ما شاء الله لا قوة الا بالله

این کتاب مستطاب نافع هر شیخ و شاب مشتمل بر جملهٔ لغات مسمّٰی به

# غیاث اللغات

مع

# منتخب اللغات

حسب فرمائش بندهٔ درگاه رب الصمدی و امت محمدی صلی الله علیه وسلم فخر تجار
علما و دینی یعنی حاجی الحرمین الشریفین صدیق خواجه خجندی تاجر کتب

در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

## غیاث اللغات

صراح لآلی بیان و صحاح جواهر تبیان حمد محمودیست که در یکتائی قاموس اسم سامیش تاج اسامی ارباب فرهنگ ست. و لطائف کارستان قدرتش بحدیست که زبان گویا احصاے مجملش از فرط بیانانی خویش و تنگ بلوامع شموس معرفتش معدن قلوب بجواهر عرفان. و بمفتاح عنایتش کنز اسرار دشوار سخت آسان چنین کشف بعض اسرارش دولت جهانگیری بقلم میسر. و شهسوار سخن برکات بعضی مش مؤید و مظفر. و حصول قنیهٔ رشیدیت. گهر ریزی نعت مهذبی ست که ره گم کردگان ظلمت آباد غوایت را بچراغ هدایت در شهرستان عنایت رسانیده و بمصام وحی منزل کبر ثبوت سالتش برهان قاطع ست بیخ کفر منقطع گردانیده. اشاعت انوار فیض مدار سراج اسلامش مع حبیب فخار عرب اکرم و محبوب نسائم فردوس شمائم دین متینش باعث بهار عجم. جند مطلع منتخب دیوان نبوت که بسبب تلذذ تکرار ستائیش جان غمگین سروری. و بقند مکرر محامد آل اطهار و چهار شربت مدائح اصحاب اخیار دل حزین را از تلخی اندوه خورش و دری. اما بعد برای عالم آرای دانشمندان روشن ضمیر مخفی نماند که چون بعضے از احباب در تعلیم و تعلم نظم و نثر فارسی بدریافت صحت لغات و معانی آن بتلاش کتب بهر سو میگردیدند. و با وجود بهم رسیدن یک دو کتاب بمطلب فیر رسیدند. ناچار ازین هیچمدان استکشاف آن نموده بجهت تسهیل تدریس کتب مروجه استدعاے کتاب کافی میکردند لهذا اضعف عباد رب العالمین محمد غیاث الدین بن جلال الدین ابن شرف الدین اصلح الله شانهم و نور جنانهم ساکن بلدهٔ مصطفی آباد عرف رامپور متعلق پرگنه شاه آباد دکهنو سرکار سنبهل مضاف صوبه دار الخلافه شاهجهان آباد با وجود وفور علائق و کثرت افکار و ازدحام درس و تدریس طلبه و اشتغال تالیف و تصنیف بعض کتب مثل مفتاح الکنوز شرح سکندرنامه و گلستهٔ بلغ و بهار و انشا و غزلیات و قصائد و غیره در عرصهٔ چهارده سال بعبارت سهل عام فهم این کتاب تالیف نموده کشتمل است بر تحقیق جبلیه و معانی لغات ضروریه کثیر الاستعمال عربیه و فارسیه و ترکیه و کنایات و اصطلاحات

## منتخب اللغات

ستایش و سپاس مالک الملکی که تذکار آلاے بے احصاء و نعمای بی منتهایش و تعداد سوابق فیض و لواحق عطایش در دائرهٔ حصر نگنجد و خردهٔ دان بمیزان دریافت نسنجد و اگر فی المثل آب بهار مدد شاخ و برگ اشجار کاغذ و قلم شود و افراد بشر و اصناف ملک تا ابد بر صحیفهٔ روزگار و جریدهٔ لیل و نهار ثبت کنند هنوز حرفی از آن کتاب و برخی از آن حساب نتوانند نگاشت و قطرهٔ از آن دریا و ذرهٔ از آن صحرا نتوانند برداشت کدام زبان و بیان را توان بود کنگرهٔ قصر کبریای جلالش رفیع تر از آن ست که کمند آراے خواص و اوهام عوام بآنجا توانند رسید و فضای بیدای کمالش وسیع تر از انست که مرغان اولی اجنحهٔ نفوس فلکی و عقول ملکی ببال افکار و جناح اندیشهاے ناهنجار در آنجا رخت بسر منزلے توانند کشید. عقل درین شاه راه جگر خون ست و وهم درین حیرتگاه دگرگون سبحان الله جلالے که حبیب آن ور اندران لی مع الله بعجز اعتراف نماید و زبان بکلمهٔ لا احصی کشاید. هرزه درایان کی ناداني و بی سر و پایان بادیهٔ حیرانی را جز خاموشی چه مجال و گفتگو کردن نهی خیال محال آری حادث را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت و ملوک را با مالک چه مناسبت آلودهٔ لوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی و محبوس زادیهٔ عدم را با وجود بحت چه همراهی. مثنوی

| | |
|---|---|
| دل ز کجا و دین چه و بال از کجا | من که و تعظیم جلال از کجا |
| وهم سبکپاے سے ره نوشت | هم ز درش دست تهی بازگشت |
| پاے سخن را که دراز ست دست | سنگ سراپردهٔ او سر شکست |
| پرورش آموختگان ازل | مشکل این حرف نکردند حل |
| کز ازلش علم چه دریاست این | تا ابدش ملک چه صحراست این |

غایت سعی عقل دوربین و نهایت درک ذهن ذهین درین مقام استدلال است از اثر بر مؤثر و از سبب بر مسبب و انتقال از علت بمعلول و از محسوس بمبدا معقول و چون عقل درین راه باریک و تاریک حیران و سراسیمه است چراغ شرع بدستش داده از صفات خود و آنچه او را بآن توان شناخت

## غیاث اللغات

و مباحث بعض علوم که درین کتب مندرج ست مثل گلستان و بوستان سعدی و یوسف زلیخای جامی و نیرنگ عشق و غنیمت و انشای امان الله حسینی و انشاے مادهورام و انشاے یوسفی و انشاے منیر و انشای جامع القوانین خلیفه شاه محمد و کشالیش نامه و نخشبی و طوطی نامه ضیاء الدین نخشبی و در بهار دانش عنایت الله و رساله عبد الواسع هانسوی و مجمع الصنائع نظام الدین احمد و نصاب ابو نصر فراهی و انوار سهیلی حسین واعظ کاشفی و مکاتبات علامی ابو الفضل و انشاے طاهر وحید و نثر ظهیری و نظرشی و مقدمن فیاضی و سکندر نامه و مخزن اسرار نظامی و مثنوی و دیوان ناصر علی و دیوان صائب و دیوان خواجه حافظ و قران السعدین خسرو و تحفة العراقین و قصائد خاقانی و قصائد انوری و توقیعات کسری و گل کشتی میر نجات و تنانه بازار و رقعات و سه نثر ظهوری و رسائل طغرای مشهدی و حسن و عشق و وقائع نعمت خان عالی و قصائد عرفی و قصائد بدر چاچ و مثنوی مع لوی دم و اخلاق ناصری شیخ نصیر الدین طوسی و دیگر کتب فارسی و کتب طبیه و غیره و صحت اکثر الفاظ و محاورات و بشرط احتیاط در تحقیق لغات این صحیفهٔ موجز بدین کتاب منت اکتفا نکرده بهزار سعی و جستجو التجا نموده شد بقاموس شیخ مجد الدین محمد فیروز آبادی و صحاح جوهری و صراح ابو الفضل محمد و کنز اللغات ملا روف محمد و منتخب اللغت ملا عبد الرشید که آنرا رشیدی و عربی نیز گویند و بحر الجواهر

## منتخب اللغات

آگاه گردانید و انبیارا که طبیبان ارواح انسانی اند فرستاده از افعال و اقوال آنچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذو الجلال باشد امر فرموده و از آنچه موجب حرمان از آن آستان و سبب تلوث بالوث امکان باشد نهی نموده نخست آدم خاکی را در تعلیم خانه و علم آدم مودب و مهذب ساخته خلعت نبوت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسلهٔ انتظام مهام عالم را بدین دو امر مربوط گردانید و چون حفظ صورت و معنی و ضبط ظاهر و باطن از نوع بشر متعسر و جمع میان این دو رتبه از غلبهٔ فساد انسانی متعذر بود اکثر اوقات جمعی را به نبوت و جمعی را بسلطنت مشرف ساخت و بعد از انقطاع سلسلهٔ رسالت و انقراض دور نبوت بادشاهان قوی الاقتدار و سلاطین عالی مقدار را بترویج امر خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته بتائید عقل و شرع مؤید گردانید و سیف قاطع و رای ساطع محکم داشته کارگاه معنی و صورت و بارگاه وحدت و کثرت را آرایش داد تا جمهور انام و کافهٔ اهل اسلام تحصیل منافع و مصالح نشاء معاش نموده مستعد تکمیل امور معاد شوند فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و درود و سعادت ورود برگزیدهٔ اکرم که آفریدگار عالم جل شانه او گفته و نامش قرین نام خود داشته و او را خاتم رسل و بهترین انبیا گردانیده و دین او را ناسخ جمیع ملل و ادیان ساخته و باصحاب اخیار و اهل بیت اطهار از مهاجرین و انصار مؤید گردانیده و به بشارت اظهار دین متین و استیلای مومنین بر مشرکین اعلام اسلام و الویهٔ شریعت آن خیر الانام تا قیام قیامت برافراشت بکدام استعداد و استحقاق مرقوم توان داشت نسبے والی ولایت نبوت و ولایت که تولاے لا اله الا الله صداے پنج نوبت دست داوا محمد رسول الله طنطنه کوس دولت او نه آن دولے. که گاهی فرمان عزل بنامش صادر گردد. و نه آن سلطانی که از قلت سپاه ضعف پذیرد و از کثرت غوغا هزیمت گیرد و قهرمانیکه بسیف قاطع برهان فرقان سر دعوی گردن کشان فصحای عرب عربا بریده و بمعارضهٔ خرد ترین سورهٔ از سور قرآن گردن پندار بلغای مکه و بطحا در کمند کشیده فصیحے که حدیث انا افصح او را سزا است. بلیغی که کلمهٔ او تیت جوامع الکلم او را روا. کاملے که قبای کلموا الناس علی قدر عقولهم بر قامت و راست و دعوی انا سید ولد آدم و لا فخر او را بجا است. بلند رتبه که تنزل احکام و آیات جهت رعایت مصالح و غایات مخصوص مرتبت دست و ختم رسالت و اختتام دعوت خاصهٔ بعثت او ستوده صفاتی که عظم شان آیهٔ بلند پایهٔ وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ در شان او جامع جمیع فرشها و قسم آلهی در کتاب مجید بعمر شریفش مهربان شانیشها

| | | |
|---|---|---|
| نظم شمسهٔ نه مسند هفت اختران | ختم رسل خاتم پیغمبران | احمد مرسل که خرد خاک اوست |
| هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست | امی گویا بزبان فصیح | از الف آدم و میم مسیح |
| همچو الف راست بعهد و فا | اول و آخر شده بر انبیا | بود درین گنبد فیروزه خشت |
| تازه ترنجے ز سرائے بهشت | رسم ترنج ست که در روزگار | پیش دهد میوه پس آرد بهار |

اللهم صل علی محمد و علی آله الاطهار و صحبه الاخیار صلوة لا تنقضی بانقضاء الشهور و الاعوام و لا تنقطع بانقطاع الدهور و الایام و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا و عا و ثناے پادشاه اسلام خلد الله ظلاله علی مفارق الانام الی ابد ملکه الی یوم القیام که حق جل شانه در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت سول برحق اطاعت اولی الامر بر کافهٔ اهل اسلام بلکه بر جمهور انام واجب و لازم گردانیده و متابعت ایشان در اعلای دین محمدی و شریعت احمدی مفترض و واجب شمرده. بنا بران بر هر طبقهٔ از طبقات زمان و بر هر طائفهٔ از طوائف دوران لازم است که پادشاه وقت و سلطان زمان خود را که در سایهٔ حمایتش از تاب آفتاب حوادث آسوده اند بظاهر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند. و در جهر و سر دعا و ثنای او گویند. الحمد لله و المنة که این ... سعادت فرجام بوجود پادشاهے زیب و زینت یافته که قدوهٔ سلاطین روزگار است و صفوهٔ خواقین نامدار. کعبهٔ آمال و امانی و قبلهٔ اصحاب فضل و ارباب معانی ست دین پروری که تا پاس شریعت غرا و ملت بیضا در دفع مناهی و رفع ملاهی

## غیاث اللغات

محمد بن یوسف و لب الالباب جلال الدین سیوطی و کشف اللغات محمد عبد الرحیم و مدار الافاضل شیخ الہداد سہرندی و مؤید الفضلاے محمد لاد و لطائف اللغات عبد اللطیف و فردوس اللغات عطار اللہ و برہان قاطع محمد حسین متخلص برہان و فرہنگ جہانگیری جمال الدین حسین انجو و رشیدی فارسی ملا عبد الرشید مذکور و چراغ ہدایت و سراج اللغات سراج الدین علی خان آرزو و مصطلحات الشعرا وارستہ و جواہر الحروف و بہار عجم ٹیکچند بہار و فرہنگ سروری جلال محمد قاسم و لغات ترکی و مزیل الاغلاط و شمسی و شرح مقامات حریری و رسالہ معربات عبد الرشید و مجموع اللغات ابو الفضل بن مبارک و شرح الشعرا عبد الباسط و چہار شرح نصاب ابو نصر فراہی اول از محمد بن فصیح دشت بیاضی دوم از یوسف بن نافع سوم از نظام ہروی چہارم لا ادری و بعض تفاسیر مثل حسینی و بیضاوی و مدارک و بحر مواج و مہذب اللغات و نفائس الفنون و زبدۃ الفوائد و آئین اکبری و تقویم البلدان و حدود الارض و رسالہ اوہام الخواص محمد بن حکیم و چندین رسائل قواعد فارسی و فصول اکبری و دہار بردی و کتب علم ہیات و طب و رسائل عروض و موسیقی و نجوم و تواریخ و تذکرہا و شرح ثقات و دیگر کتب کہ بیان آنہا موجب تطویل ست و حرف اول لغت را باب و حرف ثانی را فصل مقرر ساخت

## منتخب اللغات

آتش رخسار غیرتش افروختہ لالہ از بادۂ ارغوانی و سافر دو رت کامی جز داغ سیاہ روئی بہرۂ ندیدہ و ناعوم احسان و خصوص اکرامش خاص و عام را در حلقۂ بندگی در آوردہ - ترد و سوسن از آزادے ثمرۂ نچیدہ نرگس بہ تہمت آنکہ شوخ چشم و بیحیاست از بیم سیاستش مژگان ریختہ و برگ بید بقصد مخالفش خنجر برگ بید آہنجیہ حکم ماضیش در امضاے امور بمرتبہ ایست کہ در حال مستقبل احوال را ماضی سازد - و بساط افلاک و عرصہ خاک را از مہرۂ انجم و نقش مردم چون رقعۂ شطرنج بیرد از دبا زد تیہو و شیر دآہو از خوف خلاف حکمش باہم ہم آشیانہ و ہم کنام و اد و صنائع زمان و احوال جہان از یمن معدلتش چون شخص تندرستان در آرام و در عہد دولتش حکایت ملک شاہ و سنجر ماضی قدر دور - انصافش مدعی و مخاصم بر خود شاہد و قاضی دریائی کہ خس را ہمار دریا بار دستش در قحط سال آخر از کان تلے بکشت زار جہان دادہ و نتیجۂ مردی مردمی از خاندان فتوت دودمان مروتش زادہ کف دریا کفش با جود توام - بلکہ جودی ست مجسم گوہر گردون صدفش چون روح مقدس بلکہ روحی ست اقدس جنبش بحر محیط در جنب تلاطم بحر بخشش جلوۂ سراب گنبد گردون با وسعت و رفعت قصر دولتش گنبدۂ حباب طبعش اگر باد بہاری و ابر آذری را تعلیم چمن آرائی کند قطرۂ شبنم و بوئی عمانی و دانۂ انار یاقوت رمانی گردد فروغ رایش اگر آفتاب را پرتوی بخشد سنگ سیاہ لعل بدخشانی و خاک تیرہ طلائی کانی شود آہ اگر کسب نور از رایش کردی - از کلفت کلف و ظلمت خسوف و کدورت محاق ایمن بودے - ہر طرف چمنی کہ از عطر خلقش سخنے گذرد - گلستان از خجالت در خوی گلاب فرو رود - افلاس قلاش در عہدش از معاملہ فہمی و کاردانی صاحب عقل معاش و دولت و سعادت با خدمت کیمیا خاصیتش خواجہ تاش ہر نماز و نیاز ے کہ نہ بسمت محراب پیش طاق درگاہش کنند چون سجدۂ بت مردود - و ہر مرادے کہ نہ از منسوبان بارگاہش جویند چون کبریت احمر و اکسیر اعظم مفقود و مدار تدویر اگر نہ بر گرد مرکز دولتش دور سپکردی از چرخ بیفتادی - و مثل اگر نہ در امتثال مثال امرش منطقہ می بست از بطن عدم نزادی و قطب فلک کہ ثبات ذاتی و سکون اصلی مشہور ست نزد عزم راسخ و حزم ثابتش نقطہ ایست موہوم و نسبت قطرہ بہ محیط و ساحت ابعاد اجرام بسیط و حل لاینحل افلاک کہ معرکۂ امتحان اہل دراکست پیش ذہن ثاقب و فکر صائبش امریست معلوم آفتاب جہان تاب کہ روشن کنندۂ عالم اجسام و باتفاق ارباب اشراق نور دہندۂ اجرام است در آسمان ضمیر انورش کوکبے ست منخسف و خطِ محور کہ بقول اختر شناسان ہفت کشور باستقامت و استوا مذکور ست پیش لشکر غیب نمایش قوسی است از جادۂ سداد و صواب منحرف انوار نیرہ و آثار طریقہ از سعادت اولیا و شقاوت اعدایش نشانے و شوکت سکندر و حشمت سلیمان از بزم و رزمش داستانی - روز ہیجا کہ آفتاب وار از مطلع جلال و مشرق اقبال تن تنہا بقصد دشمن خاکسار بہ معرکۂ کارزار آشکار شود خصم تیرہ درون چون شب تار روی ادبار بہ مغرب زوال بہند و لشکر نحوست اثر ش چون انجم در شعشعۂ نور نیر اعظم محو د معدوم گردد زہے عظمت و جلال و خہی دولت و اقبال ع لشکری در یک قبا و کشوری در یک بدن + شمشیر ہندیش ہند و نیست حسابدان کہ بضرب مفرد و مرکب عداد اعدا را از قسمت قطعی حاصل تضعیف و تضعیف بر تختۂ خاک ظاہر ساند شارحی ست حاذق مدقق کہ بعلم تشریح تن مخالفان را شرحہ شرحہ کند طبیبی ست مزاج شناس کہ آب دمش بدم آبی سدۂ مستسقیان عناد کشاید ہلالی ست کہ چون در شب ظلام برائے انتقام از افق نیام طالع شود عدوے نافرجام را علامت روز قیامت باشد اگرچہ دیدن ہلال دیوانگان را سود افزاید این ہلال بعکس آن سودائے خام خنگی تمام از کاسۂ سر خصم نی مغز در نماید - ابریست سراسر آب لیکن آتش بار - برقیست تمام ضیا اما صاعقہ دار کمانش پیریست کوزہ پشت کہ تیرش چون نصیحت و دشنامش از غایت تاثیر در دل عدا جائے گیر ست جنگی ست بزم رزم را کہ ہر دم ترانۂ فتح و نصرت برا و لیاے دولت قاہرہ منجوانند و از ہر گوشہ آوازۂ بگوش ہوش میرساند چون ہلال عید سرمایۂ صد نشاط جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت و چون قوس النہار

## غیاث اللغات

وبجهت زود یافتن لغت مطلوب برعایت ترتیب حرف آخر نیز پرداخت ودر بعض جا برائے آسانی تفهیم اشکال هم تحریر نموده و بنابر سند تحت هر لغت نام کتابی که آن لغت ازان تحقیق رسیده مرقوم کرده مگر بعض جا این التزام ترک نیز شده است و اختلاف و اتفاق کتب هم بیان ساخته و برائے دریافت لغت ترکی و یونانی و سریانی و رومی و هندی و معرب در کتابت اشارت رفت و چون بسبب بعضے موانع فصل لغت عربی و فارسی علحده نوشتن نتوانست لهذا ابنابر شناخت لفظ عربی و فارسی علامت بیان کرده میشود و هر لغتیکه سند آن از قاموس یا صراح یا منتخب یا کنز یا بحر الجواهر باشد عربیست و اگر سند آن از جهانگیری یا رشیدی یا برهان یا سراج اللغات باشد فارسی ست و در سند دیگر کتب احتمال هر دو زبان باقی ست ازین جهت چند آثار و علامات دیگر بیان کرده می آید بدانکه هر لغتیکه دران حرفی ازین حروف هشتگانه که ثائے مثلثه و حائے مهمله و صاد و ضاد و طا و ظا و عین مهمله و قاف باشد در آید عربیست دیگر آنکه هر لفظیکه در آخر آن تائے فوقانی ماقبل مفتوح باشد عربیست دیگر آنکه هر لفظیکه اولش همزه که بالف شهرت دارد واقع شود و قبل از حرف آخر نیز الف باشد عربیست دیگر آنکه هر لغتیکه بابتدایش همزه که مشهور بالف ست

## منتخب اللغات

مدار آفتاب سعادت تیرش اژدهاهمیست که باشتیاق لقائے دشمن از غایت شعف دهان باز کرده - بلکه برائے استقبال وصالش پر برآورده گاهی که شهنشاه کواکب سپاه چون آفتاب جهان تاب بخانه کمان در آید - روز عمر بدخواه کوتاه و شب اندوهش دراز گردد - اگرچه تیر را در قوس و بال ست اما اینجا صد شرف و جلال ست - رمحش که سرو جویبار دولت و ستون بنائے سلطنت ست چون عصائے کلیم اسباب غرور دشمن بے نور را بیک دم منعدم و متلاشی سازد - و کفرهٔ فجره را چون سحرهٔ فرعون بے عون بحلقهٔ ایمان و دائرهٔ اطاعت آرد - سماک رامح ازین رو که بآن رمح منسوب ست بر سماک اعزل تقدم دارد رائتش هر جا بزبان سنان سورهٔ فتح برخواند فتح کارها پدید آید - علم شیرپیکرش هرگاه نمایان شود خصم روباه صفت را گریز پاید **مثنوی**

سپه نو حلقه در گوش رکابش
شود تسبیح ساز از مهرهٔ پشت

اگر رزم ست نگین از حسامش
یکے از نیزه داران آفتابش
جبین چرخ اگر زخ بر فروزد

دگر بزم ست مشکین از کلامش
سنانش چون علم سازد سر انگشت
گه در چشم مهر و مه بسوزد

یعنی شهنشاه + سلیمان جاه + احمد حلم + ادریس علم + یحیی حیا + یوسف لقا + خضر قدم + مسیحا دم + خلیل مقام + کلیم کلام + فرشته خصال + دریا نوال + سکندر صف جهان طرازی + شیر بیشهٔ معارک مغازی ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه غازی خلد الله ظلاله دا بجلاله **مثنوی**

سرور شاهان بتوانا ترے
مرکز شد دائره شاه جهان
چند بدیوانش بجائی کند
باقی باد اکه همین باقی است

نامور دهر بدانا ترے
دین فلک دولت او اختر ست
سر بر هش دعوے یائی کند

یکدله شش طرف و هفت خوان
ملک صدف خاک درش گوهر ست
جام سخا را که کفش ساقی ست

واز حسن اتفاقات این دولت عالیه آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادتش صاحبقران ثانی می شود بعد از رفع حروف احاد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلک نظم کشیده **منظم**

دین پرور معظم شاه جهان که باشد
یتافت از جبینش نور خدایگانی
از چار و نه گذر کن تا عقل بر تو خواند

شاهنشه زمانه داشور یگانه
از جبهه اش هویدا فر جهان ستانی
از چار و نه نیاید دیگر جواد چه یوی
تاریخ مولدش را صاحبقران ثانی

سکندر نخستین صاحبقران ثانی
رخے که عالم پیر از مقدمش جوان شد
کامد قرین حکمش تائید آسمانی
وزین دلیلے ست لائح و حجتی ست

واضح بر انیکه رتبهٔ صاحبقران ثانی نزدیک بدرجهٔ طالع این پادشاه ظل الله بوده و باستحقاق ذاتی و استعداد فطری ملقب باین لقب گردیده و تاریخ جلوس همایونش که نیز راقم این حروف بدان ملهم شده و به نظم در آورده **نظم**

آن شهِ دین پرور که فیض او
از کرم پادشه و کامران
آمده تاریخ جلوسش ز غیب

بر شده بر تخت باقبال و بخت
گشت جهان غیرت باغ جنان
خضر لقا یوسف مصر وجود
شاه جهان باشد و شاه جهان

شاه جهان ثانی صاحبقران
باغ جهان خرم و سرسبز شد
عالم پیر از نظر او جوان
دلالت تمام دارد بر آنکه در ازل

از جانب خانهٔ غیب خلعت شاه جهانی باین پادشاه دین پناه حواله شده بود درین زمان سعادت عنوان جلوهٔ ظهور نموده و از آنجا که این پادشاه دین پناه در اظهار شعار شرع محمدی جازم ست و در استیصال اعدائے دین احمدی عازم حق تعالی بیمن این صدق نیت و حسن عقیدت چهار پسر سعادت ثمر کرامتش نموده که هر چهار چون چار یار سید الابرار انیس این پادشاه کامگار اند - هر چهار چون چهار عنصر ضروری الوجود و چون چهار فصل مطلوب و مقصود و چون چهار مرتبهٔ اعداد ناگزیر عالم و چون دو چشم و دو گوش مایهٔ سرور بنی آدم - هر چهار مرکز دائرهٔ دولت و قطب آسمان ابهت و بدر زروهٔ عظمت

## غیاث اللغات

یافتہ نشود تا یاے فوقانی یا سیم اکثر چنانست کہ عربی باشد دیگر آنکہ ہر کلمہ کہ بروزن فُکر و شُکر یا بروزن فاعل بکسر عین باشد اکثر چنانست کہ عربی باشد پس لفظیکہ دران یکی ازین علامات مذکور یافتہ نشود محتمل کہ فارسی باشد و ہر لفظیکہ دران ہاے فارسی و جیم فارسی و ژاے فارسی و کاف فارسی و یا واو و یاے مجہول یا ماقبل آخر آن یک حرف یا دو حرف ساکن باشد فارسی ست و آنرا اسماے بعضے کتب لغت بجہت تخفیف و اختصار لفظ لغات وغیرہ حذف کردہ چنانچہ کشف اللغات و منتخب اللغات و لطائف اللغات و برہان قاطع و مؤید الفضلا و مدار الافاضل و کشف و منتخب و لطائف و برہان و مؤید و مدار نوشتہ چون این کتاب فوائد نصاب کہ بہ غیاث اللغات موسوم ست در سنہ یک ہزار و دو صد و چہل و دو ہجری باختتام رسیدہ ہفت تاریخش باین اسلوب از عالم غیب بعرصۂ شہود جلوہ گر گردیدہ اوّل معیار فضائل دوم صیقل الفاظ سوم خاتم عقلا چہارم نظارۂ عجائب پنجم علام سخن ششم وضوح کتب ہفتم تحقیقات نہار و درین اثنا بعض محبان از غلبۂ شوق مطالعہ اش فرصت نظر ثانی ندادہ باوجود عذر بسیار نقلش بر داشتہ باطراف بردند چون اتفاق نظر ثانی افتادہ بنسبت نسخۂ سابق چیزے محو و اثبات

## منتخب اللغات

و خورشید اوج سعادت بیت ہر چہار رکن تمکین و بل چہار حد و کعبۂ دین نخستین شاہ زادۂ کامگار مظہر لطف آفریدگار عنوان صحیفۂ دولت دیباچۂ کتاب کرامت۔ مردم چشم مردمی و مردم پروری۔ سویدای دل مردی و دلاوری۔ انیس بزم و رزم شہنشاہی۔ محرم اسرار ظل الٰہی۔ دین پرور دانش پژوہ سلطان دارا شکوہ۔ دوم شاہزادہ عالی مقدار آرایش ایوان خلافت پیرایش گلستان جلالت۔ شمع شبستان دانائی۔ فروغ دیدہ بینائی۔ دولت و اقبال مطلع سلطان شاہ شجاع۔ سوم شاہزادۂ گردون وقار منظور الطاف الٰہی زیب اورنگ شاہی سعادت نصاب دولت نصیب سلطان اورنگ زیب چہارم شاہزادۂ گرامی قدر نور حدیقۂ دولت نور حدیقۂ سلطنت۔ خورشید رایت فلک رخش سلطان مراد بخش الٰہی تا قیام قیامت ازین پادشاہ جوان بخت و ازین شاہزادہ ہاے زینت افسر و تخت گلزار جہان خرم و شاداب باد نظم

| | |
| --- | --- |
| کہ تا ہست آسمان چتر و زمین تخت | بزیر پاے تخت شاہیش باد |
| خراب آباد عالم باد معمور | به اولاد کرامش تا دم صور |
| خداوندا بہ پیران جوان بخت | تبارک چتر ظل اللہیش باد |

و بعد چنین گوید بندہ اقل ذرۂ احقر عبد الرشید الحسینی المدنی اصلاً و التتوی مولداً کہ این کتابیست در تحقیق بیان لغات ضروریہ کثیرۃ الاستعمال منتخب از کتب معتبرہ چون قاموس و صحاح و صراح بعبارت فارسی عام فہم خاص پسند و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی و اعتبار حروف ملفوظ مکتوب در عنوان باب و فصل بارعایت حرف اول و دوم و آخر چنانچہ حرف اول باب و حرف آخر فصل باشد بی رعایت ماخذ اشتقاق و اسقاط حروف زوائد تا ہر قاصی و دانی ازان بہرہ ور شود و کتاب قاموس کہ مدار و معتمد علیہ جمہور ست در میان مردم بہ تحقیق و تنقیح مشہور اگرچہ بحریست بی پایان و محیطی ست بیکران اما مشتمل ست بر امورے کہ ملائم طبع ابناے زمان پسند خاطر اہل این دوران نیست و این کتاب کہ نہریست ازان عمان۔ و گلیست ازان گلستان۔ عاری ست ازان اوّل آنکہ بیان لغت بعبارتی کردہ کہ مغلق تر و مشکل تر از اصل لغت ست چنانکہ فضلا در حل آن بہ بیان دیگر محتاج میشوند دوم آنکہ اکثر بیان لغت بہ لفظے مشترک کردہ و معلوم نمیشود کہ کدام معنی ازان معنی مراد ست و عجیب تر آنکہ در بعضے جاہا بیان لغت بہ لفظے کردہ باز جاے دیگر آن لفظ را بہمان لغت تفسیر نمودہ سوم آنکہ در بعضے جاہا اطناب کردہ و آنچہ بتحقیق لغت دخل ندارد آوردہ چون بیان خواص ادویہ کہ وظیفۂ فن طب ست نہ وظیفۂ لغت باوجود آن اطناب در مقامی کہ شرح و بسطے میخواہد بہ اختصار مخل بکار بردہ۔ چہارم آنکہ بر طریق صاحب صحاح رعایت ماخذ اشتقاق کردہ و جمعے کثیر کہ در فن صرف مہارتے ندارند بدریافت لغت در ماندند پنجم آنکہ علامات در اصطلاحاتی چند در اول ذکر کردہ کہ تا آنرا کسے نداند در بیان بعضے لغات عاجز می شود ششم آنکہ ہر یک لفظ بچند معنی می آید گاہے ہر یک معنی آنرا علٰحدہ ذکر می کند و در باب این ایراد لغات می افزاید باآنکہ اختصار ضبط تقاضا می کند کہ ہمہ معانی را یکجا ذکر کند ہفتم آنکہ در بعضے جا ترک لفظے و سہوے و نسیانی کہ لازمۂ انسانست دران واقع شدہ۔ ہشتم آنکہ بیان حرکت اول کلمہ بنا بر قاعدۂ کہ قرار دادہ ہمہ جا درست نیامدہ و اعتذار او بر آنکہ بعضے جا کہ ترک شدہ بواسطہ شہرت فتح و ضم و کسر ست دران کلمہ مسموع نیست چہ شہرت مختلف میشود بہ نسبت اشخاص نہم آنکہ بیان اعراب بعضے کلمات بہ کلمات دیگر مینماید کہ اعراب آن کلمات نیز بر ہر کس معلوم نیست و درین کتاب ہر جا اشارۂ بدان خواہد رفت و بعد از صورت اتمام و اختتام منتخب اللغات شاہجہانی موسوم نمودہ نذر جناب درگاہ عرش اشتباہ ساختہ اگرچہ این مختصر چہ لائق آن چنان درگاہے باشد کہ مرجع سلاطین نامدار و خواقین کامگار و مجمع اماثل و افاضل و منبع فواضل و فضائل ست اما چون این درگاہ درگاہ نومیدی نیست و گاہے رانجر مے و خارے را بہ گلشنے و خزفی را بہ معدنے و درے را بحرے قبول مے کند

## غیاث اللغات

وزیادت و نقصان بوقوع آمد و نسخهاے سابق بجهت منتشر شدن خود با صلاح پذیر نشدند امید از اہل انصاف و تمیز آنست ہر جا کہ درین کتاب نقصانی پدید آید معذور داشته معاف سازند و زبان ملامت و رخصت حرف گیری نداده باصلاح پردازند مِنَ اللّٰہِ التَّوفِیقُ وَ مِنْہُ الوُصُولُ اِلَی التَّحقِیقِ۔

## منتخب اللغات

امید کہ قبول افتد بیت پاے ملخی نزد سلیمان بردن ٭ عیب ست ولیکن ہنر یست از مورے، و بر متتبعان کتب تواریخ پوشیده نیست کہ چون شیخ مجد الدین محمد بن یعقوب فیروز آبادی بخدمت کثیر السعادة برگزیده سبحانی مظہر تجلیات ربانی حضرت امیر کبیر صاحبقرانی انار اللہ برہانہ مستسعد گردیده کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر ایشان در آورده با نعامات وافره و الطاف متکاثره سرافراز گشت و این کتاب اگرچہ نہ در جنب آن کتابست و این مؤلف نہ در برابر آن مؤلف اما حضرت شاہنشاہی ظل الٰہی در قوت اقبال و افزونی جلال و تائید فتح و ظفر و تابید دولت واشدوم آن امیر کبیر و ثانی آن صاحبقران ست و عنقریب بعنایت آفریدگار چون صاحبقران کامگار مصدر فتوحات عظیمه و مظہر امور فخیمه خواہد گردید اللّٰہم خلد ظلاله و ابد جلاله و حقق آماله بحق الحق و الحمد للّٰہ رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین و بحول اللّٰہ و قوته استعین۔

# باب الف

## غیاث اللغات

### فصل الف ممدوده مع الف

**آئینہ سکندر** چون سکندر شہر سکندریه در سرحد فرنگ معمور کرد و آن شہر بکنار دریا بود برای آگاہی از شورش اہل فرنگ مناره بنا کرده و آئینه از حکمت و طلسم ساخته بر آن نہاده و دیدبانی معین کرد تا ہنگام آمدن ایشان در آن آئینه دیده فوج سکندر را آگاہ گرداند دو بار باین تدبیر شکست دادند بار سوم دیدبان غفلت کرد اہل فرنگ آمده شہر اسکندریه را خراب کردند و آن آئینه را درمیان دریا انداختند چون سکندر را خبر شد باز آن آئینه را از دریا بر آورده بر سر مناره نصب کرد از آن وقت ایشان بران تصرف نیافتند از کشف اللغات و برہان و در تواریخ بہجة العالم مسطور است کہ در شہر اسکندریه بلیناس بفرموده اسکندر مناره عظیم ساخته بود به بلندی سه صد گز و بر سر آن آئینه نصب کرده کہ قطر آن ہفت گز و دور آن لبست و یک گز بود تقریباً چون بدوربین در ان نگریستی ہرچه در استنبول واقع بودی در ان آئینه ظاہر میبود۔

**آئینه دار** خادم کہ آئینه پیش رو نگاہ دارد و بمعنی مقابل و روبرو و بمعنی ظاہر کننده عیب یا خوبی۔

**آئس** بالف ممدوده و کسر ہمزه و سین مہمله بمعنی نا امید از لطائف و این مقلوب یائس ست کہ ماخوذ از یاس باشد۔

**آئینه پیل** تلہائی آہنی صیقل در پر جلا کہ در جنگہا بلند بے بر گستوان پیل وصل کنند تا زخم بر پیل نرسد از شرح سکندر نامه از خان آرزو و سیف اللہ احمد آبادی۔

**آئین** زیب و آرایش و طرز و دستور از برہان و در بہار عجم نوشته کہ بلفظ دادن و گرفتن و بستن و شکستن و نہادن و کردن و بر انداختن و ساز کردن و تازه کردن مستعمل ست۔

**آئینه پیش نفس داشتن** در حالت بیہوشی تمام آئینه پیش نفس گذشته حال تنفس دریافت کنند اگر آئینه مکدر شود زنده است و الا مرده۔

**آئینه** مرکب از آئین بمعنی زیب و آرایش و ہای نسبت چہ از دیدن آئینه زینت و آرایش میکنند یا آنکه در اصل آہنینه بود آہن بزبان گیلان آہن را گویند و ظاہر ست کہ آئینه در اصل از آہن ساخته شده بود از بہار عجم۔

**آئین بندی** زیب و آرایش کہ در کوچہ و بازار شہرہا بہنگام قدوم سلاطین کنند از رشیدی۔

### فصل الف ممدوده مع بای موحده

**آبا** پدران این جمع اب ست کہ در اصل ابو بود واو منفرد در جمع ہمزه شده آبا گشت۔

**آب** فیض و عزت و رونق و خوبی و درخشندگی و تیزی تیغ و طرز و روش و تمام ماه رومی و آن باماه بجاد دن کہ ماه ہندیست بلکہ تفاوت مطابقت دارد و نیز لفظ آب به

## منتخب اللغات

### باب الالف مع الالف

ابتدا آغاز کردن۔

ابتغا خواستن۔

ابتلا آزمودن و در بلا و رنج افگندن

ابتنا بنا کردن۔

ابدا آشکارا کردن و آفریدن۔

ابرا بیزار کردن و درست کردن و از بیماری رہانیدن و از بیماری به شدن۔

ابطا درنگ کردن

ابقا باقی داشتن۔

ابلا بالکسر فرسوده گردانیدن و آشکار کردن و کفایت نمودن و آزمودن

ابا بالفتح نے یکے یا بسیار پاره و چه و بالضم کرده داشتن چیزی را و بالکسر باز استادن از چیزے و سرکشی کردن

ابا بالفتح بے ہمزه آش و این فارسی ست سنال گوید بیت در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد ٭ آتش کہ از تکبر سر ایلیا باست و جای دیگر گفته کس ع کہ این ابا م بسے خوشگوار می آید ٭ و بحذف الف

## غیاث اللغات

کلہ نسبت ست چون شراب شراب و بمعنی شرخانہ و گو آب گورابہ بکاف فارسی بمعنی گنبدیکہ بر سر مقابر سازند از لطائف و شرح نصاب شمسی و بہار عجم۔

آب طرب شراب۔

آبدست بمعنی وضو و استنجای آب و بمعنی رونق کار و صنعت از شرح قرآن السعدین و بہار عجم۔

آب لوج بواو معروف و جیم عربی بمعنی قند و بمیم نیز آمدہ و بالضم معرب آن از رشیدی و برہان۔

آب سرخ شراب سرخ۔

آب منجمد پیالۂ بلور۔

آب مروارید بیماری نزول آب در پردہ چشم کہ نابینا میگرداند از چہار شربت و برہان۔

آب شد بکسر سین مہملہ و سکون نون دسیلے اٹک۔

آب در جگر ندارد یعنی مفلس ست از رشیدی و برہان۔

آب دزد بضم دال مہملہ اول و سکون زاے معجمہ نوعی از نگہندہ آب کہ پنہان در زیر آن آب جاری باشد و غلوا بمعنی مستی آوردہ و بمعنی ظرفی تنگ کہ در تہ آن سوراخہا باشد کہ بہندی آنرا جھارہ گویند از چراغ ہدایت و بہار عجم۔

آبخورد بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی رودخانہ و تالاب کہ مردم و بہائم از انجا آب خورند از برہان۔

آبادنند بیان و بمعنی آفرین و ستایش و آبادان مزید علیہ آباد ستاد بہار عجم۔

آب گوہر بیماری نزول آب در پردہ چشم کہ نابینا میگرداند از چہار شربت و برہان۔

آبخور بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی رودخانہ و تالاب و نہر کہ مردم و بہائم از انجا آب خورند از برہان۔

آبارہ بروزن بازارہ فارسی بمعنی آجر سوختہ و در عربی جمع بیر کہ بمعنی چاہ ست بقلب مکانی در ہمزہ و با از برہان و غیر آن۔

آبلار رود لیست در کشمیر۔

آبشخور بزیادت شین معجمہ و واو معدولہ روزی و قسمت و محل قامت و جای آب خوردن مردم و حیوانات از بہار عجم۔

آبشار ہنگامہ آب کہ از بالا و پیشانی فرو ریزد۔

آبکور بکاف عربی کسیکہ مردم را آب و نان او نفع نہ رسد از بہار عجم۔

آب انگور شراب انگوری۔

آب انار شراب سرخ از شرح سکندر نامہ۔

آب خضر آب حیات۔

آب گیر بکسر کاف فارسی تالاب و حوض از رشیدی و کشف و برہان۔

آبخیز بمعنی موج و بمعنی زمینیکہ ہر جا ویران کنند آب برآید از رشیدی۔

آب باز بمعنی شناور۔

آب شیراز شراب۔

آب گردش بیماری کہ از خوردن آبہای مختلف خصوصاً در سفر بہم رسد بمعنی روزی و قسمت از بہار عجم۔

آب و رنگ سفیدہ و شنگرف و روغن و بمعنی صفائی رنگ چہرہ مانند آنرا گلگونہ و غازہ گویند شرح دیوان حافظ از بہلول۔

آب خشک پیالۂ بلور۔

آبسال بسین مہملہ بمعنی باغ از جہانگیری۔

آب و گل بکاف فارسی کنایہ از قالب بشری۔

آب حرام شراب۔

آب آئینہ ریختن و زدن زیست کہ در قفای شیشہ سبز زیر چند برگ سبز بر آئینہ گذاشتہ آب بران ریزند کہ بسلامت باز آید از چراغ ہدایت۔

آب زنی ریختن و گریستن آئینہ و چشم تر کردن آئینہ و آئینہ ازنی داشتن از مصطلحات شگون زود رسیدن از سفر دانند از مصطلحات۔

آبتین بروزن آستین نام پدر فریدون از جہانگیری و رشیدی۔

آبسالان بمعنی باغ از برہان۔

آبدستان آفتابہ کہ بدان وضو کنند۔

آبدست بمعنی وضو الف نون کہ بی نسبت۔

آبان نام ماہ شمسی و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج عقرب و آن با ماہ ہندی کہ اگہن ست باندک پیش و پیش مطابقت دارد و نام روز دہم از ہر ماہ شمسی از رفیق تلفظ عجم۔

آبدان تالاب بمعنی ظرف آب برہان۔

آب فتہ در جو آمدن بعد از زوال نعمت از سر نو کامیاب شدن۔

آب روشن در اصطلاح بمعنی رونق۔

آب آتشین شراب تند۔

آب بی لجام خوردن مطلق العنان و خود سر معاش کردن۔

آب سبد کردن از رنکاب بمعنی کار کردن۔

آب جاویدان آب حیات۔

آب در دہان قفتن و بدہان گردیدن کنایہ از آب حسرت بدہان آمدن۔

آب دست و پای کسی ریختن و کردن کنایہ از خدمتگاری او کردن۔

آب بر کاہ انداختن مکاری و حیلہ گری۔

آب چشم کسی گرفتن ترسانیدن۔

آب بر زیر کسی ہشتن و سرادادن فریب دادن۔

آب بسیار بستن تلاش بجلی ...
... از مصطلحات۔

## منتخب اللغات

نیز می آید چون ہا کلمہ دیگر ترکیب یابد مانند شوربا و سکبا و زیربا۔

آباء بالمد پدران جمع اب ست در اصل آباد بود واو را ہمزہ کردند۔

ابنا بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و پسر زادگان در اصل ابناو بود جمع بنو نقیحتین کہ بقاعدہ صرفی این شدہ است نہ جمع ابن چنانچہ مشہور ست و بمعنی بناکنندگان نیز آمدہ جمع بانی چنانکہ عرب گوید ابناؤہا جناؤہا یعنی بناکنندگان این خانہ گناہگاران اویند و صاحب صحاح گوید افعال جمع فاعل نیامدہ و گمان میبرم کہ کلام عرب چنین باشد بناتہا جناتہا و اصحاب نیز جمع صاحب نیست بلکہ جمع صحب ست اما صاحب قاموس و صاحب کشاف و قول و نمودہ اند و این کلام را درست داشتہ اند۔

ابوا بالکسر جادوان و بالفتح موضعی ست ما بین مکہ و مدینہ مولد امام محمد باقر علیہ السلام و مدفن مادر حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و حضرت در انجا زیارت ایشان نمودہ اند و صاحب قاموس گوید دار رابعہ بیائے حطی و عین مہملہ سرائی ست در مکہ کہ مدفن مادر حضرت پیغمبر ست و بوالد حضرت پدر حضرت ست و لیکن از بعضے احادیث آنچہ اولاً مذکور شدہ مفہوم میگردد۔

ابہی بالفتح زیباتر۔

اتوا بالکسر ہلاک کردن۔

اتکا بالکسر و تشدید تای مکسورہ تکیہ کردن۔

اتقا بالکسر و تشدید تاے مکسورہ پرہیز کردن۔

## غیاث اللغات

آب خوردن اندک توقف کردن
از شرح سکندرنامه
آب نخوردن درنگ نکردن از
رشیدی و برهان۔
آب و روغن تکلف کردن
در سخن آرائی از لطائف۔
آب گرفتن بیماری که از فساد آب پیدا شود
آب بروی کار آوردن رونق و خوبی
در کار پیدا کردن و عزت و اعتبار حاصل نمودن
آب دہان خوردن بمعنی تحمل کردن
از شرح قران السعدین۔
آب دندان قسمی از حلوای نفیس و مجازاً
بمعنی شیرینی و بمعنی مفت و ضعیف و زبون
و باصطلاح قماربازان حریف زبون و
نادان و نوعی از انار و امرود از رشیدی
و چراغ هدایت و بهار عجم و برهان۔
آب شدن شرمنده شدن از رشیدی
آب بوست افگندن رسیدن میوه
و پختگی و بالغ شدن کودک از چراغ هدایت
آب در جگر داشتن توانگر و صاحب
مقدور بودن از برهان۔
آب در دیده داشتن حیا کردن۔
آب مرغان تفرج گاهیست در شیراز
از مدار الافاضل
آب کمان بمعنی زور کمان از بهار عجم
آبرو و آبرخ در اصل باضافت بمعنی
ترکیبی آن خوبی رو و صفائی چهره و بمعنی جاه
و اعتبار مجاز ست و در عرف بفک اضافت
بلفظ بردن و باختن و شکستن و ریختن
مستعمل ست از بهار عجم۔
آب در جو کنایه از دولت و فرمانده‌ی
و بمعنی کامیاب۔
آباره بمعنی حساب از سراج اللغات۔
آبگینه چیزیست شفاف مشابه بسنگ شفاف
که آنرا بهندی کانچ گویند و بمعنی شیشه
که در آن می و گلاب و مثل آن نهند معلوم
نیست که از ین بهر دو معنی کدام مجاز ست از
برهان و شروح نصاب و در بهار عجم نوشته که آبگینه
بمعنی شیشه و بمعنی آئینه و مجازاً بمعنی شراب
آبخانه مستراح یعنی پاخانه
آبکامه آبیست ترش که از جو و مصالح
متعدده درست کنند
آب مرده آب غیر جاری و افسرده
آب سیه آب تیق و طوفان آب و بمعنی
آب نزول که در پرده چشم جمع شده نابینا
گرداند و بمعنی سیاهی دوات و بمعنی شراب
و بمعنی کبست و خاری از شرح قران السعدین
و بهار عجم و شرح سکندرنامه و چهار شربت
آب بدهان آمده بمعنی کمال شائق و
مشتاق چیز مرغوب
آبای علوی بضم عین مهمله و سکون
لام بمعنی پدران بلند و کنایه است
از نه فلک یا از هفت ستاره سیاره
آبی نام میوه که آنرا بهی گویند و هر چیز که
به آب تر شده باشد و بمعنی خراب چنانکه
میرزا قتیل در چار شربت آبی شدن معامله
بمعنی برهم خوردن معامله نوشته است نام
رنگی که با سفیدی قدری نیلگون باشد و
بعربی بمعنی انکار کننده چرا که اسم فاعل ست
از اِبا که بمعنی انکار ست۔
آب بازی بزای معجمه بمعنی شناوری
آبیاری آب رسانیدن بیخ درختان

فصل الف ممدوده مع تای فوقانی

آتشپا سیقرار از لطائف۔
آت بترکی اسپ را گویند
آتش بید دو آفتاب۔
آتش تر شراب۔
آتش کار آتش دادن و گرم
کردن و مطبخ و آتشباز۔
آتشخوار نام مرغیست که آتش میخورد
از رشیدی و بعضی گویند که آن جانوریست
که بهندی آنرا چکور گویند۔
آتشگیر بکسر کاف فارسی چیزیکه آتش
از منقل و دیگدان بآن بردارند
آتش بالفتح و کسر فوقانی هر دو درست
از جهانگیری و سراج اللغات و در برهان بکسر
آتش محلول آب گرم و روغن گرم کنایه
باشد از شراب باعتبار سرخی و گرمی
آتش زن جانوریست که آنرا ققنس گویند
و بیانش در لفظ ققنس مسطور ست و بمعنی
چقماق نیز آمده از شرح سکندرنامه و برهان
آتش زبان کنایه از شاعر و فصیح الکلام
و تیز زبان۔
آتش دهقان آتشی که دهقانان
یا بستان در مرغزار خشک زنند تا چون
باران بهار رسد شتاب گیاه نو بر آید از
مؤید الفضلا و برهان
آتون زنی که دختران را تعلیم خواندن
دهد از رشیدی۔
آتشکده کاو هر دو کاف عربی
سیخ آهنی یا چوب دراز که بدان آتش
را میشکنند و مشتعل می کنند۔
آتشگیره بکسر کاف فارسی چیزیکه آتش
از منقل و دیگدان بآن بردارند۔
آتش زنه چقماق و بمعنی خوبی یا سیخیکه
بدان آتش را میشکنند از شرح مثنوی۔
آتش نمرودی آتش عظیم که باحاطه
یک فرسنگ نمرود برای سوختن ابراهیم
علیه السلام افروخته بود و آنقدر حرارت
داشت که چهار فرسنگ آن ذی حیات
نگذاشتی بحکم الٰهی آن آتش بر حضرت سرد شد
و از میان آن انواع گل و ریحان پدید آمد

## منتخب اللغات

اتقیا بالفتح پرهیزگاران۔
اتوا بالکسر مقیم شدن و مقیم گردانیدن
اثنا بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنها
و میانهای چیزی جمع ثنی بالکسر
اجرا بالکسر و برای مهمله راندن
اجزا بالکسر و بزای معجمه و همزه مبدل
از یا جزیه دادن و بی نیاز گردانیدن
و بی نیاز شدن و جزا دادن۔
اجزا بالکسر و همزه اصلی جز جز کردن
و بهره نیاد کردن و حق گذاردن و
دفش او بسته کردن و دختر زادن و بس کردن
و بس شدن و بالفتح پارهای چیزی جمع جزو
اجلا بالکسر از خان و مان بیرون کردن
و بیرون شدن
اجتبا برگزیدن و فراهم آوردن۔
اجترا دلیر شدن
اجتزا بزای معجمه بس کردن۔
اجتنا بنون میوه چیدن۔
اجلی بالفتح روشن تر
احسا بالکسر آشامیدن۔
احشا بالفتح و شین معجمه آنچه در شکم باشد
از دل و جگر و سپرز و مانند آن جمع حشو
احصا بالکسر شمردن و ضبط کردن۔
احنا بالفتح اطراف و جوانب جمع حنو
بالفتح۔
احیا بالکسر زنده کردن و در فراخی نعمت
شدن و در باران شدن و بالفتح
زنده‌ها و قبیله‌ها جمع حی۔
احفا بالکسر در سوال مبالغه کردن و
ریش را اصلاح کردن و بروت را
بسیار گرفتن و پا برهنه گردانیدن۔
احلا بالکسر شیرین کردن۔
احتظا بالکسر بظای معجمه بهره‌مند شدن
احتما خود را از چیزی نگاه داشتن

## غیاث اللغات

آتشدستی غلبۂ چالاکی و تیزدستی و جلدی
آتش فارسی آتشکدہ کہ بعہد پادشاہان دین زردشت در فارس بود و آتش آنرا نکشند آتشندی کہ خاموش شود نام مرضیکہ آنرا بفارسی تبخر گویند و آن بثری چند ست کہ بر بدن ظاہر شود سوزان و با شدت درد و دراوائل زرد و آب میدار و این مرض غیر آتشک ست و معنی ثانی مجاز ست از معنی اول بمناسبت شدت سوزش و دیر ماندگی از رشیدی۔

### فصل الف ممدودہ مع ثای مثلثہ

آثار نشانہای قدم و نشانہای رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم این جمع اثر ست از منتخب و بمعنی افعال و اثرہای طبیعت چنانکہ اثر آتش سوختن و اثر آب تر کردن و علی ہذا القیاس و در بہار عجم نوشتہ کہ آثار بمعنی عرض و دیوار نیز در کلام استادان آمدہ و انچہ آثار بمعنی سیر کردن در مردم اشتہار دارد در کتب لغات عربی و فارسی بثای مثلثہ یا بسین مہملہ بمعنی اصطلاح نیامدہ ظاہرا ایجاد بعض ہندوستانیان فارسی تراش است چون شہرت گرفتہ حکم اصطلاح پیدا کردہ ناچار باید نوشت
آثم بکسر ثای مثلثہ گناہگار از کشف و کنز
آثام جمع اثم کہ بکسر اول بمعنی گناہ ست

### فصل الف ممدودہ مع جیم عربی و فارسی

آجر بضم جیم عربی و سکون رای مہملہ خشت پختہ یعنی خشتی کہ بآتش پختہ باشند از کشف و منتخب۔
آچار مشترک ست در فارسی و ہندی از سراج اللغات و بمعنی مین ہچار از بہار عجم
آجل بکسر جیم عربی ہرچہ با مہلت و با دیر باشد و گاہی کنایہ از عالم آخرت باشد از کشف و منتخب۔
آجال جمع اجل کہ بمعنی وقت موت ست و حالا استعمال آن بمعنی مرگ و موت باشد
آجام جمع اجم کہ بفتحتین جمع اجمہ ست و اجمہ بفتحات بمعنی انبوہی نستان و نیستان پس آجام جمع الجمع ست از کنز اللغات
آجیدہ۔ و آجیدہ بخیہ و بمعنی درشتی سوہان و ناہمواری سطح چیزے از رشیدی و برہان۔

### فصل الف ممدودہ مع حای مہملہ

آحاد بحای مہملہ بر وزن افعال جمع احد کہ بمعنی یکے ست از کشف بدانکہ اعداد در چہار گانہ مراتب مقرر اند اول آحاد و از یک تا نہ دوم عشرات از دہ تا نود سوم مآت از یک صد تا نہصد چہارم الوف و گاہی لفظ آحاد بمعنی عوام الناس آید چرا کہ مردم عوام اکثر فرد فرد کار و بار خود میکنند مثل خواص کہ امراء خادمان و رفیقان ندارند

### فصل الف ممدودہ مع خای معجمہ

آخشیج بیای مجہول و جیم عربی بمعنی ضد و مخالف و مجازا باعتبار ضدیت بمعنی یکی از عناصر اربعہ کہ خاک و باد و آب و آتش ست از جہانگیری و مدار در رشیدی و برہان و در سراج نوشتہ کہ آخشیگ اصل ست و آخشیج مبدل آنست نہ معرب آن۔
آخ کلمۂ تحسین و آفرین از لطائف و در بہار عجم بمعنی شور و فغان
آخوند الف ممدودہ و فتح خای معجمہ کہ بوے ضمہ دارد و واو معدولہ و سکون نون بمعنی استاد و معلم و بضم خا نیز آمدہ و کسانیکہ لفظ خیر ممدودہ و سکون خا و فتح واو خوانند غلط کنند
آخذ بکسر خای معجمہ و ذال معجمہ گیرندہ
آخر بکسر خای معجمہ بمعنی ضد اول و فتح خا بمعنی دیگر کہ بہندی ترجمہ لفظ دیگر اور باشد تا آنکہ لفظ دیگر مرادف لفظ دوم باشد از صراح و کشف و مؤید و در سراج اللغات نوشتہ کہ آخر بضم خای معجمہ مخفف آخور کہ بمعنی علف اسپان ست و بمعنی استخوان کہ زیر گردن و بالای سینہ نہاد ست بہندی ہنسلی گویند۔
آخور بواو معدولہ جای چریدن اسپان و جای علف خوردن و اصطبل و امثال آن و این مخفف آخور ست کہ معنی ترکیبی آن مشرب ست لیکن مجاز بمعنی جای چریدن مقرر گشت و مجازا بمعنی کاہ کہ اسپان خورند و بمعنی کاہ پس ماندہ نیز آمدہ و بمعنی مطلق آرامگاہ و نشیمن اگرچہ برای انسان باشد از رشیدی و بہار عجم و برہان
آخشنگ بیای مجہول و کاف فارسی بمعنی ضد و مخالف ست و مجازا باعتبار ضدیت بمعنی یکی از عناصر اربعہ کہ خاک و باد و آب و آتش ست از جہانگیری و مدار و رشیدی و برہان و در سراج اللغات نوشتہ کہ آخشیگ اصل ست و آخشیج مبدل آنست نہ معرب آن۔
آخرین تحویل کنایہ از قیامت۔
آختن برکشیدن و اکثر با تیغ مستعمل میشود از رشیدی و سراج اللغات و برہان۔
آخور سنگین مقام بے علف۔

### فصل الف ممدودہ مع دال مہملہ

آداب جمع ادب و بمعنی علم عربی و این را ازان ادب گویند کہ بدین نگاہداشتہ میشود خود را از خلل در کلام عرب و آن دوازدہ قسم ست علم لغت علم صرف علم اشتقاق علم نحو علم معانی علم بیان علم عروض علم قافیہ و این ہشت اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمیست کہ بدانستن آن قدرت پیدا کردہ میشود بدان میان شعر کہ سالم از

## منتخب اللغات

احتوا گرد گرفتن و جمع کردن۔
احلی بالفتح شیرین تر۔
احری بالفتح سزاوار تر۔
احوی بالفتح سیاہ و گیاہے کہ سیاہی زند و گرد گیرندہ تر۔
اخا بالکسر کسے برادری کردن بعد ست اخا اخی یواخی و اصل اخاے بودہ یا را ہمزہ کردند قال الشاعر ع دعوے الاخاء علی الرخاء کثیرۃ + و آخاء بالمد جمع اخ نیز آمدہ و برین تقدیر ہمزۂ آخرش مقلوب است از واو۔
اخفا پنہان کردن و آشکارا کردن۔
اخزا بزای معجمہ خوار کردن و رسوا شدن و ہلاک کردن۔
اختصا خایہ کشیدن۔
اخلا خالی کردن۔
اخطا خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی۔
ادعا بالکسر و تشدید دال دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن۔
ادنا بالکسر نزدیک آوردن۔
ادفا بالکسر گرم ساختن۔
ادلا بالکسر فرو گذاشتن و انداختن کار بکسے و کشیدن و فرو ہشتن
ادا بالفتح رسانیدن و رسانیدنی و این صیغۂ مصدر نیست اما بمعنی مصدر می آید چون ثبات بمعنی ثابت ماندن و رستنی و عطا بمعنی دادن و پرسش کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان کردن و بیان کردہ و بعضی ادا را کہ بمعنی مصدر می آید بکسر اول و تشدید دال خوانند از ادی یؤدی تادیۃ وادا چون کذب یکذب تکذیبا و کذابا و غالبا مصدر از تفعیل برین وزن نیامدہ و گر آمدہ باشد مخصوص است برین باب مصدر برین وزن

## غیاث اللغات

بویست و غیر سالم از عیوب و تمام شدنی
شر از خطاب سائل و علم مخاصات یعنی
علم تواریخ مانند آن و این حیا فروغ
انداز منتخب۔
**آذرفش** بالفتح الے معلم آلتی ست کہ بدان
وجرم سوراخ کنند بہندی بتالی گویند
**آذرخش** بدال موقوف بمعنی صاعقہ
و برق از سراج اللغات۔
**آدم** وجہ تسمیہ آنکہ از ادیم الارض یعنی
روی زمین ای از خاک او مخلوق
شدہ بود و بعضی گویند کہ او گندم گون بود
درین صورت از آدمت [illegible]
ادمت بالضم بمعنی گندم گونی ست
و آدم بمعنی شتر سفید و آہوی سفید کہ
بر پشتش خطہای سیاہ باشند نیز آمدہ
از لطائف و شرح نصاب [illegible]
جلالین و بعض محققین نوشتہ اند کہ لفظ
آدم [illegible] اسم ابو البشر ست [illegible]
اگر مشتق گفتن صحیح نباشد چہ آدم
لفظ عجمی ست و ادیم و ادمت عربیست
پس اشتقاق لفظ عجمی از عربی مقبول نبود
[illegible] مسائل [illegible]
[illegible]
**آدینہ** بمعنی معروف [illegible]
در فارسی و ترکی نام روز جمعہ است
و سروری کہ شرح گلستان بعربی نمودہ
است آذینہ بذال معجمہ تحقیق کردہ چہ
آذین بمعنی زینت و آرایش ست
و چون [illegible] جمعہ کہ روز آرایش
مسلمانان ظاہر ست۔
**آدم ثانی** حضرت نوح علیہ السلام
**آدم آبی** نوعی از حیوانات بحری
کہ بصورت آدمی میباشند از بہار عجم۔

### فصل الف ممدودہ مع ذال معجمہ

**آذرگشسپ** بضم کاف فارسی و فتح
شین معجمہ و سکون سین مہملہ و با فارسی
بمعنی آتش جہندہ کہ عبارت از برق ست
و نام آتشخانہ چون ہمیشہ آتش آن
شعلہ زن میبود لہذا باسم برق مسمی
گردید و بعضی گویند کہ این مخفف آذر
گشسپ ست چرا کہ بنا کردہ پادشاہ گشتاسپ
بود از سراج اللغات و شرح سکندر نامہ و رشیدی
**آذر** بضم ذال بمعنی آتش و نام ماہ شمسی
فارسی و آن مدت ماندن آفتاب ست
در برج قوس کہ ماہ ہندیست [illegible]
کہ در حقیقت آن مطابقت دارد و نام
روز نہم از ہر ماہ شمسی فارسی بجہت
[illegible]
و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج حوت
و این ماہ ہندی کہ چیت باشد قریبا
مطابقت دارد و در کتب لغات مسطور
[illegible]
آذر بضم ذال مہملہ [illegible] لیکن اکثر شعرا
بفتح ذال معجمہ قافیہ ساختہ اند چنانچہ [illegible]
[illegible]
[illegible] و مؤید و در برہان بفتح ذال مہملہ
بمعنی آتش و بفتح ذال معجمہ نام ماہ و نام روز
[illegible] بضم ذال معجمہ بمعنی آتش
و در بہار عجم بفتح آن در جواہر الحروف نوشتہ
آذر بذال معجمہ معرب آور کہ بمعنی آتش ست
[illegible]
**آذار** بفتح ذال معجمہ نام ماہی ست مطابق
آن ہندی چیت کہ بفتح جیم فارسی باشد
از منتخب و کشف و برہان و سروری [illegible]
**آذریش** بکسر ذال معجمہ و بدال مہملہ نیز آمدہ
و شین معجمہ بمعنی آتش از مؤید و برہان بمعنی
خس و خاشاک و بمعنی چوبیکہ بر آستانہ
در خانہ استوار کنند۔

**آذرآبادگان** نام شہرے۔
**آذربائیجان** معرب آذربادگان
[illegible]
[illegible]
خواہد شد از برہان و غیرہ۔
**آذین** بمعنی آئین بندی و آرایش
[illegible] از برہان و جہانگیری۔
**آذران** [illegible]
**آذرقہ** و آذرقتہ بدال مہملہ و ذال معجمہ
[illegible]
[illegible]

### فصل الف ممدودہ مع رای مہملہ

**آرد** برای موقوف [illegible]
[illegible] از جہانگیری
[illegible] از برہان و مؤید۔
**آراد** در آخر دال مہملہ [illegible]
[illegible]
[illegible]
**آرش** بفتح رای مہملہ و شین معجمہ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
**آروغ** بمعنی [illegible]
برآید [illegible]
مستعمل از بہار عجم۔
**آرام** جمع ریم کہ بمعنی آہو برہ است در
فارسی قرار و سکون [illegible]
[illegible]
**آرزم** بتقدیم رای مہملہ مفتوح بر زای
معجمہ ساکن بمعنی جنگ و کارزار۔
**آراستن** خوشنما گردانیدن چیزے را
بزیادت کردن چیزے بر آن چنانچہ
آرایش [illegible] و آسایش ست [illegible]

## منتخب اللغات

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
**اذنی** بالفتح نزدیک تر [illegible]
و بر تقدیر ادل [illegible]
[illegible] ست۔
**اذہی** بالفتح [illegible]
و کردہ تر و دشوار تر۔
**اذن** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
**اذا** بالکسر [illegible]
[illegible]
ستور کسی را۔
**اذکی** بالفتح زیرک تر۔
**ارجاء** [illegible]
[illegible]
[illegible]
**ارخاء** بخای معجمہ فروگذاشتن و سست
دویدن اسپ۔
**ارساء** ثابت کردن۔
**ارداء** اسیر کردن۔
**ارداء** بالکسر تباہ کردن [illegible]
[illegible]
**ارزاء** بالفتح مصیبتہا
**ارتداء** بر دوش افگندن۔
**ارتشاء** رشوت گرفتن۔
**ارتضاء** پسندیدن و خوشنود شدن
**ارتقاء** بالا رفتن۔
**آراء** بالمد جمع رای۔

## غیاث اللغات

از جهانگیری۔
آذربایجان ملکیست از ولایت آذربایجان
آذر و نگہستن حاصل شده و از مصطلحات
آردی بدال مهمله قسمی از شفتالو۔
آرسی بکسر را و تشدید یا بمعنی آبخور سپان
ورسن که آن پای چارپایه بندند از شرح
نصاب و آرسی بتخفیف یای مجهول در فارسی ام
منفلست بمعنی قبول الزام و هم بجای ایجاب
بمعنی بلی بدون مد کلمه ایست چنانکه در سیکی
لیس این توافق لسانین باشد که چراغ هست
آرای جمع رای که بمعنی فکر و بینائی ست
از صراح و قاموس و منتخب و این لفظ در اصل
ارای بود بر وزن افعال الف را بدل کردند
از همزه چرا که بعد الف زائده بود
شد بعده قلب مکانی کردند یعنی همزه را
که عین کلمه بود بجای الف که فا کلمه بود آوردند
و الف را بجای همزه نهادند او دو شد
دو همزه بهم آمدند اول مفتوح دوم ساکن پس
همزه ثانی را بالف بدل کردند آرا شد بر وزن
افعال و استعمال فارسی بجای همزه آخر یا نویسند

### فصل الف ممدوده مع زای معجمه عربی و فارسی

آژده پشت کوفته
آژخ بفتح زای فارسی و خای معجمه بمعنی
گوشت پاره که بر اندام آدمی پیدا شود و بهندی
مسّه نامند از سراج اللغات و برهان
آزاد کسیکه او مملوک کسی نباشد و نام درختیست
که در جرجان روید و آزاد درخت طاق نیز
گویند چون بنام بجز بید و بمعنی راست
و بهمین معنی اطلاق آزاد بر سرو راست
قامت کنند و بمعنی بی‌حد و بی‌عیب و کامل از
سراج اللغات و نیز در سراج اللغات از
رشیدی نقل کرده که سوسن را ازان آزاد گفتند
که برگهایش بسیار باشد و از زبانهای [illegible]
گرده که سرو را ازان آزاد گویند که دست
خزان باو نرسد و سوسن سفید را ازان
آزاد گویند که از بار رنگ آزاد است و صاحب
بهار عجم نوشته که اگرچه زیادت ها در لفظ
آزاده بجهت بیان حرکتست چنانکه جام
و جامه هردو بمعنی پیاله شراب‌خوری اما
آزاد بمعنی بجای مستعمل میشود که اختیار
رهائی او بدست دیگر باشد و آزاده بجای
مستعمل میشود که اختیار رهائی او بدست
هیچ کس نباشد۔
آزرد بفتح زای فارسی و سکون رای مهمله
و دال مهمله بمعنی بسیار خوردن از برهان۔
آزر بفتح زای معجمه نام پدر حضرت ابراهیم
خلیل الله علیه السلام و اهل تاریخ گویند که
نام عم ایشان است و اکثر اهل عرب عم را
نیز پدر گویند لهذا مخالف قرآن نیست
از منتخب و کشف و مدار۔
آزمند بروزن و معروف زای معجمه حریص و [illegible]
آز بزای معجمه بمعنی حرص۔
آژنگ بفتح زای فارسی و سکون نون
با غنه و کاف فارسی بمعنی چین و شکنها که در حالت
پیری بر چهره و اندام پیدا میشوند و بمعنی میوه
نیز نوشته اند از لطائف و رشیدی و برهان۔
آزرم بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله
شرم و حیا و شفقت و مهربانی و بزرگی و عدل
و حرمت و مساحت و آشتی و صلح و طاقت
و غضب و نام دختر خسرو و آشکارا و غم
و اندوه و گناه از لطائف جهانگیری
و برهان و مدار۔
آزمودن امتحان و آزمایش از برهان۔
آزردن بفتح زای معجمه و بضم آن منقطع
چرا که مخفف آزاریدن است از کشف۔
آزفه و آزوقه بیهوده بضم زای معجمه کنایه
از قوت قلیل چه در اصل آن [illegible] بود بلغه فت
بیابانی زرقه بضم و تشدید قاف عربی
بمعنی دانه و آب است که طائر از گلو بر آورده
و در دهن بچه اندازد و دو دانگه شیر باد در دهان
طفل ریزند بجهت تخفیف بارا حذف کرده
اند که در آخر که در اصل آبخور بود و تا
مخفف کرده اند و گاهی باشباع ضمه زا
واو نیز پیدا کنند و بجای آن بلحاظ علاقه مناسبت
قلت بر غذای قلیل اطلاق نمایند و بدال
معجمه لفظ اول نا صحیح آن خطاست۔
آژده بزای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی
چین و شکنج از جهانگیری و در برهان بمعنی
نشان خلانیدن چیزی و بستره دن۔

### فصل الف ممدوده مع سین مهمله

آسا بمعنی مثل و مانند و در ترکیب اسم بمعنی
آسوده کننده و بمعنی خمیازه از بهار عجم و غیره
آسیا مخفف آسیاب که در اصل آس آب بود
چون بالف ممدوده که در حقیقت دو الف است
حرفی باقی نماند الف اول بیای تحتانی
بدل شود و آسیاب آسی باشد که بجریان آب
بگردد و آسیا بمعنی مطلق آس هم مستعمل شود
آستر ضد ابره و بدون همزه خطاست از کشف
آساس بالمد بمعنی بنیادها و این جمع
اسس است بفتحتین بمعنی بنیاد باشد و هم
مفرد است بمعنی بنیاد و اسس بضمتین جمع
آن است۔
آس بعربی نام درختیکه بفارسی آنرا
مورد گویند و بفارسی سنگ در که ازان
غله را آرد سازند۔
آسمان مرکبست از لفظ آس و کلمه
مان که بمعنی مانندست یعنی مانند آسیا چه
منتهای بلاد شمالی گردش فلک بجانب
گردش آفتاب بطور گردش آسیاست
به وضع گردش دولاب و همین حال باشد
در منتهای جنوبی ازانکه مانند آسیاست

## منتخب اللغات

اریحا بالفتح نام شهریست در شام که
حضرت یوشع علیه السلام فتح کرد۔
ارعوا بالکسر کشیده شدن از جهل
و دیگر برگشتن انسان۔
ازدرا حقیر بودن۔
ازا بالکسر برابر شدن چیزی با چیزی
مصدر است و ازای و ازای در اصل
ازاو بوده واو را بهمزه کردند بمعنی مقابل
و برابر نیز آمده۔
ازرا معیوب کردن کسی را و پوشیدن
چیزی بکسی و سستی کردن در کاری۔
ازکی بالفتح پاکتر۔
اسی بفتحتین اندوهگین کردن و علاج
کردن و درمان و علاج۔
اسما بالکسر نام کردن و بالفتح نامها
اسماوات و اسامی بتشدید یا و تخفیف
آن جمع الجمع و وزن صاحب حسن
و نام زنی است که در عرب بحسن معروف
بوده و اسما بر تقدیر اول جمع اسم است
که در اصل سمو بوده و الف اول زائد
و ثانی مقلوب از واو است و بر تقدیر
ثانی و ثالث مفرد است ماخوذ از وسامه
بمعنی حسن و همزه اول منقلب است
از واو و همزه ممدوده در آخر زائد است
اسرا بالکسر بشب رفتن۔
استوار راست شدن و آهنگ کردن
و چیزی دست یافتن و برابر شدن و
بکمال جوانی رسیدن۔
استیفا تمام فرا گرفتن۔
استیلا دست یافتن۔
استفتا فتوی خواستن۔
استنجا پاک کردن خود را از نجاست
و شناختن و رهائی خواستن۔
استرخا سست شدن و فرو گذاشته شدن

## غیاث اللغات

گرد بودن نیمهٔ فلک که مرئی میشود تمام روز و بست و نهم از هر ماه شمسی از رشیدی وغیره۔
**آستین افشاندن و آستین زدن** بمعنی رد کردن و منع نمودن و نگاهی آستین افشاندن بمعنی آفرین و تحسین کردن و بمعنی رقص و سماع نیز آید از بهار عجم۔
**آستین بر جبین و چشم و دیده و دل کشیدن** کنایه از دلاسا و غمخواریست از مصطلحات۔
**آسیه** بکسر سین مهمله و فتح تحتانی نام زن فرعون که مسلمان بود زیراکه پنهان بموسی علیه السّلام ایمان آورده بود از شرح مثنوی معنوی۔
**آسمانه** سقف خانه۔
**آسیمه** بیای معروف بمعنی پریشان و سراسیمه از ینجاست از رشیدی و برهان۔
**آسی** طبیب و اندوهگین و بمعنی غمناک از منتخب و بعض شروح۔
**آسمانی** قسمی از آتشبازی که آنرا هوائی نیز گویند

### فصل الف ممدوده مع شین معجمه

**آشنا** بمعنی شناور و بمعنی شناسا و ...
**آشوب** شور و فتنه و غوغا و بهم برآمدن چیزی از برهان و در بهار عجم نوشته که بلفظ افگندن و افتادن و نشستن و برخاستن مستعمل ست۔
**آش** طعام رقیق که آنرا قوت آشنا ... از بهار عجم و بمعنی طعام مطلق نیز می آید۔
**آشام** صیغهٔ امر از آشامیدن و در ترکیب اسم بمعنی آشامنده و بمعنی خوراک و نام ملکیست که بشمال و مشرق بنگاله واقع ست و آبی که از زر پخته گیرند بهندی ... گویند از لطائف و برهان و قاطع و رشیدی۔
**آشامیدن** نوشیدن۔
**آشوردن** آمیختن و خمیر کردن از برهان۔

**آشنائی دادن** شناساندن کسی را از بهار عجم۔
**آشیان و آشیانه** مطلق خانهٔ حیوانات و بمعنی سقف خانه فرهنگ ... نیک سقف را یک آشیانه و دو سقف را دو آشیانه گویند و بمعنی اول بلفظ چیدن و نهادن و بستن و گذاشتن و گرفتن و ساختن و کردن و افراختن و برداشتن مستعمل از بهار عجم۔
**آشغار** و بمعنی ... و شناس از بهار عجم۔
**آشناه** فرهنگ علیه شناه و شناه بمعنی شناوری و شناورے کننده از بهار عجم۔
**آشنا فروشی** مدح کردن آشنا۔
**آشنائی** خوشنودی ... ... است۔
**آشتی** بمعنی صلح۔

### فصل الف ممدوده مع صاد مهمله

**آصف** بفتح صاد مهمله نام وزیر سلیمان علیه السّلام از مزیل الاغلاط و برهان و بعضی از اهل لغت نوشته اند که آصف بن برخیا که از علمای بنی اسرائیل بود۔
**آصال** جمع اصیل که بمعنی شبانگاه ست و آن از بعد عصر ست تا غروب۔

### فصل الف ممدوده مع غین معجمه

**آغا** بمعنی خداوند و برادر کلان و این لفظ ترکیست زن و بیوه دار۔
**آغوش** بمعنی بغل و کناره و بمعنی بنده و غلام و کنیز از سراج اللغات و برهان و رشیدی و کشف۔
**آغال** جای خوابیدن گوسپندان در صحرا و بمعنی گرفتار کردن کسی بر جنگ تیز کردن از برهان۔
**آغالیدن** تیز کردن کسی را برای جنگ و خصومت از برهان۔
**آغاریدن** سرشتن۔
**آغوش دادن** کنایه از بے خبر شدن از مصطلحات۔

**آغشتن** بفتح غین معجمه آمیختن و تر کردن از سراج اللغات۔
**آغشته** بفتح غین معجمه بمعنی آلوده از برهان و کشف و جهانگیری۔

### فصل الف ممدوده مع فا

**آفتاب** معروف ست و بمعنی روشنی آفتاب نیز آمده و بمعنی شراب و بمعنی حنظه که از آن رسانند از کشف و غیره و در سراج اللغات نوشته که آفتاب بمعنی قرص خورشید ست و بمعنی روشنی خورشید مجاز ست بخلاف مهتاب که بمعنی روشنی ماه ست و بمعنی قرص ماه مجاز ست و قیاس مهتاب بر آفتاب و قیاس آفتاب بر مهتاب خطاست۔
**آفتاب سوار کن** یعنی از مردم صبح خیز و شب بیدار از بهار عجم۔
**آفتاب گیر** بمعنی سائبان۔
**آفاق** جمع افق که بمعنی کنارهٔ آسمانست که در میان صحرای وسیع با زمین پیوسته از دور بنظر می آید و مراد از آفاق عالم اجسام ست که دنیا باشد چراکه همهٔ عالم در میان کنارهای آسمان نشسته ست مستفاد ست از بعض کتب لغت و شروح و بنده فقیر ... عقیق آنست که آفاق جمع افق باشد که نزد اهل هیئات دائره ایست که تنصیف میکند فلک را میان مرئی و غیر مرئی یعنی دائرهٔ افق فرق میکند مقدار فلک را که بالای زمین پیدا میشود و میان مقدار فلک که از نظر ما محجوب ست بزیر زمین و دنیای معمورهٔ عالم باعتبار تفاوت رویت حرکت فلکی افق سه قسم ست ... و ... در جنوبی ... برابر ... خط استوا ست و ... برگشتن ... معمورهٔ عالم ... مسمی افقی که بهمه حرکت فلک ... آسیا مرئی و محسوس میشود ... تعیین

## منتخب اللغات

**استشهاد** به گواهی خواستن و طلب گواه نمودن
**استقرا** کرد کردن آب و جز آن و پیروی و جست و جوے بسیار کردن و قریه قریه گشتن
**استقصا** تمام در گرفتن و بنهایت چیزے رسیدن۔
**استرضا** خوشنودی خواستن۔
**اسدا** احسان کردن یقال اسدی الیه ای احسن۔
**استدعا** خواندن و درخواست کردن
**استحیا** زندگی خواستن و شرم داشتن
**استسقا** آب خواستن و مرضی ست مشهور
**استحلا** شیرین آمدن بذائقه۔
**استلقا** بر پشت افتادن۔
**استثنا** بیرون کردن و در اصطلاح نحویان بیرون کردن چیزے را از حکم ماقبل بکلمهٔ الا و مانند در معنی الاست و گفتن کلمهٔ ان شاء اللّٰه تعالیٰ را نیز استثنا گویند
**استهوا** سرگشته کردن۔
**استغنا** بے نیاز شدن۔
**استبرا** پاکی خواستن۔
**استمرا** گوارا شدن۔
**استهزا** سخریه کردن۔
**اسنی** بالفتح بلندتر و روشن تر و بر تقدیر اول از سنا ست و ثانی از سناء بالهمزه۔
**اشترا** خریدن و فروختن از ... و ... چنانکه شرا بمعنی ثمنی۔
**استکار** فکر کردن و نالیدن از کسی۔
**اشتها** آرزو کردن۔
**اشتفا** تندرست شدن از بیماری و بکنده چیزے رسیدن و بخشیدن چیزے کسے که بآن شفا یابد و شفا یافتن و سبب شفا گردانیدن مر چیزے را
**اشفی** بکسر و فتح و بالفتح شفا دهنده تر

## غیاث اللغات

که قطب شمالی در آنجا سمت الراس است و افق سماء کثیر است چه در هر اقلیم متفاوت باشد و میلان کجی در آن نیست پس مراد از لفظ آفاق مجموع عالم باشد از خط استوا تا ارض تسعین یعنی از ابتدای اقلیم اول تا انتهای اقلیم هفتم۔

**آفل** بکسر فا بمعنی فرو رونده از لطائف

**آفتاب لب بام نزدیک بمرگ** از بهار شریعت۔

**آفتاب بدادن** نگاه داشتن چیزی را در آفتاب از چراغ هدایت۔

**آفرین** بمد معنی موقوف امر از آفریدن بمعنی تحسین و ثنا از برهان و جهانگیری و سراج اللغات و بمعنی آفریده نیز آمده۔

**آفلین** فرو روندگان۔

**آفتابی شدن** ظاهر شدن۔

**آفتاب خوردن** محنت و تعب کشیدن

**آفتابه** آوند لوله دار که بدان وضو کنند در اصل آب تابه بود بار ابقاعده بدل کردند از چراغ هدایت۔

**آفاق مائله** عبارت از ربع مسکون چرا که ربع مسکون از خط استوا بجانب شمال واقع شده است و آفاق مائله بین انتهای مائل است و تفصیل این در تحقیق لفظ آفاق مسطور است

**آفتابی** سوخته کهنی که برای سایه سازند و بهار عجم بمعنی متغیر و شکسته رنگ و چیزی که در آفتاب داده باشند در فرهنگ بمعنی ظرف بیضه که بهندی انڈا گویند۔

### فصل الف ممدوده مع قاف

**آقا** بمعنی خداوند و مالک و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ را چون با اسم افراد ملحق کنند برای تعظیم باشد و اگر از راه غرور آرند برای تحقیر باشد و این لفظ ترکیست۔

**آقسنقر** بسکون کاف و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف و رای مهمله بمعنی سنقر سفید چه در ترکی آق سفید را گویند و سنقر نام جانوریست و در تذکرة اولیا این قرا سنقر است بمعنی سنقر سیاه چه قرا بفتح در ترکی سیاه را گویند و این هر دو هم نام غلامان ترکان نیز میباشد۔

**آقچه** روپیه بمعنی اشرفی نیز آمده از لغات ترکی

**آقاسی** داروغه و بیدارخانه و این ترکیست

### فصل الف ممدوده مع کاف عربی

**آکا** بکاف عربی در ترکی برادر کلان۔

**آک** بمعنی عیب و آفت و برای نسبت و تشبیه آید چون مغاک منسوب بمغ که بمعنی عمق ست و مغاک بمعنی آبله شاید به مغ که بمعنی برست و چون لفظ اک در آخر صیغه امر آید معنی حاصل بالمصدر دهد چون خوراک و سوزاک بمعنی خورش و سوزش۔

### فصل الف ممدوده مع کاف فارسی

**آگنده گوش** بفتح کاف و دال فارسی کسیکه نصیحت نه شنود۔

**آگین** آنچه از قسم پنبه و پر مرغ و مثل آن در تکیه پر کنند۔

**آگن** بفتح کاف فارسی صیغه امر آگندن **آگندن** بکاف فارسی پر کردن۔

**آگاهی** بلفظ آمدن و دادن و داشتن و دادن و یافتن و بودن مستعمل است از بهار عجم۔

### فصل الف ممدوده مع اللام

**آلا** نعمتها جمع الی که بالفتح بمعنی نعمت ست

**آل تمغا** بمعنی بخشیدن جاگیر کسی را نسلاً بعد نسل چه آل عربی بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیروان آمده است در تنخواب

**آل عبا** با غاء مفتوح و سین مهمله و سین موحده عبارت از حضرت فاطمه و علی و حسنین رضوان الله علیهم چه عبا بمعنی گلیم و چادر باشد منقول ست که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر چهار تن مذکوره گلیمیه عبائیه مخطط بود بر خود و ایشان پوشید آیه تطهیر خواندند و نهفت آل بسوی عبا نظر باستعمال عرب خیلی ندرت دارد و چه لفظ آل مضاف میسازند بذوی العقول فقط و لفظ اهل را بذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو۔

**آلت** بمعنی دست افزار لفظ عربیست چنانکه در هندوستان این لفظ بمعنی قضیب شهرت دارد غلط ست و نایت مستعمل نشده در کلام ظرفا آلت عروس واقع شده از بهار عجم

**آلات** جمع آلت و آن چیزیست که بدان کسب و پیشه بسازند۔

**آلاف** هزاران جمع الف۔

**آلنگ** بفتح لام و سکون نون بخشند و کاف فارسی لفظ ترکیست بمعنی سبزه زار و چراگاه و صحرا از سراج اللغات۔

**آل** در فارسی بمعنی رنگ سرخ و اسب بور و نوعی از شراب و چوب خیمه و نام مرضی که زنان نو زاییده را باشد و بجای بارگی که بدان جامه را سرخ کنند از برهان و سراج اللغات و بنواعت لفظ آل بمعنی سرخ و مهر پادشاه و لغات ترکی نیست و در بهار عجم نوشته که بترکی مهر پادشاهان را گویند شاید در قدیم مهر پادشاه بشنجرف میکرده باشند و آل تمغا بمعنی بخشیدن زمین و جاگیرست کسی را نسلاً بعد نسل درین صورت لفظ آل عربی باشد بعربی بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیروان کذا فی المنتخب

**آلم** بفتح لام رنج و درد رسانیده تر۔

**آلام** جمع الم بمعنی درد و رنج ست۔

## منتخب اللغات

**اشتقا** بقاف بدبخت گردانیدن و رنج آوردن۔

**اشقیا** بالفتح بدبختان جمع شقی۔

**اشقی** بدبخت تر۔

**اشهی** بالفتح آرزو کننده تر۔

**اشیا** جمع شیٔ یا بمعنی جمع شیٔ علی اختلاف الاقوال۔

**اصغا** بالکسر گوش داشتن۔

**اصطفا** برگزیدن۔

**اصفی** بالفتح صافی تر۔

**اصفیا** بالفتح برگزیدگان جمع صفی۔

**اصما** الجام گزیدن صید سپس از نظر غائب شدن و بعد از آن مرده یافتن بقوله علیه الصلوٰة والسلام کل ما اصمیت ودع ما انمیت۔

**احفا** بالکسر بنهایت کردن درستی ریش۔

**اطفا** کشتن آتش و چراغ۔

**اطغا** گمراه کردن و از حد بردن۔

**اعیا** مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن کار بر کسی۔

**اعفا** بالکسر کو کردن چنانچه رسول الله فرمود حیث قال اعفوا اللحیٰ یعنی ریشها را انبوه کنید یا جیزی که زیاده گردد رها کنید

**اعتدا** از حد در گذشتن و بیداد کردن۔

**اعتنا** تیمار داشتن و اهتمام کردن۔

**اعیا** بالفتح گرانیها و بارها۔

**اعترا** رسانیدن و در گرفتن۔

**اعتزا** نسبت خود را به کسی نسبت کردن۔

**اعتلا** بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و بر زبر چیزی شدن۔

**اعلا** بلند کردن و بر جای بلند بر آمدن و بزرگوار کردن۔

**اعشی** بالفتح شب کور و نام شاعریست و صاحب قاموس گوید اعشی نام شاعرست از ده قبیله عرب۔

## غیاث اللغات

آلفتن بضم لام بمعنی آلفتن از برهان۔
آلفته بضم لام فا و تائے فوقانی رند شرابی
آلوچه نام میوه ولایتی که شیرین لذیذ باشد
آلچی گیرنده و ستاننده از لغات ترکی

### فصل الف ممدوده مع المیم

آما صیغه امر است از آمودن بمعنی
پر کن و گره کیب اسم بمعنی فاعل میباشد
بمعنی آماینده و پرکننده۔
آماج نشانه تیر و تفنگ از برهان و رشیدی
و بعض محققین نوشته اند که آماج بجیم عربی
و جیم فارسی خاک توده که بران نشانه تیر و
تفنگ نصب کنند و این لفظ ترکیست
آمیزگار بکاف فارسی خلیق و سازگار از بهار عجم
آمر بکسر میم بمعنی امر کننده یعنی حاکم۔
آموزگار بمعنی استاد و بمعنی شاگرد
نیز آمده از شمسی و برهان۔
آمیغ بغین معجمه بمعنی آمیزه بتبدیل زای
معجمه بغین معجمه درین صورت اکثر بمعنی
آمیزش باشد از شرح مثنوی و برهان
آمال بروزن افعال جمع امل که
بتحتین بمعنی امید است از بهار عجم و منتخب
آمل بضم میم نام شهرے از مازندران
از برهان و مدار و سراج اللغات۔
آموختن لازم و متعدی هر دو آمده
از بهار عجم۔
آمین اسم فعلست بمعنی قبول کن
و ... بمعنی چنین باد از صراح۔
آمدن و آمده هر دو بفتح میم ست
و کسانیکه آمدن را بروزن ساختن
خوانند خطاست از جهانگیری و برهان۔
آمنه بکسر میم و فتح نون اسم والده
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم۔
آمخته بضم میم بمعنی آموخته از رشیدی
آمده بضم ... از برهان

آمون و آموی نام رودیست
میان ایران و توران از شرح مثنوی مولوی روم

### فصل الف ممدوده مع نون

آنات جمع آن بمعنی اوقات۔
آنس بکسر نون و سین مهمله انس و محبت
گیرنده و بفتح نون خوگیرنده تر از منتخب
آنف بکسر نون بمعنی مطیع و فرمانبردار
از شرح نصاب۔
آناک آنک بفتح نون و کاف تصغیر
اشارتست به بعید چنانکه اینک بقریب
و بمعنی آبله که بر اندام ظاهر می آید
از برهان و بعضی بمعنی اکنون اکنون نیز
نوشته اند۔
آنک بضم نون دو قسم ... هندی
سیسه گویند که از ان ... می ...
سازند از شرح نصاب و برهان۔
آن در عربی بمعنی وقت و هنگام و بمعنی
اندک وقت ... و فارسی بمعنی مال و ملکیت
چنانکه گویند فلان چیز از آن فلانست
یعنی از مال و ملکیت فلانست و حرف اشاره
بچیزی دور و بمعنی طور و انداز و ادا و
کیفیتے که در حسن معشوق میباشد۔
آنه کلمه نسبت چون ماهانه و سالانه و ...

### فصل الف ممدوده مع واو

آو مخفف آواز بحذف زای معجمه از
... در جواهر الحروف نوشته که آو
مخفف آوای ست که مبدل آواز باشد
چه اکثر زای معجمه بیاے تحتانی بدل میشود
آوخ بفتح واو و خائے معجمه بمعنی آه و افسوس
و کلمه تعجب از ... و ...
برهان بمعنی نصیب و قسمت نیز نوشته است
آوند بمعنی آب ... بمعنی ظرف آب
... بوالہوس گرو بعد از ان بجهت
... یک واو حذف کرده

از رساله عبد الواسع۔
آورد بفتح واو و ضم رای و بمعنی جنگ
و کارزار از جهانگیری۔
آویشن نام دوای که آن را سعتر گویند
از شرح نصاب برهان و در جواهر الحروف
نوشته که آویش بیای مجهول و شین معجمه
گیاهیست که درویشان نان را بدان ... و
بعربی سعتر گویند و اطبا سعتر را بصاد
نویسند از اقتباس رشیدی یا که بمعنی جوباشد
آونگ ... آویخته باشد برای ... مثل
و خوشهای انگور و امثال آن آویزند
بهندی لگنی گویند از برهان و جهانگیری۔
آوردن بفتح واو و ضم را بردن جهانگیری
و در بهار عجم ... بیت چو ... کشش
... کاری بر آورد ... کوب ...
... شد گل زرد ... بضم واو ... آمده
چنانکه جعفر خان مصنف شیرین خسرو گوید
بیت لب لب کوزه صافی زهر درد
بنزدیک لب هر یک جو آورد۔
آوان بالف ممدوده جمع آنست
که بهمزه مفتوح باشد بمعنی اوقات از کشف
و شرح امیر نور الله بر گلستان۔
آواز گرفتن افتادن آواز و بند را
خراشیدن آواز و نشستن آواز نیز
گویند از بهار عجم۔
آو بمعنی آب بتبدیل موحده بواو ... کذا
آواره بمعنی جدا از لطائف۔
آوه بمعنی آه از حواشی مثنوی مولوی ...
آونه بکسر واو و فتح نون بتنها و این
جمع آوانست که بمعنی وقت باشد

### فصل الف ممدوده مع ها

آه کلمه ایست که بوقت خوش ... از
چیزی استعمال کنند از شرح نصاب
آهن ... بالفتح ... معروف ... است

## منتخب اللغات

اعفا بالکسر از گناه درگذشتن۔
اعلی بالفتح بلندتر۔
اغرا بالکسر برانگیختن و درغلانیدن۔
اغنا توانگر کردن کسی را و بی نیاز
و ... دادن۔
اغنی بالفتح بے نیازتر۔
اغما بالکسر بیهوش گردانیدن۔
اغوا گمراه کردن۔
افتا فتوی دادن۔
افشا فاش و آشکارا کردن۔
افنا نیست کردن۔
افضا رسانیدن و بصحرا رفتن
و راز خود به کسے گفتن و کف دست
بر زمین نهادن در وقت ... و ...
... کردن ... زن ...
یکی کردن۔
افترا دروغ گفتن بر کسے۔
اقصا بالکسر و بقاف دور کردن
بپایان رسانیدن و بالفتح کنار
جمع اقصوی بالضم بمعنی طرف۔
اقرا بالکسر حائض شدن زن و
از حیض پاک شدن و قرآن و غیره
خوانانیدن و بالفتح جمع قرء بالفتح و ضم که
بمعنی حیض و طهر هر دو آمده است و قرو
بروزن خروج نیز جمع قرء است
صاحب قاموس گوید که قرا در حیض
استعمال یافته و قروء در طهر۔
اقسا سخت کردن۔
اقعا بر دو نشستن سگ چنانچه
هر دو دست او قائم باشد و بیرون
نشستن ... هر دو ...
قائم باشد و هر دو ... بر ... و
... نهادن در میان ... و ...
... بمعنی ... است ...

## غیاث اللغات

آهن ربا چون میکشد آنرا مقناطیس نیز گویند و بهندی چمک نامند بضم جیم فارسی و تشدید میم۔

آهنج بفتح ها و سکون نون و جیم عربی بمعنی قصد و آهنگ۔

آهار آنچه از نشاسته وغیره بطور آش پخته بر کاغذ و جامه اندازند از جهانگیری و بهار عجم۔

آه سرد آهی که بخوف افشای راز حسب دلخواه بآواز بلند و گرمی جوش دل کشیده نشود و به تنفس تند برآید۔

آه نیمکش آهی که بخوف افشای راز حسب دلخواه بآواز بلند کشیده نشود۔

آهک بفتح ها و کاف عربی چونه سفید که آنرا بعض مردم قلعی گویند و وجه تسمیه آنکه چون آب برو پاشند بخاری مانند آه از آن برمی خیزد از رشیدی۔

آهنگ لشکر و تعجیل و طرز و روش و کشش و قصد و اراده و بمعنی کوک و موافق و نام سرود و بمعنی آغاز دیگر قبیل از سرود گشته و این از معنی قصد و اراده ماخوذ است چرا که در نغمات گویند که چه آهنگ است یعنی قصد کدام مقام است بهندی الاپ گویند از رشیدی و برهان و دیگر شروح۔

آهوی حرم آن آهو که در صحرای گرد و نواح مکه معظمه باشد و صید آن حرام است و حد و زمین حرم این ست جانب مشرق کعبه شش کروه و بطرف جنوب دوازده کروه و بسوی مغرب هژده کروه و بصوب شمال بیست و چهار کروه از شروح کنز الفقه

آهرمن بفتح ها و سکون رای مهمله بمعنی دیو و شیطان و باعتقاد مجوس آهرمن فاعل شر است و یزدان فاعل خیر از برهان۔

آهن سرد کوفتن کوشش بیفایده کردن

آهیختن برکشیدن و اکثر با تیغ و خنجر مستعمل میشود از رشیدی و برهان

آهو دو معنی دارد اول جانور معروف دوم بمعنی عیب از رشیدی و برهان۔

آهو پرستی کنایه از کمال محبت شکار۔

### فصل الف ممدوده مع یای تحتانی

آیا کلمه تمنا و بمعنی افسوس و بمعنی شاید و کلمه استفهام و برای استعجاب و بمعنی الله اعلم نیز و هر شاعر گوید بیت آنانکه بصد زبان سخن میگفتند ✣ آیا چه شنیدند که خاموش شدند ✣ از رشیدی و برهان وغیره۔

آیت نشان و علامت از شرح نصاب

آیات محکمات آیاتیکه محتاج بتاویل نیست و حکم آن ظاهر از بهار عجم۔

آیان بمعنی آینده چنانکه باان بمعنی باشند

آیات متشابه آیاتیکه معنی آن صریح معین نباشد بلکه تاویل طلبد و احتمال معنی کثیر دارد چنانکه حروف مقطعات وغیر آن نیز چنانکه ید الله فوق ایدیهم و الرحمن علی العرش استوی۔

آیانی بکسر نون بمعنی شایستگی و خوبی از مصطلحات و بهار عجم۔

آی آی بمعنی آمد آمد۔

آی بترکی ماه را گویند که بعربی آنرا شهر نامند

### فصل الف مقصوره مع همزه

ائمه جمع امام است در اصل أَإْمِمَة بود بروزن افعلة پس حرکت میم اول که کسره بود نقل کرده بهمزه دادند و میم را در میم ادغام کردند ائمه شد چون همزه مکسور بود که از العیوب ست بیا نوشتند و بعضی همزه مکسور ثانی را بیا بدل کنند و ائمه معصومین عبارت از دوازده امام است رضی الله عنهم

### فصل الف مقصوره مع بای موحده

ابتلا بالکسر آزمودن و در بلا افتادن از کنز و صراح۔

ابتغا بالکسر و غین معجمه جستن و خواهش از کنز

ابقا بالکسر و قاف باقی داشتن۔

ابا بکسر اول بمعنی انکار و بفتح اول بمعنی آش و شوربا و در فارسی بمعنی مع و هم بزیادت الف بر حرف با از کشف و منتخب وغیره

ابطا بالکسر درنگ کردن۔

ابنا بالفتح پسران از منتخب جمع ابن که اصل ابن ست و بالکسر بنا کردن۔

ابرا بالکسر روا کردن و بیزار شدن و پاک شدن و به کردن۔

ابرا بالکسر آشکارا کردن و آفریدن از کنز

ابن العنب بکسر عین مهمله و فتح نون و نون و موحده کنیت شراب۔

اَب بالفتح و تخفیف با بمعنی پدر و این در اصل اَبَو بود و بعضی فارسیان بتشدید نیز آورده اند از بهار عجم۔

ابوت بضم اول و ضم بای موحده و تشدید واو مفتوح و فوقانی پدر شدن از کنز۔

ابن الوقت شخصیکه بمقتضای وقت عمل کند از چراغ هدایت۔

ابهت بضم اول و تشدید بای موحده مفتوحه و فتح ها بمعنی بزرگی از منتخب و مدار۔

اباحت بکسر حای مهمله حلال و مباح گردانیدن

ابلوج بالفتح قند و شکر سفید از لطائف و برهان۔

ابن صبح کنایه از آفتاب

اباد بالفتح لفظیست دعای بد بعد در فارسی بمعنی آفرین و دعای خیر از لطائف

ابعاد بالفتح جمع بعد که بالضم ست بمعنی دوری و بالکسر دور انداختن

اَبا عن جَدّ یعنی پدر از جد اَبا عن جد در اصل عَن اَب عَن جَد بود کلمه عن را از اول حذف کردند و لفظ اَبا منصوب ساختند بقاعده نحو که گاه حرف جر را حذف کنند و مجرور آنرا منصوب

## منتخب اللغات

اقوا بالکسر خالی شدن منزل و محتاج و درویش گردانیدن و مخالفت کردن قافیه با حرکات و نقصان حرفی در عروض شعر و بمنزل خالی فرود آمدن و مسافرت کردن و بی توشه شدن و خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال شدن و بی مال شدن۔

اقتدا پیروی کردن پس امام نماز کردن

اقتفا از پی رفتن و برگزیدن۔

اقتنا سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن و جهت نگاهداشتن آن برای خوردن و تجارت۔

اقنی بالفتح سرمایه ور تر۔

اقصی بالفتح دورتر و نهایت رسنده تر۔

اقضی بضاد معجمه حکم کننده۔

اقلیمیا بالکسر و بی همزه دختر آدم علیه السلام و چرک زر و سیم که وقت گداختن بالا آید۔

اکترا بکرایه دادن

اکتسا پوشیدن۔

اکتفا بس شدن و برگردانیدن و نگون کردن ظرف آب و مانند آن۔

اکتوا داغ کردن۔

اکفا بالفتح همسران و مانند آن جمع کفو بالضم و بالکسر نوعی از عیوب قافیه که بعضی ابیات را حرف روی دیگر باشد و بعضی را دیگر و کج کردن ظرف را تا آنچه درو باشد بریزد و خم دادن کمان را و بالفتح و کسر کاف و تشدید فا منع کنندگان جمع کافه بتشدید فا

الجا بالکسر نگاهداشتن از بدی و انداختن کار خود با خدا۔

الغا بالکسر و بغین معجمه افکندن و باطل کردن

## غیاث اللغات

سازند و این قسم منصوب است در اصطلاح
نحویان منصوب بنزع خافض گویند۔
ابد بفتحتین همیشه باشد که نهایت ندارد از منتخب۔
ابو زید مردی بود نهایت زیرک و دانا
و بنهایت فصیح و ظریف عیار حیله‌گار و
صاحب لطائف و شرح بوستان نوشته که
شطرنج بازی بود و در فن شطرنج بازی
ضرب المثل۔
ابجد کنیت از حروف مفردات که
الف با تا تا یا باشد تا آخر و شرح قلم
مؤلف که بحساب جمل بجهت ترتیب عدد
حروف آن معین داشته‌اند چنانچه ابجد
هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ
مثل این الفاظ که صاحب مؤید الفضلا
چنین نوشته ابجد ای بی وجد یعنی احدیت
یعنی پیدا شد که آدم بود یافته شد گناه
یعنی گناهی از وی بوجود آمد هوز ای
اتبع هواه یعنی پیروی کرد هوای نفسانی
خود را حطی ای حط عنه بالتوبة الاستغفار
یعنی کم کرده شد گناه او بتوبه کردن
استغفار کلمن ای تلقی کلمات منه
بالقبول ذالرحمة یعنی کلام کرد و گرفت
پس قبول شد توبه او سعفص ای خاف
کانه الدنیا فاعفص علیه یعنی تنگ شد
بر او دنیا پس بخیته شد بر او قرشت ای
اقر بذنبه فشرف بالکرامة یعنی اقرار کرد
بگناه خویش پس شرف کرامت یافت
ثخذ ای اخذ من الله قوة یعنی گرفت
از حق تعالی قوت را ضظغ ای ستره
من نزغ الشیطان بالعزیمة یعنی بند شد
از نزغ شیطان بعزیمت این کلام
حق و توحید و بعضی نوشته که یا جاو
نام پادشاهی بود دکنید مختصر آنست
که هفت کلمات باقی نام هفت فرزندان
او است چنانچه در صراح وغیره تصریح
آن کرده‌اند و بعضی نوشته که مرامر نام
مردی بود که خط نوشتن ایجاد او است
این هفت کلمات اسامی هشت
فرزندان او است و در رساله صنع بدائع
معنی هر هشت الفاظ مذکوره چنین نوشته
ابجد آغاز کرد هوز در پیوست حطی
واقف شد کلمن سخنگو شد سعفص آموخت
قرشت ترتیب کرد ثخذ نگاه داشت
ضظغ تمام کرد تم کلامه والله اعلم بالصواب
ابو البشر حضرت آدم علیه السلام۔
ابکار بالفتح جمع بکر بالکسر است و نیز
جمع بکره بالضم که بمعنی بامداد است از لطائف۔
ابو محمد فرزند علیه که بمعنی باز است
و در بهار عجم نوشته که ابر بالفتح و سکون
با ترجمه سحاب ظاهرا مرکب از آب
و بر که بمعنی است در آب بالمد و حروف اگر
نسبت برقیاس تخم و تخمه و خنده است۔
ابتر بالفتح و تشدید فوقانی مفتوح و رای مهمله
بمعنی دم بریده و دنبال بریده ناتمام
مسفر فرزند از کشف و کنز و فردوس اللغات
و در بهار عجم نوشته که در سیالکوت لغت
بمعنی پراگنده و ضائع نیز آورده‌اند۔
ابو جعفر امام محمد باقر رضی الله عنه
ابار بالفتح چادر لیست ... از
... این جمع بحر است۔
ابرار بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر
بتشدید را از منتخب
القر بفتح اول و ثانی بمعنی شوخ از برهان
ابخار بفتح اول و سکون موحده و خا و
رای نقطه‌دار نام ولایتی ست که گرجستان
را در شیدی و در برهان ملکی از ترکستان
و صاحب قاموس گوید که نام طائفه
است از مردم۔
ابراز بالکسر و آخر زای معجمه بیرون آوردن
و ظاهر کردن از منتخب کنز و قاموس و بحر
الجواهر و بعضی گویند که براز بمعنی فضا البراز
است و در کتب معتبره لغات یافته نشد
ابریز بالکسر زر خالص از زر و نقره از منتخب
ابلاس بالکسر ناامید شدن و ناامید شدن
و غمگین شدن از منتخب۔
ابلیس بالکسر ناامید از رحمت مراد
شیطان از منتخب
ابن العرس بکسر عین مهمله و سین مهمله
راسو که بهندی نیولا گویند۔
ابرش بفتحتین موش سبک نقطها
بجای آن خلاف اصلی باشد یعنی رنگ
سرخ و سفید که آمیخته از برهان کشف و کنز
ابرص بالفتح کسی که بر اندامش داغهای
سفید باشد از لطائف۔
ابیض سفید رنگ۔
ابط بالکسر و سکون با بمعنی بغل از کنز
ابداع بالکسر پیدا کردن چیزی که نبود آنرا شبیه
از کشف و زبدة الفوائد و جامع الصنائع شرح
ابتزاز ... افروختن از منتخب
ابرق بالفتح ریگی از سنگ که سفید
و براق و طبق برق باشد شبه آهن ابرق
ابر بفتح که ... چون بر دوستی ... بر بدن
و شایسته است ... آن سفید
اسم آن سنگ است و آنکه بهم تفصیل ست
از برق که بمعنی درخشیدن باشد بجهت
درخشندگی هم سنگ مذکور مشهور شد۔
ابریق بالکسر ترجمه آفتابه و کوزه‌ای که
لوله دارد که بدان دست‌ها کنند و بمعنی سرخ
بر روی است از کشف و صراح۔
ابتهال بالکسر بتضرع زاری کردن
از کشف و کنز۔
ابل بکسرتین و بکسر و الف سکون ...

## منتخب اللغات

التقا بالکسر و بنایا متن۔
القا افکندن۔
الها مشغول کردن و در ... آنها
تغافل کردن۔
التجا پناه آوردن۔
التحا بجای ... آوردن
التقا بهم رسیدن و بهم دادن
التوا پیچیدن۔
الالا جمع آلی بفتح و کسر
و فتح لام و سکون آن جمع الو بالفتح
و سکون لام۔
الا حرف تنبیه و بالکسر و تشدید لام
حرف استثنا و بالفتح و تشدید لام
حرف تحضیض۔
امر بالکسر گوارا شدن طعام و بضم
و فتح میم جمع امیر۔
امر بالفتح گوارا ترو بالکسر مرد۔
امعا بالفتح روده‌ها جمع معی بالکسر
امسا شبانگاه کردن و گردیدن ...
امتها ... شدن ...
املا ... نوشتن و ... نیا
... نوشتن ... گردانیدن۔
امتلا پر شدن۔
امترا در شک افتادن۔
انبا بالکسر خبر دادن و بالفتح ...
بناکردن و معنی خبرست
انتخا بالکسر مخصوص گردانیدن کسی را
براز گوئے۔
انجلا داشتن غم و ابر و مانند آن
... بیرون رفتن۔
انحنا خمیده شدن۔
انزوا یکسو شدن از خلق و فراهم
شدن۔
انتفا نیست شدن۔

## غیاث اللغات

ستران و این جمعیست که واحد ندارد از منتخب و صراح وکشف و بحر الجواہر۔

**ابہل** بضم اول و سوم تخم سرو کوہی که بهندی ہاؤبیر گویند از برہان و کنز

**ابطال** بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران از منتخب۔

**ابدال** بالکسر بدل کردن و بالفتح گروہی از اولیاء الله که حق تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد و آن ہمه در عالم ہفتاد شخص اند چہل در شام میباشند و سی کس در جاہای دیگر اگر یکی از ایشان بمیرد دیگر از مردم بجای او مقرر شود از منتخب بدانکه ابدال جمع بدلست که بکسر اول و سکون دال باشد بمعنی شریف و کریم چون اولیاء الله شریف و کریم خلائق اند ایشان را ابدال گفتند یا آنکه ابدال جمع بدیل ست که بمعنی بدل چیزیست چون این قسم اولیا بدل یکدیگر شده مقرر ست لهذا ایشان را ابدال گویند و در بہار عجم و مصطلحات نوشته که ابدال اگرچه جمعست مگر فارسیان بمعنی قلندر واحد استعمال کنند و ہم بر مرید اطلاق نمایند کوچک ابدال بضافت و بی اضافت مرید قلندر را گویند نه اینکه مرید خرد سال مراد باشد۔

**ابتذال** در باختن و نگاه داشتن چیزی را از صراح و مجازاً بمعنی بی اعتباری و بیقدری۔

**ابابیل** بمعنی گروہهای مرغان جمع اباله که بکسر اول و تشدید موحده بمعنی گروه مرغانست و بمعنی جانور معروف که در سقف عمارات بچه آورد مرغان آشیانه سازد خطاست تا زایمرنی خلاف بضم اول و تشدید دوم گویند جمع آن خطاطیف بفارسی پرستو نویسند و بهندی نام آن ...

جمع نرسیده از کشف و آداب الفضلا و رشیدی و فقیر مؤلف گوید که چون طائر مذکور گروه گروه شده اکثر پرواز مینماید اگر باین مناسبت طائران مذکور را ابابیل گفته باشند شاید که درست باشد۔

**ابن السبیل** مسافر چون مسافر را کسی نمی شناسد لهذا نسبت کردند او را بسوی راه از خشتی شرح مقامات حریری۔

**ابہام** بالکسر پوشیده گفتن و پوشیده گذاشتن و دربستن و بمعنی نرانگشت از لطائف و کنز۔

**ابرام** بالکسر استوار کردن و بستوه آوردن و ملول کردن از منتخب و کشف و در کنز استوار کردن و سخت تافتن ریسمان و یوسف شارح نصاب بمعنی دو تو کردن ریسمان نوشته و در منتخب نیز همین معنی ست۔

**ابتسام** اندک خنده کردن و بمعنی شگفتن مجاز ست۔

**ابریشم** بفتح اول و یای مجهول و ضم شین معجمه از برہان و بہار عجم و معرب آن بریسم است که بکسر اول و یای معروف و فتح سین مهمله باشد کذا فی الصراح و این لفظ سوای معنی مشهور بمعنی تارہای ساز نیز آمده چرا که از ابریشم ہم تارہای ساز می سازند کذا فی الرشیدی و بہار عجم۔

**ابکم** بفتح اول و سوم بمعنی گنگ از کنز۔

**ابراہیم ادہم** یکی از اولیای کبار که قبل از اختیار فقر پادشاه بلخ بودند و نام ایشان ابراہیم ست و نام پدر ایشان ادہم از لطائف و غیر آن۔

**ابو القاسم** کنیت حضرت محمد مصطفے صلی الله علیه و آله وسلم چرا که نام فرزند آن حضرت صلی الله علیه وسلم قاسم بود که در بلیغی وفات یافت۔

**ابان** بالکسر و تشدید بای موحده ہنگام و وقت از منتخب و صراح۔

**ابوریحان** نام یکی از ائمه علم ہیأت ست که آنرا ابوریحان بیرونی گویند۔

**ابن سیرین** بکسر سین مهمله از اکابر تابعین ست ماہر در علم تعبیر خواب۔

**ابن اللبون** بفتح لام و ضم موحده شتر بچه شیر خواره از لطائف۔

**ابقای باکان** بکسر اول باقی داشتن آنچه که بود۔

**ابروزدن** رضا دادن از مصطلحات

**ابجد روان ساختن** الف با تا خواندن از مصطلحات

**ابرو نازک و تنگ کردن** ناز و غرور نمودن از مصطلحات۔

**ابره** بالکسر سوزن و نیش از شرح نصاب و بالفتح در فارسی بمعنی ابر مرده نیز آمده و آن چیزیست مشابه ابر و بغایت جاذب آب باشد و بمعنی جانب بالای جامه دوخته مثل قبا و غیره و این ماخوذ از ابر ست که بفتحتین بمعنی بر باشد که ترجمه علی ست الف ابتدا و ہای نسبت چون قرائی حرف در فارسی ثقیل بود لهذا از لفظ ابره حرف ثانی را بجهت تخفیف ساکن کردند

**ابخره** بالفتح و خای معجمه مکسور و رای مهمله مفتوح جمع بخار بمعنی بخارات۔

**ابنیه** بالفتح و نون مکسور و فتح و تحتانی جمع بنا که عمارت باشد۔

**ابعاد ثلاثه** بالفتح طول و عرض و عمق را گویند و عمق مراد از سطح بسیت از کشف

**ابو شحمه** بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله کنیت پسر حضرت عمر رضی الله عنه و بعضی گویند که او زنا کرده بود حضرت عمر رضی الله بر و حد جاری کردند و بضربت حد بمرد

## منتخب اللغات

**انطوا** در نوردیده شدن۔

**انبغا** سزاوار شدن و خواسته شدن

**انطفا** مردن چراغ و آتش۔

**انقضا** بسر آمدن مدت

**انتما** به کسے نسبت یافتن۔

**انتہا** بپایان رسانیدن و بچیزے رسیدن و باز ایستادن۔

**انہا** بالکسر خبر دادن۔

**انما** افزون کردن و دور از نظر شکاری شکار کشته شدن۔

**انسا** فراموش گردانیدن۔

**انشا** آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزے گفتن۔

**انا** بالکسر ظرف آئینه۔ بالمد جمع او آنی جمع الجمع۔

**انا** بالکسر و سکته ہمزه دریافتن وقت چیزے رسیدن قال الله تعالی غیر ناظرین اناه۔

**انثی** بالضم ماده اناث بالکسر جمع۔

**اولی** بالفتح صواب تر و سزاوار تر و بمعنی وای نیز آمده کقوله تعالی اولی لک فاولی و بالضم بمعنی نخستین مؤنث اول۔

**اہوا** بالکسر قصد کردن و انداختن و اشارت کردن و دوست داشتن و بالفتح آرزوهای نفس جمع ہوا۔

**اہدا** ہدیه فرستادن و قربانی بمکه بردن۔

**اہتدا** راه راست یافتن۔

**اہرا** بمعنی بسیار افتادن و بد گفتن و گوشت را نیک پختن۔

**اہنی** بالفتح گوارا تر و خوش آینده تر۔

**ایلا** آزردن۔

**ایرا** آتش زدن و از آتش زنه آتش بیرون آوردن۔

## غیاث اللغات

وبعضی نوشته‌اند که نمر خورده بود۔

**ابله** بالفتح و های ملفوظ احمق از کنز
**ابن مقله** بکسر با و فتح های موحده و نون مشدد و ضم قاف کنیت مشهور
ابن مقله بضم میم و سکون قاف و فتح لام نام مردی خطاط که بتاریخ سنه بود ه هجری از خط مستطیل وکوفی وغیر آن شش خط اختراع نموده برای هر حرف طرز خاص قرار داده و اسامی آن شش خط نیست ع ثلث توقیع و محقق نسخ و ریحان و رقاع * بعد از ان در ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نموده اند از منتخب و در مدار الافاضل نوشته است که بسبب جرمیکه از ابن مقله بوقوع آمده حاکم وقت دستش برید۔

**ابرهه** بالفتح و سکون موحده و فتح رای مهمله و فتح های اول اسم نائب پادشاه حبشه که بر پرستش کعبه حسد برده در یمن بتخانه بنا کرده آنرا قلیس نام کرد هر چند تاکید میساخت کمتر کسی به پرستش آن می گرائید خیال نمود که اگر کعبه را منهدم کنم پرستش این مکان بوجه احسن خواهد شد باین اراده لشکر با فیلان برای تخریب کعبه فرستاد چون قریب کعبه آمد بحکم الٰهی طائران گروه گروه پران آمده سنگریزها بر سر ایشان باریدند سنگریزه که بر سر هر کس میرسید از آدمی و فیل هر دو میگذشت جمله هلاک شدند۔

**اباد الله** بفتح اول و فتح دال مهمله بمعنی هلاک گرداند خدای تعالی از صراح

**ابی** بفتح اول و کسر بای موحده و یای معروف در عربی بمعنی سرکش و بفتح اول و یای مجهول در فارسی بمعنی بی که حرف نفی است الف در پیغمبریت در لفظ ابی زائده است و بضم اول و فتح موحده و تشدید یای تحتانی نام یکی از اصحاب و فارسیان بمعنی تخفیف نیز آرند۔

**ابدالی** بالفتح بمعنی نفر و ترک نیاکردن و در بهار عجم بمعنی ظرافت و تمسخر آورده

**ابله طرازی** زینتیکه برای ابله فریبی باشد

**ابهری** بروزن احمدی منسوب به ابهر که شهریست قریب زنجان و نام قریه باصفهان از لب اللباب۔

**ابهی** بالفتح و در آخر الف بصورت یا بمعنی زیباتر از کنز۔

**ابوی** بفتحتین و کسر واو منسوب باب که بمعنی پدر باشد۔

**ابن اوی** بالف ممدوده و واو مفتوح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی شغال از کنز

### فصل الف مقصوره مع تای فوقانی

**اتکا** بکسر اول و تشدید تای فوقانی مکسور تکیه کردن از منتخب۔

**اتعاب** بالکسر در رنج انداختن و بالفتح بجا

**اتراب** بالفتح و در آخر موحده بمعنی زنان از یک عمر و دختران دوشیزه همسالان و هم عمران این جمع ترب است که بالکسر شد

**اترج** بضم اول و سوم و جیم ترنج از برهان

**اتخاذ** بالکسر و تشدید تای فوقانی مکسور و خای معجمه و ذال معجمه بمعنی برگرفتن از منتخب

**اتجار** بجیم و رای مهمله بروزن اتفاق بمعنی تجارت کردن از لطائف۔

**اتمش** بکسر اول و کسر میم و شین معجمه لفظ ترکی بمعنی کرده که صیغه ماضی است بزیادت با

**اتباع** بروزن اتفاق بمعنی پیروی و بروزن انواع بمعنی پیروان۔

**اتساع** بکسر اول و تای مشدد مکسور و سین مهمله بمعنی فراخ شدن نام مرضی در چشم که ضعف بصر آرد از مؤید و لطائف و صراح۔

**اتحاف** بالکسر بروزن افعال بمعنی تحفه دادن از منتخب۔

**اتصاف** بکسر اول و تای فوقانی موصوف شدن صفت کردن و بمعنی موصوف شدن از منتخب

**اتلاف** بالکسر نیست کردن و هلاک کردن از منتخب۔

**اتفاق** بالکسر موافقت کردن و بمعنی واقع شدن کاری بی سبب۔

**اتاق** بضم لفظ ترکیست بمعنی خانه و خیمه و بجای قاف غین معجمه نیز آمده از مصطلحات و لغات ترکی۔

**اتراک** بالفتح ترکان که قومی از مغل باشد و مجازاً بمعنی سپاهیان و بمعنی خودهای آهنی از صراح وغیره۔

**اتابک** بفتح اول و حرف چهارم بای موحده مضموم لفظ ترکیست بمعنی استاد و امیر و در رشیدی مرقوم است که اتابک بکسر بای موحده و کاف فارسی مرکب از لفظ اتا که بمعنی پدر است و لفظ بگ که مخفف بیگ است بمعنی میر یعنی امیر که بجای پدر باشد و صاحب مدار الافاضل از شرفنامه نقل کرده که اتابک بمعنی ادب آموز کودکان و اتالیق است نیز لقب سعد زنگی پادشاه شیراز چرا که سلطان سنجر شبی در حالت مستی سعد زنگی را که استاد او بود پادشاهی خود بخشید بعد وفات سلطان سنجر اتابک سعد زنگی پادشاه شد و اتابک که لقب قدیمی او بود بر خود روا داشت و لفظ پادشاه بر پادشاه‌زادگان سلطان مرحوم هم گردانید و لفظ اتابک بمعنی چوبی که وقت خم دادن کمان در زه در آورده بکمان

## منتخب اللغات

**ایصا** اندرز کردن و وصی گردانیدن۔

**ایطا** بالکسر مکرر کردن قافیه در شعر و پایمال فرمودن کسی را۔

**ایفا** بالکسر بعهد وفا کردن و تمام دادن۔

**ایلا** بخشیدن و نزدیک شدن و سوگند خوردن و بمعنی اخیر یا از همزه مقلوبست و بمعنی سابق از واو مبدل است ایلا در شرع سوگند خوردن از زن که نزدیکی با او نکند و حکم این سوگند چنانست که این مرد را مدت چهار ماه فرصت است اگر رجوع درین مدت با زن کرد و کفاره داد حق تعالی از سر تقصیر او در گذرد و زن بر حلال شود و اگر درین مدت که قدرت بازگشت و رجوع داشت بزن رجوع نکرد پس عزم طلاق و قصد جدائی داشت و بانقضای مدت چهار ماه طلاق بائن افتاد و نکاح مرتفع شد و این مذهب حنفیه است و شافعیه و مالکیه و حنبلیه گویند که مرد را چهار ماه فرصت است زن را نرسد که درین مدت مطالبه با شوهر کند و بعد از گذشتن چهار ماه اگر مرد بکفارت سوگند داده بزن رجوع نمود حق تعالی بکرم خود گناه او می بخشد و اگر رجوع نکرد زن او را پیش قاضی ببرد تا شوی او رجوع کند یا طلاق دهد حق تعالی این حکم را در سوره بقره چنین بیان کرده لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

**ایما** اشارت کردن۔

## غیاث اللغات

[illegible] ... بدل است [illegible]
[illegible] نوشته [illegible]
[illegible]
در ترکی [illegible] گویند از شویه و سوزانک
بمعنی [illegible] نان۔
**اتصال** پیوستن و بمصطلح منجمین عبارت
از نظر کردن کوکبست با یکدیگر باعتبار
مقاصد بروج و درجات۔
**اتیال** [illegible]
[illegible] از منتخب و صراح و کنز چون بعد
این حرف با واقع شود بمعنی آوردن
و بجا آوردن میگردد۔
**اتان** بفتح اول [illegible]
نصاب و کنز و منتخب و صراح۔
**اتقان** بالکسر و قاف استوار
و محکم کردن از کنز۔
**اتو** [illegible]
[illegible] معروف است
و اصل نام وسے افزاریست که آنرا
گرم کرده اتو بر جامه میکنند۔
**اتکه** [illegible]
ترکی شوهر دایه را گویند که اتی در ترکے
[illegible] آگاه است [illegible]
آنا بمعنی [illegible]
پدر باشد۔
**اتاقه** بضم اول [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] و این لفظ ترکیست
بلفظ زدن و داشتن مستعمل۔

**فصل الف مفتوحه مع تاء مثلثه**

[illegible] منتخب [illegible]
**اثواب** [illegible]
**اثاث البیت** بالفتح [illegible]
**اثنه** بفتح اول [illegible]

[illegible] شدن و خوش شدن [illegible]
[illegible] از منتخب و صراح۔
**اثمد** بالکسر و میم نیز مکسور و دال مهمله [illegible]
سرمه از منتخب و برهان
**اثیر** بفتح اول و کسر ثاء مثلثه بمعنی عالی
باشد و بمناسبت بلندی فلک گویند
و کره نار نیز میگیرند که کره نار بلندترین
عناصر است از کثرت و لطافت۔
[illegible] نشان [illegible]
[illegible] نیز و بمعنی سنت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم و بفتح اول و
[illegible] فعل [illegible]
و صرف [illegible] بالکسر نشان و پی چیزے
از صراح و شمسی و منتخب و کنز۔
**اثقال** [illegible]
بالکسر گران کردن از کنز۔
**اثل** بالفتح نوعی از درخت گز [illegible]
[illegible] منتخب شوره گز نوشته۔
**اثم** بالکسر گناه۔
**اثیم** بروزن [illegible] گناهکار از کنز۔
**اثنین و اثنتان** بمعنی دو و در [illegible]
تثنیه و جری بیا و در حالت [illegible]
و این لحن تثنیه است۔
**اثمان** بالفتح قیمتها۔
**اثنیه** بالفتح و کسر نون [illegible]
جمع ثنا که بمعنی مدح است۔
**اثاثه** بفتح اول دو ثاء [illegible]
[illegible] منتخب و صراح۔
**اثنیه** بالضم و کسر و ثای [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] دیگران
[illegible] شرح نصاب و منتخب۔
**اثافی** بفتح اول [illegible] بمعنی
[illegible] دیگدان [illegible]
[illegible] جمع اثفیه است۔

[illegible] عشری [illegible]
[illegible] منسوب [illegible]
[illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منسوب [illegible]

**فصل الف مکسوره مع جیم**

[illegible]
[illegible]
شرح نصاب
**اجلا** بروزن احبا جمع جلیل است
[illegible]
[illegible] بمعنی [illegible]
بمعنی طعام بروزه که محتاجان هندو [illegible]
[illegible]
**اجزا** بالکسر و زای معجمه [illegible] دادن [illegible]
[illegible] کردن و [illegible] و بالفتح
پاره ها چیز از منتخب۔
**اجناب** [illegible] اول و کسر [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] جمع بمعنی
[illegible] از منتخب۔
**اجتناب** بالکسر [illegible]
[illegible] از منتخب۔
**اجیب** بالفتح صاحب [illegible]
**اجوبه** بضم اول و [illegible]
[illegible] بلغت [illegible]
ترکی است بمعنی کشاده۔
**اجرت** بالضم مزد از کنز۔
**اجابت** بکسر اول جواب دادن
از منتخب و صراح و بمعنی قبول نمودن
و باصطلاح اطبا رفع براز کردن که
بهندستان دست نامند۔
**اجابت** بکسر [illegible]

## منتخب اللغات

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
**اب** [illegible] الف مع الباء
**آب** بالمد نام ماهی از ماه [illegible]
رومی که بغایت گرم میشود۔
**اباب** [illegible]
**اب** بالفتح پدر و [illegible]
[illegible] و علف و [illegible] زمین روید
[illegible] و هندی [illegible] و شهر [illegible]
[illegible]
**اتراب** [illegible]
[illegible]
[illegible]
**اتعاب** [illegible]
[illegible] کردن۔
**اجتناب** بالکسر جنب شدن [illegible]
جنوب [illegible]
**اجتناب** دور شدن [illegible]
**اجرب** بالفتح گرگین
**احباب** بالکسر دوست [illegible]
[illegible] شدن [illegible]
[illegible] کشت و بالفتح دوستان
[illegible]
**احتساب** [illegible] کردن از چیزها [illegible]
[illegible] شرع ممنوع باشد و بشمار آوردن
[illegible] و شتن از کسے۔
**احزاب** بالفتح گروهها جمع حزب [illegible]
**احقاب** بالفتح سالها [illegible] هشتاد
هشتاد و [illegible]
جمع حقب بالضم۔
**احطب** بالفتح آنکه [illegible]

## غیاث اللغات

اجلاح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اجلا [illegible]
[illegible]

اجماع بکسر اتفاق کردن [illegible]
اجتماع [illegible] که
آفتاب و ماه در یک برج یکجا جابک
و قیقه جمع شوند [illegible]
[illegible] وقت [illegible]
اجدع بالفتح بریده بینی بریده گوش [illegible]
اجلاف بالفتح مردمان سفله [illegible]
[illegible] جلف [illegible] باشد
[illegible]

[illegible]
اجوف بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
اجاف [illegible]
[illegible]
[illegible]
اجاق [illegible]
[illegible]
اجمل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اجبل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منتخب
اجانت [illegible]
[illegible]
اجم [illegible]
[illegible] منتخب و کشف
اجرام [illegible]
[illegible] جواهرات [illegible]
[illegible] حیوانی و نباتی [illegible]
[illegible] در اجسام [illegible]
اجر غیر ممنون ثواب [illegible]
اجفان بالفتح و فا بالکسر جمع [illegible] چشم و
موی [illegible] مژگان -
اجله بفتح اول و کسر جیم و تشدید لام مفتوح
بمعنی بزرگان و این جمع جلیل است -
اجنحه بالفتح و نون مکسور [illegible]
[illegible] بازوهای آدمیان
و این جمع جناح است از منتخب -

اجوبه بفتح اول و سکون جیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اجنبی بالفتح [illegible]
[illegible]
کلان این لفظ ترکیبیست از اطلاق
[illegible] بعضی بفتح ا جیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دوست باشد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سبب [illegible]
[illegible] ملکات که در این بیان [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
بمعنی قبیلها و محلها [illegible]
منتخب و شمس [illegible]
احشا بفتح و شین [illegible]
[illegible]
[illegible] کشف و منتخب -
احتوا گرد فرو گرفتن از کنز -
احتما بالکسر پرهیز کردن بیمار [illegible]

## منتخب اللغات

خوانند و خربزه تلخ که آن را حنظل گویند
[illegible] خطوط سیاه باشد
[illegible]
[illegible]
ادب [illegible]
[illegible] اللغت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ادو [illegible]
[illegible]
اداسیه بکسر همزه اول [illegible]
[illegible] خفتن -
اذناب بالکسر [illegible] کردن [illegible] بالفتح
دمها جمع ذنب [illegible] -
ارب بالکسر [illegible] و عقل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اریب بالفتح [illegible] فتح اول
[illegible]
ارنب بالفتح خرگوش ماده باشد
[illegible] خرگوش [illegible]

## غیاث اللغات

ردن از کشف ولطائف۔
احیاناً بالفتح جمع حین بمعنی گاه گاه مستعمل تیود و منصوب بر ظرفیت ست۔
احتجاب بالکسر در پرده شدن از منتخب و شمس۔
احتساب ... ممنوع باشد و بشمار آوردن از منتخب۔
احزاب بالفتح وزای معجمه و موحده گروهها از منتخب۔
احالت بالکسر حواله کردن و حیله کردن و محال گفتن و یکساله شدن از منتخب۔
احسنت بالفتح و سین مهمله مفتوح و سکون نون و فتح تای فوقانی ... و ... تای فوقانی را موقوف خوانند بمعنی تحسین و آفرین مستعمل کنند۔
احداث بالکسر نوپیدا کردن و بالفتح مردم نوجوان و نوخاستها از منتخب۔
احتیاج نیاز مندی بلفظ آوردن و داشتن و افتادن مستعمل از بهار عجم۔
احفاد بالفتح و فا فرزند زادگان بمعنی خادمان نیز از منتخب۔
احقاد بالکسر و قاف بکینه آوردن کسی را و بالفتح کینهها از منتخب و لطائف
احد بضمتین کوهیست نزدیک مدینه و بفتحتین یکی کسی و یکم روز کیشنبه و یعنی یگانه صفت ... و اصل وحد بود ... برخلاف قیاس همزه بدل ساخته ... و اطلاق این لفظ در وصف حق تعالی کنند نه بر دیگرے و بتشدید دال نیز آمده از منتخب ... و غیره
احور بفتح اول و ثالث مرد سفید پوست که سیاهی چشم او بغایت سیاه باشد و نام مشتری از منتخب۔

احضار بالکسر حاضر کردن از منتخب
احجار بالفتح جمع حجر که بمعنی سنگ ست
احبار بالفتح و با بمعنی موحده دانایان از فردوس اللغات۔
احمر بالفتح بمعنی سرخ و گاهی بمعنی سخت ... موت احمر موت ... گویند یعنی موتیکه در آن ... سیاه باشد و مقتول را نیز گویند از منتخب ... ثبوت ...
احرار بالفتح و ... بمعنی آزادگان این جمع حرست کہ بضم حای حطی باشد از منتخب و کشف و لقب عبید الله نقشبندی که پیر مولوی جامی بوده و در حقیقت لقب ایشان خواجه احرار ست چراکه چون اسم ایشان عبید الله واقع گشت که معنی آن بنده کوچک خداست برای تدارک آن خواجه احرار لقب کردند گاهی لفظ خواجه در استعمال حذف کنند۔
احتکار بالکسر غله بنیت گرانی جمع کردن و بالفتح فروخته شود از منتخب و کشف
احراز و آخر زای معجمه استوار کردن و نگاه داشتن و جمع کردن از منتخب و کنز۔
احتراز بالکسر پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن از منتخب۔
احتباس بالکسر و فوقانی و موحده و سین مهمله در بند داشتن و باز داشتن و نجاح کردن و باز ستادن ... از منتخب و کنز
احساس بالکسر و سینین مهملتین دیدن و دریافت نمودن از منتخب و در بعضی کتب لغت نوشته که احساس دیدن و لمس یعنی چیزے معلوم کردن و آنچه بیکے از حواس خمسه دریافته شود۔
احمض بالفتح و میم مفتوح و ضاد معجمه

بمعنی ترش از منتخب و گاهی مجازاً بمعنی ناخوش و دشوار آید
احتیاط از فرو گرفتن ...
احتراف بالکسر و الف ... بمعنی ... و در منتخب بمعنی پیشه ورزی۔
احرف بفتح اول و سکون ثانی و ضم ... جمع حرف۔
احنف بالفتح ... بطوریکه سر ... بطرف یکدیگر خمیده باشد و نام بزرگی در نهایت فضل و کمال از گروه تابعین از منتخب۔
احراق بالکسر سوختن و سوزانیدن از منتخب و کنز۔
احتراق بالکسر سوخته شدن و در اصطلاح اهل تنجیم پنهان شدن یکی از پنج ستاره سیاره سوالے ... در زیر شعاع خورشید بسبب ... هم شدن در برج واحد از منتخب
احداق بالفتح ... و کوهها ... چشم جمع حدقه
احق بفتحتین سزاوارتر و لائق تر از منتخب
احتکال بالکسر ... شیدن و ... کاوید و ... از منتخب و غیره
احمال بالکسر بار بر داشتن و بالفتح بارها و گرانیها از منتخب و کنز۔
احتیال بالکسر حیله انگیختن از لطائف و منتخب و کشف۔
احول بالفتح کژ چشم یعنی کسیکه یک چیز را دو بیند از منتخب وغیره۔
احوال بالفتح جمع حال و حالت که بمعنی گشت ... ست و ... فرود آرند از منتخب و صراح و بهار عجم۔
احلیل بالکسر سوراخ ذکر از منتخب و کنز۔
احتمال بالکسر تای فوقانی ... بر داشتن و گمان کردن از منتخب و خمسی۔
احزم بفتح اول و فتح زای معجمه هوشیارتر

## منتخب اللغات

ارنب ماده ست و خرگوش و ... ون ... فرزندگر او ... ست ... و نام ...
... و ... است۔
ارتیاب بالکسر در شک افتادن۔
ارتقاب چشم داشتن
ارتکاب ... کردن و ... بر ...
خوردن ... و ... شدن ...
اردوب بالکسر و فتح دال و تشدید با پیمانه ایست بزرگ بمصر و ... گفته اند که بیست و چهار صاع ست ... و بیست ... و نیزه ... ابر ... و ... که از ... و خشت بزرگ ساخته باشند۔
اسغاب بالکسر گرسنه شدن و بالفتح گرسنگیها جمع سغب بفتحتین۔
اسهاب بالکسر بسیار گفتن و دویدن رفتن و پیش رفتن اسپ در رفتن و پیش ... گزیدن در ...
استجلاب بسوے خود کشیدن۔
استرهاب ترسانیدن۔
استکتاب طلب نوشتن چیزے کردن۔
استیجاب سزاوار شدن۔
استیعاب از بیخ بر کندن و همه را فرا گرفتن۔
استصواب صواب شمردن
استحباب دوست داشتن و نیکو شمردن چیزے را۔
استصحاب طلب صحبت چیزے کردن و باقی داشتن چیزے بر حالی که پیشتر داشته۔
اسباب بالفتح ریسمانها و چیزها که بدان چیزهاے دیگر پیوسته شود و پیوندها

## غیاث اللغات

و دو نما از منتخب

**احتشام** بالکسر خداوند خادمان شدن و بمجاز بمعنی شان و شکوه و بمعنی شرم داشتن از منتخب

**احرام** بالکسر بر خود حرام گردانیدن یعنی چیزهای حلال و مباح را چند روز بهر حج و زیارت خانه کعبه از مقامات معین گرفتن در ایام حج و بمجاز احرام بمعنی دو چادر نادوخته که در ایام احرام یکی را لنگ و تهبند کنند و دیگری را بر دوش پوشند و در بهار عجم نوشته که احرام بالکسر در حرم شدن و در عرف شرع آنست که حاجیان لباس دوخته و استعمال خوشبو و اصلاح ریش و بروت و جماع و مثل آن بر خود حرام گردانند و احرام بستن بمعنی قصد و نیت کردن مستعمل ست۔

**احکام** بالکسر استوار کردن و بالفتح حکمها و فرمانهای پادشاهی و نام کتاب در اصول فقه۔

**احسن تقویم** نیکوتر ساخت کردن و کنایه بمعنی صورت انسان۔

**احجام** بالکسر و حرف جیم از حجم آستره بازدن بر عضوی برای خون کشیدن از لطائف۔

**احمر اقتم** بقاف و تای فوقانی بمعنی نهایت سرخ مائل بسیاهی و غبار۔

**احشام** بالفتح نوکران و خدمتگاران از کنز

**احلام** بالفتح خوابها از کنز و در منتخب بمعنی خوابها و عقلها و بردباریها۔

**احاسن** بفتح اول و کسر سین مهمله و نون جمع احسن بمعنی خوبیها۔

**احزان** بالکسر زای معجمه اندوهگین کردن و بالفتح اندوهها از منتخب۔

**احصان** بالکسر صاد مهمله نگاه داشتن خویشتن و دو شوهر کردن زن و شوهر گردیدن و حصار کردن چیزی و پرهیزگار شدن از منتخب و لکن در خیابان شرح گلستان نوشته که احصان در اصل بمعنی نگاه داشتن از بد و بسیار این ماخوذ است از حصن و بمجاز بمعنی زن خواستن مستعمل ست۔

**احضان** بالکسر بضاد معجمه در کنار گرفتن از منتخب۔

**احیان** بالفتح وقتها از منتخب۔

**احدی الحسنیین** بکسر اول و سکون حا و ضم نون و دال و الف مقصوره بصورت یا و ضم حاء مهمله و سکون سین مهمله و فتح نون و یای اول و سکون یای ثانی بمعنی یکی از دو نیکیها۔

**احنه** بالکسر و نون مفتوح بمعنی کینه و خشم از منتخب و شرح نصاب و کنز۔

**احجیه** بالضم و جیم مکسور و تحتانی مشدده بمعنی چیستان که بهندی آنرا پهیلی گویند

**احمر قانی** بقاف و نون سرخ مائل بسیاهی مشابه بلون خون۔

**احتیالی** بالکسر حیله انگیزی و یای تحتانی در آخر زائدست از عالم سلاحی و فضولی چرا که احتیال خود مصدر است حاجت بیای مصدری نبود و این نوعی از تفریس ست۔

**احدی** نخستین منصبداری باشد از انواع منصبداران و این از عهد اکبر پادشاه است از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته که جماعه احدیان تنها منصب ذات دارند و سوار و پیاده متعینه سرکار را خود ندارند بلکه گویند که احدی از طرف پادشاه برای اجرای حکمی بر آمر مسلط میشود و بعض مردم احدی بسکون حا گویند صحیح نیست

### فصل الف مفتوح با خای معجمه

**اخصاء** بکسر و صاد مهمله خصی کردن از لطائف

**اخلاء** بفتح اول و کسر خای معجمه و لام مشدده بمعنی دوستان صادق جمع خلیل است که بمعنی دوست باشد از منتخب۔

**اخسا** بفتح اول و کسر خای معجمه و تشدید سین مهمله جمع خسیس۔

**اختر جوزا** کنایه از عطارد چرا که جوزا خانه عطارد است۔

**اخاء** بکسر اول برادری و دوستی کردن مصدر است از ثلاثی یعنی اخا که یا را بهمزه بدل کرده اند از منتخب۔

**اخرب** بالفتح ویران و باصطلاح عروضیان وزنی بحریکه در آن خرب واقع شود و خرب بالفتح اگرچه در لغت بمعنی ویران کردنست لیکن باصطلاح عروضیان انداختن میم و نون مفاعیلن ست فاعیل بماند مفعول بضم لام که لفظ مستعمل ست بجای آن نهند چون اول و آخر کن را انداختن خرابی تام در آن راه یافت لهذا اخرب تام کردند

**اخوت** بضم اول و ثانی و تشدید واو مفتوحه بمعنی برادری یعنی برادر شدن و بکسر اول و سکون ثانی و فتح واو بمعنی برادران از منتخب و کشف۔

**اختیارات** بالکسر نام کتابی ست در علم طب در بیان خواص ادویه آنرا اختیارات بدیعی نیز گویند۔

**اخت** بالضم خواهر۔

**اخوات** بفتحات خواهران۔

**اختلاج** بالکسر و در آخر جیم حرکتی در بدن عضو یعنی جستن اندام۔

**اخ** بفتح برادر که در اصل اخو بود و بفارسی بمعنی آفرین و بالضم بمعنی پوشیدن و اخ

## منتخب اللغات

و خوشیها و اسباب السموات اطراف آن و دورهای آن و راههای آن که از آنجا بیایند و روند۔

**اسلوب** بالضم گرونده و روش و راه و گردن شیر درنده و اسالیب کلام یعنی انواع کلام۔

**اشب** بالفتح عیب و ملامت کردن و در آمیختن چیزی بچیزی۔

**اشهب** بالفتح چیزیکه سیاه و سفید که سفیدی بر آن غالب باشد و از این جا گویند عنبر اشهب فرس اشهب یعنی سر خنگ و یوم اشهب روز سرد

**اشعب** بالفتح آنکه سر و شانهای او از یک دیگر دور باشد و نام مردی ست مشهور بطمع و بخل ست لاکن اشعب قتعب یعنی اشعب طماع مباش تا در تعب و رنج نیفتی و در بعضی کتب لغت بنسخه شکسته بجای یا میم جیم صحیح یافته و آن غلط است۔

**اشراب** بالکسر آمیختن و اعلام کردن و خوش کردن کاسه بر کسی که نکرده باشد و در دل انداختن و خوردن جامه رنگ را و خوبانیدن رنگ جامه را و رنگی که برنگ دیگر آمیخته باشد۔

**اضراب** بالکسر روگردانیدن و مقیم شدن بیکجا و سر فرو افگندن و زنجاده انداختن و بالفتح مانندها جمع ضرب بالفتح بمعنی مانند۔

**اضطراب** خلل یافتن کار و پریشان شدن و جنبیدن۔

**اطراب** بالکسر بشادی در آوردن۔

**اطناب** بالکسر دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بالفتح جمع طنب بضمتین یعنی طناب۔

## غیاث اللغات

تعشره در ترکی بمعنی ترکانک [illegible] می اندازند از لطائف و غیر آن

**اخ اخ** بکسر ہر دو الف مفتوح بمعنی خوش چنانکه در عربی طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمہ [illegible] است [illegible] گویند از لطائف و برہان۔

**اخدود** بالضم و ہر دو دال مہملہ [illegible] مین دکوه که [illegible] باشد از منتخب [illegible]۔

**اخذ** [illegible] گرفتن از منتخب۔

**اخاذ** [illegible] آخر دال مجمہ بمعنی گرفتن و بمعنی [illegible] کرد بیابان باشد و بمعنی [illegible] خود پادشاه گرفته باشد از منتخب [illegible] دال [illegible] مشدد بمعنی سخت گیرنده و بسیار گیرنده۔

**اختر** ستاره و بمعنی فال [illegible] و بمعنی طالع و علم و رایت و نام فرشته که بر عالم آمین آمین گویان میگردد و ہر دعائیکه با آمین او موافق [illegible] می شود باجابت [illegible] از لطائف و مصطلحات و سروری و برہان۔

**اخضر** بالفتح و ضاد معجمہ مفتوحہ بمعنی سبز که رنگ معروف ست۔

**اخبار** بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر [illegible] حدیث نبوی [illegible] آید [illegible] بالفتح ست [illegible] منتخب۔

**اختبار** بالکسر حرف چهارم بای [illegible] گرفتن و بمعنی امتحان و آزمودن۔

**اختیار** برگزیدن و بمعنی مختار ہم آمده۔

**اختصار** باصطلاح اہل معانی سخن را قلیل اللفظ و کثیر المعنی آوردن [illegible] و اختصار ضد این ست و آن بدست۔

**اخترشناس** منجم از برہان۔

**اخرس** بالفتح گنگ یعنی [illegible] بے نطق از منتخب و کنز۔

**اخس** بفتحتین و سین مہملہ مشدد بمعنی زبون تر و خوار تر از منتخب و شمسی و کنز۔

**اخفش** بفتح خاو شین معجمہ در اصل [illegible] ضعیف چشم که از روشنی آفتاب [illegible] باشد و نام مردے از ائمہ لغت و صرف و نحو و قراءت۔

**اخس** [illegible] مشدد [illegible]

**اخمص** بالفتح و صاد مہملہ میان کف پا که از زمین لحق نشود از منتخب و کشف و کنز۔

**اخشاد** بالکسر [illegible] دشمن منتخب

**اخلاط** بالفتح جمع خلط و نام شهر [illegible] و دارو [illegible] منتخب و غیره۔

**اختراع** بالکسر پیدا کردن چیزی که پیشتر از و مثل آن پیدا نشده باشد و این مشتق [illegible] بالفتح بمعنی [illegible] ست۔

**اخلاف** بالفتح پس ماندگان مرده و فرزندان [illegible] این جمع خلف [illegible] که بعد [illegible] و جمع خلف که بفتح خا و سکون لام ست بمعنی [illegible] بالفتح [illegible] چنانکه افلاس بالفتح جمع [illegible] از منتخب و شمسی و شرح نصاب۔

**اختطاف** [illegible] ربودن [illegible]۔

**اخت** [illegible]

**اختناق** بالکسر [illegible] گرفتن [illegible] از لطائف و منتخب۔

**اخاك** [illegible] بمعنی برادر تو [illegible] مرکب ست از اخ و کاف خطاب و این را بقاعدهٔ نحو در حالت نصب بالف و در حالت رفع بواو و در حالت جر بیاے [illegible] نویسند۔

**اخطل** بالفتح و طای مہملہ مفتوح نام شاعری مشہور از عرب از منتخب۔

**اختیال** بالکسر گردش کشی کردن و خیال کردن از منتخب۔

**اخوال** بالفتح جمع خال ست که بمعنی برادر مادر و علامت سیاه و نقطهٔ سیاه باشد که بر اندام بود۔

**اخزم** بالفتح و زای معجمہ [illegible] نام [illegible] که [illegible] عاق کرده بود از منتخب و شرح نصاب۔

**اخرم** بالفتح کسی که دیوار که [illegible] بریده باشد و بمعنی بریده و باصطلاح عروض وزن بحر که خرم دران واقع شود [illegible] اگرچه [illegible] بمعنی دیوار که بینی بریده ست لیکن باصطلاح عروض انداختن میم مفاعیلن ست فاعیلن بماند مفعولن که لفظ مستعمل ست بجاے آن نهند و انداختن میم مفاعیلن را [illegible] بینی تشبیه کردند۔

**اخم** بفتح اول و سکون خاے معجمہ چین پیشانی و ابرو از چراغ ہدایت۔

**اخشم** بالفتح و شین معجمہ کسی که [illegible] بوی خوش و بوی بد نکند از [illegible]

**اخوان** بالکسر بمعنی برادران این جمع اخ ست که در اصل اخو بود [illegible] بجہت تخفیف حذف شده بود و [illegible] عود کرد و این بروزن فعلان بالکسر ست چنانکه خرذان و صرذان [illegible]

**اخسان** [illegible] بالفتح [illegible] جمع [illegible] داماد ست۔

**اخدان** [illegible] دوستان جمع خدن بالکسر که بمعنی دوست ست۔

**اخترشمردن** کنایه از بیدار ماندن۔

**اختر در پیراهن کردن** [illegible] آرام و بیقرار کردن۔

## منتخب اللغات

**اطیب** بالفتح خوشبوتر و پاک تر۔

**اعجاب** در عجب خویشتن مي انداختن و عجب کردن و چیزے عجیب آوردن۔

**اعراب** بالکسر بیان کردن و سخن بعرب گفتن و [illegible] کردن [illegible] فحش گفتن و بالفتح عربان صحرا نشین۔

**اعقاب** بالکسر پاداش دادن و [illegible] در آوردن و بالفتح فرزندان که از پس [illegible] باشند و پاشنه ہا [illegible] بفتح اول و کسر ثانی۔

**اعصاب** بالفتح پے ہا جمع عصب بفتحتین۔

**اعتراف** [illegible] شدن و [illegible] خوردن خواستن۔

**اغراب** چیزے غریب آوردن و غریب شدن و پر کردن مشک [illegible]

**اغرب** بالفتح غریب تر و عجیب تر۔

**اغتیاب** بد گفتن کسی را بعد از [illegible]

**اکباب** بالکسر [illegible] و افتادن و بر روی [illegible] لازم و متعدی ہست۔

**اکواب** بالفتح کوزه ہای [illegible] دست [illegible]

**اکتساب** حاصل کردن چیزے [illegible] و [illegible] آوردن۔

**التعاب** بالکسر بازی کردن۔

**التہاب** افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش۔

**الباب** بالکسر مقیم شدن و بالفتح [illegible] لب بالضم و تشدید با۔

**الب** بالفتح [illegible] کردن و راندن [illegible]

**انتساب** بالفتح [illegible] و دلالت بر مدح یا ذم کسے۔

**انتجاب** بجیم برگزیدن۔

**انتخاب** بخای معجمہ بیرون کشیدن [illegible]

## غیاث اللغات

[illegible] با فوقانی [illegible]
[illegible]
[illegible] آلات [illegible]
[illegible] و کسر [illegible] منتخب
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] آنچه [illegible]
**اخبیه** بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
**اخمه** [illegible] و شکنجه [illegible]
**اخکسمه انداز** [illegible]
[illegible]
[illegible]
**اخیافی** بالفتح [illegible] فوقانی [illegible]
برادر [illegible]
[illegible] برادر اخیافی [illegible]
[illegible]
[illegible] شریک باشند ۔
[illegible] بمعنی برادر من ۔
[illegible] نسبت بخواهر [illegible]
[illegible] منسوب [illegible]
**ادا** بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible] و تشدید دال [illegible]
[illegible] منتخب ۔
**ادا** بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
**اداتی** بالفتح [illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible] منتخب ۔
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] منتخب [illegible]
**ادات** بالفتح [illegible]
[illegible] آلات حصول [illegible]
[illegible] باصطلاح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الفاظ [illegible] است [illegible]
[illegible] منتخب [illegible]
**ادوات** [illegible] الف [illegible]
[illegible] یعنی آلات حصول [illegible]
[illegible] جمع اداة است از منتخب ۔
**ادبار** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میکند [illegible]
[illegible] فرق [illegible]
**ادبار** بالکسر پشت دادن دولت
[illegible] منتخب وغیره ۔
**ادوار** بالفتح گردشهائے افلاک
[illegible] منتخب ۔
[illegible]
[illegible]
[illegible] منتخب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
**ادخال** بالکسر [illegible] تشدید دال [illegible]
[illegible]
[illegible] فوقانی
[illegible]

**ادہم** [illegible] وحد [illegible]
[illegible]
[illegible]
**ادناس** بالفتح [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] منتخب [illegible]
[illegible]
[illegible]
**ادق** [illegible]
[illegible]
**ادلّ** [illegible] دلیل [illegible]
**ادلّہ** [illegible] منتخب ۔
**ادہم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اطلاق ۔
**ادیم** بالفتح [illegible] پوست [illegible]
[illegible]
[illegible] ادیم الارض
[illegible]
[illegible] منتخب و کنز
**ادام** [illegible] نان خورش که بهندی
[illegible] منتخب و شرح نصاب ۔
**ادغام** [illegible]
[illegible]
[illegible] از منتخب ۔
**ادیان** بالفتح [illegible] تحتانی [illegible]
[illegible] از منتخب ۔
**اذون** بالفتح و واو [illegible]
[illegible] منتخب ۔
[illegible]
[illegible] باشد ۔
**ادمان** بالکسر دائم کردن [illegible]
[illegible] شراب خوردن

## منتخب اللغات

[illegible]
[illegible]
**اجتذاب** [illegible]
**اجتناب** [illegible]
**اجتماع** [illegible]
[illegible] داشتن ۔
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
**انتساب** [illegible]
[illegible] پاسی شتندومی بر مقیدند
جمع نصب ۔
**انیاب** بالفتح [illegible]
[illegible]
**انابیب** [illegible]
[illegible]
**اوب** بالفتح بازگشتن [illegible]
[illegible]
**اواب** بالفتح و تشدید واو تسبیح کننده
[illegible] ۔
**اہاب** بالکسر پوست [illegible]
پوست مطلق ۔
**اہب** بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
**اہالت** بالکسر [illegible]
[illegible] جمع ۔

## غیاث اللغات

اوخشنه [illegible] خاء معجمه مکسور و نون [illegible] نست [illegible]

[illegible]

اورند [illegible] تخت [illegible] و نوبت [illegible] شرح نصاب

اوقیه [illegible] فارسی لفظ ترکی [illegible] آسایش [illegible] خواب [illegible] و آن چادری باشد سفید برابر پلنگ که بر چهار طرف آن پارچه رنگین بعرض نیم ذرعه بطوری دوزند که وقت گستردن آن پایه پلنگ بدان پوشیده نشود و بران پارچه رنگین بکلابتون انواع نقش و نگار دوزند چون آنرا بر پلنگ گسترده بالاے آن توشک و چادر کشند آن پارچه منقش مذکور از چهار طرف در میانه هر چهار پایه پلنگ متصل فرش زمین آویزان باشد۔

ادعیه بفتح اول و سکون دال و کسر عین و فتح تحتانی جمع دعاست و بیاے تحتانی مشدد خواندن خطاست۔

ادعیه ماثوره حرف هشتم ثاے مثلثه بمعنی دعاها ئیکه از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم منقول ست۔

ادله بفتح اول و کسر دال و تشدید لام جمع دلیل ست۔

ادانی بالفتح و نون مکسور بمعنے نزدیک ترن و کمینه تران از منتخب۔

### فصل الف مقصوره مع ذال معجمه

اذا بالکسر اول بمعنی چون بکمعنی وقتے و بمعنی پس و بمعنی ناگاه از کنز۔

اذی بفتحتین بر وزن بقا بمعنی ایذا دادن و رنجیدن از منتخب۔

اذکی بالفتح زیرک تر از کنز

اذهاب بالکسر [illegible] روان کردن

[illegible] کردن [illegible] از منتخب و شمسی [illegible] بنون موحده [illegible] که در [illegible] [illegible] باشد از [illegible]

اذاعت بکسر اول و فتح عین مهمله آشکارا کردن از زبدة الفوائد۔

اذیت بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی آزار و رنج۔

اذخر بالکسر و خاے معجمه نیز مکسور گیاہی ست خوشبودار که بهندی آنرا موچیاگنده گویند از منتخب و غیر آن۔

اذخار بالکسر ذخیره نهادن و ذخیره کردن

اذکار بالکسر یاد دادن و بالفتح یاد کردها از منتخب

اذفر بالفتح و فاے مفتوح و راے مهمله بمعنی تیزبو از مؤید و منتخب و کشف و در صراح بمعنی خالص۔

اذیال بالفتح دامنها۔

اذل بفتحتین و تشدید لام ذلیل تر۔

اذلال بالکسر خوار کردن از منتخب۔

اذهان بالفتح جمع ذهن۔

اذعان بالکسر و عین مهمله فرمانبرداری و طاعت از منتخب و کنز۔

آذربیجان بفتح اول و سکون ذال معجمه و فتح راے مهمله و کسر موحده و یاے معروف و جیم عربی معرب آذرآبادگان که نام شهریست و معنی ترکیبی آن آتش آباد چون در آن شهر آتشخانها بسیار بودند لهذا بدین اسم موسوم شده و بعضی چنین نوشته که انوشیروان پادشاهی بود انجا مقام کرده فرمود که هر لشکری دامن خاک آورده و پشته سازند خونریز شکریک شد چون پشته بزرگ شد نام آن ده [illegible] بیگان کرده و در ترکی آذر بمعنی [illegible]

[illegible] ترکان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بضم و فتحتین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امرود [illegible]

### فصل الف مقصوره مع راے مهمله

ارتقا بالکسر و قاف بالا رفتن از منتخب و کنز۔

ارجا بالکسر و جیم امیدوار کردن و پس افگندن و نزدیک آمدن و بالفتح کرانها بالمعنی جمع رجاست که بمعنی کناره و طرف باشد از لطائف و شمسی۔

ارجی بالکسر و جیم امید داشتن از منتخب۔

اردا بالکسر و دال مهمله هلاک کردن از منتخب و لطائف۔

ارمیا بالضم و میم مکسور و تحتانی نام خضر علیه السلام و بعضے گویند که نام الیاس علیه السلام از منتخب و برهان۔

ارخا بالکسر و خاے معجمه سست کردن و فروگذاشتن از کشف و صراح و کنز و منتخب و ارخا بفتح اول در ترکی پشت را گویند

اروا بالکسر و حرف سوم واو سیراب کردن و روایت کردن از کنز و منتخب۔

ارتضا بالکسر پسندیدن از کشف و کنز و در منتخب بمعنی خوشنود شدن۔

ارنب بالفتح و نون مفتوح و موحده خرگوش از منتخب و شروح نصاب۔

ارتیاب بالکسر شک افتادن از منتخب و لطائف۔

ارب بالکسر و باے موحده بمعنی حاجت از منتخب و شروح نصاب و کنز۔

اریب بضم اول و کسر ثانی و یاے مجهول کجی و کج رفتن از لطائف و ارباب دو اب ست بمعنی ابلاغ و بهمزه

ارباب بالفتح لفظ عربیست جمع رب که بمعنی پرورش کننده است و گر لفظ ارباب

## منتخب اللغات

اباته [illegible] و بالضم [illegible] [illegible] بفتحتین [illegible] [illegible] و [illegible]

ابلمه [illegible] بضمتین و تشدید میم خرمایی که میان ده سنگ خرد کنند و بران شیر دوشند و پارچها از خرما و بسیل و بادان و موضعی ست به بصره که یکی از چهار بهشت دنیاست منها شیبان ابن فروخ الابلی۔

ابهت بالضم و تشدید باے مفتوحه بزرگی۔

ابانت روشن کردن و روشن گشتن و جدا کردن۔

ابنة بالکسر دختر و بالضم گرہے که در چوب می باشد و علتی ست که آنرا علت چست و علت مشائخ گویند و صاحبش را مابون گویند۔

اثرة بفتحتین و اثارة بالفتح بقیه چیزے که مانده باشد۔

اثفیه بالضم و کسر فا و تشدید یا دیگدانیه۔

اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن و بالفتح معتمدان و ثبات دارندگان کار جمع ثبت۔

اثابت پاداش دادن و باعتدال مزاج باز آمدن۔

اثارة بالکسر گرد بر انگیختن و برخیزانیدن و زمین را تخم زدن براے زراعت و ابر آوردن باد۔

اجانه بالکسر و تشدید جیم مرتبان سفالین که در آن سرکه و دوشاب و جز آن کنند اجاجین جمع و انجانه نیز آمده که بجاے یک جیم نون باشد۔

اجادة آوردن و پناه دادن۔

اجابة جواب دادن۔

## غیاث اللغات

بمعنی صاحبان شرف و خداوندان مستعمل میشود و با صطلاح اهل دعوت مردهٔ را گویند با خصوص نظر از معنی منتخ از مصطلحات و غیر آن -
**ارتکاب** بالکسر گناه کردن و شروع بکاری نامشروع کردن و سوار شدن بر چیزے از منتخب وکنز و صراح
**ارائب** بفتح اول و کسرهٔ همزه که در اصل ست و یا‌ے موحده بمعنی حاجتها این جمع ارب ست که بالکسر باشد -
**اردی بهشت** بضم اول و سکون ثانی و کسرهٔ دال مهمله و یا‌ے مجهول نام ماه شمسی که بهندی مطابق آن جیٹھ ست و این مرکب ست از ارد که بمعنی مانند و نظیر ست و بهشت و یا از اشباع کسرهٔ اضافت پیدا کردند پس معنی مرکب مانند بهشت شد چون باران و توران درین ماه اشتداد بهاری شود لهذا باین اسم موسوم شد و نام روز سوم از هر ماه شمسی نیز جهانگیری و رشیدی و کشف و برهان و مؤید
**اساءت** بوزن اجابت بمعنی معدن از کنز
**ارحت** بکسر اول و حای مهمله آسودن و آسایش دادن و شب چرا نیدن و گنده شدن مردن و بیے چیزے دریافتن از منتخب -
**ارقت** بقاف ریختن آب وغیره -
**ارباب حجت** کنایه از اهل منطق -
**ارث** بکسر اول و سکون ثانی و ثاے مثلثه میراث و اصل و کار قدیم که بوراثت بدیگرے رسد و بقیه چیزے و خاکستر و بفتح آتش افروختن از منتخب -
**ارج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی و فارسی بمعنی قیمت زیرا که در اصل ارز بود زاے معجمه را بجیم
بدل کرده اند و بجا نیز بمعنی مرتبه و قدر و حرمتی -
**ارجی** بفتح اول و کسر یاے مهمله هر چیز که خوشبودار باشد بمعنی فارسی در جهانگیری و سروری و فردوس اللغات و بمعنی عربی از منتخب و شرح نصاب وکنز و در برهان بمعنی ارکدن نیز نوشته -
**ارجاج** بالکسر حروف چهارم شمشیر جنبیدن بمعنی جنبیدن از بیت منتخب و لطائف
**ارجنج** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی نام شهرے از خراسان که بحدود ماوراءالنهر پیوسته ست از برهان و در رشیدی نوشته که ترکان جریانیه اگویند لیکن غلط تحریر ست -
**ارتباج** بالکسر و فوقانی و موحده و حاے مهمله سود گرفتن در تجارت -
**ارواح** بالفتح بمعنی ملائک و بمعنی روحها
**ارتیاح** بالکسر اول و کسر تاے فوقانی بعده تحتانی و در آخر حاے مهمله بمعنی شاد شدن از کشف وکنز و منتخب -
**ارجمند** بفتح و جیم موقوف بر وزن نقشبند بمعنی صاحب قیمت و بجا نیز بمعنی صاحب تبرگرامی قدر و عزیز و بضم جیم خواندن خطاست از برهان و رشیدی و مؤید و کشف جهانگیری و سروری -
**ارمزد** بضم اول و سکون ثانی میم و زاے و دال مهمله ستارهٔ مشتری و نام روز اول از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی -
**ارد** بالفتح بمعنی قهر و خشم و بالضم بمعنی مانند و نظیر و بالکسر نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی از جهانگیری و رشیدی و برهان و اردشیر لقب پادشاهی از معنی اول یا از ثانی مرکب ست
**اروند** بالفتح نام کوهی که آنرا الوند نیز گویند -
**ارتداد** بالکسر مرتد شدن از اسلام
برگشتن از منتخب -
**ارمد** بفتح اول و فتح میم صاحب مدد یعنی کسیکه چشم او درد مند باشد سبلان در آن -
**ارشد** بفتح راه راست یابنده تر -
**ارتیاد** بالکسر و بعد فوقانی تحتانی و دال مهمله جستن و طلب کردن از منتخب -
**ارشاد** راه حق نمودن -
**ارچند** بمعنی هرچند -
**ارد** بالفتح بمعنی اگر -
**اردشیر** مرکب از لفظ ارد بالفتح که بمعنی خشم و قهر ست از لفظ ارد بالضم که بمعنی مانند و نظیر ست شیر ست و چنین نام بادشاه ست چون جد او ساسان بن بابک ... و هر دو لقب منتخب کرده نیز لقب ساسان بن سلطان ... بهمن و دختر زادهٔ بابک ... اردشیر بابکان نیز گویند بالف و نون نسبت از رشیدی و جهانگیری و برهان و کشف -
**ارمز** بضم اول و سکون ثانی و زاے معجمه نام روز اول از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی -
**ارزیز** بفتح اول و سکون ثانی لغت هندی کشنیزی بجبه بمعنی قلعی که آنرا سب نیز گویند
**ارز** بفتح اول و ضم ثانی و زاے معجمه مشددہ باے موحده درختیست ... بمعنی هرچیز زنده معروفست و بفتح اول و سکون ثانی و زاے معجمه موقوف در فارسی بمعنی قیمت از منتخب و شرح نصاب و شرح تحفة العراقین وکنز -
**ارشمیدس** بفتح اول و ثانی و سکون شین معجمه و کسر میم و یاے معروف و ضم دال مهمله و سین مهمله نام حکیمیست از برهان
**ارس** بفتحتین و سین مهمله نام شهرے و رود که در کنارهٔ آذربیجان از بلاد الاداضل -
**ارسطاطالیس** بفتحتین وزیر سلطان سکندر که ارسطو مخفف همین ست و این لفظ یونانیست

## منتخب اللغات

**اجاده** نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن -
**اجارة** دنیا دادن و بفریاد رسیدن و پناه دادن ... خانه و جز آن -
**اجرة** بالضم مزد -
**اجازة** ... گذشتن ... مسافت و ... و ... جلب وگذرانیدن و دستوری دادن و تمام کردن مصرائی که کسی دیگر گفته باشد و یک قافیه گلی دل ... -
**اجالة** بالکسر گردانیدن ...
**اجنّة** بفتح همزه و کسر نون ... مرغان و بازو بلبے ... آدمیان جمع جناح بفتح -
**اجنة** بفتح همزه و کسر جیم و تشدید نون ... در شکم مادر باشد و در ... گرو با جنة جنین و عوام ... جمع ... استعمال کنند این غلطست
**اجاحة** ... فرو گرفتن ... -
**احالة** بالکسر حواله کردن و ... و حیلت کردن و محال گفتن و ... اسپ جستن و یکساله شدن -
**احارة** بالکسر ... باز دادن -
**احنة** بالکسر و فتح نون کینه داشتن و خشم گرفتن -
**احدوثة** بالضم افسانه -
**اخباة** بالکسر ... کردن ... گرفتن ...
**اخبیة** بفتح همزه و کسر باے ... خیمهای پشمین و منزل ست از منازل ... جمع و مفرد ... آمده -

## غیاث اللغات

**ارش** بفتحتین وشین معجمه از آرنج تا سر انگشتان ونام شهری ونوعی از جامهٔ سبز رنگ بفتح اول وکسر ثانی بمعنی عاقل وزیرک وبمعنی انجمن از جهانگیری وکشف ولطائف وبرهان وغیره ودر منتخب نوشته که مقدار هر دو دست آدمی که برابر بقامت آدم است وبعربی بفتح اول وسکون ثانی سهل بمعنی برانگیختن فتنه وجنگ ودیت جراحت از منتخب ولطائف وکنز۔

**ارتعاش** بالکسر وعین مهمله وشین معجمه بمعنی لرزیدن از منتخب ولطائف وکنز

**ارماض** بالکسر وضاد معجمه سوختن از ریگ گرم از کنز۔

**ارض** بالفتح زمین باید دانست که بصد وحساب معلوم کرده اند که دائرهٔ عظیمه که بر زمین فرض کنند هشت هزار فرسخ است هر فرسخی سه میل و هر میل سه هزار گز وهر گزی بست وچهار انگشت مضموم و هر انگشت بمقدار عرض شش جو معتدل و قطر ارض دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ ست تقریبا که هفت هزار و ششصد وسی و پنج میل میشود و انچه باتفاق چند کتب معتبره بتفاوت قلیل دریافت شده آنست که مساحت تمام کرهٔ ارض شش کرور و بست لک وسی هزار و دو صد و بیست میل ست مساحت معموره از ربع مسکون یک کرور و چهل لک وسی هزار و دو صد و بیست میل ست و بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهل و یک هزار و نه صد وسی و شش فرسخ ست و بعد محدب فلک که مقعر [illegible] ست از مرکز عالم هشتاد و پنج هزار [illegible] هفت صد [illegible] و بعد [illegible] فلک شمس یک [illegible] بست هزار و [illegible] صد و [illegible]

و دو فرسخ ست و بعد محدب فلک قمر ابعد که مقعر فلک اعظم باشد سی و هشت لک و بست و چهار هزار و سه صد و نه فرسخ و بعد محدب فلک اعظم چه قدر بیست که آنرا بجز خداے تعالی کس نداند۔ و همچنین معلوم شد که قطر آفتاب هصد و هزار و پانصد و سی و هشت فرسخ ست و جرم وے سه صد و بیست و شش برابر زمین ست نزد بعضی یکصد و شصت و شش برابر زمین ست و قطر قمر هفت صد و سی و یک فرسخ ست و جرم وے سدس و پنج جرم زمین ست والله اعلم بالصواب و بعضی ارباب تحقیق چنین نوشته اند که تمام دائرهٔ کرهٔ زمین هشت هزار فرسنگ ست و بحساب کروه بیست و چهار هزار کروه و طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب دوازده هزار کروه و عرضش از جنوب تا شمال نود درجه که شش هزار کروه باشد و هر کروه چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت و هر انگشت شش جو و هر جو شش موے یال اسپ بدانکه مساحت معمورهٔ زمین که ربع مسکون باشد چهل و شش لک و هفتاد و شش هزار و هفت صد و چهل فرسنگ ست بدانکه درجهٔ زمین شصت و شش کروه و دو هزار و شش صد و شصت و شش گز و شانزده انگشت ست شصت حصهٔ درجه را دقیقه گویند و مسافت هر دقیقهٔ زمین یک کروه و چهار صد و چهل و چهار گز و هر دقیقه را شصت ثانیه باشد و مسافت هر ثانیه هفتاد و چهار گز و یک انگشت و بدانکه طول [illegible]

هفتاد و شش هزار و دو صد و هشتاد و هفت فرسنگ و بدانکه هر برج فلکی سی درجه باشد و پیمایش هر درجهٔ فلکی سه لک و نود و دو هزار و پنج صد و چهل و ده فرسنگ ست و پیمایش درجهٔ فلکی بحساب کروه یازده لک و هفتاد و هفت هزار و شش صد و بیست و شش کروه است بدانکه هر درجه را شصت دقیقه باشد و پیمایش دقیقهٔ فلکی بحساب کروه نوزده هزار و شش صد و بیست و شش کروه است بدانکه درجهٔ آسمان هفتاد هزار و شش صد و چهل و شش برابر درجهٔ زمین ست پس ازین ظاهر شد که فلک ثوابت هفده هزار و شش صد و چهل و شش برابر زمین ست والله اعلم بالصواب پیمایش زمین بطور حکماے هند چنین ست که عرض هشت موے یال اسپ یک جو و عرض هشت جو را یک انگشت و بیست و چهار انگشت را یک دست و چهار دست را یک دهنش و دو هزار دهنش را یک کروه یعنی هشت هزار دست را یک کروه و نام چهار کروه را یک جوجن و صد جوجن را یک دیس یعنی چهار صد کروه را دیس گویند و صد دیس را یک منزل و صد منزل را یک کهنڈ و نه کهنڈ را تمام زمین۔

**ارتباط** بستن چیزی را با چیزی دیگر

**ارتجاج** بالجیم چیزی را بسوی چیزی متوجه گردانیدن۔

**ارتجاع** بازگردانیدن۔

**ارتفاع** بالکسر و فتح فا بلندی و بلند شدن و انجه برآمدن از کنز و منتخب و در خیابان [illegible] بلند شدن و برداشتن

## منتخب اللغات

**اخاشته** بالکسر آب آوردن ستور را

**اخوة** بضمتین وتشدید واو برادری و بکسر اول وسکون خا وتخفیف واو برادران و صاحب مجمع البیان گوید اخوة برادران که از یک مادر و یک پدر باشند و اخوان برادران که یک مادر و یک پدر۔

**اخت** بالضم خواهر و مانند آن۔

**اورتة** بالضم [illegible] ست که [illegible] شود [illegible] نزول باد و رطوبت در [illegible] خایه۔

**ادارة** بالکسر گردانیدن و گردیدن۔

**ادانة** بالکسر وام دادن و بوعده چیزی فروختن و وام دادن۔

**اداوة** بالکسر مطهرهٔ آب۔

**ادمة** بالضم رنگ گندم گون و رنگ سپید که در شتر باشد و پیشوا و دستاویز و بفتحتین باطن پوست۔

**اداة** بالفتح آله حصول چیزی ادوات جمع

**اذابة** بالکسر گدازیدن۔

**افاعة** بالکسر آشکارا کردن و پراگنده کردن و پاشیدن بول و تمام آشامیدن حوض و کوزه۔

**اذاقة** بالکسر چشانیدن۔

**اراثة** کسی را گمان افگندن خشک آوردن۔

**اراحة** آسودن و آسایش دادن و بشبانگاه آوردن ستور و شب چرانیدن چار پا و گنده شدن و مردان و [illegible] بمشتق رسانیدن دم نفس کشیدن و خوشی چیزی را یافتن۔

**اراءة** نمودن و شناسانیدن۔

**ارادة** خواستن۔

**اراقة** ریختن آب و مانند آن۔

## غیاث اللغات

تو و مجازاً بمعنی حصول و حاصل [illegible]
و حاصل [illegible] کلاسہ و بمعنی دفع و دور کردن
**ارباع** بالفتح و بای موحدہ و عین مہملہ
منزلہا و خانہا جمع ربع بالفتح کہ بمعنی
خانہ است و نیز جمع ربع بالضم -
**اراجیف** بالفتح بیہودہ گان و سخنہای
دروغ و بے اصل و این جمع ارجاف
است از کنز و منتخب -
**ارتشاف** بالکسر و شین مکیدن
از منتخب لطائف -
**ارق** بفتحتین بیخوابی و بیداری بتشدید
قاف [illegible] از منتخب و صراح
**ارتفاق** بالکسر و فا بمعنی رفاقت
کردن و بر آرنج تکیہ کردن از منتخب -
**ارزاق** بالفتح جمع رزق -
**ارشق** بفتح اول و فتح شین معجمہ
خوش قامت تر و زیبا اندام تر -
**ارماق** بالضم [illegible] ترکی بمعنی [illegible]
از شرح نصاب -
**اراک** بالفتح و کاف عربی قطعہ
زمین بمعنی درخت پیلو کہ از بیخ آن
مسواک سازند از منتخب و تاج الاسامی -
**ارک** بالفتح و کاف عربی ہر قلعہ کہ
مسکن پادشاہ باشد و این لفظ را
بعضے بفتحتین نوشتہ اند و بعضی بزیادت
الف گفتہ اند و در رشیدی و جہانگیری
نوشتہ کہ ارک بفتح اول و سکون ثانی
[illegible] قلعہ کہ درون شہر باشد تمام [illegible]
و در برہان بفتح اول و سکون ثانی
و کاف فارسی بمعنی قلعہ کوچک -
**ارناک** بفتح اول و کسر [illegible]
[illegible] از کنز و منتخب -
**اردک** بفتح اول و سکون ثانی
و فتح دال مہملہ و کاف عربی لغت [illegible]

بمعنی مرغابی از مصطلحات -
**ارتجک** بفتح اول و سکون رای مہملہ
و فتح فوقانی و جیم و کاف ہر دو عربی
بمعنی برق از جہانگیری و برہان و صاحب
رشیدی بالکسر نوشتہ -
**ارتنگ** بالفتح [illegible] نامہ مانی نقاش
[illegible] نقاشان از رشیدی
و کشف و برہان -
**ارژنگ** نام نقاشے از چین
کہ [illegible] مانی بود [illegible] صورت ہا
داشتہ باشد از رشیدی و در برہان
نوشتہ کہ ارژنگ نگارخانہ مانی است
و بعضی گویند نام مانی ارژنگ [illegible]
[illegible] -
**ارتجال** بالکسر و جیم بی اندیشیدن چیزی
گفتن و بی اندیشہ بسیار شعر و خطبہ
گفتن و فی البدیہہ کردن کاری از منتخب و کنز
**ارتحال** بالکسر و حای مہملہ چیزی را از جای
برداشتن و بجائی رفتن از منتخب و کنز
**ارذل** بذال معجمہ بمعنی ناکس تر از کنز
**اراذل** ناکسان از کنز اللغات -
**ارذال** بالفتح و حرف ثالث ذال
معجمہ فرومایگان از منتخب -
**اردبیل** بالفتح و ضم دال مہملہ و کسر بای
موحدہ و یای [illegible] نام شہریست
از لب لباب و در کشف [illegible]
**ارجل** بفتح اول و فتح جیم عربی اسپیکہ
یکپای او سفید باشد و سہ پای دیگر
غیر سفید باشد و این یکی از عیوب [illegible]
اسپ [illegible] -
**ارمل** بفتح اول [illegible]
[illegible] چنین تحقیق کردہ
[illegible]
[illegible] شرح ہدایہ نوشتہ

کہ ارامل جمع ارمل است کہ بوزن احمق
باشد بمعنی مسکین و زنی کہ قدرت
[illegible] نداشتہ باشد -
**ارسال** بالکسر [illegible]
[illegible]
و [illegible] استعمال کنند از مصطلحات
**ارغام** بالکسر حرف سوم غین معجمہ
[illegible] از منتخب
**ارتماع** [illegible]
[illegible] از کشف و منتخب
**ارحام** بالفتح و حای مہملہ زہدانہا
و خویشاوندان جمع رحم از منتخب -
**ارقم** بالفتح و قاف مفتوح مار سیاہ کہ
نقطہای سفید بر پشت دارد و بعضے
چنین نوشتہ ارقم ماریکہ خطوط و نقاط
سیاہ و یا سپید بر پشت آن باشند -
**ارقام** بالفتح خطہا از کنز اللغات -
**ارقام** بالکسر نقش بستن از کشف
و صورت بستہ شدن از کنز -
**ارم** بکسر اول و فتح دوم نام شہر عاد و نام
پسر عاد از منتخب و در کشف نوشتہ کہ ارم
بہشت شداد است و این بہشت ہشتم
نوشتن خطاست [illegible] تواریخ بہجة العالم
نوشتہ است کہ [illegible] ما بین صنعا
و حضر موت است [illegible]
[illegible] فرسنگ [illegible]
[illegible] -
**ارغنون** بالفتح و غین معجمہ مفتوح
بروزن اندرون و ارغنون بروزن
افزون [illegible] و ارغن بفتح اول و سوم [illegible]
[illegible]
[illegible] آنست و آن کدوی خالی [illegible]
[illegible]
از برہان [illegible] مؤید الفضلا

## منتخب اللغات

**ارائکہ** بالفتح تخت -
**اجوجہ** بالضم [illegible]
آن [illegible] بندند و دو کان
[illegible] میان [illegible] نشینند و [illegible] طرف
[illegible] طرف کنند -
**ارضہ** بفتحتین کرمیست چوب خوار
**اریحیہ** بفتح الف و یاے اول و
سکون [illegible]
خوشحالی [illegible]
**ازاحت** [illegible] دور کردن -
**ازمہ** بالفتح و کسر [illegible]
مہارہا جمع زمام -
**اسامہ** بالکسر چرانیدن [illegible] بالضم شیر
درندہ و نام یکی از صحابہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم -
**اسالہ** روان کردن -
**اساءت** بدی کردن -
**استجابت** قبول کردن و جواب گفتن
**استعانت** یاری خواستن و زنہار
[illegible] کردن -
**استغاثت** [illegible] فریاد خواستن -
**استعادت** [illegible] سخن [illegible]
و باز کردن خواستن -
**استعاذت** بذال معجمہ [illegible]
[illegible] و پناہ خواستن -
**استفادت** فائدہ گرفتن -
**استعارت** چیزی [illegible] خواستن
**استخارت** [illegible] خواستن
**استبراء** [illegible] شدن -
**استنزار** [illegible] طلب [illegible] کردن -
**استشارت** طلب مشورت کردن و
[illegible] کردن [illegible] شدن
**استطارت** پراگندہ و فاش شدن و پرانیدن

## غیاث اللغات

چنین مجزا نیز حت. سبز سبز ستبر باشد
شبیه به چغندر دق۔
ارژن بفتح اول و بالکسر نیز آمده نام
کوهی ست میان ایران و روم و فرنگ
در بیدن وغیره۔
ارمان بفتح بمعنی آرزو و افسوس سعد
اربعین بفتح نام عددی که چهل باشد
آنچه گویند و مجازاً بمعنی چله و نفس
[illegible] روز بود نشستن و ریاضت و
عبادت میکنند۔
ارزن بالفتح دانه و حبه‌ایست از حبوب آن
که بهندی کنگنی گویند و
چینا نیز نام غله‌ایست و سنگ
از غیره منتخب و غیر آن۔
ارمدوان بعضی پهلوان نام دلیرے
که رستم شیر را بجان تو گرد بود و او کشته
و دشت شد از دلاوری تند شیبی بریدن
اماں بفتح اول و تشدید یای معجم
دولتیست که آنجا سوزن نقره دست
از کشتن و جوشن۔
ارسلان بالفتح بمعنی شیر علامه
شیر درنده که بترکی آنرا اسد گویند و این
لفظ ترکی ست از سروری۔
ارکان جمع رکن که بمعنی جزو اعظم ست
و در اصطلاح رکن بالضم چیزیکه قوی تر باشد
و گاهی از ارکان اربع عناصر مراد باشد
ارغوان بفتح اول و سوم درختیست
گلهای سرخ بار بیک دارد و در موسم بهار
پیش از برگ گل شگفته میگردد و بعد از برگ
برآرد و در موسم دیگر برگ میشود و در
برهان بوزن پهلوان نام گلیست سرخ رنگ
ارمغان بالفتح بروزن پهلوان بمعنی
تحفه در برهان و مؤید و صاحب جهانگیری
کو نسخهٔ بدل و بهار و رشیدی بکسر یا فتح ول

ضم میم و رشیدی بفتح میم۔
ارغنون بفتح اول و کسر نون و جیم نام
سازی که بمعنی زمین ست۔
ارده بضم اول و ثالث دال مهمله و و
معروف که شیره و کنجد باشد آنرا بهندی
ارشیه بفتح اول و سکون ثانی و موحده و شین
و دانه که بمعنی منتخب و شرح نصاب
اردیبهشت بضم اول و سکون ثانی و کسر بای موحده
آتش بهشتی نام ماه از فرس۔
ارغنه بالفتح و غین معجمه که بهار بسته بعضی
مرکب که چوبها میزنند بهندی بیک گیند از کرم
ارگجه بالفتح و کاف فارسی و جیم عربی
خوشبوئیست مرکب که از صندل و گلاب
و دیگر خوشبوها عنبر و روغن یاسمن سازند
ارمه بضم اول و سکون ثانی و فتح میم و ها
شتر که بدان میاکین ختنه علیه السلام ست
اریکه بفتح اول و کسر ثانی و همزه و سکون
تحتانی بمعنی تخت آراسته از منتخب و صراح
و درین حاج نوشته تخت و سریری که بران
حجله یا شامیانه باشد۔
ارابه بالفتح و موحده بروزن قرابه بمعنی
گردون که از چوب سازند بران بار
کشند از برهان و صاحب بهار نوشته
که ارابه بالف مد و موحده و عرابه به عین مهمله
و بای موحده هر دو غلط ست بلکه تحقیق
آنست که صحیح عراده بعین مهمله و دال مهمله ست
مقید منونست که چون در برهان جهانگیری
عرده بفتح عین معجمه و دال مهمله بمعنی گردون
چوبی نوشته است باین دلیل عراده
صحیح باشد بفتح غین معجمه مزید علیه عرده
مذکور در چنین زیادت الف در
فارسی بسیار آمده و بقول برهان که
اهل لسانست دریافت میشود که ارابه
بمعنی گردون لفظ علاحده است۔

از جهت مناسبه علم حساب عدد که دو من
معلوم کرده میشود و عدد مجهول بجای این امر
بدر و جه عدد معلوم ست باین جو که نسبت
عدد اول به ثانی آنچنان باشد که نسبت
ثالث برابع پس اول را بر چهارم ضرب کنند و ثانی
و ثانی و ثالث دو سطین نامند هر گاه که
یکی از طرفین مجهول باشد و سطین را باهم ضرب
کرده حاصل ضرب بر طرف معلوم قسمت کنند خارج قسمت
پس آن قدر که یک عدد از هشت عدد طرف مجهول
همان قدر مجهول ست مثلاً اگر کسی سوال کند که
دو روپیه شش آثار قند میباشد چهار
روپیه چند آثار قند خواهد بود گوئیم که
چون درینجا یکے از طرفین مجهول ست
پس وسطین را که شش و چهار ده باشد
باهم ضرب کرده حاصل شد بست و چهار
پس آنرا بر طرف معلوم که دو باشد قسمت
نمودیم بهر یک عدد چهل و دو در سه معلوم
گردید که طرف مجهول درینجا چهل و دو
آثار قند ست کنون ظاهر ست که چنانچه
دو را با شش نسبت ثلث ست همچنین
طرح چهار ده را با چهل و دو نسبت ثلثیت
است و هو المطلوب قیاس کن برین
وقتی که یکی از وسطین مجهول باشد و این
قاعده را باین عبارت سهل برای
تفهیم عام نوشته ام۔
اراقه بکسر اول و قاف بمعنی ریختن آب
و مثل آن از کنز و منتخب۔
ارنی بفتح اول و کسر رای مهمله و کسر
نون بمعنی بنما مرا و این اشارت ست
بقصه موسی علیه السلام قال رب
اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْکَ گفت موسی علیه السلام
ای پروردگار من بنما مرا ذات خود تا ببینم
بسوے تو قال لن ترانی فرمود حق تعالی
که هرگز دیدن نتوانی مرا و کلمه ارنی کنایت

## منتخب اللغات

استعاره بعاریت خواستن۔
استناره روشن شدن۔
استجازه بستهٔ بمعنی خواستن و
آب خواستن۔
استنافته خیز خواستن و پراگنده شدن
بفاش شدن۔
استخفته و لرزیدن روان شدن
آن و بیهٔ مرضی۔
استفاقه بهوش آمدن۔
استحاله محال شمردن و محال شدن
و دحال گردیدن۔
استطاله گردن کشی کردن و دراز
شدن۔
استماله بسوی خود میل دادن
کسی را بسخن خوش۔
استقامت راست شدن و راست
ایستادن۔
استکانت فروتنی کردن و زاری کردن
گردن نهادن۔
اسوه بالضم و الکسر پیشوا و مقتدا
و خصلتے که بدان اقتدا کرده میشود
قال الله تعالی لَقَدْ کَانَ لَکُمْ
فِیْ رَسُوْلِ اللّٰهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ
اسطاره بالکسر و اسطوره بالضم
سخن باطل و فسانه و اساطیر جمع۔
اسطوانه بضم ستون اساطین جمع
اسکفه بضم اول و ثالث و تشدید فا
چوب پایین آستانه که مردم بران
نهند و چوب بالا را اسکفه گویند۔
اساکفه بالفتح کفش گران و صنعت
کاران جمع اسکاف بالکسر
اساوره دست برنجها و سواران
اسپان و نام قومی ست از عجم در بصره۔
اسفنجه بکسر همزه و فتح فا و سکون نون

## غیاث اللغات

از لفظ اروتون وقایه و یای [illegible]
در اصل ... بود ... [illegible]
[illegible] نقل ... قبل
... [illegible] ... لغت ... [illegible]
... [illegible] ... آخر ... شد
حذف کردند باقی ... [illegible]
وضع متکلم ... تون گشت ... شد
لفظ ... در فارسی بسکون ... مهمله
نیز آمده چنانچه در مخزن اسرار مولوی
نظامی گفته **بیت**: ... [illegible]
... [illegible] ... شناست
**ارتنی** بکسر اول و سکون تای ... و کسر
... صیغه واحد مونث امر حاضر است
بمعنی ... [illegible] ...
بست ... [illegible] ...
**ارزوک** ... ظرافت و استهزاد
... [illegible] ... از مصطلحات۔
**ارضی** ... چنانکه ... [illegible]
... [illegible] ... جمع فعل
... مثال نیز می آید مستفاد از
... کبری ... [illegible] ... همچنین
... بعض ... لغت ... [illegible]
وغیره ... [illegible] ... قاموس نوشته
... [illegible] ... لیکن غیر ...
**ارزانی** ... [illegible] ... اشیا و قیمت
... [illegible] ... بمعنی ...
... [illegible] ... منسوب بسوی ارزن که
شهریست ... [illegible] ... منسوب ...
... [illegible] ... شیراز و در
... [illegible] ... ارزانی بمعنی لائق و سزاوار
و مستحق برقرار آمده۔
**اری** بالفتح بمعنی ... از منتخب و
شرح نصاب و کنز۔
**ارمنی** بالفتح منسوب بارمن که ولایتیست
قریب روم از لب اللباب۔
**ارمل** ... [illegible] ...
... [illegible] ...
**ازیرا** ... [illegible] ...
... [illegible] ... از برهان۔
**ازکیا** ... [illegible] ...
**ازکی** بالفتح و در آخر الف ... یا
... [illegible] ... از کنز۔
**اژدرها** بالفتح ماربزرگ ... و این
... [illegible] ... مفرد است
از برهان و رشیدی۔
**ازحت** بکسر اول ... [illegible]
کردن از منتخب۔
**از سر دست** ... [illegible] ...
و جلد از رشیدی۔
**ازدواج** بالکسر ... [illegible] ...
مکسور و چهارم واو با هم جفت کردن ...
و زن و قرین جفت شدن با همدیگر
منتخب ... [illegible] ... ماخوذ از
زوج است ... [illegible] ... بر وزن
... [illegible] ... بدل کردند و
... [illegible] ... آخر ...
... [illegible] ... متحد اللفظ
و مختلف المعنی ... چنانچه درین شعر
**بیت** ... [illegible] ...
... [illegible] ... برد نداری محبت
... [illegible]
**ازعاج** بالکسر و عین مهمله و جیم بمعنی
جنبانیدن و برآوردن و برخیزانیدن
از کشف و کنز و منتخب۔
**ازقاد** بالکسر ... [illegible] ...
... [illegible] ... از لطائف و منتخب
**ازدیاد** بکسر اول و سوم زیاده شدن از
منتخب ... [illegible] ... تای ... است
**ازدیاد** ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
**ازر** ... [illegible] ... بمعنی ...
... [illegible] ... از برهان۔
**اژدر** بالفتح و زای فارسی و فتح دال
مهمله بمعنی ماربزرگ ... [illegible]
گویند و نیز ... [illegible] ... صورت
... [illegible] ... گویند۔
**ازار** بکسر اول ... بمعنی شلوار و
تنبان و بمعنی لنگی ... از برهان
**ازاهیر** بفتح اول و ثانی ... [illegible]
شکوفه و این جمع ازهار است ... ازهار
جمع زهره ... [illegible] ... و ضم
اول و فتح ثانی بمعنی شکوفه است۔
**ازهار** بالکسر روشن کردن چراغ
و بالفتح بمعنی شگوفه و این جمع ... و
... [illegible] ... از منتخب
... [illegible] ... بمعنی ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... جائز داشته اند
... [illegible] ... **بیت** ... خوب تر
... [illegible] ...
... [illegible] ... چنانچه ...
درین مصرع صائب **مصرع** ...
... [illegible] ... چراغ ...
... [illegible] ... جواهر الحروف نوشته که ...
... [illegible] ... بمعنی ...
... **بیت** ... [illegible] ...
... [illegible] ... جنبش باد ... بمعنی
... [illegible] ... تصویرات ...
... [illegible] ... بهار است ...
... [illegible] ... بمعنی ...

## منتخب اللغات

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... دست ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
**اسکفه** ... [illegible] ... و ... زبان
در ... [illegible]۔
**اسکرجه و اسکره** ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
**اشتاب** ... [illegible] ... کردن و
بالفتح ... [illegible] ...
**اشادة** ... بلند کردن بام و
برافراشتن ... و شناسانیدن و
... [illegible] ... خواندن۔
**استشارة** بالکسر ... گفتن ...
و ... [illegible]۔
**اشاحة** ... [illegible] ... و پراگنده
کردن و ... پاشیدن و انداختن
... [illegible] ... کردن ...
**اشابة** ... [illegible] ... و خواستن
و صواب گفتن۔
**اضاعة** ... انداختن و ...
شدن ضماع۔
**اضحیة** بالضم گوسفندی که روز
عید اضحی قربان کرده شود۔
**اضحوکة** بالضم ... [illegible] ...
**اضاءة** روشن کردن و روشن شدن ...
**اضافة** ... کردن و میل دادن
و ... کردن ... [illegible] ...
کردن و افزون کردن ... چیزی
و نسبت کردن و گردن ... و
الجا کردن کسی را بکاری ... 

## غیاث اللغات

[illegible] جدا [illegible] بستہ [illegible]
[illegible] نشیب [illegible]
[illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] رفتن [illegible]
[illegible] چشم [illegible] و [illegible] دویدن [illegible]
[illegible] عروج جنتر
[illegible] بالسیل مخصوص [illegible]
[illegible] آید چنانکہ [illegible]
[illegible] محلیت بیت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
**از پیچ تاب** [illegible]
[illegible]
[illegible] وجب شدن [illegible] منتخب
**از حیثیت** [illegible] جمع [illegible]
**از رق** [illegible] چشم کہ
[illegible] سبز [illegible] کبود

[illegible] معنی [illegible]
[illegible] از [illegible] منتخب و شرح نصاب
**آشوبائے فلک** [illegible]
بصورت [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
[illegible]
**از رنگ** بفتحتین و سکون [illegible]
[illegible]
**از ل** بفتحتین [illegible]
[illegible] شد از کشف [illegible] -
**ازمیل** [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] منتخب [illegible]
**ازدحام** [illegible] سکون [illegible]
[illegible]
[illegible] منتخب [illegible]
[illegible] رفتن [illegible] یک سنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
**از جاہ** [illegible] منتخب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرب -
**از پیش پای کسی برخاستن**
بتعظیم و برخاستن [illegible] -
**از جا بر داشتن** کسی ترقی دادن
بمرتبہ او از مصطلحات -
**از ترس بیت [illegible] واندا فکندن**
[illegible] -
**از جا بر آمدن** [illegible]

**ازدور بوسہ دادن** [illegible]
[illegible] از مصطلحات -
**از سر گرفتن یاد و [illegible]**
[illegible] رفتن [illegible]
[illegible]
[illegible] شدن [illegible]
**از کسی [illegible] باز داشتن** [illegible]
[illegible]
**از کسی [illegible] برداشتن** [illegible]
[illegible] مصطلحات -
**از کف دست [illegible] بر آمدن** [illegible]
[illegible]
[illegible] مصطلحات -
**از کسی ذخیرہ داشتن** [illegible]
[illegible] از مصطلحات -
**از کیسہ رفتن** [illegible] شدن [illegible]
[illegible] از مصطلحات -
**از [illegible] گذشتن** [illegible]
[illegible] مصطلحات -
**از دست رفتن و از دست**
**شدن** [illegible]
از [illegible]
**از سر افتادن** [illegible]
[illegible]
**از شاخ [illegible]** [illegible]
[illegible]
**از [illegible]** [illegible]
**از جا در آمدن** [illegible]
[illegible] -
**از روی [illegible]** [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] -
**از هم گذرانیدن** [illegible] قتل کردن

## منتخب اللغات

[illegible] از خود ما بجز او پناہ دادن -
**اطاعۃ** فرمان بردن و رسیدہ شدن
[illegible] -
**اطالۃ** [illegible] دراز [illegible] -
**اطابۃ** خوش کردن و خوشبو گردانیدن
[illegible] استنجا کردن -
**اعادۃ** باز گردانیدن -
**اعاذۃ** [illegible] پناہ گرفتن -
**اعارۃ** عاریت دادن -
**اعالۃ** بسیار عیال شدن و درویش
شدن و [illegible] کردن و [illegible]
[illegible] -
**اعانۃ** یاری دادن -
**اعتاۃ** [illegible] کردن [illegible]
شدن کہ [illegible] بیرون شدن
[illegible] -
**اغاثۃ** [illegible] رسیدن و باران دادن
**اغارۃ** غارت کردن و [illegible]
[illegible] رفتن [illegible]
و بہ نشیب رفتن و فرو رفتن چشم [illegible]
[illegible] -
**اغاوۃ** [illegible] -
[illegible] -
**افادۃ** فائدہ دادن -
**افاضۃ** بسیار کردن و فرو ریختن
آب [illegible] و
[illegible] کردن و
[illegible] آب بر خود ریختن و [illegible]
[illegible] -
**افازۃ** [illegible] گردانیدن -
**افاقۃ** بہوش آمدن -
**آفۃ** [illegible] و بفارسی
[illegible] آفات جمع -

## غیاث اللغات

از چراغ هدایت۔
**از چشم افتادن** بے اعتبار شدن
در نظر کسے از چراغ هدایت۔
**از نفس انداختن** خاموش بی صدا
کردن از چراغ هدایت۔
**از پا افتادن** از کار ماندن بعجز
**از جا رفتن و شدن** بی حوصلگی
کردن مضطرب شدن و خشمناک گردیدن
**از بن دندان** کنایه از نهایت
محبت و لطف و منت کشی خاطر است
و چنین حالت اکثر هنگام بی ندامت
خنده ظاهر گردد از رشیدی و برهان و غیر
شرح نصاب۔
**از طاق دل کسی افتادن**
نامقبول و ناپسند شدن پیش او
**از نظر افتادن** ناپسند و بی قدر
شدن۔
**از خبر گذشتن** جنبی و نامردی کردن
**از سر باز کردن و از سر وا کردن**
کنایه از دفع کردن آن و از سر جدا کردن۔
**از پرکار افتادن** بمعنی ضائع
و بیکار شدن بی پرکار بمعنی سود مند
و نفع رسان است از مصطلحات
**از پوست برآمدن** کنایه از کشف
حال خود کردن و از خود بی خود برآمدن
و کمال شگفتگی و شادی از مصطلحات
**از دهن مار بیرون آمده** کنایه
از چیزیست که کمال راست باشد که
هیچ کجی در او نباشد از رشیدی و برهان
و در شرحے بمعنی چیزی بکمال لطیف
و نفیس باشد با صفا و روشنی۔
**ازمه** بفتح اول بکسر زای معجمه و تشدید
میم مفتوح جمع زمام که بمعنی مهار است
از منتخب و بفتح اول و کسر زای معجمه
و فتح میم غیر مشدد بمعنی تنگی و قحط
از لطائف۔
**ازمنه** بفتح و میم مکسور و نون مفتوح جمع زمان
**ازاله** بالکسر دور کردن از منتخب و کنز۔
**اژدر** بفتح و سکون زای فارسی
و دال مهمله نام جانوری که در شکل سوسمار
و با دست بود و نیز آمده است
**ازلی** بفتحتین نسبت بفتح اول و سکون
زای منسوب بازل و چنین است ابدی
نیز بفتحتین نسبت از کشف۔

### فصل الف مقصوره مع سین مهمله

**استبقا** باقی داشتن و باقی گذاشتن
از منتخب و لطائف۔
**استقا** بالکسر نوشانیدن آب و شراب
و شیر آن از کنز۔
**استوا** بالکسر برابر شدن و کاهی
بجاز بمعنی نشستن و نیز از کنز۔
**استرضا** رضامندی خواستن و
خوشنودی خواستن۔
**اُستا** بضم و تای فوقانی تفسیر ژند
که کتاب زرتشت و در دین آتش پرستی
از جهانگیری و موئید و کشف و در برهان
نوشته که استا بفتح و بالضم تفسیر ژند
و بالکسر ستایش و بالضم مخفف اُستاد
**استمدا** و جسر دل شدن و خواستن
**استقرا** و تلاش و جستجو کردن از کشف
و کنز و پیروی و تتبع از منتخب۔
**استقصا** بالکسر و قاف نیز بعضے گفته اند
بنهایت چیزی کردن بنهایت چیزے رسیدن
از منتخب و مجاز بمعنی تحمل و تجسس
و سعی و کوشش بسیار۔
**استعفا** عفو از کسی معاف کنانیدن
و مجاز آنچه ادب عهده و خدمت را
گذاشتن و آنچه گویند که فلان از کار خود
استعفا داد غلط است صحیح چنین باشد که
از خود استعفا کرد لیکن اکثر آن کار را
مجاز استعفا گویند که در آن کلمات مستعملا
متوم باشد و این هم درست باشد۔
**استیفا** تمام فرو گرفتن و تمام گرفتن
حق از منتخب و کنز و صراح۔
**استیلا** و از باب استفعال بمعنی دست
یافتن و غالب شدن از کنز و صراح۔
**استعلا** بلند شدن بلند و رستن از کنز
**استثنا** بیرون کردن از مجموعه چیزیرا از
کنز و بمعنی ان شاء الله تعالی گفتن از لطائف
**اسرا** بالکسر شب رفتن از منتخب
و بضم اول و فتح سین مهمله و سکون رای مهمله و بعد
الف همزه اسیران و بندیان۔
**استحصا** و بجا وضا بمعنی شمار کردن
و ضبط نمودن
**استسقا** آب خواستن و تشنگی باران
خواستن و نام مرضی که دران تشنگی روز بروز
بزرگ تر میشود از منتخب لطائف و صراح۔
**اُسارا** بضم اول و دو خای الف
مقصوره بصورت یا بمعنی اسیران و
این جمع اسیر است۔
**استهزا** بالکسر زای معجمه بکسے تمسخر کردن
**استرخا** و خای معجمه فرو هشته شدن از کنز
**استلقا** و بپشت برپشت خسپیدن
از کنز و صراح
**استدعا** بجانب اول بمعنی کردن خود از سو
که بمعنی جستن است۔
**استبطا** و بجیم بای موحده و طای
مهمله درنگ کردن۔
**اسما** بالفتح نام زنی صاحب جمال از
عرب که سعد نام مردے برو عاشق بود
از منتخب و غیره۔
**استجلا** بالکسر و روشن و مجلّی ساختن

## منتخب اللغات

**اقالة** فسخ بیع کردن و درگذشتن گناه۔
**اقامة** ایستادن و برپا کردن و برپا
داشتن و بر هست داشتن و درست
کردن و مداومت کردن و قیمت
نهادن چیزے گذاردن۔
**اکمة** بفتحتین زمین پشته بلند۔
**اکاسرة** بفتح جمع کسری بالکسر و بفتح
او معرب خسرو و کسری لقب
نوشیروان و اولاد او
**اکنة** بالفتح و کسر کاف و تشدید
نون پردها جمع کن بالکسر و تشدید نون
**البتة** قطعاً و جزماً مصدر مره است
و برای تاکید و مبالغه یعنی یکبار
بریدن و لام لام تعریف است
و صیغه تثنیه است۔
**الفة** بالضم خوگر شدن۔
**الانة** بالکسر نرم کردن۔
**الیة** بالفتح دنبه گوسفند و کفل و مقعد
آدمی و گوشت بیخ انگشت بزرگ و
گوشت بن کان۔
**آلة** بالمد حالت و ابزار و چیزے
که سبب حصول چیزے شود و چوب
که خیمه و الاجوق بدان برپا کنند۔
**امانة** آنچه بکسی سپارند و امین بودن
**امارة** بالکسر امیر شدن و امیری و
بالفتح نشان و علامت و وقت و هنگام
و جمع امارات جمع و بالفتح و تشدید
میم امر کننده و نفس اماره یعنی امر کننده
به بدی۔
**مرة** بالکسر میری۔
**امرأة** بالکسر و فتح را و ثالث زن۔
**امت** بالفتح کج شدن و سر نشیب
و سر بالا شدن و اندازه کردن
و وقت چیزے پدید کردن و زمین

## غیاث اللغات

اسفا بفتح اول و ثانی و فا بمعنی و اندوه الف و در آخر این لفظ برنج بر است

اسخیا بالفتح جمع سخی۔

استقشاد صحت وشفا خواستن۔

استضاد بضاد معجمه روشنی گرفتن۔

استجلاب بالکسر و جیم و موحده بسوے خود کشیدن و بمعنی حاصل کردن مستعمل از منتخب۔

استیعاب همه فرا گرفتن از اول تا آخر و تمام گرفتن ماخوذ از وعب که بمعنی برد و تمام شدن است از صراح و منتخب و فردوس اللغات۔

اسلوب بضم بمعنی وضع و طرز و گونه و روش از منتخب و برهان و صراح و کشف و بالفتح خطا ست۔

اسالیب جمع اسلوب۔

اسهاب بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و پیش رفتن اسپ از منتخب۔

اسرب بالضم و طاے مهمله نیز مضموم سیسه که جاں گولی بندوق سازند۔

اسطرلاب بالضم و طاے مهمله نیز مضموم نام آلتیست که بدان ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند و این لفظ را بعبا د حطا هم مینویسند و مشروح جا بیان این در فصل الف مع صاد مهمله مذکور خواهد شد

استکساب حاصل کردن چیزے یا هنری بسعی خود و طلب گرد آوری چیزے نمودن۔

استکتاب بالکسر کتابت کردن و نوشتن

استمالت بالکسر بسوے خود میل دادن کسے را و رجوع و راغب کردن بسوے خود از کنز و صراح۔

استقامت راست شدن۔

استهانت خوار شمردن۔

استدامت همیشگی خواستن۔

استعاذت بذال معجمه پناه گرفتن۔

استغاثت فریادرسی خواستن۔

استعادت طلب باز گردانیدن۔

استحالت محال ناممکن بودن چیزے

استنارت حرف چهارم نون بمعنی نور گرفتن و روشن شدن از کنز و صراح

اساءت بکسر اول و فتح همزه که حرف چهارم است بدی کردن۔

استقصات بالضم و طاے مهمله و قاف و این هر دو نیز مضموم و بعده سین مهمله مشدده و فوقانی بمعنی عناصر و این جمع استقس است که بمعنی عنصر است لغت یونانیست

استجابت قبول کردن و جواب گفتن از منتخب

استطابت پاکی خواستن و خوشی کردن و خوشبودار کردن و لذیذ شدن

استکانت فروتنی و حقارت و عجز و بعضے گفته اند که مشتق از کین است که بمعنی لحم فرج است چون آن اسفل موضع و ذلیل است پس معنی حقیقی استکانت مثل کین گردیدن باشد در حقارت از جاربردی شرح شافیه و کنز۔

استطاعت قدرت و مقدور و دسترس و دستگاه۔

است بالکسر سرین و بر لفظ هست از فردوس اللغات۔

استعلاج طلب علاج کردن از منتخب۔

استدراج خرق عادت که از کافر ظاهر شود و خرق عادت ولی را کرامات گویند و نبی را معجزه۔

استمزاج مزاج دانی کردن از منتخب

اسفیدباج بالکسر معرب سفیدابه که بمعنی شوربائے گوشت بے مصالح زرد که مریضان را دهند

اسفیداج بالکسر معرب سفیداب یا سفیداچه در کلمه که آخر آن الف باشد در حالت تعریب جیم زائد کنند و در عرف آنرا سفیده کاشغری گویند۔

استصلاح صلاح رسیدن۔

اسفاناخ بالکسر و فا و نون و خاے معجمه نام تره که بهندی آنرا پالک گویند از بحر الجواهر و اسپاناخ بجیم عربی نیز آمده چرا که خاے معجمه بجیم بدل میشود۔

اسلاخ بالکسر پوست کشیدن و پوست کندن

اسپهبد بالکسر و باے فارسی مفتوح و سکون ها و فتح باے موحده بمعنی سپه‌سالار چه لفظ بد بالفتح بمعنی صاحب و دارنده است از رشیدی۔

استبداد بالکسر تنها بسر کاری ستادن و منع کسی قبول نکردن از کشف و کنز و این ماخوذ است از بد بالفتح و تشدید دال بمعنی پریشان کردن۔

استاد بالضم مخفف استاد و چپاسا در لغت فرس بمعنی کتابت و و بفتح واو و ذال معجمه بمعنی و اماد ترکیب مقلوب ست از عالم گلاب و بذال معجمه معرب آن و جمعش اساتذه از بهار عجم و غیره۔

استعداد آمادگی از صراح۔

استطراد طلب آمدن و طلب راندن چیزی کردن روانی کار از کشف المعانی و منتخب و در محاورات بمعنی التبع۔

استبعاد دوری جستن و دور شمردن از منتخب

استعباد حرف چهارم عین مهمله و پنجم باے موحده به بندگی گرفتن از منتخب

استشهاد گواهی خواستن۔

استسعاد سعادت خواستن یعنے نیک‌بختی جستن و مددی خواستن از کنز۔

استیلاد ولادت خواستن۔

## منتخب اللغات

و شبهاے خرد و جاے بلند۔

امامت بالکسر پیشوائی کردن و پیش نمازی کردن و بالضم نام زنی ست

امه بفتحتین کنیز و بضم اول و تشدید میم گروهی از انسان و دیگر حیوان و پیروان پیغامبرے که جامع خیر و مقتدا مردم باشد و دین و وقت و مدت و قد و قامت و نادر و فرد و ممتاز در دین و بالکسر و تشدید میم نعمت و طریق و دین۔

امنیه بالضم و تشدید یاے و بالضم و تشدید میم یا در وغ و آرزو و مراد و کتاب خواندن امانی جمع۔

اماته میرانیدن و فرو مرده شدن۔

اماطه دور کردن و سوزانیدن۔

اماله میل دادن۔

انبات رویدن و رویانیدن۔

انصات خاموش بودن۔

انابه باز گردیدن بسوے خدا تعالی و باز گشتن از کارهاے بد۔

انارة روشن کردن و روشن شدن و جامه علم کردن و شگوفه آوردن درخت

اناخه بالکسر و خاے معجمه خوابانیدن شتر۔

انانیت بالفتح منی و خودیستن بینی۔

اناة بالفتح آهستگی و درنگ آهسته۔

آنیه بالمد و کسر نون ظروف جمع اناء چیزے انجامیت گرم

انفحه بکسر الف و فتح فا و کسر آن و تخفیف حاے مهمله و تشدید آن پنیرمایه و صاحب قاموس گوید چیزیست زرد که از شکم بزغاله شیرخوار که هنوز کاه و دانه نخورده باشد بیرون آرند و در صوف و غیر آن بیفشرند و چون غلیظ شود نگاه دارند و بکار برند و هرگاه

## غیاث اللغات

اسعاد بالکسر یاری و نیکبختی از منتخب۔
اسود بضمتین جمع اسد بفتح اول و سکون سین و فتح واو سیاه و بمعنی مار سیاه۔
اسناد بالکسر تکیه دادن چیزی را بچیزی و نسبت کردن چیزی بچیزی و بالفتح جمع سند از لطائف و منتخب و صراح
اسد بفتحتین شیر درنده و نام برج پنجم از بروج فلک۔
استرداد بالکسر بمعنی طلب باز پس چیزی کردن و باز دادن خواستن از کنز و منتخب
استلذاذ لذت گرفتن۔
اسفندار مذ بکسر اول و سوم و ضم میم و دال ابجد نام ماه دوازدهم و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج حوت۔
استخر بالکسر و تای فوقانی مفتوح و سکون خای معجمه بمعنی تالاب نام قلعهٔ فارس چراکه در وی تالاب عظیم واقع ست از رشیدی
اسفندیار بکسر اول و سوم و دال مهمله موقوف نام پادشاه که بنهایت بهادر و پهلوان بود رستم او را به تیر دو شاخه کور کرده کشت و نام پدر او گشتاسپ بود از برهان و کشف۔
اسکدار بکسر اول و سکون ثانی و کاف عربی موقوف بمعنی ڈاک چوکی از رشیدی و جهانگیری و قدسروری بمعنی قاصد۔
اسیر بمعنی محبوس و بندی بمعنی حبس و قید که مصدر ست نیز می آید چراکه تفعیل نیز از او و ازان مصدر ست چون نعیم بمعنی نعمت از بهار عجم۔
استغفار بکسر اول و ثالث طلب مغفرت و آمرزش خواستن از منتخب۔
استوار بالضم و تای فوقانی نیز مضموم بمعنی محکم از برهان و بهار عجم۔
استبشار خبر خوش رسیدن۔

اسمار بالفتح افسانهای شب این جمع سمر ست که بمعنی افسانهٔ شب و حکایت باشد از کشف و سروری۔
استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن از منتخب۔
استمرار روان شدن و همیشه بودن از منتخب و فردوس اللغات۔
استظهار یاری خواستن و پشت و پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن از منتخب و خیابان۔
استحقار خوار داشتن از کنز و فردوس اللغات
استخوان در بمعنی محکم و قادر از مصطلحات
اسفار بالفتح و فا بمعنی مسافران و سفرها و سپیدی های روزها و کتابهای کلان بمعنی اول جمع سفرست و بمعنی دوم و سوم جمع سفرست و بمعنی آخیر جمع سفر بالکسر ست از کنز و اسفار بالکسر روشن شدن از کشف المعانی و لطائف و منتخب
اسود و احمر بواو عاطفه کنایه از ملک حبش و روم و بعضی عرب و عجم نوشته
اساطیر بطای مهمله مکسور افسانهای باطل و بمعنی جمع اسطوره است که بضم باشد و هم بمعنی خطوط و سطور ظاهرا بمعنی جمع الجمع سطرست از منتخب و غیره۔
استکثار بثای مثلثه بسیار خواستن
اسمر بالفتح گندم گون و افسانه گو و قصه خوان از کنز و منتخب
استکبار خود را بزرگ مرتبه پنداشتن و گردن کشی کردن۔
استجماع جمع آمدن و دلبستن و یکجا شدن
استجبار بجیم و بای موحده تجبر و گردن کشی کردن از منتخب
اسعار بالفتح بامدادها و فسونها۔
استحضار بحای مهمله و ضاد معجمه یاد داشتن و حضور کسی خواستن۔
استر بالفتح و تای فوقانی مفتوح نام حیوانیکه از جفت خر نر و اسپ ماده پیدا میشود و بهندی خچر گویند۔
استار بفتح پرده ها جمع ستر بالکسر است بمعنی پرده و استار بالکسر نام وزنیکه چهار مثقال و نیم باشد از رشیدی و قاموس۔
استتار بالکسر و تای فوقانی در پرده پنهان گردیدن از منتخب۔
اسر بفتحتین و تشدید رای مهمله بمعنی سر و راز از لطائف۔
استثمار بالکسر و حرف چهارم ثای مثلثه میوه چیدن و میوه خواستن
استشعار حرف چهارم شین معجمه و عین مهمله پنهان دل ترسیدن از منتخب
اسغر بالضم و غین معجمه مضمون خارشیت از لطائف۔
اسرار بالفتح جمع سر که بمعنی راز باشد۔
استکرار بالکسر تکرار کردن یعنی دوباره خواستن
استنصار بالکسر طلب نصرت کردن و یاری خواستن۔
استفسار بالکسر اظهار خواستن و پرسیدن
اساس بقصر همزهٔ مفتوح بر وزن سحاب بنیاد و بیخ عمارت و بنا را از کشف و صراح و کنز و لطائف و آساس بالمد جمع اسس ست که بفتحتین بمعنی بنیان عمارت باشد از کنز و در بهار عجم نوشته که اساس بلفظ کردن و بستن و نهادن و گستردن و کشیدن و انداختن و برآوردن مستعمل ست۔
اسطقس بضم اول و سکون سین و بضم طای مهمله و قاف و سین مهمله لفظ یونانی است بمعنی عنصر۔
استیناس خو گرفتن و الفت و محبت

## منتخب اللغات

گویند آن بزغالهٔ شیرخواره که دو دو ... خورد و آن انفحه را کرش گویند پس انفحه بصاحب صحاح انفحه را با پشش خفاست و عرب گوید استکرشت الانفحة یعنی انفحه کرش شده و صاحب صراح گوید انفحه شکنبه بچه و بزغاله که هنوز علف نخورده باشد و ازین کلمات ظاهر شد که انفحه شیردان ست که بعد از خوردن علف جنس سرگین میشود چیزی باشد که در شیردان از شیر بهم میرسد پس اطلاق انفحه بر پنیر مایه چنانچه مشهور و در کتب اطبا مسطور ست از قبیل اطلاق محل ست و اراده حال چنانچه سقمونیا گیاهی ست که عصاره مسهل دارد و در کتب طب بر عصارهٔ آن اطلاق کرده اند و غالبا لفظ تلخ در کلام عرب برای این معانی نیافته اند۔
انفه بالفتح ننگ و عار۔
انمله بفتح اول و کسر میم سر انگشت انامل جمع و صاحب قاموس گوید انمله بهر سه حرکت الف و بهر سه حرکت میم آمده و برین تقدیر انمله بنه وجه توان خواند اما مشهور اول ست۔
اهوته بالضم بندنے۔
انافه بالکسر زیاده شدن و بلند شدن
انطاکیه بالفتح و الکسر و سکون النون و کسر الکاف و فتح یای مخفف شهریست عظیم در ملک روم که دور آن دوازده میل است و مشتمل ست بر پنج ده و چشمهٔ بسیار۔
اوقیه بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم و از حدیث مستفاد میشود که اوقیه چهل درم ست چه مضمون

## غیاث اللغات

از منتخب و خیابان و نفس اللغت گرفتن۔

**استنفاس** بر حرف چہارم نون و پنجم فا زندگانی خواستن و خون بر آوردن۔

**استعماش** بعین مہملہ و در آخر شین معجمہ ضعیف البصر کردن۔

**استیش** بضم اول و ضم ہائے فارسی ... در پیشین و غیرہ گشتہ ماخذ از ... ۔

**استرخاص** رخصت خواستن۔

**استخلاص** رہانیدن۔

**استنباط** بمعنی تخریج یعنی بیرون آوردن چیزی را بچیزی ... و این ماخوذ از نبط بمعنی آبیکہ از تہ چاہ بر آید۔

**اسباط** بالفتح بمعنی پسران پسر پسران دختر و این جمع سبط بالکسر ست کہ بمعنی پسر زادہ و دختر زادہ باشد و بمعنی امت موسی علیہ السلام نیز کہ ہست ایشان از دوازدہ پسران یعقوب علیہ السلام بود و لفظ اسباط بمعنی گروہہا مستعمل زانکہ استعمال لفظ اسباط در اولاد یعقوب مثل استعمال لفظ قبائل ست در بنی اسماعیل و تسمیہ اینہا باسباط و تسمیہ آنہا بقبائل برائے آنست تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحاق۔

**اسقاط** بالکسر انداختن و بمعنی بچہ انداختن از شکم و خطا کردن سخن از منتخب۔

**استمتاع** منفعت جستن و نفع خواستن و منتخب۔

**اسماع** بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن و سرود گفتن و بالفتح گوشہا از منتخب و کشف۔

**استرجاع** چیز دادہ را واپس گرفتن و انا للہ و انا الیہ راجعون خواندن از کشف و کنز۔

**استشفاع** شفاعت خواستن از کنز۔

**اسجاع** بالکسر قافیہ در سخن آوردن و بالفتح سخنہائے با قافیہ و آوازہای کبوتر و فاختہ از منتخب۔

**اسبوع** بضم اول و ضم بائے موحدہ ہفتہ یعنی ہفت روز از شرح نصاب و کنز۔

**استدفاع** دفع چیزی از چیزے خواستن۔

**استطلاع** آگاہی جستن و اطلاع خواستن۔

**استنقاع** نقوع گرفتن یعنی بعض از میوہ خشک را در آب تر کردہ از دست مالیدہ آب آن گرفتن۔

**استفراغ** فراغت خواستن و باصطلاح طب تہی شدن بدن از فضلات اند و بمعنی قے کردن نیز مستعمل۔

**اسباغ** بالکسر حرف ہائے موحدہ و غین معجمہ تمام کردن وضو از کنز۔

**اسف** بفتحتین اندوہ و سخت اندوہ و اندوہ ہم آمیختہ بخشم و سفی کہ دست غم گویند از ینجاست از کشف و صراح و بحر الجواہر۔

**استنکاف** حرف چہارم نون بمعنی ننگ و عار داشتن از کشف۔

**اسقف** بضم اول و سکون ثانی و ضم قاف خطیب و واعظ نصاری کہ انجیل بخوانند و عالم دین و پیشوای ایشان از منتخب و مؤید و غیر آن۔

**اسعاف** بالکسر حاجت روا کردن از کشف و صراح و منتخب۔

**استعطاف** مہربانی خواستن و دل بدست آوردن از منتخب۔

**استیناف** حرف چہارم یائے تحتانی پنجم نون از سر گرفتن و آغاز کردن از منتخب۔

**اسلاف** بالفتح پیشینگان از کنز و منتخب و بالکسر پیش فرستادن از منتخب

**استیلاف** طلب الفت نمودن و محبت خواستن۔

**استخفاف** سبکی و حقارت و شرمندگی و سبک شمردن۔

**اسراف** بالکسر زیادہ از حاجت خرچ کردن

**اسیف** بر وزن فعیل اندوہگین و غمگین از شرح نصاب۔

**اسکاف** بالکسر کفشگر از شرح نصاب و کنز و منتخب و صراح۔

**اسیاف** بالفتح جمع سیف بمعنی شمشیرہا از کنز و منتخب۔

**استغراق** ہمہ فرا گرفتن از کنز۔

**استیثاق** بالفتح حرف چہارم یائے تحتانی و بعدہ ثائے مثلثہ بمعنی استواری خواستن از کشف و کنز۔

**استراق** بالکسر دزدیدہ گوش بسخنی کسے داشتن از کنز و لطائف و صراح۔

**استنطاق** سخن پرسیدن و گویائی خواستن از منتخب۔

**استحقاق** سزاوار شدن از منتخب۔

**اسواق** بالفتح بازارہا و این جمع سوق ست کہ بمعنی بازار باشد۔

**استطلاق** بالکسر رہا شدن از بند۔

**استنشاق** بکسر حرف ... نون و شین معجمہ آب یا ہوا یا دوا بباد بینی در کشیدن۔

**استبرق** بالکسر معرب استبرہ کذا فی اللطائف و در قاموس گفتہ کہ آن دیبائے سخت و گندہ است مثل اطلس و در رسالہ احوال قیامت کہ تالیف کردہ شاہ رفیع الدین دہلوی ست ہمین ثابت شدہ و از بعض تفاسیر نیز۔

**استمساک** چنگ در زدن۔

## منتخب اللغات

... حدیث نیست کہ بہ پنج اوقیہ زکوٰۃ واجب نشود و باتفاق زکوٰۃ واجب نمی شود الا بر ویست درم۔

**اوعیۃ** بالفتح ظرفہا جمع وعا بالکسر۔

**اوربۃ** بالفتح دوتہائی زلو ... و مانند آن معرب وار و بالفتح

**اولاۃ** بضم ... خداوندان و این جمع ... ست ... او و با لضم ... غیر ملفوظ ... مذکر۔

**اہبۃ** بالضم سازو ... ساز ... اسپ

**اہانۃ** بالکسر خوار کردن۔

**ایالۃ** بالکسر ... کردن و ... شدن۔

### باب الالف مع الثاء

**اث** بالفتح ... بسیار شدن و انبوہ شدن گیاہ

**اثاث** بالفتح ... شدن وانبوہ شدن گیاہ و رخت و متاع خانہ و احدش اثاثۃ۔

**اجداث** بالفتح قبرہا جمع جدث بفتحتین۔

**احداث** بالکسر نو پیدا کردن و حدث کردن و حدیث کردن و بالفتح مردم نوخاستہ و چیزہائے نو پیدا شدہ و شنیدنہای و نیز جمع حدث بفتحتین۔

**احادیث** خبرہا و افسانہا بمعنی اول جمع حدیث و بمعنی ثانی جمع احدوثہ است۔

**ارث** بالکسر میراث بردن و میراث و اصل و کار قدیم کہ بورا ثت ... بدیگرے رسد و خاکستر و بقیہ چیزے و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن فتنہ میان قومی و بالضم خار پشت۔

**استحداث** چیزے نو پیدا کردن و نو آوردن۔

## غیاث اللغات

اسپاب بالفتح و بای فارسی مفتوح
خیمهٔ کلان۔
اسپرک بالکسر و بای فارسی و رای مهمله
مفتوح هر دو و کاف عربی گیاهی ست
زرد رنگ بدان جامها رنگ کنند از برهان۔
اسفرنگ بالکسر نام شهری ست نزدیک
سمرقند و بوسعید نام شاعری ست۔
اسبال بالکسر و بای موحده فرو گذاشتن
جامه و جاری کردن۔
اسپغول بالفتح و واو مجهول نام تخمیست
معنی ترکیبی آن گوش اسپ ست چه غول
بمعنی گوش ست تخم او با گوش اسپ
مشابهت دارد و بعضی نوشته که برگش
شبیه گوش اسپ ست از رشیدی و غیر آن
و در برهان بالکسر ست۔
استقبال پیشوائی نمودن و بمعنی مقابل
کردن ماه با آفتاب در شب چهاردهم
و درین وقت ماه تمام و کامل باشد
استعجال شتافتن و شتابی خواستن
استهلال ماه نو دیدن و بانگ کردن
کودک بوقت تولد و آشکارا شدن
کنز و منتخب۔
استظلال بطای مهمله بسایه گرفتن
از کنز و پناه جستن بسایه از صراح۔
استقلال بخود بجای ایستادن
بی شرکت غیری و بمعنی اندک شمردن از کنز
اسهال بالکسر جاری شدن شکم۔
استدلال دلیل آوردن و گواهی
خواستن از کنز۔
استافیل بفا بلغت رومی انگور را گویند
که میوهٔ معروفست از برهان و لطائف۔
اسرافیل نام فرشته ایست که در قیامت
دو بار صور خواهد دمید در دمیدن اول
همه مخلوق مرده و نیست خواهد شد و در
دمیدن بار دیگر همه مردگان زنده خواهند شد۔
اسرائیل نام یعقوب پیغمبر علیه السلام
و گفته اند که در لغات توریت بمعنی سرائیل
بزبان عبری برگزیدهٔ خدا و بمعنی گویند
بندهٔ خدا۔
اسفل بفتح اول و فتح فا بمعنی پایان تر
و پست تر و زیر تر۔
اسافل بفتح اول و کسر فا
پایین تر و کمینها و بمعنی سرینها
و دم از منتخب و غیر آن۔
استیصال بمعنی برآوردن و از بن
برکندن و این در اصل استئصال
بود از کنز اللغات۔
استم بالکسر و تای فوقانی مفتوح ستم که
بمعنی جفا و ظلم باشد از لطائف۔
استحمام بحمام غسل کردن و بعرق آمدن
از چیزی گرم شدن۔
استعلام آگاهی خواستن از کنز۔
استقام بالفتح وقوف بیماریها و امثال آن
اسم نزد بصریان معتل اللام مشتق
از سمو بمعنی علو پس لفظ اشتقاق
و چون سمی بسمی تسمیه و سمی و تصغیر و سما
و جمع تکسیر که اسما آمده متضمن جلال
و تشریف مناسبت بامعنی سمو دارد
و نام نهنده بتعیین نام نیک جلالی
مسمی پندارد اصل او سمو بود بر خلاف
قیاس بتغیر پیوست بحذف واو و تسکین
سین و زیادت همزهٔ وصل مکسوره از
جهت تعذر ابتدا بساکن اسم گشت
و نزد کوفیان معتل فاست مشتق از
وسم بمعنی داغ که علامت معرفت است
چه اسم با وسم موافق درین صفت ست
اصل او وسم بود بحذف واو و زیادت
همزهٔ وصل بتغیر پیوست اسم گشت
و نزد بعضی واو مکسوره بهمزه بدل ست
و کوفیان در مسئلهٔ اشتقاق او را اصل
بر قلب کنند و همه اسمی الفاظ نند
و شک نیست که قلب خلاف اصل ست
ازین جهت گفته اند که راجح قول اول است
از تفسیر بحر المواج۔
استسلام طلب سلامت و گردن نهادن
اسم اعظم بمعنی بزرگ از جمیع اسمای
حق تعالی و در تعیین آن اختلاف بسیارست
نزد بعضی الله و نزد بعضی صمد و نزد بعضی
الحی القیوم و نزد بعضی الرحمن الرحیم
و نزد بعضی مهیمن والله اعلم بالصواب
اسیلم بضم اول و فتح سین مهمله و سکون
تحتانی و کسر لام تصغیر سلم ست نام رگی
ست که میان خنصر و بنصر باشد۔
استفهام فهمیدن چیزی خواستن
از منتخب۔
استلام بالکسر از باب افتعال سودن
سنگ را بدست یا بلب از منتخب و صراح
و این کنایه ست از بوسیدن و شاید
حجر و آن سلام ست که تحیت باشد بمعنی
گردن نهادن ظاهرا چون سودن
سنگ بدست یا بلب از لوازم گردن
نهادنست معنی فرید مجاز ست از معنی
مجرد و کسانیکه استیلام بزیادت یای
تحتانی خوانند غلط ست از کنز۔
استشمام بمعنی بوئیدن۔
استقدام بمعنی استقبال کردن۔
استردن بضم اول و سوم تراشیدن
موی پاک کردن از برهان۔
استرون بفتح اول و سوم و فتح واو
بمعنی عقیم یعنی زن نازای از رشیدی
استخوان نوعی از سلاح زنگیان
از شرح سکندر نامه۔

## منتخب اللغات

اشعث بالفتح آشفته موی و
گرد آلوده موی۔
اضغاث بالفتح دسته های گیاه
خشک و تر با هم آمیخته جمع ضغث
بالکسر و اضغاث احلام خوابهای
پریشان که تعبیر درست نباشد بجهت خلط
اکتراث باک داشتن از کسی
انبعاث برانگیخته شدن۔
انتکاث عهد شکستن و تاب باز کردن
ریسمان و باز گشتن۔
انبثاث پراگنده شدن۔
اناث بالکسر و انث بضمتین
ماده ها هر دو جمع انثی بمعنی ماده۔
انیث آهن نرم۔
ایناث بالکسر و تقدیم یا بر نون
ماده زادن۔

### باب الالف مع الجیم

ابج بالفتح روشن و آشکارا و درخشان
و شخص کشاده ابرو۔
ابرج بالفتح چشم سخت سفید و سیاه
و نیکو چشم۔
ابریج بالکسر چوبی که بآن مسکه
از [illegible] جدا کنند و بتزمخففه برسیم
و فتح خای معجمه نیز گویند و بفارسی
شیر زنه اش گویند۔
ابتهاج بالکسر شاد شدن۔
اترج بالضم و تشدید جیم معرب ترنج۔
ارجوج بالضم کج شدن و بالفتح روشن۔
اجلاج بالضم کج و بالکسر لخته های
کره جمع اجه است بالعنبر۔
اجیج بالفتح زبانه زدن آتش۔
احواج نیازمند کردن۔
احتیاج نیازمند شدن۔
احوج بالفتح نیازمندتر۔

## غیاث اللغات

**اساطین** بالفتح جمع سطوانه بالضم که بمعنی ستون ست از کنز۔

**استحسان** بالکسر نیک شمردن و پسند نمودن از صراح و زبدة الفوائد و کنز

**استن** بالضم و تاے فوقانی مضموم بمعنی ستون۔

**اسنان** بالفتح و حرف سوم نون سالها و دندانها از کنز۔

**اسفل السافلین** کنایه است از هفتمین طبقهٔ دوزخ که زیر همه طبقات دوزخ ست۔

**اسطوره** بالضم و طاے مهمله مضموم بمعنی افسانه و سخن باطل از منتخب۔

**اسکنه** بالفتح و کاف عربی مفتوح و نون آلتیست نجاران را که در چوب بدان سوراخ کنند بهندی بهانی گویند از چراغ هدایت و در بهار عجم همین معنی بالکسر و در لغات ترکی بالکسر و سین مهمله بهان نجاران و همین اصح ست و در رشیدی بالکسر بمعنی برمهٔ نجاران و در برهان نیز بالکسر برمه و شین معجمه نیز آمده است۔

**اساتذه** بالفتح و تاے فوقانی مکسور و ذال معجمه جمع استاذ که بذال معجمه ست معرب استاد که بدال مهمله باشد۔

**اسفاه** بفتح اول و ثانی بمعنی وا اندوه چرا که اسف بمعنی اندوه و غم ست و الف و ها براے ندبه و بمعنی تاسف و افسوس مستعمل ست۔

**استفاضه** فیض گرفتن۔

**اسبوسه** بالضم و باے موحده نیز مضموم و سین مهمله بمعنی سفته که مجموع سفت رود متعارف باشد۔

**اسکندریه** شهریست در شمال ملک مصر بنا کرده اسکندر بن فیلقوس۔

**استه** بالضم و تاے فوقانی تخم خربزه و مانند آن مثل کنار و شفتالو از رشیدی و کشف و سروری و در برهان بالفتح۔

**اسوه** بالضم بمعنی پیشوا در منتخبات از منتخب و بحر الجواهر و کنز و صراح و بالفتح غلط۔

**استره** بالضم و تاے فوقانی مضموم معروف ست ظاهر ست از استردن از بهار عجم۔

**استتباه** آگاهی جستن۔

**استعاره** بعاریت خواستن از تاج المصادر و کنز و در ضوابط عظیمه نوشته که استعاره در لغت بعاریت گرفتن چیزے و در اصطلاح شعرا مجاز را نامند و آنرا اضافت مجازی و اضافت بالاستعاره خوانند چنانچه سر هوش و قدم فکر که هوش و فکر را شخص فرض کرده براے او سر و قدم مقرر نموده و در رسالهٔ عبد الواسع نیز همین ست و صاحب مجمع الصنائع نوشته که استعاره عبارت از انست که لفظے را که معنی حقیقی داشته باشد مثلی یا شاعر آن لفظ را از معنی حقیقی آن نقل کرده بر چیزے دیگر بر سبیل عاریت استعمال نماید از جهت مناسبت که میان این هر دو است چنانچه لفظ نرگس و آهو بجاے چشم آوردن و سنبل بجاے زلف و سرو بجاے قد گفتن مثال دیگر از حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم۔ اَلْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ اَيْقَظَهَا خواب و بیداری براے لفظ فتنه استعاره واقع شده مثال مد فارسی بیت

چشم دولت ز سواد ظلمت گشته منیر
باغ دانش ز سحاب کرمت گشته نضیر

و بعضی از محققین این فن چنین تصریح کرده اند که استعاره قسمے از مجاز ست و مجاز آنرا گویند که لفظے را در غیر معنی حقیقی او بیک گونه علاقه و مناسبتی استعمال کنند اگر فیما بین علاقه امریست سواے تشبیه مثل سبب یا لزوم یا غیر ذالک آنرا مجاز مرسل نامند و اگر علاقه تشبیه ست آنرا استعاره میگویند و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آنرا استعاره بالتصریح نامند چنانچه درین بیت سعدی بیت

مهش مشک ساو شکری فروش
دو نرگس کمان کش دو گل درع پوش

و اگر مشبه به را متروک کنند و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و استعارهٔ مکنی نیز گویند و بدانکه گاہے استعارهٔ محسوس براے شئ محسوس باشد بوجه حسی او یا بوجه عقلی او و گاهی استعارهٔ شئ معقول براے شئ معقول و گاہے استعارهٔ محسوس براے شئ معقول و گاهی استعارهٔ معقول براے شئ محسوس باشد و بدانکه تقسیم باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم ست اصلیه و تبعیه استعارهٔ اصلیه آنست که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعارهٔ اسد براے مرد شجاع و استعارهٔ گل براے رخسار و سخی را بجاے حاتم و شجاع را بر ستم و استعارهٔ تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد باین حیثیت که آتش را جمع بمعنے مصدر آن باشد چنانکه درین بیت بیت مشکلب و مجنون ما آویزه

## منتخب اللغات

**اختلاج** جستن عضو و رپودن و کشیدن و چیدن از شتر گرفتن۔

**اخراج** بیرون کردن۔

**ادلاج** به تخفیف دال اول شب رفتن و به تشدید دال آخر شب رفتن

**ادراج** بالکسر در هم پیچیدن و بالفتح راهها۔

**ادعج** بالفتح سیاه چشم۔

**ادماج** بالکسر در آوردن چیزے از چیزے۔

**ارج و اریج** بفتحتین برانگیخته شدن بوے خوش و بوے خوش دادن دارے خوشبو که در طعام کنند و هر چیز بویا و ارج بالفتح قدر و اعتبار و ازینجا گویند ارجمند و این فارسی ست

**ارتجاج** جنبیدن و لرزیدن۔

**ازدواج** قرین و جفت شدن باهم

**ازعاج** جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص گردانیدن و گناه و دلالت کردن کسے را۔

**ازج** بالفتح و تشدید جیم باریک و دراز ابرو و کشاده ابرو و جانور فراخ کام و بالتخفیف نوعی از بنا که بطرز پیش طاق خمیده می سازند آزاج و آزج بالمد جمع۔

**ازواج** بالفتح جفتها و صنفها و جنسها۔

**استدراج** اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت در حال معصیت۔

**اسفنج** بالکسر و سین اسفنجه که مذکور شد

**استخراج** از خود چیزے بیرون آوردن و بیرون آوردن خواستن۔

**استعلاج** سخت شدن پوست و طلب علاج کردن۔

## غیاث اللغات

ر ز خیالات بہندہ بگریزد تمسک
کردن را بآ ویختن استعارہ کردہ
و اجتناب کردن را بگریختن و در ین
بیت بیت و ہن ملکت نخند و
خوش ، تا سر تیغ تو نگرید زار +
چکیدن خون تیغ را بگریستن استعارہ
کردہ اما تقسیم استعارہ باعتبار تجرید و
ترشیح بہ سہ نوع است نوع اول استعارہ
مطلقہ و آن چنانست کہ چیزے
از ملایمات و صفات مستعار لہ و
مستعار منہ در ان مذکور نباشد چنانکہ
در ین بیت عبدالواسع جبلی بیت
شگوفہ بر سر شاخست ہمچو عارض
جانان + بنفشہ بر لب جویست
ہمچون جرارۂ دلبر + زلف را بعقرب
جرارہ استعارہ نمودہ مناسبات مستعار لہ
و مستعار منہ ہیچکدام مذکور نساخت
نوع دوم استعارۂ مجردہ و آن
چنانست کہ صفات و ملائمات مستعار لہ
را ذکر کنند فقط چنانچہ در ین بیت
فردوسی بیت بناخن ذرہ یافت
از مشک ناب + و در آویخت از
گوشۂ آفتاب + زلف را بذرہ استعارہ
نمودہ و لفظ ناخن و مشک ناب
آویختن از ملائمات مستعار لہ است
یعنی زلف چنانچہ در ین بیت خاقانی
بیت از شورش آہن ہمہ شب
بادام تو دوش ناغنودہ + چشم را
بیادام استعارہ نمودہ لفظ غنودہ را
کہ از ملائمات چشم است مذکور ساخت نوع
سوم استعارۂ مرشحہ و آن چنان ست
کہ ملائمات و صفات مستعار منہ مذکور
سازند فقط چنانکہ در ین بیت انوری
بیت در خفیہ گر نہ عزم خرد جست باغ سا

چون آبگیر ہا ہمہ پر تیغ و جوشن ست +
ستون آبگیر را بہ تیغ و جوشن استعارہ
نمودہ و لفظ عزم و خرش ملائم تیغ
و جوشن ست کہ مستعار منہ واقع شدہ
و گاہے تجرید و ترشیح ہر دو در یک
استعارہ جمع سازند چنانچہ در ین
بیت خاقانی بیت بر شگافد صبا
مشیمۂ شب + طفل خونی بخاک اندازد
آفتاب را بطفل استعارہ نمودہ و صبا
و شب و خاک ملائم مستعار لہ و شیمہ
و خونی و شگافتن ملائم مستعار منہ
واقع شدہ و ترشیح در استعارہ بلیغ تر
از تجرید و اطلاق است اما استعارہ
بالکنایہ عبارتست از ذکر مشبہ و ارادۂ
مشبہ بہ با نصب قرینہ و قرینہ در ینجا
استعارۂ تخییلیہ خواہد بود و طریقش
چنانست کہ با مشبہ مذکور چیزے
چند از لوازم مشبہ بہ محذوف ذکر
نمایند پس ذکر مشبہ و حذف مشبہ بہ
عبارت از استعارۂ بالکنایہ است
و اثبات لوازم مشبہ بہ محذوف برائے
مشبہ مذکور عبارتست از استعارۂ
تخییلیہ و این بر سہ قسم می آید برائے
آنکہ لوازمیکہ اختصاص بمشبہ بہ دارد
آن را دو برائے مشبہ اثبات نمایند
از سہ حال بیرون نیست یا قوام
مشبہ بہ باو ست یا تکمیل مشبہ بہ
موقوف بر آنست یا دخلی در قوام
و تکمیل ندارد مثال اول چنانکہ زبان
حال من بشکایت گویا ترست
در ینجا حال را بشخص متکلم تشبیہ دادہ
این استعارہ بالکنایہ است و اثبات
زبان کہ قوام متکلم باو ست استعارہ
تخییلیہ مثال دیگر سنائی گوید بیت

علما جملہ ہرزہ می لافند + دین بہ پیسے
سر کسے بافند + در ین جا دین را
بدیبا و حریر تشبیہ دادہ و این استعارہ
بالکنایہ است و لفظ پاسے و بافتن
کہ از لوازم متومۂ دیبا و حریر ست
استعارۂ تخییلیہ مثال دوم چنانکہ
گوئی پنجۂ مرگ در فلان کس فرو رفت
در ینجا مرگ را بشیر تشبیہ دادہ و شیر
را کہ شیر ست ذکر نکردہ و این استعارہ
بالکنایہ است و ناخن کہ اختصاص
بشیر دارد و موجب تکمیل و ست برائے
مرگ کہ مشبہ است اثبات نمودہ این
استعارۂ تخییلیہ است مثال سوم
چنانکہ گوئی زمام حکم در دست فلان ست
در ینجا تشبیہ حکم بناقہ استعارہ بالکنایہ
و اثبات زمام کہ از لوازم غیر متومۂ
مشبہ بہا ست برائے مشبہ استعارہ
نمودہ و این استعارۂ تخییلیہ ست۔

**استخارہ** در لغت بہتر خواستن از
خدائے تعالی و باصطلاح آگاہی
جستن از غیب و در آں کارے نزد
شیعیان ہچند دستور ست مختصر آنکہ
دعائے قنوت یا دیگر ادعیہ خواندہ
بخسپند آنچہ شدنی باشد مناسبات
آن بخواب مشاہدہ کنند و اکثر شیعیان
استخارہ ازین طور میکنند کہ بعد از
خواندن ادعیہ چشم بستہ تخمیناً مقام
ثلث و انتہائے تسبیح را بدو انگشت
میگیرند و از انجا تا امام دو دو دانہ
طرح میکنند اگر در آخر یک دانہ ماند
علامت خیر ست و اگر دو ماند علامت
شر ست۔

**استجازہ** بجیم و زائے معجمہ اجازت
خواستن از منتخب

## منتخب اللغات

**استمزاج** مزاج دانی کردن۔
**اشج** بالفتح و تشدید جیم شکستہ سر۔
**اشرج** بالفتح آنکہ یک خایہ ندارد۔
**اعوجلاج** بالکسر کج شدن۔
**اعرج** بالفتح لنگ۔
**اعوج** کج۔
**افواج** بالفتح گروہہا جمع فوج
**الهاج** بالکسر حریص شدن شتر بچہ
بخوردن شیر ناقہ۔
**الهیجاج** بالکسر غلیظ و بستہ شدن شیر
**امشاج** بالفتح آبہا و خونہائے
بہم آمیختہ جمع مشیج۔
**آملج** بالمد معرب آملہ و صاحب قاموس
بغیر مد بر وزن افضل آوردہ۔
**امتزاج** آمیختہ شدن چیزے
بچیزے۔
**انبج** بالفتح معرب انبہ۔
**انموذج** بالضم معرب نمونہ و صاحب
قاموس گوید صحیح نموذج ست بحذف
الف و فتح نون۔
**اوداج** رگہا جمع ودج بفتحتین۔
**اوج** طرف بالائے چیزے معرب
اوک کہ کلمۂ ہندیست چنانچہ مولانا
عبدالعلی برجندی در حاشیۂ شرح چغمینی
گفتہ و بعضے گفتہ اند معرب اوج است
و این انسب و اشہر ست۔
**موج احمق** شتاب کار بزرگ جثہ
دراز بالا۔
**ایارج** بالکسر و فتح را دوائیست
مسہل مشہور معرب ایارہ یعنی
دوائے الٰہی ایارجہ واحد۔
**ایج** بالکسر شہریست از شہرہائے
فارس معرب ایک از انجاست
قاضی عضدالدین صاحب مواقف

## غیاث اللغات

استشاره حرف چهارم شین معجمه مشورت کردن وصلاح پرسی۔
اسوله بفتح اول وکسر واو جمع سوال ست
استحاله طلب محال کردن ومحال شدن ومحال شمردن وازحال برگردیدن وحیله کردن از منتخب وصراح۔
استغاثه بغین معجمه وثای مثلثه فریاد خواستن وداد خواهی از منتخب وصراح
اسلحه بفتح اول وکسر لام وحای مهمله جمع سلاح ست که بمعنی آلات جنگ باشد مثل تیغ وتبر ونیزه وغیره۔
اسکیزه بالکسر وکاف عربی کسوزای معجمه بمعنی شتلنگ برجستن ودولتی انداختن ستور از لطائف ورشیدی وبرهان۔
استکراه بالکسر بمعنی کراهت کردن۔
استراده بالکسر وحرف ششم دال مهمله برگشتن
اسطوانه بضم اول وضم طای مهمله وحرف ششم نون بمعنی ستون از منتخب
اساده بکسر اول وحرف چهارم دال مهمله بمعنی وساده یعنی بالش۔
اسامی بالفتح جمع الجمع اسم ست چه اسامی جمع اسما ست واسما جمع اسم ست واسامی بالف ممدوده نوشتن بجای مثلثه نگاشتن یا بالف ولدن جمع کرده اساسیان گفتن این همه خبط وغلطست از بهار عجم وکشف ومدار
اساری بالضم اول وفتح رای مهمله ودر آخر الف بصورت یا جمع اسیر ست که بمعنی گرفتار وقیدی باشد ودر کشف در بعضی جاها مصلحت مکرر نوشته شد
اسماعیل بمعنی قربانی ونام طائفه گمراه که آلت اسپ را پرستش میکنند از لطائف۔

اسی بفتح اول وکسر ثانی وتشدید یا اندوهگین وغمناک از شروح نصاب۔

### فصل الف مقصوره مع شین معجمه

اشقیا بالفتح جمع شقی که بمعنی بدبخت ست
اشقی بیانش در آخر همین فصل مسطور ست۔
اشهی بفتح اول وسکون ثانی وفتح ها ودر آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آرزو آورده تر ومرغوب تر۔
اشدا بفتح اول وکسر شین معجمه وتشدید دال مهمله بمعنی شدیدان وشدت کنندگان۔
اشتها آرزو کردن وفارسیان بمعنی آرزوی طعام استعمال کنند۔
اشهب چیزی سیاه رنگ که سفیدی در رنگش غالب باشد واسپ سبزه که کثرت موهای سفید بر کثرت موهای سیاه غالب باشد واین لفظ در صفت رنگ عنبر بسیار مستعمل ست زیرا که عنبر اشهب نوعی از عنبر ست که به نسبت عنبر خشخاشی وعنبر حبشی بهتر باشد از صراح وبحر الجواهر وکنز وکشف ومؤید
اشارات بکسر نام کتاب بوعلی سینا در علم حکمت از کشف وسروری۔
اشاعت بکسر اول آشکارا کردن وپاشیدن وپراگنده کردن از منتخب
اشعات بفتح اول وکسر شین معجمه وتشدید عین مهمله جمع اشعه واشعه جمع شعاع ست۔
اشعث بالفتح وعین مهمله مفتوح وثای مثلثه صاحب منتخب اللغات نوشته که بثای مثلثه غلطست وبجای موحده صحیح نام طامعی که عباس دوس داماد او ست که آن در طمع

خود را از اشعث گذرانیده ودوس بفتح دال نام قبیله در یمن از مصطلحات
اشج بفتحتین وتشدید جیم شکسته سر از شرح نصاب۔
اشبلاح بالفتح مبلای موحده وحای مهمله مشخصهائی بدنها وجسمها واین جمع شبح ست که بفتحتین باشد بمعنی کالبد از منتخب۔
اشتداد شدت وسختی وگاهی مراد از کمال چیزی باشد۔
اشک داود کهره باشد سرخ بغایت شفاف از شرح تحفة العراقین۔
اشتاد بالفتح بروزن هشتاد نام روز بیست وششم از هر ماه شمسی از رشیدی وبرهان
اشد بمعنی سخت تر۔
اشعار بالکسر آگاهی دادن وبالفتح بمعنی ابیات وبمعنی موهای سر وبدن۔
اشقر چیزی سرخ که رنگش بزردی وسیاهی زند واسپیکه بدین رنگ باشد آنرا نیز گویند طاهر آن سرنگ باشد وگاهی بمعنی مطلق اسپ استعمال کنند از مدار الافاضل وبحر الجواهر وصراح
نیز بمعنی دل موید ست۔
اشر بفتح اول وکسر شین معجمه ورای مهمله مست وخودپسند وستیزنده۔
اشجار بالفتح جمع شجر که بمعنی درخت ست
اشتر بضم اول وسوم بمعنی شتر که معروف ست
اشکبوس بالکسر وکاف عربی وبای موحده وواو معروف وسین مهمله نام مبارزیست که بمدد افراسیاب آمده بود وبدست رستم او را کشت از مصطلحات
اشتراط بالکسر شرط کردن انکنز۔
اشیاع بالفتح گروههای دوستان جمع شیعه از لطائف۔

## منتخب اللغات

وشارح مختصر منتهی۔

### باب الالف مع الحاو

ابطح رفتن گاه آب وسیل که دران سنگریزه بسیار باشد وزمین فراخ بسیار هموار اباطح جمع۔
ابراح بزرگ گردانیدن وبشگفت افگندن وبه سختی افگندن
اتساح بالکسر وتشدید تا روشن شدن
اجتراح اکتساب کردن۔
اجلح بالفتح آن که از دو سوی سر او موی ریخته باشد۔
اح بالفتح وتشدید الحا سرفه کردن۔
ارتیاح بالکسر شاد شدن۔
استصبح چراغ فرا گرفتن۔
استفتاح یاری خواستن وگشودن
استرواح رحت یافتن وبو گرفتن۔
اشباح بالفتح شخصها وکالبدها۔
اشاح بالکسر وبالضم حمائل وزیور که زنان در گردن اندازند در اصل وشاح بوده۔
اصباح بالکسر گشتن از حالی بحالی ودر صباح رفتن وبامداد کردن وبامداد وبالفتح بامدادها جمع صبح۔
اصبح خوبروو شیر وسنده سرخ رنگ ونام ملکی از ملوک یمن که از اجداد امام مالک ست وتازیانهای اصبحی بدان منسوب ست۔
اصح درست تر۔
اصفاح بالکسر سائل را رد کردن ویهن کردن چیزی ومیل دادن لقوله علیه الصلوة والسلام قلب المومن مصفح علی الحق یعنی دل مومن مائل کرده شده است بحق
اصلاح اصلاح آوردن۔

## غیاث اللغات

**اشباع** بالکسر بلے موحدہ و عین مهمله سیر کردن و باصطلاح پر خواندن فتحه یا ضمه یا کسره بطرزیکه حرفی از حروف علت که مناسب آن باشد بظهور آید و باصطلاح قافیه حرکت ما بعد الف تاسیس را گویند چنانچه کسرهٔ صاد در حاصل و فتح واو و یا و

**اشنع** بضم اول و نون بدتر و قبیح تر۔

**اشجع** بفتح اول و فتح جیم دلیرتر و نوعی از مار از کنز۔

**اشگرف** بالفتح بزرگ و عظیم و شکوه خوش و بالکسر قوی و بمعنی شان و شوکت از بهار و رشیدی۔

**اشراف** بالکسر بلند شدن و بر بالاے بلندی شدن و استادن بر سر چیزے و واقف شدن چیزے را از منتخب۔ و در کشف ازبالا بزیر نگریستن و بمعنی آگاه شدن بر چیزے نیز آمده۔

**اشلق** بضم اول و ثالث بمعنی تهمت این لفظ ترکیست۔

**اشاق** بضم اول لفظ ترکیست بمعنی غلام ساده۔ و در نام غلام ترکان نیز باشد۔

**اشتق** بضم اول و فتح شین جمع وحقیقت و بفتحتین و تشدید قاف دشوارتر از منتخب

**اشفاق** بالکسر مهربانی کردن و ترسانیدن و بالفتح جمع شفقت ست از کنز و لطائف۔

**اشراق** بالکسر درخشیدن و روشن شدن و وقت صبح یعنی طلوع از منتخب

**اشتقاق** بالکسر گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن و هیزم و جز آن شگافتن از منتخب

**اشتباک** بالکسر بهم در رفتن و انگشتان بهر دو دست میان همدیگر در آوردن و بهم در رفتن شاخهای درخت و مثل آن و گاهی از لفظ اشتباک اجتماع و انبوه مراد باشد۔

**اشک** بکسر اول و فتح ثانی و کاف عربی بمعنی خر که بعربی حمار گویند و این لفظ ترکیست از لطائف و در لغات ترکی بتشدید شین معجمه نوشته و بالفتح و سکون ثانی بمعنی قطره بمعنی آب چشم۔

**اشباک** بالفتح و سوم بلے موحده جمع شبکه بمعنی دامها

**اشکال** بالکسر دشواری و بالفتح صورتها و سنها بالمعنی جمع شکل بالکسر ست که بمعنی سن باشد۔

**اشهل** بالفتح سیاه زردی مائل و بمعنی انسان میش چشم از منتخب و غیر آن۔

**اشعال** بالکسر افروخته و شعله زن کردن آتش۔

**اشغال** بالفتح و غین معجمه شغلها۔

**اشکل** بالفتح پاے بندو رسنے که بآن پالان شتر بندند تا از پیشش نرود و بمعنی آمیخته چشم و سرخی و سپیدی آمیخته و خوشتر و پوشیده تر و دشوارتر و بمعنی اسپیکه دست است پاے چپ و سپید اشد از منتخب۔

**اشکیل** بالفتح بمعنی اسپیکه دست است و پاے چپ و سپید باشد و بمعنی مکر و حیله نیز آمده از بهربان

**اشتعال** بالکسر فروخته شدن آتش

**اشتمال** بالکسر گرد فرو گرفتن از کنز۔

**اشتر** بضم اول و سوم دهپاره خطبه و تند خلق و زور و تعدی از برهان و بها بجم غالباً بلکه یقیناً این لفظ ترکی است

## منتخب اللغات

**اصطباح** بامداد شراب خوردن۔

**اصطلاح** باهم دیگر صلح کردن۔ و بصلاح آوردن کار و پیشه و چیزے قرار دادن۔

**اطراح** انداختن۔

**افلاح** فیروزی یافتن و رستن و باقی ماندن۔

**افصاح** تازی زبان و فصیح زبان شدن و آمدن عید ترسایان و روشن شدن صبح و خالص شدن شیر از کف

**افتتاح** کشودن و آغاز کردن۔

**افتضاح** رسوا شدن۔

**اقطح** بالفتح پهن سر۔

**افلح** آنکه لب زیرین او شگافته باشد۔

**اقتراح** بے اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزے بے تامل و فکر۔

**افراح** بفتح اول شادیها و بالکسر شاد کردن و گرانبار کردن قرض کسی را۔

**اکسح** لنگ و زمن۔

**الحاح** مبالغه کردن در کارے و ایستادن ابر و دایم باریدن۔

**الواح** چیزهاے پهن از استخوان و چوب و غیر آن و نام کتابی ست در حکمت تصنیف شیخ مقتول و الواح السلاح چیزهاے که لایح باشد از سلاح چون شمشیر و سر نیزه۔

**القاح** بهره دادن و بارداد و آبستن گردانیدن۔

**املح** کبود رنگ و نمکین تر۔

**انجاح** روا کردن و روا شدن حاجت

**انفساح** فراخ شدن و کشاده دل شدن۔

**انشراح** کشاده شدن دل۔

**انتصاح** نصیحت پذیرفتن۔

**انتضاح** بضاد معجمه پاشیده شدن آب مانند آن۔

**اوضح** روشن تر۔

**ایضاح** روشن و آشکارا کردن۔

### باب الالف مع الخاء

**اخ** بالفتح برادر و به تشدید خا کلمهٔ افسوس و پلیدے بمعنی برادر نیز آمده و بالکسر آواز فشاندن شتر و بمعنی پندار نیز آمده و بالمعنی مراد ف کخ بکسر کاف کلمهٔ خطاے بچه است۔

**ابطخ** بالکسر بسیار شدن خربزه در زمین۔

**اتساخ** بالکسر و تشدید تا چرکین شدن۔

**اسفاناخ** بالکسر تره ایست معروف معرب اسپناخ بالخاء المعجمه و بالجیم۔

**استنساخ** نسخه گرفتن خواستن۔

**اسلخ** بالفتح مرد کل و بسیار سرخ۔

**امتساخ** نسخه گرفتن۔

**انتفاخ** باد گرفتن و آماسیده شدن

**انفساخ** تباه شدن و از هم رفتن۔

**انسلاخ** بیرون شدن چیزے و گذشتن ماه۔

### باب الالف مع الدال

**ابد** بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند یکساله آباد و بالمد جمع و خشم گرفتن و رمیدن و بکسرتین کنیزک و ماده خوردن بسیار زائیده۔

**ابراد** بالکسر در خنکی کارے کردن و بشتاب سول فرستادن و تب خنک دادن

**ابعاد** دور کردن۔

**ابعد** دورتر و خائن۔

**اتلاد** بالکسر خداوند مال کهنه شدن

**اتحاد** بالکسر و تشدید تا یکے شدن

## غیاث اللغات

اچه در لغات ترکی اشتم بمعنی ستم نوشته
است گو که در بهار عجم و برهان اشتام
ترکی بودنش نکرده اند۔
استشمام بالکسر بوئیدن و بو یابیدن
اشنان بالضم گیاهیست شور در
زمین شور روید چون بدان جامه شویند
مثل صابون سفید گرداند هرگاه که آن را
می سوزند شخار میشود یعنی سجی گرداند
برهان و رشیدی۔
اشنیختن بالکسر شنیدن از برهان
اشراقیان بکسر الف اشراقیین
گروهیست از حکمای سلف که از باعث
اشراق روشنی باطن خودها که از کثرت
ریاضت پیدا کرده بودند تعلیم و تعلم
بمکاشفه و مراقبه میکردند و حاجت بر تعلّم
پیش یکدیگر نداشتند بخلاف حکمای
مشائین که ایشان نزدیک یکدیگر
رفته مقدمات دریافت میساختند
چنانچه افلاطون و بقراط وغیره از
زمرهٔ اشراقیین بودند۔
اشکره بالکسر طائر شکاری که آن را
شکره گویند۔
اشنه بالضم و نون چیزیست مثل
گیاه خشک که سیاه و سپید باشد که
بهندی چهارچهبیلا گویند و بعضی چیز دیگر
دانسته و بعضی خلاف خوانده از برهان۔
اشنوسه بالکسر عطسه از برهان و در رشیدی
بالفتح۔
اشعه بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید
عین مهمله مفتوحه جمع شعاع و کسانیکه
بسکون شین خوانند خطاست۔
اشربه بفتح اول و سکون ثانی و
کسر رای مهمله و بعده بای موحده جمع
شراب که بمعنی مطلق هر چیز رقیق است از
جنس خوردنی و آشامیدنی مثل
آب و شیر و خمر و شهد وغیره۔
اشباه بالفتح امثال و نظائر جمع شبه
که بالکسر است۔
اشبه بفتح اول و فتح بای موحده و
های ملفوظ بسیار مشابهت دارنده
اشکنه بالکسر و کاف تازی بمعنی برش
نجاران از مصطلحات و بسین مهمله نیز آمده
اشرفی بسکون شین معجمه و فتح رای مهمله
درست در واین منسوب است باشرف
که بادشاهی بود سکهٔ زر بوزن ده
ماشه بر آن اول رواج یافت از شرح
دیوان خاقانی و کسانیکه بفتح شین و
سکون را خوانند غلط محض است۔
اشکال جنوبی و شمالی بدانکه
بر فلک ثوابت چهل و هشت اشکال
قرار داده اند منجمله آن دوازده شکل
بر منطقة البروج واقع اند که دوازده
برج مشهوره عبارت از همین است
و پانزده اشکال از آن بجانب جنوب
منطقة البروج است و بست و یک
شکل بطرف شمال و تفصیل این اشکال
در فصل بای موحده مع سین مهمله
مسطور است
اشعری منسوب بسوی اشعر که
شخصی بود که چون مادرش او را نهاد
بر تنش موهای دراز بودند از لب الالباب۔
اشفی بالفتح و فای مفتوح و الف
بصورت یا آلت آهنی که بدان چرم
سوراخ کنند بهندی ستالی گویند و
درینجا بلحاظ شکل نوشته شد۔
اشهی بفتح اول و ثالث آرزو
دارنده تر از منتخب و آرزو آورنده تر
و درینجا بلحاظ شکل مکرر نوشته شد۔

## منتخب اللغات

و یگانگی داشتن۔
اتقاد بالکسر و تشدید تا برافروخته
شدن آتش۔
اثمد بکسر الف و میم سنگ سرمه و فتح
هردو جائی است و بضم نیز آمده۔
اجتهاد جهد کردن در راه صواب جستن
اجرد صحرای بی گیاه و فرس بی موی
اجلد زمین سخت۔
احقاد بالکسر بکینه آوردن کسی را
و بالفتح کینها۔
احفاد بالفتح نبیرگان و خادمان۔
احد بفتحتین کوهی است نزدیک مدینه
و بفتحتین یکی و کسی و یکم و روز یکشنبه
و یگانه و بمعنی حق تعالی واحد گویند
و بتشدید دال تیزتر۔
احمد ستوده تر۔
احماد بستایش رسیدن و کردن
کاری که موجب ستایش گردد و
یافتن کسی را محمود و ستوده پسندیدن
فعل و مذهب کسی را و آشکارا کردن
آن بمردم و کردن کاری پسندیده
و ستوده پیش کسی۔
اخلاد بالکسر میل کردن و لازم
شدن و جاودان کردن۔
اخماد فرو نشاندن آتش۔
اخدود بالضم شگاف زمین بدرازی
اد بالکسر و بالفتح و تشدید دال عجب
و شگفت و کار شنیع و حادثه زمانه و بلاد
بالضم غلبه و قوت۔
اُدد بضم اول و فتح ثانی و بضمتین پدر
قبیله ایست۔
ارشاد راه حق نمودن۔
ارصاد بالکسر چشم داشتن و نگهبان
داشتن و راه و بالفتح جمع رصد۔
ارتداد برگشتن از مسلمانی و جز آن۔
ارتعاد لرزیدن۔
ارتیاد جستن و طلب کردن جای نرم
از جهت بول کردن قال علیه الصلوة
والسلام اذا بال احدکم فلیرتد لبوله
مکاناً لیناً او منحدراً۔
ارمد بفتح خاکستر گون و خداوند
درد چشم۔
ازهاد رغبت و خواهش نکردن اندک
مال شدن و درویش شدن قال
علیه الصلوة والسلام افضل الناس
مومن مزهد۔
ازدیاد زیاده شدن۔
ازدراد بگلو فرو بردن۔
ازد بالفتح پدر قبیله ایست و این که
قبیله را به آن میخوانند۔
اسد بفتحتین شیر و نام برجی است و پدر
قبیله ایست که قبیله را بآن میخوانند و
ترسیدن و مدهوش شدن از دیدن
شیر و خشم گرفتن و دلیری نمودن۔
اسدآباد نام شهریست نزدیک
همدان و دهی است بنیشاپور۔
اسود بالفتح سیاه و مار سیاه و گنجشک
و مرد بزرگ نزد عرب قال علیه الصلوة
والسلام بعثت الی الاسود والاحمر
و اسودان آب و خرما و مار و کژدم
و صاحب قاموس گوید اسود مار بزرگ
اما ظاهر آنست که اسود مار سیاه
باشد و صاحب صراح گوید اسود
مار بزرگ و سیاه۔
اسعاد بالکسر یاری دادن و نیکبخت
کردن۔
اسناد بالکسر پشت بچیزی دادن
و سپردن چیزی را بچیزی و پناه

## غیاث اللغات

### فصل الف مقصوره مع صاد مهمله

اصغا بالکسر گوش نهادن از مدار و گوش فرا داشتن از کنز۔

اصفیا بفتح برگزیدگان این جمع صفی است از منتخب۔

اصدقا بفتح اول و کسر دال و قاف بمعنی دوستان این جمع صدیق است که بر وزن فعیل باشد۔

اصلا بمعنی هرگز الف که در آخر اصلا برای وقف است یا در عوض تنوین که اصلا در حقیقت اصلٌ بود از کشف

اصطفا بالکسر برگزیدن و برگزیدگی از منتخب و لطائف۔

اصحا بفتح اول و کسر صاد و تشدید حاء مهمله تندرستان این جمع صحیح است۔

اصهب بالفتح هر شے سرخ رنگ که سپیدی زند از صراح۔

اصلاب بالفتح جمع صلب که بضم است بمعنی استخوان پشت و بر محل نطفه مرد است و از اصلاب مراد آبا و اجداد است از لطائف

اصحاب یاران و خداوندان این جمع صاحب است لیکن جمع الجمع صاحب است چرا که اسم جمع صاحب صحب است بالفتح و جمع صحب اصحاب است و جمع اصحاب اصاحیب می آید از لطائف و صراح و سعد الدین تفتازانی و جماعهٔ دیگر میگویند که اصحاب جمع صاحب است چنانکه اطهار جمع طاهر و انصار جمع ناصر و اجهال جمع جاهل و جار الله زمخشری ازین انکار دارد۔

اصوب بالفتح با صواب و نیک تر۔

اصطرلاب بضم اول و ثالث آلتی است که از برنج یعنی پیتل میسازند بصورت قرص و اندرون آن چند اوراق باشد از برنج و بر آن دوائر کثیره و خطوط بسیار منقوش میباشند و بر سطح اعلای آن عضاده میباشد که آن را دوران گردانند و آن را عضادهٔ اصطرلاب گویند پس بقواعد علم اصطرلاب که علمی ست برای دریافت احکام اصطرلاب موصوف ارتفاع آفتاب و ستارگان و بلندی هر چیز معلوم کنند و این لفظ بسین مهمله هم می نویسند بدانکه اصطر بزبان یونانی ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب چون اکثر بدان احکام آفتاب و ستارگان معلوم کنند و بزرگترین ستارگان و دیگر اشیا آفتاب است لهذا آن را بآفتاب منسوب کردند و جمع آن بقول صحیح اصطرلابها است که از جامع کبیر استخراج نموده اند از برهان و منتخب و کشف و لطائف و بعضی محققین نوشته اند که واضع اصطرلاب ارخس حکیم یونانی است آرخس بفتح اول و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و سین مهمله و بعضی از محققین نوشته اند که اصطرلاب در اصل بسین مهمله بود و بفتح اول و ضم طای مهمله چه اسطر جمع سطر است و لاب بمعنی آفتاب پس اسطرلاب بمعنی سطرهای آفتاب که احوال آفتاب بدان شناخته میشود بعد از آن سین را بجهت مناسبت طای مطبقه بصاد بدل کردند چنانچه در صراط که در اصل سراط بسین بود۔

اصابت بکسر اول بمعنی رسانی و صواب یافتن از کشف و کنز۔

اصحاب السبت یاران روز شنبه که قومی از بنی اسرائیل بود حق تعالی امر کرد که روز شنبه ماهیان صید نکنند اتفاقاً در آن روز ماهیان بسیار جمع

## منتخب اللغات

بکسی بردن و حاضر گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی و بالفتح جمع سند بفتحتین و سند چیزی که بآن تکیه کنند

استناد پشت بچیزی دادن و پناه بکسی بردن۔

استسعاد بالکسر نیکبختی جستن و نیکبخت شمردن و یاری خواستن۔

استعداد ساخته و آماده شدن برای کار۔

استبعاد دور شدن و دوری جستن و دور شمردن۔

استشهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن و شهید شدن۔

استطراد طلب ماندن چیزی کردن برای فریب دشمن و هزیمت دادن خود را برای فریب دشمن۔

استعباد به بندگی گرفتن۔

استبداد تنها بکاری ایستادن و منفرد بجای شدن۔

استرداد طلب باز پس دادن چیزی کردن۔

استمداد مدد خواستن۔

استیقاد آتش افروختن۔

استحداد چیزی را تیز کردن و موی زهار تراشیدن

اشهاد بالکسر گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن و منی و مذی از مرد جدا شدن و بالفتح جمع شاهد۔

اشتداد سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دویدن۔

اشد بفتحتین و تشدید دال سخت تر و بضم شین فتحی و قوت چیزی قال الله تعالی حتی اذا بلغ اشده یعنی قوت و آن میان هژده سالگی سی سالگی۔

اصطیاد شکار کردن۔

اصفاد بالکسر بخشیدن چیزی و بند سخت بر نهادن و بالفتح جمع صفد بخششها و بندها۔

اطراد بالکسر و تشدید طا راست شدن کار و پی دیگر شدن و بالتخفیف راندن فرمودن

اعتضاد در بازوی خود کردن چیزی را و یاری گرفتن از کسی۔

اعتماد کار بکسی باز گذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن۔

اعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن

اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن در دل و سخت و محکم شدن چیزی۔

اعتداد بشمار آوردن و شمرده شدن و دوست داشتن۔

اعتباد کسی را بندهٔ خود کردن۔

اعداد بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد۔

افراد بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد

افتقاد گم کردن و نایافتن۔

اقتصاد میانه رفتن در هر چیز و در راه راست رفتن۔

اقلید بالکسر معرب کلید۔

الحاد میل کردن و مجادله کردن و گور را لحد ساختن و غله نگاه داشتن تا گران شود و شرک نمودن در حرم و از دین حق برگشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن۔

التجاد میل کردن و پناه بردن و از دین برگشتن۔

الد بفتحتین و تشدید دال سخت خصومت

امداد بالکسر مدد کردن و مداد در دوات کردن و بکسر قلم و مداد دادن بکسی

## غیاث اللغات

یشدند ایشان حیله کرده ماهیان را
در میان آب بند میکردند و بروز یکشنبه
میگرفتند چون ظلم ایشان از حد گذشت
حق تعالی همه را مسخ کرده بوزنه ساخت
و آنها بعد از چند روز هلاک شدند از
لطائف

اصطلاح در لغت باهم صلح کردن
و معنی اصطلاحی لفظ اصطلاح هم
اتفاق نمودن قومی برای معین
داشتن معنی لفظ سوای معنی موضوع
آن لفظ و اصطلاح ماخوذ از صلح
است چون در باب افتعال صاد
مقابل فا، فا و تای افتعال را بطا
بدل کردند اصطلاح شد۔

اصباح بالفتح جمع صبح بمعنی بامدادها
و بالکسر صبح کردن و در صباح رفتن
و زدن بجائی کشتن از منتخب۔

اصطخر بالکسر و بالضم نام شهری که
قدیم شهر فارس است از مؤید و مدار۔

اصفاد بالفتح و فا و دال مهمله زنجیرها
و قیدها و بمعنی بخشش ها از لطائف
و منتخب۔

اصطلیاد صید کردن از لطائف و منتخب

اصطخر بالکسر و فتح طای مهمله و سکون
خای معجمه و در آخر رای مهمله نام شهری
قلعهٔ فارس است معرب استخر که سابق
گذشت از لب اللباب و برهان۔

اصرار بالکسر تنها بر کردن کاری
مستعد شدن منع کردن کسی قبول ناساختن

اصطبار بالکسر صبر کردن و طای
آن بدل از تای فوقانی است و در
منتخب شکیبائی نمودن۔

اصاغر بفتح اول و غین معجمه مکسور
بمعنی خردان۔

اصفر بالفتح بمعنی زرد۔

اصابع الحور نام شیرینی که بشکل
انگشتان باشد بغایت سفید۔

اصطناع بالکسر نکوئی کردن و
برگزیدن از کشف و مدار و منتخب و کنز۔

اصلع بالفتح و در آخر عین مهمله بمعنی
کل یعنی شخصیکه موی سرش ریخته شده
باشد از بحر الجواهر و لطائف۔

اصابع بالفتح و بای موحده انگشتان
جمع اصبع بالکسر و بای موحده مفتوح و عین
مهمله بمعنی انگشت دست یا پا از کنز۔

اصباغ بالفتح و بای موحده و غین
معجمه رنگها جمع صبغ۔

اصناف بالفتح قسمها و انواع و
گونها و گروه ها و این جمع صنف است۔

اصداف بالفتح جمع صدف۔

اصول خفیف یکی از بحور اصول
موسیقی و اصول اهل هند تال گویند

اصعب بفتحتین بمعنی کبر که شده بناست
از سیاری نزدیک تر و فروآن ترش از
شرح نصاب و کنز۔

اصحاب کهف بمعنی صاحبان
غار و ایشان هفت تن بودند و سالها
حق که از خوف دقیانوس نام پادشاهی
ظالم از شهر گریخته در غاری پنهان شده
بخفتند و سگی بجهت ایشان همراه بود
بحکم الهی بعد سه صد سال بیدار شده
باز بخفتند تا بقیامت خواهند بر خاست
نام ایشان باتفاق اکثر مفسرین اینست
اول یملیخا دوم مکسلمینا سوم مرنوش چهارم دبرنوش
پنجم شاذنوش ششم کشفیطط هفتم
افطیونس و نام سگ ایشان قطمیر بود۔

اصدق بالکسر راست کردن قول

## منتخب اللغات

و ریم آوردن جراحت و آب دادن
چیزی را و بالفتح جمع مد و جمع مد
بالضم و آن پیمانه ایست۔

امتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن
و افزون شدن آب۔

امد بفتحتین غایت مدت و نهایت
عمر و دور ترین جا و غضب۔

آمد بالمد و کسر میم بسیار خیر یا بسیار شر
و کشتی پر و شهری است نزدیک بیابکر
که بحال آنرا قره حمید گویند و ثانی است
سیف الدین آمدی صاحب بکاله و حقا

امرد جوان بی ریش و شاخ درخت
بی برگ و اسپی که میان ناف و دهانش
او یا گرد اگرد سم او موی نبت شده باشد
و مرد بالضم جمع۔

امجد بزرگ تر از ماجد و مجد بزرگان

انسداد بسته شدن۔

انقیاد رام شدن و فرو تنی نمودن
و کشیده شدن۔

انتقاد نقد ستاندن۔

انقد نقد تر و خار پشت و برین تقدیر
علم جنس است چنانچه اسامه علم جنس است
شیر را۔

انکد شوم و نامبارک۔

انداد بالفتح همتایان۔

اود بالفتح رنج آوردن و گران بار
کردن و خشم کردن و کج گردانیدن و
نزدیک بغروب رسیدن آفتاب
و نام مردیست و بفتحتین کجی۔

اوحد یگانه۔

اوتاد میخها جمع وتد۔

اوراد دعاهای که دائم بوقت خود خوانند

اولاد فرزندان۔

او بار دشتی و تافتهای مشهوره

و استوار شده۔

ایدا بالفتح سخت شدن و قوت دادن
ماخوذ است تائید و بتنوین و کسر دال
دستها جمع ید۔

ایاد بالکسر خاک گرداگرد حوض و خیمه
و پشتهٔ ریگ و میمنه و میسره و بسیار
لشکران و چیزی که محکم کرده شود باد
چیزی و پرده و کوه محکم و قبیله از معد
به تشدید دال فتح میم۔

ایصاد بالکسر پرده بر روی چیزی
افکندن و در بستن قال الله تعالی
اِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ

ایراد فرود آوردن چیزی بر کسی
وارد کردن۔

ایجاد در وجود آوردن و توانگر
گردانیدن۔

ایعاد وعده دادن و ترسیدن و
ترسانیدن۔

ایقاد آتش افروختن۔

### باب الالف مع الذال

اتخاذ بالکسر و تشدید تای مکسور
فرا گرفتن۔

اجتذاذ و احتذاذ بریدن۔

اخذ بالفتح گرفتن و شروع کردن و
رفتن و بضمتین در چشم و فتح اول و کسر ثانی
آنکه در چشم دارد و بفتحتین ناگواری شیر بچه از شیر
خوردن بسیری گرفته شده۔

اخاذ بالکسر پاره از آب سیل که در جای
مانده باشد و زمینی که جهت خود جهت
پادشاه گرفته باشد و آبگیری که در
بیابان باشد و بکسر الف و سکون
ذال زمانی و برای آنکه۔

استحواذ غالب شدن و دست یافتن
استیلا فرا هم نیدن۔

## غیاث اللغات

کسے و بالفتح راستی ہا۔

**اصطکاک** بالکسر آواز بریکدیگر کوفتن دو چیز سخت از کنز و لطائف و در منتخب بہم وا کوفتن۔

**اصطبل** بکسر اول و سکون صاد مہملہ و فتح طائے مہملہ و سکون بائے موحدہ مکان بستن اسپان از صراح و فرہنگ الاغلاط

**اصحاب الشمال** دوزخیان۔

**اصل** بالفتح بیخ و بن چیزے و نسب

**اصل ثقیل** یکے از بحور اصول موسیقی و اصول را بہندی تال گویند

**اصیل** بفتح اول و کسر صاد بمعنی شبانگاہ از لطائف و صاحب اصل یعنی صاحب نسب کہ آبا و اجداد او شریف و نجیب باشند۔

**اصحاب مثقل** یعنی یاران ہم صحبت از مصطلحات۔

**اصول** جمع اصل کہ بمعنی بیخ ست و نام علمیست و آن از چہار اصول فقہ کہ ادلۂ شرعیہ عبارت از آن ست بحث کنند و آن نیست کتاب و سنت و اجماع امت و قیاس در ینجا معنی کتاب و سنت قرآن و حدیث ست پس اجماع است عبارت ست از اتفاق صحابہ یا مجتہدین بر چیزی و قیاس عبارتست از تشبیہ چیزی بچیزے بسبب اشتراک آن ہر دو در امرے تا ثابت شود در چیز اول حکمیکہ ثابت ست در چیز دوم چنانکہ تشبیہ دادن لواطت را بوطی در حالت حیض بسبب اشتراک ہر دو در نجاست پس ثابت کردند برائے لواطت حکمیکہ ثابت ست برائے وطی مذکور یعنے حرمت و باصطلاح فارسیان بمعنے حرکت سرودن خوش آیندہ و باصطلاح موسیقان یعنی آنکہ بہندی آن را تال گویند از چراغ ہدایت و کشف بدانکہ اصول ہندی آن را تال گویند نزد عجم ہفدہ است یکے ثقیل دوم بزرگ ضرب و آن را ترکی ہم گویند سوم دو یک چہارم دور پنجم ثقیل ششم خفیف ہفتم چہار ضرب ہشتم دوافشان نہم ثمین دہم ضرب الفتح یازدہم اصول فاختہ دوازدہم چنبر سیزدہم ثقیل چہاردہم ذفر پانزدہم ... شانزدہم رمل ہفدہم ہزج۔

**اصنام** بالفتح بتہا و این جمع صنم ست

**اصم** بفتحتین و تشدید میم یعنی کر و ناشنوا و بمعنی سنگ سخت و شہر اللہ الاصم عبارت از ماہ رجب زیرا کہ در وی قتال حرام بود و آواز داد خواہ و آواز سلاح شنیدہ نمیشد و حاتم اصم نام بزرگی ست از منتخب

**اصول کلام** عبارت از مسائل علم کلام کہ در ان مطالب علم نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند۔

**اصفہان** بالکسر و فتح فا شہر مشہور از ایران و نام پردۂ از موسیقی از لطائف اللغات و بہار عجم۔

**اصول فاختہ** نام ضربی از موسیقی و نوعے از نواختن ساز انگشت و در برہان نوشتہ کہ صوتی باشد از ہفدہ بحر اصول و در بہار عجم نوشتہ کہ بہندی آن ماسور فاختہ گویند۔

**اصمعی** بفتح اول و ثالث یکی از تابعین ماہر لغات عرب منسوب بجد خود کہ اصمع نام داشت بکسر اول غلط از لطائف اللباب

**اصلی** نوعی از لغت عرب آن لغتیست کہ در اصل موضوع است چون عماد

## منتخب اللغات

**استلذاذ** مزہ یافتن و خوش شدن۔

**التذاذ** مزہ یافتن۔

**انفاذ** روان کردن و روان شدن و فرستادن و شمشیر و خنجر بر چیزے گذرانیدن۔

**انقاذ** بقصد رہانیدن۔

**انتباذ** بگوشہ رفتن۔

### باب الالف مع الراء

**ابرار** بالکسر غلبہ کردن و مبتلا شدن بر کسے و سوگند راست کردن و قبول کردن حق تعالی توبہ کسے را و در بیابان سیر کردن و بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر بتشدید یعنی مبدا۔

**ابر** بالفتح نیش زدن کژدم و نیش دادن سگ را و رطب و درخت خرما را گشن دادن و بالکسر جمع ابرہ کہ معنی آن گذشت۔

**ابار** بکسر گشن درخت خرما۔

**ابہر** بفتح اول و فتح با خانہ کمان و رگ دل کہ به پشت پیوستہ است و بفتح الف با و سکون ہا شہریست و صاحب قاموس گوید ابہر پشت و رگیست در پشت و رگ گردن و ہفت اندام و جب تب کوتاہ از بردگیاہ خشک و زمین پاک و نیکو کہ سیل بران نابند نشود و پشت موضع گرفتن کمان و شہریست بزرگ میان قزوین و زنجان و شہریست بنواحی اصفہان معرب ابہر بمعنی ماء والحجر و کوہی ست بحجاز انتہی و مشہور آنست کہ ابہر کہ بمعنی شہر ست بفتح باست و سائر معنی بسکون باست۔

**ابتر** دم بریدہ و بے فرزند و مار نیست کشندہ و زیان کار و ہر چہ عروہ ندارد مانند توشہ دان و ہر چیزے کہ منقطع آخر باشد و بیت چہارم از مثمن متقارب لقب مغیرۃ بن سعید کہ تبریہ بالضم کہ جماعۂ از زیدیہ اند بدان منسوب اند

**ابخر** بخائے معجمہ گندہ دہن۔

**ابحر** بضم حائے مہملہ دریاہا۔

**ابرازہ** بالذیر توابی کہ بدو علم میکنند

**ابکار** بالکسر بامداد کردن و شتاب گیر رفتن و شتاب نمودن و اول روز و بالفتح دختران دوشیزہ و یکبارہ زندہ ہر دو جمع بکر ست و فی الحدیث فی مناقب علیؓ کانت ضربات علی ابکار اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط یعنی زخمہای علی بن ابی طالب یکبارہ برندہ بودند اگر بر سر زند تا بطول شگافد و اگر بر پہلو زند سر را بعرض می شگافد۔

**ابصار** بالکسر دیدن و دیدہ ور گردیدن و پیدا و روشن شدن و بالفتح دیدہا و بینائیہا جمع بصر۔

**ابتکار** نو بادۂ چیزے فرا گرفتن و اول چیزے رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جائے رفتن۔

**اترور** بالضم چاوش و پیادہ کوتوال و کودک رسیدہ ببلوغ۔

**اترار** بالضم شہریست در ترکستان کہ امیر کبیر حضرت صاحبقرانی انار اللہ برہانہ در انجا ازین عالم فانی رحلت نمودند و بعضی گفتہ اند کہ فاراب کہ مولد ابونصر فارابی ست ہمین ست۔ بالکسر انداختن دست را از خم شمشیر دور انداختن کسی را از جائے خود و انداختن کودک چوب خرد را بچوب دراز و آن بازی طفلانست۔

**اثر** بالفتح جوہر شمشیر و نقل کردن سخن و بالکسر نشان و پس چیزے

## غیاث اللغات

**فصل الف مقصوره مع ضاد معجمه**

**اضحی** بالفتح و در آخر الف بصورت یا جمع اضحاة است و ضحات مفرد است و اصل اضحیه بود بمعنی قربانی و اضحی فعلی ست از افعال ناقصه و معنی آن کردن کاری در وقت چاشت چون اضحی زید قائما یعنی در وقت چاشت زید قائم شد و افعال ناقصه را ازان ناقصه گویند که آن فعل بفاعل خود تمام نمیشود بلکه خبر محتاج باشد

**اضراب** بالکسر رو گردانیدن و متیم شدن یکجا و سر فرو کردن و بر بلوه افگندن و سیر گردانیدن و پدید گردانیدن شکل و بالفتح مانند ها و انواع از منتخب

**اضطراب** بالکسر جنبش یافتن و پریشان حال شدن و لرزیدن و طپیدن و زدن شمشیر و جز آن بایکدگر و بلفظ کشیدن و کردن و افگندن و ریختن و دادن مستعمل و در مثنوی معنوی اضطراب بمعنی مضطرب نیز آمده از منتخب و بهار عجم و لطائف۔

**اضاعت** بالکسر ضائع کردن۔

**اضاءت** بکسر اول و حرف چهارم همزه بمعنی روشن کردن۔

**اضافت** نسبت کردن چیزی را بسوی چیزی و مخفی نماند که اضافت باصطلاح نحویان نسبتی ست که میان دو اسم واقع شود بر وجه تقیید اسم اول را مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند و در فارسی حرف آخر مضاف را با کسره علامت اضافت کسره میدهند و تلفظ و این اضافت ده قسم ست اول تملیکی و آن اضافت ملک بالکسر ست بسوی مالک چون اسپ زید و گنج قارون و قصر سلطان و همچنین اضافت مالک بملک چون خداوند خانه و سلطان روم و مالک دینار و این را اضافت حقیقی نیز گویند و بعضی اضافت لامی هم نامند چرا که در عربی ترجمه این قسم اضافت در اسم معنی لام تملیک مستتر باشد دوم تخصیصی و آن اضافت مخصص ست بفتح صاد بسوی مخصص بکسر صاد بسبب رفع اشتراک خاصه او چون آئینه پیل و تنگ شتر و پوست انار و دکان عطار و از همین قسم ست اضافت مسبب بسوی سبب چون کشته غم و اضافت سبب بسوی مسبب چون تیغ انتقام و این اضافت تخصیصی هم لامی ست چرا که تقدیر لام در مضاف الیه پیدا باشد و از همین قبیل ست اضافت ابنی و آن اضافت پسر باشد بسوی پدر بحذف لفظ ابن چنانکه ابوالفضل مبارک و عبدالصمد افضل محمد و بوعلی سینا یعنی ابوالفضل ابن مبارک و عبدالصمد بن افضل محمد و بوعلی بن سینا سوم توضیحی و آن اضافت توضیحست بفتح ضاد معجمه بسوی موضح بکسر ضاد معجمه چون شهر بصره و خطه بخارا و باد شمال و درخت اراک و روز دوشنبه و این را اضافت عام بسوی خاص نیز گویند چهارم تبیینی و این را بیانی نیز گویند و درین بیان کرده میشود حقیقت ماده مضاف بمضاف الیه چون دیوار گل و خاتم طلا و کاسه لبو جامه دیبا و قندان چوب بدانکه فرق در توضیحی و بیانی آنست که توضیحی بجائی باشد که مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود و مضاف الیه بدون مضاف یافته نشود یعنی بوجود مضاف الیه را وجود مضاف لازم باشد و بیانی

## منتخب اللغات

و خلاصه مسک و بفتحتین نشان و نشان زخم و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم

**آثار** جمع و شروع کردن در کاری و عزم کردن و بالضم و بفتحتین آبرو و نشان جراحت که بعد از به شدن بماند

**اثیر** بالفتح خالص و برگزیده۔

**اثمار** بالکسر میوه دار شدن و میوه آوردن درخت و بالفتح میوه ها۔

**اجر** بالفتح مزد دادن و مزدور بودن و استخوان شکسته پیوستن و مزد کار و مهر زن۔

**اجر** به تنوین حرف آخر بچهای سگ جمع جرو۔

**اجیر** مزدور۔

**آجر** بالمد و ضم جیم خشت پخته و بفتح جیم مادر اسمٰعیل علیه السلام مرادف هاجر

**ابجر** آنکه در روز چیزی نه بیند۔

**اجدر** سزاوارتر۔

**اجبار** کسی را بر چیزی جبر کردن

**اجترار** کشیدن و نشخوار کردن شتر و چریدن۔

**احرار** آزادگان و احرار البقول ترهایی که خام خورده شوند۔

**احبار** بالفتح مداد ها و دانشمندان و احبار یهود علمای ایشان۔

**احور** آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد و سپیدی او بسیار سپید باشد و نام مشتری۔

**احمر** سرخ و عجم و موت احمر موت سخت و قتل۔

**احضار** حاضر کردن و دویدن اسپ

**احصار** شمردن و در حصار کردن و وا داشتن و از حج باز ماندن۔

**احتکار** نگاهداشتن غله و خوردنی بسیار گرانی۔

**احتضار** شهری شدن و حاضر شدن مرگ و دویدن اسپ و حاضر آمدن۔

**احتقار** خوار شدن و خوار شمردن

**احتجار** حجر ساختن۔

**احجار** بالفتح سنگها جمع حجر۔

**اختصار** کوتاه کردن و نزدیک ترین راه رفتن۔

**اخیار** بالفتح نیکوتران و نیکان۔

**اخضرار** سبز شدن۔

**اخضر** سبز و سیاه و اسپ تیره رنگ که بفارسی آن را دیزه گویند و آدم گندم گون

**اخبار** بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر۔

**اخطار** بالکسر خود را در خطر انداختن و بالفتح بلاها و قدرها و منزلتها۔

**اخسار** بالکسر کاستن و زیان یافتن

**آخر** بکسر خا پسین و همچنین تنها بالمد و فتح خا بمعنی دیگر۔

**اختیار** برگزیدن و بخواهش خود دل بکاری بستن

**اختبار** ربای موحده آزمودن۔

**اخفار** عهد شکستن۔

**ادبار** بالکسر پشت دادن و از پس در آمدن و پشت ستور ریش کردن و ریسمان چنان تابیدن که دست تابنده بسوی سینه نیاید بلکه بالا رود و بالفتح جمع دبر بضمتین یعنی پس و از پس آینده۔

**ادحار** خرد و خوار گردانیدن ادوار گردشها۔

**ادرار** بالکسر ریختن باران تند و بول کردن پیاپی و پیوسته کردن بخشش و روان شدن شیر۔

**ادخار** بالکسر تشدید ذال مهمله ذخیره کردن

## غیاث اللغات

است کہ گاہے مضاف بدون مضاف الیہ
یافتہ شود و گاہے مضاف الیہ
بدون مضاف ہم یافتہ شود یعنی وجود
ہر یکی را وجود دیگرے لازم نباشد ہنجم
تشبیہی و آن اضافت مشبہ بہ است
بسوی مشبہ و بعضی این را اضافت مجازی
نیز گویند چون دشمنِ نفس و زالِ دنیا و
گلشنِ دولت و بہارِ اقبال و کلاہِ شگوفہ
و طفلانِ شاخ و سنبلِ زلف و نرگسِ چشم
و جلادِ اجل و صندوقِ سینہ ششم توصیفی
و آن اضافت موصوف است بسوی
صفت چون شمشیرِ تیز و کارد کند ہفتم
کبود مرد شجاع ہشتم مجازی و آن اثبات
مضاف مر مضاف الیہ را محض فرضی
و اعتباری باشد باین وضع کہ قائل
تشبیہ در شی در ذہن خود فرض کردہ
لوازم مشبہ بہ را مضاف بسوی مشبہ
کند و این قسم را استعارہ نیز گویند
چنانکہ سرِ ہوش و قدمِ فکر و دستِ
عقل در ین صورت اثبات سر و قدم
برائے ہوش و فکر محض تخییل متکلم ست
کہ ہوش و فکر را شخص صاحب سر و قدم
ملاحظہ نمودہ نہم ظرفی و آن اضافت
مظروف ست بسوے ظرف چون
نشینندۂ بازار و آبِ دریا و آب و
ہوائے صحرا و گاہی اضافت ظرف
باشد بسوے مظروف چون شیشۂ گلاب
و صندوق کتاب دہم اقترانی و آن
چنان ست کہ مضاف بمضاف الیہ
اقتران معنوی داشتہ باشد یعنی مضاف الیہ
حال باشد مر مضاف را چنانکہ
درین عبارت نامۂ عنایت کہ بنام
فقیر صدور یافت بدستِ ادب گرفتہ
بسرِ ارادت نہادم و بانامل نیاز

مفتوح ساختہ بچشمِ عقیدت برخواندم
یعنی نامہ کہ مقترن بعنایت بود بدست
خود کہ بحالتِ ادب اقتران داشت گرفتہ
بر سر کہ با سرِ ارادت مقارنت داشت
نہادم و بر ہمین قیاس فقرۂ دیگر بعضے
این را اضافت بادنے ملابست
نامند و نزد بعضے صورت آن علیحدہ
است چنانکہ مذکور میگردد یازدہم اضافت
بادنی ملابست یعنی نسبت کردن یکی را
بدیگرے بہ کمتر مناسبتے کہ بینہما واقع
است مثال آن ایرانِ ما و توران
شما ست ظاہر ست کہ قائل این کلام
در محلہ شہرے از مضافات ایران
قیام داشتہ باشد و ہمچنین مخاطب این
اندک مناسبت کہ ذکر کردہ آمد تمام
ایران را از آنِ خود قرار دادہ و این
اضافت متفرع ست از اضافت تملیکی
کہ در صدر مذکور شد باید دانست کلمہ کہ
آخر آن الف یا واو ساکن باشد جہت
اظہار کسرۂ اضافت و توصیف
یائے تحتانی زائدہ مکسور آرند چون
دانائے عصر و دیبائے لطیف و
روئے خوب و پہلوے من و باید
دانست در کلمہ کہ آخر آن ہائے
مختفی باشد وقت اضافت و توصیف
اظہار ہمزۂ ملینہ بدل کنند چون خوشۂ
انگور و بادۂ صاف گاہے بنا بر تخفیف
کلام مضاف الیہ را بر مضاف مقدم
نمایند و در ین صورت کسرۂ مضاف حذف
سازند و این اسلوب را اضافت
بالقلب نامند و بعضے اضافت
مقلوبی گویند چنانکہ اورنگ زیب
یعنی زیبِ اورنگ و نیکنام یعنی
پسر نیک و نیک مرد یعنی مردِ نیک

## منتخب اللغات

یعنی ذخیرہ کردن۔
اِدّکار بالکسر و تشدید دال مہملہ
بیاد آوردن و پند گرفتن۔
اِذکار بالکسر و بذال معجمہ یاد دادن
و بیرزادن و بالفتح یادکردنہا۔
اِذخر بالکسر گیاہی ست خوشبو۔
آذار بالمد نام ماہ ششم از ماہہاے
رومی۔
اَذفر بالفتح تیز بوے۔
اَذر بالفتح یاری کردن و نیرو و قوت
و ضعف و احاطہ کردن و پشت و بالضم
جاے بستن ازار و بالکسر اصل ہر چیز۔
آزر بالمد پدر یا عم خلیل الرحمن
علیہ السلام و ظاہر قرآن دلالت
میکند کہ نام پدر ابراہیم علیہ السلام ست
و اہل تواریخ گفتہ اند کہ آزر عم ابراہیم ست
و نام پدرش تارخ ست و در عرب
بسیار ست کہ عم را پدر گویند و احتمال
دارد کہ اب در قرآن بمعنی عم باشد بنابرین
قول اہل تواریخ مخالف نص کتاب نیست
اِزرار بالکسر تکمہ ساختن تکمہ بجامہ
دوختن و بالفتح تکمہا
ازہر سپید روے از کرم و جوانمردی
درخشندہ و ماہ و گاؤ نر دشتی۔
اِزہار بالکسر روشن کردن چراغ
و شگوفہ آوردن درخت و گیاہ و بالفتح
شگوفہا و ہمچنین ازاہیر جمع ازہار۔
اِزار بالکسر چادری کہ بر میان بندند
و شلوار و زن پوشیدنی و عفت و پیش
از دچار رسانیدن و بانگ بر کسی
زدن و باز داشتن۔
استعار افروختہ شدن آتش و برانگیختہ
شدن۔
استبصار بینا شدن۔

استحار یعنی فرا پیش داشتن کہ او کجا
می آید و طلب آمدن باد کردن کہ
از کدام طرف می آید قال علیہ السلام
اذا اراد احدکم البول فلیستمخر الریح
استثفار بستن زن چیزے در وسط
خود و بعد ازان خرقۂ حیض بر موضع
مخصوص کردن برائے رفتن خون حیض
استحسار ماندہ شدن۔
اسرار بالکسر نہان کردن و آشکارا
کردن و رسانیدن سخن بکسی و بالفتح
نہانہا و خطہائی کہ بر کف دست باشد۔
اسارير خطہا کہ بر پیشانی باشد۔
اَسر بالفتح ہمہ و آفرینش و آبگینہ
و بر کردن و آفریدن و بند استن
پالان۔
اِسار بالکسر دوال۔
اسیر بالفتح بندی۔
استکثار بسیار خواستن و بسیار
انگاشتن بسیار یافتن چیز۔
استکبار گردن کشی کردن۔
استفسار پرسیدن و طلب بیان کردن
استظہار یاری خواستن و یاد گرفتن و
پشت پناہ شدن و قوی پشت شدن
و از بر خواندن۔
استنصار یاری خواستن۔
استعمار آبادانی خواستن و زندگانی
کردن۔
استغفار آمرزش خواستن۔
استدبار از پس فرا گرفتن و آخر کار
اندیشیدن۔
استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن
استمرار استوار شدن و روان شدن
و پیوستہ رفتن۔
استسرار پنہان شدن ماہ۔

## غیاث اللغات

وجهان یادشاهی یعنی یادشاهی جهان
وگردون آفتاب یعنی آفتاب گردون
وگل آب یعنی آب گل وازچند الفاظ
معینه بنا بر ضرورت شعرے یا کثرت
استعمال یا فتنه اسمیت مضاف
بر مضاف الیه چنان مقدم باشد
وکسره علامت اضافت را از آخر
مضاف ساقط کنند وین عمل را فک
اضافت خوانند وآن الفاظ نیست
مثل سر وصاحب وقابل ودشمن
وعاشق وپسر وملک والفاظیکه در
اواخر آن بعد مده نون باشد و
علی العموم این قاعده فک اضافت
این قسم نون جائز نباشد مگر آنکه چند
لفظ بر سمع موقوف باشد نه بر قیاس
والفاظیکه در اواخر آن ہائے
مختفی باشد چنانکه سرخیل وسرگروه
وسرانگشت وصاحب غرض وصاحب
دل وقابل ثنا ودشمن حیا وعاشق
سخن چنانکه ظهوری گوید بیت
درین انجمن کیست عاشق سخن +
که عشقے نورزید با شعر من + مثال دیگر
از استادی مصرعه گرچه بتقسیم ولی
عاشق تو را فتاده ام + وپسر قصاب
چنانکه بیت دیر سینه همه کے که دلم
زخم دار او ست + مارا برادر ست ترا گر
پسر عم ست + مثال فک اضافت
لفظ ملک خاقانی گوید بیت جلد
بدین داوری بر و عقا شدند + که هست
خلیفه طیور ادریا مالک رقاب + مثال
دیگر هم درین بیت ... بخانه امو
بر سر حشمت سرور همه شاهان عصر
حشم تو مالک رقاب + مثال فک
اضافت در خاقانی گوید در لفظ شاهان

بیت ضمیر من امیر آب حیوان +
نهان بی شبان وادئ ایمن +
مثال دیگر به گوید در لفظ کمان بیت
بسوئے زمین چو تیر شکسته ست ز نوک
کلک تو + جز کجی که کمان ابروها
دلبر ست + مثال فک اضافت
از ہائے مختفی مولوی فرماید بیت
گر خدا خواهد که پرده کس درد میلش
اندر طعنه پاکان برد + مثال دیگر
در حذف کسره اضافت ظهیر فاریابی
گوید بیت نثار مجلست انجم گوهر
باد + که در حساب نیاید بها چنان
گوهر یعنی حرف یائے تحتانی در آخر
لفظ بها که بدلے اظهار کسره اضافت
بطرف چنان گوهر ضرور ست درینجا
برائے استقامت وزن محذوف شده
است ولفظ دل در بعض محل مقطوع
الاضافت آید نظامی فرماید مصرعه
چو اول شب آهنگ خواب آورم +
وهمچنین لفظ نیم همه جا بدون کسره
اضافت آید چون نیم روز ونیم شب
وهمچنین لفظ پس گاهی مقطوع الاضافت
آید چنانکه پس فردوس گاه وپس
کوچه وهمچنین لفظ ولیعهد وولی نعمت
کسره اضافت ساقط کنند مثال آنکه
بجهت غلبه اسمیت کسره اضافت
ساقط شده باشد چنانکه مرغابی ودم
وگل گز که هر دو اسم رنگ شده است
وبستان افروز جامه خوک که ابرهے
طبیب هندی ... گویند وتبرزین
نوعی از تبر که سلاطین ولایت در زین
نگاه دارند وباید دانست که قاعده جمع
چون مرکب باشد شین ضمیر به تبع
خطاب یا میم متکلم چون عالمش

## منتخب اللغات

استبشار شاد شدن وطلب مژده ساندن
استبصار دوربین شدن -
استسطار نوشتن قال الله تعالی
وکل صغیر وکبیر مستطر -
استشعار نهان داشتن ترس در دل -
استنثار بالکسر ثنا دادن وثنائے
شگفته افشاندن بینی -
اسوار بالفتح دست برنجن سا در جمع
واسوار جمع سور یعنی باره شهر نیز آمده
اساطیر افسانه‌ها وسخنها ونوشتهائے
باطل جمع اسطوره بالضم واسطاره بالکسر
اسعار بالکسر نرخ کردن وبالفتح
نرخها جمع سعر بالکسر -
اسمار بالفتح افسانه‌ها جمع سمر -
اسمار گندم گون -
اسکار مست گردانیدن -
اسفار بالکسر روشن شدن وبروشنی
نماز صبح کردن وبالفتح سفرها وکتابها -
استار بالفتح پرده‌ها وبالکسر چهار عدد
از هر چیز وچهار مثقال ونیم وبعضے
گفته اند وزن دو درم سنگ باشد وشش
درم ونیم نیز گفته اند -
اشتهار شهرت دادن وشهرت یافتن
اشهر بفتح الف وها مشهورتر وبضم ها
شهرها جمع شهر -
اشعر شاعرتر وواقف تر وموے
گرداگرد سم ستور وآنکه بدن او پرمو
باشد ونام شاعر لیست وقبیله لیست
از قبائل سبا ازان قبیله است
ابوموسی اشعری وابوالحسن اشعری
اشعار بالکسر خون آلوده کردن
کوهان شتر که بمکه فرستند از برائے
قربانی ودانا کردن ومشهور ساختن
وبرنشان انداختن وجامه اندرونی

پوشانیدن وعضو پر موگشتن وموی
بر آوردن عضو اقوله علیه السلام ذکوة
الجنین ذکوة امه اذا اشعر یعنی وقتے
که مو بر آورده باشد وتیز برائے کار
وشمشیر شعیره کردن یعنی پاره آهن
در دنباله غلاف کارد وشمشیر کردن تا
او محکم نگاه دارد وبالفتح شعرها وموها
بر تقدیر اول جمع شعر است بالکسر و
بر تقدیر ثانی جمع شعر است بالفتح -
اشقر سرخ وسپید وسبب یال ودم
سرخ وشتر سرخ موے -
اشتر بالفتح آنکه پلک چشم او باز گردیده
باشد ولقب مالک بن حارث نخعی از
خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین
علی که در بعضے جنگها شمشیری پلک
چشم او رسیده بود وتحقیق آنست
که در اصل خلقت موے مژه او بالای
او گردیده بود -
اشبار بالفتح جمع شبر یعنی وجب که
آنرا بدست نیز گویند -
اشر بفتحتین وکسر ثانی شکبر انعمه گذشته
وبسیار شادی کننده وبفتحتین بسیار
شادی کردن وبفتحتین وتشدید را لبها بدکار -
اشرار بالفتح بدان وبدتران -
اشمخرار دراز شدن وبلند شدن -
اصفر زرد ودونہی سیاه نیز آمده و
خالی وزرد مرغ آواز کننده وترد تا علیه
روم بن عیص بن اسحٰق که رومیان
از اولاد اویند -
اصغار بالکسر تهی دست ومحتاج
شدن وبالفتح جمع صغر بالکسر
اصطبار بالکسر شکیبائی کردن -
اصر بالکسر عهد وبار وگناه وبالفتح
شکستن ومیل دادن وبند کردن

## غیاث اللغات

دا دست و شمشیرم درین صورت بجایت
فتح ما قبل و سکون ضمیر متصل کسرهٔ
مضاف ظاهر نشود دیگر وقتیکه بجاے
ضمیر متصل ضمیر منفصل که آن زیاده
از یک حرف باشد گزارند چون
غلام او و اسپ تو و شمشیر من و همین
حالت در علامت و حاوجز دیگر که
بامعنی شبیه شود اضافت علامت
مرو طاهر نشود مثال لفظ این
مصرعهٔ خسرو بی در بیشه توان برد
دلیل عشق بنگر و شرح عشق منال
اما در حال پس از دیگر وقتیکه لے
بین اضافت آنکه مترادف این
باشد مثل سوای و غیره و الا مال
بگذارند کسره بی علامت اضافت
نشاید و همچنین از لفظ بر بیاید
چون صدره که اتق چنین که لازم اضافت
ما بعد خود میشد چنانچه درین بیت
سعدی بیت جوان از زبان گفت
دروزه چیزی بیرون بر تخت سلطان لیس
سامی بر تخت سلطان نظامی فرماید
مصرع تعظیم مانند بر شاه روم
و همچنین از لفظ بر و زبر که بمعنے
بالا باشد چنانکه درین مصرعه
نشسته از برا برهٔ کوه و دشت
مثال زیر اضافت آن مصرعه
نشاندش زبر دست و ستور خویش
یعنی بالاے سند بزیر او و لیکن
خود و اگر زبر دست صفت مقدم
وزیر او و معنی گفته شود چنانکه لفظے
گمان برده بخیل نشاندش لفظ
بعض خواهد بود و همچنین اگر لفظ شان
ضمیر جمع غائب دیگر مقصد باشد
مدوده مثل آب و مقصوره مانند

ایز و مضاف الیه واقع شود کاف
کسرهٔ اضافی عموماً و مضاف جائز
و روا است مصرعه خسرو کرد زشت
نشان محاسن کنار یعنی زخندان
مقدر مثال الف ممدوده چنانچه
سیلاب مثال ایز و ازنظامی مصرعه
مرو بزرگی ایزد و نوش مثال
دیگر از نظامی متوازن تو من چنین
بیت چو ایزد بمن نکتے در فزود
سپاس ایزد مهوون نباید نمود چون
دو مصرعه نامرا ز عجب قلمدت نوشته
بجاے الف ایزد در لغات بمو ساقط
کرده و قبل وصول ساقط چنانکه
بتاسین دوی تو اند که کسرهٔ اضافت
آخر لفظ بزرگی و سپاس و مهر و شمر
نظامی و از آخر لفظ نام دره مدح
نیابی و در باشد مذکور و سلامت
دارد و اما الف ز ماهر سه جا بضرورت
نظم ساقط کنیم چنانچه سقوط این قسم
الف در لفظ سیاست و خصوصاً
مانحن فیه نخواهد بود و باید دانست
که گاهے کسرهٔ بدل کسرهٔ اضافت
آمده چنانچه درین مصرعه مصرعه
ریدن نوشتن کان رهکسب ای
شکیب نیشتن کان و همچنین درین
مصرعه مصرعه کسا زانش نه ناوک
اند و تیر یعنی ناوک آن کس ان
در حریر نرفت و چنانکه از بعض الفاظ
سقوط کسرهٔ اضافت نیز آمده و همچنین
در بعض جایها ذرا حاجت اضافت
زیادت کسره نیز شده چنانکه
کسرهٔ لفظ مردرین بیت ظهوری
بیت بزیر قصر قدرش در تماشا
سر بر شپت فلک دست باز

## منتخب اللغات

باز داشتن۔
استقرار بالکسر پند دوشدن۔
اضمار بالکسر در دل داشتن و لاغر
کردن و ضمیر در کلام آوردن۔
اضرار گزند رسانیدن و زیان ر
رسانیدن و رسیدن و زدن برسر زدن
آوردن و سخت نزدیک شدن و
بدنبال گرفتن و نیام خانه این سب
و شتاب نمودن و دویدن۔
اضطرار بیچاره شدن و بیچاره
کردن۔
اطوار بالفتح گونها و حالها و بارها
قال الله تعالیٰ خَلَقَكُمْ اَطْوَارًا
ای نُطْفَةً ثُمَّ عَلَقَةً ثُمَّ مُضْغَةً
اطهار بالکسر پاک کردن و بالفتح
پاکیها و پاکان
اطهر بالفتح پاکتر
اظهار آشکار کردن و روان شدن
و منتخب کردن و فریحل۔
اظهار در وقت نماز پیشین شدن
و غالب گردانیدن و پیدا کردن۔
اظفار بالکسر ظفر دادن و بالفتح
ناخنها و غیره و غیرها بر تقدیر اول جمع
ظفر بالضم و بر تقدیر ثانی جمع ظفر
بفتحتین و میوه هاے بزرگ شتنهاے خرد
اظفر دراز ناخن۔
اعتبار بالکسر پند گرفتن و بعبرت
نگاه کردن و باندیشه نسبت چیزے
رفتن و چیزے را نیک انگاشتن
اعتذار عذر خواستن و بکارت بردن۔
اعتمار پناه بچیزی بردن و فشردن
و بیرون کردن مال از دست کسی و
باز داشتن مال از کسی۔
اعتسار بستم بکارے داشتن

و ناتوان کار در وقت تنگدستی گرفتن
و ستم و قهر کردن۔
استوار بالکسر دست بدست گرفتن چیز
اعتبار نده کردن و زیارت کردن و
قصد کردن و دستار بر سر پیچیدن۔
اعصار بالکسر بالغ شدن دختر
و نزدیک شدن ابر بباریدن و
زیاده باد شدید و بادی که بر زمین
و باد گرد و غبار آمیخته و بازدارم و شتن
و بالفتح زمانها۔
اعسار بالکسر درویش شدن۔
اعسر دشوار تر۔
اعور یکچشم و بایاد آنکه منسوب بود
و رسد و زبون قدوی از هر چیز و
ضعیف و بخیل و کند فهم و کج
و راهبر که راهبری خوب نکند و
کتاب کهنه و آنکه تازیانه ندارد و
آنکه برادرانه دارد و چه نداشته چشم
و ما هیچ نشان نداشته باشد۔
اعشار بالکسر خداوند ده یک شدن
و ده تن شدن و بالفتح ده یکها و
ده آتیها و نصیب هاے قمار و از
جبران گشته و قوادم پر مرغ و بر ت
اعشار و یک ده پاره شده جمع
عشر بالضم۔
اعمار بالکسر بخشیدن چیزے
بکسے برین وجه که تا عمر من باشد
یا عمر آن چیز حق تو باشد و بالفتح عمرها
اعذار بالکسر عذر آوردن و ختنه
کردن و طعام ختنه پختن براے
گروهے و سرگین ناک شدن خانه
بسیار عیب و گناه شدن و قسادن
نهادن بر مرکب و زدن یا جراحت
کردن کسی را و مبالغه کردن و کار

## غیاث اللغات

مثال دیگر از ظهوری مصرعه از
ایشان سر صندل آلوده کرده و
بعضی در چنین مقامات یای
تحتانی می نویسند و میگویند که این
یای زائده است بدانکه هر چند
در کلام اساتذه سقوط کسرهٔ اضافت
و زیادت آن در بعض محل آمده است
لیکن ازین هر دو امر اجتناب لازم
بل الزم مگر اسقاط کسرهٔ اضافت
از لفظ صاحب سراج درست چون
یکی از اقسام اضافت به بیان
آمد چندی از مشابهات آن نیز گفته
میشود. تنبیه: وصل گشته طالب از
یک نسخه درست دهر بدانکه مشابه
بمضاف و مضاف الیه ترکیب اول
مبتدا ست درین صورت حرف آخر اسم
اول را مکسور نخوانند بلکه آخر هر دو
اسم را موقوف متلفظ نمایند چنانکه
امام حسن و شاهزاده هرمز و نیز صاحب
سخن شناس محمود بیگ پس میم امام
و های شاهزاده و سین سخن شناس
را مکسور نباید خواند زیرا که این هر سه
اسم مبدل است و حسن و هرمز و محمود بیگ
این سه اسم بدل ست از آنها و باید
دانست که قریب باسلوب ترکیب
اضافی ترکیب بحذف حرف تشبیه باشد
از مشبه به و باسقاط لفظ و با از مشبه
چنانکه آئینه رو یعنی چون آئینه در
رو و سرو قامت یعنی چون سرو در قامت
و دیگر ترکیب نیز چون پست مرتبه و
بلند همت یعنی پست از روی مرتبه
و بلند از روی همت و درین هر دو
ترکیب آخرین نیز حرف آخر اسم
اول را موقوف خوانند و اصلا مکسور

بزبان نه رانند و هر یک را ازین
قسم اسمای مرکبه چنانکه آئینه رو و
سرو قامت و پست مرتبه و بلند همت
و امثال آن را لقب گویند۔
اضداد بالفتح جمع ضد۔
اضرار بالکسر ضرر رسانیدن۔
اضطرار بالکسر بے اختیاری و
بیچارگی کردن از صراح۔
اضمار بالکسر ضمیر آوردن بجای
اسمی در کلام
اضیع بفتح اول و سکون ثانی و فتح
تحتانی و عین مهمله ضائع کننده تر۔
اضلاع بالفتح جمع ضلع که بمعنی پهلو
باشد و گاهی بمعنی گوشها و اطراف
و جوانب مستعمل می شود۔
اضطجاع بکسر اول و کسر طای مهمله
و جیم و عین مهمله بر پهلو خفتن از کنز و
منتخب و صراح۔
اضعاف بالکسر دو چند گردانیدن
و بالفتح دو چندها۔
اضائف بفتح اول جمع ضیف
که بمعنی مهمان باشد و این جمع
خلاف القیاس ست۔
اضیاف بالفتح جمع ضیف ست
که بمعنی مهمان باشد۔
اضعف بفتح اول و فتح عین مهمله ضعیف تر
اضلال بالکسر بیراه گردانیدن
کسی را از کنز۔
اضغاث احلام اضغاث بفتح
اول ضاد و غین معجمتین و ثای مثلثه
بمعنی دستهای گیاه خشک و تر
باهم آمیخته چه اضغاث جمع ضغث
بالکسر ست و احلام بالفتح و حای
مهمله بمعنی خوابها جمع حلم که بالضم ست

## منتخب اللغات

و هلاک نزدیک شدن و بالفتح
خطرها۔
اغبر بالفتح گرد آلود۔
اغبرار گرد آلود شدن۔
اغترار بکسر تای مثناة فریفته شدن و ناگاه
گرفتن۔
اغر بالفتح و تشدید را سپید و سپید
پیشانی و شریف و مشهور۔
اغیار بیگانگان۔
افتخار نازیدن۔
افتقار درویش و محتاج شدن
افجار بالکسر در وقت فجر شدن۔
افطار روزه کشادن۔
افرار گریزانیدن بسبب کار کرده
که بدو پیش آرد و خرد خفتن سرکج شمشیر
اقفار بالکسر بیجوه بیرون شدن و
خالی شدن جای و بی نان خورش
شدن طعام۔
اقبار بگور کردن فرمودن و از اهل
دفن گردانیدن۔
اقتار بالکسر و تای مثناة درویش
شدن و تنگ گردانیدن۔
اقرار ثابت کردن بر خود چیزی را
و آرام دادن و خشک گردانیدن
و بقرار آوردن کار را۔
اقطار و اقتار بالفتح کنارها۔
اقتصار بالکسر یگان کوتاه قدزادن
کما قیل ان اسلوب قد تقصر و ان التقصیر قد
تطیل و صاحب صحاح این قول را
حدیث گمان برده و آن خطاست
اقتصار بر چیزی ایستادن و
کوتاه کردن و بپی کسی رفتن۔
اقتدار توانا شدن و در دیگ
چیزی پختن۔

اقتسار بزور کسی را بر کاری داشتن
اقسر سفید۔
اقمار بالکسر روشن شدن و در مهتاب
گشتن و سرا خوردن میش از رسیدن
سر او بالفتح قمرها یعنی محبوبان۔
اقشعرار موی براندام برخاستن
و در اندام پوست اعضا برآمدن از سرما
از لرزه یا از ترس۔
اقذار بالفتح پلیدیها۔
اکفار بالکسر کافر گردانیدن کسی را
کافر خواندن چنانکه گفته اند اکفر
اهل القبله و تکفیر بمعنی روایت
نشده اگر چه از روی قیاس درست
است و در کلام فارسی مستعمل یافته
چنانکه صاحب غرب دان تصریح
نموده و در قاموس نیز بمعنی نیاورده
اکثار بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن
و بسیار مال شدن و بسیار گردانیدن
و شکوفه کردن درخت خرما۔
اکدر تیره رنگ۔
اکثر بسیارتر۔
اکبر بزرگ تر اکابر جمع۔
اکار بالفتح و تشدید کاف چاه کن
و برزگر۔
اکر بضم اول و فتح ثانی کرها جمع اکره
بالضم بمعنی کره۔
امر بالفتح کار و واقعه و حادثه امور
جمع و فرمودن و فرمان او امر جمع
و بفتحتین نشانهای سنگ که در
بیابان باشد جمع امره بفتحتین و تشدید
را تیز و شکننده و درودها که در ان
سرگین باشد و گویند هذا فی نفس الامر
ای فی نفسه یعنی این چیز ثابت
و واقع ست در حد ذات خود بی اعتبار

## غیاث اللغات

بمعنی خواب پس مجموع ضغاث
احلام بمعنی خوابهاے پریشان
کہ تعبیر درست نداشته باشند بجهت
اختلاط احوال معقول و غیر معقول۔
اضحوکه بالضم و حاے مهمله آن چیز و
سخن که مردم را خنده آرد۔
اضعاف مضاعفه بالفتح
دو چند با دو چند کرده شده و کنایه
ازین کثرت کثرت و بسیار بسیار ہست
فصل الف مقصوده مع طای مهمله
اطفا بالکسر کشتن آتش و کشتن چراغ
از منتخب۔
اطرا بالکسر مبالغه کردن در ستایش
و مدح۔
اطناب بالکسر درازی سخن و بالفتح
رسنهاے خیمه از منتخب و در بهار عجم
نوشته که اطناب بلفظ دادن و آوردن
در فن مستعمل۔
اطیب بفتح اول و فتح تحتانی
خوشبو دارتر و پاکیزه تر۔
اطالت بالکسر دراز کردن۔
اطارت بکسر اول پرانیدن۔
اطراح بکسر و طاے مهمله انداختن
از آداب الفضلا و منتخب
اطراد بالکسر و تشدید طای مهمله بمعنی
راست شدن کارے و پی یکدیگر
شدن و تخفیف بمعنی راندن از
صراح و منتخب۔
اطراز بالکسر نقش کردن و بالکسر
و تشدید نیز بمعنی نقش کردن۔
اطلس بمعنی درم بے نقش سکه و
نام جامهٔ ابریشمی که اکثر از نقش
باشد و بمعنی سطح مقعر فلک نهم که سطح
محدب آن زاعرش گویند زیرا که چنانچه
درم بے نقش از نقوش ساده باشد
همچنین فلک نهم از نقوش کواکب
ساده است و بمعنی گرگ درنده تیره
بمعنی سرخ تیره رنگ از منتخب و شروح
نصاب و شرح قران السعدین۔
اطروش بضم اول و سوم و واو
معروف و شین معجمه بمعنی کر که بهندی
بهرا گویند از شرح نصاب۔
اطلاع بالکسر کسی را در طلع انداختن
از کنز و بالفتح جمع طمع۔
اطراف بالفتح کنارها و باصطلاح
اطبا بمعنی دست و پا از کنز۔
اطلاق بالکسر روان کردن و رها
کردن از بند و کشادن و گفتن و حکم
راندن از کنز و منتخب۔
اطریفل بالکسر معرب تری پهل چه
در هندی تری بمعنی سه باشد و پهل
بمعنی ثمر انسالهٔ معربات چون دو ی
معروف از هلیله و بلیله و آمله مرکب
بدین اسم مسمے گردید۔
اطلال بالفتح نشانهاے سراے
کهنه و ویران از لطائف و کنز و منتخب۔
اطریه بالفتح و حرف چهارم یاے
تحتانی رشته که از میده ساخته با شیر
و شکر میخورند از برهان۔
اطروبه بالضم و طاے مهمله مضموم و با
موحده آنچه مردم را بطرب آرد و
بمعنی ساز و مزامیر و نغمه مستعمل میشود
اطروه بالضم ن ناحق از بحر الجواهر
اطعمه بفتح اول و کسر عین مهمله جمع طعام
فصل الف مقصوده مع ظای معجمه
اظهار بالکسر غالب
گردانیدن و پیدا کردن
از منتخب۔

## منتخب اللغات

مستبرپس ضمیر حذف کرده بجاے
و لفظ امر آورده و این دلالت میکند
که امر بمعنی شی مطلق نیز می آید و عجب
مرعا نیز دلالت میکند که بمعنی شی مطلق
می آید عجب و شگوفه و بفتح اول و کسر میم بسیار
امیر بادشاه کار فرما۔
آمر بالمد و کسر میم فرماینده۔
امطار بالکسر باران باریدن و بالفتح بارها
امصار بالفتح شهرهاے کلان
جمع مصر۔
امتصار بالکسر دوشیدن ناقه و بز
بسر انگشتان۔
انذار ترسانیدن و ترسیدن و آگاه
کردن و آگاهانیدن و رسانیدن۔
انظار بالکسر مهلت دادن و بالفتح نظرها
انکار باور نداشتن و نشناختن و
ناشایسته و ناپسندیده داشتن۔
انتشار پراگنده شدن و برخاستن
قضیب و آماسیدن پا و دست چاروا
انتصار داد ستاندن و داد کینه
کشیدن و باز داشتن مکروه۔
انتظار چشم داشتن۔
انزجار رانده شدن و باز مانده شدن
انعصار فشرده شدن۔
انفجار بدر آمدن آب۔
انفطار شگافته شدن۔
انکسار شکسته شدن۔
انهمار ریزانیدن آب و جز آن
و ریزان شدن۔
انجرار کشیده شدن و مجرور شدن حرف
انجبار بالکسر بسته شدن شکسته و بفتح
اول و ضم سوم گیاهی ست کثیر النفع
که از و شربت سازند۔
انحصار کوتاه شدن۔
انعفار خاک آلوده شدن۔
انمار بالفتح پلنگان و نام قبیله ایست
انبهار رحِمے برکندن و بانگ
بر زدن۔
انکر زشت تر۔
انوار روشنی و شگوفه ها بر تقدیر
اول جمع نور بالضم و بر تقدیر ثانی
جمع نور بالفتح۔
انصار یاری کنندگان۔
انهار بالکسر روان کردن آب و
جز آن و فراخ کردن گذرگاه آب
و مانند آن و رود کردن و زخم فراخ
زدن به نیزه و بالفتح جویها۔
انبار بالفتح غلها وار تغاعات
بسیار که یکجا جمع شده باشد و خانه
سوداگر که درو متاع به یکدیگر چیده باشند
جمع نبر بالکسر و دهی ست به بلخ
از انجاست محمد بن علی الانباری
و شهریست بعراق۔
اندر جاے خرمن انادر جمع شهریست
در شام و نادر تر۔
اوتار زه هاے کمان و تارهاے
ساز و چیزهاے طاق بر تقدیر اول
و ثانی جمع وتر بفتحتین و بر تقدیر ثالث
جمع وتر ست بالکسر۔
اوزار گناهها و سلاحها۔
اوقار خروارها۔
اوار بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب
و گرمی تشنگی۔
اهجار فحش گفتن۔
اهدار باطل و مباح کردن خون
و باطل کردن حق۔
اهذار بسیار گفتن۔
اهراره به فریاد در آوردن سگ را

## غیاث اللغات

### فصل الف مقصورہ مع عین مہملہ

اعیا بالکسر و یای تحتانی ماندہ شدن و ماندہ کردن از بسیاری رفتن یا حرکت از منتخب

اعتاؤ بالفتح سرکشان این جمع عتو ست از لطائف۔

اعمیٰ بالفتح و میم مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نابینا۔

اعشا بالفتح و شین معجمہ مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب شاعری عظیم الشان از عرب از سروری و در منتخب بمعنی شبکور نیز آمدہ است۔

اعتزا و بزاے معجمہ نسبت داشتن و دور را بکسی نسبت کردن از منتخب

اعصا بالکسر نافرمانی کردن و جمع کردن گروہی را بر خیر و شر۔

اعتلاء بالکسر بلند شدن از منتخب۔

اعلاء بالکسر بلند کردن و بزرگوار کردن از منتخب۔

اعتنا بالکسر و تاے فوقانی نیز مکسور و بعد آن نون غمخواری کردن و تیمار داشتن و اہتمام و مہربانی کردن از کشف و کنز و منتخب۔

اعتقاد بفتح اول و کسر ثانی و تشدید فا جمع خفیف۔

اعطا بالکسر دادن و بخشیدن از منتخب

اعراب بالکسر واضح و روشن گردانیدن و بیان کردن و حرکات اواخر کلمات عرب چراکہ واضح میکند معانی مقتضیہ را یا آنکہ دور میکند فساد و التباس را یا بمعنی خود ست از عرب معدہ ... اذا ... ... باب افعال ... ... بالفتح ... ... ... از قاموس۔

و سراج و لطائف و کنز و غیرہ۔

اعجاب بالکسر تکبر و غرور انداختن و کبر کردن و بر چیزی تعجب آوردن و عجیب داشتن از منتخب۔

اعشا بالفتح گیاہ ہاے تر۔

اعاجیب بفتح اول و ثانی و کسر جیم جمع عجیب چنانکہ احادیث جمع حدیث از قاموس۔

اعقاب بالفتح پس ماندگان و پس آیندگان و پسران و اولاد جمع عقب و عادت بکسر اول باز گردانیدن و باز گشتن از منتخب و کنز۔

اعنات بالکسر و حرف سوم نون و در آخر تاے فوقانی خود را بکار سخت افگندن و نام صنعتی کہ آنرا التزام مالا یلزم نیز گویند۔

اعوجاج بالکسر و واو مکسور و ہر دو جیم بمعنی کج شدن از منتخب و کنز۔

اعرج بفتح اول و ثالث لنگ از منتخب

اعتداد بالکسر بمعنی اعتبار و بمعنی شمار آوردن از لطائف و منتخب۔

اعداد بالکسر آمادہ ساختن و بالفتح جمع عدد از منتخب۔

اعتضاد بالکسر ضاد معجمہ بازو دادن یعنی یاری و مدد کردن و میتواند کہ گاہی اعتضاد کہ مصدر ست بمعنی معتضد باشد کہ اسم فاعل ست چنانکہ ...

اعتماد بکسر اول و ثالث بہ پشت تکیہ کردن بچیزے از کشف۔

اعتقاد در دل گرفتن و سخت محکم شدن ... داشتن ...

اعتیاد بالکسر و بعد فوقانی تحتانی باز آمدن و عادت آوردن از منتخب۔

اغدار بالکسر حرف سوم ذال معجمہ ...

## منتخب اللغات

ایتار رتاد و زہ کردن و طاق گردانیدن و زہ بر کمان کردن۔

ایسار توانگر شدن۔

ایثار برگزیدن۔

ائتزار ازار پوشیدن۔

ایتمار بالکسر گرمشہور کردن و کار ساز کردن و فرمان بردن۔

ایقار گران بار کردن۔

ایغار گرم گردانیدن از خشم کسی را و جوشانیدن نیز آب و ضامن شدن خراج را و تمام ستاندن خراج و زمین دادن پادشاہ بکسے بے خراج۔

ایر بالفتح قضیب و بالکسر باد گرم و ... ازار بالضم و باد شمال بدین معنی بفتح نیز آمدہ۔

### باب الالف مع الزاء

ابراز بیرون آوردن۔

ابریز بالکسر خالص اندر و نقرہ۔

ابرویز بفتح الف و واو و کسر ... و ابرواز نام پادشاہی ست معروف از پادشاہان عجم معرب پرویز۔

ابوز بالضم جستن کہ بہ ... دویدن

اجہاز شتاب بکشتن مجروح نمودن

اجلواز بسرعت رفتن۔

اجتیاز بگذشتن۔

احتراز بد دیدن کشت فرمودن و ... بر دیدن آمدن چشم۔

احتراز در دویدن کشت بہ دیدن ...

احراز استوار کردن و جمع کردن

احتراز پرہیز کردن و خود را نگاہ داشتن

احتیاز بہ جمع شدن۔

اعجاز عاجز ساختن و نقطہ ... بیان ...

اہتزاز بریدن۔

احتفاز برسرپے نشستن و فراہم آمدن و خواہیش را، و رسیدن وقتی لحہ ... عن حتی ... الصلت ... تقنع غز ای تقنّام ... قمت لا تخوی کما تخوی ... ۔

اختباز نان پختن و سخت نہادن

ارتجاز ارجز شعر خواندن و شگفتن

ارتماز پریشان حال شدن از غم و طپیدن و اضطراب کردن۔

ارز بفتحتین و تشدید آخر برنج و بفتح و ... آمدہ۔

ارتزاز استوار شدن چیزے در چیزے و غیلی نمودن و در نشستن تیر بہ نشانہ۔

ارتکاز گوشہ کمان بر زمین نہادن بہر برخاستن و تکیہ کردن۔

ارکاز بگنج و کان رسیدن یا یافتن مال پنہان۔

ارجزاز بفتح شتر کہ پایش یا سرش بلرزد بوقت برخاستن۔

ارز بضم استوار شدن درخت و جز آن در زمین و خود را در ہم کشیدن و گرفتہ شدن بہ بخل و ثابت شدن و قوی شدن و سرد شدن شب

ازّ بفتح اول و تشدید ... فراہم آوردن و گناہ دلالت کردن و از جا جنبانیدن و انگیختن و جوش کردن دیگ و افروختن آتش۔

ازیز بر وزن عزیز آواز کردن رعد و آواز جوش دیگ و جوشیدن دیگ و اضطراب کردن رگ و درد کردن زخم و ریش و جماع کردن و دوشیدن سخت ناقہ را و ریختن آب و جوشیدن آن۔

استفزاز سبک گردانیدن کسی را

## غیاث اللغات

عذر کردن و خسته کردن طلب و رفع یافت
سته از منتخب و شرح نصاب و کنز۔
اعصار بالکسر و صاد و مہملہ گرد باد کہ
بہندی بگولہ گویند و بالفتح جمع عصر
کہ بمعنی زمانہ ہست از کشف و منتخب و
شرح نصاب۔
اعتبار بالکسر عبرت گرفتن و اندیشہ
از پی چیزے رفتن و چیزے را نیک
انگاشتن از منتخب۔
اعور بالفتح و واو مفتوح بمعنی شخص
یک چشم و نام یک رودہ از شش
رودہ شکم چراکہ آنرا مدخل و مخرج
ہمان یک است از جراحو ہر و کنز۔
اعتذار بالکسر عذر خواستن۔
اعمار بالفتح عمرہا و زندگانی ہا این
جمع عمر است از منتخب و مدار۔
اعشار بالفتح و شین معجمہ جمع عشر کہ
بالضم بمعنی دہم حصہ باشد از چیزے۔
اعزاز بالکسر عزت دادن۔
اعجاز بالفتح سرینہا و بالکسر عاجز کردن
کسی را خرق عادتیکہ از نبی ظاہر شود
چنانکہ کافران از دیدن آن عاجز
میگردیدند از منتخب و غیر آن۔
انعکاس بالکسر باژگون کردن و
عکس چیزے در آب و آئینہ وغیرہ انداختن
انحمش بالفتح و میم مفتوح و شین معجمہ آنکہ
آب از چشم او بسبب مرضی جاری شود از غیاث
عالمی از منتخب و لطائف۔
اعوجاج بالکسر و صاد مہملہ دشوار
گردن کاری بر خصم از منتخب۔
اعراض بالکسر روی از چیزی گردانیدن
و بالفتح متاعہا و بیماریہا و باصطلاح
اطبا جمع مرض کہ بسبب مرضی پیدا
شدہ باشد جمع عرض کہ مقابلہ جوہر

است یعنی چیزہاے کہ ثابت و مستقل
بنفس خود نباشد و قائم بغیر باشد و
در اعراض نفسانی عبارت از غم و ہم
و فزع و فرح و خجلت است۔
اعتراض پیش آمدن مر کسے را
و در میان آمدن و حائل شدن از
کشف و کنز اللغات۔
اعتیاض بمعنی عوض دادن و در بعضی
لغتہا بدل آمدہ است از لطائف۔
اعتساف بالکسر زعسف بمعنی بیراہ
رفتن و بیداد کردن از کنز و کشف و منتخب
اعراف بالفتح حدیست میان دوزخ
و بہشت و بعضی گفتہ اند اعراف کوہی
کہ ساکنان آن اعراف باشند یعنی
کہ سندہ تر باشند باحوال بہشتیان
و دوزخیان و این وجہ از امام زاہدیست
از مدار الافاضل و کشف و منتخب و صاحب
کشف و منتخب بمعنی بوہا نیز نوشتہ۔
اعتراف بالکسر بر خطاے خود اقرار
کردن و شناختن از منتخب و بحفظ داشتن
آوردن مستعمل۔
اعتکاف بالکسر باز ایستادن از
چیزے از کنز و در منتخب گوشہ نشستن در مسجد
اعطاف بالفتح مہربانی ہا از کنز
جمع عطف۔
اعتناق معانقہ کردن از لطائف۔
اعتاق بالکسر بندہ آزاد کردن از منتخب
اعناق بالفتح گردنہا و بزرگان قوم
از لطائف و منتخب۔
اعتزال بالکسر و زاے معجمہ جدا شدن
از کنز و در لطائف گوشہ نشینی و
یکسو شدن و منکر بتاویل باطن شدن
و در محسوسات ماندن تم کلامہ و
باصطلاح اکثر از محققین اعتزال

## منتخب اللغات

و فزانیدن۔
استغنا از بزرگان بعدما انا طلب حاجت روا
کردن۔
استیفا از بر بہ پا نشستن۔
استجرا از بہر دو مہملہ تجہ مدد و آمدن
گشتن۔
اشمیزاز رمیدہ شدن و گرفتہ شدن
اعتزاز بہر دو زاے معجمہ لجام
گزیدن اسپ۔
اعجاز بکسر عاجز ساختن و عاجز
یافتن و در گذشتن چیزے از کسے
و بالفتح سرینہا۔
اعواز درویش و محتاج شدن و
حاجتمند گردانیدن و دشوار شدن کار
اعتزاز عزیز شدن۔
اعواز لازم داشتن و قومی کردن
و تنگ شدن سوراخ پستان شتر و دہ
و دشوار بر داشتن کاو پار او بر زمین
سخت رسیدن و بزرگ آمدن غم بر کسی۔
اعجز بالفتح بزرگ سرین و عاجز تر۔
اعز عزیز تر۔
اغتنار بیک سو شدن و دور شدن
از جہت بی ذات۔
اغتماز بغین معجمہ کار کسی عیب کردن۔
اغماز عیب کردن حکم رمت کردن
و شکستن گرد دست بنادان بر پہلوے
گوسفند تا فربہی یا لاغری او معلوم شود۔
افراز جدا کردن چیزے از چیزے۔
افزاز ترسانیدن و جنبانیدن و
سبک داشتن
اکتناز آگندہ شدن استخوان بمغز
و تن بگوشت و خوشہ بدانہ و مانند آن
و جمع شدن و بہم شدن۔
اکواز بالفتح کوزہا۔

انفاز بالکسر پیشانی گفتن و بالفتح
چیستانہا۔
الواز بالفتح بادامہا۔
الزاز بالفتح لازم شدن چیزی بچیزی
بخشتین خطاب کردن۔
امتیاز جدا شدن۔
انتہاز فرصت یافتن و فرصت
غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن۔
انباز بالفتح تیز بخشتین
انباز بہ فارسی شریک گویند۔
انجاز بالکسر وفا کردن وعدہ و
روا کردن حاجت۔
انشاز از جاے بر داشتن و بلند
شدن و استخوانہا جاے خود
گذاشتن و بعضی را با بعضی دیگر
ترکیب دادن قال اللہ تعالیٰ
کیف ننشزہا۔
الغاز بالفتح تیر بزرگ سخن کہ دہند
اوز بہمزہ اول و فتح واو و تشدید زا
بط و مرغابی۔
اوفاز شتابہا۔
اہتزاز جنبیدن و درخشیدن ستارہ
بوقت فرو شدن و جنبیدن مرکب
شتر با واز حدی۔
ایجاز کوتاہ کردن سخن۔
ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن
و پیش آمدن بکارے۔

### باب الالف مع السین

ابس بالفتح باکسے درشتی کردن و
شکستن و خوار شدن۔
ابلاس ناامید شدن و بریدہ
حجت شدن و غمگین شدن۔
ابلیس ناامید از رحمت و نام شیطان
ابساس رہا کردن شتر با آب

## غیاث اللغات

…کل بقدر عرض شدن و عباد را خالق افعال خود با خیر آن و شر آن پند نشتن و اصلح در حق عباد بمعنی تعالی واجب دانستن ست
اعدل بفتح اول و فتح دال نشدید ترازوی داون و داد دہندہ تر نتیج
اعمال بالکسر فرمودن، بفتح کارہا و بمعنی بیات ویرنت نیز آمدہ و جمع بامعنی خیر مجاز ست۔
اعزل بالفتح و زای معجمہ نیز نقش معلق بمعنی مرد بے سلاح ست نام ستارہ کہ آنرا سماک اعزل گویند چہ قریب کوکب دیگر کہ بمنزلہ سلاح و نیزہ او باشد نیست بخلاف سماک رامح کہ قریب او کوکبیست کہ بمنزلہ سلاح و نیزہ او باشد از شرح قران السعدین و منتخب۔
اعجال بالفتح شتابیدن و شتابی کنندہ ان و کوسالہا۔
اعتدال بالکسر میانہ شدن گرمی و سردی و خشکی و تری کہ در طرق عرض برابر بودن ہر چیز و کنایہ باشد از اعضا و اندام کہ کثر بخشی میدوفی انسان رو دو ہستند و بر عمل بمعنی برابری دار نیز جو ہست کہ بصدق مشہ بسا ہم قائل شدہ است۔
اعتکال بالکسر جوشدت و ہمانہ آوردن و جست و سبب آوردن برای چیزے و ہم باز داشتن کسی از کار از صراح و منتخب۔
اعتقال بالکسر دق بند کردن و بستہ گردانیدن از کنز و منتخب۔
اعتصام بالکسر خود را از گناہ محفوظ داشتن و چنگ زدن بچیزی از کنز و منتخب
اعتنام بالکسر رگ زدن و رگ داشتن

اعاظم بفتح اول و کسر ظای معجمہ بمعنی بزرگان این جمع اعظم ست چنانکہ افاضل جمع افضل۔
اعلام بالکسر خبر دادن و آگاہ کردن و بالفتح علمہای فوج و نشانہای لشکریان و بمعنی کوہہای مرد و بمعنی نشانہای شہر و بمعنی کوہہا از منتخب۔
اعدام بالکسر نیست کردن۔
اعم بفتح اول و ثانی و تشدید میم فراگیرندہ ہمہ را از منتخب۔
اعجم بالفتح آنکہ سخن فصیح گفتن نتواند و بمعنی گنگ نیز آمدہ از منتخب و غیرہ۔
اعمام بالفتح جمع عم کہ بمعنی برادر پدر از منتخب۔
اعوام بالفتح بمعنی سالہا و این جمع عام ہست کہ بمعنی سال باشد از منتخب۔
اعلان بالکسر ظاہر کردن و آشکار کردن از کنز و صراح۔
اعلن بفتح اول و سوم آشکاراتر۔
اعوان بالفتح یاران یعنی مددگاران و یاوران از کنز و منتخب۔
اعیان بالفتح بمعنی بزرگان و چشمہا و اشیا و ذوات موجودات در خارج از منتخب۔
اعجوبہ بضم ہمزہ بمعنی عجیب و چیز نادر و عجیب مأخوذ بفتح ہمزہ از مزیل الغلط
اعزہ بفتح اول و کسر عین و تشدید زای منقوطہ بمعنی گواران و عزیزان و این جمع عزیز ست۔
اعونہ بفتح اول و سکون عین و کسر واو و بعدہ نون یاری کنندگان و این جمع عون ست ضرب الیاس

## منتخب اللغات

و پس پس کشتن قدرا وقت و شبیدن
ابو قبیس کوہی ست بہ مکہ و اصل مرآنجہ مذکوری ست از بنی مذحج کہ اول در آن کوہ خانہ ساخت و این کوہ بنام او مشہور گشت و نیز قلعہ ایست از اعمال حلب۔
ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر ست
اجلس آواز کردن شتر مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز مرغ در وقت بیگانہ شتن و آواز نیوردن و آواز زن و جز آن در حدیکہ شتر مرغ و آواز کرد
اجلاس نشاندن۔
اجناس بالفتح گونہا۔
احتراس خود را نگاہ داشتن و نگاہ داشتن گوسفند و دزدیدن۔
احراس تنہائے مقیم بودن۔
احساس دیدن و یافتن و دانستن بحواس و آگاہ کردن و دانسپ را شناختن۔
احرس بالفتح آنکہ از ہیچ کس نترسد و دلیر۔
احباس وقف کردن چیزے و بند کردن و داشتن و نشستن اسپ و چیزے در راہ خدا۔
احتباس باز داشتن و باز داشتہ شدن و باز ایستادن بول۔
احمس چیزے سخت و مرد دلیر در دین گما و در دین۔
اختلاس ربودن۔
اخراس گنگ کردن۔
اخناس پس بردن و پس داشتن و پس چیزے پنہان کردن۔
اخساس خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون یافتن کسی را۔

اخراس بفتح گنگ کردن و شیر بیشہ و جبل اخرس کوہ بہ صلب۔
اخس بتشدید سین زبون تر۔
ارتماس در آب غوطہ خوردن
ارتکاس باز گشتن چیزے کہ از دے خلاص یافتہ باشد۔
ارتجاس نیک بلک کردن ابر۔
ارکاس باز گردانیدن۔
ارس بالکسر بیخ و اصل نیک۔
ارلیس بالفتح و کسر راے مخفف و بکسر و تشدید راے بزرگ و بیدار سپس نام ہی ست بہ مدینہ۔
اروس روشن و صاف و صیقل زدہ۔
استقواس کوژ و پشت شدن۔
استیناس خو گرفتن بچیزے۔
اساس بفتح بنیاد و اسس مشتین بنیاد اساس اسس جمع۔
آس بالمد درخت مورد گویند بعضے موسی از درخت بود و بقیہ نا ماستہ دستہ تشدان و بتحصیل کردن کمکمی ثمین باشد و نشیب مراد کور و مہرہ و نشانے بغی۔
اس بہ ستہ رکت و تشدید سین و مشہور معنی ست بنیاد و اصل ہر چیز۔
اشماس آفتابناک شدن روز۔
اشوس شجاع و آنکہ بگوشہ چشم نگرد از تکبر۔
اطلس سرخ بسیاہی مائل و گرگ و زہ یعنی سرخ تیرہ رنگ و نوع از جامہ و جامہ ساد و کہنہ و درم بے سکہ۔
اعساس شب گردیدن از برائے دزد و بد کار۔
اعراس بالکسر داماد شدن عروس

## غیاث اللغات

[illegible] صیغه [illegible] شدن عریان
اعیان ثابته صور اسمای الٰهی [illegible]
[illegible] معنی صور
علمیه نوشته است
اعیائی [illegible]
اعمای نظری [illegible]
[illegible]
اعیائی بالکسر [illegible]
[illegible]
اغانی [illegible]
[illegible]
اغادی [illegible]
[illegible]
اغمی [illegible]
[illegible]
اغانی [illegible]
[illegible]
اغنی [illegible]
[illegible]

### فصل [illegible]

اغراء [illegible] کسی را [illegible] منتخب و کنز.
اغضاء [illegible] چشم پوشی
[illegible] از منتخب.
اغنا بالکسر توانگر کردن و [illegible] گردانیدن از منتخب.
اغترا [illegible] مسافر شدن [illegible]
اغاثت بکسر اول [illegible]
[illegible] از منتخب.
اغریرث بکسر اول و سوم [illegible]
[illegible] نام پادشاه [illegible]
[illegible] و مدار.
اغالمه [illegible]

[illegible] صیغه [illegible]
[illegible] از منتخب [illegible]
اغبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
اغارا بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
اغلمش [illegible]
[illegible]
[illegible]
غافل [illegible]
[illegible] منتخب.
اغلوطه [illegible]
اغلاط بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
اغتراف [illegible]
اغلاق بالکسر بستن [illegible]
[illegible]
اغراق بالکسر [illegible] کردن و [illegible]
کردن و کمان سخت کشیدن از منتخب
و بعضی از محققان نوشته اند که [illegible]
آن مبالغه را گویند که بحسب عقل
ممکن باشد و باعتبار عادت محال
[illegible]
[illegible] مستند.
اغفال بالکسر فرو گذاشتن و بیخبری
از منتخب.
اغلال بالفتح طوقهای آهنی جمع
غل بالضم [illegible]
خیانت و کینه [illegible].
اغنام بالفتح بز و گوسفندان [illegible]
غنم است.

## منتخب اللغات

شدن و سوختن و [illegible] کردن
[illegible] شب فرود آمدن و بالفتح
[illegible]
اغماس [illegible] فرو رفتن.
افلاس مفلس شدن
افتراس [illegible]
[illegible]
[illegible] شدن
افراس بالفتح اسپان.
[illegible]
افسوس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رفته باشد
[illegible]
اقلیدس بالکسر نام مؤلف کتاب
اصول مشهور [illegible]
[illegible] این کتاب است
[illegible] و اقلیدس [illegible]
[illegible]
اقباس آتش [illegible]
اقتباس علم آموختن [illegible]
آتش [illegible] گرفتن.
اقتیاس قیاس کردن [illegible]
اقماس به آب فرو بردن.
اقعاس [illegible]
الیاس بالفتح [illegible]
الباس جامه پوشیدن.
التباس پوشیده شدن [illegible]
التماس درخواستن.
امساس بدست سودن چیزی را
و [illegible]
امتراس ستیزه کردن و [illegible]

[illegible]
املس [illegible]
املیس [illegible]
[illegible]
امس [illegible]
[illegible] کان لم تغن
بالامس.
[illegible]
انتکاس [illegible]
انفس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
انیس [illegible]
انس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وسخن و [illegible].
[illegible]
[illegible]
اندساس [illegible] شدن.
انبجاس بیرون آمدن آب
اندک اندک [illegible] و انفجار
بیرون آمدن آب بشدت و کثرت
قوله تعالی فانبجست منه
اثنتا عشرة عینا و در سوره دیگر
می فرماید فانفجرت منه اثنتا عشرة
عینا جمع میان این دو آیه برین
وجه نموده اند که اول از آن سنگ
اندک اندک می تراوید و بعد از آن
بسیار شد و بشدت می آمد تا بهر طرفی
[illegible]

## غیاث اللغات

اغلام بالکسر کارشنیع با مردان وکودکان کردن۔
اغصان بالفتح وصاد مهمله جمع غصن بالضم که بمعنی شاخ درخت است از کشف وکنز ومنتخب۔
اغن غذیانات بالفتح وخای معجمه مکسور ونون مفتوح بمعنی قسمهای زشت وخطوط بضم اول وثالث چیزے سخنی که اکثر عزان غلطی دوهم انداز وزرمنتخب وغیره۔
اغندیه بفتح اول وسکون ثانی وکسر دال ابجد وفتح تحتانی جمع غذا۔
اغانی بالفتح جمع اغنیه که بضم اول تشدید تحتانی مثل امنیه وامانی واضحیه واضاحی واغنیه سازی گویند که بے تغیر وهمیشه از وشکل چنگ جنگ وغیره آنرا گویند کذا فی شرح بد نوزده مثل فی موسیقار از شرح گلستان از میر نور الله ومنتخب۔

### فصل الف مفتوحه مع فا

افت بالکسر میست کردن از منتخب۔
افعی بفتح اول وسکون فا وفتح عین مهمله ودر آخر الف بصورت یا نوعی از مار سیاه که بغایت زهرناک باشد فارسیان بکسر عین خوانند۔
افسا بالفتح وسین مهمله بمعنی افسونگر افسا بالکسر آشکارا وظاهر کردن از منتخب۔
افسر بالکسر بمعنی تاج۔
افراسیب بالفتح وسین مهمله مسور بمعنی حباب که بوقت بارش بر پشت آب پیدا آید از سروری۔
افراسیاب بالفتح پادشاه عظیم الشان از پادشاهان توران که بغایت شجیع و بهادر بود وبمعنی حباب نیز باشد وبمعنی بودن در لفظ آب مد والف است الف اول بیای تحتانی موافق قاعده بدل شده است۔
افت بالضم بمعنی افتادن بمیان دریا یعنی در کشتی وکسی را از هم جدا کردن از حرکت گل کشتی۔
افاضت بکسر اول فیض دادن وخیر بسیار رسانیدن وپر کردن ظرف از منتخب۔
افاقت بالکسر بهوش باز آمدن از منتخب وکنز۔
افلیج بکسر فالج شدن وهیچ حرکت نگردیدن عضو۔
افتتاح بالکسر فیروزمندی شکاری خواستن افتتاح بالکسر گشادن وآغاز کردن از منتخب۔
افتراح بالکسر ودر آخر حای مهمله وشادمانی کردن۔
افراح بالکسر شاد کردن از کنز۔
افصاح بالکسر وصاد معجمه فصیحت کردن ورسوا کردن۔
افسح بالفتح رسواتر۔
افتضاح بضاد معجمه رسوائی۔
افتقاد بالکسر وحرف چهارم قاف بمعنی گم کردن یعنی ناموجود کردن وبمعنی تفحص کردن وبمعنی گمشده باز جستن ومهربانی کردن از لطائف۔
افناد بالضم مجاز بمعنی تفنن از مدار کشف۔
افساد بالکسر فساد کردن وتباه کردن وبالفتح تباهی از منتخب۔
افاذ بالفتح وخای معجمه وذال معجمه ران۔
افتقار بالکسر احتیاج ودرویشی وخواری وعاجزی از منتخب وغیره۔
افکار بالفتح وکاف عربی جمع فکر ودر فارسی بفتح اول وکاف فارسی بمعنی ریش وزخم یعنی مجروح از رشیدی وبرهان۔

## منتخب اللغات

انطماس ناپدید شدن۔
انغماس به آب فرو رفتن وفرو رفتن ستاره۔
اندساس پنهان شدن در خاک۔
انتهاس گوشت بدندان گرفتن۔
انجاس بالکسر پلید کردن وبالفتح پلید۔
انقاس بالفتح وبقاف مداد ها۔
انفاس بالکسر رغبت کردن کسی را در برگزیده ونفیس شدن وبالفتح ومها جمع نفیس۔
انکاس پنهان شدن۔
اوطاس بالفتح نام جائی ست۔
اوس بالفتح گرگ وبه تصغیر از نیت وعطا دادن وعوض دادن۔
اویس بالضم گرگ کوچک مصغر وبزرگی ست مشهور وتحقیق آنست که ویس اگرچه بصورت مصغر است اما بمعنی تصغیر مراد نیست بمعنی آرگ است مراد از ویس۔
ادیس بفتح چیزی همیشه وبالضم روزگار وهمیشه وهرگز۔
ابلاس شکست شدن وشکسته خندیدن ودراز گفتن۔
اهوس هوسناک۔
اهیس دلیر۔
ایجاس در دل گرفتن ترس قال الله تعالی فاوجس منهم خیفة۔
ایناس خو گرفتن ودانستن وشنیدن ودیدن۔
ایراس زرد شدن برگ ودرخت ودرسناک شدن ودرس گیاهیست که در یمن میباشد وبدان رنگ زرد میدهد جامه را۔
ایاس بالکسر نومید شدن۔
یئس بالفتح نومید شدن کنمقلوب یاس ست وبمعنی بودن بو ونیز آمده خدف لیس۔
آئس بالمد وکسر یا نومید ومایوس وبمعنی نومید استعمال در کلام عرب نیامده وبنا بر این باب متعدی نیامده۔
ابیاس نومید کردن۔

### باب الف مع الشین

ابرش بالفتح اسپے که بر او نقطها باشد برنگ دیگر جز رنگ جسد ولقب جذیمه بن مالک که در برص بود برای تعظیم او بجای ابرص ابرش میگفتند۔
ابوبرقش مرغیست رنگارنگ ودلون۔
اجهاش برای گریستن آماده شدن وزاری کردن کسی۔
اجتشاش کوفتن وکوفتن فرمودن۔
اجش بفتحتین وتشدید شین خوشبو وزشت آواز۔
اجروش شیر کوفته۔
احشاش خشک یافتن زن بچه را در شکم ماده وخشک شدن بچه در شکم وخشک شدن دست طلب کردن حشیش وجمع کردن آن۔
احتشاش گرد آوردن تر بهترین گیاه۔
احتواش رمانیدن صید را ودرمیان گرفتن چیزی را۔
اختماش بر انداختن از خشم وجنگ کردن دو خروس باهم وهمچنین احتواش۔
احمش بالفتح باریک ساق۔
احرش بالفتح سوسمار ودینار درشت مهر۔
احناش بالفتح وبالنون شکارها ومارها۔
احبوش بالضم مردم از هر جنس واز قبیلها متفرق۔

## غیاث اللغات

افطار بالکسر روزه شکستن و روزه کشادن از منتخب۔

افد بالفتح و دال مهمله مفتوح بمعنی برادر زاده و خواهر زاده از کشف و سروری و مدار و برهان و رشیدی نوشته که صحیح آنست که برادر یه آگویند که مر بی عسم نامند۔

افشار بالفتح و شین معجمه نام طائفه ایست از قوم قزلباش از فرهنگ ترکی۔

افسار بالفتح و سین مهمله آنچه بر سر اسپ بسته میکشند بهندی باگ ودگون افزار بمعنی طعام مثل گشنیز و قرنفل وزیره وغیره و این مخفف ابزار است۔

افسوس بالضم بمعنی طنز و بازی و غرنگ و تمسخر و بالفتح و بمعنی حسرت و ظلم از رشیدی و برهان بهمه معنی بالفتح۔

افلاس بالکسر تهیدست شدن یعنی بجا رسیدن که گویند فلسی ندارد و آن صریح جز آنکه درین لفظ خاصیت ب باب افعال سلب ماخذ ست۔

افتراس بالکسر گردن شکستن و کشتن و بی تشان دریافتن چیزی را و سوار شدن از منتخب۔

افراس بالفتح اسپان و این جمع فرس ست که بمعنی اسپ باشد۔

افتتاش بالکسر تفتیش کردن یعنی جستجو کردن از لطائف۔

افراط بالکسر از حد درگذشتن و این ضد تفریط ست که بمعنی کمی کردن و تقصیر کردن ست از صراح و منتخب۔

افتراق بالکسر از همدیگر جدا کردن۔

افق بضمتین کناره آسمان از منتخب و تحقیق افق در بیان لفظ آفاق نوشته شده هم در تحقیق دائره عظمی در فصل دال مع الالف مفصل مذکور خواهد شد۔

افک بالکسر دروغ و بهتان از کنز و لطائف۔

افضل بالفتح افزایست فاضل الدین نام خاقانی ست رحمة الله علیه۔

افضل بفتح اول و کسر ضاد معجمه فاضل تران و این جمع افضل ست۔

افتعال بالکسر تهمت و بهتان۔

افضل الاشکال کنایه از شکل مدور که گرد میباشد۔

افیال بالفتح فیلان۔

افیل بفتح اول و کسر فا بمعنی شتر جوان از شرح نصاب۔

افق آستین دم بفتح اول کنایه از بندق۔

افحام بالکسر بطلی بمعنی خاموش گردانیدن بحجت از منتخب۔

افکنده بضم بمعنی عاجز و از حرکت باز مانده۔

افشیم بمعنی پشم

افتادن بالضم و بالفتح چنانکه مشهور شد و از برهان مؤید مدار و کشف۔

افدیدن بالفتح تعجب کردن از برهان۔

افانین بفتح و حرف چهارم که نون است مکسور بمعنی شاخهای درخت و بمعنی هنرها و انواع سخن جمع الجمع افنان ست و افنان جمع فن ست که بمعنی شاخ باشد و نیز جمع فن از منتخب۔

افنان بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح شاخهای درخت جمع فنن از کنز۔

افسان بالفتح و سین مهمله سنگ فسان۔

افغان بالفتح آه و ناله و نام قومیست معروف از رشیدی و برهان۔

افتتان بالکسر در فتنه افتادن و فریفته گردیدن و در فتنه افتادن از لطائف و کنز۔

## منتخب اللغات

اختراش خود را خراشیدن۔

اخفش خرد چشم و ضعیف بصر کسیکه در روشنی بهتر بیند که بروشنائی و لقب سه کس از نحویان اخفش کبیر استاد سیبویه دوم اخفش وسط معاصر سیبویه سوم اخفش صغیر شاگرد سیبویه۔

ادهاش حیران کردن۔

ارشاش خرد باریدن باران و خون و باشنک چکانیدن۔

ارعاش لرزانیدن۔

ارتعاش لرزیدن۔

ارتهاش سم بر یکدیگر زدن ستور و مجروح شدن آن از رفتن۔

ارتیاش نیکو شدن حال۔

ارش بالفتح اختلاف و خصومت و برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت و بفتحتین مقدار دو دست آدمی که برابر قامت آدمی ست معرب ارش است۔

آرش بالمد و کسر الراء کوهیست و نام پهلوانی ست مشهور در عجم که بیگمت تیری ساخته بود که از شهر آمل که انداخت بمرو رسید و درمیان مسافت بسیارست۔

استیحاش ناخوش شدن و رمیدن و غمگین شدن و گرسنه شدن۔

استفشاش کسی را خائن و نامحرمت شمردن۔

اشاش بالفتح شادی کردن۔

اطروش بالضم کر۔

اعطاش تشنه گردانیدن۔

اعشاش بمنزل دیگران فرود آمدن تا جای بر ایشان تنگ شود و از آنجا کوچ کنند۔

اعتشاش طعام اندک برای عیال یا برای فروخت آوردن۔

اعمش آنکه از چشم او آب می رود بجهت بیماری و لقب عالمی مشهور که او را سلیمان ابن مهران گویند۔

اغطاش تاریک کردن و تاریک شدن شب و تاریک کردن چشم۔

اغطش ضعیف چشم۔

افحاش بیهوده و بیهوده گفتن۔

افراش باز ایستادن و غیبت کسی کردن و گستردن۔

افتراش دو ذراع دست بر زمین گستردن و گسترده شدن و سپردن۔

اقراش کوشیدن بقصد کسی و عیب و بدگوئی کردن۔

اکماش همه سرهای پستان ماده شتر بستن۔

امتراش بریدن و ستاندن۔

امحاش سوختن آتش کرا چیزی را۔

امتحاش سوخته شدن۔

انفاش شب بچرا گذاشتن گوسفند را بی شبان۔

انتفاش شب بچرا گذاشتن چارپای بی شبان و از تن برخاسته شدن موی۔

انتقاش صورت بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خاری که در دست او باشد بیرون افتد و برکندن موی بموچنه۔

انتعاش بلند شدن و نیکو شدن و برخاستن۔

انکماش شتافتن۔

انتیاش بجای دو نقطه شدن و گرفتن چیزی را۔

انتعاش بهمزه پیش شدن۔

اوباش مردم فرومایه و آمیخته از هر طائفه۔

## غیاث اللغات

افسردن از بیابی کوی پژمرده شده یخ بسته شده از بهار عجم وغیر آن۔
افرنجه بالفتح ورائے مهمله مفتوح و نون وجیم عرفی نام شهر
افشنده بالفتح بحرف سوم که دال است مکسور ودال مهمله مفتوح بمعنی دلها و بن جمع فواد است که بمعنی دل شد۔
افواه بالفتح داروهای خوشبو بمعنی دهنها وبالمعنی جمع فوه است که بروزن قول بمعنی دهن باشد لیکن مجاز بالمعنے شهرت مستعمل از کنز و منتخب و خیابان وشیده نور الله و شرح گلستان نوشته که افواه جمع فوه است که اصل او فوه شد بار الآخر حذف کردند چون او محل اعراب نداشت میم بدل کردند خاکه بجهت مناسبت و بود بری شفت انچه مبدل شد چنانکه در محل مفرد فم گویند چون صیغه را هنگام تصغیر وجمع بتکسیر باصل روی نمایند در تصغیر فویه و در جمع افواه گویند۔
افاغنه بفتح اول وغین معجمه مکسور و نون جمع افغان که قومیست معروف
افنسیه بالفتح ونون و سین مهمله مکسور مکانهای فراخ واین جمع فنا ست۔
افگانه بالفتح وکاف فارسی و نون بچه ناتمام که در کمتر از هفت ماه متولد شود و افضلی تخلص خاقانی که در ابتدا میکرد
افعی بالفتح قسمے ست از مار بغایت دهر ناک از کنز و گویند که افعی ا زدیدن زمرد کور میگردد۔
افاعی ماهی زهر ناک این جمع افعی ست

### فصل الف مقصوره مع قاف

اقتنا بالکسر و نون سرمایه دادن وکسب کردن از منتخب وکنز۔
اقتنا بالکسر وتائے فوقانی مکسور و نون کسب کردن یعنی حاصل کردن و سرمایه گرفتن از کنز و منتخب۔
اقتفا بالکسر پیرو شدن بمعنی پیروی از منتخب
اقصا بالفتح کناره ها و دوری ها جمع قصا که بالفتح اول و کسره بمعنی دوری و کناره است چنانکه رجا جمع رجا ست وهم جمع قطعی که بمعنی دور است از صراح و قاموس۔
اقصی بالفتح وصاد مهمله مفتوح بمعنی دور تر و بنهایت رسیده تر و مسجد اقصے مسجدیست که نزد بیت المقدس میگویند بنا کرده داود علیه السلام و ملک شام واقع است و آن قبله یهود است۔
اقربا بالکسر راء مهمله جمع قریب بمعنی خویشاوندست و آنچه بعضی مردم بفتح الف وضم را خوانند غلط محض است کما نبهنی علی صاحب الغرایب
اقوا بالکسر عیبے ست از عیوب قافیه و آن مختلف کردن ست قافیه ها را باختلاف حرکات نه باختلاف حروف چون قافیه گل بالکسر با گل بالضم و قافیه دور بالفتح با دور بالضم و اقوا در لغت تمام شدن زاد ست و چون این عیب بسبب آن میباشد که زاد شاعر که قافیه صحیح ست تمام شده بنابر این عیب را اقوا نام کردند از منتخب و رساله عروض۔
اقلیما بالکسر ویائے اول معروف ریم نقره وچرک طلا از منتخب۔
اقتدا بالکسر تای فوقانی نیز مکسور پیروی کردن از منتخب۔
اقضی بالفتح وضاد معجمه مفتوح حکم کننده تر از منتخب۔

## منتخب اللغات

اوخاش زبونان و فرومایها۔
اوحاش گرسنگان۔
ایحاش فرومایه و زبون گشتن و بازگردانیدن سهام بر پایه و آن تیر و آن سهام قداح است۔
ایحاش اندوهگین کردن و ستانیدن و بی توشه شدن و گرسنه شدن و خسته یا دو مرده یافتن زمین و شهر
ایباش درویانیدن

### باب الالف مع الصاد

ابرص پیس و سام ابرص وزغ بزرگ باشد که بپارسی آنرا آفتاب پرست و ترا گویند و تحقیق آن ست که آن سام پژمرده گویند و بغایت قتال ست
احراص محکم و استوار گردانیدن و برابر کردن۔
اجاص بالکسر و تشدید جیم آلو و این معرب ست چه در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود۔
احصاص حصه دادن۔
احوص تنگ چشم و نام کسی ست
احاوص تنگ چشمان و فرزندان کسی که مسمی بود باحوص۔
احص بحائے مهمله و تشدید صاد شوم و بے خیر و آنکه موے ریش ریخته باشد بعلت خاصه که از آن موی می ریزد
اخلاص پاک و خالص کردن و راستے و عبادت و طاعت بے ریا و سمعه کردن و دین بی ریا داشتن
اختصاص وابسته و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن
اخمص باریک میان و میان کف پاے که بر زمین نیاید۔
ارخاص ارزان کردن۔
ارقاص بجهانیدن و ببازی داشتن کودکان و سوزنه و دانیدن شتر را
ارتخاص ارزان خریدن۔
استخلاص رهائی جستن و خلاصه کردن
استرخاص ارزان شمردن و ارزان خریدن۔
استقصاص طلب قصاص کردن
اشخاص بالکسر فرستادن چیزی را و بیرون کردن کسی را و بیرون و رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالائے نشانه و غیبت کسی کردن و بالفتح شخصها۔
اعتیاص دشوار شدن بر کسی بار نارفتن پیش و ناقه و جز آن و بی حاجت شدن و بیابان یافتن از جماع۔
اعواص دشوار کردن کار بر خصم
اغصاص در گلو گیرانیدن
اغتصاص غم و غصه خوردن و در گلو گرفتن۔
اغمص پیس۔
افراص وقت کارے یافتن۔
افتراص وقت چیزی غنیمت داشتن۔
افحاص کاویدن و پرسیدن۔
افحوص بالضم خفتن گاه مرغ سنگخوار
افتصاص جدا کردن چیزے از چیزے و بیرون کشیدن۔
اقتصاص بیرون گرفتن چیزی را و همچنین استقصاص۔
اقتناص بدان شکار کردن و کسب کردن۔
اقتصاص روایت کردن سخن واز پے رفتن۔
اقصاص کشته کشتن و آبستن

## غیاث اللغات

اقوی فتح اول سوم و تشدید معنی زورمندتر
اقویا بفتح اول و کسر تحتانی زورمندان
این جمع قوی است۔
اقرب نزدیک تر
اقارب بالفتح نزدیکان و خویشان از منتخب
اقتضاب بالکسر و ضاد و بای موحده بریدن از کنز۔
اقتراب بالکسر نزدیک آمدن از لطائف
اقضی القضات بضم قاف دوم و فتح و تشدید ضاد و ضم قاف دوم قاضی ترین قاضیان یعنی آن قاضی که در رتبہ خود بالاتر از قاضیان باشد
اقامت بکسر اول اقامت کردن و جمع و قیام نمودن و قوم کردن و تکبیر برای اقامت نماز جماعت گفتن۔
اقالت بالکسر فسخ بیع نمودن و از دست درگذشتن
اقوات بالفتح جمع قوت که بمعنی رزق و خوراک است۔
اقناعیات بالکسر عبارت از ناتمامیات
اقبح بالفتح و صیغہ اسم تفضیل ناقص تر و معیوب تر۔
اقداح بالفتح کاسهای بزرگ و بالکسر عیب کردن کسی را۔
اقبح بالفتح زشت تر از منتخب۔
اقتباح بالکسر و حای مهمله سر بر آوردن از دست آسمان چنانکه شهابی بسوی زمین باشد از لطائف
اقتراح بالکسر و در آخر حای مهمله بمعنی خواستن و سوال کردن از صراح و منتخب و کشف
اقلید بالکسر معرب کلید از منتخب و صراح
اقتصاد بالکسر و صاد مهمله میانه روی از منتخب۔

اقطار بالفتح کناره‌ها و جمع قطر است بمعنی اول و جمع قطره بالضم بمعنی کناره از منتخب و کنز۔
اقتصار بالکسر و صاد مهمله کوتاه کردن و بر یک چیز استادن از منتخب و باصطلاح اهل معانی کلام را کثیر اللفظ و قلیل المعنی نمودن۔
اقتباس بالکسر آتش گرفتن و این مصدر است ماخوذ از ماده قبس بفتحتین بمعنی آتش پاره است و نیز لفظ اقتباس بمعنی نور گرفتن و باصطلاح اهل علم بدیع آنکه چیزی از قرآن یا حدیث در عبارت خود آوردن بی اشارت از کنز و شرح رسائل۔
اقلیدس بضم اول و کسر لام و دال مکسور نام حکیمی است و علم هندسه و جدول و فنی که بنام مصنفش آنرا نامند بمعنی اقوی این لفظ اقلیدس هندسه است که بزبان یونانی قلی بالضم کلید و دس بمعنی هندسه و کسر اول و فتح دال نوشته اند سروری و برهان و غیر آن و در منتخب بالضم گفته و حرکت دال نوشته۔
اقتناص بالکسر و نون و صاد مهمله شکار کردن و کسب کردن از کنز و لطائف۔
اقطا بالکسر و کسر ثانی بمعنی پنیر که از ترف و کشک نیز گویند و آن ماست و جغرات خشک کرده است که آنرا نان خورش سازند از شرح نصاب و منتخب و کنز۔
اقطاع بالفتح جاگیرات و پرگنه ها است از زمان و منتخب مصطلحات۔
اقرع بالفتح و رای مهمله مفتوح و عین مهمله

## منتخب اللغات

شدن گوسپند و اسپ و مانند آن و برگ نزدیک شدن و برگ نزدیک گردانیدن کسی را بسیار دون۔
اقعاس تنیده را در حال گشتن بر جای خود۔
اقلاص فربه شدن شتر در تابستان و نوپیدا شدن شتر پیدا شدن۔
التماص چاره کردن کسی در کاری
امغاص بدرد آوردن رود و و جوش آوردن۔
امتصاص مکیدن۔
امصاص کسی را بر مکیدن داشتن
انتقاص کم کردن و کم شدن۔
اندلاص از دست لغزیدن چیز و افتادن۔
انقاص کم کردن و عیب کردن و قص کوتاه کردن و چوب و پای شکسته و مال را افزونی نصاب که بدان افزونی زکوة واجب نشود
ایقاص کوتاه گردانیدن گردن
ایباص درخشیدن و پیدا شدن گیا و درخشیدن آتش۔

### باب الالف مع الضاد

ابض بالفتح بستن دست شتر به بازو تا دست از زمین بر نداردو کشیده شدن عرق النسا و بالضم روزگار آباض بالمد جمع۔
ابیضاض سپید شدن۔
ابغاض دشمن داشتن۔
ابیض سپید و شمشیر۔
اباض بالکسر ریسمان که بآن دست شتر به بازو بندند تا دست از زمین بر ندارد و بالضم نام جائے و بالکسر و

بتشدید با نام شخصی و با ضبط گروهی از خوارج منسوب بدان۔
اجهاض غالب کردن و درانیدن و شتابانیدن و بچه افگندن شتر۔
احراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را که پدر را خلف فرزند شدن و بالفتح مرد ضعیف که کاری نتواند کرد۔
احباض بباے موحده تیر از تیر و ناگذرانیدن و حق کسی باطل کردن و آب چاه کشیدن چنانچه در ان هیچ آب نماند۔
احمض ترش شده۔
اخفاض نرم رفتن کردن و رفتن نرم و تن آسانی کردن۔
اخاض بالکسر آب آوردن ستور را
ادحاض باطل کردن حجت خود و فرو رفتن و قوم و نزدیک رسیدن و گردانیدن آفتاب بمغرب از وسط سما
ارتماض سوخته شدن از درد اندوه و بیتاب شدن چون دل و غیر آن از ذخیره بربان ساکن را۔
ارتیاض سختی پذیرفتن و رام شدن چهار پایه۔
ارکاض جنبیدن و بچه و شکم مادر و نیز گشتن بچه در شکم مادر و همچنین (ارتکاض) و اضطراب کردن کاری
ارماض سوزانیدن ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن اندوه و درد و غصه کسی را۔
ارض بالفتح زمین و هر جای پست و دست و پای ستور و لرزه و زکام و خوردن کرم (ارضه) چوب و ضعیف تنه شدن جراحت و نمناک شدن

## غیاث اللغات

بمعنی کل که بهندی آنرا گنجا گویند بفتح کاف فارسی از شروح نصاب۔
اقطع بریده دست از لطائف۔
اقلاع بالکسر و عین مهمله شکسته گردانیدن و بالفتح شکستنها دکوبانهای شتر۔
اقتناع بالکسر قناعت کردن۔
اقتطاف بالکسر و طای مهمله میوه چیدن و ثمره یابی۔
اقتفال بالفتح جمع قفل ست۔
اقبال پیش آمدن و روآوردن دولت بسوی کسی و معنی قبول کردن از منتخب وغیره و در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی دولت و ثروت بجای استعمال نمایند۔
اقبیل بالکسر و بای موحده مکسور و یای تحتانی مجهول نام اقبال که معنی اقبال دارد۔
اقل بفتحتین و تشدید لام بمعنی اندک تر و عبد اقل بمعنی غلام کم قیمت تر۔
اقیال بالفتح و یای تحتانی بزرگواران از کنز۔
اقلال بالکسر اندک کردن و درویشی از لطائف و منتخب۔
اقتحام بالکسر و حرف چهارم حای مهمله اختیار کردن و در آمدن در چیزی و ستم کردن خوار داشتن از کنز و منتخب۔
اقسام بالفتح حصه‌ها و سوگندها۔
اقانیم بفتح اول و کسر نون جمع اقنوم و آن سه کتاب ست نصاری را در مذهب ایشان۔
اقنوم بضم اول و ضم نون اصل هر چیز و باصطلاح ترسایان اقنوم سه ست وجود و حیات و علم و آن اب و ابن و روح القدس شد گویند و نام سه کتاب مذهب نصاری در بیان هر سه اقنوم مذکور از مؤید و منتخب وغیر آن۔
اقحام بالکسر انداختن چیزی را در چیزی از منتخب۔
اقوام بالفتح جمع قوم۔
اقدام بالکسر پیش رفتن و دلیری و بالفتح قدمها از کنز۔
اقلیم بالکسر و آن هفتمین حصه باشد از ربع مسکون که عبارت از زمین آباد ست و هر حصه طولانی ست که یک سر بمشرق دارد و سر دیگر بمغرب و هر اقلیم منسوب به یکی از سبعه سیاره است و در بعض کتب اسمای هفت اقلیم و مناسبت هر یکی بسیار و چنین نوشته‌اند چنانکه شیخ محمد لاد صاحب مؤید الفضلا نوشته است هندوستان بزحل و چین بمشتری و ترکستان بمریخ و خراسان یعنی ایران بشمس و ماوراء النهر یعنی توران بزهره و روم بعطارد و زنج بقمر منسوبست و اطلاق اسم اقلیم برین ملکهای مذکور مخالف قرارداد حکماست چنانچه تفصیل اقالیم در باب های هوز بشرح لفظ هفت اقلیم خواهم آمد انشاء الله تعالی و لفظ اقلیم از منتخب و کشف وغیره بالکسر ثابت شده است و بفتح غلط ست۔
اقحوان بضم اول و ضم حای مهمله و فتح اول نیز آمده بمعنی بابونه از مؤید و بحر الجواهر و سروری و برهان۔
اقران بالفتح همسران و نزدیکان و همسایگان از مدار۔
اقتران نزدیک شدن۔
اقچه بالفتح و جیم فارسی بمعنی مهر زر

## منتخب اللغات

ارضی بالکسر بساط سطبر که از موی یا از پشم بافند۔
اریض بر وزن عریض سزاوار خیر و متواضع و پاک و حیوان فربه۔
استیفاض بشتاب رفتن و راندن و شتابانیدن۔
استحواض جمع شدن آب در حوض
اض بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن و بالکسر اصل۔
اضاض بالکسر پناه گاه۔
اعراض بالکسر روی از چیزی گردانیدن و آشکارا شدن و پهن کردن بچه بسین دادن و خایه غاله کندن و دست دادن نخوچی و راست ایستادن شکاری تیرانداختن را و بطول و عرض زمین رفتن و بالفتح بیماریها و چیزهای نو پیدا شده و چیزها که بخود قائم نباشد و شهرها و دهها و حجاز و جسدهای مردم۔
اعتراض برپهنا ایستادن و حائل شدن پیش چیزی و سرکشی کردن اسپ بوقت کشیدن و بر شتر توسن سوار شدن و پیش آمدن چیزی را بقصد وی و عرض دادن لشکریان خود را و ذمیا نهلی ماه آغاز کردن کاری را و غیبت و عیب کردن کسی را و مانع شدن۔
اعتیاض عوض گرفتن۔
اعضاض بشمشیر زدن کسی را و درخت خاردار خوردن شتر و خارناک شدن زمین و گزانیدن خداوند شتران و خوار شدن۔
اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن شمشیر

اغراض بالکسر تنگ دل کردن و تنگ بر شتر بستن و بالفتح غرضها۔
اغتماض غنودن۔
افراض عطا دادن و بحد نصاب رسیدن مال و مواشی در صدقه۔
افتراض واجب کردن۔
اقراض قرض دادن۔
اقتراض وام گرفتن۔
اقباض وشکه چیزی ساختن
امحاض خالص کردن و خالص ساختن چیزی
امحاض خالص بچیزی ناآمیخته کردن
امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن به فرصواب و آفت بمال رسیدن و خداوند مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها۔
امضاض سوزانیدن اندوه و جراحت کسی را و بدرد آوردن۔
امتضاض سوخته شدن و سوخته گردانیدن۔
انهاض برانگیختن و برخیزانیدن۔
انتهاض برخاستن۔
انتفاض بفرافشانده شدن۔
انتقاض شکسته شدن عهد و جز آن و ویران شدن بنا و بار شدن ریسمان از تاب۔
انخفاض بسر رفتن کلمه و افتاده شدن و در نشیب افتادن۔
انقباض گرفته شدن۔
انقراض بریده شدن و بآخر رسیدن مدت
انفضاض شکسته شدن و پراگنده شدن
انقضاض بتمامی افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره

## غیاث اللغات

ونقره یعنی درم و دینار و هر چیز سفید
که و کشت نصب کنند و این لفظ
ترکی است و در لغات ترکی بالف ممدوده
وسکون قاف نوشته است۔
**اقضیه** بالفتح وضاد معجمه مکسور جمع
قضا که بمعنی حکم باشد۔
**اقاله** بکسر اول بیع را فسخ کردن یعنی
بعد فروختن چیزے خریدار و
فروشنده برضاے یکدیگر از سادئ
بیع در گذرند و بمعنی از گناه در گذشتن
و بمعنی موقوف کردن اراده از منتخب
وشرح مقامات حریری۔
**اقمشه** بفتح اول وکسر میم جامهای
پشمینه و رختها و متاعها و این جمع
قماش ست۔
**اقاحی** بفتح اول وضاد مهمله مکسوره
و در تراں از منتخب وکنز۔

### فصل الف مفتوحه مع کاف عربی

**اکفا** بالفتح وفا بمعنی همسران و همجنسان
چه اکفا جمع کفو ست و بالکسر عیبی از عیوب
قافیه که حرف روی باقید مختلف باشد
بشرط قرب مخرج چون صباح وسیاه
و بحر و شهر از منتخب و رساله عطائی۔
**اکاذیب** بفتح اول وکسر ذال معجمه
سخنهای دروغ جمع کاذوب خلاف القیاس
مثل اکرا اباطیل جمع باطل یا آنکه جمع
اکذاب باشد و اکذاب جمع کذب۔
**اکتیاب** دردمند و غمناک شدن
از لطائف وکنز۔
**اکتساب** بالکسر حاصل کردن
چیزے بسعی خود از منتخب۔
**اکباب** بالکسر و بهر دو معنی بالموحده
نگون افتادن از لطائف و در منتخب
نوشته که بروافتادن و بروافگندن

لازم و متعدی ست۔
**اکرات** بضمتین جمع اکره بضمتین جمع
کره باشد مثل کره عناصر و کرهٔ افلاک
**اکراد** بالفتح وکاف عربی و دال مهمله
جمع کرد بالضم قومیست از اکثر ایشان
صحرانشین باشند از منتخب وغیره۔
**اکید** بفتح اول وکسر کاف عربی
بروزن فعیل بمعنی محکم و استوار۔
**اکدر** بالفتح تیره تر از لطائف۔
**اکار** بالفتح وتشدید کاف برزگر یعنی
زارع یعنی دهقان که زراعت کند از منتخب
**اکثار** بالکسر ثای مثلثه بسیار گفتن و
بسیار کردن و بسیار خوردن از منتخب
**اکسیر** بالکسر بمعنی کیمیا از کشف شرح
ومؤید۔
**اکیس** بفتح اول و سکون کاف و فتح
یای تحتانی وسین مهمله زیرکتر از لطائف
**اکدش** بکسر اول وسکون کاف
عربی وکسر دال مهمله بمعنی محبوب و بمعنی
کسیکه مادرش زهندی و پدرش از ترکستان
باشد از جهانگیری و لطائف و اسپیکه
مادرش ترکی و پدرش عربی باشد و
آن بغایت تیز رفتار بود و گاهی مجازاً
بمعنی مرکب و مجموعه آید۔
**اکارع** بفتح اول وکسر رای مهمله و عین
مهمله پاے گاو و گوسفند از صراح۔
**اکناف** بالفتح بمعنی اطراف و کنارها
و بمعنی پناه‌ها و این جمع کنف ست که
بمعنی پناه و کناره و طرف باشد از
منتخب وکنز۔
**اکتناف** بالکسر پناه گرفتن از لطائف
**اکاف** بکسر اول پالان خر و اسپ
از شرح نصاب وکنز و منتخب۔
**اکحل** بالفتح و حای مهمله نیز مفتوح آنکه

## منتخب اللغات

**تضاحن** شناسته شدن
**انقاض** گران کردن بار پشت را
و بانگ کردن چوزهٔ زاغ و بچهٔ شتر و
شعاب هر مرغی و نیز انقاض آوردن
شتران خردسال و بمعنی اول ست
قوله تعالی انقض ظهرک۔
**اوفاض** بالفتح و بفا شتاب و
گروههاے مردم و آمیخته جمع و مفرد
هر دو آمده و فی الحدیث اَمَرَ بصدقةٍ
ان توضع فی الاوفاض۔
**ایفاض** شتابانیدن و برخیزانیدن
**ایماض** نرم جستن برق و دزدیده
نگاه کردن چیزے را۔
**ایض** بالفتح گشتن و بازگشتن۔

### باب الالف مع الطاء

**ابط** بالکسر و بکسر موحده بغل۔
**انبساط** بالکسر بمعنی فراخ و کشاده
کردن ست و بالفتح شتران ماده که
بچه رها کرده باشد و او جمع بسط ست
**احباط** باطل کردن۔
**احتیاط** استوار کردن و گرد فرو
گرفتن و گرد چیزے برآمدن و مهوس
کارے کردن۔
**احط** فرو افتاده تر۔
**احوط** فرو گیرنده تر۔
**اختلاط** آمیختن و شوریده و تباه
شدن عقل۔
**اختباط** خواستن چیزے از کسے
بے وسیله و سابقهٔ معرفت و در شب
سوال کردن از جهت شرم و عار۔
**اخترط** شمشیر از نیام برکشیدن۔
**اخلاط** بالفتح گروههای مختلفه و نام
شهریست و داروهای خوشبو و خلطهای بدن
**ارتباط** بستن۔

از قرط آنچه بر و نقشهاے سیاه و سفید
باشد
**اسخاط** خشم آوردن ناخوشنود کردن
**اسعاط** دارو در بینی کردن و بینی زدن
**اسباط** بالفتح فرزندان فرزند و نبیها
فرزندان یعقوب و سبط و فرزندان
یعقوب چون قبائل ست فرزندان اسمعیل
**استنباط** بیرون آوردن آب چشم
و مانند آن۔
**اسماط** بالفتح شلوارها سبب چیز
و کشتهاے یک نخت و کیتو۔
**اسواط** بالفتح تازیانها۔
**اسقاط** بالکسر انداختن بچه و خطا
کردن در سخن و بالفتح درختها و
متاعهای دون جمع سقط بفتحتین۔
**اشطاط** ستم کردن و از حد گذشتن
و دور رفتن ستور و جرا و شتافتن۔
بطلب چیزے۔
**اشتراط** شرط کردن۔
**اشراط** بالکسر نشان کردن شتر
و گوسفند بجهت فروختن و آماده کردن
خویشتن را بکارے و بالفتح نشانها
و زبون ترین قوم و بزرگان و ناکسای
زبون۔
**اشواط** بالفتح گشتها و طاف بالبیت
سبعة اشواط یعنی هفت گشت طواف کرد
**اطیط** آواز کردن پالان شتر و
زین و آواز کردن شتر از گرانی بار
و آواز کردن شکم و آواز کردن
درخت خرما۔
**اعتباط** بالکسر کشتن بی علتی و مرضی۔
**اغلاط** بالکسر در غلط افگندن و بالفتح غلطها
**اغالیط** غلطها و چیزهاے که بدان
کسی را در غلط اندازند۔

## غیاث اللغات

جای رستن مژگان او سیاه باشد
و سرمه در چشم کرده و نام رگیست که آنرا
هفت اندام گویند و آن میان رگ
سرو و باسلیق ستاز کنز و منتخب
اکول بالفتح بروزن فعول بسیار خورنده
اکال بالفتح و تشدید کاف بسیار خورنده
اکیل بالفتح همکاسه یعنی همراه خورنده
اکمال بالکسر کامل کردن و تمام کردن
اکتحال بالکسر سرمه در چشم کشیدن از کنز
اکلیل بالکسر بمعنی تاج و نام منزل
هفدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است
بشکل مثلث بصورت تاج بر پیشانی عقرب
از شرح قران السعدین و کشف و مدار
اکل بضمتین بمعنی میوه و بفتح اول و
سکون کاف بمعنی خوردن از لطائف
اکمل بمعنی کامل تر
اکارم بفتح اول و کسر رای مهمله گرامی
تران و بخشنده تران
اکتتام بالکسر و تای فوقانی پنهان
داشتن و پوشیدگی و خضاب کردن
اکمام بالفتح آستینها و غلافها
شگوفه از منتخب
اکنون در برهان بروزن جنون
و قیاس میخواهد که بالضم باشد چه این
لفظ مخفف هم اکنون است که بتمیز
باشد چون الف در اول ثلاثی و رباعی
وغیره در آرند ما بعد او ساکن کنند و
همان حرکت ما بعد بدو دهند
اکوان بالفتح و کاف عربی در فارسی
نام دیوی که رستم را در دریا انداخته بود
و باز بدست رستم کشته شد از برهان و
رشیدی و در عربی بمعنی موجودات و
مخلوقات و این جمع کون است که بالفتح
باشد و میتواند که جمع کائن باشد که بمعنی
پیدا شونده است
اکنان بالفتح و کاف عربی و حرف
سوم نون پردها و این جمع کن است
که بالکسر و التشدید بمعنی پرده و پوشش
باشد کذا فی المنتخب
اکسون بالکسر و کاف عربی و ضم سین
مهمله دیبای سیاه از جهانگیری و مؤید
و کشف و رشیدی و سروری و در برهان
بالفتح و بالکسر آمده
اکاسره بفتح اول و کسر سین مهمله
جمع کسری که لقب نوشیروانست لیکن
اکاسره ولاد او را گویند و گاهی از لفظ
اکاسره سلاطین متکبرین مراد باشند از منتخب
اکیله بفتح اول و کسر کاف خوردنی
و غذا چرا که فعیله بمعنی مفعول است
الکه بالفتح کورماده نر از لطائف کنز
اکله بفتح همزه و کسر کاف نام مرض
نه به مد اول که در مزیل الاغلاط
اکتناه بالکسر بکنه چیزے رسیدن
اکراه بالکسر بزور و ستم کسی را بر کاری
داشتن از کنز
اکاله بالفتح و تشدید کاف بسیار خورنده
اکسیرے بالکسر کیمیاگر

### فصل الف مقصوره مع لام

الا بکسر اول و تخفیف بمعنی نعمت و نیکی
و بفتح اول بمعنی بدان و آگاه باش
و درین صورت حرف تنبیه است از کنز
و شروح نصاب و در فارسی بالفتح
کلمه خطاب است بمعنی ای از برهان
الکا بالضم و کاف عربی لفظ ترکیست
بمعنی پرگنه و زمین و ملک و وطن
التقا بالکسر باهم شدن و باهم پیوستن
و یکدیگر را دیدن از منتخب و کنز
القا بالکسر رسانیدن و افگندن از

## منتخب اللغات

اغتباط شاد شدن و رشک بردن
بر نیکوئی حال کسے تا او را مثل
آن حال شود
افراط از حد در گذشتن و از حد
در گذرانیدن و تاخیر کردن و شتاب
کردن و گذاشتن و فراموش کردن
و شتابانیدن و پیش فرستادن و پر
کردن توشه دان از توشه و حوض از آب
اقط بالفتح ماست ساختن و بالکسر
و بکسر تین کشک که آنرا پنیر نیز گویند
اقحاط در قحط افتادن و باران واگرفتن
اقساط عدل کردن
اقعاط دستار بستن بے تحت الحنک
و فی الحدیث نهی عن الاقعاط و امر
بالتلحی و تلحی پیچ دستار زیر زنخ
در آوردن
اقسط عادل تر
التقاط بر چیدن و ناگاه بر سر چیزے
رسیدن بی سبب
التیاط پیوستن و چسپیدن
امتحاط بمعنی پاک کردن و شمشیر از
نیام بر کشیدن و از دست کسی
ربودن چیزے را
امتشاط موے را شانه کردن
امرط و امعط و املط ریخته موے
و آنکه موے ریش او کم باشد و امرط
تیر بے پر دوزد
انبساط گستاخی کردن و کشاده رو
شدن و گسترده شدن
انحطاط بالکسر افتادن و شتابیدن
و فرود آمدن نرخ بر چیزے
اوسط میانه و میانه تر و نیک تر
و فاضل تر
اهباط فرو فرستادن

### باب الالف مع الظاء

انعاظ بتشدید تا پند گرفتن
استحفاظ یاد گرفتن خواستن و نگهداشتن
استیقاظ بیدار شدن
استغلاظ سطبر شدن و سطبر شمردن
چیزی را و ترک گفتن آن بسبب سطبری
الفاظ زشت گفتن و جامه زشت خریدن
اغتیاظ خشم گرفتن
الحاظ بالکسر بگوشه چشم نگریستن
بالفتح زنظر یعنی گوشه چشم
ایقاظ بالکسر گرد و غبار بر انگیختن
و بیدار گردانیدن و آگاه کردن
و در پی گرد کسی رفتن و بالفتح بیداران

### باب الالف مع العین

اتباع بالفتح پیروان و بالکسر
در پی رفتن و پیش فرستادن و رسیدن
و رسانیدن و در سخن و لفظ پی یکدیگر
آوردن که یک تبع باشد و لفظ ثانی
معنی غیر از تاکید لفظ اول نداشته باشد
چون حسن بسن و قبیح شقیح
اتباع بالکسر و تشدید تای مکسوره
پیروی کردن
ابداع نو آوردن و بطرز نو شعر
گفتن و مانده شدن شتر در سواری
و کند شدن مرکب در رفتار
ابضاع چیزی را بضاعت دادن و چیزی را
سرمایه کردن و سیراب گردانیدن و سوال
را جواب شافی گفتن
ابلاع چیزی را در حلق کسی فرو بردن
ابتداع چیزے نو آوردن
ابتلاع بیکبار فرو بردن
ابتیاع خریدن
ابقع جانور سیاه و سفید و خوب بالفتح
یعنی زاغ سفید

## غیاث اللغات

منتخب وکنز وصراح۔
التوا بالکسر وتاے فوقانی بمعنے
پیچیدن از منتخب وکنز۔
التقا بالکسر وفا مصدر ست لازم بمعنی
بهم یافتن وبضم اول وفتح لام با یکدیگر
الفت کنندگان ودوست دارندگان۔
التجا بالکسر وجیم نگاه داشتن از بدی و
انداختن کار خود را بر خدا از منتخب۔
التحا بالکسر وحاے مهمله در شرح انداختن
ازصراح۔
التجا پناه آوردن از منتخب۔
الباب بالفتح دو انشها۔
التهاب بالکسر افروخته شدن آتش
و شعله زن شدن از منتخب کنز۔
الوب بضم اول وثانی وواو غیر ملفوظ
وسکون بای موحده ترکیب بمعنی شده
اُولوا الالباب صاحبان عقلها و
خردها اولو بضمتین بمعنی صاحبان و الباب
بالفتح جمع لب که بالضم وتشدید بای
موحده بمعنی عقل وخرد باشد۔
التفات بالکسر بگوشه چشم نگریستن از ار
الست بفتح اول وثانی وسکون
سین مهمله وضم تاے فوقانی و در
استعمال فارسیان بسکون تاے فوقانی
بمعنی آیا نیستم چه الف در اول لفظ
الست برای استفهام ست و لست صیغه
واحد متکلم ولفظ الست اشاره باشد
بآیه کریمه اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰى۔
الهیات مباحث ومسائل علم
الهی که یکی از فنون حکمت است۔
الفت خو کردن و دوستی و بلفظ دادن
و نهادن وگرفتن وکردن مستعمل۔
الموت بفتح اول وثانی وضم میم و واو
معروف وتاے فوقانی نام قلعه

است مشهور که مابین قزوین وگیلان
واقعست از برهان۔
الواث بالفتح وثای مثلثه آلودگیها
الغیاث بکسر غین معجمه بمعنی دادرسی
میخواهم و اصل طلب الغیاث بود بجهت
تخفیف الطلب که فعل بود حذف کردند
الغیاث مفعول آن باقی ماند و در
استعمال عرف الغیاث بمعنی فریاد
مستعمل میشود۔
التجاج بالکسر وجیم عربی ستیزه کردن
الحاح بالکسر وهر دو حای مهمله پایداری
کردن و در خواستن اصرار و سوید
در کنز و منتخب مبالغه کردن در کلامی
الواح بالفتح وحای مهمله بمعنی چیزهائیکه
پهن باشد مثل تخته ها خواه از چوب باشد
خواه از عاج و مس و آهن وغیره این
جمع لوح ست از منتخب۔
الوند بفتح اول وسوم وسکون نون
نام کوهیست بلند در نواحی همدان از برهان
الدّ بفتحتین وتشدید دال سخت خصومت
کننده از منتخب وصراح۔
التذاذ بالکسر و دو ذال معجمه لذت یافتن از منتخب
الذ بفتحتین وتشدید ذال معجمه لذیذ تر یا مزه تر
الله اکبر نام کوهی ست قریب شیراز
و از و چشمه بیرون آمده که کنار رکن آباد
جاری است از مدار۔
اولوا الامر بضمتین پادشاه وامیر و
هر کسیکه صاحب حکومت باشد۔
البرز بالفتح و بای موحده مضموم
وسکون رای مهمله و بعده زای معجمه نام کوهیست
بکنار زندان از رشیدی و برهان نام
کوهی است میان ایران و هندستان۔
التمش بفتح اول وسکون لام وکسر تای فوقانی
و زای معجمه نام پادشاه ترک

## منتخب اللغات

اتراع پر کردن۔
اتلاع گردن برافراشتن آهو
از جاے خود۔
ارتساع بالکسر وتشدید تای مکسوره
فراخ شدن۔
اجزاع برناشکیبائی وزاری داشتن۔
اجماع اتفاق کردن و فراهم آوردن
و حزم کردن و همه پستان ماده شتر را
بستن و دوشیدن و در عرف شرع
اجماع اتفاق جمیع علمای یک زمان
بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق چنین
در هر عصری البته حق باشد لقوله علیه السلام
لا تجتمع امتی علی الضلالة اما اینچنین
اتفاق در زمانه صحابه و تابعین واقع
می شد بعد ازان بواسطه انتشار علما در
بلاد معلوم نیست که حصول پیوسته باشد
اجتماع فراهم آمدن وسازگاری
نمودن و بحد مردی رسیدن۔
اجدع گوش بریده یعنی بریده و دست
بریده ولب بریده۔
اخداع پنهان کردن و در خزانه کردن
انخداع فریفتن و فریفته شدن۔
اخدع رگیست در پشت و فریبنده تر
اخضع فروتن و پست گردن عرب گوید
فرس اخضع وظلیم اخضع یعنی اسپ
پست گردن وشترمرغ پست گردن۔
اختضاع و اخشاع و اخناع
بمعنی فروتن گردانیدن۔
اختشاع و اختضاع فروتنی کردن۔
اختلاع واخریدن زن خود را
به مهر وجز آن
افراع شگافتن و نو بیرون آوردن
و سختی در رشته بافتن
اختزاع بریدن۔

ارتلاع چرانیدن در هر جا نیز بامان
مختلف مالی۔
ارباع بالکسر در بهار رفتن و در بهار
چرانیدن و چهار شدن و تب ربع
آمدن و دندان رباعیه انداختن و
در سن پیری کسی را فرزند شدن
و در جنه بهار رسیدن منزل کردن
و بالفتح منزلها و چهار حصها۔
ارتباع در بهار بجائی بودن
و گیاه بهاری چریدن ستور گردن نام
شدن و دو بهره شدن چیزی
و سنگ برافراشتن و سوختن و بعدن شتر
اربع چهار عدد و چهار زن چنانکه
اربعه چهار مرد و بضم با اسم ربع جمع
ربع بالفتح
ارتجاع شتر فروختن و به بهای
آن چیزی خریدن و بخشیده باز
ستاندن و واگردانیدن۔
ارتداع آلوده شدن و از کاری
باز ایستادن و اثر گرفتن از رنگ
و بوی چیزی۔
ارضاع شیر دادن۔
ارتضاع شیر خوردن۔
ارتفاع بلند شدن و از جای
بر آمدن۔
ارتیاع ترسیدن۔
اروع بالفتح خوبروئی و به شگفت
آرنده کسی را از غایت حسن و کمال خود
ارفع بلندتر
ازماع برای معجمه عزم کار کسی
کردن و دل بر کاری نهادن و
دویدن خرگوش۔
اسباع فرو گذاشتن و هفت شدن
و گوشت سبع بخورد کسی دادن و کودک

## غیاث اللغات

وخوارزم از مؤید و برهان۔
الدگز بکسر اول و سکون لام و ضم دال
مهمله و فتح کاف فارسی و زای معجمه۔
نام پدر قزل ارسلان از مؤید و برهان
الماس بالفتح جوهریست سفید شفاف
بغایت سخت گران قیمت که بهندی
هیرا گویند و قسمی ست از فولاد جوهردار
که در قلمتراش و تیغ و خنجر را نیز گویند از
بهار عجم و کشف و برهان و شرح نصاب و مؤید
الیاس بالکسر نام پیغمبر علیه السلام
که برادر خضر علیه السلام اند و همراه خضر
آب حیات خورده همیشه زنده اند چنانچه
خدمت بحر بخضر مفوض ست همچنین
خدمت بحر به الیاس مقرر ست۔
الوس بضمتین و واو غیر ملفوظ و سین
مهمله ساکن در ترکی قوم را گویند۔
التماس بکسر در خواستن از منتخب و
باصطلاح اهل علم عربی سوال مساوی
و در فارسی سوال ادنی باعلی۔
التمش بالفتح و تای فوقانی نیز
مفتوح و کسر میم و سکون شین معجمه
بمعنی فوج پیشین و این لفظ ترکیست
و در لغات ترکی نوشته که التمش بمعنی
فوجیکه میان هراول و سردار باشد و
در ترکی بمعنی عدد شصت نیز آمده۔
الش بضمتین آنچه از پیش امرا و طعام
بنوکران خود دهند و این لفظ ترکیست
گاهی مطابق رسم الخط ترکی الوش
بزیادت واو نویسند مگر خواندن آن
واو خطاست۔
الوش بضمتین و واو غیر ملفوظ آنچه از
پیش امرا طعام بنوکران خود دهند و طعام
پس مانده و این لفظ ترکیست۔
المش بضم اول و کسر میم و شین معجمه

لفظ ترکیست مبنی شده۔
التقاط برچیدن از کنز۔
التیاع بالکسر و حرف ثالث فوقانی
و رابع تحتانی و در آخر عین مهمله بمعنی
سوختن دل از عشق از کشف و صراح۔
التماع بالکسر عین مهمله درخشیدن
و لمعه زدن از منتخب و کنز۔
الغ بضمتین و در آخر غین معجمه بمعنی
کلان و بزرگ و این لفظ ترکیست
از مدار و کشف و برهان۔
الثغ بالفتح و ثای مثلثه نیز مفتوح
و در آخر غین معجمه کسیکه حروف بمخرج
ادا کردن نتواند بجای را مهمله لام گوید
و بجای شین معجمه سین مهمله۔
الپ الغ کلمه مرکب ست بمعنی
دلیر و بزرگ از لطائف۔
الاغ بضم اول و در آخر غین معجمه
بمعنی سواری مرکب که آنرا بیگار گویند
از رشیدی و در لطائف بمعنی اسپ
کسیکه بڈاک چوکی بجای رود و در برهان
بمعنی قاصد و اسپ ڈاک چوکی۔
الطاف بالکسر لطف کردن و بالفتح
نوازشها از منتخب۔
التفاف بالکسر بهم پیچیدن و بالفتح
درختان بهم در شده از منتخب و لطائف
الطف بالفتح نازکتر و پاکیزه تر از منتخب
الوف بضمتین هزاران و این جمع الف است
الیف الفت گرفته شده از لطائف
الف بفتح اول و سکون لام بمعنی
هزار که عدد معروفست و بکسر اول و سکون
لام خوگر شدن و دوستی یار و دوست
و بفتحتین نیز بمعنی خوگرفتن و دوستی از
منتخب و کنز و قاموس و بفتح اول و کسر
لام بمعنی مرد جواد و سخی و کتبوله مرد

## منتخب اللغات

بر آیه دادن و صاحب وسیع شدن
و گمرگ دادن گوسپند او بیکار گشتن
بند ورا۔
اسراع شتافتن و صاحب ستور
تیزرو شدن۔
اسماع بالکسر شنوانیدن و دشنام
دادن و سمع ساختن یعنی گوشه ساختن
دلو و مرو گفتن و بالفتح گوشها۔
استماع گوش داشتن۔
استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش
و بد مزه شمردن۔
استبضاع چیزی را سرمایه کردن۔
استتباع پیروی کردن خواستن
استرجاع داده واپس گرفتن و د
گرفتن خواستن و بازگشتن خواستن و
انا لله و انا الیه راجعون گفتن
استنقاع سیراب کردن و در آب
خیسانیدن دارو و میوه و جز آن
و ایستادن آب جای و گرد آمدن آب
و بلند شدن آواز و چشمه فرود آمدن
غسل کردن۔
استشفاع شفاعت خواستن۔
استطلاع طلب دیده وری کردن
و طلب آگاهی۔
استمتاع برخوردن از چیزی۔
استیداع بیای مثناة تحتانیه
چیزی بامانت بکسی دادن و امانت
نهادن۔
استبداع چیزی بدیع و نو شمردن
استیساع فراخ شدن۔
استرضاع طلب شیر دادن فرزند
کردن۔
اسجاع بالفتح و اساجع سخنهای
با قافیه و آوازهای کبوتران و شتران

هر دو جمع سجع
اسروع بالضم نقش و خطی که بر
کمان می باشد و گیاهی که از بیخ درخت
روشد که از زمین و دخت روید و
کرمک سرخ زرد سر می باشد میان
پوست و چون از پوست بیرون آید
پروانه شود و بپرد و گفته اند کرمی ست
سرخ سر و تن سپید که در ریگ می باشد
و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را۔
اسامیع جمع۔
اسبوع بالضم هفته و هفت بار
اسابیع جمع۔
اسطع بالفتح و دراز گردن و بلند قد
اشراع در کشادن خانه را بسوی
راه و نیزه بر کسی راست کردن
اشباع سیر کردن و رنگ سیر
خورانیدن جامه را۔
اشتماع درخشیدن چراغ۔
اشعاع پاشیدن شتر بول را و
خوشه بیرون آوردن کشت و پراگنده
شدن شعاع آفتاب خار برآوردن
خوشه۔
اشیاع بالفتح پیروان و یاران و
باشندآن و مقدلها۔
اشجع دلیرتر و بن انگشت که بر
کف دست پیوسته است و نام قبیله
ایست و یک نوع مار است و مرد
سبک سر و نادان و شیر درنده۔
اشنع زشت‌تر و زشت افعل تفضیل
و افعل صفت ست۔
اصطناع نکوئی کردن و برگزیده
قوله تعالی و اصطنعتک لنفسی۔
اصلع بالفتح آنکه موی پیش
سر نداشته باشد۔

## غیاث اللغات

شست و نام یکی از حروف تہجی و آن
خط مستقیم ست کہ در میان لفظ یا آخر
لفظ ساکن واقع میشود بی ضغطہ زبان
و اگر آن خط مستقیم در ابتدای لفظ
متحرک باشد یا در میان یا در آخر لفظ
ساکن بضغطہ زبان واقع شود ہمزہ
نامند مگر بعرف محاورات اہل فارسی
و عربی اگر ساکن باشد یا متحرک ہمزہ
حال الف گویند بہ اتکا آنکہ الف در فارسی
بر چند قسم ست اول برای فاعل چنانکہ
دردانا و بینا و جویا دوم برای مفعول
چنانکہ پذیرا یعنی پذیرفتہ شدہ باشد سوم
برای لیاقت چنانکہ خوانا و پذیرا بمعنی
لائق خواندن و لائق پذیرفتن مصرع
پذیرا سخن بود شد جہانگیر. و درین دو
قسم فرق باریک ست چہارم برای
متکلم چنانکہ ملازا و معاذا یعنی ملاذ من
و معاذ من پنجم برای اتصال یعنی مرادف
بای الصاق گیرد چنانکہ رنگارنگ و
شباشب یعنی رنگ برنگ و شب بشب
ششم برای قسم چون حقا و ربا بمعنی
سوگند بہ چون پہنا و فراخا بمعنی پہن
شدن و فراخ بودن نظامی گوید مصرع
بہ پہنا شدی چہرہ سایہ ساز ہشتم
برای کثرت چون خوشا و بدا و اندکا
یعنی بسیار خوش و بسیار بد و بسیار اندک
نہم برای دعا چون بادا و کنادو بادا و
دہم برای امرزاد و بادا در اصل بواد بود
و بواد بود بدای ندبہ یعنی برای بسوت
کہ بجہت دفع بخار غم و نوحہ و نالہ بکار
برند چون وا فریادا و وا دریغا و وا دردا
و وا ویلا یازدہم برای ندا چون خدایا
و دریغا و لا و حبا و والا دوازدہم برای عطف
چون شبا روز و سالا ماہ و سراپا و در

شبانہ روز لفظ آنہ بجای و او عطف ست
سیزدہم زائد و آن گاہی در اول آید
چون اشتر و شتر و اگر و گر و ابر و بر و اشکرہ
و شکرہ و اسکندر و سکندر و گاہی در وسط
چون نگون سار یعنی نگون ستر حرام خوار
یعنی حرام خور و یا سیلن یا بمعنی یاسمین
برو گاہی در آخر چون نیکا بمعنی نیک
و دردیشا بمعنی درویشی و گفتا بمعنی
گفت و این الف زائد اکثر در نظم
می آید برای ضرورت وزن چہاردہم
الف تسمیہ کہ برای تعظیم در آخر اعلام
و القاب آرند چون جلالا و نصیرا و ظہیرا
و طالبا و آقیا و صابا و غیرہ پانزدہم
برای افادہ معنی انحصار چون سراپا
شانزدہم برای نسبت چون گند
بمعنی چیزی کہ بہ ناخوش و بد بو رسیدہ
جامی گوید مصرع سند و تیز ہجو یا زد
ترش چو دوغ و شوہرا یعنی بار گل
و غیرہ کہ بر روی شوہر و دلما آویزند و
زیبا منسوب بزیب ہفدہم برای
اشباع یعنی الفیکہ بسبب خواندن فتحہ
پیدا شود چون خاک یعنی نمک و بالا
بمعنی بہار و آچار. و اجناس این الف
ممدودہ در اصل و الف مت ہژدہم
الف تنوین و آن در او اخر اسمای
عربی واقع شود در مقام نصب نویسند
و در حالت وقف الف خوانده میشود
چون یقیناً و مطلقاً و قطعاً و ظاہراً و مثلاً
و اصلاً و این تنوین نصبی مفید معنی
تمیز ست یعنی از روی تعیین چنین ست
مگر لفظ اصلاً منصوب بنزع خافض ست
یعنی بدور کردن باکہ حرف جارہ است
ای اصلا در اصل باصل بود و نفی
بجای بمعنی و بہ نوزدہم الف جمع آن

## منتخب اللغات

اصمع بالفتح خرد گوش و تیز خاطر
و دل آگاہ و شمشیر تیز و در ونمہ بلند
ترین جاہا و حیران و گیاہی کہ برش
طاہر شود و ہنوز نشکفتہ باشد و پنازک
و لقب ابو سعید عبد الملک مشہور باصمعی
اصبع بکسر اول و فتح ثالث انگشت
و نشانہ نیک اصابع جمع و نزد صاحب
قاموس اصبع بہ سہ حرکت ہمزہ و بہ سہ
حرکت باست بنا بر این اصبع
بہ روش توان خواند اما مشہور اول ست
اضطباع ردا از زیر بغل راست
بر آوردن و بر دوش چپ انداختن
اضطلاع قوی شدن در کاری۔
اضطجاع بر پہلو خفتن۔
اضلاع میل دادن و گرانبار شدن
و بالفتح استخوانہای پہلو۔
اضراع شیر فرود آوردن گوسپند
پیش از زائیدن و خوار و زار کردن
اضجاع بر پہلو خوابانیدن و حرف را
سوی کسرہ میل دادن۔
اطلاع بالکسر و سکون الطا و دیدہ ور
گردانیدن و وقوف دادن کسی را
بر سر خود و قی کردن آدمی و شگوفہ
کردن درخت خرما و تیر از سر آماج
گذرانیدن و بہ تشدید الطا و دیدہ ور
شدن و بر بالای چیزی بر آمدن۔
اطماع در طمع انداختن۔
اطباع بالفتح مہرہا و سرشتہا و جوہا
بر تقدیر اول جمع طبع ست بمعنی ختم
و بر تقدیر ثانی جمع طبع ست بالفتح و
بر تقدیر ثالث جمع طبع ست بالکسر
کہ بمعنی رود خانہ است۔
افزاع بزاے معجمہ ترسانیدن و
بفریاد کسی رسیدن۔

افرع بالفتح بسیار موی۔
افظاع بفا و ظای معجمہ دشوار و شنیع
آمدن کار۔
اقطاع بالکسر چیزی را از خود بریدن
و بکسی دادن و اجازت دادن
بریدن و بالفتح پیکانہای خرد
الطرفین۔
اقراع قرعہ انداختن و بہترین مال
بکسی دادن و کشتی دادن گشن را
بسوی راستی بازگشتن و نرم
شدن و عنان کشیدن ستور را تا بایستد
و بازداشتن و مشورت قبول
نکردن کسی۔
اقلاع کشتی را بادبان کردن
و باز ایستادن چیزی یا بازایستادن
تب و باز داشتن از کاری لازم و
متعدی قولہ تعالیٰ و یا سماء اقلعی
اقماع خوار و شکستہ گردانیدن۔
اقناع خرسند گردانیدن و خوشنود
کردن سر و چشم و روی بسوی چیزی
کردن و سر بر داشتن و میل دادن
حلق تا آنچہ در دست بریزد و میل
دادن چیزی بسوی چیزی ست مہر و ختم
و گردن دراز کردن شتر برای آب خوردن
و گردانیدن ستور را بسوی چراگاہ۔
اقتراع برگزیدن و قرعہ زدن۔
اقتطاع پارہ از چیزی بریدن۔
اقتلاع برکندن۔
اقطع بریدہ دست۔
اقرع کل یعنی آنکہ موی سر ندارد
و نوعی است از مار و نام شخصی ست۔
التیاع آرزومند شدن سوختہ شدن
دل از اندوہ عشق۔
التماع درخشیدن و گونہ روی برگردانیدن

## غیاث اللغات

در فارسی جز بلفظ ما یافته نشده و در عربی بسیارست چون تدابیر و تراکیب و عناصر و مساجد و بعض گویند حسیم الف ابدال این مخصوص بعربی ست چون در بدل واو آید بصورت الف نویسند و خوانند چون عصا که در اصل عصو بود چون در بدل یا آید بصورت یا نویسند والف خوانند چون مهتدی که در اصل مهتدی بود همچنین در مرتضی و مصطفے اگرچه بجاے این هردو در اصل واو بوده بیست و یکم الف تانیث که باواخر الفاظ عربی لحق شود و بصورت یا نوشته میشود چون حبلے و عقبی و دنیا مگر دنیا را مثل علیا بالف نویسند بیست و دوم الف مجهول الاصل و این را نیز بیا نویسند گاهی فارسیان این الف را باعتبار صوت کتابت با خوانند چون موسی و عیسی بیست و سوم بمعنی سو و طرف چون سرازیر و سربالا بمعنی سر بسوے زیر و سر بطرف بالا داستاد حیا بیست و چهارم الف بمعنی لفظ مت که حرف ربط است چنانکه بیت و ربنا گردن طاعت نهادن + گرش همراه بود هی دست دادن + یعنی در تعیت عرفی گوید بیت آن جام که از رهی منیر تو فلک ساخت + زود اکه کند غنچه گل شهرت جم را + یعنی زود ست و این حرف گاهی بباے معجمه بدل شود چون اسفندیدن و لسفندیدن بروزن پرستیدن بمعنی ساخته و آماده شدن و بجای معجمه چون استه و خسته با فتح استخوان خرما و کنار و غیر آن و بدال مهمله چون بان و بدان و بزای معجمه عربی و بکاف فارسی بلام چون سنگ آبی و سگ لابی جانور آبی که جند بیدستر ازان بهم رسد و بنون چون اغول و نغول بواو معروف جائیکه در بیابان برے رمه گوسفندان سازند و آورده و ناورد بمعنی جنگ و بواو چون آیچ و وایچ و تاغ و توغ نام درخت و کیسان و کیسون بمعنی برابر و بهاے هوز چون انباز و همباز و یا ساو یا سه بمعنی سم و قاعده مغلان و بیاے تحتانی چون ارمغان و یرمغان و چون افتاد و بیفتاد۔

**الصاق** بالکسر چیزے چسپیدن و چسپانیدن از منتخب۔

**التزاق** بزاے معجمه و **التساق** بسین مهمله و **التصاق** بصاد مهمله هر سه لغت بمعنی چیزے چسپیدن از منتخب و کنز۔

**الاچق** بضم اول و ضم جیم فارسی خانه صحرائیان که از موسازند از لطائف۔

**الاق** بضم سواری مرکب که آنرا بیگار گیرند از رشیدی و در لطائف بمعنی اسپ و لسیکه ڈاک چوکی بجائے رود و در برهان بمعنی قاصد و اسپ ڈاک چوکی و بمعنی خر نیز آمده و این لفظ ترکیست۔

**الدق** بضم اول و ضم دال ترکی مصدرست بمعنی شدن۔

**الخالق** بفتح اول و ضم لام ترکیست صاحب لغات ترکی نوشته پوشاک معروف که زیر قبا پوشند۔

**النگ** بضم اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی ترکی بمعنی سبزه زار و بفتحتین بمعنی دیوار و مورچال قلعه گیری از برهان۔

**العجل** بفتح اول و سکون لام و فتح عین و فتح جیم مصدرست والف ولام

## منتخب اللغات

در بودن و هم چنین ست المماع۔

**امتاع** نفع گرفتن از مال و برخورد کردن کسی را از حیات و بی بنیاد شدن۔

**امتناع** بستادن و قوی و استوار گشتن۔

**انقلاع** در آغشتن و خیسانیدن و سیراب گردانیدن و بیرون و گرد و غبار برانگیختن و دور پے آواز کسے رفتن و ایستادن آب بجائے و همچنین استنقاع۔

**انتجاع** گیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن از براے طلب نیکوئی۔

**انتزاع** بیرون کشیدن و برکندن و برکنده شدن لازم و متعدی۔

**انتفاع** سود گرفتن۔

**انخداع** فرایفته شدن۔

**انخراع** بخاے معجمه شگافته شدن و بیرون آمدن عضو از جاے خود۔

**انخزاع** بزاے معجمه بریده شدن۔

**انخلاع** برکنده شدن۔

**اندفاع** دور شدن و باز داشته شدن و بشتاب رفتن اسپ و شتاب کردن سخن۔

**انصداع** شگافته شدن۔

**انطباع** نقش شدن چیزے در چیزے۔

**انقطاع** بریده شدن۔

**انقلاع** برکنده شدن۔

**انقماع** ذلیل و خوار شدن۔

**انواع** بالفتح گونها۔

**انزع** آنکه موی هر دو جانب پیشانی او رفته باشد فی الاثر ابوبکر اقرع و عمر اصلع و علی انزع۔

**اوجاع** دردها۔

**اوسع** فراخ تر۔

**اوضاع** حالها۔

**اوزاع** گروه هاے آدمیان و نام طائفه از قبیله همدان و اوزاعی ازان طائفه است۔

**اهراع** لرزیدن از خشم و ترس و تب و ترسانیدن و شتافتن قوله تعالے وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ

**ایداع** امانت دادن و امانت نهادن۔

**ایلاع** سخت حریص کردن و مولع بفتح اللام حریص۔

**اینلاع** رسیده شدن میوه۔

**ایفاع** بلند شدن و بحد مردے رسیدن کودک۔

**ایجاع** بدرد آوردن۔

**ایزاع** در دل انداختن و باز داشتن و برغبانیدن و در انگیزانیدن و حریص گردانیدن و معنی اول ست قول حق تعالی رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ بمعنی آخر ست قوله تعالے فَهُمْ يُوزَعُونَ۔

**ایساع** توانگر شدن و تمام فرا رسیدن و فراخ گردانیدن نعمت بر کسی و توانا شدن و ازینجا ست قول حق تعالی وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ ای لقادرون۔

**ایضاع** زبون گردانیدن و بدر آمدن و شتابانیدن و زیان زده شدن مردم در تجارت۔

**ایقاع** بجنگ در انداختن و مبالغه کردن در کارزار و خسپانیدن آوردن و واقع کردن الحان سرود بنوعی که میان آنها فاصله بر یک نهج باشد۔

### باب الالف مع الغین

**ابلاغ** رسانیدن۔

**ارساغ** بفتح سربند هاے دست۔

**اسباغ** بباے موحده تمام کردن

## غیاث اللغات

...اول زائده و در ترکیب مغول طلق است که صیغهٔ امر از اول ین حذف شده در اصل چنین بود اخبل العجین یعنی نمودی بجز ودی کردن ی کمال از سبب و دهن

**الحال** بالفتح بمعنی اکنون مرکب ست از الف و لام عهد و کلمهٔ حال و بعضی از مردم که یک لفظ مفرد دانند و بالکسر خوانند غلط محض ست۔

**ال** بالکسر و تشدید لام بمعنی پیمان و امان و سوگند از منتخب و شروح نصاب و کنز۔

**الهام** بالکسر آنچه در دل کسی انداختہ شود از جانب حق تعالی از خیر و وقوع خیر یا شر از بحر الجواهر و لطائف و منتخب و کنز۔

**التیام** بالکسر بیکدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و بسته شدن زخم از زبدة الفوائد و منتخب و مؤید۔

**اولوالعزم** خداوندان عزم و معنی پیغمبرانیکه جهد و ثبات داشتند در کارها و صبر بر بلا و تکالیف کرده اند و آن اند تن بودند نوح و ابراهیم و داؤد و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و عیسی و محمد علیهم الصلوٰة والسلام از بیضاوی و منتخب وغیره۔

**الزام** بالکسر لازم گردانیدن بر خود یا بر غیر از منتخب وغیره۔

**التزام** بالکسر بر خود لازم گرفتن کارے را از منتخب۔

**الزم** بالفتح و زای معجمه مفتوح لازم تر۔

**الم** بفتحتین رنج و درد۔

**الیم** دردناک۔

**التثام** بکسر اول و سکون لام و کسر فوقانی و ثائے مثلثه بوسه دادن بر چیزے یعنی بوسیدن با خود از لثم که بمعنی بوسه دادن ست۔

**اللهم** در اصل یا الله بود لفظ یا را حذف کردند و میم مفتوح و مشدد عوض او در آخر در آوردند۔

**التون** بالفتح و تای فوقانی و واو معروف در ترکی زر سرخ را گویند و نام حرم سلطان شاه بمعنی کنیزک از لطائف۔

**الحان** بالکسر خوشخوانی و نغمه و بالفتح آوازها از منتخب۔

**الکن** بفتح اول و فتح کاف عربی آنکه زبانش در سخن گفتن گیرد از منتخب۔

**الان** بالفتح و تشدید لام نام ملکے از کشور روس و در برهان ولایتی از ترکستان و بالفتح و تخفیف لام و مد الف دوم در عربی بمعنی اکنون۔

**الپ ارسلان** بفتحتین و قیل بسکون لام و بائے فارسی بمعنی شیر دلیر چه الپ بمعنی دلیر و ارسلان بمعنی شیر درنده هر دو لفظ ترکیست و این لقب پادشاهی ست

**الی الآن** بمعنی تا حدود تا اکنون۔

**الماس خوردن شدن** کنایه از کمال الحاح و فروتنی کردن۔

**الف کشیدن و الف بر تن کشیدن** داغ بصورت الف بر بدن سوختن و بعضی گویند که در ایام ماتم آستره ها بر سینه زنند که نشانهای آن بشکل الف پیدا می شوند و در بهار عجم نوشته که این رسم ولایت ست که عاشقان و قلندران و ماتمیان الف بر سینه می کشند۔

**السن** بفتح اول و سکون لام و ضم سین مهمله و نون جمع لسان ست۔

**الف قامتان** مژگان و کنایه از نگاه از مصطلحات۔

**الف بر خاک یا بر زمین کشیدن**

## منتخب اللغات

و زره و فراخ پوشیدن و تمام آوردن و نسو...

**استفراغ** تمام توانائی خود را بکارے صرف کردن و تهی شدن بدن از فضلات خواستن و تهی کردن بدن از افزونیها۔

**استصباغ** صبغ از درخت بیرون آوردن

**اصبغ** بالفتح اسپے که طرف او سپید باشد و اسپے که پیشانی او سپید باشد و مرغی که دم او سپید باشد و نام یکی از خواص اصحاب علی ابن ابیطالب که او را اصبغ ابن نباته گویند۔

**اصباغ** بالفتح رنگها۔

**اصداغ** بالفتح موهائے بناگوش و میان چشمها و گوشها و موها که برین مواضع باشد جمع صدغ بالضم۔

**افراغ** ریختن آب و خون و جز آن و ریختن حلقه و آهن و طلا و نقره در قالب و خالی کردن ظرف را و وا کردن چیزے را۔

**امراغ** ریختن آب دهن و بسیار تا صواب گفتن و نرم کردن خمیر را و تنگ کردن از بسیاری آب۔

**اندباغ** دباغت یافتن پوست۔

### باب الالف مع الفاء

**اتحاف** تحفه دادن۔

**اتراف** نعمت بسیار دادن و گمراه گردانیدن نعمت کسی را و بمعنی اول ست قوله تعالی وَاَتْرَفْنٰهُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا و بمعنی ثانی ست قوله تعالی اَمَرْنَا مُتْرَفِیْهَا۔

**اتلاف** نیست کردن۔

**اتصاف** صفت کردن و بصفتے موصوف شدن۔

**اجلاف** بالفتح مردم فرومایه و ستمگاران

**اجوف** میان تهی

**احصاف** استوار کردن و دویدن و استوار تافتن رسن را۔

**اجحاف** نقصان کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن و بردن چیزے و نزدیک شدن۔

**احنف** کج پاے که سر هاے پاے او سوے یکدیگر باشد و آنکه هر دو انگشت بزرگ پاے او خمیده باشد و نام تابعی بزرگیست معروف

**احتراف** صاحب پیشه شدن۔

**احلاف** بالکسر سوگند دادن و بفتح هم عهدان و قومی از قبیلهٔ ثقیف۔

**احقاف** بالفتح ریگ توده‌هاے کج شده و میل کرده و دیار عاد قال الله تعالی اِذْ اَنْذَرَ قَوْمَهٗ بِالْاَحْقَافِ۔

**احراف** بالکسر لاغر گردانیدن ستور را و نیکو حال شدن و افزایش کردن مال و مال بسیار و بالفتح طرفها و جانبها و شتران ماده لاغر۔

**اخلاف** بالکسر سست شمشیر بردن و دو پاره شدن درخت و وعده خلاف کردن و خلاف یافتن وعده را و آب برکشیدن و بوی دهن متغیر شدن و نیکو کردن جائے کشتها و چیزے رفته را بدل آوردن و اخلف الله علیک گفتن کسی را که مالی از وے رفته باشد یعنی بدهد خدا تعالی ترا آنچه از تو رفته باشد و اگر پسر یا برادر مرده باشد خلف الله علیک بغیر الف یعنی حق تعالی خلیفه باشد از کسی که از تو رفته و بالفتح پس ماندگان و سرهاے پستان۔

**اخفاف** بالکسر سبک بازگشتن

## غیاث اللغات

کنایه از نجی الف کشیدن۔

**الف بر خاک کسی کشیدن** در سند بهار نامه نیست که میت را در خاک کرده هفت بار تا از لحد خوانند و هر بار بر قبر الف کشند از مصطلحات

**البته** بالفتح و بای موحده و تشدید فوقانی اول و تخفیف فوقانی ثانی که در حالت وقف بها بدل شده مصدریست برای تاکید و مبالغه مستعمل میشود در اصل بتة بمعنی قطع ست یعنی یکبار بریدن الف و لام در وزانما آورند کرعوض فعل عامل ست از کنز۔

**السنه** بفتح اول و سکون لام و کسر سین مهمله و فتح نون جمع لسان که بمعنی زبانست برهین وزن اطعمه جمع طعام و اسلحه جمع سلاح و اقمشه جمع قماش و اسلحه جمع سلاح وغیر آن۔

**الیه** بالفتح و یای تحتانی نیز مفتوح بمعنی سرین و بالکسر چنانچه مشهور ست غلط از منتخب لا غلاط و بحرالجواهر و شرح نصاب و کنز الیه بالفتح بمعنی دنبه گوسپند و گوشت سرین حیوان

**الف و نون زائده** یعنی الف و نون که مقابل فا و عین و لام نیست چنانکه در رحمان و عطشان که بروزن فعلانست

**الفیه** بالفتح و فای مکسور و تشدید تحتانی نام کتابی در علم نحو و صرف که هزار بیت دارد و باصطلاح رندان ایران کنایه از قضیب ذکر از بهار عجم و رشیدی۔

**الکه** بالضم و کاف عربی بمعنی کشور اند ترکیست از لغات ترکی و مرهان۔

**الله** در لغت بمعنی معبود برحق و در اصطلاح علما ذات الواجب الوجود المستجمع لجمیع الصفات و در اصل این اختلاف ست نزد امام اعظم رحمة الله علیه بر اصل خود ست زیرا که در ذات او تعالی تغیر نیست پس در لفظ اسم ذات او هم تغیر نباید کرد و نزد سیبویه دو قول ست یکی آنکه اصل آن الالٰه بود همزه را بقاعدهٔ تسهیل حذف کردند لام اول را ساکن کرده در لام دوم ادغام کردند الله شد و دیگر آنکه اصل آن آله بود همزه را حذف کردند خلاف قیاس پس عوض او الف و لام در آوردند دو لام جمع شد لام اول را در ثانی ادغام کردند الله شد و هم نزد سیبویه اصل لفظ الله لاه بود از لیه بالفتح که بمعنی پوشیدن و در پرده رفتن ست پس داخل کرده شد بر لاه الف و لام که لازم غیر عوض شد و بعده ادغام جاری شد کذا فی اسم علم از صراح و منتخب و بعض حواشی همین از حرف ست۔

**الله الله** در مقام تعجب استعمال کنند

**الویه** بالفتح و واو مکسور و تحتانی علیها جمع لوا یعنی نشانها که لشکر و این جمع لواء

**الاچه** بفتح اول و ثانی و جیم فارسی جامهٔ که باشد مخطط که دو رنگ باشد از خانی

**الچه** بالفتح یعنی مال بندی که در جامه ملک بیگانه گیرند و غنی الاچه قیصی

**الوان** این لفظ ترکیست از مصطلحات

**آلهی پناه** کسی که او عالم علم حکمت آلهی باشد و آلهی نام قسمیست از سه قسم حکمت که طبیعی و ریاضی و آلهی باشد۔

**الفیه شلفیه** نام کتابی که حکیمی برای تقویت باه پادشاهی مشتمل بر اشکال مجیبه جماع ترتیب داده بود الفیه کنایه از آلت تناسل و شلفیه کنایه از فرج زن از مصطلحات۔

## منتخب اللغات

و سبک حمل شدن و نیخ مور را و سبک شتر۔

**اختلاف** با موافقت کردن و پیش کسی آمدن و شد کردن و آمد رفتن و نوعی شکر رفتن۔

**اختطاف** ربودن۔

**اخیف** آنکه یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود۔

**اخیاف** انواع آدمیان و برادرانیکه از یک مادر باشند و پدران مختلف۔

**ادناف** لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار گران شدن و بیمار کردن و نزدیک شدن مرگ از مفارقت محبوب نزدیک شدن آفتاب بغروب

**ارجاف** بالکسر چیزها دروغ افگندن و در چیزی شروع کردن و بالفتح چیزهای دروغ اراجیف جمع۔

**ارداف** از پی در آمدن و از پی در آوردن و کسی را همراه خود سوار کردن

**ارعاف** خون از بینی در آوردن و شتابانیدن و پر کردن مشک را

**ارهاف** باریک تیز کردن شمشیر

**ارتداف** از پس کسی در آمدن و در پس کسی سوار شدن۔

**ارساف** راندن با قید شتر را۔

**ارتشاف** مکیدن۔

**ازلاف** نزدیک آوردن و فراهم آوردن

**ازحاف** مانده شدن و مانده کردن

**ازراف** شتاب رفتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن۔

**ازحاف** سخن دروغ آوردن و برون افگندن ستور کسی را۔

**ازذعاف** شتافتن و شتابانیدن و جنف در شدن۔

**ازدلاف** نزدیک شدن و پیش شدن و گرد آمدن۔

**ازدفاف** زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن و همچنین زفاف زف بفتحتین و زه ف باضم

**اسداف** تاریک شدن شب و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و شدن و تا خانه روشن شود و فرا گذاشتن مقنعه و پرده۔

**اسراف** بیاندازه خرچ کردن و بر گزاف کلامی کردن۔

**اسعاف** حاجت روا کردن۔

**اسلاف** بالکسر پیش فرستادن چیزی برنج سم دادن و بالفتح پیشینیان۔

**استعصاف** استوار شدن و تنگ شدن روز گار بر کسی۔

**استحلاف** طلب کردن سوگند و سوگند دادن۔

**استخلاف** بجای خود کسی را خلیفه کردن و آب بر کشیدن۔

**استرداف** از پی خود سوار کردن خواستن۔

**استشراف** سر برداشتن از برای نگریستن بچیزی و دست برابر نهادن آفتاب بر چشم تا بر چیزی راستکو مشاهده توان کرد و پیش چشم کردن ستور و مال کسی را۔

**استصراف** گردانیدن خواستن۔

**استضعاف** ضعیف یافتن۔

**استطراف** طرفه شمردن و نو گرفتن۔

**استعطاف** مهربانی خواستن و دل بدست آوردن۔

**استنظاف** پاک شمردن و همه استاندن

## غیاث اللغات

**الف تازیانه** چیزی از خیر بنده باشد بر بدن ظاهر شود از مصطلحات۔

**المعی** بالفتح و میم نیز مفتوح و کسر هم مرد کسیکه رای او همیشه بر صواب باشد و در فکر او خطا نیفتد و نارسید را فراست خود معلوم کند از شرح حریری و در کنز بمعنی زیرک۔

**الجی** بالفتح مال وجنس و هندی که در تاخت ملک بیگانه گیرند و بمعنی گیرنده و ستاننده و این لفظ ترکیست از مصطلحات۔

**الٰهی** این لفظ مرکبست از لفظ اله که نام ذات حق تعالی است از حرف یای متکلم پس معنی مجموع اله من است و در بعض محل یای این لفظ مکرم برای نسبت نیز مفهوم می شود چنانچه درین عبارت حکمای الٰهی چنین بود و کسانیکه این یا از نفس کلمه دانند خطاست الٰهی نام یکی از اقسام ثلثه حکمت نیز است و اقسام ثلثه حکمت نیست ریاضی و طبیعی و الٰهی پس الٰهی علمیست که بحث کرده شود دران از امور یکه او وجود خارجی و تعقل بود و محتاج نباشد بسوی ماده و آن معرفت الله تعالی است و مقربان حضرت او که بفرمان او اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان۔

**الف کوفی** کنایه از چیزی کج چراکه الف خط کوفی کج باشد از کشف و در مدار الافاضل و برهان نوشته که الف کوفی کنایه از قضیب و آلت تناسل۔

**المدقی** بالضم و دال و تحرکی بمعنی شدن مثل یای تحتانی و در آخر ضمیر غائب ترجمه لفظا و کرا راجع است بسوی های هرانی۔

### فصل الف مقصوره مع میم

**اما** و بکسر اول تخفیف میم تنبیه است که بفتحتین بمعنی کنیزک باشد از لطائف و بکسر اول و تشدید میم در حرفی ترجیه یا که حرف تردید است و بفتح اول و تشدید میم معنی لیکن و هر۔

**امضاء** بالکسر نشان و علامتی که بر پشت فرامین و قباله نویسند و معنی لغوی آن بگذرانیدن است و روان گردانیدن فرمان از بهار عجم و مدار و کشف و منتخب و کنز۔

**امراء** بضم اول و فتح ثانی و ثالث و در آخر همزه جمع امیر از منتخب عجب از بعض مردم بی تنقات که بسکون میم خوانند

**املا** بالکسر پر کردن و از یاد چیزی نوشتن و آغاز کردن و انشاء چیزی گفتن و در اصطلاح بمعنی رسم الخط یعنی نوشتن ترکیب حرف موافق قواعد از منتخب و مدار۔

**امتلا** بالکسر پر شدن و در عرف اطبا پر شدن معده و انفتاد به تخمه۔

**امنا** بضم اول و فتح میم و نون بمعنی امانت داران و این جمع امین است

**امعا** بالفتح رودهای شکم و این جمع معا است که بکسر میم باشد و عدد همه شش است اول اثنا عشری دوم صائم سوم دقیق چهارم اعور پنجم قولون ششم مستقیم از لطائف و صحح القلوب۔

**ام القری** بضم اول و میم مشدد مضموم و ضم قاف و فتح رای مهمله و در آخر الف بصورت یا که معظمه چرا که اول از همه قریه های آن نواحی آباد شده است

**امشب** بمعنی این شب و در معنی شب گذشته و شب آینده هر دو مستعمل

## منتخب اللغات

**استنکاف** ننگ داشتن از چیزی۔

**استخفاف** سبک شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن۔

**استهداف** نشانه شدن و نشانه کردن خود را و راست شدن و بلند شدن۔

**استعفاف** پرهیزگاری کردن باز ایستادن از خواستن حرام۔

**استیناف** از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن۔

**اسیف** بالفتح و کسر سین بنده و آنکه دمزدور و خشمناک و اندوهگین ضعیف و لاغر که همیشه لاغر و ضعیف باشد و مطلق قربه نشود۔

**اسف** بفتح اول و کسر دوم غضبناک و بفتحتین اندوه سخت و اندوهگین شدن و خشمناک شدن۔

**اساف** بالکسر زینه که در درگاه ترسید و نام بتی است که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب کرده بودند و گویند اساف مردی بود که با نائله نام زنی در کعبه زنا کرده حقتعالی هر دو را مسخ کرد و سنگ شدند و عرب اساف را بر کوه صفا آورده و نائله را بر مروه بجهت عبرت خلائق بعد ازان عوام آنرا پرستش کردن گرفتند۔

**اسقف** بفتح اول و ثالث سر دور از خمیده و بضم اول و ثالث و تشدید فا عالم و پیشوای ترسایان و قاضی و دین ایشان و فوق قسیس است و دون مطران

**اسیاف** بالفتح شمشیرها و کنارهای دریا بمعنی اول جمع سیف است بفتح سین و بمعنی دوم جمع سیف بالکسر۔

**اسکاف** بالکسر کفش گر و صنعت گر ... و صاحب قاموس گوید اسکف بالفتح و ... کاف بالکسر اسکوف بالضم موزه دوز یا آنکه کفش موزه دوز باشد و اسکاف و در دیگر هر صانعی که بآلات آهنی کار کند

**اشراف** بالکسر ایستادن بر سر چیزی و دو فتح شدن چیزی برای دیدن بالا بزرگ دیستن و بلند شدن و بر بالای بلندی شدن و بالفتح بزرگان و جاهای بلند۔

**اشتیاف** سر بلند برداشتن و نگریستن و به برق نگاه کردن۔

**اصطفاف** صف بستن۔

**اصناف** گروهها۔

**اصف** بفتحتین کبر و آن میوه ایست که ازان اچار سازند۔

**آصف** بالمد نام وزیر حضرت سلیمان علیه السلام است که بیک طرفة العین تخت بلقیس را از دو ماهه راه آورده بود

**اضیاف** بالفتح مهمانان۔

**اضعاف** بالکسر ضعیف ساختن و دو چند کردن و خداوند افزونی شدن و بالفتح مانندها و دو برابرها و میانهای سطور کتاب و جز آن که آنرا تضاعیف نیز گویند۔

**اطراف** بالکسر نو و خوش آینده آوردن و اطلاع یافتن بر چیزی و بالفتح کنارها و اطراف الرجل پدر و برادران و اعمام و سائر خویشان و بالکسر و تشدید طا چیز نو گرفتن از مال و هرچه باشد۔

**اظراف** بالکسر پسران ظرافت زادن

**اعفاف** پرهیزگار گردانیدن۔

**اعتراف** اقرار کردن و صبر کردن و رسیدن خبر و شناختن۔

**اعتلاف** علف خوردن۔

**اعتکاف** در مسجد توقف کردن برای

## غیاث اللغات

میشوند که در ستعمل فقط ام با المشرق لفظا آن آمیک مشتق و ام ز سوم مسالک بها خجم و غیرآن

**ام الکتاب** کنایه از سورهٔ فاتحه و بمعنی قرآن مجید و بمعنی لوح محفوظ و آیات محکمات از کنز و در اصطلاح سالکان عقل اول که اشارت بمرتبه وحدت ست از بهار عجم و لطائف۔

**امنیت** بالضم و نون مکسوره و یائے تحتانی مشدد مفتوح بمعنی آرزو و امید و بالفتح و نون مکسور و تشدید تحتانی مفتوح بمعنی بیخوفی و امن از مدار و کشف و منتخب

**اماتت** بکسر اول و فتح تائے فوقانی میراندن و کشتن کسی را از منتخب

**امارت** بکسر حکومت و بفتح بمعنے نشان و علامت۔

**امارات** بفتح اول علامتها و نشانها از صراح و کشف۔

**اُمهات** بالضم و تشدید میم مادران جمع اُمهة و این لغتیست در ام که بمعنی مادر باشد و استعمال امهات در انسانست و در غیر انسان اُمّات گویند بتشدید میم کذا فی القاموس و الصراح۔

**امت** بفتحتین بمعنی کنیزک بفتح و سکون میم پشتهٔ زمین و جائے بلند و بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی گروه انسان و بمعنی پیروان انبیا از منتخب و کنز و فردوس اللغات و مولانا یوسف بن مانع چنین تحقیق کرده که امت ماخوذ از ام ست که بمعنی قصد کردن باشد و برین تقدیر امت گروهی بود که در قصد کردن چیزے یکدل شده و بمعنی جمع و بمعنی ملت و امام و پیشوا و بعضی از رود گار و تارک سر۔

**ام الخبائث** شراب۔

**امتزاج** بالکسر و جیم آمیخته شدن چیزے بچیزے از منتخب۔

**املاح** بالکسر و حائے مهمله چیزے را نمکین کردن۔

**اما بعد** اما لفظ متضمن بمعنے شرط و لفظ بعد ظروف زمانی ست بمعنی پس و حسن درینجا مضاف الیه محذوف منویست مبنی علی الضم باید خواند یعنی دال بعد را در اما بعد مضموم باید خواند و مضاف الیه محذوف آن اکثر لفظ حمد و نعت باشد۔

**امداد** بالکسر مدد کردن از منتخب۔

**امتداد** کشیده شدن و درازی از منتخب

**امجد** بالفتح بزرگ تر از منتخب۔

**امجاد** بالفتح بزرگان۔

**اماجد** بزرگان۔

**امرد** بالفتح بی ریش و ساده زنخ از صراح

**امارد** بفتح اول و کسر رای مهمله جمع امرد

**امید** بضم اول و کسر میم و یای مجهول و گاهی میم را مشدد کنند و مجهول را معروف خواندن در اکثر محل درست باشد از مدار و شمس

**ام ولد** باضافت باصطلاح فقه کنیزکی که بنطفهٔ مالک خود پسر یا دختر زائیده باشد در حین حیات خود مالک او را روا نبود که آن کنیز را فروخت نماید و بعد از مردن مالک خود آن کنیز آزاد باشد بکسے در میراث نخواهد رسید۔

**امصار** بالفتح شهرهای کلان و این جمع مصرست که بمعنی شهرست از منتخب۔

**امطار** بالفتح بارانها این جمع مطر است که بمعنی باران باشد از منتخب۔

**امرار** بالکسر بگذرانیدن از کنز۔

**اموات احمر** مقتولان و شهیدان۔

**امر** بفتح اول و سکون میم بمعنی حکم و بمعنی کار اگر بمعنی حکم باشد جمع آن اوامر آید و اگر بمعنی کار باشد جمع آن امور

## منتخب اللغات

عبادت و باز ایستادن از چیزے۔

**اعتساف** بیراه رفتن۔

**اعجف** بالفتح لاغر۔

**اعرف** اسب یال دار و شناخته تر و شناسنده تر۔

**اعراف** بالکسر و ساز شدن حرف یعنی اول و بالفتح نوعیست از درختهای خرما و شیبهای ریگ بلند و یالهاے اسپان و تاج خروسان و منزلهاست میان بهشت و دوزخ و گویند سورے است میان بهشت و دوزخ و تحقیق آنست که اعراف عالی سوریست که حجاب شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده شد آن عالی را بیالهای اسپان و تاجهای خروسان چه اعراف در اصل جمع عرفست و عرف مائل است تاج خروس را گویند چنانکه بیضاوی گفته و ازین تحقیق ظاهر میشود که اعراف کنگرهای آن سور باشد که حجاب بهشت و دوزخ ست نه منازل مقرره که جبّه حیشه در اهنا باشند چنانکه مشهورست۔

**اعطاف** بالفتح مهربانیها و دوستیها

**اغلاف** بالکسر در غلاف کردن و خلاف چیزے کردن۔

**اغلف** ختنه ناکرده و عیش فراخ و هرچه در غلاف باشد و آنکه چیزے را حفظ نه کند۔

**اغتراف** آب برداشتن بدست۔

**اُف** بالضم و تشدید فا کلمه ایست که در وقت تنگدلی و ضجر گویند۔

**اقراف** بد اصل شدن و تهمت و عیب کردن و نزدیک شدن۔

**اقتراف** ورزیدن و کسب کردن۔

**اقطاف** نزدیک شدن میوه چیدن

**اقلف** ختنه ناکرده۔

**اکشف** آنکه از دو طرف سر او موی رفته باشد یا موی نباشد و آنکه به پیش بجنگ رود۔

**اکاف** بالکسر و الضم پالان و بالفتح و تشدید کاف پالان گر۔

**اکتاف** دوشها و شاپور ذو الاکتاف پادشاهی بود و هنگام غضب استخوان شانه مردم بیرون میکرد یا آنکه دوشهاے بزرگ داشت۔

**اکناف** بالکسر در پناه خود آوردن و یاری دادن و بالفتح پناه گاهها و جوانب

**اکتناف** گرد چیزے در آمدن۔

**الحاف** مبالغه و لجاج کردن۔

**الطاف** بالکسر رهن نمودن و بالفتح نوازشها۔

**التحاف** چادر بسر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن۔

**التفاف** خود را در جامه پیچیدن و بسیار شدن گیاه۔

**الف** بالفتح هزار دادن و هزار و آلاف و الوف جمع و بالکسر خوگر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین خوگرفتن و دوستی گرفتن

**الیف** یار و دوست و همخو۔

**آلف** بالمد و کسر لام خوگیرنده و هزار دهنده۔

**الفاف** بالفتح در هم پیچیدها و درختان بهم درپیچیده۔

**الطف** خوب تر و نازک تر۔

**انزاف** همه آب چاه برکشیدن و در وسر یافتن و در دسر دادن و مست شدن و مست کردن و بمعنی مست و قوله لایصدعون عنها ولا ینزفون بفتح زا و انزف القوم وقتی گویند که باخر رسد

## غیاث اللغات

می آید از منتخب۔
**اُس** بالفتح دیر و دراز کشف۔
**اَلَس** بفتح اول و فتح لام سادہ و بلور و صاف و نرم از کشف و کنز و سراج
**امرؤ القیس** بکسر اول و سکون میم و فتح رای مہملہ و ضم ہمزہ کہ بصوت واو است و فتح قاف و سکون تحتانی و سین مہملہ نام شاعرے کہ افصح شعرای عرب بودہ است بعضی گویند کہ او ہفت قصیدہ از بلاے خود نوشتہ بر در کعبہ آویختہ بود و گفتن جواب آن عام داده در آن ایام آیۂ کریمہ قِیلَ یَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ نازل گشت بملاحظۂ این آیہ شہرۂ فصاحت امرؤ القیس سپرے گشت۔
**امتصاص** لاشہ ہر دو صاد مہملہ مکیدن از کنز
**امتاع** بالکسر لفع رسانیدن۔
**امّ الدماغ** بالضم کنایہ از جاے دماغ و آن جوفیست از استخوان و غشائیست صلب کہ محیط جوہر دماغ است۔
**امر معروف** امر کردن بکارہای نیکو کہ در شریعت اسلام معروف و شناختہ شدہ ہستند چنانچہ صوم و صلوٰۃ و حج و زکوٰۃ و صدقۂ عید الفطر و قربانی۔
**املاق** بالکسر مفلسی و درویشی از منتخب و مدار
**امام ناطق** یعنی امام ناطق بحق عبارت از امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ۔
**املاک** بالکسر مالک چیزے گردانیدن و بالفتح جمع ملک بالکسر۔
**امتثال** بالکسر و حرف چہارم ثای مثلثہ بمعنی فرمانبرداری از کشف و منتخب و کنز۔
**املال** بالکسر ملول کردن از منتخب۔
**امہال و استمہال** ہر دو بالکسر مہلت و فرصت دادن از لطائف۔
**امثال** بالفتح داستانہای مشہورہ و صفتہا و بمعنی مانند از منتخب۔
**امیر نحل** بفتح نون و سکون حای مہملہ لقب حضرت علی کرم اللہ وجہہ از مدار
**اماثل** بفتح اول و کسر ثای مثلثہ جمع امثل کہ بمعنی مشابہ و نظیر است یا جمع امثال کہ جمع مثل است از شرح اصول اکبری و بمعنی ہمسران مستعمل۔
**امل** بفتحتین بمعنی امید از منتخب۔
**ام** بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی یای تردید و بالضم و تشدید میم بمعنی مادر و اصل ہر چیز۔
**امّ العلوم** کنیت علم صرف زیراکہ اصل و مبدای اکثر علوم است۔
**امّ ملدم** بکسر میم دوم و سکون لام و فتح دال مہملہ کنیت تپ ای کہ باد سرگشت از شرح تحفۃ العراقین و مؤید و منتخب۔
**امم** بضم اول و فتح میم بمعنی گروہہای مردم از منتخب و کنز۔
**امام** بالفتح بمعنی پیش و روبرو و بکسر بمعنی پیشوا و بمعنی رشتۂ معماران کہ بآن بنا راست کنند۔
**امن** بفتح اول و سکون ثانی بی ہراس شدن از بہار عجم و کشف و منتخب۔ و کسانیکہ از بی التفاتی بفتحتین خوانند غلط است۔
**امان** بالفتح بیخوف بودن و ایمنی و زینہار و بمد اول جمع امن کہ بمعنی بیخوف است۔
**امین** امانت دار از صراح۔
**امعان** بالکسر تیز کردن نظر و در رفتن کاسے یعنی در کارے غور کردن از منتخب۔
**امّ الصبیان** نام دیویکہ اطفال را

## منتخب اللغات

شراب و آب چاہ ایشان و از نجا خوانده‌اند و لانیز فون بکسر زا یعنی پانخر نرسد شراب ایشان۔
**انصاف** بالکسر داد دادن و راستی کردن و بہ نیمہ رسیدن و بالفتح میانہ سالان و نیمہا۔
**نَصَف** بالفتح داد و ہندہ و حرم۔
**انتصاف** نیمہ شدن و داد یافتن و مقنعہ بر سر انداختن۔
**انخساف** پوشیدہ شدن و گرفتہ شدن ماہ و آفتاب۔
**انکساف** گرفتہ شدن ماہ و آفتاب و در عرف انخساف گرفتن ماہ و انکساف گرفتن آفتاب را گویند۔
**انحراف** خم شدن و میل کردن و دست کشیدن و برگشتن۔
**انصراف** باز گشتن۔
**انعطاف** خم گرفتن و برگردیدن۔
**انکشاف** وا شدن۔
**الف** بالفتح پیشتر و اول ہر چیز و پارۂ کوہ کہ پیش آمدہ باشد و سخت ترین چیز و پیشواے قوم و بمعنی رسیدن چیزی و برو آمدن بینی و بیکسو ایستادن و بفتحتین ننگ و عار داشتن و بضمتین چراگاہی کہ نچریدہ باشند و کاسہ کہ از و آب نخوردہ باشند و چیزے نو و مستانف
**آنف** بالمد و کسر نون اول و قت رام و آہستہ و سابق آنکہ بینی او درد کند۔
**اوف** بالفتح زحمت و آفت رسیدن
**اوقاف** ملکہای کہ بر فقرا و مساجد و مزارات وقف کردہ باشند۔
**ایجاف** راندن ستور بشتاب و کار بستن بر چیزے قال اللہ تعالیٰ فما اوجفتم و در دل گرفتن قولہ تعالیٰ فاوجف فی
نفسہ خیفۃ موسیٰ۔
**ایلاف** خو گرفتن و بیزار کردن و بیزار شدن و الفت دادن قال اللہ تعالیٰ لایلاف قریش ایلافہم یعنی ہلاک کردیم اصحاب فیل را تا الفت دہیم قریش را بمکہ۔
**ایتلاف** خوگرفتہ شدن و سازوار آمدن باہم۔
**ایناف** ز زنگ یافتن و از سر گرفتن کلمہ

### باب الالف مع القاف

**اباق** بالکسر گریختن بندہ۔
**آبق** بالمد و کسر با گریزندہ۔
**ابریق** کوزۂ با لولہ یا دستہ و این معرب آبریز است اباریق جمع و شمشیر بسیار درخشندہ۔
**ابرق** خاک با سنگ و ریگ و گل آمیختہ
**ابراق** برق افتادن بر کسی بر داشتن ناقہ دم را براے آبستنی و ریختن آب بر روغن زیت۔
**ابلق** سیاہ و سپید نام قلعہ ایست۔
**اتساق** بالکسر و تشدید تا فراہم آمدن و تمام شدن کقولہ تعالیٰ والقمر اذا اتسق و ترتیب دادن۔
**اتفاق** با ہمدگر موافقت کردن و بموجب کارے واقع شدن و یکی شدن
**احداق** بالکسر گرد چیزے در آمدن و بالفتح سیاہیہای چشم جمع حدقہ بفتحتین
**احراق** سوزانیدن۔
**احتراق** سوختہ شدن و باصطلاح اہل نجوم احتراق نہان شدن کوکب سیارہ غیر ماہ زیر شعاع آفتاب الوری گویند از ان طائفہ کہ شناسند معنی احتراق از احراق۔
**احق** منزاوارتر و چارپائی کہ پاے بجای دست نہد در رفتار۔

## غیاث اللغات

آسیب رساند نزد اطبا نوعی از مرض [illegible] [illegible] [illegible]
ام غیلان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالکسر [illegible] [illegible] بمناسبت مسکن و ماوای دیوان بودن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و در صراح و قاموس نوشته که ام غیلان بفتح غین معجمه درخت ثمره که آنرا طلح نیز گویند [illegible] [illegible]

امتنان [illegible] [illegible] [illegible] جمع [illegible] [illegible]

امتنان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اماکن [illegible] [illegible] [illegible] مکان ست [illegible] [illegible] و جمع [illegible] [illegible]

امام مبین [illegible] [illegible] بمعنی لوح محفوظ

امکان بالکسر [illegible] ست [illegible] فعال بمعنی قدرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بمعنی قدرت باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شده نسبت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ماسوی الله مراد باشد و باصطلاح اہل حکمت چیزی را گویند که عدم و وجود [illegible] [illegible] ضروری نباشد چنانچه جزئیات حادثه مثل انسان و دیگر حیوانات و شجر [illegible] [illegible] [illegible] گویند که [illegible]

ضروری باشد چنانچه شریک باری [illegible] [illegible] وجوب آنکه وجود وی ضروری باشد چنانچه وجوب تعالی۔

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و بسوی دیگر و باصطلاح اہل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بی مجهول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
مثله بفتح اول و سکون [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] فوقانی [illegible] [illegible] [illegible]
مرجه بفتح اول و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
امور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اہل [illegible] [illegible] گویند که ذات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از اقسام موجودات نباشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] موجودات [illegible] [illegible] موجودات سه قسم است واجب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وحدت و کثرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وحدت یافته میشود [illegible] [illegible] موجودات کثرت یافته میشود [illegible] [illegible] که جوہر و عرض باشد۔

امامیه فرقه شیعیان که بجز دوازده امام بوجودیت کسی اعتقاد ندارند۔

آمّی بالضم و تشدید میم حقیقت منسوب بامت که بمعنی ام باشد [illegible] [illegible]

## منتخب اللغات

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
اخلاق بالکسر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و خوبیها بر تقدیر اول جمع خلق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اختراق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خوشبو شدن
اختناق گلو گرفتن۔
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ادراق [illegible] [illegible] [illegible]
دقاق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تدقیق۔
[illegible] تیز [illegible] کردن و [illegible] [illegible] [illegible]
ارهاق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ارفاق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ارتفاق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] یعنی [illegible] بالش تکیه کردن قوله تعالی حسنت مرتفقا۔
ارق بفتحتین بخواب شدن [illegible] قاف با یکدیگر و شتافتن۔
ازرق کبود چشم و [illegible] [illegible]
ازلاق [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
ازهاق [illegible] [illegible]
استباق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
استبرق [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
استرزاق روزی خواستن
استطراق [illegible] [illegible]
استغراق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
استلحاق دعوی فرزند کردن
استنشاق آب به بینی کشیدن
استنطاق سخن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
استیساق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
استیثاق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
استیفاق توفیق خواستن۔
استحقاق سزاوار شدن۔
استرقاق تنگ شدن [illegible] [illegible]
استدقاق باریک شدن۔
استبرق بالکسر دیبای سبز [illegible] استبره۔
اسبق بالفتح پیشتر۔

## غیاث اللغات

[illegible]

امام محمد غزالی [illegible]

[illegible]

## منتخب اللغات

[illegible]

اصطفاق [illegible]

[illegible]

اعتاق آزاد کردن —

[illegible]

اطلاق [illegible]

[illegible]

## غیاث اللغات

و بالیدگی از قاموس و صراح و منتخب و مدار و کنز و بهار عجم و بعضے مردم که بمعنی پر و مملو گویند غلط است۔

**انہا** بالکسر خبر دادن از منتخب۔

**انبا** بالکسر خبر دادن از منتخب۔

**انحنا** بالکسر و حائے مہملہ مکسور و نون خمیدہ شدن و کوژ پشت شدن از منتخب این باب از باب انفعال ست مجرد او حنا بالفتح بمعنی خمیدن۔

**انطوا** در نوردیدہ شدن از منتخب۔

**انا** بالفتح در ترکی مادر و در عربی بمعنی من و بکسر اول بمعنی وقت و اگر در آخر بعد الف ہمزہ زیادہ کنند بمعنی ظرف و آوند باشد از شرح نصاب و فردوس اللغات۔

**انتفا** بالکسر نیست کردن و نیست شدن از منتخب و کنز۔

**انقضا** بسر آمدن مدت از منتخب۔

**انثی** بالضم و ثای مثلثہ مادہ کہ در مقابلہ نر ست از منتخب و کنز۔

**انشا** بالکسر آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزے گفتن و نام علمی ست که دانستہ شود بدان ترکیب عبارات نثر و باصطلاح علم عربیت و منطق کلامی که احتمال صدق و کذب نداشتہ باشد و اقسام آن بسیار ست منجملہ آن امر و نہی و ندا و قسم و تعجب از منتخب و مناظرۃ الانشا و صراح و کشف و کنز۔

**انگشت نما** کامل و اشہر و رسوا از مصطلحات۔

**انتخاب** بیرون کشیدن و برگزیدن بلفظ زدن و کردن مستعمل از منتخب و بہار عجم۔

**انجذاب** بجا و دال معجمتین کوزہ پشتی۔

**انتساب** نسبت داشتن بکسے۔

**انسب** بالفتح مناسب تر۔

**انجذاب** کشیدہ شدن از منتخب و تاج المصادر۔

**انسکاب** بالکسر ریختن آب و گریستن بسیار از منتخب۔

**انقلاب** بالکسر گردیدن و واژگون شدن و برگشتن از کارے و حالی و رجعت کوکب بلفظ گرفتن و کردن و افتادن مستعمل از بہار عجم وغیرہ۔

**انساب** بالفتح نسبہا و نژادہا۔

**انسلاب** بالکسر گم و نیست شدن۔

**انتہاب** بالکسر غارت کردن از کشف و صراح و تاج المصادر و کنز و منتخب۔

**انبوب** بالضم و حرف سوم بائے موحدہ مضموم بمعنی نی کہ در میان دو کعب باشد و این لفظ عربیست از منتخب۔

**انقاب** بالفتح سوراخہا و نقبہا کہ در زمین کنند و بدین صورت جمع نقب ست و بمعنی روبندہا درین صورت جمع نقاب ست۔

**انصباب** بالکسر صاد مہملہ و دو بائے موحدہ ریختہ شدن آب و ہر چیز رقیق باشد از منتخب۔

**انیاب** بالفتح و حرف سوم یائے تحتانی و در آخر موحدہ دندانہائے پیشتر کہ درندگان را باشد این جمع ناب ست از صراح۔

**انکباب** بالکسر و بائے موحدہ بجا و بروئے گرفتن و بر روے افتادن از منتخب وغیر آن۔

**انتصاب** برپا شدن۔

**انابت** بکسر اول و حرف چہارم موحدہ مفتوح و بعدہ فوقانی توبہ کردن و دعا خواستن از کشف و منتخب و صراح و بازگردیدن بسوی خدا و باز گشتن از کارہائے بد۔

## منتخب اللغات

**انطاق** بسخن درآوردن۔

**انفاق** خرچ کردن چیزے را و رواج رسیدن بازار مردم و درویش شدن و آخر شدن مال قال اللہ تعالے خَشْیَةَ الْاِنْفَاق

**انسحاق** سائیدہ شدن۔

**انخراق** دریدہ شدن۔

**اندفاق** ریختہ شدن و جستن آب و مانند آن۔

**انطلاق** رفتن۔

**انفلاق** شگافتہ شدن۔

**املاق** دوستی نمودن و چاپلوسی نمودن و لطف نمودن و ہموار شدن و خلاصی یافتن۔

**انسیاق** روان شدن۔

**اندقاق** کوفتہ شدن۔

**انشقاق** شگافتہ شدن۔

**انفتاق** وا شدن و شگافتہ شدن۔

**اوق** بالفتح گران شدن بوزن و گرانی۔

**اورق** خاکستر رنگ و سالی کہ باران در و نبارد۔

**اوفق** موافق تر۔

**ایثاق** استوار بستن و استوار کردن بند و استوار گرفتن۔

**ایراق** برگ آوردن درخت۔

### باب الالف مع الکاف

**احتباک** ازار بر میان بستن و استوار کردن چیزے و فراہم بستن پشت ساق خود بعوطہ یعنی لنگ و پشت و ساق برہم کشیدہ نشستن۔

**احتناک** استوار شدن و خوردن ملخ گیاہ را و آزمودن و از بن برکندن و ستالب شدن رسن در دہن اسپ و

شتر بستن و بفارسی آن رسن را لوشہ و لبیشہ گویند قولہ تعالی لَاَحْتَنِكَنَّ ذُرِّیَّتَهٗ

**احتکاک** خود شستن و بچیزی و مالیدن و کاویدن با کسی۔

**ادراک** بالکسر دریافتن و رسیدن بچیزی و رسیدن کودک ببلوغ و رسیدن و رسیدن میوہ و جز آن۔

**اداراک** بالکسر و تشدید دال مفتوحہ و رای مہملہ مضمومہ بہم در رسیدن و در اصل تدارک بود و قال اللہ تعالی حَتّٰی اِذَا ادَّارَكُوْا فِیْهَا جَمِیْعًا

**اردوک** بالضم فرو شستن آب و مانند آن۔

**اریک** بالفتح نام وادی ست۔

**ارک** بالفتح خوردن شتر درخت اراک و مقیم بودن بجائے و بفتحتین بیماری شتر از خوردن اراک و بضمتین نام موضعی ست

**اراک** بالفتح نام درختیست شوک دندان مسواک سازند و پارہ زمین و موضعی ست بعرفہ و کوہی ست مر ہذیل را۔

**ارانک** بتحتانی جمع اریکہ است

**اہلاک** ہلاک کردن چیزی و کسے را۔

**استیاک** مسواک کردن۔

**استدراک** طلب یافت چیزے کردن

**استمساک** چنگ در زدن۔

**استہلاک** نیست کردن۔

**اشواک** بالکسر پرخار شدن درخت و جز آن و بالفتح خارہا جمع شوک بالفتح۔

**اشراک** شریک آوردن با خدا و انباز کردن با کسی و بالفتح انبازان جمع شریک۔

**اشتراک** انبازی کردن۔

**اشتباک** بہم در رفتن۔

**اصطکاک** بہم واکوفتن۔

## غیاث اللغات

**اندپت** بالکسر مخفف اندرپت که دهی بود الحال داخل قلعه شهر دهلی ست

**انگشت** بالفتح و کاف فارسی کم چوب سوخته که سرد شده و سیاه گشته باشد از برهان و مدار و جهانگیری و کشف

**انفت** بالفتح و فای مفتوح بمعنی ننگ و عار داشتن از کنز و منتخب۔

**اناوت** بکسر اول و فتح همزه که حرف چهارم است بمعنی زردی رنگ و تا هستی و تای فوقانی مزید علیه است از لطائف و منتخب

**اناث** بالفتح بر وزن فتات بمعنی زنگ و تای این لفظ برسم الخط عربی گرد می‌نویسند۔

**انوثیت** بضمتین بزیادت یای تحتانی غلط ست بمعنی زن شدن و ماده بودن و انوثت بدون یای تحتانی صحیح بخلاف رجولیت که مصدر جعلی ست چراکه رجل اسم جامد ست و انثی مشتق ست از انوثت لیکن چون انوثیت هم در کلام ثقات واقع شده استعمالش جائز باشد عرفی گوید

بیت مائیم لشه انوثیت
با ذو در بطن مادر اندوزد

**اناث** بکسر اول و در آخر ثای مثلثه بمعنی ماده‌ها این جمع انثی که بمعنی ماده است از مدار و منتخب و کنز و کشف و لطائف

**انبعاث** بکسر اول و کسر بای موحده و عین مهمله و ثای مثلثه برانگیخته شدن از منتخب

**انیث** بر وزن فعیل بمعنی آهن نرم از شروح نصاب و کنز۔

**اندماج** بالکسر در رفته شدن چیزی در چیزی و در آمدن و استوار شدن بجلد از کشف و منتخب۔

**اندراج** داخل شدن و در آمدن و نوردیده شدن از کنز۔

**انج** معرب انبه۔

**انموذج** بالضم و میم مضموم و ذال معجمه مفتوح بمعنی نمونه و نمودار و در فارسی گاهی مجاز بمعنی اندک مستعمل شود باید دانست که صاحب قاموس نموذج بدون الف و بفتح نون معرب نمونه نوشته است و انموذج را که بالف ست خطا گفته لیکن از مفتاح سکاکی و کتب معتبره دیگر معلوم شده که انموذج بزیادت الف صحیح ست چراکه رتبه صاحب مفتاح در علم عربیت زیاده از رتبه صاحب قاموس ست و هر دو شارح مفتاح انموذج را که بالف ست صواب دانسته معرب نموده گفته اند نه معرب نمونه بدلیل آنکه قاعده تعریب دلالت میکند که معرب نموده باشد چه دال مهمله در تعریب بذال معجمه بدل میشود و لفظ نموده که بر نحو مذکور شد صیغه اسم مفعول ست نه ماضی و نمونه مخفف نموده است و این از تحقیقات استادی عبدالکریم خان مغفور ست و مؤلف نیز از کتب معتبره همین تحقیق نموده۔

**انضاج** بالکسر و ضاد معجمه و جیم پخته کردن غلط و ماده و ریش و رسیده کردن میوه و نیز باصطلاح اطبا غلیظ کردن خلط رقیق را و رقیق کردن غلیظ را

**انگشت پیچ** عهد و پیمان و دستاویز

**انجاح** بالکسر و جیم حاجت روا کردن حاجت از منتخب و کنز۔

**انفتاح** کشاده شدن از منتخب۔

**انشراح** کشاده شدن دل از منتخب

**انتصاح** نصیحت پذیرفتن۔

**انتطاح** سرون زدن گاو و قوچ

## منتخب اللغات

**انضحاک** خندانیدن۔

**اعتراک** جمع شدن

**انفکاک** جدا شدن۔

**افک** بالفتح برگردانیدن و باز گردانیدن از چیزی قوله تعالی اجئتنا لتافکنا عن آلهتنا و بخیر و نیکی نارسیدن و بالکسر دروغ گفتن و دروغ بستن و دروغ۔

**افائک** دروغها۔

**افاک** بالفتح و تشدید فا دروغگو

**الوک** بالضم پیغام رسانیدن و پیغام

**امساک** و رستادن و نگاه داشتن و چنگ در زدن و باز داشتن۔

**امتساک** چنگ در زدن۔

**امتکاک** مکیدن۔

**املاک** بالکسر زن دادن و خداوند چیزی کردن و نیک سرشتن آرد و بالفتح ملکها و پادشاهان جمع ملک و ملک و جمع ملک یعنی فرشته نیز گویند۔

**انک** بالمد و ضم نون اسرب و قلعی و برین وزن در عربی اسمی دیگر مفرد غیر آشد بضم شین و تشدید دال نیامده چراکه این صیغه از بناهای جمع ست چون اکلب و انعم۔

**انهاک** ضعیف و لاغر کردن و عقوبت کردن۔

**انتهاک** حرمت کسی بردن۔

**انسلاک** در آمدن چیزی در چیزی

**انهماک** کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن۔

**انهتاک** دریده شدن پرده۔

**انفکاک** از هم جدا شدن و آزاد شدن

**اولئک** یعنی ایشان۔

**اهلاک** بالکسر هلاک کردن۔

**ایک** بالفتح بیشه۔

### باب الالف مع اللام

**ابخال** بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن و به بخیلی نسبت کردن

**ابسال** بخواری گذاشتن و گرو کردن و به گرو دادن و حرام کردن و بسلامت داشتن و بهلاک سپردن کسی را قوله تعالی ان تبسل نفس بما کسبت۔

**ابطال** بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران۔

**ابتذال** صرف کردن چیزی و بسیار بکار داشتن جامه غیر آن و دست جستن و نگاه نا داشتن چیزی را۔

**ابتهال** زاری کردن و لعنت نمودن و خلاص ورزیدن در دعا۔

**اباطیل** باطلها۔

**ابول** بالضم و تشدید با و ابیل با اول بالکسر و تشدید با گروه ابابیل جمع قال الله تعالی طیراً ابابیل

**ابل** بکسرتین شتران واحد ندارد و بمعنی جمع است آبال بالمد جمع۔

**ابول** بالضم علف پسند کردن شتران بتر و باز ماندن نر از مجامعت تا ابن جنین

**ابهل** بالضم همزه و ها تخم سرو حسب قاموس ابهل بالفتح بار درختی ست که برگ آن به برگ درخت گز ماند و بارش بسیار کنار و آن درخت حرحرست چنانکه جوهری توهم کرده است۔

**ابدال** بالکسر بدل کردن و بالفتح بدلها و گروهی از بندگان که حق تعالی زمین را بوجود ایشان قائم دارد و ایشان هفتاد نفر اند چهل نفر در شام می باشند و سی نفر در جاهای دیگر

## غیاث اللغات

وشق آن از لطائف۔
انتساخ بالکسر و در آخر خاے معجمہ نسخہ گرفتن از منتخب و کنز۔
انتفاخ پر باد شدن و آماسیدن از منتخب
انقیاد فرمانبرداری و فروتنی از منتخب
انتقاد نقد ستانیدن و کاہ از دانہ جدا کردن از منتخب و لطائف و یکی از اعمال علم معماست و آن اشارت کردن ست بہ بعض حروف بالفاظ مناسب آن حروف چنانکہ حرف دل سر و تن و لب و تیغ گفتن و حرف وسط را میان و دل و کمر و حرف آخر را پا و دامن و غیرہ خواندن چنانکہ برای اسم شمس درین مصرعہ مصرع او قلم و میان تن و دامن نرگس۔
انعقاد بکسر اول و کسر عین مہملہ و بستن و بستہ شدن و جمع شدن۔
انشاد بالکسر خواندن شعر خواندن و دلت و مراے بمعنی شعر خوان۔
اند بالفتح مخفف اندک و لفظ اند بمعنی چند نیز آمدہ از شرح نصاب و برہان و جہانگیری نوشتہ کہ اند لفظی برای شمار عدد مجہول از سہ تا نہ۔
انسداد بکسر اول و کسر سین مہملہ بستہ شدن راہ از منتخب۔
انفراد تنہا شدن۔
انبان باد۔ پوستیکہ آنرا پر باد کردہ آہنگران آتش افروزند۔
انفاذ بالکسر و ذال معجمہ جاری کردن و روان کردن و روان شدن و فرستادن و شمشیر و خنجر بچیزے گذرانیدن از منتخب۔
انصار بالفتح یاری دہندگان و گروہی از اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ در ایام ہجرت مدینہ بودند و آن گروہ رسیدند از مدار۔
انتشار پراگندہ شدن و بمعنی استادہ شدن ذکر و قضیب از منتخب و صراح
انظار بالفتح نظرہا۔
انفجار بالکسر بر آمدن آب از منبع و روان شدن و یم از دنبل۔
انگار بالفتح و کاف فارسی صیغہ امر از انگاشتن بمعنی بہ فہم و بدان و خیال کن
انتظار چیزی را چشم داشتن و لفظ داشتن و بردن و کشیدن و کردن مستعمل و انتظاری بزیادت یای مصدری خطاست مگر نزد بعضی فارسیان جائز
انکسار شکستہ شدن و شکستگی۔
انحصار بالکسر کوتاہ شدن و در گنجیدن در چیزے۔
انمار بالفتح پلنگان و نام قبیلہ از نبی سبا از منتخب۔
انوار بالفتح شگوفہا و روشنی ہا بر تقدیر اول جمع نور بالفتح و بر تقدیر معنی دوم جمع نور بالضم از منتخب و کنز
انذار بالکسر و ذال معجمہ پند دادن و ترسانیدن از منتخب و لطائف
اندار بالفتح و دال مہملہ بمعنی افسانہ از فرہنگ میر عضد الدولہ بجو۔
انبر بالفتح و حرف سوم بای موحدہ مضموم در ترکی نام آلتی ست کہ آہن گرم را بدان گیرند ہندی سنسی گہنند از رشیدی فردوس اللغہ۔
انبار بالفتح تودہ ہای غلہ و متاع و تنبر کہ بالکسر بمعنی تودہ ست غلط نیست چنانکہ در منتخب و صراح اسدی فارسی امر از انباشتن کہ بمعنی پر کردن و ذخیرہ کردن ست از بہار عجم۔

## منتخب اللغات

یکی از ایشان چون بمیرد دیگرے از مردم جاے او بگیرد۔
اتکال بہ تشدید تا اعتماد کردن
اتبال فانی کردن و فاسد و بیمار کردن دوستی و کسی را دشمن داشتن۔
اتصال پیوستہ شدن۔
اثقال بالکسر گران کردن بوزن و گران شدن و گرانبار شدن و گرانبار کردن و بالفتح اسباب تنہا و بارہای گران و اثقال الارض گنجہای زمین و جسد مردہا قولہ تعالیٰ و اخرجت الارض اثقالہا۔
اثل بالفتح شورہ گز۔
اثیل بوزن و معنی اصیل۔
اجل بالفتح گنہ کردن و بر انگیختن و بمعنی براے نیز آمدہ چنانکہ گویند من اجلک یعنی از بہر تو و بالکسر مادہ گاو دشتی و درد گرفتن گردن از ناہموار بالین و دردناک شدن گردن و بفتحتین نہایت زمان عمر و مدت و مہلت و وقت اداے قرض۔
آجال بالمد جمع و بفتحتین و سکون لام حرفیست بمعنی آری و بفتحتین و تشدید لام بزرگ تر و ہمچنین اجلل بہر دو
آجل بالمد و کسر جیم آن جہان و ہر چہ با مہلت باشد و ضد آن عاجل بہر دو معنی باشد۔
اجزال بالکسر بسیار دادن۔
اجمال بالکسر جمع کردن حساب و جمع کردن چیزے و نیکوئی کردن و نیکو کردن کار و بے گداختن و بسیار شدن شتر و بالفتح شتران جمع جمل بفتحتین
اجفال دویدن شتر مرغ و گریختن
اجتناب شتاب کردن و بردن با چیزے را
اجل نیکوتر۔
احبال آبستن کردن۔
احتبال صید کردن بدام۔
احلال فرود آوردن و حلال کردن و در ماہہاے حرام از حرم بیرون آمدن و از حرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان گوسپند پیش از زائیدن
احتیال حیلہ ساختن و حوالہ پذیرفتن
احوال بالفتح حالہا۔
احالیل بالکسر سوراخ پستان و سوراخ قضیب۔
احمال بالکسر نقل دادن بہ بر داشتن و بالفتح بارہا۔
احول حیلہ کنندہ و ترو کج چشم کہ آنرا بفارسی کاژ و بزبان فارسی گویند و آنچہ مشہور ست کہ احول نظری یکی را دو می بیند غلط ست مگر آن کہ بنا در فتہ شود اما احول کہ بہ تکلف چشم را کج کند اکثر اوقات یکی را دو بیند۔
احتمال بر داشتن و باردار شدن و بار نہادن و حملہ بردن و ناملائم از کسی بر داشتن و از منزل رفتن۔
اختصال تر کردن۔
اخمال گمنام کردن۔
اخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زیان رسانیدن و بار تباہ آوردن نخل و گذاشتن مردم جای خود را و گیاہ شیرین دادن شتر را۔
اختیال گردن کشی کردن و خیال کردن۔
اختبال کم خرد کردن و نقصان عقلی کردن۔
اختزال بریدہ شدن نسیان و تنہا شدن

## غیاث اللغات

**انگشت بنهاں** مغلوب به حجت خواستن امان و پناه جستن پیش غالب انگشت شهادت برسینه زدن۔

**انقطار** پاره پاره شدن آفرین از لطائف۔

**انتشار** بالکسر پراگنده کردن از لطائف

**انداز** بالفتح بمعنی ادای پسندیده بمعنی قیاس و قصد و حمله کردن و قدرت و مقدار و مرتبه و حال و انداز رسا کنایه از نگاه رسا و طرزیکه به کسی پسند آید از کشف و بهار عجم و جهانگیری و رشیدی و سروری و برهان و چراغ هدایت۔

**انگژه** بالفتح و ضم کاف فارسی و زای فارسی انجه پلیمانان در دست اندازند برهان و در جواهر الحروف نوشته که در اصل انگشن بود انجمن که فصیح و سین مهمله چون با سین لام مضموم بسین و حذف لفظ تو پیدا شد انجه کاف عربی را بکاف فارسی سین را بزای معجمه بدل کردند و بعضی اعجمی را بزای فارسی بدل نمایند۔

**اندرز** بفتح اول و سوم نصیحت و پند و وصیت از مدار و سروری و رشیدی و جهانگیری و برهان۔

**انتهاز** بالکسر فرصت یافتن و قابو یافتن از منتخب و کنز۔

**انباز** بالفتح شریک۔

**انجاز** بالکسر و جیم و فا کردن وعده و روا کردن حاجت از منتخب و کنز۔

**اناس** بضم اول بمعنی مردمان و این مفرد است جمع نیست مگر بمعنی جمع می آید از بحر الجواهر و کنز و منتخب۔

**انس** بالکسر آدمیان و این مفرد است بمعنی جمع و بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن بچیزی و الفت گرفتن و بفتحتین نام کمی از اصحاب کرام از منتخب و کنز۔

**اندراس** بالکسر و دال مهمله نیز مکسور بمعنی کهنه شدن و کهنگی از منتخب

**انتکاس** واژگون شدن۔

**انغماس** بالکسر غین معجمه بآب فرو رفتن از منتخب و تاج۔

**انغراس** بالکسر و غین معجمه و رای مهمله رویدن درخت۔

**انفس** بفتح اول و ضم فا جمع نفس که بسکون فا بمعنی روح و تن است عالم انفس مراد از عالم ارواح و عالم باطنی و آفاق کنایه از عالم ظاهری و عالم اجسام از شمسی میتوان که عالم انفس و آفاق همین عالم ظاهری است چه اکثر نفوس جمیع افق درهمین عالم ظاهری موجود اند

**انیس** خو گرفته شده و همدم و غمخوار و مصاحب از منتخب و کنز و صراح و لطائف۔

**انعکاس** بالکسر باز گونه شدن و پیدا شدن شکل چیزی در جسم شفاف آب و آئینه وغیره۔

**اندلس** بفتح اول و فتح دال مهمله و ضم لام ملکیست در مغرب از لب الالباب۔

**انجاس** بالفتح پلیدیها از منتخب۔

**انقاس** بالفتح و قاف و سین مهمله سیاهیهای نوشتن و این جمع نقس که بالکسر بمعنی سیاهی نوشتن باشد از منتخب

**انجس** بالفتح و جیم بمعنی پلیدتر اسم تفضیل از نجس۔

**انتعاش** بلند شدن برخاستن و نیکو شدن و این از باب انتقال است از منتخب و کنز و فارسیان بمعنی عیش و نشاط استعمال کنند از بهار عجم۔

**انتباش** حرف چهارم بای موحده

## منتخب اللغات

**اختلال** زیان شدن و بهم آمیختن و ناپسند گشتن و لاغر شدن۔

**اخطل** بالفتح آنکه گوش سست شده و آویخته باشد از گرها و لقب شاعری است مشهور در عرب۔

**اخیل** خال دار و نام مرغیست که خال بسیار بر بال و پر دارد و آنرا شقراق نیز گویند۔

**ادمال** گردانیدن جراحت و پوست بر سر آوردن جراحت۔

**ادلال** ناز و کرشمه کردن و حمله بردن۔

**ادخال** در آوردن و بتشدید دال در رفتن چیزی۔

**اذبال** پژمرده کردن و کاهل گردانیدن و لاغر کردن۔

**اذهال** غافل کردن۔

**اذلال** خوار کردن۔

**اذیال** بالفتح دامنها و اواخر قوم۔

**ارتجال** بی اندیشه چیزی گفتن

**ارتحال** چیزی را بجائی داشتن و بجائی رفتن

**ارسال** فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب شیر شدن از مواشی خود۔

**ارذال** بالکسر فرومایه کردن و بالفتح فرومایگان

**اراذل** بوزن و ناکسان۔

**ارذل** زبون تر و ناکس تر و ارذل العمر در کلام مجید واقعست یعنی زبون ترین عمر که زمان پیریست۔

**ارغل و اغرل** هر دو بغین معجمه و رای مهمله آنکه او را ختنه نکرده باشند و اغرل عیش فراخ را نیز گویند۔

**ارمل** بی توشه و مسکین و گوسپند یکی چهار دست و پای او سپید باشد و مرد بی زن و سال کم باران ارامل جمع۔

**ارجل** مرد بزرگ پای و اسپی که یکپای او سپید باشد و این شگون بد گویند ع اشهب را که زکند و هم شب ارجل

**ارقال** بشتاب رفتن۔

**اربل** بکسر همزه و کسر بای موحده شهریست نزدیک موصل اربلی است علی بن محمد بن عیسی صاحب کشف الغمه

**ازلال** لغزانیدن و نیکوئی کردن و بخشیدن

**ازل** بالفتح تنگ شدن و باز داشتن و عیب کردن و به تنگی و سختی افتادن و بالکسر تنگی و سختی و دروغ و بفتحتین زمانی که آنرا ابتدا نباشد و ازل بتشدید لام آنکه ران و سرینش لاغر باشد۔

**ازمیل** بالکسر کارد کفشگران که بدان چرم را می برند و آهن پاره که در طرف نیزه کنند برای صید کردن گاو و سطبر و مرد استوار و مرد ضعیف۔

**اسبال** بالکسر فرو گذاشتن شلوار وغیر آن و باریدن باران و ریختن اشک و بر آوردن زرع خوشه را و بالفتح بارانها و خوشها و لولها۔

**اسمال** بالکسر کهنه شدن جامه و صلح دادن میان دو کس و پاک کردن حوض از گل و لای و اصلاح کردن کار مردم و بالفتح جامهای کهنه

**اسدال** بالکسر فرو گذاشتن و بالفتح پردها و جامها که بر هودج اندازند۔

**اسهال** شکم راندن و بزمین نرم رسیدن

**اسحل** بر آب کردن چیزی و بخشیدن و مباح کردن۔

**اسلال** دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر کشیدن و رشوت دادن

**استلال** بر کشیدن شمشیر از نیام

**استبدال** بدل گرفتن۔

**استرجال** پیاده شدن خواستن

## غیاث اللغات

برہنہ کردن و آغمن و تہ و یدن از لطائف
انقص بالفتح کمتر و عیبناک تر از منتخب
انقاص بالفتح کمہا و عیبہا و بالکسر کم کردن و ناقص کردن۔
انقباض بالکسر گرفتہ شدن و گرفتگی از منتخب۔
انقاش بالکسر و قاف شکستگی عہد و جز آن از منتخب۔
انتہاض بالکسر خواستن و کوچ کردن از منتخب۔
انقراض بریدہ شدن و گاہی بآخر رسیدن مدت ازین مراد باشد از کنز۔
انخفاض بالکسر بخای معجمہ و ضاد معجمہ و فا بالکسر و شدن کلمہ و نشیب افتادن از کنز۔
انبساط بمعنی گستاخی و کشادہ شدن و فراخی و مجازاً بمعنی خوشی و گستردہ شدن از منتخب و مجموع اللغات۔
انخراط در میان جماعتی در رفتن از کنز و در مجموع اللغات در میان چیزے در آمدن و رشتہ در سوزن کشیدن و تیغ در صراط درکشیدہ شدن و در رشتہ و از منتخب بمعنی تراشیدہ شدن مستعار میگرد
انحطاط بالکسر و طای مہملہ فرود آمدن و در نکمی نہادن چیزی از کنز و منتخب۔
انضباط پیوستگی و مضبوطی۔
انبان لفظ بکسر نون سوم و سکون فا و طای مہملہ حکمی چنین باشد کہ از لفظ یا یار و ستیز کردہ بہ دو آتش بر دشمنان اندازند۔
انتزاع بالکسر زای معجمہ بیرون کشیدن و برکندن و برکندہ شدن لازم و متعدی از منتخب و کشف۔
انقلاع دور شدن

انصداع شگافتہ شدن از منتخب
انتفاع نفع گرفتن از منتخب بمعنظ بردن مستعمل۔
انخلاع بخای معجمہ برکندہ شدن از منتخب
انطباع بالکسر و طای مہملہ و موحدہ نقش شدن چیزی بر چیزی از منتخب
انقلاع بقاف برکندہ شدن از کنز۔
انباغ بالفتح و سوم موحدہ و غین معجمہ دو زن کہ در نکاح یک مرد باشند ہر یکے مر دیگری را انباغ باشند بہندی سوت گویند از برہان۔
انفاغ قطب علی در شرح دیوان حافظ بمعنی شوخ نوشتہ و در مدار الفاغ بفتح اول و سکون تحتانی و فا بمعنی غمانہ و غنودہ گفتہ و در مجموع اللغات و فرہنگ دیگر بسکون تحتانی بمعنی گوالیدن کج و کج یعنی حرف زدن کودک و بمعنی نوآموختن سخن و بہلول شارح دیوان حافظ بمعنی روستائی نوشتہ۔
انزیاغ بزای معجمہ و تحتانی و غین معجمہ میل کردن بطرف دیگر از جانب حق و اعتدال۔
انصباغ بصاد مہملہ و بای موحدہ رنگین شدن از منتخب و کنز۔
اندباغ پختہ یافتن پوست۔
انحراف بالکسر خم شدن و گشتن و بطرفی مائل شدن و مراد ازین بمعنی مجروحی بی فرمانی آید از کنز۔
انصراف بازگشتن و مرجعت و انقلاب۔
انعطاف خم گرفتن و برگردیدن از منتخب
انکشاف وا شدن۔
انکساف بسین مہملہ کسوف شدن آفتاب
استنکاف عار و ننگ داشتن از لطائف
انتصاف نصف کردن و برابر داشتن

## منتخب اللغات

استجہال نادان شمردن۔
استرسال خوگر شدن و گستاخ شدن و گستاخی کردن و فرو ہشتن موی و غیر آن۔
استسہال آسان شدن و آسان داشتن۔
استعجال شتافتن و شتاب کردن خواستن۔
استعمال طلب کار کردن۔
استقبال پیش باز رفتن و فرا چیزے آوردن و پیش آمدن۔
استکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن۔
استمہال مہلت خواستن و انتظار کشیدن
استنزال فرود آمدن۔
استیصال از بن برکندن و موے کسی را ببوی خود بستن خواستن بر تقدیر ثانی واو بود۔
استحلال حلال خواستن۔
استدلال دلیل خواستن و دلیل آوردن
استزلال لغزانیدن و لغزیدن خواستن قال اللہ تعالیٰ فاستزلہما الشیطان
استذلال خوار کردن و خوار شمردن۔
استظلال سایہ گرفتن۔
استغلال غلہ گرفتن و غلہ آمدن خواستن و برکشانیدن غلہ و داشتن
استقلال اندک شمردن و تنہا کار ایستادن و اندکے بجای رفتن و بلند برآمدن درخت بر گرفتن۔
استہلال ماہ نو دیدن و بانگ کردن کودک در وقت زادن و باریدن اول باران بلند کردن حاجی آواز را در وقت لبیک گفتن و بیرون آمدن شمشیر از نیام
اسقیل بالکسر عنصل یعنی پیاز دشتی

اسافل پائین تران و زبون تران و شتران خرد۔
اسرائیل بالکسر نام یعقوب علیہ السلام و معنی آن بزبان سریانی برگزیدہ خدا و بعضی گفتہ اند بندہ خدا۔
اسماعیل نام پسر حضرت ابراہیم کہ او ذبیح است بر قول صحیح نہ اسحٰق چنانکہ جمعی بران رفتہ اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق علیہ السلام و شیعہ اسماعیلیہ خود را بدو منسوب دارند و معنی اسماعیل بزبان سریانی فرمانبردار خدا
اسل بفتحتین درخت بلند خاردار و نیزہ و ہر خار دراز۔
اشبال بالکسر مہربانی کردن و چیرہ زادن شیر دہندہ و صبر کردن زن از شوہر مردہ با فرزندان خود کہ دیگر شوہر نکند و بالفتح بچہ ہاے شیر جمع شبل بالکسر۔
اشکال بالکسر دشوار شدن و سپیدی خرما و انگور و بالفتح صورتہا و مانندہا
اشتعال افروختہ شدن آتش و اشکال شدن سپیدی در موے۔
اشتغال بکارے در شدن۔
اشتمال گرد فرو گرفتن و جامہ در بر گرفتن و بالاے چیزے برآمدن۔
اشکل سرخ چشم و سرخ بہ سپیدے آمیختہ و درخت کنار کوہی و گوسپند ستی گاہ سپید شبیہ تر و خوش صورتے و پوشیدہ تر و دشوار تر۔
اشہل میش چشم۔
اشغل مشغول تر۔
اشل بفتحتین آنکہ دست او خشک شدہ یا رفتہ باشد۔
اصل بیخ و نصب اصول جمع

## غیاث اللغات

از هیچ طرف زیادتی نشود۔
**انف** بالفتح بینی۔
**انتصاف** داد یافتن و نصف یافتن و نیمه شدن از منتخب۔
**انوف** بضمتین جمع انف که بمعنی بینی ست۔
**انیق** بفتح اول و کسر نون و سکون یای تحتانی خوب و عجیب از منتخب
**انملاق** بکسر اول و سوم دوستی و چاپلوسی و لطف نمودن و هموار شدن و خلاص یافتن۔
**انفاق** بالکسر روپیه دادن و خرج کردن از منتخب۔
**انتساق** طریق و انتظام پذیرفتن و روش و دستور چیزی ترتیب دادن لازم و متعدی هر دو آمده۔
**انساق** بالکسر روش و دستور و ترتیب دادن و بالفتح جمع نسق۔
**انزهاق** بالکسر و زای معجمه نیست شدن و هلاک شدن از منتخب۔
**انخراق** دریده شدن۔
**انغلاق** بالکسر و غین معجمه بسته شدن در۔
**انطباق** بهم پیوستن۔
**انسلاک** در آمدن چیزی در چیزی از کنز و منتخب۔
**انهماک** بالکسر کوشیدن در کاری و مبالغه کردن در آن از کنز و منتخب۔
**انهاک** بالکسر لاغر و ضعیف کردن از منتخب
**انفکاک** بالکسر بمعنی از هم جدا شدن و آزاد شدن از منتخب و کنز۔
**انسباک** بالکسر و حرف چهارم موحده گداخته شدن نقره و دیگر فلزات
**اندیاک** بالفتح مرد زن نزدیک کلمه تمنا بمعنی امید ست نزشرح قصیده

خاقانی و بهار۔
**انفال** بالفتح و فا غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل بفتحتین از منتخب
**انخلال** بالکسر و حای حطی گشاده شدن و ناچیز شدن و نابود شدن از منتخب و مجموع اللغات۔
**انجیل** بالکسر کتاب عیسی علیه السلام معرب انگلیون بعد حذف واو و نون قلب مکانی کردند میان لام و یا و الف را کسره دادند چه افعیل بالفتح در کلام عرب نیامده۔
**انجل** بالفتح و جیم مفتوح فراخ چشم او شروح نصاب و کنز و صراح۔
**اندمال** بهشدن زخم و جراحت از منتخب
**انخلال** بالکسر و خای معجمه تباهی۔
**انامل** بفتح اول و کسر میم بمعنی سرهای انگشتان و این جمع انمله است که بمعنی سر انگشت باشد از منتخب و غیر آن۔
**انفعال** شرمنده شدن و اثر چیزی پذیرفتن از منتخب و کنز و بلفظ داشتن و برون و کشیدن و دادن مستعمل از بهار عجم
**انتحال** بخای حطی سخن کسی باشعر کسی بر خود بستن از منتخب و کنز۔
**انتقال** از جای بجائی رفتن از منتخب و کنز
**امتسال** فرزند شدن از لطائف
**انتقام** بالکسر کینه کشیدن از کسی از منتخب و کنز بلفظ کشیدن و گرفتن مستعمل
**انهدام** ویران شدن و از پا در آمدن عمارت و غیره از منتخب و کنز۔
**انصرام** بالکسر بریده شدن و منقطع شدن و آخر شدن از منتخب و کنز۔
**انهزام** بالفتح و زای معجمه بمعنی شکست لشکر و در مقابلفتح ست از منتخب و کنز
**انقسام** بالکسر حصه حصه شدن

## منتخب اللغات

و حسب چنانکه عرب گوید لیس له اصل و لا فصل یعنی نیست او را حسب و زبان فصیح۔
**اصیل** شبانگاه و آن بعد از وقت عصر ست تا فرو رفتن آفتاب خداوند نسب و محکم و بیخ دار۔
**اصائل** بالفتح و اصل بضمتین و اصال بالمد جمع و پیش بین و ثابت رائے و هلاک و موت و شهریست باندلس۔
**اصطبل** بالکسر و بفتح طا طویله و جای ایستادن دواب و این لغت اهل شام ست
**اضلال** گمراه گردانیدن و گم کردن و باطل و هلاک کردن و ضائع کردن و دفن کردن مرده۔
**اضمحلال** سست شدن۔
**اضل** گمراه۔
**اطلال** بالکسر هدر شدن چیزی و باطل کردن خون و بالفتح نشانهای سرا و جاهای خراب شده و بدنها
**اطریفل** بالکسر و بفتح فا معجونیست مرکب از هلیله و بلیله و آمله معرب تریپهل یعنی سه میوه و بحذف الف و کسر طا نیز آمده انوری گوید ع ساز سی طریفل کی کند دیو را پری۔
**اظلال** بالکسر سایه افگندن سایه دار شدن و نزدیک آمدن بچیزی و بالفتح سایه ها۔
**اعوال** به آواز بلند گریستن۔
**اعجال** شتابانیدن۔
**اعمال** بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن و بالفتح کارها۔
**اعتدال** راست شدن و میانه شدن۔

**اعتزال** یکسو شدن۔
**اعتقال** بند کردن و بسته شدن و پای گوسپند در میان پا گرفتن بوقت کشتن و نیزه در میان پا گرفتن
**اعتمال** کار کردن۔
**اعتلال** بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را از کاری و علت و سبب آوردن برای چیزی
**اعدل** داد دهنده تر و راست تر و میانه تر۔
**اعزل** مرد بی سلاح و ابر بی باران و اسپ کج دم و سماک اعزل ستاره ایست که تنها واقع ست به خلاف سماک رامح که نزد او دو ستاره ایست که آن ستاره را نیزه او گویند۔
**اعقل** خردمند تر و ستوری که پایش کج شده باشد چنانکه هر دو زانو در رفتن بهم خورد۔
**اعلال** بیمار کردن۔
**اغفال** بیخبر گردانیدن و فرو گذاشتن
**اغلال** بالکسر کینه داشتن و خیانت کردن در غنیمت و تشنگی بغایت رسیدن و طعام آوردن برای عیال و رویانیدن زمین گیاهی را که اورا اغال خوانند و تیز نگریستن و بند بر کسی نهادن و غله آوردن زمین و بالفتح غلهای آهنین که بر گردن مردم نهند و آبهای روان که در میان درختان رود۔
**اغتسال** شستن۔
**اغتیال** ناگاه کشتن و فربه و سطبر شدن کودک۔
**افول** بالضم فرو رفتن ستاره و ناپدید شدن
**افضال** بالکسر نیکی کردن و افزون کردن و فزون کردن و بالفتح بخششها و افزونیها

## غیاث اللغات

ونخوش نخش شدن۔

انضمام بالکسر فراہم شدن چیزے بچیزے و پیوستگی و آمیختن و بہم شدن از منتخب و کنز۔

انعام بالکسر نعمت دادن و نازک کردن و زیاده شدن و بالفتح چارپایان و بخصوص جمع نعم ست که بفتحتین باشد و نام سورهٔ قرآن مجید از منتخب و کنز۔

انجم بفتح اول و ضم جیم ستارہا و این جمع نجم ست که بمعنی ستاره باشد از قاموس و منتخب۔

انتظام بالکسر آراسته و مرتب کردن۔

انام بالفتح بمعنی خلق و تا ز جن و انس و انام بمدیه آمده و انیم ہم نوشته اند این ہر سه لفظ اسم جمع ست یعنی مثل قوم و رہط از قاموس و منتخب۔

انعدام بالکسر نابود شدن صاحب مزیل از غایة نوشته که این لفظ غلط ست چرا که باب انفعال مختص بعلاج و تاثیر است مگر استعمال آن بسیار ست۔

انفصام بالکسر حرف سوم و چهارم قاف و صاد مهمله بمعنی شکسته شدن از منتخب۔

اندام بمعنی عضو ظاهر جانا تمام بدن بلکه مطلق جسم گویند لهذا اندام گل و اندام دوده و آفتاب ہم آمده از بهار عجم۔

انتشام بکسر اول و ام کسر تاے فوقانی و سین مهمله بوے خوش گرفتن از کنز۔

انجام بالفتح بمعنی انتہا از برہان و در مدار بمعنے آخر کار۔

اندگان بالفتح و کاف فارسی نام شهرے از توران از تزک عرشند و چینی برہان۔

اندجان بالفتح و جیم عربی نام شهریست از توران و این معرب اندگان [illegible]

انسان بالکسر بمعنی آدمی و بمعنے مردمک چشم از کنز و مدار و مولانا یوسف در شرح نصاب نوشته که انسان در اصل انس بود الف و نون فرمیتان بدان ملحق شده و این ماخوذ ست از انس بالضم که بمعنی الفت گرفتن و خاطر شد نیست و بعضے گفته که ماخوذ از نسیان ست و مردمک چشم را ازان انسان گویند که بیننده را شکل انسان دران نظر می آید ہمین جهت در فارسی مردم و مردمک گویند و بہندی پتلی نامند چه در ہندی معنی حقیقی لفظ پتلی تصویر آدمی ست۔

انسان عین مردمک چشم که بہندی پتلی نامند۔

انجمن بالفتح و جیم مضموم جائیکه دران مردم بسیار نشسته باشند و در آخر این لفظ نون برائے نسبت ست بسوے انجم یعنی مناسبت باستارگان دارد زیرا چنانکه ستارگان باہم متصل میباشند و ناجهامی مختلف دارند و در خردی و بزرگی متفاوت ہمین طور حال مجلس ست و این از شرح نصاب۔

انگاشتن بکاف فارسی بمعنے دانستن و پنداشتن و بکاف عربی خواندن غلط ست از جهانگیری و لغت بابا۔

اندائیدن بالفتح کهگل کردن بر دیوار و بمعنی آلودن از مدار و برہان۔

اندہان بالفتح و دال مهمله مضموم بمعنی غمگین از لطائف۔

انیین بفتح اول و ثانی مروف بمعنی نالیدن و نالیدن از لطائف و منتخب و کنز۔

انجیدن استره زدن و ریزه ریزه کردن از برہان۔

انجیدگان بمعنی ترشیان۔

انیران بفتح اول و یائ مجهول نام روز سی ام از ہر ماه شمسی از جهانگیری و برہان

## منتخب اللغات

افضل افزون تر از فضل جمع و لقب حکیم خاقانی چنانچه میگوید بیت

آزادوان رانه ببنی افضل + از آزادی دو حرف او ل +

اقبل لزنده۔

اقفال بالکسر قفل کردن و خشک کردن و باز گردانیدن و باز داشتن لشکر را از رفتن و بالفتح قفلها۔

اقلال اندک کردن بی چیز و درویش شدن و بر داشتن۔

اقتتال باہم دیگر کارزار کردن و کشتن و یا عشق کسے را۔

اقبال ضمان کسے را قبول کردن و روبچیزے آوردن و پیش آمدن چیزے و پیش کسے داشتن و سعادت مندشدن و روے کسے بچیزے گردانیدن۔

اقتل کمتر۔

اکسال انزال ناکردن در مجامعت

اکمال تمام کردن۔

اکلال مانده کردن خداوند ستوران مانده شدن و صاحب ایشان محتاج شدن۔

اکفال بالکسر ضامن پذیرنده و تعهد کردن۔

اکلیل بالکسر تاج و چیزے مانند تاج که مزین بجواهر کنند اکالیل جمع منزلیست از منازل قمر و آن چهار ستاره است صف کشیده۔

اکمل کامل تر۔

اکتیال بالکسر پیمانه بمیزه ستاندن

آکل بالمد و کسر کاف خورنده سلطان و شاکول خورده شده در عیت۔

اکیل بالفتح خورنده و خورده شده و ہم کاسه۔

اکول بالفتح بسیار خورنده۔

اکتحال سرمه در چشم کردن۔

اکحل بالفتح آنکه جاے رستن پلک چشم او سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و رگی ست در دست میان قیفال و باسلیق که فصد آن میکنند و آن را رگ هفت اندام گویند۔

ال بالکسر و تشدید لام خداے تعالی و پیمان و امان و خویشی و سوگند و نالیدن در وقت مصیبت و کینه و دشمنی و موضعی است و کان روف سدشدن و خشیدن و خسته کردن به نیزه و شتافتن اسپ

الیل بالفتح ناله و الیل الماء آواز آب

الیل بروزن افعل شب بسیار تاریک و بعضی گفته اند شب دراز و تاریک چنین ایل۔

آل بالمد پیروان و اہل خانه و مخصوص فرزندان و اہل دین و سراب که آن را بفارسی نمایش آب گویند یا سرابی که در اول و آخر روز دیده میشود و از دور بصورت سواران در می آید و چوب و کوه و اطراف کوه و ستونها که خیمه بدان استاده کنند و بمعنی جمع آلت ست

امل بفتحتین امید داشتن و آمال جمع۔

امحال خشک سالی سیدن و در قحط افتادن۔

امهال فرصت و مهلت دادن۔

املال بالکسر از چیزے نوشتن مرادف املاء و ملول کردن و اقرار کردن

امتثال فرمانبرداری نمودن۔

امثل فاضل تر و برگزیده ماثل جمع

امثال بالکسر قصاص کردن و مثله کردن یعنی بینی و گوش بریدن و بالفتح استانها می مشهور جستهها و مانندها جمع مثل و مثل۔

## غیاث اللغات

اِنثیان و اُنثیین بضم اول و ہر دو ثای مثلثه ہر دو خایه از کنز۔

اِشبان بالفتح پوست دباغت داده و زنبیل فقیران که از چرم میباشد و شکیز و اندیدن تعجب کردن از برہان۔

اِنگلیون بالفتح و کاف فارسی مفتوح و یای تحتانی و واو معروف بمعنی انجیل عیسی علیه السلام و نام کتاب مانی نقاش و نام سازی و نام جامه بهفت رنگ و ہر شی که عجیب و غریب باشد از رشیدی و برہان۔

انگشت در دہان ماندن متأسف ماندن۔

انگشت برلب زدن کسی را بسخن آوردن و گویا گردانیدن از جهانگیری و برہان و کنایه از بستن جای سخن از مصطلحات۔

انگشت بر حرف نہادن عیب گیری کردن۔

انگشت نیل کشیدن بمعنی ترک کردن از برہان و جهانگیری۔

انگشت بدندان گرفتن کنایه از تعجب کردن و حسرت خوردن۔

انگشت بر چشم نہادن قبول کردن فرمان از برہان۔

انگشت بر در زدن استجازت باز کردن در۔

انگشت بر جبین نہادن کنایه از سلام کردن۔

انار یاسین روز نوروز چهل و یک سوره یاسین بر انار دمیده میدہند که آنرا بی شرکت غیر بخورد و تمام سال از مرض محفوظ ماند۔

انگشتو ریزه ہای نان بروغن و شکر مالیده از برہان۔

انبره بفتح اول و سکون نون و ضم بای موحده آلتی ست که آہن گرم را بدان می گیرند بہندی سنسی گویند از برہان و رشیدی۔

انمله بالفتح و میم مضموم بمعنی سر انگشت جمع آن انامل می آید از بحر الجواہر و کشف و مدار و در منتخب بکسر میم و صاحب قاموس گوید که بہر سه حرکت الف و بہر سه حرکت میم درست۔

اندازه بمعنی طاقت و یارای و جرات و تخمین و نمونه و نشان و بمعنی قصد و اراده از بهار عجم۔

انوشه بضمتین و واو مجهول و شین معجمه بمعنی خرم و خوشحال و پادشاه نوجوان و بجای معنی داماد یعنی مرد نو کتخدا از جهانگیری و رشیدی و مدار۔

انگاره بالفتح و کاف فارسی و رای مهمله بمعنی نقش ناتمام و نقشه و ہیولی تصویر و ہر چیز ناتمام و بمعنی نگارش و بمعنی فسانه و دفتر حساب از برہان و رشیدی و بهار عجم۔

انتباه بالکسر آگاه کردن و خبردار شدن و آگاہی از کشف و سروری و منتخب۔

انبوبه بالضم و بای موحده مضموم و واو معروف و ضم بای موحده بمعنی نایژه آفتابه و ماشوره از منتخب و برہان و حرف نیم با یای تحتانی دانستن خطاست۔

انگله بفتح اول و ضم کاف فارسی حلقه کوچک که گوی گریبان را در ان داخل کنند از رشیدی و در برہان بفتح کاف فارسی بمعنی گوی گریبان۔

انگوزه و اصل انگوژ و بوده انگو بمعنی درخت حلتیت جدا آمده یعنی حلتیت نزد او نسبت و و بفتح زای فارسی

## منتخب اللغات

امیل بی شمشیر و آنکه بر پشت اسپ راست نتواند نشست و میل کننده۔

آمل بالمد و ضم میم شهریست و طبرستان انا بجاست محمد بن جریر طبری شهریست بیک میل از آب جیحون که عوام آنرا آموی گویند و آن خطاست و صواب آمل ست۔

انزال بالکسر فرو فرستادن و فرود آوردن و ترتیب دادن و بالفتح چیزهای که برای مهمانان و فرود آیندگان آماده کنند از طعام و جز آن جمع نزل بالضم۔

انتقال از جای بجای رفتن۔

انتحال سخن کسی بر خود بستن و خود را به مذہبی بستن۔

انتخال بجای بیجه برگزیدن۔

اندمال به شدن جراحت۔

انفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن۔

انفصال جدا شدن۔

انسجال ریخته شدن۔

انحلال گشاده شدن۔

انخزال رفتار باگرانی و کاہلی۔

انهلال ریختن باران۔

انسلال از میان چیزی بیرون آمدن۔

انامل سرهای انگشتان۔

انقال بالفتح ضیغتهها که از کف را گیرند جمع نقل بفتحتین۔

انکال بالفتح بندها۔

اول بالفتح و ایال بالکسر باز گشتن و باصلاح آوردن و سیاست کردن و اول به تشدید واو نخستین و آغاز۔

اوعال بالفتح پشتهای زمین و بزهای کوهی و مردم قوی جمع وعل۔

اہل بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کدخدا شدن سزاوار و کسان مردم خانه۔

اہمال فرو گذاشتن۔

اہلال ماه نو دیدن و بلند گفتن نام خدا در وقت ذبح کردن۔

اہوال بالفتح ترسها۔

ایصال رسانیدن۔

ایکال خورانیدن طعام و سخن چینی کردن۔

ایل بالکسر نام خدای تعالی و از ینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بنده خدا و نام کوہیست و بالکسر و تشدید یای مکسوره گوزن و بفتحتین و تشدید شهریست۔

الیویل بالفتح نام دو دو دیم ماه رومی ست۔

### باب الالف مع المیم

ابرام استوار کردن و استوه آوردن و ملول کردن و جامه از ریسمان دو تا تافتن و رسن دو تا تافتن۔

ابتسام نرم خندیدن۔

ابریسم بالفتح و الکسر و ضم سین مهمله و فتح آن معرب ابریشم۔

ابکم گنگ۔

ابهام بالکسر پوشیده گذاشتن و بستن و انگشت بزرگ که آنرا بفارسی انگشت نر گویند۔

اتهام بالکسر بگرمای سخت رفتن و ناموافق شمردن ہوا و بموضع تهامه رفتن و بتشدید تا تهمت نہادن۔

اتسام بالکسر و تشدید تای مکسوره خود را بچیزی نشان کردن و چیزی نشان مند شدن۔

اتمام تمام کردن۔

اثم بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و شراب و قمار۔

اثام بالفتح وادیست در دوزخ و پاداش گناه و بدین معنی بکسر نیز آمده و همچنین اثیم۔

آثم بالمد و کسر ثای مثلثه و اثیم گناہکار۔

اجذم بریده دست۔

## غیاث اللغات

در فارسی بمعنی جمع پس ثاء از اجزاے عربی و دال را با جاے بدل کرده اند مگر انگنده بمعنی او صحیحست کما رشیدی و غیره

انفحه بالکسر و فتح فاے مفتوح و تخفیف و تشدید حاے حطی هر دو درست و بفتح اول و کسره فا نیز آمده است بمعنی پنیر مایه حسب قاموس و آنچه در نوشته اند که چیزے باشد که بجز بر بچه نیرو دو شکنبه بچه شتر یا میش یا بزو غیره پس تا آن بچه تا حال گیاه نخورده باشد پس شکنش شکافته شیر مذکور که بزد می آمل میشود بیرون می آرند و خشک کرده بدنبال بکار می برند و آن منتخب و بحر الجواهر و کشف نیز همین تحقیق شده —

انبانه بالفتح و آن پوستے باشد مثل مشک که نده خنه ان پر کنند از برهان

انیقه بودن صیغه بمعنی خوب عجیب از منتخب با خود و از انیق بفتحتین شاد شدن و بغایت خوش شدن —

انبه بفتح اول و ضم موحده مخفف انبوه و بفتح اول و سکون نون و فتح بای موحده و هاى ملفوظ لفظ عربی بمعنی تنبیه کننده و خبر دهنده از منتخب و بفتح موحده و هاے خفی میوه است مشهور که آنرا آنب گویند —

انسیه بالضم و یاے مشدد منسوب بانس که بالضم بمعنی خو گرفتن لغت مزید لسیته

انطاکیه بالفتح شهریست بشام —

انگشتری و انگشترین مزید علیه این هر دو لفظ انگشترست زعالم همین که در اصل مه است و یا و نون زائده و انگشتر مخفف انگشتوریست یعنی صاحب انگشت پس واو را بجهت تخفیف حذف کرده اند از خیابان —

اندرای بفتح همزه اندائیدن که بمعنی کاه به کهگل بر دیوار و غیره مالیدنست بمعنی آلودن و بمعنی بدگوئی و بمعنی و نشانے صاف و تیز زبان —

انسی بالکسر آدمی و بمعنی جانب بیرونی عضو هر چیز و جانب راست از کنز

انانی بالفتح بیدا نش از لطائف —

انفسی مراد از عالم ارواح و عالم باطنی و آفاقی مراد از عالم ظاهری و عالم اجسام که دنیا باشد از شمسے

اندامی جامه خوش اسلوب که بر بدن چست و درست در است آید —

انی رای نام دیوان شاعر کنده ن کره زهره رو ربود —

### فصل الف مقصوره مع واو

اولی بالفتح صواب تر و سزاوار تر و بالضم بمعنی نخستین مونث اول از منتخب و صراح و بضم اول و واو غیر ملفوظ و کسر لام بمعنی خداوندان —

اولیاء بالفتح دوستان و نزدیکان قرابت و نزدیکان حق تعالی از منتخب و فردوس اللغات —

اوداء بفتح اول و کسر واو و تشدید دال مهمله جمع ودید ست بمعنی دوست دارندگان —

اوصیاء بالفتح جمع وصی —

اوسط قضایا کنایه از حد اوسط و آن عبارتست از لفظ مکرر در قیاس در قیاس مرکب شده اند و قضیه چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس لفظ متغیر حد اوسط است چون از هر دو قضیه صغری و کبری هر دو لفظ مکرر را که حد اوسط است دور کنی نتیجه حاصل آید العالم حادث

اول بهامشک بهاء این مثل

## منتخب اللغات

اجزم بریده شده —

اجم بفتحتین بستوه آمدن از خوردن یک نوع طعام و موضعی است بشام و نیستان نیز و درختان بسیار و بضمتین قلعه و قصر است به مدینه و خانه که سطح و چهار گوشه باشد و بفتحتین و تشدید میم گوسپند بے شاخ و مرد بے نیزه —

اجمام باز داشتن و نزدیک بود که رسانیدن —

اجمام آسایش دادن ستور را از سواری و نزدیک شدن کار —

اجرام بالکسر گناه کردن و بالفتح تنها جمع جرم بالکسر —

اجسام بالفتح تنها و اکثر استعمال اجرام در لطیف و استعمال اجسام در کثیف میباشد —

احجام بالکسر باز داشتن و باز گردیدن —

احتجام حجامت کردن —

احرام نومید کردن و در حرم شدن و بحرمت شدن و احرام بستن و احرام کردن و در ماههای حرام در آمدن و آن ذی القعده و ذوالحجه و محرم و رجب است

احکام بالکسر استوار کردن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و بالفتح حکمها و احکام الاحکام کتابیست در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی —

احمام تب دادن و غمناک کردن و نزدیک شدن و حاضر شدن بی آرام کردن کار کسی را و تب زده شدن مردم و گرم شدن زمین و جاے آب گرم و سر و شستن و آب را گرم کردن و سیاه گردانیدن —

احتدام سخت گرم شدن و سخت سرخ شدن و فروخته شدن آتش و روا از غضب

احترام حرمت داشتن —

احتزام بر بستن و میان بستن —

احتشام حرمت داشتن و خداوند حشم و حشم شدن —

احشام بالفتح خشم کردن و آزرده کردن و غضب کردن کسی را و به کسی چاکران و خدمتان —

احتلام خواب دیدن و جمع کردن در خواب نزول منی بخواب بمعنی مطلق انزال نیز آمده —

احلام بفتح خوابها و بردباریها مفرد بفتح حلم بضم و بسکون اول و جمع حلم بالکسر بمعنی ثانی و ثالث —

اخدام خدمت کردن کسی را و خدمت فرمودن کسے را —

اخترام بریدن و بیخ بر کندن و ربودن و گرفتن مرگ کسے را —

اختتام پایان بردن کارے —

اختصام جدل کردن با کسے —

اخرم گوش سوراخ کرده آنکه میانه دو سوراخ بینی او بریده باشد و لقب شاه روم است و نام کوهیست

اخزم بزاے معجمه مار نر و نام کوهیست به مدینه و نام جد حاتم طائی که با پدر خود عاق بود و بعد از مردن او پسرش با جد خود در فرزندی عقوق خود مجروح و خون آلوده ساخته و پدر در ین مقام این شعر گفت شعر ان بنی رملونی بالدم شنشنة اعرفها من اخزم یعنی بدستی که فرزندان من مرا بخون آغشتند و این عادتی است که میدانم از اخزم یعنی از پدر ایشان و مصراع اخیر مثل شده و در جایی پسران عمل بسیرت پدر کنند در نیکی و بدی —

## غیاث اللغات

در محاورهٔ سوداگران است باین معنی
که فروختن متاع بعوض قیمتیکه خرید
ولیکن رسیده بهتر است۔
اوقی بفتح اول و فتح ثانی و سوم
... یا بمعنی شغال صاحب خطاب
این لفظ بفتح ... نوشته این
آوی آورده است
اوتوب بضم اول و سکون ثانی و فوقانی
مضموم و غیر منقوط و ترکی بمعنی ...
اوجب بفتح اول و فتح ...
اول شب ...
... استعمال کسرهٔ اضافت
محذوف شده ...
مقتضی الاضافت است ...
... اول شب ...
... شب آوردم ...
اوهن البیوت بالفتح و بای
منقوط سست ترین خانها۔
اول الوقت کنایه از وقت فجر
که نماز در آن وقت خوانند ...
اویماقات بضم اول ...
و سکون یای تحتانی جمع ...
لفظ ترکیست بمعنی قوم و قبیله از
لغات ترکی نوشته شد۔
اوداج بالفتح رگهای گردن جمع
ودج که بالکسر است از منتخب۔
اوج بالفتح طرف بالای هر چیز
و اوج بلندترین درجه کواکب بود
آن موافقت سطح محدب فلک شمس
از افلاک سبعهٔ سیاره این معرب
... است و اوج بضم اول و واو
... بمعنی ...
منتخب و برهان و ...
... نوشته که اوج بالفتح با اصطلاح

سیارات و نیز نقطه ایست از فلک خارج
مرکز که دورترین نقطه است از مرکز
عالم و هر یکی را از سبعه سیاره اوجی
باشد کذا فی بعض ...
وستاخ بمعنی گستاخ از لطائف۔
اوساخ بالفتح جمع وسخ که بمعنی چرک
و ریم است از لطائف۔
اوج مریخ کنایه از برج اسد که
محل اوج مریخ است۔
اوتاد بالفتح میخها و این جمع وتد است
و قسمی از اولیاء الله که همه عالم بپا ایشان
می باشند از منتخب۔
اوراد بالفتح ورد ... که هر روز
خوانند از منتخب۔
اولاد بالضم نام دیو مازندران
اورمزد بواو معروف و رای مهمله
موقوف و ضم میم و سکون زای معجمه نام
پهلوی ستاره مشتری که قاضی فلک است
اورند بالفتح تخت و فر و شکوه و مکر
و حیله از برهان۔
اوحد بالفتح یگانه از لطائف۔
اوتار بالفتح و تای فوقانی جمع
تارهای ساز و رودهای کمان و این
جمع ... بتحتیین باشد از منتخب
اوطار بالفتح حاجات
اوبار بالفتح و بای موحده ...
... بمعنی ...
... بمعنی ...
اودر بفتح اول و کسر دال ...
...
اوزار بالفتح آلات ...
...
...
... برداشت ...

## منتخب اللغات

ادغام ... گرفتن ... کسی را
و سیاه کردن روی کسی و خوردن
چیزی بی چاویدن تا کسی ... خورد
سبقت نکند و لگام در دهن اسپ
کردن و حرفی را در حرفی درآوردن
ادغم بالفتح سیاه چرده سیاه و بینی
و آن که از بینی سخن کند۔
ادهم سیاه و ستور سیاه رنگ و نام
... و اثر و نشان نو و کهنه
بند آهن و اکثر اهل لغت به ...
بند تفسیر کرده اند و ظاهر آن است که
مخصوص به آهن باشد۔
ادم بالفتح نان خورش کردن و
الفت و سازگاری کردن و بتحتیین
... ست ... نام ...
ادام بالکسر نان خورش و سازگاری
... بیک منزل از مکه و نام
... ست و بالفتح نام موضعی است۔
ادیم بالفتح پوست یا پوست ...
یا پوست ... کرده ...
... نام اسپی است و موضعی است
... و ادیم الارض روی زمین
و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار
روشنی ... و ادیم ...
اول چاشت۔
آدم ... ابو البشر علیه السلام
... گویند که صاحب ...
...
... صاحب ...
...
صاحب ... لغت ... این
است که آدم ... است ...
... نام ...
ادتام ... انگشت بستن ...

یاد کردن چیزی۔
ارغام خوار کردن ...
ارتسام فرمان بردن و نقش ...
چیزی در چیزی ... و ...
ارتمام ... چیزی را
... آمدن و هم چنین است ...
ارم بالفتح بدندان گرفتن ...
... و خوردن تمام ...
بر خوان باشد و نرم کردن و ...
بستن و بالضم موضعی ...
و بتحتیین یک کس و نشان ...
بیابان بجهت شناختن راه ...
و بکسر اول و فتح دوم نام شهر ... و نام
... یا نام ... یا نام قبیلهٔ عاد
و ارم ذات العماد دمشق است یا اسکندریه
یا موضعی است ...
... اطراف ...
... سنگها ...
... قبیلهٔ عاد ...
... آرام ... است
بالفتح و ... همزه ثانی ...
و سکون ...۔
ارقم مار سیاه و قبیله ایست ...
ارقام بالفتح خطها۔
ارحام بالفتح زهدانها و خویشان
ارزم بالفتح گزیدن و باز ایستادن
از چیزی و ... بچیزی و
... نافتن ... و ... کردن
و خشک سال شدن و ... و
... کردن ... و ...
آمدن و بریدن بدندان ...
... خود ... از خوردن ...
طعام و بتحتیین موضعی است ...
... ناحیه ایست ...۔

## غیاث اللغات

اولی تر بہتر لفظ تر محض لغو است برای مبالغہ نیست چرا کہ اولی کہ صیغہ اسم تفضیل ست حاجت بہ مبالغہ دیگر ندارد یا آنکہ درین کتب کلمۂ اولی تر بہ مستعمل میشود از بہار عجم و نور اللہ در شرح گلستان نوشتہ کہ چون معنی تفضیل از لفظ اولی مستفاد ست کلمۂ تر محض زائد چون در کلام قدما کثیر الاستعمال ست اصلاح نمیتوان کرد۔

اوز بکسر اول و فتح واو و تشدید زای معجمہ مرغابی از منتخب و قاموس۔

اوس بالفتح و سین مہملہ گرگ درندہ و عطا و عوض و نام قبیلۂ از عرب از شروح نصاب و فردوس اللغات و رسالہ۔

اوباش بالفتح بمعنی مردم مختلف در ہم آمیختہ و مردم فرومایہ ناکس در عرف عام بمعنی مرد بیباک و رندو این جمع بوش ست کہ بالفتح باشد کہ بطریق قلب حروف واقع شدہ واو را مقدم کردند فارسیان بجای مفرد استعمال کنند از بہار عجم و کشف و صراح و لطائف و منتخب و شرح گلستان۔

اواسط بفتح اول و کسر سین مہملہ میانہا و میانہ تران و این جمع اوسط است۔

اوجاع بالفتح دردہا جمع وجع کہ بمعنی درد ست از کنز۔

اوتاد طالع بد انکہ نزد منجمین اوتاد طالع مولود چہار ست اول برج طالع کہ خانۂ اول ست و آن تعلق دارد بہ تن و جان و عمر و زندگانی مولود دوم خانۂ چہارم و آن تعلق دارد بمعاش و دولت و ملک و مقام وجہ سوم خانۂ ہفتم و آن تعلق دارد بتزوج و زن و جنگ و خصومت چہارم خانۂ دہم

و آن تعلق دارد بحکومت و شغل و عمل و دولت۔

اولاغ بضم اول و واو غیر ملفوظ و غین معجمہ لفظ ترکی ست بمعنی خر۔

اوتاغ و اوتاق در ترکی خانہ و حجرہ

اوجاغ و اوجاق در ترکی دیگدان

اوقاف بالفتح املاکی کہ بر مقابر و مزارات وقف کردہ باشند از منتخب

اوفق بالفتح و فای مفتوح موافق تر از منتخب۔

اوشاق بضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی طفل و امرد۔

اوثق بالفتح و ثای مثلثہ محکم تر و استوار تر از منتخب

اوغرشاق بضم اول و سکون غین معجمہ و کسر رای مہملہ و سکون شین معجمہ معرب ترکی ست بمعنی نو دیدن

اولنگ بالضم و واو مجہول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بمعنی سبزہ زار و مرغزار و این لفظ ترکیست

اونسگ بضم اول و واو غیر ملفوظ و کسر نون اول و سکون نون دوم و کاف فارسی در ترکی بمعنی آہنا۔

اوشنگ بالفتح ہندی انگلی زبان

اوائل بفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم ست جمع اول۔

اوغول بضم اول و ضم غین معجمہ و سکون لام و ہر دو واو غیر ملفوظ علامت ضمۂ ماقبل لفظ ترکی ست بمعنی کودک و پسر مجازاً گاہی بمعنی معشوق آرند۔

اوجال بالفتح و جیم ہیبا و خوفہا۔

اول بفتح اول و تشدید واو مفتوح صیغہ اسم تفضیل بمعنی پیشتر و منصرف آمدن لفظ اول اسم تفضیل و عدم

## منتخب اللغات

اذلام بالفتح تیرہای قمار بازی کہ در جاہلیت بدان بازی میکردند و بدان شتران خریدہ گوشتہای آن بر فقرا قسمت می کردند و آن را از ابواب کرم شناخت دانستہ بدان فخر می نمودند و ہر کہ در آن بازی دخل نمی شد از بخیل و لئیم میگفتند و حق تعالی در کلام مجید آن را منع فرمودہ۔

ازکام بالکسر زکام دادن۔

ازدحام بالکسر انبوہ کردن

اسقام بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیماریہا

اسلام مسلمان شدن و فرو گردن نہادن و بیع سلم کردن یعنی بہا پیش از رسیدن غلہ و میوہ دادن و کار بکسی سپردن و در صلح در آمدن

استسلام گردن نہادن و پیش دادن بہا و بسودن سنگ بلب یا بدست و خوشہ بر آوردن کشت

استلام بسودن سنگ بدست یا بلب

اسلم بالضم و فتح سین و سکون لام رگیست میان انگشت خنصر و بنصر

اسلم سالم تر۔

اسہام بالکسر قرعہ زدن میان مردم

استہام قرعہ زدن۔

اسنام بالکسر بلند شدن دود و زبانہ زدن آتش۔

استبہام پوشیدہ شدن سخن و عاجز شدن در سخن۔

استعصام چنگ زدن و ایستادن و خشک دوال ساختن و ملازم رفیق و یار خود بودن۔

استعظام بزرگ شمردن و بزرگ گردانیدن و اکثر از چیزی گرفتن۔

استعلام آگاہی خواستن و خبر پرسیدن

استخدام خدمت خواستن از کسی و باصطلاح ارباب معانی و بیان آوردن کلمہ ایست بیک معنی و خواستن معنی دیگر بضمیر کہ بدو راجع کنند خواہ آن معنی حقیقی باشد و خواہ مجازی و این را از قسم صنایع بلاغت دانند۔

استحمام خود را بآب گرم شستن و عرق کردن خواستن۔

استشمام طلب بو کردن و بوی یافتن از چیزی۔

استغنام غنیمت داشتن و غنیمت جستن۔

استفہام فہمیدگی چیزی خواستن

استقدام پیش شدن و در پیش شدن خواستن۔

اسحم بالفتح سیاہ۔

اسم بالکسر و بالضم نشان علامت چیزی و باصطلاح نحویان اسم را بر پنج معانی اطلاق کنند اول نامی کہ مقابل لقب و کنیت باشد دوم لفظی کہ معنی صفتی نداشتہ باشد بدین معنی مقابل صفت باشد سوم لفظی کہ معنی ظرف نداشتہ باشد و بدین معنی مقابل ظرف است چہارم لفظی کہ بمعنی حاصل مصدر باشد و آن را در برابر مصدر استعمال کنند پنجم کلمہ کہ بذات خود بی انضمام کلمۂ دیگر بر معنی دلالت کند و بیکی از زمان ماضی و حال و استقبال مقارن نباشد و بدین معنی مقابل فعل و حرف باشد اسما جمع و اسماوات و اسامی بتشدید یا و تخفیف آن جمع الجمع۔

اشحام بالکسر پیہ خورانیدن و فربہ شدن۔

## غیاث اللغات

استعمال آن بیکی از استعمالات ثلاثه اسم تفضیل که من و اضافت و الف و لام ست از جهت کثرت استعمال ست لهذا بعض صرفیان وزن آن فوعل مثل جوهر قرار داده اند و بضم اول و فتح و تخفیف واو جمع اولی که مؤنث اولست و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی بمعنی آن که بطلب سیت و اسم اشارت ست۔

اوزم بضم اول و واو غیر ملفوظ و ضم زای معجمه لفظ ترکی ست بمعنی انگور از لطائف۔

اوہام بالفتح جمع وہم۔

اوثان بالفتح و ثای مثلثه بمعنی بتها این جمع وثن ست که بمعنی بت باشد از منتخب

اوطان بالفتح جمع وطن۔

اوان بالکسر بمعنی ایوان و کوشک و بفتح یک معنی وقت و هنگام از منتخب و قاموس و در صراح بمعنی هنگام فقط بالفتح۔

اوباریدن بحلق فرو بردن۔

اولین در استعمال فارسی بزیادت یا و نون مزید علیه اول ست مثل نخست و نخستین و مه و مهین و کمتر و کمترین از شرح نور الله۔

اوژن بضم اول و فتح زای فارسی صیغهٔ امر ست از اوژندن بمعنی مینداز و بیفگن و قتل کن و بکش از برهان۔

اولان بضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی شونده۔

اوج سر و نام نغمه ایست از موسیقی۔

اوده بفتحتین و ہای مختفی صوبهٔ هندوستان و قدیم شهری بود بزرگ اجودهیا نام بهرایچ و لکهنؤ و غیرهم داخل این صوبه است۔

اوقیه بضم اول و واو معروف و کسر قاف و تشدید یای تحتانی چهل درم بوزن یا واقی جمع آن از منتخب و مؤید نوشته و در کنز نوشته که اوقیه بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم است و بمعنی درم و در حدیث بمعنی چهل درم۔

اوخکسمه بضم اول و واو غیر ملفوظ و خای معجمه ساکن و کاف عربی مفتوح و سکون سین مهمله ترکی ست بمعنی تیر بازگشتی زدن از چراغ هدایت و در بهار عجم بمعنی یک و خرف و برگشته۔

اولمش اوله در ترکی بمعنی شده باشد و اولمش بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی شده و اوله بضم اول و فتح لام بمعنی باشد۔

اولکه بضم اول و واو و مفتوحه و سکون لام و کاف عربی بمعنی کشور این ترکیست۔

اوعیه بفتح اول و سکون واو و کسر عین مهمله و یای تحتانی بمعنی ظروف و آوندها این جمع وعاست که بمعنی آوند باشد و بمعنی آوندوان نیز مستعمل میشود۔

آواره دفتر حسابها از برهان۔

اوّاه بالفتح و تشدید واو دعا خواننده بزاری و مؤمن و آه کننده و کسیکه بزبان حاجت ندارد و هر چه کند بدل کند از لطائف۔

اورده بفتح اول و سکون واو و کسر را و فتح دال رگهای غیر جهنده و این جمع ورید ست۔

اوره بفتح اول و سوم ابره قبا و ابرهٔ رضائی وغیره۔

اولی آنچه بضم اول و کسر لام و فتح

## منتخب اللغات

اتخام بفتحای معجمه فاسد شدن و متغیر شدن شیر و طعام۔

اشمام بویانیدن و حرف ساکن را بوی ضم یا کسر دادن بطرزیکه شنیده نشود و حرکت لب دیده شود و بجهت برگشتن و سر را بلند کردن رفتن

اشم بفتحتین و تشدید میم بلند بینی و پیشوا و خداوند شرم و ننگ۔

اصطلام از بن برکندن۔

اصرام بالکسر درویش شدن و وقت بریدن خرما شدن و بالفتح پوستها و چرمها جمع صرم معرب چرم۔

اصمام بالکسر کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را۔

اصم بفتحتین و تشدید میم کر و سنگ سخت و ماری که در افسون اثر نکند و مرد سخت و امید بهی نباشد و از هوای نفس باز داشته نشود و خاموش اصم نام بزرگی ست و شهر الله الاصم ماه رجب زیرا که در و قتال حرام بود و آواز واد خواه و آواز سلاح شنیده نمیشد۔

اصنام بالفتح بتها۔

اضم بالکسر و فتح ضاد معجمه نام کوهی ست و نیمی کرده و مدینه معظمه واقع شده و بفتحتین کینه و حسد و خشم کردن۔

اضرام آتش فروزانیدن۔

اضطرام زبانه زدن آتش۔

اطعام طعام دادن۔

اطم بالفتح خشم کردن و بضمتین حصار سنگین و قصه و خانه چهار گوشه مسطح۔

اطام بالضم و بکسر بند شدن شاش۔

اظلام بالکسر تاریک شدن و در تاریکی در آمدن و ستم کشیدن و در خشیدن دندان۔

اعتام بالکسر بوقت نماز خفتن در آمدن و رفتن در آن وقت و درنگ کردن و باز ماندن از چیزی و باز داشتن کسی را از چیزی و تبلند بدن آمدن و گذشتن پاره از شب۔

اعدام نیست کردن و نیافتن چیزی و منع کردن کسی را۔

اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن۔

اعصام بند ساختن مشک را در زین یا پالان شتر چیز ساختن که سوار دست بروی بند تا نیفتد و دست بدان زدن از بیم افتادن۔

اعتصام چنگ زدن و باز ایستادن از گناه و بمعنی اعصام نیز آمده

اعلام بالکسر آگاه گردانیدن و نشان کردن و در جامه علم یافتن و بالفتح کوهها و بیرقها جمع علم بفتحتین

اعمام بالکسر خداوند عم بسیار شدن و بالفتح برادران پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم۔

اعتمام عمامه بر سر بستن۔

اغم فرو گیرنده تر همه را۔

اعوام بالفتح سالها۔

اعجام بالکسر نقطه کردن حرف را و عجمی کردن سخن را و حروف المعجم حروف خطی که اکثرش نقطه دار ست و آن خط عربی ست۔

اعجم آنکه سخن فصیح نگوید اگر چه از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر نباشد۔

اعصم دلیکه نوک بالای او سپید باشد و آهوی و دو رنگ که در دستش یا هر دو دست سفیدی باشد و دیگر اعضای او سیاه یا سرخ باشد

## غیاث اللغات

الف وسکون جیم وکسر نون جای
مهر صاحبان بازوها و این کنایت
از ملائکه چراکه منقول ست که فرشتگان
پر و بال دارند۔
**اولی** بضم همزه که بصورت الف است و
واو مکتوبه نه ملفوظه و کسر لام بمعنی
خداوندان جمع ذو بالضم و این
جمع خلاف مادهٔ مفرد ست۔
**اوجی** بالفتح وجیم مکسور تخلص شاعرے
**اوانی** بفتح اول وکسر نون بمعنی
ظروف و آوندها و این جمع آنیه است
و آنیه بکسر نون جمع اناست و انا بکسر
اول بمعنی آوند ست از صراح۔
**اوغلی** بضم اول و ضم غین معجمه منسوب
باوغلان که نام قومیست از ازبکان و الف
و نون در حالت نسبت حذف شده و
در لغات ترکی نوشته که اوغلی بمعنی پسر او
چه اوغل بمعنی پسر و یای مشدد معروف
بمعنی او زیراکه ضمیر غائب ست۔
**اویس قرنی** بضم اول و فتح واو
و قاف و را مهمله و مفتوح نام ولی
کامل منسوب بقرن چه قرن بفتحتین نام قبیله ایست
در یمن از قاموس و منتخب و صراح
و بسکون را خواندن غلط ست۔

### فصل الف مضموم مع های هوز

**اهدا** بالکسر هدیه و تحفه فرستادن۔
**اهوا** بالفتح خواهشها و آرزوهای
نفس از منتخب۔
**اهلاً و سهلاً** ادعیه است در عرب
که چون کسی از راه رسید این هر
کلمات گویند اهلاً یعنی آمدی تو اهل
و اقربای خود را سهلاً یعنی سیر کردی تو
زمین نرم را همچنانچه در فرانج ست
**اهاب** بکسر اول و بای موحده پوست

پوست حیوان که آنرا دباغت نداده
باشند یا پوست مطلق از منتخب
**اهلیت** بالفتح ولام مکسور و تشدید یای
تحتانی سزاوار بودن و لیاقت و شرافت
**اهبت** بالضم و حرف سوم بای ابجد
ساز و یراق از منتخب۔
**اهانت** بالکسر سبک داشتن کسی را از صراح
**اهوج** بفتح اول وسکون ثانی و فتح
واو وجیم عربی احمق و شتاب کار و مرد بزرگ
جثه دراز بالا از منتخب۔
**اهلیلج** بالکسر هر دو لام مکسور و شے
معروف و جیم معرب هلیله از عصمت
شرح خلاصة الحساب و در صراح
بروزن اطریفل۔
**اهواز** بالفتح نام شهری از خوزستان
که هوای بد دارد و کژدم زهرناک در آنجا
بسیار باشند از برهان و جهانگیری۔
**اهتزاز** بالکسر و هر دو زای معجمه
جنبش کردن و خوشحالی کردن از
منتخب و کنز و صراح۔
**اهل** بفتح اول و سکون ثانی سزاواری
و انس گرفتن و کدخدا شدن و کسان
مرد و آن خانه از منتخب و خیابان نوشته
که اهل بمعنی صاحب آید و گاهی بمعنی
صاحبان مفرد و جمع هر دو آید۔
**اهوال** بالفتح جمع هول که بمعنی
دهشت و ترس ست از کنز و منتخب۔
**اهمال** بالکسر فروگذاشتن چیزی را
بخود از صراح و منتخب و بهار عجم نوشته
که اهمال بمعنی درنگ نمودن و کاهلی در
سنت یافته نشد اگر اهمال بتقدیم میم
بمعنی مهلت دادن آمده بدین تقدیر
اهمال قلب امهال باشد۔
**اهرمن** بفتح اول و سوم بمعنی شیطان

## منتخب اللغات

**اعلم** داناتر و آنکه لب بالای او
شگافته باشد۔
**اغرام** هلاک کردن و حریص شدن
و تاوان ده کردن و تیان کاه گوانیدن
**اغلام** غلام بازی کردن و تیز شهوت
شدن۔
**اغمام** ابرناک شدن آسمان۔
**اغتمام** اندوهگین شدن۔
**اغتنام** غنیمت گرفتن یکدفعه غنیمت
شمردن۔
**افحام** خاموش گردانیدن بحجت و
فرومانده یافتن از سخن کسے را۔
**افخام** بجای عمده و بزرگ گردانیدن
**افدام** بسوراخ لولا بریق پارچه و
غنیمه نهادن تا آب صاف بیرون آید
و سیر کردن رنگ سرخ جامه را۔
**افعام** پر کردن۔
**افهام** فهمانیدن۔
**اقام** بالکسر بر پا شدن۔
**اقحام** اندوختن چیزی را در چیزی۔
**اقتحام** درآمدن در چیزی و حقیر
داشتن و پنهان شدن ستاره۔
**اقدام** در کاری پیش کسی گرفتن و
دلیری کردن و فرا پیش شدن و پیش گیردن
**اقدم** پیشتر۔
**اقسام** بالکسر سوگند خوردن و بالفتح
بخشها و سوگندها۔
**اقتسام** بخش کردن و سوگند خوردن
**اقلیم** و **اقلام** بالکسر بخشی از هفت
بخش زمین اقالیم جمع و موضعی ست بمصر
**اقلام** بالفتح تیرهای قمار و قلمها یا
قلمهای تراشیده یعنی خامها۔
**اقنوم** بالضم اصل هر چیز اقانیم جمع
و اقانیم ثلثه باصطلاح ترسایان وجود

و حیات و علم ست و آنرا اب و ابن
و روح القدس نیز گویند۔
**اقوم** راست و درست تر۔
**اقصم** آنکه نیمه دندان او شکسته باشد
و آنکه یک شاخ او شکسته باشد۔
**اکرام** گرامی کردن و بزرگ داشتن
و نوختن و نوازش کردن و فرزند زادن
**اکرم** گرامی تر و بخشنده تر۔
**اکتم** بنای دو نقطه بزرگ شکم و سیر
و فربه شده تر۔
**اکثم** بنای مثلثه فراخ شکم و سیر و
فراخ گوشتر فربه و همچنین اکثم و شمی
معروفست۔
**اکشم** بشین معجمه ناقص خلقت و ناقص حسب۔
**اکم** بفتحتین زمین پشتهای بلند۔
**اکمام** بالکسر غلاف شگوفه بر آوردن
درخت و جامه را آستین کردن و بالفتح
آستینها و غلافها و شگوفها۔
**الجام** لگام بر اسپ کردن۔
**الحام** گوشت خورانیدن و گوشت دار
و فربه شدن و گوشت گرفتن ستور و
پود گرفتن جامه و سر جراحت استوار
کردن و بخشش کردن بجنگ۔
**التحام** بهم شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ
**الزام** لازم کردن و کاری بر گردن
کسی انداختن۔
**التزام** بر خود لازم کردن و بر گردن
گرفتن کاری را۔
**الهام** در دل افگندن و آنچه در دل
افگند خدای تعالی خیر باشد یا شر اما
اکثر استعمال او در خیر باشد۔
**الم** بفتحتین درد کردن و درد آنام جمع
**الیم** دردناک۔
**المام** فرود آمدن و گناه صغیره کردن

## غیاث اللغات

دکوه سطبر و دشمن مار۔

**اهتمام** بکسر اول و کسر تای فوقانی غمخواری کردن و در کاری همت برگماشتن و توجه دلی کردن و حاصل معنی آن کوشش کردن از کشف و صراح و منتخب

**اهم** بفتحتین و تشدید میم سخت و اندوه ناک شدن و کنایه از شغل تر و فته و در تر از کشف و منتخب۔

**اهرمن** بالفتح و رای مهمله مفتوح و فتح میم بمعنی شیطان و باقتضا و نجوم عمل شر چنانکه یزدان فاعل خیر از برهان۔

**اهون** بالفتح آسان تر۔

**اهل** تخفیف های موحده و خراباتی از بهار عجم۔

**اهله** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید لام جمع هلال ست۔

**اهویه** بفتح اول و سکون ها و کسر واو و فتح تحتانی جمع هوا چنانکه اغذیه و ادویه جمع غذا و دوا۔

**اهل ذمه** کافران مطیع بادشاه اسلام و گاهی عبارت از رعیت باشد۔

**اهالی** بالفتح اعیان و اشراف الاهالی جمع الاهل علی خلاف القیاس از شرح نصاب و کنز۔

**اهبتی** بضم اول و سکون ثانی و فتح بای موحده و تای فوقانی و یای مجهول بمعنی ساز و یراق و این لفظ در حقیقت اهبت ست بدون یای تحتانی بمعنی ساز و یراق چون در انشا بیا واقع شده است لهذا در ینجا برعایت بعضی کسان بیا نوشت ظاهرا بودن بیا از غلطی کاتبان ست که بجای کسره موصوف یا نوشته است یا آنکه برای تعظیم باشد یعنی ساز و یراق بزرگ و بسیار۔

### فصل الف مقصوره مع یای تحتانی

**ایلیا** بالکسر و لام نیز مکسور و بعده یای تحتانی لغت سریانی معنی این لفظ صدیق اکبر ست و این لفظ برای بسیار معنی آید و نام شهریست و نام بیت المقدس و لقب حضرت علی کرم الله وجهه و نام حضرت خضر علیه السلام از منتخب و کشف

**ایها** بالفتح اول و سکون تحتانی و فتح ها با تنوین بمعنی هیهات ای ابعد بمعنی الماضی یعنی دور شد۔

**ایا** بفتح کلمه ندا ست و کلمه افسوس و برای استفهام آید چنانکه گوئی ایا این مقصود بحصول خواهد پیوست از برهان و رشیدی وغیره۔

**ایرسا** بالکسر و یای معروف و سین مهمله بیخ سوسن و قوس قزح از برهان۔

**ایمیا** بالکسر بمعنی سیمیا شادی کسان از کشف

**ایفا** بالکسر وفا دادن و گزاردن حق کسی تمام از صراح۔

**ایطا** بالکسر پامال کردن و مکرر کردن قافیه و آن بر دو قسم ست ایطای خفی و ایطای جلی خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد چون دانا و بینا و آب و گلاب و جلی آن ست که تکرار ظاهر باشد چون بیناتر و خوشتر و ستمگر و افسونگر و زرین و سیمین و گریان و خندان و گفتن و شنیدن و یاران و عزیزان و این عیب فاحش ست۔

**ایاب** بالکسر بمعنی بازگشت و رجوع از کشف و لطائف۔

**ایدوسب** بکسر همزه و یای تحتانی غیر ملفوظ و ضم دال مهمله و واو غیر ملفوظ و سکون سین مهمله و با موحده در ترکی بمعنی ساخته۔

**ایوب** نام پیغمبری که بر تکالیف و مرض

## منتخب اللغات

و نزدیک به بلوغ شدن۔

**التقام** لقمه کردن و فرو بردن چیزی را

**التثام** دهن بستن به لثام یعنی دهان بند و بوسه دادن۔

**التیام** با همدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار گردن سر زخم را۔

**ام** بالفتح و تشدید میم آهنگ کردن و سر شکستن چنانچه نزدیک بدماغ رسد یا درشدن و امامت کردن و بالضم اصل هر چیزی و مادر و ام القری مکه و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ و ام الراس پوست مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات محکم که اصل آیات دیگر باشند و ام الخبائث شراب و ام القوم سردار قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کاهکشان و ام البیض شترمرغ و ام بالفتح و سکون میم حرف عطف ست بمعنی یا تردید۔

**امم** بفتحتین نزدیک شدن و اندک چیز و چیزی که نه نزدیک باشد و نه دور و بالضم و فتح میم گروهها و قامتها۔

**امام** بالفتح پیش و بالکسر پیشوا و پیشوایان و راه و راهنما و هادی کننده و جانب قبله و تر و کرانه زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و منظر و ریسمان که معماران که بآن بنا راست کنند و بفارسی آنرا ازر گویند و صاحب قاموس گوید چوبیکه بآن بنا راست کنند۔

**انتظام** راست شدن و در رشته کشیده شدن۔

**انتقام** کینه کشیدن از کسی۔

**انثلام** و **انخرام** رخنه شدن۔

**انجذام** بجیم و ذال معجمه بریده شدن۔

**انحطام** و **انحصام** بحا و صاد مهملتین شکسته شدن۔

**انسجام** بجیم روان شدن اشک و آب

**انصرام** بریده شدن۔

**انفصام** بفا شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا نشود۔

**انقصام** بقاف شکسته شدن چنانچه از هم جدا شود۔

**انهدام** ویران شدن۔

**اقتحام** بزور در آمدن۔

**انهضام** گوارا شدن۔

**انضمام** فراهم آمدن۔

**انهمام** گداخته شدن۔

**انهزام** شکسته شدن لشکر۔

**انقسام** بخش کرده شدن

**انعام** بالکسر نعمت دادن و نازک کردن چشم و روشن گردانیدن و زیاده شدن و بالفتح چارپایان جمع نعم بفتحتین و اکثر اطلاق بر شتر باشد انعام جمع الجمع است و انعام گاهی مفرد نیز می آید چنانچه صاحب کشاف از سیبویه نقل کرده و برین آیت استدلال نموده و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای فی بطون الانعام اما احتمال دارد که انعام در آیت بمعنی جمع باشد و ضمیر بطونه راجع باشد بنعم که از انعام مفهوم میگردد چنانچه درین قول که المرفوعات ما اشتمل علی علم الفاعلیة گفته اند که ضمیر راجع ست بمرفوع که از مرفوعات دلالت بران میکند چنانچه گفته اند در قول حق تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی که ضمیر هو راجع ست بعدل که از اعدلوا مفهوم میشود

**انجم** ستاره ها۔

**انام** بالفتح جمیع آفریدگان یا جن

## غیاث اللغات

دریغ بسیار صابر بودند۔
ایجاب بالکسر لازم کردن و ثابت و مقرر نمودن از صراح و منتخب۔
ایت بیای معروف در ترکی سگ را گویند۔
ایلاقات بالکسر مساکن و اطراف ترکان و این لفظ ترکی ست۔
ایالت بالکسر سیاست و نگاهداشتن و بفتح غلط از منتخب و کشف و کنز۔
ایماقات بضم اول و سکون تحتانی خاندانها و قبائل و این جمع ایماق ست که لفظ ترکی ست از مفتاح اللغات و لغات ترکی و برای فائده مکرر نوشته شد۔
ایست بالکسر و یای معروف و لون ساکن یا غنه و فوقانی کلمهٔ تحسین و تعجب بمعنی تعجبی از برهان و لطائف۔
ایراث بالکسر فعلی متلاشی مثل مسانیدن و تصبیه چیزی دادن از منتخب و غیره۔
ایارج بکسر اول و فتح رای مهمله و جیم عربی دوائیست مرکب مسهل و منقی دماغ از بحر الجواهر و منتخب۔
ایرج بکسر اول و بیای مجهول و فتح رای مهمله و جیم عربی نام پسر فریدون از برهان و بعضی نوشته اند که در ملک ایچ شهر مشک خیز بود۔
ایچ بالکسر و جیم فارسی بمعنی هیچ از برهان
ایلاج بالکسر در آوردن چیزی میان چیزی از کشف و فردوس اللغات۔
ایضاح بالکسر روشن و آشکارا کردن از منتخب۔
ایلچ بکسر اول و یای سماء الخط غیر ملفوظ و سکون لام و خای معجمه بمعنی گلهٔ اسپان لفظ ترکیست و از بعض ترکان بیخ زیادت یای تحتانی و در آخر مسموع گردیده

ایجاد بالکسر وجود آوردن و پیدا کردن
ایراد بالکسر فرود آوردن چیزی بر کسی وارد کردن از صراح و منتخب۔
ایزد بکسر اول و ثالث نام حق تعالی و در وجه ترکیب این نام والاکه از چهار حرف ست چنین گفته اند که چون مدار عالم بر طبائع اول و عاشر و سابع و رابع ست که آنها را اوتاد اربعه گویند پس این نام مبارک را بلحاظ اعداد مذکور باین حروف ترکیب کردند بدانکه برای الف یکعدد ست و برای یا ده و برای زا هفت و برای دال چهار از رشیدی و بهار
ایلاد بالکسر زائیدن۔
ایزاد بمعنی زیاده غلط ست چرا که در تخالف بودن یای تحتانی بمقابلهٔ فای فصل و جهی ندارد چرا که اصل این اجوف ست مگر ازاده بحسب قیاس صحیح باشد۔
الیسر بالفتح و سین مهمله مفتوح آسان و بمعنی جانب چپ از کنز۔
ایدر بر وزن دیگر بمعنی اینجا و اکنون از برهان و لطائف و رشیدی۔
ایثار بالکسر و ثای مثلثه برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال درجهٔ سخاوت ست۔
ایر بالفتح ذکر و قضیب از منتخب و صراح۔
ایلغار بکسر اول و یای غیر ملفوظ چرا که علامت کسرهٔ الف ست چه در ترکی حرکات را بحروف علت می نویسند و سکون لام و غین معجمه مفتوح و الف غیر ملفوظ و سکون رای مهمله بمعنی ایلغار در لفظ الغر بردن خنصر باقی مانده بمعنی بسرعت بر فوج دشمن دویدن۔
ایاره بالفتح کلی نماه و میان که آفتاب و نور باشد و مطابق آن بهندی جیٹھ

## منتخب اللغات

و انس و به مد نیز آمده۔
انیم نیز بانیمینی ست۔
اوام بالضم تشنگی یا حرارت آن و رود و گردش سر و رود و ساز۔
اهرام بالکسر سخت پیر کردن و بالفتح بناهای قدیم جمع هرم بفتحتین۔
اهمام غمناک کردن و برآمام کردن کار کسی را۔
اهتمام غمخوارگی کردن۔
اهم بفتحتین و تشدید میم قصد و ترد۔
ایهام در غلط و گمان انداختن و ترک کردن چیزی و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمه ایست که دو معنی داشته باشد یکی قریب و یکی بعید اراده کردن معنی بعید از آن کلمه قریب۔
ایلام درد مند کردن و به طعام خوردگی کسی را مدن بر تقدیر اول یا از همزه مبدلست و بر تقدیر ثانی از واو۔
ایتمام اقتدا کردن بکسی۔
ایتام بالفتح بی پدران نابالغ از انسان و بی مادران از حیوان و بی مانند از جواهر جمع یتیم۔
ایم بالفتح بی زن بودن مرد و بی شوهر بودن زن و بالفتح و کسر یای مشدد مرد بی زن و زن بی شوهر جمع اول ایامی و جمع ثانی ایائم و ماریست سفید باریک۔
ایام بالفتح و تشدید یا روزها و مراد با ایام معلومات که در قرآن واقع ست ده روز اول ماه ذی الحجه ست و مراد بایام معدودات ایام تشریق و آن پنج روز ست روز پیش از اضحی و روز اضحی و سه روز پس از روز اضحی۔

### باب الالف مع النون

ابن نفرت کردن بچیزی و بالکسر پسر و به فتح اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر و بضمتین دشمنی و عیب و کینه و گرهها که در چوب باشد و ابن یامین پسر یعقوب علیه السلام و صاحب قاموس گوید صحیح بن یامین ست بحذف الف بن اسرائیل چنانچه در باب با می آید۔
ابزن بهر سه حرکت الف و فتح زا حوضی که در آن غسل کنند گاهی آنرا از مس و سفال و مانند آن سازند و آب را باادویه گرم کرده در آن ریزند و بیمار را بدان غسل دهند و اطبا آنرا ابزن گویند معرب آبزن بالمد۔
ابان بالکسر و تشدید با هنگام اول چیزی و وقت۔
ابردان صبح و شام۔
ابیضان شیر و آب و دو رگیست در پستان شتر۔
اتقان استوار کردن۔
اتزان بالکسر و تشدید تای مکسور سنجیده شدن۔
اتان بالفتح ماده خران و بضمتین جمع و آب خور سر چاه و پایهٔ حوض و سنگ بزرگ سر چاه۔
اتن بالفتح و اتون بالضم مقیم بودن بجایی و ثابت شدن۔
اتون بالفتح و تشدید تا و تخفیف نیز آمده تنور گچ پزو نان پز و صاحب سراج گوید آتشدان آهنین۔
اتیان بالکسر آمدن۔
اثخان بسیار کشتن و غالب شدن و سست کردن جراحت کسی را

## غیاث اللغات

است از برہان وشرح نصاب وغیرہ
ایجاز بالکسر کوتاہ کردن سخن و مختصر نمودن از کنز و منتخب۔
ایاس بفتح نام غلام سلطان محمود غزنوی و سین مہملہ بمعنی لنگای مجروح است از برہان۔
ایکدش بکسر اول ویائے تحتانی غیر ملفوظہ وسکون کاف عربی وکسر دال و شین معجمہ چیزے بہم آمیختہ و کسیکہ از دو جنس پیدا شود مثل رومی یا فرنگی و ہندی باشد و اسپ مجنس یعنی اسپیکہ از جفتی اسپ ترکی و تازی پیدا شدہ باشد از جہانگیری و این لفظ ترکیست
ایمش بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ وسکون نون وکسر میم و شین معجمہ ترکی بمعنی فرود آمدہ۔
ایقاظ بالفتح وقاف وظائے معجمہ بیداران از کنز و بالکسر بیدار کردن
ایقاع بالکسر واقع کردن و بجنگ ورا انداختن از منتخب۔
ایاغ بفتح پیالۂ شراب خوری و این لفظ ترکیست از برہان و رشیدی۔
ایلغاغ بالفتح وسکون تحتانی و قاف و غین معجمہ مدار الافاضل بمعنی غمازہ بمعنی غنودہ و بہلول شارح دیوان حافظ بمعنی روستائی و قلب کلمہ۔ در شرح بخشبہ۔
ایتلاف بالکسر و تائے معروف وکسر تای فوقانی باہم دیگر آمیختگی گرفتن۔
ایراق بالکسر برگ بر آوردن درخت از منتخب۔
ایماق بضم اول وسکون یای تحتانی بمعنی تبار و قبیلہ از مفتاح اللغات۔
ایتلاق بالکسر سفید و دود اشدن مجازا بمعنی درخشیدن و روشن شدن۔
ایاق بفتح بمعنی پیالۂ شراب خوری و بمعنی پای نیز گفتہ اند از برہان و رشیدی
ایبک بفتح اول و یای تحتانی و فتح بای موحدہ و کاف عربی بمعنی بت کہ بعربی صنم گویند گاہی بجاز بمعنی معشوق آید از برہان و رشیدی و در لطائف بمعنی غلام و قاصد۔
ایک بالفتح بیشہ انبوہ و جنگل از منتخب و غیر آن۔
اینک بکسر اول و فتح نون بمعنی نیست و این قریب باکنون۔
ایصال بالکسر رسانیدن از منتخب
ایل بالکسر و یائے معروف بزبان عبرانی نام حق تعالی و از نیجاست جبرئیل و میکائیل بمعنی بندۂ خدا و بترکی بمعنی سال ست و بکسر اول و تشدید تحتانی مفتوح در عربی بمعنی گوزن و بز کوہی از منتخب و برہان و کنز و بکسر اول و یائے مجہول بترکی بمعنی مردمان و قوم و جماعت
ایلول بالفتح و لام مضموم و واو معروف نام ماہ رومی کہ آفتاب در سنبلہ باشد مطابق آن ماہ بہادوں ہندی است از شرح نصاب
ایلم بالفتح تار سفید از منتخب۔
ایلام بالکسر دردمند کردن از منتخب
ایتام بالفتح جمع یتیم
ایہام بالکسر در غلط انداختن و در شک افگندن و نام صنعت شعری و آنچنان باشد کہ در شعر لفظ دو معنیین آرند یعنی لفظے ذکر کنند کہ دو معنی داشتہ باشد و معنی بعید مراد باشد از کشف و جمع الصنائع۔
ایام بدوال جمع یوم فارسیان بمعنی مطلق وقت و ہنگام نیز آرند سلیم گوید
بیت چون شام سلیم آمد ایام قدح نوشی

## منتخب اللغات

توبہ آمدن از جنایت و جز آن و ...
اثوان ... [illegible]
... [illegible]
روز کینہ ... آب ... [illegible]
... و بالفتح قیمتہا۔
اجوفان شکم و فرج۔
اجفان پلکہای چشم۔
اجن بالفتح برگشتن مزۂ آب و بجنبین
اجون بالضم و کوفتن جامہا۔
آجن بالمد و کسر جیم آب متغیر شدہ بمزہ و رنگ۔
احن بالفتح کینہ داشتن و خشم گرفتن۔
احزان بالکسر اندوہگین کردن و بالفتح اندوہہا۔
احسان نیکوئی کردن و نیکو دانستن چیزے
احصان زن خواستن مرد و شوہر کردن زن و بار دار شدن زن و پارسا شدن و استوار کردن و حصار کردن۔
احتضان در کنار گرفتن۔
احضان بالفتح کنارہا۔
احتقان حقنہ کردن۔
احتفان بالفتح گرفتن و از بیخ بر کندن درخت۔
احیان وقتہا۔
اختتان ختنہ کردن۔
اختزان مال بخزینہ نہادن۔
اخدان بالفتح دوستان و معشوقان۔
اخبثان بول و غائط۔
اختان بالفتح داماد ان۔
اختیان ناراستی و خیانت کردن
ادہان بالکسر پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار شدن قال اللہ تعالی فبھذا الحدیث انتم مدہنون و بالفتح روغنہا و بالکسر
و تشدید دال حشیشان و روغن مالیدن
ادمان پیوستہ شراب خوردن۔
ادیان بالفتح دینہا و قول مشہور آنکہ ... ست یکی دین ... ست ... دین ... دین ... دیان ... ست ... دین صابئین ست کہ پرستندگان ... و خوانندگان زبور و ستارگان قبلۂ قوم دین مجوس کہ پرستندگان آتش اند و قوم دین مشرکین کہ بت پرستان چہارم دین یہود کہ قوم موسی علیہ السلام اند پنجم دین نصاری کہ قوم عیسی علیہ السلام اند۔
اذان بالضم گوش و دستہ ہر چیز و کوزہ ست و بالکسر ستوری و اذن و گوش داشتن و بضمتین گوش و مرد شنوا و بالکسر و فتح ذال و سکون نون حرفیست بمعنی انگاہ۔
اذان بالفتح بانگ نماز و آگاہ کردن و خبر بگوش رسانیدن و گوش بچیزے داشتن قولہ تعالی و اذنت لربہا و حقت یعنی گوش داشت امر پروردگار را و واجب ست اورا کہ گوش دارد امر حق را۔
اذین بالفتح بانگ نماز و ضامن و جائی کہ از ہر طرف بانگ نماز در انجا شنودہ میشود و موذن۔
آذن بالمد و فتح ذال و سہ گوش و بکسر ذال دربان۔
آذریون معرب آذرگون و آن گلے ست زرد کہ در میان او خال سیاہی ست و در قدیم اہل فرس آنرا تعظیم میداشتند۔
اذعان گردن نہادن و فروتنی نمودن

## غیاث اللغات

فیضی نه بدو سر و زساغر چو گل شبو
از بهار عجم —
ایمن بالکسر و میم مکسور بمعنی بخوف و
بی دهشت اما کنه آیمن بکسر میم نه هم فاعل
است از امن و ایمن بالکسر و میم مفتوح بمعنی
بخوف تر و این اسم تفضیل ست بفتح میم
که اسم تفضیل از یمن ست و یمن بالفتح و میم
مفتوح بمعنی مبارکتر و دیانت ست ترجمه
چه برکت پر معنی مبارکتر اسم تفضیل از یمن
و بر تقدیر دیگر مأخوذ ست از یمن که بمعنی برکت ست
ایوان بالکسر و یای معروف صفه گاه
بلند که بران مسقف باشد و کوشک و دالان
بزرگ و این معرب ایوان بالفتح از شروح
سه ابیات بهار عجم و کنز و در منتخب نوشته
که ایوان بالضم صفه بزرگ که ظاهرا
معرب ایوان است که در فارسی بفتح مستعمل مشهور
ایگین بکسر واو و یای تحتانی غیر ملفوظ
و کسر کاف فارسی سکون نون و در ترکی
بمعنی بوده —
ایسان بالفتح گوشه عالم ما بین مشرق
و شمال ظاهر آید این لفظ هندی ست
ایدون بالفتح بمعنی اکنون و بالکسر بمعنی
همچنین و اینجا و این هر دو از برهان و رشیدی
ایرمان بالکسر و یای معروف طفیلی که
همراه مهمان آید و بمعنی حسرت و ندامت
و بمعنی عاریت از برهان و رشیدی —
ایقان بالکسر به یقین دانستن از کنز
ایمان بالفتح سوگندها و قوتها و دستها
راست و بالکسر گرویدن و امان دادن
از منتخب و صراح —
ایام الربان بکسر راء مهمله آن روزها
که مردم حرب از اسپان بگردیده مانند
هرکه اسپ خود پیش برد و گرو از حریف
میگیرد از منتخب وغیره —

## منتخب اللغات

و خوار شدن و شناختن یا طاعت کسی
اذقان بالفتح زنخدانها —
اذهان بالفتح جمع ذهن یعنی تیزی
خاطر و یادداشت —
ارسان بالکسر سخت بستن برسن
و بالفتح رسنها —
ارصان استوار کردن —
ارتهان گرو گرفتن —
اردن درختی ست که از چوب آن
عصا گیرند و دشت ارزن موضعی ست
نیم فرسنگ از شیراز —
ارعن بالفتح نادان و سست و عند
مؤنث آن —
ارکان بالفتح جمع رکن یعنی از جوانب ترا
اردان بالکسر آستین کردن جامه
بالفتح آستینها جمع ردن بضم —
ازمان بالکسر دیرینه شدن و بر حیث
مانده شدن و بالفتح وقتها و نام زنی ست
مشهور بحسن و جمال در عرب —
ازهران آفتاب و ماه —
اسون بالضم مزه و بوی گردانیدن
و در تنگ کردن و بهانه جستن بر کسی
و خود روش پیه گرفتن پیر —
اسن بفتح اول و کسر سین آسن با
آبی که مزه و بوی گردانیده باشد و بفتح
خلق و بفتحتین و تشدید نون سالدارتر
اسنان بالکسر بسیار سال شدن
و بالفتح دندانها و بالضم نیز هست بهاسن
اسمان بالکسر خداوند ستور فربه شدن
و فربه کردن —
اسمن فربه‌تر —
اسکان آرام دادن و بی حرکت
ساختن حرف را —
استسمان فربه شدن خواستن و سوختن
خواستن —
استحسان نکو شمردن —
استرهان گرو ستاندن خواستن
استعلان آشکارا کردن —
استیمان امان خواستن —
اساطین ستونها جمع اسطوانه —
اسفرائن بکسر همزه و یا شهریست
بخراسان —
اسارون بالفتح دارویست —
اسودان خرما و آب یا مار و عقرب
اسمران گندم و آب —
اشنان بالضم و الکسر گیاهیست
شور که چون آن را بسوزند چند گاه
زمین گذارند از ان اشخار شود که از ان
صابون سازند و بدان آب جامه کنند
اصنان تکبر کردن و گنده بغل شدن
و پر شدن از خشم —
اضغان بالفتح دشمنا و خشم کینها —
اطیبان خوردن و جماع کردن —
اطمینان آرام گرفته شدن —
اعلان بالکسر آشکارا کردن و بالفتح
چیزهای آشکارا —
اعین بفتح اول و ثالث فراخ چشم
و نام مردیست و بضم ثالث چشمان
اعیان بزرگان و چشمان و اشیا و
ذوات موجوده در خارج —
اعوان یاران و یاوران —
اعطان بالفتح خفتن گاههای شتر
در کنار آب جمع عطن بفتحتین —
اغن بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن به بینی گوید
اغصان بالفتح شاخهای درخت —
افتنان بالکسر گوناگون آوردن
و بالفتح شاخهای درخت جمع فنن
افن بالفتح دوشیدن ناقه بغیر وقت
و خوردن شیر که تمام شیر که در پستان
ناقه است و فاسد کردن طعام و
ضعیف شدن و نقص گردانیدن خدا تعالی
کسی را و بفتحتین کم شدن شیر ناقه و بوده
شدن پای عز —
افین ضعیف و نقص همچنین مأفون
و شتر بچه —
افیون بالفتح شیره خشخاش سیاه
افانین شاخهای درخت و نوع سخن
اقحوان بالضم بابونه —
اقران بالفتح همسران و بالکسر برداشتن
نیزه و نزدیک آمدن آنکه دل سرکند
و بسیار شدن خون در رگ و توانائی
و قوت دادن —
اقرن بالفتح پیوسته ابرو —
اکنان بالکسر در دل نهان داشتن
و بالفتح نهان خانها و پوششها که تن را
بپوشد و نگاه دارد از گرمی سردی —
الوان رنگها —
الحان بالکسر خوش خواندن قرآن
و خوشخوانی کردن و بالفتح آوازها —
الیاسین یعنی الیاس پیغامبر و
پیروان او و بعضی گفته اند که الیاسین
لغتی ست در الیاس چون میکائیل در
میکال قال الله تعالی سلام علی
الیاسین و بعضی قرا درین آیت آل
یاسین به الف خوانده اند یعنی آل محمد
علیه الصلوة و السلام و بعضی گفته اند
یاسین از اجداد الیاس بوده و آن
نسب ست بر وجه سابق —
الآن بفتح الف اول و مد الف
ثانی اکنون —
الکن بالفتح آنکه هنگام سخن کردن
زبانش گیرد —

## غیاث اللغات

ایتگین بالکسر نام ترکست

ایان بالفتح و تشدید تحتانی و فتح نون بمعنی کی و آن سوال ست از زمان از کنز و منتخب و سراج۔

ایران بالکسر ملکیست مشهور که زمین آن میان فرات و جیحون واقع ست و آن عراق و خراسان و طبرستان و فارس و همدان و دهستان و نهاوند و آذربیجان و کرمان وغیره باشد از رشیدی و شرفنامه و برهان و در رسائل ابی مسطور ست که ایران منسوب بایرج که او را ایرج هم می گویند نام پسر فریدون۔

این بالفتح و نون مفتوح بمعنی کجا از شرح نصاب

ایروان بیای معروف و واو نام شهریست

ایکه بالفتح بیشه و انبوهی درختان از منتخب وغیر آن۔

ایه بکسر اول و سکون یای تحتانی معروف و کسر ها بمعنی زیاده کن از شرح نصاب و کنز

ایلخه بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون لام و فتح خای معجمه رمه گله اسپان و مجازاً بمعنی اصطبل نیز آمده و این لفظ ترکیست

ایله بکسر اول و یای غیر ملفوظ و فتح لام و ایرله بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون رای مهمله در ترکی ترجمه بای معیت۔

ایچره بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون جیم فارسی ترکی بمعنی درمیان آمده است

ایمه بالفتح بمعنی اکنون و بمعنی بیهوده و بالکسر ضعف از رشیدی و کشف و برهان و در بهار عجم بمعنی اینکه اسم اشارتست بتقریب و بمعنی همچنین نیز آمده و بفتح اول و کسر همزه که حرف دوم ست و تشدید میم لفظ عربیست جمع امام و ائمه در کواغذ اراضی و املاک نویسند که ایمه داران پرگنه فلان غلط ست بجای آن ائمه داران

## منتخب اللغات

امن بالفتح بی ترس شدن۔

امان ایمن بودن و زینهار و زنهار

آمن بالمد و کسر میم ایمن شونده۔

امین امانت دار قوی و کسی که بر وی اعتماد کنند از آن ایمن باشند بی ترس شده و امین ستاده سمای حق تعالی و لقب پیغمبر علیه الصلوة والتسلیم که پیش از نبوت بدان مشهور بودند لیکن مسطور است۔

امون بالفتح شتر استوار۔

آمین بالمد کلمه ایست که در دعا بعد دعا استعمال کنند بمعنی قبول کن دعا را یا چنین باد و بتشدید میم قصد کنندگان

امتحان آزمودن و تامل کردن در سخن و روشن کردن و فراخ کردن حق تعالی دل او را با ایمان۔

امکان دست دادن و بیضه در زیر سوسمار و ملخ نهادن و بیضه در زیر خود گرفتن سوسمار و ملخ و مانند آن۔

امعان دور رفتن اسپ در دویدن و دور شدن و روان کردن آب و در رفتن در کاری و سیراب شدن زمین و گیاه و رسیدن آن بحد کمال و حق کسی را بردن و حق کسی را اقرار کردن و بسیار شدن مال و گم شدن مال و پنهان شدن سوسمار در سوراخ خود۔

امتنان نعمت دادن و منت نهادن

امتهان بذل کردن چیزی و خوار و ضعیف داشتن و خوار و ضعیف شدن

امین بالفتح و انان بالضم نالیدن۔

انان بالفتح و تشدید نون بسیار ناله کننده

ان بالفتح و تشدید نون بودن و نالیدن و بالفتح و بالکسر و فتح نون مشدد

کلمه ایست که برای تحقیق کار آرند و تازی بمعنی نعم یعنی آری نیز می آرند

آن بالمد اندک زمان۔

آن بالمد و تنوین و کسر آخر دریابنده و بنهایت گرم

اخن بالفتح گوژپشت۔

اون بالفتح تن آسانی و آرام و نرمی و آهسته رفتن و وداع و رفتار آهسته۔

اوان بالفتح و بالکسر هنگام و بالکسر صفه بزرگ

اوثان بالفتح بتها جمع وثن۔

اهون بالفتح آسان تر۔

اهان بالکسر شده خوشه یعنی شاخهای درخت

این بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و حیران شدن و وقت و بالفتح و فتح نون سوال است از جا و مکان۔

ایوان بالکسر صفه بزرگ و اواوین جمع و در فارسی بفتح الف استعمال کنند ظاهرا در اصل فارسی ست که معرب کرده اند۔

ایقان بیگمان شدن۔

ایهان سست کردن۔

ایذان آگاه کردن۔

ایمان بالکسر گرویدن و ایمن گردانیدن و امان دادن و بالفتح سوگندها و قوتها۔

ایمن بالفتح و فتح میم طرف راست و سوگند و ضیعتیست که وادی ایمن بدانجا است

ام ایمن نام دایه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم۔

ایمن بکسر الف و میم بی ترس ایمن اماله آمن ست استعمال فارسیان ست نه تازیان۔

ائتمان امین داشتن کسی را۔

ایان بالفتح و بالکسر تشدید یا سوال از زمان چیزی۔

### باب الالف مع الواو

او بالفتح بلا و بی تشدید و ترک در راه و بخشش۔

تو بالفتح و بضمتین تشدید و تصغیر کردن و ترک کردن و توانستن۔

الو بضمتین و سکون و تشدید و او ذو غیر لفظ۔

او بالفتح حرف تردید ستاره و بکسر نیز آمده است۔

### باب الالف مع الهاء

ابه بالفتح و فتحتین و یا فتن چیزی یا فراموش کردن و یاد کردن۔

ابرقوه بفتحتین شهریست بفارس معرب ابرکوه۔

ابله نادان و سلیم القلب بله بالضم جمع۔

اتجاه بالکسر و تشدید تا متوجه شدن

اجبه بفتح اول و فتحه موضع بزرگ پیشانی و شیر درنده۔

ارجاه بالکسر انداختن کاری از وقت خود۔

استکراه ناخوش داشتن چیزی۔

اشتباه مانند شدن چیزی بچیزی و پوشیده شدن چیزی بر کسی

اشباه بالکسر مانند کردن و بالفتح مانندان جمع شبه بالکسر

افواه بالفتح دهنها جمع فوه و چیزهای خوشبو که بدان بوی خوش اصلاح دهند و شکوفهای ریحان مانند چنانکه توابل چیزی که بدان طعام را خوشبو کنند چون گشنیز و زیره افاویه جمع و صاحب قاموس گوید افواه توابل آنچه بدان بوی خوش را اصلاح کنند و اقسام شکوفه و انواع هر چیزی حدیث فوه افاویه جمع الجمع۔

اکراه بزور بر کاری داشتن۔

## غیاث اللغات

صحیح ست چه ایمه بکسر تحتانی و فتح میم در ترکی خوراک در وزینه را گویند و ایمه بکسر الف و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح میم هم باین معنے آید و این تفاوت از تفاوت لهجه بعض ترکان است۔

ایادی بالفتح نعمتها و نکوئیها و دستها و این جمع ایدی ست و ایدی جمع ید ست از کشف و سروری و کنز و در منتخب نوشته که ایدی و ایادی هردو بفتح دستها و نعمتها لفظ اول بمعنے دست بسیار استعمال یافته و لفظ ثانی بمعنی نعمت و خان آرزو در خیابان نوشته که ایادی جمع ایدی ست و ایدی جمع ید ست و ید بمعنی دست ست و گاہے بطریق مجاز بمعنی نعمت و قدرت مستعمل میشود و بعضے نوشته اند که مشترک ست هردو معنی حقیقے و بعضے نوشته که ید بمعنی دست جمع کرده می شود بر ایدے و برائے نعمت بر ایادی۔

ایشیک اقاسی ترکی ست بمعنی داروغه دیوانخانه چه ایشیک بهمزهٔ یای تحتانی و شین معجمه و تحتانی و کاف عربی فضائے دروازه و اقاسی بمعنی سردار بهار از مصطلحات و بهار عجم۔

ای حرف تنبیهت در عربی بالفتح و در فارسی و هندی عوام بیای مجهول و این از توافق لسانین ست لیکن در هندی کتابی بی بیای معروف است مگر لفظ ای که برائے تعبیر ست در فارسی نیز بفتح مستعمل میشود از بهار عجم و مؤید و بفتح اول و ضم یای مشدد و در عربی بمعنی چه و کدام از کنز اللغات۔

ایای بکسر اول و تشدید یاے اول و فتح یاے ثانی بمعنی مرا۔

ایشی بالکسر صفت زنان باشد چون بی بی که در ترکی بیتی بالکسر و تشدید تای فوقانی و ترکی بیگم از جهانگیری۔

ایلاقی بالکسر منسوب با یلاق که ملکی است از شاش قریب ترک۔

ایلچی بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون لام و کسر جیم عجمی و یاے معروف رسول و گفته ایلچی اسپان و این لفظ ترکی ست۔

## منتخب اللغات

اکناه و اکتناه رسیدن کنه چیزے را۔

اله بفتحتین سرگشته شدن و جزع و زاری بسیار کردن بر کسی۔

الله بالکسر و بالف غیر مکتوب بعد لام پرستیده شده۔

الله نام ذات حق تعالی و دیگر اسمائے و نامهای صفات اند۔

امه بفتحتین فراموش و فراموش کردن۔

انتباه بیدار شدن۔

اوه بالفتح ناله کردن و شکوه نمودن۔

اواه بالفتح و تشدید واو نرم دل و مرد مومن و فقیه۔

ایه بالکسر کلمه در وقت باز داشتن از چیزے گویند یعنی بس کن۔

### باب الالف مع الیاء

ابی بالمد سرکشی کننده۔

ابی بالفتح و تشدید یاء و نقطه سرکشی۔

اثافی بالفتح دیگ پایها۔

اجنبی به کسر غد [illegible] بیگانه۔

ادانی نزدیکان۔

اری بالفتح کینه و شدن و عسل کردن زنبور عسل و اری السحاب باران۔

آسی بالمد غمناک و پشیمان و طبیب۔

اسی بفتح همزه و کسر سین و تشدید یا محزون و اثر و نشانه سرا۔

اعجمی آنکه تازی زبان نباشد۔

اعادی دشمنان۔

اغانی بتشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید یا و آن نوعی ست از سرود۔

اقاصی دوران۔

امانی بتشدید یا جمع امنیه بالضم و تشدید یا و معنی آن گذشت۔

امی بالضم و تشدید میم و یا آنکه نوشتن نداند یا آنکه بر خلقت زنی باشد که کتابے نخوانده باشد۔

انسی بالکسر آدمی و روی کمان که بطرف کماندار باشد و طرف چپ هر چیزے و اصمعی گوید طرف است هر چیزی که نزد است که از هر دو عضو انسان چون دوساعد و دو قدم هر چه رو بانسان دارد انسی است و هر چه پشت بانسان دارد وحشی ست۔

اوانی ظرفها۔

اوانی جمع اوانیه بمعنی آن گذشت۔

ایدی و ایادی دستها و نعمتها اما اول بمعنی دست بسیار استعمال شده و ثانی بمعنی نعمت و آنچه در قرآن واقع است که و لما سقط فی ایدیهم معنی آن پشیمان شدند۔

# باب الباء

## غیاث اللغات

## باب بای عربی

### فصل بای عربی مع الالف

بار خدا بمعنی خدای تعالی بزرگ و نیکوکار چه لفظ بار بمعنی نیکوکار و بزرگ ست از مؤید و کشف و بعضے نوشته که حق تعالی را از آن بار خدا گویند که هر کسے را بار میدهد یعنی هر کس هر وقت از و عرض حاجت نمود میتوان کرد۔

## منتخب اللغات

### باب الباء مع الالف

باقلا بهمزه و تشدید لام و بے همزه معروف و آن را فول بقا نیز گویند۔

باخمرا بفتح خا و ممدوده نام موضعیت با حورا انتهی که سلم کوزه آن مسجد

روز رحمی باشد۔

بحیرا بالضم نام راهبی ست که در راه شام با استطلاع بی تعالی جان پیغامبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم معلوم ساخته بود چون ابوطالب حضرت را بسفر شام همراه برد و تشرف

## غیاث اللغات

بالا بمعنی فوق و بمعنی قد و قامت و بلندی و درازی و اسپ کوتل و کنایه از ملک خراسان از برهان و بهار عجم —
بادپا بمعنی تیز رفتار و اکثر صفت اسپ واقع میشود از برهان —
باسا بسین مهمله بمعنی سختی از منتخب و کنز و صراح —
باب السماء کهکشان از لطائف —
با در پروانفتح بای فارسی که حرف چهارم ست و ششم واو دریچه را گویند که بالای مردم کشاده باشد از شرح خاقانی
باز در عربی مرد کثیر الجماع و در فارسی مخفف باز ست که طایر شکاری باشد
و بدانکه لفظ با که حرفی ست مرکب از بای مسمی و الف مسمی در فارسی برای چند معنی آمده اول بمعنی مع چنانکه گویی اسپ با زین مکمل خریدم دوم بمعنی باوجود چنانکه با آنکه او را بسیار فهمانیدم مگر نه فهمید سوم برای عطف آید بیت فرق ست میان آنکه یارش در بر + با آنکه دو چشم انتظارش بر در + چهارم بمعنی طرف و جانب چنانکه بیت بر دار تو ای بیام چند باد + زلیخا را دهر سوی نمر باد + پنجم بمعنی با چنانچه مصرع سحاب دو رمیخ با کوه یعنی کوه را ششم برای تقابل چنانکه بیت بار وی تو آفتاب دیدم + خوبست لیکن آن ندارد + هفتم برای معاوضه مصرع فرهاد کوه غم را با جان همی فروشد + هشتم برای استعانت عرفی گوید بیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه هر دم شود نقل بدین صورت حواس + و بای مسمی که یعنی فقط بای مسمی بدون الف آن نیز در فارسی برای

چند معنی آید اول بمعنی مع چنانکه بخیر و خوبی در ینجا رسیدم دوم بمعنی باوجود چنانکه مصرع بعصیان و برزق بر کس نبست سوم بمعنی طرف و جانب چنانکه مصرع بکوی او بدم طفل اشک را رخصت مصرع دیگر بلاب عجم غبت شاه خانه چهارم بمعنی مقدار چنانکه بیت بجو بستاند و دهقان پیر بمن میفروخت بدیوان سیر پنجم بمعنی برای چنانکه مصرع بمیدان محروم شدن غیبت مصرع دیگر بطواف کعبه رفتم بحرم رهم نداوند + ششم برای تقابل بیت آبداری لعلت کی تخواهد بود اگر هزار عقیق از زمین شود پیدا + هفتم برای توافق چنانکه مصرع غمین مباش چه کاری بدعای تو نیست + مصرع مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما + هشتم برای قرب چنانکه مصرع طبع تر دشوخی بصاحب دلی + مصرع دیگر که فردا باد بر بود خسروی + مصرع او با من مرا او با ندیمان + نهم برای سبب چنانکه بیت بجرم عشق توام میکشند و غوغاییست + تو نیز بر لب بام آکه خوش تماشاییست + دهم برای تشبیه چنانکه بیت بلطفش بهار شادمانیست + بقهرش بسموم جهر کاهیست مصرع بحسن صورت او بر زمین نخواهد بود + مصرع بصورت تو بتی کمتر آفرید خدا + یازدهم بمعنی عوض مصرع پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت بیت نه پرهیزگار و نه دانشورند + همین بس که دنیا بدین میخرند + مصرع که علم و ادب میفروشد بنان + دوازدهم برای قسم چنانکه بیت زابروان تو

بی اختیار میترسم + بر قضی که ازین ذوالفقار میترسم + سیزدهم برای تیمن و توسل چنانکه رباعی یارب برسالت رسول الثقلین + یارب بغزا کننده بدر و حنین + عصیان مرا حصه کن در عرصات + نیمی بحسن بخش نیمی بحسین + چهاردهم برای استعانت چنانکه مصرع بجوکان خدمت توان برد گوی + مصرع بلشکر توان کرد این کارزار + مصرع ندانسته میسازم بناخن باز دل غم خویش را پانزدهم برای صله اتصال چمن بچمن برنگ و دو میدم + شانزدهم بمعنی زیر چنانکه بتیغ بمعنی زیر تیغ بیت چنین تا بمقدار هفتاد مرد + بتیغ همه از و میان در بند + مصرع کرا پای خاطر در آید بسنگ + هفدهم برای آغاز چنانکه مصرع بنام جهاندار جان آفرین + اگرچه در حقیقت این بای استعانت ست لیکن چونکه بعد حذف جمله متعلقه خود که ابتدا میکنم ست در ابتدای کلام واقع شده لهذا مجازاً بای ابتدائیه و بای آغاز گویند هژدهم بمعنی رخ و سمت چنانکه مصرع بگردن فتد سرکش تندخو + نوزدهم بای اضافی فلان فلانه بمعنی اضافت هم + مصرع در زاری بزور محتاج نه + بیستم بمعنی لائق چنانکه صائب گوید بیت صائب کشتن که درد بدرمان نمانده است + آن به کز او چاره و تدبیر نپرسیم + بیست و یکم بمعنی کار بهلاکت رسانیده لائق معالجه نمانده چیست و یکم بمعنی از چنانکه بیت تن بوی گند گلهای تصویر

## منتخب اللغات

ملاقات بهره ور گشت —
باساء بالفتح و بوسا و بهمزه بالضم سختی
بغاد بالفتح طولی و تشدید یای دوم نیز آمده —
بتراء بریده دم و بی فرزند و بی خیر و خطبه و رساله که در ابتدای آن حمد خدا و نعت رسول نباشد —
بدء بالفتح آغاز کردن —
بداء بالفتح ظاهر شدن و رسیدن بجائی که رای خلاف رای اول —
بدلاء بالضم و فتح دال طائفه از بندگان حق تعالی و ایشان هفت نفر اند غیر ابدال که ابدال هفتاد نفر اند چون یکی از ایشان بمیرد دیگری از سائر قوم جایگیرد —
بذاء بالفتح و ذال معجمه فحش گفتن —
براء بالضم از بیماری بیشدن و بالفتح آفریدن و از بیماری به شدن و رستن از چیزی
براء بالفتح بیزار شونده و نام چند صحابی است و بالضم و بالکسر بیزار شوندگان جمع بری و اول هر ماه و آخر هر ماه —
برایا خلائق —
برجاء بالضم سختی و رنج —
بشری بالضم مژده —
بصری بالضم موضعیست بشام
بطوء بالضم درنگ کردن و آهستگی نقیض سرعت —
بطحاء بالفتح رفتن گاه و فراخ آب سیل که دران سنگریزها باشد و وادی مکه
بغاء بالکسر زنا کردن و بالفتح خواستن
بقاء پاییدن و فانی شدن —
بکاء بالضم و همزه در آخر گریه با آواز و بی همزه اشک ریختن —
بلاء بالکسر کهنه شدن و بالفتح آزمودن و آشکارا کردن و نعمت دادن و مکروه

## غیاث اللغات

تنهائی را و جای بلند را و خفتگاه نمش فانی را + بیت حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ می آلوده‌ای شیخ پاک دامن معذور دار مارا + یعنی از خود نپوشید بیت دوم بمعنی در چنانکه مصرعهٔ شام من از دی شکر بدان قوت بجست و سوم بمعنی بر چنانکه بیت آن شمع رهگذر بغبار رم فتاده است + پروانه چون سمن بنزم فتاده است + مصرعهٔ مشت آبی بروی غلط زن + بیت چهارم بمعنی را چنانکه مصرعه بدار تداوی که داوی نخست + مصرعه بر نفش چون وهم آرزو دل + بیت پنجم زائده و آن در اول اسمای حروف مفتوح می آید و در ابتدای افعال اکثر جا مکسور و بعضے جا مضموم مثال بای زائده مفتوحه بر اسم مصرعه آن قطره ام که چرخ بدور افگند مرا + مصرعه به تنهاند است از دی رب + مثال بای زائدهٔ مفتوحه بر حرف مصرعه بجز این نکته که حافظ ز تو نا خوشنود است مثال بای زائدهٔ مکسور بر ماضی و امر و مضارع چنانکه برفت و بگیر و برو معنی وریستی بمیر داند رفتار + مثال بای زائده مضموم بر ماضی و مضارع و امر چون بگفت و بکند و بخورد و در عربی برای جمیع معانی مکسور می آید و این حرف گاهی بواو بدل شود چون بناود و ناو و واز و باز و بغا چون زبان و زفان و بمیم چون غرشب و غرشم + و بکاف عربی و فارسی چون باله و کاله بمعنی نوعی از جوالق بهای هوز چون بوش و هوش بمعنی کر و فر –

**باب** در عربی دروازه و نام کتابی و در ترکی و فارسی بمعنی شایسته و برابر و در خورد و لایق و بمعنی باره و حق چنانکه گویند در باب فلان یعنی در حق فلان از منتخب و برهان و لطائف –

**باتب** گوشهٔ عالم ما بین مغرب و شمال و این لفظ هندی است –

**باب الابواب** سرحدیست بملک خزران از محل انقطاع جبال از کیلان تا دریای خزر سدی از سنگ و چونه و آهن دراز زیر کشیده اند و درمیان سد بجهت آمد و شد قواحل که از ایران به ترکستان یا از ترکستان بایران باشند دروازهٔ کلان از آهن نصب نموده اند بوقت حاجت مرور قوافل نگهبانان بادشاه ایران آن دروازه را میکشایند و باز مقفل نمایند و این را دربند خزر هم میگویند از تواریخ وغیره –

**باب قصاب** داوی ست از کشتی و آن یکبارگی بزور کتف و گردن حریف را کج کرده بزمین زدن ست چنانکه قصاب چهارپایه را بر زمین میزند

**باد جنوب** بادیست مخالف مزاج آدمی چنانکه در کتب طبیه مذمت آن بسیار مسطور است –

**بابت** لیاقت و سزاواری و بمعنی لائق و سزاوار نیز آمده و این مصطلح است از بهار عجم وغیره –

**باغات** جمع باغ بطور عربی و نام محله در صفهان که اکثر ساکنش سند و او باش بوده باشند از شرح گل کشتی –

**بالشت** بکسر لام و سکون شین معجمه آنچه بوقت خواب زیر سر نهند و این معنی ... است که بمعنی تکیه شهرت دارد و از برهان و بالشت پیل تخته قدر کلان از تخته بسته کنند پیل فرو گرفتار را بدان باو دلی دهند از شرح قران السعدین

**بالین پرست** شخص کاهل و بی کار آرام دوست که سر از بالین نتواند برداشت از مصطلحات –

**بایست** بکسر یای تحتانی بمعنی حاجت و نیاز و لوازم چیزے از مدار –

**بادوست** بدو دال مهمله مسرف کسیکه مال را جلد خراب و پریشان کند و بمعنی مفلس نیز آمده از برهان و رشیدی و چراغ هدایت –

**بازخواست** طلب و جستجو نمودن و واپس گرفتن چیزے –

**بازیافت** بمعنی خریدن –

**بارود و باروت** در اصل بمعنی شوره است و بمعنی داروی تفنگ مجاز ست زیرا که جزو اعظم آن شوره باشد از بهار عجم –

**باد درمشت** یا حاصل و تهیدست و بمعنی بیحاصلی و تهیدستی از برهان –

**باد بروت** کبر و غرور و بمعنی لاف نیز از برهان و سروری و لطائف –

**بالادست** حریف و غالب و بمعنی هر چیز نفیس و بهتر و کامل و بمعنی صدر مجلس از برهان –

**باعث** برانگیزنده –

**باحث** بکسر حای حطی کاونده زمین و کاونده سخن از منتخب –

**باج** زیرکه از سوداگران بطریق محصول میگیرند و زر یکه بادشاه غالب از مغلوب گیرد –

**بادلیج** بدال مهمله و یای معروف و جیم عربی نوعی از توپ که آلت جنگ

## منتخب اللغات

رسانیدن –

بلے بالکسر شیدن بالفتح ...

بلوی بالفتح آزمائش و محنت –

بناد بالکسر خانه و براوردن خانه و زن بخانه آوردن و بنا اعراب بودن کلمه و بالفتح و تشدید نون متفرد

بواد بالفتح بازگشتن و اقرار کردن و برابر شدن و برابر و یکسان و جای ایدن

بوریا و باریا بمعنی زگیاه بافند برای گستردن و صاحب قاموس گوید بوریا حصیر باشد و گفته که حصیر آنچه بافته شود از هر چیز –

بهاد بالفتح خوبی و زیبائی –

بیضا بالفتح آفتاب و زن سپید و نام شهریست در فارس چار وهی ست و مصر و خانه ایست در بصره که زندان عبداللہ بن زیاد بوده و در زبان ترکی گندم کشتی –

بیدا و صحرا که در آن درخت گیاه نباشد و نام موضعیست میان مکه و مدینه –

### باب الباء مع الباء

باب دروشهریست بحلب کو بیست کهجر و باب در حساب کتاب بنهایت چیزے و ابتدای چیزے باشد و باب الابواب سرحدیست بملک خزر –

بواب بالفتح و تشدید واو دربان

### باب الباء مع التاء

بارحه شب گذشته –

باصره قوت بینائی –

بازغه طلوع کننده و زنی ست از نسل ... که بهدایت یوسف بمرتبه معرفت الهی رسید –

باسقات دراز شدها –

بالوحه جایی سرتنگ که ...

## غیاث اللغات

است [illegible] بابا و [illegible]
سعر، بادش است و [illegible]
[illegible] ترکی توپ [illegible]
[illegible] ترکی [illegible] است۔
بادست نام [illegible]
[illegible]
بادسرخ مرضی است معروف۔
باد معنی اول معروف [illegible] دوم
[illegible] کلام [illegible]
[illegible] معنی غرور و نخوت [illegible]
[illegible] بمعنی نفخت باد است
[illegible] نام فرشته نام [illegible]
[illegible] خون پیدا میشود [illegible]
میباشد بمعنی جوشش خون [illegible]
[illegible] برهان [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] و باد سلی
[illegible] بادکاو باد [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
بارد [illegible] بمعنی سرد
[illegible] فارسیان بمعنی [illegible]
[illegible]
[illegible] وغیره۔
**بادآورد** بفتح واو نام گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه اش اینست که قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی اموال و زر پر کرده بجزیره [illegible] باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک پرویز آورده لهذا آن مال را گنج بادآورد نام کردند و نیز نام [illegible] خار دار سفید رنگ و نام نوایست از موسیقی از رشیدی و برهان و کشف و مدار۔
**باربد** بفتح حرف چهارم که بای موحده است نام مطربی که از مقربان خسرو پرویز بود و در فن موسیقی مهارت عظیم داشت

و [illegible] سخن [illegible] بمعنی جسم
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] وقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باسعود کنیت بوالحسن خرقانی
[illegible] از اعاظم است۔
بایزید کنیت یکی از اولیای کبار [illegible] وقت بودند و [illegible] نام است۔
بانو [illegible] عامه
[illegible] رشته تسبیح و
[illegible]
[illegible] مراد نیست [illegible]
[illegible] بکسر [illegible]
شیر [illegible] ماهیچه پسر امام
زین العابدین علیه السلام [illegible]
**بادفر** بدال مهمله و فتح فای [illegible]
اطفال که بهندی آنرا پهرکی گویند و
[illegible] کاغذ میسازند و بعضی نوشته‌اند
[illegible] باشد مدور و سوراخ کرده
رشته [illegible] بدست در کشاکش آرند۔
**بار** این لفظ چند معنی دارد اول
نامیست از نامهای حق تعالی دوم
[illegible] و انبار سوم بزرگی چهارم
[illegible] بزرگ [illegible] کار [illegible]
نصیب هفتم [illegible] هشتم بیخ و
بن درخت نهم مرادف کار دهم بسیار
[illegible] یازدهم بارگاه دوازدهم بسیار
هر چیز [illegible] هر چیز چون [illegible]
[illegible] یا بار سیزدهم ثمر و میوه
هر درخت چهاردهم حمل زنان پانزدهم

[illegible] کرده [illegible]
[illegible] مطربان [illegible]
[illegible]
[illegible] است چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نوشته است
باپکو [illegible]
[illegible]
[illegible] نمودند یا [illegible]
[illegible]
[illegible] شم [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] و بعضی این لفظ
[illegible] که [illegible] حکم باشد یعنی
[illegible] احوال
[illegible] او [illegible] از
برهان و منتخب و سراج و لطائف و اکثر
اهل لغت و بعضی شارحین [illegible]
[illegible] این لفظ خطا واقع شده۔
بارگیر [illegible] شتر [illegible] از برهان
**بادگیر** بکاف فارسی دریچه و روزنی
که برای باد در خانه سازند و خانه که
هر چهار طرف بادگیر [illegible]
یادداشته باشد۔
**باغ نظر** نام باغیست در کرمان
[illegible] اصطلاحات۔
**باهر** بکسر ها بمعنی روشن و ظاهر از منتخب
**باختر** بمعنی مشرق اکثر است [illegible]
بمعنی مغرب نیز می آید و لفظ باختر
مخفف باخترست و اختر آفتاب را
گویند [illegible] ختری گویند و بعضی

## منتخب اللغات

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] +
[illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] شمشیر۔
[illegible]
[illegible]
[illegible] الف و لام نام [illegible]
**بتات** بالفتح بر [illegible] رخت
خانه و طیلسان خز و صوف و بایں
معنی اخیر بت نیز آمده۔
[illegible]
[illegible] قبیله قبیله ایست از
یمن [illegible] است عبدالله بن [illegible]
[illegible]
**بجبوحه** بضم [illegible] میان [illegible]
**بحت** بالفتح خالص و صرف و خالص کردن
**بخت** بالضم شتران [illegible] بزرگ که در
خراسان میباشد بختیی یکی و بالفتح
بهره و نصیب۔
**بدایه** آغاز کردن و آغاز۔
**بدعه** بالکسر چیزی نو در دین پیدا
کردن و چیزی نو که در دین پیدا شود
**بداهه** بالفتح بی اندیشه سخن گفتن
**بدیهه** سخن بی اندیشه و بی اندیشه گفتن
**بدنه** بالضم شتر قربانی۔
**بدره** بالفتح پوست بزغاله که از وی
مشک سازند برای شیر و دوغ و غیر آن
و همیان هزار درم یا ده هزار درم یا هفت
هزار دینار۔
**بذرقه** بالفتح و سکون ذال معجمه و فتح را

## غیاث اللغات

که خراسان و توران گفتند بازرشیدی
و برهان و مؤید و جهانگیری و کشف
تیم خوقانی -
**باور** بفتح واو و سکون را نیز آمده بمعنی
اعتبار کردن و قبول داشتن بلفظ
کردن و داشتن و هشتن مستعمل از
برهان و بهار عجم -
**بازار** نیز در اصل بازار بود زیراکه
درچنین جاها اکثر از اطعمه و بادها
می‌فروختند و بمرور ایام بمعنی مطلق
جای فروختن استعمال یافته و بازار
تیز و گرم و رایج از صفات اوست
و مقابل اینها بازار گنده و افسرده
و شکسته و بسته و غیر رایج و لفظ بازار
بمعنی سود و منافع و رونق و رواج
نیز آمده از بهار عجم -
**بابر** بضم موحده دوم نام پادشاهی
که جد اکبر بود و بچهار واسطه نبیرهٔ شاه
تیمور صاحب قران باشد -
**بادر** بکسر دال شتابنده از لطائف
**بادام زنجیر** باضافت گره حلقهٔ
زنجیر از مصطلحات -
**بالعشی والابکار** بکسر شین معجمه
و کسر الف که حرف و هم ست بمعنی
شام و بامداد -
**باز** بزای معجمه مسافت هر دو دست
فراخ کرده از سر انگشت دستی تا سر
انگشت دست دیگر که بترکی آن را قلاچ
گویند و بمعنی تکرار و معاودت کاری و
بمعنی کشاده و نشیب و گزیده و جانب
و گنجشک و بمعنی جدا و نام جانور شکاری
و شراب و باج و خراج و بمعنی برگشتن
و صیغهٔ امر از باختن و بازیدن نیز
سیزده معانی شمرده از برهان و جهانگیری

و رشیدی و منتخب گوید هرچند که لفظ
بار بمعنی وقت و دفعه در کتب لغت
نیامده مگر در کتب درسی فارسی مثل
مثنوی و ابوالفضل و غیره چند جا واقع
شده چنانچه بر متتبع مسائل پوشیده
نیست و در لفظ بار حرف چهارم
یای تحتانی ست و بیانش در محل خود
خواهد آمد -
**باخرز** بفتح خای معجمه و سکون رای
مهمله و بعده زای معجمه بروزن نامرد نام
قصبه از خراسان و نام گوشه ایست
از چهل و هشت گوشهٔ موسیقی از رشیدی
و برهان و جهانگیری -
**بارز** بکسر رای مهمله و بعده زای معجمه بمعنی ظاهر
و پیدا شونده و آشکارا -
**باران گریز** خانهٔ چوب و خشت
مثل سائبان سازند بهندی چهجه
گویند از شرح قران السعدین
**باراندار** فرود کش شدن و مقام
گزیدن از مصطلحات -
**بالوس** بواو معروف و سین مهمله
بمعنی کافور مغشوش یعنی کافوری که چیز
دیگر از قریب وزن آمیخته باشند از
مؤید و رشیدی و برهان و مدار -
**باس** بسین مهمله بمعنی خوف و بیم
و عذاب و سختی و قوت جنگ و دلیری
از کشف و کنز و منتخب -
**بائس** بکسر همزه سخت محتاج شونده
و درویش از لطائف
**بابا خمس** نخاس بمعنی مسخره -
**باش** بشین معجمه ترکی بمعنی سر که
بعربی راس گویند از لغات ترکی -
**بازیگوش** بکاف فارسی بمعنی
شوخ و شنگ و طفلیکه گوش بر اوداد

بازی نیز ضمیمه گیرد و این لفظ جای
عربی نیست بر آن دو پس چهار رشیدی
**باقتمش** بسکون قاف و فتح تا و میم و
سکون شین و کسر میم سکون شین معجمه
لفظ ترکیست بمعنی دیده شده و نقش
دیده الا صورت ماضی مطلق و مش علامت
منفی ... که در آخر صیغهٔ ماضی
و مفرد آمده چنانچه در گفته و رفته و گذشته
**باخمش** بفتح اول و سکون خای معجمه
و میم مفتوحه و کسر میم و ترکی بمعنی
دیده که صیغهٔ ماضی ست -
**بادریش** بیای معروف خورده
کلان از لطائف -
**بادفروش** خوشامدگو و لاف زن
و در هندوستان قومی هست که آنرا
جهات گویند و آن را بادخوان نیز
نامند و همین صحیح ست از بهار عجم -
**بالشت** بکسرهٔ لام تکیه که زیر سر نهند و
بمعنی بالیدگی و افزایش از برهان و در
جهانگیری نوشته که بالش و بالین
تکیه که آنرا زیر سر نهند یا خود از بال
که بمعنی پرهای پرندهای مرغان است چه
در جوف تکیه از پر مرغان می آگنند و
در لفظ اول شین معجمه و در لفظ ثانی یای
تحتانی و نون برای نسبت است
و یا خود از بالیدن بمعنی افزودن چون پیر
نهادن تکیه موجب افزایش خواب است لهذا
بدین نسبت آنرا بالش گفتند -
**باسط** فراخ کننده ... صفات حق تعالی -
**بادشر** بفتح شین معجمه بموافق چون
شتر لبخند و بسبب ... علامت
ناموافق ... بادشر گویند و همین
جهت است که علامت ... شدن جبا
دود شدن ... از مطلع و رشیدی و

## منتخب اللغات

رهبری مشبه بضم میم و کسر با و هم
بود فارسی برقه ... معنی ...
مستعمل ست صاحب غرب گوید ...
بیل ... که مانند ... باشد
باشد این ... نیست ... و
**براءة** بفتح تمام شدن یا ... مثال
مودر ... شدن -
**برکة** بالضم و ... سپید بزرگ
که ... ترکی ... و بالکسر حوض و
سینه یا ... بالفتح ... و
سینه و بفتحتین بالیدن و افزون شدن
**براة** بالفتح بیزار شدن از عیب و هم
مثنوان و بالضم تراشه چوب که در وقت
تراشیدن جدا شود -
**برودة** بالضم سردی -
**برادة** بالضم سوهش آهن و مانند آن
که در وقت سوهان کردن بیفتد -
**بردة** بالضم جامه مخطط و ناگوار
و بمعنی بفتحتین نیز آمده -
**برمة** بالضم دیگ سنگین -
**برهة** بالضم و بفتح نیز آمده دو یا سه
یا پاره از زمان -
**برقة** بالفتح و ... ذالبرقه لقب
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که در
روز صفین عباس ... آورد
گرد و نیز دو هست از قم -
**برية** بالفتح و تشدید یا خلق -
**بررة** بفتحتین نیکوکاران -
**بزدة** بالفتح ... ست ... 
نسبت آن بزدی و بزدوی ست
... فخرالاسلام بزدوی
صاحب اصول فقه حنفی -
**بسطة** بالفتح فراخ شدن -
**بسملة** بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم گفتن

## غیاث اللغات

[illegible] بالف و صاحب تاریخ
[illegible] نامه که [illegible]
[illegible] نوشته [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] بعد [illegible]
[illegible] حاصل شد [illegible]
[illegible] قصور راه یابد [illegible]
[illegible]
**باغ** بمعنی [illegible]
[illegible] منتخب۔
**باغ** بفتح [illegible] شتاب ۔
**بارغ** بکسر [illegible]
[illegible] منتخب ۔
**بانغ** مرادف [illegible] مشترک است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و در ترکی [illegible]
[illegible]
**بارق** روشن و تابان ۔
**باسق** بکسر سین [illegible]
بسوق که بمعنی بالیدن و درازشدن
است از صراح و کنز و منتخب ۔
**باسلیق** [illegible] رگیست
[illegible]
که این رگ از دل و جگر رسته است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرق
**بالوچاق** [illegible]
[illegible] باقی
[illegible]
[illegible] شهرت ۔

**بادفتق** [illegible]
فوقانی رگیست که خلیه بزرگ شود
[illegible]
[illegible]
نام پادشاه بابل و این مرکب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] از کشف و شرح قران السعدین
**بابک** بفتح بای دوم و کاف عربی
نام پادشاه پارس که جد اردشیر
بن ساسان است و بعضی گویند که نام
[illegible]
اردشیر [illegible] رشیدی و کشف و در
[illegible] نوشته که بابک بمعنی امین و مستولد
[illegible]
[illegible]
[illegible] تصغیر [illegible]
[illegible]
[illegible] برای تعظیم و تصغیر است ۔
**باساک** بفتح سین [illegible] عربی
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] و بعضی گویند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کشف [illegible] مؤید ۔
**بابل** بکسر بای دوم نام شهریست [illegible]
[illegible] و مؤید و برهان و منتخب و

در مصطلحات نوشته [illegible] است
از عراق و از آنجا چاهیست که هاروت
ماروت دران معذب اند قال
عزوجل ببابل هاروت وماروت
[illegible] سوم نیز نوشته
[illegible] آورده اند ظهوری گوید بیت
[illegible]
[illegible] بابل است [illegible] گوید بیت
[illegible] عشق [illegible] دل [illegible] و فسون
[illegible] مباش [illegible]
[illegible] چاه بابل است [illegible]
[illegible] ۔
**باقل** بکسر قاف تره فروش تمام
[illegible]
[illegible] مصطلحات [illegible] نوشته که کودک
[illegible] برآورده و تمام
[illegible] مشهور بود و [illegible] بنابی و
[illegible] بیان شود ۔
**بانزل** بکسر زای [illegible] شتر [illegible]
[illegible] از منتخب ۔
**باذل** بکسر ذال بمعنی بخشنده
[illegible] از منتخب ۔
**باسل** بکسر سین [illegible] و بهادر از منتخب
**بالشت بیل** [illegible]
برای سوختن [illegible] منتخب
بمقدار تکیه کلان راست کنند [illegible]
[illegible] از شرح قران السعدین ۔
**بای حال** بکسر اول و فتح ثانی و
تشدید [illegible]
[illegible]
[illegible] جاره است و ای اسم استفهامیه
مجرور و مضاف و حال مضاف الیه
[illegible] مقول خود را عام [illegible]
چنانچه [illegible] است ۔

## منتخب اللغات

**بساقة** [illegible] ۔
**بسباسة** بالفتح معرب [illegible] ۔
**بشارت** بالکسر [illegible]
[illegible] آمده ۔
**بشاشت** بالفتح گشاده روئی و خوش
[illegible] شدن ۔
**بشاعة** بالفتح گلوگیر شدن طعام و
[illegible] ناخوش شدن ۔
**بشرة** [illegible] پوست آدمی و
حیوانات [illegible] زمین [illegible] باشد
**بصرة** [illegible] سنگ سفید نرم [illegible]
**بصارة** بینائی ۔
**بصیرة** بینائی [illegible]
[illegible]
خون [illegible]
[illegible]
[illegible] تا برای مبالغه است [illegible]
بل الانسان علی نفسه بصیرة ۔
**بضاعة** بالکسر سرمایه که بدان تجارت
کنند و بیر بضاعة بالضم و بالکسر چاهیست
بمدینه مشرفه ۔
**بضعة** بالفتح پاره گوشت ۔
**بطنة** بالکسر امتلاء و پری شکم و مثل است
البطنة تذهب الفطنة ۔
**بطالة** بالفتح معطل و بیکار شدن و
[illegible] شدن ۔
**بطانة** [illegible] دوست ولی و [illegible]
**بطاقة** [illegible] پارچه کاغذ
[illegible] که دران قیمت جامه نویسند
و بطاقة جامه وصل کنند ۔
**بعرة** [illegible] سرگین شتر ۔
**بعلة** بالفتح زن ۔
**بعولة** بالضم شوهران ۔
**بعثرة** برانگیختن ۔

## غیاث اللغات

بالغدو والآصال بضمتین غین معجمه ودال مهمله وواو اول مشدده و مد الف که ماقبل صاد مهمله ست بمعنی بامداد و شبانگاه ها۔
بالاستقلال بالذات وبلاواسطه وتنها بکارے استادن۔
بالغ نسیم بالغست در کشمیر از جراغ هدایت بام طرف بیرونی سقف خانه وبمعنے صبح دیگاه و درین صورت مخفف بامداد است از برهان۔
بادشنام بضم دال مهمله وسکون شین مقدمه جنبام باشد از رشیدی۔
بان نام درختیست ونام خوشبوئی ومشک بیدرا نیز گویند از برهان و تحقیق آنست که بان درختی ست نازک وخوشناک ودتخم آن روغن گیرند وبسیار نافع وخوشبو باشد وآن درخت درملک عرب روید و در هندوستان نباشد وآنچه بعضے نوشته که بان بمعنی درخت بید ست بعضے گویند که درخت بکائن را نامند این هردو غلط ست از منتخب وخیابان ودر فارسی بمعنی نگهبان ولون بمعنی دارنده آید چون فیلبان و در هندی بان چیزیست که باروت پر کرده بدآتش بر فوج مخالف اندازند وآن مشتعل هوائی باشد که آتشبازی سر رفتست ظاهرا ناشی از گون بافست چه بان بهندی تیر را گویند واگن بمعنی آتش
باستان بمعنی قدیم وگذشته وبمعنی کهنه این لفظ را بباء فارسی خواندن خفی ست از رشیدی کشف وبرهان وحیا الکبری۔
بانزن حرف سوم های حصله موقوف ... ... ... ایران ...

کنند از رشیدی وسروری۔
بازرگان بفتح زای معجمه بمعنی سوداگر واین مخفف بازارگان ست مرکب شده از لفظ بازار که معروفست واز لفظ گان که برای لیاقت آید پس معنی بازارگان کسیکه لائق بازار باشد وآن سوداگر ست وکسانیکه بضم زا خوانند خطا ست از کشف وبرهان ودر بهار عجم نوشته که بازارگان جمع بازاره که بهلے نسبت بمعنی کسیکه در بازار نشیند وبازرگان بفتح زای معجمه ودربی مخفف بازارگان و اطلاق آن بر شخص واحد از عالم مژگان وود بدان که جمع قرحه دندست وبمعنی مفرد مستعمل شود وبمعنی سوداگر مجازست۔
باقلان بقاف نام جائیست۔
بازخوردن لاحق شدن ومقابل شدن۔
بابکان بفتح بای موحده دوم وکاف عربی منسوب ببابک که نام جد مادرے آردشیر بن ساسان ست چون آردشیر از بابک پرورش یافته بود باو منسوب شد والف ونون برائے نسبت ست و بعضے گویند که بابک نام معتبری کسلسانیان از بشارت تولد آردشیر داده بود واسناد باو نسبت کردند از رشیدے۔
بافه بجان بذال معجمه مکسور وجیم عربی معرب باذنگان ترکاری معروف که بهندی بیگن گویند از قاموس وغیرآن۔
باروان برا ودال مهملتین بمعنی آوند وظرف که دران چیزے نهند از برهان و شرح نصاب ودر رشیدی نوشته که جوال وخرجی بمعنی صراحی نیز آمده۔
باروبن نام شهر از لطائف۔
بالیس بچه برو بوقت خواب برسری نهند ... هندوستان بیکیسه شهر جدا وآن

طرف سر بر او گویند که بلند طرف سر می نهند بهندی سرهانه گویند۔
بامدادان بمعنی بامداد والف ونون زائده است از عالم بهاران و صبحگاهان از خیابان۔
بادزن بمعنی بادکش که بهندے پنکها گویند۔
باخود برنیامدن بی اختیار شدن
بادپیمودن کار بیفائده کردن از برهان
بادخوان خوشامد گو وهرزه گو از برهان
باد در بروت افگندن و باد در سلبت افگندن تکبر وغرور ولاف زدن۔
باختن لازم ومتعدی هردو آمده بازی کردن بلعب ضائع قمار ونقد خود را در قمار بحرانے داده عاجز ماندن که بهندی هارنا گویند
بآب رسانیدن بنا ورسیدن بنا بآب بنای خانه محکم واستوار شدن وکردن از جهت عمیق کندن جائے بنا و بمعنے خراب کردن نیز آمده۔
باریک شدن لاغر شدن از مصطلحات۔
باریک رسیدن در کاری بغور تمام وارسیدن مانند که اندک بکمال خوبی سرانجام دادن از مصطلحات۔
بازار ردن فائده خاطر خواه گرفتن وسود معامله وسود را نیز بازار گویند از مصطلحات۔
باز کردن جدا نمودن وکشادن از مصطلحات۔
بازوکشادن جوانمردی وسخاوت از مصطلحات۔
باکسے آتش شدن باو در خشم شدن
بالا گرفتن بلند شدن ... ...

## منتخب اللغات

بعوضة بالفتح پشه خرد۔
بغتة بالفتح ناگاه۔
بغية بالضم والکسر حاجت ومراد۔
بقعة بالضم زمین که محدود وممیز باشد از زمین دیگر۔
بقية بالفتح وتشدید یا بازمانده قوله تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته برای شما وآنرا احرام نکرده است بهترست برائے شما۔
باقية باقی ماندن وچیزے بازمانده۔
باقیات بازماندها وباقیات صالحات صلوة خمس ست سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ومطلق عمل صالح نیز گفته اند۔
بقرة گاو نر یا ماده وتائے وے تائے وحدة است نه تائے تانیث۔
باکورة نوباوه۔
بکرة بالضم بامداد وبالفتح چوب گرد که درمیان چرخ ودولاب میباشد وشتر ماده جوان۔
بکارة بالفتح دوشیزگی وبالفتح والکسر شتران جوان۔
بکة بالفتح وتشدید کاف مکه معظمه۔
بلة بالفتح وتشدید لام ترشدن وبالکسر تری ونمناکی۔
بلکفة بالفتح بلاکیفیت بودن۔
بلادة بالفتح کندذهن شدن۔
بلاهة بالفتح نادانی ونادان بودن
بلاغة تیز زبانی ورسیدن برتبه کمال در ایراد کلام۔
بلغة بالضم آنچه کفایت کند در معاش
بلیة سختی ورنج۔
بلدة بالفتح شهر ودسته پاره از زمین وکی از منازل ماه وآن شش ستاره است۔

## غیاث اللغات

کرده و چیزے را نمال او بودن و خارج
کردن و بمعنی برداشتن و رونق و نظام
یافتن از بہار عجم و مصطلحات۔
**بالین شکستن** کنایہ از تعظیم کردن
از مصطلحات۔
**بازی خوردن** فریب خوردن۔
**باد بدامان کردن** کنایہ از غرور
و رعنائی و بعضے گویند کہ عبارتست از
در غیر ممکن بظہور آوردن۔
**باما فگن** بمعنی فروکش شدن و
مقام گزیدن از مصطلحات۔
**باد در کلاہ داشتن** بضم کاف عربی و
بالتفوه کنایہ از غرور و نخوت از مصطلحات
**بار بستن** کنایہ از سفر کردن۔
**باغ سبز نمودن** بمعنی فریب دادن از
بہار شریعت و در چراغ ہدایت و بہار عجم
باغ سبز نمودن بوعدہ دروغ فریب دادن۔
**باسنگ در جوال شدن** نوعی از تعذیب
ببرہان کہ باسنگ در یک جوال کرده می بندند
و کنایہ از ہلاک شدن بار و مهلہ برہان نیز
**باز کشیدن** بمعنی نوشتن ابو الفضل در
مکاتیب آورده و آنکہ در باب باز کشیدن
فقرہ چند قلمی نموده الی آخره۔
**بال تدرو سکندر** بمعنی پارچہ ابریشم
شرح گل کشتی۔
**بازو** قوت و استعداد۔
**بالنگو** بکسر لام بادرنجبویہ از برہان۔
**بارو** بضم با و مهملہ دیوار قلعہ حصار از
لطائف و کشف و برہان۔
**باکو** بواو مجہول شہریست قریب شروان
از مؤید و غیره۔
**بازگونہ** بجیم و کاف فارسی و واو
مجہول نام کنندہ۔
**باہو** بواو معروف چوب دستی شبانگ از برہان

**بارقہ** بکسر را مہملہ و قاف چیزیکہ درخشندہ
باشد و مجازاً بمعنی روشنی و درخشندگی
بیہ بارقہ ماخوذ از برق ست کہ بمعنی درخشیدن
باشد در مدار بمعنی ابر با برق و در منتخب و کنز
قاموس بمعنی شمشیر بود در صراح بمعنی شمشیر حک
**بارہ** حصار و قلعہ و دیوار قلعہ و بمعنی
اسپ تیز رفتار و بمعنی کرت و نوبت
و بمعنی حق و شان چنانچہ بارہ
فلان یعنے در حق فلان و بمعنے
قاعدہ و بمعنی بوزہ کہ نشہ می کند از
برہان و رشیدی و سروری و کشف لطائف
و مدار و در مصطلحات بمعنی دست آمده
**باغندہ** بضم غین معجمہ و دال پنبہ منتوش
از برہان۔
**بالوعہ** بیاء معروف و میم مهملہ جوئی
باشد کوچک سراز کرده در فراخ کہ آب
صحن خانہ و آب میزرو دران جمع میشود
از منتخب و مدار و کنز و در کشف او آبخانہ
**باد فراہ و باد افراہ** لغت اول
بسکون دال مہملہ و فتح فا و لغت ثانی
بفتح الف و سکون فا جزای گناه مکافات
بدی از برہان و مؤید و رشیدی و
کشف و مدار و سروری۔
**بادہ** شراب بادہ بمعنی غرور آمده از
برای نسبت ست رشیدی و بہار عجم
نوشتہ کہ بادہ شراب خام از خم بر آورده
استعمال نمایند و بر حرف نیز اطلاق کنند
و این منسوب بباد ست چہ باد غرور را
گویند و خوردن شراب نیز غرور می آرد
و مجازاً بمعنی پیالۂ شراب نیز ہم می آید
**باغرہ** با میم مهمله گرہیکہ بندگاه نعل
پایچان بسبب هدمی یا رستی سہمر سد
ہندی او لغت نا گویند از رشیدی۔
**باکرہ** بکسر کاف بمعنی دوشیزه فقد نعد ارد

کشف بمعنی زن نارسیدہ و نابالغ۔
**باغچہ** باغ کوچک و کسیکہ غنچہ گوید خیال
است از کشف۔
**بالیہ** بکسر لام کہنہ قدیم از منتخب و کشف
و کنز ماخوذ از بلا بالکسر بمعنی کہنہ شدن
**باخہ** جانوری معروف جانوری آبی ست کہ بہندی
کچھو گویند از جہانگیری این لفظ ترکیست
**باکورہ** بضم کاف عربی و واو معروف
میوۂ نورسیدہ کہ اول از ہمہ افراد
نوع خود پختہ شدہ باشد از منتخب لطائف
و کنز و غیره۔
**بازنامہ** بزای معجمہ سابقہ و بمعنی
سند و بمعنی تفاخر و بعضی گمان بردہ اند
کہ برای مہملہ است از رشیدی و لطائف و
در برہان این لفظ بجہت ہمین معانی
برای مہملہ مرقوم ست۔
**بالغہ** بمعنی کاملہ۔
**بادیہ** صحرا و بیابان و بمعنی حوضیست
و ترکی پیالۂ بزرگ را گویند چنانچہ در
لغات ترکی مسطور ست۔
**بالستہ** لائق و بہتر۔
**بازخہ** بکسر زای معجمہ و خای معجمہ طلوع کنندہ
و نام زنیست از نسل عاد کہ بہدایت
یوسف علیہ السلام بمرتبہ معرفت رسیده از منتخب
**باطشہ** سخت گیرندہ و حملہ کنندہ از منتخب
**بادحکہ** بکسر دال و حای مہملہ و تشدید کاف
عربی مفتوح و باہ بمعنی شہوت و باہ زنان
و این مرکب ست چہ حکہ بمعنی خارش ست
چون باد و روح در عروق و اعصاب
اندام زن محتبس میشود حاصل میشد مثل
خارش بہم میرسد از کتب طب و منتخب
**بادکلہ** بکسر دال مہملہ و کاف عربی مضموم
بمعنی ضربست بانج و از چراغ ہدایت۔
**بالمشافہہ** بضم میم و فتح فا و فتح ہا و دیده

## منتخب اللغات

از برج قوس و سنبلہ و کشادگی میان
دو ابرو و ہمین معنی بالضم با نیز آمده و
صاحب قاموس گوید بلدہ بار ہ از
آسمان خالی از کواکب میان سعد ذابح
و نعائم کہ ماه در آنجا نزول میشود وگاہی
از انجا میل کند و نزول ابلده کند و
آن شش کواکب ست مستدیر مانند کمان
بلبابہ بالفتح بید و با اختلاط نیز آمده و
پراگندگی فکر را ختلاط و مرد پیاده شده
اند و دو سوار مهملہ بالضم بیرد و با کوزه
کہ او را پہلوی باشد و بمعنی زنان
بنانہ بالفتح انگشت۔
بنوه بضمتین و تشدید واو پسرے
بنیہ بالضم والکسر بنا کرده شده و بفتح
با و کسر نون و تشدید یا بعضی بنا و غیره
است بمعنی مفعول یعنی بنی بنا کرده
نیز گویند زیرا کہ فرد کامل بنا بیت ست
**بنات** جمع بنت است ای دختران و لعبتان
کہ دختران بآن بازی میکنند۔
**بہت** بالفتح و بالضم ناگاه گرفتن و
دروغ بستن برکسے و دروغ گفتن
حیران کردن و حیرانی۔
**بہاجہ** بالفتح شاد شدن و خوب و
نیکو شدن۔
**بہجہ** بالفتح خوبی۔
**بہیمہ** چارپا اگرچہ بحری باشد یا دریائی
اگر تمیز و عقل نداشتہ باشد۔
**بہمہ** بالفتح بره و بزغالہ و بالضم دلیر
و کار سخت و لشکر۔
**بیتوتہ** شب گذرانیدن۔
**بینونہ** بالفتح جدائی کردن۔
**بیت** بالفتح خانہ گلی و پشم و گل و جز
آن سازند بیوت و ابیات جمع و شرف
بیرد و شریف و دون کردن و عیال مرد

## غیاث اللغات

بای بگر کرنبل آنتا ست بمعنی بارہ وبروسخن گفتن وکسانیکہ فارا مکسو خوانند یاد آخر یک بای نویسند و یک یای مخوانند خطاست لائق آن بود کہ این لفظرا در باب میم می نوشتم لیکن بنابر مصلحت دیگی نوشتہ شد۔

بادریسہ بسین مہملہ چوب مدور یعنی قرص چوبین سوراخدار کہ بر ستون خیمہ نہند از برہان۔

بادامہ قسمی از پارچۂ نفیس و نوعی از ابریشم کمینہ کہ جھونا آنرا از ہم نکشادہ باشند و بمعنی خرقۂ مرقع از برہان۔

باسگونہ بمعنی واژگونہ۔

بابکانہ بکاف عربی دریچہ و کاف برای تصغیر و آنہ کہ حرف نسبت ست زائد از شرح خاقانی و در برہان نوشتہ کہ

باکانہ بیای فارسی و لام و کاف فارسی بمعنی بام بلند و دریچۂ خانہ۔

بادام سیہ بادام یا شکر برتابوت مژہ اندازند و کنایہ از چشم محبوبان بہار عجم۔

بازیچہ اچھ بدان اطفال بازی کنند و بہندی کھلونا گویند بازیچہ اگرچہ در ظاہر تصغیر بازیست مگر تحقیق نیست کہ نتانچہ درین لفظ برای نسبت است از خیابان۔

بارانی نمد یا سقرلاتی جامہ کہ ابسبکہ در بارش پوشند و بمعنی ابر نیز آمدہ از مصطلحات و در برہان رشیدی نوشتہ کہ قسمیست از ترکمان۔

بازندگی بمعنی مکاری و حیلہ گری از مصطلحات و بہار عجم۔

بافران چیہ داری بمعنی بادیہ خصومت داری از مصطلحات۔

بادہ ریحانی شرابیکہ در ان قسم گلہای خوشبو انداختہ کشند۔

بارگی بکسر کاف فارسی بمعنی اسپ از لطائف جہانگیری و برہان۔

بانی بنا کنندہ از منتخب۔

باد عیسی دم عیسیٰ یعنی قم باذن اللہ گفتن عیسیٰ علیہ السلام۔

باغی سیرزان از طاعت برون شوندہ۔

بازی در عربی بازرا گویند کہ طائر شکاری ست و در فارسی سوای معنی معروف بمعنی فریب و دغا نیز آمدہ۔

بادی آغاز کنندہ و بمعنی اول ہر چیز از کشف و لطائف و منتخب۔

بادی الرای اول فکر بدانکہ بادی اسم فاعل ست از بدیت کہ بمعنی آغاز و اول ست چون این را اضافت کردند بسوی الرای الف در درج کلام افتاد ضمہ بر یا ثقیل بود ہندا حذف کردند التقای ساکنین شد میان یا و لام یا افتاد در لفظ مگر این یا در رسم الخط مینویسند و در حالت جری نیز ہمین حکم ست مگر در صورت نصب یا را حذف نکنند و مفتوح خوانند۔

باکے بکسر کاف عربی بمعنی گریہ کنندہ از منتخب۔

باری نام حقتعالی در اصل بارئ بود و در کنز بمعنی آفرینندہ نوشتہ و در عام بیای مجہول لفظی ست کہ برای قلت قبول دستد علی قلیل آید۔

بانگ خلیل اللہی کشتی گیران چون حریف را در جابر دارند و خواہند کہ بر زمینش زنند بانگ بلند اللہ اکبر میگویند و آنرا بانگ خلیل اللہی نامند زیرا کہ حضرت ابراہیم در کشتی ست و برخاست اللہ اکبر میگفتند از بہار عجم۔

بالی گویندہ از منتخب۔

باشی بفتح شین معجمہ ترکی بمعنی سردار۔

باولی بفتح واو منسوب باول کہ شہریست سجادۂ ریشمی در انجا خوب بافند۔

بادوستی بہ دو دال مہملہ بمعنی سرعت و چالاکی و اسراف۔

باغچۂ سلیمانی باغ طلسم کہ بشعبدہ و سحر بنظر تخیل گردانند۔

باقلانی بقاف و نون نام پرندے و پلیست۔

باجی بجیم عربی لفظ ہندی بمعنی حصۂ طعام کہ بتقریب شادی یا ماتم بخانۂ مردم میفرستند و ہم لفظ فارسی ست بمعنی خراج و باج دہندہ و در ترکی بمعنی خواہر و ہمشیرہ از چراغ ہدایت و بہار عجم و غیر آن۔

بارکی حرف چہارم بای موحدہ نظارت و داروغگی۔

بازی بازی بمعنی بی پروائی کار کردن از بہار عجم۔

### فصل بای موحدہ مع بای عربی و فارسی

ببغا بفتح موحدۂ اول و سکون ثانی و غین معجمہ بمعنی طوطی و حرف ثانی با بای فارسی نیز نوشتہ اند از برہان۔

ببر بروزن صبر درندہ ست کہ دشمن شیر باشد از مدار و در برہان و رشیدی نوشتہ کہ ببر بفتحتین جانور صحرائی شبیہ بہ گربہ کہ دم ندارد و بفتح اول و سکون ثانی درندہ معروف و مسموع شدہ کہ نوعی از شیر ست کہ پشم دار باشد و در بہار عجم نوشتہ کہ ببر بفتحتین درندہ ایست از قسم شیر بہر جمع آن فارسیان بسکون استعمال نمایند۔

ببشیت بہر فتن مدد کاری کردن

## منتخب اللغات

و کعبہ کو رو دو مصراع از شعر و جمع این ابیات ست نہ بیوت۔

بیات بالفتح شب کردن و در شب کاری کردن و شبخون و نام شہریست نزدیک واسط۔

بینۃ بالفتح و کسر یای مشدد حجت روشن و آشکارا۔

بیعۃ بالفتح عہد بستن و بالکسر صومعۂ ترسایان۔

بیضۃ بالکسر زمین سپید ہموار و بالفتح تخم مرغ و خود آہنی و خایہ و میان ہر چیز و میان سرا و شہر و نام شہریست و بدین معنی بکسر نیز آمدہ۔

### باب الباء مع الثاء

بث بالفتح و تشدید ثا پراگندہ و فاش کردن خبر و برانگیختن غبار و آشکار کردن راز و حال و اندوہ سخت۔

بحث بالفتح کاویدن سخن و زمین۔

برث بالفتح زمین نرم۔

برغوث بالضم کیک برغث جمع و شہریست بروم۔

بعث بالفتح برانگیختن و فرستادن و بیدار کردن لشکر و بدین معنی بفتحتین نیز آمدہ و بعوث جمع و بالکسر متہیی یکے خوب کنندہ۔

بعاث بالضم شہریست نزدیک مدینہ کہ در انجا میان اوس و خزرج جنگی عظیمہ واقع شدہ بود و بکسر و فتح غین معجمہ نیز آمدہ و آنروز جنگ را یوم بعاث گویند۔

بغاث بہر سہ حرکت مرغی ست تیرہ رنگ کہ در وار نمیخورد۔

بواعث برانگیزندگان۔

بوث بالفتح کاویدن بیرون آوردن۔

### باب الباء مع الجیم

بابوج بفتح نون معرب بابونہ۔

## غیاث اللغات

و مجازاً مقام حاجت را گویند از مصطلحات
**به منی رسیدن** قریب مرگ شدن و از زیست بتنگ آمدن۔
**به بینی خط بر زمین کشیدن** کمال عجز و فروتنی کردن۔
**به پوست افتادن** عیب جوئی کسے نمودن۔
**به پوست گفتن** سخن در پرده گفتن یعنی به رمز و ایما گفتن۔
**به پرکار بودن** بقاعدهٔ قانون بودن

### فصل بای موحده مع تای فوقانی

**بتا** بکسر اول بمعنی بگذار صیغهٔ امر ست از برهان
**بت** بالفتح و تشدید فوقانی بمعنی بریدن و درینجا است بت که بشنگرف بر سر هر فقرهٔ نثر مینگارند و آن اشارت ست بآنمعنی که فقرهٔ اول تا اینجا قطع شده فقرهٔ دیگر شروع گردید تا لفظ بریدن از منتخب و لطائف و باقی از زبان ثقات۔
**بتاسانید** یعنی تبرسانید از لطائف۔
**بتر** بفتحتین مخفف بدتر و بعربی بفتح اول و سکون ثانی بریدن و از بیخ بر کندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن از منتخب۔
**بتول** بفتح اول و ضم ثانی حضرت فاطمه رضی الله عنها را از ان لقب ست که بتل بالفتح در لغت بمعنی قطع ست و بتول بمعنی قطوع باشد که صیغهٔ اسم فاعل ست بمعنی قطع کننده چون حضرت فاطمه قاطع علائق دنیا بودند لهذا بتول گفتند از لطائف۔
**بتن برداشتن و بر گرفتن** تحمل کردن نا ملائم و مکروه را۔
**بتیار** بفتح … و سکون تای فوقانی و بعده تحتانی و رای مهمله بمعنی تلاق فتنه و بمعنی افسون و فریب و دیو از برهان و سروری و لطائف و دیده در رشیدی بیای فارسی بمعنی مکروه و مهیب۔
**بتراه** بالضم و باضافت بمعنی بازن راه

### فصل بای موحده مع ثای مثلثه

**بث** بفتح و تشدید ثای مثلثه آشکارا کردن و فاش کردن و ظاهر نمودن از کشف و کنز و منتخب
**بثر** بضمتین آبلهٔ خرد یا دانه که بشرح بازد و که از جوشش خون بر اندام پدید آید از کشف
**بثور** بضمتین جمع بثره از کشف و منتخب
**بثره** بضم آبلهٔ کوچک از منتخب۔

### فصل بای موحده مع جیم عربی و فارسی

**بجاق** بکسر بای موحده و جیم فارسی بر وزن کتاب بمعنی کارد از لغات ترکی که بغایت معتبر ست و بعضی بچاق بنون نوشته اند و در مصطلحات هم بیای موحده و تشدید جیم فارسی آمده۔
**بچشک** بکسرتین و … موحده و جیم فارسی و سکون شین معجمه و کاف عربی بمعنی طبیب از برهان و رشیدی و جهانگیری و در فرهنگ نورالدین حسین بکسر اول و فتح ثانی و در کشف و مدار بضمتین مگر اول اصح ست۔
**بجول** بضمتین با و جیم عربی بر وزن اصول بمعنی استخوان شتالنگ و بازی قمار که از استخوان می سازند از برهان و در مدار بر وزن طول و در رشیدی بفتحتین و این لفظ ترکیست و در لغات ترکی که بغایت معتبر ست بضم بای موحده و ضم جیم و واو معدوله غیر ملفوظ و تشدید … ست۔
**بچشم کردن** انتخاب کردن و … و وقار نهادن از مصطلحات۔
**بچشم کم دیدن** حقیر و بیقدر دانستن از مصطلحات۔
**بجان آمده** ناخوش و بیدماغ از بهار عجم

### فصل بای موحده مع حای مهمله

**بحیرا** بفتح اول و کسر ثانی نزد بعضے بضم اول و فتح ثانی نام راهبیکه در راه شام آنحضرت را در ایام طفلی به پیغمبر آخرالزمان شناخته ایمان آورده بود۔
**بحت** بفتح اول و سکون ثانی و تای فوقانی بمعنی خالص و محض و صرف از کشف و منتخب
**بحة الصوت** بضم اول و تشدید حای مهمله گرفتگی آواز از حدود الامراض۔
**بحث** بالفتح و ثای مثلثه کندیدن و کاویدن زمین و بمعنی تفحص نیز مستعمل میشود از منتخب و غیر آن
**بحر** بفتح اول و سکون ثانی دریاے محیط که شور ست و جوی بزرگ از منتخب و مجازاً بمعنی وزن شعر مشابهت آنکه همچنانکه دریا مشتمل ست بانواع جواهر و نباتات و حیوانات بحر عروض نیز مشتمل ست بر انواع شعر یا همچنانکه کسی در دریا افتد حیران و سرگردان میشود همچنین کسیکه در بحر اشعار افتد بجهت تغیراتیکه در ارکان واقع ست متحیر میشود که این چه تغیر ست و چه وزن دارد و عدد بحور شعر نوزده ست طویل و مدید
و بسیط و وافر و کامل و هزج و رجز
و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب
و مجتث و سریع و جدید و قریب
و خفیف و مشاکل و متقارب و متدارک
از رسائل عروض و در مصطلحات بحر بمعنی غرور و فکر نیز آمده۔
**بحور** بضمتین جمع بحر خواه بحر بمعنی دریا باشد خواه بمعنی وزن شعر۔

## منتخب اللغات

**باذروج** بفتح ذال معجمه نوعیست از ریحان کوهی که بر دامن کوه میروید و بعضی گفته اند تره ایست۔
**بج** بالفتح و تشدید جیم شگافتن ریش و نیزه زدن و فربه کردن گیاه حیوان چرنده را۔
**برج** بالضم باره و کوشک و یکی از دوازده بخش فلک ثوابت بروج و ابراج جمع و نام شاعریست و بفتحتین سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را۔
**بروج** بفتح اول و ثالث بنده که بغارت آورده باشد معرب برده و دویست بشیرازی
**برنج** بکسر اول و فتح دوم و نون ساکن دارو ئیست معروف مسهل بلغم معرب بدنگ بکسر با۔
**برنج** بضم اول و ثانی معرب برنگ
**بسفایج** بالفتح ریشه گیاهیست که داخل آن چوب مانند بیه و سخت و شیرین۔
**بسیاذایج** ثمر درختیست معرب بسیار دانه
**بشج** بالفتح شگافتن شکم و انداختن در خم و اندوه۔
**بلوج** بالضم درخشیدن۔
**بلج** بفتحتین روشن شدن صبح و گشاده شدن میان دو ابرو۔
**بنج** بالکسر اصل و بالفتح گیاهیست که تخم آنرا بنگ را بنج گویند و بفارسی اجوائن خراسانی خوانند۔
**بنفسج** بالضم گلیست مشهور که اول آن … گویند معرب … ست و دوییست تر …
**بهج** نیکو و شادمان۔
**بهج** بالفتح سره و زبون۔
**بهرامج** بید مشک معرب بهرامه۔

## غیاث اللغات

بحار بکسر اول دریاها واین جمع بحر است که بمعنی دریا باشد۔

بحر اخضر بمعنی دریای سبز وسبز بودن آن بمعنی نیست بلکه از کثرت عمق سبز معلوم باشد ونیز بحر اخضر دریائیست که جانب شرقی آن چین وبغرب آن یمن وبشمال آن هند وبجنوب آن دریای محیط طولش دو هزار فرسنگ وعرض پانصد فرسنگ وجزائر آباد بسیار دارد ویکی ازان سراندیپ ست۔

بحر معلق کنایه از آسمان۔

بجل بکسرتین بخشیدن جرم وعفو کردن گناه از لطائف ودر بهار عجم بمعنی معاف آمده مؤلف گوید که چون در فارسی حای حطی بنا معلوم ظاهر البجل لفظ عربی باشد وحال آنکه در لغات معتبرهٔ عربی مثل صراح وقاموس ومنتخب وغیره ماده بجل بهیچ معنی بنا معلوم زین معلوم شد که در اصل بهل بوده باشد بفتح اول وکسر های هوز صیغه صفت مشبه بمعنی ترک کرده شده وبمراد گذشته شده مجازاً بمعنی معاف مستعمل ماخوذ از بهل بالفتح که مصدرست بمعنی ترک کردن وگذاشتن بمراد کما فی الصراح وقاموس پس از غلطی کاتبان قدیم وعدم اتفاقی اهل تعلم وتعلیم بجای حطی شهرت گرفته یا آنکه در اصل بهل بکسرتین باشد صیغه امر از بهیدن بمعنی گذشتن که در بعض محل بمعنی اسم مفعول واقع میشود چنانکه دگر بین که صیغه امرست بمعنی اسم مفعول مستعمل میگردد ولیکن بر تقدیر بهای هوز درست باشد که آنکه بجای حطی یا ابدال باشد چنانکه در تیز و حال که در اصل تیز و نال بوده ولیکن این قسم دعوی ابدال خالی از ضعف نمی نماید ومیتوان که بجل بفتحتین وتشدید لام ست بمعنی بجلال شدن چه بای موحده مفتوحه برای ظرفیت یا معیت باشد بقاعدهٔ فارسی حل بالفتح وتشدید لام مصدر بمعنی حلال شدن چنانکه در منتخب است سروری که شارح گلستان ست عربی همین توجیه آخر اختیار نموده۔

بحرین هردو دریای روم وفارس ونام شهریست در اقلیم دوم بجانب مغرب۔

بحر رودن عبارت از کشتی۔

بحران بالضم تغیر عظیم که دفعةً در مرض دو فتد واز مرض ومرق الجسد یا مرض بسوی صحت کشند یا بهلاک وتشبیه کرده اند طبیعت ایساطین ومرض بدشمن وبدن رابملک وروز بحران رابروز قتال پس اگر درین روز سلطان که طبیعت دشمن را که مرض ست مالک گشت بحران تام حسنه گویند واگر دشمن غالب شود نوذ بالله منها وسلطان را بکشد ملک فرو گیرد بحران ردی گویند۔

بحر کمان فاصله که بعد کشیدن کمان میان زه وکمان بهمرسد مصطلاح۔

بحر سیه دریای عمیق وخطرناک۔

بحتری بالضم نام شاعری عرب منسوب به بحتر که پدر قبیله از طی بود از منتخب وغیره۔

فصل بای موحده مع خای معجمه

بخارا نام شهر از توران مشتق از بخار که بمعنی علم ست چون دران شهر علما وفضلا بسیار بودند به بخارا موسوم کردند از لطائف ومؤلف گوید که بخار بمعنی علم در کتب دیگر بنظر نیامده۔

بخشا امر بشیدن بخشیدن از رشیدی۔

بخت بالفتح بهره ونصیب وبمعنی سعادتی نیز آمده وبجای بخش بود تشبیه عجمه را که بدل کرده اند از جواهر الحروف بهار عجم۔

بخ بالفتح کلمه ایست بمعنی خوشا که بر خوش آمدن چیزی گویند از شرح نصاب۔

بخ بخ بهردو بای موحده مفتوح بمعنی خوشا وآفرین واین کلمه ایست که بوقت تحسین چیزی گویند از منتخب وغیره۔

بخرد در لسان الشعرا بالفتح ودر مدار بالکسر بمعنی هوشیار ودر برهان نیز بالکسر بمعنی دانا وهوشیار۔

بخت سفید بخت نیک۔

بخت بلند بخت بلیری از مندا۔

بخور بفتح اول وضم معجمه وواو معروف بمعنی خوشبو از مؤید صاحب منتخب نوشته اکثر آنچه ازان بود هند وقدر بهار عجم ومدار خوشبوئیکه از سوختن بعض دویه حاصل شود مثل عود ولوبان وغیره در لطائف بضمتین عطریات سوختنی۔

بخت نصر بالضم بای موحده وسکون خای معجمه وبعده فوقانی وفتح نون وصاد مهمله مشدد مفتوح وبعد را مهمله نام پادشاهی که کافر بود ودرین مرکب ست از بخت که در اصل بوخت بود بمعنی پسر ونصر که نام بت ست چون او را درحالت طفلی پیش بت یافته بودند ونام پدرش معلوم نبود لهذا آن بت منسوب کردند وشرح نخی منسوب آن پادشاه است از قاموس

بخنج بفتحتین بمعنی دهان از شرح نصاب ولطائف۔

بخار بالضم دود وآنچه مانند دود از رطوبت آب گرم وغیره برخیزد وبجا بمعنی تپ آمده۔

بخس بالفتح وسین مهمله بمعنی زر قلب یعنی زر ناسره از لطائف ودر کنز بمعنی نقص ونقصان کردن نیز در لطائف نوشته که در فارسی بنا فارسی جنی که جسته ای مرد

## منتخب اللغات

### باب الباء مع الجیم

بج بالفتح وجیم شکافتن۔

بجح بالفتح زدن اجساد وزاّن وناگاه پیش آوردن کار را وشکافتن وبریدن وفرو ماندن ستور از گرانی بار۔

بجاح بالفتح زمین فراخ۔

بجش بالفتح شکافتن۔

بجح بالفتح سختی وگزنده وموضعیست بیمن۔

بارح بادگرم بوارح جمع وشکاری که از جانب راست حیوان دیبوسه چپ گذرد وخلاف سانح۔

بروح رفتن آهو از جانب راست بسوی چپ ضد سنوح وعرب کوت را بد میدانند وسنوح را نیک۔

براح بالفتح زمین کشاده بی درخت ودرخت وکار روشن ظاهر پرروشن وآشکارا شدن کار ودور شدن و نیست شدن وسخت ودشوار شدن۔

بطح بالفتح بر روی افگندن۔

بلح بفتحتین غوره خرما وعرب بخا اولاً از خرما ظاهر شود آنرا طلع بالکسر گویند بعدازان خلال بکسر خای معجمه بعدازان بلح بعدازان بسر بعدازان رطب بعدازان تمر۔

بلدح بالفتح وادیست نزدیک مکه وکوهیست بر راه جده۔

بوح بالفتح آشکارا کردن وآشکارا شدن راز وبالضم اصل ابر واندام نهان وجماع ونفس وعدم شدگی که روشنی انتها جهای آفتاب۔

### باب الباء مع الخاء

بخ بالفتح وتشدید خای پسندیده شدن وبزرگ شدن کار وکلمه ایست که در وقت

## غیاث اللغات

بخشایش از کسی درگذشتن از برهان
بخش بمعنی حصه و نصیب از برهان و شمس
بخش بخش بخش بخش پاره پاره
بخت و اتفاق منفعت کثیر حاصل شدن کسی را بلا وجه بی سعی و ترددی چنانچه مال یافتن کسی در زمین یا در اثنای چاه کندن و فرق درمیان بخت و اتفاق آنکه بخت خاص است و اتفاق عام اگر یافتن منفعت کثیر است بخت گویند و اگر یافتن چیزی مقدار چند پاره شیشه یا پاره ظروف چوبی در بین چاه کندن و یا یافتن یا پیش آمدن کاری که در آن وجودش متصور نباشد اتفاق گویند۔
بخام کشیدن در پوست خام کشیدن چنانکه نقاره را در پوست گاو کشند یا گنهگار را در پوست خر و سگ کشند از مصطلحات۔
بخشائیدن و بخشایش بمعنی ترحم و عفو مستعمل است لیکن بمعنی جود و کرم هم استعمال کرده‌اند که بندرت از بهار عجم۔
بخشودن رحم کردن از رشیدی و لطائف بحذف لغت و برهان۔
بخیه از روی کار افتادن بمعنی فاش شدن راز۔
بخیده بروزن رسیده پنبه و پشم برزده و دانه هم جدا گشته از رشیدی و مدار و برهان۔
بخزدبی بالکسر دانائی از برهان۔
بختی بالضم نوعی از شتر قوی و بزرگ سرخ رنگ که از جانب خراسان آرند و این منسوب به بخت است که پادشاهی بوده ... [illegible]

مذکور باده شتر عرب نر شتر عجم را جفت ساخته بود نتیجه که از آن حاصل شد آن را شتر بختی گویند از لطائف و منتخب و کشف۔

### فصل بای موحده مع دال مهمله

بدلاء بضم اول و فتح دال مهمله طائفه ایست از اولیاء الله و ایشان در همه عالم هفتاد تن می‌باشند و ایشان قرار دارند و چهل در همه عالم هفتاد شخص اند از منتخب۔
بدست بکسر تین از سر انگشت کوچک تا سر انگشت نر که ابرهی تر اوجب بفتحتین و شبر بالکسر نامند و به هندی بالشت گویند از رشیدی و جهانگیری و مدار و برهان۔
بداوت بکسر اول حرف چهارم همزه بمعنی آغاز و آن را کردن از منتخب و تاج و کنز۔
بدعت چیزی نو که در دین پیدا شود و در زمانه رسول علیه السلام نبوده باشد از منتخب و کنز۔
بداهت بالفتح و حرف چهارم هاء بمعنی بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی از کنز۔
بدهیات بفتح اول و فتح دال و کسره و تشدید تحتانی زیرا که چون کلمه منسوب یا نسبت مشتمل بر ای و محذوف شود و کسره عین کلمه اش بفتح بدل گردد چنانچه خفی در نسبت حنیفه لیس بدهیات اشیائی علم آنها موقوف به فکر نباشد چنانچه نصف اثنین است و کل اعظم است از جزو و بدیهی بمعنی بدیهیات نیز آمده بسکون تحتانی اول و تشدید تحتانی دوم۔
بد بالضم و تشدید دال بمعنی چاره و علاج از منتخب و رشیدی بالضم و بدیمنی [illegible] بالفتح بمعنی صاحب بخت و مدار و برهان۔

بدرود بکسر یای حده و دو معروف بمعنی وداع و بمعنی رخصت کردن و ترک کردن از برهان و رشیدی و جهانگیری و مؤید و مجمع الفرس و کشف مدار بالکسر و بالضم نیز آمده۔
بدید بفتح ظاهر گشتن۔
بدر بفتح اول و سکون دال ماه تمام و نام چاهی که درمیان مکه و مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جنگ واقع شده بود از مدار و منتخب و بعض محققین نوشته که ماه تمام را از آن گویند که بعد غروب شمس مبادرت می نماید وقت طلوع خویش بر دیگر اشکال محاق۔
بدور بضمتین جمع بدر بمعنی ماه تمام است۔
بدخش بضمتین مخفف بدخشان و بدخشی بمعنی کنایه از لعل بدخشان که ساخته شده که عبارت از شراب سرخ باشد۔
بدیع نو پیدا شده از منتخب۔
بدع بکسر اول و سکون ثانی نو پیدا شدن و بکسر اول و فتح دال چیزهای نو پیدا شده و در دین جمع بدعت از منتخب۔
بدائع بفتحتین چیزهای نو پیدا شده جمع بدیع مجازاً بمعنی عجائبات مستعمل۔
بداغ بضم اول و در آخر غین معجمه بمعنی شاخ درخت از لغت ترکی و در فردوس اللغات بمعنی شمشیر نوشته و الله اعلم بالصواب۔
بدول ترکی از برهان۔
بدل بفتحتین باصطلاح کشتی گیران دفع هر بندی که آزاد درحرف هند توره گویند از بهار عجم۔
بدل بالتحریک عوض هر چیزی که [illegible] مشهور الرهن۔
[illegible]

## منتخب اللغات

تسمین گویند و بفارسی خد گویند۔
بخ بخ بالفتح و سکون خا و تشدید خا و تنوین آن کلمه ایست که بهنگام پسند کردن چیزی گویند۔
بخ بخ مرد عظیم الشان۔
بخ بفتحتین ... [illegible] ... کردن
بزخ بالفتح افزون شدن و فرو زدن و قهر کردن پشت گردن شکستن و فرخ از آن
برزخ حاجز میان دو چیز و از زمان مرگ تا زمان قیامت و برازخ الایمان میان اول ایمان و آخر آن یا میان شک و یقین
برخ بفتحتین بر آمدگی سینه و دو کله گی پشت
بذخ بالکسر و تشدید خا حریص و صاحب
... [illegible] ...
شرخ بالفتح شهرتی مشهور ... [illegible]
بفتحتین تکبر کردن۔
بوخ بالفتح ساکن شدن غضب و آتش و مانده شدن مرد و تغیر یافتن گوشت بالضم و بهم شدن۔

### باب البا مع الدال

بکود بالضم متغیر بودن۔
بجاد بالکسر گلیم مخطط۔
بد بفتح و تشدید دال پریشان کردن
بالضم ... [illegible] ... بهت
و ... [illegible] ... گزیر۔
برد بالفتح سرد گشتن و سرد کردن
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... برد و رنج و بفتحتین تگرگ بکسر ابر
... [illegible] ...
برد بالضم نوعی از پرده و بالفتح ... [illegible] ... چیزی را داده

## غیاث اللغات

بمعنی بد اندیش و دشمن۔
**بدیل** بفتح اول و کسر دال مهمله بمعنی
چیزے و نام حکیم خاقانی از منتخب ۔
**بدال** بفتح ... تشدید ثانی بمعنی آنکه
... شده ... آنرا ابدال گویند و
... بقال آنرا گویند که تره فروشد
از مزیل الاغلاط۔
**بدرام** بفتح بای موحده توسن
سرکش و بکسر بای فارسی آراسته و خرم
از رشیدی و جهانگیری و در برهان
بالفتح بمعنی خوش و بهتر۔
**بدین** بالفتح بمعنی باین تنها بالکسر
**بدتخمان** تمله فروشان و مزارعان
مفلس و مردمان ظالم و فاسق۔
**بدست کم گرفتن** حقیر و سست
دانستن از مصطلحات۔
**بدو** بفتح اول و سکون دال و بضمتین
و تشدید ... هر دو و فتح بمعنی ظاهر
شدن و پدید آمدن و بفتح اول و سکون
دال سوای معنی مذکور بمعنی بیابان
و صحرا از صراح و منتخب لطائف و کنز
و هم بفتح اول و سکون دال بمعنی ابتدا
کردن و ابتدا و آغاز بایمعنی در اصل
بدء بود بدون قاعده عربی فارسیان
موافق ضابطه خود همزه را بواو بدل
کردند چنانکه جزء کتاب و غیره را جزو
بواو نویسند و خوانند۔
**بدرجا** بکسر جیم و فتح لام اسپ کش
از بهار ...
**بدرزه** ... بمعنی ...
**بدره** بفتحتین خشکه ... از برهان۔
... بفتح ...
... چیزے از کنز و شرح مشکل که
... خوانده شود۔

بدره صاحب رشیدی و کشف نوشته
که با فتح خریطه دینار و شرفی از برهان
نیز همین ثابت شده و در کنز و منتخب
نوشته که پوست بره بز تنها و همیان
هزار درم و یا ده هزار درم و یا هفت
هزار درم و دینار۔
**بدرقه** بفتح اول و سکون دال و فتح
را و مهمله بمعنی راهبر از منتخب و بهار و صاحب
مغرب گوید بدرقه بمعنی که راهبر قافله باشد
و این عربی الاصل نیست بلکه مولد ست
**بدنی** بفتحتین منسوب ببدن و بسکون
دال غلط و همین طور بفتحتین ست حبشی
و حبشی و حکمین و یکی غلطی۔
**بدی** بفتح اول و کسر دال و سکون
تحتانی مشدد بمعنی نخستین و اولین و در
اصل این لفظ بروزن فعیل ست از
شرح نصاب۔
**بدوی** بفتحتین مردم صحرانشین۔
**بدیهی** بفتح اول و کسر دال چیزے که
علم آن موقوف بتفکر نباشد چنانچه
واحد نصف اثنین ست۔

### فصل بای موحده مع ذال معجمه

**بذر** بالفتح هر میله از نخود کوچکتر باشد
**بذله** بالفتح بمعنی لطیفه و سخن خوش
و ... و ستان آن ... در
خرج توانگر ... نشاط خاطر از ... لغت
و برهان ... بالضم و بالکسر
در ... نوشته که ... این لغت ... اصل
... داخل ست
**بذی** بفتح با و کسر ذال ... تشدید تحتانی
... از منتخب۔
... موحده ... را مهمله
**برنا** بفتح نون مرد جوان از برهان۔
**برایا** ... جمع بریت ...

که بفتح با و کسر را و تشدید تحتانی بمعنی
خلق باشد از کنز و منتخب۔
**برصیصا** بالفتح و هر دو صاد مهمله نام
ولی که بوسوسه شیطان کافر شده بود
از لطائف۔
**برخیا** بالفتح و خای معجمه و تحتانی
نام پدر آصف که وزیر سلیمان علیه السلام بود
**بری** بالضم و همزه بیمار ... شدن از کنز
**برگ بغرا** عبارت از تنگهای بغرا که
زوار آورند ... کرده بشکل برگ
سازند و بشربت و قند پزند بغرا بفتح
موحده و سکون غین معجمه نام پادشاه
ترکستان که موجد طعام موصوف ست
از مصطلحات و بهار عجم۔
**براءت** بروزن فراغت بیزاری از
چیزی پاک شدن و رستن از کنز۔
**برات** لفظ فارسی ست کاغذ نوشته
که بموجب آن از خزانه زر بدست آید
بلفظ نوشتن و کردن و دادن و گرفتن و
آوردن و درج شدن مستعمل از بهار عجم
**برغست** بفتح اول و فتح غین معجمه و
سین مهمله و فوقانی نام تره که شکل پالک
باشد و بمعنی جوی آب از لطائف۔
**برداشت** بمعنی سواری۔
**برشست** بمعنی سوار شد
از لطائف و برهان۔
**برودت** بضمتین بمعنی سردی۔
**براعت** بفتح اول و عین مهمله روشنی
و فصاحت و فضیلت و کامل شدن در
فضل و هنر از مؤید و کشف و کنز و منتخب
براعت استهلال ... عبارت ست
از ... شاعر و منشی در ابتدای خطبه
کتاب در ... تمهید الفاظی چند ذکر
کنند که ... مطالب ... در منتخب نوشته که

## منتخب اللغات

چشم و دارد سے سر و سائیده۔
**برید** بالفتح رشته و رود و چیزے
بترتیب رسولی که بپای فرستند و ترتیب
داده شده مقدار دوازده میل یا دو
فرسنگ و استری که هر دوازده میل بگذار
سواری نامه بران سلطان گذارند
و دم آن ... بجهت نشان برین تقدیر
برید معرب بریده دم ست و جانور یست
که پیش شیر میرود و بفارسی آنرا پروانه
و سیاه گوش گویند۔
**بارو** سرو ثابت و عیش بارد عیش
خوش۔
**بروجرد** بالضم با و را و جیم شهریست
معروف نزدیک همدان۔
**بعد** بالضم دوری و دور شدن و هلاک
شدن و مردن و بالفتح هنوز و پس چیزے
بعید دور۔
**اباعد** دور شونده بعدا بفتحتین جمع۔
**بلد** بفتحتین شهر و بلدان بالضم جمع و قبر
مرغ و نشان ابلاد جمع و کف و سینه
و سینه و گور و مرا د کشادگی میان ابرو
**بلید** بالفتح کند ذهن۔
**بند** بالفتح علم بزرگ و حیلها که بکار برند
و پیاده که به فرزین بند کنند و هر شیء
که مست کنند و نام موضعیست۔
**ابوارد** کشندگان و چیزهای سرد۔
**بید** بالفتح شیر و بالکسر بیابانها جمع
بیدا بالفتح۔
**بیود** بالضم و بیدا بفتح هلاک شدن
و بریده شدن و رفتن۔

### باب الباء مع الذال

**بذ** بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و
شهریست میان ... و آذربایجان
و از زیر آن نهر عظیم جاری ست

## غیاث اللغات

استهلال یعنی بانگ کردن کودک بوقت ولادت ست ظاهراً وجه تسمیه آنست که چون مجرد بانگ کردن مع لود بوقت ولادت شناخته میشود که پسر ست یا دختر همچنین از صنعت مذکور بدلالت الفاظ مناسب در شروع کتاب قصیده دریافته میشود که این کتاب و قصیده در فلان مضمون و فلان احوال ست۔

**بروت** بضمتین بمعنی سبلت یعنی موی لب از بهار عجم و مؤید و کشف و مدار۔

**برکت** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی بالیدن و افزون شدن و گاهی بسکون ثانی نیز آید چنانچه قدسی گفت **بیت** چنان باد شمشیر تیغی فشاند که در خرمن سر برکت نماند از بهار عجم و آنچه در عوام بتشدید کاف مستعمل ست محض غلط۔

**بربست** قاعده و قانون و دستور از برهان

**بریت** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مشدد و مفتوح بمعنی خلق که بالفتح ست از منتخب و کنز۔

**برغوش** بالضم و غین معجمه نیز مضموم و واو معروف و ثای مثلثه بمعنی کیک که بهندی پسو گویند از شرح نصاب و کنز۔

**بریخ** بکسرتین معرب برنگ که بهندی بیتیل گویند و آن مس حبت ممزوج باشد

**برخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای معجمه بمعنی پاره و حصه و بهره از برهان و لطائف

**برزخ** بالفتح و زای معجمه مفتوح و خای معجمه چیزیکه میان دو چیز متخالف حائل باشد خواه ازان هر دو متخالف در خود مناسبتی داشته باشند یا نه چنانچه اعراف برزخ ست میان بهشت و دوزخ و مرونه برزخ ست میان بهایم و انسان و درخت خرما و مردم گیا برزخ ست میان حیوانات و نباتات و بسد یعنی مونگا برزخ ست میان نباتات و جمادات و برزخ بمعنی زمان که مابین وقت مرگ و زمان قیامت ست از سروری و منتخب و دیگر کتب

**برخورد** بسکون رای مهمله ماضی ست بمعنی ملاقی شد و هم مصدر بمعنی ملاقات و بفتح رای دوم بمعنی ملاقی شود۔

**برد** بالفتح بروزن سرد بمعنی سرد گشتن و بمعنی سرما و بمعنی خواب کردن و همیشه بودن و قیام نمودن و بالضم نوعی از جامه مخطط و قصیده برده ازینجاست و بفتحتین بمعنی ژاله و تگرگ و بفتح اول و کسر دوم هر چیز که سرد باشد و در فارسی بالضم یک قسم بازی شطرنج که مهره حریف همه کشته شوند فقط شاه بماند و این بمنزله نصف بازی است معنی اول از صراح و منتخب و مؤید و کشف و معنی آخر از لطائف۔

**برگ بید** نوعی از پیکان و خنجر که بشکل برگ بید سازند از سراج و مصطلحات

**برید** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی قاصد و نامه بر مستعمل ست کذا فی الکنز والمنتخب و نیز در منتخب و رسالهٔ معربات که بغایت معتبر است چنین تحقیق کرده که برید معرب بریده دم ست و آن استری باشد یا اسپ که دم او را ببرند برای نشان و بعضی گویند که تیز رفتار میشود و بلقب اردو فرسنگ نگاه دارند بجهت خبر بردن سلاطین لهٰذا آن شخص را گویند که بران سوار شده خبر برد بلکه درین زمان هر نامه بر و قاصد را گویند که چالاک باشد۔

**برجند** بالکسر نام قریه از ولایت خراسان از برهان۔

**بره بند** بالتشدید حجره بکار زنا بر و بمعنی تومیست که قوچ جنگی پرورند و بجنگ سند و بها گران فروشند از مصطلحات

**بروز فلانی نشیند** یعنی مثل او بحال تباه و گرفتار آید از مصطلحات

**برازد** بکسر اول بمعنی می زیبد۔

**برومند** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بارور و مجازاً بمعنی برخوردار و کامیاب و از خاصیت لفظ مند آنست که ما قبل آن اگر کلمه ثلاثی باشد واو زائده بران زیاده کنند چون برومند و تنومند از سراج

**برخوردار** مرکب ست از برخورد مع الدال بمعنی برخوردن و لفظ دار که کلمه نسبت ست و این از عالم خریدار ست نه از عالم زردار از بهار عجم و صاحب کشف درین لطیفه بر آورده که این بر امر ست یعنی برو بخور و بدار و نزد بعضی برخوردار بمعنی درخت برخوردن چه دار بمعنی درخت و برخور بمعنی مصدر و مرکبست از اسم و امر چنانکه خونریز بمعنی خون ریختن و پابوس بمعنی پابوسیدن۔

**برغار** بضمتین و غین معجمه و رای مهمله ترکی نام فوجی که بروز جنگ جانب دست راست پادشاه استاده باشد و لغات ترکی نوشته شد۔

**برفور** بفتح فا جلد و شتاب

**بردار** بالفتح برابر خانه تابستانی که بغایت سرد باشد از برهان و منتخب و برهان دریچه بالاخانه که ترجمه غرفه ست

**برادر** بفتح اول اگرچه هیچ یکی از کتب لغت لفظ برادر تصریح بنظر مؤلف نیامده که بفتح صحیح ست یا بکسر مگر صاحب برهان نوشته است که فرد بفتح بروزن برابر پس ازین معلوم شد که برادر بفتح ست

## منتخب اللغات

که صاحب تپ کهنه که دران غسل کند شفا یابد۔

**بسند** بالضم و فتح سین مشدد در جانه معرب بسنده بدال مهمله۔

## باب الباء مع الراء

**بار** بتشدید را نیکوکار۔

**بئر** بالکسر و سکون همزه چاه۔

**بار** بالفتح و سکون همزه چاه کندن و ذخیره نهادن۔

**ببر** بالفتح درنده ایست معروف از قسم شیر بیوند جسیم۔

**بتر** بالفتح بریدن و دنبه برکندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن و بی خیر شدن

**باتر** شمشیر برنده۔

**بثر** بالفتح بسیار و کم زمین سنگلاخ و ریگ سپید بر زمین و آبله کوچک که از تن برآید و برآمدن آبله۔

**بثور** بالضم برآمدن آبله و آبله های کوچک جمع بثره۔

**بجر** بالضم بدی و کار بزرگ و شگفت و بفتحتین بیرون آمدگی ناف و سطبری ناف۔

**بحر** بالفتح دریا و جوی بزرگ و مرد کریم و اسپ فراخ گام و عمق و زیادان و آب دهن و بحر یعنی آب شور و شگافتن و گوش دریدن و بفتحتین بسیار شدن از بیم و سیراب نشدن و نوعی از بیماری شتر۔

**باحر** نادان و خون خالص و دروغ گو فضولی۔

**باحوراء** شدت گرمای تموز و یوم باحوری یعنی روز بحران۔

**بحتر** بالضم کوتاه مکر و اندام و پدر قبیله ایست۔

## غیاث اللغات

بر بالفتح تهوه و سینه و درخت سینه
آهو و ش و گ رود بغل و ذات پستان
و پستان زن جوان و بمعنی پهنا
و مثل و ی موحده برای الصاق نیز
آید مثل بجه دوش بردوش و زمین بزمین
یعنی دوش بدوش و زمین بزمین و در
عربی بالفتح و تشدید راء بمعنی
زمین خشک بیابانست و نیکوکار و مهربان
و بالکسر و تشدید را بمعنی نیکی و بخشش
و نیکو شنودی و فرمانبرداری
زنده گانی کردن و بالضم و تشدید بمعنی گندم
و بالکسر و سکون را و در ترکی بمعنی یک
که عدد اول ست از لطائف و کنز و
برهان و منتخب و لغات ترکی۔

**برزگر** بفتح اول و سکون را و معلوم بعده
زای معجمه زراعت کننده و دهقان که نزد
مدیرین تحقیق آگاه میشود بدرگر بدال مهمله
بجای زای معجمه صحیح شد … نزد اهل
تحقیق صحیح نیست از برهان۔

**بران** سرینی … رده
برکاره کربه پستان و سینه برآمده جوانان
و بمعنی مشوق از چراغ هدایت در شرح
اهل کشتی نوشته که برکا بفتح دال
بکسر و معلوم و کاف عربی برآمدگی و
بالیدگی سینه و پستان۔

**بر بر** بکسر هر دو بای موحده در ترکی
بمعنی یک یک بفتح هر دو بای … علی
… که در آنجا سبزوات با

**برج کبوتر** در ایران رسمست که عمارات
بلند چتری به صحرا سازند و آن خصوصا
برای کبوتران ست موسوم برج کبوتر
چه … کبوتر … ازان آید
محصول برج کبوتر در سرکار پادشاهی
رسد و بعضی نوشته اند که برج کبوتر خانه کبوتر

… میگویند از مصطلحات و بهار عجم۔

**بروز** بفتحتین و سکون زای معجمه … و …
آمدن و آشکارا شدن از منتخب و بفتح
اول و سکون ثانی و فتح واو و در آخر
زای معجمه و در فارسی سنجاب و …
وغیره از برهان۔

**براز** بکسر اول فضله و غائط یعنی
سرگین آدمی وغیره و بمعنی بیرون
آمدن و بفتح خطاست از منتخب و کنز۔

**برز** بالضم و در آخر زای معجمه قد
و شکوه و مرتبه و رفعت و بلندی
و قامت انسان و تنه درخت و بالفتح
ندرت و بمعنی زیبائی از جهانگیری
و رشیدی و سروری و برهان۔

**برد عجوز** بالفتح و عین مهمله مفتوح
هفت روز ست در آخر زمستان سه
روز آخر بهمن که بهندی پهاگن گویند
و چهار روز اول اسفندار که بهندی
تقریبا چیت باشد چون این روزها
در آخر زمستان واقع شده اند.
برد عجوز نامند چه برد بمعنی سرما و عجوز
بمعنی پیرزن و بعضی گویند که درین
روزها زالی در صحرا از سرما مرده بود
لهذا باین اسم مسمی گشت و اسامی
آن هفت روز این ست صن بکسر صاد
مهمله و تشدید نون صنبر بکسر صاد مهمله
و تشدید نون مفتوحه و سکون موحده
و راء مهمله … و سکون … و …
در آخر مهمله … امر فاعل مؤتمر و
معلل اول بصیغه اسم فاعل و ثانی
بفتحتین و کسر تشدید لام اول مطفی الجمر
بالضم از صراح۔

**برگ ریز** موسم خزان از برهان و سراج
برگ سبز کنایه از چیز بسیار کم مقدار
و … و … که تو … زردی … آب
… گذارند از مصطلحات۔

**برجیس** بالکسر و … مکسوره و یای
معروف و سین مهمله ستاره مشتری
که بر فلک ششم ست و سعد ست آن را
قاضی فلک گویند و بمعنی قوس و حوت
ست این معرب برجیس ست که بالفتح
باشد چه که وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب
نیامده از برهان و رساله معربات خیر

**برجاس** بالضم و جیم عربی و سین مهمله
بمعنی نشانه تیر وغیره از منتخب و برهان

**برنس** بالضم موحده و راء مهمله ساکن و ضم
نون و سین مهمله جامه که از پشم سیاه …
بود در … شدن لباس ترسایان
و نصاری ست در صراح بمعنی کلاه دراز
که ناسکان می پوشند۔

**برشس** بضم اول و کسر ثانی …
وغیره از بهار عجم۔

**برص** بفتحتین مرضی ست که داغهای
سیاه و سفید بر اندام پدید آید از منتخب

**بربط** نام سازی ست که مثل طنبور
باشد مگر کاسه بزرگ و دسته کوتاه دارد
از برهان و در رساله معربات که از
صاحب رشیدی ست مسطور ست که بربط
معرب بربت ست بمعنی سینه بط زیرا که
شبیه باشد بسینه بط۔

**بردوع** بالفتح و دال مهمله …
… بفتح …

**برف** …
که … چون عنبر سفید مثل …
… چون موم گداخته قطره قطره میچکید
و انجماد می پذیرد و مثل سنگ سفید میگردد

**براق** بالفتح و تشدید راء مهمله …
با تابش و درخشندگی و لمعان باشد

## منتخب اللغات

**بجر** بالفتح … و … گندگی دهن بر چیزی
که داخل او شد باشد۔

**بخار** بالضم تفی که از چیزی نمناک
وگرم بر آید۔

**بخور** بالفتح بخه دان بوی … و هر چه
بخور مردم کی هست که آن را بفارسی
چنگ … گویند۔

**بدار** بکسر … پیشی گرفتن۔

**بدو** بالضم شتافتن بسوی چیزی

**بدر** بالفتح … و بدری …
… شتابنده …
… ست … که
قریش کنده بود و در حوالی آن میان
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
وسلم و لشکر … جنگ واقع شده بود
بمعنی بدره آمده و بیرون گذشت

**بذر** بالفتح تخم کشتن و …
… و …
… برآمده شده و
برآمدن … از زمین۔

**بر** بالضم و تشدید … بالفتح
بیابان و نیکوکار و راست گو و بسیار
خیر …
… برآمدن …
…
… جهول کردن
… خوشنود …
… گرسنه … باشد
… موش بچه روباه و مثل
عرب ست که …
یعنی … موش یا بچه
… روباه یا خواندن گوسپند
… زمانه …

## غیاث اللغات

شتل برگ و سنبل مرده -
**برق** بفتح اول و ثانی درخشندگی آتش برق ... مجرد ... از منتخب و کشف و گویند که برق نشان نیز آمده -
**برق** در رق روشنی و ساختگی
**بریدخنک** بفتح اول کنایه از ... اسپ ست از سراج -
**برمک** بفتح اول و سکون را و ... و فتح میم ... بود و آتش پرست بود آخر مسلمان شده و خیال ... وقت خلافت پسرش ... دولت عباسیه وزیر شده و بعد از خالد پسرش که یحیی نام داشت وزارت رسید و بعد از و پسرش فضل که ... بود و دولت کامیاب گشت و بعد از فضل برادرش که جعفر نام داشت بمرتبه اعلی رسید و دولت برامکه بجعفر تمام شد از رشیدی و برهان -
**بروک** بضمتین و کاف عربی فرو خفتن شتر و ثابت شدن از لطائف -
**برگ** بالفتح و کاف فارسی سلاح و نوا و سامان و اسباب سرانجام و بمعنی ... و پروا و بضمتین و کاف عربی ... شتر از برهان و سراج -
**برشکال** بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه و فوقانی و کاف عربی بمعنی برشکال بضمتین نیز آمده و در بهار عجم نوشته که لفظ هندی ست و نزد فقیر موافق کتاب فرس برسکال ست ... باشد چه در هندی برس بمعنی بارش و کال بمعنی وقت چون ابجد تحقیق این غنا در سراج اللغات نموده کردم ... مطابق نوشته خود یافتم -
**بران دل** یعنی بهان خرم و بران

از دو زنجیر بگیر -
**بریس** صاف ... منتخب و ... و ... و ... ساده بود ... نوشته که ... بن ... -
**برابام** ... بود ... وسیس بود در زمانه بهرام گور ... خاقانی و ... بود -
**برچشم و بر چشم گفتن** ... قبول کردن -
**براهم** بالفتح و کسر ها ... دست ... و در منتخب بر ... بضم اول و سوم ... است از شرح نصاب -
**برون** ... نوشته ... از رشیدی و صاحب کشف ... نوشته
**برزن** بالفتح و زای معجمه مفتوح بمعنی کوچه از رشیدی -
**براهین** بفتح جمع برهان و بضم ... دلیل ... ست -
**برین** بفتح اول و تشدید را ... شنیده ... از ... و فتح با ... و فتح را کسره فارسی بمعنی بر ... و بلند -
**برگستوان** بالفتح و کاف فارسی مضموم و کسر هر دو ... و سین ساکن ... از قسم لحاف ... از ... در حفاظت شود هندی پاکهر گویند و در سراج نوشته که برگستوان بفتح کاف فارسی ست چه برگست بمعنی پناه و لفظ ... کلمه نسبت -
**برق یمان** برقیکه منسوب یمن باشد یعنی برقیکه از جانب یمن که مطلع سهیل ست درخشان شود ... دلیل ... ست و در منتخب و کشف نوشته که یمان منسوب ست بیمن -

برهان ... ضم ... وش ...
... منتخب ... ست ... برهان ... قسمت ... ست -
**براهیم** ... ثانی ... چه
... الخ جیوان و ... جیوان ... بس ... منتخب ... آدمیکه ... نیز -
**برجن** بضم اول و سکون ثانی و ضم جیم ... قبیله و انگشت ... و در منتخب نام پدر قبیله و چنگال شیر و چنگال هر جانور درنده و در صراح چنگال مرغان شکاری
**برهمن** بفتح حرف دوم و سکون میم و بسکون دوم و فتح سوم هر دو طور آمده قوی ست از علمای هنود -
**برزین** بالفتح و کسر زای معجمه و یای معروف نام آتشکده و بمعنی آتش هم نوشته اند از برهان و کشف و سراج و مدار و رشیدی -
**برهون** بمعنی صابون از سراج -
**برتکان** بالفتح و تای فوقانی مفتوح و کاف عربی بمعنی گلیم از شرح نصاب و قاموس اللغات -
**براغلیدن** کسی را بر جنگ تیز کردن از برهان -
**برماسیدن** ... از برهان
**برون** بالضم ... حریف ... شدن از چراغ هدایت -
**بروی آب آوردن** ظاهر ساختن
**برو ایستادن** حریف شدن از چراغ هدایت -
**برکت شدن** تمام شدن و مردن از چراغ هدایت وغیره -

## منتخب لغات

**بربر** بفتح ... و ... کردن ... و ... و ... شیر ... و ... خوردن ... و سپید -
**بربار** ... کننده ... ختم
**برنا** بفتح ... صعود ... و ... کردن و فتح ... تنمای بچی کلاه ... و نوع ... -
**بسر** ... پ
... و ... ست ... شدن ... شده شدن ... بضم ... و ... خوستن و ... شیئی ... دوش ... دادن ... فتح ... کشتی کردن ... شیئی ... بیس ... خست شود ... خوستن ... بالضم ... سرو آب ... بستن -
**بسوره** بالضم روی ... کردن -
**باسور** مرضی ست معروف که در مقعد و دهان بینی پیدا میشود ... -
**بشر** بالفتح خوردن ... و ... مباشرت کردن و ... و گرفتن ... ظاهر شود و ... بالکسر ... مردی ... ست ... و ... کشاده ... نام ... بمعنی ... و ... قبیله ... بمعنی ... پوست ... و بضمتین آدمی ظاهر ... خورد ... بشره -
**بشیره** ... آوردن ... -
**بصر** بالفتح ... و ... ره ... باهم ... بالضم ... هر چیز و ... و پوست ... -

## غیاث اللغات

برطاق ابروی کسی می خوردن
بیاد کسی شراب خوردن از چراغ ہدایت
بر ریسمان کسے بچاہ افتادن
بسبب تحصی دربلا افتادن از چراغ ہدایت
بر دو ماندن خجلت زده شدن و
عاجز شدن از مصطلحات و چراغ ہدایت
بر ریسمان عجب افتادن با شخصے
مکار بمعنا بلا افتادن از مصطلحات
برخویش نابخشودن قصد چیزے
کردن که از ان ہلاک شود۔
بر خود چیدن تفاخر کردن و تکبر
کردن از چراغ ہدایت و بہار عجم
بر تافتن بمعنی بر داشتن۔
بر طبع خوردن ناخوش و ناپسند
آمدن و غم افزا شدن۔
بر رو دویدن شوخی کردن از بہار عجم
بر سر آمدن غالب آمدن و بمعنی آخر شدن از بہار عجم
بر افتادن دور شدن و نابود گشتن
از بہار عجم۔
بر بنا گوش زدن تپانچہ زدن
و آگاہ گردانیدن۔
بر سر چیدن و بلند چیدن
تمام نی ست ز کشتی از بہار عجم۔
بر طرف شدن دور شدن۔
برابر دویدن استقبال کردن۔
برابر کشیدن سنجیدن۔
بر روز سیاہ نشاندن خراب و
بدحال گردانیدن از بہار عجم۔
بر چیزے چشم سرخ کردن
طمع داشتن آن چیز۔
بر خوردن ملاقی شدن و ملاقی
کردن و زده شدن چیزے بر چیزے
بمعنی نقش غائب شدن از
چراغ ہدایت۔

برطاق بلند گذاشتن و برطاق
بلند نہادن بمرتبہ اعلیٰ رسانیدن
و چیزے را بکمال نمایش دادن و بمعنی
چیزے را بر جائے بلند نہادن که دست
با آن نرسد و بمعنی ترک کردن و فراموش
کردن ہم آمده از برہان و بہار عجم۔
بر یخ زدن و بر یخ نوشتن
فراموش کردن و نابود کردن و محو کردن و
زود زائل کردن از برہان و سراج و غیر آن
بر روی روز افکندن
بمعنی ظاہر ساختن۔
بر کردن بمعنی روشن کردن و ظاہر
کردن از سراج و چراغ ہدایت۔
برگ ریزان بمعنی موسم خزان
از برہان و سراج وغیره۔
برگ سبز فرستادن گوشه گل و تحفه
برمژگان دویدن چیزے
در نظر آمدن از مصطلحات۔
بروت کسی کندن زبون و خفیف
کردن از مصطلحات۔
بروت کسی را نیم نہادن
کنایه از تمسخر و ظرافت نمودن از مصطلحات
بر ریش کسے فراغت داشتن
بر ریش او ریدن چه فراغت بمعنی ریدن
مستعمل ست از مصطلحات
بر قالب زدن مہیا کردن و
سر انجام دادن از مصطلحات۔
بر بالیدن بمعنی بالا گردن آختن
و بالا کردن بالیده تنبان برائے شتاب
رفتن و مجازاً بمعنی گریختن از برہان
و مصطلحات۔
بر مجیدن بجیم فارسی ست امری
بمعنی کسی بالیدن از برہان۔
بر لنگ زدن بمعنی گریختن از

مصطلحات و برہان و بہار عجم و نیز صاحب
بہار عجم نوشته کرده این تامل سرخنا است
لنگ بکسر لام بمعنی آلت رجولیت و حق
پس بر لنگ زدن کنایه از قطع آلت
بود و چیزے کردن بمعنی بریدن آمده است
بر شکستن کنایه کردن و بمعنی
رنجیده شدن نیز آمده۔
بر نشستن سوار شدن۔
بر آب بستن چیزے را سیراب کردن
از مصطلحات۔
بر باد بردن بسر بردن از مصطلحات
بر انگشت پیچیدن یاد داشتن
و مشہور کردن از مصطلحات۔
بر پاچه ریدن یعنی بسیار ترسیدن
از مصطلحات۔
بر خر خود سوار شدن و نشستن
بمکافات عمل خود گرفتار آمدن از
مصطلحات۔
بر خشت زادن معمول زنان
باردار ست که بوقت وضع حمل خشت را
زیر پا گذاشته بر سر آن نشینند و در بر خود پا
زنند تا طفل بسہولت متولد شود۔
بر در عرفان زدن و بر عالم
عرفان زدن از حجاب و شرم
بر آمدن از مصطلحات۔
بر در جلال زدن خشمناک شدن
از مصطلحات و بہار عجم۔
بر دنبه دندان زدن کنایه از خفت
لوطت چه دنبه سرین گویند از مصطلحات
بر سر پا آمدن ظاہر شدن و پیدا
شدن از مصطلحات۔
بر سر من ای بر ذمت من از مصطلحات
بر سنگ زدن ظاہر کردن و
گفتن از مصطلحات۔

## منتخب اللغات

بر بمعنی بفتح نیز آمده و سنگ در شست و
بمعنی بہر سه حرکت آمده و بضم با و
فتح ضاد موضع ست و بفتحتین بمعنی و
و بنی دویدن و دانستن بچه در دل
خطور کند۔
ابصار بینائیہا و چشمہا روشن
بصیر بینا و دانا۔
بو صیری نسبت ست بصیر و در نجاست
صاحب قصیده برده گفته است
بطر بالفتح شاه فتن و بکشر طن
و بر شدن خون و بمعنی بشاش بہ
نیز آمده است و بفتحتین شکستگی و بد بخت
حیرت و نافرانی بودن بواسطه نعمت
و سستی شدن و کراہت داشتن
چیز را که پسندیده داشته باشد۔
بظر بالفتح گوشت میان دو لب فرج
و بظارة بشنه گوشت بلند میان لب بالا
که نزدیک آن شود و آن زن را بظرا خوانند
بعیر بالفتح و بالکسر شتر نر و ماده خواه
ماده و بعضی گفته اند چه پا بر دارد
بعر بالفتح سرگین شتر و گوسپند سرگین
افکندن آن۔
البغور بالضم فرو رفتن بزمین و بگریختن
باران و سیل بودن آن بر باریدن
بغر بالفتح آب خوردن شتر و سیراب
نشدن آن و بفتحتین بیماری تشنگی
شتر که در آن میده و آب ہر که تشنگی
افزاید و چیز نمی بارا و دفعه سخت از باران
و بمعنی بسون شین نیز آمده۔
بغشور بالفتح شہریست میان ہرات
و سرخس معرب کو شور یعنی خفه و با لچ
و منسوب بدانجا را بغوی گویند و محی السنه
بغوی صاحب مصابیح و شرح السنه
از انجا ست۔

## غیاث اللغات

برشیدن وزن کردن و مرتبه و رتبه کسی فهمیدن از برهان و صدحت و بهار عجم۔

برغو بفتح و ضم اول و غین معجمه مضموم شاخ حیوان که از میان تهی باشد و آنرا مانند نفیری نوازند از رشیدی و جهانگیری و برهان۔

برشته بکسر تا بروزن فرشته بمعنی بریان و چیز مرغوب محبوب باشد و حسن برشته کنایه از حسن سبزه و گندم گون و حسن نمکین ملیح و خوش منظر باشند از بهار عجم و موید و کشف۔

برره بفتح اول و فتح ثانی بهره و رای مهمله نیکو داران جمع بار که بهر تش بهشت۔

برد السا عقه بفتح اول و سکون را و ضم همزه دوای مرکب مفید زرد بطور جوت مرکتاب در علم طب الی امام زکریا رازی و معنی لفظ این مرکب سرد در ساعت ست۔

بره بالفتح و تشدید را و تخفیف هم جوره بچه گوسفند و آهو و نیز برج حمل که محل شرف آفتاب ست و تحویل آفتاب در برج حمل باشد موسم بهار شروع میشود

برکه بالکسر حوض آب لفظ عربی ست از منتخب و کنز۔

براهمه بفتح اول و کسر ها جمع برهمن بحذف حرف خامس۔

برده بالفتح بمعنی غلام و کنیزک و دایه از بهار عجم و این لفظ ترکی ست مغرور۔

برهان بمعنی امیر۔

برهنه بفتح اول و ثانی و سکون ها ترجمه عریان و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها نیز آمده۔

برذعه بالفتح و ذال معجمه مفتوح و عین معرب پالان خر از شرح نصاب۔

برطله بالضم و طای مهمله مفتوح کلاه از قاموس۔

برغ شماله بفتح شین معجمه پلاو زرد از برهان

برمکه بفتح اول وکسر میم و فتح کاف خوبی کنایه از اولاد برمک که ایشان سخاوت پیشه بوده اصل این لفظ برمک ست پس برامکه اولاد و نسل برمک باشند مینیش آنکه برمک شخصی بود آتش پرست و آتشخانه نوبهار که در بلخ بود خدمت آتش افروزی میکرد و از تبع متابعان آتشکده متولی بود و در تواریخ این خاندان مسطور ست که خالد اسلام آورده بود و صاحب رشیدی نوشته که آخر برمک مسلمان شد با عیالان بجانب دمشق که دار الملک بنی امیه بود توجه کرد خالد نام پسرش در دولت عباسیه وزیر ابی العباس سفاح شد بعد از خالد پسرش که یحیی نام داشت بدولت رسید و بعد از آن فضیل که پسر یحیی بود بدولت کامیاب گردید بعد از فضیل برادرش که جعفر نام داشت بر تبه عالی رسید در سخاوت و مروت لیکن خود نداشت دولت برامکه بر جعفر تمام شد و تاریخ این خاندان در رشیدی و برهان۔

برخوردار بی تو توشی این القاب خاص سخن سخر توشتن و مهر دهای یای حتانی برای تانیث دانستن محض خطاست چرا که در فارسی یای تانیث هیچ جا نیامده مگر در هندی و اگر یای متکلم ست خصوصیت مختص به نیز هم ثابت میشود و بهر صورت این القاب هر خبر خالی از کراهیت نیست۔

برخی بفتح اول و سکون ثانی و کسر خای معجمه و یای مجهول یکپاره از چیزی و بفتح اول بمعنی حصه و بهره و یای عتانی برای وحدت لهذا بمعنی اندکی مشهور ست بفتح اول و سکون ثانی و فتح خای معجمه بر وزن در پی بمعنی فدا و قربانی و صدقه یعنی آنچه عوض چیزی بکسی دهند از بهار عجم و جهانگیری و برهان و رشیدی و کشف و موید

برکی بفتحتین و کاف عربی منسوب برک که بفتحتین ست آن قماشی باشد پشمینه که اکثر لباس فقرا آن باشد از جهانگیری۔

بری بفتح اول و کسر را و تشدید یا بمعنی پاک و بمعنی بیزار و بمعنی بیگناه و بفتح اول و تشدید را بمعنی صحرا یعنی زمین خشک و صحراست از کنز۔

بردخطی بالضم جنسی از چادر باشد که در بافت آن خطهای باریک رنگین باشند۔

بردوقلمی بالضم جنسی از چادر که در بافت آن خطها میباشند بر سطری قلم و بعضی گویند که برین نقاشان از قلم نقش و نگار کشند۔

بردیمانی بضم اول و فتح حرف چهارم و طی تحتانی ست و کسر نون تخفیف یای تحتانی دیگر نوعی از جامه منقط که از ملک یمن آورند و الف در لفظ یمانی عوض یکی از یای مشدده ست گفته میشود یمانی بالف و تشدید یا نشود و عوض عوض نگر یای تخفیف

برنائی بالفتح جوانی۔

برنانی بالکسر نوعی از پارچه ... برگ سبز نگاری و برگ سبز

## منتخب اللغات

بقراط شاگرد فیثاغورث دانستن ... بقراط ... دانستن ... گاو کند شمان ... گردان ... آب از ... گاوی بسیار ... باقر گاو ... باشد ... بسیار ... شیر ... گوشت ... ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین ... بقار بالفتح و تشدید قاف صاحب ... گاو ... بقال ... کر ... بقیا ... باشد ... بازیچه ایست کودکان ... ۔

بچه ... دان و ... نیز آن ... پوشش ... شتر ... برآوردن بچه شکم او نگاه ... خندد ... اورا ... ۔

بکر بالکسر دوشیزه و زن ... یک شکم پیش نزاده باشد و نخستین ... دیگر نزاده باشد و اول هر چیز و هر کاری که کنند آن پیشتر نشده باشد و گاو ... که بار برنداشته باشد ... برنده و کشنده ابکار جمع و بالفتح شتر جوان ... نام قبیله ... و یقین ... بامداد ... آب ... و بالفتح و کسر کاف مرد پگاه خیز۔

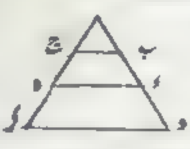
بکور بالضم پگاه برخاستن و بامداد کردن و بامداد رفتن۔

باکور باران اول و زود رس از هر چیزی و باکوره میوه نورس بفارسی آنرا نوباوه گویند۔

بلور بالکسر فتح لام مشدد مرد جسیم و دلیر و پادشاهان بزرگ ز پادشاهان هند و سنگیست معروف که آنرا بفارسی بلور

## غیاث اللغات

**برم حشیشے** برگ پان یا سبزه دیگر که کشتی گیران بجهت مقرر کردن کشتی بخانه حریف خود فرستند و همچنین گل نیز فرستند و آن را گل کشتی گویند
**برهان لمی** بکسر لام و تشدید میم مکسور بدانکه برهان باصطلاح منطقیین عبارت ست از قیاسی که مرکب باشد از مقدمات یقینی و آن دو قسم ست یکی لمی دوم انی لمی آن ست که حد اوسط دران علت حکم بود در ذهن و نفس الامر چنانکه گویند هذا متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط فهو محموم فهذا محموم پس حد اوسط که متعفن الاخلاط ست علت ست برای حکم کردن محموم بر هذا در ذهن و نفس الامر و آنرا برهان لمی ازان گویند که دلالت میکند بر لم و علت حکم در نفس الامر
**برهان انی** بدانکه برهان انی آنست که حد اوسط دران علت حکم بود در ذهن فقط نه در نفس الامر چنانکه گویند الاربعة منقسم بمتساویین و کل منقسم بمتساویین فهو زوج فالاربعة زوج پس حد اوسط که منقسم بمتساویین ست علت ست برای حکم کردن زوج بر اربعه در ذهن فقط و آن را برهان انی ازان گویند که دلالت میکند بر انیت ثبوت حکم در نفس الامر نه بر لم و علت حکم و بعضے بعبارت دیگر چنین تصریح لمی و انی کرده اند برهان لمی آنست که از علت دلیل گیرند بطرف معلول چنانچه تعفن اخلاط علت ست برای حمی درین مثال هذا متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط فهو محموم فهذا محموم و برهان انی آنست که از معلول دلیل گیرند بطرف علت چون الجسم مؤلف و کل مؤلف له مؤلف فالجسم له مؤلف پس مؤلف بفتح لام معلول ست و بکسر لام علت است۔
**برهان سلمی** بدانکه برهان سلمی برهانی ست که بآن ثابت میکنند در علم حکمت متناهی بودن ابعاد و آنرا برهان سلمی ازان گویند که دران شکلی میکشند بصورت سلم برای اثبات مطلوب تقریرش بر وجه اجمال آنکه اگر عدم تناهی ابعاد متحقق باشد البته ممکن بود که برآریم از یک مبدا دو خط مانند دو ساق مثلث و هر قدر که آن خطها رسانیم بعد فیما بین متزائد گردد مثلاً خارج کنیم از نقطه ا دو خط بطرز نه که فرض کنیم بر یک خط نقطه ب بفاصله یک گز و بفاصله دو گز د و بفاصله سه گز و فرض کنیم بر خط دیگر مقابل اینها نقطها ج و ه و ز بفاصلها مفصله و وصل کنیم درمیان آن نقطها خطوط باین صورت۔



و بعد د ه زائد باشد از بعد ب ج و بعد و ز زائده باشد از بعد د ه پس آن هر دو خطوط را الی غیر النهایت ممکن باشد میان آنها بعد غیر متناهی باید که محصور باشد آن بعد غیر متناهی میان دو حاصر و این منافی عدم تناهی ست زیرا که محصوریت تناهی را میخواهد پس چگونه عدم تناهی انفراج با وصف محصوریت متصور باشد پس باطل شد عدم تناهی ابعاد۔
**برهنه گوئی** صریح گفتن و فاش گفتن
**برج آبی** سرطان و عقرب و حوت۔
**برج خاکی** ثور سنبله و جدی۔
**برج بادی** جوزا و میزان و دلو۔
**برج آتشی** حمل و اسد و قوس۔
**برکے** بالفتح و کاف عربی مضموم نام کبوتر از شمسی۔

### فصل بای موحده مع زای معجمه

**بزرجمهر** بضمتین و سکون را و مهمله و ضم جیم عربی و کسر میم نام وزیر اعظم نوشیروان و این معرب بزرگ مهر ست و انچه در بعضے لغت نوشته اند که بضم جیم ثانیه جیم و را مهمله هر دو را ساکن باید خواند این قول غلط ست صحیح همانست که جیم را مضموم خوانند چرا که در عربی دو ساکن بدون مده بهم نیایند از رساله معربات صاحب منتخب چون ضمه نسبت کسره و فتح حرکت قوی ست پس کلمه معرب را که ضعیف بود باین حرکت قوی قوت دادند و قوت ضمه لشرح تمام در بحث فصل مذکور ست۔
**بزرگوار** مزید علیه بزرگ از بهار عجم بزرگ بضم اول و فتح کاف فارسی کسیکه پیش زنجبے رابجگانه۔
**بزجگر** ترسان ضد بهادر۔
**بزاز** بالفتح و تشدید زای معجمه اول جامه فروش چرا که بز بالفتح و تشدید زای معجمه بعربی جامه را گویند از کشف و موید
**بز** بالفتح و تشدید زای معجمه بمعنی جامه و بالضم و تخفیف در فارسی معنی گوسپند که بهندی آنرا بکری گویند و کنایه از برج حمل که خانه زحل ست و بمعنی مسخره نیز می آید معنی اول از برهان و ثانی از لطائف
**بزآویز** بضم نام داو از کشتی و آن واژگون آویختن حریف ست چنانکه قصاب ذبیحه را بر قناره بسته پوست کشد۔

## منتخب اللغات

گویند و بدینمعنی بفتح با و ضم لام مشدد نیز آمده
**بلغر** بالضم شهری ست بسیار سرد سیر در ناحیه شمال که تا مکه نیز البلغار گویند
**بلعنبر** بالفتح مخفف بنو العنبر و عنبر پدر قبیله ایست از بنی تمیم۔
**بند** بالفتح کنار دریا که جای بستن کشتی باشد۔
**بندار** بالضم تاجری که متاع نگاه دارد تا بقیمت گران بفروشد و آنکه خرید و فروخت جواهر می نموده باشد۔
**بنصر** بالکسر انگشت دومین پهلوی انگشت کوچک بناصر جمع۔
**بور** بالفتح آزمودن و کاسد شدن بازار و هلاک شدن و هلاک شدگان و بدینمعنی جمع بائر ست و بالضم هلاک شده و فاسد گشته که در وی چیزی نباشد جمع و مفرد هر دو آمده۔
**بوار** بالفتح هلاک و کاسد شدن متاع و میوه۔
**بهر** بالفتح هلاک و نگونساری و شگفت نمودن و غلبه کردن و روشن شدن و تکلف کردن زیاده از حد طاقت و زیاده و فائق شدن بر کسی و گرفته شدن نفس و بالضم زمین فراخ و شهر و میان وادی و تنگی از بسیاری ماندگی
**بهار** بالفتح گلے ست خوشبوی زرد که آنرا عین البقر گویند و بفارسی گاو چشم خوانند و هر چیز نیکو و روشن و دهی ست بر رود و بالضم بت و بر ستور و ماهی ایست سفید و بنیه و لنه برآورده و اکتی ست از آلات وزن و آن مقدار سه صد رطل یا چهار صد یا ششصد یا هزار رطل ست و متاع دریا و ظرفیست مانند ابریق و بالکسر ولایتی ست

## غیاث اللغات

بزوغ بضمتین و غین معجمه روشنی و طلوع از لطائف۔
بزاق بضم اول لعاب کف دهن از کشف و منتخب و مؤید و مدار و بحر الجواہر
بزشک بکسر تین طبیب از برہان۔
بزرگ بفتحتین نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی و بالفتح و را و مهمله مفتوح بمعنی کتان که بهندی السی گویند از بہار
بزقدم حقیر و ناتوان و بطی الحرکت از مصطلحات۔
بزان بضم لفظ مفرد ست بمعنی شهوت زنان از لطائف۔
بزگرفتن هزل و تمسخر کردن از لطائف
بزبان بر داشتن و گرفتن بحرفهای ملائم فریب دادن و سخنان ملائم گفتن کسی را از مصطلحات۔
بزم سنگین بزمیکه دران مردم کثیر جمع باشند از مصطلحات۔
بزه بفتحتین بمعنی گناه و خطا و بضم اول میوهٔ خوشبو دار از برہان و سراج اللغات و رشیدی۔
بزمه بزیادت ہا بمعنی بزم و سیف الله نوشته که ہای تصغیر ست و در سراج اللغات نوشته که بزمه بمعنی گوشهٔ از بزم و در منصوری ہای برای نسبت ست و در برہان بمعنی مجلس شراب۔
بزغاله بزکوهی چغال بمعنی شگاف و غار که در کوه باشد و ہای برای نسبت
بزنگاه بکسر اول جائے که خوف رهزنان داشته باشد از مصطلحات
بزدوی منسوب بزدو که نام شهریست
بزگیری مکر و حیله کردن و بمعنی دزدی نیز آمده از مصطلحات۔
بزبازی قصانیدن بز و بوته از مصطلحات

### فصل بای موحده مع سین مهمله

بسا بمعنی بسیار و الف برای کثرت یا زائد
بسالت بفتح شجاعت و دلیری از منتخب و کنز۔
بست بالضم و سکون سین مهمله نام شهریست از ایران و وقتی ست منحوس بمقدار دوازده ساعت که بعد از سه شبانه روز و بسبیل دور می آید مبدأ آن از هنگام ابتدای اجتماع شمس و قمر است بهندی آنرا بهدرا گویند بفتح بای مخلوط بها و تشدید دال و بعد ازو رای مهمله و الف بالکسر مخفف بیست که مرتبهٔ عدد عشرین ست۔
بسطت بفتح اول و سکون ثانی و فتح طای بمعنی فراخی و کشادگی از صراح و کنز و کنایه از دوستی و بالضم خطا ست۔
بسیچ بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و جیم فارسی قصد و اراده و تیاری و آمادگی از برہان و رشیدی و جهانگیری۔
بسفایج بالفتح و تحتانی نیز مفتوح معرب بسپایه نام دوائی که چوب درختی باشد از رسالهٔ معربات صاحب رشیدی و منتخب
بسند بفتحتین بمعنی کافی و کافی شدن از سراج و رشیدی۔
بسد بضم اول و ضم سین مهمله مشدد و بتخفیف سین نیز آمده بمعنی مرجان که بهندی آنرا مونگا گویند از کشف و مدار و برہان۔
بسته نگار نوعی از سرود و راگنی از چراغ هدایت۔
بسر بالضم خرمای خام که هنوز پخته نشده باشد از منتخب و شرح نصاب و بفتح اول و کسر سین نام وزیر نصرانی از لطائف۔
بستان افروز گل تاج خروس که بعضے اہل هند آنرا کلغا گویند برہان و سراج اللغات
بس بالفتح بمعنی بسیار و بمعنی کافی و یکی از حروف تشبیه چون شیر بس بمعنی مانند شیر۔
بسط بالفتح بمعنی فراخی نه بالضم از صراح و بمعنی گستردن۔
بساط بکسر فرش و عرصهٔ شطرنج و فراخی میدان و بمعنی دسترس و متاع و سرمایه و دستگاه و سفرهٔ چرمین بلفظ انداختن و افگندن و کشیدن و آراستن و گستردن و چیدن مستعمل از بهار عجم و کشف و فردوس اللغات۔
بسیط بفتح جای فراخ و گسترده شده و چیزی که فراخ باشد و در اصطلاح حکما هر شئی که غیر مرکب ست و بعضی تعریف بسیط چنین کرده اند که هر چیز که جزو آن مشابه کل آن باشد چنانچه آب و خاک و آتش و باد علیحده علیحده و نام بحریست از نوزده بحور شعر۔
بسائط بکسر همزه که حرف چهارم ست جمع بسیط و مراد از بسائط اربع عناصر که خاک و باد و آتش و آب ست۔
بسیط مسبع بضم میم و فتح سین مهمله و فتح بای موحده مشدد کنایه از زمین باعتبار هفت اقلیم۔
بسراق بالضم یاقوت زرد که در هندی پکهراج گویند از مصطلحات۔
بست و یک و شاق بکسر اول و ضم واو دوم کنایه از بیست و یک صورت شمالی و تفصیلش چنین جا بعد دو سطر مسطور ست۔

## منتخب اللغات

از ولایات هند۔
باهر روشن و غالب در گسست و در سر و نام کتابی ست در لغت۔
بیزار بالکسر معرب بازار بیازرة جمع
بیدہ بالفتح خیمه گاه۔
بیطار و بیطر بالفتح علاج کننده چارپایان۔
بیار بالکسر شهریست میان بیهق و بسطام۔

### باب الباء مع الزاء

باز جانور شکاری معروف که آن را بازی نیز گویند بیزان بالکسر و بزات بالضم جمع۔
بارز آشکار و بیرون آمده۔
بروز بالضم بیرون آمدن و آشکارا شدن
براز بالکسر مرادف مبارزت یعنی با کسی بجنگ از میان صف بیرون آمدن و نیز غائط و بالفتح زمین فراخ و کشاده
برز بالفتح پرهیزگار روزیرک که بعقل و رای او اعتماد باشد و بالضم هیئت
بز بالفتح و تشدید زا جامه و متاع خانه و سلاح ربودن۔
بزاز بالفتح و تشدید زا جامه فروش
بزز بفتحتین ربودن بقهر و پنهانی غلبه کردن۔
بزبار بالفتح جوان سبک رفتار و چابک در سفر۔
بغز بالفتح و سکون غین معجمه زدن بپا و عصا و نشاط و بازی کردن شتر۔
بهز بالفتح دور کردن و دست یا پا بر سینه کسی زدن۔

### باب الباء مع السین

باس بالفتح و سکون همزه عذاب و سختی و سخت شدن در جنگ۔

## غیاث اللغات

**بسمل** بکسر اول و کسر میم بمعنی مذبوح و بمعنی ذبح کردن نیز آمده چرا که بوقت ذبح از آن بسم الله میگویند پس ظاهر گردید که این کلمه فارسی الاصل نیست لفظ مستحدث است از بسم الله گرفته.

**بیست و یک پیکر نور در الوان** اشکال نزد اهل هیئت از کواکب مرصوده که جهت و هشت صور بر فلک قرار داده اند از آنجمله دوازده صور بعض منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از آنست و از آنجمله بیست و یک صور بجانب شمال از منطقة البروج اند که اول آن دب اصغر بصورت خرس ایستاده کواکب آن هفت دوم دب اکبر و آن نیز بصورت خرس کلانست کواکب آن بیست و هفت سوم تنین بصورت اژدهای بزرگ با شکنهای بسیار کواکبش سی و هفت چهارم قیقاوس بشکل مشتعلی بزرگ کواکبش یازده پنجم عوا بصورت مرد ایستاده و دستهای کشیده بدست راست عصا گرفته و این را حارس السماء نیز نامند کواکبش بیست و دو ششم فکه و آنرا کاسه درویشان نیز گویند چرا که دراستدارت آن رخنه افتاده است گویا کاسه شکسته است ستارهٔ آن هشت هفتم جاثی علی رکبتیه بصورت مردی بزانو در آمده ای بزانو نشسته ستارهٔ آن بیست و هشت هشتم شلیاق و آن بصورت سلحفات است یعنی باخه کواکبش ده از آنجمله کوکبی است از قدر اول که آنرا نسر واقع گویند نهم دجاجه و آن بصورت ماکیانست کواکبش هفده دهم ذات الکرسی بصورت زنی است بر کرسی نشسته و پاها فرو گذاشته کواکبش سیزده یکی از کواکب آن کف الخضیب است از قدر ثالث یازدهم حامل راس الغول بر شکل مردیست بر پای چپ ایستاده و پای راست را برداشته و بدست راست سر نهاده و بدست چپ سر پر خون چکان جمع سر گرفته کواکبش بیست و شش دوازدهم ممسک العنان بصورت مردی ایستاده بیکدست تازیانه و بدست دیگر عنان گرفته کواکبش چهارده از آنجمله عیوق از قدر اول سیزدهم عقاب که آنرا نسر طائر نیز گویند کواکبش نه چهاردهم دلفین بصورت حیوان بحریست که بمشک پر باد کرده مشابهت دارد کواکبش ده پانزدهم سهم بصورت تیر کواکبش پنج شانزدهم حوا این بصورت مرد مار گیر است جادوگر کواکبش بیست و چهار هفدهم حیه بصورت ماری که بدست حوا مار گیر است کواکبش هژده هژدهم قطعة الفرس کواکبش چهار و در نفائس الفنون بجای قطعة الفرس فرس تام نوشته که بصورت اسپ خوش شکل کواکبش سی نوزدهم فرس اکبر بصورت اسپیکه او را سر و دو دست باشد و کفل و دو پای نبود کواکبش بیست بیستم مراة مسلسله بصورت زنی ایستاده دستها کشیده و زنجیری در دو پای او نهاده و بعضی نوشته که زنجیری بر دست اوست کواکبش بیست و یکم مثلث و آن مثلثی است که دو ضلع طول باشد کواکبش چهار و دوازده صوره که جانب جنوب از منطقة البروج واقع شده اند اول قیطس و آن بر شکل حیوان بحریست که او را دو دست بود و دنبال ماهی دوم جو کواکبش بیست و دو دوم جبار بشکل مرد قائم بر کرسی و بدست عصا گرفته و کمر بسته و شمشیری حمائل کرده و منصور را جوزا نیز گویند کواکبش سی و هشت سوم نهر بشکل جوی باریک باگرد و شعله کواکبش سی و چهار چهارم ارنب بصورت خرگوش کواکبش دوازده پنجم کلب اکبر بصورت سگ کواکبش هژده منجمله آن شعری یمانی که شعری عبور نیز گویند از قدر اول ششم کلب اصغر از کواکب او یکی شعری شامی دیگر مرزم هفتم سفینه بشکل کشتی کواکبش چهل و پنج و منجمله آن سهیل ستاره قدر اول هشتم شجاع بصورت مار بزرگ و دراز با شکنهای بسیار برج اسد پیوسته کواکبش بیست و نه نهم باطیه و آنرا کاسه نیز گویند بشکل کاسه است کواکبش هفت دهم غراب بصورت زاغ کواکبش هفت یازدهم قنطورس بصورت حیوانی مرکب از اسپ و آدمی از سر تا پشت چون مقدم آدمی و دیگر پا شکل اسپ کواکبش سی و هفت دوازدهم سبع بصورت حیوان درنده کواکبش نوزده سیزدهم مجمره بصورت منقل کواکبش هفت چهاردهم اکلیل جنوبی بشکل صنوبری کواکبش سیزده پانزدهم حوت جنوبی بشکل ماهی بزرگ کواکبش یازده۔

**بسطام** صاحب منتخب اللغات و خیل الاغلاط و یاقوت حموی نوشته اند که بالکسر است نام شهریست که مولد حضرت بایزید است و صاحب مؤید و کشف و سراج و مدار و لب اللباب بالفتح نوشته اند و بالضم در هیچ کتاب یافته نشد۔

**بسیم** بر وزن جمیل بمعنی تبسم کننده از لطائف۔

**بسام** بالفتح و تشدید سین مهمله خندان و شگفته۔

**بسنجیدن** بالفتح اماده کردن۔

## منتخب اللغات

**بؤس** بالضم و سکون همزه سختی۔

**بئیس** بر وزن رئیس سخت و شدید و مرد دلیر۔

**بائس** سخت حاجتمند و بدحال شده از احتیاج۔

**بادغیس** بسکون دال و کسر غین معجمه دهی ست بهرات۔

**بجس** بالفتح و سکون جیم راه دادن آب و روان شدن آب و شگافتن ریش و چشمه دادن۔

**بخس** بالفتح و سکون خای معجمه کم و نقص و زمینی که آب دادن بر و یا غیر و کم کردن حق کسی۔

**برس** بالفتح محکم بودن بر عزم خود و بالکسر پنبه یا چیزیست شبیه به پنبه که در میان کوفه و دجله و ماهر بودن با هبر در راه نمائی و بمعنی فتح نیز آمده۔

**برنس** بالضم کلاه دراز که ترسایان میپوشند۔

**برجیس** بالکسر شتر ماده بسیار شیر و ستارهٔ مشتری و گویند ستاره دیگر است معرب برجیس بالفتح۔

**برجاس** بالضم و با جیم نشانه که در هوا بر سر نیزه و مانند آن گذارند و سنگی که در میان چاه افگنند تا چشمهای آب از آن بکشاید و آب آنرا شیرین و خوش کند سعدی گوید بیت

کسان مرد راه خدا بوده اند ٭ که برجاس تیر بلا بوده اند ٭

**بس** بالفتح و تشدید سین نرم راندن و پریشان رها کردن ستور و راندن شتر و سر دادن آب در میان شهرها و طلب نمودن و کوشش کردن و طعام پیسته خوردن و آن طعامیست که از آرد

## غیاث اللغات

**بستن** بمعنی پیوند نیز آمده چون آئینه بستن بمعنی پیدا کردن و شدن چون شگوفه بستن و نیز بستن بمعنی پوشیدن چون پیرزه بستن و بمعنی بنا کردن چون عما بستن از چراغ هدایت
**بستان** بالضم معرب بوستان از منتخب و در سراج اللغات نوشته که لفظ فارسی ست مرکب از کلمهٔ بست بالضم که بمعنی گلزار و جائیکه میوهٔ خوشبو دار باشد و الف نون زائده مثل شاد و شادان ـ
**بساتین** بفتح جمع بستان و بضم خواندن خطاست ـ
**بسدین** منسوب به بسد که مرجان باشد و مراد از سرخ ـ
**بست یک قران** ترتیبش نیست زحل را با شش کواکب که زیر دست مشتری را با پنج کواکب که زیر دست و مریخ را با چهار کواکب که زیر دست و شمس را با سه کواکب که زیر دست و زهره را با دو کوکب و عطارد را با قمر ـ
**بسر زلف صحبت داشتن** پریشان و تیره روز بودن و از نهار نیز شغ ن
**بسر شدن** آخر شدن از بهار عجم و غیره ـ
**بسر چیدن** الحاح و سماجت کردن و نام واو نیست از کشتی ـ
**بسر کشیدن** یکدفعه لاجرعه کشیدن از مصطلحات ـ
**بست شکستن** بالفتح از حد تجاوز نمودن از مصطلحات ـ
**بسر پا آمدن** از مرض شفا یافتن از مصطلحات ـ
**بسر کسی گردیدن** مراد فگرد سر گردیدن ـ
**بسباسه** بالفتح هر دو بای موحده و دو سین مهمله معرب بسباسه هندی جاوتری گویند از منتخب

**بسمله** بالفتح مخفف بسم الله بمعنی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب و غیر آن ـ
**بسحاق اطعمه** بالضم و حای مهمله نام شاعر که در شعارش همه بیان طعامها باشد ـ
**بسوه** بالکسر لفظ هندیست بمعنی بیستم هر چیز عموماً و بمعنی بیستم حصه بیگهه پیمایش زمین در زراعت خصوصاً ـ
**بسته** بالفتح بقچه ـ
**بساط خانه** متاع خانه از چراغ هدایت
**بسمه چی** بالفتح آنکه اوراق طلا و نقره و غیره را نقش و بجامه نقش کند از بهار عجم ـ
**بسی** مزید علیه بس از بهار عجم ـ
**بستان سرای** باغیکه در صحن خانه سازند از سراج اللغات ـ

### فصل بای موحده مع شین معجمه

**بشری** بالضم مصدر ست بمعنی مژده و بشارت و نام یاز آرنده یوسف علیه السلام از چاه از منتخب و تفسیر مدارک و جامع البیان و حقیق با بشری مع با یای تحتانی گفته خواهد شد ـ
**بشقاب** بالضم بمعنی رکابی بزرگ و این لفظ ترکی ست از بهار عجم ـ
**بشارت** بالضم و کسر بمعنی خبر خوش و فتح با بمعنی خطاست از بحر الجواهر و مدار و کشف و مؤید و منتخب ـ
**بشاشت** بفتح کشاده روئی و خوشی طبع از منتخب و کنز و در صراح تازه شدن
**بشن پد** بکسر اول و فتح شین معجمه و سکون نون و فتح بای فارسی نوعی از سرود هندیست مثل دهرپد ـ
**بشر** بفتحتین بمعنی المسان و از جهت ان انسان را بشر گویند که پیدا شده و نمایان میباشد با بشرهٔ ی بظاهر الجلد از شرح مقامات حریری ـ

**بش** بالفتح و سکون شین معجمه بمعنی هر چیز مطلقاً و بندهای آهن و نقره و برنج که بر درزها یا پیوندهای صندوق و مثال آن نصب کنند برای استواری از مصطلحات و سراج اللغات ـ
**بشاش** بالفتح و تشدید شین معجمه اول بمعنی خوش و تازه رو از لطائف و کنز ـ
**بشع** بفتح اول و کسر شین معجمه و عین مهمله بدمزه و گلوگیر از کنز ـ
**بشک** بالفتح دویدن و دروغ گفتن از لطائف و در رشیدی بالفتح عشوه و غمزه و بالضم بمعنی زلف ـ
**بشکال** بالفتح برسات ـ
**بشکن بشکن** بمعنی هنگامه و جوش و خروش و انگشت زدن که اهل رقص را باشد از چراغ هدایت ـ
**بشولیدن** پریشان کردن از برهان
**بشخودن** بخای معجمه خراشیدن از برهان ـ
**بشکولیدن** چالاکی نمودن از برهان ـ
**بشره** بفتح اول و ثانی و ثالث ظاهر پوست آدمی از کشف و منتخب ـ
**بشرحافی** بالکسر و حای مهمله و فا نام ولی که برهنه پا میگشت از لطائف ـ

### فصل بای موحده مع صاد مهمله

**بصیرت** بینائی دل یعنی دانائی و زیرکی
**بصارت** بالفتح بینائی چشم از منتخب و غیر آن ـ
**بصیر** بینا و دانا از منتخب ـ
**بصائر** بینائی ها و حجتهای روشن ـ
**بصل** بفتحتین پیاز از لطائف و کنز ـ
**بصم** بالضم فرجه میان خنصر و بنصر از شرح نصاب ـ
**بصره** بالفتح نام شهری از عراق عرب و بفتحتین جمع باصر ـ
**بصری** بالکسر منسوب بشهر بصره اگرچه

## منتخب اللغات

چنبیره و روغن سازند و نیز بجه شهری و قبیله ایست از یمن و بمعنی بس که در فارسی مستعمل ست نیز آمده ـ
**بسوس** بالفتح شتر ماده که تا نگویی بس بس نگوید شیر نمی دهد و نام زنی ست از بنی اسرائیل که شوهرش به سه دعا مستجاب شده بود و بشومت و حماقت آن زن هر سه دعای او بی موقع ضائع و بیهوده شد و نیز نام زنی ست که بوی سبط جنگ عظیم میان دو قبیله واقع شد و از نیجهت میان عرب بشومت ضرب المثل گشت چنانچه گویند اشأم من حرب البسوس ـ
**بسبس** بفتح هر دو با بیابان خشک و بسابس جمع و بسابس بمعنی سخنهای باطل نیز آمده ـ
**بطلیموس** بفتح با و رم و تقدیم یا بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و نام پادشاه یونان و بعضی بتقدیم میم بر یا گفته اند ـ
**بلس** بفتحتین مرد بی خیر و میوه ایست مانند انجیر و بضمتین عدس و نام کوهیست و جوالهای که کاه آگنده باشند و چون کسی را عقوبت نمایند بروی تشهیر کنند و ندا فرمایند ـ
**بلقیس** بالکسر ملکهٔ ملک سبا زوجهٔ حضرت سلیمان علیه السلام ـ
**بلاس** بالفتح گلیم معرب پلاس ـ
**بوس** بالفتح بوسیدن معرب بوسه
**بهس** بالفتح دلیری ـ
**بیهس** بالفتح شیر و مرد دلیر و زن خوش رفتار و نام مردیست که در کینه گرفتن از دشمن ضرب المثل عرب ست ـ

## غیاث اللغات

قیاس بفتح میم است لیکن بکسر ادا نند تا قدرت باشد میان بصری بالفتح منسوب به بصره که بمعنی ملک تنگ زمین است از شرح که فیه دشهاب الدین دولت آبادی

### فصل بای موحده مع ضاد معجمه

بضاعت بکسر اول مال و اسباب
بضع بکسر عین معجمه از سه تا نه هر عددی که باشد بضع گویند و بالضم بمعنی نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن و شکافتن از لطائف و کنز۔
بضعه بالکسر گوشت پاره لطائف و کنز

### فصل بای موحده مع طای مهمله

بطحا بالفتح و حای مهمله وادی فراخ و کلمه بطحا که مستعمل مراد باشد اصل لغت بطحا بمعنی زمین فراخ که گذرگاه آب سیل باشد و دران سنگریزه بسیار باشد از منتخب و کنز و کشف و لطائف
بطالت بالفتح بیکار و معطل بودن و بکسر اول بمعنی دلیری از منتخب و صراح۔
بطایح بفتح اول و حای مهمله جاهای نشیب فراخ که گذرگاه آب سیل باشد و دران سنگریزه بسیار باشد و این جمع بطحاست از صحاح و کنز۔
بطیخ بالکسر و تشدید طای مهمله مکسور و سکون تحتانی و خای معجمه خربزه از شرح نصاب و لطائف۔
بطر بالفتح شدن فتح و بفتحتین دهشت و حیرانی و غفلت و ناسپاسی نمودن و فرحانی و شادی مفرط و توانگری و فراخی عیش و بمعنی دوم خنگ فته نیز آمده از منتخب و لطائف و کشف و کنز۔
بطلیموس بفتح با و فتح طا و سکون لام و تقدیم یای تحتانی بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و تقدیم میم نیز گفته اند از منتخب و در برهان بفتح با و فتح لام

و تقدیم میم بر یای تحتانی که بتقدم تحتانی بر میم نیز بنظر آمده۔
بطش بفتح اول و سکون ثانی سخت گرفتن و حمله کردن از منتخب و کنز و صراح۔
بط بالفتح جانور معروف شیرین معرب بت ست و صراحی شراب که بصورت بط سازند از رساله معربات و سهایم و برهان۔
بطریق بالکسر زاهد ترسایان از مؤید و برهان و در صراح و کنز سردار فوج رومیان
بطاک بفتحتین صراحی کوچک که برای شراب سازند۔
بطل بفتحتین بمعنی شجاع و دلیر از منتخب
بطال بالفتح و تشدید بیکار و دروغگو و بغایت دلیر از منتخب
بطن بفتح با و سکون طا شکم از منتخب
بطین بضم اول و فتح ثانی تصغیر بطن و نام منزل دوم از منازل قمر و آن سه ستاره باریک ست بر شکل مثلث که بر حمل واقع شده از شرح قران السعدین و بفتح اول و کسر طا بمعنی بزرگ شکم۔
بطون بضمتین پوشیدن و پوشیده گی و جمع بطن که بمعنی شکم ست۔
بطلان بالضم ناچیز و ضائع شدن از منتخب۔
بطاق ابروی کسی کار کردن بیاد او کار کردن از مصطلحات۔
بطرح دادن فروختن جنس خود به علا از بهار عجم۔
بطوء بالضم اول و سکون ثانی درنگ و آهستگی نقیض سرعت از صراح۔
بطانه بکسر اول و تخفیف چهارم نون بمعنی آستر قبا وغیره و بمعنی اندرون شکم و سینه و جان و بمعنی اراده باطن و بمعنی دوست

دلی از لطائف و منتخب۔
بطی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بروزن فعیل درنگ کننده آهسته
بطر خانهای صراحی شراب از مؤید

### فصل بای موحده مع عین مهمله

بعث بالفتح و ثای مثلثه بمعنی برانگیختن از منتخب و کنز و گاهی ازین قیامت مراد باشد
بعد البعد بضم اول و فتح چهارم مرکب نام دائره که بالاتر از همه افلاک حاوی فلکهاست و نیز اهل هیئت بعد البعد بر خطی اطلاق کنند که از مرکز عالم خارج شده با وج کوکب مثل آن رسد۔
بعث و نشر کنایه از روز قیامت چراکه دران وقت همه مردگان از زمین برانگیخته خواهند شد و بهر طرف پراگنده خواهند گشت۔
بعیر بفتح اول و کسر ثانی بروزن فعیل بمعنی اشتر از کشف و منتخب و کنز۔
بعر بالفتح سرگین شتر و گوسپند و آهو و موش بفارسی پشک گویند از منتخب و غیر آن۔
بعوض بفتح اول و ضم ثانی و ضاد معجمه بمعنی پشه از کنز اللغات۔
بعض بالفتح پاره از چیزی و لفظ بعضی یای تحتانی برای وحدت ست اگر وحدت منظور نباشد آوردن یا درست نیست۔
بعلبک نام شهریست بشام که قوم الیاس علیه السلام دران جا بعل نام بتی را پرستیدند از منتخب۔
بعل بالفتح نام بت قوم الیاس علیه السلام و بمعنی شوهر و بمعنی صاحب و مالک از منتخب و کنز۔
بعال بکسر اول جمع بعل بمعنی جماع

## منتخب اللغات

### باب الباء مع الشین

باهش بالفتح و سکون همزه گرفتن و اندوختن کسی را۔
برخاش بالکسر شور و غوغا و در آویختن با هم۔
برش بفتحتین نشانهای خرد و جز آن که بر اسپ و سپیدی که بر ناخن پیدا شود و فرس ابرش اسپی که چنین باشد و آنرا بفارسی بخش گویند۔
براقش نام سگیست۔
برفش نام مرغیست۔
بش بالفتح و تشدید شین۔
بشاش به تشدید شین اول و خنده روی۔
بطش بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن
بوش بالفتح مردم بهم آمیخته و جمع آن بتقدیم واو بر با خلاف قیاس۔
بهش بالفتح شاد شدن و دست دراز کردن بچیزی و فراهم آمدن گروهی و آماده گریه یا خنده شدن میوه مقل و بلاد هش مجاز باشد زیراکه میوه مقل را بسیار میشود۔
بیش بالکسر وادیست براه یمن که بیشه شیرست و گیاهیست مانند زنجبیل که سم قاتل ست۔

### باب الباء مع الصاد

بخص بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت سم شتر و گوشت پاره که در چشم خانه روید و رویدن آن۔
برص بفتحتین پیسی و پیس شدن
بصیص درخشش و درخشیدن۔
بوص بالضم میوه دنبیست و بالفتح پیشی کردن و تقدم نمودن و شتافتن و پوشیدن دگر گشتن و رفتار سخت و محنت

## غیاث اللغات

کردن و رجولیت و شوهران خیمها
بلبنند مینماست باران تا سیده ان
منتخب و لطائف ۔

**بعد المشرقین** بالضم جدائی فاصله
مشرق صیفی و شتوی باعتبار فرق ارض
تقریباً یک هزار چهل و شش فرسنگ
باشد که میشود و بحساب کرده سه هزار
و شصد و سی هفت یا او بالا میشود چرا
که بعد مطلع اقصر الایام از مطلع اطول
الایام تقریباً چهل و هفت درجه است هر
درجه ارضی تقریباً بست و دو فرسنگ
یا او بالا میشود و بحساب کرده هر درجه
ارضی تقریباً شصت و هفت کروه یا او کم
میشود از روی تحقیق هر درجه ارضی شصت
و شش کروه و دو هزار و شش صد و شش گز
بوده گرد میگردد و پیمایش درجه فلکی
یا تعداد کلیه هفتاد و هفت هزار و شش
صد و بست و شش کرده میشود و نزد
بعضی شرقین عبارت از مشرق و مغرب است
چرا که بی شبهه جهت طلوع آفتاب
از مشرق تغلیباً مغرب را نیز مشرق گفته
تثنیه آن مشرقین نامیند ۔

**بعثره** بالفتح و ثای مثلثه مفتوحه بر انگیختن
و پراگنده شدن الرکنز ۔

**بعرد** : فتح میرگین شتر و گوسپند و آهو و بقا
آنرا پشک گویند از منتخب و شرح نصاب و لطائف
**بعینه** بکسر نون کسره ثان بمعنی بحقیقت
خود و ذات خود ۔

**بعالی برطرف افتاده** کنایه از
خود رای خودپسند که نصیحت کسی نپذیرد

**فصل بای موحده مع غین معجمه**

**بغرا** بفتح و ضم غین معجمه نام پادشاه خوارزم
و نام آشی است که ایجاد بغرا خان پادشاه
خوارزم است و آن چنان باشد که مثل

یسوی کاغذی بلکه خرد تر از ان از آرد
نخود خلوله ساخته آش انان در ریشت
میسازند و بغرا بمعنی خوک نر نیز آمده از
برهان و غیر آن و در سراج اللغات
بالضم نوشته که نوعی از آش است
وضع کرده بغرا خان پادشاه ترکستان
بکثرت استعمال لفظ خان یای نسبت
حذف شده و در آئین اکبری نوشته که
اجزا قسمی از پلاو که از گوشت میده و نخود
و روغن و قند و سرکه و زردک و غیره
راست کنند ۔

**بغضا** بفتح اول و سکون ضاد معجمه و
ضاد معجمه بمعنی عداوت سخت ۔

**بغا** بفتح بمعنی خواستن و بکسر مد بمعنی
زنا کردن و فاحشه شدن از منتخب
و صراح و بغا فارسی بمعنی حیز و مخنث
از لطائف و رشیدی ۔

**بغاث** بهر سه حرکات حرف اول و
غین معجمه و ثای مثلثه مرغیست تیره رنگ
که مردار میخورد از منتخب و کنز و ظاهر اگر نیس
باشد و در ترجمه حریری نوشته که بغاث
بکسر اول طائر شکاری است و در کنز بالضم
بمعنی طائر صغیر که از شکار طعمه عاجز ماند
والله اعلم بالصواب ۔

**بغداد** بالفتح نام شهر دیار عراق عرب
که در اصل باغ داد بود از انکه پیش
ازین باغی بود که هر هفته نوشیروان عادل
درین باغ بداد مظلومان میرسید الحال
الف را ساقط کرده بغداد میگویند از
کشف و برهان و خیابان و در مصطلحات
بمعنی کهنه و خراب کنایه از پیاله شراب
که پر و مالامال باشد و بغداد باصطلاح
لوطیان شکم را گویند از شرح گل کشتی
**بغلمش** بر فتح اول و سکون ضین معجمه

و فتح لام و کسر میم و سکون سین معجمه و
فتح لام و سکون سای مهمله در ترکی بمعنی
لبسته اند ۔

**بغاز** بکسر اول و در آخر زای معجمه چوبکی
که در شکاف چوبی بجهت فتن خلل کنند از
برهان و در رشیدی بمعنی مهمانه نیز آمده
والله اعلم بالصواب ۔

**بغلطاق و بغتاق** بفتحتین معنی
قبا از رشیدی و در برهان کلاه فرجی
و در قرو لعضی بمعنی جامه بغلبند نوشته و
در سراج اللغات نوشته که بمعنی بغلبند
و کلاه چون طاو و قاف در فارسی
نمی آید شاید که زبان دیگر باشد ۔

**بغلق** بالفتح نام طائر چندا بمعنی تیر آید
**بغلک** گرهی باشد که در بغل مردم
پیدا شود و بریخته گردد از برهان و رشیدی
**بغل** بفتح و سکون ثانی بمعنی استر که
سپندی آنرا خچر گویند و آن از خر نر و اسپ
ماده پیدا میشود از منتخب و غیر آن ۔

**بغچه** بالضم جامه بند که معروف است
این لفظ ترکیست از لغات ترکی ثابت شده
**بغتةً** بالفتح ناگاه و یکبارگی و دفعةً
از کشف و منتخب ۔

**بغی** بفتح اول و سکون ثانی مصدر است
بمعنی بے فرمانی و از اطاعت بیرون
رفتن و بفتح اول و کسر ثانی و یای
مشدد بر وزن فعیل صیغه صفت مشبه
بمعنی بے فرمان از منتخب ۔

**بغداد خراب و بغداد کهنه
و بغداد خالی** کنایه از ساغر تهی
و شکم خالی از بهار عجم ۔

**بغل گیری** نام داو در کشتی ۔

**بغلی** کنایه از قرآن کوچک تقطیع
که آنرا بسفر در بغل توان داشت

## منتخب اللغات

و سرین ران و رنگ و بدین دو معنی
بالضم با نیز آمده ۔

**بحیض** بالفتح و کسر سختی و تنگی عرب
گوید و قعوا فی حیص بیص بفتح و کسر اول
هردو و بکسر و فتح آخر هردو و فتح اول
و کسر آخر یعنی در افتادند در سختی و خونها

**باب الباء مع الضاد**

**برض** بالفتح اندک اندک دادن ۔
**بروض** بالضم اندک بیرون آمدن
رستنی آب ۔

**بضّ** بالفتح و تشدید ضاد مرد تنک
پوست و آگنده گوشت و اندک اندک
رستن آب ۔

**بعض** پاره چیزے ۔
**بعوض** بالفتح پشه ۔
**بغض** بالضم دشمنی ۔
**بیاض** سپیدی ۔
**بیض** بالفتح خایه نهادن مرغ و سخت
شدن گرما و آنا سیراب و دست حبیب
و تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر شتر با
و زنان سپید جمع بیضا و ایام البیض
روزهای شبهاے روشن در اصل
ایام اللیالی البیض است یعنی روزها
سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم باشد

**باب الباء مع الطاء**

**بربط** سازیست معروف که آنرا عود
نیز گویند معرب بربط بکسر با که بمعنی سینه
بط زیرا که شبیه است بدان ۔

**بسط** بالفتح فراخی و گستردن و عذر
پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ
شدن جای مردم و زیادت کردن کسی را
در فضل و بالکسر و بالضم ناقه که او را
با بچه گذارند و بالکسر دست کشاده
**بساط** بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر

# غیاث اللغات

## فصل بای موحده مع فا

بفرستند این لفظ غلط است و بفرستند صحیح چراکه مصدرش فرستادن است پس زیاده کردن یای تحتانی بعد دال مهمله وجهی ندارد و اسقاط تای فوقانی نیز درین لفظ از بعد سین مهمله یافته نشد۔

بفتری بالفتح کارگاه جولاهه از کشف و از رشیدی معلوم میشود که رچهٔ جولاهه باشد۔

## فصل بای موحده مع قاف

بقلة الحمقا بالفتح و حای مهمله مفتوح و سکون میم و بعده قاف ترهٔ خرفه و معنی لغوی آن ترهٔ نادانست چون با وصف فوائد بسیار بیشتر در راهها و جاهای خسیس میروید لهذا باین اسم مسمّی گشته از مدار و در شرح نصاب نوشته که چون ترهٔ مذکور باوجود دیگر بار از سیل خراب و برباد میرود لیکن اکثر بر راه سیل و گذرگاه آب میروید۔

بقائمی ریزد یعنی در بازی شطرنج برابر ماند۔

بقر بفتحتین بمعنی مطلق گاو خواه نر خواه ماده بخلاف ثور که گاو نر را گویند و در بقرة تای وحدت است نه برای تانیث از صراح و شروح نصاب۔

بقراط بالفتح نام حکیم از مدار و کشف

بقاع بکسر اول بمعنی جاهای جمع بقعه که بالضم است بمعنی جا از منتخب و لطائف

بق بالفتح و تشدید قاف بمعنی پشه و گاهی در فارسی بضرورت نظم بتخفیف می آرند۔

بقل بالفتح تره که پخته نانخورش سازند

بقال در هندوستان بمعنی غله فروش بسیار مستعمل شده است و باین معنی بدال بالفتح و تشدید دال مهمله صحیح باشد و نزد اهل زبان بقال بمعنی تره فروش است چه بقل بالفتح تره را گویند از چراغ هدایت۔

بقم بالفتح و تشدید قاف مفتوح نام چوبیکه ازو رنگ سرخ حاصل شود از قاموس و در فارسی بتخفیف قاف مستعمل هندی مجیٹھ۔

بقائم ریختن عاجز شدن است از بهار شریعت و در بهار عجم کنایه از جنگ ناکرده عاجز آمدن۔

بقله بالفتح تره که پخته نانخورش سازند

بقعه بالضم زمین که جدا و ممتاز باشد از زمین دیگر و بمعنی سرای و خانه مستعمل است از منتخب۔

## فصل بای موحده مع کاف عربی و فارسی

بکا بالضم بدون همزه بمعنی گریه و اشک ریختن باشد نه بکاء بالضم و مد آخر همزه بر وزن فعال بمعنی گریه کردن با آواز از منتخب شرح یوسفی

بکارت بفتح صحیح است و بضم و بکسر خطاست بمعنی دوشیزگی از تعدیل الاغلاط و صراح و کشف و منتخب۔

بکر درفت خراب و تباه شد از مصطلحات۔

بگردست بکاف فارسی بمعنی تباه و ضائع است از مصطلحات

بگلر بالفتح و کاف فارسی بر وزن احمر ترکی امیر و بزرگ را گویند از لطائف

بگتر بکاف فارسی بر وزن اختر جامه ایست که بروز جنگ پوشند و آن حلقهای آهنی باشد که بران مخمل یا تافته کشیده استعمال می نمایند از برهان و رشیدی۔

بکر بالکسر زن دوشیزه و اول هر چیز و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد و بالفتح شتر جوان و نام قبیله ایست و نام ملکی است و بفتحتین بامداد و لفظ باکره که بزیادت الف مشهور است یعنی زن دوشیزه از مخترعات عوام است صحیح بدون الف است و بکر بالکسر بمعنی نازک و لطیف نیز آمده اگرچه بمجاز چون سخن بکر و مضمون بکر و نکتهٔ بکر و همچنین بوسهٔ بکر و بادهٔ بکر یعنی باده که هنوز از دان نخورده باشند از منتخب و صراح و بهار عجم۔

بکور بفتحتین پگاه بر خاستن و صبا رفتن از منتخب

بکتاش بالکسر کاف عربی نام پادشاه خوارزم از برهان و سراج اللغات و مدار و در رشیدی یافته نشد و بعضی چنین نوشته اند که بگتاش بالکسر و کاف فارسی مرکب است از لفظ بگ که مخفف بیگ است که بترکی بمعنی صاحب و امیر باشد و تاش بمعنی غلام پس معنی مجموع صاحب غلامانست و میتواند که معنی هم خداوند باشد چه در ترکی لفظ تاش و داش برای اشتراک آید

بگیارق بالکسر و کاف فارسی و رای مهمله مضموم نام امیر و بمعنی غلامان یک صاحب از لطائف۔

بگ بالفتح و کاف فارسی غوک و بالکسر مخفف بیگ که بترکی بمعنی امیر است از لطائف و رشیدی۔

بگنگ بالفتح و نون مفتوح و کاف فارسی بمعنی جوان و مرید از برهان و رشیدی

بگلربگ بفتح اول و سوم و کسر چهارم که بای موحده است و کاف فارسی ترکی

# منتخب اللغات

گستردنی چون حصیر و قالی و بستر۔

بسیط جای فراخ و گسترده شده و نام بحر سوم از بحور عروض وزن آن هشت بار مستفعلن فاعلن۔

باسط فراخ کننده گسترنده و نام خدا تعالی و آب و دراز چراگاه۔

بط بالفتح و تشدید طا شگافتن ریش و کیسه و نام مرغیست معروف۔

بطیط شگفت و دروغ۔

بلاط بالفتح زمین مستوی بسیار سنگها که در سرا فرش کرده شود و هر زمینی که بدان فرش کرده شود با آجر یا سنگ و دهی است بدمشق از انجاست مسلت بن علی محدث و حصنی است باندلس و موضعیست بمدینه ما بین مسجد و بازار که بسنگها فرش کرده شده است و بلده ایست میان مرعش و انطاکیه که خراب است و موضعیست بقسطنطنیه که زندان اسیران سیف الدوله بوده و دهی است بحلب و رومی مین۔

## باب الباء مع الظاء

بهظ بالفتح ریش کردن و لفظا بمعجمه نیز آمده۔

## باب الباء مع العین

بتع بالکسر شراب مردم حدلاد و سبینه عسل که استوار کنده و جوش زند و بدین معنی بالکسر و فتح تا نیز آمده و بفتحتین دراز کردن شدن اسپ۔

بجلع بالکسر رگیست در پشت۔

بخع بالفتح کشتن خود را از خشم و اندوه و بالکسر اقرار کردن بحق و گردن نهادن برای حق و بخوع بالضم نیز بهمین معنی آمده باخع کشنده و مبالغه کننده در کشتن و اقرار کننده۔

## غیاث اللغات

بمعنی خان خانان و امیر میران از لطائف

**بکاول** بضم بای موحده و کاف عربی و ضم واو بمعنی داروغهٔ باورچی خانه از سراج اللغات و در بهار عجم بفتح اول و فتح واو۔

**بکم** بالضم جمع ابکم که بمعنی گنگ است و بفتحتین بمعنی گنگی از منتخب و لطائف و کنز

**بکران** بالضم تیرگی از رشیدی و برهان

**بکتیمتان** بکاف فارسی بر وزن سکینان نام قوم از سلاطین ترک

**بکنه اشتن** اندساندهٔ عبد الواسع معلوم میشود که بکسر بای موحده است

**بکار بردن** بعمل آوردن۔

**بیگ لار بیگیان** سرداران امرا و بزرگان و امیران۔

**بکه** بالفتح و تشدید کاف نام قدیمی مکهٔ معظمه از منتخب و شروح نصاب۔

**بکره** بالضم صبح و بامداد و بالفتح چرخیکه بر سر چاه نصب کنند و بمعنی چرخ کوچک که جولاهگان کلاله ریسمان کشیده گرد آورده ریسمان بر ماشوره پیچند بهندی چرخی نامند از صراح و منتخب و غیره۔

**بکلانه** ملکیست متصل شرقیه صوبه بنگاله

**بکر نگاه** معشوقیکه هنوز در بلا نیاموخته باشد از مصطلحات۔

## فصل بای موحده مع اللام

**بلوا** بالفتح بلا و زحمت از لطائف و کنز

**بلا** بالفتح آزمایش کسی کردن خواه بایذا رسانیدن خواه به نعمت دادن از شروح نصاب و در صراح بمعنی زحمت و سختی و در مهذب اللغات بمعنی نعمت و در کنز بمعنی نعمت و زحمت هر دو آمده و در منتخب آزمودن و مکروهی رسانیدن و نعمت دادن و در محاورهٔ فارسیان

بمعنی بسیار آید از چراغ هدایت نیز در بهار عجم نوشته بمعنی کاریکه لطافت عجیب باشد و کار عمده فوق الطاقه۔

**بلغاء** بضم اول و فتح لام و غین معجمه جمع بلیغ۔

**بلاغت** جوان شدن و رسیدن بمرتبهٔ منتهای کمال و مراد از کلام رعایت مقتضای حال یعنی آوردن کلام مطابق مقتضای مقام بشرط فصاحت چراکه فصاحت جزو بلاغت است و فصاحت و بلاغت را بلاغت ...از منتخب و چند شروح و رسائل و مجمع الصنائع و در مناظر الانشا چنین تعریف کرده که بلاغت مطابق بودن کلام است مقتضای مقام را یعنی لائق حال مخاطب و مناسب مقام کلام کند و خالص بودن کلام از ضعف تالیف و تعقید و بعضی ثقات چنین تصریح کرده اند که بلاغت کلام آنست که کلام بر وفق مقام و حال بود چنانکه بوقت احتمال ملال سامع از طول مقال احتراز کند و آنچه اهم باشد تقدیم نماید و آنچه اهم نبود مؤخر کند و ذکر امور مستهجنه ترک سازد و امور محبوبهٔ مخاطب برا دنیا ید و علی هذا القیاس۔

**بلیت** بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی آزار و رنج و سختی از منتخب۔

**بلاهت** بالکسر کم عقل بودن در امورات دنیا از کنز و در منتخب و صراح بفتح نادانی۔

**بلادت** بفتح کند ذهنی از کشف و صراح و کنز۔

**بلوکات** بفتحتین و کاف عربی چند ده که باهم تعلق داشته باشند بهندی پرگنه گویند از مدار و فرهنگ معتبر نوشته که بلوکات جمع بلوک است که بضم اول بمعنی قصبه و ده باشد این لفظ ترکیست

**بلماج** بضم و جیم عربی نوعی از آش که رقیق و پر آب بی گوشت پزند مانند حریره از رشیدی و برهان و سراج

**بلاجرح** بکسر اول و فتح جیم و در آخر حاء مهمله بمعنی بدون رد کردن۔

**بلخ** بفتح اول و سکون ثانی نام شهر در خراسان از برهان و منتخب و بفتحتین خواندن غلط است۔

**بلمید** بفتح کند ذهن از منتخب

**بلند** بحرکات ثلاثه لیکن فتح صحیح است از برهان قاطع و مدار و صاحب رشیدی و جهانگیری نوشته اند که بلند بفتحتین بمعنی چوب چهارم که از سه چوب دیگر در دروازه بالا باشد و صاحب بهار عجم نوشته که بلند بفتح و ضم هر چیز دراز خواه بسوی فوق خواه بسوی تحت چون لفظ بلند یعنی زلف دراز و بمعنی عظیم الشان و بزرگ نیز چنانچه رای بلند و قیمت بلند و دولت بلند و شهرهای بلند و در سراج اللغات و چراغ هدایت نوشته که بلند بالفتح ضد پست و بلخ بمعنی بضم اول و بمعنی دراز نیز آمده چنانکه شبهای بلند و عمر بلند و دامن بلند و بمعنی کثیر و بسیار نیز آمده چنانکه تغافل بلند۔

**بلد** بفتحتین در عربی بمعنی شهر و در فارسی بمعنی راهبر و پیشوا از فردوس اللغات و بهار عجم۔

**بلجار** بالضم و جیم عربی بمعنی وعده از لغات ترکی۔

**بلغور** بالضم واو معروف هر غله که در آسیا انداخته شکسته باشند و آش که ازان پزند آنرا نیز بلغور گویند از

## منتخب اللغات

**بدع** بالکسر نو پیدا شده و بالکسر و فتح دال چیزهای نو پیدا شده جمع بدعت۔

**بدیع** نو پیدا کننده و نو پیدا شده و مشک و رسنے که شروع در تافتن آن کرده باشند و مرد فربه۔

**بذح** بفتحتین ترس و خوف۔

**بروع** بالضم و براعت بالفتح افزون شدن در فضل و دانش از قران۔

**بارع** فائق افزون از همسران۔

**برقع** بضم قاف و فتح هر دو و ضم با و فتح قاف روپوش زنان و ستور و بکسر با و قاف نام هفتم آسمان یا اول و بضم هر دو نیز آمده۔

**بزیع** بالفتح نزاع بالضم مرد ظریف

**بشع** بفتحتین و بشاعت بد مزه شدن طعام در دهن و بفتح با و کسر شین طعام بد مزه گلو گیر و مرد بد خلق و بد ذات ترش رو

**بصع** بالفتح فراهم آوردن و روان شدن آب و سوراخ مشک که آب ازانجا بیرون رود و فاصلهٔ میان سبابه و وسطی بالکسر پارهٔ از شب۔

**بضع** پارهای گوشت بضعه بالفتح واحد و پاره کردن گوشت و شگافتن جراحت و سیراب شدن و برید و جماع کردن و زن کردن و ستوه آمدن از کسی و بیان کردن سخن و بالضم جماع و عقد و نکاح و کابین طلاق و فرج زن و بالکسر پارهٔ از شب و از سه تا نه و بالکسر و فتح ضاد پارهای گوشت۔

**بضیع** جزیره که در بحر باشد و شریک گوشت و خون روان شدن از آدمی و ستور۔

**باضع** شمشیر برنده و جزیره ایست بساحل بحر یمن۔

## غیاث اللغات

رشیدی و برهان و مدار۔

بلغار بالضم شهریست نزدیک ظلمات آباد کردهٔ سکندر و معنی ترکیبی آن بسیار غارست چه در آن سرزمین بسیار غارست از سراج اللغات و بعضی گویند که در اصل بن غارست نون بلام بدل شده و لفظ بلغار بمعنی چرم بودار نیز آمده که آن را ادیم گویند و صاحب قاموس گوید که بمعنی شهر بلغرست بالضم و عامه بلغار گویند و صاحب رشیدی نوشته که وجه صحت بلغر خاهر نه شود و صاحب کشف و مؤید و برهان و رشیدی هم بمعنی نام شهر بلغار نوشته اند۔

بلاد ر بفتح دال و ضم دال مهمله ثمر درختی است که بهندی آن را بهلانوا گویند چارم و در جهٔ چهارم نام زیوریست برای زنان که بصورت بلادر سازند و زنان آن را بر سر بندند از رشیدی و لطائف و مدار و کشف و جهانگیری و برهان و کبیر امل و فتح دال غلط است۔

بلور بکسر اول و فتح لام مشدد سنگی ست سفید و شفاف و با ثمنی بفتح با و ضم لام مشدد و واو معروف نیز آمده از منتخب و تخفیف لام نیز واقع شده۔

بلعم باعور بفتح اول و سکون لام و فتح عین مهمله و موحده و عین مهمله و واو معروف یکی از علمای بنی اسرائیل که مستجاب الدعوات بود بهوای نفس خود بر موسی علیه السلام دعای بد کرد موسی بسبب آن چهل سال در بیابان سرگردان ماند آخر بدعای موسی پیغمبر علیه السلام ایمان او مسلوب گردید

نام پدر او باعور بود از لطائف و غیر آن۔

بلقیس بالکسر زنی بود جمیله فرمان روای شهر سبا که بنکاح حضرت سلیمان علیه السلام آمد۔

بلیناس بالفتح نام حکیمی از ندیمان سکندر از کشف و مدار۔

بلاس بفتح مجازاً بمعنی مکر و فریب و وجه تسمیهٔ این در بهار عجم مسطور است۔

بلوط بالفتح و تشدید لام مضموم نام درختی است که تخم آن را جفت بلوط گویند که بهندی سیتا سپاری نامند بار در درجهٔ اول و یابس در سوم ممسک و قابض از بحر الجواهر۔

بلع بالفتح بمعنی فرو بردن چیزی را بگلو و بضم با و فتح لام منزل بیست و سوم از منازل قمر و آن دو ستاره است یکی روشن و بزرگ و دیگر خفی و کوچک و آنکه روشن ست گویا از کمال روشنی خود آن کوچک را فرو می برد از منتخب و در کنز برای هر دو معنی مذکوره بفتحتین نوشته است۔

بلبل بوستان مازاغ کنایه از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از مؤید۔

بلاغ بالفتح رسانیدن و بمعنی کمال و کفایت نیز آمده از صراح و غیره۔

بلیغ رسا و رسیده در علم بمرتبهٔ کمال و تیز زبان از منتخب و غیره۔

بلغ بفتحات و غین معجمه علامتیکه در مقابلهٔ کتاب بر کنارهٔ ورق نویسند تا معلوم شود که مقابلهٔ صحت کتاب تا اینجا رسیده بلغ صیغهٔ ماضی ست۔

بلاق بالضم چشمهٔ آب و حلقهٔ بینی که زیور زنان ست از لغات ترکی۔

بلک بکسر اول و فتح لام هر چیز که دیدنش خوش آید و بمعنی تحفه و چیز عجیب

و غریب از برهان و رشیدی۔

بل بالفتح لفظ عربی ست که برای ترقی و اضراب آید فارسیان اکثر بزیادت کاف در آخر استعمال کنند۔

بلال بالکسر نام شخصی از اهل حبش که از زمرهٔ اصحاب کبار بود و در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بانگ نماز پنجگانه میگفتند۔

بلابل بفتح اول و کسر بای دوم جمع بلبل که طائر مشهور ست و جمع بلبله که بمعنی کوزهٔ لوله دار و صراحی ست۔

بلبل آمل بضم میم لقب طالب آملی که شاعر معتبر ست۔

بلل بفتحتین نم و تری از کنز۔

بلبال بفتح هر دو بای موحده بمعنی اندوه و غم شدید از منتخب و کنز۔

بلعم بفتح اول و فتح عین مهمله درویشی بود مستجاب الدعوات که بر موسی علیه السلام بد دعا کرده و مؤثر شد تفصیلش عنقریب در بلعم باعور گذشت۔

بلاگردان بمعنی قربان و تصدق کرده شده۔

بلا کردن کار عجیب بظهور آوردن از مصطلحات۔

بلدان بضم اول و سکون لام بمعنی شهرها و این جمع بلد ست۔

بلبان بالتحریک نام سازیکه باشتراک لب و دم ست مینوازند و بهمین سبب بهندی آن را منهه چنگ گویند از برهان و صاحب کشف بلبان را بالفتح نوشته و شاهجهانیکه ثقه و معتبر ست بلبان بفتحتین بمعنی المنوزه نوشته و این لفظ در برهان و رشیدی یافته نشده۔

بلسان بفتحتین درختی ست کوچک

## منتخب اللغات

بقاع بالکسر جمع بقعه یعنی پارهٔ زمین از زمینهای دیگر ممتاز باشد۔

بقع بالفتح سخت گفتن و بهتان کردن کسی را و بجای رفتن و بفتحتین دو رنگی در رنگ غراب و جز آن ما نند سپیدی و سیاهی حیوانات۔

بقیع موضعی که در وی بیخ درخت باشد و بقیع الغرقد گورستان مدینه که درخت غرقد بسیار بوده۔

بلقع بالفتح زمین خالی بلاقع جمع۔

بلع بالفتح فرو بردن و سعد بلع بضم با و فتح لام منزلی ست از منازل قمر و آن دو ستاره است یکی روشن بزرگ و دیگر خفی خرد و آنکه روشن ست گویا از کمال روشنی فرو می برد آن دیگر را و بعضی گویند که در حین طلوع آن نسیمین آب طوفان را بحکم الهی بلع کرد از آن جهت آن منزل را سعد بلع گویند و بلع بمعنی سوراخ چرخ دولاب نیز آمده۔

بوع بالفتح پیمودن باع یعنی بمقدار کشش هر دو دست پیمودن و گام فراخ نهادن اسپ در دویدن و بالفتح والضم مقدار دراز کردن هر دو دست و شرف و کرم و بدین دو معنی باع نیز آمده است۔

بیع بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر استعمال بیع در فروختن ست چنانکه شرا در معنی ثانی و بالکسر و فتح یا عبادتخانهای ترسایان جمع بیعه بالکسر۔

## باب الباء مع الغین

بزوغ بالضم برآمدن آفتاب و دندان و نشتر زدن حجام و بیطار۔

## غیاث اللغات

مانند درخت حنا زینی رو دیگمید و قریب چشم کرده اند مصر ست از فرهنگ و در برهان نوشته که بفتح با و سکون لام درختیست در ملک مصر که از بر آن روغن گیرند و در بحر الجواهر ست و در بعضی نوشته که درختی ست در مصر که روغن بلسان ازو حاصل شود.

**بلسنیدن** بمعنی گرسنه شدن و ناشسته شدن از شرح قران السعدین.

**بلیه** بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی آزار و رنج و سختی از منتخب.

**بلمه** بالفتح دراز ریش از لطائف.

**بلبله** بضم هر دو بای موحده بمعنی کوزه که اول اش سپلوی گردن آن باشد و آواز صراحی و بمعنی صراحی نیز آمده و بفتح هر دو بای موحده بمعنی شدت اندوه و وسواس از منتخب و شیخی و برهان.

**بلیله** بفتح اول و یای حروف با دمیانه و بیای مجهول ثمر درختی که به هندی بهیره گویند بار درجه اول و یابس دوم مقوی معده از لطائف.

**بلاغه** بفتحتین و غین معجمه علامتی که در مقابل کتاب بر کناره ورق نویسند تا معلوم شود که مقابله صحت کتاب تا اینجا رسید و ظاهراً بلاغه صیغه ماضی مؤنث ست که تا آخر او درین مقام علامت بجهت اختصار نویسند و در صراح نوشته که بلغه بالضم آنچه بسنده باشد و در صراح خاقانی نوشته که بلغه بالفتح مخفف بلاغت بفتح اول و ثانی و ثالث جمع بالغ ست.

**بلده** بالفتح شهر و نام منزل بستیکم از منازل قمر و آن شش ستاره ست از برج قوس و صاحب قاموس گوید آن پاره از آسمان ست خالی از کوکب و بمعنی شهر و بالضم نیز آمده از منتخب و کشف و شروح بعضی از قصائد.

**بلالانه** بکسر با مانند بلال چون حضرت بلال مرد صالح و بی تکلف بودند پس او بلالانه مراد صالحانه و بی تکلفانه باشد.

**بله** بالضم با و سکون لام جمع ابله از منتخب و در صراح فقه کنز نوشته که کم عقل در امور دنیه و معاش نه در امور آخرت و بفتحتین و های مختفی به تصرف لوطیان مخفف لفظ سب بمعنی آری ست.

**بلکه** بدون کاف لفظ عربیست برای ترقی و اضراب فارسیان با کاف استعمال کنند و در مقام ظن هم آمده از بهار عجم و مصطلحات فقیر مولف گوید که کاف در لفظ بلکه دراز بابه نوشت چرا که کاف غیر زائد که در حقیقت مرکب بهمنی محقق ست بجائی نویسند که کاف را بلفظ دیگر متصل نسازند درینجا چون کاف بلفظ بل مرکب شد حاجت با جمال های مختفی نماند فافهم.

**بلی** بفتح اول و کسر لام لفظیست که برای تصدیق کلام آید و اصل این لفظ عربی ست بفتح لام مگر فارسیان بکسر لام استعمال کنند.

**بلندی** درازی و رفعت بلند شدن و یافتن مستعمل از بهار عجم.

**بلاتحاشی** بکسر اول و کسر شین معجمه بمعنی بیدرنگ و بی اجتناب و بی یکسو شدن و بفتح شین معجمه بجای یای تحتانی الف خواندن تصرف فارسیان ست چنانکه تمنی را تمنا نویسند منتخب انتهی.

### فصل بای موحده مع میم

**بم** بالفتح بمعنی سرچنگ یعنی بزور دست زدن بر سر کسی از جهانگیری و چراغ هدایت و از لطائف بمعنی صدای پر و بانگ بلند که از نقاره و دهل و غیر آن بر آید در مقابله زیر باشد که بمعنی آواز باریک ست.

### فصل بای موحده مع نون

**بنا** بفتح اول و تشدید نون شاه بسیار بنا کننده و بکسر اول و تخفیف نون عمارت و بمعنی عمارت از شرح نصاب و لطائف و کنز و در بهار عجم نوشته که بنا بمعنی گرد و بشدن و نهادن و گذاشتن و اقامت و انداختن مستعمل است.

**بنت العنب** بکسر عین مهمله و فتح نون و موحده بمعنی شراب چه عنب انگور را گویند و در عرب و فارس شراب را دختر انگور میسازند.

**بنت** بالکسر بمعنی دختر.

**بنات** بالفتح بمعنی دختران و این جمع سالم بنت ست و بنت در اصل بنوة بود واو را بر خلاف قیاس حذف کردند و تای فوقانی را عوض آن گردانیدند و نون را ساکن کرده بای موحده را کسره دادند چون خواستند که جمع سالم سازند الف و تا برای جمعیت آوردند و تای فوقانی را حذف کردند و برای تخفیف بای موحده را بطرف اصل رجوع ساخته مفتوح خواندند بجهت ثقیل شدن خفتی که از سکون نون پیدا شده بود.

**بنوت** بضمتین و تشدید واو بمعنی پسری و فرزندی از منتخب.

**بنج** بالفتح معرب بنگ که بمعنی درخت خراسانی اجوائن ست اگرچه قیاس میخواهد که بنج معرب این بنگ نیز باشد که به هندی بهنگ گویند مگر چنین نیست در استعمال اطبا بنج درخت اجوائن خراسانی ست و این بنگ را که بعض مردم با آب سائیده می نوشند اطبا و فقها قنب گویند بنج از رساله معربات

## منتخب اللغات

**بازغ** طلوع کننده.

**بلوغ** بالضم رسیدگی و رسیدن نزدیک شدن برسیدگی و بحروی رسیدن کودک.

**بلاغ** بالفتح رسانیدن و رسانده شده و بس شدن و بالکسر مبالغه کردن.

**بالغ** یکرو رسنده و جوان که مردی رسید.

**بلیغ** تیز زبان.

### باب الباء مع القاف

**باشق** بفتح شین معجمه باز و شاید که معرب باشه.

**باذق** بکسر و فتح ذال معجمه دیگر اندکی بجوشانند و نگاه دارند تا مستی آرد معرب باده و حاذق باذق یکی معنی حاذق ست.

**برق** بالفتح درخشیدن برق و آراستن کوکب و ترسانیدن و آراسته شدن زن و بفتحتین خیره شدن چشم و در رو کردن در گوسفند از خوردن برو و آن نیز برق ست و بچه گوسفند معرب بره.

**براق** بالضم مرکبی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج بران سوار شدند و آن کلان تر از خر و خورد تر از استر بود.

**بریق و برق** درخشیدن و روشنی که اتا به چه بفارسی آنرا درخش گویند و آنچه از برق در نواحی ابر پدید آید شود آنرا خنو گویند و آنچه بدرازی درخشد و ابر را بشگافد آن را صاعقه خوانند.

**بروق** بالضم درخشیدن و درختی ست ضعیف که چون ابر پیدا شود سبز گردد و واحدش بروقه.

**بارق** ابر با برق و نام پدر قبیله که اسنت در یمن و جائیست نزدیک کوفه.

## غیاث اللغات

صاحب رشیدی۔
**بند** بالفتح بمعنی قید و بمعنی گره و بند بمعنی
فریب و حیله و پیوند اعضا و توبمعنی کشتی
پهلوانان و بمعنی زنجیر و نقش بند و قبا و غیره
و ادل فتح و بمعنی که پیش بته و بند و سبب
و غیره عمده پیمان و عهد که از کار که منسوب
دو، سیبا هم بسته شود و خورد شده گره ریسمان
و طومار کاغذ و بمعنی توقیع طبع و نام
ولایت از برهان و لطائف و بهار عجم
و مصطلحات۔
**بنام ایزد** این کلمه بزرگی تحسینا بر
دفع چشم بد استعمال کنند و بعضی گویند
در محل تعجب و قسم آرند بسبب کثرت
استعمال کسره اضافت را حذف کرده اند
بلکه الف ایزد هم در رسم حذف نویسند
از سراج اللغات و کشف و بهار عجم و بعضی
گویند که اگر کسرهٔ میم یا کسره اضافت
قرار دهند بای عایت یای حطّی
و حذف الف که بیشترست مع کسره
خودش پندار نمی‌توانند شد۔
**بندر** بالفتح کناره دریا که جای نشستن
کشتی باشد از منتخب و بمعنی هر شهری
که بر کناره دریای محیط واقع باشد
مستعمل شود مثل بندر بمبئی و بندر ... نشود
که به بمعنی کرانه بان هست لیکن اکثر
جمع آن در کتب لغوی عربی بنادر می‌آید
بنادر بالفتح جمع بندر که مذکور شد
بنصر بالکسر انگشتی که میان وسطی
و خنصرست۔
**بنی نوع بشر** بمعنی فرزندان جنس
انسان چه بنی در اصل بنین بود و
که جمع ابن است چون بنین را اضافت
کردند بسوی نوع نون جمع موافق
قاعدهٔ نحوی ساقط گردید بنی نوع ماند

**بنی حام** قبیله ایست از عرب۔
**بنگر تیر** کنایه از برج جوزا۔
**بنگش** بکاف فارسی بمعنی بخش
نام ملکیست قریب کشمیر و ساکنان
آن ملک را نیز بنگش گویند از رسالهٔ غیره
**بنفش** بفتح اول و ضم نون و فا
و شین معجمه بمعنی کبود رنگ و نیلگون
از شرح سکندرنامه۔
**بنات النعش** سه ستاره اند قریب
به قطب شمالی نعش و نعش چهار ستاره
دارد و بعلوت چهار پایه و بنات و
نعش مجموع هفت ستاره اند قریب
قطب شمالی و آن همه گرد قطب
می‌گردند۔
**بناگوش** بضم اول زیر گوش از رشیدی
و بهار عجم و کشف و سراج اللغات و مؤید
و صاحب مؤید لااقل از سکندری و
شرفنامه و حل لغات بهمین بضم اول
تحقیق کرده و صاحب فرهنگ حسینی نیز
بهمین ضمه صحیح گفته پس بکسر و فتح که مشهور
است محض غلط باشد و نیز صاحب
بهار عجم نوشته که بعضی بمعنی شقیقه گفته
و بعضی بمعنی پس گوش آورده اند۔
**بنوماش** غله سبز رنگ که آنرا مونگ
گویند از مدار و سراج اللغات۔
**بنلغ** بفتح و غین معجمه باشوره ریسمان
خام و نوعی از سبزی چوب خشک که ...
عنکبوت از لطائف۔
**بنادیق** بفتح جمع بندق
**بندوق** در اصل بالضم ست که در
استعمال فارسیان بفتح نیز جائز بمعنی
تفنگ و این ماخوذ از بندق ست
بضم اول و ثالث در عربی بمعنی غلوله
باشد چون از تفنگ گلولهٔ آهن یا سرب

می‌اندازند لهذا مجازاً تفنگ را که آلت
انداختن آنست نامیدند چون ضمه
دال را اشباع کردند واو پیدا شد پس
آن واو را نوشتند بندوق گفتند
**بندق** بضم اول و ثالث نیز مضموم
غلوله گلین که بندازند و میوهٔ معروف
که فندق گویند از منتخب۔
**بنایان افلاک** عقول عشره۔
**بناک** بفتح و کاف فارسی برو زن
رنگ نام سبزه معروف و نام نباتی هم
که آنرا بنگاله گویند بفتحتین و کاف عربی
بر وزن فلک نوعی از قماش که منقش
یا اطلس باشد و کلمه ابش بزردی
از رشیدی شاید که همین نام صحیح باشد
مگر چیزی که دستک آنرا منبت گویند
**بنی اسرائیل** اولاد یعقوب علیه السلام
چه اسرائیل بزبان عبری لقب یعقوب
علیه السلام است چه اسرا بالکسر بمعنی برگزیده
و ئیل هم منقول از لطائف و در منتخب
نوشته که لغت سریانی ست بمعنی گفته
اسرائیل بمعنی بندهٔ خدا هست۔
**بنی تمیم** قومی و قبیله ایست از عرب
از منتخب۔
**بنت الکرم** بفتح کاف عربی سکون
رای مهمله بمعنی شراب انگوری چه کرم
بالفتح بمعنی رز است که درخت انگور
باشد از کنز۔
**بنایان** بفتح اول و تشدید نون
معماران۔
**بنا بآب رسانیدن** کنایه از
کمال استواری بنا و جنس ظاهر ست
و نیز کنایه از خرابی عمارت۔
**بنه بستن** بضم اول و فتح نون کنایه
از سفر کردن۔

## منتخب اللغات

**بزق و بسق و بصق** بسه حرف نخیو فگندن۔
**بزاق و بساق و بصاق** بضم خیو چون برآید و اوام کرده باشی خم
بزاق گویند و بصاق از قائلین ...
از درخت ...۔
**بسوق** بضم بلندی دراز شدن
درخت۔
**باسق** دراز درواشده و میوه ایست خوش
در زرد و بی ... ست به بغداد۔
**بطریق** بکسر سرهنگ روم و مبارز
و مشهور چنانکه ... فربه و سردار روم
سردار ... روم که ده هزار مرد تحت
حکم او ست و خردتر ازان طرخان ست
که پنج هزار کس در حکم او ست و فروتر ازان
قومس بفتح اول دیست که دویست کس
زیر حکم او ست بطارقه جمع۔
**بت** بفتح و تشدید قوت پشت۔
**بلق** بالفتح تمام گشادن و بفتحتین سیاه
و سفید بودن ستور۔
**بندق** بالضم غلوله گلین که ... و
و میوهٔ معروف که آنرا فندق گویند و
صاحب کنز گوید که کمان گروهه باشد
**بورق** بالضم چیزیست مانند نمک
سپید ... بهندی آنرا ... گویند
و بهترین آن بورق ارمنی ست که آنرا
... خوانند۔
**بوق** بالفتح ... و جمیع بضم و طل
... دروغ و کسی که بزنبور شد و جمیع ...
... و باد و مند و بوق زند۔
**بوائق** ستمها و فتنها۔
**بهق** بفتحتین سپیدی که بر پوست
آدمی پیدا آید و بهسکه اند یا ... سیاهی که بواسطه غلبه سودا بر ...

## غیاث اللغات

بند انداختن مرادف رنگ ساختن از شرح مطلعات -
بند کردن دو معنی دارد یکی فرو گرفتن و اسیر کردن دوم ذکره و غیر آنکه مندوه و گردان و قیاس کردن از شرح مطلعات و چراغ هدایت و شرح [illegible] گشتن -
بند بستن توقف و طمع داشتن -
بنون و بنین جمع ابن یعنی پسران از لطائف -
بنکران بالضم و کاف عربی مفتوح [illegible] گویند که در دیگ بریان شده مانده باشد از لطائف -
بنی عمران بضم اول جماعت ابن [illegible] دعا بازی کردن از لطائف و شیخ بمعنی کمان طاعت و غیبت و تتبع [illegible]
بنیان بالضم بمعنی بنا و خانه [illegible]
بنان بفتح سر انگشت و این جمع بنانه است از جراغ و کشف -
بن بالفتح [illegible] بمعنی [illegible] و نیز [illegible] بیخ هر چیز گویند [illegible]
بندیوان [illegible] بندی بان [illegible] یعنی سپاهی نگهبان قیدیان باشد و [illegible] و معنی غلط کرده اند که بای موحده خوانند و بی سبب بندی که بمعنی اسیر است بند و آن را بمعنی قیدی و اسیر گویند -
بنیامین بر وزن سرافیل نام پسر یعقوب علیه السلام که برادر حقیقی یوسف [illegible] بود [illegible] غلط است [illegible] نام شاعری است -
بنگو بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی مشغول از برهان و سراج اللغات -
بنگاه و بنگ بالضم [illegible]

[illegible] و جیلی [illegible] لطائف و برهان و بعض شرح و سراج -
بنیه بکسر و بضم اول و سکون نون [illegible] بنیاد نهاد و آفرینش و وجود و سرشت آدمی از لطائف و منتخب و جرامع و کشف و صراح و بفتح اول و کسر نون و تشدید ثانی بمعنی کعبه [illegible]
بنده مرکب از بند و های نسبت و فعل آن [illegible] صیغه [illegible] جاری [illegible] در بند آید و بفروخت [illegible] بود [illegible] نوع انسان [illegible] حقیقت مضاف بسوی حق [illegible] و جمع آن بالف و نون قیاسی است [illegible] بندها و الف نیز آمده بیت صاحب [illegible] خلد هم شود و هر که [illegible] زمره [illegible] و [illegible] شدن [illegible] [illegible] سلیمان [illegible]
بیت بنده [illegible] روز [illegible] گذشت [illegible] فرهاد [illegible]
بنفشه بفتح اول و ضم نون گیاهی است دوائی و خوش [illegible] پست [illegible] باریک و گلش برنگ کبود می باشد [illegible] و کشف [illegible]
بنانه بالفتح انگشت [illegible] بنان منتخب
بنه بضم و فتح نون [illegible] رخت و اسباب از سروری و سراج -
بنی شیبه بفتح شین معجمه نام قبیلهٔ از عرب -
بنگ رسانی در آخر یای مجهول یعنی بنگی که نشهٔ کامل دارد -
بنی طی بفتح طا نام قبیله است زمین که حاتم طائی منسوب بانست از لطائف -
بندی بالفتح اسیر و گرفتار -

فصل بای موحده مع واو
بویا بمعنی خوشبودار -
بوعلی سینا پدرش از لطائف [illegible] اول آنجا بود و [illegible] نام نوت [illegible] منسوب شهر بخارا آمده و بوعلی سینا در آنجا متولد شد در سنه [illegible] هجری بود در ده سالگی اکثر علوم بهره ور گشت و بعض علوم بعد [illegible] مکشوف گردید و [illegible] له داشته و [illegible] کتاب در علوم تصنیف کرده در سنه [illegible] چهار صد [illegible] هشت هجری از این جهان درگذشت اشارات و [illegible] محصول و شفا و [illegible] و قانون از تصانیف وست از شرح اسفار [illegible] قول خواجه نصیر [illegible] طوسی [illegible] منقول [illegible] ابو العلاء کنیت [illegible] بود که کنیت [illegible] که در حماقت ضرب المثل بود و کنیت یکی از اولیای کبار از لطائف [illegible] خاقانی که خاقانی [illegible] بمیان آمده بود از شرح خاقانی -
بو الیسع بفتح یای تحتانی کنیت حضرت علی کرم الله وجهه و اصل بو الیسع [illegible] این قسم الف را اکثر حذف می نمایند -
بوحنا بفتح های مهمله و تشدید نون کنیت یحیی علیه السلام از مؤید -
بوم طلا چیزی که زمین آن طلائی باشد و نقش و نگارش از جنس دیگر -
بواب بالفتح و تشدید واو بمعنی دربان
بو لهب بفتحتین لام و ها عم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و نام او عبد العزی بود و بواسطه [illegible] و دشمنی [illegible] غضب بر او واقع شده لهذا ابو لهب نامش کردند از لطائف و مولوی [illegible] بن [illegible] در شرح نصاب نوشته که چون

## منتخب اللغات

ظاهر شود اول و [illegible] سپید [illegible] بهق سیاه گویند قسم اول مشهور است معرب بهک -
بیهق بفتح اول و ثالث شهریست نزدیک نیشاپور گویند که بهق [illegible] موضعی است بزمین [illegible]
بیدق بالفتح معرب پیاده -

### باب الباء مع الکاف

بتک بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را [illegible] شیدن -
بلک برنده -
برمک لقب جعفر جد یحیی بن خالد [illegible] او را برامکه گویند -
بروک بالضم خفتن شتر -
بزرک بضم اول [illegible] معرب [illegible] [illegible] ملکات [illegible] -
بعلبک نام شهریست بشام که قوم الیاس و [illegible] بعل [illegible] می پرستیدند -
بک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و دریدن و انبوهی کردن -
بنک بالضم [illegible] و خالص چیزی و ساختن [illegible] عطر است معروف
بوک بالفتح جستن [illegible] و [illegible] چوب تا آب پدید آید [illegible] شدن [illegible] و مشتبه شدن [illegible]

### باب الباء مع اللام

بابل بکسر [illegible] دوم شهریست [illegible] کوفه که سحر و شراب را بدان نسبت کنند و الحال خراب است -
بازل دندان برآمدن شتر در سال نهم بزرگ و مردی که در زمین [illegible] او اعتماد کرده شود [illegible] -
بتل بالفتح جدا کردن و بریدن -

## غیاث اللغات

روی او تابان بود مثل شعله لهب ازان بواسب کنیت یافت۔

**بوالعجب** بدو تعجب یعنی صاحب تعجب و بمعنی شعبده باز دیگر نیز آمده۔

**بوتراب** کنیت حضرت علی کرم الله وجهه زیرا که روزی آنجناب در حالت غم و غصه بر زمین مسجد استراحت فرمودند رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و رخساره و اندام ایشان را از خاک گردآلوده دیده از راه شفقت برای بیدار کردن فرمودند قم یا ابا تراب ازان روز این کنیت مقرر گشت و باین کنیت جناب امیر افتخار میکردند و بوتراب در اصل ابوتراب است فارسیان الف را اکثر حذف میکنند۔

**بوطالب** در اصل ابوطالب ست کنیت والد حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه که عم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بود۔

**بواعث** جمع باعث از شمسی۔

**بود** بواو معروف کنایه از هستی و وجود۔

**بویزید** یکی از اولیاے کامل بود رحمة الله علیه۔

**بوسعید** در اصل ابوسعید ست کنیت مرشد حضرت شیخ عبدالقادر محی الدین جیلانی رحمة الله علیه۔

**بوذ** بواو معروف و ذال معجمه بمعنی بود که بدال مهمله است از لطائف و این موافق قاعده است اگرچه درین زمان متروک شده و تفصیلش در رساله عبدالواسع و رساله ناجی مسطور ست۔

**بوتیمار** مرغیست سفید که بهندی بگلا نامند و گویند که مرغ بزرگ بر لب آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و بهمین سبب بوتیمار گویند یعنی صاحب غمخواری از رشیدی۔

**بواسیر** مرض مشهور و این جمع باسورست و آن گوشت پاره باشد که در مقعد یا بینی پیدا شود از صراح و منتخب

**بوار** بفتح هلاکی و خرابی از منتخب و بحرالجواهر و زبدة الفوائد و در بهار دانش لفظ بوار بمعنی مانند آمده است لیکن درین صورت کلمه فارسی باشد و بای موحده زائده ست از نفس کلمه نیست

**بور** بواو مجهول اسپ سرخ رنگ از رشیدی و کشف و سراج اللغات و لطائف و برهان ظاهر آن ست که بهندی آنرا سرنگ گویند۔

**بوعمرو** نام یکی از هفت استادان علم قراءت۔

**بوذر** بفتح ذال معجمه نام یکی از صحابه که از زمره مهاجرین بودند۔

**بوی افزا** گرم مصالح طعام مثل زیره و قرنفل و قاقله و دارچینی وغیره از برهان۔

**بوناز** بواو معروف و نون و زای معجمه گیاهی ست که بهر جای خشک آنرا نشان کنند زود سبز شود۔

**بؤس** بضم با و سکون همزه و سین مهمله بمعنی درویشی و شدت احتیاج و سختی از منتخب و شروح نصاب و لطائف و کنز و بضم اول و سکون واو بمعنی بوسه از بهار عجم۔

**بوفراس** بضم اول و کسر فا و سین مهمله کنیت شاعر قدیمی از عرب که نام او فرزدق بود از منتخب۔

**بوقبیس** بضم قاف و فتح بای موحده نام کوه در قرب و جوار مکه معظمه۔

**بوالهوس** ترکیب لفظ بو که مخفف ابو باشد بمعنی پدر و صاحب و الف و لام تعریف غلط ست چراکه هوس لفظ فارسی ست بمعنی آرزو پس داخل کردن الف لام برو جائز نباشد بخلاف بوالفضول و بوالعجب و امثال آن که الفاظ عربیت پس حق آن ست که بلهوس بی واو و الف ست مرکب از لفظ بل بالضم و سکون لام که بمعنی بسیار باشد و از لفظ هوس بمعنی بسیار هوس چنانکه بلکامه بمعنی بسیار کام و بلغار و بلغاک و بلغند بمعنی بسیار غار و بسیار شور و بسیار پیچ از شرح بوستان از میر عبدالواسع هانسوی فقیر مولف کتاب گوید که آنچه میر عبدالواسع درینجا نوشته که هوس بفتحتین لفظ فارسی ست بمعنی آرزو و مقتضاے بشریت خطا واقع شده چراکه از قاموس و صراح و منتخب صریح معلوم میشود که هوس بفتحتین لفظ عربی ست بمعنی آرزو و درین صورت داخل کردن الف و لام برو جائز باشد چنانچه بوالفضول و بوالعجب و امثال آن و آنچه در برهان و جهانگیری نوشته است که هوس بالضم بواو مجهول بمعنی آرزو و امید ست درین صورت لفظ هوس غالباً فارسی الاصل نباشد بلکه نوعی از تفریس باشد که لفظ هوس را که بفتحتین ست فارسیان بواو مجهول خوانده اند یا آنکه اتفاقاً ماده لفظ عربی و فارسی متشابه الحروف واقع گشته باشد پس بلهوس بدون واو و الف چنانچه عبدالواسع فهمیده بر وزن مگس نوش و گلدوز ثابت می شود حال آنکه یکی از شعرا در کلام خود باین وزن نیاورده بلکه همه بر وزن بوالعجب آورده اند فافهم۔

**بوش** بالفتح و شین معجمه بمعنی کر و فر

## منتخب اللغات

**بتول** بالفتح دوشیزه و جدا شده از مردان و بریده از دنیا و نهالی که از بن درخت برآمده باشد و زنان از مرد مستغنی شده و لقب مریم و فاطمة الزهرا زیرا که ممتاز بودند از زنان زمان بسبب فضل و دین و بریده بودند از دنیا بخدا۔

**بجل** بالضم و الفتح و بفتحتین و بضمتین زفت شدن۔

**بجیل** زفت و ممسک۔

**بدل** بالکسر عوض چیزی و مرد شریف و کریم و بفتحتین هرچه بجای چیزے دیگر شود و درد دستها و پایها و مفاصل۔

**بدیل** بدل چیزے ابدال جمع و نام حکیم خاقانی چنانکه خود میگوید ؎ در جزو بسته سجده جایم پس من زبدیل بر اعلایم و تحقیق ابدال و بدلا مذکور شد۔

**بدال** بالفتح و تشدید دال مهمله فروشنده غله و طعام و عامه آنرا بقال گویند۔

**بذل** بالفتح دادن و در باختن۔

**باذل** بخشنده۔

**بزل** بالفتح سختی و شکافتن و سوراخ شدن ظرف شراب و غیر آن و صاف کردن شراب و بانصرام رسانیدن کار و دندان نیش برآوردن شتر و بزول بالضم نیز بهمین معنی ست۔

**بازل** شتری که در سال نهم درآید و دندان که درآنوقت برآید۔

**بسل** بالفتح حرام و حلال و تعجیل کردن و سختی و بفتحتین بریدن و گرفتن چیز اندک و اندک چیز و ملامت کردن و آب معصفر و حنا و مرد کریه منظر۔

**باسل** دلیر و شیر۔

**بسیل** زشت روی۔

**بصل** بفتحتین پیاز و خود آهنین۔

## غیاث اللغات

و خود نمائی و مردم و ریش بسیار عیال و بمعنی مردم مختلف در هم آمیخته و اوباش جمع این ست و نیز الجمع معکوس از لطائف و جهانگیری و صراح و برهان

**بونافع** نوعی از معجون دوائی۔

**بوخلاف** کنیت ابلیس ۔

**بوعلی دقاق** بفتح دال و تشدید قاف اول نام شاعریست از مؤید۔

**بوارق** بفتح اول و کسر را و مهمله جمع بارقه بمعنی چیزی روشن و بمعنی درخشندگی و بمعنی شمشیر مشتق از برق که بمعنی درخشیدن است و بمعنی شمشیر

**بوق** بواو معروف چیزی باشد از مس مانند شهنائی که از آن آواز مهیب و مکروه بدی آید از کنز و صراح و در لطائف نوشته که بهندی بهیر گویند و آنچه در برهان نوشته که بوق نام مهره سفید ست که بهندی سنکه گویند درست نباشد۔

**بورق** بواو معروف و فتح رای مهمله چیزی ست مانند نمک معرب بوره و بهندی آنرا کهیلون گویند کذا فی المنتخب و بواو مجهول در ترکی نوعی از آش ست که از شیر و حبوبات پزند۔

**بوسحاق** نام طائفه ایست که ملا مرگ آن طائفه شریر باشد یا مبغوض خواجه لطائف از شرح خان آرزو و صاحب برهان نوشته که نام کان فیروزه و نام شاعری که اکثر بیان طعام میکنند۔

**بوسلیک** بالضم واو معروف و کسر لام و یای معروف و کاف عربی نام مقامی از دوازده مقام موسیقی از برهان و شرح و بهمه جا نظم آورده که وقت آن بعد زوال ست و بعضی نوشته که بهندی آنرا تودی گویند و بعضی گفته که شیر به نغمه بوسلیک

عاشق ست۔

**بولوک** بضم اول و لام و سهر دو واو غیر ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی بمعنی شهر مجازا بمعنی فلک نیز آمده۔

**بوک** بواو معروف بمعنی شاید و بمعنی مگر۔

**بورک** بالضم پرورن کوچک نوعی از طعام و بمعنی سبوسه نوشته اند از برهان

**بوزک** بالفتح و زای معجمه مفتوح انجیر سبزی یا سفیدی شبیه مانند چیزیکه از هوا سرو برنان کهنه یا اچار نشیند از برهان و رشیدی و سروری۔

**بوینک** بفتح اول و تحتانی و سکون نون و کاف فارسی نام توده است مثل سپرغم و آنرا باد وی نیز گویند۔

**بول** بالفتح شاشه از منتخب۔

**بوتم** بواو معروف و فتح فوقانی بمعنی بچه دلمل و این لفظ ترکی ست از لغات ترکی نوشته شد۔

**بوتمام** نام شاعر عرب۔

**بوالحکم** بفتح حای مهمله و فتح کاف قبل از انکار اسلام کنیت ابوجهل بود چون او اسلام انکار کرد کنیت او ابوجهل مقرر کردند۔

**بونجم** نام شخصی از شهر شهرا که بر لب موجیلت بسیار داشت از شرح خاقانی۔

**بوم** بواو معروف بمعنی زمین که در آن قلبه رانی نشده باشد و نام طائر منحوس و بمعنی سرشت و طینت بضم اول و فتح واو بمعنی باشم از برهان و رشیدی و لطائف و در شرح اللغات نوشته که بوم بالضم طائریست منحوس بهیمی عربی ست و آن غیر جغد ست کلان تر از و باشد و قومی گویند که بوم در فارسی زمین که هنوز در آن زراعت نکرده باشند

و مرز بمعنی زمینی که در آن زراعت کنند و بمعنی مطلق منزل و جای و مقام نیز آمده

**بوادون** بریان کردن بجها و مغز با از چراغ هدایت ۔

**بوسه خوردن** بوسه گرفتن از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم نوشته که بوسه بلفظ کندن و چیدن و دزدیدن و پیچیدن و برافشاندن و ریختن و افگندن و زدن و نهادن و کردن و خوردن و دادن مستعمل ست۔

**بوقلمون** بفتح قاف و فتح لام نوعی از دیبای رومی که هر لحظه برنگی دیگر نماید از منتخب و بهار عجم و برهان و سراج و در آخر صاحب برهان نوشته که سوای معنی مذکور بمعنی حربا ست و نام مرغیکه هر لحظه برنگ دیگر نماید ظاهر این هر دو معنی اخیر مجازا باشد از معنی اول و در صراح نوشته که بوقلمون لفظ عربیست در اصل ابوقلمون بود فارسیان الف او حذف نمایند چنانچه در بوجهل و بولهب و در صراح معنی آن دیبای نگار رنگ نوشته و قومی گویند که فارسیان بوقلمون را بسکون لام نیز آورند و این نوعی از نفریس ست و در خیابان چنین نوشته که بوقلمون مخفف ابوقلمون چنانچه بوجهل مخفف ابوجهل و بعضی گویند که غیر حربا ست از حربا خورد رنگتر که صبح برنگی و شام برنگی نماید و فارسیان بمعنی رنگارنگ استعمال کنند۔

**بوالحسن** کنیت حضرت علی کرم الله وجهه۔

**بوی پیراهن** بوی قمیص یوسف علیه السلام که قبل از ملاقات به یعقوب علیه السلام رسیده بود و گاهی ازین مراد باشد که از آثار و مقدمات حصول وصل

## منتخب اللغات

**بطل** بالفتح ناچیز و ضائع شدن و همچنین بطلان و بطول بالضم و بفتحتین دلیر و ابطال جمع۔

**باطل** ناچیز و ناحق و شیطان۔

**بطال** بالفتح و تشدید طا بغایت بیکار و بغایت دلیر۔

**بعل** بالفتح زمین بلند که یکبار در سال در و باران بارد و شوهر و جفتی و درختی که او را آب بغیر باران سیرابی کند و نام بت قوم الیاس علیه السلام و نام پادشاهی از پادشاهان و صاحب و مالک چیزی و شوهر بعال بالکسر و بعوله بالضم جمع و بالکسر حیران و پریشان شدن چنانکه نتوان دانست که چه باید کرد

**بعال** بالکسر بازی کردن با زن و جماع کردن و جمع بعل و بالفتح زمینی است نزدیک عسفان و بالضم کوهیست۔

**بغل** بالفتح استر بغال بالکسر جمع و رأس البغل نام ضربی ست از عجم که درهم شرعی را سکه زدند بایرین آنرا درهم بغلی گویند۔

**بغال** بالفتح و تشدید غین استربان

**بقل** تره و سبزی و ریش برآوردن کودک و دندان نشتر برآمدن ستور و دمانیدن زمین گیاه را۔

**باقل** نام مردیست ضرب المثل بنادانی و بی زبانی و نام پدر قبیله ایست۔

**بقال** بالفتح و تشدید قاف تره فروش و عامه غله فروش را گویند۔

**بجل** بالفتح آرد و پست بار و غن سرشتن

## غیاث اللغات

بوالحکیمان بضم حای مهمله و فتح کاف بمعنی کم خردان و بی شعوران چه حکیم بضم حای مهمله و فتح کاف تصغیر حکم است که بکسر اول و فتح ثانی جمع حکمت باشد از شرح خان آرزو و یا بمعنی بی دینان باشد چه ابوالحکم بفتحتین و حای مهمله و کاف عربی کنیت ابوجهل بود از جهت آنرا بجهت حقارت مصغر کرده جمع ساختند۔

بوالحکمان بفتح حای حطی و فتح کاف بغیر تحتانی مراد از بیدینان چه ابوالحکم کنیت ابوجهل بود قبل از انکار اسلام چون او اسلام انکار کرد کنیت او ابوجهل مقرر کردند۔

بون بالضم و بالفتح جدائی دو چیز و فرق میان دو چیز و بالفتح افزون آمدن از کسی بفضل از لطائف و منتخب۔

بوستان مرکب از کلمه بو و کلمه ستان یعنی جای پیدا شدن است از سراج۔

بوغدان چیزیست که قلندران در آن اسباب گدائی نگاه دارند از لطائف۔

بوسه بلب خویش زدن در اصطلاح کشتی گیران آنست که دست بازوی خود بوسند و آواز برکشند و دو دست در دست حریف کرده بزور روند۔

بو بالضم سوای معنی مشهور بمعنی ... و طمع و سراغ و محبت و خوی بمعنی تا شکلی و بمعنی شاید مخفف بود که بفتح واو است و مخفف بوم که طائر منحوس است و در ترکی بمعنی اینکه اسم اشارت برای قریب از رشیدی و سراج و لطائف و شرح قران السعدین و مصطلحات۔

بوته بواو مجهول نام ظرف کوچکی که از گل سازند و زر و نقره گدازند و ... باو گویند و بواو معروف درخت کوچک که بسیار بلند نباشد از رشیدی و سراج و لغات ترکی۔

بوزنه بکسر زای معجمه جانور معروف که بهندی بندر گویند از برهان و صاحب بهار عجم نوشته که بوزنه بکسر زای معجمه مخفف ابوزنه بتشدید نون کنیت میمون است که آنرا بفارسی کپی خوانند و زنه بکسر زای معجمه و تشدید نون بمعنی تهمت است کمافی الصراح و در بیان آن صرف کرده بوزینه بیای اشباع اکثر بلی یای معجمه استعمال کنند و متوهم که بوزینه مخفف ابوزینه باشد و یای تحتانی عوض نون اول باشد بر قیاس دینار که در اصل دنّار بتشدید نون بود و برین تقدیر یای اشباع نباشد ضعیف عربی و در فارسی ... است بحذف همزه۔

بوزینه بکسر نون و تشدید تحتانی بمعنی بوزنه آورده اند۔

بوسیده بمعنی کهنه و فرسوده و مندرس در اصل بپای فارسی است و ببای عربی شهرت گرفته از شرح اشعار۔

بوره بواو معروف چیزیست مانند نمک تلخ مزه بهندی سهاگه گویند از برهان۔

بومره کنیت ابلیس از لطائف۔

بوحنیفه کنیت امام اعظم کوفی رحمة الله علیه و نام مبارک ایشان نعمان بود بالضم۔

بوشیده بالفتح بمعنی گرد فرا گرفته شده از لطائف۔

بودنه بالضم و دال و نون مفتوح جانوریست که بهندی بتیر گویند از سراج۔

بولی بفتح اول و سکون واو و لام ... تیز کردن جانور شکاری بر جانور دیگر و در هند بادلی شهرت دارد از چراغ هدایت۔

بوتات نویسی غلط است و صحیح بیوتات نویسی بزیادت تحتانی و ضم واو ثانی و این جمع بیوتست بیوت جمع بیت است که بمعنی خانه باشد۔

بویحیی بفتح یای تحتانی و سکون حای مهمله کنیت عزرائیل علیه السلام۔

بولسری نام درختی است که آنرا مردم مولسری میگویند چه بول بالضم بمعنی پیشاب است و سری بمعنی اسپ چون از پیشاب اسپ سلیمان علیه السلام پیدا شده است لهذا بدین اسم مسمی گشت۔

بواسحاقی کان فیروزه است منسوب بابواسحاق و گاهی همزه مکسوره را ازین لفظ حذف مینمایند۔

بواقی جمع باقی۔

بوادی جمع بادیه که بمعنی صحراست۔

### فصل بای عربی مع های هوز

بهاء بفتح روشنی و رونق و زیبائی از منتخب و بفارسی بمعنی قیمت از لطائف۔

بهنده رفتن حنا بر سبابه زدن حنا از مصطلحات۔

بهجت بالفتح شادمانی و تازگی و زیبائی و خوبی و بضم چنانکه مشهور است غلط است از مدار و کشف و کنز و منتخب۔

بهتت بضم اول و سکون ثانی و دو تای فوقانی حیرت و تحیر از صراح۔

بهٹ بفتح های مخلوط الهاء و سکون تای هندی قومی از برهمنان۔

بهیج بفتح اول بر وزن فعیل بمعنی شادمان از لطائف۔

بهراج نام پادشاهی۔

بهرج بالفتح و راء مهمله مفتوح و جیم بمعنی

## منتخب اللغات

بجال بالکسر جمع بجیله است زه حریر بجل بفتحتین تری و بکسر با و فتح جیم تر بند جمع بجه۔

بلال بالکسر آب و چیزیکه بآن تر کنند گلو و نام مؤذن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم۔

بل بالفتح و تشدید لام به شدن از بیماری و تر کردن و ... و بالکسر مباح۔

بل بالفتح و سکون لام کلمه ایست که در ترقی چیزی بلند و اعراض و اضراب از چیزی استعمال کنند۔

بلبل بضم هر دو با هزار دستان و مرد سبک و چابک در سفر و یاد رهر کار و لوله کوزه۔

بلبال بالکسر سخت غمناک شدن و بالفتح شدت اندوه و وسوسه دگر که را هم گویند۔

بهل بالفتح شاش کردن و شاش و فرزند و عدد بسیار و شگفته شدن۔

بوال بالضم مرضی است که شاش بسیار می آرد۔

بهل بالفتح نفرین کردن و چیزی اندک واگذاشتن۔

باهل بیکار گردنده و شتر بی علف و ناقه بی مهار و بی پالان۔

بهلول بضم با و لام مرد خندان و پیشوای قوم که جامع نیکیها باشد و نام عارفی است معروف۔

بیل بالکسر تا حل است ... و ... است بسر خس۔

### باب الباء مع المیم

بذم بالضم و سکون ذال معجمه رای و حزم در کار و قوت و بردشت۔

## غیاث اللغات

و در منار ... چیزی که بون و ... بر
باشد و این معرب بهره است ... سه
بات و شرح نصاب ...
**بهرام** حرف مریخ رنگ آن خجسته
بر فلک پنجم تابد۔
**بهم برآمد** یعنی در غضب اندیشیدن
**بهزاد** بالکسر نام نقاشی که در عهد شاه
اسمعیل صفوی در نقاشی یگانه بود
از سراج اللغات ۔
**بهار عنبر** قطره سفید روی دریا که
بعد از شکستن ... شب پیدا می شود
... بهم ... و ... نوشته
انتشار بوی عنبر ۔
**بهاور** ... در حبشی ... و این لفظ
ترکی است بفتح دال گفتن خطاست
از مؤید و لغات ترکی و برهان ۔
**بهار** بفتح اول فصل ربیع و آن از بودن
آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا و در
اقلیم چهارم و پنجم و ششم مدت ماندن
آفتاب است در حمل و ثور و جوزا و در
اقلیم دوم و سوم مدت ماندن آفتاب در
حوت و حمل ... و ثور ... خصوصاً
... آتشخانه و نام بتخانه و قسمی از جامه نفیس
و بالکسر ... معروف در هندستان
و بهار بفتح بلفظ روئیدن و دمیدن
و جوشیدن و ریختن و فشاندن و
آمدن و رسیدن و شکفتن مستعمل است
و بهار عجم و سراج و برهان ۔
**بهیر** بر وزن نفیر بازاریان لشکر
لفظ هندیست که تصرف فارسیان کرده است
**بهگت** بازه بفتح های عربی مخلوط
التلفظ ... بفتح کاف ... و سکون
فوقانی و ... موسوم ... عجم
بیست از جزو اول هندی و جزو
ثانی فارسی ... است در هندستان

گرامی ... ... رقص کنند ۔
**بهق** بفتحتین علتی است که اکثر لکه
نوجوانان پدید آید و بهق عجیب گویند
از منتخب و مؤید و مدار و کشف ۔
**بهل** بکسر اول یعنی بگذار و این امر
از هلیدن از مؤید و کشف و شیدی ...
**بهلول** بضم اول و واو معروف
مرد خندان و ... و پیشوای قوم که سردار
باشد و نام عاقلیست مشهور از منتخب و کشف
**بهرام** بالفتح نام پادشاه عراق که
بسیار دل و سخی بود چون اکثر شکار
گور میکرد لهذا او را بهرام گور گویند و
... نام ستاره مریخ که بر فلک پنجم است و
نام روز بیستم از هر ماه شمسی و نام سرلشکر
... هرمز بن نوشیروان که روزی هرمز
بر وی غضب گرفته بود و بجهت تذلیل
چرخه و پنبه پیش او فرستاد بهرام بهمان
زنان همه سلاح و اسباب سپاه‌گری
بنا ... داد که چون من نزد پادشاه
حکم ... زن پیدا کردم مرا بسلاح چه کار
از برهان و رشیدی و لطائف و سراج
**بهائم** بفتح چارپایان مثل اسپ و شتر
و گاو و غیره جمع بهیمه ۔
**بهیم** بر وزن نسیم نام اسپ از
شرح نصاب ۔
**بهرام چوبین** نام مردیم و سرلشکر
هرمز بن نوشیروان چون و بنهایت
لاغر و خشک اندام بود لهذا بهرام
چوبین مشهور شد سرگذشت او در کشف
**بهاران** بمعنی بهار الف و نون
زائده است ۔
**بهلستان** بالکسر نام شهریست که بهلیس
مشهور است از فرهنگ نوشته شد ۔
**بهمان** بالفتح اسمیست برای شخص

مجهول غیر معین چنانچه فلان و این هر
دو در فارسی بجای مثل استعمال
کنند چنانچه زید و عمرو و دیگر در عربی از
برهان و بهار عجم ۔
**بهرمان** بالفتح گل عصفر که معروف
است گل معصفر گویند و بهندی کسنبه گویند
و نوعی از بافته ابریشمی و بمعنی یاقوت سرخ
از فرهنگ و مدار و سراج و رشیدی و برهان
**بهترین** منسوب به بهتر یعنی چیزی
که آن را بهتر میتوان گفت و گاهی
یا و نون محض زائده باشد و بهتر بهم
**بهتان** بالضم افترا لفظ بهت کردن
دانستن بصیغه لفظ مستعمل شده به بهتم
**بهمن** بالفتح نام ماه شمسی و آن مدت
ماندن آفتاب است در برج دلو با
بهمن ... هندی بالمک تفاوت عاقبت
دارد و نام روز دوم از هر ماه شمسی
و نام حسن اول که نشسته است پادشاه
که پسر اسفندیار بود او را نیز به نسبت
آن فرشته این نام شده و نام دوائی
و آن دو قسم باشد یکی بهمن سفید و
آن نوعی از زردک صحرائی است و دیگر
بهمن سرخ و آن بیخ درختی علحده است
و نام پرده از موسیقی از رشیدی
و لطائف و سروری و برهان و سراج
**بهشتی رو** کنایه از ساده رو
چرا که در بهشت همه مردان سوای رسول
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ساده و
در حالت نوجوانی خواهند بود و در
رشیدی بمعنی خوبرو نوشته ۔
**بهمن** بفتح اول و سکون ثانی قصر و ایوان
و نشیمن از برهان و منتخب و شرح خاقانی ۔
**بهنانه** بالفتح ... بمعنی ... از کشف ...
**بهر** بالفتح ... باز ... خوشتن ... است ...

## منتخب اللغات

**بهدم** بفتحتین ملال و دلتنگی و ستوه
آمدن از کسی ۔ با قرن خورد و
قار و اخل تیشو و میوه ایست و در
عجمور که بسیار کوچک باشد ۔
**بریم** رسن سرخ و سفید که زنان بر بازو
یا بر میان بندند و هرچه که دو رنگ
مختلف داشته باشد و اشک بر سر
آمیخته و شکر ۔
**برآجم** بالفتح و کسر جیم بند باسے
انگشتان و نام گروهیست از تمیم و
منفرد آن برجمه ۔
**برسام** بالکسر ورمی است که نزدیک
پهلوی چپ پیدا میشود و صاحبش
هذیان گوید و ... از او شود و ... ست ...
نیز گویند معرب بسام بالفتح یعنی بیاری
**برزم** بالفتح بر هم ... پیش گزیدن و
به انگشت سبابه و ابهام ... و شیدن ...
و بودن جامه ۔
**بسم** بالفتح ... خنده ... خنده ...
**بسام** بالفتح و تشدید سین بسیار
تبسم کننده و نام شخصیست ۔
**بسطام** بالکسر نام موضعیست نام
شهریست مولد شیخ عارف ابو یزید
و بدیمعنی بفتح نیز آمده ۔
**بشم** بفتحتین ناگوار شدن طعام و
ستوه آمدن از چیزی ۔
**بشام** بالفتح درختیست خوشبو که از
شاخ آن مسواک سازند و برگ
آن موی را خضاب کنند ۔
**بصم** بالضم میان انگشت خنصر و بنصر
و عتب ... میان بنصر و وسطی و رتب
بفتحتین میان وسطی و سبابه و فتر بالکسر
میان سبابه و ابهام و شبر میان ابهام و خنصر
و فوت میان هر دو انگشت ۔

## غیاث اللغات

جمله از مستعمل در بهار عجم۔
بهیمانه بارد در طب درجه دوم و بسیار فربه
حار و تنها مفید ضعف معده۔
بهیه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی
بمعنی روشن و تابان۔
به بالکسر نام میوه که آنرا بهی نیز گویند۔
بهیم بفتح اول چهار پایه از لطائف۔
بهمنجنه بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم و
سکون نون و کسر جیم فارسی و فتح نون نام جشنی
که روز دوم بهمن ماه کنند و روز دوم هر ماه
را در فارسی نیز بهمن نام است چون نام ماه و نام
روز مطابق افتد در آن روز عید و جشن سکنند
چون در روز بهمن ماه جشن کنند و اقسام
طعامها پزند و گلهای بهمن سرخ و گلهای
بهمن سفید چینند و بر طعامها پاشند بهمن جنه بمعنی
جشن روز بهمن را بهمن جنه گویند از رشیدی و برهان۔
بهله بالفتح دستانه باشد از پوست که میر
شکاران و غیره بر دست پوشند از برهان و
در سراج و مدار و بهار عجم بالکسر است۔
بهیمی بفتح اول و کسر ها و یای معروف و کسر میم
به بهیمه معنی چهارپایه است قیاس منجز که بهمی هم
بفتحتین بنون تحتانی باشد لیقاعده نسبت در تحقیق۔
بهی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا
در عربی بمعنی روشن و تابان و خوب
و زیبا فارسیان به تخفیف خوانند و
بهی بکسرتین فارسی است بمعنی نیکوئی
و بهتری و صحت و ترقی و دولت و
تندرستی مرکب از به و یای مصدری و نام
میوه ولایتی که بهیز شتم نیست آن
دو قسم است شیرین و ترش شیرین معتدل
را شیره جه اول و ترش بارد در اول و
یابس در دوم از منتخب و بهار عجم و تحفة المؤمنین۔

### فصل باء موحده مع یای تحتانی

بینوا بالکسر بی سامان بی قوت و بی جوال
بید با بالفتح و حرف چهارم باء موحده
نام حکیم که هرکه فعله از تسلیم با جه هند بوده
بیدا بالفتح بیابان و دشت از کنز۔
بیضا بالفتح بمعنی روشن و سفید و بمعنی
آفتاب و نام شهر در فارس که تفسیر بیضاوی
منسوب باین است از شروح نصاب۔
بیت اقصی عبادت از بیت المقدس
و اقصی از آن گفته که آن مسجد بیست
که دور تر است از اهل مکه از تفسیر حسینی۔
بیت الخلا بفتح خا بمعنی پاخانه۔
بیوراسپ بکسر بای موحده و یای
مجهول و فتح واو و سکون رای مهمله لقب
ضحاک است چه بیور بمعنی ده هزار است چون
ضحاک مالک ده هزار اسپ خاصه بود
لهذا باین لقب ملقب گردید از بیان و
شرح قصائد خاقانی۔
بیت بروزن جیت نام عدد معلوم از کنز
بیوت بضمتین خانها و این جمع بیت
است که بمعنی خانه باشد از کنز۔
بینات بفتح اول و تشدید یای
تحتانی مکسوره و نون بمعنی روشن
کنندگان و حجتهای روشن و گواهان
صادق و این جمع بینه است بینات
نوعی از حساب اعداد حروف ابجد است
و آن چنان باشد که هر حرف با تکلم
تلفظ گیرند یعنی حروف دو حرفی را دو
حرف گرفته جزو اول که مسمی اوست
ترک کنند و جزو ثانی که الف است باقی
ماند از آن یک عدد مراد باشد همچنین از
حروف سه حرفی حرف اول را ترک
کرده و دو حرف که باقی ماند اعداد آنها
بگیرند باین حساب سین و شین و عین
و غین هر یک را شصت عدد باشد و الف
را یک صد و ده و صاد و ضاد هر یک را
نود و علی هذا القیاس با و تا و ثا و را و
زا هر یک را یک یک عدد باشد و سر
حرف مالکه می اندازند اعداد آنها را
زبر نامند بضمتین۔
بیات بفتح اول و ثانی و در آخر فوقانی
نام شعبه از موسیقی که در ترکی نام طائفه
است از ترکیان و بعضی نوشته که لفظ
از ترکی بعربی بمعنی شبانگاه و نان شبیه
از چهار شربت و لصحاح ترکی و لطائف۔
بیجوست بمعنی بی تلاش و
بی فکر و بمعنی ناطلبیده۔
بیعت بالفتح فرمانبرداری کردن و
عهد و پیمان و اخلاص در اراده و قطعی
فروختن و مرید شدن گاهی مراد
از عقد نکاح باشد از بهار عجم۔
بیتوتت بالفتح و حرف سوم و
پنجم و ششم تای فوقانی شب باشی
کردن در جائی از کنز۔
بیت بالفتح بمعنی خانه و این ماخوذ است
از بیتوتت که بمعنی شب گذرانیدن باشد
چون اکثر اوقات بیتوتت در خانه
می باشد لهذا خانه را بیت گفتند
شرح نصاب ابو یوسف بن العنی۔
بینونت بالفتح و حرف سوم و پنجم
نون بمعنی جدائی و مفارقت۔
بید بفتح جمع بیدا که بمعنی بیابان است
و بمعنی بیوند و هلاک شدن و بالکسر
فارسی نام درختیست گویند که بار ندارد
و مؤلف این کتاب بار سرو و بار بید
هر دو دیده است مگر قابل خوردن نباشد
مگر بید ساده بجز شگوفه ثمر ندارد و صاحب
لطائف و سراج اللغات بهار عجم و دیگر
اهل لغت نوشته اند که بید سفیده نوع
است چنانکه گربه بید و خربید و

## منتخب اللغات

بعلی بالضم و بضمتین جبه اخضر و یاد زرگی نا
بقم بالفتح و تشدید قاف و در فارسی
به تخفیف آمده چوب درختی است که برگ
آن به برگ درخت بادام ماند و ساقش
سرخ است بطبیخ آن رنگ کنند و بضم
با و تشدید قاف مفتوح درخت تاتوره
بکم بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و بفتحتین
گنگ شدن۔
بلعوم و بلعم بضم مجرای طعام۔
بلعم بفتح با و عین مهمله مرد بسیار خوار و
سخت فرو برنده و بلع کننده طعام و
نام شخصی است مشهور از علمای زمان
حضرت موسی علیه السلام که آنرا بلعام
نیز گویند و شهریست بنواحی روم و قبیله
ایست برین تقدیر مخفف بنو العم باشد
بلغم خلطی از چهار خلط۔
بم بالفتح و تشدید تار سطبر از تارهای
ساز و شهریست از کرمان و بالضم بمعنی
بوم آمده است۔
بوم بالضم مرغیست شوم که آنرا چغد گویند
بهم بالضم سواران و لشکرها و کسانیکه
هیچ چیز ندانسته باشند و بفتحتین ستورهای
خرد چون بره و بزغاله۔
بهائم حیوانات غیر ذوی العقول
بیرم بالفتح آلات درود گران که
بفارسی آنرا کرویر گویند و سرمه
حل کرده شده۔

### باب الباء مع النون

بان درختیست که قد خوبان را
بدان تشبیه کنند و از دانه اش دهن
گیرند که بسیار نافع و خوشبو است و آنرا
دهن البان گویند و دهی است بمصر
و نیشاپور۔
بحران بالضم تغیر عظیم در بیماری

## غیاث اللغات

بید مجنون و مشکات بید و بید موش و بید طبری و بید ساده و سرخ بید و سیاه بید و بید موله وغیره و بمعنی شعور و آگاهی چنانکه بیدار بمعنی مقابل خفته ازینجاست و بمعنی بیهوده نیز آمده و نام دیوی از دیوان مازندران و نام کرمی که قالین و کاغذ و پشمینه را خراب سازد و نیز نام کتاب هنود که برهمنان آنرا کلام خدا گویند و آن در اصل یکی ست مشتمل بر چهار دفتر و بهمین سبب چار بید گویند اول رگ بید بکسر رای مهمله و سکون کاف فارسی مخلوط التلفظ بهاء دوم ججر بید بفتح جیم اول و ضم جیم ثانی سوم سیام بید بکسر سین مهمله و بعده یای تحتانی چهارم اتهربن بید بفتح الف و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بهاء و سکون رای مهمله و فتح موحده و سکون نون در هر سه بید اول از امر و نهی و وعده و وعید و سائر احکام شریعت ایشان ست و در بید چهارم از اول آفرینش تا آخر و هرچه در میان آنست

بیداد بمعنی ظلم و ستم اگرچه قیاس میخواهد که بمعنی ظالم باشد از سراج و صاحب بهار عجم نوشته که بیداد بمعنی ظلم و ستم مرکب از بید و لفظ آد که کلمه نسبت ست چون درخت بید بار ندارد لهذا ظلم را که عمل بیفائده است بدرخت بید منسوب و مشابه کرده بیداد نام کردند و بمعنی ظالم مرکب از لفظ بی و داد

بیطار بالفتح و طای مهمله و رای مهمله بمعنی طبیب چهارپایان از کنز و خیابان —

بیروزگار بمعنی شخصیکه شغلی و کسبی نداشته باشد سالک یزدی گوید

بیت دل آواره ام بسمل بیقرار ست بسته زلف او بیروزگار ست — بدانکه لفظ نا برای نفی بر مشتقات و صفات داخل میگردد چنانکه نابالغ و نامسموع و لفظ بی بر اسماء غیر صفت می آید چنانچه بیروزگار و بی هنر اما در بعضی جا بر عکس این نیز آمده چنانچه توان که اسم غیر مشتق ست بر و لفظ نا داخل کرده ناتوان میگویند از بهار عجم —

بیدار مرکب ست از لفظ بید و لفظ دم یکدال را حذف کرده اند یا آنکه مرکب ست از بید و لفظ آر که کلمه نسبت ست و بید بمعنی شعور ست بیداری بلفظ کشیدن مستعمل ست از بهار عجم —

بیت المعمور مسجدیست بر آسمان چهارم از ده مرد یا یاقوت مقابل کعبه بطوریکه اگر از انجا چیزی بیفتد بر بام کعبه آید و قبل از طوفان بر زمین کعبه بود و معمور از ان نام شد که هر وقت از زیارت ملائک آبادست از مدارک و بحر مواج و کنز —

بیدانجیر درختیست که بهندی ارنڈ گویند و بعضی اندر گویند و این لفظ در اصل بادانجیر بود بمعنی هوگا فتو شکسته یاد چون چوبش کمال نازک ست از شدت باد شکسته میشود بادالبیدانجیر شد از کشف وغیره —

بیدر بیای مجهول و فتح دال نام شهری در ملک دکن —

بیر بالکسر دیای معروف در عربی بمعنی چاه از شرح نصاب و لطائف و صراح بئس المصیر بد بازگشت و بدجای بازگشتن و این کنایه از دوزخ باشد

بیلور بیای مجهول و فتح واو آبگینه و آنکه دانهای آبگینه وغیره فروشد از مدار و در برهان بیای فارسی آمده —

بی نوکر بمعنی شخص نوکری پیشه که بجائی نوکر نه باشد غلطست بجای آن صحیح نانوکر ست چه لفظ نا برای نفی بر مشتقات صفات آید چنانچه اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه مثلاً نابالغ و نامسموع و ناخلف و لفظ بی برای نفی بر اسامی غیر مشتق و صفات آید چنانچه اسم مصدر و اسم جامد مثلاً بیشعور و بی هنر و بی زر —

بیت المقدس مسجدیست در ملک شام که حضرت داود علیه السلام آنرا بنا نهاده و حضرت سلیمان علیه السلام آنرا باتمام رسانیده و قبله اکثر انبیا همان بوده است —

بیخویش بمعنی بیخود و بیهوش از سراج

بیاض بالفتح سفیدی هر چیز و کاغذ ساده نانوشته و نام شکلی از شانزده اشکال رمل و آنچه در گلستان نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی اتفاق نوشتن در بیاض افتاد و لفظ نوشتن درینجا مقدر ست و صاحب بهار عجم چنین نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی از سواد به بیاض آورده ای مسوده را صاف کرده —

بیض بالفتح تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر بیای معروف زنان سفید و چیزهای مؤنث که سفید باشد و نیز جمع بیضا ست ایام بیض تاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از منتخب

بیلغ بالفتح و تشدید یا خرد و فرد متمند

## منتخب اللغات

که بیمار را بسوی صحت یا هلاک کشد این لفظ در اصل یونانی ست —

بحرین شهریست معروف بحرانی منسوب ست بدان —

بدن بالضم جمع بدنه بفتحتین و بدنه شتر و گاو قربانی که بمکه برند و بالفتح و الضم فربهی و آگندگی گوشت و بفتحتین تن و جسد غیر سر و مرد مسن و زره کوتاه ابدان جمع و نسب و حسب مرد —

بدین و بادن مرد جسیم —

باذان بذال معجمه نام مردیست از اهل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و بمعجزه حضرت رسالت پناه مسلمان شد —

برهان بالضم حجت روشن دلیل قاطع

برثن بضم با و ثای مثلثه نام قبیله ایست و کف پای انگشتان و چنگال جانور درنده و بعضی گفته اند که برثن انگشتان و مخلب چنگال ست —

برذون بالکسر و فتح ذال ستور و نوعی از اسپان و تحقیق آنست که برذون اسپی ست که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی از ان عربی نباشد و گاهی بمعنی اول استعمال کنند و آنکه مادرش عربی نباشد هجین گویند و آنکه پدرش عربی نباشد معرف گویند برذون محسن عربی را عتیق گویند و بالجمله بمعنی اعم و اخص استعمال یافته اما بمعنی مطلق ستور چنانکه در صحاح ست محل تامل ست بود در سامی نیز بمعنی اسپی گفته که مادر او عربی نباشد و بفارسی یابو تفسیر آن نموده و شیخ ابوجعفر طوسی نیز بیابو تفسیر نموده —

بخرین بالکسر آنچه بر راه زپوست شگوفه خرما

## غیاث اللغات

بود دلال -

**بیع** خریدن و فروختن و این از لغت اضداد است از شرح نصاب -

**بیت اللطف** کنایه از دوا خانه از مصطلحات و صاحب بهار عجم باین معنی بیت النطف نوشته است بضم نون که بعد لام است و فتح طای مهمله چه نطف جمع نطفه است -

**بیت الشرف** بفتحتین شین معجمه و را مهمله خانه بلندی و بزرگی و باصطلاح منجمین برجی که دران یکی از هفت ستاره سیاره سعادتی و شرف حاصل شود چنانچه شرف آفتاب در برج حمل است و شرف قمر در ثور و شرف مشتری در سرطان و زهره را در حوت و عطارد را در سنبله و مریخ را در جدی و زحل را در میزان -

**بیت العتیق** بمعنی کعبه و معنی لفظی آن خانه قدیم است چرا که اول برای عبادت آدم علیه السلام مقرر شد و بعد طوفان نوح ابراهیم علیهما السلام تجدید آن کردند و عتیق بمعنی کریم و معزز هم آمده است یا آنکه آزاد کرده شده است از غرق طوفان یا آنکه آزاد است از دست خراب کردن ظالمان از تفسیر مدارک و بحر مواج -

**بیذق** بفتح اول و فتح ذال معجمه بمعنی پیاده شطرنج و آن معرب پیاده است از مدار و رساله معربات و بهار عجم و حالا آن پیاده را گویند که بمنتهای خانهای شطرنج رسد لیکن محققین شطرنج آن دو پیاده را نامند که بعد رخ و شاه و فرزین نهند تمام از بین که بمنتهای خانها رسد یا نه رسد -

**بیرق** بالفتح بمعنی علم و نشان فوج غزنوا که کوچک باشد از سروری و برهان و لغات ترکی -

**بید مشک** درختیست که گلش زرد باشد مائل برنگ سبزی و سیاهی و بیشتر از ظهور برگ بشگفد بغایت خوشبو -

**بیلک** بالکسر و یای مجهول نوعی پیکان تیر که پهن باشد از کشف و رشیدی و برهان و بالفتح نام امیری از سپاه مغلان -

**بیجک** بالکسر و یای معروف و فتح جیم عربی و کاف عربی لفظ هندی است بمعنی آنچه سوداگران قیمت خرید جنس با تمامی اخراجات محصول و کرایه وغیره نوشته نزد خود نگاه دارند تا هنگام فروخت آن ملاحظه اش نموده و منفعت سوای از جمع و سرمایه خود بگیرند -

**بیسراک** بالکسر و یای مجهول و سین مهمله و کاف عربی بمعنی شتر جوان و بمعنی شتر بچه هم آمده از برهان و سروری و رشیدی نوشته که بعضی گفته شتری که مادرش عربی و پدرش دو کوهان باشد و هم صاحب برهان یاد نوشته که بمعنی استر که بهندی آنرا خچر گویند نیز آمده و در سراج اللغات نوشته که بیسراک بیای موحده و یای مجهول و سین مهمله شتر جوان پر قوت و آنکه بعضی بمعنی خر الاغ و استر نوشته صحیح نیست چرا که بدین معنی بیراک است نه بسین مهمله -

**بیرنگ** بیای مجهول و نون و کاف فارسی نمونه که پیش از بنای عمارت کشند و بمعنی نقش و تصویر که هنوز دران رنگ آمیزی نکرده باشند و بمعنی گرده نقاشان که بر کاغذ سوزن زده دوده یا سفیده میگذارند و بر اثر آن آنچه مطلوب باشد می نگارند و بمعنی ظهور وحدانیت حق تعالی از برهان و رشیدی و سراج و بهار عجم و لطائف و مؤید -

**بید برگ** نوعی از پیکان که بصورت برگ بید باشد از رشیدی و برهان و شرح قران السعدین و سراج -

**بیگ** بالکسر و کاف فارسی بمعنی امیر از لغات ترکی -

**بیگلر بیگ** هر دو یای مجهول و هر دو کاف فارسی و فتح لام بمعنی امیر الامرا و سپه سالار این لفظ ترکیست -

**بیت المال** خانه که مال غنیمت و مال متوفی بعد از ضبط دران نگاه دارند از بهار عجم و در لطائف بمعنی آن مال که همه مسلمانان دران حق باشد -

**بیل** بیای مجهول آلتی است آهنی که سر آن پهن باشد بدان زمین را کاوند و بمعنی چوبیکه بیک سر آن قطعهای تخته وصل کنند و کشتی را بدان پیش رانند از برهان و رشیدی -

**بی سر و دل** بی پروا -

**بیت الغزل** بیت انتخابی و بهتر از بهار عجم -

**بیم** خوف بلفظ کشیدن و بردن و داشتن و کردن و دادن و آوردن مستعمل از بهار عجم -

**بیت الحرام** بمعنی کعبه و حرام مصدر است بمعنی منع و در اینجا مصدر بمعنی اسم مفعول است یعنی خانه که منع کرده شده است غیر بندگی از قتالی که در و باشد یا از بعضی مباحات از تفسیر بیضاوی -

**بیرم** بالفتح و را مهمله مفتوح بمعنی گرد بر یعنی برمه نجاران و بمعنی تیر بزرگ و نوعی از پارچه باریک و بترکی بمعنی عید و جشن از رشیدی و شرح نصاب و مؤید و سراج -

## منتخب اللغات

**بستان** بالضم معرب بوستان بساتین جمع -

**بطحان** بالضم موضعیست قرب مدینه و ابن اثیر بفتح نیز آورده -

**بطن** بالفتح شکم و قبیله خرد و زمین مغاک و جانب اندرونی هر چیز و درون هر چیز بطنان بالضم جمع و درون چیزی شناختن و بر شکم زدن و بفتحتین کلان شکم شدن و بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم پرست که از خوردن سیر نگردد و مالدار و متکبر و بضمتین [illegible] مانند عدس -

**بطان** بالکسر تنگ پالان ستور -

**بطین** بالفتح و کسر طا مرد بزرگ شکم و دور و لقب شخصی است و بالضم و فتح طا نام شاعریست و منزل دوم از منازل قمر و آن سه کوکب است خرد بر مثال دیگ پایها که بر بطن حمل واقع شده -

**باطن** درون چیزی و چیزی پنهان و شناسنده که درون چیزها و نامی است از نامهای حق تعالی -

**بطلان** بالضم چیزی ضائع شدن -

**بلسان** بفتحتین درختیست کوچک مانند درخت حنا که ثمر وی را [illegible]

**بنان** بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان واحدش بنانه و بنان بمعنی مفرد نیز آمده و کوهیست و بالضم موضعیست و بالکسر بوهای خوش و ناخوش -

**بنیان** بالضم دیوار کردن و دیوار گرد چیزی بر آوردن و بعضی گفته اند بنیاد و بنیاد خانه -

**بنیامین** بروزن سرافیل پسر یعقوب علیه السلام و ابن یامین چنانچه مشهور شده

## غیاث اللغات

**بیگم** بکسر و کاف فارسی زن محمده و بفتح کاف فارسی بمعنی میرزن لغات ترکی

**بیژن** بیای مجهول و زای فارسی مفتوح نام پهلوانی پسر گیو که خواهرزاده رستم بوده و به منیژه دختر افراسیاب عشق داشت و در چاه محبوس شد مصیبتها کشید از جهانگیری و مدار و در برهان بمعنی فارسی ست ــ

**بیابان** بفتح از کشف و بمعنی صحرا نوشته اند که بیابان بکسر اول صحیح باشد زیرا که در اصل بی آبان بود بمعنی بی آب شوند یعنی صحرای بی آب چون الف ممدوده را آب گرد در حقیقت الف ست نون مرکب ... ساقط گرد چنانکه سیاب گلاب و الف نون در آخر برای فاعلیت ست

**بیستون** بالکسر نام کوهی ست مانند شیر و در برهان نوشته که نام کوهی که فرهاد بحکم شیرین آن را میکند و دران ستکار بسیار کرده و بعضی گویند که تا ازان کوه جوی شیر برای شیرین او روانه ساخته بود و در شرفنامه و جهانگیری نوشته که فرهاد بمنا شیرین آن کوه را بگفته پرویز کنده بود و همین اقوی ست ــ

**بیاقان** بالفتح نام شهری ست بکسر از کشف و برهان و در مؤید نوشته که بالفتح و لام موقوف و در خیابان نوشته که شهری ست از ایران ظاهر معرب بیلگان باشد مولف گوید که در صورت تعریب بفتح اول و فتح لام صحیح باشد و بسکون لام خطا چرا که در عربی اجتماع ساکنین بدون مده درست نباشد

**بیت الحزن** بضم حای مهمله و سکون زای معجمه و بفتح هر دو نیز بمعنی خانه غم و حجره یعقوب علیه السلام که در ایام هجر یوسف علیه السلام

دران میماند و بیت الاحزان و کلبه احزان نیز گویند بفتح همزه و جمع از خانه بیت عاشق مهجور را نامند از بهار عجم ــ

**بیگاهان** وقت شب بالف و نون زائده ــ

**بیقرن** مثل ثب نفیر ــ

**بی سکون** بمعنی کسیکه از شوخی هیچ جا قرار نگیرد ــ

**بیراولان** بکسر اول و تحتانی غیر ملفوظ و سکون را و ضم الف و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی یک شونده

**بیران** بیای معروف بمعنی ویران از رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته که بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه و در مدار الافاضل نوشته که بیران نام وزیر افراسیاب ست او سرلشکر توران شده در لشکر کیخسرو شبخون آورده بمقصد پهلوان بقتل رسانیده بود ــ

**بین** بالفتح بمعنی فرق و فصل میان دو چیز و جدائی و بفتح اول و تشدید کسر ثانی بمعنی آشکارا از کنز و صراح و بیای معروف در هندی نام سازیست که بر زیر چوبی که مثل گردن طنبور باشد دو کدو در هست وصل کنند و بران چوب چند تار کشیده که شابه بطنبوره مینوازند و آن نیز از دو یک نوع مشابهت دارد

**بیان** پیدا و ظاهر کردن چیزی و سخن پیدا و کشاده گفتن و فصاحت شرح نصاب ابی یوسف بن طالع و صراح

**بیلزن** کنایه از دهقان و مزارع از شرح سکندرنامه ــ

**بیاغامیدن** جنبانیدن و آمیختن

و بر غلانیدن یعنی اغوا نمودن در برهان و رشیدی ــ

**بیس القرین** به پیوستن منتصب بر

**بید مجنون** نوعی از بید ست که برگها باریک دارد و شاخهای نازک ــ

**بیرون** مقابل درون و بدون بکسر اول مخفف آن ست بلفظ شدن و افتادن و زدن و جستن و آمدن و ماندن و دادن و کردن و کشیدن و آوردن و بردن مستعمل از بهار عجم ــ

**بینی زدن** انکار کردن از بهار عجم ــ

**بیحضور شدن** بمعنی بیمار شدن از بهار عجم و در چراغ هدایت بمعنی بی تاز شدن ــ

**بیت غزل پرکن** یک بیت یا دو بیت ضعیف المضمون که شاعر چند اشعار برجسته و پر مضمون خود داخل نموده غزل با تمام رساند ــ

**بیره برداختن** کنایه از پلنار ... کردن با مجرم چه در زمانه سابق در سلاطین هند رسم بود که پیش امرا برای انصرام رسانیدن کیسه پاره پان می انداختند هر کسی که آن را بر داشتی انصرام آن مهم بدو واجب شدی

**بیضه در سر کسی شکستن و بیضه در کلاه کسی شکستن** کنایه از مغلوب ساختن کسی از چهار شربت و در سراج اللغات بمعنی رسوا کردن ــ

**بیضه افگندن** ترسیدن و زهره باختن از مصطلحات ــ

**بیرون شدن ...** ــ

بیگانه غرور تا آشنا ... بمعنی نادر نیز آیده

**بی سکه** بیقدر و نمیقدار از مصطلحات ــ

## منتخب اللغات

غلط ست ــ

**بوران** با ضمه دختر حسن بن سهل زوجه مامون و بورانیه طعامیست معروف منسوب بدان کذا فی القاموس و تاسیه این طعامست از تیغ در تحفه آورده که بورانیه منسوب بپوران دخت بنت پرویز ست

**بوقلمون** نوعی از جامهای ملک روم که هر ساعت برنگی نماید و آن را ابوقلمون نیز گویند ــ

**بون** بالفتح افضل و فزونی و بالضم مسافت میان دو چیز و بفتح نیز آمده و شهریست بیمن و دهی ست بهرات

**بوان** بالضم و الکسر ستون خیمه شعب بوان بالفتح و تشدید واو موضعیست در فارس کلا از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند

**بهمن** بالفتح گیاهیست شبیه بزرب و انمکی کجی دارد و آن دو قسم ست سرخ و سفید و نام پادشاهیست معروف و نام ماهی از ماههای فارسیان و نام روزی از روزهای آن ماه ــ

**بهتان** بالضم دروغ بستن و دروغ

**بیان** بالفتح سخن روشن و پید گفتن سخن واضح و آشکارا ــ

**بین** بالفتح میان و دوری و جدا شدن غراب البین زاغ پیسه یا سرخ منقار و پا و آن زاغ دلیل فراق ست بالکسر ناحیه و فاصله میان دو زمین و مقدار مد نظر و موضعیست و بفتح اول و تشدید یای مکسوره روشن ــ

**بیلقان** بالفتح شهریست نزدیک دربند و از همانجاست مجیر بیلقانی شاعر مشهور

**بیلمان** بر وزن بیلقان

موضعیست بیمن یا بهند از انجاست

شیخ بیلمانی ــ

## غیاث اللغات

**بینی کوه** برآمدگی سرکوه از مصطلحات.
**بیّنه** بالفتح ویای تحتانی مشدده مکسور و نون مفتوح بمعنی حجت روشن وگواه از منتخب وشروح نصاب ا ذکنز.
**بیوه**. در سکندری مؤید بفتح نوشته وصاحب مدار گفته که بکسر صحیح ست.
**بیجاده** بالکسر جوهریست سرخ که چون بکهربا جذب کاه کند وقسمی از ان زرد باشد از رشیدی وکشف وبرهان وسراج.
**بیضه** بالفتح تخم مرغ وبمعنی خود آهنی که سپاهیان بر سر نهند وبمعنی جماعت وگروه وسختی گرما ومیان هر چیز ومیان شهر ونواحی ونوعی از صدف که بتمام سر محیط باشد از منتخب ولطائف وشرح تحفة العراقین وشروح نصاب.
**بیاره** بفتح بروزن شراره درختی که ساق آن افراشته نبود مثل کدو وخیار از سراج.
**بیرانه** بالکسر بمعنی ویرانه.
**بیچه** بیای معروف بمعنی معشوقه واین مصغر ومخفف بی بی ست.
**بیگه وبیگاه** بالکسر بمعنی وقت شام از برهان.
**بی سر وپا لانه** یعنی لطوبی پروایان
**بیله** بیای مجهول زمین خشکی را گویند که درمیان آب دریا ورودخانه واقع شود وبمعنی بیاک وبمعنی خساره وبمعنی رابطه ادویه از جهانگیری وشرح خاقانی وبمعنی قباره ونشو نیز آمده وبیله در ترکی بکسر بای موحده ویای تحتانی غیر ملفوظ وفتح لام.
**بیرله** بالکسر وتحتانی غیر ملفوظ هر دو لفظ بمعنی با معیت.

**بیکوی** بکاف عربی مرادف بیکس نه رفیق از مصطلحات.
**بیحضوری** بیماری وناتوانی دیگر که موجب فقور در عبادت ومعاش ست
**بید طبری** نوعی از بید که شگوفه سرخ دارد.
**بی اندامی** بی ادبی.
**بیوگانی** بفتح موحده وضم تحتانی وکاف فارسی شادی کدخدائی که آنرا در ترکی طوی گویند چه بیوک عروس را گویند از مصطلحات.
**بی نمازی** کنایه از حیض از مصطلحات.
**بیضاوی** منسوب بسوی بیضا که شهریست در فارس از لب الالباب
**بیت المالچی** کسیکه از طرف سلطان بر بیت المال مشرف باشد.
**بیقرینگی** نا سنجیدن چیزی بچیزی ومراد ازان یکتائی در امری وثانی نداشتن در کاری از شرحی نوشته شد.
**بیضی** بالفتح وضاد معجمه رطوبتی است سفید شفاف مانند سفیدی بیضه مرغ درمیان چشم مابین پرده عنبیه وعنکبوتیه.
**بیرونی** بمعنی بی توجهی وبیرونی وبیزنقی از شرح زلیخا وقران السعدین
**بیرنگی** بیچونی حق ونزد محققان ظهور احدیت ست اشاره وحدت که عبارت از مرتبه مرتبه بود که اسقاط اضافات ذات معرا از لباس اسما وصفات ست تعالی وتقدس از برهان.
**بیدماغی** بی التفاتی طبیعت که بعد از ضبط خشم بهم میرسد.
**بیجگری** بیمناکی که ضد بهادریست

## منتخب اللغات

### باب الباء مع الواو

**بأو** بالفتح وسکون همزه فخر وکبر کردن
**بدو** بالفتح بیابان ودر بیابان بودن وبدید آمدن وبهمین معنی ست بدو بضمتین وتشدید واو.
**بزو** بالفتح گردن کشی کردن وقهر کردن وسخت گرفتن.
**بلو** بالفتح آزمودن.
**بوّ** بالفتح وتشدید واو پوست بچه شتر پر از کاه کنند وشتر ماده را که بچه اش مرده باشد بآن تسلی داده شیر بگیرند وبچه شتر خاکستر ونادان.
**بهو** بالفتح خوابگاه فراخ که بلند سازند وزمین فراخ درمیان سینه یا فرجه میان دو پستان وآرامگاه طفل از درون حامله وخانه پیش که در پیش خانهای دیگر ساخته باشند وصاحب صراح گوید بهو خانه در پیش سرا که جداگانه باشد.

### باب الباء مع الهاء

**باه** جماع
**بده** بالفتح ناگاه وبی اندیشه آمدن
**بله** بالضم جمع ابله یعنی نادان وبفتحتین نادان شدن وبمعنی بگذار نیز آمده
**بوه** بالضم مرغیست مانند بوم وجغد شکاری که آنرا چرغ گویند ومرد نادان
**بهل** بالفتح لعن ونفرین کردن
**بویه** بضم با وفتح واو نام پادشاهیست از اولاد بهرام گور کنیتش ابو شجاع که سلاطین دیالمه از نسل اویند وفرزندان او را آل بویه گویند وبسکون واو وفتح یا نیز گفته اند

### باب الباء مع الیاء

**باقلائی** باقله فروش ولقب دانشمندیست مشهور.
**بانی** بنا کننده.
**بادی** آغاز کننده وآفریننده وظاهر واول چیز وبادی الرای یعنی اول نظر
**باقی** جاوید وپاینده وباقی از نهایت مقابل
**باکی** گرینده.
**بالی** کهنه.
**بختی** بالضم شتر قوی بزرگ که از بلخ خراسان آرند.
**بدی** بالفتح وکسر دال وتشدید یا آغاز شده ودستین وچیزی که در اسلام کنند.
**بذی** بفتح با وذال معجمه مرد فحش.
**بری** بالفتح خاک تراشیدن ولاغر کردن شتر از بسیاری سفر.
**باری** پیدا کننده از خاک.
**بروی** بالضم نوعی از خرما نیکو؛ نیکو بالفتح گیاهیست که از شاخ وبرگ آن بوریا بافند ودر زبان فارسی لخ گویند.
**برنی** بالفتح نوعی از خرما معرب برنیک یعنی میوه نیکو وخوب ومنسوب به قصبه برن ازان جاست ضیای برنی مولف تاریخ فیروز شاهی.
**بغی** بالفتح ستم کردن وبزرگ شدن واز حق برگشتن ودگرگون کشی کردن ودروغ گفتن وخرامیدن وشتافتن ونظر کردن بچیزی وچشم داشتن وبالفتح وتشدید یا گنهگار وزن فاجره.
**باغی** خواهنده وستم کننده.

# باب پای فارسی

## غیاث اللغات

### فصل پای فارسی مع الف

پا ترجمه رجل و بمعنی بیخ و بنیاد و تمکین و استقرار و تاب و طاقت همه مجاز ست و بمعنی تخت که مقابل فوقست از بهار عجم

پای ترسا پیاله شراب خوری –

پارسا مرکب ست از پارس که مرادف پارس ست و الف که چون لاحق کلمه شود افاده معنی فاعلیت کند پس معنی ترکیبی پاسبان باشد چون پا و حافظ نفس خود ست از منهیات لهذا باین اسم مسمی گشت و بمعنی پارسی یعنی منسوب بملک پارس نیز بمعنی الف پارسا برای نسبت ست مصرعه ساقی بده بشارت پیران پارسا را یعنی پیران پارسی را از رشیدی و برهان –

پالا بمعنی اسپ کوتل از رشیدی و برهان

پای کوب بمعنی رقاص –

پاشنه کوب کسیکه در پس گریخته برود و بعربی متعاقب گویند –

پا بر رکاب مستعد رفتن –

پای شیب مکانی ست در راه مکه و در انجا عقبه ایست که چون شیطان آنجا رسید بهندی افتاد از شرح خاقانی

پان رخصت در بعض بلاد هند رسم ست که بوقت رخصت کردن شخص پان روانه میدهند –

پالیست بمعنی بنیاد عمارت و بمعنی محکم و بمعنی گرفتار نیز آمده –

پانصدی ذات جماعه که صاحب منصب پانصدی ذات تنخواه شان لک دام مقرر باشد چون چهل دام یک روپیه میشود بدین حساب هشت هزار دام را بست هزار روپیه شد –

پا یکلات بکاف عربی مکسور و کسر فوقانی نیز ست از کشتی که حریف را بکمر گرفته چنان بردارند که پایش بلند شود از بهار عجم –

پای تخت شهریکه پادشاه در آن سکونت دارد و بعربی دار السلطنت گویند

پای کرنج انعام و دیگر تحایف که مهمان داده شود از برهان و رشیدی

پاسخ بضم سین مهمله بمعنی جواب از برهان و کشف و رشیدی و مؤید و مدار

پاید بفتح یای تحتانی بمعنی قائم ماند

پای بند رسن و دام –

پایمرد برای مهمله مددگار که در کار کسی مردانه در آید از لطائف و برهان –

پازند بفتح زای فارسی آتشی ست آهنی که بدان آتش افشکنند و بکسر میم و بمناسبت همین معنی تفسیر زند که کتاب زردشت ست در بیان دین آتش پرستی از رشیدی و برهان و مدار

پازهر زهر مهره ایست اصل پاد زهر بود یعنی پاک کننده زهر چه لفظ پاد بمعنی شستن آمده ست بمرور ایام دال حذف شد از جهانگیری و برهان و صاحب رشیدی چنان نوشته که پازهر مخفف پادزهر ست مرکب از پاد بدال مهمله بمعنی پاسبانی ست معنی مرکب پاسبان که از زهر و فادزهر معرب آن باشد

پالکیر نام قومی ست در ملک دکن –

پاکار پیاده تحصیلی و خدمتگار و مزدور و خاک روب –

پای کار باضافت تحتانی که مصالح فراهم آورده زیر عمارت انبار کنند –

پاگیر نام داوی از کشتی که بیک دست پای حریف گرفته بدست دیگر دو بر گردن آورده بلند شود –

پار بمعنی سال گذشته که پارسال باشد –

پیرار از سه سال گذشته را گویند –

پالغز جای لغزیدن پا و بمعنی لغزیدن پا نیز آمده و گاهی مراد باشد ازین خرابی و جرم و خطا از برهان و بهار عجم –

پاسبز میانجی و دلال و شوم قدم را نیز گویند از مصطلحات –

پاکش انداز یعنی تمامش انداز که حریف انجوب جدا زیر کرده از بهار عجم

پا افزار بمعنی کفش از برهان –

پائیز بکسر همزه که حرف سوم ست و یای معروف و زای معجمه و زمن تاثیر بمعنی فصل خزان و آن مدت ماندن آفتاب ست در میزان و عقرب و قوس و بعضی بمعنی تیر ماه نوشته از رشیدی و برهان و جهانگیری و مؤید و کشف و لطائف –

پارس بکسر رای مهمله باشد اکثر از وزن شعر لازم می آید و ساکن باشد بمعنی ملک فارس که موسوم ست بنام پارس بن پهلو بن سام بن نوح علیه السلام زیرا که او تعمیر و آبادی در قدیم تمام ایران را پارس میگفتند و حالا چند شهر ست شیراز یزد و کرمان و بیضا و اصطخر و فیروزآباد و دیگر از کشف و برهان و رشیدی و خیابان و غیر آنها و پارس در ترکی پلنگ ... را گویند از فردوس اللغات

پابوس بمعنی پا بوسیدن و پابوسی هر دو آمده –

پاس بمعنی محافظت و ربع روز یا شب چرا که نگاهداشت هر پهر بهر یک پاسبان تعلق دارد و بهمین لحاظ بهر پهر که چون تقدیر وقت را انشا مقرر پهر پاس دارند لهذا مجازا این وقت را پاس گویند از رشیدی و شمس و برهان و بهار عجم بمعنی حصه از روز یا شب –

پاغوش بغین و شین معجمتین و واو معروف غوطه از رشیدی –

پالوش کاو مغشوش و شین مهمله و بای موحده نیز آمده از برهان –

پاینده کیش نام شهر و بعضی نام حصن بوستان پابند بمعنی زمین گل و لای نوشته کیش نام جزیره –

پالایش صاف کردن –

پاداش بشین معجمه مطلق جزا و جزای بدی از برهان –

پای توغ بضم تای فوقانی و واو مجهول و غین معجمه منصب علم برداری چه توغ در ترکی علم فوج را گویند

پای کلاغ بضم کاف عربی و غین معجمه مراد از علم چرا که مثل پای زاغ سیاه و خشک میباشد و نوعی از خط ارباب دیوان که بغایت شکست باشد

پایک بفتح تحتانی بمعنی پیاده –

پاک ترجمه طاهر و بمعنی همه و تمام نیز مستعمل ست –

پادنگ بفتح دال مهمله و سکون نون و کاف فارسی چوب شالی کوب که بهندی ڈھینکلی گویند و آن آلتی ست

## غیاث اللغات

چوبی گلخن افروزان و کاغذسازان را که چون پا بر یک سر آن نهند سر دیگرش بلند شود و همین که پا بردارد سر آن در پادن رود و مرکب از لفظ پا و دنگ که نام چوب مذکور ست زیرا که بپا حرکت می‌آید از برهان و رشیدی و غیر آن۔

**پالهنگ** رسنیکه بلجام بسته اسپ کوتل را بآن کشند و در محاورهٔ هندی باگ ڈور خوانند و تحقیق آن ست که پالهنگ مرکبست از لفظ پالا که بمعنی اسپ کوتل ست و آهنگ و هنگ بمعنی قصد کردن و کشیدن بوقت ترکیب یک الف بسبب اجتماع الفین حذف کردند پالاهنگ شد بعد از ان تخفیف نموده پالنگ گفتند از خیابان و رشیدی و برهان۔

**پای در گل** گرفتار و حیران۔

**پائمال** بمعنے خراب۔

**پاچال** بجیم فارسی گوی باشد که جولاهه بوقت بافتن هر دو پا دران می‌اندازد بهندی گاڑه گویند از برهان۔

**پای دام** دامی باشد تا جانوریکه جانوران پرنده را بآواز بسوی خود کشند از برهان و در شرح نصاب نوشته که پایدام بمعنی تنگ که نوعی از دام ست۔

**پاردم** بضم دال بمعنی دمچی زین اسپ از لطائف و برهان۔

**پاسن** بکسر سین مهمله و سکون نون بمعنی پاشنه از شرح قران السعدین۔

**پاکوفتن** رقص کردن از برهان۔

**پالائیدن** بمعنی صاف کردن از برهان۔

**پاپوچن** حرف سوم بای موحده مکسور و نون و جیم عربی بمعنی خلخال از برهان۔

**پالودن** صاف کردن۔

**پارگین** بکسر کاف فارسی بر وزن آستین حوض کوچک که دران آب سرا و غسلخانه و مطبخ و غیره جمع شود از برهان۔

**پاریدن** پرواز کردن از برهان۔

**پائیدان** حرف سوم یای تحتانی صف نعال ای صف آخرین مجلس که در انجا کفش را پا گذارند و بمعنی ضامن و کفیل و بمعنی رهن گرد و بمعنی ایلچی گری و نگهبانان از برهان و لطائف۔

**پالان** پلاسی که بر پشت خر اندازند۔

**پائیدن** پایداری کردن از خیابان۔

**پا علم رنگین کردن** بحذف مضاف پای آنست که کسی را از فوج دشمن گرفته زیر علم خود بطریق شگون کردن میر زندها لا زیر علم دو گوسپندان ذبح میکنند۔

**پا دراز کشیدن** غلطیدن و دعوی کردن از بهار عجم۔

**پا علم خوان** کسیکه در ایام عاشورا بزیر علم چیزے خواند۔

**پا بدور سر کسے گردانیدن** کنایه از عاجز ساختن او ست چنانکه هندیان گویند ٹنگڑی تلے سے نکال دینا از شرح گل کشتی۔

**پاچناریان** بفتح جیم فارسی و نون و را مهمله جمع پاچناری و پاچنار مقامیست در ایران که ساکنان آنجا ارذل و نامقید اند لهذا هر مردم کم قدر و فرومایه و خدمتگار را پاچناری گویند از مصطلحات و چهار شربت۔

**پای ماچان** رسیدن و پشیمان را که چون کسی گناهی کند و ربعضے نعال که مقام اعتذار ست بیک پا استاده کنند و گوش او بدست و گیرند

ز مؤید و برهان۔

**پای درشن** بفتح شین معجمه و نون زیر غرفه نشستن ایوان سلطان و این لفظ هندی ست اصطلاح شاهان دهلی۔

**پای خاکی کردن** پیاده آمدن و قدم رنجه کردن از برهان و بعض شروح۔

**پا بقدر گلیم دراز کردن** بقدر دسترس و استعداد خود کاری کردن۔

**پا بالا نهادن** دویدن و شتاب رفتن از مصطلحات۔

**پاجفت کردن** در تلاش کارے سعی فوق از مقدور بجا آوردن از مصطلحات۔

**پا بسنگ آمدن** ضرب خوردن در پا از سنگے که در راه باشد بهندی ٹھوکر گویند و این کنایه هست از پیش آمدن مخاطره۔

**پا گرفتن** قیام گرفتن از مصطلحات۔

**پاکیزه** منسوب به پاک زیرا که مرکبست از لفظ پاک و یزه که کلمهٔ تصغیر و نسبت و نظیر این تشیزه بمعنی کرم شب تاب و چون کلمهٔ نسبت زائده نیز می‌آید پس توان گفت که پاکیزه مزید علیه پاک لغوی یا مرکب از لفظ پاکی و زه بود یعنی چیزیکه زاده از پاکی باشد از بهار عجم۔

**پاغنده** بضم غین معجمه غلولهٔ پنبهٔ منفوش از جهانگیری۔

**پاتکه** دیگ دهن فراخ از برهان۔

**پاچاه** گوی باشد که جولاهه بوقت بافتن هر دو پا دران می‌اندازد و بهندے گاڑه گویند از برهان۔

**پالگانه** بلام و کاف فارسی و نون بام بلند و دریچهٔ خانه و پاسنگ ترازو

از برهان۔

**پارینه** بمعنی کهنه و چیزیکه سال تمام بر و گذشته باشد۔

**پایگاه و پایگه** طویلهٔ اسپان مرکب از پا که معروفست و گاه بمعنی جا یعنی جای پای چارپایان و هم مخفف پایگاه بمعنی قدر و مرتبه و منصب۔

**پاره** بمعنی رشوت و این فارسیست قدیم از برهان و شروح نصاب

**پارسه** بسین مهمله گدا۔

**پاچیله** بکسر جیم فارسی پاتابه از لطائف۔

**پادشاه** ببای فارسی صحیح ست نه ببای عربی و اینکه در هندوستان ببای عربی شهرت دارد ظاهراً از جهت اشتراک جزو اول ست از کلمهٔ مذکور که بزبان هندی قبیح ست و لفظ پادشاه مرکبست از پا و دو شاه لفظ اول که پاد ست بمعنی تخت باشد چه در اصل پات بود تای فوقانی را بدال بدل کردند و لفظ پات بمعنی پاسبانی و پائیدن نیز آمده و لفظ شاه بمعنی خداوند ست از برهان و جهانگیری و چراغ هدایت و رشیدی۔

**پایه** سواری معنی مشهور بمعنی مرتبه و رتبه و بمعنی نردبان و زینه نیز آمده از لطائف۔

**پاکی** معروف و استره از مصطلحات۔

**پاجی** بجیم عربی مردم اجلاف لیکن در کلام قدما یافته نشده و اینکه جمع آن لواحق گویند از تصرف فارسی زبانان متعر لست و میتوان گفت که مرکبست از پا بمعنی تحت که متقابل فوق ست و جی که کلمهٔ نسبت ست چنانکه میانجی برین تقدیر معنی ترکیبی آن منسوب به تحت باشد پس اطلاق آن بر فرومایه مجاز ست از بهار عجم۔

**پاچناری** منسوب به پاچنار که مقامیست در ایران که ساکنان آنجا قوم ارذل

# غیاث اللغات

باشد، و مصطلحات صاحب بهار عجم نوشته اگر چه پاچناری آدم فرومایه را گویند مگر در محاورات بمعنی خدمتگار دائم الحضور مستعمل است۔

**پارگی** بکاف فارسی گهنگی و دیگ و حوض کوچک که آب غسل خانه و مطبخ بران جمع شود۔

**پائین پرستی** خدمتگاری۔

**پاکوبی** کنایه از رقص۔

**پلے کم آوردن از کسی** کوتاهی کردن در کاری بمقابله کسے۔

**پاے نهادن بر چیزی** کنایه از ترک کردن آن چیز است۔

**پالاے** صاف کننده بیز مدد از برهان۔

**پارکابی** بکسر راء مهمله و یای معروف کنایه از مقدار قلیل چه پا بمعنی ذلیل و خوار و زبون و رکابی طبقچه خرد از شرح خاقانی رزو مستفاد از لطائف۔

**پالانی** اسپ باربردار۔

**پایمردی** بمعنی مددگاری از خیابان۔

## فصل بای فارسی مع تای فوقانی

**پتر** بفتحتین بارهای آهنی پهن کرده شده و این لفظ مشترک است در هندی و فارسی مگر در هندی تای فوقانی را مشدد آرند از شرح خاقانی۔

**پتک** بضم اول و سکون تای فوقانی و کاف عربی آهن سطبر با دسته چوب که بدان آهن را سکوبند و بعربی آن را مطرقه گویند و بهندی گهن نامند از برهان و شروح نصاب خصوصاً از شرحیکه از مولانا یوسف بن نافع است۔

**پتوه** بالفتح نوعی از کشتی کلان از چوب سازند و این لفظ هندیست۔

**پتیاره** بالکسر آفت و بلا از برهان۔

## فصل بای فارسی مع خای معجمه

**پخج** بفتح اول و سکون خای معجمه و جیم فارسی بمعنی کوفته و پهن شده و بمعنی پست نیز آمده و بمعنی پژمرده از برهان۔

**پخ** بضم بای فارسی خای معجمه در زبان خراسان برازرا گویند یعنی سرگین آدمی وغیره از شرح گلکشتی و از لغات ترکی بثبوت میرسد که لفظ ترکیست۔

**پخته خوار** مردم آرام طلب و گران جان و بمعنی گدا هم آمده و بمعنی داماد نیز مستعمل شده از بهار عجم وغیره۔

**پخس** بفتح اول و سکون خای معجمه و سین مهمله بمعنی پژمرده و گداخته از برهان۔

**پخسیده** بالفتح پژمرده و ترنجیده از لطائف۔

**پخته** بالفتح پنبه که از دانه جدا کرده شده باشد از رشیدی۔

## فصل بای فارسی مع دال مهمله

**پد** بالفتح درختیست که ثمر ندارد از برهان۔

**پدرود** بالفتح و الکسر بمعنی وداع از رشیدی و در بهار عجم بالضم و بالکسر وداع کردن درکی گفته۔

**پدیدار** بفتح اول بمعنی ظاهر و آشکارا از برهان۔

**پدر** بکسر اول و فتح دوم بر وزن پسر نه بفتح اول چنانکه مشهور است از مؤید۔

**پدرام** بکسر آراسته و خرم و بباء عربی بمعنی اسپ سرکش از رشیدی و مؤید و جهانگیری و برهان۔

## فصل بای فارسی مع ذال معجمه

**پذیرا** بالفتح و کسر بمعنی مقبول و بمعنی استقبال نمودن از برهان۔

**پذیره** بکسر بمعنی استقبال کردن و پیش کسے رفتن و بمعنی مقبول هم آمده از مدار۔

## فصل بای فارسی مع راء مهمله

**پرشکنا** بالضم مراد از معشوق و نیز خواه که بمعنی عاشق باشد و الف در آخر برای فاعلیت است از شرح قران السعدین۔

**پروا** بالفتح بمعنی فرصت و التفات و توجه و فراغت و میل و رغبت از رشیدی و جهانگیری و چراغ هدایت و قوسی گوید که معنی بیم و خوف و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که لفظ پروا در عرف عام بمعنی احتیاج و التجا است ما بمعنی نیست بلکه معنی فرصت و فراغت است لهذا صاحب صراح فرصت بمعنی پروا نوشته و حق آنست که لفظ مشترک است گاهی بمعنی احتیاج و گاهی بمعنی فرصت آید و انکار ازین دو معنی دور از حساب است چون احتیاج از محتاج الیه خفی و رعبی در خاطر میباشد بمعنی خوف و بیم نیز درست باشد از سراج اللغات و در بهار عجم نوشته که نفی پروا بمعنی بی هر دو آمده۔

**پرچا** بفتح اول و کسر راء مهمله و ضم یا بمعنی تاقه یعنی کلغی۔

**پرده سرا** بمعنی خیمه و بمعنی مطرب از بهار عجم۔

**پرپا** ابو تر یا موزه۔

**پرتاب** بالفتح بمعنی انداختن و نوعی از تیر که بسیار دور میرود و مسافتی که میان موضع رها کردن تیر و محل افتادن تیر واقع باشد از برهان و سراج اللغات وغیر آن۔

**پرت** بالضم بمعنی برد و از راه کیسو شود از لطائف۔

**پرند** بفتحتین حریر ساده یا قطعه ابریشمی و بمعنی تیغ و جوهر تیغ و پروین که ثریا گویند از کشف و رشیدی و برهان و جهانگیری و سراج اللغات و شرحی۔

**پرستار** بفتح اول و ثانی بمعنی مطلق خدمتگار خواه غلام باشد خواه کنیز خواه مرد یا زن که بخدمتگاری قوم کرباشد و اینکه بعضی مردم هندوستان مخصوص بمعنی کنیز دانسته اند غلط است از سراج۔

**پرده دار** دربان۔

**پروار** بالفتح هر دو راء مهمله خانه تابستانی که سرد باشد و دران جانوران چارپایه نگاه داشته پرورش میکنند تا فربه شود و مجازاً بمعنی فربه آید از رشیدی و بهار عجم و سراج۔

**پرگار** بالضم گاهی بمعنی دانا و عیار باشد و بالفتح قلم آهنی دوشاخه که بدان دائره کشند مجازاً گاهی بمعنی دائره و حلقه و طوق نیز می آید از شرح قران السعدین وغیر آن و بعضی پرگار بالفتح که بدان دائره میکشند بکاف فارسی خوانند بدلیل آنکه معرب این فرجار است چه کاف فارسی را در تعریب بجیم عربی بدل کنند نه کاف عربی را

**پروردگار** بدال موقوف نه بکسر دال مرکب از پرورد که ماضی بمعنی مصدر است و گار بکاف فارسی که افاده معنی فاعلیت کند پس پروردگار بمعنی پرورنده و اکثر اطلاق این لفظ بر باری تعالی است۔

**پر** بالضم نقیض خالی و نسبت آن بظرف کرده شده چنانچه شیشه از شراب پر است و گاهی بمظروف نیز نسبت کنند و این کم است در خصوصیت حوض از آب پر است و آب در حوض پر است هر دو صحیح باشد و لفظ پر بمعنی بسیار نیز آمده و بالفتح بمعنی برگ کاه نیز آید و بمعنی گوشه و کنار هر چیز از چراغ هدایت و رشیدی۔

**پرده زنبور** قسمی از برقع جالی دار۔

**پرپر** بفتح اول و یای مجهول و هر دو راء مهمله بمعنی پر پرواز از شرح قصائد

## غیاث اللغات

سراج و در بهار عجم نوشته که پرپر بوزن
حریر روز پیش از دیروز گذشته۔
**پرویز** بالفتح بروزن لبریز نام پادشاه
که او را خسرو گویند و او عاشق شیرین
بود و نام پدرش هرمز بن نوشیروان است
او را پرویزادان نام کردند که پرویز
بزبان پهلوی ماهی را گویند و او شکار
ماهی ابسیار دوست میداشت و صاحب
مفتاح العلوم پرویز بمعنی عزیز و ارجمند
نوشته و نیز نوشته اند که پرویز غربالی
باشد که بدان شکر بیزند چون او شکرین
کلام بود لهذا پرویز نام کردند از
برهان و سراج اللغات۔
**پرواز** بالفتح و دال مهمله و زای معجمه
بمعنی تحریر باریک که گرد تصویر و نقوش
مصوران میکشند چنانچه بر تصویر برگ
بجای رگهایش خطوط سازند و بمعنی
آرامیش و مشغول شدن۔
**پروز** بفتح اول و سکون دوم و فتح
واو و در آخر زای معجمه فراویز یعنی سنجاف
دامن جامه و غیره از برهان۔
**پرطاس** بالفتح و سین مهمله نام
ولایتی ست از حدود روس و نوعی از
پوستین و باه که از ملک پرطاس پیدا
میشود از کشف و در قاموس نوشته که نام
قومیست که رنگ شان سرخ باشد
**پرسیاوش و پرساوش** نام کوکبیست
بر آسمان بطرف شمال منطقه مرکب از
بست و شش کواکب آنرا حامل
رأس الغول نیز گویند از شرح چغمینی فارسی و
شرح تذکرهٔ نصیر الدین طوسی و غیره۔
**پریش** بفتح اول و یای تحتانی مجهول
و شین معجمه صیغهٔ امر ست بمعنی پریشان
لیکن بترکیب اسم معنی اسم فاعل می بخشد
چون خاطر پریش بمعنی پریشان کننده
خاطر از برهان و غیر آن و در سراج اللغات
بکسرتین و یای مجهول آمده۔
**پرخاش** بالفتح جنگ و خصومت
از برهان و در فرهنگ به ابیم شاهی
بیای موحده۔
**پرشکستن مرغ** پر با هم جمع کردن
مرغ برای پریدن۔
**پرستک** بکسر اول و کسر ثانی و سکون
سین مهمله و ضم فوقانی و کاف عربی
طائریست کوچک سیاه که در سقف عمارات
پخته از پرها آشیانه سازد و باسم ابابیل
شهرت دارد از برهان و جهانگیری۔
**پردل** بهادر و شجاع۔
**پرتکال** بالفتح و تای فوقانی موقوف
و کاف عربی نام ملکی و قومی از فرهنگ
پرتگیش مبدل آنست و نوعی از شراب ست
که بعد از هفت بار کشیدن حاصل میشود
**پرچم** بالفتح و جیم فارسی نیز مفتوح چیزیست
که از ابریشم سیاه طیار ساخته بر سر علم
بندند و بمجاز موی دم گاو کوهی را نیز
میگفته باشند از سراج اللغات و در
برهان و لطائف نوشته که بمعنی موی
دم گاو کوهی ست و بمجاز بمعنی زلف
و کاکل نیز می آید۔
**پرسم** بالفتح و ضم سین مهمله بروزن
گندم آرد خشک که بر خمیر نان
پاشند بهندی پلیتھن گویند از برهان
**پرخم** بضم اول و فتح خای معجمه کنایه
از مبالغه در تحریرات و لاو غیر موسیقی
از شرح خاقانی۔
**پرست زدن** سیر دور کردن و
رفتار نمودن از مصطلحات۔
**پرچین** بالفتح حصاری که از خار و
چوب گرد کشت و خانه سازند و نیز محکم
شدن میخ و غیره در چیزی از
برهان و مصطلحات۔
**پریشان** صاحب بهار عجم نوشته
که بکسرتین ست بمعنی پراگنده و در جهانگیری
و برهان بفتح اول و یای مجهول مگر
معروف فصیح ست۔
**پرداختن** بالفتح مشغول شدن و
نواختن ساز و فارغ شدن و خالی
ساختن و آخر رسیدن و رفع نمودن
و ترک کردن و تمام شد و بمعنی آراستن
از جهانگیری و برهان۔
**پرچین شدن** بالفتح محکم شدن
چیزی در چیزی چون میخ آهنی در تخته
فرو رفته محکم شود گویند که میخ پرچین
شد از مصطلحات و سراج۔
**پرباد گشتن و پرباد شدن**
هر دو بضم متکبر و مغرور شدن۔
**پرانیدن و پراندن** لاف زنی
کردن و مبالغه در مدح کسی کردن و
تعریف بیجا کردن از مصطلحات۔
**پریدن** تفاخر کردن و تکبر نمودن
و جستن اندام چنانچه جستن چشم و
لب از شرح خاقانی۔
**پرپهن** بروزن نسترن بمعنی حره
خرفه از برهان۔
**پرتابیان** بالفتح تیراندازان
از برهان و رشیدی۔
**پری خوان** افسونگر از برهان۔
**پرنیان** بالفتح حریر چینی که منقش
باشد منقول از شرفنامه۔
**پرن** بفتحتین بمعنی پروین که بعربی
ثریا گویند از سروری و برهان۔
**پروین** بالفتح شش ستاره
کوچک که باهم مجتمع اند و آن در ایام
زمستان از اول شب نمایان باشد
**پرویزن** بالفتح بمعنی غربال از
سروری و برهان و لطائف۔
**پرستو** بکسر اول و کسر ثانی و سکون
سین مهمله و ضم تای فوقانی طائریست
کوچک و سیاه که در سقف عمارات پخته
از پرها آشیانه سازد و باسم ابابیل
شهرت دارد از برهان و جهانگیری۔
**پرتو** بکسر اول و فتح تای فوقانی بمعنی
فروغ و روشنی و عکس و شعاع که از جرم
نورانی ظاهر شود و بمعنی سایه چنانکه
مشهور شده خطاست از برهان و کشف
و بهار عجم۔
**پرسه** بالضم عزا پرسی از مصطلحات
**پرقازه** بمعنی موقلم نقاشان چه
مصوران ولایت از پر باریک
قاز خامه درست مینمایند از مصطلحات
**پروانه** نام جانور معروف و این مرکب
از پرو که بمعنی ستاره است مجازاً بمعنی
نور چراغ و شمع و لفظ آنه که کلمهٔ نسبت است
یا مرکب از پر و لفظ وانه که کلمهٔ نسبت
است چنانکه انگشتوانه بمعنی زه گیر و
لفظ پروانه بمعنی روباهی که همراه شیر باشد
و آواز بلند میکند و بمعنی خط حکم امیران
بر عمال و غیره نیز پروانجات جمع
آن و این تصرف فارسی دانان
مشهور است چنانکه فرمان که لفظ عربیست
جمع آن فرامین می آرند از بهار عجم۔
**پرگاله** بالفتح و کاف عربی بمعنی
پارچه و حصه از برهان۔
**پرگنه** بفتح اول و سکون ثانی دیهات
از برهان۔
**پرده** بالضم [illegible]

# غیاث اللغات

و آنچه زنان بخود درمیگیرند و لیفهٔ دوات از برهان —

**پَرّه** بالفتح و تشدید ثانی صف لشکر و بمعنی برگ کاه و خود و کوچک از هر دو هیز و قفل که بوقت بستن در آنرا اندرون قفل داخل کنند بهندی جهبر گویند و بمعنی جانب است و چپ و زمشه بمعنی دیگ سنگ آسیا و چرخ دولاب از لطائف و برهان —

**پرده** بمعنی حجاب و آنچه از رود و یا برنج یا نقره بر دستهٔ طنبوره و ستار وغیره بندند برای نگاهداشتن انگشتان و حفظ مقامات موسیقی و بسبب کثرت استعمال بمعنی مطلق آهنگ مستعمل شده و بمعنی مقامات نیز آمده چنانچه پردهٔ عشاق و پردهٔ خراسان و پردهٔ عراق و پردهٔ یاقوت و پردهٔ دیرسال و پردهٔ بلبل و پردهٔ قمری و پردهٔ چغانه و تحقیق آنست که حقیقت مقامات دوازده گانه جداست و حقیقت پرده و شعبه جدا از بهار عجم و سراج اللغات —

**پوریای ولی** بالضم و حرف ثالث یای تحتانی لقب پهلوان محمود خوارزمی است و گاهی مراد باشد پهلوان کهن سال مشاق فن کشتی که سرآمد پهلوانان زورخانه بود لهذا هر کسیکه از کشتی گیران داخل زورخانه میشود اول قدمبوسی پوریای ولی میکند از جهت گاهی از لفظ پوریای ولی مجازاً بمعنی معزز و مکرم گیرند از بهار عجم و چراغ هدایت و شرح گل کشتی —

**پرده عنبی** نام طبقه از طبقات هفتگانه چشم است که ملتحمه و عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه و مشیمیه و صلبیه و قرنیه است از مصطلحات —

**پردهٔ زنبوری** خانه جالی دار —

**پرده بازی** مرادف شب بازی از مصطلحات —

**پروانی** بالفتح و حرف پنجم نون نام فنی از کشتی و آن گرو حریف گشته پایش ناگهان برداشتن و از جا ربودن است از بهار عجم و چهار شربت —

**پرپای** بالفتح کبوتران پا موزه —

**پری** بفتح اول و یای معروف بمعنی مطلق جن و در عرف حال نوعی از زنان جن که بنهایت خوبرو باشند استعمال نمایند و بیای مجهول بمعنی یکی گذشته است که مخفف پریر باشد و پریر نیز بیای مجهول است چون یای مجهول و واو مجهول در روزمرهٔ عراقیان بلکه اکثر اهل ایران نمانده همه معروف شده بمعنی روز گذشته هم بیای معروف خوانند از سراج اللغات و بهار عجم و نیز در بهار عجم نوشته که پری نوعی از قماش است در نهایت ملائمی بسان مخمل خوابگی هم دارد و رنگارنگ میباشد و از آن مسند و فرش سازند —

**پریخوانی** افسونگری و عزیمت خوانی از لطائف —

**پردگی** بالفتح و دال مهمله نیز منسوب به پرده و مراد از آن محبوب پرده نشین باشد و گاهی بمعنی حاجب و پرده دار آید سراج اللغات و بهار عجم

**پرافشانی** ترک علائق کردن —

## فصل بای فارسی مع زای معجمه

**پز** امر است از پختن —

**پزشک** بکسرتین حرف ثانی و زای معجمه و سکون شین معجمه و کاف عربی بمعنی طبیب از جهانگیری و برهان و رشیدی بکسرتین و بای موحده —

**پژمان** بفتح اول و سکون زای معجمه فارسی بمعنی بی رونق و غمگین از سروری و کشف و مؤید در بهار عجم نوشته که پژمان مرکب از پژم که بمعنی کوه است و الف و نون نسبت بجهت نما و طبیعت و افسردگی پژمرده اند و غمگین و هر چیز افسرده و بی نشو و نما اطلاق کنند و در برهان بهر سه حرکت حرف اول و در جهانگیری و رشیدی بالکسر و بالفتح —

**پژوهیدن** بفتح اول و ضم زای معجمه فارسی جستن از کشف و در جهانگیری بکسر است و در سراج اللغات نیز بکسر اول بمعنی تفحص —

**پژاوه** و اش خشت پزان که دران خشتها پزند عوام آنرا بجاوه گویند —

**پژولیده** بکسر اول و زای فارسی پریشان کرده شده از برهان —

**پژمرده** بالکسر و میم مضموم بی رونق و غمناک و مجازاً بمعنی بی طراوت از برهان و جهانگیری و در سراج اللغات بالکسر و بالفتح هر دو آمده —

## فصل بای فارسی مع سین مهمله

**پست** بالکسر آرد غلهٔ بریان که بهندی ستو گویند از برهان —

**پس** مرادف پور و از خاص است که گاهی مقطوع الاضافت هم آید از مخبر فطرت بیت دلم را بردی از ناز کف پس هم بازی امتاع آرزو ارزان کنی مطلب گران سازی + ملک گوید بیت دیرینه همی کردم زخود دار و دست + ما را پدر از دست تو گر پسر مست + از بهار عجم —

**پس خیز** شاگرد نو مشق کشتی گیران چراکه بعد از تعلیم همه شاگردان استاد بجهت تعلیم با و کشتی گیرد از بهار عجم و شرح —

**پس** بالضم بمعنی پسر از لطائف و در بهار عجم نوشته که پس بالفتح ترجمهٔ فا است گاهی برای تعقیب آید و گاهی برای تفریع تعقیب آنست که ثانی را محض تأخر در زمان باشد و اول را دخلی در وجود ثانی نبود چنانکه گوئی اول زید آمد پس بکر رسید پس ادریس و تفریع آنست که اول را با وجود تقدم ذاتی و زمانی دخل در وجود ثانی بود چنانچه گفته شود که زید یا کل سقمونیا مبادرت نمود پس ورا اسهال شد اکل سقمونیا علت و سبب است برای اسهال و از خواص لفظ پس یکی آنست که مقطوع الاضافت هم می آید چون پس کوچه و پس نوار و پس فردا و پس انگاه —

**پسرانگ** لفظ ترکیست بمعنی استر که از جفتی خر نر و اسپ ماده پیدا شود از مصطلحات —

**پس آهنگ** فوج پسین که بترکی چنداول گویند از بهار عجم —

**پس خم گرفتن** و **پس سر کردن** رد گردانیدن از مصطلحات —

**پس خوردن** گرفتن از چراغ هدایت

**پس کار نشستن** ترک مقصود خود کردن و از کار در گذشتن از سراج اللغات —

**پس آورده** زیب یعنی پسرانداز از مصطلحات —

**پسنده** بفتح اول و ثانی نوعی از کباب و آن قرصهای قیمه باشند که در روغن بریان کنند و گاهی بی روغن بریان کنند —

غیاث اللغات

پسندیده بکسر بمعنی برگزیده و از مؤید و در برهان بفتحتین ست۔

پس افگنده بمعنی چیزیکه از خرج باز گیرند و نگاه دارند برای وقت دیگر و بمعنی نجال طائران و سرگین دواب از سراج و برهان۔

## فصل بای فارسی مع شین معجمه

پشم دین آن لفظی ست که در مقام تحقیر گویند از مصطلحات۔

پشت معروف ست بمعنی شخص کوان ده و هر چیز یکه برای تقویت نشه داخل شراب کنند از چراغ هدایت

پشیز بالفتح بروزن کنیز بمعنی فلس و پول ریزه کوچک که از مس ساخته شده ظاهر آنست که در دیار عالمگیری مشهور ست از سروری و رشیدی و شرح لغات و در برهان بکسر تین۔

پشک بالکسر و بالضم و کاف عربی سرگین شتر و گوسپند و آهو و موش بهندی مینگنی گویند از برهان و بالضم در ترکی بمعنی گربه و در لغات ترکی برای معنی گربه بکسر اول و فتح ثانی ست

پشماک قسمی از حلوای۔

پشنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی نام پدر افراسیاب از رشیدی و در برهان و سراج اللغات بفتحتین نام پدر منوچهر و نام پدر افراسیاب و نام مهار زے۔

پشکال بالضم موسم برسات از برهان

پشکل بالکسر و کاف عربی سرگین شتر و گوسپند و موش از برهان۔

پشت سر کسی دیدن زوال کسی را دیدن از مصطلحات۔

پشین بفتح اول و یای معروف نام پسر

کیقباد از پسران [illegible] مؤید و برهان و رشیدی

پشن بفتحتین و در آخر نون نام قلعه ایست از بهار و رشیدی۔

پشم در کلاه داشتن عزت و اعتبار داشتن از مصطلحات محمد جهان و شرح بمعنی غرور و دولت کردن۔

پشم در کلاه نداشتن بمعنی مفلسی و خواری از سراج۔

پشم و دین لفظی ست که در وقت تحقیر گویند

پشم کشیدن بمعنی هلاک کردن۔

پشت دست بر زمین نهادن یا گذاشتن کنایه از کمال الحاح نمودن و زاری و فروتنی کردن۔

پشت زدن و پشت پا زدن بمعنی رد کردن تیزی از چهار شربت و سراج و مصطلحات۔

پشت چشم نازک کردن اغماض نمودن و تغافل کردن و ناز کردن از چراغ هدایت و در کتابی معتبر بمعنی آزردگی ناز آمیز و بمعنی اظهار رنجیدگی و رنجش و در بهار عجم بمانند غرور دیدن۔

پشت کمان بر کسی افگندن کنایه از تیر انداختن بسوی کسی چه وقت تیر انداختن پشت کمان جانب حریف باشد از مصطلحات۔

پشت دست خائیدن افسوس و ندامت از سراج۔

پشم و دین و پشم قلی بمعنی تحقیر و اهانت اسم کسی مقرر کنند از بهار عجم

پشتواره مقداری از بار که به پشت توان برداشت و پشتاره مخفف آنست سراج اللغات۔

پشت ماهی کنایه از شب

از رشیدی و برهان۔

پشت گرمی مددگاری و تقویت

## فصل بای فارسی مع فا

پف بضم دهن را بسته بر باد زدن و ردن۔

پفو بالضم پف کردن از لطائف۔

## فصل بای فارسی مع کاف عربی و فارسی

پک بفتح و کاف فارسی بمعنی دست و این لفظ هندیست۔

پکنه بفتح اول و سکون ثانی و نون فربه و کوتاه قد از جهانگیری۔

پگاه و پگه هر دو لفظ بفتح اول و کاف فارسی بمعنی سحر و فجر از برهان و بیای ثانی بمعنی زود از سراج و بهار عجم

پکچی بالفتح و کاف عربی نام ضلعی از مضافات کشمیر۔

## فصل بای فارسی مع لام

پلپیده بدال صحیح ست و بجای دال تای فوقانی نوشتن و گفتن خطاست

پلاس بالفتح و بسین مهمله معروفست مثل کرباس که از ریسمان پوست درسن بافند بهندی ٹاٹ گویند و نام درخت ڈهاک که گل آن را ٹیسو گویند و در بهار و لطائف و سراج نوشته که دعی از پشمینه ستبر و در بهار عجم نوعی از جامهای کم بها و معنی گرد جسینه نوشته

پلنگتوش نام شخصی که بوکالت شاه توران نزد شاه [illegible] رفته بود و بعضی از محققین نوشته که پلنگتوش بیای تحتانی است بمعنی پهلوان سینه چه پل بمعنی پهلوان و [illegible] از حروف اضافت و توش [illegible] بمعنی سینه

پلارک بفتح [illegible] چهار [illegible] شمشیر بزرگ تیغ و نوعی از فولاد از رشیدی و سراج و جهانگیری و برهان۔

پلک بفتحتین پوستی که گرد چشم و [illegible] فرو ریزاند و در بهار عجم نوشته که پلک بفتح اول و سکون ثانی چیزی [illegible]

پلنگ بفتحتین نام درنده معروف از رشیدی و بهار و جهانگیری و لطائف و سراج و مؤید و بهار عجم و برهان بکسر اول و فتح لام خوانند یا بمعنی چیتا دانند غلط ست و سراج الدین علیخان آرزو علیه الرحمة در شرح گلستان نوشته اند که اکثر مردم بی تحقیق هندوستان پلنگ جانوری را دانند که بهندی آن را چیتا گویند و این خطاست زیرا که پلنگ جانور دیگر ست که بعربی آن را نمر گویند و چیتا را در فارسی یوز گویند نه پلنگ و در بهار عجم نوشته که پلنگ درنده ایست خونخواره که بهندی چیتا گویند و چیتا بهای هندیست که در شعر بعضی اهل ولایت نیز واقع شده۔

پل بالضم معروف ست بمعنی قنطره که آن [illegible] مسکوک باشد از برهان و آنچه مثل قوس از پشت [illegible] ماهی برمی آید۔

پل شکستن محروم کردن از برهان و بهار عجم و بعضی گویند بمعنی غرق کردن

پلکان بالکسر و لام مشدد مفتوح و کاف فارسی بمعنی نردبان و زینه چوبین از چراغ هدایت۔

پلاو بالفتح بمعنی نعمت طعام معروف [illegible] بالضم [illegible] و مؤید بهار عجم۔

پله بفتحتین و تخفیف لام درخت

# غیاث اللغات

نمت از برہان و سراج و با فتح و
تشدید میم ... مرتبہ ... ز و
ز و بان از برہان و قاطع۔
**پلیتہ** فتیلہ یا ریسمان ... 
... معرب ... مؤلف
گوید کہ فتیلہ ظاہر است ...
ازان کہ بمعنی ریسمان ...
... فتیلہ خواہد بود و فتیلہ مشتق
... کہ بمعنی ... است و فتیلہ ...
... گیرد باشد یعنی چیزی کہ گیرند
... پس آنکہ فتیلہ فتیلہ باشد۔
**پلنگینہ** مشابہ بہ پوست پلنگ ...
... نقوش مشابہ بہ پوست
پلنگ باشد۔
**پفتہ** بفتحتین و سکون فا بمعنی
... کہ ہوا آنرا ببرد و بہندی
آنرا ... فارسی گویند از رشیدی
**پلچی** بالضم ... فارسی ...
... از رشیدی و ...
حرف اول ... تحتانی مضموم باشد
در ترکی ... و گدای ...

## فصل بای فارسی مع نون

**پنجپا** جانوریست کہ بفارسی خرچنگ و
بعربی سرطان گویند۔
**پنج و چار** کنایہ از پنج نماز
**پنج کشت** بفتح اول و ضم کاف
فارسی ... است کہ بہندی ...
گویند از برہان۔
**پنج نوبت** نوبت پنج وقت کہ بر در
پادشاہان زنند و این از عہد سلطان
سنجر مقرر شدہ ... پنج نوبت
میزدند و نیز عبارت از پنج چیز ...
... چون دہل و ... و طنبک
... و نیز کنایہ ... نماز

پنج حواس ... بجو۔
**پنج و چہار** کنایہ از ... پنج
حواس و چہار طبع۔
**پنج پہلوان** ...
**پنج گنج** در سراج اللغت نوشتہ کہ
کنایہ از حواس خمسہ و صلوۃ خمسہ ...
خمسہ ... و بعضی نوشتہ کہ عبارت
از پنج خزانہ ... گنج ...
... باد آورد ...
شایگان نیز گویند دوم گنج ... سوم
گنج عروس چہارم گنج سوختہ پنجم گنج
شادآورد از برہان وغیرہ آن۔
**پنج ارکان** ... نزد شافعی ...
احرام بستن دوم سعی کردن میان صفا
و مروہ سوم وقوف عرفات چہارم
... پنجم طواف کعبہ و نزد امام اعظم
سہ ارکان سوای سعی و مزدلفہ۔
**پسند** بالفتح ... بلفظ بردن و کردن
و پذیرفتن و شنیدن ... مستعمل
**پندار** ... و خیال از
برہان و جہانگیری۔
**پنجرہ** ... باشد ... از چوب
وغیرہ بالا سازند۔
**پنبہ دوز** بمعنی کہنہ دوز غلط است
صحیح پینہ دوز است بروزن کینہ توز
بمعنی کسیکہ پارچہ کہنہ و خرقہ و امثال
آن دوزد از سراج اللغات۔
**پنج حس** بکسر حای مہملہ و تشدید سین
مہملہ پنج قوتہای دریافت و آن سمع
است و بصر و شم و ذوق و لمس و تفصیل
این در تحقیق حواس خمسہ ہم نوشت
**پنجہ الماس** پنجہ فولادی کہ
کشتی گیران ... ساختند و الماس
در ینجا بمعنی فولاد است از بہار عجم۔

**پنج نوش** نوعیست از ترکیب ...
... و ... آہن و فولاد ...
... 
... پنج آب حیات و
اطبای فرس ... 
... خاقانی
**پنبہ دہان** کنایہ از کودن ... سخن
از بہار عجم۔
**پنبہ کردن** بمعنی ... و عاجز
کردن از لطائف۔
**پنگان** بکسر و کاف فارسی ...
... کہ ... آب ...
... گیرند و آن کاسہ ... گھڑی
گویند از لطائف۔
**پنج ارکان** عبارت از پنج بنای
اسلام و آن کلمہ طیبہ و نماز و روزہ و
حج و زکوۃ است۔
**پنج نوبت زدن** کنایہ از جاہ
و سلطنت کردن۔
**پنجگاہ** ... وقت نماز پنجگانہ و نام پردہ
از موسیقی و گاہی کنایہ از حواس خمسہ باشد
**پنجرہ** ... مشبک باشد و آنچہ در بعضی
عمارات بالا سازند و خانہ چوبین کہ
برای درندگان و طیور سازند۔
**پناہ** بلفظ گرفتن و کردن و بردن و
آوردن و داشتن مستعمل از بہار عجم۔
**پنجاہ** بالفتح نام عدد معروف و بالکسر
چنانکہ مشہور است ... برہان مزیل
**پنبہ** در بہار عجم بالضم و در لطائف بالفتح
**پنجپایہ** بالفتح جانوری باشد دریائی
برابر ... بہندی آنرا ... بالکسر ...
کاف فارسی و نون و جیم فارسی کیکڑہ نیز
گویند و بعربی سرطان خوانند و نام
برج چہارم از بروج فلک کہ آنرا سرطان

نام ست از برہان و غیر آن۔
**پنج ہزاری** ... منصب ...
... پنج ہزاری ...
... معین باشد ...
... گردد ...
روپیہ باشند ... منصب ...
... است۔

## فصل بای فارسی مع واو

**پو** با واو مجہول بمعنی دویدن ...
... گویند ...
**پوسیدن** ...
**پورستان** ...
... از شرح خاقانی۔
**پوت** بواو مجہول و تای فوقانی
بمعنی جز ... یعنی آنچہ در سینہ و شکم
باشد چون قلیہ ادویہ پزند آنرا
قلیہ پوت گویند از لطائف۔
**پوست تخت** ... کہ از پوست
شیر یا آہو وغیرہ باشد از مصطلحات
و بہار عجم و سراج اللغات۔
**پوچ** بواو معروف بمعنی خالی ...
از بہار عجم۔
**پوخ** بالضم و بواو غیر ملفوظ و خای معجمہ
سرگین آدمی ... ترکی است۔
**پود** بالضم و بواو معروف و آن رشتہ
و ریسمانی باشد کہ بعرض جامہ ...
می اندازند بہندی باناگویند و تار ...
... از برہان ...
**پولاد** بواو مجہول ...
... باشد ...
**پور** بالضم بروزن ... بمعنی پسر از
برہان و سراج۔
**پوریاجر** کنایہ از اسمعیل علیہ السلام

# غیاث اللغات

چراکه والدهٔ آنحضرت با جره نام داشت
**پوزبوز** بواو معروف و مجهول هر دو بمعنی
بینی چارپایان وچرهٔ بهائم انبهار
و سروری ولطائف۔
**پوزش** عذر و معذرت از
برهان وسراج۔
**پوش** بواو مجهول امر بپوشیدن
از برهان وبعضے گویند که در اصل
پوابست ست یعنی بپوشاست۔
**پورشنگ** افراسیاب۔
**پوشاک** پوش مخفف پوشش والف
ونسبت ست مفید معنی نسبت از رسالهٔ معتبر
**پوستین** قبا از چرم بعضے حیوانات
و بمعنی عیب و مذمت از برهان۔
**پوست کندن** کنایه از ظاهر ساختن
هیچ چیز کسی بیان کردن از مصطلحات
**پوست کنده گفتن** بلا ترجیح گفتن +
**پوچ شیدن** رزره و متعدی به دو آمده
از مصطلحات۔
**پوسیدن** بسین مهمله سخت سوخته
شدن واکشتن قریب ریخته شدن
از مؤید و شرح الشعر و در مردم بلیه
سوخته شهرت گرفته۔
**پوپه** رفتار قریب بدویدن از برهان۔
**پوشانه** بواو مجهول و شین معجمه و نون
نام جائیست در کوهستان براه کشمیر
از سراج اللغات۔
**پوست کنده** صریح وآشکارا از بهار عجم
**پوتل** سیاه مسکوک که بهندی پیسا
گویند از بهار عجم۔
**پوشیده** بمعنی خامت ودام
و یاد هر دو آمده۔
**پولچی** بضم اول و واو معدوله و سکون
لام و جیم فارسی این خیلات

صحیح پولچی ست بضم یای تحتانی و واو
معدوله و سکون لام وجیم فارسی بمعنی
گدای راه نشین چه پول بالضم بروزن
پل در ترکی بمعنی راه وکلمه چی بمعنے
دارنده وصاحب ست۔

## فصل پای فارسی مع های هوز

**پهن چشم** شوخ و بیحیا از چهار شربت
و مصطلحات و بهار عجم۔
**پهن** بفتح اول وسکون دوم بمعنی
فراخ و عریض۔
**پهلو تهی کردن** کناره کردن از
کاری از لطائف و بهار عجم و برهان
**پهلو زدن** برابری کردن از
لطائف و برهان۔
**پهلو کردن** بمعنی کناره کردن
**پهلو دادن** مددگی نمودن از
چراغ هدایت۔
**پهلو بچیزی زدن** برابری
آن کردن از مصطلحات۔
**پهلو خوردن** صدمه خوردن از
مصطلحات۔
**پهلو نهادن** خوابیدن از مصطلحات
**پهلو دزدیدن** خویشتن را باز
داشتن از چیزے بنحیکه کسے بران
مطلع نشود از بهار عجم۔
**پهلو** بفتح اول و ثالث بمعنے شهر
وزبان پهلوی منسوب بدان ست
چراکه این زبان در ایام قدیم شهرها
بود و بمعنی مرد شجاع و دلاور و مرد صاحب
جاه و مال و نام پسر سام بن نوح علیه السلام
وبفارسی پهلو بود و بفتح اول وضم لام
هر دو طرف سینه وشکم و بمعنی نفع و فائده
از برهان و رشیدی وجهانگیری۔
**پهپه** کلمهٔ تحسین ست بمعنی خوشا

وجنبه از برهان۔
**په په** بفتح هر دو بای فارسی مرادف
وه وه که مخفف واه واه ست واین
برای مطلق تحسین نیست بلکه برای
تحسین حیرت آمیخته است و ترکی از بهار عجم
**پهلوی** نام زبانیست از هفت زبان
فارسی وآن زبان شهریست چه پهلو
بمعنی شهر ست وبعضی گویند منسوب به پهله
که نام ملک ری و اصفهان و دینور ست
وجمعے گویند که پهلوانان بای تخت کیان
بدان تکلم میکردند از برهان و در سراج اللغات
نوشته که پهلوی منسوب به پهلو که بمعنی اعیان
وارکان ست ومجاز از محل اجتماع
ایشان که دربار و دولت اطلاق کنند
پس پهلوی زبان دولت و دربار
منسوب به دربار خانهٔ پادشاه ست۔

## فصل پای فارسی مع یای تحتانی

**پیرا** بیای مجهول امر از پیراستن بمعنی
پیراینده یعنی کم کننده از چیزی برای
زیبائی از بهار عجم و برهان۔
**پیلپا** نوعی از زیبا کسی یا صراحی بزرگ
که بهندی وحقه او ویله نیز شیدی برهان
**پیل بالا** یعنی بقد و قامت پیل۔
**پیر سراندیب** کنایه از آدم علیه السلام
چراکه از بهشت بر زمین سراندیب افتاده بود
**پیشدست** نائب پیشکار و نیز بمعنی
غالب مددگار از سراج و بهار عجم۔
**پیلپیچ** بکسر اول و یای مجهول و بعد
لام تای فوقانی و بای فارسی و یای
مجهول و جیم فارسی چیزیکه مثل فتیله تاب
یافته باشد واین اصطلاح لوطیان ست
ونام داوکشتی که دست خصم در زیر بغل حریف
در آورده بگرداند بیچیند از شرح گل کشتی
**پی سفید** شوم قدم از مصطلحات

**پیلبند** تدبیریست در بازی شطرنج
در لیس پیل خود و پیاده بندند تا این مهره
قوی یت بهم گرنمایند و مهرهٔ حریف را
بااین طرف آمدن ندهند پیلبند حریف را
به پیادهٔ خود می شکنند۔
**پیش خورد** بمعنی چاشنی طعام و
طعام اندک که نهار بدان شکنند از
مصطلحات و بهار عجم۔
**پیش آمد** سلوک و رعایت۔
**پیش نهاد** بمعنی ارادهٔ منظور خاطر۔
**پیکار** بالفتح وکاف عربی بمعنی جنگ
از کشف و در برهان بکاف فارسی ست
و در سراج اللغات نوشته که پیکار در
برهان بکاف فارسی ست و بکاف
عربی شهرت دارد و در کلام مستند بهار عجم
نوشته که پیکار بکاف عربی ست وبکاف
فارسی نیز و در برهان واقع ست علی التقدیرین
معنی ترکیبی آن امریکه نسبت داشته باشد
بپا و آن عبارتست از شتابی و مرادف شدن
پاکار دلواتم جنگ ست و بمعنی جنگ و
جدل مجاز ست۔
**پیرانه سر** بمعنی حالت پیری از سراج اللغات
و در خیابان نوشته که لفظ آنه کنایه بمعنی
معنی وقت باشد و بمعنی آن وقت پیری
سر ست که عبارت ست از سفیدی موی سر
**پیله ور** بیای معروف و واو مفتوح
بمعنی شیشه گر و عطار و ابریشم فروش از برهان
**پی سپر** بکسر سین مهمله و فتح های فارسی
بمعنی پایمال از برهان۔
**پینه دوز** بروزن کینه توز بمعنی
کسیکه پارچه بر کفش و جامه وخرقه و
امثال آن دوزد از سراج اللغات
**پیشوا** و **پیشیار** در آخر بهردو لفظ
ثنای تحتانی در لغت دوم قبل از الف با

سو عمده است بمعنی استقبال کردن و بمعنی استقبال کننده از سراج و بهار عجم و مصطلحات —

**پیش خیز** خدمتگار چالاک از رشیدی و آهنگ سرود از شرح نصاب —

**پیس** بیای مجهول بمعنی برص و بمعنی سبروص یعنی کسیکه بر اندامش داغهای سفید پیدا شده باشد از سراج اللغات و بهار عجم و برهان —

**پیش رس** میوه که پیشتر از دیگر میوه جات موسم خود پخته شود —

**پیش** بمعنی ماضی و بمعنی حضور اکثر آمده و بمعنی مستقبل شاذ و نادر است از سراج اللغات صاحب بهار عجم آنچه بمعنی مستقبل آورده نیست مصرع سالها رسوائی نشستم تا چه پیش آید + بد سجاج گوید بیت پیش درین خاکدان جمع شد بد روی نیست + خاطر خود را چو زلف پیش پریشان مدار +

**پیشکش** بمعنی نذرانه از مصطلحات —

**پیش قبض** نوعی از اسلحه و نام فنی از کشتی و آن دست بر دست حریف کرده با وضاع مختلف زور زدن است در هندی آن را کیلی نامند از بهار عجم و شرح گل کشتی —

**پیشطاق** بمعنی صحن خانه و دروازهٔ بلند قصر امرا و ملوک و بمعنی صحن پیش دروازه از مصطلحات —

**پیسراک** بالفتح و سین مهمله و الف و کاف عربی اشتر جوان از رشیدی و صاحب کشف نوشته که لفظ ترکیست که بفارسی اشتر و بهندی جهتر نامند —

**پیش آهنگ** آنکه پیش پیش لشکر و قافله رود از بهار عجم —

**پیچاک** بیای مجهول بمعنی پیچ و خم و در مدار بمعنی طره و زلف —

**پیل مال** پامال کردن کسی را با انداختن در ته پیل از برهان باضافت بمعنی مال بسیار یعنی پیل محمول مال —

**پیخال** بیای معروف و خای معجمه سرگین مرغان —

**پیلسم** بکسر اول و یای معروف و فتح سین مهمله نام پهلوانی بلند پیران که سر لشکر افراسیاب بود که بدست رستم کشته شده از برهان و جهانگیری —

**پیام و پیغام** بلفظ گزاردن و کردن و دادن و رسانیدن و آمدن و آوردن و بردن مستعمل از بهار عجم —

**پیراستن** بالکسر بیای مجهول و نزد بعضی بفتح بمعنی کم کردن و بریدن چیزی را بجهت آرایش و زیبائی آن مثلاً موی زیاده آدمی بریدن یا شاخ درخت نامناسب درخت قطع کردن تا خوشنما گردد از سراج اللغات و رشیدی و برهان و جهانگیری و مؤید —

**پیرامون** بیای مجهول گرداگرد از رشیدی و جهانگیری و مؤید —

**پیرامن** در مؤید بفتح است مطابق رشیدی و در برهان بالکسر و یای مجهول و ضم میم چراکه مخفف پیرامون است و در سراج پیرامن بالفتح بر وزن پیراهن بمعنی گرداگرد چیزی —

**پیش بین** دانا از برهان —

**پیش دندان** چیزیکه مهار بدان شکنند از مصطلحات —

**پیش کشیدن** در عتاب گرفتن از مصطلحات —

**پیش دامن** بمعنی خادم از مصطلحات

**پیل افگندن** کنایه از عاجز کردن و غالب آمدن از سراج و برهان —

**پیشدادیان** اولاد هوشنگ که او در فارس اول عادل بوده است و بعضی یازده تن گفته اند کیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و نوذر و افراسیاب و طهماسپ و گشتاسپ از برهان —

**پیل را هندوستان یاد دادن**
کنایه است در مستی و شورش آوردن پیل را و این مثل مخترع اهل ایران و توران است از شرح خان آرزو بر سکندرنامه است —

**پیچین** بیای فارسی از برهان و جهانگیری معنی آن معروفست —

**پیر کنعان** کنایه از یعقوب علیه السلام —

**پیمان پر شدن** عمر بآخر رسیدن

**پیمان** بالفتح بمعنی عهد که در عرف آنرا قول و اقرار گویند —

**پی کردن** بمعنی رگ پی پا را از بالای پاشنه بشمشیر قطع کردن و از انچنین قطع پای قابل رفتار نمی ماند اگرچه زخم به شود و پی کردن گاهی بمعنی عاجز کردن و بی رفتار کردن نیز آید —

**پیه گرگ بر پیراهن مالیدن** مکر و فریب کردن از مصطلحات —

**پی سپران** بمعنی روندگان و مسافران و پامال کردگان —

**پیگو** بیای مجهول و کاف فارسی نام ملکی است بجانب زیرآباد از مصطلحات و آن در شرق هند است و بالفتح و کاف فارسی قسمی از جواهر است —

**پینو** بالکسر و یای معروف و ضم نون و واو معروف بمعنی جغرات خشک کرده شده که غربا از ان نانخورش سازند و ترکی آنرا قروت گویند و بعضی مطلق جغرات نیز آمده از برهان و شرح نصاب و سراج اللغات —

**پیشرو** بفتح رای مهمله بمعنی خادم که بمعنی نشید ا و آهنگ سرود از مصطلحات و بهار عجم —

**پیرایه** بالکسر و یای مجهول آرایش و لباس و بمعنی زیور از برهان و مؤید لیکن مجهول را معروف خواندن فصیح است از سراج اللغات و بهار عجم —

**پیغاره** بالفتح بمعنی سرزنش و طعنه از سروری و سراج و برهان و مؤید و کشف و قیل بالکسر بیای مجهول —

**پیغوله** بالفتح بمعنی گوشه از برهان و جهانگیری و مدار و مؤید و کشف —

**پیله** بالکسر و یای معروف کرمی باشد که از و ابریشم حاصل شود از برهان و در لطائف سوای معنی مذکوره بمعنی پلک چشم نیز نوشته و در سراج اللغات نوشته که پیله بر وزن حیله بمعنی بیضه ابریشم که کرم تننده در ان جای گیرد و بمعنی کرم تننده نیز آمده —

**پیشگاه** صدر مجلس و فرشی که پیش ایوان و پیش تخت و مسند سلاطین و امرا گسترانند و صحن خانه از سروری و برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف و مصطلحات —

**پیشین گاه** وقت نماز ظهر و نماز ظهر را پیشین از ان گویند که جبرئیل علیه السلام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را اول از همه نماز با نماز ظهر تعلیم کرده بود —

**پیاده** مرکب از پی بمعنی پا و اده که کلمهٔ نسبت است بر ین تقدیر باید که

## غیاث اللغات

(فتح) شد لیکن مشهور بکسرست از بهار عجم

پیسه بالفتح وسین مهمله نقد بمعنی مشترک ست در هندی و فارسی و بالکسر و یای مجهول و سین مهمله بمعنی ابلق یعنی هر چیز که سیاه و سفید آمیخته باشد و بمعنی سیر و حشی از برهان و بهار عجم و سراج

پیخته بمعنی بیده -

پیر چهلساله کنایه از جبرئیل علیه السلام در سراج اللغات نوشته که کنایه از قوت عقل که در عمر چهلسالگی تمام و کامل میشود

پیه بیای معروف و بای ملفوظ چیزیست سفید که بر گوشت نشیند و چون منجمد میباشد آنرا بعربی شحم گویند -

پیر نشانی بر مسند نشستن کسی بجای جوانی و هنگام پیری کردن از بهار و هدایت و مصطلحات -

پی بالفتح چیزیست سفید زرد و چسپیده و سخت در است که در بدن حیوانات بهم میرسد و آنرا در عربی عصب نامند و بهندی نس گویند و بمعنی ریشهای مذکور که بر کمان و غیره چسپانند و بمعنی پا و بمعنی نشان قدم و بمعنی دنبال و عقب و بمعنی برای و بمعنی ره و کرت و مرتبه و بمعنی تاب طاقت از جهانگیری و برهان و بکسر حرفی ست از حروف مخصوصه فارسی این حرف در تعریب و غیر تعریب

به بدل شود چون پیل و فیل و سپید و سفید و ببای موحده چون پزده و بزده و تپ و تب و بتای فوقانی چون پالیز و جالیز و چینه و چینه و بجیم چون پروین و پروین خوذ و بکاف تازی چون پنج و کنج و بسین چرک چشم و بلام چون سرانیب و سرانیل و میم چون سپاره و سماره بمعنی کبوتر و بواو چون چاپلو و چاولو -

پیکانی بالفتح جنسی از لعل و نوعی از نوشادر و قسمی از یاقوت از چراغ هدایت و برهان و سراج -

پیلان معبری پیلان کلان که بر آنها نشسته از دریا عبور کنند -

پیرانه سری بمعنی در وقت پیری از سراج اللغات و در خیابان نوشته که پیرانه بمعنی وقت پیری و سر بمعنی وقت پیری سرست که عبارت از سفیدی موی

پینکی بکسر نون و فتح بای فارسی بر وزن کوکبی غنودگی و مقدمه خواب از منتخب -

پیشه دستی بمعنی سبقت و پیشی نمودن -

پیشانی و معنی بمعنی مشهور و معروف و بمعنی بخت و بمعنی شوخی از منتخب و در مصطلحات بمعنی بیحیائی نیز آمده و در بهار عجم بمعنی وسعت فراخی و بمعنی نصیب و قسمت ست -

# باب تای فوقانی

## غیاث اللغات

### فصل تای فوقانی مع الالف

تا در لغت عرب خاک نرم و در فارسی بمعنی عدد چنانکه یکتا و دوتا و بمعنی ته جامه وغیره و بمعنی تخته که عدد مخفف تا که بمعنی سازها بندند و بمعنی هرگز و زنهار چنانکه بیت از صاحب غرض تا سخن نشنوی + وگر کاربندی پشیمان شوی + مصرعه تا در شتی هنر نه پنداری + و برای تنبیه یعنی برای آگاهی دادن چنانکه بیت تا چه خواهی خریدن ای مغرور + روز درماندگی بسیم دغل + و بمعنی اگر که کلمه شرطست عرفی گوید بیت تا تیغ کف پایی بر نفس دو دستی زنی + تا سنگ بکف آید بر شیشه دو دستی زن + و برای ابتدای زمان چنانکه مصرعه تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جاست + و برای انتها آید گاهی زمانی باشد چنانکه مصرعه تا بود خرا پیایی باد + و گاهی مکانی چنانکه مصرعه مشرق تا بمغرب ملتمس از زر + و برای ابتدا و مقام کاف ربط آید مصرعه غرمود تا داغ شان بر کشند + و برای ختما آید چنانکه بیت بفرمود تا کار داران روم + سوی کید قنند زان مرز و بوم + و برای علت آید بیت ز من صوت نه بندی بمعنی آزار خاطرها + بیا دکس بنیازم تا نباشم بار خاطرها + و برای بیان آید یعنی قائم مقام کاف بیانیه چنانکه بیت عمر گرانمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا + بیت دبیران نگر تا برو زسفید + قلم چون تراشند زمشک سیه + و برای نتیجه و ترتب فائده آید بیت چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک + تا سهی سرو ترا تازه بآبی دارد + مصرعه بیا تا بگردیم میدان خوش است + و بمعنی همانند و بمعنی که یعنی برای شدت التزام بین الامرین و سرعت ترتیب ثانی بر اول چنانکه بگوئی تا موش از سوراخ بر آمد گربه اش خورد و در نظم صائب گوید بیت تا ترا از دور دیدم رفت هوش و عقل من + میشود نزدیک منزل کاروان از هم جدا + و تای مسمی یعنی تای بدون الف برای خطاب واحد آید و آن دو قسم ست یکی تا که مضاف الیه افتد و آن در اواخر اسما آید و معنی تو دهد چنانکه رویت خوبست و علامت نیک دوم مفعول واقع شود و آن در اواخر افعال و اسما آید چنانکه اسپت را دوانید و مصرعه نگویمت که همه سال می پرستی کن + و بمعنی خود آید مصرعه گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست + مصرعه با هت سر مه سا کردی جبینم + و در نماید چون بالشت

## منتخب اللغات

### باب التاء مع الالف

تبرا بیزار شدن -

تبوا دجا گرفتن -

تتری بالفتح یکیاک پی یکدیگر بعمل و تری بود ماخوذ از وترست -

تتقوی بالفتح و تقی با سفر پرهیزیدن

تکافو با همدیگر برابر شدن -

تلقاء بالکسر دیدار و جانب -

توکو تکیه کردن -

تواطو با همدیگر موافقت کردن -

تواء بالفتح هلاک شدن -

توضو دست و روی شستن و رسیدن غلام و دختر بحد بلوغ -

توتیا بالضم سنگ سرمه زین معرب

تهیو آماده شدن بر اسب کاسی -

تیها و تیما بالفتح بیابان که مردم در آن حیران و سرگردان شوند -

## غیاث اللغات

و بالتحت بمعنی حکمیه فرمش و تشت و دستر س و مستر ست و در عربی بنست شعر آید تا تأنیث که در آخر سه واقع شود و در حالت وقف بر در چون ضاربه و مضروبه و فی سقده ستوره و ثانی مصدریه چون بشارت و نسه و بیده و جمعت قناعت و غفلات و ثالث وحدت چون تمرة بمعنی خرمای ... بمعنی کبوتر ... و خامس ... چون تای مثین ... مبالغه چون تای علامه و فهامه و تای عوض چون عدة که در اصل وعد بود و تای نقل ای تا که برای نقل کلمه بمعنی وصفی بسوی معنی اسمی آید چون تای حقیقه خلیفه زیرا که این هر دو لفظ در اصل صفت بودند بمعنی وصفی مستعمل شده حالا که از وصفی معنی منقول گشته اسم شدند بجهت دلالت برین معنی آورده شد تا ی قسم و این خبر بر لفظ الله در آید چون تالله بمعنی قسم خدا و این حرف بجیم تازی مبدل شود چون فارت و فاج چنانکه در فرهنگ قوسی است رت و ج و بجیم فارسی چون تس و چس بمعنی باد و بعض که بی صدا باشد و بدال مهمله چون توت و تود و بسین مهمله چون سیز بودن و معنی تیز که متابل کند است و بحاف عربی چون چاشت و چاشگاه بمعنی اول روز و در تعریب بثای مثلثه و بطای مهمله بدل شود چون طهموث معرب تهموت بدو تا فوقانی
**تاسابیس** بمعنی ندوه و ملال و خمار و بیقراری از بهار و لطائف۔
**تاب** بمعنی طاقت و توانائی و بمعنی رونق و بمعنی پیچیدگی و بمعنی روشنی و بمعنی گرمی و دام پیچیدن و مر بروید و امر بروشن کردن این لفظ اکثر بقرینه مرادف افاده معنی میکند چنانچه تاب و طاقت پیچ و تاب و آب و تاب و تب و تاب و تنگ و تاب لفظ تاب بمعنی گره که بمعنی پیچ باشد تلبه خوردن و تافتن و تلک زدن و گرفتن و زدن و دادن مستعمل از بهار عجم۔
**تائب** بکسر همزه که حرف سوم است توبه کننده۔
**تاهب** بفتح اول و ثانی و تشدید های مضموم ساخته و آماده شدن۔
**تابوت** صندوق مرده۔
**تارت** یکبار و یک مرتبه از کنز و منتخب
**تارات** جمع تارت و بعضی نوشته که در فارسی مبدل تاراج است۔
**تامات** بسکون ثانی و تشدید میم بمعنی کاملات چه این جمع تامه است که مونث تام باشد و تام بتشدید میم اسم فاعل است از تمام که مصدر است
**تاتیج** بدو جیم عربی زبانه زدن آتش
**تاراج** غارت کردن لفظ فارسی است بلفظ دادن و کردن مستعمل از بهار عجم۔
**تاریخ** وقت چیزی پدید کردن از منتخب و در اصطلاح تعیین کردن وقتی را از ابتدای امر عظیم و قدیم مشهور تا ظهور امر ثانی که عقب و ست تا که دریافته شود بزمانه آینده و یگر مدت ظهور این امر ثانی بلحاظ نسبت بعد مدت امر قدیم مشهور اول۔
**تالد** بکسر لام مال کهنه قدیم از کنز و منتخب
**تابید** جاوید کردن از منتخب۔
**تاشکند** بفتح کاف فارسی شهری ست در توران۔
**تار و پود** بسکون واو عاطفه و ضم بای فارسی و واو معروف تارهای طول و عرض جامه بهندی تانا بانا گویند
**تار** معروف است و ریسمان جامه که بهندی تانا گویند و بمعنی تاریک و بمعنی میان سر درین صورت مخفف تارک است و نام درختی مشابه به درخت خرما باین معنی معرب تاریست که بهای ثقیل هندیست و در ترکی تا بمعنی تنگ است که ضد فراخ باشد۔
**تاجر** بکسر جیم سوداگر و کسانیکه بفتح و ضم جیم خوانند محض غلط است۔
**تار مار** بمعنی زیر و زبر و گم و پریشان و پراگنده و گاهی بهمین معنی تالان نیز می آید از کشف و سراج اللغات و مصطلحات۔
**تالار** چند ستون در زمین فرو برده بالای آن مانند تخته از چوب و تخته پوشند از رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات بلا هر همین ست که بهندی آنرا تانڈ گویند
**تابعدار** این لفظ غلط است چراکه لفظ تابع که صیغه اسم فاعل است بتدبیر لفظ دار حاجت ندارد اگر اتفاق افتد بجایش تبعدار بدون الف یا فرمان بردار باید گفت۔
**تارغنت** تازه از لطف و دد
**انیت** بابا بمعنی تاختن و بمعنی محبوب
**تاج خروس** گلیست سرخ رنگ که در دیار ما آنرا کلغه گویند۔
**تانس** خو گرفتن بچیزی۔
**تاسیس** استوار کردن و بنیاد نهادن و نام حرفی از حروف قافیه از منتخب و شمسی۔
**تاوش** بکسر دال معجمه و یمن از برهان

## منتخب اللغات

### باب التاء مع الباء

**تادیب** ادب دادن۔
**تادب** ادب یافتن۔
**تادیب** تسبیح کردن و دو و زدن
**تانیب** سرزنش کردن
**تاهب** ساخته و آماده شدن
**تجبیب** ابا کردن۔
**تب** ... و تشدید باء
**تباب** هلاک شدن و زیانکار شدن
**تثریب** سرزنش کردن۔
**تثویب** باز آمدن و درد دادن و خواندن بسوی نماز و بانگ صبح و با الصلوة خیر من النوم گفتن۔
**تجاذب** یکدیگر کشیدن۔
**تجنب** دور شدن۔
**تجوب** بالضم گروهی از قبیله حمیر اندرون قبیله است بن ملجم تجوبی قاتل علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه
**تجیب** بالضم و فتح گروهی از قبیله کنده از آن گروه است کنانه بن بشیر تجیبی قاتل عثمان بن عفان۔
**تحابب** بتشدید باء با یکدیگر یاد و دست داشتن
**تحارب** با همدیگر جنگ کردن
**تخریب** ویران کردن۔
**تدرب** عادت کردن و مواظب شدن بکاری
**تدریب** مواظب کردن کسی را برکاری
**تذهیب** زر اندود کردن۔
**تذبذب** جنبیدن۔
**تذنیب** دنباله کردن چیزی را۔
**ترب** بالضم خاک و بالفتح خاک آلوده شدن و درویش شدن و زیان زده شدن و بالکسر هم سالی کسی و هم سال بودن با کسی۔
**تراب** بالضم تربه و ترب بالفتح خاک

## غیاث اللغات

**تاش** بفتحین بمعنی بنی خداوند یا بندهٔ یک خداوند و در ترکی یکی از الفاظ شرکت ست چنانچه کلمهٔ هم که برای شرکت مستعمل میشود چنانچه همره و همسبق و همچنین لفظ تاش در آخر اسمی آید برای اشتراک پس خواجه تاش بمعنی هم خواجه باشد یعنی بندگان یک خداوند و باین معنی مبدل داش باشد که لفظ ترکی ست و بمعنی کلف که بر روی بعضی مردم پدید آید و بمعنی یار و خانه و غلام نیز آمده و در ترکی سنگ را گویند از برهان و جهانگیری و کشف و مدار و لغات ترکی۔

**تالاش** بر وزن شاباش بمعنی سعی و جستجو ظاهرا غلط ست چراکه در کلام اساتذه و کتب لغت نیامده مگر اینکه بگوئیم این لفظ ترکی ست و در ترکی حرکات را بحروف علت می نویسند پس الف اول فتح تای فوقانی ست نوشتن این الف درست باشد و خواندنش نادرست۔

**تاج شمع** شعلهٔ شمع از مصطلحات

**تاغ** بغین معجمه کوه از لغات ترکی و در سراج اللغات نوشته که تاغ و تاخ اول بغین معجمه و ثانی بخای معجمه درختی ست که آتش چوب آن بر پا بر قوسی گوید که قریب بده روز و در سامانی نوشته که زاز آزاد درخت نیز گویند چنانکه در قانون ست۔

**تای تشریف** یک خلعت از مصطلحات

**تالیف** دو چیز یا چند چیز را باهم پیوستگی و ربط دادن و بمعنی جمع نمودن با ترتیب و گاهی تالیف که مصدر ست بمعنی اسم مفعول نیز می آید درین صورت کتابی باشد که در آن از چند کتب مطالب شتی را جمع نموده باشند و این مستفاد است از کتب لغت و شروح۔

**تآلف** بروزن تاسف الفت و دوستی و سازگاری یافتن از منتخب و کنز و غیر آن۔

**تانف** بضم نون مشدد و عار و ننگ داشتن از منتخب۔

**تائق** بکسر همزه بمعنی شائق از نهایه

**تانق** بفتح اول و فتح همزه و ضم نون فوقانی مشدد آرزومند شدن بچیزی و خوش شدن از لطائف۔

**تاک** بکاف عربی درخت انگور و نام قومیست در نواحی دهلی و گجرات از مدار و برهان۔

**تاجک** بکسر جیم عربی و کاف عربی اولاد عرب که در عجم بزرگ شده باشند واکثر ایشان سوداگر باشند لهذا از تاجک گاهی سوداگر مراد باشد از برهان و سراج۔

**تارک** بفتح را مهمله میان سر آدمی و فرق سر از برهان و مدار و این تصغیر تار است که بمعنی میان سر است۔

**تاریک** در استعمال این لفظ خاص است و لفظ تیره عام چراکه هر چیز که تاریک باشد آنرا تیره میتوان گفت و آنچه تیره باشد آنرا تاریک نمیتوان گفت از چراغ هدایت۔

**تاجیک** عرب زاده که در عجم کلان شود و نام ولایتی و طائفه که غیر عربی باشند از لطائف و سراج و در لغات ترکی بمعنی اهل فرس نوشته۔

**تال** دو پیاله کوچک کم عمق باشند از برنج که هنگام رقص و سرود باهم زنند و بصدای آن اصول سرود نگاه دارند و این لفظ هندیست از برهان و بهار عجم

**تاویل** بازگشت کردن از چیزی و تعبیر خواب و حیلهٔ شرعی و در اصطلاح گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال داشته باشد و نیز عاقبت پیدا کردن و گویند که تاویل مشتق از اول است پس تاویل گردانیدن کلام باشد بسوی اول و بیان کردن از عبارتی بعبارت دیگر از منتخب و مدار و فرهنگ حسینی و زبدة الفوائد و این از تحقیقات خانصاحب عبدالکریم خان مغفور است۔

**تال مال** بمعنی پریشان از برهان

**تامل** اندیشه نمودن از منتخب۔

**تاهل** بروزن تامل زن خواستن و صاحب عیال و اطفال شدن از منتخب۔

**تاجیل** بکسر جیم بروزن تفعیل مهلت دادن

**تاکید المدح بما یشبه الذم** ستایش کسے بوجهی نمودن که اگر بعد از آن خواهد که برای تاکید ستایش صفت دیگر افزاید لفظی آغاز کنند که سامع را تصور آن شود که بعد ازین ذم خواهد کرد لیکن چون بصفت کمال دیگر شود که سازد سامع را نشاط افزاید بیت لبش روح پرور ولے می فروش + شبش مهر فرسا ولی روز پوش + و تاکید الذم بما یشبه المدح خلاف اینست۔

**تالم** درد یافتن از منتخب و شمسی و کنز۔

**تام** بتشدید میم بمعنی تمام و کامل۔

**تامین** در پی چیزے شدن و پس چیزی رفتن از صراح و منتخب و صاحب فرائد الضوابط نوشته که این مصدر بروزن تفعیل بمعنی پیروی کردن استعمال

## منتخب اللغات

**ترائب** بالفتح استخوانهای سینه جمع تریبه

**ترتیب** راست کردن و درجه هر چیز و گذاشتن هر چیز در مرتبه خود۔

**ترجیب** بزرگ داشتن و شکوه داشتن قربانی در ماه رجب بنا کردن دکان و دیوار با ستون نهادن زیر درخت پربار تا نیفتد۔

**ترحیب** مرحبا گفتن۔

**ترطیب** تر گردانیدن و رطب چیدن

**ترغیب** در رغبت و خواهش انداختن کسی را

**ترقب** چشم داشتن۔

**ترکیب** نشاندن چیزے در چیزی دیگر و نهادن چیزی بر دیگر چیزی که با چیز دیگر وصل کنند آنرا نیز ترکیب گویند یعنی چون نگین در خاتم۔

**ترکب** چیزی در چیزے نشستن۔

**ترهیب** ترسانیدن۔

**ترهب** عبادت کردن و ترسیدن

**تسبیب** سبب ساختن۔

**تسحب** ناز کردن۔

**تشبیب** صفت محبوب کردن و غزل گفتن در بیان عشق خود۔

**تصلب** سخت و محکم شدن

**تصلیب** بر دار کردن و صلیب ساختن و سخت گردانیدن۔

**تصویب** درست داشتن چیزے را و راست گوے گفتن کسی را و فرود آوردن سر۔

**تصوب** فرود آمدن از بالا بنشیب

**تضریب** برانگیختن و برغلانیدن کمال گوید ۵ در سخن که باشد از تیر راست تر + تضریب کے چو پیکان سوی آن کنی +

**تعجیب** در شگفت انداختن۔

## غیاث اللغات

این مصدر اسم فاعل درست ست بمعنی پیروی کننده چنانچه جمع این فارسیان تابینائی می آرند۔

**تابدان** روزنی که در عمارت برای آمدن روشنی آفتاب گذارند۔

**تاردان** ظرفیکه دران برای طنبور دستار تارها را نگاهدارند تا عندالحاجت بکار آید۔

**تازیان** شتابان از لطائف و بمعنی عربان عربی زبانان ۔

**تابعین** باصطلاح محدثین جماعه مسلمانان که یکے یا بیشتری اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات نموده باشند و تبع تابعین آنکه تابعین را دیده باشند۔

**تابو** نوعی از شراب از برہان۔

**تاخه** بتعین معجمه خالو از لغات ترکی

**تاسه** بسین مهمله بمعنی اندوه و ملال و بمعنی اضطراب و بیقراری از برہان و لطائف و بہار عجم۔

**تاب خانه** بمعنی حمام و خانه که دران تنور باشد یا بنا از جہانگیری و بمعنی خانه خالی و از شبکه جائیکه دران پیچ و تاب حاصل شود۔

**تابه** قرص آہن که بران نان پزند و بہندی توا گویند۔

**تافته** قماش ابریشمی از بہار عجم۔

**تازیانه** آنچه بدان اسپ را زنند بہندی کوڑا مرکب از تازی که اسپ تازیست و آنه کلمه نسبت۔

**تاله** از باب تفعل حق پرستی و متاله بضم میم و فتح ہمزه و کسر لام مشدد عبادت کننده از فرہنگ اخلاق ناصری

**تاتوره** بضم تای فوقانی و واو معروف نباتی ست که ثمر آن مہر باشد و بہندی دھتورا گویند۔

**تادیه** بکسر دال و فتح یای تحتانی بمعنی رسانیدن و گزاردن و ادا کردن از منتخب و صراح

**تاقی** بکسر قاف کلاه از لغات ترکی

**تازی** بزای معجمه بمعنی زبان عربی و بمعنی اسپ تازی و بمعنی سگ شکاری از برہان و در سراج اللغات نوشته که تازی بمعنی عربی و این منسوب بتاز ست چون لفظ تاز بمعنی تازنده نیز آمده و در اوائل اسلام عربان تاخت و تاراج بسیار در ایران کرده اند بدینجهت نسبت بتاز کرده۔

**تاغی** بفتح اول و ثانی و تشدید دال مکسور بمعنی درنگ و دیر از کشف و کنز و نوشته اند که این ماخوذ از انی ست که بکسر اول باشد بمعنی درنگ و دیر در وقت چیزے یافتن ۔

**تاسی** بفتح اول و ثانی و تشدید سین مهمله مکسور اطاعت و پیروی کردن از منتخب ۔

**تاے** بمعنی جامه بمعنی عدد و بمعنی تو که از ته و لا ہی نیز گویند از برہان و جہانگیری و مدار و بمعنی تخته کاغذ و بمعنی طاق که ضد جفت باشد نیز گفته اند۔

**تازه دماغی** دانائی و خوشحالی۔

**تالی** بمعنی در پی رونده اسم فاعل ست از تلو که بالکسر بمعنی پس چیزی رفتن ست و گاہی بمعنی قائم مقام آید و باصطلاح منطق بمعنی جزو ثانی قضیه شرطیه و جزو اول آنرا مقدم گویند چنانچه در قضیه حملیه موضوع و محمول گویند در شرطیه مقدم و تالی خوانند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنہار موجود جزو اول یعنی ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم گویند و جزو ثانی یعنی فالنہار موجود باشد تالی نامند و این نیز ماخوذ از تلو ست۔

**وتام** اسپ چهارم و تفصیلش را در تحقیق لفظ مجلی باید جست از شروح نصاب و غیر آن۔

**تاری** مخفف تاریک از شرح نصاب و سراج اللغات۔

**تانیث معنوی** باصطلاح نحویان اسمیکه دران از علامات تانیث که تای فوقانی در آخر و الف ممدوده و مقصوره است ہیچ یکی نباشد مگر در استعمال عرب ضمیر مؤنث بسوی آن راجع کنند یا علم مؤنث باشد که دران علامات تانیث نباشد چون شمس و ارض و عقرب و ہند و زینب۔

**تاجرسک** نام مردے ترسا۔

### فصل تای فوقانی مع بای موحده

**تبرا** بروزن تمنا بمعنی بیزاری از لطائف۔

**تباب** بفتح ہلاکت و زیانکاری از لطائف ۔

**تبت** بروزن علت و شدت نام جائیست مشک خیز درمیان مشرق و شمال کشمیر که مشک خوب از انجا آرند و بتخفیف موحده نیز آمده از برہان و سراج اللغات۔

**تبعیت** بفتحتین و کسر عین مهمله و تشدید تحتانی پیرو شدن۔

**تبعات** بفتح اول و ثانی پیروان و لوازم چیزی و گاہی مراد از عقوبات معاصی باشد و تبعات اقتحام کنایه از رنجها و مشقتها۔

**تبرزد** قند سفید نبات شفاف چون

## منتخب اللغات

**تعجب** در شگفت افتادن ۔

**تعذیب** شکنجه کردن ۔

**تعریب** بدن شاخهای خرما و سخن عجمی را عربی کردن و پاک کردن سخن از غلط و سخن گفتن از جانب کسے و رد کردن سخن و نرمی کردن با کسے

**تعقیب** چیزیرا در پیچ چیزی کردن و بعد نشستن و بستن بعد نماز برای خواندن دعا و وراد و واپس نگریستن و فرود شدن در جستن

**تعقب** از پس آمدن و جستن بدنام و انتہام کسے را و عاقبت خود خیر یافتن ۔

**تعاقب** از پس ہمدگر در آمدن

**تعصیب** از سختی ہلاک کردن و سردار گردن۔

**تعصب** عصابه بر سر بستن و حمایت کردن و یاری دادن ۔

**تعب** بفتحتین رنج و ماندگی و رنج کشیدن و مانده شدن۔

**تغیب** غائب شدن ۔

**تغییب** غائب گردانیدن ۔

**تغریب** از شهر بیرون کردن و دور کردن و بجانب مغرب رفتن ۔

**تغلیب** چیره کردن کسی را۔

**تغلب** چیره شدن ۔

**تغلب** بفتح تا و سکون غین و کسر لام پدر قبیله ایست و چون کسی انتسبت بدان قبیله کنند تغلبی گویند بفتح لام

**تقریب** نزدیک گردانیدن و قربان کردن و نوعیست از دویدن اسپان برداشتن و نهادن ہر دو دست بیکباره در میان دویدن

**تقرب** نزدیک شدن و نزدیکی جستن۔

**تقارب** با ہمدیگر نزدیک شدن و نام بحر یست از بحرہای شعر

**تقلیب** برگردانیدن۔

**تقلب** بسیار گردیدن و تصرف در کارها کردن بخواہش خود ۔

## غیاث اللغات

از غایت سختی تراشیده است که تبرزد بشکنند تبرزد نام کنند و تبرزد معرب آن ست و در سراج اللغات نوشته که تبرزد شکر سفید و سخت که گویا اجزای آن به تبر تراشیده اند۔

**تبلد** بروزن تولد بمعنی کند ذہن

**تباعد** از ہمدیگر دور شدن از منتخب و کنز

**تبر** بالکسر بمعنی طلا که بفارسی آنرا زر گویند از لطائف و کنز۔

**تبار** بفتح در عربی بمعنی ہلاکی و در فارسی بمعنی خاندان و اولاد از منتخب و مدار۔

**تبختر** بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه و ضم تای فوقانی بناز و غرور خرامیدن بروزن تفعل رامای فرید

**تبوذ** خسران و ہلاک و کاہلی از لطائف

**تبذیر** حرف سوم ذال معجمه پراگنده کردن و پدید آمدن گیاه از زمین و بے اندازه خرج کردن از منتخب۔

**تبحر** بروزن تفکر بمعنے بسیار علم شدن از کنز۔

**تبادر** باہم شتافتن و پیشی گرفتن در کارے از کنز۔

**تباشیر** گاہی این را معرب کرده طباشیر گویند و آن دوائی باشد سفید قدرے مائل بکبودی که از میان نی پیدا شود و بمعنی روشنی اول صبح نیز می آید از مدار و جہانگیری و در سراج اللغات نوشته که تباشیر بمعنی اول ہر چیز و تباشیر صبح اول صبح و سپیده آن و درین صورت لفظ عربی ست چنانکه طوسی تصریح کرده و تباشیر دوای سفید که از نی پیدا شود فارسی ست و تباشیر لطای مطبقه معرب آنست۔

**تبریز** بالفتح نام شہرے ست در آذربائیجان در قدیم و نیز نام شعبه از موسیقی و چہار شربت و غیره و در لب آب اکثر اہل ایران و جلال الدین سیوطی در لب الالباب نوشته که تبریز بالکسر شہری ست قریب آذربائیجان و این معرب آن ست۔

**تباغض** باہم دشمنی و بد داشتن از کنز۔

**تبسط** بروزن تفعل ماخوذ از بسط که بالفتح بمعنی کشادگی ست۔

**تبیع** بروزن بدیع در آخر صین مصطلح گاو یک ساله از شروح نصاب و کنز۔

**تبع** بفتحتین پیروی کردن و بمعنی پیرو و بمعنی پیروان واحد و جمع ہر دو آمده از منتخب۔

**تبرع** بروزن تصرف بمعنی بخشیدن چیزے و کردن کارے که واجب نباشد از منتخب و گاہی مجازاً بمعنی عبادت نفل آید۔

**تبلیغ** بمعنی رسانیدن۔

**تبوراک** طبل کوچک که مزارعان دارند بجہت رمانیدن طیور و نیز نام دو چوب ست که مزارعین بر یکدیگر زنند تا مرغان بگریزند و بمعنی غربال و خوان و کفچه آہنی از لطائف و جہانگیری۔

**تبوک** بفتح اول طبقی باشد مانند دف و نام موضع میان حجر و ناحیه شام که غزوه آنجا مشہور ست از لطائف۔

**تبرک** برکت جستن و مبارک گرفتن از کنز و گاہی بمعنی متبرک آید و درین صورت مصدر بمعنی اسم مفعول باشد۔

**تبت یداک** ہلاک شود ہر دو دست تو۔

**تبارک** بفتحتین را اسم خجسته و مبارک گردیدن و بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن و بزرگ شدن و بفتح صیغه ماضی معروف از باب تفاعل بمعنی بزرگ شد و چون بر ہمه آنچه احوال واقع میشود لہذا معنی بزرگست مراد باشد و نام سوره قرآنی۔

**تبجیل** بروزن تفعیل بزرگ داشتن و عزت کردن و تعظیم کردن از کشف و ...

**تبل** بفتحتین بمعنی ملامت و شوہری

**تبتل** بفتحتین و تشدید تای فوقانی مفتوحه باخدا گرویدن و دل از دنیا بریدن از لطائف۔

**تبسم** آہسته خندیدن از منتخب و در آخر بہار عجم آورده لفظ تبسم بحذف معنی نفس زدن و دم بجہت کشیدن و گاہے ازین دم زدن و اظہار لاف و گزاف مراد باشد۔

**تبرم** بروزن تبسم استوار شدن و بستوه آمدن و ملول شدن و مانده شدن از منتخب و غیره۔

**تبیان** بالکسر مصدرست از باب تفعیل بمعنی روشن و ہویدا شدن معانی و آشکارا کردن از شروح نصاب و صراح و لطائف و کنز و نوشته اند که گاہے بلفظ کلام ہم اطلاق کرده میشود۔

**تبن** بکسر اول و سکون ثانی کاه خشک از کنز و منتخب۔

**تبیین** بالفتح و دو یای تحتانی بروزن تمییز و تفسیر بمعنی بیان کردن و آشکارا ساختن از منتخب و صراح و غیر آن۔

**تبرخون و طبرخون** چوبی باشد سرخ و سخت و گران از رشیدی و سراج اللغات و برہان و بعضی گویند که آن صندل سرخ ست و در برہان بمعنی بقم۔

## منتخب اللغات

**تعذیب** در ... وسواس ساختن ست و داغدار کردن چیزے را

**تکعیب** چہار گوشه کردن و [illegible] پستان شدن۔

**تلقیب** لقب دادن۔

**تلقب** لقب یافتن۔

**تلہب** زبانه کشیدن آتش۔

**تناسب** با یکدیگر مانند شدن

**تناوب** بنوبت کار کردن

**توب و توبه** بالفتح باز گشتن از گناه و توفیق توبه دادن و گذشتن حق تعالی از قہر و عذاب۔

**تائب** بازگردنده از گناه۔

**تواب** بالفتح و تشدید واو توبه کننده و توبه پذیرنده۔

**تولب** بفتح تا و لام خرکره۔

**تہذیب** بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن لیف از درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن

### باب التاء مع التاء

**تارة** یکبار۔

**تادیة** رسانیدن۔

**تودة** بالضم و فتح ہمزه و دال آہستگی و تانی۔

**تبت** بضم تا و تشدید بای مفتوحه و مشہور بکسر ست ملکیست جانب شرق نزدیک کشمیر که مشک را بدان نسبت دہند۔

**تابوت** صندوقی که چیزہا دران نگاه دارند و مرده را دران گذارند

**تبصره** بینا کردن۔

**تبقیه** باقی گذاشتن۔

**تبعة** بفتح تا و کسر با عاقبت بد چیزے در و گناه باشد۔

## غیاث اللغات

تباین بفتح اول و ضم یای تحتانی بمعنی تفاوت و فرق بودن و جدائی میان دو چیز.

تبرزین نوعی از تبر باشد که سپاهیان در زین اسپ نگاه دارند از برهان و سراج و منتخب.

تپیدن گرم شدن و بمعنی اضطراب و بیقراری مجاز ست و املای صحیح نوشتن به تای فوقانی ست از بهار عجم.

تبخاله بالفتح و خای معجمه آبله‌هائی خرد که از گرمی تب بر اطراف لب پدید آید و این علامت مفارقت تب ست بلفظ افتادن و بیرون زدن مستعمل و درین لفظ تب مضاف ست و تبدیل بای فارسی بعربی و زیادت بای فارسی بیرون نیز آمده از بهار عجم و سراج اللغات.

تبیاره تب و لرزه از لطائف و در بهار عجم نوشته که تبیاره و زری عجمیه بمعنی تب و لرزه بلفظ گرفتن و افتادن و زدن مستعمل.

تبعه بفتح اول و ثانی و فتح عین مهمله تابعان و پیروان این جمع تابع است و بوزن و بمعنی تبیعه و بفتح اول و کسر بای موحده کار بد و عاقبت بد از منتخب وغیره.

تبغه پیروان ... تبعیت داشتن از منتخب.

تبارک الله بفتح را و مهمله بمعنی بزرگ شد و پاک شد الله تعالی و استعمال این در محل بوقت تعجب باشد.

تبیره بفتح اول و کسر بای موحده و یای معروف بمعنی طبل و کوس و دهل از کشف و رشیدی.

تبصره بفتح اول و سکون ثانی و کسر

صاف و جدا کردن و مراد از ... نیز داشته‌اند از شمسی و منتخب و کنز وغیره.

تبتی بکسر اول و تشدید موحده مفتوح و کسر فوقانی منسوب به تبت که شهریست در کوهستان جنوب هندوستان قریب کشمیر.

### فصل تای فوقانی مع تای فوقانی

تتاج بالضم و جیم عربی نام کسی از آتش است در ترکی از لطائف و سراج و مدار.

تتار بفتحتین مخفف تاتار که شهریست در ترکستان.

تتابع بالضم بای موحده پیاپی شدن از منتخب.

تتبع بفتح هر دو تای فوقانی و بای موحده مشدده مضموم بمعنی چیزی فتن و طلب آن از منتخب و در مدار بتفحص و تلاش و در کنز پیروی کردن.

تتق بفتحتین بمعنی سراپرده از بهار عجم و مؤید و مدار و کشف و نیز صاحب کشف نوشته که این لفظ عربی نیست.

تتمیم بر وزن تعظیم بمعنی تمام کردن.

تتن بفتحتین در ترکی تنباکو را گویند.

تتمه بفتح تای اول و کسر تای ثانی و تشدید میم مفتوحه بمعنی بقیه و آخر چیز و کسانیکه بکسر اول و فتح ثانی خوانند خطا ست از کشف.

تتری بفتح هر دو تای فوقانی منسوب به تتر که مخفف تاتار است و آن ملکی ست از ترکستان که ساکنان آنجا در سابق کافر بودند.

### فصل تای فوقانی مع ثای مثلثه

تثریب سرزنش و ملامت کردن از منتخب.

تثاؤب بفتح اول و ثای مثلثه و ضم همزه که بصورت واو است و بای موحده بودن تفاعل ... طبیعت که بجهت دفع بخارات دهن باز میگردد بفارسی فاژه و دهن دره گویند و بهندی جماهی نامند.

تثلیث باصطلاح منجمین بودن قمر با سعدی بفاصله پنج برج یا نه برج چنانچه قمر در حمل باشد و مشتری در اسد یا آنکه مشتری در قوس باشد درین صورت از حمل تا اسد پنج خانه است و از حمل تا قوس نه خانه و این نظر دوستی باشد و این ستاره سعد ناظر و خادم باشد قمر را و این را تثلیث ازان گویند که در میان قمر و سعد مذکور بعد درجات سوم حصه فلک باشد و آن چهار برج بود باین طور که سه برج سالم و بقدر یک برج از جمع کردن درجات برج قمر و برج سعد حاصل آنکه میان قمر و سعد بفاصله یک ثلث ... حائل باشد و اگر بفاصله سه برج یا یازده برج باشد این را نظر تسدیس گویند و این نیم دوستی باشد و اگر بفاصله چهار برج یا ده برج باشد این تربیع ست که نیم دشمنی دارد و اگر بفاصله یک برج یا هفت برج باشد این را مقابله گویند و این نظر تمام دشمنی ست و اگر دو کوکب در یک برج باشند آنرا قران گویند. نظر تربیع در جمیع کار بد گیرند مگر تربیع ماه با مشتری برای بنای مسجد و کندن چاه و جوی بهتر و تربیع ماه با عطارد برای تعلیم خوب بود از شرح قران السعدین و مؤید و مدار و دیگر رسائل.

تثمیر میوه چیدن و بمعنی نفع یافتن.

تثاقل گرانبار شدن و گرانی خاطر.

## منتخب اللغات

تباعة بالفتح پیروی کردن.

تبجیت گفتن سخن بی دانش یقین بعض بحث و اتفاق.

تبکیت سرزنش کردن و غالب شدن بحجت.

تثبیت برقرار داشتن.

تثبت برقرار بودن.

تثنیة دوتا کردن.

تجارة بالکسر بازرگانی کردن و بازرگانی.

تجربة آزمودن.

تجزیة پاره پاره کردن.

تحلة بالفتح و کسر حا و تشدید لام راست کردن سوگند.

تحلیة شیرین کردن و زیور بستن و کسی را صفت کردن.

تحشیة پر کردن درون چیزی و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن.

تحیة سلام گفتن و دیرگاه ماندن و پادشاه گردانیدن.

تحت بالفتح جهت زیر مقابل فوق.

تخت بخای معجمه ظرفی که درون جامه نگاه دارند و بدین معنی عربیست و تخت که بمعنی سریر است فارسی ست.

تخمة بضم اول و فتح ثانی ناگواری و ناگوار شدن طعام.

تخطیة خطا بر کسی گرفتن و بخطا منسوب کردن.

تخلیة رها کردن و خالی کردن.

تخافت پنهان گفتن.

تدشیة تباه کردن و گمراه کردن کسی را.

تذکرة یاد دادن و آنچه بدو یاد کرده شود حاجت و یادگار.

تذکیة ... تیز کردن آتش

## غیاث اللغات

### فصل تای فوقانی مع جیم

**تجارب** [illegible]

**تجنب** دور شدن [illegible] از منتخب۔

**تجدید** [illegible] از منتخب [illegible]

**تجرید** [illegible]

**تجدد** [illegible]

[illegible]

**تجهیز** [illegible]

**تجسس** جست و جو کردن [illegible]

[illegible]

**تحریف** [illegible]

**تخفیف** [illegible]

**تجاہل** [illegible]

**تجمل** [illegible]

**تجسم** [illegible]

**تجشم** [illegible]

**تجربه** [illegible]

**تجزیه** [illegible]

**تجلیه** [illegible]

**تجلی** [illegible]

[illegible]

### فصل تای فوقانی مع حای حطی

**تحت الثری** [illegible]

**تحارب** [illegible]

**تحیت** [illegible]

[illegible]

**تحدید** [illegible]

**تحذیر** [illegible]

**تحریر** [illegible]

[illegible]

**تحسیر** [illegible]

[illegible]

**تحرز** [illegible]

**تحریف** [illegible]

**تحت الشعاع** [illegible]

## منتخب اللغات

**ترجمه** [illegible]

**تربیه** [illegible]

**ترویه** [illegible]

[illegible]

**ترکه** [illegible]

[illegible]

**ترکیه** [illegible]

**ترابات** [illegible]

**ترقوه** [illegible]

[illegible]

**تسمیه** [illegible]

**تسویه** [illegible]

## غیاث اللغات

[illegible] باشد [illegible]
[illegible] زینت [illegible]
[illegible] قرب شمس [illegible]
[illegible] می گردد [illegible]
[illegible] است
**تحت** [illegible]
[illegible] گیری -
**تحریف** [illegible]
[illegible]
**تحت الحنک** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است
**تخریب** [illegible]
[illegible]
[illegible] -
**تحصیل** [illegible]
[illegible] کردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وجز آن
[illegible]
[illegible] تحصیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible]
[illegible] بدان حذف نمودند [illegible]
[illegible]
[illegible] شد -
**تحویل** برگردیدن و برگشتن و
برگردانیدن لازم و متعدی [illegible]

[illegible] شدن [illegible]
[illegible] شدن [illegible]
**تحرز** [illegible] فوقانی [illegible]
[illegible] شدن [illegible]
[illegible] و کنز و منتخب -
**تحکم** [illegible]
[illegible] نوشته [illegible]
[illegible] قبول کردن -
**تحمیل** [illegible]
[illegible]
[illegible] منتخب -
**تحمل** [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] شدن -
**تحزن** [illegible]
شدن [illegible] منتخب -
**تحصن** [illegible] شدن -
**تحنث** [illegible]
**تحریمہ** [illegible]
[illegible] تکبیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
**تحیۃ** [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible] و کنز و منتخب -
**تحمید** [illegible]
[illegible] منتخب -
**تحاشی** [illegible] و کنز
**تحری** [illegible] صواب
جستن و [illegible] بہتر جستن [illegible]
[illegible] کردن [illegible]
[illegible] لطائف و منتخب -
**تخافی** بکسر فا [illegible] شدن [illegible]
[illegible] -

[illegible] فوقانی [illegible]
**تخ** [illegible]
[illegible] است -
**تخم** [illegible] کردن -
**تخت حساب** [illegible]
[illegible]
[illegible] حساب [illegible] درست [illegible]
**تخت** [illegible]
[illegible]
نوشته کہ تخت بمعنی اریکہ مشترک است
[illegible] عربی و فارسی -
**تخالف** [illegible]
[illegible] آمدن [illegible] -
**تخرج** [illegible]
[illegible] -
**تختہ بند** [illegible]
[illegible]
[illegible] چوبک [illegible] دست [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] بہا بستہ باشند [illegible]
[illegible] -
**تختہ نرد** تختہ کہ بران بازی
نرد بازند -
**تخسیر** [illegible]
[illegible] بمعنی ہلاک کردن -
**تخش** [illegible] وشین معجمہ [illegible] تیر
[illegible] نوشتہ
[illegible] است کہ تیر کوچک
[illegible] است [illegible]
[illegible] است کہ نوعی از کمان است کہ
[illegible]
[illegible] کہ تخش [illegible]
[illegible] تیر [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible]

## منتخب اللغات

**تقسیمت** [illegible]
[illegible]
[illegible] فی
**تشمیت** [illegible] کردن -
**تشمت** [illegible] شدن -
**تصعدیۃ** [illegible]
**تعبیۃ** [illegible]
[illegible]
[illegible]
متعدی کردن -
**تعریۃ** برہنہ کردن -
**تعزیۃ** [illegible]
[illegible]
**تعضیۃ** [illegible]
[illegible] تعضیۃ [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد مثل کارد
و شمشیر و حیوان و مانند آن -
**تعمیۃ** کور کردن و پوشیدن چیزی را -
[illegible]
**تغذیۃ** [illegible] پروردن -
[illegible] شدن خون رگ [illegible]
[illegible] شدن [illegible] -
**تغشیۃ** و **تغشیۃ** پوشانیدن -
**تفتت** ریزہ ریزہ شدن -
**تفاوت** [illegible] حرکت [illegible]
[illegible]
[illegible] عیب نیز آمدہ قول تعالیٰ
ما تری فی خلق الرحمٰن من تفاوت -
**تقویۃ** نیرو دادن -
**تقدمۃ** پیش کردن و درپیش شدن
**تلاوت** بالکسر خواندن قرآن و غیر آن
[illegible] و غیر آن
**تلبیۃ** لبیک گفتن در جواب -

## غیاث اللغات

تیر آتش‌بازی را بهمین سبب تخش نامند که در هوا بسیار بلند میرود و نیز نوشته که بعضی گویند که نوعی از کمان ست۔

**تخلیط** آمیختن و آمیزش کردن باطل در کلام از مدار۔

**تخشع** بروزن تکلف فروتنی و عجز کردن از کشف۔

**تخویف** بمعنی ترسانیدن۔

**تخاوف** با هم دگر خوف کردن۔

**تخالف** بضم لام مخالفت دگرگونی

**تخلف** بروزن تصرف خلاف کردن در وعده۔

**تخاق** بالضم بمعنی میخ کوب آن چوبی باشد که بدان میخهای خیمه کوبند این لفظ ترکی ست از مصطلحات و لغات ترکی۔

**تخریق** پاره کردن از لطائف۔

**تخلق** بروزن تملق خلق گرفتن و خو کردن و خوشخو شدن از منتخب و غیره

**تخته شلنگ** ورزش کشتی گیر است که هفت هشت تخته بدیوار قائم کرده و رنگها بسته بوضع معهود بران شلنگ زنند از مصطلحات و بهار عجم۔

**تختهٔ اول** لوح محفوظ از شرح مخزن اسرار۔

**تخلخل** رخنه شدن و خرابی و تباهی۔

**تخییل** بروزن تفعیل خیال کردن و کسی را در خیال انداختن۔

**تخیل** بروزن تکلف در خیال آوردن از منتخب۔

**تخلخل** بدو خای معجمه اول مفتوح دوم مضموم جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف از منتخب۔

**تخاقوییل** بفتح اول و ضم قاف و کسر همزه سال مرغ چه تخاقو در ترکی بمعنی مرغ و ئیل بمعنی سال چنانکه دورهٔ دوازده ماه را سال باشد از همچنین ترکان دورهٔ دوازده سال نیز مقرر است و هر سال را نامی علیحده باسم جانوریست پس تخاقوئیل نام سال دهم ست از جملهٔ دوازده سال کسانیکه نام ماه فهمند غلط ست۔

**تخم گل** گرهی باشد سرخ رنگ که بعد از برطرف شدن گل بر درخت گل پیدا میشود۔

**تخوم** بضم نشانها و حد و میان دو زمین و نام شهر۔

**تخته بر سر شکستن** خراب و رسوا کردن از مصطلحات۔

**تخته زدن** رسم نصاری ست که هنگام پرستش بضرب اصول تخته بر تخته زنند از شرح گلکشتی۔

**تخم چیزی برافتادن** کنایه از نابود و معدوم شدن آن از مصطلحات

**تخشیدن** بالا شستن از برهان۔

**تخمین** اندازه کردن۔

**تخت سلیمان** نام مقامی ست در کشمیر۔

**تخت رونده** کنایه از اسپ۔

**تختنده** در ترکی بمعنی در تخت نون زائده است و لفظ ده بهای مختفی بمعنی در۔

**تخمه** بضم اول و سکون ثانی در فارسی اصل و نژاد و بلاو بضم اول و فتح دوم سوم در عربی بمعنی بدهضمی طعام که از امتلای معده پیدا شود از برهان و رشیدی و لطائف و سروری و سراج

**تخلیه** خالی کردن از کنز۔

**تخطیه** بروزن تصفیه یعنی خطا گرفتن در کار کسی از کنز۔

**تخاقوی** بفتح اول و ضم قاف بمعنی مرغ و این ترکی ست از لغات ترکی نوشته شد۔

**تخم بازی** روز نوروز و روز عید که کودکان به بیضهای رنگین بازی کنند از مصطلحات۔

### فصل تای فوقانی مع دال مهمله

**تدریج** درجه بدرجه و پایه بپایه چیزی را بسوی چیزی بردن یعنی آهسته آهسته کاری کردن۔

**تدبر** بروزن تفکر پس کار اندیشیدن از منتخب۔

**تدبیر** در پس کار آمدن و در عقب کاری غور کردن از کشف و در صراح پایان کاری نگریستن۔

**تدمیر** هلاک کردن و بهلاک افگندن کسی را از منتخب۔

**تدویر** بمعنی لغوی گرد گردانیدن چیزی و باصطلاح علم هیئت فلک کوچک که میان فلک دیگر باشد از منتخب بدانکه هر فلکی از افلاک بقسمی نه مرکبست از چند افلاک یعنی از چند اجزای مقر و جملهٔ اسمای اجزا این ست ممثل و مائل و جوزهر و مدیر و خارج المرکز و حامل و تدویر پس در حامل و خارج المرکز تفاوت همین ست که فلک شمس خارج المرکز نامند و در افلاک دیگر حامل گویند و ممثل و مائل و مدیر هر سه بریک شکل باشد یعنی بری از ین هر سه لعبه مرکوز شدن حامل انچه باقی ماند بود و متمم مختلف الثخن نامیست سیگیر و یکی حاوی بحامل و دیگر محوی

## منتخب اللغات

**تلقیة** چیزی پیش کسی آوردن

**تلامذة** بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بکسر

**تمشیة** روان کردن کار و کارگذاری نمودن۔

**تمتمة** بهر دو تای مفتوح زبان پیچیدن بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن۔

**تمیمة** مهرهٔ سیاه و سفید که در گردن اطفال آویزند و صاحب صراح گوید تومار و تعویذ تمائم و تمیم جمع۔

**تنجیة** بجیم رهانیدن و بر بالای زمین افگندن و بدین معنی ست قوله تعالی فالیوم ننجیک ببدنک۔

**تنحیة** بجای حاء دور کردن۔

**تنقیة** پاک کردن۔

**تنمیة** افزون کردن و بلند کردن آتش و بسیار کردن همه در آن تا زیاده شود و آشکارا کردن سخن بوجه سخن چینی

**توبة** از گناه بازگشتن۔

**توقیة** تعیین وقت نمودن

**توصیة** اندرز و وصیت کردن۔

**تولیة** والی گردانیدن و عمل دادن کسی و پشت بچیزی کردن۔

**توریة** پوشانیدن و آتش از زند بیرون آوردن و اراده کردن چیزی و خبر آن ظاهر کردن۔

**توطیة** گستردن و سپرده نمودن

**توت** با عنصر و ختی ست معروف که برگ آن کرم ابریشم پرورند و آنرا بتازی توت گویند۔

**تهنیة** آمادگی کردن۔

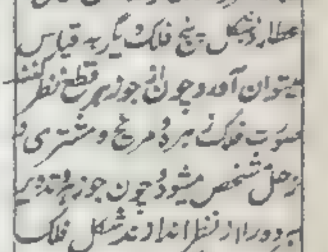
**تهمة** بضم تا و فتح ها و مشهور سکون ست گمان بد بردن و گمان بد۔

**تهنیة** مبارکباد گفتن و گوارا نمودن

**تهلکة** بسه حرکت لام نیست شدن و مردن

## غیاث اللغات

مایل و رقت حاوی غلط نحوی بجای مع و سبو تشخیص همچنین بر خلاف یک یاره بدانکه فلک قمر مرکب است از چهار اجزا یکی مایل دوم حامل سوم تدویر چهارم جوزهر که محیط به سه اجزای مذکوره او ست و فلک عطارد مرکب از چهار فلک یکی ممثل دوم مدیر سوم حامل چهارم تدویر و فلک شمس مرکب از دو فلک یکی ممثل دوم خارج المرکز تدویر ندارد و شمس خارج المرکز تمود بجای تدویر مرکوز ست فلک مریخ و مشتری و زحل هر یکی از ینها مرکب ست از سه فلک یکی ممثل دوم حامل سوم تدویر و سوای شمس هر یکی از سیاره در کنار تدویر خویش مرکوز و تدویر در ثخن حامل خود دو اینجا شکل فلک قمر نوشته میشود که از ان سوای فلک عطارد شکل پنج فلک دیگر به قیاس میتوان آمد و چون از جوزهر قطع نظر کنند صورت فلک هر دو مریخ و مشتری و زحل مشخص میشود و چون جوزهر و تدویر هر دو را از نظر اندازند شکل فلک شمس ظاهر میگردد.



**تدریس** سبق دادن.
**تدنیس** بالنون و تحتانی و سین مهمله بچرک آلودن.
**تدقیق** باریک کردن و نیک گوفتن از منتخب و کنز.

**تدارک** بضم را و مهله در یافتن چیزی که فوت شده باشد و بهم رسیدن از کنز.
**تداخل** بهم در شدن دیگری را از منتخب و باصطلاح اطبا در تداخل شود شدن غیر منهضم را آمیختن.
**تداول** بضم واو از یکدیگر دست بدست فرا گرفتن و نوبت از یک دیگر گرفتن از کشف و کنز و منتخب.
**تدوین** تألیف کردن از منتخب.
**تدین** بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدد دیندار شدن از کنز و منتخب.
**تدهین** روغن مالیدن چیزی بر کسی.
**تدسیه** بالفتح و سین مهمله مکسور و تحتانی تباه کردن و گمراه کردن از منتخب.
**تداوی** دوا کردن و درمان نمودن از کنز و منتخب.

### فصل تای فوقانی مع ذال معجمه

**تذنیب** بر وزن تعریب دنباله پیدا کردن چیزی را از منتخب.
**تذبذب** بفتح اول و ثانی و سکون موحده و ضم ذال معجمه دوم دو دله شدن و متردد بودن و جنبیدن چیزی که آویخته باشد از منتخب.
**تذهیب** زر اندود کردن از منتخب و کنز.
**تذکار** بالفتح ذکر نمودن و بالکسر خطاست چرا که سوای تبیان و تلقاء هیچ مصدر بر وزن تفعال بالکسر نیامده مگر اسم جنس و صفت بر وزن الکثر می آید چنانچه تمثال و تمسح و تلعابه یعنی بسیار بازی کننده از رساله ابن حاجب.
**تذکیر** مذکر گردانیدن بمعنی یاد دهی کردن.
**تذکر** بتشدید کاف مضموم یاد کردن و بیاد آمدن.
**تذلل** فروتنی نمودن و عجز کردن و خود را خوار داشتن از صراح.
**تذرو** بفتح اول و ثانی که ذال معجمه معنی خروس صحرائی و بدال مهمله نوشتن و خواندن و بمعنی کبک گفتن خطاست از تحقیق فرهنگ حکیم نور الدین در سراج اللغات از فرهنگ قوسی نقل کرده که تذرو بذال معجمه مرغی از جنس ماکیان و خروس که در بیشه استرآباد و مازندران بسیار باشد و بغایت خوش رنگ و خوش رو باز سراج الدین علی خان آرزو قول قوسی را پسند نموده نوشته که اعتماد بر قول قوسی ست که صاحب زبان ست.
**تذکره** بالکسر کاف معنی یاد داشت و معنی یاد آوردن و پند دادن از کشف و کنز.

### فصل تای فوقانی مع رای مهمله

**ترسا** بالفتح نصرانی و آتش پرست این لفظ رومی ست از برهان و سراج.
**ترطیب** تر کردن و تری در مزاج در آوردن.
**ترتیب** راست کردن درجه هر چیز و نهادن چند چیز را بمقام و مرتبه خود.
**ترتب** بر وزن تصرف راست و درست شدن.
**ترکی ضرب** نوعی از اصول نواختن سازها.
**ترهب** راهب شدن از لطائف.
**تراب** بالضم خاک خشک از شرح نصاب.
**ترب** بالکسر و بای موحده بمعنی هم که بفارسی همزاد گویند از صراح و شروح نصاب.
**ترائب** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست استخوانهای سینه و این جمع تریبه ست و مجازاً بمعنی سینه آید از منتخب و صراح وغیره.

## منتخب اللغات

**تهافت** بر یکدیگر افتادن نام کتابی ست تصنیف غزالی در رد حکما که از تهافت الفلاسفه گویند آنوری گوید کتاب تهافت کلاه سرخسی.
**تهامه** بالکسر زمینی ست در ملک عرب که مکه معظمه در ان واقع ست.

### باب التاء مع الثاء

**تاریث** بر غلانیدن و انگیختن و آتش افروختن.
**تثلیث** سه گوشه کردن و سه بخش کردن و باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره در بیت پنجم یا نهم که ثلث فلک ست از ستاره دیگر و این نظر سعد ست.
**تراث** بالضم میراث.
**تشبث** چنگ در زدن.
**تفث** بفتحتین بردت و ناخن گرفتن و موی زهار تراشیدن و پاک کردن بدن از چرک و غیر آن در روزهای حج.
**تلویث** آلوده کردن.
**تلبث** و **تمکث** درنگ کردن.
**توریث** وارث گردانیدن و فروختن آتش.
**توارث** از همدیگر میراث گرفتن.
**توث** بالضم درخت توت و بیت بر دو دهی ست باسفراین و توضیح.

### باب التاء مع الجیم

**تاج** افسر تیجان بالکسر جمع.
**تبرج** خود را آراستن.
**تبلج** روشن شدن.
**تخریج** بیرون آوردن و پیراستن.
**تدریج** پایه پایه چیزی را بسوی چیزی بردن.
**تدرج** مرتبه مرتبه سوی چیزی رفتن.
**تحرج** گردیدن.

## غیاث اللغات

ترحیب مرحبا گفتن از لطائف۔

ترحیب بمعنی تعظیم از لطائف۔

ترقب چشم داشت از کنز۔

ترهیب بر وزن ترکیب بمعنی ترسانیدن از منتخب۔

تربت بالضم بمعنی خاک و مجازاً بمعنی قبر از کنز۔

ترت و مرت بفتح اول و فتح میم و سکون هر دو را و مهمله بمعنی زیر و زبر از لطائف۔

ترهات بضم اول و رای مهمله مشدده سخنهای باطل لهو آمیز جمع ترهة که بمعنی باطل است از صراح و کنز۔

تردست بمعنی چست و چالاک از رشیدی و برهان و بعضی محققان نوشته اند که بمعنی مشاق و کامل هنر و مستعمل در کاریکه بدست تعلق دارد و در سراج اللغات بمعنی چالاک دست و اطلاق این لفظ برکسانی کنند که عمل بدست نمایند چنانچه نقاش و کاتب۔

ترویج بمعنی رواج دادن و روائی دادن۔

ترنج بفتحتین میوهٔ معروف و بمعنی چین و شکنج نیز بضم اول و فتح ثانی از کشف و برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤید و مدار و بمعنی بوتهٔ کلان که بر هر چهار گوشهٔ چادر و دوشاله و بعضی جاهای قبا و غیره از کلابتون و ابریشم الوان نقش کنند۔

ترویح راحت دادن و خوشبودار کردن از منتخب و کنز۔

تراویح جمع ترویح و بیست رکعت نماز نفل که در شبهای ماه رمضان گذارند آنرا تراویح بهمین سبب گویند که بعد هر چهار رکعت خود را راحت و آرام میدهند۔

ترح بفتحتین و حای مهمله بمعنی اندوه و غم که ضد فرح است از لطائف۔

ترشح تراویدن از منتخب و مجازاً بمعنی اندک بارش مستعمل میشود۔

ترشیح آب دادن و نام صنعتی از شمسی۔

ترجیح بر وزن تفعیل افزونی نهادن و غالب شدن از تاج المصادر و منتخب و بلفظ داشتن و دادن و کردن و نهادن مستعمل از بهار عجم۔

تربد بالضم و بای موحده نیز مضموم نام دوائی مسهل بهندی نسوت گویند۔

تردید باز گردانیدن و باز آوردن و زبون و فاسد گردانیدن از منتخب۔

تردد گردیدن و رفتن و آمد و شد از زبت و مجازاً بمعنی فکر و اندیشه از تاج المصادر و منتخب و کنز۔

ترصد چشم داشتن از منتخب و شمسی و کنز۔

ترکی تمام شد خور کسی آخر شدن از مصطلحات۔

ترجیع بند بمعنی این در لغت گردانیدن بند است و در اصطلاح آنکه شاعر چند بند در بحر موافق و بقوافی مختلف تصنیف نماید و بعد هر بند یک بیت معین را که متفق الوزن و مختلف بقوافی هر بند باشد بار بار بیارد بشرطیکه آن بیت مکرر بمضمون بیت آخر هر بند مربوط باشد۔

ترکیب بند آنکه شاعر چند بند به بحر موافق و بقوافی مختلف تصنیف نماید و مابین هر بند بیتی علیحده غیر مکرر متفق الوزن و مختلف القوافی حائل کند۔

تر بالفتح برای تفصیل آید و بمعنی تازه و آبدار و صاف و پاکیزه چون شربت تر و شکر تر و کباب تر و بوسهٔ تر و شعر تر و نغمهٔ تر و نالهٔ تر و کافور تر و دمنهٔ تر و لفظ تر بمعنی نادم و شرمنده نیز آمده از بهار عجم۔

تریاق کبیر معجونیست مرکب از هفتاد و دو دویه و این را تریاق فاروق نیز گویند دافع جمیع زهرها و مقوی دل و دماغ۔

ترکتاز بالضم مطلق تاختن و بمعنی ناگاه تاختن بر سبیل غارت مثل تاختن ترکان و بمعنی مرد سپاهی و غارتگر از بهار عجم و سراج و مدار۔

تریز بکسرتین و یای معروف نیز بفتح اول قطعه از جامهٔ قبا و آن مثلث باشد از برهان و کشف و مدار۔

تراز بالکسر نام شهری و نقوش جامه و مجازاً زینت و آرایش و بالفتح نیز آمده و طراز ابطای معرب آنست از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که تراز بالکسر علم جامه و بمعنی زینت و آرایش و نام شهریست از ترکستان که اهل آن بکمال حسن شهرهٔ آفاق اند و بفتح نیز گفته اند و قوسی نوشته که تراز بفتح سنجاف جامه و طراز آستین و گریبان و آن زینتی است که قبل ازین می کردند و بکسر شهری از ترکستان۔

ترس بالضم و سین مهمله در عربی بمعنی سپر و در فارسی بمعنی چیز سخت می آید از کشف و رشیدی و سروری و برهان۔

تراش بالفتح افتخار و آرایش و نفع و بمعنی طمع و توقع از رشیدی و سراج اللغات و لطائف و مصطلحات۔

ترکش در اصل تیرکش بود بمعنی جای تیر کشیدن بجهت کثرت استعمال کسرهٔ تای تخفیف بفتح بدل شد و یا حذف کرد

## منتخب اللغات

ترویج روائی دادن متاع و درم را۔

ترنج معروف و آنرا اترج نیز گویند۔

ترویج مردان را زن دادن و زن را شوهر دادن و جفت کردن و قرین کردن۔

تزوج زن کردن و شوهر کردن۔

تعویج کج کردن۔

تفریج گشایش دادن و باز دشواری و غم بیرون آوردن۔

تفرج کشایش یافتن و از تنگی و دشواری برآمدن بیرون شدن۔

تلجلج در سخن گفتن تردد شدن۔

تهییج بر انگیختن و آماس دادن۔

تهیج برخاستن باد و غبار و مانند آن و آماسیدن۔

## باب التاء مع الحاء

تلجح شاد شدن۔

تبیح پشت راست داشتن و سر فرود آوردن چنانکه زیر تر از پشت باشد۔

ترح بالفتح فقره و بفتحتین اندوه و پستی و بفتح دال و کسر ثانی مرد اندک خیر۔

تارح بفتح را پدر ابراهیم علیه السلام بقول نسابه و جمهور مورخین و آزر عم ابراهیم علیه السلام است مولانا شرف الدین علی در ظفرنامه بجای جیم تصحیح نموده و گفته تاریخ از تارخ ماخوذ است و صحیح بجای مهمله است۔

ترجیح افزونی دادن و افزون کردن۔

ترجح افزون شدن و میل کردن ارجوحه بکطرف و بمعنی ارجوحه پیشتر گذشت۔

ترشیح اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را اول تا آنگاه که به مکیدن قوت یابد۔

ترشح تراویدن و قوی شدن شتر بچه در رفتار با مادر۔

ترویح راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و به خوابگاه باز آوردن

## غیاث اللغات

ترش بضمتین و بضم اول و سکون
ثانی هر دو صحیح نام مزه معروف که بعربی
حمض گویند از مدار و کشف و بهار عجم
ترصیص بصاد مهمله استواری
کردن چیزی بوجه کمال و بار زیر گرفتن
چیزی را از کنز و کشف و منتخب ـ
ترخیص رخصت کردن و اجازت دادن
تربص بروزن تصرف و حرف سوم
بای موحده و چهارم صاد مهمله چشم
داشتن چیزی را و توقف کردن و غله
نگاهداشتن برای فروختن از کشف
و صراح و کنز و لطائف ـ
تراضی بفتح اول و ضاد معجمه با یکدیگر
راضی شدن در اصل تراضی بوده یا
بجهت تخفیف حذف شده است ـ
ترجیع و گردانیدن و در مصیبت
إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفتن
ترفع بلندی جستن و کنایه از غرور
و تکبر از لطائف وغیره ـ
تراجع بضم جیم بازگشتن و منقلب
شدن و با یکدیگر رجوع کردن و رجعت
کردن کوکب از حرکت اکثری و آن که
از مغرب بسوی مشرق می باشد ـ
ترع بضم اول و فتح ثانی و عین مهمله
بمعنی سبزه زار از شرح نصاب و در
کنز اللغات نوشته که ترع بوستانها و
درجه باوین جمع ترعه است که بالضم باشد
ترعرع بفتح اول و ثانی و سکون عین
مهمله اول و ضم راء مهمله دوم بالیدن
کودک و نشو و نما گرفتن از منتخب و صراح ـ
تربیع درمیان قمر و ستاره دیگر تفاوت
چهار برج یا ده برج باشد مثلاً اگر قمر در
حمل باشد و زهره در سرطان و یا قمر در
جوزا باشد و زهره در حوت و این نظر

دلیل و شمنی ست نزد و این را اهل برج
ایران گویند که درمیان قمر و کوکب
دیگر بحساب درجات مفاصله نود
درجه که چهارم حصه فلک بود و آن
سه برج باشد باین طور که دو برج
سالم و بقدر یک برج از جمع کردن جات
برج قمر و برج دیگر کوکب در منتخب چهار
گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب
از برج سوم که ربع فلک است بکوکب دیگر ـ
ترصیع جواهر نشاندن در چیزے و
در سخن مقابله هر لفظ لفظ دیگر آوردن
که قافیه آن تواند شد و بعضی محققان
چنین نوشته اند که ترصیع جواهر نشاندن
در چیزی و باصطلاح شاعر یا منشی
برابر هر کلمه کلمه دیگر بیارد که متفق الوزن
و موافق التقفیه باشد مثال از قرآن مجید
إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ
لَفِي جَحِيمٍ ۵ ـ
تردماغ سرخوش و نیم مست ـ
ترادیف قرینها یعنی دو چیز یا بیشتر
که باهم مشابه یکدیگر باشند ـ
ترف بالضم نیز و حزات خشک از
مؤید و در برهان نوشته که نانخورشی
است که از حزات می پزند ـ
ترفق بروزن تملق بمعنے مهربانی
کردن و نرمی نمودن ـ
تریاق بالکسر معرب تریک و آن
دوای مرکبست معروف که چند ادویه
کوفته و بیخته در شهد آمیزند و آن دافع
اقسام زهرهای نباتی و حیوانی باشد ـ
ترغاق بالضم پاسبانی و نگاهبانی
از سراج اللغات و این لفظ ترکیست
ترک بالفتح و کاف عربی بمعنی گذاشتن
و بلفظ گفتن و کردن و گرفتن مستعمل و بمعنی

کلاه و گوشه کلاه و بمعنی خود آهنی بالضم
نام قومی منسوب بترک که مردی بود
از فرزندان نوح علیه السلام و مجازاً
بمعنی سپاهی و بمعنی معشوق از مدار و جهانگیر
و بهار عجم و مؤید و لغات ترکی و برهان
و منتخب مگر فارسیان برای معنی خود آهنی
و در بعض محل بکاف فارسی نیز
استعمال کرده اند ـ
ترک فلک ستاره مریخ و بعضے
گویند که کنایه از آفتاب است ـ
تریاک صاحب مؤید و برهان و
مدار بفتح و کسر اول نوشته اند و جهانگیری
بفتح فقط نام معجونی و مطلق فادزهر و
بمعنی افیون و در سراج اللغات تحقیق شده
تریاک بالکسر بمعنی پادزهر که بعرف
آنرا زهرمهره گویند و مجازاً بمعنی معجونی
مقرری که دافع زهر باشد اطلاق کنند
و در مصطلحات نوشته که بمعنی افیون
اصطلاح جدید افیونیان است که شهرت گرفته
ترغاک بالضم و غین معجمه و کاف
عربی بمعنی پاسبان و پاسداری شب
این لفظ ترکی ست از برهان ـ
ترنگ بفتحتین و کاف فارسی آواز
کمان بوقت تیر انداختن از برهان ـ
ترنگا ترنگ آواز تیغ بوقت
زدن بر چیز سخت ـ
ترازوی عدل ترازو که بسنجیدن
درهم و دینار آن کمی و بیشی نباشد بلکه
برابر باشد ـ
ترحال بالکسر و حاے مهمله کوچ
کردن از لطائف ـ
ترتیل قراءت قرآن بادای مخرج
حروف بآهستگی و آرامیدگی ـ
ترتل بروزن تجمل زرد گوتر ...

## منتخب اللغات

ستور را شبانگاه ـ
تروح دوباره برگ برآوردن
درخت و بوے چیزے گرفتن آب
و شبانگاه سیر کردن یا کاری کردن و
راحت یافتن ـ
تسطیح پهن کردن ـ
تسبیح پاکی کردن و پاکی خدا را
یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن
تسریح چرانیدن و رها کردن زن و
آسان کردن شوهر کشودن موی و گم شتن آن
تسلح سلاح پوشیدن ـ
تشریح نیک بیان کردن و آشکار
کردن و شرحه شرحه کردن گوشت ـ
تصبیح بامداد بخیر گفتن و آمدن هنگام صبح
تصریح خالص و روشن گفتن و آشکار
کردن و آشکار شدن ـ
تصفیح دست بر هم زدن و پهن گردانیدن
تصفح صفحه نگریستن و در کاری نظر کردن
تصافح دست یکدیگر را گرفتن ـ
تفاح بالضم و تشدید فا سیب ـ
تفریح شاد کردن ـ
تقبیح زشت کردن ـ
تلقیح گشن دادن خرما و مادیان را ـ
تلمیح نگاه سبک بچیزے کردن و
باصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام
بقصه یا باصطلاح نجوم و ریاضی و عرفیه یا مثل آن
تلویح سوختن و گردانیدن آفتاب و آتش
رنگ روی او و گرم گردانیدن و گداختن
و درخشان کردن و اشارت کردن و نام
کتابی ست در اصول فقه تصنیف سعد
سعد الدین تفتازانی ـ
تمدح ستودن و تکلف کردن در ستایش
خود و افتخار نمودن ـ
تملیح نمک زدن و چیزی ... کردن

## غیاث اللغات

شدن و نرم شدن عضو از کنز و کشف و منتخب بمعنی سست شدن —

**تراکم** بروزن تفاعل بر هم نشستن و گرد آمدن از کشف و صراح و کنز و مجازاً بمعنی هجوم و انبوه —

**ترخیم** بخای معجمه نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر از کلمهٔ منادی و غیر منادی —

**ترنم** بضم نون بمعنی سرائیدن سرود از منتخب —

**ترشدن** شرمنده و منفعل شدن از چراغ هدایت و سراج و شمسی و مصطلحات

**تردامن** فاسق و فاجر از صراح —

**ترزبان** ناطق و بفصاحت سخن گوینده

**ترکی کردن** ظلم و ستم کردن از رشیدی

**ترقیدن** شگافته شدن و این مبدل ترکیدن ست از جواهر الحروف —

**ترجمان** بالفتح و جیم مضموم بمعنی فصیح و تیز زبان و خوش تقریر و کسیکه دانندهٔ دو زبان باشد که صاحب یک زبان را بصاحب دیگر زبان بفهماند و این معرب ترزبان ست و ضم جیم از آنست که زبان بضم اول و بفتح نیز آمده و بعد معرب کردن این لفظ مصدر و افعال و اسمای لسان اخذ کردند چون ترجم یترجم ترجمة فهو مترجم چون دحرج یدحرج دحرجة فهو مدحرج در رسالهٔ معربات ملا عبد الرشید صاحب رشیدی و در کشف و مدار و منتخب نیز بضم جیم ست و در مؤید بفتح جیم و در صراح بضم و فتح جیم بمعنی تلماچی و لفظ ترجمان بمعنی تاوان نیز آمده است چنانکه در بهار عجم یافته شد —

**ترکمان** بضم اول و سکون ثانی نام قومی از ترک از لغات ترکی و برهان و در شرح نوشته که چون اینها از ترکان پایه کمتر دارند چنین موسوم شدند یعنی مانند ترکان و بعضے نوشته که مرکب ست —

**ترقین** بفتح اول و کسر قاف نزدیک عجم نوشتن سطرهای کتاب و نقطه و اعراب کردن و آرایش دادن کتاب را و خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موضعی از دفتر حساب بخط زائده تا گمان نشود که اینجا را برای نوشتن سفید گذاشته اند از منتخب و صراح

**ترن** بفتحتین گل نسرین از برهان —

**ترنگبین** بفتحتین و کاف فارسی و آن دوائی ست شیرین مثل شکر که مانند شبنم بر درخت خاص که خاردار باشد منجمد می گردد از برهان —

**تریدن** بفتح کشیدن و بضم بمعنی رسیدن از برهان —

**ترکان** بالفتح و کاف عربی لقب زنان از عالم بی بی و بیگم از لطائف —

**ترک چین** کنایه از آفتاب

**ترنجبین** بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم جیم معرب ترنگبین ست و آن چیزیست باشد مانند شهد بشیرینی و قوام که بر خارهای درخت اشتر خار در ملک خراسان از هوا مانند شبنم می افتد و بار خشک شده مانند شکر سرخ میگردد از مدار و مؤید و سدیدی و بحر الجواهر —

**ترازوی پولاد سنجان** کنایه از تیره مبارزان از سراج —

**ترخان** بالضم و خای معجمه کسیرا پادشاه او را از تکالیف آداب معاف کرده باشد و بگناهی مواخذه نکنند و نوعی از سبزه که مانند پودینه باشد از خورند و قومی از ترکان جغتائی و در عین و شریف اینها نیز گویند و لقب الغ نصر خاقان فتح از رشیدی و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که ترخان بمجاز در عرف حال بمعنی مسخره نیز مستعمل میشود —

**ترازو شدن** یکسر تیر و نیزه از چیزے گذشتن و ماندن نصفے از آن بطرف کماندار و مقابل شدن و برابر شدن از چراغ هدایت و رشیدی و سراج و برهان —

**ترازوے سنگ زن** ترازو که یک پلهٔ آن زیاده باشد و دیگر کم از بهار عجم —

**تره** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی کینه و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی باطل و بفتحتین و تخفیف و تشدید را و در فارسی بمعنی برگ بعضی نباتات که پخته با نان خورند بهندی ساگ گویند از شرح نصاب و لطائف و کنز وغیره —

**ترجمه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم بیان کردن مطالب مانی بزبان دیگر و مأخذ این ترجمانست که معرب ترزبان باشد و ترجمان بمعنی کسیکه کلام دو شخص متغایر اللسان را بیکدیگر بفهماند چون عربان ترزبان را معرب کرده ترجمان ساختند سپس ازان مصدر و افعال و اسما اشتقاق کردند چون ترجم یترجم ترجمة فهو مترجم چون دحرج یدحرج دحرجة فهو مدحرج اگرچه در لفظ ترجمان بفتح و ضم جیم بعضی اختلاف کرده اند چنانچه صاحب منتخب و صراح مگر در لفظ ترجمه بحرکت جیم اختلاف نباید کرد چراکه بروزن دحرجه است سوای این بحر الجواهر و کشف و منتخب

## منتخب اللغات

**تمساح** بالکسر نهنگ —

**تمارج** بیک دیگر مزاح کردن —

**تنقیح** پاک کردن درخت از شاخ ریزه و سخن از حرف رکیک و مغز بیرون کردن از استخوان —

**توضیح** روشن و پیدا کردن و کتابیست معروف —

**توشیح** حمائل در گردن کسی کردن و آرایش دادن —

**توشح** حمائل در گردن خود کردن و پوشیدن —

### باب التاء مع الخاء

**تدبیخ** پشت خم دادن و سر زیر افگندن مرادف تدبیح ست که گذشت —

**تلطیخ** آلوده کردن —

**تلطخ** آلوده شدن —

**تمریخ** روغن و مانند آن مالیدن —

**تناسخ** زائل شدن و بآخر رسیدن قرنی بعد قرنی و دیگر آمدن و ملتے بعد از زمانی دیگر و مردن وارثان مرده بعد از وارثان دیگر پیش از قسمت میراث و بدین معنی ست مناسخه و تناسخ در عرف زائل شدن روح انتقالی و درآمدن بقالبی دیگر —

**تنوخ** بالفتح قبیله ایست به یمن —

**توبیخ** تهدید و سرزنش کردن —

**توریخ** و تاریخ وقت چیزی پدید آمدن

**توسخ** چرکین شدن —

**توسیخ** چرکین کردن —

### باب التاء مع الدال

**تابید** جاوید کردن —

**تائید** نیرو دادن و توانا گردانیدن

**تبرید** خنک گردانیدن —

**تبعید** دور کردن —

## غیاث اللغات

وکنز و مزیل الاغلاط هم۔ بفتح جیم
ثابت میکنند۔
ترقوة بالفتح و قاف مضموم استخوان
چنبر گردن که بهندی هنسلی گویند از
منتخب و کنز۔
تریاق اربعه معجونیست نافع زهرها
و مفید صرع و لقوه اجزایش چهارست
جنطیانا حب الغار زراوند مدحرج
تراشه بفتح آلتیست آهنی که ازو
سنگ را می تراشند۔
ترکه بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح
کاف عربی آنچه از مال و متاع از مرده ماند
از مؤید و منتخب و صراح و مدار۔
ترنانه بالفتح و بعد و نون بمعنی نان
یا نانخورش از لطائف۔
ترنجیده بفتحتین بمعنی پرچین و ترش رو
از جهانگیری و برهان و در رشیدی نوشته
که این لفظ از ترنج ماخوذ است بواسطه
چین و شکنج که بر پوست آن باشد۔
ترفیه بالفتح و کسر فا و سکون تحتانی و
های ملفوظ بر وزن ترجیح بمعنی آسودگی
از مؤید و قد و منتخب آسایش دادن
و خوشوقت گردانیدن۔
ترفه بفای مشدده مضموم و های ملفوظ
آسودگی و دولت مندی۔
ترانه بمعنی سرود و نغمه و نوعی از سرود
از سراج اللغات و رباعی را نیز ترانه گویند۔
تردامنی گناهگاری و فاسقی۔
ترجی بفتحتین و کسر جیم مشدد امید
داشتن بچیزے که ممکن باشد۔
تریاکی کسی که بافیون خوردن عادت
دارد و نام شاعرے۔
ترانهای خراکی مراد ترانهای
عمده و ترانهای کلان را پادشاهی یا

امیری تصنیف کرده باشد۔
ترسی بالضم و سین مهمله هر چیز که بصورت
سپر مشابه باشد۔
تردماغی حالت عقل و شعور و بمعنی
فرحت و سرور و مستی مستعمل و بمعنی
تازگی نیز آمده۔
تراجی باهم مراد داشتن۔
تراق لانی بازهر لان و لان
نام کوهیست از بهار عجم و منتخب۔
تراخی بر وزن فراخی بمعنی کاهلی و
تقصیر نمودن از کشف و کنز و در منتخب
تاخیر کردن۔
تراهی بفتح نوباوه میوه نو رسیده
از برهان و جهانگیری و رشیدی و سراج
ترخانی بالضم و خای معجمه منصبی بود
پیش سلاطین ترکستان که صاحب آن از
جمیع تکالیف نوکری معاف باشد و
مجازاً بمعنی سبزگی نیز آمده از چراغ هدایت
ترکتازی بمعنی مطلق تاخت و بمعنی
ناگاه تاختن بسبیل غارت مثل تاختن
ترکان بمعنی مرد چالاک و سپاهی و یای این
معنی یای نسبت باشد از بهار عجم۔
ترّی بیدماغی و ناخوشی و ظرافت از
مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی
درشتی و آزردگی۔
ترنوازی خوشخوانی مطرب از مصطلحات
ترضی از همدیگر رضامند و خوشنود
شدن از کنز و منتخب۔
ترمذی بحرکات ثلاثه و کسر میم
بضم آن و قول ذال معجمه منسوب بشهر ترمذ که
آن طرف جیحون است از لب لباب سیوطی

### فصل تای فوقانی مع زای معجمه

تزویج جفت کردن و قرین کردن و
مرد و زن را دادن زن را بشوهر از منتخب

تزاید بفتح اول و ثانی و ضم یای
تحتانی افزون شدن از منتخب۔
تزارید بفتح بمعنی جیبها و شکنها که شده
ببافتن زره باشد۔
تزویر مکر و فریب کردن و بیاراستن
دروغ از صحاح و کنز۔
تزعزع بر وزن زای معجمه بعد عین مهمله
و حرف چهارم مضموم بمعنی جنبش از منتخب
تزئیف بر وزن تصریف بمعنی بون
و ناچیز کردن و ناسره گشتن از لطائف
تزعیف بعین مهمله هلاک کردن از صراح
تزریق ریا و نفاق و دروغ و کسی را
بریا و نفاق و دروغ نسبت کردن۔
تزک بضمتین و کاف عربی بمعنی ترتیب و
انتظام و ضابطه لشکر و مجلس و این
لفظ ترکیست گاهی توزک بزیادت
واو نویسند مطابق رسم خط ترکی از نصاب
ترکی و شمسی و لغات ترکی۔
تزلزل بفتحتین و حرف چهارم زای
معجمه مضموم لرزیدن و جنبیدن۔
تزلل بر وزن تأمل لغزش و لغزیدن
تزاحم بزای معجمه و ضم حای مهمله بمعنی
انبوهی و انبوه کردن از کنز۔
تزئین زینت دادن و آرایش
کردن از منتخب۔
تزریق بیان بمعنی کاذب و دغگو
تزاد بفتح تای فوقانی و فتح زای معجمه
فارسی در آخر دال یکی از سپاهیان و نام
سردار از شرح خان آرزو بر سکندر نامه
تزکیه پاک گردانیدن و زکوٰة
دادن از کنز۔
تزکی بضم اول و فتح زای معجمه و تشدید
کاف عربی نام امیریست از امرای
سلطان معز الدین از شرح۔

## منتخب اللغات

تباعد از همدیگر دور شدن۔
تجرید برهنه کردن زمین از نباتات
و جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن
و پیراستن درخت و پوست کندن چیزی
از پوست دور کردن و سوال کردن چیزے
از کسے و ندادن یا دادن بکراهت۔
تجرد برهنه شدن و کوشش کردن در کارے
تجلید کتاب را جلد کردن و پوست بازکردن
تجلد جلد کردن و خود را جلد نمودن۔
تجنید لشکر جمع کردن۔
تجدید نو کردن و پستان شتر بریدن
تجدد نو شدن و سفتن و خشک شدن شیر در پستان
تجوید نیکو کردن۔
تحمید نیک ستودن و در پی ستودن
تحدید تیز کردن و حد چیزی آشکارا کردن
تحاسد بر یکدیگر رشک بردن۔
تخلید جاوید کردن و دست بگردن دست کردن
تردید و ترداد گردانیدن چیزی را۔
تردد آمد و شد کردن و گردیدن۔
تزهد زهد نمودن و عبادت کردن
تزود توشه بر گرفتن۔
تزاید افزون شدن۔
تسوید سیاه کردن و مهتر کردن کسی را
تسدید راست گردانیدن و توفیق
راستی یافتن۔
تشدید استوار کردن و حرف را
مشدد ساختن و بر کسی سختی کردن
تشدد سخت شدن۔
تشهد اشهد ان لا اله الا الله گفتن
در نماز و نشستن آن مقدار۔
تشیید بر افراشتن بنا۔
تصعید بر آمدن بر جای بلند و
بزیر آمدن در وادی و گداختن۔
تصعد بالا رفتن و دشوار آمدن چیزے

## غیاث اللغات

فصل تای فوقانی مع سین مهمله

تسحب بفتح اول و ثانی و حای مهمله مشدد مضموم و بای موحده بمعنی ناز که معشوقان را بعاشقان باشد از شرح نصاب و منتخب و کنز۔

تسویدالبیوت باصطلاح منجمین آن است که شکل دوازده خانه بروج بر صفحه کاغذ کشند و مطابق بودن کواکب در بروج فلکی در هر خانه آن اسم کوکب نویسند و در آن شکل نظر کرده نحوست و سعادت طالع مولود دریافت نمایند

تسبیح سبحان الله سبحان الله گفتن و پاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن از منتخب و مجازاً بمعنی یکصد دانه در رشته کشیده نیز آمده از بهار عجم۔

تسامح بضم میم و حای مهمله آسان گرفتن از کنز و کشف و جوانمردی کردن

تسلیخ در آخر خای معجمه پوست کندن

تسافد بضم فا و دال مهمله جماع کردن بهائم از کنز۔

تسدید راست و درست نمودن و درستی و استواری۔

تسوید سیاه کردن و کنایه از نوشتن از کنز

تسخیر رام کردن و فرمانبردار کردن از منتخب

تسطیر بمعنی نوشتن از منتخب۔

تستیر پوشیده کردن و پرده بستن

تسییر سیر کردن۔

تسییر سیر دادن و روان کردن و از شهر بدر کردن۔

تساکر بضم کاف خود را مست نمودن بغیر مستی و نشه۔

تسویس وسواس کردن۔

تسدیس شش گوشه کردن و باصطلاح اهل تنجیم اگر میان دو ستاره تفاوت بسه برج و یا یازده برج باشد چنانکه شمس در حمل باشد و مشتری در جوزا یا آنکه قمر در جوزا باشد و مشتری در حمل و این نیم دوستی است از مدار و آن را تسدیس از آن گویند که میان قمر و کوکب دیگر مسافت شصت درجه که سدس یعنی ششم حصه فلک است باشد تس بالضم در فارسی بمعنی گوز بی صدا از مصطلحات۔

تسلس بهر دو سین مهمله بر وزن تملق یعنی سالوسی مکاری از لطائف

تسلط بر کسی دست یافتن و غلبه کردن از منتخب و شمسی۔

تسویغ در آخر غین معجمه روان کردن و روان نمودن از منتخب و مؤید و کشف

تسویف تاخیر کردن و در درنگ انداختن و وعدهای فریب دادن از منتخب و مدار و کنز۔

تسلسل بهم پیوسته شدن و روان شدن از کنز و منتخب و باصطلاح تسلسل عبارت از وجود امور غیر متناهیه یک وقت بر سبیل توقف که یکی از آن موقوف بر دیگری باشد و آن دیگری موقوف بر دیگری از انتهاء همچنین الی غیر النهایت چنانکه مراتب اعداد که غیر متناهی اند اگر در یک وقت جمع شوند از جانب انتهای فرضی۔

تسبیح سال رشته سال که از مصطلحات۔

تسویل آراستن کاری و سوال کردن و خواستن زبان و نیز آراستن شیطان گناهان را در نفس مردم و نیز سخن آرائی از منتخب و مدار و کشف و فرهنگ حسینی و لطائف و کنز۔

تسهیل آسان کردن و باصطلاح اهل معما یکی از اعمال تتمیمیت که انواع آن چهار است اشتقاد و تقلیل و ترکیب و تبدیل اشتقاد اشارت کردن است ببعض حروف چنانچه حرف اول از رخ و لب و تاج و حرف وسط از میان و دل مکر و حرف آخر را با و دامن و غیره گفتن چنانچه باسم شمس درین مصرعه مصرع عنه اول شام و میان چمن و دامن نرگس + و تحلیل آنکه لفظ مفرد را دوباره کرده عمل نمایند یعنی لفظی را که باعتبار معنی شعری مفرد باشد باعتبار معمائی مرکب دارند بدو جزو یا بیشتر چنانکه در اسم تقی فرد چه بود مهر دم لب طرفه ساقی + بوده پیوسته خستا تو باقی + لفظ باقی را که باعتبار معنی شعری مفرد است باعتبار معنی معمائی مرکب داشتند از لفظ با که برای الصاق و صله می آید و از لفظ قی چون رخساره لفظ تو را که تای فوقانی باشد با لفظ قی ضم کرده تقی پیدا شده و ترکیب عبارت از آنست که دو لفظ را که در معنی شعری هر یکی مستقل باشد یا غیر مستقل برای حصول صورت اسمی از هر دو لفظ را مرکب کرده یک لفظ فرض نموده معنی آن مراد کنند چنانچه در اسم عمر بیت مرغ دلهای کسان را به پیام آن غمزه + صید خود ساخته بیدانه و دام آن غمزه + از ترکیب لفظ دام و لفظ آن دامان مرکب نموده و از دامان بعمل اشتقاد حرف آخر غمزه که را باشد مراد داشته و دامن

## منتخب اللغات

تعصیب خرقه در کور بستن و دارو بر جراحت بستن۔

تعقید پوشیده سخن گفتن چنانکه نتوان دریافت و بسیار گره زدن و جوشانیدن چیزی تا غلیظ شود۔

تعاقد با هم گره بستن و پیمان بستن

تعبید بندگی گرفتن و خوار کردن۔

تعدید خداوند شمار کردن چیز یعنی چیزها ساز و سامان خود کردن۔

تعمد بقصد کاری کردن۔

تعوید خو کردن و پیر شدن شتر

تعود خوگر شدن۔

تعهد تیمار داشتن و تازه کردن۔

تعاهد با هم عهد کردن و ضامن شدن

تغمد غریق رحمت کردن حق تعالی بنده را و گناه و عیب و جز آن پوشیدن و در کردن ظرف۔

تفرید یگانه کردن و گوشه گرفتن و خود را گزیدن جهت رعایت امر دینی و فقیه دانا شدن۔

تفرد یگانه شدن

تفقد جستن گم شده و پرسش نمودن چیزی هنگام نبودن آن۔

تفنید نکوهیدن و کسی را بضعف رای و دروغ نسبت کردن۔

تقعید باز داشتن از حاجت و باز ماندن از کار خود و ایستادن از کار۔

تقاعد باز ایستادن از کاری۔

تقلید حمائل و جز آن در گردن کسی انداختن و کار در عهده کسی کردن و شمشیر حمائل کردن و چیزی در گردن ستور قربانی آویختن بجهت علامت

تقلد بر گردن خود کاری گرفتن و گردن بند در گردن خود کردن۔

## غیاث اللغات

کنایه از نقطهٔ غین غمزه پس نفی نقطه
دنمی، چه حس شد تبدیل عبارتست
از انکه بعض حروف را از کلمهٔ تعبیت
صورت گرفتن اسم مطلوب بحرف
دیگر بدل التماسی لطیف بدل نمایند
چنانچه در اسم عوض بیت بربب
حوض چون دهان شستی در چشمه
مختصر شد یکنارهٔ حوض و چون کنارهٔ
بلفظ حوض را که جای سطی است مراد
چشمه که لفظ عین باشد بمناسبت
چو پس لفظی بحرف عین بدل سازند
عوض بیب میگردد۔
**تسالم** باهم راستی صلح کردن از منتخب
**تسلیم** سپردن و سلام کردن و گردن
نهادن کنتخب بسلامت داشتن
از کنز۔
**تسنیم** نهریست در بهشت که بالای
غرفها جاری ست از منتخب۔
**تساوی الطرفین** برابر شدن
دو طرف۔
**تسخین** بالفتح و خای معجمه مکسور بمعنی
گرم کردن که مقابل سرد کردن باشد
و بالکسر و بمعنی کفش که در پا کنند از
شرح نصاب و مدار و کنز۔
**تسمین** فربه کردن و روغن بخورد
کسی دادن از منتخب و کنز۔
**تسویه** بالفتح و واو مکسور راست
کردن و برابر کردن از منتخب و کنز
**تسعه** بالکسر و سکون سین مهمله و فتح
عین مهمله بمعنی نه که عدد معروفست از کنز
**تسمیه** بالفتح و میم مکسور و تخفیف تحتانی
مفتوح نام نهادن و بسم الله الرحمن
الرحیم گفتن از منتخب و کنز۔
**تسمه** بازی و دغل و فریب و نوعی از

کنایه از مصطلحات چراغ هدایت
**تساوی** بالفتح برابر راست شدن
دو چیز از منتخب۔
**تسبیب نفسی** بالضم مراد از نبره کوکی
از مصطلحات۔

### فصل تای فوقانی مع شین معجمه

**تشبیب** سوم و پنجم بای موحده و
چهارم تحتانی ذکر احوال ایام شباب
کردن و صفت معشوق از منتخب و در
مدائق العجم نوشته که تشبیب بمعنی آتش
افروختن و باصطلاح شعرا آنچه در ابتدای
قصیده قبل از مدح ممدوح بیتی چند در
بیان عشق ذکر کنند چرا که شاعر بذکر معشوق
آتش شوق را اشتعال میدهد
**تشعب** شاخ در شاخ شدن و گروه
در گروه شدن۔
**تشرب** نوشیدن و آشامیدن
**تشتت** بفتح اول و ثانی و فوقانی
مشدده مضموم و بعده تای فوقانی پراگنده
شدن و پریشان از منتخب و کنز۔
**تشت** بر وزن هشت آوند معروف
و طشت معرب آنست از مزیل۔
**تشبت** بفتح اول و ثانی و تشدید
بای موحده مضموم و ثای مثلثه چنگ
در زدن از کنز و منتخب۔
**تشنج** کشیده شدن عضو که از حرکت
انبساطی باز ماند خواه از رطوبت
خواه از یبوست۔
**تشطیح** بکسر طای مهمله و حای مهمله
بیحیائی کردن و باصطلاح صوفیه کلمات
مخالف ظاهر شرع گفتن از منتخب۔
**تشریح** بکمال وضاحت بیان کردن
و آشکارا کردن و در اصطلاح اطبا بیان
کردن حقائق و اشکال اعضای و فی

ویرودنی و شمار آنها و بیان محل
پیوند هر عضو و بیان رگها و عصبها
**تشدید** استوار کردن و سختی
نمودن از منتخب۔
**تشدد** سختی کردن۔
**تشهد** بر وزن توبیه کلمهٔ شهادت
خواندن و اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا
اللّٰهُ گفتن۔
**تشاهد** بفتح اول و ضم ها باهم گواهی
دادن و باهم حاضر شدن و ملاقات
**تشیید** برافراشتن بنا و اندائیدن
دیوار با گچ و جز آن و مجازاً بمعنے
استوار و محکم کردن از منتخب و غیر آن
**تشحیذ** بحای حطی و ذای معجمه تیز کردن
کارد و شمشیر از کنز و منتخب۔
**تشهیر** شهرت دادن رسوائی کسی را
چنانکه کسی بر خر سوار کرده شهر گردانیدن
**تشمیر** دامن میان زدن و مجازاً بمعنے
چستی و چالاکی از منتخب۔
**تشویر** اشارت کردن و خجالت و
شرمساری از کشف و لطائف و منتخب
و در کنز بمعنی شرمساری و اشاره کردن
و در صراح بمعنی خجلت و اشاره کردن
و در کتابی نوشته که عرق کردن از خجالت
و اشارت کردن۔
**تشتر** بضم تای اول و فتح دوم نام شهر
از مزیل۔
**تش** بالکسر مخفف تیشه۔
**تشویش** پریشان کردن از منتخب
**تشخیص** معین کردن چیزی و بمعنی
اجاره گرفتن نیز مستعمل میشود
**تشخص** معین یافتن و معین گردیدن
**تشنیع** زشت گفتن بر کسی و ملامت
کردن کسی را از منتخب و صراح۔

## منتخب اللغات

**تعقید** بند کردن و نقطه زدن کتابت
**تعقید** بند شدن و بچیزی مقید
شدن۔
**تکمید** گرم کردن موضع درد بپارچه
گرم و غیر آن۔
**تکب** بر هم نشستن۔
**تلد** بالفتح اقامت کردن بجائے
و بالضم بمعنی عقاب۔
**تلود** بالضم کهنه شدن و قدیمی
شدن مال۔
**تلید** و **تالد** بفتحتین آنکه در عجم زاده باشد
و بعرب پرورده شده۔
**تالد** بسر لام مال کهنه نقیض طارف
دستورے که پیش صاحبش زاده یا
نتاج داده باشد و همچنین تلد بالفتح
و بالضم و بفتحتین و تلاد بالکسر و تلید
**تمجید** به بزرگی نسبت کردن۔
**تمدید** کشیدن۔
**تمدد** کشیده شدن و دراز کشیدن مرد
**تمرید** هموار و یکسان کردن و تابان
و درخشان کردن بنا و برگ دور
کردن از درخت۔
**تمرد** سرکشی کردن و رسیدن در
نادانی بجائی که از نوع خود بیرون رود
**تمهید** گسترانیدن و هموار و نیکو کردن
و گستردن عذر و قبول کردن آن
**تهند** جای گرفتن و دست یافتن بر چیزے
**تنجید** آراستن خانه و آزمودن۔
**تناد** بفتح تا و تخفیف دال مکسور ندا کردن
یکدیگر را و اصل تنادی بوده بتشدید دال
پراگنده شدن و از هم دیگر رمیدن
و یوم التناد که در قرآن واقع ست هر دو
روش خوانده اند۔
**تشدید** آشکارا کردن و پرده دریدن

## غیاث اللغات

تشیع دعوی مذهب شیعه کردن و خود را شیعه نمودن از منتخب ـ

تشریف بمعنی بزرگ کردن و بزرگ داشتن و فارسیان بمعنی خلعت آرند که امرا و سلاطین بکسی دهند برای بزرگ گردانیدن او و لفظ تشریف بلفظ پوشیدن و داشتن و برای معنی رفتن بلفظ بردن و دادن و آوردن و فرمودن مستعمل از بهار عجم ـ

تشویق بآرزو در آوردن کسی را از منتخب ـ

تشوق آرزومند نمودن از منتخب ـ

تشکک در شک افتادن ـ

تشکیک در شک افگندن کسی را از تاج و منتخب و کنز ـ

تشابک بضم بای موحده با هم در آمیختن بیک دیگر و چیزها در یک دیگر در آوردن و بهم گیر کردن انگشتان و غیر آن و بمعنی انبوهی و ازدحام چیزها مستعمل

تشبک در هم گیر کردن انگشتان و چیزهای طولانی در یکدیگر در آوردن ـ

تشکیل صورت دادن و شکل کشیدن از چیزے از منتخب ـ

تشکل بروزن توکل صورت گرفتن چیزے از منتخب ـ

تشمیم بوئیدن ـ

تشرین بالکسر و یای معروف نام دو ماه در زبان رومی یکی را تشرین اولی گویند و آنرا بهندی تقریباً کاتک گویند و دیگر را تشرین اخری نامند و آنرا بهندی تقریباً اگهن خوانند از مدار و شرح نصاب ـ

تشت و خایه نام بادی که بیضهٔ مرغ شنیم پر کنند و دهن باد و پیه لا از قیر بند نمایند و در تشت گذاشته در آفتاب نهادن بیضه پرواز کند و بعضے گویند که سیماب پر کنند و در آتش نهند از برهان ـ

تشه بروزن پشه پیمانهٔ روغن که بدان روغن در چراغ اندازند از برهان ـ

تشویه بروزن تصفیه بیان کردن از کنز

تشبیه بلفظ دادن و کردن مستعمل است از بهار عجم ـ

### فصل تای فوقانی مع صاد مهمله

تصویب راست و درست داشتن در راستی و فرود آوردن از منتخب ـ

تصفح بفتح اول و ثانی و فای مشدد مضموم و حای مهمله بکاری خوب جیه نظر کردن و صفحه صفحه نگریستن از منتخب و کشف و حاصل این تلاش و تفحص و جست و جو ست ـ

تصافح بضم فا و حای مهمله دست یک دیگر گرفتن و این قائم مقام معانقه است ـ

تصحیح راست و درست کردن و باصطلاح نظر و موجودات سایه گرفتن ـ

تصعید بر آمدن بر جای بلند از منتخب و باصطلاح اطبا و کیمیاگران اجزای لطیف بعض ادویه بتائید آتش از میان دیگ و غیره بسر پوش آن منجمد ساختن چنانکه نوشادر و کافور و غیره را کنند ـ

تصاعد بالا بر آمدن بر جای بلند ـ

تصییه بروی یای تحتانی صید کردن

تصور در دل خود صورت چیزے بستن و باصطلاح اهل منطق حصول صورت شی در عقل بغیر حکم چنانکه تصور زید و عمرو و بکر و تصور غلام زید ـ

تصویر بمعنی صورت کردن و این مصدر بمعنی اسم مفعول مستعمل است از کشف

تصدیر دیباچه نوشتن و مقدم گردانیدن از منتخب ـ

تصویر سایه دار بت که از سنگ و آهن و غیره باشد در مذهب شیعه شکستن آن واجب است بخلاف تصویر رنگ از مصطلحات ـ

تصنع روش نیکو نمودن از خود و آراستن تن حسن خود را از منتخب و بمعنی خوش آمد و چاپلوسی مستعمل ـ

تصدیع درد سر دادن بلفظ دادن و کشیدن مستعمل ـ

تصلف بروزن تصرف لاف زدن از منتخب و کنز ـ

تصاریف گردانیدنها و گردیدنها و برگشتنها ـ

تصوف پشمینه پوشیدن ماخوذ از صوف بالضم که بمعنی پشم و نوعی از پشمینه و باصطلاح از خواهش نفسانی پاک شدن و اشیای عالم را مظهر حق دانستن چون مردمان سابق صاحبان صفات مذکوره صوف می پوشیدند لهذا اجمالاً اعمال و افعال ایشان را تصوف نامیدند و میتوانند که تصوف ماخوذ باشد از صوف بالفتح که بمعنی یکسو شدن و روا گردانیدن است چون واصلان حق از ماسوی الله یکسو میشوند و دیگر مینشد لهذا کار ایشان را تصوف گفتند و جه آخر در کشف نیز مسطور است ـ

تصنیف صنف صنف کردن و نوع نوع گردانیدن و جدا ساختن بعض نوع را از بعض از کشف و مؤید و در بعض کتب چنین نوشته که تصنیف

## منتخب اللغات

و چیزے زشت شنوانیدن و عیب کسے فاش کردن ـ

تنفید بر سر هم نهادن متاع ـ

توحد یکتا شدن و نگاه داشتن متاع کسے را و نیند اختن کار او را بغیر

توحید یکی گردانیدن و خدای عزوجل را یکی دانستن ـ

تودد بکسیا دوست داشتن ـ

توسد بالش کردن چیزے را و ملازم و بجد شدن بچیزے و خوار کردن و زیر انداختن چیزے را ـ

توسید بالش گردانیدن برای کسی ـ

تواعد وعده دادن یکدیگر را ـ

تواعد سرزنش کردن و ترسانیدن ـ

تواقد افروخته شدن آتش ـ

توکید و تاکید استوار کردن و زین و پالان بر پشت ستور کردن ـ

توکد و تاکد استوار شدن ـ

تولید دایا بندن و پرورش کردن داه گوسفند بچه گرفتن و چیزے را از اصل پیدا آوردن و غیر عربی در کلام عرب استعمال کردن ـ

توالد از یک دیگر زادن و بسیار شدن فرزند ـ

تولد پیدا آمدن چیزے از چیزے و زادن ـ

توارد یکجا فرود آمدن ـ

تهدید و تهدد ترسانیدن ـ

تهجد شب خفتن و شب بیدار داشتن

تهنید تیز کردن شمشیر و نسبت کردن آن بهند و تقصیر کردن در کلامے و دشنام دادن ـ

تهود یهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن ـ

## غیاث اللغات

نوع نوع گرفتن و جمع کردن ماخوذ از صنف که بالکسر است۔

**تصحیف** خطا کردن در کتابت و باصطلاح متأخرین تغیر کردن در نقاط حروف باثبات یا محو کردن از شرح بوستان و بعضے چنین تصریح کرده که تصحیف باصطلاح معما لفظ را بیرون نقطه آوردن نقطه یا به نقل نقطه لفظ دیگر ستر گردانند چنانچه بوسه را بتغیر نقاط توشه گردانند۔

**تصفیق** حرف سوم فا برآوردن شراب از ظرفے بظرفے دیگر و دست بهم زدن از صراح و منتخب۔

**تصدیق** راست گو داشتن و راست پنداشتن و باصطلاح منطق تصور با حکم باشد چنانچه گوئی زید نویسنده هست یا نویسنده نیست۔

**تصادق** بایکدیگر راستی نمودن در دوستی و سخن از منتخب۔

**تصادم** بهم واکوفتن و بهندی ٹکر گویند و گاهی مراد ازان انبوه باشد

**تصمیم** خالص کردن و استوار کردن از منتخب۔

**تصنیف نهادن** بمعنی بهتان کردن از شرح قصائد خاقانی۔

**تصدیعه** زیادت ها در آخر این لفظ غلط است و صحیح تصدیع است بدون ها بزعم فقیر مؤلف گوید که اگر در آخر لفظ تصدیعه تای فوقانی که از جهت وحدت باشده است برای مره قرار دهند بمعنی یکبار دردسر دادن اے یکبار تکلیف دادن مستعمل نمایند درست باشد و این مستفاد است از فحوای کبری

**تصفیه** صاف کردن و پاک نمودن۔

**تصدی** بروزن تسلی پیش آمدن از منتخب و صراح۔

**تصابی** امرد پرستی۔

### فصل تای فوقانی مع ضاد معجمه

**تضعیف بیوت شطرنج** دو چند گردانیدن خانهای شطرنج یعنی در هر خانه شطرنج دو چند کردن اعداد چیزے را از اعداد خانه که بالای اوست مثلاً اگر در خانه اول یک برنج نهند در خانه دوم دو برنج نهند و در خانه سوم چهار برنج و در خانه چهارم هشت برنج و در خانه پنجم شانزده برنج و در خانه ششم سی و دو برنج نهند علی هذا القیاس تا خانه شصت و چهارم بدانکه مراتب اعداد هست اکی دهن سین و سهسن ده سهسن لکهه ده لکهن کرور ده کرور ارب ده ارب کهرب ده کهرب نیل ده نیل پدم ده پدم سنکهه ده سنکهه مهاسنکهه پس اعداد برنج خانه شصت و چهارم شطرنج باتفاق این است نود و دو سنکهه بست و سه پدم سی و هفت نیل بست کهرب سی و شش ارب هفتاد و پنج کرور چهل و هفت لکهه هفتاد و پنج هزار و هشت صد و هشت برنج و اعداد برنج جمع اعداد کل خانهای شطرنج از خانه اول تا خانه شصت و چهارم نیست یک مهاسنکهه هشتاد و چهار سنکهه چهل و شش پدم هفتاد و چهار نیل چهل کهرب هفتاد و سه ارب هفتاد کرور نود و پنج لکهه پنجاه و یک هزار و ششصد و پانزده برنج چون انجمله برنج را وزن کرده منهای نخته ساختم این شد هشتاد و سه کهرب هفتاد و هشت ارب هفتاد و نه کرور چهل هزار و چهار صد و ده من نخته و باقیمانده نه آثار سه ماشه هفت سرخ و هفت برنج و بدانکه درین ملک هر من چهل آثار نخته و هر آثار روپیه هشتاد و دو و هر روپیه ده ماشه و شش سرخ و هر ماشه هشت سرخ و هر سرخ هشت برنج و برنج وزن یک روپیه شش صد و هشتاد و هشت میشود و روپیه های یک من نخته سه هزار و دو صد حاصل ضرب آن در یک من نخته دو کرور و بست لکهه شانزده هزار و دو صد و هشتاد و شش و اگر همه برنج تضعیف بیوت شطرنج را کسی کرد من نخته هر روز وزن کند در دو هزار سه صد و بست و هفت سال پنج ماه ... وزن کرده شود و چهار هزار چهار صد و ده من نه آثار سه ماشه هفت سرخ و هفت برنج باقی ماند والله اعلم بالصواب۔

**تضاد** بتشدید دال مهمله باهمدیگر ضد بودن و باهمدیگر دشمنی کردن۔

**تضجر** بروزن تحیر و حرف سوم جیم دلتنگے و بی آرام شدن از غم از منتخب

**تضییع** بدو یای تحتانی بروزن ترجیع بمعنی ضائع کردن۔

**تضرع** زاری کردن از منتخب و کنز۔

**تضعیف** دو چند گردانیدن از منتخب

**تضایق** باهمدیگر تنگ شدن و در یکجا نگنجیدن از منتخب۔

**تضرم** بفتح اول و ثانی و رای مهمله مشدده مفتوح صیغه امر بمعنی آتش برافروختن از باب تفعل۔

**تضمین** پذیرانیدن و ضامن گردانیدن کسے را و در پناه خود آوردن و در آوردن شعر مشهور دیگرے را در شعر خود و چیزے را در میان نهادن از منتخب۔

## منتخب اللغات

### باب التاء مع الذال

**تشحیذ** تیز کردن کارد و شمشیر و جز آن

**تعویذ** پناه دادن و در پناه آوردن۔

**تعوذ** پناه گرفتن و اعوذ بالله گفتن

**تلمذ** شاگردی کردن۔

**تلمیذ** بالکسر شاگرد و تلامذه جمع ظاهر فارسی است و عربی فصیح نیست و لهذا صاحب قاموس نیاورده و لا تحقیق آنست که معرب تلمیذ است بالفتح۔

**تلذذ** مزه خوش یافتن۔

**تنفیذ** روان کردن فرمان و نامه۔

### باب التاء مع الراء

**تأثیر** نشان گذاشتن در چیزے۔

**تأثر** نشان ماندن در چیزے و پس چیزے رفتن۔

**تأخیر** پس گذاشتن۔

**تأخر** پس ماندن۔

**تبحر و تبقر** بسیار علم و بسیار مال شدن۔

**تبختر** خرامیدن۔

**تبخیر** بخار کردن چیزے۔

**تبذیر** پراگنده کردن و پریشان ساختن و بیهوده و بی اندازه خرج کردن۔

**تبذر** زرد شدن و تغیر یافتن آب

**تبادر** شتافتن و پیشے گرفتن بر یکدیگر در کاری۔

**تبشیر** مژده دادن۔

**تباشیر** مژده ها و اول بامداد و اوائل هر چیز و راه ها که بر زمین باشد از اثر باد

**تبصر** شناسا شدن و تامل کردن و بینا گردانیدن۔

**تبکیر** بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن۔

## غیاث اللغات

### فصل تای فوقانی مع طای مهمله

**تطییب** بفتح اول و ثانی و یای تحتانی مشدد مضموم و بای موحده خوشبو کردن و خوشبو در شدن ـ

**تطییب** بر وزن تفعیل بجیم تحتانی خوشبو کردن و پاک کردن و خوش کردن از کنز ـ

**تطهیر** پاک کردن از منتخب ـ

**تطوع** بفتح اول و ثانی و واو مشدد مضموم و عین مهمله فرمان بردن و آنچه بر خود لازم نباشد بجا آوردن یعنی مستحبات و نوافل از کشف و منتخب و کنز ـ

**تطرق** بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله مشدد و راه کردن و راه یافتن و شکسته شدن از منتخب و غرائب ـ

**تطاول** بضم واو گردن کشی و تکبر از منتخب و کنز و صراح و تطاول بمعنی ظلم مستعمل میشود و در خیابان نوشته که تطاول بمعنی دراز دستی و کنایه از ظلم و تعدی ـ

**تطویل** دراز کردن ـ

**تطفیه** بر وزن تصفیه میراندن و سرد کردن آتش ـ

### فصل تای فوقانی مع ظای معجمه

**تظاهر** با هم پشتی دادن و مددگاری کردن ـ

**تظلیل** سایه انداختن و سایه داری از منتخب و خیرات ـ

**تظلم** فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی از منتخب و کنز ـ

### فصل تای فوقانی مع عین مهمله

**تعدا** بفتح اول و تشدید دال بمعنی گم ... حدی ... تحتانی ... از ... تصرف ... مثل ... بالفتح ...

... تمنی و توالی و تجلی و تماشی و تمنا و توقع و تجلد و تمنا خوانند و این نوعی از ترسیست

**تعالی** بفتح دوم بمعنی بلند شدن و این صیغه ماضی معلوم است از باب تفاعل که اکثر با اسم الهی با حال واقع میشود چنانچه خدا تعالی و حق تعالی یعنی برتر است خدا ـ

**تعصب** بضم صاد مهمله مشدد و بای موحده حمایت کردن و یاری دادن و دوستی کردن خویش و بندی کردن از کشف و کنز و مؤید و منتخب و لطائف ـ

**تعب** بفتحتین رنج و ماندگی از منتخب

**تعاقب** در پس گریخته دویدن

**تعضب** بضاد معجمه و بای موحده تیز زبانی از منتخب ـ

**تعیینات** بعد عین دو یای تحتانی بر وزن تحیتات جمع تعیین و فارسیان بمعنی متعین استعمال کنند و این مجاز است از بهار عجم ـ

**تعزیت** بتخفیف یای تحتانی ماتم پرسی کردن از منتخب ـ

**تعنت** بر وزن تصرف عیب کسی جستن و بدگوئی از منتخب و کنز و خیابان

**تعداد** بالفتح شمار کردن و همچنین تعداد ... نیز بفتح و بکسر مصدر بر وزن تفعال بالکسر بمعنی مصدر و کلی چنانچه ... و ... تلقاد

**تعقید** پوشیده سخن گفتن چنانکه نیک نتوان دریافت و بسیار گره زدن و باصطلاح علم معانی تقدیم و تاخیر کردن الفاظ بجهت عادت زنی و در ... نوشته که تعقید دو قسم است معنوی و لفظی معنوی آنست که لفظ سیکه ظاهر بر دلالت باشد بر معنی مقصود از جهت عدم انتقال ذهن از معنی لغوی بسوی معنی مقصود مستلزم ... چنانکه ... حذف ساقط

... پیره با وجود انتقاد قرائن و لفظی آنست که سیکه دلالت فی ظاهر باشد بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا بسبب دیگر از حذف و مثال آن که موجب دشواری فهم معنی باشد و این دو قسم از معائب فصاحت و بلاغت است و در بعضی نوشته که لفظی عربیت معنوی عجمی مثال تعقید لفظی مصرع چون برائی میکنم افغان و زاری زین ... مثال تعقید معنوی بیت

... سوختم زین سوختن ... هم ... کشته ... چه ... ـ

**تعدید** شمار کردن ـ

**تعند** عناد کردن و ستیزه کردن ـ

**تعهد** سرانجام کار کسی بذمه خود گرفتن و ضامنی کردن از کنز ـ

**تعبد** بندگی کردن و عبادت کردن از شمسی و کنز ـ

**تعود** بر وزن تصرف عادت گرفتن و خوگر شدن از کنز ـ

**تعویذ** پناه دادن و در پناه آوردن از منتخب و مجازاً بمعنی آنچه از ادعیه یا اعداد یا اسماء الهی نوشته در گلو یا بازو بندند بجهت پناه دادن از غیاث ـ

**تعزیر** اول زای معجمه و ثانی رای مهمله احتراز ... و ... در ... و ... گفته سیاست کردن کسی را آن مقدار که مصلحت وقت باشد از منتخب و کشف و کنز ـ

**تعسر** دشواری از منتخب ـ

**تعطیر** خوشبو کردن از منتخب ـ

**تعییر** بدو یای تحتانی سرزنش از منتخب

**تعطر** خوشبو شدن از منتخب ـ

**تعبیر** بیان کردن و بیان نمودن

## منتخب اللغات

**تبر** بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر طلا و نقره یا ریزه طلا و نقره پیش از آن که بکار زنند چون گداخته زر و نقره گویند و بعضی گفته اند تبر زر خالص سبب سکه و چون سکه زنند عین گویند ـ

**تبارک** بفتح هلاک و تبار که بمعنی ... آمده و فارسی است ـ

**تتر** بفتحتین گروهیست که بر دیلمیان بیلاد ترک متصل است و آنرا تاتار و تتار نیز گویند ـ

**تثویر** برانگیختن جنگ و فتنه و کند و کاو کردن از علم و خواندن قرآن ـ

**تجر** بالفتح و تجارت بالکسر بازرگانی و بازرگانی کردن ـ

**تاجر** بازرگان و شراب فروش هر که دکاری ـ

**تجار** بضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع تاجر و تاجره بمعنی شتری که خریده در خریدن آن رغبت کنند نیز آن که آن متاع کاسد است ـ

**تجدیر** جدری برآوردن ـ

**تجبیر** شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی و بی نیاز ساختن فقیر را ـ

**تجبر** گردن کشی کردن و رستن گیاه بعد از خوردن و سبز شدن و برگ بر آوردن درخت و خوب شدن حال بعد رو رسیدن تحفه بآن نمود ـ

**تجاسر** دلیری کردن بر چیزی ـ

**تحذیر** ترسانیدن ـ

**تحییر** سرگشته کردن

**تحیر** سرگشته شدن و گرد برگشتن آب

**تحریر** نقش خط بر گرفتن و بنده آزاد کردن و فرزند را ... خدمت مسجد کردن

## غیاث اللغات

و معنی خوب بلغذ کردن و نهادن و راندن و رفتن و زدن مستعمل از بهار عجم —
تعذر دشوار شدن کار و عذر و حجت آوردن از منتخب و صراح —
تعریس سین مهمله بآخر شب فرود آمدن مسافر از لطائف —
تعمیش بروزن تفتیش اسباب معیشت ساختن از منتخب —
تعطش بروزن تنفس بمعنی تشنگی و تشنه شدن —
تعریش بر کوشک بردن و سر برداشتن و دهن باز کردن خر از لطائف —
تعریض بکنایه سخن گفتن و پیش آوردن از منتخب —
تعرض پیش آمدن کسے را از منتخب بچیزے در پرداختن از کنز —
تعطف مهربانی کردن از منتخب
تعسف بیراه رفتن از منتخب —
تعفف پرهیزگاری و پارسائی از لطائف و منتخب —
تعارف یکدیگر را شناختن و کلام روزمره —
تعاطف باهم مهربانی کردن —
تعنف سرزنش کردن و درشتی و ستم نمودن از منتخب —
تعرف بروزن تکلف بمعنی شناختن
تعویق باز داشتن و درنگ کردن و در کتابی نوشته که تعویق منع ساختن و باز داشتن و درنگ افگندن مشتق از عوق بالفتح بمعنی باز داشتن است
تعلیق آویختن چیزی را از منتخب —
تعمیق دور اندیشیدن در کارے

و غور رسیدن مطالعه کردن از منتخب و غیره
تعمق غور کردن و بکنه چیزی رسیدن از منتخب —
تعانق بغلگیر شدن —
تعدیل برابر کردن چیزی بچیزی و راست و درست کردن از منتخب
تعجیل شتاب کردن در کاری پیش از وقت آن و این مذموم است —
تعطیل بیکار کردن کسی را از منتخب
تعطل بیکار ماندن —
تعلل علت گرفتن و سبب پرسیدن و معنی تاخیر و بهانه جوئی ازان مراد باشد کنز و در کتابی نوشته که معنی حجت گرفتن چون حجت باعث درنگ و تاخیر میشود لهذا مجازاً بمعنی درنگ و تاخیر مستعمل میشود و باصطلاح اطبا اندک اندک خوردن چیزی را —
تعقل فکر نمودن در کارے —
تعال بفتح بمعنی بیا از لطائف —
تعمیل عمل دادن از صراح —
تعمیم عام و شامل گردانیدن چیزی را از منتخب —
تعلیم کسی چیزی آموختن فارسیان بمعنی لازم نیز آورده اند چنانچه گوید بیت
گروهی دیگر گرد گرد یوسف پی تعلیم دین شاگرد یوسف + بلفظ فرمودن و گفتن و دادن و کردن و یافتن و گرفتن مستعمل از بهار عجم —
تعلم بفتح اول و ثانی و لام مشدد مضموم از کسی آموختن و بفتح اول و ثانی و لام مشدد مفتوح درین صورت صیغه امر است بمعنی بیاموز از باب تفعل —
تعتم بحرف ثالث تای فوقانی مشدد مضموم درنگ و تاخیر کردن از صراح —

تعسیم بسین مهمله علم داشتن —
تعشم بشین معجمه سخت پیر شدن و خشک شدن —
تعیین بروزن تحقیق بدو یای تحتانی معین کردن و مخصوص نمودن چیزی را از میان چیزها و فارسیان یک یا برای تخفیف حذف نمایند و این نوعی از تصرف باشد —
تعدیل ارکان باصطلاح فقه آنستکه راست و درست ادا کردن رکوع و سجود و غیره —
تعفن بضم فای مشدد گنده شدن و بدبو شدن و مجازاً بمعنی بدبوئی —
تعاون بضم واو باهم مددکاری یکدیگر کردن —
تعین مخصوص شدن چیزے از میان چیزها از منتخب و گاهی مراد از بمعنی وجود نیز باشد —
تعبیه در صراح بمعنی آراستن و منتخب بمعنی پنهان کردن و پوشیدن چیزی را و در خیابان نوشته که تعبیه بمعنی آراستن و بمعنی ساختن چیزے که قدرے غریب نماید —
تعدیه گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن از منتخب —
تعمیه نابینا کردن و پوشیدن چیزی را و بمعنی معما گفتن از معنی اول و ثانی مجازیست از منتخب و کنز —
تعدی تجاوز کردن از حد خود و مجازاً بمعنی ستم و ظلم آید از منتخب و کنز و غیره —
تعلبه تسمه که بر سر جام اسپ باشد

### فصل تای فوقانی مع غین معجمه

تغلب بفتح اول و ثانی و تشدید لام مضموم غلبه کردن و چیره شدن —

## منتخب اللغات

و کلام را پاک کردن از زوائد و حشو —
تحسر رنجه شدن و افسوس خوردن —
تحسیر خوار داشتن و حسرت زده ساختن و آزرده شدن —
تحاور باهم گفتگو کردن و جواب گفتن —
تخدیر در پرده نشاندن و کرخت کردن و خوابانیدن عضو —
تحقیر خوار کردن و حقیر شمرده کردن و خوار داشتن کسی را —
تخمیر سرشتن و شراب نوشانیدن و خمیر سرشتن و پوشانیدن —
تخییر اختیار دادن —
تدبیر پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد مرگ خود آزاد گردانیدن و حدیث روایت کردن —
تدبر پس کار اندیشیدن —
تدثر پوشیدن دثار یعنی جامه بالا و برآمدن بر باره و برجستن مرد بر پشت اسپ —
تدویر گرد گردانیدن چیزے را و فلک کوچک میان فلک دیگر —
تدمیر هلاک کردن و هلاک افگندن بر کسی و چشم دور کردن صیاد از کاژه تا شکاری بوی او را نشناسد —
تذکیر یاد دادن و پند دادن —
تذکر یاد کردن و بیاد آمدن —
تر بالفتح و تشدید را جدا شدن و بریده شدن و بریدن و بالضم اصل و رشته که معمار بآن اندازه بنا گیرد —
ترور بالضم دور افتادن از جای خود و بیرون افتادن دانه خرما از پوست —
تزحیر و تزحر کشاده شدن شکم چنانکه بمعنی پیچش شکم چنانکه خون میرفته باشد
تزمیر نے نواختن —

## غیاث اللغات

تغییر بکسر یای تحتانی اول و سکون تحتانی ثانی بروزن تشریف نه بروزن تغیر مگر قد ریسان یک یا را برای تخفیف حذف کنند و این نوعی از تفریس ست و بلفظ دادن و کردن مستعمل از چراغ هدایت و بهار عجم۔

تغار بفتح بمعنی طشت گلی از برهان

تغلیس بالکسر یای معروف و سین مهمله نام شهر که دار الملک ارمن ست از شرح سکندرنامه از خان آرزو و در رساله معربات تفلیس بالفتح و فا معرب تبلیس نوشته۔

تغلق بضم اول و سوم بمعنی سردار از لغات ترکی نوشته شد و نام بادشاه

تغافل بلفظ داشتن و کردن و زدن مستعمل ست از بهار عجم۔

تغابن یکدیگر را در زیان افگندن و به زیان یکدیگر را فریفتن و گاهی تجرید نموده بمعنی زیان کاری و زیان زده شدن آورند و چون زیان کاری را افسوس لازم ست مجازاً بمعنی افسوس خوانند از منتخب و خیابان۔

تغذیه خورش دادن و پروردن از منتخب

تغائی بالفتح بترکی برادر مادر را گویند که بهندی ماموں نامند از لغات ترکی نوشته شد۔

تغشی بفتح اول و ثانی و شین معجمه مکسور بمعنی پوشیدن و غش آوردن۔

### فصل تای فوقانی مع فا

تفت بالفتح گرم سوخته و غضبناک و مجازاً بمعنی شتاب و تیز آمده و نام جائے از مضافات یزد و چیزیکه بر طبق نهادن گل و میوه سازند از مصطلحات و سراج و لغت بابا۔

تفاوت بهر سه حرکات و او و بیت باشد اگر ضمه فصحت بمعنی دوری میان دو چیز از قاموس و صراح و منتخب و این خلاف قیاس مخصوص بهمین لفظ است

تفتت بروزن تصرف حرف سوم و چهارم تای فوقانی ریزه ریزه شدن از کنز۔

تفث بفتحتین و ثای مثلثه بروت و ناخن و موی بغل و موی سر را تراشیدن و غسل کردن در روزهای حج در منی و نحر وغیره از صراح و کنز و منتخب۔

تفرج بفتح اول و ثانی و رای مهمله مشدد مضموم و جیم بمعنی کشایش یافتن از تنگی و دشواری بیرون آمدن و خوشحالی و در استعمال فارسی مجازاً بمعنی سیر و تماشا از منتخب و لطائف و مدار و در خیابان نوشته که تفرج در لغت بمعنی کشادگی گرفتن ست و فارسیان اکثر بمعنی سیر و تماشا استعمال کنند چرا که سیر موجب کشادگی گرفتن خاطر تنگدلان ست۔

تفاح بالضم و تشدید فا و حای مهمله بمعنی سیب که میوهٔ معروف ست۔

تفضیح فضیحت و رسوا کردن۔

تفسیح حرف سوم سین مهمله بمعنی فراخ کردن و فراخی از شمسی و کنز۔

تفقد گم شده را باز جستن و پرسش نمودن و مجازاً بمعنی دلجوئی و مهربانی و غمخواری از منتخب و شمسی و خیابان۔

تفرد یگانه شدن و خلوت گزیدن و تنها بر سالک از لیعقوب ترسا۔

تفرید یگانه کردن و تنها ماندن از منتخب

تفنید حرف سوم نون سست بمعنی کهسیدن و کسی را ضعف رای و دروغ نسبت کردن از منتخب

تفرگ گریختن و ترسیدن و بهر جنگی

تفرس دریافتن چیزی را در دل بنظر بعلامات و آثار از منتخب و کنز۔

تفلیس بالفتح و سین مهمله معرب تبلیس نام شهر که دار الملک ارمن ست

تفش بفتح اول و کسر و شین معجمه بغایت نرمی

تفتیش کاویدن و کندیدن و تجسس کردن از منتخب۔

تفحص کاویدن از منتخب۔

تفویض سپردن و باز گذاشتن کار خود را بکسی یا بخدا۔

تفریط کوتاهی و کمی کردن در کاری و ضائع کردن از منتخب۔

تفسطط احمق شدن و هذیان و انکار حقائق کردن و سوفسطائی شدن از لطائف۔

تفجع دردمند شدن از منتخب۔

تفزیع حرف سوم زای معجمه ترسانیدن

تفلسف بفتحتین و سکون لام و ضم سین مهمله بمعنی حکمت۔

تف بفتح بخار و گرمی و بالضم آب دهن انداختن از سراج و برهان جهانگیری و در بهار عجم نوشته که تف آب دهن و بلفظ افگندن و زدن و کردن مستعمل۔

تفوق برتری نمودن از منتخب و کنز

تفاریق بالفتح جدا نمودنها و تفرقه کردنها و این جمع تفریق ست۔

تفتیق پاره کردن و کشادن از لطائف و منتخب۔

تفک و تفنگ بمعنی بندوق لفظ اول مبدل تپک که تصغیر و تخفیف توپ است و لفظ دوم مرکب از تف کر

## منتخب اللغات

تزویر دروغ ظاهر کردن۔

تزاور میل کردن و انحراف نمودن

تسخیر جادوئی کردن کسی را۔

تسحر سحور کردن۔

تستر پوشیده شدن۔

تستر بکسر تای اول و فتح تای دوم شهریست مشهور بخوزستان سهیل بن عبد الله تستری و این اول آبادی است که بعد از طوفان نوح گذاشته اند و شوشتر بهر دو شین خطا است چنانکه صاحب قاموس گفته و میتواند بود که شوشتر فارسی باشد و تستر عربی و در فارسی آنرا شوشتر نیز گویند۔

تسخیر و تسخر رام کردن و بی مزد کار فرمودن۔

تسطیر چیزهای باطل آوردن و نوشتن و تالیف نمودن۔

تسعیر نرخ نهادن و آتش افروختن۔

تسمیه نرخ زدن و تنگ و رقیق کردن شیر بآب و گذاشتن۔

تسویر باره و دست کردن کسی را

تسور بر باره و دست خود کردن بر دیوار بر آمدن۔

تسبیر بیرون کردن از شهر و جامه خطدار بافتن و جل بر پشت ستور برگرفتن۔

تشجیر نقش کردن بصورت درخت و از نجاست جامهٔ مشجر۔

تشاجر نزاع کردن دو کس باهم

تشاعر خود را شاعر وانمودن۔

تشمیر دامن بر میان زدن و چست شدن در کاری و کشتی وغیر آن روان کردن۔

تشمم مهیا شدن برای کار۔

## غیاث اللغات

مبدل دنف توپ ست و تنک کها نسبت و تشبیه چنانکه نوشتنگ و ریگ و ریونگ بلفظ انداختن و نمان ین دادن و خوردن مستعمل ست نه بلفظ مد شتن از بهار عجم —

**تفاصل** از یکدیگر جدا نمودن و فرق نمودن —

**تفاضل** از یکدیگر افزون آمدن

**تفؤل** بفتح اول و ثانی و تشدید و ضم همزه که بصورت واو است فال نیک زدن و شگون نیک گرفتن از منتخب وغیره —

**تفرق اتصال** باصطلاح طبیبان بمعنی زخم و جراحت —

**تفخیم** بجای معجمه بزرگ کردن از منتخب و کشف —

**تفحیم** بجای مهمله سیاه کردن و تاریکی شب سیر کردن از لطائف —

**تفنن** گونه گونه شدن و شاخ در شاخ شدن —

**تفسیدن** بالفتح و سین مهمله گرم شدن از برهان و لغت بابا —

**تفسیان** بالفتح و سین مهمله بغایت گرم از جهانگیری —

**تفتان** حرف سوم تای فوقانی آنچه از آفتاب یا از آتش گرم شده باشد و قسمی از نان که آن را بهندی پراٹها گویند از مصطلحات وغیره —

**تفو** بضمتین بمعنی تف یعنی آب دهان از جواهر الحروف —

**تفته** بالفتح سخت گرم شده از سروری و برهان و مدار —

**تفتیده** آنچه از آفتاب و آتش گرم شده باشد —

**تفرقه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر را و فتح قاف و کسانیکه بفتح فا و سکون را خوانند خطاست بمعنی فرق کردن میان دو چیز یا چند چیز —

**تفه** بفتح اول و کسر فا و سکون های ملفوظ بمعنی چیزیکه هیچ مزه نداشته باشد مثل خیار و کدو از شرح نصاب و سروری —

**تفکه** بفتح اول و ثانی و کاف مشدد مضموم و های ملفوظ میوه خوردن

**تفسیده** بالفتح و سین مهمله بغایت گرم شدن از برهان —

**تفصی** بصاد مهمله بر وزن ترقی بمعنی از تنگی و دشواری خلاصی یافتن از منتخب و کنز —

### فصل تای فوقانی مع قاف

**تقابضم** اول پسر کلاه از لطائف و منتخب

**تقلیب** برگردانیدن و بازگونه کردن و بدل کردن حرفی را بحرفی —

**تقالیب** بازگونه گشتن و انقلابات دگرگونیهای زمانه —

**تقلب** بسیار گردیدن و گردش

**تقریب** نزدیک گردانیدن و باصطلاح راندن سخن بوجهیکه مستلزم مطلوب باشد —

**تقیید** بر وزن تفعیل مع یای تحتانی بمعنی قید کردن و بند نمودن از منتخب

**تقید** بضم یای تحتانی مشدد بر وزن تولد و کسانیکه بفتح یای تحتانی خوانند خطاست —

**تقلد** بضم لام مشدد بر گردن چیزی گرفتن و بر کاری و تعهد —

**تقاعد** بضم عین مهمله از کردن کاری باز نشستن و از کاری باز ماندن از کشف و کنز —

**تقالید** گردن بند در گردن انداختن و کاریرا بعهده کسی ساختن و بگردن خود کاری گرفتن بمجاز بمعنی پیروی کسی در بیان حقیقت آن از منتخب و شمس و منتخب نفائس و غیره —

**تقدر** بضم دال مجمه مشدد پلید و نجس از لطائف —

**تقتیر** حرف سوم تای فوقانی تنگی کردن در نفقه عیال —

**تقصیر** کوتاه کردن و سستی و کوتاهی کردن در کاری از منتخب —

**تقریر** سخن گفتن و قرار دادن و باقرار آوردن از منتخب بهار عجم —

**تقرر** قرار گرفتن از منتخب —

**تقشیر** پوست دور کردن از حبوب و میوه وغیره —

**تقاطر** بیاپی قطره چکیدن از منتخب

**تقدس** پاک کردن و پاک شدن از منتخب و کنز —

**تقدیس** پاکیزه کردن و بپاکی منسوب کردن از صراح

**تقطیع لباس** بریدن و آرایش لباس —

**تقدمة الجیش** بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال بمعنی پیشوای لشکر از شمس اگرچه تقدمه مصدرست بمعنی پیش کردن مگر در اینجا برای مبالغه بمعنی مفعول آمده از قبیل زید عدل —

**تقلص** برجستن چیزی و بالا جستن شدن جلد و لب در هم کشیده شدن از کنز

**تقریع** بر گفتن و ملامت کردن کوفتن و گشتن از پهلو بپهلو و بیقراری از لطائف و منتخب و کشف و صراح —

**تقاطع** با هم قطع نمودن یکدیگر را —

**تقدم بالشرف** تقدم پیش بودن شیء بر شیء ثانی بدانکه تقدم پنج نوع است

## منتخب اللغات

**تشنیع** عیب کردن و رسوا شدن و عیب شنوانیدن —

**تشاور** با هم کنگاش کردن —

**تشویر** خجل کردن و رسوا کردن و عرض نمودن و اشارت کردن و خجالت و شرمساری کشیدن —

**تشور** خجل شدن —

**تشهیر** آشکارا کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و ببردن و نمودن —

**تصدیر** گذاشتن پیش از اسپان دیگر و سرنامه نوشتن و در پیشگاه مجلس نشاندن کسی را و پیش بند بستور بستن و تقدم کردن —

**تصدر** در پیشگاه نشستن و پیشگاه برپا کردن برای نشستن —

**تصعیر** خساری کردن از کبر قال الله تعالی ولا تصعر خدک —

**تصغیر** کوچک کردن و صغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضم دادن و دوم را فتح و بعد از حرف دوم یا در آوردن چون رجیل تصغیر رجل کلمه مصغر را مصغر گویند و این نوع در کلام عرب است و در فارسی کاف در آخر آوردن چون طفلک تصغیر طفل و هه در آخر آوردن چون کوچه و باغچه

**تصویر** صورت کردن و آفریدن و صورتی که از چوب و گل و جز آن سازند و بر دیوار و جز آن نگارند تصاویر جمع —

**تصور** در دل خود صورت چیزی بستن و میل کردن و نزدیک شدن با نهادن —

**تصییر** گردانیدن چیزی از حال بحال

**تضجر** دل تنگ و اندوهناک شدن

**تضرر** گزند و آسیب یافتن و رنجور شدن

## غیاث اللغات

دن تقدم بالمکان چنانکه تقدم امام بر مقتدی و این تقدم بارتبه نیز باشد دوم تقدم بازمان چنانکه تقدم آدم علیه السلام بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم سوم تقدم باشرف چنانچه تقدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم علیه السلام چهارم تقدم بالعلیه چنانچه تقدم حرکت دست بر حرکت کلید پنجم تقدم بالطبع و آن بودن شیء متقدم بحیثیتی که محتاج باشد بطرف متاخر و نبود متقدم علت تامه برای متاخر چنانچه تقدم وضو بر صلوة و تقدم واحد بر اثنین۔

**تقشف** بقوت اندک و جامه درشت و چرکین زیست کردن و بمعنی درویشی مستعمل و تقشف جلد عبارت از تیرگی و خشونت جلد از منتخب حدود الامراض۔

**تقماق** بالضم میخ کوب یعنی مردن بیند آنرا میخچو گویند از مصطلحات لغات ترکی۔

**تقبیل** بوسیدن و چیزی را بوسه دادن از کنز۔

**تقبل** بفتحتین و تشدید بای موحده مضموم پذیرفتن و قبول کردن از منتخب۔

**تقاتل** یکدیگر را کشتن۔

**تقلیل** کم کردن و اندک نمودن۔

**تقلقل** بفتحتین و قاف ثانی مضموم بمعنی بیقراری نمودن و آواز کردن صراحی از کشف و صراح۔

**تقویم** قیمت کردن و راست نمودن و حساب یکساله منجمان و آن ورقی چند باشد که در آن حرکات و احوال کواکب سیاره ثبت نمایند و بمعنی قائم کردن چیزی و بمعنی صورت نیز از کشف و منتخب و شمسی و چند شروح۔

**تقسیم** بخش کردن و پراگنده کردن و نیکو کردن از منتخب و نام صنعتی ست که شاعر در مصرعه چند چیز را ذکر کند بعده چند چیز دیگر ذکر نماید که با آنها هر یک واحد تعلق دارد۔

**تقدم** بضم دال مشدد و پیش شدن و بفتح دال مشدد صیغه امر ست از همین باب بمعنی پیش شو۔

**تقدمه** بروزن تکمله و تصفیه پیش کردن و پیش شدن از منتخب و کنز مگر بمعنی مفعول آید و بمعنی مقدمه پیشوا مستعمل میشود و باصطلاح زر که پیش از کار بکارگر دهند و در فارسی پیشداد گویند از مصطلحات و بهار عجم۔

**تقضی** بضاد معجمه بروزن ترقی آخر آمدن مدت از کنز۔

**تقی** بتشدید تحتانی بروزن فعیل بمعنی ترسنده از خدا و بمعنی پرهیزگار مستعمل از شرح نصاب از مولانا یوسف بن مانع۔

**تقوی** بفتح اول و فتح واو و در استعمال فارسیان گاهی بکسر واو نیز مستعمل و در ینجا این لفظ برای رعایت رسم الخط نوشته شد و بمعنی ترسیدن و پرهیزگاری از کنز و منتخب۔

**تقاوی** قوت دادن و باصطلاح عمال زر که بمزارعان نادار دهند برای درستی کار زراعت۔

### فصل تای فوقانی مع کاف عربی و فارسی

**تک** بفتح تا بمعنی دویدن بپای خود و دوانیدن اسب چه تک بمعنی دویدن بپای خود تا حنف تازی ست بمعنی دوانیدن اسب از سراج۔

**تکرج** بفتح اول و ثانی و ضم را و جیم مشدد و جیم متغیر شدن لون و بوی و مزه طعام یا چیزی دیگر و این مصدر جعلی ست از کرج که معرب کره باشد و کره بفتحتین و کاف عربی سبزی باشد شبیه چیزی که در ایام برسات بر اچار وغیره پیدا آید و بهندی پهپهوندی گویند۔

**تکاثر** بضم ثای مثلثه افزون شدن و بمعنی بسیاری و افزونی مستعمل۔

**تکثیر** بثای مثلثه بسیار کردن از منتخب و باصطلاح علم حساب ضرب کردن دو عدد را که باهم برابر نباشد چنانچه هفت را در نه ضرب کردن۔

**تکثر** بسیار شدن از منتخب۔

**تکسیر** بسیار شکستن چیزی را و باصطلاح تعویذ نویسان تقسیم کردن اعداد اسم را بر خانهای تعویذ بحیثیکه از هر طرف شمار برابر افتد۔

**تکسر** شکسته شدن از منتخب۔

**تکریر و تکرار** هر دو بالفتح بار بار گردانیدن و بارها باز آمدن چیزی از منتخب۔

**تکفیر** کفارت دادن و کسی را کافر خواندن و پوشیدن صاحب مرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس نیز نیاورده اما در کتب بسیار مستعمل کرده اند از منتخب۔

**تکاور** بفتح اول و کاف فارسی و فتح واو بمعنی اسپ تیز رو و این مرکب از تک که بمعنی دویدن باشد و از لفظ آور که صیغه امر ست از برهان و جواهر الحروف۔

**تکسش** بفتحتین و کاف عربی و شین معجمه

## منتخب اللغات

**تقضیم** دانه و کاه معتاد دادن ستور با بهار زوبه شدن۔

**تضافر** بضاد معجمه و تظافر بظای معجمه هم پشت شدن بیکدیگر یاری دادن۔

**تطهیر** پاک کردن۔

**تطهر** پاک شدن و سرون شستن و خود را باز داشتن از گناه۔

**تطیر** فال بد گرفتن و در اصل تطیر فال گرفتن برغست آزاعرب فال بد میدانند۔

**تطییر** پرانیدن۔

**تعبیر** بیان خواب کردن و خبر دادن از مراد آن و سخن از کسی یا از دل خود گفتن بیک بار سنجیدن درم و دینار بعد از آنکه به آحاد تحقیق سنجیده باشد۔

**تعذر** دشوار شدن کار و بعذر بمعنی بسرگین آلوده شدن و ناپدید شدن نشان و بسبب عذر و حجت افتادن۔

**تعذیر** تقصیر کردن و بعذر بمعنی بسرگین آلودن چیزی را و عذر آوردن و موی بر عذار برآمدن کودک و ناپدید کردن نشان سرا و طعام جهت ختنه و بنای خانه نهفتن و بسوی آن خواندن مردم را و زخم کردن گوش شتر از برای نشان۔

**تعزیر** بزرگ داشتن و یاری دادن و زدن کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و گران بار کردن ستور را و بعضی گفته تعزیر سیاست کردن حاکم آن مقدار که مصلحت وقت اقتضا کند۔

**تعسر** دشوار شدن۔

**تعطر** خوشبو شدن۔

**تعطیر** خوشبو گردانیدن۔

**تعمیر** زندگانی دراز کردن و عمر درانا

## غیاث اللغات

نام پادشاه ترکان از برهان و در
مدار لمستهین —
تکریع براو عین مهملتین بر وزن تفعیل
بمعنی وضو کردن و این ماخوذ از کارع
ست که بمعنی پاچه باشد چون در وضو
دست و پای شویند لهذا تکریع گفتند
از شرح نصاب یوسف بن مالع —
تکاثف بخود رنج نهادن و از خود
چیزی نمودن که آن در وی نباشد
از منتخب —
تکلیف کسی را در رنج انداختن و
کار فرمودن کسی را که بالاتر از طاقت
باشد از منتخب و غیر آن و در بهار عجم
نوشته که فارسیان بمعنی مطلق کار فرمودن
آرند و تلفظ کردن مستعمل است پس تکلیفات
شرعیه بنابر مشهور از قسم پسین است
تکلیف بر وزن تصرف جستجو کی
دانستن —
تکاثف بضم ثای مثلثه سطبر و
غلیظ شدن و فراهم آمدن از صراح
تکثیف سوم ثای مثلثه سطبر و غلیظ
گردانیدن و فراهم آوردن از صراح
تگ بالفتح و کاف فارسی بمعنی
قعر چاه و ته و پائین و بن چون ته حوض
و بن چاه و عمق و بمعنی دویدن و این
لفظ بکاف عربی نیز آمده است از
برهان و مؤید و در سراج اللغات نوشته
و لفظ تگ بکاف فارسی صحیح ست
و آنچه سروری و برهان بکاف عربی
آورده اند خطاست —
تگرگ بفتح اول و ثانی و هر دو کاف
فارسی بمعنی ژاله بهندی اوله گویند و در
سراج نوشته تگرگ بمعنی آب بسته که
از آسمان بارد و بعضی بمعنی ژاله نوشته

و ژاله بمعنی شبنم نیز دیده شده —
تکاسل خود را کاهل بست نمودن
تکاهل خود را کاهل نمودن از منتخب
تکفل ضامن و متعهد چیزی شدن
از منتخب —
تکرم بفتحتین و رای مفتوح صیغه امر
از تکرّم بفتحتین و تشدید رای مضموم ست
مصدر بمعنی بخشیدن —
تکلم بفتح لام صیغه امر از تکلّم بضم لام
ست مصدر بمعنی سخن گفتن —
تکوین هست نمودن و در وجود
آوردن و پیدا کردن از منتخب و کنز
و اصل آن کون بالفتح که بمعنی بودن ست
تکوّن بضم واو مشدد هست شدن
و بودن از منتخب و کنز —
تکلان بالضم بمعنی اعتماد و توکل
از منتخب و کنز —
تگین بکسر تین و کاف فارسی نام
پادشاه خراسان که پدر سلطان محمود
بود و در لطائف تگین بفتح اول بمعنی
پهلوان و آتش و حوض خرد —
تکفین کفن پوشانیدن مرده را —
تگانیدن بکاف فارسی بمعنی
افشاندن از بهار عجم —
تکافو حرف چهارم فا با همدیگر برابر
شدن از منتخب و کنز و صراح —
تکلتو بفتح اول و فتح کاف عربی و
ضم تای فوقانی بمعنی خوگیر اسپ این
لغت ترکی ست در مصطلحات نوشته
که تکلتو خوگیر اسپ که آنرا نمدزین گویند
و ریش که باختلاط سبلت دراز شده
باشد و در چراغ هدایت بمعنی نمدزین
و ریش که سبلت داخل کرده دراز سازند
تکاپو بکاف عربی و فارسی هر دو آمده

از برهان بمعنی دویدن بسیار —
تکمه بالضم گوی گریبان از برهان و
لغات ترکی که بهندی آنرا گهندی گویند
و بمعنی حلقه کوچک که از آن گوی گریبان
را گذرانند و در هندوستان مشهور است
ظاهراً درست نیست —
تکیه لفظ عربی ست بمعنی پشت بچیزی
گذاشتن و بمعنی متکا نیز آمده یعنی هر چیزیکه
بر آن پشت گذارند و مکان بودن فقرا
از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته
که تکیه بالش و چیزیکه بر آن تکیه زنند
و این فارسی ست ماخوذ از تکاه بر وزن
کلاه که در عربی بمعنی آمده و بمجاز پشت و
پناه را گویند و مکان بود و باش فقرا
و بمعنی اعتماد هم ست بلفظ کردن و
زدن و دادن و آوردن و داشتن مستعمل
تکله بالضم و کاف عربی نام پادشاه
شیراز از برهان —
تکّه بالکسر و تشدید کاف عربی مفتوح
بمعنی ازاربند از شرح نصاب و کنز —
تکافی برابر شدن باهم از منتخب —
تگامشی بفتح اول و کاف فارسی
و فتح میم و کسر شین معجمه کلمه مرکب ست
از تگ و مشی و الف برای اتصال ست
چنانچه در تکاپو و دوادو و لیس معنی
تگامشی بمعنی تکاپو و بسیار دویدن باشد
و چون لفظ تگ بمعنی عقب نیز می آید
و در صورت الف برای اشباع شود و معنی
آن تعاقب باشد یعنی در پی کسی دویدن —

### فصل تای فوقانی مع لام

تلالا بفتح عربی روشنی و درخشیدن
نعره قلندران از مؤید —
تلقاء بالکسر و قاف بمعنی طرف و جانب
که مقابل رو باشد و جهت برابر و دیدار

## منتخب اللغات

نشستن و لبه دراز متصف کردن و
آزاد ساختن —
تعییر سرزنش کردن —
تغییر از حال خود گردانیدن —
تغیّر از حال خود گشتن —
تغایر غیر همدیگر شدن —
تغریر در خطر کردن خود را و نفس را
هلاک ساختن و پر کردن مشک
و قصد کردن طائر به پریدن —
تغزیر گذاشتن یک دو شیدن
میان دو دوشیدن ناقه —
تفجیر آب روان کردن —
تفجر آب روان شدن —
تفاخر با همدیگر نازیدن —
تفسیر پیدا کردن معنی سخن و آشکارا
کردن چیز پوشیده —
تفطیر روزه کسی کشودن —
تفکیر و تفکر اندیشه کردن —
تقتیر تنگی کردن در نفقه عیال —
تقدیر اندازه کردن و تنگ کردن
و تامل کردن و هموار کردن چیزی —
تقریر قرار دادن و باقرار آوردن —
تقرر قرار گرفتن —
تقشیر پوست باز کردن از چوب
و درخت و میوه و مانند آن —
تقصیر کوفتن جامه و کوتاه کردن
موی نماز و سستی و کوتاهی کردن
در کاری و گردن بند که آن را
قلاده میگویند و تقصار بالکسر نیز
برین معنی آمده تقاصیر جمع —
تقطیر انداختن بگوشه و قطره چکانیدن
و قطار کردن شتر را —
تقاطر بهم پی قطره چکیدن —
تکبیر بزرگ شمردن و به بزرگی

## غیاث اللغات

کردن و دویدن از صراح۔

**تلا** بکسر معنی نوع کہ فارسیان عربی دان طلا نوشتہ اند از عالم طپیدن از سراج اللغات۔

**تلب** بضم گروه و طائفہ از لطائف۔

**تلهب** بضم های مشدد شعلہ زدن تیز شدن آتش و زبانہ کشیدن آتش۔

**تلقب** لقب گردانیدن و لقب دادن۔

**تلخ کمیت** کمیتی کہ رنگش مائل بسیاهی باشد۔

**تلاج** بفتح و در آخر جیم عربی شور و غوغا از کشف و سراج و برهان۔

**تلمیح** بروزن تموج شفتگی حرص از منتخب

**تلمیح** بحای مهملہ نگاه سبک کردن بسوی چیزی از منتخب و باصطلاح اہل معانی اشارت کردن در کلام بقصہ یا آوردن اصطلاحات نجوم موسیقی وغیره یا در کلام خود آوردن آیات قرآن مجید یا احادیث۔

**تلویح** بحای مهملہ اشارت کردن و درخشان کردن و روشن و ظاهر ساختن و کتابی در اصول فقہ از منتخب و کنز۔

**تلخ** بسکون لام از بهار عجم سوای معنی معروف بمعنی رنگ سیاه نیز می آید و در مصطلحات نوشتہ کہ تلخ معروفست و بمعنی ناگوار و لازم و بمعنی سیاه نیز می آید و نام جائیست کہ هوایش شدید البرودت ست۔

**تلمیذ** بالکسر بمعنی شاگرد و این معرب تلمیذ است کہ بفتح باشد از منتخب و مدار۔

**تلامید** بمعنی شاگردان این جمع تلمیذ است۔

**تلمذ** بفتح اول و ثانی و میم مشدد مضموم و ذال معجمہ بمعنی شاگردی از مؤید۔

**تلذذ** بفتح فوقانی و ذال معجمہ اول مضموم مزه گرفتن۔

**تلبیس** جامہ پوشیدن از منتخب و بمعنی مکر و فریب مستعمل چراکہ اہل مکر و فریب آدمی اراده خود را می پوشد۔

**تلاش** بروزن خراش بمعنی سعی و جستجو از لغات ترکی و تلاش بوزن شاباش خواندن غلط مگر نوشتن درست و بعضی گمان برند کہ لفظ تلاش عربی ست و برای معنی تلاش کننده لفظ متلاشی از تلاش اخذ کنند ایشان محض غلط اند و صحیح بجای متلاشی لفظ تلاشی ست چراکہ لفظ تلاش ترکیست از بهار عجم و سراج۔

**تلخیص** خلاصہ کردن و پاک صاف کردن و نام کتاب در علم معانی از منتخب و شمسی و مدار۔

**تلمع** بفتح اول و ثانی و ضم میم مشدد بمعنی روشن شدن و درخشیدن از منتخب۔

**تلف** بفتحتین بمعنی هلاک شدن و بمعنی ضائع و تباه مستعمل۔

**تلفیف** در هم پیچیدن از منتخب و کنز۔

**تلقف** حرف سوم قاف مشدد مضموم ربودن و فراگرفتن چیزی را و چالاکی نمودن از منتخب۔

**تلافیف** پرده و قاینکہ در پیچیده نها و این جمع تلفیف ست۔

**تلهف** بروزن تکلف بمعنی دریغ و بمعنی اندوه از کشف و منتخب و کنز۔

**تلفیق** فراهم آوردن و ترتیب دادن از منتخب و لطائف و صراح و مدار۔

**تلک** بمعنی کیل و پیمانہ از مصطلحات و بکسر اول و سکون لام و فتح کاف در عربی ترجمہ لفظ این کہ اسم اشارت ست برای قریب۔

**تلنگ** بکسر اول و فتح لام نام ملکیست از دکن کہ آنرا تلنگانہ نیز گویند حیدرآباد دار الملک آنست و بکسر تمین بمعنی زدن انگشت بر دف و دائره و امثال آن از سراج و در مصطلحات بسر انگشت نواختن دف و دائره و مرادف کوک نیز آمده و باول مضموم حاجت و خواهش و تنگی بمعنی گدو حتیبہ تلنگانہ بمعنی گدایانہ۔

**تل** بالفتح و تخفیف لام و تشدید نیز آمده زمین بلند و پشتہ از کشف و برهان و چراغ هدایت و لطائف و کنز و سراج اللغات و لغات ترکی ظاهراً در صورت مشدد بودن معرب و مخفف ست۔

**تلال** بکسر اول گریه با و پشتہ ها۔

**تلثیم** بثای مثلثہ بروزن تکریم بوسیدن و بوسہ دادن چیزی را از منتخب و این لفظ را بسین مهملہ نوشتن خطاست۔

**تلثم** بثای مثلثہ بروزن تکلم بوسہ دادن و بوسیدن۔

**تلاطم** با هم دیگر طپانچہ زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا از منتخب و کسانیکہ تلاطم را بذال مهملہ نویسند خطاست۔

**تلویم** ملامت کردن از لطائف۔

**تلقین** فهمانیدن و تعلیم کردن از منتخب و کنز و تاج و مأخوذ از تلقن بمعنی فهمیدن و گرفتن سخن از کسی و در بهار عجم نوشتہ کہ تلقین بلفظ کردن و زدن و آوردن و داشتن و دادن مستعمل۔

**تلوین** گوناگون کردن و باصطلاح اہل التصوف نام یکی از مقامات فقر۔

**تلون** بضم واو مشدد رنگارنگ شدن از منتخب۔

**تلخ** حرفان کافرنعمتان۔

**تلالو** بفتح اول و ضم لام ثانی و در آخر

## منتخب اللغات

صفت کردن و خدا را به بزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن۔

**تکبر** بزرگی نمودن و گردن کشی کردن۔

**تکثیر** بسیار کردن۔

**تکثر** بسیار شدن۔

**تکاثر** بمال بسیار فخر نمودن۔

**تکریر** و **تکرار** بارها گردانیدن۔

**تکرر** بارها باز آمدن چیزی۔

**تکسیر** بسیار شکستن۔

**تکسر** شکستہ شدن۔

**تکفیر** سر فرود آوردن و دست بر سینہ گذاشتن بری کسی چنانکہ رسم گبران ست و کفارت دادن و کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن گناهان و صاحب مغرب گفتہ کہ تکفیر بمعنی کافر خواندن و دست نشده و صاحب قاموس نیاورده ما در کتب بسیار استعمال کرده اند۔

**تکویر** دستار بر سر پیچیدن و انداختن و افزودن و فراهم آوردن متاع و نخستا بستن آن و در آوردن چیزی در چیزی۔

**تکور** دامن بر چیدن افتادن و پیچیدن و در پیچیده شدن۔

**تمر** بالفتح خرما تمرة واحد۔

**تامر** خداوند خرما۔

**تمار** بالفتح و تشدید خرما فروش۔

**تامور** کسی خون چیزی دل و نفس

**تنور** بالفتح و تشدید نون چیزی کہ در و نان پزند و روی زمین و جائی کہ از ان آب بر آید و محل جمع آمدن آب وادی و کوهیست

**تنفر** رمیدن۔

**تنفیر** رمانیدن۔

**تنقیر** کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ

## غیاث اللغات

همزه بصورت واو بمعنی درخشیدن از کنز.

تلو بکسر اول و سکون لام بمعنی پیرو و بچه شتر که در پی مادر خود رود از کشف و مدار و صراح.

تلامذه بفتح اول و کسر میم بمعنی شاگردان و این جمع تلمیذ ست.

تلخه بالفتح و خای معجمه خلط صفرا و نیز بمعنی ظرف آن خلط که بهندی پتا گویند.

تلنگ دائره دف را بانگشتان زدن تا صدا برآید و به تلنگ دائره بدر کردن لولیان برای نوائی دارند برای رفع خلل مجلس خود خواهند چون آن دفع شود گویند که به تلنگ دائره بدر کردیم از مصطلحات.

تلتم و تپیاله هر دو نام جائی در حوالی برهان پور از شمسی.

تلبیه بر وزن تذکره بمعنی لبیک گفتن حاجیان.

تلوسه و تلواسه بالفتح و حرف ثالث نیز مفتوح بمعنی اندوه و اضطراب و بیقراری از کشف و برهان و سراج.

تله بکسر اول و تشدید لام ترکیه بطلی شهر شوار و و طلا معرب تلا یعنی تله است ارغیدی و تله بفتحتین و تخفیف لام ودر ترکی بمعنی نوعی از دام صیادان طیور از برهان و سراج و در مصطلحات نوشته که تله بفتحتین چیزیست که آنرا بخاک پنهان کرده بدان جانوران را شکار کنند سوای دام و در چراغ هدایت بالفتح و تشدید و تخفیف حلقه های موی دم اسپ که بدان طیور را شکار کنند.

تلپت و تلپته بالفتح نام پرگنه شش کروه از دهلی.

تلافی دریافتن و بدست آوردن از کنز.

تلاقی یکدیگر را دیدن و باهم ملاقات کردن از صراح.

تلی بفتح و کسر لام مخفف تالی که لفظ هندیست.

تلنگی بکسر تین و کاف فارسی و نزد بعضی بفتح نواختن دف و دائره بسر انگشت و بمعنی مروت و دردمندی نیز آمده و بمعنی گدائی نیز واقع شده از بهار عجم و دیگر شرحها.

تلاشی مصدرست بمعنی نیست شدن ماخوذ از لاشی از کنز.

تلقی بفتح اول و ثانی و تشدید قاف ملاقات کردن و پذیرفتن از مدار.

### فصل تای فوقانی مع میم

تمام اجزا بمعنی کامل و بی قصور از چراغ هدایت.

تماشا لفظ عربیست مصدر از باب تفاعل در اصل تماشی بود ماخوذ از مشی فارسیان درین قسم مصادر یا را بالف بدل میکنند از عالم تمنا و تولا و تقاضا که در اصل تمنی و تولی و تقاضی است پس معنی تماشا باصل لغت بایکدیگر پیاده رفتن ست چون یاران برای تفرج اکثر باهم پیاده سیر میکنند لهذا در عرف بمعنی تفرج و دیدن بشوق مستعمل شده ازین باعث بطرف دیده منسوب داشته اند و تماشا بالفظ کردن مستعمل ست و با دیدن دیده لشنده انتقدر هست که تماشا بمعنی چیزی که در دیده تعجب یا بشوق نظر کنند مستعمل شود و بمعنی هنگامه نیز آمده شرح گلستان از میر نور الله و مصطلحات چراغ هدایت خیابان و در بهار عجم نوشته که تماشا بلفظ جستن و گردانیدن و نمودن و دیدن هم مستعمل ست.

تمنا آرزو کردن در اصل بآخر این لفظ یای تحتانی ست مگر فارسیان بالف نویسند و خوانند و این تصرف نوعی از تفرس ست و در بهار عجم نوشته که تمنا بلفظ داشتن و کردن و بخشیدن و بستن مستعمل ست.

تمغا بالفتح و غین معجمه ترکی بمعنی نشان و مهر و داغ که بر ران اسپ وغیره نهند و باج گرفتن از سوداگران و مردم که تمغا گویند غلط ست از کشف و شرفنامه و لغات ترکی و در مصطلحات نوشته که تمغا بالفتح جاییست که بر در بلاد و معابر بجار از تجار گیرند و معنی مهر که بعد گرفتن باج بر اجناس تجار زنند و بمعنی فرمان سلطانی و مکرر بستن شاعر مضمون خود را.

تمشیت بفتح اول و سکون میم و کسر شین معجمه و فتح یای تحتانی بر وزن تفعلت ماخوذ از مشی بمعنی جاری گردانیدن و روان کردن و کسانیکه بر وزن تفعیل گویند غلط ست چراکه درین حال یای تحتانی زاید میگردد و حال آنکه اصلی ست.

تمویهات بفتح اول و سکون میم و کسر واو زراندود و گیهاو کنایه از سخنهای تملق و فریب.

تموج موج زدن آب.

تملیح نمک کردن در چیزی و آوردن ملیح از منتخب.

تمساح بالکسر و سین مهمله و حای مهمله بمعنی نهنگ که جانوری بحری ست از منتخب و لطائف.

تماسیح نهنگان این جمع تمساح ست که بمعنی نهنگ باشد.

## منتخب اللغات

تنکیر ناشناس گردانیدن و از حال نیک گردانیدن بسوی حال بد.

تنویر روشن شدن و روشن کردن و شگوفه آوردن درخت و ظاهر شدن نور صبح و مشتبه شدن کار بر کسی.

تنور دمیدن آتش و نوره مالیدن بر خود.

توفیه تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن.

توفر بسیار شدن.

توقیر بزرگ داشتن و حلیم شمردن و آزمودن.

توقر حرمت نگاه داشتن.

تواتر پیاپی شدن بفاصله شدن.

تور بالفتح میانجی قوم و ظرفیست که دران آب خورند.

تهویر افگندن دیوار و جز آن.

تهور فرو دریدن و افتادن چیزی بر جای و رفتن شب و گذشتن بیشتر شب و بیشتر زمستان و شکستن سرما و تپ و گرفتن مردم را.

تیسیر بروی چیپ رفتن و آسان کردن و توفیق دادن و بسیار شیر دار شدن گوسپند.

تیسر آسان شدن.

تیاسر باهم دیگر آسان گرفتن و راه و قسامل میل کردن بجهت چپ و اختیار کردن طرف چپ.

تیار بالفتح و تشدید یا موج دریا و چیزی که نیک روان و جهنده باشد و حرق تیار یعنی بگسامواج.

### باب التاء مع الزاء

تبرز بصحرا برآمدن و بجهت گاه بیرون شدن و آشکار شدن.

تبریز بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن

## غیاث اللغات

تمیح مدح کردن ۔
تمریخ بجای مسجد روغن یا مانند آن
بر بدن مالیدن لز منتخب ۔
تماسخ بضم سین مهمله و خای معجمه
برگردیدن صورت کسی بصورتی دیگر
که بدتر از صورت نخستین باشد از منتخب
تمجید به بزرگی نسبت کردن کسی را از
صراح و منتخب ۔
تمهید گسترانیدن و هموار و نیکو کردن
کار از منتخب ۔
تمرد سرکشی کردن از منتخب و شمسی و کنز
تمر بفتحتین خرمای خشک از منتخب و نام
زن اعرابی از لطائف و در فارسی بفتح
اول و سکون ثانی نام بیماری که در چشم
پیدا شود و بکسر اول و ضم میم بزبان
ترکی آهن را گویند و نام یکی از سرداران
مغل و نام پادشاه عظیم الشان که
مردم ناواقف هند آن را تیمور خوانند
بروزن زیتون و رسم الخط ترکی را
میدانند که ضمه را بصورت واو و فتح را بصورت
الف و کسره را بصورت یا نویسند از
برهان و مدار و شرح قران السعدین لغات
ترکی نوشته شد ۔
تمام عیار کامل عیار و خالص
از بهار عجم ۔
تموز بزبان رومی مدت ماندن
آفتاب در برج سرطان و بهندی تقریباً ماه
ساون باشد چون در ماه مذکور گرمی
بسیار میباشد لهذا در فارسی مجازاً بمعنی شدت
گرمی مستعمل گشته برهان و شرح خیابان
تمییز بدو یای تحتانی بروزن تفعیل
بمعنی جدا کردن ماخوذ از میز بالفتح اما
فارسیان یک یا را بنابر تخفیف حذف
کنند و تمیز بروزن عزیز مخفف آنست

از چراغ هدایت و غیر آن ۔
تمارض خود را بیمار نمودن بی مرض
و خود را بتکلف مریض وانمودن از منتخب
تمتع برخورداری یافتن و منفعت
گرفتن از منتخب و در بهار عجم نوشته که
تمتع بلفظ دیدن و گرفتن و بردن و
برداشتن مستعمل است ۔
تمسک چنگ در زدن در چیزی
از منتخب ۔
تماسک باهم چنگ در زدن و
خویشتن را نگاه داشتن و مجازاً بمعنی
صبر و تحمل و وقار آمده ۔
تملک مالک شدن ۔
تملیک مالک گردانیدن کسی را
بمالی و یا چیزی از منتخب و کنز ۔
تمالک بفتح اول و ضم لام باختیار
خود بودن و مالک نفس خود شدن و
بمعنی اختیار و طاقت مستعمل است از
منتخب و غیر آن ۔
تمثال بالکسر بمعنی صورت پیکر و مجازاً
بمعنی فرمان پادشاهی جمعش تماثیل
آید از کشف و منتخب ۔
تماثیل حروف چهارم ثای مثلثه تصاویر
و اصنام و بمعنی فرمانهای پادشاهی
نیز آمده از شمسی ۔
تمحل بفتح اول و ثانی و ضم حای مهمله
مشدده بمعنی مکر و حیله نمودن از منتخب و کنز ۔
تمول مالدار شدن و دولتمندی
از منتخب و کنز ۔
تمهل درنگ کردن از منتخب و کنز و صراح
تململ بفتح اول و ثانی و سکون لام
و ضم میم بیقراری و بی آرامی و بمعنی حالتیکه
در میان خواب و بیداری باشد ۔
تمام درست و کافی و کامل از منتخب

متمام بالفتح بدو تای فوقانی کسیکه
در کلام تای فوقانی بسیار تلفظ کند
بهندی توتلا گویند از منتخب و صراح
تم بالفتح آفتیست که در چشم پیدا شود
مانند پرده و مجازاً بمعنی تاریکی سیاهی هم
تم صیغه امر است بمعنی تمام کن ۔
تمرستان بفتحتین بمعنی باغ خرما ۔
تمکین جا دادن و بابرجای کردن
و بمعنی قدر و وقع از بهار عجم و کنز و نام
یکی از مقامات سالکان ۔
تمکین کردن و تمکین دادن
مرح و وقع گذاشتن از مصطلحات
تمکن جای گرفتن و قائم شدن
از منتخب و کنز ۔
تمن بضم اول و فتح میم ده هزار کس
از شمسی و در ترکی عبارت از سپاه بسیار
تمدن بروزن تملق در شهر بود و باش
کردن و انتظام شهر نمودن و اجتماع اهل حرفه
تمرن بروزن تملق نرم شدن و عادت
کردن بچیزی از منتخب ۔
تمره بفتح اول و سکون میم بمعنی یک خرما
از منتخب ۔
تمیمه بفتح بمعنی تعویذ و بمعنی مهره سیاه
و سفید که در گردن طفلان بندند تمائم
جمع آن از منتخب و صراح ۔
تمویه بالفتح و در آخر های ملفوظه بروزن
تفویض بمعنی زر اندود کردن و آرایش
نمودن و بمعنی مکر و فریب و تملق از منتخب
و لطائف ۔
تمنی آرزو کردن از منتخب ۔
تمغاچی کسیکه از جانب کوتوال بر
اجناس مهر کرده محصول و باج آن گیرد
تمطی بفتح اول و ثانی و طای مهمله
مشدده مکسوره بمعنی خمیازه که بهندی انگرائی گویند

## منتخب اللغات

و بالفتح و الکسر شهریست معروف
تجویز روا داشتن و روا گردانیدن
تجوز درگذشتن و به مجاز سخن گفتن و
سبک گزاردن نماز و عفو کردن
تجاوز درگذشتن و درگذشتن گناه
تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر
و مرده و دوانیدن اسپ به کسی ۔
تجهز آماده شدن کار را ۔
تحرز پرهیز کردن و خویش را نگاه داشتن
تحیز در پیچیدن و بجیزی یعنی بگوشه رفتن
تمییز جدا کردن ۔
تمیز و امتیاز جدا شدن ۔
تنابز بهمدیگر را لقب نهادن ۔
تنجیز روائی دادن ۔
تنجز روائی خواستن ۔
توز بالضم اصل و طبیعت و خلق و
درختی ست که پوست آن را بر کمان
پیچند و بالای آن روغن هند موضعیست

## باب التاء مع السین

تاسیس بنیاد نهادن و الف که
در قافیه میان او دو حرف روی
یک حرف باشد و تاسیس در عرف
آوردن کلمه ایست که افاده معنی نو
کند غیر معنی کلمه اول بر عکس مقابل
تاکید باشد و لهذا گفته اند التاسیس
خیر من التاکید ۔
تجسس و تحسس بحای مهمله جستجو
کردن خبر پوشیده ۔
تخمیس پنج کردن و پنج گوشه کردن
تدریس درس گفتن کتاب ۔
تدلیس پوشیدن عیب کالا بر خریدار
تدنس چرکین شدن ۔
تدنیس چرکین کردن ۔
ترس بالضم سپر ترس بالکسر ترس

## غیاث اللغات

تمادی بفتح بنهایت رسیدن در... شدن از منتخب وغیر آن —

### فصل تای فوقانی مع نون

تنها بمعنی خالی نیز آمده از مصطلحات

تنکلوشا بالفتح وکاف فارسی وواو معروف وشین معجمه نگارخانه وتصویرخانه روسیان از مؤید وشرح اشعار وشارح قصائد خاقانی نوشته که نام حکیمی ست که کتاب رنگ تصنیف او ست —

تنگتاب عدم الطاقت از بهار عجم

تناسب باهم مناسبت داشتن —

تنسوقات بالفتح وضم سین مهمله وقاف بمعنی نفائس اشیای یکی از برهان ودر لغات ترکی بمعنی نادرات نوشته که این جمع تنسوق است که لفظ ترکیست بمعنی نادر وصاحب رشیدی نوشته که تنسوق معرب تنسخ است وآن نوعی از جامه نفیس که آنرا تنزیب گویند ومجازا بمعنی تحفه وچیز نفیس وعجیب ودر سراج نوشته که تنسوقات جمع تنسوق ست وتنسوق معرب تنسخ مستحسن که بالفتح وسین مهمله مضموم وخای معجمه باشد معرب تنسکه که لفظ هندی ست بالفتح وسین مهمله مضموم وکاف عربی بهای مخلوط التلفظ وآن قسمی از جامه نفیس از ملک بنگاله آورند چون جامه مذکور از تحفهای نفیس هندوستان است بمجاز هر تحفه نفیس را گفته اند —

تنعمات عیش وعشرتها —

تنزهات بر وزن تکلفات یعنی سیرها وخوشیهای وسیرهای باغ وبوستان از منتخب وغیر آن —

تنقیح پاک وصاف کردن چیزی را از زوائد وعیوب وخالص کردن از صراح ومنتخب وکنز —

تنحنح بفتح اول وثانی وسکون حای مهمله اول وضم نون دوم گلو صاف کردن از صراح

تناسخ بمعنی زائل شدن وزائل شدن روح از قالبی ودر آمدن آن بقالبی دیگر از منتخب

تنومند بمعنی قوی جثه وفربه وبعضی نوشته اند که تنومند بمعنی تنا قوت چه تنو بمعنی قوت ومند بمعنی صاحب خان آرزو گوید که واو در ترکیب کلمه دو حرفی ولفظ مند زیاده کنند چنانکه برومند —

تناد باهم نداداد یکدیگر را ویوم التناد کنایه از روز قیامت از منتخب ولطائف —

تنفیذ بذال معجمه روان کردن فرمان ونامه از منتخب —

تندر بالضم ودال مهمله مفتوح بمعنی بانگ رعد از برهان وسراج وشارح قصائد خاقانی بمعنی بلبل نیز نوشته —

تناور بفتح واو بمعنی فربه وسطبر از برهان ومؤید ودر سراج اللغات نوشته که تناور بفتح واو بمعنی قوی جثه واین مرکب ست از تن ولفظ آور که کلمه نسبت ست —

تنگار بالفتح وکاف فارسی دوائی ست که بهندی سهاگه گویند وبکاف عربی دیده نشده از مدار وبرهان ورشیدی —

تنذیر حرف سوم ذال معجمه بمعنی ترسانیدن

تنگ شکر نوعی ست از فنون کشتی وآن هر دو پای حریف تنگ گرفته زور بر سر وسینه او آورده بر زمین زدن ست از مصطلحات —

تنافر نفرت نمودن وگریختن ست وباصطلاح علم معانی اجتماع الفاظی چند که تلفظ آنها ثقیل باشد واز تلفظ آن طبع نفرت کند چنانچه مستنقل وچنانچه عمارت توران وخصوصا که یک آنرا دو سه بار بگویند چنانچه این الفاظ خواجه توحید تجارت سکینی —

تنویر روشن کردن از کنز وبمعنی روشنی مستعمل —

تنشیر پراگنده کردن —

تنور لفظ فارسی ست ودر صورت تشدید نون معرب آن از سراج —

تنگبار بالفتح جائیکه دران هرکس را دخل نباشد از برهان —

تنگوز بالفتح وکاف فارسی مضموم وسکون زای معجمه وقبل از زای واو غیر ملفوظ بترکی خوک را گویند از لغات ترکی

تنافس باهم نفس زدن وفخر کردن

تنقیش نقش کردن —

تنگ عیش مفلس ودردمند —

تنقیص نقصان کردن —

تنصیص بصاد مهمله ظاهر کردن از منتخب

تناقض ضد همدیگر شدن از منتخب

تنشیط نشاط آوردن وشادمانی نمودن از منتخب وکنز —

تنوع گوناگون شدن وقسم قسم شدن از شمسی —

تنازع باهم خصومت کردن از منتخب وتنازع کنند باهم دو فعل یا اسم ظاهر که بعد آنها باشد در فاعلیت چون ضربنی واکرمنی زید یا در مفعولیت چون ضربت واکرمت زیدا یا در فاعلیت ومفعولیت یعنی یکی فاعل میخواهد ودیگری مفعول به مثل ضربت واکرمنی زید پس نزد بصریین اعمال فعل ثانی ست بجهت قرب او وفعل اول اگر تقاضای فاعل کند در منصوب موافق اسم ظاهر در فعل مفرد ضمیر مستتر

## منتخب اللغات

بالضم جمع —

تراس بالفتح وتشدید راء وسپر ساختن

ترمس بالضم از حبوبات باقلای مصری ست نبی ست از قبیله بنی اسرائیل

تسدیس شش گوشه کردن وشش کردن وواقع شدن ستاره بهج دو ماه از برج ستاره دیگر —

تفریس مجرب ومحکم گردانیدن جنگ وسفر مرد را وناهموار کردن دندانه وساختن چیزی را —

تعس بالفتح هلاک شدن ودر افتادن وافتادن وپست شدن وبدی ودوری

تعریس در آخر شب فرود آمدن

تغلیس در تاریکی آخر شب رفتن —

تفلیس بالفتح بافلاس نسبت کردن وحکم کردن قاضی بافلاس کسی ونام قصبه ایست از گرجستان که آباد کرده نوشابست بالکسر نیز آمده —

تفرس دریافتن چیزی در اول نظر بالعلامت وآثار —

تقدیس پاک کردن —

تقلیس دف زدن وخوشخوانی کردن واستقبال ملوک کردن ببازی وطرب وقت قدوم —

تلبیس در آمیختن وپنهان داشتن مکر وعیب

تلبس جامه پوشیدن —

تمجس مغ شدن —

تمجیس مغ گردانیدن ودر حدیث آمده یا بواه یمجسانه —

تنجس پلید شدن —

تنجیس پلید گردانیدن وتنجیس نام چیزی ست که استخوانها مرده ها وشنه طفل که آنها از کسی جن ترسیده باشد بربندند تا شفا یابد

## غیاث اللغات

فرض کنند و در غیر آن ضمیر بارز
چنانچه ضربنی واکرمت زیداً و ضربنی
واکرمت الزیدین اگرچه درینصورت
اضمار قبل الذکر لازم می آید لیکن نزد
بصرین تنازع در فاعل جائزست
یا اگر اول مفعول را خواهد ضمیر مفعول را
حذف کنند بشرطیکه آن هر دو فعل از
افعال قلوب نباشد چنانچه ضربت
واکرمت زیداً یعنی زدم او را و گرامی
کردم زید را اما اضمار قبل الذکر لازم
نیاید در مفعول و کسائی خلاف بصریین
اضمار فاعل در فعل اول روا ندارد
بخوف اضمار قبل الذکر بلکه حذف میکند
ضمیر فاعل را از فعل اول و فراء
اعمال فعل ثانی روا نداشته بوقت
خواستن فعل اول فاعل را برای
خوف حذف فاعل یا اضمار قبل الذکر
و این هر دو ممنوع ست و مختار کوفیین
اعمال فعل اول ست بجهت سبقت آن فقط
**تنصیف** دو نیم کردن چیزے را
و از هم نصف نصف کردن از کنز۔
**تنسیق** انتظام و ترتیب دادن
از منتخب و کنز و صراح۔
**تنمیق** نوشتن از کشف و کنز۔
**تنبک** بالضم و حرف سوم بای موحد
مفتوح دہل کوچک و نقارۂ کوچک
از رشیدی و جهانگیری و بمعنی ساز معروف
که بحرف هندوستان آنرا طبله گویند نیز آمده
**تنسک** بفتح اول و ثانی و ضم سین مهمله
مشدد بمعنی خدا پرستی از لطائف۔
**تنین فلک** بالکسر شکلیست بعقد
راس و ذنب که محل تقاطع حامل قمرست
با مائل و بمعنی کهکشان نیز از برهان ۔
**تنک** بفتحتین و کاف عربی باریک و

کم و اندک و نازک و لطیف از مدار
و فرهنگ سکندرنامه و بهار عجم۔
**تنگ** بفتح اول و کاف فارسی
خرباره یعنی باریکه خر آنرا بر دو نوار که
بدان زین اسپ مضبوط کنند و کارنامه
نقشان و نام ملکی از بدخشان و نام
ملکے از ترکستان و بمعنی قریب و نزدیک
و بالضم کوزه که شکمش کلان و گردنش
کوتاه و دهانش تنگ باشد و بالکسر
ستهار مرغان باز رشیدی و جهانگیری
و برهان و مؤید۔
**تنزیل** بکسر زای معجمه بمعنی فرود فرستادن
و بمعنی قرآن مجید و نام کتابی در علم
سلوک از لطائف و کنز و منتخب و غیر آن
**تناول** بضم واو فرا گرفتن و بر داشتن
از کنز و مجازاً بمعنی خوردن مستعمل۔
**تنبول** بروزن مقبول برگ پان از
برهان و این لفظ هندی کتابیست
**تنگ سال** بمعنی سال قحط و
امساک باران از بهار عجم۔
**تنبل** بالفتح و حرف سوم موحده مفتوح
بمعنی کودن فربه و جاهل و کاهل و بالضم مکر و حیله
از لطائف و برهان و لغات ترکی و سراج
**تناسل** از هم زائیدن از کنز۔
**تنعم** بناز و نعمت پرورده شدن از منتخب
**تنجیم** ستاره شناسی و مطابق قواعد
علم نجوم ساعات سعد و نحس شناختن
از منتخب و غیر آن۔
**تنسم** بروزن تکلم نفس زدن و دم
بخود کشیدن و بوئیدن و هوا گرفتن
از صراح و غیره۔
**تنعیم** بعین مهمله نام موضعیست بفاصله
سه کروه از مکه بجانب شمالی مناسک
عمره در آنجا بعمل می آید و حج با تمام میرسد

**تنظیم** جواهر برشته کشیدن و مجازاً بمعنی
درستی امورات شهر و در بار و غیره
**تنگ چشم** بخیل و ممسک و نو دولت
و صفت معشوق آید چراکه بسوی کسی
نبیند از بهار عجم۔
**تنگ تعلیم** بالضم تنگی ست که بوقت
تعلیم و ورزش کشتی نوازند و این رسم
ولایت ست از بهار عجم۔
**تن زدن** بالفتح خاموش شدن
از رشیدی و مدار و برهان و کشف۔
**تنبان** بالضم شلوار و پائجامه
ترکیست از برهان و لغات ترکی۔
**تنیدهٔ ریسمان** چیزیست که بهند
آنرا اتیا گویند۔
**تن** بالفتح بمعنی تنخواه و دفتر تن بمعنی
دفتر تنخواه است از چراغ هدایت و بهار عجم
**تنخواه گرفتن** گو ن گرفتن از بهار
شریعت مصطلحات ۔
**تنین** بالکسر و نون اول مشدد مکسور
و یای معروف بمعنی اژدها از مدار و
کشف و منتخب و کنز۔
**تنانین** بفتح بمعنی اژدهاها و این
جمع تنین ست ۔
**تنیدن** کار جولاهه و عنکبوت و بمعنی
بافتن نیز می آید و بمعنی پیدا کردن هم
آمده و گاهی بگرد چیزے گردیدن و پیچ
و التفات آید از بهار عجم و شروح ۔
**تن در دادن** قبول کردن و راضی
شدن از سراج۔
**تنگ ترکان** نام موضعیست
از برهان ۔
**تنباکو** بلفظ کشیدن مستعمل اهل زبان
بلفظ نوشیدن محض خطاست ز بهار عجم
**تندرو** بالضم تجیل از سراج۔

## منتخب اللغات

**تنکیس** سرنگون کردن۔
**تنفس** دم زدن و دمیدن و روشن
شدن صبح و بر آمدن روز و غلبه شدن
آب دریا بموج و فراخ شدن کمان ۔
**تنفیس** رهائی دادن از غم و مهلت
دادن ۔
**توریس** رنگ کردن چیزے را بورس
و آن گیاهی ست که رنگش زرد بود
مانند اسپرک ۔
**توس** بالضم طبیعت و عادت و اصل
**تهویس** سخت هوسناک گردانیدن
**تیس** بالفتح نر بز و آهوی نر و بفارسی
آنرا نکه و نهار گویند۔

## باب التاء مع الشین

**تالبش** بکسر لام شهریست در گیلان
و طائفه ایست در سرحد گیلان ۔
**تبشش** شاد و گشاده روی شدن
**تحریش و تهریش و توریش** برخلانیدن
و فساد انداختن میان مردم و در هم
انداختن سگان را۔
**ترش** بالفتح و بفتحتین سبک شدن
و بدخو شدن ۔
**تشویش** پریشان و آشفته کردن ۔
**تشوش** پریشان شدن ۔
**تعشیش** آشیان ساختن مرغ
و کرم شاخ و برگ شدن درخت
و باریک شدن آن و پنهان داشتن
نان در گوشه و خشک شدن نان ۔
**تعیش** اسباب معیشت ساختن ۔
**تفتیش** کاویدن و نیک جستجو
کردن ۔
**تناجش** زیاده کردن در قیمت
بے ارادهٔ خریدن تا دیگری آن بها
نخرد و در حدیث ست که لا تناجشوا

## غیاث اللغات

تنقیه پاک صاف کردن از منتخب و کنز
تنبیه بمعنی آگاه و هوشیار کردن و مجازاً حرف بمعنی زدن و قید کردن کوتاه اندیشان۔
تنبه بر وزن توکل بمعنی آگاه شدن از منتخب۔
تنزیه دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت از منتخب و کنز۔
تنزه بر وزن تصرف دور شدن از عیب و سیر باغ و سبزه و عمارات و بهار بمعنی خوشی تو همی از منتخب و غیره
تنوره نوعی از پوشش که روز جنگ پوشند و آن مانند جوشن باشد و بمعنی چرخ زدن و حلقه زدن از رشیدی و برهان و سراج و بعضی بمعنی چار آئینه نوشته و بمعنی مشعل نیز نوشته اند۔
تنه بفتحتین بیخ درخت بالائی بین تا محل روئیدن شاخها و در مصطلحات بمعنی را مطلع نیز نوشته و در بهار عجم برای معنی دوم بضمتین است۔
تنکه بالفتح و کاف عربی بمعنی قرص رائج خواه از زر باشد خواه از نقره یا مس و این مفرس تکه است و تنگه بالضم و کاف فارسی تنبان چرمی که تا سر زانو باشد وقت کشتی گرفتن پوشند از مصطلحات و بهار عجم۔
تنخواه بلفظ دادن و گرفتن و کردن مستعمل از بهار عجم۔
تنوفه بفتح اول و ضم نون و فا بمعنی بیابان از شرح نصاب و کنز۔
تنمیه بر وزن تصفیه افزایش و بالیدگی از کنز۔
تن آسانی راحت و آرام۔
تن خواری کاهش تن کردن

## منتخب اللغات

تناوش دست بازیدن گرفتن چیزی
توحش خشک شدن زمین و تهی شدن شکم از طعام و رمیده شدن و خالی شدن جا۔

### باب التاء مع الصاد

تحریص در شغف و آز انداختن
تخلیص پاک کردن و رهانیدن
تخلص رمیدن۔
تربص چشم داشتن۔
ترخیص دستوری دادن۔
ترخص آسانی کردن و رخصت یافتن
ترصیص استوار کردن و به قلعی عارزیز گرفتن چیز را و بند بستن زن۔
تراص به تشدید صاد بیکدیگر چسپیدن مردم در صف۔
تفحص باز کاویدن۔
تقاص به تشدید صاد از همدیگر قصاص گرفتن۔
تلخیص بیان کردن و آشکارا کردن و پاک گردانیدن۔
تمحیص آزمودن و کم کردن و پاک کردن۔
تنغیص تیره گردانیدن عیش را
تنصیص ظاهر کردن چیزے۔
تنقیص کم کردن۔

### باب التاء مع الضاد

تبعیض حصه حصه کردن
تبعض حصه حصه شدن۔
تبغیض دشمن گردانیدن کسی را با کسی۔
تباغض یکدیگر را دشمن داشتن۔
تحریض برغلانیدن و گرم گردانیدن کسے را بر چیزے۔
تخضیض برانگیختن و برغلانیدن
تعریض بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی و فروختن کالا بکالا و خورانیدن زاد آورده و پیش آوردن کسے را بر کاری و خداوند عارضه شدن و چیزی را پهنائے چیزے کردن و درهم نوشتن کتاب را چنانکه نیک نتوان خواند و محوش کردن گوشت۔
تعرض پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ و راست رفتن ستور بر کوه از دشواری راه۔
تعارض یکدیگر را پیش آمدن۔
تعویض عوض دادن و عوض کردن
تغمیض چشم فرو خوابانیدن و باریک معنی کردن سخن را و آسان گرفتن در معامله
تغییض کم کردن و باز داشتن از خشک و در بیشه قرار گرفتن شیر
تفویض باز گذاشتن کار به کسی و دن دادن کسی را بی کابین۔
تقویض شکستن خانه و بر کندن خیمه
تمخیض دوغ گرفتن زن را و مسکه جدا کردن از روغن۔
تمحیض خالص کردن۔
تمریض سستی کردن در کارے و نیک خدمت کردن بیمار را۔
تمارض خود را بیمار نمودن بی مرضی۔
تناقض ضد همدیگر شدن۔

### باب الطاء مع الطاء

تأبط در بغل گرفتن چیزے را و رداء از زیر دست راست بر دوش چپ انداختن۔
تثبیط بثاء مثلثه مشغول کردن و باز داشتن از کارے۔
تثبط باز ایستادن۔
تخبط برگزاف و بی راه رفتن و دیوانه کردن دیو مردم را قال الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس۔
تخطط جامه را خطط بافتن و خط نیک نوشتن۔
تسلیط برگماشتن کسی را بر کسی۔
تسلط بر کسی دست یافتن۔
تسمیط بر فتراک بستن چیزے بستن و شعر گفتن بر وجهے که چهار قافیه متماثل در هر بیتے آورده شود چنانکه سعدی گوید شعر در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن ٭ من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود۔
تساقط بر یکدیگر افتادن۔
تغلیط در غلط انداختن و کسے را بغلط منسوب کردن۔
تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و ترک کردن و گذاشتن و درگذشتن از کسے و دور کردن تا بایست از کسی۔
تمخط بینی پاک کردن۔
تنشط شادی نمودن و بنشاط رفتن۔
تنشیط بر نشاط آوردن۔
توسیط در میان آوردن چیزے و در میان چیزے بنیم
توسط میانجی کردن۔

### باب التاء مع الظاء

تحفیظ یاد دادن۔
تحفظ هوشیار و بیدار بودن و یکیک یاد گرفتن۔
تغلیظ درشتی کردن۔
تغیظ خشم کردن۔
تلفظ سخن گفتن۔
تیقظ بیدار شدن۔

## غیاث اللغات

از باعث غم واندوه ودر بهار عجم بمعنی شکنجه وعذاب —
تناهی بپایان چیزے رسیدن و باز داشتن از چیزے از منتخب و کشف و کنز بمعنی بنهایت پذیرفتن و بپایان رسیدن —
تنگ چشمی کنایه از بخل بلحاظ آنکه صاحبش بسبب دون همتی به نیلے قانی پسند نموده و کنایه از کم نگاهی معشوق و این لفظ در صفت معشوق واقع شود ازانجهت که معشوق از غرور حسن یا از فرط حیا بسوی کسی نمی بیند شرح سکندر نامه از خان آرزو —
تنگ ورزی بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی و فتح دال بمعنی حیاتی و اختلاط از چراغ هدایت و بعضی گویند که بضم اول و فتح نون و کاف عربی بمعنی پیوستگی و وصل دو چیز با هم است که محل وصل آنها بغور معلوم شود —
تنگ حوصلگی بفتح اول و سکون نون و بضمتین و کاف عربی نیز درست است وجه اول ظاهر است و وجه ثانی آنکه هر شے که ضخامت و سطبری کم دارد و بعضی چیز با از رقت خود یا از سنگینی خود آنرا شکست بدمیرو بدانرا از چراغ هدایت و غیر آن —
تنگری بکسر اول و سکون نون خفی و سکون کاف فارسی و را و مهمله مکسور و یای معروف و بکسر کاف نیز در زبان ترکی نام حق تعالی است از لغات ترکی و برهان و مدار —
تنداهی بالضم کوته اندیشی از بهار عجم —
تنگنای کوچه تنگ و بمعنی مطلق جای تنگ از بهار عجم —

فصل تای فوقانی مع واو

تولا بفتح اول و ثانی و تشدید لام

## منتخب اللغات

باب التاء مع العین

تلبع پیرو و جنی که همراه آدمی باشد و بی او هر جا رود توابع جمع —
تبع بفتحتین پیروی کردن و پیرو و پیروان و واحد و جمع هر دو آمده و بضم و تشدید باے مفتوح لقب پادشاهان یمن تبابعه جمع و سایه و مرغی است —
تباع بالکسر چیزی عمل کسی کردن پی یکدیگر رفتن در عمل —
تبیع آنکه ترا بروی مال باشد و پیرو و بچه گاو یکساله که پس مادر میرود و یاری کننده و کینه کش —
تتابع بالکسر جمع تابع با همدیگر بیع کردن و بیعت کردن —
تبرع بخشیدن چیزی و کردن کارے که واجب نباشد —
تتبع در پی چیزی رفتن به طلب آن —
تتابع پیاپی شدن —
تجرع فرو خورانیدن خشم و جز آن —
تجرع جرعه جرعه خوردن —
تجمیع نیک جمع کردن و نماز جمعه گفتن —
تجمع فراهم آمدن —
تجویع گرسنه داشتن بقصد —
تخشع و تخضع فروتنی کردن —
تدافع همدیگر را دور کردن —
ترفع بلندی نمودن —
ترعرع بالیدن کودک —
تربیع چهار گوشه کردن چیزے را و نظر کردن کوکب از برج سوم که ربع فلک است به کوکب دیگر —
ترع بفتحتین جوش و کوزه پر و پر شدن ظرف و جوش و شتافتن بسوی چیزے و بالضم و فتح را جمع ترعه بمعنی آن گذشت

تراجع بازگشتن —
ترجیع شهادتین در بانگ نماز دوباره گفتن چنانچه مذهب شافعی است و آواز گردانیدن در حلق و باز گردانیدن ستور و چهارپا در رفتن و داده را باز گرفتن و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن و همین دو معنی آمده استرجاع —
ترصیع نشاندن جواهر به چیزے و سخن را بخش بخش کردن هر بخش را با مقابل خود و وزن در شے برابر —
ترعرع جنبیدن —
تسبیع هفت عدد کردن —
تسجیع سخن به سجع گفتن —
تسع بالفتح نه یک گرفتن و نه کردن و نهم شدن و بالضم نه یک و بضمتین نیز آمده و همچنین تسیع و بالکسر مدت تشنگی شتران و نه زن چنانکه تسعه نه مرد و بالضم و فتح شین سه شب از ماه یعنی هفتم و هشتم و نهم —
تاسع نه کننده و نهم بر تقدیر اول تاسع الثمانیه تاسع التسعة توان گفت و بر تقدیر ثانی تاسع الثمانیه نتوان گفت و همچنین است ثانی و ثالث و غیر آن —
تسمع گوش نهادن بسوی کسی —
تسمیع تشهیر کردن و تشنیع کردن و بر داشتن گم نامی از کسی بلشکر کردن ذکرش و شنوانیدن آواز کسی را —
تشفیع شفاعت دادن کسی و پذیرفتن شفاعت کسے —
تشفع شفاعت کردن —
تشنیع زشت گفتن بکسی و زشت شمردن چیزے را و به ستوه آمدن و خویشتن در چیدن —

تشییع پس مسافر و پس جنازه رفتن و بآتش سوختن و فروزانیدن آتش را —
تشیع دعوی مذهب شیعه کردن و خود را شیعه نمودن —
تصدیع جدا جدا کردن و درد سر رسانیدن —
تصدع پراگنده شدن —
تصریع افگندن و قافیه آوردن در مصراع اول از بیت —
تصنع روش نیکو کردن از خود و آراستن تن خود را —
تضجیع تقصیر کردن در کارے و نزدیک شدن آفتاب به فرو شدن —
تضجع استادن از کلت و مقیم بودن بجائے —
تضرع زاری کردن —
تضعضع فرو شکستن بنا و افتادن و فروتنی کردن —
تضوع و تضییع جنبیدن نافه مشک و دمیدن بوے آن —
تضییع و اضاعت بسیار ضیعت یعنے بسیار زمین و ملک شدن و تیمار گذاشتن —
تطوع توانائی نمودن از خود و آنچه واجب نباشد بجا آوردن —
تطویع آسان کردن کارے را بر کسے و توانا کردن کسی را بر کارے —
تفجع دردمند شدن —
تفجیع دردمند کردن و مصیبت زده کردن —
تفریع فرود آمدن از کوه و بر آمدن بر کوه و از چیزے فرع بیرون کردن —
تفرع از چیزے فرع بیرون آمدن —
تفزیع بزانجیره ترسانیدن و بی بیم کردن —

## غیاث اللغات

محبت و امید و در منتخب وبلا معنی برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن اگرچه برای اینمعنی تولی بیای تحتانی ست لیکن فارسیان بتصرف خود بالف خوانند سپا بچه تمنی را متا گویند و بواو مجهول و در فارسی بمعنی سگ بچه۔

**توتیا** بالضم بمعنی سرمه اما بطا نوشتن خطاست از صراح و منتخب۔

**توا** بالفتح هلاکت از منتخب و لطائف۔

**تو و خدا** در مقام قسم گویند یعنی خدا بر تو بمعنی سوگند بخدا آید از مصطلحات

**تولب** بفتح دال و سوم و بای موحده بمعنی خرکره یعنی بچه خر از منتخب و شروح نصاب۔

**تواب** بفتح اول و تشدید واو توبه پذیرنده از منتخب۔

**توریب** بالفتح برون توفیق یکی و کج نمودن و با وریب گرفتن۔

**توپ** بواو مجهول و بای فارسی در ترکی بمعنی فوج ست از لغات ترکی

**توپ توپ** بمعنی فوج فوج یعنی بسیار۔

**تولیت** بفتح اول و کسر سوم والی گردانیدن و پی در پی شدن از منتخب و در کنز بمعنی والی گردانیدن و عمل دادن بکسی و ذمه داری و پشت برگردانیدن و چیزی را بانچه خریده باشد بکسی فروختن۔

**توخت** بروزن سوخت بمعنی جمع کرد و دا نمود از برهان۔

**توریت** بالفتح کتاب موسی علیه السلام

**توضیح** بالفتح و کسر ضاد معجمه حای مهمله روشن و پیدا ساختن و نام کتابیست

## منتخب اللغات

**تقریع** درستی کردن و سرزنش کردن۔

**تقرع** برگشتن از پهلو به پهلو۔

**تقطیع** پاره پاره کردن و گذشتن در پی نده از اسپان و گردودن کردن شعر با جزاء عروض۔

**تقطع** بخش بخش شدن و بخش بخش کردن

**تکرع** وضو کردن۔

**تمتیع** دراز کردن و برخورداری دادن

**تمتع** برخورداری دادن و برخورداری یافتن و بی نیاز شدن از کسی۔

**تنازع** دشمنی و خصومت کردن باهم

**تنوع** نوع نوع کردن۔

**توجع** دردمند شدن و مرثیه گفتن مرده را۔

**تودیع** پدرود کردن و آماده کردن زیرا گشتی و در جامه دان گذاشتن جامه۔

**توزیع** پراگنده کردن و بخش کردن چیز برابر کسے۔

**توزع** بخش گرفتن و پراگنده شدن

**توسیع** فراخ کردن چیزی را۔

**توسع** فراخی کردن و فراخ نشستن در مجلس۔

**تواضع** فروتنی کردن۔

**توقیع** نشان کردن نامه کسی و نشان کردن مکتوب را و پشت ریش کردن ستور را و گمان بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن بر فسان۔

**توقع** چشم داشتن۔

**تهوع** بزور قی کردن۔

### باب التاء مع الغین

**تبلیغ** رسانیدن و دست لجنان دراز کردن۔

**تشویغ** روا داشتن و روا کردن عطا را۔

**تفریغ** فارغ گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظرف۔

**تفرغ** فارغ شدن بجهت کسے۔

**تمرغ** در خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دهان۔

### باب التاء مع الفاء

**تاسف** اندوه خوردن۔

**تالیف** سازگاری دادن دو چیز را باهم و هزار تمام کردن۔

**تالف** سازگاری یافتن کسی با چیزی

**تجویف** میان تهی کردن۔

**تجفیف** خشک کردن و برپشت اسپ انداختن نمد بر گستوان و آنچه خوی اسپ از آن پاک کنند۔

**تجفاف** بالکسر برگستوان که جیم نیز گویند۔

**تجانف** میل کردن۔

**تحریف** گردانیدن سخن از موضع خود و حرف تراشیدن قلم را۔

**تحلیف** سوگند دادن۔

**تحالف** باهم دیگر سوگند خوردن۔

**تخفیف** سبک کردن۔

**تخلیف** واپس گذاشتن و یک پستان ناقه را تمام دوشیدن۔

**تخالف** باهم دیگر خلاف کردن۔

**تخلف** واپس ماندن۔

**تخویف** ترسانیدن۔

**تخوف** ترسیدن و کم کردن۔

**ترف** بالفتح تازگی از نعمت و آسایش

**ترديف** پس خود سوار کردن کسی را

**ترادف** در پس یکدیگر نشستن۔

**تزییف** زبون و ناسره کردن درم را۔

**تسنف** بهای پیش گرفتن۔

**تسویف** تاخیر کردن۔

**تشریف** بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن۔

**تصحیف** خطا کردن در نوشته۔

**تصریف** سخت گردانیدن چیزی را و شراب صرف خوردن و تصرف دادن کسے را۔

**تصرف** دست درکاری کردن۔

**تصلف** لاف زدن۔

**تصنیف** جدا کردن بعضے از بعضے و گونه گون کردن چیزی را۔

**تضعیف** دو چندان کردن و افزودن و ناتوان کردن و منسوب بناتوانی کردن۔

**تضایف** باهم دیگر هم نسبت شدن و هم پهلو شدن و تنگ شدن دو خانه

**تطریف** بر کرانه لشکر زدن و گردانیدن خصم را در حرب۔

**تطفیف** کم نمودن۔

**تظرف** زیرکی نمودن۔

**تعریف** شناسا کردن و آگاه نمودن و گم شده جستن و خوشبو گردانیدن و اسم نکره را معرفه گردانیدن و ایستادن بعرفات۔

**تعرف** معرفت جستن۔

**تعارف** یکدیگر را شناختن۔

**تعسف** بے راه رفتن۔

**تعطف** ردا بر دوش افگندن و مهربانی کردن۔

**تعفف** پارسائی نمودن و باقی شیر را که در پستان مانده باشد دوشیدن و خوردن۔

**تعنیف** سرزنش کردن و درشتی نمودن

## غیاث اللغات

در صراح گفته از منتخب و مدار —
توشیح حمایل در گردن انداختن و آراستن دادن و در صنعت شعر گفتن شعری بطریقی که از حروف اول مصاریع یا ابیات آن کلمه‌ای بیرون آید چنانچه در رباعی من بر ذات دوستی تو اول تنگ در صحن بیت دست برون از تنگ من با تو تو دوستی چون شب روز در سر دوستی و داری سر شب و چون حرفهای اول از مصاریع این دو بیت ترکیب کنی نام محبوب میشود —
توبیخ ملامت و سرزنش کردن کذا فی منتخب وکنز —
توشیخ نشست رنگ کرده است و دست بر دوست نا پیدا پیدا مردم از جائیکه رسته شود مانند چوب و تن اندرون شود تن سخن و دست پای مصروف و جز آن —
توکید ننج استوار کردن تمسیک و الف یعنی سخت و بند کردن گره و جز آن —
تو لید زادن و پیدا کردن نزد منتخب و بحق پیدا کردن چیزی از چیزی که خاصیت و تاثیر نیز مشتمل شود —
توق بفتح و قاف مشدد آرزومند شدن —
توارد یکی دو شاعر و مصرعی بیتی بی آنکه بهم رسیدن مضمون در وقت شعر و یا مصرعی بیتی دو شاعر حرفی مصرع —

## منتخب اللغات

تخشف بقوت اندک چهار دزدگشت برگشتن از راه بودن —
تخلیف سطبر و انبوه شدن —
تخنیف با ندازه وقت دو فروخت که را —
تخنف بزود رفتن کاری یی وقوف و بیخ بر خود نهادن از خود چیزی را بر او بار شد —
تخف گشتن باک شدن —
تخنیف نیک در پیچیدن —
تلطف نرمی نمودن مهربانی کردن —
تلقیف بر گرفتن با بال کردن —
تلقف زود فرا گرفتن چیزی را —
تلهف دریغ و افسوس خوردن و ندا نمودن —
تنصیف دو نیمه کردن و بجز سم یک انگشتن —
تنظف پاکی نمودن و پاکی جستن —
تنظیف پاک کردن —
توصیف نیک صفت کردن —
توکیف ذیفه کردن —
توقف وا ایستادن و درنگ کردن —
توقیف موقف ایستادن درنگ و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی و دست بدست دروست کردن —

### باب التاء مع القاف

توریق بسیار کردن —
تالق درخشیدن —
تئق با فتح تا و کسر همزه پر شده و از غضب —
تبریق چشم نیکو گشتن و نیز نگریستن —
تحدیق تیز نگریستن —
تخدیق ندیک جامه خوبی بهرکی کردن —

تبریق تباه کردن سوزانیدن —
تحمیق درست و بهرت کردن —
تحقق درست شدن —
تحلیق نیک استردن و منه بریدن در هوا و بلند رفتن دانی ین ستو ما —
تحلق حلقه نشستن مردم —
تخریق نیک دریدن —
تخلق در وغ بافتن و خوی گرفتن و خوشبوی شدن —
تخلیق پیدا کردن و خوش بودن کسب درست خلقت گردانیدن —
تدقیق باریک کردن و نیکو گفتن و آرد کردن —
تدفق نیک ریختن آب —
تشرق تنصرکردن و زرد یک شدن آفتاب بغروب و فرو شدن چشم بمغاک و سست گردیدن —
تزلیق تیز کردن طرف و کندن —
ترقیق باریک کردن و تنگ کردن و نیکو کردن سخن را —
ترویق فروهشتن شب —
تراق کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود —
تریاق بالکسر خوشت معروف که از زهر دفع کند —
تزویق آراستن و درست کردن کتاب و نقش کردن —
تسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن —

تشریق سوی شرق رفتن و قدید کردن گوشت —
تشقیق نیک شکافتن —
تشقق شکافته شدن —
تشویق با رزو آوردن کسی را —
تشوق آرزومندی نمودن —
تصدیق راست گوئی داشتن و گرفتن —
تصدق صدقه دادن —
تصادق با یکدیگر دوستی و دوستی کردن —
تضییق دست بهم زدن و تنگ کردن —
تطبیق دو چیز را برابر کردن —
تطابق اتفاق کردن —
تطبق توبرتو شدن —
تطرق راه کردن —
تطلیق طلاق دادن —
تطویق طوق در گردن کسی کردن —

## غیاث اللغات

**توزیر** بفتح اول وکسر زای معجمه بروزن تدبیر دادن [illegible] کسی [illegible] وزیر شدن —

**توفیه** سپید کردن و سپید شدن از [illegible] دیگر [illegible] و [illegible] —

**توقیه** [illegible] بشتن [illegible]

**تورد** [illegible] ورود [illegible] معنی [illegible] کردن [illegible] منسوب [illegible] و [illegible] تورد [illegible] ست [illegible] و [illegible] و [illegible] معنی [illegible] توره [illegible] مجهول [illegible] گردن [illegible] معنی [illegible] با فتح [illegible] تورق [illegible] معنی [illegible] ست [illegible] معنی [illegible] نسبت [illegible] جمهل [illegible] بدون [illegible] نوشتن [illegible] —

**تواتر** [illegible] شدن [illegible] و [illegible] تحقیق [illegible] و یک [illegible] [illegible] منتخب [illegible] آن —

**توز** با ضم [illegible] و مجهول [illegible] [illegible] درست [illegible] و ترکیب [illegible] و [illegible] و گشت [illegible] پوست [illegible] ست که [illegible] کمان [illegible] [illegible] و [illegible] ساختن [illegible] در شرح سکندر نامه نوشته که توز [illegible] هندی [illegible] و در شرح خاقانی نوشته که توز [illegible] ست [illegible] —

## منتخب اللغات

**تطوق** طوق در گردن خود کردن —

**تعلیق** در آویختن چیزی را —

**تعلق** [illegible] در آویختن —

**تمییق** [illegible] کردن [illegible] [illegible] —

**تمق** [illegible] چیزی رسیدن —

**تموق** [illegible] —

**تموق** [illegible] —

**تعنیق** در [illegible] —

**تفریق** پراکنده کردن —

**تخرق** پراکنده شدن —

**تفسیق** فاسق گفتن —

**تفوق** [illegible] خون [illegible] شتر بچه —

**تروق** [illegible] —

**تلفیق** بهم بر آوردن [illegible] سخن —

**توق** با فتح [illegible] آرزو کردن در اصل [illegible] بوده [illegible] روز قیامت ست —

**تمزیق** سخت دریدن —

**تمزق** دریده شدن —

**تملق** چاپلوسی کردن —

**تنسیق** نظم و ترتیب کردن —

**تمیق** [illegible] کتاب [illegible] —

**توق** با فتح آرزومند شدن —

**توثیق** استوار کردن و محکم داشتن —

**توفیق** دست [illegible] مدد کردن کسی را [illegible] —

**توافق** با همدیگر موافق شدن —

### باب التاء مع الکاف

**تبرک** مبارک شمردن —

**تبارک** [illegible] شدن و بزرگ گشتن و زیاده شدن —

**تبتیک** [illegible] فال [illegible] [illegible] و [illegible] —

**تبوک** با فتح نام موضعی ست [illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم جنگ [illegible] رفته بودند —

**تدرک** [illegible] —

**تحرک** جنبیدن —

**تدارک** در یافتن چیزی رفته و [illegible] —

**تملک** خود را [illegible] —

**ترک** با فتح [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] —

**تشبیک** [illegible] —

**تشریک** [illegible] —

**تشکیک** به شک انداختن —

**تشکک** در شک افتادن —

**تشویک** پستان دختر بر آمدن [illegible] نشتر [illegible] [illegible] —

**تعریک** گوشمال دادن و مالیدن [illegible] —

**تفکیک** جدا کردن دو چیز از یکدیگر —

**تفلیک** گرد شدن پستان دختر [illegible] بند ساختن از موی [illegible] شتر بچه را تا شیر نخورد —

**تمسک** چنگ در زدن —

**تماسک** خویشتن را نگاه داشتن —

**تملیک** خداوند چیزی گردانیدن کسی را —

**تملک** خداوند چیزی شدن —

**تمالک** اختیار [illegible] [illegible] —

**تنسک** عبادت کردن —

**تورک** بیک سرین نشستن و طرف سرین [illegible] بر پای راست گذاشتن —

**تهتک** [illegible] —

**تهالک** [illegible] —

**تتوک** [illegible] مرادف [illegible] ست —

### باب التاء مع اللام

**تبتیل** [illegible] کردن و [illegible] —

**تأجیل** [illegible] —

**تجمیل** [illegible] —

**تأمل** اندیشه کردن —

**تأمیل** امید داشتن —

**تأویل و تأول** [illegible] [illegible] —

**تأهل** زن خواستن و باهل شدن —

**تبتل و تبتیل** [illegible] —

**تبجیل** بزرگ داشتن و [illegible] —

**تبدیل** بدل کردن چیزی —

**تبذل** [illegible] کردن [illegible] —

**تبادل** با هم معاوضه کردن —

**تبذل** [illegible] —

**تزلزل** [illegible] —

**تبل** با فتح کینه و دشمنی [illegible] —

**تبجیل** [illegible] —

**تحمل** گران بار شدن —

**تثقیل** گران بار گردانیدن —

**تجادل** با همدیگر جدال کردن —

**تجهیل** بنادانی منسوب کردن —

**تجاهل** خود را نادان نمودن —

## غیاث اللغات

**توش** بواو مجهول و شین معجمه بمعنی سینه از لغات ترکی و در برهان بمعنی قوت و توانائی و جسم و بدن -

**توسط** میانه روی و اعتدال از شمسی و واسطه کردن -

**توقع** بضم قاف مشدد و مردم از بی التفاتی بکسر و بالفتح قاف خوانند -

**تواضع** بضم ضاد معجمه فروتنی نمودن خود را فرو نهادن و مردم از بی التفاتی بکسر ضاد خوانند -

**توزع** بروزن تصرف پراگندگی و پریشانی از کشف و منتخب و کنز -

**توقیع** نشان کردن پادشاه بر نامه و منشور و بمعنی دستخط و نشانی پادشاه و فرمان پادشاهی که بمهر باشد بخلاف منشور از صراح و منتخب و کنز و مؤید -

**تودیع** وداع کردن و سپرد کردن و رخصت کردن -

**توذیع** حرف سوم ذای معجمه اگنده کردن و جش کردن از منتخب و لطائف و کشف -

**تولع** بروزن تعلق بمعنی حرص کردن و هوسناکی -

**توسع** فراخی کردن و فراخ بودن از صراح -

**تورع** برا مهمله مشدد مضموم پرهیزگاری

**توسیع** فراخ کردن از منتخب -

**توجع** درد پیدا شدن -

**توغ** بواو مجهول و غین معجمه بمعنی علم و نشان از لغات ترکی و سراج -

**توفیق** در لغت چیزی را بچیزی برابر کردن و باصطلاح موافق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواهش بنده تا آن خواهش او سرانجام یابد و استعمال لفظ توفیق در بهم رسیدن اسباب امور خیر باشد نه امورات شر -

**توافق** باهم یکجا شدن و موافق بودن از منتخب و کنز و در صراح یکی شدن و هم پشتی کردن -

**توثیق** بروزن توفیق و حرف ثالث ثای مثلثه بمعنی محکم و استوار کردن از کشف و مدار و کنز -

**توق** بالفتح آرزومندی و غلبه شهوت از منتخب -

**توزک** بضم اول و واو غیر ملفوظ و ضم زای معجمه و کاف عربی لفظ ترکی است بمعنی سامان و آرایش و بمعنی انتظام و ترتیب لشکر و مجلس و دربار -

**توشک** بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی فرش از لغات ترکی و در برهان و سراج بواو مجهول بمعنی نهالین -

**تورگ** بفتحتین و سکون رای مهمله و کاف فارسی بمعنی خرفه و آن تره معروف است از جهانگیری و رشیدی و در برهان بروزن کوچک -

**توکل** بخدا سپردن و دل برداشتن از اسباب دنیا و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن -

**توغل** بغین معجمه بروزن توکل در صراح نوشته که بمعنی دور در شدن و رفتن یعنی در کاری بمرتبهٔ کمال رسیدن و مشق کامل داشتن -

**توکیل** وکیل گردانیدن و کار را بکسی گذاشتن از منتخب و کنز -

**توبال** بالضم و واو معروف و بای موحده

## منتخب اللغات

**تجمل** آرایش و خوبی نمودن به پیگداخته و دیل

**تجمیل** آراستن -

**تحجیل** سپیدی رسیدن دست و پا ستور یا سپید شدن بر آنها ... در آوردن

**تحصیل** جمع کردن خلاصه چیزی ... آن

**تحلیل** حلال کردانیدن بجای فرود و ... و تحلیل کردن ... حلال

**تحمل** از جای برداشتن چیزی را و بار بر داشتن و بر خود رنج و مشقت نهادن -

**تحمیل** کسی را بار بر داشتن و ...

**تحویل** برگشتن و برگردانیدن -

**تحول** برگشتن از جای بجای -

**تخجیل** شرمنده کردن -

**تخلیل** سرکه کردن و انگشتان میان یکدیگر آوردن انگشتان ... بوقت وضو کردن و خلال کردن -

**تخلل** خلال کردن و ... چیزی و باران بیک جای مخصوص باریدن و در میان قوم شدن -

**تخییل** کسی را در خیال انداختن

**تخیل** در خیال آوردن -

**تخلخل** جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف

**تخول** تیمار داشتن

**تخویل** دادن ملک گردانیدن چیزی را بکسی

**تداخل** بهم در شدن -

**تدلل** ناز کردن -

**تداول** از یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت

**تذلیل** نرم گردانیدن و رهت کردن خوشه‌ها خرما و فرو گذاشتن -

**تذلل** فروتنی نمودن -

**تذییل** چیزی را دامن چیزی کردن -

**ترتیل** هموار و آرامیده پیدا خواندن و سخن را نظم و تالیف خوب دادن -

**ترجیل** فرو گذاشتن -

**ترحیل** راه رفتن و بر آمدن و از جای فرو شدن

**ترحیل** کوچ فرمودن کسی را -

**ترحل** کوچ کردن -

**ترحال** بالکسر رفتن -

**ترسل** آهسته کردن و نامها از خود انشا کردن

**ترمیل** بخون آلوده کردن -

**تزمیل** در جامه پیچیدن -

**تسجیل** قباله و تمسک نوشتن و ...

**تسلل** بیرون آمدن از میان مردم

**تسلسل** پیوسته شدن و شدن آب در گلو

**تسهیل** آسان کردن -

**تساهل** آسان فرا گرفتن -

**تسویل** آراستن کاری -

**تشکل** صورت گرفتن چیزی و نرم شدن انگور

**تشکیل** صورت دادن -

**تشاکل** بهمدیگر مانند شدن -

**تضلیل** منسوب کردن بگمراهی -

**تطفیل** میل کردن آفتاب بغروب و طفیلی گردانیدن

**تطفل** طفیلی شدن -

**تطویل** دراز کردن و مهلت دادن

**تطاول** گردنکشی و تکبر کردن و گردن دراز کردن بوقت نگریستن -

**تطول** منت نهادن و فزونی کردن بر کسی

**تظلیل** سایه انداختن -

**تعجیل** و **تعجل** شتافتن و شتاب کردن و پیشی گرفتن

**تعدیل** راست کردن و شایسته گواهی گردانیدن

**تعادل** با یکدیگر برابر شدن -

**تعطیل** خالی گذاشتن -

**تعطل** بیکار ماندن -

**تعلل** مشغول شدن بکاری و بهانه جستن و از نفاس بر آمدن زن -

**تعلیل** مشغول کردن کسی را بچیزی و سبب نهادن چیزی را و علت نائل کردن و بیاپی خوردن آب و بیاپی چیدن میوه

## غیاث اللغات

برادهٔ مس و آهن از بدن دکنند۔

**توشمال** بکاول وخوان سالار از مصطلحات لفظ ترکی ست۔

**توابل** بالفتح وبای موحده مکسور چیزے مصالح طعام مثل زیره وقرنفل وفلفل وغیره از مدار وکشف۔

**توہم** در وہم انداختن از لطائف۔

**توام** بالفتح اول وسوم بعدن بروزن آن یک بچه که با بچهٔ دیگر از یک حمل زن پیدا شده باشد و بمعنی بچه جو بہندی آنرا جوڑا گویند از منتخب۔

**توأمان** فتح اول وسکون دوم وفتح سوم بروزن نوجوان آن دو بچه که از یک حمل زن زائیده میشوند واین تثنیه توام ست بمعنی بچه جوڑا از منتخب ومؤید۔

**توران** بالضم ملکیست معروف منسوب بتور که پسر فریدون بوده از برہان۔

**توسن** فتح اول وسکون واو وفتح سین مهمله ونون کره اسپ که تند وشوخ وسرکش باشد از مدار وسراج و در کشف بضم وصاحب بہار عجم در جواہر الحروف نوشته که ظاہر اصح بواو مجهول وشین معجمه است که بکثرت استعمال مهمله شده است چه توش بمعنی قوت وتوانائیست تند بمعنی شوخی اسپ دال بر توانائی او ست۔

**توختن** بواو مجهول حاصل کردن وخواستن وجمع کردن وبمعنی ادا کردن وگزاردن واین از لغات اضداد است از برہان ولطائف۔

**توشقان** بضم اول وسکون شین معجمه وواو غیر ملفوظ وقاف لفظ ترکی است بمعنی خرگوش از لغات ترکی

نوشته شد۔

**تولیدن** بواو مجهول بمعنی ... از لطائف وبرہان۔

**تون** بالضم زاہدان وحمام وسوراخ حمام وگلخن وجائے که هیمه اندازند از لطائف وبرہان۔

**توانین** این لفظ غلط ست صحیح تنانین ست بمعنی اژدہا این جمع تنین ست۔

**تومان** بضم اول وفتح میم وواو والف غیر ملفوظ بمعنی گروه وپرگنه ومبلغ وبمعنی ده ہزار وبمعنی زر نقد که بقدر بیست روپیه باشد از لغات ترکی۔

**توان** بضم اول بمعنی زور وقوت و فتح اول خطا از کشف وبرہان وبہار عجم ورشیدی ومؤید وجہانگیری وسراج۔

**توفان** بالفتح آرزو مندی و غلبهٔ شهوت از منتخب۔

**توزین** بالفتح سنجیدن ووزن کردن۔

**تو** بالضم وواو مجهول پرده وته ولا از برہان ورشیدی ودر بہار عجم نوشته که تو بواو معروف بمعنی اندرون چیزی بواو مجهول بمعنی خود وترا نیز آمده۔

**توره** بواو مجهول ورای مهمله در ترکی بمعنے رسم وقاعدهٔ مطلق ومجازاً شریعتے را گویند که چنگیز خان از خود وضع کرده از سراج حالا بمعنی حکم شہزاده پادشاہی مستعمل۔

**توطیه** بالفتح گستردن وپی سپر فرمودن یعنی پامال کردن از منتخب وصراح ومجازاً تمهید مدعا را گویند۔

**تولاک الله** دوست دارد ترا الله تعالی

**توله** بالضم وواو مجهول بچهٔ سگ

## منتخب اللغات

**تعمیل** عمل دادن۔

**تعمل** از خود کارے گرفتن۔

**تعویل** بار بر کسی نہادن وبا کسی حاجت داشتن وساختن سایبان تا از باران بدو پناه آورند۔

**تغافل وتغفل** خود را غافل نمودن۔

**تغفیل** بغفلت نسبت کردن۔

**تفل** بالفتح خیو افگندن صاحب کشف گوید افگندن چیزی را از دہان واول آن بزاق است بعد آن تفل ست کم از آن بعد از آن نفث ست بعد از آن تفخ ست واز مجاست تفل الرامی یعنی افسون گرفسون دمید۔

**تفال** بالضم خیو۔

**تفاول** فال نیک گرفتن ضد تطیر۔

**تفصیل** پیدا کردن وفصل فصل کردن کتاب را وعضو عضو کردن قصاب گوسپند را۔

**تفضیل** افزون کردن وبرگزیدن کسی را بر کسی وحکم کردن بفضل کسے۔

**تفضل** نیکوئی کردن وافزونی جستن بر اقران خود ویک جامه بی آستین پوشیدن زن در خانه از برای کار۔

**تفاضل** از ہمدگر فزون آمدن۔

**تقبیل** بوسه دادن۔

**تقبل** پذیرفتن۔

**تقابل** با ہمدگر روبرو شدن۔

**تقاتل** یکدیگر را کشتن۔

**تقفیل** قفل کردن۔

**تقلیل** کم کردن وکم نمودن۔

**تقویل** بر کسی سخن دعوی کردن۔

**تقاول** با کسی گفت وشنود کردن۔

**تکحیل** سرمه در چشم کسی کشیدن۔

**تکحل** سرمه در چشم خود کردن۔

**تکاسل** خود را کاہل نمودن۔

**تکفل** ضامن متعهد چیزے شدن۔

**تکفیل** تعهد فرمودن کسے را۔

**تکلیل** تاج بر سر کسی نہادن ودرخشیدن ودل فهمیدن حیات کوشش کردن در کار۔

**تکمیل** تمام گردانیدن۔

**تکامل** تمام شدن۔

**تکاہل** خود را کاہل نمودن۔

**تل** بالفتح وتشدید لام خشته یک وتودهٔ خاک تلال بالکسر جمع۔

**تنبول** بالفتح وتانبول وتامول برگ سبزی ست در ہند که با فوفل وکات وغیره خورند وبہندی آنرا پان گویند مفرح وقوی۔

**تمثال** بالفتح مثال آوردن وبالکسر پیکر نگاشته تماثیل جمع۔

**تمثیل** صورت چیزے نمودن۔

**تمثل** مثل زدن وبر مثال چیزے شدن۔

**تماثل** از بیماری به شدن ومانند ہمدگر شدن۔

**تمحل** مکر وحیله نمودن۔

**تمویل** مالدار گردانیدن۔

**تمول** مالدار شدن۔

**تمہل** درنگ کردن۔

**تمہیل** فرصت دادن۔

**تمایل** میل کردن۔

**تنزل** بدرنگ فرود آمدن۔

**تنزیل** فرو فرستادن وترتیب دادن۔

**تناسل** از یکدیگر زادن۔

**تنعل** نعل پوشیدن۔

**تنفل** نفل گزاردن۔

**تنفیل** غنیمت دادن۔

**تناول** فرا گرفتن۔

**توسل** نزدیکی جستن بچیزی ودزدی کردن۔

**توصل** پیوند جستن بچیزے۔

**توکیل** وکیل گردانیدن کار را بکسی گذاشتن۔

**توکل** اعتماد بر کسے کردن۔

**توغل** دور شدن وآمدن ورفتن۔

**توابل** ابزار وحوائج که در طعام کنند

## غیاث اللغات

و نوعی از سگ شکاری که بوی جانوران بوئید و شکار را از زیر بوته ها می آرد از برهان و رشیدی و مصطلحات۔

**تولچه** بمعنی توله که لفظ هندی ست اسم وزن دوازده ماشه متاخرین فارس بعد حذف های مختفی لفظ چه زائد کرده نوعے از تفریس کرده اند از جواهر الحروف

**توشه** بواو مجهول زاد راه مرکب از توش بمعنی قوت و توانائی و هاے نسبت بلفظ کشیدن و کردن و برداشتن و گرفتن و بستن مستعمل از بهار عجم۔

**توشه خانه** خیال این لفظ غلط ست صحیح توشک خانه است چه توشک بمعنی رخت ست چنانکه در برهان و جهانگیری ست۔

**توران شاه** نام وزیر۔

**توجه** بضم جیم مشدده و بکسر جیم غلطست چنانکه بعضے مردم گویند بمعنی رو بسوے چیزے یا بسوے کسے آوردن۔

**توجیه** گردانیدن رو بسوی چیزے و نیک بیان کردن از منتخب و نام حرکت ما قبل روے ساکن۔

**توبه** بالفتح از گناه باز گشتن و عوام بضم گویند از منتخب و بلفظ گفتن و کردن و فرمودن و دادن و شکستن و گسستن مستعمل از بهار عجم۔

**توسعه** بفتح اول و کسر سین مهمله فراخی و فراخ کردن آگاهی اد غیر ناقص هم برین وزن مصدر می آید۔

**توقیه** بفتح اول و کسر قاف و فتح یا تحتانی تمام دادن و نیک و فا کردن

**تولیه** کار بدست کسے کردن از صراح

**تولی** بفتح اول و ثانی و تشدید لام برگشتن در رو برو گردانیدن و حکومت نمودن و بکارے کسے قیام نمودن از منتخب و مدار و کنز و صراح۔

**توازے** بزاے معجمه با هم برابر شدن از منتخب۔

**توقی** بتشدید قاف مکسور از باب تفعل نگهبانی۔

**توزی** بالضم و زای معجمه نوعی از جامه نفیس و در سراج نوشته توزی نام جامه منسوب بشهر توز که شهریست از ملک فارس۔

**توانی** بالفتح سستی کردن و تقصیر کردن از منتخب۔

**تویی** بالضم و واو مجهول در ترکی شادی عروسی را گویند از برهان و در لغات ترکی بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون یای تحتانی بمعنے شادی متاخرین بطا نویسند۔

**تونی** بالضم و حرف سوم نون بمعنی کنس و وزد و و خایاز۔

**توانائی** بضم اول از کشف۔

**توالی** پیاپی شدن از منتخب و کنز ماخوذ از ولا بکسر که بمعنی پیهم بکاری نوشت و باصطلاح اهل هیئت حرکت توالی حرکت افلاک سبعهٔ سیاره را گویند که از مغرب بسوی مشرق است بتجرب پیاپے بودن بروج از حمل و ثور تا حوت چنانکه هر روزه از هر حرکت خاص قمر معائنه میشود و این حرکت خلاف حرکت فلک الافلاک ست که دائم از مشرق بسوے مغرب میباشد این حرکت خلاف توالی سریع ترست از حرکات توالی بودن

## منتخب اللغات

**تهلل** درخشیدن برق و روی از شادی و روان شدن آب۔

**تهلیل** لا اله الا الله گفتن و هازمیں گشتن و بددل شدن۔

**تهویل** ترسانیدن۔

### باب التاء مع المیم

**تأثیم** بگناه نسبت کردن۔

**تأثم** خود را گناهگار دانستن و از گناه باز ایستادن

**تألم** درد یافتن۔

**تبرم** ستوه آمدن و ملول شدن۔

**تبسم** آهسته خندیدن۔

**تتمیم** تمام کردن۔

**تجسیم** به جسم نسبت کردن۔

**تجشم** برگزیدن کسی را از میان قومی و قصد کردن بچیزی و تن آور شدن و بکاری بزرگ شدن و بر بلندی یکگاه بر شدن

**تجشم** رنج و مشقت کشیدن۔

**تحتم** واجب شدن و تحتین نان ریزه و جز آن از خوان خوردن چیزی که گوارا شود و دندان و فال خیر زدن و قرب زدن و خیر و نیکوئی کردن بر کسے

**تحریم** حرام کردن و احرام بستن و تمام دباغت ناکردن پوست را۔

**تحکیم** حکم کردن کسی را میان دو خصم و باز داشتن ستور را از آنچه خواهد به حکم۔

**تحاکم** با هم نزدیک حاکم شدن۔

**تحکم** حکومت نمودن بر کسے۔

**تحلم** بتکلف بردباری نمودن و فربه شدن سوسمار و جز آن

**تحلیم** بردباری کردن و بحلم منسوب کردن کسی را

**تختم** انگشتری در انگشت کردن۔

**تخاصم** با همدیگر خصومت کردن۔

**تخم** بالضم نشانه و حد میان دو زمین تخوم و تخم بضمتین جمع و تخم بسکون خلیمع نیز آمده

**ترحم** بخشودن و مهربانی کردن۔

**ترخیم** نرم گردانیدن آواز و انداختن حرف آخر کلمه مناجی

**ترقیم** نوشتن و جامه را مخطط کردن

**تراکم** بر هم نشستن و گرد آمدن۔

**ترمیم** درست کردن چیزی را۔

**ترنم** سرائیدن۔

**تزاحم** انبوه شدن

**تسلیم** رهانیدن و سپردن و گردن نهادن به حکم و سلام کردن۔

**تسالم** با همدیگر صلح کردن۔

**تسنیم** پر کردن ظرف و خر پشته و کوهان دار کردن چیزی را و بر آمدن بالای چیزی و چشمهٔ آبیست در بهشت که بالای غرفها جاری

**تسنم** بر بالای چیزی شدن و بر سنام چیزی شدن

**تسویم** غارت کردن و حاکم کردن کسی را با آنچه خواهد و نشان کردن ستور را بچیزی آگاه و نشان کردن

**تساهم** با هم قرعه زدن۔

**تشاؤم** بفال بد زدن و بملک شام خود را نسبت کردن

**تشاتم** یکدیگر را دشنام دادن۔

**تصادم** و **مصادمت** با هم کوفتن و زدن

**تصرم** بریده شدن۔

**تصریم** بریدن۔

**تضریم** افروختن۔

**تضرم** افروخته شدن آتش و خشم گرفتن

**تظلم** فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی

**تعجیم** کتاب را نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن

**تعظیم** و **اعظام** بزرگ کردن و بزرگ شمردن

**تعظم** بزرگی نمودن۔

**تعلیم** کسے را آموختن۔

**تعلم** از کسی آموختن و آگاه کردن کسی را۔

**تعمیم** عمامه پوشانیدن و مهتر کردن کسی را و بسر آوردن شیر و عام و شامل گردانیدن چیزی

**تعمم** عم خواندن کسی را و عمامه بر سر بستن

**تغریم** تاوان زده کردن کسی را۔

**تفحیم** بحای مهمله سیاه گردانیدن کسی را

**تفخیم** بخای معجمه بزرگ داشتن و حرف را اماله نکردن

## غیاث اللغات

روز و شب تعلق بحرکت فلک الافلاک دارد۔

تواری بالفتح پنهان شدن و پوشیدگی از کشف و صراح و سروری و کنز۔

### فصل تای فوقانی مع های هوز

تهذیب پاک کردن و اصلاح دادن از منتخب و کنز۔

تهمت بضم اول و فتح ها و فتح میم گمان بد کردن از منتخب و در بهار عجم نوشته که این لفظ در فارسیان بسکون دوم مستعمل است و بلفظ کردن و انداختن و نهادن و زدن و بستن و کشیدن و برداشتن استعمال می یابد۔

تهنیت بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و فتح تحتانی مبارکباد گفتن و گوارا کردن از منتخب و صراح و کنز و در بهار عجم نوشته که بلفظ گفتن و دادن و کردن و ساختن مستعمل۔

تهبج بفتح اول و ثانی و ضم بای موحده مشدد و جیم مشابه بآماس شدن چه هبج بفتحتین آماس میدن است و باب تفعل برای تشبه آید۔

تهیج بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدد و جیم برخاستن باد و غبار و غیره از اهل کشف۔

تهجد بروزن تکلف در شب خفتن و در شب بیدار شدن از کشف و منتخب و نجات بمعنی نمازیکه صلحا بعد نصف شب از خواب برخاسته هشت رکعت یا مع وتر یازده یا زیاده ازین میگذارند۔

تهدید بمعنی ترسانیدن از منتخب

تهی آخت بکاف عجمیه مضموم کسیکه مبتلای قحط آب و دانه باشد از مصطلحات۔

تهور بفتح اول و ثانی و تشدید واو مضموم مردانگی و بقول حکما افراط قوت غضبی و آن مذموم است۔

تهاکر بتلفظ اول و ضم کاف عربی لفظ هندیست بمعنی خداوند و هندوان در محاورات خود برهمن یعنی سمنی اطلاق کنند۔

تهوع بروزن تصرف بشدت قی کردن از کشف و قاموس و منتخب و کنز و در کفایه حرکتی بود که از معده حادث شود برای دفع چیزی که درو باشد نه آنکه چیزی دفع شود۔

تهتک بفتح اول و ثانی و ضم تای فوقانی مشدد پرده دریدن و پرده دری و بی تحملی و رسوائی از منتخب و صراح و کنز۔

تهلیل لا اله الا الله گفتن۔

تهمتن بفتح اول و دوم و چهارم لقب رستم که مرکب از تهم که بمعنی دلاور است و هم بمعنی بزرگ و قوی و تن بمعنی جثه جسم از برهان و جهانگیری۔

تهاون بفتح اول و ضم واو خوار و حقیر داشتن از منتخب۔

ته ریش گذشتن قرض دادن۔

ته نشان آنچه قبضهای تیغ و خنجر کنده تارهای طلا و نقره را دران کوفته در نشانند بطوریکه نقوش گلها پدید آیند۔

ته کردن زانو بادب نشستن چنانکه در نماز می نشینند۔

تهیه بفتح اول و کسر های هوز و فتح یای تحتانی مشدد آمادگی کردن از منتخب

تهلکه بالفتح و بهر سه حرکت لام بمعنی نیست شدن و مردن از منتخب۔

## منتخب اللغات

تفهیم دریابانیدن۔

تفهم اندک اندک دریافتن۔

تقدیم پیش کردن و پیش فرستادن و پیش نهادن

تقدم پیش شدن۔

تقسیم بخش کردن و پراگنده کردن و نیکو کردن

تقسم پراگنده شدن۔

تقاسم با هم سوگند خوردن و با هم بخش کردن

تقسیم بالظن جستن و چیزی بریدن

تقویم قیمت کردن و درست کردن

تقوم درست شدن۔

تقادم بیکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن

تکریم گرامی کردن و فرزند کریم زادن

تکلیم سخن گفتن و زخم کردن۔

تکلم سخن گفتن۔

تلثیم بوسه دادن۔

تلازم بیکدیگر لازم شدن۔

تلاطم با همدیگر پیاپی زدن و بیکدیگر زدن موجهای دریا

تمتام بالفتح آنکه در سخن کردن لکنت داشته باشد گوید خاقانی گوید تمتام و تمام سخن و تمام تر

تمیم بفتح قبیله ایست و خلقت و مهره ای که دفع چشم زخم در گردن کودک بندند جمع تمیمه

تمام درست و درست شدن۔

تام درست و کامل۔

تنجیم ستاره شناسی و وقت شناسی کردن و اندک اندک گزاردن وام و پاره پاره کردن چیزی را

تندم پشیمانی نمودن۔

تنسم دم نسیم نخود کشیدن و یافتن نسیم

تنظیم برشته کشیدن جوهر و سخن و ترتیب دادن

تنعیم بناز و نعمت کسی پروردن و موضعی است در مکه یا چهار میل از مکه معظمه۔

تنعم بناز و نعمت پرورده شدن۔

تنویم در خواب کردن و خوابانیدن

تورم آماس شدن و بی برباد کردن۔

توسیم بموسم حاضر شدن و بنشان کردن

توسم بفراست یافتن و جستن علفی که در بهار نخستین روید۔

توهم گمان بردن۔

توأم بالفتح تا و همزه بچه جوان و نام تیری است از ده تیر قمار که عرب بدان بازی کنند و بچه ایکه با بچه دیگر از یک شکم در یک وقت زاده باشد و هر دو را توأمان گویند۔

توام بضم شهریست برسیف فرخی از قصبه عمان موضعی است به بحرین۔

توم بالضم مروارید و بمعنی گندنا و مروارید که از نقره سازند و بیت بالف کبه

تخمه بالفتح بد بوی شدن و گوشت و تغییر شدن

تیم بالفتح بنده و تیم الله و تیم اللات و تیم قریش بهر سه نام قبیله ایست۔

تهشم شکسته شدن۔

تهکم استهزا و فسوس و تکبر کردن و پشیمان شدن بر چیزی گذشته۔

تیمم قصد کردن و بخاک طهارت نمودن و شرعاً عبارت از دست بخاک زدن و مسح کردن بخاک رو و هر دو دست بنیت عبادت بدل وضو و غسل

### باب التاء مع النون

تأبین ستودن بعد مرگ کسی و بیشتر و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسی را بعد مردن و قصد کردن رگ تا خون ازو گرفته و بمرضان دهد بخورند

تاذین گوش نهادن و گوش مالیدن کودک را و ستوری دن کسی را بکاری و بسیار آگاه نیدن و بانگ نماز گفتن۔

تاذن آگاه کردن کسی را۔

تامین آمین گفتن۔

تبن بالفتح کاه و خورد و چیز را دادن و بالکسر و فتح قدح ستبر جوهری بزرگ و کاسه بزرگ که بیست کس را سیر کند

## غیاث اللغات

ته جرعه کنایه از شراب اندک که در ته جام بماند باضافت و بدون اضافت از بهار عجم۔

ته گیره چیزیست که آنرا ته دیگی گویند از مصطلحات۔

تهیگاه بمعنی کمر و آن جائیست نرم بالای استخوان سرین و زیر استخوانهای پهلو۔

ته بندی باصطلاح صباغان رنگیکه برای تقویت پیش از رنگ مقصود کنند و بمعنی جزبندی کتاب از مصطلحات۔

تهادی بدال مهمله هدیه باهم فرستادن

ته میدانی باضافت مردم بی سر و پا خانه بدوش از مصطلحات و در بهار عجم نوشته که جمعی از لوطیان که در ته میدان یک گوشه افتاده می باشند

تهجی بفتح اول و ثانی و کسر جیم مشدد بهجو گفتن کسی را و هجا کردن یعنی حروف مفرده را با همدیگر ترکیب دادن و حروف تهجی حروف الف با تا ثا را گویند

ته جرعگی اندک شراب که بعد از نوشیدن در پیاله باقی مانده باشد

تهانی بفتح اول و کسر نون باهم مبارکباد گفتن و تهنیت کردن باین معنی مصدر است از باب تفاعل و هم جمع تهنیت مثل تجارب بکسر را جمع تجربه چنانچه در فصول اکبریست۔

### فصل تای فوقانی مع یای تحتانی

تیر کاکل بالمعنی تیریکه از سر نشان بلند رود و بسر هدف رسد و آنرا ابشتی تیر سرگذار گویند از چراغ هدایت و در مصطلحات نوشته که تیر کاکل بمعنی تیریکه موی کاکل را از سر باید و شخص را آسیب نرسد و این کمان مبالغه است در تیراندازی۔

تیبا بالکسر بمعنی دفع کردن و انتظار و عشوه از لطائف۔

تیغ سوزن ربا و تیغ سوزن دار تیغیکه بکمال آبداری سوزن را بردارد از مصطلحات۔

تیناب بروزن سیماب بمعنی خواب که بعربی آنرا رؤیا گویند از سراج۔

تیر پرتاب بفتح بای فارسی قسمی از تیر که بکار دور اندازی آید و به نشان نمیرسد از مصطلحات و در بهار عجم نوشته که بمعنی تیر هوائی نیز آمده۔

تیغه پشت قفا مهرهای پشت

تینات نام موضعی بفاصله ده فرسخ از مصر از لطائف۔

تیهوج بالکسر و جیم عربی در آخر معرب تیهو که طائریست کوچکتر از کبک ظاهراً بهندی لوا نامند۔

تیماج بالکسر و یای معروف و جیم عربی چرم بودار که آنرا ابلغار و ادیم نیز گویند و این لفظ ترکی ست از کشف و بهار عجم و مؤید و در مدار بجیم فارسی ست۔

تیر چرخ عطارد از برهان۔

تیغ مهند بالضم میم و فتح ها و نون مشدد مفتوح تیغ ساخته هند چرا که در ملک عرب و ایران تیغ هندی اعتبار تمام دارد۔

تیسیر بالفتح بروزن تکبیر و تحریر آسان کردن و آسانی از کنز و منتخب۔

تیمار بالکسر غمخوارگی و خدمت کردن از برهان۔

تیسر بروزن تکبر آسان شدن از منتخب۔

تیمور بکسر تای فوقانی و ضم میم

## منتخب اللغات

کنند اتجاه صحن بالفتح نزدیک تن اتجاه عسن بالضم و تشدید سین مهمله اندازه تن یا تیار تن اتجاه قدح اندازه دو تن اتگاه قعب بالفتح اندازه یکم دو افتختین زیر کشدن و بفتح تا و کسر زیرک باریک نظر

تبان بالفتح و تشدید با کاه فرش و ابنیه شلوار کوچک که ستر عورت مغلظه کند

تبدین تمدد و ناتوان شدن۔

تبطین جامه آستر کردن و شمشیر زیر گرفتن و تنگ بر گرفتن ستور را و خاصه و محرم کردن کسی را و همچنین ست ابطال۔

تبطن کسی را در زیر خود گرفتن۔

تبیین پیدا شدن و پیدا کردن۔

تبین آشکارا شدن۔

تباین جدا شدن و بریدن از یکدیگر

تبیان بالکسر و فتح نیز روشن کردن و آشکار کردن

تثمین هشت گوشه کردن۔

تحزین اندوهگین کردن و به آواز نرم و حزین خواندن۔

تحزن اندوهگین شدن۔

تحسین آراستن و نیکو کردن و به شدن و به نیکوئی نسبت کردن۔

تحصین باره بر آوردن گرد شهر

تحصن در حصار شدن۔

تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن۔

تخوین بخیانت منسوب کردن۔

تخون تیمار داشتن و کم کردن حق کسی

تدخین دود کردن۔

تدهین چرب کردن۔

تدهن چرب شدن و مالیدن روغن خود را

تدوین جمع کردن و تالیف نمودن

تدین دیندار شدن۔

ترجمان بضم اول و سوم و فتح دوم و فتح اول و ضم سوم بیان کننده زبان کسی که آن را ظلمه چی و زبان دان گویند۔

ترقین رقم کردن و نزد یک سیاق نویسان سطری کشیدن بانقطه و اعراب که در آن نویس دادن کتابت و خضاب کردن حنا و سیاه کردن موی و نوعی از دفتر حساب تا گمان نشود که اینجا چیزی نوشته نشده اندر آن نوشتن حساب و در نفایس الفنون گوید خط کشیدن حساب نوشته خط چیزی نوشته حساب آمده بود اعلان کن که دانسته شد

ترمین آراستن۔

تزیین آراسته شدن۔

تسخین گرم کردن و گفتی که دستی کنند

تسکین آرام دادن۔

تسمین فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن و خشک کردن۔

تسنن متغیر شدن۔

تضمین پذیرا نیدن ضامن گردانیدن کسی را و در پناه خود آوردن و در آوردن شعر مشهور دیگری در شعر خویش۔

تضمن پذیرفتن و فراهم گرفتن لفظ معنی را و چیزی در ضمن گرفتن۔

تطامن آرام گرفتن۔

تطیین بگل اندودن۔

تعاون یکدیگر را یاری دادن۔

تعیین مخصوص کردن چیزی از میان چیزها و در مشک و یختن تا در زهای آن گیرد و خوش کردن و سید برده کسی بدیها دور گفتن

تعین بچشم کردن بزرگی لازم شدن بچیزی

تغابن یکدیگر را در زیان افگندن و یوم التغابن روز قیامت باشد۔

تفتین در فتنه افگندن۔

تفنن گونه گونه شدن۔

تکلان بالضم اعتماد۔

تکوین هست کردن۔

تکون هست شدن و بودن۔

## غیاث اللغات

وسکون. و مطلق این لفظ ترکی است
بمعنی نوباوه و نام پادشاه مشهور است
لیکن در ترکی قاعده است که بعد حرف
مضموم واو، و بعد مفتوح الف و بعد
مکسور یا می نویسند مگر آن واو و الف
و یاء را خواندن نمی آید درین لفظ نیز
واو خواندن نمی آید چرا که علامت
کسره و ضمه است و گر و اگر بسبیل
اشباع خوانده شود جائز باشد۔
تیر بالکسر معروف است و بمعنی ستاره
است و نام ماه شمسی بزبان فارسی
که حساب هندی قریبا ساون باشد
و نام روز سیزدهم از هر ماه شمسی و
چوب راست سقف و کشتی و بمعنی
طاقت و قوت و کنف و لطف
و سراج۔
تیار بالفتح بمعنی جلد رفتار و
تند و مواج از منتخب و صراح و
آنچه در محاورات گویند که فلان چیز
تیار است بمعنی درست و مهیا است
آن معنی مجاز باشد نه معنی لغوی یعنی
فلان چیز از باعث درستی خود جلد
و جلد رفتار است بسوی استعمال
یعنی مقتضی استعمال است پس لفظ
تیار عربی است کسانیکه فارسی گمان
برند خطاست و در بهار عجم و
چراغ هدایت و سراج اللغات نوشته اند که
برای معنی آماده و مهیا طیار
بطاء مهمله است چه در اصل اصطلاح
میر شکاران است که چون جانور شکاری
از گرسنگی آمده مستعد و آماده پرواز
و شکار اندازی میشود گویند که
این جانور طیار شده چون باین معنی
شهرت گرفته مجازا هر شیء مهیا را طیار
گویند پس طیار و تیار هر دو درست
صحیح باشد۔
تیرآور بکاف و بیا زه و قرساق۔
تیرساز منصوب ساز۔
تیز بالکسر و یای معروف و زای
معجمه صافی که در اهل پاهن حیوانات
برآید آنرا گوز نیز گویند از برهان
و سراج۔
تیس بالفتح و سکون تحتانی و سین
مهمله بمعنی بز نر که در گله فحل شد بفارسی
آنرا نهاد نامند و بهندی بوک گویند
از منتخب و شروح نصاب وکنز۔
تیر خشک بفتح میم فوقانی و سکون
تحتانی و کسر شین معجمه نوعی از جوانی
و تیزه و ک و تیر آتشبازان را نیز
گویند از برهان و سراج۔
تیر دست ترکش بمعنی تیر خوب
و بهتر که آنرا بیرون ترکش جا سازند
و در آنجا گذارند از چراغ هدایت۔
تیش بالکسر یای مجهول و شین معجمه
لفظ ترکیست بمعنی دندان و لفظ تیشه
که از خاکانست این اخوذ است
و حرف ها برای تشبیه و مشابهت
چنانکه در لفظ دندانه۔
تیرکش بمعنی تیردان لفظ ترکش
مخفف آنست از برهان و بمعنی سوراخیکه
در دیوار قلعه و قصر ملوک برای انداختن
تیر و بندوق بجانب دشمن میسازند۔
تیقیظ بفتح و قاف و ظای معجمه
بر وزن تهدید بمعنی بیدار کردن و بمعنی
بیداری مستعمل میشود۔
تیقظ بفتح و قاف و ظای معجمه
بر وزن تفکر بیدار شدن و بیداری
از منتخب۔

## منتخب اللغات

تکوین گوناگون کردن۔
تلون گوناگون شدن۔
تلقین فهمانیدن سخن بزبان کسی دادن
تلیین نرم کردن۔
تمرین نرم کردن و خوگر ساختن۔
تمرن بر چیزی عادت کردن چیزی
تمکین پابرجا کردن کسی را۔
تمکن جا گرفتن۔
تمسکن مسکین شدن۔
تنوین نون ساکن که در آخر کلمه خوانند
و نون ساکن در آخر کلمه آوردن۔
تنین بالکسر و تشدید نون ماری است
بزرگ نیز آسمان از نقطه منطقة فلک جوزهر
بماهی صورت مار بزرگ که در فلک اش گویند
و طرف او ذنب بیک سیآن را نیز تنین
گویند و صاحب موش تنین سفیدی است
در آسمان که تنه اش در کشش است
دوش و سبب هفتم و سیر میکند چون کوکب باد
و آنرا بفارسی هشتم نیز گویند و قول جوهری
که موضعی است در آسمان غلط است
تون بالضم شهری است در خراسان
نزدیک قاین۔
توازن برابر و هم سنگ شدن چیز
توطن جا گرفتن و دل بر چیزی نهادن
توطین آرام دادن۔
توهین سست کردن چیزی را۔
توامان دو بچه یک بار زادن یک شکم
مایند تثنیه توأم است۔
توقان بالفتح آرزومند شدن۔
تهجین زشت و معیوب گردانیدن و
تهجین نیز آنست که مادر او کنیز باشد پدر آزاد
تهوین آسان و سبک کردن بر کسی
تهاون خوار و حقیر داشتن۔
تیمن خجسته داشتن منسوب کردن و بارکت خواندن

تیامن بطرف راست میل کردن۔
تین بالکسر انجیر و کوهی است بسمرقند
و شهری و کوهی است بغطفان و دمشق
باب التاء مع الواو
تو بالفتح پیچ پیچ پیشتر کار رشته
ریسیده باشد و بیل و دو تو بچه در یک شکم
تو همتین و تشنه بر و تو پیچ کسی جفت
تو بالفتح و تشدید واو تنها و طاق و یکی
که یک لا باشد و بنای بر آورده شده
و فارغ از کار رها۔
باب التاء مع الهاء
تاله بیهوش کردن
تاده آه کشیدن۔
تباله ابله و نادان شدن
تباله خود را ابله نمودن۔
تتاده بر سه حرکت حرف ذ جانب به
تر ده و ترجه بالکسر و تشدید شلب
نامی بحیک که ساه بزرگ بودن
معرب آبات و بمعنی سختی و بلا و بدبختی
ترفیه آسایش دادن خوش وقت گردانیدن
تسفیه نادان و سفیه خواندن و سفیه کردن
تسفه حجت نیست باد خرد او نشونیدن
و سندی از دنی روزی و تنگ نامدن
تسنه سال گذرانیدن تنگ سالی کشیدن
گرد بستن و تغیر یافتن نان و شراب و جز آن
تشبیه مانند کردن چیزی را بچیزی۔
تشبه مانند شدن۔
تشابه بهمدیگر مانند شدن۔
تشویه زشت گردیدن سفیدی چشم سابق گردیدن پیدا
تغه بالفتح سیاه گوشت و تغیه ابشک عزبون
شدن و بالفتح و کسر فانی مزه۔
تافه چیز حقیر و اندک۔
تفقه نیک دانستن و دانشمند شدن۔
تفکه شگفت شدن و پشیمان شدن و لذت گرفتن از چیزی

## غیاث اللغات

تیغ سبل تیز چون آمیز و آمیغ
و ستیز و ستیغ بر هر چیز ... بنده
اطلاق کنند چون کارد و خنجر و شمشیر
از بهار عجم و در سدارمعنی پشت تیز آمده
تیغ محرف تیغ خمدار که زخمش
عمیق می باشد یعنی تیغی که بوقت
زدن آن قدرے دست را
بیک جانب خم کرده زنند تا
زخم عمیق دهد۔
تیق بفتح اول و کسر ثانی بمعنی
بدخواه شروح نصاب وکنز۔
تیغال بالکسر و بیاے
معروف و غین معجمه بمعنی ترنجبین
از برهان۔
تیه بنی اسرائیل بالکسر بیابانی
که موسیٰ علیه السلام با دوازده
سبط بنی اسرائیل که در هر سبط
پنجاه هزار مردم بودند چهل سال
سرگردان و حیران و محبوس ماندند
و نتوانستند که بیرون آیند از مدار۔
تیول بفتحتین دوا د معروف جاگیر
... مدد معاش و این لفظ ترکیست
از لغات ترکی نوشته شد و در مدار
تیول بفتح اول و ضم ثانی۔
تیم بالکسر و یای معروف در فارسی
کاروان سراے و کنایه از
دنیا از موید و بالفتح در عربی
بمعنی بنده از منتخب۔
تیغ خم تیغیکه مثل محراب خم
داشته باشد از مصطلحات۔
تیر تام تیر کامل و بے عیب۔
تین بالکسر و یاے معروف بمعنی
انجیر که میوه معروف ست از کنز۔
تیر بکسے دادن سر تین چون
بکسے امان دهند و خواهند که
مزاحمے از لشکریان باو نرسد
تیری که نام پادشاه بر و منقوش
باشد از جعبه خاص باو دهند این
نشان امان باشد از مصطلحات۔
تیر کشیدن درد کردن از
مصطلحات۔
تیمن با برکت شدن از منتخب۔
تیغ شدن روبرو شدن از بهار عجم
تیغ بخاک کردن کنایه از ترک فتنه
و خونریزی از مصطلحات۔
تیغ و ترنج بمیان آوردن کنایه بمعنی
ماخذ آن تیغ و ترنج زلیخاست که بامتحان
حسن یوسف بدست زنان مصر داده بود مصطلحات
تیر کردن بمعنی شدن خون از زخم تیر از مصطلحات
تیردان قندیل تیر و بمعنی ترکش و بدلے
بجیم معقد ست از مصطلحات۔
تیهو بالکسر بر وزن بیهود در
سراج اللغات نوشته که طائریست
مشابه بکبک لیکن کوچکتر از وو
این طائر مخصوص ولایت ست
و در هندوستان نباشد مگر آنکه
از جا آرند چنانکه سید امین الدین
خان از کابل آورده بود و مولف
در دهلی آنرا دیده و تیهوج معرب
آنست تم کلامه از سراج و در
برهان نیز همین نوشته که طائریست
کوچکتر از کبک مولف گوید
که در هندی آنرا تیتر نامند۔
تیره بالکسر تاریک و مکدر و
خشمناک از بهار عجم۔
تیر دو کمانه تیریکه چون کشاده بهم
بجائے برسد و از آنجا جسته
بجائے دیگر خورد از مصطلحات۔

## منتخب اللغات

تفوه سخن گفتن۔
تله بفتحتین مت شدن حیران و واله شدن
تمویه چیزی را زراندود و نقره اندود کردن
توضیح کردن پیدا ساختن آب یا خبر دادن خبر
را مه سوال ... دویدن به باران پیدا
تهتک بفتحتین تباه شدن بوی گوشت یا طعام شیر و
تنبیه بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزے
تنبه بیدار و هوشیار شدن۔
تنزیه دور کردن پاک کردن از چیز ناشایست
تنزه دور شدن و آمدن بسیر باغ و سبزه زار
صاحب ... ایشان استعمال تنزه بمعنی غلط ست
تنویه بلند کردن و خواندن بچیزے
تنوه بلند شدن۔
توجیه رو دانیدن و رابسوے چیزے فرستادن
و شرف و قدر دادن و نیک بیان کردن
توجه رو بچیزے آوردن و بتقاضای حاجت رفتن
تواشی ... نیست جا کردن از انفرادن۔
تیه بالکسر بیابانی که در آن گم گردند گمراه و حیران
تائه گمراه و حیران۔

### باب التاء مع الیاء

تاتی حاصل شدن و مهیا شدن کار و مهیا
کردن فراز پیش و آمدن کسی برای احسان او
تاخی برادر گرفتن و طلب کردن چیزے
تادی رسیدن بچیزے۔
تاذی آزرده شدن۔
تاسی پیروی کردن و صبر نمودن
تالی پیرو و اسپ چهارم از ده اسپ
که عرب بشرط کرده می تازند۔
تباهی با یکدیگر فخر نمودن و معاوضه نمودن
تجافی بیکسو شدن و دور شدن از چیزے
تجلی روشن و آشکارا شدن و جلوه کردن
تحدی معارضه کردن و پیش خواندن
خصم را و غلبه جستن برو۔
تحری قصد کردن چیزی شایسته و سزاوار
کردن صواب جستن و تلاش کردن بجائے
تحاشی بیکسو شدن۔
تحلی زیور پوشیدن و آراسته شدن
و شیرین یافتن چیزی را
تحامی پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن
تحنی خمیده شدن و خمیدن دست را
تخطی درگذشتن۔
تخلی خالی شدن و فارغ شدن۔
تداعی یکدیگر را خواندن و پیش آمدن دشمن
با فتادن دیوارهای خانه۔
تدلی در آویختن بدرخت و جز آن و خت
نزدیک شدن و فرو هشته شدن۔
تدنی اندک اندک نزدیک شدن
تداوی درمان کردن۔
ترائی یکدیگر را دیدن و نمودار شدن
چیزی و بسوی خود دیدن در آئینه
ترجی امید داشتن۔
تراخی تاخیر کردن و دیر باز ماندن
تردی ردا بر دوش افگندن و هلاک
شدن و از جای بلند افتادن۔
تراضی از یکدیگر خوشنود شدن
ترقی بالا بر شدن۔
تراقی جمع ترقوه ست
ترامی بهم رسیدن و ... پیش آمدن خبر و کار
تزکی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی گرفتن
تزیی لباس پوشیدن۔
تسری سریه گرفتن کنیزک را۔
تسلی خرسند شدن۔
تساوی برابر شدن دو چیز۔
تشفی شفا جستن و دل خوش شدن
از کسے و از غضب و کینه رستن۔
تشکی شکوه کردن۔
تشهی آرزو کردن۔
تصدی پیش آمدن۔

## غیاث اللغات

تیر خانه چوبهای سطبر است که بتقف خانه سازند۔
تیر سباک زخمه و تیر شکر زخمه مردانه تیر به خطا۔
تیغ کوه بمعنی بلندی کوه و سرکوه و قافه کوه از برهان۔
تیغ دودمه تیغیکه بدو طرف و تیز و آبداری باشد۔
تیه بالکسر و سکون یای تحتانی و در آخر های هوز بیابانی که رونده دران هلاک شود بمعنی تکبر کردن و رفتن بهر جا سرگردان و با صحرای بیابانی که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که هر سبطی پنجاه هزار نفر بودند دران بیابان مدت چهل سال سرگردان بودند از صراح و شرح نصاب و لطائف۔
تیر دستی بمعنی عصا۔
تیرگی تاریکی و سیاهی و بمعنی کدورت خاطر از برهان۔
تیره روز سیه روز عیاری و مکاری از مصطلحات۔
تیغ مغربی نوعی از تیغ بعضی گویند که از ملک مغرب می آید و بعضی گویند که در شهر گجرات ساخته میشود چون دروازه مغربی شهر مذکور ازین سبب مغربی گویند۔
تیغ کشیدن مبنی کنایه از خشک شدن گوشت مبنی مرتضی قلین علامت بد است از مصطلحات۔
تی بالکسر و یای معروف مخفف تهی
تی تی بفتح هر دو تای فوقانی لفظیست که مطربان هنگام رقص گویند چنانچه رقصان جهت تا تا تهی گویند و بکسر هر دو تای فوقانی و هر دو یای معروف طلب کردن مرغ بچگان را برای دانه از اهل لغت و غیر آن و در زبانی از حروف انکار است چنانکه در فارسی نی نی۔
تیر هوائی تیرکه بهوا اندازند یعنی بسوی آسمان اندازند و قسمی از آتشبازی از مصطلحات۔
تیر گردانی آنست که چون چیزی گم شود اسامی حاضران بر دو پیاله نویسند و بر آن افسون خوانند تیر خود بحرکت آمده بر نام دزد ایستد از مصطلحات۔

## منتخب اللغات

تغشی اشتی کردن طعام چاشت خوردن
تعدی از حد در گذشتن۔
تعشی طعام شام خوردن۔
تعادی با همدیگر دشمنی کردن و دسته شدن دو دو ترشدن میان گروه
تعالی بلند شدن۔
تعامی خود را کور نمودن۔
تغدی طعام صبح خوردن۔
تغشی پوشیدن و جماع کردن۔
تغطی پوشیدن۔
تغنی سرائیدن و بی نیازی نمودن
تفصی از تنگی و دشواری بیرون آمدن
تفانی با هم فانی شدن۔
تقاضی خواهش نمودن۔
تقوی توانا شدن۔
تقاوی یکدیگر را واخریدن۔
تکنی کنیت یافتن
تکافی با هم برابر شدن۔
تلظی زبانه زدن آتش۔
تلافی یکدیگر را دریافتن۔
تلقی پیش رفتن بملاقات۔
تلاقی بهم رسیدن و همدیگر را دیدن
تلاشی نیست شدن۔

تلهی بازی کردن۔
تمادی نهایت چیزی رسیدن۔
تمشی رفتن و کار گذاردن۔
تمنی آرزو کردن۔
تماری با هر چیزی کردن و شک نمودن در چیزی
تنائی با همدیگر راز گفتن۔
تنادی با همدیگر آواز دادن با همدیگر نشستن
تنافی دیگری نیست کردن۔
تنحی دور شدن۔
تناهی بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن
تیز و باد ایستادن و ایستادن آب در جای مرضی که آنها که صحرا و ارا جمع شود جمع تهیئه
توفی تمام بستاندن و جان گرفتن۔
توقی با پرهیز کردن خود را نگاه داشتن از چیزی
توخی جستن و قصد کردن۔
تولی برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن
توالی پیاپی شدن۔
توازی با هم برابر شدن۔
توانی سستی کردن و تقصیر نمودن
تهجی هجی کردن۔
تهادی یکدیگر را هدیه فرستادن و خرامان رفتن زنان و آهسته رفتن از ناتوانی یا از تکی

# باب ثای مثلثه

## غیاث اللغات

### فصل ثای مثلثه مع الالف

ثاقب بکسر قاف و بای موحده بمعنی روشن و درخشان از کشف و منتخب و نام ستاره ایست که صاحبش چنان پندارد که سوراخ کند یعنی در اندام سوراخها میکند از لطائف و کنز۔
ثاد بدال مهمله بمعنی نم و سرما از منتخب و کنز۔
ثار انتقام خون کردن از منتخب و غیره۔
ثاکیل حروف دوم همزه ممدوده و کسر لام بروزن مراویل بمعنی آئینها و این جمع ثوبست که بهندی آرزامسته گویند۔
ثانی اثنین کنایه از مثل و مانند و نظیر چه که عدد دوم از مجموع دو عدد بالفعل و در ذات و اکثر صفات مثل عدد اول خواهد بود۔
ثالث ثلاثه قوم نصاری که بجهت ذاتی حقتعالی و عیسی و مریم علیهما السلام

## منتخب اللغات

### باب الثاء مع الالف

ثری خاک نمناک۔
ثرا دولتمند شدن۔
ثریا پروین و آن منزلیست از منازل قمر و نام زنی ست۔
ثکلی بالفتح زنی که فرزندان مرده باشد
ثلاثا بالفتح روز سه شنبه سوق الثلاثا نام بازاری ست در بغداد که روز سه شنبه
در آنجا خرید و فروخت میشده۔
ثنایا چهار دندان پیشین و راههای سر بالا در کوه که گذشتن از آن دشوار باشد جمع ثنیة۔
ثنا بالفتح ستایش کردن و ستایش و بالکسر صحن خانه و رسنی که زانوی شتر را بدان بندند۔
ثوا مقیم شدن بجای و فرود آمدن بجائی

## غیاث اللغات

ثوی بمعنی دوم –

### فصل ثای مثلثه مع بای موحده

ثبات بفتح بمعنی قرار و قیام از منتخب
ثبت بفتح اول و سکون ثانی قرار دادن و نوشتن و حجت و مرد معتمد از منتخب و ثبت که در چه مصدرست گاهی بمعنی اسم مفعول نیز مستعمل چه ثبت بمعنی قرار داده شده و نوشته و مرقوم می آید –
ثبور بضمتین هلاک از منتخب و لطائف و در کنز هلاک شدن و وا ویلا گفتن –

### فصل ثای مثلثه مع جیم عربی

ثج بالفتح و جیم مشدد بمعنی ریختن آب و خون

### فصل ثای مثلثه مع خای معجمه

ثخن بکسر اول و فتح خای معجمه بمعنی حجم و سطبری از کنز و منتخب
ثخین بفتح اول و کسر خای معجمه محکم و سطبر و غلیظ از منتخب و کنز و جواهر و در قاموس غلیظ و صلب –

### فصل ثای مثلثه مع دال مهمله

ثدی بکسر و فتح اول و سکون دال مهمله و بکسرتین نیز آمده پستان زنان و مردان از صراح و کنز و بن حاج نوشته که پستان مردان را ثندوه گویند و پستان بهائم را ضرع

### فصل ثای مثلثه مع رای مهمله

ثریا بمعنی پروین و آن شش ستاره است متصل بهم گرد و آن منزل سوم است از منازل قمر در اصل لغت تصغیر ثروی که صیغه مؤنث افعل تفضیل است مشتق از ثروة که بمعنی کثرت است چون در ستارگان مذکور قدری کثرت است لهذا باین اسم مسمی گشت کذا فی الصراح و در بهار عجم شرح بیت خاقانی نوشته که تصغیر ثریا بلحاظ خردی آن ستاره است یا این تصغیر بجهت تعظیم باشد

ثری بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بمعنی خاک نمناک و زیر زمین از صراح و منتخب و غیر آن –
ثرب بالفتح چربی درپیست زیر شکم بر معده و امعا محیط شده از بحر الجواهر و منتخب و صراح و کنز و در شرح دارامرامن بفتحتین است
ثروت بفتح بسیاری مال و توانگری و نعمت و مهتری از لطائف لغات و منتخب و کشف و صراح و کنز
ثرید بفتح بر وزن فرید نوعی از طعام که پاره های نان را در شوربای گوشت تر کنند از بحر الجواهر و لطائف –
ثرطا بالفتح سرگین از منتخب و بهار –

### فصل ثای مثلثه مع عین مهمله

ثعلب بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح لام و بای موحده بمعنی روباه از کشف و منتخب و کنز –
ثعالب بفتح اول و کسر لام روباهها جمع ثعلب
ثعلبان بالفتح و بزیادت الف و نون بمعنی روباه و در کنز ثعلبان بضم اول و سوم روباه نر
ثعبان بضم اول و سکون عین مهمله و بعد ها بای موحده بمعنی مار نهنگ و اژدها از کنز و منتخب
ثعابین بفتح اول و کسر بای موحده جمع ثعبان است که بمعنی اژدها باشد –
ثعلبیه بالفتح نام مقامی است –
ثعلب مصری نام دوائی و درین تحقیق کرده اند چون در اصل خصیه الثعلب بوده بسبب مذکور بخصیه بشکل خایه روباه چون در نواحی مصر پیدا میشود بمصر منسوب کنند ظاهر اگر فقط ثعلب مصری یا ثعلب گفتن درست نباشد مگر آنکه گوئیم چون لفظ خصیه مکروه است لهذا اگر فقط بلفظ ثعلب موسوم کنند جائز باشد –

### فصل ثای مثلثه مع غین معجمه

ثغر بفتح اول و سکون غین معجمه بمعنی دندان

## منتخب اللغات

ثوباء بالضم و فتح واو و مد خمیازه

### باب الثاء مع الباء

ثائب بفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحتین درختی است –
ثرب بالفتح پیه تنک که بالای شکنبه و روده باشد و سرزنش کردن کسی بر کار بد و به شکستن دیوار –
ثعب بفتح روان کردن آب و بفتحتین آب راه وادی –
ثعلب روباه نام وادی ظرف نیزه که در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرما سازند و ثعلب نام جانوری است که خیار و تسمیه ثعلب نحوی است که نیز مصری جانوری است
ثغب بالفتح نیز دندان و گو بیت و بفتحتین گدا ختن یخ و چشمه که در سایه کوه باشد
ثقب بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم و بضمتین سوراخها جمع ثقبه –
ثاقب شتر ماده بسیار شیر و نجم ثاقب ستاره بلند روشن یعنی ستاره که گویا نام زحل است
ثلب بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و راندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر دندان شکسته باشد و پیر و معیوب و بفتح اول و کسر ثانی نیز رخنه دار و بفتحتین گرسنگی و چرک –
ثوب جامه ثیاب و اثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر شدن حوض و یا نزدیک پر شدن
ثواب بالفتح مزد و مزد دادن و شهد و مگس شهد و بالفتح و تشدید واو مشدد و جامه فروش و جامه دار –
ثیب بالفتح و کسر یای مشدد زن شوی دیده
ثائب باد سخت که در اول باران وزد –

### باب الثاء مع التاء

ثبات بالفتح و ثبوت بالضم پایدار بودن و ایستادن و گرفتن و الثبت بی لغزش و ثابت ستون و بالکسر تسمه که از پی بالا از حرکت باز دارد
ثبت بفتح قرار دادن و نوشتن و حجت و مرد معتمد و جمله ثابت بن قیس صحوت
ثابت ایستاده و برقرار –
ثبة بالضم گروه –
ثروة بالفتح بسیاری مال و بسیاری مردم
ثغرة بالضم مغاک بالای سینه میان دو ترقوه و رخنه و ناحیه زمین و راه و سوراخ و مغاک گردن شتر که دراو بزنند بهر قربانی و مغاک بالای سینه در گردن
ثفت بفتح و کسر فا زنی شده و بیند و بر سم و قفت بفتحتین سخت گوشت سینه چون سینه شتر و مانند آن ثفات جمع و ذو ثفتات لقب زین العابدین و لقب علی بن عبد الله بن عباس بسبب آن که بسیاری سجده بر زانوهای شان ثفت ماند و لقب عبد الله بن وهب رئیس خوارج زیرا که طول سجود در زانوهای او اثر کرده بود
ثقبة بالضم سوراخ –
ثقابة بالفتح افروخته شدن آتش
ثقة بالکسر استوار شدن و مرد معتمد
ثقات بالکسر جمع –
ثقافة بالفتح زیرک شدن و استوار شدن و چست شدن –
ثلة بالضم و تشدید لام گروه مردم بسیار و بالفتح گروه آمیخته با موی و پشم و شتر و خاکی که از چاه برآرند
ثلمة بالضم رخنه –
ثمانیة بالفتح هشت –
ثنیة بالفتح و تشدید یا عقبه راه بالای کوه دشوار که از آن توان گذشت – –

### باب الثاء مع الثاء

ثلث بالضم و بضمتین سوم بخش از چیزی

## غیاث اللغات

در میان میش و سر حد میان ملک کفر و اسلام از منتخب و لطائف ۔
ثغور بضمتین جمع ثغر بمعنی سرحد باشد
بعد از شکرستان و خیابان و بمعنی دندانها
ثنیٰ بالضم و فتحتین جمع ثنیه بمعنی بیت زیر بیت
شقیق ... نوشته اند که چون فارسی
... مثلثه نیز درین لفظ خطاست
ثغروی ... ثبیب
مغاکی که میان سینه و شکم باشد مغاک
زیر گلو از شرح نصاب و کنز ۔

### فصل ثای مثلثه مع فا

ثفر بفتحتین و فا و را مهمله بمعنی پاردم
... گویند از شرح نصاب

### فصل ثای مثلثه مع قاف

ثقب ... سوراخ ... جمع
ثقت بکسر اول و فتح قاف استواری
ثقات ... جمع ثقه ...
خواندن خطاست از منتخب و کنز ۔
ثقل بکسر اول و فتح قاف بر وزن عنب
گرانی و گران شدن و بکسر اول و سکون ثانی
گرانی بار و بفتحتین هر چیز نفیس نگاهداشتنی
از منتخب و قاموس ۔
ثقیل گران و نام درد یست که عضو
از آن گران معلوم میشود ۔
ثقلین بفتحات اول و دوم و سوم یعنی
دو گروه و یعنی عالم انس و جن از کشف و کنز
ثقه بکسر اول و فتح قاف اعتماد کردن و
استواری و مرد معتمد که بر قول و فعلش مردم
اعتماد کنند از کنز و صراح و منتخب ۔
ثقبه بالضم و حرف سوم بای موحده
بمعنی سوراخ از صراح ۔
ثقبه عنبیه بضم اول و کسر ثانی و
فتح نون و کسر بای موحده سوراخیست در
وسط طبقه عنبیه سیاهی چشم مانند سوراخ ...

در ... باشد به وقت ...
... آن ... خوشه و آن ...
... نبات ... است
بفارسی ... و بهندی تل ...
بای فوقانی و آن ... است

### فصل ثای مثلثه مع کاف

ثکل بالفتح ... فرزند
او مرده باشد از منتخب ۔

### فصل ثای مثلثه مع لام

ثلثا بفتح ... مثلثه نام روز
سه شنبه بر یهودان و این روز مبارک است
از منتخب و کنز و گشن ... ۔
ثلاب بالکسر و بای موحده ...
نامه ... نخته ... از نصاب
و صراح و کنز ۔
ثلث بالضم و بضمتین سوم حصه هر چیز
از منتخب و صراح و صاحب مدار گشته
نوشته اند که ثلث بالضم بمعنی سوم حصه
نام خطی از خطوط هفتگانه و آن اینست
محقق نسخ ریحان توقیع ثلث
تعلیق و متاخرین یک خط دیگر زین
اختراع کرده اند که مسمی نستعلیق باشد
و حاصلش نسخ تعلیق است زیرا که مرکب
است از خط نسخ و خط تعلیق و ثلث را
از آن ثلث گویند که در آن سوم حصه
بحصول قلم باشد ۔
ثلج بفتح اول و سکون لام جیم عربی
بمعنی برف از کشف و منتخب و کنز
ثلم بالفتح بمعنی بریدن از لطائف ۔
ثلثان بالضم دو حصه از جمله سه حصه
ثلاثه غساله بفتح اول و فتح غین و
سین مهمله مشدد سه پیاله شراب که بوقت
صبح نوشند و آن شوینده غمها شوند
... و مزیل کدورت ...

## منتخب اللغات

و بالفتح ... و بالضم ... 
ثلاث بالفتح سه و بالضم سه سه
ثالث سیم ... و سوم ... اول
ثالث ثلثه ... ثالث ثلثین ...
... ثالث ... ۔

### باب الثاء مع الجیم

ثج بالفتح و تشدید جیم ریختن آب خون
و روان شدن آب و خون و روان
شدن خون قربانی و ... است ثجیج ۔
ثجاج بالفتح و تشدید جیم ... ریزنده و
روان شونده ۔
ثلج بالفتح برف ... بفتحتین
... شدن دل و آرمیدن ...
ثلوج بالضم برف باریدن و آرامیدن

### باب الثاء مع الدال

... بفتحتین ۔
ثرد بالفتح ... شکستن ...
... بفتحتین ...
ثرید اشکنه ۔
ثمد بالفتح و بفتحتین آب اندک ۔
ثمود نام قبیله ایست که حق تعالی
صالح را بر ایشان فرستاد ۔

### باب الثاء مع الراء

ثائر بالفتح و سکون همزه خون طلب
خون کردن و کشنده خویشاوند ۔
ثائر کینه کشنده ۔
ثبر بالفتح ... داشتن چیزی از ...
ثبور بالضم هلاک ... 
ثغر بالفتح و بالضم دندان یا دندان
پیشین و سرحد ملک ... رخنه های
شهر ... شکستن ...
ثفر بفتحتین پاردم ۔
ثمر بفتحتین بر درخت و ... میوه
... و بفتح ثا و کسر میم مال بسیار ۔

ثمیر مسکه که ... 
... شیر ... از آن ... باشد
ثور ... قبیله ایست ...
... نام ...
... ثور ...
... 
... آن ...
ثیتل ... بزی که آب ...
... خون ...
... خون ۔

### باب الثاء مع الطاء

ثبط بالفتح باز داشتن از کاری ۔
ثرط ...

### باب الثاء مع العین

ثلع بالفتح سر شکستن ۔

### باب الثاء مع الغین

ثلغ بالفتح سر شکستن ۔

### باب الثاء مع الفاء

ثقف بالفتح دریافتن و دانستن و گرفتن و
بفتحتین زیرک و ماهر شدن و چست شدن
ثقیف نام ... قبیله ایست و سرکه
بسیار تیز ... و بمعنی بالکسر ...
... ۔

### باب الثاء مع القاف

ثفروق ... ۔

### باب الثاء مع اللام

ثؤلول بالضم و سکون همزه سرپستان
و ثبره کوچک سخت که بر روی ... شود
... گویند ثالیل بد همزه جمع ۔
ثفل بالضم دردی که ته نشیند و بفتح
اول و کسر دوم ... ۔
ثغال بالکسر ... و بفتح ...
گران ... و بالضم سنگ ... ستاس

## غیاث اللغات

باشد از کشف و مدار و مؤید۔
ثله بالضم و تشدید لام بمعنی گروه مردم از منتخب و کنز۔

### فصل ثای مثلثه مع میم

ثمرات بفتحتین میوه [illegible] است۔
ثمد بفتح اول و کسر میم آب اندک [illegible] نصاب و منتخب و کنز و صراح [illegible]۔
ثمود بفتح اول و ضم میم [illegible] [illegible] [illegible] منسوب [illegible] حضرت صالح [illegible]
ثمر بفتحتین میوه [illegible] فرزند از منتخب۔
ثمار بالکسر میوه ها [illegible] جمع ثمرست
مثمر میوه دار۔
ثم بضم و تشدید میم [illegible] بمعنی پس
[illegible] بفتح و میم مشدد [illegible] بمعنی [illegible]
ثمن بفتحتین بمعنی قیمت و بالضم و بضمتین هشتم حصه چیزی از قاموس و منتخب و کنز
ثامنین بفتح اول و کسر نون بمعنی هشتاد از منتخب۔
ثمین بفتح [illegible] قیمت۔
ثمینه چیز گران قیمت۔
ثمره صاحب قاموس [illegible] نوشته [illegible] بفتحتین است [illegible] میوه [illegible] جمع این ثمار بالکسر و ثمرات بحرکات [illegible] و میم [illegible] است۔
ثامنه بفتح اول و کسر نون بمعنی هشتم [illegible] مؤنث [illegible] منتخب و کنز

### فصل ثای مثلثه مع نون

ثنا [illegible] [illegible] ستودن [illegible] ثنا دادن [illegible] زیر [illegible] منتخب و بالضم خطاست
ثنا بفتح ستایش از منتخب۔
ثنائی بفتح [illegible] بمعنی [illegible] دو [illegible] ثنائی [illegible] دو [illegible] مشتمل بر دو [illegible]
ثنی بفتح اول و کسر نون [illegible] ثنی بمعنی گاو و گوسپند و اسپ [illegible] سال [illegible] شده و شتر [illegible] منتخب و [illegible] گوسپند که [illegible] سال [illegible] شده [illegible] [illegible] [illegible] شده۔

### فصل ثای مثلثه مع واو

ثواب بمعنی [illegible] [illegible] آخرت از منتخب۔
ثوب بفتح [illegible] جامه۔
ثواقب بفتح اول و کسر قاف بمعنی درخشنده ها و [illegible]۔
ثوابت بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی ستارگان غیر متحرک که حرکت ثبات خود نداشته باشند سوای آن سبعهٔ سیاره اگرچه حرکت بعض ثوابت حکماء [illegible] [illegible] بطی السیر اند لهذا حرکت آنها معتبر ندارند چنانچه [illegible] در بیست و چهار هزار سال یک دوره تمام میکند۔
ثور بالفتح گاو نر بمعنی مطلق گاو [illegible] عادت خواه نر خواه ماده و نام برج دوم فلک [illegible] بصورت گاو است
ثولول [illegible] و [illegible] معروف [illegible] [illegible] است [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ثوم بالضم سیر [illegible] لهسن گویند
ثوران بفتحتین بمعنی جوش و برخاستن گرد و فتنه از کشف بحر الجواهر و منتخب و کنز
ثوبان بالفتح و بای موحده نام [illegible]

## منتخب اللغات

[illegible] بمعنی [illegible]۔
ثقل بالکسر گرانی و بار و گنج زمین و مرده و گناه اثقال جمع و بالفتح چیدن چیزی [illegible] [illegible] و سپید [illegible]
[illegible] گوشت و بالکسر [illegible] [illegible] و بفتحتین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ثقیل [illegible] [illegible]۔
ثقال [illegible] [illegible]
[illegible] میوه [illegible] [illegible]
ثکل بالضم و بفتحتین [illegible] شدن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ثل بفتح و تشدید لام [illegible] [illegible] کردن [illegible] [illegible] [illegible] چهارپا و ویران کردن و گفته اند ثل الله عرشه یعنی ویران کند [illegible] [illegible] [illegible]۔
ثلل بفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن [illegible] [illegible]۔
ثمل بفتحتین مست شدن و بکسر میم [illegible] آمده و بجای مقیم شدن [illegible] کردن و تاخیر کردن۔
ثمال بالکسر فریادرس [illegible] و [illegible] [illegible] که بر سر آب و شیر پیدا میشود [illegible] [illegible] [illegible]

### باب الثاء مع المیم

ثخم [illegible] [illegible] [illegible]۔
ثرم بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا دندان پیش و نام [illegible] است۔
ثغام بالفتح [illegible] [illegible] گیاهی است [illegible] [illegible] گویند۔
ثکم بالفتح [illegible] [illegible] و قیم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و بفتحتین [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ثوم بالضم سیر [illegible]

### باب الثاء مع النون

ثنی بالکسر و فتحتین [illegible]۔
ثنیتین [illegible] [illegible]۔
ثنیان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible] [illegible]
ثمن بالضم هشت یک و بالکسر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ثمین هشت یک و گران قیمت۔
ثامنین هشتم [illegible] [illegible] [illegible] چه وقتی که کشتی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ثوبان [illegible] [illegible] [illegible]
ثوران بفتحتین [illegible] [illegible] و جوش زدن خون۔
ثهلان بالفتح کوهی است [illegible] [illegible] [illegible]

### باب الثاء مع الواو

ثرو بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و غیر آن۔

## غیاث اللغات

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

موافق ... باب ... درست

... تیز ...

فصل ثای مثلثه مع یا

ثیاب بکسر جمع ثوب ...

ثیبات بفتح اول و کسر یای تحتانی

رسیده ... شوهر دیده

ثیب بفتح اول و کسر یای تحتانی مشدد

و فتح ... زنی که شوهر کرده باشد

... شوهر ... زنده باشد خواه مرده

## منتخب اللغات

باب الثاء مع الیاء

ثدی بالفتح پستان

ثنایا بالضم جمع ... ثنیة

ثنی بالفتح ... دو ... و بالکسر شکستن ... و ثنایا ...

مثنا ... و ... بالفتح دوتا ... گاو ... دو سال ... سوم

... ششم ...

# باب جیم عربی

## غیاث اللغات

فصل جیم عربی مع الف

جا با ... بالضم ... و ... و ...

... بیت ... مغرب ...

... بیت ... برهان

جابلق بالضم ... و ... و ... مشرق ... که

شهر ... بمغرب ... ست ... مثال ... برهان

جام جهان نما عبارت از جام

... که ... احوال ... عالم ...

معلوم می شد

جان من و جان شما یعنی ... شما

... و ...

... جان ... فارسی ... بجان ... شما ...

... جایگه کمال ... باشد ... یعنی

جان ... وجان شما ... است

جاریه ... بمعنی ... کنیزک ...

... ست ... بالف ... کسر ... و ...

... کننده ...

جاهلیت زمانه که پیش از ... رسول الله

صلی الله علیه و آله وسلم بود که قبائل

عرب ... بت ... می پرستیدند

جالوت نام پادشاه ... که

... حضرت داؤد علیه السلام ...

شکست داده ... است

جامه صورت جامه که تصویرات

... نقش ... بوده باشد ...

جای فلان پیداست و سبز

ست و خالی ست در مقام

... گویند یعنی ... اینجا ... می ...

... صحبت

جامه فتح جامه که روز جنگ ...

... وآیات ... فتح

... نقش ... باشد از مصطلحات

جانی ... کسی که سرکشی کند و

جاوید بکسر واو و یای تحتانی مجهول

بمعنی همیشه و بفتح واو خطاست از

... و کشف و ...

جاحد بکسر حای ... منکر ... انکار

کننده با وجود ...

جارچیان یعنی نگهبان و شریک

و شمار داده شده ... ترکی لفظ

... بمعنی آمده ... بمعنی ... کردن و

... بمعنی ... از لغات ترکی

جائر ... از راه حق میل کند ... ظالم

و جور کننده ... ستمگار از منتخب

جارلیجار و شمسی بمعنی شکست ...

نوشته و تحقیق این ست که چون لفظ

جاره ... ترکی بمعنی ... آواز دادن ست

و لفظ ... بالضم ... ترکی بمعنی ...

... لهذا ... جار ... عبارت از ...

... طلب باشد یا ... که ...

بالضم ... ترکی بمعنی وعده نیز آمده و ...

بمعنی ندا و آواز دادن پس جار بجار

مجموعه بمعنی طلب وعده باشد

جاندار ... جانه ... صدا ...

دوست ... نیز آمده

جاگیر ... جاگیر ... زمینی ... که

... بنده ... باشد ... پادشاهی ... مرتب

... و این لفظ ... اصطلاح ...

... است که سلاطین ... هندوستان

... شان از ... وغیره

جاغر ... بفتح ... که از ... ان ...

... گویند ... جاغر ...

جاج نگر ... نام ... و ...

... نوشته ... نام شهری

... هندوستان ... بافضل ... جاج ...

است ... قصبه است از فتوح

جاپلوز بهای فارسی و زای معجمه

شهری ست از ترکستان

جاموس در آخر سین مهمله معرب

گاومیش که مخفف گاومیش ست از رساله

معربات و درین ... دوم ... این ...

... جاموس

گویند ... تعریب ... و ...

چنانکه اصل ست

جالینوس نام حکیمی ست ... و ...

معرب گالینوس ست که ... باشد

باشد از رساله معربات

## منتخب اللغات

باب الجیم مع الالف

جوجو ... جیم ... بانگ

مرغ و ... کشتی

جبا بالفتح ...

شدن ... و ... و ...

... کشیدن ... و ...

... گردد ... می شود

جبار بالفتح ... از ... نوعی ست

... وقیمت ... ست

... بمعنی ... نیز آمده

جدوی بالفتح بخشش و ...

جرباء بالفتح آسمان ... زمین

زمین ... رسیده ... صاحب ...

جزاء بالضم پاره و بالفتح نام مردی

... بخشش ... پاره کردن ...

... گردن ... قناعت کردن

... بعث

جزاء بالفتح پاداش

جثاء بالضم ... شدن ...

جثاء بالضم و المد ... مرغ

جفاء ... بالضم ...

... بالضم ... وسبک

جفاء بالضم ... شدن ... و

... آب

## غیاث اللغات

**جاورس** بفتح واو و سین مهمله معرب گاورس و آن نوعی از غله باشد.

**جالس** نشیننده و نشاننده.

**جاش** بشین معجمه توده غله و انبار هر چیز از شرح نصاب و در برهان و نفائس بجیم فارسیست و اصح همین ست.

**جاحظ** بحای مهمله و ظای معجمه نام عالمی مشهور و آنکه حدقه چشم او بیرون برآمده باشد از منتخب.

**جائع** گرسنه از منتخب.

**جامع** بمعنی مسجد که دران نماز جمعه گزارند.

**جاتاغ** بتای فوقانی و غین معجمه لفظ ترکی است بمعنی تکیه خیمه و بادریسه از سراج.

**جاف** بتشدید فا بمعنی خشک از شرح نصاب.

**جاثلیق** بفتح ثای مثلثه لقب رئیس ترسایان در بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیه است بعد از جاثلیق مطرانست و بعد ازان اسقف بعد ازان قسیس و بعد ازان شماس از منتخب.

**جامهٔ غوک** بواو مجهول گیاهیست بغایت باریک که در میان آب استاده و پیدا شود بهندی کائی گویند.

**جامغول** بغین معجمه و واو مجهول بمعنی حرامزاده و شریر از لطائف.

**جاعل** بکسر عین مهمله گرداننده و پیدا کننده و سازنده.

**جاجم** بکسر جیم دوم نوعی از فرش رنگین لفظ ترکیست از برهان.

**جام** پیاله اشربخواری و ولایتیست از خراسان مولد عبدالرحمن جامی و لقب حکام ولایت سند هست تا از هر چیز و شیشه که آن جام از بهار عجم و سراج.

**جازم** بکسر زای معجمه قطع کننده و ساکن کننده حرف متحرک را و عزم استوار کننده از منتخب.

**جام جم** بفتح حرف چهارم جیم عربی است نام کتاب.

**جاثوم** بضم ثای مثلثه بمعنی کابوس از منتخب.

**جا برای کسی خالی کردن** از راه تعظیم بجای خود نشاندن از مصطلحات.

**جار زدن** منادی کردن از مصطلحات.

**جام خالی دادن** امتحان کردن کسی هوش مست را از مصطلحات.

**جان بردن** زندگانی کردن.

**جا گرم کردن** کنایه از قرار گرفتن در جائی تا دیری از جهانگیری و سراج.

**جانشین** بمعنی قائم مقام.

**جامه گذاشتن** مردن اولیا و سلاطین از بهار شریعت و مصطلحات.

**جاثمین** بجیم و حرکت شدگان هلاک شدگان و بر جای ماندگان از منتخب و لطائف.

**جانّ** بتشدید نون نام ابوالجن که پدر جن و پریانست و از صراح و مؤید معلوم میشود که این لفظ را مجازاً بر نوع جن اطلاق کنند.

**جان جان** باضافت کنایه روح اعظم و اشاره بذات حق تعالی و مراد از آتش تیز زیرا که خلقت جان یعنی پدر جن از آتش بوده است و نوعی از نان که چند تو باشد بهندی پراٹها نامند از برهان وغیر آن.

**جامهٔ سرخ پوشیدن** سلطان غضب و قهر بودن سلطان از مصطلحات.

**جامه کن** بفتح کاف عربی جامه خانه حمام از لطائف.

**جان در میان داشتن** کنایه از نهایت مهر و محبت از مصطلحات.

**جام جهان بین** عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر و شر عالم ازان معلوم می شد.

**جانان** بمعنی جان و الف و نون در آخر نسبت همچنین در جاویدان از رسالهٔ عبدالواسع.

**جاندارو** بمعنی تریاق و نوشدارو از برهان و سراج.

**جادو** بمعنی ساحر و سحر هر دو آمده خان آرزو در سراج نوشته که آنچه رشیدی نوشته که جادو ساحر و جادوئی بیای نسبت بمعنی سحرست و عوام جادو سحر را گویند و ساحر را جادوگر این غلط ست موافق گوید که فی الواقع در کلام قدما جادو بمعنی ساحرست و در کلام شعرای معتبر هند مثل امیر خسرو و فیضی و شاعران متاخرین ایران جادو بمعنی سحر و جادوگر بمعنی ساحر بیش از آن ست که توان انکار کرد پس تخطیه این هر دو لفظ بسبیل اطلاق درست نباشد و ازینجاست که در برهان جادو بمعنی سحر و ساحر هر دو آمده.

**جام جم و جام کیخسرو** مناسبت جام بجمشید آنست که جمشید آنرا احداث نموده و کیخسرو جامی ساخته بود مشتمل بر خطوط هندسی چنانچه از خطوط در تقویم و دوائر اصطرلاب ارتفاع کواکب و غیره معلوم نمایند همچنین او ازان جام حوادث روزگار معلوم میکرد چنانچه در کتب تواریخ مسطورست و نیز جام جم نام کتابیست جار الله نام عالمی اجل که صاحب تفسیر کشافست ساکن شهر زمخشر.

**جاذب** به قوتیست که در اعضا موجودست

## منتخب اللغات

بوستن و کشادن و بیخ برکندن گیاه.

**جفاء** بالضم و المد کف و خاشاک که آنرا سیل آورده و چیز باطل و کشتی خالی.

**جفاء** بالفتح و بی همزه ستم کردن و از جای دور شدن و گران شدن بر کسی و برید از کسی.

**جلاء** بالفتح و بالمد ده ... از خانمان بیرون کردن و چیزی روشن آشکار و بالکسر سرمه ایست مخصوص و بالفتح و بی مد سپید موی بودن پیش سر و بالضم سر.

**جمادی** بالضم و فتح دال نام دو ماه است از ماههای عربی یکی را جمادی الاولی گویند و دیگری را جمادی الآخرة.

**جمّاد** بالفتح و تشدید میم گوسپند بی شاخ و بمعنی کثیر از مردم و جز آن.

**جوی** بفتحتین اندوه و سوز دل و آب گنده و درازی مرض و دست ... سینه.

**جوزا** نام زنی و گوسپند سیاه سپید میان و برجی ست از بروج آسمان و صورتیست از صور جنوبی بصورت مرد قایم و کرسی حلقه بسته و تشبیه میان بسته شاعران و بمعنی حافظ شیرازی گوید جوزا سحر نهاد حمایل برابرم و حمایل عبارت از شمشیرست و جوزا مشهور حمایل ندارد بلکه بصورت مردیست عریان بی چیز دیگر ازین جهت او را توامان نیز گویند.

### باب الجیم مع الباء

**جبّ** بالفتح و تشدید باء بریدن و غلبه کردن و خایه کندن و آبستن کردن خرما را و بالضم چاه بسیار آب و عمیق.

**جباب** بالفتح نخاستن و بالکسر بریدن قضیب غالب شدن بر کسی و بالضم قحط و چیزی بون ساقط و کفک شیر شتر.

**جدب** بالفتح تنگسالی و عیب کردن.

**جادب** دروغ گوی.

## غیاث اللغات

تا آنچه مناسب و مفید باشد جذب کند و بمعنی تاثیر و کشش محبت نیز مستعمل —
جانانه معشوق از برهان۔
جانه نام یکی از انصار و در فارسی بمعنی جان بزیادت ہا۔
جارحه بکسر رای مهمله و بعده حای مهمله بمعنی دست چرا که جرح بمعنی خسته کردن و کسب کردنست از دست می برآید از شروح نصاب و کنز۔
جائزه صله و انعام و خطی مستقیم که برای علامت تصحیح مقرر کرده اند از مدار و کشف و اہل لغت و در مصطلحات نوشته که جائزه بمعنی صله و انعام و باصطلاح اہل حجر صورت الغیست که بر سر اعداد و بعده مقابله و تصحیح کشند و آن علامت صحت باشد۔
جاریه حرف چهارم تحتانی بمعنی کشتی و سفینه و بمعنی آفتاب و بمعنی کنیزک دختر و آب روان جمع آن جواری بفتح جیم می آید از مدار و کشف و منتخب۔
جامه رخت پوشیدنی و گستردنی و جرعی و پیاله شراب بمعنی لنخیر مزید علیه جام ست بهار عجم۔
جادّه بتشدید دال لفظ عربی ست بمعنی راه باریک و راه راست که در صحرا از آمد و رفت مردم پدید می آید و در فارسی بتخفیف دال مستعمل ست از کنز و چراغ هدایت۔
جاله چوبی چند بیک دگر بندند و مشکی چند پر باد کرده و بزیر آن تعبیه کنند و بران نشسته از دریا عبور کنند از رشیدی و برهان۔
جارچی در ترکی نقیب و منادی کننده لفظ ترکی ست از مصطلحات۔
جام جالی پیاله بسیار کلان۔
جام فرعونی فرعون را جامی بود از زر که چهار کس آن را در مجلس بدور می آوردند از شرح خاقانی۔
جائی بمعنی گل جاهی جوهی۔

جانی منسوب بجان که بمعنی روح و حیات ست بمعنی لفظ فارسی ست و نیز صیغه اسم فاعل بمعنی گنهگار از جنایت که بمعنی گناه و تقصیر است و هم منسوب بجان که بر پریان و جنات اگر چه بمعنی نون جان مشدد است مگر فارسیان تخفیف خوانند و درین هر دو صورت لفظ جانی عربیست
جانی جلا دهنده و زداینده کدورت و مصفا و روشن کننده۔
جاگی بکاف فارسی روزینه و وظیفه و جامگی و ماهیانه که بهای جامه بند و در دیگر در جام باقی ماند بعد از نوشیدن شراب از کشف و بهار عجم و رشیدی و مدار و در سراج نوشته که جاگی بفتح ہم ابتداء و نگیه و این مرکب ست از کلمه جامه و کاف گی که بکاف فارسی برای نسبت جاگی در اصل بمعنی بهای جامه باشد بعد از ان مجاز بمعنی خوراک که نوکر و غلام و هند شهرت گرفته۔
جادوئی سحر و ساحری۔
جاربردی بفتح بای موحده علم شرح شافیه و این منسوب است بجاربرد که شهریست و لفظ جاربرد معرب چارپرست که بجیم فارسی و بای فارسیست و کسانیکه جاربرد بکسر با خوانند خطاست از مؤید۔
جانی جفاکننده و جور کننده۔

### فصل جیم عربی مع بای موحده

جبا بفتح جیم و فتح بای موحده پیاله و خود را بزرگی تواضع کردن از مصطلحات و چراغ هدایت۔
جبراً از روی بی اختیاری۔
جب بالضم و تشدید بای موحده بمعنی چاه۔
جبت بالکسر و در آخر تای فوقانی بمعنی بت و کاهن و ساحر و سحر و هر چه

غیر خدا پرستیده شود از منتخب و صراح
جبروت بفتحتین عظمت و بزرگی و تکبر و در اصطلاح سالکان عالم عظمت و جلال اسمای صفات الهی مرتبه وحدت را گویند که حقیقت محمدی ست و تعلق بمرتبه صفات دارد از منتخب و مدار و کنز و کشف۔
جبایت بکسر اول و چهارم یای تحتانی گرد کردن مال خراج از منتخب
جبات بضم اول جمع جابی ست که بمعنی گرد کننده مال خراج ست۔
جبال راسیات بکسر سین مهمله بمعنی کوههای بلند و استوار از لطائف
جبل الرحمت کوهیست میان عرفات
جبلت بکسرتین و لام مشدد مفتوح آفرینش از صراح و مؤید و کشف و کنز
جبائر بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع جبیره و آن چوبهای کوچک باشد که بر عضو شکسته می بندند از صراح۔
جبر بالفتح و سکون بای موحده شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسی را و بزور بر کاری داشتن کسی را از منتخب
جبه درویش کنایه از آفتاب زمستان از رشیدی۔
جبل بفتحتین کوه۔
جبال بکسر اول کوهها۔
جبین بفتح پیشانی لفظ عربیست و بکسر خطاست از مدار و کشف و منتخب
جبن بضمتین و بضم اول و سکون ثانی پنیر و سفیدی که از آب شیر جدا کنند و ما را الجبن آبیست که بعد از جدا کردن سفیدی شیر باقی ماند و آن اگر از بز باشد در بعضی امراض بکار برند

## منتخب اللغات

جذب بالفتح کشیدن و ربودن و کم شدن شیر شتر و خشک شدن خیار ستان و آب دهن و باز کردن کودک از شیر و بفتحتین چیزیست.
جذاب بالکسر کشیدن چیزی از کدیگر و نزاع کردن با همدیگر و پیه درخت خرما و شتر ماده کم شیر۔
جاذب ربایند و کشنده و شتر ماده کم شیر
جرب بفتحتین گرد گرگین شدن و زنگ گرفتن شمشیر۔
جریب چهار قفیز و قفیز یکصد و چهل و چهار گز ست و پیمانه غله است که آن در ده صاع است
جراب بالفتح و بالکسر انبان و توشه دان و فشن چاه و فراخی آن و پوست خایه و بضم کشتی خالی و آبی ست بمکه۔
جرب بالکسر بهره و بالضم بند ها۔
جشیب طعام غلیظ یا بی نانخورش و هر چیز درشت غلیظ ناگوار۔
جشب بالفتح غلیظ شدن طعام و آرد کردن و درشت روی دهکردن چیزی را و بکسر شین مراد جشیب و بکسر و بسکون شین نیز آمده و بمعنی
جعاب بالکسر کشهای تیر جمع جعبه آمده
جعب بالفتح بر گردانیدن و فراهم آوردن و انداختن۔
جلب بالفتح و فتحتین بر کشیدن و کشیدن و گوسپند و برده و شتر و جز آن از جائی بجائی بردن بجهت فروختن و پوست بر آوردن جراحت و بنیاد جسد و ستانند و رینا قوم و نشستن او و بعضی کس فرستادن تا قصد ایشان آورند و بانگ زدن اسپ وقت دوانیدن تا دوانیدن رود و بالضم بالکسر بلک بی بار و چوب پالان
جلباب بالکسر چادر و قمیص و معجر و بالاپوش زنان جلابیب جمع۔
جلاب بالفتح و تشدید لام کشنده اسپ و شتر و برده و جز آن از جائی بجائی بجهت فروختن

## غیاث اللغات

خوام از نافهمیدگی مال جوبن گویند و بضم اول وسکون بای موحده بمعنی عزلی یعنی ترسیدن از جنگ از مدار وشرح نصاب وبحر الجواهر وقاموس وکشف۔

جبان بفتح بمعنی بددل وبزدل یعنی نه دلیر وشجاع از کشف وقاموس وبفتح اول وتشدید با بمعنی صحرا وبیابان از لطائف۔

جبا کردن بفتح دادن پیاله خود بحرکت اندروی تواضع از چراغ هدایت ومصطلحات۔

جباه بکسر اول پیشانی ها واین جمع جبهه است که بمعنی پیشانی باشد۔

جبله بضم توبان شتر از کنز۔

جبر ومقابله علمیست از فنون حساب که دانسته شود بآن بسیاری از مجهولات عدد به زیادت کردن وکم کردن اعداد در معادله مطلوب به جبر اصطلاح این علم بمعنی زیاده کردن است ومقابله بمعنی برابر کردن وساقط کردن۔

جبجبه بفتح هردو جیم وسکون بای موحده اول وفتح موحده ثانی بمعنی شکنبه یعنی امعاء از شرح نصاب وبکسر بضم هردو جیم هم جبین گرفته ترش روی از مصطلحات۔

جبه بفتحتین جماعتی ست که میگویند ستاره دادن کار را ختیار نیست وبسکون با حرف است از منتخب۔

جبانه بالفتح وتشدید ثانی وبعد الف نون بمعنی صحرا ودشت از منتخب وکنز۔

جبهه بالفتح پیشانی ومنزل دهم از منازل قمر وآن چار ستاره است که برپیشانی اسد واقع شده از کشف وبحر الجواهر۔

جبلی بکسرتین ولام مشدده نیز مکسور ویای معروف خلقی وطبیعی وپیدایشی از مدار وخیابان وجبلی بفتحتین منسوب بجبل که بمعنی کوه ست وبسکون بای موحده خطاست از کشف۔

### فصل جیم عربی مع ثای مثلثه

جث بالفتح وتشدید ثای مثلثه از بن برکندن از منتخب۔

جثمان بالضم بدن وتن از صراح وشرح نصاب۔

جثه بالضم وتشدید ثای مثلثه بمعنی بدن وتن مردم وغیره از منتخب۔

### فصل جیم عربی مع حای مهمله

جحد بالفتح وبضمتین انکار کردن بدانستگی از منتخب۔

جحود بضمتین دیده ودانسته انکار کردن از صراح ومنتخب۔

جحش بالفتح بچه خرد وبچه اسپ و نام صحابی از منتخب۔

جحمرش بفتح جیم ومیم وکسر رای مهمله زن پیر از کنز وصراح۔

جحیم یکی از نامهای هفت دوزخ وآتش بسیار قوی وبلند از منتخب۔

جحی بضم جیم وکسر حای مهمله مخفف جوحی نام مسخره که نهایت خوش طبع وظریف بود۔

جحدب بضم جیم وسکون حای مهمله وفتح دال مهمله وضم آن نیز باختلاف قولین وبای موحده نوعی از ملخ که سرخ رنگ وخوش رنگ باشد از جار بردی وغیر آن۔

### فصل جیم عربی مع دال مهمله

جدت بالکسر وتشدید دال نوشدن وتازگی ونوی از شروح نصاب وشمسی ومنتخب وکنز۔

جدید هر چیز که نو باشد وجدید سه بزیادت یای تحتانی غلط است ونام بحری از نوزده بحور شعر چراکه این بحر نو پیدا کرده شده است ومستعمل این بحر مخبون است فعلاتن فعلاتن مفاعلن۔

جدد بفتحتین هردو دال مهمله بمعنی زمین هموار از شرح نصاب وکنز وبضمتین بمعنی راهها جمع جاده از منتخب وکنز۔

جد بالفتح بمعنی بخت ونصیب وبزرگی وتوانگری وپدر پدر وپدر مادر وبالکسر بمعنی کوشش وضد هزل از کنز ومنتخب وصراح ومدار وکشف ولطائف۔

جدار بکسر اول دیوار از لطائف وصراح۔

جدر بفتح وضم اول وسکون ثانی دیوار وبضمتین جمع جدار که بمعنی دیوار است وبفتحتین نشان گزیدن وآبله برآمدن از صراح وغیره۔

جدوار بالفتح بیخی ست مخروطی شکل سیاه رنگ بهندی نربسی گویند۔

جدیر بروزن فقیر بمعنی لائق وسزاوار از کنز وصراح۔

جدرخش بالکسر نام شطرنج باز کامل واین مسموع است از بعض اساتذه یا آنکه جد بالکسر بمعنی کوشش ورخش بمعنی اسپ که مضافست بسوی بازی یعنی چون بکوشش اسپ بازی می انگیزد۔

جدع بالفتح بینی وگوش ودست بریدن وبنه کردن از منتخب۔

جدال بالکسر جنگ وخصومت کردن از صراح۔

جدل بفتحتین بمعنی جنگ وپیکار وبلفظ داشتن مستعمل از بهار عجم۔

جدول بالفتح بمعنی نهر وبه نسبت مشابهت مجازاً بمعنی خطوط شنگرف وغیره که گرد صفحه کشند از مدار وکشف۔

جداول بفتح اول وکسر واو جمع جدول بمعنی خطوط وانهار۔

جدران بالضم دیوارها جمع جدر

## منتخب اللغات

وبالضم وتشدید لام معرب گلاب وهی ست وجوی آبی ست. ماجلاب بمعنی شربت وقند وشربت ودواکه بمریض وهند درکتب معتبره لغت عرب یافته نشد ظاهراً که فارسی باشد۔

جنب بالفتح پهلو وقبیله ایست از یمن وکرانه وانچه در قرآن مجید آمده است والصاحب بالجنب یعنی یاری که مصاحب باشد در سفر وبضمتین مرد غریب ودور وبیگانه وآنکه جنابت داشته باشد وبفتح اول وکسر نون آنکه از درد یکطرف دو از ترس مهمان بفتحتین لنگیدن وپهلوی چسپیدن شش شتر از غایت تشنگی وکشیدن اسپ بسوی پهلو وقت گرد بستن که اگر اسپ او ماستی کند بران سوار گردد۔

جناب بالفتح درگاه وگرد اگرد سرا وکنار وپالان شتر وکوهی ست ونام شخصی ست وبضم درد پهلو وبالکسر دور شدن از اهل خود وریسمانی که در گردن چار پا کنند وبکشند۔

جنوب بالفتح باد دست راست کسیکه رو بطرف مشرق داشته باشد وطرف دست راست آن شخص۔

جانب غربی وطن وطرف وکناره وانچه در قرآن آمده است وما کنت بجانب الغربی مراد ازان جانب کوه طورست که در آنجا موسیٰ بوده۔

جنائب اسپانی که رو پیش کشند جمع جنیبه است۔

جنیب بازار وغریب وخرمای ست نیکو۔

جواب بالفتح پاسخ وبکسر آخر جو مها بزرگ قال الله تعالیٰ وجفان کالجواب در اصل جوابی بود جمع جابیه یا را بجهت خفت حذف کردند۔

جوب بالفتح دریدن وبریدن ومسافت قطع کردن ودو نیز رگ وپیراهن زن وسپر وآتشدان۔

جورب چیزیکه به پای پوشند وآنرا جوراب گویند۔

جوذاب بالضم وذال معجمه طعامیکه درشکرو

## غیاث اللغات

بالفتح و بالضم از منتخب و صراح ۔

**جدیدان** بالفتح روز و شب از منتخب و صحاح ۔

**جده** بالضم و دال مهمله مشدده مفتوحه و در آخر ها نام شهر بر کناره بحر مکه از صراح و مؤید و کشف و مزیل و صاحب منتخب نوشته که باین معنی بالکسر است و بالفتح بمعنی مادر مادر و مادر پدر ۔

**جدری** بضم اول و سکون ثانی و راء مهمله و یای معروف نوعی از آبله که بر اندام اطفال پدید آید بفارسی چیچک گویند از بحر الجواهر و منتخب و در صراح بضم اول و فتح ثانی و بفتحتین هم آورده ۔

**جدی** بفتح اول و سکون دال نرغاله و نام برجیست از بروج آسمان و ستاره است نزدیک قطب شمالی که بعرف آن ستاره را قطب گویند و اهل ریاضی این ستاره را بجهت امتیاز از برج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یای تحتانی خوانند از منتخب و فارسیان باین معنی بتخفیف یا نیز آرند ۔

### فصل جیم مع ذال معجمه

**جذر** بالفتح و بالکسر و سکون ثانی اصل هر چیز و از بیخ بر کندن از صراح و منتخب و باصطلاح علم حساب جذر بمعنی عددیکه چون در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر حاصل آید و آنچه بعد از ضرب حاصل آید آنرا مجذور گویند و جذر بمقابله اضافت مجذور در خود دو قسم ست یکی جذر منطق یعنی جذریکه عدد منطق و دیگر جذر اصم یعنی جذریکه عدد اصم پس جذر منطق آنست که چون عدد سالم را در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر سالم پدید آید چنانچه عدد سه که چون سه را در سه ضرب کنند نه حاصل میشود و همچنین عدد چهار که چون چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل میشود پس درین هر دو مثال عدد سه و چهار جذر ست و عدد نه و شانزده مجذور که هر دو عدد منطق اند و دیگر جذر اصم آن چنان ست هر عددیکه چون آنرا مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم بهم نرسد مگر آنکه کسر نیز واقع باشد چنانچه عدد ده که اگر برای آن جذر تجویز کنند سه عدد سالم و یک سبع باشد چون این را در نفس خودش ضرب کنند نه عدد سالم و چهل و سه حصه از چهل و نه حصه یک عدد حاصل آید چون که کامل شدن ده یک کسر شش جزو از چهل و نه جزو مذکور باقی ماند لهذا جذر ده را بتقریبی شد نه تحقیقی و چون این قسم جذر بر مجذور خود بدلالت صریح دال و ناطق نیست بلکه باشارت تقدیری دلالت میکند پس گویا اصم است اگرچه اصم بفتحتین بمعنی کر ناشنوا است لیکن چون کر مادرزاد را گنگی لازم است لهذا مجازا بمقابله منطق که بضم میم و کسر طای مهمله بمعنی گویاست لفظ اصم بمعنی گنگ مستعمل میشود و جذر اصم محض بمقابله منطق است والا جذر اصم سالم را وجود نیست ۔

**جذع** بالکسر تنه درخت و بفتحتین بمعنی گاو و اسپ که بسال سوم باشد و شتر که بسال پنجم و گوسپند که بسال دوم باشد از لطائف و منتخب ۔

**جذوع** بضمتین تنهای درخت از لطائف و منتخب ۔

**جذم** بالکسر بیخ هر چیز و اصل عمارت از شرح نصاب و منتخب ۔

**جذام** بضم اول بیماریست از فساد خون که بدن را میگدازد از منتخب و لطائف و صراح ۔

**جذلان** بالفتح شادان و خوش از منتخب ۔

**جذوه** بهر سه حرکت اول بمعنی پاره آتش از منتخب ۔

**جذره** بفارسی ماوراء النهر شراره آتش را گویند از شرح نصاب ۔

**جذبه** بالفتح یکبار کشیدن و مشهور است بمعنی کشش قلبی ۔

### فصل جیم مع راء مهمله

**جرجیس** با قیا بکسر هر دو جیم نام پیغمبریست که بانواع عقوبت او را میکشتند و باز بامر الهی زنده میشد و باز دعوت میکرد و ظاهرا و با قیا بجهت آنست که بعد از مردن زنده میشد ۔

**جرب** بفتحتین و بای موحده خارش از کشف و منتخب و بحر الجواهر و صراح ۔

**جراب** بکسر اول انبان و پوست گاو از منتخب و شرح نصاب ۔

**جریب** معرب گزی که بفتح کاف فارسی بمعنی پیمانه است از رساله معربات ۔

**جرس** بالفتح و راء مهمله مشدده مفتوحه و فتح سین مهمله و تای فوقانی آواز برهم زدن دو چیز و بر هم سودن دندان و آواز دریدن کرپاس از رشیدی و سراج و بتخفیف نیز آمده از کشف و مدار و جرس بکسر تین و سین مهمله نیز از توابع جرست ست بمعنی آواز یک وقت بریان کردن کباب بر می آید و از مجموع جرست و برست کنایه از شور و غوغا ست و مراد از فتنه و شر و خرابی و این لغت ماوراء النهر ست از سمی و فرهنگ نور الدین ۔

## منتخب اللغات

بیخ و گوشت بهر شده ۔

**جیب** بالفتح سینه و دل و گریبان پیراهن و بالکسر نام و قلعه الیست بشام

### باب الجیم مع الالف

**جارحه** دست و پای عضو کوی و جراحت کننده و جانوری شکاری جوارح جمع جاره و بیه ... منسوب ... ۔

**جایزه** صله و بخشش ۔

**جامده** ایستاده و افسرده ۔

**جاریه** آفتاب و کشتی و کنیزک و دختر دروان شونده و نعمتی از جانب خدا

**جاثیه** بزانو نشسته ۔

**جابیه** حوض آب گرداگرد چاه ۔

**جبایه** بکسر گرد کردن مال خراج و آب ۔

**جبت** بالکسر بت و کاهن و ساحر و سحر و هر چه غیر خدا تعالی پرستیده شود جبه و ت بفتحتین تکبر ۔

**جبیره** چوبهای که بر عضو شکسته بندند و دست برنجن ۔

**جبریه** بفتحتین جماعه که می گویند بنده در کار اختیاری نیست و بسکون با چنانکه مشهور شده غلط است یا آنکه صواب سکون است و فتح با بجهت مناسب قدریه است

**جبانه** بالفتح و تشدید با دشت و صحرا

**جبه** بالضم و تشدید با جامه ایست معروف و سوراخ سنان که سر نیزه در آن کنند و پیوند ساق و ران ۔

**جبهه** پیشانی و آن میان دو ابرو تا ناصیه و جماعه مردم و سپاه و منزلی ست از منازل قمر و آن ستاره چند ست که بر پیشانی اسد واقع شد

**جبابره** گردن کشان جمع جبار ۔

**جبله** بالفتح رگ و عصب و قوت و بکسر جیم و با و تشدید لام خلقت و طبیعت و گروه

## غیاث اللغات

جراحت بالکسر ریش و زخم و بالفتح خطاست از بهار عجم و منتخب و بحرالجواهر وکنز و صراح۔
جریح در آخر حای حطی زخمی و مجروح
جرح بالضم بمعنی ریش و زخم از منتخب و بحرالجواهر۔
جراد بالفتح بمعنی ملخ از کشف و منتخب

جرید قاصد و جاسوس از لطائف
جرائد بالفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی دفترها۔
جر و مد بالفتح و تشدید را و واو عاطفه و فتح میم و تشدید دال بمعنی قبض و بسط جر بمعنی کشیدن و مد بمعنی دراز کردن یعنی فراهم کردن و پهن ساختن چنانچه امواج بحر محیط را حالست و تحقیق اینست که بجای جر و مد لفظ جزر و مد صحیح ست جزر بفتح جیم و سکون زای معجمه و در آخر را مهمله بمعنی بازگشتن آب دریا و کم شدن آن و این خلاف مدست چنانکه در قاموس و صراح و منتخب مسطورست
جریر بفتح و هردو رای مهمله بوزن فعیل نام شاعر عظیم الشان از شعرای عرب از تواریخ ابن خلکان و کشف و لطائف
جرنغار و برنغار بضم اول و ثانی و سکون نون و غین معجمه فوج جانب دست چپ بادشاه در روز جنگ و لفظ دیگر یعنی برنغار بضم اول و ثانی فوج جانب دست راست بادشاه در روز جنگ و این هردو لفظ ترکیست از لغات ترکی۔
جرار بالفتح و تشدید رای مهمله اول بهو خود کشنده و لشکر بسیار و انبوه که از بسیاری مردم آهسته رود از سروری و کشف و منتخب و برهان وکنز۔

جر بالفتح و تشدید را کشیدن و بن کوه و گناه کردن و حرکت زیر و سبوها جمع جره از منتخب و در فارسی جر بالفتح بمعنی شگافها در زمین باشد و مجازاً بمعنی نقب و کوچه سلاست و بالضم زین اسپ از رشیدی و بهار عجم۔
جراز بضم اول و در آخر زای معجمه بمعنی تیغ و شمشیر همان از شرح نصاب وکنز۔
جرز بضمتین و در آخر زای معجمه زمین بی گیاه از شرح نصاب وکنز۔
جرس بالکسر و بالفتح و سکون را و سین مهمله بمعنی آواز نرم چون آواز زنگله مناسب این معنی بود و اجرس بفتحتین گفته از شرح نصاب مولانا یوسف وکنز و در بهار عجم نوشته که جرس بفتحتین درای و کلان وکهر یال۔
جرجیس بکسر هر دو جیم بروزن ادریس نام پیغمبریست که بانواع عقوبت او را میکشتند و باز بامر الهی زنده میشد و مست خود را دعوت میکرد از منتخب۔
جریش بشین معجمه بروزن فعیل بمعنی بلغور که بهندوی دلیا گویند از شرح نصاب
جرف بضمتین مکانیکه آنرا سیل کنده باشد از کنز و صراح و در منتخب بمعنی آبگیر نوشته۔
جرگ بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی حلقه معرکه که کشتی گیران از چراغ هدایت۔
جرثقیل بفتح جیم و تشدید را که مکسورست بکسر اضافت نام علمی ست که دران قواعد کشیدن و برداشتن بارهای گران مندرج ست چنانچه گردون که بارها شهرت دارد و بهندی گاری و چهکرا گویند یکی از جمله اقسام جرثقیل ست۔
جرم بالضم بمعنی گناه و بالکسر بمعنی جثه و تن و اطلاق این لفظ بر علویات و سفلیات هردو آید چون جرم کوه و جرم خاک و جرم قمر و جرم شمس و اکثر استعمال این در جمادات باشد از بهار عجم و در سراج نیز نوشته که جرم بالکسر بمعنی جسم ست و اکثر اطلاق این بر فلکیات و معدنیات باشد و گاهی بر جوهر عضو حیوان نه بر مجموع جسم حیوان و بفتحتین گزیر و چاره از منتخب۔
جرائم بفتح جیم و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی گناهها و خطاها این جمع جریمه است که بمعنی گناه و خطا باشد۔
مجرم بریده از بن و گنهگار و صاحب گناه از منتخب و شارح گل کشتی بمعنی جرمانه هم نوشته است۔
جرین بالضم جائیکه خرما خشک کنند از منتخب و صراح۔
جریان بفتحتین روان شدن آب و غیره از کشف و بهار عجم و در خیابان نوشته که در فارسی بسکون ثانی نیز مستعمل ست
جرمه بفتح اول و سکون ثانی اسپ نقره جنگ از مؤید و برهان و در بعض کتب بمعنی سبز خنگ نوشته اند۔
جراره بالفتح و تشدید ثانی لشکر گران و نوعیست از کژدم که دُم بر زمین کشان میرود و در زمین اهواز بسیار میباشد و هر کسی را که بگزد خون از هر بن مویش روان میشود مگر مسافر را نمیزند از منتخب وغیره۔
جرهد بالضم و رای مهمله مشدد بمعنی دلیر و شجاع و بمعنی اسپ که بران سوار شوند و بمعنی نر و فحل جلفتا و بمعنی

## منتخب اللغات

بسیاری از هر چیز و آفریدگان۔
جثه بالضم و تشدید ثا تن مردم و غیر آن و بالکسر بلا۔
جدیله خوی و قبیله و کرانه و نام زنی ست که مادر قبیله است۔
جاده بتشدید دال راه بزرگ و شایع عام
جده بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و بالکسر و تشدید دال نوی و نو شدن و نام شهریست مشهور بر کناره دریا و قلاده سگ و بالضم خط پشت خر که مخالف رنگ باشد و بالفتح مادر مادر و مادر پدر
جداله بالفتح زمین و یک نوع خرما و مورچه خرد۔
جذوه بهر سه حرکت پاره از آتش۔
جراءه بالضم دلیری نمودن۔
جرعه بالفتح و تشدید را یکبار کشیدن می خرهم و بیونان جرار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع کشیدن افیه شتر از گلو بر آن و دوباره نشخوار کند و بالضم چوبی که بر پالان دلو نهند و دریسمان بیمان کشند و بدان آهو گیرند و نوع بازیست
جربزه بفتح اول و ثالث فریبندگی و بازندگی و مقابل آن بلاهت ست و وسط هر دو حکمت چنانچه در علم اخلاق مبین شده
جریره و جریمه گناه جرائر و جرائم جمع
جراره بالفتح و تشدید را لشکر گران و نوعی ست از کژدم که دم بر زمین می کشد و آن کژدم در بعضی ملکها بسیار میباشد و گویند که مسافر را نمی زند و این غرائب ست
جراده بالفتح ملخ۔
جریده تنها و شاخ درخت بی برگ
جرعه بالضم مقدار یک آشامیدن از آب و شراب جرعات بالفتح یکبار آشامیدن
جرعه بفتحتین ریگ پاک روینده گیاه باریک هموار که هیچ بروی نروید۔
جراحت بالکسر ریش و زخم۔

## غیاث اللغات

زبان خصوصاً یعنی جره نر ست و باز ماده آن ست و بنسبت باز جره که چشم و کم شکار و ضعیف میباشد و بایمعنی ترکیست از بهار عجم و مدار و برهان. جهانگیری و سراج و رشیدی و جره بکسر جیم و تشدید را بمعنی نشخوار یعنی آنچه چهار پایان گیاه خوار از معده برآورده باز میخایند بهندی جگال گویند و بایمعنی عربی است از شرح نصاب.

جریده بمعنی تنها و بمعنی شاخ درخت بی برگ و بمعنی دفتر نویسندگان از منتخب و برهان و خان آرزو در سراج نوشته که جریده بمعنی دفتر ما ثابت نیست که عربی ست یا فارسی.

جرده بالفتح بمعنی رنگ که سیاه باشد و نیز اسپ سبز خنگ نیز می آید از برهان.

جرعه بهر سه حرکت جیم یکبار آشامیدن و بالضم آن مقدار چیزی که یکبار در یک دم نوشیده شود از منتخب.

جرگه بالفتح و کاف فارسی بمعنی صف کشیدن و انبوه مردم و نوعی از شکار کردن که بند مردم گرد صید حلقه بسته میگیرند از بهار عجم و برهان و بالکسر غلطست و این لفظ ترکیست.

جرمانه بالضم آنچه از گنهگار گیرند جریانه که شهرت دارد درست نیست از بهار عجم.

جرمیه بفتح اول و کسر ثانی بمعنی گناه از منتخب و صراح.

جری بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دلیر از لطائف و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وکیل و رسول و بکسر اول و فتح ثانی و الف مقصوره بمعنی وظیفه و تنخواه از لطائف.

جرمی بکسر اول و فتح ثانی منسوب بجرم که نام جائیست در ایران.

### فصل جیم مع زای معجمه

جزو لایتجزی چیزیست که از کمال خوردی و باریکی قابل آن نباشد که از دو جا یا سه جا تقسیم تواند کرد و متکلمین قائل تقسیم آن نیستند و حکما تقسیم آن را بتوجیهات ثابت میکنند.

جزالت بفتح محکم استواری و خوبی و بزرگی تام شدن از کشف و بحر و منتخب و کنز.

جزر بالفتح بریدن و شتر کشتن و نیز و باز کردن از وجهت و باز گشتن آب یا دکم شدن و این خلاف مدست و بفتحتین زردک و درین صورت معرب گزرست از صراح و منتخب و قاموس.

جزائر جمع جزیره و نام سلاح جنگ و آن بندوقی کلان باشد.

جزء بالضم قسمی ست از جامه ابریشمی و گاهی بمعنی پاره چیزی می آید و درین صورت مخفف جزو ست که لفظ عربی باشد و در عبارت عربی و فارسی بدون همزه مگر در عبارت عربی این همزه اگر مضموم باشد بصورت واو نویسند چنانچه هذا جزؤک و اگر مکسور باشد بصورت یا نویسند چنانکه مررت الی جزئک و اگر مفتوح باشد بصورت الف نویسند چنانکه رأیت جزأک و در عبارت فارسی که لفظ جز بدون همزه نویسند چون آنرا اضافت نمایند بجای همزه واو نویسند چنانکه گویند جزو بدنست لفظ جز بدون واو کلمه فارسیست و همه جا بمعنی لفظ غیر آید هر چند که مرادف لفظ غیر ست مگر بخلاف لفظ غیر مقطوع الاضافت باشد یعنی بکسره که علامت اضافت ست مستعمل نشود چنانکه نظامی فرماید مصرع جز آن کز سخن بر تراشم گلی. این از تحقیقات صاحب بهار عجم و خیرالله منجم ست.

جزع بفتحتین ناشکیبائی و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهره سلیمانی که سفید و سیاه باشد و گاهی از لفظ جزع چشم مراد دارند باعتبار سفیدی و سیاهی از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کنز.

جزائل جمع جزیل آنکه و بسیار جمع جزیله.

جزیل بزرگ و محکم از کنز و در منتخب و صراح پر و بسیار.

جزل بالفتح بریدن و هیزم خشک و سطبر و سخن درشت و محکم و خیر بسیار و کریم بسیار عطا و رای درست و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد از منتخب و صراح.

جزم بالفتح بریدن و ساکن کردن حرف و او حرمی که از آن برنگرد و بمعنی یقین نیز آمده از منتخب.

جزیله محکم و بسیار.

جزدیده بالضم نابینا از شرح سکندر نامه.

جزوریسی بضم اول کفایت اندیشی و بخل.

### فصل جیم مع سین مهمله

جسارت بفتح دلیری از منتخب و شارح فاضل نوشته که جسارت بمعنی تجاوز و گذشتن است لهذا پل را جسر گویند که بر آن تجاوز واقع میشود چون در دلیری تجاوز از حد خود میشود لهذا دلیری جسارت گفتند.

جسد بفتحتین تن بعضی گویند که خاص جسم آدمی را گویند از شرح نصاب.

جسر بفتح و کسر اول و سکون ثانی پل که بر رود و انهار بندند از صراح و کنز و منتخب.

جسته کلاغ بالفتح و نشی ست که کشتی گیران یکبار انجفت گاه گذاشته سر من بجهند یکپا مثل کلاغ از جای بجای بجهند از مصطلحات.

## منتخب اللغات

جرثومة بالضم اصل.

جرالة بالفتح تمام شدن و محکم شدن ضد رکاکت.

جزرة بالضم دسته و ریش و غیر آن.

جزیة بالکسر آنچه بر کفار ذمی و رسالی مقرر دارند معرب گزیة.

جسارة بالفتح دلیر شدن.

جسامة بالفتح بزرگ جثه شدن.

جعالة بالکسر آنچه برای ساختن کاری و مهمی برای کسی مقرر دارند و آن در شرع جائز ست و رشوت نیست بلکه مزد آن کارست.

جعبة بالفتح کیش تیر.

جفوة بالفتح ستم و بدی کردن.

جفنة بالفتح کاسه چوبین و مرد کریم و چاه خرد و قبیله ایست از یمن جفان بالکسر و جفنات بفتحتین جمع.

جلبة بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد و سختی و زنگار و پوست خام که بر بالا زین کشند.

جلدة تازیانه زدن.

جلالة بزرگ شدن و بزرگی و بضم جیم شتر ماده بزرگ و بفتح جیم و تشدید لام گاو سرگین خوار.

جلة بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان و بالضم ظرفی که از برگ خرما سازند و در و خرما کنند و بالفتح سرگین و بالضم و الکسر نیز آمده.

جلوة بالفتح نمودن و عرض کردن عروس بر کسی.

جلیة بتشدید یا امر روشن و آشکارا.

جمهرة بالفتح جمع کردن و نام کتابیست در لغت تصنیف ابن درید.

جمرة بالفتح سنگریزه و ریش که بر عضو برآید و از آتش گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج سه مرتبه و قبیله که باهم متفق باشند و با گروهی دیگر بنا میزند و نعت زمین و گمان آن اهل عرب و دم آنست که پیش از بهار سه جمره از بالا بجانب زمین آید.

## غیاث اللغات

جسک بالفتح درد و رنج و بلا از برهان و لطائف۔
جسته رگ بالفتح خبردار از لطائف
جسم اسم عام ست هر چیز که طول و عرض و عمق دارد و در جسم جرم فرقے نیست مگر آنکه استعمال جسم در چیزهای کثیف است و استعمال جرم در چیزهای لطیف و اینهم کلیه نیست۔
جسیم فربه و صاحب جسم۔
جسم تعلیمی مقداری که برای آن طول و عرض و عمق باشد۔

### فصل جیم مع شین معجمه

جشا بالضم بمعنی آروغ از منتخب۔
جشب بفتح اول و کسر ثانی و بای موحده طعام سخت یعنی نان بے نانخورش از منتخب و شرح نصاب۔
جش بالفتح کوفتن و شکستن از صراح۔
جشیش بهر دو شین معجمه بر وزن فعیل بمعنی بلغور خواه پخته باشد خواه خشک که بهندی لیا گویند از شرح نصاب۔
جشن بفتح اول و سکون ثانی و نون مجلس شادی و بمعنی خوشی و کامرانی از جهانگیری و کشف۔
جشن سده بفتح سین مهمله و فتح دال نام جشن که روز دهم ماه بهمن کنند از برهان۔

### فصل جیم مع صاد مهمله

جصص بالفتح و تشدید صاد معرب گچ که چونه عمارت باشد و بالکسر نیز آمده از منتخب۔

### فصل جیم مع عین مهمله

جعد بالفتح موی مرغول سر و باضم خطاست از منتخب و شرح سروری موید و صراح و کشف
جعفر بفتح اول و ثالث بمعنی جوی خرد و پدر قبیله از بنی عامر و نام مردی از صراح و منتخب و نیز نام مردی که آنرا جعفر برمکی گویند و نزد بعضی نام کیمیاگر و نام برادر عمزادهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که ایشانرا جعفر طیار گویند زیرا که بعد شهادت حقتعالی ایشانرا بال و پر داده بود که در باغات عالم برزخ پرواز میکنند۔
جعاشیش بفتح اول و بهر دو شین معجمه بمعنی گدایان از لطائف جمع جعشوش و در صراح جعشوش بمعنی مرد درشت روست
جعل بضم اول و فتح ثانی جانوریست سیاه پر دار مشابه بزنبور که در سرگین و نباتات پیدا میشود و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گردیدن و گردانیدن از منتخب و کشف و لطائف و در اصطلاح نقل چیزیکه بران دعوی اصل نمایند۔
جعبه بر وزن کعبه بمعنی ترکش از بهار عجم و منتخب و کشف۔
جعد ساده باصطلاح عرفای موسیقی عبارت از ساده خوانی و جعد پرنم بجای معجمه کنایه از مبالغه و تحریرات دلآویز از شرح خاقانی۔
جعفری گلے ست زرد رنگ و مجازاً بمعنی مطلق رنگ زرد و در بهار عجم جعفری نوعی از صد برگ۔
جعلی بالفتح چیزی نقلی را گویند که مثل چیز اصلی ساخته باشند۔
جعفر برمکی نام وزیر هارون رشید۔

### فصل جیم مع غین معجمه

جغ بالضم چوبے که بر گردن گاو نهند بهندی جوا گویند و بالفتح چوبیکه بجهت گردانند تار و دخن برآید از برهان و سروری و شرح نصاب۔
جغرافیان بالضم و حرف پنجم فا دانندگان علم جغرافیه یعنی دانندگان علم هیئت ارض و اشکال اقالیم و ربع مسکون۔
جغله بالکسر و بالفتح امرد و ساده رو از مصطلحات و در لغات ترکی قرتقاص

### فصل جیم مع فا

جفا بالفتح و بے همزه بمعنی ستم و بالضم و المد خاشاک سیل و چرک زر و نقره از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که جفا بمعنی ستم بلفظ کردن و زدن و رفتن و آمدن و گفتن و کشیدن و بردن و دیدن و جستن و گستردن مستعمل ست۔
جفان کالجواب بکسر جیم و بکسر نون مع التنوین و فتح جیم ثانی و کسر بای موحده کاسهای بزرگ همچو حوض۔
جفت بالضم ضد طاق و هر شی که دوگان باشد و زن و شوهر و نر و ماده و بمعنی هر دو گاو قلبه از رشیدی۔
جفیر بر وزن فقیر بمعنے ترکش از شرح نصاب و کنز و صراح و غیره۔
جفت کردن نظر بعد تمام نظر کردن از مصطلحات۔
جفر بالفتح بره و بزغاله چهار ماهه و جاییست بمکه و نام علم معروف که ازان بر احوال غیب آگاهی دست دهد از منتخب و صراح و غیره۔
جفاف بفتح خشک شدن از منتخب
جفت بالفتح پژمرده و مجاز از لطائف
جفته طاق بالضم کنایه از دو ابرو۔
جفتک بالضم جفت شراب که بهندی چکوی چکوا گویند از برهان۔
جفته زدن بالضم اعلام کردن چرا که جفته بمعنی سرین ست از مصطلحات۔
جفت شدن جماع کردن۔
جفت ران بالضم کسیکه قلبه رانی کند۔

## منتخب اللغات

جمرهٔ اول در آب اثر کند و برودت آن کم کند و جمرهٔ دوم در زمین اثر کند و جمرهٔ سوم در اشجار اثر کند تا آنزا در حرکت آرد گوینه باین جمرها شکم زمین گرم شود وازوی بخار برآید انوری گوید + هم جمره برآورد و فرو برد نفس را +۔
جملة بالضم همه۔
جمجمة بضم هر دو جیم کاسه سر و قدح چوبین و چادر شورستان۔
جمازه بالفتح و تشدید میم شتر تیز رو۔
جمعة بالضم و بضمتین روز آدینه و یک مشت از خرما و جز آن۔
جمة بالضم والتشدید تمامی موی سر انبوه و آن بالفتح چاهی که آب درد گرد آید و جماعهٔ انبوه۔
جنابة بالفتح غریب شدن و جنب شدن و در میان بیگانگان فرود آمدن۔
جنبة بفتحتین پهلو و کناره کردن۔
جنازة بالفتح تخته که مرده را بران دارند و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند۔
جنة بالکسر و تشدید نون دیوانگی و جنیان و بالضم سپر۔
جنایة بالکسر گناه کردن۔
جودة بالضم نیک رفتن اسپ و بالفتح نیکی
جونة بالضم طبلهٔ عطار۔
جهارة بلند آواز شدن۔
جهرة بالفتح آشکارا شدن۔
جهالة نادان شدن۔
جهلة بفتحتین نادان جمع جاهل۔
جهبذة بالکسر نقاد خبیر جهابذ جمع۔
جهینة بالضم و فتح قبیله ایست۔
جیفة بالکسر مردار بو گرفته۔

### باب الجیم مع الثاء

جاث بالفتح و سکون همزه بر پا رفتن

## غیاث اللغات

جفن بالفتح وسکون ثانی پلک چشم و نیام شمشیر و باینمعنی بالکسر نیز آمده از صراح و منتخب و قاموس۔

جفان بالکسر کاسهای بزرگ و خوانها و زر جمع جفنه از لطائف و صراح۔

جفته بالضم و حرف سوم تای فوقانی لکد که اسپ و خر بهر دو پا اندازد و از رشیدی و بمعنی چاه و گو و سوراخ از لطائف و بمعنی سرین و کفل آدمی از سراج و چراغ هدایت و بالفتح بمعنی خمیده و کج و باینمعنی بجیم فارسی نیز آمده از برهان۔

### فصل جیم مع قاف

جق جق بفتح هر دو جیم شور و غوغای بی معنی از مصطلحات۔

### فصل جیم مع کاف فارسی و عربی

جگر بند مجموع جگر و شش و دل و غیره و کنایه از فرزند از برهان و خیابان و لطائف و سراج۔

جگر بفتحتین جیم و کاف هر دو عربی معرب لفظ هندیست که اصلش جهکر است و بمعنی آن باد تند غبار آگین ست که از سمت مغرب وزد و بکسر اول و فتح کاف فارسی عضو معروف و گاهی مجازاً بمعنی رنج و غم و غصه و ترصد و انتظار و تاب و طاقت آید از سراج اللغات و برهان و بهار عجم۔

جگر بند پیش زاغ نهادن کنایه از اختیار محنت و بلا از بهار عجم۔

جگر داشتن تاب و طاقت داشتن از مصطلحات۔

جگر باختن بیدلی و ترسیدن از بهار عجم و چهار شربت۔

جگر گوشه کنایه از فرزند عزیز۔

جگی جگی بهر دو جیم تازی و بهر دو کاف فارسی و بهر دو یای معروف لفظیست که هنگام عجز و اضطرار گویند و لفظ جگی جگی بمعنی طنجب که گوسفند تر و ماده زنند و زنخدان باشد از سراج۔

### فصل جیم مع لام

جلاء بالفتح و در آخر همزه و در محاوره فارسی بی همزه از خان و مان بیرون کردن کسی را یا از خود ترک وطن کردن و بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص و بمعنی زدودن یعنی از زنگ پاک کرده روشن ساختن و بالفتح و تشدید لام بمعنی بسیار جلا دهنده این لفظ بهمه معانی عربیست و جلاد بکسر بمعنی دوم بلفظ کردن و دادن و زدن و گرفتن مستعمل از منتخب و صراح و کشف و بهار عجم۔

جلساء بالضم جیم و فتح لام همنشینان و این جمع جلیس ست از کنز۔

جلباب بالکسر بمعنی چادر از منتخب و کشف و صراح و حل اللغات۔

جل آب بالضم و تشدید لام باضافت سبزی که بر روی آب استاده بندد از مصطلحات۔

جلب بالفتح کشیدن و بفتحتین بیع و سودا و سود و نفع و انچه برای فروختن از شهری بشهری برند و بالضم و الکسر و سکون ثانی ابر تنک بی باران باینهمه معانی عربیست و در فارسی بمعنی زن فاحشه و بمعنی شور و غوغا از لطائف و منتخب و سراج و بهار عجم و کشف۔

جلاب بالفتح و تشدید لام بمعنی کشنده و چیزیرا از جائی بجائی برنده و کسیکه دواب را برای فروختن از جائی بجائی کشد کذا فی المصطلحات و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و بمعنی شربت که از قند و گلاب سازند باینطور که قند را در گلاب قسم اول و بهتر باهم آمیخته جوش دهند و در شیشه نگاه دارند لبغایت مفرح است از منتخب و رساله معربات و کتب طبیه و در سراج اللغات نوشته که جلاب معرب گلاب کذا فی القاموس غایتش تشدید از تعریب بوده از کتب لغت بمعنی شربت قند دریافت شده و انوری باین لفظ را بتخفیف لام نیز باینمعنی آورده است و انچه لفظ جلاب بمعنی مسهل در هندوستان رواج دارد در صحت آن تامل ست ظاهرا مصطلح اطبای فارسی ست خیر و لیکن گوید که وجه استعمال لفظ جلاب بجای لفظ مسهل آنست که مسهل بمعنی جاری کننده شکم ست چون این لفظ خیلی مکروه بود لهذا بجای آن جلاب گفتند بمجاز اطلاق جزو بر کل۔

جلافت بالکسر میان تهی بودن مجازاً بمعنی جهل و حماقت ماخوذ از جلف بالکسر که بمعنی خم تهی و حیوان شکم دریده تهی کرده است از منتخب و صراح۔

جلاوت بفتح جیم و واو و جلا و روشنی و صفا۔

جلالت بالفتح بزرگ شدن و بزرگی از منتخب۔

جلوت بالفتح ظاهر کردن و نمودن خود را بمردم و این ضد خلوتست۔

جلادت بفتح جیم و دال مهمله چستی و چابکی و دلیری از کشف و صراح و کنز۔

جلیبه بفتح اول و یای معروف بر وزن فعیل بمعنی شبنمیکه در ایام سرما منجمد

## منتخب اللغات

ستور و تر سانیدن کسی را۔

جث بالفتح و تشدید ثا از بن برکندن

جدث بفتحتین گور اجداث جمع۔

### باب الجیم مع الجیم

جرج بالفتح زمین درشت سنگناک و جنبان شدن انگشتری در انگشت۔

جریج بالضم و فتح را نام مردی دوست۔

### باب الجیم مع الحاء

جلح بالفتح اشت تر کردن آب۔

جرح بالفتح خسته کردن و طعن کردن در گواهی و عدالت کسی را و کسب کردن و بالضم خستگی و زخم جروح جمع۔

جراح بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر۔

جنح بالفتح وسکون نون الی معجمه ریدن و گذشتن بحاجت کار خود و عطای بزرگ دادن و عطا کردن بی مشورت کسی و بر آمدن آهو و رسیدن بجای خود و زدن درخت را تا ببرگ او بریزد و بریدن پارهٔ از مال خود و عطاو بفتحتین و کسر را جوان زیرک و صاحب نظر۔

جلح بالفتح سرهای درخت چریدن ستور و پوست باز کردن از درخت و بالضم و تشدید لام مفتوح نام و سکر شاخ نداد و بفتحتین رفتن موی پیش سر اندکی از نزع گویند بفتحتین بعد از آن جلح بعد از آن صلع۔

جموح بالضم سرکشی و توسنی کردن اسپ و سرکشی کردن زن از شوهر و رفتن پیش خویشان خود بی رخصت شوهر و شتافتن و دشمن نمودن بچیزی و بالفتح اسپ سرکش۔

جماح بالکسر سرکشی کردن اسپ و بالضم و تشدید میم تیر بی پیکان۔

جنوح بالضم میل کردن و میل دادن کسی را۔

جنح بالفتح بال جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیه و کتف و پاره

## غیاث اللغات

گردد و آن برف ست و جلید ی بمشابهت آن نام یکی از سرطوبات چشم ست از کشف و سروری۔

**جلد** بالفتح تازیانه زدن و چست و چالاک و تیز و شتاب و بدین معنی مشترک ست در عربی و فارسی و بالکسر پوست حیوان از منتخب و بهار عجم۔

**جلود** بضمتین پوستهای حیوانات۔

**جلمد** بروزن سرمد بمعنی سنگ سخت۔

**جلاد** بالفتح و تشدید لام در اصل بمعنی شخصیکه دره میزند چه جلد بالفتح بمعنی دره زدن ست یا آنکه ماخوذ ست از جلد بالکسر بمعنی پوست کشنده باشد چون سیافی و پوست کشی نزدیک بهم اند بهر دو معنی استعمال یافته و از صراح مستفاد میشود که جلاد بمعنی سیاف از روی اصل ست چه تجالد و مجالده بمعنی شمشیر زدن بکدیگر را نوشته است ازینجا پس انچه در عرف بمعنی سیاف ست که محبوسان و مجرمان را بشمشیر قتل میکند مطابق صراح باشد۔

**جلمود** بضم جیم و میم سنگ سخت از منتخب۔

**جلنار** بالضم و تشدید لام معرب گلنار از قاموس و رساله معربات۔

**جلوریز** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سبک عنان و جلد و شتاب چه جلو بمعنی عنان ست از بهار عجم۔

**جلیس** همنشین از منتخب۔

**جلوس** بضمتین نشستن از منتخب و بعض محققین نوشته اند که جلوس نشستن کسیکه خوابیده یا ساجد باشد و قعود نشستن کسیکه استاده باشد۔

**جلف** بالفتح بریدن و برکندن و بالکسر جفاکننده و خم تهی و حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هرچه میان تهی باشد از منتخب و صراح۔

**جلق** بفتحتین مشت زدن بشهوت و انزال کردن منی از اوخال و این مبدل زلق ست با بدال زای معجمه بجیم چراکه در کلام عرب جیم و قاف در اسم واحد هیچ جا جمع نشده مگر در لفظ معرب یا مبدل۔

**جل** بالفتح نام طائر خوش آواز از برهان و بالضم و تشدید پوشش ستوران و در سریان بتخفیف نیز می آرند و معرب گل از هر درخت که باشد و جل بفتح جیم و تشدید لام مفتوح صیغهٔ ماضی بمعنی بزرگ ست۔

**جلیل** بفتح جیم و کسر لام در عربی بمعنی بزرگ از منتخب و بضم جیم و فتح لام جل اسپ و نقاب چیزی از مصطلحات۔

**جلاجل** بفتح جیم اول و کسر جیم دوم زنگولهای خرد که بر چرم دوزند و در گردن اسپ و شتر و گاو اندازند و این جمع جلجل ست از منتخب و برهان و در بهار عجم نوشته که جلاجل بمعنی چیزیکه قرص شکل از زر و زین سازند مدور و در وف و دائرهٔ التعلیه نمایند و گاهی علیحده استعمال نمایند اگر کلان باشد جهانجهه نامند و اگر کوچک باشد تال گویند۔

**جلال** بالفتح و تشدید گاو یکه پلیس افگنده بخورد از مصطلحات و در بهار عجم بمعنی کناس که نجاسات را بر خر و غیره بار کرده ببرد۔

**جلائل** بفتح اول و کسر همزه بزرگها۔

**جلجلان** بضم هر دو جیم گشنیز از منتخب و شرح نصاب۔

**جلبان** بالضم و بای موحده بمعنی ماش سبز از بحر الجواهر و برهان۔

**جلدو** بالضم بمعنی انعام و صله و این لفظ ترکیست از مدار و بهار عجم و بالکسر نیز آمده۔

**جلو** بکسر اول و فتح لام عنان اسپ و بمعنی اسپ کوتل دو دواندن اسپ و این لفظ ترکیست از بهار عجم و لغات ترکی و سراج۔

**جلگه** بالضم و سکون لام و کاف فارسی مرغزار این لفظ ترکیست۔

**جلاله** بالفتح لفظ الله ست که در هر جزو از اجزای مصحف مجید متواتر پهلوی هم واقعشده بنابر تکرار جلالین گویند ارباب تفاسیر نوشته که در اثنای قرأت جلالین هر دعائیکه کنند درجهٔ قبول یابد و بعضی گویند که اسم اعظم همین ست از مصطلحات۔

**جلال و جلاله** بالتشدید کناسی که نجاسات را از کوی و برزن بر خر و استر بار کرده ببرد از مصطلحات و بهار عجم۔

**جلوه** بالکسر نوع خاص خود را بکسی نمودن چراکه بروزن فعله بالکسر ست که برای حالت باشد از مدار و کشف و فرهنگ حسینی و لطائف و زبدة الفوائد و در منتخب و بهار عجم بالفتح ست بمعنی نمودن و عرض کردن خود را بکسے و گاهی مجازاً بمعنی خرام معشوق نیز مستعمل میشود۔

**جلی** بفتح اول و کسر لام و تشدید یا روشن و آشکارا و باصطلاح کاتبان خط سطر که به پر قلم نویسند۔

**جلقی** بفتحتین کسیکه ذکر را بدست مالیده انزال کند۔

### فصل جیم مع میم

**جمادی الاولی** بضم اول و فتح دال بحذف الف مقصور و در تلفظ که بصورت یاست چراکه چون الف

## منتخب اللغات

از شب و بدین معنی بضم نیز آمده۔

**جناح** بالضم گناه و بالفتح بال مرغ و بازو و بغل و جانب نزدوات شی و کتف و پاره از چیزی و باین معنی بضم نیز آمده۔

**جوانح** استخوانهای پهلو نزدیک سینه۔

**جوارح** اعضای آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان۔

**جوح** بالفتح از بیخ برکندن۔

### باب الجیم مع الدال

**جارود** مردی شوم و فان و نام یکی از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم۔

**جحد** بالفتح و الضم و بفتحتین و۔

**جحود** بالضم انکار کردن بدانستگی و بمعنی [illegible] نیز آمده۔

**جد** بالکسر و تشدید دال درستی و کوشش در کار و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کنار جوی و بی نیازی و توانگری و عظمت و بندگی و بزرگی و آمدن چشم و بریدن جامه و جز آن و انجام یافتن و تمام شدن و بالضم چاه و [illegible] ساحل [illegible]۔

**جدد** بفتحتین زمین راست و هموار و بضمتین راهها جمع جده بالضم۔

**جداد** بالضم و تشدید دال جامهای کهنه و درختهای خرد و کوههای خرد و هر چیز که بعضی اجزا او در بعضی دیگر پیچیده و در هم رفته باشد از رشتهای و شاخهای درخت و بالفتح و تشدید دال شراب فروش و شراب گر۔

**جدید** نو و جامه که بعد از بافتن جولاه ببرد و روی زمین و برگ جوی ست بیابان و جدیدان یعنی روز و شب۔

**جرد** بالفتح سپر و بقیهٔ مال و فرج و قضیب و پوست واکردن از پوست موراد و برکردن و سوال کردن کسی از کسی و ندادن آن کس او را یا دادن

## غیاث اللغات

از الف ولام تعریف بدرج کلام ساقط شد اجتماع ساکنین لازم آمد میان الف مقصوره ولام پس الف مقصوره را و تلفظ حذف کردند و جمادی صیغه مفرد صفت مشبه است بر وزن حباری بمعنی افسرده و یخ بسته چون در آخر این لفظ الف مقصوره که علامت تانیث ست واقع گشت صورت مونث پیدا شد لهذا وصف آن بلفظ اولی که مونث اول ست آوردند نه بلفظ اول تا تطابق صفت و موصوف در تذکیر و تانیث از دست نرود و جمادی الاولی چنانکه مشهورست خطست از صراح و مزیل و مناظرة الانشا و منتخب و قاموس و صحاح و بحر الجواهر و غیره و در کتاب معتبر نوشته است که چون وقت تسمیه شهور این ماه در ابتدای موسمیکه دران انجماد آبها میشد واقع گشت لهذا باین مسمی گشت۔

**جمادی الاخری** بضم اول و فتح دال بحذف الف مقصوره که بشکل یای تحتانی ست و موصوف کردن بلفظ اخری یا بلفظ آخره اولی چرا که بیشتر باستعمال عرب همین ست و جمادی الثانی چنانکه مشهور شده بهتر نیست گویند که اطلاق لفظ ثانی آنجا باشد که برای او بعد ازان ثالث نیز بود از صراح و مناظرة الانشا و مزیل و صحاح و منتخب و قاموس و بحر الجواهر چون بوقت تسمیه شهور این ماه در آخر موسمیکه دران انجماد آبها میشد واقع گردید لهذا باین اسم مسمی شد۔

**جماعت** بالفتح گروه مردم و نام شکل از شانزده گانه اشکال رمل۔

**جمعیت** بفتح جیم و سکون میم و کسر عین و یای تحتانی مشدد بمعنی فراهم آمدن و گروه مردم چون لفظ جمع بمعنی مجموع نیز مستعمل لهذا بالحاق یا و تا مصدر ساخته اند۔

**جمادات** بالفتح چیزها که جان ندارند و اکثر اطلاق آن بر سنگها و چیزهای معدنی آید۔

**جماد** بالفتح هر چیز که از حیوانات نباشد و بمعنی زمین سخت و هر چه که جان ندارد و زمینیکه آب باران بدان نرسد از کشف و صراح و مدار و منتخب مؤید و در منتخب نوشته که بدین معنی بکسر اول نیز آمده و هم در صراح نوشته که جماد بکسر اول جمع جمدست که بالضم بمعنی جای بلند و سخت باشد۔

**جمود** بفتحتین منجمد و بسته شدن آب وغیره و افسرده شدن و بفتح اول و ضم میم بسته شده۔

**جمد** بفتحتین بمعنی یخ از شروح نصاب

**جمشید** بیای مجهول و معروف خوانند نش نیز درست نام پادشاهی اگر بلفظ خاتم و نگین و اسپ و تخت و باد و آصف و ماهی و طیور و امثال آن باشد مراد ازان حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ست و اگر بلفظ آئینه و آب و حیوان و امثال آن باشد سکندر مرادست و اگر بجام و شراب و بزم و جشن و نوروز و امثال آن باشد جمشید پادشاه مراد باید کرد از کشف و مؤید۔

**جمهور** بالضم بمعنی گروه بفتح چنانکه مشهور شده خطاست و همچنین هر اسم که برین وزن آید بالضم باشد چنانچه دستور و زنبور و عصفور و صندوق و شلغم مگر لفظ صعفوق بمعنی لئیم بالفتح ست و نزد بعضی صعفوق عجمی ست از مزیل و کشف و مدار

**جماعه** وار انچه در عوام بعد از شهود شده و از صحت خیلی بعید باشد از بهار عجم

**جم غفیر** بالفتح و میم مشدد بمعنی هجوم عام و جماعت کثیر و معنی جم گروه است و غفیر بغین معجمه و فا بر وزن فعیل بمعنی پوشنده باشد و ظاهرست که گروه عظیم زمین را میپوشد از قاموس و صراح و منتخب

**جماهیر** بالفتح گروههای مردم این جمع جمهورست۔

**جمار** بکسر اول سنگریزهای حاجیان و اشارتست برمی الجمار یعنی انداختن سنگریزه چند که حاجیان در ادای مناسک حج میکنند از شرح خاقانی و جمار بمعنی سنگریزه انداختن نیز آمده چنانکه در منتخب۔

**جمدهر** بالفتح لفظ هندیست نوعی از خنجر

**جمع انداز** کسیکه هر تیرش بر هدف رسد و خطا نشود از مصطلحات۔

**جماش** بالفتح و تشدید میم و شین معجمه کثیر الجمش یعنی آنکه در دو بازی بسیار بود و نیز بمعنی شوخ و دلیر بعضی فارسیان این لفظ را بجیم فارسی استعمال کنند درینصورت نوعی از تفریس میتوان گفت از مدار و فرهنگ بهلول۔

**جمع** بالفتح همه و گروه مردم و نام صنعتی که شاعر چند چیز را در یک صفت جمع کند چنانچه **بیت** فقر و کنج و خمول راحت وان و شهرت و مال و جاه آفت وان و اسم واحد را جمع کردن و تفصیل اینمعنی کثیر النفع بدین نمط ست بدانکه جمع آنست که دلالت کند بر زیاده از دو در یک معنی پس آن دو نوع ست یکی سالم که صیغه مفرد در جمع سلامت ماند و آنکه بواو و نون ست و بیا یا

## منتخب اللغات

بجراهیت برهنه کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن و بالضم زمین هموار بی گیاه و چیزهای بی موی اجرد و بفتحتین بی مو شدن و صحرا که در وی گیاه نباشد و شهریست از شهرهای بنی تمیم و عیسی ست در چار پایان۔

**جرید** تمام و شاخ درخت خرما و درختی که شاخ و پوست ازان جدا کرده باشند

**جراد** بالفتح ملخ و نام کوهیست۔

**جسد** بفتحتین جسم آدمی جن و ملائکه و زعفران و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک۔

**جعد** بالفتح موی مرغول و مرد کریم اندام کریم و جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل باشد

**جلد** بالفتح سخت شدن و چست شدن تازیانه زدن چنانکه بر پوست خورد و چست و چالاک از هر چیز و اکراه کردن بر کاری و گزیدن مار و جماع کردن با زنی و بالکسر پوست حیوان و بفتحتین پوست بچه شتر که پر کاه کنند تا ناقه بچه خود تصور کرده بدان آرام گیرد و شیر دهد و زمین سخت و هموار و بزرگ که بچه اش وقت زادن بمیرد و ماده شتران و گوسفندان که بچه و شیر نداشته باشد و شتران کلان که خرد از ایشان نباشد

**جلید** نمی که بر زمین افتد و بربندد۔

**جلاد** بالکسر بالکسی شمشیر زدن و درخت خرما بزرگ محکم و شتر ماده بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کشنده۔

**جلود** بالفتح نام دهی ست از افریقیه و بالضم پوستها جمع جلد۔

**جلمد** بالفتح و۔

**جلمود** بالضم سنگ سخت و مرد سخت

**جمود** بالضم افسرده شدن و بالفتح چشم بی گریه۔

**جمد** بالفتح بستن و فسرده شدن آب و بفتحتین یخ و افسرده و جمع جامد و بالضم

## غیاث اللغات

ونون مذکر را دیا یالف و تا است مر مونث
راپس جمع سالم موضوع برای قلت ست
دیری کثرت هم آید و جمع تکسیر دو قسمت
قسم اول جمع قلت که دلالت کند بر سه
تا ده و وزنش چهارست **افعل** بفتح
اول وضم عین و **افعال** بالفتح و **افعلة**
بفتح اول وکسر عین و **فعلة** بالکسر و این
اوزان گاهی برای معنی کثرت هم آید
و قسم ثانی جمع کثرت که دلالت کند بر
زیاده از ده و اوزانش بسیارست چون
**فعل** بالضم چنانچه بزل جمع بازل
وغیره و **فعل** بضم فا و فتح عین چنانچه
برق جمع برقه وغیره و **فعل** بضمتین
جمع فعال چنانچه جبن جمع جبان و سقف
جمع سقف و حمر جمع حمار وغیره و **فعل**
بکسر فا و فتح عین چنانچه فرق جمع فرقه
وغیره و **فعلة** بفتحتین چنانچه طلبة جمع طالب
وغیره و **فعلة** بضم فا و فتح عین چنانچه
قضات جمع قاضی که در اصل قضیة بود
یا بحرکت خود و فتح ماقبل الف شده است
و **فعلة** بکسر فا و فتح عین چنانچه قردة جمع
قرد وغیره و **فعل** بضم فا و تشدید عین مفتوح
چنانچه جهل جمع جاهل وغیره و **فعال** بالضم فا و
تشدید عین چنانچه جهال جمع جاهل وغیره و **فعال** بکسر فا
چنانچه جمال جمع جمل و کرام جمع کریم وغیره
و **فعول** بضمتین چنانچه قبور جمع قبر وغیره
و **فعلان** بالضم چنانچه رغفان جمع
رغیف وغیره و **فعلان** بالکسر چنانچه
نیران جمع نار وغیره و **فعلی** بفتح فا و لام
چنانچه مرضی جمع مریض و **فعلی** بکسر فا و فتح
لام چنانچه حجلی جمع حجل و
**فعلاء** بضم فا و فتح عین
چنانچه کملاء جمع عامل و **افعلاء**
بفتح همزه و کسر عین چنانچه انبیاء و اطباء

جمع نبی و طبیب **فعالی** بفتح فا و لام
چنانچه صحاری جمع صحرا و یتامی جمع
یتیم و **فعالی** بضم فا و فتح لام چنانچه اساری
جمع اسیر و **فعالی** بفتح فا و کسر لام چنانچه
لیالی جمع لیل و **فعالی** بفتح فا و
کسر لام و تشدید یا چنانچه حوالی جمع
حولایا و **فعائل** بفتح فا و کسر همزه چنانچه
رسائل جمع رساله و **فواعل** بفتح فا
و کسر عین چنانچه کواهل جمع کاهل و
**افاعل** بفتح همزه و کسر عین چنانچه
اصابع جمع اصبع و **افاعیل** بفتح
همزه و کسر عین چنانچه اقالیم جمع اقلیم و
**تفاعل** بفتح تا و کسر عین چنانچه تجارب
جمع تجربه و **تفاعیل** چنانچه تماثیل جمع
تمثال و **مفاعل** بفتح میم و کسر عین چنانچه
مساجد جمع مسجد و **مفاعیل** بفتح
میم و کسر عین چنانچه مکاتیب جمع
مکتوب و **فعالن** بفتح فا و کسر لام
چنانچه بلاغن جمع بلغن و **فعالین**
بفتح فا چنانچه سلاطین جمع سلطان و
**فعالل** بفتح فا و کسر لام چنانچه عنادل
جمع عندلیب و **فعالیل** بفتح فا چنانچه
قراطیس جمع قرطاس و **فعاللة** بفتح
فا و کسر لام اول چون تلامذة جمع تلمیذ و
**افاعلة** چون اساتذه و **مفاعلة** و
**فعالیة** و **فواعلة** نیز آمده است سوای
اینها اوزان اسم جمع بسیارست و آن
نیز در آخر این بحث گفته خواهد شد بدانکه
کلمه ثانی را که بر وزن **فعل** یعنی آنکه
بفتح اول و سکون ثانی باشد بشرطیکه اجوف
واوی و صفت مشبه نباشد جمع آن بر وزن
فعول بضمتین اکثر می آید چنانچه فلوس
جمع فلس و لفظیکه اجوف واوی بر این وزن
باشد جمعش بر وزن فعال بفتح می آید

چنانچه اثواب جمع ثوب و هم جمع فعل که
اجوف یائی نبود سماعا بر وزن فعال
بکسر می آید چون بحار جمع بحر و هم جمع
فعل سماعا بر چند وزن دیگر نیز می آید
چنانچه ریلان بالکسر جمع رال و بطنان بالضم
جمع بطن و سقف بضمتین جمع سقف و
غراوة بکسر اول و فتح ثانی جمع غرو و بر وزن
**فعالی** بفتح اول و کسر لام نیز می آید چون
اهالی جمع اهل و جمع قلت این اکثر بر وزن
افعل بفتح اول و ضم ثالث آید چنانچه افلس
جمع فلس و بر وزن افعال بالفتح از غیر
صحیح و افعلة بفتح اول و کسر ثالث و افاعل
شاذ می آید چون افراد جمع فرد و انجدة
جمع نجد و اراهط جمع رهط و اگر صفت
مشبه بر این وزن باشد جمعش اکثر بر وزن
فعال بالکسر آید چون صعاب جمع صعب
و چون صفت اجوف یائی بود بر وزن
افعال آید چنانچه اشیاخ جمع شیخ و سماعا
بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه ضیفان
بالکسر جمع ضیف و غدان بالضم جمع وغد
و کهول بضمتین جمع کهل و ورد جمع
ورد و سحل بضمتین جمع سحل و سحار بضم
اول و فتح ثانی جمع سحر و رطلة بالکسر جمع
رطل بمعنی جوان سست کلمه ثلاثی که بر وزن
**فعل** باشد یعنی آنکه بکسر اول و سکون
ثانی باشد بشرطیکه صفت مشبه نبود اکثر
بر وزن فعول بضمتین آید چون حمول
جمع حمل و هم جمع فعل بالکسر بر چند
وزن دیگر سماعا نیز می آید چون قلح
بالکسر جمع قدح بالکسر بمعنی تیر بی پر و
پیکان و صنوان بالکسر جمع صنو و قردة
بکسر قاف و فتح را ار حمله جمع قرد و ذوبان
بالضم جمع ذئب و جمع قلت این اکثر بر
افعال می آید چون احمال جمع حمل

## منتخب اللغات

و بضمتین و فتحتین زمین بلند۔
**جماد** زمینی که در وی باران نبارد و سالی
که بی باران باشد و چیزی که او را نشو و نما
نباشد و ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و
نوعی ست از جامه و بمعنی بکسر نیز آمده۔
**جامد** چیز افسرده و کلمه که از وی اشتقاق کلمه دیگر
نتوان کرد و زر و سیم و مانند آن که آن را مال
صامت گویند ضد مال ناطق یعنی چارپایان
**جند** بالضم لشکر و مددگاران و شهر و طائفه
از خلق سرخود و تنها جنود جمع و بالفتح شهریست
بر کنار سیحون و بفتحتین زمین درشت و سخت
و سنگی ست گل مانند و شهریست بیمن۔
**جود** بالفتح نیکو و چیزهای نیک باران های
بسیار و بدین معنی جمع جاید ست چون صاحب
و صحب نیک باریدن باران و جوانمردی
کردن و بدین معنی جمع جواد ست و بالضم دراز
گردنان و بدین معنی جمع اجید ست۔
**جواد** جوان مرد۔
**جهد** بالفتح و الضم توانائی و کوشش و رنج۔
**جهاد** بالکسر با کفار کارزار کردن و بالفتح
زمین درشت که در وی گیاه نباشد۔
**جید** بالکسر گردن یا جای گردن بند
گردن و بفتحتین درازی و باریکی گردن و خوبی
گردن و بالفتح و تشدید یای مکسوره نیکو و سره۔

## باب الجیم مع الذال

**جبذ** بالفتح کشیدن۔
**جذ** بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن
و بسرعت رفتن۔
**جذاذ** بهر سه حرکت پاره و ریزه از هر چیز
و ضم افصح ست۔
**جرذ** بفتحتین آماس پا ستور و بضم
ذال نوعی ست از موش۔

## باب الجیم مع الراء

**جار** همسایه و نگهبان و زنهار خواهنده

## غیاث اللغات

می آید و بر وزن افعُل کم می آید چون أرجُل جمع رجل بالکسر و اگر صفت مشبه برین وزن بود جمعش اکثر بر وزن افعال باشد چون اجلاف جمع جلف و بر وزن افعُل بفتح اول و ضم سوم کم می آید چون اجلُف جمع جلف و کلمهٔ ثلاثی که بر وزن فُعل بود یعنی اسمیکه بضم اول و سکون ثانی باشد جمع آن اکثر بر وزن فُعول بضمتین و افعال بالفتح آید چون قُروء و اقراء جمع قُرء و اسم جمع این وزن بر چند وزن دیگر هم می آید سماعاً چنانچه خِفاف بکسر اول جمع خُف و فُلک بالضم جمع فلک مفرد و جمع بر یک وزن و قِرَط بکسر اول و فتح ثانی جمع قرط و از اجوف واوی که برین وزن باشد جمعش بر وزن فِعلان بالکسر می آید سماعاً چنانچه عِیدان جمع عود و اگر صفت مشبه برین وزن باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه اُحرار جمع حُر و اسم ثلاثی که بر وزن فَعَل بفتحتین باشد بشرطیکه اجوف نبود اکثر جمعش بر وزن افعال آید چنانچه اجمال جمع جَمَل و اگر اجوف بود بر وزن فِعلان بالکسر آید چنانچه تیجان جمع تاج و نیران جمع نار و هم جمع این وزن سماعاً بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه ذُکور بضمتین جمع ذَکَر و خِربان بالکسر جمع خرب و ازمُن بفتح اول و ضم ثالث جمع زمن و حُملان بالضم جمع حمل و جیرة بالکسر جمع جار و حجلی بالکسر و الف مقصوره جمع حَجَل و اگر صفت مشبه برین وزن آید جمعش اکثر بر وزن فِعال بالکسر آید چون حِسان جمع حَسَن و نیز بر وزن فِعلان بالکسر آید چون اِخوان جمع اَخ که در اصل اَخَو بود و فُعلان بالضم چون ذُکران جمع ذَکَر و فُعُل بضمتین چون نُصُف جمع نَصَف بمعنی میانه سال و افعال چون ابطال جمع بَطَل آید و اسمیکه بر وزن فَعْل بفتح اول و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال آید چنانچه افخاذ جمع فخذ و هم جمع این وزن سماعاً بر وزن فُعول آید چنانچه نُمور جمع نَمِر و اگر صفت مشبه برین وزن باشد جمعش اکثر بر وزن فِعال چون وِجاع جمع وَجِع و بر وزن فُعُل بضمتین چون خُشُن جمع خشن و بر افعال چون انکاد جمع نکد آید و بر وزن فَعالی بفتح کم می آید چنانچه حَذاری جمع حذر و اسمیکه بر وزن فَعُل بفتح اول و ضم ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال چون اَعجاز جمع عَجُز و بر وزن فِعال بالکسر کم می آید چنانچه سِباع جمع سَبُع و اگر صفت مشبه برین وزن باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه ایقاظ جمع یَقُظ و کلمه که بر وزن فِعَل بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال آید چون اَعناب جمع عِنَب و بر فُعول و اَفعُل کم آید چنانچه ضُلوع و اضلُع جمع ضِلَع و کلمه که بر وزن فِعِل بکسرتین باشد جمعش بر وزن افعال آید چون آبال بالف ممدوده جمع اِبِل و کلمه که بر وزن فُعَل بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فِعلان بالکسر آید چنانچه صِردان جمع صُرَد و هم جمع این وزن سماعاً برین اوزان آید چنانچه رِباع بالکسر جمع رُبَع و ارطاب جمع رُطَب و اسمیکه بر وزن فُعُل بضمتین باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه اَعناق جمع عُنُق و اگر صفت مشبه باشد جمعش نیز بر وزن افعال آید چنانچه اَجناب جمع جُنُب و کلمه که بر وزن فَعلة بالفتح و سکون عین باشد جمعش بر وزن فِعال بالکسر آید چون قِصاع جمع قَصعة و بر فُعول و فِعَل بکسر اول و فتح دوم نیز آید چون بُدور و بِدَر جمع بَدرة و بر فُعَل بضم اول و فتح دوم چون نُوَب جمع نَوبة می آید و گاهی بر وزن فَعائل نیز آید چون ضرائر جمع ضَرّة و بر وزن فَعالی بکسر لام نیز می آید چون لَیالی جمع لیلة و کلمه که بر وزن فِعلة بکسر اول و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فِعَل بکسر اول و فتح دوم آید چون لِقَح جمع لِقحة و بر وزن فِعال بکسر اول و اَفعُل بفتح اول و ضم سوم کم می آید چون لِقاح جمع لِقحة و اَنعُم جمع نِعمة و کلمه که بر وزن فُعلة بضم اول و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فُعَل بضم اول و فتح ثانی آید چون حُرَق جمع حُرقة و هم جمع این وزن بر وزن فُعول آید چون حُجُور جمع حُجرة و فِعال بکسر چون بِرام جمع بُرمة کم می آید و گاهی بر وزن فَعائل نیز می آید چون حرائر جمع حُرّة و کلمه که بر وزن فَعَلة بفتحات باشد جمعش اکثر بر وزن فِعال بالکسر آید چون رِقاب جمع رَقَبة و گاهی بر وزن اَفعُل بفتح اول و ضم سوم آید چون اَنیُق جمع ناقة که در اصل نَوَقة بود و بر وزن فِعَل بالکسر و فتح ثانی آید چون تِیَر جمع تارة و بر وزن فُعل بالضم نیز آید چون بُدن جمع بَدَنة و کلمه که بر وزن فَعِلة بفتح اول و کسر ثانی باشد جمعش بر وزن فَعِل بفتح اول و کسر ثانی آید چون مَعِد جمع مَعِدة و کلمه که بر وزن فُعَلة بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش بر وزن فُعَل بضم اول و فتح ثانی آید چون تُخَم جمع تُخَمة [illegible] بالفتح باشد جمعش اکثر بر وزن اَفعِلة بفتح اول و کسر عین آید چون اَزمنة جمع زمان و هم جمع این وزن سماعاً بر وزن فُعُل بضمتین آید چون [illegible] جمع

## منتخب اللغات

و شریک در تجارت و شوهر زن آنکه او را پناه دهند از ظلم کسی۔

**جبر** بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بدی و نیکی کار را از حق دانستن و بزور بر کاری داشتن کسی را و پادشاه و بنده و مرد شجاع و فقیر۔

**جبور** بالضم درست شدن شکست۔

**جابر** شکسته بند و نام مردیست و نان۔

**جبار** بالضم در عرب گوید دم جبار یعنی هدر و فی الحدیث المعدن جبار یعنی مزدوری که کان میکند اگر در زیر آن بمیرد مستاجر را دیت لازم نیاید و نام روز شنبه در قدیم و بالفتح و تشدید با تکبر کننده و هر گردن کش و جمیع ست از اسمای خدای تعالی و معنی آن شکننده کامها و بدین معنی از اسمای جلالی ست و شکسته را درست کننده و بدین معنی از اسمای جمالی ست و درختیکه دست باو نرسد و ناقه جبارة شتر ماده فربه۔

**جحو** بالفتح فرو رفتن چشم در کاسه خود و در آمدن سوسمار در سوراخ و بلند شدن آفتاب و بنا رسیدن باران بهار و از خیر باز ماندن و پس ایستادن و بالضم سوراخ جانوران۔

**جحر** بفتحتین فراخ شدن درون چاه و تغیر یافتن گوشت و تنگ بودن شکم و بکسر خا بسیار خوار و بیدل۔

**جدر** بالفتح گیاهی ست که در ریگ می شود و بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بفتحتین نشان گزیدن که بر گردن شتر خر باشد و آبلها که در بدن پیدا میشود و بدین معنی جمع جدره است و نام دهی ست بشام که شراب جدری بدان منسوبست و قبیله ایست از یمن نزد و ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن و بمعنی دو حنی آمده جدور بالضم۔

## غیاث اللغات

قذال و بر وزن فعلان بالکسر چون غزلان جمع غزال و بر وزن فعول چون عنوق جمع عناق آید و اگر صفت مشبه برین وزن آید جمعش بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون جبنا جمع جبان و بر وزن فعل بضمتین آید چون صنع جمع صناع و بر وزن فعال بکسر اول چون جیاد جمع جواد آید و آنچه بر وزن فعال بالکسر باشد جمعش اکثر بر وزن افعلة بفتح اول و کسر عین و فعل بضمتین آید چون احمرة و حمر جمع حمار و گاهی سماعاً بر وزن فعلان بالکسر چون صیلان جمع صوار بر وزن فعائل چون شمائل جمع شمال آید و اگر صفت مشبه برین وزن آید جمعش بر وزن فعل بضمتین چون کنز جمع کناز و بر وزن فعال مفرد و جمع بر یک وزن آید چون هجان جمع هجان و آنچه بر وزن فعال بالضم باشد جمعش اکثر بر وزن افعلة بفتح اول و کسر عین آید چون اغربة جمع غراب و گاهی بر وزن فعل بضمتین چون قرد جمع قراد و بر وزن فعلان بالکسر چون غربان جمع غراب و بر وزن فعلان بالضم چون قاق جمع قاق و بر وزن فعلة بالکسر چون غلمة جمع غلام و بر وزن فعل بالضم چون ذب جمع ذباب آید و اگر صفت مشبه برین وزن باشد جمعش بر وزن فعلان بالکسر آید چون شجعان جمع شجاع و بر وزن فعلاء بضم اول و فتح ثانی چون شجعاء جمع شجاع آید و اگر برهمین سه وزن مذکور مؤنث سماعی آید جمعش بر وزن افعل بفتح اول و ضم ثالث آید چون اعنق جمع عناق و اذرع جمع ذراع و اعقب

جمع عقاب آید و اکمن بفتح اول و ضم ثالث شاذ است و آنچه بر وزن فعالة مثلث الفاء باشد یعنی فا را مضموم یا مفتوح یا مکسور بود جمعش بر وزن فعائل آید چون حمائم جمع حمامة و رسائل جمع رسالة و ذوائب جمع ذوابة و آنچه بر وزن فعیل باشد جمعش اکثر بر وزن افعلة بفتح اول و کسر عین آید چون ارغفة جمع رغیف و بر وزن فعل بضمتین چون رغف جمع رغیف و بر وزن فعلان بالضم چون رغفان جمع رغیف و گاه بر وزن افعلاء بفتح اول و کسر عین چون انصباء جمع نصیب و بر وزن فعال بالکسر چون فصال جمع فصیل و بر وزن افاعل بفتح اول و کسر عین چون ایائل جمع ایل و بر وزن فعلان بالکسر چون ظلمان جمع ظلیم و بر وزن افاعیل نیز چون احادیث جمع حدیث و اگر مضاعف برین وزن آید جمعش بر وزن فعل بضمتین کم آید چون سرر جمع سریر و اگر صفت مشبه برین وزن باشد جمعش بر وزن فعلاء بضم اول و فتح ثانی آید چون کرماء جمع کریم و بر وزن فعال بالکسر چون کرام جمع کریم و بر وزن فعل بضمتین چون نذر جمع نذیر و بر وزن فعلان بالضم چون ثنیان جمع ثنی و بر وزن فعلان بالکسر چون خصیان جمع خصی و بر وزن افعال بالفتح چون اشراف جمع شریف و بر وزن افعلاء بفتح اول و کسر عین چون اصدقاء جمع صدیق و بر وزن افعلة بفتح اول و کسر عین چون احبة جمع حبیب و بر وزن فعول چون ظروف جمع ظریف و گاهی بر وزن فعالی بفتح اول و چهارم نیز آید

چون یتامی جمع یتیم و اگر صفت مشبه برین وزن بمعنی مفعول باشد جمعش اکثر بر وزن فعلی بفتح اول و فتح لام آید چون قتلی جمع قتیل و گاه بر وزن فعلاء بضم اول و فتح ثانی چون قتلاء جمع قتیل و بر وزن فعالی بضم اول و فتح لام چون اساری جمع اسیر آید و مرضی بالفتح جمع مریض شاذ است و اگر صفت مشبه بر وزن فعیلة باشد جمعش اکثر بر وزن فعائل بفتح آید چون صبائح جمع صبیحة و بر وزن فعال بالکسر چنانچه صباح جمع صبیحة و گاهی بر وزن فعلاء نیز آید چون خلفاء جمع خلیفة و آنچه بر وزن فعول باشد بالفتح جمعش اکثر بر وزن افعلة بفتح اول و کسر عین آید چون اعمدة جمع عمود و بر وزن فعل بضمتین چون عمد جمع عمود و گاهی بر وزن فعلان بالکسر چون قعدان جمع قعود و گاهی بر وزن افعال بالفتح چون افلاء جمع فلو و بر وزن فعائل چون ذنائب جمع ذنوب و اگر اسمی بر وزن فعولة بفتح اول باشد جمعش بر وزن فعائل چون حمائل جمع حمولة آید و اگر صفت مشبه برین وزن باشد اکثر جمعش بر وزن فعل بضمتین آید چون صبر جمع صبور و گاهی بر وزن فعلاء بضم اول و فتح عین چون ودداء جمع ودود و بر وزن افعال چون اعداء جمع عدو آید و اگر صفت مشبه برین وزن برای مؤنث آید جمعش بر وزن فعائل آید چون عجائز جمع عجوز و کلمه که بر وزن فعول بضمتین باشد جمعش سماعاً بر وزن افاعیل آید چون اعاریض جمع عروض و اگر اسمی بر وزن فاعل

## منتخب اللغات

جدیره بالفتح شرادار و چار دیواری و جدیرة خطیرة از سنگ بر آوردن
جدار بالکسر دیوار جدر بضمتین جمع
جذر بالفتح از بیخ بر کندن و بریدن و اصل هر چیزی و بمعنی بکسر نیز آمده و در اصطلاح حساب جذر عددی که در نفس خود ضرب کنند و حاصل ضرب را مال مجذور گویند۔
جذمور بالضم و۔
جذمار بالکسر اصل هر چیزی و اول آن و پاره از شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت مانده باشد جذامیر جمع و جذامیر بمعنی همه تمام نیز آمده
جر بالفتح و تشدید را کشیدن و گناه کردن و زیر دادن کلمه او حرکت زیر و دامن کوه و خر مهره و سفالها و سبوها جمع جره است
جریر رسن افسار شتر چنانکه عذار چهار پای دیگر را و نام شاعریست مشهور و نام پدر قبیله ایست که از صحابه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود و او را جریر بجلی گویند منسوب بقبیله بجیله
جرار به تشدید را کشنده و لشکر بسیار
جرجیر بکسر هر دو جیم تخم و بعضی گویند با قلا
جرجیر بالکسر تره تیزک۔
جزر بالفتح بریدن و شتر کشتن و پوست از و باز کردن و میوه باز کردن از درخت و باز گشتن آب دریا و کم شدن آن ضد مد و جزر را در خواندن مزدادن بفتحتین گوشتی که سیاه خورند و گویند زردک معرب گزر
جزور بالضم شتر کشتن۔
جزار بالفتح و تشدید زا شترکش۔
جسر بالفتح شتر بزرگ و پل و بمعنی بکسر نیز آمده جسور بالضم و جسر بضمتین جمع و دلیر از و همچنین جسو بالضم و شتر دراز و جسیم و قبیله ایست از بنی قضاعه و نام مردیست
جشر بالفتح بر آوردن چارپایان برای چرا کردن و بفتحتین چارپایانی که در مقام

## غیاث اللغات

باشد جمعش اکثر بروزن فواعل
بفتح آید چون کواہل جمع کاہل بمعنے
مابین ہر دو شانہ وگاہی بروزن فُعلان
بالضم چون حجران جمع حاجر وبروزن
فِعلان بالکسر چون جنّان جمع جان
واگر صفت یعنی اسم فاعل یا صفت مشبہ
برین وزن آید جمعش اکثر بروزن فُعّل
بضم اول وتشدید عین مفتوح آید چون
جُہّل جمع جاہل وبروزن فُعّال بضم
اول وتشدید عین چون جُہّال جمع
جاہل وبروزن فَعَلَة بفتحتین چون
فَسَقة جمع فاسق واگر ناقص باشد
بروزن فُعَلة بضم اول وفتح ثانی
چون قضات جمع قاضی که در اصل
قضیة بود یا متحرک ما قبل آن مفتوح
یا را بالف بدل کردند وبروزن فُعّل
بالضم چون بُزّل جمع بازل وبروزن
فُعَلاء بضم اول وفتح ثانی چون شعراء
جمع شاعر وبروزن فُعلان بالضم چون
صُحبان جمع صاحب وبروزن فِعال
بکسر چون تِجار جمع تاجر وبروزن فُعُول
بضمتین چون قعود جمع قاعد وبروزن
فَعالی نیز آید چون طہاری جمع طاہر
وبروزن أفاعیل نیز آید چون اباطیل
جمع باطل وفوارس جمع فارس
شاذ است واگر مؤنث برین وزن
باشد جمعش بروزن فواعل آید چون
حوائض جمع حائض وبروزن فُعّل بضم
اول وتشدید عین چون حُیّض جمع
حائض واگر اسمی بروزن فاعلة
باشد جمعش اکثر بروزن فواعل آید
چون کواشب جمع کاشبة واگر صفت یعنی
اسم فاعل وصفت مشبہ بروزن فاعلة
آید جمعش نیز بروزن فواعل آید چون

نوائم جمع نائمة وبروزن فُعّل بضم اول و
تشدید عین مفتوح چون نُوَّم جمع نائمة
اکثر اسمی بروزن فَعلی یعنی اسم
چہار حرفی که رابع او الف مقصوره باشد
وفای او بہر سه حرکت که باشد جمعش
بروزن فِعال بالکسر آید چون اناث
جمع انثی واگر صفت مشبہ برین طور
آید جمعش نیز بروزن فِعال آید چون
عطاش جمع عطشی وبروزن فَعالی
بفتح اول وچہارم چون حرامی جمع حرمی
وبروزن فَعالِی بفتح اول وکسر لام
نیز می آید چون دعاوی جمع دعوی
واگر فُعلی بالضم مؤنث اسم تفضیل
باشد جمعش بروزن فُعَل بضم اول
وفتح ثانی آید چون صُغَر جمع صغری
واگر اسمی بروزن فَعلاء بالفتح باشد جمعش بر
وزن فَعالَی بفتح فا ولام آید چون صحاری
جمع صحراء وبروزن فَعالِی بکسر لام چون صحارِی
جمع صحراء وبروزن فَعالِیّ بفتح اول وکسر لام
وتشدید یا چون صحاریّ جمع صحراء واگر
صفت مشبہ برین وزن باشد جمعش بروزن
فِعال بکسر چون بِطاح جمع بطحاء وبروزن
فَعالِیّ بفتح اول وکسر لام وتشدید یا چون عذاریّ
جمع عذراء واگر صفت مشبہ بروزن فُعَلاء
بضم اول وفتح ثانی باشد جمعش نیز بروزن فِعال آید چون
عشار جمع عشراء وکلمه که بروزن فُعالَی
یعنی اسم پنج حرفی که آخرش الف مقصوره
باشد جمعش بروزن فُعالَیات بضم
اول وفتح لام چون حُبارَیات جمع
حُباری وگاہی بروزن فَعالِی بکسر
لام آید چون حباطی جمع حبطی وبروزن
فعائل نیز آید چون حبائر جمع حباری
واگر اسمی بصورت افعل آید یعنی
بلا تعیین حرکت اول وثالث جمعش

بروزن أفاعِل چون اصابع جمع
اصبع واجادل جمع اجدل واگر
صفت مشبہ بروزن افعل آید جمعش
بروزن فُعلان بضم آید چون حُمران
جمع احمر وبروزن فُعْل بالضم چون
حُمر جمع احمر واگر اسم تفضیل برین وزن
باشد جمعش بروزن افاعل آید چون
افاضل جمع افضل واسمیکه بروزن
فَعلان بحرکات ثلثه فا وسکون عین
بود جمعش بروزن فَعالین بفتح آید
چون شیاطین وسراحین جمع شیطان
وسرحان وگاہی بروزن فِعال بکسر
نیز آید چون سراح جمع سرحان وگاہی
بروزن فَعالِیّ بفتح اول وکسر لام
وتشدید یا چون اناسیّ جمع انسان و
اگر صفت مشبہ برین وزن باشد جمعش
بروزن فِعال بکسر نیز آید چون غِضاب
جمع غضبان وبروزن فَعالَی بفتح
اول وفتح لام چون سکاری جمع سکران
وجمیکه از صفت مشبہ بروزن فُعالی
بفتح آید فا کلمه آنرا درین چہار لفظ
ضمه داده میشود چون کُسالی جمع کسلان
وسُکاری جمع سکران وعُجالی جمع
عجلان وغُیاری جمع غیران وکلمه که
بروزن فَعلان بفتح اول وکسر ثانی
باشد جمع آن بروزن فَعالِیّ بکسر لام
وتشدید یای چون ظرابیّ جمع ظربان
وگاہی بروزن فِعلی بکسر فا وفتح لام
چون ظِربی جمع ظربان وکلمه که بروزن
فَیعِل بفتح فا وکسر عین باشد جمعش
بروزن افعال آید بالفتح چون اموات
جمع میت وبروزن فِعال بکسر چون
جیاد جمع جید وبروزن أفعِلاء بفتح
اول وکسر عین چون اَبیناء جمع بیّن

## منتخب اللغات

خودی جزند و شب بخانه خود نیایند۔
**جَعر** بالفتح پیخال مرغ شکاری وپیخال
انداختن آن۔
**جعبر** بالفتح جیم وسکون عین وفتح بای
موحده کوتاه و نام مردیست نام قبیله ایست
**جعفر** جوی خورد وجوی بزرگ فراخ وشتر
ماده که بسیار شیر دهد وقبیله ایست از بنی عامر
**جَفر** بالفتح بره وبزغاله چهار ماه یا آنکه
کاوده نمی خورده باشد وچاه نابرآورده
وناساخته وچاهیست بمکه و نام علمیست معروف
**جفور** بالضم از کشن باز ماندن نحل از
بسیاری جماع وفراخ شدن تهیگاه
بزغاله واز شیر باز شدن۔
**جلفار وجلفر** بالضم دهیست بمرو
معرب گلبر وبالضم وتشدید لام مفتوح شهریست
بنواح عمان ومشهور به تخفیف لام است
**جلنار** بالضم وتشدید لام مفتوح گل انار
معرب گلنار ومشهور به تخفیف لام است
**جَمر** بالفتح اخگرهای آتش جمره واحد
**جمار** بالکسر سنگریزه انداختن در حج
وبالضم وتشدید میم مغز میانه درخت خرما
که آنرا شحم النخل گویند۔
**جمهور** بالضم ریگ توده بلند وگروه
بزرگ از مردم واکثر هر چیزی جماهیر جمع
**جَور** بالفتح میل کردن از راستی وراه ستم
کردن در حکم وکسی بالضم نام شهر فیروزآباد محلیست
ایست به نیشاپور وبضم وفتح واو دهیست باصفهان
**جوار** بالکسر وبالضم همسایگی وباحکاف
نشستن وبالفتح آب بسیار عمیق کشتیها
بتخفیف راء وبالفتح وتشدید واو برزگر
**جوذر** بالفتح وکسر ذال معجمه بچه گاو دشتی
**جوهر** سنگ قیمتی معرب گوهر وچیزی
که بذات خود قائم باشد ضد عرض جواهر جمع
**جَهر** بالفتح آشکار کردن وچاه را پاک

## غیاث اللغات

وگاهی بر وزن فعلی بفتح نیز آید چون
سوقی جمع سیقت وتفعیله بر وزن
فعّال بضم اول وتشدید عین باشد
جمعش بر وزن فعالیل آید چون
خوادیر جمع خوار و مفعیله بر وزن
مفعول و مفعال بالکسر باشد
جمعش بر وزن مفاعیل آید چون
ملاعین جمع ملعون ومفاتیح جمع مفتاح
وتفعیله بر وزن مُفعِل بضم میم وکسر
عین باشد جمعش نیز گاهی بر وزن
مفاعیل آید چون مناکیر جمع منکر
ومفاطیر جمع مفطر وکلمه که بر وزن
مفعَل ومفعلة بفتح میم یا بکسر میم
باشد جمعش بر وزن مفاعل آید چون
مساجد جمع مسجد ومحامد جمع محمدة و
مقاطع جمع مقطع ومحاجم جمع محجمة
وکلمه که بر وزن مُفعِل بضم میم وکسر
عین باشد جمعش بر وزن مفاعل آید
چون مطافل جمع مطفل وکلمه که
بر وزن مهری بالفتح وسریّة بضم
اول وکسر رای مشدد وتشدید تحتانی
وسعلاة بالکسر وقلنسوة بفتح اول
وثانی وسکون نون وضم سین وقوباة
بفتح اول وثانی وعشرین بالکسر باشد
جمعش بر وزن فعالی بفتح اول وکسر
دوم آید چون مهاری وسراری وسعالی
وقلانسی وقوابی وعشاری وجمع مهری
بر وزن فعالی بفتح اول وفتح لام
وفعالِیّ بفتح اول وکسر لام وتشدید یا
نیز آید چون مهاری ومهاریّ وکلمه
که بر وزن علیاء و قوباء وحولایا
باشد جمع او بر وزن فعالی بفتح اول
وکسر لام وتشدید یا بود وکلمه که بر وزن
جرانفش و قرشیا وجباری و

خرابة باشد جمعش بر وزن فعائل
آید چون رسائل و قرائن وجمع
خرائب وغیره که بر وزن تفعال و
افعال باشد جمعش بر وزن افاعیل
آید چون اقانیم و اقاویل وکلمه که
بر وزن تفعُّل و تجربة باشد جمعش
بر وزن تفاعُل بفتح اول وکسر عین
چون تعاصب وتجارب آید وکلمه که
اول آن تا وثالث آن مدّه بود جمعش
بر وزن تفاعیل آید چون تماثیل
جمع تمثال وتصاویر جمع تصویر وکلمه
که بر وزن طِلعَن بکسر اول وفتح ثانی
باشد جمعش بر وزن فعالل بفتح اول
وکسر لام آید چون طلاعن وجمع کلمه
مجرد و هر چه ملحق بآن باشد بر وزن
فعالل آید چون جعافر جمع جعفر و …
جمع … و جمع … مجرد نیز بر همین
وزن می آید اگر بحذف حرف خامس
چون سفارج جمع سفرجل وجمع کلمه
رباعی مزید یا ملحق بآن که حرف رابع
آن مدّه باشد جمعش بر وزن فعالیل
آید چون قراطیس جمع قرطاس وجلابیب
جمع جلباب وقنادیل جمع قندیل
وعصافیر جمع عصفور وجمع هر کلمه
منسوب باشد یا جمعی باشد بر وزن
فعالِلة ومفاعِلة وفعالیة وفواعلة
بفتح اول وکسر حرف چهارم می آید
چون حنابلة جمع حنبلی واشاعرة جمع
اشعری و اساتذة جمع استاذ و …
جمع … و … وگاهی لفظ
جمع را بار دیگر جمع کنند چون اکالب
جمع اکلب که جمع کلب ست وجمائل
جمع جمال که جمع جمل ست و اناعیم
جمع انعام و آن جمع نعم ست بمعنی

جمع بیوت که جمع بیت ست وگاهی
جمع بر ماده دیگر خوانند چون نساء
ونسوة ونسوان که بی لفظ جمع امرأة
ست وگاهی جمع موافق قیاسی کم …
آن … … جمع …
قیاس گویند و استعمال آن به جمع
… چون … جمع …
جمع … … جمع …
جمع … جمع … وانصار
جمع ناصر وگاهی لفظی باشد که از
وزن جمع باشد ومعنی جمع ازو یافته
شود وآن را اسم جمع گویند چون رکب
بفتح اول وسکون ثانی بمعنی سواران
اسم جمع راکب وخدم بفتحتین بمعنی
خادمان اسم جمع خادم و … بفتح
اول وکسر ثانی اسم جمع … ست وعبید بفتح اول وضم ثانی بمعنی
عابدان اسم جمع عابد و … بالکسر بمعنی
پیادگان اسم جمع راجل ورفقة بضم
اول وسکون ثانی بمعنی رفیقان اسم
جمع رفیق وجامل بکسر میم اسم جمع جمل
بمعنی شتر … بر وزن فعیل بمعنی
بندگان اسم جمع عبد …
و … اسم جمع … بفتح اول
وسوم ست وعصبة بالضم وسکون
ثانی اسم جمع عصب که بفتحتین بمعنی
پی ست وشیوخا بفتح میم وسکون
شین معجمه وضم تحتانی اسم جمع شیخ و
صحابة بالفتح بمعنی یاران اسم جمع
صاحب چون از لفظ مفرد که بجز ی
منسوب باشد یای نسبت حذف
کنند آن مفرد معنی جمع میشود چون
روم جمع رومی وعرب جمع عربی
وچون در آخر لفظی تای وحدت باشد

## منتخب اللغات

کردن آواز بلند کردن در خواندن و
نادانسته … شدن … گاهی
نزدیک کسی شدن و فرار شدن
… … کسی
… شتر … بضم شکل …
… … رو بکور شدن
جمیر … حسن …
جمار بالکسر … شکار شدن …
… کسی که … …
جائر …
جبار بفتح وتشدید …
… سینه …

### باب الجیم مع الزاء

جرز … بضم …
بالکسر … شده …
بضم … …
… سینه وگوشت پشت شتر
جلاز بضم … …
جریز بضم جیم … فربه وخبیث.
جرموز بضم … حوض … و …
… [illegible]
جز بفتح وتشدید … …
… و … [illegible]
جزاز بالفتح … …
… [illegible]
جلوز بالکسر وتشدید … …
جلواز بالکسر پیاده وکوتوال.
جمز بالفتح نوعی ست از رفتار …
جماز بفتح وتشدید میم شتر تیز رفتار
جنز بالفتح … …
جواز بالفتح روانی و روا داشتن …
… و گذشتن … …
گذشتن از جای و بالضم تشنگی.
جائز روا دارنده و گذرنده …

## غیاث اللغات

اسم [illegible] زائده [illegible] معنی جمع
آن لفظ شود چون [illegible] بفتحه [illegible] سلام
جمع [illegible] بفتح اول سکون ثانی جمع
[illegible] سکون عین [illegible]
[illegible] معنی جمع شود [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] را وجیاست [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] صفت مؤنث باشد [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible]
مؤنث [illegible]
[illegible] علامت تأنیث [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
جمع مکسر [illegible] باشد
[illegible]
چون [illegible] جمع [illegible]
[illegible] آمده است [illegible]
[illegible] بروزن فعلة باشد
بفتح اول وسکون ثانی در حالت جمع
[illegible] کلمه آن فتحه [illegible]
اجوف نبود چون از تمرة بسکون میم
تمرات آید بفتح میم واگر اجوف باشد
عین کلمه همچنان در جمع ساکن ماند
چنانچه در مفرد بود مثلا از جوزة و بیضة
جوزات و بیضات آید بسکون واو

[illegible] اجوف [illegible] بطور
صحیح [illegible] خوانند چنانچه از جوزة
و بیضة جوزات و بیضات آرند بفتح
واو و [illegible] بروزن فعلة بکسر
اول وسکون ثانی باشد در حالت
جمع [illegible] فتح و
کسره [illegible] چون [illegible] کسره [illegible] بکسر
اول وفتح [illegible]
ثانی [illegible] صورت مذکوره بسکون
عین هم نیز خوانند [illegible] بسکون
[illegible] بروزن فعلة بکسر
وسکون عین [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] عین کلمه [illegible]
صورت [illegible] وقت جمع سکون وفتح
[illegible] بسکون [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible] بسکون
[illegible] معنی [illegible]
چنانچه [illegible] بروزن
فعلة بضم اول وسکون ثانی باشد
در حالت جمع عین کلمه آن فتحه وضمه
[illegible] چنانچه از حجرة حجرات [illegible] بضم جیم
وفتح آن [illegible] بسکون نیز خوانند چنانچه
حجرات بسکون جیم [illegible] بروزن
فعلة بضم [illegible] سکون عین اگر ناقص
یائی یا اجوف [illegible] باشد در حالت
جمع عین کلمه آن سکون وفتح یابد
مثال ناقص یائی چون از [illegible]
بفتح وسکون قاف و حلیة و حلیات
مثال اجوف چنانچه از دودة و دولة
دودات و دولات هرد و بسکون وفتح
واو واگر صفت مشبه صحیح یا مضاعف
خواه بروزن فعلة بافتح باشد یا بضم

[illegible] در حالت جمع [illegible]
[illegible] بسکون [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] صفرات [illegible]
[illegible] و اشده [illegible]
[illegible] بروزن فعل باشد [illegible]
و سکون [illegible] است [illegible]
[illegible]
چون [illegible] الفتح [illegible] چنانچه
[illegible] قرات و جمع [illegible] بضم
[illegible] چنانکه از حجرة حجرات [illegible]
غیاث اللغات بسکون وفتح [illegible] تحتانی
[illegible] بسکون وفتح
[illegible] نون [illegible]
[illegible] بود [illegible] باشد [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] صفت باشد [illegible] چنانچه ضارب
[illegible] ضاربون و مضروبون
می آید والف [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible] مصطفی جمع مصطفون
[illegible] جمع [illegible] و قلون
[illegible] جمع [illegible]
جمع [illegible] خلاف القیاس است [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] صیغه که مشترک باشد
میان مذکر و مؤنث چنانچه [illegible]
[illegible] قسم الفاظ را جمع بواو و نون
نمی آید و [illegible] بواو و نون بحالت
رفعی باشد [illegible] در حالت نصبی و جری
بیین جمع سالم مذکر بیای معروف و
نون آید چنانچه رأیت زیدین و
ضاربین و مضروبین و مررت بزیدین
و ضاربین و مضروبین جمع الجمع
نزد صرفیان جمعیکه از لفظ جمع آورده
باشد چون اکالب جمع اکلب که جمع

## منتخب اللغات

[illegible] چوب [illegible] میان [illegible]
جوائز [illegible]
جماز بالفتح [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]

### باب الجیم مع السین

جاورس معرب گاورس۔
جاموس معرب گاومیش۔
جلبس بالکسر [illegible] فاسق۔
جدلیس [illegible] است۔
جرس بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جرجیس نام پیغامبریست که انواع
عقوبت [illegible] و باز او را الٰهی
زنده می شد و امت را دعوت میکرد۔
جس بالفتح وتشدید سین تفحص کردن
و دست سودن و نبض [illegible] دن۔
جاسوس [illegible]
جساس بالفتح وتشدید [illegible]
[illegible]
جلوس بالضم نشستن و نشینندگان
بدین تقدیر جمع جالس ست۔
جلیس همنشین۔
جموس بالضم بسته شدن [illegible] آب۔
جلس بالکسر [illegible] چیزی [illegible]
چیز باشد [illegible] آب و مانند آن۔
جوس بالفتح در میان سراها و خانها گشتن
و [illegible] و جستجو نمودن از چیزها
قال الله تعالی فجاسوا خلال الدیار

### باب الجیم مع الشین

جاش بالفتح وسکون همزه سینه انسان

## غیاث اللغات

کلب ست و اناخیم جمع انعام که جمع
نعم ست و باصطلاح صوفیه شهود خلق است
قائم بحق معنی اول باز فصول اکبری
و معنی ثانی از لطائف۔
**جمل** بفتحتین شتر نر و بضم جیم و تشدید فتح
نیم بمعنی حساب اعداد حروف ابجد و باین
معنی به تخفیف میم نیز آمده از صراح و
قاموس و مؤید و منتخب و لطائف۔
**جمال** بکسر اول و این جمع جمل ست
و بفتح خوبی صورت و سیرت و بالضم و
تشدید و تخفیف میم خوبرو و خوش سیرت
و بالفتح و تشدید میم شتربان از منتخب۔
**جمیل** خوب و نیکو و خوبصورت از منتخب
**جماع الاثم** بکسر اول و هفتم بمعنی
خوردن شراب چه اثم بمعنی شراب
آمده و جماع الاثم بمعنی شراب نیز
آمده از منتخب۔
**جمام** بفتح آسودگی اسپ بعد از
ماندگی و بالضم و بالکسر آب منی که فحل را
از ترک جماع حاصل شود و بهر سه حرکت پر
و لبالب گشتن ظرف و پیمانه از منتخب۔
**جمان** بضم مروارید و مهره های سیمین
که بشکل مروارید سازند از منتخب۔
**جمازه** بفتح اول و تشدید میم و شتر
تیز که صیغه مبالغه بمعنی اشتر تیز رفتار
از منتخب و در کتب فارسی به تخفیف
میم نیز آمده۔
**جمعه** بالضم و بضمتین روز آدینه
از منتخب۔
**جمره** بالفتح اخگر آتش و سنگریزه و سنگریزه
و انداختن در حج سه مرتبه و نام مرض
که آن بثوری چند چهن باشد بغایت
سرخ با سوزش عظیم و در فارسی
حرارتی و بخاریست که در آخر زمستان
بسه مرتبه از زمین بر میخیزد و در جمره
اول زمین گرم میشود و در جمره دوم
آب گرم میگردد و در جمره سوم نباتات
گرم شوند و برگ و شگوفه پدید آید از
برهان و منتخب و لطائف۔
**جمیله** خوب و نیکو و خوبصورت۔
**جمره** بالضم بمعنی بزرگ و بلند از بهار عجم
**جمجمه** بضم هر دو جیم کاسهٔ سر که آن را
کاچک نیز گویند و قدح چوبین و چاهیکه
در شورستان باشد از کشف و سروری
و منتخب و شرح نصاب و مولانا یوسف
و کنز و مصطلحات۔
**جمع افگنی** نوعی از کمالات تیراندازی
که هر سه آب بسیار در یکجا زنند از چراغ هدایت
**جملگی** بکاف فارسی بمعنی همه و درین
لفظ یای مصدری نیست بمعنی جمله شدن
و ها که در آخر لفظ جمله است بکاف
فارسی بدل شده چنانکه در حالت نسبت
مثل پردگی و خانگی و بعضی محققین نوشته اند
که میتوان گفت در اصل بجملگی بود و از عالم
تمامی که بدان باستعمال است از بهار عجم۔

## فصل جیم مع نون

**جنگلی کپا** نوعی از حیوانات بصورت
انسان که چپا دارد و از تمیز و نطق بی بهره
است مجاز مردم بی شعور و بی سروپا از مصطلحات
**جنود کبریا** کنایه از ملائک ہم۔
**جناب** بفتح درگاه و آستانه و گرد
گردا گرد سرای و کنار را خود از جنب
که بمعنی پهلو و کناره باشد و کسانیکه
برای این معنی بالضم خوانند
غلط ست چرا که جناب بالضم بمعنی
درد پهلو ست منتخب و صحاح و لطائف
و کنز و د. فارسی جناب بفتح نام بازی
و بمعنی گروه شرط و قمار و بضم بمعنی
دوگان دوگان و بالکسر ریسمان باشد
که بر گردن چهار پایه بندند و هر جا که
خواهند برند از برهان و غیر آن۔
**جنوب** بفتح طرف دست راست
کسی که رو بسوی مشرق داشته باشد
و بمعنی بادیکه از طرف دست راست
آن شخص وزد از صراح و منتخب و کشف
و مدار و لطائف و کنز و مولانا یوسف
بن مانع که انسا کا بر اہل تحقیق اند چنین
نوشته اند که جنوب بادیکه از جانب یمن
کعبه وزد چه کعبه را عرب یک شخص قرار
داده اند که رویش بسوی مشرق ست
و جنوب ماخوذ از جنب ست که بمعنی
پهلو باشد تخصیص جنب به یمن
ازین سبب کردند که جنب یمین
شق اعظم بدن ست۔
**جنائب** بفتح اول و کسر همزه که
حرف چهارم ست و موحده بمعنی
اسپان آراسته که پیش سواری
سلاطین و امرا برند و این جمع جنیبت
از منتخب و کنز و شمسی۔
**جنب** بضمتین مرد بغسل و بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی پهلو و کناره از منتخب
**جنیبت** بفتح اول و کسر نون و یای
معروف و فتح موحده و تای فوقانی
اسپ کوتل که پیش سواری سلاطین
و امرا برند از کشف و بهار عجم و صراح
**جنات** بضم جیم جمع جانی که بمعنی
گنهگار باشد۔
**جنت** بالفتح بهشت و در اصل
بستانی را گویند که درختان او زمین را
پوشیده باشد چه در هر لفظ عربی که جیم
و نون باشد معنی خفا و پوشیدگی در ان
ملحوظ باشد چنانچه پری را جن از ان گویند

## منتخب اللغات

و طپیدن و جوشش دل سازترس و ضطراب۔
**جمرش** بفتح جیم و میم و کسر را زن بسیار پیر
و زن قبیح و خرگوش شیر دهنده بچه را و افعی
درشت پوست حجامه جمع۔
**جحش** بالفتح و بفتحتین خراشیدن پوست و خر
کره و کره اسپ و جنادو شتی و غضب و نام صحابی۔
**جحیش** جرف و ناحیه مرد دور باشنده و
خود رای و متکبر۔
**جرش** بالفتح نیکو فته کردن و نمک
و حبوب و شانه کردن سر را۔
**جریش** نمک و حبوب نیم کوفته۔
**جش** بالفتح و تشدید شین کوفتن و
شکستن و زدن بعصا و آرد کردن گندم
و جز آن بآسیا و پاک کردن چاه۔
**جشیش** سویق و گندم درشت آس کرده که
از آن آش پزند و گاهی گوشت و خرما نیز در آن کنند
**جمش** بالفتح ستردن موی و آواز باریک
و دوشیدن بسر انگشتان و بازی عشق و تیدن کسی
**جوش** بالفتح سینه و اکثر شب یا اول یا آخر
و میانهٔ شب نیز و دیگر انسان و موضعی ست
و جوشیدن دیگ و شوریدن دل و پر آشفتن دیگ و دود
و بالضم سینهٔ انسان و بالفتح نیز آمده و قبیله ایست
**جهش** بالفتح زاریدن بکسی و آماده شدن بگریستن
**جیش** لشکر۔

## باب الجیم مع الصاد

**جابلص** بفتح با و لام و سکون الف شهریست
بمغرب که در آن آن کسی از جن و آدم نیست و انجا بلسا شهریست
**جص** بالفتح و الکسر و تشدید صاد معربِ گچ۔
**جصاص** بالفتح و تشدید صاد گچگر
و لقب فقیهی ست حنفی۔

## باب الجیم مع الضاد

**جرض** بفتحتین آب دهان و ناشتا و
فرو خوردن آب دهان۔
**جیض** بالفتح برگشتن از چیزی۔

## غیاث اللغات

که از نظر پوشیده است و جنین بمعنی بچه‌ای که در شکم پوشیده باشد و جنّه بالضم بمعنی سپر که مرد را میپوشد از شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع رحمة الله علیه
**جنابت** بالفتح دوری و مجازاً بمعنی حالت غسل چراکه در ان نیز دوری از طهارت باشد از کشف و بهار عجم
**جنایت** بکسر گناه کردن از منتخب و صراح و کنز۔
**جنایات** بکسر تقصیرات۔
**جناح** بالفتح بال مرغ و بازوی دست و مقدمهٔ لشکر که آن را هراول گویند و بالضم بمعنی گناه از مدار و منتخب بحر الجواهر و کشف و صراح و بهار عجم۔
**جنبش زنخ** مسخرگی۔
**جند** بالضم لشکر و سپاه نام دو واکنایه سنگ کی باشد و بالفتح نام شهری از توران از شرح نصاب و برهان و کشف و منتخب و سروری و کنز۔
**جنود** بضمتین لشکرها و این جمع جند است از کشف و کنز۔
**جنید** بضم جیم و فتح نون و سکون تحتانی نام یکی از اولیای کامل ساکن بغداد۔
**جنتر** بفتح اول و سکون نون و ضم تای فوقانی لفظ هندیست نام سازیکه آن را بین نیز گویند و شکل او با تار از و مشابهت دارد و آن چوبی باشد مثل گردن طنبوره و زیر هر دو سر آن دو کدوی مدور وصل کرده باشند و بران چوب بالای هر دو کدو باشد مثل طنبوره تارها کشند پس آن چوب بمنزلهٔ شاهین ترازو است و هر دو کدو بمنزلهٔ هر دو پله و در بهار عجم نوشته که جنتر نوعی از مین است و زیادت چند تار از مین بمعنی از آلات رصد۔

**جنس** بالکسر یک نوع از هر چیز که دو اقسام چیزها باشد از منتخب و صراح و باصطلاح منطقیان جنس آن را گویند که در تحت آن چند نوع مندرج بود و نوع آن را گویند که تحت آن اصناف واقع شود و صنف آن را نامند که در تحت آن افراد باشد چنانچه حیوان کلی جنس است و انسان نوع و فرنگی و حبشی و هندی و کوهی اصناف اند و اشخاص هر صنف افراد هستند۔
**جناس** بکسر اول در عبارت و شعر دو لفظ آوردن که در تلفظ مشابه باشند۔
**جنیبت کش** میر آخور از سراج
**جنف** بفتحتین میل کردن بسوی ظلم از شرح نصاب و کنز۔
**جناغ و جناق** بفتح دو لغت آخر لفظ اول غین معجمه بمعنی شرط و گرو باشد که دو کس باهم بندند و بضم دامنهٔ زین و زین پوش از رشیدی و برهان لغات ترکی و در مصطلحات نوشته گرو که باهم بندند و آن را ایادو ترا فراموش تیر گویند۔
**جنگ** بالفتح و کاف فارسی بلفظ کردن و آوردن و پیوستن و افتادن و داشتن مستعمل میشود از بهار عجم و جنگ بالضم بیاض بزرگ که دران هر قسم اشعار و غیره مندرج باشد از برهان
**جنبک** بضم اول و فتح بای موحده جست کردن و خیز کردن از برهان
**جنگلی پاپک** حیوانی ست بصورت آدمی که یکپا دارد از بهار عجم۔
**جنبش اول** کنایه از حرکت فلک یا حرکت سیارات از برج حمل یا حرکت قلم قضا از بهار عجم و سراج۔
**جندل** بالفتح بروزن صندل بمعنی

سنگ بزرگ از شرح نصاب و لطائف
**جنان** بالفتح بروزن سحاب بمعنی دل و بکسر جیم جمع جنت که بمعنی بهشت ست از کشف و قاموس و منتخب۔
**جن** بالضم سپر و بالکسر پری و این اسم جنس پریانست که بر واحد و کثیر اطلاق میتوان کرد چنانکه انسان از شرح نصاب و لطائف۔
**جنین** بالفتح بروزن فعیل بچه که در شکم مادر باشد از منتخب و کشف۔
**جنه** بالکسر و تشدید نون پریان از منتخب و جنّه بالضم و تشدید نون بمعنی سپر فراخ از شرح نصاب
**جنابه** بضم اول و حرف چهارم بای موحده دو کودک که بیک حمل متولد شوند بعربی توأمان گویند و مجازاً بمعنی دوگان دوگان از برهان و غیره۔
**جنازه** بالفتح والکسر تابوت مرده از منتخب و صراح و بهار عجم۔
**جنی** بالکسر و تشدید نون مکسور جن واحد و جن اسم جنس ست پریان را و جن مشتق از جنونست که بمعنی پوشیده شدن باشد چون پری صفت اختفاء و پوشیدگی دارد او را جنی گفتند و کسانیکه جمع جن اجنّه گویند بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون غلط ست چرا که اجنّه جمع جنین ست و جنین بچه را گویند که در شکم باشد و جنی بفتح اول و کسر نون میوهٔ تازه را گویند که از درخت چیده شود از شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع
**جنگ زرگری** جنگ مصلحتی و جنگ ساخته که بدون کینه باشد برای فریب دادن شخص دیگر از رشیدی و بهار شریعت و برهان و سراج و مصطلحات۔

## منتخب اللغات

### باب الجیم مع الطاء

**جلط** بالفتح شمشیر برکشیدن از نیام

### باب الجیم مع الظاء

**جحوظ** بالضم بیرون افتادن و بزرگ شدن حدقهٔ چشم۔
**جاحظ** آنکه حدقهٔ چشم او بیرون برآمده باشد و نام عالمی ست مشهور۔
**جظ** بالفتح و تشدید ظا از بیخ برکندن و سرنگون
**جواظ** بالفتح و تشدید واو مرد سطبر و خورنده و متکبر

### باب الجیم مع العین

**جدع** بینی و گوش و دست بریدن و بند کردن و بزندان داشتن و بفتحتین غذا شدن کودک و بد کردن غذای کودک را
**جذع** بالفتح ستور را بی علف بازداشتن و شتر را در یک رسن بستن و بالکسر درخت بالای خانه
**جذوع** جمع و نام مردی ست و بفتحتین اسپ بسال سوم در آمده باشد از گاو و اسپ و بسال پنجم در آمده باشد از شتر و بسال دوم در آمده باشد از گوسپند و باصطلاح فقها بره که بیشتر سال که وگذشته باشد و سالی که در وی ستور دندان شیر بیفکند و بیرون دندان دیگر پیدا ورده باشد و جوان نو و تازه
**جرع** بالفتح اندک خوردن آب و مانند آن و بالضم و فتح را جمع جرعه۔
**جزع** بالفتح بریدن و پیمودن مسافت وادی و زمین او مهرهٔ یمنی سیاه و سپید که چشم را در سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و منتهای آن و دو دهی ست یکی بجانب راست و دیگر بجانب چپ او و بالضم چوب میان دولاب و بفتح نیز آمده و رنگی ست زرد و بفتحتین ناشکیبائی کردن۔
**جزوع** بالفتح ناشکیبا و زاری کننده
**جشع** بالفتح غالب آمدن حرص و سخت آزمند شدن

## غیاث اللغات

جنون دوری بفتح دال مهمله نوعی از جنون که در ایام بهار بعضے جوانان را ظاهر شود از بهار عجم۔

جنس عالی باصطلاح منطق آنکه فوق جمیع اجناس باشد چنانکه جوهر که فوق جسم مطلق ست و جسم مطلق فوق جسم نامی و جسم نامی فوق حیوانست و حیوان فوق انسان ہمین جہت انسان را نوع سافل گویند۔

## فصل جیم مع واو

جوزبویا بمعنی جائفل۔

جوزا بالفتح نام برجیست از بروج آسمان در اصل لغت جوزا بمعنی گوسفند سیاه که میان او سفید باشد و چون اینچنین گوسپند در میان گله گوسپندان سیاه مطلق بغایت اظهر و نمودار باشد همچنین برج مذکور نیز بنسبت دیگر بروج کواکب روشنی دارد و در میان همه بروج ممتازست لهذا باین اسم مسمّی گردند و صورتش بشکل دو کودک برہنه است که با هم یکدیگر در آمده اند و سوای آن جوزا نام صورت دیگرست از صور جنوبی بصورت مرد قائم بر وی کمرے منطقه بسته و شمشیرے حمائل انداخته و بدست راست عصای بالای سر گرفته و دست چپ در آستین کشیده و بدین معنی خواجه حافظ فرماید مصرعه جوزا سحر نهاد حمائل برابرم ۔ از منتخب و شرح نصاب و برجندی شرح بست بابی۔

جوی بفتح اول و در آخر الف مقصوره که بصورت یاست بر وزن نوا بمعنی سوزش دل از عشق و محبت از منتخب و کشف۔

جورب بالفتح موزه و آنچه پای را پوشد از کشف۔

جواب بفتح پاسخ و باصطلاح بمعنی مقابل و بفتح جیم و سکون واو و الف ممدوده آبی که جو دران جوشانیده به بیماران دهند و آنرا آش جو نیز گویند بفتح اول و ثانی و سکون سوم و کسر بای موحده حوضهاے بزرگ بمعنی در اصل جوابی بود جمع جابیه یای تحتانی بجهت تخفیف حذف کرده اند از منتخب۔

جوع الکلب علتیست که هر چند خورد سیر نشود و اشتداد اشتهای طعام و حرص بر ماکولات هیجان باشد و این مرض را شهوت کلبی نیز گویند۔

جواذب بفتح اول و کسر ذال معجمه جمع جاذبه که بمعنی کشنده است و بمعنی کشش مستعمل میشود و بضم اول طعامیست که از شکر و برنج و گوشت پزند از منتخب۔

جودت بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی هر چیز و بالضم تیز رفتاری اسپ از منتخب و کشف و شروح نصاب۔

جوارح بفتح اول و کسر رای مهمله و بعده حای مهمله بمعنی دست و پا و زبان و دیگر اعضای آدمی و جانوران شکاری از منتخب و کنز۔

جود بالفتح نیکو و چیزهای نیک و باران بسیار و بالضم بخشش و سخاوت و نام دهی ست از شرح نصاب و منتخب و لطائف و غیر آن۔

جوانمرد سخی و کریم از سراج۔

جوهر فرد جزو لایتجزی که نزد متکلمین قابل قسمت بهیچ وجه نباشد مگر نزد حکما قابل قسمت ست و نزد شعرا کنایه از دهان معشوق۔

جواد بفتح اول و تخفیف واو بمعنے لفظی بسیار جود کننده و یکی از اسماے صفات حق تعالی ست و بمعنی اسپ تیز رفتار برای هر سه معنی مذکوره بتخفیف واو ست و بتشدید واو خطاست از منتخب و قاموس و کنز السعادت و صراح و مؤید و کنز و لطائف۔

جوع البقر مرضی ست که جمیع اعضا را حالت گرسنگی طاری شود با وجود سیری معده۔

جوی شیر شیرین معشوقه خسرو اثر غذا بشیر میکرد و گوسپندانش چار کرده دور از شهر بر کوه میچریدند پرستاران باوردن شیر برنج می بردند فرهاد بحکم شیرین از کوه تا شهر نهرے طیار کرد شبانان در آنجا در نهر شیر میدوشیدند بے زحمت در ینجا بحوض جمع میشد۔

جویبار جائیکه دران جوی بسیار باشد از سراج۔

جوزهر بفتح اول و فتح زاے معجمه و فتح ها معرب گوزهر و آن جزو اول است از اجزاے فلک قمر که بر هر سه اجزاے دیگران که مائل و حامل و تدویرست محیط گردیده و بمعنی هر یک از عقده راس و ذنب و آن دو نقطه تقاطع حائل و مائل ست و مجازاً بمعنی تیز تند آمده از برهان و مؤید و غیر آن۔

جوار بکسر و بضم نیز بمعنی همسائگی و بفتح چنانکه مشهورست از صراح و منتخب و قاموس و کشف و مدار و کنز۔

جوهر معرب گوهرست بمعنے سنگ قیمتی و اصل هر شی و خلاصه آن و باصطلاح چیزی که بذات خود قائم باشد و این جوهر ضد عرضست و عرض آنرا گویند که بذات خود قائم نباشد بلکه قیام عرض بوسیله جوهر باشد چنانکه

## منتخب اللغات

جلع بالفتح بی شرم شدن و کشاده شدن دندانهای پیشین و جامه بیرون کردن و روے کشاده بودن زن بهر جا۔

جمع بالفتح همه و گروه مردم و نخل بسیار و نام مزدلفه و گرد آوردن آنهم واحد و جمع کردن و بالضم مشت دست فراهم آورده۔

جماع بالکسر گرد چیز و جماع کردن و گشتن رگ و جماع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم بمعنی شراب آمده و پس جماع الاثم تناول کردن شراب شد چنانکه گویند و بخت علمارت کن جماع الاثم۔

جمیع فراهم آورده شده و فراهم آمده گان و لشکر و قبیله گرد آمده و بالضم و تشدید میم مردم گریخته از قبایل بسیار۔

جوامع غلها که در گردن سگ و گناهکاران کنند جمع جامعه۔

جامع گرد آرنده و چار پای که قابل رسن و پالان شود و ماده خری که اول بار آبستن شود و شتری که چار سالی بر و گذشته باشد۔

جوع بالضم گرسنگی و گرسنه شدن۔

## باب الجیم مع الفاء

جأف بالفتح و سکون همزه افگندن و ترسانیدن۔

جحف بالفتح بردن و نقصان کردن۔

جحاف بالضم سیل که زمین را بکاود و هر چه باشد ببرد و روان شدن شکم از منتخب۔

جدوف بالضم پریدن مرغ۔

جدف بفتحتین گور و شراب که ظرف او سر کشاده باشد و گیاهی ست در یمن که خوردن وے تشنگی بشکند۔

جذف بالفتح پریدن و شتافتن و رفتن۔

جرف بالفتح کاویدن زمین و ببیل خاک و گل کشیدن و بالضم و بفتحتین جائیکه آب و جمع شود لغاسی آبگیر گویند و بفتحتین داغ سرین ستور۔

جراف بالضم و الکسر پیمانه و بالفتح و تشدید را مردی که همه طعام را خورد۔

جزف بالفتح آسان گرفتن کار را۔

جزاف بهر سه حرکت و بضم افصح ست

## غیاث اللغات

لوح و نقش پس لوح گوهرست و
نقش عرض جامه و رنگ جامه گوهر
و رنگ عرض و خاک آن کرزه و در سراج
نوشته که جوهر معرب گوهرست و بمعنے
موج آهن و موج چوب و استخوان
و این اطلاق فارسیان عربی دانست
و الا در عربی باین معنی یافته نشده۔
**جوذر** بالفتح و ذال معجمه مکسور معرب
گوذره بمعنی بچهٔ گاو دشتی از منتخب
و رسالهٔ معربات ۔
**جودر** بفتح اول و فتح دال مهمله گیاهیست
که میان زراعت گندم و جو میروید
دانهٔ آن باریک باشد از برهان۔
**جور** بالفتح میل کردن از راستی
و ستم کردن از منتخب و باصطلاح
فارسیان نام خطیست که بر کنارهٔ جام
میخواران ولایت میباشد چنانکه در
برهان و مجازاً جام پر و مالامال۔
**جوز** بالفتح معرب گوز که بفتح کاف
فارسی ست بمعنی وسط چیزی و بمعنی
گردکان که بهندی اخروٹ گویند و
بمعنی هر درخت که مدور باشد چنانچه
جوز هندی یعنی مغز ناریل۔
**جوازه** بضم اول و در آخر زای معجمه
معصره و آن آلتیست چوبی که بدان
روغن از کنجد و عرق از نیشکر گیرند بهندی
کولهو گویند از برهان و کشف و مدار و
جهانگیری و مؤید و رشیدی و سروری
و بفتح اول در عربی گذر و گذشتن و
روان شدن و روائی از منتخب و صراح۔
**جوائز** عطایا و انعامات و تحفها۔
**جوش** بالفتح زره و جوشیدن دیگ
و شوریدن دل و بالضم و بالفتح سینهٔ
انسان از منتخب و صراح و بالضم
فارسی بمعنی حلقه و جوشیدن دیگ و
شورش دل از برهان هر دو معنی خیر
بتفاوت فتح و ضم و توافق لسانین ست
و در بهار عجم نوشته که جوش ترجمهٔ فور
بلفظ زدن و کردن و گرفتن و بر نشستن
و دمیدن و بلند شدن و افتادن و
نهادن و ریختن و آمدن مستعملست۔
**جوارش** بضم اول و کسر رای مهمله
دوای مرکب که خوش مزه و هاضم باشد
بخلاف معجون که در آن خوش بودن
مزه قید نیست و کسانیکه بفتح جیم و فتح
رای مهمله گویند خطاست چراکه معرب
گوارش است از بحر الجواهر۔
**جوع** بالضم گرسنگی از منتخب ۔
**جوامع** جمع جامعه و مجازاً بمعنی تمام ہمہ۔
**جواهر تسعه** گاهی مراد از نه فلک باشد
و گاهی عبارت از نه جوهر باشد که
بهندی نورتن گویند و آنها اینست
لعل و مروارید و الماس و زمرد
و یاقوت و فیروزه و مرجان و نیلم
و عقیق و بعضی بجای عقیق لسنیا را شمارند
و سوای اینها چند جواهر دیگر نیز اند۔
**جوف** بالفتح شکم و اندرون هر چیز
و جای خالی که در میان چیزے باشد و
بالضم نوعی از ماهی از منتخب و کشف۔
**جوالق** بضم جیم و کسر لام معرب گوال
که بمعنی جوال ست بلکه جوال هم معرب
گوالست از رسالهٔ معربات رشیدی
**جوزق** بفتح جیم و فتح زای معجمه غوزهٔ
پنبه قبل از شکفتن و مانند آن معرب
گوزه و دهی ست بهرات از منتخب ۔
**جوق** بالضم و واو معروف بمعنی فوج
و گروه مردم و گروه مرغان و گروه
جن و این لفظ ترکی ست از لغات
ترکی نوشته شده و در فرهنگ فرقواس
و شیرخانی بواو مجهول نوشته و در منتخب
و بهار عجم و کشف بالفتح ظاهراً در صورت
فتح معرب است چراکه در منتخب لفظ
ترکی و فارسی بی تعریب نیامده و
لفظیکه در و جیم و قاف باشد در کلام
عرب نیاید مگر آنکه معرب باشد و در
مصطلحات نوشته که جوق بالضم بمعنی
گروه و در اصل لفظ ترکیست و بجیم فارسی
بمعنی چوبیکه بر گردن گاو گردون
و قلبه و چرخ بندند۔
**جوسق** بفتح اول و سین مهمله مفتوح
معرب کوشک از رسالهٔ معربات و
سروری و برهان۔
**جوسنگ** مقدار جواز لطائف۔
**جوال** بضم اول چیزے که در آن غله
پر کرده بر خر دیا بوهند و بمعنی دلق و
نوعی از پارچهٔ درشت که درویشان
پوشند نیز آمده از مدار و جهانگیری و مؤید
و بهار عجم و کشف و بعضی جوال را بمعنی
بدن و جسم نوشته شعر نظامی تبسند آزده
**بیت** هم از هر مردی هم از هر حالی
بکوشیم تا جان بود در جوال حظ ظاهراً
این مجازست و لفظ جوال معرب
گوالست و بفتح اول در عربی بمعنی
گرد بر گردیدن از منتخب ۔
**جوهر فعّال** بتشدید عین بمعنے
عقل عاشر چه حکما گویند که سوای
نه فرشته و هشت فلک همه عالم را بحکم
حقتعالی عقل عاشر آفریده است۔
**جوهر اول** کنایه از جبرئیل علیه السلام
یا قلم یا نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
یا آدم علیه السلام و نزد حکما کنایه از
عقل اول۔

## منتخب اللغات

تخمین و قیاس کردن بیع ثمر درخت آن چیزیکه
تخمین کنند معرب گزاف و بالضم و تثلیث [illegible]
**جعف** بالفتح افگندن و زمین زدن کسی یکدیگر را۔
**جف** بالفتح و تشدید جماعه مردم باعدد بسیار
و بالضم نیز آمده و بمعنی جفه بالضم نوعی عظیم و پوست
شکوفه خرما و ظرفی از پوست که سرش بند دارد و
جدا خشیده و خشک کنند که اقصت او [illegible]
دلو سازند و بیخ خرما که فرسوده و شیخ کلان
سال و هر چیز مجوف و بالکسر مسخ جهاز [illegible]
**جفجف** بالفتح جز و جیم زمین بلند غلیظ و
سیر بناشد و باد سخت و هامون فراخ و زمین
نشیب و بسیار گو و آواز لشکر در رفتار۔
**جفاف** بالفتح و ۔
**جفوف** بالضم خشک شدن۔
**جفیف** گیاه خشک۔
**جاف** بتشدید فا چیز خشک۔
**جلف** بالفتح ریزیدن کل چیز آن و
بریدن و برکندن و بالکسر جفا کننده و خم تهی و حیوان
پوست کنده شده و شکم دریده و هر چیز میان تهی باشد
**جنف** بفتحتین میل کردن۔
**جوف** بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیزے
و دو گذرانیدن و بفتحتین فراخ شدن و درون خالی شدن

### باب الجیم مع القاف

**جابلق** بفتح بای شهریست بمشرق که ورای
آن شهری نیست و همچنین جابلص بمغرب۔
**جلاهق** بالضم و کسر ها غلوله ریسمان
بر دو کره پیچیده و جلاهقه غلوله که می اندازند
و صاحب صراح گوید کمان گروهه باشد
**جاثلیق** بفتح ثای مثلثه رئیس ترسایان در
بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیه است
و بعد از جاثلیق مطران ست و بعد از آن
اسقف و بعد از آن قسیس و بعد از آن شماس۔
**جوزق** بفتح جیم و زا غوزهٔ پنبه و مانند آن
معرب گوزه و دهیست بهرات [illegible]

## غیاث اللغات

جوز ماثل ثمر دهتوره۔
جول بواو مجهول بیابان۔
جوگندم ریش که سیاه و سپید باشد از مصطلحات۔
جوامع الکلم بفتح کاف وکسر لام چند احادیث اند که هر یک از انها باوجود اختصار الفاظ وعبارت مطالب کثیره را مشتمل ست۔
جوعان بالفتح گرسنه از منتخب۔
جون بالفتح نام رود جمنا۔
جوزن بالفتح بمعنی ساحر و جادوگر چراکه معمول ساحران ست که بر جو افسون خوانده میزنند از شرح سکندرنامه و برهان وسراج۔
جولستان بالضم بواو مجهول بمعنی بیابان هموار واین لفظ ترکیست صحیح بجیم فارسی برای اصلحتی در ینجا نوشته شد از لغات ترکی و برهان ورشیدی۔
جوشن بالفتح وشین معجمه مفتوح ونون بمعنی سینه وزره ونوعی از لباس جنگ که غیر زره است چه در زره تمام حلقه باشد وجوشن مرکب از حلقه ها و پارچهای آهن باشد از برهان وبهار عجم مگر در بهار عجم بالضم وبواو مجهول نوشته ودر سراج نوشته که جوشن مرکبست از جوش وکلمه شن که برای نسبت باشد ولفظ جوشن بمعنی حلقه بفتح وضم اول هر دو درست واز ین عالم ست روشن که مرکب از رو بمعنی رخ وشن که کلمه نسبت است ولفظ گلشن نیز از ین عالم ست خاتمش در جوشن یک شین را بسبب اجتماع دو شین حذف کرده اند۔
جولان بفتح اول وثانی وثالث مگر درفارسی بسکون واو مستعمل بمعنی دویدن ودوانیدن اسپ وگرد گشتن بالفظ زدن ودادن وکردن مستعمل وبالضم بمعنی زنجیری که در پای مجرمان وگنهکاران اندازند از بهار عجم وکنز ومنتخب وزبدة الفوائد وفرهنگ حسینی۔
جوزشکستن نوعی از فال زدنست۔
جو بالفتح وتشدید واو بمعنی فرجه که درمیان زمین وآسمان ست وبمعنی باد نیز آمده بمناسبت آنکه باد را مخرج همین ست۔
جواهردار ونوعی از سرمه که بآن جمیع اهرات حل کنند بغایت مقوی بصر ست۔
جوده بالفتح نیکی ونیک شدن وخوبی وبالضم دویدن ونیک رفتن اسپ از منتخب وشرح نصاب کشف اگرچه مکرر بتهای مذکوره نوشتن حاجت نبود مگر بپاس خاطر بعضی کسان ناچار چنین کرد۔
جونه بالضم وواو معروف ونون بمعنی عطردان وطبله عطار از منتخب وشرح نصاب۔
جوجه دورباش دوشاخه۔
جوله بالفتح ولام مفتوح وهای ملفوظ نساج وسفید باف وعنکبوت از رشیدی وغیره۔
جولیده بالضم بمعنی ژولیده وپریشان
جواهر مجرده عقول عشره وآن نزد حکما ده فرشته اند۔
جوش بیره بباء موحده ویای معروف وراء مهمله طعامیست که از آرد فطیر سازند وقیمه دران ریزند از مصطلحات
جوان سنگ دیده بمعنی بهای ریاضت کشیده از مصطلحات۔
جواله بالفتح وتشدید واو چیزیکه بسیار گرد گردنده باشد وشعله جواله آن را گویند که چوب دراز گرفته بجر سرآن

## منتخب اللغات

جوالق بکسر جیم ولام وضم جیم وفتح لام معرب جوال جوالق بفتح جیم وکسر لام جمع۔
جوق بالفتح گروه مردم۔
جوسق بالفتح قصر معرب کوشک ودهی است بری ونهروان وخانه مقتدر بالله عباسی در بغداد۔

### باب الجیم مع اللام

جبل بالفتح آفریدن وبفتحتین کوه وپیشوای قوم ودانای ایشان ونام دیهیست وبکسرتین وتشدید لام جماعت مردم قال الله تعالی ولقد اضل منکم جبلا کثیرا وبدین معنی بضم وبضمتین وبکسرتین وتخفیف لام نیز آمده۔
جبرئیل بالکسر والفتح وجبریل وجبرائیل نام فرشته معروف۔
جثل بالفتح موی انبوه ودرخت انبوه۔
جحل بالفتح انداختن۔
جدل بالفتح محکم تافتن رسن او قوی ومحکم شدن وبر زمین انداختن استخوان دست وپا وسائر اندام وبکسر نیز آمده جدل بضمتین جمع وبفتحتین خصومت کردن وقادر بودن بر خصومت
جدال بالکسر باکسی خصومت کردن وبالفتح غورهای خرما وسفالهای سخت شده ورمیهای سخت جمع جداله است بالفتح۔
جدیل بالفتح مهار که از چرم باشد ورسنی که از چرم موی گردن شتر کنند وحائل که بر گردن اندازند
جدول بالفتح والکسر جوی خرد جداول جمع
جذل بالکسر بیخ وتنه درخت وبفتحتین شادی وشادمانی کردن۔
جرل بفتحتین جای درشت وسخت وسنگلاخ وهمچنین جرول بضم جیم وفتح واو
جزل بالفتح بریدن وهیزم خشک سطبر وسخن درست ومحکم وچیز بسیار وکرم بسیار عطا ودانا ودر رای وآواز کبوتر وبفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد۔
جزیل پر وبسیار۔
جعل بالفتح گردن وگردانیدن ونام نهادن وآفریدن وبیان کردن ورخته خرد خرما وبالضم پایمزد ورشوت وبالضم اول وفتح ثانی مرد سیاه وبد شکل ولجوج وجانوریست سیاه که همیشه در سرگین باشد واز بوی خوش تا ذی شود وجنانکه پیرو بفتحتین کوتاهی در وبهی وستیزه۔
جعال بالکسر دست مال دیک که بآن دیگ از سر آتش بر دارند۔
جفل بالکسر سرگین فیل وبالفتح ابری آب دهو چه پوست دور کردن وکلان زمین کشیدن وسرگین انداختن فیل وگوشت دور کردن از استخوان وانداختن دریا ماهی را بر کنار وبرکنده وراندن باد ابر را وشتر مرغ را دویدن شتر مرغ وانداختن کسی را وشد ولیدن موی
جفال بالضم هرچه آب سیل آورد وکف شیر وسر جوش دیگ وصوف بسیار وهرچه بسیار باشد
جل بالفتح وتشدید لام سرگین ستور وچیدن وبادبان جلول جمع وبالضم پوشش ستور
جلال بالکسر جمع وگل یاسمین ونیز گلی که باشد سرخ یا زرد و یا سپید معرب گل وبسیاری از هر چیز وبالکسر باریک گلیمها وبساطها وجامها
جلال بالفتح بزرگی وبالضم بزرگ وبتشدید لام نیز آمده وبالکسر جلهای چارپایان جمع جل وبتشدید لام راهیست از نجد بسوی مکه۔
جلیل بزرگ وگیاهیست که آن را ثمام نیز گویند وقومیست در یمن۔
جلاجل زنگلهای خرد که بر چرم دوزند ودر گردن اسپ وغیر آن کنند جمع جلجل بضم هر دو جیم ونیز جلجل نام موضعیست۔
جلاجل بالضم و۔
جلجل سبک روح وچست چالاک در کار۔
جمل بالفتح پیه گداختن وبالضم نام زنی ست وبالضم بضمتین وبفتحتین وبالضم اول وفتح ثانی بالتخفیف وتشدید آن رسن کشتی وبعضی گفته اند

## غیاث اللغات

مشتعل افروخته بسرعت تمام آن را
گرداگرد سر و پهلوی خود بگردانند۔
**جودی** بالضم نام کوهی که کشتی نوح
علیه السلام بوقت تنزل طوفان
بران قرار گرفته بود از سروری۔
**جوفی** بالضم نوعی از ماهی از کشف۔
**جولقی** بالفتح و لام مفتوح و کسر قاف
بمعنی ژنده پوش و قلندر پشمینه پوش از برهان
**جوحی** بالضم و حای مهمله مکسور نام مسخره
که بغایت ظریف بود از مصطلحات۔
**جوهری** طائفه ایست که حقیقت
را جوهر میگویند و طول و عرض و عمق او ثابت
میکنند و نام شاعری۔
**جوهر ثانی** عقل دوم از عقول عشره
**جواری** بفتح اول و کسر رای مهمله بمعنی
کنیزان و دختران و کشتیهای دریا
و چیزهای جاری شونده جمع جاریه
از کشف وغیر آن۔
**جوان و جوانی** هر دو بالضم
از شکرستان و مدار و بهار عجم بالفتح
نوشته۔
**جوز هندی** بمعنی مغز نارجیل۔
**جوز خراسانی** اخروث۔
**جوزی** بالفتح منسوب بجوز که نام
قریه است منسوب ست بآن عالمی
بزرگ محدث۔
**جولانی** اسپ و پیاله شراب از
مصطلحات و بهار عجم۔

### فصل جیم مع های هوز

**جهل مرکب** اعتقاد داشتن به
ماهیت چیزی بطوریکه دانستن او
بخلاف ماهیت آن چیز باشد از
بحر الجواهر چنانچه کسی پاره از زیز را
نقره داند و جهل بسیط ندانستن
حقیقت چیزی را مطلقا چنانچه ندانستن
مردم این دیار آن چیز را که بدان
نبات سرخ را رنگ سرخ دهند۔
**جهالت** بفتح و بکسر از کشف و صراح۔
**جهت** بالکسر و فتح ثانی بمعنی طرف و
جانب و بمعنی برای و سبب نیز مستعمل
بهلول در شرح دیوان حافظ نوشته
هرگاه که لفظ جهت مرادف طرف و جانب
باشد بتای مثناة را نویسند و وقتیکه لفظ
جهت مرادف کلمه برای و سبب باشد
بتای گرد مرقوم نمایند۔
**جهد** بالضم و بالفتح بمعنی طاقت و
کوشش و بالفتح رنج و مشقت از منتخب
و صراح و سروری و ترجمه مقامات
حریری و لطائف و در کنز بالفتح
کوشیدن و بالضم طاقت۔
**جهد جهید** بفتح هر دو جیم کوشش
بسیار کوشش کرده شده۔
**جهاد** بکسر اول با کفار کارزار
کردن از منتخب۔
**جهر** بالفتح آشکارا کردن و آواز بلند
کردن در خواندن از منتخب و کنز۔
**جهار** بکسر آشکارا شدن از منتخب۔
**جهاد اکبر** ریاضت فقر و نفس کشی و زهد
**جهاد اصغر** باصطلاح صوفیان
جنگ کردن با کافران۔
**جهیز** بکسرتین و یای مجهول و زای
معجمه اماله جهاز بمعنی ساختگی و اسباب
و رخت برای دختر و مرده و زر و کاروان
لطائف و بهار عجم و مصطلحات۔
**جهاز** بفتح کشتی بزرگ و فرج پالان
شتر و بکسر اسباب عروس و اسباب
میت و مسافر از مزیل و منتخب
و بحر الجواهر۔

## منتخب اللغات

که بدین معنی ست قوله تعالی حتی یلج
الجمل فی سم الخیاط و بفتحتین شتر نر و
بسکون میم نیز آمده و پر قبیله و درخت خرما
و ماهی ست که درازی آن سی گز ست
و بضم جیم و فتح میم جمله او بتشدید میم حساب
ابجد و بتخفیف نیز آمده چنانکه مشهور ست
**جامل** گروه شتر با خداوندان و شتربانان
و اسباب آن و قبیله بزرگ۔
**جمال** بالفتح خوب شدن و خوبی صورت و
سیرت و بالکسر اشتران و بالضم خوبصورت
و خوش سیرت و بدین معنی بتشدید میم
نیز آمده و بالفتح و تشدید میم شتربانان۔
**جمیل** نیکو و پیه گداخته و بضم و فتح میم
مرغی ست و نام زنی ست۔
**جمول** بالفتح پیه گدازنده۔
**جندل** بالفتح و بکسر دال و فتح آن سنگ
و بالضم و فتح جیم و فتح نون و کسر دال سنگلاخ
**جول** بالفتح گرد برگردیدن و گرد گشتن کاری
**جهل** بالفتح نادانی و نادانستن۔
**جهول** بالفتح سخت نادان۔
**جیل** بالکسر گروهی از آدمیان و ولایتی
نزدیک بغداد۔

### باب الجیم مع المیم

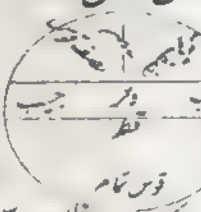
**جثم** بالفتح و۔
**جثوم** بالضم سینه بر زمین نهادن مرغ و
مردم و گذشتن نیمه شب و بلند شدن کشت
از زمین و گرد آوردن خاکستر و خاک گل۔
**جثام** بالضم و۔
**جاثوم** کابوس و سردار متحمل و بردبار۔
**جحم** بالفتح افروختن آتش۔
**جحیم** یکی از نامهای دوزخ و آتش بسیار و
بلند و هر آتش بزرگ که در مغاک افروخته باشند۔
**جذم** بالکسر بیخ و اصل چیزی و بالفتح بریدن
و بریده دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن۔
**جذام** بالضم علتی ست معروف و نام قبیله است
**جرسام** بالکسر علت برسام۔
**جرهم** بضم جیم و ها قبیله است از یمن که
در حوالی مکه فرود آمده بودند و حضرت اسمعیل علیه السلام
را کدخدا گردند و موسی مکه معظمه از ایشان شد۔
**جرم** بالضم گناه و بالفتح کسب کردن و
بریدن و گفتن و بزه وری شدن و گناه کردن و
گرم زمین بسیار گرم و قبیله ایست و بالکسر تن و کوتاه
شدن و بفتحتین گزیر لا جرم یعنی ناگزیر و ناچار
**جرائم** گناهان۔
**جزم** بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن
و ساکن کردن حرف را و سوگند راست
کردن و عزم کردن کسی کاری چنانکه از آن بر
نگردد و خاموش شدن و پر کردن مشک و
بریدن خرما و برابر کردن حروف در نوشتن
و قلم اغیر محرف تراشیدن و بالکسر بهره و نصیب۔
**جسم** بالکسر تن و هر چیز عظیم خلقت۔
**جسیم** فربه و زمین بلند۔
**جشم** بالفتح رنج و مشقت کشیدن و بفتحتین گرانی
**جشم** بفتحتین طمع وار شدن و سخت آرزومند
شدن مردم بگوشت و شتر بشیر و گیاه
و بی اشتها شدن به طعام۔
**جلم** بالفتح بریدن و بالکسر پیه رودهٔ بز۔
**جم** بالفتح و تشدید میم چیز بسیار و آب
گرد آمده در چاه و نام پادشاهی ست و بالکسر
شیطان و بالضم صدفی ست۔
**جموم** بالضم بسیار شدن آب چاه و
بالفتح چاه بسیار آب و اسپی که هر زمان دویدن دیگر
آورد و نزدیک آمدن وقت۔
**جمام** بالفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و
بالضم و بالکسر منی که مجتمع گردد از ترک جماع حاصل
شود و بی حرکت شدن و لبالب شدن ظرف و پیمانه
**جمم** بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ و
بی شاخ شدن گوسپند و بی کنگره شدن عمارت

## غیاث اللغات

جهد المُقل بضم میم وکسر قاف کوشش درویش وسعی اندک از لطائف۔
جهل بالفتح نادانی وناد انستن و بالکسر خطاست از صراح وکشف ومنتخب۔
جهول بفتح سخت نادان از منتخب۔
جهنّم بفتح نون مشدده بضم آن بمعنی چاه عمیق ونام دوزخ از منتخب و مزیل بکشف ومدار۔
جهانیدن بکسر اول معروفست۔
جهان بکسر جهنده وجهان بمعنی عالم نیز بکسر جیم ست چون از بسکه ناپایدار و بے ثباتست گویا که جهنده است ازکشف ولطائف وخیابان و در بهار عجم و مؤید بفتح وکسر بمعنی روزگار و بعضی گویند که جهان در اصل گهان بود مخفف گاهان مرکب از گه بمعنی وقت و الف و نون نسبت چون موجودات ارضی را با اوقات ازمنه تعلق تامست لهذا بجهت تسمیه آن چون کاف اول گهان را بجیم بدل کرده جهان گفتند۔
جهودانه پارچه زرد که جهودان بر دوش دارند وآن را عبادت دانند از لطائف۔
جَهَلَه بفتح اول و دوم وسوم جمع جاهلست۔
جهودی بفتح جیم وضم ها یک شخص از قوم جهود که کفار موسائی و بستند این مفرس یهودیست حرف یا در لفظ برای وحدتست و بدوان یا جمع آنست۔

### فصل جیم عربی مع یاے تحتانے

جیب بالفتح گریبان و پیرهن و سینه و دل از منتخب و مجازا بمعنی کیسه که زیر گریبان می دوختند حالا بر کیسه این اطلاق کنند واین مجاز در مجازست چنانکه فتیله شمعی را شمع گفتن و باصطلاح علم هیئت و هندسه جیب عبارت ست از نصف وتر بمقابله نصف قوس وصورتش اینست۔




جیاب بالکسر جمع جیب خلاف القیاس زیراکه فعل بالفتح راکه اجوف یائی باشد جمع بر وزن فعال نمی آید۔
جید بالفتح ویای مشدد مکسور بمعنی خوب وسره ونیک و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی گردن وعنق از منتخب۔
جیاد بکسر اول وتخفیف یا جمع جید که بمعنی سره ونیک ست و بمعنی اسپان تیز رفتار ودرین صورت جمع جواد ست که بمعنی اسپ تیز رفتار باشد و بمعنی گردنها درین صورت جمع جیدست بر وزن عید که بمعنی گردن باشد۔
جیش بالفتح لشکر و جوشیدن دیگ و شوریدن دل از صراح وکنز۔
جیوش بضمتین لشکرها جمع جیش از کنز۔
جیف بکسر اول وفتح دوم جمع جیفه که بمعنی حیوان مرده بو گرفته است از صراح۔
جیپال بالفتح نام یکی از راجهای هند که سلطان محمود برو غالب آمد وگاهے بمعنی مطلق پادشاه استعمال کنند۔
جیتل بالکسر ویای معروف وفتح تای فوقانی نوعی از سیم مسکوک واین لفظ هندیست و بعضی نوشته که بمعنی دام است که بیست و پنجم حصه فلس باشد۔
جیم این حرف بتای فوقانی و برای عربی وفارسی و بشین معجمه و بکاف

## منتخب اللغات

جهم بالفتح روی را ترش کردن بر کسی و مرد ترش رو وعاجز وناتوان و شیر زنده ونام شخصی ست کاو را جهم بن صفوان گویند۔
جهام بالفتح ابر بے آب۔
جهنم چاه عمیق ونام دوزخ۔
جیم حرف مشهور وشتران تیز شهوت ودیبا۔

### باب الجیم مع النون

جاثمین بر سینه خفتگان و برجاے ماندگان وبی حس وحرکت شدگان۔
جبین بالضم بد دل شدن و بد دلی و نیز بدین معنی بضمتین وتشدید نون و تخفیف نیز آمده۔
جبان بالفتح بد دل و بتشدید بای دل صحرا و گورستان و زمین هموار که درو گیاه بسیار خوب روید۔
جبین دو طرف جبهه دو جانب ابرو وجبهه مابین دو ابرو باشد چنانکه گذشت۔
جثمان وجسمان هر دو بالضم تن۔
جرون بالضم عادت کردن بکاری و سوده ونرم شدن جامه و زرد و آرد کردن دانه۔
جرن بالضم سنگ میان خالی پر از آب که از آن وضو سازند و جائیکه خرما خشک کنند و جرین نیز بدین معنی آمده۔
جفن بالفتح پلک چشم وشاخ و پیچ درخت رز و نوعی ست از انگور و درختی ست خوشبو و موضعی ست بطائف ونیام شمشیر و باین معنی بکسر نیز آمده۔
جلجان بضم هر دو جیم نقطه میانه دل که آنرا سویدا گویند و کنجد که هنوز درویده باشند ودانه کشنیز و کشنیز را نیز گویند۔
جمان بالضم مروارید ومهرهای سیمین که بر شکل مروارید سازند۔
جنون بالضم دیوانه شدن و پوشیدن ودراز شدن و انبوه شدن درخت و گیاه بسیار شدن وآواز مگس و تاریکی شب۔
جن بالفتح وتشدید نون پوشیدن و دفن کردن مرده و شب گردیدن مردم و بالکسر وتشدید نون اول هر چیز و شکوفه گیاه و پری گویند که قومی از ملائکه است۔
جنان بالفتح دل و آمدن و تاریک شدن شب و دل مردم و جامه و اول شب و اکثری از مردم و بالکسر باغها و جنیان و سپرها و بمعنی اول جمع جنه و بمعنی ثانی جمع جان و بمعنی ثالث جمع جنه بالضم۔
جنین بالفتح در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد و هر چیز پنهان۔
جنن بفتحتین گور و مرده و کفن و بضمتین جنون و بضم اول و فتح ثانی سپرها جمع جنه بالضم۔
جولان بفتحتین گردشتن و گردیدن در کارزار و بسکون واو کوهی ست در شام۔
جوعان بالفتح گرسنه۔
جوشن بالفتح زره و میانه شب و اول شب و سینه و ذو الجوشن نام صحابی ست پدر شمر و وجه لقب اول کسی ست که جوشن پوشیده بود یا آنکه اول کسی که جوشن دوخت او بود یا آنکه سینه اش برآمده گی داشت۔
جون بالفتح گیاهی ست که از غایت سبزی بسیاهی زند و بمعنی سیاه و سفید و سرخ هر سه آمده و اسپ و شتر سخت سیاه و بمعنی روز نیز آمده و نام آبی ست مشهور بهند۔
جیحون بالفتح آبی ست میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ۔
جیحان بالفتح نهریست در شام۔
جیرون بالفتح موضعی ست بدمشق و گویند دروازه ایست بدمشق۔
جیران بالکسر همسایگان و نگهبانان جمع جار و دهی ست باصفهان۔

### باب الجیم مع الواو

جثو بر سه حرکت سنگ توده و بضمتین و تشدید واو بزانو نشستن۔
جدو بالفتح از کسی فائده خواستن۔
جرو بهر حرکت هر چه خرد باشد از خربزه و خیار و حنظل و مانند آن و بچه سگ و بچه شتر و بچه هر درنده

## غیاث اللغات

فارسی بدل شود و جیم فارسی در تعریب بصاد مهمله بدل شود و بشین معجمه در فارسی و بیای تحتانی چون موج و مورچا و موریانہ بمعنی رنگ چمن وگاهی زا هم آید چون لف و بفتح بمعنی لب

جیحون بفتح رودی ست میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ از منتخب وکنز۔

جیران بالکسر همسایگان جمع جار است که بمعنی همسایه باشد از کنز۔

جیلان بالکسر نام ملکیست و دهیست نزدیک بغداد و آن را جیل نیز گویند کذا فی المنتخب۔

جیوه بالکسر و یای معروف بمعنی سیماب از برهان و لطائف۔

جیغه بیای معروف و غین معجمه زیوریست مرصع که آنرا بر سر دستار زنند از چراغ هدایت۔

جیغه جیغه چیزی میسازند که باشوره طلق یعنی ابرک که آنرا ابرق نیز گویند آمیخته زنان ولایت بر پیشانی و ابرو چسپانند مثل مقیش ریزه چنانچه جلال اسیر گوید فرو کرده جیغه جیغه ابرو را؛ داده عرض جوهر سورا؛ از چراغ هدایت۔

جیفه بالکسر حیوان مردار بو گرفته از منتخب و لطائف وکنز۔

جیره بر وزن تیره طعام را گویند از چراغ هدایت۔

جلیبه بالکسر و یای مجهول و بای موحده بمعنی مکر و این لفظ ترکیست از لغات ترکی و در بهار عجم نوشته که جلیبه بفتح در ترکی زره را گویند۔

جی بالفتح نام پرگنه از ملک اصفهان از شرح خاقانی۔

## منتخب اللغات

جو بالفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان و هواء آن و زمین نشیب۔

جلو بالفتح پراگنده شدن و جلاوطن شدن

### باب الجیم مع الهاء

جاه قدر و منزلت۔

جبه بالفتح بر پیشانی زدن و کسی را از چیزی بازداشتن و ناپایست بروی کسی آمدن و بے دلو و ظرف بآب آمدن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن۔

جباه بالکسر پیشانیها و اسپان بزرگ و بے بها و درم

جلهه بفتحتین برهنه شدن پیش سر از موی۔

جوه بالفتح بناخوشی بروی کسی در آمدن

### باب الجیم مع الیاء

جانی گناهگار و چیننده میوه۔

جافی جور کننده و فرار تا گریزنده بجای خود۔

جاری روان۔

جثی بکسرتین و بضم جیم نیز آمده و تشدید یا بهر دو زانو نشستن و بر پا ایستادن بر سر انگشتان پای و بالضم و بکسر بر زانو نشینندگان

جدری بضم آبله۔

جدی بالفتح بزغاله نر و برجی ست از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که آنرا جدی الفرقد گویند و فارسیان ستاره قطب و جلی ریاضی این ستاره را جهت قبله از بروج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یا خوانند۔

جری بالکسر و تشدید راء و یا وکیلی و راهی و شیء و بمعنی تیر و نوعی از قاده و بفتح چینه دان مرغ۔

جلی بالفتح و تشدید یا روشن و آشکارا۔

جنی بالفتح چیدن بالفتح و بضم اول و تشدید یا چیده و بالکسر و تشدید نون و یا یک جنی از جنیان منسوب ست بجن یا بجنه۔

جواری کشتیها و کنیزکان۔

جهوری بالفتح بلند آواز۔

# باب جیم فارسی

## غیاث اللغات

### فصل جیم فارسی مع الالف

چاروا بمعنی چارپایه از برهان۔

چارضرب نوعی از اشغال صوفیان و نوعی از نوازش ساز که بهندی چوتالا گویند در مصطلحات نوشته که

چارضرب کنایه از تراشیدن موی ریش و بروت و ابرو که بعضی قلندران میکنند۔

چار مذهب حنفی شافعی مالکی حنبلی

چارقب نوعی از لباس مراد این لفظ ترکی ست۔

چار اسباب علل اربعه یعنی علت مادی و علت فاعلی و علت صوری و علت

چارم اصطرلاب کنایه از قرآن مجید را که کتاب چهارم ست بعد از توریت و انجیل و زبور۔

چاشت یک پهر روز برآمده و طعام آن وقت را نیز گویند از برهان۔

چار ده روایت مراد از چارده روایت شاگردان هفت امام قرات ست چرا که هر امام را دو دو شاگرد اند۔

چاچ بهر دو جیم فارسی نام شهری ست از توران که بتاشکند شهرت دارد و کمان خوب از آنجا آرند و شاش معرب همین ست از بهار عجم و سراج۔

چارمیخ نوعی از تعذیب که مجرم را بچهار میخ دست و پا بندند از برهان

چارشاخ نوعی از تعذیب از لطائف

چارمخف چاره از سراج۔

چاغر این لفظ بجیم عربی صحیح باشد بمعنی چینه دان مرغان که بعربی حوصله گویند

چارتکبیر کنایه از ترک چیزیست چه این کنایه است بنماز جنازه چرا که در نماز جنازه فقط چار تکبیر میباشند۔

چارمغز تخم درختیست از قسم میوه بفارسی گردگان بهندی اکهروٹ گویند از برهان و سروری۔

چارنفس نفس اماره نفس لوامه نفس ملهمه نفس مطمئنه۔

چاوش بشین معجمه بر وزن طاؤس لفظ ترکیست بمعنی نقیب لشکر و قافله و این اصل بدو واوست واو اول را بهمزه بدل کرده اند و بدون همزه بضم او بر وزن پاسخ نیز آمده از برهان و غیره

چاش بکسر لام بمعنی حمله جنگ است از برهان

چالیش خرامیدن از لطائف۔

چاش بشین معجمه بمعنی خرمن از کاه پاک کرده شده از برهان و لغات ترکی۔

چار بالش مسند از برهان۔

چارم عرض بعضی نوشته اند که مراد بمعنی انسانیت چه انسان مرتبه چهارم ست از جسم مطلق و جسم نامی و حیوان۔

چامغ بفتح میم و غین معجمه چاه عمیق از لطائف

چاق ترکی ست بمعنی سطبر و قوی و بمعنی چست و تندرست و تازه از برهان و چراغ هدایت و لغات ترکی۔

چارق بضم را مهمله نوعی از منتخب صحرائیان این لفظ ترکیست از لطائف

## غیاث اللغات

وسراج ومصطلحات۔
چار طاق نوعی از خیمه چهار گوشه که بهندی راؤتی گویند از رشیدی و سراج و لطائف و برهان و سراج۔
چابک بضم بای موحده چست و چالاک و جلد و تازیانه از برهان و بهار عجم و سراج و سروری۔
چالیک بیای معروف و کاف عربی نام بازی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان۔
چار برگ نام گلیست و نزد بعضی لاله کوهی۔
چار دانگ کنایه از چیزیکه بنسبت اشتمال خود دو چند باشد چه دینار شش دانگ میباشد دو دانگ ششم حصه دینار ست پس چهار دانگ نسبت دو دانگ زائد میباشد و لفظ چار دانگ که گاهی در صفت هندوستان واقع میگردد دو بنا برانست که چون عرض و طول هندوستان سوای روس از اکثر بلاد عالم زائد ست یا آنکه آبادی و تحصیل زر هندوستان نسبت تحصیل دیگر بلاد و عالم بیشتر ست بدین سبب تمام عالم را یک دینار فرض کردند و هندوستان را از ان بمنزله چار دانگ شمردند یا آنکه هندوستان در چهار اقلیم واقعست چنانکه در نقشه ربع مسکون ظاهر ست در فصل های مع الفاء۔
چال اسپیکه موی سرخ و سپید درهم آمیخته باشد و بمعنی مغاک و چاه چراکه های هوز بلام بدل میشود و داو قمار و بمعنی مرغیکه آنرا کلنگ گویند از رشیدی و برهان۔
چار منزل شریعت طریقت معرفت حقیقت۔
چار مرغ خلیل کبوتر و زاغ و خروس و طاؤس حضرت خلیل ع بموجب امر حقتعالی گوشت هر یک از ان چار بر سر کوهی نهاده باز بسوی خود طلب فرمود آنها زنده شده حاضر آمدند و در فرسخ طیور مذکور اشارتست بدان که کبوتر کنایه از الفت خلق و از خروس شهوت و از زاغ حرص مال و از طاؤس زیب و آرایش ظاهر یعنی بهر چهار صفات ترک کن۔
چار خم بفتح خای معجمه فنیست از کشتی و بمعنی کمال کشیده شدن کمان نوعی از کمان خمدار از مصطلحات و چراغ هدایت۔
چامیدن شاشیدن از برهان۔
چامین بول و غائط از برهان۔
چاویدن فریاد کردن کنجشک را گویند از برهان و بمعنی خائیدن نیز از بهار عجم مستفاد میشود۔
چاکران بکسر کاف عربی مرکب ست از چاک و ران و این کنایه است از فرج یا از ذکر از لطائف۔
چار تکبیر زدن یعنی ترک کلی و این کنایه از نماز جنازه است چراکه در نماز جنازه چهار تکبیر میشوند از مدار و برهان۔
چار طاق افگن و فراش از مدار۔
چار زبان کنایه از پرگوی و کثیر الکلام۔
چار میخ شدن کمال محکم شدن و نوعی از تعذیب مجرمان که او را بر زمین انداخته بچهار میخ دست و پا بندند۔
چار خوان چار جوی بهشت یا نیل و فرات و دجله و جیحون۔
چار طوفان عبارت از طوفان آب که بر قوم نوح علیه السلام رسید و طوفان باد بر قوم هود علیه السلام و طوفان آتش بر قوم لوط علیه السلام و طوفان خاک بر قوم صالح علیه السلام و بعضی نوشته که چار طوفان کنایه از بخل که ضد حکمت ست دوم جبن که ضد شجاعت ست سوم حرص که ضد عفت ست چهارم جور که ضد عدالت ست۔
چار کان عبارت از کان آتشی که گوگرد و نوشادر و کانی از ان بر آید و بعضی نوشته که کنایه از کان لعل و یاقوت دوم کان آبی که مروارید و مرجان اند ست سوم کان بادی که نباتات قیمتی از ان خیزد و چهارم کان خاکی که الماس و زر و نقره از ان پیدا شود۔
چار ارکان اربعه عناصر۔
چاه کن ظالم و مکار۔
چاه نسیان چاه خراب و بی آب۔
چاه ستاره جو نوعی از رصدست که بعمق شصت گز چاهی کاوند و بالای آن بامی برگز شصت گز بلند و آنرا مشبک ساخته نشینند و کیفیت نجوم و افلاک دریابند از مصطلحات۔
چار سو بازاریکه بر چار طرف راسته و دکان ها دارد و بمعنی راه کلان که دران چار راه مجتمع شده باشد۔
چهارگاه نام شعبه از موسیقی و کنایه باشد از کالبد عنصری که مرکب از اربعه عناصر ست۔
چار آینه نوعی از لباس جنگ که چار تخته از آهن ساخته و در نباتات با مخمل گرفته گرد پشت و سینه کشند۔
چار شانه تنومند و قوی هیکل و فربه و تنومند قد بدان دام از سراج و چراغ هدایت۔
چاق قند و در ترکی بمعنی در وقت چراکه چاق بمعنی وقت و هنگام و نون زائد دوه بمعنی در۔
چار موجه بمعنی گرداب۔
چار پاره نوعی از رقص و نام سازیکه چهار وصل دار و از شرح خاقانی۔
چار گامه بکاف فارسی اسپ تیز رفتار۔
چانه بنون گرداگرد دهان و بمعنی فک اسفل نیز نوشته اند و آن استخوان زنخ باشد از سراج۔
چاره علاج و تدبیر و مکر و فریب۔
چاشنی اندک چیزی از شراب و طعام و بمعنی نمودار و مزه و شیرینی و چیز اندک که بقدر چشیدن باشد و قدری حلاوت از بهار عجم و شرح سکندر نامه از خان آرزو و برهان و سراج و مدار۔
چار جوی بهشتی یکی از آب دوم از شیر سوم از خمر چهارم از عسل و بعضی نوشته که کنایه از جیحون و سیحون و نیل و فرات۔
چاپلوسی چرب زبانی و خوشامد۔
چاچی هر چیز منسوب بچاچ عموما و کمان خصوصا و چاچ شهریست از توران۔
چابکی بضم بای موحده چستی و تیز رفتاری از رشیدی۔
چاو چای بجیم فارسی نام دوائیست و کسانیکه چاره گویند غلطست از برهان۔
چار بیستی نام منصب از طرف بادشاه باشد۔

### فصل جیم فارسی مع بای فارسی

چپ انداز کسیکه تیر بازگشته اندازد از شروح سکندر نامه و در مصطلحات بمعنی مکار و حیال۔
چپقلش بفتح اول و سکون بای فارسی و ضم قاف و فتح لام و شین معجمه جنگ شمشیر را گویند از لغات ترکی۔
چپ دادن ترک کردن از مصطلحات۔
چپ رفتن و چپ دادن بمعنی مخالفت کردن از مصطلحات۔
چپچله بفتح اول و سکون بای فارسی پشته بلند یا کوه پاره برف که کوه کان

# غیاث اللغات

بسر بن برانگشت از بالا بنشیب باعزت زنند
چپاتی نان تنک فطیری منسوب چپات
که در فارسی طپانچه را گویند چون قرب
دست بنسبت کلیچه زیاده میخواهد لهذا چپاتی
گفتند از برهان۔

## فصل جیم فارسی مع تای فوقانی

چترزدن در زنشی است از کشتی گیران
که حریف را بدو دست استاده شده بهر دو پا
رجعت کرده بگردش درآیند از شرح گل کشتی

## فصل جیم فارسی مع خای معجمه

چخیدن کوشیدن و ستیزه کردن از
برهان و جهانگیری و در لطائف تند دم زدن
خود را هم کشیدن بوقت جماع از خوشی۔

## فصل جیم فارسی مع رای مهمله

چرخ قبا مراد از دور دامن قبا یا چرخ جیبی
از ملبس است چرخ قبا باضافت مقلوب بمعنی
قبای اطلس باشد از شرح قران السعدین
چرا بفتح اول بمعنی چریدن و چراگاه و
بکسر اول بمعنی برای چه زیرا که این لفظ مرکبست
از کلمه چه که برای استفهام است از لفظ را که
بمعنی برای باشد صاحب مؤید و کشف و لطائف
و برهان و ابراهیمی دیگر محققان بکسر اول تحقیق
کرده نوشته اند و سراج الدین علیخان آرزو در
چراغ هدایت و خیابان نوشته که لفظ چرا بوقت
قاعده آنکه رست اگرچه صاحب رشیدی و غیره
بفتح نوشته اند لهجه دیگر بران و زبان قوم
مخصوص است پس بمعنی بفتح هم غلط نباشد
اگرچه مخالف قیاس محاوره بعض مردم
است و در سراج نوشته که چرا بکسر اول بمعنی
برای چه لهجه عراقیانست و لهجه دیگران بفتح
اول و قیاس مؤلف مطابق عراقیانست
چرخاب گرداب از مصطلحات۔
چرخ بالفتح هر چیز که گرد و مدور گردان
باشد و آلتی است گرد کلان که آنرا گوند گلی
بران طبسازند دولاب که بر چاه
استاده کنند و بمعنی آسمان و دوران
جهان و غیره و نوعی از جامه ریشمی و بعضی
گویند که نوعی از اطلس که آنرا اطلس چرخی
نامند و بمعنی رقص نیز آمده و گرد گردیدن
و بمعنی گریبان و پیراهن و بمعنی کمان
سخت و نام وی از برهان و شرح
قران السعدین و سراج و لطائف۔
چریدن از وامی دویدن از مصطلحات
چرب آخور کسیکه روزگار بناز و نعمت
گزارد و بمعنی فراخی وجه معاش از
مصطلحات و شرح خاقانی۔
چرز بالفتح و در آخر زای معجمه نام مرغ
گوشت آن حلال است از برهان و سراج
چرخ انداز کماندار که تیر اندازنده باشد
از برهان و رشیدی۔
چراغ روز عبارت از چراغ بی فروغ
و هم کنایه از آفتاب از مصطلحات۔
چرکس بفتح اول و کاف عربی در
ترک قومیست از کفار۔
چراغ صاحب مؤید بکسر نوشته و در
مدار و برهان بفتح تحقیق نموده و صاحب
بهار عجم نوشته که برای چراغ افروختن
لفظ افروختن و برکردن و گرفتن و سوختن
و روشن کردن و برای اطفای چراغ لفظ
نشاندن و کشتن و خاموش کردن و
گل کردن مستعمل و لفظ چراغ بفتح اول
بمعنی چریدن نیز آمده بزیادت غین معجمه
چرغ بالفتح و غین معجمه طائر شکاریست
نوعی از شکره از مؤید و برهان و سراج۔
چرخ فلک عبارت از عرش۔
چرک بالکسر ریم که از زخم برآید و بهندی
آنرا پیپ گویند و بمعنی چیز تیره که بر بدن
و جامه پیدا شود و بهندی میل گویند و
کثافت آهن و غیره که در آتش جدا
میشود از برهان۔
چربک بالفتح و بای موحده مفتوح
بمعنی چربه نقاشان و بمعنی نان تنک
که بروغن بریان کنند بهندی پوری
گویند و بمعنی سرشیر که بهندی بالائی گویند
و بالضم بمعنی دروغ و خوشامد و بمعنی طنز
و مسخره و بمعنی مجلث و بمعنی چیستان که بعربی
لغز گویند و بهندی پهیلی نامند از لطائف
چراغ از چشم پریدن کنایه از صدمه
شدید بدل رسیدن چه در چنین حال
در چشم مثل لمعه برق متخیل میگردد۔
چراغان نوعی از تعذیب که سر
گناهگاران را چند جا زخم زده بهر زخم
یک فتیله افروخته میگذارند از مصطلحات
چرسیدن غالب آن افزون آمدن
چرخ کمان بمعنی حلقه کمان۔
چرمدان بالفتح بمعنی کیسه از لطائف
چرخنگی زدن چرخ زدن و رقص کردن
کشتی گیران در مقام غالب آمدن بر
حریف از مصطلحات۔
چرازن بفتح اول بمعنی چرنده۔
چراغواره قندیل و چراغدان۔
چربه بالفتح کاغذ باریک تغدی چرب
کرده یا پوست آهو که نقاشان آنرا
بر تصویر و نقش دیگر نهاده نقل آن
بردارند از چراغ هدایت و برهان و لطائف
چرده بالفتح بمعنی رنگ مگر این لفظ
با لفظ سیاه مستعمل میشود از مؤید و برهان
و رشیدی و سراج و جهانگیری رنگ پوست
روی آدمی و بجیم عربی خطاست۔
چرزه بالفتح و حرف ثالث زای معجمه بمعنی
پوست آدمی و حیوان از برهان و کشف
چرته بمعنی رنگ پوست آدمی از رشیدی
در رساله عمده الواسع و برهان بضبط حرکت
اول کسی نکرده غالباً بالفتح باشد بقیاس چرخ
چرخی جنسی از جامه ریشمی از کشف
چراغ آسمانی برق از مصطلحات
چرخنگی بالفتح و یای معروف چرخ زدن
و رقص کردن کشتی گیران بوقت غالب
آمدن بر حریف و بعضی گویند که نام وزیست
است که چرخ زنان عمل کنند۔
چرخچی فوج براول از مصطلحات۔

## فصل جیم فارسی مع سین مهمله

چسته خوار کسیکه اطعمه مرغوب
بی تلاش روزی او شود چرا که چسته
چیزی خوردنیست از مصطلحات۔
چس بالضم گوز بی صدا از مصطلحات
چسنا بالفتح و سین مهمله و فوقانی چیزی
باشد از پوست اسپغول و ستراز برهان و
بالضم شیرازی و گوسفندان و غیره آن معده
اولین است از هر دو معده حیوانات
سبزه خوار از سراج و در رشیدی بالفتح
بمعنی کفل و سرین و برهان حیوانات نوشته

## فصل جیم فارسی مع شین معجمه

چشمداشت توقع و امید۔
چشت بالکسر نام موضع۔
چشم زد بفتح زای معجمه و دال بمعنی طرفة العین
که بهندی پل گویند و بمعنی اشاره کردن
از چشم و چشم زخم زدن بمعنی هراسیدن۔
چشم بند افسون خواب بهندی از
چراغ هدایت۔
چشم شور چشم بد که زود اثر کند از
مصطلحات۔
چشمه خضر و چشمه آب حیات۔
چشمه شاپور بر دانه شاپور نام شهریست
از مضافات فارس که در آن چشمه از الماس
و دیگر جواهرات مرصع ساخته اند که خشکی

# غیاث اللغات

او بالغز نظر ست از شرح قصائد عرفی و در مصطلحات نوشته که چشمهٔ شاپور چشمه ایست مشهور است که شاپور بدستکاری هنروران در زمین ارمن از سنگ تراشیده و آنچنان صفا دارد نظر بران نمی ایستد۔

**چشم خروس** اثرباشد سرخ رنگ و سرش سیاه بهندی گهنگچی گویند از رشیدی و جهانگیری و سراج و برهان۔

**چش** بالفتح مخفف چشم از برهان۔

**چشم و چراغ** کنایه از سبب بینائی و سرمایهٔ بصارت۔

**چشم زاغ** بیحیا از مصطلحات۔

**چشمک** اشاره بچشم بسوی کسے بسبیل اخفا از برهان وغیره۔

**چشم بلبل** نوعی از قماش که آنرا بلبل چشم گویند از چراغ هدایت۔

**چشم** معروف و کنایه از قبول مسئول و بمعنی امید و توقع و بمعنی چشم زخم و دانهٔ سیاه که آنرا چاکسو گویند از مصطلحات و چراغ هدایت۔

**چشم زخم** آزار و نقصان که از اثر نظر بد بکسے رسد از سراج و برهان۔

**چشم رسیدن** اثر نظر بد رسیدن از برهان۔

**چشم سیاه کردن** حسد کردن و رغبت کردن و طمع داشتن و روشن کردن چشم از رشیدی و برهان و مصطلحات۔

**چشم سرخ کردن** بمعنی طمع داشتن و بمعنی عاشق شدن و بمعنی خشمگین شدن۔

**چشم بندان** ساحران۔

**چشم آب دادن** کنایه از تماشا کردن و دیدن چیز مرغوب از چهار شربت و برهان و سراج و بهار عجم۔

**چشم آب دادن** تماشا کردن از مصطلحات۔

**چشم گرم کردن** نظاره کردن و نیز کنایه از بیداری از مصطلحات۔

**چشم و رو داشتن** حیا و آزرم داشتن از مصطلحات۔

**چشم بی آب داشتن** بے حیا بودن از مصطلحات۔

**چشم کردن** چشم زخم رسانیدن۔

**چشمها دیدن** کنایه از تجربهٔ بسیار از مصطلحات۔

**چشم دریده** بمعنی شوخ و بیحیا از مصطلحات۔

**چشم سیاه** اطلاق در تعریف چشم معشوق است و چون نسبت بخود کنند مراد چشم بی نور باشد یعنی از لفظ سیاه تیره مراد دارند۔

**چشم فرنگی** مراد از عینک۔

**چشم حسی** بکسر حای حطی و تشدید سین مهمله عبارت از چشم ظاهری۔

**چشم روشنی** بمعنی مبارکباد از مصطلحات۔

## فصل جیم فارسی مع غین معجمه

**چغد** بضم طائریست منحوس کوچکتر از بوم و آن قسمیست از بوم و کنگرهٔ قصر از لطائف و تحفة السعادت و برهان۔

**چغز** بالفتح و زای معجمه بمعنی خوک و جانوری را گویند که هرگاه آتش بسته شود و اندرون آن چرک جمع شده باشد از شرح نصاب و در برهان بالضم ست و بالفتح نیز۔

**چغ** بالفتح چوبی که در حجرات گردانند بهندی رنجی گویند و بالضم چوبی که بر گردن گاو بندند بهندی جوا نامند از برهان۔

**چغوک** بفتح سرخاب از سراج اللغات و در برهان بمعنی گنجشک۔

**چغل** بضمتین بمعنی غماز از لغات ترکی۔

**چغیدن** کشیدن و دمیدن از برهان۔

**چغرشته** بالفتح ریسمان بردوک پیچیده که بهندی پیندیا گویند از برهان۔

**چغانه** بفتح و غین معجمه و نون نام سازیست و آن چوبی باشد مانند مشتهٔ نداقان که سر آنرا شگافته جلاجل بند و دران تعبیه کنند و صول بدان نگاه دارند و نام پردهٔ از موسیقی از رشیدی و مؤید و جهانگیری و سراج و مدار و کشف و برهان۔

## فصل جیم فارسی مع فا

**چفت** بالضم چست و فربه و بغل و بالفتح چوب بندی باشد که بر کاهی شاخهای انگور بران میدهاند بهندی ٹٹی گویند از برهان و رشیدی و سراج و لطائف۔

**چفیدن و چفسیدن** بمعنی چسپیدن از برهان۔

**چفته** بالفتح بمعنی خمیده و کج و بمعنی باج و بمعنی سرگوسپند و بمعنی تهمت و برابر از لطائف۔

## فصل جیم فارسی مع قاف

**چقاچاق** آواز تیغ و تیر و خنجران که به بدن انسان در خورد و این لفظ مطابق لهجهٔ ترکان ست۔

**چقماق** بالفتح آهنی ست که بر سنگ زنند و آتش برآید و بمعنی طعنه و سرزنش از مصطلحات۔

## فصل جیم فارسی مع کاف عربی

**چکمهٔ مرحاج** بفتح اول و کسر میم و چکمه در ترکی موزه و مرحاج مخفف میر حاج که قافلهٔ سالار حاجیان باشد میر حاج لقب شخصی بوده است که پاها گنده و طولانی داشت موزه را و اکثر پاره پاره میشد در لوطیان این مثل مشهور شد که حریف را گویند که از بخاره و گونه کونت را چکمهٔ میر حاج کنم۔

**چکاد** بفتح اول و کاف عربی و دال مهمله بمعنی پیشانی از برهان و سراج۔

**چکس** بفتحتین و سین مهمله نشیمن باز و جره و باشه از سراج اللغات و در رشیدی بفتحتین چوبیکه باز و باشه را بران نشانند و در برهان و جهانگیری بفتحتین و شین معجمه۔

**چکش** بفتح اول و ضمهٔ کاف و شین معجمه دست افزاریست آهنگران را که بدان آهن را میکوبند یعنی مطرقه گویند از سراج و در مصطلحات نوشته که چکش بفتح و شین معجمه نشستگاه باز و جره و بلبل بهندی اڈا گویند و نیز دست افزار است آهنگر را که آهن را بدان کوبند و بمعنی گرز است۔

**چکلمش** بکسر اول و سکون کاف فارسی و فتح لام و کسر میم و شین معجمه در ترکی ترجمهٔ کشیده شده۔

**چکاوک** بفتح اول و چهارم و بعد کاف عربی مرغیست از گنجشک اندک بزرگ و خوش آواز و تاج بر سر دارد بهندی چنڈول گویند و در جواهر الحروف نوشته که پرنده ایست از گنجشک بزرگ تر و خوش آواز که بهندوستان آنرا چل گویند بفتح جیم عربی و بعربی قبره نامند و شارح نصاب بمعنی لبک نیز نوشته و نیز نام نوائی از موسیقی و بمعنی بمعنی غرابیکه بهندی آنرا چلوی چکو گویند گمان نبرند مناسبت تلفظیکه میان چکاوک و چکو است و این خطاست از رشیدی و برهان و سراج۔

**چک** بالفتح و کاف عربی بمعنی قباله و حد چیزی از زمین و باغ و بیعنامه و منشور و نوشته نداف و چوبی باشد پنج شاخه که خرمن کوفته را بدان میگردانند و بمعنی برات و وظیفه و مخفف چکیدن از شرح و برهان و سروری و سراج و جهانگیری و کشف و مؤید۔

**چگل** بکسرتین و کاف فارسی شهریست در ترکستان حسن خیز از برهان و سروری و مدار و رشیدی و مؤید و در جهانگیری بفتح اول و کسر ثانی ست۔

# غیاث اللغات

**چکیدن** بکسر معنی آن معروفست از کشف

**چکان** بکسر بمعنی چکنده مشتق از چکیدن از مدار و کشف۔

**چکن** بکسر تین و کاف عربی نوشتهٔ کشیده که از ریشم الوان بر جامه وغیره نقش کنند از رشیدی و مدار و برهان و کشف

**چکرد** بالفتح و کاف عربی بمعنی رشحه یعنی بیزه قطره چکیده از لطائف و برهان۔

**چکمه** بالفتح و ترکی موزه را گویند۔

**چک و چانه** چک ثقل سفلی زنخ و چانه ذقن کنایه از قابلیت و استعداد از مصطلحات

**چکسه** بالفتح و سین مهمله پارچهٔ کاغذ یا برگ درخت که در آن چیزی وابسته پیچیده باشند بهندی آنرا پوڑیا گویند از رشیدی۔

## فصل جیم فارسی مع لام

**چلیپا** بفتح اول و کسر لام و یای معروف و بای فارسی چوب چهار گوشه بصورت دار که نصاری حضرت عیسی علیه السلام را بزعم خود بران دار کشیده بودند شکلش اینست

صلیب معرب همین چلیپاست

از رشیدی و برهان و مجازاً بمعنی کج دار و پر خم باشد و در کشف مسطور است که نصاری آنرا بزنار می بندند و در سراج نوشته که چلیپا صلیب نصاری است و آن بشکل دار است که باعتقاد ایشان حضرت عیسی علیه السلام را بران دار کشیده اند و ترسایان از طلا و نقره شکل آن ساخته بسبیل تبرک در گردن آویزند تا احوال ایشان هردم یاد باشد که در راه خدا این همه تصدیع کشیده اند۔

**چلقب** بالکسر و قاف مفتوح و بای موحده بمعنی چلپته۔

**چلقد** بالکسر و قاف مفتوح بمعنی چلپته۔

**چل** بالفتح امر از چلیدن و بمعنی رفتن و این مشترک است در فارسی و هندی و بکسر مخفف چهل که عدد معروفست و بمعنی احمق و اینکه در هندوستان شیخ چلی زیادت تحتانی شهرزاد از نجاست از سراج

**چلیدن** بالفتح مصدر است فارسی و هندی مشترک بمعنی رفتن و بمعنی رسیدن و سزاوار شدن و لائق بودن از شرح گل کشتی۔

**چلستان** بروزن گلستان در ترکی دشت بی آب۔

**چلاو** بضم بمعنی خشکهٔ برنج۔

**چلغوزه** بالکسر نام میوهٔ که مغز تخم درخت چیز باشد از جهانگیری و برهان و رشیدی و در موید و مدار بفتح و در سراج بالکسر درخت صنوبر چون غوزهٔ آن بسیار است چلغوزه نام کردند و مجازاً بار آنرا نیز گویند۔

**چلپاسه** بفتح و بکسر جانوری شبیه بچرپا که در سقف خانها باشد بهندی چھپکلی گویند از سراج و برهان۔

**چلپچی** بفتحتین و سکون بای فارسی و بعده جیم فارسی بمعنی طشت که دران دست شویند و این ترکیست مردم از نادانی چلمچی گویند از نصاب ترکی نوشته شد و بعضی بکسر اول و فتح ثانی نوشته۔

**چلی** بکسرتین بمعنی احمق و بی عقل از جهانگیری و بعضی بضم اول بمعنی نامردی نوشته۔

## فصل جیم فارسی مع میم

**چمروش** جراکش بباز بچه از مصطلحات

**چماق** بضم اول گرز آهنی شش پهلو و چوب ستبر که سر آن گره دار باشد و مجازاً بمعنی آلت تناسل از کشف و مصطلحات و برهان و لغات ترکی و سراج

**چم** بالفتح خرام و رفتار ناز و پیچ و خم از برهان۔

**چمیدن** بفتح خرامیدن و خمیدن از برهان۔

**چمان** بفتح بناز خرامان و بمعنی از سبب بهر سو میل کننده از برهان و رشیدی و لطائف بمعنی کرمهای بول و غائط نیز نوشته

**چمن** زمینی مقامی خاص باشد که درینجا انواع گلها کاشته اند و در سراج و در رشیدی چبوتره میان باغ که چهار طرف آن گلها کارند و یکی از اهل تحقیق نوشته که چمن در اصل بمعنی جای خرام و رفتارست که گرد هر چهار خیابان باغ سازند بجهت آنرا روش گویند بدلیل آنکه چمن مرکبست از چم که بمعنی چمیدن و خرام باشد و نون که یکی از حروف نسبت است و آنچه بعضی مقام میان خیابان باغ واقع شده می نامند است بلحاظ مقارنت بهم دیگر۔

**چمین** بفتح بول و غائط از برهان و لطائف۔

**چمانه** بفتح نیم کدوی منقش بصورت پیاله که دران شراب خورند و بمعنی خرامان و چمان و چمانه بزیادت ها چنانکه زمانه و زمان از رشیدی و برهان و کشف

**چمچه** بالضم لفظ ترکی است بمعنی قاشق و کفگیر کوچک۔

**چمی** بمعنی معنوی که مقابل صوری باشد از برهان۔

## فصل جیم فارسی مع نون

**چند** عدد مجهول از سه تا نه و این لفظ گاهی برای استفهام آید و گاهی برای خبر دادن بعد از لفظ چند صیغهٔ جمع آوردن در متاخرین رواج ندارد از بهار عجم و مصطلحات وغیره۔

**چنار** بفتح درختی باشد در ولایت بسیار کلان برگش بشکل پنجهٔ انسان بشبها از دا مگر بارد و عمرش هزار سال رسد و بار ندارد از موید و برهان و کشف و مدار و بکسر خطاست۔

**چنبر** محیط دایره را گویند و بمعنی طوق و حلقه و طوق و بمعنی کمند و بمعنی قید و بمعنی چرخ زدن از برهان۔

**چنکلوک** بالفتح کسیکه دست و پای او کج و نا راست شده باشد از لطائف۔

**چنگ** بالفتح پنجهٔ دست و نام سازی هر چیز که خمیده باشد و کسانیکه لفظ چنگ را بمعنی پنجه بضم اول خوانند خطاست از کشف و رشیدی و برهان و جهانگیری و بهار عجم و مدار۔

**چنگال** بالفتح و کاف فارسی پنجهٔ آدمی وغیره از موید و بهار عجم و جهانگیری و مدار۔

**چنگل** بفتح اول و ضم کاف فارسی پنجهٔ آدمی وغیره از موید و برهان و جهانگیری و مدار

**چنداول** بالکسر و واو مضموم بمعنی ساقهٔ فوج از لغات ترکی و فوجی را گویند که برای حفاظت پس لشکر می آید بخلاف هراول

**چندال** بالفتح فرومایه و بمعنی پاسبان نیز آمده از چراغ هدایت۔

**چندان** بمعنی قدر معتدبه از مدار و مصطلحات

**چنان** بضم و بعضی بکسر گویند کلمهٔ اشارت به بعید مگر ضمه اقوی است چرا که در کلام اکثر قدما و بعضی متاخرین چونان بواو دیده شده و این دلالت صریح دارد که بضم اول است نه بکسر از چراغ هدایت

**چنین** بضم اول در اصل چون این بود واو و الف را حذف کردند بجهت تخفیف چنین شد چنانکه فردوسی واو را بسلامت داشته بیت منوچهر

خندید گفت ای نگهی ٭ که چونین نگوید

مگر ابلهی ٭ و اکثر اشخاص هند و ولایت بکسرتین گویند و جهش ظاهر میگردد از شرح الشعرا۔

## غیاث اللغات

چنگیز خان بکسر اول پادشاہی بود عظیم القدر کافر مذہب از ترکستان که در سنه پانصد و چہل و پنج بوجود آمد و ہولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بغداد و اکثر امصار آن نواحی را در سنه ششصد و پنجاه و شش قتل نمود از فرہنگ کشف عنون و کشف و مدار۔

چنگیز نژادان از یکان۔

چنبر جہاندن نیزه گردانیدن و بعضے نوشته که گرد اگرد حریف اسپ دوانیدن۔

چناچن بفتح ہر دو جیم فارسی بمعنی آواز تیر و چقاچق از غلطی کاتبان ست از شرح خان آرزو۔

چندن بالفتح چوبیست خوشبو و این مشترک باشد در ہندی و فارسی و صندل معرب ہمین ست۔

چنو بضمتین مخفف چون آواز کشتن از برہان و سراج۔

چند مرد و بعضے قائم مقام چند مرد از مصطلحات۔

چنگے بالفتح چنگ نواز۔

چنبر بازی کنایه از چرخ زدن و رقص کردن۔

چند مرده حلاجی بمعنی مواز چند حلاج جائیکه کسے بر سر لاف زنی و خود ستائی آید گویند بر منیم چند مرده حلاجی چه از عهده چند منصور حلاج توانی بر آمد از مصطلحات۔

### فصل جیم فارسی مع واو

چوخا بواو معروف و خای معجمه جامه پشمین کوتاه که نوعی از لباس فقرا است لفظ ترکیست از رشیدی و شرفی و برہان۔

چوب دستی و چوب دست بمعنی عصا که بہندی لاٹھی گویند۔

چوگان زر کنایه از تیغ۔

چوب گز چوبیکه بدان پارچه وغیره پیمایش کنند۔

چوب طریق از طرف سلاطین شخصی در بلاد متعین و مامور باشد که ہر کسے از اطوار او بے گرد او را چوب کاری کنند آن چوب را چوب طریق گویند از مصطلحات۔

چوب محصل چوبیکه در دست محصل باشد از مصطلحات۔

چوب تعلیم چوبیکه معلم اطفال را بدان ادب کند و بمعنی چوبیکه در دست طفل نو آموز دہند تا بدو حرف گزارد و شکل آن تختونا دارد از مصطلحات۔

چوپان بفتح اول و حرف سوم بای فارسی نگہبان۔

چوشیدن بروزن نوشیدن بمعنی مکیدن از برہان۔

چوبک زن مہتر پاسبانان معمول او آنست که چوبکی و تختہ بدست گرفته بشب میگردد و چوبک را بر تختہ میزند تا از صدای آن دیگر پاسبانان بیدار شوند از سراج و بعضی بمعنی نقارچی نوشته اند۔

چون برای چند معنی آید اول چون و چگونه بمعنی و قتیکه حافظ فرماید بیت
خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم دوم برای تشبیه که بمعنی مانند آید سوم برای شرط چہارم برای استفہام آید و بمعنی چگونه و ہر دو بمعنی چنانچه نیز آید۔

چولستان بالضم و واو غیر ملفوظ بروزن گلستان در ترکی دشت بی آب را گویند از برہان و لغات ترکی۔

چوخیدن لغزیدن از برہان۔

چوگان مخفف چولگان که مرکب ست از چول بمعنی خمیده و گان کلمه نسبت و صولجان معرب آنست چون سر چوگان خمدار باشد لہذا بدین اسم مسمی گشت از سراج۔

چو بواو مجہول حرف شرطست و برای تشبیه آید و برای علت ہم آید۔

چوتره معروفست و چبوتره غلطست و بعضی گویند که چبوتره ہندیست و چوتره فارسی از مؤید و رشیدی و برہان۔

چوله نام قوم از ترک۔

چوگانی اسپے که در چوگان بازی خوب دود از مصطلحات۔

چوبکی چوبدار از مصطلحات۔

### فصل جیم فارسی مع ہای ملفوظ

چہا بکسر اول بمعنی چه چیزها۔

چہار میخ حیات کنایه از ارجمند جسم۔

چہار باد صبا و دبور و شمال و جنوب صبا باد شرقی ست و دبور بادیکه از طرف غرب وزد۔

چه مه گرو که او ته خواہد کرد معنی این قریب خواہد آمد۔

چه مه کرد یعنی چه حاصل کرد از مصطلحات۔

چہار اقلیم ہند کنایه از تمام ہند چراکه ہندوستان در چہارم اقلیم و نخست۔

چہار پیر خلفای اربعه رضوان الله علیہم۔

چہره پرداز مصور۔

چہره خیز روشن و مجلا و مصفا۔

چہار طبع گرمی و سردی و خشکی و تری۔

چہار دانگ تحقیق این لفظ در بیان لفظ چار دانگ در فصل جیم فارسی مع الف گذشت۔

چہره گردیدن و چہره شدن حریف و مقابل شدن از چراغ ہدایت۔

چہار رکن منار شامی و یمانی و عراقی و حجر اسود و این ہر چہار از ارکان کعبه است۔

چه مه گرو و ته کردن جای مستعمل کنند که شخصے متوجه در پے گرد و که از و ہمه گونه ہم لیاقت آن کار نداشته باشد مثال پادشاه چه مه کرد که وزیر ته خواہد کرد از چه بکشد۔

چه بیژن بکسر موحده و یای مجہول و فتح زای معجمه چاہی که بیژن نام پہلوان را افراسیاب در آن قید کرده بود بسبب عاشق شدن بر منیژه نام دختر افراسیاب۔

چہل تنان گروہی از ابدال که حفظ عالم را بوجود ایشان قائم کرده۔

چه زہره کنایه از محل ہبوط زہره و آن برج سنبلہ است۔

چہار تاره نام سازے۔

چہار گاه نوعی از نغمه از مدار۔

چہار موجه بمعنی گرداب۔

چہچہه بالفتح آواز بلبل و مثل و امثال آن حکم کلمات اصول وارد۔

چه این حرف برای چند معنی آید اول برای استفہام چنانکه چه میکنی دوم بمعنی تعظیم چنانکه مصرعه چه دما در ست در زده که بکنت چراغ دارد و سوم برای تحقیر مصرعه چه باشد زبونی خراج آدمی و مثال دیگر مصرعه من چه باشم که بران خاطر عاطر گذرم چہارم برای تکثیر مصرعه چه شبہا نشستم درین دیر گم و پنجم برای تصغیر چنانچه باغچه و طاقچه و سرچه ششم برای علت چنانکه از انجا بر آمد چه خوف دزدان بود و مثال دیگر درین عبارت چه گونه بر قدما اعتراض توان کرد چه قدما ہر چه گفته اند سند ست ہفتم برای تفصیل چنانکه مصرعه جہان یکسر چه ارواح و چه اجسام ہشتم مخفف چیز چنانکه ہر چه بنا بد بیشکی از شاید نہم برای تسویه یعنی برابر شمردن دو چیز را

## غیاث اللغات

کہ باہم متنافر نامد چنانکہ بیت چو فرزانگی آید از رہزنان بچہ مردان لشکر چہ تیل زنان و بہم بای سہیل چنانکہ مصرع چہ ترسیست کو را بچندین خطر - و بایہ دانست کہ مردمان ایران کسرہ چہ را باشباع خوانند و ہندیان مجہول۔

چہرہ کشائی بمعنی نقاشی و مصوری۔

چہ غمستی بمعنی چہ غم بودی این مخفف است از غم داست و یای منافی شرطیہ۔

### فصل جیم فارسی مع یای تحتانی

چیرہ دستی بمعنی غالب و سرکش

چیرہ بند کسیکہ دستار رنگین منقش بندد و باصطلاح ہندیان لولی کہ ہنوز بکر باشد

چیز میز اندک و قلیل۔

چیز لیز بہر دو کسرہ و یای معروف زیرین بمعنی بضاعت مزجات از لطائف

چیک چیک آواز مرغان از لطائف

چیچک بمعنی آبلہ لفظ ترکیست از سراج

چینہ دانہ حوصلہ مرغان از برہان۔

چیلہ بالکسر و یای معروف و سکون لام و واو مجہول بمعنی انعام این لفظ ترکیست از لغات ترکی مگر در فارسی جلدہ و بکسر جیم عربی و سکون لام و واو معروف شہرت تام دارد و ظاہر اصح آنست

چیرہ بالکسر و یای معروف بمعنی غالب و شجاع از چراغ ہدایت و برہان و در سروری بیای مجہول

چینہ بالکسر زدہ دیوار از برہان و دانہ کہ مرغان خورند۔

چیرہ دستی غلبہ و سرکشی۔

یچی بیای معروف لفظ ترکیست بمعنی دارندہ۔

# باب حای مہملہ

## غیاث اللغات

### فصل حای مہملہ مع الالف

حاشا بمعنی پناہ و بمعنی بعید است و پاکی و خالی و بمعنی مگر کلمہ استثنا است و تام دوائی و آن نوعی از پودینہ کوہیست از مدار و کنز و کشف و برہان۔

حاجب بکسر جیم و بای موحدہ بمعنی پردہ دار و دربان و چوبدار و بمعنی ابرو از لطائف و نوعی از ردیف است کہ قبل از قافیہ واقع شود یا میان جزو قافیہ و ہر مصرع بیت و قافیتین حائل گردد۔

حائب بکسر ہمزہ کہ حرف سوم است و بای موحدہ گنہگار از مدار و منتخب۔

حالب گیست و رران و بمعنے دوشندہ شیر از لطائف۔

حانوت بضم نون و واو معروف بمعنی دکان از کشف و لطائف و منتخب

حارث بکسر را مہملہ و بعدہ ثای مثلثہ بمعنی اسد و شیر درندہ و بمعنی زراعت کنندہ و مزارع و نام ابن ہشام کہ از صنادید عرب بود از کشف و لطائف و کنز۔

حانث بکسر نون و بعدہ ثای مثلثہ گنہگار بسبب خلاف کردن قسم از کشف و مدار۔

حاج بتشدید جیم صیغہ اسم فاعل بمعنی حج کنندہ و ہم جمع حاجی بخلاف یای نسبت چنانکہ روم و یہود جمع رومی و یہودی مگر در فارسی بتخفیف آید از کنز و شکرستان و خیابان و منتخب۔

حاد بتشدید دال مہملہ تیز و تند از کنز

حافد بکسر فا بمعنی یار و دوست و خدمتگار و فرزند زادہ و دختر زادہ و داماد و پدر زن و برادر زن از کنز۔

حار بتشدید رای مہملہ بمعنی گرم کہ ضد سرد است و بمعنی گرمی کنندہ۔

حاضر بمعنی آگاہ۔

حافر بکسر فا بمعنی سم اسپ کنندہ چاہ و جز آن و حوافر جمع آن از مدار و منتخب

حاجز بکسر جیم و زای معجمہ مانع و حائل میان دو چیز و نام منزلیست در راہ مکہ معظمہ از منتخب و صراح۔

حارس بکسر را و سین مہملہ بمعنے پاسبان از منتخب۔

حافظ معروف فارسیان بمعنی مطرب و قوال گویند از بہار عجم و چہار شربت و مصطلحات۔

## منتخب اللغات

### باب الحاء مع الالف

حاشا دور باد و پاک باد و کنایہ است و حاش للہ پاکی است خدا را۔

حبار بالکسر دہش و بخشش۔

حباری بالضم مرغی است کہ آنرا بفارسی تغدری گویند۔

حبلی بالضم آبستن۔

حتی بالفتح و تشدید تا بمعنی تا۔

حجی بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح کرانہ چیز و حبابہا کہ از باران بر آب پیدا آید حجاۃ واحد

حدا بالضم راندن شتر بنغمہ۔

حذا بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و سم شتر و اسپ و جز آن و برابر و درخت۔

حری بالضم و حرای بالکسر کوہیست بمکہ کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پیش از نبوت چندے در و غار آن بعبادت مشغول بودند

حرباء بالکسر جانوری است کہ ہمیشہ روی بآفتاب میدارد و متلون میشود بانواع الوان در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند و میخ زرہ یا سر میخ کہ در حلقہ زرہ کنند و پشت یا گوشت پشت

حزوی بالضم موضعی است۔

حسنی بالضم نیکوئی و زن نیکو و جنت

حسا بالمد و القصر شوربا کہ بیاشامند

حشاء بالفتح و المد آنچہ در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و گردہ۔

حصی بالفتحتین سنگریزہا حصاۃ واحد

حصباء بالفتح سنگریزہ۔

حفاء بالفتح سیراب شدن۔

حطاء بالفتح افگندن و جماع کردن و تیر دادن و گفته است بر زمین زدن و کف بر آوردن دیگ

حماء بفتحتین گل سیاہ متغیر شدہ و خویشان شوہر زن پدر او بالکسر و الفتح و سکون میم آمدہ

حمقی بالضم نادان و بعضی گفتہ اند کہ حمقی نادان در کار آخرت ہر چند کہ در کار دنیا عاقل باشد دلیلہ عکس آن و مثل است کہ لولا الحمقی لخربت الدنیا

حمراء سال سخت و زن سرخ رنگ

حمیراء بالضم تصغیر حمراء و لقب ام المومنین عائشہ و گویند کہ حمراء بمعنی سپید نیز آمدہ و دایشان را حمیرا از آن گویند کہ ایشان سپید رنگ بودند

حمی بالکسر آنچہ قرق کنند و مرغزار قرق کردہ و بالضم و تشدید میم تپ۔

حلفا بالفتح گیاہیست کہ بفارسی لخ و وخ گویند و ہمچنین حلف بفتحتین۔

## غیاث اللغات

حاق بتشدید قاف بمعنی میان چیزی از منتخب

حاذق بکسر ذال معجمه زیرک و دانا و استاد در کار از منتخب و صراح و بدال مهمله غلط۔

حائک بکسر همزه جامه باف که بهندی جولاهه گویند از لطائف اللغات و کنز۔

حامل بردارنده چیزی که خود باصطلاح علم هیئت فلکی باشد میان هر یک فلک ازین افلاک هشتگانه که تدویر کوکب در ثخن آن مرکوز باشد سوای فلک شمس و شکلش در تحقیق لفظ تدویر مرقوم شد در انجا باید جست۔

حامل راس الغول شکل یازدهم از بست و یک اشکال شمالی که بر فلک مرتسم است بصورت مردی که پای چپ خود استاده و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ سر دیو خون چکان بموی سر گرفته کواکبش بست و شش۔

حال زمانیکه دروی باشند از منتخب و باصطلاح فارسیان بمعنی رقص و وجد نیز نوشته اند و بمعنی گوی چوگان نیز آمده و باین معنی در اصل بهای هوز و لفظ فارسیست و بتشدید لام در عربی بمعنی فرود آینده۔

حائل بکسر همزه بازدارنده و مانع شونده میان دو چیز از صراح و منتخب و کنز۔

حام نام پسر نوح علیه السلام که پدر سیاهان است از منتخب۔

حاتم بکسر تا و بفتح آن نام سخی مشهور از منتخب و در بهار بفتح تا و در سکندری بکسر و میر نور الله در شرح گلستان بکسر تا تصحیح نموده و در شرح گلستان خان آرزو نوشته که شعرای متاخرین باهم عالم قافیه کنند و حاتم مذکور ابن عبد الله پسر سعد طائی منسوب بقبیله طی۔

حاتم اصم کی از اولیای اکمل ست غیر از حاتم طائی از شرح بوستان میر عبد الواسع

حازم بکسر زای معجمه دانا و هوشیار و دور اندیش و پیش بین۔

حال گردیدن متغیر شدن حال از مصطلحات۔

حال کردن وجد کردن از مصطلحات

حال که و حال گاه میدانی را گویند که دران چوگان بازی کنند و حال شاید که از تغیر لهجه نویسند در اصل هال که بهای هوز چه هال در فارسی بمعنی گوی ست۔

حاسه بتشدید سین مهمله قوتیست که دریابد چیزی را چون سامعه و باصره و لامسه وغیره و حواس جمع اینست۔

حاش لله و حاشا لله پاکی و دوریست خدای را ازین کار از منتخب۔

حاشیه شتران جوان و بمعنی کناره و مردمان شاگرد پیشه و خدمتگاران از منتخب

حاشیه قدیمه حاشیه ایست از محقق دوانی بر شرح تجرید که از علی قوشجی ست و تجرید کتابیست از نصیر الدین طوسی در علم عقائد شیعه مگر شارحین و محشیان منطق و حکمت را بسیار دخل دران داده اند و بدانکه حاشیه شرح شرح را گویند۔

حاره کشت زار از شرح نصاب۔

حاکی حکایت کننده از کنز۔

حاوی احاطه کننده و گرد اگرد گیرنده و از همه سو بر چیزی محیط شونده از کنز۔

حامی حمایت کننده و نگاه دارنده از کنز۔

حافی برهنه پا از لطائف اللغات و منتخب۔

حاضری مرادف ماحضر یعنی طعام موجود از مصطلحات۔

حالی بیای مجهول بمعنی وقتی و بیای معروف جلد و فی الحال و بمعنی کسیکه

## منتخب اللغات

حناء بالکسر و تشدید نون برگ معروف که چیزها رنگ کنند و در فارسی بتخفیف مستعمل ست

حنفاء بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق

حوراء بالفتح زن سفید پوست و سپید و سیاه چشم که سپیدی و سیاهیش بکمال باشد۔

حواری بالضم نان سفید و آرد و طعام سفید و بتشدید واو نیز آمده۔

حوایا روده ها و چیزهای که بر روده باشد جمع حاویه و حاویا۔

حیاء شرم داشتن و فرج ماده شتر و جز آن۔

حیا بالفتح و بی همزه باران و فراخی سال و بهمزه نیز آمده۔

حیاری بالفتح سرگشتگان جمع حیران۔

حیثما بالفتح هر جا۔

### باب الحاء مع الباء

حب بالضم والتشدید دوستی و خم و بالفتح دانه و حب الغمام ژاله باشد۔

حبیب دوست محب و محبوب و مهره انگوشته

حباب بالکسر دوستی کردن باکسی و دوستیها و بالضم دوستی و مار و دیو و گنبده آب که بر آب ظاهر شود و بسیاری از آب و ریگ و بدین معنی صاحب قاموس بفتح حا آورده۔

حبب بفتحتین گنبده آب و سیرابی دندان۔

حباحب بضم حای اول و کسر حای ثانی کرم شب افروز و نام مردی بخیل که از ترس مهمانان آتش را در شب بسیار روشن نکردی

حجاب بالکسر پرده و بازداشتن و گذشتن نفس بالضم و تشدید جیم دربانان و الحجاب

حجب بالفتح بازداشتن و پوشیدن و کم کردن حصه وارث یا محروم کردن وارث از حصه و بضمتین پرده ها جمع حجاب۔

حاجب بازدارنده و پرده دار و ابرو و پوشنده چیزی حجب جمع و حاجب الشمس کرانه آفتاب

حدب بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین گوژ شدن

بشت و فرو رفتن سینه و شکم و پشت یکی زمین بلند و نشیب و بلند شدن آب و نشان چیزی که بر پوست ظاهر شود و گیاهی ست۔

حرب بالفتح کارزار و نام مردی ست و دشمن جنگی و بفتحتین خشمگین شدن و گرفتن مال کسی و شکوفه خرما۔

حزب بالکسر گروه و مردم و پاره از هر چیز و سلاح و یاران و نوبت آب احزاب جمع و نیز احزاب جمعی از کفار که متفق شده بجنگ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آمده بودند و بالفتح رسیدن چیزی بکسی و سخت شدن و دشوار شدن چیزی بر کسی و فشردن او را و احزاب الرجل لشکر مرد و یاران او که با او متفق باشند و یوم الاحزاب واقعه قوم نوح و عاد و ثمود و غیرهم که حقتعالی ایشان را خراب و هلاک کرد۔

حسب بالفتح شمردن و بسین بالکسر بر او فزود کار و برین تقدیر جمع حسبه است بالکسر و بفتحتین شمرده شده و اندازه و شمار چیزی و بزرگی مردان از روی نسب و فخر به پدران یا از روی مال و دین و شرف و بدین معنی بسکون نیز آمده۔

حساب بالکسر والضم شمردن و شمار و بس شونده

حسیب شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده

حصب بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن در زمین و فروزینه و هیزم انداختن در آتش و بفتحتین سنگ و حصبه برآوردن و هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و آنچه در آتش اندازند و برگشتن از کمان و بفتح حا و کسر صاد سنگ ریز که بسیار باشد

حاصب باد سخت که خاک و سنگریزه بردارد و ابری که برف و تگرگ بارد۔

حضب بالکسر والضم آواز کمان و بالفتح مار سیت و بلند کردن آتش و انداختن هیزم بدان و بالکسر کناره کوه و بفتحتین هیزم هر چه در آتش اندازند تا افروخته شود۔

## غیاث اللغات

بزیور آراسته باشد و صاحب حلیه بود.
**حاجی** بشدید جیم منسوب بحاجه و حاجه صفت ست برای موصوف محذوف که لفظ جماعت باشد و حاجه صیغهٔ مونث اسم فاعل ست پس حاجی کسیست که منسوب باشد بجماعه حاجه بحالت الحاق یای نسبت تای تانیث از آخر حاجه ساقط شد چنانچه در عامی و معتزلی و فارسیان بتخفیف جیم خوانند و بعضی توهم نموده اند که در اصل حاجج بوده یک جیم را بیا قلب کرده اند برا هل تتبع مخفی نخواهد بود که مثل این در صیغه اسم فاعل دیگر اسما معهود نیست اگرچه در افعال این قسم قلب آمده است۔

### فصل حای مهمله مع بای موحده

**حبذا** بالفتح و تشدید موحده مفتوح و ذال معجمه کلمهٔ مدح ست بمعنی خوبست و بهتر ست.
**حبا** بکسر اول بخشیدن از کنز و منتخب و صراح.
**حبلی** بالضم و لام مفتوح زن آبستن از کنز.
**حبالی** بضم اول و فتح لام بمعنی زنان حامله این جمع حبلی ست از کنز۔
**حباری** بضم اول و بعد ه را مهمله و الف مقصوره بصورت یا نام طائریست برابر مرغابی و رنگ او زرد و سیاه باشد بفارسی آنرا چرز گویند از شرح نصاب ابو مولانا یوسف و صحاح و صاحب منتخب نوشته که آنرا بفارسی تعذری گویند۔
**حب** بالضم و تشدید با دوستی و بالفتح بمعنی دانه از منتخب آنچه از دو مثل دانه گولی بندند و بالکسر و تشدید با بمعنی دوست و دوستی از صحاح.
**حبوب** بضمتین دانها مثل گندم و نخود و غیره و این جمع حب ست۔
**حباب** بالفتح گنبد آب که بر روی آب ظاهر شود از قاموس و صراح و فرهنگ حریری و کشف و موتمنخب بضم ست و در بهار عجم بالضم و بالفتح هر دو نوشته و نیز در منتخب حباب بکسر دوستی کردن و بالضم دوستی و مار و دیو۔
**حبور** بضمتین شاد کردن و شاد شدن از منتخب و کنز و جمع حبر نیز ست۔
**حبر** بالکسر سیاهی دوات و بمعنی دانشمند و نیکوکار از منتخب و لطائف.
**حبط** بالفتح و طای مهمله ناچیز و معدوم و ضائع شدن از کشف۔
**حبوط** بضمتین باطل و ناچیز شدن ثواب و عمل از صراح۔
**حبک** بالفتح نیکو بافتن جامه استوار و نیکو کردن هر چیز و بریدن زدن و بضمتین راههای ستارگان و موج و شکن آب و زره و ریگ و مو و ذوالحبک لقب آسمان از منتخب و لطائف.
**حبل** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسن و بمعنی رگ چنانچه حبل الورید رگی ست در گردن و بفتحتین حمل زن از منتخب.
**حبائل** بالفتح زنان حامله این جمع الجمع حبلی ست زیرا که حبلی را جمع حبالی آید و حبالی را جمع حبائل چنانچه حماری را جمع حبائر آید و بمعنی رسنها و پابند بادرین صورت جمع حباله باشد که بمعنی رسن و دام ست و بعضی نوشته اند که نام شیطان زنانست چنانکه ابلیس نام شیطان مردانست و حبائل شیطان کنایه از زنان فاحشه.
**حبل المتین** بمعنی رسن استوار و اکثر مراد از آن قرآن مجید باشد۔
**حباله** بکسر دام رسن از منتخب ۔
**حبه** بالفتح و تشدید بمعنی دانه و بمعنی وزن یکسرخ که بهندی رتی گویند و نزد بعضی وزن جو متوسط از مؤید و کتب طب.

## منتخب اللغات

**حطب** بالفتح هیزم جمع کردن و بهر کسے هیزم آوردن و بالکسر مرز خشک للنو و بفتحتین هیزم.
**حاطب** جمع کنندهٔ هیزم و نام مردی و حاطب اللیل کسیکه رطب و یابس فراهم آرد مانند هیزم کش که در شب هیزم چیند و آنکه سخن رطب و یابس بهم گوید.
**حطوب** بالضم و با معجمه فربه شدن و پر شدن شکم.
**حظب** بفتحتین فربه شدن و پر شدن شکم و بکسر ظا کوتاه بزرگ شکم و بفتحتین و تشدید با مرد درشت بدخو و بخیل تندخو و بفتح اول و کسر ظا و تشدید با سریع الغضب۔
**حقب** بالفتح دشوار شدن بول شتر از سختی تنگ و بالضم و بضمتین هشتاد سال و زیاده از این نیز گفته اند و بضمتین روزگار احقاب جمع و بفتحتین تنگ پالان شتر.
**حقاب** بالکسر میان بند زنان که بروی جامه بندند.
**حلب** بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و بفتحتین شیر دوشیده.
**حلوب** بالفتح ماده شتر دوشیدن.
**حلیب** شیر تازه دوشیده و شراب خرما.
**حلاب** بالکسر دوشیدن و ظرفی که در وی شیر دوشند.
**حوشب** بالفتح پیوند سر ستون و ستور تهیگاه برآمده و آماس کرده و خرگوش و روباه و بچه گاو و نام مردیست.
**حوءب** بر وزن کوکب وادی فراخ و موضعی است و یا آبی ست در راه بصره که زمین خروج ام المؤمنین عائشه رض بسوی بصره سگان آنجا فریاد کردند و ام المؤمنین آواز سگان شنیده از آمدن پشیمان شد از جهت یاد آمدن حدیثی که از پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم شنیده بود آخر باغوای بعضی مردم بازگشت و در واقعه شد آنچه واقع شد۔
**حوب** بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ شتر زدن تا راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و درد و مسکنت و حاجت و اندوه و وحشت و بدین معنی بضم نیز آمده.

### باب الحاء مع التاء

**حانوت** دکان شراب فروش مذکر و مونث هر دو باشد و بمعنی شراب فروش نیز آمده۔
**حالت** کیفیت آنچه آدمی بر آن بوده باشد و در اصطلاح حالت کیفیت غیر راسخ۔
**حتة** بالفتح و تشدید با دانه و نصف السدس یعنی ششم حصه دانگ و پاره از چیز و حبة القلب نقطه سیاه که آنرا سویدا گویند و بالکسر تخمهای دشتی که از آن ریاحین گیاه روید و بضم دوستی و حبه نحو.
**حبوة** بالضم و الکسر گرفتن کودک بکون و سینها دیگر و زانو حلقه کرده نشستن بر سرین.
**حبیکة** بالفتح راه و شکن آب و زره و مو و حبک بضمتین و حبائک جمع ۔
**حبالة** بالکسر و لام و بتشدید لام هنگام و زمان چیزے و رفتن ۔
**حبلة** بالضم درخت انگور و بیخ آن و بفتحتین بچه که در شکم ماده شتر باشد و انگور که هنوز نرسیده باشد و حبل الحبلة نتاج الولد گویند.
**حت** بالفتح و التشدید ریختن برگ از درخت و خراشیدن منی خشک از جامه و شتابانیدن و اسپ تیز رفتار و شتر مرغ تیز رو و مرد نیک و آزاده و بلخ مرده و خرمای که بشاخ نچسپیده باشد و نام شمشیریست و بالضم پست ترکرده و در هم زده و قبیله ایست.
**حدة** بالکسر تنها و یگانه بودن و از ینجا گویند علی حدة یعنی به تنهائی و خودسری و بتشدید دال تیزی و تندی نمودن ۔
**حدئة** بالکسر و فتح دال و همزه بر وزن عنبه موش گیر و زغن ۔
**حداثة** بالفتح نو شدن و تازگی و نوی اول هر چیز.
**حدقة** بفتحتین سیاهی چشم۔
**حدیقة** باغ که درخت خرما و غیر آن داشته باشد و گرد اگرد او دیوار باشد و دهی ست بنواحی یمامه شرقیه و حدیقة الرحمن باغ مسیلمه کذاب

## غیاث اللغات

حبشی بفتحتین منسوب بحبش و بسکون بای موحده خطاست از مدار۔

### فصل حای حطی مع تای فوقانی

حتف بفتح اول و سکون تای فوقانی بمعنی مرگ و موت از منتخب و کنز۔

حتم بالفتح استوار کردن کار و حکم کردن و واجب کردن کاری بر کسی از منتخب۔

### فصل حای حطی مع ثای مثلثه

حث بالفتح و تشدید ثای مثلثه بمعنی برانگیختن و تحریص از منتخب۔

### فصل حای حطی مع جیم عربی

حجی بکسر حا و فتح جیم و الف مقصوره بصورت یا بمعنی عقل و خرد و کرانه چیزی و زمزمه گبران و بفتحتین حریص شدن و بخیل شدن و ملازم شدن از منتخب و لطائف و کنز و شرح نصاب۔

حجاب بضم اول و تشدید جیم پرده داران و دربانان این جمع حاجب ست و بکسر اول و تخفیف جیم بمعنی پرده از منتخب

حجب بضمتین بمعنی پرده‌ها و این جمع حجاب ست از منتخب۔

حجت بالضم و تشدید دلیل و برهان از منتخب۔

حجامت بکسر خون کشیدن بشیشها که و چک استره بشاخ گاو از صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و همچنین هر مصدری که معنی آن بصنعتی تعلق دارد بکسرست چنانچه حیاکت و خیاطت و دباغت و زراعت و صناعت و صباغت و غیره و بمعنی موی سر تراشیدن که در عرف مردم مشهور شده در هیچ کتابی یافته نشد ظاهرا غلط ست غایتش اصطلاح متاخرین هند باشد

حجابت بکسر اول پرده داری و دربانی و ایلچی گری۔

حجاج بضم حا و تشدید جیم اول جمع حاج که صیغه اسم فاعل ست از مضاعف بمعنی حج کننده و بالفتح نام امیر ظالم که پدرش یوسف نام داشت نوشته اند که حجاج هفتاد هزار کس را بناحق کشته است از منتخب و کشف و لطائف و تواریخ۔

حجج بضم اول و فتح ثانی و حرف سوم نیز جیم بمعنی حجتها و این جمع حجت ست و بکسر اول جمع حجه که بمعنی سال ست از کنز۔

حجر الاسود سنگی ست سیاه در کعبه که مس کردن آن موجب ازاله معاصی ست۔

حجر بهر سه حرکت اول حرام و باز داشتن کسی را از تصرف و بفتحتین بمعنی سنگ و بکسر اول و سکون جیم بمعنی خرد و عقل و بضم اول و فتح جیم جمع حجره و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بغل و کنار از کشف و منتخب۔

حجاز بکسر اول نام ملکیست از عرب که مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که مابین زمین نجد و غور واقع ست و نام مقامیست از موسیقی از منتخب و مدار و صراح و مؤید و کشف و حجاز ماخوذ از حجز باشد که بمعنی میان دو چیز در آمدن ست چون ملک حجاز مابین نجد که زمین بلندست و تهامه که زمین نشیب ست حائل و حاجز ست لهذا بدین اسم مسمی گشت

حجیز بکسر تین و یای مجهول نالهٔ حجاز که ملکی ست از عرب۔

حجل بفتحتین بمعنی کبک که بهندی چکور گویند از منتخب و بضم حا و فتح جیم حجله از لطائف۔

حجال بکسر اول جمع حجله از لطائف۔

حجت محکم آلت مصنوعی که زنان حکه بخود فرو کنند از مصطلحات۔

حجم بر وزن بزم بر آمدگی چیزی و سطبری و جسامت چیزی از منتخب و صراح۔

## منتخب اللغات

و چون نزدیک او کشته شد بحدیقة الموت موسوم گشت۔

حدیبیه بضم حا و فتح دال و سکون یای اول و کسر با و تخفیف یای دوم و بتشدید نیز آمده موضعی ست نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در آن جا با قریش صلح کرده بودند۔

حذاقه بالفتح ماهر شدن در چیزی۔

حرة بالفتح و تشدید را تشنه شدن و زمین سنگلاخ و بالکسر تشنگی و بالضم زن آزاده و کنیزک آزاده و ابر بسیار باران و شتر ماده بسیار شیر و ریگ بی گل و شب زفاف که در آن شوهر بکارت ائل نتواند کرد و جای گردیدن گوشواره از بنا گوش۔

حریرة جامه ابریشمین و آردی که با شیر و روغن می پزند۔

حرافة بالفتح تیز طعم شدن۔

حرفة بکسر پیشه ور شدن پیشه و رشدن بسبب پیشه یعنی

حرقة بالضم سوزش۔

حراقة بالضم سوخته و آلت نفط اندازی و کشتی که در وی نفط انداز می کنند و عامه بتشدید را خوانند و صاحب قاموس گوید حراقات بتشدید را موضع عیاران قلابان و کشتی چند و بعضی گویند که آنجا آلات نفط اندازی می باشد

حربة بالفتح آلت حرب چوب دستی و تازیانه و بالضم جوال و توشه دان شبان۔

حرمة بالکسر میدنی غلبهٔ شهوت جماع و بالضم و بضمتین و بفتحتین ناکردنی و شکستن حرمت او و ابا شده تا شایستگی و هم بمعنی پیمان و ترش هر چیزی و بفتحتین گشنی خواه شدن میش و جز آن

حزمة بالضم پشته هیزم و علف و دسته کاغذ و جز آن۔

حزامة بالفتح هوشیار و آگاه شدن در کار

حزازة بالفتح و بهر دو زای معجمه شوزش دل از خشم و جز آن۔

حزة بالضم و تشدید زا پاره‌ای از ازار و پاره گوشت بدرازی بریده۔

حسرة افسوس و پشیمانی۔

حاسة بتشدید سین قوتی که دریابد چیزی را چون سامعه و باصره۔

حاشیة کناره و شتران جوان خرد سال و خدمتگاران و مردم فرومایه۔

حشمت بکسر شرم و حیا و غضب انقباض و شرمانیدن بر کسی چیزی را که بد آید و بالضم زن و خویشی و مهار شتر و بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز آمده۔

حشاشه بالضم بقیه جان و رمقی که در دم مردن مانده باشد۔

حصانه بالفتح استوار و محکم شدن

حصبه بالفتح زمین سنگریزه و بالفتح و الضم و بفتحتین دانهای سرخ باریک ریزه که از اندام مردم بر آید بفارسی آنرا سرخچه گویند

حصحصه بفتح ظهور و هویدا شدن حق از باطل و جنبانیدن چیزی تا استوار شود و جنبیدن شتر از بار گران وقت بر خاستن و نشستن

حصة بالکسر و تشدید صاد بهره و بخش

حضانة بالکسر در کنار گرفتن کودک را و پرورش دادن او را و زیر بال گرفتن مرغ چوزه را و بیضه را و بالفتح دور کردن کسی را از کاری و سر خود کار کردن بی دیگری۔

حضرة بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور و درین معنی بکسر و ضم و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضران جمع حاضر۔

حاضرة شهر و ده خلاف صحرا و بادیه۔

حضیرة جای گرد آمدن گروه مردم چهار یا پنج یا هفت یا هشت یا ده که از لشکر جدا روند و مقدمهٔ لشکر و ریم و زرداب که با بچه بیرون آید از رحم بعد از بر طرف شدن خون نفاس

## غیاث اللغات

حجام بالفتح و تشدید جیم خون کشنده باستره زدن از منتخب و درین زمان حلاق و موتراش را از ان مجازاً حجام گویند که در زمانهٔ قدیم این قوم شاخ هم میکشیدند۔
حجله بفتح اول و ثانی و ثالث مگر و استعمال فارسیان بسکون جیم مستعمل بمعنی موضعیکه بپرده‌ها آراسته کنند برای عروس بهندی چهپر کهت گویند و آنچه در مردم بضم اول و سکون جیم مشهور شده غلط است از مدار و منتخب و کشف و صراح و بهار عجم۔
حجه بالکسر و بفتح و تشدید جیم مفتوح بمعنی سال از شرح نصاب بمعنی یکبار حج کردن از منتخب

### فصل حای مهمله مع دال مهمله

حدی بضم اول و فتح دال مهمله و بعده الف بصوت یا سرود دیگر در عرب شتربانان میسرایند و شتر بدان مست شده چالاک میگردد از مدار و در منتخب و صراح حدا بضم اول بمعنی راندن شتر بنغمه۔
حدب بفتحتین بر آمدن پشت و کوهٔ پشتی و زمین بلند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهربانی کردن از منتخب و لطائف و کنز۔
حداثت بالفتح نو شدن و تازگی و نوی و اول چیزی از منتخب و کنز۔
حدثات بفتح اول و سکون ثانی زنان نوجوان۔
حدت بکسر اول و فتح دال بمعنی تنها بودن و تنهائی و از نجاست علیحده و بالکسر و تشدید دال تیزی و تندی از منتخب۔
حدث بفتح اول و فتح دال مهمله و بعده ثای مثلثه بے وضو شدن و بفتح اول و سکون ثانی طفل و امرد و مرد نوخاسته از منتخب و شکرستان و لطائف و صراح۔
حدیث بمعنی خبر و سخن و چیز نو و در اصطلاح شرع سخن و فعل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم۔
حدوث نو پیدا شدن چیزی و این صفت مخلوقات است از منتخب و غیره۔
حدائج بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و جیم عربی کجاوه‌های پرده‌دار که زنان دران نشینند و محفه‌های زنان۔
حد بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و کنارهٔ چیزی و زدن گنهگار را تا بار دیگر گناه نکند و باصطلاح منطق تعریف شئ بذاتیات چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق بخلاف رسم که آن تعریف شئ بعرضیات است چنانکه تعریف انسان بماشی و ضاحک۔
حداد بالفتح و تشدید دال اول بمعنی آهنگر۔
حدید چیزیکه آنرا تیز کرده باشند بمعنی آهن و این ماخوذ از حدست که بمعنی منع باشد چون حدید بمعنی آهن مانع تعرض دشمن است لهذا آهن بدین اسم مسمی گشت از منتخب و لطائف و شرح نصاب و کنز۔
حدر بفتح اول و سکون ثانی فرود آمدن از بالا بنشیب از صراح و قاموس۔
حدس بفتح اول و سکون دال مهمله دانائی و دریافتن و فراست از منتخب و کنز و کشف۔
حدق بالفتح گرد فرو گرفتن و بفتحتین سیاهی دیده‌ها واحدش حدقه و بمعنی بادنجان نیز آمده از منتخب۔
حدائق باغهاے پر درخت که گرد آنها دیوار باشد از منتخب۔
حدثان بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه بمعنی واقعه که پیدا شود از کشف و در منتخب بفتحتین بمعنی حادثه و بضم جوانان نوخاسته۔
حدیث حسن یکے از اقسام حدیث نبویست که آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم

## منتخب اللغات

حضرموت بفتحتین و ضم میم و فتح آن شهری ست و قبیله ایست۔
حطیئة بالضم و فتح طا و سکون یا و فتح همزه مرد زشت و کوتاه و نام شاعریست مشهور۔
حطة بالکسر و تشدید طا دور کردن گناه و گفته اند که اسم فعل ست بمعنی دور کن از ما گناهان و نام ماه رمضان ست۔
حطمة بالفتح و الضم سال سخت و بالکسر چیزی خشک شکسته و ریزه شده و بفتحتین کلان سال شدن ستور و بالضم و فتح طا آتش قوی و نام دوزخ یا دره‌ای آن و گیاه بزرگ از شتر و غنم و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و مرد پر خوار۔
حظیرة جائیکه خرما خشک کنند و محوطه از چوب و نی و خانه ایست که از برای حیوانات سازند۔
حفنة بالضم پری یک مشت و مغاک و سوراخ و بفتح نیز آمده و صاحب صراح گوید که حفنه مقدار دو مشت از طعام و جز آن و چیز اندک۔
حفایة بالکسر برهنه پا رفتن و گیاه از زمین کندن۔
حفاوة بالفتح و الکسر و۔
حفایة آشکارا کردن شادی و بسیار سوال کردن از چیزے۔
حفدة بفتحتین نبیرگان و دختران و پدر زنان و خادمان و یاران۔
حفرة بالضم مغاکی و گوی که در زمین بکنند۔
حافة بتخفیف فا کنار چیزی و حاجت و سختی و حافة الوادی دو کرانهٔ آب۔
حافرة اول هر چیز و حاجت اصلی و خلقت اولی که بران آفریده شده۔
حقة بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب و جز آن که در وی مروارید و لعل و مغافیر و مانند آن کنند و بلا و سختی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر شتر بچه سه ساله که پا در چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت و درست و راست و حقیقت چیزے۔
حاقة بتشدید قاف واقعهٔ ثابته که البته واقع شود و قیامت و میان چیزی۔
حقوة بالفتح میان بستن گاه۔
حقبة بالضم هشتاد سال۔
حقارة بالفتح خوار و زبون شدن۔
حکومة داوری۔
حکمة بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیزے و صاحب قاموس گوید حکمت عدل و حلم و علم و نبوت و حکم آن و قرآن و انجیل و شیخ رئیس در بعضی رسائل گوید حکمت درست گفتاری و راست کرداری و بفتحتین دهنه لگام اسپ و قدر و منزلت و سورهٔ محکم غیر منسوخ و پیش و دو پیش سر و زنخ گوسپند۔
حکة بالکسر و تشدید کاف خارش۔
حکاکة بالضم سوزش و ریزه هر چیزے۔
حکرة بالضم غلبه که برای گرانی در قحط نگاه دارند۔
حکایة بالکسر سخن نقل کردن و مانند شدن۔
حلیلة زن کسی و زن فرود آینده بجاے۔
حلة بالضم برد یمنی و جامه که استر داشته باشد یا ازار و ردا تنها ازار و ردا را حله نگویند و بالکسر گروهی که بجای آب فرود آینده و نوع فرود آمدنی و چند خانه دار مجلس و جمع شدنگاه مردم و نام شهری است و دهیست و بالفتح محله ایست و زنبیل بزرگ که از نی سازند و موضعی ست بشام حلة آتشی جهت ضماد آن چیز و بدین معنی بکسر نیز آمده۔
حلبة بالضم تره ایست معروف و بالفتح اسپانی که بجهت دویدن از هر جا جمع کنند و صاحب کنز گوید میدانی که دران اسپ تازند و بفتحتین شیر دوشندگان جمع حالب۔
حلیة بالضم و الکسر زیور که از جواهر و طلا و نقره و مانند آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفت چیزے۔
حلقة بالفتح حلقهٔ زره و ظرفی که خالی کرده

## غیاث اللغات

بزبان مبارک ارشاد فرموده بصحت روایات پیوسته باشد۔

**حداثت سن** بکسر سین مهمله وابه ونون بمعنی نوزادگی وطفلی وخردسالی۔

**حدقه** بفتحات بمعنی سیاهی چشم از قاموس ومنتخب وکنز وصراح وبحر الجواهر وبعضے از محققین چنین نوشته اند که حدقه بفتحات سیاهی چشم وحدقه بالفتح بمعنی کاسهٔ چشم نیز آمده بمعنی اول ماخوذ از حدق بفتحتین که بادنجان باشد بمناسبت سیاهی لون وبمعنی دوم ماخوذ از حدق بالفتح که مصدر است بمعنی گرد چیزی فرو گرفتن چون کاسهٔ چشم جوهر چشم را گرد فرو گرفته است لهذا کاسهٔ چشم را حدقه گفتند۔

**حدیقه** باغیکه گرداگرد او دیوار باشد یا پیرامون او احاطه باشد از چوب و خار از منتخب وشرح نصاب۔

**حدیبیه** بضم اول وفتح ثانی وسکون تحتانی وکسرهٔ موحده وتشدید تحتانی نام موضع قریب مکه بده فرسخ از لطائف۔

**حدبه** بفتحتین وبای موحده بر آمدگی پشت یعنی کوزی پشت از صراح۔

### فصل حای مهمله مع ذال معجمه

**حذاء** بکسر اول وذال معجمه والمد بمعنے برابر از کشف وکنز۔

**حذاقت** بفتح اول وذال معجمه وقاف بمعنی زیرکی ودانائی از صراح ومنتخب وکنز وبدال مهمله غلط ست۔

**حذر** بفتحتین پرهیز کردن وبفتح اول و کسر ثانی بمعنی خائف وترسان از منتخب۔

**حذار** بکسر اول ترسیدن وخوف از لطائف۔

**حذور وحذیر** ترسناک از لطائف۔

**حذف** بفتح اول وسکون ثانی انداختن ودور کردن حرفی از کلمه از منتخب۔

**حذام** بفتح اول وکسر میم نام زنی از عرب از منتخب۔

**حذو** بالفتح برابر کردن دو چیز را باهم و نام حرکت ماقبل روف وقید است از منتخب وکنز ورسائل قوافی۔

**حذیفه** بضم اول وفتح ثانی وفا نام صحابی که واقف اسرار رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم بود از لطائف۔

### فصل حای مهمله مع رای مهمله

**حرا** بکسر اول کوهیست بمکهٔ شریفه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نبوت چند روز در غار آن کوه بعبادت مشغول بودند از منتخب وحرا بفتح بمعنی سزاواری چنانچه حری بر وزن فعیل سزاوار است۔

**حرب** بالفتح کارزار وبفتحتین خشمگین شدن وبی برگی از صراح ومنتخب۔

**حراب** بکسر اول جمع حرب که بمعنے کارزار است از لطائف وصراح۔

**حروب** بفتحتین جنگها وکارزارها۔

**حراقت** سوزش وسوختگی در کتب معتبرهٔ لغات بطور بالف بنظر نیامد۔

**حرقت** بالضم سوزش از طبع مدرو منتخب کنز۔

**حرفت** بالکسر کسب وپیشه از منتخب۔

**حرکت** بفتح اول وثانی وثالث بسکون ثانی چنانکه مشهورست لیکن بعضی استادان بسکون ثانی نیز نوشته اند مگر بهتر نیست ملا فوقی گوید بیت ز بس خوشش حرکت وشیرین ادا بود که گر سیداو تیزی خوشنما بود بعضے عوام که بتشدید کاف گویند محض غلط ست از چراغ هدایت وکشف وصاحب بهار عجم نوشته که حرکت بفتحات جنبش واین مصدر ثلاثی ست که از وی هیچ صیغه از باب ثلاثی مجرد مشتق نشده۔

## منتخب اللغات

باشند از چیزی واغ ستور پای حوض آب ودایرهٔ مردم حلقه ودر بفتحتین سر تراشان جمع حالق۔

**حالفه** بالفتح سوگند۔

**حلمه** بفتحتین سر پستان ودرخت سعدان وگیاهی ست وکنهٔ بزرگ و کرمی ست که در پوست گوسپند افتد۔

**حلتیت** بالکسر انگوزه وآن صمغ انجدان است بالفتح وضم جیم وذال معجمه۔

**حمیه وحموة** بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی که او را زیان دارد وچیزی که نگاهداشته شود وبالفتح وتشدید یا غیرت وننگ۔

**حمایه وحراسه** بالکسر نگاهبانی کردن۔

**حامیه** مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند ودیگ پایه وسنگها که گرداگرد چاه گذارند وچیزی که بغایت گرم باشد وعین حمیه چشمه ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که در انجا فرو میرود۔

**حموضه** بالضم ترشی۔

**حماسه** بالفتح دلیر شدن ودیوان ابو تمام که آنچه از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند در ان جمع نموده اند۔

**حمامه** بالفتح کبوتر وهر مرغ طوق دار۔

**حمه** بضم حا زهر کژدم وبتشدید میم گرمابه سخت وسیاهی۔

**حمزه** بالفتح تره تیزک که از تیزی زبان را گزد وشیر درنده ونام عم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سید الشهدا او ابو حمزه کنیت انس بن مالک که بواسطه تره تیزک چیدن حضرت او را این کنیت داده اند۔

**حمازه** بالفتح سختی وسخت شدن۔

**حمله** بالفتح آهنگ کردن بجنگ وباز گردیدن بر دشمن برای زدن وراندن وبالکسر والضم مشقت رفتن از جاے

**حجای** بفتحتین بردارندگان جمع حامل

**حماله** بالکسر دوال شمشیر حمائل جمع ونام اسپی وبالفتح آنچه برداشته شود از دیت تاوان وبالفتح وتشدید میم زن بارکش۔

**حموله** بالفتح ستور بارکش وبالضم بارکه بر ستور نهند۔

**حاملات** زنان آبستن وبرانندگان وابر که بردارندگان آب اند قول الله تعالی فالحاملات وقرا۔

**حماقه** بالفتح نادان شدن وکاسه شدن لی۔

**حنطه** بالکسر گندم۔

**حنجره** بالفتح حلقوم۔

**حنه** بالفتح وتشدید نون وجد وبانگ شتر وبالکسر مهربانی وبالفتح زن شوهر را

**حنیه** بفتح حا وکسر نون وتشدید یا کمان کمان بر جان تیر انداز ز حنی بتشدید یا وحنایا جمع۔

**حنانه** بالفتح وتشدید نون زنی که بفرزندان شوهر گذشته مهربانی کند واز مال شوهر خیال بدرشان وکمان که در وقت تیر انداختن آواز کند۔

**حولقه وحوقله** بالفتح لاحول ولاقوة الا بالله گفتن۔

**حوصله** چینه دان مرغ۔

**حوزه** بفتح حا ناحیه ومیان مملکت مرادف بیضه ست وطبیعت واندام زن ووادی ست در حجاز۔

**حومه** بالفتح کارزار بزرگ ومعظم هر چیزی

**حوبه** بالضم گناه ومری که از وی خیر آید وشر وعیال ضعیف حال واندوه ودرویشی۔

**حوت** بالفتح گردیدن حیوان پرید مرغ گرد چیزی وبالضم نام ماهیست ونام برجی ست

**حیاکه** بالکسر جامه بافتن۔

**حاکه** جامه بافان جمع حائک ست وبتشدید کاف دندان۔

**حیله** بالکسر بهانه۔

## غیاث اللغات

حرکات بفتحات جمع حرکت فارسیان بسکون نیز آرند چنانچه جائے ملفوظ آورده است از بهار عجم۔

حرمت معزز داربند شدن و حرام شدن از کنز۔

حریت بالضم و تشدید راء مهمله مکسوره و تشدید تحتانی آزادگی و آزاد شدن از قید بندگی یعنی بنده و مملوک کسی نبودن۔

حراثت بکسرتین و حرف چهارم ثای مثلثه کشتکاری کردن و کشاورزی نمودن۔

حرث بالفتح و ثای مثلثه بمعنی کاشتن و افروختن آتش و جمع کردن مال و قرآن خواندن و لاغر کردن ستور را از بسیار راندن از منتخب و لطائف۔

حراث بالضم و تشدید راء مهمله و در آخر ثای مثلثه مزارعان یعنی زراعت کنندگان و این جمع حارث ست که بمعنی زراعت کننده باشد از کشف و خیابان۔

حرج بفتحتین و در آخر جیم عربی بمعنی تنگی و سختی مگر لفظ حرج که آن نیز بفتحتین ست بمعنی فساد هر دو لفظ را بسکون رای مهمله خوانند از صراح و مدار و منتخب۔

حر بالضم و تشدید را بمعنی مرد آزاد و بنده آزاد شده و بمعنی برگزیده هر چیز و بچه کبوتر و بالفتح و تشدید را بمعنی گرمی و گرم شدن و بمعنی زمین سنگلاخ و بالکسر فرج زن از منتخب و لطائف و کنز۔

حرور بالضم گرما و بفتح باد گرم که بشب وزد و سموم باد گرم که بروز وزد و بمعنی گرمی آفتاب و آتش از منتخب۔

حروف چشمه دار آن حرفهائے که دائره دارد مثل جیم و سین و شین و صاد وغیره از سراج و نزد فقیر مؤلف صاد و ضاد و طاء و ظاء و ها۔

حرف بارگیر حرفی که تکیه کلام کسی باشد از مصطلحات۔

حریر جامهٔ ابریشمی و بمعنی مرد گرم شده از غضب و جز آن از منتخب۔

حرف جهانسوز حرف خوبان از مصطلحات۔

حرف ورق گیر حرف بلندی که تحریر آن ورق را در گیرد از مصطلحات۔

حرف گیر عیب گیر۔

حرف گلوسوز سخن تند و تلخ از مصطلحات۔

حرز بالکسر پناهگاه و جای استوار و مجازاً تعویذ از منتخب و صراح و کشف و لطائف و کنز۔

حرس بالفتح نگهبانی کردن و بفتحتین بمعنی نگهبانان از منتخب و صراح

حرض بفتحتین و ضاد معجمه بیماری که از عشق و اندوه باشد و فساد بدن و مرضی که بموت کشد و فساد مذهب و فساد عقل از لطائف۔

حریف هم پیشه و همکار و بکسر حا و تشدید را بمعنی تیز مزه و گزنده زبان از منتخب و صراح و کنز۔

حرف بالفتح سخن و طرف و کناره و لب شمشیر و عیب و باصطلاح نحویان لفظیکه معنے آن بدون انضمام کلمهٔ دیگر حاصل نشود چنانچه در عربی من و عن و الی و علی و در فارسی از و در و بر و تا و بالکسر کسب کردن و بالضم بمعنی حب الرشاد که آنرا بفارسی سپندان و بهندی هالون نامند از کشف و بحر الجواهر و کنز و مدار و برهان

حرق بالضم و تشدید و تخفیف را بمعنی سوخته که از سنگ و چقماق برای آتش گیرند و بالفتح و تشدید بمعنی سوزنده از منتخب

حریق سوزش و سوخته شده و آتش زنان بآتش کشنده از منتخب و لطائف و صراح

حرق بالفتح سوختن و بفتحتین آتش

## منتخب اللغات

حیعلة بالفتح حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن۔

حیرة بالفتح سرگشته شدن و بالکسر محله ایست بنیشاپور و شهریست نزدیک کوفه و نسبت بآن حیری و حاری گویند و دهی ست بفارس و شهریست نزدیک عانه و حیرتان اسم حیره و کوفه و عانه دهی ست برکنار فرات

حیة بالفتح و تشدید یا مار و کژدم و لزا۔

حیاصة بالکسر دوالی که تنگ اسپ بدان استوار کنند و اصل حواصة بود و حیاصة بمعنی تنگ گرفتن و چیز نیز آمده۔

حیطة بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد چیزی بر آوردن۔

## باب الحاء مع الثاء

حث بالفتح و تشدید ثا بر انگیختن و بالضم کاه ریزه و ریگ و گوشت خشک و نان خشک و پست آب تر نکرده و نیک پخته

حدوث بالضم نو پیدا شدن چیزی

حدیث خبر و چیز نو و مرد اندک سال۔

حدث آنچه پیش پادشاهان قصه و افسانه خوانند و مرد بسیار سخن و بدین معنی بالضم نیز آمده و بفتحتین بی وضو شدن و پیدا کردن

حرث بالفتح کاشتن و بصلاح آوردن زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و چار زن کردن و افروختن آتش و سوار شدن بر پشت ستور و راندن آن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن و جستجو نمودن چیزی و کشت و لهی که پامال ستوران باشد

حارث برزگر و جمع کننده چیزی و شیر درنده و نام شخصی ست۔

حراث بالفتح سوراخ گوشهٔ کمان که دران زه کنند و بالکسر تیری که هنوز تمام نتراشیده باشند و بالفتح و تشدید را برزگر

حنث بالفتح و الکسر گناه و شکستن سوگند و میل کردن از حق بباطل و عکس آن۔

حانث سوگند شکننده۔

حیث بالفتح و الکسر کلمه ایست که برای مکان وضع کرده اند و من حیث یعنی از جهت

## باب الحاء مع الجیم

حاج جمع حاجت و بتشدید جیم حج کننده و جمع حاجی چون تم الحج و کسی ست

حج بالفتح و الکسر و تشدید جیم آهنگ کردن بچیزی و حجت غالب شدن بر کسی و قصد طواف کعبه کردن بنیت عبادت و بجا آوردن آن و بسیار آمد و رفت کردن پیش کسی و میل به جراحت کردن و فرو بردن

حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح و الکسر کنارهٔ استخوان ابرو و بالفتح و تشدید جیم بسیار حجت آورنده و لقب ظالم مشهور که آنرا حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالضم حج کنندگان۔

حجیج و حواج حج کنندگان۔

حجج بفتحتین ماهی که کنده باشند و بضم حا و فتح جیم اول حجتها۔

حدج بالفتح بار و کجاوه بر شتر سخت بستن و بچیزی تیز نگریستن تیر و جز آن یکسان انداختن و کسی را تهمت کردن و بالکسر بار و حنظلهٔ زنان و بفتحتین حنظل و خربزهٔ خام که تا پخته شود

حرج بالکسر گناه و گوشت ماهی و بهرهٔ سگ از گوشت شکاری و بفتحتین تنگی و تنگ شدن و گناه و شتر ماده دراز با یک و چار چوب باهم بسته که مرده بر شتر نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیز و جای تنگ بسیار درخت و بدین معنی بکسر را نیز آمده

حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن و رفتن و نان را گرد و پهن کردن و دوا کردن خروس بالهارا۔

حلیج پنبه که از تخم جدا کرده باشند و همچنین محلوج

## غیاث اللغات

از منتخب و صراح۔

حریف دغل نام داؤ از کشتی۔

حرم بفتحتین احاطۂ گرداگرد خانۂ کعبه است آدمی مجرم و دیگر حیوانات اندران قتل کردن حرام ست و نارسیان بمعنے اندرون سرای مردمان اشراف و بمعنی منکوحه و بمعنی کنیزے که با وے وطی کرده شود نیز استعمال کنند از منتخب و لطائف و کشف و مدار و بهار عجم۔

حرام بفتح منع کردن و منع کننده و ناروا و ناشایسته۔

حریم احاطۂ گرداگرد خانه۔

حرف کم حرف سهلی که تحقیر مخاطب باشد۔

حروف معجم بالضم میم و سکون عین مهمله و فتح جیم بمعنی حروف منقوطه و گاهی مطلق حروف تهجی مراد باشد از بهار عجم۔

حرمین بفتحتین عبارت از کعبه که در مکۂ معظمه واقعست و روضۂ آنحضرت صلے الله علیه و آله وسلم که در مدینۂ منوره موجودست و باطلاق جزو بر کل بمعنے مکۂ معظمه و مدینۂ منوره می آید۔

حرمان بالکسر ناامیدی از منتخب و در کنز بے نصیبی۔

حران بفتح اول و تشدید ثانی مرد تشنه و نام شهری بشام که مولد زرتشت بود از منتخب و مؤید۔

حرامیان دزدان و رهزنان۔

حرف در کار کسی کردن بر قول او ایراد گرفتن از مصطلحات۔

حرون بفتح اول و ضم ثانی سرکش از مدار و لطائف و کشف و سروری۔

حرف زدن سخن گفتن۔

حربه بالفتح کارد و آلت جنگ و چوب ستی و نیزۂ کوتاه از منتخب و لطائف

حرفه بالکسر پیشه۔

حره بالضم و تشدید زن آزاد که کنیز کے نباشد و بالفتح سنگستان از لطائف

حراقه بالفتح و تشدید ثانی کشتی نفط اندازی و بالضم و تخفیف سوخته چقماق و شعله از لطائف و صراح و منتخب و در کنز حراقه بالضم و تشدید بمعنی کشتی دریا۔

حرام توشه حرام خوار و نمک حرام۔

حراره بفتح اول و هر دو را مهمله بمعنے رقص کردن و تاب دادن و حرف راز آتش و آواز یکه از چند ساز و چند حلق یک مرتبه برآید و غوغای مردم از لطائف و شروح۔

حرمگاه محل سرای و بمعنی منکوحه و حلیله نیز آرند تسمیة الحال باسم المحل قارسیان بر بعض الفاظ باوصف معنی ظرفیت لفظ گاه و خانه زیاده کنند چنانچه حرمگاه و مکتب خانه و منزل گاه و بزم گاه و حرم سرا از مصطلحات۔

حرز یمانی ادعیۂ چندست که رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم حضرت علی کرم الله وجهه را بوقت سفر یمن تلقین و تعلیم فرموده بود۔

حرامی دزد و سارق و رهزن۔

حرکت مذبوحی کنایه از حرکت اندک و بیفائده۔

حرکات نفسانی حرکاتی ست که موجب تحریک روح باشد مثل غضب و لذت و فرح و خوف و بیقراری دل و حزن و غم و خجالت و تصورات و تفکرات

حرارت غریزی بفتح غین معجمه و را مهمله مکسور و تحتانی و زای معجمه بمعنی گرمی طبعی و گرمی خلقی که از حرارت اصلی روح در بدن باشد و آن بخاری ست لطیف که صعود میکند از جوف قلب و

## منتخب اللغات

حلاج بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم جدا کننده و لقب حسین بن منصور بیضاوی که انا الحق میگفت۔

حنج بالفتح میل دادن و تابیدن ریسمان را و ساکن شدن و پنهان کردن و سرعت نمودن و پیچیده گفتن سخن را و بالکسر اصل چیزی و دل و میانۂ هر چیز۔

حوج بالفتح سلامت و محتاج و نیازمند شدن۔

## باب الحاء مع الدال

حتد بالفتح مقیم شدن بجای و بفتحتین چشمه که آبش منقطع نشود و چوهر و اصل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی خالص و اصل هر چیز

حد بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و کناره چیزی و تیزی هر چیز و تندی و غضب و منع و باز دارنده و باز داشتن و اندازه کردن و اندازه کردۂ حق تعالی فرمودۂ خود را و آداب کردن گناهگار تا بار دیگر گناه نه کند۔

حدید تیز و آهن۔

حداد بالکسر چیزهای تیز و جامه های سیاه و کبود که در ماتم پوشند و جامۂ ماتم پوشیدن و جمع حدید نیز آمده و بالفتح و تشدید دال دربان و زندان بان و آهن گر

حرد بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن و غضب کردن و بدین معنی بفتح را نیز آمده و بالکسر پاره از کوهان شتر و بفتحتین دردیست که در دست و پای شتر بهم رسد و خشک میگردد و اعصاب آن بواسطۂ آن زانو بند و گران شدن رنج ره بر مرد چنانکه قادر نشود بر راه رفتن۔

حرود بالضم دور شدن و تنها منزل کردن و

حرید دور و تنها و ماهی قدید۔

حسد بفتحتین بدخواهی۔

حسود بالضم بدخواستن و تمنا کردن نعمت و فضیلت کسی را با زائل شدن از ان و بالفتح بدخواه کسے۔

حشد بالفتح فراهم آوردن و یاری دادن و جمع شدن برای کاری و تمام بر آمدن کشت

حصاد بالفتح درودن۔

حصد درودن و بفتحتین گیاه خشک شده و سخت تافتن رسن و استوار و محکم کردن و صناعت زره بافتن و زره بافتن و رسن بافتن و میخ و جز آن ساختن و گیاهیست و هر گیاهی که خشک باشد۔

حصید درو دیده شده۔

حفد بالفتح بخدمت شتابیدن و شتاب کردن و چست بودن در کاری و بفتحتین یاران و خدمتگاران جمع حافد

حقد بالکسر کینه و بالفتح کینه در دل گرفتن و بدین معنی بکسر نیز آمده و منتظر فرصت کینه گرفتن بودن و نباریدن باران و بر نیامدن چیزی از کان۔

حقود بالفتح مرد بسیار کینه۔

حمد ستودن و ستایش۔

حمید ستوده۔

حید بالفتح میل کردن و گره شاخ گوزن و جز آن و برآمدگی کوه و هر چه بلند شده باشد از کنار چیزے۔

حیده بالکسر و فتح یا جمع و بفتحتین طعام

حیود بالضم میل کردن و برآمدگیهای کوه و گرههای شاخ گوزن جمع حید بالفتح

## باب الحاء مع الذال

حاذ پشت و نام درختی ست و حاذ المتن موضع انداختن نمدزین بر پشت ستور و خفیف الحاذ یعنی اندک مال و اندک عیال و فی الحدیث خفیف الحاذ من لا اهل له و لا مال

حذ بالفتح و تشدید ذال بسرعت رفتن و از هم بریدن۔

حذذ بفتحتین کوتاهی و سبکی دم شتر

## غیاث اللغات

ساری میگردد در عروق اعصاب.

**حرارت غریبی** بفتح غین معجمه وکسر راء مهمله وتحتانی وبای موحده گرمی غیر طبیعی که خلقی واصلی نباشد چنانچه گرمی که از ملاقات آفتاب بمزاج در آید وگرمی دواء وگرمی تعفن که در بدن واقع شود وگرمی که از حرکت پیدا شود.

**حری** بفتح اول وکسر راء وتشدید یا بمعنی سزاوار ولایق از منتخب وکنز ولطائف وشروح نصاب.

**حرف حکشی** سخن سخت وناهموار.

**حرف قالبی** آنچه از کسی بشنوند وگویند فهم معنی وادراک مضمون از مصطلحات.

### فصل حای مهمله مع زای معجمه

**حزب** بالکسر ودر آخر بای موحده بمعنی گروه مردم از منتخب ولطائف.

**حزر** بفتح اول وسکون ثانی اندازه کردن غله را وکشت ومیوه را بر درخت از صراح.

**حزاز** بحای مهمله مفتوح ودو زای معجمتین وسبوسه سر که بهندی بهپا گویند از حدود الامراض.

**حزم** بالفتح استواری وهوشیاری از کشف وصراح ومنتخب ولطائف ودر اصل تنگ ستور بستن است ومجازاً بمعنی استواری وآگاهی وبعض محققین چنین نوشته اند که حزم اندیشه کردن است در عاقبت وانجام امر موهوم واحتراز نمودن بقدر امکان از خلل وزلل آن.

**حزام** بکسر اول تنگ ستور ودست بند طفل بگهواره از منتخب.

**حزیران** بفتح اول ویای معروف ماه نهم از سال رومیان وآن مطابق ماه خرداد باشد وباندک تفاوت مطابق اساڑھ است.

**حزین** بفتح اول وکسر زای معجمه اندوهگین از مؤید وکشف.

**حزن** بالضم وسکون ثانی وبفتحتین نیز بمعنی اندوه وبفتح اول وکسر ثانی غمگین از کشف ومنتخب ولطائف.

**حزمه** بالضم دسته که عدد دسته خوشهٔ گندم بهندی آنرا کڈی گویند بتشدید دال هندی از شرح نصاب ومنتخب.

**حزب الله** بالکسر عبارت از گروه صلحا

### فصل حای مهمله مع سین مهمله

**حسنی** بالضم اول وسکون ثانی وفتح نون نیک تر واین مؤنث احسن است.

**حسناء** بفتح اول وسکون ثانی ونون والف ممدوده زن جمیله.

**حسن المآب** خوبی جای بازگشت ونیکوئی بازگشت وقرب الهی.

**حسن طلب** طلب کردن چیزی را از کسی بکنایات واشارات پاکیزه بطوریکه قبح سوال ظاهر نشود چنانچه ستودن چیزی کسی را بخواهش آن کس.

**حسب** بفتحتین اندازه وشمار چیزی وشرف وبزرگی از مال وجاه ودین وبمعنی موافق واین گاهی با لفظ نسب مستعمل میشود وبفتح اول وسکون ثانی شمردن وموافق ومماثل ومثل وبسند شدن ومقدار چیزی وکافی وبس کننده از منتخب وبهار عجم وکنز ولطائف.

**حسیب** بکسر سین ویای مجهول وبای موحده اما از حساب وبفتح اول وکسر سین ویای معروف بزرگوار وکافی وبمعنی حساب کننده.

**حسنات** بفتحتین نکوئیها جمع حسنه از مؤید وکشف ومدار.

**حسن سیاح** نام ولی الله.

## منتخب اللغات

وجز آن ونوعی ست از تصرفات عروض وآن انداختن وتد مجموع از مستفاعلن وفعلن گذاشتن بجای مستفعلن.

**حنذ** بالفتح بریان کردن گوسپند وجز آن در مغاکی وبالای آن سنگهای گرم گذاشتن تا پخته شود وهمیز کردن وانیدن اسپ یک دو تک وبعد از آن جل بر آن انداختن در آفتاب تا عرق کند وسوختن گرمی آفتاب مسافر را وبفتحتین دهی ست نزدیک مدینه مشرفه ونام آبی ست بنی سلیم را.

**حنیذ** گوسفند وگاو بریان کرده که از بریان کردن هنوز آب از وی چکیده باشد واسپ عرق کرده وبعد از دویدن وآب گرم وعسل خوشبو ونوعی ست از روغن.

**حوذ** بالفتح سخت راندن ونگهبانی کردن چیزی را.

**حواذ** بالکسر دوری.

### باب الحاء مع الراء

**حبر** بالکسر سیاهی دوات وخوبی ونشان یا نشان نعمت وزینت وزردی که بسفیدی دندان آمیخته باشد وصورت ورنگ ودانشمند ونیکوکار وبدین معنی بفتح نیز آمده واحبار وحبور جمع وبالفتح آراستن سخن وجامه وجز آن وسیاهی در دوات کردن وشاگردانیدن وشاد شدن وحبور بالضم نیز بهمین معنی آمده وبفتحتین نشان زرد شدن دندان وتازه شدن جراحت وبفتح اول وکسر ثانی نازک تازه ونوعیست از چیزی.

**حبیر** ابر وبرد منقش وجامهٔ نو.

**حتر** بالفتح اندک دادن واستوار کردن وسخت بستن کالا.

**حتار** تیز نگریستن وخورانیدن طعام وبسیاری خوردن ومهمانی کردن بجهت بنای نو وپیوند در آوردن بدامن خیمه وخرگاه وتیز دیدن طعام وجز آن وآنچه از زمین بلند بر آمده باشد وچیزی اندک وبدین معنی بکسر نیز آمده وبالکسر عطای اندک آنچه بخیمه وصل کنند چون از زمین بلند باشد.

**حتر** بفتحتین آبله سرخ بر آمدن در چشم وجوشیدن دوشاب وآبله دمیدن بر پوست وغلیظ وسطبر شدن چیزی وفراخ شدن چیزی وبمعنی دزدی نیز آمده.

**حجر** بهر سه حرکت باز داشتن کسی را از تصرف در چیزی وکنار مردم وحرام ومشهور بدین هر سه معنی کسر است وبالفتح صفا وپاکی رنگ وگرد اگرد چشم وشهر یمامه وچند موضع دیگر ست واطراف خانه وبدین معنی جمع حجره است بالفتح وبالضم حرام وباز داشت ونام مردی ست که او را حجر کندی گویند وبالکسر عقل ودیوار کعبه از جانب شمال اندرون حطیم ومنازل ثمود وبلاد ایشان در نواحی شام ووادیان وبفتحتین سنگ وبضمتین نام مردیکه او را حجر بن النعمان گویند وسیم وزر وریگ وشهریست عظیم بر کوه اندلس.

**حاجر** باز دارنده وزمین بلند که میان او پست باشد وکنار وادی که آب را نگاه دارد واز ره وادی.

**حدر** بالفتح از بالا بزیر آوردن وشتاب کردن وآماس کردن پوست را وآماس شدن پوست از زدن چوب یا قمچی ریشه دستار ورد او راندن واز شکم او گرد گرفتن چیزی را وفربه وسطبر شدن وبفتحتین جائیکه از انجا فرود آیند وجاری شدن اشک از چشم.

**حدور** بالضم فرود آمدن بنشیب وبالفتح جای نشیب.

**حذر** بالکسر وبفتحتین پرهیز کردن وآماده شدن وبیدار بودن وبفتح اول وکسر ثانی

## غیاث اللغات

حسن صباح نام پادشاهی که خیلی پرفطرت بود که بلباس فقر اکثر امرا سازش کرده قلعهٔ الموت تصرف در آورده و در مصطلحات نوشته که حسن صباح نام مزوّری ست که تفصیل مکاری او در کتب تواریخ مفصلاً و در تذکرهٔ دولت شاهی مجملاً مسطور ست۔

حسد بفتحتین زوال نعمت کسی خواستن بلفظ بردن و کردن و داشتن مستعمل از بهار عجم۔

حُسن مقید حسن مخلوقات ست که گاهی معدوم و گاهی پیدا میشود و حدی و نهایت دارد بخلاف حسن مطلق که آن نامحصور ست۔

حسّاد بضم و تشدید سین بمعنی حاسدان و این جمع حاسد ست۔

حسود بفتح اول و ضم ثانی بدخواه و بسیار حسد کننده از منتخب و مدار و بفتحتین جمع حاسد و هم مصدر ست بمعنی بدخواستن و بضم اول و ثانی که بمعنی حاسد شهرت دارد غلط ست از خیابان۔

حسور بضمتین مانده شدن و فروماندن بینائی از دیدن دور از منتخب و صراح۔

حسیر مانده و رنجه شده از لطائف۔

حسن گلوسوز بمعنی حسن صبیح چه گلوسوز کنایه از چیزیکه بسیار شیرین باشد چراکه افراط شیرینی گلو را میسوزد پس معنی حسن گلوسوز حسن شیرین باشد و شیرین مقابل نمکین ست چون حسن سیاه را حسن ملیح و نمکین گویند لهذا بمقابلهٔ آن حسن صبیح یعنی حسن سفید را حسن گلوسوز گفتند یعنی حسن شیرین و در چهار شربت حسن گلوسوز را حسن دلچسپ و مطبوع نوشته۔

حسیس بهر دو سین مهمله بر وزن نخیل بمعنی آواز نرم و بانگ آتش از لطائف۔

حسّاس بالفتح و تشدید ثانی نیک یابنده از ...

حس بالکسر و سین مهمله مشدد و بمعنی دریافتن بیکی از حواس خمسه از کشف۔

حسن مطلع بیت دوم از غزل و قصیده که بعد مطلع باشد۔

حسن مطلق حسن باری تعالے که عدم و تنزل ندارد۔

حسوک بفتح اول و ضم ثانی بمعنی خار دارد و مجازاً بمعنی زشت و شریر ست از لطائف۔

حس مشترک بالکسر قوتی ست که آن قبول میکند جمیع صور محسوسات را که مرتسم و منقوش میشوند در حواس خمسهٔ ظاهره پس حس مشترک بمنزلهٔ حوض ست و پنج حواس ظاهری مثال پنج نهر که آب بحوض میرساند و محل آن در جوف پیشانی ست۔

حسک بفتحتین معرب خسک که نخلی معجم باشد و آن گیاهیست خاردار که بدواها بکار آید بهندی آنرا گوکهرو گویند و هم بمعنی خارهای آهنی که بصورت خسک سازند و در میدان جنگ که گذرگاه فوج دشمن باشد اندازند تا اسپ و پیادهٔ دشمن فگار گردد از رسالهٔ معربات و بحر الجواهر و مؤید و مدار و برهان۔

حسن ابدال بفتحتین و سین مهمله و سکون و فتح الف نام بزرگی و نام شهری که دران مزار آن بزرگ واقعست۔

حسن التعلیل آنچه شاعر یا منشی اثبات کند صفت چیزی واد عا کند برای ثبوت آن صفت سببی و علتی مناسب مگر در حقیقت سبب علت آن نباشد مثال آن در فارسی امیر خسرو فرماید بیت لاله که بدل گره شد ... آن دست حسرت آوید۔

حسام بضم اول بمعنی شمشیر از مؤید و کشف

## منتخب اللغات

و ضم آن مرد بیدار۔

حُذافیر سرها و کنارهای چیزی جمع حذفور بالضم و حذفار بالکسر حذفور بمعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده در عرب گوید اعطاه الدنیا بحذافیرها داد او را دنیا بتمام۔

حرّ بالفتح و تشدید را گرما و گرم شدن و زمین سنگلاخ و بالضم مرد آزاده و بندهٔ آزاد شده و برگزیده هر چیز و کبوتر بچه و مار بچه و آهو بره و اسپ نیکو و کار نیکو و حرّ غ و بازو حرّ الوجه رخسار و حرّ الرمل سایق ریگ۔

حرور بالضم گرما و بالفتح باد گرم که شب وزد و سموم باد گرم که بروز وزد و گرمی آفتاب و آتش۔

حریر جامهٔ ابریشمین و مرد گرم شده از غضب و جز آن۔

حزر بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن کشت و میوه را و ترش شدن شیر و شربت حازر شیر و نبیذ ترش۔

حسر بالفتح مانده کردن و برهنه و آشکارا کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه مانده شود و جاروب کردن خانه و افسوس خوردن و بفتحتین افسوس خوردن۔

حسور بالضم مانده شدن و فرو ماندن و خیره شدن چشم از دیدن و آشکارا شدن۔

حسیر افسوس و دریغ خورنده و مانده شده۔

حاسر برهنه و آنکه خود و زره و سپر در جنگ نداشته باشد۔

حشر بالفتح سنان باریک و گوش باریک و پر تیر که باریک باشد و لطیف و باریک و باریک شدن گوش ستور و باریک کردن نوک نیزه و تیر و جز آن و گرد کردن و برانگیختن و راندن و هلاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را۔

حاشر یکی از نامهای پیغامبر ص م۔

حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی و باز داشتن از سفر و غیر آن و گرد گرفتن کسی را و پالان بستن شتر را و بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین تنگ دل شدن و بسته شدن در سخن گفتن و خواندن و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن۔

حصیر تنگدل و بخیل و بوریا و هر چیزیکه بافته شود و پهلو و پادشاه و زندان و مجلس و راه و آب و صف مردم و جز آن و روی زمین و جوهر شمشیر یا دو طرف آن و کوهی ست در عرب۔

حصور بالفتح شتر ماده که سوراخ پستان تنگ باشد و مردیکه با وجود مردی میل بزن نکند و تنگدل و بخیل۔

حصار بالکسر قلعه و محاصره کردن کسی در جنگ و بالشی که در زیر پالان شتر نهند۔

حضور بالضم حاضر شدن و حاضران و بالفتح نام شهریست در یمن و کوهیست و قبیله ایست۔

حضار بالفتح والکسر مقیم شدن و بالضم درد است که شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره ایست حاضر مقیم و قبیلهٔ عظیم۔

حضاجیر بالفتح و کسر جیم کفتار و بزرگ شکمان جمع حضجر بکسر اول و فتح دوم۔

حطر بالفتح جماع کردن بزن و کمان را زه بستن و تراشیدن شمشیر چیزی را و بر زمین انداختن۔

حظر بالفتح حرام کردن چیزی را و باز داشتن از چیزی و جمع کردن چیزی۔

حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن بن دندان و پاک کردن و مجامعت کردن با زن و افتادن دندان شیر کودک و بفتحتین خاکی که از زمین کندن بیرون آید و چاه فراخ و زردی که به بیخ دندان بر آید بدین معنی بسکون وسط نیز آمده۔

حفیر گور کنده شده۔

## غیاث اللغات

وصلاح و منتخب و شروح نصاب۔
حسم بالفتح بریدن و قطع کردن از منتخب
حسان العجم بفتح اول و تشدید ثانی لقب خاقانی چرا که حسان بن ثابت مداح رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیان کرده همچنین خاقانی نیز اکثر مدح و نعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرده است لهذا باین لقب مشرف شد۔
حسن بفتحتین خوب و نیکو و بالضم نیکوئی و خوبی و محاسن جمع آن حسن فی الانسان کنایه از تناسب اعضاست با خوشنمائی رنگ استعمال این لفظ به چند جاست چنانچه حسن بهار و حسن گلستان و حسن معاش و حسن معاد و حسن سلوک و حسن قبول و حسن خدمت و حسن سعی و حسن ظن و حسن تدبیر و امثال آن از بهار عجم۔
حسین بضم اول و فتح ثانی تصغیر حسن ست۔
حسن بسن بهر دو لفظ بفتحتین بمعنی بسیار نیک چرا که حسن بمعنی نیک است و بسن موکده تابع اوست و لفظ بسن علیحده معنی ندارد۔
حسّان بالفتح و تشدید سین بمعنی بسیار خوب و نام شاعر مداح رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که او را حسان بن ثابت انصاری گویند و بکسر و تخفیف بمعنی خوبان از منتخب۔
حسبان بالضم شمار کردن و اندازه کردن و شمار با و احد و جمع بهر دو آمده و بمعنی عذاب بالکسر پنداشتن از صراح
حساب نگرفتن معتبر نداشتن و توجه نکردن از بهار عجم۔
حساب از کسی بردن و برداشتن در بگرفتن ترسیدن از نوادر مصطلحات

حسو بفتح اول و ضم ثانی آنچه شوربا و جز آن اندک اندک نوشند از منتخب۔
حسابیه منسوب بحساب و بعضی گفته که حساب تخلص شاعرے ست والله اعلم بالصواب۔
حسنه بفتحتین نیکی و نیک از منتخب
حسب الفرموده غلط ست چرا که الف و لام بر کلمه فارسی نیارند و حسب الامر صحیح از مزیل۔
حسن برشته بکسر بای موحده بمعنے سبزه خطوط یعنی ملیحی که از ته رنگش سرخی نمایان باشد از بهار عجم و در چهار شربت سبزه فقیل یعنی حسینکه بلا الزوال باشد و در شرح اشعرا بمعنے حسن پخته و نمکین۔
حسی بکسر حای و تشدید سین کسنی منسوب بیکے از حواس خمسه ظاهری۔
حسینی بضم اول و فتح ثانی نام مقام سرود است و آنرا در آخر شب سرایند۔
حسبی کفی بس ست مراد کافی ست و کفی بفتح کاف و فتح فا صیغه ماضی ست در اصل کفائی بود بقرینه حسبی یاے متکلم حذف کردند۔
حسنی بفتحتین منسوب بامام حسن علیه السلام از لب اللباب۔

### فصل حای حطی مع شین معجمه

حشا بالفتح آنچه در شکم و سینه باشد از دل و جگر و سپرز و گرده و بمعنی دل اکثر مستعمل میشود از منتخب و شروح نصاب و لطائف۔
حشمت بالکسر بمعنی دبدبه و بزرگی و بالفتح خطاست از مزیل و شمسی و منتخب و صراح بالکسر بمعنی غضب و شرم و بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز بهمین معنی آمده۔
حشرات بفتحتین جمع حشره که این نیز

## منتخب اللغات

حافر سم ستور و کننده چاه و جز آن
حقر بالفتح خرد شمردن کسے را۔
حقیر خوار و خُرد۔
حکر بالفتح ستم کردن و بد زندگانی کردن در و خمن که با عسل آمیخته طفل را خورانند و کاسه خرد و چیز اندک و بمعنی الضم نیز آمده و بفتحتین غله که نگاه دارند تا وقت گرانی بفروشند و لجاج کردن و تنگ خو شدن و بیچ شی
حمار بالکسر خر و نام مردی از عاد که کافر شده بود و هرکه کافر شدی او را بکشتی و ذو الحمار اسود عنسی که در زمان حضرت رسالت پناه صلعم دعوی نبوت کرده بود و بالفتح و تشدید المیم خربنده۔
حمر بالضم جمع احمر یای سرخ جمع احمر و بفتحتین جمع حمار و بفتحتین ناگوار شدن ستوران جو و جز آن و دوال بر آتش و پوست باز گردانیدن گوسپند را و بضم اول و فتح ثانی تمر هندی۔
حمیر بالکسر و سکون میم و فتح یا قبیله ایست از قبائل سبا و بفتح و کسر میم جمع حمار و دوال بند زین۔
حور بالفتح باز گشتن و کم شدن و باز کردن دستار و حیران شدن و تحیر و تنگ چیزی و بالضم هلاک و نقصان و سپید و سیاه چشمان جمع احور و حورا و در فارسی مفرد استعمال یافته و بفتحتین سپید شدن چیزی و سخت سپید و سیاه شدن چشم دگرد و مدور بودن کاسه چشم یا تمام سیاه بودن چشم چنانکه چشم آهوست و پوستے که بالاسے سله کشند۔
حیدر بالفتح شیر درنده و لقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه۔
حائر سرگشته و لاغر و گرداب و موضعی ست که در انجا مشهد امام حسین علیه السلام واقع ست

حیره بالفتح سرگشته شدن۔

### باب الحاء مع الزاء

حجز بالفتح دور کردن و باز داشتن و در میان دو چیز در آمدن و نشاندن شتر و بستن سر دو پای و میان و تا علاج زخم پشت او کرده شود و بالکسر و الضم اصل و خویشان نزدیک کناره جانب بفتحتین کلو بریدن بیماری ست که ...
حجاز بالکسر مکه و مدینه و طائف و شهرها دیگر که میان زمین نجد و غور واقع شده و ریسمانی که بپای شتر بندند علاج زخم کرده شود و هم ریسمانے که جامه را بدان بالا بندند۔
حرز بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح نگاه داشتن و بسیار شدن پرهیزگاری کسے و بفتحتین چیزیکه بر وگرد بندند و آنرا نظیر نیز گویند و گروکان تراشیده که طفلان بدان بازی کنند و حرز خریز چابک ...
حرائز شترانی که از نفاست نتوان فروخت
حز بالفتح و تشدید زا بریدن و اندازه کردن و افزون شدن زخم و کره و وقت و هنگام و مرد درشت کلام۔
حزازت بالکسر نهایت کردن در کارے درد و سوزش دل از خشم و جز آن و بدین معنی بفتح حا و تشدید زا نیز آمده
حفز بالفتح غلاندن چیزی از پس پشت و نیزه زدن و راندن و شتاب کردن در کارے و مجامعت کردن با زن و بفتحتین نهایت و هنگام رسیدن چیزی
حمز بالفتح تیز مزه شدن و زبان گزیدن شراب و گیاه و جز آن و تیز کردن چیزی
حوز بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن چیزی و نرم راندن و سخت راندن و نرم راندن و نرم رفتن و نام چند موضعی ست۔

## غیاث اللغات

بفتحتین ست بمعنی جانوران ریزه و
جانورانی که در زمین سوراخ کرده خانه
سازند لهذا بسوی تح مین مناقت کرده
حشرات الارض گویند از کشف و صراح
مثل مار و راسو و موش -
حشر بالفتح برانگیختن و مجازاً بمعنی قیامت
و بفتحتین بمعنی گروه و انبوه از اردو
کشف و بهار عجم -
حشیش بفتح و کسر دو شین معجمه و یای
معروف بمعنی گیاه خشک از کشف و کنز -
حشایش گیاههای خشک -
حشم بفتحتین چاکران و خدمتگاران
که برای او غضب نمایند برو گران از
منتخب و کشف و صراح و کنز -
حشو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آگندن
و بمعنی آنچه از پشم پنبه و ابریشم در لحاف بالش
وغیره پر کنند و کلام زائد که در اداء مطلب
واقع شود و بمعنی شتران خرد از منتخب
و در شرح نصاب بمعنی شتر جوان -
حشفه بفتحتین و فا که حرف ثالث ست
سر مقبوض بمعنی سر ذکر از بحر الجواهر و کنز
حشاشه بضم اول و هر دو شین معجمه مثل جانی
که در مریض و مجروح ماند و آنرا رمق نیز
گویند از منتخب و شروح نصاب -

### فصل حای حمله مع صاد مهمله

حصا بالفتح سنگریزه و این جمع حصات
است بحذف تا از لطائف و منتخب و کنز
و در صراح سنگریزه -
حصبا بالفتح و حرف سوم بای موحده
بمعنی سنگریزه از منتخب و کشف -
حصب بفتحتین هیزم و هر چه بدان
آتش افروخته شود از منتخب و صراح
حصات بالفتح سنگریزه واحد و
حصا بحذف تا جمع آن -

حصافت بالفتح و حرف چهارم فا
بمعنی استواری عقل و مطلق استواری
و خشکی و تنگی از منتخب و صراح و کنز -
حصانت بکسر اول استواری بالفتح
پرهیزگاری و بکسر اول و ضاد معجمه بمعنی
روایی کردن و بجز غیری راشیر دادن
از لطائف و کنز و منتخب -
حصد بالفتح و بفتحتین و در آخر دال
مهمله درودن زراعت و گیاه خشک
و استوار کردن بار از منتخب وغیره و حصاد
بالفتح و در آخر دال مهمله درودن زراعت
وغیره از منتخب -
حصار بکسر اول بمعنی قلعه و احاطه و
نام شعبه از موسیقی از منتخب و برهان و سراج
حصر بالفتح گرد گرفتن چیزی را
و احاطه کردن از منتخب -
حصور بالفتح مردیکه با وجود مردی
بزن میل نه کند از منتخب -
حصیر بروزن فقیر بمعنی بوریای
خرما از کشف و سروری -
حصص بکسر اول و فتح ثانی و در
آخر نیز صاد مهمله جمع حصه و بفتحتین
دویدن و کم موشدن سر از لطائف
حصحص الحق بفتح هر دو حای مهمله
و سکون صاد مهمله اول و فتح صاد
مهمله ثانی صیغه ماضی از باب رباعی
مضاعف بمعنی ظاهر شد حق -
حصرم بکسر اول و سوم غوره انگور از منتخب
حصن بالکسر جای [illegible] و قلعه و بالضم
عفت زن از منتخب -
حصون بضمتین قلعها و بفتح اول
و ضم ثانی مرد پرهیزگار از لطائف -
حصین بفتح اول بر وزن متین محکم
و استوار از کشف و کنز و منتخب و در

## منتخب اللغات

حیز بالفتح سخت ماندن و آهسته راندن
و بالفتح و تشدید یای مکسوره کرانه هر چیز
و مکان و به تخفیف یا و سکون آن نیز
آمده و احیاز جمع -

### باب الحاء مع السین

حبس بالفتح باز داشتن و دیر شدن
و کوه عظیم موضعی ست و بالکسر سقایه سنگ
یا چوب که بر رهگذر آب نهند یعنی جمع
شدن آب تا ستور بخورد -
حدس بالفتح گمان بردن و تخمین
کردن و بگمان سخن گفتن و دور رفتن
چیزی و بی راهبر راه رفتن و کارد به سینه
شتر زدن و پامال کردن و شتاب رفتن
و انداختن کسی را و تیر زدن و بفتحتین
نام قومی ست که در عهد سلیمان بوده اند
حرس بالفتح نگاهبانی کردن و همچنین
حراست و بالکسر روزگار و بفتحتین نگاهبان
درگاه و زمانه و از حرآس بالضم و تشدید جمع
حارس پاسبان -
حس بالفتح و تشدید سین کشتن و حیله
کردن آتش بچوبی گردانیدن و سوختن
سر [illegible] راه گوشت بر آتش انداختن تا
تیر شود آتش [illegible] بالای [illegible] گستردن و
از [illegible] برکندن [illegible] مالیدن ستور بشانه
ستور خرد [illegible] افشاندن گرد و خاک از آن
بشانه ستورخانه و کشتن [illegible] و بالکسر
دانستن و آگاه شدن و دریافتن و تنگ
دلی نمودن بر کسی حرکت کردن و آواز
نرم کردن و بخشیدن و مهربان شدن و
یقین کردن بچیزی و درد که زنان را
بعد از وضع حمل حادث شود و سرما که گیاه را
بسوزد و آواز نرم و بدین معنی آمده است
حسیس حساس بالفتح و تشدید سین [illegible]
حواس بتشدید سین قوتهایی یافت

جمع حاسه آن پنج ست [illegible] ذوق
و لمس و حواس الارض سرما و تگرگ و
باد و ملخ و ستور چرنده -
حلس بالفتح بند پالان و بالکسر نرگ از
موسم چهارم تیر قمار و نمد زین که زیر پالان
بر پشت شتر اندازند و گلیم [illegible] زیر فرش شاهی
فاخره افگنند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده
بالفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین
بودن موضع نمد زیر پالان از شتر
مخالف رنگ شتر -
حمس بفتحتین سخت و محکم بودن در دین
دلیر بودن در جنگ و بفتح اول و کسر
ثانی دلیر در جنگ و سخت در دین بفتحتین احمس
حنس بفتحتین ثابت بودن و ایستادن
در میان معرکه از روی شجاعت و
بفتحتین پرهیزگاران -
حوس بالفتح گرد سر گشتن در شب
بطلب چیزی و مراوفت جوین [illegible] چنانکه
حیس بالفتح در آمیختن و خرمای که
بروغن و شیر در آمیزند و بسر شسته
و استخوان از آن دور کنند -

### باب الحاء مع الشین

حاش پاکی و دوری از عیب بدی
و حاش لله بمعنی پاکی ست مر خدای را -
حبش و حبشه بفتحتین گروهی ست
از سیاهان -
حبیش بالضم و فتح با و سکون یا
نام شخصی ست -
حرش بالفتح سوسمار شکار کردن
و خراشیدن و برغلانیدن و برانگیختن
کسی را بر چیزی و بفتحتین درشت شدن و بفتح اول
و کسر ثانی کسی که بسبب خواید از گرسنگی و جز آن
حریش بالفتح هزار پا و کرگدن و قبیله
ایست از بنی عامر -

## غیاث اللغات

شرح نصاب بمعنی زندان۔

**حصان** بکسر اسپ نر و نیکو که نسل آن نگاه داشته شود از منتخب و کنز۔

**حصینه** بر وزن نگینه بمعنی استوار و محکم

**حصبه** بالفتح و بالضم و بفتحتین دانهای سرخ و باریک و سوزنده که بر بدن پدید آیند بفارسی سرخچه گویند از منتخب۔

### فصل حای مهمله مع ضاد معجمه

**حضرت** بالفتح نزدیکی و حضور درگاه از منتخب و بهار عجم و صراح و بمعنی حاضر شدن و کلمهٔ تعظیم برای اسامی بزرگان شارح فاضل نوشته که حضرت بمعنی حضور است و در عرف کلمهٔ تعظیم شده که بر چنان شخص اطلاق کنند از غایت شهرت بر سامعه گرانی ندارد و شارحی نوشته که حضرت کلمه‌ایست مشعر بر عظمت مسمّی که پیش از اسامی برآرند و طیلسان عموماً استعمال کرده باسمای الٰهی هم استعمال نمایند۔

**حضرات** جمع حضرت کنایه از بزرگان و مخدومان چراکه لفظ حضرت درین زمان برای تعظیم مستعمل میشود۔

**حضر** بفتحتین بمعنی حضور که ضد سفر باشد یعنی خانه باشی و بشهر آمدن از صحرا و مخفف حضرموت که ملکی ست از ولایت یمن از شرح خاقانی و لطائف۔

**حضار** بالضم و تشدید ثانی بمعنی حاضران و این جمع حاضر ست۔

**حضور** بضمتین مصدر ست بمعنی حاضر شدن نقیض غیبت و در عرف کلمهٔ تعظیم ست بلکه بر ذات مخدومان اطلاق کنند تا لفظ غیبت از صراح۔

**حضاجر** بفتح اول و کسر جیم بمعنی کفتار که جانوریست درنده بهندی هنڈار گویند بالضم و لفظ حضاجر غیر منصرف ست یعنی بقاعدهٔ نحوی برآن تنوین و جر نمی آید چراکه منقولست از صیغهٔ منتهی الجموع چه در اصل حضاجر جمع حضجر ست که بکسر اول و فتح ثانی باشد و حضجر بمعنی بزرگ شکم ست چون کفتار بسیار بزرگ شکم میباشد لهذا بر واحد او اطلاق جمع کردند تا دلالت کند بر کمال بزرگ شکمی او منصرف آنرا گویند که بر او تنوین و جر آید و غیر منصرف باصطلاح نحویان آن باشد که بشرط بودن دو سبب یا یک سبب که قائم مقام دو سبب باشد از اسباب تسعهٔ منع صرف بر و تنوین و جر نیاید در حالت رفعی بر حرف آخر او ضمه آید و در حالت نصبی و جری فتح و اسباب منع صرف در کتب نحوی بتفصیل مسطور ست۔

**حضفض** بفتحتین و هر دو ضاد معجمه دوائیست که آن را بهندی رسوت گویند از بحر الجواهر و مدار و منتخب۔

**حض** بالفتح و تشدید ضاد معجمه بمعنی تازه از شرح نصاب۔

**حضیض** پستی و نشیب از منتخب و دیگر کتب۔

### فصل حای مهمله مع طای مهمله

**حطب** بفتحتین چوب هیزم از منتخب

**حطبوق** بمعنی آشنا و یار نوشته اند شاید که دیده باشند۔

**حطیم** بر وزن نسیم بمعنی شکسته و سنگ کعبه یا بین رکن و زمزم و دیوار بیرون خانهٔ کعبه بجانب مغرب که در آنجا ناودان کعبه است از منتخب و لطائف۔

**حطام** بضم اول بر وزن غلام بمعنی خرد شکسته شده بمعنی ریزه گیاه خشک و ریزهٔ هر چیز و کنایه از اندک مال دنیا از منتخب و بحر الجواهر و کنز و کشف و لطائف

## منتخب اللغات

**حش** بالفتح و تشدید شین افروختن آتش و علف دادن ستور را و گیاه درویدن و خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست و درخت خرمای کوتاه که او را آب نرسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شود و بیشه و بستان و جای قضای حاجت بیرون شهر و بدین معنی بفتح و کسر نیز آمده و حش کوکب و حش طلحه موضعیست بیرون مدینه۔

**حشیش** گیاه خشک۔

**حفش** بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن سیل از هر جهت بیکجای و جمع شدن مردم و پی در پی خوش رفتن اسپ و بالکسر دوکدان و خانهٔ بسیار کوچک و چیز کهنه و ستوه و ظروف و متاع کهنه

**حمش** بالفتح بخشم آوردن کسی را و خشم کردن و بفتحتین باریک شدن ساق۔

**حوش** بالفتح گرداگرد صید درآمدن تا بدامگاه آید و باب گرد آوردن ستور را۔

**حیش** بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شتافتن۔

### باب الحاء مع الصاد

**حرص** بالفتح شگافتن و بالکسر سخت آرزومند شدن۔

**حص** بالفتح و تشدید صاد بشتاب رفتن و سخت دویدن و ستردن موی و بالضم اسپرک و زعفران۔

**حصاص** بالضم تیز رفتن و تیز دادن

**حفص** بالفتح جمع کردن و آرمیدن و چیزها را از دست انداختن و زنبیل چرمی و بچهٔ شیر درنده و ابوحفص کنیت امیرالمومنین عمر که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدان کنیت ایشان را می خواندند و بفتحتین تخم کتاره و جز آن۔

**حمص** بالفتح و الکسر نام شهری است و فرو نشستن آماس و جراحت و ساکن شدن از جوجه و برآوردن خاشاک از چشم و همچنین۔

**حمص** بالضم و الکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود۔

**حوص** بالفتح دوختن و تنگی کردن میان دو چیز و بالضم آنانکه گوشهٔ چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص و بفتحتین تنگ شدن گوشهٔ چشم۔

**حیص** بالفتح برستن و یکسو شدن از راه و بمعنی حیص بیص در فصل باء گذشت

### باب الحاء مع الضاد

**حضض** بفتحتین جنبیدن و آواز زه کمان و افتادن تیر پیش تیرانداز و کم شدن آب چاه و باطل کردن حق کسی

**حرض** بفتحتین بیماری و فساد عقل و کنار و طرهٔ جامه و شهریست بیمن و مرد بیمار از عشق و اندوه گداخته و مشرف بر مرگ و آنکه سلاح نگیرد و کارزار نکند و مرد افتاده که قدرت بر خاستن نداشته باشد و آنکه از و خیر نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار فاسد را و عقل و بضمتین اشنان

**حراض** بالفتح و تشدید راء کسی که پزد اشنان سوزنده بجهت شخار۔

**حض** بالفتح و تشدید ضاد برانگیختن کسی را بر طعام و بر جنگ و جز آن۔

**حضیض** پستی زمین و دامن کوه۔

**حضض** بضمتین و بالضم و فتح ثانی عصاره و گیاهی ست و آن دو قسم ست عربی و هندی و بهترین آن عربی ست که آنرا حضض مکی گویند۔

**حفض** بالفتح خم دادن چوب و مدا ختن از دست و بفتحتین رخت و قماش خانه بار کردن مهیا کنند و شتر که قماش خانه بار کنند

## غیاث اللغات

در رشیدی نوشتہ کہ علم ریزہ وکام بود و زنان ازو زینت چہل ستیند بنا بر ان خون ریزی وجوش شدن کہ نسبت معنی وقات ست حفر ریزہ بود نتیجہ میں زینہ سے خون کسی ایک قشہ دست خوش لغات است۔

حطمہ بضم اول و فتح ثانی آتش دوزخ و نسیان از منتخب۔

### فصل حای مہملہ مع ظای معجمہ

حظا ر جمع حظیرہ۔

حظ بالفتح وتشدید ظای معجمہ بہرہ و نصیب از منتخب و مدار وکشف ودر بہار عجم نوشتہ کہ فارسیان بمعنی خوشی و خورمی استعمال کنند۔

حظیرہ احاطہ کہ از چوب و نی برای چوپایان سازند و بمعنی احاطہ قبرستان گنبد قبر مستعمل از منتخب و مؤید۔

حظی بفتح اول و کسر ظای معجمہ و تشدید تحتانی بمعنی صاحب منزلت نام سپہ ہشتم کہ در نصاب بضرورت نظم مخفف واقع شدہ از شروح نصاب۔

### فصل حای مہملہ مع فا

حفظ الغیب کسی را در عقب او بخوبی و نیکی یاد داشتن۔

حفاوت بالفتح و بکسر حرف چہارم دال مہملہ حال پرسیدن و شادی اشکال کردن و مہربانی نمودن از منتخب وغیرہ۔

حفد بالفتح خدمت شتابیدن و بضم اول و کسر فا و فتح دال مہملہ صیغہ ماضی مجہول بمعنی خدمت کردہ شدہ۔

حفیر گور کندہ شدہ از منتخب۔

حفر بالفتح زمین کندن از منتخب۔

حفص بالفتح و صاد مہملہ جمع شدن و شیر و بچہ شیر و نام امام قراءت کہ قراءت او روایت تمام از

بنت شاگرد عاصم کوفی است ابو حفص کنیت حضرت عمر رضی اللہ عنہ از منتخب۔

حفاظ بالکسر و تخفیف فا بمعنی حمیت و مروت و نگہبانی و محافظت کردن و پرہیزگاری از منتخب و بالضم و تشدید فا جمع حافظان از لطائف۔

حف بالفتح و تشدید گرد چیزی شدن و پیراستن ریش و بروت و خدمت و مہربانی کردن و آواز کردن بال مرغ و پریدن از لطائف و منتخب۔

حفصہ بفتح اول و سکون فا و صاد مہملہ نام دختر حضرت عمر رضی اللہ عنہ کہ زوجہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بود۔

حفرہ بضم سوراخ و مغاک زمین۔

حفلہ بالفتح انبوہی و بسیاری۔

حفی مہربان۔

### فصل حای مہملہ مع قاف

حقب بالضم و بضمتین ہشتاد سال و بمعنی روزگار و بضمتین تنگ بند شتر از منتخب و لطائف۔

حقارت بالفتح خواری از صراح و منتخب و کشف و خیابان بلکہ اول کہ شہرت دارد بی اصل است۔

حقد بالکسر بمعنی کینہ و عناد از منتخب و کشف۔

حقہ باز بمعنی بازیگر و حقہ ظرفی باشد با سرپوش کہ اندرون آن چند طبقہ باشد و درمیان ہر طبقہ چیزی دیگر نماید و حقہ بازی بمعنی عجب و مکار از بہار و مصطلحات۔

حقیق ثابت شدہ و لائق از منتخب۔

حق بالفتح و تشدید ثابت و سزاوار و واجب و بمعنی راستی و راست و نیست و نابود اوست از منتخب و در حق و فارسیان بمعنی مزد و شتہ وادی ذ

## منتخب اللغات

حمض بالفتح پاک شدن زمین و ترش شدن چیزی خوراندن شور و دستور او مست کردن از منتخب و چیزی شور و بد شدہ و چیز ترش و شیرین باشد و حموض جمع۔

حامض بضم ترش و ترشی و ترش مزہ از منتخب۔

حموضت بالضم شوری اخوردن ستور۔

حوش بالفتح بالکسر با یکدیگر شدن و بساز و حوض ساختن۔

حیض بالفتح خون آمدن زن حائض زن را گویند و حیضہ آمدہ باشد۔

### باب الحاء مع الطاء

حبط بالفتح باطل شدن و بضمتین جراحت و شکم برآمدن و درد کردن شکم ستور را از خوردن گیاہ و نشان جراحت و زخم تازیانہ بعد از بہ شدن۔

حط بالفتح و تشدید فرود آوردن و نشیب و فرود آمدن و فرو گرفتن از کمان و کوفتن با روزن و بیقل دادن و نقش کردن چرم را۔

حلط بالفتح خشم کردن و جای نمودن و فرو رفتن۔

حنوط بالفتح خوشبوئیہای درآمیختہ کہ از برای مردہ سازند و ہمچنین حناط بالکسر۔

حناط بالفتح و تشدید نون آن فروشندہ و خوشبوئی فروش۔

حنظ بالفتح رنگ کردن ابرو۔

حوط بالفتح نگاہ داشتن و گرد آوردن۔

حائط دیوار و بستان۔

### باب الحاء مع الظاء

حظ بالفتح و تشدید بہرہ و بخت و بہرہ و بخت شدن۔

حظیظ بہرہ و بخت۔

حفظ بالکسر نگہداشتن و یاد گرفتن۔

حفیظ نام نگہدارندہ از نامہای خدای تعالی یعنی آنکہ از علم و ہیچ غائب نیست۔

حافظ یاد گیرندہ و نگاہ دارندہ حفظ و حفظۃ جمع۔

حفاظ بالکسر و حمیت و محافظت کردن و نگاہ داشتن از بہر خود۔

### باب الحاء مع الف

حتف بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع و گویند مات حتف انفہ یعنی مرگ خود بی زخم و ضرب کشتن و بمرگ خود بمرد و بمعنی ہمچنین است۔

تحت بفتحتین سینہ و پہلو و زرہ پوست و چرم باشد و چوب و آہن داشتہ شود واحد حجفت۔

حذف بالفتح انداختن و بریدن خرگوش و غیر آن و بچہ و از سر چیزی بریدن و دور کردن حرفی بکمر و از موی چیزی گرفتن و رسانیدن جنازہ و صلہ بکسی و نیز یک گام نہادن بسلام سبک مختصر دادن و بفتحتین گوسپند سیاہ خرد و مرغابی کوچک نام درخت۔

حرشف بالفتح حا و شین ملخ بچہ و مرغان خرد و ہر چیز خرد و مثل جز آن کہ مثل ابدان آدمی است و پیران و ناتوانان و ماہی است خاردار کہ آن را ابکا گنگر گویند و بالضم زمین درشت و بدین معنی است حرشفہ بالضم۔

حرف بالفتح کنارہ و تیزی ہر چیزی و تیغ کوہ و حرف تہجی و غیر آن و شتر ادہ

## غیاث اللغات

تحنیف [illegible] اسم علمی است بالضم و تشدید چابک [illegible] که [illegible] استخوان باشد۔
حقن بفتح باز داشتن و بند کردن چیزی از [illegible] اذکنز۔
حقبہ بالضم و مرف [illegible] مدت هشت [illegible] سال از منتخب۔
حقه بالضم و تشدید قاف ظرفی باشد از چوب که در ان [illegible] و [illegible] و عطر و غیره نهند و بالکسر و تشدید شتر بچه سه ساله که در چهارم [illegible] باشد از منتخب و در بهار عجم و مصطلحات نوشته که حقه در [illegible] قصی [illegible] حقه [illegible] معجون و در هندوستان قلیان را نیز گویند لیکن در کلام شعرای ایران و توران بدین معنی دیده نشده مگر میر افضل ثابت و میر امامی در شعر خود آورده اند ثابت گوید بیت کشیده حقه [illegible] آتش غم سوختن ما را بهار [illegible] آتش [illegible] شود [illegible] در هم او را [illegible] بسته باشد۔

### فصل حای حطی مع کاف عربی

حکمت دانائی و [illegible] علمیست که در ان بحث کرده شود از احوال اشیای موجودات خارجیه چنانکه هست بنفس الامر بقدر طاقت بشری و آن بر سه گونه است طبیعی و ریاضی و الهی طبیعی علمیست که بحث کرده شود در ان از اموری که در تعقل و وجود خارجی محتاج باشد بسوی ماده چنانچه آب و هوا و دیگر اجسام بسیطه و مرکبه و ریاضی علمیست که بحث کرده شود از ان از امور که فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشد چنانچه مقدار و عدد خاص که موجود در ماده باشد نه مطلق مقدار [illegible] که مطلق عدد و موجود [illegible] است چنانچه [illegible] اقوال [illegible] الهی علمیست که بحث [illegible] از اموری که [illegible] در تعقل [illegible] نباشد بسوی ماده چنانچه باری تعالی و عقول [illegible] دانست که بعضی محققان حکمت را [illegible] تقسیم [illegible] کرده‌اند [illegible] منقسم می‌شود بدو قسم یکی علمی و دیگری عملی علمی تصور حقائق موجودات بود و این را حکمت نظری نیز گویند و عملی [illegible] و مزاولت صناعات باشد و این را حکمت عملی خوانند حکمت نظری سه قسم است اول علم مابعد الطبیعت دوم علم ریاضی سوم علم طبیعی اما اصول علم مابعد الطبیعت دو باشد یکی علم الهی و دوم علم فلسفه اولی و فروع آن چند نوع است چون معرفت نبوت و بحث امامت و احوال معاد اما اصول ریاضی چهار است علم هندسه و علم عدد و علم موسیقی و فروع آن علم مناظر و مرایا و علم جر الثقال اما اصول علم طبیعی هشت صنف باشد اولاً سماع طبیعی ثانیاً سماء عالم ثالثاً علم کون و فساد رابعاً آثار علوی خامساً علم معادن سادساً علم نباتات سابعاً علم حیوانات ثامناً علم نفس و فروع آن علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن باشد اما علم منطق غیر ازین علوم است و آن آلت است برای تعلیم علوم مرجع از علوم حکمت است که ارسطو آنرا وضع کرده لیکن داخل هیچ یکی ازین علوم نیست

## منتخب اللغات

[illegible] میان [illegible] استوار و [illegible] و [illegible] بزرگ جثه و سب [illegible] چیزی او سر کشیدن چشم او بالضم [illegible] و [illegible] صناعت و پیشه جمع حرفه و قوله تعالی من یعبد الله علی حرف یعنی کسانی هستند که حق تعالی را عبادت کنند بیک جهت وان وقت خوشحالی است نه وقت [illegible] و در حدیث انزل القرآن نزل علی سبعة احرف۔ قرآن نازل شده است به هفت لغت یعنی زبان هفت قبیله عرب یا به هفت قرارت
حریف هم پیشه و هم کار و بکسر حا و تشدید را تیز مزه و گزنده زبان۔
حسف بالفتح پاک کردن خرما از خرمای زبون و بفتحتین چیزیکه پست پاک کنند او را۔
حشف بالفتح بار آوردن نخل و نان خشک و بفتحتین خرمای زبون و تباه و پستان فرسوده۔
حشیف جامه کهنه۔
حصف بالفتح استوار کردن رسن و دور کردن و بفتحتین گر خشک شدن پوست۔
حصیف استوار و محکم و دال [illegible] و درخت خرد و استوار۔
حف بالفتح و تشدید فا گرد چیزی در آمدن و خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک ساده کردن سر ریش را از موی و خشک شدن گیاه در زمین و گفتن [illegible] و پیراستن ریش و [illegible] موی [illegible] یعنی و شنیدن آواز قب و [illegible] آواز کردن بال مرغ و پریدن

حفوف بالضم خشک [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] زمین و رفتن [illegible] تمام و رفتن [illegible] بتمام۔
حفیف شنیدن آواز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پوست [illegible]
حفاف بالکسر جانب و نشستن [illegible] گرد [illegible]
حقف بالکسر تو ده ریگ کج شده احقاف جمع۔
حلف بالکسر سوگند و عهد و دوستی [illegible] خود را سوگند دهد یا وعده کند و بالفتح و الکسر و بفتح دال [illegible] سوگند خوردن و بفتحتین گیاهی است که آنرا حلفا نیز گویند۔
حلیف هم عهد و هم سوگند [illegible]
حنف بفتحتین [illegible] و [illegible] میل کردن بحق و کج بودن پا چنانکه سر پای بسوی یکدیگر میل کنند یا آنکه بر پشت پا راه رفتن۔
حنیف راست [illegible] و مائل بحق و ثابت بران و آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام باشد۔
حوف بالفتح ازار چرمین که زنان حائض و کودکان [illegible] چیزیست [illegible]
حیف بالفتح جور و ستم کردن۔

### باب الحاء مع القاف

حاق به تشدید قاف میان چیزی [illegible]
حبق بالفتح تازیانه زدن و چوب [illegible] زدن و تیز دادن و بفتحتین پودنه۔
حدق بالفتح گرد فرو گرفتن و نظر تیز کردن و واکردن مردم چشم او را [illegible] تیزی چشم کسی و بفتحتین سیاهی دیده [illegible]

## غیاث اللغات

مگر در تحت حکمت نظری داخل ست و حکمت عملی سه قسم ست اول تهذیب الاخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن۔

**حکم انداز** تیر انداز کامل که هرگز نشانه را خطا نه کند از سروری۔

**حک** بالفتح و تشدید تراشیدن و دور کردن و سودن چیزی را بچیزی از کنز۔

**حکاک** بالفتح و تشدید ثانی حک کننده و بمعنی نگینه ساز مهرکن و نام دردیست که از خاریدن اعضا سوزش بهم رسد از شروح نصاب۔

**حکم** بالضم فرمان دادن و دانستن و باصطلاح منطقیین اداثبات کردن امری که قائل را سکوت بران صحیح باشد و بالفتح باز داشتن و لگام در دهن اسپ کردن و بفتحتین میانجی و حکم کننده داور و تمیز کننده نیک را از بد و نام شخصی ست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی حکمتها و درین صورت جمع حکمت ست از منتخب۔

**حکام** بالضم و تشدید کاف بمعنی حاکمان و این جمع حاکم ست۔

**حکیم** دانا و راست کار و خداوند جمیع علوم حکمت و اقسام علوم حکمت در بیان لفظ حکمت مذکور شد۔

**حکمت العین** نام کتابی که در علم حکمت مثل میبذی و صدر ست۔

**حکه** بالکسر و تشدید کاف خارش که گاه گاه بر بعضی اندامها پیدا میشود و نیز آن خارش که مرض باشد از شروح نصاب۔

**حکمت یمانیه** شریعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم چه اهل عراق و فارس یکه را از متعلقات ملک یمن شمارند۔

**حکمت مدنی** قوانین انتظام شهر و بمعنی شریعت نبوی که ظهور آن از مدینه است

**حکمت عملی** دانستن انتظام احوال معاش و معاد بوجه کامل و افراد آن سه است تهذیب الاخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن۔

**حکم سیاحی** یکی از اصناف علم پادشاهی ست و آن یا از حکم قدری معتبر باشد از مصطلحات۔

### فصل حای مهمله مع لام

**حلفا** بالفتح و فا گیاهی ست که از آن دوخ گویند و لوخ نیز نامند که از آن بوریا بافند از شروح نصاب کنز و بضم اول و فتح لام سوگند خورندگان و این جمع حلیف ست۔

**حلواء** بفتح اول و سکون لام مؤنث اسلے بمعنی هر چیز شیرین۔

**حلیب** شیرین و تازه و خام از کنز۔

**حلب** بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و بفتحتین نام شهری ست در شام از منتخب و لطائف۔

**حلت** بکسر حا و تشدید لام مفتوح و تای فوقانی بمعنی حلال شدن و کشادن۔

**حلاوت** شیرینی۔

**حلتیت** بکسر اول و سکون لام و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و بعد آن تای فوقانی انگوزه از شروح نصاب و منتخب۔

**حلاج** بالفتح و تشدید لام و جیم بمعنی کسیکه پنبه را از پنبه دانه جدا کند و لقب حسین بن منصور که انا الحق گفته بود چراکه روزی غنبه حلاجی را باندک زمان بکرامت خود از پنبه دانه جدا کرده بود که حلاج از آن متحیر ماند۔

**حل و عقد** کشادن و بستن۔

**حلوای بی دود** کنایه از میوهای شیرین چراکه از گرمی آفتاب پخته میشوند و دود اثر آتش نمیرسد بخلاف حلوای معروف مصنوعی۔

## منتخب اللغات

واحدش حدقه و بمعنی بادنجان نیز آمده۔

**حدائق** باغهای درخت که دیوار داشته باشد۔

**حذق** بالکسر زیرکی و همچنین حذاقه و بالفتح استاد و زیرک شدن در کار و نیکو دریافتن کودک خواندن را و گزیدن تیزی ترشی زبان را و بریدن چیزی را اثش مانند آن۔

**حاذق** زیرک و استاد در کار۔

**حرق** بالفتح سوختن و سائیدن دندان بر دندان از خشم و سودن چیزی بچیزی و بالکسر شاخ خرما که درخت خرما را بدان گشنی دهند و بفتحتین آتش یا زبانه آتش و سوختگی جامه از کوفتن گازر و بفتح اول و کسر ثانی مرو که اعضای او تریده باشد و ایرست برق۔

**حراق** بالضم آب بسیار شور و آب سنگ زننده و به تشدید او تخفیف آن سوخته و همچنین حراقه به تشدید و تخفیف اما بعضی گفته اند که تشدید در حراقه غلط ست۔

**حریق** سوزش و سوخته شده۔

**حزق** بالکسر گروه مردم مرغان و جز آن و بالفتح به رسن بستن سخت و فشردن و کشیدن اعصاب را۔

**حق** ثابت و سزاوار و درست و راست و واجب و راستی و کلامی که البته واقع شود و نامی ست از نامهای خدای تعالی و راست کردن سخن و درست کردن وعده۔

**حقیق** ثابت و سزاوار۔

**حلق** بالفتح نای گلو و تراشیدن موی و بر گلو زدن و بالکسر مال بسیار و انگشتری پادشاه و بالضم شکل و بفتحتین پوست رفتن و سرخ شدن قضیب اسپ و خر از گشنی کردن و جمع حلقات و برین تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده۔

**حمق** بالضم شراب و نادانی و بدیمنی بضمتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبک ریش۔

**حماق** بالضم و بالفتح آبله که بر اندام آدمی بر آید۔

**حلوق** بالفتح **حلاق** بالکسر و الضم باطن پلک چشم حالیق جمع۔

**حنق** بفتحتین خشم و خشم گرفتن۔

**حوق** بالفتح روفتن خانه و مالیدن اعضا و پای و هموار کردن چیزی و گردگرفتن و گروه بسیار و بالضم گرداگرد قضیب۔

**حیق** بالفتح گرد گرفتن و فرود آمدن و قرار گرفتن و واجب شدن چیزی بکسی و لازم شدن کسی بکاری و آنچه فرو گیرد انسان را از کار زشت بد۔

### باب الحاء مع الکاف

**حبک** نیکو بافتن جامه را و استوار و نیکو کردن هر چیزی و بریدن و گردن زدن۔

**حباک** بالکسر راه در ریگ توده و شکن آب و شکن زره و موی جعد هم چنین حبیکه که حبک بضمتین جمع۔

**حتک** بالفتح شتاب رفتن و گام خرد نهادن و تراشیدن و بفتحتین پر کاک گردن شتر مرغ۔

**حرک** بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان چست و زیرک۔

**حراک** بالفتح جنبش۔

**حارک** بکسر را انتهای مابین دو دوش۔

**حریک** عنین و کسیکه ضعیف باشد تهیگاه او و وقت رفتار او ظاهر شود۔

**حزک** استوار کردن چیزی و فشردن و به رسن محکم بستن۔

**حسک** بفتحتین خار مغیلان و آنچه از آهن سازند چون خار مغیلان و براه لشکر خصم اندازند و کینه و دشمنی۔

**حشک** بسیار شدن شیر در پستان

## غیاث اللغات

حلوای شهید نوعی از حلواست۔
حلس بالکسر پلاس و گلیم سطبر و بالفتح و تشدید لام مکسور بمعنی دلیر و شجاع از منتخب و شرح نصاب۔
حلقه بگوش کنایه از غلام و فرمانبردار چه در ولایت معمول است که بگوش غلام حلقه می اندازند از طلا یا نقره از سراج۔
حلاف بالفتح و تشدید لام بسیار سوگند خوار از لطائف۔
حلف بالفتح و بالکسر بمعنی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهیکه آنرا دوخ گویند و لوخ نیز نامند از منتخب و کنز۔
حلق بالفتح گلوی و نای و موتراشیدن از کنز۔
حلاق بالفتح و تشدید لام بمعنی موتراشنده یعنی استره و بمعنی حجام عرفی۔
حلک بفتحتین سیاهی سخت از منتخب و در لطائف بالضم حالک سخت سیاه۔
حلاحل بضم حای اول و کسر حای مهمله ثانی بمعنی مهتر و سید قوم یعنی سردار قوم از منتخب و شروح۔
حل بالکسر و تشدید لام روان شدن و از احرام بیرون آمدن و بالفتح و تشدید لام بمعنی کشادن و فرود آمدن و حلال شدن و بمعنی روغن کنجد از منتخب و صراح۔
حلل بضم اول و فتح ثانی جمع حله بمعنی جامه باشد از منتخب۔
حلال بالفتح و تشدید لام اول بسیار کشاینده گره و فرودشنده روغن کنجد از منتخب۔
حلول بفتحتین فرود آمدن از منتخب و کشف و باصطلاح حکمت اختصاص چیزی بچیزی بحیثیتی باشد که اشارت بیکی عین اشارت بدیگر باشد چنانچه سواد بچشم و حلول دو قسم ست سریانی و طریانی

حلول سریانی آن بود که اجزای حال در اجزای محل درآید و حلول طریانی آن بود که اجزای حال بر اجزای آن محل در تنها یک مجموع در مجموع باشد و آنچه حلول کند آنرا حال گویند و آنچه در ان حلول کند آنرا محل گویند۔
حلم بالکسر آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خوابیدن بالغ و آنچه در خواب دیده شود از منتخب۔
حلام بالضم و تشدید لام بچه بز و گوسپند دیره و آنچه در مردم لفظ حلوان برای معنی بچه گوسپند مشهور شده غلط ست از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و مدار و کشف۔
حلیم بردبار و در استعمال فارسیان نام آشیست معروف از بهار عجم۔
حلاجی کردن حرفهای سخت تصریح با کسی گفتن کسی را از مصطلحات و چراغ هدایت۔
حلالی خواستن چون کسی مشرف بمرگ شود استغفار حقوق از دیگران و بحل خواستن اعاز یاران از مصطلحات۔
حلان بالضم و تشدید لام بچه بز و گوسپند و آنچه در عرف لفظ حلوان برای معنی بچه گوسپند مشهور ست غلط از منتخب و مؤید۔
حلقه بر در زدن کنایه از تفتیش حال و طلب صاحب خانه۔
حلو بضم اول و سکون لام شیرین ای کرته۔
حلیله بیای معروف زن منکوحه۔
حلفه بالفتح و فا یکبار قسم خوردن از شرح نصاب۔
حلبه بالضم و حرف سوم بای موحده تخمیست زرد رنگ که تره آن میخورند بهندی میتهی گویند از منتخب و غیر آن۔
حلمه بفتحتین سرپستان از منتخب۔
حلیه بالکسر و بالضم بمعنی زیور و بالکسر بمعنی

## منتخب اللغات

و بسیار شدن بار درخت خرما و جمع شدن شیر در پستان۔
حک بالکسر و تشدید کاف هشک و بالفتح سودن چیزی بچیزی و خلیدن چیزی در دل۔
حلک بفتحتین سیاهی سخت۔
حالک سخت سیاه۔
حمک بفتحتین موی چهار پا و سپشها و هر چه ریزه باشد از هر چیز۔
حنک بالفتح بکام کودک مالیدن خرما و جز آن و رسن در دهن ستور کردن و دریافتن و استوار و پخته کردن تجربه کسی را بجهت کلان سالی و بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار مرغ و جماعه که بطلب گیاه بجایی روند تا آنجا دواب چرانند و پشتهای کوچک بلند که سنگریزه های آن نرم و سفید باشد و دو الیست کمین۔
حوک بالفتح جامه بافتن و خرقه و بیخی است کوهی ست که آنرا بادروج گویند۔
حائک جامه باف۔
حیک بالفتح خرامیدن و آهسته رفتن و کارکردن سخن در دل و شمشیر در زخم گاو و بریدن کارد چیزی را و جامه بافتن۔

### باب الحاء مع اللام

حال گل سیاه و حالت و زمانی که در وی باشد و میان پشت اسپ و گرد و نچه کودک و دشوار و خاکستر گرم و بتشدید لام فرود آینده۔
حبل بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی و ریگ توده دراز کشیده و پی و رگ گردن و رگ بازو و گرانی و سختی و حادثه و وصال و بفتحتین پری شکم و غضب و درخت خرما و انگور و بسکون با نیز آمده حبل الورید رگیست در گردن و حبل الذراع رگیست در دست۔
حجل بالفتح و بالکسر بند کردن و برجسته جسته رفتن در راه و رفتن کلاغ و خلخال و بکسر و بفتحتین کبک و شتر کره۔

حدل بالفتح میل کردن بستم و گردن کج شدن و بالکسر بستن کاه را و بفتحتین پستی و بفتحتین نظر کردن بگوشه چشم۔
حذل بالضم پیراهن و ازار و بالفتح صمغی که از درخت بیرون آید و بفتحتین افتادن مژه و نوعیست از حبوب که از آن نان می پزند۔
حرمل بالفتح دانه سپید۔
حزقیل بالکسر نام پیغامبریست و بحذف یا نیز آمده۔
حسل بالفتح سخت راندن و میوه کنار که سبز باشد و بالکسر بچه سوسمار که از بیضه برآید۔
حشل بالفتح ارذل و حقیر و زبون کردن چیزی را۔
حاصل بقیه چیزی و نقد چیزی۔
حصول بالضم ثابت و باقی ماندن چیزی۔
حصل بالفتح و بفتحتین غوره خرما که سخت باشد و آنچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو و جز آن و همچنین حصاله بالضم۔
حطل بالکسر گرگ احطال جمع۔
حظل بالفتح و سکون ظای معجمه باز داشتن از تصرف و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی مرد سخت گیرنده با اهل خود۔
حفل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گروه و جمع شدن شیر و آب۔
حقل بالفتح زمین پاک داشتن که در آن زراعت نیکو شود و زراعتی که برگ آن بسیار و انبوه باشد۔
حل بالفتح و تشدید لام روغن کنجد و کشادن گره و فرود آمدن و حلال شدن و واجب شدن و بیرون آمدن زن از عدت و بالکسر از احرام و حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام و حرم بیرون آمده باشد و هدف و کفارت سوگند دادن و استثنا کردن در آن و بالضم جمع

## غیاث اللغات

خلعت وصورت وخلقت وآرایش و صفت چیزی از منتخب و لطائف و کشف وصراح ومؤید۔

**حله** بالضم وتشدید لام بمعنی بُرد یمنی و جامه وازار وردا از منتخب وصراح ولطائف و سروری وبالفتح وتشدید لام نام شهر وقبیله ونام موضع بشام ومحله وبالکسر نام منزل در راه مکه وبمعنی مقام ومنزل ومجلس از منتخب و لطائف۔

**حلقه** دائرهٔ مردم که عبارت از مجلس است

**حلیمه** نام دایهٔ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم۔

**حلی** بضم اول وکسر لام وتشدید یا بمعنی زیورها که از سیم وزر باشد واین جمع حلیه است که بالکسر باشد ودر فارسی بتخفیف یا نیز مستعمل میشود از منتخب

**حلوای مغزی** نوعی از حلوا که بغایت سفید باشد ودران مغز پسته وبادام بسیار می آمیزند وقرصها می بندند۔

**حلوای مقراضی** نوعی از حلوا که برشتها بغایت باریک تراشیده ودران مخلوط نمایند۔

**حلوای پشمی** نوعی از شیرینی۔

**حلقچ** بفتحتین جلیبی که شیرینی معروف است از برهان۔

### فصل حای حطی مع میم

**حمرا** بالفتح سال سخت وزن سرخ رنگ ومهر شتر مؤنث که سرخ رنگ باشد از منتخب

**حمیرا** بضم اول وفتح ثانی تصغیر حمرا و لقب حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها از منتخب و لطائف۔

**حمیقا** بضم حا وفتح میم وتحتانی وقاف زن کوچک که احمق باشد۔

**حما** بفتحتین گل سیاه ولای از منتخب

**حمی** بکسر اول وفتح میم ودر آخر الف مقصوره بمعنی سبزه زاری که برای چرانیدن ستوران نگاهداشته باشند وبضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی تپ گرم از منتخب وکنز۔

**حموضت** بضمتین وضاد معجمه مفتوح ترشی از کشف ومنتخب وکنز وصراح۔

**حماقت** بالفتح بیعقلی از منتخب وکشف۔

**حمرت** بالضم سرخی وبمعنی سفیدی نیز آمده از منتخب۔

**حماست** بفتح دلیری از منتخب۔

**حمت** بضم اول وتشدید میم گرمای سخت وسیاهی از منتخب۔

**حمایت** بکسر نگهبانی۔

**حمیت** بفتح اول وکسر ثانی وتشدید تحتانی بمعنی غیرت وننگ وبکسر اول و سکون میم وفتح تحتانی پرهیز فرمودن و حفاظت ونگاهداشتن از منتخب وصراح وکنز۔

**حمات** بفتح اول گل ولای سیاه ودر اصل حماٴ بود وهمزه را بتای تانیث بدل کردند وبضم اول وتخفیف میم حمایت کنندگان بالمعنی جمع حامیست ودر لفظ عربی تای این لفظ گرد نویسند بهردو معنی مذکور از شرح نصاب وصراح وکنز۔

**حمد** ستودن وستایش از منتخب ودر اصطلاح خاص بیان کبریا وجلال وعظمت حق سبحانه تعالی را گویند وبعضی از محققین چنین نوشته اند که حمد در لغت ثنا کردن است بزبان بر خوبی اختیاری کسی بجای تعظیم وی چنانچه گوئی زید خوش نویس است وکتاب خوب میخواند ودر اصطلاح فعلیکه آگاهی دهد از تعظیم منعم خواه بزبان باشد خواه بدل خواه بدست ومدح آنست که ثنا بزبان باشد بر خوبی کسی که آن خوبی باختیار او نباشد چنانچه گوئی

## منتخب اللغات

**احل واحل** اسپی که پایش سست و زبون بود در رفتار۔

**حلال** بالفتح چیزی مباح وبیرون آمدن از حرم واحرام ومرد بیرون آمده از حرم و احرام وبالفتح وتشدید لام بسیار کشانندهٔ گره وفرود شدهٔ روغن کنجد۔

**حلول** بالضم فرود آمدن ورسیدن وعدهٔ چیزی ورسیدن قربانی بموضع قربان شدن وواجب شدن وبسر آمدن عدت وفرود آیندگان جمع حال است

**حلائل** زنان نکاحی جمع حلیله است

**حلل** بفتحتین سستی پی ستور وبضم اول و فتح ثانی جمع حله بمعنی آن گذشت۔

**حلیل** شوهر وهم منزل وهمسایه۔

**حلاحل** بالضم مهتر وبزرگ قوم۔

**حمل** بالکسر باری که بر پشت یا بر سر کنند وبالفتح بر درخت وبار شکم وباری که بر گردن بردارند وبرداشتن وباردار شدن وبار بر نهادن وحمله بردن بر کسی وبر ستور نشاندن کسی را وبفتحتین بره ونام برجی است وابر بسیار آب.

**حمیل** کودکی که از ملک کفار بکودکی برداشته در ملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک وجز آن که آب بسیار آورده باشد وضامن وپسر خوانده۔

**حمائل** دوال شمشیر وآنچه در بر اندازند۔

**حمول** بالفتح بسیار بردبار ومتحمل وستوری که بران بار توان کرد وبالضم هودجها وشتران که بران هودج باشد واحدش حمل بالفتح والکسر۔

**حنبل** برد کوتاه وپوستین کهنه وموزهٔ کهنه ودریا ومرد بزرگ شکم وجد امام احمد رحمه الله تعالی۔

**حنظل** بالکسر مرگیاهی است مانند خربزهٔ خرد که بغایت تلخ بود آنرا خربزهٔ ابوجهل گویند۔

**حومل** بفتح اول مهر چیز وابر سیاه وباران وسیل که آب صاف داشته باشد وموضعی است ونام زنی است که مادهٔ سگ بروز گرسنه میداشت وآن مادهٔ سگ شب پاسبانی میداشت تا آنکه وی خود را از غایت گرسنگی بخورد واین مثل شد عرب گویند، فلان اجوع من کلبة حومل۔

**حول** بالفتح سال وتوانائی وگرداگرد چیزی وگردیدن از حالی برگشتن ویکساله شدن کودک وگذشتن یکسال بر خانه وبرگشتن کمان از حال اول وبرگشتن آن وبالضم آبستن شدن شتر ماده وشتر مادهای که آبستن نباشد وبکسر اول وفتح ثانی برگشتن ورفتن از جا بجای وبفتحتین احول شدن۔

**حوصل** مرغی است سفید بسیار خوار و چینه دانهای مرغان جمع حوصله۔

**حوول** بالضم برجستن بر ستور و بر نشستن واز عهد برگذشتن۔

**حیال** بالکسر آبستن شدن ناقه از فحل بعد از کشته بار، وبرگشته [illegible] و دافع شدن میان دو چیز وبحال دیگر گشتن وجنبیدن ومقابل چیزی۔

**حیل** بالفتح قوت وآبی که در میان وادی جمع شود وحول نیز بمعنی آمده است وبکسر اول وفتح یا جمع حیله۔

### باب الحاء مع المیم

**حام** پسر نوح علیه السلام که پدر سیاهان است وبه تنوین نون که در قرآن شریف آمده است شتری باشد که ده بچه از پشت او پیدا شده باشد وآنچنان شتر را در زمان جاهلیت بارنهادندی

## غیاث اللغات

زید کمال حسین ست و نهایت ذهین و زرد بمعنی حمد و مدح مترادف اند اختیاری و غیر اختیاری شرط نیست۔

حمائد بفتح اول و کسر همزه خوبی ها و خصلتهاے ستوده۔

حمیر بکسر اول و سکون میم و فتح تحتانی قبیله ایست از قبائل بنی سبا و ضحاک پادشاه ازان قبیله بوده است و موضعی است در بیابان عرب که گرگ آنجا بغایت درنده و خونریز باشد و بفتح اول و کسر میم جمع حمارست بمعنی خران از منتخب و شرح دیوان خاقانی و شروح نصاب۔

حمص بالکسر و تشدید میم مکسوره و صاد مهمله بمعنی نخود و بضم اول و تشدید میم مفتوحه نیز آمده از منتخب و شروح نصاب۔

حماض بالضم و تشدید میم و ضاد معجمه تره است ترش مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند از شروح نصاب و منتخب۔

حمق بالضم و بضمتین نادانی و بیعقلی از منتخب و بحر الجواهر و کشف۔

حمال بالفتح و تشدید میم بسیار بردارنده بار حمول بفتحتین دوائیکه بر پارچه آلوده در روی یا در قبل نهند و این اصطلاح طب ست و بفتح اول بسیار بردارنده بار و مجازاً بمعنی صابر و متحمل۔

حمل بفتح اول و سکون ثانی برداشتن و بمعنی بار شکم و باریکه بر گردن بردارند و بالکسر باریکه بر پشت یا بر سر کشند بمعنی گناه و بفتحتین بمعنی بره و نام برج اول از افلاک از منتخب و صحاح و آن برج مذکور بصورت میش نرست صاحب دو شاخ سرا و بطرف مغرب و دم او بطرف مشرق و پشت بشمال و پا بجنوب متوجه شده است بسوی پشت خود و روزیکه آفتاب درین برج داخل شود همان روز نوروز ست و شرف آفتاب درین برج می شود و مدت ماندن آفتاب را درین برج فروردین گویند و بهندی تقریباً بیساکه باشد و در ولایت ابتدای بهار ازین ماه ست و در هندوستان این ماه آخر بهارست و لفظ حمل بفتح بمعنی گمان بردن و قیاس نمودن نیز آمده۔

حمائل بفتح اول و کسر همزه دوال شمشیر و آنچه در بر آویزند از منتخب و کشف و ظاهرا قرآن مجید کوچک تقطیع را ازین جهت حمائل گویند که از سبکی قابل آن باشد که آن را در بر توان آویخت و لفظ حمائل بمعنی بار نیز می آید و صاحب صراح نوشته که حمائل جمع حماله است که بکسر اول باشد بمعنی دوال شمشیر تم کلامه مگر در فارسی بمعنی واحد مستعمل مے شود۔

حمیم بمعنی گرم و آب گرم و خویشاوند و مرد تپ گرفته از شروح نصاب۔

حمام بکسر اول بمعنی مرگ و بفتح بمعنے کبوتران و کبوتر و این لفظ بمعنی جمع و واحد هر دو آمده در صورت جمع بودن جمع حمامه است از شروح نصاب و منتخب و حمائم نیز جمع آن می آید و بالفتح و تشدید میم گرمابه چراکه گرم کننده ابدان باشد از بحر الجواهر و کشف و لطائف۔

حمائم بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع حمامه که بمعنی کبوتر و هر مرغ طوق دارست مثل فاخته و قمری و غیره۔ حمام زنان بمجاز جاے پر شور و غوغا از مصطلحات۔

حمدان بالفتح آلت تناسل از مصطلحات۔

حمدون بالفتح آلت تناسل و بعضی نوشته نام استاد و معمار و بعضی نام معمار تی گفته

## منتخب اللغات

و گوشت آن حرام دانستندے و بیگفتند ی قدیمی ظهره حمایت کرده است اشتر پشت خود را در اصل حامی بوده است۔

حتم بالفتح استوار کردن و حکم کردن و واجب کردن کار بر کسے۔

حاتم بکسر تا قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پا و منقار که آنرا غراب البین گویند و جوانمرد معروف پسر عبدالله بن سعد الطائی و مشهور بفتح تا شده۔

حثم بالفتح دادن و نرم و وام کردن۔

حجم بالفتح کرانه و برآمدگی هر چیز و حجامت کردن و مکیدن و باز داشتن بر آمدن پستان۔

حجام بالکسر چیزے که بر دهان شتر بستن تا نگزد و بالفتح و تشدید جیم خون کشنده۔

حدم بالفتح و بفتحتین گرمی سخت و سوختن آتش۔

حذم بالفتح بریدن و بشتابی خواندن و شتاب رفتن و جز آن و بفتح اول و کسر ثانی برنده همچنین خذیم۔

حذام بالفتح و کسر میم زنی ست قال الشاعر اذا قالت حذام فصدقوها فان القول ما قالت حذام۔

حرم بالضم احرام گرفتن و حرام شدن و بالکسر چیز حرام و بفتحتین گرداگرد خانه کعبه و اندرون سرا و حرمین یعنی مکه و مدینه و بضمتین احرام بستگان و حرمت و اشتگان و اشهر حرم چهار ماه که جنگ دران حرام بوده و آن محرم و رجب و ذوالقعده و ذوالحجه است۔

حرام بالفتح ناشایسته و ناروا و مردے که احرام بسته باشد۔

حریم گرداگرد خانه و چاه و جز آن و آنچه نسبت بخانه و چاه داشته باشد از حقوق و چیزی که حرام باشد و دست بدان نتوان کرد و جامه که محرم پوشیده باشد و جامه که محرم دور کرده باشد و دیگر نپوشد و محله ایست به بغداد و نیست به یاسه و چیزیکه آنرا حمایت نمایند و جنگ کنند بر آن۔

حزم بالفتح استواری و استوار کردن و تنگ بستن و هوشیاری و آگاهی در کار و فراهم آوردن کار خویش یا و زمین و ادی و بفتحتین در سینه ماندن چیزی و درماندگی تهیگاه اسپ و بضم اول و فتح دوم دستهای هیزم و علف و جز آن جمع حزمه۔

حزام بالکسر تنگ ستور و دست بند طفل به گهواره۔

حسم بالفتح بریدن و باز ایستادن و جز آن و داغ کردن و بضمتین ضعیف و سست۔

حسام بالضم شمشیر تیز و تیزی و دم شمشیر۔

حسوم بالضم پے در پے و بمعنے شوم نیز آمده۔

حشم بالفتح بخشم آوردن کسی را و خجل کردن و خشم نمودن و بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران۔

حصم بالفتح شکستن و تیز دادن۔

حصرم بکسر اول و ثالث خرمای ناپخته و غوره انگور و مرد بخیل و ترش روی و تندخوی۔

حطم بالفتح شکستن و سخت پیر شدن اسپ۔

حطیم اشکسته اسپ شکسته و زبون حال از پیری و سنگ کعبه یا مابین رکن و زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب مغرب که درانجا ناودان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم داخل کعبه بوده و در جاهلیت آنرا خارج کرده دیوار دیگرا زاندرون کشیدند و آن

## غیاث اللغات

حمدونه بالفتح و حرف پنجم نون بمعنی بوزنه از مؤید و برہان و مدار۔

حمره بالضم نام شکلے از شانزده اشکال رمل۔

حمله بفتحات بردارندگان این جمع حامل است۔

حمه بضم اول و فتح میم بمعنی زہر کژدم از منتخب و صراح و شروح نصاب۔

حمزه بفتح اول و سکون میم و زای معجمه نام عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و نام پہلوانے و گیاہی ست کہ آن را تره و تیزک گویند از صراح و منتخب۔

حمامه بفتح کبوتر واحد و قمری و فاختہ و ہر مرغ طوق دار و حرف تا در آخر این لفظ برای تانیث نیست برای وحدت ست از منتخب و کنز و کشف و شرح نصاب و بحر الجواہر و زبدة الفوائد۔

حموی بفتح اول و ضم میم مشدد منسوب بحمویه کہ نام جد اوست از لب الالباب۔

حمری بالضم بمعنی سرخ منسوب بحمرت در حالت الحاق یای نسبت تا سے مصدری حذف نمایند چنانکہ از صورت صوری و از فطرت فطری۔

حمله گیری کنایه از تحمل حمله حریف۔

### فصل حای مہملہ مع نون

حنی بالکسر و تشدید نون مفتوح و الف مقصوره بصورت یا برگ معروف کہ از آن دست و پا سرخ کنند در استعمال فارسی بالف نویسند و بتخفیف خوانند و در سراج نوشتہ کہ حنا بالکسر و تشدید برگ معروف و نیز حنای زرین پس بہر دو معنی مشدد بالکسر ست و تخفیف ہم درست۔

حنیذ بفتح اول و کسر نون و تحتانی و ذال معجمه بزغاله لاغر بریان کرده شده از لطائف۔

حنجر بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و در منتخب حلقوم۔

حنش بفتحتین و شین معجمه بمعنی مار از شرح نصاب و کنز۔

حنوط بفتح اول خوشبوہای در آمیختہ کہ برای مرده میسازند از منتخب و کنز۔

حناط بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبو فروش از منتخب۔

حنیف راست در دین و کسیکہ از باطل بسوی حق مائل باشد و آنکہ بر ملت ابراہیم علیہ السلام باشد از منتخب و کنز۔

حنق بفتحتین کینه و دشمنی و خشم گرفتن از شرح نصاب و صراح۔

حنجره غلطک خوش خواندگی سرود و نوعی از آواز کہ صوت را بحلق غلطانیده بر آرند بہندی گٹکری گویند۔

حنک بفتحتین کام دہن کہ بہندی تالو گویند از منتخب۔

حنظل بالفتح و بالکسر ثمر گیاہی ست بشکل خربزه لیکن کوچک از آن بغایت تلخ باشد بہندی پیہیند و اناسندرائن گویند از منتخب و لطائف۔

حنین بفتح اول و کسر نون آرزومندی و بسیاری گریه بمعنی ناله و بضم اول و فتح نون نام علامه ست کہ کتب یونانی را ترجمه کرده و نام موضعی ست میان مکہ معظمه و طائف کہ در آنجا کفار با حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم جنگ کرده بودند و نام موزه دوزی کہ از اہل دانش بود اعرابی موزه حنین را قیمت کرده نخرید حنین در غضب شد و از کوچه دیگر رفته بر سر راه اعرابی یک موزه را آویخت و پیشتر رفته موزه دیگر را در راه وے انداخت و کمین کرده بجای نشست اعرابی

## منتخب اللغات

دیوار نیز باقی ست و مردم بجہت احتیاط بیرون آن طواف کنند و محاذے دیوار اندرونی نماز گزارند عبد اللہ بن زبیر چون از ام المومنین عائشه رضی اللہ عنہا شنیده بود کہ حضرت رسالت پناه صلعم می فرمود کہ این دیوار داخل خانه کعبه بود و بواسطه قرب زمان جاہلیت داخل کردن آن باعث فتنه و فساد ست او در ہنگام حکومت خود بمکه معظمه آن دیوار را داخل کعبه کرد چون حجاج بر عبد اللہ استیلا یافت و خانه کعبه بواسطه جنگ و انداختن توپ سنگ از ہم ریختہ بود باز بطریق جاہلیت کہ در وقت حضرت ہمان نسق مانده بود بنا نمود و الحال ہمان بنای حجاج باقی ست۔

حطام بالضم خرد و شکسته شده و ریزه ہر چیزی و اندک مال دنیوی۔

حکم بالضم فرمان و فرمان دادن و استن و حکم کردن میان مردم و محکم و استوار کار شدن و بالفتح باز داشتن و حکمه لگام در دہن اسپ انداختن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و میر و نام شخصی ست و قبیله ایست از یمن و بکسر اول و فتح ثانی حکمتہا۔

حکیم دانا و راست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت۔

حلم بالکسر آہستگی و بردباری و دیر غضب شدن و آہستگی نمودن در عقوبت کسے و بالضم و بضمتین خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود و بفتحتین تباه شدن پوست و کرم افتادن در آن۔

حلیم شتر فربه و مرد دیر غضب۔

حلام بالضم و تشدید لام بره و بزغاله کہ از شکم گوسپند بر آرند یا گوسپندیکه

حم بالفتح خویش شوہر و خویش زن و پدر شوہر و پدر زن و به تشدید میم گرم کردن و گرم شدن و گداختن دنبه و قصد کردن و شتاب کردن و تپ گرفتن و دنبه گداخته و چشمه گرم و گزیر و چاره و بدین معنی بضم نیز آمده۔

حمیم آب گرم و باران کہ در موسم گرما بارد و عرق و خویش و گرمای تابستان۔

حمام بالفتح کبوتر و قمری و ہر مرغے کہ طوق دارد و بالکسر مرگ و بالضم تپ شتر تپ گرفته و بالفتح و تشدید میم گرمابه۔

حمم بفتحتین گرم شدن و بالضم خاکستر و انگشت و ہر چه سوخته باشد۔

حنتم بالفتح کوزه سبز و ابرہای سیاه۔

حوجم بالفتح حا و جیم گل سرخ کہ از آن گل قند سازند حوجمة واحد۔

حیزوم میانه سینه ستور کہ محل بستن تنگ بود و ہمچنین حزیم و نام اسپ حضرت جبرئیل علیہ السلام۔

حوم بالفتح گرداگرد چیزی گردیدن و گرد چیزے گشتن مرغ و جز آن و گله انبوه از شتر۔

### باب الحاء مع النون

حین بالفتح غضبناک شدن و زرہ حرز ہره و بالکسر میمون و دنبل و بیماریی کہ بدان تن را بس کند و بفتحتین علت استسقا۔

حتن بالفتح سخت شدن گره و مانند و قرین و برابر و بکسر نیز آمده و بفتحتین کنارہای کوه۔

حجن بالفتح خم کردن و باز داشتن و باز گردانیدن و کشیدن چیزے بچوگان و بفتحتین کجی و خمیدگی و کهنه و بدین معنی بکسر جیم نیز آمده۔

حجون بالفتح دور و دراز و مرد کاہل و کوہی ست بمکه کہ گورستان و خانہا دارد

## غیاث اللغات

سوزهٔ نخستین را دید و گفت اگر سوزهٔ دیگر باین می بود بیگرفتم چون پیش رفت سوزهٔ دیگر در راه افتاده یافت از شتر فرود آمد و زانوی شتر بست و بهر گرفتن سوزهٔ اول برگشت حنین در یافته شتر را در ربود اعرابی بآن دو سوزه حنین بخانهٔ خود برگشت۔

**حنجرهٔ غلطان** خوانندهٔ خوش خوان از مصطلحات۔

**حنای سر ناخن** کنایه از چیز که قریب بزوال باشد از مصطلحات۔

**حنان** بالفتح و تشدید نون بخشاینده و رحمت کننده و یکی از اسمای الٰهی از کنز۔

**حنانه** بالفتح و تشدید نون اول نوحه کننده و نام ستون و آن چنانست که ستونی از چوب بود که آنحضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم پشت را بآن تکیه کرده خطبه میخواندند چون منبر مقرر شد و بر منبر برآمده خطبه خواندند ازان ستون ناله برآمد مانند طفلی که از مادر جدا شود از لطائف۔

**حنیه** بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی کمانی که به تیر انداختن آواز کند از منتخب۔

**حنجره** بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و در منتخب حلقوم۔

**حنظه** بالکسر و طای مهمله بمعنی گندم از منتخب

### فصل حای مهمله مع واو

**حوبا** بالفتح و بای موحده بمعنی تن انسان از شرح نصاب و صراح و کنز۔

**حوض ترسا** حوضی باشد که ترسایان برای شراب دران انگور افشرند۔

**حورا** بالفتح بمعنی زن سفید پوست که سیاهی چشم او و موی او بغایت سیاه باشد

**حوت** بالضم ماهی و نام برج دوازدهم از فلک که بصورت ماهی ست و آن خانهٔ مشتری ست۔

**حوبت** بالفتح و حرف سوم بای موحده گناه کردن از صراح۔

**حوائج** جمع حاجت خلاف القیاس اصمعی در جواز این انکار دارد استعمال جمع سالم این که حاجات ست بهتر باشد و جمع تکسیر حاجت حاج ست چنانکه هام جمع هامه از صراح و امام الخواص

**حواج** بفتحتین و تشدید جیم بمعنی حج کنندگان از منتخب و این جمع حاجه است چنانکه دواب جمع دابه و حاجه در اصل جماعه حاجه بوده است موصوف را حذف کرده فقط صفت را قائم مقام موصوف ساخته جمع آن حواج می آید و می تواند که جمع حاج باشد که صیغهٔ اسم فاعل ست از حج چنانکه کواهل جمع کاهل و سواحل جمع ساحل و حواج در اصل حواجج بوده است جیم را در جیم ادغام کرده اند۔

**حوافر** بفتح اول و کسر فا بمعنی سمهای اسپان و این جمع حافره است که بمعنی سم اسپ و خر باشد از کشف و منتخب۔

**حور** بالفتح بر وزن غو بمعنی نقصان از صراح و بالضم بر وزن نور جمع حوراء که بالفتح ست بمعنی زنیکه سفیدی پوست و چشم او نهایت سفید و سیاهی چشم و موی او بغایت سیاه باشد و مشهور آنکه در بهشت نصیب مومنان خواهند شد از کشف و مدار بدانکه بعضی محققان نوشته اند که فارسیان حور را بمعنی مفرد استعمال کنند لهذا بالف و نون جمع کرده حوران گویند و همین حال ست لفظ مشائخان و اکابران و امرایان که بهر سه لفظ بدان انضمام الف و نون که علامت جمع فارسی است جمع شیخ و اکبر و امیر ست این خالی از رکاکت نیست مؤلف گوید که چون حوران در کلام ثقات بسیار مستعمل شده است استعمال آن جائز بخلاف مشائخان و اکابران و امرایان چرا که اینها از ثقات مسموع نیست و خان آرزو نوشته که بعضی از اساتذه لفظ عربی را که جمع باشد باز بالف و ها جمع کرده اند چنانکه میر محمد علی صاحب گوید مصرعه

زلفش بدستم میدهد سر رشته آمالها

پس اگر بالف و نون جمع عربی را جمع کنند همین حال دارد۔

**حوار** انصار عیسیٰ علیه السلام از شرح خاقانی

**حواس** جمع حاسه که بتشدید سین مهمله است و آن قوتیست که حس میکند و تمام آن ده اند پنج ظاهری و پنج باطنی آنکه ظاهری اند اول آنها قوت باصره که ازان ادراک الوان و اشکال کرده میشود دوم قوت سامعه که ازان ادراک اصوات کرده میشود سوم قوت شامه بمیم مشدد که ازان ادراک بوهای خوش و ناخوش کرده میشود چهارم حس ذوق که آن قوت ذائقه باشد ازان ادراک مزهٔ بعض اشیا کرده میشود پنجم حس لمس که آن قوت لامسه باشد آن در همه اعضا موجود ست اما در دست زیاده خصوصاً در جلد انملهٔ سبابه و باین حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی و مانند آن یافته میشود و این همه را حواس خمسهٔ ظاهری گویند و آن پنج حواس باطنی که باشد حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه حس مشترک قوتیست در مقدم بطن اول از بطون ثلاثهٔ دماغ و آن قبول کند

## منتخب اللغات

**حدثان** بالکسر ابتدای چیزی و بالضم جوانان و بفتحتین حادثه۔

**حرمان** بالکسر نومیدی۔

**حرن** بالفتح توسنی و توسن شدن و کم و زیاد نکردن بیع و پنبه اندانی کردن

**حرون** بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن و سرکش و نخچیری که بالای کوه باشد۔

**حران** بالفتح و تشدید را شهریست در شام مولد زردشت و منسوب بدانرا حرنانی گویند نه حرانی۔

**حزن** بالفتح زمین درشت و سخت در شهرهای عرب و قبیله ایست از غسان واندوهگین کردن کسی را و بالضم اندوهگین کردن و اندوه و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بالفتح و کسر زا غمگین و بدین معنی است حزین و عام الحزن سالی که دران خدیجه و ابوطالب فوت شدند۔

**حسن** بالضم خوبی و نیکوئی محاسن جمع و بفتحتین خوب و نیکو۔

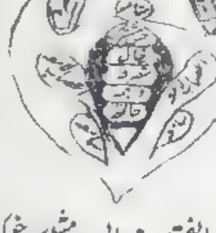
**حسین** بالضم خوبک تصغیر حسن و بالفتح و کسر سین خوب و صاحب حسن و حسن و حسین نام دو کوهی ست و دو قبیله ایست از بنی طی و نام سبط رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم۔

**حسان** بالکسر خوبان و بالضم خوب و بدین معنی به تشدید سین نیز آمده است و بالفتح و تشدید سین بسیار خوب و صاحب درک بر تقدیر اول از حسن ست و بر ثانی از حس و نام مداح حضرت رسالت پناه صلعم که آنرا حسان بن ثابت انصاری گویند۔

**حسبان** بالکسر پنداشتن و بالضم حساب

## غیاث اللغات

جمع صور را کہ مرتسم ست در حواس خمسہ
ظاہر پس این حواس خمسہ ظاہرہ
بمنزلہ جواسیس ست این حس مشترک
را یا بمثابہ انہار خمسہ کہ آبہا بحوض رسانند
لہذا این را حس مشترک گویند و خیال
قوتی ست در مؤخر بطن اول از دماغ کہ
نگاہدارد صور محسوسہ را بعد غیبوبت و آن
خزینہ حس مشترک ست و وہم قوتیست
در آخر بطن اوسط و کار او آنست کہ
چیزہای دیدہ و نادیدہ راست یا دروغ
نقش مینماید خواہ آن چیزہا در عالم صورت
باشد خواہ نباشد مثلاً اگر ہزار آفتاب
بر آسمان توہم کند و حال آنکہ یکی ست
بیش نیست و این قوت در حیوانات
غیر انسان بجای قوت عقل ست برہ
مادر خود را بواسطہ وہم شناسد و برہ
باوجود آنکہ مادرش در صورت گوسپند ست
و دیگر نسبت دشمنی گرگ و دوستی سگ را
بدین قوت دریابد و این قوت تابع
عقل نگردد بخلاف قوتہای دیگر
چنانکہ شخصی در خانہ تاریک تنہا با مردہ
مجاور باشد ہر چند عقل حکم کند کہ مردہ
جمادست ازو ترس نباید مگر واہمہ
وسوسہ می اندازد و خائف میکند و
حافظہ قوتیست در اول بطن مؤخر دماغ
نگاہ میدارد ہر چہ از حواس ظاہرہ
و باطنہ بدو رسد و متصرفہ قوتیست
در اول بطن اوسط و کار این ترکیب
بعضے صور مع بعضی معانی و این قوت
را باعتبار استخدام نفس ناطقہ در ترکیب
مدرکات خود متفکرہ گویند و باعتبار
استخدام وہم در ترکیب مدرکات
خود متخیلہ گویند بدانکہ مراد از صور کہ در بیتہا
مذکور شدہ آن چیزیست کہ ادراک آن
یکی از حواس ظاہری ممکن باشد چنانچہ
لذت دیصر و سمع و شم و مراد از معانی
چیزیست کہ ادراک آن بیکی از حواس
ظاہر ممکن نباشد چنانچہ دوستی و دشمنی
و برای تصحیح شکل راس انسان مع
شکل دماغ کہ مخروطی ست نوشتہ میشود۔



**حوک** بالفتح سبزہ ایست مثل سپرغم کہ
آنرا بوبنگ نیز گویند و تاربنیز نامند
از شرح نصاب و در برہان و کنز نوشتہ
کہ ریحان کوہیست کہ آنرا بادروج نامند۔
**حول** بالفتح بازگشت و بازگردیدن
و قوت و توانائی و گردگشتن و بمعنی سال
و بفتحتین کج بین شدن و احول شدن
و بکسر اول و فتح واو برگشتن و رفتن از جای
بجائے از منتخب و لطائف و صراح۔
**حوصل** بفتح اول و کسر صاد مہملہ
مرغیست سفید کہ اکثر بر کنارہ آبہا
نشیند و چون حوصلہ نہایت کلان دارد
بر واحد اطلاق جمع کردند چہ در حقیقت
حوصل جمع حوصلہ است از منتخب
و سروری و دیگر کتب۔
**حوامل** بالفتح زنان حاملہ۔
**حواریان** بالفتح و یای تحتانی
مشدد جماعہ دوستان عیسی علیہ السلام
و آنہا گازران بودند یا سفید پوست
بودند از لطائف۔
**حوریان** بواو معروف مزید علیہ
حوران چہ گاہی در آخر لفظ حور یای
زائدہ آرند چنانکہ در ہمیان و ہمیانی
از جواہر الحروف۔
**حور العین** بکسر عین بمعنی زنان سفید
پوست فراخ چشم چہ حور بالضم جمع حوراء
است و حوراء بالفتح بمعنی زن سفید پوست
کہ موی سرش و سیاہی چشمش بغایت سیاہ
باشد و سفیدی پوست و سفیدی چشم
او نہایت سفید و عین بالکسر جمع عیناء
است و لفظ عیناء بالفتح بمعنی زن
فراخ چشم ست از تفسیر مدارک و کنز۔
**حوصلہ** بالفتح صاد مہملہ بمعنی معدہ مرغ
بہندی پوٹہ گویند بکسر صاد یا بسکون
صاد خطاست از مؤید و بہار عجم و مدار
و کشف و برہان۔
**حوضہ** بالفتح و ضاد معجمہ مشابہ بحوض
ہا در آخر برای تشبیہ است یا آنکہ تالے
و حالتیست کہ بوقت باشد بمعنی یک
حوض یا آنکہ زائد باشد۔
**حوارہ** بالضم نان میدہ سفید رنگ۔
**حوزہ** بالفتح و زای معجمہ نیز مفتوح بمعنی
ناحیہ و میان مملکت از کشف و صراح
و منتخب و کنز۔
**حواشی** جمع حاشیہ و بمعنی خدمتگاران
نیز می آید۔
**حوشی** بفتح اول و یای مجہول ادالہ
حواشی کہ جمع حاشیہ است۔
**حواری** بفتح و تشدید یا بمعنی گازر
و سفید پوست و یاران عیسی علیہ السلام
و بمعنی مطلق یاری دہندہ مجازست
و بضم اول و در آخر الف مقصورہ بصورت
یا نان سفید و آرد و طعام سفید و بتشدید
واو نیز آمدہ از منتخب و لطائف۔
**حوالی** بفتح اول و کسر لام و یای معروف
بمعنی گرداگرد چیزی بدانکہ لام این لفظ را

## منتخب اللغات

تلخ و تیرہای ناوک و شمار و بعضے
گفتہ اند کہ حسبان جمع حساب ست
**حصن** بالکسر جای پناہ و ہر موضع
استوار کہ باندرون من نتوان رسید
و سلاح و ہلاک و بالضم عفت و پارسائی
زن و بالفتح و پردہ شدن و
پرہیزگار شدن زن و بکسر و ضم نیز آمدہ
**حصین** بالفتح محکم و استوار و بالضم
و فتح صاد نام مردے ست۔
**حصان** بالفتح زن پارسا و زن
شوہردار و بالکسر اسپ نر یا اسپ نیکو
کہ نسل آن نگاہداشتہ شود۔
**حضن** بالکسر زیر بغل و کنار چیزی
و خانہ گفتار احضان جمع و بالفتح
در کنار گرفتن مادر بچہ را و زیر بال
گرفتن ماکیان جوزہ و بیضہ و بفتحتین
عاج کوہیست بنجد و قبیلہ ایست از بنی ثعلب
**حضان** بالکسر بزرگ بودن یک
پستان از پستان دیگر۔
**حفن** بالفتح بمشت گرفتن چیزی را
و اندک چیز دادن و بفتحتین وقت رفتن
ہر و پا برگشتن چنانکہ گرد بر خیزد بسبب آن
**حفان** بالفتح و تشدید فا بچہای
شترمرغ واحدش حفانہ و خادمان و اطراف
ہر و پیمانہ مالامال۔
**حقن** بالفتح باز داشتن شیر در مشک
ریختن تا ماست شود و مسکہ آن برآید
و نگاہداشتن بول و مانند آن و خون
کسے نگاہداشتن و از کشتن خلاص
نمودن۔
**حاقن** آنکہ بول آمدہ را نگاہدارد۔
**حمارقبان** بکسر حا و فتح کاف و با مشدد ملخ سبزہ
**حلال** بالضم و تشدید لام برہ و بزغالہ
کہ از شکم مادر بر آوردہ باشد و برہ

## غیاث اللغات

کسره دادن و در آخر یای معروف خواندن تصرف فارسیان ست زیراکه درحقیقت حوالی بفتح لام و در آخر الف مقصوره بصورت یاست و در استعمال عبارات عربی همیشه مضاف باشد بسوی یکی از ضمائر درین حالت الف آخرش بطور الف لفظ علی بیای تحتانی تبدیل میابد چنانکه در حدیث صحیح بخاری اللّٰهُمَّ حَوَالَيْنَا وَلَاعَلَيْنَا و در مصرعهٔ بوستان مصرعه حوالیه من کل فج عمیق بلام حوالیه را مفتوح باید خواند و مکسور خواندن غلط ست از مزیل و صراح و قاموس و بهار عجم وغیره و نزد بعضی حوالی بفتح لام و در آخر یای تحتانی صیغهٔ تثنیه است بجهت تکریر که بضمیر مضاف شده نونش ساقط شده است و آنچه بعضی گمان برند که حوالی بکسر لام جمع حول ست چنانکه اهالی جمع اهل این قیاس خطاست زیراکه در لغت استعمال شرط ست و قیاس را چندان دخل نیست.

حویلی بفتح اول و کسر واو و یای اول مجهول و یای ثانی معروف امالهٔ حوالی ست که بتصرف فارسیان بکسر لام و یای معروف باشد و الا حوالی درحقیقت بفتح لام ست و بمعنی گرداگرد هر چیز و حالا خاص اسم احاطهٔ هر چهار دیوار خانه مقرر و مستعمل شده است مستفاد از بهار عجم.

### فصل حای مهمله مع یای تحتانی

حیثما بفتح اول و سکون تحتانی و ضم ثای مثلثه بمعنی هر کجا از شرح نصاب.

حیاء بفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم و بمعنی باران و فراخی سال و بدون همزه نیز آمده از منتخب و شرح و در کنز نوشته که بفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم و بفتح اول و بدون همزه بمعنی باران.

حیضاء بالفتح و ضاد معجمه زنیکه بحالت حیض باشد.

حیاطت بکسر اول نگهبانی و احتیاط ماخوذ از حوط که بمعنی گرد آوردن و نگاه داشتن ست.

حیرت بالفتح بریک حال ماندن از تعجب.

حیثیت بفتح اول و سکون تحتانی و کسر ثای مثلثه و تشدید یای تحتانی مفتوح و این مصدر جعلی ست مجازاً بمعنی وضع و اسلوب.

حیات بفتح اول و تشدید تحتانی جمع حیه که بمعنی مارست و حیات بمعنی کرجهای دراز نیز آمده این لفظ در مثنوی بضرورت نظم تخفیف آمده است و نیز لفظ حیات که بمعنی زندگی ست مصدر باشد از ثلاثی مجرد لفیف مقرون در اصل حیوة بود بر وزن فلتة واو متحرک ماقبلش مفتوح آن واو را بالف بدل کردند حیات شد و لفظ حیات را در رسم الخط عربی حیوة نویسند الف را بشکل واو و تای فوقانی را هاء و نگارند.

حیدر بمعنی اسد و شیر درنده و لقب حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه از بحر الجواهر.

حیز بالفتح و یای تحتانی مشدد و مکسور و بعده زای معجمه کرانهٔ هر چیز و بمعنی مکان از منتخب و صراح و باصطلاح حکما سطحهٔ باطنی جسم حاوی که مماس سطحهٔ ظاهری جسم محوی ست و بکسر اول و یای تحتانی معروف بمعنی مخنث و باینمعنی فارسی ست از برهان و در سراج نوشته که حیز که بمعنی مخنث ست بهای هوز صحیح باشد چراکه در فارسی حای حطی نمی آید.

حیص بیص بفتح اول و سکون یا و صاد مهمله و فتح موحده و سکون تحتانی و صاد مهمله و لفظ اند مجموع در محاورهٔ عرب بمعنی جنگ و غوغا لفظ اول بمعنی یکسو افتادن از راه و ثانی بمعنی سختی و تنگی از منتخب.

حیاض بکسر اول جمع حوض.

حیف بالفتح ظلم و ستم و جور از کنز و خیابان.

حیال بالفتح و تشدید یای تحتانی بسیار حیله کننده و مکار.

حیل بکسر اول و فتح ثانی جمع حیله و بالفتح بمعنی توانائی از منتخب و لطائف.

حیض الرجال غیبت و کلام بی فائده از لطائف.

حی العالم نباتی ست دوائی که همیشه سبز و خرم باشد از بهار عجم.

حین بالکسر وقت و هنگام و روز قیامت و بالفتح هلاکی و مرگ از صراح و منتخب و کشف و لطائف.

حیوان بفتحات مصدر ست زنده بودن و زندگانی و بمعنی جاندار مجاز ست فارسیان بهر دو معنی بیشتر بسکون ثانی استعمال کنند از بهار عجم و در حواشی بعض کتب منطق دیده شده که حیوان بالتحریک بمعنی حیات ست و بفتح اول و سکون ثانی صفت مشبه است چنانکه سکران.

حیطان بالکسر طای مهمله دیوارهای خانه و این جمع حائط است از کنز.

حیتان بالکسر و حرف ثالث تای فوقانی جمع حوت که بمعنی ماهی ست از کنز.

حیزبون بالفتح و زای معجمه مفتوح و ضم بای موحده بمعنی زال یعنی زن پیر از شرح نصاب و کنز.

حیه بالفتح و تشدید تحتانی بمعنی مار.

## منتخب اللغات

و بزغالهٔ خرد.

حلوان بالضم چیزی که برشوت دهند و اجرت دلال و اجرت فال گوئی و مهر زن و شیرین شدن چیزی.

حلزون بفتحتین کرمی ست که در چراگاه شتر که دران شوره گیاه روید پیدا شود.

حنین بالفتح و کسر نون آرزومند و بسیار گریه و شادی و نالهٔ شتر ماده که از بچه جدا شود و بالضم و فتح نون نام کفش گری ست از اهل حیره و نام علاقه ایست که کتب لجه ثانی را بعربی ترجمه کرد و نام موضعی ست میان مکه و طائف که درآنجا کفار بحضرت رسول صلعم جنگ کردند و اول لشکر اسلام بهزیمت رفت آخر فتح و فیروزی یافت.

حنان بالفتح بخشودن و مهربانی و روزی و برکت و وقار و هیبت و شتر دراز و بالفتح و تشدید نون بخشاینده و آرزو کنندهٔ چیزی و نامی ست از نامهای حقتعالی و راه پیدا و آشکارا.

حن بالکسر و تشدید نون قبیله ایست از جنیان و بالضم پدر قبیله ایست.

حین بالفتح هنگام آمدن و نزدیک شدن وقت و هلاک شدن و بالکسر هنگام و مدت شش ماه و چهل سال و هفت سال و صبح و شام و روز قیامت.

حومان بالفتح گرد چیزی گردیدن مرغ وغیر آن.

حیطان بالکسر دیوارها جمع حائط.

حیتان بالکسر جمع حوت یعنی ماهی.

حیران بالفتح سرگشته.

حیوان بفتحتین زنده بودن و زندگانی.

### باب الحاء مع الواو

حبو بالفتح بکون رفتن کودک رفتن مرد

## غیاث اللغات

حی کرده بالفتح یعنی احاطه کرده و در قید آورده و گرفتار ساخته و این معنے از معنی جمع کردن و فرو گرفتن مستفاد است۔

حیره بالکسر اکثر شارحان نصاب در تحقیق این لفظ عاجز شده نوشته اند که ظاهرا قومی پس سرا بفارسی حیره میگفته باشند و شارحی گفته که چیره بجیم فارسی ست بمعنی پس سرو این زبان قومی ست از بلاد ماوراءالنهر و در برهان نوشته است که قفا هیر یک لفظ ست بمعنی صورت و روسی نیکو ظاهرا قومی هاے هوز را بجاے حطی بدل نموده در آخر ها نامذکره باشند و این نزد فقیر مولف از توجیهات سابقه اوجه است والله اعلم بالصواب۔

حیط بالکسر بمعنی دیوار گرد چیزے برآوردن از منتخب و بمعنی جای احاطه کرده شده مستعمل۔

حیاصه بکسر اول و صاد مهمله دوالیکه تنگ اسپ را بدان استوار کنند از منتخب و در مؤید بمعنی حلقهٔ تنگ اسپ۔

حیلوله بالفتح و واو معروف میان دو چیز در آمدن و حائل شدن۔

حیوانی عبارت از گوشت خوردن وانچه از حیوان پیدا شود مثل شیر و جغرات و روغن وغیره و این اصطلاح عاملان افسون خوان ست از مصطلحات۔

حیی بضم اول و فتح یای اول و تشدید یاے دوم بمعنی شرمگین از لطائف۔

حی بالفتح و تشدید بمعنے زنده و نام حق تعالی و بمعنے میان ده و قبیلهٔ از عرب و بمعنی جمع کردن و فرو گرفتن و اسم فعل ست بمعنی بیا و حی علی الصلوة یعنی بیا بر نماز از منتخب و لطائف و برای همه معانی مذکوره در فارسی بتخفیف یا نیز می آید و در کنز نوشته که حے بالفتح و تشدید یه جمع کردن و گرد و فرو گرفتن و بالفتح و تشدید واو فتح یا اسم فعل ست بمعنے بیا۔

## منتخب اللغات

بدو دست و شکم و نزدیک شدن به بلند برآمدن بخشیدن و بر زمین کوفتن تیر تخت بار و لغزان برهم رسیدن ساعت کردن با شتر …

حتو بالفتح سخت دویدن۔

حثو بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیزی دادن

حجو بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن باو کشتی را و نگاه داشتن راز

حدو بالفتح راندن شتر بنغمه و آواز تابع و پس آمدن شب و روز۔

حذو بالفتح برابر کردن و چیز با هم برابر چیزی بودن و نشستن و زبان گزیدن بتیزی سرکه و جز آن و دست بریدن کارد

حسو بالفتح آشامیدن مرغ آب را و نوشیدن شوربا و جز آن اندک اندک

حشو بالفتح آکندن چیزی که بالش و جز آن بدان آگنده کنند و شتران خرد و سخن زیاده۔

حقو بالفتح پهلو و ازار و بستن گاه ازار و رسیدن چیزے به پهلو و موضع درشت بلند شده از سیل

حلو بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر موضعی است کوچک

حمو بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن و خویشان زن و پدر مرد و خویش مرد۔

حنو بالکسر و بالفتح کجی و خمانی زین و جانب چیزے و بالفتح خم کردن و کج کردن و بضمتین و تشدید واو مهربانی کردن و آرزومند شدن

### باب الحاء مع الیاء

حامی نگاه دارنده بعنایت و کرم و شتر کرده بچه از پشت او حاصل شده باشد۔

حافی برهنه پا و قاضی۔

حاوی گرد کننده و گرد گیرنده۔

حالی بزیور آراسته۔

حاکی حکایت کننده۔

حری بالفتح و تشدید یا سزاوار۔

حفی بالفتح و تشدید یا مهربان و داناو سوال کننده با لحاح۔

حلی بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح لام جمع آن و بالضم حلو تشدید یا زیورها جمع حلیه بالکسر

حواری بالفتح و تشدید یا گازر و سپید پوست و یاری دهنده۔

حی بالفتح و تشدید یا زنده و قبیله از نزدن ده زندگی و جمع کردن و گرد و فرو گرفتن و اسم فعل است بمعنی بیا حی علی الصلوة یعنی بیا بر نماز

حیری بالکسر و تشدید یا منسوب بشهر حیره و بمعنی همیشه نیز آمده۔

# باب خاے معجمه

## غیاث اللغات

### فصل خاے معجمه مع الالف

خا اسم یکی از حروف تهجی و این حرف بجیم عربی بدل شود چون اسفاناخ و اسپاناج تره معروف و بشین معجمه چون افراختن و افراشتن و بغین معجمه چون ستیخ و ستیغ بمعنی تیز است و مانند نیزه و ستون و بقاف چون چخماخ و چقماق و بکاف عربی چون خمان و کمان و خمند و کمند و خرناو و کرنا و بهای هوز چون خاک و هاک و خاے مصدر ماضی و را اکثر مصادر برای عربی بدل شود چنانکه در پختن و ریختن و سوختن و تاختن و باختن و ساختن و آموختن و آمیختن و آویختن و افروختن و اندوختن و سختن و یختن و پرداختن و گریختن و گداختن و انداختن و در شناختن بشین مهمله و در دوختن بمعنی سیر بشین معجمه بدل شود و آمیختن و سیختن شاذ است از جواهر الحروف۔

خاراسنگ سخت و نام نوای از موسیقی و نوعی از جامهٔ ابریشمی که مانند صوف موجدار باشد از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مصطلحات۔

خاتون یغما کنایه از آفتاب از برهان و سراج۔

خاتون عرب کعبه از برهان۔

خائب بکسر همزه که حرف سوم ست و بعده بای موحده بمعنی ناامید و مایوس

## منتخب اللغات

### باب الخاء مع الالف

خبا بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده و باران گیاه و بالکسر همزه خیمه

ختا بالفتح باز داشتن از کار و فریب دادن و ربودن چیزے۔

خجا بالفتح نکاح کردن و زدن۔

خذر بالفتح فروتنی کردن۔

خرو بالضم پلیدی۔

خسا بالفتح راندن سگ را و فتن سگ

## غیاث اللغات

وسیب هوا از منتخب و مؤید و مدار و کشف
**خاطب** مرد زن خواهنده و خواستگاری کننده و شوهر و داماد۔
**خار عقرب** کنایه از مریخ چراکه برج عقرب خانهٔ مریخ ست۔
**خاک مرکب** مراد از موالید ثلثه که نباتات و جمادات و حیوانات باشد۔
**خاک بر لب** تم خوردن انتظار کلهٔ از جهان شربت و مصطلحات۔
**خار بست** آنچه از خار از باغ و بست حصار سازند از برهان و سراج۔
**خارق عادات** معجزهای انبیا و کرامت های اولیا۔
**خارپشت** بشین معجمه جانوریست مشل... و بادی که زمین سوراخ... و بر پشت او مثل دوک خارها باشد بهندی سیهی نامند۔
**خاصیت** بتشدید صاد مهمله مکسور و تشدید یای تحتانی مفتوح طبیعت و... در محاوره فارسی بتخفیف صاد و تشدید تحتانی بلکه بتخفیف هر دو صحیح و درست است
**خات** بتای فوقانی غلیواز۔
**خاج** چلیپا و صلیب نصاری ازبرهان
**خاد** بدال مهمله بمعنی غلیواز از لطائف و سراج و برهان۔
**خاوند** بفتح واو مخفف خداوند از برهان و در سراج نوشته که خا مخفف خانه و وند بمعنی صاحب لیکن خاوند بمعنی مطلق صاحب مستعمل ست۔
**خال زیاد** آنچه در اخیر بازی نرد حریف غالب را از اعداد مطلوب زائد افتد یعنی یا نکسی را برای بردن بازی چهار عدد مطلوب ست و بر کعبتین شش خال ظاهر شدند از انجمله چهار خانه سا

بهره گرفته دو عدد زائد را فرو گذاشت پس این دو عدد فرو گذاشته شده که از حاجت زائد بودند خال زیاد گویند و در سراج اللغات نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای نرد ست ماخوذ از معنی لفظ عربی چراکه در بازی مذکور در نقش یک خال زائد کرده‌اند و آنرا خال زیاد گویند
**خاربند** آنچه خار و چوب گرد باغ و کشت نهند برای محافظت۔
**خالد** بکسر لام جاودان همیشه و نام مردی که نهایت کریم بود از شرح دیوان خاقانی۔
**خانهٔ خورشید** برج اسد۔
**خابور** بهای موحده نام موضعی ست از ترکستان۔
**خارخار** تردد و تفکر و اندیشهٔ طبیعت برای امر مرغوب و غیر مرغوب از برهان و بهار عجم
**خارشتر** نام گیاهی ست خاردار که شتر آنرا برغبت تمام خورد و آنرا اشترخار نیز گویند از جهانگیری۔
**خانه گیر** نام بازی چهارم از جملهٔ هفت بازی نرد و آن هفت اینست قاره و زباد و ستاره و خانه گیر و طویل و نیز از آن منصوبه از برهان و رشیدی۔
**خانهٔ تیر** خانهٔ عطارد که برج جوزاست و آن از بروج بادیست۔
**خاور** بفتح واو بمعنی مشرق و معنی مغرب نیز می‌آید از مؤید و سراج و بهار عجم و بعضی گویند که در اصل خاوَر بود چراکه خار بمعنی ماه شب چهاردهم ست که بعربی بدر خوانند چون ظهور بدر از مشرق میباشد لهذا را و حذف اول را بجهت تخفیف حذف کرده مشرق را خاور نامند۔
**خاسر** بکسر سین مهمله کسیکه در مال او

زیان واقع شود و کسیکه نقصان نمود کند۔
**خاطر** آنچه در دل گذرد و دل را نیز گویند چراکه در عرف دل را صاحب خطره است از منتخب و بهار عجم و خیابان۔
**خاک جگر گیر** زمینی که دل را از آنجا بر آمدن نخواهد از مصطلحات۔
**خاک خوردن تیر** بر زمین افتادن و بر هدف نه رسیدن تیر از مصطلحات
**خانه وار** بمعنی مالک خانه و بمعنی محرم خانه و پاسبان خانه از مصطلحات
**خاکسار** مانند خاک و مجازاً بمعنی ذلیل و خوار و گاهی اطلاق این لفظ بمعنی غریب و فانی کنند بسبیل مدح از برهان و خیابان۔
**خالی السیر** باصطلاح منجمان قمر را خالی السیر وقتی گویند که نظر هیچ کوکب باو نباشد و هرگاه حیات حیوانی مسلوب گردد هیچ کوکب را با طالع او نظر سعد یا نحس نباشد از شرح قصائد خاقانی۔
**خام سوز** چیزی که از بالا سوخته گردد و از اندرون خام باشد از بهار عجم۔
**خایه ریز** نان خورشی که از بیضهٔ مرغ سازند و آنرا خاگینه گویند از سراج۔
**خاک انداز** هرگاه که چیز کسی گم شود از همه اشخاص مظنون در جای خاک بیندازند تا دزد چیز گم شده را در خاک پنهان کرده بیندازد و تا دزد رسوا نشود از مصطلحات۔
**خانه رس** آن میوه که آنرا خام از شاخ جدا کرده در خانه پخته و رسیده کرده باشند۔
**خاموش** بمعنی خاموشی نیز می‌آید و همچنان لفظ مهمان بمعنی مهمانی و همچنین لفظ میانجی بمعنی میانجی گری از چراغ هدایت۔
**خاش** بشین معجمه مادر زن و مادر شوهر از رشیدی۔

## منتخب اللغات

**خسو** بفتحتین خیره شدن چشم۔
**خضراء** بالفتح سبزه و گیاه و سبز و نشکر و آسمان ازرق باشد۔ آسمان خضراء الدمن سبزه که از میان سرگین و خاکروبه بر آمده باشد و فی الحدیث ایاکم وخضراء الدمن۔ یعنی نگاه دارید خود را از زن با جمال که نژاد و بد اصل بوده باشد که هر چه از سرگین و خاکروبه روید آنرا اثری نباشد۔
**خطا** بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و بفتحتین ناراست و ناصواب بدین معنی به همزه نیز آمده است۔
**خفاء** بالمد پنهان شدن۔
**خلا** بالقصر خالی و تنها شدن و فرو گذاشتن و گرد آمدن در خلوت با کسی
**خلاء** بالفتح والمد آبدست خانه و جای خالی۔
**خلطاء** بالضم و فتح لام انبازان جمع خلیط۔
**خنثی** بالضم آنکه علامت هر دو زن و مرد داشته باشد۔
**خنا** بالفتح والقصر سخن فحش بیهوده۔
**خنفسا** بالضم کرمی ست گنده بو که از ناخوش شاد می شود بفارسی گزانجبره گویند
**خوی** بالکسر و بفتح واو خالی شدن۔
**خیلا** بالضم و فتح یا تکبر کردن و پسند شدن

### باب الخاء مع الباء

**خائب** نومید۔
**خب** بالفتح والکسر و تشدید با مرد فریبنده و گربز و فریفتن و گربزی نمودن و پشته ریگ
**خبب** بفتحتین موج زدن دریا و گاه بردن یا دگاه بران پای ایستادن اسپ یا برداشتن پای راست و دست راست و برداشتن پای چپ و دست چپ
**خبیب** بالضم و فتح با یکی از صحابهٔ

## غیاث اللغات

**خانه بدوش** مسافر و فقیر بے تعلق و رند بی نان و مان و مردم بے قید پریشان حال از بهار عجم وغیره۔

**خام ریش** بے عقل و مسخره از لطائف۔

**خافض** بکسر فا و ضاد معجمه فرو اندازنده و حرکت کسره دهنده و نام ایست از نامهای حق تعالی و معنی آن خوار کننده جباران از منتخب۔

**خاضع** بکسر ضاد معجمه فرو اندازنده و فروتنی و تواضع کننده۔

**خاشع** عاجزی و فروتنی کننده۔

**خاطف** بکسر طای مهمله بمعنی رباینده و در صفت برق خاطف از آن واقع شود که بینائی مردم میرباید از بحر الجواهر و کنز۔

**خارق** از هم درنده و پاره کننده و مجازاً بمعنی کرامت ولی چرا که آن نیز عادت را پاره میکند۔

**خانق** بکسر نون خفه کننده گلو۔

**خایسک** بفتح یای تحتانی و سکون سین مهمله مطرقهٔ آهنگران و زرگران که بهندی هتهوڑا گویند از رشیدی و در برهان و سراج بکسر سوم که یای تحتانی ست۔

**خال** بندگی و فرهنگ و تکبر و بمعنی برادر مادر که بهندی ماموں گویند و نقطهٔ سیاه که بر اندام مردم باشد و این لفظ بهمه معانی عربیست و مجازاً در استعمال فارسی بمعنی آبله و تبخاله نیز آمده از سروری و لطائف و منتخب و شرح نصاب و کنز۔

**خامل** گمنام و فرومایه از لطائف۔

**خاتم** بکسر تای فوقانی و فتح نیز انگشتری مگر مختار فصحای عجم بفتح از مدار و کشف و صراح و بهار عجم و یکی از لغات در لطیف خود نوشته که خاتم بفتح تای فوقانی مهر و انگشتری و جز آن که بدان مهر کنند چه فاعل بفتح عین بمعنی بالفعل مستعمل شود و مثل العالم بالعلم به الصانع پس خاتم بمعنی ما یختم به باشد و آن انگشتری ست۔

**خام** خرم و باخت ناکرده و بمعنی خالص و شراب مقطر از رشیدی و کشف و برهان و لطائف و در بهار عجم نوشته که خام مقابل پخته و پوست دباغت ناکرده و بمعنی خالص چون عنبر خام و سیم خام و بادهٔ خام و بمعنی بے اصل نیز می آید چون کار خام و خیال خام و سودای خام۔

**خارم** شگافنده پردهٔ بینی و برندهٔ بینی و مجازاً بمعنی مفسد و شریر آمده۔

**خانه ششم** کنایه از برج سنبله و هم بمعنی برجی که از برج طالع ششم افتد و آن خانهٔ بیماری و خوف و خطرات است منجمین را۔

**خافقین** بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب از مدار و کشف و لطائف و کنز۔

**خاتون** در ترکی از القاب زنان کبار ست مگر جمع این لفظ بتصرف فارسیان عربی دان خواتین آمده بطور فرامین از مدار و بهار عجم و لغات ترکی۔

**خان** لقب پادشاهان ترکستان و خطا و بمعنی رئیس و امیر از رشیدی و برهان و کشف و لطائف و جهانگیری و مؤید و لغات ترکی و در سراج نوشته که خان لقب سلاطین ترکستان ست پس ایرانیان نیز و اخل اسمای امرا و سلاطین میشود و بمعنی خانه و کاروانسرا نیز آمده۔

**خان و مان** خان مخفف خانه و مان بمعنی رخت از بهار عجم و منقول از شرح خامه۔

**خانه بر خروس باز کردن** کنایه از خراب کردن خانه از چراغ هدایت۔

**خایهٔ غلام** نوعی از انگور از چهار شربت و مصطلحات۔

**خاطر نشان** در معنی این لفظ تامل است و معنی این نشاننده خاطر باشد و این مناسب نمی نماید مگر بجای خاطر نشین مستعمل شود بدانکه اگر نشان بمعنی علامت و رقم اراده کنند معنی نشان خاطر بمعنی منقوش خاطر باشد یا آنکه آنچه در ضمیر خطور کند آن را خاطر گویند اگر خاطر نشان بمعنی نشانندهٔ خطرات و تفکرات گویند درست شود چه گاهی بسبب عدم دریافت چیزے تردد باشد چون از حقیقتش آگاه شود آن آگاهی نشانندهٔ تردد و اضطراب میگردد۔

**خازن** بکسر زای معجمه خزانچی و نگهبان خزانه از لطائف۔

**خاقان** پادشاه بزرگ از لغات ترکی و در قدیم لقب پادشاهان چین و ترکستان بود و حالا بر هر پادشاه اطلاق کنند۔

**خاوران** بمعنی خاور الف و نون زائد ست و خاور مشرق را گویند و در رشیدی مسطور ست که نام ولایتی ست بسوی مشرق از ایران و در سراج اللغات ولایتی ست از خراسان۔

**خانه آبادان** کنایه از شخص بے اندیشه در کارها از چهار شربت۔

**خاک ریحان** آنچه در سفال خاک پر کرده ریحان و سبزه میکارند از شرح سیف الله احمد آبادی و خان آرزو۔

**خاک مال کردن** بر زمین آوردن پهلوان را از چهار شربت۔

**خائن** بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی خیانت کننده و دغل باز۔

**خاکدان** جائے که بران خاک و خاشاک اندازند از برهان۔

**خارقان** نام دهیست نزدیک بسطام از لطائف۔

## منتخب اللغات

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم۔

**خذب** بالفتح بریدن و زدن شمشیر و دروغ گفتن و گزیدن و بفتحتین نادانی و درازی و بکسر خا و فتح ذال و تشدید با شترمرغ۔

**خراب** ویران و ویران شدن۔

**خرنوب** بالضم **خروب** بالفتح و تشدید را درختی است بیابانی خاردار که میوه اش مانند سیب می شود۔

**خشب** بالفتح آمیختن چیزے بچیزے و پاک کردن چیزے از چیزے و تراشیدن تیر یا اول و شعر گفتن بهر نوع که آید و زدودن شمشیر و جز آن و زنگ رفتن آن و بفتحتین چوب۔

**خشب** شمشیر زدوده و زنگ گرفته و تیر تراشید کاملا اول چیز زدون پاک کرده۔

**خصب** بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد و بالضم کنار چیزے و بالفتح شگوفهٔ خرما و درخت خرمای بسیار بار و همین معنی ست خصاب بالکسر۔

**خضب** بالفتح رنگ کردن۔

**خضاب** بالکسر چیزے که بدان چیزے را رنگ کنند و کف خضیب دست رنگین و ستارهٔ بیست که بوقت نصف النهار رسد وقت استجابت دعا ست۔

**خطب** بالفتح کار و حال و بالکسر مرد و زن خواهنده و زنی که خواستگاری کرده شود و آن کلام که خاطب در وقت نکاح گوید و بمعنی بضم نیز آمده و بالضم و الفتح جمع خطبه۔

**خطاب** بالکسر با کسی سخن رو برو گفتن و فصل الخطاب حکم بگواه یا سوگند کردن یا دانش بسیار در حکم و قضا و یا گفتن اما بعد در خطبه۔

**خاطب** مرد و زن خواهنده و بمعنی خطیب ست۔

**خلب** بالکسر ناخن و پردهٔ دل و ترب و برگ انگور و بالفتح خراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن چیزے و ربودن هوش کسی و گزیدن و فریفتن و بالضم و بفتحتین

## غیاث اللغات

**خانه کن** بفتح کاف خانه ویران کننده و از خلعت از لطائف و بهار عجم۔
**خارچین** آنچه برای محافظت گرد باغ و زراعت و دیوار خانها از خارچوب بند سازند برای عدم دخول مردم غیر و حیوانات موذیه۔
**خامه زدن** بمعنی قلم را قط زدن۔
**خار در راه نهادن** کار مشکل پیش نهادن از مصطلحات۔
**خاک فراموشان** کنایه از قبر از مصطلحات
**خارج زدن** یعنی زر قلب یا خارج از دار الضرب سکه زدن از مصطلحات
**خانه کردن کمان** کج شدن گوشهای کمان از وضع اصلی خود از مصطلحات
**خایه نهادن** بیضه دادن مقید کردن کارے که ننگ باز آرد و بمعنی ترسیدن تیز آمده از مصطلحات۔
**خالو** عربیست و درین لفظ واو زائدست برای تحسین کلمه در لغت بمعنی برادر مادرست و درین زمان بمعنی شوهر خاله شهرت تمام گرفته۔
**خاکدان دیو** کنایه از دنیا۔
**خازنه** برای معجمه و نون خواهر زن چه مخفف خواهرست از رشیدی و برهان و سراج و کشف و جهانگیری۔
**خاگینه** نانخورش معروف چه خاگ بکاف فارسی بمعنی بیضه مرغ ست کذا فی السراج
**خاره** برای مهمله بمعنی سنگ سخت و نوعے از قماش و آن در نور آفتاب پاره پاره شود چنانچه کتان در مهتاب از چراغ هدایت و سراج اللغات۔
**خاره** برای معجمه گل سرشته و گلا به که بر دیوار مالند از برهان و سروری
**خالیه** حرف چهارم یای تحتانیے بمعنی گذشته و قدیم۔
**خاصره** بکسر صاد مهمله تهیگاه و کمر۔
**خانقاه** بفتح نون سکان بودن مشائخ و درویشان معرب خانگاه مرکب از خانه و گاه و عالم منزلگاه و مجلس گاه و فارسیان بسکون نون نیز استعمال کنند از بهار عجم۔
**خانواده** خاندان خان مخفف خانه و داده بمعنی بنا و اصل از برهان۔
**خاشه** بمعنی خاشاک۔
**خاک روبه** گرد و خاشاک که از زمین صحن و جا پیدا می آید۔
**خاک انگیخته** مراد از کره زمین۔
**خاک فیروزه** آنچه فیروزه از کان درست بزرگ بر آید نگینه انگشتری و غیره سازند و آنچه ریزه باریک بر آید آن را خاک فیروزه گویند از چراغ هدایت و بهار عجم
**خاک مرده** زمینی که رستنی در آن نباشد از مصطلحات۔
**خایه** بیضه مرغان و بیضه حیوان و بیضه دیگر چارپایان نر۔
**خاصه** بتشدید صاد مهمله وصفی باشد که یافته نشود مگر در یک شی مثل ضحک با انسان که در دیگر حیوانات یافته نشود و بتخفیف صاد و هی لنسبت در استعمال فارسیان بمعنی چیز بهتر که لائق قوم خاص و امرا باشد و همین جهت نام نوعی از جامه سفید و طعامیکه برای عمدگان پزند۔
**خالصه** خاصه و نیامیخته بچیزے و باصطلاح زمین و ملک پادشاهی که بجاگیر کسی نباشد معنی لغوی یاد از منتخب
**خانه خواه** چون مسافر در شهر وارد شود و باهر که در سابقه معرفت داشته باشد بخانه اش در آید صاحب آن خانه خانه خواه است از مصطلحات
**خاصگی** بصاد مهمله و کاف فارسی مقرب مصاحب پادشاه رساله دار فوج و خزینه دار و کنیزیکه بر آنها شب و معاشرت باشد و هر چیز نفیس و غریب از برهان و بهار عجم۔
**خالشی** نام دوا که بنام خوب کلان شهرت دارد۔
**خانی** بکسر نون حوض کوچک از سراج و در مصطلحات نوشته که خانی قسمی ست از زر مسکوک رائج در توران۔
**خانه ماهی** کنایه از آب۔
**خارج آهنگی** بیرون شدن نغمه از پرده و از بحر و قواعد خود۔
**خام دستی** نا تجربه کاری و مال بے مصرف خرچ کردن از مصطلحات
**خاتم بندی و خاتم کارے** آنکه از عاج و استخوان شتر و چوب وغیره گلها و نقوش بر بعض چیزها کنده وصل نمایند از بهار عجم
**خاطی** کسیکه بارادهٔ خود خطا کند و مخطی کسیکه ارادهٔ صواب کند و بی قصد خطا از وی ظاهر گردد از صراح۔

### فصل خای معجمه مع بای موحده

**خبا** بالفتح پنهان کردن و پوشیدگی و باران و گیاه و بالکسر و آخر همزه ممدوده بمعنی خیمه از منتخب۔
**خبایا** بفتح اول و چهارم یای تحتانی خیمه ها و پوشیدگی هاے هر چیز۔
**خبب** بالفتح و تشدید موج زدن دریا و مکار و حیله گر و دلیر و بکسر فریبنده از منتخب و لطائف۔
**خب خب** بالفتح آواز بوسه از مصطلحات
**خبرت** بالکسر دانش و دانستگی و آزمایش و بالضم بهره گوشت و جز آن دانستن

## منتخب اللغات

لیف خرما و مغز درخت خرما و لاے و گل سیاه چسپنده و رسن تافته و بضم و تشدید لام مفتوح ابرے گرد و باران نباشد

### باب الخاء مع الباء

**خاصة** چیزی که مخصوص چیزی باشد۔
**خالصة** خاصه و نیامیخته از چیزی۔
**خاصیة** طبیعت و خوی و اثر۔
**خاتمة** پایان چیزے۔
**خاصرة** تهی گاه۔
**خابیة** خم که در و سرکه و دوشاب و جز آن کنند۔
**خالفة** مرد بسیار خلاف و بی خیر ستون خیمه و خرگاه۔
**خافضة** فرود آرنده و زنے که ختنه زنان کند۔
**خاویة** افتاده و خالی۔
**خافقة** پنهان شده و شاخ خرما که زیر تنه درخت باشد۔
**خبیرة** بالکسر دانش و دانستگی و بالضم بهرهٔ از گوشت و جز آن و دانستن چیزی۔
**خثورة** بالضم غلیظ شدن آب و باست شدن شیر و مقیم شدن بجای و ایستادن بجای
**خجالة** شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن زمین لیکن در مغرب گفته که خجالت از غلط عامه است صواب خجلت بالفتح و خجل بالتحریک
**خدرة** بالضم شب تاریک یا ابر سیاه و عقاب و قبیله ایست از انصار از آن قبیله است ابو سعید خدری۔
**خدعة** بالفتح و بالضم فریب و بفتحتین بسیار آمد و بالضم آنکه مردم او را فریبند و بالضم و فتح دال آنکه مردم را فریبد۔
**خدیعة** مکر و فریب و نوعی از طعام یا گوشت ریزه
**خدشة** بالفتح خراش چیزے۔
**خدمة** بالکسر چاکری کردن و بفتحتین فالی

## غیاث اللغات

چیزے از منتخب۔
**خبث** بالضم پلیدی و پلید شدن و ناخوش شدن از منتخب۔
**خبیث** پلید و ناخوش۔
**خبث الحدید** چرک آہن کہ وقت گداختن آہن از و بیرون آید و آنرا ریم آہن نیز گویند از منتخب۔
**خبار** بالفتح زمین نرم و سوراخناک از منتخب
**خبر** بفتحتین بمعنی آگاہی و بمعنی سخنی کہ بدان اعلام کنند و بمعنی حدیث نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و این لفظ گاہی بمعنی خبر دار باشد مرزا جلالی اسیر گوید بیت بہوشی شراب نگاہش بنا تحم وقتی خبر شدم کہ دل از کار رفتہ بود از منتخب و چراغ ہدایت و بہار عجم و مصطلحات۔
**خباز** بالفتح و تشدید ثانی و زای معجمہ نان پز۔
**خبز** بالضم و در آخر زای معجمہ بمعنی نان و بالفتح نان پختن از منتخب۔
**خبیس** بروزن خلیل بمعنی ظریف و خوش طبع از لطائف۔
**خبیص** بفتح اول و کسر ثانی و در آخر صاد حلوا طعامیکہ از روغن و خرما سازند از منتخب
**خبط** بالفتح آشفتگی عقل یا جنون۔
**خباط** بضم اول دیوانگی۔
**خبن** بالفتح پیچیدن کنار جامہ و جز آن و دوختن آن تا کوتاہ شود و در عروض دور کردن حرف دوم ساکن از رکن چون مستفعلن سین بیندازند مستعلن بماند مفاعلن بجایش نہند و از فاعلاتن فعلاتن سازند از منتخب و رسائل عروض۔
**خبر کسی گرفتن** و تدبیر کسی کردن یعنی پرسیدن باشد از چہ بارہ تربیت و در چراغ ہدایت نوشتہ کہ خبر کسے گرفتن بفتحتین باصطلاح لوطیان ولایت بمعنی زنا و لواطت بکسی کردن چون باحرف از مستعمل میشود و این معنی منظور باشد۔
**خنجہ** بفتح خای معجمہ و سکون بای موحدہ و جیم عربی تمر ہندی و بجای موحدہ نون خواندن غلطست از سراج۔

### فصل خای معجمہ مع تای فوقانی

**ختار** بضم اول پاک کردن کشت زرگیاہ خودرو از مؤید و در سراج بفتح اول۔
**ختام** بکسر موم و لک وغیرہ کہ بران مہر کنند از لطائف و صراح۔
**ختن** بفتحتین بمعنی داماد و بضم اول و فتح فوقانی نام شہر در حد و چین از منتخب و لطائف و سروری۔
**ختامہ** بکسر موم و لک وغیرہ کہ بران مہر کنند و در آخر ہای تانیث زائدہ۔
**ختیعہ** بکسر کہ تیراندازان در سر انگشت پوشند۔
**ختمنہ** بالفتح یعنی با مہر چہ در عربی ختم بمعنی مہر کردن و نون زائدہ و حرف با در ترکی بمعنی باے معیت۔
**ختلی** بالفتح اسپیکہ از ختل آورند و ختل بالفتح ولایتی ست از بدخشان و آنرا ختلان نیز گویند بزیادت الف و نون اسپ در آنجا خوب پیدا میشود و بعضی اہل لغت نوشتہ اند کہ ولایتی ست بترکستان قریب بلخ از برہان و جہانگیری و رشیدی و مؤید و مدار و بالضم خطاست چرا کہ ختل بالضم و تشدید فوقانی مفتوح شہر دیگرست بماوراء النہر کذا فی المنتخب و لب الالباب و ختلی بالفتح بمعنی فریبندہ نیز آمدہ کذا فی الصراح و المنتخب و در سراج نوشتہ کہ ختلی بالضم منسوب بختلان و اکثر این لفظ بمعنی اسپ خوب مے آید در نسبت الف و نون ساقط میشود۔

### فصل خای معجمہ مع جیم

**خجلت** بفتحات مصدرست بمعنی شرمندہ شدن و خجالت بزیادت الف خطاست از ذیل الاغلاط و صراح و مغرب۔
**خجالت** بالفتح و خجلت بفتحات شرمندگی و حیا اکثر فارسیان خجلت را بسکون ثانی استعمال کنند و بلفظ کشیدن و بردن و برداشتن و رسیدن و دادن استعمال کنند صاحب مغرب گوید خجالت از خطاے عامہ است مگر اکثر استادان بستہ اند عرفی گوید بیت بخت بے آزرم آن کند خجالت عجز کہ ضعف با محل منظ باد اماد صائب گوید بیت زہستی سبو و شاخہای بے بر راہ خجالتیکہ من از قامت دوتا دارم از بہار عجم
**خج** مخفف خجالت۔
**خجستہ بنیاد** لقب اورنگ آباد کہ شہریست در دکن۔
**خجند** بضم اول و فتح جیم و سکون نون قصبہ ایست از ماوراء النہر از سراج
**خجیر** بکسر تین و یای معروف بر وزن فعیل بفتح اول بمعنی خوب و پسندیدہ از سراج۔
**خجو** بضم اول و جیم فارسی و واو معروف بمعنی حدود و در کتب فارسی خجو رسغد آمدہ یعنی حدود و نواحی ملک سغد و در مصطلحات و بہار عجم نوشتہ کہ نام جائیست دشوار گذار از ملک آذربائیجان کہ تنگنا دارد و راہش صعب المرور۔
**خجلک** نام شہری از شہرہای ترکستان مغلان
**خجل** بفتح اول و کسر جیم بمعنی شرمندہ و بفتح اول و سکون جیم بمعنی شرم و حیا داشتن از منتخب و صراح۔
**خجستہ** بضم اول و فتح جیم و سکون سین

## منتخب اللغات

کہ بر دست و پای شتر بندند۔
**خرارۃ** بالفتح و تشدید رای اول آب آواز کنندہ۔
**خریطۃ** ظرفیست از پوست و جز آن
**خرفۃ** بالضم پرچین کہ آنرا بعد ہفتاد نیز گویند و آنچہ چیدہ شود از میوہ۔
**خرافات** بالضم افسانہای و حکایتہای غریب و عجیب کہ از ان خندہ آید۔
**خرافۃ** بالضم نام مردے بنی عذرہ کہ چیزہای عجیب از پریان ہمی گفت و عرب ہر سخن کہ باور ندارند گویند ہذا حدیث خرافۃ۔
**خرقۃ** بالکسر جامہ کہ از پارہا دوختہ باشند۔
**خریدۃ** زن شرمگین و دختر بکر و دوشیزہ ناسفتہ۔
**خرزۃ** بفتحتین مہرہ و فقرہ استخوان پشت و خرزات الملک جواہر تاج و رسم چنان بود کہ ہر سال پادشاہ جوہری قیمتی بر تاج می نشاندند تا عدد سالہای پادشاہی آن معلوم شود۔
**خزاعۃ** بالضم پارہ کہ از چیزے بریدہ شود و قبیلہ ایست از قوم بنی ازد کہ از قوم خود جدا شدہ بمکہ اقامت نمودہ اند۔
**خزعۃ** بالفتح لنگی و یک پاو بالکسر پارۂ از گوشت و بالضم و فتح زا مرد باز ایستادہ از کارہا۔
**خزانۃ** بالکسر خزینہ داری و گنجینہ و فتح خا غلط است خزائن جمع۔
**خساسۃ** بالفتح ناکس و زبون شدن۔
**خسارۃ** بالفتح ہلاکی و گمراہی و زیان۔
**خشیۃ** بالفتح ترسیدن۔
**خشونۃ** بالضم درشت شدن۔
**خشعۃ** بالضم پشتۂ ہموار۔
**خصوصیت** بالضم و بالفتح خاص کردن چیزے بچیزے۔
**خصاصۃ** بالفتح درویشی و احتیاج

## غیاث اللغات

بمعنی مبارک و ہمایون و بکسر جیم خطاست از برہان و جہانگیری و مدار و مؤید وغیرہ۔

### فصل خای معجمہ مع دال مہملہ

**خدا** بالضم بمعنی مالک و صاحب چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر در صورتیکہ بچیزی مضاف شود چون کدخدا و دہ خدا و گفتہ اندکہ خدا بمعنی خود آیندہ است چہ مرکب است از کلمۂ خود و کلمۂ آ کہ صیغۂ امر ست از آمدن و ظاہر ست کہ امر بترکیب اسم معنی اسم فاعل پیدا میکند و چون حق تعالی بظہور خود بدیگری محتاج نیست لہذا باین صفت خوانند نداز رشیدی و خیابان و خان آرزو و در سراج اللغات نیز از علامہ دوانی و امام فخرالدین رازیؒ ہمین نقل کردہ۔

**خدارت** بکسر اول پردہ نشینی از منتخب۔

**خدلیعت** بفتح اول بروزن نصیحت بمعنی مکر و فریب از منتخب۔

**خدمت** بدال مہملہ چاکری کردن و در استعمال فارسی بمعنی تحفہ و سلام و کورنش نیز آمدہ از منتخب و بہار عجم وغیرہ۔

**خدمات** بکسر اول و فتح دال مہملہ جمع خدمت نہ بسکون دال۔

**خداج** بالکسر و در آخر جیم بمعنی نقصان و ناقص و ناتمام و زادن پیش از وقت ولادت از لطائف و در منتخب بفتح اول۔

**خدا جواب دہ** کلمۂ نفرین ست بمعنی خدا بیر اندازد مصطلحات۔

**خدا بر دارد** بمعنی خدا بیر اندازد مصطلحات۔

**خداوند** بمعنی صاحب و مالک و معنی ترکیبی این لفظ مانند صاحب و مالک چراکہ کلمۂ وند اینجا بمعنی مانندست و برای نسبت نیز می آید و رشیوت باید کہ بر خدا تعالی اطلاق لفظ خداوند نکنند چراکہ ترک ادب ست

کذا فی رشیدی و در سراج نوشتہ کہ خداوند بمعنی مالک و صاحب یعنی مانند خدا چراکہ لفظ وند کلمۂ نسبت ست و معنی تشبیہی از ان حاصل میشود اگرچہ بمعنی مانند خداست مگر اکثر بمعنی مالک مستعمل میگردد و اطلاق لفظ خداوند بر ذات حق تعالی در شعر استادان بسیار ست و صاحب بہار عجم نوشتہ کہ در بعض محل لفظ وند در کلمۂ خداوند محض زائد باشد۔

**خد** بالفتح و تشدید دال بمعنی رخسار از منتخب و کنز و در فارسی گاہے بتخفیف نیز مستعمل میشود۔

**خداوندگار** بکاف فارسی بفتح لیست مرکب از خداوند و لفظ گار پس کار و رہنجا کلمۂ نسبت ست کہ افادہ معنے تشبیہی کند مثل خداوند از سراج و نیز سراج الدین علیخان آرزو در سراج اللغات نوشتہ کہ لفظ گار در کلمۂ خداوندگار زائد است چنانکہ در فیروزمند و شادمان لفظ مند و مان زائد و بعضی محققین نوشتہ اند کہ خداوندگار در اصل خداوندی گار بود گار کلمۂ نسبت است یعنی منسوب بخداوندی یا از جہت تخفیف حذف کردہ اند۔

**خدر** بالکسر پردہ و بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سست و بیحس از منتخب و لطائف و شروح نصاب و صراح و کنز۔

**خدور** بفتح اول و ضم دال مہملہ مرد سست و کاہل از لطائف۔

**خدع** بکسر و فتح اول و سکون ثانی فریب دادن از منتخب و صراح۔

**خداع** بکسر اول فریب دادن از منتخب۔

**خدنگ** بفتحتین درختی ست کہ چوب آن نہایت محکم و صاف و راست باشد

چون اکثر از چوب آن تیر میسازند لہذا مجازاً آمدہ چنانکہ از مؤید و کشف و مدار و برہان و رشیدی و سراج و نوعی از تیر کوچک۔

**خدوک** بفتحتین و واو معدولہ و سکون کاف عربی و بواو معروف نیز ہم آید بمعنی خشم و رشک و خجلت و اندوہ و پریشانی و وسواس و دغدغۂ خاطر از جہانگیری و لطائف و سراج و رشیدی و برہان۔

**خدم** بفتحتین چاکران و غلامان و این اسم جمع خادم ست از کنز۔

**خدام** بالضم و تشدید جمع خادم۔

**خدا خدا کردن** ترسان و ترسان کار کردن از چہار شربت و در مصطلحات بمعنے پناہ بخدا بردن۔

**خدائگان** بمعنی بادشاہ و خداوند از کشف و مدار و مؤید بدانکہ این لفظ مرکبست از لفظ خدا و از لفظ گان کہ بمعنی لائق و سزاوار ست پس لفظ خدائگان بمعنی کسیکہ لائق خدا باشد یعنی سزاوار تقرب و عنایت خدای تعالی باشد بعض مبتدیان در بادی الرای گمان برند کہ خدائگان جمع ست و خیال نمیکنند کہ کاف از کجا آمد چراکہ ہمیکہ در آخر آن ہای مختفی باشد در حالت جمع ہا را بکاف فارسی بدل کردہ با و نون جمع کنند چنانکہ بندگان جمع بندہ و در آخر لفظ خدا ہای مختفی نیست کہ بکاف فارسی بدل گردد لیکن اگر باین دلیل خدایگان را جمع گویند جائز باشد کہ صاحب بہار عجم در رسالہ جواہر الحروف نوشتہ است کہ کاف فارسی گاہی در کلمۂ ذات الہا در حالت جمع زائد ہم آرند چنانکہ قمریگان بمعنی

## منتخب اللغات

وسواس در پرویزن و سوراخ برتق و مانند آن و فرجہاسے دیگ پایہ و بضم انچہ بعد از چیدن در درخت انگور ماند۔

**خصلة** بالفتح خوی نیک نہ خوی بد نیز آمدہ بالضم و تنی ہم پیچیدہ و مجتمع شدہ۔

**خضرة** بالفتح سبزی خضرۃ در اسپ و شتر رنگ تیرہ را گویند یعنی مائل بتیرگی و در آدمی رنگ گندم گون۔

**خضخضة** بالفتح بہم زدن آب و جلق زدن۔

**خطبة** بالضم کلام خطیب کہ در ستایش خدا و نعت پیغامبر صلعم و موعظت خلق باشد و بالکسر زن خواستن۔

**خطابة** بالفتح خطیبی کردن۔

**خطة** بالکسر زمینی کہ برائے بنا و عمارت گرد او خط کشیدہ حد پیدا کردہ باشند و بالضم کار و حال و قصہ و خصلت و حاجت و مقصد و خط و نام برگی بدشکل کہ در عرب مشہور ست و باز ریچہا بست حرب را۔

**خطوة** بالفتح یکبار گام نہادن و بالضم گام خطوات بضمتین جمع۔

**خطیئة** گناہ۔

**خفاجة** بالفتح قبیلہ ایست از بنی عامر کہ اکثر آنہا رہزنند خاقانی گوید مصرع از خفاجہ بسر راہ مونت بینند۔

**خفارة** بالضم والکسر بعہد وفا کردن و عہد و پیمان و ہمچنین خفرۃ۔

**خفیة** بالضم پنہانی و بالفتح و تشدید یا پنہان شدہ۔

**خفت** بالفتح آہستہ گفتن۔

**خفوت** ساکن شدن۔

**خفات** بالضم فجاہ مردن۔

**خلابة** بالفتح فریفتن بزبان۔

**خلافة** بکسر بجای کسی بودن در کارے و بجاے کسی خلیفہ کردن کسی را

## غیاث اللغات

قمریان و درین باب شعر میر معزی بسند آورده و در سراج اللغات نوشته که خدایگان مرکبست از لفظ خدا و لفظ یگان که کلمهٔ نسبت ست چنانکه رایگان و شایگان که در اصل راهگان و شاهگان بود یعنی انچه که در راه یابند مفت باشد و انچه لائق شاه بود مگر آنکه در خدایگان گان نسبت افادهٔ تشبیه میکند چنانکه لفظ وند در خداوند یعنی شخصیکه مثل خدا مالک متصرف و غالب باشد۔

خدو بضم اول و ثانی آب دهن که بهندی تهوک گویند از برهان۔

خدیو بضم اول و کسر دال و یای مجهول بمعنی خداوند از کشف و مؤید الفضلا و بضم نیز و در برهان و جهانگیری بکسر ثانی بمعنی پادشاه و خداوند و بعضی محققان نوشته اند که خدیو بضم اول مخفف خدیوند که اماله خداوند ست و بعضی گفته که اصل لفظ خدایست چون الف ابقا خدا امالهٔ یای ساکن باشد اجتماع دو یا که ثقیل ست لازم آمد یای دوم را بواو بدل کردند خدیو شد۔

خدعه بالضم و بالفتح و بفتحتین بمعنی مکر و فریب از شرح نصاب و مدار و کشف و منتخب و در کنز بضم۔

خدیجه بفتح اول و کسر دال نام زن پیغمبر مادر حضرت فاطمه رضی الله عنها منقول ست اول کسیکه از زنان ایمان آورد حضرت خدیجه بود از مدار و شرح نصاب۔

خدشه بالفتح بمعنی خراش و مجازاً بمعنی شک و شبه از منتخب و صراح۔

خدری بفتحتین دردیست که حس عضو باطل کند از شرح نصاب۔

خدمتی بیای معروف بمعنی تحفه و پیشکش و نذرانه اگرچه این لفظ عربیست اما باین ترکیب فارسی استعمال یافته از سراج و برهان و بهار عجم۔

### فصل خای معجمه مع ذال معجمه

خذف بفتحتین و ذال معجمه سفال ریزه از قاموس و صراح و در منتخب و کنز بزای هوز۔

خذول بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شرمنده و بی بهره از لطائف۔

خذلان بکسر اول و سکون ذال معجمه بمعنی بی بهرگی و فروگذاشتن و باز ماندن از صراح و مؤید و مدار و کشف و کنز۔

### فصل خای معجمه مع رای مهمله

خرس در کوه بوعلی سیناست یعنی جائیکه عدم دانائی ست هر نادان حکم دانا دارد از بهار عجم۔

خراب بفتح مصدر عربیست بمعنی ویران کردن فارسیان باستعمال خود بمعنی ویران و ضایع آرند و مجازاً بمعنی مست بیخود نیز آرند و بمعنی گدا و بمعنی ویرانه هم آید از منتخب و برهان و بهار عجم و سراج اللغات و رشیدی۔

خرچوب آن چوب کوچک که بر پوست کاسهٔ رباب نهند و تارها بران کشند از شرح قران السعدین۔

خرروب بالضم و رای مهمله مشدد مضموم نام گیاهی پرخار که بروید آن بنا خراب شود از لطائف۔

خرب بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ویران از شرح نصاب و لطائف۔

خرافات بضم اول سخنان بیهوده و پریشان که خوش آینده باشند از مؤید و مدار و منتخب و کشف و صراح و این جمع خرافه است و خرافه مجازاً بمعنی کلام پریشان و بیهوده و در حقیقت خرافه بضم اول نام مردیست از عرب که پریان برو عاشق بودند و او زان عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور نکردندی لهذا هر سخن که قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه و خرافات گویند از سروری۔

خرافت بضم اول کلام پریشان و بیهوده که قابل اعتماد نباشد در حقیقت خرفه نام مردی از عرب که پریان برو عاشق بودند و او از آن عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور نکردندی لهذا هر سخن که آن قابل اعتماد نباشد آنرا خرافت گویند از سروری۔

خرت بضم سوراخ سوزن از کنز۔

خرق عادت کنایه از کرامات اولیا چراکه خلاف عادات می باشد۔

خرابات میخانه و قمارخانه از برهان و سراج۔

خرج بالفتح و جیم عربی بیرون شدن و برآمدن ضد دخل فارسیان بمعنی مالی که از آن خرج توان کرد استعمال نمایند و بجیم فارسی از غلطی ست مگر حالا از کثرت استعمال مردم عیب آن مستور گشت از بهار عجم وغیره۔

خروج بضمتین بیرون رفتن و بمعنی باغی شدن نیز آمده۔

خراج بفتح اول محصول زمین و ملک و انچه که پادشاه و حاکم از رعایا بگیرد و باین معنی بکسر خطاست در بهار عجم نوشته که خراج بفتح انچه از تحصیل مزروعات ملک از پادشاهان زبردست بدست آید و انچه حق صیانت و حفاظت از سوداگران گرفته شود باج است تم کلامه

## منتخب اللغات

وی کسی آمدن۔

خلیفة قائم مقام کسی و از پس کسی آینده۔

خلفة بالکسر پی یکدیگر آمدن و شدن و پی یکدیگر آمده و بالفتح تلخی که بعد از خلف خورده شده و دیده شده و علفی که بر تابستان روید و میوه دوبره و بالضم عیب و نادانی۔

خلقة بالکسر آفرینش۔

خلیقة آفریدگان و طبیعت۔

خلعت بالکسر جامهٔ دوخته که کسی را پوشانند و بالضم مال گزیده و انچه شخص زن را خلع کرده شود۔

خلاعة بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن و فرزند گذاشته شدن بی سامانی در پریشانی و نشستن و فجور کردن۔

خلة بالفتح و تشدید لام خود حاجت و درویشی در خنده و میوهٔ ترش و شیرین و بالضم خلت شیرین و دوست و دوستی و بالکسر پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و انچه در میان دندان ماند۔

خلدة بالضم گوشواره قال الله تعالی ولدان مخلدون یعنی گوشوار در گوش دارند۔

خلاصة بالضم گزیده هر چیزی و چیز خالص تر بالکسر۔

خلسة بالضم ربودگی و گیاه خشک و تر و موی سیاه و سپید بهم آمیخته و بالفتح یکبار ربودن۔

خلطة بالضم انبازی و بالکسر آمیزش و معاشرت کردن با کسی۔

خلوة تهی شدن و تنها بودن و جای خالی۔

خلیة بالفتح و تشدید یا ستور رها کرده و زن طلاق داده و ناقه که بر بچهٔ دیگر رحم آورد و شیر دهد و خانهٔ زنبور که در وی عسل کنند و کشتی بزرگ۔

خمرة بالضم سجادهٔ کوچک از برگ خرما بافته و رنگ گونه و مایهٔ خمیر و غیر آن و ظرفی که در آن خمیر و غیر آن کنند۔

## غیاث اللغات

و بضم اول دبل ورشی که در بدن پدید می آید از منتخب و کنز و صراح و خان آرزو در خیابان نوشته که خراج بفتح باج و در فارسی بکسر شهرت دارد بدانکه طور فارسیانست که مصدر باب تفعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول آنرا بکسر اول خوانند و بعضی سوای تنها چنانکه و داع و وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول اند مستند فارسیان همه را بکسر اول خوانند همچنین چنین مصادر مفاعله از اواخر ناقص کنند چنانکه مدارا و مواسا و محاکا و محابا که در اصل مدارات و مواسات و محاکات و محابات ست همچنین بعضی الفاظ مضموم الفاء را مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور که بضم ست و بفتح شهرت دارد و این نوعی از تعریب ست چنانکه عرب در تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان نیز تصرفات دارند از زبانهای دیگر پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نتوان گفت اگرچه این قاعده در ظاهر مخالف قول اکثری از علماست بلکه مخالف بعضی اقوال خودم نیز است اما آنچه بعد تحقیق و تنقیح بر ثبوت پیوست نوشته آمد۔

**خرداد** بالضم نام ماه شمسی ست که بهنگام تقریباً ایسا رمه باشد و نام روز ششم از هر ماه شمسی از برهان۔

**خرسند** بالضم بدون واو بمعنی قانع و بمعنی خوش و شادمان و بعضی و بواو نوشتن خطاست از مؤید و سراج و برهان و جهانگیری۔

**خراد** بالفتح و تشدید ثانی آنکه چوبها بر چرخ خراشیده هموار کند چون ماخذ این لفظ در کتب معتبرهٔ لغات عرب یافته و ملا نور الدین ظهوری در خوان خلیل بلفظ نهاد و لفظ خراد را قافیه ساخته است پس ظاهراً مای خراط را فارسیان بتصرف خود بتای قرشت بدل کرده بجهت قرب مخرج بدال مبدل نموده اند و در صراح نوشته که باصطلاح شعرای عرب این عمل را اجازه گویند که در یک مصرع حرف روی طای مهمله آورند و در مصرع دیگر دال آوردن۔

**خرائد** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست زنان بکر و شرمگین و در ناسفته از منتخب و صراح۔

**خرد** مرد اول و چهارم مضموم بمعنی ریزه ریزه از لطائف۔

**خرد** بالضم ضد بزرگ و بمعنی ریزهٔ هر چیز باین هر دو معنی بواو نوشتن نشاید مگر هر گاه که ماضی خوردن باشد یعنی معنی حاصل بالمصدر باشد بواو نویسند از سراج و بهار عجم و مؤید۔

**خرشید** بضم اول و کسر شین معجمه بمعنی آفتاب روشن چه خر بالضم بدون واو بمعنی آفتاب و شید بیای مجهول بمعنی روشن چون لفظ خر بالضم تنها استعمال کنند متأخرین بواو نویسند جهت امتیاز از لفظ خر بالفتح و چون با شید ضم کنند بدون واو نویسند از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که در لفظ خورشید واو معدوله است این را بی واو نباید نوشت اگرچه رشیدی بی واو گفته است۔

**خروار** بالفتح تودهٔ چیزی که بقدر بلندی جسم خر باشد یا آنکه چیزیکه در بار بقدر برداشتن خر باشد یعنی خر آنرا تواند برداشت یا آنکه وار در اصل باری بود بقلب اضافت یعنی بار خرای باری که معتاد برداشتن خر باشد یا آنکه خر بمعنی کلان و خر بار بمعنی بار کلان پس درین هر دو صورت اخیر بار را مناسبت قرب مخرج بواو بدل کردند از مؤید و از کشف و برهان۔

**خر** بالفتح حیوان معروف که بعربی حمار گویند و بمعنی لای شراب و گل تیره و بمعنی بزرگ کلان چنانچه خرپشته بمعنی پشتهٔ کلان و خرسنگ بمعنی سنگ کلان و بمعنی چوبکی که بر کاسهٔ رباب و ستار و چنگ نصب کنند و تارها بران کشند و آنرا خرک نیز گویند و بهندی گهوڑی گویند و گاهی از لفظ خر مراد مرد احمق باشد از شرح قرآن السعدین و جهانگیری و رشیدی۔

**خرطنبور** چوب یا استخوان کوچک که بر کاسهٔ طنبور نصب کنند و تارها بران کشند بهندی گهوڑی گویند۔

**خرخیز** بالفتح بهر دو خای معجمه و واو اول راء مهمله و ثانی زای معجمه بر وزن چون نام ولایتی ست از ترکستان قریب ختا از کشف و برهان۔

**خردسوز** نام آتشخانه بجهت آنکه عقل بدریافت آن نمیرسد و بعضی نوشته که بزبانی خرد بمعنی گناه هست از شرح و برهان۔

**خرخز** بهر دو خای معجمه مفتوح و در آخر زای معجمه نام شهر از شرح۔

**خرز** بالفتح و در آخر زای معجمه موزه دوختن و بالضم درزهای مشک و موزه و بفتحتین مهرها از منتخب۔

**خراز** بالفتح و تشدید ثانی چرم دوزنده از منتخب۔

**خرمگس** بفتح اول و سوم و فتح کاف مگس کلان که بر جراحت کرم می اندازد۔

**خروس** بفتحتین و واو معروف مرغ خانگی از مؤید و کشف و برهان۔

## منتخب اللغات

**خمسة** پنج مرد چنانکه خمس پنج زن و پنجه پنج انگشت نیز گویند خاقانی گوید پنجه سن بسبع الوان۔

**خیبة** بالفتح بی بهره و ناامید شدن۔

**خیرة** بالفتح زن نیک و نیکوکار و بالکسر و فتح یا برگزیدگی۔

**خیاطة** بالکسر پیشهٔ دوختن۔

**خیفة** بالکسر ترس۔

**خیانة** دغلی و ناراستی۔

**خیمة** بالفتح خانهٔ که از پاس یا از پلاس سازند۔

### باب الخاء مع الثاء

**خبث** بالضم پلید شدن و بدکیشی و ناخوش شدن و خبث الحدید چرک آهن که وقت گداختن آهن از کوره بیرون آید و آنرا بفارسی ریم آهن گویند و بفتحتین پلیدی و بضم و فتح پلید و همچنین خبیث خبث بضمتین جمع۔

**خباث** بالفتح و کسر ثا زن خبیث۔

**خبائث** پلیدیها و زنان خبیث۔

**خنث** بالفتح سست شدن و دوتا شدن و سست و دوتا۔

### باب الخاء مع الجیم

**خداج** بالفتح زادن پیش از وقت ولادت و ناقص و ناتمام و فی الحدیث کل صلوة لا تقرأ فیها بأم القرآن فهی خداج۔

**خدیج** بچه که پیش از وقت ولادت زاده باشد هرچند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم میم و فتح دال بچه که ناقص خلقت باشد هرچند که مدت حمل تمام شده باشد۔

**خروج** بالضم برآمدن و بیرون رفتن۔

**خرج** بالفتح بیرون شد و برآمد خلاف دخل یعنی درآمد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود و زمینی که گذر گاه در آن نباشد و نام جائیست بیمار و بالضم بار دان که آنرا خرجین نیز گویند و بفتحتین سیاه و سپید

## غیاث اللغات

خرکس بضم کاف عربی بمعنی احمق از مصطلحات۔
خرس بالکسر و سین مہملہ بمعنی جانوریست پشم دار کہ بہندی ریچھ گویند و نام دو شکل ست بر فلک جانب شمال کہ بصورت خرس اند یکی را دب اکبر و دیگر را دب اصغر نامند و خرس بالضم ضیافت جشن ولادت و جمع اخرس بمعنی لال و گنگ ست و بفتحتین بمعنی گنگ شدن و گنگی و بالفتح خم یعنی ظرف معروفست از منتخب و کنز و شروح نصاب۔
خراس بالفتح نوعی از آسیا کہ آنرا خر یا گاو میگردانند و جواز روغنگران کہ بدان از کنجد و غیرہ روغن گیرند و بالفتح و تشدید ثانی خم سازندہ کہ آنرا کلال گویند از برہان و شرح خاقانی و کنز۔
خروش بضمتین و واو مجہول بمعنی شور و غوغا از کشف و برہان۔
خروہ فروش بہندی آنرا بساطی گویند از چراغ ہدایت۔
خروس عرش در کتب منقولات مسطور ست کہ بالای عرش خروسیست کہ پیش از صبح اول او بانگ کند بعد از ان باتباع او خروسان زمین در آواز آیند از بہار عجم و غیر آن۔
خرص بالفتح و صاد مہملہ تخمین کردن میوہ بر درخت و زراعت بر زمین و دروغ گفتن و بالضم سنان و چوب نیزہ و نخل پیراستہ و حلقہ زر و نقرہ و بالکسر شتر قوی و بفتحتین گرسنہ شدن از منتخب و لطائف و صراح۔
خراط بالفتح و ثانی مشدد آنکہ چوبہا بر چرخ خراشیدہ ہموار کند ماخوذ از خراطت بالکسر و خراطی بالکسر بزیادت یا محاورہ عوام ست از مؤید و منتخب و بہار عجم۔
خرط بالفتح چوب تراشیدن و ہر چیز تراشیدہ و خراشیدہ صفا دادن از منتخب و غیرہ۔
خرابط بط کلان و نیز بمعنی ابلہ و احمق مستعمل از لطائف۔
خرایع بالفتح و یای تحتانی مفتوح و عین مہملہ بچہ خرگوش از شرح نصاب۔
خریف بمعنی خزان و آن وقتی باشد کہ آفتاب در میزان در آید از بحر الجواہر و در منتخب نوشتہ کہ این ماخوذ از خرف است کہ بالفتح بمعنی میوہ چیدن باشد چون درین موسم از درختان میوہ ہم چینند لہذا خریف گویند۔
خرف بفتح اول و کسر راء مہملہ بمعنی بخت پیر کہ تغیر در ہوش راہ یافتہ باشد از کنز و پیر بیعقل و بفتحتین تباہی عقل از کلان سالی و بالفتح میوہ چیدن از منتخب۔
خروف بفتح اول بمعنی برہ گوسپند و غیرہ از منتخب و صاحب نصاب بمعنی بچہ خرگوش آوردہ۔
خرق بالفتح دریدن و پارہ شدن و بفتحتین شرمندہ شدن و حمق و باصطلاح حکما شرم و حیا کردن در جائیکہ شرم و حیا لازم نباشد از منتخب و غیرہ۔
خریق پردہ دریدہ شدن از لطائف
خرسک بالکسر و سین مہملہ مفتوح و کاف عربی نام بازی اطفال آنچنان باشد کہ بر زمین دائرہ بکشند و یکی درمیان دائرہ استادہ شود و دیگران آمدہ او را زنند و او پای خود را از گرد جہاند ہر کدام کہ پای او خورد او را بجای خود نشاند از رشیدی و سراج و برہان و در مصطلحات نوشتہ کہ خرسک بالکسر نام بازی اطفال را کہ طفلی را خرس قرار دہند و اطفال دیگر گرد اگرد او چرخ زنند ہر کہ لگد زند باز او را خرس سازند و نوعی ست از مفروشات بر عالم قالین فرق آنکہ ریشہای قالین را میتراشند و خرسک را ترش نزنند ریشہای آن مثل پشم خرس آویزان باشد۔
خرچنگ بالفتح پنج پایہ بعربی سرطان گویند و بہندی آنرا گنگچہ بکسر کاف فارسی و نون و ہندی کیکڑا گویند و آن جانوریست کہ در تالابہا بسیار باشد و نیز خرچنگ نام برج فلک کہ بعربی سرطان گویند از سروری و برہان و لطائف۔
خرسنگ سنگ بزرگ و کلان از برہان و مصطلحات۔
خردل بالفتح و دال مہملہ مفتوح دانہ باشد بغایت کوچک تیز مزہ این عربیست فارسی ہندی رائی گویند از منتخب و بالفتح و کسر دال بمعنی نامرد و ترسندہ از برہان۔
خرطوم بضم اول و طای مہملہ بینی فیل و بفتح از مدار و صراح۔
خرام بکسر اول رفتار نرم با ناز از مدار و مؤید و کشف و جہانگیری و سروری و برہان۔
خرم بفتح اول و سکون دوم شگافتن پردہ بینی و بریدن و انداختن فاز از فولن و انداختن میان مشاغل از منتخب و بالضم و ثانی مشددہ مفتوح بدون واو معدولہ بمعنی تازہ و سیراب و مجازا بمعنی شادمان و بتخفیف نیز آمدہ و با معنی مشترک ست میان فارسی و عربی باز منتخب و سراج و بہار عجم مگر با وہم مینویسند بجہت

## منتخب اللغات

شدن و رنگ سیاہ و غیرہ در ہر باج۔
خراج بالفتح باج و بالضم دنبلی و ریشی کہ در بدن پیدا شود۔
خریج بازی ست عرب را۔
خارج بیرون برآیندہ خارجی آنکہ بنفس خود مہتر شود بی اصالت گوہری باشد کہ ایشانرا بنو الخارجیہ گویند۔
خوارج جماعہ کہ بر امیر المومنین علی بن ابی طالب خروج کردند۔
خزرج بفتح اول و ثالث باد جنوب نام قبیلہ ایست از انصار و مدینہ و قبیلہ بزرگ بودہ اند یکی را اوس دیگری را خزرج می گفتند و اوس و خزرج دو برادر اند کہ ہر دو قبیلہ بدانہا نسبت میدہند و مادر ہر دو قبیلہ قیلہ نام داشت۔
خلج بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از رسیدن بجہت تعجیل و کج شدن پا و لرزیدن و خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابر پراگندہ و مادہ شتری کہ بچہ او را از شیر گرفتہ باشند۔
خلج بالفتح کشیدن و ربودن و بیرون کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن و مشغول کردن بچہ را از شیر باز گرفتن و از جیب و است نیزہ زدن و بالضم گروہی از عرب و کشیدہا غرد و بفتحتین درد استخوان از ماندگی کار و رفتار و پریدن چشم و جز آن۔
خلیج بالفتح شاخی از دریا و جوی کلان و جوی و رسن و کاسہ بزرگ خلج بفتحتین جمع۔
خلنج بفتحتین و سکون نون معرب خدنگ و خدنگ درخت گز است۔

### باب الخاء مع الدال

خد بالفتح و تشدید دال رخسارہ و راہ و شگاف زمین بدرازی و شگافتن زمین را و خدد بالضم و فتح دال شگافہا کہ در زمین کنند بدرازی جمع خدہ بالضم و تشدید دال

## غیاث اللغات

کراهیت التباس بلفظ خر و میم چشم۔

**خرق والتیام** پاره شدن و باز بهم پیوستن و حکما در خرق و التیام افلاک منکر اند۔

**خرمن** بالکسر توده غله مالیده و باکاه آمیخته یا توده غله صاف و بالفتح انبار خوشه و درخت غله که هنوزش از پای گاوان مالیده و شکسته نباشد از مؤید و کشف و جهانگیری و مدار و سروری و در برهان نوشته که خرمن بالکسر توده غله ناکوفته و بمعنی مطلق توده نیز آمده و در سراج اللغات نوشته که خرمن بالکسر توده هر چیز عموماً و توده غله خصوصاً مگر حق آنست که بالفتح باشد چرا که خر بالفتح بمعنی بزرگ و من بمعنی بار باشد مگر چون ترکیب این هر دو لفظ معنی قبیح نیز پیدا می کند لهذا حرف اول را مکسور خوانند۔

**خراسان** نام ملکی در ایران و در اصل بمعنی مشرق ست چون ولایت خراسان از فارس و عراق بطرف مشرق واقع ست لهذا باین اسم موسوم شد از جهانگیری و برهان و سراج و نام پرده از موسیقی۔

**خرامان** بالکسر از کشف و برهان بمعنی خوش رفتار۔

**خرقه بدست کسی تازه کردن** باصطلاح صوفیه از سر نو مرید شده دیگر بیعت کردن از شرح سکندرنامه و بهار عجم۔

**خرقه از کسے پوشیدن** مرید او شدن از مصطلحات۔

**خر گرفتن کسی را** احمق فرض کردن۔

**خرکمان** بمعنی کمان کلان و سخت که مزارعان برای کشتن شغال وغیره دارند و چیزیست که کمان گران کمان را

بآن چاق کنند از مصطلحات و چراغ هدایت۔

**خرد پیش خانه خود بستن و خر دراز بستن** کنایه از بیهوده و فارغ بودن و عرض دادن جاه و شان خود را از مصطلحات

**خراطین** معرب خراتین کرمی دراز که در زمین نمناک می باشد مرکب از خر که بمعنی کلان ست و آتین بمعنے پیدا شده و از سراج اللغات۔

**خرمن کهنه بباد دادن** بدولت گذشته لاف زدن و فخر کردن از مصطلحات و بهار عجم۔

**خرج راه شدن** در راه صرف شدن از چراغ هدایت۔

**خرزن** بالفتح تازیانه از لطائف۔

**خریدن** مشهورست و بمعنی رهانیدن از چیزی و بدین معنی باز خریدن نیز آمده از بهار عجم۔

**خرو** بالضم و بالکسر سرگین طیور از منتخب وغیر آن۔

**خرخشه** بفتح هر دو خای معجمه بیموقع مجادله کردن از جهانگیری و کشف و سروری و مؤید و لغات ترکی۔

**خرگاه** بالکسر بمعنی جای خوشی چرا که خر بالکسر بزبان پهلوی بمعنی خوشی الحال خرگاه بمعنی خیمه مستعمل ست بمناسبت آنکه خیمه نیز جای خوشی ست از رشیدی و مدار و مؤید و کشف و صاحب برهان نوشته که خر بالفتح بمعنی کلان چنانکه در لفظ خرپشته و خرمگس و لفظ گاه بمعنی خیمه مطلق پس لفظ خرگاه بالفتح بمعنی خیمه کلان باشد و در سراج اللغات نوشته که خرگاه بالکسر بمعنی جای خوشی تحقیق انست که خرگاه بفتح باشد موافق قیاس بمعنی جای بزرگ و کسر خا بسبب کراهیت فتح خاست که از اشتراک بمعنی حمار پیدا میشود۔

**خربزه** بفتح اول و ضم بای موحده و بمعنی میوه خوشبودار کلان چرا که خر بالفتح بمعنی کلان و بزه بضم موحده و فتح زای معجمه بمعنی میوه شیرین و خوشبودار چون خربزه بنسبت اکثر میوه ها کلان و شیرین و خوشبودارست لهذا باین اسم مسمی گردید از رشیدی و مؤید و مدار و سروری و سراج۔

**خرمن ماه** بالکسر هاله ماه از رشیدی و مصطلحات۔

**خرده** بالضم بدون واو ریزه هر چیز و بمعنی اعتراض و عیب و نکته از کشف و برهان و لطائف و جهانگیری و همچنین خرم و خرسند و خرد بمعنی کوچک را نیز متاخرین بتحقیق کرده اند که بدون واو دست مگر بعضے بواو نیز روا داشته اند از شرح زلیخا از محمد افضل اله آبادی و شرح گلستان از میر نور الله۔

**خرقه** بالکسر جامه پارینه و کهنه پاره دوخته از قاموس و صراح و کشف و بهار عجم و منتخب یا آنکه خرق بمعنی چاک شدن و پاره شدن ست چون جامه فقرا اکثر از پیش گریبان چاک باشد لهذا خرقه میگفته باشند۔

**خرمهره** مهره سفید که بعربی ناقوس گویند و بهندی سنکه نامند و مجازاً خرمهره های کوچک که در هندوستان در خرید و فروخت رائج ست از سراج و در خیابان نوشته که خرمهره را در رشیدی بمعنی مهره بزرگ کم بها گفته و در مؤید از شخصی نقل کرده که خرمهره عملی که آنرا رنگ داده برگردن خر می بندند ظاهر ا

## منتخب اللغات

**خداو** بالفتح داغ بر رخسار۔

**خراید** زنان شرمگین و در بابی نا سفته۔

**خضمه** بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و سخت خوردن و خائیدن چیزی را بستازگی و تری و پیچیدن و خم کردن و بفتحتین آنچه از درخت باز کنند۔

**خضاد** بالفتح درخت نرم بی خار۔

**خفد** بالفتح شتاب رفتن۔

**خفود** بالفتح ناقه که بچه افکند پیش از آن که صورت او پیدا آید۔

**خلد** بالضم همیشگی و همیشه بودن و بهشت و موش کور که در روزنه بیند و نوعی از چکاوک و بدین معنی بفتح نیز آمده و دست برنجن و گوشواره و بفتحتین دل۔

**خلود** بالضم همیشه بودن۔

**خالد** جاودان و لازم و غیر منفک از چیزی از این جهت خدای تعالی را خالد نتوان گفت۔

**خمود** بالضم مردن و فرو نشستن آتش و بالفتح و تشدید میم جای که آتش و دان نگاه دارند۔

**خود** بالفتح زن نازک و جوان و صاحب حسن۔

**خید** بالکسر گیاه تازه معرب خوید۔

### باب الخاء مع الراء

**خبر** بالفتح توشه دان بزرگ و ماده شتر که بسیار شیر دهد و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن و بفتحتین آگاهی و نبی که بدان اعلام کنند و درخت کنار رستن و زمین۔

**خبار** بالفتح زمین نرم سوراخ ناک۔

**خبیر** آگاه و کشاورز و گیاه و پشم و کف دهان شتر۔

**خابور** گیاهیست و چشمه ایست و موضعی ست۔

**ختر** بالفتح فریفتن۔

**ختار** بالفتح و تشدید تا فریبنده۔

**خدر** بالکسر پرده و بیشه شیر و بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام و گرانی چشم بجهت

## غیاث اللغات

جانست که بهندی کوڑی گویند و از ان
آرایش خران سازند و خر در ینجا بمعنی
بزرگ نیست چنانکه صاحب رشیدی
فهمیده تم کلامه فقیر مولف گوید که لفظ
خر و خرمهره که داخل نقود ست بمعنی
میهان که در عربی حماره گویند زیرا که از ان
آرایش خران میسازند و لفظ خر در خرمهره
که بمعنی ناقوس و سنکه ست بمعنی بزرگ
و لفظ خرمهره هم بمعنی چیزی سفید
که در گل تا لا بها بهم میرسد بهندی
گھونگا گویند و بدینمعنی در اصل خرمهره
بود چه خره بالفتح بمعنی گل و لای ست
خر شده مالک خر که خادم خر باشد۔
خرزهره درخت کثیر یک قسم آن
گل سرخ دارد و قسم دیگر سفید از سراج
و سروری و شمسی۔
خرابی بصره کنایه از خرابی جسم
که موت باشد۔
خرگه مه کنایه از برج سرطان که خانه
ماه ست خاصیت برج مذکور سفر ترست
و گاهی از خرگه ماه هاله ماه مراد باشد۔
خرلشته بمعنی کریوه و پشته کلان۔
خره بفتحتین کنجاره یعنی ثفل روغن
کنجد و سرشت و بمعنی توده خاک و گل
تیره و بضم اول و فتح ثانی نوریست از
حق تعالی و قسمی از مور که بعربی ارضه
و بهندی دیمک گویند و بفتحتین و های
ملفوظ بمعنی خروس و مجازا بمعنی صراحی
که آنرا بشکل خروس ساخته باشند
از جهانگیری۔
خرابه ویرانه و مجازا ملک قلیل را
گویند۔
خریده بالفتح بروزن خمیده بمعنی
دختر نارسیده و بکر و زن شرمگین و ناسفته

از منتخب و برهان و کنز و موید و سروری
خرزه بالفتح و حرف سوم زای معجمه آلت
یعنی کیر و قضیب دراز و سطبر از لطائف
خرپاچه بمعنی بچه خر۔
خردله بالفتح و دال مهمله نیز مفتوح
بمعنی یکدانه خردل چه که تا در آخر که ها
بدل شده است برای وحدت ست و
بهندی آنرا رائی نامند۔
خرابی بیای مصدری اگرچه خراب
خود مصدر ست بمعنی ویران شدن مگر
در فارسی اکثر لفظ خراب بمعنی ویران
مستعمل میشود و لهذا یای مصدری
ملحق کرده خرابی گویند۔
خراسانی نام طعام۔
خرج کردن چیزی بمعنی فروختن
چیزی از مصطلحات۔

### فصل خای معجمه مع زای معجمه

خزان حنا بمعنی زردی رنگ حنا۔
خزرج بالفتح و رای مهمله و جیم قبیله
ایست از عرب از لطائف۔
خزر بفتحتین بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله
ملکی ست شمالی از ترکستان مردم آنجا
سفید رنگ باشند از شرح خاقانی۔
خز بالفتح و تشدید در عربی نام نوعی از
جامه ابریشمی از سروری و لطائف و
مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب
نوشته که جامه است که آنرا از پشم و ابریشم
بافند و در برهان مرقوم ست که نوعی
از پوستین ست و در فارسی بالفتح بمعنی
بلندی ران و مخفف خزان و امر از
خزیدن و نام شهر از لطائف و خیابان
خزف بفتحتین سفال از منتخب و کنز
و در صراح بذال معجمه۔
خزعبیل بضم خا و فتح زای معجمه و
سکون عین مهمله و کسر موحده بمعنی ناحق
و باطل از منتخب و کنز۔
خزائن بفتح اول و کسر همزه که حرف
چهارم است جمع خزانه چنانکه سایل جمع سائله
خزان در برهان و جهانگیری
و سراج اللغات و موید و سروری
بالفتح بمعنی مدت ماندن آفتاب در برج
میزان و عقرب و قوس همچنین در رشیدی
مذکور است و صاحب خان گویا نوشته
که صحیح تر آنست که نام روز سیوم هم از
شهریور باشد و حق این ست که خزان
بالفتح مرکب از خز که بمعنی خزیدن ست
و الف و نون نسبت یعنی موسم سرد
منسوب بخزیدن مکانات گرم ست
یا آنکه خز بالفتح نوعی از جامه پشمین
و پوستین ست و الف و نون نسبت
یعنی منسوب به پوشیدن خز ست۔
خزران بفتح اول و سکون زای معجمه
و بعده رای مهمله نام ولایت قریب
ترکستان از جهانگیری و سروری و سراج۔
خزاعه بضم اول نام قبیله از عرب۔
خزانه بکسر صحیح و بفتح که مشهور ست
خطا چنانکه محققان ظریف گفته اند
الخزانة لا تفتح و در کشف نوشته که خزانه
بالکسر خانه که در و مال نهند و در صراح
بالکسر بمعنی گنجینه و خزائن جمع آن و در
منتخب و قاموس بالکسر بمعنی گنجینه و گنجینه دار
و در موید و لطائف و کنز نیز کسر تحقیق
کرده اند پس خزانه بمعنی مال و نقود کثیر مجاز
باشد باطلاق ظرف بر مظروف یا باطلاق
مصدر بر مفعول۔
خزینه سراج الدین علیخان آرزو نوشته
که خزینه لفظ فارسی ست مبدل
هزینه بمعنی خزانه و هزینه بمعنی خزانه

## منتخب اللغات

چیزی که بدان سد بالان در تاریکی شب کابلی
خا و مرد سست و کاهل و شیر در بیشه۔
خرير جای هموار پست میان دو بلندی
و آواز کردن آب و باد و عقاب و آواز
خفته و همچنین است خرخره۔
خرور بالضم افتادن و آواز کردن خفته۔
خر بالفتح و تشدید افتادن یا از بالا
بپائین افتادن و شکافتن و مردن و بالضم
دهان آسیا و نایست گرد و پیچ گوش۔
خزر بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و بفتحتین
تنگی چشم و خردی آن گروهی ست از مردم
خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحتین و
بالکسر و بالضم زیان کردن۔
خسار بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان۔
خصر بالفتح میان مردم و میان کعت پا
و مابین سوفار و پر تیر و راه میان بالا و
پائین و ریگ و بفتحتین سرما و سرما یافتن و سرد
شدن و زود بفتح اول و کسر ثانی سرد۔
خضار بالفتح شیر با آب بسیار آمیخته و نوشیده
خضیر درخت خرما که غوره او سبز بریزد۔
خضر بالکسر نام پیغامبر ست مشهور و بفتح خا
و کسر ضاد و شاخ سبز و کشت تر و نام پیغامبر
مذکور و بفتحتین تازگی و سبزی۔
خطر بالفتح و ضم دن شتر و قبیله مست
باشد و جنبیدن نیزه و اهتزاز کردن و بالکسر
گیاهی که بدان خضاب کنند یا وسمه باشد
و شیر با آب و شتران بسیار و بفتحتین بهلاک
نزدیک شدن و آنچه بدان گرو نهند و قدر و منزلت
خطور بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند
قدر شدن۔
خاطر آنچه در دل بگذرد و مرد خرامنده
و دل را نیز گویند۔
خطیر مرد با قدر و منزلت بلند۔
خفر بالفتح بدرقه و نگهبان شدن و زینهار

## غیاث اللغات

در کتب لغت آمده و ظاهر است که ابدال
خای معجمه بهای هوز در کتب قوانین
فارسیه جا بجا مسطور ست و صاحب لوایح
در شرح بوستان نوشته که خزینه بفتح
خای معجمه و یای معروف فعیل بمعنی مفعول
میتواند بود لیکن در کتب لغت نیامده و
در عبارت عربیه هم مستعمل نشده و پس
اولی آنست که خزینه بکسر اول و یای
مجهول یا مال خزانه باشد و صاحب
بهار عجم نوشته که خزینه در کلام استادان
بمعنی خزانه نیز آمده ـ
خزی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا
بمعنی رسوا و بکسر اول و سکون زای معجمه
بمعنی رسوائی از منتخب و شرح نصاب ـ
خزری منسوب بخزران که نام ملکی ست
از شرح سکندر نامه خان آرزو ـ
خزانگی منسوب به خزانه یعنی چیزیکه
خاص و ممتاز پادشاه باشد و ترانهای
خزانگی مراد از ترانهای خاص که آنرا
پادشاه یاد دارد و میسر آید یا آنکه آنرا
پادشاه تصنیف کرده است ـ

### فصل خای معجمه مع سین مهمله

خست بالکسر و تشدید سین بمعنی بخیلی
خسارت بفتح هلاکی و گمراهی و زیان
از منتخب ـ
خساست بفتح ناکسی و زبون شدن
و بمعنی بخل مستعمل از منتخب و غیر آن ـ
خسر بالضم در عربی بمعنی زیان که در
مقابله منفعت و سود ست و در فارسی
بضمتین بمعنی پدر شوهر و پدر زن
از منتخب و جهانگیری و رشیدی و سراج
خسور بفتح اول و ضم ثانی بمعنی
زیان زده از لطائف ـ
خس بالفتح خاشاک و کاه و بجنای
باریک و نوعی از گیاه که خوشبو است و بتشدید
ربالفتح و تشدید در عربی بمعنی تخم کاهو
و فرومایه و زبون و ناکس و بخیل
و باین معنی در کتب فارسی بتخفیف مستعمل
می شود از منتخب و کنز و برهان ـ
خسائس ناکسیها و زبونیها و
چیزهای زبون ـ
خسوف بضمتین در زمین فرو شدن
و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف
گرفته شدن آفتاب را گویند از منتخب
خسف بالفتح در زمین فرو شدن
و گرفته شدن ماه از کنز ـ
خسک بفتحتین لفظ فارسی ست
دانه باشد خاردار که بهندی گوکهرو
گویند و آنچه بشکل آن از آهن ساخته
در میدان جنگ اندازند و بکسر اول گیاه تیز از سراج
خسران بالضم زیان از منتخب و کنز
خس بدندان گرفتن و خس بدهن
گرفتن عجز کردن و امان خواستن
چون جنود بر جماعه غالب آیند
آن جماعه مغلوب خس بدهن بگیرند
که ما حکم گاو داریم کشتن ما روا نیست
از رشیدی و برهان ـ
خسرو بالضم نام پسر سیاوش بن
کیکاوس و نیز نام پرویز بن هرمز
بن نوشیروان که عاشق شیرین بود
از مؤید و جهانگیری و کشف و مدار
و برهان و مجازا هر پادشاه را نیز
گویند و در سراج اللغات و بهار عجم نوشته
که خسرو بالضم اول ست و بعضی بکسر اول
گفته اند و همین کسره اقوی ست که معرب
کسری دلالت بر کسره دارد و نیز
کراهت لفظ خسر که پدر زن ست
متقاضی باین معنی ست اگر چه خسرو بالضم
باشد مگر بکسره خواندن اولی ست و تمیز
صاحب بهار عجم از آنست و خود نقل کرده
که خسرو بالضم اول و سوم باشد قلب
خورسو چه خور بالضم آفتاب و سو بالضم فروغ
است پس معنی ترکیبی آن آفتاب فروغ
باشد و نیز نوشته که دور نیست که مبدل
خوشرو باشد بمعنی خوبرو و در تحفه مولف
خسرو بالکسر وزن درهم معرب خوشرو ست
و بالضم چنانکه مشهور ست درست نباشد چرا که درین
صورت بر وزنی از هر پنج اوزان اسمای ثلاثی مزید نه
خسته بالفتح بمعنی تخم خرما و شفتالو و کنار
و مثل آن و بمعنی خراب و عاشق و بیمار و بمعنی
زخمی و شکسته و گاهی بمعنی مفلس هم از برهان
خسک دانه بکسر اول و سکون سین
تخم گل معصفر از برهان ـ
خساره بفتح زیان و هلاکی و گمراهی از منتخب
خسروانی نوعی از شراب از سراج اللغات

### فصل خای معجمه مع شین معجمه

خشب بفتحتین و در آخر بای موحده
بمعنی چوب و هیزم از لطائف و شرح نصاب
خشت بالکسر نیزهٔ کوچک آهنی هندی
سانگ از رشیدی و برهان و در سراج
نوشته که خشت بالکسر معروف و نیزهٔ
کوچک که در میان آن حلقه از ریسمان
باشد بندند که انگشت سبابه در میان
آن حلقه کرده بر دشمن اندازند ـ
خشونت بضمتین درشتی و درشت
شدن از منتخب و کنز ـ
خشیت بالفتح و شین معجمه مکسور و یای
مشدد ترسیدن و ترسانیدن از لطائف و منتخب
خشناک بند نوعی از علاج زخم که زخم را
بدون بستن جیب بود از علاج منقول از چراغ هدایت
خشک آوردن بمعنی خاموش ماند
از لطائف ـ

## منتخب اللغات

و امان دادن و بفتحتین شرم و شرمگین شدن
خفیر بدرقه و زنهار و امان دهنده ـ
خمر بالفتح خمیر کردن و مایه کردن و غیره و نهان
داشتن گاهی و شرم داشتن و شراب انگوری
یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار
حنفیه است و ثانی مختار شافعیه و صاحب
قاموس گوید اصح آنست که مطلق باشد چه بآنکه
آیت تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب انگوری
در مدینه نبود بلکه شراب خرما بود و بفتحتین نیز هر چیز را
مانند درخت یا سقف یا گرد و وادی و ریگ که مردم
و مانند آن از نهوئی در دره و پنهان شدن ـ
خمار بالضم تقیه مستی که در سر ماند و بمعنی ابروی
نیز آمده و بالکسر معجر زنان و خمار عوف
بن ربیع صاحب نیزه که در خمار زن خود
با اعدا جنگ کرد و بسیار نیزه زد و چون
کسی از زن نیزه زن گان می پرسیدند که نیزه
ترا که زد میگفت دا خمار زن ولیکن بس این لقب مشهور گشت
خمیر بالفتح مایه آرد و چیز پوشیده و بالکسر و
تشدید میم مکسوره آنکه دائم خمر خورد ـ
خنجر بالفتح کارد بزرگ که آنرا دشنه گویند خناجر
جمع و ناقه بسیار شیر و بمعنی اول بکسر نیز آمده
خنزیر بالکسر خوک نام جائی ست خنازیر
جمع و نیز خنازیر ریشی ست که در گردن و گلو بر آید
خنصر بالکسر و کسر صاد و فتح آن انگشت کوچک
خناصر جمع ـ
خود بالفتح در رود و ستور زدن و زمین پست و
شلپی انداز دریا و باز رفتن آب بحر و بضمتین سستی
خودر بالضم شکستن سر و دگر باد و سنه
شکست آوردن مردم ـ
خوار بالضم بانگ گاو و گوسپند و آب و
آواز تیر و بالفتح و تشدید واو ست و ارض خواره
زمین سست و نرم و ناقه خواره شتر ماده بسیار شیر
خیر بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال و مال
بسیار و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل و هنر

## غیاث اللغات

خشک زر کنایه از آفتاب و بمعنی زر خالص۔

خشک قمار خشتی که مقامران بران بجول اندازند از مصطلحات۔

خشک مغز سودائی و دیوانه۔

خشک ریش زخمیکه از بیرون خشک باشد۔

خشوع بضمتین و عین مهمله عجز و فروتنی و خوف از کشف۔

خشف بالفتح چسپیدن و دریافتن و بسنگ سر کوفتن و بالکسر بچه آهو از منتخب و شروح نصاب۔

خشک بالضم بمعنی صرف و خالص۔ و بمعنی بیفائده و بمعنی بخیل از برهان و چراغ هدایت و بهار عجم۔

خشوک بضم زشت و حرامزاده و چرب زبان از لطائف۔

خشتک بالکسر پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پاجامه دوزند صاحب جواهر الحروف نوشته که کاف در آخر برای تشبیه ست۔

خشم بالکسر بمعنی غصه از مؤید و لطائف و ابراهیمی شرح سکندر نامه و در سراج نوشته که خشم بالفتح بمعنی غضب و بکسر نیز گفته اند مگر فتح اقوی ست۔

خشن بفتحتین و در آخر نون در فارسی بمعنی پلاس و در عربی بفتح اول و کسر ثانی بمعنی هر چیز که درشت باشد و نام جوریست که پوست عضو را سخت و درشت گرداند از برهان و منتخب و شروح نصاب۔

خشک پهلو بمعنی بخیل از مصطلحات

خشخشه بانگ کاغذ و جامه نو از مؤید و سروری۔

خشیه بفتح اول و سکون ثانی و بعده تحتانی بمعنی خوف از منتخب۔

خشک مغزی و خشک دماغی بمعنی دیوانگی و جنون۔

خشوی بضمتین مادر زن و مادر شوهر که بهندوستان خوشدامن گویند از رشیدی و کشف۔

خشکاری بالضم آرد نابیخته که نخاله ازو نگرفته باشند و در بعض نسخ خوشکاری بها و نوشته از شرح خاقانی۔

### فصل خای معجمه مع صاد مهمله

خصوصاً بضمتین و تنوین مصدر ست که مفعول مطلق فعل محذوف واقع شود یعنی خُصِصْتُ خصوصاً از بهار عجم۔

خِصب بکسر اول و سکون صاد مهمله و بای موحده فراخی عیش و آسودگی و بسیاری گیاه و شهر آباد از منتخب و غیره۔

خصوصیت بفتح اول و تشدید یای تحتانی خاص کردن و خاص شدن چیزی را چرا که خصوص بفتح صفت مشبه است و یای تحتانی و فوقانی برای مصدریت و در قاموس و منتخب بضم و بفتح هر دو نوشته۔

خصر بفتح اول و سکون ثانی میان مردم یعنی کمر و بفتحتین سرما و سرد شدن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سرد تر چیزی که ابرد باشد از منتخب۔

خصائص بفتح جمع خصیصه بمعنی خوها و اثرها باشد۔

خصل بفتح آنچه از قسم نقود بر سر داو قمار گذارند از چراغ هدایت و مدار و کشف و در منتخب نوشته که خصل بالفتح آنچه که بر وی گرو بندند و در برهان نوشته که خصل بالفتح داو و شرط گرو بندی در قمار۔

خصام بکسر اول جنگ و جدال کردن و جدل کنندگان و درین صورت جمع خصم ست از منتخب۔

خصم بالفتح دشمن و بمعنی مالک و صاحب و ازین رو شوهر را خصم گویند از مصطلحات۔

خصیین تبرکه بدان هیزم شگافند۔

خصمانه غور و پرداخت و این از عالم شفقت باشد که در اصل بمعنی تربیت ست درین صورت خصمانه بمعنی تربیت باشد که بطور دشمن بر احوال کسی نظر کرده او را تربیت نمایند و به معنی مانند دشمن و بمعنی حریف و درین صورت الف و نون و های آن برای نسبت و تشبیه باشد یعنی مانند حریف از چراغ هدایت و بهار عجم۔

خصاصه بفتح و هر دو صاد مهمله بمعنی درویشی و بدحالی و بضم آنچه بعد از چیدن در درخت انگور باند از منتخب و لطائف۔

خصمی بیای معروف بمعنی دشمنی و گاهی بمعنی مالکیت و وجهش در لفظ خصمانه مسطور است۔

### فصل خای معجمه مع ضاد معجمه

خضراء بالفتح سبزه و گیاه سبز و هر چیز مونث که سبز باشد و نام عمارت ست در دهان و بمعنی آسمان و بمعنی معظم قوم از منتخب و قاموس و صراح و غیره۔

خضاب بکسر هر رنگ عموماً و بمعنی وسمه و حنا خصوصاً و بمعنی گلگونه نیز آمده بلفظ بستن و زدن و نهادن و کردن و ساختن و دادن و رسانیدن مستعمل از بهار عجم و بمعنی رنگین و خضاب کرده شده نیز می آید سعدی گوید مصرع مداومش بخون دست و خنجر خضاب۔

خضیب بفتح بر وزن رقیب بمعنی رنگ کرده شده و رنگین از منتخب و بضم اول و فتح ضاد معجمه نام غلام حبشی و بعضی باین معنی بصاد مهمله نیز نوشته اند۔

## منتخب اللغات

و قصبه ایست بفارس و بالفتح و تشدید یای مکسوره مرد بسیار نیکوکار۔

خیار بالکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان و بادرنگ۔

خیارشنبر درختی ست معروف که آنرا خیار چنبر گویند۔

### باب الخاء مع الزاء

خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن و سخت راندن و دست زدن شتر بر زمین و بفتحتین ریگ و جای ست۔

خباز بالفتح و تشدید با نانپز و نام گیاهیست

خرز بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک و جز آن و بالضم درز های مشک و موزه و جز آن و بفتحتین مهرها و خرزات الملک جواهر تاج پادشاه و بیان آن در فصل تا از باب گذشت۔

خراز بالفتح و تشدید را مشک دوز و موزه دوز و جز آن۔

خز بالفتح و تشدید زا جامه ایست معروف و خار بر دیوار پر چین کردن تا بر دیوار نتوان رفت و به نیزه و تیر بر دوختن و همچنین ست اختزاز۔

خوز بالفتح دشمنی کردن و بالضم گروهی ست از مردم و ملک خوزستان۔

### باب الخاء مع السین

خرس بالفتح خم و بالضم طعام مهمانی ولادت و جمع اخرس یعنی لال و بفتحتین لال شدن لالی۔

خراس بالفتح و تشدید را خمگر یعنی آنکه خم و سبو سازد و بتخفیف را آسیائی که بستور گردد و بدین معنی فارسی ست۔

خس بالفتح و تشدید سین تره ایست که آنرا بفارسی کوک و کاهو گویند و کم کردن و خسیس شدن و بالضم نام مردی۔

خسیس بالفتح فرومایه ناکس و چیز زبون

خلس بالفتح ربودن۔

خلیس آمیخته۔

## غیاث اللغات

**خضب** بالفتح رنگ کردن و بالکسر چیزی که بدان موی را رنگ کنند از منتخب.

**خضرت** بالضم سبزی از منتخب.

**خضریات** بضم اول و سکون ضاد معجمه نباتات سبز تر کنایه از ترکاری و تره ها و این جمع خضریست چنانکه جبلیات جمع جبلی ست.

**خضر** بالکسر نام پیغمبریست علیه السلام و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغمبر مذکور چرا که هر جا او می نشیند سبزه می روید یا آنکه سیرش همه سبزه زارهاست یا آنکه قدمش برکتی دارد که هر جا گذرش می فتد آن سرزمین سبز و خرم می شود و در نبوت ایشان اختلاف ست نزد بعضی نبی اند و نزد بعضی ولی و بفتحتین تازگی و سبزی غرض که لقب پیغمبر کار میا نام اصلی ایشان ست بدو وجه است یکی خضر که بکسر اول و سکون ثانی باشد دوم خضر بفتح اول و کسر ثانی باشد از لطائف و منتخب و کنز.

**خضور** بفتح اول سبز شوند و بضمتین سبزها.

**خضوع** بضمتین فروتنی کردن از منتخب و صراح.

**خضف** بالفتح بمعنی جالب از شرح نصاب.

**خضرای دمن** بفتح اول و سکون ضاد معجمه و کسر دال مهمله و فتح میم بمعنی سبزه که بر جای باند اختن سرگین و خاکروبه میروید از منتخب و خضرای دمن کنایه باشد از زنان جمیل بد اصل و هر شی که بظاهر آراسته باشد و در حقیقت بی اصل و بد بود.

**خضر خان** نام یکی از امرای هند که شاه تیمور آنرا نائب خود کرده متوجه سمرقند شد و بعد از چند سال خضر خان بر تخت دهلی نشست و نام یکی از سلاطین عجم.

**خضاره** بضم اول بمعنی دریا از شرح نصاب و صراح.

### فصل خای معجمه مع طای مهمله

**خط استوا** استوا بالکسر و تای فوقانی نیز مکسور بدانکه خط استوا خطی ست موهوم که یک سر آن بمشرق و سر دیگر بمغرب که حکما در زمین مقابل و محاذات دائره معدل النهار بر وسط زمین فرض کنند بنحیکه اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین از جائی که قطع شود همانجا خط استوست و معدل النهار دائره ایست که تنصیف فلک نماید از مشرق تا بمغرب و این دائره را معدل النهار از آن گویند که چون سیر آفتاب برین دائره میگردد لیل و نهار در جمیع عالم برابر می شود مگر در ارض تسعین و آفتاب را برین دائره اتفاق سیر در سال دو بار افتد یکے در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و خط استوا را خط استوا از آن گویند که در انجا دوازده ماه لیل و نهار برابر می باشد بالتقریب و خط استوا از جنوب چین شروع شده بر لنگ در و جزیره جکوٹ گذشته بر جنوب سراندیپ و جزائر زنگ و بر جنوب سیاهان مغرب بجزائر قیانوس منتهی میشود و خط استوا معدل النهار را نیز گویند.

**خطباء** بضم اول و فتح ثانی و بای موحده خطبه خوانندگان این جمع خطیب ست.

**خطاء** بکسر اول و سکون دوم و همزه بمعنی گناه مگر فارسیان همزه را بالف بدل کنند بالفتح گناه کردن و ناراست که آن نقیض صواب ست و گناهی که بی اراده باشد و بمعنی بد همزه نیز آمده است از منتخب و صراح و بالفتح و بدون همزه نام شهریست مابین ترکستان و چین و توران.

**خط ترسا** خط قوم ترسا که نهایت پیچ پیچ باشد.

**خطایا** بالفتح جمع خطیه که بمعنی گناه کردن است از صراح.

**خطوب** بضمتین جمع خطب که بفتح اول و سکون دوم بمعنی کار بزرگ باشد از لطائف.

**خطاب** بکسر اول سخن با کسی رو در رو گفتن و نام و لقب که در ان مدح باشد و بمعنی ضد غیبت و بمعنی عتاب نیز می آید معنی اول از منتخب و لطائف و دوم از لطائف و سوم و چهارم از شمسی.

**خطب** بالکسر کلمه که خاطب وقت نکاح گوید و بمعنی کلمه که رافع نزاع باشد و بضم خاء و فتح طا جمع خطبه که دیباچه کتاب را نیز گویند.

**خطبت** بالکسر کلمه که خاطب وقت نکاح گوید و بمعنی کلمه که رافع نزاع باشد.

**خطوات** بضمتین گامها یعنی قدمها این جمع خطوه است.

**خط بغداد** نام خط دوم از هفت کنایه از جمله هفت خط جام جمشید و اسامی آن خطها این ست اول خط جور که بفتح جیم است دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط ورشکر ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه از برهان و بهار عجم و مدار و رشیدی و در سروری مرقوم ست که خط لب جام را از آن خط جور نام نهادند که چون خواهند که حریف را بیند از ند تا خط جور پر کرده میدهند.

**خطر** بفتحتین قدر و جاه و عظمت و بزرگی و بمعنی آفت و دشواری و اندیشه ضرر از کشف و منتخب و کنز و شرح و برهان.

**خطیر** بمعنی عظیم و بزرگ از کشف.

**خط جواز** خطیکه برای گذشتن کالا

## منتخب اللغات

**خمس** بالضم پنج یک و بالفتح پنج عدد و پنج زن چنانکه خمسته پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت آب بر شتران بهر پنج روز دشتری که بهر پنج روز یک نوبت آب خورد آن را نیز خمس گویند و نوعی است از جامهای برد و نام شخصی ست.

**خامس** پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول خامس الخمسة و خامس الاربعة توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس الخمسة توان گفت و خامس الاربعة نتوان گفت.

**خمیس** روز پنجشنبه و پنج یک جامه که درازی او پنج گز باشد و لشکری که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه است و بدین ترتیب ست در ترکی هراول و قول و جرنغار و برنغار و چنداول.

**خنس** بفتحتین و اپس رفتن بینی و بالضم و تشدید نوع مفتوح کواکب سیاره و بعضی گویند پنج کواکب سیاره غیر آفتاب و ماه که آنرا خمسه متحیره گویند.

**خنوس** بالضم پس ماندن و پس تر شدن.

**خناس** بالفتح و تشدید نون دیو سرکشنده و واپس رونده.

**خندریس** بفتح خا و دال و کسر را شراب کهنه نام.

**خوس** بالفتح بی دقائی کردن و خیانت نمودن و کاسد شدن.

**خیس** بالکسر درخت انبوه و بیشه شیر و بالفتح بوی گرفتن مردار و کاسد شدن چیزی و عذر کردن بکسے.

### باب الخاء مع الشین

**خدش** بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن.

**خرش** بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای عیال و طلب رزق.

**خشخاش** کوکنار و مرغی با صلی و زرد

## غیاث اللغات

و مدوّنه گنبد باشان نویسند از مصطلحات۔
**خطف** بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینائی را از منتخب۔
**خطاف** بالضم وتشدید طائریکه در عرف آنرا بابیل گویند از کشف وکنز۔
**خط ازرق** بفتح الف و سکون زای معجمہ و فتح رای مہملہ نام خط چہارم از طرف کناره منجملہ ہفت خطوط جام جمشید از برہان و رشیدی۔
**خط مندل** دائره عزیمت خوانان از مصطلحات۔
**خط مستقیم** خط راست۔
**خطام** بالکسر مہار شتر از لطائف و صراح۔
**خط ریحان** نام خطی از شش خط اختراع کردهٔ ابن مقلہ و نیز خطی جلی که بعرض حروفش اقسام گلہا نگارند و آنرا خط گلزار نیز گویند۔
**خط از خون نوشتن** کنایہ از کمال تجرست از شرح سکندر نامہ۔
**خط بر آب کشیدن** کار بیفائده کردن و امور شمار و صنعت عجیب نمودن۔
**خط بر خاک کشیدن** کنایہ از خجالت و انفعال از مصطلحات۔
**خط کشیدن** کنایہ از محو کردن و متروک نمودن و برطرف ساختن و بمعنی زنجیر آوردن و بمعنی نوشتن از برہان و مصطلحات۔
**خطہ** بالکسر وتشدید طاز مینیکہ بجہت بنا کردن عمارت گرداگرد او خط کشیده باشند و حد او پیدا کرده شده باشند تا دیگری در آن دخل نکند و بمعنی پاره زمین و در عرف شہر کلان را گویند از صراح و منتخب و لطائف و مدار و کشف۔
**خطیہ** بفتح خا و کسر طا و تشدید یای تحتانی مفتوح گناه از منتخب۔

**خطبہ** بالکسر زن خواستن و بالضم آنچہ با حمد و نعت خطاب و نصیحت و وعظ بخلق اللہ باشد و بمعنی دیباچہ کتاب نیز می آید از منتخب وکنز۔
**خطفہ** بالفتح یکبار درخشیدن و جستن برق بنہجی که بینائی را در ربایند و چشم را خیره کنند۔
**خط راه** مرادف خط جواز۔
**خطوه** بالضم گام یعنی مسافتی که میان ہر دو پا بوقت رفتار واقع شود از کشف و منتخب و سروری و شرح نصاب۔
**خط الماس و خط شہابی و خط عسلی** خط سیگون از مصطلحات۔
**خط دیوانی** خط شکستہ اہل دفتر از مصطلحات۔
**خطی** بالفتح نیزه که منسوب بخط که نام موضعی ست و بمعنی تیر و در ینصورت منسوب بموضع مذکور یا منسوب بخط در راستی و نوعی از بردیمانی ست که خطہا در ان با فیده باشند و آن منسوب بسیار قیمتی باشد از مدار۔
**خطمی** بالکسر گل خیرو از کشف و بحر الجواہر وکنز۔

### فصل خای معجمہ مع فا

**خفایا** بالفتح پنہانیہا از کشف وکنز۔
**خفا** بفتح پوشیدگی از صراح وکشف و در بحر الجواہر خفا بکسر بمعنی پوشش۔
**خفر** بفتحتین بمعنی شرم و حیا و نگاہبانی از شرح نصاب۔
**خفیر** بمعنی شرمناک و فریادرس و نگہبان و رہبر و قاصد از لطائف۔
**خفت و خیز** بالضم آہستگی و درنگ و تاخیر و نیز بمعنی جماع از رشیدی و برہان و سروری و لطائف و بہار عجم و سراج۔
**خفاش** بالضم وتشدید فا و شین معجمہ نام طائری که آنرا شپرک گویند از قاموس و منتخب و مدار و بحر الجواہر۔
**خفض** بالفتح و در آخر ضاد معجمہ فرود داشتن و انداختن کسی از مرتبہ خود و جر را که مکسور ولون و تن آسانی و عیش و نرم رفتن از منتخب۔
**خف** بالضم و تشدید موزه و بالفتح شتر مرغ و شتر و ہمہ از لطائف و کنز۔
**خفاف** بالفتح و تشدید فای اول موزه دوز و موزه فروش۔
**خفرق** بالکسر و رای مہملہ نیز مکسور بمعنی زشت و بد از مدار و مؤید و در کشف بفتح اول و ثالث و در لطائف نیز بفتح اول و سوم بمعنی زشت و بدخو و در سراج اللغات خفرق بالفتح و رای مہملہ مفتوح بمعنی بیغیرت و این معرب خنفررگ ست چه خف گیاہی ست بغایت نرم و رگ بمعنی معروف پس خنوت کنایہ از سست و نرم رگ یعنی بیغیرت و بعضی نوشتہ که بالفتح معرب خفرگ ست خفرگ مخفف خفتہ رگ باشد یعنی سست رگ و بیغیرت و ضمہ خا را بالفتح بدل کرده اند چرا که وزن فعلل بالضم در کلام عرب نیامده۔
**خفریق** بمعنی زشت و بد از لطائف و خفریق اگرچہ بمعنی بدست مگر التزاما بمعنی شرم و ندامت آمده۔
**خفیق** آواز رفتن آب و آواز وزیدن باد و صاحب خفقان و سرجنبانند از علیه و خواب از منتخب و نام مرض نیز نوشتہ اند۔
**خفچاق** بالفتح و جیم فارسی قومی ست از ترکان صحرانشین و دشت خفچاق دشتی ست که در ان قوم خفچاق بود و باش دارند و آنچه بعضی گمان برند که خفچاق نام بیابانی ست خطاست کذا از لغات ترکی تحقیق نموده شد۔
**خفتک** بالضم و حرف سوم تای فوقانی

## منتخب اللغات

**خشاش** بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و شترات میں جو ال ڈالنے کیلئے لکڑی یا چیز کی گرہ دینے کا کش و آن باشد بمعنی بفتح و ضم نیز آمده۔
**خفش** بفتحتین ضعف بصر و خردی چشم از روی خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیز دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد بودن پیش کوہان شتر۔
**خفاش** بالضم و تشدید فا شیر و در قاموس خفاش را بوطواط بیان کرده و در طوطم گفتہ که وطواط خفاش باشد۔
**خمش** بالفتح خراشیدن و طپانچہ زدن و بریدن عضوی و زدن کسی را۔
**خموش** بالضم خراشیدن و بالفتح پشہ۔
**خوش** بالفتح تہیگاه و سرین مردم و نیزه زدن و نکاح کردن و گرفتن بانبوه ہیبت با سفر۔
**خیش** بالفتح جامہ ایست که ... سطبر دارد و تنک می بافند و آن قسم کتان ست۔

### باب الخاء مع الصاد

**خبص** بالفتح آمیختن و خرما و روغن بہم کردن۔
**خبیص** طعامی که از روغن و خرما سازند و وہی ست بکرمان۔
**خرص** بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت وکشت در زمین و گمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین و حصر از تخمین و بالضم سنان و چوب نیزه و نخل پیراستہ از برگ و شاخ و چوبی که درمشک بر بینا بندند و حلقہ از زر و نقره و حلقہ گوشواره و چیز اندک و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی نیزه باریک و معرب خرس و بفتحتین گرسنہ شدن۔
**خراص** بالفتح و تشدید را دروغ گو و تخمین کننده۔
**خص** بالضم و تشدید صاد خانہ نی و تولہ دوکان شراب و شراب نیکو و بالکسر ناقص و بالفتح خاص کردن و ہمچنین خصوص بالضم۔

## غیاث اللغات

مرض کابوس از برهان۔

**خفقان** بفتحات ثلاثه نام مرض و بسکون ثانی خطا از مزیل و منتخب و کشف و صاحب بهار عجم نوشته که خفقان بفتحات لکن فارسیان بسکون ثانی نیز آرند بمعنی طپیدن دل۔

**خفتان** بالفتح نوعی از جامه سپاهیان یعنی چلته از جهانگیری و کشف و برهان و سراج و مدار و مؤید و رشیدی و سروری۔

**خفاجه** در برهان و منتخب و سراج نوشته است که خفاجه بفتح اول و جیم عربی قبیله ایست و عرب از بنی عامر که اکثر آن قوم رهزنی میکنند و بجیم فارسی غلط است۔

**خفچه** بالضم و جیم فارسی بمعنی چوب تیز کوچک که بر سر آن آهن سرتیز نصب کنند و بهلوانان برای راندن گاو در دست دارند از مصطلحات۔

**خفیه** بالضم پنهانی و پوشیده و آشکار و این از لغات اضداد است از شرح نصاب و صراح۔

**خفه** بفتحتین فشردن گلو باشد و بمعنی گلو فشرده نیز آید از برهان و بهار عجم و در جواهر الحروف نوشته که خفه در اصل خپه بود بیای فارسی بمعنی افشردن گلو و بمعنی آنکه او را گلو افشرده باشند مجاز است

**خفته** بالفتح بمعنی خمیده و درین مصرع مثنوی مصرع لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب بهمین معنی خمیده است از لطائف و برهان و در سراج اللغات یا بمعنی بالضم نوشته است۔

**خفگی** بفتح اول و ثانی صحیح است و بسکون ثانی چنانکه در مردم مشهور شده خطاست و در اصل بمعنی افشردگی گلوست و بمعنی ضبط غضب و آزردگی خاطر مجاز باشد۔

### فصل خای معجمه مع لام

**خلفا** بضم اول و فتح لام جمع خلیفه۔

**خلاء** بالفتح آبخانه و جای خالی و خالی شدن از منتخب و وجود خلا نزد حکما محال است ایشان میگویند که هرچه در عالم موجود است ملا است و هر مکان و هر شی جو فدار که آنرا در عرف خالی گویند آنهم از هوا پر است۔

**خلاب** بالفتح صحیح است نه بکسر بمعنی آب و گل که در راهها بسیار باشد از برهان و کشف و سراج و جهانگیری و مؤید و رشیدی و در خیابان نوشته که خلاب بالکسر قیل بالفتح زمین گلناک که پا در ان بماند و بدشواری بر آید و بعضی نوشته آب و گل که گنده شود۔

**خلافت** بکسر بجای کسی بعوض بودن از صراح و منتخب و کشف۔

**خلت** بضم اول و فتح لام مشدد بمعنی دوستی و بالفتح و سکون لام بغیر تشدید بمعنی خصلت نیک از صراح و شرح نصاب۔

**خلاقت** کهنه شدن و کهنگی از لطائف۔

**خلاعت** بکسر مرض غم خوردن و بفتح از فرمان مادر و پدر بیرون آمدن و بی سامان و پریشان شدن و فسق و فجور از منتخب و لطائف۔

**خلقت** بالکسر آفرینش از صراح۔

**خلعت** بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند و بفتح خواندن خطاست از قاموس و مؤید و کشف و منتخب و مدار و لطائف و سروری شارح فاضل نوشته که خلعت بالکسر است چون ماده این لفظ خلع است بفتح اول بمعنی کندن جامه از درخت و کشیدن کفش و غیره دور نیست که در اصل خلعت جامه باشد که از تن خود کشیده بدیگری دهند و در بهار عجم خلعت بالکسر جامه که از تن خود کشیده بکسی دهند و در عرف جامه که ملوک و امرا بشخصی بخشند و آن کم از سه پارچه نباشد۔

**خلوت** بالفتح است نه بکسر بمعنی تهی شدن و تنهائی و خالی شدن مکان از غیر از مؤید و مدار و کشف و منتخب و مزیل و در بهار عجم نوشته که خلوت بالفتح خالی شدن و مجازا بمعنی جای خالی و بلفظ گزیدن و داشتن مستعمل و خلوت باصطلاح صوفیان دو نیم روز باشد که در گوشه نشینند براسے عبادت از شروح۔

**خلیج** بفتح اول و یای معروف و آخر جیم عربی نهر و جوی و شاخی که از دریا بر آید باشد از مؤید و کشف و برهان و مصطلحات

**خلع** روح جانح و جسم دیگرے اندختن و این علیست جوگیان را۔

**خلوت صحیح** تنها بودن زن و شوهر بجهت همبستری در مکانیکه طفلی یا گربه یا سگی یا حیوانی دیگر در انجا نباشد۔

**خلخ** بفتح اول و ضم لام مشدد و بروزن فرخ نام شهری از ترکستان از سراج و سروری و کشف و برهان و جهانگیری و لسان الشعرا و مدار و مؤید۔

**خلد** بالضم بقای دائم و همیشگی و نام بهشت و نوعی از موش کور از صراح و منتخب۔

**خلود** بضمتین همیشه و همیشگی از منتخب۔

**خلار** بفتح نام موضعی از توابع شیراز که شراب آنجا خوب باشد از شرح دیوان خاقانی

**خلیع العذار** بفتح اول و ضم عین مهمله اول و کسر عین مهمله دوم و بعده ذال معجمه دو کلمه مرکب اند بمعنی برآمده فسار و شکسته پالهنگ و کنایه از اسپ بی لگام و شتر بی مهار از کشف و صراح و سروری و مؤید چه خلیع بمعنی بیرون

## منتخب اللغات

**خالص** ساده و بیاخته هر چیزے و هر چیز سفید و جوی آبی ست شرقی بغداد و بر کنار آن قصبه ایست که آنرا نیز خالص گویند

**خلص** بفتحتین درختی ست مانند انگور و خوشبوست و بر درخت دیگر آویخته بلند شود و دانه ایست مانند عقیق و حرکت کردن استخوان در میان گوشت و بالکسر دوست خلصا جمع۔

**خلاص** بالفتح رهائی و رستن و بالکسر گزیده هر چیزے و نشان چیزے داده و طلای بی غش و بضم و سکون و بالضم و تشدید لام رخنهای خانه۔

**خلوص** بالضم ساده و پاک شدن و رسیدن بکسی زردی که در چیزی مانده باشد۔

**خمص** بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را۔

**خموص** بالضم فرو نشستن آماس۔

**خمیص** لاغر میان و شکم۔

**خوص** بالفتح فرو رفتن چشم بمغاک و بضم برگ خرما و جز آن که از ان بوریا و زنبیل باشد

**خواص** بالفتح و تشدید واو زنبیل باف و فروشنده برگ خرما و بتخفیف واو و تشدید صاد جمع خاصه

**خیص** بالفتح پیراهن اندک سیاهی که بدان نویسند و بمعنی بکسر نیز آمده و غل اسیر و دامی که گربه و آهو را بدان صید کنند

### باب الخاء مع الضاد

**خضض** بفتحتین طعام رنگارنگ و مهرهای سپید که طفلان را پوشانند۔

**خضیض** جای نمناک شده از کثرت باران

**خفض** بالفتح تن آسانی و عیش و نرم رفتن و ختنه کردن دختر را و فرو داشتن آواز و اندازه کردن و آسان کردن کار و انداختن کسی از مرتبه خود و کلمه را کسره دادن و بجای مقیم شدن

**خافض** فرود آرنده و کسره دهنده و نامی ست از نامهاے خداے تعالی و معنی آن خوار کننده جباران۔

## غیاث اللغات

کرده شده و عذار بمعنی رخسار که آنرا پالهنگ نیز گویند و بهندی باگڈور نامند
خلاش بکسر و در آخر شین معجمه گل و لای که در راهای آبناک پیدا شد از جهانگیری و بفتح شور و غوغا از برهان۔
خالش بفتح اول و کسر لام بمعنی خلیدن و بمعنی خصومت و مناقشه مستعمل و بفتح لام خطاست از برهان۔
خلاص بکسر اول بمعنی خالص و برگزیده و بمعنی صدق محبت و بمعنی بوته زرگران و بفتح مصدرست بمعنی رستن و رهائی از منتخب و کشف و سروری صاحب بهار عجم نوشته که خلاص بفتح مصدرست و خلاصی بزیادت تحتانی نیز در محاورهٔ فارسیان واقعست مثال خلاص سعدی گوید
بیت یکی گفت از چار سو قصاص
چه کردی که آمد بجانب خلاص مثال
خلاصی یحیی شیرازی گوید بیت
سفر از غم خلاصی کی دهد محنت نصیبان را
بهمان در بحر باش گرچه کشتی بر کنار آید
و لفظ خلاص که مصدرست در محاورهٔ فارسیان بمعنی مفعول نیز آید یعنی بمعنی رها و آزاد۔
خلوص بضمتین ساده و پاک شدن و مجازاً بمعنی دوستی و خالص و دردی که در ته چیزی مانده باشد از منتخب۔
خلط بالکسر هر چیز که آمیخته شود و یکی از اخلاط اربعه که صفرا و خون و بلغم و سودا باشد و بالفتح آمیختن از منتخب۔
خلیط بمعنی شریک و انباز در حقوق مانند شوهر و ابن عم و آمیزش کننده با کسی و گل آمیخته با کاه از منتخب و کنز۔
خلع بالفتح از جای بر آمدن و بمعنی بر آمدن عضو از بندگاه و بمعنی بیرون کردن جامه و موزه و بمعنی خلعت دادن و بالضم طلاق گرفتن زن بعوض بخشیدن مهر و کابین یا بدادن مال دیگر از کشف و منتخب و لطائف و کنز۔
خلاع بکسر اول جمع خلعت که می پوشند
خلف بالفتح بمعنی پس و فرزند بد اطوار و بفتحتین بمعنی از پس آینده و فرزند نیک و صالح و بالضم خلاف کردن وعده و بکسر اول و سکون ثانی پستان ستوران و چیز مختلف و مرد ستیزنده و بفتح اول و کسر ثانی شتر ماده باآبستن از منتخب و صراح
خلاف بکسر اول درخت بید ناسازگاری کردن باهم در اصل معنی این لفظ واپس استاده شدنست و بمعنی ناسازگاری مجازست بلفظ کردن و افکندن و افتادن مستعمل از منتخب و کشف و شرح نصاب و بهار عجم و بتخفیف برای معنی درخت بید بفتح نیز نوشته اند۔
خلوق بفتح اول و ضم ثانی بثبت بوی خوش از مدار و شرح سروری و صراح و مؤید و کشف و از کتابی دریافت شد که در تاج اللغات و شرفنامه نیز بفتحتین ست و در منتخب نوشته که نوعیست از بوی خوش
خلاق بکسر نوعی از خوشبو و بالفتح بهره تمام از خوبی و بالفتح و تشدید بسیار آفریننده و نام حق تعالی از منتخب۔
خلق بفتح اول و سکون ثانی آفریدن و آفریده و آفریده شدگان و آفرینش و اندازه کردن و دروغ گفتن و بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت و اکثر اطلاق آن بدون قید بر نیک آید و گاهی بقید بد و بمعنی خوی بد آید و بمعنی دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و بمعنی جامهٔ کهنه و بدین معنی بکسر لام نیز آمده از منتخب و بهار عجم و لطائف و صراح۔
خلال بکسر بمعنی درمیان و فاصلهٔ میان دو چیز و دوستی کردن مصدر از باب مفاعله و دوستان و خصلتها از منتخب و کنز و در کنز بمعنی چوب دندان نیز نوشته و بمعنی خس و کاه نیز می آید ظاهراً باین معنی از روی مجازست۔
خلیل بمعنی دوست صادق و لقب حضرت ابراهیم علیه السلام۔
خلخال بالفتح حلقهٔ طلا و نقره که در پای کنند و آنرا در فارسی پای برنجن گویند و نام شهریست آذربایجان از سراج و منتخب و برهان۔
خل بالکسر و تشدید لام بمعنی یار و دوست و بالفتح و تشدید لام بمعنی سرکه از سروری و شرح نصاب و کنز۔
خلل بفتحتین کشادگی و رخنه و تباهی کار بلفظ آمدن و افگندن و انداختن مستعمل از منتخب و بهار عجم۔
خلم بالکسر آب سطبر و غلیظ که از بینی می بر آید و بعربی بمعنی یار و دوست از کشف و سروری و در برهان برای معنی آب غلیظ بینی بالضم ست۔
خلجان بفتحتین و حرف ثالث جیم عربی بمعنی خلیدن و کنایه از تردد و تفکر و وسواس از برهان و مدار و در بهار عجم نوشته که خلجان بر وزن رمضان لفظ عربیست فارسیان گاهی بسکون ثانی نیز استعمال کنند۔
خلتاشان کنایه از حاسدان و دشمنان و سفیهان۔
خلقان بضم اول و سکون لام و بعده قاف بمعنی کهنه از مدار و کشف و در صراح و خیابان نوشته که خلقان بالضم بمعنی جامهای کهنه باشد جمع که

## منتخب اللغات

خوض بالفتح بآب در شدن و آب را بآب در آوردن و به سخن در آمدن و جنبانیدن شمشیر در جایگه زده باشد و شراب آمیختن و بکار سپردن یا سختی در شدن

### باب الخاء مع الطاء

خبط بالفتح دست و پا زدن ستور و به چوب ریختن برگ درخت و انعام کردن بر کسی بی معرفتی و سیلی و داغ نهادن بر سر ستور و بیهوش رفتن شیطان و دست رساندن کسی و بفتحتین برگی که از درخت افتد۔
خباط بالکسر داغ بر سر ستور و بالضم دیوانگی۔
خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن بر شاخ تا برگ او ریزد و راندن خاروی مسهل شکم را و دراز کردن آهن را چون عمود و جز آن و بفتحتین علتی که بدان شیر را پستان بسته و ماست شده آید۔
خراط خراط بالفتح و تشدید راء تراشندهٔ چوب و غیر آن۔
خط بالفتح و تشدید طا نوشته و نوشتن و خط کشیدن بجهت فال و جز آن و شگافتن گرد راه و دراز و موضعیست در یمامه و جای بستن کشتی ها در بحرین که در آنجا نیزهٔ خوب می آرند و می فروشند و نیزهٔ خطی منسوبست بدان و بالضم که هیئت ملک و از فراخ و بالکسر بمعنی کیا ارض و بنا یدیه باشد۔
خلط بالفتح آمیختن و بالکسر نادان و هر چیز که با چیز دیگر آمیخته شود و کمانی و تیری که چوب آن در اصل یک نبوده باشد و یکی از اخلاط اربعه و بوی خوش که با خوشبوئیهای دیگر آمیخته باشد۔
خلیط کاه و سپست بهم آمیخته بجهت علف ستور و نبیذ از خرما و زبیب یا انگور و رطب بهم آمیخته و آخر کار و انباز و شریک در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و جماعتی که کار ایشان یکی باشد و آمیزش کننده با کسی و گل آمیخته با کاه۔

## غیاث اللغات

این جمع خلق ست که بفتحتین معنی جامهٔ کهنه باشد۔

**خلع بدن** جان خود بجسم دیگرے انداختن وجدا کردن بدن از روح واین عمل جوگیانست که بریاضت حاصل میکنند ودر اصطلاح حکما این را عمل سیمیا گویند بر وزن کیمیا۔

**خلان** بالضم وتشدید لام بمعنے دوستان واین جمع خلیل ست بر وزن فعلان وبعضی گویند که در اصل خلال بود مشتق از خلت پس لام دوم را بنون بدل کردند از جهت قرب مخرج که هر دو سطحی اند

**خلیل مرو** خلیلی از شعرا که منسوب بود بمرو بر وزن سرو نام شهریست از ایران۔

**خلو** بضم اول وثانی وتشدید واو خالی شدن وبالفتح خلوت کردن از منتخب

**خلاشه** بفتح وشین معجمه خاشاک از سراج

**خلنده** بفتح اول وثانی بمعنی تیغ سر تیز وهر چیز که خلنده باشد خل ورفتن وبمعنی چوب دراز که بآن کشتی را رانند وبمعنی درد وی تیز آمده که چنان معلوم شود که کسے در عضو سوزن می خلاند از برهان وبعض شروح ثقات۔

**خلطه** بالضم انبازی وآمیزش ومعاشرت کردن باکسی از منتخب۔

**خلابه** بفتح فریقین زبان باز از لطائف ومنتخب۔

**خلیفه** از پس کسی آینده وکسیکه قائم مقام کسی شونده وپادشاه وولیعهد بدانکه خلیفه در اصل خلیف ست بر وزن فعیل بمعنی پس آینده بعده در آخر آن تای برای نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی می آید لاحق نموده بمعنی قائم مقام ونایب استعمال کردند ونظر از معنی وصفی

که از مفهوم وی بود داشتند چنانچه در لفظ کافیه وشافیه ونتیجه واین تا را تای نقل گویند چرا که نقل میکند مزید علیه خود را از معنی وصفی بسوی معنی اسمی۔

**خلال مائده** بکسر اول رشته میده که بشیر وشکر خورند بهندی سوئیان گویند

**خلاصی** این لفظ غلط ست چرا که خلاص مصدر ست یا خود مصدر ست از تالیفات نور الله وخان آرزو وبعضے گویند که جائز باشد چرا که این نوعی از تصرف فارسیان ست۔

**خلاق المعانی** بفتح اول وتشدید لام لقب خاقانی۔

**خلجانی** بفتحتین لقب پهلوانست که محمد قائم نام داشت از چراغ هدایت وبهار عجم۔

### فصل خای معجمه مع میم

**خمود** بضمتین سرد شدن آتش وبیهوش شدن وآرام گرفتن از لطائف ومنتخب

**خمار** بکسر اول بمعنی دامنی یعنی چادر باریک یک عرض که زنان بر سر پوشند وبالفتح وتشدید میم بمعنی خمر ساز وخمر فروش وبضم اول وتخفیف میم آنچه بعد زائل شدن نشئه شراب اعضا شکنی ودرد سر میباشد ودر منتخب نوشته که خمار بقیهٔ مستی ست که در سر ماند۔

**خمیس** روز پنجشنبه ولشکری که پنج فوج داشته باشد وآن مقدمه وقلب ومیمنه ومیسره وساقه باشد چنانکه در ترکی هراول وقول وجرنغار وبرنغار وچنداول از منتخب ولطائف وکنز۔

**خمط** بالفتح نوعی از اراک که میوه کوچک دارد واراک پیلو را گویند وشیر ترش وهر چیز ترش وهر چیز تلخ ودرخت خاردار

از منتخب وصراح وشرح نصاب وصحاح۔

**خمع** بالکسر وعین مهمله بمعنی گرگ درنده از منتخب وصراح وکنز۔

**خمیازهٔ خشک** آرزوی بیحاصل از مصطلحات۔

**خمول** بضمتین گمنام بودن وگمنامی از منتخب وصراح وکنز وکشف۔

**خمل** بفتح خای معجمه وسکون میم پشمهای جامه وبمعنی خالص از منتخب۔

**خم وچم** بفتح اول وفتح جیم فارسی ناز وادا اگر از معشوق هنگام خرام بروی کار آمد از بهار عجم۔

**خم زدن** کنایه از گریختن از بهار عجم

**خم افلاطون** در کتب تواریخ نوشته اند که چون افلاطون بسن پیری رسید در خم بزرگ نشست شاگردان بموجب وصیت او سر خم محکم بسته در غار کوهی نهادند۔

**خماهن** بضم اول بر وزن کشادن نوعی از سنگ ست تیره رنگ بسرخی مائل از برهان وسروری۔

**خمیازه** بر چیزی کشیدن در آرزو واشتیاق آن چیز بودن از مصطلحات۔

**خم کسی خوردن** فریب کسی خوردن از مصطلحات وبهار عجم۔

**خم اندر خم داشتن** مساوی وحریف بودن از چراغ هدایت۔

**خمخانه** بالضم شرابخانه باعتبار آنکه اکثر در شرابخانه خمها نهاده میباشند از برهان

**خمسهٔ متحیره** پنج کواکب سیاره سوای قمر وشمس وآن عطارد وزهره ومریخ ومشتری وزحل باشد ومتحیره از آن گویند که اینها را گاه گاهی رجعت میشود یعنی سیر معمولی خود گذاشته بجانب عقب

## منتخب اللغات

خلاط بالکسر شوریدن وآمیزش نمانا واختلاط شتران وذبه ومواشی بایکدیگر

خمط نوعی از اراک که میوه کوچک دارد وآن میوه را نیز گویند وشیر ترش وهر چیز ترش وهر چیز تلخ ودرخت خاردار وبریان کردن گوشت وشیر ومشک که از آن ترش شود

خمیط بریان بی پوست چنانکه سمیط بریان با پوست وشیری که بوئش متغیر شده باشد

خوط بالضم شاخ نازک ومرد جسیم چالاک خوش سیرت ودهی ست بر بلخ۔

خیط بالفتح رشته ودر رشته کشیدن ورشته سفید ورگردن که آن را نخاع وحرام مغز گویند وبالکسر ودخته وخیط باطل یعنی سراب وذرات هوا که از روزن خانه ظاهر شوند ولقب مروان ابن الحکم بواسطه آنکه دراز وبسیار حرکت بود وخیط اسود سیاهی شب وخیط ابیض روشنائی صبح

خیاط بالکسر سوزن وبالفتح وتشدید یا درزی۔

### باب الخاء مع العین

خبع بالفتح پنهان کردن وبجای مقیم شدن ودر آمدن۔

ختع بالفتح رفتن راهبر همراه قومی وشتافتن وگریختن۔

خدع بالفتح والکسر فریفتن وبسوراخ در شدن سوسمار وخشک شدن آب دهان وکاسد شدن بازار وبازایستادن از عطا ودگر گون شدن وناقص شدن

خادع فریبنده۔

خداع بالکسر فریب دادن کسی را وبالفتح وتشدید دال سخت فریبنده ومتلون وناقص وناسره۔

خضع بالفتح بریدن وریزه کردن گوشت۔

## غیاث اللغات

خود رفتار سر میکنند باز از ان طرف بر سر گردیده و بسیر معموی خود آیند۔
**خمسۂ مسترقہ** بضم میم دوم و قاف بدانکہ سال شمسی سہ صد و شصت و پنج روز و ربع روز ست مگر متاخرین تاریخ فرس ہر ماہ شمسی را سی روزہ گیرند و پنج روز زائد را در آخر اسفندارمذ فرام آورند و این پنج روز را خمسۂ مسترقہ گویند و از ان ربع روز باقی ماندہ در کبیسہ و بست سال یک ماہ جمع کردہ سال صد و بستم را سیزدہ ماہہ گیرند و اسمای خمسۂ مسترقہ اینست اہنود و اشنود و سفندمذ و ہشت ہشتویش و خمسۂ مسترقہ از ان گویند کہ گویا این پنج روز را از میان سال دزدیدہ اند و بعضی نوشتہ کہ وزیر یکی از سلاطین عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک او ہمیشہ می بردہ و بحساب نمی آورد۔
**خمیر مایہ** چیزیکہ مشابہ بادی آن چیز شود و در عرف فقط خمیر گویند از بہار عجم۔
**خمرہ** بالضم و تخفیف میم بوریا و بالفتح مخفف خمیرہ و بالضم و تشدید میم خم کوچک
**خمیازہ** لفظ مشترک ست بمعنی جہت و دردو فاژہ ہم بمعنی کشیدن اعضا بسوی بالا و این را خمیازہ از ان گویند کہ اعضا را بہم بیگیرد از سراج۔
**خم عیسی** یکی از معجزات عیسی علیہ السلام بود کہ اگر جامۂ صد رنگ را در خم می انداختند سفید و سیاہ برمی آمد از لطائف۔

### فصل خای معجمہ مع نون

**خنفساء** بضم اول و فتح فا و سین جملہ کرم سرگین غلطانک کہ در نجاست پیدا میشود و بعربی آنرا جعل نیز گویند و بہندی گبرونڈا۔
**خنثی** بالضم و ثای مثلثہ مفتوح بمعنی شخصیکہ علامت مرد و زن ہر دو داشتہ باشد از منتخب و صراح و برہان۔
**خنیا** بر وزن دنیا بمعنی سرود و نغمہ از برہان و سروری و سراج۔
**خنگ بت** بالکسر و کاف فارسی و ضم بای موحدہ بمعنی بت سفید و مجازاً پیالۂ بلور و نام عاشق از شرح خاقانی۔
**خنیا گر** بالضم مطرب و قوال۔
**خنزیر** بالکسر خوک از منتخب۔
**خنجیر** بالکسر بوئی کہ از سوختن استخوان و چرم و چراغ خاموش برآید از برہان۔
**خنصر** بالکسر صاد مہملہ مکسور و مفتوح مرد و ضع بمعنی انگشت کوچک از منتخب۔
**خنور** بفتح اول و ضم نون و واو معروف ظرف و کاسہ و آوند و مطبخ از برہان و لطائف و بمعنی کندوی غلہ و کندوی آب نیز آمدہ۔
**خندگار** بضم اول و سکون نون و دال مہملہ موقوف و کاف فارسی مخفف خداوندگار و مجازاً بمعنی سلطان و شاہنشاہ و بمعنی استاد و معلم نیز آمدہ و رشیدی گوید مخفف خوندگار ست۔
**خندریس** بر وزن زنجبیل شراب کہنہ و گندم کہنہ از منتخب و کنز۔
**خناس** بالفتح و تشدید نون دیو سرکشندہ و واپس روندہ از منتخب۔
**خنافس** جمع خنفساء کہ کرمی باشد سیاہ رنگ در سرگین و نجاست۔
**خنوس** بضمتین پس چیزی نہان شدن بفتح اول و ضم ثانی نہان شوندہ از منتخب و لطائف۔
**خندق** بالفتح معرب کندہ کہ بفتح کاف عربیست از رسالۂ معربات۔
**خنق** بفتح اول و نون مکسور خفہ کردن گلوی کسیکہ او را خفہ کردہ باشد از لطائف و صراح۔
**خنگ** بالکسر و کاف فارسی یعنی سفید خصوصاً اسپ سفید چون بسیاہی یا سبزی مائل باشد سبزۂ خنگ گویند و اگر سفید خالص باشد نقرۂ خنگ نامند از رشیدی و خنک بفتحتین و کاف عربی بمعنی سرد و خوش و خرم و گاہے بمعنی نامرد آید از سروری و سراج اللغات و لطائف و برہان و جہانگیری و کشف و سکندری لیکن در مالا فاضل بمعنی سرد بضم اول و فتح نون آمدہ۔
**خنبک** بالضم و بای موحدۂ مفتوح برہم زدن کفہای دست بنوعے کہ آواز با صول برآید و نوعی از جامہ درشت کہ فقیران پوشند از برہان قاطع و کشف بمعنی خروش و سرود و دم زدن۔
**خندۂ جام** موج جام شراب۔
**خندۂ زمین** دمیدن سبزہ و ریاحین از سراج۔
**خنیدہ** بفتح اول بر وزن رسیدہ بمعنی پسندیدہ از رشیدی و آوردہ بالضم و در برہان بفتح و ضم ہر دو۔
**خنگ مگسی** اسپ سفید کہ بران خالہای سیاہ یا سرخ باشند۔

### فصل خای معجمہ مع واو

**خوشا** بمعنی بسیار خوش چہ الف در آخر لفظ خوشا برای افادہ معنی کثرت است
**خوانا** بواو معدولہ بمعنی خواندہ و خطی کہ بے تامل توان خواند از بہار عجم۔
**خون بہا** ترجمۂ دیت یعنی زری و چیزیکہ در عوض خون بوارثان مقتول دہند از بہار عجم گاہی مجازاً بمعنے

## منتخب اللغات

**خرع** بالفتح شگافتن بفتحتین سستی در چیز و شکستن و جدا شدن شاخہای درخت خرما۔
**خراع** بالضم دیوانگی شتر۔
**خروع** بالکسر و فتح واو بید انجیر و ہر چہ دو تا شود از گیاہ بسبب سستی ساق آن
**خرع** بفتحتیہ تخلف کردن از رفیقان و حرکت کردن بیزے را۔
**خشوع** بالضم فروتنی کردن و فرو خوابیدن چشم و نزدیک شدن ستارہ بغروب۔
**خاشع** فروتنی کنندہ و جای ویران گرگون شدہ کہ در انجا خانہ نماند۔
**خضوع** بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستارہ بغروب و بعضی گفتہ اند کہ خضوع تواضع و سکنت ست و خشوع بلند نکردن آواز و بہ بستن چشم ست و آن فزع و خوف قلب ست۔
**خلع** بالفتح بیرون کردن جامہ و موزہ و نعل و خلعت دادن و زن را از شوہر جدا کردن کہ بستاند و معزول کردن از عمل و خا یاد بربن خوشہ و بزرگ شدن بار کودک از جہت بلوغ و بالضم طلاق زن بمال کابین و جز آن
**خالع** رطب نیک پختہ و زن از گشتہ از شوی و شوی باگشتہ از زن بمالی کہ دہد و شتر کہ بر نتواند جستن و تہمی کہ دین چون ....
**خلیع** صیاد و قمار باز کہ داد و شیادہ و نخل گرگ و مردم پریشان روی و دنی فرمان۔
**خماع** بالضم جنبیدن در رفتار۔
**خمع** بالکسر دزد و گرگ۔
**خنوع** بالضم نرم کردن و فروتنی کردن۔
**خانع** بدگمان و بدکار۔

### باب الخاء مع الفاء

**خدوف** بالفتح بشتاب رفتن و کام نزدیک نہادن و شتن آسمان کف را و بریدن جامہ و نیز سکان کشتی و بالکسر فتح دال ... پیراہن
**خذف** بالفتح انداختن سنگریزہ و خستۂ خرما

## غیاث اللغات

مقابل و مانند باشد۔

**خود حساب** کسیکہ محاسب اعمال خود باشد از مصطلحات۔

**خون در میانست** یعنی جنگ درمیانست از مصطلحات۔

**خوست** بفتح خای معجمہ کہ بوی ضمہ دارد و واو معدولہ بمعنی کوفتہ و مالیدہ از برہان۔

**خواست** بمعنی خواستن و سوال کردن از خیابان۔

**خوشۂ چرخ** برج سنبلہ و گاہی برای ہمین معنی فقط لفظ خوشہ آید از برہان۔

**خوج** بالفتح و سیوم خای معجمہ بمعنی شفتالو از شرح نصاب۔

**خورداد** بالضم نام ماہ شمسی ست کہ ہندی تقریباً اساڑھ باشد و نام روز ششم از ہر ماہ شمسی و در برہان این لفظ را بدون واو نوشتن اشارہ کردہ۔

**خویشاوند** مانند خویش و منسوب بخویش چہ لفظ آوند برای افادۂ معنی مانند و نسبت آید درین صورت لفظ خویش بمعنی خود باشد یعنی کسیکہ در رشتہ قریب باشد پس چون برادران و خویشاوندان در رعایت و پاسداری خاطر مانند نفس خود باشند لہذا برادران و عزیزان را مانند جان جسم و تصور نمودہ خویشاوند گویند۔

**خورد** بمعنی لائق از لطائف و در سراج اللغات نوشتہ کہ خورد بضم واو معدولہ بمعنی طعام و غذا نیز رگ بعضی گویند کہ برای معنی ضد بزرگ یعنی کوچک اصل نیز واو بودہ والحال بواو شہرت دارد و بمعنی سزاوار و لائق ہم کلمۂ خورد صیغۂ ماضی خوردن کہ بمعنی وارد و متصل شدن چیزی بر چیزی چنانکہ وارد شدن چوب و سنگ و غیرہ بر جسم مضروب بوقت زدن ضارب۔

**خوشید** بواو مجہول و شین معجمہ و یای معروف بمعنی خشک شد و این صیغۂ ماضی ست از خوشیدن از کشف و برہان۔

**خواب صیاد** کنایہ از غفلت ساختہ از مصطلحات و در چراغ ہدایت بمعنی مکر و فریب۔

**خوشنود** قلب خوشنود یا خوشون کہ نود و دان بجز و کلمہ نسبت ست و خشنود بدون واو نیز رسم خط ست از بہار عجم۔

**خود** بواو معروف بر وزن تو و بمعنی کلاہ آہنی از برہان و بفتح اول و واو معدولہ بمعنی خویش و گاہی زائد ہم آید۔

**خورشید** بکسر شین معجمہ و یای مجہول ست مگر معروف خواندن آن فصیح و بعضی از متاخرین در لفظ خورشید نوشتن واو تجویز نکردہ اند و کسانیکہ بفتح شین خوانند خطاست از برہان و مؤید و مزیل و در رشیدی نوشتہ کہ خور بالضم بمعنی آفتاب و شید بمعنی روشن چون بمعنی آفتاب تنہا استعمال کنند بواو نویسند بجہت امتیاز از خر بالفتح کہ ترجمۂ حمارست و چون باشید ضم کنند بی واو نویسند۔

**خوید** بفتح اول و کسر واو بر وزن نعید و خید بالکسر بغیر واو بر وزن عید ہر دو درست از سراج و چراغ ہدایت و برہان و مزیل و در سراج اللغات سہ شعر در سند خوید و پنج شعر در سند خید از فرہنگ قوسی و غیرہ منقول ست۔

**خورشید چہ سہ کرد کہ او نہ خواہد کرد** این مثل در جای استعمال کنند کہ جد و پدر فلانی چہ کردند کہ اپسر شان خواہد نمود۔

**خون کبوتر** شراب سرخ۔

**خوردہ کار** بمعنی دانا و وقت پسند و باریک بین۔

**خور** بفتحتین سستی و در فارسی بالضم واو معدولہ بمعنی خوراک طعام خوردنی و آفتاب و نام روز یازدہم از ہر ماہ شمسی در قدیم لفظ خور را کہ بمعنی آفتاب ست بی واو می نوشتند متاخرین بجہت رفع اشتباہ بلفظ خر کہ بمعنی حمارست بواو نویسند از رشیدی و برہان و فرہنگ حکیم نور الدین و جہانگیری و کشف۔

**خوار** بضم اول و فتح واو در عربی بمعنی آواز گاو و بضم اول و واو معدولہ در فارسی بمعنی ذلیل و خراب و نام جائیست از عراق کہ زمین آنجا سخت و کم زراعت ست از شرح قصائد خاقانی۔

**خواستگار** طلبگار۔

**خورشید سوار** کنایہ از سحر خیز و بیدار دل از سراج اللغات۔

**خویش دار** مرد با احتیاط کہ خود را از آفات محفوظ دارد۔

**خوازہ گر** بضم اول و واو معدولہ و زای معجمہ بمعنی خواہندہ و خواہشگر از لطائف۔

**خوالگر و خوالیگر** بضم اول و یای معروف و کاف فارسی بمعنی طباخ و باورچی از کشف۔

**خوشگوار** بضم کاف فارسی بمعنی چیز شیرین یا مطلق لذیذی کہ طبیعت از خوردنش خوش شود از کشف و مؤید۔

**خودسوار** خودرای و خودسر از مصطلحات۔

**خوندگار** بضم اول و واو معدولہ و سکون نون و دال مہملہ موقوف کاف فارسی صاحب امر و صاحب فرمان از رشیدی و باید دانست کہ مخفف خداوندگارست و لقب سلطان روم نزد اہل ایران۔

**خوگر** بکسر کاف فارسی مخفف خوگیر یعنی

## منتخب اللغات

و جز آن باد و انگشت یا بفلاخن۔

**خذروف** بالضم چرمہ پارہ کہ گرد و کمان لوزن بریسمان کنند و بہم بست بجنبند تا آواز کند و ہر چہ از آن رنگہا کاشتہ و شستری کرد از ابنا جدا شدہ باشند و در ق درخشندہ و ابر کہ از ابر جدا شود و خلی کہ طفلان میکنند مانند گرسانہ و بہ آن بازی کنند و ہر چیز کہ پراگندہ شود از چیزی۔

**خرف** بالفتح میوہ چیدن و بفتحتین تباہ شدن عقل از کلان سالی و بفتح خا و کسر را مرد تباہ عقل و کلان سال۔

**خروف** بالفتح بزہ کرہ اسپ شش و ہفت ماہہ۔

**خارف** نگاہ بان خرما۔

**خراف** بالفتح والکسر وقت میوہ چیدن۔

**خریف** پائیز و آن مدتیست میان تابستان و زمستان کہ دران میوہ چیدہ میشود و باران این فصل را نیز خریف گویند۔

**خرالف** تخلہا کہ بیاز و بار زرد باشد۔

**خزف** بالفتح سبوی پارہ و بفتحتین سفال سبو و ہر چہ از خاک سازند و بپزند۔

**خسوف** بالضم بزمین فرو شدن و گرفتہ شدن ماہ چنانکہ کسوف گرفتہ شدن آفتاب بعضی گفتہ اند کہ کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف گرفتن بعض و بمعنی اول بشین معجمہ نیز آمدہ۔

**خسف** بالفتح فرو بردن زمین کسی را و بمغاک رفتن چشم و چشم کندن و دریدن و دریدہ شدن و کم شدن و کمی و لاغر شدن و بیرون آمدن آب از بیاری و کندن چاہ در سنگلاخ کہ آب از آن منقطع نشود و آن چاہ را خسیف گویند۔

**خشف** بالفتح جنبیدن و رفتن و بسنگ سرکوفتن و آواز آمدن از برف کہ بروی راہ روند۔

**خصف** بالفتح نعل دوختن و نعل را پارہ زدن و چیزی را بچیزی پیوند دادن و چسپانیدن و نعل چند تخت و ہر تخت آن را خصفہ گویند۔

**خصیف** خاکستر و نعل دوختہ و شیر تازہ

## غیاث اللغات

شخصے کہ بچیزے عادت داشتہ باشد از کشف و لطائف و در سراج اللغات نوشتہ کہ خوگر بفتح کاف فارسی بمعنی الفت گیرندہ و این مخفف خو گارست۔

**خواجہ عبد القادر** نام یکے از استادان علم موسیقی کہ در فن نغمہ و سرود مہارت تمام داشت۔

**خون دار** بمعنی خونی از مصطلحات۔

**خونریز** بمعنی خون ریزندہ و بمعنی خون ریختن کہ مصدرست نیز آمدہ از بہار عجم۔

**خون خروس** کنایہ از شراب سرخ۔

**خون ناموس** کنایہ از شراب از مصطلحات۔

**خویش** بفتح خای معجمہ کہ بوی ضمہ دارد و واو معدولہ و سکون شین معجمہ بمعنی شاد و بمعنی خوب و بضم خا غلط لہذا خوش را با سرکش و غش قافیہ کردہ نہ با ہش و خامش و خمش از خیابان و لفظ خود نیز بفتح خای معجمہ و واو معدولہ و سکون دال ست لہذا خود را با بد قافیہ کنند از بہار عجم۔

**خویش** بواو معدولہ قوم و قریب و بمعنی خود و انچہ در ہندوستان و امادا خویش گویند ہر چند مجازست مگر بدین معنی در محاورہ کہ زبان ایران یافتہ نشد از سراج و در لطائف بمعنی قلبہ و مزاج و خوب و خوش نیز نوشتہ و صاحب بہار عجم نوشتہ کہ خویش مرادف خود مگر قدرے تفاوتست چرا کہ لفظ خود فاعل فعل و تنبیہ او واقع میشود بخلاف خویشتن زیرا کہ میگویند کہ خود میکند و نمی گویند کہ خویش میکند و خویش مفعول و مضاف الیہ واقع میشود۔

**خواجہ تاش** غلامان و نوکران یک خواجہ ہر یک مرد دیگر را خواجہ تاش باشد از بہار عجم و کشف و مدار و برہان و سراج و نزد فقیر مولف تحقیق اینست کہ خواجہ تاش در اصل خواجہ داش باشد و دال را بجہت قرب مخرج بتا بدل کردہ اند و داش در ترکی مرادف بلفظ ہم آید کہ بجہت اشتراک ست چنانچہ یولداش بمعنی ہمراہ و قواداش بمعنی ہمقوم و ہم چشم۔

**خواب خرگوش** تغافل و فریب از کشف و سراج۔

**خواص** بتشدید صاد و در محاورہ فارسی بتخفیف جمع خاص کہ مقابل عام باشد و جمع خاصہ و بمعنی خدمتگاران و پرستاران ممتاز و بمعنی خدمتگار و مصاحب واحد نیز می آید از مصطلحات وغیرہ و صاحب بہار عجم گوید کہ بدین معنی اخیر اصطلاح ممتازان ہندست۔

**خوض** بالفتح و ضاد معجمہ در آب در آمدن و در چیزی در رفتن بفکر از کشف و منتخب و سروری۔

**خوش غلاف** شمشیری کہ باندک حرکت از نیام خود بخود بدر آید۔

**خواطف** بفتح اول و کسر طای حطی ربانیدہ ہا و صدمہ ہا۔

**خوارق** افعال و خصائل کہ خلاف عادات دیگر مردمان باشد و مجاز از کرامات اولیا۔

**خورنق** بفتح اول و دوم و چہارم کہ نون باشد در کون را و حطی بروزن شلغم نام قصری عجیب کہ نعمان بن منذر برای بہرام گور از سنمار معمار بنا کراندہ بود از منتخب و مدار و مؤید و کشف و برہان۔

**خودک** بضم واو معدولہ و فتح دال حطی و کاف عربی بمعنی خلجان خاطر و وسواس از سراج۔

**خوراک** مرکبست از خور کہ بمعنی خورش ست و اک کلمہ ایست مفید معنی نسبت از رسالہ معتبر نوشتہ شد۔

**خوشترک** بسیار خوشتر۔

**خول** بفتحتین حشم و خدم و دولت از منتخب۔

**خوال** بواو معدولہ بمعنی طعام خوردنی و بمعنی دودہ چراغ از سراج۔

**خوش قلم** کاغذیکہ بسیار صاف باشد کہ بخوبی توان نوشت از مصطلحات۔

**خواتم** بفتح اول و کسر تای فوقانی این جمع خاتم است۔

**خودکام** خود رای از برہان۔

**خورشید لب بام** کنایہ از آخر عمر۔

**خوش عنان** اسپ مطیع و فرمانبردار کہ باندک اشارہ عنان ہر سو کہ خواہند بگردد۔

**خوشیدن** خشک شدن از برہان۔

**خوشانیدن** متعدی خوشیدنست بمعنی خشک شدن از خیابان۔

**خوشدامن** مادر زن و مادر شوہر از برہان و سراج و بعضی محققان نوشتہ اند کہ این فارسی ساختہ ہندیان فارسی دان ست۔

**خوان** معروفست بلفظ گستردن و چیدن و نہادن و آراستن و ساختن و انداختن و کشیدن و افگندن مستعمل از بہار عجم۔

**خوانین** بفتح اول جمع خان کہ لغت ترکی ست کہ در اصل لقب پادشاہان ترکستان است و الحال در لقب امرا مستعمل شدہ و فارسیان عربی دان این لفظ را بطور عربی جمع کردہ اند۔

**خواقین** جمع خاقان کہ بمعنے پادشاہ بزرگ ست در ترکی۔

**خواتین** جمع خاتون ست کہ در ترکی

## منتخب اللغات

با مارست آمیختہ و چیز دور نگ۔

**خصاف** بالفتح و تشدید صاد نعل دوز و دروغگو و لقب دانشمندی ست از علمای مذہب حنفی۔

**خضف** بالفتح طعام خوردن و تیز دادن و بفتحتین خربزہای خرد یا کلان۔

**خطف** بالفتح ربودن و خیرہ کردن برق بینائی را و دزدیدہ شنیدن دیو گفتہ ملک را۔

**خاطف** ربانیدہ و برقی کہ چشم را خیرہ کند و گرگ و خاطف ظلہ مرغی ست کہ چون سایہ خود را در آب بیند پیش آید کہ سایہ خود را از آب بربایند و آنرا ملاعب ظلہ نیز گویند۔

**خطاف** بالضم و تشدید طا آہن کج کہ بر سر محور دولاب ان می باشد و بدان میگردد و مرغیست کوچک سیاہ کہ آنرا ابابیل و پرستو گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اسپی است و بالفتح دیو و نام اسپی ست دیگر غیر اول۔

**خطیف** شتر تیز رو و آہوی کہ دران شیر کند و بیزند و بقاشق خورند۔

**خف** بالکسر و تشدید فا سبک گردیدن اندک و بالضم موزہ و کف پای شتر و شتر مرغ و کف پای آدمی کہ بزمین میرسد و زمین درشت و شتر پیر۔

**خفوف** بالضم سبک شدن و بزودی رفتن و اندک شدن۔

**خفاف** بالضم سبک و نام مردی و بالکسر موزہا و سبکان و سبکباران و بالفتح و تشدید فا موزہ دوز و لقب دانشمندیست از علمای مذہب حنفی۔

**خفیف** سبک و نام بحری ست از بحرہای عروض۔

**خلف** بالفتح پس و قرنی بعد قرنی و سخن تباہ و خطا و کوتاہ ترین استخوان پہلو و دم تیر یا سر آن و تیر زہ گیر و سر سترہ و پس آیندہ و فرزند بدنسل و مرتب خیر و جمعی کہ از قبیلہ خود باشند و جمعی کہ حاضر باشند و آب کشیدن و فرزند و بالکسر پستان ستور و مردم و چیز مختلف و کج و گیاہی کہ بتابستان

## غیاث اللغات

زن پرده نشین ست و این جمع
بتصرف فارسیان عربی دانست۔
**خورنجیون** بضم اول و واو معدوله
و سکون رای مهمله و خای معجمه موقوف
و کسر جیم عربی و سکون تحتانی و فتح واو
دیو سیست که در زنان برای فاعلیت
حلول کند از مؤید و شرح خاقانی۔
**خوردن** معروف و بمعنی دار و متصل
شدن چوب و سنگ ضارب بر جسم
مضروب و در چراغ هدایت بمعنی
ملاقی شدن نیز آمده۔
**خوزستان** بزای معجمه ولایتی ست
از فارس از برهان۔
**خولنجان** بالضم و واو معروف و کسر
لام و سکون نون و بعده جیم عربی و واو ست
که آن بیخ برگ تنبول ست بهندی
کلیجن گویند از مؤید و بحر الجواهر بفتح
**خواب پریشان** خواب موحش
و خوابیکه با بیداری و بی آرامی آمیخته
باشد از مصطلحات۔
**خود ابکسی رساندن** یا برابری
حاصل کردن از مصطلحات۔
**خود فگن** یکه تاز از مصطلحات۔
**خود شکن** تو تنی کننده از مصطلحات۔
**خوی از بغل روان شدن**
کنایه از شرمنده شدن از رشیدی۔
**خوش نشین** کسیکه هرجا که او را خوش
آید همانجا ساکن شود از مصطلحات۔
**خو** بالضم بمعنی عادت از سراج و بالفتح
گیاه خودرو که در کشتزار روید و چوبها
که معماران بران نشسته کار کنند و بریدن
و دور کردن و کف دست و عشق پیچان
از لطائف۔
**خواسته** مال و زر و اسباب از برهان
و در شرح نصاب آورده که چون مال
مردم میخواهند لهذا خواسته نام کرده اند
**خون گرفته** اجل گرفته۔
**خوهله** بفتح خای معجمه که بوی ضمه دارد
و واو معدوله کج و ناراست از برهان
**خورده** بالضم ریزه هر چیز و بمعنی نکته
و عیب اخگر از لطائف و جهانگیری و
بعضی محققان این لفظ را بدون واو نوشته
صحیح گفته اند و صاحب بهار عجم این لفظ را
بواو و بدون واو هر دو وضع نوشته۔
**خواجه** بمعنی خداوند و در توران لقب
سادات ست و بمعنی غلام خصی نیز اگرچه
برای این معنی خواجه سرا مشهور ست مگر
در هندوستان بجهت تمیز از لفظ خواجه
که اکثر القاب عزیزان باشد الف حذف
کرده خوجه مینویسند و میخوانند از چراغ هدایت
و فقیر مؤلف لفظ خواجه را در لغات
ترکی بمعنی مالک یافته ازین معلوم شد که
این کلمه ترکی ست و در بعضی فرهنگها
خواجه بمعنی وزیر نوشته اند۔
**خوشگاه** باصطلاح لوطیان خرج
از مصطلحات۔
**خوره** بضم اول و واو معدوله و رای مهمله
مفتوح نوعی از مرض که موی بریزاند از
سر وی و بهندی بالخوره گویند و در برهان
بمعنی جذام ست و در سراج نیز بمعنی جذام
**خوبانی** زردآلوی خشک شده را گویند
که مغز بادام در ان می نهند از برهان۔
**خودسری** تکبر و استغنا کردن از اطاعت کسی
**خورای** بمعنی لایق منقول از شفنامه۔
**خون گرمی** الفت و محبت۔
**خواری** بمعنی دشنام نیز آمده از بهار عجم۔
**خواستگاری** طلب نمودن چیزی را
و بمعنی شادی تقریب نسبت مناکحت مستعمل

## منتخب اللغات

روید و بفتحتین پس آینده و فرزند نیک
و بفتح اول و کسر ثانی شتر ماده ای که پستان
**خلاف** بالکسر مخالفت و ناسازگاری
کردن و درخت بید۔
**خلوف** بالضم بوی گرفتن دهان و مزه
و بوی گردانیدن طعام تباه شدن کسی
و آب کشیدن جاریه کنه بیرون کردن و نو
پوشیدن پس آنکه کان فلکان و قبیله که از ایشان
**خلیف** راه میان دو کوه۔
**خالف** آینده پس مانده و مرد بی خیر
**خلائف** پس آیندگان و پادشاهان
**خناف** بالکسر سستی سربند دست
شتر و سر پیچیدن شتر از مهار۔
**خنیف** بالفتح کتان سفید۔
**خوف** بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را
و دانستن و ادیم سرخ۔
**خواف** بالفتح جایست نیشاپور و بانگ [illegible]
**خیف** بالفتح ترسیدن و جای بلند تر از [illegible]
آب فروتر از کوه و هر بلندی و پستی که در کنار
کوهی باشد و پوست پستان و موضعی ست در
جبل اسود پس کوه ابو قبیس و مسجد خیف
مسجدیست در منا که در موضع خیف افتاده
و بفتحتین کبود شدن یک چشم و سیاه شدن
چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان و
فراخ شدن غلاف قضیب شتر و اخیاف
برادران مادری و مردم مختلف۔

### باب الخاء مع القاف

**خدرنق** بفتح خاء و دال و نون عنکبوت
یا بزرگ از آن و بمعنی قضیب نیز آمده۔
**خذق** بالفتح بیخال انداختن مرغ و زدن چیزی
سرتیز [illegible] و بشتاب راه رود و بیخال مرغ
**خرق** بالفتح دریدن و بریدن مسافت و
جامه و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین فراخ و
فراخ و سوراخ و گیاهی ست مانند قسط و
موضعی ست بنیشاپور و بالضم کوی و نادانی
و بالکسر جوانمرد و ظریف و بفتحتین شرمنده
و تیز شدن درشت و درشتی و نا ملائم بودن
بگول و نادان شدن در کار و نادان
و احمق و بدین معنی بکسر را نیز آمده۔
**خربق** بفتح خاء و بای موحده گیاهیست
بغایت مسهل و خنثی و خربق سپید استعمال
کنند و سیاه کشنده است۔
**خرباق** بالکسر نام صحابی ست۔
**خرنق** بکسر خاء و نون بچه خرگوش و نام
زنی ست شاعره۔
**خزق** بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن
**خازق** سنان و تیر بهدف رسنده۔
**خفق** بالفتح جنبیدن علم و طپیدن دل و
جنبیدن سراب و لرزیدن برق و باد و سر
جنبانیدن از غلبه خواب بر دو زدن بهر چیز
که پهن باشد بال زدن مرغ در پریدن
**خفوق** بالضم غروب کردن ستاره
و سر جنبانیدن از غلبه خواب و رفتن
اکثر شب و پریدن مرغ۔
**خفیق** آواز رفتن اسپ آواز وزیدن باد۔
**خلق** بالفتح اندازه کردن چیزی بیدا [illegible]
آفریدن بلا مثال و بفتح [illegible] ساختن و نرم و
هموار کردن و آفریده شدن و آفریدگان و
بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت و دین و
بفتحتین کهنه شدن جامه جامه کهنه و بمعنی
بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع۔
**خلیق** سزاوار و خوگیرنده و مرد تمام خلقت
و مستوی الاعضا۔
**خلاق** بالکسر نوعی ست از خوشبوی و
بالفتح نصیب و بهره تمام از خوبی و پسندیده
و نامی است از نامهای خدای تعالی و بمعنی
زن بسیار آفریننده۔
**خلوق** بالفتح نوعی از بوی خوش۔

## غیاث اللغات

خوی بفتح اول و واو معدوله و بمعنی عرق که بهندی پسینا گویند و بمعنی جامهٔ لطیف آبی‌شیمی سرخ رنگ و نام جایست و بفتح اول و کسر واو و یای معروف بمعنے آب بهن بتشدید و جهانگیری و سروری و مؤید و سراج و بمعنی جامهٔ لطیف منقول از شرح قران السعدین مگر در سراج اللغات برای معنی آب بهن بیای مجهول و در جهانگیری برای معنی آب و بهن بضم اول۔

خودسازی بتهذیب اخلاق خود کوشیدن و بتهر خود آراستن از مصطلحات۔

خوزی بروزن روزی منسوب بخوز که نام ولایتی ست که آنرا خوزستان نیز گویند از سراج۔

خواجهٔ فرعی خواجهٔ نقلی که اصلی نباشد۔

خورده کاری وقت پسندی در صنعت باریکے نازک که استادان دستکار نمایند از چراغ هدایت و بهار عجم۔

### فصل خای معجمه مع ها

خه بالفتح و های ملفوظ بمعنی خوش و این یکی از کلمات تحسین ست گاه برای تاکید تحسین خه خه مکرر نیز می آید از سراج۔

خه خه بفتح هر دو خای معجمه واه واه بسیار خوب۔

خهی بفتح اول کلمهٔ تحسین و تعجب چنانکه زهی و این در اصل خه بود و انچه مردم خهی را بقیاس زهی بکسر خا خوانند غلطست از سراج و مؤید و سروری و برهان۔

### فصل خای معجمه مع یای تحتانی

خیقا بالفتح و حرف سوم قاف مؤنث اخیق ست و خیقا بمعنی اسپی ماده باشد که یک چشم سیاه و دیگر سپید دارد و بهمین مناسبت نام صنعتی ست که یک کلمهٔ آن منقوط و دیگر غیر منقوط باشد از شروح مقامات حریری۔

خیاب بالفتح و تشدید تحتانی و در آخر بای موحده بے بهره و ناامید۔

خیریت بتشدید یای تحتانی ثانی از کشف۔

خیرات اعمال نیک این جمع خیرست و خیر در اصل اخیر بود صیغهٔ افعل التفضیل همزه را حذف کرده حرکت یا بما قبل دادند۔

خیاطت بکسر اول دوختن جامه از منتخب۔

خیبت بالفتح و حرف ثالث بای موحده و بعده فوقانی بمعنی ناامیدی و یاس از کشف و در کنز بے بهرگی۔

خیانت بکسر دغل و ناراستی از منتخب و صراح۔

خیرباد کلمه ایست که در وقت رخصت بایکدیگر گویند مجازاً بمعنی رخصت سفر مستعمل شود از بهار عجم۔

خیار بکسر اول قسمی از ترکاری که آنرا اکثر خام میخورند و بمعنی اختیار و برگزیدن و برگزیدگان و مدت خیار در فسخ بیع سه روزست از مؤید و مدار و منتخب۔

خیر بالفتح و تشدید یای مکسوره اهمل صیغهٔ صفت مشبه یعنی بسیار نیکوکار و بالفتح و تخفیف یا نیکوئی بایں معنے مصدرست و بمعنی نیکوتر درین صورت مخفف اخیرست که صیغهٔ اسم تفضیل باشد همزه را از اول حذف کرده حرکت یا بماقبل داده اند از منتخب و صراح وغیره۔

خیره سر بیهوده گرد و بوالهوس و پریشان و سرکش۔

خیر خیر بهر دو خای معجمه و بهر دو یای معروف بمعنے بیهوده۔

خیز بیای مجهول و زای معجمه بمعنی موج آب و مستی بادهٔ کبوتر و وقت نشاط نر از مؤید۔

خیز و میز مرکب بدو یای مجهول و

## منتخب اللغات

خالق آفریننده۔

خناق بالضم بیماری خفه و گلوگرفتگی چنانچه خفه کردن از گلو و بالکسر بایکدیگر را خفه کردن و رسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند۔

خنق بالفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او را خفه کرده شود و همچنین خنیق و مخنوق۔

خورنق بفتح خا و واو و نون قصر بهرام گور که نعمان بن منذر بنا فرموده بود۔

خوق بالفتح حلقهٔ گوشواره و بفتحتین فراخ شدن۔

خیوق بکسر خا و فتح واو شهریست بخوارزم معرب خیوه از آنجاست شیخ نجم الدین کبری۔

### باب الخاء مع الکاف

خرک بالفتح لجاج کردن۔

خارک بفتح را جزیره ایست به بحر فارس۔

خشک بالضم لقب اسحاق بن عبد الله نیشاپوری محدث۔

خاشک بسکون شین [illegible]

### باب الخاء مع اللام

خال برادر مادر و علم لشکر و نقطهٔ سیاه که بر اندام باشد و نشان شتر و زر سیاه و ابری باران و برق و کبر و جامهٔ نازک و نوعی جامه است از برد و جوانمرد و مرد ضعیف دل و تن و مرد خالی از علاقهٔ محبت و مبرا از تهمت و اسپ و شتر فربه و لنگی ستور و لگام و چابه که مرغ را بدان پوشند و صاحب و ملازم و گیاه است۔

خبل بالفتح دست و پا بریدن و رفتن سین و تا از ظل مستفعلن در بحر بسیط و باز داشتن و دور کردن و قرض دادن و عاریت خواستن و انچه زیاده دهند بر انچه در بر داشتن بار شرط کرده باشند و تباهی فساد اعضا و فالج و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین دیوانه و دیوانگی و تباه شدن و الم ستور و مرغی ست توشه دان و مشک و

خبال بالفتح تباهی و گمراهی و هلاک و رنج و ماندگی و زهر کشنده و زرداب اهل نار و نام اسپی۔

ختل بالفتح فریفتن و پنهان شدن گرگ برای شکار و بالکسر کفت و سوراخ خرگوش و بالضم و تشدید تای مفتوح شهریست بماوراءالنهر۔

خجل بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن و مدهوش و خاموش ماندن و رفتن شتر در گل و گران شدن بار بر آن و درازواته شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و بخل کردن و سستی نمودن از طلب روزی و کاهلی و فساد بسیار و پاره شدن دامن پیراهن و بالفتح و کسر دوم جامهٔ کهنه و فراخ و دراز و گیاه بلند و درهم پیچیده و زمین پر گیاه۔

خدل [illegible] و آگندگی ساق و بازو۔

خذل بالفتح فروگذاشتن و خوار کردن و پس ماندن آهو و ماده از راه و ایستادن او بر بچهٔ خود۔

خردل بالفتح دانه ایست معروف تیز مزه که آنرا بهندی رائی گویند۔

خرعبیل بضم خا و فتح رای معجمه و سکون عین مهمله و کسر با ناحق و باطل و بحذف یا نیز آمده۔

خزعبل بفتح خا و زا و با سخنان عجیب۔

خصل بالفتح انچه بوی گرو بندند در تیر انداختن و جز آن و شاخهای درخت که در هم رفته و فرو هشته باشند و بریدن چیزی و زیاده شدن بر کسی۔

خصال بالکسر و خصائل بالفتح خوی‌ها که یک دو کاهی در خوی بد نیز استعمال کنند۔

خطل بالضم گوسفندان و سگان که گوشهای ایشان سست افتاده باشد که از بیخ گران و بفتحتین سستی و سبکی و شتاب و تباه گفتن سخن از بسیاری و درازی و اضطراب در اسپ و نیزه و خرامیدن و گردن پیچیدن و ابن خطل نام کافری است که برای اخلاص خود دست بپردهٔ کعبه زده بود تا حضرت او را نه کشند آخر حضرت امر بکشتن او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی احمق و شتابکار و جوانمرد و دو حطا و تیرے که بهدف نخورد و جامه که درست و سطبر باشد و دام صیاد و طرف خیمه و جامه که از درازی بر زمین کشیده شود۔

## غیاث اللغات

دو زای معجمه بمعنی ذوق و شوق و اختلاط و ارتباط است۔

**خیره کش** بالکسر یای معروف و ضم کاف عربی ناحق کش و بی سبب کش و آنچه در مؤید بمعنی ضعیف کش نوشته خطاست از بهار عجم و سراج و در رشیدی و برهان و سروری بمعنی بی محابا و بیباک و ظالم است۔

**خیش** بالفتح نوعی از جامه که تار ریش سطبر باشد و آن از انواع کتان و صحبت رومی باشد از قاموس و صحاح و صراح و صاحب بحر الجواهر نوشته که خیش بالفتح جلبابی باشد از کتان صاحب منتخب گوید که خیش بالفتح نوعی از جامه است که تارهای سطبر دارد و صاحب مؤید الفضلاء نوشته که خیش بالکسر و یای مجهول جامه معروف که در بافت آن پنبه بار میکنند و صاحب رشیدی نوشته که خیش بالکسر بیای مجهول جامه سطبر کتان که تارهای آن گنده باشد و نیک عفص بافته باشد و صاحب مدار الافاضل نوشته که خیش بالکسر بیای مجهول جامه باشد پنبه آگنده و این پنبه را در بافت آن داخل کنند چنانکه پشم در غالیچه و صاحب جهانگیری نوشته که خیش بالکسر بیای مجهول نوعی از بافته که در بلاد گجرات و سنده اکثر میبافند و در برهان بالکسر است فقیر مولف گوید که چون از بیخ کتب خاص لغات عرب معلوم شد که بالفتح و از بیخ کتب دیگر دریافت گردید که بالکسر بیای مجهول است پس بوضوح پیوست که نزد فارسیان بالکسر بیای مجهول است و در محاوره عرب بالفتح از خلاصه تقاریر همه صاحبان فقیر را به ثبوت رسید که خیش همین است که در دیار ما آن را کهیس گویند و این تفاوت از تغیر لهجه هند یافت و اینکه بعض صاحبان قید کتان آورده اند شاید که در بعض بلاد از تارهای کتان میبافته باشند و در بعض دیار [illegible] هم می آمیزند و چون قید تارهای گنده و سطبر کرده اند این سبب است که ریسمان آن را دو تاره کرده میبافند بنا بر تحقیق قول صاحب جهانگیری از ساکنان [illegible] در بافتن کهیس مهارت تمام داشت پرسیدم که اصل کهیس از کدام ملک است گفت از ملک سنده و پنجاب لیکن اولی آنست که لفظ خیش را بالفتح خوانند مطابق قاموس و صحاح و غیرها اگرچه بالکسر نیز صحیح است تا التباس نشود بلفظ خویش که در مالک بمعنی دانا مستعمل است و لفظ کهیس چنانچه مشهور است ظاهرا عند التحقیق از زبان بلغا نازیبا باشد والله اعلم بالصواب۔

**خیلتاش** بالفتح دو کلمه مرکب است بمعنی گروه غلامان و نوکران که از یک رساله باشند و بمعنی صاحب و امیر نیز آمده از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که جماعه سپاه که شریک باشند در قوم و طائفه و فقیر مولف گوید که تاش در آن لفظ مبدل داش است که بدال مهمله ترکی کلمه اشتراک است چنانکه در فارسی لفظ هم در لفظ همقوم و همگروه پس خیلتاش بمعنی همخیل باشد یعنی چند کس که در خیل یک صاحب حاضر باشند۔

**خیاط** بکسر اول بمعنی سوزن و بالفتح و تشدید یا بمعنی درزی از منتخب و شرح نصاب و کنز و در مهذب و صحاح بکسر اول بمعنی رشته نیز آمده۔

## منتخب اللغات

**خل** بالکسر دوست و بالفتح درویش شدن و شکافتن زبان شتر بچه تا شیر نمکد و لاغر شدن و سرکه و راه در میان ریگ و مرد ضعیف و نحیف مختل و جامه کهنه و رگیست در گردن و پشت لاغر و فربه مرغ اندک و چیزی زشت و شتر بچه خیره و خوبی و خلل و شرف و شکاف جامه۔

**خلل** بفتحتین کشادگی و رخنه و تباهی۔

**خلیل** درویش و محتاج و دوست صادق۔

**خلال** بالکسر دوستی کردن و سخت بهم پیچیدن و میان چیزی و چوبی که در میان خانه نهند و چوب دندان و دوستان و خصلتها و عادتها و رخنها و بدین معنی جمع خله است و بالفتح غوره خرما که سبز و گرد شده باشد چون اندکی کلان شود بلح گویند بالفتح و تشدید [illegible]

**خلخال** پای برنجن [illegible] از خلخل بالضم نیز خلخال گویند و شهریست با ذربایجان و دیگ سلطانیه۔

**خمول** بالضم گمنام بودن۔

**خامل** گمنام بیقدر و ناشناسنده [illegible]

**خمل** بالفتح ریشه جامه و بالکسر و الضم دوست صاف و خالص۔

**خمال** بالضم دوست خالص و رگیست در مفاصل انسان و قوائم حیوان که بهر سواران می لنگد۔

**خمیل** طعام نرم و ابر انبوه و جامه ریشه دار و پرزه ناک۔

**خول** بفتحتین حشم و خدم و آنچه حق تعالی از نعمت و دولت خائل و احد خائل بمعنی نگهدارنده چیزی و بمعنی خرامنده نیز آمده۔

**خیل** بالفتح سواران و اسپان۔

**خیال** بالفتح پندار و شخصی و صورتی که در خواب دیده شود یا در بیداری تخیل کرده شود و جامه سیاه که در کشت زار بر چوبی بندند تا وحوش و طیور و انسان خیالی کرده برمند و زمینی ست بنی تغلب را و گیاهی ست و نیز گروه اسپان۔

### باب الخاء مع المیم

**ختم** بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن شریف تا آخر رسانیدن چیزی و بفتحتین چیز مهر زده۔

**ختام** بالکسر گل و موم که بدان مهر کنند۔

**خاتم** ختم کننده و بفتح و کسر تا انگشتری که بدان مهر کنند و همچنین ختیام و خاتام و خواتیم جمع خاتم النبیین بکسر و فتح تا [illegible]

**خثم** بفتحتین پهنائی بینی و سطبری آن۔

**خدم** بفتحتین چاکران و غلامان جمع خادم۔

**خذم** بالفتح بریده شدن و زدن با شمشیر و سست شدن و بفتحتین رفتار تیز و بفتح اول و کسر دوم شمشیر برنده و جوانمرد۔

**خرم** بالفتح در زنار کردن و شکافتن پرده بینی و بریدن و کم کردن و برگشتن و سوراخ کردن بینی و لوه و خرم در شعر رفتن فا از فعولن و میم از مفاعلن و بالضم و تشدید را مفتوح عیش خوش و تازه و این معرب است۔

**خرطوم** بالضم بینی یا سر بینی و شراب زود مست کننده۔

**خراطیم** مهتران قوم۔

**خزم** بالفتح شک کردن و در سوراخ بینی شتر حلقه کردن و بر میخ در کشیدن ملخ را و بفتحتین درختی که از پوست آن رسن بافند۔

**خشم** بالفتح شکستن خیشوم یعنی بن بینی و بفتحتین بد بو شدن گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی و بد بو شدن بینی بواسطه علتی که در آن۔

**خشام** بالضم او فتادن بیخ بینی کسی و مرد بزرگ بینی و کوه بزرگ بینی و لقب مردیست و شیر بیشه و بالفتح و تشدید شین بسیار بزرگ بینی۔

**خصم** بالفتح جدل و خصومت کردن و جدل و خصومت کننده و بالضم گوشه جوال و متاع و جای و کنار آن و جانب و سرف چیزی۔

**خصیم** دشمن و هم خصومت۔

**خصام** بالکسر جدل کردن با کسی و جدل کنندگان جمع خصیم۔

## غیاث اللغات

خیط بالفتح بمعنی رشتہ خیط اسود سیاہی شب و خیط ابیض روشنائی صبح از منتخب و کنز۔
خیک بالکسر و یای معروف و کاف عربی بمعنی خنک کہ درو آب پر کردہ می آرند از رشیدی و سروری۔
خیارک بکسر اول قسمی از ورم و دمل کہ در بن ران پیدا آید۔
خیطل بالفتح و طای حطی بمعنی گربہ کہ حیوان معروفست از شرح نصاب۔
خیل بالفتح سواران و گروہ مردم و غیرہ و گلۂ اسپان و بمعنی بسیار و بمعنی کم از کشف و صراح و مدار و منقول از شرح قلندر و در بہار عجم نوشتہ کہ خیل بالفتح سواران و اسپان و این جمعیست کہ واحد ندارد و بعضی جمع آن خیول گفتہ اند فارسیان بمعنی مطلق جماعۂ و گروہ استعمال کنند خواہ ملائکہ و پری خواہ انسان و طیور و وحوش و حشرات۔
خیال بالفتح پندار و صورتی کہ در خواب بینند یا در بیداری تصور کردہ شود و بمعنی صورتی کہ در آب و آئینہ نماید از کشف و صراح و کنز و صاحب مزیل الاغلاط نوشتہ کہ بالفتح صحیح است نہ بکسر و صاحب بحر الجواہر گفتہ کہ بالفتح نام قوتیست کہ نگاہ میدارد چیزہا را کہ قبول کردہ است آنرا حس مشترک از صورتہای محسوسہ اگرچہ غائب شوند آن صورتہای محسوسہ صاحب منتخب نوشتہ کہ بالکسر بمعنی تصور و پندار و در فرہنگی نوشتہ کہ آنچہ در باغ و کشت برای رماندن طیور نصب کنند و در بہار عجم نوشتہ کہ خیال بکسر پندار و گمان و بلفظ بستن و بافتن و کردن و سنجیدن و کشیدن و دیدن و خاستن مستعمل و بلفظ پختن کنایہ از طمع و توقع داشتن۔
خیول بضمتین اسپان و سواران از کنز۔
خیام بکسر اول جمع خیمہ از منتخب و کشف و کنز و بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی خیمہ دوز از کنز و تخلص شاعری۔
خیم بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع خیمہ از منتخب و بالکسر و یای معروف در فارسی بمعنی خو و عادت از برہان و در سراج اللغات نوشتہ کہ اگرچہ بمعنی خوی و عادتست مگر از کلام فردوسی بمعنی خوی بد ظاہر میشود۔
خیشوم بالفتح و شین معجمہ بمعنی استخوان بینی از کنز۔
خیاشیم بفتح اول و حای حطی بمعنی ومیان بینی۔
خیر مقدم بفتح میم کلمہ ایست کہ دوستی در وقت آمدن دوستی میگوید بجہت تفول نیک و استفسار و جا آمدن یعنی خیرست آمدن تو۔
خیسیدن و خیسانیدن بکسر و یای اول مجہول بمعنی تر کردن از رشیدی۔
خیزران بالفتح و زای معجمہ مضموم کہ حرف سوم است درخت بید کہ بہندی بینت گویند و این معرب خیزرانست کہ بکسر اول و یای مجہول و فتح زای معجمہ باشد یعنی زای معجمہ نیز و ما بعد خود ساکن است از رسالۂ معربات و منتخب و مؤید و مدار و کشف و قنیہ و برہان و در کتابی دیدہ ام کہ این لفظ مرکب است از دو کلمہ یکی خیز دیگر لقطران چون بکشرت از چابکی و شوخی چابک اسپان بیاد نند و آن آلہ خیزاندن و راندن اسپ است لہذا باین اسم مسمی گشت۔
خیروان بالفتح نام موضعیست گویند کہ ظہور مہدی آخر الزمان آنجا خواہد شد۔
خیر باد گفتن رخصت و وداع نمودن و رخصت شدن از سراج اللغات۔
خیو بفتح اول و ضم تحتانی و واو معروف آب دہن از مؤید و جہانگیری و در برہان نوشتہ کہ بالکسر و یای معروف و بفتح اول و ضم تحتانی نیز صحیح باشد و در سراج اللغات نوشتہ کہ خیو بضمتین و قیل بکسر اول و ضم دوم آب دہن

## منتخب اللغات

خضم بالفتح بہمہ دہان خوردن و بالضم و فتح ضاد و تشدید میم بسیار عطا و شتر کلان سال۔
خطم بالفتح مہار کردن شتر را و بمعنی بینی شتر را خطام در سلسلہ کنند و اطراف چہرہ و خیش و زمین کمال کردن و قہر کردن و برای سخن کسی ہیچ فراموش نکنند و منقار مرغ و بینی و پیش بینی کہ آنرا بفارسی پوزہ گویند و کار بزرگ شہرت۔
خطام بالکسر مہار۔
خلم بالکسر دوست و مصاحب و خانۂ آہو و پیہ رودہ بز۔
خم بالفتح و تشدید میم گندہ شدن گوشت و روفتن و پاک کردن چاہ و خانہ و دوشیدن شتر مادہ و بالضم قفس ماکیان و چاہی است در مکہ و غدیر خم موضعی است بجحفہ میان مکہ و مدینہ زادہا اللہ عزا و شرفا۔
خام بہ تشدید میم گوشت گندہ۔
خیشوم بالفتح بیخ بینی۔
خیم بالکسر خو و طبیعت و بالفتح ترسیدن و بددلی کردن و برگشتن مکر و کید یعنی حبس آن و پا بر داشتن و خانہا کہ از شاخ درخت یا چوب کاہ سازند برای گرما در صحرا و بدین معنی بکسر و فتح یا نیز آمدہ جمع خیمہ است۔
خیام بالکسر خیمہا و بالفتح و تشدید یا خیمہ دوز۔

### باب الخاء مع النون

خاقان پادشاہ ترکان۔
خان کاروان سرا و دکان و حلقہ کمان یا بزرگ۔
خافقین بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب۔
خبن بالفتح در نوشتن و پیچیدن کنار جامہ و جز آن و دوختن آن تا کوتاہ شود و نہان کردن طعام در سختی و دور کردن حرف دوم از عروض۔
ختن بالفتح ختنہ کردن و بفتحتین داماد و پدر زن برادر زن و ہر کہ از طرف زن باشد و ختنہ مادر زن و بالضم و فتح تا نام شہریست معروف۔
ختان بالکسر ختنہ و جای بریدن قضیب و جای بریدن اندام زن۔
ختون بالضم داماد شدن۔
خدن بالکسر خدین بالفتح دوست و معشوقہ۔
خذلان بالکسر فرو گذاشتن و یاری و مدد نکردن۔
خراطین بالفتح کرمہای سرخ دراز کہ در زمین نمناک می باشد۔
خرقان بالفتح و سکون را و فتح را خطاست نوحیست بہ بسطام از آنجاست شیخ ابو الحسن خرقانی۔
خرن بالفتح و تشدید را دہی ست بہ ہمدان۔
خزن بالفتح مال بہ گنجینہ نہادن و پنہان داشتن راز و گندہ شدن گوشت و بدین معنی بفتحتین نیز آمدہ۔
خسران بالضم زیان۔
خشن بالفتح و کسر شین درشت ضد نرم است۔
خشین بالضم و فتح شین قبیلہ ایست ازان است ابو ثعلبہ خشینی۔
خصین بالفتح و کسر صاد تبر خرد۔
خفقان بفتحتین طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن سراب و علم و مانند آن۔
خمن بالفتح بگمان و حدس چیزی سخن گفتن و بفتحتین گندگی۔
خمان بالفتح و تشدید میم نیزۂ ضعیف و مردم دون۔
خن بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن مال۔
خون بالفتح نا راستی و بیوفائی کردن و ضعف و سستی در نظر۔
خوان بالضم و الکسر ہرچہ در وی طعام نہند و بجز و نہ معرب خوان خون بالضم جمع و اخوان بالفتح نیز بمعنی خوان آمدہ و بالفتح و تشدید واو بسیار خیانت کنندہ و بالضم و الفتح و تشدید واو

## غیاث اللغات

واینکه در برهان بکسر اول وسکون دوم نوشته خطاست۔
خیرو بالکسر خطمی از سراج۔
خیره بالکسر و یای معروف در فارسی سرگشته وحیران ومتعجب وبسیار واشکارا وشوخ وسست وتاریک و تیره وعضو در خواب رفته وبیهوده وسرکش و دلیر و بی وجه و بی سبب از مؤید ولطائف وبهارعجم وسراج وسروری ورشیدی وبرهان وخیره بکسر اول وفتح یای تحتانی لفظ عربیست بمعنی اختیار وبرگزیدگی درینصورت مصدرست وبمعنی نیکان ونیکوتران درینصورت جمع خیرست که بمعنی نیکو ونیکوتر باشد از بیضاوی ومنتخب وفصول اکبری
خیمه بالفتح صحیح وبالکسر خطاست چراکه این لفظ عربیست در عربی یای مجهول هیچ جا نیامده مگر بندرت در حالت اماله از مؤید ومزیل وکشف وسروری وصاحب بهارعجم نوشته که خیمه بالفتح بلفظ زدن وکشیدن وبرکردن وبرپاکردن و نصب کردن مستعمل وبلفظ افگندن هم آمده۔
خیشخانه بالفتح خانه که امرا در موسم گرما از پارچه خیش سازند وآب بران پاشند وخیش قسمیست از کتان که تارهای سطبر دارد وتنگ میبافند از شرح خاقانی ومنتخب۔
خیلخانه خاندان از سراج۔
خیری بالکسر و یای معروف بمعنی زن پری وانواع آن بسیارست زرد وسفید وسرخ وکبود وآنرا خطمی و گل خیرو نیز نامند از برهان وبهارعجم ودرصراح نوشته که این معرب خیروست۔
خیلی بمعنی بسیار از بهارعجم۔
خیره رای سست رای وپریشان فکر۔
خیرگی بمعنی حیرت وتیرگی وتاریکی وشوخی از برهان وبهارعجم۔
خیمگی بالفتح منسوب بخیمه که سوزن خیمه دوزی باشد وهم بمعنی شخصے که در خیمه باشد وبمعنی فراش نیز آمده از بهارعجم۔

## منتخب اللغات

شهر ربیع الاول
خیزران بالفتح وضم زا و نی ست ریشه دار که از ریشه آن حصیر وجز آن می بافند واز چوب آن دسته چابک وجز آن کنند به هندی بیت گویند۔

### باب الخاء مع الواو

خرو بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین۔
خزو بالفتح قهر وسیاست۔
خطو بالفتح گام نهادن۔
خلو بالفتح تهی شدن وخلوت کردن وافسوس داشتن وبالکسر خالی و بالضم وتشدید واو خالی شدن۔

### باب الخاء مع الیاء

خبی بالفتح نهان۔
خثی بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو۔
خزی بالکسر در بلیه وشهرت افتادن و رسوا وخوار شدن۔
خشی بالفتح ترسیدن۔
خطمی بالکسر والفتح گیاهیست معروف۔
خطی بفتح خا وکسر طا وتشدید یا کانزنده
خطی نیزه منسوب بموضع خط۔
خفی بالفتح پنهان کردن وآشکارا کردن وبرآوردن باران موش را از سوراخ وضعیف درخشیدن برق وخفو نیز باین معنی آمده وبالفتح وکسر فا وتشدید یا پنهان۔
خلی بالفتح وتشدید یا خالی وبی غم۔
خماسی بالضم کلمه پنج حرفی۔
خوافی بالفتح وتشدید یا پرهای پنهان یا بال مرغ نزدیک بغل و آن ده پر باشد وشاخهاے نزدیک تنه درخت وجنیان که در تن آدمی پنهان باشند وپنهان شده جمع خافیه است هر چیز نیکو بشهر خواف

# باب دال مهمله

## غیاث اللغات

### فصل دال مهمله مع الالف

دا ابا و دریا از منتخب۔
دارا نام پادشاه وهر پادشاه را دارا گویند وگاهی اشارت بذات حق تعالی کنند چه دارا بمعنی دارنده وحق تعالی دارنده همه عالم ست و بمعنی توانگر که مقابل نادار باشد از برهان ومصطلحات وغیره۔
داء بمعنی بیماری ومرض ودر فارسی بدون همزه بمعنی سه ته دیوار از سروری وجهانگیری وسراج وبرهان وصراح۔
دار الشفا دواخانه ومطب طبیب۔
دار الصفا خانه کعبه۔
دار الضرب جائیکه دران بر سیم وزر سکه زنند بهندی ٹکسال گویند از بهارعجم۔
دار الحرب بفتح حای مهمله وسکون رای مهمله وبای موحده ملک کفار که مطیع اسلام نباشند چون این چنین ملک لائق غزا کردنست لهذا دار الحرب گفتند
داء الثعلب بفتح ثای مثلثه و سکون عین مهمله وفتح لام وموحده علتی است که موی بریزاند در عرف بال خوره گویند۔
داراب پسر بهمن۔
دامن شب آخر شب۔
داه عرب کنایه از ذلیل وخوار از چراغ هدایت۔
داب در آخر بای موحده بمعنی خو و خصلت از سروری۔
دار السلطنت لقب لاهور۔
دار الامارت فی زماننا لقب کلکته
دار بست آنچه از چوبها براے ساختن عمارت بندند ومعماران بران برآمده کار کنند وبمعنی چفت که تاک انگور وکدو بران اندازند از مصطلحات
دلج بجیم عربی لفظ فارسی ست بمعنی تاریکی وتاریک ودلج بتشدید جیم معرب آنست ونزد بعضی عربی الاصل بمعنی بسیار تاریک از سراج ومنتخب وسروری وبرهان۔

## منتخب اللغات

### باب الدال مع الالف

داماء در یاد بتشدید میم سوراخ موش
دبا بالفتح ملخ کوچک ومورچه وبالضم وتشدید باکدو۔
دجی بالضم تاریکی۔
درا بالفتح باز داشتن ودفع کردن۔
دعاء بالضم خواستن حاجت از خداے تعالی۔
دعجاء بالفتح چشم سیاه فراخ۔
دفلی بالکسر درخت خرزهره۔
دماء بالکسر خونها۔
دواء بهر سه حرکت وشهر ونیز نمست چیزے که بآن درمان کرده شود

## غیاث اللغات

**داروی جراح** مراد از دارو بیہوشی
**دارا جاہ** در زمانہ عالمگیر حیدر آباد را میگفتند۔
**داماد** بمعنی مرد نوکدخدا یعنی مردیکہ تازہ شادی عروسی او شدہ باشد و انچہ در ہندوستان بمعنی شوہر دختر شہرت دارد مجازست و بعضی گویند کہ این لفظ دغاست و مخفف دام آبادست
**داء الاسد** بمعنی جذام۔
**داد** عدل و انصاف و عطا و بخشش از بہار عجم
**داور** بفتح واو بمعنی حاکم و در اصل این لفظ دادور بود بمعنی صاحب داد پس بجہت تخفیف دال ثانی را حذف کردند از برہان و سراج۔
**دار** بمعنی مطلق چوب و درخت ست ونیز چوبی دراز سرکج کہ در زمین فرو بردہ و زدان و گنہگاران را در گلو رسن بستہ بدان کشند بعربی جذع خوانند و ستر از سراج و برہان و بہار عجم۔
**دار العیار** جائیکہ دران مبصران و نقادان از سیم و زر چاشنی گیرند و سرہ را از ناسرہ تمیز کنند و زر و سیم سنجند
**دار السرور** لقب بیجاپور۔
**دادار** ہر دو دال مہملہ بمعنی عادل مرکب از داد و کلمہ ار کہ مفید معنی نسبت از سراج
**دادر** بفتح دال ثانی بمعنی برادر و دوست واین لقب با در را النہرست از لطائف و مؤید و رشیدی و جہانگیری و برہان
**دائرۂ نصف النہار** دائرہ ایست سمت الراس و القدم کہ از جنوب بشمال بہر دو قطب عالم گذشتہ تنصیف دائرہ معدل النہار و منطقۃ البروج میکند۔
**دار البوار** خانۂ ہلاکت یعنی دوزخ از کشف و بہار عجم۔

**دار القرار** نام بہشت از جملہ ہشت بہشت و لقب قندھار۔
**داروگیر** کنایہ از حکومت و ریاست از بہار عجم و بمعنی جنگ و پیکار و ستیز و نیز آمدہ۔
**دابر** بکسر بای موحدہ پس و دنبیۂ چیزی و اصل از منتخب۔
**دانش آموز** بمعنی اُستاد و شاگرد ہر دو آمدہ۔
**دارباز** بازیگر کہ بر فی دراز برآمدہ بازی کند بہندی نٹ گویند۔
**دارائی شب اندر روز** نوعے از دارائی کہ بقدر یک انگشت سیاہ و یک انگشت سفید باشد۔
**دار المرز** دار الملک و تختگاہ سلطان و شہر اسیر صاحب ملک چہ مرز بفتح میم و سکون را مہملہ و بعدہ زای معجمہ بمعنی زمین آبادست
**داس** بسین مہملہ آلتی ست آہنی کہ بدان کاہ و زراعت را قطع کنند و بمعنی خس باریک کہ بر سر غلاف مہرانۂ خوشۂ گندم و جو باشد۔
**داش** بشین معجمہ ہر جائیکہ دران آتش بسیار افروزند خواہ دران خشت پزند خواہ کاسہ پزند خواہ آہک پزند از رشیدی و جہانگیری و مدار و سراج و ترکی بمعنے سنگ یعنی پچپانکہ یکداش بمعنی ہمراہ
**داحض** بکسر حای مہملہ و ضاد معجمہ لغزندہ و دور شوندہ و باطل از منتخب و لطائف
**دامغ** بکسر میم و غین معجمہ سر شکنندہ از منتخب
**دانق** بکسر و فتح نون معرب دانگ است از چند کتب۔
**دار الملک** شہریکہ دران بادشاہ سکونت دارد و آنرا دار الخلافت نیز گویند

**دانگ** در وزن دانگ اختلاف بسیارست مگر باتفاق اکثر ثقات ہمین تحقیق شدہ کہ وزن دانگ شش ریست و در لطائف بمعنی بخشش نیز نوشتہ
**دال** بتشدید لام و عربی بمعنی راہنمایندہ و دلالت کنندہ بر چیزی از منتخب و نام طائر شکاری کہ آنرا عقاب نیز گویند از برہان و حرف دال باصطلاح تقویم علامت برج اسد است و ہم علامت ستارہ عطارد و بدانکہ حرف دال بجای عربی بدل شود چون الان بالان بمعنی دہیز خانہ و بتای فوقانی چون خاد و خات بمعنی غلیواز و شواد و شوات بضم شین معجمہ طائر یست کہ بفارسی چرز گویند و بعربی حباری نامند و بجیم عربی چون گرد و گرج بضم کاف فارسی نام ولایت و بذال معجمہ چون آذر و آدر و در تعریب نیز بذال معجمہ بدل شود چون استاد و استاذ و بزای معجمہ چون سرخ مرد و سرخ مرز بہندی لال چولائی گویند و بشین معجمہ چون کوداب و کوشاب نام آشی ست و بکاف فارسی چون کلند و کلنگ نام دستلغ از وبلام چون شند و شنغ بالفتح زمین سخت و بے گیاہ و بنون چون گزیدہ و گزینہ بمعنی منتخب و چیدہ و برین قیاس نمودہ و نمونہ و بواو چون بید و بیو بیای مجہول بمعنی کرمی کہ پشمینہ را تباہ کند و بیا چون تبرزد و تبرزہ نوعی از شکر سفید و بیای تحتانی چون آذربادگان و آذربایگان و مانندہ و مانیدہ بمعنی زن پدر و در آخر افعال افادہ معنی حال کند چون کنند و کنند و در آخر اسما زائدہ آید چون شفتالد و شفتالو و پیرہند و پیرہن و ناروند و ناروند

## منتخب اللغات

**دبی** بہمزہ بمعنی بیماری ست۔
**دہی دہ** ہای بالفتح زیرکی و چوت عکر

### باب الدال مع الباء

**داب** بالفتح و سکون ہمزہ و تخفیف رنج کشیدن و کوشش در کار و عادت و کار سخت راندن ستور و راندن چیزی را از پیش خود۔
**دب** بالفتح و تشدید بانرم رفتن و سرایت کردن شراب بارہی در جسم و کہنگی در جامہ و بالضم خرس و دب اصغر و دب اکبر بنات النعش صغریٰ و بنات النعش کبریٰ و چون مطلق باطلاق کنند بنات النعش کبریٰ باشد
**دبیب** نرم رفتن۔
**دبوب** بالفتح غار عمیق و چیز فربہ
**دجب** بالفتح بازداشتن و جماعت کردن
**درب** بالفتح در فراخ کوچہ و محلہ و عادت کردن و رفتن گاہ تنگ کوہ۔
**دعب** بالفتح مزاح کردن و مجامعت کردن و بازداشتن۔
**دعاب** بالفتح و تشدید عین مزاح و بازی کنندہ
**دلب** بالضم درخت چنار۔
**دولاب** بالفتح والضم چرخی کہ بان آب کشند معرب دول آب ست جمع دوالیب۔
**دواب** بہ تشدید با جنبندگان

### باب الدال مع التاء

**داہیۃ** کار بزرگ و سختی و بلا۔
**دابۃ** بہ تشدید با جنبیدہ و غالب استعمال او در حیوانی ست کہ بران سوار شوند و دابۃ الارض از علامات قیامت ست یا اول علامت و آن حیوانی ست کہ

## غیاث اللغات

داخول بواو معروف و داخل بضم خای معجمه بمعنی درگاه و دالان که بر در سلاطین برای نشستن مردم از چوب و سنگ سازند از رشیدی و برهان و در سراج اللغات و شرح قران السعدین چنین نوشته که داخل بمعنی سراپرده بارعام و آن احاطه باشد که در پیش سراپرده خاص پادشاه بکشند و بر در آن علم استاده کنند تا در او کسی سوار گذشتن نتواند بسبب بزرگی علم و نیز در سراج اللغات از برهان نقل کرده انچه علامتی که بر اطراف زراعت سازند بجهت منع وحوش و طیور.

داء الفیل مرضیست که ساق و قدم بزرگ شود و رنگش مائل بسیاهی و شبیه بپای پیل گردد و سبب آن ماده سوداویست از کفایه.

داهول بواو معروف مرادف هرسه و آن آدم شکلی برای رمانیدن وحوش و طیور در باغ و کشت سازند از منتخب.

دار الجلال در زمانه سابق لقب دهلی بود.

دام معروفست و جانوران غیر درنده صحرائی که گیاه میخورند مثل آهو و گوزن داشتلی آن نقیض دد که بمعنی چارپایان ادمی ناپسند مثل شیر و پلنگ و گرگ و سگ از سراج و دام بمعنی معروف بلفظ نهادن و چیدن و زدن و کشیدن و گستردن و انداختن مستعمل از بهار عجم و در مناصب امرا و سلاطین هند و خراج ملک دام عبارت از چهلم حصه و پیسه و هم بمعنی بست و پنجم حصه از فلوس و را و زان و دام پخته سیزده ماشه و نزد بعضی و شش یک ماشه باشد و دام خام دوازده ماشه.

دار النعیم خانه ناز و نعمت و مراد از ین بهشت ست.

دار السلام خانه سلامت و نام بهشت و نام جائی ست در عرب از لطائف و منتخب و بعضی بغداد را نیز نوشته اند.

دابشلیم بکسر موحده و یای معروف نام راجه هند که بسیار دانا عادل بود و قصه های کلیله دمنه از وست.

دائن بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی قرض دهنده.

دادن معروف و بمعنی کردن چون وعده دادن و بمعنی نهادن چون گوش دادن و بمعنی گفتن چون حال دادن و بمعنی گذاشتن چون کوچه دادن و بمعنی کشیدن چون جار دادن و بادادن از بهار عجم.

داستان قصه و حکایت و شهرت و مثل بمجاز و لقب زال پدر رستم از سراج.

دالان اصح و دلان بتشدید لام بدون الف اول خطاست معنیش معروف از مؤید و کشف و برهان.

دامغان شهریست در اقلیم چهارم از ملک قهستان و در تواریخ نوشته که از طبرستان.

داغ گازران انچه بر پارچه و نشانی نهاده بگازر میدهند که بشستن زائل نشود از شرح خاقانی.

دامن افشاندن غرور و ناز کردن از شروح و سراج.

دامن چیدن کناره کردن.

دامن بر زمین کشیدن بغرور راه رفتن و رعونت و رعنائی از چهار شربت و مصطلحات.

دامن بدندان گرفتن عبارت از تیز گریختن از بهار عجم.

دامن چاک بودن منسوب بدان دختر یا پسر از مصطلحات.

داغ برنج زدن آزار رسانیدن یعنی رنجانیدن که او شادی نشود از مصطلحات.

داو در آخر واو بمعنی دیوار خواه پخته باشد خواه خام و آزادای فرزند و بمعنی زیاده کردن حصل قمار و نوبت قمار باختن و بمعنی مکر و حیله و بمعنی دشنام از سراج.

داهیه بکسر ها و فتح تحتانی بر وزن جاشیه بمعنی سختی زمانه و حادثه از کشف و کنز.

دار الخلافه هر شهر که تخت گاه پادشاه باشد خصوصا لقب دهلی ست اگره را نیز گویند.

دار القمامه بضم قاف عبادت خانه ترسایان از مؤید و شرح خاقانی و هم در شرح مذکور بمعنی محل اجتماع زنان فاسقه نیز نوشته است و در منتخب جائیکه خاشاک و سرگین اندازند.

داغ گاه دیوان کچهری چرا که کاغذ آنجا بمهر میرسند از مصطلحات.

داعیه خواهش و اراده و داعی جمع آن.

دامن کوه صحرائی پائین کوه از بهار عجم.

دانچه بنون و جیم فارسی بمعنی عدس از برهان.

دافعه آن قوتیست در بدن که انچه از تغذیه بدن فضله باشد صلاحیت غذا شدن نداشته باشد آنرا منع گرداند.

دائره بکسر همزه که حرف سوم ست خط گرد و گردش زمانه از منتخب و نام سازی که معروفست و نزد بعضی حلقه مجلس و لشکری که بر جای فرود آمده باشد و ظاهر این سه معنی مجازست از معنی اول از منتخب فافهم.

دابوغه بضم بای موحده و واو معروف و غین معجمه بمعنی هند و نیز که آنرا ترز گویند از شرح نصاب.

## منتخب اللغات

کوه صفا را شکافته در مکه بیرون آید و حال آنکه مردم دران وقت بمنا میر رفته باشند و گویند سه جا ظاهر شود سه بار و با او خاتم سلیمان ع و عصای موسی ع باشد و مومن را بعصا زند و بر کافر مهر کند بر روی کافر پس منقش میشود دران که این کافرست.

دائرة خط گرد و هزیمت و گردش زمانه.

داعیة خواهش و آواز اسپان در جنگ و بقیه شیری که در پستان باشد و شیر دیگر را بخود میکشد.

دارة سرا و خرمن ماه.

داجنة باران پیوسته و گوسپند و کبوتر که اهلی باشد.

داحضة حجت باطل یعنی لغزاننده.

داحة نقشی که برای کودکان بر لوح کشند تا تسلی شود و بدان بازی کنند و ازین جا گفته اند الدنیا داحة.

دباغة چرم را پاک کردن.

دبدبة آواز و هر آوازی که چون آواز رسیدن سم ستور باشد بر زمین سخت.

دبة بالضم و تشدید باراه و طریقت و حال و بالفتح و تشدید با ظرف روغن و توده ریگ و زمین هموار و کده.

دبرة بالکسر خلاف قبله و بالفتح عاقبت چیزی و هزیمت در جنگ و نقیض دولت و پاره از زمین کاشته شده که آنرا بهندی کیاری گویند و بفتحتین ریش شدن ستور.

دجلة بالکسر و الفتح نهر بغداد و دجیل بالضم و فتح جیم شاخی ست ازان.

دحیة بالکسر سردار لشکر و نام صحابی است که بغایت صاحب حسن بود و جبرئیل ع اکثر بصورت ادمی آمد

## غیاث اللغات

دابه بتشدید بای موحده هر حیوان که بر زمین راه رود و غالب اطلاق این بر آن چارپایه میشود که بران سوار شوند یا بار کشند از منتخب و لطائف

داه کنیزک از رشیدی و برهان

دانیه بکسر نون نزدیک شونده از کنز ناخوانده تو۔

دانگانه بدون نون و کاف فارسی آن باشد که جمعی چون بسیر و گشت بر آیند هر کدام زری بدهند تا ازان سرانجام خوردنی کنند از لطائف و بمعنی رخت و متاع خانه نیز نوشته اند۔

دائرهٔ عظمی و دائرهٔ عظیمه دائرهٔ عظیمه آنرا گویند که تنصیف کره نماید که این دائره بران کره فرض کرده شود و اگر دائره تنصیف کره نتماید آنرا دائره صغیره گویند و دوائر عظیمه که اهل هیئت بر فلک فرض کرده اند بهمگی نه اند اول معدل النهار و این را معدل النهار ازان گویند که چون سیر شمس برین دائره میگردد لیل و نهار برابر میشود در جمیع نواحی تقریباً مگر در عرض تسعین برابر نمیشود و شمس را برین دائره اتفاق سیر در سال دو بار می افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و در تحت این دائره در عین محاذات این دائره یک دیگر بر روی زمین فرض کنند بنهجیکه اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین از جائیکه قطع شود جهان خط استوا است و خط استوا ازان گویند که در انجا همیشه لیل و نهار برابر باشد بالتقریب دوم دائرهٔ منطقة البروج که دائرهٔ معدل النهار را آن تقاطع نموده است حمائلی و چون شمس بهر دو نقطهٔ محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع غیر عرض تسعین و ما قرب منه برابر میشود و این دو محل تقاطع را دو نقطهٔ اعتدال گویند و آن نقطه که چون آفتاب ازو گذرد و شمالی شود وی را اعتدال ربیعی گویند آن راس حمل است و نقطهٔ دیگر که مقابل آنست چون آفتاب ازو گذرد و جنوبی شود آنرا اعتدال خریفی خوانند و آن راس میزان است و سیر شمس دائماً برین دائره میباشد و این دائره را منطقة البروج ازان گویند که همه دوازده برج بر همین دائره واقع شده اند سوم دائرهٔ مارّه بالاقطاب الاربعه و این دائره ایست که بر هر دو قطب منطقة البروج و هر دو قطب معدل النهار دیده و میل کلی گذشته است و میل کلی عبارتست از غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار چهارم دائرة الافق و این دائره ایست که تنصیف فلک میکند در میان مرئی و غیر مرئی یعنی دائرهٔ افق فرق میکند آنقدر فلک را که بالای زمین دیده میشود و میان آنقدر فلک که از نظر ناظر محجوب ست زیر زمین و طلوع و غروب کواکب باین دائره تعلق دارد و قطبین این دائره سمت الراس و القدم اند و این را افق حسی گویند و نزد محققین افق سه قسم ست یکی را بیان کردم و بیان دوم و سوم تطویل را میخواهد و هر یک ازین هر سه افق بلحاظ حرکت فلک حمائلی است و دولابی و رحوی و دولابی بر خط استوا است و حمائلی در اکثر بلاد معمورهٔ عالم و رحوی یعنی بطور گردش آسیا بر عرض تسعین ست که قطب شمالی در آنجا سمت الراس باشد پنجم دائرهٔ نصف النهار و این دائره ایست که بر هر دو قطب عالم که عبارت از هر دو قطب معدل النهار است گذشته بسمت الراس و القدم میگذرد و تنصیف میکند آنقدر فلک را که فوق افق مرئی ست باشد و غیر مرئی تنصیف خواهد کرد و این تعریف بلحاظ اکثر بلاد معموره است چرا که در عرض تسعین صادق نمی آید ششم دائرهٔ ارتفاع چون قوس ارتفاع کواکب ازین دائره ماخوذ است لهذا باین اسم مسمی گشت و این دائره میگذرد بسمت الراس و القدم و این دائره در روز و شب دو بار بدائرهٔ نصف النهار منطبق میگردد و در هر دورت از محل خود تجاوز میکند هفتم دائرهٔ اول السموات و این دائره است که مرور میکند بسمتین الراس و القدم و بر دو نقطهٔ مشرق و مغرب قطبین این دائره هر دو نقطهٔ جنوب و شمال است و بر خط استوا منطبق میشود بمعدل النهار و در افق رحوی مقاطع معدل النهار باشد بر دو پای قائمه و در آفاق دیگر مقاطع معدل النهار نیز باشد مگر بر غیر قوائم هشتم دائرة المیل و این دائره ایست که مرور میکند بهر دو قطب معدل النهار و شناخته میشود باین دائره بعد کوکب سیاره از معدل النهار و میل منطقة البروج از معدل النهار و باید دانست که هر دو نقطهٔ اعتدالین را میل نباشد و چون کواکب از نقطهٔ اعتدال تجاوز کنند پیوسته میل می افزاید تا بمیل کلی که نقطهٔ

## منتخب اللغات

و بدین معنی بفتح نیز آمده۔

دخشة بالضم ارزن۔

دراسة بالکسر سبق گفتن۔

درایة بالکسر دانستن۔

دربة بالضم عادت و خوی و دلیری در جنگ و در هر کاری۔

دریة بتشدید یا جانوری که صیاد در پس او پنهان شود و نشانه را تیر زند و چوبی که پیادگان نیزه بازی بالای آن نیزه زنند

درجة بفتحتین پایه و پایگاه و درجات جمع و بالضم و فتح را نردبان۔

درابة بالضم و تشدید را دانسته شود [illegible]

درکة بالکسر نقاره کمان که بر گوشه های آن بندند و دوالی که بدان کمان و تنگ اسپ بندند و بفتحتین چیزی که درکات النار منازل دوزخ و درکة بفتحتین

درة بالفتح [illegible] و بالکسر دره که بادو زنند و خون و بسیاری شیر و روانی آن و روانی بازار و ریزندگی باران۔

دراعة بالضم و تشدید را جامه ایست و اکثر جامهٔ صوف را گویند۔

دست بالفتح و سکون سین نمرد دشت و دستهٔ اوراق و دستهٔ جامه و صدر خانه۔

دسیعة عطیهٔ کلان و طبیعت و خاصه و مائدهٔ خوب و توانائی۔

دشت بالشین معجمه صحرا و شهریست میان اربل و تبریز و دهی ست باصفهان و دشت ارزن موضعی است بمسافت سی فرسخ از شیراز۔

دعابة بالضم مزاح و ظرافت۔

دعوت بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ کسی را و بالکسر دعوی نسبی کردن

## غیاث اللغات

انقلابین ست نهم دائرة العرض و این دائره ایست که مرور میکند بدو قطب بروج و شناخته میشود بآن عرض کوکب و بعضی متاخرین فن هیئت سوای نه دائرهٔ مشهورهٔ مذکوره دائرهٔ دهم نیز نوشته اند و آنرا وسط السماء الرویة نامند و آن میگذرد باقطاب منطقة البروج وافق و هر دو قطب آن مائل و مقارب اند بدانکه سه دائره ازین ده دائره که معدل النهار منطقة البروج و دائرة بالاقطاب الاربعة باشد شخصیه اند یعنی افراد اینها نیستند و هفت دائرهٔ باقی که دائرهٔ نصف النهار و دائرة افق و اول السموات و میل و عرض و وسط السماء الرویة باشند نوعیه اند یعنی افراد کثیره دارند لیکن دائرهٔ افق متعدد نمیشود در موضع واحد همچنین نصف النهار و اول السموات بخلاف سه دائرهٔ باقیه که متعدد میگردند از شرح چغمینی فارسی و دیگر کتب علم هیئت۔

داهی دانا و زیرک از کشف۔

داعی دعا کننده و بمعنی خواهنده و طلب کننده و قصد کننده و اقتضا کننده۔

دارائی بمعنی پادشاهی و نوعے از ابریشمینه که مشهور ست۔

داروی بیهوشی دوائیست که در شراب انداخته برای امتحان کس و ناکس بنوشانند که دانق ست. جهت سلاطین هست یا نیست از بهار عجم و غیر آن۔

داغ درفشی داغیکه در فش را گرم کرده دهند و بداغ درفشی اکثر سوراخ کردن در چیزی منظور باشد۔

دامنی چادر باریک یک عرض بیدرز۔

دانی بکسر نون ناکس و فرومایه و پست و بمعنی نزدیک بمعنی اول از دنائت و بمعنی ثانی از دنو۔

داوری بفتح اول بمعنی حکومت و قصه و معامله و بمعنی خصومت و جنگ و شکایت و محاکمه از برهان و سراج۔

### فصل دال مهمله مع بای موحده

دبا بالضم و تشدید موحده بمعنی کدو۔ شرح نصاب و لطائف۔

دب بالضم و تشدید موحده بمعنی خرس از برهان و دب بالفتح بواطت و اغلام بمعنی انقش و انکار که بر جامه کنند و پنهان کون و بالفتح و تشدید نرم رفتن از لطائف۔

دباب بفتح لواطت و اغلام از لطائف۔

دبیب در آخر بای موحده بمعنے نرم کوفته از لطائف۔

دباغت بکسر پیراستن پوست و پاک کردن پوست از صراح و منتخب و گاهی مجازاً بمعنی آلودن و خشک کردن رطوبات اصلیه از چیزے آید۔

دبور بفتح اول و ضم بای موحده و واو معروف بادی که از مغرب وزد و این باد را اطبا بد شمارند از بحر الجواهر و شرح و منتخب و مولانا یوسف بن نافع در شرح نصاب گفته که دبور ماخوذ از دبر ست که بمعنی پشت باشد و چون این باد از جانب پشت کعبه میوزد این را دبور نام کردند۔

دب اکبر و دب اصغر بضم اول و تشدید بای موحده دو صورت خرس اند از ترکیب کواکب قریب قطب شمالی یکی کلان و دیگر کوچک که آن هر دو را بنات النعش صغری و بنات النعش کبری نیز گویند۔

دبر بالضم و بضمتین نقیض قبل یعنے پشت و پس هر چیز و مجازاً بمعنے مقعد از منتخب و بحر الجواهر وغیره۔

دبیر نویسنده و منشی از برهان و قدر بهار عجم نوشته که بمعنی منشی و محاسب هر دو آمده و در سراج اللغات نوشته که این لفظ نزد اکثر فارسی ست و نزد بعضی عربی در یکی از رساله معربات بنظر آمده که دبیر که در اصل دو بیر بود بضم دال چه بیر بمعنی حافظ ست و منشی هم صاحب دو حافظ نظم و نثر میباشد و نزد بعضی دبیر بفتح معرب دیوی و دبیر ست۔

دبوس بفتح اول و واو معروف و سین مهمله بمعنی گرز آهنی و بتشدید معرب آن از سراج و برهان۔

دبس بالکسر و سین مهمله بمعنی دوشاب یعنی شیرهٔ انگور از برهان و لطائف۔

دبق بالکسر سریش از لطائف و شرح نصاب مگر در نصاب بضرورت نظم بکسر اول و فتح ثانی آمده و در صراح دبق بالفتح چیزیست چسپنده مانند سریش که بدان شکار مرغ کنند۔

دبیر فلک عطارد از سراج اللغات۔

دبران بفتحتین نام منزل چهارم ست از منازل قمر و آن یک کوکب نیک روشن و سرخ و آن بجای چشم ثور واقع شده است چون کسی بوقت طلوع آن او را بیند کور شود از شرح قران السعدین و منتخب۔

دبستان بفتح اول و کسر ثانی بمعنی مکتب این لفظ در اصل ادبستان بود چون مکتب جای ادب ست باین اسم مسمی شد از برهان و سراج۔

دبه در پای پیل افگندن بمعنی فتنه انگیزی از سراج۔

دبیله بر وزن فتیله ورم کلان مدور دبه بالفتح و تشدید صحیح و بضم خطاست

## منتخب اللغات

دفعة بالفتح یکبار و بالضم باران که بیکبار آید۔

دفة بالفتح و تشدید فا پهلوی چیزے یا روے آن و دفتا المصحف دو طرف آن۔

دافة بتشدید فا لشکریکه بسوے دشمن حرکت کند۔

دقة بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن و خساست ضد خطیه و بضم فا که با تازه خشیده از زمین و توبیل کوفته و نمک با توابل آمیخته۔

دقیقه چیز باریک و گوسپند و باصطلاح نجوم یک جزو از شصت جزو درجه۔

دقاقة بالضم انچه از ریزه و جزو آن کوبند۔

دکة بالفتح و تشدید کاف دکان و زمین ریگی هموار و کوفتن و خرد کردن۔

دلالة بالفتح راه نمودن و بالکسر و الفتح دلالی کردن۔

دمعة بالفتح قطرهٔ اشک۔

دمنة بالکسر سرگین بر هم گرفته و پشک و سواد مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا۔

دناوت بالفتح ناکسی و زبونی۔

دوات بالفتح انچه در وسیاهی کنند و آنرا محبره نیز گویند۔

دوحة بالفتح درخت بزرگ دوح جمع۔

دولة بالفتح گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال بسوی کسی و نیز دولت چیزے که دست بدست گردد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی گفته اند دولة بالضم در مال و امر آخرت و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضی بعکس گفته اند۔

دهشة بالفتح حیرت و سراسیمگی۔

## غیاث اللغات

بمعنی ظرف چرمین که از چرم خام باشد اکثر دران روغن پر کنند از منتخب و لطائف و بهار عجم۔

دبدبه آواز طبل و نقاره و مجازاً بمعنی جاه و هیبت و بزرگی از فرهنگ حسینی و برهان و در سراج نوشته که ظاهرا این لفظ عربیست۔

دبیقی بفتح نوعی از دیبای لطیف منسوب بدبیق که قریه ایست در ملک مصر از لب الالباب۔

### فصل دال مهمله مع ثای مثلثه

دثار بکسر اول و ثای مثلثه هر جامه که ببدن ملصق نباشد و آنرا بر جامهٔ دیگر پوشند مثل چادر و ردا و آن ازهر دو کشف و سروری و کنز۔

### فصل دال مهمله مع جیم عربی

دجی بضم دال و فتح جیم و در آخر الف مقصوره بصورت یا تاریکی شب از منتخب و صراح و مؤید۔

دجاج بفتح و بکسر هر دو جیم عربی ماکیان و خروس را نیز گویند از منتخب۔

دجاجه بفتح و بکسر یک ماکیان یا خروس و تا در آخر این لفظ علامت تانیث نیست بلکه برای وحدتست و نام شکلی از اشکال شمالی فلک که بصورت ماکیانست۔

دجله بالفتح و بالکسر از قاموس و منتخب و بهار عجم رودیست که زیر بغداد میرود و مجازاً هر رود را دجله گویند و صاحب مؤید و مدار و کنز و کشف فقط بالکسر نوشته اند۔

### فصل دال مهمله مع حای حطی

دحرجه بالفتح و سکون حای مهمله و فتح رای مهمله و جیم عربی گردانیدن و غلطانیدن از کنز۔

### فصل دال مهمله مع خای معجمه

دختر آفتاب شراب۔

دخت بالضم مخفف دختر از برهان۔

دخ بالضم و تشدید بمعنی دود آتش از شرح نصاب۔

دختر رز شراب انگوری از برهان۔

دخل بالفتح در آمدن و بمعنی آمدنی که ضد خرج باشد و اعتراض کردن در کار و عمل کسے۔

دخیل آنکه در کار و عمل کسی دخل داشته باشد و حرفیست از حروف قافیه که واقع باشد درمیان روی و الف تاسیس مثلاً غین در شاغل و ضاد معجمه در فاضل و در لطائف بمعنی دوست خاص۔

دخان بضم اول دود که از آتش برآید از منتخب۔

دخن و دخنه بالضم و نون غله باشد که گزار ارزن و گاورس گویند و بهندی چینا نامند از کنز و شرح نصاب۔

دخمه بفتح اول و سکون خای معجمه بمعنی آن ته خانه که کفار عجم مردگان را دران نگاه میداشتند و گورخانهٔ گبران از رشیدی و برهان و کشف و سراج۔

### فصل دال مهمله مع دال مهمله

دد بفتح دال اول و سکون دال ثانی هر چارپایه که درنده باشد مثل شیر و گرگ و یوز و سیاه گوش از برهان۔

دده بفتح هر دو دال مهمله بمعنی چارپا که درنده باشد مثل شیر و غیره از برهان۔

### فصل دال مهمله مع رای مهمله

دریغا بکسر تحتانی لفظ الف زائد است و میتواند که بجای ندبه باشد که در آخر منادی زیاده کنند برای مقصود و خان آرزو نوشته که الف دریغا رابط بود یعنے

دریغست همین و تمام الف خوشا و بسا بمعنی خوش است و بس است۔

در الفتح جرس و در آخر این لفظ و فیکه مضاف یا موصوف شود و چون الف صلاحیت حرکت ندارد و بجهت اظهار کسره یا مینویسند و در فارسی همین است هر لفظیکه دران آخر الف یا واو باشد فافهم و فتح لفظ دال زیر سروری و کشف و مدار و برهانست و در مؤید بکسر تحقیق کرده شده۔

درختِ دانا درختیست در جزیرهٔ اندلس هر که برگ آن زیر سر نهاده خواب کند انچه فراموش شده باشد یاد آید از شرح خاقانی۔

درواه بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی سرنگون و آویخته و محتاج و بمعنی حاجت هم آمده از شرح خاقانی۔

درب بالفتح و بای موحده بمعنے دروازه و بالضم بمعنی عقل و عادت از صراح و منتخب و غیرهما۔

درایت بکسر اول عقل و دانش و دانستن از منتخب۔

در و بست کنایه از تمام یعنے بے تصرف غیری از بهار عجم۔

درکات بفتحات جمع درکه بفتحتین بمعنی ته و نشیب و این در مقابله درجاتست و درکات بمعنی منازل دوزخ است۔

درجات بفتحات پایه های بلند جمع درجه و درجات سپهر سه صد و شصت اند۔

درست بفتحتین بمعنی تمام غیر ناقص و بمعنی اشرفی زر نیز و بمعنی درم و دینار از رشیدی و برهان و سراج۔

دراست بکسر اول دانائی و سبق دادن و سبق گرفتن از منتخب۔

درساعت بمعنی فی الفور۔

دریای ثالث مراد از باران

## منتخب اللغات

دهمة بالضم سیاهی۔

دیة بالکسر و فتح یا خون بها دادن و خون بها۔

دیمة بالکسر همیشه و بارانی که پیاپی ببارد۔

دیکة بالکسر خروس۔

### باب الدال مع الثاء

داث بالفتح و سکون همزه خوردن۔

دث بالفتح و تشدید ثا باران ضعیف۔

دعث بالفتح دل بیماری و بالکسر بقیهٔ آب۔

دلهاث بالکسر شیر زنده و مرد دلیر۔

دمث بالفتح نرمی و هموای و بالفتح و کسر میم جای نرم و ریگ نرم۔

دیوث بالفتح و تشدید یا قواد و بیغیرت و بے حمیت۔

### باب الدال مع الجیم

داج به تشدید جیم شب بسیار تاریک و مکاریان و سوداگران و مددگاران و تابعان حاج قال صلعم هؤلاء الداج ولیسوا بالحاج۔

دجج بفتحتین تاریکی سخت و همچنین دجه بالضم۔

دجیج نرم رفتن۔

دجاج بالفتح و الکسر ماکیان و خروس را نیز گویند دجاجة یکے۔

دروج بالضم درجان رفتن و گذشتن و مردن گروهی و نسل نگذاشتن و یک سال گذشتن بر شتر ماده و نزادن۔

درج بالفتح پیچیدن چیزے در چیزے و کاغذ و طومار نوشته و شکن نامه

## غیاث اللغات

دانکه دریا سه قرار داده اند اول نام بهشت که بالای آسمان اند دوم دریای محیط که گرداگرد زمین ست سوم دریائیکه درمیان آسمان و زمین ست و آن باران باشد شرح سکندرنامه از خان آرزو و سیف الله و بهار عجم۔

درج بالفتح پیچیدن چیزی را در چیزی و نوردیدن و کاغذ و طومار و شکن نامه و قصیده و نثر که شاعر یا منشی بر کاغذ نوشت باخود دارد و بمعنی اظهار کمال و نام مقامیست بر عرش که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شب معراج از آن درگذشتند و بالضم صندوقچه و طبله که زیور و جواهر در آن نهند و بفتحتین جمع درجه و راهها و پایهای نردبان از منتخب و کشف و کنز و برهان و لطائف وغیره۔

دربند نام قلعه ایست و بمعنی مطلق قلعه و حصار و بمعنی دروازه و نام شهر نزدیک شروان که آنرا باب الابواب گویند بمعنی گذرگاه دریا که آنرا بند گویند و فاصل میان دو ولایت از برهان و سروری و لطائف و رشیدی۔

دروبند نام شهر و بمعنی بند در و قفل بزیادت واو چنانچه تومند و تنومند۔

درد بالضم شراب تیره و هر کدورت که بر چیز رقیق ته نشین شود از لطائف و سراج۔

درخورد لائق و سزاوار از برهان۔

درود بضمتین اگر از طرف حقتعالی باشد رحمت مراد باشد و اگر از ملائک ست استغفار مراد باشد و اگر از جانب مسلمان است بمعنی دعا باشد و از بهائم و طیور بمعنی تسبیح از مؤید و رشیدی و جهانگیری و کشف و برهان و این لفظ بمعنی بریدن زراعت و قطع کردن چوب نیز آمده۔

درر بضم اول و فتح دوم جمع درة بمعنی مروارید بزرگ ست۔

دره بالفتح و تشدید شیر گاو و گوسپند و غنیمت و کار نیکو و نکوئی و خوبی و خیر از بیجاست که گویند لله دره یعنی خدا است خوبی و نکوئی او و بالضم مروارید بزرگ از منتخب و صراح و در بهار عجم نوشته که دره بالضم و تشدید را و تخفیف آن فارسیان مطلق مروارید را گویند و در لغت عرب دره بر وزن حره مروارید کلان را گویند۔

دریای خضر مراد از فلک و نام دریا از هفت دریا که بهر گی شاخی از بحر محیط ست

دروشتین نان عرق و شیر وغیره

درخور لائق و سزاوار از برهان۔

دریابار بمعنی جای بزرگ و ولایتی را گویند که بر کناره دریا باشد از برهان و در لطائف بمعنی جزائر۔

درودگر بضمتین و واو معروف بمعنی نجار و این لفظ خود از درود ست که بالضم چوب و زراعت قطع کردن باشد از رشیدی۔

درو گر بضمتین مخفف درودگر که استاد چوب تراش باشد و بکسر اول و فتح ثانی قطع کننده زراعت از برهان۔

درز بفتحتین و در آخر زای معجمه جمع درزه بمعنی محل پیوند و چیزیست از کتان۔

درس بفتح اول و سکون ثانی خواندن کتاب بلفظ گفتن و دادن و گرفتن و کردن و خواندن مستعمل از بهار عجم۔

دردبیس بفتح هر دو دال مهمله و سکون راء مهمله و کسر بای موحده و یای تحتانی معروف و سین مهمله بر وزن خندریس بمعنی زن پیر و بمعنی سختی و بلا از شرح نصاب و لطائف۔

درازگوش نوعی از خر که گوش دراز دارد و نصاری تعظیم آن کنند زیرا که مرکوب عیسی علیه السلام بوده است از شرح خاقانی۔

دورباش بالضم مخفف دور باش و آن نیزه کوچک دو شاخه است که پیش سواری ملوک برند تا مردم آنرا دیده از راه دور شوند۔

درویش بالفتح بمعنی خواهنده از درها و این در اصل دریوز بود زا را بشین معجمه بدل کردند و دریوز در اصل در آویز بود یعنی آویزنده از در چون گدا بوقت سوال از درها می آویزد یعنی درها میگیرد لهذا گدا را درویش گفتند و بعضی محققان نوشته اند که درویش در اصل دریوز بود درمیان یا و واو قلب مکانی کردند درویز شد بعده زا را بشین بدل کردند و یوز صیغه امر ست از یوزیدن که بمعنی جستجو کردن ست این وجه آخرین مستفاد ست از سراج اللغات و وجه اول که سابق مذکور شد از مدار و مؤید و سروری و سراج بدانکه چون اطلاق این لفظ بر خدا رسیدگان گوشه نشین صادق نمی آید و زیبائی نماید لهذا فقیر صاحب معرفت را بجهت تمیز درویش بالضم دال باید گفت درین صورت مرکب باشد از در که بمعنی مروارید ست و یش که در اصل ایش بود و مزید علیه ش که کلمه تشبیه ست چنانکه سار مزید علیه سر بعده واو را کسره داده الف را بقاعده امالۀ یای مجهول کردند کسی از اهل لغت این وجه ننوشته فقیر مؤلف بدعای درویشان

## منتخب اللغات

و بالضم صندوقچه و طبله که پیرایه و جواهر دران نهند و بفتحتین راهها و پایهای نردبان۔

دراج بالضم و تشدید را مرغی ست معروف و نام موضعی ست۔

دستینج یاره معرب دستینه۔

دعج بفتحتین فراخ و نیک سیاه شدن سیاهی چشم۔

دلج بفتحتین و دلجه بالضم رفتن در اول شب۔

دموج بالضم درآمدن و استوار شدن بجائے۔

دواج بالضم بالاپوش و بتشدید واو نیز آمده۔

دهنج بفتح دال و نون و سکون ها و فتح آن جوهری ست مانند زمرد که بفارسی آنرا دهنه فرنگ گویند معرب دهنه۔

دهانج بالضم و کسر نون شتر دو کوهان۔

دیزج بالفتح معرب دیزه بالکسر یعنی تیره رنگ به سبزی مائل از اسپ وجز آن۔

دیباج بالکسر معرب دیبا و دیابج و دیابیج بیای دو نقطه و بای موحده جمع۔

## باب الدال مع الحاء

دح بالفتح و تشدید حا پنهان کردن چیزے در زمین۔

دحداح بالفتح فراخ و زمین نشیب و ابو دحداح نام صحابی ست۔

دلوح بالضم پیاده رفتن با بار گران بر پشت۔

## غیاث اللغات

از قوانین فارسیہ استخراج نمودہ اگر
منصفان پسند نمایند فبہا و الا معذور
دارند۔
درفش بضم اول پارچۂ قماش سہ گوشہ
کہ بزر منقش کردہ بر سر علم بندند و چون
معنی درفشیدن و لرزیدنست این را نیز
درفش ازان گویند کہ از بادمی لرزد و
آلیست کہ بدان در چرم سوراخ کنند آنرا
ہندی ستالی گویند از رشیدی و سراج
و صاحب مدار و مؤید نوشتہ کہ بفتحتین آلتیکہ
بدان در چرم سوراخ کنند و بضم اول
و فتح ثانی بمعنی علم و نشان لشکر و در
جہانگیری ہر دو معنی بفتحتین و بکسر اول و
فتح ثانی نیز آمدہ و در برہان بکسر اول
و فتح ثانی آلت چرم دوزان و علم فوج۔
درخش بضم اول و فتح ثانی و بضمتین نیز
بمعنی برق و فروغ و روشنی را نیز گویند
از برہان و جہانگیری و مدار و کشف و سراج
درع بالکسر زرہ از منتخب و مدار و کشف
دریغ بکسرتین افسوس و اندوہ از
برہان و عزیزی و مؤید و کشف۔
دروغ بضمتین کذب از مؤید و
بفتح اول نیز آمدہ۔
در نجف بالضم و باضافت سنگیست
سفید و شفاف مانند بلور کہ در میان
آن موہای سیاہ معائنہ میشوند و آن
موہا را بجناب علی کرم اللہ وجہہ نسبت
کنند و تعظیم نمایند از بہار عجم۔
درق بفتحتین بمعنی سپر کہ از زخم تیغ
حفاظت کند از کشف۔
درک بالفتح دریافتن بفتحتین و بالفتح
طبقۂ دوزخ از منتخب۔
دراک بالفتح و تشدید رائیک
دریابندہ از منتخب۔

درنگ بفتحتین بمعنی فرصت و آہستگی
از رشیدی و مدار و سراج و در برہان
و لطائف بکسر اول۔
درکل بفتح اول و ضم کاف عربی
لفظ مرکب ست بمعنی بالکل و تمام۔
در یتیم مروارید بزرگ و آبدار کہ در
صدف ہمین یک دانہ تنہا پیدا شدہ
باشد از سراج اللغات۔
در ازدم بضم وال و دم حربا و ترسایان
تعظیم آن کنند چرا کہ حربا تعظیم آفتاب
میکند از شرح خاقانی۔
درہم معرب درم بوزن آن سہ قیم ماشہ
نزد اکثر و در تحفۃ المومنین و کنز وزن درہم
شش دانگ و دانگ دو قیراط و قیراط دو
طسوج و طسوج دو جو یانہ و باصطلاح
فقہ درہم شرعی پہنائی آن باندر
باشد کہ در کف دست متوسط الحال
آب قرار گیرد و در سراج نوشتہ کہ درم
بکسر اول مخفف درہم ست و درہم لفظ
عربیست نہ معرب چنانکہ بعضی گمان
برند کہ درم فارسی ست و درہم معرب
آنست و دراہم جمع آن چنانکہ در کلام مجید
در سورۂ یوسف علیہ السلام ست و شیخ علی از محققان
لغت قرآنی درہم را معرب گفتہ و لہذا
سیوطی وغیرہ از معربات قرآنی آنرا
بنا دردہ پس درم مخفف درہم باشد
و این تخفیف از تصرف فارسیانست
اگرچہ در صراح درہم را معرب درم گفتہ۔
درشن بفتح اول و سکون ثانی و فتح
شین معجمہ و سکون نون لفظ ہندیست
بمعنی جھروکہ یعنی دریچہ مکانیکہ پادشاہ
در آنجا می نشینند۔
درمان بالفتح علاج بیمار و بمعنی گذارہ
در این صورت امر ست۔

درن بفتحتین ذلو و آن کرمی ست
آبی کہ خون میمکد از برہان۔
درزن بفتح اول و فتح زای معجمہ
بمعنی سوزن در اصل درزن بود بمعنی
درز بندہ و زای معجمہ یک زای معجمہ حذف
کردند درزن بمعنی لبستن لبیا آمدہ است
یا آنکہ نون برای نسبت بمعنی منسوب بہ درز
درکار کردن کسی را در آموختن و در
حق کسی چیزی صرف ساختن۔
درخشیدن بضمتین تابیدن و پرتو
افگندن آتش سروری و مؤید و برہان و سراج
درویدن بضم و بالکسر بمعنی درودن
درودن بضمتین بر وزن کشودن بمعنی
چوب تراشیدن و زراعت قطع کردن از
برہان و مؤید و رشیدی و کشف۔
درفشان بفتحتین بمعنی روشن از برہان
درون بفتح اول و ضم ثانی بمعنی
درمیان از برہان۔
درائیدن بفتح و بکسر آواز کردن جرس
وغیرہ و گفتن از مؤید و برہان و سراج
درفشیدن بضم اول و فتح ثانی
لرزیدن و درفشان بمعنی لرزان از
رشیدی و از برہان بفتحتین معلوم شدہ
و از مؤید و سراج بضمتین
درخشان بضمتین بمعنی لرزان و تابان
از کشف و برہان۔
دروغ زن کاذب و دروغ گو۔
در پوست افتادن و در پوستین
افتادن در عیب کسے غور نمودن
و ظاہر کردن عیب کسی از برہان
و مصطلحات و بہار عجم و خیابان۔
در پوست گفتن سخن را بکنایہ
بہ پوشیدہ گفتن۔
درگرفتن موافق آمدن و بر چیزے

## منتخب اللغات

### باب الدال مع الخاء

دخ بالفتح و الضم و تشدید خاء دود۔
دخ بفتحتین فربہی۔
دمخ بالفتح کوہی ست و بلند شدن
و شکستن سر۔
دامخ بالفتح شب نہ گرم و نہ سرد۔
دماخ بالضم بازیچہ ایست عربرا
و بالکسر چند کوہی بہ نجد۔
دوخ بالفتح خوار شدن و مستولی
و غالب بر شہرہا۔

### باب الدال مع الدال

داؤد نام پیغامبرے سب، و
این لفظ سریانی ست۔
دد بالفتح لہو و بازی و ددن بزیادتی
نون نیز آمدہ۔
درد بفتحتین بی دندان شدن۔
درید بضم وال و فتح را نام مردیست
بالتصغیر درد یعنی دندان و ابن درید
دانشمندی ست مشہور استاد مبرد
صاحب کتاب جمہرۃ اللغۃ۔
دعد بالفتح نام زنی ست
مشہور بہ حسن در عرب۔
دنباوند کوہی ست بکرمان
و عامہ دماوند گویند و کوہی ست
بلند بہ نواحی ری۔
دود بالضم کرمہا و ہمچنین دیدان
بالکسر واحدش دودۃ۔

### باب الدال مع الراء

دار سرا و خانہ و شہر و قبیلہ جمع اول
ادور بالفتح و ضم واو و جمع ثانی
دیار و جمع ثالث دور۔

## غیاث اللغات

محیط شدن و سوختن و بمعنی اثر کردن و بمعنی برابر شدن صحبت بمعنی روشن شدن آتش و چراغ از بہار عجم و فرہنگ
درافتادن باکسی در مقدمہ بحث کردن باہم جنگ و خصومت نمودن از برہان و جہانگیری۔
در لوزینہ سیر کردن و مغز بادام با سیر آمیختن یعنی در خوشی کسی خلل و غم پیدا کردن از برہان و بہار عجم۔
در سر کردن بر باد دادن و تلف کردن از خان آرزو و وسیعت اللہ۔
در سر شدن آخر شدن از شرح
در بیا آوردن بند کردن۔
در کاسہ نیم کاسہ داشتن تعبیہ کردن چیزی از راہ فریب در چیزی یا آنچہ زیر کاسہ نیم کاسہ داشتن نیز آمدہ از چراغ ہدایت۔
در خط شدن درہم و خراب شدن و شرمندہ شدن و منسوخ کردہ و متغیر و اندوہ شدن از برہان و رشیدی و مصطلحات و بعضی نوشتہ کہ کنایہ از عاجز شدن زیرا کہ چون کسی عاجز میشود در دویدن باکسی خطی بر گرد خود کشیدہ می نشیند
در آب عرق افتادن خجلت بسیار کشیدن از مصطلحات۔
در آب و آتش بودن محنت و مشقت مبتلا بودن از مصطلحات و چراغ ہدایت
در پای چراغ کمر بستن رسم قلندران ولایت ست مرید را بر سر مزار پیر سلسلہ بردہ بر پای چراغ کمر بستہ استادہ سازند و گویند کمر بستہ چراغ است کنایہ از مستعد خدمت مریدی شدنست از مصطلحات
دراز شدن خفتن از شرح الشعرا۔
در جوال رفتن فریب خوردن و دغا خوردن

از مصطلحات۔
در خم بودن و دم کشیدن از مصطلحات
در کار گرفتن کنایہ از جماع کردن از مصطلحات۔
در دل کردن نازی کردن۔
در پوست در آمدن کنایہ از واقف شدن راز کسے۔
درو بکسر اول و فتح ثانی قطع کردن زراعت از برہان۔
دروازہ نام حصاریست در روم از شرح قران السعدین۔
درمکہ بفتح اول و سکون را و فتح میم نان میدہ کہ سفید باشد از شرح نصاب۔
دراعہ بضم و تشدید رای مہملہ و فتح عین مہملہ نوعی از جامۂ مشائخ از منتخب و مؤید و مدار و در کشف نوشتہ کہ آن فوطہ باشد کہ بر دوش اندازند و در خیابان نوشتہ کہ دراعہ بالضم و تشدید رای مہملہ نوعے از جامہ کہ اکثر از صوف باشد فارسیان بتخفیف نیز استعمال کنند۔
درہ بالکسر و رای مہملہ مشدد و دال مہملہ چرمے کہ محتسب بدان حد زنند از منتخب و سراج و صراح و مؤید و کشف و کنز و درہ بالفتح و تشدید و تخفیف در فارسی بمعنی راہے کہ در کوہ باشد و بہمین حرکات بمعنی شکنبہ کہ معدہ بہائم باشد و بالضم و تشدید را در عربی بمعنی مروارید بزرگ از رشیدی و صراح و کشف و برہان و منتخب
دراجہ بفتح اول و تشدید ثانی و جیم عربی دو برج بزرگ کہ بطرفین دروازۂ قلعہ بسازند از شرح خاقانی۔
دریوزہ و دریوزہ ہردو بفتح و بواو و یای مجہول گدیختن از دریا

برای سوال یعنی گدائی از مؤید و کشف و جہانگیری و در سراج نوشتہ کہ دریوزہ بمعنی جست و جو کردن از در یکہ عبارت از گدائی ست و دریوزہ بمعنی گدا نیز آمدہ
چہ یوز بمعنی جستجو و جویندہ ہر دو صحیح است و دریوزہ مقلوب یوزہ است
درمنہ بفتحتین و سکون میم و فتح نون نوعے گیاہ دوائی از رشیدی و سراج
دریچہ بفتح اول و کسر رای مہملہ و یای معروف و جیم فارسی بمعنی کوچک و ہمین شہرت دارد مگر در زیادہ بودن یای تحتانی تامل ست لیکن اکثر استادان دریچہ بزیادت یای تحتانی آوردہ اند عرفی گوید بیت دریچہ ہای بہشتی کہ ... بہوا کہ بر نسیم بہار غالب ظن آن ست کہ دریچہ در اصل دریزہ بود کہ زای معجمہ را بجیم فارسی بدل کردند و دریزہ مرکبست از لفظ در و لفظ یزہ کہ بیای تحتانی و زای معجمہ باشد بمعنی خرد و کوچک در حالت ترکیب یا ساکن کنند پس دریزہ بمعنی دروازۂ کوچک باشد چنانکہ مشکیزہ و نادیزہ بمعنی مشک کوچک و ناو کوچک و بعضی دریچہ نوشتہ بہای موحدہ و این خالی از غرابت نیست ظفرا گوید بیت روز و شب دریچۂ مشرق و مغرب باز ست ورنہ از تنگی اینخانہ نفس میگیرد از چراغ ہدایت و خیابان۔
درجہ بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پایگاہ و پایہ از منتخب بحر الجواہر و باصطلاح علم ہیئت و نجوم سہ صد و شصتم حصہ از فلک باشد یعنی فلک را چون دوازدہ بخش کنند ہر بخش را برج نامند

## منتخب اللغات

دبر بالفتح گروہ مگس عسل و زنبور و تحتانی لخ و مال بسیار و پارۂ زمین کہ درمیان دریا واقع شود و بدین معنی بکسر نیز آمدہ و پس چیزے و مرگ و گذشتن تیر از ہدف و حمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری کہ زنبوران بعد کشتہ شدن حمایت او کردند و نگذاشتند کہ مشرکان باو دست رسانند تا آنکہ سیل او را بجائی برد و مسلمانان یافتہ او را دفن کردند و بضم و بضمتین پشت و مقعد و پس ہر چیز و دبر اللیل و الشہر آخر شب و آخر ماہ و بفتحتین ریش پشت ستور
دبو بالضم بیرون آمدن تیر از ہدف و رفتن و بدرون و پس رفتن و روایت از کسی کردن بعد از مردن و باد و بود زدہ شدن و بالفتح باد پس پشت یعنی باد کہ از مغرب بطرف مشرق وزد خلاف صبا و ازین جہت صبا را قبول گویند
دابر پس رو و پشت بر گردہ و تیر بیرون جستہ از ہدف و آخر و بقیۂ چیزے و اصل۔
دبیر رشتۂ کہ در وقت تابیدن آن دست بطرف بالا بردہ شود و قبیل آنکہ در تابیدن آن دست بطرف سینہ آوردہ شود۔
دبار بالفتح ہلاک و بالضم نام روز چہارشنبہ و بالکسر بار یعنی یک دایرہ زمین کہ بہندی کیاری گویند و گذشتن
دثر بالفتح مال بسیار و بفتحتین چرک جامہ و جز آن۔
دثور بالضم ناپدید شدن نشان و زود فراموش شدن و از یاد رفتن چیزے و بالفتح مرد گمنام و خواب ناک و اثر ہلاک شوندہ و غافل۔

## غیاث اللغات

وچون برج راسی حصہ کنند ہر حصہ را
درجہ گویند وچون درجہ را شصت
پارہ سازند ہر پارہ را دقیقہ خوانند
وچون دقیقہ را شصت جا قسمت کنند
ہر قسمت را ثانیہ گویند بدانکہ چنانکہ
فلک را سہ صد و شصت درجہ است
وہمچنین بمقابلہ آن زمین را نیز سہ صد
وشصت درجہ فرض کنند مگر این نیست
کہ مسافت درجۂ فلک با مسافت
درجۂ زمین برابر باشد بلکہ میان
مسافت درجۂ فلک و درجۂ زمین
تفاوت خطیر ست چنانچہ مسافت درجۂ
فلک یازدہ لکہ و ہفتاد و ہفت ہزار
وشش صد و بست و شش کروہ باشد
ومسافت درجۂ زمین تقریباً شصت
وہفت کروہ یا کم میباشد۔
درکہ بفتح اول وثانی وثالث طبقہ
دوزخ وپایہ زیرین از کنز۔
دریخانہ و درخانہ معنی درگاہ و
دربار پادشاہ از بہار عجم
درقہ بالفتح بمعنی سپر و زرہ از برہان
درمنہ ترکی تخم بستیاج کہ شبیہ بنانخواہ
میباشد وطعمش تند در آخر دوم گرم و خشک
وبستیاج بفارسی خلال مکہ گویند و
شاخہا باریک دارد وآن نباتیست
خاردار برگش با خشونت و ریزہ وگلش سفید
وازرق وشاخہا بقدر شبری از یک بیخ
سیروید از تحفۃ المؤمنین۔
درازدستی ستم وتعدی۔
درازنفسی پرگوئی یعنی کلام را طول
کردن وبسیار گفتن از برہان۔
دردی بمعنی درد کہ در چیز رقیق نشین
شود ومجازاً بمعنی شراب تیرہ و باید دانست
دردی لفظ عربی ست و درد بدون

یاے تحتانی فارسی۔
دراری بفتح اول بمعنی ستارگان
روشن وبزرگ واین جمع دری
کہ بمعنی ستارۂ روشن باشد۔
دری بالضم وتشدید را مکسور لفظ عربیست
بمعنی ستارۂ روشن کہ بزرگ باشد از
صراح وشرح کشف و دری بفتح
اول وکسر را مخفف لفظ فارسیست
بمعنی زبانی از ہفت زبان فارسی کہ بدرہ
کوہ منسوبست چہ در زمانہ سابق در درہای
کوہ روستائیان بدان ناطق بودند چون
مخلوط بزبان دیگر نبود لہذا فصیح خواستند و
بعضے نوشتہ اند کہ در زمانہ بہمن چون مردم
از اطراف بدرگاہ می آمدند و زبان یکدیگر
نمی فہمیدند حکم کرد کہ زبانی وضع کنند کہ بدربار
پادشاہ بدان تکلم کنند لہذا دری نامند یعنی زبان
درگاہ سلاطین واین زبان ودیگر زبانہا فارسی
کہ پہلوی فارسی صرف و دری زاولی سگزی
وسغدی باشد فصیح ترست از رشیدی و برہان
ودر سراج اللغات نوشتہ کہ کبک دری منسوب
بدرۂ کوہ است اگرچہ کبک دری نوعی علیحدہ
است از کبک کہ بجثہ از دیگر کبکان کلان
ورنگ بہتر باشد چون این نوع کبک در
درۂ کوہ بسیار یافتہ میشود آنرا دری میخوانند
دریوزگی بمعنی گدائی و درین لفظ کاف گی
زائدست چنانکہ در جلبگی چراکہ لفظ دریوزہ
بمعنی گدائیست کما قیل و فقیر مولف
گوید کہ چون اصل دریوزست دریوزہ بہ ہای
بمعنی سائل و سائلی آمدہ پس دریوزہ
بمعنی سائل گرفتہ یای مصدری بآن ملحق
کردند درینصورت ہای مختفی موافق قاعدہ
بکاف فارسی مبدل گشتہ دریوزگی شد
درشتی بضمتین سختی و بدخلقی وتنادری
وفربہی از مصطلحات۔

درزگیری مربوط کردن وکمال وصل
کردن دو چیز را باہم۔

## فصل دال مہملہ مع زاے عربی وفارسے

دزدحنا بالضم سفیدی کہ در دست و پا
بعد بستن حنا ماند از چراغ ہدایت وبہار عجم
دژہخت بکسر دال وسکون زای فارسی
وضم ہا وسکون خای معجمہ وتای فوقانی بمعنی
بیت المقدس از برہان۔
دژ بکسر اول وسکون زای فارسی بمعنی قلعہ
وحصار وبمعنی زشت وبد نیز از جہانگیری
وبرہان ودر سراج نوشتہ کہ دز بالکسر و
زای عربی بمعنی قلعہ وبعضی کہ بزاے
فارسی نوشتہ اند درست نباشد پس
بزاے عربی صحیح ست۔
دژلمش بفتح دال ولام وکسر میم در
ترکی بمعنی آراستہ۔
دژخیم بکسر اول وسکون زای فارسی و
کسر خای معجمہ و یای معروف بمعنی بدخصلت
ودرشت خو از سروری ومؤید ورشیدی
وبرہان وجہانگیری وسراج۔
دژم بفتحتین و زای فارسی بمعنی افسرده
واندوہگین از جہانگیری ودر برہان بکسر
اول وفتح ثانی وبعضی از محققین نوشتہ
کہ دژم بکسر اول وفتح ثانی آشفتہ و بدماغ
واین در اصل دژن بود بمعنی آشفتہ وخشمگین
دژن بضم اول وفتح ثانی ہر چیز کہ
مزۂ آن تیز باشد از برہان۔
دژروئین نام قلعۂ کہ دختران
گشتاسپ در وی محبوس بودند اسفندیار
آن قلعہ را فتح کردہ خواہران
خود را برآورد ودژ روئین کاہی
مراد باشد از آسمان۔

## منتخب اللغات

دثار بالکسر جامۂ کہ بر بالای جامۂ
دیگر پوشند وآن جامۂ زیرین
را شعار گویند۔
دجر بہر سہ حرکت لوبیا وبفتحتین حیران
شدن ومست شدن۔
دحر بالفتح راندن و دور کردن وباز
داشتن گاو وگوسپند وجز آن وہمچنین
دحور بالضم۔
دخر بالفتح خوار وذلیل شدن وہمچنین
دخور بالضم۔
دُر بالضم مروارید بزرگ وبالفتح شیر گاو
وغنیمت ونیکوئی وکار نیکو وازین جا
گویند سہ درہ یعنی خدای است خوبی
ونیکوئی او وباریدن باران وبسیار
شدن شیر وباران وجز آن۔
دریر اسپ تیز رو۔
درور بالفتح ناقۂ بسیار شیر۔
دسر بالفتح نیزہ زدن وباز داشتن
ودور کردن وجماع کردن ومحکم
کردن کشتی را۔
دسار بالکسر میخ درسے کہ کشتی را
بآن محکم کنند ودسر بضمتین جمع۔
دستور بالضم نسخۂ جامع کل حساب
کہ نسخہا سے دیگر از ان بر دارند معرب
دستور بالفتح۔
دعر بالضم کرمی ست کہ چوبہا می خورد
ونام پدر مالک خزاعی کہ یوسف را
از چاہ برآوردہ بود وبذال معجمہ خطاست
وبفتحتین دود کردن چوب در آتش و
تباہ شدن چیزے وتباہی۔
دفر بالفتح بوی بغل وبفتحتین افتادن
کرم در طعام وگندگی وخواری
وسختی۔
دفتر بالفتح وبالکسر کتاب جامع اوراق حساب

# غیاث اللغات

## فصل دال مهمله مع سین مهمله

دست و پا بمعنی سعی و تلاش از مصطلحات۔

دست بالا بمعنی غالب و معزز۔

دست موسیٰ کنایه از آفتاب۔

دست چرب بمعنی امداد و اعانت از مصطلحات۔

دسومت بضمتین بمعنی چیزیکه بهندی چکنائی گویند خواه از روغن کنجد و غیره باشد خواه از روغن گاو خواه از پیه۔

دست بالفتح نه معنی دارد اول معروف که بعربی آنرا ید گویند دوم فائده و نفع سوم نصرت و ظفر و غلبه چهارم صدر و مسند که آنرا چار بالش نیز گویند پنجم قوت و قدرت و توانائی ششم طرز و روش و قاعده هفتم یک چیز تمام چون یکدست جامه و یکدست سلاح هشتم کرت و مرتبه چون یکدست بازی و یکدست سفر یعنی یک کرت بازی و یک مرتبه سفر نهم دستور وزیر از جهانگیری و رشیدی و لطائف و کشف و در برهان سوای معنی مذکوره بمعنی فرصت و بمعنی مرغان شکاری نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که دست بمعنی فرصت نیز آمده و بمعنی مسند و چار بالش عربیست لیکن فارسیان نیز استعمال کرده اند و باصطلاح اطبا اجابت طبیعت را نیز گویند که دفع فضله غذا است۔

دست بر روی دست بیکار و معطل بودن از مصطلحات۔

دست پخت پخته دست و پرورده دست از بهار عجم۔

دست رنج کسب و پیشه و صنعت و محنت و مشقت و اجرت و مزدوری که در کار دست پیدا میشود از برهان و منقول از مجمع الفرس و شرفنامه و سکندری و مصطلحات۔

دست پیچ بمعنی دست آویز و ذریعه از چراغ هدایت و بهار عجم۔

دست برد بضم باے موحده بمعنی غلبه و فیروزی از برهان۔

دست بند عقد گوهرین که زنان بر دست بندند از مصطلحات و در بهار عجم نوعی از رقص که رقاصان دست یکدیگر باهم گرفته رقص کنند۔

دست مزد اجرت و مزدوری از مصطلحات و برهان۔

دستور بالفتح قانون و قاعده و طرز و آئین و بمعنی رخصت و اجازت و بمعنی وزیر و امیر صاحب مسند و این لفظ مرکبست از لفظ دست که بمعنی مسند و قدرت باشد و از لفظ ور که بمعنی صاحب آید بجهت تخفیف ماقبل واو را ساکن کردند چنانکه در گنجور و رنجور و دستور بالضم معرب این ست چراکه وزن فعول بالفتح در عربی نیامده از برهان و بهار عجم و رشیدی و سراج و رساله معربات۔

دستیار مددگار و بمعنی سلاح نیز آمده۔

دساتیر بالفتح جمع دستور۔

دست کار بمعنی صنعت و بمعنی صانع و استاد و هنرمند از مصطلحات۔

دست بسر متحیر و متاسف و بعضی بمعنی سلامی نیز گفته اند از بهار عجم۔

دست پرور پرورش یافته از دست از مصطلحات۔

دست خر کنایه از کیر خر است و در کلام قدما بمعنی دشنام مغلظه آمده از بهار عجم و چراغ هدایت و سراج اللغات۔

دستگیر گیرنده دست برای معاونت و مددگاری و بمعنی دست گرفته شده نیز آمده یعنی گرفتار و قیدی غرضکه بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول هر دو آمده از برهان و بهار عجم۔

دسته شمشیر نام آلتے ست که بدان تیر راست کنند و بعضی گفته که آنرا بهندی بانک گویند و بدان تیر می تراشند از شرح قران السعدین۔

دست افزار بمعنی آله کار پیشه وران و کاسبان که بهندی هتهیار گویند مثل تیشه و رنده و درفش و امثال آن از لطائف۔

دست آموز پرورش یافته بدست کسی۔

دس بالفتح و سین مهمله بمعنی مانند از برهان و در سراج اللغات نوشته که دس بمعنی مانند یا آنکه تحقیق نیست درینصورت بکسر صحیح۔

دست خوش بمعنی چیزیکه از مالش دست فرسوده و مضمحل شده باشد و بمعنی عاجز و زبون و زیر دست و مغلوب و بمعنی شخصیکه مسخر و باشد از برهان و چهار شربت و رشیدی و لطائف و بهار عجم و خان آرزو در شرح سکندرنامه بمعنی قدرت و استعمال و مشق نیز نوشته است۔

دست کش آنچه از مالش دست فرسوده شده و بمعنی تحفه نیز آمده و در مصطلحات بمعنی همیان کور کش و بمعنی مغلوب نیز نوشته۔

دست باف کنایه از کمان۔

دستار بزرگ قلتبان از مصطلحات۔

دست دل بمعنی قوت و همت۔

دست بر دل کنایه از بیقرار و مضطرب زیراکه هرگاه دل می طپد دست بر دل خود میگذارد و در شرح الشعرا بمعنی عاجز و دست بر دل گذاشتن بمعنی تسلی کردن نیز آمده و منع کرده شده و باز داشته شده از خیابان و بهار عجم۔

# منتخب اللغات

دمار بالفتح هلاک۔

دوار بالضم گردش سر از علت و نام بتی ست و بمعنی لغتی نیز آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار دور کننده۔

دور بالفتح گردیدن و گشتن۔

دوائر گرد گردندگان و سختیها و گردشهاے زمانه و خطهاے گرد جمع دائره است۔

دهر روزگار و همیشه فرود آمدن و عادت و همت و فی الحدیث لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی دشنام مدهید دهر را بدرستیکه خدای تعالی همان دهر ست و چون بعضے از اعراب دهر را گمان بود که هر حادثه که نازل میشود منزل آن حادثه زمانه است پس دهر را دشنام دادندے حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که منزل این حادثه را دشنام مدهید که آن منزل بحقیقت خداست که آنرا دهر [illegible]۔

دیر بالفتح کلیسهاے ترسایان۔

دیرانی صاحب دیر و منسوب بدان۔

دیار بالفتح و تشدید یا گردنده و اطلاق آن بر یک کس کنند و صاحب دیار را نیز گویند۔

دیجور بالفتح شب تاریک دیاجیر جمع۔

دینار معروف در اصل دنّار بود بتشدید نون برای آنکه جمع او دنانیر ست۔

دینور بالکسر و فتح نون و واو شهریست مشهور۔

## باب الدال مع الزاء

درز بالفتح کنارهاے جامه که

## غیاث اللغات

دسم بفتح اول و کسر ثانی بمعنی چرب و بفتحتین
چربی و چرب شدن از منتخب۔
دست کلیم بفتح کاف عربی کنایه از دست
دستان بالفتح جمع دست بر خلاف قیاس
و نام زال که پدر رستم بود و بمعنی مکر و حیله و
بمعنی سرود و نغمه و آواز و بمعنی افسانه از
برهان و رشیدی و در سراج اللغات نوشته
که دستان بفتح جمع دست خلاف القیاس
و مکر و حیله و لقب زال پدر رستم چراکه بافسون
و مکر مشهور بود که سیمرغ پیش او حاضر میشد۔
دست برنجن زیوریست مانند حلقه
که زنان بر ساعد پوشند بهندی کنگن
گویند از شرح نصاب۔
دستر خوان مخفف دستار خوانست
چراکه آن جامه ایست که وضع آن بجهت
پوشیدن که خوان طعام وضع کرده و چون
طعام خورند آنرا زیر خوان گسترند۔
دست دادن میسر شدن و بیعت
کردن از سراج۔
دست خون بمعنی اخیر بازی که بعد از
باختن مال و اسباب بازنده بجز خون و
داو نهد از شرح قصائد خاقانی۔
دست شستن ناامید شدن از سراج۔
دست یافتن غالب شدن از برهان۔
دست و دهن بآب کشیدن باصطلاح
مذهب شیعیان بمعنی وضو است
از چراغ هدایت۔
دست بر بر نهادن بمعنی سلام کردن سلام
مردم ولایت چنین باشد که دست
بسینه نهند۔
دست و آستین کشیدن معطل
ماندن و موقوف کردن۔
دست ستون زنخ ماندن کنایه
از متحیر ماندن۔

دست بر دل گذاشتن و نهادن
تسلی کردن از چراغ هدایت۔
دست از چیزی بر کندن ترک
آن کردن از مصطلحات۔
دست بر ابرو گرفتن تاب نظاره
نیاوردن از مصطلحات۔
دست پیمان آنچه از نقد و جنس و
زیور قبل از مزاوجت بعروس بندد و مهر
معجل و کابین و اسباب مادی از بهار عجم و خیابان
دست فرو کوفتن آماده کشتی شدن
دست جستن بضم جیم گدائی کردن۔
دست برداشتن دست خود بر زمین
بزور نهاده حریف را دعوی گفتن که
دست مارا از زمین بردار از شرح گل کشتی
دست بالا کردن کنایه از تظلم و
فریاد از مصطلحات۔
دست چرب بسر کشیدن اظهار
شفقت و مدارا کردن از مصطلحات۔
دست بر ترکش زدن مهیای
جنگ شدن از مصطلحات۔
دست بدامان دادن مرید شدن
از مصطلحات۔
دست پیش داشتن منع کردن و
کنایه از گدائی نیز از مصطلحات۔
دست افشاندن رد کردن و ترک
کردن و بمعنی رقص کردن نیز آمده۔
دست در گل داشتن بکسر کاف فارسی
مستعد تعمیر بودن از مصطلحات۔
دست در کمر داشتن رعنائی و
خودنمائی کردن از مصطلحات۔
دست بر پشت چنبر کردن بفتح جیم
فارسی و سکون نون و فتح بای موحده که
از اجتماع نون با میم متلفظ میشود و بمعنی
دست بر پشت حلقه کردن یعنی هر دو دست

مجرم در پس پشت او بهم بستن۔
دستار بر زمین زدن کنایه از داد خود
خواستن و عجز و الحاح کردن از مصطلحات
دستنبویه و دستنبو گلوله باشد مرکب از
عطریات و آنرا بجهت بوئیدن در دست
دارند و هر میوه خوشبو که آنرا ببویند
و ثمری باشد کوچک تر از خربزه که آنرا
بهندی کچری نامند از برهان۔
دستارچه رومال و شقه علم و کمربند و
بمعنی رومال که در گلوی اسپ بندند
و بمعنی هدیه و تحفه و بمعنی مبارکباد دادن
نیز نوشته اند از شرح۔
دستگاه سرمایه و اسباب بمعنی مغلوب
نیز آمده و کارخانه اهل حرفه و بمعنی مسخره
از مصطلحات و چراغ هدایت۔
دستمایه بمعنی سرمایه۔
دستگه جای صدر و مسند چراکه دست
بمعنی مسند آمده و بمعنی قدرت و سامان
دست بسته بمعنی عجیب و غریب و آن
صفت کار و معشوق چنانکه گویند فلانی کار
دست بسته کرد از سراج اللغات۔
دسته بالفتح مسخره و بمعنی جمعی از مردم
از مصطلحات۔
دستوانه و دستینه زیوریست که زنان
در ساعد بندند از مصطلحات و برهان
دستوری بالفتح رخصت و اجازت از
رشیدی و سروری۔
دست بازی زورآزمائی با قوت
دست و ملاعبت با معشوق کردن
و بازی شطرنج بر مهره که دست نهند
همانرا بازند از مصطلحات۔
دست چربی امداد و
اعانت کردن و ثروت و
مکنت از بهار عجم۔

## منتخب اللغات

بهم دوزند و نعیم دنیا و لذات آن۔
دعز بالفتح دفع کردن و جماع کردن۔
دهلیز بالکسر مابین دروازه و اندرون
سرا معرب دهلیز بالفتح دهالیز جمع۔

## باب الدال مع السین

دبس بالکسر و بکسرتین دوشاب و
شیره خرما و عسل و بالفتح هر چیزی سیاه
و بالکسر جماعه بسیار از مردم۔
دبوس بالفتح و تشدید باگرز معرب
دبوس بغیر تشدید۔
دحس بالفتح بدی افگندن و میان
گروهی و دست بر پوست گوسپند
کردن در وقت پوست کندن و پر
کردن چیزی را و لغزیدن و پنهان کردن
سخن و پوشیدن بدی۔
دخس بفتحتین آماس شدن سم ستور
و بالضم و فتح خا جانوریست دریائی
بصورت مشک که غرق شدگان را
از غرق شدن برهاند و محبت بسیار
با آدمی دارد و آنرا دلفین هم گویند۔
دروس بالضم ناپدید شدن نشان
و ناپدید کردن و حائض شدن زن۔
درس بالفتح حائض شدن و کهنه
شدن جامه و کهنه کردن جامه و
خواندن کتاب و مجامعت کردن بزن
و کوفتن گندم در خرمن و گرگین شدن شتر و
قطران مالیدن بران و پنهان و بالکسر شتر و جامه
دس بالفتح و تشدید سین قطران مالیدن
شتر را و پوشیدن چیزی و پنهان
کردن چیزی زیر چیزی۔
دسیس بالفتح پوشیده داشتن مکر
و حیله و گنده بغلی که آنرا بدارو
نتوان علاج کرد۔

## غیاث اللغات

### فصل دال مہملہ مع شین معجمہ

دشت بالفتح صحرا لیکن این لفظ عربیست
دز دالکثر مشترک ست از سراج و بہار عجم و
بالضم بمعنی بد و زشت از رشیدی و باین معنی
در فارسی و ہندی کتابی مشترک ست۔
دشخوار بالضم و خای معجمہ بمعنی مشکل و
دشوار از رشیدی و کشف و سراج و برہان
دشوار بالضم مرکب از دش بمعنی زشت
و وار کلمۂ نسبت از بہار عجم۔
دش بالفتح خود آراستن از لطائف و
بالضم بمعنی بد و زشت و ازین با خود ست
دشنام یعنی نام زشت و دشمن بمعنی بدنفس و
دشوار و دشخوار یعنی مشکل زیراکہ مشکل مانند
زشتست در تنفر طبیعت از رشیدی۔
دشت بیاض نام جائیست در
خراسان کہ ولی دشت بیاض شاعر از انجا
است از چراغ ہدایت۔
دشنام بالضم در اصل دشت نام بود دشت
بمعنی زشت و نام عبارت از القاب و خطاب و
دشمن کام کسیکہ بحسب مراد دشمنان
خراب و بدبخت و ذلیل باشد۔
دشمن مرکب از لفظ دش کہ بمعنی زشتست
و لفظ من کہ بمعنی نفس و ذات است پس دشمن
بمعنی بدنفس باشد و این لفظ گاہی بمعنی مفرد آید
و گاہی بمعنی جمع از رشیدی و بہار عجم و
شارح فاضل نوشتہ کہ در اصل دشت
من بود چہ دشت بمعنی بد و زشت و من
بمعنی دل و طبع پس معنی ترکیبی آن دل و
زشت طبع باشد و لعضی گویند کہ درین لفظ
توافق لسانین ست بفارسی و ہندی۔
دشنہ بالفتح خنجر از برہان و سراج و در
مثنوی مؤید و کشف بالکسر ست۔

### فصل دال مہملہ مع عین مہملہ

دعوت بالفتح خواندن کسی را برای خوردن طعام وغیرہ و بالکسر بہ پسری خواندن
دوز نسبت بسوی پسری نمودن از منتخب و صراح۔
دعوات بفتحتین جمع دعوت کہ بمعنی دعا
ست از خیابان و سکون عین خطاست۔
دعت بفتحتین راحت و تن آسانی از صراح
دعامت بکسر ستون بنا و عمارت را و نکتہ
دعابت بضم اول و حرف چہارم بای
موحدہ مزاح و ظرافت از منتخب۔
دعای قدح نام دعائیست از مصطلحات
و در بہار عجم بمعنی نماز استسقاء۔
دع بالفتح بمعنی بگذار باین معنی صیغۂ امرست
و بفتح اول و تشدید عین مصدر بمعنی
دفع کردن از منتخب و غیر آن۔
دعائم پایہای تخت و ستونہا عمارت
وغیرہ جمع دعامہ کہ بکسر ست۔
دعا کردن و دعا گفتن رخصت
کردن و وداع شدن از مصطلحات
دعوی بکرسی نشاندن دعوی را
بدلائل و گواہان ثابت کردن۔
دعای جوشن بفتح جیم و شین معجمہ
و نون دعای معروف کہ در روز جنگ
برای حفظ خود خوانند از مصطلحات۔
دعای باران نماز استسقاء از مصطلحات
دعاوی بفتح اول و فتح واو جمع دعوی
چنانکہ فتوی و فتاوی و بکسر واو نیز درست
است از شرح فصول اکبری۔
دعی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا
بروزن فعیل بفرزندی گرفتہ شدہ کہ آنرا
متبنی نیز گویند و بمعنی حرامزادہ و ولد الزنا
نیز آمدہ از شرح نصاب لطائف۔

### فصل دال مہملہ مع غین معجمہ

دغلمش بفتح دال و لام و سکون غین
معجمہ و تای فوقانی و کسر میم در ترکی
بمعنی سختہ شدہ۔

دغل بفتحتین و فیض تجمہ مکر و حیلہ و
بمعنی مکارہ و حیلہ گر و دغاباز و بمعنی
سیم و زر ناسرہ از برہان۔
دغدغہ بالفتح بمعنی ترس و تشویش
و میل نمودن بچیزی بکسر اول و ثالث
خارش و حرکت بہم و جنبانیدن انگشتان
زیر بغل و پہلوی کسی تا بخندہ افتد از
برہان و بہار عجم۔

### فصل دال مہملہ مع فا

دفتر مجموعۂ حساب این لفظ فارسیست
دفاتر جمع دفتر از عالم فرایین کہ جمع فرمانست
دف بالفتح و تخفیف در فارسی نام سازی
معروف و بالضم و تشدید فا در عربی نام
ہمان ساز معروف بالفتح و تشدید فا در
عربی بمعنی پہلو از برہان و مدار و بحر الجواہر
دفق بالفتح ریزانیدن آب از کنز۔
دفن بفتح اول و سکون فا در زمین
پنہان کردن از منتخب۔
دفائن بفتح اول و کسر ہمزہ جمع
دفینہ کہ مال مدفون باشد۔
دفین پوشیدہ از لطائف۔
دفتین بالفتح و حرف ثالث تای فوقانی
مکسور شانۂ جولاہہ کہ در بافتن ہر بار
بدست حرکت میدہد از برہان و در بہار عجم
نوشتہ کہ بمعنی مقواہی خوشنویسان و
نقاشان کہ در ان کاغذہای خود را
باحتیاط نگاہ دارند نیز آمدہ۔
دفئ بالکسر و حرف سوم ہمزہ بروزن
فعل بالکسر بمعنی موسم گرما و جای گرم و
بچۂ اشتر و پشم اشتر از شروح نصاب
دفینہ بالیکہ در زیر زمین دفن کردہ باشد۔
دفلی بالکسر خرزہرہ از برہان۔
دفتر تمدی حرف بی اصل و فرج زن و
کنایہ بی بیاض تمدی نیز گویند از مصطلحات

## منتخب اللغات

دعس بالفتح پر کردن ظرف و سخت
پامال کردن چیزی و نشان نیزہ
زدن و جای و راہ بسیار نشان
و بالکسر پنبہ
دلس بفتحتین تاریکی و ظلمت
بسیار برک۔
دمس بالفتح سخت تاریک شدن
شب و پنہان کردن در خاک
و پوشیدہ داشتن چیزی۔
دموس بالضم تاریک شدن شب
دنس بفتحتین چرک و چرکناک شدن
دوس بفتح خرمن کوفتن و پامال
کردن چیزی را و روشن کردن آئینہ
و جز آن بصیقل۔
دہس بالفتح جای نرم کہ نہ ریگ
باشد و نہ خاک و گیاہی کہ رنگ
سبزی غالب برو باشد۔
دیماس بالکسر حمام و زیر زمین
و گلخن و زندان حجاج بن یوسف۔

### باب الدال مع الشین

دلتش بالفتح خوردن و بفتحتین
متاع زبون خانہ۔
دہش بالفتح حیران کردن
و بفتحتین متحیر شدن۔

### باب الدال مع الصاد

دہص بالکسر چینۂ دیوار و ہر چہ
بالاتر از بیخ و بنیاد باشد و بنیاد را
رہص بالکسر گویند و بالفتح شتافتن
و بفتحتین تنگی ابرو و موی سر۔

### باب الدال مع الضاد

دحض بالکسر جای لغزان و بفتحتین

## غیاث اللغات

### فصل دال مهمله مع قاف

دق شیخوخت بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و ضم خای معجمه یوستی بود که بر مزاج غالب شود یعنی حرارت این مشابه بدق باشد و اکثر مشایخ را حادث شود و علامات آن لاغری و در شستی پوست ..

دق الحصیر بالفتح بوریا کوبی چون کسی خانه نو سازد و طعامی مهیا گرداند و مردم را دعوت کند آنرا در عجم بوریا کوبی و در عرب دق الحصیر گویند و بمعنی محنت و مشقت نیز آید از لطائف ۔

دق از دلبر بفتح دال اول و کسر دال دوم و فتح بای موحده نام فنی از کشتی از بهار عجم و در چراغ هدایت بمعنی خوش آیند و مؤلف گوید که این اسم مرکبست از چهار لفظ دق بالفتح بمعنی کوفتگی و ملال ست بسبیل مجاز ۔

دقیانوس بالفتح نام پادشاه ظالم که اصحاب کهف بخوف او از شهر خود گریخته در غار پنهان شده بودند از لطائف ۔

دق بالفتح بمعنی گدائی و نوعی از لباس پشمینه و بمعنی اعتراض و مواخذه کردن و کار کسی و نوعی از اقمشه نفیس و بفتح و تشدید کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک و نام علتی ست که آدمی را باریک کند از برهان و لطائف و منتخب مؤید و در بهار عجم نوشته که دق بمعنی گدائی مجازست زیرا که آن در دیگران را کوفتن ست برای تحصیل مراد خود ۔

دقیق آرد باریک و چیز اندک و چیز باریک از منتخب و لطائف ۔

دق دلق بفتح دال و لام معرب دک دلک ست بمعنی صحرای بی گیاه و درخت از رشیدی ۔

دقاق بالضم باریک اندک و بکسر جمع دقیق که بمعنی باریک ست و بالفتح و تشدید ثانی کوبنده چیزی و قصار که جامه را پاک دارد فروش از منتخب و غیره ۔

دقل بفتحتین تیر کشتی و نخل خرمای بد و خرمای زبون از منتخب و شرح نصاب ۔

دقه بالکسر و تشدید قاف باریکی و خساست و بالضم گرد و غبار و نمک با توابل آمیخته از منتخب و بالفتح و تشدید قاف در آخر یای نسبت فارسی بمعنی چوبی که بآن چیزها را کوبند و لباس گدائی ۔

دقیقه چیزیکه باریک باشد و باصطلاح هیئت نجوم دقیقه بمعنی یک حصه از شصت حصه درجه و تمامی درجه های فلک سه صد و شصت باشد بدانکه فلک را دوازده برج اند و هر برج را سی درجه و هر درجه را شصت دقیقه و هر دقیقه را شصت ثانیه ۔

### فصل دال مهمله مع کاف عربی و فارسی

دکر بفتح دال و ضم کاف عربی نام کوهیست میان آذربیجان و شروان از شرح خاقانی ۔

دگ دگ بفتح هر دو دال و هر دو کاف فارسی آواز بر هم زدن دندان از شدت سردی ۔

دک بالفتح بمعنی تقدیر الٰهی و بمعنی گل دیوار محکم و مضبوط و صدمه و ساده و بی گیاه از جهانگیری و در عربی بالفتح و تشدید کاف کوفتن و بمعنی هموار از منتخب ۔

دگل بفتحتین کاف فارسی بمعنی دغل که مذکور شد ۔

دکان بالضم و تشدید کاف معرب دکان که بتخفیف ست از رساله معربات و مدار و منتخب و کنز و مؤید و در خیابان نوشته که دکان بتشدید کاف و تخفیف آن هر دو صحیح و دو کان بواو محض غلط ست

و قیاس بر دینار در اصل دنار بود به تشدید نون بیجاست زیرا که قیاس در زبان پیش نمیرود مگر در صوت آمدن لفظ و در بهار عجم نوشته که دکان بالتشدید ست فارسیان بتخفیف خوانند و نوشتن و خواندن آن بزیادت واو خطاست ۔

دکاکین بفتح اول و کسر کاف دوم جمع دکان ست از کنز ۔

دکان گردیدن کنایه از گرمی بازار و پرمایه بودن دکان از مصطلحات ۔

دکه بالضم و تشدید کاف عربی مخفف دکان از مصطلحات و بالفتح و تشدید معرس و حکه که لفظ هندیست ترجمه صندوق ۔

دگله بالفتح و کاف فارسی قبا سپاهیان که معروف ست ۔

### فصل دال مهمله مع لام

دل شب باضافت نصف شب از برهان ۔

دلالت راه نمودن و باصطلاح بودن شئ باین حیثیت که لازم میشود از علم آن شی علم بشی دیگر چنانچه از علم وجود مصنوع علم بر وجود صانع حاصل میشود و اقسام دلالت بسیارست ۔

دلهات بالکسر و ثای مثلثه بمعنی شیر درنده که آنرا اسد گویند از شرح نصاب و کنز ۔

دلاص بکسر اول و صاد مهمله بمعنی زره آهنی که رخشنده باشد و بمعنی روشن و تابان نیز آمده از کنز و لطائف ۔

دلق بالفتح مصدرست بمعنی لغزانیدن و نوعی از پشمینه که درویشان پوشند و فرومایه و ناکس و بفتح دال و کسر لام بمعنی تیز زبان و بفتحتین معرب دله که گربه صحرائی است از پوست آن پوستین سازند از لطائف و صراح و منتخب ۔

دلک بالفتح بدست مالیدن بدن را و

## منتخب اللغات

لغزیدن پای و گشتن آفتاب ۔

دحوض بالضم باطل شدن حجت ۔

### باب الدال مع الظاء

دأظ بالفتح و سکون همزه خفه کردن گلو و پر کردن مشک ۔

دلظ بالفتح زدن و سوختن ۔

### باب الدال مع العین

درع بالکسر زره و پیراهن زن و بالضم و فتح را شب شانزدهم و هفدهم و هژدهم از ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد ۔

دارع بکسر را صاحب زره و آنکه زره پوشد ۔

دسع بالفتح دفع کردن و بر آوردن شتر نشخوار از شکم بدهان ۔

دع بالفتح و تشدید عین سوختن و دفع کردن و راندن ۔

دعداع بالکسر جنبانیدن پیمانه تا بیشتر درو گنجد و پر کردن ظرف و بانگ کردن نر را و دعدعه گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی برخیز و بمان و آهستگی و دید مردم و همچنین دعدع ۔

دمع بالفتح چیزی بکسی دادن و دور کردن و باز داشتن ۔

دفاع بالکسر فرصت کردن و درنگ و اهمال کردن در ادای حق کسی و دور کردن چیزی از کسی و همچنین مدافعه ۔

دفع بفتحتین بر خاک افتادن از خواری و درویشی و راضی شدن باندک معیشت و ناگوار شدن شتر پیچیده پا دشتی ۔

دکع بالفتح نوع بیماری افتادن در شتران و اسپان ۔

دکلع بالضم نوع بیماری ست که

## غیاث اللغات

مالش دادن از منتخب و بفتحتین زوال آفتاب و غروب سیاهی از لطائف۔
**دلاک** بالفتح و تشدید لام آنکه حمام اندام مردم را بمالد و کیسه کند از لطائف
**دلوک** بضمتین گشتن آفتاب بالای سر و فرو شدن آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون روغن و خوشبو از منتخب۔
**دلقک** بفتح اول و قاف نام مسخرهٔ از لطائف۔
**دلل** بفتحتین ناز و کرشمه۔
**دلال** بفتح و بکسر غمزه و اشاره بچشم از برهان و در مدار و مؤید و سروری بکسر اول بمعنی ناز
**دلمل** بروزن بلبل نخود خام و سبز که در غلاف باشد و آنرا بریان کنند و هر غلهٔ خام سبز که با خوشهٔ آن بریان کرده بخورند خواه جو خواه گندم و مثل آن از برهان و رشیدی۔
**دلدل** بضم هر دو دال نام مادهٔ استری سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده بود و آنحضرت به امیر المومنین علی کرم الله وجهه بخشیده بود برای سواری از منتخب و صراح۔
**دلیل** راهبر و راه نما و در اصطلاح اهل مناظره عبارتست از آنچه لازم آید و از دانستن وی دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح اطبا بول رنجور را گویند که طبیب مرض بیمار از آن معلوم میکند از لطائف۔
**دلیادل** بفتح هر دو دال نام خیمهٔ کلان۔
**دل دادن** دلبر ساختن۔
**دل و جان را یکی کردن** کمال اهتمام در کاری کردن۔

**دل بدریا کردن** کنایه از سخاوت فوق المقدور از مصطلحات۔
**دل بچیزی سوختن** متوجه کردن دل بچیزی از مصطلحات۔
**دل گرفتن** رغبت کردن از مصطلحات
**دل برلب دویدن** کنایه از گریه خونی کردن از مصطلحات۔
**دل دل کردن** بیقراری کردن از مصطلحات۔
**دل دویدن** عاشق شدن و طمع کردن از مصطلحات۔
**دلو** بفتح اول و سکون لام ظرفیکه بدان آب از چاه کشند و نام برج فلک که وبال آفتاب در انست۔
**دلیده** غلهٔ از آسیا شکسته که آرد نشده باشد از برهان و سراج۔
**دلاله** بالفتح و تشدید لام اول زنی که دیگر زنان را بدراه کند۔
**دلمه** بالفتح شیری که بعد از مایه زدن بسته شود از سراج اللغات۔
**دلر** بالقدر بکسر لام دوم بمعنی دروغ لاق در ترکی علامت مصدر است مثل ماق و لفظ ده بفتح دال بمعنی در که علامت ظرفیت ست۔
**دله** بفتحتین و تخفیف گربهٔ صحرائی از شرح نصاب و در مصطلحات و بهار عجم بمعنی روباه سفید و نام زن حیله گر۔
**دلائل ثلاثه** در اصطلاح صوفیان فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله و نزد منطقیین دلالت مطابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی۔
**دلیلی** بهره و یا معرف نوعی از سیب ست
**دلدهی** تسلی کردن و دلیر کردن و عاشق شدن از جهانگیری و بهار و شرح مصطلحات

**دل گرمی** بمعنی مدد۔
**دلبستگی** علاقهٔ معنوی۔
**دلالت مطابقی** آنست که لفظ بر تمام موضوع له خود دلالت کند چنانکه دلالت لفظ انسان بر مجموعهٔ حیوان ناطق که موضوع له وست و این را مطابقی بهمین سبب گویند که مطابقت لفظ بر تمام موضوع له است که حیوان ناطق باشد و بدانکه موضوع یعنی وضعی را گویند که واضع برای همین معنی لفظ را وضع کرده باشد مدلول یعنی مراد وی گویند
**دلالت تضمنی** آنست که دلالت لفظ بر جزو موضوع له باشد در ضمن دلالت مطابقی چنانکه دلالت لفظ انسان بحیوان یا بر ناطق در ضمن مجموعهٔ حیوان ناطق و این را تضمنی برای همین گویند که مدلول یعنی حیوان یا ناطق در ضمن موضوع له که حیوان ناطق باشد ملحوظ و مفهوم میشود
**دلالت التزامی** آنست که دلالت لفظ بتبعیت دلالت مطابقی بر چیزی باشد که آن چیزی خارج از حقیقت موضوع له آن لفظ باشد مگر لازم آن بود چنانچه دلالت لفظ انسان بر کاتب و ضاحک در ضمن معنی حیوان ناطق و این را التزامی برای آن گویند که مدلول یعنی کتابت و ضحک لازم موضوع له است که حیوان ناطق باشد
**دلیل ترسی** بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله عبارت از برهان ترسی ست و این چون برهان سلمی ست که مذکور شده و باین برهان ترسی ثابت میکنند در علم حکمت تناهی بودن ابعاد و ابطال می نمایند عدم تناهی ابعاد و ترسی از آن گویند که درین بحث شکلی میکشند بصورت ترس

## منتخب اللغات

در شتران و اسپان می افتد۔
**دلع** بالفتح بیرون آمدن زبان از دهان و بیرون کردن آن۔
**دمع** بالفتح و بفتحتین سرشک و سرشک ریختن و بضمتین نشان و اثر آب چشم بر رخسار۔
**دنع** بفتحتین خواری و بکسر نون مرد ناکس و بیخبر۔

### باب الدال مع الغین

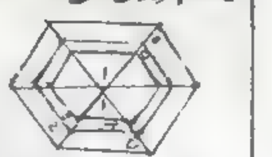
**دبغ** بالفتح و دباغت بالکسر پیراستن پوست و پاک کردن آن و رنگ سبز دادن جامه را۔
**دباغ** بالکسر پیراستن پوست و آنچه بوی پوست را پیرایند و بالفتح و تشدید با آنکه پوست را پیراید۔
**دماغ** بالکسر مغز سر۔
**دمغ** بالفتح سر شکستن چنانکه بمغز رسد۔

### باب الدال مع الفاء

**دف** بالفتح و تشدید فا پهلو از هر چیز یا روی آن و سازی ست معروف و بالضم افصح ست۔
**دلیف** آهسته رفتن در رفتار پیران و پیش آمدن لشکر در حرب و همچنین دلف بالفتح و بفتحتین۔
**دالف** تیری که نزدیک نشانه افتد و از جائیکه افتاده باشد دور شود و کام نزدیک نهنده بسبب بار گران که برداشته باشد۔
**دلف** بفتحتین بیماری لازم۔
**دوف** بالفتح تر کردن دارو به آب و سودن و تر کردن مشک را۔

## غیاث اللغات

یعنی سپر بدین وضع۔



### فصل دال مهمله مع میم

دماء بکسر خونها و این جمع دم ست که بمعنی خون باشد۔
دماثت بفتح اول و چهارم و ثای مثلثه نرمی و همواری هر چیز و نرم خوئی۔
دم اسد بفتح اول دم بمعنی دعوی و اسد لقب حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه و خلاصه معنی دم اسد دعوی محبت علی مرتضی است۔
دمار بفتح دال بمعنی هلاک از منتخب و در فارسی بکسر اول شهرت دارد و از عالم خراج و رواج و این نوعی از تفریس ست و تفصیل این معنی در تحقیق لفظ خراج گذشت از خیابان و انچه این لفظ بمعنی دماغ در مردم شهرت دارد غلط محض ست۔
دمر بفتحتین منکوس از مصطلحات
دموز بضمتین بی دستوری در خانهٔ کسی رفتن از کنز۔
دم کش شخصیکه همراه دیگری نغمه خواند و پیروی او کند و موید آواز شود و بمعنی مطلق سرائیدن نیز آمده از چراغ هدایت و بهار عجم
دمع بالفتح و بفتحتین و عین حمله بمعنی اشک چشم و باصطلاح حکما علتی ست که آب چشم بیرون می آید از منتخب و لطائف و صراح
دموع بضمتین اشکهای چشم و این جمع دمع ست که بمعنی اشک باشد۔
دماغ بکسر اول بمعنی مغز و اطبا چنین تشریح کرده اند که عضویست که محل روح نفسانیست و آن مرکبست از مخ دادر و ما و شش و غشای رقیق که ملاقی نفس اوست

غشا که صلب که همچون بطانه این غشاست و ماس قحف ست و شکل دماغ شلثی مخروطی ست لفظ دماغ را باینمعنی که مذکور شد بفتح خواندن نباید چراکه معنی دماغ بفتح اول چیزی بر سر کوفتن ست و کسر لفظ دماغ که بمعنی مذکور شد از منتخب و قاموس و بحر الجواهر و کشف و لطائف ثابت ست و گاهی لفظ دماغ بطریق مجاز بمعنی عجب و تکبر و طاقت نیز می آید و صاحب بهار عجم نوشته که دماغ بالکسر ست مگر در محاوره فارسیان بفتح نیز جائزست بمعنی مغز سر و بمعنی نخوت و غرور مجاز است و بمعنی نشه و کیف و بمعنی خواهش لیکن باینمعنی در محل تعظیم آید۔
دمشق بکسر اول و فتح میم و بکسر تین نیز شهریست پای تخت ملک شام بنا کرده دمشاق بن نمرود از منتخب و کنز و در صراح بکسر اول و فتح میم فقط و در موید و مدار و کشف بکسرتین نوشته اند و خان آرزو در خیابان نوشته که لفظ دمشق از قاموس بکسر اول و فتح میم معلوم میشود و قیاس نیز همین خواهد درین صورت انچه دغل چلپی در حواشی مطول بکسر میم گفته و انچه شهرت دارد و آنکه با عشق قافیه کرده اند همه اشکالی دارد مگر آنکه گویم لفظ عجمی ست زیرا که دمشق نام غلام نمرود آنرا بنا کرده برین تقدیر صحیح میتوانند شد هر چند برای فارسیان ضرور نیست چراکه اینها در بعضی الفاظ عربیه تصرف گونه دارند و شارح فاضل نوشته که دمشق بکسر میم نیز بعضی جائز داشته اند۔
دم گرگ بضم دال و فتح کاف فارسی کنایه از صبح کاذب باعتبار درازی و باریکی و سفیدی مائل بسیاهی از رشیدی و بهار عجم

دم بالفتح و تخفیف میم در عربی بمعنی خون و این در اصل دمی بود یای آن حذف شده بکثرت استعمال و در کنز نوشته که دم در اصل دمو بود و در فارسی دم بالفتح بمعنی نفس و سخن و افسون و فریب و مکر و حیله و تندی از آب و زبان یاد آهنگران و بمعنی غرور و بوسه و تیزی شمشیر و هنگام و وقت و لاف از رشیدی و برهان و چراغ هدایت و بهار عجم و شرح نصاب و منتخب و لطائف و مصطلحات و دمیم زشت روست از لطائف۔
دم تسلیم وقت مرگ و جان سپردن و بمعنی خاموشی و رضا طلبی از موید و مصطلحات
دمیدن مترادف رستن چون دمیدن سبزه و گل و بهار و بمعنی جوش زدن چون دمیدن خون و عرق و بمعنی دم دادن چون دمیدن کرنا و نی و صور و روح و نفس و افسون و آه و بمعنی وزیدن چون دمیدن باد و بمعنی طلوع کردن چون دمیدن صبح و آفتاب و غیره لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم۔
دماغ رسانیدن مست و سرخوش شدن
دماغ سوختن محنت بسیار کردن و فکر بسیار نمودن۔
دم سیاوشان بفتح دال و کسر میم و کسر سین مهمله دوائیست سرخ رنگ که آنرا خون سیاوشان نیز گویند و بعربی دم الاخوین نامند۔
دمان بفتح دال بمعنی جوشنده و مند و کنایه از مست و خشمناک و از غضب مفرط فریاد کننده و این لفظ صیغه اسم فاعل ست از دمیدن و ظاهر ست که بعضی از حیوانات در حالت غضب و مستی نفسهای تند زنند چنانچه پیل و مار بزرگ اکثر این لفظ در صفت پیل

## منتخب اللغات

### باب الدال مع القاف

دانق بکسر نون نادان و آدمی دزد و ستور لاغر و زبون و بفتح نون و کسر آن و داناق ششم حصه درم و آن مقدار هشت جو میانه است معرب دانگ و دوانیق جمع دانق یا دیا بواسطه اشباع ست بر تقدیر یکه جمع دانق باشد و بر تقدیر یکه جمع داناق باشد بدل الف است و دوانقی لقب ابو جعفر خلیفه ثانی از خلفاء آل عباس زیرا آنکه یک دانق در خراج افزوده بود۔
دحق بالفتح دور کردن و زائیدن و اندختن رحم آب منی را و قبول نکردن آنرا۔
دحیق دور۔
درق بالفتح و فتحتین سپرها که از پوست سازند جمع درقه۔
دعق بالفتح سپردن و کوفته کردن راه و برانگیختن و رمانیدن۔
دفق بالفتح ریختن آب۔
دافق ریزنده آب و ماء دافق یعنی آب ریخته شده اسم فاعل ست بمعنی مفعول
دق بالفتح و تشدید قاف کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک۔
دقیق آرد و باریک و چیز اندک۔
دقاق بالضم باریک و اندک و بالفتح و تشدید قاف کوبنده چیزی و قصار که جامه را می کوبد و آرد فروش و لقب شیخ ابوعلی که از مشاهیر اولیاست زیرا که آرد فروش بود۔
دلق بفتحتین جانوریست که از پوست او پوستین سازند معرب دله
دموق بالضم در آمدن بر کسی بی دستوری و در آمدن صیاد در کازه و شکستن دندانها۔
دمق بفتحتین معرب دمه یعنی باد و برف

## غیاث اللغات

واثر دہا و شیر و انتہ میشود از برہان و خیابان و سراج و صاحب بہار عجم نوشته که این لفظ در صفت نہنگ و دیا و سیل نیز آمده.

**دم خر پیمودن** بضم بیهوده کارے کردن از لطائف.

**دمن** بکسر اول و فتح میم سرگین جمع گشته و مزبله که خاکروبه و نجاست را آنجا اندازند و بمعنی مطلق سرگین از سراج و منتخب و برهان.

**دم خوردن** فریب خوردن از سراج.

**دم بستن** خاموش شدن از مصطلحات.

**دم زدن** سخن گفتن از مصطلحات.

**دماغ گرفتن** مرادف آستین برچیدن گرفتن از مصطلحات.

**دماغ بیهوده پختن** کنایه از کثرت فکر و چون کثرت حرکت فکری باعث گرمی دماغ ست لهذا چنین گفته اند از خیابان.

**دم گاو** بضم دال و کسر میم تازیانه بزرگ که گاو و خر را بدان زنند و بمعنی تغیری و قرنا و آنرا گاودم نیز گویند از لطائف.

**دم گو** بضم دال و فتح کاف فارسی کنایه از احمق و ظاهراً نام فنی از کشتی از بهار عجم.

**دمه** بفتحتین باد و برف باهم آمیخته که در بعضے ایام سرما بود و آلتی باشد از مس که اکثر بصورت بط میسازند و در شکم و منقار آن سوراخی بود چون قدرے آب در شکمش انداخته بر آتش نهند باد تند از سوراخ و منقارش بیرون می آید و زغال بسیار در نیم ساعت می افروزد و بمعنی آلت دمیدن آهنگران از برهان و شرح قران السعدین و شرح سکندرنامه از خان آرزو و کشف و رشیدی و سراج.

**دمدمه** بفتح هر دو دال فریب و چاپلوسی و مکر و حیله و بمعنی نقاره و دهل و بمعنی آواز نقاره و سرکوب قلعه را نیز گویند و آن برج مانند باشد که در محاذی قلعه دشمن از چوب و سنگ و گل سازند و بالای توپ با نهاده بجانب قلعه دشمن گولها اندازند و در عربی بمعنی هلاک و زلزله و خشم و غضب و عذاب از سراج و لطائف و برهان و رشیدی و منتخب و کنز.

**دمامه** بفتح نقاره از رشیدی و برهان.

**دمنه** بالفتح و نون نام شغالیست که بسیار مکار بود و قصه آن در کتاب کلیله دمنه مسطور است چون او بسیار مکار بود مجازاً بر هر مکار و حیله گر اطلاق کنند از سراج و بکسر اول بمعنی شغال و روباه هر دو آمده از برهان و مؤید مرور در عربی سرگین بر هم نشسته و پشک کذا فی المنتخب.

**دم لابه** بالضم و بای موحده دم جنبانیدن سگ و کنایه از چاپلوسی و تملق و عجز از برهان و سراج.

**دم سیچه** بضم اول و یای معروف جانوریست کوچک که بار بار دم را حرکت میدهد بعربی صعو و بهندی ممولا گویند از جهانگیری.

**دم قمری** بفتح دال و ضم قاف نام لحنی از موسیقی از شرح خاقانی.

**دمکشی** در نغمه سرائی با دیگری موافقت کردن و یاری آواز دیگری کردن.

**دم نطعی** نام فنی از کشتی از بهار عجم.

**دمیاطی** بالکسر نوعی از جامه لطیف که از شهر دمیاط که در ملک مصر ست آرند.

**دموی** بفتح دال و فتح میم و کسر واو منسوب به دم که بمعنی خون باشد.

### فصل دال مهمله مع نون

**دنیا** بالضم اینجهان و معنی اصلی آن بسیار نزدیک شونده است مشتق از دنو که بمعنی قرب باشد چراکه دنیا اقرب است بسوی کسی به نسبت عقبیٰ یا بمعنی بدتر و خسیس تر از کس ینیه و رت مونث ادنیٰ ست مشتق از دناءت که بمعنی ناکسی و زبونیست الی شرح مقامات حریری سرورے و مدار بدانکه الف لفظ دنیا را بخلاف الف لفظ عقبیٰ و شرابی و نصری و غیره برسم الخط عربی و فارسی بشکل الف نویسند چراکه پیش از الف که بعد یای تحتانی واقع شود بشکل یا نویسند چنانکه در علیا و غیره مگر در لفظ یحییٰ علما بیا نگارند.

**دنب** بالضم بمعنی دم بهائم.

**دناءت** بکسر اول و فتح همزه که حرف چهارم ست بروزن اطاعت بمعنے ناکسی و زبونی و پست فطرتی و کمینگی از منتخب و کشف و غیر آن.

**دندان سفید** بمعنی خندان از برهان.

**دندان بلند** اسپ پیرسال را گویند که از پیری دندانش از گوشت بیخ خود اندکی بیرون برآمده باشد از شرح خاقانی.

**دنانیر** بفتح دال و کسر نون ثانی جمع دینار چراکه دینار در اصل دنّار بود بکسر دال و تشدید نون پس نون اول را بیا بدل کردند در حالت جمع نون اصلی که بیا بدل شده بود باز آمد از بحر الجواهر.

**دندان زر و موسیقار** بشکل دندان چیزی در موسیقار نصب کنند و بیشتر رنگ آن زرد باشد از چراغ هدایت.

**دندان دراز** بمعنی حریص از بهار عجم.

**دنس** بفتحتین بمعنی چرک و چرکناک شدن و بفتح اول و کسر نون بمعنی چرکآلوده که بهندی میلا گویند از منتخب و شرح نصاب.

**دنبه کشک** بشین معجمه و هر سه کاف عربی دنبه که بر آتش نهند و کاف سوم برای نسبت است.

**دنگ** بالفتح و کاف فارسی بروزن رنگ دیوانه و حیران و بمعنی احمق و ابله و

## منتخب اللغات

**دمشق** بکسر اول و فتح میم و کسر آن شهریست مشهور پای تخت ملک شام بنا کرده دمشاق ابن نمرود و ناقه دمشق شتر ماده تیز رفتار.

**دمورق** بفتح دال دریاچه شراب و حوض پر آب.

**دمق** بفتحتین شکنجه کردن و شکستن و بریدن.

**دماق** بالکسر پر و مالامال و همچنین داهق.

### باب الدال مع الکاف

**درک** بالفتح دریافتن و بفتحتین رسن پاره که بر گوشه دلو بندند و طبقه دوزخ و طبقات دوزخ را درکات گویند چنانکه منازل بهشت را درجات و آنچه در پی چیزی پدید آید از عوارض یقال علیه ضمان الدرک و سکون را در رین و معنی نیز آمده اما فتح را افصح ست.

**دراک** بالفتح و تشدید را اینک دریابنده.

**دک** بالفتح و تشدید کاف کوفتن و خرد کردن و هموار کردن و زمین کوفته و هموار کرده و بالضم کوه در اهنا و اسپان پهن پشت و ماده شتران بیکوهان.

**دلک** بالفتح بدست مالیدن و مالش دادن و ادب کردن کسے را.

**دلوک** بالضم گشتن آفتاب از بالا سر و فرو شدن آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون خطمی و روغن و چیزهای خوشبو.

**دلیک** خاکی که باد برداشته برد و طعامیکه از مسکه و خرما سازند.

**دهک** بالفتح آس کردن و شکستن و سپردن زمین و نزدیکی کردن زن و بفتحتین و هی ست به شیراز و دهی ست بواسط.

## غیاث اللغات

جعبی نشانه ونقطه ای که بر کاره معنی صدای
کانه بر هم زدن سنگ وغیره برآید و شود
دهوی قلندران وبالکسر چوب طویل
وسطبر که بدان شالی کوبند تا برنج از
پوست برآید وآله شالی کوبی گلخن
افروزان و کاغذیان از برهان جهانگیری
وچراغ هدایت ولطائف ومصطلحات
**دنبال** بالضم بمعنی پس چیزی عقب و
دُم حیوانات۔
**دن** بالفتح وتشدید نون و در فارسی
مستعمل بتخفیف نون بمعنی خم بزرگ و خم
دراز که بر زمین نتواند استاد تا در زمین
گرنکنند و دنان بکسر جمع آن از منتخب و فارسی
ولفظ دن بکسر دال در ترکی ترجمه حرف
از که بعربی ترجمه آن من وعن باشد۔
**دندان بکام فرو بردن** کنایه از
کامیاب شدن و مستولی شدن و در
غضب شدن از برهان وسراج۔
**دندان تیز کردن** طمع کردن و کینه
کردن از برهان وسراج۔
**دندان کنان** بضم کاف عجز والحاح و
زاری کنان و ترسان از برهان ولطائف۔
**دندان فلک** قسمی از ماهی که گوشت
آن بغایت لذیذ ولطیف باشد از شرح نصاب
**دندان نهادن** فریب دادن از شرح خاقانی
**دندان سرخ کردن** رغبت کردن و
خواهش کردن از چهار شربت ومصطلحات
**دندان بفارسی نهادن** فهمیدن
حرف و قبول کردن از مصطلحات۔
**دندان** معروف وبسیار از مصطلحات
**دندان بخون بردن** کنایه از صبر
کردن وخون جگر خوردن۔
**دندان بر جگر افشردن** دل بر هلاک
نهادن و جرأت بر کار دشوار نمودن

از بهار عجم وغیره۔
**دنداکی کردن** شرمنده کردن از مصطلحات
**دندان نمودن** خنده کردن از مصطلحات
**دنو** بضم دال وضم نون و تشدید واو
نزدیک شدن و قرب از منتخب۔
**دنیه** بفتح اول وکسر نون و تشدید یای
تحتانی ناکس وزبون وسفله۔
**دنبه** بضم دال وسکون نون که بقرب
موحده میم بتلفظ می آید بمعنی سرین و دُم
نوعی از گوسپند که پهن باشد که هندیان
آنرا چکتی نامند مجازاً باطلاق جزو بر
کل مجموع گوسپند را دنبه گویند و نام طعامی
و بمعنی مکر و فریب نیز آمده۔
**دنباله** بالضم چیزیکه مشابه بدنبال باشد
و دنبال بمعنی دُم چارپایان و بدین صورت
حرف ها برای تشبیه باشد و بمعنی پس و
عقب نیز آمده باین معنی حرف ها زائد باشد
**دنی** بفتح دال وکسر نون و تشدید یا و در
استعمال فارسی بتخفیف یا بمعنی ناکس و
پست فطرت وسفله و بمعنی نزدیک شونده
اول مشتق از دنارت بمعنی ثانی
مشتق از دنو از منتخب ولطائف۔
**دنیوی** بضم دال وسکون نون وفتح
یا وکسر واو منسوب بدنیا و بضم دال و کسر
نون وسکون غلط است و دنیاوی بسلامت
داشتن الف نیز جائز از صراح این
حاج نوشته که دنیاوی بواو و دنیائی
بهمزه هر دو غلط است۔
**دندان زنی** بر کسی خصومت و دشمنی
کردن از مصطلحات۔

### فصل دال مهمله مع واو

**دوبالا** دو چند و مضاعف۔
**دواب** بفتح دال وبای موحده مشدد
جنبیدگان واین جمع دابه است که
بتشدید بای موحده باشد ماخوذ از دبیب
که بمعنی بزمین جنبیدن است و تای تانیث و
دابه بر تقدیر موصوف مونث باشد
مثل تای فوبجه پس دابه در اصل لغت
بمعنی جنبنده که مطلق جاندار باشد مگر
اکثر استعمال این لفظ در حیواناتیست
که بران سوار شوند و بار برند مثل اسپ و
خر و شتر و فیل و استر و چاموش و گاو از منتخب
**دولاب** بالضم واو معروف و بالفتح
نیز چرخی که بآن از چاه آب کشند و این
معرب دولاب است که بواو مجهول باشد و دوالیب
جمع آن از منتخب وغیر آن و در مصطلحات نوشته
که دولاب باصطلاح پریشان حالی کنایه
از قرض گرفتن و بدیگر قرض خواه دادن
**دوال قصب** کنایه از حلقه گریبان
از شرح قران السعدین۔
**دوشاب** شیره انگور و شیره خرما
از لطائف و منتخب و بعض گفته که شیره
انگور که آنرا یکدو روز نگاه دارند ترش
شود و بهمین سبب آنرا دوشاب گویند که
آب انگور است و شب بران گذشته۔
**دولت** بالفتح گردش زمانه بنیکی و
ظفر و اقبال و مال و چیزی که دست بدست
بگردد و مال و ظفر را دولت بهمین سبب
گویند که نوبت یکدیگر میرسد و دست
بدست میگردد و بالضم نوبت و غنیمت
و غلبه در جنگ از منتخب و کنز و غیر آن و در
صراح نوشته که دولت بالفتح و بالضم
رسیدن مال و ظفر بسوی کسی۔
**دو درست** بمعنی جائیکه رسیدن
در آنجا مشکل باشد از برهان۔
**دوات** لفظ عربیست ظرفی که در آن
سیاهی کتابت نگاه دارند و کسانیکه
دادات بدو الف خوانند خطاست و

## منتخب اللغات

**دیک** بالکسر خروس و گاهی بر ماکیان
نیز اطلاق کنند و دیوک بالضم جمع۔

### باب الدال مع اللام

**دال** بالفتح وسکون همزه آهسته رفتن
و نرم دویدن و بالضم وکسر همزه جانوریست
چون راسو و گرگ و روباه و قبیله ایست
از کنانه از ان قبیله است ابوالاسود
دئلی و بالکسر وفتح همزه قبیله ایست دیگر و بعضی
گفته اند صحیح آنست که ابوالاسود از این قبیله است
**دبل** بالفتح گرد آوردن و اصلاح کردن زمین بسرگین
وما نند آن و پیاپی زدن کسی را بعصا و مانند آن
**دبول** بالضم نیز و دادن زمین و سرگین
هر چیز و حوضهای خرد و بالفتح بلاد و
زنی که فرزندش مرده باشد۔
**دبال** بالضم سرگین و مانند آن۔
**دجل** بالفتح قطران مالیدن اندام های
شتر را و دروغ گفتن۔
**دجال** بالفتح و تشدید جیم طلا و جوهر
شمشیر و بسیار دروغ گوینده و گروه
بزرگ و لقب کذاب مشهور که در
آخر زمان پیدا خواهد شد۔
**دحول** درآمدن و بالفتح نام موضعیست
**دخل** بالفتح و آمد چیزی نقیض
خرج و بفتحتین تباه شدن عقل و تن و مکر
عذر نمودن و عیب کردن در حسب کسی و
درختان انبوه و گروهی که خود را بطائفه
نسبت کنند و از ایشان نباشند۔
**داخل** درون و اندرون در آینده
ضد خارج۔
**دخیل** آنکه در کار کسی دخل داشته
باشد و شخصی که در طائفه در آید و از
ایشان نباشد و کلمه که در کلام
عرب آورده شود و از ان نباشد۔

## غیاث اللغات

دبفارسی آمده خوانند بروزن خانه از بهار عجم۔

دوست مقابل دشمن ماخوذ از دوسیدن بمعنی چسپیدن و پیوستن چون دو تن باهم بجان و دل پیوندند هر کدام آن دیگر یرا دوست باشد و دوست در اصل دوس بود صیغهٔ امر بمعنی مفعول تا در آخر زائدست از قبیل کوس و کوست بمعنی نقاره و باش و بالشت بمعنی تکیه از جواهر الحروف و بهار عجم۔

دویست بضم اول و کسرهٔ واو و یاے معروف بمعنی دو صد و این خاص اسم دو صد ست و برین قیاس جاری نیست و دویست درم شرعی که بر آن اداے زکوة فرض میشود و پنجاه و چهار توله و هشت ماشه و دو جو باشد از مدار۔

دواج بضم اول و در آخر جیم عربی بالاپوش و به تشدید واو نیز آمده از منتخب و در لطائف بکسر اول بمعنی لباس و در برهان و سراج و بفتح اول بمعنی لحاف و در سروری بفتح اول بمعنی قبا۔

دوخ بالضم و واو معروف و خای معجمه گیاهیست که از آن بوریا بافند۔

دوزخ صاحب کشف نوشته که دوزخ بزای فارسی و آن هفت طبقه است بالای یکدیگر زیر هفتم زمین اول جهنم بعدهٔ لظی بعدهٔ حطمه بعدهٔ سعیر بعدهٔ سقر بعدهٔ جحیم بعدهٔ هاویه۔

دوده دال اول مضموم و واو معروف بمعنی کرمها و این اسم جمع ست و واحد آن دوده که بمعنی یک کرم ست از منتخب و صراح و بحر الجواهر و کنز۔

دوبعد بضم بای موحده عبارت از عرض و طول۔

دوار بضم اول گردش سر از علتے و بفتح اول و تشدید واو بسیار گردش کننده از منتخب و بحر الجواهر۔

دو پیکر برج سوم از دوازده برج فلکی که آنرا جوزا گویند و برج مذکور بصورت دو کودک برهنه است که پی همدیگر آمده اند و بهمین جهت عربی توامان نیز گویند۔

دوتار نام سازی مثل ستار۔

دوائر بکسر همزه که حرف چهارم ست جمع دائره۔

دور بالفتح گردشتن و باصطلاح توقف الشئی علی نفسه و آن مستلزم تسلسل ست و بعضی چنین تعریف کرده اند که دور توقف شئی بر دیگر و توقف دیگر بر همان شئی چنانچه وجود مرغ موقوف بر بیضه و وجود بیضه موقوف بر وجود مرغ و لفظ دور بضم دال و واو غیر ملفوظ و سکون رای مهمله در ترکی بمعنی لفظ ست که برخیست براے اثبات مضمون جمله۔

دورگیر بالفتح پادشاه هفت اقلیم و تسخیر کنندهٔ آفاق۔

دور قمر از زمانهٔ آدم تا این زمان همه دور قمرست و دور هر کوکب سیاره هفت هزار سال میباشد و دور قمر دور آخرست از جملهٔ ادوار هفت ستارگان و آدم علیه السلام در ابتداے دور قمر پیدا شده اند از برهان و سراج اللغات و مؤلف گوید که چون از آئین اکبری دریافته میشود که تا امسال که سنه یک هزار و دو صد و چهل و دو هجریست آدم علیه السلام را هفت هزار و یک صد و هشتاد سال شمسی گذشته ازین معلوم می شود که بالفعل دور قمر نیست بلکه دور زحل باشد و ازان تا حال یکصد و هشتاد سال شمسی گذشته اند۔

دوچار بروزن خمار بمعنی مقابل و باظهار واو خطاست از برهان۔

دوربار بالضم و چهارم بای موحده نیزه که در قدیم از دو طرف ملوک در حین سواری نگاه میداشتند از شرح خاقانی

دومار کنایه از ضحاک چرا که در شانهٔ ضحاک جراحت شده دو مار پیدا گردیده بود۔

دوال باز دغا باز از رشیدی۔

دوس بالفتح و سین مهمله خرمن کوفتن و پائمال کردن چیزی را و روشن کردن و صیقل نمودن و نام قبیله از یمن از صراح و مؤید

دوش بمعنی شب گذشته و بمعنی روز گذشته صحیح نباشد منقول از شرفنامه۔

دوشش بمعنی داو دوازده که در بازی نرد میباشد۔

دودکش روزنے که براے دود بر آمدن در حمام وغیره سازند از مصطلحات۔

دورباش بواو معروف و شین معجمه نیزهٔ باشد که سنان آن دو شاخه سازند و چوب آنرا بزر و جواهر زینت میدهند و پیشاپیش سواری پادشاهان برند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند بدانند که سواری پادشاه می آید از راه دور شوند و راه را خالی سازند و نیز اگر کسے در روز جنگ کمند بجانب پادشاه اندازد و آن دفع کنند و قطع سازند و گاهی بطریق استعاره از آه مراد باشد و گاهی کنایه باشد از مژه از لطائف و رشیدی و برهان۔

دوافع جمع دافع۔

دوغ بواو مجهول و معروف شیر که از آن مسکه بر آورده باشند از بهار عجم۔

دو مرغ روح و نفس ناطقه از شرح خاقانی و بعضی بمعنی صوت و صدا نوشته

## منتخب اللغات

دخال بالکسر شتر آب خورده را بمیان دو شتر تشنه در آوردن تا آب خورد

دعبل بکسر دال و بای موحده و سکون عین مهمله شتر مادهٔ پیر و نام شاعرے ست خزاعی که مذهب تشیع داشت۔

دغل بفتحتین تباه شدن و تباهی درختان انبوه۔

دفل بالکسر درخت خرزهره۔

دقل بفتحتین نخل پربار و تیر کشتی و خرماے زبون۔

دل بالفتح و تشدید لام ناز کردن۔

دلیل راه و راه نما۔

دال بتشدید لام راه نماینده و دلالت کننده بر چیزے۔

دلال بالفتح ناز و بتشدید لام اول بسیار راه نماینده و شخصے که میان بائع و مشتری سودا راست کند۔

دلدل بضم هر دو دال خارپشت بزرگ و نوعی ست از جانوران و نام اشتر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت پیغامبر صلعم فرستاده و امیر المومنین علی بن ابی طالب بران سوار شد۔

دمل بالفتح نیرو دادن زمین را و اصلاح کردن چیزی و بالضم و تشدید میم مفتوح نوعے از ریشهاے که بر تن آدمی بر آید۔

دمال بالفتح سرگین و خرمای بوگرفته

### باب الدال مع المیم

دحم بالفتح و سکون حاے مهمله دور کردن و سخت سپوختن۔

## غیاث اللغات

**دو حرف** مراد از لفظ کن که کلمهٔ عربیست بمعنی شو و این صیغهٔ امرست از کان یکون که حقتعالی روز ازل برای پیدا شدن مخلوقات امر کرده بود پس عالم جان زمان موجود شد۔
**دوالک** دوالی را گویند که بدان قمار بازند و نام دامیست از برهان و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که دوالک نوعی از قمار بازیست که بدوال چرم می بازند۔
**دوک** بواو معروف آهن دراز که در چرخهٔ ریسمان باشد از برهان۔
**دواء المسک** بکسر میم و سکون سین مهمله معجونیست مقوی قلب که مشک جزو اعظم آنست۔
**دو ترک** بسیار دو ترکه یعنی کاف برای تعظیم باشد چنانکه در رسالهٔ عبد الواسع و در رسالهٔ مجمع البحرین نوشته که این کاف زائدست۔
**دو دآهنگ** زنی که از زنان دو دیرون رود آزاد و دو کش نیز گویند از سوید۔
**دو رنگ** منافق۔
**دول** بهر سه حرکت دال و فتح واو جمع دولت از قاموس و دول بضم اول و واو مجهول لفظ فارسی ست بمعنی دلو آب کش و بمعنی مکار و حیله و بمعنی تیر کشی و بمعنی خریطه و کیسه و از ینجاست خریطه که بر میان بندند و ملیان گویند بضم لام و حذف واو از لطائف و مصطلحات۔
**دوال** بفتح تسمهٔ چرم که بدان چیزها را بربندند و تسمهٔ سطبر که بدان نقاره را نوازند و بمعنی تیغ و شمشیر نیز آمده از برهان و در جهانگیری و سراج اللغات و رشیدی بضم دال ست۔
**دورکل** بالفتح و بضم کاف عربی نوعی از سرود۔

**دوازده مقام** در اصطلاح موسیقی مقام پردهٔ سرود را گویند و آن دوازده اند چنانکه اول راست دوم صفاهان سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا و بعضی بجای صفاهان شتاب نوشته اند۔
**دوازده امام** اول امام حضرت علی دوم امام حسن سوم امام حسین چهارم امام زین العابدین پنجم امام محمد باقر ششم امام جعفر صادق هفتم امام موسی کاظم هشتم امام علی موسی رضا نهم امام محمد تقی دهم امام محمد نقی یازدهم امام حسن عسکری دوازدهم امام مهدی سلام الله علیهم اجمعین۔
**دوست کام** کسیکه بحسب مراد دوستان مقصود او حاصل باشد از لطائف و سراج۔
**دویم** که بمعنی لفظ ثانی ست بزیادت یای تحتانی خلاف قاعده است چرا که یا در اخرش هیچ جا نیست لیکن بمعنا در نظم بعضی استادان آمده است مگر صحیح دوم ست بدون یای تحتانی و در بهار عجم نوشته که دوام بفتح همزه نیز آمده۔
**دو نیم** و بدو نیم دو پاره از بهار عجم۔
**دودمان** بالضم خاندان و قبیلهٔ بزرگ از برهان و لطائف۔
**دوکدان** بواو معروف و کاف فارسی چرخه که بدان ریسمان پنبه ریسند۔
**دو صحن** کنایه از آسمان و زمین۔
**دوشیدن** بالضم شیر از پستان گاو و بز و غیره برآوردن۔
**دون** بالضم بمعنی سوا و غیر و اندک و نزدیک و زیر مقابل فوق و حقیر و خسیس و سفله از لطائف و منتخب۔

**دونان** کمینگان و خسیسان۔
**دوزبان** منافق۔
**دو رخ نهادن** کنایه از مات دو رخی کردن چرا که چون بمقابل حریف هر دو رخ نهاده گشت ناچار بالضرور او را مات واقع گردد۔
**دوران** بفتحات ثلثه یعنی بفتح دال و ثانی و ثالث بمعنی گردش فلک که زمانه باشد و بمعنی گردش سر که مرض مشهور است بدانکه هر لفظی که بر وزن فعلان آید از مصادر و در معنی حرکت و اضطراب باشد پس آن لفظ بفتحات ثلثه می آید چنانچه دوران و جریان و طیران و سیلان و سوران و حیران و فیضان و میلان و خفقان و غثیان و حیوان و جولان مگر فارسیان اکثر اینها را بسکون ثانی استعمال کنند و گاهی بفتحات۔
**دود برآوردن** خراب کردن از سراج اللغات۔
**دواندن** محول کردن از مصطلحات و چراغ هدایت۔
**دود کردن** ظهور کردن از مصطلحات۔
**دوش زدن** آگاه کردن از مصطلحات۔
**دوّ** بالفتح و تشدید واو بیابان از شرح نصاب۔
**دو موکسیکه** در سر او و ریش او در ابتدای پیری موی سیاه و سفید باشد۔
**دو طفل هندو** مردم چشم از سراج اللغات۔
**دو رو** منافق۔
**دوده** بضم دال و واو معروف و فتح دال ثانی در عربی بمعنی کرم و اخذ این کرم که نوشته شد بکسر کاف عربیست و دود بالضم بدون تا و دیدان بالکسر جمع آنست از منتخب و بجرا لجواهر و در فارسی دوده بمعنی خاندان و خویش و تبار و بمعنی دود چراغ از برهان و لطائف و چراغ هدایت۔

## منتخب اللغات

درم بفتحتین پوشیدن گوشت شتالنگ پاے را۔
درهم و درهام بالکسر معرب درم دو وزن آن شش دانگ ست و دانگ دو قیراط ست و قیراط دو طسوج ست و طسوج دو جو میانه است و ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی را درهم بغلی نیز گویند زیرا که راس البغل نام ضرابی ست از عجم که آنرا سکه زد و قدر آن درم در پهنا بقدر میان کف دست می باشد۔
دارم بفتح را نام پدر قبیله ایست از تمیم و درختی ست۔
دسم بالفتح استوار بستن گوش و جراحت و سر شیشه و اندک تر کردن باران زمین را و ناپدید کردن نشانه و بستن در و بفتحتین چربی و چرب شدن و بفتح دال و کسر سین چرب۔
دسام بالکسر آنچه جراحت را بدان استوار کنند و آنچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را بآن بندند۔
دعام بالکسر ستون خیمه و خانه دعامة واحد۔
دم بالفتح خون و بتشدید میم طلا کردن۔
دوم بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و درختی که از و میوهٔ مقل پیدا شود و آن میوه را مقل مکی گویند و نیز درخت کنار۔
دوام بالفتح همیشگی و بالضم گردش سر که آنرا دوار نیز گویند۔
دائم همیشه و آرمیده۔
دهم بالفتح عدد بسیار از هر چیز

## غیاث اللغات

و سراج اللغات۔
دوحه بالفتح وحای مهمله درخت بزرگ
از منتخب وصراح وکنز وشرح نصاب۔
دوشیزه دختر بکر وزن جوان که هنوز
نزدیک مرد نشده باشد از جهانگیری
وبرهان وغیره۔
دوشاخه چوبی باشد دوشاخه که بطور
شکنجه برگردن مجرمان نهند از جهانگیری
وبرهان وسراج اللغات۔
دوگاه شعبه مقام حسینی آن مرکبست
از دو نغمه از رساله موسیقی ودر بهار عجم
نوشته که اسم کلیست گاهی کنایه باشد از دو نیله
دوال بالضم بهندی چهاچهیا گویند۔
دو دل بکسر دال دوم متردد وگاهی
بمعنی منافق۔
دوگانه دو رکعت نماز از سراج اللغات
دوره بواو مجهول مرتبان کوچک که
درمیان آن شهد ومعجون نگاه دارند
از لطائف۔
دو اسپه کنایه از سرعت وبمعنی شتاب
وجلدی چرا که صاحب دو اسپ که به نوبت
بر دیگری سوار میرفته باشد البته بنسبت
صاحب یک اسپ وپیاده جلد راه طی
خواهد کرد از رشیدی وبرهان وبهار عجم۔
دو قله بضم قاف وتشدید لام یعنی
قلتین بمذهب شافعی این مقدار آب
از استعمال غیر طاهر نمیشود۔
دو پرویزنی سیده که دو بار بیخته شده باشد
دو بیتی نام منصب وصاحب این منصب را
هشتاد هزار دام مقرر باشد چون چهل
دام یک روپیه میشود باین حساب دو هزار روپیه میشود
دو سری بمعنی نفاق۔
دو رویی بمعنی نفاق از برهان۔
دوائر فلکی بدانکه دوائر عظام یعنی

دائره های کلان که فلک را تنصیف مینماید
همگی ده اند اول دائره معدل النهار دوم
دائره منطقة البروج سوم دائره مار به
بالاقطاب الاربعه چهارم دائره میل پنجم
دائره عرض ششم دائره افق هفتم دائره
نصف النهار هشتم دائره اول السموات
نهم دائره ارتفاع دهم دائره وسط السماء
الرؤیة وسوای اینها دوائر صغار اند یعنی
دائرهای کوچک که فلک را برابر دو نیم نمیسازد
وآنها بسیار اند از شرح چغمینی وغیره نوشته
تفصیل دوائر عظام در فصل دال
مع الف نوشته شد در انجا باید جست
دوستگانی و دوستکامی لفظ اول
بکاف فارسی ولفظ دوم بکاف عربی
پیاله نوبت خویش که از راه محبت
واخلاص بدیگری دهند از کشف ودر
سراج اللغات نوشته پیاله پر از شراب که
دوستان بدوستان دهند که دریاد فلان
به نوش واین منسوب بدوستان ست
یعنی معشوقان و مصطلحات وبهار عجم و
دوستکامی پیاله ایکه خواهد بدیگری دادن با تواضع کردن
دوال بازی نوعی از قمار که تسمه را پیچیده
حیله ازان میکنند از بهار عجم۔
دوی بفتح دال وکسر واو وتشدید یا
آواز کردن گوش اگر آواز نرم وغلیظ بود
دوی گویند واگر باریک وتیز بود طنین
نامند وبمعنی آواز باد وآواز مگس وپشه و
آواز بال مرغ هنگام پریدن منتخب و
لطائف وکتب طبیه وتاج الاسلامی
دوشاب لی هر ساعت چیزی میل
کردن مثل نه نان بار دار از مصطلحات
دوائی بزیادت یا مزید علیه دوا واین
تصرف فارسیان متاخرین ست در قدیم
نبود واشرف گوید بیت باده در خم کهنه

چون گرد دو دوائی میشود دختر رز پیر
چون شد مومیائی میشود از چراغ هدایت
دوزخی باظهار فتح زای معجمه بجای
میم موقوف منسوب بدوزخ۔
دوالک بازی مکاری وحیالی
از مصطلحات۔
دواعی بفتح خواهشها وباعثها واین
جمع داعیه است۔
دواهی بفتح حوادث وسختیهای زمانه و
این جمع داهیه است که بمعنی حادثه وآفت باشد

### فصل دال مهمله مع ها

دها بالفتح زیرکی وجودت فکر از منتخب وصراح
دهکیا بکسر اول وکسر کاف عربی و
بعده تحتانی رئیس ده ومقدم ده۔
دهات بضم اول وتخفیف ها وتای
فوقانی بمعنی زیرکان وآن جمع داهیه است
دهنیت بضم اول وسکون ها وکسر نون
وتشدید تحتانی وبعده فوقانی بمعنی چربی
وروغن خواه نباتی خواه حیوانی۔
دهمت بالضم سیاهی از منتخب۔
دهشت حیرت وسراسیمگی از منتخب۔
ده آیت دائره خرد که در زمانه قدیم
در قرآنها بر ده آیت نشانی از طلا وغیره
میکردند حالا بر آیت میسازند از شرح خاقانی
دهقنت بالضم وبالکسر کشاورزی
وکار وبار زراعت۔
دهان بند بمعنی تعویذ که در گلوی
گوسپندان بندند تا از گرگ محفوظ مانند
وبمعنی تعویذی که برای زبان بندی
دشمنان وبدگویان نویسند۔
دهور بضمتین جمع دهر که بمعنی زمانه است
ده روز مدت قلیل از بهار عجم فقیر
مؤلف گوید که ده روز مدت قلیل را
ازان گویند که ده کنایه از حد دوام است

## منتخب اللغات

وفرو گرفتن انبوهی۔
دیلم بفتح دال ولام طائفه معروف
وسختی وبلا ودشمنان وگروه ودیلم
نر وجمع شدن گاه مورچه وکنه
نزدیک حوضها وخوابگاه شتران و
فیروز بن دیلم نام صحابی ست وآن
غیر فیروز دیلمی که اسود عنسی را که در
زمان حضرت دعوی نبوت
کرده بود کشت۔

### باب الدال مع النون

دبران بفتحتین منزلی ست از منازل
قمر وآن پنج ستاره است ویک
ستاره که روشن ست ازان میان
آنرا عین الثور گویند۔
دجن بالفتح پوشیدن ابر آسمان
را وباران بسیار۔
دجان بالضم ابر تاریک بی باران
داجن بنده وغیر آن که بجای الفت
وانس گرفته باشد۔
دجون بالضم مقیم بودن بجای
دحن بفتحتین فربه شدن وکلان شکم
شدن وبفتح دال وکسر حا فربه
وکلان شکم وکریز خبیث۔
دخن بالفتح دود بر آمدن وبالضم
گاورس یا دانه ایست از گاورس
کوچکتر وبفتحتین دود وکینه وکجی خلق
وجوهر شمشیر وتغیر عقل ودین وحسب۔
دخان بالضم دود۔
ددن بفتحتین بازی۔
ددان مرد بی قائمه وشمشیر کند و
شمشیر تیز۔
درن بفتحتین چرک ونام کوهی ست
دفن بالفتح در خاک پنهان کردن

## غیاث اللغات

چرا که لفظ ده را ده عدد باشد۔
دهش بکسر مین بمعنی سخاوت۔
دهن تیغ دم تیغ ست از مصطلحات
دهاق بکسر دال پر و مالامال از منتخب
دهل بضمتین نام ساز معروف از مؤید
و سروری و مدار و کشف و رشیدی۔
ده دل شائق و بمعنی شجاع از لطائف و غیره
ده عقل نزد حکما همگی ده فرشته اند
باین طور که اول حق تعالی یک فرشته
پیدا فرمود پس آن فرشته یک فرشته
دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته
دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا ساخت
همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند
و فرشته دهم همه عالم را بحکم حق تعالی
پیدا کرد و عقل باصطلاح حکما آن ست
که در شارع آنرا ملک گویند و بفارسی
فرشته نامند۔
دهقان بالکسر معرب دهگانست که مرکب
است از ده که بمعنی قریه باشد و لفظ
گان که کلمه لیاقت و نسبت است از رشیدی
دهاقین بفتح دال و کسر قاف جمع
دهقان که مزارع باشد۔
دهل دریدن منع کردن کسی را از
نغمه و آواز از شرح خان آرزو۔
دهستان بکسر تین نام ملکیست و در
بهار عجم نوشته که دهستان بمقابله شهرستان ست
دهن بالضم بمعنی روغن خواه از نباتات
و خواه از حیوانات حبوبات از شرح نصاب
دهمرد بفتح اول و سوم هرزه گوی و
بسیار گو از بهار عجم و سراج۔
ده بالفتح و های ملفوظ عدد معین و
بهای مختفی نیز آمده و بالکسر های ملفوظ
بمعنی قریه و اینکه بعض به یای تحتانی
گویند اغلب که صحیح نباشد زیرا که در
کلام استادان یافته نشده از سراج اللغات
و جامی در شرح سکندرنامه خان آرزو
چنین نوشته که ده و دیه هر دو آمده مثال
دوم سوی که نظامی فرموده این بیت نمیده
چو روباه چاه و دگر به نزدیک آن دیه
کرده گذر و در لطائف نوشته که ده بالکسر
کلمه نفرین و از پیش راندن و بالفتح امر
معروف و بمعنی دستگاه و لفظ ده بفتح دال و های مختفی
در ترکیب بعضی الفاظ در که حرف نسبت ست
ده زده بالکسر بمعنی ده ویران۔
دهل دریده بمعنی رسوا و بعضی بمعنی
خاموش نیز نوشته از سراج اللغات
دهوله بفتح دال اول و کسر دال ثانی
بمعنی ملبوس و بمعنی بهادر و شجاع و بمعنی
متردد و پریشان خاطر از برهان و لطائف
دهره بالفتح نوعی از شمشیر کوچک و دسته
که سر آن مانند سنان نیزه باریک شده از رشیدی
دهنه بفتح دال و ضم نون بمعنی زیور و
آرایش و زیب از برهان و صاحب بهار عجم
نوشته که دهنه کنایه از زیب چرا که لفظ زیب
بحساب ابجد نوزده عدد دارد که ده و نه ست
دهنه بالفتح کناره دریا و سرحد ملک
و نام دوا که آنرا دهنه فرنگ گویند معرب
آن دهنج ست۔
دهبنده بالکسر بمعنی خانه ده یعنی خانه که
در ده واقع باشد بقلب اضافت۔
دهدهی بفتح هر دو دال و یای معروف
بمعنی سره و خالص و کامل عیار از رشیدی
و لطائف و سروری بمعنی روشن و در
مصطلحات نوشته زر رائج و کامل عیار
دهندی باره بانی گویند و از آئین اکبری
همین مفهوم شد و مجد الدین علی توسی نوشته
زریکه در آتش نهند مطلقاً از آن چیزی کم
نشود و کم نگردد۔
دهپنجی زر کم عیار بسیار غش از مصطلحات
دهن مصری بالضم روغن بلسان
دهری بالضم پیر سالخورده و بالفتح
و بالضم آنکه عالم را قدیم داند و بقیامت
قائل نباشد و بضم اول بجهت آنست که
بناء و حرکات بعضی الفاظ در حالت نسبت
تغیر می یابد از منتخب و قاموس و صراح و در
بحار بردی دهری بالکسر گفته۔
دهی بکسر بمعنی میداد مراد آنکه هرگاه
با صیغه مضارع یای استمرار ملحق شود
بمعنی ماضی گرداند۔
دهن خوانی بفتح دال الزام
دادن از مصطلحات۔

### فصل دال مهمله با یای تحتانی

دیاقوذا بهر دو دال مهمله بضمتین بزبان
یونانی شربت خشخاش اگویند و حرف ششم را
ذال معجمه خواندن صحیح نباشد از بحر الجواهر و
برهان باآنکه دستور ذال معجمه عرب آن باشد
دیبا بیای مجهول حریر تنک از سراج اللغات
دیرمینا بفتح دال و کسر میم معجمه نصارای
است و کنایه از فلک از شرح خاقانی
دیت بکسر اول و یای تحتانی مفتوح مخففه
خون بها و آن در شرع ده هزار درم
است از منتخب و لطائف و غیره و در
بهار عجم نوشته که دیت را فارسیان بمعنی
مطلق جرمانه نیز آرند۔
دیوث بالفتح و تشدید تحتانی و واو
معروف و ثای مثلثه بمعنی بی غیرت و
بی حمیت از منتخب و کنز و لطائف و
قاموس و در رساله معربات نوشته که این
معرب ست در اصل دیوت بتخفیف تحتانی
و تای فوقانی بود و بعضی نوشته که دیوث گفته
کسیکه زن خود را بدیگران دهد۔
دیباج بیای معروف و جیم عربی معرب

## منتخب اللغات

و بالکسر موضعی ست۔
دفین در خاک نهان کرده شده و گنج
زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که بخاک
انباشته باشند و ... د دفین یاری
که معلوم نباشد۔
دکن بفتحتین بسیاهی مائل شدن
رنگ۔
دکان بالضم و تشدید کاف دکان
که بروی نشینند و آنرا حانوت
نیز گویند دکاکین جمع۔
دلفین بالضم ماهی ست در دریا
شور بصورت مشک پر آب که
آدمی را غرق بیند دست میدارد که
غریق را بر داشته بکناره رساند۔
دمن بالکسر سرگین و بفتحتین جمع
دمنه بالکسر آثار خانه و سواد
مردم و جائی نزدیک بخانه و
بمعنی کینه و جمع دمن است بالکسر۔
دمان بالفتح و کسر دو سرگین۔
دمامین بفتح دال و کسر میم دو دم
و دهی ست به مصر۔
دامان دهی ست در عراق که سیب
در آنجا بسیار می‌شود۔
دن بالفتح و تشدید نون خم و حب
قاموس گوید دن خم بزرگ یا خم
که بر زمین نتواند ایستاد تا زمین را
گو نکنند دنان بالکسر جمع۔
دون بالضم زبر برخلاف فوق و پیش
و پس و حقیر و اندک و نزدیک و نزد
و غیر و خسیس و دهی ست بر نیورد و نک
یعنی بگیر او را۔
دوران بفتحتین گرد گردیدن۔
دهن بالفتح دوری کردن و بمعنی
روغن مالیدن و اندکی تر کردن

## غیاث اللغات

دیبا و دیباه بزیادت ها همین دیباست که نوعی از جامهٔ ابریشمی منقش باشد از سراج و کشف و صراح و در منتخب در رسالهٔ معربات نوشته که دیباج معرب دیباست بزیادت کردن جیم در آخر و معروف کردن یای مجهول۔

دیولاخ مسکن دیوان۔

دیوزاد کنایه از اسپ قوی هیکل و تیزرو۔

دیوزده کسیکه آسیب دیوش رسیده باشد از مصطلحات۔

دیوار بلند کنایه از دولتمند از مصطلحات۔

دیوباد گردباد از سروری و برهان۔

دیو سپید دیویکه رستم او را بمشقت تمام در مازندران کشته بود۔

دیباذر بالفتح و حرف پنجم ذال معجمه مضموم نام روز هشتم از هر ماه شمسی از برهان و سراج و رشیدی۔

دیمهر بالفتح نام روز پانزدهم از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی باین معنی دی بمهر بزیادت بای موحده [illegible]

دیجور بالفتح و دیجور عربی بمعنی [illegible] شب تاریک و دیاجیر جمع آن ست از منتخب و در لطائف نوشته بمعنی شب تاریک شب بیست و هشتم از هر ماه و در برهان بمعنی سیاه و تاریک نوشته و قید شب نکرده و در سراج نوشته که دیجور بمعنی تاریک مرکب از دی و جور ست که ماله داج باشد و لفظ ور نسبت چنانکه در گنجور و رنجور و مزدور و مگر برین تقدیر بکسر اول باشد اگرچه داج در عربی بمعنی سیاه مستعمل ست مگر در فارسی بمعنی سیاهی شب ست۔

دیار بکسر اول جمع دار ست که بمعنی خانه باشد و مجازاً بمعنی ملک و بلاد مستعمل و بالفتح و تشدید یا بمعنی باشنده و صاحب خانه

دیوبار بمعنی اژدها۔

دیوگیر نام شهر دولت آباد که در دکن ست از برهان

دیر بالفتح و در رشیدی گنبدیکه برای عبادت ساخته باشند و در برهان مطلق عبادت خانهٔ ترسایان لیکن بمعنی معبد ترسایان لفظ عربیت چنانکه در کنز آورده و از سراج و در بهار عجم نوشته که دیر بالفتح بتشکاه گبران و ترسایان بمعنی گنبد استعمال کنند۔

دیدار روی و چهره و بینائی و دیدن چشم از فرهنگ نورالدین و بهار عجم و برهان

دینار در اصل دنّار بکسر اول و تشدید نون بود نون اول را بیا بدل کردند تا ملتبس نگردد بآن مصادر که بر وزن فعال ست چنانکه در قول حق تعالی و کذبوا بآیتنا کذابا [illegible] و نیز لفظ دینار نام دوائی که شربت آن را شربت دینار گویند و آن تخم کشوث ست که داخل اجزای شربت مذکور ست۔

دیوسار مانند دیو [illegible]

دیو هفت سر کنایه از کره ارض باعتبار اقالیم سبعه از سراج و مؤید۔

دیریاز بیای موحده بمعنی درازی زمان و مدت و زمان دراز و قدیم غلط ست صحیح بالمعنی دیر یاز بیای تحتانی است بجای موحده و لفظ یاز مشتق از یازیدن که بمعنی حرکت کردن ست از سراج اللغات و جواهر الحروف۔

دیز بالکسر و یای مجهول و زای معجمه بمعنی رنگ لون از برهان و لطائف

دیبای شب افروز نوعی از دیبای که نقش سیاه و سفید باشد از چراغ هدایت

دیس بیای مجهول و سین مهمله این لفظ برای تشبیه آید بمعنی همتا و مثل و مانند از سراج و برهان و لطائف۔

دیک بالکسر و یای معروف و کاف عربی بمعنی خروس از برهان۔

دیر هرقل دیریست بنا ساخته هرقل و هرقل بکسر ها و قاف لقب پادشاه روم

دیو مردم نوعی از حیوان که هندی آن را بن مانس گویند و بمعنی آدمیان شریر و مفسد نیز آمده از برهان و شروح۔

دیهیم بالفتح و یای دوم معروف بمعنی تاج از مؤید و سروری و بهار و کشف و جهانگیری و سراج اللغات و برهان۔

دیلم بفتح دال و لام طائفه معروف و [illegible] دشمنان [illegible] از منتخب و بمعنی کسیکه مادرش از حبش و پدرش از ترک باشد [illegible] سراج اللغات نوشته که دیلم بیای مجهول و لام مفتوح نام ملکیست [illegible]

دیم بالکسر و یای معروف بمعنی [illegible] و نوعی از چرم بودار از جهانگیری۔

دیان بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و [illegible] و این صیغه [illegible] از صفات حق تعالی از منتخب و کنز و لطائف

دیدن بفتح هر دو دال در عربی بمعنی خو و عادت از کنز و بکسر اول در فارسی بمعنی ملاحظه کردن و این محاوره اهل ایران شائع است

دیبادین بفتح دال و حرف سوم بای موحده و کسر دال۔

دیبدین بالفتح بر وزن سرزمین نام روز بیست و سوم از هر ماه شمسی از برهان و سراج و رشیدی۔

دین بالکسر و یای معروف در فارسی نام روز بیست و چهارم از هر ماه شمسی و در عربی بمعنی مذهب و بمعنی پاداش دادن و بمعنی حساب چنانکه مالک یوم الدین

## منتخب اللغات

باران زمین را و زدن کسے را بعصا و بالضم روغن و قبیله ایست از یمن و اندک باران که روی زمین تر کند۔

دهان بالکسر پوست سرخ و دردی روغن زیتون و روغنها و بارانها نرم که روی زمین را تر کند و برین دو معنی جمع دهن ست۔

دهدرین بضم هر دو دال و تشدید رای مفتوح باطل و دروغ یا اسم فعل ست بمعنی بطل و عرب گویند دهدرین سعد القین یعنی باطل شد سعد آهنگر چه مردم در قحط سال افتاده بودند و او را کار نمی فرمودند یا آنکه دعوی کرده بود که من سعد نام دارم بعد از ان ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که دهدرین سعد القین یعنی دروغ باطل شد [illegible] خود را۔

دهقان بالکسر و بالضم کشاورز و رئیس ولایت و قوی بر تصرف و در کار با و این لفظ در اصل فارسی دهگان ست معرب کرده اند

دین بالفتح چیزیکه حاضر نباشد و مرگ و وامی که در آن تعیین وقت باشد و اگر در وقت معین نباشد آنرا قرض گویند دیون جمع و دام خواستن و وام دادن و بالکسر پاداش و پاداش دادن و نرم شدن و گردن نهادن و قرم گردن و رام گردانیدن و کسی را بر چیزی داشتن و غالب مستعلی شدن و ملک و پادشاه شدن

## غیاث اللغات

یعنی مالک روز حساب بالفتح دین
عربی بمعنی وامی که در و تعیین وقت
مقرر باشد که در فلان روز ادا کرده
خواهد شد اگر وقت ادای آن معین
نباشد آن را قرض گویند معنی فارسی
از برهان و معنی عربی از منتخب۔
**دیدبان** شخصیکه بر جای بلند نشسته
نظر در اطراف گمارد و از آمدن فوج
دشمن قلعه نشینان را خبر میداده باشد
و بمعنی جاسوس نیز آمده از بهار عجم۔
**دیرمان** بالکسر بمعنی بقا و پایداری
و بمعنی باقی و پایدار۔
**دیده سرخ کردن** طمع داشتن و
بعضی گویند که بمعنی عشق ورزیدنست
**دیدان** بالکسر و یای معروف جمع دوده که
بمعنی کرم ست که بالکسر باشد از کنز و سراج
**دیوان تن** مخفف دیوان تنخواه۔
**دیگ بر باد کردن** بر دیگدان
نهادن دیگ برای طبخ طعام از مصطلحات
**دیر شدن** بمعنی تمام شدن و خراب
شدنست بعد از آن بمعنی فوت شدن
مستعمل شده از سراج و بهار عجم۔
**دیوان** بالکسر معرب دیوان که بیای
مجهول ست بمعنی جای جمع شدن مردم
مجازاً بمعنی دفتر محاسبه و کچهری و بمعنی
دار العدالت و مکان نشستن ملوک و
امرا و صاحب دار العدالت و صاحب مسند
و بمعنی داد و فریاد و ماجرا و بمعنی کتاب
غزلها جمع آن دواوین بدو واوست
نه دواتین و دیادین از منتخب بهار عجم و
کشف و غیر آن و شریشی شارح مقامات
حریری نوشته که دیوان در اصل دوان
بود بکسر دال و تشدید واو پس بدل کردند
واو اول یا در ابیای تحتانی بسبب کسره

ما قبل آن و برتمیمی دلیل ست لفظ
دواوین که جمع آنست و لفظ دیوان
در اصل لغت بمعنی جمع شدن ست مجازاً
بمعنی دفتر مستعمل شده چه معنی اصل مادهٔ
این لفظ جمع و تالیف ست و از ینجاست
که تدوین بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن
آمده و نیز گفته اند که این لفظ عجمی ست
و وجه تسمیه اش آنکه روزی نوشیروان
با اهل محاسبه امر کرد که متفق شده در سه
روز فلان حساب بزودی درست کنند
پس بر ایشان گذر کرد تا ببیند که چه
میسازند پس دید که بجلدی تمام حساب
میکردند و مینوشتند نوشیروان بجلدی
ایشان متعجب گشت و گفت که ایشان
دیوان هستند پس از آنوقت اسم اهل
محاسبه و اسم جای ایشان مقرر گشت
چون یای مجهول در عربی نیاید یا را
معروف کرده معرب ساختند۔
**دیوار کسے کوتاه دیدن** کنایه
از عاجز و زبون دیدن از مصطلحات
**دینه** بالکسر و یای معروف و نون بمعنی
دیروز یعنی روز گذشته منقول از
مجمع الفرس و سراج و در بهار عجم نوشته که
دینه منسوب بدی یعنی منسوب بروز گذشته
دیرینه بمعنی کهنه۔
**دیوچه** کرمیست آبی دراز و سیاه که
بهندی آنرا جونک گویند و بمعنی کرمیکه
از زمین بر آید اکثر چوب و دیگر اشیا را
تباه ساخته گل کند و بهندی دیمک
گویند از لطائف و سراج۔
**دیه** بمعنی قریه مگر در کلام اهل لسان
به نظر نیامده از مؤید و در سراج نوشته
اغلب که صحیح نباشد زیرا که در کلام سلم
یافته نشده و در شرح سکندرنامه

خان آرزو نوشته که ده و دیه هر دو
بمعنی قریه آمده مثال دوم مولوی نظامی
فرماید بیت ندیده چو روباه چاره دگر
به نزدیک آن دیه کرده گذر + و ابراهیم
قوام در فرهنگ نوشته که دیه بمعنی قریه غایت
دیده نشده و در بهار عجم نوشته که دیه با شباع ست
**دیوانه** در اصل بیای مجهول بوده
بمعنی کسیکه منسوب و مشابه بدیوان باشد
در صفه و حرکات نا ملائم و در آخر این
لفظ که های مختفی ست برای نسبت و
مشابهت باشد از بهار عجم و سراج۔
**دیدن ماه نو دیوانه** بجوش آمدن
جنون چون دیوانه ماه نو نگرد جنونش
بالا گیرد از مصطلحات۔
**دیبه** بیای مجهول حریر تنک و بدل
از الف ست چنانکه خارا و خاره از سراج۔
**دیباه** مزید علیه دیبا از بهار عجم۔
**دیباچه** بیای مجهول و جیم فارسی مصغر
دیباست و نوعی از جامهٔ ابریشمین که قباچه
سلاطین بآن باشد که بجواهر مکلل
باشد سازند و آن از لوازم لباس پادشاهی
است چنانکه سامانی نوشته و بمناسبت
آرایش خطبهٔ کتاب را نیز گویند و بعضی محققان
نوشته اند که دیباچه بیای معروف و جیم عربی
لفظ عربیست بمعنی چهره و روی و رخساره
کذا فی الکنز چون خطبهٔ کتاب بمنزلهٔ
روی کتاب ست لهذا خطبهٔ کتاب را
نیز مجازاً دیباچه گفتند و چون صاحب
برهان و رشیدی نیز بیای مجهول و جیم
فارسی نوشته اند پس از ینجا بخاطر میرسد
که دیباچه بیای معروف و جیم معرب
آنست و نیز بعضے محققان نوشته اند
که ماخوذ ست از دیباج که معرب دیباه
است بمناسبت زینت و رونق و حرف

## منتخب اللغات

و خوار گردانیدن و گناه کردن و خواری
و پرهیزگاری و بیاری و کیش و
سیرت و عادت و عبادت و کار
و شان و شمار و حکم و باران دائم
یا باران نرم۔
**دیان** بالفتح و تشدید یا پادشاه و جهنده
و قهر کننده و قضا کننده و حکم کننده و
حساب کننده۔
**دیوان** بالکسر و فتح نیز آمده جمع
شدن نگاه و دفترها و کتاب محاسبه که در و
حساب مردم نویسند و کتاب شعر دواوین جمع
**دیدن** بالفتح هر دو دال عادت۔
**دیدان** بالکسر کرمها جمع دوده و
بالفتح عادت۔

## باب الدال مع الواو

**دجو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو
تاریک شدن شب۔
**دحو** بالفتح گستردن و بزرگ شدن
شکم و اندک دست و پا بر داشتن
اسپ در رفتن۔
**دسو** بالفتح گم شدن و پنهان شدن۔
**دلو** بالفتح کوزه که بآن آب از چاه
کشند و نام برجی ست و سختی و بلا و نشانه که
بر اعضای شتر باشد و بالضم و تشدید
واو بر کشیدن دلو و نرم راندن و بالکسر
نرمی و مدارا کردن و حاضر کردن حجت
و متوسل شدن بچیزے و مرافعه مال کردن پیش حاکم
**دنو** بضم دال و نون و تشدید واو
نزدیک شدن۔
**دو** بالفتح و التشدید واو بیابان۔

## باب الدال مع الیاء

**داری** داننده و خداوند نعمت

## غیاث اللغات

های تحقیقی در آخر لفظ دیباجه برای نسبت و مشابهت ست۔

دیمه بیای معروف رخساره و در دشتی و نوعی از چرم از سراج و در عربی بمعنی همیشه و بارانی که پیاپی بیارد و از منتخب۔

دی بالفتح نام ماه و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج جدی و بهندی ماه ناسند و بعضی ماگهه گویند و چون درین ماه بنهایت شدت سرما باشد لهذا گاهی از لفظ دی سرما مراد باشد و نام روز نهم از هر ماه شمسی و بمعنی شب تاریک که باین معنی مخفف دیجور ست و بالکسر و یای معروف بمعنی روز گذشته و آنرا دیروز گویند از برهان و لطائف و غیرها و در سراج اللغات نوشته که دی بالکسر بمعنی روز گذشته و بالفتح نام ماه دهم از سال شمسی که اشتداد زمستان درآن باشد و مجازاً لفظ دی بمعنی زمستان نیز می آید و آنچه لفظ دی را مخفف دیجور گویند و سند آن مصرع خواجه حافظ آرند مصرع ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را + خطاست چه دیجور صفت شب واقع شود نه آنکه دیجور مطلق شب سیاه را گویند و سبب این غلطی نسخه است و صحیح چنین ست مصرع ز زلف و رخ نمودی شمس و فی را + فی بالفتح بمعنی سایه و درین صورت مقابله شمس و فی مشابهت زلف و رخ درست می شود پس دی را مخفف دیجور فهمیدن موجب عدم فهم ست۔

دین حنیفی مراد از دین حضرت ابراهیم علیه السلام از شرح سکندرنامه۔

دیوان بیگی نوعی از کبوتران که پر و گلو سیاه باشد و میان باز و سفید بود از شمسی۔

دیلمی بفتح اول و لام نیز مفتوح نام قومی ست و گویند که قوم مذکور موی مجعد بلسان زنجی دارند۔

دیناری جنسی از جامهای ابریشمی و شراب لعل از سراج۔

## منتخب اللغات

دکیسکه یکی نمیم باشد خوشبوی فروش بدیفمی منسوب ست بدارین و آن قصبه ایست در بحرین که از هند بدانجا مشک آرند۔

دارجینی معرب دارچینی۔

داهی زیرک و درست رای فی چیز بسکر

دانی و دنی ناکس و نزدیک و بمعنی اول از دنائت ست و بمعنی ثانی از دنو۔

دری بالفتح دانستن و فریفتن و بالکسر و الضم و تشدید را و تخفیف یا کوکب درخشنده بضم دال و تشدید را و یا نیز آمده یعنی کوکب در صفا و درخشندگی مانند در۔

دواعی خواهشها و باعثها۔

دواهی سختیها و بلاها۔

دوی بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش و مگس و مرغ و باد و آواز مگس یا بگوش و مرغ و در

دهی بالفتح زیرک شدن و بالفتح و تشدید یا زیرک

دهری بالضم پیر سال خورده و بالفتح آنکه قائل بقدم زمان ست و بدین معنی بضم دال نیز آمده

# باب ذال معجمه

## غیاث اللغات

### فصل ذال معجمه مع الالف

ذا بمعنی این مرد و این اسم اشارتست برای مفرد مذکر قریب۔

ذاب در آخر بای موحده بمعنی عیب از منتخب و در لطائف بمعنی سخت تشنه چنانکه لبهای او از تشنگی خشک شده باشد و بمعنی گداخته۔

ذات الجنب بفتح جیم و سکون نون ورمی باشد در حجاب که آن پرده ایست میان قلب و معده و این ورم و درین بود و گاهی در یسار علامت او وجع درد پهلو تپ و ضیق النفس بود۔

ذات بمعنی صاحب و خداوند و بمعنی هستی و حقیقت هر چیز و نفس هر شی و مونث ذو و بمعنی طرف و جانب و لفظ ذات عربیست و حقیقت اسم اشارتست که های وقف داخل آن شده است و اصل او ذاه بود چون های جزو کلمه گردید بتا بدل گشت ذات گفتند و معنی اصلی لفظ ذات مشار الیه ست چون هستی هر شی مشار الیه می باشد لهذا بمعنی خداوند و هستی هر چیز مستعمل از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن بانعیر ست و کنز و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که لفظ ذات بمعنی قوم که در عرف مستعمل ست غلط ست زیرا که بدین معنی لفظ جات ست بجیم و آن لفظ هندی الاصل ست و سبب غلط بودن آن باشد که ذال معجمه در هندی نمی آید پس ظغرا که در دو شعر خود لفظ جات را بذات بذال معجمه فهمیده آورده است خطا کرده تم کلامه و بخاطر ناقص مولف میرسد که لفظ ذات بمعنی قوم بذال معجمه نوشتن خطا باشد مگر بهتر آنست که زات بزای معجمه نویسد چرا که زات مفرس جات باشد که هندی قوم ست یا بدل جیم عربی بزای معجمه و قطع نظر از حیثیت تفریس جیم جات را بجهت فصاحت بزای معجمه بدل کرده زات خوانده شود۔

ذات بحت بفتح بای موحده و سکون حای حطی و فوقانی مراد از حقتعالی جل شانه چه بحت بمعنی صرف و خالص ست۔

ذات البروج فلک هشتم که آنرا و

## منتخب اللغات

### باب الذال مع الالف

ذرء بالفتح آفریدن و افشاندن تخم و ذرء النار گروهی که آفریده شده برای آتش و دوزخ و بفتحتین سپیدی موی و پیری۔

ذری بفتحتین پناه و پرده و ستر و آنچه بر باد داده شود و سرشک بخته از چشم و بالضم جمع ذروه۔

ذکا بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و زیرک دریافتن چیزی که ادبوی دادن مشک و بالضم آفتاب و ابن ذکا یعنی صبح۔

ذکری بالکسر یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و پند۔

### باب الذال مع الباء

ذاب بالفتح و سکون همزه مذمت کردن و بالفتح و با الف عیب۔

## غیاث اللغات

شرع کرسی گویند۔
ذات العماد بکسر عین صاحب بناهای بلند و صاحب ستونها چه عماد بکسر اول بمعنی بنای بلند است و بمعنی ستونها از منتخب۔
ذات الصدر رخداوند سینه یعنی دانا اسرار دل و مراد ازین اولیا و باصطلاح اطبا ورم سینه از لطائف۔
ذاکر یاد کننده۔
ذائع بکسر همزه که حرف سوم ست و عین مهمله آشکار او فاش و پراگنده از کنز و کشف۔
ذات عرق بکسر عین مهمله و سکون را نام میقات که عراقیان از آنجا احرام بندند۔
ذاک بفتح کاف اسم اشارت بسوی بعید ترجمه اش بفارسی لفظ آن۔
ذات الشمال مراد از گنهگاران و کافران چرا که نامهٔ اعمال ایشان را بدست چپ آید از لطائف۔
ذاهل بمعنی غافل از منتخب۔
ذال نرم رفتن و شتاب رفتن از منتخب و نام حرف معروف بعضی اختلاف کرده اند که این حرف در فارسی نیامده است و آنجا که یافته شود در اصل دال مهمله باشد و مولانا شرف الدین علی نوشته که ذال معجمه در زبان اهل فارس ست و لهجهٔ ماوراء النهر دال مهمله از جواهر الحروف۔
ذات البین بفتح بای موحده آنچه مقدمه و معامله که میان دو کس باشد و بمعنی میانجی نیز آمده۔
ذات الیمین جانب دست راست و کسانیکه نامهٔ اعمال شان بر دست راست آید و مراد ازین مومنان اند۔
ذائقه بکسر همزه که حرف سوم ست نام قوتی که بدان مزهٔ چیزها دریافته میشود و آن بر ظاهر زبان میباشد از منتخب و کسانیکه ذائقه را بمعنی مزه گویند خطاست۔
ذات الکرسی شکل دهم از اشکال شمالی و آن بصورت زنی ست بر کرسی نشسته و هر دو بازو گذاشته۔

### فصل ذال معجمه مع بای موحده

ذباب بضم اول مگس از منتخب و کشف و بمعنی سروری و مدار و بحر الجواهر۔
ذبّ بالفتح و تشدید دور کردن و باز داشتن و در آمدن و لاغر شدن و گاو دشتی از منتخب و لطائف۔
ذبیح بمعنی بسمل و مذبوح۔
ذبح بفتح اول و سکون ثانی بسمل کردن از لطائف و صراح۔
ذبح اکبر بکسر اول گوسفندی که بفدیهٔ اسمٰعیل علیه السلام از بهشت رسیده بود و بمعنی قربانی عید الضحیٰ۔
ذبر بالفتح نوشتن از منتخب و صراح۔
ذبول بضمتین لاغری و پژمردگی و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی لاغر و پژمرده از منتخب و کشف۔
ذبال بضم جمع ذباله و ذباله بضم بمعنی فتیله که شعله لازم اوست از لطائف۔
ذبحه بفتح اول و فتح ثانی و ثالث و جعی باشد بهر دو جانب حلقوم۔
ذبابی بضم اول منسوب بذباب یعنی مگس و درینجا مگسی مراد باشد که سبز رنگ باشد چرا که ذبابی اکثر در صفت زمرد واقع شده۔

### فصل ذال معجمه مع خای معجمه

ذخر بضم اول و سکون ثانی چیزی که بهر نگاه داشته شده برای وقتی از منتخب۔
ذخیره آن چیز که نگاه داشته شود که وقتی بکار آید از منتخب و صراح۔
ذخائر جمع ذخیره۔
ذخره بضم اول و سکون خای معجمه ذخیره و بمعنی از شکرستان۔

### فصل ذال معجمه مع رای مهمله

ذرب بفتحتین و بای موحده نوعی از اسهال که طعام در معده تغیر پذیرد و در رنگ کند گاهی اسهال میشود و گاهی بند شود از بحر الجواهر و منتخب و کفایه۔
ذرّیت بضم اول و تشدید رای مکسور و تشدید یای تحتانی بمعنی فرزندان و فرزند زادگان و بمعنی نسل آدمی و جن و ذراری جمع آن بفتح اول از لطائف و منتخب و صراح و کنز۔
ذرّوح بالضم و تشدید راو و حای مهمله کرمیست پردار بقدر بادام کوچک سرخ رنگ با خالهای سیاه خوردن آن سم ست۔
ذراریح جمع ذروح از منتخب۔
ذرور بضم اول و ضم رای مهمله و واو و فتح و بعده رای مهمله دیگر بمعنی دوای خشک که آنرا در چشم یا در زخم پاشند از منتخب و صراح و قرابادینات و کشف و کنز۔
ذرائر جمع ذره که توتیهٔ خرد باشد از لطائف۔
ذر بالفتح بمعنی یعنی ... از شرح نصاب۔
ذراع بکسر اول و عین مهمله بمعنی بازو و ارش دست یعنی از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالاتر را ذراع گویند دگر که بآن چیزها را پیمایند و ذراع ران شتر و نام منزل هفتم از منازل قمر و آن ستاره چندست که بر ساعد سبع اسد واقع شده اند از منتخب و کنز۔
ذرائع بمعنی وسیلها این جمع ذریعه است از لطائف۔
ذرع بالفتح طاقت و پیمایش و دو لت و بفتحتین طمع و بچهٔ گاو وحشی از کنز۔
ذرق بالفتح سرگین مرغ از منتخب۔
ذروه بالضم و بالکسر بمعنی بلندی کوه

## منتخب اللغات

ذئب بالکسر و سکون همزه گرگ و بیا نیز آمده ذئاب بالکسر جمع و داء الذئب گرسنگی که دور شدن نتوان کرد و بنو الذئب قبیله ایست و اظفار الذئب چیزی کوهی ست خوشبو بشکل ناخن است۔
ذبّ بالفتح و تشدید با گاو دشتی و دور کردن و باز داشتن و متردد بودن و بیکجا قرار نگرفتن و خشک شدن چشم در آخر گرما و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن۔
ذباب بالضم مگس و مگس عسل و کوهی ست نزدیک مدینه و نقطهٔ سیاه درون حدقه و ذباب العین مردمک چشم و ذباب السیف تیزی شمشیر۔
ذرب بالفتح تیزی و بفتحتین تیز شدن چیزی چیز تیز و بالکسر بدی و مانند آن که در گردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر بهم رسد و بالضم چیزهای تیز و بفتحتین تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی باز ایستد و تیزی زبان و فحش گفتن و دوا ندیرفتن و بفتح اول و کسر ثانی تیز زبان۔
ذعلب بکسر ذال و لام ناقهٔ تیز رو۔
ذنب بالفتح گناه و ذنوب جمع و بفتحتین دم و اذناب جمع و دنبالهٔ چشم و ذنب الفرس کوکبی ست شبیه بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل دو گیاهی ست و اذناب الناس پیروان مردم و عوام ایشان۔
ذناب بالکسر دنبالهٔ هر چیز و رسنی که دم شتر بآن بندند۔
ذانب پس کسی رونده۔
ذنوب بالفتح اسپ دراز دم و بهره و دلو پر آب یا مطلق دلو و روز بسیار شر و گوشت پشت و قبر۔
ذوب بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب و همیشه خوردن عسل و نادان شدن بعد از دانش و ثابت و واجب شدن حق بر کسی۔

## غیاث اللغات

و بالاے سر کوہ از منتخب و صراح
و کشف و در کنز بالاترین موضع
چیزے برائے ہوز نوشتن و بالفتح
خواندن خطاست۔
ذریعہ بفتح بمعنی وسیلہ و دست آویز و
در اصل ذریعہ یعنی شتر مادہ کہ صیاد پس آن
پنہان شود تا صید را بزند از منتخب و کنز
ذرہ بالفتح و تشدید را مورچہ خرد و اجزا
در نور آفتاب از روزن بر آید اجزائے
باریک باریک دیدہ میشوند و جزء مقدار یک
صدم حصہ از یک جو باشد و بالضم و تشدید را
نام غلہ کہ آنرا ارزن گویند و جزء غلہ است
کہ آنرا ہندی جوار گویند و خوشہ آن بالا
درختش بر منتہا باشد نہ در وسط درخت از
منتخب و مدار و رشیدی و صراح و کشف
ذرائی بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی
نوعی از نمک سخت و سفید از صراح۔
ذعاف بضم اول و عین مہملہ زہر قاتل
و زود جان بر دارندہ از کنز و منتخب۔
ذفر بفتح ذال و فتح فا و بعدہ را و مہملہ
بوئے خوش کہ تیز باشد و بوئی ناخوش کہ تیز
باشد و بمعنی بوی بغل و از نجاست مشک
اذفر و بغل اذفر و این لغت از لغات ضد
است از بحر الجواہر و صراح و منتخب۔
ذفیف بمعنی زود و سبک از منتخب
ذقن بفتحتین زنخدان۔

### فصل ذال معجمہ مع کاف

ذکا بالضم اول بمعنی آفتاب و بفتح اول
بمعنی دانش و تیزی طبع و زیرکی و
افروختن شعلہ کشیدن از منتخب و صراح
و لطائف و کشف و مدار و سروری
و شرح نصاب و کنز۔
ذکر بالکسر یاد کردن بزبان و بفتحتین آلت
و و بمعنی نر کہ ضد مادہ باشد و بمعنی فولاد از منتخب

ذکور بضمتین بمعنی مردان و این جمع
ذکر ست کہ بمعنی نر باشد کہ ضد مادہ است
ذکر ارہ بالکسر و حرف چہارم مفتوح و ہا
مشدد نوعی از ذکر درویشان کہ
تلفظ آن بشرکت زبان و سینہ باشد بوجہے
کہ صدائے ارہ و انداز کشیدن ارہ بدان
مفہوم شود یعنی لفظ اللہ را بسوی دماغ
کشند و لفظ ہو را بجانب قلب و سینہ و
این کشیدن و فرو بردن ہر دو لفظ
مذکور بزور و شدت باشد لیکن
بآواز متوسط و صوت حزین۔
ذکی بفتح اول و کسر کاف و تشدید یا
بمعنی تیز طبع از لطائف۔

### فصل ذال معجمہ مع لام

ذلت بالکسر و تشدید لام بمعنی خواری
و گناہ از منتخب و قاموس و صراح و لطائف
ذلاقت بفتح اول و فتح قاف تیز
زبانی و فصاحت یعنی تیزی و صفائی
تقریر از منتخب و کشف۔
ذلق بفتحتین تیز زبانی و بی آرام شدن
و بیخال انداختن مرغ و تیزی
ہر چیز از منتخب و کنز۔
ذلیق تیز زبان و سنان تیز از منتخب و کنز
ذلیل خوار از منتخب و در لطائف بمعنی
خوار و گنہگار و رام و مطیع و نرم و آسان
ذل بالضم و تشدید لام خواری و بالکسر
نرمی و رام شدن از منتخب و مؤید و صراح و مدار
ذلول بفتح اول و ضم ثانی بمعنی رام
یعنی نرم و مطیع۔
ذلق بیان بفتحتین فصیح و
بلیغ۔

### فصل ذال معجمہ مع میم

ذمت بکسر اول و تشدید میم عہد
پیمان و عہدہ و ضمان۔

ذم بالفتح و تشدید میم ہجو گفتن و بد گفتن
کسی را و نکوہیدن از منتخب و لطائف و کنز
ذمیم نکوہیدہ و زشت و آب بینی و آب
ناخوش و بمعنی چیزی کہ چون بیضہ مو
از مسام بدن انسان بیرون آید از
منتخب و لطائف۔
ذمائم بفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف
چہارم ست جمع ذمیمہ کہ بمعنی بد و نکوہیدہ
و چیز زشت ست از خیابان۔
ذمیمہ نکوہیدہ و زشت۔
ذمہ بالکسر و تشدید میم عہد و امان و زینہار
و ضمان و اہل ذمہ اہل کتاب کہ بعہد و پیمان
در دار اسلام آیند از منتخب و صراح و کنز
ذمی بالکسر و تشدید میم اہل کتاب کہ
زینہاری باشد منسوب بعہد و پیمان یعنی کافر
مطیع الاسلام و جزیہ گذار از منتخب و غیرہ

### فصل ذال معجمہ مع نون

ذنب بفتح اول و سکون نون بمعنی
گناہ و بفتحتین دم حیوانات و نام ستارہ
است کہ آنرا ذنب الفرس گویند و نام
شکلیست در آسمان کہ از تقاطع منطقہ
فلک جوزہر و مائل بصورت مار بزرگ
بہم میرسد یک طرفش را راس گویند و
طرف دیگر را ذنب از منتخب و لطائف و غیرہ۔
ذنوب بضمتین و بای موحدہ بمعنی گناہان
این جمع ذنب ست کہ بمعنی گناہ باشد و
بفتح اول و ضم ثانی بمعنی دلو پر آب و مطلق دلو
و بمعنی اسپ دراز دم از منتخب و لطائف۔

### فصل ذال معجمہ مع واو

ذوب بالفتح و بای موحدہ گداختن
و سخت شدن گرمی آفتاب از منتخب۔
ذو لباب خداوند خالص یعنی خداوند
عقل و صاحب فہم از لطائف۔
ذوناب کنایہ از زندہ مثل گربہ و سگ

## منتخب اللغات

ذوائب گیسوہا و مویہا و پیش سر و
بلندترین بہترین چیزہا جمع ذوابہ بالضم
ذباب بالفتح و ذموب بالضم گذشتن و رفتن
ذہب بفتحتین رفتن و گذشتن و زر و خیرہ شدن
چشم و رفتن وش از دیدن زر در کان۔
و پیالہ ایست اہل یمن را و زرد و قسم مرغ

### باب الذال مع التاء

ذائقہ قوتی کہ بدان مزہ چیزہا دریابند
و آن بر ظاہر زبان باشد۔
ذات حقیقت چیزی و خداوند و
بدین معنی مؤنث ذو باشد۔
ذاریات بادہا کہ چیزہا را ببرد۔
ذبحہ بالضم و الکسر و الفتح و بضم ذال
و فتح با دردیست کہ در گلو از بسیاری
خون پیدا میشود و بدترین خناقہاست
ذبیحہ چارپایہ گلو بریدہ و چارپایہ
کہ برای کشتن باشد۔
ذبذبہ بفتح ہر دو ذال و دولہ کردن
کسی را در کاری و جنبیدن چیزہا
کہ آویختہ باشد در ہوا۔
ذبالہ بالضم و تشدید با و تخفیف آن فتیلہ
ذخیرہ بالفتح آنچہ نگاہداشتہ شود و
بفارسی آنرا یخنی گویند۔
ذروۃ بالفتح و الکسر بالای ہر چیز و بالای کوہ
ذریۃ بالضم و الکسر و تشدید را و یا
نسل آدمی و جن ذریات و ذراری جمع
ذریعۃ وسیلہ و دست آویز و اسپ و شتر کہ صیاد
در پس آن پنہان شود و بجہت دن ...
ذرۃ بالضم و فتح را غلہ ایست معروف
کہ آنرا جوار گویند و بالفتح و تشدید
را مورچہ و وزن صد ذرہ مقدار یک جو باشد
ذکوۃ بالفتح زن صاحب و گلو بریدن و ذبح کردن
ذکیہ بالضم آنچہ بر آتش فروزند یعنی فروزینہ
ذلۃ بالکسر و تشدید لام خواری۔

## غیاث اللغات

وگرگ و شیر چو ناب بمعنی دندان پیشت که بهندی آنرا کچلی گویند و بعضے کیلا مانند بیای معروف۔

ذوائب بفتح اول وکسر همزه و بای موحده بمعنی گیسوها و موهای پیش سر و این جمع ذوابه است از منتخب وکنز۔

ذوات بفتح جمع ذات که بمعنی خداوند و هستی و حقیقت هر چیز ست۔

ذو الخمار بکسر خای معجمه نام مردیکه مقنعه بر رو انداختی و آن مردی بود کاهن و بغایت مشعبد و از وی امور عجیبه ظاهر میشد از لطائف۔

ذو الفقار بفتح صحیح ست نه بکسر فا نام تیغ حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه و حقیقتش اینکه شمشیر عاص بن منبه که روز جنگ بدر کشته شده بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم منتقل شد و از پیغمبر بمرتضی علی از منتخب و کشف و قاموس و صراح و مزیل فقار بفتح فقاره استخوان و مهرهای پشت از گردن تا کمر کذا فی المنتخب چون بر پشت شمشیر مذکور فقار و مهرهای پشت یعنی عدیم الارتفاع ساخته شده بود لهذا باسم ذو الفقار موسوم شد چنانکه صاحب قاموس همین معنی اشارت کرده سیف منقر مکعثلم فیه حزز مطمئنه عن متنه وانچه درین زمانه نقل ذو الفقار شمشیر دو زبانه سازند تخیلات بر غلط بعضے متاخرین ست۔

ذو المجاز بفتح میم وجیم و زای معجمه نام بازاریست در منا قریب بمسجد از صراح وغیره۔

ذوق بالفتح چشیدن مزه از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که ذوق بالفتح چشیدن و چاشنی فارسیان بمعنی لذت ومزه ونشاط وخوشی آرند و بلفظ داشتن و چشیدن و کردن و زدن و بردن و داشتن و انگیختن و دیدن و در یافتن و تراویدن مستعمل۔

ذو الحبک بضم حای مهمله وضم بای موحده کنایه از آسمان چه حبک جمع حبیکه ست که بمعنی راه در ریگ توده و شکن آب و شکن زره و موی جعد باشد ذوات الحبک نیز آمده۔

ذو جسدین بالضم وجیم عربی مفتوح و فتح سین مهمله و دال مهمله مراد از ستاره عطارد چراکه خانهٔ او جوزاست کآنرا جسدین و دو پیکر گویند زیراکه بصورت دو کودک عریانست که بهم دیگر آمده اند۔

ذو النون لقب یونس پیغمبر علیه السلام چراکه هفت روز در شکم ماهی زنده بود و نیز لقب ولی که ذو النون مصری گویندش و ذو بمعنی صاحب و نون بمعنی ماهی و چه این لقب آنکه روزی در سوار کشتی شخصے بر ایشان بدگمانی دزدی گوهر گرده بود دهای ایشان ماهیان گوهرها در دهان گرفته بر آمدند ایشان گوهر از ماهی گرفته بدان شخص دادند۔

ذو القرنین لقب سکندر از آنکه گیسو دو داشت چه قرن گیسو را گویند یا آنکه رسید بهر دو طرف عالم که مشرق و مغرب باشد و یا آنکه کریم الطرفین بود از مادر و پدر یا آنکه داخل شده بود در نور و ظلمت از مجمع البحرین که جامع لغات قرآن و حدیث ست و بعضے محققین نوشته اند که ذو القرنین که در قرآن مجید احوالش واقع ست پادشاهی دیگر بوده است نه سکندر رومی پسر فیلقوس ست چراکه میان این هر دو تفاوت زمانه بسیارست

## منتخب اللغات

ذلاقه بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان و فصیح شدن۔

ذمه بالکسر و تشدید میم عهد و امان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و امان حضرت السلام در آیند و بالفتح چاهی که آب اندک داشته باشد۔

ذنابه بالضم پیرو و دنباله چیزی و بالکسر خوشی و رزهوان و نام موضعی ست۔

ذوابه بالضم موی پیشانی و جا رستن موی پیشانی و بهترین و بالاترین چیزی۔

### باب الذال مع الحاء

ذبح بالفتح گلو بریدن و شکافتن و کشتن و بالکسر چارپایه که ذبح کرده شود قوله تعالی وفدیناه بذبح عظیم و بمعنی بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده۔

ذبیح گلو بریده و آنچه برای گلو بریدن آماده باشد و لقب اسمعیل ع۔

ذابح گلو برنده و سعد ذابح منزلی ست از منازل قمر و آن دو ستاره ایست که میان آنها دوری بقدر یک ذراع ست طرفی یکی ازینها کوکبی ست خرد که آنرا گویا میخواهد که ذبح کند۔

ذراح بالفتح شیر آب آمیخته و بالضم و تشدید را کرمی ست پرنده سرخ با خالهای سیاه بغایت زهرناک و بدین معنی ست ذروح بالضم و تشدید را و ذراریح جمع۔

ذرح بالفتح ذراریح در طعام کردن۔

ذریح بالفتح پشتها و تلها و نام فحلی ست معروف از شتران که شتران خوب را بدو نسبت کنند و نام پدر قبیله ایست۔

### باب الذال مع الراء

ذأر بالفتح وسکون همزه دلیری کردن و رمیدن و کراهت داشتن چیزی را و عادت کردن بچیزی۔

ذبر بالفتح نوشتن و نقد کردن و زود خواندن و آهسته خواندن و دانستن چیزی و صحیفه۔

ذابر استوار دانش۔

ذخر بالضم چیزی نگاهداشتن و نگاهداشته شده برای وقتی۔

ذخائر نگاهداشته شدهای روزی جمع ذخیره۔

ذر بالفتح و تشدید را دانه افشاندن بر زمین و نمک و مانند آن بر چیزی افشاندن و مورچهای و بمعنی جمع ذره است و نام مرد و ابو ذر کنیت صحابی۔

ذرور بالضم بر آمدن آفتاب و دمیدن گیاه و بالفتح داروی که بر چیزی بیافشانند۔

ذعر بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بفتحتین دهشت و بالضم و فتح عین چیزے که از آن ترسیده شود۔

ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و ناخوش و بوی تیز آمدن و بوی بغل و گیاه بدبو و مشک اذفر مشک تیزبوی و روضه ذفره مرغزار بویا۔

ذکر بالکسر آواز و ثنا و یاد آوردن و یاد کردن بزبان و بالضم یاد کردن و بفتحتین ای نره اکیر جمع و نرینی خلاف ماده ذکور جمع و پولاد و شمشیر آبدار و ذکور البقل تره که دراز و سطبر باشد۔

ذکیر نیک یاد گیرنده۔

ذاکر یاد کننده۔

ذمر بالفتح بر انگیختن بجنگ و بانگ کردن شتر و بالکسر دلیر و زیرک و بسیار یاری کننده و همچنین ذمیر و ذمر بفتح اول و کسر ثانی۔

ذمار بالکسر زینهار و عهد و آنچه سزاوار نگاهداشت آن بر مرد۔

### باب الذال مع العین

ذرع بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن قی و دراز شدن دست و چست شدن و بفتحتین طمع و بچه گاو دشتی و شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را تیر زند۔

ذراع بالفتح زنی که سبک رسید و بالکسر بازو و از آرنج تا انگشتان و رسیدن انگشت

## غیاث اللغات

ذوالنورین لقب عثمان رضی الله
عنه چراکه دو دختر رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم در نکاح ایشان آمده بود۔
ذوالمنن صاحب منتها و صاحب
احسانها چه منن بکسر میم و فتح نون
جمع منت ست۔
ذوالیزن بیای تحتانی و زای
معجمه نام پادشاه یمن که در دلیری
و نیزه زنی معروف بود از مؤید۔
ذوفنون صاحب هنرها۔
ذوبان بالفتح و حرف سوم بای موحده
بمعنی گداختن و گدازش و بمعنی بیقراری نیز آمده
ذو بالضم بمعنی خداوند از کنز۔
ذو ذوابه بالضم و حرف سوم ذال
معجمه مضموم و حرف ششم بای موحده و
ذو ذنابه بضم هر دو ذال معجمه و حرف
چهارم نون و ششم بای موحده هر دو
درست بمعنی ستاره منحوس که بشکل جاروب
گاه گاهی بر می آید مگر تحقیق اینست
که اگر بوقت طلوعش شعاع او بطرف
مغرب باشد ذو ذوابه خوانندش
مستحسن بل انسب و اگر شعاع آن هنگام
طلوعش بسوی مشرق باشد ذو ذنابه
گفتنش اولی ست و نکته این تفریق
بر ارباب خبرت محتجب نیست فی فهم و تامل
ذوابه بضم اول و حرف چهارم بای موحده
گیسو و موی پیشانی و علاقه شمشیر از منتخب

### فصل ذال معجمه مع ها

ذهن دریا گرداب قعر دریا از مصطلحات
ذهب بفتحتین زر سرخ و طلا از کنز
ذهاب بفتح مصدر ست بمعنی رفتن و
گذاشتن از مزیل و شرح نصاب و در
لطائف بکسر ذهاب و ایاب بمعنی
رفتن و باز گشتن۔

ذهلت بالفتح بمعنی غفلت۔
ذهول و ذهولت بضمتین غفلت
و فراموشی از لطائف و کنز و صراح
ذهن بالکسر فهمیدگی و زیرکی و قدرت عقل
از مدار و منتخب و بهار عجم و لطائف و کشف
و در فارسی بمعنی ته و باطن از مصطلحات
ذهین بالفتح و کسر بر وزن متین
بمعنی زیرک از منتخب و کشف۔
ذهن کشتی بکسر ذال معجمه کنایه از حرف
بجا ماندن کشتی بسبب کم بودن آب از مصطلحات

### فصل ذال معجمه مع یای تحتانی

ذیب بکسر اول و سکون تحتانی
و موحده بمعنی گرگ درنده و بجای
تحتانی همزه نیز آمده از منتخب و کنز۔
ذیاب بکسر اول بمعنی گرگان این جمع
ذیب ست که بمعنی گرگ باشد از کنز۔
ذیابیطس بکسر اول و کسر نون و یای
معروف و ضم طای حطی و سکون سین حطی
نام مرض که نوعی از سلسل البول ست
چون ذیابیطس بزبان یونان دولاب را
نیز گویند و صاحب این مرض آب با فی
منوشد و بول نیز بار بار میکند لهذا
باین اسم مسمی گشت از برهان و بحر الجواهر
و در حدود الامراض نوشته که لفظ ذیابیطس
است بفتح ذال معجمه و تحتانی بالف کشیده
و کسر بای موحده و کسر نون و سکون تحتانی
و ضم طای حطی و سکون سین حطی مؤلف
گوید که برین تقدیر اگر نون برای تخفیف
حذف کنند و بای موحده را سلامت
دارند چنانکه مشهور ست هم درست باشد
ذیل بالفتح دامن از کنز۔
ذی بال بکسر صاحب شان و صاحب
عزت ست و بمعنی صاحب باز و خطا
چراکه بال بمعنی باز در فارسی ست بلفظ ذی

## منتخب اللغات

از پارچه بالاتر ره ذراع گویند و گاهی کنا
یاد چیزها را پیمایند و ذراع ران شتر و بمعنی تنها
و قبیله الیث و نام منزلیست از منازل قمر
و آن ستاره الیست چند که بر ذراع برج اسد
واقع شدند و نواسع الذراع الذی خوش خلق
ذروع بالفتح اسپ و شتر سبک سیر
فراخ گام و همچنین ذریع۔
ذوع بالفتح حاجتمند شدن۔
ذیع بالفتح فاش و پراگنده شدن چیزی
ذوائع فاش و شائع۔

### باب الذال مع الفاء

ذأف بالفتح و سکون همزه زود مردن
ذروف بالضم اشک از چشم رفتن
ذرف بالفتح روان شدن اشک
و روان شدن آب۔
ذعف بالفتح زهر کسی را خورانیدن
و زهر در طعام کردن و زهر۔
ذعاف بالضم زهر قاتل و موت۔
ذواف بالضم مرگ زود آینده۔
ذفف بفتحتین و ذف بالفتح و تشدید فا
ذفاف بالکسر خسته زخمی و مجروح را
کشتن و در کاری شتاب کردن
ذفاف بالضم زود و سبک و بالکسر
و بالفتح زهر قاتل و آب اندک۔
ذفوف و ذفیف زود و سبک۔
ذلف بفتحتین خردی و راستی بینی
ذوارف آبهای روان۔

### باب الذال مع القاف

ذرق بالضم اسپی ست دشتی و بالفتح
سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ۔
ذعق بالفتح فریاد کردن۔
ذلق بفتحتین تیز زبان شدن و تیز
شدن و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و تیز کردن
کارد و بالفتح ناتوان کردن و زه کسی و بیجا کردن
انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کنار
و تیزی هر چیزی و بدین دو معنی بضم اول و
فتح دوم و بضمتین نیز آمده۔
ذلیق بالفتح و کسر لام تیز زبان سنان تیز
ذولق بالفتح کنار زبان و سنان۔
ذوق و ذواق و مذاق بالفتح
چشیدن و آزمودن مزه چیزی۔

### باب الذال مع اللام

ذأل بالفتح و سکون همزه نرم رفتن و شتافتن
ذؤول بالضم و۔
ذبل بالفتح پژمردن و لاغر شدن اسپ
ذبل بالفتح گوشت ماهی و پوست گشف و
استخوان ماهی که از آن دست برنجن و شانه سازند
ذحل بالضم ظلم و جور۔
ذحل بالفتح کینه و دشمنی۔
ذل بالضم و تشدید لام خواری و خوار
شدن و بالکسر نرمی و رام شدن۔
ذلیل خوار اذله و اذلاء جمع۔
ذلول بالفتح رام۔
ذلل بضمتین جمع۔
ذوالکفل بکسر کاف نام پیغامبری ست
و بعضی گفته اند که شخصی بود که تکفل کار
و خدمت پیغامبری شده بود۔
ذهل بالفتح فراموش کردن و غافل شدن
و همچنین ذهول بالضم و ذهل نام قبیله است
ذاهل غافل۔
ذیل بالفتح دامن و زمین کشیدن دامن
و آخر هر چیز از جامه و ازار و هر چه بر زمین کشیده
شود و ذیل الریح آنچه زمین را بر ید از باد۔
ذیال به تشدید یا و۔
ذائل اسپ دراز دم۔

### باب الذال مع المیم

ذأم بالفتح ذال و سکون همزه عیب
کردن و خوار نمودن و بد گفتن و راندن

## غیاث اللغات

کہ عربی باشد مرکب کردن بے محاورہ
دبر ذی ہوش قیاس نباید کرد زیرا کہ
ذی ہوش در کتب بلغا دیدہ نہ شدہ۔
ذی سلم بکسر اول و فتح سین مہملہ و فتح
لام نام مقام و سلم بفتحتین درختیست خاردار
ذی القعدہ معنی لفظی صاحب نشستن
و چون این ماہ از جملۂ شہور حرام ست
کہ دران محاربہ حرام بودہ پس عرب
درین ماہ از محاربہ و مقاتلہ خود میکردند
اے باز می نشستند۔
ذی حجہ حجہ بالکسر و تشدید جیم بمعنی یکبار
حج کردن و قیاس آنست کہ بالفتح
باشد نہ بکسر چرا کہ وزن فعلہ بالفتح
برائے مرۃ آید و فعلہ بالکسر برائے حالت و
نوع آید پس چون درین ماہ یکبار
حج کردہ می شود لہذا ذی الحجہ گویند
یا آنکہ حج بالکسر و تشدید جیم بمعنی سال
ہم آمدہ است چون این ماہ منتہای
سال باشد و سال بدین کامل میگردد
گویا کہ این ماہ صاحب سال ست بہمین جہت
ذی الحجہ می گفتہ باشند۔
ذی بالکسر بمعنی خداوند و صاحب۔

## منتخب اللغات

ذم بالفتح و تشدید میم نکوہیدن و بر گفتن
و بالکسر بسیار لاغر۔
ذمیم نکوہیدہ و آب ناخوش و دانہ کہ بر جلد
پیدا میشود و آب منی و بول و چیزے
چون بثرہ سور کہ از مسام بیرون آید۔
ذمام بالکسر حرمت و حق و چاہہائے
اندک آب و بدین معنی جمع ذمہ ست
ذیم و ذام بالفتح عیب۔

### باب الذال مع النون

ذبیان بالضم و الکسر قبیلہ ایست
از ان قبیلہ است نابغہ ذبیانی شاعر
مشہور در عرب مادح نعمان بن منذر۔
ذوقن بالفتح بر زنخ زدن و بر حلق زدن
و بالکسر پیر سال خورد و بفتحتین زنخدان
ذاقن زیر زنخ و سر گلو۔
ذکران بالضم نران جمع ذکر بفتحتین
ذہن بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و یاد
داشتن و قوت و ذہن بالضم نام قبیلہ ایست

### باب الذال مع الیاء

ذکی زیرک۔
ذمی بالکسر و تشدید میم اہل کتاب کہ
زینہاری باشد منسوب بذمہ یعنی عہد و پیمان

# باب رای مہملہ

## غیاث اللغات

### فصل رای مہملہ مع الالف

را این حرف علامت مفعول ست
و گاہی بمعنی برای آید چنانکہ خدا را یعنی
برائے خدا و گاہی بدل اضافت آید چنانکہ
منصور کسانرا نشد تو کلاہ حریر یعنی
تاج آن کسان و گاہی افادہ معنی از بسبب
کند چنانکہ قضا را یعنی بسبب قضا و گاہی زائد
باشد امیر خسرو گوید بیت گرچہ تن من ز درد
سوزان ست ز رحمت تو از پائے تا سر آن
مثال دیگر شعر ہر آن مثال کہ توقیع بر آن
نبود ز زمانہ طی نکند و برای حشو و زینت
حرف بجیم عربی بدل شود و بشین معجمہ و
بنون معجمہ چون کنار و کناغ بمعنی کنارہ
دریا و نہر و بکاف فارسی چون زنگ و زگیان
بیای معروف و را بجیم نوعی از جانور
و بلام چون چنار و چنال و این بسیار است
و بنون چون لت انبار و لت انبان و
استوار و استوان و بواو چون بسر و بسو
بمعنی انتظار و بہا چون ہور و ہوہ بمعنی
شانہ آدم و دو آخر کلمہ را نسبت آید
چون ہر و ہرہ بمعنی شراب و زیرا کہ
بمعنی شراب ست و در آخر ز ہر نیز آید چون
شناو شنار بمعنی شناوری۔
رانا لقب راجہ چتور و در چراغ ہدایت
نوشتہ کہ رانا بنون لفظ ہندیست بمعنی
راجہ عموماً و لقب راجہای اودی پور
کہ ملکی ست میان مالوہ و اجمیر و گجرات۔
رؤسا بالضم اول و فتح ہمزہ کہ بصورت
واو است و سین مہملہ و بعد الف ہمزہ
دیگر بمعنی سرداران این جمع رئیس ست
چنانکہ شرفا جمع شریف۔
راکب سوار۔
راسب بکسر سین مہملہ تہ نشین
و در رو بے شوندہ۔
راس و ذنب انچہ در آسمان از
تقاطع منطقہ فلک جوزہر با ہال صورت
مار ہم رگی بہم سد یک طرف آن را راس گویند
و طرف دیگر را ذنب و این ہر دو تین فلک
نیز گویند مستفاد از منتخب و برہان و صاحب
قاموس گوید کہ تنین سفید است در آسمان
کہ تنہا اش در بشش برج ست و ختم
برج ہفتم و سیر سکند چون کواکب سیارہ
راہب بکسر ہا و بای موحدہ پارسا
و عابد ترسایان و بعضی نوشتہ کہ راہبان
اکثر در کمر یا در دست زنجیرے دارند
از منتخب و غیرہ۔
راست بمعنی صدق و درست و
نام مقامیست از دوازدہ مقام موسیقی
از کشف و بعضی نوشتہ اند کہ وقت آن
بعد از طلوع تا چاشت ست و بعضی
گفتہ اند کہ بہندی سری راگ گویند۔
رافت مہربانی۔
راوت بفتح واو لفظ ہندی ست
بمعنی بہادر و جہتر از شرح قران السعدین
رایت علم لشکر از منتخب۔
رایات علمہا و نشانہای لشکر از منتخب
راحت آرام و آسایش و بمعنی
کف دست از منتخب و کشف و لطائف
راسیات جمع راسیہ کہ بمعنی کوہ
استوار است از لطائف۔

## منتخب اللغات

### باب الراء مع الالف

رؤیا بالضم و سکون ہمزہ خواب دیدن و آنچہ در خواب بینند
ربا بالکسر زیادت شدن و نشو و نما
کردن و زیادتی گرفتن در وام و بیع
رثاء بالکسر مرثیہ گفتن مردہ را و ستودن
و اشمردن در شعر و جز آن۔
رجا بالفتح امیدوار شدن و کنارۂ چیزے و بہ نیز آمدہ
رجعی بالضم بازگشتن۔
رحی بالفتح آسیا۔
رحضاء بالضم و فتح حا عرق تپ۔
رخاء بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم
ردی بالفتح ہلاک شدن۔
رداء بالکسر چادری کہ بدوش گیرند۔
ردء بالکسر یار۔
رزایا مصیبتہا۔
رزء بالضم مصیبت۔
رشاء بالکسر رسن و منزلی ست از منازل
قمر و بالفتح و بفتحتین آہو بچہ۔
رشی بالضم و الکسر جمع رشوت۔
رضی بالفتح خوشنود و رضا و لقب علی بن موسی رضا

## غیاث اللغات

رازیانج معرب رازیانه که آنرا بادیان نیز گویند۔
راجح بکسر جیم و حای مهمله افزون و غالب و فائق و بهتر و پله ترازو که از گرانی بوقت سنجیدن فرو ماند مرجوح پله بالا۔
رابح بکسر بای موحده سود دهنده و نفع بخش۔
راح در آخر حای مهمله شاد شدن و شادمانی و بمعنی شراب کنایی ست یا بمعنی جمع راحت ست که بمعنی کف دست باشد از منتخب و لطائف و کشف و بمعنی راو بمعنی قرار گرفتن نیز آمده۔
راح روح نام لحنی ست از سی لحن باربدی از سراج۔
رامح بکسر میم و حای مهمله نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح ستاره است که نزدیک او ستاره دیگرست که آنرا نیزه سماک گویند و سماک دیگر نیزست که نزدیک خود ستاره دیگر ندارد و آنرا سماک اعزل گویند یعنی بی سلاح از منتخب۔
راسخ استوار و بر جا از منتخب۔
رادشنی و بهادر از رشیدی و سراج و برهان و بتشدید دال عربی بمعنی رد کننده۔
رائد بکسر همزه که حرف سوم ست آنکه او را برای آب و علف فرستند و بمعنی دست آس از منتخب۔
راوند بفتح واو دوائیست زرد رنگ سبز و بالعرض که باسهال گرمی جگر فرو نشاند و مقوی قوت جاذبه جگرست و نیز اماله بهمین ست از تحفة المومنین و غیره۔
راصد مراد از منجم۔
راعی العباد بکسر عین اول و دوم و یای تحتانی در عبارات فارسی غیر ملفوظ مگر در عربی بحالت نصبی بمعنی نگهبان بندگان مراد از پادشاه۔

راکد بکسر کاف آب استاده که جاری و روان نباشد از شرح نصاب۔
راهوار بمعنی خوش رفتار خطاست و صحیح راهوارست بواو و راه هموار نوعی از رفتارست که بسیار هموار بود و صاحب این رفتار را نیز رهوار گویند از سراج۔
رامشگر بکسر بمعنی مطرب از برهان و نوشته اند که رامش مخفف آرامش ست چون سازنده نغمه باعث آرامش دل میشود لهذا در بعضی جاها اطلاق مسبب بر سبب کرده اند اما رامشگر۔
رامهرمز نام جائی ست۔
راس بمعنی سر و بالای چیزی از منتخب۔
رئیس سردار و مهتر قوم از منتخب۔
رؤس بضم اول و ضم همزه که حرف دوم ست و سکون واو جمع راس که بمعنی سرست و گاهی بمعنی مهتران و سرداران آید۔
رامش بکسر میم نغمه و سرود۔
رائش بشین معجمه و همزه واو آنکه میان رشوه دهنده و رشوه گیرنده بود و بسین مهمله خواندن از برهان و صحیح۔
راقص رقص کننده و نام ستاره است که در روان آرد های فلک ناقص شده است۔
رائض بکسر همزه که حرف سوم ست و ضاد معجمه کسی که اسپ را ریاضت آموزد و آن چابک سوار باشد از سروری و کشف۔
رابض بکسر بای موحده و ضاد معجمه بمعنی قاعه دار چه ربض بفتحتین دیوار گرد اگرد شهر را گویند کذا فی المنتخب۔
راتع بکسر تای فوقانی بمعنی چرنده از شرح نصاب و منتخب۔
رابع بالنده و افزون شونده و سانده دجلیکه از کشت حاصل شود۔
رادع بکسر دال مهمله و عین مهمله باز دارنده کننده از چیزی از منتخب۔
رافع بر دارنده و حرکت پیش دهنده کلمه را و داد خواه و قصه و حال خود پیش حاکم برنده از منتخب۔
راقع بقاف پینه دوزنده بر جامه و غیره۔
راغ بغین معجمه صحرا دامان کوه و مرغزار از برهان و مدار و سراج و کشف و رشیدی۔
راوغ بکسر واو بمعنی فریبی و حیله گر از روغ بالفتح از منتخب۔
رؤف بفتح اول و ضم همزه و سکون واو بمعنی مهربان۔
راف بسیار از برهان بمعنی جاور در نصاب بایین معنی راب آورده و در سراج اللغات بمعنی چبوتره۔
راهف به وزن فا بمعنی درخشنده از منتخب و سراج۔
راتق بکسر فوقانی بمعنی بسته کننده اسم فاعل از رتق که بمعنی بستن ست کذا فی المنتخب۔
راوق بفتح واو پالونه شراب یعنی جامه و غیره که بآن شراب را صاف کنند از صراح و در موید نوشته که بمعنی شراب نیز آمده و در رساله معربات آورده که راوق معرب راوک ست و ابن حاج نوشته که راووق بر وزن فاروق ست بمعنی پالونه شراب نه راوق بفتح واو و تمام کلام حق اینست که راوق بفتح واو مخفف راووق است که واو ثانی را حذف کرده واو اول را فتح داده اند زیرا که در کلام عرب فاعول بضم عین شاذ ماست بهر تقدیر در استعمال فارسیان راوق بمعنی شراب مجاز باشد باطلاق سبب بر مسبب۔
رائق بکسر همزه آب جاری صاف و هر چه صاف و لطیف باشد۔
راجل بکسر جیم پیاده از منتخب۔
راس المال سرمایه تجارت از منتخب۔
رام مطیع و الفت گرفته و فرمانبردار۔

## منتخب اللغات

رضوی بالفتح کوهی ست بمدینه۔
رعنا زن خویشتن آرا۔
راعنا بمعنی مراعات کن ما را صحابه بمعنی حسن کرده بحضرت پیغامبر صلعم خطاب میکردند یهود اند که تغیر داده راعینا می خواندند یعنی شبان ما حق تعالی صحابه را نهی کرد که دیگر باین کلمه خطاب نکنند بلکه انظرنا بگویند۔
رعایا بالفتح مکان و نگهداشته شده۔
رعاو بالکسر شبانان۔
رعی گیاه۔
رعاء بالضم آواز کردن شتر و شتر مرغ و کفتار۔
رفاء بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن۔
رقوء بالضم سکون یافتن رگی جاری و بستن خون۔
رقوء بالضم ایستادن اشک و خون و چیز ایستادن اشک آنچه بجراحت نهند بجهت ایستادن خون۔
رقشاء بالفتح مار پیسه و چیزیکه شتر ست رنگو برگرد و آنرا شقشقه نیز گویند۔
رمضاء بالفتح ریگ گرم از آفتاب۔
رواء بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرابی و بالکسر سیراب شدگان و رسنی که متاع بر شتر بدان بندند و این جمع۔
رهاء بالفتح زمین فراخ و بالفتح و ضم قبیله ایست رهاوی منسوب بدان و شکر چهار بازار که آب باران از آن روان شود۔
ریاء بالکسر ریمه یعنی مردم کردن۔

### باب الراء مع الباء

راب بالفتح و سکون همزه پیوند کردن ظرف و دوختن چیزی۔
رب بالفتح و تشدید با خداوند و پرورده و دایه و بلوغ ترکیب یعنی بعضی گفته اند قول حق تعالی ... و دولت و دایم و آرزو و نیکو کردن و تمام کردن و فراهم کردن و افزون کردن و اصلاح آوردن و لازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن

## غیاث اللغات

تام روز بست و یکم از هر ماه شمسی یک نوع
درخت ست از مؤید و کشف و برهان و سراج
رای زن مراد از عاقل و دانا و بمعنی وزیر
رایگان بکاف فارسی بمعنی مفت
و بی عوض و چیزیکه در راه یافته شود از
برهان و نوشته اند که رایگان در اصل راهگان
بود بمعنی لائق راه و در سراج اللغات
نوشته که رایگان چیزیکه در راه یابند بی مشقت
در اصل راهگان بود ها را بهمزه ملینه
بدل کردند رائگان شد۔
رای کعین بضم تحتانی دیدن بچشم۔
رامین نام عاشق ویسه و نیز نام شخصی
که چنگ خوب می نواخت و قیل نام
واضع چنگ ست و بعضے نوشته
که نام زن چنگ نواز از لطائف۔
رانین بکسر نون که حرف سوم ست
شلوار از برهان و مؤید۔
راسن بفتح سین مهمله و نون گیاه
دوائیست که بوی ناخوش دارد از برهان
راز زمین باضافت سبزه و گلها از بهار
راه پیش گذاشتن رهنمائی کردن
از مصطلحات۔
راه کوه رفتن عمل لواطت کردن
از مصطلحات۔
رائحه بکسر همزه مطلق بو مگر بمعنی بوی
خوش مستعمل از لطائف۔
رابطه بکسر موحده صحیح ست و بفتح موحده
خواندن خطاست آنچه بآن چیزی را بچیزی بندند
از منتخب لهذا بمعنی علاقه مستعمل ست
رابیه بکسر بای موحده و تحتانی
بمعنے زمین بلند از منتخب۔
راسته بر وزن خاسته صف
دکانهای بازار از برهان۔
راحله بکسر حای مهمله شتر بارکش
و شتر سواری و مرکب خواه نر باشد خواه
ماده و تا در آخر برای مبالغه است از
صراح و منتخب و لطائف وغیره۔
راه بمعنی هوش از جهانگیری و در بعضی
فرهنگ بمعنی پرده سرود و بمعنی اقطار
و بمعنی کرت و بار چنانکه صد راه بمعنی صد بار
راست مزه شیرین مزه۔
راویه بکسر واو و بعده تحتانی شتر آبکش
و ظرف آب از چرم از لطائف۔
رابعه بکسر موحده و فتح عین مهمله چیز
چهارم و نام زن زاهده که او پدر خود را
دختر چهارم بود در بصره۔
راست خانه بمعنی کسیکه راست
و درست باشد از مصطلحات۔
راه بریده بالاضافت راهیکه بسبب
رهزنی قطاع الطریق غیر مسلوک باشد از مصطلحات
راتبه حرف سوم فوقانی و چهارم موحده
بمعنی ثابت و بیک جا استاده و قرار
گرفته مشتق از رتوب بفتحتین بمعنی ثابت
و ساکن شدن۔
رادی بدال مهمله سخاوت و جوانمردی
و حکمت و شجاعت از لطائف۔
رافضی منسوب برافضه و رافضه
گروهی از لشکری که سردار خود را
بگذارند و فرقه از شیعه که بزید بن علی
بن حسین رض بیعت کرده بعده ازان گفتند
که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی
کنیم زید انکار نمود و گفت که چگونه تبرا
کنم از ایشان که وزیر و معاون جد من
بودند پس ایشان او را رفض کردند یعنی
گذاشتند تا آنکه حجاج او را شهید کرد از منتخب
رامی تیر و سنگ اندازنده و تهمت
کننده از منتخب و لطائف۔
راعی نگهبان و والی و حاکم و شبان
یعنی چراننده چارپایان از منتخب و
شرح نصاب و خیابان۔
راجی بکسر جیم امیدوار از منتخب لطائف
راوی روایت کننده و سیرت نامه
و بمعنی کسی که قصیده شاعر را با لحان و
خوش آوازی پیش ملوک خواند از منتخب و شرح خاقانی
راقی بکسر قاف افسون گر و عزیمت خوان
و کسیکه بر مریضان افسون دمد و مانند آن
منتخب و نیز آن بمعنی بالا رونده نیز آمده است
راهوی بضم ها و کسر واو نام مقامیست
از دوازده مقام موسیقی از برهان و
بعضے نوشته که وقت آن بعد از طلوع است
و بعضی نوشته اند که وقتش از صبح تا طلوع
و بهندی آنرا للت نامند۔
رای بمعنی عقل و فکر و بمعنی راجه هند
نیز آمده بمعنی اول و دوم عربی ست
و بمعنی سوم هندی ست۔
رامشی مطرب از برهان وغیره۔
رازی منسوب بری بزیادت زای
معجمه و ری نام شهریست۔
راعنا گوی کنایه از منافق و معنی
راعنا آنست که مراعات کن ما را صحابه رض
این معنی را قصد کرده بحضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم خطاب میکردند و یهود
اندک تغیر داده راعینا میخواندند یعنی
شبان ما حق تعالی صحابه رض را منع کرد که کلمه
راعنا بار دیگر خطاب بآنحضرت نکنند
بلکه انظرنا بگویند کذا فی المنتخب ظاهر آن
یهود منافق باشند و کلمه راعینا را بلهجه
سگفته باشند که مومنان را راعنا مفهوم
میشد و راعنا گوی همان راعناست که
در تحت تلفظ آن راعینا تلفظ میکرد باشد
راه خسروانی نام نوائیست از موسیقی
از مصنفات باربد از برهان۔

## منتخب اللغات

و بالضم آب انگور و به و انار و مانند آن که
بپزند تا غلیظ و انگشت پیچ شود و رب جمع
و بالضم و فتح بای مشدد بسیار اندک۔
ربیب پسر زن و پرورده۔
ربائب دختران زن و دایها و بزهائی
که در خانه پرورده باشند و بزی ماده که در
خانه نگاه دارند برای شیر۔
رباب بالفتح ابر سپید و نام زنی ست جمیله
معشوقه ... و سازی معروف که می نوازند
و موضعی ست بمکه و کوهی ست بمدینه و بالضم
موضعی ست و بالکسر یاران عشور و قبیله
ایست از عرب که یکجا شده اند۔
ربب بفتحتین آب بسیار و خوش۔
ربرب بالفتح رمه و رمه گاو دشتی
رتوب بالضم ثابت و ساکن شدن
راتب ثابت بیک جا ایستاده قرار گرفته
رتب بفتحتین سختی و میانه انگشت وسطی
و سبابه و زمین بلند برآمده و سنگها که بعضی
ازان بلند تر از بعضی دیگر باشد۔
رجب بفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن و
نام ماهی ست ارجاب جمع و ارجاب
بمعنی رود و باهم آمده اما مشهور اول افسرده
رحب بالضم فراخی ست و فراخی و بالفتح فراخ
رحبات بفتحتین ایوانهای جلو خانها و میدانهای
فراخ جمع رحبه است و نام پدر قبیله ایست
از قبائل همدان۔
رحیب بسیار فراخ و رحیب الصدر یعنی فراخ
سینه و رحائب النجوم فراخیهای اطراف از زمین
رزب بالفتح لازم شدن بچیزی و نگاهداشتن
رسوب بالضم نشستن چیزی فرو نشستن
چشم نیک و دردی آب بول که در ته ظرف
نشیند و بالفتح شمشیر که فرو در زخم
راسب تیغ نشیننده و مرد گران بار و جبل
راسب کوه ثابت و نیز نام قبیله ایست

## غیاث اللغات

راهب عسلی بفتح و بای موحده و عین مهمله و فتح سین مهمله نام یهودان که پارچهٔ زرد و بجهت علامت دارند چه عسلی پارچهٔ زرد را گویند یهودان برای امتیاز بر دوش جامهٔ خود دوزند کذا فی البرهان و از منتخب چنین دریافته شد که معنی لفظی راهب عسلی آنست که راهب خوش آینده و مقبول خلق چه معنی عسل خوش آینده مستعار حقانی است کسی را که بسوی خلق۔

راشی رشوت دهنده۔

### فصل را مهمله مع بای موحده

ربا بالکسر اول زیاده شدن و نشو و نما کردن و زیاده گرفتن در وام و سود از منتخب۔

ربیب پسرے که آن زن از شوهر سابق آورده باشد پس آن کودک این شوهر حال را ربیب باشد۔

رب بالفتح و تشدید با خداوند و پرورنده و در اصطلاح آرنده و بالضم و تشدید آب انگور و انار و سیب و غیره که بپزند تا غلیظ شود و بالضم و تشدید و فتح با بمعنی بسیار و بمعنی اندک از منتخب و لطائف۔

رباب بفتح اول نام سازی معروف و ابر سپید و نام زن جمیله که معشوق حسن نام عاشق بود و موضعیست بمکه و کوهی در مدینه از منتخب و صراح و بعضی نوشته که رباب بمعنی ابر زبان سریانی ست و در رشیدی و مؤید و سروری دگشت بمعنی نام ساز معروف بفتح اول ست و در برهان نوشته که رباب بضم اول نام سازی که آن طنبور مانند بود بزرگ شکم و کوتاه دسته و بر روی آن بجای تخته پوست آهو باشد و در رسالهٔ معربات مسطور ست که رباب معرب رواد است و معنی رواد آواز حزین دارنده است چه رواد بمعنی آواز حزین است و بابرای نسبت و در سلح نوشته که رباب بفتح معرب رباب بالضم ست۔

رباعیات بفتح چار دندان که میان ثنایا و انیاب باشد و این جمع باعیه است که بفتح اول بر وزن ثمانیه باشد از منتخب۔

ربلح بفتح اول و حای مهمله نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از شرح نصاب۔

ربح بالکسر و حای مهمله نفع و سود که از تجارت حاصل میشود از شرح نصاب۔

ربع شداد بفتح اول و سکون موحده مراد از باغ ارم۔

ربیع الآخر بفتح خای معجمه صحیح ست نه ربیع الثانی که در استعمال عام ست چراکه استعمال عرب بیشتر ربیع الآخر ست و بعضی گویند که اطلاق لفظ ثانی آنجا کنند که برای آن ثالث نیز باشد چون بوقت تسمیهٔ شهور این ماه در آخر فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رسالهٔ علم نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد۔

ربض بفتحتین و ضاد معجمه دیوار شهرپناه و بمعنی گرد اگرد قلعه و بمعنی زن و بمعنی الجا ساز زن و مادر و خواهر و باین معنی بالضم و بفتحتین نیز آمده از منتخب و شرح نصاب و صراح و لطائف۔

رباط بفتح مسافرخانه و بکسر چیزیکه بآن سخت بندند چیزی را از لطائف۔

رب النوع فرشته که حق تعالی برای پرورش و حفاظت هر یک نوع از انواع نباتات و حیوانات و جمادات مقرر فرموده چنانکه برای پرورش هر نوع فرشته علحده است۔

ربع بالضم چهارم حصهٔ چیزی و آلتیست منجمان را از قبیل اسطرلاب که از ان ارتفاع آفتاب و ساعات و علمهای دیگر معلوم کنند و آنرا ربع مجیب نیز گویند بضم میم و فتح جیم و تشدید یا و بالفتح تب که روز در میان گذاشته آید که از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چار روز باشد و بالفتح سرای و خانه و محله و منزل از منتخب بحر الجواهر و شرح نصاب۔

ربیع موسم بهار و آن در هندی چیت بیساکه است و در دیگر ولایات بیساکه و جیٹھ و نام مردی که او را ربیع بن فضل گویند۔

ربیع الاول چون بوقت تسمیهٔ شهور این ماه در ابتدای فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رسالهٔ نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد۔

ربودن بفتحتین بزور و سرعت چیزی را از شخصی بردن از کشف و سروری۔

ربع مسکون ربع زمین که سکونت کرده شدهٔ انسانست و مراد از ربع مسکون هفت اقلیم باشد چراکه هفت اقلیم مانند هفت بساط طولانی از مشرق تا مغرب در ربع مسکون واقع اند برابر یکدیگر بدانکه زمین کروی شکل است بصورت گوی که دورهٔ آن هشت هزار فرسنگ ست که بست و چهار هزار کروه باشد بلکه حاصل ربع مسکون دوازده هزار کروه ست و عرض میانهٔ آن شش هزار کروه حکما کرهٔ زمین را سه صد و شصت بخش قسمت کرده اند هر بخش را درجه نامند و هر درجه را شصت و هفت کروه یا کم و بیش باشد چون زمین کروی شکلست یکصد و هشتاد درجه تحت و یک صد و هشتاد درجه فوق از جمله یکصد و هشتاد درجه فوق نود درجه جنوبی بزیر دریای محیط است و نود درجه شمالی که خشک ست آنرا ربع مسکون نامند از جملهٔ نود درجه ربع مسکون شش درجه از سمت قطب شمالی خارج نمود

## منتخب اللغات

رصب بفتحتین میانهٔ سیاه و دهلی۔

رضب بالفتح مکیدن آب دهن۔

رضاب بالضم آب دهن و ریزهای مشک و پارچهای برف و تگرگ و شکر و کف عسل و شبنمی که بر درخت باشد۔

راضب نوعی از درخت و باران بیکبار و در گذشته۔

رطب بالفتح تر و شاخ و نازک و بنازکی مضغ و مانند آن و بالضم و بضمتین گیاه و درخت سبز و بالضم و فتح طا خرمای تر۔

رعب بالضم و بضمتین ترس و ترسانیدن۔

رغب بالفتح و بالضم و بضمتین خواهش نمودن و آز کردن و بسیار خوردن۔

رغاب بالفتح زمین نرم۔

رغائب عطاهای بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبت۔

رغیب حریص۔

رقوب بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی یا مردی که او را بچه نزید و زنی که چشم بر مرگ شوهر دارد و بجهت میراث و شتری که نزدیک حوض و آبخور نیاید بجهت انبوهی۔

رقیب نگهبان و چشم دارنده و نگهدارنده و سوکل و یکی از نامهای خدای عزوجل و منزلی از منازل قمر یا ستاره که چون او طالع شود مقابل او غروب کند و تیر سوم از تیرهای قمار۔

رکوب بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سوار کننده و ستوری که مراد از سواری باشد۔

راکب سوار و آنچه بر تنهٔ نخل بر آید از شاخ و آنرا کوبیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب سوار شتر را گویند و فارس سوار اسپ را گویند۔

رکب بالفتح شتر سواران و اسپ سواران از ده و زیاده و بر انوز دن و بضمتین زانو و بفتحتین ... سوره ...

رکاب بالکسر شتران سواری و چیزی که بر زین بندند مثل پای ... مانند و بالضم و تشدید کاف سواران۔

روب بالفتح ناست شدن شیر شوریده شدن عقل و بالضم دهی ست بلخ۔

## غیاث اللغات

چراکه تمام کوهها برف ست در انجا جانوری کمتر زید پس شصت درجه که باقی ماند محل آبادانی ست نزد بعضی عرض معموره عالم از خط استوا تا پنجاه و نیم درجه است و نزد بعضی شصت و شش درجه طول معموره عالم از جزائر خالدات تا ساحل بحر محیط شرقی یکصد و هشتاد درجه مساحت تمام کره زمین ششش کرور و نه لک نود هزار نهصد و هشت کروه است و مساحت معموره ربع مسکون بقول اکثری از ثقات یک کرور چهل لکه سی هزار دو صد و بیست کروه است۔

ربو بفتح اول و سکون موحده کوته دمی باز حدود الامراض۔

ربقه بالکسر حلقه رسن از صراح و منتخب و کشف۔

ربیبه دختری که آن زن از شوهر سابق همراه آورده باشد از شرح نصاب۔

ربوه بالفتح زمین بلند از شرح نصاب و منتخب و در لطائف بحرکات ثلاثه بمعنی پشته و جای بلند و مراد از زمین بیت المقدس بجهت آنکه بلندترین زمینهاست گویند که زمین بیت المقدس از زمین هند چهار فرسخ بلند ترست۔

ریزه بیای فارسی و زای عربی بمعنی خوش و خرد از لطائف۔

رباعی بفتح اول شتر هفت ساله و گاو و اسپ و گوسپند چهار ساله و شتر هفت ساله را رباعی از ان گویند که هفتم سالگی چهار دندان میشود و بضم اول در اصطلاح شعرای عجم چهار مصرع که مصرع چهارم با اول و ثانی هم قافیه باشد و مصرع سوم لازم نیست که همان قافیه باشد و رباعی در بحر هزج اخرب اخرم مثمن آید و وزنش خاص است لاحول و لا قوة [illegible] الا بالله و اگر برین وزن نباشد نرا قطعه گویند رباعی نگویند از مؤیدی و شرح نصاب و در منتخب نوشته که رباعی بفتح اول اسپ و گاو و چهار ساله که پا و دندان پنجم نهاده باشد و گوسپند ساله که پا و دندان چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که پا و دندان هفتم نهاده باشد۔

### فصل رای مهمله مع تای فوقانی

رتب بفتحتین فرجه میان وسطی و سبابه از صراح۔

رتلج بکسر اول و جیم درخت بزرگ که در خرد میان او باشد و بمعنی بند [illegible] و شتران لاغر از لطائف۔

رتق بالفتح و سکون تای فوقانی بستن از منتخب۔

رتق و فتق بهر دو لفظ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بستن و کشادن از صراح و بحر الجواهر۔

رتم بالفتح رشته که بجهت یادداشت بانگشت بندند و آنرا بفارسی یادآور گویند از لطائف۔

### فصل رای مهمله مع ثای مثلثه

رث بالفتح و تشدید ثای مثلثه بمعنی کهنه از منتخب و در لطائف بمعنی بدحالی نیز آورده۔

### فصل رای مهمله مع جیم عربی

رجا بفتح اول و بعد الف همزه بمعنی امید و امید داشتن و بمعنی ترسیدن نیز آمده و بی همزه جانب و کناره چیزی مثل کناره آسمان و کناره چاه و بکسر اول چنانکه مشهور شده خطاست از شرح نصاب و صراح و لطائف و منتخب و کنز۔

رجب بفتحتین ماخوذ از ترجیب که بمعنی تعظیم ست چون این ماه را عرب شهر الله گفتندی و تعظیم کردندی لهذا باین نام مسمی شده از پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز روایت ست که رجب جوئی ست در بهشت شیرین از برف سفیدتر هر که درین ماه روزه دارد از ان جوئی آب دهند ازین سبب ماه مذکور را رجب نام کردند از رساله نجوم که بکمال معتبر بود۔

رجولت و رجولیت بضمتین مردی و مرد بودن از صراح و منتخب۔

رجعت بالفتح بمعنی بازگشت و بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه و بازگشتن کوکب سیاره سوای آفتاب و ماه از سیر طبیعی خود که از مغرب بسوی مشرق ست از منتخب و صراح و در لطائف بالضم۔

رجز بالکسر و در آخر زای معجمه بمعنی پلید و عذاب و شرک و بفتحتین نام بحری از نوزده بحور شعر که وزنش شش بار مستفعلن است هشت بار نیز و بمعنی اشعاری که عربان در معرکهای جنگ در مقام مفاخرت از نزاد و شرافت قوم خود میخوانند و نوشته اند که رجز بفتحتین در لغت بمعنی اضطراب سرعت ست و نیز نوشته اند که رجز نام بیماری شتر ست که شتر در رفتن می لرزد و چون حرکت کند باز ساکن شود چون اول ارکان بحر رجز دو سبب خفیف ست از تحت بعد حرکتی سکونی واقع ست بدین مناسبت این بحر را رجز نام کرده است چند معانی اول از منتخب و سروری و کشف و باقی از عروض سیفی وغیره۔

رجس بالکسر پلیدی و عقوبت گناه از منتخب و هر چیزی که رد کرده شود و سرگین آدمی و ستور و نشتر نوشته لاغر از منتخب۔

رجف بالفتح زلزله و سخت جنبیدن زمین و جز آن از منتخب و لطائف۔

## منتخب اللغات

رهب بالضم ترسیدن و بالفتح شتر ماده لاغر و پیکان باریک و بفتحتین آستین۔

راهب پارسا و عابد ترسایان۔

ریب بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک و ریب المنون حوادث روزگار۔

### باب الراء مع التاء

رافة و رحمة مهربانی کردن۔

رایة علم رایات جمع۔

روية بالضم و سکون همزه دیدن و دانستن۔

رائحة بوی و چیزی اندک روائح جمع۔

راحت کف دست و آسایش۔

روبة بالضم و سکون همزه قطعه که بدان درست کرده شود ظرف شکسته را و روبة بن عجاج شاعری ست مشهور و بواو نیز آمده۔

راجفة لرزنده و دمیدن صور بار اول۔

رادفة در پی آینده و دمیدن صور بار دوم۔

راویة بسیار روایت کننده شعر و جز آن و شک آب پشته و جز آن که بدان آب کشند۔

رابیة زمین بلند و افزوده و زیاده۔

رافضة گروهی از شیعه که سردار خود را گذاشته باشند و بمعنی شیعه که زید بن علی علیه السلام را گذاشته بودند نامیده شدند۔

راسیة استوار۔

رابطة لشکری بار جای که از پیش دشمن نگاه دارد و گویا [illegible] بسته [illegible]

ربوة زمین پشته بلند۔

ربقة بکسره حلقه از رسن که در گردن ستور بندند و آن رسن را ربق بالکسر گویند۔

ربذة بالکسر خرقه حائض و [illegible] شیشه هر چیزی بلند [illegible] که از گوشت درگرفته شده و جز آن بیاویزند و بمعنی بفتحتین نیز آمده و بمعنی پشم پاره که بدان قطران کنند بر شتر در رگوی [illegible]

[illegible]

ربیبة دختر زن [illegible]

## غیاث اللغات

رجل بالکسر بمعنی پا و بفتحتین پیاده
شدن و بفتح را و ضم جیم مردیکه بحد بلوغ
رسیده باشد و بفتح را و کسر جیم موی
فروهشته خلاف جعد از منتخب -

رجال بکسر اول بمعنی مردان جمع
رجل از منتخب -

رجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار
کردن و نفرین و بگمان سخن گفتن
در آمدن و دشنام دادن از منتخب -

رجوم بالضم مانند چشمتین ستاره که بان
رانده شوند شیاطین از منتخب و لطائف -

رجیم سنگسار کرده شده و رانده شده از منتخب

رجم شیاطین راندن شیاطین و آن
نوعی از ستاره باشد شعله مانند که ملائکه
بدفع شیاطین از آسمان می اندازند و نزد
حکما بخارات ایوری ست که بکرهٔ نار رسیده مشتعل میشود

رجحان بالضم و جیم و حای مهمله چربیدن
ترازو و مانند آن بیک طرف و افزون
آمدن از منتخب و بمعنی زیادتی و فوقیت
نیز مستعمل میشود -

رجله بالفتح ترهٔ خرفه از منتخب و برهان

رجفه بالفتح و حرف سوم فا لرزهٔ زمین
و جز آن از منتخب -

رجعة القهقری بهر دو قاف بجانب
پاشنه خود رفتن چنانکه روی بسوی مغرب
کرده بطرف مشرق رفتن چه قهقری
بر وزن فعلی و قهقره بر وزن زلزله
مصدر ست بمعنی پس پای رفتن
از صراح و مجمع البحار -

### فصل راء مهمله مع حای مهمله

رحا بالفتح آسیا -

رحماء بالضم اول و فتح ثانی جمع رحیم -

رحی بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره
بصورت یا سنگ آسیا و هر دو سنگ را
رحیان گویند بفتح اول و ثانی از صراح

رحلت بالکسر کوچ کردن از منتخب و صراح

رحراح بالفتح و در آخر حای مهمله فراخ از منتخب

رحیض و در آخر ضاد معجمه هر چیزیکه شسته
باشد از منتخب -

رحیق شراب خالص و صاف از شرح نصاب و منتخب

رحل بالفتح مسکن و منزل و رخت و اسباب
و پالان شتر و کوچ کردن از صراح و منتخب
وغیره و در قاموس بمعنی مرکب شتر نوشته
است و مجازاً بمعنی دو تخته چوبین که
قرآن مجید بر آن نهند در هنگام تلاوت مستعمل

رحال بکسر جمع رحل که بمعنی کوچ کردن
و پالان شتر ست -

رحیل بمعنی کوچ از منتخب و صراح

رحم بالفتح اول و کسر ثانی جای کودک در شکم
آنرا زهدان گویند و بمعنی قرابت که در
رحم شریک باشد و بالفتح اول و سکون ثانی
بخشودن از منتخب و مؤید و مدار و کشف -

رحمان مشتق از رحمت صیغهٔ صفت مشبه
بمعنی آن بخشاینده و اطلاق این لفظ
بجز ذات حقتعالی بر دیگرے روا نیست
بخلاف رحیم زیرا که حق تعالی امر کرده ست
قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ اَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ پس
ازینجا ثابت شد که رحمن هم مثل لفظ
الله که اسم ذات ست حکم خصوصیت پیدا
کرده و در رسم الخط بدون الف باید نوشت
زیرا که رحمان یکی از نامهای مسیلمهٔ کذاب
هم هست و آن کافری بوده که دعوی
نبوت کرده پس نوشتن و نانوشتن الف
بجهت تمیز و تفرقه باشد و دیگر آنکه در
ننوشتن الف اتباع خط قرآنی ست
از شرح نصاب و صراح وغیره -

رحبه بالفتح و سوم بای موحده میدان
فراخ و صحن مسجد وغیره و کاروانسرای
از منتخب وغیره -

### فصل راء مهمله مع خای معجمه

رخشا مخفف رخشان -

رخا بالفتح نرمی و سستی و فراخی عیش
از منتخب و کشف و صراح وغیره -

رخوت بفتحتین جمع رخت -

رخت بالفتح جامه و لباس و آنچه از
جامه کاغذ وغیره ساخته شود و شتر
اسپ و مجازاً بمعنی در اصل رخش بوده شین
معجمه بفوقانی بدل کرده نظامی گوید مصرع
بپیچان عنان من از راه رخت
یعنی از راه که مرکب من با سانی
بگذر و از جواهر الحروف وغیره -

رخاوت بالفتح سستی از صراح -

رخصت بالضم دستوری و اجازت و آسانی
و وسعت در مسائل از منتخب وغیر آن -

رخ بالفتح رخنه و ثلمه و رخصه بالضم خسارت
و نام مرغی ست عظیم که فیل و کرگدن را
میربایه و بهوا می برد و بمشابهت آن
نام مهرهٔ شطرنج ست که از دو رخ را
میزند از منتخب و رشیدی و برهان و مؤید
و سراج و در نفائس الفنون مسطورست
که رخ جانوریست مانند شتر آزاد و کوهان
باشد و وندانهای پیشین او تیز بود و هیچ
حیوانی از و خلاص توان یافت لیکن این
معلوم شد که چهار پایه باشد -

رخش بالفتح رنگ سپید و سرخ در هم آمیخته
و بعضی گویند رنگیست میان سیاه و بور
چون اسپ رستم همین قسم رنگ داشت از انجهت
اسپ رستم را رخش گفتندی و مجازاً هر اسپ را
رخش گویند از رشیدی و برهان -

رخیص در آخر صاد مهمله بمعنی ارزان
از سروری و شرح نصاب -

رخم بفتحتین دوستی و مهربانی و نرمی از منتخب

## منتخب اللغات

ربیعة خود آهنین و سنگی که بدان بندبازان
زور آزمایند و پدر قبیله ایست نام مرست
رباعیة بروزن ثمانیة یکی از چهار دندان
که میانهٔ ثنایا و انیاب ست بیتات جمع
ربعة بالفتح مرد و زن میانه قد و پیمانهٔ
و طبلهٔ عطار و بفتحتین سخت رفتن ستور
شتر و نام قبیله ایست از بنی اسد -
رتمة بفتحتین رشته که بانگشت بندند
بجهت یاد کردن چیزی از نام تمیمیه گویند
رتبة بالضم پایه و منزلت و بفتحتین
زمین بلند برآمده و سختی -
رتة بالضم و تشدید تا درماندن سخن
رت بالفتح و تشدید تا مهتر و مرد توانا
رثاثة بالفتح کهنه و سوشدن و بدحال شدن
رثة بالکسر رخت کهنه و افزار خانه و مردم بی قیمت
رجفة بالفتح لرزهٔ زمین و جز آن -
رجعة بالفتح بازگشتن بدنیا بعد از مرگ
چون نامه و جز آن و بازآمدن و بازگشتن مرد بسوی
زن مطلقه و بمعنی کسبه آمده اما فتح افصح ست
رجولة و رجولیة بالضم مردی و مردی و
سواری کلان پائی -
رجلة بالفتح زن بمردمانند و ترهٔ خرفه
رجبة بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ
رحلة بالکسر کوچ کردن و بالضم مقصد
و آنچه بسوی آن رفته شود از هر جا
راحلة ستور بارکش و شتر سواری -
رحالة بالکسر زین چرمین که بجهت تاختن
بر ستور نهند و در وی چوب نباشد
رخصة بالضم دستوری و آسانی و ارزانی
رخمة بفتحتین مرغیست مانند کرگس و آنرا رخم نیز گویند
رخامة بالفتح نرم شدن و بالضم سنگ نرم سفید
ردة بالکسر و تشدید دال مرتد شدن و
پر شیر شدن پستان پیش از زائیدن و
بالفتح فاسد و زبون شدن -

## غیاث اللغات

رخیم مرد نرم آواز وضعیف وکنایه از زاهد
رخام بالضم اول سنگ سفید نرم از
منتخب وصراح وکشف ودر برهان نوشته
که اقسام آن زرد وسرخ نیز باشد و
در خیابان نوشته که سنگ مرمر ست۔
رخشان بالضم تابان وروشن
از برهان ورشیدی ومؤید وکشف۔
رخیدن بالفتح نفس تند زدن از
دویدن وبار برداشتن از رشیدی وبرهان
رخ کسی بردن کنایه از آبروی
او ریختن از مصطلحات۔
رخت بستن سفر کردن از برهان
وچار شربت۔
رخت افگندن مقیم شدن از برهان
رخو بالکسر نرمی وسست شدن
رخوه بالکسر دوالیست که اندام را سست
گرداند از شرح نصاب ودر اصل لغت بمعنی
نرمی وسستی ست وحروف رخوه چندے
از حروف تهجی که بنرمی از زبان برآیند
وآن سیزده حرفست تای مثلثه وحا
وخا وذال وزای معجمتین وسین وشین
وصاد وضاد وظای معجمه وغین معجمه وفا وها
رخنه سوراخ وعیب وفساد۔

### فصل رای مهمله مع دال مهمله

ردا بالکسر چادری که بر دوش گیرند از منتخب
ردائت بفتح اول وفتح همزه که حرف
چهارم ست فاسد وزبون شدن وتباه
گشتن از منتخب وصراح۔
رد بالفتح وتشدید باز گردانیدن
وباز گشتن وباز آمدن از منتخب و
بمعنی رده دیوار ورد بالکسر ودر آخر
همزه یار ودوست از صراح۔
ردوبدل بفتح اول وضم ثانی وواو عاطفه
وبای عربی مفتوح سخنهای کج که در
حالت بحث ومکابره بر زبان آرند۔
ردی الکیموس غذائی که در خلط
غیر معتدل القوام والکیفیة پیدا شود۔
ردیف کسیکه بریک اسپ پس سوار
نشیند ودر لطائف نوشته پس دیگری
سوار شونده ماخوذ از ردف که بالکسر
بمعنی سرین ست ومعنی لفظ مکرر که در
آخر مصراعها وابیات آید۔
ردف بکسر اول وسکون ثانی بمعنی
سرین وبمعنی درپے هم درآمدن و
پس سوار نشیننده وحرف علت ساکن
ماقبل حرکت موافق که بیفاصله حرف
ساکن پیش از حروف روی واقع میشود۔
ردیف سرطان کنایه از برج اسد
رده بفتحتین بمعنی صف وقطار از
لطائف وجهانگیری۔
ردی بفتح اول وکسر دال ویای مشدد
بروزن غنی ضد جید وتشدید دال
مکسور خطاست از مزیل الاغلاط۔

### فصل رای مهمله مع ذال معجمه

رذایا بالفتح جمع رذیه بمعنی ناقه
فرومانده برراه از صراح۔
رذیلت ورذالت هردو بفتح
بمعنی ناکسی وفرومایگی از صراح۔
رذیل بفتح اول ناکس وفرومایه۔
رذائل ناکسها وفرومایها است
جمع رذیلت ست۔
رذاله بضم اول ثفل چیزیکه خلاصه
آن از وکشیده باشند کما فی القاموس
ومجازاً بمعنی ناکس وفرومایه وبفتح اول
نیز آمده ودرین حالت مصدرست بمعنی
ناکس وفرومایه شدن کما فی القاموس
والمنتخب وبدین صورت اگر بقیاس دیده
عدل مصدر بمعنی صفت گرفته بمعنی ناکس
وفرومایه گویند جائز باشد چنانچه رذیله
بضم ودر کشف بفتح ست ورذاله بکسر اول [illegible]
چنانچه شهرت گرفته باآنکه در هیچ کتاب معتبر یافته نشد
رذیله ناکسی وفرومایگی وزن ناکس
وفرومایه از صراح ومنتخب۔

### فصل رای مهمله مع زای معجمه

رزایا بالفتح مصیبتها از منتخب۔
رزانت بالفتح آهستگی وگرانباری
وآرامیدگی از بحر الجواهر وصراح ودر
کشف ورد بمعنی استواری۔
رزم یازده رخ رزمی بوده است
که یازده پهلوان ایران با یازده پهلوان
توران دو دو باهم معارض شدند آخر پهلوانان
ایران ظفر یافتند از شرح قصائد خاقانی
رز بالفتح درخت انگور وبمعنی انگور که ثمر
اوست وامر از رزیدن که بمعنی رنگ
کردنست چنانکه در رنگرز ست از برهان
رزم بفتح اول وسکون ثانی بمعنی
جنگ وجدل وبفتحتین صیغه متکلم مستقبل
از رزیدن از سراج وبرهان۔
رزیدن بالفتح رنگ کردن از برهان
رزین بروزن قرین بمعنی آرمیده
وآهسته وگرانمایه ودر فارسی بمعنی
استوار مستعمل ست از کشف وبرهان
ومؤید ومنتخب وصراح۔
رزمه بالفتح پشتواره وبقچه جامه
رخت از مؤید وبرهان۔
رژده بفتح اول وسکون زای
فارسی وفتح دال مهمله بمعنی حریص
بسیار خورنده از برهان۔

### فصل رای مهمله مع سین مهمله

رسوب بفتحتین وبای موحده چیزی که
در ته آب وشراب وبول ومثل آن فرو نشیند
آزاد فارسی ورسوب گویند بضم اول از منتخب

## منتخب اللغات

رذالة بالفتح ناکس وفرومایه شدن۔
رزانة بالفتح آهسته وآرمیده شدن وگرانبار شدن
رزیة بالفتح وتشدید یا مصیبت۔
رزمة بالفتح والکسر بسته جامه وجز آن۔
رسالة بالکسر پیغام بردن۔
رسیلة مکتوب۔
رشحة آبی که از جای تراوش کند وبجای چکد
رشاقة بالفتح نیکو قد شدن۔
رشاشة بالفتح آب وخون که بجای چکد
رشوة بالضم والکسر چیزی که بکسی دهند تا کار سازی کند ناحق
رصانة بالفتح استوار ومحکم شدن۔
رضاعة بالفتح والکسر شیر خوردن۔
رطوبة بالضم تر شدن وتری۔
رعونة بالضم خویشتن آراستن ونادان
واحمق شدن ونرم وسست شدن
رعایة بالکسر نگاهداشت چیزی کردن
رعدة بالکسر لرزه۔
رعشة بالفتح لرزیدن ولرزه۔
رعاة بالضم شبانان ونگاهبانان۔
رغبة بالفتح خواهش نمودن۔
رفقة بالکسر والضم والفتح همراهان۔
رفاقة بالفتح همراهی کردن۔
رفعة بالکسر بلندی قدر وبلند قدر شدن
رفادة بالکسر آنچه زیر قربوس زین نهند وپارچه
بر جراحت بندد ومالی که قریش بجهت حاجیان بیرون آرند
رفات بالضم ریزه ریزه۔
رفاعة بالفتح چیزی که زنان بر سرین
بندند تا فربه نماید وبالفتح والضم بلندی و
بلند آواز شدن وبالکسر نام مردی ست
رفاهت ورفاهیت بالفتح آسان
وفراخ عیش شدن۔
رقعة بالضم پاره جامه وپاره کاغذ که بران چیزی نویسند
رقیة بالضم افسون وسحر وبالضم وفتح قاف
تشدید یا نام دختر رسالت پناه صلعم بالکسر

## غیاث اللغات

وکشف مگر صاحب کشف بفتح نیز نوشته‌اند
رسالت بکسر اول پیغام بردن و پیغمبری
رستم یکدست نام پهلوان ست
سوای رستم زال و آن یکدست
مادرزاد بود از مصطلحات۔
رسوخ بضمتین استواری و
پابرجا بودن از منتخب و صراح۔
رسد بفتحتین حصه و کاروان جنس
غله از چراغ هدایت۔
رسن باز بازیگر که بر رسن دود۔
رستخیز بالضم قیامت و معنی ترکیبی روییدن
و برخاستن از کشف و مؤید و رشیدی
و صاحب برهان و جهانگیری بالفتح نوشته‌اند
و معنی ترکیبی باشدن بر خاستن گفته‌اند
رستاخیز بالفتح بزیادت الف نیز بمعنی
الف برای عطف ست و در سراج اللغات
رستاخیز در رستخیز بالضم ست بمعنی قیامت
رسغ بالضم و بضمتین و غین معجمه بند
باریکی ساعد با کف دست بهندی
کلائی گویند از منتخب و صراح۔
رستم برف از برف صورت پهلوان
سازند که پر هیبت باشد از مصطلحات
رسول بمعنی فرستاده شده و بمعنی
پیغمبر که صاحب کتاب باشد بخلاف
نبی که آن اعم ست خواه صاحب کتاب
باشد خواه نباشد و لفظ رسول بمعنی قاصد یک
نیز مستعمل ست از شرح نصاب۔
رسل بضمتین جمع رسول که بمعنی
قاصد و پیغمبر ست۔
رسائل بمکتوبات و نامه‌ها و همراهان
و در لطائف بمعنی همزبانان۔
رسیل همراه و پیغام برنده و فرستاده
از لطائف۔
رسم بالفتح نشان و آئین و نوشتن و بمعنی

داغ و بمعنی عادت از منتخب و لطائف و برهان
و در سراج اللغات نوشته که رسم بالفتح
قاعده و قانون و این لفظ عربیست و بجای
بمعنی وظیفه و مشاهره هم کلامست و باصطلاح
منطق تعریف شیء بعرضیات چنانکه
تعریف الانسان بماشی و ضاحک بخلاف
حد که آن تعریف شیء بذاتیات باشد
چنانکه تعریف الانسان بحیوان ناطق۔
رسوم نقوش و آئین‌ها و عادتها۔
رسام بالفتح و تشدید نقاش و مصور
مشتق از رسم که بمعنی نقش کردن ست
از کشف و منتخب و در برهان و کشف
نوشته که نام نقاش و نام آهنگرست
این قول هر دو خطاست۔
رسیدن معروف و بمعنی پخته شدن
میوه و بفتح یافتن و بکمال رسیدن و امثال آن
معانی مجازیست از سراج۔
رسغه بالضم و غین معجمه پیوندگاه سر دست
و پای از منتخب و صراح۔
رسته بالفتح بمعنی صف یعنی چند چیز
که پهلوی هم باشد چنانکه دکانهای بازار
که تا دور برابر باشند از برهان و رشیدی
و مدار و در سراج و چراغ هدایت نوشته
که رسته بالفتح بمعنی صف دکان و مجاز
بمعنی بازار و راه و بمعنی رها شده و آزاد
و بالضم بمعنی روئیده شد و بمعنی محکم نیز آمده و بالکسر
صیغه اسم مفعول از رسیدن که اهل هند کاستا گویند
رساله مصدرست که بمعنی اسم
مفعول مستعمل میشود۔
رستی بالضم و کسر تای فوقانی بمعنی
راحت و فراغت و نعمت و بمعنی رزق
و روزی و نان و حلوا از برهان و جهانگیری
رسمی بالفتح بمعنی چاکر و بمعنی
خراج گزار۔

### فصل راء مهمله مع شین معجمه

رشا بکسر اول بمعنی رسن و منزل بست
و هشتم از منازل قمر و آن چند ستاره
خردست مسلسل مانند رسن و بفتح بچه آهو
رشاقت بفتح نیکو قد شدن از منتخب و کنز
رشادت بفتح براه راست بودن
رشح بالفتح تراویدن آب از منتخب
رشائح بفتح و حای مهمله جمع رشحه و
این جمع شاذست۔
رشد بضم اول و سکون ثانی و بفتحتین براه
شدن و راه راست یافتن از منتخب و رشیدی
رشید راه راست نماینده و راست رو
و نام پدر خاقانی از منتخب و لطائف
رشاد بفتح بسامان بودن و براه راست
بودن از منتخب و صراح و در بحر الجواهر
بفتح بمعنی خردل و در مؤید و منتخب بمعنی تخم
تره تیزک که آنرا هالون گویند۔
رشته و عمر رشته سالگره از مصطلحات
رشمیز بر وزن شبدیز کرمیست چوب خوار
که بعربی ارضه و بهندی دیمک گویند از برهان
رش بالفتح روز هژدهم از هر ماه شمسی
و نوعی از جامهٔ ابریشمی و بمعنی بازو که بعربی
عضد گویند از سر انگشت تا آرنج دست
هر دو دست چون از هم باز کنند ظاهرا
باین معنی مخفف آرش ست و بعربی بفتح
اول و تشدید شین بمعنی چکیدن آب
و اشک آمدن و باران اندک از سراج
و برهان و جهانگیری و لطائف و منتخب۔
رشف بالفتح مکیدن از منتخب۔
رشتهٔ مریم مرویست که رشتهٔ حضرت
مریم چنان باریک بودی که بجز دیدن تا
کردن یافته نمی شد از شرح خاقانی۔
رشته زدن پیمودن بطناب از
شرحی نوشته شد۔

## منتخب اللغات

تشدید قاف مکسوره و یای حطی بندگی
رقبة بالکسر شدت نگاهبانی و نام حنفی عرب
صید کردن و هتک کنید و بفتحتین گردن و بنده
رقابة بالفتح چشم داشتن و انتظار بردن ست
رقة بالکسر و تشدید قاف تنگ شدن چیز و مهربان
شدن و بالفتح هر زمینی که تر و یک آب باشد و
وقت مد آب از آن گذرد و شهریست بر فرات
رکبة بالضم زانو۔
رکیة بالفتح و تشدید یای و نقصه چاه
رکاکة بالفتح سست و ضعیف شدن و آنکه
بر اهل خانه غیرت ندارد و ایشان را
از وی ترسی نباشد و فی الحدیث نفی النبی
علیه و سلم لعن الرکاک و بتشدید کاف نیز گفته‌اند
رکانة بالفتح آرمیدن و نام پهلوانیست که جنگ
رسول صلی الله علیه و سلم کشتی گرفت و مکرر بسته
آخر او را حضرت بر زمین انداخت و او مسلمان شد
رکوة بالفتح حوض بزرگ و کوزه و کشتی
خرد و بدین معنی بهر سه حرکت آمده۔
رمایة بالکسر تیراندازی کردن۔
رمیة بالفتح یکبار تیرانداختن۔
رمة بالضم و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر و الفتح
استخوان بوسیده و بوسیدن استخوان
رماعة بالفتح و تشدید میم مقعده و تارک سر
روضة بالفتح مرغزار و مقدار نیمه و مشک آب
رویة بالفتح و تشدید یا و نقصه فکر و تامل کردن
ربة بالضم و بای موحده عقل و پاره از شب و
پاره از گوشت و حاجت و بقیه شیر یا ماکیه و شیر کهنه
تا ماست شود و آب مستی زیاسنی که رسم ماده قرار گیرد
و نام شاعریست و آنچه بدان زندگانی توان کرد
روایة بالکسر نقل کردن سخن و آب کشیدن
رهبة بالفتح ترسیدن۔
رهوة بالفتح جای بلند و موضعی از محله
که از آن آب باران روان شود۔
ریاسة بالکسر مهتری۔

## غیاث اللغات

رشته دراز دادن مهلت و فرصت دادن و تنگ نه گرفتن۔

رشکین بالفتح و کاف عربی منسوب برشک یعنی صاحب رشک و در سراج اللغات نوشته که این مرکب ست از رشک و کلمه کین چون دو کاف بهم آمدند یکی را حذف کردند اغلب که کاف تازی حذف کرده باشند بخلاف چرکین که کاف دوم را که فارسی بود حذف کردند۔

رشته بانگشت بستن بمعنے یاد داشتن از مصطلحات۔

رشته پیچان مار پیچان از مصطلحات۔

رشحه بالفتح و حای مهمله آب که از جائے تراوش کند و بجائے چکد از منتخب۔

رشته تار و سلک مروارید و رشته نام چیزیکه از میده ساخته با شیر و شکر خورند و بمعنی رسن و نام بیماریست که از تن تار سطبر و درازے بیرون می آید بهندی آنرا نارو گویند و در سراج نوشته که رشته بالفتح بمعنی رنگ کرده شده بکسر معروفست و نام شی و حلواست و اینکه در هندوستان بمعنی خویشی و قرابت مستعمل میشود در فارسی دیده نشده۔

رشیقه نیکو قد و زیبا اندام از منتخب۔

رشاشه بفتح اول و بر دو شین معجمتین چکیدن و تراوش آب و ریزش و بارش قطرهای باریک از منتخب و کشف و برهان و مدار و مؤید۔

رشوة بالکسر و بالضم آنچه بکسی دهند تا کارسازی بناحق کند و در فارسی قدیم آنرا پاره گویند از منتخب و شرح نصاب۔

رشیدی تخلص شاعرے۔

رشته خطائی چیزیست از قبیل ماهیچه مثل نخ از ابریشم آنرا با نبات و گلاب آمیخته نوشند از مصطلحات۔

رشته کاچی نام طعام از قسم ماهیچه۔

### فصل راء مهمله مع صاد مهمله

رصانت بفتح اول و فتح نون و تای فوقانی استواری و محکمی از منتخب و صراح۔

رصد بفتحتین چشم داشتن و بمعنی نظر کنندگان و چوتره که ببلندی هفت صد گز بر قلعه کوه بلند میسازند و منجمان بران نشسته احوال کواکب معلوم کنند از لطائف و کشف و مؤید و در شرح چغمینی فارسی چنین بنظر آمده که رصد چنان باشد که در صحرا پر گروه بلند که در غایت بلندی باشد سطح آنرا هموار کرده بران سطح دو قصر مقابل یک دیگر بنا کنند روی یکی بسوے مشرق و روے دیگر بمغرب و در میان هر دو قصر فاصله بقدر چهار ذراع بود و طول هر یکی ازین هر دو قصر چهار صد گز باشد و بلندی هر دو قصر صد گز بلکه زائد و در تواریخ ولایت نامه مسطور ست که در ملک فرنگ صد عمارتی باشد که ارتفاعش قریب هزار دست و چاه زیر زمینش پانصد دست خواهد بود و مدور و مثمن از سنگ ترتیب یافته و طبقها متعدد ساخته و بر سر گنبد بالاے آن یک کاسه شیشه نهاده و در میان هر طبقه سوراخے مدور بمقدار یک انگشت میسازند که روشنی آفتاب از بالای طبقها تا ته چاه نمایان باشد و در میان طبقها جابجا کتابهاے علم هیئت و تنجیم نهاده باشند عکس بالا برآمده بوسیله شیشه دوربینهای کلان احساس بروج و سیارها نمایند۔

رصاص بفتح اول و هر دو صاد مهمله بمعنی ارزیز یعنی قلعی که بهندی رانگ گویند از منتخب و بحر الجواهر و کشف۔

رصد در کار بستن کار را بخوبی تمام کردن از مصطلحات۔

رصدگاه بفتح اول جای امید و چوتره باجگاه یعنی جائیکه مردمان سوداگر باج و زکوة متاع خود دهند از برهان و سراج و تحقیق آنکه برای معنی دوم بسین مهمله نویسند چرا که رسد بمعنی حصه کاروان جنس غله باشد چنانکه در چراغ هدایت و ظاهرست که چوتره باجگاه محل آمدن کاروان غله وغیره است۔

### فصل راء مهمله مع ضاد معجمه

رضا بکسر خوشنودی و بفتح و مد خوشنود شدن و باصطلاح اهل تصوف خوشنودی کردن بر هر چه از قضای الهی به بنده رسد و فروتر ازین مرتبه صبرست و بالاتر ازین مرتبه تسلیم و لقب علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام و در منتخب بهمه معنی بفتح نوشته و صاحب کشف و صراح و مزیل الاغلاط و ابن حاجب بمعنی اول بکسر نوشته اند۔

رضاعت بفتح و ضاد معجمه و عین مهمله شیرخواری بچگان از منتخب و کشف و صراح۔

رضیع طفل شیرخوار و هم شیر یعنی دو طفل که از یک دایه شیر خورده باشند هر یکے مر دیگرے را رضیع باشد۔

رضاع بفتح و بکسر شیر مکیدن بچه شیرخوار از منتخب و مدار و لطائف و صراح۔

رضوان بالکسر بمعنی خوشنودی و نام فرشته که موکل و دربان بهشت ست از مدار و کشف و صراح و سروری۔

رضیه بفتح اول و کسر ضاد معجمه و تشدید تحتانی خوشنودی کرده شده۔

رضویه بفتحتین و واو مکسور و تشدید تحتانی منسوب بامام علی بن موسی الرضا رضی الله عنه۔

رضی خوشنود از لطائف۔

## منتخب اللغات

ریاضة بالکسر توسن را رام کردن و رنج کشیدن۔

ریبة بالکسر تهمت و آنچه بشک افگند۔

### باب الراء مع الثاء

ربث بالفتح باز داشتن از حاجت عمل خود۔

ربائث چیزهای که باز دارند ازان و فی الحدیث اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربائث۔

رث بالفتح و تشدید ثا کهنه رثاث جمع۔

رثیث مجروح۔

رعاث بالکسر گوشواره و تاج۔

رعث بالفتح و بفتحتین پشم و صوف رنگین که از هودج آویزند۔

رغوث بالفتح و غین معجمه ستوری که شیر او نوشیده باشد۔

رفث بفتحتین جماع و سخن زشت و سخن با زنان در جماع۔

رمث بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه و نام درختی ست و مرد کهنه و جامه ناتوان پشت و بالفتح اصلاح کردن و بدست چیزے زدن و بفتحتین چوبے چند که بر هم بندند و در دریا بران سوار شوند و خوردن شتر شوره گیاه را و رنجور شدن ازان و بقیه شیر در پستان۔

روث بالفتح سرگین ستور و اسپ و سر بینی آن۔

ریث بالفتح درنگ کردن و بقیه قلیل از قلیل و اندازه چیزے و بالفتح و تشدید یا مکسور درنگ کننده و کاهل۔

### باب الراء مع الجیم

رتج بالفتح بستن در و بفتحتین ریگ بزرگ بسته گرد و در در کوچک شد و همچنین رتاج بالکسر نام کعبه۔

رج بالفتح و تشدید جیم جنبانیدن و جنبیدن و جستن۔

رجاج بفتح شتران و گوسفندان لاغر و ضعیف۔

رعج بالفتح اضطراب کردن و پیاپی درخشیدن برق۔

رانج بکسر نون جوز هندی و خرمای املس۔

رواج بالفتح روانی۔

رهج بفتحتین گرد و شور و غوغا و ابر بی باران۔

رائج روان۔

رازیانج بالفتح معرب رازیانه۔

# غیاث اللغات

## فصل را۔ مہملہ مع طای مہملہ

رطب بفتح اول و سکون ثانی معنی چیزیکہ از رطوبت اصلی خود تر باشد یا بسبب تاثیر تر باشد و بضم اول و فتح ثانی معنی خرمایکہ تازہ و تر باشد و ہنوز خشک نشدہ باشد از منتخب و کشف و لطائف۔

رطل بالکسر و بالفتح پیمانہ نیم من یعنی یکنیم و من دوازدہ اوقیہ و اوقیہ چہل درم و گاہی لفظ رطل بمعنی پیالہ شراب آید کہ دران نیم سیر شراب گنجد و بمعنی مطلق پیالہ شراب نیز آید از منتخب و بحر الجواہر و کشف و مہذب۔

رطل گران پیمانہ بزرگ از برہان۔

رطوبت اصلیہ تری رطوبت خلقی کہ در اعضای ابدان ست۔

## فصل را۔ مہملہ مع عین مہملہ

رعایا بالفتح جمع رعیت چنانکہ قضایا جمع قضیہ معنی محکومان و نگہداشتہ شدگان از منتخب و غیر آن۔

رعا بکسر اول علف و گیاہ و بفتح چریدن و چرانیدن از صراح و در لطائف بکسر اول بمعنی گلہ و گلہ گوسپند وغیرہ و در کشف بکسر اول شبانان و حاکمان

رعنا بالفتح زن گول و سست از صراح و منتخب و کنز بمعنی زن خویشتن آرا و از لطائف و کشف و مؤید و خیابان و شرح خاقانی دریافت شدہ کہ رعنا در محاورہ فارسیان بالف مقصورہ بمعنی زیبا و خوشنما و چالاک و متکبر مستعمل میشود و نام گلے کہ از اندرون سرخ و از بیرون زرد باشد و مجازاً بمعنی دو رنگ نیز آمدہ چنانکہ سرو رعنا بمعنی سرود و رنگ۔

رعیب بمعنی خائف از لطائف۔

رعایت بکسر نگہداشت چیزی کردن از منتخب و صراح۔

رعونت بضمتین نادانی و نرمی و سست شدن و سرکشی و خود آرائی و زینت از سروری و منتخب و کشف و مدار و مؤید و صراح و مزیل۔

رعیت بفتح اول و کسر عین مہملہ ما یحفظہ الراعی یعنی آنچہ کہ نگہبانی کند آنرا شبان و گلہ بان از مزیل۔

رعات بضم اول و در آخر تای فوقانی نگہبانان و مجازاً بمعنی حاکمان و سلاطین این جمع راعی ست۔

رعاثہ بکسر اول و ثای مثلثہ شارحان نصاب نوشتہ اند کہ بمعنی گوشوارہ و گلوبند است و بمعنی تاج چنانکہ در نصاب آویزہ تنتر نیامدہ و ہمین در کنز نوشتہ۔

رعد بالفتح آواز ابر و گویند کہ آواز فرشتہ است کہ ابر را میراند از منتخب و نام عاشق رباب از لطائف۔

رعاف بضم اول خونی کہ از دماغ براہ بینی برآید از بحر الجواہر و مدار و مؤید و منتخب

رعشہ بالکسر علتی ست کہ اندام آدمی بے ارادہ می لرزد از بحر الجواہر و در منتخب بالفتح۔

رعی بفتح اول و سکون عین چریدن و چرانیدن و نگہبانی و بکسر اول و فتح عین گیاہ کہ ستوران بخورند از منتخب و لطائف

رعنائی خود آرائی و زیبائی۔

## فصل را۔ مہملہ مع غین معجمہ

رغیب رغبت کنندہ از لطائف۔

رغائب چیزہای مرغوب واحدش رغیبہ

رغد بفتحتین عیش خوش و نعمت از منتخب و لطائف۔

رغیف گردہ نان کہ برای پختن تقسیم کنے چون گردہ باشند از شرح نصاب۔

رغام بفتح خاک ریگ آمیز از شرح نصاب و منتخب۔

رغم بفتح اول و سکون ثانی خاک آلودہ شدن و کراہت داشتن و خوار شدن و مجازاً بمعنی کاری بعکس کردن از منتخب و لطائف

رغو بحرکات ثلاثہ اول و سکون ثانی کفک کہ بہندی جھاگ گویند از صراح

## فصل را۔ مہملہ مع فا

رفقا بضم اول و فتح ثانی جمع رفیق از کشف و مدار۔

رفات بضم شکستہ و از ہم ریختہ و ریزہ ریزہ از لطائف و منتخب۔

رفاقت بفتح ہمراہی از قاموس

رفعت بالکسر بلندی از منتخب و کنز

رفاہت بفتح و رفاہیت بالفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخی عیش شدن از منتخب و صراح و ظہوری بتشدید یای تحتانی آوردہ مصرعہ کہ دارد رفاہیتش کوچہ بند۔

رفث بفتحتین و ثای مثلثہ بمعنی جماع و فحش یعنی سخنان زشت گفتن از منتخب و شرح نصاب و کنز و لطائف۔

رفد بالکسر و بالفتح کاسہ بزرگ و بخشش از منتخب و صحاح۔

رفس بالفتح و سین مہملہ بپا زدن چیزے از منتخب و لطائف۔

رفض بفتحتین و بالفتح و ضاد معجمہ گذاشتن و ترک دادن از منتخب و لطائف

رفع بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمہ را و قصہ پیش حاکم بردن و برداشتن غلہ از منتخب و در خیابان بمعنی معزولی۔

رفرف بفتح ہر دو را۔ مہملہ بمعنی بال جنبانیدن مرغ تا فرود آید و طاق

# منتخب اللغات

## باب الرا مع الحاء

راح شاد شدن و شراب و کف دست و بدین معنی جمع راحہ است

ربح بالفتح سود کردن و بکسر سود و بفتحتین بچہ شتر و اسپان کہ برای فروختن بپایند و بچہ شتر بہا نخرد و بضم و فتح با شتر بچہ و بزغالہ و نخست

رباح بالکسر فروختن چیزے و بسود فائدہ دادن و بالفتح نام چیزیست خردہ است بانندہ و جوہری گوید کہ جانوریست چون گربہ کہ کافور ازو گیرند و کافور ریاحی بدان منسوب است و این غلط است چہ کافور صمغ درختیست و بالضم و تشدید باکنہ نر و بزغالہ و شتر بچہ۔

رابح بکسر با سود کنندہ۔

رجوح و رجحان بالضم چربیدن ترازو و چربیدن

رجاح بالفتح زن بزرگ سرین۔

راجح چربیدہ و زن بزرگ سرین۔

رحح بفتح را و حا مہملہ فراخی سم و بضمتین کوسہ فراخ

رحراح بالفتح فراخ۔

روح بالفتح شفقہ و آن خیمہ ایست خیمہ در اندرون دارد گرد خانہ از گل گرفتن و بضمتین بادزن

رواح بالفتح زن گران سرین و کاسہ بزرگ لشکر گران سیر و بضمتین جمع روح بمعنی فتنہا علیحدہ نیز آمدہ و مثل ای علی ای شیٔ الکلام و مثالہ عدہ

رزح بالفتح زاد افتادہ و شتر مادہ از لاغری ہلاک

رشح بالفتح خوی کردن و تراویدن آب و بخشیدن

رشیح عرق و گیاہی ست۔

رضح بالفتح شکستن ریزہ کردن سنگ و جز آن خرما و مانند آن و بالضم ریزہ سنگ و خستہ خرما

ردح بالضم آنکہ در میان آن میان سرا

رکوح بالضم میل کردن و آرام گرفتن بچیزے

رمح بالفتح نیزہ زدن و لگد زدن حیوان و بالضم نیزہ ارماح و رماح بالکسر جمع

رماح بالفتح و تشدید میم نیزہ گر و نام مردی ست

رامح نیزہ دار و نیزہ زن و سماک رامح ستارہ ایست

## غیاث اللغات

و جامهای سبز و بالش و خیمه و علم اسرافیل علیه السلام از منتخب۔

رف بالفتح آنچه برای نشستن مردم اهم مرتفع طاق بود و عمارت سازند و برآمدگی باشد از دیوار از صراح و منتخب و کشف۔

رفق بالکسر نرمی و ملاطفت از منتخب و صراح۔

رفاق بالکسر جمع رفیق از لطائف و صراح۔

رفتن معروف و بمعنی مردن این مجاز ست از مصطلحات۔

رفیع الشان لقب شاهزاده۔

رفو بفتح درست کردن و اصلاح دادن جامه از مدار و مؤید و سراج اللغات و برهان و در منتخب بضم۔

رفقه بالضم و سکون فا اسم جمع ست بمعنی گروه هم سفر از صراح۔

رفاه بکسر اول تن آسانی و فراخی عیش و هم جمع سفر که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تن آسانی ست۔

رفاده بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله پارچهٔ چند تو بهم پیچیده که بر رگ فصد کرده و غیره بندند و رفیده همان بمعنی ست از صراح و منتخب۔

### فصل راء مهمله مع قاف

رقبا بضم اول و فتح قاف و بای مد جمع رقیب که بمعنی نگهبان و موکل ست۔

رقطا بالفتح هر شیء مؤنث که بر آن نقطه‌های سیاه و سفید باشند و نام صنعتی که در آن یک حرف منقوط و یک حرف غیر منقوط باشد۔

رقص گلا نوعی از رقص و باصطلاح لوطیان حرکت جلاع را گویند از مصطلحات۔

رقاب بکسر اول جمع رقبه که بمعنی گردن ست و بمعنی غلامان و کنیزان۔

رقیب بمعنی پاسبان و نگهبان و کس که بر یک معشوق عاشق باشند هر یکی مر دیگر را رقیب باشد چرا که هر یکی از دیگری نگهبانی و حفاظت معشوق میکند۔

رقیت بالکسر و تشدید قاف مکسور و تشدید یای تحتانی بندگی کردن و غلامی نمودن از لطائف۔

رقابت بفتح انتظار و نگهبانی از منتخب۔

رقت بالکسر و تشدید قاف نرمی و نازکی از لطائف و مجازاً بمعنی گریه مستعمل و بمعنی الفت و محبت نیز آمده چنانکه در شرح لغات۔

رقاد بضم اول و در آخر دال مهمله بمعنی خواب و خفتن از شرح نصاب و صراح و منتخب۔

رقود بضمتین خواب کردن و خواب کنندگان جمع راقد از منتخب۔

رقاع بکسر اول پاره‌ها و نوشتهای مختصر و این جمع رقعه است نام خطیست از شش خط که ابن مقله وضع کرده است از منتخب۔

رقائق چیزهای باریک کنایه از اسرار و رموز۔

رقاق بضم اول نان تنک از منتخب۔

رق بالکسر و تشدید قاف بندگی و غلامی و بالفتح و تشدید قاف پوست آهو که بدو وے نویسند از منتخب۔

رقم اول کنایه از نور محمدی یا عرش۔

رقص جهول نوعی از رقص که هندی رقص بار و تال نامند۔

رقائم بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع رقیمه۔

رقبه بفتحات راء و قاف و بای موحده بمعنی گردن و بمعنی بنده و عبد و کسانیکه بسکون قاف خوانند خطا مگر بفتح اول و سکون بمعنی زمینیکه نزدیک باغ و بحر باشد از منتخب و بحر الجواهر و مدار حالا مطلق زمین متعلقه دیه را گویند۔

رقعه بضم اول و سکون قاف و فتح عین پارچهٔ جامه و کاغذ و مردم از بی التفاتی که بتشدید قاف بدون عین خوانند غلط۔

رقیه بضم اول و سکون قاف و تخفیف تحتانی سحر و افسون و بضم اول و فتح قاف و تشدید یای تحتانی مفتوحه نام دختر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب و رقیه تصغیر رقیات که بر وزن فعیله باشد ماخذ ترقی و ابیات بعضی بکسر قاف نوشته۔

رقص گجگاه نوعی از رقص۔

رقص چارپاره نوعی از رقص از مصطلحات۔

رقص رواتی و رقص مولوی هر دو از انواع رقص ست از مصطلحات۔

### فصل راء مهمله مع کاف

رکاب بکسر اول شتران سواری و حلقهٔ آهنی که بزین بندند تا وقت سواری پای در آن نهند از منتخب و در برهان نوشته که در فارسی رکاب بکسر اول بمعنی پیاله دراز بهشت پهلو و بعضی نوشته که بمعنی پیالهٔ دراز مجاز ست در حقیقت بمعنی کشتی ست۔

رکیب بکسر بمعنی راکب و لایق رکاب۔

رکوب بضم سوار شدن و بفتح مرد بسیار سواری کننده و ستوریکه لائق سواری باشد از منتخب و صراح۔

رکاکت بفتح سستی و ضعیفی و باریکی و بعزتی از منتخب و صراح و غیر آن۔

رکعت بالفتح بر وزن غفلت جزو صلوٰة که ربع صلوٰة ست یا ثلث یا نصف آن باشد بشرطیکه رکوع در آن داخل باشد و اکثر مردم از بی التفاتی بر وزن صلوٰة و حیوٰة خوانند از مؤید۔

رکضات بفتحات دوانیدنهای اسپ و جنبانیدنهای پا بجهت مهمیز زدن اسپ

رکنا باد بالضم نام تفرجگاهی است

## منتخب اللغات

که نزد یکی ستاره دیگر است که آنرا نیزه دار گویند سماک بی رامح ... گویند یعنی بی سلاح ...

رخ بالفتح گوش سر و سستی و جز آن۔

روح بالفتح آسایش و نسیم ... آسمانی و قرآن و وحی و جبرئیل و عیسی ...

راح بالفتح شراب ... شبانگاه ...

روائح بوهای ...

ریح بالکسر باد و بو و قوت غلبه ...

رباح بالفتح شراب ...

### باب الراء مع الخاء

رتخ بالفتح تنگ شدن ... و تحلات کردن از چیزی۔

رخ بالضم ... ست ... که گردن ... است ...

رضاخ بالفتح زمین نم و عیش فراخ۔

رسوخ بالضم استوار و پابرجا بودن و رفتن آب چشمه و رفتن تری باران در زمین۔

راسخ استوار و پابرجا۔

رضخ بالفتح شکستن سنگ ریزه ... بخشیدن و سنگ بر کسی زدن۔

رمخ بالکسر درختان انبوه و مجتمع۔

ریخ بالفتح سست شدن و دور بودن دوران از یکدیگر چنانکه هم بنمایند و بالکسر موضعی ست بخراسان و ناحیه ایست به نیشاپور۔

## غیاث اللغات

شیرازی از سراج۔

رگ بند بعربی جبیره گویند و بهندی پٹی نامند و آن خون را باز دارد۔

رکابدار کسیکه رکاب را گرفته خفیها را باسپ سوار سازد و شخصیکه انواع حلویات و مربیات بسازد از مصطلحات۔

رکاز بکسر اول و در آخر زای معجمه گنج و خزانه که در زمین باشد از شرح نصاب و در منتخب بفتح ست۔

رکض بالفتح و ضاد معجمه پای جنبانیدن و اسپ تاختن از کشف و صراح و بمعنی دویدن ستور از جواهر۔

رکیک سست و ضعیف با یک تحتیه و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد از منتخب۔

رکو و رکوی و رکوه و رکوک بسه بالفتحتین بمعنی اشتر و جامهٔ کهنه و طعن بدان زبان انهٔ لطائف و در شرح نصاب بمعنی چاه یک تخته نیز نوشته۔

رک بالفتح و کاف عربی ضعیف شدن از لطائف۔

رکن حطیم یکی از ارکان کعبه است۔

رکیدن خود بخود سخن گفتن از روی قهر از برهان۔

رکون بضمتین آرام گرفتن و میل کردن بچیزی از منتخب و لطائف۔

رکن بالضم در شرح نصاب بمعنی خویش قریب و در منتخب جانب قوی چیزی و در مدار و کشف نوشته که رکن بالضم جزو اعظم هر شی و کرانه کوه و قوت و گوشهٔ دیوار۔

رکین بفتح اول محکم و استوار و مرد آهسته و آرامیده و از منتخب۔

رگ گردن بفتح اول و سوم و سیزده و کاف فارسی بمعنی غرور و سرکشی۔

رگ گفتن سستی کردن از سراج۔

رگ جان شریان و آن رگیست که بدل تعلق دارد۔

رکوه بالکسر بمعنی ابریق چرمین که بهندی چھاگل گویند از لطائف و غیره۔

رکبه بضم های موحده بمعنی زانو از منتخب۔

رکیه بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی چاه و اعداد از شرح نصاب و منتخب۔

رکی بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی چاهها و این جمع رکیه است۔

رکابی بکسر اول طبقچه و پیالهٔ شراب از شرح خاقانی و برهان۔

رکنی بالضم و نون بمعنی زر خالص منسوب برکن که نام کیمیاگر است که زر خالص میساخت از برهان و در سراج اللغات نوشته که رکنی بالضم زر خالص منسوب برکن الدین نامی که زر خالص رائج کرده چنانچه توی نوشته۔

رکن یمانی یکی از ارکان کعبه است

### فصل را مهمله مع میم

رمح بالضم و حای مهمله بمعنی نیزه از کشف و مدار و صراح۔

رماح بکسر جمع رمح که بمعنی نیزه است و بالضم و تشدید میم بمعنی نیزه داران و نیزه سازان از لطائف و بالفتح و تشدید میم بمعنی تیره باز کامل۔

رماد بفتح و دال مهمله بمعنی خاکستر از منتخب و کشف و بحر الجواهر و مدار۔

رمد بفتحتین سرخ گردیدن سفیدی چشم و آن اکثر با درد و جریان آب بود و این مستفاد است از کتب طب و لغات۔

رمش بفتح اول و کسر میم گرختن و ریختن۔

رمص بفتحتین و صاد مهمله چرک سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود آنرا غمص گویند بفتحتین از منتخب۔

رمق بفتحتین بقیه جان از منتخب۔

رماک بکسر اول بر وزن کتاب مادیانها و این جمع رمکه است از صراح۔

رمل بالفتح بمعنی ریگ نام علمی و بفتحتین نام بحری از نوزده بحور شعر که وزنش اکثر چنین باشد فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات از منتخب آمده این بحر را از آن رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن ست چون ارکان این بحر را وتدی در میان دو سبب و دو سبب در میان دو وتد پس گویا اسباب را با اوتاد بافته اند چنانکه حصیر با ریسمان بافته و نیز بمعنی تیز رفتار باشد بمعنی دویدن شتر ست و شتاب چون نامت بحر بسرعت و شتاب خوانده میشود رمل نام کردند و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن ست۔

رمال بکسر اول بمعنی ریگها و این جمع رمل ست که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ریگ باشد از صراح و دیگر کتب۔

رمیم بوسیده و کهنه از کشف و لطائف۔

رم بالفتح گریختن از برهان و در رساله نوشته که رم بالفتح رمیدن و در عربی نیز رم بتشدید بمعنی گریختن آمده است میتوان گفت که تخفیف از تصرف فارسیانست و بمعنی گله اسپان و گوسپندان مجاز است یا بمعنی مخفف رمه باشد و نام صحرا و بیابانی ست از برهان و مؤید۔

رمان بالضم و تشدید میم بمعنی انار از منتخب۔

رمضان بفتحات نام ماهی مأخوذ از رمض بمعنی سوختن ست چون ماه صیام گناهان را میسوزد و لهذا باین اسم مسمی گشت از رسالهٔ علم نجوم که کمال معتبر بود نوشته شد یا آنکه مشتق از رمض ست بمعنی ریش سوخته شدن پا از گرمی زمین۔

## منتخب اللغات

### باب الرا مع الدال

رد بالفتح باز گردانیدن چیزی و بفتحتین سطبر شدن و بهمین معنی رشید و مرد نا توان رد بالفتح و تشدید دال برگردانیدن و باز گشتن بسوی آوردن و چیز بد و زبون و فاسد۔

رشاد بالفتح براه راست بودن و براه بودن و حب الرشاد تره تیزک۔

راشد راه راست یابنده۔

رشید راه راست یابنده و راه راست نماینده و نامی است از نامهای خدای تعالی۔

رشد بالضم و بفتحتین براه شدن۔

رصد بالفتح و بفتحتین چشم داشتن و گیاه باران اندک ارصاد جمع و نظر کننده و خبر گیرنده کارها و این لفظ جمع راصد است

رعد بالفتح آواز ابر و نام فرشته که ابر را براند که آواز او رعد است شده و رعد و برق بالکسر آواز پاره ابر یا آواز عاشق که بسیار باشد و ابر آوازش چون رعد

رغد بفتحتین عیش خوش و فراخ۔

رفد بالفتح عطا کردن و یاری دادن و بالکسر بخشش و کاسهٔ بزرگ و بالفتح نیز۔

روافد چوبهای سقف۔

رقد بالفتح خواب کردن۔

رقاد بالضم خواب شدن و خواب یا خواب شب

رقود بالضم خواب کردن و خواب کننده و بمعنی

راقود خم بزرگ

رکد بالضم ایستادن آب و کشتی

رماد بالفتح خاکستر۔

رمد بفتحتین درد چشم و در دکن آن بفتح اول و کسر میم آب غیر شده۔

## غیاث اللغات

چون ماه صیام موجب سوختگی و تکلیف نفس ست لهذا باین اسم مسمی گشت از شرحی معتبر نوشته شده و در نصاب رمضان بمعنی سنگ گرم ست و از سنگ گرم پای روندگان میسوزند و شاید که بوقت وضع این اسم ماه صیام در شدت گرما باشد۔

رمه بفتحتین گلهٔ گوسپند از سروری و برهان۔

رماعه بالفتح و تشدید میم و عین مهمله بمعنی تارک سر یعنی موضعی در سر که طفلی نرم و جنبنده باشد بهندی تالو نامند از شرح نصاب۔

رمکه بالفتح اسپ ماده از شرح نصاب۔

رمی بفتح اول و سکون میم بمعنی انداختن و تیر انداختن و تهمت نمودن و دشنام دادن از منتخب و شرح نصاب۔

### فصل راء مهمله مع نون

رنگ بست رنگی که دائم پاینده و برقرار و بی تغیر باشد از رشیدی و چراغ هدایت و سراج و برهان۔

رند بالکسر منکرے که انکار او از امور شرعیه از زیرکی باشد نه از جهل و بالفتح بمعنی ربودن و دزدیدن و بمعنی خوشبوی باشد و بمعنی گرد و خاک تراشهٔ چوب که از رندم کشیدن فرو ریزد از لطائف و شرح خاقانی۔

رنود بضمتین جمع رند ست تصرف فارسیان عربی دان چنین مردم الفاظ فارسی را هم گاهی بطور عربی جمع آرند۔

رندانه کردی یعنی کار رندانه کردی از مصطلحات۔

رنجور در اصل رنج ور بود بسبب تخفیف ماقبل واو را ضمه داده واو را ساکن کرده اند۔

رنگریز این لفظ بزیادت یای تحتانی غلط ست و صحیح رنگرز ست از کشف و دستور و مؤید و مدار و در سراج نوشته که رنگریز بزیادت تحتانی بجای رنگرز غلط ست

واگر بمعنی نقاش و مصور و معمار گویند صحیح باشد۔

رنگ آمیز کنایه از نقاش۔

رنگ این لفظیست و یک معنی دارد اول مشهور ست که لون باشد دوم حصه و نصیب سوم عیب و عار چهارم رنج و محنت پنجم قوت و توانائی ششم جان هفتم شتر قوی هشتم مال و زر نهم نفع و فائده دهم زند و دلق یازدهم طرز و روش دوازدهم بز کوهی و گاو دشتی سیزدهم مکر و حیله چهاردهم روئیدن و رستن پانزدهم خوبی شانزدهم خوشی و خرمی هفدهم خجالت و شرم هیژدهم خون نوزدهم رونق و لطافت بستم پایه اندک بست و یکم زر و سیم و دزدی بست و دوم قمار و حاصل قمار بست و سوم خداوند و والی بست و چهارم پدر را گویند بست و پنجم خال بست و ششم نقطه بست و هفتم شیرین کار را گویند بست و هشتم جلاجل بست و نهم خشم و غضب سی ام ابریشم سی و یکم خیانت از جهانگیری و لطائف و بهان و در تمه بهان دو معنی زیاده است یکی مال و اسباب دوم مثل و نظیر و هشت معنی اخیر از معانی سی و یکم در برهان نیست۔

رن بالفتح مشقت و محنت ظاهرا مخفف رنج ست۔

رنگ ریختن طرح عمارت افگندن و بنای کار گذاشتن از چراغ هدایت و مصطلحات۔

رنگ نه بستن فائده نبرداشتن۔

رنگ برروی شکستن زرد شدن رنگ چهره از کثرت غیرت و شرم یا از کثرت بیم و خوف۔

## منتخب اللغات

رند بالفتح درختیست خوشبو در آتش عود با نیز گویند

رود بالفتح آب و علت جستن و رفتن و آمدن

رائد آنکه او را برای آب و علف فرستند و دوستان

### باب الراء مع الراء

رارور یر بالفتح و الکسر مغز استخوان و تباه شده و گداخته از لاغری۔

### باب الراء مع الزاء

راز سر و اسما ان مفرد رازه۔

رجز بالکسر و الضم پلیدی و عبادت و عذاب و شرک و بفتحتین نوعی از شعر کوتاه و زن آن شش بار مستفعلن و خلیل گوید جزو داخل شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث بیت و بر بحر رجز شعر گفتن و بسیار ایست از بیماریها شتر

رز بالفتح و تشدید ز نشاندن زمین چیزی جست و استوار کردن و نیز فین و پنهان کردن و فرو بردن و ملخ در زمین بجهت بیضه نهادن و بالضم برنج که آنرا ارز نیز گویند رو ریز گیاهیست که آن را نمک شده این عنبر

رکز بالفتح نیزه و جز آن در زمین فرو بردن و بالکسر آواز نرم و مرد دانا۔

رکاز بالفتح مال پنهان کرده در زمین مانند گنج که نزد ما

رمز بالفتح لب و ابرو و چشم و جز آن اشارت کردن و بالضم و بفتحتین نیز آمده۔

راموز دریا و اصل و نمونه چیزے۔

رنز بالفتح آراستن خوب بودن و اصلاح کردن

رهز بالفتح جنبیدن۔

### باب الراء مع السین

رأس بالفتح سر و سر و سران بالای چیزی و بر سر شدن و رأس المال سرمایه تجارت

رئیس مهتر۔

رأس بالفتح و تشدید همزه مرد کلاه فروش و مرد تنومند

رابس بالفتح بدست زدن و مشکل کردن

رجس بالکسر پلیدی و حقوقت و خشم و گناه و بدکار و بالفتح آواز بلند کردن و آواز بانگ شتر و گوسفند و ابر بلند

رس بالفتح انداختن سنگ و جز آن

گرفتن و خرد کردن و زمین چیزی سخت و رفتن بجای

رسیس چیز ثابت و استوار و مرد زیرک دانا و ابتدای دوستی و تب و چیزی که درست نباشد۔

رس بالفتح و تشدید سین ابتدای چیزی و ابتدای تب و محبت و چاهیست که آورده و چیز که درست نباشد و نام چاهیست قبیلهٔ ثمود که پیغامبر خود را تکذیب نمودند و در آن چاهش پنهان کردند و اصحاب الرس عبارت از ایشان ست و اصلاح کردن و فساد کردن میان جمعی و چاه کندن و گور کردن و پنهان کردن چیزی و با خود سخن گفتن و اندیشه کردن و دانستن حال و کار کسے

رعس بالفتح لرزیدن و افشاندن سر و آهسته رفتن از ماندگی و ضعف۔

رغس بالفتح بالیدن و نیکوی کردن و افزونی نعمت و برکت

رفس بالفتح بپاے زدن۔

رکس بالفتح برگردانیدن و وارگون کردن و بالکسر پلیدی و مردم بسیار۔

رمس بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزے و سنگ انداختن

رواس بادها که راه و پی را ناپدید کنند

روس بالفتح خرامیدن و برداشتن سبیل گیاه را و بالضم طائفه که شهرهاے ایشان بملک صقلاب و ترک پیوسته

رهس بالفتح سخت پایمال کردن۔

رلیس بالفتح خرامیدن و نیرو کردن و لب سگے و شتر و چاه و سستی

### باب الراء مع الشین

رشن بفتحتین بیاض کسی که ناخن و شعر آنها پدید شود

رش بالفتح و تشدید شین چکیدن آب و اشک و خون و جز آن و باران اندک

رشاش بالفتح و رشاشت بالفتح آب و خون که بجای چکیده

رعش بفتحتین لرزیدن۔

رفش بالفتح کوفتن و خوردن و بیل که بآن خاک برداشتن و بالضم نیز آمده۔

رقش بالفتح نقش کردن۔

رمش بالفتح چریدن گوسپند چیز اندک و سنگ

## غیاث اللغات

رنگ کردن دغا و فریب کردن۔
رنگ یا آب بر روی کار برآوردن رونق دادن۔
رنگ بر آب زدن و ریختن منصوبۂ تازه برانگیختن۔
رنگ دادن و گرفتن کنایه از متغیر شدن۔
رنگ زنده رنگ سبز و اخضر این نیز اصطلاح از مصطلحات۔

### فصل را ء مهمله مع واو

روستا قریه و دیه و مخفف روستائی از سروری و خیابان و کشف و برهان و سراج اللغات۔
رویا بضم اول و سکون واو که در حقیقت همزه است و یای تحتانی بمعنی انچه در حالت خواب دیده میشود۔
رؤسا بضم اول و فتح همزه که بصورت واو است و سین مهمله سرداران و این جمع رئیس است۔
روهینا بواو مجهول و یای معروف و نون بالف زده نوعی از فولاد جوهردار از برهان و مؤید و کشف۔
روح توتیا جست که بعد از سوختن آن را در چشم کشند و بمعنی شراب نیز آمده از مصطلحات۔
روایت بکسر نقل کردن سخن از منتخب۔
روحات بالفتح بوهای خوش و بادهای خنک و آسایشها و خوشی ها۔
روات بضم اول نقل کنندگان سخن و آب برکشندگان و بمعنی ساقیان نیز آمده این جمع راویست۔
رویدست فنی از کشتی که آن پای در پای حریف بند کرده روی دست بر سینۂ حریف بزور بر زدن ست که از

جادر آید و کنایه از مکر و فریب و بمعنی طپانچه از مصطلحات و چیزی غیر رایت مثلاً رویدست بمعنی متاع حقیر و خوار که در مکان بیرونی دوکان میدارند و بعضی نوشته متاعی که آن را برکف دست نهاده در کوچه و بازار فروشند۔
روعت بالفتح خوف و ترس و بالضم دل و جان۔
روضات بالفتح باغها و مرغزارها و این جمع روضه است۔
رویت بالضم و سکون ثانی و فتح تحتانی بمعنی دیدن بچشم و دانستن و بالفتح اول و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی فکر و تامل از منتخب و صراح۔
روز بازخواست روز قیامت۔
روث بالفتح و ثای مثلثه سرگین روثه واحد و سرگین انداختن از منتخب و در شرح نصاب بمعنی سرگین۔
رواج بفتح مصدر بمعنی ضد کساد و بازار و بکسر چنانکه مشهور شده تصرف فارسیان ست از کشف و مدار و موئل و منتخب و خیابان۔
روسختج بالضم و واو معروف و فتح سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح فوقانی و جیم معرب رودی سوخته و آن دواییست از برهان۔
رواح بالفتح و در آخر حای حطی صاحب کشف نوشته کرده وقتی که میان عصر و مغرب باشد و در بحر الجواهر و صراح و منتخب بمعنی شبانگاه و از زوال تا شب۔
روح بالفتح بمعنی آسایش و فرحت و تازگی و خنکی نسیم و بوی خوش و باد خوش آینده و بالضم بمعنی جان و رحمت و قرآن و نام حضرت عیسی و نام جبرئیل علیهما السلام از مؤید و مدار و منتخب و کشف و لطائف و صراح و روح بالضم نزد اطبا بخاریست لطیف که متولد میشود در دل و باعث

## منتخب اللغات

آن یا تاختن و بت نشاندن و گرفتن بسر آمدن پشتان و مانند ریحان و جز آن و بفتحتین پرمرغ و سرخی که بر پلک چشم پیدا شود و آب چشم که فرو ریخته باشد۔
روش بالفتح خوردن بسیار و خوردن اندک و ترش و ریش کسمای خط سرکعب و ریش ... از زرگیست ... بسیار ...
ریش بالفتح پرنهادن تیر و نیکو کردن حال کسی و نفع رساندن و پوشانیدن نعمت بر کسی و بالکسر پرمرغ و جامۂ فاخر و فراخی و معاش ...
رائش آنکه در میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده میانجی باشد و فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرائش۔

### باب الراء مع الصاد

رصد بالفتح چشم داشتن چیزی ...
رخص بالضم ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک و نرم
رخیص ارزان و جامۂ نازک۔
رص بالفتح و تشدید صاد استوار کردن و بهم چسپانیدن و بر و برابر کردن ... بعید ...
رصاص بالفتح ارزیز و آن دو قسم است سفید که آن را قلعی گویند و سیاه که آن را سرب گویند۔
رعص بالفتح ... جنبیدن و در ... حرکت دادن
رقص بالفتح پای کوفتن و جنبیدن ...
رمص بالفتح درست کردن شکسته را و تسلی دادن مصیبت زده و نیکو کردن حال کسی و اصلاح کردن میان دو کس و ... مرغ ... و بفتحتین چرک سفید که در کنج چشم گرد آید و انچه روان شود آن را غمص بفتحتین گویند۔
رهص بالکسر بیخ و بنیاد و چینه زیرین دیوار و سنگی که بر آن چینه دیوار برآورند و بالفتح سوده شدن سم ستور و آب آوردن آن و سخت فشردن و سخت گرفتن بتقاضا و شتافتن۔
رو بر هص سنگهای بر هم دیگر چیده

### باب الراء مع الضاد

رغض بالفتح میانه چیزی و سپاس ... و بفتحتین کرانه چیزی و بفتحتین میان پالان و ... پایه دال و نحو آن که ... باشد و ... گوسفند و توشکه لبنده و بسنده باشد و ... خانه و خدم و اهل خانه از زن و خواهر ... رجوع کنند و بدان دل خوش شوند و ... بالضم و بفتحتین نیز آمده۔
ربض بالضم بانادن بر زانو و ... کشتی و بزانو درآمدن گاو و گوسفند و اسپ چنانکه ... شتر و جثوم ... مرغ و بالفتح ... بزرگ و فراخ و زنجیر کلان و زره فراخ۔
رحض بالفتح شستن دست و ... و جز آن و عرق کردن تب زده۔
رض بالفتح و تشدید ضاد کوفتن و خرد و ریزه کردن و خرما که بکوبند و بنهند
رضیض ... انماء خرما کوفته۔
رضاض بالضم ریزهای چیزی ...
رضراض بالفتح سنگریزه که زیر پای کوفته شود و مرد بسیار گوشت و قطرهای خرد باران
رفض بالفتح و بفتحتین گذاشتن چیزی و پراگنده گذاشتن ستور و آب اندک۔
رفوض بالفتح ... و فرض الاضر باقی مانده ... دگیاه پراگنده و دراز یکدیگر۔
رکض بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پای برانگیختن اسپ و پاشنه زدن برای تاختن و بال جنبانیدن مرغ در پریدن۔
رمض بالفتح با پوست پختن گوسپند را در مغاکی بر سنگ ... و ریگ تفسیده باریک و تیز کردن دم کارد و جز آن و سوختن پا از گرمی زمین ... و گوسپند سوختن جگر ... آن ...
رمیض ... کارد تیز و هر چه تیز باشد۔
روض بالفتح نرم و رام کردن و مرغزار و همچنین ریاض و روضه واحد۔
رواغض لشکری که ... بر خود انگیزند ...

## غیاث اللغات

حیات و حس و حرکت می گردد و نزد قومی امر الٰہی ست۔
روح الشجر بفتح اول و کسر ثانی و کہ حرف چہارم است جمع رائحہ کہ بمعنی بوی خوش باشد۔
رواق مسیح کنایہ از فلک چہارم۔
روز استفتاح پانزدہم شہر رجب و وجہ تسمیہ آنکہ در رحمت و درہای بہشت درین روز کشادہ میشود و کعبہ نیز بہمین روز کشادہ میشود و بعضی گویند کہ زبان عیسیٰ علیہ السلام درین روز کشادہ شدہ بود از لطائف۔
روخ بالضم و خای معجمہ گیاہیست درختی از برگ و بار کہ بدان بوریا بافند از برہان و سراج۔
روح مجرد روح مطلق و جبرئیل علیہ السلام و عیسیٰ علیہ السلام۔
رو سفید معزز و ممتاز و دولتمند از چراغ ہدایت۔
رود بالضم بمعنی نہر کہ عظیم و جاری باشد و نام ساز و بمعنی رودۂ گوسپند وغیرہ و بمعنی رودۂ کمان و تارہای کہ بر رود ساز کشند و بمعنی فرزند نیز آمدہ از برہان و کشف و در سراج نوشتہ کہ رود بالضم و بواو مجہول آب عظیم کہ جاری باشد و بمعنی زہ کمان و تار ساز چرا کہ از رودۂ بچۂ گوسپند سازند پس تار آہنی را رودہ نگویند و از اینکہ رود بمعنی شہرت دارد مجازاً ساز را نیز نامند۔
روی بند برقع از مصطلحات۔
روئداد ماجرا و احوال۔
روزگار بمعنی زمانہ مطلق و بمجاز بمعنی استداد و مدت و فرصت این لفظ مرکب است از روز و کلمۂ گار کہ بمعنی کنندہ باشد چون زمانہ حرکت فلک الاعظم ست کہ موجب حرکت افلاک دیگر می گردد و فلک شمس نیز از انجملہ است پس زمانہ یعنی حرکت فلکی سازندہ و کنندۂ روز است و روزگار بمعنی شغل و پیشہ و نوکری نیز مستعمل و اینجا اصل روزگار باشد پس ہا در لفظ روزہ برای نسبت است یعنی آنچہ بروز تعلق دارد و حالا بکثرت استعمال بدون ہا نویسند و خوانند چنانچہ از زبان اہل ایران بتحقیق روزگار بفتح زای معجمہ مسموع گشتہ این فتح زا بدون ہا دلالت میکند قال از سراج۔
رودبار جائیکہ دران جویہای آب بسیار جاری باشند و بمعنی جوی عظیم نیز آمدہ از برہان و سراج۔
روز بازار بمعنی رونق و گرمی بازار و بمعنی جائیکہ دران بروز معین مردم جمع شدہ خرید و فروخت نمایند از برہان و سروری و سراج۔
رو بدیوار کنایہ از حیران۔
روز دگر روز قیامت از مصطلحات۔
روئین دژ بدال و زای فارسی قلعۂ بود از ولایت توران کہ ارجاسپ نبیرۂ افراسیاب بالای آن قلعہ دختران گشتاسپ را از بلخ بردہ دران قلعہ محبوس ساختہ بود و اسفندیار از راہ ہفتخوان رفتہ آن قلعہ را فتح کرد از سراج۔
رودخیز بمعنی سیل و بمعنی موج۔
روح القدس قاف و دال ہر دو مضموم حضرت جبرئیل علیہ السلام از عمار۔
روس بالضم نام ملکے وسیع در اقلیم ششم و ہفتم۔
روناس بواو معروف و نون و سین مہملہ بیخی کہ بدان سرخ رنگ رزند ہندی مجیٹھ گویند از برہان و سراج۔
روزہ بمعنی نوعی از زہر فراست

## منتخب اللغات

گروہی از ان فرقۂ از شیعہ کہ بزید بن علی بیعت کردند بعد ازان گفتند کہ از شیخین تبرا کن تا با تو ہمراہی کنیم زید بانہا گفت چگونہ تبرا کنم از ایشان کہ وزیر جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند و گذاشتند تا آنکہ عم حجاج ایشان را شہید کرد۔
رفتش سوار کار و رام کنندۂ اسپ توسن۔

### باب الرای مع الطاء

ربط بالفتح بربستن۔
رباط بالکسر نگاہداشتن سرحد دشمن و پیوستہ بودن در انجا و آنچہ با ستور مشک و جز آن بندند و پنج سر اسپ یا بیشتر کہ بستہ باشد برای ہمی و انتظار نماز بعد از نماز دیگر۔
ربیط ستور کہ او را بندند و لقب مردی و غورہ خرمای تر نہادہ در آب و خرمای خشک کہ دران افگندہ و آب بران ریزند و راہب و زاہد و حکیم کہ اعراض از دنیا کردہ باشد و بمعنی بست ربیط و ربیط الجاش و ربیط الجاش دلیر کہ گریز۔
ربوط بالضم ثابت و لازم داشتن نفس ستور را۔
روط بالفتح پناہ بردن وحشی بجای بلند و بالضم نہر معرب رود۔
رہط بالفتح گروہ مردان کم از دہ یا از سہ تا دہ و قوم و قبیلۂ کسی و بتحتین نیز آمدہ و پوست پارہ چند کہ از پایین شگافتہ تا در ران آویزند و تنبان کہ زنان حائض کودکان بر میان بندند و پوستی کہ آنرا دوال کشند۔
رہاط بالکسر متاع خانہ۔
ریطہ بالفتح چادری یکلخت کہ از دو تا نباشد و لحافی کہ برافگندہ۔

### باب الرای مع الظاء

رعظ بالفتح جای نشاندن پیکان تیر۔

### باب الرای مع العین

ربع بالضم چاریکہ چیزی و بضمتین نیز آمدہ و آلتی ست نجومی از قبیل اسطرلاب کہ بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و عملہای دیگر معلوم کنند و آنرا ربع مجیب بضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تب روزہ در میان چنانکہ از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چار روز باشد و نوبت چہارم روز آب خوردن شتر و نام روی ست و بالفتح سرا و محلہ و چہار تو راندن یکسر و جز آن بہر چہار روز یک نوبت آب یافتن شتر و بار برداشتن سنگ و بعد آن چوبست کہ آنرا بر سر و آن اندازند و کسی کہ داند و بر سر تہند و با ایستادہ و خود را باز کشیدن از تکبر و چہارم قوم شدن چنانکہ یک غنیمت از ایشان گرفتن و تحمل داشتن و بہمت و دانش قوت و آزمایش زور و آن سنگ را ربیعہ گویند و بالضم و فتح با شتر بچہ کہ در بہار زاید اول نتائج ست۔
ربیع فصل بہار و باران بہاری و جوی خورد و نام مرد و حصۂ از آب کہ زمین شد چہارم حصۂ چیزی۔
رباع بالضم چہار چہار و بالفتح دندان با عیسیٰ یعنی دندان شیر افگندن۔
رابع چہارم و چہار کنندہ۔
رتع بالفتح و رتوع بالضم چریدن ستور و خوردن و آشامیدن در فراخی و ارزانی۔
رتع بفتحتین حرص و طمع سخت۔
رجع باز گشتن۔
رجع بالفتح باز گردانیدن و جواب دادن و دست و پا بر داشتن ستور وقت گام زدن و فروختن ناقۂ و بہای آن دیگری خریدن مانند آن و آن دیگر را آنچہ رجیعہ گویند و باران بعد باران و منفعت و گیاہ بہار و سرگین ستور و زمینے کہ از ان سیل میگذشتہ باشد۔
رجیع کلامی کہ گردانیدہ شود بسوی صاحبش و ہر چہ گردہ شود و سرگین ستور و شتر ہمچو پارہ و اوشتر لاغر و شتر کہ از سفر ماندہ شدہ باشد و نیز گویند بہ سفر دیگر رود۔
راجع زنی کہ بعد از مرد و شوی بخانۂ پدر و مادر یا ستوری کہ ذم برآرد و بول چنان اندازد کہ آبستن تا پدید چنان بنا شد۔
روع بالفتح باز ایستادن از چیزی و مالیدن چیزی بجائی و بمعنی از بوی خوش و اثر خون و زعفران

## غیاث اللغات

که از شب برات گروه همه روزه نماز گشته
کلام نکنند و گویند که این زنها بیاد حضرت
مریم ست و این را روزهٔ مریم نیز گویند
روشناس کنایه از شخص معروف
و مشهور و بمعنی وجیه از برهان۔
روکش شرمنده کننده از چهار شرح
و در سراج بمعنی حریف و در چراغ هدایت
بمعنی حریف و مقابل۔
روش بفتح اول و کسر واو بمعنی رفتار
و بمعنی طرز و بمجاز بمعنی راهی که در باغ
باطراف چمنها سازند و بواو مجهول
مخفف روشن که بنون باشد بحذف
نون از سراج و برهان و جهانگیری۔
روز بخش باضافت روز ازل۔
روض بالفتح جمع روضه که بمعنی
بوستان و مرغزار باشد از لطائف۔
روابط جمع رابطه۔
رؤف بفتح اول وضم همزه و سکون
واو بمعنی بسیار مهربان از منتخب چون
همزه را صورت معتد بها نیست بلی خط
کتابت در اینجا نوشته شد۔
رواق بکسر و بضم بمعنی سقفی که در مقدم
خانه سازند از منتخب مؤلف گوید که ازین
تقریر مستفاد میشود که همین ست که بهندی
آنرا چهجه گویند و صاحب صراح و قاموس
نوشته اند پرده که در کشیده باشند با سقف
و صاحب کشف و مدار بکسر نوشته و از منتخب
بفتح و ضم بمعنی سقف و بمعنی ابر سحاب و در
چراغ هدایت بمعنی صاف و خالص نوشته
و در برهان بکسر ست بمعنی پیشگاه خانه و
ایوانی که در مرتبه دوم عمارت ساخته باشند
روباه ترک بضم فوقانی بمعنی بکوی
که آنرا بعربی عنب الثعلب گویند از برهان
رودنگ بواو مجهول و فتح دال و نون

دکان فارسی بمعنی باریک که جامها
بدان سرخ رنگ رزند بهندی مجیٹھ نامند
از برهان و شرح نصاب۔
روح مکرم جبرئیل علیه السلام از سروری و کشف
روح اعظم جبرئیل علیه السلام۔
روز امید و بیم روز محشر۔
روزهٔ مریم کنایه از خاموشی از مصطلحات
روان بفتح بمعنی فی الحال از رو بمعنی
هر چیز که دائم و جاری باشد و بمعنی زنده
و بمعنی روح و جان نفس ناطقه
و بعضی گویند که روان نفس الناطقه را گویند و جان
روح حیوانی را گویند و نفس ناطقه را روان
ازان گویند که همیشه در حرکت فکری ست
و کسانیکه لفظ روان را بمعنی روح جسم
خوانند خطاست از رشیدی و کشف
و مدار و سروری و لطائف و مؤید و برهان
و جهانگیری و در سراج اللغات و لطائف
از رساله معراجیه شیخ ابو علی سینا
منقولست که مراد از روان نفس ناطقه
است و از جان روح حیوانی۔
روحانیان بالضم فرشتگان
و پریان از صراح۔
روح الامین جبرئیل علیه السلام
از سروری و کشف روح نام جبرئیل ست
و امین صفت اوست و خطاب امین
ازان یافت که آنچه از کلام جناب الٰهی
مسموع میکرد بعینه پیش پیغمبر علیه الصلوٰة
والسلام ادا می نمود۔
روشن در مؤید بواو مجهول است و در
رساله معربات نوشته که روشن بالفتح
معرب روشن بالضم ست که بمعنی [illegible] ست
و در سراج اللغات نوشته که روشن بضم
معروفست و این مرکبست از رو که بمعنی
رخساره و چهره باشد و از لفظ شن که کلمه

## منتخب اللغات

رمع بتحتین علتی ست که پلک چشم پیدا شود
رضع بالفتح چسپیدن بچیزی۔
رضاع بالفتح والکسر شیر نوشیدن بچه
رضیع همشیر و طفل شیرخوار۔
راضع آنکه شیر شتر و بز بکد و نی دوشد
تا آواز دوشیدن کسی نشنود۔
رعراع بالفتح جوان زیبا و معتدل اندام
رعاع بالکسر مردم نادیده و ناکس۔
رفع بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن و کم کردن
و تحفهٔ حال خود پیش حاکم بردن و برداشتن غله
درودن و به خرمن گاه آوردن و مبالغه کردن
ستور در رفتار و رفتن و [illegible] نزدیک گردانیدن چیزی
رفیع شریف و بلند و بلند آواز۔
رفاع بالفتح والکسر آگنده شدن خوشه [illegible]
رافع بردارنده و برق بلند و ناقه [illegible]
راه پستان در گشاده و بیرون نهاده۔
رقیع آسمان دنیا رقعه جمع مرد نادان
رقاع بالکسر پارها و نوشتها جمع رقعه که
بجائی فرستند و نام نخلی ست۔
رکوع بالضم پشت خم کردن در نماز و
محتاج شدن و بر رو افتادن۔
رمع بالفتح و رمعان بفتحتین جنبیدن بینی از
بدست اشارت کردن و اشک از چشم روان شدن
روع بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و
بشگفت آوردن و بالضم عقل و دل۔
ربع بالفتح بالیدن و افزون شدن و بازگشتن
و نیکو برآمدن نان از تنور و طعام از پختن
[illegible] و اصل [illegible] و فزونی و [illegible]
آستین زره و فزونی بر چیز و اول [illegible] و بالکسر
و بالفتح زمین بلند مطلق [illegible]
رائع خوش آینده و اسپ نیک۔

### باب الراء مع الغین

رزغ بفتحتین فراخی عیش و مقیم شدن
بجائی و بالفتح و کسر با [illegible] مقیم

رسغ بالضم و بفتحتین پیوند دست و پای
شتر و بفتحتین سستی دست و پای شتر
رفغ بالفتح فراخی عیش و [illegible]
[illegible] زمین بسیار خاک و چرک [illegible]
[illegible] بغل و [illegible] جمع [illegible]
چرک و خاک طعام [illegible]
رفغ بالضم بغل گاه [illegible]
روغ بالفتح پنهان رفتن [illegible]
چیزی و جستن حیله [illegible]
بچیزی و بهانه جستن۔

### باب الراء مع الفاء

راف و رافه [illegible]
رؤف بسیار مهربان۔
رجف بالفتح سخت جنبیدن [illegible]
رجاف بالفتح [illegible]
و روز قیامت و حشر و [illegible]
راجفه تپ و لرزه۔
رخف بالفتح مسکه [illegible]
رف بالکسر [illegible]
و [illegible]
نزدیک نسر واقع [illegible]
پیش از [illegible] شود در روز و شب و
سر [illegible] جانشین پادشاه و در جاهلیت
رسم چنان بود که مرد جانشین شدی
و از طرف راست او نشستی و با وی خوردی
و آشامیدی و در هر کار [illegible]
از مال غنیمت چهار یک گرفتی۔
ردیف آنکه پس سوار نشیند و کوکبی ست
نزدیک نسر واقع [illegible] ستاره [illegible]
شود و از مشرق چون [illegible] غروب [illegible]
و ستاره که نظر داشته باشد بستاره طالع
و کلمه مستقل مکرر که بعد از قافیه آید
رسف بالفتح رفتار بند پا [illegible]
رشف بالفتح مکیدن و بفتحتین بقیه آب

## غیاث اللغات

نسبت ست از عالم گلشن و جوشن چون
چه به نسبت دیگر اعضا ظاهر تر و نمایان
تر ست لهذا بهر شی تابان و نمایان روشن
گفتند و بالفتح معرب آنست۔
رواشن بہا نہای عمارت۔
روشستان بالضم ستاره گل که شگفته باشد
روشندان بروزنی که برای روشنی
در خانه گذارند این لفظ من حیث القیاس
درست نباشد چراکه خود روشن بمعنے
تابان آمده از جهت جمع آن روشن
نی آید مگر آنکه لفظ دان زائد باشد از
عالم شمعدان از سراج و غیر آن یا آنکه
روشندان در اصل روشنی دان است
یا بجهت تخفیف حذف کرده اند۔
رواقیان حکمای اشراقیین که از
مکاشفه احوال ضمائر معلوم میکردند در
کتابے نوشته بود که رواقیان از آن
گویند که ایشان بر رواق نشسته معاوضه
یاران میکردند و احتیاج بغیر گیری داشتند
روئین تن لقب اسفندیار است گویند
که بدعای یکی از جمله کاملان عصر خود در جلد
تن او تیغ و تیر کارگر نمی کرد از سراج۔
روده خیزان تیغ جوهر دار که جوهرش بروده شبیه باشد
روین بروزن سوزن نام گیاهی
باریک که جامه را بدان رنگ سرخ رنگ کنند
هندی مجیٹھ گویند از برهان شرح
سکندرنامه از خان آرزو۔
روزن بالفتح معرب روزن بالضم
کذا فی المعرب و روزن بمعنی سوراخ دیوار
و سوراخ هر چیز و دریچه۔
روازن تابدانها و دریچها و
سوراخهای هر چیز۔
روز و بیر شدن در اصطلاح بمعنے
شایع شدن و مشهور شدن روم چند جاوه

مثنوی با معنی آورده از لطائف۔
رو نیافتن توجه و شفقت نیافتن
روغن قاز مالیدن تملق و خوشامد
کردن و فریب دادن از چراغ هدایت
و بهار عجم و مصطلحات۔
رو انداختن سوال کردن و رجوع آوردن
و بمعنی عجز و تملق نمودن از مصطلحات
روی دستی خوردن فریب خوردن
و طپانچه خوردن از چراغ هدایت۔
رو ساختن شرمنده شدن از بهار
کشیدن از چهار شربت و سراج و مصطلحات
و برهان و چراغ هدایت و بمعنی تصویر
نوشتن نیز گفته اند۔
رو فرمودن شرمنده کردن۔
رو از سنگ داشتن بیحیا بودن۔
رو کردن حاصل شدن و به رو
کردن توجه کردن و بمعنی ظهور کردن۔
رو فگندن عجز و تملق نمودن یعنی
چاپلوسی اصطلاح از مصطلحات۔
رو بجایی انداختن متوجه شدن
رو گرفتن پوشیدن رو۔
رو نداشتن بحیا بودن۔
روی چیزی نداشتن از شرمندگی
مجال رو بروی او نداشتن۔
رو دادن توجه کردن و حاصل شدن
و این صحیح اصطلاح از مصطلحات۔
رودخانه جای رود و آن زمینے
باشد که سیلاب رود در آن جاری شده
باشد از سراج اللغات۔
روزنامچه کاغذیکه در آن حساب
یا احوال هر روزه کسے مرقوم باشد۔
روضه باغ و مرغزار یعنی سبزه زار
از منتخب و لطائف و شرح نصاب۔
رویه بفتح اول و کسر واو و تشدید تحتانی

## منتخب اللغات

که در حوض آید باشد و قشر زائیده بهن نگرو
رصف بالفتح ... و سنگ شدن ...
نهادن ... بریکدیگر و پای بند داشتن
بفتحتین سنگها ... چیده شده در بنا ...
رصیف محکم و استوار۔
رضف بالفتح ... و سنگ تافتن و
سنگ گرم ... کردن شیر ...
تفسیده که شیر بدان جوشانند ...
رعف بالفتح خون آمدن ... از بینی ...
پیش ... بینی ... خون ...
رعاف بالضم خون بینی ...
راعف ... پیش شونده ...
رعفت بالفتح ... خون ...
باشند خوانند ...
رغیف نان گرده۔
رف بالفتح و تشدید ... خورده بودن
... نیکو ... رنگ ... خشیدن
رنگ چهره ... باشد ...
و کل ... گوسپند شتران ... طاق ...
... برو ... بفارسی ... گویند۔
رفیف درخشیدن و جنبیدن ...
رفرف طاق در عمارت و جامهای سبز که
از آن بساطها و فرشها سازند و دامنه
خرگاه و کرانهای ... که آویزان باشند
و زیادتی بساط و فرش و هر چیز که ... پیچیده
و شکسته شود رفرفه واحد و نام ماهی ست و
درختے ست که دیبن میشود و بالش و خیمه
و درخت نازک و نام مقام اسرافیل۔
رفراف بالفتح شترمرغ و مرغی دیگر است
که از غالطه تحکل ... گذشت
رفف بالفتح و بفتحتین بید مشک صحرائی
رهف بالفتح تنگ و تیز کردن شمشیر و بفتحتین
ارهاف بفتحتین باریک و لطیف شدن
روف بالفتح ساکن بودن۔

رنیف بالکسر ... باشد ...
... خوردن و پوشیدنی ...
... و بالفتح ... زمین
... ستور ... زمین۔

### باب الراء مع القاف

ربق بالکسر ... ریسمان ...
... حلقه ...
... و بالفتح ...
رتق بالفتح بستن ... بسته شدن
سوراخ ... ناشدن
رتاق ... بهم بسته
رحیق ... می ... خوشبو
... سایق ... مست ...
رزق ... روزی ...
... که ... شود
رستاق و رساتق و رزداق
... رستاق ... جمع۔
رشق ... تیر ...
... و بفتحتین ...
... نیکو ...
رشیق نیکو ... میانه ام۔
رفق بالکسر ... علت ...
... بالفتح ...
... دست ...
... بفتحتین
... آن و بر اوج ... پهلوی آب
... آسان ... حاجت و طلب
حاصل شود ... و شتر ... دو شیات
رفاق بالکسر ... رفیقان
رفیق همراه و سفر و احد و جمع آمده
رق بالکسر و تشدید قاف ... چیز تنگ
زمین نرم ... هست ... و بالفتح پوست
و بکسر ... آن ... قال الله تعالی
فی رق منشور و سنگ پشت بزرگ جانور

## غیاث اللغات

بعت و فکر و تامل و کاری از منتخب
و سراج بمعنی طایفه و دستور مجاز است
باطلاق سبب بر مسبب و در شرح المروحه
نوشته که رویه بمعنی طریقه و دستور فارسی
است مرکب از رو که امر است از رفتن و
یه که در آخر امر بمعنی حاصل بالمصدر
بود و اول اصح است۔
روز سیاه روز بد و نحس و روز غم
و زردی۔
روح الله حضرت عیسی علیه السلام
روحانی بالضم بمعنی منسوب
بروح که بمعنی نسیم و آسایش و تازگی
باشد یعنی قوت و آسایش و نیز
در لطافت و پاکیزگی و روحانی بالضم
چه منسوب بروح و چه بروح [illegible]
جان باشد چنانکه میگویند این چیز
روحانی ست بضم و فتح هر دو خوانده
و در لفظ روح بالفتح و بالضم در
حالت نسبت الف و نون زائد
میکنند از منتخب و غیر آن۔
روعانی بالضم و بعین مهمله بر وزن
روحانی بمعنی دلی و عقلی منسوب بروع
که بمعنی دل و عقل است از منتخب۔
روح حیوانی بخاریست لطیف
که از لطافت اخلاط در دل بسبب
امتزاجی مخصوص متکون میشود و بواسطه
شرائین در اعضا منتشر گردد و اعضا را
بروح حیات و استعداد قبول حس و حرکت
و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل شود و
بقول علما اول و محققان حکما یکشی
واحد ست که در هر محلی و مظهرے از و
صورتی خاص پیدا میشود چنانکه اگر بدماغ
رسد نفسانی گویند و اگر بجگر رسد طبعی
نامند بحسب مظاهر قول اطبا همین ست که

هر یک بر استقلال روحی علیحده است
از کفایه منصوری و غیر آن۔
روح نفسانی آنچه از روح حیوانی
بدماغ رسیده کیفیتے دیگر پذیرد و بدین روح
بعض حس و حرکت شود و قوت نفسانی
بدان قائم باشد و مراد ازین روح
نفس ناطقه است چنانکه در کتب
الٰهی مراد بروح نفس ست۔
روح طبیعی از روح جگر رسد و را
کیفیتے دیگر حاصل شود و قوت
طبیعی بدو قائم بود و از و تغذیه و تنمیه
و تولید حاصل گردد از کفایه۔
روستائی باشنده ده یعنی دهقان
از جهانگیری و سراج۔
رودکی منسوب برودک که نام جیست
بسمرقند از لب الالباب تنها بر روی کی
شاعر قدیم که او به غزل فارسی ست
و از آنجاست پس از زینبا معلوم میشود که
بکاف عربیست والله اعلم بالصواب
روسپی بواو مجهول و سین مهمله و
بای فارسی زن فاحشه و بدکاره و
زن قحبه که نوعے باشد از لطائف و
اشرف و سراج و رشیدی و برهان۔
روانی بفتح اول و نون بیای سیده
نوعی از اصول موسیقی از چراغ هدایت
روائی بفتح بمعنے رواج و رونق
و برآمدن حاجت و گاهی بمعنی یکرو دن
آید از چراغ هدایت و برهان
و سراج۔
روی بواو معروف بمعنی چهره و سبب
و طاقت و امید از جهانگیری منقول
از شرفنامه و بواو مجهول نوعی از فلزات
که بهندی کانسی گویند از شرح و در
عربی بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی

## منتخب اللغات

و گریست کسی بالضم و الفتح آبیست در یا ه [illegible]
رقیق بنده و تنک ضد غلیظ و جمع آن ارقّه
رقاق بالفتح زمین هموار که ریگ از آن جمع
شده و در گرم و بالضم نان تنک۔
رقوع [illegible]
رقی بفتح سبک دستی [illegible]
[illegible]
کنند و بفتحتین [illegible]
بضم و تشدید [illegible]
رقی بالفتح و ضم اول [illegible]
[illegible]
رونق آب و رو و آب و خوبی چیزے
روق بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رواق بالضم خانه برکنده پیش خیمه [illegible]
[illegible]
راووق بالفتح پیمانه شراب و آن صاف
شده و نیز بفارسی پالونه شراب گویند و ظرفی
که در آن شراب صاف کنند۔
رهق بفتحتین نشستن گرد بر چیزے و فرو
پوشیدن و در گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن
بچیزے و خوار و حرام و فساد داشتن و ستم و ظلم کردن و
سفاهت و سبک مغز و برداشتن و شتافتن و دروغ گفتن
ریق بالکسر آب دهن و بالفتح روان شدن آب
بر روے زمین و درخشیدن سراب و بالفتح و تشدید
یای مکسوره اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی
و هر چیز ناشتا باشد یعنی اول و بتخفیف یا نیز آمده
ریوق بالضم جان دادن۔
رائق نیکو و شگفت آورنده و خالص
هر چیز و هر چه ناشتا بخورند و نوشند و آنکه

چیزی در دست او نباشد و ناشتا بود۔

### باب الراء مع الکاف

ربک بالفتح بر آمیختن و حبس و جز آن و
نیکو کردن و [illegible] [illegible]
رتک بفتح تر دیک نهادن شتر گام
رک بالفتح و تشدید کاف سست بار [illegible]
و ضعیف کردن و گناه بر کسی لازم کردن و
[illegible]
[illegible]
چیزی بالکسر و الفتح باران نرم ریزه۔
رکیک سست و ضعیف [illegible]
رموک بالضم اقامت کردن بجای۔
رمک بفتحتین [illegible]
[illegible]
رامک بکسر میم گیاهیست خوشبو سیاه که بمشک
می آمیزند و آنرا مشک [illegible] گویند و بفتح میم
نیز آمده [illegible]

### باب الراء مع اللام

رأل بالفتح و سکون همزه بچه شتر مرغ
رئبال بالکسر و سکون همزه شیر درنده
ربل بالفتح نوعی از درخت که بعد [illegible] شتر
وقت برگ [illegible] و بفتحتین گیاهیست
بغایت سبز که باد و هر گز نمی بارد۔
رتل بفتحتین خوب [illegible] و ترتیب و سپیدی
دندان و بسیار آب [illegible]
[illegible]
رجل بالکسر پای و مانند آن و گروه ملخ [illegible] و
گروه [illegible] رجل الطائر آهنیست که بر پای
[illegible] کنند و بالفتحتین بیاده
شدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
راجل پیاده۔
رجال بالکسر مردان و پیادها [illegible] اول

## غیاث اللغات

سیراب و تازہ و تمام حرف اصلی قافیہ
کہ مدار قافیہ بر آنست از لطائف و منتخب
و در رسالۂ علائی مسطور است کہ روی
را از روا گرفتہ اند و روا در لغت رسنی
کہ بدان بار بر شتر بندند چون بنای ابیات
بر قافیہ است و بنای قوافی برین حرف
گویا کہ بان حرف ابیات بر ہم بستہ میشود
پس او را بدو تشبیہ کردہ اند و بعضی
او نامی از ان اشتقاق کردہ و میتوان
گفت کہ روی در لغت بمعنی بر ہم تابندہ
است چنانکہ ریسمان تابندہ و ریسمان جز
ریسمان جمع میکند این حرف نیز ابیات
را با یکدیگر جمع میکند پس بسبیل تشبیہ
بدان مخصوص روی نام کردند و روی
در اصل بتشدید یاست اما شعرای
عجم آنرا بتخفیف استعمال کنند۔

روشنائی مرکب از روشنا کہ مخفف
روشنانست بمعنی روشن بزیادت
الف و نون و یای مصدری بمعنی روشنی
و نام دوائی چشم و نام شخصی کہ از فرقۂ
ملحد پیدا شدہ بود و مسلمانان بضد کردن
پیر تاریکی گویند از سراج و فقیر مؤلف
گوید کہ روشنائی بمعنی روشن شوندہ مثل
ہست مرکب از روشن و الف فاعلیت و یای
مصدری حذف بہ رفع التقای ساکنین و
میتواند کہ یای نسبت باشد در ینصورت
روشنائی بمعنی نوری و پرتو کہ منسوب
بچیزی روشن شوندہ فافہم۔

روبہ بازی مکر و فریب و دغابازی۔

### فصل رای مہملہ مع ہای

رہا بالفتح خلاص از لطائف۔

رہبانیت بالفتح و حرف سوم حرکت
و کسر نون و تشدید تحتانی زہد ترسایان
و نصاری است و آن باز داشتن نفس ست
از حظوظ و لذات شرعیہ چنانکہ نکاح
و غذای لطیف و غیرہ چنانکہ زاہدان
ترسایان برای منع شہوت جماع آلت تناسل کج کنند

رہج بفتحتین و جیم عربی گرد و غبار و شور
و غوغا از منتخب۔

رہ آورد سوغات و تحفہ از برہان
و در مصطلحات نوشتہ کہ رہ آورد آن
تحفہ را گویند کہ شخصی از سفر آید و چیزی از ملک
دیگر شہر با خویش و دوستان خود آرد۔

رہگذر بمعنی شاہراہ و بمعنی سبب
نیز مجازاً مستعمل میشود۔

رہص بالکسر و صاد مہملہ ریخ و بنا و
و بالفتح بنیاد دیوار و شکستن از منتخب و لطائف

رہط بفتح اول و سکون ثانی و طاء
مہملہ بمعنی گروہ و جماعت مردان از شرح
نصاب و لطائف و منتخب۔

رہق بفتحتین زود دیک شدن و گمراہ شدن
و دروغ گفتن و پیشستن [illegible]
و فرو پوشیدن و خود را برہ راہ دادن
داشتن و تباہی و دریافتن چیزی را و ظلم
نمودن و بیہوش شدن و ستم کردن و عیب
کردن و شتافتن از منتخب و لطائف
و صراح۔

رہاق بضم اول ابتدای بلوغ۔

رہ انجام اسپ تیز رفتار و مرکب و
قاصد چرا کہ راہ را بانجام میرساند از کشف
و سروری و برہان و سراج و رشیدی۔

رہان بکسر اول گرو ہا و گرو بستن
بتاختن اسپ جمع و مصدر مہرہ و آمدہ
از صراح و منتخب و لطائف۔

رہ داشتن بمعنی انتظار بردن از شرح
سکندرنامہ و بعضی بمعنی حفاظت راہ نوشتہ

رہن بالفتح بمعنی گرو و گرو کردن و گرو
دادن از کشف و مدار و منتخب قاموس

## منتخب اللغات

جمع رجل است و بر تقدیر ثانی جمع رجالہ

رحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل و
پالان شتر و پالان نہادن بر شتر و کوچ کردن۔

رحیل کوچ و شتر قوی در رفتار۔

رحوان بالفتح شتر قابل سواری و آنچہ ...

راحیل نام مادر یوسف علیہ السلام۔

رخل بالکسر و فتح و بکسر خا بزغالہ رخال بالکسر الجمع

رذل و ارذل و رذال و رذیل ناکس
رذالہ فرومایہ و زبون و بد از ہر چیز۔

رسل بالفتح رفتار نرم و فرو ہشتہ و شتر
آہستہ رو و بالکسر نرمی و آہستگی گلہ از
شتر و گوسپند و جز آن۔

رسول بالفتح پیغامبر و فرستادہ
پیغامبر و پیغامبران جمع و مفرد آمدہ۔

رسیل نامہ بر و آنکہ در تیر انداختن و جز آن
شریک و موافق با کسی باشد و ہم چنین

رطل بالفتح نیم من و آن وزنیست دوازدہ وقیہ است
و اوقیہ چہل درم است و بکسر نیز آمدہ و مرد
سست و نرم و جوان تحیف نزدیک
ببلوغ و آنکہ استخوانش قوت نگرفتہ باشد

رعل بالفتح سخت طعن نیزہ زدن و کودک
و مردم سست و پارہ از گوش بریدہ از گوسپند
و ناقہ کہ آویزان باشد و بالکسر درخت خرمای دراز و
قبیلۂ الیست از بنی سلیم و بالضم گوسپندان تمام
کہ گوش بریدہ آنہا آویزان باشد جمع علامہ

رغل بالضم گیاہیست یا سرمق ست کہ
آنرا اسفاناخ رومی نیز گویند و بالفتح خوردن
بزغالہ و جز آن شیر مادر بی آنکہ رہا کردہ باشند

رغال بالفتح گردہ ابو رغال بکسر را مردی بود
از ثمود و بر قبیلۂ ثقیف کہ از عذاب ثمود درم سطر
پناہ گرفتن بحرم صاحبین و چون از آنجا بیرون آمد ہمان
عذاب و اصل جہنم شد و حضرت رسول در راہ
طائف قبر او را باصحاب نمود و بعضی گویند ابو رغال
مردی بود کہ راہنمای لشکر حبشہ شد برای خراب کردن
کعبہ تا رسید و برای او فرو رجمی کہ سنگ گور خشنت

رفل بالفتح دامن فرو ہشتن و خرامیدن بدامن کشان رفتن و
بالکسر نادان و گول و خرامندہ بتبختر۔

رقل بالفتح نخلہ ای بلند و احد رقلہ۔

رکل بالفتح بپای لگد زدن و پاشنہ
زدن اسپ را تا بدود۔

رمل بالفتح یک نوع علم است پیدا کردہ دانیال
پیغامبر و جیرتات آنرا بر یک نقطہ پند نمود
و یک طعام کردن باد و فیہ آن عرضہ کردن
و آراستن و زینت دادن تخت و بساط را
بگوہر و مانند آن و نجوم آلودن و یک
بافتن و چنین تیر رمیل و بفتحتین باران
اندک و نمک باران شدن ... و دویدن
و دویدن و زیادتی و افزونی در چیزی
و خط ... پا و داشتی مخالف رکن
... چہار با بر

روال بالضم آب دہان۔

رہل بالفتح سست و بیتاب شدن گوشت
و آماسیدن و ورم کردن آن بسبب بیماری

### باب الراء مع المیم

رءم بالکسر و سکون ہمزہ آہوی سفید خالص
بہ ہمزہ اول و آرام بر ہمزہ ثانی جمع و بالفتح
بچہ شتر دوست داشتن بچہ آکندہ و نگاہ کرد
نسلی شتر مادہ بمانند دوست داشتن و افکندن
و شہیدن و فراہم آوردن و محبت کردن و بچیدن
... آگندہ و پیوند دادن و سرشکستہ ...

رتم بالفتح شکستن بینی و جز آن۔

رثم بالفتح شکستن بینی و خون آلود کردن
کردن و بوی خوش بینی دار آلودن و سفیدی
طرف بینی و لب بالائین و بفتحتین گیاہیست

رجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و عیب
تہمت نمودن و گمان بد و بجان سخن گفتن و راندن
و ترک کردن و دشنام دادن و چیزی بہ سنگسار کردہ
راندہ شود و رجوم جمع و سنگ بسیار بر گور نہادن

## غیاث اللغات

رهائیدن بفتح را و کسر خلاص کردن از کشف و مؤید.
رهیدن بفتح خلاص شدن از سراج و مؤید و برهان و جهانگیری.
راهاندن بفتح آزاد کردن از بند.
رهین بفتح گرو کرده شده از کشف.
رهبان بالضم و حرف ثالث بای موحده صاحب مؤید و مدار و منتخب و صراح نوشته اند بمعنی عابدان ترسایان و لیکن این جمع راهب است و صاحب برهان نوشته که این لفظ مفرد است بمعنی زاهد و مرتاض ترسا و بعضی گفته اند که در آداب الفضلا این لفظ را مفرد نوشته بمعنی زاهد ترسایان و صاحب قاموس نوشته که این لفظ مفرد و جمع هر دو آمده و این مشتق از رهبت که بمعنی خوف باشد و راهب کسیکه از عذاب خدا خائف شود و در لطائف از کشاف منقول است که رهبان بالضم رهیدن بالفتح ترسنده.
ره نشین مراد از طبیب ره نشین.
رهمه بالکسر باران نرم از شرح نصاب.
رهو بالفتح زمین پست و نشیب از شرح نصاب و در منتخب جای بلند و در صراح نوشته که زمین پست و زمین بلند و این از لغات اضداد است.
ره بالفتح بمعنی گره و مرتبه و بمعنی قاعده و قانون و آهنگ و نغمه از برهان.
رهی بکسر تین غلام و چاکر از کشف و مؤید و در برهان بفتح اول نوشته و در سراج نیز بفتح اول.
رهاوی بفتح و در آخر یای معروف نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از کشف و مدار و مؤید و برهان و رشیدی و جهانگیری و نوشته اند که وقت سرائیدن آن

ریختیه تطلی ست بهندی آنرا قلعی کویند.

### فصل را و حمله مع یای تحتانی

ریختیه یا ختنی تیز رو و در مصطلحات نوشته که ریختیه بلسان که تناسب ببشتنی ایکمان خوبی باشد گویا که بقالب ریخته
ریمیا بر وزن کیمیا نام علمیست که از ان ره هر جا که خواهند و یک [illegible]
ریش با بانوشت از اظهر را چار کسر بت.
ریب بالفتح بمعنی شک از منتخب و کشف.
ریاضت بکسر اول رنج کشیدن از منتخب و در لطائف فرمانبردار ساختن نفس کشی و باصطلاح اطبا حرکتی ارادی که انسان مضطر گردد آنهم نفس عظیم متواتر و بمعنی تعلیم اسپان و رعیت سواری باشد نیز آمده.
ریبت بالکسر و فتح موحده و توقف بمعنی گمان و شک از شرح نصاب و منتخب بمعنی تهمت و آنچه در شک افگند.
ریح بالکسر بمعنی بوی مطلق خواه خوش باشد خواه ناخوش و بمعنی باد یکه در عالم وزد و باد یکه در شکم باشد و نیز باد یکه بعلل آن در جای پیوند اندامهای درد پیدا شود از کشف و شرح نصاب.
ریخ بیای معروف و خای معجمه سرگین مرغ
ریشخند استهزا و تمسخر از کشف و لطائف.
ریش پر باد بیای معروف غرور و تکبر از لطائف.
ریوند نام دوا گویند که آن دق را دور کند و گرمی جگر را و امراض فرو نشاند و تفصیلش در راوند گذشت.
ریخته گر کسیکه ظروف برنجین و غیره در قالب ریخته درست سازد و از مصطلحات.

## منتخب اللغات

تا آخر نوشته شود و بفتحتین گوره جاده و زود وتیره ستارها که بدان راه شوند یا طین سنگهای کلوخ.
رجیم رانده شده سنگسار شده.
رحم بالفتح و الضم خویش و پیوند نمانی و بالفتح و کسر حا بچه دان آنچه گوشت ولد کرانرا جم گویند یا پنج ولد که در آن بچه باشد و آنرا شیمه گویند اول بیت تر است قرابت خویشی با اصل قرابت پس ابا آن و غلظت است که بآن نکو تمیز باشد که از جانب ام سیه آیا او لوا و خام خویشان کرم شیب بآ رحم بیان بخاند بچه و پسر سنگی رخم نجیبت شیخ غلیظ شده و بانی و ستی ذی می دو فرشتی ست میان شام و نجد و شعب کوهی ست بمکه و مرغی ست انرا کاه اهل فارس کرکس گویند و به عربی ته.
رخام بالضم سنگ سفید نرم نام سنگی است
رخیم نرم دار و آواز و سخن نرم و سلیس.
روم بالفتح بستن رخنه و آوردن بهره و نزدیک شدن و سبزه ماحوج تا حوج آنچه از سو ید رسیده بیوم لیکه و خیره با شتر و تیز داوند و مینی حسی است بالضم و رو
ردیم جامه کهنه.
ردم بالفتح پر شدن ظرف آب.
ردم بالفتح کاسه پر و بشیر و در زن شو مدار بتی
رزم بالفتح گرو کردن و شتر که مین ماند از لاغری و نیز از رزم و بضم اول و فتح دوم تا و غام که مین شتر ز نده
رزام بالضم که مین بانگ زدن شتر و بالکسر قبیله از تمیم
رزیم بانگ شتر.
رسم بالفتح نشان و آئین و زمین بنا کرده کوچه سے چیز و در رسمیدن کردن با ساخانها و نشانها پا که از شتر او در زمین تاثیر و بفتحتین رفتار یک
رشم بالفتح مهر کردن دانها و بفتحتین علامت که نخستین آید و بوی نشان طعام و نیز بآن از رشم
روشم بالفتح بلاو سختی و تمنا یعنی مهری که بدان مهر کرده باشند بکبت انبار غله و ظروف

و جزان بسین هم نیز آمده و نشان و آئین.
رطم بالفتح در گل افگندن چیزی را.
رطوم بالفتح و ضم احمق زن فراخ اندام.
رغام بالفتح خاک.
رغم بالفتح ریگ خاک نیز که بوده شدن و دکر ساختن بد و دشوار خواه شدن.
رقم بالفتح نوشتن ته کرن و نقوه یا تمیز کردن و نشاط مادی دو ته مخلف و نوعی است از جامه و بمعنی نشبه خط و نوشته و نوعی از رقم نیشته دوزی که نام را و نصف سیم از نچه نوشتن نیزه و یاد و کیسه یعنی ته رکه فنی ته رقیم در آن نوشته اند که و نهمتین نقش رکام بالضم ریگ توده یه تم نشسته.
رم بالفتح بلند که مدعی و ما و کرنی در آن صلاح نوشت چیزی را بمعنی ست و حرف بالضم الفتح ریزه و پاره وی بالکسر خاک خانه و از آموختن و نمکی است و از و خاشاک بآب که بسر زمین باشد و حرکت بدبجا بالضم و الترم بمعنی ترد شکسته بجای آب باید آب و کمرت با مال بسیار.
رنم بفتحتین آواز کردن و بفتحتین نان مغیبه و ترنم هم از آن گرداندن.
روم بالفتح جستن و حرکت پنهان و نفیض و ادات حرف را چنانکه شنیده شود و اشمام آنکه شنیده نشود و ادراک گوش و بمعنی بالضم نیز آمده و بالضم پسر عیص بن اسحق و طائفه مشهور که از اولاد روم بن عیص بن اسحق اند و سوی که بخون بنج در
رهام بالفتح گوسپند لاغر و بالضم مرغی که شکار کند و شکار بسیار و بکسر را باران نرم و ضعیف که دائم بارد و همچنین رهم بکسر و فتح ها جمع رهمه بالکسر
ریم بالکسر بوی سپید بالفتح دور شدن و افزونی و زیادتی و استخوانی که بعد از قسمت گوشت شتر مانده باشد که دو پاره کرده باشند و یک ساعت از روز و آخر روز و تا یک ساعت شب و بیم آمدن شگاف زخم وقت به شدن.

## غیاث اللغات

ریچار و ریچال و ریچاله بمعنی آچار زبهرات۔
ریش چغز بیای مجهول و در آخر زای معجمه بمعنی ریشی که تا آن زچاک نکنند به نشود از لطائف۔
ریباس بالکسر معرب ریوچ رستنی باشد بغایت نازک خوردنی که آن را بنان خورند و برگ آن بجوشانند و مزه ترش با اندک شیرینی از برهان و سراج اللغات و بهار عجم۔
ریش بیای معروف در عربی بمعنی پر مرغ و در فارسی بیای مجهول بمعنی جراحت و بمعنی مجروح و زخمی۔
ریاض بکسر اول مرغزارها جمع روضه به تبدیل واو بیا بجهت کسره ماقبل۔
ریط بالفتح و طای مهمله چادر یک تخته از شرح نصاب۔
ریع بالفتح و عین مهمله افزونی مزروعات وانچه از زراعت حاصل شود و محصول زراعت از سروری و شرح نصاب۔
ریق بالکسر و یای معروف آب دهن و بمعنی ناشتا که بهندی بهار گویند از لطائف۔
ریم بالکسر و یای معروف بمعنی چرکی که بر بدن و جامه نشیند وانچه سفید زرد و مائل غلیظ تر از خون از میان جراحت برآید و بمعنی کثافت فلزات چنانچه ریم آهن و ریم نقره از برهان وغیر آن۔
ریخته دم تیغی یا کاردی که روی آن یعنی تیزی و آب آن از زدن بر چیز سخت شکسته و ریخته باشد۔
ریگ ریختن خراب کردن۔
ریگ روان زمینی ست بطرف جنوب که همیشه ریگ در ان جاری میباشد از برهان و شروح ثقات۔
ریحان نام خطی و برگ کشت و سبزه و شاه سپرغم که نرانازبو گویند و هر گیاه که خوشبو و بعضی گویند سبزه که سوا گل سرخ باشد و گاهی مجازاً بمعنی سبزه آید از کشف و منتخب و مدار۔
ریاحین بالفتح اول جمع ریحان نه بکسر چنانکه مشهور شده۔
ریان بالفتح و یای تحتانی مشدد بمعنی سیراب و تر و تازه و از کشف و منتخب۔
رین بالفتح غالب شدن گناه بر کسی و خبیث و درشت نفس گشتن و تنگ شدن در چیزی که بآن زنان میسر شود منتخب۔
ریعان بالفتح و عین مهمله بمعنی اول و آغاز هر چیز و آغاز شباب که نوجوانی عبارت از آنست از صراح و منتخب و موید۔
ریدن بالکسر غائط کردن یعنی ثقل غذا از راه معین بیرون آمدن از کشف۔
ریشیدن بشین معجمه ریختن و رنگ کردن از برهان وغیره۔
ریسیدن بالکسر و سین مهمله رشته پنبه و پشم از چرخه تافتن از برهان و سراج۔
ریستن بالکسر بمعنی ریدن از لطائف و برهان۔
ریسمان بالکسر رسن و تار باریک که از پنبه وغیره میریسند۔
ریمن بالکسر چرک آلوده و سرکش و مکار از برهان۔
ریم آهن کثافت آهن که از آتش جدا شود از برهان۔
ریمگین چرک آلود۔
ریب المنون بالفتح بیم حوادث روزگار از منتخب و لطائف۔
ریو بیای مجهول بمعنی مکر و حیله و فریب از کشف و برهان و سراج۔
ریش گاو بمعنی احمق و ابله و خام طمع و مسخره از سروری و کشف و برهان

## منتخب اللغات

### باب الراء مع النون

رتن بالفتح آرتن بن نصر بن کربال هندی نام مردی از اهل هند که بعد ششصد سال ظاهر شده و دعوی صحبت حضرت پیغامبر نمود و احادیث روایت نمود و اهل حدیث و سیر او را قبول نداشتند و شیخ علاء الدوله سمنانی بجهت او را قبول کرده و گویند خانه حضرت پیغامبر داشته او را ابو الرضا با رتن هندی گویند۔
رثان بالفتح باران پیاپی۔
رجن بالفتح باز ایستادن شتر از چرا و باز داشتن شتر از چرا و با خو گرفتن و الفت کردن۔
رجون بالضم اقامت کردن بجائی۔
راجن خوگر و الفت گرفته۔
رجحان بالضم میل کردن و چربیدن ترازو و مانند آن بیک طرف و افزون آمدن۔
رجحان بفتحتین سخت جنبیدن۔
رجعان بالضم جواب سخن باز دادن و بازگشتن از دو جیز استاده یا آشفته۔ یعنی جمع رجعت۔
ردن بالضم ترمزی که آن را آستین گویند و بن آستین جمع ارد آن بالفتح بمعنی فتق و هم بشتافتن آن و کوفتن سلاح بر یکدیگر و بفتحتین ریسمان خز و آب تنگ که از رحم با بچه بیرون آید۔
رزن بالفتح جای بلند که آب در آن بایستد و توده است و بدست گرفتن چیزی تا گرانی و سبکی آن معلوم شود و بالکسر کنار۔
رزین آهسته و آرمیده و گرانی چیز که آن را سنگین گویند۔
رسن بالفتح بر رسن بستن و بفتحتین ریسمانی که آن چیزی را بندند۔
راسن بالفتح سین گیاهیست مانند سیر آن را سیر شامی گویند و جنتانا قاسوس نیز گیاهیست خوشبو و منع دوی قلب که اکثر اطبا را نقصد هم و آن را بعربی قنس گویند بفتحتین و راسن فارسیست۔
راشن بکسر شین معجمه ناخوانده بمهمانی آمده که آن را طفیلی گویند و مقیم بجائی و آنچه شاگرد استاد را از خوردنی بیاسی آشناگر دهد۔
رشن بالضم ناخوانده بمهمانی آمدن و نیز بحیله در آمدن۔
روشن بالفتح روزن خانه و بضم و آن معرب روزن ست۔
رصن بالفتح تمام کردن و شناختن و غائب آمدن شناخت چیزی۔
رصین استوار و مهربانی و نرمی که سخت آم۔
رضوان بالکسر والضم خشنود شدن و پسندیدن۔
رعن بالفتح سست کردن و بیهوش ساختن و در ورود رعن۔ رعنا بالکسر و بفتحتین سستی و ابلهی و خود آرائی و همچنین رعونت۔
رغن بالضم و رغن بتقول کردن سخن کسی و خوشنود شدن و میل کردن و گرد کردن چیزی۔
رقون بالفتح و۔
رقان بالکسر حنا و زعفران۔
رکون بالضم میل کردن بچیزی و ساکن شدن۔
رکن بالضم جانب قوی تر چیزی۔
رکین محکم و استوار و مرد آهسته و گرانی۔
رکبان بالضم سواران جمع راکب۔
رمان بالضم و تشدید میم انار۔
رون بالضم سختی۔
رومان بالضم شهر بست بسیار و مصر است بدی و در بیست جانب و نام طلیت و مالک قریه۔
رهن بالفتح گرو و گرو دادن۔
رهون بالضم همیشه و ثابت بودن۔
راهن ثابت و دائم و گروکننده و لاغر از شتر و غیره۔
رهین بالفتح گرو کرده شده۔
رهان بالکسر گروها و گرو بستن و تاختن اسپ و مال و ... آن که در بیان اسپ گو تا زم۔
رهبان بالضم ترسنده عابد از ترسایان جمع راهب۔
رین بالفتح مهر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب شدن گناه بر کسی و خبیث و درشت نفس گشتن و بالکسر زنگ دان و چیزی که بر آمدن آن میسر نباشد۔
ریحان بالفتح رودی و فرزند و برگ کشت و

## غیاث اللغات

و چراغ هدایت۔

**ریگ شوشستن** ریگ خرد و درشت و خود را از ان غسل کنند از مصطلحات۔

**ریه** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی شش۔

**رفغ** بالضم نام عضوی روشن که بهندی چپچر گویند از شرح نصاب۔

**ریحانه** اسم دهان ریحان ناز۔

**ریشه** بالکسر بیخهای درخت باریک باشد و بمعنی زلف و بمعنی طره و دستار از مصطلحات و غیر آن و بیای معروف در عربی بمعنی یک پر مرغ۔

**ریباری** بالفتح حرف موهیله و مهد و دبازده سوم یعنی ساتذی بیزده آیین اکبری۔

**ریحانی** نوعی از خط که باشد و قیمتی و سبزه که خوشبو و لطیف و هموار در ستی از ختنها و ستی از نقشها گو سوختنی در خطیات معر کنند از طا لغت۔

**ریسمان بازی** بمعنی بازیگری که غاز بان دار بازی کنند از مصطلحات۔

**ریاضی** بکسر اول و منسوب بجمع رسی ست از سه اقسام حکمت و آن مشتمل بر حکمت طبعی ریاضی الهی بدانکه در ریاضی بحث کرده میشود از امور که نقد در وجود خارجی محتاج به ماده باشد چنانکه

و عدد و خاص که وجود ماده نیست مثل عدد و اقسام علم ریاضی چند ست علم هندسه و علم عدد و معنی علم حساب و علم نجوم و علم موسیقی و علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و جر اثقال۔

**ریش قاضی** بچیزی ماده ازین شیشه شراب کنند از رشیدی و چراغ هدایت و در شرح بیت در سراج اللغات و برهان نوشته که ریش قاضی بمعنی آنکه کرباس شیشه و که وبعده تا از ان شراب صاف شده در پیاله بیاید و از مصطلحات نوشته که ریش قاضی باضافت صافی شراب ختن۔

**ریش گاوی** بمعنی حماقت۔

**ریزه خوانی** بیای مجهول و زای معجمه آواز پیچیده کشیدن از نغمات که آنرا بهندی گمک گویند بهندی کهر باف ناست و محفوظ التلفظ سپاه و دو آخر بیا و رعد از چراغ هدایت۔

**ریزه کاری** خرده کاری از مصطلحات۔

**ریزه** سازی نقره سازی از مصطلحات۔

**ری** بالفتح شهریست در عراق عجم از برهان و در بعضی شرح سکندرنامه نوشته که بیان ری بخارا رود و چون حا است بالفتح و تشدید یا بمعنی سیراب شدن از منتخب و لطائف۔

**ریشمانی** بیای معروف و شین معجمه و لام و نون فی و بی حمیتی از برهان۔

## منتخب اللغات

ساق ان قتل الله تعالى والحب ذو العصف والريحان، و گیاهیست خوشبو که آنرا شاهسپرم گویند و به تیاه خوشبو را نیز گویند یا میمن جمع. ریعان بالفتح اول هر چیز و بهترین چیز و ریعان الشباب اول جوانی۔

### باب الراء مع الواو

**ربو** بالفتح بالیدن و افزودن و بلند برآمدن و دمه تنگ شدن و اسپ نفس تنگ شدن و دویدن۔

**رتو** بالفتح استوار بستن و سست کردن و ان اقوی کردن و بسر اشارت نمودن۔

**رحو** بالفتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن و احاطه کردن۔

**رخو** بسه حرکت مشهور آن کسرت نرم و سست از هر چیزی مرضی است۔

**رسو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو استوار درست شدن در جای و برپای شدن۔

**رعو** بسه حرکت نیک گشتن از نادانی و کشیدن خود از ان۔

**رفو** بالفتح جامه اصلاح کردن و آرمیده کردن کسی را۔

**رهو** بالفتح گشاده بودن ماده و آهسته رفتن در سیر و آهسته زمین بلند و زمین پست و کوچه از جمله آب ان ان ان شود و خانه فراخ اند و مرغ کلنگ۔

### باب الراء مع الهاء

**رفه** بالفتح سیر خوردن شتر آب و علف تن آسان شدن و همچنین فوه بالضم و بکسر تن آسانی، رافه و رفیه بفتح بکسر فا تن آسان و فراخ عیش۔

### باب الراء مع الياء

**رای** اندیشه و تدبیر۔

**ربانی** بالفتح و تشدید با و ربی

بالکسر و تشدید با خدا شناس۔

**رباعی** بالضم چهار چهار و شعریست چهار مصرع بالفتح اسپ که دو چهار ساله که اسپ تمام دندانها باشد و گوسپند ساله که دو چهارم دندانها بیاشد و شتر شش ساله که او را بفتح دندانها باشد۔

**رقی** بالفتح برآمدن و برآوردن مانند برآمدن و برآوردن و منظور رای۔

**راجی** امیدوار شده۔

**راسی** ثابت و استوار۔

**راشی** رشوت دهنده۔

**راضی** خوشنود شونده۔

**رضی** بالفتح و تشدید یا پسندیده کسی که از کسی خوشنود۔

**رعی** بالفتح چرانیدن و چرانیدن و نگاهبانی کردن و بالکسر گیاه که ستور آنرا چرد۔

**راعی** نگهبان و حاکم و والی و شبان۔

**راقی** افسون کننده۔

**رمی** انداختن تیر یا نگاه کردن و نسبت دادن و تهمت کردن۔

**رامی** تیر انداز نده و تهمت نماینده۔

**روحانی** بالضم آنچه منسوب است بروح و هر چیز که در آن روح باشد و بالفتح آنچه منسوب است بروح یعنی نسیم و جای که بوی او برسد و خوش است و روحانی ساکنین تخییل چاه دار مقوله ان یعنی است اعلی و پاکیزی بضمتین از بر و خوش است۔

**راوی** روایت کننده و سیراب شده۔

**روی** بالفتح و تشدید یا حرف که قافیه بر آن باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده۔

**ری** بالفتح و الکسر و تشدید یا سیراب شدن۔

# باب زای معجمه

## غیاث اللغات

### فصل زای معجمه مع الف

**زا** ایک حرف بجیم حرف عربی بدل شود چون روز و روج و ازدواج بمعنی قیمت و قدر و بجیم فارسی چون پز شک و پچشک و بسین مهمله چون ایاز و ایاس و نام سلطان محمود و بشین معجمه چون ... و

و شلوک بمعنی دیوچه و بغین معجمه چون گریز و گریغ و بغا چون زغن و زغند و نفند بمعنی برجستن و بکاف تازی چون مزیدن و مکیدن و بهای هوز چون دروا زه و دروا ره بمعنی سرنگون و بیای تحتانی چون آواز و آوای و در آخر زائد نیز آید چون

آترب و ترز بضم تای فوقانی و فتح موحده از جواهر الحروف۔

**زاغ پا** بمعنی طعنه از سروری و برهان طعنه و سرزنش و بعضی نام مرغی نیز نوشته اند۔

**زاج** بجیم عربی معرب زاک که بهندی

## منتخب اللغات

### باب الزاء مع الالف

**زبانا** بالضم و بیای تحتانی ... منزلیست از منازل قمر و هنا قاموس صریح گوید زبانان بالضم دو کوکبی است روشن که منزل قمر است آن را زبانیا العقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب و مستعمل اول است اما در لغت تا نشده است

## غیاث اللغات

پهشکری گویند۔

زاد بمد عربی بمعنی توشه که در سفر همراه بر دارند و در فارسی بمعنی فرزند و بمعنی سن و سال از برهان۔

زاهد آنکه رغبت و خواهش دنیا ندارد و از مال و جاه و ناموس تعلق نگیرد از منتخب و لطائف۔

زامیاد نام روز بیست و هشتم از هر ماه شمسی از برهان۔

زائر زیارت کننده۔

زاجر بکسر جیم منع کننده۔

زاهر روشن و بلند از منتخب۔

زار مکان روئیدن و بمعنی انبوهی و بسیاری هر چیز و بمعنی ضعیف و خوار و نالان از برهان و در لطائف بمعنی عجز و اندوه و در سراج نوشته که زار بمعنی مکان و کثرت و انبوهی چیزی چنانکه لاله زار و گلزار و بازار که بمعنی جای کثرت باست که مخفف با بمعنی طعام باشد و نیز کارزار بمعنی جنگ که محل کثرت کار ست پس آنکه بمعنی مکان روئیدن گفته خطاست و بمعنی ضعیف چنانکه زار و نزار گویند بدون لفظ نزار بدین معنی دیده نشده و زار در عربی بمعنی آواز نیز آمده پس زاری بیای نسبت بمعنی آواز و فریاد بود و اینکه عاشق زار و گریه زار بمعنی بسیار استعمال کنند پس بدین معنی پارسی ست و بمعنی ناله عربی۔

زئیر بروزن فقیر بانگ شیر درنده و غریدن وے از قاموس و صراح۔

زادهٔ شش روز کنایه از عالم چرا که از تحت الثری تا عرش در شش روز حق تعالی پیدا کرده است۔

زاغ نام طائر معروف و بمعنی گوشهٔ کمان و آن پارهٔ شاخ سیاه باشد که بر هر دو گوشهٔ کمان وصل کنند و نام نواست از موسیقی و در عربی صیغهٔ ماضی ست بمعنی گشت و میل نمود چنانچه مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی سورهٔ النجم ست از لطائف و برهان و جهانگیری۔

زاک پهشکری۔

زادهٔ خاک کنایه از زر و سیم۔

زاهد خشک زاهد بی ذوق عبادت از برهان۔

زاخل بکسر خای معجمه درخت زقوم از برهان۔

زاحل بجای خود مانده شونده و زائل شونده از منتخب۔

زابل بضم بای موحده و کسر آن نیز نام شهرے از ولایت سیستان و نام مقامے از مقامات سرود از سراج و چراغ هدایت و جهانگیری۔

زاغنول بضم نون و واو مجهول نام سلاح آهنی مثل تبر سه کنج دسته دراز که نوک گاهی بدان جنگ کنند و گاهی بدان زمین می کنند از مصطلحات و برهان۔

زال زن پیر فرتوت سفید موے و مرد پیر و نام پدر رستم چرا که سفید مو متولد شده بود از برهان و سراج۔

زادبوم محمول بر قلب بمعنی وطن و زمینے که در ان متولد شود۔

زابلستان بضم با حصهٔ ملک سیستان

زال مدائن زالی بود در مدائن که حجرهٔ خود را بدست نوشیروان نفروخت هر چند که نوشیروان قیمت آن می افزود از شرح خاقانی۔

زانو زدن بمعنے نشستن با ادب چنانکه در نماز می نشینند۔

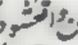
زاغ کمان نوک گوشهٔ کمان از مصطلحات و چراغ هدایت۔

زاو در آخر واو بمعنی بنیاد و بنای قیمتی و بمعنی قوی و پر زور از لطائف۔

زائچه آنچه منجمان و رمالان بجهت دریافت مدعا نقشے باجمال نوشته نگاه دارند تا بوقت حاجت تفصیل احکام از ان معلوم کنند و این لفظ تفولا مرکبست از زاے که بمعنی زاینده است و لفظ چه برائے تصغیر یعنی زاینده کوچک چرا که احکام طالع مولود وغیره از ان بهم می آید یا آنکه زائچه در اصل بجیم عربی بوده باشد صیغهٔ نسبت از ماخذ زیج بر قیاس تامره بمعنی زن صاحب تمر و زیج علمی ست که در ان اصول احکام علم نجوم مندرج ست بنده زائچهٔ مولود را جنم پترا گویند۔

زاده فرزند از برهان۔

زاویه کنج و پهلو و گوشهٔ خانه و گوشهٔ هر چیز از لطائف و صراح۔

زاویهٔ قائمه چون بر خط راست مفروش خطے قائم کنند پس سطحی که میان مقاصل ضلعین واقع شود آنرا زاویهٔ قائمه گویند شکل اینست 

زاویهٔ منفرجه چون خطے بالای خطی نیچے کشند که مستقیم نبود بلکه بیک طرف مائل باشد پس مفاصل ضلعین که طرف میلانست زاویهٔ حاده گویند و بشدید دال و مفاصل ضلعین را که بطرف غیر میلان باشد آنرا زاویهٔ منفرجه نامند شکلش اینست 

زال کوفه پیرزنی بود در کوفه که از تنور او طوفان نوح جوشیده بود و با حضرت نرسید از برهان۔

زانو زدن باکسی کنایه از نشستن باکسی

زار نالی ضعیف نالی از چراغ هدایت

## منتخب اللغات

زبی بالضم و فتح با زمین پشتهٔ بلند که آب سیل بآن نرسد جمع زبیه بالضم ست و مثل ست بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار او و ری گوید بیت چو کشی نقش تمثیل بلغ السیل الزبی

زبعری بکسر و فتح با و سکون عین و فتح را بد خلق مرد و مرد کژ دو ابرو و بسیار پشم

زباد بالفتح و تشدید بازی که از ام دپر چو شب و حلاوهٔ سخت و نام زنی ست که پادشاه جزیره بود و تا انتقام پدر از دشمن نکشید موے زهار نتراشید خاقانی گوید بیت از کفایت رای زبا دیده ام

زرقا بالفتح نام زنی ست کبود چشم از قبیله جدیس که سوار از سه منزل راه میدید و نام آن یمامه ست از نجمت زرقاء یمامه گویند خاقانی گوید بیت چشم زرقا کشیده کحل

زکا بالفتح افزون شدن و بالمد

زلفی بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی۔

زنا بکسر همزه و بی همزه جمع زنیء آن که دبالفتح کوتاه و تنگ بهم آمده و باز داشتن بول وجاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل و هو زناء و بالفتح و تشدید نون بسیار زنا کننده

زوفی بروزن طوبی گیاهی ست بسیار خوشبو که در کوهستان شهر مقدس بسیار باشد۔

زوراء بالفتح چاه ژرف و قدح و ظرف نقره و مقام دور و کمان و دجله و شهر بغداد و خانهٔ امیر المومنین عثمان رض در مدینه که بالای آن اذان میگفتند و موضعی ست در مدینه نزدیک مسجد و نام بازار است در مدینه۔

زوایا بکنجها جمع زاویه۔

زهرا بالفتح زن سپید روے و درخشنده روے و مادهٔ گاو وحشی و لقب سیدة النساء فاطمة الزهرا رضی الله عنها۔

### باب الزاء مع الباء

زبب بفتحتین دراز شدن موی و بسیار شدن موی

## غیاث اللغات

زاری در عربی بمعنی معتوب کننده و عتاب کننده کذا فی الصراح و در فارسی بمعنی ضعیفی و نالیدن و عجز نمودن چنانکه در برهان و لطائف ست۔

زاوی ریزه و گوشه هر چیز۔

### فصل زای معجمه مع بای موحده

زبان لُقتا گل نافرمان چرا که درین گل ذکر چیزے بصورت زبان گنجشک دیده میشود و بهمین جهت آنرا نافرمان گویند چرا که شخصے که فرمان سلطان قبول نکند بجهت تعدی بیش زبان او را از پس گردن بیرون می کشند۔

زبانا بالضم اول و حرف چهارم نون نام منزل شانزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند که از آن دو شاخ پیشین برج عقرب ست مستفاد از منتخب۔

زبّا بالفتح و تشدید با نام دختر پادشاه جزیره که بسیار دانا و صاحب غیرت بود و بضم اول و دو نون تشدید با پشتہ بلند که آب سیل بدان نرسد از برهان و منتخب۔

زبیب بر وزن حبیب بمعنی مویز و آن انگوریست که خشک کرده می آید بهندی آنرا داکھ گویند و اکثر تازیان و افغان این دیار آنرا منقی گویند۔

زُبّ بالضم و تشدید بای موحده بمعنی ذکر و دکان از شرح نصاب و لطائف بالفتح بمعنی رایگان و آسان نیز آورده۔

زبرج بکسر اول و ثالث زر و زینت و آرایش از جواهر و قماش و ابر اندک که سرخی داشته باشد از منتخب۔

زبان بند تعویذی که برائے زبان بندی دشمنان و بدگویان نویسند۔

زباد عرق خصیه جانوری که آن نوعی از گربه صحرائی باشد و آن عرق خوشبو دار و سیاه رنگ و سفید بزردی مائل نیز باشد بقوام شهد از بحر الجواهر و کشف و مؤید و منتخب و سروری و مدار و در برهان بضم و فتح نوشته گوید که بهندی آنرا مشک بلائی گویند و یکی از آشنایان فقیر آنرا دیده است و در مصطلحات نوشته که گربه زباد از گربه شهری اندکے کلان باشد و پوزه او قدری دراز بود و در زیر دُم نافه دارد بمقدار جوز خرد تراوش مستی او سفید باشد بزردی میزد۔

زبد بفتحتین کف آب و کف شیر و مثل آن و کف سیم و زر گداخته و آن چرک زر و سیم باشد از منتخب و لطائف۔

زبرجد بفتح اول و ثانی و جیم نوعے از زمرد از برهان و در منتخب نوشته که جوهریست سبز رنگ بزردی مائل و این جوهریست علیحده از زمرد و نیز صاحب منتخب نوشته که صاحب صحاح و قاموس زمرد را به زبرجد تفسیر کرده است۔

زبان بند خرد کنایه از شراب از مصطلحات۔

زبان گیر جاسوس۔

زبور بفتح بمعنی نبشته فعول بمعنے مفعول و نام کتاب داؤد علیه السلام از منتخب و صراح و برهان۔

زبر بالفتح بر وزن ابر بمعنی نوشتن و بمعنی عقل و بمعنی توانا و محکم و بانگ بر زدن و بالکسر کتاب و بفتحتین کتابها و آهن پارها و لوح محفوظ از منتخب و لطائف و بکسر اول و فتح ثانی در فارسی بمعنی حفظ خواندن از برهان۔

زبان فروش هرزه گوی بمعنے بسیار گوی از مصطلحات۔

زبل بالکسر سرگین اسپ و غیره از منتخب۔

زبان عضو معروف و در روزمرهٔ قولی و این لفظ در مدار بفتح و در رشیدی بضم و در بهار عجم و کشف بفتح و ضم و در سراج نوشته که آنچه در رشیدی لفظ زبان بضم اول نوشته تخصیص ضمه خطاست بفتح نیز آمده بلکه لهجهٔ ایران بفتح ست غایتش هر دو صحیح اند۔

زبرقان بکسر اول و سکون موحده و کسر رای مهمله و بعدهٔ قاف نام مردے از اصحاب بمعنی ماه تمام و گاهی زرین کاغذ سفید مراد باشد از منتخب و صلح و غیره۔

زبون بفتح اول شتر لگدزن و بمعنی عاجز و ضعیف و خوار و بیچاره از برهان و در سراج نوشته که زبون بفتح اول و بضمتین بمعنے اسیر و ضعیف نیز آمده و در ترکی بمعنے برو زشت۔

زبانیان بفتح مردمان سرکش و دربانان دوزخ۔

زبان دان فصیح و بلیغ از سراج۔

زبان دادن وعده و عهد و پیمان و شرط کردن از مصطلحات۔

زبان تر کردن سخن کردن از سراج۔

زبان بر دیوار مالیدن عجز و توکل۔

زبان بکسی یکے کردن موافقت باکسے کردن۔

زبان سنگین زبان الکن۔

زبان بر خاک مالیدن کنایه از عجز این چهار اصطلاح از مصطلحات۔

زبان ترازو جهان خار ترازو و زر سنج از مصطلحات۔

زبانه بفتح و بضم شعلهٔ آتش و آنچه بر پشت شاهین ترازوی زرسنج خاری باشد بهندی کانٹا گویند از رشیدی و برهان۔

زبره بالضم پارهٔ آهن و نام کوکبے

## منتخب اللغات

و بسیار موی شدن روی شتر نزدیک بغروب شدن آفتاب۔

زُبّ بالضم و تشدید با قضیب و ریش یا پیش ریش و بینی را نیز گویند۔

زباب بالفتح موشان بزرگ که چیزی نشنوند ز بابه واحد و بالفتح و تشدید با فروشندهٔ مویز۔

زبیب مویز و انجیر خشک کرده۔

زرب بالفتح کازهٔ صیاد و جایگاه گوسپند و بکسر نیز آمده۔

زرنب بالفتح گیاهی ست خوشبو و زعفران یا خوشبوے دیگر ست۔

زعب بالفتح بریدن و پر کردن ظرف و جز آن و دور کردن۔

زغب بفتحتین موهاے زرد چوزهٔ مرغ و موهاے کوچک و نرم۔

زقب بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ و بفتحتین سه تنگ و نزدیکی۔

### باب الزاء مع التاء

زاو تیر کنج و فراهم آورنده۔

زاجرة رانندگان و بازدارندگان و مراد بزاجرات که در قرآن مجید قسم ست فرشتگان۔

زبرة بالضم آهن پاره و کتف مرد و دو ستارهٔ روشن بر دوش برج اسد که منزل قمر ست و موی یا نبوه که بر دوش شیر درنده و جز آن باشد۔

زبدة بالضم مسکه و خلاصهٔ هر چیز۔

زبیدة بالضم نام زن هارون رشید۔

زبینة بکسر اول و ثالث جن و آدمی سرکش و سخت و شرطی یعنی چادوش و نام مالک دوزخ ست زبانیه جمع۔

زجاجة بالضم آبگینه۔

زجرة بالفتح افغان سخت و آواز صوت۔

زحزحة بالفتح دور کردن و راندن۔

## غیاث اللغات

روشن کہ بروش برج اسد واقع و آن منزل یازدہم ست از منازل قمر و بالکسر نوشتہ و کتاب واحد از منتخب۔

**زبانیہ** بفتح اول وکسر نون موکلان دوزخ این جمع زبانی ست از منتخب وصراح وغیر آن۔

**زبدہ** بالضم مسکہ و خلاصہ ہر چیز از منتخب

**زباہ** بضم اول و زیادت ہا در آخر پشتہای بلند زمین کہ آب سیل بآن رسد جمع زبیہ بالضم و مثل ست در عرب بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار انوری گوید مصرعہ چہ کنی بنقش تخیل بلغ السیل زباہ ۔ از منتخب۔

**زبیدہ** بضم اول و فتح بای موحدہ وسکون تحتانی زن ہارون رشید آن زن بسیار بزرگ ہمت و نیکوکار بود۔

**زبانی** بفتح اول وکسر نون بمعنی سرہنگان و موکلان دوزخ و این جمع زبنی یا زبینت ست ماخوذ از زبن کہ بمعنی دفع و بر داشتن ست کما فی البیضاوی والصراح والقاموس فارسیان زبانی را مفرد استعمال کنند و بطور فارسی بالف و نون جمع کردہ زبانیان آرند چنانچہ حور را کہ جمع حوراء ست بمعنی مفرد استعمال کنند و بالف و نون جمع کردہ حوران گویند۔

**زبان گندمی** زبان ملائم گو۔

**زبان بازی** برابری و خصومت از مصطلحات۔

### فصل زای معجمہ مع جیم

**زجاج** بضم اول و دو جیم عربی آبگینہ کہ بہندی آن را کانچ گویند و بمعنی چیزیکہ بصورت قندیل از آبگینہ سفید و شفاف سازند و بمعنی شیشہ کہ دران عرق پر کنند نیز آمدہ و بفتح اول و تشدید جیم اول لقب یکی از ائمہ نحو از منتخب و صاحب لب اللباب نوشتہ کہ امام مذکور ساکن زجاجہ بود کہ دہی ست بقصبہ صبر زجیر باز دارندہ از لطائف۔

**زجر** بالفتح باز داشتن و منع نمودن از منتخب و در خیابان نوشتہ کہ زجر در اصل بمعنی باز داشتن ست لیکن در محاورہ فارسیان بمعنی لازم آن کہ ضرب و سرزنش باشد مستعمل ست۔

**زچہ** بالفتح و تشدید جیم فارسی زن نو زایندہ از برہان و جہانگیری و موید۔

### فصل زای معجمہ مع حای مہملہ

**زحیر** نام مرضی و صورتش اینست کہ رودہ فرو دین کہ متصل بسفرہ است بی اختیار حرکتی دو روی میکند بجہت دفع کردن براز و ہیچ خارج نمیشود از آن مگر رطوبت لزجہ باخون آمیختہ و بفارسی اینحالت را پیچش گویند و در عرف بمعنی ناخوش و آزردہ مستعمل ست اگر مجازاً بمعنی ناخوشی و آزردگی مستعمل شود بہتر باشد مگر آنکہ گویم جائیکہ مبالغہ منظور باشد مصدر را بمعنی اسم فاعل استعمال کنند چنانکہ زید عدل پس درینصورت زحیر بمعنی ناخوش ہم درست باشد۔

**زحف** بالفتح رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان و بنقصان رسیدن تیر بر نشان بطوریکہ تیر اول نزدیک ہدف بر زمین میفتد بعد ازان بقوت باقی خود بہدف رسد از منتخب و بعضی بمعنی خطا شدن تیر نیز گفتہ اند و در لطائف بمعنی خزیدن و جمع شدن برای جنگ در رفتن نیز نوشتہ۔

**زحل** بضم اول و فتح ثانی ستارہ ستارہ کہ بر فلک ہفتم تابد و آن نحس اکبر ست از منتخب و صراح و لطائف ودر مدار بفتحتین ست۔

**زحم** بالفتح زحمت و انبوہ از لطائف۔

**زحام** بکسر انبوہ از منتخب۔

**زحلوقہ** بالضم و حرف پنجم قاف جای لغزان سراشیب کہ کودکان بر کنارہ دریا سازند و از بلندی بسوی پستی می لغزند از صراح۔

### فصل زای معجمہ مع خای معجمہ

**زخ** بالفتح بمعنی شور و بانگ و صدای جرس از برہان و رشیدی بمعنی آواز جرس۔

**زخار** بالفتح بتشدید خای معجمہ بمعنی بسیار پُر و مالامال شوندہ و از آب مشتق از زخر بالفتح کہ بمعنی پُر شدن دریا و رود از آب ست از منتخب و صراح و مناسب الفضلا نوشتہ کہ زخار لفظ فارسی نیز ست بمعنی نعرہ زنندہ و شور و بانگ کنندہ چہ لفظ زخ در فارسی بمعنی شور و بانگ آمدہ است پس درین صورت مرکب ست از لفظ زخ و کلمہ آر۔

**زخم دامن** از زخم فرہاد مصطلحات

**زخم تیر** عبارت از زخم عمیق از بہار عجم۔

**زخرف** بضم اول و ضم رای مہملہ بمعنی زر و ہر چہ آراستہ باشد و بمعنی آرایش از منتخب و کشف و صراح و مدار۔

**زخارف** بفتح اول و کسر رای مہملہ آرایشہای دنیا و زر اندود ہا و ملمع کردہا یعنی چیزہای ظاہر آراستہ و باطن خراب از صراح و منتخب۔

**زخمہ** ہر چیز کہ بآن سازہا را نوازند از برہان و در سراج نوشتہ کہ زخمہ چوبک کہ بدان ساز با نوازند بعربی مضراب گویند و بہندی جوہ گویند بفتح جیم عربی و در مصطلحات بمعنی حرکت جماع نیز نوشتہ۔

## منتخب اللغات

**زحلوقہ** بالضم جای لغزان سراشیب کہ کودکان بر کنارہ دریا سازند و بران لغزند و بازی کنند و بفارسی آن را چخیلہ گویند بفتح ہر دو جیم فارسی و بای معجمہ۔

**زحمت** بالفتح رنج و انبوہ۔

**زخرفہ** بالفتح آراستن دروغ و ہر چہ بآن تلبیس کردن و تزویر کردن۔

**زرافہ** بالضم و الفتح حیوانی ست کہ بنواحی مصر باشد و بفارسی آن را اشتر گاو پلنگ گویند چہ گردنش بگردن شتر میماند و سمش بسم گاو و رنگش برنگ پلنگ و گروہ مردم و بتشدید را نیز آمدہ۔

**زفت** بالفتح پر کردن و خشم کردن و بالکسر قیر کہ کشتی و ظروف مانند تا آب در نیاید و بیرون نرود و آن را قار نیز گویند یا چیزی ست مانند قیر کہ از زمین پیدا میشود و بالضم بخیل و بدین معنی فارسی ست۔

**زقہ** بالضم و تشدید قاف دانہ کہ از طائر از گلو برآوردہ در دہن بچہ اندازد و داروئی کہ بشیر مادر آمیختہ در دہن طفل کنند و مرغی ست کوچک۔

**زکت** بالفتح پر کردن مشک و جز آن۔

**زکوۃ** بالفتح بخشی از مال کہ در راہ خدا صرف کنند۔

**زکیہ** و **زاکیہ** بالفتح پاک۔

**زلفہ** بالضم درجہ و منزلت و نزدیکی و پارہ از اول شب و بفتحتین حوض پر آب و کاسہ و خم سبز رنگ و دشت ہموار و زمین درشت سنگلاخ۔

**زلہ** بالکسر و تشدید لام لغزش و سنگ املس لغزان و بالضم ضیق النفس و بالفتح حرفہ و صناعت و بضم نیز آمدہ و اسباب و زمین پر غلہ و طعام عروسی و آنچہ از طعام کسی کہ وا ماندہ شود این لغت عراق عرب ست

## غیاث اللغات

**زخرفه** بالفتح و بالضم آراستن و دروغ از سخن و بمعنی تزئین که بظاهر آراسته باشد۔

## فصل زای معجمه مع دال مهمله

**زدودن** بفتحتین زنگ از چیزی دور کردن و صاف و روشن کردن آئینه و تیغ و غیره از مدار و مؤید و کشف و در برهان و جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی و در سراج اللغات بکسر اول و ضم اول هر دو صحیح گفته۔

**زدن** بچند معنی آمده اول زدن بمعنی معروف چنانکه تیغ زدن و چوب زدن دوم بمعنی خوردن و نوشیدن چون ساغر زدن و قدح زدن و شراب زدن و کباب زدن سوم بمعنی کردن چون مشق زدن و چرخ زدن و نظر زدن و جست زدن و تغافل زدن و در کلام قدما سلام زدن هم آمده و لیکن محاوره حال نیست چهارم بمعنی مشابه بودن چنانچه این رنگ بفلان رنگ میزند پنجم بمعنی کشادن چون رگ زدن ششم بمعنی افگندن چون تیر زدن و قرعه زدن هفتم بمعنی گردانیدن چون عنان زدن هشتم بمعنی افتادن و افگندن یعنی لازم و متعدی هر دو آمده چون شرر زدن نهم بمعنی سوختن و افروختن چون آتش زدن و شعله زدن دهم بمعنی مالیدن چون روغن زدن یازدهم بمعنی نصب کردن چون خیمه زدن و طویله زدن و علم زدن و دوار زدن دوازدهم بمعنی نوشتن چون جال زدن و طرح زدن سیزدهم بمعنی نهادن و گستردن چون تخت زدن و تاج زدن و طره زدن و گل زدن چهاردهم بمعنی بستن چون پرده زدن و زیور زدن و شیرازه زدن و قفل زدن و گره زدن پانزدهم بمعنی نواختن چون ستار زدن و طبل زدن و نشتر زدن شانزدهم بمعنی گرفتن چون بوسه زدن هفدهم بمعنی غارت کردن چون راه زدن هجدهم بمعنی گفتن چون حرف زدن و مثل زدن و زبان زدن و دروغ زدن هم از ینجاست نوزدهم بمعنی برآوردن چون آبله زدن و زگال زدن بیستم بمعنی پاشیدن و ریختن چون آب زدن و نمک زدن و رنگ زدن بیست و یکم بمعنی قطع کردن چون پی زدن و ناف زدن بیست و دوم بمعنی تاخت کردن و رسانیدن چون بر فوج زدن بیست و سوم بمعنی دیدن چون فال زدن بیست و چهارم بمعنی راندن چون قلم زدن بیست و پنجم بمعنی انداختن و داخل شدن چون بآب زدن و بآتش زدن و سوای این نیز آمده۔

**زدای** بکسر اول بر وزن فزای پاکیزه و صاف کننده بشرط ترکیب اسم از برهان۔

## فصل زای معجمه مع رای مهمله

**زرقا** بالفتح و حرف سوم قاف زنی که چشم او بسبزی و کبودی باشد و نام زنی خاص از عرب که به تیزی بصر ضرب المثل است گویند که زرقا از یک روزه راه سوار را میدید از مؤید و منتخب۔

**زرنب** بفتح اول و فتح نون و بای موحده نام دوائی که برگ درختی باشد از منتخب۔

**زراب** بالفتح نام کوهی ست در نواحی بغداد و بمعنی شراب زرد رنگ و بمعنی طلای محلول نیز آمده از برهان و بالفتح و تشدید رای مهمله نام گیاهی ست که بوی مشک دهد از شرح خاقانی۔

**زرغب** بالفتح و غین معجمه مفتوح و بای موحده بمعنی کیمخت که نوعی از چرم ست

**زرتشت و زرهشت و زردشت** لفظ اول و ثانی بضم حرف سوم و لفظ ثالث بضم دال و های نام مردی از نسل منوچهر شاگرد فیثاغورث در زمان گشتاسپ دعوی نبوت کرد و دین آتش پرستی وضع ساخت و مجوس پیغمبر دانند و بعضی ابراهیم گویند و کتاب ژند که ساخته او ست آنرا آسمانی دانند و این اسم مرکب است از لفظ زر و کلمه دشت که بمعنی بد و زشت ست و گاهی دال لفظ دشت را بتای فوقانی بدل کنند و گاهی بعد دال ها زائد کنند چون زر پیش آن شخص زشت و منحوس بود و اصلا زر نمی گرفت لهذا باین اسم خوانده و اکثر اهل اسلام او را کاذب دانند لیکن فاضل شهرزوری و علامه شیرازی و علامه دوانی و میر صدر الدین و چند علمای دیگر او را نبی و حکیم کامل دانند از رشیدی و کشف و برهان و مدار۔

**زرین درخت** درخت اترج بمعنی ترنج و بعضی گویند که درخت دیگرست از بهار عجم و برهان۔

**زر صامت** بصاد مهمله زر خالص که همین طلا و نقره باشد و صامت مقابل ناطق چنانچه مال صامت زر و نقره است و مال ناطق غلام و کنیز و اسپ و فیل۔

**زرت** بضم اول و سکون ثانی و تشدید نیز غله معروف که بهندی جوار گویند و خوشه آن بر سر درختش باشد۔

**زرنیخ** بکسر اول و نون و یای معروف و بعده خای معجمه نام دوائی که بهندی هرتال گویند از بحر الجواهر و کشف۔

**زر درخ** کنایه از عاشق۔

**زر سرخ** طلا و اشرفی۔

## منتخب اللغات

**زلزلة** جنبانیدن و لرزانیدن

**زمانة** روزگار و آفتی ست که در حیوانات پیدا میشود و افگار شدن۔

**زمرة** بالضم گروه

**زمارة** بالکسر نی نواختن و بالفتح و تشدید میم زن زنا کننده و دست که آنرا نوازند و قلاده سگ۔

**زمزمة** بالفتح سخن گفتن مجوس وقت طعام خوردن و آواز کردن رعد و آواز رعد و بالکسر گروه آدمیان۔

**زنانة** بالکسر قبیله ایست در مغرب زمین از اینجاست زناتی منجم رمال مشهور

**زندقة** مذهب زندیق ملحد شدن و از راه شرع سر پیچیدن۔

**زنادقة** بالفتح ملاحده و بی دین جمع زندیق۔

**زورة** بالفتح دور شدن و یکبار زیارت کردن و دور رسے۔

**زوبعة** بالفتح نام مهتریست از جنیان و گردباد۔

**زهرة** بالفتح خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم سپیدی و حسن و نام قبیله ایست از قریش و شگوفه زرد و شگوفه سفید را نور گویند و بدین معنی بالفتح اول نیز آمده و بالضم و فتح ها ستاره ایست و شگوفه زرد و بسکون ها نیز آمده و مؤید ضعیف ست

**زهادة** بالفتح پرهیزگار شدن و عبادت کردن۔

**زیتونة** بالفتح درخت زیتون و موضعی ست بشام۔

**زیت** بالفتح روغن درخت زیتون و روغن زیتون در طعام کردن۔

**زیارت** دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک را۔

## غیاث اللغات

زر سفید سیم و روپیه۔
زراوند بفتح اول و چهارم نام دوائی و آن دو نوع باشد یکی طویل و دیگر مدحرج از برهان و مؤید و کشف و نام عجمی
زرنباد بضمتین نام دوائیکه بهندی نرکچور گویند از بحر الجواهر و برهان و صاحب مدار و مؤید بفتح نوشته۔
زرد بفتح اول و سکون ثانی لقمه فرو بردن بگلو و زره بافتن و بضمتین بمعنی زره از منتخب و صراح و در سراج زرد بالفتح بمعنی بسیار خوردن و چون لفظ عربیست بزای فارسی غلط باشد و بالضم و سکون دوم و تشدید دوم نیز غله معروف که بهندی جوار گویند و بمعنی زرت بتای فوقانی نیز آمده۔
زراد بالفتح و تشدید ثانی و در آخر دال مهمله بمعنی زره گر که زره را میسازد و نام عالمیست از منتخب و لطائف و غیرها۔
زرود بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و دال مهمله نام موضعیست بی آب راه مکه معظمه از منتخب۔
زریر گیاه و دوائی باشد که آنرا اکلیل الملک گویند و آنرا اسپرک نیز گویند و رنگ آن سبز مائل بزردی باشد از سراج اللغات و سروری و برهان و در رشیدی نوشته که گیاهی زرد رنگ که بدان جامه را رنگ کنند و نیز صاحب برهان نوشته که بعضی گویند که برگ زردچوب ست و بعضی گویند که گلیست۔
زر بالفتح اکثر بمعنی طلا و ذهب آید وگاهی بر نقره و سیم و روپیه و نقود نیز اطلاق کنند و بمعنی پیر فرتوت خواه مرد باشد خواه زن و بمعنی زال که پدر رستم بود و مخفف زرد هم آمده از برهان و بحر عجم
زر مصر زر خالص در ملک مغرب کانی ست که زر بهتر از آن حاصل میشود و چون مصر بملک مغرب قرب دارد بیشتر زر مغرب بمصر فروخته میشود لهذا زر مذکور را بمصر نسبت کنند و بعضی نوشته زر مصر عبارت از زر مسکوک مصر ست که خوش وضع می باشد۔
زر دست افشار نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت که مانند موم نرم بود از جهانگیری و برهان و در سراج نوشته که بعضی گویند که بکیمیا نرم کرده بود۔
زره گوش منافق و مذبذب الحال از رشیدی و برهان و بهار عجم۔
زر خلاص بکسر خای معجمه زر خالص از مدار۔
زرع بالفتح بمعنی روئیدن و رویانیدن و کاشتن و بمعنی کشت و زراعت از منتخب۔
زراف بضم و فتح اول و تخفیف رای مهمله حیوانی که آنرا بفارسی اشتر گاو پلنگ گویند از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کشف و در نفائس الفنون مسطور ست که او را دو شاخ باشد مثل شاخ آهو سیاه رنگ و گوش و پای او بگوش و پای گاو ماند و دهان و سوراخ بینی او بدهان و بینی گاومیش و دم مشابه دم شتر و پوست او منقش بود چون پوست پلنگ و در سراج نوشته که دندانش بدندان خر ماند و هر دو دست دراز و هر دو پای کوتاه بیشتر در ولایت نوبه بهم میرسد۔
زرق بالفتح دروغ و مکر و ریا و نفاق و سرگین انداختن مرغ و گردیدن چشم و چکانیدن دارو بجائی و بالضم کبود چشمان و نابینایان و ریگ تودها و سنان های نیزه و آبهای صاف جمع ازرق و بفتحتین کبود چشم و صاف شدن آب و جز آن و بالضم و تشدید ثانی مرغیست شکاری معرب جره از منتخب و کشف و بعضی بمعنی نوحه نیز نوشته اند۔
زراق بالفتح و تشدید ثانی صاحب نفاق و ریا۔
زرشک بکسرتین و سکون شین معجمه و کاف عربی نام دوائی که میوه باشد کوچک برابر نخود ترش مزه سیاه رنگ مائل بسرخی از برهان و کشف و مدار۔
زرک بفتحتین ریزهای ورق طلا از برهان و غیره۔
زر خشک زر خالص از برهان و در سراج نوشته که خشک بمعنی تنها آمد یعنی زری که دران غش نباشد۔
زرد چشم نوعیست از مرغان شکاری و اصناف آن چند ست مثل باز و باشه و جره و شاهین و شکره و بهیره۔
زرفین بالکسر و بالضم و کسر فا و یای معروف بمعنی حلقه در و زنجیر از منتخب و سراج و برهان۔
زرشاد بشین معجمه و در آخر دال بمعنی زر خالص از سراج۔
زردآلو نام میوه چون آنرا خشک کنند خوبانی نامند۔
زره بکسرتین و های ملفوظ معروف ست از بهار عجم و مؤید و مدار و کشف و برهان و جهانگیری۔
زرافه بضم اول و تشدید ثانی و فا و نزد بعضی بفتح اول حیوانی ست که اشتر گاو پلنگ نام دارد و چه گردنش بگردن شتر ماند و سرش بگاو و رنگش به پلنگ و دمش به دم آهو و دندان بدندان خر و هر دو دست دراز و هر دو پای کوتاه بیشتر در ولایت نوبه بهم رسد از سراج و منتخب و بتخفیف نیز آمده۔

## منتخب اللغات

زیادة افزونی و افزون شدن۔
زینة بالکسر آرایش و آنچه بدان چیزی را آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و مانند آن و یوم الزینة روز عید ست۔

### باب الزاء مع الجیم

زاج معرب زاک و صاحب قاموس گوید نمکی ست۔
زبرج بکسر اول و ثالث نزد زینت از جواهر و قماش و آرایش و ابر اندک که سرخی داشته باشد۔
زج بالضم و تشدید جیم سرآهن بن نیزه زجاج بالکسر جمع و شتر مرغ بهای گام فراخ و دور نهنده جمع ازج و پیکان های تیر و بالفتح نیزه زدن و تیر انداختن و دویدن شتر مرغ۔
زجاج بهر سه حرکت و مشهور از ان حرکت ضم ست شیشه و بالفتح و تشدید جیم شیشه گر و لقب دانشمندیست نحوی و زجاجی فروشنده شیشه۔
زجج بفتحتین باریکی ابرو و درازی آن و گام فراخ نهادن۔
زلج بالفتح لغزیدن و جای لغزان و بدین معنی بفتح لام نیز آمده۔
زمج بالفتح پر کردن و بفتحتین خشم گرفتن و بالضم و تشدید میم مفتوح مرغی ست که بفارسی آنراد براداران گویند زیرا که چون از گرفتن شکار عاجز شود از برادر خود اعانت طلبد و صاحب صراح گوید بفارسی آنراده براداران گویند و آن خطاست۔
زنامج و زرانج و زنج بالفتح و بالکسر زنگیان معرب زنگ و زنجی واحد زنوج جمع و بفتحتین تشنه شدن یا پیچیده شدن و دم از نهایت تشنگی چنانکه نتوان آب خورد

## غیاث اللغات

زرده اسپ زرد رنگ از بهار.
زراد خانه بالفتح و تشدید یعنی سلاح خانه.
زراق خانه یعنی خانه که باشندگان آن اهل نفاق و ریا باشند.
زر جعفری زر خالص منسوب بجعفر کیمیاگر کذا فی المؤید اما آنچه در تواریخ است آنست که قبل از جعفر برمکی که وزیر هارون رشید بود زر مغشوق سکه می کردند چون او وزیر شد فرمود که طلا را خالص کنند و بران سکه زنند از بهار عجم و مناسب سروری و برهان و رشیدی نیز همین نوشته اند لیکن با جمال.
زرده دهی بفتح هر دو دال مهمله زر خالص و تمام عیار از شرح سراج.
زرده مهی بکسر میم یعنی زر خالص و این زری را گویند که عیار آن بیک مرتبه از زرده دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلاے خالص و یک حصه غش داخل باشد از برهان و سراج.
زر رکنی بضم سوم زر خالص منسوب برکن که کیمیاگر بود از برهان.
زر ششسری زر خالص از برهان و در سراج اللغات نوشته که زر ششسری یعنی زر خالص در ایام سابق چون از جای برآمده بود که شش سر داشت و هر شش جسم آن طلای خالص پس آنرا اشکسته مسکوک ساختند و در شرح خاقانی نوشته که اشرفی مسدس شکل یعنی قرص آن شش پهلو باشد.
زر مغربی زر خالص چه در ملک مغرب کانی ست که از انجا زر بهتر حاصل می شود از برهان و غیر آن.
زر رومی نوعے از زر خالص.
زر نشان سازی یعنی کوفتگری که تارهای زر و نقره را بر قبضه شمشیر وغیره

میگویند از چراغ هدایت.
زرغونی بالفتح و غین معجمه و واو معروف و نون و دوای مرکب معجون که در قوام قند ادویه های باریک کرده می آمیزند و آن تشفی دل و گرده را قوت دهد و منی بیفزاید و این مبدل زرکونی ست چه آن رنگ رو را مثل زر سرخ و روشن می نماید.

### فصل زای معجمه مع عین مهمله

زعرور بالضم نام میوه و بهندی آنرا کویند نوعے از کنار ست از رشیدی.
زعاف بضم اول و عین مهمله بمعنی قاتل و کشنده از صراح و منتخب.
زعاق بضم اول و عین مهمله و قاف بمعنی شور مزه از صراح و منتخب.
زعیم بفتح اول کفیل و ضامن و بمعنی وکیل و بمعنی رئیس و مهتر از لطائف و صراح.
زعم بهر سه حرکت حرف اول و سکون عین مهمله لیکن فتح و ضم افصح ست بمعنی گمان و ظن از منتخب و صراح و بحر الجواهر.

### فصل زای معجمه مع غین معجمه

زغیر بر وزن فقیر بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان و جهانگیری و رشیدی.
زغن بفتحتین غلیواز از برهان.

### فصل زای معجمه مع فا

زفت بالفتح درشت و سخت و فربه و محکم و سطبر و پر و مالامال و طعم تیز که زبان بگزد و بالضم بخیل و بد خو و مزه زمخت که در خوردن گلوگیر مثل مازو و هلیله و بالکسر نوعی از قیر و آن صمغیست سیاه چسپنده که از درخت صنوبر حاصل شود از برهان و رشیدی و سراج و لطائف و در شرح نوشته که ظاهرا بمعنی اخیر فارسی نیست.
زفیر بفتح اول و کسر فا دم بخود کشیدن و بعد ازان بلند کردن و سختی و بلا و بانگ

اول خر و شهیق آخر آن از منتخب.
زفاف بکسر اول فرستادن عروس بخانه شوهر و عروس و داماد را همبستر کردن از منتخب و لطائف و مدار و مؤید و بحر الجواهر.
زفان بضم و بفتح بمعنی زبان از برهان.
زفانه بفتح و بضم زبانه آتش از برهان و سراج.

### فصل زای معجمه مع قاف

زق بالکسر و تشدید قاف بمعنی مشک که در آن آب پر کنند از منتخب و شرح نصاب.
زقوم بالفتح و قاف مشدد مضموم درختی ست تلخ و زهر ناک که شیر از ان بچکد و بهندی آنرا تهوهر گویند و درختی ست در دوزخ که خوراک دوزخیان خواهد بود و نام طعامی ست عرب را که دران خرما و مسکه بهم آمیخته باشند و فارسیان آنرا بمعنی اول بتخفیف قاف نیز آورده اند از منتخب و لطائف و مدار و کشف.
زقه بالضم و تشدید قاف مفتوح آب دانه که طائر از گلو برآورده در دهن بچه اندازد و بهندی آنرا چوگا گویند و دوائی که بشیر مادر انداخته در دهن طفل اندازند و مرغیست کوچک از منتخب و غیره و در مصطلحات نوشته که زقه دارویست که بوقت زادن بچه را دهند و بهندی گهتی گویند.

### فصل زای معجمه مع کاف

زکریا بفتحتین و کسر را مهمله و تشدید یاے تحتانی نام نبی علیه السلام از منتخب اللغات.
زکاء بفتح اول و در آخر همزه بمعنی بالیدن و افزودن و افزوده شدن و تنعم کردن از منتخب و صراح.
زکاب بفتح و در آخر بای موحده سیاهی که بدان کتاب نویسند از برهان.
زکوة بفتح اول و در رسم الخط الف این لفظ بصورت واو و تا را گرد نوشتن

## منتخب اللغات

زوج بالفتح جفت ضد فرد و شوهر و زن و قرین و پوششی که بر هودج افگنند.
زیج بالفتح بغلانیدن و فساد انداختن میان دو کس و بالکسر رشته که بنایان طرح عمارت بآن کنند و علمی ست که اصل مدار حساب نجوم ست و استخراج تقویم و استنباط احکام ازان کنند.

### باب الزاء مع الحاء

زح بالفتح و تشدید حا دور کردن.
زمح بالضم و تشدید میم مفتوح مرد کوتاه بالا و زشت روے و فرومایه.
زیح بالفتح دور شدن و رفتن.

### باب الزاء مع الخاء

زخ بالفتح و تشدید خا دور انداختن و سخت راندن حدی کننده شتر را و برجستن و خشم گرفتن و درخشیدن و بدین معنی ست زخیخ.
زرنیخ بالکسر دوای ست بصعید مصر و سنگ معروف و آن سه قسم ست سفید و سرخ و زرد و معرب زرنیخ بالفتح.
زلخ بالفتح جای لغزان و تیر پرتابی انداختن و نیزه زدن و بفتحتین فربه شدن.
زمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن.
زنخ بفتحتین متغیر شدن مزه گردانیدن روغن و طعام و بالفتح و کسر نون روغن گندیده و جز آن.
زیخ بالفتح دور شدن و جور و ظلم کردن.

### باب الزاء مع الدال

زأد بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و بالفتح و الف ساکن توشه راه.
زبد بالفتح اندک دادن و مسکه خورانیدن و برخاست و در مشک جنبانیدن تا مسکه ازان برآید و کف کردن دهن و جز آن و بالضم مسکه شیر و کف دهان شتر و بفتحتین کف آب

## غیاث اللغات

واجبست چهل حصه از مال که بعد از سالی در راه خدا دهند و قلیل درجه آن مال دو صد درم است که شصت و پنج روپیه این دیار میشوند۔

زگال بضم اول و کاف فارسی انگشت که سیاه شده باشد از رشیدی و برهان۔

زکیدان بالفتح خود بخود از قهر سخن گردن از برهان۔

زکی بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی پاک از فساد از شرح نصاب۔

### فصل زای معجمه مع لام

زلیخا بضم اول و فتح لام بروزن پیدا از بهار عجم و مزیل فرهنگ و برهان بدانکه زلیخا بضم اول و فتح لام مصغر زلخا که صیغه صفت مشبه باشد مونث ازلخ ماخوذ از زلخ که بالفتح بمعنی جای لغزیدن پاست کما فی الصراح و المنتخب چون زن معلوم بحسن و جمال محل لغزیدن پای محققین بینندگان بود لهذا برین اسم موسوم شده یا آنکه بکمال لطافت و صفا بدنش جلیست صافی و ملس بود از ین باعث محل لغزیدن من بهشتش دیده زلیخا نامش کردند و این تصغیر بجهت ترحم و محبت ست و یا برای تعظیم و بعضی محققان نوشته اند که مولد زلیخا ملک مغرب ست اسم اصلی وی بزبان سریانی راعیل بود و اسم زلیخا که شهرت دارد وضع کرده عرب ست انچه لفظ زلیخا در مردم بفتح اول و کسر لام شهرت دارد غلط ست زیرا که هیچ وزنی از اوزان علم تصریف موید صحتش نشود و بعضی گویند که زلیخا بفتح اول و کسر لام هم درست شد و نظیر این لفظ قریشاست بمعنی جنسی از خرما و بعضی گویند که اسم عجمی ست والله اعلم بالصواب۔

زلیبیا بکسرتین نوعی از شیرینی که بهندی جلیبی گویند از مدار۔

زلفت بالضم درجه و منزلت و نزدیکی و پاره اول شب از منتخب و در فارسی گاهی مجاز بمعنی دوستی آید۔

زلت بالفتح و بالکسر لام مشدد و مفتوح بمعنی لغزش و لغزیدن و کم قال جمع خواری از لطائف و در خیابان نوشته که زلت بمعنی لغزش که عبارتست از ناپسندیده و این لفظ را بطریق ادب استعمال کنند چنانچه زلت انبیا علیهم السلام

زلات بالفتح و تشدید لام بمعنی لغزشها مردان از خطا۔

زله بند بفتح اول و تشدید لام کسیکه طعام پس مانده یکوقت را بوقت دیگر نگاه دارد۔

زلف در اصل بضم اول و فتح لام لفظ عربیست جمع زلفه بالضم که بمعنی پاره شب ست و فارسیان بعربی دان بجهة قلت خود بسکون لام خوانند و مجاز این بسبب سیاهی اطلاق مشبه به بر مشبه کرده موی مخصوص قریب گوش را زلف گفتند و صاحب کشف نیز نوشته که زلف جمع زلفه ست و زلف پاره شب را گویند و بهمین مناسبت در فارسی موی مخصوص قریب گوش را زلف گویند چرا که بوجه سیاهی مشابهت دخان دارد و در سراج نوشته که زلف مبدل لفظ زلفت تخفیف زلفین شد زلفین بضم اول و سکون لام بمعنی زنجیرست پس بجهت تشبیه بر موی صدغ اطلاق کنند و از منتخب معلومست که زلف جمع زلفه که بمعنی پاره شب ست و بدین صورت نیز بنابر تشبیه خواهد بود۔

زلق بفتحتین لغزیدن و زمین هموار

...گیا از منتخب و بمعنی پوست انداختن گردن نیز آمده و بعضی مجازا بمعنی خوشامد نوشته اند بمناسبت معنی لغزیدن۔

زلوک زلو برد ولفظ بضمتین کرمی باشد در تالاب که خون میکند بهندی آنرا جونک گویند از کشف و صاحب کشف زلو برد ولفظ را بفتح اول و ضم لام و واو معروف نوشته و در برهان و سراج نیز بفتح اول و ضم لام۔

زلزال بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن از منتخب۔

زلازل جمع زلزله۔

زلل بفتحتین لغزش بمعنی نقصان و کجی در ترازو و جای لغزش از منتخب و لطائف۔

زلال بضم اول کرمی باشد که در میان برف بهم رسد برابر انگشت و آن کرم پر از آب صاف است و آن کرم را چندانکه حیاتی و حرکتی باشد چون آب شیرین سرد بهم رسد و مصاحب مذکور را افسرده و آبی که از آن بر آید مینوشند چراکه بغایت سرد و شیرین باشد و مجازا آب شیرین را گویند از نسخه حیوة الحیوان نوشته شد لیکن از بعضی معلوم شد و از برهان نیز ثابت ست و در سراج نوشته که زلال بضم آب صاف و شیرین لفظ عربیست و بعضی گویند کرمی ست که در برف پیدا میشود۔

زلفین بضم اول و کسر فا زنجیر از لطائف۔

زله بالفتح و تشدید در عربی یعنی طعام که کسی نگاه دارد و پس خورده و طعامیکه مردم فرو مانده زنجانی برده باشند و در فارسی آنچه ... کنند بجهت ... از منتخب ...

## منتخب اللغات

و بیم و زر و دکت و دهان شتر۔

زبید بالفتح و کسر با شهریست بیمن و بالضم و فتح با قبیله ایست از بنی مذحج۔

زباد بالفتح خوشبوئیست معروف که از گربه صحرائی گیرند و بالضم و تشدید با شیر کمان نفع ... و گونه از گیاهیست

زبرجد جوهریست معروف سبز رنگ۔

زرد بالفتح فرو بردن لقمه و خفه کردن و زرده بالفتح و در بعضی ... و بفتحتین زره بافته۔

زراد بالکسر ریسمانی که در گلوی شتر کنند تا شتر ... بالفتح ...

زرود بالفتح موضعی ست بی آب در راه مکه ...

زراوند داروئیست معروف و آن دو قسم ست مدحرج و طویل ...

زرارود موضعیست نزدیک مدینه۔

زرانبا و بفتحتین ... ست۔

زعد بالفتح سخت بانگ کردن شتر و فشردن گلو و فشار دادن مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید۔

زعید فشرده و مسکه بیرون آورده از مشک۔

زند بالفتح بنددست و چوب بالائین آتش زنه که آتش زدن زند و سنگ یا چوب زیرین چقماق زندان زناد جمع و نیز زند شهریست به بخارا۔

زندرود رودیست باصفهان معرب زنده رود۔

زود بالفتح توشه کردن۔

زهد بالفتح بریدن شاخ خرما و تخمین کردن خرما و غله در قدر و کفایت و بالضم رغبت گردانیدن از چیزی و خواستن چیزی و بفتحتین زکوٰة۔

زهید اندک خوار و دی تنگ ...

## غیاث اللغات

### فصل زای معجمه مع میم

زمخت بفتحتین و سکون خای معجمه و فتح تای مزه بلیه باشد بهندی آن را کسیلا گویند از مدار و بهار عجم و برهان و جهانگیری و در سراج بفتح اول و ضم میم.

زمرد بضمتین و تشدید را مضمومه جوهریست سبز رنگ و بفتح را معرب آمده از بهار عجم و کشف و غیره.

زمیاد بفتح اول و کسر میم و تشدید دوم دال نام روزیست بفتح از بهار عجم.

زمه بفتح اول و سکون میم بمعنی زمین.

زم بالفتح نرم و نوعی ست از پشمینه و تنک موش و مانند آن و دوم ست که بضم اول و فتح میم گرده های منزل از مهمان و غیره منتخب اللطائف.

زمستر بفتحتین و خای معجمه و فتح شین معجمه قسمیست از ضمانات خوارزم و اهل جاراند صاحب کشاف و نحو زمخشری کتابی در نحو از دست.

زمهریر بالفتح بمعنی سرمای سخت و آن سرمائیست که ایشان را کافران را عذاب خواهند کرد و مقام آن در وسط کره هواست و کره هوا تحت کره نار است و فوق کره ارض از لطائف و دیگر کتب و در علم حکمت آمده است که بخارات در یا تصاعد نموده چون بطبقه زمهریر میرسد از برودت منجمد شده ابر میگردد و در برهان نوشته است که زمهریر مرکب است از زم که بمعنی سرمای سخت ست و هریر بمعنی کننده است.

زمین دیوار نام و رزشیست که ایستاده شده دستها بر دیوار بند کرده و زور بر دیوار زده بشنوند یعنی زور می کنند از مصطلحات و شرح.

زمین دوز نوعی از خیمه.

زم بالفتح نام رودیست در روم.

زمام بکسر اول مهار و رسنی که در چوب بینی شتر بندند و بفتح خطاست منتخب و مدار و مؤید و صراح و کشف و بهار عجم.

زمزم چاهیست نزدیک کعبه منتخب.

زمم بفتحتین استوار.

زمستان بفتح اول و کسر ثانی مرکبست از لفظ زم که بمعنی سردیست و لفظ ستان که برای کثرت و نیز برای ظرفیت باشد از رشیدی.

زمن بفتحتین بمعنی زمانه و روزگار و وقت و بمعنی آفت و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کسیکه از جای تواند جنبید یا پای رفتن تواند و روزیست راه رود و بمعنی بر جا مانده و جبتلا شده و آفت زمانه از منتخب و لطائف و غیرها.

زمان بمعنی ساعت و زمانه و روزگار و بمعنی مرگ و عهد و وقت و فرصت و هرگاه که لفظ زمان بمقابله زمین واقع شود بمعنی آسمان باشد از لطائف و رشیدی و سراج.

زمین بفتح اول بمعنی معروف است و این مرکب است از لفظ زم که بمعنی سرد و یا و نون نسبت چنانکه در سیمین و زرین چون جوهر ارض سرد است لهذا این اسم مسمی گردید گاهی نون حذف کرده زمی هم گویند و در عربی لفظ زمین بر وزن فعیل بمعنی کسیکه پای او شل شود و از جای خود حرکت تواند کرد و او را زمن نیز گویند بفتح اول و کسر میم ماخوذ از زمانه.

زمین مرده زمین خشک که قابل زراعت نباشد از مصطلحات و غیره.

زمزمه بفتح هر دو زای معجمه نغمه و ترنم باشد لیکن بشکلی سراینده و ادعای که مغان وقت شغل پرستش یزدان خوانند از لطائف و منتخب و در برهان نوشته که زمزمه بستن بمعنی چیزی خواندن بمعنی آهسته آهسته است و در خیابان نوشته که زمزمه در اصل زمزم است که آن مرکب از زم است که بمعنی بسته باشد چون مغان دعاهای مذهب خود را آهسته آهسته خوانند بمعنی مجازا مستعمل گردید.

زمردشاه نام پادشاه.

زمین کینه با اضافت شخصی که سخت کینه باشد و کینه ها و کمال خست و پست فطرتی باشد.

زمره بالضم گروه و بزم از لطائف و منتخب.

زمجی بکسرتین و جیم شده در شرح نصاب بمعنی دنبه و در شرح دیگر بمعنی بیخ دم ها نوشته و در منتخب محل رویدن دم مرغ.

زمکی بکسرتین و تشدید کاف مفتوح در شرح نصاب بمعنی دم مرغ و در شرحی بمعنی بیخ دم طائر نوشته و در منتخب محل رویدن دم مرغ.

### فصل زای معجمه مع نون

زنبیچ جامه سفید آهار دار از شرح خاقانی.

زنارقدح بفتحتین بمعنی خط قدح.

زنخ بفتحتین و خای معجمه بمعنی زنخدان و ذقن و بمعنی طعنه و بیهوده نیز از رشیدی و سراج و بهار عجم.

زند بفتح نام کتاب زردشت که او دعوی میکرد از حق تعالی بر من نازل شده است گویند و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده و بعربی استخوان ساعد را گویند از برهان و رشیدی و جهانگیری و کشف و لطائف.

زنده رود نام رود اصفهان و بمعنی

## منتخب اللغات

زاهد تنگ خلق و تنگ حوصله و آنکه تمنای دنیا ندارد.

زیاد بالفتح زمین سخت که آب باران و سیل از آن روان نشود.

زید بالفتح نام مردیست و افزون شدن و افزون کردن.

زیاد بالکسر افزون و نام مردی و زیادت افزون شدن.

### باب الزاء مع الذال

زمرذ معرب زمرد که نام جوهریست و بعضی گفته اند معرب نیست زمرد است.

### باب الزاء مع الراء

زبر بالفتح بانگ کردن و بانگ زدن و باز داشتن و باز زدن کسی را و چاه بسنگ سنگ کردن و نوشتن و عقل و قوت و حکم و سخت و بضمتین حرف اول اسمای تهجی است و سوای آن حرفی که در تلفظ می آید مبناست و بالکسر کتاب.

زبر بالضم جمع بفتحتین و بالضم و فتح با قطعه ها و صحیفه ها و آهن پاره ها و پاره از هر چیز.

زبور بالفتح نوشته و کتاب که بر داود نازل شده و بالضم نوشته ها و کتابها.

زبیر بالفتح و کسر با نوشته شده و سختی و بلا و نام کوهیست که حق تعالی با موسی در آن جا سخن گفت و نام مردیست و بالضم و فتح با نام صحابی است.

زجر بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و بمرغ فال گرفتن و انداختن ناقه آنچه در شکم او باشد.

زحیر آواز و نفسی که با نالش باشد و نفس شدن و سخت برآوردن و گشاده شدن شکم و پیچش شکم چنانچه خون می نشست باشد.

زحار بالضم و زحیر زحیر است که شتر لاغری و زحر بالضم و بفتح حا غیل.

## غیاث اللغات

عظمی رود بزرگ ست چرا که زنده
بمعنی کلان آمده از جهانگیری۔
زنده پیل احمد لقب شیخی که شیخ احمد
نام داشت ساکن جام که قریه ایست۔
زنگانه رود و نام سازی که زنگیان
نوازند و نام رودی است که از پهلوی شهر
سکندر و زنگان شهرست از برهان و رشیدی۔
زن بمزه و حرف پنجم زای معجمه قرساق
گویند که زنان بدان رسانند از برهان
زنبور بالضم معروف ست از قاموس
موید و بهار عجم و بمعنی نوعی از پیکان تیر
و بمعنی توپ کوچک که آنرا زنبورک نیز گویند۔
زنجار بالکسر معرب زنگار چرا که حرف
اول مختص بر باعی مضاعف و غیره
آن جائز نیست چنانچه خلخال و سلسال۔
زنهار بالکسر بمعنی پناه و امان و بمعنی عهد
و خدو پیمان و برای تاکید باشد و بمعنی
هرگز و بمعنی امانت و بیم و خوف و شکوه
و شکایت و پرهیز و حسرت و افسوس
و شتاب و جلد و هوش دار گاهی از
برهان و جهانگیری۔
زنهارخوار بالکسر عهد شکن و پیمان
گسل از برهان و رشیدی و کشف۔
زندان سکندر ته خانه ایست
در شهر یزد و گویند که تابوت سکندر
در ان گذاشته اند۔
زندباف بالفتح و حرف چهارم بای
موحده بمعنی بلبل و قمری و فاخته از موید
و کشف و برهان و رشیدی و سراج
و جهانگیری مگر در مدار بزای فارسی۔
زندلاف بالفتح بلبل و قمری و فاخته
و دیگر مرغان خوش آواز و بمعنی مجوسی
زندخوان نیز آمده از برهان۔
زندیق بالکسر آنکه قائل به دو صانع باشد
و از یزدان و اهرمن و ظلمت و یزدان و اهرمن
تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت
نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و بباطن
کافر باشد و بعضی گفته اند که این معرب
زن دین ست یعنی آنکه دین زنان
دارد زیرا که دین اهل دین زنان بی اصل
باشد مگر صحیح آنست که معرب زندیست
یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت
دارد که قائل به یزدان و اهرمن بود
موافق قاعده تعریب قاف را در آخر
زیاده کرده اند چون زن غسیل بالفتح
در کلام عرب نیامده است لهذا حرف
اول را که زای معجمه است کسره داده اند از
منتخب و رساله معربات و در خیابان
نوشته که زندیق بالکسر معرب زندیک ست
و آن مرکب ست از زند بالفتح که نام کتاب
زردشت ست و یای نسبت و کاف
تصغیر برای تحقیر و کسر اول بجهت تعریب ست
بمجاز بمعنی بیدین و از دین برگشته و
مختلط المذهب اطلاق کرده میشود۔
زنبق بالفتح و بای موحده مفتوح گلی
است خوشبو از منتخب و در سراج نوشته
که معرب زنبه است و آن گلے ست
سفید که برگهای دراز دارد و باندک
خوشبو و بعضی محققین نوشته اند که زنبق
معرب چنبلی است و چنبه گلیست تیزبو
و بادامی رنگ مصرعه ملا طغرا نوشته است
مصرعه رخ زنبق طلسم رنگ کاهی ست
و بمعنی روغن یاسمین نیز آمده چنانکه
در منتخب و کشف مسطورست۔
زنبورک دترکی بندوق کلان
که بر شتران نهاده بزنند۔
زنگ جرس که بهندی گهنته گویند
و بمعنی ناقوس نیز آمده و باین هر دو معنی

## منتخب اللغات

زخر بالفتح پر شدن دریا از آب و پر کردن
چیزی را و بالیدن و انبوه شدن گیاه
زخار بالفتح و تشدید خا دریایی که از بس که
آب او از ساحل برگذرد و همچنین زاخر۔
زر بالکسر و تشدید را گوی گریبان از زر
تیج و نام مردی تابعی ست که آنرا زر بن
حبیش گویند و بالفتح گوی گریبان بستن و
راندن و گزیدن و آس کردن و پیکان
سخت تنگ شدن چشم و نام مردی ست۔
زریر گیاهی ست زرد که بدان رنگ
کنند و مرد پاک و سبک یا رو برافروخته
شدن و سرخ شدن چشم۔
زرزور بضم هر دو نام مرغی ست که
آنرا بفارسی سار گویند۔
زعرور بالضم نوعی از میوها و بعضی
گفته اند که ارست۔
زعر بالفتح موی کم شدن زمین کم نبات
زغر بالفتح غضب کردن و کثرت و اولاد جنبیدن
زفر بالفتح نفس بخود کشیدن و اجداد آن
بر آوردن و باز داشتن و منتخب آنست
و شنیدن آواز و افروختن آتش و بالکسر
بار و مشک و رخت و اسباب مسافر و بضم
اول و فتح فا شیر مرد دلیر و دریا و جوی
بسیار آب و بخشش بسیار و آنکه بار بردن
بر شتر چشم و شکار و بدین معنی ست زفر۔
زفیر بالفتح دم بخود کشیدن و بعد از آن بلند
کردن و سختی و بلا و بانگ اول خر و شهیق آخر آن
زکر بالفتح پر کردن۔
زمر بالفتح نای نواختن و پر کردن مشک
و فاش و آشکارا کردن سخن و بر غلانیدن
کسے را بر کسی و بفتحتین کم موی و کم
مروت شدن و بالفتح و کسر میم اندک موی
و کم مروت و خوبرو و بالضم و فتح میم
گروه های پراگنده و متفرق از مردم
و جز آن جمع زمره و بکسرتین و تشدید را نیز
زمار بالکسر بانگ شترمرغ و بالفتح و
تشدید میم سرنای نواز و همچنین زمار۔
زمیر کوتاه و کودک صاحب جمال۔
زمخشر بفتحتین ده است بخوارزم
مولد صاحب کشاف۔
زمهریر سختی سرما و بمعنی قمر نیز آمده
زنر بالفتح پر کردن و زنار پوشانیدن
کسے را۔
زنار بالضم و تشدید نون ریسمانی که
نصرانی و مجوس و سائر کفار بر میان بندند
زنانیر جمع زنار و سنگریزه های خرد
کوچک و نام زمینی ست۔
زنبور بالضم و فتح میم مگسی ست معروف که
نیش زند و میباشد زنابیر جمع۔
زنجفر بالضم شنگرف۔
زنجیره بالکسر آوازی که از زدن ابهام
بر سبابه و وسطی بر آید۔
زنجار بالکسر معرب زنگار و قد مرّ۔
زور بالفتح زیارت کردن و میان سینه
یا بالای سینه یا جائی که استخوان های سینه
بهم گرسیده اند و شاخ خرما که بر گرفته
نیا وردہ باشد و عقل و بدین معنی بضم نیز آمده
و زیارت کننده و زیارت کنندگان جمع
و مفرد آمده و بالضم دروغ و شرک و هر چه
آنرا بغیر خدا پرستند و چیز باطل و عیدها
نصاری و یهود و رئیس و مهتر قوم و بمعنی
بفتح نیز آمده و مجلس سرود و قوت و توانائی
و بدین معنی مشترک ست میان فارسی
و عربی و نهری ست که در دجله می ریزد
زوراء و عقل و خوبی و لذت طعام و
نرمی و پاکیزگی و صفائی جامه و نام
پسر ضحاک که بلده زور بنا کرده اوست
و میل کنندگان و کج شدگان جمع

## غیاث اللغات

ترکی ست یا مشترک و نام ولایتی ست و آنچه بر آهن و مس و غیره بسبب نم زند نشیند و بمعنی پرتو ماه و آفتاب و بمعنی تند و تیز و بمعنی آب شراب از برهان و سراج۔

زنجبیل بالفتح چشمه ایست در بهشت و نام دوای معروف و باین معنی معرب زنگویر ست از سروری و برهان و معرب[illegible]

زنده پیل بفتح اول [illegible] فیل بزرگ جثه چه زنده بمعنی بزرگ و عظیم ست و لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن جام که قریه ایست از برهان۔

زنبیل چرمی ست که گدایان در دان چیزها در یوزه نگاه دارند از سراج۔

زنیم بفتح اول و کسر ثانی بروزن فعیل بمعنی سند یعنی آنکه در دیگری نشانده از شرح نصاب و در منتخب کسیکه منسوب بقومے باشد و از ان نبود۔

زندخوان بالفتح کنایه از بلبل و فاخته از برهان۔

زنگان بالفتح نام شهریست در ایران مابین قزوین و تبریز زنجان معرب آنست از سراج و منتخب۔

زنگه شاوران بالفتح و ضم[illegible] فارسی و شین معجمه و واو نام پهلوانے ایرانی از شرح سکندرنامه۔

زنخ زدن هرزه گوئی کردن انسمران زنخدان درین لفظ کلمه دان [illegible] دست از سراج۔

زنگوله بستن حاصل کردن مرتبه بلند در فنی و بعضے گویند دعوی مرتبه بلند کردن در ولایت رسم ست که شاطر یا پهلوان چون بکمال فن رسد زنگوله می بندد از مصطلحات۔

زنبوره نوعی از پیکان تیر و بمعنی توپ کوچک از برهان و بعضی بمعنی مورچه و نام سازی نیز گفته اند۔

زنده بالفتح بمعنی کلان و بزرگ از رشیدی و بعض لغت بزبان فارسی۔

زنیته بفتح اول و کسر نون و سکون تحتانی و فتح نون دوم بمعنی تهمت کردن و گمان نیک یا بد بکسے بردن و بمعنی شک پی از منتخب و صراح۔

زنگوله و زنگله هر دو بفتح و ضم کاف فارسی بمعنی درای و جلاجل و نام مقامی از موسیقی و زیوری ست نوعی از پازیب که بوقت رفتن و رقص کردن آواز کند از برهان و رشیدی و چراغ هدایت وغیرها۔

زنگیانه بالفتح نام پرده از موسیقی و نام رودخانه از برهان۔

زنهاری کسیکه امان طلبد و عهد و پیمان کند از برهان و بمعنی کافرے که بزنهار و پناه مسلمانان در بلاد اسلام مقام سازد از شرح نصاب۔

زنجیری زنجیر و بند از برهان۔

زنجبیل سگی جامه مشبک از مصطلحات۔

### فصل زای معجمه مع واو

زوایا بفتح و ضم جمع زاویه از منتخب و کشف و صراح۔

زوراء بفتح قدح و ظرف نقره و دجله و شهر بغداد و موضعیست در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاریست در مدینه از منتخب و برهان۔

زوزا بدو زای معجمه و واو مجهول در ترکی گریه و نوحه و شور و غوغا۔

زویت بضم اول و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی پیچیده شدن و طائفه و پاره از شب از لطائف۔

## منتخب اللغات

ازور بالتحتین میل کردن و کج شدن و بیکی جانب نگریستن و ازدو سینه اسپ یکی بیرون یکی درون بودن۔

زهور بالضم روشن شدن چراغ و کوکب و آتش و بازگشتن آمدن۔

زاهر روشن و بلند۔

زائر زیارت کننده زوار و زور بالضم و تشدید واو و سکون جمع۔

### باب الزاء مع العین

زرع بالفتح رویانیدن و کاشتن کشت

زلع بالتحتین تباه شدن جراحت و شگفته شدن دست و پا و شگاف [illegible]

زمع بالتحتین مرو سر ذو مایه و خوشه خوردن و سبک خو شدن۔

زمیع شتابنده و مرد مبارز و نیکو رای۔

زوع بالفتح مهار شتر و عنان اسپ جنبانیدن تا بسیار رود۔

زلیع بالفتح شهریست بکنار بحر حبشه و مهره ایست خرد و سفید که مانند خشخاش شگاف دارد و از دریا برمی آید و آنرا بفارسی شهر خوانند۔

### باب الزاء مع الغین

زاغ بفتح کوچک که منقار سفیدی دارد۔

زلوغ بالضم برآمدن آفتاب بلند شدن آتش و هردو معنی بعین مهمله نیز آمده۔

زوغ بالفتح میل کردن و مائل گردانیدن و کشیدن ناقه به مهار۔

زیغ بالفتح میل کردن و کند شدن بینائی و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و شک نمودن در چیزے۔

### باب الزاء مع الفاء

زحف بالفتح لشکر رونده بسوی دشمن و رفتن کودک بسرین و بشکم رفتن حیوان

زاحف تیری که نزدیک بهدف زمین افتد بعد از ان بر هدف رسد و نیز [illegible] شعری در دو حیوانات و رفتن چیزی [illegible] بمعنی[illegible] و طائر که بسبال [illegible] و آن بیت [illegible] زحاف کوی[illegible] جماعت حرف یا غوب خوشه[illegible]

زحاف بالکسر [illegible] ساقط شدن [illegible] شعر [illegible] یکی حرف از ان [illegible] شعر مزاحف بفتح حا خوانند۔

زخرف بالضم زر و هرچه آراسته و پیراسته باشد و کمال خوبی چیزے و خوبی [illegible] رونق [illegible] باشد۔

زخارف بفتح[illegible] و زخارف ادنی آرایش آن و زخارف [illegible] آنچه از خارف [illegible] زخارف [illegible] چون مگسی آب باشد

زحف بالفتح نزد و تکبر کردن۔

زرف بالفتح شتاب رفتن ناقه و آهسته رفتن مرد و بالتحتین [illegible] شدن ستم [illegible] بعد زیبه شدن۔

زعف بالفتح کشتن کسی را [illegible]

زعاف بالضم زهر [illegible] کشنده و مرگ ناگاهی به همین معنی ست زعاف به همزه۔

زف بالکسر و تشدید فا پرهای ریزه شتر مرغ و هر مرغی که باشد و بالفتح با دو زیدن و بشتاب رفتن و عروس بخانه شوی فرستادن و بدین معنی ست زفاف بالکسر۔

زفیف بالفتح و زفوف بالضم شتاب رفتن و درخشیدن برق و گشادن مرغ بالها

زلف بالفتح نزدیکی و منزلت و پاره از شب و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع و بالکسر مرغزار و بضمتین

## غیاث اللغات

زوج بالفتح بمعنی جفت خواه مذکر باشد خواه مؤنث مگر فقهاے متاخرین در مؤنث ها زیاده کرده اند زوجه گویند اگرچه نزد اهل لغت نیست و ابن حاجب نوشته که هر دو نر و ماده مجموع را زوج گفتن خطاست زیرا که هر واحد را از نر و ماده زوج باید گفت و هر دو مجموع را زوجان یا زوجین باید خواند و زوج بمعنی عدد یکه چون آنرا نصف کنند هر دو حصه مساوی باشد بغیر شکستن عدد مثلاً چهار و شش و هشت۔

زود بود کنایه از بیجاد بحساب از مصطلحات

زود بضم اول و در آخر دال معجمه بمعنی همین زودک بمعنی جلد و شتاب باشد این موافق قاعدهٔ فارسی بعض بلاد است که اگر قبل از دال حرف علت باشد آن دال را ذال معجمه خوانند از لطائف و غیر آن۔

زواهر بفتح اول و کسر ها بمعنی روشنها و بلندها جمع زاهره یعنی روشن و بلند کذا فی المنتخب و بمعنی شگوفها نیز نوشته اند

زواجر بفتح اول و کسر جیم بازدارندگان و موانع۔

زور بالضم و واو معروف بمعنی دروغ از منتخب۔

زود سیر بیای مجهول کسیکه از صحبت دوستان زود ملال آگین شده برو بیگانگی زند از مصطلحات۔

زوار بضم اول و تشدید واو زیارت کنندگان و این جمع زائر است و بالفتح و تشدید واو صیغهٔ مبالغه بمعنی بسیار زیارت کننده و هم صیغهٔ نسبت و بمعنی کسیکه خدمت مزارات بزرگان پیشهٔ او باشد خصوصاً خادم زیارات ائمهٔ اثنا عشر را گویند رضی الله عنهم۔

زود خیز بمعنی چالاک از برهان۔

زورق بفتح اول و سوم کشتی خرد از منتخب و صراح و برهان۔

زوال بفتح گشتن از حالی و دور شدن از جائے و نیست شدن از منتخب۔

زوزن بضم و واو مجهول و فتح زاے معجمه ثانی نام شهریست در خراسان مابین هرات و نشاپور از لب اللباب و رشیدی و در برهان بالفتح و در سراج نیز بالفتح

زویعان بفتح اول و کسر واو و سکون تحتانی و عین مهمله شیطانان و شریران از لطائف و او از قاموس مجمل نقل کرده۔

زو بالضم مخفف زود که بمعنی جلد و شتاب است۔

زواله گلوله آرد خمیر کرده را گویند که برای نان پختن تیار کرده باشند از برهان

زوزه بضم زاے اول و فتح زاے معجمه ثانی بروزن کوزه در ترکی بمعنی گریه و نوحه و شور و مشغله یعنی غوغا از برهان و شرح نصاب و در سراج بواو مجهول۔

### فصل زاے معجمه مع ها

زهرگیا گیاه زهردار از لطائف

زهر با بباے موحده طعامیکه زهر دران آمیزند برای هلاک دشمن از لطائف

زهرا بالفتح اول و سکون دوم لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها ازانکه آن حضرت سفید پوست بودند ماخوذ از زهر بالضم که بمعنی بیاض و حسن است از مؤید و منتخب

زهاب بالفتح تراویدن آب بود از کنارهٔ چشمه و رودخانه و تالاب و امثال آن از لطائف۔

زهادت بفتح پرهیزگاری و رغبت

## منتخب اللغات

پاره شب جمع و مفرد آمده و بفتحتین نزدیکی و درجه و حوضهای پُر یا حوض پُر جمع و مفرد آمده۔

زوف بالفتح واکردن مرغ بالها و سست رفتن

زهف بالفتح سبک شدن و سبک ساختن چیزی را

زهوف بالضم خوار شدن و نزدیک شدن و دروغ گفتن و هلاک شدن

زلیف بالکسر زنا سره و نارواو بفتح خرامیدن و دم کشیدن کبوتر نر بر زمین دگر ماده گشتن و بانگ کردن و ناروا شدن درم جهت غش۔

### باب الزاء مع القاف

زبق بالفتح موی بیش کندن و بیختن چیزے بچیزی و بند کردن کسی را۔

زرق بالفتح بمزراق زدن یعنی نیزهٔ کوتاه و پس انداختن مرغ و گردیدن چشم چنانکه سپیدی او ظاهر شود و چکانیدن دارو بجائے و نابینا شدن و بالضم کبود چشمان و نابینایان کقوله تعالیٰ یومئذ زرقا و ریگ توده ها و سنانهای نیزه و پیکان و آبهای صاف ازرق جمع و بفتحتین کبود چشم شدن و کبودی چشم و صاف شدن آب و جز آن و بالضم و تشدید را مرغی ست شکاری و صاحب صحاح و صراح گوید زرق باز سفید معرب جره ست و صاحب دستور گوید باشه خرد زراریق جمع خانگی گوید چون زرقی که گوشت اختیار کند

زعق بالفتح بانگ و فریاد کردن و بفتحتین ترسیدن و بیهوش شدن در حالت نشاط

زعاق بالضم آب شور که نتوان خورد

زق بالفتح و تشدید قاف دانه خورانیدن مرغ چوزه را بدهان و پیچان انداختن مرغ و بالضم شراب و بالکسر مشک۔

زقاق بالضم کوچه و بالفتح آنکه طعام در دهان داشته باشد و آب خورد و بالکسر مشکها جمع زق۔

زلق بالفتح سر تراشیدن و بفتحتین جای هموار بی گیاه که قدم دران لغزد و لغزیدن و بچه افگندن ناقه و موی ستردن و بالفتح و کسر لام مرد زود خشم و آنکه پیش از ادخال انزال کند

زلیق بچه افگنده و موی ستره و بضم و تشدید لام مفتوح نوعی از شفتالو ست بی ریشه که آنرا اشفترنگ گویند۔

زمق بالفتح کندن ریش و کشودن قفل

زناق بالضم زیر کام و هر عصب که در پوست باشد و بالکسر حلق و جای گلوبند زنان

زنق بفتحتین جای زناق معرب زنخ است و سر پیکان و بضمتین عقلهاے تمام غیر ناقص۔

زنیق محکم و استوار۔

زنبق بفتح اول و ثالث گلی ست خوشبو معروف معرب زنبه است و نیز روغن یاسمین انوری گوید زنگاوُ عنبر سارا نه یاسمین زنبق۔

زندیق بالکسر ثنوی که قائل دو صانع ست و ازان هر دو بنور و ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالیٰ و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب زن دین ست یعنی آنکه دین زنان دارد و صحیح معنی اول است و معرب زندی ست یعنی آنکه اعتقاد به زند کتاب زردشت دارد که قائل به یزدان و اهرمن بود

زورق بالفتح کشتی خرد۔

زهوق بالضم آگنده شدن استخوان از مغز و پر شدن مغز و برآمدن جان و پیش شدن از اسپان دیگر و پیش

## غیاث اللغات

نکردن به دنیا از منتخب۔

زهمت بالکسر بادگنده و بوی گوشت و بوی ماهی از صراح۔

زهرخند خنده که بحالت قهر و خجالت کنند از برهان۔

زهد بالضم خلاف رغبت کردن و خواهش نمودن بلذات دنیا از صحاح و منتخب۔

زهاد بالضم و تشدید ها و در آخر دال مهمله بمعنی پرهیزگاران و این جمع زاهد است۔

زه و زاد بفتح اول و واو عاطفه بمعنی بچه و فرزند و مراد ازین اهل و عیال و بعض عوام زهوزات گویند و این غلط است از جهانگیری و رشیدی۔

زهار بکسر اول فرج زن و ذکر مرد از برهان و سوراخی در سنگ و غیره که آب ازان برآید۔

زهگیر بالکسر چیزی مانند انگشتری باشد که از شاخ حیوان و استخوان و غیره سازند بوقت تیراندازی در انگشت کنند از برهان۔

زهر بضم اول و فتح ثانی جمع زهره است که بالفتح و بالضم بمعنی شگوفه باشد از صراح و منتخب۔

زهیر بفتح اول و کسر ثانی شگوفه دار و درخت پرشگوفه۔

زهف بالفتح سبک شدن و شتابیدن از منتخب و لطائف۔

زهق بفتحتین زمین هامون و بکسر ها تیز رفتار و بالفتح نیست شدن از منتخب و لطائف۔

زهوق بضمتین نیست شدن و هلاک شدن و باطل شدن و گذشتن تیر از نشانه و بفتح اول نیست شونده از منتخب و صراح و لطائف۔

زهیدن چشیدن و بیرون آمدن از لطائف۔

زهره باختن نامردی کردن از چهار شربت۔

زهدان بالفتح بمعنی رحم که قرارگاه نطفه باشد از مؤید و کشف و برهان۔

زه برزدن بمعنی بند کردن سر چیزی و شیرازه بستن۔

زهر دارو بمعنی تریاق از برهان۔

زهازه بکسر هر دو زای معجمه بمعنی آفرین پیاپی و آفرین و تحسین کلان زه کنار باشد۔

زه بالکسر کلمهٔ تحسین و آفرین و لفظ زهی ازین است و بمعنی چلهٔ کمان و کنارهٔ هر چیز چون زه گریبان و زه حوض و بالفتح نطفه و بچه و فرزند و بمعنی زادن از مدار و مؤید و کشف و برهان و سراج و جهانگیری۔

زهره بمعنی ستارهٔ معروف اگرچه در عربی باین معنی بضم اول و فتح ثانی و ثالث صحیح است لیکن فارسیان بسکون ثانی استعمال کنند از منتخب و مزیل و کشف و در لطائف مرقوم است که زهره دو خانه دارد یکی ثور دوم میزان و جای او بر فلک سوم است و رنگ او سپید و اقلیم او ماوراء النهر حواله باو است و نیز نام زنی که باروت و ماروت شیفتهٔ او بودند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم بمعنی سپیدی و حسن و نام قبیله از قریش و شگوفهٔ زرد یا مطلق شگوفه و بضم اول و فتح ثانی ستارهٔ ناهید و شگوفهٔ زرد یا مطلق شگوفه و بسکون ها نیز آمده کما فی المنتخب و زهره بالفتح در فارسی بمعنی پوستی باشد مانند کیسه که در آن

## منتخب اللغات

شدن کسی و نیست شدن و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده و رونده و چاه بسیار عمیق۔

زاهق نیست شونده و رونده و چارپای بسیار فربه و بسیار لاغر و آب بسیار روان و مردگریخته و چیز خشک۔

زهوق بالفتح پیش شدن کسی و بفتحتین زمین پست هامون و بفتح زا و کسر ها سبک و جلد و چابک۔

زیبق بالکسر جیوه یعنی سیماب۔

زیق بالکسر گریبان و محله ایست به نیشاپور و نام مردی ست۔

### باب الزاء مع الکاف

زحک بالفتح مانده شدن و بجای مقیم گشتن و از چیزی دور شدن۔

زرک بفتحتین بدخو شدن۔

زک بالفتح و تشدید کاف نزدیک هم گام نهادن از ناتوانی و لاغری و بالضم بچهٔ فاخته۔

زکیک رفتار و گام تنگ بهم نزدیک نهادن۔

زوک بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن دوش در رفتن و خرامیدن و بالضم دهی ست بیمن۔

زهک بالفتح سخت جستن باد چنانکه زمین را برود و کوفتن میان دو سنگ۔

### باب الزاء مع اللام

زبل بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح دادن زمین را بسرگین۔

زبیل بالفتح و کسر زا و تشدید با زبیل باشد و زبیل بمعنی سرگین نیز آمده۔

زابل بفتح با و کسر آن مرد کوتاه۔

زجل بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر نامه بر و بازداشتن و نیزه زدن و بالضم گروه هامرم و بفتحین بازی و بانگ و آواز سحاب

زحل بالفتح زائل شدن و مانده شدن و بالضم و فتح حا ستاره کاینده باشد و نام ستاره ایست مشهور و غلام و زحل نام منجمی ست۔

زعل بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر عین سخت گرسنه و شادمان۔

زغل بالفتح یکبار ریختن و انداختن و شیر دادن مادر طفل را۔

زل بالفتح و تشدید لام و۔

زلل بفتحتین و۔

زلیل لغزیدن زبان و سخن و پای در گل و زلل بمعنی نقصان و کمی و زلزله و جای لغزش نیز آمده و همچنین الی التقسیم

زلزال بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و بالفتح لرزه و جنبش زلازل جمع۔

زلول بالضم کم شدن مم دوزن و زدوگذشتن و نعمت دادن و عطا کردن چیزی۔

زلال بالضم آب خوش۔

زمل بالفتح دویدن چنانکه میل بیک جانب داشته باشد و بالکسر ردیف و همچنین زمیل۔

زنجبیل معروف و شراب و چشمه ایست در بهشت۔

زنبیل بالکسر معرب زنبیل بالفتح

زندفیل فیل بزرگ معرب زنده پیل۔

زول بالفتح شگفت و مرد سبک ظریف که شگفت نماید و مرد دلیر و چرغ شکاری۔

زوال بالفتح برگشتن از حالی بحالی و دور شدن از جائی و نیست شدن و بتشدید واو آنکه در رفتن بسیار حرکت کند و صاحب قاموس گوید بدین معنی صحیح بکاف ست و بلام غلط ست۔

## غیاث اللغات

آب زرد و تلخ پیدا شود و آن بجگر پیوسته چسپیده میباشد و بمعنی دلیری و شجاعت و قوت و قدرت زهره [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] [illegible] شارح [illegible] [illegible] و مؤید بالضم و حسب [illegible] زهره بالفتح و بفتحتین بمعنی شکوفه زرد [illegible] و زهره [illegible] —
زهی [illegible] —

### فصل زای معجمه مع یای تحتانی

زیبر بالکسر [illegible] باء موحده [illegible] و طعام —
زینب بالفتح نام دختر آنحضرت که زوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و نیز نام دختر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] نام خواهر حضرت فاطمه رضی الله عنها [illegible] —
زیادت مصدر است بمعنی افزودن لازم و متعدی هر دو آمده و زیادتی بیای تحتانی زائد محاوره فارسی ست و زیاد بحذف تای فوقانی نیز مستعمل است و صاحب بهار عجم چند شعر از قدما مثل صائب و شفیع [illegible] سند آورده است
زیت بالفتح و در آخر تای فوقانی روغن تخم درخت زیتون و بعض بلاد آنرا بچراغ میسوزند و برای دفع درد گزیدن زنبور اثر تمام دارد از منتخب و دیگر کتب و شروح —
زیر دست بمعنی مغلوب و محکوم و بمعنی شتاب —

زیادات نام کتاب فقه حنفی از امام محمد رحمة الله علیه از لطائف —
زیافت بکسر اول و فتح حرف چهارم که فاست بمعنی ناسرگی و ناسره شدن از لطائف
زیج بکسر زای معروف و جیم عربی معرب زیک و آن رشته باشد که بنایان حرکت [illegible] کنند بمناسبت آن نام علمیست [illegible] [illegible] و هیئت که تقویم [illegible] استخراج کنند از منتخب و شرح نصاب [illegible] و برهان و قاموس و رشیدی [illegible] و شرح [illegible] فارسی [illegible] نوشته که زیج معرب زیک ست و آن رشته باشد که درست میکنند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زیج قانون تنجیم ست که [illegible] جداول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حرکات [illegible] کواکب [illegible] و حرکات [illegible] و اوجات معلوم میکنند
زیباج بالکسر و سوم موحده و جیم عربی نوعی از طعام —
زیاد بکسر اول افزودن و افزون شدن و نام مردی که عمر که گواهی زنا [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم داده بود [illegible] [illegible] [illegible] زنا کرده اند [illegible] زیاد [illegible] گفتندی و نام بازی از هفت بازی نرد باین نوع که هر نقش که در بستن اختر هنگام باختن یکی از آن زیاده باشد از لطائف و نام هفت بازی نرد و در برهان باین ترتیب مسطور ست اول [illegible] دوم زیاد سوم ستاره چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم هزاره هفتم منصوبه و در سراج نوشته که زیاد نام یکی از بازیهاست و ماخوذ از معنی لفظ عربیست چراکه در بازی مذکور بر هر نقش

## منتخب اللغات

زیل بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن و جدا کردن و بفتحتین دور رسیدن رانها از یکدیگر —

### باب الزا مع المیم

زحم و زحام بالکسر انبوهی کردن و تنگ کردن —
زخم بالفتح دور کردن و بفتحتین گنده شدن گوشت —
زرقم بالفتح بسیار کبود چشم —
زرم بالفتح از میان شاش کسی را برخیزانیدن و بریده شدن سخن و بالفتح کسی را مر و خوار [illegible] اندک جماعت مرد تنگ خوی بخیل —
زعم بسه حرکت و مشهور از آن بضم گفتن حق و ناحق و دروغ گفتن و سخن گفتن که ازان تهمت باشد [illegible] [illegible] بالفتح ضامن [illegible] [illegible] [illegible]
زعیم ضامن و پیشوا و مهتر قوم آنکه از جانب ایشان سخن کند —
زغوم بالضم فرو ماندگی در سخن و بالفتح آنکه بسخن در ماند —
زقوم بالفتح و تشدید قاف طعامی که دوزخیان خورند و سکه باشد و درختیست [illegible] که در [illegible] [illegible] و شیر کشنده دارد و درختی ست در دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود —
زقم بالفتح خوردن لقمه و نوشیدن چیزی —
زکام بالضم بیرون آمدن فضلات سر و دماغ از راه بینی و نزله بر آمدن فضلات از راه دهن —
زلم بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا و بریدن بینی و خطا کردن و بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند و تیری که بی پر داشته باشد و سهم چاپاپا

پس تر و کوهی ست نزدیک بشهر زور و گیاهی ست که تخم شگوفه ندارد —
زمام بالکسر مهار و رشته که در چوب بینی شتر کنند و زمام النعل دوالی که در سر نعلین اندازند —
زمم بالفتح و تشدید میم بمعنی استوار کردن [illegible] [illegible] شتر پر شدن و برداشتن شتر سر را و مهار کردن شتر را و دوال کردن نعلین را و بالضم و ضمی ست —
زمزم بالفتح چاهی نزدیک کعبه و آب زمزم یعنی آب بسیار و بالکسر شهریست بخوزستان و بکسر هر دو زا گروه گروه از شتران بزرگ سال —
زنیم بالضم و فتح نون نام پدر ساریه [illegible] که آنحضرت عمر او را بنهاوند فرستاده بود و در خطبه او را آواز کرد او در نهاوند شنید و شنیدن آن آواز ازو کرد و دشمن آگاه شد و بالفتح و کسر نون کسی که منسوب بقومی باشد و ازان نباشد و خوانده شده بنام دیگری و لئیم مشهور بخباثت و لئیمی
زهم بالفتح پیه و بوی بد و بفتحتین چرب شدن و بو گرفتن و بفتح اول و کسر دوم بسیار پیه —

### باب الزا مع النون

زاکان قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین شده بودند ازان قبیله ست عبید زاکانی —
زبن بالفتح باز داشتن و فروختن خرما بر درخت و لگد انداختن شتر و بالکسر حاجت و بفتحتین ناحیه و جامه که بانداز خانه ببرند چون محله —
زبعن بالفتح شتر لگد زن و جنگ سخت که مردم را باز دارد و دور کند از جنگ کردن —

## غیاث اللغات

یک خال زیادہ کردہ اند و آنرا خال زیادہ گویند و نیز لفظ زیاد کنایہ از عبد اللہ بن زیاد۔

**زیرخورد** نام پردۂ موسیقی کہ آخر شب سرایند از لطائف۔

**زیر اباد** بالکسر شہریست در نواحی بنگالہ۔

**زیادہ سر** بمعنے سرکش و مغرور و خودپسند از برہان و بہار عجم و چراغ ہدایت و در سراج نوشتہ کہ زیادہ سرکشی کہ از اندازۂ خود دست و بیرون گذارد۔

**زینہار** بالفتح بمعنے پناہ و امان و ترک کردن و مہلت و عہد و پیمان و بمعنے ہرگز و شکوہ و شکایت و پرہیز از برہان۔

**زیر** بالکسر و یاے معروف آواز باریک کہ در مقابل بم باشد و بم آواز بزرگ و غلیظ را گویند و لفظ زیر بمعنے تار ساز کہ آواز باریک دارد نیز آمدہ و نام پردۂ از موسیقی و رشتۂ باریک را نیز گویند از لطائف۔

**زیروزار** بمعنے آواز حزین و آواز آہستہ از برہان و بہار عجم۔

**زیغ** بالفتح و غین معجمہ میل کردن از حق بسوے دیگر از منتخب۔

**زی وقاف** بیای مجہول و واو عاطفہ کنایہ از سخنہاے بے ربط از لطائف۔

**زیت** بالکسر زرنا سرہ و نارواو بالفتح ناروا شدن درم از جہت غش از منتخب و در شرح نصاب زیف بالفتح درم نا سرہ۔

**زیرچپاق** بمعنے نقارۂ مضروب و زیرہ و نیز دارد کوفی از مصطلحات و چراغ ہدایت و رشیدی و بہار عجم و چہار شربت و برہان و سراج۔

**زیبق** بالکسر و یاے معروف و فتح باے موحدہ و قیل بکسر باے موحدہ معرب جیوہ کہ بمعنی سیماب ست از منتخب وغیرہ و در خیابان نوشتہ کہ زیبق در گوش افگندن باعث ناشنوائی و اذیت میگردد۔

**زیرپیک** بردۂ بزۂ شیرخوارہ کہ آنرا پاک کردہ در ہم پیچیدہ بر سیخ کباب کنند و بعضے گویند کہ گوسپند را از آلایش پاک نمودہ از مصالح پر کردہ بریان سازند از برہان۔

**زیرک** بالکسر عاقل و دانا و حکیم از برہان۔

**زیربزرگ** نام پردۂ از موسیقی کہ در نیم شب سرایند از لطائف۔

**زین** بالفتح آراستن و آرایش و خوبی و زیب از منتخب و لطائف و کشف۔

**زیبان** بالکسر و یاے مجہول و حرف سوم باے موحدہ بمعنی خوب و زیبا از برہان۔

**زیرافگن** نوشتک و نام شعبہ ایست از بست و چہارم شعبہ موسیقی از لطائف و برہان و در برہان نوشتہ کہ آنرا کوچک نیز گویند و در مصطلحات نوشتہ کہ ہندی آنرا جیرون گویند۔

**زیرۂ کرمان** بکسر کاف عربی بمعنے زیرۂ سیاہ و کرمان شہریست متصل بفارس شاید کہ در دیگر بلد و ایران زیرۂ سیاہ از کرمان میرفتہ باشد و در ہندوستان از کشمیر آرند۔

**زیر کاسہ نیم کاسہ یافتن** فریب کسے فہمیدن و ساختہ عجائبات مشاہدہ نمودن۔

**زیادہ کردن** معروف ست و کنایہ از کم کردن از مصطلحات۔

**زینہ** بالکسر نردبان۔

**زیملہ** بالفتح چیزیست بشکل ترازو کہ پر بار کردہ بدوش برند از غرائب اللغات۔

**زیرکاسہ** نام داؤ از کشتی کہ دست زیر زانو حریف زدہ از جا بر داشتن ست۔

**زیرجامہ** ازار و پائجامہ از مصطلحات۔

**زے** بالکسر اندازہ و حد و بمعنی طرف و جانب و نزدیک بالفتح بمعنے حیات و زندگی از برہان و بہار عجم و مدار و در سراج نوشتہ کہ زے بالکسر مخفف زیست است و بمعنی طرف و جانب لیکن این بے اضافت مستعمل نیست در زی بالکسر و تشدید یا در عربی

## منتخب اللغات

**زبانیان** بالضم دو شاخ کژدم و جز آن و دو ستارہ ایست بر دو شاخ برج عقرب آن منزل قمرست

**زبرقان** بکسر اول و سوم ماہ و مرد اندک ریش و لقب حصین بن بدر صحابی۔

**زرجون** بالفتح و سکون راے مہملہ رنگ زر و چون بمعنی شراب و خم

**زرنوق** دو میل ست سر چاہ و درخت انگور

**زرفین** بالضم و کسر حلقہ و زنجیر و معرب زرفین بالفتح۔

**زعفران** معروف و زعفرانیہ دہی ست بہمدان۔

**زقن** بالفتح پای کوفتن و بالکسر سائبان کہ بالاے سطح خانہ زنند تا از حرارت و تری شبنم ایمن باشند و شاخ خرما از بن جدا کردہ کہ با ہیزم گم کنند۔

**زقاق** بالکسر و تشدید قاف جنگہا و کوچہاے بازار و محلہ بمعنی اول جمع زق ست بکسر اول و تشدید قاف و بمعنی ثانی جمع زقاق ست بالضم۔

**زکن** بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب بچیزے کردن۔

**زمن** بفتحتین روزگار و وقت و ہمچنین زمان و بمعنی آفت نیز آمدہ و بفتح اول و کسر میم مرد بر جا ماندہ و مبتلا شدہ در آفت و علت رسیدہ

**زن** بالفتح و تشدید نون خشک شدن پے و گمان نیک یا بد بکسے بردن و بالکسر باش۔

**زدن** بالضم بت و ہر چہ آنرا بسازند و بجداگی پرستند و مرد کوتاہ

## غیاث اللغات

بمعنی لباس وجامه. کذا فی المنتخب والصراح۔
زیتونی بالفتح رنگیست سرخ بزردی مائل۔
زیاده سری خودپسندی وسرکشی۔
زیربای حرف چهارم بای موحده نوعی از طعام که آش ست

## منتخب اللغات

وبفتح نیز آمده وموضعی که در انجا بتان جمع کنند وآرایش دهند۔
زین بالفتح آراستن۔
زیتون درخت معروف ونام مرویست ومسجدیست در دمشق وشهریست بچین ودهی ست بمصر وکوهستانی ست بشام۔

### باب الزاء مع الواو

زهو بالفتح دیدار نیک ومنظر خوب وگیاه تازه وشگوفهٔ گیاه وباطل ودروغ وغرور بخرما رنگ گرفته وتکبر کردن وسبک وخوار شمردن ورنگ گرفتن غورهٔ خرما وتازیدن وجنبانیدن باد درخت را وبلند شدن

درخت خرما وبستان شیرار شدن مثل زها وفت ازن بدن

### باب الزاء مع الیاء

زرابی بالفتح وتشدید یا بشنها وبستر دنیها
زربی بالکسر واحد قال الله تعالی وزرابی مبثوثة
زکی پاک۔
زبی بالفتح وتشدید یا فراهم آوردن وبالکسر جامه ولباس۔

# باب ژے فارسی

## غیاث اللغات

### فصل زای فارسی مع الالف

ژاغر بفتح غین معجمه ورای مهمله چوصلهٔ مرغان از برهان۔
ژاژ بهردو زای فارسی گیاهیست سفید وخاردار وسخت وبدمزه که اشتر آنرا چندانکه بخاید بحلق فرو بردن نتواند وژاژخائی که سخنان بی‌معنی وبی فائده را گویند ازینجا است از رشیدی وبرهان وسراج وجهانگیری وبهار عجم ومؤید ومدار۔
ژاله بمعنی تگرگ که بهندی اولا گویند وبمعنی شبنم سعدی گوید شعر ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار وبمعنی جاله وآنچنان باشد که چوبها وعلف برهم بندند وچند پوست گاو پر باد کرده زیر آن نصب کنند وبران نشسته از آبهای عمیق عبور سازند از لطائف۔
ژاژخائی کنایه از بیهوده گوئی از لطائف وغیره۔
ژخ بالفتح وخای معجمه گوشت پاره سخت که بر اندام

مردم پدید می آید بهندی آنرا مسّه گویند وبمعنی ناله وفریاد وشور از برهان۔
ژرد بالفتح وسکون رای مهمله وبعده دال مهمله بمعنی بسیار خوردن از رشیدی وبرهان ظاهرا این لفظ مشترکست بزبان عربی وفارسی مگر تفاوت اینقدر باشد که در عربی بزای عربی ودر فارسی بزای فارسی۔
ژرف بالفتح عمیق از برهان۔
ژغژغ بفتح هردو زای فارسی وهردو غین معجمه بمعنی آواز دندان که بوقت خائیدن چیز سخت یا بکثرت سرما یا بهنگام قهر وغضب می برآید وبمعنی آواز یکه از جنبانیدن جوال گردگان وبادام برآید از لطائف۔
ژفک بفتح اول وسکون فا وکاف عربی پیخال چشم وچرک کنجهای چشم از برهان۔
ژفیدن بفتح اول بمعنی ترشدن ونخیسدن از برهان۔

ژند بالفتح بمعنی خرقه وکهنه وپاره ودلق وچقاق وبزرگ ومهیب ونام کتاب زردشت آتش پرست که او دعوی میکرد که از حق تعالی باو رسیده ونام کوهیست از سراج وبرهان ورشیدی وکشف ومدار وجهانگیری۔
ژندرود نام رود اصفهان۔
ژندباف بالفتح بمعنی بلبل وقمری ومثل آن از مدار وبرهان وصاحب جهانگیری مؤید بزای عربی نوشته وکسی وجه تسمیه این بیان نکرده شاید که چون پرهای بلبل وقمری وفاخته وکبک وکبوتر ودراج چندان خوش رنگ ولطیف نباشند لهذا ژندباف میگفته باشد۔
ژنده بالفتح خرقه ودلق وپاره کهنه وهر چیز بزرگ وعظیم از برهان وسراج وبعضی بمعنی مست نیز نوشته اند۔
ژندگی بمعنی کهنگی از لطائف۔
ژوهیدن چکیدن آب سقف خانه بسبب باران باریدن

از برهان۔
ژوپین بواو مجهول وبای فارسی ویای معروف قسمی از نیزهٔ کوچک که اهل هند آنرا سیل بیای مجهول گویند از کشف ورشیدی وجهانگیری ودر سراج نوشته نیزهٔ کوچک که سر آن دوشاخه باشد۔
ژولیده بالضم درهم وبرهم وپریشان از برهان۔
ژیغ ژیغ بهردو یای معروف مبدل ژیگ ژیگ ست که بمعنی قطره قطره باشد۔
ژیان بکسر اول خشمناک از برهان وجهانگیری ومدار ودر سراج نوشته که ژیان بکسر خشمناک وتند خو واطلاق این لفظ بر جمیع درندگان وطائر شکاری کنند وبعضی انسان را نیز داخل کرده اند۔
ژ بالکسر این حرف بجیم عربی بدل شود چون کژ وکج ولاژورد ولاجورد وبسین مهمله چون تکژ وتکس بفتح فوقانی وفتح کاف عربی تخم انگور وبشین معجمه چون دژ ودش بالضم بمعنی زشت وناخوش وبکاف عربی نیز۔

# باب سین مهمله

## غیاث اللغات

### فصل سین مهمله مع الالف

سالما و غانما بمعنی در آن حال که
سلامت باشند و غنیمت آرنده بود
سارا بمعنی خالص لیکن در غیر صفت
عنبر مشک و زر مستعمل نشده از رشیدی
و سراج و برهان و منقول از مجمع الفرس
و در کشف نوعی از عنبر۔
سالب ربانیده از منتخب۔
ساخت دوال و اسباب زین
و زیور اسپ از برهان۔
ساحت بفتح حای مهمله کشادگی
و فضای مکان و ناحیه از منتخب۔
سائحات بکسر همزه که حرف سوم ست
و حای مهمله زنان روزه دار و سیر
کنندگان از منتخب۔
ساعت باصطلاح ارباب علم
نجوم دو نیم گهری باشد و لفظ ساعت
بمعنی قیامت نیز آمده و بمعنی اندک
زمان و زمان حال از منتخب۔
ساونت بواو بمعنی مردانه این
لفظ هندی ست۔
سادات جمع ساده است که در اصل
سید بود جمع تکسیر سائد و سائد بر وزن
فاعل بمعنی سید ست پس سادات
جمع الجمع سائد باشد نه جمع سید از منتخب و غیره
ساکت بکسر کاف خاموش۔
سآمت بفتح اول و دوم حرف دوم
بر وزن ملامت بمعنی ملول شدن
و لستوه آمدن از منتخب و صراح۔
سایهٔ دست باضافت دو دامات
سایهٔ رست انجم را اهمهٔ کنایه از
تاز پرده از مصطلحات۔

ساج بجیم عربی مرغ کنجد خوار و بمعنی
چوب سیاه و بمعنی چوبیکه از آن کشتی
سازند و بهندی آنرا سال گویند از
رشیدی و برهان سراج و کشف و در رسالهٔ
معربات نوشته که ساج معرب سال که
چوب معروف ست و در صراح و منتخب بمعنی
طیلسان و نوعی از سنگ که بدان صیقل کنند
ساذج بفتح ذال معجمه و جیم عربی
معرب ساده و نیز نام دوائی که بهندی
تیزپات گویند از برهان و مدار۔
ساده لوح کنایه از احمق و بی شعور۔
سانح بنون مکسور و حای مهمله بمعنی صید یکه
از جانب دست چپ بطرف دست راست
تیرانداز در آید و اینطور صید را مبارک
دانند و بارح را که ضد اینست شوم گویند
و نیز سانح چیزیکه ظاهر شود کسی را از شرح
و مدار و مؤید فقیر مؤلف گوید که از معنی
لغوی سانحه معلوم میشود که بمعنی ظهور
چیزیست مرعوب باشد مگر استعمال
آن در ظهور مقدمات ناپسندیده
و موحش ست و جهش دیده نشده
سانخور و بمعنی پیر و کهنه از برهان
سازمند ساخته و آراسته از برهان
و بمعنی سازنده شرح سکندرنامهٔ خان آرزو
ساعد بکسر عین مهمله در صراح و منتخب
بمعنی بازو نوشته است و در استعمال
فارسیان ما بین کف ست و آرنج را گویند
سار مرغیست سیاه رنگ خوش آواز
که خالهای سفید دارد و آن را فتح ملخ سیکند
و بمعنی صاحب خداوند چنانچه شرمسار
و بمعنی سر نیز آمده چون نگون سار
بمعنی نگون سر و بمعنی رنج و محنت نیز و

این لفظ برای کثرت هم آمده چون
کوهسار و شاخسار و بمعنی مثل و مانند
نیز آید چون دیوسار و خاکسار و بمعنی
جا چون نمکسار و بمعنی شتر چون
ساربان از رشیدی و برهان و کشف و سراج
ساجور بجیم عربی دوال معروف قلاده
و گلوبند سگ از برهان و منتخب و صراح
نوشته چوبی که بر گردن سگ بندند
ساقی کوثر حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم و از طرف حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی مرتضی
رضی الله تعالی عنه ساقی کوثر خواهند شد
سائر بمعنی باقی و جمیع و همه و بمعنی سیر
کننده از منتخب مجازاً بمعنی مشهور نیز آمده
و در خیابان نوشته که سائر بمعنی جمیع
مشهور ست لیکن اکثر اهل تحقیق نوشته اند
که بمعنی باقی ست و در جامع الرموز
شرح مختصر الوقایه مسطور ست که سائر
بهمزهٔ اصلی بمعنی باقی ست و بدل آن
یا بمعنی جمیع باشد مؤلف گوید که اکثر
ثقات لغت عرب سائر بمعنی باقی
نوشته اند و در صحاح و صراح بمعنی جمیع
مرقوم ست و بیشتر همین بمعنی مستعمل
ساطور کارد بزرگ و خنجر از منتخب
و کشف و لطائف۔
سابقه سالار مرکب بمعنی سردار۔
ساغر بفتح غین معجمه پیالهٔ شراب
از مدار و بهار عجم و برهان۔
ساده پرکار معشوق شوخ و عیار
ساز سامان اسباب و چیزیکه مطربان
نوازند مثل دف و چنگ و ستار و بمعنی
ترکیب و بمعنی سلاح جنگ و همانی خیابان

## منتخب اللغات

### باب السین مع الالف

سبا بالفتح شراب خریدن برای خوردن
و بفتحتین شهر بلقیس و لقب مردی که عامهٔ قبائل
یمن از نسل اویند و بمد نیز آمده و نام پدر
عبدالله که سبائیه که غلاة شیعه اند منسوب
اند باو و بالکسر جمع سبا شراب بالفتح و تشدید
با شراب فروش۔
سبی سبا بکسر اسیر گرفتن و شراب آوردن بجای
دیگر و دل بردن معشوق از عاشق۔
سبایا اسیر گرفته شده ها۔
سجایا بالفتح خویها جمع سجیه۔
سحا بالفتح و حای مهمله چیزیست که بهندی پپیه
و مشهور بجیم ست و بالکسر در آخر گیاهیست
خاردار که زنبور عسل آنرا خورد۔
سحنا و سحنه نیز و بالفتح و سکون حا و حرکت
آن هیئت و نرمی و تازگی بشره و تابناکی رخ
سخا جوانمردی و شهریست بمصر
سدی بالضم و الفتح گذاشته و مهمل کرده
شده و تار جامه خلاف پود و غرور حیات
سدرة المنتهی بالکسر درخت کناری
است در آسمان هفتم که منتهای اعمال
مردم و نهایت رسیدن علم خلق ست
سراپا خوبهائیکه بجا شده عشق تم
سری بالضم شب رفتن۔
سراد بالفتح درختی ست که از وی کمان
سازند و به تشدید را بسیار در شب سیر کننده
و شادی و نفع خلاف ضرا۔
سامری به تشدید را او۔
سرمن رای بالضم سین و را
مشدد و بفتح هر دو و بفتح اول و ضم
ثانی شهریست معروف بنا کرده
معتصم و راول بنا کرد از ما سر من را

## غیاث اللغات

دچاق وتوتاق موافق وساز وارد
گرو حیله وشل وامانند ونقع از لطائف و
بمعنی سن بازدوار باز از مصطلحات
سالوس بواو معروف بمعنی خوشگو
وچرب زبان از برهان ودر سراج
بمعنی فریب دهنده.
ساوس ششم از منتخب.
ساس کرمی بود که در چهار پایه
باشد بهندی کهٹمل گویند از برهان
سائیس بر وزن خائس نعوست
و سائس بر وزن خامس وسیس
بر وزن رئیس تیمار دار اسپان از
سراج و مؤید و مدار و بهار عجم.
سائس بکسر همزه سیاست کننده
بمعنی مطلق نگهبان خصوصاً نگهبان
اسپان از مؤید وغیره.
ساق عروس نوعی از شیرینی
ولایت از چهار شربت.
سام ابرص کرفش که از اعلی سیز
گویند از منتخب و برهان و در کنز سوسمار
ساقط افتاده و ناکس و فرومایه
از لطائف.
سابع هفتم.
ساطع بلند از منتخب.
سامع شنونده.
سالغ بکسر لام وغین معجمه گاو و گوسپند
شش ساله از منتخب.
سائغ بکسر همزه که حرف سوم ست
وغین معجمه گوارنده و نمدار.
ساغج بفتح را وحطی وغین معجمه ترکی
نام رستنی ست زرد رنگ.
سالف پیش رفته از منتخب.
سائل بکف گدای نادار که کاسه
گدائی هم نداشته باشد از مصطلحات

سارق بکسر را مهمله بمعنی دزد
سابق بمعنی اول و پیش شونده و
سبق دهنده کودکان.
ساچق بکسر جیم فارسی چیزی ست
که یک دو روز پیش از یوم شادی
کتخدائی از قسمی پیرایه و البسه سبوچها
شیرینی نقل و آرایش از طرف داماد
بخانه عروس فرستند و این لفظ
ترکی ست از لغات ترکی نوشته شد.
سائق بکسر حرف سوم که همزه مصورت
یاست بمعنی شخصیکه از پس برانده چارپایان
را با پیش کشنده باشد از منتخب و کشف.
سارک طائریست سیاه خوش آواز
که خالهای سفید ریزه ریزه دارد در
هیئت برابر بدبد از برهان.
سالک بکسر لام رونده و بمعنی
صوفیه طالب تقرب حق تعالی که
عقل معاش هم داشته باشد.
سالوک بسیار رونده چه که
صیغه مبالغه است بمعنی مرکب سلوک
بمعنی سیاح و بعضی صعلوک نوشته اند
بمعنی فقیر از مؤید و مدار و برهان
سالوکا بمعنی دزد و رهزن نوشته.
ساده دل نادان احمق از برهان
ساحل کناره دریا.
سافل فرود پست.
سائل پرسنده و خواهنده و روان
شونده و جاری از منتخب.
سال بزبان یونانی کشتی را گویند
و بهندی نام درخت معروف از سراج
سام نام جد رستم و نام کوهی که ... و
نام پسر نوح علیه السلام و بمعنی ورم دود
از نجاست سرگین و دود ... و بمعنی
آتش و از نجاست جانور کرده آتش ...

سام نیز گویند الف در رج کلارفتا
سند شده و بعربی بمعنی مرگ و هلاک و
زر سرخ است از رشیدی و برهان و شرفنامه
ساتگین بتای فوقانی مضموم و کسر
کاف فارسی در ترکی محبوب را گویند
و مجازاً پیاله شراب نیز آمده از رشیدی
و برهان و در جهانگیری و مؤید و منتخب
بمعنی پیاله شراب ست.
ساسان به دو سین مهمله نام پسر
بهمن که از خوف خواهر خود که همای
داشت و مذهب زرتشتی داشت
بهمن پدر خود بود فقیر شده ...
نلو و ساسانیان از نسل ویند از
رشیدی و برهان و مدار و کشف و
نیز صاحب برهان و کشف نوشته که
ساسان در لغت بمعنی گدا و فقیر ست
سان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت
و نظیر و مانند و سنگ فسان که بران
کارد و شمشیر را تیز کنند و سامان و
سرانجام و بمعنی سودن و پاره و جسته
از برهان و جهانگیری.
ساوین بکسر واو سید ... سنگ که
بهندی پتاری گویند از برهان
ساربان داننده ساره ولفظ سار
بمعنی اشتر ست چنانکه در برهان
سالیان جمع سال خلاف قیاس
و بمعنی سال واحد نیز و درین صورت
الف و نون زائد باشد چنانکه در رسائل
مؤید و کشف و برهان و سراج چنین
نوشته که سالیان جمع سالی بمعنی ...
سال ایشان فرا گرفته باشد و این فرق و
زمانست پس سالیان بمعنی از منه و اوقات باشد
سایه برافگندن توجه نمودن.
ساز برتار بستن کوک کردن ساز.

## منتخب اللغات

مقتدی چون تمام شد پسند مردم
افتاد او را سرمن رای گفتند.
سقمونیا بالضم گیاهی ست که رطوبت
بیان آن مسهل صفرا ست و کتب
طب آن رطوبت را سقمونیا گویند
و بفارسی آنرا محموده خوانند.
سقاء بالکسر مشک کوچک که آب و شیر
کنند و بالفتح و تشدید قاف آب دهنده
و نام مرغیست که در زیر گلو انبانکی دارد
سقیا بالضم بهره آب قال الله تعالی
ناقة الله وسقیها.
سکنی بالضم ساکن شدن بجائی.
سکاری بالضم والفتح مستان.
سلوی بالفتح مرغی ست که آنرا بفارسی
بلدرچین و بهندی بٹیر گویند بفارسی ...
سلمی نام زنی ست معروف بحسن و
نیز نام دو کوه قبیله طی قبیله ایست بنی طی
سلامی بالضم استخوانهای انگشت
دست و پا مفرد و جمع آمده.
سماء آسمان و سقف خانه و سایبان و پهن ابر
و پشت اسپ گیا و نام ... ست.
سنا بالفتح روشنی و گیاهیست معروف
بهترین آن مکی ست که از مکه می آورند و
بمعنی بلندی آمده و نوعیست از حریر و
... ست بالکسر دختر اسماء بن صلت حضرت
پیغامبر صلعم آنرا نکاح کرد و پیش از آنکه حضرت
با او نزدیکی کنند او بمرد چند از پس پدرش خود
سنه ...
بعد از حکیم سنائی مشهور بوده.
سوء بالفتح اندوهگین کردن و بد کردن
و بالضم اندوه و بدی و آتشک و برص
و بر آنچه که باشد.
سوای بروزن جبلی بد کردن و بدی و آتش
سوای بالکسر والضم غیر و برابر و میان چیزی

## غیاث اللغات

ساعت سنگین ساعت نحوس و نحس
ساخته رو بمعنی برهنه و کردی خود
آرایش کرده باشد و کسیکه روی خود
از تکلف آراسته باشد.
ساو و ساخو او بمعنی باج و خراج و
سره و به و طلای خالص را نیز گویند که
ریزه ریزه باشد از لطائف و برهان
ساز گاو تسمیه چرم که آن چهارپایه
را همیر اسند از لطائف.
ساخته بمعنی مستعد و آماده.
ساده امرود بی ریش و بمعنی احمق
و نادان و بمعنی خالص از برهان
ساچمه بکاف فارسی موقوف و زرکی
گلوله های خرد که در توپ و بندوق
اندازند و نیز بندی تیره گویند بفتح
اول و تشدید لام و در مصطلحات نوشته که
بکسر لام از فلوس که بجای گوله در توپ
کنند تا بسیار کس از نیم کشته شوند
ساجه بکسر جای حطی و بای موحده
باران شدید از شرح نصاب.
ساقه بقاف دنباله لشکر و فوج پسین
از بیخ فوج معینه که بترکی آنرا چنداول
گویند از منتخب و مصطلحات.
سامعه بکسر میم قوتیست در گوش
که ادراک اصوات و آوازها می کند
سابقه امر یکه از پیشتر وسیله سر انجام
کاری باشد و معروف شناختگی باز
ساحره زن جادوگر.
سابره زره و شمشیر جدا از صلح و غیره
ساماچه و ساماخچه سینه بند زنان
که پستان را دران بندند از برهان.
ساره نوعی از چلو و بمعنی پر و بمعنی
رشوت هم آمده و نام زنی نیک سیرت
طاهره یا بمعنی مخفف سائره است

گرز و جد حضرت ابراهیم علیه السلام
بود از برهان و غیر آن.
سالبه کلیه جمله که دران نفی کل باشد
چنانکه لا شی من الانسان بحجر.
سالبه جزئیه جمله که دران نفی بعض
باشد چنانکه بعض الحیوان لیس بانسان
ساوه بفتح واو نام شهر در عراق عجم
مولد سلمان نام شاعر منسوب بآن
ساوگی بکاف فارسی زنجیره بی بلبله
از ساوجی گوینده از سروری و برهان
سانحه بمعنی صیدی که از سوی دست
چپ بطرف دست راست تیر انداز
آید و این طور صید را مبارک
دانند و بائی که بعکس آنست شوم گویند
تفصیل این لفظ در لفظ سانح گذشت
سالقه بکسر لام و بعده قاف بمعنی زنهای
ماخوذ از سلوق ست که دهیست
در یمن که زره و دران خوب میسازند
چنانکه در منتخب و صراح.
سامری بکسر میم و کسر را و تشدید یا
کرد و استعمال فارسی بتخفیف یاست
نام مردی باشنده شهر سامره که او از
بعض آثار جبرئیل را می شناخت خاک
زیر پا دیان جبرئیل را برداشته در
جوف گوساله کار نقره و طلا ساخته بود
انداخت گوساله زنده شد و بآواز آمد و
جمعی کثیر را از امت موسی علیه السلام
سبب گوساله گمراه ساخت از منتخب و لطائف
و قصه این در قصاید تفصیل مسطور است
ساعی کوشنده و دونده و غماز و
بدگوی کننده و از منتخب.
ساعت نجومی دو نیم گهری.
ساگی بکاف فارسی نام میوه از بهار عجم.
ساری اثر کننده و در رونده بهمه

اجزای جسم در سرایت کننده از منتخب و برهان
سال جلالی نوعی از سال شمسی ست
منسوب بتاریخ جلال الدین ملکشاه
سلجوقی و این سال سیصد و شصت و پنج
روز و ربع روز بود بهر ماه سی روز بگیرند
و در آخر اسفندارمذ پنج روز افزایند
و در سال چهارم شش روز افزایند تا
اول که از ده صد چهل و دو هجریست
سال تاریخ جلالی مقصود چهارصد هجریست
ساهی غافل و فراموش کننده از منتخب
ساگری بکاف فارسی نام مرغی
که از عراق و صفاهان از سراج
و جهانگیری و برهان.
ساقنی ساق معروف و لفظ نی
بکسر نون و یای معروف در ترکی
علامت اضافت و بمعنی ساغر نیز می آید

### فصل سین مهمله مع بای موحده

سبا بفتح نام شهر بلقیس که در زمان حضرت
سلیمان علیه السلام آمده بود و بکسر غلط
است و شهر مذکور در ملک یمن ست
و بفتح اول و نیز نام پدر عبدالله از
منتخب و کشف و مؤید و برهان
سبعه اسماء بفتح اول نزد نجوم عبارت
از سبعه و شش روده که اثنا عشری و
سائم و دقیق و اعور و ذو نون و مستقیم باشد
سبکپا تیز رفتار.
سب بالفتح و تشدید موحده بمعنی
دشنام و بکسر بمعنی دستار از شرح نصاب و منتخب
سبسب بفتح هر دو سین مهمله
و سکون هر دو بای موحده یعنی بیابان
و صحرا از شرح نصاب و منتخب.
سبب بفتحتین رسن و هر چه بدان
بدیگری پیوسته شود و پیوند و در اصطلاح
حکما چیزی را گویند که موجود باشد

## منتخب اللغات

سوا بالفتح برابری و برابر و غیر و
میان و قله کوه و میان روز.
سوداء و سیاه و خلطی ست از اخلاط
اربعه و کلان برو و نام شهریست موضعی ست
نزدیک به و جمع السود سیاه است
سویدا بالضم نقطه سیاه که در دل ست
سها بالضم نام ستاره ایست باریک
در بنات النعش کبری و منا قاموس گوید
بنات النعش صغری ست صواب اول ست
سیما بالمد و القصر نشان و علامت و
بالکسر و تشدید یای مفتوح خانه.
سینا جبل شیخ ابو علی و بالمد قسم سنگ ست
و طور سینا بالفتح و الکسر و بمد و غیره
کوهی ست بشام و آنرا طور سینین نیز گویند
سیمیا علمی ست که بدان چیزها
موهوم در نظر آرند.

### باب السین مع الباء

ساب بالفتح و سکون همزه خشم کردن
و چنانکه نیز و سیراب شدن و فراخ کردن
مشک و مشک یا ظرف حریری که در آن شراب
سب بالفتح و تشدید باء دشنام دادن
و بریدن و نیزه زدن و بالکسر دستار و معجر
و رسن و جامه کتان تنگ و هر پارچه
تنگ و بسیار دشنام دهنده.
سبب بفتحتین رسن و هر چه بدان بدیگری
پیوسته شود و پیوند خویشی و سبب شعر یک
حرف ساکن و یک حرف متحرک یا دو متحرک
سبیب موی پیشانی و یال و دم
و موی چیده.
سبسب بالفتح هر دو سین بیابان
و زمین هموار و دور.
سحب بالفتح کشیدن و بسیار خوردن
و بسیار آشامیدن.
سحاب بالفتح ابر سحائب و سحب بضمتین جمع

## غیاث اللغات

فی نفسه و حاصل شود از آن وجود
دیگری یعنی چیزیکه وسیلهٔ حصول
چیزی باشد و باصطلاح عروض لفظ
دو حرفی که یکی از آن ساکن باشد و
دیگری متحرک یا هر دو متحرک۔
**سباحت** بالفتح و بکسر اول و فتح حای مهمله
بمعنی شناوری از صراح و کشف و بحر الجواهر
**سبلت** بفتح اول و ثانی و ثالث
بمعنی بروت یعنی موی لب از منتخب
و بحر الجواهر و مزیل الاغلاط و بسکون
دوم نوعی از تفریس باشد و برهان
و سراج بکسر اول و سکون دوم نوشته اند
و بالضم چنانکه مشهور باشد خطاست
**سبعیت** بفتح اول و ضم با و کسر عین
و تشدید تحتانی بمعنی درندگی و درنده شدن
**سبعه معلقات** شاعران فصیح و بلیغ
عرب هفت قصیده که از روی تفاخر
بر دروازهٔ کعبه آویخته بودند تا صادر
و وارد هر دیار مشاهده نماید۔
**سبقت** بفتحتین پیشی گرفتن از منتخب
**سبت** بالفتح و در آخر تای فوقانی
بمعنی روز شنبه از منتخب و لطائف
**سبات** بضم اول زمانه و بمعنے
خواب و راحت و آسایش باشد و نام مرضی
است و آن خواب گران و طویل شد
چنانکه بدشواری بیدار شود از منتخب و
لطائف و کتب طبیه و منقول از منتخب اللغات
**سباح** بالفتح و تشدید بای موحده
و حای مهمله بمعنی شناور۔
**سبک روح** کنایه از مرد لطیف و ظریف
و بے تعلق و بے تکلف و بی کبر و عناد
و بمعنی مرد سبک رفتار و چست و چالاک
و بهر کار از شرح اشعار و بهار عجم و رشیدی
و سراج و مؤید و برهان۔

**سبوح** بفتح اول و تشدید موحده و واو
آخر حای مهمله بمعنی ثنا کننده و بالضم
بسیار پاک و این یکی از اسمای الٰهی ست از
منتخب و صراح و گاهی این لفظ اشارت باشد
به سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح
**سباخ** بکسر اول و خای معجمه زمینهای
شوره ناک از صراح۔
**سبع شداد** بالفتح و شین معجمه مکسور
مراد از هفت فلک و شداد بکسر جمع
شدید ست و در اینجا کنایه از افلاک۔
**سبد** بفتحتین ظرفی باشد از چوبهای
باریک از مؤید و برهان۔
**سبزوار** نام شهری در ایران۔
**ساغر** بفتح اول و فتح غین معجمه نام پهلوان
**سبکسار** بمعنی فارغ البال از برهان
**سبک سر** فرومایه از سراج۔
**سبزکار** کسے که از وکارهای خوب
سرزند از مصطلحات۔
**سبز و نیم سبز** حرف دوم و نهم با
موحده و حرف سوم و دوم زای معجمه
دو نوع از رنگ سبز که یکے نهایت سبز
باشد و دیگرے نیم سبز باشد مائل
بزردی و مردم از نادانی سیر نیم سبز گویند
و بجای موحده زای معجمه سبز و چانچ
ورا مهمله خوانند از بهار عجم۔
**سبک خیز** زود خیز از سراج۔
**سبک مغز** بی عقل و بی وقار از لطائف
**سبز در سبز** نام نوای موسیقی از مصطلحات
**سبز** بالفتح معشوق ملیح و نام شهریست
در توران در نواحی سمرقند۔
**سبوس** بفتح اول و ضم ثانی پوست
گندم یعنی آنچه که در غربال بعد بیختن
باقی ماند از برهان و مدار و سراج۔
**سبط** بالکسر فرزند زاده خواه اولاد

از پسر باشد خواه از دختر و طائفه
از فرزندان یعقوب علیه السلام و بالفتح
و بفتحتین و بفتح اول و کسر بای موحده
بمعنی موئے که مجعد باشد یعنی فرو هشته
باشد از منتخب و لطائف۔
**سبع** بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله
بمعنی هفت و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی
درنده مثل گرگ و شیر و غیره از مدار
و بضم اول و سکون بای موحده بمعنی هفتم
حصه از چیزی و هفتم حصه از قرآن که آنرا
منزل گویند که برای تلاوت هفته مقرر
کرده اند مثل ختم فی بشوق از خیابان
و لطائف۔
**سباع** بکسر اول بمعنی درندگان مثل
گرگ و شیر و این جمع سبع ست که بفتح
اول و ضم ثانی بمعنی درنده باشد۔
**سبق** بفتح اول و سکون ثانی پیش
رفتن و از دیگران درگذشتن و بفتحتین
آنچه گرو بندند بران در اسپ دوانیدن
و تیر انداختن و جز آن که مردم هند [illegible]
گویند و مقداری از کتاب که هر روز
آموخته شود از منتخب و غیره۔
**سباق** بکسر پیشی کردن و دویدن از منتخب
**سباک** بالفتح و تشدید موحده کاف
عربی بمعنی زرگر مشتق از سبک بالفتح
که بمعنی زر و سیم گداختن ست کذا
فی المنتخب والسروری۔
**سبک** بفتح اول و ضم ثانی ضد گران
از جهانگیری و برهان و بهار عجم و در
سراج نوشته که سبک بفتح اول و ضم
دوم ضد گران و کنایه از بی وقار و
بمعنی چست و چالاک و بمعنی بی تعلق
و بمعنی تعجیل و شتاب نیز که این لفظ
بلهجه عام بضمتین ست و بلهجه اهل ایران

## منتخب اللغات

**سخاب** بالکسر گردن بند که از قرنفل
و مانند آن در و کنند و جواهر در و نباشد
**سخب** بفتحتین جمع۔
**سذاب** بالفتح و بذال معجمه معرب
سداب بدال مهمله و آن گیاهی ست
معروف که آنرا فیجن هم گویند۔
**سرب** بالفتح شتران و سائر چرندگان
و راه و روش سینه و مهره و بالکسر گروه زنان
و گله آهوان و مرغان و جز آن و راه و
دل و نفس و بفتحتین آبی که از مشک روان
شود و روان شدن و چکیدن آب
از مشک و مسکن جانوران وحشی و مغاک
زیر زمین و کاریز و گیاهیست۔
**سراب** بالفتح آنچه در نیم روز گرما
بزمین شوره چون آب نماید و آنرا نمایش
آب گویند و نام شتر ماده زن بسوس نام
که بتاؤم در عرب ضرب المثل ست و بجهت
گویند فلان اشأم من سراب۔
**سروب** بالضم بریک جهت رفتن
و بیرون بر آمدن۔
**سارب** بریک جهت رونده و
در زمین رونده۔
**سرداب** بالکسر خانهٔ زیر زمین
معرب سردابه۔
**سراندیب** شهریست معروف بهند
**سغب** بالفتح گرسنه شدن و تشنه
شدن و گرسنگی۔
**سقب** بالفتح شتر بچه یا شتر بچهٔ نر
ستون خیمه و هر چیز دراز و بفتحتین
نزدیک شدن و منزل نزدیک۔
**سکب** بالفتح ریختن آب و ریخته شده
و نوعی از جامه و مرد دراز و آب ایستاده
ریزان و اسپ نیک و مرد سبک روح
و اول اسپی که حضرت پیغمبر صلعم

## غیاث اللغات

بفتح اول وضم ثانی -
**سبزک** نام طائر از برهان قطاهر همین
طائرست که بهندی آنرا نیل کنٹهه گویند
**سبع طوال** بکسر طای مهمله مراد از
سبع معلقات که مذکور شد -
**سبل** بفتحتین آشوب سرخی که در چشم
پیدا شود از منتخب و در برهان نوشته
که بمعنی موی واژه گون که در اندرون
پلک روید و در چشم میخلد از کتب طب
معلوم شده که سبل مرضی ست که رگهای
چشم سرخ و ممتلی شوند و عیان گردند
و از ان چشم بخار و آب جاری گردد
و سبل بضمتین بمعنی راهها و درین صورت
جمع سبیل ست که بمعنی راه باشد -
**سبال** بکسر جمع سبلت که معروف ست
از لطائف -
**سبیل** بمعنی راه و طرق و بمعنی وقف
نیز آمده و بمعنی آب و شربتی که در راه
خدا وقف کنند -
**سبز چشم** کبود چشم که در علم قیافه
به بیمروتی مخصوص ست از مصطلحات
**سبکتگین** بضمتین و تای فوقانی
ملستو و کاف دوم فارسی نام پدر سلطان محمود
غزنوی از مدار و مؤید و کشف و برهان
و بعضی از محققین نوشته اند که سبکتگین
بفتح تای فوقانی بمعنی سبک قدم ست
**سبز تنگلگون** معشوق ملیح سبزه رنگ
که از ته پوست او سرخی خون بسبب
نازکی و نزاکت نمایان باشد -
**سبوحیان** مراد از ملائک چرا که
سبوحیان بمعنی منسوبان بسبوح ست
و سبوح بمعنی بسیار پاک و نامی ست
از نامهای حق تعالی اگر ملائک را
سبوحیان باین وجه گفته شود که ملائک

خود پاک اند از لوث بشریت تا آنکه
منسوب الله سبحانه تعالی شرح زلیخا از مید جند
**سبزان** معشوقان سبز رنگ و ملیح -
**سبزان چمن** کنایه از درختان -
**سبز شدن** بمعنی روئیدن و بمعنی
ظاهر شدن و معزز شدن از چهار
شربت و مصطلحات -
**سبز کردن** کاشتن و رویانیدن
**سبک عنان** تیز رفتار از برهان
**سبطین** بالکسر و طای مهمله مفتوح
مراد ازین امام حسن و امام حسین
رضوان الله علیهما از لطائف -
**سبحان** اسم مصدر ست پاک کردن
خدا را از بدی و بپاکی خواندن حقتعالی
را از منتخب و صراح -
**سبعهٔ الوان** هفت رنگ مشهور
و آن سیاه و سپید و سرخ و سبز و زرد
و کبود و گلگز که درین زمانه عباسی
گویند و طعامهای هفت رنگ آن از
سنتهای فرعون ست از برهان و غیره
**سبعین** بفتح اول و کسر عین عدد هفتاد
**سبو** بفتح اول وضم موحده آوند آب
که معروف ست از بهار عجم و کشف
و در مدار بضمتین -
**سبحه** بالضم دانهای در رشته کشیده
که بعرف آنرا تسبیح گویند و بالفتح
خواندن خطا از صراح و بهار عجم و منتخب و کشف
**سبابه** بالفتح و تشدید انگشتی که در پی
نر انگشت ست چون در عربی سب
بالفتح بمعنی دشنام باشد در ایام جاهلیت
در عرب رسم بود که چون کسی را دشنام
دادندی بجانب خصم باین انگشت
اشارت میکردند بهمین جهت این را
سبابه گویند و کسانیکه سبابه را بالضم

خوانده خطاست و اهل اسلام سبابه را
مسبحه نام کرده اند بضم میم و فتح سین مهمله
و کسر بای موحده مشدده و حای مهمله از
شرح نصاب و مدار و کشف و بحر الجواهر
**سبعه** بالفتح بمعنی هفت و گاهی مراد
از هفت قرأت باشد -
**سبزه** جانوریست سبز رنگ قدرا کبوتر
و آنرا سبزک نیز گویند و آن مرغ
خرزونی ست از شرح قران السعدین -
**سبزهٔ بیگانه** سبزهٔ خودرو -
**سبز ینه** معشوق سبز رنگ و ملیح جوان
از چهار شربت و سراج و چراغ هدایت
**سبحان الله** بپاکی یاد کردن
الله تعالی را و استعمال این کلمه اکثر
در مقام استعجاب باشد -
**سبکی** بفتح اول وضم باے موحده
و بسکون آن بمعنی معروف که ضد
گرانی باشد و نیز بمعنی بیعزتی و بیقدری آ
**سباعی** بضم اول نوعی از شعر که هفت
مصرعه باشد و گاهی از ان هفت فلک
یا هفت ستاره مراد باشد -
**سبعی** بفتح اول وضم ثانی و کسر عین
و یای مصدری بمعنی درندگی -
**سبع المثانی** بفتح اول و فتح میم
کنایه از سورهٔ فاتحه چرا که با بسم الله
هفت آیت ست مثانی جمع مثنی ست
که بفتح میم و سکون ثای مثلثه و فتح نون
باشد معدول از اثنان و بعضی نوشته که
مثانی جمع مثنی ست که مخفف مثنی باشد
چون سورهٔ فاتحه دو بار نازل شده
یکی در مکه و بار دیگر در مدینه لهذا به سبع المثانی
مسمی شد یا آنکه در هر دوگانه دو بار
خوانده میشود و اعادهٔ آن کرده میشود
بخلاف دیگر سورها و نزد بعضی سبع المثانی

## منتخب اللغات

مالک آن شد و بفتحتین نوعی ست
از درخت خوشبو و لاله شقائق نعمان
**سلب** بالفتح ربودن و رفتار سبک
و شتاب و بفتحتین ربودن و پوشیدن
جامه ماتم و ربوده شده از مقتول خواه
لباس و سلاح و دواب خواه غیر آن
فعل بمعنی مفعول ست و گیاهی ست و
درختیست دراز و پوست درختیست یمن که ازو
رسن بافند و پوست حیوان و بفتح اول و کسر لام
دراز و چست و سبک -
**سلیب** ربوده شده و مرد هوش رفته
**سلاب** بالکسر جامهٔ ماتم -
**سلوب** بالفتح زنی و ناقه که بچه
ناتمام افگند -
**سهب** بالفتح صحرا و اسپ فراخ گام
و بالضم زمین هموار -
**سیب** بالفتح بخشش و احسان و موی
دم اسپ و روان شدن آب و شتاب
رفتن چارپا و بالکسر رفتن آب و پوست
به خوارزم و بصره -

### باب السین مع التاء

**سأت** بالفتح و سکون همزه خفه کردن
چنانکه بمیرد -
**سادة** پیشوایان و مهتران جمع سا
بمعنی سید ساداات جمع الجمع -
**سبحلة** بالفتح سبحان الله گفتن -
**سبت** بالفتح آسایش روزگار
و روز شنبه و نوعی از رفتار شتر و موی
گشاده رها کردن و ستردن موی سر و گردن
زدن و عبادت کردن یهودان روز شنبه
و احمد سبتی پسر هارون رشید که قطب
وقت بود او را سبتی از ان گفتندی
که شش روز بعبادت حق تعالی مشغول
بودی و در روز شنبه کسب کرده قوت حلال

## غیاث اللغات

عبارت است از تمام قرآن مجید۔
سبز بختی نیک طالعی و خوش نصیبی و بختوری۔
سبکروحی بکمال بی تعلقی و بمعنی بلطافت
سخن گفتن نیز آمده از مصطلحات۔
سبک سری حماقت و فرومایگی۔

### فصل سین مهمله مع بای فارسی

سپیجاب بکسر سین و یای معروف و
جیم و بای هر دو فارسی نام شهر از ترکستان۔
سپید بخت نیکبخت و خوش نصیب۔
سپید دست بمعنی مردمی و لقب
حضرت موسی علیه السلام از برهان و
در شرح خاقانی بمعنی دزد و خیانت پیشه نوشته۔
سپاتخ بکسر اول و در آخر خای
معجمه نام ترهٔ پالک۔
سپید بکسر تین و یای مجهول بمعنی
ابیض و نام قلعه در توران و نام بو
و نام رود از برهان و رشیدی۔
سپیدرود نام رودیست مابین
شروان و گیلان۔
سپند نام کوهی از لطائف
و تخمیست معروف که برای دفع نظر بد
سوختن آن مفید است۔
سپهبد بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها
و فتح بای موحده بمعنی سردار سپاه
از مدار و بهار عجم و کشف و در برهان بضم صیغه
سپید کار بمعنی صالح و متقی از برهان۔
سپیدار بفتح اول و کسر ثانی درختی
باشد خوش قامت که بار ندارد و
در اصل سپید دار بود چون دو حرف
از یک جنس واقع میشوند یک حرف را
ساقط میسازند از قبیل سپیدو که در اصل
سپید دیو بود چرا که چوب آن سپید
باشد از رشیدی و برهان۔
سپوز بکسر اول و ضم ثانی امر از سپوختن

که بمعنی چیزی را بزور فرو بردنست و
بمعنی برآوردن نیز آمده از لطائف۔
سپرز بفتحتین و در آخر زای معجمه
عضویست اندرون شکم از مدار۔
سپس بکسر اول و فتح ثانی و سین مهمله
بمعنی پس و پستر و بعد از برهان و سراج۔
سپاس بکسر اول شکر از بهار عجم و
برهان و جهانگیری و مؤید و مدار و صاحب
بهار عجم نوشته که در تحقیقات خیر المحققین
چنین است که معنی ترکیبی لفظ سپاس
پاس داشتن سه چیز باشد که لسان
و جنان و ارکان است یعنی زبان و
دل و دست و پا تا از هر کدام هرچه صادر
شود مشعر بتعظیم و تبجیل منعم باشد۔
سپش بفتحتین و در آخر شین معجمه
کرمی باشد که در جامهای مردم پیدا
شود و بهندی جوان گویند از مدار و کشف و لطائف
سپارش و سفارش هر دو بضم
اول و کسر چهارم کسی را بکسی سپردن
یا مقدمهٔ کسی بکسی سپردن از بهار عجم
سپیده دم صبح صادق از برهان
سپرغم بکسر اول و فتح بای فارسی
و فتح غین معجمه بمعنی ریحان که آنرا
نازبو گویند و بهندی مروه نامند
بفتح سیم و دال و چه بواسطهٔ بوی خوش
تقویت قلب می کند گویا که سپر است
برای دفع غم از رشیدی و جهانگیری
سپید شدن ظاهر و آشکار شدن
از برهان و مجازاً بمعنی نامود و معزز شدن
سپاهان بکسر اول نام شهر در ایران
که آنرا معرب کرده اصفهان گویند
و نام پردهٔ موسیقی۔
سپندان بکسر اول و فتح ثانی و بفتحتین
نیز آمده و بمعنی خردل و حالون نیز

نوشته اند که تخم تره تیز ک باشد و بمعنی تخم
نیز گفته و بصورت مخفف سپند دانست یک
دال را حذف کرده اند از برهان و لطائف
و در سراج نوشته که سپندان بکسر اول
و عربی حریف و بهندی رائی گویند۔
سپوزیدن بکسر اول چیزی را بعنف
و زور در چیزی فرو بردن۔
سپر افگندن و سپر در آب
انداختن در جنگ نامردی کردن
و عاجز شدن و سپر کسی در آب انداختن
یعنی کسی را در جنگ مغلوب کردن
و عاجز کردن از رشیدی و برهان و غیره۔
سپوختن بکسر اول و ضم ثانی چیزی را
در چیزی بزور فرو بردن و بمعنی برآوردن
نیز از جهانگیری و برهان و این از لغت
اضداد است و در برهان بفتح نیز آمده
و در سراج نوشته که سپوختن و سپوزیدن
بکسر اول بزور فرو بردن در چیزی
و برآوردن بزور۔
سپردن بفتحتین دادن و تسلیم کردن
و قناعت از مؤید و کشف و مدار و از
بهار عجم نیز همچنین مفهوم میشود و صاحب
مزیل الاغلاط بکسر اول و ضم ثانی بمعنی
امانت گذاشتن نوشته است و بکسر اول
و فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن و
پامال کردن از رشیدی و صاحبان
مدار و مؤید و کشف بضم اول و فتح ثانی
بمعنی رفتن و پامال کردن نوشته اند و در
جهانگیری برای همین معنی بکسر اول
و ضم ثانی نوشته و نیز صاحب مدار بفتح
اول و ضم ثانی نوشته است و بمعنی رفتن
و پامال کردن و در برهان بکسر اول
و ضم ثانی چیزی را پیش کسی امانت
گذاشتن و بمعنی قناعت کردن و پامال

## منتخب اللغات

بجهت معیشت حاصل کردی و بالکسر
چرمهای گاو و دباغت کرده برای کفش
و نعلین و بالضم گیاهی است مانند خطمی
و بفتح نیز آمده۔
سبات بالضم خواب راحت قال الله
تعالی وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا و مرضی است
بلغمی که خواب بیهوشی آرد و در گاه
سبروت بالفتح زمین خشک بی گیاه
و چیزی اندک و مرد درویش۔
سبرة بالفتح باد و خنک سبرات
بفتحتین جمع شهریست بمغرب و نام چند صحابی
سباحة بالفتح و الکسر شناوری کردن
سبحة بالضم مهرها که بدو تسبیح بآن گیرند
و نماز نافله و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس
چرمی و اسپ حضرت پیغمبر صلعم و اسپ
جعفر طیار و سبحة الله بالضم جلال و بزرگی حق تعالی
سبحات بضمتین مواضع سجود و سبحات
وجه الله انوار جلال حق تعالی۔
سبوحة بالفتح که معظمه و بعضی گفته اند
که وادی است در عرفات۔
سابحات کشتیها یا نجوم یا ارواح
مؤمنین قال الله تعالی وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا
سبخة بالفتح و بفتحتین و بخای معجمه
شوره زمین۔
سبقة بالفتح پیشی گرفتن۔
سباطة بالضم آنچه از خانه روفته
بیرون خانه اندازند۔
سبیکة بالفتح پارهٔ نقره و زر گداخته
سبعة بالفتح هفت مرد و مادهٔ شتر و
نام مردی و بفتحتین جمع سابع۔
سبیعة بالضم و فتح با نام زنی است فتحا
سابغة نعمت تمام و زره فراخ۔
سبلة بفتحتین بروت سبال جمع۔
سترة بالضم پوشش و آنچه بدان از چیزی

## غیاث اللغات

کردن و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن راه رفتن و باین معنی بفتحتین نیز آمده و بضمتین بمعنی بانتها رسانیدن و تمام کردن و خان آرزو در سراج نوشته که سپردن پیش مؤلف بضم سین و کسر آن اختلاف لهجه است و همچنین با فارسی که بعضی مضموم خوانند بعضی مفتوح و معنی اصلی تفویض و تسلیم ست و بمعنی توکل و فروتنی مجاز و نیز بمعنی طی کردن حقیقت و بمعنی پایمال مجازست۔

سپری شدن بکسر اول و فتح ثانی طی شدن و گذشتن و تمام گشتن۔

سپلستان بفتح اول در اصل سگ پستان بود کاف فارسی را بجهت تخفیف حذف کردند و آن ثمر درختی ست که بر پستان سگ مشابه باشد از رشیدی و در برهان بکسرتین۔

سپیده کنایه از روشنی صبح و نام دوائے معروف از برهان۔

سپنجی سرای بکسر اول کلبهٔ فالیزبانان و دشتبانان که بسیار سست بی ثبات باشد چراکه سپنج کنایه از سپنج روز که مدت قلیل ست از سراج و کنایه از دنیا نیز باشد۔

سپاری بکسر چهالیه ست که بپان خورند از مزیل الاغلاط فارسی۔

سپری بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گذشته و آخر شده و بسر رسیده و ناچیز از مصطلحات جهانگیری و برهان و مدار و مؤید و در سراج نوشته که سپری بر وزن جگری یعنی طی کرده شده و مجازاً بمعنی تمام و آخر مستعمل مشتق از سپردن۔

### فصل سین مهمله مع تای فوقانی

ستا بکسر اول امر از ستودن و بمعنی ستائیدن و نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز گویند و نام لحنی ست از موسیقی و بمعنی طنبوره که سه تار داشته باشد و درین صورت مخفف سه تارست و بمعنی سه پیالهٔ شراب که بر نهار نوشند از لطائف۔

ستیخ و سفله باهم آمیخته را گویند از جهانگیری۔

ستاخ بکسر اول و خای معجمه شاخ درخت که بس لطیف و نازک رسته باشد و بمعنی مطلق شاخ درخت هم آمده از سراج۔

ستد بکسر اول و دال مهمله صیغهٔ ماضی بمعنی گرفت و باید دانست که دال ساکن و ماقبل مفتوح که علامت مضارع ست سوای این سه صیغهٔ ماضی در هیچ ماضی نیامده یکی زد دوم آمد سوم شد۔

ستارهٔ سحر و ستارهٔ صبح ستارهٔ زهره که در آخیر شب طلوع کند و گاهی بوقت شام نمایان میشود و بمعنی آفتاب نیز نوشته اند۔

ستور بضمتین استعمال این لفظ بر گاو و اشتر و اسپ آید از جهانگیری و برهان و سراج و مدار و مؤید و کشف۔

ستبر بکسر اول و فتح فوقانی و سکون موحده ضد باریک و گنده و غلیظ و سطبر معرب همین ست از برهان و سراج۔

ستخر بکسر اول و فتح فوقانی و سکون خای معجمه بمعنی تالاب ست از برهان و سراج۔

ستر بفتح در عربی بمعنی ستور و در فارسی مخفف استار و بکسرتین بمعنی وزن پانزده مثقال از لطائف و برهان۔

ستر بالکسر بمعنی پرده و بالفتح مصدرست بمعنی پوشیدن و بفتحتین در فارسی مخفف استر که بهندی خچر گویند از سروری و مؤید و سراج۔

ستار بالفتح و تشدید پرده پوش و یکی از اسمای الٰهی ست لوطیان و مقامران نظر بافعال ذمیمهٔ خود خدای تعالی را بیشتر باین اسم یاد می کنند۔

ستیز بکسرتین و یای مجهول جنگ و خصومت و خشم و ناسازگاری و امر باین معنی هم هست۔

ستایش بکسر اول و چهارم بمعنی ثنا و مدح و دعا و شکر و نعمت از برهان۔

ستیهش بکسرتین جنگ و ستیزه از برهان و کشف۔

ستاک بکسر اول و کاف عربی شاخ نورسته و نازک از درخت از جهانگیری و برهان و سراج۔

سترگ بضمتین بمعنی بزرگ و کلان از سراج و مدار۔

ستام بکسر اول زیوریست که خاص باسپ تعلق دارد از کشف و برهان و سراج۔

ستازن بکسر ستار نواز چه لفظ ستا مخفف سه تارست و بمعنی سیخ کباب که سه شاخه باشد۔

ستدن بکسر اول و فتح ثانی گرفتن از چراغ هدایت باید دانست که ازین مصدر سوای یک صیغهٔ ماضی که ستد باشد دیگر افعال مشتق نشده است۔

ستودن بکسر اول و ضم اول هر دو بمعنی مدح کردن از سروری و برهان و جهانگیری و مؤید و در سراج اللغات نوشته که ستودن بکسر اول صحیح ست چرا که ستایش حاصل بالمصدر ستودن است دلالت بر کسره دارد۔

ستودان بضمتین گورخانه و مقبرهٔ گبران و آن خانه باشد که آتش پرستان تابوتهای مردگان را در آن خانه نهند از برهان و سراج و رشیدی و کشف۔

## منتخب اللغات

خود را پوشیده شود۔

ستارة بالکسر پوشش و نام کوهی ست۔

ست بالکسر و تشدید تا شش زن۔

ستة شش مرد اصل آن سدس ست بالکسر سین را بتا بدل کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و عیب۔

ستی بالکسر لقب زنان ست چنانکه خاتون این اصل سیدتی بوده بکثرت استعمال ستی شده و بعضی گفته اند معنیش ست جهاتی من عکس نوری گوید و گویند ستی بمعنی سیدتی۔

سجیة بالفتح و تشدید یا خو و عادت۔

سجیحة بوزن کریمة سرشت و عادت و مقدار چیزی۔

سجده بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادگی و بفتح نیز گفته اند و سورة السجدة بالفتح نام سوره ایست۔

سجاده بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده بر زمین۔

سحت بالضم و بضمتین حرام و کسب بد که موجب ننگ و عار شود چون کهانت و ریاخوارگی و رشوت و بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن۔

ساحة کشادگی و فضاے خانه و سرا و ناحیه۔

سحنة بالفتح هیأت و بشرهٔ مردم۔

سحرة بالضم و سحر بفتحتین جمع ساحر۔

سخت بالضم انچه از شکم چارپا بیرون آید و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی چنانکه در فارسی مستعمل ست در کلام عرب نیز آمده۔

سخرة بالضم آنکه بروی استهزا و فسوس کنند و بالضم و فتح خا آنکه بر کسی استهزا کند و نیز سخرة بالضم کسی که بیگار گرفته شود

## غیاث اللغات

ستاره شمردن بیدار ماندن همه شب از برهان۔

ستیهیدن بکسر تین ستیزه کردن

ستردن بضمتین مو ی تراشیدن از برهان و مؤید وکشف و جهانگیر بکسر اول وضم ثانی۔

سترون بفتحتین وسکون رای مهمله وفتح واو بمعنی زن عقیمه که بهندی بانجه گویند و وجه تسمیه انیست که ستر بفتحتین حیوان معروف که آنرا خچر گویند ولفظ ون کلمه تشبیه ست چون از حیوان مذکور توالد وتناسل نمیشود و پیدایش او از خر نر واسپ ماده باشد لهذا باین اسم مسمی گشت اگرچه معنیش از مؤید وکشف ثابت شده و وجه تسمیه باین تصریح از استقرای فقیر مؤلف ست واندکی در برهان وسراج یافته۔

ستون بضمتین معنیش معروف ست از برهان۔

ستان بکسر بمعنی آستان و جای انبوه چیزها چون درگلستان وگاهی این لفظ را بمعنی مطلق جا نیز استعمال کنند چون شبستان و ادبستان وبمعنی کسیکه بر پشت خود خوابیده باشد که بهندی چت گویند بکسر جیم فارسی که بمعنی صبر و بی طاقت از جهانگیری ومصطلحات وغیره۔

ستوده بکسر مرح کرده شده از رشیدی۔

ستوه بضمتین بمعنی تنگ آمده وملول وعاجز وبازمانده وبمعنی مصدر نیز آمده از مؤید وسراج وکشف وبرهان۔

ستبنه بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون وبای موحده بمعنی حجوت مکروه نام دیوی که بخواب سازد از لطائف وبرهان۔

ستاره نام سازی که آنرا استار نیز گویند از بهار عجم وبمعنی بخت وطالع ازمصطلحات وبمعنی شمسه قبای رنگین که معماران بر سقوف منازل میسازند از شرح خاقانی۔

ستوقه بفتح اول وضم ثانی وفتح قاف معرب سه تو که بمعنی درم ناسره است از منتخب وقاموس۔

سته بالکسر وتشدید بمعنی شش از منتخب بکسر اول وتخفیف تا وهای ملفوظ در فارسی بمعنی درم ناسره واین در اصل سه تو بود چرا که هر دو جانب آن دو تو نقره باشد ودرمیان یک تو مس باشد وستوقه معرب انیست از شرح نصاب۔

ستی بفتح اول و یای معروف بمعنی فولاد وآهن ونوعی از نیزه وسنان وبکسر زن نیک وخاتون از لطائف وبرهان۔

### فصل سین مهمله مع جیم عربی

سجاف بفتح عنوان کتاب ونامه را گویند از برهان۔

سجایا بالفتح خوها وعادتها جمع سجیه از منتخب

سجیات بفتح اول وکسر جیم وتشدید تحتانی ودر آخر تای فوقانی خصلتها وعادتها

سجع بالفتح آواز طیور خوش آواز مثل بلبل وقمری وغیرها ونیز لفظیکه در آخر فقره کلام نثر واقع شود ومناسب آن در آخر فقره دیگر نیز یک لفظ واقع شود وبیان این مدعا بعبارت دیگر سجع در لغت آواز قمری وباصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ اواخر فقرتین ست همچنانکه هر آواز قمری موافق یکدیگر میباشد ایراد کلمات اواخر فقرتین را برحسب موافقت همدیگر سجع گفتند وسجع منقسم بود بسه قسم متوازی بزای معجمه ومطرف بتشدید را ومتوازن سجع متوازی موافق بودن دو لفظ بحرف روی ووزن وعدد حروف چون گل وبل وبهار ومزار وصوری ودوری ومهجوری ومخموری ونظر وشکر وسجع مطرف موافق بودن دو لفظ بحرف روی متفق ودر وزن وعدد حروف مختلف چون وقار واطوار ومال ومنال وبود ووجود وسجع متوازن موافق بودن دو لفظ در وزن وعدد حروف ودر روی مختلف چون اعمار وارزاق ومراتب ومراسم وتحریر وتسوید پس سجع متوازن بنسبت سجع متوازی ومطرف مستحسن ومرغوب نیست بدانکه اطلاق لفظ قافیه در نظم میکنند وانچه بصورت قافیه در اواخر فقرات نثر باشد آنرا سجع گویند واواخر آیات قرآن مجید را که بصورت قافیه باشد فوصل خوانند واحدها فاصله تا اینجا از کتب لغت ورسائل تحقیق کرده شد۔

سجف بکسر اول وسکون ثانی پرده وبمعنی پرده فروهشتن از منتخب۔

سجاف بکسر اول بدون نون انچه بر اطراف جامها دوزند وسنجاف بالفتح ونون چنانکه مشهورست خطا باشد از بهار عجم ومزیل الاغلاط۔

سجیل بالکسر وتشدید جیم مکسور وتحتانی معروف معرب سنگ گل وآن نوعی از سنگ خام ست از شرح نصاب۔

سجل بکسر تین وتشدید لام چک با مهر ونامه که مهر ودستخط قاضی در ثبت شود وقباله شرعی وحکمنامه قاضی و بالفتح وسکون جیم دلو بزرگ پر آب از صراح ومنتخب وکشف وبهار عجم ولطائف۔

سجال بکسر اول دلوها جمع سجل و مصدر ست از باب مفاعله باهم فخر کردن

## منتخب اللغات

وبالفتح بیکار گرفتن۔

سخلة بالفتح بره وبزغاله نوزاده

سخریة بالضم وتشدید یا فسون ومسخر

سخیمة کینه۔

سخافة بالفتح تنگ بودن وتنگی و کم خردی نمودن۔

سخفة بالفتح تنگی ولاغری از گرسنگی وبالضم والفتح تنگی عقل۔

سخونة بالضم گرمی۔

سدرة بالکسر درخت کنار وسدرة المنتهی درخت کنار ست در آسمان هفتم وتحقیق معنی آن گذشت۔

سدانة بالکسر خدمت کعبه وبتخانه کردن

سدنة بفتحتین خادمان کعبه وبتخانه جمع سادن۔

سدة بالضم وتشدید دال درگاه ودر سرا وطاق سر بسته بر درخانه که در آنجا نشینند تا چیزی فروشند وبیماری که بدان سفنه بینی بند شود ونفس نتواند زد واطبا هر خلطی که در مجاری غذا ومیان رگها ومفاصل واقع شود آنرا سده گویند وسدی لقب دانشمندیست که مجوز نشان در سده مسجد کوفه میفروخت۔

سرة بالضم وتشدید را موضعی که از ناف گیرند۔

سریة بالفتح وتشدید یا فوج لشکر از پنج کس تا سه صد وچهار صد کس و بالضم وتشدید را ویا کنیزکی که برای او خانه بسازند ودر ازو متمتع گیرند منسوبست بسر بالکسر یعنی جماع وضم سین از تغیرات نسبت

سریرة راز وانچه پنهان کرده شود

سرعة بالضم شتاب کردن وبعضی گفته اند سرعة شتاب کردن بکاری

## غیاث اللغات

در آب خوابیدن فی الاشدن جز آن از منتخب
سجنجل بکسر اول و فتح نون و جیم بمعنی آئینه
و این لفظ رومی ست از منتخب -
سچقان ئیل بالفتح نام سال اول
از دوازده سال که نزد ترکان مقرر
است بمعنی سال موش چه سچقان در
ترکی موش را گویند و ئیل بمعنی سال
سجین بالکسر و تشدید جیم مکسور زندان
سخت و کتاب که اعمال شیاطین و
مجرمین دران مسطور ست یا موضعی ست
که دروی نامهای فجار و کفار بود و
وادی ست در جهنم و سنگ سخت ست
در طبقه هفتم زمین از منتخب و لطائف و صراح
سچقان بالفتح و سکون جیم فارسی
و قاف در ترکی موش را گویند از لغات
ترکی نوشته شد -
سجن بالکسر بمعنی زندان و قید خانه از صراح
سجاوندی کردن کنایه از منقش
کردن از مصطلحات -
سجاده بالفتح و تشدید مسمی از صراح
و مدار و بهار عجم و مؤید و در سروری
و کشف اللغات بالضم و بالفتح و منتخب
مزیل الاغلاط فقط بالضم نوشته -
سجده در بهار عجم و کشف بالفتح و
بالکسر و در مزیل الاغلاط فقط بالفتح و در
منتخب و صراح بالکسر نوشته و گفته که نام
سوره از قرآن مجید سجده بالفتح ست
سجیه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی
خصلت و عادت از منتخب و کشف -
سجو صمدی در اصطلاح کشتی گیران
سجده که بوقت آغاز کشتی یا بعد اتمام
آن کنند از شرح گل کشتی -
سجاوندی کتابی در علم قرأت
که دران علامات اوقاف نقطها

طلا گذارند از مصطلحات -

### فصل سین مهمله مع حای مهمله

سحج بالفتح و در آخر جیم خراشیدن و
پوست باز کردن و بیماریست که از خراش
روده بهم رسد از منتخب -
سحوج بضمتین و در آخر جیم
خراشیده شدن جلد -
سحور بفتح اول و ضم حای مهمله آنچه
در رمضان باخر شب خورند و کشند
سحر بالکسر افسون و جادو کردن و فریفتن
و بفتحتین وقت آخر شب زمان پیش از
صبح از منتخب و بحر الجواهر و صراح و بعضی
شراح نوشته که سحر آن وقت را گویند که ششم
حصه از شب مانده باشد یعنی چهار پنج
گهری شب باقی بود از لطائف -
سحق بالفتح سوده و سائیدن از منتخب
سحیق بسیار سائیده شده -
سحبان وائل بالفتح نام مرد فصیح
و بلیغ از عرب که پدرش وائل نام داشت
و لفظ وائل بواو و کسر همزه که حرف سوم ست
سحر حلال شعر و سخن فصیح و بلیغ که بمرتبه
سحر رسیده باشد و نام مثنوی از اهلی
شیرازی بر دو بحر و قوافی مکرر بمعنی
مختلف از برهان و لطائف -
سحیل بالکسر یای تحتانی مکسور
بمعنی رشته از صراح -
سحبان بفتح نام مردی بغایت
فصیح و بلیغ از عرب -
سحر گاهان الف و نون درین
زائد ست چنانکه در روزگاران و بهاران
از شرح ثقات -
سحره بفتحات بمعنی ساحران و این
جمع ساحر ست و سحره فرعون ساحرانی که
با موسی علیه السلام معارضه کرده بودند

سحنه بالفتح و حرف سوم نون بمعنی
شکل و روی و صورت هیئت از صراح و در
منتخب بمعنی نرمی و تازگی پوست روی نیز نوشته
سحای بکسر اول بند نامه و آن در
قدیم ریسمانی میبود که بر نامه می پیچیدند
تا کسی غیر مکتوب الیه نکشاید حالا لفافه رواج
دارد از منتخب وغیر آن -
سحابی نام شاعر -

### فصل سین مهمله مع خای معجمه

سخت سا نام داوی از کشتی که
بهندیان [illegible] گویند -
سخافت بفتح اول و حرف چهارم
فا بمعنی تنگی که ضد متین ست و سبکی که
ضد سنگین ست و بمعنی کم ظرفی و تنگی
از منتخب و صراح -
سخرت بالضم استهزا کردن و مسخره کردن
سخونت بفتحتین گرم بودن از منتخب
سخوط بفتح اول و ضم ثانی بمعنی کروه
از لطائف که منقول از قاموس ست
سخط بفتحتین و خای معجمه خشم و غضب
از مدار و مؤید و در منتخب بالضم و بفتحتین
نیز و در صراح بالضم و بالفتح و سکون ثانی
سخف بالفتح سبک شدن و کم ظرف
شدن از منتخب -
سخیف تنک و سبک و بمعنی تنک
ظرف و جامه اندک ریسمان و تنک
بافته شده از منتخب -
سخت جان بمعنی سنگدل و بیرحم
سخت خوردن بتصدیع کشیدن
بسیار از چراغ هدایت -
سخت کمان پهلوان تیرانداز شهزور
سخین بفتح اول و کسر ثانی بمعنی آب
گرم و هر چیز که گرم باشد -
سختبان بالفتح چرم -

## منتخب اللغات

در اول وقت و آن محمود ست و عجلت
شتاب کردن پیش از وقت آن و سوم
ما قیل العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن
سرقة بکسر را دزدی کردن -
سرادقات بالضم سراپرده ها -
سرایة بالکسر رفتن در شب و در گذشتن اثر
چیزی بچیزی و در رفتن بچیزی -
ساریة ستون و ابر شب چیزی و بهی
جای و نیزه و نام مردی ست که از فاروق
بر سر نهاوند فرستاده بود چون از لشکر دشمن
غافل بود و نزدیک شد که لشکر اسلام شکست
یابد فاروق بر سر منبر به ندای یا ساریة
در یافته بسیار آواز کرد و بحکم الهی
آن آواز شنید و آگاه شد و شکست
بر لشکر کفار افتاد -
سطوة بالکسر سخت گرفتن و حمله بردن
سعایة بالکسر غمازی کردن و پاره
از قیمت گذاشتن مکاتب را جهت آزادی
و زکوة و صدقات شدن -
سعاة بالضم زکوة ستانان -
سعادة نیک بخت شدن -
ساعدة شیر درنده و نام مردی و
بنو ساعده قومی ست از انصار که
سقیفه بنی ساعده بدیشان منسوب ست -
سعلاة بالکسر غول -
ساعة اندک زمان و زمان حال و قیامت
یا وقتیکه در وی قیامت قائم شود و هلاک
شوند گان و ساعت باصطلاح ارباب
نجوم دو نیم گهری باشد -
سعة بالفتح و بالکسر فراخی و گنجایش و توانگری
و دسترس و طاقت و توانائی -
سفرة بالضم توشه دان و زاد مسافر و
سفرة بکسرتین و بفتحتین نویسندگان -
سفارة بالضم خاک و بکسر میانجی نمودن

## غیاث اللغات

**سختن** بالضم و فتح نیز بمعنی سنجیدن از مدار و برہان۔

**سخن** بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی ہر سہ وجہ درست و گاہی اطلاق این لفظ بر شعر کنند از برہان و بہار عجم و کشف۔

**سخون** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی سخن و کلام از برہان۔

**سختو** بالضم و تای فوقانی نیز مضموم رودہ گوسپند را گویند کہ دران گوشت و برنج و مصالح پر کردہ بروغن بریان کردہ باشند از برہان و رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات۔

**سخت چادیدہ** ہرزہ و پوچ از چراغ ہدایت۔

**سخت زہ** سخت کمان از لطائف غیرہ۔

**سخرہ** بضم اول و سکون خای معجمہ بروزن مہرہ مسخرہ و خوش طبعی و آنکہ بروی استہزا و خندہ کنند یعنی مسخرہ و در فارسی بمعنی کار بی مزد کہ آنرا بہندی بیگار گویند از برہان و منتخب و بہار عجم و جہانگیری و مدار و خیابان و مؤید۔

**سختہ** بالضم بروزن پختہ و بالفتح نیز بمعنی سنجیدہ و وزن کردہ شدہ از برہان و رشیدی و کشف۔

### فصل سین مہملہ مع دال مہملہ

**سداب** بضم اول و در آخر بای موحدہ گیاہی باشد مثل پودینہ از برہان و مؤید و جہانگیری و در مدار و کشف و بحر الجواہر بفتح اول و گویند کہ برای اسقاط حمل بکار آید و برای خواندن سحر و افسون نیز بکار برند۔

**سداد** بفتح اول راستی و درستی در کردار و گفتار و راست و درست شدن از مدار و منتخب و لطائف و کشف و صحاح و بضم اول بایمعنی چنانکہ مشہور شدہ غلط ست چراکہ سداد بالضم مرضی ست کہ بآن سنفہ و بینی و سینہ بستہ شود۔

**سد** بالفتح و تشدید دال بمعنی حائل و مانع میان دو چیز و بند کردن و استوار شدن چیزی از صراح و منتخب۔

**سدیدا** راست و درست محکم و استوار از منتخب۔

**سدیر** بکسر بفتح نام قصر کہ نعمان بن منذر برای بہرام گور ساختہ بود از منتخب و برہان۔

**سدر** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی حیران کہ چشمش از حیرت باز ماند و بفتحتین تیرگی چشم کہ باگرانی و گردش سر پیدا آید و بکسر اول و سکون ثانی کنار کہ میوہ معروف ست۔

**سدس** بالضم و بضمتین شش حصہ از منتخب و مؤید۔

**سدیس** بفتح اول گاو و گوسپند و اسپ پنج سالہ و شتر ہشت سالہ از شرح نصاب۔

**سدق** لفظ ترکیست بمعنی ترکش از مصطلحات۔

**سدوم** بفتح اول و واو معروف نام قاضی شہر لوط و او فتوی بظلم داد و بدین و مجازاً حاکم ظالم را نیز گویند و نام قریہ از قریہای قوم لوط از برہان۔

**سدیو** نام دیویست کہ انگشتری حضرت سلیمان علیہ السلام بردہ بود از لطائف و نام برہمنے۔

**سدہ** بفتحتین در فارسی نام جشنے از جشنہای مغان کہ بروز دہم ماہ بہمن باشد و بالضم و تشدید دال در عربی بمعنی آستانہ و بمعنی گرہ مانند چیزی کہ در رود یا در رگہا درآید و راہ آنرا بند نماید از برہان و لطائف و صراح و رشیدی و غیر آنہا و در سراج نوشتہ کہ سدہ بفتحتین دہم روز بہمن چون درین روز عدد فرزندان آدم کہ کیومرث عبارت از ونست بعدد صد رسیدہ لہذا روز جشن مقرر شدہ و لفظ صد و صل بسین مہملہ است کہ حالا بصاد مشہور شدہ۔

**سدنہ** بفتحتین و نون نیز مفتوح بمعنی دربانان و خادمان و این جمع سادن است از منتخب و کشف و بحر الجواہر۔

**سدرہ** بالکسر بمعنی درخت کنار و درخت کنار است بالای آسمان ہفتم و آنرا سدرۃ المنتہی گویند و حد رسیدن جبرئیل علیہ السلام ہمان جاست از منتخب و لطائف و غیاث۔

**سدرۃ المنتہی** بالکسر درخت کنار است بر فلک ہفتم کہ منتہای اعمال مردم و نہایت رسیدن علم خلق و منتہای رسیدن جبرئیل علیہ السلام ست و ہیچکس از آن گذشتہ مگر پیغمبر ما صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از منتخب و لطائف۔

**سدائی** کنایہ از سبز رنگ۔

### فصل سین مہملہ مع رای مہملہ

**سرا** بالفتح امر از سرائیدن و بمعنی خانہ از رشیدی و خواہد گویا آنکہ فقط لفظ سرا بمعنی مسافرخانہ در مردم مستعمل ست ظاہراً درست نباشد بجای آن ہمان سرہا باید گفت و بالفتح و تشدید را بمعنی نرمی و راحت لیکن بایمعنی در آخر ہمزہ است فارسیان بدون ہمزہ نیز نویسند۔

**سرو رعنا** بمعنی سرو خوشنما و آراستہ چراکہ رعنا بمعنی زن خویشتن آرا باشد و گاہی مراد ازین معشوق بود و سرو رعنا بمعنی سرو دو رنگ نیز نوشتہ اند۔

**سرور ہوا** بمعنی مشتاق و پریشان و آوارہ۔

**سراپا** بمعنی خلعت و بمعنی تمام از اول تا آخر و وصف تمام اندامہای معشوق۔

**سراد و ضرا** بفتح سین و تشدید رای و دوم

## منتخب اللغات

و صلح کردن و پیغام بردن بجائی و آہنی یا چرمی کہ در بینی شتر کنند بجائے رسن اسپ۔

**سفتجہ** بالفتح مال دادن کسی بکسی تا در شہر مال را برساند و بالضم آن مال را گویند کہ سلامت برساند معرب سفتہ۔

**سفت** بالفتح بسیار نوشیدن شراب و آب و جز آن و سیراب نشدن از آن و بالکسر قیر و بالفتح و کسر فا طعام بی برکت۔

**سفالۃ** بالفتح ناکسی و فرودی و پستی و بدین معنی بالضم و بالکسر نیز آمدہ۔

**سفلۃ** بالکسر مردم فرومایہ و بفتح سین و کسر فا نیز آمدہ جمع ست نہ مفرد و عوام مفرد استعمال کنند و بفتح سین و کسر فا قوائم ستور۔

**سفاہۃ** بالفتح بی خردی و سبکی نمودن۔

**سفینۃ** کشتی و نام مولائے حضرت رسول صلعم۔

**سفانۃ** بالفتح کشتی بانی و بتشدید فا مروارید بزرگ و نام دختر حاتم طائی ست۔

**سقطۃ** بالفتح لغزیدن و افتادن۔

**ساقۃ** دنبالہ لشکر۔

**سقایۃ** بالکسر آب دادن و ظرفی کہ از آن آب خورند۔

**سقیفۃ** صفہ پوشیدہ و تختہ کشتی تختہ پہن از چوب مانند لوح و سقیفہ بنی ساعدہ صفہ بودہ کہ انصار در انجا برای آمہی و مصلحے جمع می شدند کہ بعد از فوت حضرت رسول صلعم در انجا جمع شدہ خواستند کہ بسعد بن عبادہ بیعت نمایند چون مہاجرین را خبر شد انصار را بحجت و دلیل ملزم ساختند آخر انصار و مہاجرین بحضرت ابی بکر بیعت نمودند و آنچہ عوام میگویند کہ سقیفہ بستند یعنی دروغ گفتند در کتب لغت یافتہ نشدہ و ظاہر ماخذش آنست کہ چون عرب برای چیزہای بیہودہ در سقیفہ

## غیاث اللغات

عاطفه و فتح ضاد معجمه و تشدید را هر دو نقطه
در اصل با الف ممدوده است بمعنی جهت را
دریغ مگر فارسیان بجهت تخفیف بالف
مقصوره خوانند از خیابان۔
**سر تنها** باضافت یکه و منفرد از مصطلحات۔
**سرخاب** بالضم طائر معروف که بر
کناره آبها نشیند وجه تسمیه آنکه ماده اش
بخلاف طیور دیگر بوقت حیض کند
از مصطلحات و نام فنی از فنون کشتی
که آن دست در کمر حریف انداخته بزمین
زدن ست و بمعنی گلگونه و غازه و بمعنی
شراب و نام رودیست در نواحی کابل و
نام کتاب در عهد سلاطین نام پسر رستم که او را
سهراب هم نام ست از برهان۔
**سرکوب** بلند تر از امثال و بمعنی
دمدمه که از چوب و سنگ و گل جای را
بلند سازند برای جنگ قلعه از برهان۔
**سرشیب** بمعنی سرنگون۔
**سرمه** چوب میل سرمه۔
**سرب** بفتحتین و بای موحده بمعنی بانگ
که بهندی سیسا گویند که از آن گولیهای
بندوق سازند از مدار و شرح نصاب۔
**سرحساب** بمعنی آگاه و خبردار از
مصطلحات۔
**سراب** بالفتح آنچه در ایام گرما مسافر
تشنه را تابش آفتاب بر ریگ صحرا از دور
چون آب نماید و گاهی در شب ماهتاب
نیز همچنین می نماید از منتخب و لطائف
و بهار عجم و صراح و غیرها و بضم خواندن خطاست۔
**سرداب** بالکسر معرب سرآبه بالفتح
خانه که در زیر زمین سازند تا در گرما بآن
پناه برند و آب در آنجا نگاه دارند تا سرد
ماند از برهان و مؤید۔
**سراندیپ** بیای فارسی بطرف
جنوب هندوستان جزیره ایست که
آنرا سیلان نیز گویند و آن قریب خط استوا
ست و شهری در آن جزیره واقع است
و آنرا نیز سراندیپ نامند و بهندی
سراندیپ را سنگلدیپ نیز گویند از
سراج و خیابان۔
**سریرت** راز و آنچه پنهان کرده شود
از منتخب و صراح و در شمسی بمعنی
خصلت و طبیعت۔
**سرعت** بالضم بمعنی شتاب و مولانا یوسف
بن مانع در شرح نصاب نوشته اند
که فی الحقیقت معنی سرعت شتابی ست
زیرا که شتاب ترجمه عجلت ست و معنی
سرعت زود کردن کاری ست و فرق
میان سرعت و عجلت آنست که سرعت
عمل بسیار کردنست در زمان اندک
و عجلت که شتاب باشد کردن کاری ست
پیش از هنگام لیکن هر دو بجای همدیگر
مستعمل میشوند و در منتخب ست که سرعت
شتاب کردن بکاری در اول وقت
و آن محمود ست و عجلت شتاب کردن
پیش از وقت و آن مذموم ست۔
**سرادقات** بالضم سراپرده ها
و خیمها از منتخب و صراح۔
**سرشت** بکسرتین خمیر و طینت و
آمیختگی و خلقت و مجازاً بمعنی طبیعت
از مدار و مؤید و جهانگیری و برهان و
سروری و لطائف و کشف و صراح۔
**سرایت** بکسر اول بمعنی تاثیر و در
رفتن و اثر کردن چیزی در چیزی از لطائف
و منتخب و در صراح در گذشتن از چیزی۔
**سرانگشت** بفک اضافت مستعمل
است و سوای این لفظ سر باکثر جا بفک
اضافت آمده است از بهار عجم۔
**سردست** بفتح اول و بکسر راء مهمله
فی الفور و چالاکی و بلا اضافت بمعنی
حقیر و کم عیار و نام چوب دست
قلندران از مصطلحات۔
**سرقت** بفتح اول و کسر راء مهمله و فتح
کاف بمعنی دزدی کردن از منتخب و غیره۔
**سرپرست** بمعنی خادم۔
**سرمه مست** سرمه که بشوخی و
رعنائی در چشم کشند۔
**سرم دست** آنکه دست او در کار
بسیار کردن از آبله خراشیده باشد
هر سه اصطلاح از مصطلحات۔
**سرخ بت** بالضم نام بتی که در تجزع
و نام معشوق از شرح خاقانی۔
**سراج** بکسر اول چراغ و آفتاب و
بالفتح و تشدید را بمعنی زین فروش
و زین ساز از منتخب و لطائف۔
**سرج** بالفتح زین که بر پشت اسپ
نهند از منتخب و شروح۔
**سرتاج** گیسو پوش زنان از مصطلحات۔
**سرقوج** بقاف و واو معروف
و جیم فارسی نام داوی از کشتی۔
**سرح** بفتح اول و سکون را و مهمله
و حای مهمله بمعنی ستور چرنده و چریدن
و بچرا گذاشتن و درختان بلند از صراح
و منتخب و بمعنی آسانی نیز آمده۔
**سرلوح** نقش و نگار که بورق
اول کتاب کنند۔
**سرمد** همیشه و دائم از منتخب
و صحاح و لطائف و صراح۔
**سرود** بضمتین و واو مجهول و معروف
و هر دو درست بمعنی نغمه و سماع یعنی
راگ از برهان و جهانگیری و مؤید۔
**سرد** بالفتح بمعنی زره۔

## منتخب اللغات

جمع می شدند و انصار بنی دلیل سعد
بن عباده در سقیفه آمده خواستند که
بیعت نمایند باین مناسبت میتوان
از سقیفه دروغ اراده کرد نه آنکه
بیعت بحضرت ابی بکر رضی الله عنه
باطل بود چنانچه بعضی بمذهبان گمان برده اند
**سکت** بالفتح و **سکوت** بالضم
خاموش شدن و فرونشستن غضب۔
**سکیت** بالضم و فتح کاف اسپ پسین
در تاختن اسپ در آخر آید و نکل نیز
گویند و بکسر سین و تشدید کاف سکوت بسیار خاموش
**سکتة** بالفتح مرضیست که حس و حرکت ازان
باطل شود و مریض چنان نماید که مرده است
و بالضم آنچه بدان خاموش کنند و
بازدارند طفل را۔
**سکرانة** بالفتح زن مست۔
**سکرة** بالفتح بیهوشی و سختی مرگ و
سختی اندوه۔
**سکنة** بالفتح موضعی از گردن که
سر بدان متصل ست و مسکن سکون
در استی و استقامت و بفتحتین جمع ساکن
**سکینة** بالفتح آرام و آهستگی و بدین
معنی بالکسر و تشدید کاف نیز آمده و چیزی
که بدان آرام گیرند و نام چیزیست که در تابوت
بنی اسرائیل بود و سرش چون سر گربه و
دو پا از زبرجد و یاقوت بالضم و فتح کاف دختر
امام حسین رض و نام صحابیست و پیشه نمرود و
تخم و بالفتح و تشدید کاف نام علی بن حسین که ملقب
**سکة** بالکسر و تشدید کاف کوچه محله و
بازار و رسته درخت خرما و راه هموار و
آهنی که بدان مهر زنند و آهن گاو و زراعت
**سلت** بالفتح کشیدن و دوده و جز آن
بدست و بمعنی بریدن و بانگشت پاک
کردن کاسه و بریدن چیزی و زدن کسی را

## غیاث اللغات

سرآمد بمعنے بہتر و ممتاز و سردار صیغهٔ ماضی بمعنی تمام شد۔

سربند کوچه بند از چراغ ہدایت و بمعنی اختیار و آگاہی را نیز نوشته اند

سرو آزاد سروی که یک شاخ باشد و راست رسته بود از رشیدی و کشف و برہان و بعضی از ثقات نوشته اند که آزاد صفت سرو ازین سبب که سرو را خزان نمیباشد گویا که سرو از تغیر خزان آزاد ست بخلاف دیگر درختان۔

سُرخ بید نوعے از ہفتده بید ست از سروری و برہان۔

سرواد بالفتح و حرف سوم دال کلام منظوم و افسانه از برہان۔

سرو بند معنی عہد و عصر در محاوره گویند که فلان کار در سرو بند فلان بادشاه واقع شد۔

سرکند جای پناه و جای محافظت و سبب نجات و وجه از مصطلحات

سرفلانی می جنبد یعنی زنده است و اعتبار دارد از مصطلحات۔

سُرخ اسود نام بزرگے۔

سر بالفتح فکر و خیال و زور و قوت و سردار و مقدم و میل و خواہش چیزے و بمعنی فوق و زبده و خلاصه و در عربی بالکسر و تشدید بمعنی راز پوشیده از برہان و منتخب و صراح۔

سرشار حرف سوم شین معجمه بمعنی لبریز و معنی ترکیبے آن از سر بر زنده است چه شار بمعنی ریختن باشد و نظیر این آبشار ست و ظاہر ست چون ظرفی کمال پر میشود انچه در ان باشد از سرش میریزد و بمعنی قرم که بہر دو شین معجمه گویند خطاست از رشیدے

وسراج و برہان۔

سریر تخت و اورنگ و سریر فعیل بمعنی مفعول ست مشتق از سر بالفتح که بمعنی بریدن ست پس باعتبار بریدن و تراشیدن چوب تخت را سریر گویند از شرح نصاب و سریر نام قلعه نیز ست کذا فی الہربان

سرد مہر بے محبت و بی رحم۔

سرائر بکسر ہمزه که حرف چہارم ست پنہانیہا و رازہا و این جمع سریرت

سرو کار بمعنی خواہش و کار چه لفظ سر بمعنی میل و خواہش ست۔

سرطبلدار نوعی از جلد کتاب و قرآن که بینی دار باشد۔

سرچشمه دار کسیکه مخترع و مبتدع امرے باشد۔

سرخر باضافت محمل و برہم زن کار و بمعنی گرانجای که نه بجاے خود در مجلس نشیند و نیز چوبیکه سر خربدان بر داشته بر کناره فالیز گذارند از مصطلحات

سرعشر بضم عین مہمله ده آیت که بوقت بسم الله باطفال نوشته تبرکاً سبق دہند از مصطلحات و در برہان نوشته که بفتح عین مہمله نقشے و نشانی که در حاشیه قرآن بر ہر ده آیت کنند۔

سرسبز بمعنی جوان و بمعنی فائق و بہتر و خوش و خرم و آباد۔

سرتیز ہر شئے نوکدار و نیز مجازاً بمعنی سرکش و جنگ جو۔

سرد ناز بمعنی سرو نو رسته که شاخہای آن ہر سو مائل باشد از برہان و بہار عجم و مؤید۔

سرانداز معجر و مقنعه و بناز و نخوت خرامنده از مصطلحات۔

سرخس بفتحتین و خای معجمه و سین مہمله شہریست عظیم در خراسان از مؤید و منتخب و سراج۔

سریش بکسر تین چیزیست چسپنده معروف از مؤید و برہان۔

سرنجش بمعنی حصه بمعنی حصه کلان از برہان و شرح سکندر نامه۔

سرجوش شوربای و مثل آن که در اول جوش از سر دیگ بردارند یا شراب و گلاب و مثل آن که اول چکیده بگیرند و آن خلاصه باشد از برہان و رشیدی و غیره و بمعنی ہر چیز نمایان و خلاصه از مصطلحات۔

سرخوش کسیکه از نشهٔ شراب خوش حال باشد و کسیکه مستی او باعتدال باشد از برہان و غیره و در سراج نوشته که مستی چند مرتبه دارد اول سرخوش بعد ازان تر دماغ بعد ازان سیه مست بعد ازان خراب۔

سروش بفتحتین نام جبرئیل علیه السلام و ہر فرشته که پیغام خیر آرد و نام روز ہفدہم از ہر ماه شمسی از برہان و جہانگیری و مدار و سراج۔

سرآغوش بمعنی گیسو پوش زنان و آن مانند کیسهٔ طویل باشد که گیسوہا در میان آن می اندازند و بران نقش و نگارہا از زر و جواہر میکنند و باین معنی سرآغوچ بجیم نیز آمده و این طریقه مخصوص زنان ولایت ست و در و پاکی باشد که مانند دام بافته باشد از رشیدی و برہان و شروح و مصطلحات

سرطراط بکسر تین و ہر دو طای مہمله بمعنی پالوده از شرح نصاب۔

سرخط بمعنی تعلیم خوشنویسان و خط یادداشت روزنوکری۔

## منتخب اللغات

دانه مہمل فالنظ و بضم چوبانوی ازان پاچوچرخ

سلة بالفتح و تشدید لام برکشیدن شمشیر و کاره از نیام و دزدی و بکسر سبد و ظرفی که طعام و جامه میوه در روے نہند۔

سلالة بالضم انچه بیرون کشیده شود از چیزے و نطفه۔

سلسلة بالکسر زنجیر آہن و جز آن و سلسله برق انچه بر پہنای ابر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزے بچیزے و نطفه راز ازکوہان شتر و بکسر نیز آمده۔

سلاطة بالفتح او راز دستی و دراززبانی و قہر۔

سلیطة زن دراززبان۔

سلطة بالضم بیگانگی و تسلط و بالکسر تیر دراز باریک۔

سلعة بالکسر رخت و کالا و انچه بدان سودا و معامله کنند و گرہی که بر تن پیدا شود و گرہے که بر گردن و سر ہم رسد و بدین دو معنی بفتح نیز آمده۔

سالفة کناره گردن و دوش و پیشینگان۔

سلفة بالضم ناشتاشکن۔

سلوة بالفتح خورسندی و تسلی۔

سلیقة سرشت و طبیعت و نشان رسن و تنگ بر پہلوے ستور۔

سلیخة بالفتح داروی ست که اورا بہندی کھیلا کھیلی گویند۔

سلاسة بالفتح نرم و آسان و ہموار شدن

سمة بالکسر و فتح میم نشان و داغ۔

سمت بالفتح راه و روش نیکو بحدس و گمان رفتن و راه است یافتن و آہنگ چیزے کردن و صوت و ہیئت مردم نیک

سماحة بالفتح جوانمردی۔

سماجة بجیم زشتے و ترشی و زشت شدن

## غیاث اللغات

**سراغ** بکسر اول شاخهای تازه درخت انگور و این جمع سرغ ست که بالفتح باشد از منتخب و صراح۔

**سریع** شتاب کننده و جلد و نام بحری از عروض که وزنش اینست مفتعلن مفتعلن فاعلن چون درین بحر اسباب بیشتر از ازاد و تاوزن زودتر گفته شود۔

**سراغ** بضم اول و غین معجمه نقش پے و نشان پای آدمی وغیره و مجاز بمعنی تلاش و این لفظ ترکی ست۔

**سری صاف** نام نوعی از جامه سفید که باریک باشد مائل الغفص۔

**سرشف** بالفتح و شین معجمه مفتوح تخمیست زرد که از ان روغن گیرند هندی سرسون نامند از برهان و مؤید

**سرزلف** کنایه از زلف و مصطلحات و در برهان بمعنی ناز و عشوه و عتاب

**سرشق** قطعه نوشته از خوشنویس که بطرف آنرا التعلیم گویند از بهار عجم و چراغ هدایت۔

**سرادق** بضم اول و کسر دال سراپرده و شامیانه از مدار و مزیل و منتخب و بعضی نوشته که این معرب سراپرده است و این قول جای تامل ست۔

**سروق** بفتح اول و ضم ثانی بسیار دزدی کننده۔

**سرسق** بفتح اول و ثالث معرب سرمه نام تره که آنرا بهندی بتهوا گویند از مدار و مؤید۔

**سرشک** بکسرتین قطره آب چشم که آنرا اشک نیز گویند و بمعنی مطلق قطره نیز آمده از برهان و سروری و مؤید و بهار عجم و مدار۔

**سرهنگ** سردار لشکر و پیشرو لشکر و سرا اول و بمعنی نقیب و چوبدار نیز آمده و بمعنی پهلوان و کوتوال نیز دوم تسمیه آنکه سر بمعنی سردار و ابر هنگ بمعنی سپاه ست از برهان و جهانگیری و سراج و رشیدی و بهار عجم۔

**سرمامک** نام بازی معروف که کودکان بازند هندی و آنی مچوناگویند از برهان و سراج۔

**سرچنگ** بفتح اول و فتح جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی دست را بزور بر سر کسی زدن از شرح الشعرا

**سرو برگ** بمعنی خیال و پرده۔

**سراویل** بفتح شلوار و پاجامه درین لفظ اختلاف ست نزد بعضی عربی ست و پیش جمعی عجمی گروهی واحد گویند و طائفه جمع و استند فقیر مؤلف گوید که سراویل جمع و معرب ست که بمعنی واحد مستعمل گردیده و ظاهرا در اصل شلوار بود که مرکب ست از شل که بفتح شین معجمه بمعنی رانست کذا فی البرهان و وار که کلمه بمعنی لائق باشد پس لام را برا مهمله در او معجمه را بلام بدل کردند شروال و بعده معرب کردند بقاعده تعریب شین معجمه را بسین مهمله بدل نمودند و اول را کسره دادند چرا که وزن فعلال بفتح در کلام عرب بناده الاخر عال سروال شد چون جمع کلمه خماسی که رابع آن مده باشد بر وزن فعالیل می آید ازین جهت جمع سروال سراویل آوردند مگر این لفظ جمع در محاورات بمعنی واحد مستعمل شده است چنانکه لفظ حور که جمع حوراست و بمعنی واحد مستعمل شده ازین جهت فارسیان بالف و نون جمع کرده حوران گویند۔

**سرافیل** نام فرشته که مقرب خداست و حامل صور۔

**سرحلقه وعقل** کنایه از عقل اول۔

**سرمل** نام سرداری از مغلان۔

**سربای گل** سرهای خیمت که در ایام شگفتن گل سرخ یعنی گلاب میباشد از شرح قران السعدین و مصطلحات۔

**سرغول** باضافت شکلیست که فلک بصورت مردی که بر پای چپ خود استاده و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ سر دیو خون چکان بموی سر گرفته۔

**سربال** بکسر حرف سوم با موحده پیراهن و هرچه پوشیده شود از منتخب

**سرسام** مرضی باشد که در دماغ ورم پیدا شده خلل دماغ ظاهر می گردد و این مرکب ست از سر که بمعنی راس و سام که بمعنی ورم باشد از شرح قانون و رشیدی و نوشته اند که صاحب این مرض از روشنی ایذا یابد و در تاریکی آرام شود۔

**سرانجام** بمعنی عاقبت و پایان کار و اینکه گویند کار سرانجام نمودند یعنی بآخر رسانیدند نه آنکه سرانجام بمعنی اسباب و سامان باشد از رشیدی وغیره و در سراج اللغات نوشته که سرانجام بمعنی عاقبت و آخر هر چیز و مجازا بمعنی سامان چون سامان و سبب هر چیز موجب بآخر رسیدن و تمام شدن آن چیزست لهذا مجازا بمعنی سامان آمد۔

**سرشیم** بکسرتین و فتح شین معجمه بزیادت میم بمعنی سریش که بکار کمانگران آید از رشیدی و سراج۔

**سردم** بفتح اول و فتح دال نام

## منتخب اللغات

**سامعة** قوت شنوائی۔

**سمعة** بالضم شنوانیدن عمل خود بکسی چنانکه ریا نمودن عمل خود بکسی۔

**سمرة** بالضم رنگ گندمگون گندمگون شدن و بالفتح و ضم میم درخت خاردار که در بیابان می باشد۔

**سامرة** دهیست میان حرمین و قومیست از یهود که بعضی احکام یهود مخالف باشند از ان قبیله است سامری۔

**سآمة** بالفتح و مد همزه ملول شدن و بستوه آمدن۔

**سامة** بتشدید میم خاصه ضد عامه و جانور زهردار۔

**سنة** بالفتح سال و بالکسر مقدمه خواب یعنی غنودن و بالضم و تشدید نون راه و روش و عادت و نوعی از خرمای مدینه و بالکسر دندانه چیزے۔

**سنبلة** بالضم خوشه سنابل جمع و نام برجیست

**سندرة** بالفتح پیمانه بزرگ و نام درختی است و شتافتن و نام زنی ست که درست و تمام پیموده بمردم میداد۔

**سورة** بالضم شرف و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح تیزی غضب و تیزی شراب و تیزی تب و سطوت سلطان

**سواسیة** بالفتح و کسر سین ثانی یکسان و برابر شدگان جمع سواء۔

**سوأة** بالفتح عورت زن و مرد و خوی زشت و کار بد و رسوائی۔

**سویة** بالفتح و تشدید یا برابری و برابر و مانند زین چیزیست که در کاه و جز آن کنند و بر شتر و خر نهند و بر آن سوار شوند و بالضم و فتح واو و تشدید یا نام زنی ست

**ساهرة** زمین یا روی زمین و چشمه روان و بیابان و زمین شام و کوهی ست بقدس

## غیاث اللغات

شخصے که بسیار بد آواز بود۔
**سرگرم** بمعنی مشغول و در چراغ هدایت بجد در کارے مشغول شونده و بمعنی مست نیز آمده۔
**سرت گردم** بفتح کاف فارسی بمعنی قربانت شوم از چار شربت وغیره۔
**سرگرم** بضم کاف فارسی بی ابتدا و بی انتها۔
**سرم** بالضم در عربی دبانه و مخرج ثفل ست از منتخب و صراح و سرم بکسر اول و راء مهمله مفتوح و لفظ ترکی ست بمعنی دوال تراشیده و پوست تراشیده از مصطلحات۔
**سرمه چشم** بهای موقوف شخص سرمه بچشم کشیده از مصطلحات۔
**سرطان** بفتحات اول و ثانی و ثالث جانوریست در جوها و تالابها بزرگ متوسط مشابه بشکل عنکبوت آنرا بهندے گنگچه گویند بکسر اول و رفتار آن گاهی راست باشد بطرف سرد گاهی کج یا یعنی بطرف عقب رفتار میکند و نام برج چهارم از بروج آسمان زیرا که آن برج بشکل سرطان ست و آن خانه قمر و مدت ماندن آفتاب را دران برج در فارسی نیز نامند و نام ورم سوداوی که سخت باشد و بهر روز بزرگتر شود و در گهای سرخ و سبز مثل دست و پای سرطان دران ظاهر باشد از بحر الجواهر و کشف و کفایه منصوری وغیرها۔
**سرون** بفتح اول وضم ثانی شاخ هر حیوان و بفتحتین سرین و کفل از برهان و جهانگیری و کشف۔
**سرین** بضم اول و کسر ثانی معروف است و گاهی این لفظ بمعنے طرف پائین انسان نیز آمده۔

**سرشتن** بکسرتین خمیر کردن یعنی چیزتر را در چیز خشک آمیختن از برهان۔
**سرائیدن** در جهانگیری بفتح اول و در مدار و مؤید و کشف بفتح و بکسر اول و در برهان ضبط حرکت نکرده بمعنی نغمه۔
**سرودن** بضمتین بمعنی سرائیدن از کشف و از برهان نیز بضمتین مستفاد ست چه دران سرود بالضم نوشته است از چراغ هدایت۔
**سرحان** بالکسر و حای حطی بمعنی گرگ درنده از الی الغت و شرح نصاب۔
**سرقین** بالکسر معرب سرگین از منتخب و رساله معربات۔
**سریان** بفتحات اول و ثانی و ثالث رفتن چیزے در اجزاے چیزے از منتخب۔
**سرای نعمان** قصر خورنق که نعمان بن منذر بنا کرده بود بغایت خوبی و نزهت۔
**سر بر خط نهادن** و **سر بر خط فرمان نهادن** اطاعت کردن از برهان۔
**سرگران** مست و متکبر و ملول از برهان۔
**سر انگشتان عنابی کردن** کنایه به نگینے چیزی پرداختن۔
**سر آوردن** باخر رسانیدن و تمام کردن از سراج۔
**سر کردن** شروع کردن و باتمام رسانیدن و کامل کردن و سلوک کردن و معاش نمودن از چراغ هدایت وغیره۔
**سر زدن** ظاهر شدن۔
**سر بر گردنگان** اطاعت نکنندگان۔
**سر باز ماندن** حیران ماندن۔
**سرکه فروختن** ابرو ترش کردن۔
**سرکه جبین** ترش رو و بد خلق۔
**سرمه خوردن** گنگ شدن

**سرمه بگلو کشیدن** کنایه از گنگ شدن چون سرمه بارد یابس ست گویند از کثرت خوردن آن آواز بند شود۔
**سر دادن** گذاشتن و رها کردن جانوران وغیره و آتش دادن بندوق و توپ را از شرح الشعرا۔
**سرکنگبین** بمعنی سکنجبین که معروف ست چه سک بالکسر بمعنی سرکه و انجبین عرب بمعنی
**سر در چیزی کردن** خود را کشتن و از دست در طلب آن چیز از خیابان و در مصطلحات بمعنی سعی کردن در چیزے و سر بمعنی خواهش و طلب ست۔
**سر نهادن** خواب کردن۔
**سر وازدن** اعراض کردن از مصطلحات۔
**سر افتادن** از حد متجاوز بودن از مصطلحات۔
**سر آمدن** آخر شدن و بمعنی کامل آمدن۔
**سر نبد کسے گرفتن** از ته کار خبردار بودن از مصطلحات۔
**سر پا زدن** باضافت و بے اضافت بمعنے پشت پا زدن و بپا چیزے را رد کردن از مصطلحات۔
**سرچین** زبده و برگزیده و دست چین نیز بهمین معنی ست از مصطلحات۔
**سر خاریدن** توقف و بهانه کردن۔
**سر از چیزی بیرون آوردن** از عهده آن بر آمدن۔
**سرخ شدن** بر غضب شدن از مصطلحات۔
**سر خانه رسانیدن** فن الکمال رسانیدن و باصطلاح موسیقیان آواز بلند را گویند۔
**سر در کلاه کسے نهادن** تابع و منقاد او بودن از مصطلحات۔
**سر دستی گرفتن** امداد و اعانت کردن

## منتخب اللغات

دو زنخ و زمین و زنجامت که حقتعالی ابیه آراسته کرد۔
**سهولت** بالضم نرمی و آسانی۔
**سهوة** بالفتح شتر ماده و سنگ نرم رگ و طاقی که دران چیزی گذارند و خزینه و خانه خرد و حجره تنگ۔
**سیادت** بالکسر پیشوائی۔
**سیاست** بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت۔
**سیرة** بالکسر عادت و طریقه و هیئت و نوعی از سیر رفتن که از جائی بر جائی آید۔
**سیارة** بالفتح و تشدید یا کاروان و بسیار سیر کننده۔
**سیئة** بالفتح و تشدید یا بعد از ان همزه مفتوحه بدی و گناه صغیره۔
**سائمة** چار پایان که بیرون چرند۔
**سائبة** رها کرده و بنده آزاد نموده و شتر ماده که ده بچه ماده بزاید و او را در جاهلیت رها میکردند و سوار نمی شدند و شیر او نمی خوردند الا مهمانان یا بچه آن و چون بچه یازدهمین بزاید گوش او را شگافته آزاد میکردند و آنرا بحیره گویند و حق تعالی در کتاب مجید از آن نهی نموده چنانچه فرموده است مَا جَعَلَ اللّٰهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ۔
**سائحات** زنان روزه دار و سیر کننده۔
**سیاحة** بالکسر سیر کردن و رفتن در زمین و جائے که بدان عادت گرفته باشند۔

### باب السین مع الجیم

**ساج** سنگی ست که بدان شمشیر را صیقل کنند و دندان را جلا دهند و طیلسان سبز و سیاه و درختی ست معروف معرب ساگ۔
**سافج** معرب ساده و شاخ و برگی است چند که بر روے آب بود و بیخ ندارد۔
**سبج** بفتحتین معرب شبه۔

## غیاث اللغات

سرزده آمدن و رفتن بیخبر ناگاه آمدن و رفتن۔
سرسخت خوردن باضافت سر بمعنی رسیدن صدمهٔ سخت از مصطلحات۔
سرسخن مقطوع الاضافت عنوان داستان که آنرا سرحرف مینویسند۔
سرفتیله چرب شدن کنایه از جماع از مصطلحات۔
سرجنبانیدن تحسین کردن و بمعنی امتناع از کاری نیز آمده۔
سرغلیان جای ختهٔ تنباکو۔
سرکن بکاف عربی مضموم بمعنی سردار فوج از مصطلحات۔
سرنگرفتن موافقت نکردن و درنگرفتن صحبت۔
سرگوش گرفتن مطیع و منقاد شدن
سرو بضمتین و بواو معروف بمعنی مطلق شاخ حیوان و پارهٔ شاخ آهو وغیره که برای دفع نظر بد بگلوی اطفال آویزند و بمعنی پیالهٔ شراب خوری از برهان و شرح خاقانی و بفتح اول و سکون را درخت معروف که راست میباشد
سرو داشتن ترازو زیاده بودن یک پلهٔ ترازو از مصطلحات۔
سرواله بالکسر بمعنی شلوار از مصطلحات
سره بالضم و تشدید را در عربی بمعنی ناف و بفتحتین و تخفیف در فارسی بمعنی خالص و پاکیزه و خلاصه و برگزیده و بی عیب از کشف و سراج و خیابان برهان
سراچه بفتح بمعنی خانهٔ کوچک از برهان و بمعنی خیمهٔ کلان و نام سازی نوشته اند
سرپنجه بمعنی پنجهٔ دست و بمعنی زور و قوت و مجازاً بمعنی ظلم و تعدی و بمعنی مرد قوی دست که مشق زور پنجه ساخته باشد و کنایه از مردم پرقوت و ظالم از برهان و بهار عجم و سراج و خیابان
سردابه بالفتح و حرف سوم دال مهمله و پنجم بای موحده ته خانه۔
سرخچه بالضم جوششی باشد سرخ رنگ که بیشتر براندام اطفال پیدا آید از جهانگیری
سرخانه باصطلاح دهقانان بمعنی آواز بلند و بمعنی منتهای چیزی از مصطلحات و بمعنی پایه و رتبه از بهار عجم
سروپیاده سرو کوچک که بقامت مرد پیاده بود و آن بسیار خوشنما باشد از چراغ هدایت و بهار عجم
سراینده بفتح و کسر نغمه کننده از سرود وغیره۔
سرفه بالضم و حرف ثالث فا جانوریست که درخت را سوراخ کند و بمشابهت آن نام علتی ست که بعربی سعال و بهندی کهانسی گویند از سروری
سرقه بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی دزدی از مدار و کشف و سراج
سریه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی لشکریکه زیاده از پنج کس باشد تا چهار صد کس و باصطلاح اهل حدیث لشکریکه حضرت رسالت پناه خود بذات مقدس در آن نباشد و بسرکردگی یکی از اصحاب فرستاده باشد و بضم اول و تشدید را مکسور و تشدید تحتانی بمعنی کنیزیکه برای جماع و تمتع باشد و این منسوب ست بلفظ سر که بکسر اول بمعنی جماع باشد و این ضمهٔ سین از تغیرات نسبت ست از منتخب و مؤید و لطائف
سرچه بفتح طائر معروف که بهندی ممولا گویند از برهان۔
سرزده بمعنی بی خبر از چراغ هدایت
سرگزه و سرگزیه بالفتح و فتح کاف فارسی و زای معجمه جزیه که از کفار گیرند۔
سرآسیمه بمعنی شوریده و سرچه آسیمه بمعنی شوریده و پریشان آمده از برهان
سراقه بالضم اول و حرف چهارم قاف نام یکی از صنادید قریش از لطائف
سرین گاه بمعنی شقیقه غلط است صحیح سرون گاه بواو معروف و سرون بفتح اول و ضم ثانی شاخ حیوان را گویند و سرون گاه موضعیکه از آنجا شاخ حیوان برآید و آنجا را بعربی شقیقه و بهندی کنپتی گویند شرح سکندرنامه از خان آرزو۔
سرون گاه بفتح اول و ضم ثانی جای رستن شاخ حیوان و آن [illegible] سرست که آنرا بعربی شقیقه گویند از [illegible]
سرگروه بفتح کاف عربی سرگروه و سردار
سراپرده بقلب اضافت بمعنی پردهٔ سرا و بمعنی خیمه نیز می آید۔
سرپوشیده بمعنی دوشیزه۔
سرسجده مهر نماز که بجای سجده نهند
سرزنده سرزرگ چه زنده بمعنی بزرگ است
سرگذشته از جان سیر آمده و ترک سرگرفته این چهار اصطلاح از مصطلحات
سردستی بمعنی حاضر یعنی آنچه حاضر باشد و بمعنی چوبیکه قلندران در دست دارند از برهان و مصطلحات و چراغ هدایت
سرکوچکی فرومایگی و بیقدری و حقارت از برهان۔
سرنای بالضم بمعنی شهنائی و مخفف سورنائیست چه سور بمعنی شادیست از برهان و سراج و بهار عجم
سروسهی سرو دوشاخه که هر دو شاخ آن راست رسته باشد چنانچه

## منتخب اللغات

سبیج پیراهن بی آستین۔
سجاج بالفتح شیر بسیار آب که آب رقیق شده باشد۔
سجسج بالفتح هر دو سین زمین هموار نه درست و نه نرم و مابین طلوع آفتاب و طلوع صبح و روز نه گرم و نه سرد و فی الحدیث الجنة هواها سجسج۔
سحج بالفتح خراشیدن پوست بازارت و بیماری که از خراش رود و هم رسد
سدج بالفتح گمان بردن چیزی
سداج بالفتح و تشدید دال کذاب
سرج بالفتح زین و بافتن زین مورا و نیکو روشن شدن۔
سراج بالکسر چراغ و آفتاب و بالفتح و تشدید را زین فروش و زین ساز۔
سریج بالضم و فتح را نام آهنگری ست که شمشیر سریجی بدان منسوب ست
سلج بالفتح فرو بردن لقمه و بالضم و تشدید نام گیاهی ست که شتر می خورد
سمج بالضم و فتح سین و کسر میم زشت و قبیح سماج بالکسر جمع۔
سمیج زشت و شیر چرب که مزه آن گشته باشد
سناج بالفتح و تشدید نون اثر دود چراغ در دیوار۔
سوج بالفتح و سواج بالضم آهسته رفتن و نیز هر دو نام دو موضعی ست

### باب السین مع الحاء

سبح بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش و پرداختن بامور معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن و نیک رفتن اسپ
سابح اسپ نیک رونده و مرد شنا کننده
سبوح بالفتح شنا کننده و اسپ نیک دونده و نام اسپی ست و بالضم و الفتح و تشدید با بسیار پاک و نامی ست

## غیاث اللغات

بکسر تین بمعنی راست است از برهان و بهار عجم و رشیدی۔
سرگردگی بمعنی سرداری۔
سری بمعنی سرداری از برهان
سرخوشی سرور نشهٔ شراب و بمعنی مستی بالتحتانی از برهان و لطفی بمعنی نیم مستی
سربازاری آوارهٔ بازاری۔
سرکاری بمعنی داروغگی و سرراهی کار و مختاری و اهتمام بسرانجام امر از چراغ هدایت۔
سربراهی درستی۔
سربابائی بهردو بای موحده عربی بمعنی اظهار بزرگی از شرح گلگشتی۔
سرپی بفتح اول و کسر راء مهمله و فتح بای فارسی بمعنی سر بازدن که بهندی هم گویند
سرگوشی در گوش کسی آهسته سخن گفتن
سرباری کسیکه بار بر سر نهاده باشد و بمعنی بار سر بمعنی بار اندک که بر بالای بار گران نهند لعربی آنرا علاوه گویند از شرح بوستان و سراج۔
سرائیلی مخفف اسرائیلی کنایه از سامری و دیگر کافران بنی اسرائیل
سرابیلی بفتح اول و کسر بای موحده چیز و مخنث از برهان۔
سرکه پیشانی ترش رو۔
سری سقطی بفتح اول و کسر راء و تشدید یا و فتح سین مهمله و فتح قاف و کسر طای مهمله نام بزرگی از منتخب
سرآوری بمعنی گردآوری از مصطلحات
سرپرستی تیمارحال کردن۔
سرپائی بمعنی جماع از مصطلحات
سرمهٔ سلیمانی سرمه که چون بچشم کنند مخفیات عالم معاینه کنند از مصطلحات۔

### فصل سین مهمله مع زای معجمه

سزکا بالکسر بمعنی تنباچه سزبالکسر ترکی بمعنی شما و لفظ کا مرادف لفظ را باد سزو او آخر کلمات ترکیه برای نفی آید چنانچه آت سزاسپ از مؤید و لغات ترکی
سزاول بفتح اول و ضم واو بمعنی حاصل کننده و این لفظ ترکی ست
سزیده لائق و سزاوار۔
سست ریش بمعنی احمق

### فصل سین مهمله مع طای مهمله

سطرلاب بضمتین همان اصطرلاب که سابق مذکور شد۔
سطوت بالفتح بمعنی قهر و بمعنی سخت گرفتن و حمله بردن از منتخب و کشف سراج
سطح بالفتح و حای مهمله بام هر مکان که باشد و باصطلاح علم هندسه آنچه طول و عرض دارد و بی عمق از شرح نصاب
سطیح بر وزن فعیل و در آخر حای مهمله نام قلعه از قلاع خیبر۔
سطر بالفتح نوشتن درست و صف و سطر کتاب از منتخب و صراح۔
سطبر بکسر اول و فتح طای معرب ستبر بکسر اول و فتح تای فوقانی بمعنی لک و گنده و غلیظ۔
سطوع بضمتین بلند شدن از منتخب و کشف
سطل بالفتح و بالکسر آوندی باشد مثل طشت از برنج یا مس از مصطلحات و در منتخب و صراح طاس دسته دار۔

### فصل سین مهمله مع عین مهمله

سعد موفا نیکبختی بسیار و نام ستارهٔ مشتری و نیز نوشته اند که نام مردیست که بسیار با سعادت و وفا بوده۔
سعد و اسما بفتح اول و واو عاطفه و فتح همزه و سکون سین مهمله اول نام عاشق و دوم نام معشوقه که در عرب بوده
سعت بفتح و بکسر اول و فتح عین مهمله و بعده فوقانی فراخی و گنجایش از منتخب و صراح۔
سعایت بکسر اول و حرف چهارم تحتانی غمازی و بدگوئی از کشف و صراح
سعد ذابح منزل بست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است که میان آنها دوری بقدر یک ذراع و بطرف یکی از آنها کوکبی ست خرد که آنرا گوسپندی که ذبح کند از منتخب۔
سعد بالفتح بمعنی نیک نیکبختی و منزل بست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است بر هردو سرون جدی و یک ستارهٔ دیگر ست نزد آن هردو ستارهٔ مذکور که آنرا شاة سعد گویند بمعنی گوسپند او که این سعد گویا آن گوسپند را ذبح میکند و بهمین جهت آنرا سعد ذابح گویند و نام پادشاهی و بالضم بیخ گیاهیست که بهندی ناگرموتها گویند از برهان و منتخب وغیره۔
سعد السعود ستارهٔ مشتری و نام منزل بست و چهارم از منازل قمر۔
سعود بضمتین ستارگان با سعادت مثل زهره و مشتری و قمر و بفتح اول و ضم ثانی منزل بست و چهارم از منازل قمر و آن سه ستاره است خرد بر دنبال جدی و کتف دلو از شروح بعض کتب مرقوم شد
سعاد بضم اول نام زن محبوبه که در عرب بوده است۔
سعر بالکسر نرخ هر شیئی که فروخته شود از مدار و مؤید۔
سعتر بالفتح گیاهیست که بزلف خوبان تشبیه کنند و فقرا از آن ناخورش سازند

## منتخب اللغات

از نامهای حق تعالی۔
سجح بالضم میان راه و دراز و باریک شدن مرد باعتدال و اندازه و مقدار و بضمتین رفتار نرم و هموار۔
سجاح بالضم مواو بالفتح و کسر آخر نام زنی ست که در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوت کرد آخر مسیلمهٔ کذاب که دعوی نبوت میکرد او را بخواست و در عوض مهر تکلیف نماز خفتن و صبح از متابعان خود بر داشت۔
سح بالفتح و تشدید حا ریختن آب و روان شدن آب از بالا به زیر و تازیانه زدن و جز آن زدن و بسیار فربه شدن
سدح بالفتح افکندن بر روی یا بقفا و گستردن چیزی بر روی زمین و ذبح کردن
سرح بالفتح ستور چرنده و چریدن و چراندن و بچه انداختن و درختان بزرگ و بلند و هر درختی که خار ندارد۔
سراح بالفتح طلاق و رهائی زن
سطح بالفتح بام خانه و بالای هر چیز و گستردن و انداختن کسے را بر زمین و بر پهلو خوابانیدن۔
سطیح بالفتح بکسر طا کشته شده و مرد بر قفا افتاده که از ناتوانی و بیماری زود نتواند برخاست و نام کاهنی ست از قبیلهٔ بنی ذئب که در غیر سر استخوان در بدن نداشت و تشنه دان بر بمعنی سطیحه بتا نیز آمده و نام قلعه ایست از قلاع خیبر
سطاح بالضم و تشدید طا گیاهی ست
سفح بالفتح نام موضعی ست و کنارهٔ زمین کوه و ریختن آب و خون و جز آن و روان شدن اشک و روان کردن آن و سنگهای بزرگ۔
سفاح بالکسر زنا کردن و بالفتح و تشدید فا

## غیاث اللغات

وخشک کرده بدو ابکار برند بتازی
آذریس گویند و در کتب طب بصاد نویسند تا
بشین مشتبه نشود از منتخب وغیره۔
سعد اکبر مشتری۔
سعیر آتش افروخته و زبانهٔ آتش سوزان
از منتخب و در لطائف نام طبقهٔ چهارم
از هفت طبقات دوزخ۔
سعتر بازه بفتح زنی که بآلت چرمی
با زن دیگر جماع کند از برهان۔
سعال بضم اول بمعنی سرفه از منتخب
سعدان بالفتح نام موسیقی از برهان۔
سعدین زهره و مشتری۔
سعفه بالفتح و حرف سوم فا قرحه باشد
که بر سر پیدا شود و در ابتدا بثرات متفرق
باشند و متقرح شوند بعده خشک ریشه شود
بهندی گنج گویند۔
سعی بفتح اول و سکون عین بمعنی
دویدن میان صفا و مروه هفت بار
و این هم از لوازم حج است و شتاب
کردن و کسب کار کردن از صراح و مجازاً
بمعنی کوشش و مردم از بی اتفاقی
بفتح اول و کسر ثانی گویند۔
سعدی شاعر معروف منسوب
بسعد بن زنگی پادشاه شیراز و نام
ویشان مصلح الدین۔
سعتری بالفتح بمعنی زنی که بآلت
چرمین با زن دیگر جماع کند و مجازاً
بمعنی شوخ و بدکار از برهان۔

### فصل سین مهمله مع غین معجمه

سغب بفتحتین و بای موحده گرسنگی
از شرح نصاب۔
سغد بالضم زمین نشیب که آب باران
دران جمع شود و نام شهریست نزدیک
سمرقند از برهان۔

سغراق بالضم قدح بزرگ و بفتح پیاله
ای و بمعنی مُی نیز آمده و در سراج و
رشیدی نوشته که سغراق بفتح کوزه
لوله دار و این لفظ ترکی ست۔
سغبان بالفتح بمعنی گرسنه از شرح نصاب
سغبه بالفتح و بای موحده مفتون بمعنی
فریفته و چیزی چرب از لطائف۔
سغری بالفتح سخت رو و بی ویل پیمانی
از لطائف۔
سغدی بالضم منسوب بسغد نام
زبانی از جملهٔ هفت زبان فارسی۔

### فصل سین مهمله مع فا

سفهاء بضم اول و فتح فا جمع سفیه
که بمعنی نادانست۔
سفیدآب اسرب سوخته و آنرا بعض
مردم سفیده کاشکاری گویند خطا برا
سپیده کاسه گریست چرا که اکثر
بکار کاسه گران و نقاشان و مرهم
سازان می آید۔
سفارت بکسر رسالت و پیغمبری
از منتخب و صراح۔
سفید بخت خوش نصیب و نیک بخت
سفاهت بفتح فرومایگی و بیخردی و
سبکی عقل و بیم و بیم و شفا باز و صراح و منتخب
سفت بالضم سوراخ و بالکسر بمعنی کتف
و دوش از رشیدی و کشف و مؤید و مدار
و در تجری نیز بالضم نوشته و در برهان
بالضم بمعنی دوش و بالکسر سطبر و محکم و دوش
و در سراج اللغات از فرهنگ توسی
نقل است که سفت بالضم بمعنی دوش
سفاح بکسر اول و در آخر حای مهمله
بمعنی زنا کردن و بالفتح و تشدید فا بمعنی
مرد بسیار عطا و فصیح قادر بر سخن و بمعنی
خونریز و لقب عبد الله بن محمد اول خلیفه

از خلفای عباسی از منتخب و صراح۔
سفاد بکسر برجستن نر بر ماده یعنی
جماع حیوانات و بهائم از منتخب
سفیده بکسر ترنج اعیناً از کشف و رشیدی
سفود بالفتح و تشدید فای مضموم
بمعنی سیخ که آنرا بابزن نیز گویند از
منتخب و صراح۔
سفر بالکسر کتاب و نامه و بالفتح نوشتن ابتدا
سفیدار بکسر ترنج یای مجهول معروف
نیز درختیست که چوبش سفید باشد و ثمر
ندارد و شاخهای نازک دارد که باندک
باد در جنبش آید از سروری وغیره۔
سفیر رسول و پیک و قاصد از منتخب
سفته گوش غلام و کنیز و بمعنی
مطیع از برهان و سراج۔
سفوف بفتح اول و ضم ثانی آرد بیخته
مطلقا و خصوصاً آرد دوا از صراح
و رسالهٔ ابن حاج۔
سفک بفتح اول و سکون ثانی
ریختن خون از منتخب۔
سفاک بالفتح و تشدید فا خونریز
و قاتل از منتخب و کشف۔
سفرجل بفتحتین و جیم مفتوح میوه ایست
که آنرا به و آبی نیز گویند از منتخب۔
سفال بضم اول آوند گلی و خذف
از مدار و مؤید و برهان و کشف و در
جهانگیری بکسر و در سراج نوشته که
سفال بالضم و کسر هر دو صحیح باشد۔
سفل بالکسر و بالضم بمعنی پستی از
منتخب و شرح نصاب۔
سفول بضمتین بمعنی پستی و بزیر
فرو شدن از منتخب و لطائف۔
سفائن بفتح اول و کسر چهارم که همزه
است جمع سفینه بمعنی کشتیها و امثال

## منتخب اللغات

مرد بسیار عطا و فصیح و قادر بر سخن و
خونریز و لقب عبد الله بن محمد اول
خلیفه از خلفای بنی عباس و رئیس
و مهتر قوم عرب۔
سفیح کلیم درشت و تیرے از تیرها
قمار که نصیب ندارد و جوال۔
سلاح بالکسر ساز و آلات حرب آنچه
تیز و برنده باشد مانند شمشیر و جز آن
و بالضم سرگین ستور و آدمی و بالفتح
موضعیست نزدیک خیبر۔
سلح بالفتح غائط کردن چیزی را
سلاح کسی گردانیدن و سرگین آدمی
و ستور و بالضم نام آبی ست و بکسر
سین و فتح لام آلت حرب و بفتحتین
نام آبی ست و بالضم و فتح لام بچهٔ کبک۔
سلیح بالفتح نام قبیله از یمن۔
سماح بالفتح جوانمردی۔
سمح بالفتح جوانمرد شدن و جوانمرد۔
سانح و سنیح صیدی که از سوی راست
بسوی چپ تیرانداز آید و این
صید را مبارک دانند و بارح که ضد این ست
شوم گویند و نیز سانح چیزی که ظاهر شود کسی را
سنح بالضم بن برکت موضعی ست
نزدیک مدینه و بالفتح ظاهر شدن چیزی
و برگشتن از رائی و بآسانی آمدن شعری
سنوح بالضم از سوی راست بسوی
چپ درآمدن صید۔
سیح بالفتح روان شدن آب و گشتن
سائح آب روان و نام جوی از بیرون و گلیم مخطط
سیاح بالفتح و تشدید یا بسیار سیر کننده
سائح روزه دار و ملازم مسجد برای عبادت

### باب السین مع الخاء

سخ بالفتح خواب سخت و فراخ۔
سبیخ پنبه و صوف و جز آن پیچیده

## غیاث اللغات

سفاہان بکسر نام شہر و نام پردۂ از موسیقی از کشف و مؤید۔
سفیان بالضم نام دو کس از علمای حدیث
سفن بفتحتین پوست درشت از ماہی یا نہنگ وغیرہ کہ بر قبضۂ شمشیر وصل کنند گرفت خوب شود و بمعنی سوہان آہنی و بضمتین جمع سفینہ است کہ بمعنی کشتی باشد از کشف و منتخب و صحاح۔
سفتین بکسر اول و کسر تای فوقانی بروزن مسکین نام ولایتے از ترکستان از برہان۔
سفینہ کردن ظاہر و نمودار کردن از مصطلحات۔
سفید گردیدن و سفید شدن نمودار و نمایان و آشکارا شدن و معزز گردیدن از چراغ ہدایت و سراج و چہار شربت و مصطلحات و برہان
سفتجہ بالضم معرب سفتہ کہ بہندی ہنڈوی گویند از رسالۂ معربات۔
سفینہ بالفتح بیاض اشعار و کشتی دریا
سفہ بفتحتین و ہای ملفوظ سبکی عقل و نادانی از منتخب۔
سفلہ بالکسر فرومایہ از بہار عجم و منتخب و نیز صاحب منتخب و کشف و صراح نوشتہ کہ بفتح اول و کسر ثانی ست جمع ست مفرد نیست و بعضی از محققین نوشتہ کہ سفلہ بفتح اول و کسر فا اسم جمعیت گاہی بجہت تخفیف بکسر اول و سکون فا نیز استعمال کنند و در قاموس بکسر اول و سکون و دوم و فتح اول و کسر دوم ہر دو گفتہ و بلفظ اسافل کہ دلالت بر جمعیت کند تغیر نمودہ و تمام نہایہ جوزی مستفاد میشود کہ اصل بفتح اول و کسر دوم ست و در محاورات مستعمل میشود اما گاہی بتخفیف بکسر اول و سکون دوم نیز میگویند چون نحل بفتح اول و کسر ثانی اما اوزان جمع نیست ظاہر اینست کہ اسم جمع باشد و در خیابان نوشتہ کہ این لفظ از کتب لغت بکسر اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم ہر دو معلوم میشود اما بمعنی جمع ست لیکن فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند
سفتہ بالضم نوعی از پیکان و بالفتح کہ نقد زر کہ بہندی ہنڈوی گویند و بمعنی تحفہ و ہبہ نیز و بالکسر ہر چیز سطبر و محکم مسوسا جامہ از رشیدی و برہان۔
سفید مہرہ بمعنی خر مہرۂ کلان کہ بہندی سنکھ گویند بفتح اول۔
سفرہ بالضم در عربی توشۂ مسافر و مجازاً بمعنی دستارخوان کہ بر آن طعام چیدہ باشد و بفارسی بمعنی مقعد کہ مخرج غائط ست از بہار عجم و کشف و منتخب و مدار و سروری و چراغ ہدایت و مصطلحات بدانکہ چون سفرہ را کہ بمعنی دستارخوانست یا سغرہ کہ بمعنی مقعد باشد در تلفظ التباس واقع شدہ باعث استکراہ جہانیان گردید لہذا سفرہ را کہ بمعنی دستارخوانست ناچار بفتح مقرر کردند بجہت رفع التباس و برای معنی دیگر بضم معین داشتہ شد چنانکہ بود۔
سفیہ بفتح اول و کسر ثانی و در آخر ہای مظہر بروزن فصیح نادان و کم عقل از منتخب
سفلی بالضم اول و سکون ثانی و فتح لام و در آخر الف بصورت یا بمعنی پست تر و این مؤنث اسفل ست و بکسر و بالضم و کسر لام منسوب بسفل کہ بمعنی پستی ست
سفید چشمی بیحیائی و سماجت از مصطلحات

### فصل سین مہملہ مع قاف

سقمونیا بالضم عصارۂ درختی ست مائل بسبزی و زردی تلخ مزہ از کشف و مؤید و منتخب و منتہی و سروری و صاحب بحر الجواہر نوشتہ کہ بالفتح ست کما فی المغرب و تہذیب الاسماء۔
سقاء بالفتح و تشدید و در آخر ہمزہ اگر باستعمال فارسی بدون ہمزہ کسیکہ آب نوشاندن پیشۂ او باشد و این صیغۂ نسبت ست چنانکہ حداد و طباخ و صباغ
سقلاب بالفتح و در آخر موحدہ ولایتے است از ترکستان بمنتہای بلاد شمالی قریب روم مردم آنجا سرخ رنگ باشند از سروری و مؤید و برہان و مدار و بالضم خطاست۔
سقرلات و سقلات لفظ اول بفتح اول و کسر ثانی و لفظ دوم بالکسر نوعی از پشینہ معرب ست و از قاموس منقول ست کہ سقلات بالکسر جامۂ منسوب از رشیدی و مؤید و برہان و در سراج نوشتہ کہ سقرلات بفتح جامۂ منسوب بمملکت کہ این لفظ ترکی باشد
سقایت بکسر آب دادن از منتخب
سقنقور بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم قاف دوم جانوریست از حشرات الارض مثل سوسمار یعنی مثل گوہ گوشت او بغایت مقوی باہ ست از برہان۔
سقوطرہ بفتح اول و چہارم و ضم قاف نام جزیرہ کہ صبر آنجا خوب باشد۔
سقر بالفتح چرغ کہ مرغ شکاری ست و بفتحتین بمعنی دوزخ از منتخب۔
سقط بالفتح و سکون دوم مردن چہارپا و بکسرتین و بکسر اول و سکون ثانی بچۂ ناتمام از شکم افتادہ و بفتحتین خطا کردن در کتابت و در حساب از لطائف و در منتخب بالکسر بچۂ ناتمام از شکم افتادہ و بفتحتین آنچہ افتادہ باشد از چیزے و متاع زبون و سہو و غلط در حساب و نوشتن

## منتخب اللغات

و یکجا کردہ برای رستن پر افتادہ از مرغ و پنبہ کہ چیدہ باشند برای آنکہ دارو بر آن بمالند۔
سخ بالفتح و تشدید خا دم بر زمین زدن ملخ تا تخم نہد۔
سخلخ بالفتح زمین نرم و سنگریزہ و موضعے است بماوراء النہر۔
سلخ بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامہ و جز آن و گذشتن و آخر شدن و آخر ماہ و گذراندن ماہ و در آخر ماہ شدن و آخر ماہ و پوست بز و مار کہ از بز و مار جدا کنند و بفتحتین بر لبانی کدو کہ پاشند
سلاخ بالفتح و تشدید لام پوست کنندہ
سالخ نوعی از مار و کرمی کہ پوست شتر را جدا کند۔
سمخ بالفتح رسیدن چیزی بسوراخ گوش و رسیدن و نابر شدن کشت۔
سماخ بالکسر سوراخ گوش مرادف صماخ
سنخ بالکسر بیخ و اصل ہر چیزی و جای رستن دندان و روغن گندہ و تیزی و شدت تب و دہی ست بجای سان و بفتحتین تغیر یافتن و مزہ گردانیدن روغن و طعام
سنوخ بالضم پای بر جا شدن در علم۔
سوخ بالفتح قوائم چار پا در زمین فرو رفتن و بتہ نشستن چیزی و فرو رفتن در زمین و بالضم دہی ست۔
سیخ بالفتح ثابت و راسخ شدن۔

### باب السین مع الدال

ساد بالفتح و سکون ہمزہ و بفتحتین خفہ کردن و ریش کردن و خوردن آب۔
سبد بالفتح موی تراشیدن و بالکسر گرگ و سختی و بلا و بفتحتین موی اندک و اندک ہر چیز و عرب گوید مالہ سبد ولا لبد نیست او را اندک و بیش و بضم و فتح باز دار

## غیاث اللغات

دوار بفتحتین مردن چهار پایه خصوصاً مردن اسپ و خر و در خیابان نوشته که سقط بفتحتین در اصل بمعنی غلط و خطاست و بمجاز بمعنی بد گفتن مستعمل است.

سقلاط و سقرلاط بالکسر جامهٔ صوف که در عرف آنرا بنات گویند از رشیدی و مؤید و برهان.

سقراط بالفتح نام حکیمی از برهان و صاحب مدار از سکندری همین نقل کرد.

سقال بکسر و ترکی ریش که بعربی محاسن و لحیه گویند از برهان و مؤید.

سقای نیل کنایه از ابر چرا که نزد حکما پیدایش ابر از بخارات دریاست گویا که ابر سقائیست که از دریا آب می آرد یا آنکه ابر را سقای نیل از آن گفته که بارش ابر بر رود ها آب میرساند و موجب زیادت آب رود میگردد.

سقم بالضم و بفتحتین بمعنی بیماری از منتخب و در صراح بالفتح.

سقیم بیمار و مجازاً بمعنی چیز ناقص نیز آید.

سقام بفتح بیماری و بکسر اول بمعنی بیماران و بیتوت جمع سقیم است از منتخب و صراح.

سقلاطون بالفتح بمعنی سقرلاط که در عرف آنرا بنات گویند و آن پارچهٔ است که در بعض جزایر از پشم بافند و بمعنی رنگ کبود هم نوشته اند از برهان.

سقط فروشان کسانیکه میوهٔ افتاده را برداشته ارزان فروشند کنایه از شاعرانی که الفاظ و معانی سهل و افتاده و مبتذل در اشعار بندند.

سقای مرغابی حواصل که حافظ کلانی حوصله او گویا که حوصله او بمنزلهٔ مشک است در منتخب نوشته غریست که در زیر گلو آب نگاه میدارد.

سقط چین ریزهٔ هر چیز جمع آورنده از مصطلحات.

سقیفه بستن کنایه از حرفهای دروغ بستن از مصطلحات.

سقطه بالضم پاره که از چیزی بیفتد و بمعنی پارهٔ از هر چیز که ساقط شود در اشعار از لطائف و در منتخب بالفتح لغزیدن در افعال.

سقایه بکسر و بعد الف یای تحتانی پیمانهٔ آب و ظرفی که در آن آب خورند و جای آب از منتخب و کشف و مصطلحات و آنکه در مساجد خزانهٔ آب میباشد بهتر که آنرا سقایه گویند و اینکه مردم سقاوه بفتح اول و واو گویند خطا باشد.

سقیفه بفتح اول و کسر قاف صحیح است و عوام که بجای آن شگوفه گویند خطاست چنانکه سخن دروغ را گویند فلانی شگوفه بسته است و حقیقتش اینست که سقیفه ایوانی بود پنهان که عرب برای مشورهای باطل در آن جمع میشدند و مجازاً مشوره و سخن بیهوده را گویند از منتخب.

سقسطه بفتح هر دو سین مهمله زیاد گوئی و چیز هاے واهی.

سقطی بفتحتین منسوب بسقط فروشی یعنی خرده فروشی و لقب یکی از اولیا که ایشانرا سری سقطی گویند بفتح هر دو سین و بعضی رای مهمله را از لب الالباب وغیره.

### فصل سین مهمله مع کاف عربی و فارسی

سکبا بالکسر و حرف سوم بای موحده نوعی از آش است که از بلغور گندم و سرکه و نبات و گوشت و کشمش سازند از برهان.

سکتی بالضم اول و سکون کاف و فتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی سکونت و ساکن شدن بجای و بمعنی باشندهٔ خانه از صراح و منتخب.

سکو بالفتح اول و ضم کاف عربی و بای موحده نام مرد ترسا از مؤید.

سکاری بفتح و بضم مستان از منتخب.

سکرات بفتحتین بیشعوری و بیهوشیها و تکلیفے که وقت مرگ باشد از مؤید و کشف.

سکوت بضمتین خاموشی از کشف.

سکینت بفتح بر وزن غنیمت بمعنی آرام و آسایش و آهستگی از کشف و صراح.

سکنات بفتح اول و دوم و سوم ضد حرکات این جمع سکنه است که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سکون و استقامت باشد چنانکه در منتخب است.

سگست بضم سین اول و ضم کاف فارسی بمعنی انقطاع و بی سگست بمعنی بے انقطاع از لطائف.

سگ کیست بمعنی کیست و چکاره است از چهار شربت و بعضی نوشته سگ کیست یعنی حمایت از کیست.

سکنج بضمتین و بفتح اول و ضم کاف عربی و سکون نون و جیم عربی گندهٔ دهن یعنی کسیکه از دهان او بد بو آید از کشف و سراج و مدار و جهانگیری.

سکباج بکسر اول و سکون ثانی و بای موحده و جیم عربی معرب سکبا که نوعی از آش است که از سرکه و برنج یا بلغور سازند از لطائف.

سکهٔ رائج ترانهٔ بود که هرگز از قبول و پرده بیرون نرود از شرح گل کشتی.

سکر بالضم و تشدید کاف فتق معرب شکر که طعام را بدان شیرین کنند و بضم اول و سکون کاف بمعنی مستی و نشه از شرح نصاب و منتخب.

سکندر نام پادشاهی مشهور از روم و بعضی او را ذوالقرنین میدانند لیکن

## منتخب اللغات

دجامه که حوض را بدان بهبندند تا آب تیره نشود و دوضعی ست نزدیک مکه و طائف و مرغی نرم پر که بانذک آب برآمده از ... ود رهم و آمیخته شود و بالفتح و کسر بقیهٔ گیاه.

سجود بالضم سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن.

سجد بالضم و تشدید جیم مفتوح سجده کنندگان جمع ساجد و دراهم اسجاد بالفتح دراهمی که بر آنها صورت صنم بود که آنرا سجده میکردند و بعضی گفته اند که اسجاد عبارت از یهود و نصاری است و در بعضی نسخ بکسر الف نیز آمده.

سخن بالفتح و سکون خای معجمه گرم و بالضم آب زرد غلیظ که با بچه از رحم بر آید.

سد بالفتح و تشدید دال عیب چون گنگی و کری و چیزی که آن حائل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته باشند و باز داشت و استوار و درست کردن رخنه و راست و استوار شدن چیزی و بالضم ابر و کوه میان دو چیز و حائل طبیعی که پیدا کردهٔ حق باشد.

سداد بالفتح درستی و راستی کردار و گفتار و بالضم بیماریست که در ان منفذ بینی بسته میشود و نفس نتوان زد و آنرا سده نیز گویند و بالکسر چیزیکه بدان رخنه و سر شیشه به بندند و آنقدر چیزیکه رفع احتیاج بدان شود و شیرینکه در پستان ماده جمع شده.

سدید راست و درست و محکم و استوار.

سدد بفتحتین راستی و درستی و بضمتین چشمهای باز که خوب نه بیند یا چشمهای سفید که بدان نتوان دید و بالضم و فتح دال جمع سده.

سرد بالفتح در زره شاخ ایم دوختن و زره بافتن و سوراخ کردن و مسلسل گفتن و پے درپے و نیکو راندن حرف

## غیاث اللغات

ذوالقرنین اکبر کہ خضر در زمان او بود و دیگر ست و بعضی گویند کہ او فریدون بود و بمعنی سکندری خوردن اسپ یعنی بسر در آمدن اسپ از برہان۔

**سگسار** مثل سگ یعنی بد و پلید۔

**سگر** بالکسر و سکون کاف فارسی و تای مجہ کوہیست از زابلستان مابین کچ و مکران و دریا سنہ و از پہلوی آن میگذرد از برہان **سگزی** منسوب بہ آنست و **سکز** بفتح سین و تشدید و کسر کاف عربی در ترکی نام عدد ہشت کہ بعربی آنرا ثمانیہ و بہندی آٹھ گویند۔

**سگالش** بکسر اول و کاف فارسی فکر و اندیشہ و مشورہ و این لفظ بکاف عربی و فارسی ہر دو آمدہ از برہان و رشیدی

**سکاک** بالفتح و تشدید کاف اول بمعنی آہنگر چہ سک بالفتح و تشدید حلقہ آہن را گویند و بمعنی کسیکہ بر درم و دینار سکہ زند و بضم اول و تخفیف کاف جو فی کہ میان آسمان و زمین ست از منتخب و شرح نصاب و در منتخب بمعنی ہوائی کہ میان زمین و آسمانست و یوسف بن ملنع در شرح نصاب بمعنی باد نوشتہ۔

**سکسک** بضم ہر دو سین مہملہ اسپ کم رفتار کہ راہوار نباشد و نام درختی ست کہ آتش چوب آن دیر بماند از لطائف و مصطلحات۔

**سک** بضم اول و تشدید کاف عربی نوعی از خوشبوے مرکب باشد و بالکسر و تخفیف کاف عربی در فارسی بمعنی سرکہ و بالفتح و کاف فارسی نام قومی از ترک معنی اول و ثانی از برہان و منتخب

**سگال** بکسر اول و کاف فارسی خیال و اندیشہ از برہان و سراج۔

**سکون** بضمتین آرام از مؤید۔

**سکان** بالضم و تشدید کاف باشندگان و این جمع ساکن ست و بمعنی دنبالہ کشتی از کشف و مصطلحات و صراح و خیابان

**سکنجبین** بکسر اول و ضم جیم معرب سکنگبین و این مرکبست از سک بکسر اول و سکون کاف عربیست بمعنی سرکہ و از انگبین بضم کاف فارسی بمعنی شہد ست و این ترکیب زمانۂ سابق ست و فی زماننا بجای شہد قند یا شکر سفید و عمل میکنند و در لفظ سکنجبین ضم جیم از کشف و مؤید ثبوت رسیدہ۔

**سکین** بکسر اول و کسر کاف مشددہ بمعنی کارد از منتخب و شرح نصاب۔

**سکاہن** بکسر اول و کاف عربی رنگے باشد سیاہ کہ آنرا از سرکہ و آہن سازند چہ سک بکسر سین بمعنی سرکہ باشد و آہن معروف از برہان و جہانگیری و مدار۔

**سگالیدن** بکسر کاف فارسی اندیشہ کردن و قصد کردن از رشیدی و برہان

**سکن** بفتحتین انس و الفت و ہر چہ بوے آرام گیرند چون زن و فرزند و نام مردے و بفتح اول و سکون دوم باشندگان خانہ از لطائف و صراح۔

**سکندری خوردن** بسر در آمدن چہ سکندر بزبان رومی سر را گویند از مصطلحات

**سکہ بر زر کردن** موافق گفتہ بعل آوردن از مصطلحات۔

**سکو** بکسر اول و ضم کاف و واو معروف چوبی باشد پنجشاخہ و دستہ دار کہ بدان خرمن و غلہ کوفتہ گردانند و گاہی بباد دہند تا از کاہ جدا شود و بمعنی غلہ افشان کہ بہندی چھاج گویند از برہان و شرح نصاب

**سکاچہ** بضم اول و جیم فارسی شکلی عجیب کہ آدمی از آن بخواب می ترسد یا پندارد کہ کسے گلوی من می افشارد و بعربی کابوس نامند از شرح نصاب و برہان۔

**سکنہ** بفتحتین باشندگان و این جمع ساکن از منتخب۔

**سکینہ** بضم اول و فتح کاف نام دختر حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر کاف آرام و آسایش و آہستگی و نام دختر ہم بفتح آمدہ۔

**سکہ** بالکسر و تشدید کاف کوچہ و محلہ و بازار و رستہ و بمعنی آہن کہ بدان بر سیم و زر نقش کنند از منتخب۔

**سکتہ** بالفتح مرضیست کہ حس و حرکت درین زائل شود و مریض چنان نماید کہ مردہ است و نیز در قرآن خواندن باز ماندن نوعی از حرف ما کہ آنرا ہای سکت گویند و در اصطلاح شعرا آنکہ در وزن اندکی توقف باشد کہ فصیح نماید و در بعض جا ملیح پندارند از منتخب و لطائف۔

**سکیزہ** بکسر تیرہ کاف عربی و یای معروف و زای معجمہ بمعنی برجستن و لگد انداختن و غلطیدن از برہان و لطائف۔

**سکرہ** بضمتین و تشدید را کاسہ گلی کہ خرد باشد و اسکرہ بزیادت الف نیز آمدہ از لطائف۔

**سگ غرچہ** بفتح غین معجمہ و جیم فارسی بمعنی سگ زبون و بی جرأت و در شرح خاقانی بمعنی سگ صحرا نشین۔

**سگک داشو نہ** بفتح اول و فتح کاف فارسی و کاف عربی و دو واو و زای فارسی و نون نام داو از کشتی۔

**سگ جانی** سخت جانی و حریص بودن

**سگزی** صاحب کشف نوشتہ کہ بفتح

## منتخب اللغات

و پیاپی نگاہ داشتن روزہ۔

**سرور** رود دہی ست بہمدان۔

**سرمد** ہمیشہ و دائم و شب دراز و موضعی ست از اعمال حلب۔

**سعد** بالفتح نیکبختی و نیک بخت کردن و نیک بخت و نام مردی و بالضم گیاہی است خوشبو کہ آنرا مشک زمین گویند و لبیک و سعدیک یعنی استادہ ام در خدمت تو استادنی بعد استادنی و یاری میدہم یارہ دادنے بعد از یارہ دادنی

**سعود** بالضم نیکبخت شدن و نیکبختان جمع سعد۔

**سعید** نیک بخت۔

**ساعد** بازوی مردم و بال مرغ سواعد جمع و نیز سواعد مجاری آب سوے جوی و دریا و مجاری مغز سوے استخوان

**سغد** بالضم بستانے چند خرم و دلکش و مکانے پر درخت میوہ دار بہ سمرقند

**سفاد** بالکسر بر جستن نر بر مادہ۔

**سفود** بالفتح و تشدید فا سیخ کباب کہ آنرا بابزن گویند۔

**سمو** بالضم سر بلند داشتن از تکبر و بالا شدن و کوشیدن ستور در رفتن و بازی کردن۔

**سماد** بالفتح سرگین بخاکستر آمیختہ کہ زمین را بدان چیند ایند۔

**سمند** بالفتح اسپ معروف و این در اصل فارسی ست۔

**سند** بالفتح شہریست بملک باجہ و بالکسر نام ملکی ست و نام مردم آن ملک سندی واحد و جوئی ست بزرگ بہند و ناحیہ ایست باندلس و شہریست بمغرب و سندے بفارسی حرامزادہ و کافر

**سیوب** بفتحتین تکیہ گاہ و آنچہ پشت

## غیاث اللغات

اول وسکون کاف فارسی وثانی مجہول
نام کوہ رستم وزابلی از ہفت زبان فارسی
ودر سراج نوشتہ کہ سگزی بالکسر کاف فارسی
ونیز بمعنی سیستان چہ سیستان را سگستان
گویند ونوشتہ اند کہ تولد رستم دراینجا شدہ است
سگہ خوردن دعوی نقش
درست نشستن از مصطلحات۔
سکہ مردی غیرت وحمیت وآبرو
وبعضے کنایہ از لحیہ گفتہ اند وبعضے
کنایہ از آلت رجولیت نوشتہ۔
سکندری بسر درآمدن اسپ۔
سنگگی بفتح سین وفتح کاف فارسی
وکسر کاف عربی ویای معروف داؤ
از کشتی کہ ہر دو دست ہر دو حریف
در کار نشدہ وپاہا را ہر دو حریف باہم
بند کردہ ہر یکے بسوی خود کشند مثل
بند شدن سگ بادہ از شرح گل کشتی

### فصل سین مہملہ مع لام

سلا بالضم وتشدید لام خار خرما از صراح
سلوی بالفتح اول وسوم نام مرغی کہ
آنرا سمانی گویند وبفارسی پودنہ نامند
وہندی بٹیر خوانند از منتخب۔
سلمی بالفتح نام زن معشوقہ کہ در عرب
بودہ است ومجازاً ہر معشوق را
گویند از کشف ومنتخب واین اسم را گاہی
بالف ہم مینویسند۔
سلب بفتح اول وسکون ثانی
ربودن ونیست کردن وبفتحتین ربودن
وربودہ شدہ وپوست حیوان ونوعی
از لباس درشت مثل جوشن وجنات
کہ بروز جنگ پوشند از منتخب وکشف
ومکر الجواہر۔
سلاب بکسر جامۂ ماتم از منتخب۔
سلحفات بضم اول وفتح لام وسکون
حای مہملہ وفا وتای فوقانی بمعنی باخہ
کہ ہندے کچھوا گویند از شروح نصاب
سلاست نرم وآسان وہموار شدن
وروانی وباصطلاح روانی کلمات
بسہولت وآسانی کہ دران الفاظ ثقیل نباشد
سلح دست بکسر اول مرد سپاہی
کہ سلاحدار باشد۔
سلامیات بضم اول جای سی
بیخ ناخن ودر منتخب وصراح نوشتہ
استخوانہای انگشتان دست وپا۔
سلطنت دراز دستی ودراز زبانی و
بمعنی قہر وغضب از منتخب وخیابان
سلت بالضم وتای فوقانی بمعنی جو
کہ غلہ معروف است از شروح نصاب
سلوت بوزن رحمت بمعنی آرام
وخوشی وبمعنی تسلی از منتخب وصراح
ولطائف۔
سلالات بضم اول جمع سلالہ بمعنی
آن ودر منتخب بمعنی نسل مسطور است
سلامت بی گزند شدن وبی عیب
شدن ورہائی یافتن از صراح ودر محاورۂ
فارسی این مصدر بمعنی مفعول بسیار
می آید بمعنی مسلم وسلامتی نزد بعضے
درست نباشد چرا کہ سلامت خود مصدر است
حاجت بیای مصدری ندارد اما
مزیل وبعض تصانیف خان آرزو
ودر بہار عجم وخیابان نوشتہ کہ ضابطہ
فارسیان است کہ در آخر بعض کلمات
یای زائد لاحق کنند خواہ اسم جامد باشد
خواہ مصدر خواہ فارسی باشد خواہ عربی
چون ارمغان وارمغانی وفلان و
فلانی وقربان وقربانی ونقصان ونقصانی
وجریان وجریانی وخلاص وخلاصی و
فضول وفضولی وسلامت وسلامتی

## منتخب اللغات

بوی گداز ندو دامن کوہ بلندی چیزی
سنو دبالضم پشت دادن بچیزی۔
سناد بالکسر شتر مادہ قوی ہیکل واختلاف
حرف ردف یعنی حرف ماقبل حرف
روی بحرکت وغیر آن در شعر و
بفارسی آنرا سنہ گویند۔
سود پیشوائی وچیزہای سیاہ جمع اسود
سؤدد بالضم وسکون ہمزہ وفتح
دال اول پیشوائی۔
سواد بالفتح سیاہی رنگ وشخصے کہ از
دور چون سیاہی بنظر آید ومال بسیار
ومواشی وعدد بسیار از ہر چیز و
اکثر مردم ودانۂ دل کہ آنرا سویدا
گویند ودیہات شہر وبالکسر نہانی گفتن و
نہان داشتن وبالضم بیماریست کہ گوسفند را شود
سہاد بالضم بیداری۔
سہد بفتحتین بیدار شدن وبضمتین کم خواب
سید بالکسر گرگ وشیر درندہ وبالفتح وتشدید
یای مکسورہ پیشوا وبزرگان سال
ودرین معنی بالکسر وفتح یا نیز آمدہ
سائد بمعنی سید یعنی پیشوا یا آنکہ او دون
سید باشد۔

### باب السین مع الذال

سمیذ بالفتح نان سفید وبدال مہملہ نیز آمدہ

### باب السین مع الراء

سؤر بالضم وسکون ہمزہ پس خوردہ
وپس ماندہ۔
سائر باقی وجمیع وسیر کنندہ۔
سبر بالکسر دشمنی کردن ودشنام دادن
وبالفتح میل بجراحت وجز آن فرو بردن
تا غور آن معلوم شود وآزمودن وشکل
وصورت وجمال ورنگ واصل چیز
ودرین چار معنی بکسر نیز آمدہ۔
سبار بالکسر میلی کہ بآن عمق جراحت
معلوم کنند وآنرا مسبار نیز گویند۔
سابور نام بادشاہی ست معرب
شاپور وشہریست بفارس ونام شخصی ست
ستر بالفتح پوشیدن وبالکسر پردہ و
پوشش واستار وستور جمع وخوف وحیا
وبفتحتین سپر۔
ستیر پوشیدہ شدہ وپرہیزگار۔
ساتر پوشندہ۔
ستار بالکسر پردہ ونام کوہی ست
ونام جائی ست وبالفتح وتشدید بسیار
پوشندہ ونامیست از نامہای حق تعالی
ساتور نام یکی از سحرۂ فرعون کہ بحضرت
موسی ایمان آوردند۔
سجر بالفتح گرم کردن تنور وپر کردن جوی آب
وریختن آب در گلوی کسی ونالیدن شتر و
بفتحتین سرخی کہ بسفیدی چشم آمیختہ باشد
سجیر دوست برگزیدہ۔
سجور بالضم نالیدن شتر مادہ کہ از بچہ جدا
شود وبالفتح آنچہ تنور را بدان گرم کنند
ساجر جائی کہ آب سیل او را پر کردہ
باشد وآبی ست بیمامہ۔
ساجور چوبی کہ بر گردن سگ بندند
وصاحب صراح گوید ساجور نام جائیست
وچوبی کہ بر گردن سگ بندند تا بوقت
انگور از دیوار رز نتواند آمد۔
سحر بالکسر افسون وجادو وسے کردن
ودانستن وفریفتن وبیمار کردن وہر چیز
کہ دریافت آن لطیف وباریک باشد
وبالضم دل وبالفتح والضم وبفتحتین شش
وبالای شکم کہ بحلقوم وشش پیوستہ است
وبفتحتین زمان پیش از صبح وسفیدی کہ بالائے
سیاہی ظاہر شود وطرف ہر چیز وسحر جمع
سحور بالفتح طعام سحری۔
سحر بالفتح وبفتحتین وضمتین فسوس کردن

## غیاث اللغات

وسلامت نام زنی محبوبه از عرب
سلاح بکسر آلت که بدان جنگ کنند از شرف
سلیح بکسر اول وکسر لام ویای مجهول
وحای مهمله اماله سلاح.
سلخ بالفتح وتشدید لام وخای معجمه
بمعنی پوست کن از لطائف ومنتخب
سلخ بفتح اول وسکون لام پوست
کندن وبمعنی روزیکه درشام آن
هلال دیده شود وجه تسمیه آنکه سلخ در
لغت بیرون آوردن گوسپند از
پوست باشد چون هلال دران وقت از
زیر شعاع آفتاب بیرون می آید لهذا
روز مذکور باین اسم مسمی گشت از رساله
علم نجوم که بغایت معتبر ست نوشته شد
سلحشور بکسر اول وفتح لام وسکون حای
مهمله کسیکه ورزش واستعمال سلاح بسیار
کند چراکه این مرکب ست از سلح که
مخفف سلاح باشد واز لفظ شور که
مشتق از شوریدن باشد ومعنی شوریدن
باهم زدن چیزها واستعمال وورزش
کردن از بهار عجم وبرهان وکشف وسراج
سلس روان وهموار از منتخب.
سلف بفتحتین درگذشتن ومعنی
پیش وپیشینگان وآبا واجداد درگذشته
وبالکسر شوهر خواهر زن یعنی شوهران
خواهران هریک مرد دیگر را سلف
باشد بفارسی هم زلف گویند از منتخب
وبرهان ومؤید وسروری.
سلاحف بفتح اول وکسر حای مهمله بمعنی
باخها واین جمع سلحفاتست.
سلافه بضم اول آنچه از انگور چکد پیش
از فشاردن وبمعنی شراب از منتخب.
سلق بالکسر چغندر که تره ایست معروف
مشابه به شلغم از منتخب وبرهان.

سلجوق بالفتح نام مردیکه پدر کلان
پادشاهان سلجوق ست که اول ایشان
معروف طغرل بیگ بن میکائیل
بن سلجوق ست از سراج.
سلاق بضم سرخ وغلیظ شدن پلک
چشم از حدود الامراض.
سلمک بفتح اول وسکون لام وفتح
میم وکاف عربی آوازه است از
جمله شش آوازه موسیقی وآن شش آواز
اینست شهناز وگردانیه وگوشت
ومائه ونوروز وسلمک از برهان و
رشیدی ودر مدار وسروری نوشته که
نام پرده است از موسیقی.
سلک بالکسر رشته مروارید وغیره
وبالفتح درکشیدن چیزی را در چیزی از صراح
سلاک بفتح بر وزن هلاک شوشه طلا
ونقره از برهان عوام هند آنرا سلاخ گویند
سلیک بفتح اول وکسر لام بمعنی
منسلک وچیزیکه در چیزی کشیده
شده باشد از منتخب.
سلوک بضمتین راه رفتن ونیک و
کردن در امورات وباصطلاح صوفیان
طلب تقرب حق تعالی.
سل بالفتح وتشدید لام در عربی
برکشیدن شمشیر کار ودر آن وباصطلاح
اطبا بریدن رگ را گویند وبالکسر
آنچه بیرون کشیده شود از چیزی
وبمعنی نطفه ونام مرض ودر فارسی نوعی
از کشتی که از چوب نی برهم بندند وگی
از اسلحه وآن نیزه کوچک باشد که هند
آنرا سیل گویند از منتخب وصراح وبرهان
سلاسل بفتح سین اول وکسر سین
ثانی بمعنی زنجیرهای آهن وغیره واین
جمع سلسلات از منتخب.

## منتخب اللغات

سدر بالکسر درخت کنار سدره واحد
وبفتحتین حیران شدن وخیرگی چشم از گرما
وسرما وبالفتح وکسر دال سراسیمه وآنکه
چشم او خیرگی کند و دریا.
سادر سراسیمه وآنکه باک ندارد از چیزی وبیم
سدیر بالفتح نام جوئی ست بناحیه حیره
ونام قصریست معرب دیر وزمینی ست
مین که برد یمنی از آنجا آرند وموضعی
است به مشعر بالضم وفتح دال شتی ست میان
بعشو کوفه وآبی ست بحجاز ونام موضعیست
سر بالکسر وتشدید را راز وآنچه پوشیده
شود واندام زن وجماع وایر وزنا ونکاح
واوا یا وسط یا آخر آن واصل نیک وزمین
نیک وقعر ومیان چیزی وبهترین وبرگزیده
نسب ومیان وادی وبهترین جای وان
وخط کف دست وبالضم وهی ست بر
وشادی وناف وسر موضع ناف وبالفتح
مردنیکو ونیکی کننده وشادی کننده.
سرر بفتحتین کاوائی وبضم اول وفتح دوم
جمع سرر وموضعی ست نزدیک مکه که آنجا
درختی ست که زیر آن هفتاد پیغمبر را ناف
بریده اند وبکسر سین نیز گفته اند وبضمتین
تختها جمع سریر واطراف ساقهای گیاه
سرور بالضم شادی واطراف کلها
سریر تخت وقرارگاه سر از گردن وملک
وپادشاهی ونعمت ووسعت وعیش
سرار بالفتح والکسر آخرین شب از
ماه وپوست سارو ع وگل وخاک که
بروی چسپیده باشد وخط کف دست
وپیشانی اسرار جمع اساریر جمع الجمع
سرائر پنهانیها جمع سریرة.
سرسور بالضم زیرک ودانا که در کار
دخل نماید.
سطر بالفتح خط کشیدن ونوشتن ورسته
وصف از هر چیز چون رسته درخت و
سطور کتاب وجز آن اسطر وسطور و
اسطار جمع واساطیر جمع الجمع وبمعنی بالفتح
طا نیز آمده وبه شمشیر کار زدن ونیز اساطیر
سخنان بیهوده که نظام نداشته باشد جمع سطور.
ساطر قصاب.
ساطور کارد وخنجر که بدان چیزی
بریده شود.
سعر بالفتح افروختن آتش وگرم شدن
جنگ وبالکسر نرخ چیزها وبالضم گرمی وحرارت
آتش وگرسنگی وهمچنین سعار بالضم ودیوانه
شدن وبضمتین عذاب ورنج
وبفتح اول وکسر عین دیوانه.
ساعور تنور وآتش وسر آمد طبیبان ترسایان
سعیر آتش افروخته وزبانه آتش وزندان
وبالضم وفتح عین نام بتی ست ونام صحابیست
سعتر بالفتح گیاهی ست که آنرا بفارسی
آویشن گویند ودر کتب طب بصاد
نویسند تا بشعر مشتبه نشود.
سغر بالفتح دور کردن ونیست کردن چیزی را
سفر بالکسر نبشته وکتاب اسفار جمع وبالفتح
نبشتن وروی کشادن زن نقاب رفتن
وبفتحتین قطع کردن مسافت وسپیدی
روز بعد از غروب آفتاب.
سفیر رسول ونامه آور.
سفار بالکسر میانجی نمودن وصلح کردن و
تفاوت کردن وآهنی یا چرمی که در سر شتر
کنند بجای دهنه اسپ.
سافر بسفر رونده وزن که روی کشاده
واسپ کم گوشت.
سقر بالفتح سوختن آفتاب زردی را
ودوزخ وشکاری وبفتحتین دوزخ وکوهی ست بکه
سکر بالضم مستی ومست شدن وبالفتح
بستن آب وبالکسر بند آب وبفتحتین

## غیاث اللغات

سلسال بالفتح آب شیرین و خوشگوار و آب صافی از منتخب و لطائف و کشف
سلسبیل بفتح هر دو سین مهمله بوزن زنجبیل نام چشمه ایست در بهشت و بمعنی چیز نرم و خوشگوار و شراب از منتخب و لطائف
سلیل بفتح اول و کسر ثانی فرزند و بچه از صراح و منتخب۔
سلقل بفتح سین و سکون لام و ضم قاف کلمه ترکی ست بمعنی دست چپ سل بالفتح بمعنی چپ و قل بالضم معنی دست۔
سلامان آبسال نام عاشق و معشوق و نام کتاب قصه ایشان از جامی۔
سلس البول بفتح سین اول و کسر لام اول و فتح سین دوم مرضی که بول بی اراده خارج شود از حدود الامراض و کسیکه بول را ضبط نتواند و بفتحتین مرضی ست که بول بے اراده بیرون مے آید از منتخب۔
سلالم بفتح اول و کسر لام ثانی نام قلعه از قلاع خیبر از شرح نصاب۔
سلام بفتح اول در عربی بمعنی گردن نهادن و بی گزندگی و بی عیبی و سلام گفتن و نامی ست از نامهای حق تعالی از منتخب و غیره و در فارسی سلام بوزن کلام بمعنی صد هزار که بهندی لکه گویند و در سراج اللغات از کتاب بستان نقل کرده است که مراتب اعداد نزد فارسیان بدین گونه است یک ده صد هزار سلام یعنی صد هزار و صد سلام را شمار گویند و صد شمار را اشمار و صد اشمار را راده و صد راده را راراده و صد راراده را رار و صد رار را رانی رار گویند۔
سلیم درست و صاحب سلامت و مرد ساده دل و احمق و مار گزیده و باین معنی از روی تفؤل نیک است از منتخب و صراح و خیابان۔
سلم بفتح اول و سکون لام نام پسر بزرگ فریدون و بالکسر و فتح و بفتحتین لوح اطفال بزبان جهانگیری و بفتحتین در عربی نام درختیست و نیز نوعی از بیع ست و آن داون بهای چیزیست بائع را پیش از تیار شدن آن چیز بهشت شرائط شرعیه اول جنس چنانچه گندم یا جو یا نخود دوم نوع چنانچه سرخ یا سفید سوم قدر چنانچه یک من یا دو من چهارم صفت چنانچه قسم اول یا قسم دوم آب ده یا غیر آب داده پاک از آلائش یا غیر پاک از آلایش پنجم اجل یعنی وعده پنج بست روزه یا یکماه ششم جای تسلیم یعنے مکان رسانیدن جنس مقرره هفتم راس المال یعنی تعیین کردن مبلغ چنانچه ده روپیه یا بست روپیه را و بضم اول و تشدید لام مفتوح بمعنی نردبان چوبین و بکسر اول و سکون لام بمعنی صلح و آشتی باین معنی نیز عربیست از کشف و لطائف و منتخب و صراح۔
سلجم بالفتح معرب شلغم و بشین معجمه خطا است چراکه در تعریب شین معجمه بسین بدل میشود از رساله ابن حاج۔
سل کردن روان کردن۔
سلطان بالضم بمعنی والی و حجت و قدرت از منتخب۔
سلمان بالفتح نام شاعرے مشهور که او را سلمان ساوجی گویند و نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که او را سلمان فارسے گفتندی از مؤید۔

## منتخب اللغات

مست شدن و نبیذ خرما و شراب و هر چه مست کننده باشد و سرکه و طعام پری شکر بغضب و بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر۔
سکار بالفتح و تشدید کاف نبیذ فروش
سکیر بالکسر و تشدید کاف کسیکه همیشه مست
سمر بفتحتین افسانه و افسانه خواندن و حدیث شب و سایه ماه و دهر۔
سمیر بالفتح افسانه گو و افسانه گویندگان مفرد و جمع آمده۔
سامر افسانه گوے۔
سمار بالفتح شیر تنک یا آب آمیخته و نام جائی ست۔
سمسار بالکسر آنکه میان بائع و مشتری سودا راست کند و آنرا دلال نیز گویند و آنکه پیغام برد و واسطه باشد میان دوستان۔
سمندر حیوانی ست که پوست او را آتش نسوزد و آنرا اسیدر نیز گویند بیای دو نقطه۔
سنجار بالکسر شهریست مشهور سه روزه راه از موصل که مولد سلطان سنجر است و دهی ست بمصر۔
سنمار بکسر سین و نون و تشدید میم ماه و مردے که شب نخوابد و روز دو نام لشکری است که قصر خورنق برای نعمان بن امرؤ القیس نزدیک کوفه بنا کرده چون تمام شد او را از بالائے قصر بزیر انداخت و هلاک کرد تا مثل آن بهرے دیگری نسازد و یا غلام عرفی بود که چون بهرے او خانه تمام کرد بسیار مستحکم ساخت ظاهر کرد که درین بیان سنگی ست که اگر بیفتد خانه تمام ویران شود صاحبش از بیم آن او را هلاک کرد۔
سنور بالفتح و ضم نون و شد و ختان از دوال چرم بافته و هر سلاحی که باشد و بالکسر و فتح نون مفتوح گربه و پیشوا و استخوان فقره گردن و بیخ دم۔
سور بالضم باره شهر و هر رده از بنا و ضیافت و این فارسی ست که حضرت رسول صلعم بدان تکلم نموده و سور قرآن جمع سوره و بالضم و فتح واو نیز جمع سوره است
سوار بالکسر و الضم دست برنجن اسوره جمع اساور جمع الجمع و بالفتح و تشدید واو شیر درنده و نام چند کس ست۔
سهر بفتح بیداری و بیدار بودن
سیسنبر بکسر سین اول و فتح سین ثانی ریحانی ست که آنرا نام نیز گویند۔
سیر بالفتح و الضم سیو حمق رفتن و راندن

### باب السین مع السین

سجس بفتحتین آب تنک گردانیده۔
سجیس همیشه مکدر و متغیر۔
سجاس بالکسر شهریست میان همدان و ابهر
سدس بالضم و بضمتین شش یک و بکسر هر شش و نیز یک نوبت آب دادن شتر را و بالفتح شش یک مال ستدن و ششم شدن و بفتحتین دندان هشت سالگی شتر۔
سدیس شش یک و شتر شش ساله و بز شش ساله و از ارشش گزی۔
سدوس بالفتح نام پدر قبیله ایست که بیست و یک نبیره داشت و نام مردے و بالضم طیلسان سبز یلی و بفتح نیز آمده و نام مرد طا
سادس ششم و شش کننده۔
سرخس بفتحتین شهریست عظیم بخراسان۔
سرس بالفتح و کسر راء سرس عنین و حیز و کسی که او را فرزند نشود و ناتوان و مرد زیرک که آنچه در دست او باشد نگاه دارد و ضایع نکند۔
سلس بالفتح گوشوار و رشته که مهرهای سپید در و کنند و کنیزان بپوشند

## غیاث اللغات

سلو بالفتح و بضمتین و تشدید واو خورسند شدن و زائل شدن اندوه و فراموش کردن۔
سلام ترازو و میل کفہ ترازو بجانبے کہ جنس باشد از مصطلحات۔
سلسلہ بالکسر سین دوم نیز مکسور بمعنی زنجیر آہن و طلا و نقرہ وغیرہ و نام کتاب از منتخب و مجازاً بمعنی نسل و اولاد و قرابت و ہم بمعنی ترتیب و اسامی پیران طریقت تا باسم یکے از ناموران اہل ارشاد۔
سلالہ بضم انچہ بیرون کشیدہ شود از چیزے و نطفہ از منتخب و صراح و بمعنی بچہ و طفل صغیر از شریفے شرح مقامات حریری و در کشف مجازاً بمعنی خلاصہ۔
سلیقہ سرشت و طبیعت از منتخب و صراح
سلفہ بفتحتین و قاف گذشتہ شدہ و گذشتگان و بالضم ناشتا شکن از منتخب وغیرہ۔
سلہ بالفتح و تشدید لام در گرگی سبد و زنبیل و بعضی نوشتہ اند کہ بمعنی ظرفیکہ بہندی آنرا پٹارہ گویند از کشف و برہان و لطائف و مؤید
سلاحی بکسر بمعنی سپاہی۔
سلاخی بفتح سین و تشدید لام و خای معجمہ مکسورہ پوست برکندن یا تیای مصدری بر سلاخ کہ صیغہ نسبت از سلخ کہ بمعنی پوست کندن باشد

### فصل سین مہملہ مع میم

سما بالفتح بمعنی آسمان و لفظ سما ماخوذ از سموست کہ بمعنی بلندی باشد شرح نصاب از یوسف بن مانع۔
سمیرا بالفتح اول و یای معروف نام شہر

است و رداو کمتہ مشعل از برہان۔
سمانی بضم اول و فتح نون و در آخر الف بصورت یا مرغیست کہ آنرا سلوی نیز گویند از شرح نصاب و منتخب و بہندی بٹیر گویند۔
سماعت بفتح اول بمعنی شنیدن۔
سماجت بفتح اول و حرف چہارم جیم بمعنی زشتی و عیب ناکی از منتخب۔
سماحت بفتح اول و حای حطی جوانمردی از کشف و منتخب و سیح و در لغت بمعنی سہل ست تا چیز برا سہل نگیرد بدل آن دشوار نباشد پس جوانمردی سہل گرفتن مال را در ضمن دارد و سماحت بمعنی سہل گرفتن و اغماض کردن نیز آمدہ۔
سمعت بضم سین و سکون میم و فتح عین مہملہ شنوانیدن عمل خیر خود بمردم چنانکہ ریا نمودن افعال حسنہ تا مرا نیک پندارند از منتخب۔
سمرت بضم گندم گونی از منتخب۔
سمت بالفتح راہ راست و روش نیکو و قصد و آہنگ و صورت و ہیئت و جانب و بکسر سین و فتح میم داغ و نشان و نقش از قاموس و منتخب و مدار و جل لغات و زبدۃ الفوائد۔
سمات بکسر اول و شہای نیکو و صورتہا و جانبہا و باین معنی جمع سمت ست بالفتح و بمعنی داغہا و نشانہا جمع سمت کہ بکسر اول و فتح میم باشد۔
سمج بفتح اول و کسر میم و جیم عربی بمعنی بد و ناخوش و زشت بدمزہ از منتخب۔
سمچ و سمچہ بضم اول و سکون میم و جیم فارسی تہ خانہ کہ زیر زمین سازند و گاوان و گوسپندان را دران کنند و ہند از لطائف
سلخ بالفتح و حای حطی جوانمردی

## منتخب اللغات

و بفتحتین نرمی و ہمواری و بالفتح و کسر لام نرم و ہموار و رام۔
سلیس روان و ہموار۔
سلاس بالضم بیہوشی۔
سلماس بفتحتین شہریست آذربیجان
سندس بالضم نوعی از دیبا تنک و نازک
سندروس صمغیست زرد مانند کہربا کہ کمانداران رنگ کنند و این فارسی است
سوس بالضم طبیعت و اصل و کرمی کہ در پشم و صوف می افتد و آنرا دیوچہ گویند و درختی است کہ در ریشہ و بیخ آن اندکی شیرینی بود و در شاخ آن تلخی و شہریست با ہواز بنا کردہ سوس بن سام بن نوح کہ در آنجا قبر دانیال پیغامبر ست و بارہ سوس شہریست بلاد روایست کہ بعد از طوفان بنا شد و شہریست دیگر بمغرب و دوم بالفتح کرم در طعام افتادن و بفتحتین افتادن کرم در صوف و پشم و جز آن
سیواس بالکسر شہریست بروم۔
سواس بالضم بیماریست کہ در گردن اسپ شود و بالفتح کوہیست و موضعی ست
سائس سیاست کنندہ۔

### باب السین مع الطاء

سبط بالفتح مویے کہ جعد نباشد و فرو ہشتہ بود و بکسر با و فتح آن نیز آمدہ و سبط الجسم مرد خوش قد و سبط الیدین جوانمرد و بالکسر فرزند فرزند و طائفہ از فرزندان یعقوب و اسباط از بنی اسرائیل چون قبائل از عرب و بفتحتین فرو ہشتہ شدن موی گیاہیست
سبطہ واحد و بالفتح و کسر با و مانند۔
ساباط سقف میان دو دیوار کہ زیر آن راہ بود و شہریست بما وراء النہر و موضعیست بمدائن۔
سباط بالفتح تپ و بالضم ماہ رومی ست پیش از ماہ آذار و لشین تلجیم نیز آمدہ

سجلاط بکسر سین و جیم یا سین و صوفی کہ بر ہودج زنان آویزند و جامہ کتان و بزیادتی نون بعد از سین نام موضعی است و قسم ریحانی ست۔
سحط بالفتح زدہ و گلو بریدن و در غضب آوردن طعام کسی را و گذاشتن بچہ با او
سخط بالضم و بضمتین و بفتحتین خشم گرفتن و ناخوشنود شدن۔
سرط بفتحتین فرو بردن لقمہ و جز آن و آسان و نرم راہ رفتن۔
سرطراط بکسر تین و فتحتین پالودہ
سعوط بالضم دارو بہ بینی ریختن و بالفتح داروئے کہ بہ بینی ریزند۔
سعیط دردی شراب بوی خوش یا از شراب جز آن تیزی و ہمچنین سعاط بالفتح
سفط بفتح سین و فا جوال و جامہ دان اسقاط ہم
سفیط جوانمرد و خوش نفس
سقوط بالضم افتادن و افتادن بچہ ناتمام از شکم
ساقط بر زمین افتادہ و ناکس۔
سقط بالکسر بچہ ناتمام از شکم افتادہ و شرارہ کہ از چقماق جہد و تودہ ریگ و لغزیدن و بستر آمدن و سست شدن اسپ از دویدن و بوقت سخن گفتن و دیگری خاشاک و غیرہ و خرما کہ بر زمین افتد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمدہ و کنارہ ابر کہ بر زمین نزدیک نماید و دامن خیمہ و بال مرغ و بفتحتین آنچہ افتادہ باشد از چیزے و متاع زبون و خطا و غلط در حساب نوشتن و گفتن و کار زشت و فضیحت و آنچہ از چیز ناپسند
سقاط بالکسر خطا در حساب و گفتن و نوشتن و ناکس و فرومایہ ناکسان و فرومایگان جمع
سقطہ و بالضم آنچہ از چیزی بیفتد و بالفتح و تشدید قاف سقط فروش و شمشیر گذار و برندہ کہ پیش از منقطع بر زمین افتد و بدین معنی بتخفیف قاف نیز آمدہ۔

## غیاث اللغات

و بخشیدن از لطائف۔

سماخ بکسر اول و خای معجمه سوراخ گوش از بحر الجواهر و این لفظ بسین و صاد مهمله هر دو آمده۔

سمرقند معرب سمرکند صاحب مؤید و کشف نوشته اند که در تواریخ طبری مرقوم ست که سمر نام پادشاهی و کند بزبان ترکان شهر را گویند و معنی ترکیبی آن شهر سمر ست تم کلامهما و ابن خلکان در تاریخ خود و شریشی در شرح مقامات حریری نوشته اند که کند بکاف عجمی بمعنی خراب و سمر نام پادشاه شهری را خراب کرده بود لهذا آن شهر را سمرکند گفتندی حالا معرب کرده سمرقند گویند و صاحب رشیدی نوشته که در اصل شمرکند بشین معجمه بود زیرا که شمر بن افریقش بن ابرهه با اهل سغد جنگ نموده بعد فتح کردن مدینهٔ سغد را ویران کرد و شهر از سر نو تعمیر نموده شمرکند نام نهاد و کند در لغت ماوراء النهر بمعنی شهر و قریه است

سمید بفتح اول و ذال معجمه بمعنی نان سفید میده۔

سمور بفتح اول و تخفیف میم مضموم و واو معروف نام جانوریست از قسم روباه که پوستش سرخ مائل بسیاهی و تیرگی باشد از پوستش پوستینها سازند و پوست حیوان مذکور را نیز سمور گویند از مؤید و مدار و لطائف و غیره و در بحر الجواهر بفتح اول و تشدید میم۔

سمنار بالکسر و حرف سوم نون نام معماریکه بحکم نعمان بن منذر پادشاه برای بهرام گور قصر خورنق ساخته بود و بعد تمام شدن آن قصر نعمان معمار مذکور را از بالای آن قصر بزیر انداخت تا مثلش بجای دیگر نسازد و بعربی سنمار بکسرتین و تقدیم نون بر میم مشدد گویند از مؤید و مدار و کشف و برهان و جهانگیری۔

سمندر بفتحتین و کسر دال و فتح دال و ضم دال جانوری باشد بشکل موش بزرگ که در آتشکده پیدا میگردد چون از آتش بیرون می آید میمیرد مخفف سام اندر چه سام بمعنی آتش و اندر کلمهٔ ظرفیت از برهان و جهانگیری و کشف و لطائف و بعضی نوشته که جانوریست پرداری که در آتش میشود۔

سمر بفتحتین افسانه و گاهی مجازاً بمعنی سخن از کشف و منتخب۔

سم الفار بالفتح و میم مشدد مضموم و سکون لام و بعده فا نوعی از زهر ست و آن سنگی باشد سفید و زرد و سرخ و سبز که بهندی سنکیا گویند و معنی لفظی آن زهر موش ست چه سم بمعنی زهر و فار موش را گویند و عوام از غلطی آن را سنبل کهار گویند انتهی۔

سمسار بالکسر و سین مهمله و را مهمله لفظ عربیست بمعنی دلال و در عرف آنکه اجناس مختلفه سفرم فروشد از چراغ هدایت۔

سمت الراس بالفتح بمعنی جانب سر و اکثر این لفظ میان فلک بمعنی وسط السماء مراد باشد چه انسان را کاچک سر خود محاذی وسط آسمان معلوم میشود۔

سمط بالکسر مروارید از منتخب و صراح بالفتح

سموط بضمتین رشتهای مروارید از منتخب

سم الخیاط بفتح سین مهمله و کسر خای معجمه سوراخ سوزن۔

سماط بکسر اول بمعنی صف دسترخوان و سفره و قطار از بهار عجم و مدار و سفر زر و مؤید و منتخب و خیابان و صراح۔

سماع بالفتح شنیدن و بمعنی رقص سرود و وجد مجاز ست از لطائف و بهار عجم و در منتخب و صراح بفتح بمعنی شنودن و در

## منتخب اللغات

سقیط برف و ژاله و شبنمی که بر زمین افتد و مرد ناقص عقل۔

سقلاط بوزن و معنی سجلاط ست و بیان آن گذشت۔

سلیط بالفتح سخت و زبان دراز و دراز زبان و موضعیست بشام۔

سلیطه شده زن بلند دراز و مرد دراز زبان و فصیح تیز زبان و روغن زیت و کنجد

سمط بالکسر رشته که مروارید و شبه و جز آن در آن رشته باشد و سلک عام ست و قلاده دراز تراز گلوبند و رسن که سوار برگیرد اسپ بیاویزد و دوال زین و جانکه آویخته باشد و مرد زیرک سبک چالاک و بالفتح دور کردن موی بره و بزغاله بآب گرم برای بریان کردن و آگندن چیزی در تیز کردن کارد و رفتن حلاوت شیر و مزه نگردانیدن و خاموش بودن مرد و مرد سبک و ده خشت پخته و بره و بزغاله و بالضم جامهٔ لیست از صوف

سمیط مرد سبک حال و رده خشت پخته و بره و بزغاله با پوست بریان کرده و نعل یک تخت و ازار بی نیفه۔

سامط شیر حلاوت رفته و مزه نگردانیده

سموط بالضم رشتهای مروارید و مزه نگردانیدن شیر و حلاوت رفتن آن

سماط بالکسر رشته و صف دستارخوان که بروی طعام کشند و مابین کنارهای وادی و طریق و ترتیب چیزی و سماطین دو رسته از درخت و مردم۔

سنوط بالفتح و سناط بالضم و بالکسر کوسه بی ریش یا آنکه موی زنخ اندکی داشته باشد و نیز سلوط دارویی ست معروف

سنباط بالضم دهی ست بمصر۔

سوط بالفتح بهره و نصیب و شدت و تازیانه بتازیانه زدن و آمیختن چیزی بچیزی

سیوط بالضم دهی ست بمصر۔

### باب السین مع العین

سبع بالضم هفت یک و بالکسر نوبتی از روز آب خوردن شتر در هفتم روز یا آب خوردن و بالفتح هفت کردن و هفتم شدن و هفت تو تافتن و هفت یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن و ذای کردن و گله را بدریدن درنده و چارپا را و بالفتح و ضم با و فتح و سکون آن حیوان درنده و تریاک که تا ده قات بعد از هفت ماه زاید و بفارسی آن را زوه گویند سباع بالکسر جمع و وادی السباع و ذات السباع هر دو موضعیست

سابع هفتم و هفت کننده۔

سبیع بالفتح و کسر با هفت یک و پدر قبیله ایست قبیله به او بالضم و فتح با نام مرد

سجع بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه

ساجع سخن با قافیه گوینده و راست رونده و میانه در کلام و جز آن۔

سدع بالفتح کوفتن چیزی بچیزی۔

سرع بالفتح شاخ درخت تر و بفتحتین و بالکسر و فتح را شتافتن و سرعت بالضم شتاب

سریع شتابنده۔

سطوع بالضم و سطیع بالفتح بلند شدن گرد و کوه و بلند شدن برق و صبح و شعاع و سطیع بمعنی صبح چیزی دراز نیز آمده۔

ساطع بلند۔

سطع بالفتح دست بر دست زدن و بفتحتین درازی گردن و دست و چیزی آید دراز گردن

سطاع بالکسر داغ کردن شتر بدرازی و ستون خانه و شتر دراز فربه۔

سفع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و سوختن آتش و باد سموم روی را و برنگ گردانیدن آن را بلطمه زدن مرغ مر دیگری را

## غیاث اللغات

مدار بفتح شنیدن سرود و در سروری بالفتح بمعنی سرود و صاحب کشف نوشته که بفتح مطلق شنیدن و بکسر اول در فارسی بمعنی خاص سرود شنیدن و مجاز بمعنی وجد و حالت مشایخ نیز و در شعر خواجه حافظ بمعنی سرود و رقص آمده است بیت ببین که رقص کنان میرود بناله چنگ کسی که رخصه نفرمود استماع سماع

سمع بالفتح بمعنی شنیدن است بمعنی شنوائی و گوش و بالکسر بچه گرگ از کفتار از صراح و منتخب و در شرح نصاب بمعنی بچه گرگ مطلق نوشته۔

سماق بالضم و تشدید میم نام درختی و آن میوه باشد ترش و بفتح و تخفیف میم نوعی از سنگ که سفید و نرم باشد از مدار و منتخب و صراح و سروری۔

سماک بکسر اول نام ستاره و آن منزل چهاردهم ست از منازل قمر از کشف و منتخب و مدار و نیز صاحب منتخب نوشته که سماک دو هستند یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامح گویند آن هردو بمنزله دو پای برج اسد ست رامح بکسر میم و حای حطی بمعنی نیزه دار و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک وی ستاره دیگر ست که آنرا نیزه سماک گویند و سماک دیگر که اعزل باشد نزد خود ستاره دیگر ندارد همین سبب آن سماک اعزل نامند و اعزل بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه بمعنی مرد بی سلاح ست و در کفایة التعلیم آورده سماک که منزل قمر ست سماک اعزل ست که بکتف سنبله و آن ستاره ایست

سمک بفتح اول و سکون میم بمعنی سقف و مقدار بلندی و بلند گردانیدن و بفتحتین بمعنی ماهی از قاموس و منتخب و برهان و لطائف و در فارسی اکثر بمعنی آن ماهی مستعمل میشود که زیر زمینست و بر پشت آن ماهی گاو و بر شاخ آن گاو زمین و در آوری در جائی بمعنی ماهی بسکون میم آورده۔

سموم بفتح باد گرم و بضمتین بمعنی زهرها و درین صورت جمع سم ست از بهار عجم و بحر الجواهر و منتخب و مؤید۔

سم بالفتح و تشدید میم زهر و بمعنی سوراخ سوزن و بالضم در فارسی ناخن خصوصاً ناخن اسپ و خر و مثلها و بالفتح نام میوه‌ای نیز ست از صراح و برهان و غیره۔

سمان بالفتح نام روز بست و نهم از هر ماه شمسی از برهان۔

سمین بفتح اول فربه و چیزی باشد سفید مشابه پیه که در گوشت حیوان فربه پیدا آید که بهندی وانه گویند از کشف و منتخب و کتب طبیه۔

سمن بالفتح روغن گاو و غیره بکسر اول و فتح میم بمعنی فربهی و بفتحتین در فارسی گلی سفید و خوشبو از کشف و صراح و منتخب۔

سمکیان بفتح اول و ثانی و کسر کاف عربی کتابیست از اهل زمین چراکه زمین نزد اهل منقول بر پشت گاو ست و گاو بر پشت ماهی

سماطین دو رویه و دو رسته از درختان و مردم و غیر آن۔

سمع الکیان بفتح کاف عربی بکسر کتابی در علم حکمت طبیعی که پادشاهان باخود میداشتند و معنی آن شنیدن احوال موجودست از منتخب۔

سمو بضمتین و تشدید واو بمعنی بلندی و بفتح اول و ضم میم بمعنی بلند۔

سمیطه سلک مروارید۔

سمه بکسر اول بمعنی پوشیده و پنهان آمده از برهان۔

## منتخب اللغات

وطانچه زدن و زدن چیزی و نشان کردن چیزی را۔

سوافع سوختگیهای بادسموم۔

سقع بالضم ناحیه و ته چاه و گرداگردان و بانگ کردن اخروس و رفتن و زدن و خوردن طعام از جای خود۔

سقاع بالکسر روی بند و خرقه که بر سر چیزی پوشند تا از آلوده نشود و چیزی که بیخ تا قد را بدان استوار کنند و این هردو لغت بصاد نیز آمده۔

سکع بالفتح رفتن و بیراه رفتن و سراسیمه شدن۔

سلع بالکسر کوه و میل کردن و بفتح نیز آمده و بالفتح کوهی ست بمدینه و شگاف پای و بفتحتین درختی ست و شگافتن پای و درختی ست تلخ و صبر تره ایست تلخ و بمعنی

سمع بالفتح پند شنودن و شنوائی و گوش مفرد و جمع آمده و اسماع اسمع جمع اسامع جمع الجمع و سمع الکیان کتابی ست در حکمت که پادشاهان باخود داشتندی و تحقیق آن خواهد آمد در بیان کیان و بالکسر بچه گرگ از کفتار و نام نیک و شنیدن و بعضی گفته اند که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوائی و بفتحتین و کسر سین پدر قبیله ایست از حمیر۔

سماع بالفتح شنودن و بتشدید میم بسیار شنونده و جاسوس۔

سمیع شنونده و شنواننده۔

سنیع خوب و نیکو۔

سنوع بالضم و سناعت بالفتح خوب شدن

سنع بفتحتین جمال۔

سوع بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب

سواع بالضم نام بت قوم نوح و پاره از شب

سایع ضائع۔

سیوع بالضم رفتن آب بهر طرف۔

سیاع بالفتح پیهی که در خیک و انبان مالند و رنجی ست و کاه گل و بدین معنی نیز آمده و بعضی گفته اند سیاع بالکسر گل باله و بالفتح کاه گل۔

سیع بالفتح جاری شدن آب بر زمین و آب جاری بر زمین۔

### باب السین مع الغین

سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن نعمت

سابغ تمام۔

سلوغ بالضم دندان شش سالگی افگندن گاو و گوسفند۔

سالغ گاو و گوسفند شش ساله۔

سوغ بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب و فرو بردن آن و دادن چیزی مر کسی را و بچه که با بچه دیگر چنان باشد که دیگری و میان نزاد باشد۔

سواغ بالکسر آنچه فرو برند چیزی را که در گلو مانده باشد۔

### باب السین مع الفاء

سائف بالفتح و الالف جیبه دیوار و همزه ساکن و بفتحتین ترقیدن و ستیکاغر گرد اگرد ناخن و پراگنده شدن لیف خرما و بفتحتین برگ خرما و موی دم۔

سجف بالفتح و الکسر پرده فرو هشتن و سخت تاریک شدن شب و بفتحتین باریکی میان و لاغری شکم۔

سجاف بالکسر پرده یا آنکه گیج و در پرده که بر در آویزند و در میان آنها فرجه باشد و هر پارچه که آنرا سجاف گویند

سحف بالفتح دور کردن و از پوست و تراشیدن پیه از پشت و سوختن چیزی و بیرون باد ابر را۔

سحوف بالفتح بز و شتر ماده که پیه

## غیاث اللغات

سمنه بضم و نون تحتیت از قسم میوه مثل بادام و پسته و بهندی چرونجی گویند از برهان۔

سمینه بفتح اول و کسر میم نام جامهٔ که باریک و نازک باشد از برهان۔

سم افگنده کنایه از لنگ و مانده از رفتن راه از رشیدی و سراج۔

سماجیلی طائفه ایست گمراه که قضیب اسپ را پرستش میکنند از مؤید۔

سمی بفتح اول و کسر میم و یای مشدد همنام از بحر الجواهر و کشف۔

سمنانی بالکسر و دو نون منسوب بسمنان که شهریست میان دامغان و خوار الری از لب الالباب شیخ علاء الدوله سمنانی از انجاست۔

### فصل سین مهمله مع نون

سنا بفتح و بدون مد بمعنی روشنی کمتر از ضیا و نور و بالمد بمعنی رفعت و بلندی و نام برگ گیاهیست که آن اسهال میکند از منتخب و لطائف و کشف و شروح نصاب۔

سنگیا بمعنی سنگے که بهندی جهانوا گویند

سنجاب بالکسر و جیم عربی و بای موحده نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و آن خاکستری گون باشد و پوست آنرا نیز سنجاب گویند از برهان و مدار و سروری و در بحر الجواهر و کشف و جهانگیری بالفتح۔

سنت بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی راه و روش و عادت و باصطلاح فقه آنچه پیغمبر و صحابه بران عمل کرده باشند و امریکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا همیشه کرده باشند گاه در عمر خود یک دو بار بقصد ترک هم کرده باشند از منتخب

و لطائف و صراح۔

سنگ پشت جانوریست آبی که آنرا کشف و باخه نیز گویند و بهندی کچهوا نامند

سنگ مجاعت بفتح میم سنگے که برای دفع گرسنگی بر شکم بندند و این مسنون است و مجاعت بالفتح بمعنے گرسنه بودن از منتخب۔

سنگ بست بمعنی محکم و میوهٔ که هنوز نارسیده باشد و اثر خامی در و ظاهر شود از لطائف۔

سنوات بفتحات جمع سنه که بمعنے سال است و قطب الدین علی شاه قصاید عرفی بمعنی زمین شور نوشته۔

سنگین دست کسیکه بتامل و تانی کار کند از مصطلحات۔

سنج بالفتح و جیم عربی دو طبق کوچک از روئین که باهم زنند و این معرب و مبدل جهنج است که لفظ هندی باشد و آنرا جهانج نیز گویند و بمعنی وزن کردن و وزن باین معنی مبدل سنگ است بتبدیل کاف فارسی بجیم عربی از سراج وغیره۔

سنوح بضمتین و حای حطی ظاهر شدن شکار از سوی دست چپ و مجازاً بمعنی پیدا شدن حادثه از منتخب و کشف و صراح

سنگلاخ زمین سخت که چون آنرا کاوند سنگها بسیار برآیند و جائیکه دران سنگ بسیار باشد از برهان و چراغ که لاخ بمعنی مکان کثرت چیز است و در لطائف بمعنی سنگ سخت نیز نوشته

سنگ روی تیغ کنایه از شخص محکوم و مطیع امر از مصطلحات۔

سنجد بالفتح و جیم مکسور نام میوهٔ که شبیه بعناب باشد از رشیدی و در بهار عجم و کشف بالکسر۔

## منتخب اللغات

پشت او بر داشته باشند۔

سجاف بالضم بیماری سل۔

سخف بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم و بالفتح تنگ عقلی و کم ظرف شدن و بفتحتین تنکی

سخیف مرد سبک و تنگ ظرف و جامهٔ اندک ریسمان تنک بافته۔

سدف بفتحتین تاریکی و روشنائی شب در آمدن آن و صبح و بر آمدن آن و روشنائی صبح در آمیختن با تاریکی

سدیف پیه کوهان شتر۔

سرف بالفتح خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه بالضم کرمی است سفید که از زیر چوب خانه لب از دود آن درآید و بمیرد و بفتحتین غافل کردن و خطا کردن و فزونی کردن در خرج مال و جاه و خیرگی عقل و خو گرفتگی و حرص بچیزے و ریختن آب از اطراف حوض و بفتحتین چیزے سفید مانند ابریشم سفید و بالفتح و کسر راء نادان و خطا کننده

سرعوف بالضم نازک و سبک گوشت و دراز پهلو

سعف بالفتح مشتاق و بفتحتین شاخ خرما یا برگ آن و ترکیدن و شگافتن گرداگرد ناخن و جای ناخن و سر بیماریست چون گرگ در لبها شتر پیدا شود و موی مژه او بریزد

سف بالفتح و تشدید فا بوریا از برگ خرما بافتن و معجون نکرده خوردن دارو و بر زمین رفتن مرغ۔

سغیف تنگ پالان شتر و گیاهی است

سفوف بالفتح داروئی است که آرد کرده و بیخته بکف دست بخورند و معجون نکنند

سفاف بالفتح زبون و رکے از هر چیز و کار حقیر و خاک نرم و تنگ و آردی که وقت بیختن چون غبار بالا رود۔

سقف بالفتح آسمانه خانه و سقف بضمتین و سقوف جمع و آسمان و ریش دراز فرو هشته و خمیدن نعامه بالضم و الفتح موضعیست و بفتحتین دراز و کوز شدن شتر مرغ و جز آن۔

سکاف بالکسر و تشدید کاف و اسکاف بالکسر موزه دوز و کفش گر۔

سلف بالفتح هموار کردن زمین بآله و برگردانیدن زمین برای زراعت و انبان بزرگ و چیزے که خوب باشد و گرده و شتم و بالکسر شوهر خواهران و بفتحتین بگذشتن و پیش شدن و پیشینگان و پدران گذشته و بیع سلم سلف بها پیش از گرفتن مبیع دهند و بالضم و فتح لام کبک بچه

سالف و سلوف بالفتح پیش رونده و ستور که آب پیش رونده۔

سلاف بالضم آنچه از انگور چکد پیش از فشاردن و شراب و هر چه فشرده شود بالضم و تشدید لام پیشینگان

سنف بالفتح رسن بر سینه شتر بستن و بالکسر گل درخت مرخ و آن قسمی است که چوب او چون بر یکدیگر سایند آتش از آن بر آید

سناف بالکسر پیش سینه اشتر و رسن که بر سینه شتر بندند۔

سوالف گذشتها جمع سالف۔

سوف بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن و بالضم زمین نرم و سوف بفتح سین و فا علم انجام وزد و باشد و این حرفی است که بر فعل مستقبل می آید

سواف بالفتح خیار و هلاک شدن و بیماری ستور و مرگ مردم و بالضم نیز آید

سهف بالفتح اضطراب کردن کشته و در خون غلطیدن در وقت نزع و بفتحتین سخت تشنه شدن۔

سیراف بالکسر شهریست بفارس

سیف بالفتح شمشیر و دم موی دم اسب و ماهی است و بکسر نیز آمده و بالکسر کنار دریا و کنار وادی لیف

## غیاث اللغات

**سند** بفتحتین تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند و نسبت کردن چیزی را بچیزی و منسوب شدن بچیزی پشت به پشت و بمعنی بلندی چیزی از صراح و غیره و کا فارسی بالکسر و سکون نون بمعنی حرام لوٹ (?) و بد و شریر در قافیهٔ معیوب ظاهرا مخفف ستاد باشد و نام ملکی ست از هندوستان و نام رود بزرگ هند که آنرا دریای اٹک نامند از منتخب و برهان و کشف و لطائف و سراج و صاحب مصطلحات نوشته که سند بالفتح بمعنی سرگین انسان ست که بغایت سطبر و سخت و گنده باشد۔

**سناد** بکسر اول و در آخر دال یکی از عیوب قافیه و آن اختلاف ردف ست مانند زمان و زمین و او و یا در دود و دیدار منتخب و رسائل قافیه و معنی اصلی مخالفت ست

**سندباد** بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام کتابیست تصنیف کردهٔ حکیم ازرقی در نصائح و پند و حکمت و در برهان بالکسر است و در سراج نوشته که سند بالفتح و قیل بالکسر نام کتابیست از ازرقی مشتمل بر مواعظ و نصائح و نام پسر گشتاسپ ظاهرا پسر گشتاسپ که حکیم باشد این اقوال ازو روایت کرده باشند پس برین تقدیر نام کتاب که در نصائح سندباد ست

**سنجار** بالکسر و جیم عربی نام شهریست بمقاصد سه منزل از موصل و علم منطقی (?) است که مولد سلطان سنجر ست از منتخب و قاموس و رشیدی۔

**سنجر** بالفتح نام پادشاه عادل از برهان

**سنگسار** نوعی از سیاست که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و بران سنگ باران کنند که بمیرد از برهان و سراج

**سنقر** بسین مهمله و قاف بهر دو مضموم پرنده ایست شکاری مثل باز که در هندوستان بواسطهٔ حرارت نزیند این ترکی ست از لطائف و نام یکی از پادشاهان ترک و نام یکی از غلامان

**سنگر** بکسر اول و کسر کاف فارسی بمعنی نیزهٔ کوچک از فرهنگی نوشته شد۔

**سنگ زر** بمعنی محک۔

**سنگ انداز** مرادف کلوخ انداز و آن روزنی ست که درون کنگره های قلعه سازند بهندی رند گویند بفتح را مهمله از مصطلحات و بمعنی فلاخن هم آمده و بمعنی جشنی و عشرتی که مسلمانان در اواخر ماه شعبان کنند و بمعنی سلخ ماه شعبان نیز آمده از برهان

**سنورد** بفتحتین بمعنی سرحد که فاصله باشد میان دو ولایت و این ترکی ست

**سندس** بالضم و دال مهمله نیز مضموم و بعده سین مهمله قسمی از دیبای خوش قماش بغایت رقیق و باریک و لطیف و نازک و بیشتر لباس بهشتیان ازان باشد

**سندروس** بالضم و دال مهمله مفتوح و را مهمله مضموم و واو معروف و سین مهمله و آن صمغیست زرد رنگ که آنرا کهربا گویند و در برهان بالفتح و در سراج نوشته که سندروس صمغیست زرد رنگ که روغن کمان و غیر آن ازان سازند و آن شبیه بکهربا باشد بلکه کهربا نیک و در بیخ یار حمار رفتست ازان ساخته میشود

**سناکش** بمعنی سنان کشیده سنان دراز از شرح۔

**سنجق** بالفتح و جیم عربی مضموم لغت رومی بمعنی علم و نشان فوج و بمعنی کمربند نیز آمده از رشیدی و برهان و کشف و سراج و موید و منتخب و مدار۔

## منتخب اللغات

که درین شاخهای نخل پیچیده یا مانند ریشه

**سالف** مرد با شمشیر۔

**سیاف** بالفتح و تشدید یا مرد شمشیر زن

### باب السین مع القاف

**ساق** ساق پا و تنهٔ درخت۔

**سبق** بالفتح پیش شدن و گذشتن اسپان از یکدیگر و بفتحتین آنچه بدان گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن

**سباق** بالکسر بر یکدیگر پیشی کردن در دویدن و بالفتح و تشدید با بسیار پیشی کننده

**ستوق** بالفتح و الضم و تشدید تا درم ناسره و قلب معرب ستوه و بعضی ستوقه بزیادتی تا نیز گفته‌اند

**سحق** بالفتح جامهٔ کهنه و سودن و آهسته رفتن و نرم کردن با دستان (?) و بالضم و بضمتین دور و دور شدن و دراز شدن نخل

**سحیق** دور۔

**سحوق** بالفتح نخل دراز۔

**سذق** بفتحتین و ذال معجمه شب دهم از ماه بهمن که مغان آتش افروزند و جشن کنند معرب سده و وجه تسمیه آن سده کاو در فرهنگ جهانگیری و سروری مسطور ست۔

**سرادق** بالضم سراپرده و آنچه بالای صحن خانه کشند سرادقات جمع۔

**سرمق** بالفتح گیاهی ست که بسیار نافع مرض استسقاست و آنرا اسفناخ رومی گویند و شهریست باصطخر۔

**سرق** بفتحتین پارهای حریر و دزدی کردن و بدین معنی بسکون را و کسر آن نیز آمده

**سارق** دزدی کننده۔

**سفق** بالفتح در باز کردن۔

**سفیق** جامه سفت بافته و مرد شوخ

**سلق** بالکسر گرگ نر و چغندر و بالفتح بزبان آزردن و چرب کردن برعمن (?) شکستن اشتران را و چشاندن و نیم پخته کردن (?)

سبزی و هیزم (?) را بآب گرم در قفا افگندن کسی را و گوسفند با پوست بریان کردن و گوشهٔ جوال و سهم و یگر افگندن و سخن سخت و نشانی پیش پشت ستور که نیکو شده باشد و بفتحتین دشت هموار۔

**سلوق** بالفتح دهی ست بیمن که زره دران خوب میشود۔

**سلاق** بالضم جوشش دهان و بن دندان و جوشش اعضا و علتی که چشم طاری شود و پلک را غلیظ کند و مژگان بریزد و دانه که در بیخ زبان ظاهر شود

**سلیق** شاخ و برگ که از درخت بریزد

**سموق** بالضم بلند و دراز شدن و بالفتح دانهٔ ترش معروف که آنرا ساق گویند

**سماق** بالضم دروغ محض و هر چیز خالص و بالضم و تشدید میم میوه ایست ترش مزه معروف و آنرا اتم گویند۔

**سمیق** چوبی که بر گردن گاو زراعت بندند و بدان شیار کنند و آن چوب را یوغ (?) گویند

**سمحاق** بالکسر پوست تنک بالای استخوان سر

**سنبوق** بالضم کشتی خرد معرب سنبک

**سنق** بفتحتین ناگوار شدن۔

**سوق** بالفتح راندن و دست پیمان بردن بسوی عروس از ستور و جز آن و سیاق زدن و بالضم بازار و ساقها جمع ساق و سوق الحرب زرگی (?) جنگ و بفتحتین نیکو شدن ساق و دراز شدن آن و بالضم و فتح واو مردم فرومایه رعایا جمع سوقه است

**سویق** آرد گندم و جو بریان کرده که آنرا پست گویند و شراب۔

**سوذق** بالفتح و ذال معجمه سوار یعنی دست برنجن و دستیانه۔

**سواق** بالضم و تشدید واو دراز ساق و شکوفهٔ خرما۔

## غیاث اللغات

سنا برق بفتح برق. و شعاع بطریق
استعاره آه نیز مراد دارند از لطائف
سنگ دمشق مراد از محک.
سنگ مجازاً بمعنی مقدار و گرانی
و وزن و بستر و قیمت و قدر از سراج
و چیزیست که آنرا از سنگ یا از چوب
سازند و بضرب اصول بهم بزنند
تا آواز برآید هندیان آنرا جهانجهه گویند
بفتح هر دو جیم فارسی و دو کاف عربی
در ایام عاشورا پیش علما رواج تمام
دارد و نیز بمعنی سنگ زور است که
کشتی گیران بر دوش گردانند.
سنبک کشتی کوچک که رکاب
جهاز باشد از مصطلحات.
سنبل گیاهیست خوشبو سیاه رنگ
که در کتب طب آنرا سنبل الطیب نامند
و بهندی آنرا بالچهر گویند و بمعنی خوشه
گندم و جو چرا که چون تای وحدت آخر
لفظ سنبل لاحق کنند سنبله گویند و ظاهر
است که این هر دو تشبیه بزلف دارند
این معانی مسطوره را صاحب مدار
از آداب الفضلا و ابراهیمی نقل کرده
و صاحب مؤید از شرفنامه و دره و صاحب
کشف بعد معانی مذکوره اظهار کرده
که در کوه رهتاس نواب خان خانان
سنبل مراد نموده بودند پس آن گیاهی
دیگر بود سوای بالچهر و در برهان نوشته
که گیاهیست خوشبو سنبل الطیب
نوعی از انست و خان آرزو در
سراج اللغات نوشته که درین ایام در
هندوستان گلی از ولایت آورده‌اند
که مانند نرگس پیاز دارد و گل آن مائل بکبودی
و خوشبودار و مرغول و برگ گلهای او
قدری جعودت دارد و از بعض مردم
شنیده شد که سنبل همین است و انچه
بعضی سیاه‌شان را که بعربی شعر حبشی
خوانند و بهندی جنسراج نامند و تشبیه
بزلف دارند سنبل گویند و فارسی بمعنی تنبان
سنام بفتح کوهان شتر از منتخب.
سنجابیان بکسر اول قومی است که از
ملک ایشان سنجاب پیدا شود و سنجاب
جانوری باشد که از پوستش پوستین
سازند از شرح خان آرزو.
سن بالکسر و تشدید نون بمعنی
دندان و بمعنی سال و مقدار عمر از منتخب
و صراح و مدار و شرح نصاب و در برهان
نوشته که سن بالفتح در ترکی بمعنی لفظ
توست که در فارسی کلمه خطاب باشد
سندن بکسر اول و فتح دال در ترکی
ترجمه حرف از.
سن سن بفتح هر دو سین در ترکی
بمعنی توئی توئی.
سنسن بکسر هر دو سین و سکون هر دو
نون بمعنی حرام مغز و آن چیزیست سفید
از جنس عصب که میان مهره‌های
مهره پشت و گردن میباشد خوردن آن حرام است
سنن بضم اول و فتح نون اول جمع سنت
سنین بکسر تین بمعنی سالها و این جمع
سنه است که بفتحتین بمعنی سال باشد از
منتخب و بمعنی قحط و سالهای قحط از شرح
نصاب باید دانست که سنین بفتح سین
هم جائز است و این جمع سالم مذکر سنه
است چون لفظ سنه را که بفتحتین باشد
بیا و نون جمع سالم آورند سین را
کسره دادند بر خلاف قیاس تا دلالت کند
بر شذوذ این جمعیت چرا که شرط جمع
بیا و نون و بواو و نون بر تقدیر اسم علم
مذکر عاقل است و درین لفظ این شرط فوت است

## منتخب اللغات

سائق از پس راننده چنانکه قائد
از پیش کشنده.
سیاق بالکسر راندن و جان کندن
### باب السین مع الکاف
سبک بالفتح گداختن زر و نقره
سبائک جمع سبیکه زر و سیم گداخته جمع سبیکه
سباک بالفتح و تشدید باگدازنده زر و سیم
سدک بالفتح و بفتحتین لازم شدن
بچیزے و بالفتح و کسر دال حریص بکاری
و چالاک دست بکاری و نیزه زدن
و لازم بچیزے.
سفک بالفتح ریختن خون و بسیار
گفتن سخن.
سفاک بالفتح و تشدید فا خونریز و
بلیغ و قادر بر سخن.
سک بالفتح و تشدید کاف حلقه
آهن و میخ و زره تنگ حلقه و چاه تنگ
و بالضم نیز آمده و میخ دوز کردن در
آهن و از بن برکندن گوش و رفتن بچیزے
و بالضم سوراخ کژدم و عنکبوت و جز آن
و نوعی ست از خوشبوئی و راه بسته
سکک بفتحتین خردی گوش چنانکه بلند
و ظاهر نباشد و کری و ناشنوائی و بکسر
سین و کوچها جمع سکه.
سکاک بالکسر مسمارها و حلقه‌های
آهن و بالضم هوای میان زمین و آسمان
و جاے پرواز تیر و بالفتح و تشدید کاف زره‌گر
سکاسک بالضم پدر قبیله از یمن
سلک بالکسر رشته و بالفتح کشیدن
چیزے بچیزے و بالضم و فتح لام بچه کبک
سلیک بالضم و فتح لام نام مردی ست
سلوک بالضم راه رفتن و در آمدن
بجائے و رشتها جمع سلک.
سالک راهرو.
سمک بالفتح بلند گردانیدن چیزی
و بالا بردن سقف خانه و بلندی چیزے
خلاف عمق و بفتحتین ماهی.
سموک بالضم بلند شدن.
سماک بالکسر چیزی که بدان بلند
کرده شود چیزے سمک بفتحتین جمع و نام دو ستاره
ایست که یکی را سماک الاعزل و دیگر را سماک رامح
گویند و آن هر دو منزل قمر اند پایه اسد است
سنبک بضم سین و با کناره سم ستور
سنابک جمع و زمین سخت کم نفع و
نوعی از دویدن و اول باران.
سوک بالفتح بالیدن چیزے و سواک کردن و
سواک بالکسر مسواک و بالفتح رفتار
ضعیف عرفی گوید ـه آسمان دست
رفاقت عرشش بتواضع کند چرخ سماک
سهک بالفتح سائیدن و بردن باد
خاک و بفتحتین بوے بد و [illegible] و زنگ آهن
سیک بالفتح رفتن ستور.
### باب السین مع اللام
سؤل بالضم و سکون همزه خواسته شده
سؤال بالضم و فتح همزه خواستن.
سبل بفتحتین باران و خوشه و آشوب و
سرخی که در چشم پیدا میشود و نام اسپی نیکو در عرب
سبیل راه و سبیل الله جهاد و هر چه
حق تعالی بدان امر کرده از خیرات و
ابن السبیل مسافر.
سحل بالکسر و فتح با و سکون حاے مهمله
زن فربه و شتر و سوسمار فربه.
سجل بالفتح دلو بزرگ با آب و بحض آب
از دلو و بکسرتین و تشدید لام قباله با مهر و
نویسنده و نام کاتب پیغمبر و نام فرشته ایست
سجال بالکسر دلوها جمع سجل و فخر کردن
با هم در آب خورانیدن و راندن و جز آن
سجیل بالکسر و تشدید جیم کلوخ معرب

## غیاث اللغات

ولفظ اسعت هم نیست۔

**ستون** بفتح اول و ضم ثانی بمعنے دارو ی که بر دندان مالند از منتخب

**سنگزن** ترازوی که وزن باشد از برهان

**سنگ کلان** در اصطلاح جوهریان جوهر باشد مثل یاقوت و زمرد و الماس وغیره

**سناسیان** بفتح اول و تشدید ثانی و کسر سین مهمله دوم جمع سناسی و آن فرقه ایست از فقیران هنود و این لفظ هندیست

**سنان** بکسر نوک نیزه و تیر و تیزی هر چیز و بمعنی فسان که تیغ بران تیز کنند از منتخب و لطائف۔

**سندان** بالکسر یکی از آلات آهنگران باشد و آن گران سنگ آهنی که زر و غیره بران نهاده میکوبند هندی آنرا اهرن گویند و معنی آنکه بهندی آنرا گهن و هتهوڑا نامند و بمعنی تنکهٔ آهنی که بیخته و آنرا میکوبند تا اگر کسی صاحب خنازیر آن آب خورد خیر کند حاجت آنرا بران تنکهٔ آهنی که سندان گویند شن گمند از برهان و سراج و لطائف و در بهار عجم بموحده گشتن و مدار بالفتح۔

**سنگ در دهان انداختن** خاموش بودن از مصطلحات۔

**سنگ امتحان** سنگ محک۔

**سنگ و تیغ مهر کردن** بمعنی عطل و بیکار کردن و جه از مصطلحات۔

**سنگ مین** کنایه از عقیق۔

**سنگ در موزه افتادن** بی آرام و بیقرار شدن۔

**سنگ در آب افگندن** در تاخیر کردن و بمعنی پوشیده و پنهان کردن چیزی از نیز

**سنگ سنگ ماندن** کنایه از آشوب عظیم از مصطلحات۔

**سنگ سره و بجیا** از مصطلحات۔

**سنگ لسنو** بضم نون ثانی سنگ سفید که آنرا مرمر گویند از شرح نصاب۔

**سنجه** بالفتح سنگی که بران چیزها را در ترازو وزن کنند از مدار۔

**سنده** بالفتح سرگین آدمی که بغایت سطبر و گنده و سخت باشد از رشیدی و مصطلحات و در برهان بالضم و مدار بالکسر

**سنه** بفتحتین بمعنی سال و بکسر اول و فتح نون بمعنی غنودگی که مقدمهٔ خواب است و بالضم و تشدید نون بمعنی راه و روش و عادت و بالکسر دندانهٔ چیزی و در فارسی بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی مشکوچه بستر باشد و بمعنی بفتحتین نیز آمده از منتخب و برهان و جهانگیری۔

**سنگچه** تا تکرک و ژاله و لفظ چه برای نسبت است از سراج۔

**سنگ لاخه** انبوهی سنگها چه سنگلاخ را گویند و لاخ بمعنی کثرت آید از خیابان

**سنگ سراچه** یعنی سنگ خانه چه آنکه سراچه بتصغیر سرا باشد از خیابان۔

**سنبله** بالضم و حرف سوم بای موحده مضموم بمعنی یک خوشهٔ گندم و جو بشکل آن چراکه در آخر تابستان ست نام برج ششم و آن بصورت دختریست که فرو هشته دو سر او بجز جانب شمال و پای او بمشرق و جنوب است چپ او دکنه دارد با پهلوی خود و دست راست او بلند است برابر دوش و خوشهٔ گندم او بان دست گرفته است بهمین سبب باسم سنبله مسمی است از شرح جغمینی فارسی و شرح نصاب

**سینه** بفتح اول و کسر نون و یای تحتانی مشدد بمعنی روشن و بلند از منتخب

**سنبه** بالضم آلتی ست آهنی که بدان سوراخ کنند که بهندی برما گویند۔

## منتخب اللغات

سنگ گل و سجیل که در قرآن واقع است سنگریزه چند بوده از گل که با آتش دوزخ پخته شده بود و اسمای گروهی که بر سر کعبه آمده بودند بران مکتوب بوده

**سجنجل** بکسر سین و فتح جیم آئینه و این کلمه در اصل رومی ست و در کلام عرب استعمال یافته۔

**سحل** بالفتح رسن تافتن و پوست بر کندن و نقد کردن و زدن چنانکه پوست بر خیزد و کشادن باد و روی زمین را از خار و خاشاک و جامهٔ سپید از پنبه و سیم نقد سپید و بفتحتین نیز آمده

**سحول** بالضم و الفتح موضعی ست بیمن که جامهٔ خوب در آن میشود۔

**ساحل** کنارهٔ دریا۔

**سخل** بالفتح ...

**سخال** بالکسر بزها و بزغالهای نوزاده جمع سخله بالفتح و نیز سخال نام موضعی ست

**سدل** بالفتح فرو هشتن جامه و پرده و موی و بالکسر رشته از مروارید و جواهر که بسینه فرو هشته باشد سدول جمع و بالضم و الکسر پرده و بفتحتین میل کردن۔

**سدیل** پرده که بجلهٔ پرده که پیش هودج کشند

**سربال** بالکسر پیراهن یا هرچه پوشیده شود۔

**سراویل** شلوار و زیر جامه۔

**سطل** بالفتح طاس دسته دار و مرد دراز۔

**سعال** بالضم سرفه و سرفه کردن

**سغل** بالفتح و کسر غین معجمه مرد بدخوی بدخوار و مضطرب الی الاعلام و صغیر الجثه

**سفرجل** بفتح سین و فا و جیم میوه ای که آنرا آبی نیز گویند۔

**سفل** بالکسر و الضم ...

**سفول** بالضم ...

**سفال** بالفتح فرودی و پستی نقیض علو

**سافل** فرود و پست نقیض عالی

**سل** بالفتح و تشدید لام کشیدن چیزی و بر آوردن بنرمی و کشیدن کارد و شمشیر و جز آن و بالکسر و الضم قرحه ایست که در شش بهم رسد و همچنین سلال بالضم

**سلیل** شمشیر از نیام بیرون کرده و فرزند و دختر بچه نوزاده و وادی فراخ پر درخت

**سلول** بالفتح نام مادر عبد الله بن ابی منافق و او زنیست از بنی خزاعه که قبیله ابیان میخوانند۔

**سلسل** و **سلسال** بالفتح آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف۔

**سلسبیل** چیز نرم و خوشگوار و شراب و چشمه ایست در بهشت۔

**سلاسل** زنجیرها و برقهای پیوسته و ابرها بهمدیگر پیوند شده و ریگ بیکدیگر چسپیده و سخت شده و ذات السلاسل موضعی ست که در سال هشتم از هجرت حضرت رسول صلعم لشکری بسرداری عمرو عاص در آنجا بجنگ فرستاده بود۔

**سمندل** مرغیست معروف که از آتش نسوزد

**سمول** بالضم کهنه شدن جامه۔

**سمل** بالفتح چشم کسی بیرون کردن و صلح کردن میان قوم و پاک کردن حوض از گل و لای و بفتحتین جامهٔ کهنه و آبهای اندک و گل و لای که در حوض و ظرف مانده باشد جمع سملت

**سامل** سعی کننده در صلاح کار و اصلاح امر معیشت

**سمال** بالفتح کرمی که در آب باشد و به نشد و میم نام پدر قبیله ایست

**سنبل** بالضم گیاهیست خوشبو که آنرا سنبل الطیب خوانند و سنبل سر و تار دیگر باشد و بالفتح نام شهریست در روم

## غیاث اللغات

سنقصه بمعنی تهمت از شرح خاقانی و در دیگر لغات معتبره یافته نشده۔
سنائی بفتح نام ولی که در حکمت و شاعری مرتبهٔ اعلی دارد از کشف
سَنی بفتح اول و کسر نون و یای مشدد بلند و روشن و تابان نیز آمده۔
سنگ جانی بیرحمی و سخت جانی
سنبلی نوائی از موسیقی۔
سنگ شدن بیماری سخت شدن بیماری از [illegible] لطائف۔

## فصل سین مهمله مع واو

سوفسطا بالضم حکمتی ست که بنای آن بر وهم بود از چهار شریعت۔
سودا [illegible] نام خلطی از اخلاط اربعه [illegible] [illegible] در [illegible] ازین بابت چرا که بسبب کثرت غلبهٔ سودا جنون پیدا شود [illegible] بمعنی عشق آید و در ترکی بمعنی خرید و فروخت
سوا بالکسر بمعنی غیر و بالفتح برابری و برابر از منتخب۔
سویدا بالضم اول و فتح ثانی نقطهٔ سیاه که بر دل ست از منتخب این تصغیر سودا باشد که مؤنث اسود ست
سوق الشعرا بالضم اول و فتح هر دو تای مثلثه نام بازاریست بمکه که روز سه شنبه در آنجا خرید و فروخت میشود و در قدیم شاعران فحول شعرای خود در آنجا [illegible] بود از منتخب و مؤید
سواران آب بمعنی حبابهای آب از برهان۔
سوغات بالضم بمعنی تحفه و هدیه از مدار و صاحب مؤید گوید که این لفظ ترکی است و در لغات ترکی بالفتح نوشته چنانکه مشهورست خان آرزو در سراج نوشته که در صراح سوغ بالفتح بمعنی روان کردن عطا آمده و ریختن و اصل بمعنی چیزیکه برای کسی بفرستند و بمعنی ره آورد مجازاً باشد تم کلامه پس از ین تحریر گمان قوی میشود که سوغات لفظ عربی باشد۔
سورت بالفتح تیزی و حدت و تندی هر چیز و تلخی خشم و بالضم شرف و منزلت و پارهٔ قرآن مجید و نام شهری که در هند بر ساحل دریای شور ست از منتخب و غیره
سویت بفتح اول و کسر واو و تشدید یای تحتانی بمعنی برابری و اعتدال از منتخب و کشف۔
سومنات بالضم [illegible] و ضم واو و نون نام بتخانه در ملک گجرات [illegible] [illegible] سلطان محمود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خداوند ست چون آن بت را هیکل قمر ساخته بودند لهذا باین اسم مسمی گردید و در استعمال فارسی حرف الف را آخر [illegible] شده از سراج و کشف و رشیدی و مؤید از برهان۔
سوددت بالضم بزرگی و مهتری از [illegible] شرح نصاب و در منتخب شرح یوسف بایستی بضم اول و سکون همزه که بسوددت [illegible] و فتح دال بمعنی پیشوائی و ظاهراً تای این مبدل از دال است۔
سوء المزاج بمعنی مرض و بیماری
چه سوی بالضم بمعنی بدیست۔
سوانح عبارت از احوالات [illegible] مگر اکثر استعمال این لفظ در روداد [illegible] متوحش و ناپسندیده باشد و این جمع سانحه است و تحقیق این در سانح و سانحه گذشت۔
سواد بالفتح سیاهی رنگ و بمعنی حوالی شهر و نواحی و بمعنی ملکه و ذهن و بمعنی مسوده

## منتخب اللغات

سنابل خوشهها جمع سنبله و ابو سنابل کنیت صحابیست۔
سُوال بالضم خواستن و بجای واو همزه نیز آمده۔
سول بفتحتین سستی زیر ناف۔
سهل بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و آسان و نام شخصی ست۔
سهیل بالضم ستاره ایست مشهور و قلعه ایست باندلس و نام شخصی بهمت
سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد و روان شدن آب و خون و جز آن
سائل پرسنده و خواهنده و جز آن شونده۔
سیال بالفتح نوعی ست بحجاز و درختیست خاردار و گیاهی ست که [illegible] [illegible] چون آن را بشکنند شیر می‌ریزد از آن و آبی سیاله آمده به تشدید یا بسیار روان

## باب السین مع المیم

سام [illegible] نوح و مرگ و [illegible] و نقره و گاهی زر در کان [illegible] [illegible] [illegible] و بهلویست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پهلوانیست بزرگ [illegible] [illegible]
سآم بالفتح و سکون همزه بستوه آمدن و ملول شدن۔
سجم بالفتح روان کردن اشک و بفتحتین آب روان و اشک و برگ بید۔
سجوم بالضم روان شدن اشک و همچنین سجام بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده
سحم بفتحتین سیاهی و همچنین سحمه و سحام بالضم که درختی ست و آهن و بضمتین سطر قماشی آهنگران۔
سخم بفتحتین سیاهی۔
سدم بفتحتین پشیمانی با اندوه و خشم با اندوه و حرص بچیزی و نری که شهوت غالب شده باشد و همچنین سدم و بالفتح و کسر دال مرد سخت شیفته و بضمتین آگنده شده از آب
سذوم بالفتح و ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی آن به بیدیانتی و ناحق [illegible] بود۔
سرم بالفتح راندن سگ و بضم روده که مخرج ثفل ست و بفتحتین درد مقعد
سَاسَم درختی ست که از آن کمان سازند و بعضی گفته اند آبنوس ست۔
سطام بالکسر تیزی تیغ و آنچه بدان سر شیشه را بندند۔
سقام بالفتح بیماری و بالکسر بیماران جمع سقیم و بالضم و الفتح وادی ست
سقم بالضم و بفتحتین بیماری۔
سلم بالفتح دلو که یکطرف حلقه دارد چنانکه دلو سقایان و نام درختی ست و گزیدن مار و بالتحریک پیش دست سلم کردن و فارغ شدن از ساختن دلو و محکم کردن آن و بالکسر آشتی کردن و آشتی کننده و بالفتح نیز آمده و سلام کردن و اسلام آوردن و بفتحتین پیش دادن بها و گردن نهادن و نوع درختی ست خاردار و بالضم و تشدید لام مفتوح نردبان و سبب و وسیله و سبب چیزی۔
سلام بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن و تحیت و بی گزندگی و پاکی از عیبها و نامی ست از نامهای خدای تعالی و درختی ست و بمعنی بکسر نیز آمده و دار السلام بهشت و مدینة السلام بغداد و نهر السلام دجله و بالضم و بمعنی استخوان بالکسر سنگها جمع سلمه و بالفتح و تشدید لام نام مردی ست۔
سالم رهنده از آفت و عیب و تام و نام مردی ست و پوست میان بینی و چشم
سلیم ساده دل و مار گزیده و بضم سین و فتح لام نام قبیله ایست۔
سلجم بالفتح دراز و تیر دراز پیکان و شلغم

## غیاث اللغات

از مؤید و کشف و منتخب و صراح -

سؤود بضم اول و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح دال اول و دال ثانی زائد برای الحاق ست بمعنی سرار و شوریدن از منتخب و صراح -

سود بالضم در عربی جمع اسود که بمعنی سیاه ست و در فارسی بمعنی فائده و نفع از لطائف -

سوهان گیر کنایه از نرم و ملائم -

سوسمار بالضم جانوریست که بهندی گوه گویند بکاف فارسی و واو مجهول از برهان وغیرها -

سوار بضم بروزن خوار بمعنی راکب و بکسر در عربی نام زیوریست که بهندی کنگن گویند از مدار و مؤید و محققی چنان نوشته که سوار بفتح بمعنی راکب است و بمعنی راکب دیگر سوار بها مجاز باشد چه مخفف اسوار است و اسوار مرکب ست از لفظ آ که بوزن سرو باشد بدل اسپ و لفظ وار که کلمهٔ نسبت ست -

سور بالضم و واو معروف چند معنی وارد اول بمعنی جشن و شادی و عروسی دوم رنگ سرخ و بمعین جت لاله و گل و مثل آنرا سوری گویند سوم رنگ خاکستری بسیاهی مائل مر اسپ و خر و شتر را و بمعنی چهارم در عربی دیوار قلعه و شهر پناه و پنجم در عربی بمعنی نیم خورده و پس خورده و ششم باصطلاح اهل منطق لفظ کل و لفظ بعض است که وضع کرده اند برای چندے افراد موضوع و بمعنی مجاز ست از معنی چهارم کما لا یخفی و بضم اول و فتح واو سورهای قرآن مجید از برهان و جهانگیری و رشیدی و منتخب وغیره -

سورهٔ نور نام سورهٔ از سورهای قرآن مجید -

سوختن زر بمعنی تلف شدن زر خواه از چهار شربت -

سوس بواو معروف کرمی ست که جامهٔ ابریشمی را تباه کند و نام درختے که بیخ آنرا اصل السوس گویند از برهان -

سوختگی نفس تنگی دم که در حبس دم و دویدن پیدا آید -

سوفش بالضم و واو معروف و کسر فا و شین معجمه براده که از سوهان فرو ریزد و براده آهن و الماس و مس وغیره از سراج و برهان -

سورهٔ اخلاص قل هو الله -

سوط بالفتح تازیانه و بتازیانه زدن از صراح -

سواع بضم اول و عین مهمله نام بت قوم نوح علیه السلام که بصورت زنی بود از شرح نصاب -

سواطع جمع ساطعه که بمعنی بلند ست -

سوغ بالفتح و غین معجمه جائز و روانگی و گوارائی از مدار و کشف -

سوء دماغ مرض دماغ -

سوالف بفتح اول و کسر لام بمعنی گذشتها و این جمع سالفه است از منتخب -

سوف بالضم بمعنی حکمت از برهان و این لفظ یونانی ست و در عربی بفتح سین و فتح فا بمعنی سرانجام و بمعنی زود باشد و این حرفیست که بر فعل مستقبل آید -

سوابق گذشتها -

سوء طریق بدی راه و بدراهی -

سوق بالفتح راندن و روانی و بضم بمعنی بازار و بمعنی ساقها در صورت جمع ساق ست از منتخب وغیر آن -

سویق بفتح اول و کسر واو پست که بهندی ستّو گویند بفتح سین مهمله و تشدید فوقانی -

سواک بفتح اول رفتار نرم و بمعنی برابر تو و درین صورت مرکب از لفظ سوا که بفتح بمعنی برابرست و کاف خطاب و بکسر اول بمعنی مسواک از منتخب وغیره -

سوگ بواو مجهول و کاف فارسی بمعنی ماتم و این لفظ مشترک ست در هندی و فارسی از سراج -

سو و آتمک بواو عاطفه هر دو لفظ ترکی ست اول بضم بمعنی آب و ثانی بفتح بمعنے نان -

سواحل کنارهای دریا و رود -

سؤال بضم اول و فتح همزه که بصورت واو ست بمعنی خواستن و پرسیدن از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم و مزیل الاغلاط -

سؤول بفتح سین و ضم همزه و سکون واو بروزن فعول صیغهٔ مبالغه بمعنی بسیار سؤال کننده از خیابان -

سوزن بال و سوزن پر بچهٔ مرغ نیم پر از مصطلحات -

سواد اعظم شهر بزرگ از برهان -

سوم بالفتح گران فروختن و وقت نمودن و خواری و رنج کشیدن و بمعنی گیاه چریدن چارپا از لطائف و منتخب -

سؤم بکسر اول و ضم همزه و سکون میم ترجمهٔ ثالث و بالکسر و همزهٔ مشدد و مضموم و سکون میم نیز آمده و آله هجری نظم بیت در صورت و معنی از تسلیم ؛ تو اندش دو جهان جهان سؤم ۱ز بهار عجم و خان آرزو در سراج نوشته که سوم بعضے گویند بضم اول و تشدید واو معدود شده که بعربی ثالث گویند و آله هجری

## منتخب اللغات

و بدخیمی بشین معجمه نیز آمده -

سلالم بالضم و کسر لام قلعه ایست بخیبر

سلتم بکسر سین و تا غول و سختی و قحط سالی و شترے که هیچ دندانش نمانده باشد -

سم بالفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر در طعام کردن و قصد کردن و صلح کردن میان دو کس و سر قاروره استوار کردن و اصلاح کردن چیزی و سوراخ و درین دو معنی بکسر و ضم نیز آمده و چیزے سفید مانند مهرهٔ سفید که از دریا بیرون آید و نام رگی است و برهنی سپ و سم الخیاط سوراخ سوزن و سم الفار مرگ موش که آنرا عوام سنبل خار گویند و سم الحمار خر زهره -

سموم بالفتح باد گرم کشنده و بالضم زهر و سوراخ ها جمع سم -

سمسم بکسر هر دو سین کنجد و نام ریگی است و بفتح هر دو سین روباه و بالضم والکسر ریزهای سرخ سمسمة واحد -

سمام بالفتح چالاک و سبک -

سنام بالفتح کوهان و سنام الارض میان زمین و درختهاے زمین -

سنم بالفتح و کسر نون گیاه بلند که شکوفه او برآمده باشد و شتر بزرگ کوهان و بفتحتین بزرگ کوهان شدن شتر -

سوم بالفتح گران فروختن و وقت نمودن در فروختن و خریدن -

سهم بالفتح تیر و تیر چوب که در سقف خانه کنند و تیرکه بدان قرعه زنند و فال گیرند

سهام بالکسر جمع و بهره و نصیب

سهمان بالضم جمع و نام قبیله ایست و گرداگرد خانه و مقدار شش گز در ساحات و ساحات ملازم سنگ و در خانه که برای شکار شیر سازند

سهام بالضم تاریکی و تغیر روی و بالکسر واوی ست در یمن و بالفتح گرمی سموم

## غیاث اللغات

در مدح قطب نامی گفته بیت قطب است
سه حرف در تعلّم ز زبان یافت قطب دو
چرخ سوم ز مؤلف گوید که بفارسی نیز
آخر اعداد میم برای سه عدد می آید چنانکه
دوم و سوم و چهارم و ما قبل میم
مذکور بضم و فتح هر دو آمده و ضم چنانکه دوم
گذشت و فتح چنانکه ملا نظیری در قصیده
که قافیه و ردیفش منم سا و کرم است
همان دوم را بسته است و در هندی
نیز همین قسم می آید چنانکه ایکم یعنی یکم و پنچم
بمعنی پنجم چون موافقت درین دو زبان
بیشتر است این هم دلالت بر فتح
دارد و بهر حال لفظ سه ای که معنی گذرد
مکتوبی حرفست در شمار می آید مثل
که وچه پس سه را در ترکیب با میم عدد
حال سه و چه باشد دای که وچه در
حالت ترکیب بسبب کسرهٔ کاف
و می بیا بدل شود چنانکه کیم و چیم زین
صورت میم بیای ثابت شده چون
درین حال اشتباه با سیم که معدود تعیین
است میشود لهذا اوّل دو کتابت معدود
سه زیاده میکنند پس کسانیکه بضم قبل
خوانند او را نیز خوانند و آنانکه بالفتح
داد خوانند درین صورت تشدید دادن
حساب ندارد۔
**سواد بر گرفتن** خواندن و مطالعه کردن
**سواکن** بالفتح اول و کسر کاف جمع
ساکنه بمعنی باشندگان۔
**سون** بواو مجهول نام رود۔
**سوسن** نام گلی ست آسمان گون
در مؤید و کشف و برهان و واو بالضم
و واو مجهول و در منتخب بالفتح و صاحب
بحر الجواهر نوشته که بتحقیق بالضم ست
و در قاموس بالفتح ظاهراً بالفتح معرب است

و بالضم فارسی۔
**سورنجان** بالضم و راء مهمله مکسور
بیخ نباتی ست سفید از بحر الجواهر و برهان
**سوختن** باصطلاح شعرای ایران
تن بعشق دچار معشوق بودن و در لطائف
و اسوختن بمعنی بیزار شدن از معشوق
**سوزیان** بواو معروف و نامی معجمه
سود و زیان و منافع سرمایه و غیره از نفع
و سود و تحفه در از مؤید و برهان
و جهانگیری۔
**سورن** بزای معجمه لفظ ترکی ست
استر اکبر باشی آن بمعنی لشکریان بآواز
بلند در هنگام تاختن بر خصم از مصطلحات
**سودان** بالضم آدمیان سیاه۔
**سواد روشن کردن** ملکه نوشت
و خواندهم رسانیدن از مصطلحات
**سواد کردن** نوشتن۔
**سوی کسی گرفتن** جانب کسے
رفتن از مصطلحات۔
**سوداییان** سوداگران۔
**سو** بالضم در فارسی بمعنی طرف و در
ترکی بمعنی آب و شراب از لغات ترکی
و لطائف و سوء بالضم و در آخر همزه در
عربی بدی آمده و تغیر مزاج بسوے
حرارت و آتش و برص و بهر آفتے
و مرضیکه باشد و بالفتح آمده و همین گردن
بد کردن و بد از منتخب و کشف و بحر الجواہر
و در بیضاوی مسطور ست و قتیکه لفظ
سو مضاف باشد بالضم خوانند چنانچه
در سوء الحساب و سوء الدار و هنگامیکه
مضاف الیه باشد بالفتح خوانند چنانچه
در ظن السوء و دائرة السوء۔
**سوزه** بمعنی تکمهٔ قبا در رشیدی بمعنے
پارچه مربع که در بغل پیراهن دوزند

بمعنی ترز جامه نیز منقول ساخته۔
**سوخته** بمعنی جامه سوخته که بران از
سنگ چقماق آتش گیرند و نام گنجیست
از گنجهای خسرو پرویز و بمعنی جامه سنجیده
و موزون و گویند که در ولایت روم
مرد طالب علم را سوخته گویند از لطائف
**سوسه** بالضم کرم گندم از برهان۔
**سوسنے** اسپ کبود و هر شئے که کبود
و نیلے باشد۔
**سوری** بالضم نام گلیست سرخ رنگ
و هر گل و لاله را که سرخ باشد سوری گویند
چه سور بمعنی سرخ ست و نوعی از پیکان
از جهانگیری و رشیدی۔
**سوانی** بالفتح اول و کسر نون شتران
آبکش و این جمع سانیه است از صراح
**سواقی** جمع ساقیه که بمعنی جوی خردست
**سوفسطائی** بالضم قومیست از حکمائے
باطله که نفی حقائق میکنند و آن سه قسم اند
عنادیه و عندیه و لاادریه عنادیه قائل
بحقائق اشیا نیستند و میگویند که عالم
وهم و خیالی ست و عندیه منکر اند ثبوت
اشیا را و تابع اند اعتقادات خود را
و میگویند اگر اعتقاد کنیم شئے را جوهر
جوهر ست و اگر عرض عرض ست و اگر قدیم
قدیم است و اگر حادث حادث ست
لاادریه منکر اند ثبوت را و نفی را
از لطائف و برهان۔
**سوی** بالضم در فارسی بمعنی طرف
و در ترکی بمعنی آب از لغات ترکی
و لطائف۔
**سوزن عیسی** گویند که چون عیسے
علیه السلام را بآسمان می بردند در
دامن ایشان سوزن بود بحکم الٰہی
همین سبب فلک چهارم ماندند و بالاتر

## منتخب اللغات

و شدت حرارت تابستان و تارها
مانند تار عنکبوت که در گرمایان جلو
ظاهر شود۔
**سهیم** بالفتح و کسر ها خداوند بهره و
حصه و شریک۔
**سهوم** بالضم ترش رو لی و بالفتح
عقاب پرنده۔

### باب السین مع النون

**سجان** بالضم بالی کردن و بالی
خواندن قدر را۔
**سجین** بالکسر زندان و باز داشت
و بالفتح باز داشتن و زندان کردن
**سجان** بالفتح و تشدید جیم زندانبان
**سجین** بالفتح زندان کرده شده و
بالکسر و تشدید جیم لام و شدید موضعی
است که در وے نامهای فجار و کفار بود
و وادی ست در جهنم و زمینی ست
در طبقهٔ هفتم زمین۔
**سحن** بالفتح جمع کشیر۔
**سحبان** بالفتح نام مردیست که بر هیچ
میگذشت آن را تخمین میکرد و بگمان و
قیاس در آن چیزی میگفت و نام فصیحی
است که بفصاحت و بلاغت ضرب المثل
است و آن را سحبان وائل گویند و وائل
قبیله ایست و بالضم ترکی بوده است
در عرب که شتر با بار ایدان کشتی میداد
**سخن** بالضم گرم۔
**سخین** آب گرم۔
**سخون** بالفتح شوربای گرم کرده
**سدین و سدان** بفتحتین پرده تون
و صوف و پرده و غیره
**سادن** خادم کعبه و بتخانه۔
**سرجین و سرقین** بالکسر معرب سرگین
**سرطان** بفتحتین خرچنگ و نام

## غیاث اللغات

سبزو شد چراکه سوزن یکی از اسباب دنیاست از برهان وغیر آن ـ
**سوقی** بالضم منسوب بسوق یعنی بازاری و بمعنی دکاندار نیز آمده ـ
**سوچی** بواو معروف و جیم فارسی آب اردمی فروش سوچیخانه یعنی میخانه در زبان ترکی سوچی آب و شراب است از مصطلحات

### فصل سین مهمله مع های هوز

**سها** بضم اول ستاره است باریک در بنات النعش و آن متصل ست باستاره دوم از سه ستاره بنات ـ
**سهراب** بالضم و در آخر بای موحده نام پسر رستم که برای مقابله رستم در میدان آمده با رستم کشتی کرد و حال آنکه یکدیگر را نمی شناختند آخرش بصد خرابی رستم او را زیر کرد و دشمن خود پنداشت خنجر زد و بعد از رسیدن زخم یکدیگر را شناختند رستم پشیمان شد و بسیار افسوس کرد و سود نداشت آخر سهراب بمرد ـ
**سهولت** بفتحتین بمعنی آسانی و بعضی مردم که سهولیت بزیادت یای تحتانی گویند خطاست ـ
**سه ظلمت** کنایه از صلب پدر و شکم مادر و زهدان از سراج ـ
**سهم السعادت و سهم الغیب** بقاعده اهل نجوم دلائل مخصوصه باشد از مواضع کواکب در طالع مولود ـ
**سه روح** روح حیوانی و نباتی و جمادی و این هرسه را موالید ثلاثه نیز گویند از برهان وغیر آن ـ
**سهاد** بضم اول و در آخر دال مهمله بمعنی بی خوابی از شرح نصاب و منتخب ـ

**سهرند** بالکسر نام شهریست در هند و بعضی آن را سرهند گویند ـ
**سه بعد** طول و عرض و عمق از کشف
**سهر** بفتحتین بیداری و بیدار بودن از منتخب و صراح و بالضم مرضیست که صاحبش را بیداری و بیخوابی مفرط باشد
**سه نوع** موالید ثلاثه ـ
**سه قرقف** بفتح هر دو قاف سه کتاب است در مذهب ترسایان از منتخب و برهان و در شرح خاقانی نوشته که نزد نصاری سه نوع شراب ست چنانکه در قرآن مجید شراب سه نوع مذکورست شراب طهور و شراب زنجبیل و شراب سلسبیل
**سهیل** بضم اول و فتح ثانی نام ستاره ایست معروف و بکسر ثانی خطاست چرا که این وزن صیغه تصغیرست از منتخب وغیره
**سهل** بالفتح آسان و زمین نرم و هموار از منتخب و صراح ـ
**سهم** بالفتح در عربی بمعنی تیر که از کمان رها کنند و بمعنی حصه و بهره و در فارسی بمعنی بیم و خوف از منتخب و مؤید و لطائف و برهان ـ
**سهام** بالفتح و تشدید ها بمعنی تیر اندازنده و بکسر اول و تخفیف ها بمعنی حصه ها و تیرها و باین معنی جمع سهم ست که بمعنی تیر و حصه باشد و بضم اول و تخفیف تاریکی و تغیر چهره و لاغر شدن و بفتح و تخفیف شدت حرارت تابستان و نیز اشارت باشد بسهم الغیب که نتیج ظهور زائچه صاحب آنست که بران حکم نمایند و دیگر سهم السعادت که منشای دولت و اقبال صاحب طالع است از منتخب و شرح خاقانی ـ
**سهیم** بفتح اول و کسر ها بمعنی شریک و صاحب حصه از منتخب ـ

**سهم الحشم** نام عهده چنانچه سرلشکر و بخشی فوج از سروری ـ
**سه خواهران** سه ستاره اند پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش
**سه خوان** قومیست از نصاری که سه خدا میخوانند خدای عزوجل و عیسی و مریم علیهما السلام از برهان ـ
**سهو** بالفتح فراموشی و فراموش کردن و غافل شدن از منتخب ـ
**سهیله** بضم اول و کسر ثانی نوعی از خیمه ـ
**سه گاه** نغمه سوم و شعبه حجاز از مدار ـ
**سه مرتبه** کنایه از طفلی و جوانی و پیری و گاهی عبارت از ازلی و ابدی و سرمدی ـ
**سه برگه** نام گل ست ـ
**سه اسپه** کنایه از کمال زود روند از مصطلحات ـ
**سه قبله** قبله یهود و قبله نصاری و قبله مسلم و در شرح خاقانی نوشته که خانه کعبه و بیت المقدس و بیت المعمور که قبله کردبیان ست ـ
**سهروردی** بالضم و حرف چهارم او مفتوح و حرف ششم دال مهمله منسوب بسهرورد که شهریست در عراق عجم ـ
**سه دامنی** نوعی از قبا چهار چاک کمای دراز و در شرح خاقانی نوشته جامه ایست که سه چاک دارد و دو از پیش و یک از قفا و این قسم جامه مخصوص خاصان ولایت باشد
**سهی** بفتح اول و کسر دوم بمعنی راست عموماً و سرو یکه بغایت راست باشد خصوصاً از برهان و جهانگیری و در سراج اللغات نوشته که سهی بالفتح بر وزن صفی بمعنی راست و این جز در صفت سرو واقع نمیشود و بمناسبت سرو سهی

## منتخب اللغات

برجی ست و در می ست سو دا وی و چون آن ورم بزرگ شود و بواسطه عروق سرخ و سبز مشابه شود بپایهای خرچنگ و علتی ست که در سر سینه و پستانها بسیار پیدا شود و تیز رود و بزرگ گردد ـ
**سریان** بفتحتین رفتن چیزی در جمیع اجزای چیزی ـ
**سرحان** بالکسر گرگ و شیر درنده و نام سگی ست ـ
**سروان** بالفتح دهی ست ببیستان ـ
**سعن** بالفتح دستون مین مهله چربی و پیه گوشت و بالضم خیک و مشک که از نیمش ببرند و در نیم آنش نبید سازند و گاهی آن آب خورند چون دلو و گاهی ریسمان و پنبه در آن کنند ـ
**سفن** بالفتح پوست باز کردن از درخت و جز آن و خاک رفتن باد از زمین و بفتحتین تیشه و چوب تراشی یا هر چه بدان چیزی تراشند و پوست درشت ماهی و نهنگ بر قبضه شمشیر و کارد کنند و بفتحتین کشتیها و همچنین سفائن هر جمع سفینه
**سفان** بالفتح و تشدید فا خداوند کشتی و موضعی ست ـ
**سفون** بالفتح باد خاکروب ـ
**سوافن** بادهای خاکروب جمع سافن
**سفین** بالفتح موضعی ست
**سکون** بالضم آرمیدن و بالفتح قبیله ایست از یمن ـ
**سکان** بالضم و تشدید کاف و نون دنباله کشتی و ساکنان و باشندگان و بالفتح و تشدید کاف کارد
**سکین** بالضم و فتح کاف قبیله ایست از عرب خر چالاک و جست

# غیاث اللغات

و سهی قامت نیز گویند پس سهی بمعنی راست بناده۔

## فصل سین مهمله مع یای تحتانی

**سیمیا** بالکسر علم طلسم که از آن نقل روح در بدن دیگری کنند و بهر شکل که خواهند درآیند و چیزهای موهوم در نظر آرند که در حقیقت وجود آنها نباشد از مدار و منتخب۔

**سینا** بکسر نام جد شیخ بوعلی و بالفتح و بالکسر نام کوهیست بشام آن را طور سینا گویند از منتخب و مؤید و کشف و در برهان بالکسر و بالفتح نام جد بوعلی و بالفتح نام کوه طور و در سراج بالکسر نام جد شیخ بوعلی۔

**سیما** بالکسر نشان و علامتی که شناخته شود بدان خیر و شر و مجازاً بمعنی پیشانی مستعمل است چرا که علامات خیر و شر از پیشانی مفهوم میشود از منتخب و مؤید و صاحب بهار عجم نوشته که بمعنی نشانها که از کثرت سجود در پیشانی پیدا میشوند و مجازاً بمعنی پیشانی و صاحب منتخب نوشته که بمعنی نشان و علامت و در مصطلحات نوشته که سیما لفظ عربی ست بمعنی نشان و علامت کما قال الله تعالی سِیْمَاهُمْ فِیْ وُجُوْهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُوْدِ مگر فارسیان مجازاً بمعنی پیشانی استعمال میکنند و سیما بالکسر و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی خاصهٔ خاص و کسانیکه باین معنی بالفتح خوانند خطاست۔

**سیمابی شدن** هوا روشن شدن هوا و در بحر هوا بمعنی جوف آسمان ست۔

**سیلاب** بیای مجهول بمعنی سیل از مؤید و صاحب برهان نوشته که بالفتح ست نه بکسر و همین صحیح ست۔

**سیراب** بیای مجهول ضد تشنه یعنی کسی و چیزیکه از آب سیر باشد از مؤید۔

**سیه تاب** رنگی باشد سیاه و قسمی که آهن صیقل دیده را بآب لیمون و گرمی آتش رنگ کنند از سراج۔

**سیخ جاروب** بمعنی خسی که جاروب از آن سازند۔

**سیب** بالفتح و بای موحده بمعنی بخشش و دهش از لطائف و منتخب۔

**سیاست** پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت و قهر کردن و هیبت نمودن و ضبط ساختن مردم از فسق و ترسانیدن و زدن از منتخب و کنز۔

**سیاه دست** بخیل۔

**سیاقت** بکسر روان کردن۔

**سیئات** بر وزن طیبات بمعنی معاصی و گناهها از منتخب وغیر آن۔

**سیه مست و سیاه مست** بمعنی بسیار مست۔

**سیادت** بالکسر بزرگی و سرداری۔

**سیاحت** بکسر اول و حای مهمله سیر کردن و رفتن بر زمین از منتخب۔

**سیرت** بالکسر عادت و طریقه از منتخب و در مصطلحات نوشته که فارسیان بمعنی عرض و ناموس آرند۔

**سیّاح** بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله بسیار سیر کننده از منتخب۔

**سید** بالکسر و یای معروف بمعنی گرگ درنده و بالفتح و یای مشدد مکسوره بمعنی پیشوا و مهتر قوم و سردار و همین معنی بتخفیف تحتانی بر وزن قید نیز آمده چرا که تخفیف یای مشدد جائز ست چنانکه میّت را بتخفیف میت خوانند و برد ست کسانیکه بیای مشدده مفتوح خوانند خطا۔

**سیاه سفید** کنایه از غرب و شرق و شب و روز و زنگ و روم و شر و خیر و کفر و اسلام۔

**سپه بهار** یعنی بهار سبزه و بعضی گویند که در بلاد سرد سیر در ایام ربیع سبزه‌ای که از زیر برف از بس سردی و سیرابی بغایت سبز مائل به کبودی و سیاهی بیرون می‌آید آن را سپه بهار گویند۔

**سیفور** بالفتح و واو معروف نوعی از جامهٔ لطیف ابریشمی سیاه رنگ از رشیدی و کشف و برهان۔

**سیه کار** فاسق و بدکار۔

**سیسنبر** بکسر اول و تحتانی معروف و فتح سین مهملهٔ دوم و سکون نون و فتح موحده و در آخر رای مهمله سبزه ایست مانند پودینه و نعناع زیرا که چون پودینه را بگزند نشان کنند سیسنبر روید و چون سیسنبر را بگزند دیگر نقل کنند نعناع شود و بوی آن بغایت تیز گردد و چون برگزیدهٔ زنبور و عقرب بمالند آرام بخشد و این لفظ معرب سیسنبل ست از برهان و لطائف و رسالهٔ معربات۔

**سیخ پر** بچهٔ جانور پرنده که هنوز پر بالش کامل نه برآمده و خوب پهن نشده باشد و مانند خار نمودار شوند از برهان۔

**سیب بخور** بواو معروف یعنی بدمیسل که پوست آن را مانند عود بخور کنند از مصطلحات۔

**سیاه پیر** یعنی غلام پیر از مصطلحات۔

**سیر** بکسر اول و فتح یای تحتانی در عربی عادتها و خصلتها این جمع سیرت ست و علم تواریخ و بیان احوال گذشتگان و بفتح اول و سکون یا بمعنی رفتن و رفتار و بفارسی بکسر اول و یای مجهول بمعنی

# منتخب اللغات

کاف مکسور کارد۔

**سکن** بالفتح ایمان و بفتحتین آتش و هر چیزی که بوی آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن و نام مردی است و رحمت و برکت۔

**سلطان** بالضم والی و حجت و قدرت و بضم لام نیز آمده۔

**سلوان** بالضم تسلی شدن و داروئیست که غمگین دهند تا فرح یابد یا آبی که بر یاد بنوشانند تا شاد شود یا خاک گور مرده که در آب کرده بخورد عاشق دهند تا عشق او زائل شود و وادی ببیت المقدس و چشمه ایست در قدس۔

**سمن** بالفتح روغن و روغن کردن در طعام و بالکسر و فتح میم فربه شدن۔

**سمین و سامن** فربه۔

**سمان** بالکسر فربهان و بالفتح و تشدید میم روغن فروش۔

**سامین** دهی ست بهمدان۔

**سامان** دهی ست بمرو و محله ایست باصفهان و نام مردی ست که ملوک سامانیه بدان منسوب اند۔

**سن** بالکسر و تشدید نون دندان و سال و مقدار عمر و گاو وحشی و کوهی است بمدینه و موضعی ست بری و شهریست بر کنار دجله و دندانهٔ قلم و دندانهٔ سیر و شاخ چارپا و بسیار خوردن و بالفتح سنان و تیز کردن و مسواک کردن و سخت راندن شتر و بیان کردن چیزی و گل داستان ساختن و نیزه زدن کسی را و گزیدن و شکستن دندان کسی و نیک چرانیدن و بسیار فرستادن و صورت چیزی کردن و صفا دادن

## غیاث اللغات

مشهور کنایه از زرد و رنجیده و سیاه معروف چیزیست که بهندی لسن گویند

**سیمبر** بضم سین مهمله و فتح تحتانی و سکون میم و فتح بای موحده و را و صل لفظ هندی است که سهنس کرت گویند و نام جشن خواستگاری و جهای سلف آن چنان باشد که چون دختر راجه بحد بلوغ رسد پدرش تمامی راجهای اطراف را طلبیده مجتمع میکند بگردن هرکه آن راجه که دختر مذکور حمائل گل یا یار مروارید اندازد شادی دختر با آنکس مقرر شود۔

**سینهٔ باز** کنایه از سیاه و سفید و مراد از یارهای سپاری که مخلوط سیاه و سفید باشد و بمعنی سینهٔ کشاده و بالیده از مصطلحات

**سیاوش** بکسر اول و ضم واو و بعدش شین معجمه و صاحب مؤید بضم نوشته که بفتح واو درست و در سراج اللغات نوشته که بکسر اول و ضم واو هر دو صحیح و سیاوش بواو معروف بر وزن بداوش نیز درست نام پسر کیکاوس و شیخ خانی مسطور است که سیاوش پسر کیکاوس بسبب بهتان مادر غیر حقیقی خود از پدر رنجیده شده نزد افراسیاب که مخالف کیکاوس بود رفت افراسیاب از آمدنش خوش شده دختر خود را در نکاحش داد و بعد چندی باغوای داماد دیگرش از دست افراسیاب بناحق کشته شد تم کلامه و در کتابی بنظر آمده که سیاوش بغایت خوش منش و عیاش بود لهذا مجازا از لفظ سیاوش معنی خوش و شادمان مراد دارند۔

**سیاه گوش و سیه گوش** نام جانوری کمتر از سگ شکاری و از گربه کلان گلابی رنگ بسیاهی هر دو گوش او سیاه و نوک دار سریع الحرکة و بغایت جلد رو باشد۔

**سیماب در گوش** کنایه از کسی که آواز نشنود و بهری که باشد از برهان

**سیم کش** بکسر اول و ضم کاف مسرف و متلف سیم از شرح خاقانی۔

**سیب آرایش** بالف ممدوده و زای معجمه و یای تحتانی و شین معجمه نوعی از سیب است که در اصفهان بهتر باشد از شرح گل گشتی۔

**سیافش** نام پادشاه۔

**سیاوخش** بکسر اول و فتح واو و سکون خای معجمه نام پسر کیکاوس از سراج۔

**سیاط** بکسر اول جمع سوط که بمعنی تازیانه است

**سیاع** بکسر اول و عین مهمله بمعنی کهگل که دیوار را بدان اندوده کنند از شرح نصاب

**سیمرغ** جانوریست مشهور و سیمرغ از آن گویند که برون که سیه هر یک مرغ میباشد همه پرهای او موجود و بعضی گویند که غیر سیمرغ اسم فرضی وجود ندارد الخ و در حاشیهٔ برهان سیمرغ بمعنی عنقا نوشته است

**سیوف** بضمتین جمع سیف یعنی شمشیر

**سیاف** بالفتح و تشدید ثانی شمشیر زن و بمعنی قاتل و جلاد و خونریز۔

**سیاق** بکسر اول از انتخاب و کشف و در مؤید نوشته که بمعنی پای بند بازیست به انگریزی چون در حساب تحریک پای زدن قلم بسرعت تمام است لهذا علم حساب را سیاق گفته باشند لیکن حفظ حساب بتحریر بازست که از دست خارج از خاطر آید و نوشتن آن بر آید و در آخر آن مشابه پای بند است این سبب قواعد نوشتن حساب را سیاق نام کرده‌اند

**سیئ الخلق** مرد بد اخلاق۔

**سیر آهنگ** بالکسر بیای مجهول بمعنی بلند آهنگ و بعضی گفته آهنگ شش دانگ آواز

**سیف اسفرنگ** بیف نام شاعر باشد پیشتر اسفرنگ بالکسر سین مهمله و را و فا و نون و کاف فارسی شهریست بسمرقند

**سیگ** بالکسر بیای مجهول و کاف فارسی بمعنی آلت تناسل مردان از لغات ترکی

**سیامک** بکسر اول و فتح میم نام پسر کیومرث از برهان۔

**سیکنک** بالکسر بیای معروف و کاف عربی مفتوح و فتح نون و کاف ساکن دیگر بمعنی آهسته و این لفظ ترکی است از لغات ترکی نوشته شد۔

**سیاه سال** بمعنی خشک سال

**سیول** بضمتین سیلها و این جمع است

**سیه چال** بجیم فارسی چاه بی آب که مجرمان را در آن محبوس نمایند و لفظ چال در اصل چاه بود ها را بلام بدل کرده‌اند چنانچه در جواهر الحروف۔

**سیال** بالفتح و تشدید تحتانی رقیق و جاری شونده۔

**سیر حاصل** بیای مجهول جائی که زراعت در آن بسیار باشد۔

**سیورغال** بضمتین و واو معروف و غین معجمه بمعنی مدد معاش این لفظ ترکی است از مدار و در لغات ترکی بفتح اول و ضم تحتانی و واو معدوله و سکون را مهمله و غین معجمه بمعنی انعام

**سیه گلیم** بکسر کاف فارسی بمعنی بدبخت و بیدولت از برهان و سراج۔

**سیاه قلم** بمعنی نوعی از تصویر که بسیاهی کشند و هیچ رنگ آمیزی نداشته باشد و آن اکثر خاصهٔ فرنگ است و معشوق ملیح را نیز گویند از مصطلحات۔

**سیه کام** بدبخت و نامراد۔

## منتخب اللغات

و آب بر روی ریختن و خاک بر زمین ریختن و بلند کردن و تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز آن و گنده و بدبو شدن چیزی۔

**سنون** بالفتح داروی که بر دندان بمالند۔

**سنان** بالکسر فنان و سر نیزه و سر عصا و تیزی هر چیزی

**سنن** بفتحتین شتران تیز رو و روش و طریق و بضمتین و بالکسر تین و ضم آن بافتح نون اول نیز آمده و بالضم و فتح نون جمع سنت است بمعنی سیرت و ایتها

**سنین** بالفتح نحو از سنگ آهن در وقت سائیدن بجهد و بالکسر سالها جمع سنة

**سوسن** بالفتح گلی است معروف آن دو قسم است سفید که آنرا آزاد گویند و کبود که آنرا ایرسا گویند۔

**سینین** درختی است واحد سینة و طور سینین و طور سینا کوهی است بشام

**سیحان** بالفتح نهریست بزرگ در شام و نهریست نیز بصره که آنرا ساحین نیز گویند۔

**سیحون** بالفتح نهریست ما وراء النهر و نهریست بهند۔

**سیروان** بکسر سین و فتح را قصبهٔ ایست و قریه‌ایست بمصر و موضعی است بخارا و موضعی است نزدیک ری۔

### باب السین مع الواو

**ساو** بالفتح و سکون همزه وطن و نیت و دور شدن غم و کشش بچیزی۔

**سجو** بفتحتین و تشدید واو آرمیدن و دائم شدن و ناله کشیدن ناقه۔

**سحو** بالفتح گل کشیدن به بیل

## غیاث اللغات

سیه کردن چشم بمعنی روشن کردن
چشم مستعمل از مصطلحات -
سیه چشم طائر شکاری را گویند چراکه
چشم بعض از طائر شکاری سیاه میباشد
مثل بحری و شاهین چرغ وغیره واین
مدح گاهی در صفت معشوق واقع میشود
به دو وجه یکی آنکه سیاهی چشم موجب حسن
وخوبی ست دوم آنکه طائر شکاری
سیاه چشم بیوفا باشد بخلاف طائر شکاری
زرد چشم که در عرف آنرا اکال چشم گویند
سیم آبی گردر کشتی در آب و ملاح آنرا
بیرون میباشد سعید از سعدی
سیل عرم بالفتح وعین مهمله مفتوح
وکسر را مهمله آب بسیار جاری که سد و
راشکسته باشد چه عرم بمعنی سد و بند
سد یکه پیش رود خانه گرفته باشند بهند
بند گویند از منتخب و تاج برست که این
قسم آب جاری که بند را شکسته روان
شده باشد بغایت تند و تیز و پر هیبت
باشد و سیل العرم اشاره است بسوی
آیت فاعرضوا فارسلنا علیهم
سَیۡلَ الۡعَرِمِ وَبَدَّلۡنٰهُمۡ بِجَنَّتَیۡهِمۡ
جَنَّتَیۡنِ ذَوَاتَیۡ اُکُلٍ خَمۡطٍ وَّ
اَثۡلٍ وَّشَیۡءٍ مِّنۡ سِدۡرٍ قَلِیۡلٍ
سیام بکسر اول نام کوه نزدیک سمرقند از ...
سیاه بادام چشم معشوق از برهان
سیلان بفتح اول و سکون ثانی نام
جزیره ایست که از کوهش یاقوت بهتر
حاصل میشود و آن بطرف جنوب هندست
و بفتح اول و ثانی در عربی جاری شدن آب
و خون وغیره از برهان و رشیدی و صراح و منتخب
سیران بالفتح مصدرست بمعنی سیر
کردن و رفتار نمودن -
سیحون بفتح اول و حای مهمله نام

رودیست و صاحب لطائف نوشته
رودیست میان اندجان و سمرقند
و صاحب مدار نوشته که نه هندیست بعضی گویند
که آب سند ست و افغان آنرا باسین
و هندیان سیلاب و اکثری دریاب
اتک گویند و اتک قلعه ایست بر کنار
دریای مذکور و بعضی گمان برند که ...
...نک ست و از تحقیقات خان غفور
عبد الکریم خان و کشف نیز همین اختلاف
است و صاحب منتخب نوشته که نهر
است بما وراء النهر و نهریست بهند -
سین این حرف بجیم عربی بدل شود
چون ریواس و ریواج که رستنی ست
و بخوش و بجیم فارسی چون خروس
و خروج و بدال چون پاس و پاد بمعنی
محافظت و بزای معجمه چون سماروغ
و زماروغ و بشین معجمه چون کستی و کشتی
که پهلوانان کنند و فرسته و فرشته و بفا
چون سست و سفت بالضم بمعنی چاره
تنگ و سپان و تبار چون سرغ و ترغ بمعنی
رخساره و بتا چون باتس و باتو بیای
عربی و داو معروف بمعنی ترنج و بهای هوز
چون خروس و خروه و آماس و آماه و سین
مصدر داخلی در مضارع واو بحذف
ابواب بجا و بدل شود چون جستن و جست و
جوید و بجوده بستن و بست سپرد و سپرو
و در بعض ابواب بهای هوز چون کاستن
و کاست و میکاهد و بکاه و بیای تحتانی
چون آماستن و آماست و می آماید
و بیاراید از جواهر الحروف -
سیب سیمین نوعی از سیب -
سیلی بستن و سیلی کشیدن بمعنی
سیلی زدن از مصطلحات -
سیم بر سنگ زدن کنایه از

جماع کردن از مصطلحات -
سیاه پستان نی که فرزندان او نمیزید از برهان
سیه زبان کسیکه دعای بد او اثر کند
سیاه شدن زبان از کار افتادن
زبان بسبب بد گفتن -
سیه بادام افشاندن رسمیست
در ولایت که بر تابوت مرده بادام را
سیاه کرده می افشانند -
سیاهی کردن نمودار شدن از
چراغ هدایت -
سیخ شدن راست شدن
سیماب شدن گریزان شدن
وناپدید شدن ولرزان شدن -
سیر در لوزینه کردن کنایه است
در شادی کسی غم انداختن -
سیر آمدن ملول شدن و تنگ
آمدن از سراج -
سیم سوخته نقره زر و خالص از
برهان رشیدی و رسالهٔ جعفری یا جوه ظاهر
سیتنه بالفتح و یای تحتانی ساکنه بکسر
و بعده ... مفتوح بدی و کنا ... وغیره -
سیبه بالکسر و یای معروف و فتح بای
موحده ترکی ست بمعنی مورچه و آن
خندقی باشد که در پناه آن جنگ سازند
سیاهه باصطلاح متصدیان دفتر
مسوده روزنامچه که آمدنی نقود یا
اجناس هر روزه بطریق اجمال
بلاتفریق و تفصیل یکجا می نگارند
سیه جرده بفتح جیم عربی و دال مهمله
بمعنی سیاه رنگ چه جرده بمعنی لون
رنگ ست از برهان و گاهی از سیه
جرده مراد باشد شخص ملیح سبز رنگ
سیاه بمعنی غلام حبشی از سراج -
سیبی بدو کرده بالکسر یای مجهول

## منتخب اللغات

سخو بالفتح بازی آتش جا دادن
تا آتش افروخته شود -
سدو بالفتح دست دراز کردن بچیزی
و بگام فراخ نهادن ستور -
سرو بالفتح درخت معروف سرو درو جهه
و بالکسر نهریست قریب میاط و وی
است بمعنی -
سطو بالفتح دست در رحم ناقه کردن
برای آب فحل ایشان کشیدن و دور
نمودن اسپ گام را از بیرون شدن آب
و تخت گرفتن و حمله بردن و قهر کردن
و سطوة یکبار حمله بردن -
سعو بالکسر ساعتی از شب -
سلو بالفتح و بضمتین و تشدید واو
خرسند شدن و زائل شدن اندوه
و فراموش کردن -
سمو بالکسر بلند بضمتین و تشدید
واو بلند شدن -
سهو بالفتح فراموش کردن و غافل
شدن و دل بسوی چیزی
رفتن و ... -

## باب السین مع الهاء

سبه بفتحتین رفتن عقل از پیری
و خرف شدن -
سته بالفتح و بفتحتین مقعد -
سفاه و سفه بفتحتین سبکی و نادانی
سفیه نادان و سبک عقل -
سموه بالضم رفتن ستور چنانکه
مانده نشود -
سنه بفتحتین سال -

## باب السین مع الیاء

سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده
سابری بکسر بای موحده نوعی از
جامهٔ کرانمایهٔ باریک و بهترین جامها

## غیاث اللغات

کنایہ از ساوی و برابر۔
سیارہ بالفتح وتشدید یای تحتانی بمعنی قافلہ و کاروان و ستارہ کہ بحرکت خود متحرک باشد و آن ہفت اند قمر عطارد زہرہ شمس مریخ مشتری زحل۔
سیہ نامہ فاسق و گنہگار از برہان۔
سیہ کاسہ بخیل و ممسک۔
سیہ خانہ بدبخت و خانہ ویران کردہ بمعنی زدن خیمہ صحرانشینان عرب از مصطلحات۔
سیلی بکسر اول و ثالث و یای معروف ضرب دستی کہ بر گردن زنند و آن چنان باشد کہ چہار انگشت دست راست کندہ زنند و دست را تیغ وار بر گردن مجرم زنند از جہانگیری و رشیدی و برہان و در چراغ ہدایت یای اول را مجہول گفتہ و نام ورزشی ست کشتی گیران را کہ پنجہ را وکردہ بر بازو وران و سینہ و زانو زنند۔

سی بالکسر و یای معروف و در ترکی ترجمہ لفظ او کہ ضمیر غائب ست و بمعنی او نیز آید و برای اضافت ہم آرند۔
سینہ بازی کنایہ از دورنگی چرا کہ سینۂ باز دورنگ میباشد یعنی سیاہ و سفید۔
سیکی بالکسر و کاف عربی مکسور و ہر دو یای معروف بمعنی شرابی کہ چندان جوش دہند و صافش کنند کہ از سہ حصہ آن یک حصہ باقی ماندہ باشد و این اصل سہ یکی بود از رشیدی و در برہان بیای اول مجہول بر وزن نیکی۔
سیم قرار ی رہ پیمای خوراک۔
سیہ کاری کنایہ از ظلم و شوخی۔
سیری بالفتح نام دیہ۔
سیر اسواقی بفتح ہر دو سین مہملہ و کسر نون بمعنی رفتار شتران آنکش و آن نہایت سست باشد۔

## منتخب اللغات

سامری نام مردیست کہ بحکمت گوسالہ طلائی ساخت و بعضی کثیری را بعبادت آن بخوانده و گمراہ کرد و موسیٰ بروی دعا کرد تا بمرضی گرفتار شد و مردم او را از شہر بیرون کردند و صاحب قاموس گوید گبری بود از کرمان یا اکثر از کابر بنی اسرائیل منسوب بقبیلہ سامرہ کہ یکی از قبیلۂ بنی اسرائیل۔
ساعی بالضم نام ہفت اندام ست علی حِدہ فی
ساحی بکسر حای مہملہ دریا رسیدہ و طرف نور
سنجری بالفتح والکسر منسوب بسجستان معرب سگزی و این کلمہ بے یای نسبت استعمال شدہ۔
سمی بالفتح سبیل گلہا از زمین گشتن۔
سخی جوانمرد۔
سادی ششم مرادف سادس۔
سدی بالضم وتشدید دال و یا لقب مرد دانشمند کہ بر سدۂ مسجد کوفہ معجزنان میفروخت۔
سری بالفتح در شب رفتن و بالفتح وتشدید یا مہتر و مرد بزرگوار و جوئے خرد و مرد سقطی نام بزرگی ست معروف رحمۃ اللہ تعالیٰ۔
ساری در روندہ بہمہ اجزای چیزی۔
سوکی بضم سین و فتح راشد و خوشبو جنبیدن ہنگام
سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن و رفتن و خراج و باج گرفتن۔
ساعی والی و قومی و کاری و باج ستان و آن کہ کاری بر کسی افگند و سخن چین و عیب جوئی و رئیس یہود و نصاری
سقی بالفتح آب دادن و فراہم آمدن آب و زنگ و عیب کردن و بالکسر آنچہ کہ دادہ شود کسی را و زراعت دالیہ و ہستی کہ در آن آب زرد باشد
ساقی شراب و آب دہندہ۔
سامی بلند۔
سمی بالفتح وتشدید یا ہمنام و مانند۔
سنی بالفتح وتشدید یا بلند و روشن۔
ساہی غافل و فراموش کنندہ۔

# باب شین معجمہ

## غیاث اللغات

### فصل شین معجمہ مع الالف

شانہ بہا مراد از قیمت اندک یعنی آن مقدار مال کہ در قیمت خرید شانہ کفایت کند۔
شاداب بمعنی سیراب و پرآب و تر و تازہ از برہان و سراج۔
شاد مغرب کنایہ از ہلال اول ماہ۔
شاب در آخر بای موحدہ مشدد در استعمال فارسی مخفف بمعنی مرد جوان از کشف۔
شاہ عرب حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ وسلم۔
شامخات جاہای بلند و بلندیہا خصوصاً بلندیہای کوہ۔

شامت بفتح میم بدفالی و بکسر میم شادی کنندہ بر خرابی و مکروہی کسی از صراح و منتخب۔
شات گوسپند و این لفظ را اکثر بتای مدورہ نویسند از لطائف۔
شاد بیت یعنی کہ از ہمہ ابیات غزل یا قصیدہ بہتر باشد۔
شاخ نبات آنچہ بصورت شاخ در کوزہای نبات بر رشتہا بستہ شود نام معشوقۂ خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی رحمۃ اللہ علیہ از بہار عجم۔
شاخ شاخ درخت و شاخ حیوان و پارچہ کہ نوعیست از پیالہ و دراز و صراحی۔
شاخ شاخ بمعنی پارہ پارہ۔
شاباغ در آخر خای معجمہ نام غلہ معروف سفید رنگ کہ بہندی ساتوان گویند۔
شاہرخ نام پادشاہزادہ و نام مرد کہ شاطر بود و شطرنج بازی و بمعنی شہ رخی کہ در شطرنج میباشد و آن کشت دادن بحریف بطرزیکہ ضرب بر رخ او نیز واقع شود۔
شامخ بکسر میم و خای معجمہ بمعنی بلند از منتخب۔
شاہد حاضر و گواہ و فارسیان بمعنے صاحب حسن استعمال کنند و در بیت باب دوم گلستان بمعنی خوب و خوشنما از خیابان۔
شادمند این لفظ غلط ست چرا کہ لفظ شاد صفت ست بمعنی شاد شوندہ پس ملحق مند کہ بمعنی صاحب ست ترکیب

## منتخب اللغات

### باب الشین مع الالف

شتا بالکسر زمستان۔
شتی بالفتح وتشدید تا پراگندہا جمع شتیت۔
شرا بالکسر والفتح خریدن و فروختن۔
شری بفتحتین گوشۂ زمین و مال زبون و مال نیک و بیشۂ شیر۔
شرفا بالفتح گوش دراز و آنچہ گوش او دراز و بیرون باشد خلاف شکا و بتشدید کاف چنانکہ گفتہ اند کل شکاء بیض و کل شرفاء تلد یعنی ہر چہ گوش او اندرون باشد تخم میدہد و ہر چہ گوش او برآمدہ باشد می زاید و بضم شین و فتح را بزرگان جمع شریف۔

## غیاث اللغات

درست نباشد. بجای آن سازمنقح است از تحقیقات خان آرزو و ادامت گوید که اگر مخفف شادی سند گویند درست میتواند شد۔

**شاگرد** در اصل بمعنی خادم ست و بمعنی تلمیذ مجازاً شهرت گرفته از خیابان و مولف گوید ظاهر لفظ شاگرد در اصل شاه گرد بوده زیرا که خادمان گرد اگرد شاه و مخدوم خود استاده شده مترصد حضور فرمان و خدمت میباشند بهمین جهت خدمتگاران را بعربی حواشی گویند۔

**شارد** بکسر را و حاء و بعده دال مهمله بمعنی رمنده از منتخب و مجازاً بمعنی پریشان مستعمل۔

**شاذ** بتشدید ذال معجمه جدا شده و تنها مانده و منفرد و باصطلاح صرفیان لفظے که خلاف قیاس بود بمعنی مطابق قوانین و قواعد کلیه نباشد از منتخب و صراح وغیره۔

**شادخوار** بمعنی آسوده و خوشحال و فارغ بال۔

**شاخدار** دیوث و خودبین۔

**شاطر** بکسر طای مهمله دلاور و چالاک و بمعنی پیک و شطرنج باز و شوخ بیباک و آنکه بیخ آورده باشد اهل خود را بسبب او از لطائف و صلح و منتخب و سوالات یوسف بن یانع در شرح نصاب نوشته که شاطر بمعنی دزد و گره بر و شطرنج باز و چالاک و این همه معانی بمناسبت آنست که شاطر ماخوذ از شطرست که بمعنی دور کردن باشد پس شاطر بمعنی کسیکه حیلے کند که دور از ذهن و عقل مردم بود و تم کلامه و فرقه از سپاهیان چالاک که بلباس خاص خود پیش سواری سلاطین و امرا دوند۔

**شاعر** داننده و دریابنده و شعر گوینده۔

**شاپور** بضم بای فارسی نام پادشاهی و نیز نام پهلوانے از کشف و در سروری و برهان نوشته که نام مصوری که میانجی بود میان خسرو و شیرین۔

**شانه سر** بمعنی هدهد از سراج۔

**شار** شهر و مدینه و عمارت بلند که نخست آب و سماع و رقص و غش کرده طلا و نقره باشد و جانوری باریک و تلمین که بهندی ساری گویند و نام طائر سیاه که بهندی آنرا مینا گویند و پادشاه دم و فراخ و پادشاه غرجستان از برهان و جهانگیری و سراج۔

**شارما** نوعی از انار بزرگ از شرح خاقانی۔

**شاخ بدیوار** بمعنی گردن کش و مغرور از مصطلحات۔

**شادبهر** خوشحال و نیک نصیب از برهان و سراج۔

**شاستر** بهر دو شین معجمه و فتح فوقانی بروزن باختر بزبان سنسکرت نام علم عقائد و فقه هنود ست۔

**شاخ آبنوس** کنایه از مجمر آبنوس از شرح خاقانی۔

**شاش** بدو شین معجمه معرب چاچ که آنرا الحال تاشکند گویند از رسالۂ معرب و در فارسی بمعنی پیشاب از برهان۔

**شاباش** مخفف شادباش و بمعنی نیاز و پیشکش نیز آمده از کشف و رشیدی و سراج و بهار عجم و مصطلحات۔

**شاخص** بکسر خای معجمه و صاد مهمله مرد چشم باز مانده و حیران از منتخب۔

**شائع** بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی آشکارا و فاش یعنی مشهور از منتخب۔

**شاع** بمعنی آشکارا و فاش از لطائف۔

**شارع** بکسر را مهمله و عین مهمله راه راست و راه بزرگ و صاحب شرع عالم عامل که تعلیم دین بمردم کند از کشف و منتخب و لطائف۔

**شاه بداغ** بضم بای موحده و در آخر غین معجمه نام شخصیکه خدمت شمع و چراغ شاه عباس داشت۔

**شارغ** بفتح رای مهمله و غین معجمه بمعنی دستانه این لفظ ترکیست از شرح خاقانی۔

**شارف** بکسر را مهمله شتر ماده که پیر باشد از شرح نصاب و منتخب۔

**شاهق** بکسر سوم بمعنی بلند و بنای بلند و باصطلاح اطبا نبضے ست از اجناس نبض که در حرکت میل به بلندی داشته باشد یعنی اجزای آن در ارتفاع محسوس گردد و سبب آن شدت حاجت ترویح از منتخب و کتب طبیه۔

**شارق** بکسر رای مهمله روشن و تابان و بمعنی آفتاب از منتخب۔

**شاق** بتشدید قاف بمعنی دشوار و کار دشوار از منتخب۔

**شادی مرگ** موتی که بسبب شادی بسیار که یکبارگی در طبیعت درآید پیدا میگردد و نام جاے نیز ست۔

**شالنگ** بفتح لام و کاف فارسی آنچه بعوض چیز فوت شده چیز دیگر از کسے بگیرند بهندی آنرا لمی گویند از مدار و در برهان چنین نوشته که شخصی را بعوض دیگر بعلت طلبی که از دیگری دارد بگیرند بهندی آنرا احل گویند لیکن مجهول و بمعنی برجستن پیاده و شاطران و نوعی از گلیم که زیر فرش دوزند۔

## منتخب اللغات

**شترفار** بالفتح ستور گوش تکاند

**شرکاء** بالضم و فتح را انبازان جمع شریک

**شطار** بالفتح خوشه و برگ کشت و نهال کشت و نهال درخت

**شاطی** بکسر طا و همزه در آخر کنارهٔ دریا و جوی۔

**شعریٰ** بالکسر دو ستاره روشن که بعد از جوزا بر آید یکی را شعری عبور خوانند و دیگر را شعری غمیصا و شهور شعری عبورست و ابوکبشه جد مادری حضرت رسول صلعم او را در جاهلیت پرستیدی و با قریش دیگر در پرستش اصنام مخالفت نمودی از این جهت حضرت رسول صلعم را قریش بعد از ظهور اسلام ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالف است پرستش اصنام

**شعرا** بالفتح نوعی از شفتالو و زمین پر درخت و پشین و مگس کبود و سرخ که بر شتر و خر و سگ افتد و چیز منکر و درشت و سختی و بلاے عظیم و جمع بضم و فتح عین جمع شاعر

**شفار** بالکسر و او تشدید رسی و بالفتح و بی همزه کنار و طرف هر چیز

**شفعا** بضم شین و فتح فاد خواست کنندگان گناه مردم و شفعه کنندگان و جمع

**شقاء** بالکسر بدبخت شدن و بدبخت شده به همزه و بغیر همزه آمده۔

**شکوی** بالفتح گله کردن۔

**شلاء** بالفتح و تشدید لام دست خشک شده۔

**شانئ** بکسر نون و همزه در آخر دشمن دارنده قال الله تعالی۔ ان شانئک هو الابتر۔

**شوریٰ** بالضم مشورت

**شوہا** بالفتح زن بدشکل و زشت رو

## غیاث اللغات

**شالهنگ** بالام و های مفتوح و نون و کاف فارسی بمعنی مکر و حیله گر و بمعنی رهزن ظلم و ستم و سرکش از جهانگیری و مؤید و غیره۔

**شاک** مرد با سلاح تمام یعنی مسلح و سپاهی؛ خود از شک که بمعنی سلاح ست و بمعنی شک کننده و گمان برنده از صراح و غیره۔

**شارک** بفتح رای مهمله و کاف عربی نام جانوریست سیاه رنگ که بهندی مینا گویند از برهان۔

**شاه لعمرک** بفتح لام و فتح عین مهمله و ضم رای مهمله کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم از رشیدی۔

**شاخل** بضم و کسر خای معجمه نام غله از برهان که آنرا بهندی ارهر گویند۔

**شاغل** بکسر غین معجمه مانع و بازدارنده از منتخب۔

**شال** نوعی از چادر با قسام الوان که در کشمیر از موی دنبه بافند چون دو شال را جمع کنند دوشاله گویند۔

**شاه نحل** بفتح نون و سکون حای مهمله بمعنی پادشاه زنبوران شهد؛ زنبوران شهد یک زنبور کلان باشد که همگی زنبوران همه در پس او روند و نیز لقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه چه آنحضرت را یعسوب المومنین لقب ست یعسوب پادشاه زنبوران شهد را گویند۔

**شاخ گل** معروف ست و کنایه از معشوق از مصطلحات۔

**شاقول** بقاف چیزیست از برنج و آهن و سنگ که به ریسمان آویخته معماران بجهت راستی دیوار معلوم کنند از مصطلحات۔

**شاه اسپرغم** بمعنی ریحان که آنرا ناز بو گویند۔

**شاه قام** لفظیست که شطرنج بازان بوقت مات خوردن حریف گویند ظاهرا قام در اصل بفتح میم ست صیغه ماضی یعنی شاه باز ایستاده از حرکت در کار خود و سے مات شد۔

**شام** بمعنی طعام شام از مصطلحات و نام ملکی ست چرا که آن ملک بجانب شمال کعبه یعنی بجانب یسار کعبه واقع است چه عرب کعبه را شخص قرار داده اند که رو بمشرق ست۔

**شاگرد فاستقم** بحذف الف و کسر قاف کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم از رشیدی بلحاظ فحوای آیت فاستقم کما امرت یعنی پس استوار باش چنانکه امر کرده شده تو۔

**شایان** لائق و سزاوار از برهان۔

**شائیدن** لائق بودن۔

**شانیدن و شاندن** بمعنی شانه کردن و مخفف نشاندن از جهانگیری۔

**شایگان** بمعنی فراخ و بمعنی لائق و سزاوار و هر چیز بسته و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه در اصل شاهگان بود های هوز را بیای تحتانیه بدل کردند و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز و بمعنی بیکار یعنی کار بی مزد چرا که این هم تعلق بشاه دارد و نوعی از قافیه معیوب چنانکه صیغهای اسم فاعل را اگر گریان و خندان باشد بالفظ زمان و فغان قافیه کنند یا آنکه یا و نون نسبت را با یا و نون که از ذوات کلمه باشد قافیه کنند مانند سیمین و آهنین با جبین و نگین یا الف و نون جمع را با الف و نون اصلی قافیه نمایند چنانکه دوستان و یاران را با زمان و کمان قافیه سازند و همچنین صفات و حادثات و کائنات و امثال این قافیه فقط یکجا آوردن درست باشد از برهان و سراج۔

**شادن** بکسر دال مهمله بمعنی بچه آهو از شرح نصاب۔

**شادروان** بضم دال مهمله بساط و فرش و پرده و شامیانه و سایبان از بهار عجم و برهان و جهانگیری و مؤید بفتح دال و از رشیدی ضبط حرکت نکرده و در سراج اللغات نیز بضم دال ست۔

**شارستان** بمعنی شهرستان و شهر از برهان و رشیدی؛ بمعنی شهرستان قصبه بزرگ که اطرافش باغهای بسیار باشد کلانتر و نیز گویند که بمعنی جاییکه گذرگاه آب باشد یا گذرگاه مردم چه در جهانگیری و برهان شار بمعنی راه فرات و نیز آب مسطور ست بعد از تحریر مقام از تالیفات بعض ثقات به ثبوت پیوسته که شارستان جاده که بشهر پیوسته باشد۔

**شاریدن** تحقیق از برهان و جهانگیری۔

**شاهین** طائریست شکاری و چوب راست ترازو که بهر دو جانب آن هر دو پله آویزند از برهان و رشیدی؛ با معنی ثانی ترکی ست و بجای ها همزه نیز آمده و بعضی بمعنی زبانهٔ ترازو نیز نوشته اند و آن چیزے باشد که بوقت برداشتن ترازو در دست گیرند۔

**شادران** بواو نام شهریست از برهان و سراج۔

**شاه نشین** نوعی از عمارت۔

**شام غریبان** نام شهری ست سوای معنی معروف۔

**شابران** ببای موحده نام شهر که آنرا شادران نیز گویند۔

**شادمان** مرادف شاد و لفظ مان

## منتخب اللغات

وزن خورده و اسپ تنگ فراخ دهن و بینی و کوچک دهن۔

**شهلا** بالفتح زن میش چشم۔

**شهبا** بالفتح اسپ و اشتر که سپیدیش بر سیاهی غالب باشد و آنرا سبز خنگ گویند۔

**شئی** بالفتح چیز اشیا جمع یا اسم جمع۔

**شیئی** بالضم و الکسر و فتح یا چیزک تصغیر شئی و شوئی بالضم چنانکه مشهور ست خطاست۔

### باب الشین مع الباء

**شؤبوب** بالضم و سکون همزه یکبار باران طرف هر چیزے شاآبیب بالفتح و بهمزه جمع۔

**شاب** مرد جوان

**شباب** بالفتح جوانی نوجوانان و اول هر چیزے و بالکسر نشاط و دو دست برداشتن اسپ از دست نشاط و چیزیکه بدان افروخته شود آتش و بالضم و تشدید با جوانان و همچنین شبان بالضم و تشدید با جمع شاب۔

**شب** بالفتح و تشدید با بر افروختن آتش و جنگ و بلندی هر چیز و جوان شدن و زاک سفید که آنرا بهندی پھٹکری گویند و بهترینش یمنی ست که آنرا شب یمانی گویند۔

**شبوب** بالضم بر افروختن آتش و گرم شدن کارزار و بالفتح آنچه بدان آتش افروزند و نیکی کننده و دیر کننده و آنکه هر دو دست بردارد۔

**شجاب** بالکسر سر بند شیشه و چوبی چند ایستاده که بر آن جامه نهند۔

**شجب** بالفتح اندوهگین شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن و بفتح جیم نیز آمده و استوار کردن سر شیشه بشجاب و حاجت داشتن و ستون خانه و مشک خشک

# غیاث اللغات

زادست چنانکه الف و نون شاداب و ظاهر از این عالم ست مسلمان که باندک تغیر و تحریف و تخفیف این صورت گرفته از خیابان۔

**شان** در فارسی خانهٔ زنبوران که دران عسل باشد و نوعی از پارچهٔ سفید و در عربی بمعنی شوکت و عظمت و بمعنی کار و حال و بمعنی حق چنانچه این آیت در شان اوست ای در حق اوست از برهان و لطائف و صراح و منتخب و رشیدی و سروری۔

**شاه ترکان** افراسیاب

**شانه بین** کنایه از فال گیر و این فال مخصوص بشانهٔ بز میباشد از بهار عجم و مؤلف را مسموع است که در ولایت بر شانهٔ بز نقشی مینویسند و بحساب آن پی بمقصود برند۔

**شانه در آب گذاشتن** کنایه از مهیای آرایش بودن از مصطلحات

**شاد** در آخر واو بمعنی خالص چنانکه زرشاد بمعنی زر خالص کذا فی سراج اللغات۔

**شاملو** طائفه از قزلباش و قزلباش فرقه ایست از مغلان ایران و در یکی از لغات ترکی نوشته که شاملو بمعنی شامی چراکه لفظ لو بضم لام و واو معروف در ترکی برای نسبت آید۔

**شاخ آهو** کنایه از کمان از برهان و رشیدی۔

**شاتو** بتای فوقانی در ترکی نردبان باشد از مصطلحات۔

**شارقه** بمعنی چیز روشن و روشنی آفتاب

**شاقه** بتشدید قاف بمعنی دشوار از منتخب

**شاهنشاه** پادشاه پادشاهان و شاه این مخفف شاهان شاهست از برهان

**شاطر زاده** کنایه از خدمتگار چست و چالاک۔

**شانه** حرف ثالث نون نام سلاح از فرهنگ سکندرنامه و چیزیست معروف که بآن موی راست کنند و کتف مردم و بمعنی راچهٔ جولاهه و بمعنی کوچ جولا نیز آمده۔

**شایسته** بر وزن آهسته بمعنی لائق و بهتر از برهان۔

**شائبه** بکسر حرف سوم که همزه است بمعنی آمیزش چیزی در چیزی بهتر و آلودگی از صراح و مدار۔

**شاخشانه** بهر دو شین معجمه قسمی از حیله و تهدید گدایان که شاخ گوسپند را بیک دست و شانهٔ گوسپند را بدست دیگر گرفته آن هر دو را بعنوانی باهم میمالند که صدای فریب ازان می آید تا مردم ازان متنفر شده زود چیزی بدهند از برهان و سراج اللغات و نیز در سراج اللغات نوشته که در هندوستان بمعنی آوردن وجوه و شقوق و رامرے مستعمل ست۔

**شاره** دستار منقش که در هندی چیره گویند و نوعی از جامهٔ باریک و رنگین از برهان

**شادگونه** زن مطربه از فرهنگ سکندرنامه۔

**شاه چینی** بجیم فارسی و یای معروف و نون نوعی از حنا از برهان۔

**شاکی** شکایت و گله کننده۔

**شاطی** کنارهٔ دریا و رود از شرح نصاب و منتخب۔

**شاهین** دزدی کم سنجیدن بچالاکی دست۔

**شافعی** بکسر فا اسم امام مذهب منسوب بشافع که جدش بود از مزیل و لب اللباب

**شاخچه بندی** پیوند کردن درخت و بهتان و تهمت سازی و بمعنی لعبت بازی از رشیدی و برهان و سراج اللغات و مصطلحات۔

**شانه آویزی** نوعی از تعذیب که آدمی را شانه برسن بسته می آویزند از چراغ هدایت

**شانه گردانی** عبارت از پشت گردانیدن ای رو گردانی و اعراض کردن از مصطلحات و چراغ هدایت

**شاهی** زریست مسکوک ایران که پنجاه دینارست از مصطلحات۔

**شادخواری** شراب خوردن بجمعیت و غیر از مصطلحات۔

**شامی** بمعنی وقت شام۔

**شانی** بکسر نون بمعنی دشمن از صراح

## فصل شین معجمه مع بای موحده

**شباب** بفتح اول نام پردهٔ از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی و جوانان نیز بمعنی جمع شاب باشد و بکسر اول بمعنی نشاط است و بضم اول و تشدید ثانی جوانان یا بمعنی هم جمع شاب ست از منتخب و صراح

**شب** بالفتح و تشدید دوائی مثل نمک که بهندی پهتکری گویند و بمعنی جوانی و جوان شدن و آتش افروختن و بمعنی جنگ و بلندی هر چیز از منتخب و صراح و در کشف بمعنی پهتکری بکسر اول است

**شبت** بفتح اول و کسر ثانی و در آخر فوقانی نام تره که بهندی شویا گویند از بحر الجواهر۔

**شبکات** بفتح اول و دوم و سوم جالیهای عمارت و دامهای صیاد

# منتخب اللغات

که در دو سنگریزه ها را حرکت دهند و شتر از بدان بخوانند و نام پدر قبیله ایست و مشکی که نیمهاش ببرند و نیمهٔ دیگرش دلو سازند و بفتحتین اندوه و رنجی که بسبب مرض یا قتال رسد و بضمتین سرچوب که رامی دلو را بدان آویزد

**شجوب** بالضم هلاک شدن و ستونهای خانه جمع شجب۔

**شحوب** بالضم لاغر شدن و گرگون شدن از لاغری و گرسنگی و سفر و زمین را کندن به بیل۔

**شخب** بالفتح خون و بیک کشیدن پستان شتر فرود آمدن و بالضم آنچه بیک کشیدن پستان شتر فرود آید از شیر وقت دوشیدن و بفتحتین قلعه است

**شخاب** بالکسر شیر وقتیکه دوشیده شود

**شذب** بالفتح و ذال معجمه راندن و بفتحتین شاخهای پراگندهٔ درخت که آنرا ببرند شذبة واحد و متاع خانه از قماش و غیر آن و پوست و شاخها بریدن و پوست دور کردن۔

**شاذب** دور شونده از جای خود

**شرب** بالکسر بهره و حصه از آب و بالفتح آشامندگان جمع شارب و بهر حرکت آشامیدن و خوردن آب مانند آن و بعضی گفته اند که بالفتح مصدر است و بالضم و الکسر اسم مصدر ست یعنی آشامیدنی و خوردنی و بفتحتین حوضهای خرد گرد درختان که درختان ازان آب خورند و سبز و تازه بمانند و بسیار خوردن آب۔

**شارب** بروت و آب خورنده

**شراب** آشامیدنی و خوردنی از مائعات

**شزوب** بالضم و زای معجمه باریک شدن اسپ۔

## غیاث اللغات

شب برات باضافت شب پانزدهم ماه شعبان که دران شب ملائکه بحکم الهی حساب عمر و تقسیم رزق میکنند۔
شبح بفتحتین و در آخر حای حطی شخص و جسم و کالبد جمع آن اشباح از قاموس و منتخب و صاحب منتخب و مدار بالفتح نیز نوشته۔
شب نیمه گرد سیخی در هم گریخت از مصطلحات۔
شب گرد بکاف فارسی مفتوح عسس و کوتوال
شبور بالفتح و تشدید بای موحده مضموم بمعنی نفیری و نائی که از زمین سازند و این معرب شیپور ست از برهان و رساله معربات۔
شبر بالکسر بمعنی وجب که آنرا بدست نیز گویند و آن مسافتی ست از سر ناخن خنصر تا سر ناخن سر انگشت که بهندی آنرا بالشت نامند و نام شمر بن ذی الجوشن که قاتل امام حسین رضی الله عنه بوده است از منتخب و برهان و مدار و کشف و مؤید و لطائف و صاحب منتخب نوشته که بالفتح و تشدید بای عربی مفتوح نام حضرت امام حسین رضی الله عنه و بایمعنی بتخفیف با نیز آمده۔
شبیر بالفتح و تشدید بای عربی مکسور نام امام حسین رضی الله عنه از منتخب و در لطائف و برهان ببای فارسی نوشته و گفته که بلغت سریانی مصغر خوب ست
شبر و شبیر و مشبر اول بالفتح و تشدید بای مفتوح و ثانی بفتح و تشدید بای مکسور و ثالث بر وزن محدث هر سه نام فرزندان هارون علیه السلام که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدان نامها حسن و حسین و محسن را میخواندند از منتخب و در برهان و لطائف ببای فارسی۔
شبگیر بمعنی شب و بمعنی سحرگاه و آخر شب و سفر کردن و راهی شدن در شب پیش از سحر و بعد از نیم شب و نام مرغیکه در آخر شب آواز حزین کند از برهان و مصطلحات و رشیدی و بهار عجم و بمعنی مردیکه بآخر شب بعبادت برخیزد۔
شبیار بالفتح بمعنی دوائیست تلخ که بهندی ایلوا گویند از جهانگیری و برهان و مؤید و در بحر الجواهر دوای مرکب مسهل که در آخر شب خورند۔
شب قدر باضافت و در تعیین این اختلافست مگر نزد اکثری شب بست و هفتم رمضانست و عبادت این شب برابر عبادت هزار ماه باشد۔
شب زنده دار بمعنی کسیکه تمام شب در عبادت بیدار ماند۔
شب افروز بمعنی زربفت که زمینش از نقره باشد از مصطلحات۔
شبارو ز بمعنی شب و روز چرا که الف بمعنی واو عاطفه است و شبانروز بزیادت نون مخفف شبانه روز ست عرفی گوید مصرعه شبانه روز زند شاطر سپهر سنگ
شبدیز نام اسپ خسرو پرویز گویند که رنگ آن اسپ سیاه بود و شبدیز بمعنی شب رنگ ست چه دیز بیای مجهول و زای معجمه رنگ را گویند و نوشته اند که شبدیز از همه اسپان جهان چهار دست بلندتر بود آنرا از روم آورده بودند از برهان و در رشیدی و سراج اللغات و سروری مسطور ست که شبدیز نام اسپ شیرین مرکب از لفظ شب و لفظ دیز که کلمه نسبت ست و این در اصل دیس بود سین مهمله را بزای معجمه بدل کردند و در لطائف نام لحنی از موسیقی۔
شب اندر روز نوعی از جامه ابریشمی که سیاه و سفید باشد از کشف و چهار شربت و مصطلحات۔
شب پوش جامه خواب و بمعنی کلاه نیز آمده۔
شباط بضم اول نام ماه رومیست که بهندی تقریبا پهاگن باشد از برهان بشرح نصاب و در صراح بسین مهمله گفته۔
شبع بکسر اول و سکون موحده و عین مهمله سیر شدن از طعام وغیره و این نقیض جوع ست از صراح۔
شب چراغ گوهری باشد قیمتی که در شب مانند چراغ روشنی دهد و گویند که گاو مانند جانوری در دریا میباشد بهنگام شب بجهت چریدن از آب بیرون می آید و این گوهر را از دهن بر آورده بر زمین می نهد و در روشنی آن میچرد و باز بدهان گرفته بدریا میرود و مردم بکمین نشسته آن گوهر را میربایند از برهان۔
شباک بالفتح و تشدید موحده و کاف عربی بمعنی سوراخ کننده
شب چک باضافت و فتح جیم فارسی و کاف عربی بمعنی شب برات که دران چراغان و آتشبازی کنند از بهار عجم و سراج۔
شب آهنگ قصد کننده بوقت شب و نام ستاره روشن که در بعضی ایام بوقت شام تابان شود و بعضی ایام از صبح طلوع کند و بمعنی بلبل

## منتخب اللغات

شازب درست و خشک و لاغر۔
شصب بالکسر سختی و قحط۔
شصوب بالضم سخت شدن عیش
شاصب سخت
شعب بالفتح شکاف و درز و فراهم آوردن درز و شکاف و جدا کردن از هم و بهم پیوستن و اصلاح کردن و افساد کردن و شگافتن و پراگنده شدن و نام گروهی است بیمن و شعبی دانشمند مشهور ازان گروه ست و قبیله بزرگ و گفته اند اول شعب بعد ازان قبیله بعد ازان فصیله بعد ازان عماره بالکسر بعد ازان بطن بعد ازان فخذ و بکسر دره کوه و راهی که در کوه باشد و جای روان شدن آب بر زمین و نشان فتر
شعاب بالکسر جمع و بفتحتین دور بودن شاخهای چارپا از همدیگر و دور بودن دو دوش از یکدیگر و بضم شین و فتح عین گردهای سپ و یال اسپ و هر چه ازان بلند باشد و گروهها جمع شعبه است و شعب اربع دو دست و دو پا باشد۔
شعیب بالضم توشه دادن و نام پیغمبریست و مشک کهنه۔
شغب بالفتح و بفتحتین بانگیختن فتنه و فساد و تباهی و بفتحتین نام زمیست۔
شقب بالفتح و الکسر زمین پست و جای فرود آمدن میان دو کوه و بالکسر شکاف کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان دران آشیان کنند۔
شنب بفتحتین تیزی و خوبی دندان
شوارب رگهای چند در حلق و مجاری آب در گردن و موهای بروت
شوب بالفتح آمیختن و شوربا و عرب گویند

## غیاث اللغات

از برهان و سراج اللغات و بعضی نوشته
**شب آهنگ** ستاره که وقت شام
اول از همه ستارگان نمایان شود
و آن معین نیست و آنرا ستاره شب
کش نیز گویند چنانکه در شرح سکندرنامه
از نواب امانی خان و علی شیر آمده
اگر سیف الله احمد آبادی و محمد شاه
هر دو شارحان سکندرنامه شب آهنگ را
بمعنی شبانگاه نوشته و بعضی اهل لغت
بمعنی ستاره شعری گفته اند و آن ستاره
روشن ست که از جوزا برآید
**شبرنگ** نام اسب سیاوش از
سراج اللغات
**شب کوک** کدائی باشد که شبها
بر درخت آمده سوال کند از برهان
**شبک** بالکسر دوک و با دریسه و کم
و بفتحتین دام صیاد از لطائف۔
**شبل** بالکسر بچه شیر درنده از منتخب
**شبم** بفتحتین سرما و سرد شدن و بفتح
شین و کسر بای موحده بمعنی چیز سرد
از منتخب و شرح نصاب۔
**شبنم** رطوبتیست که از هوا بر درختان
نشسته شود و نام جامه سفید و باریک و لطیف
**شبان** بضم اول بمعنی چوپان و گیسکر
نگهبانی مواشی در صحرا کند از برهان و محمد
و کشف و در سراج اللغات نوشته که
شبان بفتح اول و قیل بضم لیکن بفتح
اقویست زیرا که شبها نیز حفاظت
گوسپندان میکند الف و نون درین
لفظ برای نسبت ست و هم در برهان
نوشته که این لفظ بفتح نیز درست ست
و در رشیدی فقط بفتح ست و بضم اول
و تشدید بای موحده بمعنی جوانان در صورت
لفظ عربیست جمع شاب که بمعنی جوانست از منتخب

**شبان وادی ایمن** کنایه موسی
علیه السلام که ده سال شبانی حضرت
شعیب علیه السلام کرده آخر شعیب
دختر خود را نامزد کرد از برهان
و غیر آن۔
**شبگیر زدن** آخر شب کوچ کردن
از چراغ هدایت۔
**شب نشین** شبها در مجلس نشستن
و بمعنی نشیننده شبها از مصطلحات
**شبخون** بوقت شب پنهان دشمن
تاختن و بوقت شب قتل کردن فوج
دشمن را و در سکندرنامه همه جا بمعنی
مطلق جنگ و قتال آمده و از برهان
و شرح بدانکه ترکیب این لفظ اضافت
مقلوبیست و در صورت قلب کسره اضافت
هیچ یکی از مضاف و مضاف الیه نباشد
و در بعضی محل این لفظ بسکون بای موحده
موافق قیاس می آید و در بعضی محل این
لفظ بخلاف قیاس بضرورت نظم
بزیادت اشباع کسره بای موحده
واقع میشود چنانچه باین طور در اشعار
ثقات بسیار موجود ست۔
**شبستان** خانه که شبها در ان باشند
از سراج۔
**شبعان** بالفتح بمعنی پر شکم۔
**شب رو** بفتح راء و زدیکه شبها برای
دزدی رفتن کار او باشد و بمعنی
اهل الله که بشب بیدار باشند۔
**شبه** بفتحتین و های مختفی دانهاے
آبگینه که بهندی پوت گویند از مدار
و مؤید و کشف و خیابان و در برهان
و سراج و جهانگیری نوشته که نام سنگیست
سیاه و براق که سبک و نرم باشد نامش
کهربا و در عربی بهای ملفوظ بمعنی

مس زرد که آن از ترکیب مس و جست حاصل
شود بهندی آنرا پیتل گویند و بکسر اول
و سکون موحده و های ملفوظ و بکسر اول
و فتح موحده بهر دو صورت بمعنی مثل
و مانند و نظیر از بحر الجواهر و کشف۔
**شبکه** بفتحات دام صیاد از منتخب و مؤید
**شبانه** بالفتح و تشدید ثانی و بعد الف
نون طائریست خوش آواز و بفتح
اول و تشدید موحده و حرف چهارم
نیز بای موحده بمعنی آتش فروزنده و شرح
سکندرنامه از خان آرزو و سیف الله وغیره
**شبینه** چیزیکه بران شب گذشته باشد
و از گذشتن شب در مزه یا رنگ آن
تغیر شده باشد بهندی آنرا باسی گویند
**شبیه** بروزن فصیح بمعنی نظیر و مشابه
و مانند و در اصطلاح تصویری که مطابق
شکل و صورت شخص معین کشیده باشند۔
**شبلی** بالکسر نام یکی از اولیاء کامل

### فصل شین معجمه مع بای فارسی

**شپش** بفتحتین و بای فارسی و هر دو
شین معجمه کرم خرد که در جامه مردم پیدا
شود از برهان و مدار و بحر العجم و نیز در
برهان نوشته که بکسرتین و بفتح اول و ضم ثانی هم
**شپلق** بالفتح و لام هم مفتوح بمعنی
طپانچه از لغات ترکی۔
**شپلیدن** بالکسر بمعنی افشردن از
جهانگیری و رشیدی و در برهان بالفتح

### فصل شین معجمه مع تای فوقانی

**شتا** بکسر اول موسم سرما و زمستان
**شتی** بالفتح و تشدید تای مفتوح و در
آخر الف بصورت یا بمعنی پراگندها
و این جمع شتیت ست که بمعنی پراگنده
باشد و در استعمال الفاظ شتی بمعنی کثرت
بسیاری چیزی مراد میگیرد چراکه

## منتخب اللغات

باعنده شوب و لاهوب و ثبست
نیز دارد شور باو نه شیر بست شده۔
**شهب** بالفتح سپیدی بر سیاهی چیره
غالب آمدن و کوهی که بالای او برف
باشد و بالضم جمع ست و بفتحتین سپیدی
بر سیاهی غالب آمده و بضمتین کواکب
روشن و سه شب از آخر ماه۔
**شهاب** بالفتح شیری که دو حصه اش
آب باشد و بالکسر شعله از آتش جدا
شده و مرد گذرنده در کار۔
**شیب** بالفتح موی سفید و سفیده
مو و بالکسر دوال تازیانه و کوهیست
و آواز لبهای شتر بوقت آب خوردن

### باب الشین مع التاء

**شبعه** بالضم مقدار سیر کیبار از طعام
**شباعه** بالضم آنچه بعد از سیر شدن
بماند و نام زمزم۔
**شبکه** بفتحتین دام صیاد۔
**شبهه** بالضم پوشیده و مشتبه شده۔
**شبت** بکسر تین و تشدید تا ترهٔ معروف بهندی سویا
که آنرا شود گویند۔
**شت** بالفتح و تشدید تاو۔
**شتات** بالفتح پراگنده شدن۔
**شتیت** پراگنده و دندان کشاده
شتی جمع۔
**شجاعه** بالفتح دلیر شدن و به دلی
نمودن در کارزار و در جای خوف۔
**شجعه** بالفتح و الکسر و بفتحتین دلیران۔
**شجه** بالفتح و تشدید جیم ... است و
شکستگی سر۔
**شجنه** بهر سه حرکت و فتح نون نام
مردی ست و رگها و شاخهای درخت
در هم شده و شجنه از رحم قرابت خویشی
نزدیک و بغایت پیوسته و فی الحدیث

## غیاث اللغات

پراگندگی اعدا در اکثرت دلبسازی
لازم ست از منتخب وغیره۔
شستان بینهما بفتح اول وتشدید ثانی
وفتح نون معنی بسیار فرقست میانه و
شتر بضمتین ست۔ بروزن هنر حیوان
معروف از برهان ومدار وبهار عجم و
بفتح اول وسکون ثانی در فارسی
بمعنی کناره وگوشه از برهان وقلم قطع
باران ودر عربی شتر بالفتح بریدن و
بفتحتین بریده شدن وبرگشتگی پلک از
بالا وپائین وشگافتن پلک چشم زیرین
ونوعی ست از تصرف عروض وبحر هزج
که بدان تصرف مفاعیلن را مفاعل سازند آنرا
شتر غلط بفتحتین وسکون لام نام
داو از شرح گل گشتی۔
شترمرغ نوعی ست از مرغ که بعضی
از اعضا مشابه بشتر باشد گویند که
آن آتش هم میخورد۔
شتل بفتحتین آنچه که در قمار بازی حریف
برده بعد از گرد بردن آمکی از زر
حاصل خود حاضران مجلس قمار را
بدهد از برهان ومدار ومصطلحات
واین ترکی ست۔
شتم بالفتح دشنام از منتخب ولطائف
شتلم بهر سه حرف از اول مضموم بمعنی
ظلم وتعدی از برهان۔
شترغو بکسر اول وضم ثانی وغین معجمه
مضموم وواو معروف نام سازی ست
که مطربان نوازند لفظ ترکی ست از لغات ترکی
شترگربه هر چیز مخالف ونامناسب
ونامشابه را گویند از برهان۔
شتر حجره هر آن دو شی که باهم نامناسب
ومخالف باشند ودر چراغ هدایت
بمعنی کلام بی نسبت۔

شتردلی بضمتین بزدلی ونامردی
که ضد بهادریست از رشیدی وبرهان

### فصل شین معجمه مع جیم عربی

شجاعت بفتح صحیح ست وبضم غلط
قوتیست متوسط میان جبن وتهور
از مزیل الاغلاط ومنتخب و
صراح۔
شجاع بهر سه حرکت اول ومشهور بضم
شین بمعنی دلیر وبهادر ونوعی از مار
بزرگ از منتخب وصراح۔
شجرهٔ کلیم درختیکه موسی علیه السلام
در وادی ایمن بحوالی کوه طور تجلی
انوار حق تعالی بران درخت مشاهده
نموده بود واین را شجر طور ونخل
طور نیز گویند۔
شجن بالفتح باز داشتن حاجت کسی را
از کار وبمعنی راه ووادی بسیار درخت
واندوه واندوهگین شدن وغم وحاجت
وشاخ درهم شده وبشاخ دیگر درشده و
شاخ از هر چیز از منتخب ولطائف مگر در
لطائف بفتحتین ست بمعنی اندوه وحاجت
ودر صراح اللغات بفتحتین بمعنی سرساخت
شجعان بالکسر جمع شجاع۔
شجره بالفتح بمعنی درخت وبمعنی نسب نامه
وآنچه مشائخان اسامی پیران خود
بترتیب نوشته بمرید میدهند۔

### فصل شین معجمه مع حای مهمله

شح بفتح اول وکسر ثانی وحرف دوم
وسوم هر دو حای حطی بمعنی بخیل وحریص
از صراح ومنتخب۔
شحیح بخیل از منتخب وصراح ولطائف
شحم حنظل بفتح حای حطی وسکون
نون وفتح ظای معجمه مغز ثمرهٔ حنظل
وآن دوائی ست تلخ مسهل بلغم۔

شحم بالفتح پیه که بعرف آنرا چربی
گویند از منتخب۔
شحن بالفتح پر کردن وراندن ودور
کردن از منتخب ولطائف۔
شحون بفتح قوی وبزرگ از
لطائف۔
شحنه بکسر اول وسکون حای حطی و
فتح نون مردیکه اورا پادشاه برای
ضبط کارها وسیاست مردم در شهر
نصب کند بعرف آنرا کوتوال وحاکم گویند
واین لفظ بفتح غلط ست از قاموس و
صراح ومنتخب ومزیل الاغلاط وبهار عجم
وصاحب خیابان گوید که شحنه در
مدار الافاضل بفتحتین گروهی نگهبانان
شهر وپارسیان بسکون استعمال نمایند
شحمه بالفتح اندکی پیه وچربی وزرده
گوشت وبنا گوش از منتخب۔

### فصل شین معجمه مع خای معجمه

شخ بالفتح وخای معجمه کوه وزمین امن
کوه وزمین سخت وهر چیز که محکم وسخت
باشد مثل کمان وغیره وشخ شاخ خواه
درخت خواه شاخ گاو وغیره از برهان و
رشیدی وبهار عجم مگر شخ بمعنی سخت ترکیست
شخار بکسر اول چیزیست از قسم نمک
که هندی سجی گویند وبالفتح وتشدید
هم از کشف ومدار ودر برهان بفتح
اول بر وزن چهار۔
شخص بالفتح کالبد مردم وجز آن
وبدن انسان وغیره از منتخب ویوسف
بن مانع در شرح نصاب نوشته
که شخص ماخوذ از شخوص ست که بمعنی
پدید آمدن چیزی ست۔
شخول وشخیل وشخل هر سه لفظ
بفتح اول بمعنی صفیر وبانگ وفریاد ونعره

## منتخب اللغات

الرحم شجنة من الله یعنی رحم ماخوذ ست
از رحمن وقرابتی ست بخدا۔
شحنة بالکسر دشمنی وراندن وطائفه
از اسپان که جائی بسته باشند برای
جهاد وکاه ودانه که شیار ودر برای چارپا
بسته شود ومردیکه برای ضبط کارها وسیاست
مردم در شهر پادشاه نصب کند۔
شحمة بالفتح اندک پیه وچربی و
شحمة الاذن نرمهٔ گوش وشحمة الارض سماروغ
شحامة بالفتح فربه شدن۔
شخت بالفتح لاغر وباریک شدن
شدة بالکسر وتشدید دال سختی و
بالفتح یکبار حمله بردن۔
شربة بالضم مقدار یک خوردنی از آشامیدنی
از آب وجز آن وسرخی رو وموضعی ست
وبفتح نیز آمده وبالفتح یکبار آشامیدن
ودرخت خرما که از دانه روید وبالضم و
فتح را مرد بسیار آشامنده وبفتحتین بسیار
آشامیدن وحوض خرد گرداگرد نخل که در آن
سیراب دارد وتشنگی وشدت حرارت و
بتشدید با زمین بسیار گیاه که در آن درخت
نباشد وموضعی ست وطرز وطریق
شرکة بالکسر انباز شدن وبفتحتین
دام صیاد۔
شرشرة بالفتح هر دو شین شکافتن و
پاره کردن چوب وجز آن وکرانهٔ شر شیء
شرة بالکسر وتشدید را حرص ونشاط
جوانی وبد شدن۔
شرارة بالفتح بد شدن وپارهٔ آتش
که بجهد وهمچنین شررة۔
شرفة بالضم کنگره وشرفة المال
گزیده ترین مال۔
شرعة بالکسر راه وبعضی گفته اند راه
ظاهر ومستقیم وآنچه شرع کرده حق تعالی

## غیاث اللغات

و بناخن کندن و بمنقار گزیدن جانور گوشت را از لطائف۔

شخ کمان تیراندازی که کمان او بسیار سخت باشد و کشیدن کمان سخت دلیل بر قدرت و قوت بسیار است۔

شخالیدن خائیدن و خراشیدن از برهان

شخولیدن پژمردن و فریاد کردن از برهان۔

شخیدن بمعنی لغزیدن از برهان

شخودن ریش کردن بناخن از لطائف و در سراج بمعنی خراشیدن

شخوده بناخن خراشیده۔

### فصل شین معجمه مع دال مهمله

شد بالضم بمعنی رفت و گذشت و بالفتح و تشدید دال عربی بمعنی استوار کردن و باصطلاح موسیقیان نغمه را بلند و پست کردن تا وقتیکه موافق مدعا راست آید از برهان و منتخب و بعضی نوشته که بمعنی دراز کشیدن آواز و در جهانگیری بمعنی راست و بلند کردن نغمه و مولانا یوسف کوسج در شرح اخلاق ناصری نوشته که شد استخراج نغمه واحد بسیط است و در چراغ هدایت مسطور ست که باصطلاح فارسیان دراز کشیدن آواز و حروف ست لهذا شد کردن زمزمه بمعنی دراز کشیدن زمزمه است۔

شد و مد بهردو دال مهمله مشدد لفظ عربیست فارسیان بمعنی شان و شوکت و تکلف استعمال نمایند از چراغ هدایت

شدیار بالضم و سکون دال مهمله و یای تحتانی و رای مهمله زمینے را گویند که برای زراعت به قلبه رانی شگافته زیر و زبر کرده باشند از مؤید و لطائف و کشف و برهان و در رشیدی بالکسر۔

شد مخالف بفتح اول و کسر دال مشدد زیرا که مضافست بمعنی آواز بلند که بشدومد تمام برای از جا در آوردن و حریف برکشند۔

شدق بفتحتین فراخ شدن کنج دهن و بالکسر کنج دهن از لطائف و صراح و منتخب

شد پهلوان بالفتح و باضافت آواز بلندست که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن برکشند از مصطلحات۔

شده بالفتح بمعنی علم و نشان۔

شدیده باصطلاح علم قرارت حرفے است که صوتش از مخرج او بسته شود اگر او را ساکن خوانی آواز بقوت بر آید و آن هم هشت حرفست همزه و جیم و دال مهمله و کاف و قاف و طای مهمله و بای موحده و تای فوقانی از فصول اکبری و دیگر کتب۔

شد عراقی بالفتح نام مقامی ست و هم صورتیکه پهلوانان عراق و لوطیان بآواز بلند دردناک در عالم مستی برکشند و الفاظ آن بیشتر یللم تللی باشد از شرح گلگشتی۔

### فصل شین معجمه مع رای مهمله

شرا بکسر اول و مد خریدن و فروختن و این از لغات اضداد ست از صراح و منتخب

شری بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا بیشه و صحرای پر درخت و نقطهای سرخ پر خارش که بر جلد بدن پدید آیند بهندی پتی گویند بالکسر از صراح و شروح نصاب و حدود الامراض۔

شرفا بضم اول و فتح رای مهمله جمع شریف

شرکا بضم اول و فتح ثانی جمع شریک

شرب بالکسر نصیب و بهره از آب و بالضم نوشیدن و بالفتح در فارسی بمعنی کتان تنک و باریک از منتخب و رشیدی

شراب هر شی رقیق که نوشیده شود مگر اکثر مستعمل بمعنی می و خمرست و باصطلاح اطبا بمعنی شربت دوا چنانکه شراب بنفشه بمعنی شربت بنفشه۔

شربت بالضم مقدار یکبار خوردنی و آشامیدنی از آب و غیر آن و باین معنی بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن از منتخب و نیز شربت باصطلاح اطبا مقدار دوای خشک یا تر که دریکبار خورده شود۔

شررت بالکسر و تشدید ثانی مفتوح بمعنی بدی و بد شدن از شرح نصاب

شریعت جوی بزرگ و جای بآب در آمدن و کناره آبی که خلائق از آنجا آب خورند و راه پیدا کرده خدا برای بندگان در دین محمدی بعبادات و معاملات از شرح نصاب و منتخب و طرح

شرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی روان شدن آب از سنگستان و دشت بمین و دروغ گفتن و بریکدیگر چیدن و استوار بستن خریطه و بفتحتین کشادن و فراخی وادی و شگاف کمان و بند خیمه و یک خایه از خایه دیگر بزرگ تر شدن از منتخب۔

شرح بفتح اول و سکون ثانی کشادن و بیان کردن و آشکارا کردن از منتخب

شرح تجرید شرحیست از علامه قوشجی بر تجرید که متن ست در علم عقائد شیعه از خواجه نصیر الدین طوسی۔

شرب الیهود بالضم معنی لغوی شراب خوردن یهودست چون آن قوم از خوف مسلمانان شراب بسبیل اختفا

## منتخب اللغات

برای بندگان و دوام مرغ سنگخوار و رود و ساز و زه کمان و بفتح نیز آمده۔

شریعة راه ظاهر و راست و شرع و دین حق تعالی که برای بندگان کرده و آبخور

شرقة بالفتح جای نشستن در آفتاب و جانب شرق و آفتاب و قتیکه روشن شود و از مشرق بر آید و بالضم آمده و بفتحتین نشانی که بدان نشان کنند بر گوش گوسفند در آن

شرقیة بالفتح و تشدید یا موضع مشرق رو و قوله تعالی مِن شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيتُونَةٍ لَا شَرقِيَّةٍ وَلَا غَربِيَّةٍ یعنی نه مشرق روست و نه مغرب رو یعنی نه همیشه در آفتاب ست نه همیشه در سایه این چنین درخت تازه تر و میوه اش پخته تر و پاکیزه تر میشود و بعضی گفته اند یعنی در ملک شام ست که نه شرقی و نه مغربی ست بلکه در میان واقع شده اما معنی اول اصح ست

شراسة بالفتح بد خلق و بد خو شدن

شرذمة بالکسر جمعی اندک از مردم و پاره از میوه و جز آن۔

شرحة بالفتح پاره گوشت بدرازی بریده

شریجة سبدی که از برگ خرما بافند و در آن خربزه و جز آن بر دارند و پے پاشنه که بدان پر به تیری چسپانند و خانه کبوتر که از نی میسازند و کمان که از چوب شریج راست کنند و آن چوبی است که چون شگافند دو پاره شود و چوب خم شود و نشکند۔

شریطة تعلیق چیزی بچیزے و پیمان و شرط و رسن از پوست خرما بافته

شرطة بالضم چاوش و پیاده کوتوال

شنظیة بالفتح و تشدید یا پاره از هر چیزی و دندانه کوه و جز آن۔

شعلة بالضم درخش و زبانه آتش

## غیاث اللغات

خورزه بمعنی پنهان شراب خوردن مستعمل از مصطلحات و چراغ هدایت و بهار۔
**شراب پشت دار** شرابی که ادویهٔ مقویه انداخته کشند۔
**شراب طهور** بکسر بای موحده و فتح طای حطی شراب پاک که در بهشت نصیب بهشتیان خواهد شد۔
**شربت دینار** شربتی دوائی ست زرد رنگ مسهل دافع قبض و دینار بزبان یونانی تخم کشوث را گویند چنانکه در منتخب اللغات ست چون تخم مذکور داخل این شربت ست لهذا شربت دینار نامیدند۔
**شرر** بفتحتین بلیارهٔ آتش از صراح و مؤید۔
**شرار** بفتح پارهای آتش که بجهند از منتخب و صراح مگر در استعمال فارسیان بمعنے آتش پارهٔ واحد۔
**شررہ** بفتحتین بمعنی شرار تنها۔
**شراب شیراز** نوعی از شراب انگوری سرخ رنگ که بهتر از اقسام شرابهای ایران باشد۔
**شرط** بالضم باد موافق و نشانی و علامت و باد موافق را اشراط ازین جهت گویند که علامت روان شدن جهاز و دور شدن طوفان ست از مدار و رشیدی و لطائف و سراج و در منتخب و صراح نوشته که شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی در بیع و مانند آن و تعلیق کردن کاری را بکاری و نشتر زدن و عهد و پیمان بفتحتین نشان و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که شرط بفتح باد موافق و بضم نشتر زدن حجام۔
**شراع** بکسر اول و عین مهمله بادبان

کشتی از شرح نصاب و صراح
**شرح مطالع** بفتح میم کتابی ست در علم منطق از ملا قطب الدین۔
**شروف** بالفتح و تشدید را از ضمیمه بمعنی زبره و آن تختهٔ باشد که بر نهره سرآن دستهٔ از چوب تعبیه کنند و بران گل و خاک کشند و در شرفنامه بمعنی منقل کذا فی الرشیدی۔
**شریف** هر شئ بزرگ قدر و مرد بزرگ قدر و نجیب و اصیل و بمعنی حاکم مکهٔ معظمه که سید باشد از خیابان۔
**شرح مواقف** بفتح میم و کسر قاف شرحی ست از میر سید شریف بر مواقف که متن ست در علم عقائد و کلام از قاضی عضد۔
**شراسیف** بفتح اول و کسر سین مهمله سرهای استخوانهای پهلو که سوی شکم باشد و استخوانهای نرم که در پهلو باشند و این جمع شرسوف ست که بالضم آید از منتخب۔
**شرف** بفتحتین بمعنی بزرگی از مدار و مؤید و منتخب و شرف آفتاب در درجهٔ نوزدهم برج حمل ست در منزل بطین و شرف ماه در درجهٔ سوم برج ثور در منزل ثریا و عطارد را در سنبله و زهره را در حوت و مریخ را در جدی و مشتری را در سرطان و زحل را در میزان از شرح قران السعدین و غیره۔
**شرق** بالفتح بمعنی آفتاب و تابان و روشن شدن و جای برآمدن آفتاب از منتخب۔
**شروق** بضمتین برآمدن آفتاب و شگافتن گوش گوسپند و جز آن از منتخب و مجازاً بمعنی ظهور و روشنی۔

**شرک** بفتحتین جوششی بود از غلبهٔ خون و بمعنی حلقهای دام و بمعنی راه وسیع و بزرگ از برهان و لطائف
**شراک** بکسر اول و دال اللغایین که بر عرض آن باشد از منتخب و دیده بفتح
**شرنگ** بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی خربزهٔ صحرائی که خوش رنگ و خوش شکل باشد لیکن بغایت تلخ مزه بود بعربی آنرا حنظل گویند و بهندی پهر کپنڈ او اندراین نامند از کشف و رشیدی و سراج و برهان۔
**شروان** بالکسر داو نام شهر خاقانی
**شردین** بالفتح بر وزن پروین نام قلعهٔ شروان ست از جهانگیری
**شراب انداختن** بمعنی شراب ساختن
**شرطین** بفتحات سه حرف اول تثنیهٔ شرط یعنی علامت و دو ستاره است در اول حمل و آن منزل اولین ست از منازل قمر از منتخب و در شرح قران السعدین نوشته که شرطین دو ستاره که بجای هر دو شاخ برج حمل واقع شده اند و آن تثنیهٔ شرط است که بضم اول بمعنی اول هر چیز باشد۔
**شرح کشاف خواندن** کنایه از زیاده گوئی کردن و هرزه گوئی نمودن از چراغ هدایت و مصطلحات و بهار عجم
**شریان** بالکسر و حرف سوم یای تحتانی هر رگی جهنده و دران روح بنسبت خون زیاده باشد از منتخب
**شرائین** بفتح رگهای جهنده این جمع شریان ست از منتخب۔
**شرحه شرحه** بالفتح و رای مهمله بمعنی پارچه پارچه از منتخب و لطائف۔
**شرسجه** بفتح اول و یای معروف و جیم

## منتخب اللغات

**شعوذة** بفتح شین و واو و ذال معرب شعبده۔
**شعیرة** یک دانهٔ جو و دنبالهٔ کارد و شمشیر و جز آن و قربانی حج و عبادات و آنچه بدو نشانی باشد۔
**شعبة** بالضم پیوند کاسه و ظرف و گروهی و طائفهٔ از هر چیز و جدائی
**شعشعة** بآب آمیختن شراب و خلط کردن چیزی بچیزی دانگ ماندن از ماه و بمعنی پرتو آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده۔
**شفاعة** خواهش کردن۔
**شقعة** بالضم همسائگی خانه و زمین
**شغف** بالفتح ار دو خفیف الشفتة کم سوال و ثبت اشفه سخن شفاه بالکسر جمع
**شأفة** بالفتح و سکون همزه ریشی که در پای برآید و آنرا بغیر داغ علاج نباشد۔
**شفرة** بالضم پلک چشم که مژه بروی روید و بالفتح کارد و نشکرده بکفشگران و تیزی شمشیر و خادم۔
**شفقة** بالفتح مهربانی۔
**شقرة** بالضم سرخی با سیاهی آمیخته
**شقاوة** و **شقوة** بالفتح بدبختی۔
**شقة** بالضم و تشدید قاف جامهٔ پیش شگافته خلاف جبه و سفر دور و دوری و ناحیه و مشقت و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر پاره از لوح و عصا و مانند آن
**شقیقة** یک طرف سر و برق که در افق منتشر شود و مرغی ست و باران بزرگ قطره و درد نیم سر و نام جدهٔ نعمان بن منذر و کشادگی میان دو کوه از ریگ که در وے علف باشد شقائق جمع
**شقشقة** بفتح هر دو شین بانگ کردن شتر نر و گنجشک و شگافتن هیزم و سخن

## غیاث اللغات

عربی کمانی که از نے سازند۔

شرمسه بالفتح بمعنی شرمنده و خجل

شرطیه کنایه از قضیهٔ شرطیه چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

شراب گذشته شراب بی مزه از کیفیت افتاده از مصطلحات۔

شره بفتحتین غالب شدن حرص از منتخب و داراد و کشف و صراح و مؤید و شرری و لطائف و صاحب لطائف از جمل لغات نقل کرده که شره بکسر اول نشاط و تیزی و جوانی و حرص و در منتخب و صراح بفتح اول و کسر ثانی بمعنی حریص۔

شرط بالضم باد موافق مراد و نشانی ست و علاقه از داراد و لطائف و رشیدی و سراج

شرفه بالضم و حرف سوم فا در عربی بمعنی کنگرهٔ عمارت و بالفتح در فارسی هر آواز را گویند خصوصاً آواز پا از برهان و سروری و منتخب و لطائف۔

شرمنده اسم فاعل از شرمیدن و در استعمال متاخرین بمعنی ممنون که بود اگرچه شرم اسم جامد ست مگر فارسیان گاهی از اسم جامد هم اشتقاق نمایند چنانکه از دیر دیره و بعضی از محققین که بر اشتقاق جامد قائل نیستند نوشته اند که شرمنده بفتح میم ست در اصل شرم مند بوده بقاعدهٔ معروف میم اول را مدغم کردند چنانکه در خمین و سفیده بوده و های مختفی در آخر برای تشبیه آوردند چنانکه در لفظ دندانه و زبانه بمعنی مشابه دندان و مشابه زبان پس شرمنده بفتح میم بمعنی شخصیکه مشابه بصاحب شرم باشد فافهم۔

شرعه بالکسر و عین مهمله زه و زه کمان و چلهٔ کمان از شرح نصاب۔

شرزه بالفتح خشمناک و مهیب و سهمناک و این لفظ اکثر در صفت شیر و پلنگ واقع شود از رشیدی و مؤید و کشف و برهان و سراج و بهار عجم۔

شرذمه بکسر شین معجمه و سکون را و مهمله و کسر ذال معجمه جمعی اندک از مردم و پاره از میوه و غیره از منتخب۔

شراره بفتح آتش پارهٔ واحد که بجهد از صراح و منتخب۔

شرر و بفتح اول و ثانی و ثالث یک پارهٔ آتش که بجهد از صراح و این لفظ بهمین حرکات مذکوره بمعنی جمع شرر نیز آمده چنانکه خبثه جمع خبیث ست این مستفاد ست از فصول اکبری۔

شرتی نام جامهٔ ابریشمی باریک و لطیف و نازک و نام نوعی از شیرینی از سراج و رشیدی و در چراغ هدایت

شربتے نوعی از زرد آلو که تخمی ست سیاه رنگ قریب بشکل و خاصیت تخم ریحان و نوعے از زر تست۔

شراب زدگی کمال بیهوش شدن از نشهٔ شراب۔

### فصل شین معجمه مع سین مهمله

شست بالفتح نام عدد معروف که آنرا شصت بصاد مهمله نویسند بجهت رفع الالتباس از معانی دیگر و آنها اینست نیشتر حجام و تار ساز و حلقهٔ زلف و بمعنی زنار و صیغهٔ ماضی مخفف نشست و بمعنی گرفت سوفار تیر و قلابی که بدان ماهی شکار کنند و آن آهنی باشد سرکج و مضراب ساز و حلقه که کنند در انگشت از مدار و رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت و لطائف و برهان و جهانگیری و گویند که گرفت سوفار تیر را از آن شست گویند که بوقت گرفتن تیر در کمان انگشتان بشکلی متشکل میشوند که در عقد انامل برای عدد شصت باشد۔

شست پیر بالفتح تیرانداز کامل

شست گیر تیرانداز۔

شستک آلت چرمین که پایان برای دفع حک بکار برند و بمعنی کیر و قضیب نیز آمده۔

شستری بالضم و حرف سوم تای فوقانی مفتوح نوعی از دیبای نفیس منسوب بشهر شستر۔

### فصل شین معجمه مع شین معجمه

ششجهت بکسر جیم و فتح ها بمعنی اطراف عالم که مشرق و مغرب و جنوب و شمال و تحت و فوق باشد۔

ششپر حرف سوم بای فارسی مفتوح نوعی از گرز آهنی که سر آن شش پهلو دارد۔

ششدر کنایه از جائیکه رهائی از آن دشوار باشد و مجازاً بمعنی عاجز و حیران و متحیر نیز مستعمل شود و در حقیقت شش خانه است که در بازی نرد میباشد چون هر یکی از کعبتین تا شش نقش میدارد و لهذا دو تخته باشند که بر هر یکی از آن دوازده در منقوش میباشد باین طور که بر یمین و یسار هر تخته شش شش در میشوند و در میان در های یمین و یسار اندکی فاصله میباشد پس هر گاه که مهره در میان دری که در منتهای تخته است بند گردد از شش خانه جانب خود بهیچ خانه رفتن نتواند رهائی آن بدون رهائی دادن حریف دیگر محال است و گاهی از لفظ ششدر کنایه باشد از شش جهات عالم۔

## منتخب اللغات

خوب راندن و با مسلح چه شتر مانند ششن از کام بوقت مستی بیرون آرد و خطبهٔ شقشقیه خطبه منسوب بعلی بن ابی طالب زیرا که چون حضرت امیرالمومنین پارهٔ از آن خوانده مردی برخاست و سوال مسئله کرد و حضرت بجواب آن مشغول شد دیگر بر سر آن خطبه نرفت ابن عباس گفت کاشکی این خطبه را تمام میرسانیدی حضرت فرمود هیهات تلک شقشقة هدرت ثم قرت۔ این شقشقه بود که آواز کرد و باز بجای خود قرار گرفت یعنی از سر حال سخنی چند بر زبان آمد و در آن اختیاری نبوده۔

شکله بالضم سرخی و سپیدی چشم۔

شاکله خوی و خرد و تهی گاه و روش و راه و ناحیه و سپیدی بناگوش۔

شکاسة بالفتح بدخو شدن۔

شکایة بالکسر گله و شکوه۔

شکیمة دهنهٔ لگام و گوشهٔ دیگ و طبیعت و درشت۔

شماتت بالفتح شاد شدن بگزندی که بکسے رسد۔

شامت شادی کننده بگزند کسی

شمة بالفتح و تشدید میم یکبار بوی کردن و بوے اندک۔

شامة نشان سیاه در بدن و زمین و شتر ماده سیاه و بوی هن و بالفتح و تشدید میم قوت بو کردن۔

شأمة بالفتح و سکون همزه و مد همزه شومی۔

شمامة بالفتح بوے خوش که بوی کرده شود۔

شناعة بالفتح زشت شدن و زشتی۔

## غیاث اللغات

**شش دانگ عیار** کنایه از کامل عیار و بمعنی ناقص عیار هم آمده۔

**شش روز** ایام آفرینش عالم کما قال الله تعالی اَللّٰهُ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ۔

**شش** بالضم نام عضویست درون سینه که بهندی پهیپهڑا گویند۔

**شش دانگ** مراد از تمام چیز چرا که شش دانگ را یکدینار میشود از قهستانی شرح مختصر فقه۔

**شش ارکان** سته ضروری را گویند یعنی شش چیز که تا وقتیکه انسان زنده است بی اینها نباشد اوّل هوا که محیط ابدانست دوم اکل و شرب سیم حرکت و سکون بدنیه چهارم حرکت و سکون نفسانیه مثل غضب و فرح و خوف و حزن و خجالت پنجم نوم و یقظه یعنی نوم و بیداری ششم استفراغ و احتباس استفراغ مثل خروج بول و غائط و جماع و فصد و حمام و احتباس عدم خروج چیزهای مذکوره است از بدن۔

**شش پستان** بضم شین اول یعنی نرم پستان و افتاده پستان۔

**شش خاتون** شش ستاره سیاره سوای آفتاب۔

**شش زمین** کنایه از ولایت روم از مؤید۔

**شش ضربه** باصطلاح نرادان شش بازی را گویند که پیاپی از حریف ببرد و بعضی گویند که داو شش زده بازی از حریف ببرد۔

**شش روزنه** عبارت از عالم که از عرش تا فرش و در شش روز ساخته شده است۔

**شش دره محمل پالک** کنایه از عجز و تحیر و ابهام ست بشش جهت مذکوره۔

**شش سری** بمعنی زر خالص و تمام عیار را گویند که در خراسان بتی بود از طلای خالص که شش سر داشت اهل اسلام آنرا شکسته چون زر آن بتان خالص بود لهذا زر کامل عیار را شش سری تعبیر میکنند از برهان و دیگر کتب۔

### فصل شین معجمه مع طای مهمله

**شطحیات** بالفتح و حای مهمله مکسوره و یای تحتانی مشدد باصطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن و کلمات خلاف شریعت بر زبان آوردن از منتخب و در کشف نوشته کلماتی که بوقت مستی و ذوق بی اختیار از بعضی واصلین صادر میشود چنانکه گفتن منصورؒ انا الحق و گفتن جنیدؒ لیس فی جبتی سوا الله و گفتن بایزید سبحانی ما اعظم شانی مشائخان این کلمات خلاف شرع را نه رد کرده اند نه قبول منقول از معدن المعانی۔

**شطرنج** بالکسر از قاموس و مؤید و مدار و منتخب و بهار عجم و دیگر اهل لغت نیز بالکسر نوشته اند و بالفتح ضعیف گفته اند چرا که معرب است و وزن فعلل بالفتح در کلام عرب نیامده صاحب بهار عجم نوشته که این معرب سترنگ ست که لفظ فارسی بمعنی بیخیکه بصورت آدمی باشد و لهذا آنرا مردم گیا نیز گویند چون اکثر مهرهای این بازی بنام انسان ست بجا نام این بازی را نیز سترنگ گفته اند و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی محققین چنین گفته که معرب چترانگ ست که لفظ هندی ست معرب از چتر که بمعنی عدد چهار ست و انگ که بمعنی عضو ست و مجاز بمعنی رکن استعمال یافته لهذا چترنگ فوجی را گویند که چهار رکن داشته باشد و این بازی نیز چهار رکن دارد سوای شاه و فرزین که فیل و اسپ و رخ و پیاده است و بعضی معرب شد رنج که مرادف رفت رنج باشد و بعضی معرب صد رنگ گفته اند و رنگ بمعنی حیله و تمام و واضع شطرنج حکیم لجلاج است بهر و جیم کما مر و بعضی محققین نوشته اند که واضع شطرنج صصه بن داهر بن فیلسوف است و صاحب رشیدی بجای نوشته که شطرنج بمعنی اقسام غله که بهم آمیزند پس ازین مستفاد میشود که شطرنج معرب آن باشد بمناسبت آمیزش اقسام مهرها بازی معروف را نیز شطرنج میگفته باشند و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که اگرچه لفظ شطرنج را صاحب قاموس بالکسر نوشته لیکن بالفتح هم صحیح ست۔

**شطر** بالفتح و سکون ثانی بمعنی نصفی هر شئی و بمعنی جانب و طرف و جهت و نیم و پاره از چیزی از منتخب و صراح۔

**شط** بالفتح و تشدید طای مهمله رود و کناره دریا و جوی از شرح نصاب و شرح لطائف۔

**شطط** بفتحتین از اندازه درگذشتن و جور کردن از منتخب۔

**شطل** بفتحتین و طای مهمله معرب شتل چون جماعتی قمار بازند و کسیکه درمیان ایشان خالی نشسته باشد پس قمار بازی که از حریف خود نقد ستاند چیزی بآن مرد که خالی نشسته است بدهد از منتخب۔

**شطل** بفتحتین رسن دراز از منتخب و شرح نصاب و صراح۔

**شط مغلیجان** نام چشمه۔

**شطری** بالفتح بمعنی یک نیمه و مستقل

## منتخب اللغات

**شنعة** بالضم زشتی۔

**شناءة** دشمنی۔

**شنشنة** بکسر هر دو شین عادت و طبیعت

**شهامة** بالفتح بزرگ شدن و روان شدن حکم و چست و توانا شدن و شادمان شدن۔

**شهقة** بالفتح نعره زدن۔

**شهادة** خبر درست و گواهی راست و شهید شدن۔

**شهرة** بالضم آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام۔

**شوصة** بالفتح ورم و باد که در پهلو و اضلاع پیدا شود و آنرا ذات الجنب نیز گویند

**شوکة** بالفتح خار و قوت و سلاح و تیزی آن و شدت و هیبت کارزار و جرأت دشمن و سرخی که بر بدن ظاهر شود و شوکة العقرب نیش کژدم و شوکة الحائک چیزی ست که جولاهه بدان درز جامه را هموار کند۔

**شولة** بالفتح دم کژدم که بر داشته باشد و دو ستاره که بر دم برج عقرب واقع شده و آن منزل قمرست و نام زنی ست نادان۔

**شیمة** بالکسر طبیعت و بهمزه نیز آمده و

**شائبة** آمیزش و آلودگی شوائب جمع

**شیخوخة** بالفتح از پنجاه سالگی تا هشتاد سالگی یا تا آخر عمر۔

**شیخة** بالفتح ریگی ست سفید ببلاد بنی اسد و بنی حنظله و بالکسر جمع شیخ۔

**شیبة** بالفتح موی سفید و سفیدی موی و پیری و بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصل چیزی۔

**شیعة** بالکسر اتباع و انصار و گروه علحده و سرخود و غالب شده است

## غیاث اللغات

بمعنی بعضی و اندکے۔

شطاحی بالفتح و تشدید طاے حطی و حاے مهمله بیحیائی و شوخی از منتخب وغیر آن۔

شطرنجی شطرنج باز و نوعی از فرش۔

### فصل شین معجمه مع ظای معجمه

شظایا بالفتح اول و ظای معجمه و حرف چهارم یای تحتانی بمعنی دندانهای هر چیز و پاره و ریشهای هر چیز این جمع شظیه است از منتخب و در لغات طب نوشته که شظایا یعنی ریشهای حرام مغز۔

### فصل شین معجمه مع عین مهمله

شعب بالفتح بمعنی شکاف و راه کشاده در میان کوه باشد و بضم شین و فتح عین جمع شعبه است از منتخب و کشف و بحر الجواهر۔

شعاب بکسر اول راهها که در کوه باشند و تنگنای دو کوه و این جمع شعب است از شرح مقامات حریری و منتخب۔

شعیب بضم شین معجمه و فتح عین و یای تحتانی و بای موحده نام پیغمبریست از منتخب۔

شعر بالفتح موی آدمی وغیره و نوعی از جامهٔ باریک ابریشمی سبز و بعضے نوشته که آن سیاه رنگ میباشد و بالکسر بمعنی دریافتن و دانستن و در اصطلاح سخن موزون و مقفی که قائل قصد نمودن آن کرده باشد و نزد بعضے محققین قافیه در شعر بودن شرط نیست از مؤید وغیره و مولانا یوسف در شرح نصاب نوشته که شعر بمعنی معرفت چیزهای باریک است و حالا بنظم مخصوص شده و اول کسیکه در عربی شعر گفته یعرب بن قحطان است و شعر اولش اینست شعر الناس من اب وام + خلیف جهل و طیف علم + ثم کلام و بعضے از محققان نوشته که اول کسیکه در فارسی شعر گفته بهرام گور است و شعر اول اینست بیت منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله + نام بهرام مرا و پدرم بوجبله + و بعضے نوشته که مصرع ثانی چنین است و از معشوقهٔ اوست در جواب او مصرع نام بهرام ترا و پدرت بوجبله والله اعلم بالصواب۔

شعار بکسر اول جامهٔ که زیر جامهٔ دیگر پوشند یعنی جامهٔ که متصل به بدن باشد یا جامهٔ که ببدن چسپیده ماند مثل قبا و ازار و کلاه و آن جامهٔ بالا را دثار گویند مثل چادر و ضبائی از کشف و منتخب و صراح۔

شعور بضمتین دانستن و دریافتن از منتخب و بحر الجواهر۔

شعائر عبادات و قربانیها واحد ش شعیره۔

شعیر بر وزن فقیر نام غله معروف که بفارسی و هندی آنرا جو گویند از منتخب و مولانا یوسف بن بالغ در شرح نصاب نوشته که شعیر ماخوذ از شعر است که بمعنی موی باشد زیرا که جو موی بسیار دارد و گندم ندارد یا آنکه کم دارد۔

شعبده باز بالفتح بازیگر که کارها و بازیهاے تعجب افزا ظاهر کند۔

شعف بفتحتین و عین مهمله شیفته گردانیدن دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را از منتخب و صراح۔

شعریان بالکسر هر دو شعری یعنے عبور و غمیصا یا شعری شامی و شعری یمانی و این تثنیه شعری است نه جمع۔

شعبان چون درین ماه خیر کثیر منشعب میگردد و ارزاق عباد منشعب میشوند و تمامی امورات مقدرهٔ عالم علیحده علیحده میشوند لهذا باین اسم مسمی گشت از کتابی معتبر نوشته شده۔

شعلین بالضم و لام مکسور منسوب بشعل با دو نون برای نسبت چنانکه رنگین و سیمین۔

شعبده بالفتح و بای موحده مفتوح بر وزن دحرجه بمعنی بازی که بسحر و فن کنند از کشف و مؤید و مدار۔

شعشعه بفتح هر دو شین معجمه و سکون عین مهملهٔ اول و فتح عین مهملهٔ دوم بمعنی روشنی آفتاب و بآب آمیختن شراب و بمعنی شراب نیز گفته اند از مدار و منتخب و کسانیکه بیک عین نویسند خطاست و صاحب منتخب نوشته که بمعنی پرتو و روشنی آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده۔

شعبه بالضم طائفه از هر چیز و بمعنی شاخ درخت و باصطلاح موسیقی بمعنی نغمه که از نغمهٔ دیگر بر آورده شود چنانکه شعبه بیست و چهار اند و شعبه از هر مقام و مقام دوازده گانه مشهور اند از کشف و مؤید وغیره۔

شعله بالضم درخش و زبانه آتش و بفتح خطاست از منتخب و مؤید و کشف و صراح۔

شعلهٔ جواله بفتح جیم عربی و تشدید واو و بتخفیف واو نیز بمعنی شعله که گرد بر گرد دو بسیار گردنده باشد و آن چنان باشد که بهرو سرش شعلها بسته گرد سر و دوش خود میگردانند بعربیت تمام و بهندی آنرا بنیٹھی گویند۔

شعله زاده کنایه از ابلیس و شیطان از مصطلحات۔

شعبهٔ رقص زرینه حرف هشتم خای معجمه و تحتانی مخفف نام شعبه از موسیقی از مصطلحات و چراغ هدایت۔

## منتخب اللغات

در عرف این اسم بر قومے که دوست دارند علی بن ابی طالب و فرزندان او را و مشایعت و متابعت ایشان کنند در واحد و کثیر استعمال یافته۔

### باب الشین مع التاء

شبث بالکسر تره ایست و بالفتح چنگ در زدن و در آویختن از چیزے و بالفتح و کسر با چنگ در زننده و بفتحتین عنکبوت و کرمی ست که پایها بسیار دارد و نام مردی ست۔

شثث بالفتح و تشدید ثا گیاهی ست خوشبو تلخ مزه که بدان دباغت کنند و گس انگبین و شکستگی سر کوه که مانند کنگره نماید۔

شرث بالفتح غلیظین کهنه و بفتحتین سطبری پشت دست و شگافتن آن۔

شرنبث بر وزن غضنفر سطبرے دست و پا و شیر درنده و مرد نادان۔

شعث بفتحتین ژولیده و گرد آلوده شدن و پراگندگی کار و عرب گویند لم الله شعثک یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان و پراگندهٔ ترا۔

### باب الشین مع الجیم

شاج بالفتح و سکون همزه پس افگندن کار را۔

شاهانج تخم کتب که آنرا حبة الخضرا گویند معرب شاهانه۔

شاهترج گیاهی معروف معرب شاهتره۔

شج بالفتح و تشدید جیم سر شکستن و شگافتن کشتی و جز آن آب دریا را و قطع کردن راه بیابان و آمیختن شراب۔

شجیج مرد سر شکسته و میخ سر شکسته۔

شجاج بالضم بانگ کردن زاغ

## غیاث اللغات

شعری بالکسر و را مهمله مفتوح بر وزن حربا مگر در استعمال فارسی را مهمله را مکسور کرده بر وزن ولی خوانند و آن ستارهٔ روشن ست که بعد از جوزا بر آید چنانچه در آخر زمستان سر شام بر فلک نمایان میشود و شعری دو هستند یکی را شعری عبور خوانند بفتح عین بواسطهٔ آنکه از مجره عبور کرده است و آن بسیار روشن ست و دیگری را شعری غمیصا نامند بضم غین معجمه و فتح میم بجهت آنکه گویا او خواهر سهیل ست که از وی دور افتاده برو میگرید که چشم او چرک آلوده شده یعنی کم روشنی دارد و آن روشن نیست و مشهور شعری عبور ست که آنرا در ایام جاهلیت بعضی قریش بخدائی پرستش میکردند هر جا که فقط شعری مذکور شود مراد شعری عبور باشد که بغایت مشهور است و سوای شعری عبور و شعری غمیصا مجازاً اطلاق شعری بر کیدو ستاره و دیگر نیز کنند از منتخب و مؤید و بحر الجواهر وغیره۔

شعری شامی ستاره ایست کم روشنی که بطرف شمال طلوع میکند چون ملک شام بجانب شمال عرب واقع ست لهذا بشام نسبت کردند و در برجندی شرح بست بابی نوشته که شعری شامی را شعری غمیصا نیز گویند

شعری یمانی ستاره ایست روشن که بطرف جنوب تابد چون یمن بطرف جنوب عرب واقع ست لهذا بیمن نسبت کردند و بعضی نوشته اند که غروب او بطرف یمن باشد و بعضی نوشته که شعری یمانی سهیل را گویند و این خطاست چنانکه از شرح تذکرهٔ نصیر الدین طوسی و شرح چغمینی فارسی همین واضح میشود که سهیل سوای شعری یمانی ست و در برجندی شرح بست بابی نوشته که شعری یمانی را شعری عبور نیز گویند

### فصل شین معجمه مع غین معجمه

شغب بالفتح و بفتحتین و غین معجمه شور و خروش و فتنه و فساد از بهار عجم و منتخب

شغاد بفتح و در آخر دال مهمله نام برادر رستم که رستم را بحیله در چاه انداخته کشت از برهان و سراج۔

شغ بالفتح و بالضم شلخ حیوان که از میان تهی باشد از برهان۔

شغاف بفتح غلاف قلب و پردهٔ دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل از منتخب و صراح۔

شغف بالفتح شدت محبت از بحر الجواهر و در کشف بفتحتین بغلاف دل رسیدن محبت و دوستی و در منتخب رسیدن چیزی در پردهٔ دل و بفتحتین در آویختن چیزی بچیزی و شیفته گردانیدن و رسیدن دوستی بمیان دل از جهذب۔

شغال بفتح جانور معروف از مؤید و برهان۔

شغل بالضم و بضمتین و بالفتح و بفتحتین هر چار وجه درست بمعنی کار و بیفرستی و بازداشتن از منتخب۔

شغبه بالفتح پوست بعضی اندام که از کثرت کار کردن سخت و درشت و سیاه شود و مجازاً بمعنی ذلیل و خوار از شرح بوستان از جد الواسع و بعضی شغبه را بمعنی فریفته نوشته اند۔

### فصل شین معجمه مع فا

شفاء بکسر اول و در آخر همزه صحت و تندرستی بعد از مرض و نام کتابی از بو علی سینا که کتاب مذکور جامع جمیع علوم معقول ست مثل منطق و حکمت و طب و بفتح اول و بی همزه بمعنی آخر عمر و کناره و طرف هر چیز پس همزه و معنی اول بفتح خواندن خطاست از بهار عجم و کشف و ابن حاج و صراح و منتخب۔

شفقت بفتحتین مهربانی از منتخب و کشف و صاحب بهار عجم گوید که این لفظ را اکثر فارسیان بفتحات استعمال کرده اند اگرچه در عرف بسکون ثانی شهرت دارد و در خیابان نوشته که شفقت بتحریک و تخفیف بمعنی مهربانی چنانکه در صراح ست و تحقیق اینست که شفقت بفتحات در اصل لغت بمعنی ترس ست چون مهربان از آفات و بلیات دوست خود را ترسانند باشد مجازاً بمعنی مهربانی مستعمل شده

شفت بفتحتین بمعنی لب۔

شفاف بالفتح و تشدید چیزے لطیف که از پس آن چیز دیگر را توان دید چنانکه آب و شیشه و بلور وغیره۔

شف بالکسر و تشدید بمعنی افزونی و بمعنی کمی و این از لغات اضداد است از شرح نصاب۔

شفاجرف بفتح شین و ضم جیم و را مهمله لب و کناره وادی و آبگیر چه شفا بفتح بمعنی کناره و طرف و جرف بضمتین بمعنی وادی و تالاب و آبگیر۔

شفق بفتحتین سرخی شام و بامداد و بمعنی سرخی بامداد و میرزا صائب گوید بیت تا چون شفق مدام رخت لاله گون شود بی باده مگذران چو شفق صبح و شام را + باقر کاشی گوید

## منتخب اللغات

دشتر مرغ و شتر و بالکسر شکستگیهای سر جمع شجه بالفتح و یکدیگر را سر شکستن و بالفتح و تشدید جیم کرهٔ خر و ازین جهت استرها را بنات الشحاج گویند۔

شرج بالفتح جای روان شدن آب از سنگستان بزمین نرم و وادی ست بیمن و نام آبی ست و مانند و گونه و گروه و انباشتن و فراهم آوردن و دروغ گفتن و بریکدیگر چیدن و خرد کردن ختنهار او استوار بستن خریطه و بفتحتین کهکشان و فراخی ادی و شکاف کمان و بند خیمه و یک خانه از خانهٔ دیگر بزرگ شدن۔

شطرنج بالکسر بازی ست معروف و بسین مهمله نیز آمده۔

شقانج بالضم طبقی که در و پیالها گذارند معرب پیشپاره۔

شنج بالفتح آمیختن و شتاب نمودن و دور دور نکنده زدن جامه را۔

شلج بالفتح چیزے که بعد از خوردن انگور از دهان بیندازند و بمعنی چیز تیز آمده

شنج بفتحتین در کشیدن و در هم شدن پوست۔

### باب الشین مع الحاء

شبح بفتحتین کالبد و سواد شخص که از دور بنظر آید و بسکون با نیز آمده۔

شح بهر سه حرکت و تشدید حا و مشهور بالضم ست حرص و بخل۔

شحیح بخیل و حریص۔

شحشح بفتح هر دو شین بیابان فراخ و ملازم هر چیزی و بدین معنی ست شحشاح و بدخلق و خطیب بلیغ و شجاع و غیور و بدین معنی ست شحشاح و نیز شحشاح زنی که گویا مرست و نوحه

## غیاث اللغات

بیت ریزد چسان بدامن مستان
شراب سرخ ز انگور ریخت شفق
در کنار صبح ز بهار عجم۔
شفشاهنگ بفتح اول و بعد و شین
معجمه تخته آهنگ که در ان سوراخها باشند
بزرگ و باریک زرگران که تا طلا و نقره وغیره
برای دراز کردن دران سوراخها میکشند
بهندی جنتر گویند از برهان۔
شفتین بفتح اول و ثانی و ثالث
بمعنی هر دو لب۔
شفتالو میوه معروف و نیز بمعنی
بوسه معشوق از رشیدی و بهار عجم و
چهار شربت و برهان و مؤلف کتاب
شعریست که چهار نام میوه بصنعت
ایهام دران درج شده بیت
ز باغ حسن خوبان که بی آبی مباد آنرا
بجز شفتالو شیرین بهی و گیری نی وا دهد +
شفاه بکسر اول لبها و این جمع شفت
است که در اصل شفهة بوده از صراح۔
شفره بالفتح آلتی ست کفش گران را
که بدان چرم را قطع کنند بهندی رانپی
گویند و بضم پلک چشم که مژه برو
روید از منتخب۔
شفعه بالضم همسایگی از منتخب و صراح۔
شفته بالفتح بر وزن هفته بمعنی
مانندی باشد از ریسمان که برو ک
پیچیده شود از برهان۔
شفوی بفتحتین منسوب بشفت که
بمعنی لب ست چون شفت در اصل
شفهت بود ها را بحالت نسبت بواو
بدل کرده شفوی گویند چنانکه منسوب
بشهر غزنه را غزنوی گویند از منتخب
وغیره و در صراح و هم در منتخب نوشته
که شفوی درست نباشد چنانکه مشهور
شده و صحیح شفهی ست و حروف
شفوی با و فا و میم ست۔
شفتالوی آروی بالف ممدوده
قسمے از شفتالو۔
شفتالوی کاردی قسمے از
شفتالوے نفیس۔

### فصل شین معجمه مع قاف

شق عصا بفتح اول و کسر قاف
مشدد چرا که مضاف ست بمعنی مخالفت
جماعه اسلام از قاموس و صراح و کنایه از
جنگ و جدال چه از کثرت ضرب عصا شکسته شود
شقرت بالضم رنگیست که زردی مائل
باندک سرخی باشد از مفتاح القلوب در
بحر الجواهر نوشته که رنگیست میان سرخی و
زردی و در منتخب نوشته که سرخی با سیاهی آمیخته
شقاوت بفتح بدبختی از منتخب۔
شقر بفتح اول و کسر قاف دارلحه
لاله کوهی از شرح نصاب و برهان
شقدار بالکسر حاکم دهها و محالها و پرگنات
شق النفس بالکسر مشقت النفسها
از لطائف۔
شق نقیض بالکسر و تشدید قاف
اول بکسر بمعنی صورت و طور نقیض و
نقیض رفع الشئ باشد چون انسان
که اصل ست و لا انسان نقیض آن۔
شقائق نمط نوعی از جامه و فرش که
گلدوز باشد از شرح نقات۔
شقائق لاله و این مفرد و جمع یکسان
آید از بحر الجواهر و صراح و گاهی مجازاً
بمعنے مطلق گلها آید۔
شق بالفتح و تشدید قاف بمعنی شکافتن
و شکافتن و دشوار آمدن کار بر کسی و نام
یک قلعه از قلاع خیبر و بالکسر و تشدید قاف
نیمه چیزی و پاره از چیزی و کرانه کوه و
برادر و دوست از منتخب صراح و لطائف۔
شقیق بمعنی برادر از شرح نصاب۔
شقاق بکسر یک طرف گرفتن و مخالفت
و دشمنی کردن از منتخب و لطائف۔
شقائق نعمان نوعی از لاله که بغایت
سرخ باشد نعمان بالضم نام پادشاه از
عرب لاله مذکور را از کوهستان آورده بود
و بعضی گفته که پادشاه مسطور لاله موصوف
را نهایت دوست داشت از منتخب
و مدار و صاحب بحر الجواهر نوشته که نعمان بالضم
بمعنی خونست پس نسبت کردن لاله
بخون بسبب سرخی آنست۔
شقه بالضم و قاف مشدد پارچه حریر
و کاغذ وغیره و در منتخب بمعنی جامه
پیش شگافته و پارچه که بر سر علم بندند
شقشقه بدو شین معجمه مفتوح و دو
قاف بانگ کردن شتر۔
شقیقه بدو قاف بمعنی جای نرم که
میان گوش و پیشانی ست بمعنی درد نیم سر از صراح
شقی بفتح بدبخت۔

### فصل شین معجمه مع کاف عجمی

شکریا بمعنی لنگ آنکه لنگی و پای آهسته باشد
از شرح قران السعدین و مصطلحات
شکوی بفتح و در آخر الف مقصوره و جهت
یای زائد چنانکه در لفظ دعوی و بشری
بمعنی گله کردن و گله از صراح و منتخب و
شکوی بهای هوز نوشتن غلط است
شکیبا بکسر تین صبر کننده از برهان
شکر خواب خواب خوش و خواب سحر از برهان
شکر لب بمعنی معشوق و کسی که لب
بالاے او شگافته باشد۔
شکیب بکسر تین و یای مجهول بمعنی
صبر و آرام و بفتح غلط ست از سروری و
کشف و برهان و سراج و جهانگیری

## منتخب اللغات

شحم بالفتح فربه شدن۔
شرح بالفتح بیان کردن و آشکارا
کردن و بریدن و کشادن و دانستن
و کشاده کردن چیزی را بیکبارگی گرفتن
شریح پاره گوشت و همچنین شریحه
و بالضم و فتح را نام قاضی ست
معروف۔
شارح نگاهبان زراعت از مرغان
شطح بالفتح بیجائی کردن و باصطلاح
صوفیه چیزهای مخالف ظاهر
شرع گفتن۔
شطاح بالفتح و تشدید طا بیحیا
و باصطلاح صوفیه کسی که مخالف
ظاهر شرع سخن گوید و این هر دو صیغه
در کتب معتبره لغت یافته نشد
و ظاهر ست که فارسی هم نیست اما بر
زبانها مذکور و در کلام عرب مشهور ست
شقیح بقاف زشت مرادف قبیح۔
شیح بالکسر گیاهی ست که آنرا بفارسی
درمنه ترکی گویند و بردی ست یعنی
و مرد بجد و رکار با۔

### باب الشین مع الخاء

شخیخ بالفتح آواز دوشیدن شیر۔
شدخ بالفتح شکستن چیزی و میل
کردن و پهن شدن و دراز شدن
و سپیدی پیشانی و بفتحتین بچه که
تا تمام از شکم بیفتد۔
شرخ بالفتح بیخ و ریشه و طرف برآمده
از چیزی و اول جوانی و اول کار
نتاج هر ساله شتر و تیغی که هنوز آنرا
بنه و دسته نکرده باشند و آب نطفه
باشند و هر دو مانند و جوانان جمع
شارخ و جوان شدن و برکندن دندان شتر
شلخ بالفتح اصل و نسل و نطفه و آلت...

## غیاث اللغات

شکرآب کنایہ از اندک رنجشے و کدورتی ظاہری کہ درمیان دوستان و درمیان عاشق و معشوق واقع شود از چراغ ہدایت و رشیدی و برہان و بہار عجم و کشف۔

شگفت بکسر تین و کاف عربی بمعنے تعجب و بمعنی متعجب و عجیب و غریب بکسر اول و ضم کاف فارسی نیز آمدہ بمعنی از ہم کشودن غنچہ از برہان مدار و مؤید و رشیدی و جہانگیری و در سراج نوشتہ کہ شگفت بکسر تین و کاف عربی بمعنی تعجب و بضمتین بمعنے وا شدن گل و ہر دو معنی بکاف فارسی شہرت دارد و آنچہ بتحقیق پیوستہ نقاد الفن است ہر دو بکاف صحیح ست۔

شکایت بکسر گلہ کردن۔

شکنج بکسر اول و فتح دوم بمعنی تاب و پیچ و بفتح اول و ضم کاف گرفتن عضو بدو ناخن چنانکہ بدرد آید۔

شکل بدیہی الانتاج آنست کہ حد اوسط در صغری محمول باشد و در کبری موضوع بشرط آنکہ صغری موجبہ باشد خواہ کلیہ خواہ جزئیہ و کبری کلیہ باشد خواہ موجبہ باشد خواہ سالبہ باشد بدانکہ شکل مرکب باشد از دو قضیہ و قضیہ بمعنی جملہ است پس قضیہ اول را صغری گویند و قضیہ دوم را کبری نامند و لفظ مکرر کہ در آخر صغری و وسط کبری واقع شود آنرا حد اوسط گویند چون حد اوسط را دور کنی از شکل نتیجہ حاصل آید و موضوع بمعنی مبتدا و محمول بمعنی خبر و شکل بدیہی الانتاج شکل اول باشد از اشکال اربعہ مثال شکل اول یعنی شکل بدیہی الانتاج کل انسان حیوان و کل حیوان جسم و نتیجہ این کل انسان جسم مثال شکل ثانی کل انسان حیوان ولا شئی من الحجر بحیوان و نتیجہ اینست لا شئی من الانسان بحجر مثال شکل ثالث کل انسان حیوان و کل انسان ضاحک نتیجہ اینست بعض الحیوان ضاحک مثال شکل رابع کل انسان حیوان و کل ناطق انسان نتیجہ اش اینست بعض الحیوان ناطق۔

شکر خند بمعنی تبسم از برہان۔

شکر بالضم سپاس و ستایش گفتن منعم را بسبب حصول نعمت از وی و خان آرزو در خیابان نوشتہ کہ شکر فعلی ست کہ دلالت کند بر تعظیم منعم بسبب انعام او خواہ بزبان و خواہ بقلب خواہ بارکان و جوارح یعنی دست و پا تم کلامہ و بالفتح و سکون کاف بمعنی فرج زن و در فارسی بفتحتین و بتخفیف و تشدید کاف بمعنی شیرینی معروف و گاہی مجازاً بمعنی لب معشوق و بوسہ نیز آید و نام زن جمیلہ کہ خسرو برغم شیرین در عقد آوردہ بود و بکسر اول و فتح کاف عربی بمعنی شکستہ و شکار کنندہ و بفتحتین و بکاف عربی و کاف فارسی نیز زنبور سیاہ کہ بہندی بھونرا گویند از برہان و منتخب و بحر الجواہر و کشف و لطائف و مصطلحات۔

شکار بمعنی قصد کشتن حیوان گاہ بمعنی حیوانی کہ کشتہ شدہ باشد از مصطلحات و بہار عجم۔

شکر ریز آنچہ در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند از برہان و سراج و بعضی گفتہ کہ کنایہ از جلوہ کردنست چہ وقت جلوہ و نکاح بر سر عروس و داماد شکر ریزی کنند و بمعنی گریۂ شادی نیز آمدہ۔

شکر خش بمعنی نونہ از مصطلحات۔

شکر تنگ کسیکہ فی الجملہ تنگ باشد از مصطلحات۔

شکر رنگ ناخوش و بیزار۔

شکستہ رنگ مراد از زرد رنگ

شکیل بکسر تین رسن اسپ و بمعنی مکر و فریب از برہان۔

شکال بکسر اول و کاف عربی ریسمانی کہ بر دست و پای اسپ و شتر شریر بندند و بمعنی مکر و حیلہ و بالفتح و تشدید کاف بسیار شکل کنندہ و ظریف از لطائف۔

شکاری قیل آنرا گویند کہ ہمہ جانوران شکاری رایکبارگی برای گرفتن صید سر دہند۔

شکفتن بکسر اول و ضم کاف عربی کشودہ شدن غنچہ و بکاف فارسی نیز آمدہ از برہان۔

شکیفتن بکاف عربی و یای مجہول بمعنی صبر کردن شرح بوستان از عبد الواسع۔

شکوہیدن بضمتین عظمت خویش اظہار کردن و ترسیدن از مؤید و لطائف و در جہانگیری بکسر بمعنی ترسیدن۔

شکردن بکسر بمعنی شکستن و شکار کردن از برہان۔

شکوخیدن بضمتین لغزیدن و افتادن از برہان۔

شکولیدن پراگندہ کردن از برہان۔

شکنجیدن بکسر اول و ضم ثانی گرفتن عضوی باشد بسر ناخن از لطائف۔

شکنجہ کردن بکسر اول رنجانیدن و تنگ نمودن کسے را۔

شکستن بکسر از جہانگیری و در برہان بفتحتین۔

شکستہ ناخن عبارت از بی قوت و بی استعداد۔

شکم خاریدن بہانہ کردن و عذر آوردن از برہان۔

شکر در مجمر انداختن در بعض بلاد بجہت بخور و تعطیر محفل در میان شکر برادۂ عود آمیختہ در مجمر

## منتخب اللغات

شلخ بالفتح نام جد ابراہیم علیہ السلام

شمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر قبیلہ ایست۔

شماخ بالفتح و تشدید میم نام چند شاعرے ست۔

شموخ بالضم بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح بیابان دور

شمراخ بالکسر شاخ کہ بروی انگور باشد و سر کوہ و سپیدی پیشانی اسپ تا لب او رسیدہ باشد و طرف بالای ابر۔

شیخ بالفتح پیر و خواجہ و آنکہ سن پیری در وی ظاہر شود یا آنکہ از پنجاہ سال گذشتہ باشد و بہشتاد رسیدہ یا بہ آخر عمر شیخۃ و مشائخ و شیخۃ بالکسر جمع۔

## باب الشین مع الدال

شد بالفتح و تشدید دال دویدن و بلند بر آمدن آفتاب و استوار کردن و نیزہ دادن

شدید سخت و دلیر و بخیل و شیر درندہ و نام مردے ست و بالضم و فتح دال نام شاعرے ست۔

شداد بالکسر چیزہای استوار و محکم جمع شدید و بالفتح و تشدید دال نام پادشاہی کافر مشہور کہ بعد از شدید برادر خود پادشاہ شد و ضحاک تازی خواہرزادۂ او بود۔

شرود بالضم ۔د۔

شراد بالکسر رمیدن و قافیۂ شرود بالفتح قافیۂ مشہور و منتشر در جاہا شرد بفتحتین و بضمتین رمندگان جمع شارد و شرود بالفتح۔

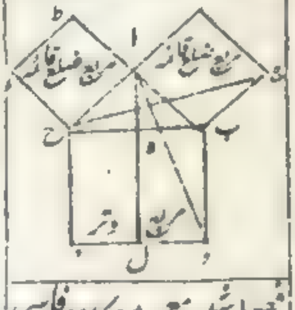
شکد بالضم عطا و شکد بالفتح عطا کردن

شہد بالفتح شاہدان و انگبین و بالضم نیز آمدہ و بعضی گفتہ اند شہد عسل با موم

شہود بالضم حاضر شدن و حاضر شدگان و گواہان جمع شاہد۔

## غیاث اللغات

نی سازند تا دود عود دیر ماند۔
شکم در خویش فرو دیدن کنایہ از ترسیدن از مصطلحات۔
شکوہ بضمتین و کاف عربی و واو مجہول بمعنی حشمت و بزرگی و مہابت و شان و شوکت و بکسر اول و ضم دوم بمعنی ترس و بیم از برہان و مدار و کشف و لطائف۔
شکوفہ بکسر اول و کاف عربی مضموم گل درخت میوہ و بطلق غنچہ و گل در بستان و بمعنی ذکر علوم غیر معدہ از دہان بیرون آید از برہان و جہانگیری و مصطلحات و رشیدی و مؤید و بہار بضمتین نیز بیان کاف عربی تحقیق بہار است۔
شکرانہ بالضم و ثانی نون برای لیاقت۔
شکرہ بکسر اول و فتح کاف و فتح راء مہملہ مرغ شکاری کہ معروف است از برہان و سروری و مؤید۔
شکنجہ بمعنی عذاب و نوعی تعذیب آلتی است مشہور تعذیب از سروری و خیابان۔
شکنبہ بکسر اول و فتح کاف و سکون نون و بای موحدہ بمعنی معدہ حیوانات کہ بعد از خوردن آب و غذا در آن جمع میشود۔
شکم بندہ حریص بسیار خوار۔
شکر پورہ سنبوسہ کہ درون آن از قند و مغز بادام نیکو ختہ پُر بود از سراج۔
شکر رنگی و شکر رنجی آزردگی و رنجشے کہ میان دوستان گاہی واقع شود۔
شکر تری شکر سفید این ایجاد فارسی دانان ہند است از بہار عجم۔
شکل عروسی شکلیست برای اثبات این مطلوب کہ ہر دو مربع ضلعین قائمہ مساوی مربع وتر این قائمہ باشد و این شکل را ازان عروسی نام کردند کہ عروس در لغت بمعنی کثرت مال ست پس
این شکل نیز کثیر النفع ست مانند کثرت مال یا آنکہ بجہت عروس این شکل نسبت دارد و چہ بعض تشکل و چہ با ستتار انواع محاسن و آن شکل اینست۔




### فصل شین معجمہ مع کاف فارسی

شگ بفتحتین و کاف فارسی بمعنی سیاہ از مؤید و در برہان بکاف عربی چنانکہ در سکندرنامہ آمدہ مصرعہ زپستان ہر یک شکر خوردہ شیر۔
شگرف بکسر اول و فتح کاف فارسی زیبا و نیکو و عجیب و بمعنی بزرگ اگر در اشیا استعمال کنند بمعنی زیبا باشد و اگر بمعنی رزم استعمال کنند بمعنی صاحب شکوہ و بزرگ شود از مؤید و کشف و برہان و جہانگیری و لطائف و مدار و سراج و فرہنگ فرنگی۔
شگال بکسر بمعنی شغال از برہان۔
شگون بفتحتین فال گرفتن و این معرب لفظ سگن ست کہ بضم سین مہملہ باشد مرکب از لفظ سو کہ بہندی نیک ست و گن بمعنی اثر۔

### فصل شین معجمہ مع لام

شلیخا بفتح اول و یای معروف و خای معجمہ نام مردی کہ از اصحاب عیسی علیہ السلام بود از مؤید و غیر آن۔
شلوار بالفتح بر وزن ہموار بمعنی ازار و این مرکب ست از شل کہ بمعنی ران ست و لفظ وار کہ کلمہ نسبت است از بہار عجم و مزیل و سراج
شلفہ بالفتح زن فاحشہ از برہان

## منتخب اللغات

شہید بالفتح و بالکسر گواہ و امین و در شہادت کشتہ در راہ خدا و آنکہ از علم او ہیچ چیز غائب نباشد و ہست از نامہای خدای تعالیٰ۔
شاہد گواہ و نامی ست از نامہای پیغامبر صلعم و زبان و ملک و روز جمعہ و بہروین و نیک رفتن اسپ کہ شاہد باشد بر خوبی اسپ و آنچہ از شکم مادر ہمراہ بچہ بیرون آید مانند آب یعنی و صلوٰۃ شاہد نماز مغرب و مشہود روز جمعہ یا روز عرفہ یا روز قیامت۔
شید بالکسر آنچہ دیوار بدان اندایند مانند گچ و جز آن و بالفتح گچ و جز آن اندودن
ودودہ۔

### باب الشین مع الذال

شبذ بفتحتین دہی ست با بیورد۔
شحذ بالفتح تیز کردن کارد و شمشیر و مانند آن و تافتن گرسنگی شکم را و راندن کسی را و چشم زدن چیزی را و سخت راندن و غضب کردن و ستم کردن و الحاح کردن در سوال۔
شحاذ بالفتح و تشدید حا تیز کنندہ شمشیر و کارد و الحاح کنندہ در سوال کہ عوام از آن شحات گویند۔
شذ بالفتح و تشدید ذال تنہا ماندن و برآمدن از میان قوم و ہمچنین شذوذ۔
شذوذ بالضم پراگندہ و یکیک شدن و پراگندگان۔
شاذ بتشدید ذال جدا شدہ و تنہا ماندہ۔
شقذ بالکسر و سکون قاف بچہ حربا و بفتحتین چشم زدن چیزی را و دور شدن و رفتن و بکسر قاف آنکہ در خواب نشود و چشم زنندہ چیزی را۔
شمذ بالفتح و ....
شماذ بالکسر آبستن شدن ناقہ و دم
بر داشتن آن۔

### باب الشین مع الراء

شبر بالکسر وجب از اندست نیز گویند و بالفتح وجب کردن و بخشیدن و عطا کردن و گفتن بجہت کشتی دادن شمشیر دادن و نکاح کردن و عمرو بکسر نیز آمدہ و وال حرم و بفتحتین عطا و شکل بیہری کہ ترسایان بند از قوم قربانی۔
شبر بالفتح و تشدید بای موحدہ و شبیر بالفتح و کسر بای۔
شبر بر وزن محدث ہر نام فرزند ہارون کہ حضرت بدان نامہا حسن و حسین و محسن را میخواندند۔
شتر بالفتح بریدن و نام مردی ست و بفتحتین بریدہ شدن و گشتگی پلک چشم از بالا و پائین یا شکافتن پلک زیرین یا فرو ہشتن پلک زیرین و نام قاعدہ ایست براران میان بروع و تنجہ و نوعی ست از تصرف عروض در بحر ہزج کہ بدان تصرف مفاعیلن را فاعلن سازند۔
شجر بالفتح باز گردانیدن و دور کردن و بہ نیزہ زدن و خانہ را ستون دادن و خلاف افتادن میان گروہی و جامہ جراحات بر شجر یعنی بر چوب سہ پایہ افگندن و کشادن دہن بلگام زدن چارپا را برہا باز داشتن و دہن باز کردن او و شنگال دہن و کاری کہ در آن خلاف و نزاع واقع شود و بالضم گرانہا و بفتحتین درخت یعنی آنچہ ساق دارد از رستنی و آنچہ ساق ندارد آنرا نجم گویند۔
شجیر مردم و شتر بیگانہ و تیر قلح بیگانہ در آوردہ در میان قداح خود و زمین پر درخت۔
شجار بالکسر چوبی کہ پایہ تخت بدان محکم کنند و چوب بالاے چاہ

## غیاث اللغات

شلاق بالفتح و تشدید لام لفظ ترکی
است بزور دست زدن بر سر کسی از
مسطلحات و در لغات ترکی کستی پیچ
زدن است و در سراج اللغات بمعنی ضرب
دست مجازاً بمعنی کوفت نیز مستعمل
شود و شلاق بمعنی شوخ و فتنه انگیز نیز آمده
شلتاق بالفتح و حرف سوم تای فوقانی
در ترکی بمعنی جنگ و خرخشه۔
شلتوک بفتح اول و سکون ثانی و ضم
تای فوقانی و واو معروف و کاف عربی
بمعنی شالی یعنی برنج که هنوز در پوست
باشد از برهان۔
شلنگ بفتحتین و سکون نون و کاف
فارسی جستن از جائی بجائی از رشیدی
و برهان و سراج و در کشف بکسر آمده
شلک بالکسر و تشدید لام مکسور و کاف
عربی آواز چند بندوق که بیکبارگی
سر شود و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد
شلیل بفتح اول و کسر لام و یای معروف
نوعی از شفتالو از رشیدی و در جهانگیری
نوشته که بکسر تین نام میوه است که رنگ
سرخ و سپید دارد و در برهان نوشته
که میوه ایست شبیه بشفتالو و در سراج
نوشته که نوعی از شفتالو که بعضی آن
تمام سرخ باشد و بعربی نام جامه ایست
که در زیر زره پوشند کذا فی المنتخب
شل بالفتح بعربی کسیکه دست و پای
او حرکت نتواند کرد و بفارسی هر چیز سست
و نرم و بکسر اول نیزه کوچک و بالضم
و بالکسر نام میوه که بهندی بیل گویند
شلامین بالفتح بروزن سلاطین بمعنی
شوخ و ناخوش و مجازاً بمعنی دلیر و چیز
ناخوش... و در... هدایت بمعنی
و در سراج نوشته که شلامین بروزن
سلاطین شخصیکه بسیار آرام کند و از
منع باز نماند و مجازاً بمعنی عاشق آید
شله بضم اول و فتح لام مخففه نوعی از
طعام که برنج را در آب گوشت بطور
هریسه می پزند و نادانان این را آنرا
شوله گویند بواو مجهول فقیر مؤلف بعضی
لغات را دیده که بالضم و تشدید لام گویند
و آن برای معنی مذکور مکروه و محض
خطاست چراکه شله بالضم و تشدید لام بمعنی
منه حیض آمده است و بمعنی فرج زن
و بمعنی بت و بت پرست نیز و بفتح اول و
تشدید لام جای سرگین انداختن و بفتح
و تخفیف لام بمعنی قصاص این تحقیق از
رشیدی و مؤید و مدار و برهان و جهانگیری
ست و در سراج نوشته که شله بضم اول و
فتح لام نوعی از طعام معروف و این که
در هندوستان شوله بواو مجهول شهرت
دارد اصل آن بدین نشده بضم اول و تشدید
لام فرج زنان و جای پلید بیا که در کوچه
باشد و لته خون حیض بعضی باین معنی بفتح
اول گفته اند و این اقوی است۔
شلا بمعنی شوخی و چسپیدگی بکاری۔

### فصل شین معجمه مع میم

شمولاً و استقلالاً استقلالاً کنایه
از کردن کاری بذات خود بی اتباع
و رفاقت دیگران و شمولاً یعنی بالتبع و
همراه دیگری بکاری در آمدن چنانچه
پادشاهی تابع پادشاهی شود و جمیع امرا
همراهش نیز مطیع آن پادشاه غالب شوند
و نصب لفظ شمول و استقلال بحیثیت
آنست که مجمل خود ترکیب حال واقع شده است
شمات بضم اول و تشدید میم و در آخر
تای فوقانی شادشوندگان بگرو بی و
خرابی کسی و این جمع شامت که بکسر میم است

## منتخب اللغات

و داغ اشتر و چوبی که در دهان بزغاله
کنند تا شیر نخورد و موضعی ست۔
شحر بالفتح کشادن دهان و کنار دریا
میان عمان و عدن و بکسر نیز آمده
شخیر بانگ کردن خر از بینی و بانگ
کردن از حلق یا از بینی و آواز اسپ
و همچنین شخر و بالکسر و تشدید خا بسیار
آواز کننده از بینی۔
شذر بالفتح و سکون ذال معجمه ریزه
زر که از معدن چیده شود و مروارید یا
ریزه شذرة واحد۔
شر بالفتح والضم و تشدید را بدی و
بد و بالضم و تشدید را بدی و بد و بالضم عیب
و چیزی که کراهیت آید از آن و بالفتح ابلیس
و بت و فقر و عیب کردن و گستردن جامه
و گوشت و پنیر در آفتاب تا خشک شود۔
شربه بد و کنار دریا و درختی ست
که در دریا روید و بالکسر و تشدید را بسیار بد
شراشر نفس و محبت و اثقال و جمیع
بدن جمع شر شرة و موضعی ست۔
شرار بالفتح پاره های آتش شرارة واحد
شزر بالفتح بدنبال چشم نگریستن از
غضب یا از تکبر و چپ و راست نگریستن
و چپ و راست نیزه زدن و چشم رسانیدن
کسی را و گردانیدن آسیا بسوی دست
راست و تافتن ریسمان از چپ است
و بازگونه تافتن ریسمان یعنی سر بالا تا بند
چنانکه از بالا تافته بسوی شکم آید۔
شصر بالفتح دوختن و دوختن چیزی
و دوختن چشم باز نو گرفته و شاخ زدن
گاو و نیزه زدن و بفتحتین آهو بره که
بشاخ زدن رسد آنکه یکماه از و گذشته باشد
شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت
و طرف و قصد کردن و دو پستان

پیش یا پس از چهار پستان شتر و گاو و گوسفند
دوشیدن و دو نیمه کردن چیزی را۔
شطیر دور و نزدیک۔
شاطر شوخ و بیباک و آنکه مانده کند
و رنج آرد اهل خود را به بدخوئی و خبث
شعر بالکسر سخن موزون مقفی
و دانستن و بالفتح چیره شدن بشعر
بر کسی و موی غیر صوف و غیر پشم شتر
شعرة واحد اشعار و شعور جمع۔
شاعر شعر گوی و دریابنده و داننده
شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر
پوشند و آن جامه بالا را دثار گویند
و نشان اهل حرب که یکدیگر را بدان
شناسند و بالفتح درخت۔
شعائر عبادتها و قربانی های حج
و چیزها که براهنا نشان باشد جمع
شعیرة یا شعارة۔
شعیر بالفتح جو۔
شعور بالضم دریافتن و دانستن۔
شعر بالفتح و۔
شغور بالضم پای برداشتن سگ
بوقت شاشیدن و خالی ماندن شهر
از مردم و بیرون کردن کسی را از بلد۔
شغار بالکسر بمبادله نکاح کردن
دو کس با دختر یا خواهر یکدیگر بی مهر و
آن نکاح در ایام جاهلیت بود و در
اسلام حرام گشت۔
شفر بالفتح والضم و شفیر بالفتح طرف
و ناحیه هر چیز و محل بر آمدن موی مژه
و شفیر الرحم و شافر الرحم کرانه آن۔
شقور بالضم حاجت و کار مهم۔
شکر بالفتح اندام زن و بالضم سپاس
داشتن و شناختن منعم را بسبب نعمت
بفتحتین پر شیر شدن پستان

## غیاث اللغات

فاعل از شماتت باشد۔
شماتت بالفتح شاد شدن بر خرابی کسے از منتخب و صراح۔
شمبلیت بفتح اول و سکون میم و فتح بای موحدہ و کسر لام و یای معروف و تای فوقانی نام گلیست زرد رنگ و بمعنی تخم حلبہ کہ بہندی میتھی گویند از برہان و شملیدہ بر وزن تمہید نیز آمدہ۔
شمبلید بالفتح و فتح بای موحدہ نام گلیست کہ زرد رنگ باشد و تخم حلبہ و آن دانہا زرد رنگ باشند کہ بہندی میتھی گویند از برہان و شملیہ بر وزن تمہید نیز آمدہ۔
شمشاد بالکسر نام درختیست کہ بلند باشد و چوب آن نہایت محکمی دارد و چون درخت خوشنما باشد لہذا آنرا از اقسام سرو شمارند و بمعنی ریحان و مرزنگوش نیز بالفتح ہم آمدہ از برہان و جہانگیری و صاحب رشیدی ضبط حرکت نکردہ و گفتہ کہ نوعی از سرو باشد و بمعنی ریحان نیز و در مؤید بدال بالفتح و در سراج نوشتہ کہ شمشاد بکسر اول درختی ست کہ چوب آن در غایت سختی و صفا بود و درختش راست و موزون و برگہایش بسبب باریکی و ہجوم بموی خوبان مشابہت دارد و گاہی مراد ازان موی خط باشد کہ بر عذار خوبان پیدا شود و گاہی بزلف و طرہ تشبیہ کنند پس اسمیہ مجاز خواہد بود و در تحفہ بمعنی مرزنجوش گفتہ کہ آن را بہندی مردہ خوانند۔
شمشیر مرکبست از شم کہ بمعنی ناخن باشد و بمعنی دم شیر نیز آمدہ چون آلہ مذکور یعنی تیغ مشابہ بناخن شیرست در شکل یا مشابہ بدم شیر لہذا باین اسم مسمی گردید از بہار عجم و برہان و جہانگیری و رشیدی۔
شمر بفتحتین در فارسی حوض کوچک و تالاب و شمیر کہ بہندی تلائی گویند از برہان و سراج و رشیدی و شمر بفتح اول و سکون ثانی و در عربی بمعنی خرامیدن از منتخب و شمر بکسر اول و سکون میم نام شخصی علیہ اللعنہ کہ قاتل امام حسین رضی اللہ عنہ بود۔
شموس بفتح اول و در آخر سین مہملہ سرکش و بدخواز سر کردہ منتخب و کشف و بضمتین جمع شمس کہ بمعنی آفتابست۔
شماس بالفتح و تشدید میم مہتر ترسایان کہ میان سر بتراشد و در عبادت خانہ نشیند از منتخب و در برہان نوشتہ کہ نام شخصی ست کہ دین آتش پرستی وضع کردہ اوست۔
شمع بفتحتین بمعنی موم از قاموس و در منتخب نوشتہ کہ بفتحتین بمعنی موم و بسکون میم چنانکہ مشہورست مولد ست یعنی بعد از اختلاط عرب و عجم بہم رسیدہ و صاحب بہار عجم گوید کہ در فارسی بسکون میم مستعمل ست بمعنی چیزیکہ از موم یا از پیہ ساختہ روشن میکنند و این مجازست از قبیل تسمیۃ الشئی باسم مادتہ و آنرا بفارسی شمالہ گویند۔
شموع بضمتین جمع شمع ست۔
شمول بضمتین فرا گرفتن چیزی را و محیط شدن بر چیزی از منتخب و لطائف۔
شمل بفتح اول و سکون میم پریشانی و پراگندہ و جمع شدن و فرا گرفتن از منتخب و صراح بدانکہ این لفظ از لغات اضداد است۔
شمال بفتح بادیکہ از طرف قطب و بنات النعش وزد و بکسر دست چپ و بمعنی عادت و جانب قطب و بنات النعش را نیز مجازا شمال بکسر گویند چراکہ در اصل لغت شمال بمعنی دست چپ و این جانبے است کہ بطرف چپ کعبہ منسوب ست چہ عرب کعبہ را شخص قرار دادہ اندکہ

## منتخب اللغات

وازبن درخت روئیدن شاخ۔
شکیر شاخے کہ از بن درخت روید و موے زہار۔
شاکر سپاس دارندہ۔
شکور بالضم سپاس داشتن و سپاس دارندگان جمع شاکر و بالفتح ثنا کنندہ و جزا دہندہ و مقابل آن و نامی ست از نامہای خدا تعالی و بسیار شکر گذارندہ و ستور باندک علف بسندہ کنندہ و اندک پذیرندہ۔
شمر بالفتح خرامیدن در رفتن۔
شمیر تیز رو۔
شناتر بالفتح انگشتان و گوشوارہا و ذوشناتر نام پادشاہی ست از پادشاہان یمن۔
شنار بالفتح عار و عیب و کار شنیع۔
شور بالفتح انگبین چیدن و عرض کردن ستور برای فروختن۔
شوار بالفتح رخت خانہ و اندام زن و مقعد مرد و ہیأت و لباس۔
شہر بالفتح آشکارا کردن و شمشیر کشیدن از نیام و ہلال و قمر وقتیکہ نزدیک بکمال رسد و دانا و ماہ یعنی دوازدہم حصہ سال شہور بالضم جمع۔
شہیر مشہور۔
شہرزور نام شہریست بنا کردہ زور بن ضحاک ازانجاست شمس الدین محمد شہرزوری صاحب تاریخ الحکما۔
شیار بالکسر روز شنبہ۔

### باب الشین مع الزاء

شاز بالفتح و سکون ہمزہ بی آرام شدن و درشت و سخت شدن و بلند شدن۔
شخز بالفتح و سکون خای معجمہ اضطراب کردن و رنج و مشقت کشیدن و بدراہی کردن میان گروہے۔
شرز بالفتح درشتی کردن و دشواری و سختی نمودن و بریدن۔
شکز بالفتح خراشیدن بانگشت و آزردن بزبان و نیزہ زدن و جماع کردن۔
شمز بالفتح نفرت نمودن از چیزی مکروہ۔
شیراز بالکسر باستکار آب ازان بیرون آید باشد شوار یز جمع و نام شہریست در فارس بنا کردہ شیراز بن طہمورث۔
شیز بالکسر چوب سیاہ کہ ازان کاسہ سازند و بعضے گفتہ اند آبنوس ست و ناحیہ ایست باذربیجان۔
شنیز و شونیز سیاہ دانہ و شونیز گورستانی ست بہ بغداد۔

### باب الشین مع السین

شأس بالفتح و سکون ہمزہ درشت و بفتحتین درشت شدن۔
شحس بالفتح و سکون حای مہملہ درشتی
شخس بالفتح و سکون خای معجمہ اضطراب و اختلاف کردن۔
شرس بالفتح بدخو و درشت و بحنین
شرس بالکسر شورہ گز و بفتحتین بدخو شدن
شکس بالفتح محاق یعنی یک و دو روز آخر ماہ و بالفتح و ضم کاف و سکون آن دشوار خو شکس بالضم جمع و بالفتح و کسر کاف بخیل۔
شمس آفتاب و نوعی از گردن بند و بتی بودہ است در قدیم و چشمہ ایست کہ آن قبیلہ را عبد الشمس میخوانند و آفتاب ناک شدن روز و دشمنی پدید کردن و شماس بالکسر نیز باین معنی آمدہ۔

## غیاث اللغات

روی او بمشرق ست و پشت او بمغرب و بهمین سبب دبور را از دبر بمعنی پشت کعبه مسمی کرده اند و همچنین شام را از مشامه گرفته اند که دست چپ کعبه باشد از منتخب و صراح و لطائف و دیگر وجه تسمیه از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن مانع ست۔

شمائل بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی خصلتها و عادتها و بمعنی شکل و بمعنی شاخهای نورسته از درخت از صراح و منتخب و برهان و صاحب بهار عجم گوید که شمائل بمعنی خصائل ست مگر فارسیان بمعنی صورت و تقطیع و وضع استعمال کنند۔

شم بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوئیدن و بالضم و بسکون میم غیر مشدد در فارسی پاپوش و نعلین چرمی بمعنی اول از منتخب و بمعنی ثانی از سروری و جهانگیری و لطائف و صاحب رشیدی گوید که بالفتح پا افزار چرمین بمعنی پاپوش و بمعنی نفرت و بیهوشی و بمعنی ناخن و در برهان نوشته که شم بالفتح در فارسی بمعنی فریب و نفرت و پریشان و افغان و نوحه و ناخن و رم که بالضم اول است و بعض شراح نوشته اند که شم بالضم نوعی از ابریشم که ناقص باشد و بمعنی نقطهای نیلی که زنان هند بر دست و پا نقش کنند و در سراج نوشته که شم بالفتح بمعنی ناخن و ازین ماخوذ ست شمشیر که در اصل بمعنی ناخن شیر ست و بالضم پا افزار چوبین۔

شمیم باد و بوی خوش برآمیخته و در صراح بمعنی بوئیدن۔

شمائم بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست خوشبوهائیکه بوئیده شوند و این جمع شمیمه است نه جمع شمیم۔

شماسیان بالفتح و تشدید میم قومی است که کافر باشند و در برهان و سراج نوشته بمعنی جماعه که بر دین آتش پرست باشند۔

شمعون بالفتح نام مردی و نام یکی از برادران یوسف علیه السلام که بقتل یوسف علیه السلام مشوره کرده بود و نام یکی از اصحاب عیسی علیه السلام

شمع الیمن باضافت و فتح همزه و فتح میم آنچه موسی علیه السلام در وادی ایمن بر درختی تجلی نور حق تعالی دیده بود۔

شمن بفتحتین بت پرست از برهان و سراج

شمیدن بوئیدن و این جمله لغات غریبه است که فارسیان دران تعرف کرده تصریف نموده اند از عالم طلبیدن و فهمیدن زیرا چه ماخوذ ست از شم بمعنی بوئیدن لیکن بعد نوشتن بتحقیق پیوست که شمیدن بمعنی بو کردن نیامده بلکه باین معنی هم شنیدن بنون و میم تحریف از سراج مگر شمیدن در اصل فارسی بمعنی رمیدن و بیهوش شدن و پریشان شدن و ترسیدن آمده چنانکه در مؤید و جهانگیری ست۔

شمار بدست چپ کردن کنایه از شمار صدها و هزاران چراکه در حساب عقد انامل حساب مآت و الوف بدست چپ کنند و شمار آحاد و عشرات بدست راست کنند

شمیده بمعنی بیهوش و پریشان از مؤید و جهانگیری وغیره۔

شمه بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوی اندک و یکبار بوئیدن چیزی و بکسر اول و فتح میم بمعنی سر شیر که هندی آنرا ملائی گویند و برای معنی اول بالکسر خطاست از مؤید و کشف و منتخب و برهان و جهانگیری و لطائف و در سراج نوشته که شمه بکسر اول و فتح میم بمعنی سر شیر

## منتخب اللغات

شموس بالفتح شراب و اسپ سرکش و مرد بدخو و بالضم سرکشی کردن و سوار ندادن اسپ و همچنین شماس بالفتح۔

شماس بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر تراشد و در عبادتخانه بنشیند

شوس بفتحتین بگوشهٔ چشم نگریستن از تکبر یا از خشم۔

### باب الشین مع الشین

شاش شهری ست بماوراء النهر۔

شوش بالضم موضعی ست و قلعه ایست نزدیک موصل۔

### باب الشین مع الصاد

شبص بفتحتین خشونت و بهم در آمدن درختان۔

شحص بالفتح و بفتحتین و حای مهمله گوسفند شیر باز ایستاده و اصلاً شیر ندهد و آنکه نر بر و نکشیده باشند و آنکه باردار نشود مفرد و جمع هر دو آمده۔

شخص بالفتح کالبد مردم و جز آن و نمونه چیزی که از دور دیده شود و تناور شدن۔

شخیص جسیم و تناور۔

شخوص بالضم بلند برآمدن و چشم باز ماندن و از شهری بشهری رفتن و کنده شدن و آماسیدن زخم و بلند شدن تیر از نشانه و برآمدن ستاره و بلند شدن کلمه از دهان و بی آرام شدن

شاخص مرد چشم کشاده داشته و تیریکه از بالای نشانه بگذرد و بلند برآمده از هر چیز۔

شص بالکسر و تشدید صاد آهن سرکج که بدان ماهی را شکار کنند بفارسی قلاب ماهی و شست گویند و بفتح نیز آمده و دزد استاد و ماهر در دزدی که هر چه ببیند بدزدد و کم شیر شدن ناقه و گوسپند و دشوار شدن معیشت۔

شقص بالکسر حصه و نصیب و پاره از زمین و از هر چیز۔

شقیص شریک و اسپ نیک و مقدار اندکی از بسیار۔

شوص بالفتح شستن و نیک پاکیزه کردن و مسواک کردن و بدست مالیدن و درد دندان و شکم و چیزی را بدست ایستاده کردن و راست کردن و بازدن بچه در شکم مادر۔

شیص بالکسر خرمائی که هنوز استخوانش سخت نشده باشد و خرمای زبون و درد دندان و شکم و نوعی از ماهی و ابو الشیص شاعری ست از خزاعه۔

### باب الشین مع الطاء

شباط بالضم نام ماه رومی ست و بسین نیز آمده چنانچه گذشت۔

شحط بالفتح و سکون حای مهمله دور۔

شحوط بالضم دور شدن۔

شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی در بیع و مانند آن و نشتر زدن و عهد و پیمان و اللئیم و الدون و بالضم و فتح را سرهنگان و پیادگان شحنه شهر واحد شرط و شرطی و بفتحتین نشان و ستور کوچک و لاغر و بد و مرد بزرگوار اشراط جمع و اشراط الساعة نشانهای قیامت

شط بالفتح و تشدید طا دور شدن و کرانهٔ رود و جوی و کرانهٔ کوهان شتر۔

شطوط بالضم دور شدن و جمع شط و بالفتح ناقه بزرگ کوهان۔

شطاط بالفتح و کسر دوری و راستی قامت۔

شطط بفتحتین از اندازه درگذشتن

## غیاث اللغات

و بالفتح و تشدید میم که بمعنی اندک مشهور است لفظ عربی باشد ماخوذ از شم بمعنی بوئیدن مجازاً در فارسی بمعنی اندک و کم مستعمل شده۔

شمسه بالفتح و حرف سوم سین مهمله بمعنی تابدان و بمعنی قرص زراندوده که در قبه یعنی کلس میباشد

شمسیه بفتح و سین مهمله مکسور و تشدید تحتانی نام رساله‌ایست در علم منطق

شمامه بالفتح بوی خوش که از چیزی بوئیده شود و بالفتح و تشدید میم نوعی از خربزهٔ کوچک صحرائی خوشبودار که بعربی دستنبو گویند و بهندی کچری و سیندها نامند از منتخب و بعضی اهل لغت نوشته که شمامه دستنبو و آن گلوله باشد بصورت گوی مرکب از خوشبوها که آنرا بدست دارند و می بویند

شمامچه بفتح چیزی خوشبودار که بوئیده شود

شماسی بالفتح و تشدید میم در برهان و سراج نوشته که بمعنی شخصی است که برهمن شناس باشد و شماس نام آتشکده ایست

شماخی بفتح اول و کسر خای معجمه قصبه ایست قریب شروان از مؤید۔

شماعی بفتح و تشدید کسیکه شمع بزرد آری فارسیان اکثر یای حطی در آخر صیغهٔ اسم فاعل زیاده کنند چنانکه قنادی از مصطلحات

### فصل شین معجمه مع نون

شنوا بفتحتین بمعنی شنونده و سمیع۔

شنا بکسر اول بمعنی شناوری و نام درختی ایست که هندیان آنرا ڈنڈ گویند و آنرا شنو نیز نامند از شرح گلگشتی و مؤید و سراج و مدار و برهان۔

شنعت بالضم و شناعت بفتح هر دو لفظ بمعنی زشتی و بدی و طعنه از بحر الجواهر و منتخب و صراح و در تاج بکسر۔

شنات بفتح بر وزن قنات دشمن دارندگان و این جمع تکسیر شانی است که مهموز لام باشد۔

شنبلید بالفتح و بای موحده نیز مفتوحه و یای معروف نام گلی است که زرد رنگ باشد و بمعنی تخم حلبه آن نباتی زرد رنگ باشد که تره آنرا پخته میخورند و بهندی میتهی گویند از مؤید و رشیدی و سروری و سراج و کشف و برهان و مدار و جهانگیری

شناساند متعدی شناسد و حمید گوید۔ بیت شهرت بیداد از ناتوانیهای ماست پیش شناساند بمردم کو شبح تیره را از چراغ هدایت و بهار عجم۔

شنقار بالضم و قاف و بجای قاف غین معجمه هم آمده نام طائر شکاری سفید رنگ برابر عقاب لیکن در قوت از عقاب زیاده و بسیار کمیاب است و این لفظ ترکی است و در رسم الخط ترکی شونقار نویسند بزیادت واو و علامت ضمه ما قبل از برهان

شنار بکسر اول بمعنی خنادر و بمعنی شوم و نامبارک و خرابی و بمعنی ننگ و عار و در عربی بمعنی دشمن از لطائف۔

شنائع بدیها و زشتیها۔

شنیع بفتح بمعنی بد و زشت۔

شنجرف بفتح و جیم عربی مفتوح مبدل شنگرف و سنجرف بسین مهمله معرب آن۔

شنگ بالفتح و کاف فارسی در اصل بمعنی دزد و راهزن است و بمجاز بمعشوق اطلاق کنند و بمعنی شوخ و ظریف از سراج و رشیدی و برهان۔

شنگول بر وزن مقبول بمعنی شوخ و زیبا از برهان و سراج و رشیدی

شنگل بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی شوخ و عیار و راهزن از برهان

## منتخب اللغات

در هر چیز و جور کردن۔

شمط بالفتح در آمیختن چیزی بچیزی و بفتحتین سپیدی موی بسیاهی آمیخته و توابل بکسر و فتح اول و سکون میم نیز آمده

شمیط آمیخته و صبح و فرزندان که بعضی ایشان پسر باشد و بعضی دختر و گرگ سیاه و سفید و گیاه که پاره اش سبز و پاره اش خشک باشد۔

شماطیط مردم متفرق و پراگنده و جامهٔ کهنه و پاره شده۔

شوط بالفتح تک و گشت و شوطت یک تک و سبعة اشواط یعنی هفت گشت

شیط بالفتح هلاک شدن و تمام قسمت کرده شدن شتر قمار تا آنکه نصیبی از و نماند و آمیختن خون بچیزی و باطل شدن خون و سوختن روغن و جوشانیدن روغن و سوختن دیگ و چسپیدن آنچه در دست بر دیگ۔

### باب الشین مع الظاء

شواظ بالضم و الکسر زبانهٔ آتش۔

### باب الشین مع العین

شبع بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر آن قدر طعام که سیر کند و بالکسر و فتح با سیری و متعلقه سیری از طعام

شبیع جامهٔ بسیار ریسمان و مرد بسیار عقل و رسن بسیار موی۔

شبدع بالکسر و کسر دال و فتح آن زبان و کژدم و سختی و بلا۔

شتع بفتحتین و تای دو نقطه تاکیدن و زاری کردن از مرض و گرسنگی۔

شجاع بهر سه حرکت و مشهور ضم شین است دلیر بهادر و بالکسر و الضم مار یا مار نر یا مار خرد یا نوعی است از مار و بالکسر دلیران۔

شجع بفتحتین سبک برداشتن ستور دست و پای را در رفتن و بضمتین پیشهای درخت و لنگهای چوبین که در بیت بسازند و بالفتح و کسر جیم ستوری که دست و پا را سبک بردارد و نیز دلیر

شروع بالضم بکاری در آمدن۔

شرع بالفتح راه راست نهادن و در خانه بر راه گشادن و بآب در آمدن شتر و پوست کندن و راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن چیزی را و راه راست که حق تعالی پیدا کرده برای بندگان و بدان امر نموده و بالکسر زه کمان عود و ساز و شراک نعل و نام موضعی است

شراع بالکسر جامه که بر کمان بسته باشند و بادبان کشتی و گردن شتر و زههای کمان و تارهای ساز جمع شرعة و بالضم نام مردی است که تیرها و سرنیزها خوب میساخت و رمح شراعی بدان منسوب است۔

شارع راه بزرگ و پیدا کنندهٔ راه دین و عالم و عامل تابعی که تعظیم دین بمردم کند

شسع بالکسر دوال نعل و بالفتح دوال کردن نعل را۔

شعاع بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراگندن و پراگنده شدن خون و جز آن و رای پریشان و همت پراگنده و مرد پریشان رای و دانهای خوشه و شیر با آب بسیار آمیخته۔

شعشاع بالضم مرد پریشان و دراز و نیکو اندام۔

شفع بالفتح جفت و روز اضحی و جفت کردن و خواهش کردن چیزی را و بچه شدن در شکم ناقه و شتری که بچه در پیش دارد

شفیع خواهش گر و در خواهنده گناه مردم و خداوند شفعه در بیع۔

## غیاث اللغات

شنیدن بفتح اول بمعنی سمع سخن را گوش کردن و بمعنی بوئیدن [illegible] در قول برہان و جہانگیری و موید و [illegible] وغیرہا متفق اند و در شکرستان نیز نوشته که خراسانیان بهر دو معنی بفتح خوانند و در مدار بهر دو معنی بکسر تین و در کشف بکسرتین بمعنی سمع و بفتح اول بمعنی بوئیدن مگر قول متفق علیہ اقوی است.
شنفتن بفتحہ اول و ضم نون سکون فا بمعنی شنیدن از رشیدی.
شنقار شدن بضم اول بمعنی [illegible] سلاطین [illegible] استعمال کنند از چہار شرح.
شن بالفتح و تشدید نون مشک آب کہنه باشد از منتخب و شرح نصاب.
شنو بکسر اول و فتح نون [illegible] و زشتی است که بندیان آن را [illegible] گویند از شرح گل کشتی.
شنوسه بکسر اول و واو معروف بعد سین مهمله بمعنی عطسه از رشیدی و در سراج و در برہان بفتح اول آمده و در سراج بفتح و شین معجمه نوشته و گفته که بسین مهمله نیز آمده.
شناه بکسر اول بمعنی شناوری از موید و سراج و مدار و برہان.
شنشنه بکسر شین معجمه اول و سکون نون و کسر شین معجمه دوم و فتح نون دوم بمعنی خو و طبیعت و عادت لیکن استعمال [illegible] بمعنی خوی بد است از منتخب و شرح [illegible].
شنفربه بفتح اول و سکون نون و فتح [illegible] معجمه و موحده و های مختفی [illegible] که بہ ترکی [illegible] شنقار که پرنده معروف موسوم است [illegible] شده و با [illegible] جنگ کرده [illegible].

### فصل شین معجمہ مع واو

[illegible] بمعنی برہان از شرح نصاب و در برہان نوشته که در عربی بمعنی گوشت

بریان و در فارسی سختی پوست دست و پا بسبب بسیار کار کردن.
شوری بالضم و واو معروف و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی شوره از منتخب.
شوائب بکسر همزه که حرف چہارم است و بای موحده آمیزشہا و آلودگیها و نوگیها.
شوربخت بمعنی بدبخت.
شوات بفتح و ضم اول و های فوقانی سر خاک برہان و جہانگیری و در تحفه [illegible] و سروری بمعنی چیزی که بعربی جباری گویند و بعضی گویند که فیل مرغ.
شوکت بالفتح خار و قوت و تیزی و شدت و هیبت از منتخب.
شوخ بواو معروف و خای معجمه [illegible] بمعنی چرک بدن و ریم اندام که بہندی میل گویند از رشیدی و کشف و برہان و جہانگیری و در سراج نوشته که بواو مجهول بیباک و دلیر و بمعنی چابک و چالاک و بمعنی چرک جامه وغیره.
شوامخ بکسر میم و خای معجمه چیزها بلند و بلند بالا این جمع شامخ است مشتق از شموخ بمعنی بلند شدن.
شوارد بفتح و را و دال مکسور بمعنی رمندگان و پریشانیها از کشف و در [illegible] مقامات حریری نوشته که شوارد در لغت جمع شارده است که بمعنی شیر ماده رمنده و گریزنده.
شواہد جمع شاہد.
شور بالضم فتنه و غلغله و شهرت و آواز بلند و بمعنی عشق و جنون و در آخر اسما بمعنی زننده و ورزش کننده و چون [illegible] شور بمعنی [illegible] و شنگ بالفتح در عربی بمعنی شوره و نمکش کردن از فرد رس اللغات.

## منتخب اللغات

شافع شفاعت کننده و نا قه [illegible] بچه که در شکم او بچه دیگر باشد و جد امام شافعی و نیز بزی است که بجهت جفت بچه داده را آبستن گرداند.
شقع بالفتح عیب کردن کسی را و بدهان خوردن آب از ظرف.
شکع بفتحتین دردمند شدن و خشمناک شدن و بسیار [illegible] شدن گشت و بسیار نالیدن و بالفتح و کسر کاف بخیل و [illegible] دم دور و ناک.
شمع بالفتح بازی کردن و بفتحتین و سوم و سکون میم چه که مشهور است مولد است یعنی بعد از اختلاط عرب بغیر عرب بہم رسیده و اصل لغت فتح میم است.
شماع بتشدید میم موم ریز.
شموع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده و خندنده.
شنع بالضم زشت شمردن.
شنوع بالضم زشتی و قباحت.
شنیع زشت.
شوع بالضم درخت بان [illegible] بفتحتین [illegible] شدن [illegible].
شیع بالفتح [illegible] شدن و فاش [illegible] شیوع [illegible] پس از چیزی و بچه شیر درنده.
شیاع بالکسر ریزه هیزم که بدان آتش افروزند و بالفتح نیز آمده و نیز شبان و خواندن شبان رمه پس مانده را و آواز کردن آن.
شائع فاش و آشکار و حصه آمیخته با حصهای دیگر و قسمت نکرده شده و آن را مشاع نیز گویند.

### باب الشین مع الفاء

شرسوف بالضم سر استخوان پهلو که سوی شکم باشد شراسیف جمع و آن استخوان نرم که در پهلو باشد و شر [illegible] دیگ را اول سختی.
شرف بالفتح غالب شدن بر کسی به بزرگی و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی و علو و حسب یا بزرگی که از جہت پدران باشد و کوهان شتر و [illegible] و نشیب شدن [illegible] بضم [illegible].
شریف مو بزرگ قدر و [illegible] و اشراف جمع.
شارف شتر ماده کلان سال و تیر کهنه.
شاروف معرب چاروب [illegible].
شریاف بالکسر برگ کشت که [illegible] و انبوه شده باشد بیاد آمده.
شسوف بالضم خشک شدن [illegible] شاسف خشک شده.
شطف بالفتح رفتن و دور شدن.
شظف بالفتح دور کردن و برآوردن خصیه گوسفند و پاره چه از عصا و بالکسر [illegible] خشک [illegible] و بفتحتین [illegible] و بالکسر تار چوب سخت که [illegible] و در آمدن تیر میان پوست و گوشت و تنگی و سختی و تنگ عیشی.
شظاف بالکسر [illegible] و بالفتح تنگی و سختی و تنگ عیشی.
شظیف درخت خشک از بی آبی.
شعف بفتحتین بیمار و شیفته گردانیدن دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را و قطران مالیدن شتر را و سر کوهان شتر و پوست درختی است و بیماری

## غیاث اللغات

شورمور نوعی از سور که بغایت شور باشد از شرح خاقانی۔
شوستر نام شهری از ایران و در سراج اللغات نوشته که شوستر بروزن خوبتر نام شهری است از خوزستان که دیبای آنجا بخوبی مشهور است۔
شوره گز بفتح کاف فارسی و زای معجمه نوعی از درخت گز که در زمین شوره روید از رشیدی و برهان۔
شونیز بواو و یای معروف و زای معجمه تخمی است سیاه که بهندی کلونجی گویند از سراج۔
شوط بالفتح تک و گشتن از صراح
شواظ بضم اول و ظای معجمه بمعنی شعلهٔ آتش از شرح نصاب۔
شوابح بکسر را و حای مهمله ابهای بزرگ و ابهای رست از منتخب
شواهق بلند بالا و بلند بنا اینت جمع شاهقه است که ماخوذ از شهوق است و شهوق بضمتین بمعنی بلند شده است۔
شوارق روشنها و چیزهای روشن
شوک بالفتح بمعنی خار۔
شوال وجه تسمیه آنکه درین ماه عرب سیر و شکار میکردند و از خانهای خود بیرون سیر رفتند مشتق از شول که مصدر است بمعنی بر داشته شدن۔
شواغل جمع شاغل۔
شورغال که بمعنی روزینه مشهور است این لفظ غلط است چرا که در کتب یافته نشده و در مدار نوشته که سیورغال بضم سین مهمله و ضم یای تحتانی و واو معروف و غین معجمه بمعنی مدد معاش و در لغات ترکی بفتح اول و واو معدوله دسکون را مهمله بمعنی انعام نوشته است

شوم بالضم مصدر است بمعنی بدفالی و دو دو این لفظ بدل از همزه است از صراح و منتخب و فارسیان بمعنی منحوس که اسم مصدر است بمعنی اسم مفعول آورده و مجازاً بمعنی بخیل مستعمل میشود
شور چشم کسیکه نظر او بچیز باضرر رسد و فرم بسیار کند یا از شرح نصاب و سلب
شوریدن پریشان کردن
شوخگن بالضم و کاف فارسی مکسور بمعنی جامه و بدن که پر چرک باشد و بهندی آنرا میلا گویند از برهان و شرح نصاب۔
شوخ ترازو بمعنی دخل ماخوذ از سنگ کمتر ترازو داشتن از مصطلحات۔
شوله بالفتح منزل نوزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند بر ذنبه که بر دم عقرب بجای نیش بغایت منحوس۔
شوشه بالضم بمعنی توده و پشته هر چیز مسلک زر و نقره و آهن و غیره از کشف و برهان و سراج۔
شوریده شوریده و پریشان حال و مجازاً بمعنی دیوانه و عاشق۔
شوره چیزیست معروف مثل نمک و ناگوار است و در سراج نوشته که شوره زمین چنانکه خاک شور و نوعی از درخت گز
شوهره بفتح اول و سوم و چهارم بمعنی مهره که گهسار بر رشته بسته بر سر عروس و داماد نهند
شوربا به آب شور درین لفظ برای اهیت است چنانکه در سبزه و سفیده
شومی بواو معروف بمعنی نحوست اگر شوم مصدر است حاجت بیای مصدری ندارد لیکن فارسیان در اواخر بعض مصادر عربی که در محاوره خود بمعنی اسم فاعل یا اسم مفعول مستعمل میکنند یای مصدری بطور فارسی زیاده میسازند

## منتخب اللغات

که شتر ماده را میشود و موی بریزد۔
شعاف بالفتح دیوانگی و بالکسر سر کوه باشد۔
شعف بالفتح رسیدن چیزی به پرده دل و بفتحتین دماغ آویختن چیزی بچیزی۔
شغاف بالفتح غلاف و پردهٔ دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح والضم درد دل یا بیماری است که زیر استخوان پهلو از طرف راست پیدا شود
شف بالفتح والکسر و تشدید فا فزونی و کمی و فزونی سود و نقصان و بالفتح ترازیدن جسم از تن بدن و تنک و باریک دن جامه و زیاده شدن و ناقص شدن
شفوف بالضم لاغر شدن۔
شفیف گزیدن سرما کسی را و تنک بودن جامه چنانکه ازو نظر نشود و بارانی که با سردی باشد و باد سرد و شدت گرمی آفتاب و چیز از ... بمعنی شفف است
شفاف بالفتح و تشدید فا چیز تنک که از پس آن چیز دیگر توان دید۔
شقف بالفتح سفال مطلق یا سفال شکسته۔
شقیف نام چهار موضعی است۔
شقدف بالضم محمل است معروف بجای ز
شنف بالفتح والضم گوشواره که بالای گوش آویزند و آنچه در زیر گوش آویزند آنرا قرط گویند شنوف جمع و نظر کردن بچیزی اندر و اعراض و تعجب و بفتحتین دشمنی و ناپسندیدن و نشستن و انکار نمودن بچیزی
شوف بالفتح زدودن دینار و جز آن و آراسته کردن دختر و طلا کردن شتر بقطران و بیلی که بدان زمین زده را هموار سازند۔

شیاف بالکسر داروی چند که یکجا کرده در چشم و جز آن کنند۔

### باب الشین مع القاف

شبق بفتحتین بسیار آرزومند شدن بجماع۔
شدق بالکسر و بالفتح کنج دهن و عرض و کنارهٔ وادی و بفتحتین فراخ شدن کنج دهان۔
شرق بالفتح آفتاب و تابان و روشن شدن و برآمدن آفتاب و جای برآمدن آفتاب و روشنی که از سوراخ در خانه درافتد و بکسر نیز آمده و گوش گوسپند شکافتن و بفتحتین شکافته شدن گوش ستور و بمعنی شکافته ستور و اندوه و ... و در گلو ماندن چیزی و گوشتی که چسپیده شده باشد و نزدیک شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم
شروق بالضم برآمدن آفتاب و شکافتن گوش گوسپند و جز آن۔
شارق آفتاب و نام بتی است که در ایام جاهلیت بوده و لقب شخصی است
شرناق بالکسر و نون گوشت سرخی که در کنار چشم ظاهر شود۔
شفق بالفتح مهربان شدن و بفتحتین سرخی افق بعد از غروب آفتاب و تیله و زبون از هر چیزی۔
شفیق مهربان۔
شق بالفتح و تشدید قاف شگافت و صبح و شکافتن و برآمدن دندان و دشوار آمدن کار بر کسی و چشم باز ماندن مرده و جدا شدن از قوم و در رنج انداختن کسی را و پراگنده کردن و بالکسر نیمه چیزی و بفتح نیز آمده و کرانه چیزی و جانور دست

## غیاث اللغات

[illegible] همچنین شوم و شومی .
شور و پشتی [illegible]
[illegible] مصطلحات .
شوی [illegible]

### فصل شین معجمه با های هوز

شهد [illegible]

[illegible]

شهاب [illegible]

[illegible]

شهاب [illegible]

[illegible]

شهوت [illegible]

[illegible]

شهامت [illegible]

شهادت [illegible]

[illegible]

شهید [illegible]

## منتخب اللغات

[illegible]

شقیق [illegible]

شقاق [illegible]

[illegible]

شقراق [illegible]

[illegible]

### باب الشین مع الکاف

[illegible]

## غیاث اللغات

[illegible] و [illegible] اکثر [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]

شهریور [illegible] [illegible]
[illegible]

شهرستان [illegible]
[illegible]

شهوار [illegible] بود و [illegible]
[illegible]

شهور بفتحتین [illegible] جمع شهر
[illegible] باشد ـ

شهیر بمعنی مشهور [illegible] ـ

شهادت [illegible] شهید شدن شخصی [illegible]
[illegible]
[illegible]

شهیدان [illegible]
[illegible]

شهنشاه [illegible] عظیم الشان [illegible]
[illegible] شاهان [illegible] بحذف [illegible]
[illegible] و خیابان ـ

## منتخب اللغات

[illegible]

شکال [illegible]
[illegible]

شاک [illegible]
[illegible]

باب الشین مع اللام

شلل [illegible]
[illegible]

شغول [illegible]
[illegible]

شاقل [illegible]
[illegible]

شغل [illegible]
[illegible]

شاغل [illegible]
[illegible]

شاقول چوبی که بدان [illegible]

شکل [illegible]
[illegible]

شلل [illegible]
[illegible]

شاکل [illegible]

شمل [illegible]
[illegible]

شلال [illegible]

شلل [illegible] سیاه [illegible]
[illegible]

شلیل [illegible]
[illegible]

شلشل [illegible]
[illegible]

شمول [illegible]
[illegible]

## غیاث اللغات

شهله بالفتح ولام نیز مفتوح بمعنے پیرزن از شرح نصاب۔
شهوت کلبی علتی ست که هرچند خورد اشتهای طعام حرص بماکولات همچنان باشد واین مرض را جوع الکلب نیز گویند۔
شهر نبی مدینهٔ منوره۔
شهنائی نام سازی که نوازند آنرا گویند از برهان۔
شهید نیز چیزی که از اندرون سرخ برآید۔
شهی پادشاهی بمعنی اماد و هر چیز شیرین را نیز گویند و بمعنی حلوائی که از نشاسته و تخم مرغ پزند از لطائف و در عربی بمعنی هر چیز که آرزو پیدا کند و مرغوب باشد۔
شهری بالفتح نوعی از سرود که بزبان پهلوی باشد از مصطلحات۔
شهوی بالفتح منسوب بشهوت بحذف نون و قاف۔
شهوانی بالفتح منسوب بشهوت که بمعنے خواهش نفس و آرزوست بزیادت الف و نون چنانکه نفسانی۔

### فصل شین معجمه مع یای تحتانی

شیدا بالفتح آشفته و دیوانه از برهان و سراج۔
شیو بیای مجهول فصیح و بلیغ از برهان و سراج۔
شیر خدا ترجمهٔ اسد الله یکی از القاب حضرت علی کرم الله وجهه۔
شیر بها بیای معروف مراد از زر و قماش و زیور که از جانب داماد بخانهٔ عروس فرستند و بهندی بری گویند از برهان و بهار عجم۔
شیب بالفتح در عربی بمعنی پیری و سفید موشدن و بالکسر پای مخروط والا یک که بدو نبال تازیانه وصل کنند تا بهتر دون آواز بر آید و بالکسر و یای مجهول و های فارسی بمعنی نشیب از مؤید و منتخب و سراج۔
شیب و تیب هر دو لفظ بیای مجهول بمعنی سرگشته و مدهوش از برهان۔

شیر قلاب بیای مجهول و ضم قاف و تشدید لام آهنی که قلندران بر شیر و دال کمر و زنند و آن اکثر بصورت شیر باشد بهندی بکشوا گویند از چراغ هدایت
شیخوخت بالفتح و بعد خای معجمه بمعنی پیری بعد از پنجاه سالگی تا آخر عمر از منتخب
شیبت بالفتح پیری۔
شیشهٔ ساعت نوعی از گهریال ست و آن چنان باشد که سر دو شیشه را باهم و دهان ملاقی کرده می بندند و سوراخ باریک در آن گذارند و آن مقدار ریگ در شیشه اندازند که در یک گهری از شیشه بشیشه بریزد باز منقلب کنند تا از آن بدیگری ریزد
شیر مست بیای معروف بچهٔ ابز و آهو و غیره که از بسیار خوردن شیر مادر خود مست گردد
شیر خشت بیای معروف و کسر خای معجمه نام دوائی مسهل مشابه بقند معرب شیر خشک بابدال کاف عربی بتای فوقانی از بهار عجم
شیث بالکسر و در آخر ثای مثلثه نام پیغمبر که پسر آدم علیه السلام بود کسانیکه در آخر این لفظ شین معجمه نویسند محض خطاست
شیخ بالفتح بمعنی خواجه و پیر از شرح نصاب
شید بالفتح مکر و فن و قید بمعنی مکر و فریب و بالکسر و یای مجهول بمعنی روشنی و بمعنی آفتاب نیز آن و بالکسر بیای معروف معرب انچه دیوار را بدان اندایند مثل آهک و گچ و بالفتح گچ و جز آن اندودن دیوار از منتخب۔
شیاد بالفتح و تشدید یا مکار و فریب دهنده
شیر گیر کسیکه اورا مستی نشهٔ شراب متوسط باشد و بمعنی معزز و صاحب مرتبه از بهار عجم و در برهان نوشته که بمعنی نیم مست و بمعنی مست نیز آمده و در لطائف نیز بمعنی نیم مست و در سراج نوشته که شیر گیر مرتبه از مستی و در مصطلحات نوشته کسیکه کیفیتش

## منتخب اللغات

یا شراب سرد شده۔
شامل فراگیرنده۔
شمل بالفتح پراگنده و جمع شده و فراگرفتن و گذاشتن شراب در باد شمال تا سرد شود و بفتحتین فراگرفتن و آبستن شدن ناقه از گشن دیگری و رسیدن خیر یا شر بکسی و اندک از هر چیز۔
شمال بالکسر دست چپ و خو و طبع و کیسه که در و پستان گوسپند کنند و غلاف نخل نورس و بالفتح بادی که مابین مشرق و بنات النعش وزد۔
شمائل عادتها و دستهای چپ
شول بالفتح بر داشتن ناقه دم را و برداشته شدن دم و چیز سبک و بقیهٔ آب در مشک و آب اندک لو۔
شوال ماه عید فطر و دهم ست بعرو۔
شواکل روشها و طرزها جمع شاکلت
شهل بفتحتین میش چشم بودن۔
شائل شتر ماده که دم بردارد بجهت آبستنی۔

### باب الشین مع المیم

شام ملکی ست معروف بنا کرده شام بن نوح که عرب آنرا سام بسین مهمله گویند و بزبان سریانی بشین معجمه است
شؤم بالضم و سکون همزه بد فالی نقیض یمن۔
شبم بفتحتین سرما و سرد شدن و بکسر با چیز سرد۔
شبام بالفتح گیاهیست و بالکسر چوبی است که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و قبیله ایست و موضعی ست بشام
شبرم بضم شین و را کوتاه و جبل و درختی ست خار دار و گیاهیست که از آن

مانند عدس ست و بجش سطبر و شیرزا ست و شیرهٔ آن مسهل کشنده است
شتم بالفتح دشنام دادن۔
شتیم زشت رو و شیر درنده ترش رو۔
شحم بالفتح پیه و بفتحتین پیه خوردن و بالفتح و کسر حا پیه خوار و انگور کم آب۔
شحیم فربه۔
شحام بالفتح و تشدید حا پیه فروش
شخم بالفتح فاسد و تباه شدن طعام و جز آن۔
شرم بالفتح درختی ست میان دریا و شاخی باز از و شگافتن چیزی و بریدن مابین دو طرف بینی و گیاه بلند که سر آن خورده شود و به بیان شرم حاجت نباشد و بفتحتین بنگاه و منی
شکم بالضم پاداش عطا کردن و عطا و بالفتح جزا دادن۔
شلجم معرب شلغم۔
شلم بفتحتین و تشدید لام بیت المقدس۔
شم بالفتح و تشدید میم بوئیدن و نیکو بینی شدن و بالضم چیزهای بلند جمع اشم۔
شمیم بوئیدن و بوی و چیز بلند
شمم بفتحتین دوری و نزدیکی و بلندی کوه و بلندی و راستی بینی و خوبی آن
شمام بالفتح و تشدید میم خربزه ایست خرد که خطوط سرخ و زرد و سبز دارد بفارسی آنرا دستنبو گویند۔
شوم بالضم چیزهای سیاه
شهیم بالفتح جلد و تیز فهم و اسپ تیز رفتار و توانا و پیشوای تافته کم

## غیاث اللغات

رسا باشد و از جا در نیاید خود داری نماید

شیپور بالفتح و بای فارسی و عربی و واو معروف نام سازی که در جنگ نوازند و آنرا نفیری گویند و نای دمی نیز گویند از رشیدی و برهان۔

شیر و شکر نوعی از جامهٔ ابریشمی نفیس۔

شیوهٔ بزاز عبارتست از آنکه در فروختن اشیا خریداران را اول جنس ناقص و دون و بعد از آن جنس متوسط و بهتر را بنظر خریدار نمایش دادن تا تمیز نیک و بد کرده قدر دانی نماید و مو انجح از آن بهتر است گرداند و بیارد تا قیمت را می نمایند۔

شیشه باز کنایه از مکار و دغاباز از برهان و فرقهٔ بازیگران رقاص که شیشه بر سر گرفته رقص کنند۔

شیخ الرئیس لقب ابو علی سینا۔

شیاف ابیض بکسر اول نام دوای چشم ست مرکب از چند ادویه که شوش و سرخی چشم را مفید و جزو اعظم آن سفیده کاشغری ست

شیر غلط بیای مجهول و فتح غین معجمه و سکون لام نام داو کار کشتی که چون حریف زیر مین بنیداز دو دست پا و شکم خود را بطوری بر سینه چسپانیدن که هر چند حریف زور کند پشت او بکس بر زمین رسانیدن نتواند چه شیر را هرگز به پشت نیفتد۔

شیوع بفتحتین آشکارا شدن۔

شیر مرغ بیای معروف مراد از چیز عجیب و کمیاب و نادر۔

شیرین باف نوعی از پارچه لطیف و آنرا بغلط سری صاف گویند از بعضی رسائل مسموع ست که بمعنی پارچه ایست نهایت نفیس و نه تمام تنک که بهندی آنرا ایتها گویند۔

شیشه بر سنگ کنایه از شکستن خاطر۔

شیشاک بالکسر و یای معروف مرد سه ساله

شین معجمه و کاف عربی بمعنی بچهٔ گوسپند یکساله در آب جاری و واین لفظ ترکی ست از لطائف

شیشه دل نامرد۔

شیم بکسر اول و فتح ثانی عادتها و خوها و بامعنی جمع شیمه است و بالکسر و یای معروف نوعی از ماهی ست که دم دار باشد منتخب و برهان و سراج۔

شیر اندام کسی ست که سینه فراخ و باریک کمر و بازو سطبر باشد از مصطلحات

شیر علم تصویر شیر که بر جامهٔ علم دوزند برای تفول غلبه و هیبت ناظرین

شیرین نام معشوقهٔ فرهاد و بمعنی عزیز و نایاب از مصطلحات۔

شین بالفتح در عربی بمعنی زشتی و عیب و این خلاف زین است و در فارسی بالکسر و یای معروف بمعنی نشین چراکه مخفف نشین ست از منتخب و ملا و کشف و برهان و نام یکی از حروف تهجی و این حرف بتای فوقانی بدل شود چون آن بخش و بخت و بجیم عربی چون کاش و کاج و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان و بسین مهمله چون شار و سار که نام طائر سیاه که بهندی مینا گویند و بعین مهمله چون شنج و فنج بمعنی تعوال و بنام چون اسپ گوش و اسپغول تخمی که بگوش اسپ مشابه است و بها چون پاشنگ و پاهنگ بیای فارسی خیار که برای تخم نگاه دارند و شین معجمه و مضاعف دام پرا و حلقه بدل شود چون از کاشتن کارد و از برداشتن برده و از انباشتن انبار د و از گماشتن گمارد و از گشتن گرد و و اقاده معنی نسبت نیز کند چون پوشش بمعنی بود و باستدلال آنکه کرم پوسند و چوب کاکل مرفان باشد و آن چند ست بالیده بر سر

## منتخب اللغات

شاه سپرم و شاه سفرم ریحان

شیم بالفتح کشمشیر در نیام کردن و بر کشیدن شمشیر و نگریستن بامید باران در برق و جز آن و بالکسر ماهی ست و بفتحتین هر زمینی که آنرا نکنده باشند و در صلابت و سختی بانده باشد و بالکسر و فتح یا طبیعتها و خاکها کالنزمین تحتیر جمع شیمه

### باب الشین مع النون

شأن بالفتح و سکون همزه کار و حال و مجرای آب اشک از سر بسوی چشم شئون جمع و رگی از زمین و در کوه که در ان نخل و جز آن نشانده شود و باک نداشتن و آگاه شدن از چیزی و قصد کردن چیزی

شبان بالضم و تشدید با جوانان جمع شاب۔

شتن بالفتح بافتن۔

شتان بفتح و تشدید تا اسم فعل ست بمعنی بعد یعنی دور شد۔

شثن بالفتح درشت انگشتان و بفتحتین درشت و سخت شدن دست

شجن بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار روانده و گمین کردن و راه وادی یا راه در اعلای وادی شجون بالضم جمع و بفتحتین اندوهگین شدن و اندوه و غم و حاجت و شاخ در هم شده و بشاخ دیگر و شعبه و شاخ از هر چیز شجون جمع و فی المثل + الحدیث ذو شجون یعنی خداوند شاخها و راهها ست انوری گوید ؎

تو و شجون شد حدیث درد وادیم
قصهٔ چرخ ازرق زراق

شجعان بالضم و الکسر دلیران و نداران کشنده جمع شجاع که مذکور شد

شحن بالفتح پر کردن و راندن و بستن و دور کردن۔

شدون بالضم قوت گرفتن آهو بچه و جز آن و بی نیاز شدن از مادر

شدن بفتحتین درختی ست که شکوفهٔ آن یاسمین ماند۔

شریان بالکسر رگی که در وی موج بباشد شرائین جمع۔

شرطین بالفتح هر سه حرف اول تثنیهٔ شرط یعنی علامت و دو ستاره ایست در اول حمل و آن منزلی است از منازل قمر۔

شرن بالفتح شگاف در سنگ سخت و بفتحتین شهریست به طبرستان

شزن بالفتح و بضمتین استخوان کعب و شتالنگ که بدان بازی کنند و آنرا انجیل گویند و بفتحتین نشاط کردن و سخت مانده شدن از جفا و شدت و درشتی زمین و درشتی و کرانه و ناحیه و بضمتین نیز آمده۔

شطن بالفتح بریسمان بربستن و مخالفت کردن از قصد و دور آمدن بر نیت و بفتحتین رسن دراز یا رسن مطلق اشطان جمع۔

شاطن خبیث بدکار۔

شطون بالضم دور شدن و بالفتح چاه عمیق یا چاهی که بالایش فراخ باشد و تهش تنگ۔

شعن بفتحتین مدین وعده آنچه از برگ گیاه ریزد بعد از خشک شدن۔

شغن بالفتح زیرک و دانا و همچنین بکسر ذ و رقیب و حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالضم و فتح تا سخت تیز نگرنده

شفون بالضم و گوشهٔ چشم نگریستن

## غیاث اللغات

و باشش تکیہ کہ در قدیم از بال و
پر مرغان میساختند و چیزیش بمعنی
سر شیر از جواہر الحروف۔
شیذمان بالفتح و ذال معجمہ مضموم
بمعنی گرگ درندہ مطلق یا نوعی از گرگ
شیوا زبان بالکسر و یای مجہول
فصیح و بلیغ و تیز زبان۔
شیر گردون برج اسد بمعنی آفتاب نیز
شیر شادروان تصویر شیر کہ بر فرش
و پردہ کہ در میکشند از مؤید۔
شیلان بالکسر بیای معروف و بیای
مجہول نیز بمعنی سفرہ و خوان طعام و
دسترخوان و مجازاً بمعنی طعام نیز آمدہ
و نام میوہ کہ آنرا عناب نیز گویند از
برہان و سراج و رشیدی و بہار عجم و مؤید و کشف
شیون بالکسر و یای مجہول نوحہ و فغان
ماتم و در سراج بالفتح بمعنی نوحہ و فریاد
و بفتحتین و واو معروف جمع شان
و ہم جمع شین کہ بمعنی زشتی و عیب است
از رشیدی و برہان و کشف وغیرہ۔
شیر ہشتن بیای معروف حسرت خوردن
شیر گ شدن دلیر و چیرہ شدن از مصطلحات
شیشہ بر سر بازار شکستن افشای راز
کردن از مصطلحات۔
شیردان بیای معروف و دال مہملہ
گوسپند وغیرہ را غیر از شکنبہ بالای شکنبہ
چیزی باشد مثل کدو از چراغ ہدایت
شیخکان بالفتح و کاف عربی جمع
شیخک کہ تصغیر مع التحقیر شیخ است
شیروان بالکسر و بیای مجہول و
واو نام شہریست از برہان و سراج
شیبان بالفتح و حرف سوم بای موحدہ
نام ولی و نام قبیلہ از لطائف و در
منتخب نوشتہ کہ نام دو قبیلہ است۔

شیبیدن بروزن لیسیدن بمعنی از پیچ
و سر شتہ آرد وغیرہ و مجازاً بمعنی فریفتہ شدن
شیہہ بالکسر و بای معروف آواز اسپ
کہ بعربی صہیل گویند از برہان و سراج
شیمہ بالکسر و یای معروف طبیعت
و عادت و خوی از منتخب۔
شیفتہ عاشق و مدہوش از برہان۔
شیوہ بیای مجہول ناز و کرشمہ و طرز
و روش و بمعنی ہنر و کمال از برہان
شیرویہ بیای مجہول نام پسر خسرو پرویز
و بمعنی شجاع و صاحب از برہان و سراج
شیعہ قومی و گروہی علیحدہ کہ جمع شوند
بر امر از مؤید و در منتخب بمعنی اتباع و انصار
شیرخانہ بیای معروف بمعنی میخانہ
از مصطلحات۔
شیشہ معروف و بمعنی آئینہ نیز آمدہ است
گوید بیت شیشۂ خویش بر دشنگر عمر بست
بر سان ☆ تا کجا صبر کنی در تہ زنگار
وطن ☆ از مصطلحات۔
شیفتگی بیہوشی و حیرانی از برہان۔
شیر سورکی در بعضی ملکہای سر اطفال
از برف صورت شیر میسازند تا اسپان
از دیدن آن رم خورند از چراغ ہدایت
شیشہ بندی نوعی از صفیرست کہ
انگشتان بر دہان نہادہ آواز کنند از مصطلحات
شیدی بالکسر و یای معروف لقب
حبشیان از نجبت ہر حبشی را شیدی گویند
شیلانچی دار وغہ باورچی خانہ و بمعنی
بر قصاب و این لفظ ترکی است
از لغات ترکی نوشتہ شد۔
شیر ماہی بیای مجہول نوعی از ماہی
بزرگ کہ از دندانش دستہ ہای پیش قبض
سازند از سروری و مدار۔
شیرین کاری کار را بوجہ احسن انجام دادن

## منتخب اللغات

و بالفتح بگوشۂ چشم تیز نگریستن و ہمچنین شافن
شقن بالفتح کم کردن عطا و چیز اندک
و ہمچنین بکسر قاف۔
شمن بفتحتین وہیست با ستر آباد
و بفارسی شمن بت پرست را گویند
و شمونہ شہریست باندلس۔
شن بالفتح و تشدید نون پاشیدن
آب و پراگندہ کردن و ریختن لشکر بجائی
از ہر طرف و مشک خرد و کہنہ و دریدہ
شنان بالکسر جمع۔
شنین قطرات آب و شیری کہ
بران آب ریزند۔
شنان بالفتح دشمنی و بالضم آب
سرد و آب پاشیدہ و چکیدہ از
مشک و از درخت و بالکسر ادلیست بشام
شنآن بالفتح و مد ہمزہ دشمن داشتن۔
شنون بالفتح فربہ و لاغر۔
شوکران بالفتح ۔و۔
شیکران بالفتح گیاہیست کشندہ
و بعضی سیکران بسین مہملہ و ضم
کاف نیز گفتہ اند۔
شاہین مرغ شکاری معروف و عمود
ترازو۔
شیبان بالفتح روزی کہ در و سرما
و ابر باشد و نام دو قبیلہ ایست
ہر کدام را شیبان گویند۔
شیطان بالفتح دیو و ہر متمرد و سرکش
را از جن و انس و چارپا شیطان گویند
و مار و داغی کہ بران شتر بد را نشان
کنند و رتوث الشیاطین گیاہیست
و شیطان الطاق لقب محمد بن
نعمان امامی کہ در کلبۂ طاق طبرستان
ساکن بودہ و اہل سنت او را بدین
لقب میخوانند و امامیہ او را مومن الطاق گویند

شین بالفتح عیب و زشتی و عیب
کردن ضد زین و بالکسر اسم
حرفی ست از حروف ہجا۔

### باب الشین مع الواو

شاو بالفتح نہایت و پایان و تہ ہر چیز
و زنبیل و پیشی گرفتن و در گذشتن و
کشیدن خاک از چاہ و خاک
کشیدہ شدن از چاہ و مہار ناقہ۔
شجو بالفتح حاجت و اندوہ و اندوہگین
کردن و شاد کردن۔
شحو بالفتح دہن باز کردن و باز شدن
و گام زدن اسپ۔
شدو بالفتح راندن و شعر خواندن
باواز و ترنم کردن و دو بیت خواندن
و تعلیم گرفتن پارہ از آداب و آہنگ
چیزی کردن و مانند کردن چیزی بچیزی
شذو بالفتح مشک یا بوی
آن یا رنگ آن۔
شصو بالفتح واشدن چشم و بلند
شدن ابرو و پر شدن مشک۔
شطو بالفتح جانب و ناحیہ۔
شقو بالفتح و سکون قاف بدبخت شدن
شکو بالفتح شکایت کردن۔
شلو بالکسر عضو و تن از ہر چیزی
اشلاء جمع و بالفتح سیر کردن
و بلند کردن چیزی را۔
شمو بالفتح بلند شدن کار۔

### باب الشین مع الہاء

شبہ بالکسر مانند و ہمچنین شبیہ اشباہ
و مشابہ بروزن محاسن جمع و بفتحتین
مانند و مانند بودن و برنج و کوزۂ شبہ
بالفتح و بفتحتین کوزۂ برنجین۔
شدہ بالفتح شگافتن و مجروح کردن
سر و مدہوش کردن و بالضم و بفتحتین دہشت

## غیاث اللغات

شیشه بازی فنی ست از رقاصی
که رقاصان شیشه و صراحی پر گلاب
و نبیذ بر سر گذارند و چنان رقص کنند و باعث
حرکت رقص شیشه از سر نیفتد و دیگر
بیچ شیشه دیگر کات اصول بر آورند بازی
خوانند و بمعنی حقه بازی نیز آمده است
مصطلحات و بمعنی آنچه که اطفال از شیشهای
کوچک رنگ سرخ پر کرده بازی کنند
شیبی بالکسر هر دو یای معروف منسوب

بشیبه علی ابن ابی طالب که سر آمد
وجهه از لب الالباب۔
شیخ نجدی لقب شیطان است برای آنکه
چون قریش بر آن قتل رسالت پناه صلی الله
علیه وآله وسلم جمع شدند آنگاه شیطان
بصورت پیری آمد چون پرسیدند کیستی
گفت که من شیخ از ملک نجد می آیم و
درین شیخ را باشما شریکم از رشیدی و برهان

تمام شد جلد اول

## منتخب اللغات

شره بفتحتین فاش شدن چیزی
و بکسر را حریص۔
شغف بالفتح مشغول کردن و الحاح
کردن در سوال۔
شغاد بالکسر لیما جمع شغد که رحیل
شغمه بوده و منسوب بدان شغمی ست
شغنوی چنانکه مشهور ست و میتواند
که شغنوی از تغیرات نسبت باشد چنانکه
منسوب بشهر غزنه را غزنوی گویند معروف

معنی او قوی پرست۔
شوه بالفتح زشت شدن روی
و بفتحتین درازی گردن و کوتاهی آن
شیه بالفتح چشم زدن کسی را۔

### باب الشین مع الیاء

شادی بالیاء و دال ماننده و دانه
بنفشه که از آب سوخته باشد و آوازش
شرطی بالضم پیاده و کوتوال
و سرهنگ شحنه۔

# باب صاد مهمله

## غیاث اللغات

### فصل صاد مهمله مع الالف

صاحب جوزا عطارد چرا که
جوزا خانه عطارد ست۔
صاحب بمعنی وزیر و یار و بمعنی
مالک و خداوند نیز مستعمل و این لفظ
مقطوع الاضافت ست یعنی کسرهٔ
اضافت برین نمی آید مگر بندرت چنانچه
صاحب دل و صاحب قران و صاحب
غرض سعدی شیرازی فرماید مصرع
ز صاحب غرض تا سخن نشنوی۔ از
منتخب و بهار عجم و برهان۔
صائب بکسر همزه که حرف سوم ست
بمعنی رسا و رسنده و تخلص شاعری
که محمد علی نام داشت۔
صامت بکسر میم بمعنی خاموش و
زر و سیم و صاحب مال و مال صامت
کنایه از زیور و نقود و غیره و در مقابله
مال ناطق که عبارتست از کنیز و غلام
و چارپایه از منتخب و دیگر کتب۔
صاروج بواو معروف و جیم عربی
آهک آمیخته بخاکستر و جز آن معرب
ساروا از منتخب و صراح۔

## منتخب اللغات

### باب الصاد مع الالف

صبا بالکسر کودکی و بالفتح بادی
که از جانب مشرق وزد و بالفتح و مد
همزه بازی کردن با کودکان۔
صبو بالفتح و بضمتین بر آمدن دندان
کودک و دندان نشتر شتر بچه و از
دینی بدینی شدن۔
صابی از دینی بدینی شونده صابیون
جمع و ایشان از اهل کتابند۔
صحرا زمین هموار نه نرم و نه درشت و
زمین فراخ که گیاه نداشته باشد صحاری
بفتح را و کسر آن جمع۔
صحناة بالکسر و همزه و بغیر همزه نان خورشی
که از ماهی در مصر میسازند و آنرا ماهیابه
گویند و آنرا چنان سازند که ماهی فربه
پاره پاره کرده سر و ز بغیر نمک
نگاه دارند و بعد از آن به نمک ظرفی
کنند و در آفتاب نگاه دارند و بچوبی
حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و
بعد از آن استخوان از گوشت جدا کرده میخورند
صداء بالفتح زنگ آهن و مس و زنگ
گرفتن و بالضم قبیله ایست یمن۔

صداو بر وزن عمرا بزغاله سرخ
و جز آن که بسیاهی زند و لشکری که بر
زنگ آهن نشسته باشد و چاهی ست
یا چشمه ایست که آب آن بسیار شیرین
ست و بهتر از آن آب عرب یافته نشد
صدا بفتحتین مرد لطیف جسم۔
صدی بفتحتین بوم نر و آواز کوه
و گنبد و جز آن و مرد لطیف تن و تن
مرده و میان سر و ملخ و تشنگی۔
صرعی بالفتح انداختگان جمع صریع
صعداء بالضم و فتح عین دم
سرد که دراز کشیده شود و مشقت۔
صغری بالضم خردان جمع صغیر و
بالضم خردتر تانیث اصغر۔
صفا بالفتح پاک بیغش شدن و سنگ
سخت بزرگ و نام کوهی ست۔
صفراء خلطی ست از اخلاط اربعه که
آنرا تلخه خوانند و زرد و زن زرد رنگ
و ملخ که خالی از تخم باشد و نام گیاهیست
که برگ آن برگ کاهو ماند و نام اسپی
و وادیست میان و در مکه تا مدینه و نام خنجر
بهنگ حضرت شعیب که رخت حضرت موسی...

صفوراء و صفوره نام دختر بزرگ
حضرت شعیب صاحب قاموس گفته
که این دختر در خانه موسی بوده و مشهور
همین ست اما از احادیث ظاهر میشود
که دختر بزرگ در خانه او بود۔
صفایا برگزیده از غنائم که پیش از
قسمت سردار برای خود اختیار کند
صلاء بالکسر بریان۔
صلداء بالفتح واقعه و امر مشهور و
بلا و سختی و زمین ریگ که در آن گیاه
نباشد و درخت خاردار که سر بالای
شاخ او ریخته باشد۔
صلیعاء بالضم عورت مرد که گشوده
باشد و سختی و بلا۔
صماء بالفتح و تشدید میم زن که دخت
زمانه و سنگ سخت۔
صنعاء بالفتح قصبه ایست در یمن
بسیار آب بسیار درخت و نسبت
بدان صنعانی بنون گویند بخلاف قیاس
صهباء بالفتح شراب افشرده از
انگور سفید و نام موضعی ست در خیبر
صیداء بالفتح زمین درشت و

## غیاث اللغات

صابی [illegible] بمعنی [illegible] ست
[illegible] زنگ [illegible] شده
صافی کشاده و تیر [illegible] [illegible]
بشعر [illegible] [illegible]
تیر که [illegible] میکند۔
صاعد بکسر عین مهمله از پستی بسوی بلند می رونده۔
صادر از جای بیرون آینده و صادر و وارد [illegible] رونده و آینده مستعمل ست شرح نصاب بدیع۔
صابر لقب ایوب علیه السلام۔
صاحب فراش بکسر فا کنایه از مریض و بیمار چرا که بیمار اکثر بر فرش افتاده میماند۔
صاع زبیری است و [illegible] پیمانه است که چهار مد باشد و هر مدی یک رطل و ثلث رطل باشد از شرح نصاب و منتخب و بعضی محققین در رساله اوزان نوشته که صاع دو صد و سی و چهار توله باشد۔
صائغ بکسر همزه و کسر حرف سوم ست و غین معجمه زرگر از کشف و منتخب۔
صالغ بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند [illegible] گاو و گوسپند که از شش سال گذشته باشد و از شرح نصاب
صاف بتشدید فا صف کشنده و بتخفیف فا مخفف صافی ست بحذف یای تحتانی ماخوذ از صفا و لفظ صاف در فارسی بمعنی شراب صاف نیز مستعمل میشود۔
صارم بکسر را [illegible] تیغ برنده مشتق از صرم که بمعنی قطع ست از رشیدی و غیره۔
صائم بکسر همزه بمعنی روزه دار [illegible] روزه [illegible] از منتخب و کتب طبیه۔
صاحبقران بکسر [illegible]

## منتخب اللغات

و شهریست نزدیک شام و نام [illegible] خوش آب که آنرا صیدا نیز گویند [illegible] زنی که دوازده [illegible] عاشق و بوده و نوع سنگ ست که از آن دیگ سازند۔

### باب الصاد مع الباء

صب بالفتح و تشدید با ریختن و ریخته شدن آب و آب [illegible] و عاشق و بالضم آنچه ریخته شود از طعام و جز آن۔
صبب بفتحتین عاشق شدن و زمین نشیب و رگ منحدر شده از بالا بپایین و منحدر شدن جوی آب۔
صبیب عصفر و برگ و خون و عرق و درختیست مانند سداب و سنا و آب برگ کنجد و عصاره و برگ حنا و عصاره بقم و رنگیست سرخ و آب یخ شده و شهد و نیزه و طرف شمشیر و موضعی ست و بدین معنی بضم صاد و فتح با نیز گفته اند۔
صحاب بالکسر و صحب بالفتح جمع اصحاب جمع الجمع و نیز صحب قبیله ایست۔
صخب بفتحتین بانگ و فریاد۔
صخاب بتشدید خا بانگ و فریاد کننده۔
صرب بالفتح و بفتحتین شیر ترش و [illegible] شیری که در مشک نگاه دارند و جمع کردن شیر در مشک تا ترش شود و نگاه داشتن بول و بستن [illegible] تا فربه شود و بالضم شیرهای ترش جمع صریب بالکسر [illegible] اندک از اعراب ضعیف و ناتوان۔
صعب بالفتح دشوار و تند و سرکش و شیر درنده۔
صقب بالفتح [illegible] دراز [illegible]
صقب بالفتح دراز از هر چیزی و بچه شتر [illegible] و ستون خانه یا ستون دراز

میان خانه و زمین که [illegible] باشد و زدن کسی را به تمام مشت و دست و بلند کردن بنا و جز آن و جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن [illegible] و صلب بفتحتین [illegible] شدن و [illegible]
صقلاب بالفتح شهریست [illegible] طرف شمال و بالکسر بسیار خوار و خر سفید و خر سرخ و شتر بسیار خوار۔
صلب بالضم سخت و قوت و حسب و استخوان پشت و زمین درشت سنگلاخ و موضعی ست و بالفتح بر دار کردن و سخت آمدن تپ و دائم شدن و گداختن آن و از استخوان چربی بر آوردن و دو چوب بصورت صلیب کردن بر او و بریان کردن گوشت و بفتحتین سخت و چربی استخوان و بالضم و تشدید لام مفتوح سخت و سنگ فسان۔
صلیب سخت و بر دار کرده شده و چربی استخوان و چوبیست که ترسایان دارند بدین شکل + بفارسی آنرا چلیپا گویند صلب بضمتین و صلبان بالضم جمع و داغی ست که بر ران شتر [illegible] و علم و دوازده و چهار ستاره ایست پس نسر طایر واقع شده و پس نسر واقع چنانکه صاحب صحاح گفته و عود الصلیب چوبی ست که بستن او بر گردن آن مصروع را نافع بود و آنرا در گردن طفلان کنند و به یونانی آنرا فاوانیا گویند و بالضم و فتح لام موضعیست۔
صالب تپ گرم با لرزه خلاف نافض۔
صناب بالکسر [illegible] مویز [illegible] نوعی ست از نان خورش که از خردل و مویز سازند و صنابی اسپ کمیت یا اشقر۔
صوب بالفتح فرود آمدن باران

و راستی ضد خطا و ریختن و راست و میانه رفتن و پدر قبیله ایست۔
صواب راست ضد خطا۔
صائب راست و میانه رونده۔
صهب بفتحتین سرخی یا رنگ تیره [illegible] سرخی چون رنگ اسپ کمیت۔
صهیب بالضم نام یکی از یاران رسول صلعم که از روم آمده بشرف اسلام مشرف شد۔
صیب بالفتح رسیدن چیزی را و بالفتح و تشدید یای مکسور ابر بارنده۔
صیهب بالفتح شدت گرما و روز گرم و مرد دراز و سنگ سخت و [illegible] و زمین هموار و سنگها و [illegible]

### باب الصاد مع التاء

صاخة بتشدید خا [illegible] سخت که گوش را کر کند و قیامت۔
صبابة بالضم بقیه آب ظرف و بالفتح گرمی و سوزش عشق و دل تنگی از عشق و شوق و نام دیوانیست که اشعار عاشقی و محبت در آن جمع کرده اند چنانکه حماسه در بیان شجاعت [illegible]
صبرة بالضم انبار غله ناپیموده و ناسنجیده و بالفتح بول و سرگین و پشک که در حوض بر هم گرد آمده و میان فصل زمستان و شهریست بمغرب۔
صباحة بالفتح خوبی و جمال۔
صبحة بالضم وقت چاشت و بفتح نیز آمده و آنچه در وقت صبح بیاشامند۔
صبغة بالکسر رنگ و دین و ملت و صبغة الله طریقی که آن الله کرده

## غیاث اللغات

که وقت افتادن نطفه پدرش در رحم
مادرش یا بوقت ولادت او قران علوی
باشد و هیچ قران مسطالع بود و بعضی
گویند که در سال ولادت او زحل و
مشتری را قران علوی باشد و این نوع
قران علوی بعد از سالهای فراوان واقع
میشود و اینچنین مولود سا پادشاهی
دیر ماند و این لفظ صاحبقران لقب
امیر تیمور است که پادشاه شش اقلیم
بود و ما ست [illegible] صاحبقران یا
صاحبقران ثانی یعنی پادشاهی که
قریب رتبهٔ امیر تیمور رسیده باشد و از
لفظ اینچنین تا آخر عبارت مواهب ست
تحقیقات سابق از کشف و لطائف
مؤید و ما [illegible] ز سکندری منقول ست
که وقت ولادت او زهره و مشتری
را قران باشد۔
صاحب الزمان لقب حضرت
امام مهدی علیه السلام۔
صاع ستان زکوة خوار یعنی فقیر
محتاج که گندم یا جو و صدقهٔ عید الفطر
از مردمان غنی بستاند۔
صافن بکسر فا رگیست در ساق و
اسپی که بر سه پا و کناره سم پای چهارم
استاده شود و اینچنین اسپ تیزرو
باشد از منتخب و کفایه و غیره آن۔
صایبه رسا و رسنده۔
صاعقه بکسر عین مهمله [illegible]
صاجی قسمی از گوشت و نام جامهٔ
ابریشمی مخطط از بهار عجم و چهار شربت [illegible]
صافی یعنی صاف و بعضی اسم فاعل
گویند چنانکه قاضی از قضا و رضی
از رضا و صاف مخفف آنست و در
استعمال فارسیان جایز که [illegible]

## منتخب اللغات

حق تعالی به محمد و امت او۔
صبه بالضم و تشدید با گله از اسپ
و رمه از شتر و گله نابین ده تا چهل و
بقیهٔ آب در ظرف و پاره از هر چیز
صبوة بالفتح آرزومند شدن و
میل کردن و نادانی وقت جوانی
صت بالفتح و تشدید تا کوفتن۔
صحبة بالضم یاری۔
صحابة بالفتح یار شدن و یاران۔
صحة بالکسر تندرست شدن و پاک
شدن از عیب۔
صحناة بالکسر یعنی صحنا گذشته۔
صحیفه کتاب۔
صخرة بالفتح و بفتحتین سنگ بزرگ۔
صدارة بالفتح بالانشین شدن
صداقة بالفتح دوستی۔
صدقة بالضم و بالفتح و ضم دال و ست
پیمان و کابین و بفتحتین آنچه بدرویش
داده شود در راه خدا۔
صدرة بالضم سرسینه و پیراهن
خرد که سینه را پوشد۔
صدمة بالفتح یک نوبت بهم دیگر
کوفتن و آسیب رساندن۔
صدحة بالضم و بالفتح و بفتحتین [illegible]
[illegible]
صرصرة بالفتح بانگ کردن باز و چشم
صرة بالکسر و تشدید را سرما و شدت
سرما و آواز و فریاد و بالفتح بانگ و فریاد
جماعه مردم و سختی [illegible] و گروه بالضم [illegible]
صردرة آنکه گردن [illegible]
صرخة بالفتح [illegible]
فغان کردن و بانگ و عذاب۔
صریمة عزیمت و قطع کردن کاری
و پاره از توده ریگ و پاره از شب

صرمة بالکسر [illegible]
[illegible]
صرفة بالفتح ستاره ایست روشن
و آن منزل نهم است از منازل قمر
که وقت طلوع آن سرما کم شود و گرما
افزونی و گردانیدن چیزی۔
صرعة بالکسر نوعی از افتادن و بالضم
و فتح را آنکه بر زمین اندازد۔
صعقة بالفتح بیهوش شدن۔
صاعقة مرگ و عذاب سخت و بانگ
و عذاب و تازیانه که در دست ملک
ابر باشد [illegible]
آتشی که از آسمان می افتد۔
صعوبة بالضم دشواری۔
صعوة بالفتح مرغیست کوچک سرخ
سینه بعربی گنجشک۔
صعصعة بفتح هر دو صاد جنبانیدن
و جدا کردن و پدر قبیلهٔ است از
هوازن۔
صفانة بالفتح سازیست معروف
معرب چغانه۔
صافنات اسپان که بر سه پا و
سم چهارم ایستاده شوند۔
صافات به تشدید فا صف زدگان
و مراد از آن در قرآن فرشتگانند که
در درگاه الهی صف زده ایستاده اند
بهر حکم۔
صفرة بالضم زردی و سیاهی و
موضعی ست [illegible] و بالفتح رنگی [illegible]
صفوة بر سه حرکت برگزیده و آنچه
صاف کرده باشد از تیرگی و غش
صفة بالکسر بیان کردن حال و
نشان چیزی و [illegible] صفات جمع
و بالضم و تشدید فا ایوان خانه که باد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صفحة بالفتح [illegible]
روی چیزی [illegible]
صفیحة [illegible]
[illegible]
صفاقة بالفتح [illegible]
صفقة [illegible]
صقالبة بالفتح مردم ملک [illegible]
[illegible] صقلبی باشد۔
صاقورة [illegible] سر
و آسمان سوم۔
صقعة بالضم سپیدی میان سر
از جانور و چارپا۔
صالحة نیکی و اعمال نیک و نام
[illegible] دمشق که از
جبل صالح خوانند [illegible] ست
قبر شیخ محی الدین ابن العربی۔
صالحیة به تشدید [illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
صلابة بالفتح سخت شدن۔
صلایة بالفتح و تشدید لام [illegible]
آن و یا سنگی [illegible]
[illegible]
[illegible] سر آن دارو بسایند۔
صلعة بفتحتین آنقدر سر کل که
از آن موی نروید۔
صلوة نماز و رحمت [illegible]
[illegible] صلوات جمع [illegible]
عبادت خانهٔ یهود [illegible]
آن بعبرانی صلوتا۔
صلاحیة بالفتح [illegible]

## غیاث اللغات

پانیک بمعنی پالاینده۔

صابری بیای موحده و نام شاعری

صابون سلطانی نوعی از صابون که ...

بیشتر خوشبو و عام چیزی بر بیاعی

### فصل صاد مهمله مع بای موحده

صبا بفتح و قصر بادی که از زیر عرش شرق وزد و بعضی گفته که باد شرقی که بامداد وزد و اول ایمه ست و نام نمازیست و بفتح اول و مد میل کردن دل بسوی و بازی کردن با کودکان و عشق و بکسر اول و بی مد بمعنی کودکی و بمعنی آنکه از منتخب و شرح نصاب صبی و این سن

صبب بالفتح و تشدید با نشیب زمین ریخته شدن آب و بمعنی ... منتخب

صبیب بفتح زمین نشیب و ... شدن از منتخب۔

صباحت بفتح خوبروئی بسفیدی رنگ انسان ضد ملاحت۔

صبوح بفتح اول شرابی که بوقت بامداد خورده شود ضد غبوق که بوقت شام خورند از منتخب و کشف و بحر الجواهر و مؤید و نیز در مؤید طرز نوشته که بمعنی مسند ازان و وقت صبح۔

صبیح خوب و سپید رنگ ضد ملیح که سبزه رنگ و نمکین باشد۔

صباح بفتح اول بامداد و بمعنی خوب و جمیل و بالفتح و تشدید بای موحده صاحب حسن و مشعله قندیل و نام مردی مزورکه از اهل صباح نیز ... از منتخب وغیره

صبر بفتح اول و کسر ثانی است و سکون با جایز نیست مگر بضرورت شعری آن عصاره تلخ است از درختی که بهندی ایلوه گویند از منتخب و مزیل و کشف و بحر الجواهر و قاموس آمده و در خیابان نوشته

## منتخب اللغات

کرامت نیکو بردن و نیکو کردن

صلت بالفتح کشاده پیشانی و چیزی گشاده و هموار و شمشیر زدوده و برنده و بزرگی بالضم نیز آمده و مرد آوردن کارها و حاجتها و نام مردیست و بالکسر زه و بالفتح و الضم شمشیر دستار ریختن آنچه در جام باشد ریختن پس

صلة پیوستن و عطا و ادای پیوند خویشی۔

صمت بالفتح ...

صموت و صمات بالضم خاموشی و

صموت بالفتح زره گران و شمشیر بران و نام اسپی ست۔

صامت خاموش و شیر بسته و زر و سیم چنانکه ناطق چهارپا و اسوال ... مقدار بست شتر۔

صمة بالکسر و تشدید میم دلیر زمان۔

صنعة بالفتح کار و پیشه کردن و

صنعة الفرس تیمار کردن اسپ

صناعة بالکسر پیشه و ... و ... نون چوبی که در سر آب ... تا آب نگاه دارند۔

صنیعة نیکوئی و هنر۔

صولة بالفتح حمله کردن۔

صورة پیکر و نقش و نمونه چیزی

صوفة بالضم اندکی از پشم و پدر قبیله ایست از بنی مضر۔

صوت بالفتح آواز و آواز کردن

صومعة بالفتح عبادت خانه ترسایان که سر آن باریک بلند سازند و عقاب و کلاه دراز و بلند و باریک کردن بنا

صیانة بالکسر نگاه داشتن۔

صیرورة بالفتح گردیدن از جائی بجائی۔

صیصیة بکسر هر دو صاد و سکون یای اول و فتح یای ثانی خار چنگال خروس و قلعه و گوشت بدان پناه برده شود و شاخ گاو و آهو و آلت جولاهان که بدان تار و پود جامه را هموار و درست سازند و آن را شوکة الحائک نیز گویند و شبان که تیمار چارپایان خوب کند۔

صیدلة بالفتح خوشبوئی فروختن

صیادلة خوشبوئی فروشان جمع صیدلانی ست۔

صیاغة بالکسر زرگری

صیغة بالکسر نوعی ریختن و قالب و کلمه که متصرف باشد و جامد نبود و در اصل صوغة بوده ماخوذ از صوغ و خلقت و طریقت و اصل۔

صیت آوازه و ذکر خیر۔

صیحة بالفتح بانگ و عذاب۔

### باب الصاد مع الجیم

صج بالفتح و تشدید جیم آواز زدن آهن بر یکدیگر۔

صاروج آهک آمیخته با خاکستر و جز آن معرب چاروه۔

صلج بالفتح گداختن و زدن و بفتحتین کرّی و بفتحتین ... اهن ست و سره و بالضم و تشدید لام پیله ابریشم معرب سله۔

صنج بفتحتین قندیلها واحد صنجة و این کلمه رومی ست۔

صنج بالفتح دو طبق روئین که بیکدیگر می زنند و سازیست معروف معرب چنگ و صنجة المیزان سنگ ترازو و بفتحتین کاسهاکه از چوب سیاه میسازند۔

صهریج بالکسر حوضی که در و

آب جمع شود۔

### باب الصاد مع الحاء

صبح بالضم بامداد یا اول روز و آنچه صبح که بفتحتین درخشندگی آهن

صبوح بالفتح شراب بامداد۔

صباح بالفتح بامداد شدن و بامداد و خوب و جمیل و بتشدید با صاحب حسن و مشعله قندیل و نام مردیست

صبیح خوب و جمیل۔

صحیح تندرست و پاک از عیب و بی آفت و درست۔

صحاح بالفتح تندرست شدن و پاک شدن از عیب تندرست و پاک از عیب مرادف صحیح و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح که نام کتاب لغت عرب بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند و فتح اصح ست

صحصوح و صحصح هر دو بضم صاد آنکه تتبع دقائق امور کند و بداند و ضبط کند۔

صحاصح بفتح صاد اول و کسر صاد ثانی براءات و ترهات صحاصح باضافت یعنی باطل۔

صحصاح و صحصح بالفتح زمین هموار

صدح بالفتح بلندی و آواز بلند کردن مرغ و آواز کردن مرد بسرود و بانگ کردن زاغ و خروس و بفتحتین جلم و جامه خالی و پشته ریگ خرد و سنگریزه و میوه ایست سرخ تر از عناب و سنگی ست پهن و چیز سیاه۔

صرح بالفتح قصر و هر بنای که عالی باشد و نام قصر بخت نصر نزدیک بابل و آشکارا کردن چیزی و خالص شدن و بفتحتین خالص از هر چیزی و شیر و دوغی برگرفته و مرد پاکیزه

## غیاث اللغات

کہ با صراحت معلوم میشود که صبر [illegible]
تلخ بفتح اول و کسر دوم درست اما
از قاموس معلوم میشود [illegible] عرب
بسکون دوم [illegible] نوشته اند بنابر قصور
درینصورت تصرف فارسیان نباشد
که بسکون دوم میخوانند و [illegible] نوشته
که صبر بالفتح معروف [illegible]
بعضی گویند که بمعنی دوای تلخ بکسر اول
و سکون ثانی نیز جائز ست چه صبر
که بفتح اول و کسر ثانی باشد در آن کسر
اول و سکون ثانی نیز جائز ست [illegible]
[illegible]
[illegible]
صبا بالفتح و تشدید بای [illegible] کننده
صباح الخیر کلمه ایست که بهنگام طلوع
صبح معاشران باهم گویند۔
صبور بفتح اول و ضم ثانی صابر و
شکیبا و کسی که بجلدی نکند در انتقام
از مؤید و بحر الجواهر۔
صباغ الارض مراد از آفتاب
چه که در جمادات و نباتات و حیوانات
رنگ از تاثیر آفتاب میرسد۔
صبلغ بالفتح و تشدید ثانی و غین
معجمه رنگریز از منتخب۔
صبغ بالکسر و غین معجمه بمعنی رنگ و
در بحر الجواهر نوشته که صبغ بالفتح رنگ کردن
صباغ فلک عبارت از [illegible]
از شرح خاقانی۔
صبیان بالکسر کودکان این جمع
صبی ست و بضم نیز آمده از منتخب۔
صبیة بفتح اول و کسر بای موحده و
تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی دختر
صبیة [illegible] بالکسر [illegible]
صبره بالضم بمعنی جائی که توده غله

[illegible] که [illegible] کرده
باشد از شرح نصاب و منتخب۔
تصبیر بفتح اول در کار تعجیل
کردن از منتخب۔
صبوحی بفتح اول شراب بامداد و از
کشف اصطلاحات بوقت صبح شراب خوردن
صبی بفتح اول و کسر بای موحده و
تشدید یای تحتانی بمعنی کودک که از شیر
باز شده باشد و بکسر اول و فتح بای موحده
در آخر الف بصورت یای تحتانی
طفل و کودکی از منتخب و شرح نصاب۔
صبح آخرین و صبح دوم
و صبح ثانی بمعنی صبح صادق۔

### فصل صاد مهمله مع حای مهمله

صحاح بالکسر [illegible]
صحاب بکسر جمع صاحب از منتخب
و صراح و مؤید۔
صحب بالفتح اسم جمع صاحب ست
و اصحاب جمع الجمع ست از منتخب و کشف۔
صحابت بفتح اول و حرف چهارم
بای موحده مفتوح یار شدن و [illegible]
کردن از منتخب و [illegible]
و بکسر اول خطا ست۔
صحنات بالکسر و حرف سوم نون
و بجیم فوقانی نام نانخورش که در ملک مصر
سازند که ماهی فربه پاره پاره کرده
سه روز بغیر نمک نگاه دارند و بعد از آن
نمک و ساق و عرق لیمو در ظرف کنند
و در آفتاب نگاه دارند و بچوبی حرکت
دهند تا نمک با ماهی آمیخته شود و بعد از آن
استخوان او را از گوشت جدا کرده
میخورند از منتخب و بحر الجواهر۔
صحت بالکسر حای مهمله مشدد مفتوح
بر وزن جهت یعنی تندرستی که ضد

## منتخب اللغات

نسب او به [illegible] باشد
صحراء بالفتح و بالضم [illegible]
بالضم و بالکسر [illegible]
[illegible]
صفح بالفتح [illegible] هر چیزی و پهلوی
آدمی و دامن کوه و پیشانی روی
شمشیر و بضم نیز آمده صفاح بکسر جمع
و نام مردی از قبیلهٔ بنی کلب و [illegible] گذشتن
از کسی و روی گردانیدن و سائل را
رد کردن و شتر را بر حوض [illegible]
و نوشاندن [illegible]
چیزی را [illegible]
و نظر کردن در کاری و ترک کردن چیزی
صفائح تختهای در و شمشیرهای
پهن و سنگهای پهن و تنک و
شتران بزرگ کوهان۔
صفاح بالکسر جمع صفح و بالضم و
تشدید فا سنگ پهناور۔
صفوح بالفتح کریم و عفو کننده و زن
ترک کننده و روگرداننده از شوهر
و بالضم کم شدن شیر ناقه۔
صفیح آسمان و روی هر چیز عریض
صلوح بالضم نیکو شدن۔
صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و نام
مکه معظمه و بالکسر باهم آشتی کردن [illegible]
صلح بالضم آشتی و بالکسر مرد نیک
و نام نهریست۔
صمح بالفتح گداختن تابستان دماغ را
از گرمی و زدن بتازیانه۔
صماح بالضم بوی گنده [illegible]
بغل و داغ۔
صوح بالفتح شکافتن و بالفتح و بالضم
دیوار رود و خانه و پایین کوه یا روی
آن که چون دیوار قائم باشد۔

[illegible]
[illegible] باشد و [illegible]
صیح بالفتح آواز بلند کردن۔
صیلح بالکسر آواز بلند و بالکسر و الضم
سخت آواز کردن و بالفتح و تشدید
[illegible]

### باب الصاد مع الخاء

صخ بالفتح و تشدید خا کر ساختن آواز
گوش را و آواز زدن چیزی سخت بر چیزی
که میان خالی نباشد و آواز سنگ
و همچنین صخیخ۔
صراخ بالضم آواز یا آواز سخت
و بالفتح و تشدید را طاوس۔
صریخ [illegible] فریاد رس و [illegible]
[illegible] صارخ بمعنی فریادرس آمده
و صریخ بمعنی آواز نیز آمده۔
صلخ بفتحتین کر شدن چنانکه هیچ
نتواند شنید و کر گین شدن۔
صلوخ بالفتح [illegible]
کننده باشند
صماخ بالکسر گوش و سوراخ گوش
[illegible] نیز آمده
نام آبیست۔
صمخ بالفتح چیزی بسوراخ گوش
رسانیدن و سخت تافتن آفتاب
بر روی کسی و زدن چشم کسی را
[illegible] و بالکسر چیزیست خشک
که در سرپستان بز یافته میشود و بعد از
[illegible] آن شکافته شود [illegible]

### باب الصاد مع الدال

صاد روی و مس یا نوعی از آن
و رگیست میان دو چشم شتر که از آن
بیماری عارض میشود و حرف [illegible]
صخد بالفتح سوختن آفتاب چیزی را

## غیاث اللغات

بیماری ست از منتخب و بهار عجم و کسانیکه صیمت گویند بزیادت یای تحتانی بعد صاد محض خطا و غلط صریح ست۔

صح بالضم درست و تندرست از کنز۔

صحاح بالفتح تندرستی و پاک شدن از عیب و تندرست و پاک از عیب و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح نام کتاب لغت عربی ست بعضی بفتح و بعضی بکسر گویند اما فتح افصح از منتخب و مؤید۔

صحیح تندرست و پاک از عیب از منتخب و آنکه مردم از بی اتفاقی بروزن نبی خوانند و حای دوم را بتلفظ در نیارند محض خطاست۔

صحیح نگار اخبار نویس۔

صحرا نیوش یعنی صحرانورد از شرح قران السعدین۔

صحاف بکسر اول کاسهای بزرگ و پهن از لطائف و در منتخب جامها جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حا مجلد کتاب۔

صحف بضم اول و فتح ثانی و بضمتین نیز جمع صحیفه از منتخب مگر در استعمال فارسیان بسکون ثانی نیز آمده چنانچه نظامی گوید مصرعه گه از صحف پیشینیان درس گیر و همچنین لفظ ظلمات و لفظ ارنی را بسکون ثانی آورده اند۔

صحنک بالفتح طبق کوچک کاسی و این تصغیر صحن ست که بمعنی طبق بزرگ باشد

صحن بالفتح طبق بزرگ و طشت فراخ و میان خانه و زمین هموار از منتخب و لطائف و چراغ هدایت۔

صحو بالفتح هشیار شدن و هوشیار از مستی و پاک بودن آسمان از ابر از منتخب و لطائف و باصطلاح صوفیه

صحو یعنی گم و ناپدید کردن اوصاف و عادات و سکر یعنی استیلای سلطان حال و بعضی همچنین گفته اند که صحو یعنی نگاه کردن بطرف ترتیب افعال و سکر یعنی سقوط اوصاف بشری۔

صحیفه یعنی کتاب و رساله از منتخب۔

صحابه بفتح یاران و یاری نمودن از صراح و منتخب۔

صحت نامه قولیست در علم موسیقی ساخته نصیر الدین طوسی از چراغ هدایت و بهار عجم۔

صحاری بالفتح جمع صحرا۔

### فصل صاد مهمله مع خای معجمه

صخرهٔ صما بفتح هر دو صاد مهمله و تشدید میم سنگی ست در بیت المقدس که در هوا معلق مانده چون یکبارگی حامله از خوف در زیر آن وضع حمل شده بود لهذا دیواری بزیر آن سنگ کشیده اند و گویند که دیوار با آن سنگ وصول نیافته هنوز در هوا معلق ست۔

صخب بفتحتین و بای موحده بمعنی فغان و فریاد بوقت زجر کردن از شرح نصاب و صراح۔

صخر بالفتح سنگ بزرگ از منتخب۔

صخره بالفتح سنگ و سنگی ست در بیت المقدس که آنرا صخرهٔ صما نیز گویند بفتح صاد و تشدید میم از منتخب و لطائف و نام جنی ست از جنیان و در خیابان نوشته که نام دیویست که به بد طلعتی شهرت دارد و انگشتری سلیمان علیه السلام برده بود۔

صخریه بالفتح سنگستان۔

### فصل صاد مهمله مع دال مهمله

صدا بالفتح آوازی که از گنبد و کوه و چاه وغیره باز آید و خلق هر آوازه را نیز گویند

## منتخب اللغات

را آواز کردن مرغ خرد و بانگ موش کور و بفتحتین سخت گرم شدن آتش۔

صخود بالضم شنیدن و گوش داشتن بچیزی ست و بالفتح سخت از سنگ و جز آن۔

صد بالفتح و تشدید دال باز داشتن و بر گردانیدن۔

صدود بالضم روی گردانیدن و بالفتح بسیار گرداننده و آنچه بسیار مالند و در چشم کشند۔

صدد بفتحتین نزدیکی و مقابله و برابر چیزی۔

صدید زرد آب جراحت و آب گرم که جوشانده شود و غلیظ گردد۔

صداد بالکسر پرده که زن را بدان پوشند و بالضم و تشدید دال کرد جانوریست یا سام ابرص و راه بسوی آب۔

صرو بالفتح ساده و خالص از هر چیز و جای بلند از کوه و میخی که سر نیزه را بدان در نیزه محکم کنند و لشکر عظیم و بفتح سا نیز آمده و بفتحتین پرده سرا یافتن و در خم شدن موضع زین و بالضم و فتح را مرغیست بزرگ سر که گنجشک را صید کند و سپیدی پشت اسپ از پر شدن جراحت۔

صراد بالضم و تشدید را ابر تنک بی باران۔

صعود بالضم بالا بر آمدن و بالفتح بلندی ضد هبوط و عقبه دشوار و کوهیست در دوزخ و ناقه که بچه را ناقص خلقت بنهاد۔

صعید خاک پاک و روی زمین صعدات جمع و راه کوه و شهریست بمصر یا نزد روز راه بطوان موضعی ست نزدیک وادی القری که در آنجا مسجد پیغامبرست عم۔

صعد بالضم نام موضعی ست و بفتحتین عذاب سخت و بالفتح و کسر عین بلند شونده و همچنین صاعد۔

صغد بالضم موضعی ست بسمرقند که باغهای دلکش دارد و آنرا از جملهٔ چهار بهشت شمرده اند و موضعی ست به بخارا۔

صفد بالفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحتین بخشش و بند و شهریست بشام از آنجاست صلاح الدین صفدی۔

صفاد بالکسر و دال بند و غل که اسیر را بدان به بندند۔

صلد بالفتح و الکسر سخت هموار از سنگ و جز آن و اسپی که خوی نکند و سست زدن اسپ بر زمین دویدن و بر آمدن بالای کوه و آواز کردن ذو دان وقت بهم زدن۔

صلود بالضم آواز کردن چقماق وقت جستن آتش و بالفتح سخت هموار و اسپ که خوی نکند و تنها و دو میخ که دیر بجوش آید و ناقه کم شیر و مردی که از ترس بالای کوه رود۔

صمد بالفتح آهنگ کردن و بستن سر شیشه و زدن و جای بلند و درشت و تاثیر سوختگی آفتاب در روی و بفتحتین حصر و آن آهنگ باد کنند در مهمات و حاجات و بی نیاز و بلند و دائم و صمت یعنی میانه پر و مردی که تشنه و گرسنه نشود و در جنگ و گروهی که پیشه ندارند و چیزی دارند که بدان نیاز کنند۔

صماد بالکسر سر بند شیشه و جامه و دستار خرقه و دستمالی که زیر دستار بر پیچند و دیگر گره آن را بانه زدن و شمشیر زدن۔

صندید بالکسر مهتر و دلیر و باران بزرگ قطره و گران بار و جوان مرد و شرارهٔ بوزنه یا نیز آمده و باد سرد سخت

## غیاث اللغات

از برهان و منتخب -
صدارت بالفتح بالانشینی منتخب و کشف و نام منصبی ست که قریب وزارت باشد و بمعنی شروع و ابتدا کردن و بمعنی پیش رسانی -
صدی ذات نام منصبی ست که صاحب آن منصب ده لکه دام قریب با چند یک روپیه و چهل دام باشد پس ده لکه دام با پنجهزار روپیه میشود -
صدد بفتحتین و هردو دال مهمله نزدیکی و مقابله و برابری چیزی از منتخب و کشف و مجاز بمعنی قصد نمودن و در پی شدن مستعمل -
صدر خجند بضم خای معجمه و فتح جیم عربی لقب بلندگی ست صدر بالفتح بمعنی بالانشین و امیرست و خجند نام شهری ست در توران -
صدید زردآب که از زخم و جراحت بیرون آید از منتخب و بحر الجواهر -
صد بالفتح عدد معروف لفظ فارسی ست و در اصل بسین مهمله بود قدما بجهت رفع اشتباه بلفظ دیگر که سد باشد بمعنی حایل و مانع اسم عدد را بصاد نوشتند -
صدر بالفتح سینه و اول هر چیز و بالای هر چیز و بمعنی پیشگاه خانه و ابتدا و بمعنی بالانشین و امیر صاحب منصب معروف و باز گشتن و بر آمدن از جای منتخب و لطائف و کشف -
صدور بضمتین سینها و بالانشینان و مصدر نیز ست بمعنی از جای بیرون آمدن از شرح نصاب -
صداع بضم اول و عین مهمله بمعنی درد سر و این ماخوذ از صدع ست که بمعنی شکافتن باشد از شرح نصاب و منتخب -
صدغ بالضم و غین معجمه بمعنی جای [illegible]

میان گوشه ابرو و گوش ست و نیز زلف [illegible] نیز گویند یعنی موی پیچیده که [illegible] باشند برهان موضح از منتخب و بحر الجواهر -
صدف بفتحتین معروفست و نوعی از پیاله کوچک بجهت شراب خوردن و سه ستاره است بشکل مثلث بر دور قطب آنرا صدف قطب گویند از شرح خاقانی -
صدق بالفتح و بالکسر راستی خلاف کذب و بعضی گفته بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزه راست و سخت و بالضم راست گویان و بضم و بضمتین جمع صدوق از منتخب -
صادق راست گوینده از منتخب
صداق بکسر و بفتح بمعنی کابین و مهر زن از خیابان -
صدیق بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و بغایت راست پندارنده سخن کسی را و لقب حضرت ابوبکر چرا که بر نبوت و معراج حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اول از همه ایمان آورد و بفتح اول و تخفیف دال مکسور بمعنی دوست دوستان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب و لطائف و غیرها -
صد برگ گلی ست زردرنگ که بهندی گیندا گویند و بمعنی هر گلی که نسبت بدیگر اقسام خود برگ بسیار داشته باشد که در محاوره دیار ما آنرا هزاره گویند از بهار عجم و چراغ هدایت -
صدغتین بضم هردو صدغ -
صدره بالضم بمعنی سینه پوش و بمعنی کرته خرد و پیراهن نیم تنه و غیر آن -
صدغه بالضم و غین معجمه جای نرم که میان گوشه ابرو و گوش ست -
صد و چهارده مراد از سورتهای

## منتخب اللغات

غالب بر کسی -
صنادید [illegible] بادشاهان و سروران و گروهی از لشکر -
صهد بالفتح سوختن گرمی آفتاب -
صهود بالفتح جسیم و تناور -
صید بالفتح شکار و شکار کردن و بکسر و بفتحتین بیماریست که شتر را میشود و بفتحتین سر بلند داشتن از کبر -
صیود بالفتح شکار کننده و بتشدید یا تیر راست رونده -

### باب الصاد مع الراء

صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسی را و چیزی نهادن تا بمیرد و حبس کردن تا سوگند خورد و بالضم و بالکسر کرانه و ناحیه چیزی و ابر سپید و بالضم [illegible] از غبار و بالضم و بضمتین سنگ ریزه و بفتحتین شتر و بالفتح و کسر با عصاره درختیست تلخ و سکون با نیز [illegible] گو ضرورت شعر [illegible]
صبیر کفیل که آنرا بفارسی پذرکار گویند و سردار قوم و کوه و ابر سپید بهم نشسته که نبارد -
صبار بالکسر راستی و صبر کردن با هم و بار درختیست ترش و بالضم و تشدید با و تخفیف آن تمر هندی -
صبور بالفتح بردبار که تعجیل در عقوبت نکند و شکیبا و نامیست از نامهای خدای تعالی -
صحر بالفتح پختن و رسیدن گرمی آفتاب بدماغ و بالضم نام زنیست که در برابر احسان او عقوبت کردند -
صخر بالفتح سنگ بزرگ سخت جمع صخور یکی و نام برادر خنسا که زنی بود شاعره -
صدر بالفتح سینه و اول و بالای

هر چیز و نیمه روی [illegible] کسی باشد و طرف بالای تیر و بالانشین و پیشگاه خانه و [illegible] از هر چیز و باز گشتن و بفتحتین باز گشت از آب [illegible]
صدار بالکسر پیراهن خرد و داغ که بر سینه شتر نهند بجهت نشان و بضم و بالضم جای ست نزدیک مدینه -
صادر بازگردنده و راه بازگشت از آب -
صر بالکسر و تشدید را سرما و سختی سرما و باد سخت آواز و سخت سرد و بفتحتین [illegible]
صرصره بالضم رسیدن سرما بگیاه و بالفتح بستن سرپستان و بانگ کردن و بستن سرپستان ناقه و گوش راست داشتن اسپ و خر -
صریر بانگ در و قلم و در و بانگ کردن ایشان -
صرار بالکسر بند سرپستان شتر ماده و نام کوهی ست و موضعی ست بمدینه و جاهای بلند و بالفتح وادیست بحجاز -
صرصر باد سخت و جانوریست [illegible]
صعر بفتحتین خسانیدن گردن از تکبر و کجی و [illegible] گردن [illegible] و خوردن [illegible]
صعرور بالضم صمغ رقیق که در هم پیچیده باشد -
صعتر چنان سعتر که گذشت -
صغر بالفتح خرد شدن و بالضم خواری و ستم و بفتحتین خوار شدن و بالکسر و فتح عین خردی خلاف کبر -
صغیر خرد -
صغار بالکسر خردان و بالضم خرد و بفتح خواری و ستم -

## غیاث اللغات

آدمی که صد و بیست و چهار هزار است یا یک لک و بیست و چهار هزار و قطب پنجاه و صد شاه مشهور است که در وجود آدمی بیست و چهار صد بند است هر بند [illegible]

صدمه بالفتح یک نوبت کوفتن چیزی با هم و آسیب رسانیدن از منتخب.

صدقه بفتح اول و ثانی و ثالث آنچه براه خدا الفقرا دهند و بسکون دال خصاصت از منهل و منتخب و کشف.

صدقهٔ جاریه مثل نهر و چاه و پل و مسجد و غیره که مثل اینست.

### فصل صاد مهمله مع رای مهمله

صرافت بالفتح سره کردن عیار زر و نقره و گردانیدن.

صرامت بفتح دلاوری و چالاکی و بریدن و قطع کردن از صلح و [illegible] مجمع اللغات بمعنی بزرگی.

صرح بالفتح و حای مهمله قصر و کوشک و بنای عالی و آشکارا کردن و بمعنی خالص از هر چیز از منتخب و لطائف.

صریح ظاهر و آشکارا.

صراح بضم اول خالص از هر چیزی و خلاصه و نام کتاب لغت و بمعنی روشنائی از صراح و مؤید.

صرد بضم اول و فتح ثانی مرغیست بزرگ سر که بجنبشک شکار کند از منتخب و در ترجمهٔ شافیه نوشته که آزاد و فارسی [illegible] کاک و بهندی لتورا گویند.

صرد محرد بضم میم و تشدید را [illegible] و ستاره و تبوار کنایه از فلک.

صریر آواز قلم که وقت نوشتن برآید و بانگ در و آواز دندان وقت خاییدن و [illegible] در وقت بستن و گشادن از منتخب و شرح نصاب دیگر جواهر.

صرصر بفتح هر دو صاد مهمله باد تند و باد سخت سرد از لطائف.

صراط بکسر اول بمعنی راه و راست و نام پلیست که بر پشت دوزخ باشد و آن از موی باریک‌تر است و از شمشیر تیزتر از منتخب.

صرع بالفتح افگندن بر زمین و نام علتی که صاحب خود را بر زمین افگند و بهندی آنرا مرگی گویند نعوذ بالله منها بمعنی لغوی اول از منتخب.

صرف بالکسر هر شیء خالص و شراب خالص که در آن آب نیامیخته باشند از منتخب و بحر الجواهر و بالفتح سره کردن زر و سیم و گردانیدن و خرج کردن و توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و دگرگون کردن چیزی و نام علم معروف.

صروف بضمتین حوادث.

صرم بالفتح معرب چرم و بمعنی بریدن و قطع کردن از صراح و منتخب.

صرمیه بفتح اول بمعنی عزیمت و قطع کردن کاری از منتخب

صرخه بالفتح دعای [illegible] افغان و بانگ و عذاب از منتخب.

صره بالضم و را مهمله مشدد همیان از قاموس و کشف و خیابان و مؤید و صراح.

صرفه بالفتح و فا ستاره‌ایست روشن و آن منزل دوازدهم است از منازل قمر و بمعنی بخل و تنگی در خرچ و بمعنی فایده و نفع و بمعنی حیله و مکر و بمعنی افزونی و بمعنی فضل و عدل و فرصت از لطائف و منتخب و لطائف و چراغ هدایت.

صرشی بالفتح بمعنی کسی که او را غش صرع باشد.

### فصل صاد مهمله مع عین مهمله

صعب بالفتح دشوار و سرکش [illegible]

## منتخب اللغات

صاغر خوار و راضی بخواری و ستم.

صفر بالضم روی و چیزهای خالی و چیزهای زرد جمع اصفر و بالکسر تهی و دایره کوچک که اهل حساب جهت عدد مرتبه عددی می‌نویسند و بهر سه حرکت نیز گفته‌اند و بفتحتین خالی شدن و ماهیست از محرم و بیماری شکم که رنگ روی را زرد کند و پس از دختن ماه محرم تا ماه صفر [illegible] شکم که بآخوانند [illegible] کرمیست که در شکم می‌باشد دگر [illegible]

صفیر بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانند آن.

صافر هرچه که شکار نکند [illegible].

صفار بالفتح گیاه خشک و بالضم آواز مرغ و کرم شکم و آب زرد که در شکم جمع شود و بعضی به تشدید فا گفته‌اند زرد بالفتح و تشدید فا روی‌گر و نیست صفار نام پادشاهیست که در اوایل [illegible] بوده و صفریه بالضم و الکسر طایفه از خوارج منسوب بعبدالله بن صفار.

صقر بالفتح چرغ و هر مرغی که شکار کند از باز و شاهین و شیر [illegible] و سنگ [illegible] و بعضی [illegible] و دبیر بزرگ و گرم تافتن آفتاب و همچنین آبیکه در حوض مانده [illegible] و باد [illegible] شد و بالفتح [illegible] و بالضم و تشدید قاف [illegible]

صقار بالفتح و تشدید قاف [illegible] و بسیار لعنت کننده و کافر و دوست فروشنده.

صمر بالتحریک بخل کردن و منع نمودن و همچنین صموره روان شدن آب از پائین و گندگی و بوی [illegible] گوشت و بالکسر جا جمع شدن آب و بالضم آب [illegible].

صنار بالکسر و تخفیف نون [illegible] آن معرب چنار و تخفیف نون [illegible] است [illegible].

صور بالضم شاخ [illegible] که در آن دمند و پیکر با جمع صورة و آنچه اسرافیل روز حشر جهت میرانیدن و زنده کردن خلق [illegible] و نام شهریست [illegible] شام که [illegible] اقلیدس صاحب [illegible] هندسه است و بالفتح [illegible] خرد [illegible] و قلعه [illegible] نزدیک [illegible] و میان [illegible] و کج کردن [illegible] و آن چیز [illegible] شد [illegible]

صوار بالکسر و الضم [illegible] بالکسر [illegible] نافه مشک [illegible] از مشک.

صهر بالکسر خسر و خویشان خویش شوی را نیز گویند و شوی دختر کسی و شوی خواهر کسی و اصهار اهل خانه زن و اهل خانه مرد و بالفتح چیزی گرم بگداختن و تافتن آفتاب سر کسی و چرب کردن سر به پیه و مغز [illegible]

صیر بالفتح گشتن و میل دادن و همچنین صیرورة و بالکسر پایان و بازگشت و طعامیست که از ماهی سازند و آن [illegible] که گذشت و شکاف در و بکسر و فتح یا [illegible]

### باب الصاد مع الصاد

صیص بالکسر خرمای که دانه اش سخت نشود و دانهٔ حنظل بی مغز.

### باب الصاد مع الطاء

صراط بالکسر راه و سراط و زراط [illegible] و نام پلیست که بر سر دوزخ

## غیاث اللغات

از منتخب و کشف و مؤید۔

صعاب بکسر اول [illegible] جمع صعب است که بمعنی دشوار و سرکش باشد [illegible] صعوبت بضمتین دشواری از منتخب و کشف۔

صعید بفتح اول و کسر عین [illegible] روی زمین [illegible]

[illegible]

صعلوک بالضم [illegible] درویش از منتخب و کشف

[illegible] از منتخب و لطائف۔

صعود بالضم [illegible]

[illegible] بمعنی مولوی گوید۔

صعده بالفتح [illegible] از صراح

### فصل صاد مهمله مع غین معجمه

صغری بالضم [illegible] صغیره [illegible] بصورت یا [illegible] کوچک [illegible] باشد و در اصطلاح اهل منطق [illegible] [illegible] اکثر [illegible]

[illegible] معنی جست که فرد انسان صغیر است [illegible] قلیل است بنسبت جیوانات [illegible] یعنی کثیر است و افراد [illegible] نباتات و حیوانات [illegible] شامل است

صغیر بالفتح خرد و کوچک۔

صغر بکسر اول و فتح غین [illegible] [illegible]

صغار بفتح خواری و [illegible] و کوچکی و [illegible] جمع صغیر است [illegible]

[illegible] حسرت [illegible]

صغیرسن [illegible]

صغری [illegible] کلیه [illegible]

[illegible] ترکیب [illegible] صغری [illegible] باشد حاصل جمع شود [illegible]

اشکال [illegible]

شکل [illegible] نعمت خان عالی [illegible] تماشی [illegible] سبب غلط [illegible] کنند [illegible]

### فصل صاد مهمله مع فا

صفا [illegible] پاک [illegible] کدورت شدن [illegible] [illegible] در میان صفا و مروه [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

صفر بالفتح خلعی ست زرد [illegible] [illegible] آنرا [illegible]

[illegible] اوّل خون کرم [illegible]

## منتخب اللغات

باشد و صفت آن [illegible] [illegible] باریک [illegible] شمشیر [illegible] با شمشیر [illegible]

### باب الصاد مع السین

صاع بمعنی [illegible] جاروب کنند و در آن بازی کنند [illegible] زمین [illegible] [illegible] دست [illegible] انگشت [illegible]

صبع [illegible] اشارت کردن بانگشت [illegible] انگشت [illegible] کنار [illegible] سوی [illegible] کردن۔

صتع [illegible] گردش و [illegible] شترمرغ۔

صدع بالفتح شکافتن چیزی را چنانکه دو پاره شود [illegible] آهنگ کردن بسوی کسی [illegible] رسانیدن [illegible] [illegible] چیزی [illegible] جدا [illegible] سخت [illegible] سبک گوشت و [illegible] گیاه [illegible] چیزی [illegible] [illegible] آن [illegible]

صداع بالضم درد سر۔

صدغ [illegible] کردن [illegible]

صدیع [illegible] جامه [illegible] شده [illegible]

صرع بالفتح افکندن بر زمین [illegible]

[illegible] آمده [illegible]

[illegible]

[illegible] دو [illegible]

[illegible] مصارعه۔

صرع [illegible]

صفع [illegible] بر قفای کسے۔

صقع بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] بیهوش [illegible]

[illegible]

صقال [illegible]

[illegible] بند [illegible] شتر [illegible] لجام کنند۔

صلاع [illegible] سر [illegible] [illegible] زمین [illegible]

## غیاث اللغات

ترست دوم بلغم و آن سرد تر است سوم صفرا و آن بغایت گرم است با خشکی چهارم سودا و رنگ آن سیاه است و بطبیعت سرد و خشک کلمهٔ صفرا بمعنی تلخی آید بمناسبت آنکه خلط صفرا تلخ میباشد و جوش و غلبهٔ صفرا از خوردن ترشی فرو می نشاند و صفرا آنکه هر شئ زرد رنگ و بمعنی کمان که با آن تیر می اندازند نیز آمده از منتخب و شرح نصاب وغیره۔

صفورا بالفتح نام دختر شعیب علیه السلام که در نکاح موسی علیه السلام بود از منتخب

صفوت بهر سه حرکت حرف اول و بسکون دوم و فتح واو برگزیدگی و خالص کردن و صاف شدن و بمعنی برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش منتخب و قاموس و مدار و مؤید و کشف و بحر الجواهر۔

صفرت بالضم زردی از مؤید و بحر الجواهر۔

صفت بکسر اول و فتح ثانی بیان کردن حال و علامت و نشان چیزی و باصطلاح فرق میان وصف و صفت آنست که وصف کلمات مدح را گویند و صفت خصائل که در ذات ممدوح باشد و باصطلاح صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و افعل التفضیل۔

صفح بالفتح و حای حطی بمعنی عفو کردن و درگذشتن از خطای کسی از منتخب و کشف۔

صفائح تختها و سنگهای پهن و پارهٔ هر شئ که مثل کاغذ پهن باشد و آینه جمع صفحات۔

صفدر بالفتح از هم درندهٔ صف لشکر۔

صفار بالفتح و تشدید فا نام پادشاهی

که در او کل ظروف روئین میساخت

صفر بالکسر بمعنی تهی و خالی و مجازا بمعنی خالی بودن از میان و بمعنی دایرهٔ کوچک باین شکل ٥ که در علم حساب برای ده چند کردن عددی بطرف راست آن عدد مینویسند فی زماننا در عربی و فارسی بعوض آن دایرهٔ کوچک نقطه مینویسند مگر در هندی همون صفر نگارند و نیز صفر در اصطلاح اهل تقویم علامت ستارهٔ زهره است و نیز صفر که گویند یعنی نقطه علامت برج حمل است در تقویم بهمین جهت از لفظ صفر کنایه باشد برج حمل و بالضم بمعنی زردی و بمعنی روئین که بهندی کانسه گویند و بفتحتین نام ماه معروف و این ماخوذ است از صفر بالکسر که بمعنی خالی است چراکه چون این ماه صفر بعد محرم واقع است قبل از ظهور پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم قتال در ماه محرم حرام بود و از این سبب در ماه صفر مردم عرب برای قتال بیرون میرفتند و خانها را خالی میگذاشتند لهذا این ماه را صفر نام کردند و بعضی نوشته اند که بوقت وضع کردن اسم این ماه موسم خزان و ایام برگ ریز بود و برگ درختان زرد میشدند لهذا این ماه را صفر نام کردند درین صورت ماخوذ از صفر بالضم است که بمعنی زردی باشد از منتخب و کشف و لطائف و بحر الجواهر و رسالهٔ نجوم که نهایت معتبر است و از بعضی کتب معتبرهٔ دیگر۔

صفیر آواز طائران و آوازیکه برای طلب مرغان کنند و این معرب سپیل است از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و رسالهٔ معربات۔

## منتخب اللغات

بالضم و تشدید لام هر دو جمع صلع

صمع بالفتح زدن بعصا و گذشتن بر گروهی و بسخن ایشان را درمانده کردن و صمع الکعوب سگان کشتالنگ پای ایشان خرد باشد و بالکسر گوشهای خرد و خرد گوشان و بفتحتین سخن خطا کردن و مباک بر سر چیزی سوار شدن

صنع بالضم نیکوئی کردن با کسی و بدی کردن و احسان و پیدایش حق تعالی و بالکسر سیخ و آنچه ساخته شود از سفره و غیر آن دو زنبیل و بریانی و جامه و دستار و جای گرد آمدن آب باران و موضعی است و بالفتح کرمی است یا طائری است۔

صنیع بالفتح اسپ نیکو تیار کرده شده و تعهد داشته شده و شمشیر زدوده و تیز کرده و احسان و کار و پیدا کردهٔ حق تعالی و رجل صنیع الیدین بکسر و بفتحتین صنیع الیدین و صناع الیدین بالفتح چرب دست بکار و پیشهٔ خود۔

صانع پیشه ور صناع بالضم و تشدید نون جمع۔

صوع بالفتح پراگنده و جدا کردن و بصاع پیمودن و ترسانیدن و پیمانه ایست که آن را صواع گویند و بالضم نیز آمده

صواع بالکسر و بالضم جام بزرگ که بدان شراب خورند و پیمانه ایست معروف که آنرا صاع گویند و بعضی گفته اند صواع پیمانه ایست غیر صاع

و خوش رنگ شدن آن و اشارت کردن بکسی۔

### باب الصاد مع الغین

صبغ بالفتح رنگ کردن و دست در آب فرو بردن و بالکسر رنگ اصباغ جمع و نان خورش صباغ جمع۔

صبوغ بالضم پرشدن پستان از شیر و خوش رنگ شدن آن و اشارت کردن بکسی۔

صباغ بالکسر نان خورش و آنچه بدان رنگ کرده شود و بالفتح و تشدید با رنگرز۔

صدغ بالفتح دوش بدوش برابر رفتن با کسی و کشتن مورچه و گردانیدن از کاسه و بالضم میان چشم و گوش و موی پیچیده و آویخته بهمانجا۔

صداغ بالکسر نشانی که بر صدغ باشد۔

صلوغ بالضم دندان پیش انداختن گاو و گوسپند۔

صمغ بالفتح شکم درخت یعنی شیره که از میان درخت چکد چون صبغ بهترین آن صمغ است که او را صمغ عربی خوانند و آن شکم درخت قرظ است نه صمغ درخت طلح چنانکه صاحب صحاح گفته است

صوغ بالفتح در بوته ریختن گداخته را و در زمین نشستن آب و گوارا شدن آب و آفریدن و آماده کردن چیزی را بر نمونهٔ درست و برابر و همزاد۔

صواغ بالضم ریختن چیزی در قالب و بالفتح و تشدید واو زرگر و تراشندهٔ دروغ۔

صائغ و صیاغ بتشدید یا زرگر۔

صیغ بالکسر ناحیه ایست بخراسان و بالکسر و فتح یا جمع صیغه و معنی آن گذشت و بالفتح و تشدید یای مکسوره دروغگوی که دروغ را بیاراید۔

### باب الصاد مع الفاء

صحف بالضم و فتح حا و ضم آن نیز

صحائف کتابهای جزو جمع صحیفه

صحاف بالکسر جاهای جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حا کتاب فروش۔

## غیاث اللغات

صفع بالفتح سیلی زدن از لطائف
صفصاف بالفتح درخت بید از منتخب و کشف و بحر الجواهر۔
صفصف بفتح هر دو صاد مهمله زمین هموار از منتخب۔
صفیق پوست درشت و در منتخب نوشته که بمعنی جامه سخت که تنک نباشد و روی سخت که حیا نداشته باشد
صفاق بکسر اول پوستی که گرد روده واقع باشد و این یک پرده است از سر پرده و شکم تا نافه باشد از منتخب۔
صف النعال بکسر نون صف آخرین که بجانب بیرون باشد که اهل مجلس متصل آن نعلین را گذارند و نعال جمع نعل است بمعنی پاپوش و کفش است
صفاهان بکسر نام شهریست که آنرا صفاهان نیز گویند و این معرب سپاهان است و در زمین آن کان سرمه است که سرمه آن نهایت خوب باشد و نام پرده از موسیقی که در آخر شب سرایند۔
صفوان بفتح اول و سکون ثانی سنگ هموار و نام مردیست که بنا حق ام المؤمنین عائشه بدو نسبت کرده بودند از منتخب
صف بالضم و تشدید فا ایوان خانه و دالان از منتخب۔
صفوه بهر سه حرکت بمعنی خلاصه۔
صفقه بالفتح یکبار دست بر دست کسی زدن در بیعت و بیع از منتخب
صفیه بفتح اول و کسر فا و تشدید یای تحتانی نام یکی از ازواج مطهرات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
صفت مشبه نوعی از اسم فاعل است که بر وزن فاعل نباشد و بمعنی ثبوت باشد یعنی صفتی که در ذات موصوف خود دائم موجود باشد و این را صفت مشبه از آن گویند که مشابه بصیغه اسم فاعل است در تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع بودن۔
صفویه بفتح اول و ثانی و کسر واو و تشدید یای تحتانی منسوب بشاه صفی که از اولاد ائمه اثنا عشر بوده است شاه تیمور بر کمال صفوی او اعتقاد تمام داشت شاه اسمعیل نبیره او بسلطنت اعلی رسید شاه طهماسپ و شاه عباس و دیگر سلاطین متاخرین ایران از اولاد او هستند۔
صفی برگزیده و دوست صافی و خالص هر چیز و لقب آدم علیه السلام از منتخب و نام مردی۔
صفوی بفتحتین منسوب بشاه صفی که درویش صاحب کمال بود و اولاد او پادشاه ایران شدند۔

### فصل صاد مهمله مع قاف

صقالت بکسر اول صیقل کردن۔
صقر بالفتح بمعنی چرخ که مرغ شکاری است و هر مرغیکه شکار کند از بحر الجواهر و منتخب۔
صقال بالفتح و تشدید قاف مهره کش و صیقل کننده از لطائف و بکسر اول بر وزن وصال زدودگی شمشیر و آئینه از منتخب۔
صیقل زدوده شده و روشن از منتخب

### فصل صاد مهمله مع کاف

صک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و زدن و قباله معرب چک از منتخب
صکاک بالفتح و تشدید ثانی کسیکه قبالهای شرعی نویسد از کشف۔

## منتخب اللغات

صدف بالفتح روی گردانیدن کسی را از بازگشتن و میل کردن و بفتحتین انچه در او مروارید باشد و آن مشهور است و هر چه بلند باشد از دیوار و مانند آن و جای از کوه و از دو شتر و دهی ست نزدیک قیروان و بالفتح نزدیک و هم دور نهادن سپ بیرون میل کردن سم ستور و کرانه و نهایت کوه و جانب تمام شدن آن بفتحتین و بضم اول و ثانی و فتح اول و ضم ثانی نیز آمده و بالضم و فتح دال عیبست یا زیدا سست و بالفتح و کسر دال قبیله ایست که حیث توبر کند
صدوف بالضم بازگشتن و میل کردن و بالفتح زنی که بسوی کسی رو کند و باز گرداند۔
صرف بالکسر سرخی که شراب لعل بدان رنگ کنند و خالص از هر چیز و بالفتح توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و شب و روز و نام علمی ست مشهور و گردانیدن و زیادتی کردن در سخن و دیگرگون کردن چیزی را و سره کردن درم و دینار و زیادتی بعضی از بعضی
صراف بالفتح و تشدید را سره کننده سیم و زر و همچنین صیرفی و دانندهٔ علم صرف را نیز گویند۔
صریف آواز چرخ و دلو و بانگ در و بانگ دندان شتر و سیم خالص و شیر تازه دوشیده۔
صروف بالضم گردشهای روزگار و دیا مغنی شراب ناب و آرزومند نر شدن ماده سگ و ماده شتر و همچنین
صراف بالکسر و بالفتح شتر ماده که دندان بر یکدیگر زند۔
صعف بالفتح غیست کوچک و نوعی ست از شراب اهل یمن که از عسل و انگور سازند
صف بالفتح و تشدید فا رسته و قطار و جای ایستادن و درشت و درنگ کشیدن صف ساختن و میدان و راست کردن شتر قوائم خود را و دوشیدن شیر شتر ماده در دو قدح و سه قدح و باز کردن و گشاده داشتن مرغ بالهای خود را در هوا جهت پریدن
صفوف بالضم جمع صف و بالفتح ناقه که پر کند قدح شیر را و بیک دوشیدن
صفیف گوشت بسیخ در کشیده و بر سر آتش گذاشته جهت بریان کردن و گوشت که در آفتاب گذارند تا خشک شود۔
صفف بفتحتین انچه زیر زره پوشند و بالضم جمع صفه۔
صفصاف بالفتح درخت بید
صفصف بفتح هر دو صاد زمین هموار
صاف بتشدید فا جمع صاف مشدد و بتخفیف فا مخفف صافی ست۔
صلف بفتحتین لاف زدن و از اندازه بیرون گذشتن و بی بهره شدن زن از شوهر و سخن گفتن کسی که بر مخاطب ناپسند آید و خود را ستایش کردن و چیزی که بنا شود و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام مرد بی مزه و ظرفی که آب کم گیرد و ظرف گران و ابر بسیار رعد کم باران و لاف زننده و خود ستاینده۔
صلیف کرانه گردن و پهنای گردن و چوب که بر جانب پالان شتر باشد که بر وی محمل را بندند و بر چوب صلیف تنگ

## غیاث اللغات

### فصل صاد مهمله مع لام

صلا بالفتح آواز دادن برای طعام خوانیدن یا چیزی دادن و بالکسر بمعنی بریان زدن از لطائف و منتخب و در سراج نوشته که صلا بفتح آواز کردن کسی برای دادن چیزی خوردنی باشد خوردنی نزد کتب متبرکه عربیه بمعنی دیده نشده۔

صلیب بادر و اینجا بای موحده مفتوحه از اینجا یای فارسی و ببود او چوب چارگوشه که ترسایان بجهت ... چوب سازند از شرح خاقانی

صلب بالضم سخت و درشت و بالضم مهره‌های پشت یعنی استخوان پشت و بمعنی سخت از سراج و منتخب و کشف بحر الجواهر صاحب منتخب نوشته که ... بمعنی سخت بفتحتین نیز آمده۔

صلیب بفتح اول و کسر لام بمعنی سخت و ... چوب دار مانند و شده و پرستش آن ترسایان در گردن بندند و بفارسی آن را چلیپا گویند و نوشته اند که این معرب چلیپا است و شکل این باشد + و جهش آن ... نزد ترسایان آنست که حضرت عیسی را بر آن بردند و صلیب کشیدند و بعضی ... در قصه ترسایان آن است که عیسی علیه السلام بود بر دار کشیدند و بعضی ... ترسایان از عیسی ... شکل دار عیسی از چوب تراشیده در گلو آویختند و پرستش کردند و صلیب بمعنی آن خط چهارگوشه که از التقای خط محور و معدل النهار در فلک عند الذهن فرض کرده میشود و چهار ستاره که در قرب نسر واقع شده اند از بهار و بحر الجواهر و کشف و منتخب۔

صلت بالفتح و بالضم و تشدید لام گشاده پیشانی و چیز آشکارا و سخاوت از منتخب وغیره۔

صلات بکسر عطایا و انعامات۔

صلاحیت بتخفیف تحتانی بر وزن کراهیت از منتخب۔

صلوات به سه حرف اول مفتوح جمع صلوة فارسیان بسکون ... مانند نام ظلمات نیز آرند از چراغ هدایت

صلابت بفتح سختی و ... از منتخب

صلوة دعا و آمرزش و رحمت و نماز از منتخب و در صراح نوشته که بمعنی نماز و دعا از بنده و بمعنی رحمت از خدای تعالی و بمعنی درود بر رسول و فرشتگان و در شرح نصاب نوشته که صلوة ماخوذ است از صلا که بمعنی سرین است چون نمازگزنده در سجود سرین بر میدارد این فعل را صلوة گفتند و بعضی معنی لغوی صلوة تحریک الصلوین نوشته اند یعنی جنبانیدن هر دو سرین و معنی نماز منقول است از معنی

صلح بالفتح یعنی ضد فساد و بکسر آشتی و مصالحه از منتخب۔

صلد بالفتح سخت و صاف و نمانع

صلیبی خط کنایه از خط چارگوشه بود در سکندر نامه مراد از جریب مساحت

صلع بفتحتین و عین مهمله موی پیش سر رفتن و بفارسی کل بودن و بمعنی گنج گویند و صاحب این مرض را اصلع نامند

صلف بفتحتین بمعنی لاف زدن از منتخب و شرح نصاب۔

صلصل بر وزن بلبل بمعنی فاخته و بقیه آب در حوض و موی پیشانی اسپ و نام موضع و نام آبی است از مؤید و مدار و منتخب۔

صلصال بالفتح گل بار یک آمیخته و گل خشک و خام که چون ... گفتن آن

## منتخب اللغات

صنف بالفتح و الکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر صنفه و بالضم شتر مرغان که از ساق آنها پوست رفته باشد جمع اصیف بالفتح و ضعیفست که موی منقی دار منسوب آن بوی ... عود ... جایی ... میانه قاقل ... و نوع ... 

صوف بالضم پشم گوسپند و پوست گردن و موی آویخته بر گردن ... که در گردن چار پایان کنند و بالفتح ... سو شدن و بیک سو رفتن ... از نشانه و در ... گردانیدن۔

صیف بالفتح زمان گرما فصل تابستان ... و در تابستان بجای قامت کردن و بالفتح و تشدید یای مکسوره باران تابستان و بتخفیف یا و سکون آن نیز آمده و بکسر افتادن تیر ... 

صیرف بالفتح مرد حیله گر و تصرف کننده در کارها۔

### باب الصاد مع القاف

صدق بالفتح و الکسر راستی خلاف کذب و ثنا و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزه راست و سخت و مرد راست و کامل از هر چیزی و بالضم راست گویان و بضمتین جمع صدوق۔

صداق بالفتح و الکسر دست پیمان و کابین۔

صادق راست گوینده۔

صدوق بالفتح بسیار راستگو

صدیق بالفتح دوست و دوستان مفرد و جمع آمده و مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو لقب خلیفه اول است

صعفوق بالفتح لئیم و پست ...

صعق بالفتح بیهوش شدن و مردن و زخمی آسمان صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسی را و نام شخصی است لیکن بعد لام لازم چیزی آن بغیر و بفتحتین بیهوش آورده بالفتح و کسر عین آواز و گریه که متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح عین موضعیست۔

صفق بالکسر چوب یک طرف ... و بالفتح دست بر هم زدن ... آمدن و دست بر دست کسی زدن ... در بیعت و باز گردانیدن ... و در فراز کردن و باز کردن ... در را باب جنبانیدن و گردانیدن ... چشم پوشیدن و ... جنبانیدن ... چنانکه آونزه برگیرد و فتق ... دادن باد درخت را و پیاله پر کردن و شمشیر زدن کسی را و کرانه چیزی و بالضم و بفتحتین نیز آمده و جانب کوه یا روی کوه و صرف کردن ... و آب زرد که از چرم نو که برون آید ... باشد ... و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین آبی که از مشک نو بیرون آید و زرد شده باشد

صفیق جامه سخت که تنک نبافته باشند و روی سخت که حیا نداشته باشد

صفوق بالفتح کوه بلند که بر آن نتوان رفت و کمان نرم و سنگ بزرگ و سخت که هموار و بلند باشد

صفاق بالکسر پوست تنک زیر پوست سطبر که بر روی موی روید و پوستی که برگرد در وده‌ها و احشا باشد و بالفتح و تشدید فاء مرد بسیار سفر و بسیار تصرف در تجارت

صلق بالفتح سخت آواز کردن و ... مانده ... و خوابانیدن زن

## غیاث اللغات

زنند آواز بر آید که خمیر آن هرچند نرم ... زبان بود از کشف و منتخب۔

صلصیل آواز آهن و آواز ضرب شمشیر و تیغ و غیره۔

صلصل بفتحتین ... کسی که دوزخ ... فاخته ... پیشانی اسپ سفید۔

صلیح کل ... موافقت که آل ... مذهب ... با موالات ... مذهب خصومت ... دوست و دشمن یکسان بودن۔

صله بکسر اول و فتح دوم و فتح لام ... به محبت ... خویشان و اقربا۔

صلصله بفتح ... آواز ... آهن و جرس ... تعلیم ... بر چیزی ... همه ... است۔

صلنوبیه ... اول و حرف چهارم ... گرفته ... و سایند ... سنگ ... سینه ... منتخب و بحر الجواهر۔

صله بکسر اول و فتح دوم انعام و عطا ... پیوستن و پیوند خویشی از منتخب و صراح۔

صلیبی قوم نصاری۔

### فصل صاد مهمله مع میم

صما بالفتح و تشدید میم زن کر و سنگ سخت از منتخب۔

صمت بالفتح و سکون میم و بالضم اول خطاست بمعنی خاموشی از کشف و منتخب و مزیل۔

صموت بالضم خاموش بودن از منتخب

صمدیت بفتحتین و کسر دال مهمله ...

یایی نسبتی ... و یک از صفات الهی۔

صماخ بکسر اول ... سوراخ گوش ... دندانه ... و منتخب ... نوشته۔

صمد بفتحتین ... بلند ... ترکیب ... نوشته ...

صمد کرده شود بسوی او در ... حاجات ...

صماد ... بلند ...

... جمع صمت ... دسکون میم باشد ... درخت ...

صمغ بفتح اول و سکون میم ... درخت ... گویند ... است ... آنچه ... مشهور خطاست۔

صمیم خالص خوص و ... دل و میانه دل ... مردانگی ... از اصوات ... از کشف و کنز و تاج و منتخب و صراح ... بحر الجواهر نوشته که صمیم میان هر چیز و ... هر چیز۔

صمصام بالفتح بمعنی شمشیر ... از منتخب۔

صمم بفتحتین کری و گرانی گوش و ناشنوایی از منتخب۔

صم و بکم بضم صاد و بضم بای موحده بمعنی کران و گنگان ... جمع اصم و ابکم ست و استعمال جمع بجای مفرد برای مبالغه باشد ... فارسیان بعض جا ... جمع

## منتخب اللغات

بدن جمع ... در ...

... سا داغ شدن و گرمی آفتاب ... رسیدن و بفتحتین ...

صنف ... بریان و ... صلابه

صندوق ... جمع ... شدن ... و چیزی بسیار ...

... جمع صنوبر ...

صنع بفتحتین ... بوسیار ... بالفتح و کسر ... چیزی بسیار کند۔

صعوق بالفتح ... نزدیک ...

... بالکسر ... شدن ... بانگ ... بالکسر و فتح ... جمع ... قبیله ... عرب۔

صید ق بفتح ... دال ...

### باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحتین عرق کردن ... برو ظاهر شود ... خون ... چسپیدن۔

صعلوک بالضم محتاج و درویش صعالیک جمع سعدی گوید ... و چند صعلوک صحرانورد بر فتیم قاصد بدیدار مرد

صک بالفتح و تشدید کاف ... سخت زدن و در بستن و درز ... پیش کردن و نامه و قباله معرب ... جمع۔

صکاک بالکسر قباله و بالضم ...

... بالفتح و تشدید ... قبا ...

صنکک ...

صعوک بالفتح اول ... بچه ... و ... خوشبویی ...

صیهات بفتح ... آن

### باب الصاد مع اللام

صلا بالفتح ... گوشت ... سینه۔

صعقل بالفتح ... باریک ... گردان۔

صیقل بالفتح ... زدودن ... شمشیر ... کردن ... بالفتح و کسر قاف ... گوشت۔

صقال بالکسر زدودگی شمشیر و آینه ... داشت ...

صقیل زدوده شده۔

صلصل بضم هر دو صاد ... آب ... و غیره ... پیشانی اسپ و سفیدی ... بال اسپ قدح یا قدح خرد و نام ... گفته اند که آن فاخته است ... شبان ... و موضعی است ... مدینه و نام آبی است ... دیگ ...

صلصال گل ریگ آمیخته و گل خشک خام که بر گاه انگشت بر وی زنند از غایت خشکی آواز ... بر آید ... گویند۔

صلیل آواز ... آواز ...

## غیاث اللغات

در مقام مفرد استعمال کنند چنانکه حور که جمع حورا باشد از خیابان۔

### فصل صاد مهمله مع نون

**صنعا** بفتح و بدون نون در آخر تصغیر نیست در یمن مگر در حالت نسبت نون در آخر خلاف قیاس زائد کرده صنعانی گویند از مدار و بحر الجواهر و کشف و مؤید و لب الالباب و منتخب۔

**صناعت** بکسر اول پیشه کار از منتخب و کشف و صراح۔

**صنعت** بالفتح پیشه و هنر از کشف و صراح و منتخب و در بهار عجم بالفتح و بالضم

**صنج** بالفتح و جیم معرب چنگ نام ساز معروف که از نیز نوازند و بمعنی دو طبق از رویین که آنرا بر یکدیگر میزنند در تحقیق معرب جهانج باشد که لفظ هندیست هر کلمه که در آن صاد و جیم جمع بشود معرب باشد چرا که صاد و جیم در کلمه عربی الاصل جمع نمی شود از صراح و منتخب و شرح نصاب وغیره

**صنادید** بفتح مهتران و بزرگان و این جمع صندیدست از کشف۔

**صنوبر** درخت چلغوزه که بهندی چیر گویند و در مدار نوشته که صنوبر درخت چلغوزه و سرو ناژ را نیز گویند۔

**صنع** بالضم کار کردن و آفریدن و نکوئی کردن برکسی از کشف و مدار و منتخب و صراح

**صنف** بالکسر هو النوع المقید بالصفات العرضیة الکلیة از بحر الجواهر و بعضی باین وضع تصریح کنند که صنف بمعنی قسمی از اقسام هر نوع از انواع موجودات چنانکه حیوان جنس ست و انواع او بقر و فرس و جمل و انسان وغیره باشد پس چنانکه اقسام جنس را انواع گویند همچنین اقسام نوع را صنف نامند چنانچه اصناف نوع فرس ترکی و تازی و عجمی و کوهی ست و اصناف نوع انسان چینی و رومی و هندی و حبشی و فرنگی۔

**صنوف** بضمتین جمع صنف۔

**صندوق** بالضم هر لفظ که بوزن فعلول آید بالضم باشد چنانکه زنبور و عصفور و جمهور مگر صعفوق بالفتح و در بعضی فرهنگها نوشته که تحقیق آنست که صندوق بضم اول ست نه بفتح چرا که فعلول و فعلیل بفتح در کلام عرب نیامده مگر بفتح خواندن اینچنین الفاظ نوعی از تفریس ست زیرا که فارسیان هر لفظیکه برین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانکه زنبور و جمهور و صندوق۔

**صنادیق** بفتح اول جمع صندوق

**صنم** بفتحتین بمعنی بت در مجاز و فارسیان بمناسبت خوبی صورت بر معشوق اطلاق کنند۔

**صنعان** بالفتح نام بزرگی که چهارصد مرید داشت و شیخ فریدالدین عطار هم از مریدان او ست گویند که از بد دعای حضرت غوث الاعظم بر دختر ترسا عاشق شده از اسلام درگذشت مگر بآخر هدایت غیبی دست او گرفت از مؤید و کشف و مدار۔

**صنان** بضم اول بوی بغل و گنده بغل از منتخب و شرح نصاب۔

**صنوان** بالکسر درختهای خرما که از یک بیخ بر آمده باشد و دو چشمه از یک چشمه و برادران که از یک مادر و یک پدر باشند از منتخب۔

**صندلی** نوعی از تخت کوچک که بهندی چوکی گویند۔

## منتخب اللغات

نوعی از رسن که از شکم تشنه کرده و شیر از تشنگی خشک شده باشد بهم آید و خشک شدن مشک۔

**صلول** بالضم گنده شدن گوشت و تیره شدن آب۔

**صل** بالکسر و تشدید لام مار خرد بد که افسون نپذیرد و بلا و سختی و شمشیر تیز و بالفتح صاف کردن شراب

**صمل** بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن چیزی و همچنین صمول و سیراب نشدن درخت و درشت شدن آن از خشکی و باز ماندن آن از نمو

**صامل** و **صمیل** خشک۔

**صندل** شتر و خر بزرگ و سخت سر و چوبی ست خوشبوی و آن دو قسم ست سفید و سرخ معرب چندل

**یوم الصندل** نام روزی ست که در آن روز جنگ عظیم واقع شده بود در میان عرب

**صول** بالفتح زیادتی کردن بر کسی و حمله کردن و بالضم نام موضعی ست

**صائل** حمله کننده۔

**صهیل** آواز اسپ۔

**صهال** بالضم آواز اسپ و بالفتح و تشدید ها اسپ آواز کننده۔

**صحل** بالفتح گلوگرفتگی و درشتی آواز و بفتحتین تیزی آواز با گرفتگی۔

**صاهل** شتری که دست و پا زند۔

**صیقل** بالفتح زداینده آئینه و جز آن و تیز کننده شمشیر صیاقل و صیاقلة جمع و صاحب کنز اللغات گوید صیقل بمعنی آلت زدودن و صیقل کردن نیز آمده و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت ست بمعنی زداینده زنگ لیکن آلت زدودن را نیز بمجاز زداینده گویند چنانکه کارد را قاطع گویند و ازین جهت صیقل کنند را صیقلی نیز گویند حیف فارو نیز نمی باید که جمع صیقلی صیاقله

**صیال** بالکسر بر یکدیگر حمله کردن

### باب الصاد مع المیم

**صأم** بالفتح و سکون همزه لالت کردن کسی را بر کسی و بفتحتین بسیار خوردن آب۔

**صائم** تشنه۔

**صتم** بالفتح درشت و سخت و بفتحتین تمام نزدیک رسیده بتمام و مردی که به پیری نزدیک رسیده باشد و چیز تمام صتم بالضم جمع

**صدم** بالفتح کوفتن و زدن چیز سخت بچیزی سخت و رسیدن بچیزی و باز داشتن۔

**صدام** بالکسر بیماری ست که در ستور میشود و عوام بضم صاد گویند و این سماع نشده اگرچه قیاس همین ست

**صرم** بالفتح معرب چرم و بریدن و سخن را قطع کردن و بریدن درخت خرما و بر آن بازچیدن و بالضم بریدگی و کوتاهی و بالکسر جماعه مردم و خانها مجتمع و یک جا و موزه نعل دار۔

**صرام** بالضم سختی و بلا و جنگ باقی مانده شیر که بار دیگر دوشیده شود و مرد قوی بر بریدن و بالفتح و الکسر بریدن درخت بریده و هنگام رسیدگی بریدن بار نخل و بالفتح و تشدید را چرم گر۔

**صارم** شمشیر برنده و مرد دلیر که در کار برنده باشد۔

**صروم** بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی در برندگی۔

# غیاث اللغات

## فصل صاد مهمله مع واو

صوم العذرا روزهٔ حضرت مریم.

صوب بالفتح طرف جانب از کشف و مدار و در منتخب صوب بالفتح راستی که ضد خطا باشد و راست رفتن.

صواب بالفتح راست و درست که ضد خطا باشد و بمعنی راستی و درستی از منتخب و غیره.

صولت بالفتح حمله کردن از منتخب و غیره و بمعنی رعب و هیبت مستعمل.

صور مرئیات بضم اول و فتح واو و فتح میم و کسر همزه و تشدید تحتانی صورتهاے اشیا که دیده میشوند و منظری آینه.

صواب دید بمعنی صلاح و تجویز.

صور بالضم شاخ حیوان که آنرا نوازند و آنچه اسرافیل روز حشر خواهد دمید یکبار جهت میرانیدن و بار دیگر براے زنده کردن و میان هر دو نفخه چهل سال فاصله باشد و صور بضم صاد و فتح واو بمعنی صورتها یعنی جمع صورت.

صوامع بفتح اول و ثانی و کسر میم عبادتخانهاے ترسایان این جمع صومعت.

صوارف بمعنی حوادث و گردشهاے زمانه از منتخب مستفاد از معانی الفاظ صرف.

صواف گاوان و اسپان و شتران تیز رو که بر سه پا استند و قیل شترانی که براے قربانی استاده باشند از لطائف.

صوف بالضم بمعنی پشم بعض حیوانات و نوعی از جامهٔ گنده پشمی از بحر الجواهر و در شرح نصاب موی دنبه و میش.

صواعق جمع صاعقه که بمعنی آتشے است که از ابر بر زمین می افتد.

صوارم تیغهاے برنده و تیز.

صوم مریم نوعے از روزه است که از شب نیت کرده بود و از کسے کلام نکند و این بر حضرت مریم بوده است از شرح نصاب.

صولجان بالفتح و لام نیز مفتوح چوگان مفتوح جیم عربی بمعنی چوگان و در اصل لغت صولجان بمعنی عصای سرکج و خمیده مشتق از صلج که بمعنی کج است کذا فی المنتخب چون چوگان نیز سر کج میباشد لهذا چوگان را هم صولجان گویند و صولجان معرب چوگان نیست چنانکه اکثر اهل لغت گمان برده اند و اگر صولجان را معرب چوگان گویند زیاده بودن لام را وجهی نباشد و تحقیق اینست که چون چوگان که چوبی سرکج باشد در اصل چول گان بوده مرکب از چول که بفتح بمعنی خم و کج است و لفظ گان براے نسبت پس چول گان که اصل لغت است معرب کرده صولجان گفتند.

صون بفتح اول و سکون واو نگهبانی.

صور عبد الرحمن بضم اول و فتح ثانی کتابی است در بیان اشکال نجوم و دیگر صورتهای آسمانی تالیف عبد الرحمن صوفی که یکی از حکمای متاخرین بوده است.

صور علمیه بضم اول و فتح واو باضافت باصطلاح صوفیه آنچه موجود شد و موجود خواهد شد چرا که اینهمه موجودات صورتهاے است که قبل از ظهور در علم حق سبحانه ثابت بوده اند.

صومعه بالفتح و میم و عین نیز مفتوح عبادتخانهٔ ترسایان و نصاری که سر آن بلند و باریک سازند و مجازاً عبادتخانهٔ اهل اسلام را نیز گویند از منتخب و مزیل.

صوفیچه نام جامهٔ صوفیان.

صورت بازی صورت خود را بوضع و شکل دیگرے ساختن که بهندی بهروپ گویند از مصطلحات.

صورت نوعی جوهریست که چون

# منتخب اللغات

صریم صبح و شب و پاره از شب و چوبی که در دهن بزغاله کنند تا شیر نخورد و زمین سیاه که ازان چیزے نروید و [illegible] و رمهٔ بریده شده و پاره از تودهٔ ریگ.

صکم بالفتح زدن و باز داشتن و سخت گرفتن.

صلم بالفتح گوش از بن بریدن.

صمصام بالفتح تیغ بران که باز نگردد و نام شمشیریست.

صلدم بکسر دال و صاد شیر درنده و چارپاے که خافرش صلب شدید باشد و هرچه صلب و سخت و سم گاو.

صمصم بکسر هر دو صاد مرد درشت کوتاه و مرد دلیر و گذرنده و وسط و میان قوم و بفتح هر دو صاد بخیل.

صمیم خالص و مغز چیزے و استخوان که بدان قوام اعضاست و شدت گرمی و سردی و پوست خشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد آمده.

صمم بفتحتین کری و گرانی گوش و بالکسر و فتح میم مردان دلیر و شیران درنده و مارهاے نر جمع صمه.

صم بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم ناشنوندگان و سنگهاے سخت هر دو جمع اصم و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده.

صمام بالکسر چیزے که بدان سر شیشه بندند.

صنم بفتحتین گندگی بوی و بت صاحب قاموس گوید بضمی معرب شمن است و این محل تامل است چه شمن فارسی بت پرست را گویند نه بت را و بفتح صاد و کسر نون مرد گنده بوے.

صوم بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده و درخت و کلیسای ترسایان و سرگین شترمرغ و ایستادن و خاموش بودن و از طعام و آب و جماع خود را باز داشتن و ایستادن بیکاره و ایستادن ستور بے علف و سرگین افگندن شترمرغ و راست ایستادن روز و وقت نصف نهار.

صائم روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده.

صیام بالکسر روزه داشتن و روزه داران جمع صائم.

## باب الصاد مع النون

صبن بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و هدیه از کسے و راست کردن مقامر کعبین که خواهد ازان انداختن و.

صابون معروف و این لفظ از لغت مشترک واقع شده و نام دیگر نشنیده شده.

صبیان بالکسر کودکان جمع صبی و بالضم نیز آمده.

صحن بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبق بزرگ و دادن چیزے در طبق و میان خانه و آلت رویین مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و نوازند و آنرا سنج گویند و هر دو طبق ان صحنان.

صغانیان شهریست بماوراء النهر نزدیک حصار شادمان معرب چغانیان و نسبت بدان صغانی و صاغانی گویند و از آنجاست امام حسن بن محمد صاحب کتاب مشارق.

صفن بالضم سفره و ظرفی از چرم که در وے آب کنند و وضو سازند و انبان شبان و شتربان که زاد و رخت خود دران نهند و بالفتح پوست خایهٔ مردم و جز آن و بفتح فا نیز آمده و زدی

## غیاث اللغات

بجسم مطلق لاحق شود و در انواع مختلفه
سازد یعنی صورت نوعی حقیقی است
که بدان هر نوع را امتیاز و تفرقه از
انواع دیگر حاصل آید۔
صوری بالضم منسوب و معروف
منسوب بصورت۔
صوفی پشمینه پوش زیرا که صوف
پشم را گویند و در مصطلحات فخر صوفی
آنرا گویند که [illegible]
[illegible] از خیال غیر حق گذشت
[illegible] لغت و در شرح [illegible] از شرح
نوشته که صوفی منسوب بصوف است
که قومی بودند از اهل تجرد در ایام جاهلیت
که خدمت کعبه می کردند و خدمت
خلق برای حق می نمودند پس اهل تصوف
منسوب بایشان شدند و صوفی بمعنی
مخلص نیز آمده است۔

فصل صاد مهمله مع الباء

صهبا بالفتح شراب انگوری از منتخب
و بحر برهان [illegible] مولف گوید معنی
شرابی که مائل بسرخی باشد چرا که صهبا
[illegible] مشتبه است بصهوبت۔
صهیب رض بضم اول و فتح ثانی و سکون
تحتانی و در آخر بای موحده نام یکی از
اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
که اندر روم آمده مشرف باسلام شده
بودند گویند بغایت فصاحت و شیرینی
کلام داشتند از منتخب و غیره۔
صهوبت بضمتین و حرف چهارم
موحده [illegible] بمعنی رنگ سرخ مائل
[illegible] رنگ
سفید مائل بسرخی [illegible]
گویند و در بحر الجواهر نوشته که رنگ
[illegible] بمعنی مردم باشد [illegible]
منتخب گفته که رنگ سرخ بتیرگی مائل
و در مفتاح [illegible] نوشته که صهوبت
رنگیست متوسط میان سرخی و سفیدی
که مائل تر باشد بسفیدی۔
صهریج بالکسر و جیم [illegible] آب و حوض
که در آن آب جمع شود از منتخب [illegible]
صهر بالکسر بمعنی خسر یعنی پدر شوهر
و پدر زن [illegible]
[illegible] بمعنی شوی [illegible]
[illegible] از منتخب و شرح نصاب۔
صهیل بالفتح [illegible]
آواز اسپ از منتخب۔
صهوه بالفتح میان پشت اسپ [illegible]
صه بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی
امر یعنی خاموش باش [illegible]

فصل صاد مهمله مع الیا تحتانی

صیت بالکسر آوازه و ذکر خیر از
منتخب و صراح۔
صیانت بکسر اول نگه داشتن
و نگهبانی از منتخب۔
صیرورت بالفتح بمعنی گردیدن و شدن
صیاح بکسر اول و حای حطی بمعنی
آواز دادن و فریاد از شرح نصاب و منتخب
صید جانوری که آنرا شکار کنند و هم
بمعنی مصدر است بمعنی شکار کردن از
کشف و لطائف و منتخب و بحر الجواهر
صیاغ بالفتح و تشدید تحتانی و غین
معجمه زرگر از منتخب و کشف۔
صیف بالفتح موسم تابستان یعنی [illegible]
صیقل بالفتح زداینده آئینه و تیغ و
جز آن [illegible] کنند و بمعنی آلت زدودن
[illegible] منتخب
صیام بالکسر [illegible]
صیهد [illegible] حرم

## منتخب اللغات

و شقشقه شتر و بفتحتین از گیاه آنچه
[illegible] خوشه باشد [illegible]
آن ترتیب [illegible]
صفین بالکسر و تشدید فا مکسور
موضعی است نزدیک موضع رقه بر کنار
آب فرات که در آنجا جنگ عظیم میان
امیر المومنین علی و معاویه واقع شد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صقوبان بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
صافن رگ ساق [illegible]
[illegible]
صفوان بالفتح سنگ [illegible]
است که [illegible] تهمت ام المومنین
عائشه بدان نسبت کرده بودند [illegible]
[illegible] این سودای [illegible]
[illegible] صافی از تهمت [illegible]
صمن بالکسر و تشدید نون [illegible]
و اول ایام عجوز [illegible]
که در آن نان گدازند۔
صنان بالضم بوی بغل۔
صنوان بالکسر برادران مادری
و پدری و درختانی که از یک بیخ باهم
بر آمده باشند و بالضم نیز آمده جمع
صنو است بالکسر والضم۔
صنوین و صنوان بکسر صاد و نون
آخر دو چاه و دو جوی که نزدیک یکدیگر
باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد
و دو درخت خرما که از یک بیخ بر آمده
باشند تثنیه صنو است۔
صولجان بفتح صاد و لام معرب
چوگان۔
صون بالفتح نگاه داشتن و برطرف
سم ایستادن اسپ جهت سودگی
سم از بی نعلی۔
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صیحان بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صین بالکسر ملکیست در مشرق
زمین از بلاد ترک معرب چین
و موضعی است بکوفه [illegible]

باب الصاد مع الواو

صبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو
نادانی و [illegible] جوانی و میل
کردن بکودکی و وزیدن باد صبا
صحو بالفتح هشیاری و هشیار شدن
از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن
کودکی و گذاشتن چیز باطل۔
صعو بالفتح مرغیست کوچک
مانند گنجشک۔
صغو بالفتح میل کردن و مائل
شدن بیک طرف جنگ و مائل
شدن آفتاب بغروب۔
صفو بالفتح صفا و [illegible]
صنو بکسر و الضم برادر [illegible]
[illegible] که با شاخ دیگر از
یک تنه بر آمده باشد و بالفتح آب اندک که
میان دو کوه باشد [illegible]

باب الصاد مع الهاء

صه بالفتح و سکون اسم فعل است

## غیاث اللغات

باشد کشتن و شکار کردن آن حرم ست
و اطلاق حرم بر زمین حوالی مکه معظمه
کنند باین سه و داربه ابدرف مرتب
از کتابش کرده و بجانب شمال
دو از ده کرده و بسمت مغرب هیزده
کرده و بسوی جنوب بیست و چهار کرده
تصیغه در لغت نوعی رنگین زرد رنگ
و خلقت و طریقه و حسن کذا فی المنتخب
و کشف و باصطلاح صرف مبنیه
حاصله للکلمة باعتبار تشدید الحروف
و تاخیر و حرکا تها و سکنا تها از حیرت

باصطلاح خاص بمعنے نکاح نیز
آمده و از مصطلحات۔
صیحه بالفتح و حای حطی بمعنی بانگ
و آواز نعمان و عذاب از منتخب
و لطائف و مؤید و کشف۔
صیرفی بالفتح بمعنی صراف که درم
و دینار را [illegible] از [illegible]
[illegible] تصرف کننده و زره بالقسم
خوشنویسی و تخلص شاعری از کشف
و منتخب و صراح و لطائف وغیره
صیقل سنگ فسان۔

## منتخب اللغات

بمعنی امر یعنی خاموش۔

### باب الصاد مع الیاء

صبی بالفتح و تشدید یا بودن از
شیر باز نشده باشد و مردمک چشم
و استخوان پائین نرم گوش و تیزی
شمشیر و جز آن و سر قوم و طرف استخوان لحیه
صابی میل کننده از دینے بدینے
صاحی هشیار و روز بے ابر۔
صلی بالفتح بریان کردن و بآتش
در آوردن و دست بآتش گرم
کردن و فریب دادن۔

صفی برگزیده و دوست صافی و در
غنیمت آنچه سردار پیش از قسمت
برای خود اختیار کند و خالص
هر چیز و ناقه بسیار شیر۔
صافی صاف و بیغش۔
صیرفی صراف۔
صیحانی بالفتح نوعیست از خرمای
مدینه و وجه [illegible]
[illegible] گذشت [illegible]
صباحی بالفتح [illegible]
آن در قفس [illegible]
[illegible]
بے ست [illegible]

# باب ضاد معجمه

## غیاث اللغات

### فصل ضاد معجمه مع الف

ضاب در آخر بای موحده درختی
تلخ مثل حنظل و زقوم۔
ضار بتشدید را ربط ضرر رساننده
ضاجر بکسر جیم دلتنگ و بی آرام از
غم و مضطرب از منتخب و خیابان۔
ضاغط بکسر غین معجمه و طای حطی نام
درویست که صاحبش پندارد که آن
عضو را می افشرد از شرح نصاب۔
ضاغوط بالضم غین معجمه حالتی ست
که آدمی خفته می پندارد که کسی گلوی من
می فشرد از شرح نصاب و بحر الجواهر
ضاحک بکسر حای حطی بمعنی خندان
خنده کننده۔
ضال بتشدید لام بمعنے گمراه
از منتخب۔
ضالین بتشدید لام مکسور بمعنی
گمراهان۔
ضان بمعنی میش و بمعنی بد بو بدن
آدمی از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب

## منتخب اللغات

### باب الضاد مع الالف

ضیزی بالکسر و سکون همزه و بیا
بدل همزه نیز آمده قسمت ناقص۔
ضئضئی بالکسر هر دو ضاد و سکون
همزه اول اصل و معدن و کثرت
نسل و برکت آن۔
ضحی بالضم چاشت گاه۔
ضحاء بالفتح والمد چاشت بلند و
طعام چاشت۔
ضحیاء بالفتح مادیان سپید و نام
اسپے ست۔
ضراء بالفتح و تشدید را سختی و گزند
ضنی بفتح ضاد و نون لاغر
ضنوء بالفتح بسیار بچه شدن زن
و بسیار شدن مال و بالکسر حسل و
جایگاه و بالفتح و الکسر فرزند۔
ضوء بالفتح والضم روشنی و همچنین
ضیاء و ضواء بالکسر۔
ضوار بالفتح و۔
ضوء بالفتح روشن شدن

ضهیاء بالفتح درختیست و زنی که
او را حیض نیاید و زنی که او را شیر نباشد
ضیاء بالکسر روشنی و همچنین ضوار
بالفتح والضم۔

### باب الضاد مع الباء

ضب بالفتح و تشدید با بر زمین چسپیدن
و آگنده و پر گوشت شدن بغل و روان
شدن خون و آب دهن و بتمام کف و شیدن
و شامل بودن بر چیزے و خاموش بودن و پیدا
شدن سوسمار در جائی و سوسمار و خشم
و کینه و بکسر نیز آمده و آماس و پیچ دم شتر
و بیماری که در سینه شتر میشود و بیماری که در
لب میشود و بدان از لب خون روان میشود
و شکوفه خرما ضباب جمع۔
ضبیب روان شدن آب و خون
ضبیب بفتحتین ورم و سینه پیدا کردن شتر
ضباب بالفتح ابرهای تنگ و
تر بیانکه مانند شبنم افتد ضبابة واحد
ضرب بالفتح زدن و بیان کردن
و آمیختن چیزے بچیزے و تیز رفتن و

خوابانیدن و شنا کردن و بقدر یک باشد
بطلب روزی و مانند آن و مردی که
در کاری باشد و سبک گوشت و
باران سبک و مانند و نوع از هر چیز
و عسل سفید و بفتح را مشهور ترست آخر بمعنے
ضریب مانند۔
ضراب بالکسر با کسے شمشیر زدن
و بر جستن نر بر ماده۔
ضارب زمین پست پر درخت
و شب تاریک و شتر ماده که دوشنده را
لگد زند و زمین فراخ در وادی
وزنده و رونده۔

### باب الضاد مع التاء

ضبابة ابر تنگ که چون شبنم
روی زمین را بپوشد۔
ضبة بالفتح و تشدید با نام
مردے و آهن مسمار۔
ضجرة بالفتح تنگی۔
ضجعه بالفتح خواب و بالضم سستی
در رای و بالفتح نیز آمده و بیماری به پهلو

## غیاث اللغات

ضابطه بکسر بای موحده نگاهدارنده
هر شئے را بجه خودش و مستعمل بمعنی
قاعده و دستور۔
ضاری درپے صید دونده
از صراح۔

### فصل ضاد معجمه مع بای موحده

ضب بالفتح و تشدید با بمعنی سوسمار
پشم ... و در ہندی گوه گویند
... گویند که نگاه ... تحب۔
... ل و بای موحده
... و در ... از روباه از
... نوشته ...
... ضم ثانی و عین مهمله
... آنرا گفتار گویند و
... و بسکون با
... و بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی بازو و بغل از صراح و
منتخب و بحر الجواهر۔

### فصل ضاد معجمه مع جیم

ضجرت بالضم و سکون تنگدلی و
بے آرامی از غم از کشف و در
منتخب بالفتح۔
ضجور بفتح اول و ضم جیم و را مهمله
بمعنی تنگدلی و مضطرب و غمگین از
کشف و بحر الجواهر۔
ضجر بفتح اول و کسر جیم
تنگدل و غمگین۔
ضجیع در آخر عین مهمله بروزن
فعیل بمعنی همخوابه و هم بستر از
منتخب و لطائف۔

### فصل ضاد معجمه مع حای حطی

ضحک بکسر اول و سکون حای حطی
بمعنی خنده که باواز باشد۔
ضحاک بالفتح و حای مهمله مشدده

## منتخب اللغات

خوابیده شده و بالکسر کسل و نوعی
از خوابیدن به پهلو و هیات اضطجاع
و بفتحتین به پهلو خوابیدن و بالضم و فتح
جیم بسیار خسپنده و ملازم خانه که از
خانه هرگز بیرون نیاید۔
ضجة۔ بالضم و تشدید جیم بانگ۔
ضحوة۔ بالفتح چاشت گاه۔
ضحکة۔ بالفتح یکبارگی خندیدن و بالضم
آنکه مردمان برو خندند و بالضم و فتح حا
خندنده بر مردم۔
ضاحکة۔ زن خندنده و دندان که
در وقت خندیدن ظاهر شود۔
ضخامة۔ بالفتح بزرگ جثه و سطبر شدن
ضرارة۔ بالفتح نابینا شدن
ضراعة۔ بالفتح خواری و زاری نمودن
ضریبة۔ طبیعت و خود شمشیر و تیزی
شمشیر و زده شده به شمشیر و پاره از پنبه
و پشم درست کرده برای رشتن۔
ضرة۔ بالفتح و تشدید راء زنے که بر زنی آورده
شود و آنرا انباغ و وسنی گویند و هر که لم ابهام ضرة
و دیگر گویند مال بسیار گوشت بن انگشت نزد
پوست باطن کف و پستان و بیخ پستان
و سختی حال و ایذا و یک سنگ آسیا و هر دو
سنگ را ضرتان گویند و پاره از مال و
اسپان و شتران۔
ضرورة۔ بالفتح حاجت۔
ضراوة۔ بالفتح خوگر شدن و
عادت کردن۔
ضعة۔ بالفتح نهادن چیزے و فرومایه
شدن۔
ضغطة۔ یکبار فشردن و ضغطة القبر
فشارش گور و بالضم سختی و مشقت و
تنگی و فشارش۔
ضعفاطة۔ بالفتح و ... سست رائے

و ضعیف عقل شدن۔
ضغینة۔ بالفتح کینه۔
ضفیرة۔ موی بافته و تیج کرده بر سر
ضفوة۔ بالفتح بسیاری و تمامی۔
ضفة۔ بالکسر و تشدید فا کناره جوی و دریا
ضلالة۔ بالفتح گمراهی۔
ضلاعة بالفتح قوی بازو و قوی پهلو شدن
ضالة به تشدید لام چیزی گم شده۔
ضمادة۔ بالکسر پارچه که بر جراحت
با لائے دارو بندند۔
ضنة۔ بالکسر و تشدید نون بخل و
نام پنج قبیله ایست۔
ضهوة۔ بالفتح برکه آب۔
ضیقة۔ بالکسر و الفتح تنگدستی و
درویشی و بدحالی ضیق جمع و منزلیست
از منازل قمر و منیست میان طائف و حنین
ضیافة۔ بالکسر مهمانی نزد کسے آمدن
ضیعة۔ بالفتح ضائع و هلاک شدن
و آب و زمین که درو غله شود و تجارت
و حرفت و پیشه۔

### باب الضاد مع الثاء

ضبث۔ بالفتح بکف پنجه گرفتن چیزے
ضغث۔ بالفتح آمیختن سخن و جز آن
و دست مالیدن کوهان شتر و بالکسر مشتی
از گیاه خشک و تر بهم آمیخته اضغاث
جمع و اضغاث احلام خوابهای
پریشان که تعبیرش درست نباشد۔

### باب الضاد مع الجیم

ضج۔ بالفتح و تشدید جیم و ضجیج بانگ کردن
ضجاج۔ بالفتح بانگ و پوست طلاج و
هر پوست و بالکسر بر کسے بانگ کردن
ضجوج و ضجیج۔ بالفتح شتر ماده که بر وقت
دوشیدن و باز کردن فریاد کند۔
ضخ۔ بالفتح تنگا فتن و آب انداختن و

ضریج۔ سخت۔
ضارج۔ موضعیست۔
ضمج۔ بالفتح یا نوریست گنده بست
و بفتحتین هیجان علت ابنه و علتی ست دیگر
ضوج۔ بالفتح خم وادی اضواج جمع میل
کردن تیر از هدف و فراخ شدن۔
ضیج بالفتح و ضیجان میل کردن و
عدول نمودن۔

### باب الضاد مع الحاء

ضبح۔ آواز نفس اسپ در وقت
دویدن و شنوانیدن اسپ آواز نفس
خود را و نوعے از رفتار اسپ و گردانیدن
آتش و آفتاب گونه چیزے را
اندک نه بغایت و بالکسر خاکستر و
بعضے بفتح نیز خوانده اند۔
ضباح۔ بالضم بانگ روباه و موضعیست
ضحضاح بالفتح آب اندک و آبی
اندک که تا کعبین و نیمه ساق بیاید
و چیز بسیار۔
ضح۔ بالکسر و تشدید حا آفتاب و
روشنی آن و زمین صحرا که گیاه نداشته
باشد و آفتاب بران تابد۔
ضرح۔ بالفتح دور کردن و جرح کردن
گواهی کسے و دور کردن آن از خود
و رهائی دادن و گور کندن برائے
میت و بفتحتین مرد فاسد و نیت دور
و لگد زدن چارپا۔
ضراح۔ بالکسر لگد زدن و بالضم
بیت المعمور که قبله ملائک ست
در آسمان چهارم۔
ضریح۔ دور یا شکافے که درمیان گور
سازند برائے مرده بحد آنست که
و یک طرف گور سازند۔
ضروح بالفتح ستور لگد زننده و

## غیاث اللغات

بمعنی بسیار خنده کننده و نام پادشاه ظالم که درمیان شانهٔ او جراحت پیدا شده و دران مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم غذاے آن مار میشد و آخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شده و لفظ ضحاک بمعنی نام پادشاه مذکور معرب دهٔ آک ست بمعنے خداوند دهٔ عیب و دهٔ عیبش اینست اول زشت روئی دوم کوتاهی قد سوم بیدادگری چهارم درد غلولی پنجم بددلی ششم بیدینی هفتم بسیار خواری هشتم بدشری نهم بیخردی دهم بدزبانی از رشیدی وکشف و شرح نور الله و منتخب و یکی از ثقات نوشته که بوقت تولد دو دندان پیشین داشت چون مادر و پدرش عرب بودند از روے تفول ضحاک نام کردند بمعنے بسیار خنده کننده و این قول عند العقل راجح ست۔

ضحل بالفتح و حای حطی آب اندک از منتخب و صراح۔

ضحیم بحای حطی کسیکه کجی در دهان و یا گردن یا در زنخدان او باشد از منتخب۔

ضحو بالفتح چاشتگاه از منتخب و در لطائف بمعنی روشن و آشکارا شدن و طعام چاشتگاه خوردن۔

ضحکه بالضم آنکه مردم بروے خندند از منتخب

ضحوکه بالضم آنچه مردم را بخنده آرد و آنکه بروے مردمان خندند و بالفتح زن بسیار خنده کننده و راه فراخ

### فصل ضاد معجمه مع خای معجمه

ضخامت بفتح و خای معجمه بزرگ تن

## منتخب اللغات

اسپ دست و پا زننده و کمان سخت که تیر را سخت جهاند۔

ضیح۔ بالفتح شیر بآب آمیختن و عسل و مقل که بخته و رسیده باشد و شیر تنک بآب آمیخته و بالکسر مرادف ضح که معنی آن مذکور شد۔

ضیاح۔ بفتح شیر تنک بآب آمیخته و تشدید یا نام مردیست

### باب الضاد مع الخاء

ضخ۔ بالفتح و تشدید خا اشک چکیدن آب و در پاشیدن۔

ضمخ۔ آلودن تن ببوے خوش چنانکه چکیده باشد۔

### باب الضاد مع الدال

ضاد۔ حرف تهجی که مخصوص لغت عرب ست و در لغات دیگر اصلا نیافته باشد۔

ضأد۔ بالفتح و سکون همزه خصومت کردن و اندام زن۔

ضؤد بالضم بضمتین زکام۔

ضواد۔ بالضم و مد همزه زکام شدن۔

ضبد۔ بالفتح آمیختن تر و خشک باهم و غورهٔ خرما و بفتحتین خشم۔

ضد۔ بالفتح و تشدید دال پر کردن مشک و جز آن و غالب شدن در خصومت بر کسے و باز گردانیدن چیزے را از کسے و بالکسر مانند و مخالف جمع و مفرد آمده۔

ضدید۔ مانند و مخالف۔

ضعد۔ بالفتح گلو فشردن و خفه کردن

ضفد۔ بالفتح زدن کسے را بکف دست

ضمد۔ بالفتح عصا بر سر زدن کسے را و مرهم بر جراحت بستن و دو دوست گرفتن زن و برابری کردن با کسے در چیزے و بفتح میم نیز آمده و خشک و تر و فربه و لاغر

گوسفندان خوب و زبون و بالکسر دوست و بفتحتین خشک شدن و کینه گرفتن و بقیه حق کسے از دین و دیت۔

ضماد۔ بالکسر بستن چیزے بر جراحت و چیزیکه بر جراحت بندند و در ختنیست که آنرا اعرقع نیز خوانند۔

ضهد۔ بالفتح قهر کردن۔

### باب الضاد مع الراء

ضبر۔ بالفتح گروه غازیان و جهار مغز و انار دشتی و درخت جهار مغز دشتی و بکسر با نیز آمده و پوست که بالاے چوبها کشند و در پناه آن مردان بقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و جز بیاو فشاره کردن کتاب را و بهم نشاندن سنگ و جز آن و بالکسر بغل و بکسر تین و تشدید را اسپ جهنده و شیر درنده۔

ضبار۔ بالضم و تشدید با درختیست شبیه بدرخت بلوط و بالفتح نام سگے۔

ضبور۔ بالفتح شیر درنده۔

ضجر۔ بالفتح جاے تنگ و بکسر جیم نیز آمده و بفتحتین دلتنگی و بے آرامی از غم و طپیدن دل و بانگ کردن شتر ماده در وقت دوشیدن و بکسر جیم دل تنگ۔

ضجور۔ بالفتح دل تنگ و شتر مادهٔ بانگ کننده در وقت دوشیدن۔

ضر۔ بالفتح و الضم و تشدید را گزند و بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی حال و لاغری و نقصان و نام آبی ست و بالضم و الکسر زن خواستن بر زن پیشین۔

ضرر۔ بفتحتین گزند و تنگی و تنگ کرانهٔ ماه

ضریر۔ آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر و آنکه باو ضرر رسیده باشد و کرانهٔ وادی و نفس و بقیه تن و صبر و رشک و غیرت و مرد شکیبا و ستور رساکن و لقب

دانشمندیست که بیه صاحب کتاب ضریری ست آن شخص را نیز ضریری گویند

ضرار۔ بالکسر کم یکدیگر را ضرر رسانیدن و نام چند صحابی و مسجد ضرار مسجدیست که منافقان ساخته بودند حق تعالی بهدم آن امر کرد چنانکه در قرآن شریف ست

ضفر۔ بالفتح دویدن و جستن و بافتن موے و رسن تافتن و تنگ ستور بافتن و انداختن علف در دهان ستور و چیزیکه بدان شتر را بندند و ریگ توده و جمع شده و بناے سنگ که بے گچ و گل ساخته باشند و جمع کردن و پیچیدن موے۔

ضفیر کرانهٔ دریا و کوهیست نزد شام

ضمر۔ بالفتح و درهم اندام شکم لطیف بدن نازک اندام و اسپے که ابرو اشتر باریک باشد و بالضم و بضمتین لاغری و پیچیدن شکم و پشت

ضامر باریک اندام۔

ضمیر راز و نهان و درون دل و شهریست بعمان و بالضم و فتح میم کوهیست بشام و موضعی ست بدمشق۔

ضمار بالکسر مال رفته که امید بر گشتن آن نباشد و وام و وعده که امید از آن نتوان داشت و مکان و زمان معلوم نباشد۔

ضور بالفتح گرسنگی سخت و بالضم ابریا و گزند رسانیدن۔

ضهر بالفتح سنگ پشت و بالاے کوه۔

ضیر بالفتح گزند۔

### باب الضاد مع الزاء

ضأز بالفتح و سکون همزه کم کردن حق کسے و جور کردن۔

ضمز بالفتح سخن ناگفتن و خاموش بودن و چسپیدن بچیزے۔

ضامز خاموش و آهسته و شتر

## غیاث اللغات

شدن وسطبر وسطبری از منتخب -
ضخیم بزرگ جثه وسطبر -

### فصل ضاد معجمه مع دال مهمله

ضد بالکسر خلاف و فرق در میان ضد ونقیض آنست که نقیض با جمع شوند و نه مرتفع شوند مثلاً عدم و وجود و ضدان جمع نمیشوند لیکن مرتفع شوند مثلاً سواد و بیاض از بحرالجواهر -

### فصل ضاد معجمه مع راء مهمله

ضرار بالفتح و رار مهمله مشدد سختی و گزند از منتخب -
ضرب بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی به چیزی و تیز رفتن و بمعنی مانند و مثل و نوع از هر چیز و بمعنی لفظ آخر و شعر و آشکارا کردن و بفتحتین شهد سفید غلیظ از منتخب وکشف و بحرالجواهر -
ضروب بضمتین بمعنی انواع و اقسام از مهذب الاسماء -
ضرب لازب بکسر زای معجمه یعنی ضربیست که هرچند به شود نشان آن بماند از خیابان -
ضراب بکسر بر جستن نر بر ماده و با کسی شمشیر زدن و بفتح اول و تشدید را ابر درم سکه زننده و زره زدن از منتخب و لطائف -
ضربیت بفتح اول و کسر ثانی و چهارم های موحده بمعنی خوی و طبیعت از منتخب -
ضراعت بفتح زاری و عجز از صراح و منتخب و لطائف -
ضرارت بفتح گزند رسانیدن و نابینا شدن از منتخب وکشف -
ضرورت بفتح حاجت و بیچارگی
از کشف و منتخب و صراح -
ضرب و قسمت ضرب بمعنی زدن عددی در عددی چنانچه سه را در پنج ضرب کردند پانزده شد و قسمت بمعنی تقسیم کردن عددی را بر عددی چنانچه هیژده را بر شش تقسیم کردند بهر واحد سه رسید -
ضریح بحای مهمله قبر ضرائح جمع آن از منتخب -
ضرب الفتح نوعی از نواختن نوبت و نقاره که در وقت فتح نوازند و آنرا شادیانه گویند از چراغ هدایت و رساله موسیقی -
ضرب کسور از ضرب کردن کسور اعداد عدد سالم کمتر بهم میرسد و این نوع ضرب اعداد سالم مشکلست -
ضریر نابینا که بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر از منتخب و بحرالجواهر -
ضرار بکسر اول یکدیگر را ضرر رسانیدن و مسجد ضرار مسجدی بود که منافقان ساخته بودند حق تعالی در هدم آن امر فرموده از منتخب و صراح -
ضر بالفتح و بالضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری و زیان و نقصان و بالکسر و بالضم زن خواستن بر زن پیشین از منتخب و لطائف -
ضرس بالکسر و سین مهمله بمعنی دندان بزرگ یعنی دندان آسیا که بهندی داڑھ گویند از شرح نصاب و لطائف و بحرالجواهر -
ضراط بضم اول بمعنی تیز یعنی ریحی که آواز شکم یا از سفل بر آید از مدار وکشف و صراح و منتخب و بحرالجواهر -

## منتخب اللغات

که شقشقه از دهان بیرون نیاورد -
ضوز بالفتح خائیدن خرما و جور کردن در حکم -
ضیز مرادف ضاز که گذشت -

### باب الضاد مع السین

ضبس بفتحتین دشوار خو شدن و بلید شدن و بکسر باء دشوار خو و بلید -
ضرس بالکسر دندان اضراس و ضروس جمع و بسیار ایستادن در نماز و زمینه حرکا شتر و سنگ که آن چاه را انگیزند و پشته درشت و باران اندک ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن و به دندان زدن و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسی و خاموش بودن تا شب و بفتحتین کندی و کند شدن دندان از ترشی و بالفتح و کسر راء خو دهنده که اگر سگی
ضروس بالفتح گزنده و ماده شتر که در دوشیدن بگزد و بالضم سنگهای گرداگرد سر چاه -
ضریس چاه سنگ بر آورده و مهره استخوانهای پشت و سخت گرسنه -
ضغبوس بالضم خیار و بادرنگ و مرد زبون -
ضمس بالفتح جاویدن خفیه و نهان -
ضوس بالفتح خوردن طعام -
ضهس گزیدن به پیش دهان -

### باب الضاد مع الطاء

ضاط بفتحتین جنبانیدن دو دوش و تن -
ضبط بالفتح نگاهداشتن بحزم و هوش و بفتحتین هر دو دست کار کردن و اینجا گویند اضبط کسی را که هر دو دست کار برابر کند -
ضابط نگاهدارنده بحزم و آگاهی -
ضرط بالفتح و کسر راء تیز دادن و بفتحتین
سبکی ریش و تنکی ابرو -
ضراط بالضم تیز دادن و تیز و بالفتح و تشدید راء تیز دهنده -
ضعط بالفتح گلو بریدن -
ضغط بالفتح فشردن و تنگ کردن و به دیوار و جز آن سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراه و سختی -
ضاغط نگاهبان و مشرف و امین بر چیزی و کشادگی و تنگافته شدن بغل شتر و سوسمار از بسیاری گوشت و خشارنده -
ضغیط چاه کنده در پهلوی چاه خوش آب که آنرا بهم بنا پاک برو گرداند وست راست و ضعیف عقل -
ضاغوط کابوس که آنرا عبدالجنه نیز خوانند -

### باب الضاد مع العین

ضبع بالفتح بازو یا میان بازو یا بغل و راه را دو بخش کردن و بخشیدن و کسی دیگر دادن و جور کردن و دست دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن و دست بشمشیر دراز کردن و دراز کردن بازوها را در رفتار و میل کردن و آهسته قسمت کردن چیزی و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم ناحیه و بهر سه حرکت نیز آمده و بالفتح و ضم سال قحط و موضعیست و کفتار و بسکون باء نیز آمده -
ضبوع بالضم و -
ضبعان بفتحتین دراز کردن ستور بازوها را در رفتار -
ضباع بالکسر ستاره بسیار پائین بنات النعش و کفتارها -
ضجع بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین

## غیاث اللغات

**ضرع** بالفتح و میم مهمله پستان گاو و گوسپند و مانند آن و بفتحتین زاری و فروتنی و نام گیاهی ست از منتخب و لطائف و بحر الجواهر۔

**ضریع** بفتح گیاهیست که بر کنار آب روید بغایت بدمزه که از سمیت آن هیچ چارپایه نزدیک وی نتواند شد از منتخب و برهان۔

**ضرزیک** بکسر اول و کسر زای معجمه و یای معروف نوعی از توپ۔

**ضرب المثل** زدن مثل یعنی آوردن مثل چیزی در کلام۔

**ضرغام** بالکسر شیر درنده و بالفتح غلط ست از مدار و بحر الجواهر و منتخب۔

**ضرام** بکسر اول هیزم باریک و دریزه که بدان آتش افروزند از شرح نصاب۔

**ضروان** نام وی ست از لطائف

**ضرتان** بالفتح و تشدید را دو زن که در نکاح یک مرد باشد۔

**ضربان** بفتحتین و بای موحده طپیدن دل و نوعی از درد ست که شرائین بشدت تمام حرکت کنند بهندی لپک گویند از حدود الامراض و شرح نصاب۔

**ضربه** بفتح اول و سکون ثانی و بای موحده پاسه که بدان قمار می بازند آنرا قرعه نیز گویند۔

**ضره** بالفتح و تشدید را و هاء المعنی زنیکه بر زنی آورده شود آنرا بفارسی اناغ گویند و بمعنی نیز و بهندی سوت و سوکن گویند هر کدام مرد دیگر را ضره باشد از منتخب

**ضروری** بفتح منسوب بضرورت بحذف تا۔

**ضربی** بفتحتین و کسر بای موحده منسوب بضرب که بمعنی شهد ست۔

### فصل ضاد معجمه مع عین مهمله

**ضعف** بالکسر دو چندان و بالفتح بیهوشی و نقصان عقل و بالضم سستی و ناتوانی بدن از مدار و منتخب و مزیل۔

**ضعاف** بکسر جمع ضعیف از لطائف۔

**ضعف التالیف** آنچه برخلاف محاوره باشد چنانچه درین مصرعه بعضے گمان برند مصرعه حکیمے سخن برزبان آفرین؛ چرا که فصل میان اسم و امر که مفید معنی فاعلیت باشد درست نیست مثال دیگر مصرعه همه از مهر او خون دل آشام؛ و مصرعه ثانی این بیت بیت درو ضو کن به نیت استنجا + دارم دست و روی نیمین را؛

### فصل ضاد معجمه مع غین معجمه

**ضغط** بالفتح افشردن و تنگ کردن از کشف و منتخب۔

**ضیغم** گزنده و درنده از منتخب۔

**ضغن** بالکسر و سکون ثانی بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب و لطائف۔

**ضغائن** بفتح کینها واحدش ضغینه۔

**ضغطه** بالفتح یکبار فشردن و بالضم سختی و مشقت و تنگی و فشارش از منتخب و بحر الجواهر۔

**ضغینه** بر وزن نگینه بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب۔

## منتخب اللغات

نهادن و چیزیست که بدان جامها بشویند و نام گیاهیست و بالکسر و فتح جیم موضعے ست۔

**ضجوع** بالضم پهلو بر زمین نهادن و قبیله ایست از بنی عامر و بالفتح مشکے که از گرانی آن بیازده میل کند و راست نتواند رفت و زمین فراخی ست مر قبیله بنی بکر را و دلو فراخ و زن مخالف شوهر و ضعیف رای و ابر آهسته رو از بسیاری آب و شتر ماده که بکنار می چرد۔

**ضجیع** هم خوابه۔

**ضاجع** وادی و نادان و ستاره مائل بغروب۔

**ضرع** بالفتح پستان شتر ماده و گاو و گوسپند و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص بقر و غنم ست و پستان شتر ماده را خلف گویند و بالکسر و مانند و استواری رسن و بفتحتین سست و ناتوان و کره اسپ که قوت دویدن نداشته باشد و چیز خورد سال و خواره و فروتن شدن و بالفتح و کسر با خواره و زبون و ضعیف۔

**ضارع** زار و ضعیف و خرد از هر چیز و خرد سال۔

**ضروع** بالضم نزدیک شدن حیوان درنده بچیزے و نزدیک رفتن آفتاب و نزدیک شدن بغروب۔

**ضریع** گیاهیست که از غایت تلخی و سمیت او چارپا نزدیک آن نتواند شد و آنرا شبرق نیز گویند یا ضریع خشک آنرا و شبرق تازه آنرا گویند یا گیاهیست که بالای آب گنده میرید یا گیاهیست که دریا آنرا بیرون انداز دو یا چیزیست در دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه آن طعام اهل دوزخ خواهد بود۔

**ضعضاع و ضعضع** بفتح هر دو ضاد سست و ضعیف از هر چیز و مرد ضعیف رای و سست در کار۔

**ضفدع** بکسر ضاد و دال و فتح هر دو آن و بضم ضاد و فتح دال و بکسر ضاد و فتح دال وزغ که آنرا غوک و چغز نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانی ست که در میان سم چارپایه باشد

**ضلع** بالفتح میل کردن و جور کردن و زدن در پهلوی کسے و میل و دوستی و بالکسر استخوان پهلو و بفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع جمع و بفتحتین کج شدن در خلقت و کج شدن شمشیر و جز آن و بسکون لام نیز آمده و توانائی و برداشتن بار گران و گرانی دام و بالکسر و فتح لام کوهے خرد جدا گانه و موضعی ست از لطائف و چوبے که در آن کجی باشد چون استخوان پهلو۔

**ضالع** میل کننده و جور کننده۔

**ضلیع** کج و سخت بازو و آنکه استخوانهای پهلوی او سخت و محکم باشد و اسپ تمام خلقت سطبر سرین و بسیار عصب بزرگ میان و فراخ دهان و بزرگ دندان و کمان که در چوب آن کجی باشد۔

**ضوع** بالفتح جنبانیدن و بے آرام کردن و ترسانیدن و راندن و لاغر کردن سفر چارپا را و لعنه زادن مرغ بچه را و جنبانیدن باد شاخ را و جنبیدن مشک و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوے آن و همچنین دمیدن بوے بد را نیز گویند و بالضم و الکسر و فتح واو مرغی ست از مرغان شب یا مرغیست که آنرا کروان نیز گویند یا نر مرغیست سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد و بعضے گفته اند نوعی ست از وزغ که همه شب بانگ کند و آنرا چوگک خوانند۔

## غیاث اللغات

### فصل ضاد معجمه مع فا

ضفیر بفتح اول و فا و کسر ثانی موی سر که بافته باشند از کشف۔

ضفائر جمع ضفیره که بمعنی موی بافته است۔

ضفدع بالکسر و دال مهمله نیز مکسور و عین مهمله بمعنی غوک و این لفظ بفتح دال نیز آمده مگر ضعیف ست از صراح و بحر الجواهر و در منتخب بحرکات ثلثه و نام ورمیست که مانند غوک در حلق پیدا شود۔

ضفادع بفتح غوکها و این جمع ضفدع ست۔

ضفیره موی پیچیده و جمع کرده بر سر از منتخب۔

ضفه بالفتح و تشدید فا کناره رود از شرح نصاب و در منتخب بالکسر۔

### فصل ضاد معجمه مع لام

ضلالت بفتح گمراهی از منتخب

ضلت بکسر اول و تشدید لام گمراهی۔

ضلع بالکسر و سکون لام و بکسر اول و فتح لام از منتخب و بحر الجواهر و غیر آن و بعضی بفتح نیز گفته اند بمعنی استخوان پهلو۔

ضلال بفتح گمراهی از مؤید و لطائف۔

### فصل ضاد معجمه مع میم

ضماد بکسر اول داروی که با آب یا چیز رقیق دیگر سرشته بر اندامی پهن کنند و آنرا بهندی لیپ گویند از منتخب و مؤید و کشف و بحر الجواهر

ضمور بضمتین ضعف و لاغری و بفتح اول و ضم ثانی لاغر شدن از بحر الجواهر۔

ضمیر بفتح اول اندیشه و خاطر اندرون دل و آنچه در دل گذرد و نهانی دل از بحر الجواهر و کشف و مؤید و منتخب و بضم اول و فتح میم نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم۔

ضمائر جمع ضمیر۔

تضمن اللفظ صنعتی ست در علم شعر و آن چنان باشد که از میان لفظی لفظ دیگر مذکور سازند چنانچه درین بیت بیت تو بی نظیر جانی و من نظر نکنم بجانبی که ندارد رخ تو تاب نظر۔

ضم بالفتح و تشدید میم بمعنی پیوستن و فراهم آوردن چیزی را با چیزی و نام حرکت که آنرا پیش گویند مگر در کلمه مبنی از منتخب بدانکه حرکت پیش را ضم ازان نامند که بضم الشفتین یعنی فراهم آمدن هر دو لب حاصل می شود از عبد الرحمن حاشیهٔ شرح ملا۔

ضمیران بالفتح و یای تحتانی مضموم بمعنی سپر غم که آنرا ریحان ناز بو نیز گویند از مؤید و کشف و لطائف و مدار و بضم اول و فتح میم و بفتح اول و ثالث بمعنی سپرغم که آنرا نازبو نیز گویند و در صراح ضومران نوشته بفتح اول و ضم میم۔

ضمین بفتح اول بمعنی ضامن۔

ضمن بالکسر و سکون میم اندرون از مؤید و کشف و لطائف۔

ضمان بالفتح پذیرفتاری از

## منتخب اللغات

ضواع بالضم بانگ شغال ضوع۔

ضواجع جمع ضاجع و شتهای خوابیده

ضیع بالفتح و الکسر ضائع و هلاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضیعه که معنی آن گذشت۔

ضیاع بالفتح هلاک شدن عیال و آنکه اعتماد داشته باشد و نوعی ست از بوی خوش و بالکسر جمع ضائع و ضیعه۔

### باب الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح و الضم سستی و ناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی رای و نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن و بالکسر مانند و دو برابر چیزی و زیاده بر چیزی و بفتحتین جامهای دوتا کرده شده۔

ضعیف سست و ناتوان و نابینا۔

ضفف بفتحتین کثرت عیال و کثرت دستها بر طعام و خوردن طعام با مردم و تنگی و سختی حال و حاجت و شتاب وانبوهی کردن مردم بر آب و نزدیک به پر شدن پیمانه۔

ضف بالفتح و تشدید فاء و شین تا به بهم کف دست۔

ضفوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر که نتوان دوشید الا بتمام کف دست و بالضم جانوریست گزنده۔

ضیف بالفتح مهمان و مهمانان مفرد و جمع آمده و مهمان داشتن کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و یک سو رفتن تیر از نشانه و فرود آمدن غم بر کسی و بالکسر پهلو

### باب الضاد مع القاف

ضیق بالکسر و الفتح تنگ و تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی گفته اند که بالفتح تنگی و تنگ دل و سینه و بالکسر تنگی در خانه و جامه و جز آن و بالفتح و تشدید یای مکسور بخیل و تنگ۔

### باب الضاد مع الکاف

ضحک بالکسر و الفتح و بکسرتین و بفتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح شکوفه و برف و مسکه و عسل و شگافت و دندان سفید و میان راه و بفتحتین خالص شدن زن و شگفت آمدن چیزی و ترسیدن و درخشیدن قطرات ابر و آواز کردن بوزینه۔

ضاحک خندنده و ابر با برق و سنگ سخت سفید که در کوه نمایان باشد۔

ضحوک بالفتح بسیار خنده و راه آشکاره و فراخ۔

ضحاک بالفتح و تشدید حا بسیار خندنده و راه روشن و آشکار و پادشاهی از عرب خواهرزادهٔ شداد که روی زمین را بگرفت و بعضی گویند معرب دهاک ست یعنی ده عیب و چون او صاحب ده عیب بود بدین لقب ملقب شد و عرب دهاک را تغییر داده ضحاک کردند و صاحب قاموس گوید که در شرع حنیفه بود و ملحق به جن شد

ضریک فقیر بد حال و محتاج و نابینا و زمن و گرسنه و تاوان ضرائک جمع۔

ضراک بالضم شیر درنده و درشت غلیظ۔

ضواحک دندانها که وقت خندیدن ظاهر گردد یا چهار دندان که میان انیاب و اضراس ست۔

ضک بالفتح و تشدید کاف فشردن و تنگ کردن۔

ضنک بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز۔

ضناک بالفتح زن آگنده گوشت و بالضم زکام و بالکسر استوار خلقت و درخت بزرگ و گران کفل

## غیاث اللغات

لطائف و در محاورہ این دیار
آنرا اضاسے گویند۔
ضمیمہ بمعنی چیزیکہ آنرا باچیزے
فراہم و جمع کردہ باشند۔

### فصل ضاد معجمہ مع نون

ضنت بالکسر و تشدید نون بمعنی
بخل و بخیلے از منتخب۔
ضنک بالفتح تنگ و تنگی در
ہر چیز از منتخب و لطائف۔
ضنین بر وزن فعیل بمعنی بخیل
از منتخب۔
ضنی بفتح اول و کسر نون بمعنی
لاغر از شرح نصاب۔

### فصل ضاد معجمہ مع واو

ضواحک چہار دندان کہ میان
انیاب و اضراس واقع ست از
منتخب و در بحر الجواہر نوشتہ کہ چہار دندان پیش
ضو بالفتح روشنی آفتاب۔

### فصل ضاد معجمہ مع یای تحتانی

ضیاء بالکسر روشنی آفتاب بدانکہ
ضیا از نور قوی ترست و نور از ضیا قوی
ترست از شرح نصاب۔
ضیاعات بکسر اول و عین مہملہ
زمینہاے مزروعہ۔
ضیر بالفتح گزند و نقصان از منتخب
و لطائف اللغات۔
ضیق النفس تنگی دم کہ تنوی
و نام مرضی کہ بہندی دما گویند۔
ضیاع بکسر و عین مہملہ وہا
زمینہای مزروعہ جمع ضیعہ بالفتح
از منتخب و لطائف۔
ضیف بالفتح بمعنی مہمان و مہمانان
مفرد و جمع ہر دو آمدہ از منتخب۔
ضیوف بضمتین مہمانان۔

## منتخب اللغات

ضنیک جثہ تنگ و ضعیف
راے و ضعیف تن۔

### باب الضاد مع اللام

ضئیل بر وزن جلیل نزار۔
ضال بتخفیف لام درخت کنار دشتی
و بہ تشدید لام گمراہ۔
ضحل بالفتح آب اندک۔
ضلال بالفتح گمراہی و ضائع ماندن
و ہلاک شدن و گم شدن و مغلوب شدن
کقولہ تعالی۔ ان اباناا لفی ضلال مبین
یعنی پدر ما مغلوب ست در محبت یوسف
برادر او و قال اللہ تعالی فعلتہا اذا
وانا من الضالین یعنی از مغلوبان و تعصب دین قوم
ضلل بفتحتین گمراہی و آب جاری زیر
سنگ کہ آفتاب بران نتابد یا جاری
میان درختان۔
ضلول بالفتح بسیار گمراہ۔
ضلیل گمراہ و لقب امرؤ القیس و بالکسر
و تشدید لام بسیار گمراہ۔
ضل بالضم و تشدید لام ہلاک و
ضل بن ضل بکسر ہر دو ضاد و ضم
آن فرو رفتہ در گمراہی و آنکہ پدر او
نشناسد و آنکہ در و خیر نباشد۔
ضہل بالفتح آب اندک و باز گشتن
بسوے کسے بوجہ مقابلہ و مغالبہ
ضہول بالضم کم شیر شدن شتر مادہ
و بر واندک و تنگ شدن شراب و بسوے
کسے باز گشتن و باطل کردن و ناقص
کردن حق کسی و بالفتح چاہ اندک آب و ناقہ و کم شیر

### باب الضاد مع المیم

ضمم بفتحتین کجی دندان و گردن و بن
و جز آن۔
ضخم بالفتح سطبر از ہر چیز و بفتح خا نیز آمدہ
و سطبر شدن و راہ فراخ۔

ضخام بالفتح بزرگ جثہ و بزرگ ہر چیز
ضرام بالکسر ہیزم ریزہ کہ بآن آتش
افروزند و بفارسی آنرا فرزینہ خوانند۔
ضریم سوختہ۔
ضرم بالضم و الکسر درختیست خوشبو کہ
برگش چون بلوط و شکوفہ اش چون
شکوفہ خرما و بعضے گفتہ اند کہ یونانی
آنرا اسطوخودوس گویند و بالفتح سخت
شدن حرارت چیزے و سخت شدن
گرسنگی و افروختن آتش و سخت غضبناک
شدن و بالفتح و کسر را گرسنہ و بچہ عقاب [illegible]
و بفتحتین چیزہاے نیم سوختہ [illegible]
ضرغام بالکسر و۔
ضرغم بالفتح شیر درندہ۔
ضغم بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزے
کہ بدندان نرسد۔
ضم بالفتح و تشدید میم فراہم آوردن
چیزے بچیزے و حرکتیست در کلمہ
بنی و بالکسر بلاے سخت و بعضے آنرا
بصاد مہملہ تصحیح نمودہ اند۔
ضمام بالکسر و الضم چیزے کہ بدان
چیزہا باہم فراہم کنند چون رشتہ اجزاے آن
ضمضام بالفتح چیزی کہ بر چیزے
دیگر متصل باشد۔
ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسی
و ستم کردن و بالکسر کنارہ بلندے کوہ
و موضعے ست۔
ضیغم بالفتح گزندہ و شیر درندہ۔

### باب الضاد مع النون

ضان بالفتح میش و بالکسر میش
بزرگ از پوست میش۔
ضائن میش نر جمع ضان بالفتح و بفتحتین
ضبن بالکسر ما بین تہی گاہ و بغل کہ
آنرا بفارسی کش گویند و اول جنب ابط [illegible]

بعد آنان ضین ست و بعد آنان ضخن
ست و آنچہ کندن آن ماندہ کن۔
گروہے را و بالفتح آب شگافت
ور و ان شدہ کہ در و زیادتی نباشد
و بکسر با نیز آمدہ و بفتحتین نقصان۔
ضیعان بالکسر گفتار نر و ضبعانہ مادہ
و بفتحتین جدا کردن ستور بار [illegible]
ضحن بفتحتین کوہے ست۔
ضحن بفتحتین شہریست۔
ضغن بالکسر کینہ و میل شتر و کنارہ
شوق و میل و بفتحتین کینہ گرفتن و میل
کردن و آرمیدن۔
ضاعن اسپیکہ تازی نیکو رود۔
ضفن بالفتح وسط نخستن شتر و
سرکین انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن
و نشستن بر گروہے و پا زدن بر سرین
کسی و جمع کردن پستان ناقہ براے
دوشیدن و قضا کردن حاجت کسے
و نکاح کردن زن۔
ضمران بالفتح وادی ست بہ نجد و
درختیست بریک و بالضم نام سگے ست۔
ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن
و برجا ماندگی۔
ضامن و ضمین پذیرفتار و کفیل۔
ضمن بالکسر شکن و نورد کتاب و جز
آن و بفتحتین برجا ماندگی و برجا ماندن و بالفتح
و کسر میم عاشق و برجا ماندہ مبتلا شدہ بمرض
ضن بالکسر و تشدید نون بخیلی کردن
ضنین بخیل۔
ضومران ضیمران بالفتح و ضم
نوعیست از ریحان دشتی و ریحان فارسی
ضیزن بالفتح نگاہبان معتمد و اولاد
و عیال ہر دو شریکان و آنکہ بعد پدر با [illegible]
در باب زن رسانیدن و با زن پدر کہ باشد

## غیاث اللغات

ضیق بالکسر بمعنی تنگی و بالفتح و تشدید یای مکسور بمعنی تنگ از منتخب
ضیغم بفتح اول و سکون تحتانی و فتح غین معجمه گزنده و شیر درنده

از منتخب۔
ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسے و ستم کردن و از مضرت اندیشیدن در انتقام۔

## منتخب اللغات

و آنکه بر سر چاه هنگام آب خوردن زحمت دهد و انبوهے کند و بت۔
ضیون بالفتح و سکون یا و فتح و گربه
ضین بالکسر کوهے ست عظیم

بصنعاے یمن۔

### باب الضاد مع الواو

ضحو بالفتح هنگام چاشت۔

---

# باب طای مهمله

## غیاث اللغات

### فصل طای مهمله مع الالف

طاطا سر پست کردن چنانکه در رکوع کنند از بحر الجواهر وغیرها۔
طاها نام سورهٔ قرآن و نام پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم چراکه اشارتست از یا طاهر
طاب بوی خوش از بحر الجواهر۔
طامات لاف و گزاف صوفیان در باب اظهار کشف و کرامات خود و بیهوده گوئی از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مؤید و در سراج نوشته که طامات بمیم بروزن حاجات در اصل عربیست بتشدید میم و فارسیان بتخفیف استعمال کنند بمعنی اقوال پراگنده و سخنان بی اصل و پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بازار گویند و در رشیدی نوشته که طامات جمع طامه بتشدید میم بمعنی داهیه و حادثهٔ عظیم مگر در فارسی بتخفیف بمعنی سخنان بلند صوفیه مستعمل شود
طاغوت بضم غین معجمه و تاے فوقانی نام بت و نام دیوی از لطائف
طالوت نام سرداری از بنی اسرائیل که سقا بود با جالوت نام کافر جنگ کرد داؤد علیه السلام که از سپاهیان طالوت بود ند جالوت را کشتند طالوت وعدهٔ که از داؤد علیه السلام کرده بود از آن برگشت و دشمن گردید بعد مردن او داؤد علیه السلام ملک بدو ماند از منتخب و لطائف

طالح بکسر لام و حای مهمله مرد بدکردار که ضد صالح باشد۔
طامح بکسر میم سرکش و بلند از منتخب
طافح بکسر فا و حای مهمله بمعنی بدمست که پر شده باشد از شراب کشف و بحر الجواهر
طاس بسین مهمله در اصل فارسی تاس است بتای قرشت فارسی زبانان عربی دان بطای حطی نویسند و رواج گرفت از عالم طپیدن و طلاو بمعنی طشت کلان و کاسه بگهری و نیز نام جانور زرد تار از چراغ هدایت و در منتخب نوشته ظرفی است که در و آب و شراب خورند و هیچ نگفته که معرب است و در شرح نصاب نوشته که طاس از لغات مولد است یعنی عربی نیست بلکه از آن گرفته اند۔
طاقدیس بقاف و دال مهمله و یای معروف و سین مهمله نام تخت خسرو پرویز که طول آن یک صد و هفتاد ذراع و عرض آن یکصد و بست ذراع و مکلل بجواهر بود و در شرح تفصیل آن بسیار نوشته است تطویل پسند اشته نتوشتم
طائر قدس و طاؤس عرش جبرئیل علیه السلام۔
طالع بکسر لام بمعنی بر آینده و صعود کننده و باصطلاح منجمان برجی که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق شرقی منودار باشد و اثر بطالع

## منتخب اللغات

### باب الطاء مع الالف

طاء طاء بروزن سلسال زمین پست که هر که دران باشد نه نماید و پوشیده ماند۔
طباطبا لقب اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی رضوان الله علیهم زیرا که قاف را طا میگفت یا آنکه قبائے بادو داؤ بود پس گفت طباطبا یعنی قبا قبا۔
طرفاء بالفتح درخت گز۔
طراء بالفتح و طرو بضمتین آمدن از جائے و بر آمدن از جلے۔
طساء بالفتح و بفتحتین ناگوار شدن طعام و دل زدن از دیغن و چربی
طغوی بالفتح از حد در گذشتن۔
طفو بضمتین فرو مردن آتش و چراغ
طلاء بالکسر قطران و هر چه آن را بالند و شراب و دشنام و سگی که آنرا منتخج خوانند و رسنی که بجان پایه بندند و بالضم بمعنی پوست تنک که بالای خون باشد و بضم و تشدید لام نیز آمده و بالفتح و بی همزه شخص بقطران اندوده و مرد سخت بیمار و بچهٔ آهو و گاو و گوسپند و هر ستور که سم او شگافته باشد و شوخ بستن دست و پا و قطران مالیدن و بالکسر لذت و بالضم گردنها یا بیخ گردنها جمع طلیه بالضم
طنوء بالکسر باقی جان و منزل و بساط و میل و بها چیز و زمین و شن سفید و مرغزار و نقیه آب حوض و تخین حسید سپر شتر بهلوی آن

طوی بالضم و الکسر وادی ست در شام که آنرا وادی مقدس و وادی ایمن گویند۔
طوبی بالضم خوش و خوبی و نام درختیست در بهشت و خوشتر و پاکتر تانیث الطیب و چیز هاے پاک جمع طیبه۔
طئی بروزن سید پدر قبیلهٔ الیست از یمن طائی منسوب بدان برخلاف قیاس و قیاس طیئی باشد یای ثانی حذف نمودند و یاے اول که ساکن بود بالف بدل کردند۔

### باب الطاء مع الباء

طاب پاک و لذیذ و بوے خوش
طبیب پچشک یعنے آنکه علاج بدن و جان کند و ماهر و استاد و کار
طب بهرسه حرکت پچشکی و علاج جسم و جان و نرمی و سحر و بالکسر شهوت و ارادهٔ کار و عادت و جادو کردن و بالفتح دانا و ماهر بکار و چارپای حاذق و کار جماع و پوشیدن درز هاے شک و دلو
طبطاب بالفتح چوبی ست پهن که بدان گوے بازند و بفارسی آنرا تخته گوی بازی گویند و مرغیست که گوش دراز دارد۔
طحاب بالکسر موضعی ست۔
طحلب بضم طا و لام و فتح آن و بکسر طا و لام سبزی که بر آب ایستاده جمع

## غیاث اللغات

زده اند و نگاه دزد پوست سعادت علامه است از منتخب۔
طائع فرمانبردار از منتخب۔
طارف بکسر را و مهمله مال که تازه و نو دهیتر باشد شرح نصاب یوسف بن نعیم
طائف طواف کننده و خیال که در خواب نماید و نام ناحیه است قریب مکه زیرا که جای نسبب آنکه جبرئیل علیه السلام آن جا را بدست گرفته گرد خانه طواف نموده بود از منتخب وغیر آن۔
طابق بفتح بای موحده معرب تابه آن ظرف آهنی ست مدور که بر آن نان پزند
طارق بکسر را مهمله حادثه شب و ستاره که قریب بصبح طالع شود و چیزی که بشب ظاهر شود و کسیکه بشب آید و ازین باعث دزد و ساحر را نیز طارق گویند از لطائف۔
طاق بکسر نام صاحب رانی یعنی رها از شرح نصاب۔
طاق بنای خمیده و محراب و نوعی از جامه پوشیدنی و آن فرجی و جبه پنبه دار باشد و بمعنی تنها و فرد که ضد جفت باشد و نام درختی از فرهنگ و صراح و برهان و شرح نصاب و در رساله معربات نوشته که طاق بمعنی بنای خمیده و محراب معرب تاک ست و بمعنی فرد که ضد جفت باشد معرب تا ست در تعریف صوت قاف در آخر زیاده کرده اند۔
طاخک بفتح خای معجمه ثمر آزاد درخت از بحر الجواهر
طابق النعل بالنعل بمعنی مطابقت کننده کفش بالکفش یعنی قدم نهنده بر قدم پیش روندگان و بفتح بای موحده و فتح قاف بمعنی آنکه مطابق آمد کفش با کفش و بایمعنی در جائی استعمال کنند که این چیز بآن مطابق آمد کذا در بهار و شرح وجه اولی ست که سابق مذکور شد۔
طائل بکسر همزه بمعنی فائده از منتخب
طارم بفتح رای مهمله و منم آن نیز بمعنی خانه چوبین و خانه بلند و بالاخانه و این لفظ معرب تارم ست از بحر الجواهر و بهار عجم و کشف و مؤید و در برهان بفتح را مهمله فقط و در سراج بفتح و ضم را هر دو نوشته و در مصطلحات گفته که در حرکت رای مهم اختلافست بعضی مفتوح و بعضی مضموم آرند و تا بعضی فرهنگ شود چرا که بابو طاهر مهملة مفتوح
طالقان نام شهری از لطائف
طاعون بضم عین مهمله ورمی بود که در خصیه یا پستان یا بغل یا بن گوش واقع شود از ماده سمی که عضو را تباه کند و قی و غثیان و غشی و خفقان همراه آن بود از کفایه منصوری و در لطائف نوشته سامت مرگ عام و در بحر الجواهر نوشته که تبره باشد کوچک مانند باقلی سرخ یا سیاه با سوزش بسیار و در مفردات الامراض مرقوم است که تبره باشد ابقه رکنند صیحی با کبودی و سوزش و تپ بالائی لازم اوست
طاعن نیزه زننده و طعنه زننده از منتخب۔
طاجن بفتح جیم عربی بمعنی تابه که چیزی را بدان بریان کنند از شرح نصاب
طاؤس علوی آشیان کنایه از آتش۔
طاحونه بضم حای مهمله و حرف پنجم نون بمعنی آسیا و طاحون نیز آمده از شرح نصاب۔
طائر سدره جبرئیل علیه السلام

## منتخب اللغات

شود و آنرا الفارسی بادیه عرب که عجل و نرم گویند
طرب بفتحتین خفت و نشاط و شادی و حزن و حرکت و شوق و بالفتح و کسر را نام اسپ پیغمبر صلعم۔
طرطب بضم هر دو طا و فتح طای دوم نیز آمده پستان کلان افتاده۔
طلب بفتحتین جستن و جستجو و درخواستن و بالضم و تشدید لام مفتوح جویندگان و همچنین طلاب بالضم و تشدید لام هر دو جمع طالب۔
طالب جوینده۔
طنب بضمتین طناب خیمه و جز آن و جمع اطناب و جمع و دوالی که بجله کمان وصل کنند و بیخ درخت و پی تن و بفتحتین کجی نیزه و درازی پشت و درازی هر دو پای اسپ و استرخا و آن معیوب است۔
طوب بالضم خشت پخته بلغت اهل مصر
طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک شدن چیزی و بالفتح و تشدید مکسور پاک و حلال و لذیذ خلاف خبیث۔
طیاب۔ بالکسر درخت خرما ست در بصره و بالفتح و تشدید بسیار پاک و خوب۔

### باب الطاء مع التاء

طاوة دور رفتن ستور بچراگاه و لاد و گل
طاطاة بر رفتن نزاع سر و پیش افگندن و اسراف کردن در مال۔
طاة خرد خرما۔
طاقة توانائی۔
طاغیة پادشاه روم و جبار متکبر و صاعقه را صدر گند سختگی و صیحه عذاب۔

طالوت نام مردی ست از بنی اسرائیل که سقا بوده و حق تعالی او را بر بنی اسرائیل کرده بر سر جالوت کافر فرستاد آنگاه داؤد علیه السلام از لشکر او بود او را بکشت و انتقام بنی اسرائیل بگرفت چنانکه در قرآن مذکورست۔
طاغوت بضم غین معجمه لات و عزی و کاهن و شیطان و هر که سردار و مقتدای گمراهان باشد و بت و هر که غیر خدا را پرستند ماخوذست از طغیان و در اصل طغیوت بود بفتح طین عین نان قلب شده طیغوت کردند و قاعده عربی یا بالف مبدل شد۔
طاخونه آسیا یعنی آسیاخانه را نیز گویند
طارقة تخت خود و خویشان و نزدیکان۔
طارمة خانه از چوب معرب تارم۔
طائفة پاره از چیزی و گروهی از مردم دو کس یا یک کس و ما فوق آن یا از یکی تا هزار۔
طاقة سلح و جائیکه خرما نگاه دارند و خشک کنند و سنگ بزرگ در زمین ریگی۔
طائلة عداوت و فضل و قدرت و توانگری و فراخی۔
طامة بتشدید میم سختی و بلا و قیامت۔
طائحة حادثه هلاک کننده و مرد هلاک شده۔
طباخة بالضم سر خوش دیگ و بالکسر حرفت آش پزی۔
طبة بالفتح زیرک۔
طبطابة همان طبطاب که مذکور شد۔
طبطبة بفتح هر دو طا و آواز آب

## غیاث اللغات

از برہان۔

طابہ وطیبہ ہر دو نام مدینہ منورہ از شرح نصاب۔

طاقہ یک عدد جامہ از برہان و در شرح قران السعدین نوشتہ کہ چنانکہ در اسپ راس و در فیل زنجیر آرند ہمچنین در جامہ طاقہ مستعمل کنند و طاقہ بمعنی توانائی و یک تو رسن و پارہ ریسمان۔

طائفہ بمعنی گروہ مردم و پارہ از چیزے از منتخب۔

طاری ظاہر شوندہ بر کسے ناگاہ و فرود آیندہ از جائے از منتخب۔

طاغی بکسر غین معجمہ از حد در گذرندہ و کسے کہ از حد طاعت و ادب گذشتہ باشد و این ماخوذ از طغیان است و جائے در گلستان کنایہ از فرعون۔

طاقی بقاف نوعی از کلاہ از برہان۔

طامۂ کبری بتشدید میم وضم کاف و فتح را بمعنی قیامت۔

طاہر تاقی بدو تای فوقانی بفک اضافت یعنی باسقاط کسرہ در میان این صفت و موصوف بود علم شخصیست کہ طاہر نام داشت والکن بود و بجاے قاف کاف تا میگفت و او یکی از ملازمان میرزا صدری کہ معشوق میر نجات بود از شرح گل کشتی۔

طافی بکسر فا آنچہ بر سر آب نہ جنبکے و لطافت بالا بر آید ضد راسب و راسب آن چیز ست کہ در آب و مثل آن تہ نشین شود مانند دُرد۔

طاس بازی نوعی از بازے بازیگران و آن چنان باشد کہ طاسہا بہوا انداختہ بر سر چوبی یا نے بگیرند و بران میگردانند و بمعنی شعبدہ بازی نیز آمدہ و گاہے مراد از آن فریب باشد از چراغ ہدایت۔

طائی منسوب بطے کہ قبیلہ است عرب کہ حاتم منسوب بآنست و در لفظ طے و و یاست اول مدغم در دوم مدغم فیہ چون یاے نسبت کہ در عربی مشدد میباشد در آخر آن در آوردند بجہت ثقالت اجتماع چار یا از عرو یاے اصلی اول را بالف بدل کردند و ثانی را بہمزہ فارسیان یای نسبت لفظ عربی را نیز بتخفیف خوانند

### فصل طای مہملہ مع بای موحدہ

طباطبا بفتح ہر دو طای مہملہ لقب اسمٰعیل بن ابراہیم بن حسن بن علی علیہم السلام زیرا کہ در زبان لکنت داشت و بجای قاف طا می گفت آوردہ اند کہ در ایام خردسالی بروز عید والد بزرگوار او باو فرمود کہ چہ نوع جامہ برائے تو مہیا کنم او گفت طبا طبا یعنی قبا قبا از آن روز اسمٰعیل مذکور بلقب طباطبا مشہور گشت و اولاد او را سادات طباطبا گویند از منتخب وغیرہ۔

طبطاب بالفتح چوگانیست کہ آن را مانند کفچہ سازند و گوے دران تنند بر ہوا انگنند چون بفرود آمدن رسد باز سر طبطاب برزنند ہمچنین نگذارند کہ بر زمین آید تا از حال نگذارند و لغاری آن را تختہ گوی بازی گویند از منتخب و صراح۔

طب بہر سہ حرکت و تشدید با پزشکی و نرمی و سحر از منتخب۔

طبابت بکسر پزشکے از کشف۔

طباشیر صبح کنایہ از سفیدے صبح صادق از برہان۔

طبخ بالفتح و خای معجمہ پختن و پزاندن

## منتخب اللغات

داواز موج زدن سیل۔

طبابۃ بالکسر دوالی کہ درز ہاے مشک بوی گیرند و دوزند و ہمچنین

طبۃ بالضم و جامہ وابرو زمین دراز و پوست چیزی و ہمچنین طبۃ بالکسر

طثرۃ بالفتح لای آب غلیظ و چربی بالاے جغرات و فراخی عیش و سبزی کہ بر سراب می باشد و آن را جامۂ غوک خوانند۔

طراوت تازگی۔

طرۃ بالضم و تشدید را موی پیشانی و علم جامہ و کرانۂ جامہ و وادی و کرانہ ہر چیزی و توشہ دان و طرتان دو خط بر پشت خرد گاو دشتی۔

طرفۃ بضم نو شگفت و نام شخصے است و بالفتح یکبار چشم برہم زدن و چیزی بر چشم زدن کہ آب از آن روان شود و نقطۂ سرخی کہ در چشم پیدا شود از زخم و نام ستارہ ایست و نام چند شاعر ست و نام صحابی ست کہ بینی او در جنگ افتادہ بود و چون از نقرہ ساخت بینی او گندہ شد حضرت او را رخصت داد کہ از طلا سازد۔

طریدۃ تنۂ درخت کج شدہ و بے برگ شاخ ماندہ و آن را عرجون نیز گویند و شکار رسے و کاروان شتر۔

طریقۃ روش و مذہب و نخل بسیار بلند و نالی دراز کہ از ابریشم و جز آن بافتہ باشند و برگزیدگان و اشراف قوم و بالکسر و تشدید با سستی و ناتوانی۔

طرقۃ بالضم خطی کہ بر کمان باشد طرق بالضم جمع و صفت و خود تاریکی و طرح واسنگہا کہ بعضی بر بعضی چینند۔

طست بالفتح و سین مہملہ طشت و آن در اصل طس بالفتح و تشدید سین بودہ۔

طعمۃ بالضم خورش و وجہ کسب و بالکسر روش در خوردن و بالفتح یک بار چشیدن۔

طعنۃ بالفتح یکبار نیزہ زدن و طعن و عیب کردن۔

طفرۃ بالفتح برجستن۔

طفاوۃ بالضم دائرہ گرد آفتاب و گرد ماہ و اکثر استعمال آن در دائرہ کہ گرد آفتاب پدید آید کنند و گرد ماہ را ہالہ گویند و کفی کہ بالای دیگ ظاہر شود و گروہی ست از قبیلۂ قیس عیلان۔

طلعیۃ بالضم برگ درخت مقل و ماریست خبیث کہ بر پشت او خطے باشد۔

طلاقۃ بالفتح کشادہ روی و کشادہ زبان شدن۔

طلاعۃ بالفتح دیدار دیدن و بدی و بالضم و فتح لام بسیار واقف بر چیزی و درون بسیار خویشتن نمایندہ و نہان شوندہ۔

طلیعۃ گروہی کہ پیش فرستند تا از دشمن واقف شود و آن را طلایہ گویند۔

طلاوۃ بہر سہ حرکت خوبی و بہجت و قبول و پذیرائی دل و سحر۔

طلیۃ و طلاوۃ ہر دو بالضم گردن۔

طلبۃ بفتحتین جویندگان جمع طالب و بفتح طا و کسر لام مطلوب طلبۃ الطلبۃ نام کتابیے ست۔

طلقۃ بالفتح یکبار طلاق دادن۔

طلحۃ بالفتح درختیست و نام مردی است۔

طماعۃ و طماعیۃ بالفتح و تخفیف

## غیاث اللغات

طبیخ آب چیز جوشانیده شده۔

طباخ بالفتح و تشدید بای موحده بمعنی پزندهٔ طعام و بمعنی باورچی مستعمل

طبرزد بمعنی نبات معرب تبرزد چون بسیار سخت باشد گویا که اطرافش را به تیر تراشیده اند یا آنکه بسبب سختی به تیر شکسته میشود از منتخب و رسالهٔ معربات

طباق الاضداد بکسر اول موافق کردن چند چیز که ضد همدگر باشد یعنی درپی یکدیگر آوردن آنها۔

طباشیر معرب تباشیر و آن نی باشد سفید مائل بقدری کبودی بهندی بنسلوچن گویند از بحر الجواهر و منتخب۔

طبلک باز نقارهٔ کوچک باشد که بازداران و میرشکاران همراه خود دارند هرگاه که صید بلند بر زمین نشست یا در آب شناور بیند آن نقاره را میزنند تا از آواز آن صید از جای خود برخاسته به پرواز آید و ایشان باز را بران سر دهند و این از سراج مستفاد است

طبس بفتحتین و سین مهمله نام شهر

طبع بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده و مهر نهادن و نامه و سکه زدن سیم و زر و بمعنی نقش کردن از منتخب و لطائف

طباع بالفتح و تشدید با صاحب طبیعت ذکی و بمعنی کوزه گر نیز آمده و بکسر اول و تخفیف با سرشت و خوی مردم که زائل نشود از منتخب و بهار عجم و کشف و حیرت نور الله در شرح گلستان نوشته اند که طباع بکسر بمعنی طبیعت و سرشت مردم و طباع در جائی استعمال نمایند که صاحب آن را شعور باشد و طبیعت را در مقامی استعمال کنند که صاحبش را شعور نبوده باشد و طبع را در هر دو

محل آرند کذا فی بعض المعتبرات و لفظ طباع بکسر اول جمع طبع و جمع طبیعت هم میتواند شد چنانکه بحار جمع بحر و صباح جمع صبحه مستفاد از فصول اکبری و شافیه۔

طباق بکسر موافق کردن دو چیز را باهم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند از منتخب۔

طبق بفتحتین موافق و برابر یعنی هر شئی که برابر آن شئی دیگر باشد از منتخب و منزل و ظرف معروف و نام علتی است که اسپ را پیدا میشود و آن ورمی است که گرد ناف اسپ بهم رسد و در لطائف نوشته که بکسر اول و سکون با بمعنی طریق و دستور و در مصطلحات نوشته که طبق عملی ست که زنان حکه باهم کنند که صرف مالیدن و سائیدن عضو مخصوص است بایکدیگر۔

طبل بفتح اول و سکون بای موحده نقارهٔ کلان و بفتحتین چنانکه شهرت دارد غلط ست۔

طبیدن بفتح اول و کسر با فارسی مبدل تپیدن در اصل بمعنی گرم شدن است چون کمال گرمی را بیقراری لازم ست لهذا مجازاً بمعنی غلطیدن می آید

طبل از زیر گلیم بر آمدن کنایه از ظاهر شدن راز کسی۔

طبل در زیر گلیم بودن کنایه از پوشیده ماندن راز کسی۔

طبل خوردن رمیدن و خود را کناره کردن از مصطلحات۔

طبرخون بید سرخ از برهان و در مدار چوبیست سرخ رنگ تلخ مزه و در مجموع اللغات و فردوس اللغات

## منتخب اللغات

باطمینان داشتن۔

طمانینة بالضم و کسر نون اول و سکون یا آرام۔

طنطنة بفتح هر دو طا حکایت آواز طنبوره و مانند آن۔

طبخجة بالفتح و سکون نون و فتح جیم بتابه بریان کردن گوشت و مطبخه ازین ماخوذ ست۔

طنجة بالفتح شهریست بکنار بحر مغرب۔

طنفسة بهر سه حرکت طا و فا و بکسر طا و فتح فا و بعکس آن بساط و جامه طنافس جمع و مصلای مانند آن که از برگ خرما بافند۔

طویلة رسنی که پای چارپا بدان بندند و رسنی که پای چارپا بیکطرف آن بندند و سرش دهنا تا بچرد و بمعنی رشتهٔ مروارید نیز آمده۔

طویة بالفتح و تشدید یا ضمیر و نیت و جامه۔

طهارة پاک شدن۔

طینة بالکسر اندکی از گل و سرشت و خو

طیة بالکسر و تشدید یا نورد و پیچیدگی نامه و ضمیر و نیت و موضعی که قصد آن داشته باشد۔

طیبة بالکسر پاک و حلال شدن و خوش طبعی و بالفتح و الکسر مدینهٔ مشرفه حضرت رسول صلعم۔

طیرة بالفتح خفت و سبکی و دهی ست بدمشق و بالکسر و فتح یا فال بد۔

### باب الطاء مع الثاء

طثّ بالفتح و تشدید ثا بازی ست کودکان را و آن چنان ست که چوبی مدوّر اندازند و از هم می ربایند و آن چوب را مطثه گویند۔

طهمورث بها و شهور بای هوز نام پادشاهی از پادشاهان فرس که هفت صد سال پادشاهی کرد۔

طرثوث بالضم گیاهی ست که آن را می خورند۔

طرثیث دهی ست به نیشاپور۔

طرث بالفتح نگاه کردن و جهتائی که تازه باشد۔

طرموث بالضم جاهل۔

طمث بالفتح بکارت بردن و دست بچیزی رسانیدن و حائض شدن زن و چرکین شدن و فاسد شدن چیزی۔

طامث زن حائض۔

### باب الطاء مع الجیم

طجّ بالفتح نادان بودن و محکم شدن آن و زدن بر چیزی میان خالی چون سرو و مانند آن۔

طسوج بالفتح و تشدید سین کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو طساسیج جمع۔

طیهوج بالفتح معرب تیهو۔

### باب الطاء مع الحاء

طحّ بالفتح و تشدید حا کوفتن چیزی را و پاشنهٔ پای مالیدن۔

طحطاح بالفتح شکستن و پریشان کردن و همچنین طحطحه۔

طرح بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر انداخته شده و همچنین طریح و بفتحتین جای دور۔

طروح بالضم کمانی که سخت بلند کرده و کشیده شود برای انداختن تیر و

## غیاث اللغات

بمعنی سندل سرخ نوشته.

طبانچه درین لفظ بجای تای فوقانی نوشتن صحیح باشد چراکه لفظ فارسی ست از منقول توخان آرزو در خیابان نوشته که طبانچه از ماسبق با موحده معلوم میشود و فصحای عراق بای فارسی خوانند مؤلف گوید که طای طبقه در فارسی نیامده و شاید بسبب اختلاط عرب و عجم که در بعض الفاظ تصرف کرده اند حرف تا را بطا [illegible] نوشته اند مثلا طلا و طپیدن و طبانچه وغیره تم کلامه.

طبله بالفتح صندوقچهٔ کوچک.

طبائع اربعه اول سرد و تر دوم سرد خشک سوم گرم و تر چهارم گرم خشک.

طبعی بفتح اول و فتح بای موحده و کسر عین مهمله منسوب بطبیعت چراکه حرف ثالث را اگر یا باشد در حالت نسبت حذف کنند چنانچه مدنی منسوب بمدینه و بمعنی حرکات تمام فنی از فنون حکمت و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده درین صورت منسوب بطبع شد.

طبقمری بالفتح و قاف نیز مفتوح نام مقام و قیل [illegible] از شعب و برهان.

طبی بالکسر و بالضم پستان چارپایه. از منتخب و صراح.

طبری بفتحتین کنایه از لب معشوق منسوب به طبرزد یعنی مخفف طبرزد است که بمعنی نبات باشد.

### فصل طای مهمله مع حای مهمله

طحلب بالضم و بالفتح سبزی که بر آب ستاده پیدا میشود و بهندی کائی گویند از منتخب.

طحال بکسر اول سپرز و بضم اول بیماری که در سپرز بهم رسد از منتخب

طحن بفتح اول و سکون ثانی آرد کردن غله وغیره از منتخب

### فصل طای مهمله مع رای مهمله

طرفا بالفتح و حرف سوم فا درخت گز که بهندی جهاو گویند.

طراوت بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شادمان و بضمتین شادی بسیار از لطائف

طریقت راه و در اصطلاح سالکان تزکیهٔ باطن و شریعت تزکیهٔ ظاهر ست و این معنی را خانصاحب عبدالکریم خان مغفور از مشایخ تحقیق کرده اند.

طراوت تازگی از منتخب بمعنی تری

طراثیث بروثای مثلثه نام میوه از برهان.

طرح بالفتح انداختن و دور کردن و قائم کردن بنای مکان و نمونهٔ عمارت و بمعنی نقاشی و کناره گرفتن از کاری از لطائف و منتخب و چراغ هدایت بمعنی فروختن جنسی بجبر بر رعایا و در خیابان نوشته که طرح رسم ست مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده برعایا و زیردستان دهند.

طراح بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله بمعنی نقاش.

طره بالفتح بروزن فرد و بفتحتین نیز بمعنی راندن و دور کردن و استعمالش بکثر در گریزانیدن هوام باشد مثل مگس و زنبور و موش و پشه و مار از منتخب و لطائف و مدار و کشف وغیره.

طرفدار بفتحتین پادشاه عظیم الشان و حاکم سرحدنشین از رشیدی و برهان.

طرار بالفتح و تشدید را بمعنی تیز زبان و دزد و گره بر از برهان و خیابان و طرار

## منتخب اللغات

نخل که شاخهای دراز داشته باشد.

طراح بالضم دور.

طرماح بکسرتین و تشدید میم عالی نسب و مشهور و بلند و ممتاز در کارها و نام پسر عدی بن حاتم که نامهٔ حضرت علی بن ابی طالب پیش معاویه برد و مناظره از ویادگار مشهور ست و نام کسی هم که شاعر بوده.

طفح بالفتح طفوح بالضم لبالب و پر شدن ظرف.

طافح مست گرانبار شده از شراب.

طلح بالفتح درختیست بزرگ خاردار در ریگستان طلحة یکی و شگوفه خرما و درخت کیله و خالی شکم از طعام و بالکسر ستور مانده شده و بفتحتین درد شکم ستور از خوردن درخت طلح بلغت وی و موضعی ست.

طلاح بالفتح تباهی و فساد ضد صلاح و بالکسر درختان بزرگ.

طالح بدکار خلاف صالح.

طموح بالضم بلند شدن.

طامح بلند.

طماح بالکسر جماع و سرکشی کردن و بالفتح و تشدید میم شره و حرص و نام مردی ست.

طوح بالفتح هلاک شدن یا مشرف بر هلاک شدن و سرگردان و حیران شدن و در زمین افتادن و رفتن.

طوائح حوادث و وقائع که هلاک کننده باشند.

### باب الطاء مع الخاء

طبخ بالفتح پختن.

طبیخ شراب نیم جوشیده و چیزی جوشانده شده و نیز گوشت پخته و بالکسر و تشدید با خربزه مرادف بطیخ.

طابخ تب گرم سخت.

طباخ بالفتح و الضم قوت و فربهی و استواری و بالفتح و تشدید پزنده.

طخ بالفتح و تشدید خا انداختن و دور کردن و جماع کردن.

طلخ بالفتح بیشه و سیاه کردن و آلودن به پلیدی و ضایع کردن نوشته.

طمخ بالفتح تکبر کردن.

طنخ بالفتح دل گرفتن از چیزی و خورش و ناگوار شدن.

طوخ بالفتح تهمت کردن بچیزی بناز گفتار و کردار و بالضم نام چاروه موضعی ست از مصر.

طیخ بالفتح آلوده کردن کسی را بچیزی بد و آلوده شدن و تکبر کردن و فرو رفتن در باطل و بالکسر حکایت خنده.

### باب الطاء مع الدال

طرد بالفتح و بفتحتین راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی و بفتحتین شکار کردن و بالفتح و کسر را آبیکه در آنجا چارپایان غوطه خورند و فرو نشینند.

طرید رانده شده و شاخ خرما که شده بی برگ مانده و دراز.

طراد بالکسر بیکدیگر حمله آوردن و نیزه ایست کوتاه و بالفتح و تشدید را کشتی کوچک تیز رو و جای فراخ و درازی چیزی و هموار گشاده و بالضم و تشدید را موضعی ست.

طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بلند از ریگ و نام کوهی ست مشرف بعرفه و شهری بصعید مصر.

## غیاث اللغات

ماخوذ ست از طر که بفتح و تشدید تیز کردن
و بُریدن باشد.
طُور بوزن فیز مرد خوبصورت و
خوش لقا از منتخب.
طرائر بفتح خوابه و تان و چیزهای که
تیز و روان باشد.
طر بالفتح و تشدید بمعنی تیز کردن پیکان
و بُریدن و شگافتن و بالضم بمعنی همه و
جمیع از منتخب و لطائف
طُرر بضم طای و فتح رای اول موی
پیشانی و نهاد کرانهای هر چیز و داد و یاد
نقوش جامه و کنارهای بام و این جمع
طره ست از صراح و منتخب و غیر آن.
طراز بکسر نقش و نگار هر چیز و نقش
و علم جامه و بمعنی سنجاف و بفتح نام شهری
حسن خیز از حدود ترکستان و بهر دو
معنی معرب تراز ست از قاموس و
لب اللباب و مدار و بهار عجم و برهان
و زبدة الفوائد و براهیمی.
طرابلس بضم اول و بضم بای موحده
و ضم لام و سین مهمله شهریست بشام و
شهریست بمغرب این لفظ رومی ست
و معنی آن بزبان رومی سه شهر ست
از منتخب و در غیاثیان نوشته که طرابلس
بفتح اول و ضم بای موحده و لام بلده
است از شام و بلده از مغرب و بعضی
گویند که لفظ رومی ست بمعنی معموره
چنانکه در قاموس ست.
طرطوس بفتح نام پهلوانی و نام
بندر دق.
طروسیقوس بضمتین و بهر دو
واو معروف د.
طرسیقوس بضم هر دو یکی ست نام
پادشاهی از نصاری و بعضی گویند حکیمی بود

نصاری از مؤید و غیره.
طرایف غریب نادر و نوزاده از
لطائف و منتخب.
طرائف چیزهای لطیف و خوش و
مالهای نو و تازه.
طرف بفتحتین کناره و بمعنی جانب
و پاره از چیزی و بضم و فتح اول و مژگان
از صراح بمعنی چشم و جنبانیدن چشم و جنبانیدن
پلک و نگریستن و بمعنی گوشه و کناره
باستعمال فارسی بمعنی کیسه که برای ریش
بندند و بمعنی جبنده و نقره که بر کمربند نشانند
ساخت اسپ هم آمده از بحر الجواهر و
مدار و برهان و کشف و رشیدی و لطائف
و منتخب و مؤید و باستعمال فارسی طرف
بفتحتین بمعنی مقابل از مصطلحات و
بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته که
طرف بفتحتین لفظ عربی ست مگر فارسیان
بمعنی حریف استعمال کنند و گاهی بمعنی
دوست آید چنانکه طرف صبح و طرف شام
نیز در مصطلحات نوشته که طرف بفتحتین
بدون صله لفظ بستن بمعنی فائده آمده
و بضم اول و فتح ثانی جمع طرفه که بالضم
بمعنی معشوق مستعمل میشود و طرف
بالکسر لغوی بمعنی اسپ خوش نسل و گرانمایه
از کشف و مدار و شرح نصاب.
طرق بالضم و بضمتین بمعنی راهها این
جمع طریق ست از مؤید و منتخب و غیره.
طریق راه و این ماخوذ از طرق که
بالفتح ست بمعنی کوفتن چون پای
روندگان راه را میکوبد پس لهذا طریق
گفتند از شرح نصاب و بمعنی نخل نیز آمده
و طریق باصطلاح رمل نام شکلی ست
از اشکال شانزده گانه رمل.
طراق بالفتح آواز یکه از زدن

## منتخب اللغات

### باب الطاء مع الذال

طبرزد نوعی از شکر معرب تبرزد و
تبرزد آنرا گویند که از غایت سختی
گویا نواحی و اطراف او را به تبر تراشیده‌اند
طبنذ بالفتح دیهی ست بمصر

### باب الطاء مع الراء

طبر بالفتح جستن و پنهان شدن
و بالکسر یک رکن خانه.
طباشیر داروئی ست سفید مفرح
دل که در میان نی میان خالی که
او را هندی بانس گویند می باشد یا
آنکه آن داروی خاکستر بیخ آن نی است
طثر بالفتح گرهی زد تبیده از دو بسته
شدن شیر.
طحر بالفتح بیرون انداختن چشم چشمه
خاک را از خود.
طحور بالفتح چشم و چشمه بیرون اندازنده
خاشاک را و شتابنده و کمان تیر
دور اندازنده.
طحرور بالضم دمیدن گیاه و سبلت
کودک و تیز کردن کارد.
طر بالفتح و تشدید تیز کردن و بریدن
و شکافتن و بکل راندن حرون را
و سخت راندن شتر و گرد آوردن ستور
وقت راندن از دو جانب و فتادن دست
بزخم شمشیر و بر غلانیدن و بودن طپانچه زدن
و افتادن و بالضم همه و جمیع.
طرار بالفتح و تشدید راء کیسه بر.
طریر مرد خوش منظر و خوبصورت و
سنان و جز آن که تیز باشد.
طرطور بالضم دراز باریک و نوعی
از کلاه بدون هیات و بز کوهی ناتوان
طعر بالفتح نکاح کردن و جبر کردن
قاضی کسی را بر حکم.

طفر بالفتح و نیخ کردن و بالضم و نیخ
خمیر رفیست.
طفر بالفتح و طفرة بالضم بمعنی جستن
و جهیدن شیر.
طمر بالفتح در زیر خاک کردن و
پوشیدن و جستن ببالا یا بپائین و
آماس کردن زخم و پر کردن مطموره
سیخچه نه شانه از طعام و جز آن و
بالکسر پلاس کهنه و گلیم کهنه خیر صورت
و بفتحتین آماسیدن دست و بکسرتین
و تشدید راء اسب تازی و آماده جستن یا
دویدن و گویا از در زیر و بالضم
طمور بالضم جستن و جست کردن
در زمین.
طامر گیاه ... و کیک خار پشت
طامر بن طامر که دور و پیدا نشود
طمار بالفتح جستن و بفتح راء سران
جای بلند و بالا و مختی.
طنبور بالضم و طنبار بالکسر سازیست
معروف معرب دنبره یعنی دنب بره
بجهت شباهت آن به دنب بره.
طنجیر بالکسر یک کلمه ایست در اصل فارسی
است معرب تنجیر بالفتح.
طور بالفتح یکبار یا طوار حد و بچه و طرف
چیزی با مقابل چیزی با شده و آنچه میان
میان دو چیز و اندازه و گرد برگرد
چیزی و بالضم کوه و فنای خانه و کوهی
است نزدیک ایله که آنرا طور سینین
گویند و کوهی است بشام و بعضی آن را
طور سینا گویند و کوهی است بقدس
از طرف راست مسجد اقصی و کوهی دیگر از
خلفبا که در آن قبر هارون علیه السلام است
طوار بالفتح و بالکسر فراخی و درازی خانه
طومار بالضم نامه و صحیفه و کوه امیر جمع -

## غیاث اللغات

تازیانه برآمد.

طربال بالکسر و حرف سوم بای موحده بمعنی مناره بلند و بر بنای بلند و صومعه بلند از منتخب.

طرفدار نجم کنایه از مریخ چه فلک پنجم جای اوست از برهان و سراج.

طرم بالکسر شهد غلیظ از منتخب و شرح نصاب.

طرف بستن حاصل کردن و فائده و نفع برداشتن چه طرف بمعنی کلیچه کمرست و بستن آن موجب زینت ست از رشیدی و برهان و بهار عجم و سراج و چهار شربت و وجه تسمیه که مذکور شد الله رشیدی.

طرفة العین بفتح طای مهمله و سکون را یکبار بر هم زدن پلک چشم از منتخب مرتضی و کسانیکه بضم طای خوانند محض غلط.

طرف شدن مقابل و حریف شدن از مصطلحات.

طرف گرفتن حمایت کردن و گوشه نشینی از برهان و سراج.

طرح کردن و ریختن و افشاندن بنای چیزی انداختن.

طرقوازن بفتح نقیب چوبدار از برهان.

طرخان بالفتح نام پادشاه ترکستان و شخصیکه پادشاه خدمات خود او را معاف کرده باشد و نام تره خوردنی از برهان و سراج.

طرخون بفتح و خای معجمه رستنیست که عاقرقرحا بیخ آن است از برهان و در سراج نوشته که چوب بید مشک است و این معرب است.

طریان بفتحتین حادث شدن و وارد شدن چیزیست در چیزی شرح نصاب از یوسف بن معالی.

طرقوا بفتح اول و تشدید را و های مکسور و ضم قاف و در آخر الف زائده غیر ملفوظ علامت واو جمع صیغه امر حاضر ست بمعنی راه دهید و یکسو شوید تحویل ست که نقیبان عرب پیش سلاطین طرقوا طرقوا می گویند.

طرفه بالفتح و حرف سوم فا یکبار چشم برهم زدن و نقطه سرخی که در چشم پیدا آید از ضرب و سقطه و نام منزل نهم از منازل قمر و آن دو کوکب ست بمنزله دو چشم برج اسد از منتخب و کشف و برهان وغیره و بالضم چیز نو و خوش و مجازا بمعنی معشوق.

طره بالضم و تشدید را بمعنی زلف و موی پیشانی و کناره هر چیز و علاقه مقیش و بمعنی سقفیکه از چوب و خشت برو دار بر ساسنند و آنرا باران گیر گویند و بهندی چهجا نامند از منتخب و صراح و بهار عجم و مصطلحات و چراغ هدایت و برهان.

طراده بفتح اول و دال و جامه رنگین که بر سر علم و نشان بندند و در مؤید بجای دال و وال مهمله نوشته.

طریده بفتح اول و یای معروف بمعنی حمله غالبا مشتق از طرد که بمعنی گریزانیدن بود باشد از بهار عجم و مدار و خان آرزو و در شرح سکندرنامه نوشته که طریده معرب تریده که بمعنی شورست و مؤلف گوید می تواند که طرید بکسر اول و یای مجهول اما له طراد باشد که بمعنی یک دیگر حمله آوردنست کذا فی المنتخب اگر بمعنی اشتراک و تقابل تجرید کرده بمعنی حمله آوردن گویند مضائقه ندارد.

طریق گشته یعنی شرمنده شده و ادنی مؤلف گوید که طریق در اصل بمعنی کوفته و مفرد بست و خاطر آدم منجل و شرمنده نیز کوفته می باشد.

## منتخب اللغات

طهر بالضم پاکی از حیض و جز آن.

طاهر پاک.

طهور بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی.

طیفور بالفتح مرغیست خرد و نام بایزید بسطامی رح.

طائر پرنده و کردار و دماغ و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند و خط طیر طیور جمع و اطیار جمع الجمع.

طیر بالفتح مرغان و مرغ مفرد هم جمع آمده.

طیار بالفتح و تشدید یا بسیار پرنده و تیز فهم بهادر کار و لقب جعفر بن ابی طالب برای آنکه در بهشت با ملائکه طیران می کند و نیز طیار بمعنی فتان آمده اما بدین معنی فارسی ست.

### باب الطاء مع الزاء

طبز بالکسر جانب کوه و شتر و کوهان و بالفتح جماع کردن و مزی هر چیز.

طحز بالفتح و حای مهمله کنایه از جماع است.

طخز بالکسر دروغ.

طراز بالکسر علم جامه معرب تریز و موضعی ست که در آن جامهای خوب می بافند و بساط و جامه که برای پادشاهان بافند و محله ایست بمرو و بالضم شهریست به ماوراء النهر و بفتح نیز آمده.

طرز بالفتح هیأت چیزی و نو و مانند و بفتحتین خوش خلق شدن بعد از بدخوئی و لباس فاخره پوشیدن.

طنز بالفتح فسوس و سخریه و فسوس کردن.

طناز بالفتح و تشدید نون فسوس و سخریه کننده.

### باب الطاء مع السین

طاؤس مرغیست معروف و مرد خوب صاحب جمال بلغت شام و نقره و زمین سبز که بر قسم گیاه داشته باشد و نام شخصی ست.

طاس ظرفی که در وی آب و شراب خورند.

طبرس بکسر طا و را و فتح طا و را درنگ.

طبس بالفتح سیاه از هر چیز و بالکسر گرگ و بفتحتین شهریست بخراسان.

طبیس دریای بسیار آب.

طحس بالفتح جماع کردن بردن.

طخس بالکسر اصل و نهایت در چیزی.

طرس بالکسر کاغذ و صحیفه و کاغذ و کاغذی که نبشته او محو کرده باز نبشته باشند.

طرسوس بفتحتین نام شهریست که ارمنیان داشته اند آخر در حکم اهل اسلام در آمد و سکون را نیامده الا در شعر.

طرابلس بالضم و ضم با و لام شهری است بشام و بمغرب با آنکه شهر شام را اطرابلس بزیادتی همزه گویند و بعضی گفته اند که این کلمه رومی ست و معنی آن بزبان رومی سه شهر.

طرموس بالضم کماج.

طس بالفتح و تشدید سین طشت طسوس و طساس بالکسر جمع.

طساس بالفتح و تشدید سین سازنده طشت.

طعس بالفتح و بعین مهمله جماع کردن بزن.

طغرس بالکسر و بغین معجمه شیر گما را.

## غیاث اللغات

طریقه روشن خند سبب نزد بجین مدت طی کردن قمر مسافت این پانزده درجه از نوزدهم درجهٔ میزان که محل هبوط شمس است تا سوم درجهٔ عقرب که محل هبوط قمر ست و این مدت را که تقریبا یک شبانه روز و دو پهر باشد طریقه محترقه نامند و بغایت منحوس ست۔

طرفی بالفتح و یای مجهول بمعنی آمدگی از خیابان۔

طری بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی تازه و نو۔

طراحی بالفتح و تشدید رای مهمله و حای مهمله بمعنی نقاشی مستفاد از لطائف۔

### فصل طای مهمله مع سین مهمله

طسوج بالفتح و تشدید سین مهمله و واو معروف و جیم عربی کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو از منتخب و قدر سارهٔ او تنان نوشته که طسوج بست و چهارم حصه هر چیز را گویند

### فصل طای مهمله مع شین معجمه

طشت معرب تشت معنی معروف است از سراج۔

طشت گرد کاسه گر هر دو نام سازنده یعنی ساز نواز که در زمان سابق بوده

طشت کسی از بام افتادن رسوا شدن کسی و فاش شدن راز کسے از بهار شربت۔

طشت و خایه نوعی از بازی که بیضه مرغ را خالی کرده از شبنم یا سیماب پر کنند و در طشت نهاده با آفتاب گذارند بیضه برقص آید و گاهی با آسمان رود و بزمین از برهان

### فصل طای مهمله مع عین مهمله

طعم بالفتح مزه و لذت و بالضم خوردنی یعنی طعام و طعمه مرغ از سراج و منتخب دسویده کشف۔

طعان بکسر اول نیزه زدن و نیزه زنندگان باین معنی جمع طاعن ست۔

طعن بالفتح نیزه زدن و عیب گیری کردن و سکارکسلی زمنتخب در قاموس بمعنی سیر و رفتار نیز آورده۔

طعمه بالضم خورش و روزی و بالفتح یکبار چشیدن از منتخب و صراح و سویده و مدار۔

طعنه بالفتح یکبار نیزه زدن و عیب جوئی کردن از منتخب۔

### فصل طای مهمله مع غین معجمه

طغرا بالضم نوعی از خط پیچیده حروف که بآن خط بر فرمان پادشاهان القاب نویسند ظاهرا این لفظ ترکی ست از بهار عجم و برهان و در مناظرة الانشا نوشته که طغرا خط سطری باشد بخط پیچیده که القاب و اسم سلطان باشد مثل السلطان الاعدل الاعظم جلال الدین اکبر پادشاه غازی۔

طغماج بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی از ترکستان و این لفظ صحیح طمغاج ست بتقدیم میم بر غین معجمه چنانکه در برهان و سراج ست۔

طغرل بضم اول و سکون ثانی و کسر رای مهمله نام پادشاه از پادشاهان سلجوق و بضم اول و ثالث بر وزن بلبل جانوریست شکاری طائر مثل باز و عقاب از برهان و سراج و مدار و مناظره و در چهار شربت نوشته که تغرل بتای فوقانی در ترکی بحری را گویند که طائر شکاری معروفست مؤلف گوید که طغرل بطا سبدل همین ست۔

طغان بضم نام یکی از پادشاهان ترک مخفف طغیان نیز آمده۔

## منتخب اللغات

طفس بالفتح جماع کردن و بفتحتین چرک بدن و جامه و بالفتح و کسر فا چرکین و پلید۔

طفوس بالضم مردن۔

طلس بالفتح محو کردن و طیلسان سیاه و آوردن چیزی چنانکه پوست و رفتن بینائی و انداختن کسے را در زندان و بالکسر کهنه و رنگی که بسیاهی مینماید غایت سرخی و همان طرس که مذکور شد و چرک جامه و پوست ران شتر که موی او رفته باشد و گرگی که موی آویخته باشد

طمرس بالکسر۔

طمروس بالضم دروغگو۔

طموس بالضم ناپدید شدن و کهنه شدن و محو کردن۔

طمس بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزی بردن و نظر دور کردن و دور شدن و هلاک کردن۔

طمیس نابینا۔

طنفس بالکسر بد و زبون۔

طوس بالفتح ماه و خوبی رو و تازگی آن بعد از رستن از بیماری و زیبائی مالیدن و بالضم دوام و شهری است معروف و دارویی است که جهت حفظ آشامیده شود۔

طواس بالفتح موضعی ست و شبی از شبهای محاق۔

طویس بالضم و فتح واو نام مخنثی است که در مدینه بود و اول او را طاوس می گفتند چون علامت مخنثان درو ظاهر شد او را طویس گفتند و او می گفت که ای اهل مدینه منتظر خروج دجال باشید مادام که من درمیان شما هستم و چون بمیرم هر آینه از خوف این بلیه در امان باشید بیا که در میان زنان انصار تمامی کرد و چون مادر حضرت رسول عم وفات کرد در روزی که مرا از شیر باز گردانید خلیفهٔ اول فوت شد و در روزی که بحد بلوغ رسیدم خلیفهٔ ثانی کشته شد و روزی که کدخدا شدم خلیفهٔ ثالث کشته شد و روزی که در خانه من فرزند شد خلیفهٔ چهارم کشته گردید پس کیست مثل من و از این جهت در عرب بشومت ضرب المثل گشته چنانچه می گویند اشام من طویس و رمزی از این حکایت خاقانی در شعر خود آورده سه در نحسبت من آید پدید چو سوم آمدی و چون زادن مخنث و مردن پیمبر و کنیت او ابو عبد النعیم ست چنانکه صاحب قاموس گفته است و صاحب صراح گوید نام او ابو عبد النعیم ست و این صحیح است چنانکه شعری که از طویس نقل کرده بر آن دلالت دارد ع انی عبد النعیم انا طاوس الجحیم۔

### باب الطاء مع الشین

طبش بالفتح مردم مانند طمش۔

طحش بالفتح تاریک شدن چشم۔

طبرش بالفتح کری سبک و بفتحتین کری و کر شدن۔

طش بالفتح و تشدید شین و۔

طشیش بالفتح باران ریزه و باریدن

طشاش بالفتح و الضم بیماریست مانند زکام۔

طفش بالفتح نکاح و پلیدی۔

طوش سبکی عقل۔

طهش بالفتح برهم زدن کار و در هم شدن مرد در کار و برهم زدن آن بدست خود۔

طلش بالفتح سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن و گذشتن تیر از نشانه

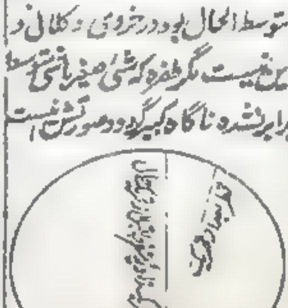
## غیاث اللغات

طغیان بضم از حد درگذشتن از منتخب و لطائف و مجاز بمعنی افزونی و کثرت استعمال این در افزونی چیزها از خوب ست و این باعث گاهی بمعنی طلب فرمانی آمده
طغرل شدن مردن سلاطین چغتا ست از چهار شربت.
طغان شاه بضم اول نام پادشاه عظیم القدر از اولاد افراسیاب.
طغیانی زیادت یا در آخر لفظ طغیان ناحق درست نباشد چرا که طغیان خود مصدر ست حاجت بیای مصدری ندارد دیگر آنکه گاهی محمول فارسیان است که در آخر بعض مصادر یای مصدری ملحق کنند چنانچه فضول و فضولی و خلاص و خلاصی و سوز ست و سنائی.

### فصل طای مهمله مع فا

طفل شب کنایه از ماه.
طفیلیت بفتح اول و تشدید یای تحتانی بمعنی کودکی و لفظ این مصدر جعلی ست بزیادت وا و بخلاف قیاس و نظیر این رجولیت.
طفیف قلیل و ناتمام از منتخب.
طفل بالکسر نوزاده از آدمی و حیوان جمع و مفرد آمده از منتخب.
طفیل بضم اول و فتح ثانی اسم شاعر کوفی که ناخوانده در مجالس طعام میرفت از منتخب مجاز هر شخص که بدون طلب همراه مردم بدعوت رود و گاهی متقدمین یا در آخر نامکرده طفیلی گویند و گاهی لفظ طفیل در محاوره فارسی نیز تا بمعنی وسیله و ذریعه آید و گاهی یای شفیلی مصدری باشد بمعنی طفیل شدن طغرا ... و ... از زبان

طفل چهل روزه کنایه از آدم علیه السلام از آنکه در چهل روز طینت او سرشته شد از سراج.
طفره بفتح اول و سکون نا بر جستن و فرصت انداختن و خاصا که بیان کاری شد از منتخب کشف و صراح و نزد اهل حکمت طفره از زاویه عبارتست از آنکه شئی صغیر اکبر گردد از شئی کبیر بی آنکه مساوی کبیر شود و تقریرش اینکه زاویه که پیدا شود فیما بین محیط دایره و قطران اعظم باشد از جمیع زاویهای حاده که پیدا شوند درمیان دو خط مستقیم و برهانش مذکورست در مقاله ثالثه تحریر اقلیدس وقتیکه اندک حرکت دایم سر قطر را بجانب با وجود ثابت ماندن سر دیگرش پس از این حرکت آن زاویه حاده که از همه اقسام زاویه صغیر تر بود ناگاه زاویه منفرجه گردید که اکبر اقسام خود ست و نگشت در اثنای حرکت مذکوره زاویه قائمه که متوسط الحال بود در خروج از کمال و این نیست مگر طفره که شئی صغیر بی آنکه مساوی برابر شده ناگاه کبیر گردد و صورتش اینست



طفاوه بضم اول و حرف چهارم واو بمعنی دایره که گرد آفتاب واقع شود و دایره گرد ماه را هاله گویند از منتخب

### فصل طای مهمله مع قاف

طقطق بفتح اول آواز باهم زدن دو چیز سخت از لطائف.

### فصل طای مهمله مع لام

## منتخب اللغات

طیاش بالفتح و تشدید یا سبکسار آنکه قصد یک چیز نداشته باشد و سرگردان و حیران باشد.

### باب الطاء مع الطاء

طاط مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر نر که برای گشنی مست شده باشد.
طرط بفتحتین نادانی و تنگی موی مژگان و بکسر انادان.
طوط مار و پنبه دو رانده باشد و شیره و خرد و شدید الخصومت و دلیر و شتر مست بی قرار برای گشتی.
طیط بالکسر نادان و دراز.
طیوط بالضم سختی و برانگیخته شدن نر در وقت گشنی.

### باب الطاء مع العین

طبع بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده و نمونه و لوث اندر چیزی در چیزی و مهر کردن سیم و زر و مهر نهادن بر نامه و گل و مانند آن و ساختن شمشیر و درم و ساختن سبوانی گل و پر کردن مشک و دلو و تمام شدن بر نهادن و بالکسر جای روان شدن آب بمعنی پیمانه و مشک پری آب و نام جوی است و زنگ و چرک و بمعنی بفتحتین نیز آمده و عیب و زشتی و بفتحتین زنگ شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن آن و پلید شدن کابل شدن و بالفتح و کسر با دون همت
طباع بالکسر سرشت مردم که زائل شود و بالفتح و تشدید با کوبنده شمشیر گر.
طابع بکسر با سرشت مهره زنند و بفتح با انگشتری و هر چیز بدان مهر کنند و آلت دوغ که بدان چارپایان صدقات را نشان کنند و بکسر نیز آمده.
طسبع نکاح کردن و رفتن در شهرها

طلوع بالضم بر آمدن آفتاب و جز آن و دانستن و آشکار شدن و آمدن پیش کسی غائب شدن و بر آمدن دندان کودک و بر آمدن شگوفه خرما و رسیدن بزمین و بر آمدن بر کوه و جز آن.
طلع بالفتح اندازه و مقدار و شگوفه نخستین که در درخت خرما بر آید و بالکسر آنچه اطلاع در قوت بر چیزی و دیار و ناحیه و گرد و جائی که آفتاب از آنجا بر آید بدین دو معنی بفتح نیز آمده و زمین پست و زمین که پشته های خاک دارد و مار.
طلاع بالکسر پری چیزی طلع بالضم و بالفتح و تشدید نام آنکه اراده کارهای بزرگ کند و مرتکب امور عظیم گردد و کارها آزموده باشد.
طالع بکسر لام برآینده و صبح کاذب و تیری که در زمین نشانه افتد و ماه نو و باصطلاح منجمین طالع برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد و اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند.
طلائع پیش روان لشکر که برای خبر گرفتن دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعه.
طمع بالفتح و بفتحتین امید و امید داشتن حرص و بفتحتین رسوم سپاه و علوفه لشکر و بالفتح و کسر میم و ضم آن مرد حریص و طامع.
طماع بالفتح و تشدید میم بسیار حرص.
طلوع بالفتح فرمان بردن و فراخ شدن خلعت در چراگاه و منقاد و فرمان برنده و طوع العنان اسب نرم عنان.
طالع فرمان بردار.

## غیاث اللغات

### فصل طای حطی مع لام

**طلا** بالکسر دوای رقیق که بر عضو بر تهند و بمعنی زر سرخ و صاحب شیدی نوشته که غالباً لفظ طلا معرب تلاست که لفظ هندیست بکسر فوقانی و تشدید لام بمعنی زر و بمعنی ملع کردن و ملمع نیز آمده است و در سراج نوشته که طلا بمعنی زر سرخ در اصل بتای قرشت بود بسبب اختلاط عجم و عرب بطای حطی نوشته شد حتی که مطلا بمعنی زر اندوده استعمال کنند.

**طلوب** بفتح اول بمعنی طالب لیکن —

**طلاب** بالضم و تشدید لام بر وزن جذاب جمع طالب.

**طلب** بالضم و سکون لام و بای موحده معرب تلب بمعنی گروه مردم از برهان و لطائف و سراج.

**طلعت** بالفتح دیدار و دیدن روی از منتخب و صراح.

**طلاقت** بفتح و حرف چهارم قاف بمعنی کشادگی زبان و تیز زبانی و تعلقه از بحر الجواهر و کشف و منتخب.

**طلح** بالفتح و حای حطی درختیست بزرگ خاردار در ریگستان و بمعنی شگوفه خرما و بمعنی درخت موز که بهندی کیلا گویند از منتخب و شرح نصاب و مدار.

**طلای دست افشار** نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت مانند موم نرم بود چنانکه در زر دست افشار صاحب جهانگیری و برهان نوشته.

**طلع** بالفتح شگوفه خرما از منتخب.

**طلوع** برآمدن آفتاب و ستاره و بمعنی طلق برآمدن بکوه و جز آن از منتخب.

**طلاق** بفتح رها شدن زن از نکاح و بمعنی کشادگی و روانی و آزادی و نشاط نیز آمده.

**طلق** بفتح اول و سکون ثانی دردی که زنان را بوقت زادن پیدا شود و آنرا درد زه نیز گویند و نوعی از سنگ که سفید و براق و طبق بر طبق باشد آنرا ابرق نیز گویند و چون ابرق محلول را بر چیزی بمالند آتش آنچیز را نسوزد از منتخب و صراح وغیره و مجازاً بمعنی شراب آید بمناسبت آنکه ابرق محلول که مانند آب میشود اکسیر اعظم ست و شراب را نیز در فواید قریب اکسیر دانند و بهمین جهت شراب را طلق روان نیز گویند و در حدود الامراض برای معنی درد زه بفتحتین نوشته و بالکسر حلال کرده شده و برآمده از چیزی چنانچه در منتخب حلی ست.

**طلق محلول** آنچه کیمیاگران بحکمت ترکیبات ابرق را مثل آب میگردانند و این اکسیر اعظم است.

**طل** بالفتح و تشدید لام باران قطرهای باریک و بمعنی شبنم از منتخب.

**طلل** بفتحتین جسم کالبد و تن و جثه و نشانهای خانهای ویران اطلال جمع آن از منتخب و برهان.

**طلسم** بکسرتین آنچه خیالهای موهوم بشکل عجیب در نظر می آرند و نیز شکلی و صورتی مهیب که بر سر دفائن و خزائن تعبیه کنند از مؤید و مدار و بهار عجم و کشف و از بعض کتب دریافت شده که طلسم از اجزای ارضی و سماوی ساخته میشود یعنی از بعض ادویه و ساعات مخصوص قمر مؤلف گوید که ظاهر الطلسم لفظ یونانی است عربی نیست چه در تقدیر عربی بودن بکسرتین آمدن این لفظ وجهی ندارد چرا که این وزن در کلام عرب نیامده و اگر عربی بودی بکسر اول و فتح ثانی بر وزن قمطر آمدی.

## منتخب اللغات

### باب الطاء مع الفاء

**طخف** بالفتح شم و هم که دل را فروگیرد و یا سست.

**طخاف** بالفتح ابر بلند و بخای معجمه نیز آمده و بالکسر و الفتح ابر تنک که آسمان از ورای آن توان دید.

**طرف** بالفتح چشم و چشمان مفرد و جمع آمده و نگریستن و دو ستاره ایست که آنرا عین الاسد خوانند و آن منزلیست از منازل قمر و باز گردانیدن چشم بر هم زدن و طپانچه زدن رخساره و کرانه و کنار هر چیزی و گروه از قوی است و مرد کریم الطرفین یعنی از نسا و رجال و بر تقدیر اول جمع اطراف و بر تقدیر ثانی جمع طروف آمده و اسب گرامی و نجیب از طرف مادر و پدر یا نجیب که مثل آن در نتاج صاحب اسب نبود و مال نو و بالضم نیز آمده و گیاهی که مهنود در غلاف باشد و آنکه میان او و جد بزرگ و پدران بسیار گذشته باشند و بفتحتین کرانه و گروهی از چیزی و مرد کریم اطراف الرجل پدر و برادران و اعمام و خویشان و اطراف بدن دست و پا و سر و اطراف زمین اشراف و علما و اطراف العذاری نوعی ست از انگور و بفتح و کسر را موی که بیک زین و یک دست و رقیق قرار نه بود یکی نباشد و شتری که از چراگاهی بچراگاهی رود و بسکون نیز آمده و آنکه میان او و جد او پدران بسیار گذشته باشند و نام موضعی ست سی و شش میل از مدینه مشرفه.

**طریف و طارف** مال نو و نو وردی که میان او و جد بزرگ و پدران بسیار گذشته باشند و میوه و جز آن که غریب و نادر بود.

**طراف** بالکسر خیمه از ادیم و آنچه از اطراف گرفته شود و شرف و بزرگی و بالفتح و تشدید را نام مردی است.

**طفیف** اندک و ناتمام.

**طف** بالفتح و تشدید فا مثل چیزی که تا اطراف پیمانه و آنچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و موضعی است نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین عرب و کرانه دریا و جانب و پهلو.

**طفاف** بالفتح و بالکسر سیاهی شب و پری پیمانه تا لبهای آن و آنچه در پیمانه بماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و بالضم طرف و آنچه زیادت آید از پیمانه و بالفتح و تشدید فا نزدیکی که تا لبها رسیده باشد و اسپی که سبک و چابک بود.

**طفطافه** کرانهای درخت.

**طلعت** بالفتح و بفتحتین بدرو با طلوع و بفتحتین ریش و جنبش و آسان از چیزی و زیادت و فاضل از چیزی.

**طنف** بالفتح و الضم و بفتحتین و بضمتین گردن و آنچه از گردن بلندی و برآمدگی داشته باشد و کرنهای دیوار که بر گشت بیرون کرده باشند و پیشی در سرای که از بنا پیش آمده باشد و ادبالای در گذشته باشد و بفتحتین پوستها و دوال از سرکوه تهمت و بهتان و بالفتح و کسر نون مرد متهم.

**طوف** بالفتح گرد چیزی گشتن و بهم کرده از پوستهای مشک که با دوال ببندند و بر آن سوار شوند چنانکه بصورت سطح چیزی ایجاد شود و ملاحان سوار شوند و از آب بگذرند و غائط و رفتن بیرون برای قضای حاجت.

**طواف** بالفتح گرد چیزی گشتن و بالفتح

## غیاث اللغات

[illegible]

کرده باشند آن بجوشیدن بسوزد و

یک ثلث بماند تنکرخی آرد وسایغ آن

[illegible]

[illegible] بالفتح اسم لغت نصابت

[illegible]

خابیه ان [illegible]

[illegible] حرف فارسیان تعریب [illegible]

[illegible]

[illegible] ملاق [illegible]

[illegible] طلاق [illegible]

عشره بعشره.

[illegible]

## منتخب اللغات

[illegible]

ملک [illegible]

## باب الطاء مع القاف

[illegible]

طابق بفتح [illegible]

[illegible]

طبق بالکسر [illegible]

[illegible]

طرق بالفتح [illegible]

[illegible]

## غیاث اللغات

[illegible]

## منتخب اللغات

[illegible]

باب الطاء مع اللام

[illegible]

## غیاث اللغات

پس آن را زیر را شعله نامند و تر هم را دمه.

### فصل طای مهمله مع واو

طوبی بالضم و بای موحده و مفتوح مؤنث اطیب بمعنی خوشبو و ار تر و پاک تر و گاهی بمعنی عیش خوش و بشارت و فرحت آید و نام درختی ست در بهشت که بهر خانه از اهل جنت شاخی از ان باشد و بوهای گوناگون خوشبو ها از ان حاصل آید و بعضی فارسیان برای همین معنی طوبی بکسر بای موحده نیز خوانند از لطائف و منتخب وغیره.

طور سینا بالضم و سین مهمله مفتوح کوهیست بشام که موسی علیه السلام را بر آن تجلی شده بود از منتخب.

طوع و کربا بالفتح طا و فتح کاف قدری خوش و قدری ناخوش از خیابان.

طویت بفتح طا و کسر واو و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی پیچیدگی و نیت و اندیشه و چاه از منتخب و زبده. لغوی

طوائح بفتح اول و کسر همزه که حرکت چهارم ست و حای مهمله حوادث و آفات و بلاها از صراح.

طود بالفتح و دو آخر دال مهمله کوه بلند از صراح و منتخب.

طور بالضم بمعنی مطلق کوه و بزبان سریانی نیز کوه را طور میگویند و آن کوه که موسی علیه السلام را تجلی بر آن شده بود آن را الطور سینا نام ست و فقط طور نیز استعمال کنند.

طولیه قیدی ست که مردم را بدو بندند.

طومار بالضم نامه و صحیفه از منتخب و در کشف نامه دراز.

طوامیر بفتح و میم مکسور جمع طومار.

طوس بالضم معرب توس نام شهرست در خراسان و نام شخصی از رسای موشح.

طوسیقوس بالضم اول و فتح دو یا دو و تانی هر دو معروف و بعین مهمله و قاف نام ماه نصرانی و بعضی گفته اند و بعضی نام پادشاهی از ملوک.

طوالع بفتح جمع طالعه و نام کتابیست.

طوع بالفتح و عین مهمله رغبت و اطاعت و انچه واجب نباشد بجا آوردن.

طوغ بواو مجهول و غین معجمه لفظ ترکی است بمعنی نشان فوج و طای این مبدل از تای فوقانی ست.

طوف بالفتح گرد گرد چیزی گردیدن از لطائف و بمعنی مطلق سیر و گشت نیز می آید.

طواف بفتح و تخفیف گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که بنرمی و مهربانی خدمت کند و مردم بسیار طواف کننده از منتخب.

طوق بالفتح و سنح و طاقت و توانائی و گردن بند و حلقه و هر چیز که مدور باشد و گرد چیزی بر آمده باشد از منتخب و صراح و در مصطلحات نوشته که طوق چیزیست از عالم عمر که شکل نیچه بر آن نصب کنند.

طوارق بفتح اول و کسر را و مهمله حوادث که شب از آسمان فرود می آیند و سختیهای زمانه جمع طارقه از منتخب و کشف.

طوطک بواو معروف نام سازی.

طویل دراز و نام بحریست از نوزده بحور اشعار و این بحر با شعار عرب تعلق دارد و در شعر فارسی درین بحر کمیاب چه اکثر در فارسی مطبوع نیست اصل این بحر فعولن مفاعیلن ست چهار بار مثالش بیت

## منتخب اللغات

می باشد.

طبال بالفتح و تشدید با نقاره زن.

طحال بالکسر سپرز و نام سنگی ست رو شنی ست و بالضم بیماری ست که در سپرز بهم می رسد.

طحل بالفتح ریسمان چیزی به سپرز و بفتح ها نیز آمده و بفتحتین بدرنگ شدن و آماس کردن سپرز و تباه شدن و بوی گرفتن آب و تیره رنگ خاکستری رنگ شدن و بالفتح و کسر حا غضبناک و پر دملو.

طرابل بالکسر مناره و ملاقی که بنا کنند و هر بنای عالی و هر پاره از کوه و سنگ بلند و بزرگ که از کوه پیش آمده و بر آمده باشد و دیوار ساز و بلند چیزی با نائین دیوار و طرابیل الشام سوحهای ملک شام.

طسل بالفتح درخشیدن و جنبیدن سراب در صحرا و آب روان بر روی زمین.

طعل قدح کردن در نسب کسی.

طاعل تیر راست.

طفل بالفتح نازک و تازه از هر چیزی و بالکسر خرد از هر چیزی نوزاده از مردم و حیوان جمع و مفرد آمده و در آمدن تاریکی شب و میل کردن آفتاب بغروب و بر آمدن آفتاب و بسرخی مائل شدن آن بوقت غروب و بفتحتین آخر روز بعد از نماز دیگر و هنگام برنشست و تاریکی در رسیدن خاک و گرد خانه را.

طفیل بالفتح و کسر فا آب تیره و دردی که در حوض بماند و کوهی ست بمکه و بالضم و فتح فا شاعری که ناخوانده بمهمانی

میرفت و او بطفیلی الاعراس و ذیل عرس منسوب ست گمشده و طفیلیه منسوب ست بدان.

طفال بضم و بالفتح گل خشک.

طلل بالفتح و تشدید با باران بنده ضعیف و تری شبنم.

طلا بالکسر و طلیل بالکسر و فتح لام می چیزی خوب و شگفت آینده از شب آب و شعر و غیر آن شیر و شده و بچه گان سال و بکسر نیز آمده و کم شدن شیر ناقه و بضم نیز آمده و کم کردن حق کسی را سخت مانند شیر و تر شدن زمین از شبنم و تر کرده شبنم مینه باطل بود کردن خون و بالضم شیر و خون.

طلل بفتحتین شخص هر چیزی و نشان خانه و سرای ویران شده که بجا مانده باشد اطلال و طلول جمع.

طلیل گره نیز حصیری که از برگ خرما و جز آن یافته باشد.

طمل بالفتح خلق مانده و آزردگان بخشت راندن ستور و باشتن حصیر و رشتانیدن گردن و سبز رنگ کردن جامه و بیرون کردن آن بطله آن بالکسر خوی ست که بدان نان سپس کنند و آلوده شدن تیر بخون و آلوده شدن هر چیز بخون یا بغیر ان یا بقیر و بالکسر مرد بدکار که از به کردن باک ندارد و آب تیره و جامه سبز رنگ و گلیم سیاه و هر چیز سیاه گرد آن بند و ناران و لئیم و دزد و بدکار و جامه کهنه و گرگ تیره رنگ که رنگش بسیاهی مائل باشد.

طمیل بالفتح و کسر میم و یای معروف بغال بنو ماده و حصیر لای رنگ و جهد در پیکان بسی گردن بند و بالضم و فتح میم بر سینا نعامها.

طنبل و طنبول بالفتح هر دو بمعنی

## غیاث اللغات

دل رام ما را اگر بوعده وفا بودی به بود
بدی کاخر تسلی به بودی به و این بحر را
از این جهت طویل گویند که واقف هم
خوش بحذف این بحر بعض بحور را
است و ختم کرده بود و بعضی دیگر من
اند سبب زحافات کوتاه هم میشوند و این
بهم دیگر و بعضی یک رکن از آخر بحر
است انداز بخلاف این بحر که هشت رکن
کرده بحر و تمام می آید و بعضی گویند که
در ارکان این بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب
و طول هست بنسبت اسباب چه وتد
بر بحر طویل شهرت دارد بحر رمل شش رکن
آنرا مضاعف کرده دوازده
رکن بنا نمایند۔

**طول امل** کنایه از حرص دنیا۔
**طوفان** بالضم سیل غرق کننده و
شدت باشد و هر چیز که بسیار
باشد و همه را فرو گیرد از منتخب۔
**طوطیه** اول طای حطی نوشتن غلط
صحیح بتای فوقانی باشد به وزن تکیه
بمعنی گستردن و مهیا کردن و بسپر فرزند
**طویله** بیای معروف مشتق از طول
آن رسنی دراز باشد که بدان پاهای
چند اسپان می بندند و جای بمعنی مکان
و عمارتی که دران اسپان نگاه دارند و
آن عمارت اکثر جا طویل باشد که درون
چند اسپان استقامت باشد و کسانی که لفظ
طویله را بیای مجهول خوانند خطاست مگر آنکه
این را از تصرف فارسیان دانند چنانکه شیپور
و غوطه که هر دو لفظ بواو معروفست و
فارسیان بواو مجهول خوانند و طویله بمعنی
سلک و رشته مروارید از بهار عجم و منتخب
و لطائف و کشف و مؤید۔
**طوی** بالضم و واو معروف عربی

است که بتای فوقانی و واو و بای است
و ترکی شادی و عروس گویند که از
فن ابراهان و موافق ... به
بثبوت رسید که طوی بضم طا و واو و غیره
الف نیز که حرف هشت و سکون
واو در ترکی شادی را گویند و اصل
بتای قرشت است مگر متاخرین که
این لفظ را بطا مبدل نموده اند و تیر
طا و فتح واو و الف ابجوت یا نام
شادی است در شام که آنرا ازادی
این نیز گویند از منتخب و فتح طا و فتح
واو و الف ابجوت یا جنی ارسال ... رشته
**طوطی** معرب توتی از رشیدی و آن
جانوریست سبز که بعربی آنرا طوطا نامند
و نیز توتی بهر دو تای فوقانی طا نوعی
کوچک است که در ایام رسیدن توت
پیدا می آید و خوردن توت را دوست
می دارد و این منسوب بتوت است

### فصل طای مهمله مع ها

**طهماسپ** بالفتح و سین مهمله ساکن
چنانکه در فارسی لفظ پارس و کارد و کو
آخر بای فارسی نام یکی از پادشاهان
ایران که سخی و عادل بود از مدار و برهان
و گویند که او جد شاه عباس بود و در تاریخ
نوشته که طهماسپ نام پادشاه ایران
و او پسر شاه اسمعیل بن حیدر صفوی است
و او پادشاه دوم از نسل حیدر صفوی است
**طهارت** بالفتح پاک شدن از منتخب
و بمعنی وضو و استنجا مستعمل۔
**طهمورث** نام پادشاهیست از
ابنای هوشنگ که شیطان را مرکب خود
ساخته بود و اول آخر این لفظ تای
فوقانی خواه بود از برهان و سراج
**طهر** بالضم پاک شدن از حیض و ایام

## منتخب اللغات

است بهره
**طول** بالضم درازی و دراز شدن و بالفتح
توانائی و فزونی کردن بر کسی و غالب آمدن
و فضل و منت و فراخی و توانگری و قدرت و
... بمعنی درازی و رایت پائین شده بالکسر و فتح
و او رسنی که بدان پای چارپا بندند و آن
... دراز که ستور را بدان بندند و سر و بند که
چرند و بالضم و فتح واو چیزهای دراز و بالضم
و تشدید واو مرغی آبی است در بانیا۔
**طویل** دراز طیال و طوال بالکسر جمع
و نام بحری است از بحور شعر۔
**طوال** بالفتح درنگ و عمر و بالضم دراز
و بالضم و تشدید واو بسیار دراز۔
**طائل** فائده و فزونی و توانائی و
توانگری و فراخی۔
**طحل** بالفتح و بفتحتین بدبو شدن آب
بالضم و کسره آب بدبو و هم
چنین طاحل۔
**طهل** بالفتح جسم زشت خلقت و زن
تاریک و چیزی که چون بدو دست ساید
هیچ نداشته باشد۔
**طیل** بالفتح سراب باد یا باد سخت
و غبار و شب تاریک بسیار
از هر چیز۔

### باب الطاء مع المیم

**طخم** بالفتح و ثای معجمه تکبر کردن۔
**طخوم** بالضم حدود و اطراف زمین مرد ...
تخوم۔
**طرم** بالکسر و بالفتح مسکه و عسل و بالضم کان ...
آتش دور نیست و بفتحتین روان
شدن شهد از شان۔
**طریم** بالفتح و فتح الیسا و انهم
سطبر و عسل۔
**طسم** بالفتح قبیله از عاد و ناپدید

شدن راه و جستن آن و ناپدید
کردن و بفتحتین تاریک شدن و گرد
و غبار و تاریکی۔
**طسوم** بالضم ناپدید شدن۔
**طعام** ... خوردنی احمر
... ۔
**طعم** بالفتح خوردن و چشیدن و چشانیدن
طعام و آنچه بدان اشتها شود و مزه
طعام و شراب از حلاوت و مرارت
و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر عین خورنده
و چشنده و آنکه در خورش حال خوش
داشته باشد و همچنین طاعم۔
**طغام** بالفتح مردم فرومایه و مرغان
زبون۔
**طغم** بفتحتین در پیدا آب بسیار۔
**طلم** بالضم خوانی که بران نان بگسترند
و بفتحتین چرک دندان که ادا نا کردن
مسواک بهم رسد۔
**طم** بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب
و پر کردن ظرف و سنگ گرفتن چاه و
بسیار شدن چیزی بر بدن موی گرد زدن
و تافتن بود و بر درخت بر آمدن مرغ و
بدین معانی آمده طموم و سبک شدن
و برروی زمین رفتن و بالکسر آب و ...
در آب بود و آب او را بیرون انداخته
دریا و عدد بسیار و زیرکی شگفت و چیز
نوشگفت آید و شتر مرغ و اسپ نیک تیز رو
**طمیم** سبک شدن و نرم دویدن و اسپ
نیک تیز رو۔
**طمطام** بالفتح میان دریا۔
**طمطم** بکسرهر دو طا مرد غیر فصیح که بانش
درست نباشد۔
**طلیم** بالفتح مجهول بودن و مخلوق شدن
بر جبلی و نیک بودن کار کسی۔

## غیاث اللغات

پاکی زنیکه ایام حیض باشد۔
طهور بفتح اول و ضم دوم بمعنی پاک کننده و پاک۔
طهیر پاک کننده و پاک۔
طهرانی [illegible] است در ایران۔
طه [illegible] نام [illegible] سوره قرآن مجید و در حقیقت [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم است [illegible] زیاده [illegible] اشارت [illegible] پاینده۔
[illegible]
طیب [illegible]
خوش [illegible]
طیبه [illegible]
[illegible]

سرستان [illegible] نوشته که طیرا [illegible] حق است [illegible] باید [illegible] نیز [illegible] کنند۔
طیره [illegible] بفتح و یای تحتانی [illegible] و [illegible] گفته [illegible] مستعمل [illegible] کنند [illegible]
[illegible]

## منتخب اللغات

### باب الطاء مع النون

طبن [illegible]
[illegible]
طوطی [illegible]

طغن بالفتح ترک و بند۔
طغیان بالضم و الکسر از حد گذشتن [illegible] نیز [illegible]
[illegible]

## غیاث اللغات

خاموشی ست و گاهی کنایه از آنچه
گفتن باشد۔
طیلسان بالفتح و حرف لام [illegible]
حرکت معرب تالسان نوعی از ردا
[illegible] که [illegible] عیبان و قاضیان
بر دوش اندازند از سراج و منتخب و [illegible]
طین بالکسر گل و خاک از کنز
شرح نصاب۔
طیان بالفتح و تشدید یای تحتانی
بمعنی [illegible] و پیچیده و گلکار [illegible]
[illegible] و گویند از منتخب
و شرح خاقانی۔
طیره بالفتح بمعنی خشم و غضب و بکسر
خفت و بد دلی و خجالت و عیب [illegible]
در برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف
و منتخب و خان آرزو و سراج اللغات
و شرح خاقانی نوشته که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بمعنی خجالت و [illegible]
[illegible]
خشم و غضب [illegible]
[illegible]
[illegible] بکسر
اول و فتح تحتانی [illegible]
[illegible]
طیاره کنایه از اسپ تیز رفتار
[illegible] نوشته
بمعنی کشتی و [illegible] تیز رو۔
طیبه بالفتح اول و سکون یای تحتانی
[illegible] نام مدینه منوره از صراح و منتخب
طی بفتح [illegible] نام قبیله ایست
[illegible] حاتم طائی منسوب است
بالفتح و تشدید یا بمعنی گرسنگی [illegible]
[illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible]
[illegible] لفظ [illegible]
استعمال کنند [illegible]

## منتخب اللغات

[illegible]
[illegible]

### باب الطاء مع الواو

طهو بالفتح [illegible]
طهو بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
طرو آمدن از جای دور۔
طلوع [illegible] و بضم و تشدید [illegible]
برآمدن [illegible]
و [illegible] رفتن
[illegible]
[illegible]
طلو بالفتح [illegible] شده [illegible]
و تشدید [illegible]
طو بالفتح دراز شدن گیاه
[illegible]
آب دریا۔
[illegible]

[illegible]
رفتن و کار کردن۔

### باب الطاء مع الیاء

طبی بالکسر [illegible] پستان
[illegible]
طری بتشدید یا تازه۔
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
طغی [illegible]
[illegible]
طلی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
طلی بتشدید [illegible]
[illegible]
[illegible]

# باب ظای معجمه

## غیاث اللغات

### فصل ظای معجمه مع الف

ظاهر میدان [illegible] شهر و قصبه
است حوالی شهر و قصبه۔

### فصل ظای معجمه مع بای موحده

ظبی بفتح اول و سکون بای موحده
بمعنی آهو از منتخب۔
ظبا بکسر اول آهوان است جمع
ظبی است از منتخب۔

### فصل ظای معجمه مع را مهمله

ظرفا بضم اول و فتح را مهمله
و فا جمع ظریف از منتخب۔

ظرافت بالفتح دانائی و زیرکی
و خوش طبعی از منتخب۔
ظریف زیرک و دانا و خوش [illegible]
ظراف بالفتح و تشدید را [illegible]
[illegible] کمال زیرکی و خوش طبع باشد از [illegible]
ظرف بالفتح زیرکی و آوند کردن
[illegible] از منتخب [illegible]
نوشته که در محاوره فارسی ظرف
بمعنی حوصله آرند [illegible]

### فصل ظای معجمه مع عین مهمله

ظعن بالفتح و [illegible] بمعنی کوچ

## منتخب اللغات

### باب الظاء مع الالف

ظبی [illegible] آهوان [illegible]
ظرفا بالضم و فتح [illegible] زیرکان جمع
ظریف۔
ظربا بالفتح جانوریست چون گربه
[illegible] گنده دارد۔
ظلما بالفتح شب تاریک تاریکی۔
ظمی بالکسر و همزه [illegible] مدت
میان دو آب خوردن شتر۔
ظما [illegible] تشنه شدن۔
ظما بالکسر تشنگان جمع [illegible]

### باب الظاء مع الباء

ظاب بالفتح و سکون همزه [illegible]
[illegible] شدن و [illegible]
[illegible] هنگام [illegible] شدن و کسی که
[illegible] کسی [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
ظبظاب [illegible] در [illegible]
[illegible]
ظرب بالفتح و کسر را کوه [illegible]
[illegible] زمین [illegible] که بلند
برآمده باشد۔

## غیاث اللغات

کردن و رفتن از لطائف و منتخب.

ظعین رونده و کوچ کننده و زن.

ظعینه بعین مهمله زن شکوهمند که در هودج باشد از صراح.

### فصل ظای معجمه مع فا

ظفر بفتحتین فیروزمندی و بالضم ناخن از منتخب اللغات.

### فصل ظای معجمه مع لام

ظلمت بالضم تاریکی از منتخب و صراح بالضم و بضمتین.

ظلمات بضمتین و این جمع ظلمت است و در نظم بسبب ضرورت شعری بسکون لام نیز جائز داشته اند مداره و بهار عجم و منتخب و منتخب.

ظلیت بالکسر و تشدید لام و تشدید یای تحتانی بمعنی سایه شدن از شمسی.

ظلاف بالکسر سم شکافته چون سم گاو و گوسپند و آهو مانند آن بخلاف سم اسپ و خر و استر و گورخر که آنرا حافر گویند اظلاف جمع آن از منتخب و دیگر کتب معتبره.

ظل بالکسر و تشدید لام سایه خیال و نمونه و سایه اول روز و فی بالفتح شکل آخر روز را گویند از منتخب.

ظل ظلیل سایه که دائم ماند و سایه کشیده و دراز و سایه تمام و کامل از منتخب و صراح و مؤید و مدار.

ظلال بفتح سایه ابر و جای سایه و بکسر اول جمع ظل است از منتخب و لطائف.

ظلم بالضم ستم و گذاشتن چیزی در غیر محل آن و بفتحتین تاریکی و تاریک شدن و بضم اول و فتح لام جمع ظلمت است از منتخب و لطائف.

ظلوم بفتح اول و ضم ثانی صیغه مبالغه بمعنی سخت ظالم و بغایت ظلم کننده از کشف و لطائف.

ظلام بفتح تاریکی اول شب و بکسر اول جمع ظلمت و بالفتح و تشدید لام بسیار ظلم کننده و سخت ظالم بمعنی مطلق ظالم نیز می آید از کشف و صراح و منتخب و شمسی.

ظل زمین کنایه از شب از برهان.

ظل الله سایه خدا و مجاز پادشاه را گویند چه سایه هر شی مناسب او ست و حکایت میکند از ذات آن شخص پادشاه نیز همین حال دارد بذات الهی که انتظام مملکت بذات اوست چنانچه انتظام وجود ممکنات بوجود باری تعالی از خیابان.

ظلمات ثلاثه کنایه از سه تاریکی که یونس علیه السلام را پیش آمدکی یکی شب دوم تاریکی شکم ماهی سوم تاریکی قعر دریا و بعضی گویند کنایه است از کفر طبعی و هوای نفسانی و صفات حیوانی از برهان و در منتخب نوشته که ظلمت شکم مادر و مشیمه و پشت پدر.

ظلمه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی ظالمان و این جمع ظالم است.

ظله بالضم و تشدید لام سایبان و صفه و آنچه سایه کند و ابری که سایه افگند از منتخب و لطائف و صراح.

ظلمانی بفتحتین تاریک و این منسوب بظلم که بفتحتین است نه بضم بمعنی تاریک شدن والف و نون ماقبل یای نسبت در بعض محل زائد آرند چنانکه در نورانی و روحانی و جسمانی.

### فصل ظای معجمه مع میم

ظما بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بالکسر و تشنگان از لطائف و منتخب.

### فصل ظای معجمه مع نون

ظنت بالکسر و تشدید نون بمعنی

## منتخب اللغات

ظراب جمع ظرب بفتح و کسر بتشدید بار کوتاه مسطح و گوشت.

ظنب بالکسر بیخ درخت.

ظنبوب بالضم نهایت ساق از قدم و نهایت استخوان ساق و استخوان ساق بیخ که در سوراخ پیزه کرده آنجا ستان را پیوند کننده باشند.

### باب الظاء مع التاء

ظبیة بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج سگ ماده آن ابان و ابان اسپ و شرمگاه

ظبة بالضم و فتح با سر تیر و دم شمشیر و سنان.

ظرافة بالفتح زیرک شدن.

ظعینة بروزن سفینه هودج در نیکه هودج باشد ظعائن و ظعان ظعن بضمتین جمع.

ظفرة بالفتح ناخنه.

ظلمة بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات ثلثه ظلمت شکم و رحم و مشیمه و بعضی گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت.

ظلة بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند و هر چه بدان از حرارت و برودت پناه برند چون صفه و جز آن و ابری که سایه افگند.

ظمارة بالکسر لاده و روی جامه خانه بطانه و بالفتح قوی پشت شدن.

ظهیرة نیم روز گرم.

ظاهرة چشم بیرون آمده و چشمه که آب نیم روز خورند و آب در آوردن شتر در وقت نیم روز و شتر ماده قوی پشت.

ظهرة بالکسر یاری گر و بفتحتین رخت و متاع خانه و مردم خانه.

### باب الظاء مع الراء

ظئار بالفتح و سکون همزه و دایه گرفتن بچه طفل و مهربان شدن.

ظئر بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان و انسان که بجهت طفل گیرند و مهربان بر طفل و یکی از ستون که در پهلوی دیوار گذارند و یک جانب خانه.

ظئار بالکسر و همزه بینی شتر بسته بستن بینا پسر و آن خرقه ایست که بر بینی شتر بندند تا بوی بچه دیگر یابند.

ظؤار بالضم و همزه دیگر جمع بود.

ظر بالکسر و تشدید راء.

ظرر بفتحتین سنگ یا سنگ مدور و تیز.

ظفر بالضم ناخن و گوشه کمان بالضم از سوفار کمان که در آن سر چله گره می بندند ناخنه چشم و جمع بست و یک کس بالفتح دیدن کسی را بفتحتین پیروزی بعلف مالک او و ناخنه شدن در چشم و فیروز شدن.

ظفار بالفتح و کسر راء موضعی ست در یمن که عود خوب بدو منسوب و جزع خوب بدان منسوب است و بعضی گفته اند صنعا قصبه است یمن قصبه است یمن ظفاری خوشبو را اکثر اظفار نیز گویند و اطباء اظفار الطیب گویند و بفارسی آن را ناخن دیو گویند و بهندی نکه.

ظهر بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستوران سواری و جانب کوتاه از پر مرغ ظهران بالضم جمع و راه دشت و پالان اسپار موضعی ست و ظهر کردن بچیزی زمین بلند و درشت و لفظ قرآن و بطن تاویل آن و حدیث و جز و چیزی که از کسی غائب باشد و بفتحتین درد پشت.

ظهیر هم پشت و یاری ده جمع و مفرد آن و آنکه پشت را دور کند.

## غیاث اللغات

[illegible] از صراح -

[illegible] بفتح اول بمعنی گمان -

ظن بالفتح [illegible] گمان [illegible]

یقین و بمعنی تہمت [illegible]

[illegible] و تہمت [illegible]

[illegible] و منتخب [illegible]

**[illegible] معجمہ مع با**

[illegible] کسر اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالضم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] - [illegible]

[illegible] بکسر اول [illegible]

[illegible] شرح [illegible] -

**[illegible] معجمہ مع [illegible]**

[illegible] بکسر [illegible]

[illegible] بحت [illegible]

منتخب [illegible] چون

[illegible] لفظ [illegible]

یاے تحتانیہ دارد لہذا [illegible]

مبتدیان درینجا نوشت -

[illegible] بالضم [illegible]

[illegible] فوق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باطن [illegible]

[illegible] حق تعالی [illegible] -

[illegible] بالضم [illegible] و تیرہ شدن [illegible]

[illegible] زمین [illegible]

[illegible] آمدن -

**باب الظاء مع العین**

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالضم [illegible]

**باب الظاء مع الفاء**

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] -

[illegible] خوش [illegible]

[illegible] بالضم و تشدید [illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] بالکسر [illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

بفتح [illegible] و [illegible] زدن و بالضم [illegible]

## منتخب اللغات

[illegible] شدت [illegible]

[illegible] بلند [illegible] -

[illegible]

[illegible]

**باب الظاء مع اللام**

[illegible]

[illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] -

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کردن -

**باب الظاء مع المیم**

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ظلام بالفتح تاریکی اول شب -

[illegible]

[illegible]

[illegible]

**باب الظاء مع النون**

[illegible]

[illegible]

[illegible] شدن -

[illegible]

[illegible] مسافر -

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یقین -

[illegible] تہمت [illegible] شدہ -

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

**باب الظاء مع الیاء**

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] کردہ -

# باب عین مہملہ

## غیاث اللغات

**فصل عین مہملہ مع الف**

[illegible] بکسر [illegible] اول [illegible]

دہم [illegible] نام [illegible] معروف [illegible]

عاشورا و عاشور و عشورا

روز دہم محرم [illegible] از منتخب [illegible]

[illegible] لفظ عاشورا الف را [illegible]

عاشور [illegible] نوشتن غلط ست -

عالم آب نشہ شراب و عالم [illegible]

[illegible] حالت [illegible] از [illegible] -

عاریت بتشدید یای تحتانی [illegible]

آن [illegible] و [illegible] منتخب [illegible]

[illegible] نوشتہ کہ منسوب [illegible]

## منتخب اللغات

**باب العین مع الالف**

[illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] مانند [illegible]

[illegible] آفتاب و [illegible]

## غیاث اللغات

طلبیدن آن عار و ننگ ست۔

**عابت** بمعنی آفت از منتخب و کشف۔

**عابات** آفتها و سختیها از منتخب۔

**عاطفت** مهربانی کردن۔

**عابث** بکسر بای موحده و ثای مثلثه بازی کننده و از لطائف۔

**عارج** بکسر را مهمله بالا بر آینده۔

**عالم برزخ** مقام اصطلاح که مابین موت و قیامت ست۔

**عاد** قومی که هود علیه السلام برسالت ایشان آمده و ایشان از نسل عاد ابن سام بن نوح بودند از باعث نافرمانی حق بطوفان باد هلاک شدند از منتخب و غیره۔

**عاقد** عهد کننده و گره زننده۔

**عائد** باز گردنده و عود کننده از منتخب اللغات۔

**عاذر** بفتح ذال معجمه نام مردی که در زمان مرده بود عیسی علیه السلام بعد از چهل سال او را زنده کرده مسلمان ساخته بود۔

**عاطر** بکسر طای مهمله بوی خوش دارنده۔

**عاقر** بکسر قاف بمعنی عقیم و نازاینده و درین مذکر و مؤنث برابرست یعنی در تانیث تا نیارند۔

**عابر** بکسر بای موحده عبور کننده در راه گذر کننده۔

**عامر** آباد کننده و آباد بدین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون دافق بمعنی مدفوق و نام مردی از منتخب۔

**عار** ننگ و عیب از مدار۔

**عالم صغری** و **عالم صغیر** هر دو یکی ست عبارت از انسان و جسم انسان چرا که هر چه درین عالم کبیر موجودست نظیرش در انسان و جسم انسان نیز موجود باشد چنانچه روح پادشاه و عقل وزیر...

سعد و نحس و قهر و رحم و حیا و حلم از بدان و نیکان ملک او سپاه او بسته و دماغ آسمان و چشم و گوش و بینی و دهان سبعه ستاره سیاره و استخوان کوه و موی نبات و رگهای انهار علی هذا القیاس۔

**عالم امر** عالم ارواح و عالم ملائکه۔

**عارض** عرض دهنده لشکر و شمار کننده لشکر یعنی بخشی فوج یا سالار فوج و آنچه لاحق شود بچیزی و رخساره و ابر پراگنده و راق و مطلق ابر نیز از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که آنچه در محاورات ست یعنی رخساره عارض بفتح راست و برای معنی دیگر بکسر را۔

**عاطف** مهربانی کننده و برگرداننده و اسپ ششم از جمله ده اسپ که بدان گرو بسته و دانسته از منتخب۔

**عاکف** بجائی مقیم شونده و در مسجد برای عبادت نشیننده از منتخب۔

**عاشق و معشوق** دو نگین متبادل اللون که در یک خانهٔ انگشتری باشد از چراغ هدایت۔

**عاق** سرکش با مادر و پدر از منتخب۔

**عائق** بکسر سوم که همزه است بمعنی مانع و باز دارنده و برگرداننده از منتخب۔

**عاجل** بکسر جیم شتاب کننده و آنچه بشتاب باشد و بی مهلت گاهی مراد باشد ازین دنیا از منتخب و صراح و غیره۔

**عاطل** برهنه و خالی از پیرایه و بیکار از منتخب۔

**عالم مثال** عالمیست لطیف تر نسبت این عالم اجسام هر چیز که درین عالم بنظر می آید نظیر آن در آن عالم موجودست۔

**عائل** بکسر همزه بمعنی درویش۔

**عادل** برابر کننده و داد گر بمعنی ضد فاسق که در شرع گواهی او معتبر باشد۔

**عاذل** بکسر ذال معجمه ملامت کننده از منتخب۔

**عاصم** بکسر صاد مهمله باز دارنده نگاه دارنده و نام یکی از قراء سبعه که حفص شاگرد اوست۔

**عالم** بکسر لام دانا و داننده و بفتح لام جهان و مخلوقات از منتخب مؤید بعضی از محققین نوشته اند که فاعل بفتح عین و زینت که مفید معنی اسم آله میشود چنانچه خاتم بفتح تای فوقانی بمعنی ما یختم به پس عالم بفتح لام بمعنی ما یعلم به باشد چون از دیدن عجائبات جهان علم بر قدرت و ذات حق تعالی حاصل میشود لهذا جهان را عالم گویند و مجازا بمعنی انواع مخلوقات آید و در محاورات فارسی و اردو بمعنی حالات و صورت نیز مستعمل میشود۔

**عام** بمعنی سال و بتشدید میم همه را فرا رسنده و ضد خاص از منتخب۔

**عادیان** کسانیکه منسوب بقوم عاد بودند۔

**عامل و ریا و کان** کنایه از ارکان آن از سراج۔

**عامر و عامره** آباد کننده و آباد و معمور از منتخب و کشف۔

**عارفه** زن شناسا و شکیبا از منتخب و بمعنی مهربانی نیز آمده۔

**عاصفه** بکسر صاد مهمله و فا باد تند و سخت از منتخب و کشف و عواصف جمع آن۔

**عانه** بفتح نون زیر ناف۔

**عارضی** آنچه لاحق شود بچیزی۔

**عادی** هر چیز که عادت شود و منسوب بعادت بحالت الحاق یای نسبت تای مصدر از آخر افتاده و هم منسوب بقوم عاد که قوم هود و بمعنی دشمن و بیدا کننده۔

**عالم هیولانی** عالم اجسام۔

**عامری** منسوب بقبیلهٔ بنی عامر۔

## منتخب اللغات

کردن کاری و ساختن و آمیختن بوی خوش و ساختگی و آمادگی لشکر کردن و پاک داشتن۔

**عبار** بالفتح و المد پشتی ست بشین مروف که آن را عرب پوشند و نام آن دکران و ناگوار۔

**عتبی** بالضم خوشنودی و رضا۔

**عجاره** بالفتح لنگ دلی و زبان۔

**عدوی** بالفتح آنچه سرایت کند از کرد جنان و تباهی و فساد کردن و بالضم ستم کردن۔

**عدی** بالکسر نا امید و بیگانگان و دستان و هر چوبی که میان دو چوب باشد سنگ تنگ که بدان چیزی را پوشند و بالضم بالکسر دشمنان۔

**عدا** بالفتح و دانه و بنای هر چیزی تعدا شغلی که ترا از چیزی باز دارد و سنگ تنگ که بدان چیزی را بپوشند و بالکسر و صید را در پی یکدیگر زدن و انداختن۔

**عذری** بالضم معذور داشتن و عذر خواستن۔

**عذرا** بالفتح زن دوشیزه۔

**عذاری** بالفتح و فتح را و کسر آن جمع و در سعادت نکرده و برج سنبله با جوزا و ... مشرفه و موضعی هست نزدیک دمشق ده هی ست بشام۔

**عراء** بالفتح صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز در آن نتوان پناه برد۔

**عرمی** بالکسر ناحیه و آنکه اهتمام بکاری نداشته باشد۔

**عربا** بالفتح عرب خالص۔

**عرایا** بالفتح درختهای خرما که بعاریت بشخص محتاج داده شود تا میوهٔ آن برا...

## غیاث اللغات

عاری بمعنی برهنه از منتخب۔
عامی در اصل بتشدید میم است منسوب بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند از خیابان۔
عاصی گنهگار و بزبان اصطلاح اطبا معده که اکثر مسهل پذیرد و رگی که رو بفصد خون دهد و ابر سیاه که باران نکند
عائلی بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی درویشی از لطائف۔

### فصل عین مهمله مع بای موحده

عبا بفتح گلیم از مدار و کشف و منتخب گفته نام پوششی ست۔
عبدالمطلب بضم میم و تشدید طا و کسر لام نام جد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم۔
عب بالفتح و تشدید بای موحده پی در پی خوردن آب و بدهان گرفتن خوردن آب از منتخب۔
عباب بضم سیل بزرگ پر پی بسیار و بلندی آب و اول هر چیز از منتخب
عبوست بضمتین ترشرویی۔
عبودیت بضمتین بندگی از منتخب
عبرت بالکسر بمعنی اندیشه و پند گرفتن از منتخب و مؤید و صراح و موضع گردیدن آن را چون عبرت بالکسر و در آن غلط است بالکسر برای حالت و نوع باشد پس معنی لغوی عبرت بنوع خاص عبور کردن طبیعت است از غفلت بسوی آگاهی و آنچه اهل لغت بمعنی اندیشه و پند گرفتن نوشته اند مجاز است۔
عبارت بکسر بیان کردن و تعبیر کردن
عبدالله بن زیاد یکی از امرای یزید پلید ملعون گویند که او در اختصاص خصلتی تاکید داشت۔

عبید بفتح اول و کسر موحده بمعنی بنده‌ها و غلامان این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع ست که معنی جمع دارد و بضم اول و فتح موحده تصغیر عبد نام غول کبری از منتخب و کشف
عباد بکسر بندها و بامی خدا از منتخب بضم اول و تشدید موحده عباد عبادت کنندگان و بامعنی جمع عابد است۔
عبیر نوعی خوشبوی خشک که بر جامه پاشند از سراج و در منتخب نوشته که نام خوشبوییکه از صندل و گلاب و مشک سازند و در صراح و مؤید و کشف و هم در منتخب نوشته نوعی از خوشبو است یا زعفران آمیخته ظاهرا قول سراج اللغات مطابق محاوره است۔
عبهر بفتح اول و ثالث نرگس که در میان آن زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه باشد
عبور بضمتین گذاشتن از آب منتخب و در استعمال بمعنی مطلق گذر کردن از راهی و بفتح اول بمعنی ستاره شعری نیز آمده۔
عبر بالفتح تعبیر خواب گفتن و بالضم بسیار از هر چیز و بمعنی گروه و بمعنی گرمی چشم و بالکسر باج که بوقت عبور دریا گیرند و بالضم و بالفتح کرانه جوی و رودخانه و بکسر اول و فتح دوم عبرت گرفتن و اشک باریدن از منتخب وغیره۔
عبدالقادر نام یکی از استادان علم موسیقی۔
عبس بالفتح و بفتحتین ترش رویی و بول و سرگین خشک و بالفتح نام شخصی از لطائف و منتخب۔
عباس دوس بفتح دال و جزم سین مهمله نام مردی که بلطائف الحیل مشهور بود چنانکه در جامع الحکایات قصه او مسطور است و دوس قبیله است از یمن و این عباس از همان قبیله بود و در لطائف نوشته که عباس و لبس بفتح اول و سکون موحده نام گدائی است که بسیار مکار و مضحک بود۔
عبوس بضمتین و سین مهمله ترش روی و نام بهاری که از آن چینها بر پیشانی می افتد و بفتح اول و ضم ثانی تحریک ترش رو باشد از منتخب و کشف۔
عباس بالفتح و تشدید ثانی بمعنی شیر درنده از منتخب و نام عم پیغمبر خدا صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم که خلفای عباسیه منسوب باو هستند و نام فرزند حضرت علی کرم الله وجهه از زوجه دیگر که بعد وفات حضرت فاطمه رضی الله عنها بنکاح آورده بودند۔
عبدالمناف بفتح میم نام جد جد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم
عبق بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی خوشبودار از شرح نصاب۔
عبدالملک بن مروان یکی از خلفای بغداد که بسیار ظالم بود۔
عباسیان اولاد عباس عم رسول الله صلی الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم
عبدالرحمن نام یکی از ائمه علم هیئت که صور عبدالرحمن از وست۔
عبدالجنه بکسر جیم و تشدید نون کابوس از منتخب۔
عبره بالکسر محصولات که از کشتی نشینان و جهاز نشینان گیرند و محصولات راهدار و بمعنی عبور نیز آمده و گاهی مجازا بمعنی خلیج ملک هم آید از شروح و در شرح خاقانی نوشته که عبره بالفتح بمعنی اشک چشم
عبد بفتح اول و ثانی و ثالث جمع

## منتخب اللغات

و دو صرف نماید۔
عرفا بالضم و فتح را شناسندگان حق عارف۔
عزا بالفتح صبر کردن و در آن مصیبت ورزیدن و شکایت کردن۔
عزی بالضم و تشدید نام مؤنث اعز بمعنی عزیز نیز آمده و نام بتی ست و آن درختی بود که قبیله غطفان او را پرستیدندی نزدیک آن خانه ساخته بودند حضرت پیغامبر خالد بن ولید را فرستاد که آن خانه را شکست و آن درخت را سوخت۔
عسی بفتحتین بمعنی امید و نزدیک است که چنین شود۔
عشاء بالکسر اول تاریکی از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشائین نماز مغرب و خفتن و بالفتح طعام وقت خفتن و بالمد شب کور و روز کوری را نیز گویند۔
عشواء بالفتح ناقه که پیش خود را نبیند بتاریکی۔
عشوراء و عاشوراء روز دهم محرم یا نهم۔
عشراء بالضم و فتح شین ناقه ده ماهه آبستن۔
عصا بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپی است و جماعتی از اهل اسلام و شق العصا مخالفت با اهل اسلام و مجاز تنان و استخوان ساق۔
عطا دادن و بخشیدن و دهش و بخشش۔
عطایا بخششها جمع عطیه۔
عفا بالفتح هلاک شدن و ناپیدا شدن نشان و خاک و سفیدی به حدقه چشم و بالکسر شتر مرغ که بسیار

## غیاث اللغات

[illegible] پرستنده [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بندی [illegible] [illegible] منتخب [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible] معنی [illegible] باشد و معنی هر چیز [illegible] باشد [illegible] منسوب [illegible] موضع است [illegible] [illegible] [illegible] از شرح نصاب.

عباسی منسوب به عباس [illegible] [illegible] عباسیه [illegible] [illegible] ساخته بود.

عبری و عبرانی بالکسر [illegible] زبان اهل کنعان.

### فصل عین مهمله مع تای فوقانی

عتیب بکسر عین و یای مجهول [illegible] عتاب یعنی عتاب.

عتب بالفتح خشم گرفتن و بفتحتین فرجه میان سبابه و وسطی [illegible] [illegible] وسطی و بنصر از منتخب.

عتاب بکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید نام مردی شاعر از منتخب.

عتبات بفتحات آستانها و سختیها و امورات ناپسندیده.

عترت بالکسر و حروف دوم و چهارم فوقانی خویشان و نزدیکان و فرزندان از منتخب و مدار و مؤید.

عتق بکسر اول و [illegible] آخر [illegible] معنی [illegible] اسباب [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
عتیق [illegible] [illegible]
[illegible]
عتاق [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

عتیق [illegible] [illegible] [illegible]
عتو بفتحتین و [illegible] [illegible] منتخب [illegible]
عتو [illegible] تشدید [illegible]
عتبه بالضم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صراح و منتخب [illegible]

عتی بالضم و بالکسر و تشدید یا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از منتخب.

عتابی بفتح اول قسمی از [illegible] [illegible] معروف است از شرح [illegible].

### فصل عین مهمله مع ثای مثلثه

عثرت بکسر اول و سکون ثانی لغزش و بسر در افتادن از منتخب.

عثرات بکسر اول و فتح ثانی و ثالث لغزشها و بسر در افتادگیها.

عثر بفتح اول و سکون ثانی و افتادن [illegible]
عثار بکسر اول [illegible] [illegible] یعنی درگردن از لطائف و در منتخب عثاره [illegible] در افتادن

### فصل عین مهمله مع جیم

عجب بضم اول و سکون ثانی کبر و خود بینی و مرد متکبر از صراح و منتخب و مؤید.

عجاب بضم اول شگفت و تعجب از منتخب

عجالت بالضم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عجلوات بکسر اول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از منتخب

عجلان [illegible] [illegible] [illegible] از شرح نصاب.

عجز بالفتح و بالکسر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از منتخب [illegible] فتح اول و کسر [illegible] [illegible] [illegible] بالضم و سکون [illegible] آمده.

عجوز بفتح اول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در وزن فعول که [illegible] [illegible] مذکر و مؤنث یکسانست [illegible] [illegible] [illegible] و مؤید [illegible] [illegible] [illegible]

عجائز [illegible] [illegible] [illegible] از منتخب.

عجعت بفتح اول و کسر [illegible] [illegible] لاغری از شرح نصاب و منتخب.

عجاف بکسر اول لاغران از منتخب.

عجول بفتح اول شتابنده و [illegible] از [illegible] و لطائف.

عجل بالکسر [illegible] گاو که آن را [illegible] [illegible] گویند و نام قبیله از عرب از منتخب.

عجیل بالفتح اول با شتاب از [illegible]

عجم بالفتح نقطه نهادن بر حرفی و [illegible] حروف و بالضم گنده زبانان [illegible] باشند [illegible] ملک عجم و بفتحتین یعنی ملکی که غیر عرب باشد خصوصاً یعنی ملک ایران و توران و مردم غیر عرب را نیز عجم گویند و حب و دانه خسته انگور و [illegible] [illegible] از منتخب

## منتخب اللغات

[illegible] باشد و [illegible] [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بالفتح [illegible] و نام مردی است [illegible] [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] هر چیزی که [illegible] باشد [illegible] [illegible].

[illegible] بالضم بلندتر [illegible] اعلی.

علی بالضم چیزهای بلند و شهریست [illegible] و دارای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible].

[illegible] بفتحتین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و ابر تنگ و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سپید و ابری که باران او ریخته باشد.

عمیا پوشیدگی و چیز پوشیده.

عنا [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] سختی و بلا.

عناد بالفتح رنج و مشقت.

عوا بالضم بانگ سگ و روباه و [illegible] و بالفتح و تشدید واو سگی که فریاد بسیار کند و بی همزه نیز آمده و [illegible] منزلی است از منازل قمر و آن پنج یا چهار کوکب است و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] سبزه و [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible]

## غیاث اللغات

[illegible] کردن [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] غریب [illegible] باعث
[illegible] زبان عرب [illegible]
[illegible] نمیتوانستند [illegible]
[illegible] نشان [illegible]
گفتند یعنی گنگ و گنده زبان [illegible]
[illegible] باختیار [illegible] -
عجین بمعنی [illegible] منتخب -
[illegible] بکسر [illegible] شده [illegible]
منتخب و صراح -
[illegible] بالضم و تشدید [illegible]
[illegible] از شرح نصاب و منتخب
بالفتح [illegible] -
عجوه بالفتح خرمای [illegible]
[illegible] خرمای [illegible]
[illegible] باشد -
عجمی [illegible] منسوب [illegible]
[illegible] اللباب [illegible] شرح [illegible]
[illegible] عجمی [illegible]
[illegible] باشد -

### فصل عین مهمله مع دال مهمله

[illegible]
[illegible]
[illegible] منتخب [illegible]
عدات بالکسر دال [illegible]
[illegible] یا طلاق [illegible]
[illegible]
یا [illegible] ماه [illegible]
عدت زنان حامله وضع حمل [illegible] عدت
بضم دال مشدده بر وزن [illegible]
[illegible] و [illegible] ساخت [illegible]
که برآورد حاجات باشد از صراح
و کشف [illegible] منتخب -
عدات بضم اول و تخفیف دال

[illegible] بمعنی [illegible]
پیدا کننده [illegible]
از منتخب و صراح
عد بالفتح و تشدید بمعنی شمردن [illegible]
عداد [illegible] آخر [illegible]
شمار از منتخب -
عده بمعنی [illegible] بمعنی شمار [illegible]
و [illegible] بمعنی بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible] و جمع [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و غیره -
[illegible]
از منتخب [illegible] جانب [illegible]
[illegible] نشیند [illegible] را عدیل [illegible]
عدل بالکسر اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] ستور [illegible] و بفتح اول و سکون
ثانی [illegible] و مرد صالح [illegible]
[illegible] باشد و بمعنی [illegible] و برابر
کردن چیزی را بچیزی و بمعنی داد و
انصاف و دادگری را ابهمین جهت
[illegible] گویند که ظالم را با مظلوم برابر
کنند و باصطلاحات نحویان عدل [illegible]
اسم باشد از صیغهٔ اصلی خود [illegible]
[illegible] بعین فصل [illegible]
عدوان بضم اول و حرف [illegible]
بمعنی دشمنی کردن و ستم و طغیان [illegible]
و بمعنی دشمنان [illegible] جمع [illegible]
که بمعنی دشمن و پیدا کننده باشد -
عدن بالفتح و سکون دال مهمله [illegible]
در جائے همیشه بودن و باغهاے
بهشت که [illegible] همیشه [illegible] خواهند [illegible]
و بعضی ثقات نوشته که چون عدن [illegible]
[illegible] بهشت را عدن [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] عده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] عرب [illegible]
[illegible] بالاتفاق [illegible]
[illegible] اول و سکون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ثانی [illegible]
و منتخب -
عدد [illegible]
عدة بالکسر و تشدید [illegible]
[illegible]
[illegible] عده [illegible]
از شرح نصاب و منتخب -
عدل تقدیری [illegible]
باصطلاح نحویان خروج اسم [illegible]
از صیغهٔ اصلی خود [illegible] عدل [illegible]
بر دو قسم است تحقیقی که خروج آن
[illegible] محقق باشد و دلالت کند بر [illegible]
دلیل بدون منع صرف چون ثلث
و مثلث که معدولست از ثلثة ثلثة
زیرا که چون یافتند اینها را غیر منصرف
پس محتاج شدند بوجود سببین [illegible]
دران وصف و آن [illegible] سبب
دیگر سبب منع صرف نباشد و سبب دیگر
در آن موجود نبود پس دانسته شد که
در اینها عدلست و دلالت میکند بر
دلیل دیگر سوای منع صرف [illegible]
که چون معنی مکرر باشد لفظ هم مکرر باشد

## منتخب اللغات

[illegible]
[illegible] آنها -

### باب العین [illegible]

عب [illegible]
[illegible]
[illegible] -
عباب بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] معنی [illegible]
[illegible] آب [illegible] -
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] -
[illegible] -
عبب [illegible]
[illegible] آبها [illegible]
[illegible] -
عتب بالفتح خشم گرفتن [illegible]
[illegible] عتاب کنند [illegible]
[illegible] و سطی یا میان
[illegible] سختی و کار نا پسندیده و
فساد [illegible]
[illegible] آنجا تار را بجانب سر عود
[illegible]
عتاب بالکسر ملامت کردن و خشم
گرفتن و تاز کردن و بالفتح و تشدید [illegible]
[illegible] است -
عتیب بالفتح [illegible] قبیله [illegible] -
عثجب بالفتح [illegible] و [illegible]
[illegible] عجوب جمع و قبیله ایست و بالضم
[illegible] و [illegible] که شگفت آید
[illegible] درخواست کردن [illegible]

## غیاث اللغات

دو دریجا معنی مکرر ست نه لفظ پس
دانسته شد که اصل اینها لفظ مکرر باشد
وآن ثلث ثلث است و تقدیری که
خروج اسم باشد از اصل مقید و دلیل
نباشد بروی غیر منع صرف چون
عمر که معدول ست از عامر چون یافته شد
غیر منصرف و نبود در وی سببی غیر علمیت
وآن کفایت نمی کند فقط در سبب
منع صرف پس فرض کرده شد
خروج او از عامر۔

### فصل عین مهمله مع ذال معجمه

**عذرا** بالفتح بمعنی آشکارا و بمعنی دختر
دوشیزه و زن بکر و نام معشوقهٔ که وامق
برو عاشق بود و نام برج سنبله چراکه
برج مذکور نیز بصورت دختریست که
در دست او خوشهٔ گندم ست و نام
منتهای غلبه بازی نرد از کشف
و صراح و منتخب و مؤید و مدار و
زبانی ثقات مسموع ست که دختر
دوشیزه را عذرا ازان گویند که
مجامعت با و متعذر تمام دارد و بمعنی
دشوار ست۔
**عذب** بالفتح آب شیرین و خوش مزه
و خوش گوار از بحر الجواهر و شرح نصاب
و در منتخب خوردنی و نوشیدنی خوشگوار
**عذوبت** بالفتح خوش مزگی آب و
بمعنی شیرینی دیگر اشیای سوای آب
مجاز ست از کشف و لطائف و دیگر شروح و رسائل
**عذار** بکسر به بناگوش که رستنگاه خط
ریش ست یعنی رخساره و عارض و فسار
اسپ و بضم خواندن خطاست از مدار
و کشف و صراح و منتخب و مؤید و بحر الجواهر
**عذر** بالضم بهانه و معذور داشتن از صراح
**عذیوط** بکسر اول و سکون ذال معجمه
و فتح تحتانی و بسکون واو و طای مهمله
آنکه بمجرد انزال یا انزال بر آرد و خارج شود
از مؤید و الامراض و صراح و مجازاً
گاهی به مرض مذکور نیز اطلاق کنند۔
**عذر لنگ** بهانهٔ ضعیف و سست
و بهانهٔ پوچ و نامسموع از سراج و چراغ
هدایت و برهان۔
**عذر زنان** کنایه از حیض۔
**عذاب الهون** بضم های هوز
بمعنی عذاب خواری۔

### فصل عین مهمله مع رای مهمله

**عرق النسا** بکسر عین مهمله و فتح نون
و سین مهمله و الف مقصوره نام رگی
ست که از سرین تا شتالنگ آمده و
علت دردی که در رگ مذکور بهم رسد آنرا
نیز عرق النسا گویند و بهندی رانگهن
نامند از مؤید و الامراض و صراح و بحر الجواهر
**عروة الوثقی** بضم اول و ضم واو
دوم و سکون ثای مثلثه و فتح قاف بمعنی
دستاویز محکم و حلقه که بسبب معنی بین
شهرت دارد خطاست۔
**عرا** بالفتح و قصر یعنی بدون همزه در آخر
بمعنی درگاه و ساحت سرای و بالمد کشاده
بیجای صحرای بی درخت و گیاه که هیچ
چیز دران پناه نتوان برد از صراح و
منتخب و بکسر اول باصطلاح شطرنج
بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف
حائل سازند برای حفاظت شاه۔
**عرفا** بضم اول و فتح ثانی جمع عارف
چنانکه علما و شعرا جمع عالم و شاعر۔
**عروس عرب** کعبهٔ معظمه از
برهان و سراج۔
**عروب** بفتح اول و ضم ثانی و بای
موحده زنیکه شوهرش او را دوست
دارد و زنی خنده رو و زنیکه او شوهر
خود را دوست دارد مستفاد از منتخب
و تفاسیر۔
**عرب** بفتحتین ملکیست معروف و بالضم
و بفتحتین مردمان ملک عرب که باشنده
شهر باشند از صراح و منتخب و مرد عربی
شهرباش از کشف۔
**عرفات** بفتحات نام جای استاده
شدن حاجیان بروز عرفه که روز نهم
است وآن صحرائیست فراخ بفاصله
سه کروه از مکه حاجیان درانجا استاده
شوند و لبیک و ادعیه خوانند و نماز ظهر
و عصر درانجا گذارند و بمکه باز گردند
از کشف و صراح وغیره۔
**عرصات** بفتحات جمع عرصه از کشف
و در منتخب بمعنی قیامت۔
**عرات** بضم برهنگان جمع عاری
**عرض حیات** بخوبی و خوشی گذاشتن
ایام زندگانی از مصطلحات۔
**عرعر** بفتح هر دو عین مهمله بر وزن جرجر
درختی ست که قسمی از سرو باشد و آن
سرو کوهیست از کشف و منتخب و برهان
و مؤید و از ثقات مسموع ست که بهندی
آنرا چیر گویند که روغن چوب آن
معروف ست۔
**عرق بهار** عرقیکه از گل نارنج و
ترنج بطور گلاب کشند و بمعنی شراب
نیز آورده اند۔
**عرض عمر** کنایه از لذت عمر۔
**عرق ریز** خادم و بمعنی خجلت و بهندی
نیز آمده۔
**عروس** بفتح اول زن نو کدخدا و مرد
نو کدخدا اگرچه حرف اطلاق این بیشتر
بر زن کنند و بضمتین خواندن خطاست

## منتخب اللغات

شگفت آمدن انسان را شست و بر شگفت
یا او و بضم و کسره نیز آمده و شگفت و غریب
آمدن چیزیک اعجاب جمع و بدین معنی بفتحتین
نیز آمده چنانکه مشهور ست۔
**عجیب** کار شگفت و چیز غریب جمع
عجائب جمع۔
**عجاب** بالضم شگفت و به تشدید جیم
بسیار شگفت۔
**عذاب** بفتح ریگستانی که طرف تنگ از ریگ
**عذوب** بفتح ریگ بسیار۔
**عذب** بالفتح معنی دو نوشیدنی خوش و
گوارا و نخوردن چیزی از غایت تشنگی یا باز
داشتن و منع کردن و گذاشتن و درختیست
و بفتحتین خاشاکی که بر روی آب باشد و نیز بیران نهادن فرهنگ
برآید و درختیست و رشته که بدان بندند
برو از دو طرف هر چیزی و طرف قضیب
شتر و پوست آن و نیز بیش پالان
شتر و امثال آن عذبه و بالفتح و
کسر ذال معجمه آبی که سبزی بر
سرش جمع شود و آن را جامهٔ غوک
گویند۔
**عاذب و عذوب** بالفتح ستور ایستاده
که از غایت تشنگی آب و علف نخورد و آنکه
میان او و آسمان پرده و حائل
نباشد۔
**عذیب** بالضم نام آبی ست۔
**عذاب** بالفتح شکنجه کردن و بالفتح و
تشدید ذال نام اسبی ست۔
**عرب** بالفتح نشاط و بفتحتین نیز آمده و تازه
شدن ریش جراحت و بالکسر گیاه خشک
و بفتحتین تباه شدن معده از آب بسیار
صافی و بکسر راء نیز آمده و ناحیه ایست
بمدینه و باقی ماندن نشان جراحت بعد از به
شدن و بالضم و بضمتین مردم تازی که

## غیاث اللغات

از مدار و کشف و منتخب و صراح و جامع و مزیل و لطائف لغت.

**عرائس** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع عروس که بمعنی زن نو کدخدا باشد نه بمعنی مرد نو کدخدا باشد چرا که جمعش عُرُس می آید بضمتین از منتخب.

**عرس** بالکسر زن با شوی و بالضم و بضمتین طعام عروسی و نکاح از منتخب و صراح و تجانا بمعنی مجلس طعام فاتحه بزرگان که بر روز وفات بعد انسال کنند چرا که رحلت از ستمکدهٔ دنیا بمنزلهٔ شادی عروسی ست بحق عاشقان حق چنانکه سعدی فرمود بیت عروسی بود نوبت ماتمت * اگر نیک روزی بود خاتمت.

**عرش** تخت و سقف از شرح نصاب.

**عریش** کازه و کلبه و بمعنی چوب بستی که بران شاخهای انگور افتاده میماند از لطائف.

**عرض** بالفتح ظاهر کردن چیزی برای کسی و پهنائی و متاع و رخت خانه و بمعنی ملامت و دیوانگی و بفتحتین چیزی که قائم بچیز دیگر باشد مثل رنگ جامه و حروف بر کاغذ پس جامه و کاغذ جواهر باشند چرا که بذات خود قائم ست و رنگ و حروف عرض چرا که قیام آن بوسیلهٔ جامه و کاغذ ست و بمعنی بیماری و رنج که بسبب رنجی حادث شود چنانکه صداع که بسبب تپ حادث شود و تپ که بسبب وجعی پیدا گردد و لفظ عرض بالکسر بمعنی ناموس و آبرو و نفس و جسد و بالضم بمعنی کرانه و جانب از منتخب و کشف و صراح و مدار و لطائف لغت.

**عروض** بفتحتین ظهور و بمعنی عارض شدن و بفتح اول نام علمیست معروف که حال اوزان بحور دریافته میشوند و در وجه تسمیهٔ این سخنی در رسائل عروض بسیار وجوه نوشته منجمله آن دو وجه انیست که خلیل بن احمد در مکهٔ مبارکه باین علم ملهم شده و یکی از اسمای مکه عروض است این علم را باسم مکه خواندند تیمناً یا آنکه عروض بمعنی معروض ست و این علم نیز معروض علیه شعراست که شعر را برین عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و جزو اخیر مصرعهٔ اول بیت را نیز عروض گویند این لفظ را سوای مسائل عروض از کشف و منتخب نیز تحقیق نموده چون تذکرهٔ عروض در میان آمد برای خوشی طالبان قدری بیانش ضرور بنظر آمد لهذا حامداً و مصلیاً و مسلماً میگوید بندهٔ کمترین غیاث الدین که چون بعض اوقات طالبان را بعروض حاجت می افتد لهذا از منهاج العروض که مستخرج ست از رسالهٔ ضیاء الدین خزرجی و حدائق السحر رشید وطواط و معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی و رسالهٔ سلمان ساوجی و [illegible] و عروض سیفی و حدائق النجم [illegible] و رسالهٔ شمس الدین فقیر و تشریح [illegible] وغیره مقدمات ضروری انتخاب نموده شد اول باید دانست که شعر در لغت بمعنی دریافتن و دانستن ست و باصطلاح عبارتست از کلام موزون و مقفی که بقصد متکلم صدور یابد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نشمرده اند که رعایت قافیه برای تحقیق نفس شعر نیست بل امر عارضی ست و سکاکی در مفتاح همین قول را رجحان داده و نزد بعضی قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود ست اگر کلام موزون بیقصد واقع شود آنرا شعر نگویند چنانچه در قرآن مجید ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُوْنَ ثُمَّ اَنْتُمْ هٰؤُلَاۤءِ تَقْتُلُوْنَ باید دانست که موجد و مدون علم عروض خلیل بن احمد ست که اوزان بیانات اشعار عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر ساخته و او عامی حصر درین اوزان نمودن و ورا نکارست و این بحور را در لفظی چند منتظم و مضبوط ساخته اند و آن الفاظ را اصول و افاعیل و تفاعیل گویند و ارکان نیز نامند آن ده است و نزد بعضی هشت این افاعیل نزد اکثر از دو جزو ترکیب یافته سبب و وتد سبب در لغت ریسمان است و در اصطلاح عروض کلمهٔ دو حرفی را گویند اگر حرف دوم آن ساکن باشد سبب خفیف نامند چون بر سر و اگر هر دو متحرک باشد سبب ثقیل نامند چون همه و رمه و حرف ها که در مثال این هر دو کلمه مینویسند محض برای اظهار حرکت ماقبل اوست و بتلفظ در نمی آید و وتد در لغت میخ را گویند و باصطلاح عروض کلمهٔ سه حرفیست اگر حرف آخرش ساکن باشد وتد مجموع نامند و بعضی وتد مقرون هم گویند مثل چمن و سمن و اگر حرف وسطش ساکن باشد وتد مفروق گویند مانند لاله و ژاله و های این نیز بجهت اظهار حرکت ماقبل ست و نزد بعضی بنای افاعیل بر سه رکن سبب و وتد و فاصله و فاصله در لغت بمعنی ستون ست و باصطلاح فاصله نیز دو قسم

## منتخب اللغات

[illegible] شعرا شنید معرواب تا که ماند بادیه سالکین باشند عرب عاربه و خالص و خلیع.

**عروب** بالفتح زنی که شوهر را دوست دارد و خنده روی باشد و زنی که شوهر و ولد دوست دارد و عُرُب بضمتین جمع.

**عریب** بالضم و فتح را تصغیر عرب و بالفتح و کسر نام هوی و نام اسپی ست.

**عراب** بالکسر اسپان و شتران تازی خلاف براذین و بختی.

**عرقوب** بالضم پی سطبر بالای پاشنهٔ انسان و پی هر دو پای ستور که بمنزلهٔ زانو در هر دو دست او و کجی و پیچیدگی وادی و ساق مرغ سنگخوار که آن مرغ را قطا گویند و راه تنگ در کوه یعنی کوهسار بزرگ دشوار و دانستن و شناختن حجت و دلیل و حیله و بهانه نام اسپی است و نام مردی ست از عمالقه که بدروغ و خلف وعده در عرب مشهور ست و نیز جهت وعدهای ناراست او مثل است عرقوب گویند و خلف وعده او را برای آنکه مشهور بود در کتب مسطور.

**عزب** بفتحتین مردی بی زن و زن بی شوهر عزاب بالضم جمع [illegible].

**عازب** آب گیاه دور دست کوهی ست.

**عسب** بالفتح کرایه دادن فحل جهت گشنی و جستن نر بر ماده و آب منی نسل و اولاد.

**عسیب** استخوان دم یا جای رستن موی دم [illegible] که برگ نبود برگ کنده شود یا آنکه برگ نباشد [illegible] آنکه برگ براده باشد آن سعف گویند و شکاف کوه و نام مردی.

**عساب** بالکسر موضعی ست

## غیاث اللغات

ستم ست صغری و کبری فاصلهٔ صغری
کلمهٔ چهار حرفی که سه حرف اولش
متحرک بود چون [illegible] و فاصلهٔ
کبری کلمهٔ پنج حرفی که چهار حرف اولش
متحرک باشد چون شکنش و بعضے از
عروضیان پارسی گفته اند که سبب سه قسم است
خفیف و ثقیل و متوسط مثال سبب
متوسط یک متحرک و دو ساکن چون
[illegible] و وتد نیز بر سه قسم است وتد مجموع
وتد مفروق و وتد کثرت مثال وتد کثرت
[illegible] متحرک و دو ساکن باشد
چون جهان و نهان و فاصله نیز سه قسم
است صغری و کبری و عظمی پس عظمی
پنج متحرک و یک ساکن مثال
آن [illegible] باعتبار ساقط. فصل بدانکه
افاعیل عروض که ده است بعضے
خماسی و بعضے سباعی لیکن خماسی
[illegible] باشد فعولن و فاعلن مرکب
از سبب [illegible] وتد مجموع و سبب خفیف و سباعی
هشت است مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن
هر یک ازین سه مرکب است از یک
وتد مجموع و دو سبب خفیف چهارم
متفاعلن پنجم [illegible] هر یکے ازین
مرکب است از یک وتد مجموع و یک
فاصلهٔ صغری ششم مس تفعلن
هفتم فاع لاتن هشتم مفعولات [illegible]
و هر یک ازین مرکب است از دو سبب
خفیف و یک وتد مفروق۔

فصل بدانکه بحور که از تکرار بعضی
افاعیل یا از ترکیب بعضی به بعضی
حاصل میشود نوزده است اسامی
آنها بترتیب در این قطعه مجمع قطعه
رجز خفیف و رمل منسرح و کر مجتث
بسیط و وافر و کامل هزج طویل و مدید
مشاکل و متقارب سریع و مقتضب است
مضارع و متدارک قریب و نیز جدید
و بعضے عروضیان پارسی پانزده بحر دیگر
استخراج کرده اند و بیان آنها در آخر
همین رساله آورده خواهد شد و آن
عریض و عمیق و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible]
فصل بدانکه [illegible] خلیل بن احمد
بصری عروض [illegible] پانزده بحر گذاشته بود
طویل و مدید و بسیط و کامل و وافر
و رمل و هزج و رجز و منسرح و مضارع
و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب
و متقارب و بعد از و ابوالحسن اخفش
بحر شانزدهم که مسمی به متدارک است
پیدا کرده و بعد از و بحر قریب و جدید
و مشاکل از مخترعات متاخرین است

فصل بدانکه طویل و مدید و بسیط و
وافر و کامل مخصوص عرب است فارسیان
درین پنج بحر شعر کمتر گفته اند و جدید
و قریب و مشاکل مخصوص عجم و باقی [illegible]
بحر مشترک در عرب و عجم و ازین بحور بعضی
[illegible] یک رکن حاصل آید و بعضی از دو رکن
و آنچه از یک رکن حاصل آید هزج و رجز و
کامل و وافر و متقارب و متدارک است و آنچه
از دو رکن حاصل آید طویل و مدید و بسیط و
سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب است
بدانکه بیت در بحر طویل چهار بار فعولن مفاعیلن تمام
میشود و مدید از فاعلاتن فاعلن چهار بار و بسیط
از مستفعلن فاعلن چهار بار و وافر از [illegible]
هشت بار و کامل از هشت متفاعلن
و هزج از هشت مفاعیلن و رجز از
هشت مستفعلن و رمل از هشت فاعلاتن
و سریع از مستفعلن مستفعلن مفعولات
دو بار و منسرح از مستفعلن مفعولات
چهار بار و خفیف از فاعلاتن مستفعلن
فاعلاتن دو بار و مضارع از مفاعیلن
فاعلاتن چهار بار و مقتضب از مفعولات
مستفعلن چهار بار و مجتث از مستفعلن
فاعلاتن چهار بار و متقارب از هشت
فعولن و متدارک از هشت فاعلن و
قریب از مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن
دو بار و جدید از فاعلاتن مستفعلن دو بار و
مشاکل از فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار

فصل بدانکه [illegible] بیت هشت رکن
است بر سبیل [illegible] و این را مثمن گویند
و [illegible] بعضے از شعرا بعض بحور را [illegible]
رکن بنا کرده اند و بعضے [illegible]
[illegible] شش رکن باشد آنرا مسدس
نامند و اگر بیت چهار رکن دارد آنرا
مربع گویند مگر شعرای عجم بیشتر استعمال
مثمن و مسدس کرده اند و استعمال
مربع نهایت قلیل و مثلث و ثنائی و مفرد
هرگز ندیده ام مگر در عربی۔

فصل بدانکه از جمله بحور سریع و خفیف
مسدس الاصل یعنی مثمن نمی آیند
مسدسے که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو
گویند باعتبار کم کردن جزوی از آن
و هر بحر که در ارکان تغیری راه نیابد
آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد مزاحف
نامند۔

فصل رکن اول مصرعهٔ اول را صدر
گویند و رکن آخر مصرعهٔ اول را عروض
و رکن اول مصرعهٔ دوم را ابتدا
[illegible] و رکن آخر مصرعهٔ دوم را ضرب
و عجز و هر رکن که در میان این هر چهار
ارکان باشد آنرا حشو نامند۔

فصل در کیفیت تقطیع بدانکه تقطیع
در لغت پاره پاره کردن و باصطلاح

## منتخب اللغات

[illegible]
عشب بالضم گیاه تر و بفتحتین [illegible]
شدن و عیال عشب عیالی که [illegible]
[illegible] باشد۔
عاشب شهر گیاه ناک بیشتر
گیاه خوار۔
عصب بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عصیب [illegible]
[illegible]
عضب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شدن ناقه۔
عضوب و عضوبه بالضم
تیز زبان شدن۔
عطب بالضم و بفتحتین پنبه و بالفتح
نرمی و نازکی و بفتحتین عطوب بفتحتین هلاک
شدن و هلاک۔

## غیاث اللغات

عروض اجزای بیت بر بحر با اجزا
افاعیل آن بحر که این بیت در آن
برابر بودن بوجهی که بمتحرک برابر متحرک
و به ساکن در مقابله ساکن بیاید و
اختلاف حرکات که ضمه و فتحه و کسره باشد
اعتبار نیست چنانچه لفظ آتش بر وزن
فعلن و شناگفتن را بر وزن مفاعیلن
شمارند و در تقطیع حروف ملفوظ معتبر است
نه مکتوبه الف مده وده که در اول کلمه آید
بجای دو حروف شمارند و کسره اضافت
جائیکه باشباع باشد حرف اعتبار کنند
چنانچه من بیا بر وزن فاعیلن و
حرف مشدد را بجای دو حرف شمارند
و الف وصل را نوشته ساقط کنند و هم
بحال دارند و اگر بعد از مده دو حرف
ساکن واقع شود چو گوشت و بیست
و ساخت و مانند آن و در میان مده
باشند اگر آن دو ساکن در برابر یک
متحرک واقع شوند ساکن اول متحرک
شود و ساکن دوم ساقط و اگر دو ساکن
در برابر دو متحرک واقع شوند هر دو ساکن
متحرک گردد چنانچه واو خواب و خورد و تو
و خوش ساقط میگردد و واو عطف را
گاهی بجای حرکت شمارند و گاهی بجای
حرف ساکن و بای گریه و خنده گاهی
ساقط و گاهی ساکت و نون ساکن
بعد حرف مد اگر در وسط افتد ساقط
نشود و اگر در آخر مصراع افتد اکثر بحال
ماند و هر گاه قبل از وی یک ساکن باشد
چون نون میان بیت افتد متحرک حساب
نشود و اگر در آخر بیت واقع شود
در حساب ساکن گردد چنانچه تا
ست در بیست به آنکه در تقطیع است
وزان بحر و ارکان آن واجب

و غیره درست تا اعتبار تقطیع حقیقی و
حقیقی حاصل شود مصرعه بنام جهاندار
جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین
است این چنین تقطیع توانکرد بنام
فعولن جهان فعولن رجان آفرین
فعولن فعول و در وزن غیر حقیقی
تقطیع میشود بنام فعولن جهاندار
مفاعیلن جان آفرین مستفعلن و آخر
از اوزان هیچ یکی از بحور نیست
فصل چون اوزان آن بحور سالم
معلوم شد زحافات و علل هم باید
نوشته که حذف و زیادت از اصل
دور افتادن و باصطلاح تغیرات
چندست که در اصول افاعیل واقع
میشود و این تغیرات بر سه قسم است یکی
بافزایش یا بتسکین متحرک و زیادتی
زحافات که بر سه قسم است نزد یک
نیاید و باصطلاح متقدمین ارباب
عروض مثل ضیاء الدین خزرجی و
محب الدین ابهری و رشید وطواط
مصنف حدائق السحر و خواجه نصیر الدین
طوسی صاحب معیار الاشعار ساکن
سا ابهری و غیره هم زحافات ساکن یا حذف
کردن حرف آخر سبب خفیف یا ثقیل
گویند پس بصورت تحقیق حرف اول
و سوم و ششم افاعیل حذف نمیشود
چرا که حرف اول و سوم و ششم
نخستین حرف سبب یا وتد است اگرچه
این حرف را صل و غیره گویند و بعضی
بعد از زحافات مانند اسمای زحافات
اخضار با کسره لغت لاغر کردن اسپ
و باصطلاح ساکن کردن تا
متفاعلن است و نقل کنند بمستفعلن
چنانکه متفاعلن بعد از اضمار مستفعلن و اگر

از زحاف باصل بحر نامانوس بود لفظ
مانوس هم وزن او بجایش نهند
خبن بالفتح در لغت پنهان کردن و
نیز در لغت نوردیدن دامن و دوختن
آن تا کوتاه شود و باصطلاح اسقاط
حرف دوم ساکن از رکن چنانکه
از فاعلن فعلن بکسر عین شود و از فاعلاتن
فعلاتن بکسر عین گردد و از فاع لاتن
منفصل چون فع آید و مستفعلن چون
خبن کنند متفعلن باند مفاعلن بجایش
نهند و از مفعولات معولات ماند فعولات
کنند و بعضی فاعیلن بجایش نهند و مس تفع لن
منفصل نیز در خبن حکم مستفعلن متصل
دارد مگر آنکه زحافات مخبون مفعولات
قبض بالفتح گرفتن و شکستن و باصطلاح
حرف دوم متحرک از رکن چنانچه از مستفعلن
مفاعلن کنند و قبض جزو بحر که در بحر عروض
طی بالفتح اسقاط حرف چهارم ساکن
از دو سبب خفیف که بی فاصله اول
رکن واقع شود چنانچه از مستفعلن
مستعلن باند پس مفتعلن بجای آن نهند
و از مفعولات مفعلات باند پس فاعلات
بالضم تا بجایش نهند و در مس تفع لن
منفصل طی نمی آید و طی در بحر بسیط و رجز
و سریع و منسرح و مقتضب و قریب و مدید و
در بحر کامل نیز می آید لیکن بشرط اضمار
عصب بالفتح عین و سکون صاد
مهملتین فراهم آوردن شاخهای درخت
برای بریدن و ترد بعضی خشک شدن
آب و منع کردن و باصطلاح ساکن
لام مفاعلتن را گویند بجهت لفظ غیر
مانوس مفاعیلن بجایش نهند و عصب
در غیر بحر وافر نیاید -
قبض گرفتن به پنجه و اینجا اسقاط

## منتخب اللغات

عطب بالفتح جنبانیدن مرغ دم خود را
بشتاب لازم شدن چیزی و صبر کردن و
همچنین عطوب به حال خود اقامت نمودن و
ایستادن و خشک شدن پوست و طر شدن
وست در کار و بفتحتین فربه شدن -
عقب بالفتح دنبال هر چیزی بعد از
و بکسر قاف نیز و ضمتین فرزند و فرزند زاده و نیز
ما فعل انبل و بالضم پی هر چیزی و پی هر چیزی
آمدن و نائب کسی شدن و پاشنه پای و بضم
و بفتحتین پایان کار و عاقبت و بفتح پس
گماشتن جلدکان در روده تا ساز سازند و
بالفتح و کسر قاف فرزند و فرزند زاده
را باشند -
عاقب هر چیزی که در پی چیزی که بعد از چیزی
در آید و تمام کنند بعد از وی و کسی که نایب کسی شود
و نامی از نامهای حضرت رسول کریم
آخر همه انبیا بوده -
عقاب بالکسر شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری
سیاه معروف و سنگی آمده در میان چاه که دلو
را بدرد و سنگ بزرگ بر آمده از حرف کوه
مانند نردبان و جوی آب که از آن آب
بجوش رود و سنگی که بر آن آب بهنده ایستد و آب
خورند و رشته خاک مرتفع بلند که بسیار بلند باشد
و رایت حضرت رسول و چیزی ست که در
آخر چاه پایان بر پای ایستاند و بصورت
بصورت عقاب که از عقاب آهن گیرند
و ریسمان کوچک که در سوراخ حلقه
گوش ستور کنند -
عقرب کژدم و دوال خنک و دال
بریدن پاره ای که در پا زین استوار
کنند و برجی ست در آسمان و نام
اسپی است -
عقارب مع عقرب و سخن چینی و سختیها و
شدت سردی سرما

## غیاث اللغات

حرف پنجم ساکن ست چنانچه از رکن مفاعیلن و فعولن در اول مفاعلن و در ثانی فعول بضم لام میشود و این زحاف در بحر طویل و هزج و متقارب و مضارع وقوع می یابد۔

**عقل** بالفتح بستن بازو و ساق شتر در ینجا اسقاط لام متحرک چنانچه از مفاعلتن مفاعتن کنند و این به بحر وافر اختصاص دارد۔

**کف** بالفتح باز داشتن در ینجا اسقاط حرف هفتم ساکن ست چنانچه از فاعلاتن فاعلات بضم تا و از مفاعیلن مفاعیل بضم لام کنند و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و خفیف و مجتث و مضارع وقوع میشود و زحافات غیر همین هشت ست۔

**فصل** زحافیست مزدوج یعنی مرکب از دو زحاف۔

**خبل** بفتح خای معجمه و سکون با موحده دست و پا بریدن در ینجا اجتماع خبن و طی را گویند که بیان این هر دو گذشت چنانچه از مستفعلن متعلن بماند فعلتن بجای آن نهند و از مفعولات معلات بماند فعلات بجایش نهند و در این خاص همین دو رکن و در بحر منسرح وغیره آید۔

**خزل** بفتح خای معجمه و سکون زای معجمه بریده شدن در ینجا اجتماع اضمار و طی ست چنانچه از متفاعلن مفتعلن بماند و این مختص همین رکن ست و این رکن مختص به بحر کامل۔

**شکل** بالفتح پای چارپایه بر بستن در ینجا اجتماع خبن و کف این ناقص در رکن فاعلاتن و مستفعلن آید چنانچه از فاعلاتن فعلات بضم تا و از مستفعلن متفعل بضم لام بماند مفاعیل بجایش آرند و این در بحر خفیف و مدید و رمل و مجتث افتد۔

**نقص** کم کردن در ینجا اجتماع عصب و کف چنانچه از مفاعلتن مفاعیل کنند این مختص به بحر وافر ست قائم مقام زحاف و آن تشعیث ست۔

**تشعیث** در لغت پراگنده شدن و در ینجا حذف یکی از دو حرف متحرک است در وتد مجموع که در فاعلاتن باشد فالاتن بماند یا فاعاتن پس مفعولن بجای آن نهند و این تغیر در بحر مدید و خفیف و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید۔

**معاقبه** در لغت از پی یکدیگر آمدن است و باصطلاح دو سبب خفیف را که در شعری مجتمع باشند از زحافات ایمن و سلامت داشتن ست جواز آنکه یکی را از انها از وجوب آنکه داشتن و این اجتماع هر دو سبب خواه از روی وضع باشد در یک رکنی چنانکه در مستفعلن و مفاعیلن خواه از زحاف چنانچه متفاعلن از اضمار مستفعلن شود و مفاعلتن از عصب مفاعیلن شود و خواه از اتصال یک رکن برکن دیگر مثلاً در بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن سبب آخر رکن اول و سبب اول رکن ثانی را سالم داشته تن فا گوئی یا نون سبب اول را حذف کرده ت فا حاصل کنی یا الف سبب ثانی را دور کرده تن ف خوانی این هر سه صورت معتبر بمعاقبه است و جائز نیست ت ف گوئی چرا که لفعلا بحذف حرف دوم هر دو سبب مذکور منجر بفاصله کبری میشود و عروضیان این را ثقیل می پندارند معاقبه در مدید و منسرح در رمل و وافر و هزج و خفیف و طویل و کامل و مجتث می آید و در کامل و وافر بشرطیکه مضمر و معصوب باشد۔

**مراقبه** در لغت با یکدیگر نگهبانی کردن و باصطلاح معاً حذف نکردن دو سبب خفیف مفاعیلن و مفعولات ست و هر دو را گویند در مشاکل و قریب و جدید مراقبه لازم ست و در سریع و منسرح غالب و در بحر خفیف مراقبه جائز۔

**مکانفه** در لغت فرا گرفتن یکی یا و باصطلاح در سریع و منسرح و بسیط در جزء سه حال جائز داشتن ست یعنی در ین بحور جائز ست که دو سبب خفیف را سالم گذارند یا معاً حذف کنند یا یکی را سالم و یکی را اسقاط کنند بدانکه علل جمع علت باصطلاح [illegible] آخر رکن سوی زحافات مذکوره چیزی کم کردن یا بیش نمودن ست پس انها بجز آنچه در آخر زیاده شود اینست

**اذاله** بکسر معنی دامن دراز کردن و در ینجا یک الف در وتد مجموع که آخر رکن باشد زیاده کردنست پیش از ساکن چنانچه در متفاعلن متفاعلان و در فاعلن فاعلان و در مستفعلن مستفعلان و این در رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض و ضرب بیشتر وقوع میباید و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع۔

**تسبیغ** بسین مهمله و غین معجمه تمام کردن است در ینجا یک الف در آخر سبب خفیفی که در عروض و ضرب واقع باشد زیاده کردنست چنانچه در فعولن فعولان و در فاعلاتن فاعلاتان پس منقول شود بفاعلیان و یا و در مفاعیلن مفاعیلان

## منتخب اللغات

**عکب** بالفتح گرد و غبار و سبک و ستادن در رفتار و بفتحتین سطبری لب و ذقن نزدیکی انگشتان پا و بالکسر و فتح کاف و تشدید با کوتاه جسیم و سرکش و تمرد از جن و انس و نیکو مادر از شوهر دیگر یا شتر باشد و نام سلطان بن نعمان بن منذر۔

**عاکب** جمع کثیر۔

**عکاب** بالضم دود و بالفتح گرد۔

**عکوب** بالضم جمع شدن و ایستادن و جوشیدن دیگ جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار۔

**علب** بالفتح نشان کردن و استوار کردن قبضه شمشیر را [illegible] کردن شتر و سخت شدن گوشت و بالکسر مردی که امید چیزی از ان نتوان داشت و جائی که [illegible] و جای رستن درخت کنار علوب جمع و بفتحتین نوعی از بیماری شتر که در اعصاب گردن می شود و سختی و درشتی و تغیر بوی گوشت بهم از اشتمال آن و خنده دم شمشیر و بالفتح و کسر لام چیزی سخت و درشت و سرگین و بز کوهی و جوان که پیر باشد۔

**عنب** بالکسر و بفتح نون انگور و شراب۔

**عناب** بالضم بزرگ بینی و کوهیست [illegible] و راه مکه و بستگی فرج و وادی است و نام کسی است و کوه خرد و سیاه و کوه دراز گرد و بالضم و تشدید نون میوه ایست مانند کنار که آنرا سنجد جیلان گویند و بالفتح و تشدید نون انگور فروش و نام مردی ست۔

**عندلیب** بالفتح هزار داستان عنادل جمع۔

**عیب** و **عاب** آهو ضد هنر [illegible] ننگ و

## غیاث اللغات

واین در هزج و رمل و مضارع و منسرح و مدید و طویل و مجتث ارکان وقوع دارد.

ترفیل افاده دامن کشیدن و از رکن در اینجا بر وتد مجموع که در عروض و ضرب واقع شود سبب خفیف زائد کردنست چنانچه متفاعلن را مرفل نمایند متفاعلاتن شود و بمتفاعلاتن منقول کرد و چون مستفعلن را مرفل کنند مستفعلن تن شود و بمستفعلاتن منقول گردد و این در بحر عربی مختص به بحر کامل است و در عجم نیز آید و تمیره و اول افاعیل زیاد کنند.

خرم بالفتح خای معجمه و سکون رای مهمله مقرد بینی شتر و غیره کردنست و در اینجا یک حرف یا دو حرف یا سه حرف یا چهار زیاده کردنست و در تقطیع شمار نمیکنند و آن مخصوص اشعار عرب است و قدما در فارسی بیک حرف آورده اند و متاخرین استعمال نکنند و از جمله علل انچه از آخر افاعیل ساقط شود نه است

حذف در لغت انداختن در اینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر رکن پس از مفعولن فعو و در فاعلاتن فاعلا و در مفاعیلن مفاعی باند اول را بفعل بفتح عین و سکون لام و ثانی را بفاعلن و ثالث را بفعولن منقول سکنند و حذف می آید در رمل و طویل و متقارب و مجتث و مدید و هزج و خفیف.

قطف بفتح قاف و سکون طای مهمله بریدن خوشه انگور و غیره در اینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از مفاعلتن مفاعل بسکون لام میماند فعولن بجایش نهند و این مختص به بحر وافرست.

قصر کوتاه کردن در اینجا اسقاط حرف ساکن ست از سبب خفیفی که در آخر رکن باشد و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از فاعلاتن فاعلات بسکون تا پس فاعلان بجای آن نهند و از فعولن فعول بوقف لام و از مفاعیلن مفاعیل بوقف لام میماند.

قطع بالفتح بریدن و در اینجا اسقاط یک حرف ست از آخر وتد مجموع و ماقبل آن ساکن کردنست چنانچه مستفعلن مستفعل بماند مفعولن بجایش نهند و از متفاعلن متفاعل بماند فعلاتن بجای آن نهند و از فاعلن فاعل بسکون لام ماند فعل بسکون عین بجایش نهند و بمذهب نصیر الدین طوسی و تابعانش قطع در فعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش بیندازند و از وتد مجموعش حرف ساکن را اسقاط نموده ماقبل او را ساکن گردانند درین صورت نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود چنانچه در فاعلن گفته آید و این در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب وقوع یابد.

حذذ بفتح حای مهمله و ذال معجمه کوتاه شدنست در اینجا اسقاط وتد مجموع است از آخر رکن پس در مستفعلن مستف و در فاعلن فا و در متفاعلن متفا می ماند اول را بفعلن بسکون عین و ثانی را بفع و ثالث را بفعلن بسکون عین و ثانی را بفع و ثالث را بفعلن بتحریک عین منقول میسازند و این تغیر در بحر کامل و رجز و متدارک بیشتر آید.

صلم بالفتح گوش از بن بریدن در اینجا اسقاط وتد مفروق ست از آخر رکن مفعولات و درین صورت مفعو میماند و منقول بفعلن بسکون العین میشود و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید.

وقف و آن در لغت بمعنی ایستادن است و در اینجا ساکن کردن تاء مفعولات بضم تا است را گویند درین صورت منقول بمفعولان میگردد و این تغیر در سه بحر بوقوع می آید سریع و منسرح و مقتضب.

کسف بسین مهمله و آن در لغت بریدن پاشنه شترست و در اینجا سقوط حرف هفتم چنانچه از مفعولات مفعولا بماند مفعولن بجایش آرند و وقف و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید.

بتر بفتح بای موحده و سکون فوقانی بریدن دم را گویند و از بیخ برکندن در اینجا اجتماع ثلم و حذف در رکن مفعولن و اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و اجتماع خرم و جب در مفاعیلن چنانچه در فعولن فع و در فاعلاتن فعلن بدل از فاعل و در مفاعیلن فع بدل از فا آرند و این به بحر تقارب و هزج و رمل و مضارع و مجتث و خفیف آید بعضی رکنی را که در وی بتر واقع شود ابتر کنند و بعضی مقطوع و محذوف و بعضی اخرم و مجبوب نامند از جمله علل انچه از اول رکن ساقط شود ده است

خرم بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله شگافتن پرده بینی و در اینجا اسقاط حرف اول از وتد مجموع که در رکن اول آید این تغیر اگر تنها در مفاعیل باشد بنام خود ست یعنی خرم گویند و آن ساقط کردن میم مفاعیلن ست فاعیلن ماند مفعولن بجایش آرند و در هزج و

## منتخب اللغات

عیب ناک شدن و عیب کردن و عیبناک ساختن و ناک شدن -

عائب عیب کننده و عیب ناک و شیر ماست شده -

عیهب بالفتح ناتوان از طلب حاجت و مردگران ناگوار و گلیم بسیار پشم -

### باب العین مع التاء

عاهة آفت عاهات جمع -

عادة خو عادات جمع و فی المثل السادات سادات العادات یعنی خصلتهای بزرگان و پیشوایان پیشوای خصلتهاست -

عاریة بتشدید یا و تخفیف آن آنچه بدهند تا نفع گرفته شود عاریات و عواری بالتشدید و التخفیف جمع -

عامرة آباد کننده و معمور آباد -

عائدة باز گردنده و سود و نفع و احسان و صله و مهربانی -

عاطفة مهر خویشی عواطف جمع -

عاقلة خویشان که دیت بر ایشان قسمت کنند و قوی که بدان چیزها را دریابند و زن خردمند -

عاصفة باد سخت عاصفات جمع -

عاقبة آخر و پایان چیزی و فرزند -

عاجلة این جهان و بی مهلت خلاف آجله -

عارضة حاجت عوارض جمع و سخ و بیماری -

عبودیت بالضم بندگی -

عبادت بالکسر بندگی کردن و پرستیدن -

عبارت بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن سخن و تعبیر کردن خواب -

عبرة بالکسر پند و پند گرفتن و بالفتح اشک باریدن و گری و سوزش چشم -

## غیاث اللغات

مضارع افتد والا در رهزو غیرهم ملقب بضرب خاص بشود مثلاً اگر فعولن را خرم تنها کنند اثلم گویند و با قبض اثرم نامند وقس علی هذا۔

ثلم رخنه کردن و در اینجا حرف اول از رکن فعولن انگندن عولن بماند و بدل آن فعلن آرند۔

ثرم بفتحتین و ثای مثلثه و راء مهمله شکستن دندان پیش و در اینجا اجتماع خرم و قبض در فعولن یعنی فا و نون آنرا ساقط کردن عول بماند فاع بجایش نهند و اثرم می نامند این بحر و در طویل و متقارب افتد۔

شتر بفتحتین و شین معجمه و تای فوقانی بریده شدن و برگشتگی پلک و در اینجا اجتماع خرم و قبض در مفاعیلن یعنی حرف اول و پنجم آنرا ساقط کرده فاعلن کنند و اشتر نامند۔

خرب ویران شدن و در اینجا اجتماع خرم و کف در مفاعیلن یعنی بعد سقوط حرف اول و هفتم فاعیل ماند مفعول بضم لام بجایش نهند اشتر و اخرب بود و در هزج و مضارع افتد۔

عضب بضاد معجمه شکسته شاخ و در اینجا آمدن خرم در مفاعلتن یعنی حرف اول ساقط کنند و مفتعلن بجای فاعلتن آرند و عضب نامند مختص بوافر۔

قصم بفتحتین قاف و صاد مهمله شکسته دندان و در اینجا اجتماع خرم و عصب بصاد مهمله در مفاعلتن یعنی حرف اول آنرا ساقط کرده حرف پنجم را ساکن کنند فاعلتن بسکون لام ماند مفعولن بجایش آرند و اقصم نامند۔

جمم بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ اینجا اجتماع خرم و عقل در مفاعلتن یعنی حرف اول و پنجم را ساقط کنند فاعلتن ماند فاعلن بجای آن نهند و اجم گویند۔

عقص بفتح عین مهمله و سکون قاف پیچیدن موی کلاله در اینجا اجتماع خرم و نقص یعنی از مفاعلتن حرف اول و هفتم ساقط کردن و پنجم را ساکن کردن چنانچه مفعول منقول از فاعلت شود و اعقص نامند این چهار خاص ببحر وافر اند۔

رفع بمعنی برداشتن در اینجا اسقاط یک سبب خفیف ست از جزوی که در اول او دو سبب خفیف باشد چنانچه از مستفعلن فاعلن بدل او فعلن آرند و از مفعولات مفعول بدل از عولات آرند و مرفوع نامند در بحر منسرح و رجز جاری شود۔

### فصل مرکبات جدیده که متاخرین بعد از خلیل بن احمد استخراج کرده اند

جب بفتح جیم و سکون موحده خصی کردن و در اینجا دو سبب خفیف از آخر مفاعیلن دور کردن یعنی چون از مفاعیلن عیلن دور کنند مفا باقی ماند بدلش فعل آرند۔

هتم بالفتح دندان از بن شکستن و در اینجا اجتماع حذف و قصر چون مفاعیلن را لن از حذف و یا با حرکت ماقبل از قصر بیفتد مفاع بماند به فعول بدل کنند۔

زلل بفتحتین و زای معجمه بی گوشتی ران در اینجا اجتماع خرم و هتم چون از مفاعیلن میم و لن و یا با حرکت ماقبل دور شود فاع ماند و این هر سه یعنی جب و هتم و زلل در هزج و مضارع افتد۔

## منتخب اللغات

عت بالفتح و تشدید تای فوقانی تکرار گفتن و بازگردانیدن و الحاح کردن در سوال چیزی۔

عاتکه بکسر تا کمان کهنه و نام زنی است و نام زن از جدات حضرت رسول صلعم۔

عاتیه ازحد درگذرنده و سرکشی کننده۔

عترة بالکسر حمائل و گردن بند که از مشک و عود و عنبر سرشته و بیامیزند و خویشان نزدیکان و فرزندان و پاره از مشک و درختی خرد که آنرا مرزنجوش گویند۔

عتبة بالضم نام مردیست و بفتحتین چوب پائین در که بر آن پا می گذارند و بعضی گفته اند چوب بالای در و سختی و امر ناپسندیده و گریه۔

عتمة بفتحتین وقت نماز خفتن و مقدار غیبت شفق از شب باقی شیر که از دوشیدن ستور در پستان فرود آید۔

عتاقة بالفتح آزاد شدن۔

عثرة بالکسر لغزیدگی و بسر در افتادگی۔

عجوزة بالفتح زن پیر عاجز و باتفاق فصیح عجوز است بغیر تا۔

عجة بالفتح و تشدید جیم خاگینه۔

عجمة بالضم عجمی بودن و بفتحتین درخت خرما که از تخم رسته باشد و سنگ سخت۔

عجلة بالکسر شتاب و مشک و دولاب عجال و عجل بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی است از گیاه و موضعی است و بفتحتین آلتی که آنرا گاو می کشد و دولاب و چرخ بزرگ و چوب استوار و محکم که بدان بار بردارند و چوب بنای سر چاه که بدان دلو را آویزند و گل لائی و نیز سبزه و شتاب

عجالة بالضم و الکسر هرچه بشتاب حاضر آورده شود و شیرے که شتابان در چراگاه بشتاب دوشند۔

عجوة بالفتح خرمائی ست نیکو در مدینه و حضرت رسول فرموده که هر که هفت خرمای عجوه صباح بخورد از گزند و آب زهر ایمن شود۔

عدالة بالفتح شایسته گواهی شدن و عادل بودن و داد ستدن در برابرے۔

عداوة بالفتح دشمنی و بالضم جای دور۔

عدة بالضم و تشدید دال ساز و ساخت و آمادگی و بالکسر شمار۔

عدوة بالفتح کنار جوی و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند۔

عذوبة بالفتح گوارا شدن آب و خوش و شیرین بودن آب۔

عذرة بالضم درد گلو از غلبه خون و موی پیشانی اسب عذر بفتحتین جمع و قبیله ایست از یمن و ستارگان کاهکشان و دوشیزگی۔

عذرة بالفتح و کسر دال سرگین مردم و ستور۔

عروبة بالضم تازی زبان شدن۔

عربیة بفتحتین و تشدید یا لغت تازی۔

عربدة بدخوئی و جنگ جوئی۔

عرادة بالفتح نام ماده ملخ و نام چیزی سبز است و نام مردی ست و بالفتح و تشدید را آلات جنگ فروتر از منجنیق و دهی

## غیاث اللغات

خلع بالفتح بیرون کردن جامه و درینجا اجتماع خبن و قطع چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود بعده از مفاعلن بقطع فعولن گردد و چون در فاعلن این هر دو عمل کنند فعل میگردد۔

جحف بفتح جیم و سکون حای حطی نقصان کردن و درینجا از فاعلاتن خبن کرده فعلاتن کنند و باز فعلا را که فاصلهٔ صغری ست ساقط کنند تن باقی ماند فع بجایش نهند و مجحوف گویند۔

ربع بالفتح چار شدن و درینجا اجتماع خبن و قطع و تبر در فاعلاتن یعنی حذف نمودن الف فا و تن الف علا پس فعل بسکون لام بماند و در رمل و مضارع آید۔

نحر گلو بریدن و درینجا اسقاط هر دو سبب و تای مفعولات ست چون لا ماند فع بدلش آرند و منحور گویند و این بسریع و منسرح و مقتضب آید۔

جدع بفتح جیم و سکون دال مهمله بینی و گوش و دست بریدن درینجا اسقاط هر دو سبب خفیف ست از مفعولات و اسکان تاست چون لات بماند فاع بجایش نهند و مجدوع نامند و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب آید۔

### فصل در فروع بعض افاعیل بسیار مستعمل۔

### فروع مفاعیلن شانزده است

اول مفاعیلان مسبغ دوم مفاعلن مقبوض سوم مفاعیل بضم لام مکفوف چهارم فعولن اخرم پنجم مفعول بضم لام اخرب ششم فاعلن اشتر هفتم فعولن محذوف هشتم مفاعیل بوقف لام مقصور نهم فعول بوقف لام اهتم دهم فعل بفتح عین مجبوب یازدهم فاع ازل دوازدهم فع ابتر سیزدهم فاعلان مقبوض مسبغ چهاردهم مفعولان اخرم مسبغ پانزدهم فاعلان اشتر مسبغ شانزدهم فعولان محذوف مسبغ۔

### فروع فاعلاتن سیزده است

اول فاعلیان مسبغ دوم فعلاتن بکسر عین مخبون سوم فاعلات بضم تا مکفوف چهارم فعلات بکسر عین و ضم تا مشکول پنجم فاعلن محذوف ششم فاعلان مقصور هفتم فعلان بکسر عین مخبون مقصور هشتم فعلن بسکون عین ابتر و بعض مقطوع و محذوف نامند نهم مفعولن مشعث دهم فعلان بسکون عین مقطوع مسبغ یازدهم فعل بفتحتین مربوع دوازدهم فع محذوف سیزدهم فع مجحوف مسبغ۔

### فروع مستفعلن نیز سیزده

اول مستفعلان مذال دوم مفاعلن مخبون سوم مفاعلان مخبون مذال چهارم فعلن بسکون عین مخذوذ پنجم فع مخذوذ و محذوف ششم فتعلن بکسر عین مطوی هفتم مفتعلان مطوی مذال هشتم مفعول مقطوع نهم فعولن مخلع دهم فعلتن بفتح عین و لام مخبول یازدهم فاعلن مرفوع دوازدهم فاعلان مرفوع مذال سیزدهم مستفعلان مرفل۔

### فروع مفعولات چهارده است

اول مفاعیل بضم لام مخبون دوم مفاعیل بوقف لام مخبون موقوف سوم فاعلات بضم تا مطوی چهارم فاعلات بوقف تا مطوی موقوف پنجم فعلات بفتح عین و ضم تا مخبول ششم فعلات بوقف تا مخبول موقوف هفتم مفعولان موقوف

## منتخب اللغات

است نزدیک نصیبین۔

عرصه بالفتح گشادگی میان خانه۔

عرصات قیامت

عریة بالفتح و تشدید یا درخت خرما که بار او خورده باشند و آنچه از خرما در وقت فروختن درخت خرما نگاه دارند و لغو شد برای خوردن عرایا جمع۔

عروة بالضم دسته دلو و کوزه و جز آن و انگلهٔ پیراهن که در آن تکمه کنند۔

عراضة بالفتح پهناور شدن و بالضم راه آورد از طعام و جز آن۔

عرضة بالضم همت و حیله و فن کشتی گرفتن و میان انداخته شده که هر کس او را متعرض شود و پیش کشند و بالفتح آشکارا کردن و عرض نمودن۔

عریضة معروض داشته و عرض کرده شده۔

عریکة طبیعت و نخوت و کوهان شتر تا بقیهٔ کوهان۔

عرافة شناسا شدن و مهتر شدن۔

عراقة بالفتح و القاف اصیل در گهر بودن۔

عزبة و عزوبة بی زنی و بی شوهری و دور شدن و دور رفتن ستور بچراگاه۔

عزیمة دل نهادگی و قصد و فریضهٔ خدا۔

عزهاة بالکسر مائل از زنان و از ملاهی و زنی که پیر شده باشد و مائل باشد بکودکی۔

عزازة بالفتح عزیز شدن و گرامی شدن و کباب شدن و دشوار شدن و درشت شدن و قوی کردن۔

عزة بالکسر و تشدید زا عزیزی و قوت و چیرگی و نام زنی و آهو بچهٔ ماده۔

عسکرة بالفتح سختی و لشکری شدن۔

عسرة بالضم دشواری و همچنین عسارة بالفتح۔

عسیلة بالضم و فتح سین لذت جماع و آب منی۔

عسالة بالکسر موضع عسل و بالفتح و تشدید سین زنبور عسل و خانهٔ عسل۔

عشرة بالکسر صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن و بفتحتین ده عدد۔

عشیرة قبیله و تبار و خویشان و سعد العشیرة قبیله ایست از یمن۔

عشاوة شب کوری [illegible]

عشوة بالضم و الکسر آتشی که شب دیده شود از دور و مرتکب کاری شدن بی آنکه دانسته شود و بالفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی ما بین اول شب تا چهارم حصهٔ شب۔

عصمة بالکسر باز داشتن و نگاه داشتن از گناه و خوف کسی را و بالضم گردن بند و حمائل و سپیدی بازوی آهو و مانند آن۔

عصبة بالضم مردان و میان ده تا چهل از دو عصابه و بفتحتین آنانکه وارث کسی شوند و نسبت پدری و پسری با وی داشته باشند و در فرائض عصبه کسی که خویش کسی باشد و او را حصهٔ معین فریضه معلوم نباشد و بعد از اهل فرائض هر چه ماند آن را بگیرد و قوم کسی که برای او تعصب کنند و نصرت کنند۔

عصابة بالکسر آنچه بدان سر و جز آن بسته شود و دستار را نیز گویند و گروهی از مردم ما بین ده تا چهل۔

## غیاث اللغات

هشتم مفعولن مکسوف نهم فاعلن مطوی مکسوف دهم فعولن مجنون مکسوف یازدهم فعولن مجنون مکسوف اصلم دوازدهم فاع مجذوع سیزدهم فع مشعور چهاردهم مفعول بضم لام مرفوع۔

فروع فعولن هشت ست اول فعولان مسبغ دوم فعول بضم لام مقبوض سوم فعول بفتح لام مقصور چهارم فعل بفتح عین و سکون لام محذوف پنجم فعلن بسکون عین اثلم ششم فعلان بسکون عین اثلم مسبغ هفتم فاع اثرم هشتم فاع ابتر۔

فروع فاعلن پنج ست اول فعلن بکسر عین مجنون دوم فعلن بسکون عین مقطوع سوم فعل بفتح عین و سکون لام مجنون مقطوع چهارم فع محذوذ پنجم فعلان مذال۔

فصل در انفکاک بحور و دوائر آنها باید دانست که بعضے از بحور منفک و علیحده از بعضے دیگر میشوند بسبب آنکه ارکان عشرهٔ مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضے از بعضے صورت دیگر حاصل میشود و خلیل بن احمد وتبعان او برای سهولیت تفهیم انفکاک بحرها از یکدیگر پنج دائره وضع نموده بهر یک از هر دائره نامی مناسب مقرر کرده و بعده فارسیان یک دائره منتزع افزوده همگی شش دائره مقرر کرده اند چنانچه بسبب تقدیم و تاخیر اجزا بحر طویل و مدید و بسیط از یک دائره منتزع میشود مثلاً اگر فعولن مفاعیلن را چهار بار مدور بر خط دائره نویسی و از فعولن آغاز نمائی بحر طویل باشد و اگر از لن لفظ فعولن آغاز کنی و لن مفاعیلن فعو چهار بار بگوئی بر وزن چهار فاعلاتن فاعلن میشود که بحر مدید ست و اگر از عیلن شروع سازی و چهار بار بگوئی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود که بحر بسیط ست و نام این دائره مختلفه باشد باختلاف ارکان سباعی و خماسی و بحر وافر و کامل از یک دائره است چه اگر هشت مفاعلتن بر خط دائره نویسی و از مفا آغاز نمائی بحر وافر ست و از علتن آغاز کنی و علتن مفا چهار بار بگوئی بر وزن چهار متفاعلن میشود که بحر کامل است و این دائره را بنا بر الفت و اتحاد ارکان مؤتلفه نامند هزج و رجز و رمل از یک دائره است زیرا که اگر مفاعیلن چهار بار بر خط دائره نویسی و از مفا آغاز کنی هزج ست و اگر از عیلن آغاز کنی و عیلن مفا خوانی بر وزن مستفعلن میشود که بحر رجز ست و اگر از لن شروع کنی و لن مفاعی بگوئی بر وزن فاعلاتن گردد که رمل ست و نام این دائره مجتلبه باشد بسبب جلب ارکان از دائرهٔ مختلفه و بحر منسرح و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دائره بیرون آیند زیرا که اگر مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات با یک یک و دو دو حرف جدا جدا بر خط دائره نویسی و از میم مفاعیل آغاز نمائی و بر تمامی فاعلات دوم تمام کنی بحر مضارع مثمن مکفوف ست و اگر از عیل آغاز کنی و گوئی عیل فاعلات مفاعیل فاع لات مفا بر وزن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن میشود که بحر مقتضب مثمن مطوی ست و اگر از لام مفاعیل شروع نمائی و گوئی لفاعلات مفاعی بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود

## منتخب اللغات

عصارة بالضم ثفل چیزی فشرده و آبے که از افشرده بچکد۔

عصیدة نوع حلوائی ست۔

عضادة بالضم چوب در که آنرا بازو در گویند و بالکسر داغی که بر بازوی ستور کشند۔

عضة بالکسر جزو بخش۔

عظة بفتحتین پند و پند دادن۔

عظمة بفتحتین بزرگی قدر و نخوت و تکبر عظموت مرادف آن۔

عفة بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا شدن و بالضم بقیهٔ شیر در پستان و عجوزه ماهی سفید خرد که مزه بریخ دهد و بالفتح زن پارسا۔

عفافة بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیه شیر در پستان جمع شده و بقیهٔ شیر در پستان بعد آن پر شدن۔

عفریة بالکسر دیو خبیث ستیزنده و بغایت رسنده و زیرک در کار۔

عقبة بالضم نوبت و بدل و عوض چیزے از خوردنی که در دیگ عاریتی بخداوند دیگ فرستند و فره و هیات و خوبی و جمال و جز آن و بالکسر آمده و بفتحتین جای بر آمدن دشوار از کوه که بدشواری از آن بالا توان رفت۔

عقدة بالضم گره و حکومت و تصرف بر ملکی و آب بسیار و زمین و جای درخت و نخلستان۔

عقرة بالفتح و بالضم نازایندگی۔

عقة بالکسر و تشدید قاف موی مولود۔

عقیقة موی مولود و برقی که در میان ابر درخشد و تیرے که سوے آسمان پرتاب کنند و گوسپند و جز آن که در هفتهٔ نخست بجهت مولود قربان کنند و بمعنی بز و گوسپند که برای مولود قربان کنند۔

عقیلة زن مستوره کریمه و شتر گرامی و سید قوم و بهترین هر چیز و مروارید۔

عقلة بالضم بند و نام شکلی ست از اشکال رمل بدین صورت ⁘

عكة بالضم و تشدید کاف ظرف روغن و جز آن و ریگ توده گرم که آفتاب بر وی تابیده باشد و رنگی که شتر مادهٔ آبستن را هنگام آبستنی ظاهر شود و سختی گرما و بالفتح نام موضعی ست۔

عکرمة بکسر عین و را کبوتر ماده و پید قبیله و نام صحابی ست۔

علامة بالفتح نشان و به تشدید لام بسیار دانا۔

علقة بالضم آویزش و قوت و روزگار و چیزی اندک و بالکسر جامهٔ کودک نوزاده و پیراهن بی آستین و جامهٔ نفیس و درختی ست که بران باغت کنند و بفتحتین پارهٔ از خون بسته۔

علاة بالفتح سندان و سنگی که بران قروت گذارند تا خشک شود۔

علاقة بالفتح آویزش و خصومت و دوستی لازم بدل و بکسر نیز آمده و قوتی که بدان روز بگذرانند و بالفتح و الکسر آنچه بر دم دام آویزند و بعضی گفته اند که علاقه بالفتح آویزش و دوستی و جز آن و بالکسر علاقهٔ تازیانه و مانند آن۔

علاقیة بر وزن ثمانیة آنکه جنگ در زند بچیزی که از آن دست باز ندارد۔

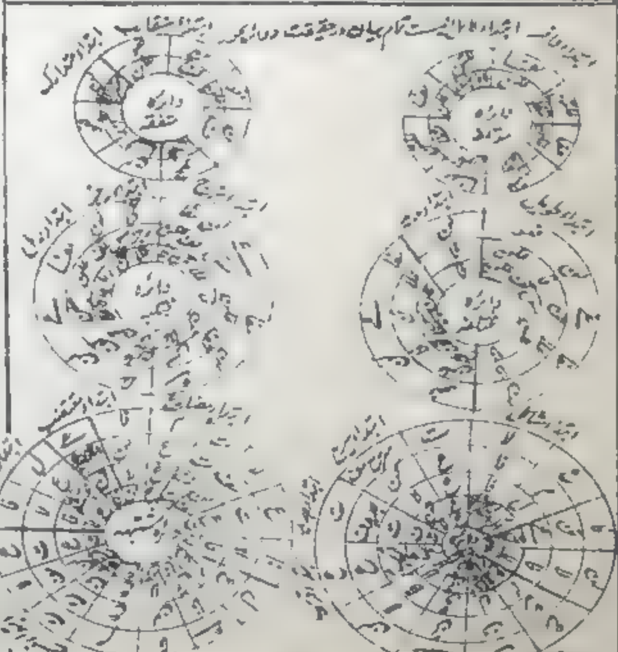
علیقة ستوری که همراه کسی فرستند تا خوراک بار بران بیارد و خوراک ستور

علوفة بالضم علف و خورش چارپا۔

علانیة آشکارا کردن۔

## غیاث اللغات

کز کر مجتث مثمن مجنونست واگر از لات آغاز کنی گوئی لات مفاعیل فاع لات مفاعیل فاع بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات میشود که بحر منسرح مثمن مطویست واین دائره را مشتبه گویند ووجه تسمیه اشتباه مس تفع لن وفاع لاتن مستفعلن وفاعلاتن متصل چه اول وثانی بمجتث وخفیف ومضارع تعلق دارد وثالث ورابع به بحر دیگر وسریع وجدید وقریب وخفیف ومشاکل از دائره مشترمه بهمه سدس بر می آیند زیرا که مفتعلن فعلن فاعلات دو دو یک یک حرف جدا جدا بر خط دائره نویسی از مت آغاز ثانی ویر لات تمام سازی بحر سریع مطوی حاصل میشود اگر از فاع مفعولن شروع ثانی وگوئی از فعلات مت تفعلن مفاعلن فاعلات سنفعلن مفعولات مفاعلن شود که بحر جدید مجنونست واگر از علن مفتعلن آغاز ثانی وگوئی علن مفتعلن فاع لات مفت بر وزن مفاعیل مفاعیل فاعلات میشود که بحر قریب مکفوفست واگر از تلک مفتعلن دم آغاز کنی وگوئی تعلن فعلات مت فعلن مت بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود که بحر خفیف مجنونست واگر از لات آغاز کنی گوئی لات مت علن مفت علن فاع بر وزن فاعلات مفاعیل مفاعیل میشود که بحر مشاکل مکفوفست اما متقارب تنها یک دائره داشت و آنرا منفرده میگفتند ابوالحسن اخفش از ان بحر متدارک استخراج نموده منفقه نام نهاده باین طریق که چون هشت فعولن اشتقاق بر خط دائره نویسی واز فعو آغاز کنی بحر متقارب ست واگر از لن آغاز نمائی وگوئی لن فعو بر وزن فاعلن میشود وآن بحر متدارک است۔



## منتخب اللغات

عاقمة بالفتح نام مردی ست دانشمند تابعی دشهری ست بمغرب۔

علاوة بالضم بلندی وبالکسر بالای سر وگردن ومیان دو تنگ بار هر چیز که بر سر چیز زیاده کنند وآن را بفارسی سر باری گویند۔

علالة بالضم بمانده وبقیه شیر و باقی هر چیز۔

علة بالکسر وتشدید نام بیماری ووجه وسبب چیزی وبالفتح زنی که بر زن دیگر آورده شود علات جمع وبنو العلات فرزندان از زنان متعدده۔

علية بالفتح وتشدید یا بلند وبالکسر وتشدید لام وبا غرفه بهشت وجز آن چیز علت چیزی بودن۔

عمدة بالضم آنچه بران اعتماد کرده شود

عمد یه بالکسر کار وعمل وبالفتح نکی وبفتحتین کارکنان که بدست خود کار کنند

عمرة بالضم زیارت یکی از ارکان حج وزفاف زن هم در خانه زن وعروس آنرا گویند که زن را بخانهٔ خویش آورند وبالفتح هرچه بر سر کنند وپوشند چون کلاه و دستار وجز آن۔

عمارة بالکسر آبادانی وآباد کردن ونام قبیله ایست وبالفتح هرچه بر سر کنند چون دستار وکلاه وتاج وجز آن وبالضم نام مردیست۔

عمامة بالکسر خود ومغفر ودستار وهرچه بر سر پیچند۔

عنوة بالفتح قهر ودوستی۔

عناية بالکسر والفتح قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی۔

عنت بفتحتین گناه وزنا ورود رکار دشوار افتادن وفساد وهلاک۔

عورة بالفتح اندام شرم ورخنه ودر ودیوار ودیدن ونمودن آن شرم آید ورخنه صف لشکر وحصار که از ان بیم وهراس باشد۔

عودة بالفتح باز گشتن۔

عوذة بذال معجمه پناه خواستن۔

عهدة بالضم نوشته بیع وشرا ونوشته سوگند وتیمارداری وسستی وضعف ورکیکت در عقل۔

عیشة بالکسر زندگانی۔

عیقة بالفتح کنار جوی۔

عیبة بالفتح زنبیل چرمی وجامه‌دان که در ان جامه ورخت کنند وجای سر ومحل راز۔

عیلة بالفتح درویشی۔

عیافة بالکسر وفتح فا مرغ فال گرفتن

عیادة بالکسر بیمار پرسیدن۔

### باب العین مع الثا

عبث بالفتح آمیختن وطعام آمیخته ساختن وآن طعامی ست که از پنیر ودوغ پزند یا پنیر وکشک باشد یا از دیگر آمیخته وبالکسر بازی کردن وبفتحتین بازی وبے فائده۔

علیث بالفتح ریحانی ست وبالکسر وتشدید یای موحده بسیار بازی کننده۔

عابث بازی کننده۔

عث بالفتح وتشدید ثا کرم ورشیم افتادن والحاح کردن در چیزی وگزیدن مار۔

عثعث بفتح هر دو عین پشته تودهٔ ریگ که در وگیاه نباشد وزمین نرم وکوهی ست بمدینه۔

علث بالفتح آمیختن وفراهم کردن

## غیاث اللغات

فصل چون این همه علوم شد اولی
و انسب آنست که ابیاتی چند در نظم
اوزان مستعمل کثیر الوقوع هر بحر و اوزان
و افاعیل هر یکی نوشته شود تا تمیز کمیت
و کیفیت هر بحر حاصل آید۔
بحر طویل این بحر با شعار عرب
تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر کمیاب
چرا که نزد فارسیان مطبوع نیست و طویل
ازین جهت نام باشد که واضع علم عروض
سباعی این بحر بعض بحور را مسدس وضع
کرده بود و بعض دیگری را که مثمن وضع
کرده مجزو هم می آیند یعنی یک رکن از هر
مصرع می اندازند بخلاف این بحر که مثمن
وضع کرده و مجزو هم نمی آید۔
بحر طویل سالم از سلمان ساوجی
بیت باحسان تو ای حاتم رفعت
تو ای کسری ؛ بقربان تو ای آصف
برهان تو ای عیسی ؛ مثال دیگر بیت
چه گویم نگارینا که با من جفا کردی ؛ قرارم
ز دل بردی ز صبرم جدا کردی ؛ فعولن
مفاعیلن چهار بار و گاهی بعضی ارکان
مقبوض محذوف مسبغ نیز می آید۔
بحر طویل عروض و ضرب مقبوض
از سعدی بیت سری طیف من یجلو
بطلعته الدجی ؛ شگفت آمدم تا کجا این
دولت از کجا ؛ بر وزن فعولن مفاعیلن
فعولن مفاعلن ؛ فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن
بحر مدید سالم این بحر را از آن جهت
مدید گویند که مدید در لغت بمعنی کشیده
است این بحر را نیز از بحر طویل کشیده اند
و بعضی گویند که دو سبب در دو طرف
ارکان سباعی او کشیده شده است
از جامی بیت دل ز هجرت ای صنم
خون خود را می خورد ؛ جان بدستت ای
پسر جانا تن می درد ؛ فاعلاتن
فاعلن چهار بار۔
بحر بسیط سالم بسیط در لغت
گسترانیده است در ابتدای رکن
سباعی از دو سبب گسترانیده شده
یا آنکه در ابتدای ارکان او اسباب
گسترانیده شده سباعی را دو سبب
و خماسی را یک سبب از جامی بیت
چون خار و خس روز و شب افتاده ام
در رهت ؛ باشد که بر حال من افتد
نظر ناگهت ؛ مستفعلن فاعلن چهار بار
مثال دیگر درهمین بحر از سلمی بیت
ای با رصالت حلم شادان زود رنگت
بحر تو بر خاطر چون بر جراحت نمک ؛
بحر بسیط صدر و ابتدای سالم و حشو
و عروض و ضرب مخبون از گلستان سعدی
بیت دانی که چه گفت مرا آن بلبل
سحری ؛ تو خود چه آدمیی کز عشق خبری
اشتر بشعر عرب در حالت
هست و طرب ؛ گر ذوق نیست
ترا کژ طبع جانوری ؛ مستفعلن
فعلن چهار بار۔
بحر وافر وافر آن گویند که درین
بحر حرکات بسیار باشد چنانچه در هر
رکن پنج متحرک است یا آنکه درین بحر
اشعار عرب بسیار است۔
بحر وافر مثمن سالم از سیفی بیت
چو شد صنما که سوی کشی حشیم و تا کی نگری
ز رسم جفای گذری طریق وفای سپری
مفاعلتن هشت بار۔
بحر وافر مربع از نصیر الدین طوسی
بیت بدی چه کنی بجای کسی ؛
که او نکند بجای تو بد ؛
بحر کامل مثمن سالم از جمال الدین [illegible]

## منتخب اللغات

و شکر را و باغث کردن آتش
بر نیامدن ، اشتقاق و دهی است به بغداد
بطرف شرقی دجله که وقف علویان است
و بفتحتین سختی جنگ و همیشه بودن بران
عیلث نان گندم و جو۔
عیث بالفتح زیان و تباهی ساندن
گرگ در رمه و زیان و تباهی۔

### باب العین مع الجیم

عاج استخوان فیل تا وقتی که جامه
خواب و نرم باشد و سرگین مع بکسر جیم
کلمه که بدان شتر رانند و به تشدید
جیم راه پرده مستلی۔
عجج و عج بالفتح و تشدید جیم آواز بر داشتن
و هوا گرد ناک کرد۔
عجاج بالفتح گرد و دود و نادان و بالفتح
و تشدید جیم اول بانگ آواز کننده از هر چیز
چون نهر آب و باد و کمان و جز آن و شاعری است
معروف پدر روبه شاعر۔
عروج بالضم بر آمدن و بالا بر شدن
و رسیدن چیزی بپایی و بواسطه
آن لنگیدن۔
عرج بفتح اول و کسر یا شتری که راست
نشسته شود بالفتح شهری است و موضعی است
قبیله هذیل را و منزلی است براه مکه و لنگ شدن
بفتحتین لنگ شدن و لنگی که در اصل خلقت
باشد و فرو رفتن آفتاب و مائل شدن آن بغروب
عرنج [illegible] رنا استوار۔
عرفج درختی است۔
عزج بالفتح دفع کردن و نکاح کردن
و بر گزیدن زمین به بیل۔
عسج بالفتح دراز کردن ستور گردن
را در رفتار۔
عسلج بالضم شاخ درخت تازه نرم و سبز که اول
بر آمده باشد و بمعنی عسلوج بالضم عسالیج جمع و
بفتح اول و ثانی و تشدید لام طعام پاکیزه
نرم و دهی است به بحرین۔
عفج بالفتح زدن بعصا و جز آن و جماع
کردن و بالکسر و بفتحتین و بفتح اول و کسر فا روده
مردم و اسپ و سباع که طعام بعد از استقرار
معده بدان منتقل شود۔
علج بالفتح غالب و سلاج شدن بر کسی و
بالکسر گور خر و خر بری و گبر و پیچ دین عجم
و نان سطبر سوخته علوج و اعلاج جمع و
بفتحتین درختهای خرد خرما و بفتح عین و کسر
لام و بالضم و فتح لام سخت و شدید۔
عالج موضع ریگ است ببادیه شتری
که [illegible] خورد و آن گیاهی است۔
علاج بالکسر درمان کردن [illegible] استعمال
آلات و جوارح کردن و ستیزه کردن
در علاج باکسے۔
عمج بشتاب رفتن و شنا کردن و بفتحتین با جیم
و تشدید میم منقوش مار۔
عموج بالفتح تیز پیچان رونده و
شنا کننده۔
عنج بالفتح کشیدن سوار مهار شتر را
و آن نوع ریاضتی است که بدان شتر
را هموار شود و بفتحتین کشیدگی مهار شتر
عناج بالکسر رسن دلو بزرگ که
مابین آن بسته بگوشهای دلو محکم کنند
و در دشت و کار را اصل کار۔
عوج بالفتح مقیم بودن و مستقیم کردن
کسی را و کشیدن سر شتر را بسیار
و خم دادن گردن شتر را به کشیدن
مهار و ایستادن و برگشتن و بالضم
مردی است معروف که در زمان آدم
بوجود آمد و تا زمان موسی زنده بود و نام
پدر او عوق بضم عین ست و آنچه مشهور
شده که عوج بن عوق است خطاست

## غیاث اللغات

بیت صنوبر قدی ول کسی اگر ای صبا گذری کنی * بهوی جان بری من دل شسته را خبری کنی * متفاعلن هشت بار و بحر کامل را کامل از آن نامند که همچنانکه در دایره وضع کرده اند همچنان تمام مستعمل است.

بحر کامل مثمن مضمر بیت عنایتی هرا چه شد که ما نداری التفتی * خبلی ز دست که زدی بسر مگذار دستی *

بحر کامل از سعدی بلغ العلی بکماله * کشف الدجی بجماله * حسنت جمیع خصاله * صلوا علیه و آله * رکن چهارم بر وزن مستفعلن و باقی همه متفاعلن در بحر کامل اگر سالم متفاعلن مضمر یا بالعکس آید جایز است در یک بیت.

بحر هزج این بحر را هزج ازان گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعار که به آواز خوش در سرود بای خوانند درین بحر است و این بحر سی و چهار وزن آمده است

هزج سالم از حافظ بیت الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها * که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها * مفاعیلن هشت بار درین وزن اگر بعضی سالم و بعضی مسبغ آرند جائز است.

هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور از امام محمد غزالی رحمة الله علیه بیت شوری شد و از خواب عدم دیده گشودیم * دیدیم که باقی ست شب فتنه غنودیم * مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار درین بحر اگر آخر یکی مفاعیل و آخر دیگر فعولن باشد جائز چنانکه سعدی گوید بیت ای مرغ سحر

عشق ز پروانه بیاموز که آن سوخته را جان شد و آواز نیامد مصرع اول مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل * رکن آخر مصرع دوم فعولن و اگر در حشو سالم و اخرب آید جائز باشد چنانکه خاقانی گوید بیت جز ترجمان زبان کز اثر نطق * چون گل همی گوش کند چند اسم را * بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیل * مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن.

هزج مثمن اخرب یعنی صدر و ابتدا و حشو بیت اخرب باقی سالم از نظامی بیت ای بادشه خوبان داد از غم تنهائی * دل بی تو بجان آمد وقت ست که باز آئی * مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار.

هزج مثمن مقبوض مسبغ بیت دلم بدون شد از غمت نمست نزول بدون نشده زبون شدم که بود گو زدست غم زبون نشدم.

هزج مثمن مکفوف از جامی بیت ترا لعل شکر ریزه مرا چشم گهر بارت تراخنده بود خوی و مرا گریه بود کار * بر وزن مفاعیل هشت بار.

هزج مثمن اشتر نامرملی بیت دیدن خود رفتن طرز آشنائیها * پیش آن صنم بودن عالم جدائیها * بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار بار.

هزج مجرد یعنی مسدس سالم از سلمان بیت چو دید آن لولو لعل تو لالا * بلالا در آمد لولو لالا * بر وزن مفاعیلن شش بار.

هزج مسدس مقصور از جامی بیت گلی خنچه امید بکشای * گلی از روضه جاوید بنمای * بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل و مثنوی یوسف زلیخا و شیرین خسرو نظامی و مثنوی ناصر علی و مثنوی غنیمت مثنوی

## منتخب اللغات

نیمه خورج بن عوق ست و بفتحتین تنگ شدن و بالکسر و فتح واو کجی یعنی گفتها بفتحتین کجی در بالای چیزی چون در دیوار و درخت و مانند آن و بالکسر و فتح واو کجی در دین و در معیشت و رای.

عواج بالفتح و التشدید دندان فروش.

عوهج بالفتح نوع شتر ماده و نام اسپی هست.

عوانج قبیله ایست.

عوهج بالفتح دراز گردن از آهو و شتر ماده و شترمرغ و مانند آن.

### باب العین مع الخاء

عخ با لضم درختی ست که بدان بیگانگی آن مداوی کنند و شتران را چرا و در کتب علم معانی و بیان بتقدیم خای معجمه بر عین مذکور ست و آن غلط است و بعضی گفته اند که هر دو درست نیست بلکه آن درخت را خخ گویند.

### باب العین مع الدال

عاد قبیله ایست که هود برسالت ایشان آمد و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح بودند و مردم را نیز عاد خوانند و عادی یعنی چیز قدیم و منسوب بقبیله عاد و چیزی که عادت شود.

عبد بنده و انسان خواه آزاد باشد خواه بنده عبید و عباد جمع و گیاهیست خوشبو و پیکان کوتاه پهن و کوهی ست نهی اسد را و نیز کوهی دیگر ست و بمعنی بیابانی و بفتحتین خشم و غضب و عار و غارش و کر شگفت و انده و دل تنگی

عباد گروهی از مردم از اسپان ببر سو رونده و راههای دور و پشتهای بلند معنی ست.

عباد بالکسر نبره گاه قبیله چند که در

حیره بر نصرانیت اتفاق نموده بودند و فتح عین چنانچه منتخب گفته غلط ست. عبد بالضم و تشدید با پرستندگان خدا و جمع عابد و زیر معروف عبد بمعنی ست.

عبید با لضم و فتح تصغیر عبد و نام دابی ست و بالفتح و کسر با بندگان و غلامان.

عابد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منه قوله تعالی وانا اول العابدین.

عبود بالفتح و تشدید بای مضموم نام غلامی سیاه که اول به بهشت خواهد رفت برای آنکه به پیغامبری که او را ست مبعوث شده اند اخبر بود ایمان آورده بود و نهان داشت قوم خود خبر آن پیغامبر میگرفت.

عتاد بالفتح آماده کردن و ساخت و آمادگی و ساز راه و قدح بزرگ.

عتید بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شاعری ست و بالضم و فتح تا موضعی ست.

عتد بفتحتین و بکسر تا اسپ مهیا و آماده برای رفتار و استوار و محکم تمام خلقت.

عتود بالفتح بچه بز یکساله و درخت کنار و جمع عتود بودن در هر دو معنی ست.

عجد بالضم مویز و دانه انگور یا میوه ایست مانند مویز و بالفتح دانه مویز یا زبون ترین آن و بفتحتین عشریان.

عد بالفتح و تشدید دال شمردن و بالکسر آبی که ماده داشته باشد و منقطع نشود چون آب چشمه و مانند آن کثرت و بسیار و چیزی چاه و جز و گرمی و بفتحتین شماره شمرده شده و بکسر اول و فتح دوم پیدا شدن آثر بهره رسائی عدید شمار و شمرده و نظیر.

## غیاث اللغات

تفاعل درین وزن ست.
هزج مسدس اخرب مقبوض مکفوف از سلمان
ساوجی دوست بدست دوستت خار
دوست بکشم دشمنت نار به وزن مفعول
مفاعلن مفاعیل و بجای مفاعیل فعولن
نیز درین هم درست ست زیرا که گاهی
درین وزن حرف ساکن در مقابله حرف
متحرک واقع شود و جائز باشد چنانکه درین
مصرعه مشرعه چون اقتسای حنیفه ...
تای رخصت که ساکن ست در مقابله میم
واقع گشت و درین بیت یعنی بیت
نقش همه بند مقام خاص اسکندر سینه
دی از دل بیاد اسکندر که ساکن ست
در مقابله متحرک افتاد در مثنوی تلمذ
تحفة العراقین و لیلی مجنون نظامی
بر همین وزن ست بدانکه قدمای عجم
وزن رباعی که از اوزان مبتکر است نیز
گویند که همین بحر هزج اختراع کرده اند
و آن بهمین بحر اختصاص دارد و بیست
و چهار وزن برای آن در دو شجره مقرر
کرده اند یکی شجرهٔ اخرب که رکن اول
آن مفعول باشد و دیگر شجرهٔ اخرم که رکن
اول آن مفعولن باشد و هر یکی از آن
هر دو شجره دوازده وزن دارد و مجموع
این اوزان از اجتماع مفاعیلن سالم
و نه قسم زحافات دیگر که بر می گردد و آن
زحافات اینست خرم و خرب و قبض و کف و هتم
و جب و شتر و تره و زلل و چون رکن مفاعیلن اخرم نمایند
مفعولن شود و چون اخرب نمائی مفعول
بضم لام شود و چون قبض نمائی
مفاعلن گردد و چون مکفوف آری
مفاعیل بضم لام شود و چون مجبوب سازی
فعل بسکون لام گردد و چون اهتم نمائی
فعول شود و بوقت لزوم و چون جب را

با خرم جمع کنی فع ماند و آن را ابتر گویند
و چون تهتم را با خرم جمع کنی فاع شود آن را ازل
خوانند و چون اشتر نمائی فاعلن شود و
چنانکه در زحافات مفصل ذکر شد
اوزان شجرهٔ اخرب اینست.
اول مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع
دوم مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع
سوم مفعول مفاعلن مفاعیلن فعل
چهارم مفعول مفاعیلن مفعولن فاع
پنجم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
ششم مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
هفتم مفعول مفاعیلن مفعول فعول
هشتم مفعول مفاعیلن مفعولن فع
نهم مفعول مفاعیلن مفعول فعل.
دهم مفعول مفاعیل مفاعیل فعول.
یازدهم مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
دوازدهم مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
اوزان شجرهٔ اخرم و آن اینست.
اول مفعولن مفعولن مفعول فعول.
دوم مفعولن مفعولن مفاعیل فعولن
سوم مفعولن مفعولن مفعول فعل.
چهارم مفعولن فاعلن مفاعیل فعول
پنجم مفعولن مفعولن مفعولن فاع.
ششم مفعولن مفعول مفاعیلن فاع
هفتم مفعولن مفعول مفاعیل فعل.
هشتم مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
نهم مفعولن مفعولن مفعولن فع.
دهم مفعول مفعول مفاعیلن فع.
یازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فعل
دوازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فع
و اجتماع هر چهار رکن ازین اوزان بیست
و چهار مذکوره در یک بیت جائز است
هفتم بحر رجز چنانکه این را از آن رجز نامند
که رجز بفتحتین درخت اضطراب و سرعت است

## منتخب اللغات

عداد بالکسر شمردن و شمار و نیز زمان و پیدا
شدن اثر درد و گزیدگی مار بعد از سالی
و نیز رسیدن اندوه و دیوانگی و هنگام مرگ.
عرود بالضم بلند شدن گیاه و برآمدن دندان
عود بالفتح حت و حکم و راست ایستاده
و شاگیر و خود گرده و جای پیوند کردن.
عراد بالفتح گیاهی ست و هرگیاهی که
درشت باشد و بالفتح و تشدید راء نام
است و اهوازی است محدث.
عسد بالفتح سیر کردن و کشت مال ...
رسن و جماع کردن.
عسجد بالفتح زر و جواهر چون در و یاقوت
و شتر و رنگ عسجدیه نام اسپی ست و نام
موضعی ست و شتر بچهٔ بزرگ شتران که زر
بر آن بار کنند و شتران سواری ملوک و
شتران کبرای نعمان بن منذر بیار استعمد
حشد بالفتح فراهم آوردن.
عصد بالفتح پیچیدن و جماع کردن و
کسی را بند و بر کاری داشتن
عصود بالضم مردن.
عاصد شتری که بوقت مردن
گردن پیچید.
عصید بالکسر و فتح الیا نام بوم یعنی
آنکه حلت مشایخ دارد.
عضد بالفتح یاری دادن و بر بازو زدن و
بریدن درخت بعضد یعنی آلتی ست و
تالیمین اندر دبازو بالفتح و الضم و الکسر
بالفتح و ضم ضاد و کسر آن بفتحتین بازو نامیده
تاصره بفتحتین و بفتحتین درد دست که در بازوی
شتری شود و درخت بریده شده و بالفتح
و کسر ضاد کسی که نزدیک بکنار حوض
باشد آنکه اندر درد بازو بنالد.
عضید درخت خرما که دست بدان
رسد و جاره آنچه دست بوی نرسد.

ناقه عضد ... جاریه و شتری
که گیرد ... ناقه و خواباند.
عضاد بالضم زن و مرد کوتاه و بلند
سخت زند و بالکسر ست به بخشن.
عطارد بضم ستاره ایست و نام
کردی از بنی تمیم که آن کرد ... می خواند
و نام مردی ست که در وقت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم جامه در خت
می فروخت.
عفد بالفتح ... بر کردن ... و جستن
نعت بعیر در دیدن کبوتر مرغی ست
مانند کبوتر.
عقد بالفتح بستن و گره دادن و انعقاد
انگشت پیچ شدن ماننده حساب کردن
و کردن سوی چیزی و آوردن ... و
عهد و شتر قوی پشت و بالکسر گردن
بند و رشته مروارید و بفتحتین گره گرفتن و
لسان و زبان قبیله ایست به یمن و بفتح
و کسر قاف گره گیسان لسان و زبان خرزن و
ریگ توده بسته بر هم نشسته و بضم یعنی بفتح
آن نیز آمده و شتر کوتاه صابر بکار و برداشتن
بار و بالضم و فتح قاف گره ها جمع عقده.
عاقد ناقه که دم خود را گره کند و آن علامت
آبستنی ست و گردن ... جاه و عهد کننده و گره زننده
عکر بالفتح میان چیزی دقاد کردن بر کار و
سقط ساختن بچیزی و بفتحتین فربه شدن شتر
و سوسمار و بالفتح و کسر کاف درختان خشک
که بعضی آن بر بالای بعضی باشد.
عکاد بالفتح کوهی است نزدیک بیده که
اهل آن بر اصل فصاحت باقی مانده
اند و از لغت فصیحه خود تغیر نکرده اند.
علد بالفتح لی کردن و چیزی سخت و
استوار و سختی و استواری.
عمود بالفتح ستودن خانه و پیشوای قوم و

## غیاث اللغات

عروب را اکثر شعرای عرب و عجم بر طبق
شناخرت خود سرایند و این بحر و چنین
ادقات آورد زحمه طرب و حرکات سریع
می باشد ازین جهت بدین اسم مسمی گردید
و بعضی گویند که رجز با فتح شتری را گویند
که چون حرکت کند باز ساکن شود و درین
بحر اول ارکان و دو سبب خفیف است
و بعد حرکتی ساکن است ازین جهت رجز نامیده
رجز مثمن سالم دخسروسه ای چهره
زیبای تو رشک بتان آزری هر چند
وصفت میکنم در حسن زان زیباتری
وزنش مستفعلن هشت بار چنین استاد
رجز سالم با بری دوره کرده آورده اند
ز عبارت وسع جلی سه یا صاحب الشی
الذی ما زان سرو قد سیمبر کو عشق او
آشتم سرم با کام خشک و چشم تر
تشنه لب و خسته جگر و برکنده جان افکنده
سر گرده ز غم زیر و زبر و دنیا و دین
و جان و تن – آینه چشم بر نفس عالم
مشغش چون نفس لبی امرا فریاد رس
شهما خیال دوست لبی ماچند هاتم
دوان جرس و لبی ادخروشان الهوس
هرگز مباد احوال کس و در عشق چون
احوال من –
رجز مثمن مطوی بیت می شگفد
گل همچنان تر ز نسیم سحری و چه شود گر نفسی
دلبری با باده خوری و وزنش
مفتعلن هشت بار –
رجز مثمن مطوی مخبون از سعدی
سه آنکه نبات عارضت آب حیات
می خورد و در شکرش نگه کند هر که نبات
می شود و وزنش مفتعلن مفاعلن چهار بار
رجز مثمن مخبون مطوی از جامی
افغان کنان هر گزی بکوی تو ی گرده

نیست ره سوی تو تمام بسام در
تا رسم و بروزن مفاعلن مفتعلن چهار بار
و درین بحر اگر مستفعلن بجای مفاعلن
آید مضائقه ندارد.
رجز مثمن مطوی مخبون مقطوع از جامی
سه سرو خرامست یا و نیست بدین
رعنائی و ماه تمام نیست که ندیست بدین
زیبائی و بروزن مفتعلن مفاعلن
مفتعلن مفعولن.
رجز مسدس سالم بیت ساقی
بشرت گوش ورد و زان گل و گلزار
رکعت جام تا پایان گل و مستفعلن شش بار
رجز مسدس مخبون از جامی سه گر نکہ
گرد ما ز بهار خوش بوا و فزون شود
به دل اندرش بوا و بروزن مفتعلن
شش بار.
رجز مسدس مطوی بیت نیست
راجز تو نگار دیگری و ای نگنجی
بکام نظری و وزنش مفتعلن شش بار
بحر رمل این را رمل با زنان گویند
که رمل در لغت حصیر بافتن است چون
ارکان این بحر را تندی میان هر دو وتد
است دو سبب در میان و بدر گویا
که اوتاد را باسباب بافته اند چنانکه
حصیر را بریسمان می بافند یا آنکه رمل
نوعی از سرود است و این بحر منسوب
باشد و یا آنکه از رملان ماخوذ کرده اند
که نوعی از دویدن شتر است با شتاب
چون این بحر از کثرت اسباب خفیف
بسرعت و شتاب خوانده می شود لهٰذا
رمل نامیدند.
رمل مثمن سالم بیت گل و ل بردن
گر تو داری نباشد دلبری را و خواب
[illegible]

## منتخب اللغات

تنگ شکم یان بگرسنگی شکم که تا ناف
آمد و میان و دو طرف ستان او مرد
اندوهگین بسیار اندوه و دو نیم است
مشتق از دخه و از صمیم.
عماد بالکسر ستونهای بلند جمع عمادة و
ستونها.
عمد بالفتح آهنگ کردن و قصد نمودن ضد
خطا و بر پا کردن ستون و اعتبار کردن
اندوه ناک کردن و شکستن بیمار سخن
کسی عاد انهمت گزیدن و ستوده کردن بدی
بر کسی و اندوهگین کردن و به تحسین شیئات رفیق
خاک کوفته شدن اندرون کوهان شتر و خستم
و لام شدن کیری یا دو نیستین و فتح متین و حمیج
عمد بالفتح و کسر میم خاک تر شده و بیار
حیسان و شتری که اندرون کوهانش کوفته
باشد و بیرون درست بود.
عامد آهنگ کننده و قصد نماینده
عمید مهشود ای قوم و شکسته شده از
عشق و بیماری.
عنجد بالفتح و الضم مویز یا نوعی است
از مویز یا مویز سیاه نبودن.
عنود بالضم بخلاف حق کاری کردن
و سد کردن دانسته حق را و ستیزه کردن و میل
و میل کردن و روان شدن
عرق چنانکه نه ایستد و چریدن
ناقه تنها و بالفتح ابر بسیار باران و
ناقه که شبها در تاریکی چرد و عند
بضمتین جمع.
عناد بالکسر ستیزه کردن.
عاند ستیزه کننده و شتری که از راه
میل کند.
عنید ستیزنده.
عند به برسه حرکت ناحیه و یا کشتن
زدن از جیب راست [illegible]

عقود با شدد.
عنقاد بالکسر خوشه انگور و خوشه میوه
اما که جزان عناقید جمع.
عود بالفتح باز گشتن و گردانیدن و
کردن و دوانیدن را به سیدن و محو کردن و
چیزی و باز گردندگان جمع عائد و راه
دیرینه و شتری که سرداری قدیم و شتر
بزرگسال و سالیانه و نام اسپی است و بالضم چوب
عیدان جمع و ساز است مشهور که آنرا بربط گویند
و چوبی است خوشبوی که بسوزند الگیه و خوشبو
کیبان بخور کنند و نوان کند و زبان بازی
عواد بالفتح و تشدید دال خود
نواز.
عهد بالفتح زمان زینهار و سوگند و پیمان
و اندرز و وصیت و امان و نگاه داشت
منزلی که همیشه پی باز میگردند و هر کی که
رفته باشد و باران بهار و باران اول از حیا
و رعایت حرمت و ملاقی شدن و شناختن
و دانستن و خبر کردن و عهدہ عهد
بالفتح و کسر با آنکه تعهد و لایت کار باشد
عهید هم پیمان و هم زمان و کهنه
و دیرینه.
عید بالکسر هر چه باز آید از اندیشه و بیمار
و اندوه و مانند آن و روز جشن مسلمانان
و جشنیست و نام محلی است مردت در
عرب که شتران نجیب از نسل او اند.
عیاد بالکسر بیمار پرسی کردن بنیاد
تا تیر آمده چنانکه مشهور است.

### باب العین مع الذال

عوذ بالفتح پناه بردن و بالضم
نوزایندگان از اسپ و شتر و گوسپند و آهو
جمع عائذ و بضمتین پناه دلجا و در کرم است
سوم سفله و دو دن و بالضم و تشدید واو
مفتوح گیاه درمیان خار رسته یا جای دشوار

## غیاث اللغات

وزنش فاعلاتن مشت بار.

رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مخبون در سلمات سہ چشم و دولت ز سواد ظلمت گشت منیر باغ دانش بیجا بہ آرست بست نیر بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان.

رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مخبون میم سہ آن کند قہر تو باخصم که باگل ہدف آن کند حدت تو باعدل که با ترنج بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع.

رمل مثمن مسبغ ز سلمان سہ یعنی گریه بزاری مجوہر بو سبادان ز زہر نده و حسرت در ز تن کنجد افتاده فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلیان.

رمل مثمن کنت شکر وہ باطلی ترتیب جم عقود سہ بوزن کلمان بر مادر نجات بگرشکر پادشاہی زغیر تن ز فعلات فاعلن فعلات فاعلاتن.

رمل مزاحف اخنی ربیع سہ بگرم ہر چه گنوی تو منیر او سوختہ تن چنیده نام کاز عقت جگر بند فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن.

رمل مثمن صدر و ابتدا و حشو سالم و عروض و ضرب مخبون بیت ہر گرامیم سخن ملا و زہره و سیکم تاکن او کر تعمد تو بیچہ ایسکم وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

رمل مثمن شکوال بیت ق. سی بجند دارنہ قربی ہمای حالت نمی بگوئی اد ب شکر نمائی مادانہ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن.

رمل مثمن صدر و ابتدا مخبون و حشو بعضی سالم و بعضی مخبون و عروض و ضرب سالم از سعدی سہ ای برادر سالم نہ چو اشتر زیر بارم ز خداوند

بیت نه غلام شہر یارم که غم موجود و زیر پیشانی همه روز ندارم که نفسی می زنم آسوده و عمری می گذرانم بروزن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن.

رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مخبون محذوف از میر نجات سہ بازدل برون من بر قفس یا تدبیری شہر اندر جیب کشتی گیری فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن مثنوی گل کشتی میر نجات درین بحر است و شعر مذکور ہم از آن است.

رمل مثمن مخبون بیت شکست شده گر بیه سو مرتب نکنی بزنجیر تم رگ کند سر بریان انشاء فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن یعنی رمل مخبون را پر شانزده رکن بنا کرده اند و در عرف ناواقفان زغلطی بحر طویل گمان برند شالش از عصمت الله بخارائی سہ رنگ رخسار و دُر گوش و خط و خد و قد و عارض و خال است ای سرو پریروی سمن بر شفق و کوکب شام سحر و طوبی و گلزار بہشت است و دل و طرف چشمہ کوثر فعلاتن شانزده بار.

رمل مسدس سالم یعنی سہ ای نگاریـن روی دلبر نازنین مائی ز رخ مکن پنہان چو اندر جان مائی فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن.

رمل مسدس محذوف بیت گفت نا بہار شتر ده خبر کشتن نہ بشمار تمام

## منتخب اللغات

ارسند بوی نه صد و گشتست که به آنوی پیچیده باشد و رخ پناه برنده یعنی عواذ بالفتح گره داشتن.

عیاذ بالکسر پناه بردن و پناه و طلب نمرہنی کر بکوه و جزآن پناه برد.

عائذ نوزاینده از اسپ و اشتر و جزآن و پناه برنده.

### باب العین مع الراء

عبیر بالفتح بیان آرزن خواب و نیز گونند حقیقت زالتن و بازیت خو ندن بی آمده و باضر بسیار زیر و زبر گرده گرفتن چشم و تیبان ست و زن فرزند مرده وایسا برشتاب و بند و عقاب بالکسر برخی کنار فرات تاب پان ب بیگبر بی و تسیلا ست ربیع بہت و رود و ساختن شرقوی بناکہ کوچہ شو سعر چشم عبیر خوشبو ست مرد فی نصب ل گل لگام است که سازند بعضی گفته اند خوشبو ست و زعفران آمیخته یعنی تنها زعفران ما گفته اند این خطا ست.

عبور بالضم گذشتن از آب بالفتح بساز نزد گوسپند فربه ستہ ناکرده.

عابر بالکسر بالکسره بالفتح بانام پسر زاده سام بن نوح.

عبقر بالفتح موضعی ست جیان او عرب ہر چیز زیور جامه فروش و جز آن که دران تنگی لطافت بود بدان موضع نسبت کنند بعضی گفته اند و بیست که دران جا پیرو پرخوب بیشر عبہر بالفتح بوستان افروز و نرگس و یاسمین و مرد آگنده گوشت و بزرگ و بالکسر از زمی.

عتر بالکسر اصل گیاہی ست تا زاده و یا ختمی ست کوچک و بت و حری که مہیه شود و بر او نذر و بر مگه براہی ستان سکشند و قبیله است و وستہ بیل و غیر آن چوبی که بیل بدان چوب

ایستند که چو دکنند برت پای خود را نگاه آمیزه و دیان و بالفتح آدمی دیدن دراو رجزان برخاستن برخستیدن و آمدن و جستن شدت و قوت.

عتار بالفتح و تشدید و نیز بسبب آب بادی و دشت که آن کس شاید.

عثار بالفتح بسر در افتادن.

عاثور مسلک دشتی و به کی و چیزی که مہت شیر و جنده و جزآن می کنند تا صید کنند.

عثور بالضم مطلع و دید و رشتن.

عثر بالفتح و بالضم دیده و رشدن و ر شتن و شہریست بمن بالضم عقاب و دیستن آب دو بالفتح و تشدید تاب ست که زمان بسیار می باشد.

عثیر خاک و غبار و نشان قدمی.

عجر بالفتح و بالضم و نیز درستی سبب و دید و پیش بالفتح مثل شتر آنکه کوان بسته زبان بالتحریک بالفتح و بالضم و غلیظ و درشت و غلیظ شدن ز فربه شدن و برآمدن هر چیز.

عجیر نامرد و برا سے تعجب نیز آمده.

عدر بالضم بمعنی عذر و مسیت بالفتح بیان ساختن نکاه کردن بستور و حدت کردن بسیار عیب کننده شدن طعام خفته کردن زدن و پشت کسی چنانکه نشان و داد شود و سرگین بسیار شدن در خانه.

عذار بالکسر و شعر روئیدن رخ و جانب نشان فشانده بروی ستور و طعامی که مردی ب کرد فتنه کردن بر خیزند از سانه شوی.

عاذر نشان جراحت و رگ و خون استحاضه و غائط آدمی.

عاذور بہری و فریب و بکار برند کار امد عذر بالفتح و تشدید اگر دگرگین شدن بالضم

## غیاث اللغات

دو مصراع فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
مثنوی حضرت مولانا جلال الدین رومی
و منطق الطیر شیخ فریدالدین عطار و نان
و حلوای بهاء الدین آملی درین بحرست
رمل مسدس مخبون مقصور سیفی
مه کین جمال تو کان نمک ست ای چنین
شکری کان نمک ست فعلاتن
فعلاتن فعلات .
رمل مسدس مخبون محذوف بیت
خسرو زاده ز رب نخوت و جاه ؛ بنگر اینک
مه لیلی زیاده فعلاتن فعلاتن فعلن
درین وزن مثنویها که واقع شده اند .
بحر سریع چون درین بحر اسباب
بیشتر اند از اوتاد و تر گفته می شود
لهذا سریع نام کردند و این بحر با وزن فارسی
همه ارکان مطوی آرند و سالم نیاید
مگر به تکلف .
بحر سریع مطوی موقوف سعدی
[illegible] وقت ضرورت چو نماند گریز
دست بگیرد سر شمشیر تیز مفتعلن
مفتعلن فاعلان ، و درین وزن اگر
مقطوع مقابل مطوی آرند جایز ست
[illegible] و تاخیر شرط نیست چنانچه نظامی
فرماید بیت هست کلید در گنج حکیم
بسم الله الرحمن الرحیم بروزن مفتعلن
مفتعلن فاعلان مفعولن مفعولن فاعلان
درین وزن اگر عروض و ضرب مختلف
باشد جایز ست چنانکه در آخر یک مصرع
فاعلن مطوی مکسوف و در آخر مصرع
دیگر فاعلات مطوی موقوف درین بحر
اگر سبب حرف موقوف در مقابله
حرف متحرک واقع شود جایز باشد چنانکه
خاقانی فرماید بیت حلقه گر کم شود
از زلف تو ای خاتم جم خواهی لیبادان
آن بنیاد می خواهی سوی تو بست که بجای
حرف متحرک نشانده مصرع اول بروزن
مفتعلن مفتعلن فاعلن و ثانی بروزن
مفتعلن فعولن فاعلات ، و درین
بحرست قران السعدین و مطلع سلمان
و مطلع الانوار ، و درین وزن اگر
صدر و ابتدا سالم آید حشو مطوی
و عروض و ضرب موقوف جایز ست
سلمان بیت صورت اقبال
تو ابر جبین ؛ انا فتحنا لک فتحا
مبین مستفعلن مفتعلن فاعلان .
مستفعلن مفتعلن فاعلان ، سریع
مطوی مکسوف جدع از جامی بیت
ای گل رویت سنبل خیز
زلف سیاهت آتش تیز مفتعلن
مفعولن فاع ، و درین وزن اجتماع
طی و کسف در حشو جایز ست .
بحر منسرح منسرح در لغت بمعنی سهل
چون درین بحر سببها مقدم اند بر اوتاد
آسان تر گفته می شود و سالم نیاید .
منسرح مثمن مطوی موقوف سیفی سمی
آنکه دلم صید اوست پیر شکار من ست
دست بخون نگار کرده نگار من ست
مفتعلن فاعلات چهار بار مفتعلن فاعلات
مفتعلن فاعلن نیز درست ست و
فاعلن مفتعلن فاعلن اگر آن جمع شود جایز
چنانکه سعدی فرماید بیت بیشت و جان
فلک [illegible] شد از خرمی تا چو تو فرزند
نزاد مادر ایام را .
منسرح مثمن مطوی عروض و ضرب مجدوع
سعدی فرماید در گلستان بیت دیدهٔ
اهل طمع بنعمت دنیا پر نشود همچنانکه چاه بشبنم
مفتعلن فاعلات مفتعلن فع .
منسرح مثمن اخرب سیفی بیت سیفی

## منتخب اللغات

فرو [illegible] گردن [illegible] رنگ
[illegible] بود
عرار بالکسر و بالفتح بانگ کردن شتر مرغ
نر و نام درختی ست و بالفتح گلی ست [illegible]
[illegible] و نیز و هما خوانند و نام گاوی ست
که با گاو [illegible] جنگ کرده و با هر گر
چندان هنرها که بود و در روند [illegible] مثل
شد میان عرب چون کسی برابر شوند [illegible]
عرد بفتحتین کوچکی کوهان شتر .
عرعر درختی ست از قسم سرو که آن در
فارسی [illegible] ست و نام موضعی ست .
عزر بالفتح ملامت کردن و منع کردن
و نکاح کردن و بزور بر کاری داشتن و تعزیت
گردانیدن [illegible] ابواب [illegible] فرائض احکام
قسمت گیاه [illegible] .
عزور بالفتح بدخو و دیوث .
عزیر بالضم نام پیغامبری ست .
عازر بفتح زا مردی که بدعای عیسی ع
زنده شد .
عسر بالضم و بضمتین و بفتحتین دشواری
و دشوار شدن کار و عسر بالکسر قبیله ایست
از جن و بالفتح نیز آمده .
عسیر دشوار و ناقه که رام نشده باشد
عسکر لشکر و بسیار از هر چیز و این تازی
است و تاریکی شب و محله ایست به
نیشاپور و به مصر و دهی ست بخوزستان
نام [illegible] است و از انجاست امام علی نقی
عسکری و امام حسن عسکری و عسکران [illegible]
عشر بالفتح ده یک گرفتن و دهم شدن
بالضم ده یک و بالکسر [illegible] نوبت آب
شتران آن هشت روز باشد زیرا که چون [illegible]
دهم آب دهند ما بین هشت روز
باشد و پارهٔ از ریگ [illegible] باشد و
بالضم و فتح شین درختی است تلخ کشنده
ست و البسه [illegible] که مثل [illegible]
مثل بیست که عشر [illegible] عشر ست
بفتحتین ده دن چنانکه عشره ده مرد .
عشار بالضم ده ده و بالکسر شتر ماده
آبستن ده ماهه جمع عشرا و بالضم [illegible]
بالفتح و تشدید شین ده یک گیرنده .
عاشوره یک گیرنده ده کنندهٔ دهم
عشیر ده یک و نزدیک و دوست و
شوهر [illegible] و دهم حصه قیراط
زمین [illegible] .
عاشورا روز دهم محرم بالضم [illegible] و آنرا
عاشوا و عاشوری نیز خوانند .
عصر بهر سه حرکت و بضمتین روزگار و
روز و شب تا آخر روز تا [illegible] شدن آفتاب
و بفتحتین نیز آمده و باران و باماد و قوم و
خویشان و بند کردن [illegible]
و بالفتح [illegible]
[illegible] بضمتین ملجا و پناه گرد و غبار
عصیر شیره انگور و جز آن [illegible]
افشرده باشد .
عصار بالفتح [illegible] و بالضم و تشدید
[illegible]
عصفر بالضم گیاهی ست معروف که
جامها بآن رنگ کنند و گوشت [illegible]
گرداند و تخم آن را قرطم گویند .
عصفور بالضم گنجشک و [illegible] پاره از
[illegible] سر چوب هودج که سر چوبهای دیگر
در آن پیوند کنند و چوبهای پالان که
سر [illegible] شتربان محکم کنند [illegible] آهن
سوی ناصیه استخوان بر آمدن پیشانی
اسپ و میخ کشتی و پادشاه و پیشوا .
عصافیر جمع عصفور و درختی ست که
صورت گنجشکان [illegible] ست
[illegible] از عرب [illegible]

## غیاث اللغات

گماران شد در شهران پر پروه تار دربارے دوران آید بجانب او ÷ مفعول فاعلاتن دو بار۔

منسرح مسدس مطوی بیت شاه جهان یا د نازمانه بود ÷ کز کرمش خلق شادمان بود ÷ مفتعلن فاعلات مفتعلن۔

منسرح مسدس احزب مکفوف بیت ای نازنین که ماه منی امشب ÷ رحمی بکن چون شادمنی امشب ÷ مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار۔

بحر خفیف سبکترین بحور ست در عربی مسدس آید فارسیان بعضی مثمن هم آورده اند۔

بحر خفیف مسدس صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون از جامی بیت سبزه نو دمید و یار نیامد ÷ تازه شد باغ و آن نگار نیامد ÷ فاعلاتن مفاعلن فعلاتن۔

بحر خفیف صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و باقی مقطوع و اگر عروض فعلن آید و ضرب فعلات یا فعلات یا بالعکس آید جائز ست سعدی ست کس نبیند که تشنگان حجاز ÷ بر لب آب شور گرد آیند ÷ نسیم نام حق و ماهیمان و هفت پیکر نظامی و هشت بهشت امیر خسرو و حدیقه حکیم سنائی در همین بحر ست۔

بحر خفیف عروض و ضرب مشعث از جامی ست دقت گل شد هوای گلشن دارم ÷ ذوق جام مدام ساغر بدوش دارم ÷ فاعلاتن مفاعلن۔

بحر مضارع چون مضارعت بمعنی مشابهت ست این بحر با مضارع اتان آورده که با بحر منسرح مشابهت دارد در دیگر که جزو دوم این دو بحر وتد مفروق دارد و جزو دوم مضارع فاع لاتن ست مشتمل بر فاع و جزو دوم منسرح مفعولات مشتمل بر لات و بعضی تا دخلیین گفته که مشابه است به بحر هزج در دیگر که ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب۔

مضارع مثمن مکفوف مقصور از جامی بیت خوش آن موسم بهار که بطرف دشت لاله زار شد یار گلعذار به کف جام نوش گوار ÷ مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار۔

مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم از خسرو بیت خواهم که سیر تم روی چو یاسمینش ÷ لیک آن نشست چشمش می ترسم از کمینش ÷ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار۔

مضارع مثمن اخرب مسبغ از جامی ست ای لعل نوش خندت کام شکر دهانان ÷ سر دهانت بیرون از فهم نکته دانان ÷ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار۔

مضارع مثمن اخرب محذوف از گلستان سعدی بیت دیدار مینمائی و پرهیز می کنی ÷ بازار خویش و آتش ما تیز می کنی ÷ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن۔

مضارع مثمن اخرب مکفوف ازرق ست ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم ÷ کف کرفشان تو طیب الاسان علم ÷ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار۔

مضارع مسدس مکفوف عروض و ضرب محذوف از جامی ست خوش

## منتخب اللغات

لسان العصافیر درختی ست که تخم آن را بفارسی اهر گویند و آن بار تخم ابرونبات بنجشک گویند و سبک الند چه خوانند عشیره المنذر شتران نجیب که نعمان بن منذر داشت۔

عصمور بالضم دولاب و دلو عصامیر جمع۔

عضر بالفتح فاش کردن سخنی و گروهی ست از یمن۔

عاضر مانع۔

عطر بالفتح خوشبوی شدن و بالکسر خوشبوئی۔

عطار بالفتح و تشدید طا خوشبوئی فروش۔

عاطر دوست دارنده بوی خوش۔

عطر بفتحتین گوشه داشتن از خیری و پرکردن مشک۔

عفر بالفتح خاک آلود کردن و در خاک غلطانیدن و بالضم شب یکم و دوم و سوم از ماه و مرد دلیر و جلد و درشت سخت و بالکسر خوک یا خوک نر و در حدیث شریف بفتحتین روی خاک و بسکون فا نیز آمده و اول آبگشت را دهنده و قار بالکسر عنکبوت که در تابستان ظاهر شود و آن را مخاط الشیطان یعنی آب بینی شیطان گویند و بفتحتین نیز باران و یا مدت یک ماه. عفیر گوشت در آفتاب خشک کرده و نان بی شیرینی ناپخته و نان بی نانخورش و زنی که به همسایه چیزی نرهد۔

عفار بالفتح درختی که از وی آتش گیرند و گشن دادن پیراستن درخت خرما و چیزی است میان نکو و طائف و نان بی نانخورش و پست بی شیرینی و بالفتح و تشدید فا کشنی دهنده نخل۔

عقر بالفتح کوشک و بنای بلند یا بنای ویران شده و بالضم نیز آمده و ابر سفید و ابری که آفتاب حوالی آن را پوشیده و فرجه میان دو چیز و منزل ماسین یا پیایش خوان نام جای نزدیک بکر و بنیاد و اصل چیزی و خسته و مجروح کردن و پشت ریش کردن ستور را و ریش شدن و پی کردن ستور را و باز داشتن از رفتن و بالضم کابین زنی که به وطی شبه واجب شود و نازاینده و عقیم شدن زن و محله قوم و بفتح نیز آمده و پس حوض و جای خوردن آب ستور از حوض و مستی حیران شدن و نباتات بفتح بهترین گیاه و شکل نبات حصیره و بیضه العقر خایه خروس که در سالی یکبار یعنی خروسان میده بیضه کنند آن بکر یا بدان آزمایند و آخر تخم یا بیان بیضه که یکبار و اتفاق افتد زجای که امید نباشد مثال استعمال کنند و بفتحتین لرزیدن پایها از دهشت و بالضم و فتح قاف زین و پالان که پشت ستور را ریش کند و اثر آسیب سواری نگاه ندارد۔

عقور بالفتح سگ گزنده و گرگ گزنده و جز آن۔

عقار بالضم می و نوعی از جامه سرخ و بگیمین و بالفتح آب و زمین و درخت خرما و رخت و اسباب خانه و نهادن و بالفتح و تشدید قاف گیاه یا هیچ گیاه که برای دارو بکار برند و بالضم نیز آمده و گیاهی که جاها پا را ریش کند بدین معنی بالفتح بی تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع۔

عاقر ریگ توده بلند که درانجا چیزی نروید و زن نازاینده و مردی که او را

## غیاث اللغات

بادہ بقال تر دیدن ÷ خوشا میوہ جمال
تو چیدن ÷ مفاعیلن فاعلات
فعولن دو بار۔
بحر مقتضب اقتضاب بریدنست
چون بحر را از بحر منسرح بریدہ اند چراکہ
ارکان این ہر دو بحر یک ست و
اختلاف ہمین در ترتیب ست۔
مقتضب مثمن مطوی از سیفی ؎
بالبت چو می ظلیم بادہ تر دجان چو بود
با زخمت چو می نگرم بند چشم خان چو بود
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار۔
مقتضب مطوی مقطوع از سیفی
؎ وقت رغنیمت دان تا نقد کہ حاصلی
حاصل حیات ای جان یکدم ست تا دانی
فاعلات مفعولن چہار بار نہ گاہی درین
وزن در وسط مصرع یک حرف از
تقطیع زائد افتد داین سا فرخوت
مروج گویند چنانکہ درین بیت
می پرست ایجادم نشئہ ازل دارم ÷
ہمچو دانہ انگور شیشہ در بغل دارم ÷
وی انگور زائد ست۔
بحر مجتث اجتثاث از بیخ برکندن ست
مسدس این بحر را از خفیف
برکندہ اند چراکہ ارکان این ہر دو یکی ست
اینجا مستفعلن مقدم بر ہر دو فاعلاتن
و در خفیف در میان۔
مجتث مثمن مخبون از سیفی ؎
ترد و نیست میسر نظر بروی تو ما را ÷
چہ دولتست تعالی اللہ انقد تو تبارا ÷
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار۔
بحر مجتث مثمن مخبون مقصور از سیفی
؎ بسکہ درد تو رجان تا توان نیست
مبارک من طالبہ ہر کہ مہربان نیست مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار

رکن دوم فعلاتن و گاہی فعلن ز گاہی
فعلان از حافظ ؎ غلام نرگس
مست تو تاجدارانند ÷ خراب بادہ
لعل تو ہوشیارانند ÷
بحر متقارب زیراکہ اوتاد با اسباب
در ہر رکن نزدیک ماندہ۔
بحر متقارب مثمن سالم بیت
شہنشہ گفت الا ای دل بر دل ÷ ز رشک
قدرت سر زدہ پای دگل ÷ فعولن ہشت بار
متقارب مثمن مقصور یا محذوف
از سلمان ؎ نہ چون نور رایت بود آفتاب
کہ این آرزو آیت آن از صواب ÷ فعولن
فعولن فعولن فعول یوسف زلیخای
فردوسی و بوستان و سکندر نامہ و
شاہنامہ بر ہمین وزن ہست۔
متقارب مثمن اثلم از حافظ ؎
من رند عاشق وانگہ توبہ ÷ استغفر اللہ
استغفر اللہ ÷ فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار۔
متقارب مثمن مقبوض اثلم از حافظ
؎ گرم بجانی ورم برانی ÷ دل حزین را
بجای جانی ÷ فعول فعلن چہار بار۔
متقارب اثرم مقصور از جامی رح
؎ ی شب لعل غالیہ سائی وی مہ
روی غالیہ پوش فاع فعولن فاع فعول
متقارب مسدس سالم از سیفی
؎ ندود جدائی جانم ÷ کہ زنندگانی
بجانم ÷ فعولن فعولن فعولن دو بار بعضی
متقارب اثلم را برشانزدہ رکن نہادہ اند
از عصمت اللہ بخاری ؎ نہی
در چشمت بخون مردم ÷ کشادہ تیر کشید
خنجر و رخی چو ماہت صباح دولت ÷
خط سیاہت شب عنبر ÷ فعول فعلن
ہشت بار و بعضی بجای فعول فعلن
فاعلاتن ہشت بار نوشتہ اند

## منتخب اللغات

شدن سر نزدیک شدن۔
عتیر نام نوعی مرغی کہ پاہای او را
آفت رسیدہ باشد و از آن سبب
بیرون نیاید۔
عکر بالفتح میل کردن بجای و بازگشتن
بجنگ باز گردانیدن شتر خدا وند
خود را باہل و وطن خود و بالکسر اصل
ہر چیز و بیخ زبان و بضمتین دردی زیت
و شراب و دردی آب کہ در تگ
حوض ماندہ باشد و دردی تاک
شدن روغن و گلہای شتران پنجاہ
تا صد و بعضی گفتہ اند از پنجاہ تا شصت
یا ہفتاد و زیادہ از پانصد و بسکون کاف
نیز آمدہ جمع عکرہ بفتحتین و ز شمشیر و بالتحریک
گرسنہ کاف شراب آب رسیدہ و شن دردہ جو آن
عکو بالضم برگشتن۔
عکار بالفتح و تشدید کاف برگردندہ
بجنگ و پدر قبیلہ ایست۔
عمر بالفتح و بالضم و بضمتین زندگانی و زیستن
اعمار جمع و بالضم مسجد و معبد ترسایان
دیوان جمع بالفتح دین و بفتح میم نیز آمدہ و
گوشت میان دندان و گوشت بیخ
دندان ہا بالضم نیز آمدہ عمور جمع و نام مرد
وآنرا بواو نویسند در حال رفع و جر
تا فرق شود میان عمر و عمرو در حال
نصب ننویسند چہ بواسطہ زیادتی
الف کہ علامت تنوین ست و در غیر
منصرف نیاید فرق حاصل ست و بضمتین
مندیلی کہ زنان اصیل سر خود را بدان پوشند
و گوہی ست کہ از انجا آب بسوی مکہ معظمہ
می آید و بالضم و فتح میم نام حضرت
فاروق و غیر آن و جمع عمرہ بمعنی
آن گذشت و بالضم و تشدید میم
موضعی ست نزدیک واسط

عامر آباد کنندہ و آباد و درین
تقدیر عامر بمعنی معمور باشد
چون ماء دافق بمعنی مدفوق و
نام مردے ہست و نیز عامر
قبیلہ ایست۔
عمار بالفتح و تشدید میم بسیار
عمارت کنندہ و نام مردیست
مرد بسیار نماز و روزہ و قوسے
دراہمان و ثابت در کار و حلیم
و بردبار در سخن و مردی کہ اطفال
و یاران خود را جمع کند بر آداب
رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و
قائم باشد بر امر و نہی تا دم مردن و
باخم عمارت کنندگان و شاید ست
باشندگان خانہ۔
عمیر جامہ معمور و جامہ سفت
و محکم بافتہ و بالضم و فتح میم موضعی
ہست نزدیک مکہ و نام مردی
ہست و تصغیر عمر و عمرو۔
عنصر بضم عین و صاد و فتح آن
اصل و حسب و سختی و بلا و
حاجت و آہنگ۔
عنقر بفتح قاف و ضم آن بیخ نی
و ہر چہ اول از آن بروید و تازہ
باشد و میان درخت خرما و بیخ
نای سفید کہ از آن بوریا بافند و اصل
مرد و اولاد دہقان۔
عنتر بالفتح و الضم و فتح تا مگس
بزرگ کہ او را خرمگس گویند و
و نام مردیست۔
عنبر قبیلہ از تمیم و بلعنبر بالفتح فرزندان
او مخفف بنو العنبر چنانچہ بلحارث
مخفف بنو الحارث و ماہی ست
کہ در دریای شور مے باشد

## غیاث اللغات

در حال بجور دیگر نموده اند از شاعری در بیت وزن یک حرف از تقطیع ساقط بسته شده و این را از خوف تغیر مزوج خوانند مصرعه اگرچه صد سال زبجور بیابجاک راحت فتاده باشم؛ تمام سال زتقطیع ساقط است و این قسم زیادت ممنوع باشد۔

بحر متدارک این را متدارک ازان گویند که تدارک در لغت دریافتن و پیوستن ست یک دیگر را اسباب این بحر دریافته است او تا و این را یا آنکه ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرده بر بحرهای دیگر که خلیل بن احمد پیدا نموده بود به پیوست اصلش فاعلن هشت بار متدارک مثمن سالم از سیفی سه حسن و لطفت تراینده شد سرو سرو خد و خال بر وشکی چمن خاک ره؛ فاعلن هشت بار متدارک مثمن مجنون از سلمان سه چه درخت بود گل باغ ارم؛ چو قدرت بود قد سرو چمن؛ فعلن بحرکت عین، هشت بار بعضی متدارک مجنون را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه بیت می ونغمه سلم چو صلا که قدح کش گردش سر نشود بجل ست ببکسری آن قدرت کرد ماغ جنون نزده تر نشود؛ وز نش فعلن بحرکت عین شانزده بار۔

متدارک مثمن مقطوع از جامی سه تا کی ما را در غم داری؛ تا کی آری بر من خواری؛ فعلن بسکون عین هشت بار متدارک مثمن مجنون مقطوع از جامی سه سنبل سیاه بر سمن مزن؛ لشکر حبش بر ختن مزن؛ فاعلن فعل فاعلن فعل بعضی متدارک مقطوع را بر شانزده رکن بنا کرده اند۔

بحر قریب مخصوص به فارسی است و قریب ازان گویند که با بحر مضارع قریبی دارد یا آنکه بعد از خلیل بن احمد مولانا یوسف نیشاپوری وضع کرده

بحر قریب مسدس مکفوف بیت خداوند جهان بخش شاه عادل شهنشاه جوان بخت رای کامل؛ مفاعیل مفاعیل فاعلاتن۔

بحر قریب مسدس اخرب مکفوف عروض و ضرب سالم از سیفی سه تا جلوه گری بر قرار باشد؛ مراح در شهریار باشد؛ مفعول مفاعیل فاعلاتن۔

بحر قریب اخرب حشو اهتم عروض سالم و ضرب سبع نعمت خان در تشابه قطعه نصاب گفته بیت سر فوج بوشد اسیر مگفت؛ از علم نغت بر گنج برباد؛ مفعول فعول فاعلاتن و ضرب فاعلیان هیزدهم۔

بحر جدید غریب هم نامند زیرا که این بحر تازه پیدا کرده شده است بعد از خلیل بن احمد و ابوالحسن اگرچه اصلش فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است لیکن با کثر سالم نمی آید۔

بحر جدید مجنون از سیفی سه چند است گرچه صنوبر کشد سری؛ بنود چون قد سرو صنوبری؛ فعلاتن فعلاتن مفاعلن۔

بحر مشاکل این بحر با بحر قریب مشاکلت دارد زیرا که ارکان هردو یکی ست اینجا فاعلاتن مقدم بر هردو مفاعیلن و در قریب موخر اصلش فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و سالم نمی آید اکثر مسدس آمده مگر متاخرین مثمن نیز آورده اند۔

بحر مشاکل مثمن مکفوف از جامی ...

## منتخب اللغات

... زعفران و اسپرک و سپر کیا تلوست آن ماهی ست نه خوشبوئی است معروف و گویند آن سرگین جانور بحری و بعضی گفته اند منبع چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که مومی ست خوشبو که در کوهستان هند و چین مانند زنبور عسل که انواع گیاه خوشبوی خورد بهم می رسد و سیل از ابدیای بر و شسته و شو میدهد و اکثر جانور بحری آنرا فرو برده نتوانند که هضم کنند آنرا میندازد و از تجربت بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانور ست و از بعضی ثقات استماع افتاده که مگس عسل در میان عنبر یافته اند و این نشانی ظاهر ست که موم باشد و در وقت آتش گذاشتن چون موم می گدازد والله اعلم۔

عور بالفتح و بفتحتین یک چشم شدن و رفتن بینائی یک چشم و بالفتح و کسر حاء بد باطن۔

عوار بهر سه حرکت عیب و شکاف و دریدگی جامه و بالضم و تشدید واو پرستو و خاشاک که در چشم افتد و کسی که بینائی راه ندارد و ناتوان و بددل عواری جمع۔

عویر بالضم و فتح واو نام جائی و خصلت نکوهیده۔

عوائر گروههای پراگنده از ملخ۔

عهر بالفتح و بالکسر و بفتحتین زنا کردن و بالکسر زنا۔

عاهر زنا کننده۔

عیر بالکسر قافله و شتران که غله بران بار کنند و هر مرکبی که غله آورد و بالفتح خر اهلی و وحشی و بیشتر که در گورخر استعمال کنند و نام کوهی است

... بدینه و استخوان که میان آن برآمده داشته باشد و هرچه که بلند باشد چنانچه چوبی که در میان هودج وضع کنند تا دو را بجا زنند و پلک چشم و گوشه چشم و هرچه در خلل چشم باشد و بلندی گوش و بلندی پشت پای و بلندی میان بکاسه ... سرکتف و کوه و وادی ست و موضعی است که در قدیم آباد بود حالا خراب ست و لقب کافری ست که کفران نعمای باری کرده بود و منتقم و یار شاهبل میان پشت و سفید میان برگی مرغی است چون که رفتن سپید بنان سیر کردن و یک گوشه شدن ... بطلب محل ... سوختن سبب بچه گردن۔

عیار بالفتح سنجیدن چاشنی زر و سیم و دیگر ... و بالفتح و تشدید یاء مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت و شتر بسیار جولان و بسیار حرکت و نام بهی است۔

### باب العین مع الزاء

عجز بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت و بالفتح و کسر جیم و ضم آن سرین و پس هرچیز۔

عجوز بالفتح و ضم جیم پیر شدن زن بالفتح زن پیر و عامه عجوزه بزیادت تا گویند عجائز و عجز جمع و دیگر ... و ایام العجوز ایام سرما سخت و آن پنج روز است نزدیک عرب و بعضی هفت روز نیز گفته اند۔

عجیز آنکه قادر نباشد بر جماع۔

عز بالکسر و تشدید زاء ارجمندی و بالفتح غلبه کردن و باران سخت و بکسر نیز گفته اند۔

عزیز گرامی و ارجمند و قادر و دوست کسی۔

عزوز بالضم تنگ پستان شدن ناقه و همچنین عزاز بالکسر و ...

## غیاث اللغات

سه خیز و طرف چمن گیر با حریف سمن
روی، گاه سنبل تر چین و گاه شاخ
سمن بوی، فاعلات مفاعیل فاعلات
مفاعیل چون این بحر متفق علیه جمهور قرار
شد بیان بحور مستحدث بموجب وعده
ناتمام آمد باید دانست که بعضی از جنسیان
از دوائر مختلفه سوای طویل و مدید و
بسیط دو بحر دیگر یافته عریض و عمیق
نام نهاده انفکاک کرده اند.
عریض را از جزو سه دائره مذکور
ابتدا ساخته اند مفاعلن فعولن تا پایان
عمیق را از جزو دیگر شروع نموده اند
فعولن مفاعی که بر کندن فاعلن
فاعلاتن می شود چهار بار چون اشعار
درین هر دو بحر نیافته اند لهذا از درجه
اعتبار فرو افتاده و بعضی از موجدان
پارسی مثل بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی و
امثال ایشان سوای دوائر پنجگانه
مذکوره یک دائره دیگر مسمی بمنعکسه بزعم خود
پیدا کرده اند و هفت بحر از آن [illegible] است
صریم و کبیر و بدیل و قصیر و اصم و
قلیب و حمید و سلیم و حمیم.
بحر صریم مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن
دو بار.
بحر کبیر مفعولات مستفعلن دو بار.
بحر بدیل مستفعلن مستفعلن فاعلاتن دو بار.
بحر قصیر مستفعلن فاعلات مستفعلن دو بار.
بحر اصم فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن
دو بار.
بحر قلیب فاع لاتن فاع لاتن
مفاعیلن دو بار.
بحر حمید مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار.
بحر سلیم مستفعلن مفعولات مفعولات دو بار.
بحر حمیم فاع لاتن مستفعلن دو بار.

چنانکه بحر مستحدث اخیره و بحور قدیمه سابقه
باعتبار توحد ارکان و اوزان یعنی همه
مندرج اند و عند التامل تغایر کلی ندارند
لهذا بتفصیل آنها هیچ فائده ندانسته
برهمین قدر اختصار افتاد.
تمام شد رساله معراج العروض
عرف بفتح اول سکون ثانی بوی خوش
بالضم شناختن و نیکوئی و احسان از منتخب
عروق بضمتین رگهای بدن و بیخهای
درخت جمع عرق بالکسر.
عرق بفتحتین خوی با اندام و آبیکه از بخار
بعض ادویه حاصل کنند و بالکسر بمعنی رگ و بیخ
و بیخ درخت باریک را نیز گویند منتخب و
بحر الجواهر بفتح اول سکون ثانی گوشت
از استخوان باز کردن و استخوانیکه گوشت
از وی باز کرده باشند از منتخب.
عراق بکسر اول بدانکه عراق دو هستند
یکی عراق عجم که خراسان و اصفهان و تل
آنست و دیگری عراق عرب ملک
آن آنیدی و حلوا است و بغداد داخل
آنست و عراق در لغت بمعنی کناره
دریا است چون هر دو ملک مذکور بر
کناره دریا واقع شده است لهذا عراق
گویند عراق عجم بر کناره رود جیحون
است و عراق عرب بر کناره دجله و فرات
و عراق نام مقامی است از موسیقی که
وقت چاشت سرایند.
عراک بالکسر انبوهی کردن و بفتح اول
توشه [illegible] سخت مانند و گوشمال
دهنده و کارزار کننده از منتخب و صراح
و مصطلحات.
عروسک بفتح اول منجنیق کوچک
و آن از آلات جنگ قلعه گیر است و
بتی است که دختران بآن بازی کنند.

## منتخب اللغات

بالفتح ناقه تنگ پستان.
عزاز بالفتح زمین سخت.
عفز گردکان و آن میوه ایست
معروف و بازی کردن مرد
با زن و خوابانیدن
شتر.
عقز نزدیک با نهان و آهسته
رفتن و درجه و مانند آن.
عکز بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه
بزمین زدن و راه یافتن به چیزی و
بالکسر بد خوی و بخیل و شوم.
علز بفتحتین بی آرامی و بیکی و
بیتابی که در بعض امراض دامنگیر
بیمار میشود و بالفتح و کسر لام دردمند
بی آرام و بی خواب ملک.
عنز بالفتح بز ماده و آهوی ماده و
جز آن و نام ابی و نام شتری است
و پشته و قبیله از هوازن و عقاب ماده
و ماهی است بزرگ و مرغی است
آبی بزرگ تر ماده و جباری ماده که آنرا
خوانند و نام زنی است از قبیله [illegible]
که میان هودج کرده با سیر برده بودند
و عوز بالفتح دانه انگور و بالضم نام مردی است
و بفتحتین حاجت و درویش شدن و
نایافت شدن.

### باب العین مع السین

عبدوس بالضم والفتح نام
مردیست.
عبوس بالضم ترشرو
شدن و ترشروئی و بالفتح ترش رو و
گربه و شیر درنده.
عباس بالفتح و تشدید باء.
عابس ترش رو و شیر درنده.

عبس بالفتح ترش رو شدن و گیاهی
است که آنرا سپند نیز گویند و گیاهی
است دیگر مست به [illegible] و نخله است
که [illegible] و پدر قبیله از قیس عیلان و بفتحتین
شاخ درگین خشک شده و بر دم شتر
چسپیده و خشک شدن و بستن چرک
بر دست و امثال آنها و نام مردی است.
عجس بالفتح باز داشتن کسی را از حاجت
از گفتن چیزی یا میل نمودن ناقه از راه
و بالضم [illegible] پاره
از میان شب یا آخر شب.
عجوس بالفتح ابر گرانبار باران [illegible]
بزان.
عدس بالفتح [illegible] سخت پایمال
کردن [illegible] شتر
بانگ زدن استر و بفتحتین دانه ایست
که آنرا [illegible]
[illegible] که بر بدن برآید و
آن کشنده است و بالضم و فتح
دال نام مردی.
عروس بالفتح زن مرد نو که [illegible] دل
[illegible] و قبیله ایست [illegible]
نام مردیست و از نیجاست مثل عرب
لاعطر بعد العروس.
عرس بالضم و بضمتین طعام عروسی و نکاح
کردن و بالکسر زن با شوی و ماده شتربان
و آن جمع ابن عرس جانوری است که آنرا
راسو گویند و بالفتح بستن گردن شتر با بازو
و معتل کردن از چیزی و ستون میان
خانه و دیوار کوچک بیرون قلعه و بعضی از آنکه
و دیوار خانه زمستانی تا خانه گرم باشد و بفتحتین
دهشت داشتن و ملازم بودن و سخت شاد
بودن و بالفتح و کسر را شیر درنده و مدهوش
و ملازم به چیزی.

## غیاث اللغات

و نام میوہ ایست از قسم زرد آلو از مصطلحات و رشیدی و برہان و بہار عجم و مدار و سراج۔

**عرض عام** بفتحتین باصطلاح منطقیان کلیست کہ صادق می آید بر کثیرین کہ مختلف باشند در حقیقت و جزو افراد نباشد چنانکہ ماشی کہ صادق ست بر انسان و فرس و بقر کہ مختلف اند در حقیقت و جزو ایشان نیست۔

**عرم** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی رودخانہ و سدی کہ پیش آب رودخانہ گرفتہ راہ آب مسدود سازند از منتخب۔

**عرمرم** بکسر عین و فتح ہر دو را و بسکون سر و میم بمعنی لشکر نوشتہ اند و بعضی گویند کہ ترکیست و در بعضی اقسام ترکی عین مہملہ ہم می آید واللہ اعلم بالصواب۔

**عروس عدن** عبارت از ماہ از برہان و سراج۔

**عرق چین** نوعی از کلاہ کہ در زیر دستار پوشند از مصطلحات و سراج و رشیدی و برہان و بعضی بمعنی رومال ہم نوشتہ اند۔

**عرجون** بالضم و جیم مضموم چوب خوشۂ خرما کہ بشکل داس خمیدہ می باشد۔

**عراقین** تثنیۂ عراق ست چرا کہ عراق دو اند یکی عراق عرب دیگری عراق عجم در منتخب نوشتہ کہ عراقین کوفہ و بصرہ نیز باشد۔

**عرفان** بالکسر و فا بمعنی شناختن لیکن مستعمل بمعنی شناختن معرفت حق تعالی ست و بمعنی شرم و حیا نیز آمدہ کذا فی المصطلحات۔

**عرق کردن** خجالت کشیدن از مصطلحات۔

**عرق ریختن** شرمندہ شدن و بمعنی سعی و کار سعی کردن۔

**عرین** بفتح اول بر وزن قرین بمعنی بیشہ و صحرای پر درخت و شیر را اکثر بآن نسبت کنند چنانچہ گویند شیر عرین و بعضی کہ از ناواقفی بجای عین مہملہ غین معجمہ خوانند خطا ست از کشف و شرح نصاب و منتخب۔

**عرخو** بالفتح و تشدید را و بضم خای معجمہ آواز گربہ و سگ ہنگام خشم از لطائف۔

**عرقیہ** بفتحتین و قاف مکسور و تشدید تحتانی رومال کوچک کہ بآن عرق پاک کنند از سراج۔

**عروہ** بالضم گوشۂ ہر چیز و دستۂ ہر چیز و دستۂ کوزہ و آفتابہ و ہر چیز کہ مثل آن باشد کہ بدست توان گرفت و کسانیکہ بمعنی رسن گویند در ہیچ کتاب دیدہ نشد و ظاہرا خطا ست

و نام مردی کہ بر عفرا نام زنی عاشق بود از لویہ و مدار و منتخب و کشف۔

**عریکہ** بر وزن طریقہ بمعنی طبیعت و بمعنی کوہان شتر از منتخب و کشف۔

**عراضہ** بضم اول و ضاد معجمہ آنچہ مسافر برای دوستان خود تحفہ بیارد از شرح نصاب۔

**عرضہ** بالفتح یکبار ظاہر کردن چیزی را بر کسی و در منتخب آشکارا کردن و عرض نمودن و بالضم ہمت و حیلہ و در میان انداختہ شدہ و پیش آوردہ شد و آنچہ پیش کشیدہ شود و بمعنی سپر نیز مستعمل است۔

**عرینہ** بضم اول نام قومی کہ موکل راہ بستند از شرح خاقانی۔

**عرض گاہ** بفتح اول و سکون ثانی میدان شمار کردن سپاہ۔

## منتخب اللغات

**عراس** بالکسر رسن کہ گردن بازوی شتر بدان بندند۔

**عس** بالفتح و تشدید سین شب گردی و پاسبانی و دیر آمدن خبر و تنہا چریدن شتر و شیر بدان او پیش مردم و اندک خورانیدن گروہی را و بالضم قدح بزرگ و قضیب عساس بالکسر جمع و حد و جبد۔

**عساس** بہ تشدید سین شب گردندہ گرد شہر عسس و عسیس جمع چون خادم و خدم و حاج و حجیج۔

**عسوس** بالفتح ناقہ کہ پیش مردم شیر ندہد و جویندہ صید و کسب و مرد اندک خیر۔

**عطس** بالفتح عطسہ دادن و مردن و دمیدن صبح۔

**عاطس** صبح و آہو کہ پیش رو آید و عرب بدان فال گیرند و عطسہ زنندہ۔

**عطاس** بالضم عطسہ۔

**عاطوس** چیزی کہ بدان آرند و جانوری کہ آن را بالفال بد گیرند۔

**عفس** بالفتح بازداشتن و سخت راندن شتر و جز آن و زدن بپای بر سرین و کشیدن بسوی زمین و مالیدن سخت و مالیدن چرم۔

**عفاس** بالکسر فساد۔

**عکس** بالفتح باژگونہ کردن و برگردانیدن سخن و مہار شتر بدست شتر بستن و شیر ریختن بر خوردنی۔

**عکاس** بالکسر رسن کہ بدان مہار شتر بدست او بندند۔

**عکیس** شیری کہ بر شوربا و دیگر خوردنی ریزند و نوعی از طعام کہ از شیر و آرد سازند و شاخ رز کہ باژگونہ در زمین بسوی مکان دیگر نشانند۔

**علس** بالفتح آشامیدن و چشیدن و نوعی ست از سوربا و آنچہ خوردہ و آشامیدہ شود و نفتحتن کنہ بزرگ و بالضم مردی و نوعی از گندم کہ دو دو گانہ در یک غلاف باشد۔

**علاس و علوس** بالضم چیزی از طعام۔

**عماس** بالفتح جنگ سخت و روز سخت تاریک و کار بی سر و پای کہ راہ بآن نتوان برد و ہمچنین عموس و عمویس بمعنی بے راہ روندہ نیز آمدہ۔

**عمس** بالفتح خویشتن را در کاری تادان ساختن و در سکون نعت و پنہان کردن و تجاہل کردن در چیزی۔

**عمیس** بالضم و فتح میم نام مردی۔

**عمواس** بالفتح و الکسر نام جائیست در شام کہ در اسلام اول در آنجا طاعون عظیم پیدا شدہ بود۔

**عنس** بالفتح شتر مادہ سخت محکم و عقاب و پدر قبیلہ از یمن و زنان قبیلہ ہست اسود عنسی کہ در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوت کردہ و در شب وفات حضرت کشتہ شد۔

**عنوس** بالضم و۔

**عناس** بالکسر دیر ماندن دختر بعد از بلوغ در خانہ بی شوی چنانکہ از حد دوشیزگی بیرون رود۔

**عانس** دختریکہ در خانہ دیر ماند و مردیکہ بے زن مدتی دیر ماند و شتر فربہ تمام اعضا۔

**عنیس** بالفتح مردے معروف۔

**عوس** بالفتح شب گرد چیزی گشتن و گردیدن گرگ در پی چیزی خوردنے را و نگاہبانی مال کردن و بالضم نوعے از گوسپند و بفتحتین بر آمدن دو طرف دہن باندرون وقت خندہ و جز آن۔

## غیاث اللغات

عراده بالفتح و رای مشدد و بعد الف دال مهمله نوعی از آلات جنگ قلعه گیری و آن آلتی باشد کوچکتر از منجنیق که بدان سنگ بر سر خصم اندازند از منتخب و سراج و رشیدی و بهار عجم۔
عربده بفتح اول و بای موحده بر وزن درجه بمعنی بدخویی و جنگجویی از کشف و منتخب و بهار عجم و صراح۔
عرفه بفتحات روز نهم ذیحجه چرا که روز ایستاده شدن حاجیان است در مقام عرفات و بسکون ثانی خطاست از مدار و کشف وغیره فقیر مؤلف گوید عوام هند که یک روز پیشتر شب برات و عید الفطر و نهم ماه محرم را نیز عرفه گویند خطاست۔
عرصه بالفتح میدان و بساط شطرنج از کشف۔
عروسی بالفتح شادی نکاح۔
عراقی تخلص شاعری۔
عرق مدنی بالکسر نام بیماری که بفارسی آن را رشته نامند و بهندی نارو گویند۔
عرش ثانی عبارتست از کرسی که بران همه ستارگان هستند۔
عرشی تخلص شاعری۔
عرض بیگی بکسر بای موحده و یای مجهول و کاف فارسی کسیکه سوال و حاجات مردم را بعرض پادشاه رساند۔
عرای بفتح صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز دران پناه نتوان برد از منتخب و بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای حفاظت شاه از کشت و بعض مردم که بجای عرای لفظ عراب گویند بزیادت بای موحده خطاست۔
عرگوزی بالضم و رای مهمله مشدد و کاف فارسی مضموم و زای معجمه بگوز سرگین و ...

سرگین بالضم بمعنی سرگین است کذا فی اللطائف و در مصطلحات عرگوزی بفتح اول و تشدید رای مهمله بمعنی شور و غوغای بی محل۔
عربی بفتحتین منسوب بعرب مردمان بی اتفاقی بسکون را خوانند۔

فصل عین مهمله با زای معجمه

عزا بالفتح صبر بر مصیبت و صبر کردن و بدان استقامت ورزیدن و شکایت کردن و در عرف حال مجازاً بمعنی ماتم ز اینی و نسبت داشتن بکسی یا بچیزی از منتخب و صراح و مدار و کشف وغیره۔
عزی بالضم و تشدید زای معجمه و در آخر الف مقصوره بصورت یای مؤنث اعز و نام بت است و آن درختی بود که عرب آن را می پرستیدند بحکم پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم خالد بن ولید آن درخت بسوخت از منتخب قاموس فارسیان این لفظ بتخفیف هم آورده اند۔
عزل و نصب لفظ اول بالفتح و لفظ ثانی بفتح اول و سکون صاد مهمله و مردم بضم عین و فتح صاد خوانند و آن خطاست بمعنی تغیر و بحالی۔
عزب بفتحتین و بای موحده مرد مجرد که زن نداشته باشد از کشف و منتخب و بمعنی زن بی شوهر نیز آمده۔
عزلت بالضم جدا شدن از زن و فرزند و گوشه نشینی برای عبادت از کنز۔
عزیمت دل نهادگی و قصد و آهنگ و افسون از منتخب۔
عزمات بالفتح جمع عزم۔
عزیات بکسر اول و سکون زای معجمه و در آخر فوقانی بمعنی سست یعنی کسیکه قوت باه او زائل شده باشد از شرح نصاب

## منتخب اللغات

عبس بالفتح آب کشی کردن و بالکسر شتران سفید که سفیدی او بسرخی آمیخته باشد۔

باب العین مع الشین

عرش بالفتح عرش حق تعالی و کیفیت آن و بیان حد آن در شرع جائز نیست و گویند یاقوتیست سرخ که از نور حق تعالی درخشان است و تخت و سقف خانه و عز و جاه و قوام و درستی کار و جانب قوی چیزی و خیمه و خانه که بران سایه سازند و رئیس و سردار قوم و مدبر ایشان و چهار کوکب خرد مابین منزل عوا که آن را عرش سماک گویند و سرین شیر درنده و چنانه و چوبی که بدان کنارهای چاه گیرند بعد ازانکه بسنگ گرفته باشند و بلندی و برآمدگی پشت قدم و سایبان که از نی سازند و چوبی که آب دهنده بر آن ایستد و آب خوراند و آشیانه مرغ و برآوردن بنا و بی مقیم شدن و بسنگ گرفتن چاه و در بیخ گردن زدن و لازم شدن و عدول کردن از چیزی و بالضم گوشت یکطرف گردن و عرشان گوشت هر دو طرف۔
عریش بالفتح زن گرانه و خانه که از برگ درخت و گیاه سازند برای سایه و نام شهری است بمصر که اکنون خراب است۔
عش بالفتح و تشدید شین کم گوشت و خیر اندک کم کردن خیر و خیر اندک طلب کردن و فراهم آوردن کسی گیاه زدن و قعود خیر و ... و لازم شدن مرغ با آشیانه خود و بالضم آشیانه مرغ که از ریزهای چوب بر شاخ درخت سازد و عشه آشیانه که در دیوار سازد و عرص ادحی خانه که در زمین سازد و نام شاعری است و حبس کسی۔
عطش بفتحتین تشنه شدن و تشنگی و بالفتح و کسر طا تشنه و بفتح طا نیز آمده و بکسر طا ...

و ضم آن جای کم آب۔
عطاش بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هر چند آب خورده شود تشنگی نرود۔
عفش بالفتح جمع کردن۔
عقش بالفتح فراهم آوردن مال و خم دادن چوب میوه درخت اراک و اطراف شاخهای انگور و ته است و درین معنی بفتح قاف نیز آمده۔
عکش پیچیده شدن و برهم نشستن موی پیچیده نابود شدن گیاه و موی پیچیده و مهربان شدن بر کسی و حمله کردن بافتن عنکبوت و فراهم آوردن چیزی و گرد گرفتن سگان کسی را و استوار کردن بند کسی۔
عکاش بالضم و تشدید کاف عنکبوت یا عنکبوت نر یا خانه عنکبوت و نام کوهی است و بالفتح نام مردی۔
عمش بالفتح زیستن و زدن لیکن تقیید چیز موافق و بفتحتین ضعف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطه علتی۔
عنش بفتحتین خم دادن چیزی را از بیخ برکندن ثابت داشتن و تیز راندن و از پیش خود راندن۔
عیش بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و بالکسر نام مردی۔
عیاش بالفتح و تشدید یا خوب زندگانی کننده و نام مردیست۔

باب العین مع الصاد

عرص بالفتح همواره بارنده و برق بودن هوا و بی آرام شدن و شتر و بفتحتین شاد شدن و تغیر یافتن بوی خانه و گیاه از تری و جنبیدن برق۔
عراص بالکسر ابر با برق و رعد و برق

## غیاث اللغات

عز بالکسر و تشدید بمعنی عزت و ارجمندی که خلاف ذل باشد و بالفتح و تشدید بمعنی غلبه از کشف و مدار۔

عزیز ارجمند و مرغوب و کمیاب و غالب و لقب پادشاه مصر در زمانهٔ قدیم عمیدان مصر را عزیز لقب می بود از مؤید و کشف و لطائف و صراح و منتخب۔

عز و جل بفتح اول و فتح زای معجمه مشدد و واو عاطفه و فتح جیم و تشدید لام مفتوح هر دو صیغهٔ ماضی ست بمعنی غالب شد و بزرگ شده و این ماضی برای دوام ست۔

عزرائیل نام فرشته که قابض ارواح ست۔

عزازیل نام شیطان۔

عزال بالضم و تشدید زا و بعضی بتخفیف نام پردهٔ موسیقی که آن شعبه است از زنگوله از کشف۔

عزل بالفتح بیکاری و بیکار کردن کسی را و بالضم خطاست اندرا از منتخب۔

عزم بالفتح اراده و قصد و آهنگ کردن و بالضم نیز آمده از منتخب و مدار و کشف۔

عزائم افسون‌ها و ادعیه که برای جن‌ها و جنیان و پریان خوانند و آیات قرآن مجید که برای شفای بیمار خوانند و فرائض خدا واجب کرده بر بندگان از منتخب و صراح و مصطلحات۔

عزو بالفتح نسبت کردن بچیزی و شکیبائی کردن بر مصیبت از صراح وغیره۔

### فصل عین مهمله مع سین مهمله

عسی بفتحتین و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی قریب ست و نزدیک ست که چنین شود و بمعنی یقین و شاید هم آمده از لطائف و کشف و منتخب۔

عسرت بالضم دشواری از منتخب۔

عسجد بالفتح و جیم نیز مفتوح بمعنی زر و طلا و بمعنی جواهر چون در و یاقوت از منتخب و صحاح و مدار و شرح نصاب و کشف۔

عسر بالضم و بضمتین دشواری و دشوار شدن کار و بفتح اول و کسر سین مهمله بمعنی دشوار و مشکل از شرح نصاب و منتخب۔

عسیر بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دشوار از منتخب۔

عسکر بالفتح معرب لشکر کذا فی المعرب صراح و در منتخب نوشته که عسکر بمعنی لشکر و بسیار از هر چیز و تاریکی شب و محله ایست بر نیشاپور و نام سامره که دهی ست میان حرمین و از آنجاست امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و عسکران عرفه و منا۔

عساکر بکسر کاف لشکرها جمع عسکر۔

عسار بفتح درویشی و تنگدستی از شرح نصاب۔

عسعس بفتح اول و فتح عین دوم و سین دوم صیغهٔ ماضی از عسعسه که بمعنی تاریکی پیدا آوردن شب است از صراح۔

عس بالضم و تشدید قدح بزرگ از صراح و منتخب۔

عسس بفتحتین کسیکه بجا نظلت شهر بشب گردد از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که عسس جمع عاس که بمعنی شحنهٔ شب باشد و در فارسی بر مفرد اطلاق کنند۔

عسل بفتحتین بمعنی شهد۔

عسن بفتحتین و در آخر نون بمعنی پیه کهنه از صراح و منتخب و صحاح۔

عسقلان بفتح اول و فتح قاف نام شهریست بشام و نام رود نیز نوشته اند از منتخب وغیره۔

عسکری منسوب بعسکر که شهریست از خوزستان ما بین میان بصره و فارس از تقویم البلدان و در منتخب

## منتخب اللغات

درخشنده و نیزهٔ لرزان و شمشیر۔

عصعص بضم و فتح هر دو عین استخوان بیخ دم که آنرا دم غزه خوانند و مردانگ خیز۔

عص بالضم و تشدید صاد اصل و بیخ چیزی و بالفتح سخت و محکم شدن۔

عفص بالفتح مازو و بعضی گفته اند درخت بلوط ست که یکسال بلوط کند و یکسال مازو و سر ظرف بپوست بازو بستن و خم کردن و برکندن و دست را پیچیدن و بفتحتین پیچیدگی و کجی و بمعنی بالفتح و کسر فا چیزی که بمزه زمخت باشد۔

عفاص بالکسر پوست پاره که بر سر آن بندند و ظرفی که در ان جرم و خرقه و آینه نهاده یافته شود نگاه دارند۔

عقص بالفتح تافتن و پیچیدن موی و کلاله کردن آن و بفتحتین بخیل و بد خوشدن و بالفتح و کسر قاف بد خلق و بخیل و ریگ بسته سخت که در و راه نباشد۔

عقاص بالکسر موی پیچیده و گره زده و رشته که اطراف گیسو بآن استوار کنند۔

عکص بازگردانیدن و بفتحتین بدخو شدن و حرون شدن چارپا۔

عمص بالفتح نوعی ست از طعام و بالفتح و کسر میم حریص بخوردن چیز ترش۔

عوص بفتح دشوار شدن و سخت شدن چیزے و پیچانیدن کار بر خصم۔

عویص شعری که استخراج معنی آن دشوار باشد و سخن غریب و دشوار و علی و سخت و کار دشوار و زمین سخت و جای بلند و نفس بی قوت و حرکت۔

عیص بالکسر درخت بسیار در هم پیچیده و اصل و نام پسر حضرت اسحٰق که در میان از او لاد او بیند۔

### باب العین مع الضاد

عرض بالفتح رخت و متاع و بفتح را نیز آمده و هر چه غیر زر و سیم باشد عروض جمع و بندی کوه و گرداگرد آن را افق خوانند و ملخ بسیار و کوه و کناره کوه و کوهیست بفارس و فراخی و پهنا و وادی و سر و گردن کج کرده رفتن اسپ و در دویدن و لشکر و بکسر نیز آمده و دادی و مردن آدمی بغیر بیماری و ساعتی است و برپیدا شدن پیدا کردن و عوض حق کسی چیزی دادن و رسیدن آفتی بستور و عرض کردن چیزی را بر کسی برای نمودن و پیش داشتن نامه و نوشته و عرض داشتن حق و جز آن و عرضه دادن لشکر را و پیش آمدن ناخوشی و دست و بدبینه و بکر رفتن و پیش آوردن و نشان کردن بر سرین ستور و بالکسر جسد و نفس و هر عضوی از بدن که عرق کند و بوی عرق بدن خوش یا ناخوش و ناموس آنچه نگاه داشته شود از عیب و عار از خود و از پدران و خویشان آنچه بدان فخر کرده شود از حسب و شرف و نام وادی است بیمامه لشکر و وادی که در و درخت آب بسیار باشد و درخت اراک و جهت و رو و جانب و وادی شهر و ابر بزرگ و ملخ بسیار و موی که مردم را باطلاق میش آید و بالضم شهریست بشام و روی کوه و جانب و ناحیه و کرانه و میان دریا و جوی و اکثر سخن و اکثر مردم و رفتار یست که در اسپان پسند کنند و در شتران ناپسند و بفتحتین متاعی که زندی که عارض آدمی میشود و مال دنیا و غنیمت مالی که از جنس باشد نقد و آنرا خواسته گویند و طمع و آنچه دوام

## غیاث اللغات

نوشته که هست میان حرمین و کنایه از
امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری
و نوعیست از شراب که از نیشکر سازند
از مؤید و کشف و غیره۔
**عسلی** بفتحتین پارچه‌ای زرد که یهودان
بکیست اعتبار بر دوش جامه دوزند از
برهان و سراج۔

### فصل عین مهمله مع شین معجمه

**عشاء** بکسر اول تاریکی شب که وقت
از شب است و بفتح اول طعامی که شب
خورند و عشا بفتح اول و بی همزه بمعنی
شبکوری از منتخب و مدار و کشف۔
**عشب** بالضم رستنی سوده گیاه تر
از منتخب
**عشرت** بالکسر صحیح و بفتح خطاست
بمعنی خوشدلی و خوش زندگانی کردن
باهم از بحر الجواهر و قاموس و صراح۔
**عشرات** بفتحتین جمع عشره که آنرا
دهائی گویند و دهائی همه ده‌اند چنانچه
ده و بیست و سی و چهل و پنجاه و شصت
و هفتاد و هشتاد و نود۔
**عشیت** بفتح اول و کسر شین معجمه و
تشدید تحتانی و بعده تای فوقانی
بمعنی شبانگاه۔
**عشیر** بر وزن فقیر بمعنی کسیکه با کسی
بیک جا زندگانی کند و بمعنی خویشاوند
و همسایه و بمعنی دهم حصه از چیزی
از کشف و مؤید۔
**عشائر** بفتح اول و کسر همزه که حرف
چهارم است بمعنی خویشان و قبائل و
این جمع عشیره است۔
**عشر عشیر** لفظ اول بالضم بر وزن شکر
و لفظ ثانی بر وزن فقیر بمعنی حصهٔ دهم
از دهم حصه چیزی پس آن صدم حصه
میشود از چیزی اول چنانکه عشیر صده
است و عشر صد است از مؤید و
کشف و غیره۔
**عشر** بالفتح و ضم دهم از چیزی گرفتن و
بالضم دهم حصه از چیزی و بمعنی ده آیت
قرآن مجید را گویند که در زمان قدیم رسم
قاریان این بود که شاگرد خود را هر روز
ده آیت سبق می‌دادند بضم اول و فتح
ثانی هر نباتی که شیر دهد و ضماد درخت
آک و بضمتین عدد معروف که بفارسی
آنرا ده گویند و ده زن چنانکه عشره
ده مرد از منتخب برهان و شمسی و دیگر
کتب و شروح۔
**عش** بالضم و شین معجمه مشدد آشیانهٔ
مرغ از لطائف۔
**عشاق** بالضم و شین مشدد جمع
عاشق و نام مقامی است از دوازده
مقام موسیقی که آنرا دو گهری و ده
باقی مانده می‌سرایند۔
**عشوق** بفتح اول و ضم ثانی بسیار
عشق کننده و صاحب عشق۔
**عشق** بالکسر بسیار دوست داشتن
چیزی از منتخب و نزد اطبا مرضی ست
از قسم جنون که از دیدن صورت حسین
پیدا میشود عبدالرزاق شارح ظهوری
از شرح اسباب و فتوحات الحکم نقل
کرده است که عشق ماخوذ از عشقه و
آن نباتی ست که آنرا لبلاب گویند
چون بر درختی بپیچد آنرا خشک کند
همین حالت عشق است بر هر دلی که
طاری شود صاحبش را خشک و زرد کند
و در مصطلحات بمعنی سلام و وداع نیز نوشته
چه اصطلاح آزادان است که بجای
سلام علیک عشق الله گویند۔

## منتخب اللغات

نوشته باشد و هرچه قائم بغیر باشد۔
**عریض** بهین بزغاله یک ساله که بحسب
کشن زبانگ و حرکت آمده باشد۔
**عروض** بالضم عارض شدن و جمع عرض
و بالفتح ناقه که ریاضت نیافته و نام نشده
باشد و معنی و فحوای سخن و نیز دادخیز مصراع
اول از شعر و علمی است که میزان شعر موزون
و ناموزون است و راه کوه و نام مکه و مدینه و نواحی
و حوالی آن و شتری که خار خورد و ابر نازکی
و کرانه چیزی و حاجت و جایگه در هنگام سیر
کسی را پیش آید و بسیار هر چیزی و ابر و خورد
و بزرگ سپند که در آن خار بیش آید پس بجهت
آن او نام است۔
**عارض** عرض دهنده لشکر و سالار
لشکر و آنچه لاحق چیزی شود و کنایه از رخسار
یعنی جای برآمدن ریش از روی و ابر پهن
و ابری و دندان بعد از ثنایا و شتر ماده بیکار
و نیزه و صحرا و معنی چوب لانی که بدان در میگردد
و عطا۔
**عراض** بالکسر دور شدن از کسی برگشتن و
مکافات کردن کسی بخود یگری کند باد و
مقابله کردن کتاب با کتاب دیگر و یکبار نما
ده سه شدن و پیش آمدن بکسی در راه
و پیش آوردن ناقه را بمحل جهت کشتی و
بدین معانی ست معارضه و داغ با خط
بر پهنای سرین ستور و بالضم
پهن و عریض۔
**عض** بالفتح و تشدید ضاد گزیدن و
زیرک داهی شدن بالضم نوعی از علف
ستور چون دانه و خرمای کوفته و نخاله و جز
آن و بالکسر رسا و زیرک و درخت خار و سخت
و درنده و توانا بر سفر۔
**عضوض** بالفتح چیزیکه گزنده شود و سخت
و سخت گزنده و چاه دور و تنگ و سنگ و
بسیار آب۔
**عضاض** بالفتح چیزیکه گزیده شود و
خورده شود و گزندگی و بلای سخت و
زمان سخت و درخت سطبر و بالکسر گزیدن
اسپ کسی را۔
**عضیض** ملازم شدن کسی را۔
**عوارض** و غلاتها همه از ثنایا و جایها
و بضم کوهی ست در دیار طی که
گور حاتم در آنجاست۔
**عوض** بالفتح بدل شدن و بدل دادن
و بالضم و الفتح و دهر سه حرکت آخر بمعنی هرگز و
این بخصوص مستقبل شد است چنانکه قط
ماضی منفی است. بالکسر و فتح واو
بدل چیزی۔

### باب العین مع الطاء

**عبط** بالفتح کشتن چارپا بغیر علت کاری و
شدن کسی کشتن و زدن موضعی که پیشتر
کنده باشند و افترا کردن و در جنگ افکندن
خود را بی سبب باعث دریافتن شدن و عاری
کردن عرق تا آنکه روان شود و خون آلوده
کردن پستان و شگافتن جامه و جز آن و شگافته
شدن و رسیدن حق و دریافتن نحتی کسی
را بغیر سبب۔
**عبیط** گوشت و خون تازه و چارپای
کشته بغیر سبب و جامهٔ شگافته
شده۔
**عرفط** بالضم درختی ست خاردار
صحرائی۔
**عضرفوط** بفتح عین و ضم فا جانوری
ست سفید و نرم که انگشتان زنان را
بدان تشبیه دهند یا جانوری ست مانند
سام ابرص۔
**عط** بالفتح و تشدید طا شگافتن جامه
بطول یا بعرض و غالب شدن و سوی

## غیاث اللغات

عشیران بروزن نیقران نام شعبه از نوسلیک که یکی از پردهای موسیقی است از کشف و مدار۔

عشق پیچان نباتی ست که بر درخت پیچد گل آن سرخ باشد و در عرف آنرا عشق پیچه گویند۔

عشر خوان طفل نوآموز قرآن خوان چرا که طفل را اول ده آیت بطور سبق دهند و بعضی قاری کلام الله نوشته و مجازاً بمعنی معزول از رشید ی و در اصطلاح شخصیکه بر گور مرده قرآن خواند۔

عشوه بهر سه حرکت عین و سکون شین معجمه کار پوشیده کردن از سراج و قاموس و در منتخب بهر سه حرکت اول بمعنی آتش که در شب از دور دیده شود و در مدار و کشف و بهار عجم و مؤید عشوه بالکسر بمعنی ناز و فریب و حرکت معشوق که دل عاشق بدان فریفته شود و کسر افصح ست۔

عشیره خویشان و تبار و اهل خانه از منتخب۔

عشره کامله بالفتح ده چیز کامل و کنایه از ده روزهٔ حاجیان که سه روز در ایام حج دارند و هفت بعد از حج و این حکم بر کسانی ست که قدرت قربانی ندارند۔

عشقه بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی عشق پیچان از برهان۔

عشیقه بمعنی معشوقه۔

عشاری نام صنعت شعری۔

### فصل عین مهمله مع صاد مهمله

عصا بالفتح چوبدستی و عصیه نامی از عصیان بمعنی بیفرمانی کردن و اشاره باین آیت و عصیٰ آدم و به فتوی و باصطلاح آلت تناسل۔

عصب بفتحتین بمعنی پی و آن چیزیست سفید که حس و حرکت و مضبوطی اعضا بدان ست و در منتخب صراح نوشته که عصب بفتحتین بمعنی پیها جمع عصبه مؤلف گوید ازینجا معلوم شد که عصاب جمع الجمع عصب ست و در شرح نصاب از صحاح منقول ست که عصب بمعنی پی زردست و بمعنی پی سفید که آنرا عقب نامند۔

عصبیت بفتح اول و ثانی طرفداری و استیاری و خویشاوندی۔

عصمت بالکسر باز داشتن خود از گناه و بالفتح خطاست از بحر الجواهر و مزیل و باصطلاح اطلاق این لفظ بسالکی ست که از ابتدای وجود تا انتهای عمر گناه کبیره خصوصاً زنا نکرده باشد۔

عصبات بفتحتین جمع عصبه که بمعنی پسران و خویشاوندان نرینه باشد از جانب پدر۔

عصات بضم اول و تخفیف صاد مهمله و در آخر فوقانی جمع عاصی بتشدید صاد خطاست چه در اصل عصیة بود بر وزن فعلة بضم اول و فتح ثانی و ثالث و یای متحرک ما قبل آن مفتوح آن یا را بالف بدل کردند عصات شد و برهمین قیاس قضات جمع قاضی و روات جمع راوی و ولات جمع والی و غزات جمع غازی غرضکه هر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن برهمین وزن آید از فصول اکبری و شافیه۔

عصفر بضم اول و ضم فا گل که جیره که بهندی کسنبه گویند و جامه که برنگ آن سرخ کرده شود آنرا معصفر گویند و گل را

## منتخب اللغات

زمین انداختن کسی را۔

عطاط بالفتح دلیر جسیم و شیر درنده۔

علاط بالکسر کرانهٔ گردن و طوق کبوتر و رسن گردن شتر و داغ بر پهنای گردن شتر۔

علط بالفتح داغ کردن بر گردن شتر و بدی کسی را یاد کردن و به تیر زدن و بالضم گردن بند و عطائل بفتحتین ناقه بے داغ و بے مهار۔

عوط بفتح بارگرفتن ناقه سال نخست۔

عیط بفتح درازی گردن۔

### باب العین مع الظاء

عظ بالفتح و تشدید ظا بزمین چسپیدن۔

عظاظ بالکسر شدت جنگ و مشقت کشیدن و سخت دشنام دادن۔

علظ بالفتح باز داشتن و عزل کردن و قهر کردن و رد کردن فخر او را باو۔

عکاظ بالضم بازاری ست در صحرای نزدیک مکه میان نخله و طائف که در جاهلیت غرهٔ ماه ذی القعده آنجا خرید و فروخت شدی و تا بیست روز باقی ماندی و قبائل از هر طرف بدانجا آمده اشعار خواندندی و مفاخرت با آبا و اجداد یکدیگر نمودندی و در اسلام برطرف شده و ادیم عکاظی منسوب ست بدان۔

### باب العین مع الفاء

عفریف بالکسر و عفریت بالضم و دلیر کار گزار خبیث فاجر ستمگار سخت و فنز سخت و استوار۔

عفق بالفتح کندن موی جز آن و بالکسر پارهٔ از شب۔

عفجب بالفتح خود را باز داشتن از حرام و گستن گور و صبر کردن بر رنج بیمار و قیلهٔ ؟ او بودن و برهنه شدن و نرم گردن از کسی بر گرفت

و گردن و بالضم و الکسر لاغری ستور و بفتحتین لاغر شدن و تنگ شدن سر پیکان دستان۔

عجاف بالکسر لاغران و پیکانهای تنگ و خنظل و روزگار و بالضم نوعی از خرما۔

عدف بالفتح خطای اندک و خوردن اندکی از علف و بالکسر پارهٔ از شب و گروهی از مردم و پاره از چیزی و اندک تا پنجاه مرد و بالضم جمع معدود یعنی آنچه توان چشید و بفتحتین خاشاک که در چشم افتد۔

عداف بالضم چیز اندک و به جمیع این معانی بذال معجمه نیز آمده۔

عذاف بالضم زهر قاتل۔

عرف بالکسر صبر و شکیب و بالفتح بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش می باشد و اقرار کردن بگناه و جزا دادن و تاج سرخ خروس و قرحه در میان کف دست پیدا شدن و بالضم شناختگی و نیکی و احسان و آنچه بخشند و بذل کنند و موج و دم و اعتراف و موی یال اسپ و بضم را نیز آمده و موضعی ست و نام شخصی ست و ریگ توده و جای بلند و بر میان و اعراض کردن از چیزی و اعراض کردن از چیزی و گیاهیست و بضم را نیز آمده و نوعیست از درخت خرما و خرمائی ست بحرین و درخت ترنج و صبر کنندگان و جمع عرف و اسپان و ملدان بال ابی؟ و اعراف گفتار ها و شتران که بر گردن موی بسیار داشته باشند جمع عرف و بمعنی پس بعضی آینده و منه المرسلات عرفا۔

عراف بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده و کاهن و طبیب۔

عروف بالفتح صبور و بسیار شناسنده۔

## غیاث اللغات

گل عصفر گفتن چنانکه ردم می گویند خطاست از قاموس و منتخب۔

عصار بالفتح و تشدید صاد رو غنگر و بالضم خطاست از قاموس و منتخب و اسم هر پیشه ور بهمین وزن باشد چنانکه قصار و خیاط و حلاج و غیرهم از کشف و منتخب۔

عصافیر بفتح جمع عصفور است بمعنی گنجشکان۔

عصفور بالضم گنجشک بالفتح خطاست

عصر بالفتح روزگار و زمانه و بمعنی آخر روز و بمعنی افشردن انگور از صراح۔

عصیر شیرهٔ انگور و غیر آن وگاهی مجازاً بمعنی شراب انگوری۔

عصعص بضم هر دو عین مهمله و هر دو صاد مهمله بر وزن بلبل استخوان مابین هر دو سرین قریب از مقعد از منتخب و کتب طب همین مستفاد است و در منتخب بفتح هر دو عین نیز گفته۔

عصام بکسر اول دوال مشک آب که بدان مشک آب بردارند از منتخب و صراح و در شرح نصاب بمعنی مشک و نام مردی نیکو خصلت که حاجب نعمان بن منذر بود۔

عصیان بالکسر مصدر است در اصل لغت معنی آن سخت شدن است پس گناه را عصیان ازان نام کردند که آدمی از گناه سخت دل می شود شرح نصاب از یوسف بن طاهر۔

عصو بالفتح بعصا زدن از شرح نصاب

عصابه بکسر نوعی از عمامه که بدان سر بندند از رشیدی و کشف و بفتح خطاست

عصبه بفتحتین پی که حس و حرکت بهوسیلگی و فاصل از اندامهای بدن است جمع آن عصب و اعصاب می آید و هم عصب بفتحتین پیران مغو پیوندان نرینه از جانب پدر و عصبه بالضم گروه مردان از ده تا چهل از صراح و منتخب۔

عصیده بر وزن قصیده نوعی از حلوا است از منتخب۔

عصاره بضم اول ثفل چیزی که افشرده شود و بمعنی آنچه بفشاردن بیرون آید از آب و روغن و جز آن از منتخب و شرح نورالله۔

### فصل عین مهمله مع ضاد معجمه

عضب بالفتح و ضاد معجمه ساکن و بای موحده در اصل بمعنی قطع و بمعنی تیغ مستعمل شده از شرح نصاب۔

عضبیت بالفتح و موحدهٔ مکسور و تشدید تحتانی تیز زبانی۔

عضد بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بازو و همین اصل است و بالفتح و بالضم و فتح اول و کسر ثانی و بفتحتین و این چهار وجه فرع است از منتخب و صحاح و صراح و بالفتح یاری دادن و نام پادشاهی از پادشاهان شیراز۔

عض بالفتح و تشدید بدندان گزیدن از منتخب۔

عضرفوط بفتح عین و سکون ضاد معجمه و فتح رای مهمله و ضم فا و طای مهمله بفارسی آنرا کاسو گویند از جلد بردی و در منتخب جانوریست سفید و در کردن انگشت دختران را بدان تشبیه کنند۔

عضل بفتحتین گوشت پاره‌ها پیها مرکب اعدس عضله از منتخب۔

عضو بالضم اندام و بالفتح خطاست از بحرالجواهر و مدار و کشف و صراح و منتخب

عضاده بضم اول و تخفیف ضاد معجمه

## منتخب اللغات

عارف شناسنده و شکیبا۔

عریف بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید را بسیار شناسنده و رئیس و سردار قوم و نقیب۔

عروف بالضم روی برتافتن از چیزی و عدل سرد شدن۔

عزف بالفتح مداومت کردن در خوردن و آشامیدن و بالضم کبوتر پرنده۔

عزیف و عزف آواز جن که شب در بیابانها شنیده میشود۔

عزاف بالفتح و تشدید زا ابری که آواز رعد از آن آید و نام قبیله ایست دیگر ست بنی سعد را و کوهی ست بر دوازده میل از مدینه۔

عازف سرود گوی و نوازنده و ساز و موضعیست۔

عسف بالفتح بی راه رفتن و مجازاً راه راست میل کردن و بیداد کردن سلطان و بجد بر گرفتن کسی را و چریدن ستور گیاه را و کافی شدن کار کسی را و برای کسی کاری کردن و شرف شدن شتر بر مرگ بواسطهٔ غده و نفس بند چنانکه گلوی او می جنبیده باشد و مرگ و قدح بزرگ۔

عسوف بالفتح بی راه و ستمگار

عاسف ناقه نزدیک به مرگ که وقت مردن جنبان

عسیف مزدور و بنده که او را بر کار یا بر جیزی داده شود۔

عساف بالضم لرزیدن گلوی شتر از نفس شتاب وقت مردن۔

عصف بالفتح برگ کشت نارسیده و دروده کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن و شتاب رفتن و هلاک کردن و بردن باد و کار زار کسی را و گردیدن شتر گرد حوض و بر برگ کشت که دانه او خورده شود و کاه و مانند آن باشد یا برگی که و قرآن خوردن شده

عاصف باد سخت و تیز میل کننده از هدف بر چه مایل باشد از چیزی و روزی که دران باد سخت وزد و شتر تازنده و شتر مرغ تیزرو۔

عصوف بالضم سخت وزیدن باد و بالفتح باد سخت جهنده۔

عطف بالفتح میل کردن و خم دادن چوب را و دو تا کردن بالش را و عطف السخن باز گردانیدن و میل دادن و مهربانی کردن و باز گشتن بر چیزی و حمله کردن و بالکسر جانب و طرف هر چیز و میان راه و قبضهٔ کمان و زیر بغل و بالضم جمع عاطف و بفتحتین درازی پلکهای چشم۔

عطیف زنی فرمانبردار و ملائم که کبر نداشته باشد و بالضم و فتح طا نام مردیست۔

عطوف بالفتح مهربان و ناقه که بر بچه خود مهربان باشد و دام صیاد که بدان چوب خمیده باشد و تیری که بر تیرهای دیگر بپیچد تا بواسطهٔ آن تیر را برآیند که بازی عرب ست و آماج۔

عاطف مهربانی کننده و برگرداننده و هشتم از جملهٔ ده اسپ که بدان گرو بندند و آهوی که گردن خود را کج کند وقت نشستن در جای خود۔

عطاف بالکسر ردا و ازار و شمشیر و نام سگی ست و بالفتح و تشدید طا تیری که به تیرهای دیگر در قمار عرب بپیچد تا تیری که مقصود است برآید یا تیری که نه زیان دارد و نه نفع یا تیری که چند بار در خریطهٔ تیرها بگردانند۔

عف بالفتح و تشدید فا و عفه بالکسر

## غیاث اللغات

ودال مهمله چوب طرف در که آنرا بازو
در گویند از منتخب بکسر اول قطعه باشد
مستطیل ملصق بر پشت اصطرلاب که
آنرا بجهت احکام بگردش می آرند۔

### فصل عین مهمله مع طای مهمله

عطای کبری کنایه از عمر طبعی که
یکصد و بست سال باشد۔
عطب بفتحتین و بای موحده بمعنی
هلاک که بعرف آنرا بلا گویند از منتخب و
صراح و لطایف۔
عطلت بالضم بیکاری از صراح
عطالت بکسر بیکاری و معطلی مگر
در لغات معتبره باین معنی یافته نشده
عطارد بضم اول و کسر دال ستاره معروف که
بفلک دوم تا بد و آنرا دبیر فلک گویند علم و عقل
تعلق وارد و شرف او در سنبله و وبال
او در قوس از صراح و قاموس و فرهنگ و تقاویم و
نام دوایی که آنرا سنبل رومی گویند
و باصطلاح کیمیاگران بمعنی جست که
یکی از فلزات ست از تحفة المومنین و غیره
عطر بالکسر خوشبو و بوی خوش و بالفتح
خوشبو شدن و خوشبو کردن از قاموس و
بحر الجواهر و سامی و کشف و منتخب و صراح۔
عطار خوشبو فروش و در محاوره یاران
بمعنی دوا فروش و این خالی از کلام
نیست از کشف۔
عطاس بضم اول بمعنی عطسه عاطس
که عطسه آرد از منتخب و شرح نصاب
عطاش بالکسر تشنگان و بالضم
بیماری تشنگی که هر چند آب خورده شود
تشنگی نرود از منتخب۔
عطش بفتحتین تشنگی از صراح۔
عطف بالفتح گردانیدن و پیچیدن و
میل کردن و مهربانی و شفقت و مهمت

جامه نهار بجم و سوید و بحر الجواهر و منتخب و عارف
عطل بفتحتین زن بی پیرایه از منتخب
و بمعنی حرف بی نقطه مثل دال و سین
و لام و میم۔
عطن بفتحتین جای آب خوردن
شتران از شرح نصاب و در منتخب آرامگاه
گوسپندان نزدیک آب۔
عطشان بفتح اول و سکون ثانی
و شین معجمه بمعنی تشنه و بمعنی تشنگی زیاده۔
عطوفه بفتح زن مهربان۔
عطر جهانگیری عطریکه از گلاب گیرند
چون این عطر سابق نبود نورجهان بیگم
در عهد جهانگیری ایجاد نموده لهذا بعطر
جهانگیری موسوم شده از چراغ هدایت۔

### فصل عین مهمله مع ظای معجمه

عظما بضم اول و فتح ثانی بمعنی بزرگان
این جمع عظیم ست۔
عظمت بهر سه حرف اول مفتوح
بمعنی بزرگی و قدر از قاموس و بحر الجواهر و
کشف و صراح و منتخب و بسکون ظای معجمه و
ضم و فتح اول چنانکه مشهور ست خطا باشد
عظم بالفتح استخوان و بالضم بزرگی از موید و
کشف و منتخب و بکسر اول و فتح ظای معجمه
بمعنی کلانی ضد خرد۔
عظام بکسر بمعنی بزرگان و کلانان و
باین معنی جمع عظیم ست و بمعنی استخوانها
در ین صورت جمع عظم ست که بالفتح بمعنی
استخوان باشد و بالضم و تشدید ظای و
تخفیف آن بمعنی بزرگ از منتخب۔

### فصل عین مهمله مع فا

عفرا بالفتح نام معشوقه عروه۔
عفرنا بفتحتین و سکون رای مهمله و نون
بمعنی شیر درنده از شرح نصاب۔
عفونت بضمتین بدبوئی و گنده

## منتخب اللغات

پارسائی و باز ایستادن از حرام۔
عفاف بالفتح پارسائی و بالکسر
دارو۔
عفیف پارسا۔
عفف بالفتح خم دادن چیزے
را در راه۔
عفاب بالضم بیماری که قوائم
ستور را کج کند۔
عکف بالفتح باز داشتن و بکسر کاف
موی جعد۔
عکوف بالضم بر چیزی مقیم بودن و
روی بچیزی آوردن و گرد چیزے
گشتن و در مسجد برای عبادت نشستن
و رعایت کردن و صلاح نمودن لب شستن۔
عاکف بجای مقیم شونده و گرد چیزے
گردنده و در مسجد برائے عبادت
نشیننده۔
علف بالفتح بسیار آشامیدن و
کاه و دانه دادن چارپا را و بالکسر بسیار
خوارنده و درختی است در یمن که برگ آن برگ
انگور ماند و آنرا خشک کرده در گوشت پزند
و بالضم و بضمتین جمع علوفه یعنی آنچه چارپا خورد
و بفتحتین جمع رش ستور و جز آن و بالضم و تشدید
لام مضموم میوه درخت طلح که آنرا شتر خورد
و شبیه است بباقلای تر و تازه۔
علاف بالکسر نام مردی از قضاعه که
پالانهای علافیه بدان منسوب است و بالفتح و
تشدید لام علف فروش و نام دیسمه
است معتزلی۔
عنف بهر سه حرکت و مشهور از آن
ضم است درشتی خلاف رفق و درشتی
نمودن۔
عنیف بالفتح سخن درشت و رفتار
درشت و آنکه سواری اسپان نیکو

و طاقت نکند۔
عوف بالفتح حال و کار و قضیب
مهمان و بخت و بهره و مرغے ست و
خروس و شیر درنده و گیاهی ست و گرد
رعایت و خبرداری عیال کردن و گیاهی
ست خوشبو و نام مردی ست نام بتی
و گردیدن مرغ گرد آب و جیفه و جز آن۔
عواف بالضم آنچه شب زنده در شب
بیابد و بخورد و هر چیزے که یافته
شود۔
عیف بالفتح مکروه و ناخوش داشتن
طعام و شراب و جز آن را و نام مرغ گفتن
بیان کردن و بیان جاهای افتادن او و
عرب بدان فال نیک برگیرند۔
عیاف بالکسر ناخوش داشتن طعام و جز
آن و عیافه ناخوش داشتن و بالفتح و تشدید
ایست عرب را۔
عائف آنکه فال گیرد بمرغ و جز آن
عیوف بالفتح شتر تشنه که آب را بوی
کند و نخورد و نام زنی ست۔

### باب العین مع القاف

عبق بفتحتین بوی خوش رسیدن
بوی خوش ببدن و جامه و بجای مقیم شدن
و بر چیزی حریص شدن و نام مردی
است و بالفتح و کسر با مردی که اندک
خوشبو بمالد و مدتی مدید بوی
آن بماند۔
عتق بالکسر کرم و جمال و نجابت و شرف
آزادی و آزاد و مردی و آزاد شدن و
بکسر آزادی و بفتح آزاد شدن و گذشتن
اسپ از دیگر اسپان و بالکسر و بضمتین درختی
است که از آن کمان سازند و بالضم جمع عتیق
و عاتق و بالفتح کهنه و دیرینه شدن و
گزیدن و اصلاح آوردن مال و بصلاح آوردن

## غیاث اللغات

شدن چیزی۔
عفریت بالکسر بمعنی دیو از منتخب و صراح۔
عفاریت بفتح بمعنی دیوان این جمع عفریت ست۔
عفت بالکسر و تشدید فا پرہیزگاری و پارسائی و بمعنی احتراز از محرمات خصوصا از شہوت حرام از منتخب و غیرہ۔
عفص بفتح اول و سکون فا و صاد مہملہ نام دوائی ست کہ آنرا مازو گویند و بفتح اول و کسر فا ہر چیزیکہ مزۂ آن تلخ و ترش و گرفتگی دہن باشد از منتخب و صراح۔
عفاف بفتح پارسائی و پرہیزگاری از منتخب و صراح۔
عفیف مرد پارسا و پرہیزگار از حرام۔
عفعف بفتح ہر دو عین مہملہ آواز سگ۔
عفن بفتحتین گندہ شدن ہوا و گوشت و جز آن بفتح اول و کسر فا بمعنی گندہ و بدبو۔
عفو بفتح اول و سکون فا بدو زدن سر از خطا و درگذشتن و ترک کردن عقوبت گناہ در حالت قدرت از کشف و منتخب و غیرہ مگر در ابتدای باب چہارم بوستان لفظ عفو بفتح اول و ضم ثانی و تخفیف واو آمدہ است چنانچہ مصرعہ
عفو کردم از وی عملہای زشت ✤
و این نوع از تفریس ست و بفتح اول و ضم فا و تشدید واو بسیار درگذرندہ از گناہ کسی۔
عفیفہ زن پارسا و پرہیزگار از حرام۔

### فصل عین مہملہ مع قاف

عقول اولی کنایہ از عقول عشرہ کہ حق تعالی از ہمہ عالم آن دہ فرشتگان را پیدا ساخت و این قول حکمای ہند ست لفظ عقول کہ جمع ست بلفظ اولی کہ صیغہ مؤنث واحد ست صفت آوردہ
بود کہ جمع حکم مؤنث واحد دارد۔
عقب بفتح اول و کسر قاف و بای موحدہ بمعنی پاشنہ و فرزند و فرزند زادہ و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی کہ از ان چلہ کمان سازند و بفتح اول و سکون ثانی مصدر ست بمعنی پس چیزی در آمدن از منتخب و صراح جانوری برای معنی پس چیزی بفتحتین آوردہ است۔
عقاب بکسر اول عذاب نمودن و شکنجہ کردن و بالضم مرغ شکاری سیاہ و ہر چیز بلند کہ بسیار بلند نباشد و سنگ بزرگ برآمدہ از کوہ و مجازا بمعنی بلندی مطلق نیز آمدہ و رشتہ کوچک کہ در سوراخ گوش کشند برای گوشوارہ و باصطلاح کیمیاگران بمعنی نوشادر از منتخب و صراح و شمسی و شرح سکندرنامہ و غیرہ۔
عقرب بالفتح بمعنی کژدم و نام برج ہشتم از بروج آسمان و آن بصورت کژدم است و مجازا بمعنی نحوس آید۔
عقارب بفتح اول و رای مہملہ مکسور جمع عقرب ست کہ بمعنی کژدم ست۔
عقیب پیرو و آنچہ پس باشد۔
عقبات بفتحات راہہای دشوار و این جمع عقبہ ست۔
عقل مجردہ یکی از عقول عشرہ۔
عقد بالفتح گرہ دادن و بمعنی پیمان و نکاح و بیع کردن و بفتحتین گرفتگی زبان در سخن و بالکسر بمعنی سلک مروارید و گلوبند کہ آنرا بہندی ہار گویند و بضم اول و فتح ثانی جمع عقدہ بالضم کہ بمعنی گرہ است نہوئیدہ بہار عجم و منتخب و کشف و صحاح۔
عقائد جمع عقیدہ کہ چیزی را حق دانستہ در دل خود محکم گرفتن است۔

## منتخب اللغات

سال و پیشی گرفتن اسپ نیک و شستن بشرہ بعد از کشیدن ریغ و جفا۔
عتاق بالفتح آزاد شدن و بالکسر مرغان و شکار و اسپان نجیب۔
عاتق دوش یا جای ردا از دوش و آزاد شدہ و شراب کہنہ و مشک فائح و زن جوان نو رسیدہ و زنی کہ ہنوز شوہر نکردہ باشد و زن میانہ سال و کمان کہنہ و بچہ مرغ کہ ہنگام پریدن آن شدہ باشد و سر خود شدہ باشد و بچہ مرغ سنگخوار و بچہ کبوتر کہ ہنوز ناتوان باشد و مستحکم شدہ و دیرینہ و کہنہ از چیزہای غیر جاندار چون شراب و خرما عواتق جمع۔
عتیق آزادہ شدہ و دیرینہ از ہر چیز و گرامی و آزادہ و گزیدہ و اسپ نیکو و ہر چیز نیکو و جمیل و شراب و آب خرما و شیر و لقب حضرت ابوبکر صدیق زیراکہ جمیل و نیکو رو بودہ یا آنکہ حضرت رسالت پناہ در شان او فرمودہ انت عتیق من النار یعنی تو از آتش دوزخ آزادی یا آنکہ مادرش بدین لقب خواندہ و بیت عتیق کعبہ شریف زیراکہ اول خانہ ہست کہ بنا شدہ یا ایمن بودہ از غرق طوفان یا از ویران کردن تسلط جبابرہ یا آنکہ کسی ملک او نبودہ۔
عدق بالفتح فراہم آوردن و بفتحتین و حوض کردن بر آب جستن چیزی و گمان بردن بہ چیزی و رسانیدن فکر بہ چیزی کہ بدان یقین نداشتہ باشد۔
عذق بالفتح و سکون ذال معجمہ درخت خرما با بار و بریدن شاخہای خرما و نجلاف تنگ گوسپند بشبی بردی بستن جہت علامت و بر آمدن و ظاہر شدن بار گیاہ و دخرو بیدی کسی را متہم کردن بہ چیزی
نسبت دادن بالکسر خوشہ خرما و خوشہ انگور و عصا و بیت مدینہ و ہر شاخی کہ خرما و گوشتہ باشد و بکسر اول و فتح ذال و بفتحتین موضعی ست بسیار آب و بسیار درخت کنار و بالفتح و کسر ذال موہا تا در کار و خوشبوئی کہ با بوی بیاسمن باشد۔
عرق بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن و استخوانی کہ گوشت از وی جدا کردہ باشند و راہی کہ مردم نشناسند و بالکسر بیخ درخت و رگ بدن و نہال نشاندن و کشت کردن و زمین غیر آن زمین با متصرف و مالک شود و اصل ہر چیز و زمین شورہ کہ چیزی در ان نروید و کوہ سخت کہ بالای آن نتوان رفت مگر بدشواری و کوہ خرد جدید و موضعی ست و شیر خوردنی و نتاج بسیار و زمین شورہ کہ در آن درخت گز روید و جای بلند و ذات عرق موضعی ست کہ اہل عراق از آنجا احرام بندند و بفتحتین خوی یا اندام آدمی و سائر حیوان و گاہی بمجاز ترشح از مسام غیر حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزہ و مانند آن و رستہ بنا و صف سپاہ و مرغان ہر چہ ہست و زنبیل از برگ خرما بافتہ و بالفتح و کسر را شیر کہ مزہ او فاسد شدہ باشد و بضمتین جمع عراق یعنی کنار دریا۔
عراق بالضم استخوان کہ گوشت از و خوردہ باشند ہمچنین عرق بالفتح و عراق بالکسر جمع و بالضم نیز آمدہ و بعضی گفتہ اند عراق استخوان با گوشت و عرق استخوان بی گوشت یا عرق و عراق استخوان بی گوشت یا گوشت و قطرۂ باران بسیار و بالکسر شب ہمہ وقتہا آبی ست و کنار آب و کنارۂ دریا و مشک آب و ملک معروف از عبادان تا موصل از روی طول و از قادسیہ تا حلوان از روی عرض زیراکہ بر کنارہ دجلہ و فرات واقع شدہ و عراقین کوفہ و بصرہ باشد۔
عروق بالضم رفتن در زمین و جمع عرق

## غیاث اللغات

**عقاقیر** بفتح اول و دو قاف و یای معروف و رای مهمله جمع عقار که بالضم و بفتح تشدید است بمعنی ادویه که از قسم بیخ نباتات است از بحر الجواهر و منتخب و سراج۔

**عقر** بالفتح و سکون قاف نازائیده شدن و عقیم شدن زن و پی کردن ستور را و بازداشتن از رفتن از منتخب و لطائف۔

**عقیر** نازاینده و نام مرد از لطائف و منتخب

**عقار** بفتح آب و زمین زراعت و اراضی و ملک و قریه و خرماین و بمعنی متاع و اسباب و بضم اول شراب و می از منتخب و شرح نصاب و سراج و لطائف و کشف و مدار

**عقور** بفتح اول و ضم قاف بمعنی سگ گزنده از منتخب و شراح نصاب۔

**عقد زفاف** باضافت عبارت است از نکاح۔

**عقعق** بفتح هر دو عین مهمله طائری است سیاه و تیز پرواز و در منتخب نوشته که مرغیست سیاه و سفید که آنرا عکه و زاغ دشتی گویند۔

**عقوق** بضمتین نافرمانی پدر و مادر کردن از منتخب۔

**عقیل** بفتح اول و کسر قاف مرد زیرک و بسیار دانا و نام برادر علی و نام پسر ابی طالب که دانا تر بود به نسبت قریش۔

**عقل** بالفتح خرد و دانش و آن قوتی است نفس انسان را که بدان تمیز دقائق اشیا کند و آنرا نفس ناطقه نیز گویند و مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته که عقل در اصل لغت مصدر است بمعنی بند و ربا بستن چون خرد و دانش مانع رفتن طبیعت میشود بسوی افعال بد لهذا خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشتگان که نزد ایشان معین هستند

**عقول** بفتح خردمند و بضمتین جمع عقل که بمعنی دانش است و جمع عقل که بمعنی ملک فرشته است چه نزد حکما مقرر است که حق تعالی اول یک فرشته پیدا کرده پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرده بعده فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرده بعده فرشته سوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرده بعده فرشته چهارم یک فرشته و یکی آسمان پیدا کرده همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و همین ده فرشتگان را عقول عشره گویند و نزد اکثر حکما نزد ایشان تحقق نیست۔

**عقل فعال** بفتح و تشدید عین مهمله بصیغه مبالغه عقل عاشر که فرشته دهم است و نزد حکما همه افراد عالم را همون پیدا کرده است و جبرئیل علیه السلام همین عقل فعال است چنانچه در مبندی مسطور است۔

**عقل اول** فرشته اول که از وی نه فرشته دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آنرا گویند و در برهان نوشته که عقل اول نور محمدی است و هم کنایه از جبرئیل علیهما الصلوة والسلام۔

**عقل کل** کنایه از جبرئیل و کنایه از نور محمدی و گاهی کنایه از عرش اعظم باشد از برهان و رشیدی۔

**عقال** بکسر اول رسنی که بدان ساق شتر بندند و پایهای دیگر ستوران بندند از بهار عجم و کشف۔

**عقد انامل** نوعی از اسباب شمار مسنون که با خشکان بستن و کشادن انگشتان

## منتخب اللغات

و عروق الصفر زرد چوبه و عروق الحمر روناس و عروق الابیض گیاهیست که زنان برای فربهی خورند۔

**عزق** بالفتح شگافتن زمین و شتاب کردن و سعیدن و خبر را بازداشتن و مبالغه نمودن و بسیار کردن و زدن و بفتحتین پیوستن به چیزی و بضمتین بدخویان و بالفتح و کسر زا بدخو۔

**عسق** بالفتح پیچیده شدن و بدخلق و تنگ خو گشتن و بفتحتین حریص شدن و به چسپیدن و الحاح کردن در طلب چیزی و بضمتین آنانکه بر قرض داران خود شدت نمایند۔

**عشق** بالکسر و بالفتح زیاده از حد دوست داشتن یا چشم پوشیدگی از عیوب محبوب یا بیماری است سوداوی که بر دماغ کسی غالب شود از دیدن صورت کسی و بفتحتین بسیار دوست داشتن و پیوستن به چیزی۔

**عاشق** بسیار دوست دارنده عشاق جمع۔

**عشیق** بالکسر و تشدید شین مکسور بسیار دوست دارنده۔

**عفق** بالفتح غائب شدن و بسیار کشتی کردن و تیز دادن و بسیار بتابانیدن و زدن و اندکی خفتن و کار استوار نکردن و شتر بسیار با آب رسیدن و فراهم آوردن و انکاری بازداشتن و سست کردن و زدن باد چیزی را و بضمتین مکس۔

**عقیق** مهره‌ایست سرخ و مخطط مرد که از جانب یمن آرند و وادی هر جا که آب که کل بنگاه نشیب باز دو و بمعنی ستبدینه دیگر و در لطائف و تماشه موی مولود از انسان و حیوان که باز کنند۔

**عقوق** بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و ایشان را آزردن و بالفتح باردار و گاهے غیر باردار را نیز گویند برائے تفاول۔

**عاق** سرکش با مادر و پدر عقق بالضم و فتح قاف جمع۔

**عق** بالفتح و تشدید قاف شگافتن و از مولود قربان کردن و موی طفل ستردن و تیر بجانب آسمان انداختن و بالکسر حفره عمیق۔

**عقاق** بالضم آب تلخ و بالفتح و الکسر شکم و باریکه پشت بردارند و بالفتح عقوق سرکشی و بالکسر ستوران آبستن و آنچه از زمین انگور و خرما بر آید۔

**عقائق** جمع عقیق و شمشیرهای درخشان۔

**عقعق** بفتح هر دو عین مرغی است سیاه و سفید که آوازش بلفظ عق عق می مانند و آنرا عکه و زاغ دشتی گویند۔

**علق** بالکسر چیز نفیس و گرانمایه و دانبات عبدین و بمعنی بفتح نیز آمده و شراب کهنه و جامه نیکو و سپر و شمشیر و بالفتح در آویختن و محبت و جدا نگرفتن و در آویختن آهو در دام و خوردن شتر سرهای درخت خار دار و در دکان چسپیدن و ستور را بوقت آشامیدن آورش آن قدر باز علف که در گلو ربا شد ستور با گرده بسیار و بفتحتین جمع تاخون بسیار سرخ یا خون غلیظ و خون بسته و علقه پاره از آن و کرم سیاه آبی که خون از جلد بدن می مکد و آنرا زلو گویند و هر چیزی که بچیزی آویزد و گل که بهست چسپد و محبت و خصومت لازم که دفع نشود و هر گیاهی که چارپا آنرا فرو برد۔

**علاق** بالفتح راه و دولاب آبکش و دلو و رسن دلو و محور آن و رسنی که بر دولاب و ساده آویخته بود و محبت و هوا۔

## غیاث اللغات

دست اسامی اعداد ملحوظ دارند و تفصیلش اینست که برای واحد خنصر دست راست فرود باید گرفت و جهت دو بنصر را با خنصر ضم کردن برای سه وسطی را نیز چنانکه در عددها شایع بین الناس هست و متعارف ست لیکن درین سه عقد باید که رؤس انامل بسا رند نزدیک باصول اصابع باشد و برای چهار خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود گذاشتن و برای پنج بنصر را نیز رفع کردن و جهت شش وسطی را رفع کرده فقط بنصر را فرود باید گرفت چنانچه سر انملهٔ آن بر وسط کف باشد و برای هفت بنصر را هم برداشته خنصر تنها را عقد باید گرفت چنانکه سر انگشت یک مائل باشد بجانب نرمهٔ دست یعنی بزرگ منتهای کف لب سوی ساعد و برای هشت با بنصر همان باید کرد و برای نه با وسطی نیز همان باید کرد و باید که درین عقود ثلاثهٔ اخیر سر با انگشتان بر حرف کف باشد تا بعقود ثلثهٔ اول مشتبه نگردد و برای ده سر ناخن سبابهٔ دست راست را باطن بر مفصل اول انملهٔ ابهام یعنی انگشت باید نهاد چنانکه فرجه میان دو انگشت بحلقه مدور مشابه باشد و برای بیست طرف عقد زیرین سبابه که متصل وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پنداری انملهٔ ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی گرفته اند لیکن وسطی را در دلالت عدد بیست دخلی نباشد بجز اوضاع او و برای عقود آحاد متغیر و متبدل گردد و اتصال ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود در دلالت بیست کند و برای سی ابهام را قائم داشته سر انملهٔ سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بصورت قوس و در و دهٔ آن و برای چهل ناخن انملهٔ ابهام را بظهر عقد زیرین سبابه باید نهاد چنانکه میان ابهام و حرف کف هیچ فرجه نماند و برای پنجاه سبابه را قائم داشته ابهام را تمام خم باید کرد بر کف باید نهاد و محاذی سبابه برای شصت ابهام را خم داده باطن عقدهٔ دوم سبابه را بر پشت ناخن ابهام باید نهاد و برای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن عقدهٔ اول یا دوم سبابه بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انملهٔ سبابه را بر پشت مفصل انملهٔ اولی باید نهاد و برای نود سر ناخن سبابه را باطن بر مفصل عقدهٔ دوم ابهام باید نهاد و باید دانست که آنچه در دست راست دلالت بر عددی از عقود آحاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عددی از عقود الوف کند از یک هزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست دلالت بر عددی از عقود نه گانهٔ عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عددی از عقود مات کند از یک صد تا نه صد چنانکه با صابع هر دو دست بیان صور نه گانهٔ مذکورة العدد از یکی تا نه هزار و نه صد و نود و نه ضبط توان نکرد و برای عقد ده هزار طرف انملهٔ ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انملهٔ سبابه چنانکه سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او۔

عقیم یعنی نازاینده خواه مرد باشد خواه زن و درین لفظ مذکر و مونث برابر ست از منتخب و عقیم آنست که نطفه ...

## منتخب اللغات

علوق بالضم در آویختن و دست در آویختن آنچه بدان چیزی را آویزند و بالفتح غول و گفتی و بلا و مرگ و هر چه شتر آنرا بچرد و درختی ست کناره آویخته ماده آبستن آنرا خوشند و هر چه بکام در آویزد و ناقه که او را بر بچه غیر خود مهربان سازند تا شیر دهد و در روی بکند و بشناسد شیر نده و ا و در کند و زنی که غیر شوهر را دوست ندارد و ناقه که با الفت نکند و نخواهد و زنی که بر فرزند خود را شیر دهد و شیر نکند۔

علائق در آویزندگان۔

علیق بالفتح جو دکاه اسپ بالضم و تشدید لام مفتوح گیاهی ست که بر درخت می آویزد و منافع آن گیاه بسیار ست۔

عمق بالفتح و الضم و بضمتین تگ چاه و مانند آن کنارهٔ بیابان که دور باشد و دیدن و بالضم ژرف و عمیق شدن چیزی و بالفتح بر تمق نظر کردن در چیزی و در غایت آن رسیدن که در وی سخن هر چه رند تا خشک شود و وادی ست بطائف و موضعی و شهری و قلعه ایست و بالضم و فتح میم منزلی ست در راه مکه نزدیک ذات عرق و بضمتین نیز آمده و بعضی گفته اند که بضمتین غلط ست و بفتحتین سکی کی چیزی۔

عمیق ژرف و چاه دور و تگ راه دور و دراز۔

عملیق و عملاق هر دو بالکسر پسر لاوذ بن ارم ابن سام بن نوح۔

عمالیق و عمالقه گروهی از اولاد عملیق که در بلاد منتشر شدند۔

عنق بالضم و بضمتین و بالضم و فتح نون گردن و گروه مردم و سرداران قوم و سیل کنندگان و پائین شکسته و پارهٔ از زمان روزگار گذشته و قدیم و آنچه نزد عوام مشهور ست که عنق نام مادر عوج ست غلط ست صحیح عوج ...

... بن عنق ست و عوق پدر اوست و بفتحتین نوع رفتار ست شتر را و دراز گردن۔

عناق بالکسر رست در گردن یکدیگر کردن و بالفتح بزغالهٔ ماده و عنوق بالضم جمع و بمعنی بلا و کار سخت و دشوار و اسپ خوش گردن و نام جانوری هست که آنرا سیاه گوش گویند و ستارهٔ سیاه از بنات النعش و زکوه و یکساله و نام اسپی ست و موضعی ست و وادی ست۔

تعنیق گردن دست در گردن کسی کننده۔

عوهق بالفتح درازی نام شتری ست که شتران نجیب از نسل ویند و گاوی که رنگش بسیاهی زند و پرستوی کوهی و کلاغ سیاه و لاجورد و بارنگی ست مشابه لاجورد و رنگی کبود و بسیاهی مائل و شتر سیاه رنگ و عوهقین دو ستاره ایست پهلوی فرقدین۔

عولق بالفتح غول ماده سگ حریص و گرگ گرسنگی و طویل العولق یعنی دراندم۔

عوق بالفتح بازداشتن و برگردانیدن و دشت گردن مردی که در وی خیر نباشد و بضم نیز آمده و مردی که در هم ها از خیر باز دارد و بالضم نام بتی بالفتح بضم و فتح اول و کسر ثانی و باز دارندهٔ و صانع و بضمتین و کسر ثانی گرو هست از بنی عبد القیس۔

عوائق موانع و حوادث روزگار۔

عائق باز دارنده و مانع۔

عیوق بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سرخ رنگ روشن در کنار راست کاهکشان که پس ثریا بر آید و پیش آن شود۔

عیق بالفتح باز داشتن و بهره از آب و بالکسر کلمهٔ زجر ست۔

### باب العین مع الکاف

عبک بالفتح با هم بستن چیزی بر چیزی۔

## غیاث اللغات

او ق بل نرخ نباشد۔

عقاب افگن کنایه از حلقه بگوش یعنی مطیع و غلام چه عقاب بمعنی رشته است که در سوراخ گوش کشند برای انداختن حلقه از شرح خان آرزو۔

عقاب آسمان چند ستاره است بصورت عقاب که آنرا نسر طائر نیز گویند۔

عقابین بضم و بای موحده و یای معروف خارهای آهنی از شروح سکندر نامه و در مصطلحات بضم اول و فتح بای موحده دو چوب بلند که مجرمان را بدان بندند۔

عقیان بالکسر و حرف سوم یای تحتانی بمعنی زر که آنرا طلا نیز گویند از شروح نصاب

عقبان بالکسر و حرف سوم بای موحده جمع عقاب که بمعنی شکنجه و عذاب است و بالضم جمع عقاب که پرنده معروف است۔

عقد روان و عقد تمکین نکاح ستاره مصطلحات۔

عقبه بفتحات راه دشوار در کوه جای دشوار و مراد از امر سخت و عظیم نیز آمده از مدار و منتخب

عقده بالضم گره از منتخب۔

عقله بالضم بمعنی بند و نام شکلی ست از اشکال اقلیدس از منتخب۔

عقیله سردار قوم و بهترین هر چیز و برگزیده ترین از منتخب و لطائف و بمعنی رسن و پای بند۔

عقیقه بر وزن فعیله ضیافت نام نهادن و موی ستردن طفل بروز هفتم از ولادت از شرح نصاب۔

عقود بالضم بمعنی پیمان و عهد ها از شرح نصاب۔

عقول عشره ده فرشتگان چه نزد اکثر حکما همگی ده فرشته اند اول حق تعالی یک فرشته پیدا کرد و پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرده و بعده فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد همچنین نه فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشته دهم همه عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد

عقربی نوعی از لعل که جوهر مشهور است

عقل کلی همان عقل کل که مذکور شد

### فصل عین مهمله مع کاف عربی

عکس و طرد یکی از صنائع شعری که نصف مصرع را از الفاظ قلب کرده مکرر آرند چنانچه درین مصرع باده چه کنی پنهان پنهان چه کنی باده۔

عکس بالفتح بازگونه کردن و آنچه در آب و آئینه امثال اشیا دیده می شود۔

عکاظ بضم اول و ظای معجمه نام بازار مابین نخله و طائف۔

عکه بالفتح و تشدید کاف نوعی از کلاغ و آن ابلق بود از برهان و در مؤید نوشته که مرغیست که آنرا عقعق نیز گویند۔

عکاشه بضم اول و شین معجمه عنکبوت از لطائف۔

عکس مستوی در اصطلاح منطق در قضیه حملیه آنست که موضوع را محمول سازند و محمول را موضوع چون کل انسان حیوان عکس او چنین باشد بعض الحیوان انسان و در شرطیه آنست که مقدم را تالی سازند و تالی را مقدم چون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود عکس او چنین باشد که ان کان النهار موجودا فالشمس طالعة۔

### فصل عین مهمله مع لام

علا بالضم اول و فتح نیز بلندی و بزرگی از صراح۔

علیا بالضم و حرف سوم یای تحتانی

## منتخب اللغات

عتک بالفتح بازگردیدن در جنگ و حمله کردن اسپ بجای گریز و چسپیدن بوی خوش در جان و خشک شدن بول و سرگین بر ران شتر و جز آن و ترش شدن نبید و شیر و میل کردن بجای و کهنه شدن کمان و در زکار و کوهی ست۔

عتوک بالضم تنها رفتن بجای و اقدام بر سرگناه و دروغ نمودن و به بدی یا نیکی پیش آمدن کسی را و بر شوهر خود نافرمانی کردن زن و کهنه شدن کمان۔

عاتک کریم و سنگ خالص و مرد پیچ باز گردنده از جایی بجایی و نبید صافی۔

عتیک روز بغایت گرم و گروهی از قبیله ازد۔

عثکل بفتحتین و بضمتین و بالضم و فتح تارشهای درخت خرما۔

عدک بالفتح زدن صوف به مطرق

عرک بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و فرسودن چیزی چنانکه آن چیز محو و مندرس شود و خوردن چارپا گیاه را و حائض شدن زن و بفتحتین حاجت روائی و کامیابی شتر از خوردن درخت خار دار و کارزار کردن و آواز کشتیبانان و ماهی گیران و احد عرکی بالفتح و کسر و مرد سخت و کارزار و اندازنده مردان

عراک بالکسر بانبوهی کردن و نام مردیست و بالفتح و تشدید یای اینک مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده۔

عروک بالضم حائض شدن زن و بالفتح ناقه بسیار موی که لاغری و فربهی او پیدا نباشد۔

عسک بالفتح لازم شدن و چسپیدن

عفک بالفتح و بفتحتین سخت گول و نادان شدن و بالفتح و کسر فا سخت نادان۔

عک بالفتح و تشدید کاف باز داشتن از حاجت و اهمال و مماطله کردن حق کسی را و دو بار و سه بار گفتن سخن را و تبازیانه زدن و منکر کردن بدی با کسی و در بند کردن و بحجت غالب شدن و منکر کردن کسی و بازگردانیدن چیزی و بیان کردن سخن و نام مردی ست که او را عک بن عدنان بشای شناسند ابن عبد الله بن ... گویند و صاحب صحاح عک بن عدنان برادر معد نوشته و آن خطاست۔

علک بالفتح خایدن صمغ و مانند آن و خائیدن اسپ لگام را و بکسر نیز گفته اند و هر صمغی که خائیده باشد و بفتحتین درختی ست در حجاز که آنرا علاک بالضم و الکسر نیز گویند و نیز علاک آنچه خائیده شود و زنج باشد و بالفتح و کسر لام طعام سطبر و سخت و همچنین عالک۔

عنک بالفتح بسته شدن سطبر و غلیظ شدن شیر و بسته و سخت شدن ریگ و ناروانی کردن زن و رفتن و سیر نمودن در زمین و برگشتن و حمله کردن اسپ و بستن در و ریگ و خون سخت سرخ شدن و سیر کردن شتر در ریگ بد و بمعنی آمده عنوک بسیار از هر چیز و در خانه نام موضعی ست و بالضم توده بارگ سخت شده جمع عنک و بالکسر اصل چیز و بفتحتین نیز آمده و هم حصه آخر شب یا اول شب یا پاره شب و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و بالضم و فتح نون [illegible] ست به بجوهن۔

عانک ریگ توده بسته و سخت شده۔

عوک بالفتح مهربان شدن و بازگشتن و رو آوردن به چیزی و بازگشتن زن بسوی خانه و خوردن آنچه در آن خانه باشد و اول عوک و بوک یعنی اول چیز و بفتحتین جنبش و حرکت۔

## غیاث اللغات

هر چیز که بلند تر باشد از دیگران و این
تانیث اعلی است و آنچه در گلستان علیا
واقع
دایا نویسند خطاست صحیح علیا بالفتح
نیز بیمه و یای موحده است بمعنی بالا خانه که
درختانش سر بهم بر آورده دارند چنانکه
در صراح ست۔
**علت اولی** کنایه از عقل اول۔
**علالا** بفتح شور و غوغا از لطایف
و برهان و رشیدی۔
**علت آفتاب** مرکب بمعنی یرقان
**علت** بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و
سبب چیزی از منتخب و صراح۔
**علاوت** بفتح و تخفیف لام بمعنی سندان
آهنگران آهن در نهادمی کوبند بهندی
آهرن گویند از شرح نصاب۔
**علت مشائخ** بیماری ست که انز
بوست سوداوی در مقعد بعضی پیران
خارشی پیدا می شود که مقتضی مفعولیت
گردد نعوذ بالله منها۔
**علم نظر** علم مناظره که دران آداب بحث
بیان کرده شود بمعنی علم عقلی چنانچه منطق
و حکمت از شرح قران السعدین وغیره
**علاقهٔ دستار** بمعنی طرهٔ دستار
از مصطلحات۔
**علف** بفتحتین خورش ستوران و دیگر
بهائم از منتخب و در برهان نوعی از گیاه۔
**علاف** بالفتح و تشدید لام بمعنی کاه
فروش از منتخب و بمعنی کسیکه کاه و دانه و
هیزم فروشد نیز آمده۔
**علق** بفتحتین خون بسته و کرم سیاه آبی
که خون جلد بدن میمکد و آن را بفارسی زلو
و بهندی جونک گویند و هر چیز که بچیزی
در آویخته شود از منتخب۔
**علوق** بفتحتین در آویختن و دوست

داشتن و بسته شدن خون زن در جسم
با نطفهٔ مرد در ابتدای ایام حمل۔
**علل** بکسر اول و فتح لام سببها و بیماریها
جمع علت از منتخب۔
**علیل** بیمار از منتخب۔
**علت اصل** عقل اول۔
**علی الحال** کنایه از زود و شتاب
**علت عالم** کنایه از عقل اول۔
**علم** بفتحتین رایت و نشان لشکر و بمعنی
کوه چون در ین هر دو معنی وضوح و سطوع
یافته می شود لهذا مجازاً بمعنی مشهور و
معروف مستعمل می گردد و بمعنی نقش
و بمعنی اسم خاص شخص واحد یعنی نامی
که مردی یا زنی وغیره بدان معروف باشد
چنانچه زید و زینب و مکه و مدینه و جاییکه
که در لب بالا می باشد و بالکسر آگاه
شدن و دانستن و دانش از منتخب و
کشف۔
**علم کلام** عبارت از علمیست که دران
علم عقائد اهل اسلام را بدلائل عقل ثابت
کنند و صاحبان این علم را متکلمین گویند
از چهار شربت۔
**علوم** بضمتین جمع علم که بمعنی دانستن و
دانش ست و جمع علمیکه بمعنی دانستن
ماهیت فن خاص ست و علوم مدونه این
علم صرف علم نحو علم لغت علم معانی علم
بیان علم عروض علم قافیه علم انشا علم رسم
الخط علم معما علم مناظره علم قرأت علم
تفسیر علم حدیث علم فقه علم فرائض علم
اصول علم کلام علم منطق علم حکمت و
آن مشتمل ست بر بسیار علوم بعضی از انها
درینجا مذکور و بعضی نه علم هیأت علم
هندسه علم عدد علم طب علم فلاحت علم
کیمیا علم نجوم علم موسیقی علم مناظر و مرایا

## منتخب اللغات

### باب العین مع اللام

**عبلل** بالفتح سطبر و سپید و بزرگ و فربه اندر تن
سطبر بازو و نا فتن بستن برگ سخت تر اشیدن
پیکان تیر کردن برگ افتادن از درخت
در آمدن آن از درخت باز داشتن بیمار گردانیدن
و بر ریدن برندن چیزی و بفتحتین هر برگ که پهن
و ناگشاده باشد چون برگ درخت گز و برگ
باریک برگ افتاده از درخت و برگ آمده
و ریشه تافته و بر درخت ارطی که سطبر
گردد و تابلی و باغت پرم شود۔
**عبال** بالفتح نوعی از گلهای کوهی که چون
ساق آن سطبر و استوار شود از آن عصا
سازند و بعضی گفته اند که عصای موسی از آن
بود و بالکسر سنگهای سفید سطبر جمع عبلاء
چون بطحاء و بطحاح۔
**عتل** بالفتح سخت کشیدن چیزی را بر درشتی
شتافتن بسبک بدی شتابنده و بضمتین
و تشدید لام بسیار خوار و درشت و ستمگار و
سخت گوی و نیزه سطبر۔
**عتیل** مزدوری که باجرت گرفته
باشند و خادم۔
**عثکول** بالضم و عثکال بالکسر
خوشهٔ خرما۔
**عجل** بالکسر گوساله و نام قبیله ایست
و بالضم چیزی که بشتاب آرند او را
و بفتحتین سرعت و شتاب و گل و
لای و بالفتح و کسر جیم و ضم آن
شتابنده۔
**عجول** بالفتح نیک شتابنده و ناقهٔ
بچه گم کرده و به تشدید جیم گوساله
عجاجیل جمع۔
**عدل** بالفتح داد و داد دهنده و مرد صالح
و شایسته گواهی و داد دادن و برابر کردن
چیزی به چیزی و مانند و نظیر و فدیه و فریضه

و بالکسر همتای و باد آن از آن جمله نام
مردیست بسیار کشند و هر چه بر حکم او کشند
مانند و یکسو طرف بار که از فارسی تنگ گویند
و بعضی گفته اند که عدل بالفتح مانند چیزی
که نه از جنس او باشد و بالکسر مانند چیزی
که از جنس او باشد۔
**عدیل** همتا همسنگ و برابر
و سنگ و مرتبه۔
**عدول** برگشتن از راه و میل
کردن و تمام ترک کردن تا کشتی
با نشانمن محل۔
**عادل** داد دهنده و مشرک که
غیر حق تعالی را به حق تعالی برابر
شریک سازد۔
**عذل** بالفتح نکوهیدن ملامت کردن و
بفتحتین نکوهش و ملامت و بفتحتین
روزهای سخت گرم۔
**عاذل** ملامت کننده و رگ خون استحاضه
و نام آبی ست و موضعی ست و نام
شعبان یا شوال در جاهلیت۔
**عذال** بالفتح و تشدید ذال سخت
ملامت گر و بالضم و تشدید دال ملامت
کنندگان جمع عاذل۔
**عزل** بالفتح بیکار کردن کسی را و جدا کردن
و دور شدن از کنیزک در وقت جماع و
نانی و بالضم بی سلاحان جمع اعزل و
بضمتین بی سلاح و بفتحتین بی سلاح شدن
**عسل** بالفتح طعام با انگبین سرشتن و
مدح و ثنای خوب کردن بر کسی و نکاح کردن
تن و سخت جنبیدن نیزه و سخت دویدن
و سر جنبانیدن اسپ و گرگ جنبانیدن
باد آب را چنانکه موج تند و حرکت کند و شتافتن
راه نماد در بیابان ناقهٔ تیز رفتار و موضعی است
و بالکسر قبیله ایست از جن و عسل قبیله ایست از جن

## غیاث اللغات

علم جبر و مقابله علم جر اثقال علم رمل علم
جفر علم طلسم علم قیافه علم مساحت علم
اسطرلاب علم محاضرات و آن لطیفه گوئی
و حاضر جوابی ست و علم تعبیر و علم تعویذات
و علم تصوف و علم اخلاق و علم تواریخ و غیره۔
علام بالفتح و تشدید لام بمعنی دانا
و بسیار دانا۔
علی الرغم بفتح را مهمله و سکون غین
معجمه مجازاً بمعنی برخلاف و برعکس چه رغم
بمعنی خاک آلوده شدن و خوار گشتن
است کذا فی المنتخب پس برخلاف
و برعکس کردن کسی گویا که خاک آلوده
شدن و خوار گشتن اوست۔
علویان بفتحتین سادات و بضم و بکسر
اول و سکون لام ملائکه کواکب از
رشیدی و برهان۔
علان بکسر اول و تشدید لام نام مردی
و شکار و صلاح و نام قلعه نزدیک حمص
از منتخب و غیره۔
علن بفتحتین بمعنی آشکارا شدن و
آشکارا از صراح و شرح نصاب۔
علیین بالکسر و تشدید لام مکسور و
دو یای تحتانی و نون غرفهای بهشت
جمع علیه خانهای بلند بهشت و کتاب
اعمال بندگان صالح از منتخب و مؤید و قیل
علیین اسم مفرد ست بمعنی بهشت و قیل آسمان
هفتم و قیل قائمة العرش الیمنی و قیل سدرة
المنتهی از شرح مقامات حریری فردوس التجارت
علتین در مثنوی بمعنی کمال الآخرة و
الاولی ست از لطائف۔
علم الیقین دانستن امری یا چیزی
باشد بکمال یقین بکیفیت و ماهیت آن
از دلایل بی شک و شبهه و ریب نباشد
بخلاف حالتیکه آنرا دیده نباشد و این
قسم سیمین ست از سه اقسام که علم الیقین
و عین الیقین و حق الیقین باشد۔
علم شدن بفتحتین ظاهر شدن۔
علو بضمتین و تشدید واو بلندی از
صراح بالکسر و بالضم نیز و این لفظ را فارسیان
گاهی بضمتین و تخفیف واو آرند درین
صورت نوعی از تفریس باشد۔
علاوه بکسر اول باریکه بر سر چیزی بندند
و هر چیز که بالای چیز دیگر باشد و چیزیکه
بر سر چیزی زیاده کنند بفارسی آنرا سربار گویند
از منتخب و بحر الجواهر و صراح و بفتح خطاست۔
علانیه بفتح اول و کسر نون و تخفیف
یای تحتانی بمعنی آشکارا از منتخب
و در صراح آشکارگی۔
علیقه بفتح بمعنی توبره که بدهان
اسپان بسته تا بخورند از شرح نصاب۔
علاقه بفتح آویزش دل و مناسبت
میان دو چیز و رابطه معنوی با کسی داشتن
مثل دوستی و دشمنی و نوکری آنجنبان نشست
و آنکه در و بکسر اول جسم ظاهری که بسته آویزان
باشند بچیزی مثل دوال تازیانه و شمشیر و
علاقه زیور و پالکی و غیر آن انداز و مؤید
و منتخب و کشف و فرهنگ شیخ ابراهیم۔
علیه بفتح اول و کسر لام و تحتانی مشدد
بمعنی بلند از منتخب۔
علوفه بضمتین و فا بمعنی خوردنی و
خوراک از کشف۔
علی الله شور و غوغا و فریاد از رشیدی
علاله بالضم بقیه شیر و باقی هر چیز بمعنی شیر
قلیل از شرح مقامات حریری و منتخب
علت تامه بتشدید میم سبب کامل
علی بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی
بمعنی بلند و نام حق تعالی و نام خلیفه
چهارم کرم الله وجهه و نام پدر خاقانی

## منتخب اللغات

چشیدن طعام و شربت خوش آینده
ساختن حق تعالی کسی را بسوی خلق و حباب
آب و قتی که آب رهان شود و انگبین و
آن لعاب آب مگس ست و بعضی گفته اند
که آن بخاری ست که صعود می کند و
در میان هوا نضج می یابد و آب می شود
و غلیظ میگردد مانند شبنم بر شگوفه
درختان می افتد و آنرا مگس عسل می چیند و در
خانه خود نگاه میدارد و گاهی بی چیدن
مگس نیز از خار و جز آن مردم می چینند آنرا
ترنجبین و شیرخشت گویند۔
عاسل عسل گیرنده و نیز جنبیدن نیزه و جمعش
عسال۔
عسیل مروحه زننده و زنبور گرداننده
دوست داور زدن و جاروب عطاری
مرغ که غالیه را بدان از جای جدا کنند و بتخفیف
شتر ذلیل عسل بضمتین جمع و عسل بمعنی
مردمان نیکوکار نیز آمده جمع عاسل۔
عصل بفتحتین چیزیکه در روده و سختی
استخوان و شنره اکرک و کجی بیخ دم اسپ و
درختی ست که بخوردن آن شتر را شکم
روان شود و کجی دندان۔
عصال بالکسر کج و تیر کج شده و موضعی
است۔
عصل بالضم جمع اعصل یعنی کج ساق
و ملازم بچیزی۔
عضل بفتح باز داشتن بیوه از شوهر
کردن و تنگ شدن کار بر کسی و سخت
دشوار شدن کار و بالکسر بسیار شست
بالضم و بضم اول و فتح دوم سختیها و بلاها و احد
عضله بالضم و بفتحتین عضوی است ببادیه که گوشت
بسیار دارد و بفتح نیز گفته اند و بیه قبیله ایست
و کلاک و شی پیها که گوشت سطبر با وی باشد
واحد عضله و خند و عضل شدن بالفتح و کسر ضاد
مردی که پیها با گوشت سطبر داشته باشد
عضال بالضم کار دشوار و بیماری
سخت۔
عطل بالضم و بضمتین مرد بی زن و مال و
بی ادب و کمان بی زه و بکسر عطل و بضمتین
شتر که داغ نداشته باشد و قلاده و رسن
نداشته باشد و مردیکه سلاح ندارد و زن بی
پیرایه عطال جمع و بفتحتین بزرگ جثه شدن و
بی پیرایه شدن شخص و گردن و قامت
و خوشه خرما۔
عاطل خالی از پیرایه۔
عظل بالفتح سوار شدن بعضی از
سگان بر بعضی و بضمتین آنانکه علت
شانج دارند۔
عظال بالکسر نوعیست از تصرف در کاینه
شعر و سوار شدن سگ و ملخ بعضی بر بعضی
و پیوسته برجستن ایشان بر ماده۔
عفل و دست زدن به میان پای گوسفند
جهت دانستن گرانی و سبکی آن بفتحتین
بسیاری پیه میان هر دو پای نر و گوشتی که
میان مقعد و قضیب باشد و پیه خصیه
گوسپند و نواحی آن۔
عقل بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی
و بدی و خیر و شر و گفته اند قوتی ست نفس را
که بدان تمیز اشیا کند و اغراض و مصالح باشد
و آغاز آن وقت ختنه کردن طفل ست تا
وقت بلوغ قوت میگیرد و دیت و جامه سرخ
که هودج را بدان پوشانند یا نوعی است
از جامه مخطط و قلعه و دل و پناه
و بستن بازو و ساق شتر بهم و بستن
دارو شکم با و در یافتن و دیت
دادن کشته را و گذاشتن قصاص را بدیت
وا خون کسی دیت دادن بذیرفتن و
ادا کردن و بالا رفتن آهو و نیم روز ایستادن

## غیاث اللغات

که بتازی میگویند و بفتح لام و در آخر الف بصورت یا حرفیست ترجمهٔ بر و در جای مخفف علیک السلام نیز آمده —

علوی بفتحتین یعنی اولاد حضرت علی کرم الله وجهه و مصطلح آنست که علوی بفتحتین آنرا گویند که از اولاد حضرت علی باشد مگر از اولاد حضرت فاطمه رضی الله عنها نباشد و بضم اول و سکون لام و بکسر اول و سکون لام بمعنی ملکسا یعنی فرشته و کوکب از لب لباب و برهان —

علی قاپی بقاف و بای فارسی یعنی در بلند چه در ترکی قاپی بمعنی دروازه است و علی قاپی کنایه از دروازهٔ ملوک و سلاطین است از مصطلحات و در جلد ۲ هدایت نوشته که علی قاپی بقاف و بای فارسی مقامی است در صفاهان که آستانهٔ امیر المومنین علی علیه التحیات مقرر کرده اند و آن حکم کعبه دارد که داخل آن امین است از آفات —

علم ریاضی علمیست که بحث کرده میشود در آن از امور یکه در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشند چنانچه مقدار و عدد خاص که موجود در مادیات است و اصول این علم چهار است علم هندسه و علم عدد و علم نجوم و علم موسیقی و فروع آن چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال —

علم حضوری بدانکه علم صورت حاصله نزد عقل را گویند و آن بر دو قسم است یکی علم حصولی و دیگری علم حضوری علم حصولی علمی است که بواسطهٔ حصول صورت در ذهن باشد و مراد از صورت مفهوم و هیئت کلی است یعنی تصور حیوان ناطق بی لحاظ عوارض جسمانی من حیث انه حیوان ناطق مثلاً اگر تصور انسان کنی خواهی بی لحاظ عوارض جسمانی در ذهن آید که حیوان ناطق است و اگر تصور فرس یا حمار کنی بالبداهه معلوم گردد که حیوان صاهل است یا حیوان ناهق و هیچ گونه تصور عوارض جسمانی نمی شود زیرا که این قسم علم حاصل میشود بواسطهٔ حصول صورت در ذهن است و علم حضوری علمی است که حصول صورت بذهن نمی شود بلکه بحضور شی بلا واسطه صورت باشد چنانچه علم نفس ناطقه بر نفس خود و بصفات منفرد خود از نفس ناطقه تصور نفس خود نماید بحصول صورت نمی تواند شد زیرا که اگر صورت نفس در نفس حاصل شود اجتماع المثلین لازم آید همچنین علم عقول بر نفسهای خود و علم باری تعالی بر نفس خویش و صفات خود و بر جمیع ممکنات بر مذهب بعضی علم حضوری است که جمیع ممکنات نزد او سبحانه تعالی موجود است محتاج بحصول صورت نیست —

علامه و علامی هر دو لفظ بفتح عین و تشدید لام بمعنی بسیار بسیار داننده و تا و یا در آخر این هر دو لفظ برای تانیث و نسبت نیست بلکه هر دو برای مبالغه و یا آنکه در بعض هر واحد علامت مبالغه است مگر اطلاق این هر دو لفظ بر حق تعالی نکنند جهت شائبهٔ تانیث و یا نسبت از منتخب —

علم لدنی بفتح لام و ضم دال و تشدید نون علمیکه کسی را از نزد سبحانه تعالی محض بفیض فضل او حاصل شود حالانکه از استاد دنیا مستفید نباشد لدن در اصل عربی بمعنی نزد است —

## منتخب اللغات

سایه و جای پناه بردن و ساقط گردانیدن و مفاعیلن و بفتحتین گوفته شدن تنها و پیچیدن و بر تافتگی پای شتر بفتحتین جمع عقال —

عقول بالضم ببالای کوه رفتن آهو و پناه بردن بجائی و جمع عقل و بالفتح داروی قابض که شکم بربندد —

عاقل خردمند و آهوی بالای کوه رفته و نام کوهی است —

عقال بالکسر رسنی که بدان بازو و ساق شتر بهم بندند و صدقه و زکوة یک ساله و مردی شریف که چون اسیر میشد چندین شتر فدیه او میدادند و نام مردیست و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور —

عاقول معظم آب دریا و موج آن و خم وادی و جوی و زمینی که ما عدا آن نتوان یافت و گیاهی است و کار پوشیده و مشتبه و عواقیل جمع و دیر عاقول شهریست بنهروان و بمغرب دهی است بموصل و عاقولا نام کوهی است در توریت —

عقیل بالفتح و کسر قاف نام پسر ابی طالب که برادر بزرگتر بود به نسب قریش و وقائع ایام ایشان و نام صحابی دیگر است و بالضم و فتح قاف دهی است بخوزستان و نام مردیست و نیز قبیله ایست —

عقنقل بالفتح و فتح هر دو قاف وادی بزرگ فراخ و ریگ توده بر هم نشسته و حوصله سوسمار و شمشیر و قدح —

عکل بالفتح رخت بر هم نهادن و چیدن و باز داشتن و در بند کردن و زود و بایستن و دون و ردی رد عقب جرگ و چراغ گردانیدن جمع شدن و راندن شتر و بستن سر بند دست شتر و بانگ زدن آن برای خود و چیزی گفتن و کار پوشیده شدن و کار را ندانستن و گوش کوتاه و دنائت و کسانی مردن و بالکسر و الضم جمع اعکال جمع و بالضم نام قبیله ایست —

عکال بالکسر رسنی که بدان دست بند شتر بندند و نام مردیست —

علّ بالفتح و تشدید لام مرد لاغر و پیر و ریزه اندام و کلان سال و ضعیف و نرمیز و آنکه بسیار زیارت زنان کند مگر تیغ و کنه فربه و خفیف بدن و بیمار شدن و مبالغه کردن و سیندن و دوم بار خوردن آب و دو بار خوردن آب —

علل بفتحتین دو بار خوردن آب و دوم بار خوردن و نهل بفتحتین اول خوردن آب و دو بار خورانیدن و بالکسر و فتح لام بیماریها و سببها جمع علت —

علیل بیمار و معلول یعنی بیمار چنانکه مشهور است در زبانها مذکور است و در کلام عرب نیامده —

عمل بفتحتین نام مردی و کار کردن و کار پیوسته درخشیدن و اعراب دادن عامل اسم از او و بالفتح و کسر میم کار گزار و کلان —

عمول بالفتح بسیار کار کننده —

عندل بالفتح شتر بزرگ سر و درازه —

عنادل جمع عندلیب —

عنصل بالضم عین و صاد پیاز دشتی که آنرا پیاز نرگس و پیاز موش گویند —

عویل آواز بگریه —

عول بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق و کم و زیاده شدن ترازو و میل کردن آن و دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسی و بستم داشتن کسی را و افزون شدن عول بالا فرض و زیاده کردن و برآوردن سهام فرایض میراث در حساب بنقصان اهل میراث و بسیار عیال شدن و قوت و لقمه دادن

## غیاث اللغات

علت غائی عبارت از امریکه بر حصول چیزی مقصود اصلی از ساختن کاری باشد بدانکه علت یعنی سبب آن چیزرا گویند که بدان توسل کنند برای حصول امری دیگر و این علت که آنرا سبب نیز گویند بر چهار قسم است اگر سبب در مسبب داخل بود یا خارج اگر داخل بود بالقوة آنرا علت مادی گویند مشدد دال چون نسبت چوب باسریر و اگر داخل بود بالفعل آن را علت صوری گویند چون صورت سریر که مربع باشد یا مسدس و اگر خارج بود اگر آن سبب موجد اوست آن را علت فاعلی گویند چون نجار و اگر ایجاد برای آنست آنرا علت غائی گویند چون جلوس بر سریر پس علت غائی در ظهور مؤخر از همه علتهاست و در ذهن و تعقل از همه مقدم علت غائی در اصطلاح یعنی علتی که غایت و منتهای جمیع علتهای او است تا که غائی را در حالت الحاق یای نسبت حذف کرده غائی گفتند بعد آنکه اطلاق علت غائی بر فعال حضرت حق سبحانه تعالی روا ندارند چرا که حق تعالی در خلقت اشیا محتاج بغرضی نیست این منفعتها که دیده می شود بجهت اظهار صنائع خود آفریده است۔

### فصل عین مهمله مع میم

عما بفتح و تخفیف میم گمراهی و نابینائی و بمعنی ابر سطبر و غلیظ و بمعنی ابر تنک و رقیق مانند و در منتخب وغیره۔

عمیاء بالفتح زن نابینا و هر چیز مؤنث که نابینا باشد و در منتخب پوشیدگی و چیز پوشیده۔

عمارت بالکسر آبادی و آباد کردن از منتخب و بمعنی مرمت نیز آمده۔

عمادات بکسر اول و حرف چهارم مهمله بمعنی ستونهای عمارت۔

عمرانات بکسر اول آبادیها این جمع عمران است که بالکسر بمعنی آبادی باشد از کشف و منتخب۔

عمرولیث بفتح اول و سکون میم و واو زائده غیر ملفوظ و فتح لام و تحتانی و ثای مثلثه نام پادشاهی که بانی شیراز بود و این نام مرکبست از اسم مخصوص و لقب چرا که لیث بمعنی اسد است و واو زائد درین اسم برای علامت عمرو بالفتح است تاکه فرق ماند میان عمر بالضم از کشف و مدار وغیره۔

عمید پیشوای قوم از منتخب و صراح۔

عمود بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستون و چوب خیمه و گرز و شاهین ترازو و مهتر قوم از منتخب و صحاح و مدار و کشف و باصطلاح آلت تناسل و باصطلاح علم هندسه هر خط که واقع میشود بر خطی باین وضع که ثابت شود از ملاقات آن هر دو خط قائمه یا دو قائمه پس هر یکے ازان دو خط عمود است بر دیگرے باین شکل

عمود قائمه عمود قائمه عمود

عماد بکسر اول بمعنی ستون و بناهای بلند جمع عماده از منتخب و صراح و صحاح و در کشف و منتخب نوشته است که این لفظ بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده۔

عمد بفتح اول و سکون ثانی باختیار کار کردن و قصد و آهنگ و بضمتین و بفتحتین بمعنی ستونها جمع عمود از منتخب و صراح۔

عمر بالفتح و ضم اول و سکون میم اسم للمدة

## منتخب اللغات

عیال را و آواز برداشتن بگریه و آنکه عیال کسی باشد و یاری کسی جوید و توی مفتقر

عیال بفتحتین آواز بگریه بالکسر و فتح و اعتماد و تکیه بر کسے و یاری استعانت۔

عوال بالضم قبیله ایست و نام موضعی است و بالفتح و تشدید واو نام مردی است۔

عاهل پادشاه بزرگ و زنے که شوی ندارد۔

عیال بالکسر اولاد و زن و آنانکه تکفل و تعهد حال ایشان و مؤنت ایشان بذمه بود و نفقه باید داد۔

عیهل بالفتح ناقه تیز رو۔

عیل بالفتح خرامان رفتن اسب و مرد و جز آن و درویش شدن و سیر کردن و گردیدن و بالفتح و تشدید یا مرد خرامان و اسب خوش خرام و بفتحتین عرض کردن سخن خود بر کسے که نمی خواهد و میل شنیدن ندارد۔

عائل درویش۔

عیول بالضم درویشی و بالفتح و الضم سیر کردن و گردیدن۔

### باب العین مع المیم

عام سال و بتشدید میم همه را فرا رسنده و مردم عام ضد خاص۔

عبام بالفتح درماندگی گران و بالضم آب بسیار۔

عتم بالفتح درنگ و تاخیر کردن و باز ایستادن از کاری و بازداشته شدن و گذشتن پاره از شب و دوشیدن شیر شتر وقت نماز خفتن و دوشی کردن و در وقت نماز خفتن رفتن یا آوردن و فرستادن چیزی بدان وقت و بالضم نام مردیست و نام سبی است و بالضم و بضمتین زیتون دشتی۔

عتوم بالفتح ناقه که در وقت نماز خفتن شیر دهد۔

عاتم درنگ کننده۔

عثم بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج بسته شدن آن و شکست و دوختن توشه دان و بالضم استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته که درست نه بسته باشد۔

عجم بالفتح استخوان هیچ دم که آنرا عجب و عصعص نیز خوانند و بالضم نیز آمده و شتران خردسال۔

عجوم جمع و دندان فرو بردن بچوب و جز آن بجهت دانستن سختی و سستی آن و گزیدن و خاییدن بجهت خوردن یا از برای امتحان و زیارت کردن کسی را و جنبانیدن شمشیر برای آزمودن و نقطه نهادن بر حرف و بالضم گنگ زبانان و لالان از حیوان و انسان جمع اعجم و بالضم و فتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین جز و دانه خرما و انگور و دانه هر چیز۔

عجام بالضم دانه هر چیز و بالفتح و تشدید جیم شیره و پرستو۔

عدم بالضم و بضمتین نیستی و درویشی و گم کردن و منع کردن و بضم اول و کسر دال درویش و محتاج۔

عدیم درویش و نیست شده و نادان و دیوانه۔

عدام بالفتح نوعے از رطب که در مدینه می باشد۔

عذم بالفتح خوردن و گزیدن اسب و جز آن به سختی و مفرد مائل کردن و دشنام دادن زن شوهر را و از خود دفع کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزنده و بفتحتین وادی ست همین و گیاهیست۔

## غیاث اللغات

التی فیها ساعدها کالبدن بالحیات یعنی لفظ
ارم اسم ست برای مدتی که در آن عمارت
آبادانی بدان میشود بسبب حیات از ابن شرح
مشکوٰة و صراح و عمرو بالفتح و سکون میم
نام شخصی مخصوص ست در آخر این لفظ واو
زائده نوشتن ضرور ست بجهت آنکه عمرو و عمر
در حالت جری که نصب نمی آید چرا که برای فرق و
امتیاز است از لفظ عمر که بالضم اول و فتح میم ثانی
باشند بر عکس گردند چرا که بالضم ثقیل ست
و بالفتح خفیف پس حرف زائده نوشتن
بر خفیف مناسب دانسته و گاهی عمر را که
بالضم بمعنی زیست و بتخفیف میم ست فارسیان
بضرورت نظم تشدید میم آرند۔
عمور بفتحتین گوشت میان دندانها
گوشت بیخهای دندان از منتخب و صراح۔
عمش بفتحتین و شین معجمه ضعف اجفون
و اشک اکثر اوقات بواسطه علتی از منتخب
عمر خاص لقب جرجیس پیغمبر که کافران
سه بار او را کشتند و باز زنده شد۔
عمر عاص بعین و صاد مهملتین نام
صحابی گویند که دوباره جوان شده
با جوانی ثانی گناه آرد اسلام از شرح
خاقانی۔
عمق بفتحتین تک چاه و حوض و دریا
و غیر آنها و بالضم ژرفی شدن از مؤید
و منتخب۔
عمیق ژرف و بمعنی دور و دراز نیز
آمده از منتخب۔
عمعق بفتح هردو عین مهمله نام شاعر
عمال بضم اول و تشدید میم جمع عامل
اینکه بعضی عمالان نویسند خطاست چه صیغه
جمع را باز بطور فارسی جمع کردن چه حاجت
و این بر لفظ حوران قیاس باید کرد چرا که عمالان
در نظم لغت متاخرین نشسته و در نثر اعتبار نشاید

خیام بمعنی فتح میم و فتح خای معجمه
و تشدید تحتانی نام شاعری که رباعیات
او در بیان شراب بسیار است۔
عمه بالفتح و تشدید میم خواهر پدر از منتخب
عموم بضمتین فرا گرفتن همه را از صراح
عمیم تمام و همه را فرا گیرنده از صراح و منتخب
عمائم بفتح عین و کسر همزه که حرف چهارم
است بمعنی دستارها این جمع عمامه است
که بمعنی دستار باشد۔
عمان بضم نام شهری است بر یمن بر کنارهٔ
بحر اخضر و نیز دریای محیط لهذا دریای عمان
را بآن نسبت کرده دریای عمان گویند
از کشف و منتخب و مؤید و کنز و تاج اللغات
و عمان بالفتح و تشدید نام شهری است
از شام و جمع عم که بمعنی برادر پدر باشد
اگرچه لفظ عربی ست جمع آن اعمام
می آید مگر گاهی فارسیان لفظ
عربی را بطور لغت فارسی جمع کنند و
نظیر آن لفظ ملکان است جمع ملک
که بمعنی پادشاه باشد انوری گوید
مصرع عمر زد در گه ملکان خنگ
ابرق و ابلق ؛ و برین قیاس
است لفظ غلامان از خیابان۔
عمران بالکسر آبادی و نام پدر موسیٰ
علیه السلام و نام پدر حضرت مریم و نام
ابوطالب عم حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله و صحابه و سلم از منتخب۔
عمو بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی از
منتخب و بفتحتین و ضم میم بمعنی برادر پدر و بمعنی
واو زائده بود بر لفظ عم از چراغ هدایت
و همچنین در لفظ عمار که در اصل خال بود
بمعنی برادر مادر که درین زمانه بمعنی قسم دوم
کم استعمال ست۔
عمل گیسوی ایست بیدون ...

## منتخب اللغات

عذام بالفتح و تشدید ذال گیاهی که بر
راه مکه بود گروه بالضم و تشدید ذال
نوعی ست خاردار بیابانی۔
عرم بالفتح استخوان خائیدن و درخت
تراشیدن مستور و بالفتح و کسر را سد خانه و
مسدی که پیش رود خانه گرفته باشند
باران سخت و کالاک موش و بفتحتین
گوشت و سیاهی سپیدی آمیخته۔
عرام بالضم خایندگی درخت و استخوان
و شوخی و ناز کودک و بسیاری لشکر و ماده
حیا استوار ی آن استخوان و درخت که
گوشت و پوست آن جدا کرده
باشد۔
عزم بالفتح و بالضم عزیمت و آهنگ
کردن و دل نهادن بر چیزی و بر نهاده
راه رفتن و قسم دادن کسی را اولو العزم
یعنی خداوندان عزم و اولو العزم از
پیغامبران آنانند که دل نهادند و ایستادند
بر امر خدای تعالی آنچه عهد کرده بودند
و گفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت
نوح و ابراهیم و موسیٰ و محمد علیهم و بعضی گفته اند
اولو العزم آنانکه جد و ثبات داشتند
در کارها و صبر بر بلا و اذی و گفته اند که
آن نه تن بودند حضرت نوح و ابراهیم و
اسحق و یعقوب و یوسف و ایوب و موسیٰ
داؤد و عیسیٰ علیهم السلام۔
عزائم افسونها و آیات قرآن که برای
شفای بیماران خوانند و فرائض خدا
که واجب کرده بر بندگان۔
عزیم دشمن سخت۔
عزدم و عوزم بالفتح ناقه کلان
سال و زن عجوز۔
عزمام بالفتح طمع داشتن و در آمدن در
میان جنگ و صعت کارزار سپاه کردن

کسب کردن و جهد نمودن و بفتحتین خشک
شدن بند دست و قدم و کج شدن
آن۔
عشم بفتحتین نان خشک۔
عصم بالفتح و بندیدن و کسب کردن
باز داشتن جنگ و رزدن و نگاه
داشتن و بالضم قلاده است و گوی است
و بالضم و بفتحتین اثر حنا و خضاب و جز آن
که باقی مانده و بقیهٔ هر چیز و بالکسر فتح
عصا و گروان بند با جمع عصمه بالکسر
و بالضم عصمتا جمع عصمه۔
عصیم خوی و چرک و بول که بر ران
شتر خشک شود و بقیهٔ هر چیز و اثر حنا
و خضاب و جز آن که باقی مانده
باشد۔
عصام بالکسر دوال مشک که بدان
مشک را بندند و رسن دلو و مطهره و جز
آن کوزه و مشربه و ظرف باریک دم و
نام صاحب نعمان بن منذر۔
عاصم بازدارنده و نگاه دارنده و
موضعی ست ببلاد هذیل۔
عصوم بالفتح بسیار خوار۔
عضم بالفتح سر آماج و دبیل گندم
پاک کن و قبضهٔ کمان و بضم و
مغزهٔ شتر۔
عضوم بالفتح بسیار خوار از دوات
عضوم مرموم۔
عظم بالضم صوف جدا کرده و از هم
جدا کرده و بفتحتین هلاک شدگان
واحدش عظم و عاظم۔
عظم بالفتح استخوان یا استخوان که بر
گوشت باشد و بزرگ شدن و بالضم
بزرگی و بیشتری چیزی و بدین معنی بفتحتین
آمده و بالکسر جمع بندگی خلاف صغر

## غیاث اللغات

معنا سری گویند از منتخب است.
عواصم بکسر اول و تخفیف میم ادنی بمعنی دو
از منتخب و مدار و سکندری و مجمع الجواهر و
کشف و قاموس و بهار عجم و بتشدید
میم نیز آمده است.
عمله بالکسر کار و عمل و بالفتح میل و بفتحتین
کارکنندگان و درین صورت جمع عامل
است از منتخب و مؤید.
عمنی نه دیو نخ نه.
عمه بالفتح و تشدید میم خواهر پدر از فرهنگ
و مردم.
عمده بالضم آنچه بروی اعتماد کرده شود
از صراح و صحاح.
عمره بالضم عبادتی ست حاجیان را
و آن چنان باشد که احرام بسته از مکه
بموضع تنعیم که بفاصله سه کروه ست
نیکه میروند و آنجا چند رکعت نفل
گزارده باز بمکه شریف آمده طواف
خانه کعبه می کنند.
عماوی بکسر اول نام شاعری.
عماری بفتح و تشدید میم آنچه بر پشت
پیل نهند و دران نشینند و آن معروف
است منسوب بعمار که نام واضع
آنست و عماری بفتح و بتخفیف نیز آمده
از کشف و سراج و مؤید و برهان و محاوره
بمعنی گزیدن و رهنه خواه اسپان کشند خواه
ترکاوان و در مصطلحات عماری
بتخفیف میم معروفست و در محمل
شتر ست و بمعنی تابوت نیز آمده.
عمی بضم اول و سکون میم و یای
تحتانی بمعنی کوران جمع اعمی و بفتح اول
و فتح میم نزد آخر الف مقصوره بصورت
یا بمعنی کوری و نابینائی.
عمر طبیعی عبارت از عمر یک صد و بست
سال ست چرا که نزد حکما عمر طبعی انسان
صد و بست سال باشد و کمی و بیشی
آن بعوارض.

### فصل عین مهمله مع نون

عن بفتح رنج و مشقت از منتخب و
صراح و کشف.
عنقا بالفتح طائری ست دراز گردن
که نزد بعضی وجود خارجی ندارد بجز نام چیزی
ندیده است و عنقا بدین معنی ست
گویند که طویل العنق بوده باشد بنابرین
نام آن سیمرغ ست و در نفائس الفنون
از ثعالبی مسطور ست که در زمین اصحاب
الرس مرغی بس عظیم با چند پر و روی
مانند آدمی و با پرهای الوان و بافراط
درازی گردن پیدا شده بود و هر جا که
کودکی دیدی بربودی آن قوم پیش
حنظله بن صفوان که پیغمبر ایشان بود
رفته از آن شکایت کردند حنظله دعا
کرد حق تعالی آن مرغ را بعضی جزائر
انداخت و او دران جزائر فیل و
اژدها را شکار کرده می خورد تم کلامه و
نام سازی و آن نیز گردن دراز دارد و
مقام نوعی از موسیقی و بمعنی نختی نهایت
و لفظ عنقا بالضم غلط باشد چنانکه مشهور
است از رشیدی و برهان و بهار عجم
و کشف و سراج.
عنقای مغرب بفتح اول و ضم
میم و سکون غین معجمه و کسر را مهمله
مرغی بود بس عظیم و دراز گردن و مغرب
ازانجهت گویند که طیور را فرو می برد و
اطفال و دختران را نیز بلع می کرد از
منتخب و بعضی نوشته اند که بفتح را
بمعنی نزد غیب آورده شده.
عنقا ما حق تعالی بهیبت عجیب غریب

## منتخب اللغات

عظیم بزرگ.
عظام بالکسر استخوانها و بزرگان و عظیم
بالفتح موضعی ست بشام و بالضم و تشدید
ظا و تخفیف آن بزرگ.
عقم بالفتح و الضم نازایندگی
و بالفتح و الکسر نوعی از رنگ و
نگار و بالضم گلیم سرخ و برد سرخ
باشد و بفتحتین جمع
عقیم.
عقام بالضم و فتح نازاینده و جنگ
سخت و روز سخت و مرد بدخو و بیماری
دشوار و نیز نام ستاره.
عقیم نازاینده زن و مرد و باد و روز
قیامت و جنگ سخت.
عکم بالفتح بار ستور بستن و بر پشت
بر نهادن و برگشتن و بنهایت کسی و بر
گشتن و قصد کردن و نزد و شتاب کردن و
ایستادن و فربه شدن شتر و پی بردن آن
و واماندن بیلو و تنگ آوردن و بالکسر
تنگ بار و آنچه بدان بار بسته شود و
بسامان کردن و مال ذخیره
خود نگاه دارد.
عکوم بالفتح بر گردنده و بالضم جمع
عکم بالکسر.
عکیم بالضم و فتح کاف نام مردی.
عکام بالکسر آنچه بدان بار
بسته شود.
علم بالکسر آگاه شدن و دانستن و
دانش و بالفتح شگافتن لب بالا و
نشان کردن و بفتحتین شگاف لب
بالا یا یک طرف آن و کوه یا کوه دراز و
نشان و نقش جامه که کار زرد چوب آن بر
دوزند و درفش ست و آنچه بر نیزه بندند
و پیشوا و نشان و نام که مرد بدان
سرور بود.
عالم داننده و بفتح لام آفریدگان
تمامی و آنچه در میان فلک [illegible]
باشد.
علیم داننده و بالضم و فتح لام نام
مردی است.
علام بالضم حنا و بالفتح و تشدید لام
آمده و بالفتح و تشدید لام بسیار داننده و
بضمتین های مرد و بالضم و تشدید نام
ولایت بنسبت [illegible] رنگ
داننده و علامه بسیار داننده تا برای
تأنیث نیست و نسبت بهر بای مبالغه
است چنانکه در [illegible] مبالغه
شده در حق حق تعالی اطلاق کنند جهت
شائبه تأنیث و نسبت.
علقم بفتح عین و قاف حنظل و هر
تلخ مزه و هر چیز تلخ باشد.
علجوم بالضم و فتح [illegible] آب بسیار و
بیابان و تیره شب و شتر استوار و شتر نر و
گوسفند و شتر فربه و گوسپند و بز کوهی
و [illegible] و بط نر و مرغیست سپید.
علجم بفتح عین و میم دراز.
علکوم بالضم شتر سخت و استوار.
علکم بوزن علجم نام مردی ست.
عم بالفتح و تشدید میم برادر پدر و
گروهی از مردم.
عمیم تمام و دراز و همه را فرا گیرنده و
بسیار و بضمتین جمع.
عموم بالضم همه را فرا گرفتن.
عمائم دستارها و خودها و هر چه بر سر
بپیچند جمع عمامه.
عمم بفتحتین بسیاری و بلندی جسم و
خلقت و مردم و غیر آن و هر چیز تام
شامل مردم عام.

## غیاث اللغات

[illegible] بود، بجهت تقرب گفتند و بمعنی قرب [illegible] بود و نوشته [illegible]
عندلیب بالفتح و دال [illegible] بمعنی بلبل و بالکسر خطاست [illegible] و کشف.
عنب بکسر اول و فتح نون و موحده بمعنی انگور که میوهٔ معروف ست.
عنان تاب اسپی که فقط باشارهٔ عنان بگردد از شرح سکندرنامه.
عنایت بفتح بمعنی قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی از منتخب و در عبارات بمعنی کشیدن بجهت کسی.
عنکبوت نام کرم معروف و نام آلهٔ در علم اسطرلاب که آن مشبک باشد.
عنت بفتحتین تای فوقانی گناه و فساد و هلاک از منتخب و لطائف.
عنود بفتحتین برخلاف حق کاری کردن و ستیزه کردن و بفتح اول و ثانی بمعنی ستیزنده و گمراه از منتخب لطائف اللغات.
عنید ستیزنده و سرکش از منتخب.
عناقید بفتح اول جمع عنقود بالضم بمعنی خوشهٔ انگور است از منتخب.
عنصر بالضم اول و ثالث بمعنی اصل و بنیاد و عناصر چهار خاک و باد و آب و آتش از بحر الجواهر و کشف.
عنبر خوشبوئیست معروف گویند آن سرگین جانور بحریست که بصورت گاو باشد بعضی گفته که منبع آن چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که مومی ست خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد پیدا شده و سیل آن را بدریا می برد

[illegible] و شوریده [illegible] بجهت بعضی گمان برند که [illegible] آن بانور ست [illegible] شده [illegible] عسل [illegible] با آتش [illegible] نشان ظاهر ست که موم باشد والله اعلم بالصواب از منتخب.
عنبر [illegible] است
عنان گردش کنایه از کلام و دور [illegible] از شرح سکندرنامه.
عنت بضم اول و سکون ثانی و فتح [illegible] کردن تند بی ستیزه نمودن از منتخب و صراح.
عنیف بفتح اول درشت و تند و ستیزنده از صراح.
عنوق بفتحتین گردن از منتخب و صراح [illegible] ماند لیکن صاحب منتخب بضم اول و فتح ثانی نیز نوشته.
عناق بفتح بزغالهٔ ماده. از شروح [illegible] جنسی نوشته اند که از [illegible] تا چهار ماهگی.
عنادل بفتح اول و کسر دال جمع عندلیب که بمعنی بلبل ست بدانکه هر اسمی که پنج حرفی یا شش حرفی باشد بحالت جمع یک حرف یا دو حرف از آخر آن ساقط میکنند چنانکه سفارج جمع سفرجل و عنادل جمع عندلیب.
عنوان بالضم دیباچه و سرنامه و اول هر چیزی که بآن فهمیده شود از چیزی از منتخب و مدار و کشف و موئید.
عنفوان بضم اول و ضم فا بمعنی اول هر چیزی و آغاز جوانی از منتخب و کشف و قاموس و موئید و مدار.
عنین بالکسر و تشدید نون مکسور جوانی [illegible]

## منتخب اللغات

عنس [illegible] بالفتح [illegible] شان.
عنم بفتحتین درختی ست [illegible] باشد و تشبیه میکنند بدان انگشت خضاب کرده [illegible] خوب [illegible] باشد و خار درخت [illegible] است [illegible]
عوم بالفتح شنا کردن و کشتی رفتن شتر و بالضم و فتح واو گله های سیاه که بر آب شنا کنند جمع عومه بالضم.
عوام بالضم [illegible] ست و بالفتح و تشدید واو اسپ خوش رفتار [illegible] شنا کند و نام پدر زبیر صحابی رضی الله تعالی عنه.
عویم بالضم و فتح واو نام مردیست
عیسه بالفتح آرزوی شیر شدن و تشنه شدن.
عیام بالفتح روز.

### باب العین مع النون

عبادان بالفتح و تشدید باجزیره ایست که بادو شعبه از دجله محیط و در بحر فارس می ریزند و ماوراء آن جزیره آبادانی نیست.
عبن بالفتح سطبری و درشتی [illegible] و بفتحتین مردم فربه [illegible] و بفتحتین و تشدید نون [illegible] و شتر بزرگ [illegible]
عتن بالفتح بزندان بردن بشدت و سختی و آزردن [illegible] بالفتحتین مردم سخت.
عثن بالکسر نوعی از برگ درخت [illegible] شتر [illegible] اصلاح کنند و در عایت کنندهٔ شتران [illegible] بفتحتین [illegible]

[illegible] دود و خوشبو شدن جامه [illegible] بی مزه [illegible] دان.
عثان بالضم [illegible] دود [illegible] ست و دود کردن آتش [illegible] ست عثون بالضم.
عجین خمیر [illegible]
عجن بالفتح خمیر کردن و [illegible] زدن [illegible] کردن بوقت برخاستن از ضعف و پیری و بفتحتین فربه شدن [illegible] میان فرج و دبر ناقه و بالفتح و کسر جیم [illegible] شتر فربه و [illegible] گوشت.
عاجن ناقه که در شکم او بچه [illegible] گیرد.
عجان بالکسر گردن و مقعد و زیر ذقن و میان خصیه و دبر و بالفتح و تشدید جیم گول نادان.
عدن بالفتح اقامت کردن و [illegible] همیشه بودن و جنات عدن باغهای بهشت که مردم همیشه در آن خواهند بود و کندن سنگ و بریدن درخت به تیر و جز آن [illegible] و مقیم بودن شتر بر خوردن درخت خار [illegible] و بفتحتین جزیره ایست در یمن.
عادن شتر بر یک جای باشنده از علف.
عدان بالفتح کرانهٔ جوی و ساحل دریا و مدت هفت سال و موضعی ست.
عدنان بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول که بفصاحت مشهور بوده.
عدوان بالضم و الکسر ستم و ظلم کردن [illegible]

| منتخب اللغات | غیاث اللغات |
| --- | --- |

[illegible]

## غیاث اللغات

عوان بالفتح … که بانو و زن میانه
سال و بمعنی زن نیکو و شوهر باشد
بالفتح و تشدید و بمعنی سخت گیرنده
و در چیزی گشته و سر سنگ در دیوان سلطان
از منتخب و لطائف و مدار و کشف
عون بالفتح یاری و مددگاری منتخب
عواره بالفتح و تشدید واو بمعنی …
زدن نصاب.
عویصه بمعنی مشکل و دشوار.
عوال بالفتح چیزی که بند و بست …
علیه است که بمعنی بند باشد.
عوهی بضم … مشابه بکوب
… آن رنگی باشد سیاه … بیک
سفیدی و سرخی و نوعی از جامهٔ ابریشمی
که رنگش سیاه باشد.
عود قماری بضم قاف عودی که
از قمار آورند و قمار بضم اول نام
شهریست در ختای هند قریب دریا
شور بطرف جنوب کذا فی البرهان
و در سراج نوشته که … بالفتح نام
شهریست از هند و چون قاف
در هندی نیست غلط … معرب
… باشد چنانچه … در
منتخب و لطائف و بحر الجواهر و کشف
بمعنی قمار بالفتح قاف نوشته است

### فصل عین مهمله مع ها

عهد بالفتح … روزگار و پیمان و
سوگند … از منتخب و لطائف
عهود بضمتین جمع عهد بمعنی پیمانها و سوگندها
عهر بکسر و فتح و ضمه … از منتخب
عهن بالکسر بمعنی پشم رنگین از منتخب
و … 

### فصل عین مهمله مع یای تحتانی

عیبت … بمعنی … 

مادر … اسباب که بچه … و در جهاز
… از مؤید وغیره.
عیادت بکسر اول بیمارپرسی منتخب
و مدار و کشف و صراح و مؤید و لطائف
و بفتح دیده و تشدید خطاست
عین الحیوة چشمهٔ آب حیات
عید بالکسر روز جشن مسلمانان و این
جشن را از آن عید گویند که عید بمعنی
باز گردیدن است و عود کند فرح و شادی
از شرح نصاب و در منتخب و صراح نوشته
عید بالکسر هر چه باز آید و چون عید
هر سال عود میکند لهذا عید گفته.
عیاذ بکسر اول و ذال معجمه بمعنی پناه و
پناه گرفتن از مدار و کشف و منتخب
عیر بالفتح گورخر وحشی و بمعنی خرابی
که در خر شهری باشد و رفتن اسپ
بجولان کردن و بالکسر قافله … که
… غله آرند از منتخب.
عیار بکسر اول چاشنی زر و سیم که آن را
بهندی بانگی گویند و بمعنی ترازوی
زر سنج از مدار و مؤید و لطائف و در
بهار عجم و منتخب بالفتح بمعنی سنجیدن و چاشنی
زر و سیم و بفتح اول و تشدید ثانی مرد
بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار
حرکت ماخوذ از عیر بالفتح که بمعنی به
رفتن اسپ است بجولان.
عین القطر بکسر قاف نام روغنی
سیاه و بدبو که بر شتران خارش دار
مالند و بعضی گویند چشمهٔ گوگرد که بجای
مس گداخته از مؤید و منتخب و در شرح
نصاب نوشته که عین القطر چشمهٔ مس
گداخته که حق تعالی برای سلیمان علیه السلام
روان کرده بود و … نوشته عین القطر
روغنی ست سیاه که … 

## منتخب اللغات

… و رگ … 
عیون بالفتح چشم اعیان … جمع عین حیوان
جمع و اهل شهر و اهل خانه و چیزی رسانیدن
… چیزی بچشم رسانیدن … 
… شهری ست … 
موضعی ست ببلاد … 
… کوهی ست … 
… شدن آب … 
… که … کنند و در آن … 
… و گرده و … 
… حرفی ست مشهور … 
… های باریک که بر پوست … 
… و جاسوس و … 
… نفس چیز و حقیقت و ذات … 
… 
قبله عراق … راست … 
نمایان شود … 
ست … 
آب … باران چند روز که برطرف
نشود و جاری شدن آب … 
… 
چشمهٔ آب … 
… 
… 
صحابی که حضرت رسالت پناه صلعم
چشم او را بعد از آنکه بیرون آمده بود
بجای خود گذاشت و بدان چشم بهتر
… 
… 
… 
… 
عیون بالفتح بسیار چشم زننده
عین بالکسر … 
… کتابی ست در حکمت تصنیف
شیخ ابو علی … 
… 
عیون … 
… 
… 
… 
و سکون … 
… 
… شیطان … 
… صلی الله علیه
وآله وسلم کشته شد.
عیان بالکسر … چشم … 
… 
برای … زمین.

### باب العین مع الواو

عتو بضمتین و تشدید واو تکبر کردن
سرکشی کردن و در حد درگذشتن …
… رسیدن.
عثو بالضم تباهی و فساد
کردن.
عجو بالفتح شیر خورانیدن
کودک را.
عدو بالفتح دویدن و ستم کردن بی
… 
و در گذشتن از چیزی و ترک کردن
و بالفتح و ضم دال و تشدید واو دشمن
… مذکر و مؤنث
… 
… و از حد در گذشتن.
عرو بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت
طلب چیزی.
عزو بالفتح چیزی را بچیزی
نسبت کردن.
عسو بالفتح کلان سال شدن …

## غیاث اللغات

گرگین … نوشته‌اند که عین بمعنی چشمه و تخفیف قدان کرده بمعنی درخت چیزی است.

عین البقر بکسر باء و تشدید راء مهمله نوعی است از انگور که مشابهت دارد بهندی … نامند از چراغ هدایت.

عین مجیره بضم میم و فتح جیم … و تشدید … فارسی … که آنرا … گیرفت و این … خوشنما است …

عین الشوریشه ستاره‌ایست که آنرا … گویند اگر کسی بوقت طلوع آنرا ببیند کور شود و آن ستاره که … در … بجای چشم واقع شده است.

عیس بالکسر و سکون یا شتران سپید که سپیدی شان بسرخی آمیخته باشد … از فرهنگ …

عیش بالفتح خوش زندگی کردن از منتخب و صراح.

عیاش بالفتح و تشدید یا خوش زندگی کننده از منتخب.

عیص بالکسر و صاد مهمله درخت بسیار پیچیده و انبوه و نام پسر حضرت اسحق علیه السلام که برادر … از منتخب و صراح.

عیوق بالفتح و تشدید یای تحتانی مضموم نام ستاره‌ایست سرخ رنگ و روشن در کناره راست کهکشان که پس ثریا برآید و پیش آن شود از منتخب و آنرا عیوق از آن گویند که او گویا نگهبان ثریاست مشتق از عوق بمعنی باز داشتن و نگهبان و باز دارنده است از امور … و از بهر چندی شرح بست …

عین الدیک چشم خروس آن …

دانه‌ایست سرخ … سیاه و بهندی آنرا گهنگچی گویند.

عیال بکسر اول معنی زن و فرزند و دیگر توابع از منتخب و الف … و صراح و منتهی و لطائف نقل است.

عین الکمال … یعنی نظر … که … زیبا و خوش ضرر رساند.

عیون بضمتین جمع عین و بمعنی چشمه آب و نام کتابیست در حکمت از بوعلی سینا و بفتح اول بمعنی شور چشم کسی که بنظر ضرر رساند از صراح و منتخب و کشف و مزیل و منتهی و لطائف نقل است.

عیان بالکسر اول … آشکار … ظاهر … از منتخب و لطائف و کشف و مزیل و منتهی و لطائف نقل است.

عین بکسر … زنان خوش چشم … جمع عیناست که بمعنی زن خوش چشم است و بالفتح … و دنیا … از جمله … چشم … و ذات … و نفس و خود و حقیقت هر چیز و … و قوم جاسوس و دیدبان و جاری شدن آب … و نظر کردن از منتخب و صراح و مؤید و کشف و معانی لفظ عین بسیار است چنانچه صاحب منتخب چهل و هشت معنی نوشته و بعضی بر این نیز زیاده کرده اند.

عین الیقین کیفیت و ماهیت چیزی را بیقین دریافتن بعد دیدن آن بچشم و اینکه الیقین … مرتبه است یکی علم الیقین که دانستن امری … باشد بکمال تیقن بکیفیت و ماهیت آن که اصلاً بوی شک در آن نباشد …

## منتخب اللغات

شدن … سخت شدن … شب و بمعنی … نیز آمده.

عشو بالفتح … آتش … بقصد آن نمودن … شب … وقت عشا … و بالکسر … که با … از … شود.

عصو بالفتح بستن زخم به چیزی و جمع کردن … لبها زدن.

عضو بالفتح پاره پاره کردن و بضم و بکسر گوشت بسیار با استخوان … جزو بدن که بفارسی آنرا اندام گویند.

عطو بالفتح بدست گرفتن … غالب شدن … دو دست … برداشتن و بهر سه حرکت و بالفتح و تشدید واو آهو که سوی درخت گردن … دراز کند.

عظو بالفتح غمگین کردن و هلاک کردن … بر شاندن … و … دشنام دادن و غیبت کردن.

عفو بالفتح درگذشتن از گناه و اعراض نمودن از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن و محو کردن نشان چیزی و بزرگ ترین و بهترین مال و برگزیده و نیکوترین چیزی … و احسان و عطا و آب فزون و زمینی و شهری که در وی اثر عمارت … نبود و … و بهر سه حرکت آمده … درگذرنده از گناه کسی و خوردن شتر … بسیار … چنانکه … و درد … زیاده شدن …

… بمعنی … پیچیدن … چیزی که او را تیره کند و بالفتح … و بسیار گذرنده از گناه.

عقو … و بلند شدن … گرو داشتن چیزی را.

علو بسه حرکت بلندی … و بلند شدن.

عمو بالفتح گمراهی و … رفتن …

عنو بالفتح … ظاهر کردن زمین گیاه … شدن … امری … نگاه داشتن … آسمان … کسی … جمع شده باشد.

عو بالکسر … کره شتر.

### باب العین مع الهاء

عته بالفتح و بضم و بفتحتین کم عقل شدن و … شدن … دانستن … بازردن کسی و حکایت کردن سخن کسی.

عتیه دل شده و بی عقل و همچنین معتوه.

عضه بالفتح و بفتحتین دروغ و بهتان و سحر آوردن و بالفتح و کسر ضاد درخت کلان از درخت خاردار و دروغ و بهتان و سحر.

عاضه ساحر و ماری که چون کسی را بگزد در دم آن کس بمیرد.

عله بفتحتین سرگشته و مدهوش شدن و … افتادن … و گرسنه شدن و فرو رفتن در چیزی و آمدن و رفتن از بی ترس و بیم.

## غیاث اللغات

دوم عین الیقین و آن دیدن چیزیست
بچشم خود مثلاً دیدن آتش از دور
و این بنسبت اول قویست سوم
حق الیقین و آن داخل شدنست
در آنچیز یا خود آنچیز گردیدن یا این
هم شدن مثلاً داخل شدن در آتش
که از دور دیده شود و سوخته شدن
دران و این یقین از یقین دوم نیز
قویست و بعضی چنین مثال آورده اند
که چنانچه شخصی میداند که زهر ولی میر
میکشد این علم الیقین ست اگر دید که
روبروی او کسی زهر خورد و مرد
عین الیقین ست و اگر خود بخورد و دردی
تریح افتد این حق الیقین ست۔
عیب بردن ظاهر کردن عیب
از منتخب ات۔
عیله بالفتح درویشی از منتخب۔
عیبه بالفتح و حرف سوم بای موحده
بمعنی جامه دان و آن صندوق تنگ

ظرفی باشد از چرم که دران رخت و
سلاح و جامه نگاه دارند از منتخب
و شرح نصاب و در شرح خاقانی
بمعنی جوشن نوشته۔
عیقه بالفتح و قاف بمعنی کناره جوی
و ساحل رود از منتخب۔
عین الله بمعنی حفظ خدا۔
فرد حالی عینیه عین الله چه چشمان
سیاهستش بد چه مژگان سنان آسا
چه مرد افگن نگاهستش بد از مدار
عیسی نام پیغمبر معروف علیه السلام
معرب یسوع که لفظ سریانی ست
از رساله معربات۔
عینائی بالفتح و حرف پنجم نای فوقانی
بمعنی حروف عینهای او در تر کی
معروف در آخر کلمه بدا فرهنگ ایت ترجمه
عی بکسر اول و تشدید یا درماندگی در
کاری و در مانده شدن بسخن از منتخب
عین النبی نام چشمه در مدینه منوره۔

## منتخب اللغات

عمه بالفتح سرگشته و حیران شدن سرگشتگی
سرگشتگی و حیرانی در راه و ندانستن محجت
و دلیل و دور بودن۔

### باب العین مع الیاء

عاتی از حد در گذرنده و سرکش و
متکبر۔
عادی دشمن و از حد در گذرنده و
بیداد کننده۔
عاری برهنه۔
عاسی بیر کلان سال۔
عاصی رگی که خون از و باز نایستد و
گناه گار۔
عافی از سر گناه در گذرنده و
دراز ریش۔
عالی و علی بلند۔
عانی اسیر و خون روان۔
عبقری بالفتح بساط گونه و گونه ای جامه و هر چه
که نفیس باشد و تحقیق آن در عبقر
گذشت۔

عتی بالضم و بکسر و تشدید یا از حد
گذشتن و بغایت پیری
رسیدن۔
عدی بالفتح و تشدید یا دوندگان
گروهی که بپای کارزار کنند
باشند و نام قبیله ایست و نام پسر
حاتم طائی که از اصحاب رسول
و از خواص علی بن ابی طالب رضی الله
عنه بوده۔
عری بالفتح و کسر را برهنه شدن۔
عشی بالفتح و تشدید یا آخر روز و
بالکسر طعام خفتن۔
عصی بالفتح نافرمانی کردن۔
عمی بالضم کوران۔
عی بالکسر و تشدید یا درماندگی در
مانده شدن بسخن خلاف بیان
و راه نبردن به چیزی و عاجز شدن از
استحکام چیزی و بالفتح نام برادر
عدنان۔

# باب غین معجمه

## غیاث اللغات

### فصل غین معجمه مع الالف

غانو در الف و التحتیت دانسته باشد
غاب ببای موحده بیشه و غابات جمع
بیشهای که دران شیر ماند و این جمع
غابه است از منتخب و صراح۔
غابات بیشه صحراها۔
غائر فرو شونده و در نشیب فرو
رونده و زمین پست۔
غاتفر بسکون تای فوقانی و بفتح فا و
را مهمله نام محله ایست از سمرقند از
سراج و رشیدی و در لطائف نوشته
نام شهریست از ترکستان خوبان خیز

### باب الغین مع الالف

غبرا زمین و لبک ده و زمین بسیار
درخت و نام بیی ست و درختیست که میوه آنرا
غبیرا گویند۔
غبیرا بالضم شراب گور سیم میوه
ایست که آنرا سنجد گویند و درخت
آنرا غبرا گویند و بعضی بعکس
گفته اند۔
غثا بالضم و تخفیف ثای مثلثه و
تشدید آن گیاه آب در رود و کف
آب یا کف شده و ورق پوشیده در خست
که با کف سیل آمیخته باشد۔

## منتخب اللغات

غدا بالفتح طعام چاشت خلاف
عشاو به تشدید دال نام مردی۔
غذاء بالکسر خوردنی که بدان نشو و
نمائی تن و قوام بدن است و بجای
گوشت و چربی جمع آن اغذیه ست
غذا بی همزه بول شتر۔
غرار بالفتح و فتح را ساران۔
غرما بالضم و فتح را قرض داران و
قرض خواهان۔
غراء بالکسر سریش و کسی که چهار پا
نداشته باشد۔
غرا بالفتح بی همزه هر چه طلا کنند و هر چه

چسپنده باشد سریش که از ماهی
برآورند و چیزی که ذو چیز بهم چسپد
و لاغر۔
غزاء بالکسر رفتن برجنگ کفار۔
غشا بالکسر پرده و غلاف زین و
شمشیر و جز آن۔
غضا بالفتح جمع غضاة و آن درختیست
صحرائی مانند درخت کنار۔
غطاء بالکسر آنچه بدان پوشیده
شود چیزی۔
غلاء بالفتح گران شدن نرخ کالا و
ماهی ست کوتاه و بالکسر تیر انداز دانا

## غیاث اللغات

ودر برهان غانفر بنون و قاف نام شهریست از ترکستان اول اصح۔

غافر بکسر فا بمعنی پوشنده و بخشندهٔ گناه از لطائف۔

غابر بکسر بای موحده بازنده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل لیکن بمعنی ماضی استعمال بیشتر مستعمل از لطائف و در منتخب آینده و رونده۔

غائب باز شطرنج باز کامل که خود از حریف غائب نشسته بواسطهٔ دیگری مهره ها نهاد داده و بر حریف مات کند۔

غارس بکسر را مهمله و سین مهمله درخت نشاننده۔

غاشیه بافان ریش کنایه از مردمان مسخره۔

غائص بصاد مهمله غوطه زننده۔

غائط سرین آدمی و تحقیق آنست که غائط در اصل بمعنی زمین پست و مغاک ست چون در صحرا مردم برای تقاضای حاجت در زمین پست می نشستند لهذا کنایهٔ سرگین آدمی را گویند گاهی مجازاً بمعنی سرگین دیگر حیوانات از منتخب و کشف۔

غارتیدن تاراج کردن ماخوذ از غارت که لفظ عربیست از عالم طلبیدن و فهمیدن از سراج و رشیدی۔

غاریقون بضم قاف نام دوائیست مسهل که اسهالش بجهت اخراج خلط بلغم مفید۔

غائله بکسر ثالث بمعنی شر و بدی و آفت و ناگاه گیرنده ماخوذ از غول که بالفتح بمعنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت ست از منتخب و صراح و مؤید و کشف و غیر آن۔

غاشیه قیامت و بیماری اندرون و زین پوش اسب و پالان از منتخب

## منتخب اللغات

...تیه که در رفتن بلند شود و بعد رود

غمیصا بضم غین و فتح میم یکی از دو ستارهٔ شعری۔

غمار بالفتح آنکه بر دوش گرد و غبار در جمع آمده و آنچه اسب را بپوشانند تا غرق کند و بالکسر سقف خانه و جز آن که بالای خانه بندند۔

غناء بالفتح فائده و سود و بی نیازی و بانگ و بالکسر سرود۔

غنی بالکسر توانگری و بی نیازی۔

غوغا بالفتح ملخ و مردم بسیار و درهم آمیخته و مردم فرومایه همچنین غاغه۔

### باب الغین مع الباء

غاب بیشهٔ شیر جمع غابه۔

غب بالکسر و تشدید با عاقبت و پایان چیزی و با آب آمدن شتر یک روز و تشنه بودن یک روز و در هفته یکبار زیارت کسی کردن و یک روز تب آمدن و یک روز نیامدن و هر یک ... و دیگر زیاد ... در میان آن ... چهارپا و بالضم دریای موجزن که آبش از ساحل گذشته بصحرا رسد و زمین نشیب۔

غبغب بالفتح هر دو غین تهی ست و گوشت پاره‌ایست آویخته زیر ذقن که آنرا طوق و گلو نیز گویند و بدین معنی ست غبب بفتحتین۔

غبیب بالضم و فتح با و سکون یا موضعی است بمدینه و ناحیه‌ایست بیمامه۔

غرب بالفتح دلو بزرگ ظرف که در آن آب کنند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیز و تیزی رفتار اسب یا اول رفتار اسب و تیزرو و جای فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و رفتن و دور شدن و اول چیز و کنارهٔ آن و تیزی و رگی ست در چشم که همیشه آب از آن روان باشد و ... چون ناسور ... و اشک و آب ... و آنکه در چشم می شود و دم که در گوشهٔ چشم می باشد و بسیاری آب دهان و تری آب بان و ... در عرب بزرگ خانه ... آب خوراندن ... و فراق و دوری و بالضم ... از جای خود ... بفارسی بده گویند و شراب ... و جام نقره و قدح و بیماریست که گوسپند را میشود و آبی که از دو لوله بمیان حوض ... و کبودی چشم اسب و بوی آب و گل ... بطریق صفت تیری که اندازندهٔ آن معلوم نباشد و بفتحتین غریب و نام موضعی است و بالضم و تشدید ... مفتوح ...

غروب بالضم فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و مجاری اشک و تیزیهای دندان و آبداری آن و بدین دو معنی جمع غرب است۔

غارب میان کوهان و گردن شتر و میان دو دوش آن از گردن غوارب جمع غوارب الماء یعنی تیزیهای موجهای آب۔

غراب بالضم زاغ غربان بالکسر جمع و تیزی تیر و تیغ و برف و لقب مردیست و کوهی ست و موضعی ست بدمشق و نام اسپی ... گردن و سر ... استخوان ... اسب و شتر و جز آن که بطرف استخوان ... دیده ست و هر دو طرف ... غربان گویند و رجل الغراب ... ست که بر پستان ناقه بندند تا شتر بچه شیر نخورد و گیاهیست ... که آنرا بزبان ... گویند و برای ... جمع غرب۔

غریب مرد و بیگانه و مسافر و هر چه دور باشد۔

غریب بالفتح محنت ... و بالکسر ... ست از انگور خوب۔

غصب بالفتح ستم گرفتن چیزی از دست کسی ... بیتختی و شدت دور ...

غضب ... سرخ غلیظ ... بفتحتین خشم گرفتن۔

غضوب بالفتح بسیار غضبناک از انسان و مار گشنده و زن و شتر مادهٔ ترش روی و نام زنی است۔

غضاب بالکسر و الضم خاشاک چشم ... و بیماریست ... آبلها که به بدن بر آید و بالکسر موضعی ست۔

غلب بالضم باغهای بسیار درخت که درختانش بیکدیگر پیوسته و در هم شده باشد و بالفتح و بفتحتین سطبر گردن شدن و بالفتح و کسر لام مرد چیره و سطبر گردن و بفتحتین غالب شدن۔

غلاب بالفتح نام مردیست و نام زنی ست در این تقدیر مبنی است بر کسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار غلبه۔

غالب چیره و زبردست و نام مردی ست و موضعی است بایمن ...

غهب بفتحتین غفلت و بی آگهی و فراموشی و بی قصدی۔

غیهب بالفتح تاریکی و شب و سپید ...

## غیاث اللغات

[illegible]

## منتخب اللغات

[illegible]

عبیثه بروزن بریسه سکه و پنیر بهم آمیخته.

[illegible]

غالیه خوشبوی ست معروف مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان.

[illegible]

## غیاث اللغات

[illegible]

غیاق [illegible]

[illegible]

## منتخب اللغات

[illegible]

غلوة بالفتح مقدار یک تیرانداز.

غلت [illegible]

غلبه [illegible]

[illegible]

غمامه بالفتح [illegible]

[illegible]

غمونه بالضم [illegible]

[illegible]

غمرة بالفتح [illegible]

[illegible]

غمز [illegible] وسخت فشردن.

غنه بالضم و تشدید نون آواز بینی.

غنیمة مالی که از کفار بزور بدست آرند و مرادف مغتنم.

غوایة گمراهی.

[illegible]

## باب الغین مع الثاء

غث [illegible]

غثاء [illegible]

[illegible]

غوث بالفتح فریاد و فریاد رس.

غواث بالضم [illegible] فریاد رس.

غیاث بالکسر فریاد رسی و فریاد رسنده.

غیث بالفتح باران و باریدن و بارانیدن.

## باب الغین مع الجیم

غنج بالضم [illegible]

[illegible]

[illegible] فرو خوردن آب.

[illegible]

نهالی که متوکل عباسی در سر من رای [illegible]

[illegible]

غمر [illegible]

غیطه [illegible]

## باب الغین مع الدال

غد [illegible] بالفتح و تشدید دال [illegible] جراحت و روان شدن آن از زخم.

غاذ [illegible] بتشدید ذال رگی است.

## غیاث اللغات

غدر بالفتح بیوفائی از منتخب وصراح۔

غدیر بفتح اول ویای معروف ودال مهمله بمعنی تالاب که آب باران وسیل دران جمع شده مانند منتخب وغیره۔

غدار بالفتح وتشدید دال بمعنے بسیار بیوفا از منتخب۔

غدق بفتحتین آب بسیار از منتخب وصراح۔

غدو بضمتین وتشدید واو بمعنی بامداد وبفتح اول وسکون دال بمعنی فردا از لطائف ومنتخب وشروح نصاب۔

غدوه بالفتح میان فجر وطلوع آفتاب از منتخب۔

### فصل غین معجمه مع ذال معجمه

غذی بکسر غین ویای مجهول اماله غذا از شرح خاقانی۔

### فصل غین معجمه مع رای مهمله

غرا بالکسر اول وتخفیف رای مهمله بمعنی سریشی که از ماهی بر آورند وهر چه چسپنده باشد وبالفتح وتشدید رای مهمله وهمزه هر چیز خوشی که سفید وروشن باشد از منتخب وصراح وفردوس اللغات۔

غریب نادر ومسافر۔

غرقاب بالفتح وبقلب اضافت بمعنے آب عمیق۔

غریب بالفتح وسکون های فرو نشستن ونیز غرب بمعنی دلو کلان که بدان آب از چاه کشند وبمعنی ناسور وورم بگوشه چشم که بطرف بینی ست پیدا میشود وبفتحتین نام درختی که کبود رنگ باشد وبر لب رود فراوان روید وبفارسی آنرا پده گویند از منتخب شرح نصاب وغیره ومعنی درخت سفیدار نوشته وبضمتین جمع غریب ونادار۔

غراب بالضم و عربی زاغ را گویند

ونوعی از کشتی دریا۔

غرامت بفتح تاوان زده شدن وپشیمانی وعذاب از کشف وصراح۔

غریزت چهارم زای معجمه بروزن فضیلت بمعنی سرشت وطبیعت از منتخب۔

غرث بالفتح وثای مثلثه گرسنگی از شرح نصاب۔

غرر بفتحتین روشنائی وخطر وگرد وشرطیکه در بیع وجز آن کنند وبیع غائب یعنی بیع چیزیکه در تصرف نباشد چون بیع ماهی در آب ومرغ در هوا وجز آن واین منهی ست وبضم اول وفتح ثانی سپیدیهای اول چیزها وسپیدیهای پیشانی وبهترهای هر چیز وسرداران قوم درین صورت جمع غره است ودرر غرر یعنی مروارید های بهتر وبرگزیده از لطائف ومؤید ومنتخب۔

غرغر بفتح هر دو غین معجمه چرخی که رسیمان را ابران کشند از جهانگیری۔

غرار بکسر اول کمی ونقصان در هر چیز ونادانی وتیزی شمشیر وطریقه وطور وکاسد شدن بازار از لطائف ومنتخب

غرور بضمتین مصدر ست بمعنی فریفتن وبفتح اول فریبنده از لطائف وصراح۔

غر بالکسر وتشدید مرد نافهم وناآزموده کار وبالضم وتشدید بزرگان وشاهیر وسفیدیهای پیشانی درین صورت جمع اغر ست ودر فارسی بفتح وتخفیف بمعنی بددل وزن فاحشه وقحبه وبالضم مرضی ست که خصیه از مقدار کلان شود وگاهی این مرض در پوست گلو پیدا میشود از لطائف ومنتخب وشرح نصاب وجهانگیری۔

## منتخب اللغات

چشم که همیشه چرک ازان روان شود ونالسلا۔

غلیند بمعنی غلیظ۔

غاتد بکسر نون گلو وجای برآمدن آواز۔

### باب الغین مع الرای

غار شکاف کوه که بخانه مانند باشد وشکاف عمیق که در کوه بسوی نشیب زمین ست وسوراخی که جانور صحرائی دران پناه کنند ولشکر وجمع کثیر از مردم وبرگ درخت انگور ودرخت بیست نام مردیست وپیمانه ایست اهل لسنق را والحمد قبریست در خشک بہ یمنی مراد غیرت ست ودختی ست بدبو کثیر النفع که بار آن گندیدگی ست وروغن آن بغایت نافع ست غاران فرج وشکم ودو استخوان که چشم دران مستقر ست

غائر زمین پست وفرو رفته از هر چیز۔

غبر بالضم بقیه شیر در پستان وبقیه خون حیض وبقیه هر چیز وبالکسر کینه ودشمنی وبر آوردن وفراهم آوردن حاجت وبعد ازان شکافتن وتباه شدن بیماریکه سر آن بهم نشتر شود ونام آبی ست ودو بیه الغبر آلای بزرگ که مانند آن یافته نشود وآنکه اول عناد کند وبعد ازان بگرود وازان اقرار کند بلغت دیگری بالفتح وبکسر ثانی جنین که پوست بر آورد وبه شود وبعد ازان بشکافد وتباه شود وبالضم وفتح با نام مردیست ونوعی از ماهی ست وغبر الحوض وغبر اللیل بالضم وتشدید بقیه آب در حوض وبقیه شب ورونده گان وآینده گان وباقی مانده گان جمع غابر۔

غبور بالضم باقی ماندن ودرنگ کردن ودر گذشتن وآمدن۔

غابر آینده ورونده وباقی مانده ونام

مردیست۔

غبار بالضم گرد ونام مردیست۔

غبر بالضم مرد فردمایه۔

غدر بالفتح بیوفائی کردن وآب چشمه خوردن وبالضم بیوفا وبفتحتین جای درشت سنگناک که جانور دران سوراخ نتوان کرد وسوراخهای گذاره در زمین وتاریک شدن شب وآشنا شدن آب باران وسیر شدن گوسپند در چراگاه در اول رستن گیاه وبسیار شدن زمین سنگناک ودر جائی بسیار ماندن تا آنکه تر گردد وتبت العصر طی که در جنگ وجدال حیران نه ود قائم باشد وبالضم وفتح دال شهریست بیمن غادر بیوفا۔

غدور بالفتح وغدار بتشدید دال بسیار بیوفا۔

غدیر پاره از آب که از سیل باز مانده ودر جای فراهم آمده باشد وشمشیر ونام مردی ووادی ست بدیار مصر وبالکسر وتشدید دال بسیار بیوفا۔

غدائر گیسو های تافته جمع غدیره۔

غر بالفتح وتشدید دانه در دهن فریفتن ودانه که مرغ در دهن بچه اندازد وشکاف بین وجوی باریک در زمین وشکن جامه نورد یده ست وموضعی ست ببلخ وتیزی شمشیر وبالکسر مرد کار نا آزموده وتاتجربه کار وبالضم مرغی ست که در آب میباشد وچیزی بال سپید ناو سپید پیشانیها وبزرگان وشهریست جمع اغر

غرور بالضم فریفتن وفریب وشکستهای جامه وجز آن جمع غر که مذکور شد وبالفتح فریبنده دنیا وشیطان وآنچه بدان فریفته کنند از انسان ودیو۔

غرر خوی نیک ومنامر وجان کار۔

## غیاث اللغات

غرائر بہر دو راء مہملہ بمعنی جوانهای جمع غرارہ و بمعنی خوبهای نیک خصلتان و جوانان کار نا آزمودہ و بمعنی جمع غریرہ بمعنی نقصانها و بمعنی روشها و طرزها و تیزیهای شمشیر و بمعنی نیزہ و تیرها و مقدار مدتهای چیز و بمعنی جمع غرارست از منتخب۔

غرس بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین نشاندہ شدہ از منتخب۔

غرش بضم اول و را مہملہ مشدد و مکسور آواز کردن و ہیبت از سراج۔

غرض بفتحتین و ضاد معجمہ بمعنی ہدف و نشانہ و مجازاً مطلب و مقصود و حاجت از شرح نصاب و کشف و مؤید و منتخب و قاموس و بہار عجم۔

غرف بضم اول و فتح ثانی جمع غرفہ معروف۔

غرق بفتحتین مصدرست بمعنی تمام فرو رفتن در آب و از سر گذشتن آب وغیرہ و مشہور و مستعمل بسکون راست و بفتح اول و کسر را بمعنی غرق شدہ از کشف و قاموس و منتخب و بہار عجم۔

غرانیق جمع غرنوق کہ بمعنی جوان زیبا شکل ست و غرانیق العلا مراد از اصنام از لطائف و منتخب وغیرہا۔

غرچک بفتح اول و فتح جیم فارسی احمق و نادان از جہانگیری۔

غربال بالفتح مبدل کربال بکسر معرب آن و بعضی گویند کہ مبدل کربال است و معرب نیست و بمعنی پرویزن از خیابان و در منتخب بالکسر و معرب۔

غردل بالفتح و دال مہملہ مکسور بمعنی بددل کہ ضد شجاع باشد چہ اگر بالفتح مجد ست از رشیدی و برہان۔

غرم بالضم تاوان و بفارسی بمعنی میش کوہی سعدی گوید ع صد ہزاران غرم و آہو گرفتن بہ پی ۵ از مؤید و رشیدی و شرح نصاب و برہان و سراج۔

غرام بالفتح حرص و عشق و شیفتگی و ہلاک و عذاب از کشف و منتخب و مدار۔

غریم تاوان زدہ از لطائف۔

غراب البین بضم اول و فتح بای موحدہ و دوم زاغ سیاہ و ابلق کہ از شومی نشستن خود میانشان مفارقت اندازد و میان دوستان و اقربا دور سازد بمعنی زاغ ابلق یا زاغ سرخ منقار و بعضی گویند نوعی از زاغ کہ منقار و پای او سرخ باشد عرب آنرا نحس دانند و گویند کہ اگر کسی از خانہ برآید و زاغ مذکور را ملاقی شود دلالت میکند بر فراق در میان طالب و مطلوب چنانکہ در خیابان ست۔

غرق کشیدن تمام و کامل کشیدن از شرح قران السعدین۔

غران بالفتح و تشدید را شور کنندہ و آواز گران و ہیبت آرندہ۔

غرین این لفظ در صفت شیر واقع شدہ پس این لفظ را بغین معجمہ خواندن و بمعنی شور کنندہ فہمیدن محض خطاست صحیح بعین مہملہ است بمعنی بیشہ و صحرا کہ دران شیر باشد کذا فی المنتخب۔

غرثان بالفتح و ثای مثلثہ گرسنہ۔

غریوان شور کنندہ۔

غرو بالفتح بر وزن سرو بمعنی نی کہ ازان قلم سازند از برہان و در شرح نصاب بفتحتین۔

غریبہ بکسرتین و یای مجہول شوسہ و غنچہ از مؤید و برہان و جہل۔

غرفہ بالفتح کفیدن آب بداشتن بدست و بالکسر نوعی از بید و اشتن آب بدست و بضم بقیہ گوشہ

## منتخب اللغات

نا آزمودہ۔

غرر بفتحتین خطر و گرد و شری کہ در بیع و جز آن کنند و بالضم و فتح را جمع غرہ و معنی آن گذشت۔

غرار بالکسر کمی و نقصان در ہر چیز و کم شدن و نقصان و کمی کردن در رکوع و سجود و کمی کردن در سلام و روش و طرز و نمونہ و اندکی از خواب و غرار و شتاب و تیزی شمشیر و نیزہ و تیر و جز آن و تیری کہ بدان تیرهای دیگر راست سازند و مقدار مدت چیزی و کم شدن شیر و کاسد شدن متاع و نوشتن و در مرغ بچہ را و بالضم کوہی ست تہامہ۔

غرغر بالکسر گیاہیست و گیاہ دشتی یا خبیث۔

غزیر بسیار از ہر چیز و باران بسیار و چاہ و چشمہ بسیار آب و چشم بسیار اشک۔

غسر بالفتح سختی و دشواری کردن بر قرض دار و جماع کردن شتر مادہ را بغیر شہوت و پوشیدہ و مشتبہ شدن کاری و بالفتح و کسر سین کار پوشیدہ و مشتبہ و بفتحتین آنچہ باد و سوت خس در چشم افگند۔

غضار بالفتح گل چسپندہ و بالضم نام کوہیست۔

غضور بمعنی جعفر گل چسپندہ و خبیث و در و نام آبی است قبیلہ طی را و بفتحتین و تشدید واو شیر درندہ۔

غضیر سبز و نازک از ہر چیز۔

غاضر پوست نیک پیراستہ و دباغت کردہ و بگاہ روندہ در طلب کارہا و حوائج خود۔

غضر بالفتح برگشتن از چیزی و بازداشتن و منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بر کسی مہربان شدن و از برای کسی پارہ زدن و بفتحتین ارزانی شدن بعد از تنگی و گرانی۔

غضنفر شیر درندہ و مرد سطبر جثہ درشت۔

غفر بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناہ و در آمدن و پنہان کردن متاع در ظرف خود و نیک شدن جراحت و بنگردانیدن ... و پوشیدن موی سفید بخضاب و بمعنی بفتح فا نیز آمدہ و یکی از منازل ماہ کہ آن سہ کوکب است خرد در میزان و چیزی است مانند جوال و موی زرد ساق و پیشانی زن و بالفتح فا نیز آمدہ و بالضم بچہ ناقہ کوہی قلعہ ایست ... بفتحتین گیاہ ... گردن ... ریش و ریزہ برآمدن جامہ۔

غافر پوشندہ و آمرزندہ۔

غفور بسیار بخشایندہ و غفار بفتحتین جمع و نامی ست از نامهای حق تعالی۔

غفیر بالضم و فتح فا نام مردیست و بالفتح و کسر فا ... کہ تمام سر را بپوشد و جم غفیر بفتح جیم و تشدید میم جمعی کثیر کہ روی زمین را بپوشد یعنی جمعی کہ ... و جماء غفیر نیز گویند۔

غفار بالکسر پدر قبیلہ ایست از ان قبیلہ است ابو ذر و بالضم موی زرد ساق و پیشانی و موی گردن و قفا و موی سبز دو جانب ریش و بالفتح و تشدید فا بسیار پوشندہ و آمرزندہ و نامی است از نامهای حق تعالی۔

غمر بالفتح آب بسیار و فراگیرندہ و بالا شدن آب بسیار ... و کینہ کردن و تشنہ شدن و بفتح میم نیز آمدہ و جاہل و فراخ خوی ... و دریای بسیار آب و جامہ تمام در جمع کنندہ ... و نا آزمودہ و بہر سہ حرکت تیز

## غیاث اللغات

وبا ناخنہ ز برکنہ ریام از منتخب و کشف و از لغت عطا بمعنی زریچہ مستفاد میشود۔
غرفتہ بالفتح دوی غرفت چہ در غیاث است
غرچہ بالفتح وجیم فارسی مخنث و نادان و زبون از برہان۔
غرارہ بفتح تا آزردہ کہ شدن و فریب خوردن وبکسرہ دال از منتخب
غرغرد بفتح ہر دو غین معجمہ لفظ عربیست بمعنے گردانیدن آب در گلو فارسیان تعزیب کردہ غرارہ گویند۔
غریبانہ دولابی زادہ از مصطلحات
غرہ بالضم وتشدید را سفیدی پیشانی اسپ و نزرگتر از درم وسپید ترو بہتر از ہر چیز و اول روز ماہ را غرہ گویند و بوجہ استعارہ روا نیز پیشانی اجو دست وغرہ بالکسر وتشدید بمعنی فریفتگی از منتخب و کشف و مؤید و در لطائف بفتح وتشدید فریفتہ شدن وبکسر اول و تشدید فریفتگی و ناغلی۔
غریزی بفتح اول و یاے معروف و حرف چہارم زای معجمہ نبی طبیعی چہ غریزہ بمعنی طبیعت ست از کشف۔
غریبی دوری از غاغ ماہ تماشی ست بسیار نفیس از مصطلحات۔

### فصل غین معجمہ مع زای معجمہ

غزا بالفتح با دشمن دین جنگ کردن بی ش
غزات بضم اول و زای معجمہ مخفف و تای فوقانی جمع غازی کہ قاتل کفار باشد و بتشدید غلط ست۔
غزوات بفتحات جمع غزوہ کہ معنی آن بیان خواہد شد۔
غزار بفتح اول و را آخر را مہملہ در نسخ خانقانی نوشتہ کہ بمعنی گرداگرد دیوار و درون منزل و منتخب و صراح غزار

غزارت بالمعنی بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوہ و جز آن۔
غز بالضم قومی از ترکان کہ بزمان سلطان سنجر خراسان را غارت کردند۔
غزال بفتح آہو برہ و بمعنی آفتاب نیز آمدہ از مدار و کشف و مؤید و بحر الجواہر و منتخب و بہار عجم۔
غزل بفتحتین بازی کردن محبوب حکایت کردن از جوانی و حدیث صحبت و عشق زنان و بالفتح رشتن و ریسیدن و بمعنی رشتہ و ریسمان کو رسن آمدہ از مدار و منتخب و صراح۔
غزنین و غزنی و غزنہ بفتح اول و سکون ثانی ہر سہ یکے ست نام شہر مولد محمود غزنوی۔
غزالہ بفتح بچہ آہو کہ مادہ باشد و بمعنی آفتاب و بکسر اول خطاست از منتخب
غزوہ بالفتح جنگ مومنین با کفار بجہت اسلام بشرطیکہ رسول علیہ السلام یا امام وقت دران جنگ ہمراہ باشد و اگر جنگ مومنین با کفار بسرکردگی امام وقت باشد آنرا سریہ گویند۔
غزالی بفتح اول و تخفیف ثانی منسوب بغزالہ کہ قریہ است از مضافات طوس مولد امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ از لب الالباب بعضی گویند کہ غزالی بتشدید زای معجمہ منسوب بغزال کہ ریسمان فروش باشد چون بار ریسمان فروشی ایشان را دوستی کمال بود لہذا باین نسبت شد باید دانست کہ این وجہ محض خطاست۔

### فصل غین معجمہ مع زای فارسی

غژب بالضم و باے موحدہ دانہ انگور کہ پختہ و تازہ باشد از برہان رشیدی

## منتخب اللغات

خوانندہ اند و اغمار جمع غمر ابہرو و غمر اخلق فراخ و جاد و فراخ خو و جوانمرد و بسیار خیر و بالفتح زعفران و بالکسر کینہ و تشنگی و بفتحتین جمع کنندہ و یکجا آرندہ مردم و مردنا آزمودہ کار و بوی گوشت گندیدہ و چربی کہ بدست چسپد و کینہ و چربی گرفتن دست و کینہ کردن و بالضم و فتح را الخیہا جمع غمرہ و قدح کوچک۔
غامر زمین خراب و زمین کہ زیر آب ماندہ باشد خلاف عامر و کسی کہ خود را در سختی و ابنوہی افگند۔
غمیر گیاہ سبز کہ در زیر گیاہ خشک برآمدہ باشد۔
غنجار بالضم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب تاریخ بخارا۔
غمندر بالضم و فتح دال و ضم آن فربہ و سبز و نازک و مبرم و الحاح کنندہ و لقب مردیست۔
غور بالفتح تعر و تگ ہر چیزی و نیست بزمین تہامہ و نزدیکی یمن و آب فرو رفتہ در زمین و فرو رفتن آب و فرو شدن چشم بمغاک و بزمین غور شدن و فرو شدن آفتاب و گرم شدن رود و منفعت رسانیدن و بالضم ناحیہ ایست بہ ملک عجم و بیماری ایست اہل خوارزم را کہ بدان بمیرند و بیابند و آن مقدار دوازدہ فرسنگ است
غویر بالضم و فتح واو نام آبیست قبیلہ بنی کلب را و غار خرد۔
غیر بالفتح منفعت رسانیدن و باران دادن و آب خورانیدن باران زمین را و بمعنی جز و دیگر و مغایر آمدہ۔
غیور بالفتح بسیار رشک برندہ بر اہل خانۂ خود و جز آن۔
غیار بالکسر غیر یکدیگر شدن و مبادلہ

کردن و علامت اہل کتاب چون نامہ پارچہ بندد کہ بر جامہ نزدیک بدوش دوزند و زنار آن۔

### باب الغین مع الزاء

غرز بالفتح رکاب چرمین کہ بپالان بندند و سوزن زدن و سوزانیدن و سستی کم شیر شدن ناقہ و پا در رکاب بگذاشتن و طاعت سلطان کردن بعد از عصیان و دم فرو بردن ملخ در زمین برای تخم دادن و شاخی کہ در شاخ درخت انگور بدوزند تا بار نیکو دہد و غرز جمع و بفتحتین نوعی از گیاہ و خرم کہ گیاہ آن بگیاہ اذخر می ماند۔
غزیر بضم و فتح را نام آبی ست۔
غراز بالفتح موضعی ست۔
غارز ناقہ کم شیر و ملخ کہ دم بزمین فرو بردہ باشد برای تخم دادن۔
غز بالضم و تشدید زا گروہی از ترکان کہ در وقت سلطان سنجر بر خراسان خروج کردند و سلطان را دربند داشتند و مدتی حکومت خراسان نمودند و فتنۂ عظیم در خراسان شد۔
غمز بالفتح بچشم و ابرو و مژگان اشارہ کردن و غمازی کسی کردن و عیب کسی را آشکارا کردن و بانگشت چیزی را فرو بردن و فشردن و لنگیدن ستور و یا برکشیدن آن دست و پشت گوسپند نہادن تا لاغری و فربہی آن معلوم شود و بفتحتین پالان بودن و ضعیف
غموز بالفتح ناقہ کہ بر کوہان آن دست نہند برای دانستن فربہی و لاغری مراد ست خوک و شکوک۔
غماز بالفتح و تشدید میم صاحب چغلی و خبر مردم برندہ پیش کسے۔
غوز بالفتح آہنگ و قصد و آہنگ کردن۔

## غیاث اللغات

غرشه بالفتح امریست از غرشیدن [illegible] نشسته [illegible] راه رفتن پست [illegible] الفاظ از برهان و لطائف.

غشام بالفتح دانه انگور که پخته و تازه باشد از برهان و رشیدی.

غرشیدن بفتح نشسته بسر بین راه رفتن بزور بازوی و دست از رب.

غشکاو بالفتح نوعی از گاو است که دم آن [illegible] و از آن سازند دارند گاو در کوهستان که مابین [illegible] و هندوستان است بهم میرسد بهندی [illegible] از برهان و جهانگیری و بعضی از مردم [illegible]

### فصل غین معجمه مع سین مهمله

غسق بفتحتین تاریکی اول شب از منتخب.

غساق بالفتح و تشدید سین بمعنی آن چیز سرد و گنده چون زرد آب و ریم جراحت دوزخیان از منتخب و شرح نصاب.

غسک بفتحتین جانوریست کوچک [illegible] و بهندی گهنس گویند از برهان.

غسل بفتحتین و بضم اول و سکون ثانی شستن چیزی از برهان و بالفتح بمعنی شستن هر چیز که باشد و بالکسر آنچه به آن شسته شود از منتخب و صراح.

غسلین بالکسر آبیکه بدان جراحت یا چیزی دیگر را شسته باشند و آنچه که از تن دوزخیان روان شود مثل خون و ریم و زرد آب از صراح و منتخب و مولانا رفیع الدین شاه دهلوی تغمده الله بغفرانه در رساله احوال قیامت نوشته که غسلین چیزیست زرد و زشت [illegible] آلوده گیاهی که از آن روان شود.

غسالة بالضم آبیکه بدان چیزی دست شویند و آبیکه بعد شستن بجای افتد از منتخب.

غسلی [illegible] عبارت از حمام.

### فصل غین معجمه مع شین معجمه

غشا بالکسر اول پوشش و پرده و غلاف و بمعنی پوست تنگ و باریک که بر دل جلی گویند از منتخب و [illegible] و بحر الجواهر و کشف.

غش بالکسر و تشدید شین معجمه که وقت و بالفتح بمعنی نا هرگردان خروف نخیه دردل باشد و بمعنی خیانت کردن و آمیز چیزی که بهاد زر و نقره و مشک و بمعنی بدحتی و بدنفسی و حصل [illegible] تحتانی بود که غذا بی باشد فارسیان بازان لفظ حذف کرده و لفظ کردن مستعمل کنند چنانچه گویند فلانی غش کرد از مؤید و تاج المصادر و بهار عجم و چراغ هدایت و منتخب و مدار و سکندری و فرهنگ حسینی و زبدة الفوائد مگر صاحب صراح نوشته که بالکسر خیانت کردن و صاحب کشف نوشته که بالفتح کدورت و بکسر عیب خیانت و در لطائف اللغت بالکسر بمعنی خیانت کدورت و تشویش و بالفتح مصدر است بمعنی خیانت کردن.

غشیان بالکسر جماع کردن و بفتحتین بیهوش شدن از لطائف اللغت.

غشاوه بکسر پرده از منتخب.

غشی بالفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن از لطائف اللغت و منتخب.

### فصل غین معجمه مع صاد مهمله

غصب بفتح اول و سکون ثانی بستم گرفتن چیزی را از کسی و قهر کردن بر کسی از منتخب.

غصص بضم اول و فتح صاد اول جمع غصه از منتخب.

غصن بالضم و صاد و نون شاخ

## منتخب اللغات

### باب الغین مع السین

غبس بالفتح نام ناقه ایست و بفتحتین خاکستر گون و تیره رنگ شدن.

غبیس بالضم و فتح با ابر گرد و تیره.

غرس بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین نشانده شده غراس و اغراس جمع و بیرغوس نیازی است به یزید و دادی [illegible] و بالکسر آب غلیظ مانند آب پیش که با بچه بیرون آید و زرد و پوست تنگ که بر بچه شتر و بزان وقت زائیدن باشد و غراس جمع و زاغ سیاه.

غراس بالفتح آنچه بوقت خوردن دارو از خورنده دارو بریزد و بالکسر نهال نشاندن و نهال نشانده شده.

عرایس عشی که او را خوانده شود برای دو شیدن بکلمه غرس غرس.

غس بالضم و تشدید سین ضعیف و لئیم و ناکس و بالفتح در شهرها و آمدن و گذشتن و عیب کردن و کشتی در آب فرو بردن و راندن گرد کلمه غس گفتن او را.

غماس بالضم بیماری است که شتر را ست شود.

غسیس رطب تباه زبون.

غطرس و غطریس بالکسر مرد ستمگار و متکبر.

غطس بالفتح آب فرو رفتن و فرو بردن و به دهان آب خوردن از ظرف.

غطوس بالفتح مرد دلیر و قدم پیش گذارنده در سختی و جنگ.

غلس بفتحتین تاریکی آخر شب.

غمس بالفتح به آب فرو بردن و فسردن

رفتن ستاره.

غموس بالفتح سوگند دروغ و آنکه سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد و آتش فرو برد و سوگندی که بدان مال کسی ضایع شود و کار نیکی [illegible] باد که بار شکار وقت زادن بچه نباشد.

غمیس بالفتح گیاه که میش پوشد و بلند کویک آب میان تر در بیشه و درخت و گیاه و شب تاریک و تاریکی و چیزی که مردم ظاهر و آشکارا نباشد و بالضم و فتح میم نام موضعی ست.

### باب الغین مع الشین

غبش بفتحتین تاریکی شب و باقی آخر شب.

غبش بالفتح میوه درختی ست.

غش بالفتح و تشدید شین خیانت کردن و خیرخواهی خالص نا کردن و ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و شیر غش مرد رنگ آب و بالکسر خیانت و عدم خیرخواهی کینه و بد درونی و خبث باطن و بالضم منافق و خیانت کننده بدخواه.

غشر بفتحتین تیرگی.

غشاش بالکسر و فتح شتاب و بکسر اول تاریکی آخر آن و بیستر انترک.

غطش بالفتح تاریک شدن شب و آهسته و نرم رفتن و بتازیکی و پیری و بفتحتین ضعف بصر.

غطش بالفتح تاریک شدن چشم از گرسنگی و تشنگی و بعضی گفته اند که به عین مهمله هر که ذاتی باشد و بغین معجمه ضعف بصر که عارض شود.

### باب الغین مع الصاد

غبص بفتحتین بسیار شدن چرک چشم.

## غیاث اللغات

درخت از منتخب ـ
غصون بضمتین شاخهای درخت این جمع غصن است از منتخب و در کتب طب بمعنی چین و شکنها ـ
غصه بالضم و تشدید اندوه که گلوگیر [باشد] از منتخب و صراح اگرچه این لفظ در مردم بمعنی مطلق خشم و قهر مستعمل شده ولیکن تحقیق اینست که لفظ غصه مجازاً بمعنی خشمی ست که از خوف کسی ضبط کرده باشد بایمعنی معنی مجازی را بمعنی حقیقی مناسبت باقی میماند لهذا فصحا اطلاق غصه برحق تعالی جائز ندارند بلکه درین مقام لفظ قهر و غضب مستعمل مینمایند

### فصل غین معجمه مع ضاد معجمه

غضوب بفتح اول و ضم ثانی بسیار غضبناک و خشمگین ـ
غضات بفتح بر وزن حیات درختی صحرائی ماننده کنار که آتش چوب آن دیر ماند و این جمع غضا است از منتخب و بزبان ... و در استعمال فارسیان بمعنی واحد شهرت یافته چنانکه حور که جمع حورا است و بمعنی واحد شهرت گرفته ـ
غضنفر بفتحتین و سکون نون و فتح فا بمعنی شیر درنده از منتخب و شرح نصاب
غضّ بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن مکروه و نقصان کردن از منتخب ـ
غضبان بفتح اول و سکون دوم صیغه صفت مشبه از غضب بمعنی قهرناک و خشمناک و اکثر در استعمال فارسی بمعنی سنگی که بمنجنیق سوی قلعه خصم اندازند از سراج اللغات و بهار عجم و رشیدی
غضن ... [illegible]

یمین الدوله محمود سبکتگین

### فصل غین معجمه مع طای حطی

غطا بکسر اول و طای مهمله بمعنی پرده و پوشش از کشف و صراح و منتخب لطائف
غطیط بدو طای مهمله بر وزن غلیظ بمعنی آواز خرخر که از گلوی بعض مردم بحالت خواب کامل برمی آید از منتخب
غطریف بالکسر و را مهمله مهتر و شریف و جوانمرد از منتخب ـ

### فصل غین معجمه مع فا

غفر بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و پنهان کردن و نام منزل پانزدهم از منازل قمر و آن سه کوکبست کم نور در میزان و بمعنی جماعت نیز از منتخب
غفیر بر وزن فقیر بمعنی بسیار و جمع کثیر که زیاده از ایشان نتواند دید و بمعنی پوشنده از منتخب و کشف ـ
غفص بالفتح و صاد مهمله تند ... و تنگ و سطبر و فربه از فردوس اللغات چون این لفظ در دیگر کتب معتبر لغات یافته نمیشود و ظاهراً در اصل گبز بوده بمعنی سطبر و قوی چنانکه ... موافق قاعده فارسی کاف فارسی را بغین معجمه و بای موحده را بفا و زای معجمه را بسین مهمله بدل کرده غفس کردند بعده سین مهمله را بدستور عربی و فارسی بصاد مهمله بدل نمودند ـ
غفران بالضم آمرزش ـ

### فصل غین معجمه مع لام

غلباء بفتح اول و سکون لام و بای موحده و بعد الف همزه بمعنی موضعی که درختانش بیک دیگر پیوسته و درهم بالیده باشد و غلب بضم اول جمع آن و غلب را بضم اول خواندن محض غلط

## منتخب اللغات

غمص بفتحتین آنکه در ماندن چشم ... در آن و بالضم و فتح صاد جمع غمصه و ذکر آن گذشت ـ
غمص بالفتح و بفتحتین خرد و حقیر شمردن و سستی کردن در حق کسی و عیب کردن و شکر نعمت نکردن و بفتحتین ریم و خشک شده چرک از چشم ـ
غموص بالفتح سوگند دروغ و نام ستاره ایست از هفت تاره ... که حضرت ... زکات گرفته ... ستاره ایست و آن شعری غمیصا است که ... و شعری عبور که ستاره دیگر است ...
غوص بالفتح در آب فرو شدن و ناگاه بر چیزی فرود آمدن ـ
غواص بالفتح و تشدید واو در دریا فرو شونده برای طلب مروارید ـ
غائص در آب فرو رونده ـ

### باب الغین مع الضاد

غرض بالفتح تنگ پیش بند شتر ... و شمرده کردن ... آوند را پیش از وقت ... پر کردن ظرف را تا آب کم کردن آن ... نیمه کردن ظرف و تازه چیدن ... و تازه بریدن و پیش بند و تنگ پالان شتر مرادف غرضه بالضم و بالکسر تازه شدن ... و بفتحتین نشانه تیر و خواست و قصد و ملول شدن و ستوه آمدن و تنگدل شدن و ترسیدن ـ
غریض تازه و آب باران نوباده و شگوفه و هرچه سفید تازه باشد ـ
غضّ بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن مکروه و نقصان کردن از قدر کسی و کم کردن و همچنین غضاض بالکسر و تازه ... از هر چیزی تازه ... و نو زاییده و شگوفه نازک ـ
غضیض تازه و شگوفه نازک ـ
غضاض بالفتح و بالضم ... ـ
غامض زمین پست مغاک و دره و سست ... کردن و کلام پوشیده و دور از فهم و گمنام و خوار ـ
غموض بالضم پست مغاک شدن زمین و پوشیده و غیر واضح بودن سخن ـ
غمض بالفتح زمین سخت و مغاک
غموض ... و سیر کردن در رفتن و درآمدن شمشیر در گوشت پنهان شدن و بالضم غنودن ـ
غماض بالفتح و الکسر غنودن ـ
غیض بالفتح کم شدن آب بزمین فرو رفتن و فرو بردن آب و کم شدن قیمت کالا و کم شدن ... بچه ناتمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر شگوفه ـ

### باب الغین مع الطاء

غبط بفتح دست بر ... گوسپند ... یا ... و بالکسر ... آرزو بردن ... ازخدا ...
غبیط زمین هموار ... نام وادی ست پالان شتر که بروی هودج بندند غبط بضمتین جمع ـ
غط بالفتح و تشدید طا غوطه دادن در آب و غرغر ... و آواز کردن شتر ـ
غطیط نعره کردن شتر و آواز خرخر کردن خفته و گشته شده و خفه کرده ـ
غطاط بالفتح مرغ سنگخوار یا نوعی ست از آن که پشت و شکم او تیره ...

## غیاث اللغات

چرا که صیغهٔ مؤنث ست از افعال مصادر

غلا بفتح بمعنی قحط و گران شدن نرخ غله و هر چیز از منتخب و صراح۔

غلات بضم اول و تخفیف لام و تای فوقانی بمعنی از خود گذشتگان جمع غالی۔

غلبات بفتحات جمع غلبه۔

غلیو از بکسر تین و یای مجهول طائریست معروف که آنرا زغن نیز گویند و مرکبست از غلیو بمعنی مرغ شکاری و این در وزن هر ست دو نوشته اند که آن یک سالی نر و سالی ماده باشد و بعضے گویند که در شش ماه این انقلاب میشود از کشف وغیره۔

غلس بفتحتین و سین مهمله تاریکی آخر شب از منتخب و لطائف۔

غلط بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و کتاب و غلط بمعنی فاعل یعنی غلط کننده و بمعنی مفعول یعنی غلط کرده شده و نیز می آید و غلطی بزیادت یای تحتانی محاوره ناواقفانست و غلط بر دو گونه است غلط خواص و غلط عام پس غلط عام آنست چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد می آید و بفتح شهرت دارد و عامهٔ شعرا با لب و تب و عجب قافیه آرند و غلط عوام چنانکه لفظ اقتضات بمعنی شخصی که تعیین گردیده باشد بر طرفے یلغار رسد و این محاورهٔ عوام ست از بهار عجم و مزیل و منتخب۔

غلاظ بضم اول و ظای معجمه بمعنی سطبر و درشت و بکسر اول جمع غلیظ از منتخب۔

غلیظ سطبر و درشت ضد رقیق از منتخب و بمعنی ناپاک در خلائق شهرت عظیم گرفته دریافته نشد۔

غلاظ بکسر اول و فتح لام سطبری و سطبر شدن از منتخب۔

غلق بالفتح در بستن و بفتحتین و بضمتین چوبیست که بدان در را بندند و بفارسی کلیدان گویند۔

غلطک مبدل غلتک و بمعنی غلطیدن و یکبار از پهلو به پهلو گردیدن و پایهٔ ارابه که آن مدور و غلطان باشد از رشیدی و سراج و برهان۔

غلول بضمتین خیانت کردن در غنیمت و آب روان در میان درختان و بفتح اول طعامیکه باندرون شکم چیزی ناتوان زود گوارا شود از منتخب و لطائف۔

غل بالضم طوق آهنی و بند و تشنگی و بالکسر کینه و خیانت و کدورت از بحر و مدار و مؤید و کشف و صراح۔

غلیل تشنگی و تشنه و کینه از لطائف و منتخب وغیرها۔

غلل بفتحتین تشنگی و سوزش و بضمتین تشنگان و این جمع غلیل ست از منتخب و صراح۔

غلام بمعنی کودک و مجازاً بمعنی نوکر و بنده

غلیان بالفتح و حرف سوم یای تحتانی بمعنی جوشیدن و جوش از منتخب و مؤید و نیز لفظ غلیان بمعنی حقه مستعمل چرا که آب حقه بسبب کشیدن بجوش می آید و بعضی غین را بقاف بدل کرده قلیان بکسر قاف خوانند و بعضی گویند غلیان بفتحات لفظ عربی ست بمعنی جوش درین صورت بفتح اول باید فارسیان بجهت تخفیف لام را ساکن کنند از چراغ هدایت و بهار عجم۔

غلمان بالکسر جمع غلام و اطلاق غلام بر امرد میشود و در بهشت نیز خلقی بصورت امردان در خدمت اهل جنت خواهند بود و اگر چه لفظ غلمان صیغهٔ جمع است مگر در فارسیان بمعنی مفرد مستعمل

## منتخب اللغات

است مانند من اما سیاه و بالضم اول صبح با بقیهٔ سیاهی شب سحر۔

غلط بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و جز آن و بعضی گفته اند غلط بالا خطا در سخن و غلت بتای دو نقطه خطا در حساب۔

غمط بالفتح خوار داشتن کسی را و شکر نعمت و عافیت نه کردن و خوار داشتن و شکر بجا نیاوردن نعمت را گشتن چارپا را و آب بسیار بجرعه خوردن و زمین پست و مغاک

غوط بالفتح فرو شدن و تیزی و در آمدن تیز در چیزی و کندن و زمین پست و مغاک غوط بالضم جمع۔

غائط زمین فراخ و پست و مغاک و مجازاً و کنایه سرگین را نیز گویند اما اکثر در سرگین آدمی استعمال یافته۔

### باب الغین مع الظاء

غلظ بالفتح زمین درشت و ناهموار و بالکسر و فتح لام سطبری و سطبر شدن۔

غلیظ و غلاظ بالضم سطبر و درشت غلاظ بالکسر جمع۔

غنظ بالفتح اندوه سخت و غم دائم و بفتح نون نیز آمده و مشرف شدن بمرگ و محنت انداختن کار کسی را و دشوار آمدن کار بر کسی و سخت اندوهگین کردن کسے را۔

غیظ بالفتح بخشم آوردن و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول آن در نام مردے است۔

### باب الغین مع الفاء

غاف درختیست که میوه تلخ دارد۔

غداف بالضم زاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موی بسیار در از و بال سیاه مرغ و نام مردیست۔

غادف کشتیبان۔

غادوف چوبی که بهر طرف کشتی بندند و حرکت دهند تا کشتی روان شود آنرا بال کشتی گویند۔

غدف بالفتح بسیار کردن نعمت و بفتحتین نعمت و ارزانی و فراخی۔

غرف بالفتح درختیست که پوست را بدان پیرایند و بفتح راء نیز آمده و پوست پیراستن بدان درخت و بریدن موی پیشانی و بریدن هر چه باشد و بمشت آب برگرفتن و بفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن درخت غرف و گیاه تمام یا تمام چوب تابه و بالضم و فتح راء جمع غرفه و معنی آن گذشت

غراف بالکسر جمع غرفه و پیمانه ایست بزرگ۔

غریف نی و بیشه و درخت انبوه و بهم از هر جنس۔

غسف بفتحتین تاریکی۔

غضروف و غرضوف بالضم سر استخوانهای پهلو و سر استخوان شانه و اندرون بالای گوش و هر استخوان نرم که خورده شود۔

غضف بالفتح شکستن چوب و سست انداختن سگ گوش را و شکستن آن و بفتح ضاد نیز آمده و بالضم مرغ سنگ خوار سیاه و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی گوش و درختی ست بهندی که بدرخت خرما ماند۔

غاضف نیکو حال۔

غطریف بالکسر مهتر و شریف و جوانمرد و گشن و بچه باز۔

## غیاث اللغات

و این لفظ از عالم جوریست که جمع جوار است که بالفتح باشد و در فارسی بمعنی مفرد مستعمل ست از چراغ ہدایت۔
غلتبان بالفتح بتای فوقانی و بای موحدہ نام سنگے باشد گرد و دراز و مردم بی حمیت و دیوث را غلتبان ازان گویند که چنانچه آن سنگ غلتیده گردانندہ باشد آن شخص نیز محکوم زن خود باشد و غین را بقاف بدل کردہ قلتبان نیز گویند از جہانگیری۔
غلو بضمتین و لغت بمعنی دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد از منتخب و در لطائف بمعنی ہجوم و بعضی از حد درگذشتن نیز آمدہ و باصطلاح علم معانی نوعی از انواع مبالغه و آن چنان باشد که دعای متکلم بحسب عقل و عادت ہر دو محال باشد چنانچه نظامی فرماید بیت
ز سم ستوران درآن پہن دشت ٭ زمین شش شد و آسمان گشت ہشت
غلاله بکسر جامهٔ کوچک که در زیر جامه باندرون پوشند از منتخب و کشف و صراح
و غلاله بضم اول در فارسی بمعنی زلف معشوق از برہان و سراج۔
غلبه بفتحات بمعنی زبردستی و زور از منتخب و کشف۔
غلوله بضمتین دوا معروف بمعنی جوش ہجوم نوشته اند مگر در کتاب معتبر بنظر در نیامدہ۔
غلمه بفتح اول و سکون لام تیزی شہوت و بالکسر جمع غلام از منتخب

### فصل غین معجمه مع میم

غمر الرداء بالفتح فروگرفتن چادر مردم و باصطلاح جوانمرد و فراخ جود و مرد بسیار خیر عیب پوش از منتخب و سوید دور شرح خاقانی بمعنی سخاوت زیراکه سخاوت فرو می پوشد عیوب صاحب خود را چنانکه چادر فرو میپوشد صاحب خود را مجاز بمعنی کریم بسیار خیر از قبیل ید عدل۔
غمرات بفتحتین سختیہا و انبوہہای مردم و بسیاریہای آب از صراح۔
غمد بالکسر نیام شمشیر و کارد از سویدہ دار و منتخب و کشف و قاموس و صراح۔
غمر بالفتح و سکون میم آب بسیار و فراپوشیدن آب چیزی را و انبوہی و کینه کردن و تشنه شدن و جوانمرد و سخی و بالکسر کینه و تشنگی و بالضم نادان و کار ناآزمودہ و احمق از منتخب و لطائف و شروح نصاب۔
غمار بضم اول و فتح اول و را مہمله بمعنی انبوہی و بسیاری از صماح و صراح
غمگسار بضم کاف فارسی بمعنی غمخوار چه گساردن بمعنی خوردن ست از سراج
غمز بالفتح اشارت کردن بچشم و سخت افشردن و تہمت کردن و سخن چینی از لطائف
غماز بالفتح و تشدید میم سخن چین و اشارت کنندہ بچشم و طعنه زنندہ از لطائف
غمص بفتحتین و صاد مہمله بمعنی رمک یعنی چرک چشم و پیخال چشم از شرح نصاب
غموص بفتح اول و صاد مہمله نام قلعهٔ از قلاع خیبر از شروح نصاب
غمض بالفتح و ضاد معجمه زمین پست و مغاک پوشیدہ و دور از فہم بودن سخن و بالضم غنودن از منتخب و صراح
غموض بضمتین و ضاد معجمه مشکلات ہر فن و پوشیدگیہای علم و ہنر۔
غمائم جمع غمامه که بمعنی ابر واحد است
غمام بالفتح بمعنی ابر و سحاب از منتخب
غم این لفظ عربیست بتشدید میم

## منتخب اللغات

غطف بفتحتین فراخی چشم و درازی مژگان۔
غف بالفتح و تشدید فا آنچه خشک شود از برگ درخت تر۔
غلاف بالکسر پوشش آئینه و شمشیر و شیشه و جز آن۔
غلف بالفتح غالیه کردن موی ریش و موی سر او در غلاف کردن چیزی را و درختی ہست مانند درخت غاف و بالضم و بضمتین جمع غلاف و بفتحتین ختنه ناکردن و فراخی عیش و فراخی سال۔
غیف گروہ مرغان۔
غیاف بالفتح و تشدید یا آنکه ریش او بسیار دراز و کلان باشد۔

### باب الغین مع القاف

غاق مرغی ست آبی و کلنگ و بکسر قاف حکایت آواز کلاغ۔
غبوق بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز۔
غدق بفتحتین آب بسیار۔
غرق بفتحتین از سر گذشتن آب و مشہور بسکون راست و بکسر رامرد آب سر گذشته۔
غارق و غریق مردی که آب از سر او گذشته باشد۔
غرنیق بالضم و۔
غرنوق بضم غین و نون و بکسر نون مرغیست آبی سیاه دراز گردن و بعضی گفته اند کلنگ است یا شبیه بران و جوان سپید رنگ نیکو و نازک اندام و نام بت و غرنوق موی پیچیدہ و جم تافته را نیز گویند غرانیق جمع۔
غسق بالفتح تاریک شدن چشم و اشک ریختن و سخت سیاه شدن شب و بفتحتین نیز آمدہ و چکیدن باران از سحاب و بفتحتین شیر از پستان و بفتحتین تاریکی اول شب و چیزی دخوردنی زبون چون ارزن و مانند آن۔
غاسق ماه شب و پروین و قضیب۔
غساق بالفتح و تشدید سین و تخفیف آن و چیزی سرد گندہ چون زرداب و جز آب۔
غشق بالفتح زدن بر چیزی نرم چون گوشت و مانند آن۔
غفق بالفتح بادا زکسی جستن و بسیار کسی را بتازیانه زدن و ہر ساعت بآب اندر آمدن شتر و بر یکدیگر سوار شدن خر بر مادہ و برگشتن و ہجوم کردن بر چیزی و باران که سخت بلند شود۔
غافق بکسر فا قلعه ایست باندلس۔
غق بالفتح و تشدید قاف جوشیدن دیگ و شنیدن آواز کردن چرغ و کلاغ و آب چون از جای فراخ بجای تنگ روان شود و حکایت آواز کلاغ چون آوازش گندہ شود و بالکسر حکایت آواز جوش دیگ۔
غلفق بوزن جعفر جامهٔ غوک و گیاہیست که برگ آن پہن ست است و در آب میباشد و عیش نرم و کمان نرم و لیف خرما و برگ انگور که بر درخت باشد۔
غلق بالفتح در بستن و دور رفتن در زمین و کراہیت و بستگی و مرد و شتر لاغر یا سرخ سنگ و بفتحتین در بسته و بفتحتین چیزی که بدان در را بندند و آنرا مغلاق نیز گویند و بفارسی کلیدان خوانند و مستحق و مالک شدن گرو ستانندہ گرو را و آن

## غیاث اللغات

و در فارسی تخفیف میم مستعمل میشود بدانکه
در کلمهٔ مفرد فارسی الاصل حرف مشدد
هیچ جا نیامده مگر بضرورت ادغام مثل کلمهٔ
شپّر که در اصل شب پر بود نام طایر
معروف و فرّخ که در اصل فرخت بود
و بندرت در نظم واقع شده و بعادت
نظم در نثر نیز مشدد خوانند چنانکه کلمه
ولیکن اگر لفظ عربی که حرف آخرش مشدد
باشد در فارسی بعنوان فارسی یعنی بدون
الف و لام واقع شود آنرا هم در فارسی
تخفیف باید خواند چنانچه غم و هم که بمعنی
اندوه است و قد و خد و دُر و خُر و غیر
ذلک که همه مشدد هستند در فارسی
همه را مخفف باید خواند مگر در نظم بضرورت
تشدید ظاهر کنند چنانچه مصرعه اکنون
در کنون یک دانه یا امام صورت
ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را
رعایت کرده تشدید ظاهر کردن انسب
و اولی است چون عوام الناس و
خواص الملوک و حوائج بیت الله که
در اصل عوام و خواص و حوائج بود
این همه از رسالهٔ عبد الواسع وغیره
نوشته شد۔
غمدان عمارتی بود بسیار عالی و نیشاپور
و کنایه باشد از دنیا از شرح خاقانی و برهان۔
غمان بفتح غمناک از لطائف۔
غمزه بابرو و چشم اشاره کردن معشوق
و بمعنی افشردن نیز از منتخب و برهان۔
غمجه بالضم و جیم عربی بسیخ رودهٔ آب
است جرعه از صراح۔

### فصل غین معجمه مع نون

غنا بکسر توانگری و بی نیازی و دولتمند
و بکسر اول و مد یعنی در آخر همزه بمعنی
نغمه و سرود خوانی و بالفتح و المد سود و
نفع و فائده و بالفتح و تشدید نون و
در آخر همزه جائیکه چیزهای پیچیده فراهم آیند غنا بمعنی
دیه بسیار مردم و روضهٔ غنا بمعنی باغ
بسیار درخت از صراح شرح نصاب و منتخب و سراج۔
غنچهٔ آب بمعنی حباب آب از سراج۔
غنیت بضم اول و سکون نون و فتح
تحتانی بمعنی مالداری و توانگری۔
غنج بالفتح و جیم عربی کرشمه و ناز از مؤید
و مدار و منتخب و در فرهنگی معتبر اعتدال
حرکات معشوق و صاحب منتخب صراح
بالضم نوشته اند بمعنی کرشمه و ناز و در برهان
غنج بالفتح بمعنی حرکت چشم و ابرو۔
غند بالضم بمعنی پیچیده و فراهم آمده و
جمع شده و بهم آمده از مؤید و کشف و
سراج و برهان و جهانگیری۔
غنجار بالفتح گلگونه از مؤید و برهان۔
غنچک بالکسر بمعنی غچک که نام ساز
است و بعضے کمانچه را گویند۔
غنم بفتحتین بز و گوسفند از منتخب۔
غنائم مالهاے غنیمت۔
غنچه بالضم و جیم عربی گل ناشگفته
در اصل گنجه بود بضم کاف فارسی ماخوذ
از گنجیدن چراکه در ذات وی گنجیدگیست
بجهت آنکه برگ غنچه در اندرون باهم
مجتمع و گنجان میباشد لهذا اینرا گنجه گفته
کاف فارسی را بغین معجمه بدل کردند
برای فصاحت و قیل بجیم فارسی ست
از بهار عجم و مؤید و مدار و برهان و
منقول از شرفنامه و ابراهیم شاهی۔
غنه بالضم و تشدید نون آواز
بینی و تحریکست از موسیقی که در
هنگام غنا و سرائیدن بخیشوم
بینی و دماغ ادا کنند از منتخب و
شرح خاقانی۔

## منتخب اللغات

و قتی ست که نر گردد بهنگام دعره (؟) جستن
و ریش شدن پشت شتر چنانکه نشود
و بالفتح و کسر لام سخن بسته و
مشکل۔
غلاق بالفتح موضعی ست و به تشدید
لام نام مردیست۔
غمق بفتحتین نم گرفتن بالاگرین و بکسر میم
تره و گیاه که از کثرت تری بوے
ناک و تباه گردد۔
غهق بالفتح و کسر ها شتر دراز۔
غیهق بالفتح شتر دراز و نشاط و
دیوانگی۔

### باب الغین مع اللام

غزل بالفتح و کسر زا تیزرو و دراز و نرم اندام
و سست خلقت۔
غربال بالکسر پرویزن و مرد سخن چین و
بمعنی دف نیز آمده۔
غزال بالفتح آهو بره که بحرکت و رفتار
آمده باشد و آفتاب و شعاع آفتاب و
دم الغزال گیاهی ست که بدان رنگ
سرخ کنند و کعب الغزال قسم شکری ست
سفید و بالفتح و تشدید زا ریسمان فروش۔
غزل بالفتح رشتن ریسمان و بفتحتین حدیث
زنان و حدیث عشق ایشان کردن و
سخنی که در صفت زنان و عشق ایشان گفته آید
و سست شدن و باز ایستادن سگ
از بیم که آهو بره بعد از آنکه پی او دویده
و بدان رسیده باشد و بالفتح و کسر زا مردی که
حدیث زنان و عشق ایشان کند۔
غسل بالفتح شستن و زدن کسی را چنانکه
او را درد کند و بسیار جماع کردن با زن و
بسیار سوار شدن نر بر ماده و بالکسر نرے
که بسیار جماع کند و خطمی ست و بالضم موضعی
است و بالضم و بضمتین شست و شوی تمام بدن
و سر شستن و بالکسر و الفتح آبی که بدان
شسته شود و چیزے که سر شستنی چون خطمی و گل و مانند آن۔
غسول بالفتح و تخفیف سین و تشدید
آن آبی که بدان چیزے شسته
شود و دست شود و سر شوید چون خطمی و
اذخر و جز آن۔
غسیل شسته شده و غسیل الملائکه
لقب حنظله بن عامر الراهب که در
روز احد شهید شد چون جنب از خانه
برآمده بود ملائکه او را غسل دادند۔
غطل بالفتح تمام دود و درگرفتن آسمان
را و بفتحتین پوشیدن تاریکی شب
جهان را۔
غفول بالضم خبر شدن و فراموش کردن
از چیزی و گذاشتن چیزی و بالفتح ناقه
بچه دور و بسیار بچه۔
غفل بالضم آنکه امید خیر و بیم شر از وے نباشد
و تیر قمار که نشان و علامت نصیب
نداشته باشد و هر چیزی که علامت
ندارد و زمین که در وی اثر عمارت نباشد
و ستور بے داغ و مرد بے تجربه و آنکه از تیر
قمار نصیب ندارد و تاوان نیز ندارد و آنکه
حسب ندارد و شعری که قائلش مجهول باشد
و شاعر مجهول و شتر گرگین و بفتحتین بے خبری
و فراموشی از چیزی مرادف غفلت و فراخی عیش
غافل بے خبر و گول۔
غل بالکسر و تشدید لام کینه داشتن و بالفتح
در آمدن و در آوردن و بالضم بندی که
بگردن بندند و تشنگی و شدت آن و
سوزش درون۔
غلیل کینه و تشنگی و شدت آن و
سوزش درون و دانهٔ خرماے نرم
اکوفته به جهت ستور۔
غلل بفتحتین تشنگی و سوزش۔

## غیاث اللغات

### فصل غین معجمہ مع واو

غوایت گمراہی از منتخب۔

غوث بالفتح وثای مثلثہ فریادرس و فریاد از منتخب و صراح و نیز یکے از ان ذوات کہ یمین و یسار قطب باشند از شمسی۔

غوچ بواو معروف وجیم فارسی میش نر شاخ دار جنگی لفظ ترکی ست۔

غور بالفتح در عربی بمعنی عمق و قعر ہر چیز و زمین پست و فرو رفتن و فائدہ رسانیدن و بالضم وواو مجہول در فارسی نام ملکیست از عجم از منتخب و صراح و برہان و لطائف۔

غوص بالفتح و صاد مہملہ در آب غوطہ زدن از منتخب۔

غوامض پوشیدگیہاے کلام و معنیہاے باریک۔

غوک بواو مجہول جانوریست کہ در آب و زمین نمناک میماند بعربی آنرا ضفدع گویند از جہانگیری و در برہان غوک بر وزن دوک نوشتہ و بعضے محققین مبدل گوک کہ بمعنے زمین گندہ و عمیق ست۔

غوائل بفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم ست بمعنے سختیہا و بدیہا و بلاہا و این جمع غائلہ است از کشف و منتخب۔

غول بواو معروف در عربی نوعی از جن و دیو کہ در صحرا و کوہ میباشند بہر شکل کہ خواہند بر می آیند و نام ستارہ است کہ آنرا سر غول نیز گویند و بواو مجہول در فارسی بمعنی گوشہ و بمعنی رانیوہ سپاہ

از برہان و در ترکی فوجی را گویند کہ سردار دران باشد۔

غوام بتشدید میم موہای سر کہ پیشانی و قفا را فرو گیرند مستقاد از منتخب و صراح۔

غوغایان گلبن کنایہ از بلبلان۔

غوطہ بواو معروف نہ بواو مجہول چراکہ در لفظ عربی بواو مجہول نمی آید بمعنی فرو شدن بآب و نام شہریست۔

غورہ بواو مجہول انگور ہاے نارسیدہ کہ مزۂ آن ترش میباشد از سراج۔

غوزہ بفتح اول و زای معجمہ پوستی کہ بالای پنبہ باشد و ہنوز نترقیدہ باشد و این لفظ در اصل گوزہ است مرکب از گوز کہ بفتح کاف فارسے بمعنی چار مغز باشد و ہاے نسبت کہ افادہ معنی تشبیہ کند از سراج۔

غوانی جمع غانیہ بمعنی زنی کہ بجوے خود خوش باشد و بحسن خویش از زیور و آرایش بے نیاز بود از منتخب۔

غواشی پردہا و غیمہا و زین پوشہا و بیہوش کنندگان و بیماریہاے اندرون از منتخب۔

غوادی ابر ہاے بامداد و جمع غادیہ از صراح۔

غوچی بالفتح و جیم فارسی گو خرد یعنی مغاک کوچک از برہان۔

غوی بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی گمراہ از لطائف۔

### فصل غین معجمہ مع یای تحتانی

غیبت بالفتح ضد حضور و بالکسر

## منتخب اللغات

غلول بالضم خیانت کردن در غنیمت و بالفتح نمی کہ اندرون شکم پیدا شود

غالی بتشدید لام زمین پست و درخت آنکہ جای رستن و سنت سلم و طلح و گیاہی ست

غمل بالفتح تباہ کردن چرم و پوست را خورش دادہ بہ پیچیدہ بجای نہادن تا نرم شود و پوشانیدن ریزہ و خرما و میوہ تا نیم رس بجای گذاشتن تا برسد و پوشیدن کسی بالش تا عرق کند و صلح کردن چیزی را و بمعنی برگ چیدن برہم بستن پارہ گیاہ بر پارۂ دیگر و بضمتین تباہی شمر و تباہ شدن پیستہ منہ

غول بالفتح ناگاہ گرفتن و ناگاہ ربودن و ہلاک کردن و کشتن و دور شدن و دوری بیابان و رنج و مشقت و زمین پست و درخت طلح و خاک بسیار و ملحی ست بالضم ہر چیزی کہ ہلاک کند و ہر چیزی ناگاہ فرو گیرد و ہر چہ بدان عقل زائل شود و مار و مرگ و دیو کہ در بیابانہا بنظر نماید و بہ مردم را خورد و شیطان و ساحر

غوائل سختیہا و بدیہا و بلاہا۔

غیل بالکسر بیشہ و نیستان و درختان و ہر وادی کہ دران آب باشد و بالفتح شیر کہ زن در ہنگام جماع کردن بطفل بدہد و آن بغایت مضر ست و بازوی سطبر پر گوشت و کودک فربہ و بزرگ و آب روان بر روی زمین کہ در کشتزار رود و خطی کہ بر چیزی کشند و نام آبی ست کہ در یا کہ و بالتحریک سوان ست و گاوزن دران فربہ نیز شوند و ہر وادی کہ بلاد چشمہہا روان ست و آنچہ ظاہر نزدیک دیدہ میشود لیکن در واقع دور باشد و نام چند موضعی ست و علم جامہ و جامۂ فراخ۔

### باب الغین مع المیم

غمم بالفتح بسیاری موی تا آنکہ نفس تا آنگہ رود

غشم بالفتح پارۂ از مال نیکو دادن و بالضم نان ریزہ کہ خوردہ شود۔

غذم بالفتح پارۂ از مال نیکو بانیہ دادن و خوردن چیزی بہ شواری و سختی و در ص و قمحتین گیاہ ست و بالضم و فتح ذال معجمہ گیاہی دیگر ست

غرام بالفتح بدی دائم و بیہوشی و شیفتگی و در ص بر چیزی و ہلاک و عذاب۔

غریم کزمندار و قرضخواہ۔

غرم بالضم تاوان و انجہ ادای آن لازم باشد مرادف غرامت۔

غسم بالفتح تاریک شدن شب و بفتحتین سیاہی شب آمیختگی ظلمت و بالضم و فتح اسین بالای ابر۔

غشم بالفتح ستم دوادی ست و بفتحتین ہمہ جا تصرف نمالیدن بشتر بادنیز جبین کرد

غطمطم و غطمط بالفتح موج و ہر دو بلا بحر عظیم۔

غلام بالضم کودک کہ خطش دمیدہ باشد و بعضی گفتہ از وقت زادن تا رسیدن بجوانی غلمان و اغلمہ جمع و بیرو و سویہ۔

غلم بالفتح تیز شہوت شدن و بالفتح و کسر لام تیز شہوت۔

غلیم بالضم و فتح لام تصغیر غلام و نام پسرست و بالکسر و تشدید لام مکسور بسیار تیز شہوت۔

غم بالفتح و تشدید میم اندوہ و روز و شب بسیار گرم و غمس پیدا ند و گلیمین کہ زنان پوز خر را بجا بستن یعنی پوز بند و فرو پوشیدن و بر کشیدن چیزی

غموم بالضم جمع غم و ستیرہاے خرد پوشیدہ

غمم بفتحتین فرو گرفتن موی پیشانی و قفارا۔

غمیم علف تر در میان گیاہ خشک با ندی مخلوط شدہ و شیر گرم غلیظ تا شدہ و کراع الغمیم نام جائی ست میان مکہ و مدینہ و طلانکہ و بالضم و فتح میم نادی است بدیار حنظلہ

غمام بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شتر حنظلیہ و نام اسپی است و بالضم زکام۔

غنم بالفتح بد رگ دبی ست از قبیلہ

## غیاث اللغات

عیب کسی در قفای او گفتن۔

غیابت بفتح انچه بپوشد چیزی را وغائب شدن وعمق دیگ و چاه وغیره۔

غیبوبت بالفتح ودو یای موحده ناپدید شدن از صراح ومجازاً بمعنی مفارقت نیز مستعمل شده۔

غیث بالفتح وثای مثلثه بمعنی باران که از ابر بیاید از منتخب وکشف وصراح۔

غیاث بکسر اول وثای مثلثه بمعنی فریادرسی وفریادرس وچیزیکه بدان خلاصی یابند از موید ولب اللباب وصراح ومدار وکشف وفردوس اللغات۔

غیر بالفتح منفعت رسانیدن وآب خورانیدن باران زمین را وبمعنی جز ودیگر ومغایر از منتخب وصراح ولطائف۔

غیر بکسر عبارت از شخصی اجنبی که سابق ازو ملاقات نشده باشد۔

غیار بکسر پارچهٔ زرد که یهودان بر جامه نزدیک دوش می دوزند تا معلوم شود که از قوم یهود است از منتخب و…

غیور بفتح بر وزن صبور بمعنی بسیار غیرت کننده ورشک برنده از منتخب وشرح نصاب۔

غیشر بالکسر ویای مجهول وزای فارسی امر است از غیشریدن که بمعنی نشست بزور دست وسینه رفتن است چنانکه اطفال بدست وپایان روند از لطائف۔

غیض بالفتح کم شدن آب مراد ازین آب اندک ومجازاً بمعنی بخشش اندک آرد فردوس اللغات بمعنی صحرا

وبیشه ودر منتخب بالکسر بمعنی شگوفه۔

غیظ بالفتح وزای معجمه خشم سخت از منتخب ودر لطائف خشم پنهان از عجز۔

غیر منصرف آنست که دران دو علت یا یک که قائم مقام آن دو علت باشد از نه علت منع صرف یافته شود وحکم آن نیامدن کسره وتنوین است مگر بضرورت وآن نه علت مذکوره اینست اول عدل چون عمر وثلث ودوم وصف چون احمر واسود وسوم تانیث چون حمرا وحبلی وطلحه وزینب چهارم معرفه پنجم عجمه چون ابراهیم واسمٰعیل وابراهیم ششم جمع یعنی وزن منتهی الجموع چون مساجد وصحائف ومصابیح وقنادیل هفتم ترکیب چون بعلبک هشتم الف ونون زائدتان چون عثمان وعطشان نهم وزن فعل چون احمد۔

غیداق بالفتح نام موضعی از ترکستان از برهان ودر شرح خاقانی غیلاق بلام نوشته نام موضعی در دشت قبچاق که تیر خوب در انجا میشود۔

غیل بالکسر ویای معروف بیشه وصحرا ونیستان وبالفتح شیر که زن در هنگام حمل یا بهنگام آبستنی بطفل دهد وآن بغایت مضر است در حق طفل وبمعنی آب روان بر زمین ونام آبیست که در پایه کوه ابو قبیس روان است از منتخب وشرح خاقانی۔

غیم هاطل ابر ریزنده چه غیم بمعنی ابر وهاطل بمعنی ریزنده است از لطائف۔

غیم بالفتح بمعنی میغ یعنی ابر یکه

## منتخب اللغات

غلب بالضم غنیمت گرفتن وبالفتح وفتحتین غلبه وبفتحتین بند گوسفند۔

غنام بالفتح نام شتری ست وبالفتح وتشدید نون نام دو صحابی است۔

غنیم بالضم وفتح نون نام مردی است۔

غیم بالفتح ابر وتشنگی وگرمی اندرون چشم ونیا لی که شتر رامی شود۔

غیلم بالفتح سبو آب چاه ودختر نیکو رسیده وزن وکشف نیز موضعی است۔

غیهم بالفتح تاریکی۔

### باب الغین مع النون

غبن بالفتح فریفتن وزیان بسانیدن ونقصان آوردن در خرید وفروخت وجز آن وفراموشی وبفتحتین نقصان در رای وعقل وضعیف رای شدن وفراموش کردن وغافل کردن۔

غبین ضعیف رای۔

غابن سست در کار۔

غثیان بفتحتین برهم زدگی وشوریدگی دل۔

غدن بفتحتین نعمت ونرمی وخواب مقدمه خواب وسستی۔

غرن بفتحتین غی ست در جنگ عقاب یا مرغی ست مانند عقاب وبالفتح وکسر مرد ضعیف

غران بالضم موضعی ست۔

غسن بالفتح خائیدن وبالضم ناتوان

غسن بالضم وفتح سین جمع۔

غسان بالکسر پوستی که طفلان بپوشند وبالضم تعداد بالفتح وتشدید سین نهری جائی وپدر قبیله ایست از یمن کهملوک غسان از اولاد وابدینه نام شانی ست ونام آبی ست که گروهی از قبیله از دیگران فرود آمد تعدد بدیشان منسوب گشت۔

غسقان بفتحتین زرد آب بستن از جراحت

غسلین بالکسر آبکی که بعبارت سستن چیزی استعمال نمودن بجا آنسته مرادست غسالهٔ قی نند آبی کانست اهل نار سعدان شیخ ومراوف غسان رنگی گم ادو خوبی ست

درود ج۔

غشن بالفتح رون بعجاد شمشیر۔

غصن بالضم شاخ درخت خرد باشد یا بزرگ غصن بضم شاخ نیز واغصان وغصون جمع وبالفتح

غصنت بالفتح بریدن گرفتن چیزی یا وار جائیت

بازداشتن کسی را۔

غضن بالفتح بازداشتن ودرشکن بالفتح وبفتحتین آژنگ وچین پوست وشکن نیز چیا

غطفان بفتحتین نام پدری ست از قبیله

غلیان بفتحتین جوشیدن۔

غلمان بالکسر جمع غلام یعنی آن کند شهوت

غمن بالفتح پوست برداشتن چیزی نهان کامیوه ای بریزد ومیوه تا رسیده بجای گذاشتن تا برسد ویرگی چیا ماند نقش تا عرق کند مرادف غمل چنانکه گذشت۔

غمدان بالضم نام قصری است در یمن که برنگ سرخ وسفید وزرد وسبز وغیر آن نقش کرده اند ودر میان آن قصری دیگر بنا نموده اند که هفت سقف داند ومیان هر دو سقف چهل ستون است

غنیان بالفتح تیزی جوانی۔

غین بالفتح ابر وتشنگی وتیرگی در دل معلوم وبالکسر موضعی ست بسیار گیاه۔

غیلان بالفتح نام شاعری ست معروف که او را ذی الرمه گویند وبالکسر جمع غول وام غیلان درختی ست خاردار صحرائی مانند درختان وآنرا امغیلان نیز گویند۔

### باب الغین مع الواو

غدو بفتحتین وتشدید واو بامداد کردن وبامداد یا جمع غدوه

## غیاث اللغات

آسمانرا بپوشد از لطائف و منتخب و شرح نصاب
غیوم بضمتین جمع غیم ست۔
غیلان بالفتح نام شاعر و بالکسر و بول جمع غول ست از منتخب۔
غین بالفتح بمعنی ابر و ابری که آسمانرا بپوشد و بمعنی تشنگی و تیرگی از منتخب و لطائف و صراح و غین بمعنی بلبل بمناسبت آنکه بلبل را بفارسی هزار گویند بلحاظ هزار داستان بودن او و حرف غین نیز هزار عدد دارد پس بلبل را نیز بطریق تعمیه غین گفتند نام یکی از حروف تهجی ست منتخب رشیدی گوید که این حرف فارسی کم آمده گاهی بجیم عربی بدل شود چون مغلاغ و مغلاج بمعنی ترکیبی آن گودال زمینی ست مغ بمعنی گودال و لاغ بمعنی بازی و بجای معجمه بدل شود چون چرغ و چرخ نام پرنده شکاری ست و بقاف چون آروغ و آروق و بمیم چون غلغج و غلمج خاریدن زیر بغل و پهلو تا خنده آید و بواو چون کاغنه و کاونه بکاف عربی کرمیست سرخ و زرد با نقطه های سیاه در فالیزها هم رسد و بها چون اسپرغم و اسپرهم و دو را آخر زاید هم آید چون چرا و چراغ بمعنی چریدن۔
غیضه بالفتح و ضاد معجمه بیشه و جنگل از صراح
غیبه بفتح اول و حرف سوم بای موحده ترکش و جعبه و پارهای آهن که آزاد در بکتر و جوشن بکار برند از برهان۔
غیداقی بالفتح نوعی از شیر بغایت محکم که سنگ را می شکند و از شهر غیداق آرند که از ترکستان ست از برهان۔
غی بالفتح و تشدید یا گمراهی از لطائف
غیر وقوفی ناشایستگی و نالایقی و امری که بوجود نیامده باشد۔

## منتخب اللغات

غرو بالفتح شگفت داشتن و بسوزن و جز آن پاشیدن چیزی در سر ریش بجای نهادن۔
غزو بالفتح اراده و قصد کردن و بجنگ تاراج کسی رفتن۔
غسو بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب۔
غطو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب و بلند شدن آب و پوشیدن چیزی را۔
غفو بالفتح زمین پشته بلند و بالفتح و بضمتین و تشدید واو خواب کردن و شنکردن
غلو بالفتح گذشتن از چیزی بقدر تیر پرتاب بالفتح و بضمتین دست بلند کردن آن قدر که توان بلند کرد۔

### باب الغین مع الیاء

غازی غزا کننده۔
غالی گران و از حد در گذرنده۔
غادی گمراه۔
غبی کودن و نازیرک۔
غثی بالفتح شوریدن دل۔
غربی رنگی ست سرخ و نبیذ خرما و چیزی که منسوب بغرب باشد۔
غشی بالفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و پوشیدن و بتازیانه زدن و جماع کردن با زن و نزد کسی آمدن۔
غلی بالفتح جوشیدن دیگ و جز آن۔
غنی بالمد ازبی نیاز و گروهی ست از قبیله غطفان۔
غوانی جمع غانیه و معنی آن گذشت
غواشی جمع داجیه غاشیه و معنی آن نیز گذشت
غوی بتشدید یا گمراه۔
غی بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و نومید شدن و وادیست در جهنم۔

# باب فا

## غیاث اللغات

### فصل فا مع الف

فا بمعنی با چنانکه فاو گفت یاد گفت از لطائف وغیره و حرف فا در مضارع بعض مصادر بیای تحتانی بدل شود بقلب مکانی چون از گرفتن گیرد و بواو چون از شنفتن شنود و ببای عربی چون از کوفتن کوبد و از یافتن یابد و بجای معجمه چون فلاوه و خلاوه بمعنی سرا سیمه و بغین معجمه چون فلیو و غلیو و بکاف عربی چون فلاوه و کلاوه و بدال جمله بمعنی مذکوره و بها چون تفو و تهو بمعنی تف بالضم۔
فال طغرا فالیست که ابتدای صفحه قرآن مجید بسم الله یا اسم حق تعالی برآید و این مبارکست از شرح خاقانی

### باب الفاء مع الالف

فتاء بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن۔
فتی جوان و جوانمرد و صاحب کرم۔
فتوی بالفتح ه۔
فتیا بالضم آنچه بدان حکم کند فقیه در مسئله۔
فتا بالفتح نیست و زائل شدن و شکستن و آتش فرو نشاندن و لا تفتو یعنی مدام و همیشه قال الله تعالی تفتؤ تذکر یوسف درین آیه لا محذوف است ای لا تفتؤ۔
فثاء بالفتح فرو نشاندن خشم و شکستن تندی آن و شکسته شدن گرما و شکستن

## منتخب اللغات

خصم از سخن و در برافتادن بر کسی و جوشیدن شیر و کف کردن آن
فجا ناگاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی۔
فجی بروزن فتی دوری در میان دو ران و میان دو زانو و میان دو ساق و میان دو پای شتر۔
فجوا شگاف و زمین فراخ و مکان کرانه از ان دو دیار باشد۔
فحشاء بالفتح کار بد و زنا۔
فحواء و فحوی معنی سخن و مضمون آن
فحی الفتحتین دیگ افزار چون پیاز و سیر و گشنیز و زیره و مانند آن و بکسر نیز آمده۔
فداء بالکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کند و آنرا سربها گویند و خلاص کردن و خریدن خود را بمال و همچنین فدی بالفتح و بالکسر و بالفتح انبار غله و پاره خرما و رقسم جو و خرما و حجم چیزی۔
فراء بالکسر پوستین ها جمع فروه و بالفتح گورخر فراء بالفتح و فراء بالکسر جمع و کل الصید فی جوف الفراء یعنی هر شکار در میان گورخر ست این مثل ست در آنچه چیزی مشتمل چیزهای دیگر باشد و بالفتح و تشدید نوستین و وزو لقب نحوی ست مشهور و لقب محی السنه صاحب مصابیح و شرح السنه
فرو بفتحتین گورخر و خر بیابانیست۔
فرادی بالضم تنهایان و جدا گانگان۔

## غیاث اللغات

**فاخته ضرب** نوعی از اصول که آنرا اصول فاخته ضرب نیز گویند۔

**فاریاب** معرب پاریاب و آن شهریست در خراسان و حوالی بلخ وطن ظهیر فاریابی که شاعریست معروف از سراج و رسالهٔ معربات۔

**فاراب** شهریست در نواحی ترکستان آنطرف آب سیحون مولد معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی و این فاراب شهریست دیگر سوای فاریاب از سراج و منتخب و لب الالباب و برهان۔

**فائت** بکسر همزه که حرف سوم ست نیست شونده و فوت کننده۔

**فالج** بکسر لام و جیم عربی استرخاء و سستی نیمهٔ بدن آدمی و یک عرض بواسطه خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند از منتخب و بفتح لام نیز گفته اند۔

**فالق الاصباح** بکسر حرف هفتم شگافندهٔ سپیدهٔ صبح از سیاهی شب و آن حق تعالیٰ ست۔

**فاسخ** تباه و فاسد کننده و تباه و فاسد شونده و برگرداننده بیع و عزم از منتخب۔

**فاقد** بکسر قاف و سکون دال مهمله گم کننده و لفظ گم در ینجا بضم کاف فارسی ست از کشف و مدار۔

**فؤاد** بضم اول و فتح حرف دوم که همزه است بسبب ضمهٔ ما قبل خود بصورت واو نوشته شد بر وزن مراد از منتخب بمعنی دل و دور لطائف و شرح نصاب۔

**فواد** بضم اول بمعنی دل و درد دل۔

**فارد** یگانه زمان و جدا از منتخب۔

**فانیذ** بکسر نون و ذال معجمه شکر سفید از منتخب۔

**فاقد البصر** نابینا۔

**فاتر** بکسر تای فوقانی سست و زبون

## منتخب اللغات

جمع فرد۔

**فری** بفتحتین دروغ در بافتن و متحیر شدن و مدهوش گشتن۔

**فساء** بالضم بادی که از کسی جدا گردد و آواز بر نیاید و بفارسی آنرا تس گویند و بالفتح و بے همزه شهری ست بفارس از انجاست ابو علی نحوی فسوی معرب بسا۔

**فشاء** بالفتح تناسل و توالد مواشی و بسیاری آن۔

**فضاء** بالفتح فراخ بودن مکان و در همیان نکردن درم و ساحت خانه و زمین فراخ و جمعی ست بدنیه و بالکسر آبی که بر زمین روان باشد و بر وزن فتی ساحت مراد چیزی آمیخته

**فضا** بالضم زیاده ترانیت افضل

**فضلاء** بالضم و فتح ضاد جمع فاضل۔

**فقوء** بالفتح کور کردن و چشم کندن و پوستی که با بچه برون آید از رحم۔

**فناء** بالفتح سپری شدن و نیست شدن و بالکسر پیش خانه که فراخ و گشاده باشد و گرداگرد خانه و بالفتح و بے همزه سکنا و که او را عنب الثعلب خوانند و کوهی ست به نجد۔

**فوضیٰ** بالفتح گروه و مردم پراگنده و درهم و آمیخته باهم و کاریکه در میان گروهی مشترک باشد۔

**فیٔ** بالفتح و سکون یا و همزه در آخر و باز گشتن و پارهٔ از مرغان و خراج و غنیمت و بعضی گفته اند غنیمت آنست که بجنگ از کفار گرفته شود و فی آنست که بی جنگ بدست آید و سایهٔ وقت زوال و بعضی گفته اند فی سایه نیم روز و ظل سایه پیش از نیم روز و افیاء و فیوء جمع

### باب الفاء مع الباء

**فاراب** ناحیه ایست از طرف آب سیحون مولد ابو نصر فارابی و بعضی گفته اند فاراب بلدهٔ اترار است۔

**فاریاب** و **فریاب** بالکسر دهی ست به بلخ۔

**فراب** بالفتح دهی ست نزدیک به سمرقند و بالضم و تشدید را دهی است باصفهان۔

**فرقب** بضم فا و قاف وضعی ست که پارچه خوب دران می شود و بجای فا قاف نیز آمده و ثرقب بثای مثلثه نیز آمده۔

**فرنب** بالکسر و فتح نون موش و بچه موش که از یربوع حاصل شده باشد و یربوع موشی ست بزرگ جثه۔

**فریاب** بالکسر دهی ست بخراسان که آنرا فاریاب نیز گویند۔

### باب الفاء مع التاء

**فاقة** درویشی و حاجت۔

**فاتحه** اول چیزی و سورهٔ حمد۔

**فائدة** آنچه از دانش و مال گرفته و داده شود۔

**فاضلة** عطا و زن صاحب فضل فواضل جمع۔

**فاحشة** کار زشت و زن زنا کننده و گناه سخت زشت و قبیح و هرچه که در شرع نهی ست۔

**فاقرة** حادثه و اول کار۔

**فاصلة** آخر و تمامی آیه و مهرهٔ بزرگ میان دو مهره خرد در رشته کشیده و سه حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون ضربت و آنرا فاصلهٔ صغری گویند یا چهار حرف متحرک پیش از ساکن آنرا فاصلهٔ کبری گویند و نعم که فرق کند میان کفر و ایمان و دو قواصل جمع بمقصد مرتبه زیاده است بر مسدر دیگر

**فارة** موش و نافهٔ مشک۔

**فاطمة** زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد و نام دختر حضرت رسول الله صلی الله تعالیٰ علیه و آله وسلم۔

**فاغیة** شگوفه حنا یا آنکه شاخ حنا در زمین واژگون کارند و شگوفه که از ان بهم رسد و بغایت خوشبو بود آن را فاغیه گویند۔

**فئة** بکسر فا و همزه گروه۔

**فتوة** بضمتین و تشدید واو جوانمردی۔

**فتیة** بالکسر و فتح یا جوانان جمع فتی و بالفتح و تشدید یا زن جوان۔

**فتة** بالفتح و تشدید پاره پاره ریزه ریزه کردن نان۔

**فتاة** بالفتح زن جوان۔

**فترة** بالفتح سستی و زمان میان دو پیغامبر و ماهی ست که چون آنرا بیابی بالند سستی در اعضا بهم رسد۔

**فتنة** بالکسر آزمایش و حیرت و گمراهی و کفر و رسوائی و عذاب و گداختن زر و نقره و گمراه کردن و دیوانه شدن و مال و اولاد و مختلف شدن مردم در راهها ی خود۔

**فجارة** بالضم ناگاه۔

**فجاجة** بالفتح خامی۔

**فجوة** بالفتح شگافت میان دو کوه و جز آن و زمین فراخ و ساحت خانه۔

**فجیعة** درد و سخت مصیبت۔

**فخامة** بالفتح سطبری و بلندی و بزرگی۔

**فدیة** بالکسر آنچه اسیر را بدان بخرند۔

## غیاث اللغات

وآب نیم گرم از منتخب و لطائف۔

فاجر بکسر جیم مرد بدکردار زانی از منتخب۔

فاکر بکسر کاف عربی اندیشه کننده که

فارموشان واحدش فاره و بمعنی نافهٔ مشک از منتخب۔

فائز بکسر همزه که حرف سوم ست وزای معجمه بمعنی رسنده و رهائی و فیروزی یابنده از منتخب۔

فارس بکسر رای مهمله بمعنی سوار اسپ و خداوند اسپ و نام ولایتی ست از ایران که چهار شهر دارد اول شیراز دوم صفاهان سوم کرمان چهارم یزد و در رساله معربات نوشته که فارس بکسر را معرب پارس که بسکون راست ولایت معروف۔

فاس بسین مهمله تبر که بدان چوب و هیزم تراشند و شگافند از منتخب و شرح نصاب۔

فانوس در اصل بمعنی سخن چین ست و فانوس شمع را از جهت گویند که روشنی بیرون میدهد از منتخب۔

فاش بشین معجمه بمعنی آشکارا و ظاهر این مبدل پاش ست از سراج۔

فاپیش بمعنی فرامیش۔

فاحش بکسر حای مهمله از حد درگذرنده و بدی که از حد درگذرد از منتخب۔

فائض بکسر همزه که حرف سوم ست فیض دهنده۔

فاقع بکسر قاف و عین مهمله هر چیز که بسیار زرد و اصفر باشد۔

فافا زبان بسته و لکنت کننده در سخن از فردوس اللغات۔

فاروق فرق کننده میان حق و باطل و لقب حضرت عمر و نام تریاقی ست که فرق میکند میان صحت و مرض از منتخب۔

## منتخب اللغات

فدامة بالفتح د۔

فدومة بضمتین درشت و جفاکار شدن و درشتی و جفا۔

فراسة بالفتح سوارکار شدن و سواری کردن و دانستن و بالکسر دانائی و شناختن به نشان و نظر۔

فروسة و فروسیة سواری و اسپ شناسی۔

فرسة بالفتح بادی که در گردن و پشت نشیند و پشت را خم کند۔

فریسة شکار که شیر آن را گردن شکسته باشد۔

فرصة بالفتح بادی که پشت را کوژ و خمیده کند و بالضم نوبت چیزی و نوبت آب و بهره از آن و علتی که خمیدگی پشت از وی بهم رسد و ده بردای کار و بالکسر خرقه که زن حائض خود را بدان پاک کند۔

فریصة گوشت شانهٔ ستور و آدمی و رگ گلو۔

فرجة بالضم شگاف و کشادگی و بالفتح کشودن۔

فریضة فرمودهٔ خدای تعالی از نماز و روزه۔

فرضة بالضم دهانهٔ جوی و جای در آمدن کشتی از آب و دهان دوات و سوراخ که سر چوب در آن می باشد۔

فرحة بالفتح شادی و خرمی۔

فرقة بالکسر گروهی از مردم فلق زیاده از آن و بالضم جدائی۔

فریة بالکسر دروغ و افترا۔

فروة بالفتح پوست سر و پوستین و نام مردی و علف خشک۔

فرارة به سه حرکت واکردن دندان چارپا تا سال او معلوم شود و فی المثل عینه فراره یعنی شخص او و منظر او بی نیاز می کند از واکردن دندان۔

فراهة زیرک و استاد شدن و نیک رفتن اسپ و نام شهریست نزدیک سجستان که الحال آن را فراه گویند از آنجاست ابونصر فراهی صاحب نصاب الصبیان۔

فراغة بالفتح پرواغه شدن انکاری و بالضم آب منی۔

فرات بالضم آب خوش و رود خانه ایست نزدیک کوفه۔

فراشة بالفتح پروانه و گل خشک شده بعد از رفتن آب از زمین۔

فرزة بالکسر پاره از چیز جدا کردن و بالضم نوبت و فرصت و راه میان توده ریگ۔

فسحة بالضم فراخی۔

فصاحة بالفتح کشاده سخن شدن و تیز زبان شدن۔

فصیلة همه خویشان نزدیک۔

فضیحة رسوائی۔

فضة بالکسر و تشدید ضاد نقره۔

فضیلة افزونی و زیادتی خلاف نقیصه و هنر و رتبه بلند۔

فضلة بالضم آنچه زیاده مانده باشد۔

فضالة بالضم مانده از چیزی و نام مولای حضرت رسول علیه السلام۔

فطرة بالکسر آفرینش و دین اسلام و صدقه و زکوة عید روزه۔

فطنة بالکسر زیرکی و حذاقت۔

فطانة بالفتح زیرک شدن و همچنین فطونة بالضم و فطانیة۔

فظاعة بالفتح قباحت۔

فظاظة بالفتح درشتی و غلظت۔

فقاهة بالفتح دانشمند شدن و دریافتن و دانستن۔

فقرة بالکسر استخوان مهرهٔ پشت و زیوری که بصورت استخوان مهرهٔ پشت سازند و پارهٔ از شعر و مصراع بیت۔

فکاهة بالفتح خوش طبع شدن و بالضم خوش طبعی۔

فکرة اندیشه۔

فکة بالفتح و تشدید کاف سستی و ناتوانی و نادان شدن و ستارگان گرد آمده و دائره شده پس سماک رامح که کودکان عرب قصعة المساکین خوانند۔

فلاة بالفتح بیابان خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ۔

فلذة بالکسر پارهٔ جگر۔

فلسفة بالفتح حکیم و دانشمند شدن۔

فلکة بالفتح چرخهٔ ریسمان و پارهٔ زمین گرد در ریگ توده گرد و چوبک گرد میان سوراخ که در میان دوک چرخ می کنند و چوب گرد که بر سر ستون خیمه بدان می گردانند۔

فلاحة بالکسر برزگری و کشاورزی۔

فلتة بالفتح کار بی اندیشه و ناگاهی۔

فوت بالفتح نیست شدن و رفتن چیزی۔

فوات بالفتح نیستی۔

فوة بروزن قوة رودناس که آن را روین و رودرنگ نیز خوانند۔

فوارة بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوش زننده۔

فیلة و فیلولة خطا شدن رای و ضعیف شدن آن۔

## غیاث اللغات

فائق بکسر همزه که حرف سوم است چیره و برگزیده و افزون از منتخب نام مردی است در علم حدیث از جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف۔

فائق شده فنده و برآرنده چیزی از جای از منتخب

فائق بکسر یای فوقانی شده فنده و از منتخب

فائق سوفار تیر که بر لفظ ترکیست از چراغ هدایت و آنچه از استادان فن تیراندازی مسموع شده اینست که فائق ریسمان خام که وسط چند کمان بعرض یک انگشت بپیچند تا سوفار بر آن بند کرده زه بکشند۔

فال بمعنی شگون و بلفظ زدن و دیدن و گشودن و گرفتن و جستن و بر آوردن و بستن مستعمل از بهار عجم۔

فام رنگ و لون از سراج و در برهان بمعنی قرض و وام نیز نوشته۔

فاطن زیرک و دانا از لطائف۔

فائتین بکسر دال و فتح همزه بمعنی ده گروه مردمان این شفیعه فئه است

فاخره گرانمایه و نیکو از هر چیز از منتخب و مراد از مال فاخره جواهرات باشد۔

فاره بفتح راء مهمله موش و بمعنی نافه مشک و بکسر راء مهمله در ای لفظ بمعنی تیز رفتار و بمعنی زیرک از منتخب و شرح نصاب۔

فاژه بزای عجمی فارسی دهن دره که بهندی جنبهائی گویند از سراج و در برهان بمعنی خمیازه نوشته۔

فئه بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم است و سکون ها که در اصل فئو بود در حالت وقف ها شده و است فارسیان ای بحجیج در اکثر جا مختفی خوانند پس لفظ فئه بمعنی گروه مردمانست از منتخب۔

فائحه و فائح بکسر همزه که حرف سوم است

## منتخب اللغات

### باب الفاء مع الثاء

فث بالفتح و تشدید ثاء دخت حنظل و گیاهی است که دانه آن در سال قحط نان پخته بخورند۔

فحث بالفتح تفحص کردن بکسر جابجا از خانه شکنبه۔

فرث بفتح سرگین در شکنبه و فرث جمع و دل برهم شدن زنان آبستن و شگافتن جگر از زدن پراگنده شدن آنچه در وی است و زدن آدمی چنانکه جگرش پاره پاره شود۔

### باب الفاء مع الجیم

فالوذج بفتح ذال معجمه معرب پالوده است فصیح نیست و در اصل کلام عرب نیامده بلکه فالوذ و فالوذق آمده۔

فاثج بکسر ثای مثلثه ناقه باردار فربه و ناقه فربه که باردار نباشد۔

فثج بالضم کم کردن و شکستن آب گرم را بآب سرد۔

فج بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه فجاج جمع و بالکسر خام و نا پخته و بندوانه که آنرا بطیخ شامی گویند۔

فجج بفتحتین میان هرزه یا کشاده داشتن در رفتار و جدا دور بودن زه کمان از قبضه۔

فرج بالفتح عورت و اندام مخصوص رخنه و شگاف و جای ترس و بیم میان هر دو پای اسپ و شهریست بخوزستان و دوا شدن اندوه و وا شدن عورت و جز آن و بالضم نام شهریست بفارس و بالکسر آنکه ازو راز نهان ندارد و بفتحتین کمانی که از چله جدا دور باشد و آنکه راز نهان ندارد و بفتحتین کشادگی پیش کشاده عورت بودن و بهم رسیدن و بهم پیوسته نشدن الیتین آدمی یا واسطه لاغری و نهان

داد بالضم و فتح راء نشکا جمع فرجه۔

فروج بالفتح کمانی که جدا شده از کشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح و تشدید را پیراهن کوچک قبای که از پس سر شگافته باشد و جوجه ماکیان و بالضم نیز آمده۔

فارج کمانی که هر دو خانه‌اش کشاده باشد و ناقه که از پاشنه شود و ست الیتین او کشاده باشد و نزد او را دشمن کرده دارد۔

فرناج بالکسر و نون نوعی از نشانها سرو موضعی است بیابان و ست۔

فشج پای‌ها از هم دور نهادن در رفتن

فلج بالفتح نام موضعی است و بیرون زمین شکافتن و بفتحتین قسمت کردن و نیم کردن زمین شکافتن جهت زراعت و خراج و جزیه مقرر کردن و بالکسر پیمانه ایست معروف و نیمه چیزی و بمعنی فتح نیز آمده و بالضم پیروزی و رستگاری و بفتحتین جوی خرد و کشادگی دندان پیش و کشادگی دوری میان دو قدم۔

فالج بکسر لام شتر جسیم دو کوهانه و تیر یکه نشانه رسد و استرخا و سستی نیمه بدن آدمی بواسطه خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند تا آنرا فلج گویند و پیمانه ایست که آنرا فلج نیز گویند و نام مردیست۔

فلوج بالضم و تشدید لام کاتب و نام موضعی است۔

فنج بفتحتین معرب فنک و بفتحتین پایها کشاده داشتن۔

فنزج نوعی از رقص اهل عجم که بعضی دستهای بعضی گرفته رقص کنند و آنرا بنجه گویند۔

فونج معرب پودنه۔

فوج بالفتح گروه مردم و جز آن و میدن بوی مشک و سرد شدن روز۔

فهرج بفتح فا و را شهری است به اصطخر و کنار بیابان معرب فهره۔

فیهج بوزن صیقل شراب و پیمانه شراب و آنچه بدان شراب صاف کنند۔

فیج بالفتح معرب پیک بمعنی شاطر و گروه مردم و زمین پست و نشیب۔

### باب الفاء مع الحاء

فتح بالفتح کشادن و کشایش و نصرت و آب روان و چشمه و جز آن و مفتوح کردن دار الحرب و میوه ایست مشابه به انجیر و داد دادن و ای راندن که در بهار بارد و حکم کردن میان دو کس و بفتحتین و بمعنی کشاده و پیشانی فراخ سر و شیشه شکاف شتر که در پیش گرفتن نداشته باشد۔

فاتح فتح کننده و قضا کننده۔

فتاح بالفتح و تشدید تا حکم کننده و نامیست از نامهای حق تعالی و نام مرغی است۔

فتوح بالفتح اول باران بهار و ناقه که سوراخ پستانش فراخ باشد و بالضم کشایش ها جمع فتح۔

فجح بالضم و سکون جیم قبیله ایست۔

فجوح بالضم نام پدر آن قبیله است

فحیح بالفتح و کسر حای اول آن و دمی که از دهان ودی آید و گشتن آواز که از نیست آن آید چون بجای ببساید۔

فحفاح بالفتح نام جوی است در بهشت۔

## غیاث اللغات

وحای مهمله بوی خوش دهنده و بوی خوش یافتن ماخوذ از فوح که بمعنی دمیدن و بوی خوش آمده از منتخب منقول از زبدة الفوائد۔

فاکهه بکسر کاف و فتح ها و در آخر تای فوقانی که آن نیز در حالت وقف ها شده ست بمعنی میوه مثل انگور و خرما وسیب و انار وغیره و فواکه جمع آن۔

فاطمه بکسر طای مهمله زنی که بچهٔ دو ساله را از شیر گرفته باشد و نام جگر گوشهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم از منتخب۔

فاجتأروا الیه تضرع کنید بسوی او و اجتیار تضرع کردن کذا فی الصراح از لطائف۔

فاتحه بکسر تای فوقانی بمعنی زنیکه کشاینده باشد مونث فاتح و نام سورتی که در اول قرآن مجید واقع ست چون افتتاح آغاز قرآن بدان میشود لهذا آنرا فاتحه گویند و چون سورهٔ مذکور در اول قرآن مجید واقع ست لهذا فاتحه مجازاً بمعنی اول و آغاز چیزی باشد۔

فاخته بکسر خای معجمه لفظ عربیست نام طائر معروف فارسیان بجای موحده استعمال کنند۔

فاضله بزرگ و افزون و بمعنی عطا۔

فاصله بصاد مهمله باصطلاح عروض دو قسم ست یکی صغری و آن کلمهٔ چهار حرفی باشد چون جبلٌ بتنوین و دیگر فاصلهٔ کبری و آن کلمهٔ پنج حرفی باشد چون سمکةٌ بتنوین۔

فارسی و پارسی هر دو یکیست نام زبانی معروف و این زبان پارس پسر پهلو بن سام بن نوح علیه السلام منسوب است و این هفت گونه است یکی پارسی صرف که بلاد پارس که اصطخر دار الملک آن بوده بدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم

## منتخب اللغات

فدح بالفتح گران بار کردن دام کسی را۔

فادح گران بار و دشوار۔

فرح بفتحتین شادی و سرور و شادمانی کردن و بالفتح و کسر را شادمان۔

فسح بضمتین د۔

فسیح کشاده و فراخ د۔

فسح بالفتح دور دور گام نهادن۔

فشح کشادن میان دو پا و عدول کردن از چیزی۔

فشاح بالفتح گفتار۔

فصح بالفتح کشاده سخن و درست زبان شدن و آشکارا و واضح سخن گفتن و همچنین فصاحت و بالکسر عید ترسایان۔

فصیح سخن درست و روان و زبان درست و کشاده و مرد تیز زبان و درست سخن۔

فضح بالفتح آشکارا کردن عیب و بدی کسی و بفتحتین سفیدی تا بغایت و سفیدی چشم که سرخی داشته باشد و تیرگی که برنگ غبار باشد۔

فضوح بالفتح د۔

فضاح بالکسر فضیحت و رسوائی۔

فضائح رسوائیها۔

فضیح رسوا آنکه مال خود را خوب نگاه ندارد۔

فطح بالفتح پهن کردن و بعصا زدن و انداختن بچه را و تراشیدن و پهن ساختن چوب را و بفتحتین پهنائی سر و بینی و آبستن شدن نحل۔

فطوح بالفتح ناقهٔ بزرگ شکم۔

فقاح بالکسر جمع فقح و فقح حلقهٔ مقعد و بالضم و تشدید قاف گل و شگوفه اذخر و شگوفهٔ هر چیز۔

فقح بالفتح چشم باز کردن بچه سگ و شگوفه دار شدن گیاه و بر حلقهٔ مقعد زدن۔

فلح بالفتح شگافتن و مکر کردن و زیاده کردن در قیمت تا کسی بدان بها نخرد و شگافت۔

فلوح بالضم جمع و بفتحتین رستگاری و پیروزی مرادف فلاح و شگاف در لب زیرین۔

فلاح بالفتح رستگاری و پیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی و طعام سحری و نام مردی ست و بالفتح و تشدید لام و کشاورز و برزگر۔

فنح آشامیدن اسپ آب را کمتر از سیری۔

فوح بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و هر بوی خوش و بعضی گفته‌اند هر بوی که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن دیگ و دمیدن خون و جوش زدن زخم از خون۔

فیح بالفتح دمیدن بوی خوش و ارزانی فصل بهاره فراخی و ارزانی در بلاد و بفتحتین فراخ شدن۔

فیلح بالفتح و کسر حا غارت و بالفتح و تشدید یا دریای فراخ۔

### باب الفا مع الخاء

فتخ بالفتح سست کردن انگشتان پای بوقت نشستن و بفتحتین سستی و نرمی اندامها و پهن و نرم شدن کف دست و قدم۔

فخ بالفتح و تشدید خا دام شکار و فخاخ بالکسر و فخوخ بالضم جمع و موضعی ست میان مکه و مستی و هر دو یاد به نیمی و بفتحتین نیز آمده و دمیدن بوی و آواز مرد خواب‌نده و بدین معنی ست فخیخ و فخیخ مرادف فخیخ نیز آمده و معنی آن گذشت۔

فدخ بالفتح بسنگ شکستن سر را۔

فرسخ مقدار سه میل معرب فرسنگ و میل چهار هزار قدم اشتر راهوار۔

فرفخ بفتح هر دو فا خرفه معرب پرپین و معنی آن در اصل عریض الجناح ست یعنی عریض پر۔

فرخ بالفتح چوزهٔ مرغ و بچه حیوان و شاخ نو بر آمده از گیاه افراخ و فروخ جمع و کشتی که آماده بر آمدن از تخم شده باشد و نزدیک است که خوشه شود و مرد خوار و مانده شده و مقدم سر و نام مردی است و بفتحتین ترسیدن و بهم نائل شدن۔

فسخ بالفتح سست و ناتوان شدن و نا دانستن و تباهی و فساد کردن در رای و ویران کردن و باز گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم و پراگنده کردن و مفصل از جای خود دور شدن و انداختن جامه و جز آن و فراموش کردن قرآن و ضعیف عقل و ضعیف بدن آنکه بحاجت و مطلب خود نرسد و صلاح کار خود نکند و بفتحتین تباه و فاسد شدن۔

فشخ بالفتح ستم کردن و زدن سر را بدست۔

فصخ بالفتح زیان کردن در بیع۔

فضخ بالفتح سر شکستن و شکستن چیز میان خالی و چشم کندن و جستن و بر آمدن آب از بند او و جز آن۔

فضیخ شراب غورهٔ خرما و شیره انگور و شیری که آب برو غالب و زیاده باشد۔

## غیاث اللغات

ری و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلوست و پهلو بفتح بای فارسی و فتح لام بمعنی شهرست پس پهلو بمعنی شهریست چون در زمان سابق همین ری و همدان و نهاوند وغیره و شهر بودند لهذا این زبان را پهلوی گویند سوم دری که در دره‌های کوه روستائیان ناطق بوده‌اند چون این زبان مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا فصیح خوانند و این سه زبان مستعمل و متعارفست و چهار زبان دیگر که هروی و سکزی و زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح ست هروی بفتحتین و سکزی بکسر سین مهمله و سکون کاف عربی و زای معجمه و زاولی بزای معجمه و ضم واو و سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه و در رسالهٔ تاجی مرقوم ست که شیخ ابن حجر شارح صحیح بخاری گفته است که فارسی منسوب بفارس بن غامور بن یافث بن نوح علیه السلام است و بعضی گویند که منسوب ست به فارسیان که پسران پدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند چون پدرام را ده پسر بود و همه ایشان سوار پس بزبان عرب فارس سوار را گویند ایشان بدین نام موسوم شدند و زبان ایشان بلقب ایشان ملقب و منسوب شد۔

**فانی** فنا شونده و سخت پیر از شرح نصاب

**فانوس خیال و فانوس خیالی** فانوسی باشد که اندرون آن گرد شمع یا گرد چراغ هر چیزی یعنی حلقهٔ تصاویر از کاغذ تراشیده وصل کنند و آنچیز را بگردش آرند عکس تصاویر از بیرون فانوس بایک گونه لطف مے نماید از سراج و برهان۔

## منتخب اللغات

**فضوخ** بالفتح شرابی که مست کند خورندهٔ آنرا۔

**فنخ** بالفتح غالب شدن و قهر کردن و خوار داشتن ۔

**فوخ و فیخ** باد بیرون شدن از آدمی و ستور ببانگ و دمیدن بوی مرادف فوح و بلند شدن باد و قتیکه آواز داشته باشد یا آنکه آواز نداشته باشد۔

### باب الفاء مع الدال

**فاد** بالفتح و سکون همزه نان در خاکستر گرم کردن و گوشت در آتش بریان کردن و رسیدن درد و جز آن بدل و بدل کردن خوف و ترس کسی را و بفتحتین درد کردن دل و نالیدن انسان ۔

**فواد** بالضم و مد همزه دل افئده بر وزن امثله جمع و فاد بالفتح با واو بمعنی دل نادرست ۔

**فدید** بالفتح آواز یا آواز سخت یا آواز دویدن گوسفند و بز۔

**فداد** بالفتح و تشدید دال سخت آواز کننده و درشت در کلام و متکبر و صاحب صد شتر تا هزار۔

**فدفد** بضم هر دو فا بلند آواز و درشت در سخن و بفتح هر دو فا صحرا و زمین سخت و درشت و زمین هموار۔

**فرد** بالفتح تنها و طاق ضد زوج و افراد و فرادی جمع۔

**فرید** یگانه و دُر بزرگ و هر جوهر نفیس که یگانه باشد فرائد جمع۔

**فارد** یگانه و جدا و آهوی ماده که از گله جدا شده باشد و شکر سفید و نیکو و کوهی ست به نجد۔

**فرصاد** بالکسر توت یا توت سرخ یا میوه توت و رنگی ست سرخ ۔

**فرصد** بالکسر دانهٔ مویز یا دانهٔ انگور ۔

**فرقد** بالفتح بچهٔ گاو و یکی از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه را شناسند و هر دو را فرقدان گویند و نام موضعی ست به نجا را ۔

**فرند** بکسر فا و را جوهر و جوهر شمشیر و بیت آن و آنرا افرند نیز گویند و جامه ایست معروف معرب پرند و دانهٔ انار و بکسر فا و ضم ... تابل که با آن دیگ کنند۔

**فرهد** بالضم درشت و شتاب زده و بچهٔ شیر درنده و کودک فربه و زیباد بفتح فا نیز آمده ۔

**فرهود** بالضم بمعنی فرهد و بچهٔ پلنگ و نام پدر گروهی ست از نخید که خلیل بن احمد عروضی از آن گروه است ۔

**فرهاد** بالفتح نام مردی است معروف۔

**فرهاد** جیرو ... بمرو۔

**فساد** بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح و گرفتن مال بظلم و تعدی و کشیدن۔

**فاسد** تباه ۔

**فصد** بالفتح رگ زدن و عطا برای کسی جاری و روان کردن و انقطاع نمودن۔

**فصید** فصد کرده شده و خون در روده بریان کرده و آنرا در جاهلیت برای مهمان داشتندی ۔

**فصاد** بالفتح و تشدید صاد رگ زن ۔

**فقد** بالفتح گم کردن و همچنین فقدان بالکسر و الضم و گیاهیست و بعضی گفته‌اند که آنرا پنج انگشت گویند و شرابی که از مویز یا از عسل سازند۔

**فاقد** زنیکه شوی یا پسر گم کرده باشد تا یابنده چیزی ۔

**فند** بالکسر کوه بزرگ یا پاره از کوه بسیار و بفتح نیز آمده و کوهی ست میان زمین شریفین و نام مردیست و لقب شاعریست و زمین که باران بدان نرسیده باشد و شاخ درخت و گروه جمع و فراهم آمده و نوع و گونه و بفتحتین دروغ و خطا و سستی در رای و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیماری۔

**فود** بالفتح یک جانب سر و بسیاری از موی سر نزدیک بگوش و فودان یک طرف بارکه آنرا تنگ بار خوانند و ایستادن و مردن ۔

**فواد** بالفتح دل مرادف فؤاد۔

**فهد** بالفتح یوز فهود جمع و مانند خفتن یوز در خواب کردن و دراز کشیدن و ابن فهد نام فقیه است از فقهای امامیه بفتحتین خواب کردن و تغافل کردن از چیزی و بکسر ها و فتح اول مرد شبیه بفهد در خواب و سستی ۔

**فید** بفتح خرامیدن و مردن و رفتن مال و ثابت و بجا ماندن مال برای کسی و خیسانیدن و سائیدن زعفران و سعد و موی و ساد که بر بو و رسیدن برآید و قلعه است براه مکه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده ۔

**فیاد** بالفتح و تشدید یا مرد خرامنده و بوم نر۔

### باب الفاء مع الذال

**فانید** نوعیست از حلوا معرب پانید بدال مهمله و بعضی گفته اند شکریست سپید و سطبر۔

**فالوذ فالوذق** معرب فالوده و فالوذج بجیم درست نیست و در اصل کلام عرب نیامده ۔

**فخذ** بالفتح ران بکسر خا نیز آمده و بر ران

## غیاث اللغات

### فصل فا مع تای فوقانی

**فتا** بالفتح مرد جوان و جوی تجانی و سخی از...

**فتح الباب** کشادن کار باو آغاز موسم برسات از لطائف.

**فتوت** بضمتین و تشدید واو فتوت بمعنی جوانمردی و مروت از مدار و منتخب و صراح و منتهی.

**فترت** بالکسر بمعنی سستی و ضعف و زمان میان دو پیغمبر از منتخب و صراح و بدو معنی بالفتح ست.

**فتات** بفتح اول زن جوان از صراح

**فترات** بکسر اول و فتح دوم جمع فترت.

**فتح** بالفتح بمعنی کشادن و کشایش و نام حرکت حروف که آنرا بفارسی زبر گویند و استعمال آن مبنیات ست و این حرکت را فتح ازان گویند که بتلفظ آن دهن مفتوح می باید و نام فنی ست از فنون کشتی و آن حریف را از پس در آمده در میان کمر دست انداخته بالا کشیدن ست از مصطلحات وغیره.

**فتوح** بضمتین و حای حطی کشایشها باین معنی جمع فتح و بمعنی کشایش و کشادن درین صورت مصدر ست.

**فتور** بضمتین سستی و سست شدن و مجازاً بمعنی خرابی از مدار و بحر الجواهر و لطائف و قاموس.

**فتر** بالکسر و سکون تا و را مهمله فرجه میان سبابه و ابهام و فرجه بالضم و جیم عربی کشادگی فرق میان دو چیز از شرح نصاب و منتخب.

**فتش** بالفتح کاویدن و جستجو کردن از منتخب و صراح.

**فتق** بالفتح کشادگی و شگافتن و نام بیماری که خصیه کلان شود از منتخب و کشف

**فتراک** بالکسر دوالی که بر زین فتراک بیاویزند...

## منتخب اللغات

...ودن و چیزی بران رسیدن و قبیله خرد از خویشان و برادران عرب و قبیله بزرگ را شعب گویند بعد ازان قبیله بعد ازان عماره بعد ازان بطن بعد ازان فخذ.

**فذ** بالفتح و تشدید ذال تنها و یگانه و افذاذ و فذوذ جمع و تیر دل از تیرهای قمار ب و چیزهای پراگنده و سخت راندن.

**فلذ** بالفتح بخشیدن چیزی بی مهلت و تاخیر و بی وعده و دادن عطا یا دادن بعضی ازان و بالکسر جگر شتر نده نیز و بالکسر و فتح لام پارهای جگر و گوشت پاره از طلا و نقره و جز آن جمع فلذه باکسر.

**فولاد** بالضم معرب پولاد و همچنین ف... فالو

### باب الفاء مع الراء

**فأر** بالفتح و سکون همزه زمین کندن و دفن کردن و موشان واحده فارة و بادی که در بازوی ستور گرد آید و ستور را لنگ کند و بوی خوش که از شتر آید چون گل خوشبوی خورده باشد و آنرا فارة الابل گویند و نافه مشک و بعضی گفته اند صواب آنست که بدین دو معنی بی همزه باشد.

**فار** بالفتح و سکون الف گوشت که در میان پی و اعضا باشد و بدان اعضا را قیام بود.

**فتور** بالضم نرم شدن بعد از تیزی و ساکن شدن بعد از تیزی و سستی آوردن در کاری و نرم شدن و سست شدن مفاصل.

**فتر** بالکسر فرجه میان انگشت سبابه و ابهام و بالفتح تمام نی ست و فرو نشستن گرمی آب و بالضم سفره از برگ خرما که بران آرد بزند و بفتحتین سستی و ناتوانی و گوشت میان مفاصل که بهم اعضا پیوند یافته و بمقام علم از نوسطی.

**فتار** بالفتح بمعنی فتور و بالضم ابتدای نشاء.

**فتر** ... آب نیم گرم و چشم که نظرش تیز نباشد.

**فاثور** بثای مثلثه طشت و جز آن اندام یا فضه یا طلا... و جز آن کنند و قرص آفتاب بعضی ست جماعتی که بسر حد فرستند پیش دشمن برای خبر گرفتن و جاسوس و منزلی ست.

**فجر** بالفتح آب روان کردن و سفیده صبح و آن سرخی آفتاب ست که سیاهی شب و برانگیخته شدن بمعاصی تا و بفتحتین جوانمردی و کرم و بخشش و احسان و مال و بسیاری آن و بفتحتین تمة ناجر.

**فجو** بالضم میل کردن از حق و میل کردن از دین و جز آن و از بیماری به شدن و کند شدن بینائی و دروغ گفتن و بیفرمانی و تباهی کردن و ضایع کردن نماز و برانگیخته شدن بمعاصی و زنا کردن و بالفتح مرد بیکار.

**فاجر** کار بد کننده و مالدار و ساحر.

**فجار** بالفتح و کسر را فجور و زن فاجره و بالکسر روزی از روزها که میان قریش و قبیله قیس حرب افتاده بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران.

**فجز** بالفتح و بفتحتین نازیدن بچیزی و همچنین افتخار و بضمتین ننگ داشتن.

**فخور** بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و ناقه بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر تنگ سوراخ کم شیر و درخت خرمای برگ تنگ سطبر که آب بزرگ و در بار تنقیه میب.

**فاخر** آنکه نماید و نیکو از هر چیز و غوره خرمای کلان و بیه تر.

**فخیر** نخر کننده باکسی و زبون مغلوب شده در نخر و آنکه در آتش پیشی کند و اسوده بسیار نازنده.

**فخار** بالفتح نازیدن و بالفتح و تشدید خا سفال یا سبو.

**فادر** بز کوهی کلان سال آسوده بر کوه و بز کوهی جوان و درست خلقت و ناقه که جدا شده باشد از شتران فدر بالضم و بضمتین جمع.

**فدور** بالضم باز ایستادن گشن از گشنی.

**فدر** بالفتح باز ایستادن نر از جماع و بفتحتین بز کوهی جوان بفتح و بکسر دال ناداون و چوب کرتو و عکس و بضمتین و تشدید النقره و کودک فربه یا بلوغ نزدیک رسیده.

**فرار** بالکسر گریختن و ترسیدن و بالضم بچه میش و بز بچه گاو وحشی و بهر سه حرکت و اکردن دندان چارپا تا سال و معلوم شود و بالفتح و تشدید را بسیار گزنده.

**فر** بالفتح و تشدید را دندان ستور و اکردن و دیدن تا سال و معلوم شود و باز کاویدن و تفتیش کردن از کار سے و گریزنده و گریزندگان جمع و مفرد آمده.

**فرير** و **فرور** بالفتح بمعنی فرار بالضم که مذکور شد و نیز فریر دهان و موضع گرفتن رگ در شناختن اسپ و نیز فرور بالفتح زن گریزنده از مرد.

## غیاث اللغات

اسپ آویزند بجهت بستن شکار وغیره
از سراج ومجمع الفرس وبرهان۔
فتن بکسر اول وفتح ثانی لفظ عربیست
بمعنی فتنها چرا که جمع فتنه است ودر منتخب
بروزن چمن نام شهریست در گجرات
حرب معربه پتن از سراج وبرهان ومنتخب
فتنه بر چیزی شدن عاشق
بر چیزی شدن از سراج۔
فتیان بالکسر وحرف سوم یای تحتانی
بمعنی مردان جوان از منتخب۔
فتان بالفتح وتشدید فوقی فتنه انگیز
از کشف ومنتخب۔
فتادن بضم اول وکسر اول۔
فتنه عذاب ودیوانگی ودر اصطلاح
بمعنی عاشق وفریفته وبمعنی معشوق
هم آمده از منتخب وغیره۔
فتحه بالفتح حرکت زبر ودر استعمال اینها
نزد اهل زبان بمعنی وحرب هر دو آمده
فتیله ماخوذ از فتل که بالفتح است
بمعنی تافتن وتابیدن پس آنکه فیتله
بتقدیم لام خوانند خطا ست از بهار عجم
وبعضی گویند اگر فلیته مشتق از فلتت
بمعنی ناگاه گیرنده شعلهای جلد گیرنده
شعله گویند درست باشد۔
فتاته بفتح اول وهر دو تای فوقانی
بمعنی ریزه هر چیز از برهان وسراج
فتوی بالفتح ودر آخر الف مقصوره
بصورت یا حکم شرع از منتخب وکشف
فتی بفتح اول وفتح فوقانی ودر آخر
الف مقصوره بصورت یای تحتانی بمعنی
مرد جوان از وقت بلوغ تا چهل سالگی
بمعنی سخی نیز آمده از شرح نصاب ودر
لطائف نوشته که بفتح جوان وجوانمرد
وبالضم جوانان وبفتح وکسر ثانی وتشدید

## منتخب اللغات

فرفور بالضم ود۔
فرفر نام مرغی ست۔
فرفار بالفتح مرد سبک بسیار گوی آنکه
همه چیز را بشکند۔
فرز بالکسر لقب مردی از قبیله بنی تمیم و
بالفتح پوشیدن وکمنه شدن جامه و
شکافتن وعصا زدن بر پشت کسی سینه یا
کسی آمدن وجمع چیزی در مه گوسفند از ده
تا چهل وایستاده ونام مردی ست و
مانند غده چیزیست که نزدیک به
نهار آدمی پیدا می شود وبفتحتین
کوزه پشت شدن وبالکسر وفتح را
شکافها۔
فازه راه فراخ ومورچه سیاه که در وی
سرخی باشد۔
فسر بالفتح پیدا کردن معنی سخن ووا کردن چیزی
پوشیده مرادف تفسیر ونظر کردن طبیب
بول بیمار را۔
فشار بالفتح هذیان واین فارسی
است۔
فطر بالفتح شگافتن وآفریدن وافطار
کردن کاری وپیدا کردن چیزی که مانند
آن نبوده وروزه گشودن روزه دار و
بالکسر انگور که سرش نمایان شود وروزه
گشائی وروزه گشاینده وروزه گشایندگان مفرد
وجمع آمده وبالضم وبفتحتین سماروغ سفید بزرگ
که کشنده است وچیزی از زیادتی
شیر وقت دوشیدن وبرآمدن دندان
شتر وشیر دوشیدن بانگشت سبابه و
ابهام یا باطراف انگشتان وآرد خمیر ناشده پختن
فطور بالفتح آنچه بدان افطار کنند۔
فطیر آرد نارسیده وناخاسته ضد خمیر و
چیزی که شتاب کرده شود واز رسیدن
بدان وسختی وبلاد بالضم وفتح طا نام مردی
ونام اسپی است۔
فطار بالضم شمشیر که در دهان شگافته
ورخنه باشد ونبرد۔
فغر بالفتح کشادن دهان وکشاده
شدن آن وگلی که شگفته باشد۔
فقر بالفتح وبالضم احتیاج ودرویشی
وبالفتح بریدن بینی شتر چنانکه استخوان
رسد تا رام شود وکندن زمین وسوراخ
کردن مهره برای رشته کشیدن بالضم یا
وبالضم وفتح قاف جمع بالکسر وفتح قاف
استخوانهای مهره پشت جمع فقره
بالکسر وبالفتح وکسر قاف ودرویش احتیاج
پشت او شکسته باشد۔
فقیر درویش که قوت یک روزه وکفاف
عیال داشته باشد ومسکین آنکه هیچ نداشته
باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و
مسکین آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آنست
آنکه مسکن باشد وپیشه نداشته باشد و
مسکین پیشه در باشد اما چیزی بهم رسانیدن
که کفاف او شود ومرد پشت شکسته
وآبراه کاریز وجوی گرد اگرد نهال۔
فقار بالفتح استخوانهای مهره پشت از
گردن تا کمر وسه بیت از قصیده ونام
کوهیست وذو الفقار بفتح فا شمشیر
عاص بن منبه که روز بدر کشته شد وآن
شمشیر بحضرت رسول صلعم منتقل شد واز حضرت
به امیر المومنین علی بن ابی طالب منتقل شد ومیگویند
فکر بالکسر اندیشه واندیشه کردن وبفتح
فا نیز آمده وبالفتح والکسر حاجت۔
فکیر بسیار اندیشه۔
فور بالفتح جوشیدن دیگ وچشمه وجز آن و
دمیدن ومنتشر شدن بوی مشک و
جوشیست به جامه بالضم نیز آمده وشهریست
بر کناره دریای هند معرب پوره بالضم نام مردی
وآهو بره بالتحریک...
فهر بالکسر سنگی که بدان جوز وجوز ها شکنند
سنگی که بر دست پر شود وبر آن تعبیه
از قسد لیش وبالفتح وبفتحتین جنس گردن
بازی بی انزال با دیگری انزال کردن
وآن در شرع منهی است وبالضم مدرسه
یهودان که روز عید در آن جمع شوند یا نام
روزی ست که در آن طعام وشراب خورند
ومی کنند معرب بیه بالضم وآن عبرانی ست
فهیر نوعی از طعام یا آب وشیر۔

### باب الفا مع الزاء

فجزه بالفتح وجای تکمه تکبر کردن۔
فرز بالفتح وجای تمه تمیه کردن زیاده
شدن واحسان کردن۔
فرز بالفتح زمین هموار وزمین نشیب وجدا
کردن چیزی از چیزی وبالکسر راه در زمین
بلند وتوده سنگ۔
فارز زبان فصیح وکلام روشن و
واضح۔
فز بالفتح وتشدید زا میل کردن تنها
شدن وترسیدن آهو وکسی از جای خود
شدن ومرد سبک وبچه گاو دشتی وبالضم
محله ایست به نیشاپور۔
فزه تر شدن وروان شدن خون
از جراحت۔
فلز بکسرتین وتشدید زا وبضمتین وکسر فا
وفتح لام جواهر کانی که گداخته گردد یا جواهر
یا مس سفید که ازان دیگها سازند یا ریم
آهن یا سنگ مرده پشت ومرد بخیل
وریسمان وجز آن بر دوک پیچیده که شمشیر
بدان آزمایند۔
فوز بالفتح رستن وفیروزی یافتن و
رسیدن به خوبی وهلاک شدن۔
فیروز نام صحابی است که اسود عنسی را

## غیاث اللغات

تحتانی مرد جوان لاابالی دراز نیز نویسند و باالہ نیز خوانند۔

### فصل فا مع جیم عربی

**فجاۃ** بکسر و ضم اول و مد مفاجات و ناگاہ گرفتن از لطائف و کشف و منتخب۔

**فجیعت** بر وزن حقیقت درد سخت و مصیبت از مہذب و صراح و منتخب۔

**فجعت** بالفتح دردمندی و مصیبت۔

**فجاجت** بکسر اول و ہر دو جیم بمعنے خامی و ناپختگی از منتخب۔

**فج** بالفتح و تشدید جیم راہ کشادہ میان دو کوہ از منتخب و صراح۔

**فجور** بضمتین برانگیختہ شدن بمعاصی و زنا کردن و بفتح مرد بدکار از منتخب۔

**فجار** بضمتین و تشدید جیم عربی جمع فاجر و بالفتح و تشدید بسیار بدکاری کنندہ از منتخب۔

**فجل** بالضم و بضمتین ترب بالفتح و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن از منتخب و در لطائف بکسر اول و فتح جیم سست و نامرد۔

**فجفج و فجفجہ** بضم ہر دو فا سخنی کہ در افواہ افتد بطریق اخفا و سخن باہم آہستہ گفتن و این معرب یا مبدل پچ پچہ است از لطائف۔

**فجرہ** بفتح اول و ثانی و ثالث بدکاران و بدکاران و این جمع فاجر است۔

### فصل فا مع حاے حطی

**فحوی و فحواء** بالفتح و در آخر الف مقصورہ و ممدودہ ہر دو آمدہ بمعنی مضمون و معانی از کشف و منتخب و رسالہ ابن حاجب۔

**فحش** بالضم و حای حطی و شین معجمہ از حد درگذشتن بدی از صراح و مؤید دار و منتخب۔

**فحص** بالفتح و صاد حطی بمعنی تجسس و دیدن و کاویدن چیزی از شرح نصاب و منتخب۔

**فحل** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نر کہ

دعوے نبوت در یمن کردہ بود بکشت اورا فیروز دیلمی گویند فیروز آباد بالفتح بکسر فا نیز آمدہ شہریست بفارس مولد صاحب قاموس و دہی است در فارس و نزدیک مرو شت و قلعہ ایست محکم بہ آذربیجان و دہی ست بظاہر ہرات و دہی ست نزدیک بکران و شہریست بہند۔

## منتخب اللغات

### باب الفاء مع السین

**فاس** بالفتح و سکون ہمزہ تبر و دوس تیغ و شگافتن و تیر زدن و آہن و ماز لگام کہ در دہنہ لجام میباشد و طرف قفای سر کہ بگردن پیوستہ است و شہریست عظیم بہ مغرب و بکثرت استعمال بالالف می خوانند۔

**فجس** بالفتح تکبر و قہر کردن۔

**فحس** بالفتح بدہان و زبان گرفتن و لیسیدن آب جز آن۔

**فدس** بالضم عنکبوت۔

**فردوس** بالکسر و فتح دال و او دیہا کہ در آن اقسام گیاہ روید و بستانیکہ در آنجا ہمہ رستنیہا باشد و آن موجود بود و اند رخت انگور و خرما و جز آن و نام موضعیست نزدیک یمامہ از بنی یربوع و آبی است از بنی تمیم نزدیک بکوفہ و قلعہ ایست بہ قزوین و نام بہشت و بعضی گفتہ اند طبقہ اعلای بہشت و بضم فا و دال آنچہ برای مہمان آمادہ سازند و در وقت فرود آمدن پیش او کشند۔

**فرادیس** جمع فردوس و موضعی ست نزدیک بدمشق و نزدیک بحلب۔

**فرس** بفتحتین اسب نر یا مادہ افراس و فروس جمع و بالکسر گیاہیست و بالضم مردم ملک فارس و بالفتح افگندن شیر درندہ شکار را و فرو کوفتن و شکستن استخوان گردن و کشتن و ہمیشہ خوردن فرس گیاہ لاجرم اند و نگاہداشتن اسپ۔

**فریس** چیزی کہ از چوب سازند و کشتہ شدہ و نام مردیست۔

**فارس** سوار اسپ و خداوند اسپ فوارس جمع و ملکی ست معروف کہ آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک کہ آنرا فرس نیز گویند۔

**فراس** بالفتح خرمائی ست سیاہ و شیر درندہ و ابو فراس بکسر فا کنیت فرزدق ست و شیر درندہ و کنیت ربیعہ بن کعب صحابی پیغامبر صلعم۔

**فرائس** جمع فریسہ و معنی آن گذشت۔

**فرناس** بالکسر سطبر گردن و رئیس دہقانان و شیر درندہ و مرد سخت دلیر و ہمچنین فرانس و نام مردیست۔

**فرطاس** بالکسر عریض و پہن۔

**فرطس** بفتح فا و طا دہی ست بہ بغداد۔

**فیس** ضعیف عقل و ضعیف بدن۔

**فسفاس** بفتح ہر دو فا بسیار نادان و گیاہیست بسیار بدبو و شمشیر کند۔

**فطس** بالفتح حب درخت آس و سست پاک نکردہ و مہرہ افسون کہ بدان کسی را بگیرند و رام کنند و سیت کردن تا بس و گفتن سخن کسے را برروی و بفتحتین پہن بینی شدن۔

**فطیس** بالکسر و تشدید طا مکسور مطرقہ بزرگ۔

**فطوس** بالضم مردن۔

**فقوس** بالضم مردن و شکستن بیضہ مرغ و برآوردن آنچہ در آنست و تباہ کردن و کشتن حیوان و بیوی کسی را بزیر کشیدن و بالفتح و تشدید قاف ہندوانہ۔

**فقعس** بالفتح نام پدر قبیلہ ایست از بنی اسد و نام مردیست۔

**فلحس** بالفتح حریص و سگ و خرس پیر و نام مردی است از بنی شیبان کہ چون حصہ غنیمت او را میدادند حصہ زن می خواست و بعد از ان حصہ ناقہ خود میخواست پس در عرب بطمع مشہور گشت۔

**فلحاس** بالکسر زشت و بد۔

**فلس** بالفتح پشیز یعنی درم زبون فلوس جمع و بالکسر نام بتی است قبیلہ طے را و بفتحتین برنیافتن چیزی را فلاس بالفتح و تشدید لام پشیز فروش۔

**فنس** بفتحتین نقر و درویشی۔

**فانوس** سخن چین و فانوس شمع را ازین جہت گویند کہ روشنی بیرون می دہد۔

**فنطاس** بالکسر حوضے کہ در کشتی باشد و آب دست شوی و مستعمل دران جمع شود و ظرفی کہ از تختہای چوب سازند و آب خوردن دران بر دارند و قدحی کہ آب خیردن بدان قسمت کنند۔

**فنطیس** بالکسر مرد پہن بینی و ناکس از طرف ولادت خود و خبیث۔

**فہرس** بالکسر نوشتہ کہ دران نوشتہای ابواب و فصول جمع کنند معرب فہرست۔

### باب الفاء مع الشین

**فتش** بالفتح جست و جو کردن و کاویدن۔

**فجش** بالفتح شگاف و زخم کردن و فراخ کردن چیزے۔

**فحش** بالضم از حد گذشتن بدے و سخن زشت گفتن و در جواب از اندازہ گذشتن۔

## غیاث اللغات

ضد باده باشد وستاره سهیل از منتخب ولطائف
فحول بضمتین بمعنی مردان نر وای حیوانات واین جمع فحل ست از منتخب وغیره۔
فحم بالفتح وبفتحتین بمعنی زگال انگشت که بهندی کوئلا گویند از منتخب۔
فحاوی بفتح جمع فحوی که بمعنی مضمون وسخن ست۔

### فصل فا مع خاے معجمه

فخامت بفتح بزرگی وقدر وسطبری وبلندی از منتخب۔
فخت بالفتح ودر آخر تای فوقانی زرد شدن تخت بمعنی روشنی ماه از شرح نصاب۔
فخ بالفتح بمعنی تله وآن نوعی از دام است که بدان مرغان را شکار کنند از برهان وشرح نصاب۔
فخذ بالفتح وسکون ثانی وذال معجمه وبفتح اول وکسر ثانی بمعنی ران از منتخب وشرح نصاب۔
فخار بالفتح نازیدن وبکسر بسیار نازنده وبالفتح وتشدید خا رسفال پخته وگل خشک
فخور بضم نازیدن وبفتح اول وضم ثانی بسیار نازنده از منتخب ودر فردوس اللغات نازان ومتکبّر وسرکش۔
فخیم بزرگ قدر وهر چیز بزرگ از منتخب
فخرالدین نام عالم اجل ومحقق اکمل جامع معقول ومنقول واز تعداد مصنفاتش خاره وزبان بلول وایشان را امام فخرالدین رازی گویند۔
فخفره بفتح هر دو فا بر وزن مسخره اغاز جواز سراج اللغات ورشیدی ولطائف ودر برهان بمعنی غلّه جو وسلوس آرد گندم
فخری بالفتح وخای معجمه را هم نوعی از انگور از کشمش وبهار عجم وچهار شربت وفردوس اللغات۔

## منتخب اللغات

فاحش بسیار بخیل وبسیار غالب وبه بدیکی از حد گذرنده وزشت سخن وزشت کار۔
فحاش بالفتح وتشدید حا بسیار زشت سخن وزشت کار۔
فحش بالفتح ضائع کردن کاری۔
فدش بالفتح ریش کردن سر۔
فرش بالفتح بساط گستردن وکشت که برگ دهد وگسترده شود وفضای فراخ وشتران خرد وموضعی که در ان گیاه بسیار بود وریزهای خرد از درخت وهیزم وگیاه وگاو وگوسفند وآنچه برای حج کردن بکار آید وگستردن وپراگندن وفراخ گردن کار پیامانند وفراخ شدن وپهلو رشدن سم ستور ودروغ گفتن ونام وادی ست که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بر انجا فرود آمده بود
فراش بالفتح پروانه چراغ فراشه مفرد وگل خشک شده بر زمین بعد از رفتن آب وحبابها که بر شراب بنیند وقطرهای عرق وبود رگی است سبز زیر زبان وهو وآهن پاره آن که بداغ هنر ابر لگام پیوند کنند وبالکسر گستردنی انتقالی حصیر وجز آن وزن وگستردن کار فراخ کردن بر کسی وآشیانه مرغ وجای بود نشان ورتنگ های بالفتح وتشدید را بساط وفرش انداز نده۔
فریش ستوران بعد از نتاج دادن بهفت شب وآن ستوری دقت بار کردن ست برای ناقه که نوزاده باشد
فش بالفتح وتشدید شین بیرون شدن باد از مشک وشتاب دویدن شیر از ناقه وآمیغ دادن ودشمن چینی کردن وبیرون وندی کردن وسفله ونادان وجبار در است وپلاس سطبر وتنگ ریسمان وجاکی جمع شدن آب وبالضم نام مردی است۔
فشوش بالفتح ناقه پراگنده پستان وپلاس سطبر ومردے که چیزی باطل نازند۔
فقش بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود۔
فیش بالفتح وسکون یای تحتانی سوار شدن خر نر بر ماده خرد ناز کردن وتکبر کردن ودیدن کسی آنچه پیش او نباشد ومر تعقیب۔

### باب الفاء مع الصاد

فحص بالفتح کاویدن از چیزی وتفتیش کردن وحر کرانیدن باران خاک را وشکافتن ودندان پیش کودک جنبیدن وآشیانه ساختن مرغ سنگ‌خوار در زمین وموضعی که در انجا سکنت کنند ونام چند موضعی است در مغرب زمین۔
فرص بالفتح بریدن وشکافتن ودریدن ورسیدن زخم رگ گلو۔
فریص شریک آب ورگهای گردن فریصه واحد وگوشت میان پهلو وگوشت شانه که همیشه می لرزد فرایص جمع۔
فراص بالکسر کشت وزشت سر ونام مردیست وبالفتح وتشدید را پدر گروهی است از قبیله باهله۔
فص بالفتح وتشدید صاد نگین وبکسر وضم نیز آمده فصوص جمع وپیوند استخوان ومفصل وقطع کار ومعدهٔ چشم ودانه درخت سقل۔
فصاص بالفتح وتشدید صاد نگین گرد نام مردی ست۔
فصیص بالفتح تر شدن ودوان شدن

قسی زخم وجدا کردن چیزی از چیزی وبیرون کشیدن وآواز کردن ملخ وگرسنگی کودک بگریه ضعیف وخسته بانگ که گویا او مدغن داده اند۔
فقص بالفتح شکستن تخم مرغ۔
فقیص آهنی که دو آلات زراعت کردن کنند۔
فقوص بالفتح وتشدید قاف خربزه خام۔
فیص بالفتح رفتن ونائل شدن۔

### باب الفاء مع الضاد

فحض بالفتح وحای مهمله شگافتن چیزی تر چون خیار وخربوزه۔
فرض بالفتح تعیین کردن وقت چیزی مشخص کردن ومرسوم کردن وعطا دادن واندازه کردن وبریدن وفرموده واجب کردهٔ خدا تعالی ونوعی از خرما وسوفار یعنی سوراخ گوشهٔ کمان وجز آن وسپر چوبی از چوب است خانه وجامه عطای مرسوم ومقرر وجای آتش شدن از آتش زنه وتیر قمار۔
فروض بالضم پیر شدن گاو وجز آن۔
فارض گاو پیر وهر جبه کلان وبزرگ جثه باشد۔
فراض بالکسر جمع فرض وآنچه زنده وبیشی جوئی اند که از لباس۔
فریض تیر وکمان سوفار کرده۔
فرائض فرموده‌های خدا تعالی از نماز وروزه وزکوة جمع فریضه وعلم قسمت میراث۔
فضّ بالفتح وتشدید ضاد شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود وشکستن مهر نامه۔

## غیاث اللغات

### فصل فا مع دال مہملہ

فدا بالکسر اول سربہا و سر خرید و آنچہ فدا کردہ شود و بمعنی مفتدا ہم آمدہ۔

فدامت بالفتح درشتی و جفاکاری از منتخب۔

فدفد بالفتح ہر دو فا بمعنی صحرا و زمین ہموار از لطائف و منتخب۔

فدک بفتحتین نام دہی کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم در انجا باغ خرما داشتند از صراح و مؤید و غیرہ۔

فدان بالفتح و تشدید دال در صحاح نوشتہ آنست اتو رین و در منتخب گفتہ کہ ہر دو گاو باہم بندند در قلبہ غرض آنچہ بہ است بہندی آنرا جوا گویند کہ بر گردن ہر دو گاو قلبہ را بہ بندند۔

فدیہ بالکسر آنچہ ز اسیر را بدان بخرند و بمعنی سربہا و صدقہ از منتخب و صراح و غیرہ۔

فدوی بالکسر سربہا شوندہ و عوض کسے جان دہندہ و قربان شوندہ از فردوس اللغات۔

### فصل فا مع ذال معجمہ

فذلک بفتح بر وزن مسالک گرچہ الف بسبب رسم الخط مکتوب نیست باصطلاح بمعنی باقی و بقیہ چیزی از شرح خاقانی و در مؤید نوشتہ کہ باصطلاح محاسبان دفتر مجمع حساب بعد تفصیل۔

### فصل فا مع را مہملہ

فرا بالفتح بر وزن مرا بمعنی پیش کہ بعربی قبل گویند و بمعنی نزدیک و دور و بالا نیز آمدہ و این کلمہ ایست کہ گاہے زائد می آید از سراج و در عربی بمعنی گورخر از منتخب و شرح نصاب و فرا بالفتح و تشدید ثانی بمعنی پوستین دوز و لقب نحوی ایست از منتخب۔

فربی بفتح اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد و آخر الف مقصورہ بصورت یا بمعنی فربہ و کلان تورنی آوردہ است از جہانگیری

فرادی بضم اول و دال و آخر الف مقصورہ بصورت یا بمعنی تنہا یان یعنی تنہا تنہا و این جمع فرد ست از منتخب و صحاح

فریب بکسر تین و یای مجہول عشوہ و مکر و دغا و طلسم از برہان و کشف۔

فرس اصطرلاب میخی باشد در وسط اصطرلاب قدری مرتفع از سطح کہ عنکبوت و قطب اصطرلاب را بدان استوار کنند و آن مشابہ باشد بشکل اسپ۔

فراست بکسر اول بمعنی سرعت فہم و ادراک و زیرکی و دانائی و قیافہ و آن علمی ست کہ از صورت پی بسیرت برند و بفتح اول سواری اسپ کردن و دانائی در مقدمۂ اسپان و اسپ شناختن از مزیل و منتخب و بہار عجم۔

فروسیت و فروست سواری اسپ و شناختن اسپ از منتخب۔

فراہت بفتح زیرکی و استادی و نیک رفتاری اسپ از منتخب۔

فرات بضم اول آب خوش و آب شیرین و نام رود نزدیک کوفہ از منتخب و شرح نصاب۔

فرصت بالضم در منتخب نوشتہ کہ بمعنی نوبت چیزے و در فردوس اللغات آرام یافتن و مہلت دادن و بعض اہل لغت بمعنی موافقت روزگار نوشتہ۔

فرتوت بالفتح بمعنی پیر سخت سالخوردہ از لطائف و برہان و در سراج نوشتہ کہ بمعنی سالخوردہ و از کار رفتہ و این صفت پیر واقع میشود۔

فرت بالکسر و تای فوقانی بمعنی شتابی و جلدی از بہار عجم۔

فرث بالفتح و ثای مثلثہ سرگین کہ در شکنبہ میباشد از لطائف و منتخب و در لطائف بمعنی شگافتن و پارہ پارہ کردن جگر نیز نوشتہ۔

فرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی اندام نہانی زن و مرد و رخنہ و شگاف و دریچہ و شگافتن و کشادن و کشادگی میان دو چیز و واشدن اندوہ و بفتحتین بمعنی کشایش و آسایش و بمعنی دوم کشتی و مصارعت ظاہر بمعنی اصطلاح اعجمیانست و بضم اول و فتح را بمعنی شگافہا جمع فرجہ از منتخب و لطائف و صراح و شرح گلکشتی۔

فروج بضمتین و جیم عربی شگافہا و اندامہای نہانی زن و مرد و بخصوص جمع فرج ست و بضم اول و فتح اول و تشدید رای مہملہ مضموم و واو معروف بمعنی چوزہ مرغ خانگی جمع آن فراریج آید از صراح و منتخب و شرح نصاب۔

فرخج بالفتح و خای معجمہ مفتوح و جیم عربی بمعنی زشت در برہان و سراج نوشتہ بفتحتین و خای معجمہ ساکن بمعنی ناز یبا و زشت

فرح بفتحتین و حای مہملہ شادی و شادمانی و فرح بفتح و کسر ثانی بمعنی شادان از منتخب

فرخ بفتح اول و سکون ثانی و خای معجمہ عربی چوزہ مرغ خانگی و بچۂ ہر مرغ و فراخ جمع آنست و بفتح اول و ضم رای مشددہ در فارسی بمعنی مبارک و ہمایون و زیبا رخ و درین صورت مرکبست از کلمۂ فر کہ بمعنی زیبائی و شکوہ است و رخ کہ بمعنی چہرہ باشد در اصل فررخ بود بمعنی کسیکہ در رخسارۂ او فر و زیبائی باشد و حرف از یک جنس ہم آمدند او خام کردند از

## منتخب اللغات

فضاض بضم شکستہ و ریزہ و بکسر پیچیدن

فضفض بفتحتین بالفتح و تشدید ضاد سیم گر و نقب مرزی ست۔

فضیض آب خوش روان و شگوفہ کہ اول ظاہر شود و ہر چیز متفرق و پراگندہ۔

فضفاض بفتح ہر دو فا پر از آن فراخ۔

فیض بالفتح رود نیل و نہر بصرہ و فاش شدن خبر و آشکارا شدن راز و بسیار شدن چیزی و لبالب شدن رود و بسیار شدن آب چنانکہ از اطراف بریزد و مردن و برآمدن جان و اسپ تیز رو و چیزی بسیار۔

فیاض جوی پر آب جوانمرد و بسیار بخشش و آب بسیار چنانکہ از اطراف بریزد۔

فیوض بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکہ روان شود و مردن و برآمدن جان۔

### باب الفاء مع الطاء

فرط بالفتح تقصیر کردن در کاری و ضائع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن و پیش کسی بردن فرزندان کسی در کودکی پیش فرستادن رسول بسوی کسی تا بستن شدن نخل تا آنکہ نزدیک بدندان شگوفہ آن و پیشدستی کردن و پیش قدم باب برگیری برای اصلاح حوض و دلو نگاہداشت آن و شتاب کردن بکسی و درگذشتن و سکار و زنان در وقت و آمدن پیش کسے بعد زندگی و آن مدت زیادہ بر پانزدہ روز و کمتر از سہ روز نباشد و زیادتی و فلیہ کوہ خرد یا سر بستہ ریگ و نشان راست کہ بآن راہ توان یافت و راست

## غیاث اللغات

منتخب وسراج ولطائف وبرہان و صراح وشرح نصاب۔
**فرفع** بفتح ہردو فا وسکون را آکھاڑ ومائے معجمہ بمعنی تره خرفه واین معرب پرپہن از منتخب ودرسالہ معربات شرح نصاب
**فرسخ** بالفتح وسین مہملہ مفتوح وخای معجمہ مقدار سہ میل واین معرب فرسنگ ست ومیل چہار ہزار قدم اشتر یا ہوارست از منتخب ولطائف ودرسالہ معربات ودر برہان نوشتہ کہ ہر میل چہار ہزار گز وہر گز ہشتش مشت ودر سراج نیز نوشتہ کہ میل چہار ہزار گز وہر گز بست وچہار انگشت۔
**فراخ** معنی آن معروفست گاہی مجازاً بمعنی بسیار آید از سراج۔
**فراسخ** بفتح اول وثانی وکسر سین مہملہ جمع فرسخ۔
**فرود** بضمتین بمعنی زیر وتحت از کشف ودر برہان بکسر اول وضم ثانی۔
**فرجد** بالفتح وجیم عربی نیز مفتوح بر وزن ابجد بمعنی پدر جد از برہان ورشیدی وکشف
**فرح آباد** بحای مہملہ نام شہر ایران
**فرغند** بالفتح وغین معجمہ مفتوح وسکون نون بمعنی اکاس بیل وآن نباتی ست کہ بر درختان خلد دار پیچد از لطائف
**فرصاد** بکسر اول وصاد مہملہ توت کہ میوہ معروفست از برہان ومدار ومؤید ودر منتخب وصحاح نوشتہ کہ بمعنی توت یا توت سرخ
**فرقد** بالفتح گوسالہ وہر یکی از آن دو ستارہ کہ نزدیک قطب ست از منتخب وقاموس
**فرند** بکسرتین وسکون نون معرب پرند بمعنی شمشیر وبمعنی جوہر شمشیر وجامہ معروفست از منتخب وقاموس وصحاح ودر رسالہ معربات ودر سراج بکسر اول وبفتح ثانی۔

**فرستند** بکسرتین وتای فوقانی مفتوح صحیح باشد وفریسند بجای آن غلط۔
**فرزین بند** آنست کہ فرزین تقویت پیادہ کہ پیش باشد مہرہ حریف را پیش آمدن ندہد چرا کہ اگر مہرہ حریف پیادہ را کشد فرزین انتقام او خواہد گرفت۔
**فرزد** بضمتین وبفتحتین وسکون زای معجمہ گیاہی ست کہ نہایت سبز باشد از برہان ومدار
**فرزند** بفتح اول وسوم پسر ودختر ہر دو را گویند
**فرائد** جمع فریدہ کہ بمعنی فرد وتنہاست
**فرس طنبور** بمعنی خرک وآن چوبی یا استخوانی باشد کہ بر طنبور نصب کنند بہندی گھرچ گویند۔
**فر** بالفتح وتشدید در عربی بمعنی گریزندہ ودر فارسی بالفتح وتخفیف شان وشوکت وبمعنی نور وپرتو ودر مؤید بمعنی زیبا ولفظ فرخ ازین مرکبست از سراج۔
**فرانور** بمعنی لائق وسزاوار از سراج
**فرخار** بالفتح وخای معجمہ نام شہریست در ترکستان حسن خیز منسوب بخوبریان از برہان وسراج ورشیدی ودر مؤید وکشف بمعنی بتخانہ نیز نوشتہ۔
**فرار** بکسر اول گریختن وترسیدن و بالفتح وتشدید را بسیار گریزندہ از صراح ومنتخب وکشف وبحر الجواہر وقاموس ومؤید ولطائف۔
**فرجار** بالکسر معرب پرکار زیرا کہ ضلال بفتح اول در کلام عرب غیر از رباعی مضاعف نیامدہ چنانکہ ظلظال وسلسال
**فرقیر** بروزن شبگیر بمعنی بنفشہ کہ گل معروفست ودر برہان نوشتہ کہ بایمعنی عربی ست
**فرفر** بفتح ہردو فا بمعنی زود زود وانہ جہانگیری۔

**فرغر** بفتح فا وفتح غین معجمہ تالاب کوچک از برہان۔
**فراز** بفتح اول ودر آخر زای معجمہ بمعنی کشادہ شدہ وبستہ شدہ وبمعنی بالا ضد نشیب ست وبمعنی نشیب نیز آمدہ وبمعنی فرود وزیر وبمعنی برگ بعربی نیز گویند چنانکہ فراز چشم بمعنی بر چشم لیکن درینمعنی اسم ست نہ حرف وبمعنی پہن وکشادہ وبمعنی عقب بمعنی در آمدہ وفرار فتہ وبمعنی قریب ونزدیک وبمعنی پیش کہ بعربی قبل گویند در روشن وبلند وجمع وفراہم وزایم نیز آید از سراج وبرہان وجہانگیری ولطائف۔
**فرز** بالکسر ودر آخر زای معجمہ مخفف فرزین کہ مہرہ شطرنج ست وآن بمنزلہ وزیر بود در کار آن کج میباشد از برہان۔
**فراویز** بفتح یای معروف سنجاف دامن جامہ از برہان۔
**فرابرز** بفتح وبای موحدہ مضموم وسکون رای مہملہ وبعدہ زای معجمہ نام پہلوانی از سپہداران دارا از سراج۔
**فریبرز** ما لک فرابرز نام پہلوانی ونام پادشاہی از شرح خاقانی۔
**فرامرز** بفتح ومیم مضموم نام پسر رستم ابن زال از سراج۔
**فروز** بضمتین تابش از برہان وبمعنی فرود نیز آمدہ ظاہرا درینمعنی بذال معجمہ باشد چرا کہ ہر دال مہملہ کہ قبل از و حروف علت باشد آنرا ذال معجمہ خواندن ہم روا است
**فرویز** بفتح اول وسکون ثانی وکسر واو مخفف فراویز کہ بمعنی سنجاف جامہ است
**فریز** بفتح اول گیاہی معروف گیاہی است خوشبودار کہ بہندی مرچیا گند گویند از برہان وشرح نصاب وبعضی بزای فارسی گفتہ

## منتخب اللغات

یا موضعی ست۔ بہا مسد بفتحتین کسی کہ از آب پیش سود یا اسباب آنچہ راندلو وسرش یا کردن چاہ فرط جمع مد وآبی کہ برای آبکش یا پیشتر ونقدم باشد تا ہر کہ پیش تر آید دریا باشد ہر کاری وثوابی کہ پیش فرستادہ شود وطفلی کہ پیش از بلوغ بمیرد بفتحتین ستم کردن از حد در گذرانیدن وکاری کہ در وی از حد گذرانیدہ شود وکار گذاشتہ مانند وبشتہ بلندی اسپ تیز رو ودر گذرندہ از اسپان دیگر
**فارط** پیش روندہ بآب فراط بالضم وتشدید ہیچ ستارہ از دو ستارہ کہ پیش بنات نعش واقع اند ہر دو را فارطان گویند فراط اقطا پیش روندگان مرغ سنگ خوار سوی آب
**فروط** بالضم پیش آمدن وسبقت نمودن در کار۔
**فراط** بالکسر پیش دستی کردن وبیشتر سخن کردن وآبی کہ ہر کہ پیش آید از قبیلہ او را باشد۔
**فسطاط** بالضم شہرستان مصر کہنہ کہ عمرو عاص او را بنا کردہ بود وخیمہ وخرگاہ بزرگ وسراپردہ وجماعت انبوہ از اہل شہر۔
**فسیط** پاسخہ از ناخن بگیرند وبیندازند۔
**فلط** بالفتح مدہوش وحیران شدن از شمشیر وبفتحتین ناگاہ۔
**فلاط** بالکسر ناگاہ بکسی رسیدن و ناگاہ بکسی سخن خوب کردن۔

### باب الفاء مع الظاء

**فظ** بالفتح وتشدید ظا بدخو وسخت دل ودرشت سخن وآب شکنبہ کہ بفشرند ودر بیابان بواسطہ نیافتن آب خورند وفشردن شکنبہ وکشیدن آب از آن۔

## غیاث اللغات

فرلیس بفتح اول و یای معروف و سین
مهمله بعربی چنبری را گویند که از چوب سازند
از صراح و چنبر در ینجا بفتح جیم فارسی و سکون
نون و بای موحده مفتوح از برهان۔
فرس بفتحتین و سین مهمله بمعنی اسپ
و بالضم اهل بلاد فارس از منتخب و مزیل
فراس بالفتح شیر درنده و بفتح و تشدید
رای بمعنی خادم اسپ۔
فردوس بکسر و دال مهمله مفتوح نام
بهشت و بعضی گفته که طبقهٔ اعلای بهشت
و بوستانی که آنچه در همه بوستانها بود در ان
موجود باشد از درخت انگور و خرما و جز
آن از منتخب و در برهان نوشته که بمعنی
باغ انگور است و در رسالهٔ معربات
نوشته که فردوس معرب پردوس کنا
فی التاریخ البیهقی و در قاموس گوید که
فردوس بستانیکه در و موجود بود آنچه
در همه بساتین بود و در اصل عربیست یا
رومی یا سریانی که بعربی نقل کرده اند
و نیز گفته که فردوسیه بمعنی وسعت و
فراخی و منه الفردوس تم کلامه
فرادیس بفتح اول و کسر دال و یای
معروف جمع فردوس از منتخب۔
فرنگیس بفتحتین و سکون نون و کسر کاف
فارسی و یای مجهول و سین مهمله نام دختر
افراسیاب که در نکاح سیاوش بود و کیخسرو
پسر اوست از برهان و جهانگیری۔
فراست شناس قیافه شناس و
قیافه علمیست که ازان صورت سیرت شناخته شود
فروس بضمتین جمع فرس که بمعنی اسپ باشد
فرلیش بفتح فا و یای مهمله مکسور و یای مجهول
و شین معجمه بمعنی تاخت و تاراج از سراج
فرش بالفتح بساط و بلفظ کردن و افگندن
و انداختن و کشیدن مستعمل از بهار عجم

فراش بکسر اول جامهٔ خواب فرش و
بساط بفتح اول آن پروانه که جانوریست معروف
بر شمع و چراغ میسوزد از کشف و شرح نصاب و منتخب
فرودکش فرود آینده در جای و اقامت
کننده بیکانی و بمعنی مصدر نیز آمده یعنی
فرود آمدن در جاے۔
فرص بضم اول و فتح ثانی و صاد مهمله
جمع فرصت از شرح نصاب و منتخب
بالفتح بمعنی بریدن و دریدن و شکافتن
فرض بالفتح تعیین کردن و وقت
چیزے مشخص کردن و عطا دادن و اندازه
کردن و فرموده و واجب کردهٔ خداوند
از خریا از منتخب و صراح۔
فرائض بکسر همزه که حرف چهارم است
فرمودهٔ خدا از نماز و روزه و زکوٰة جمع
فریضه و نام علم تقسیم میراث از منتخب
فرط بالفتح بمعنی زیادتی و غلبه از صراح و منتخب
فرع بالفتح بمعنی شاخ درخت از منتخب
فروع بضمتین شاخها و باصطلاح
اهل علم بمعنی علم فقه۔
فروغ بضمتین بمعنی روشنی از جهانگیری
و رشیدی و مؤید۔
فرق بالفتح جدا کردن و کشادن راه
میان موی سر و بالکسر رمهٔ گوسپندان
و بکسر اول و فتح ثانی گروهها جمع فرقه از
منتخب و در لطائف نوشته که فرق بالفتح
بمعنی سر که بعربی راس گویند و بمعنے
کشادگی میان موی سر که بهندی مانگ
گویند و در برهان نوشته که بفتح اول و
سکون ثانی بمعنی میان سر۔
فرزدق بفتحتین و سکون زای معجمه و فتح
دال مهمله لقب شاعر مشهور از عرب۔
فریق گروهی که از قومی جدا شده بعض
دیگر رود از شرح نصاب و در منتخب نوشته

که فریق گروه بیشتر از فرقه۔
فروق بضمتین بمعنی فرق کردن و بفتح
اول و ضم ثانی فرق کننده از لطائف۔
فرسنگ بالفتح مقدار سه میل و هر میل
چهار هزار گز و هر گز بقدر شش مشت
از برهان و در سراج نوشته که فرسنگ
مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز
بست و چهار انگشت و بعضی دوازده هزار
ذریع و هر ذرع بست و چهار انگشت
بر هم نهاده و هر انگشت شش جو شکم
بر شکم نهاده و سطبری هر جو هفت موی
دم اسپ و در منتخب نوشته که میل
چهار هزار قدم ماشتر را اهوار ست۔
فرنگ بفتحتین و کاف فارسی نام
ملک معروف و کنایه بمعنی صبح و سفید
و پر نور از شرح گل کشتی۔
فرنجک بفتحتین و سکون نون و فتح جیم
عربی و کاف عربی کابوس و آن سنگینے
و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد
از برهان و بعضی نوشته که نوعی از دیوست
که بخواب مردم سوار گردد۔
فرهنگ عقل و ادب و اندازهٔ هر چیز
نگاه داشتن و بمجاز بمعنی کتاب لغات
فارسی چنانکه فرهنگ جهانگیری و فرهنگ
رشیدی از برهان و سراج و لطائف۔
فرگل بالفتح و کاف فارسی مضموم نوعی
از پیراهن سرمائی از بهار عجم۔
فرجام بالفتح بمعنی انجام و انتها و آخر
و نکوئی آخر کار از برهان و رشیدی و لطائف
و بهار عجم و در سراج نوشته که اهل لغت
فرجام را بمعنی آخر کار و انتها و مرادف
انجام نوشته اند لیکن مراد بمعنی عاقبت معلوم
میشود و بمعنی لائق نیز نافرجام بمعنے
بد عاقبت و بمعنی نالائق باشد۔

## منتخب اللغات

فطط بفتحتین بدخوشدن و
درشت سخن شدن و
همچنین فظاظ۔
فظیظ آب منی مرد یا زن۔
فوظ و فیظ هر دو بالفتح مردن و
بر آمدن جان و دادن جان را۔

### باب الفاء مع العین

فجع بالفتح دردمند کردن و مصیبت زده
کردن و بردن چیزی که پیش او عزیز
و کریم باشد و نیست کردن۔
فاجع مصیبت زده و کلاغ سیاه که
آنرا غراب البین گویند۔
فدع بفتحتین کجی پیوند دست و پای
چنانکه کف دست و قدم بر گردد و رفتار
بر پشت قدم و بلندی میان قدم۔
فرع بالفتح بلندی و بالای هر چیز و مستور نقش
تو و مال و منفعت آماده و موی تمام و شاخ
درخت و کمان که از شاخ درخت سازند و کمان
که از شاخ شکافته نباشد و عصا بر بریدن
بر تر شدن از قوم خود و بزرگی و مال و کلام زدن
سیب تلبازا ایستد بازداشتن و مجرای آب بسوی
شعب کوه و بالضم نام آبی است موضعی است
نزدیک بعرفات و جانب مدینه شرفه و ذو
که موی سر بسیار داشته باشد جمع افرع ضد
اصلع و بفتحتین اول نتیجه ناقه و گوسفند که عرب
برای بتان خود کشتند فرع بضمتین جمع تمام
موضعیست میان ابهو و کوفه و بسیار وی
شدن و تمام موی سر شدن و پیش بدیمعنی
بسکون را نیز آمده مفرد فرعة و جدی که
به رشک بتان کشتند۔
فزع بالفتح و بالکسر و بفتحتین ترسیدن و
بفریاد رسیدن و فریاد خواستن و پناه
جستن و بفتحتین ترس و بیم۔
فصع بالفتح فشاردن رطب و بدر آوردن

## غیاث اللغات

فرزان بالفتح علم و دانش از برهان۔
فروردین بالفتح و واو مفتوح و سکون رای مهمله و کسر دال و یای معروف مدت ماندن آفتاب در برج حمل و آن سی و یک روز ست و این ماه سر سال باشد و اول ماه از سه ماه بهار ولایت ست همین و بهندی این ماه را تقریباً بیساکه گویند و روز نوزدهم هر ماه شمسی را نیز فروردین نام ست از رشیدی و برهان و سروری۔
فرهیختن بکسرتین فرهیختن از کشف۔
فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسی دانان عربی دانست که یک لفظ فارسی را بطور عربی آورده اند از بهار عجم۔
فراوان بکسر بسیار از کشف۔
فروزان بفتحتین روشن از کشف و برهان۔
فروکش شدن بمعنی ماندن و توقف کردن در جای و فرود آمدن از چراغ هدایت و بهار عجم و رشیدی۔
فرستادن بکسرتین معروف ست مستفاد از برهان۔
فرزین بالفتح نام مهره شطرنج لفظ فارسی ست و بالکسر معرب آن چه فعلیل و فعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده لهذا فرزین را که بفتح اول لفظ فارسی ست در حالت تعریب بالکسر گویند و همچنین در رشیدی و مؤید و مدار و مزیل و کشف و برهان و در خیابان نوشته که فرزین بالفتح نام مهره که وزیر شطرنج ست در اصل فرزان بود بمعنی عاقل لهذا فرزانه بمعنی عاقل است بزیادت های مختفی پس اطلاق این بر مهره مذکور مجازاً بود زیرا که مهره مذکور را وزیر داشتند و وزیر عاقل بود و فرزین بالکسر معرب آنست۔
فرزین نهادن کنایه از کج نهادن چرا که رفتار فرزین کج میباشد۔
فریدون بکسرتین نام پادشاهی عظیم الشان که او ضحاک را کشته پادشاه شده بود از سروری و مدار۔
فرا گرفتن آموختن و یاد گرفتن و معلوم کردن از چراغ هدایت۔
فرس افگندن عاجز ساختن۔
فرمان رسیدن اجل مقدر رسیدن۔
فرو خوردن تحمل کردن۔
فرقان بالضم قرآن مجید و آنچه جدا کننده حق از باطل باشد از لطائف و منتخب۔
فرقدان و فرقدین بفتح اول و سوم و چهارم نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که گرداگرد قطب میگردند و مدام از شام تا صبح ظاهر باشند و غائب نمیشوند از سراج و غیره۔
فرمودن معروفست و بمعنی آمدن و رفتن از مصطلحات۔
فرجه بالضم فرصت جوینده از لطائف۔
فرو بالفتح بر وزن سرو بمعنی پوستین روباه از منتخب۔
فرسوده بالفتح چیزیکه کهنه و ریخته شده باشد از برهان۔
فرغانه بالفتح و غین معجمه و نون نام ولایت ست از ماوراء النهر مابین سمرقند و اندجان و نام شعبه از موسیقی و آن شعبه از نوا ست از سراج و برهان۔
فروزینه بالضم آنچه که بدان آتش افروزند از خار و خاشاک و بمعنی چقماق از سراج و برهان۔
فره بالفتح و تشدید رای مهمله مفتوحه بمعنی شان و شوکت و عظمت و بکسرتین و تخفیف رای مهمله و های ملفوظ بر وزن گره بمعنی زیادتی و غلبه و سبقت و ظفر و بمعنی زیاده و افزون و غالب و مظفر از سراج و کشف و بفتحتین و تخفیف بمعنی خوش منش از لطائف و در منتخب بفتحتین بمعنی سخت شاد شدن۔
فرزانه بالفتح حکیم و دانشمند و این منسوب است به فرزان که بمعنی دانش و حکمت ست از برهان و جهانگیری۔
فرزجه بالفتح و حرف سوم زای معجمه مفتوح و جیم عربی پارچه که از آن دوا یا گوله در گرده با قبل نهند و این معرب پرچه است از بحر الجواهر و رساله معربات۔
فرومایه بکسر اول بمعنی بد اصل و بی هنر از مزیل و کشف و برهان۔
فرشته بکسرتین در اصل فرسته بود بسین مهمله اسم مفعول از فرستادن ست پس سین مهمله را بشین معجمه بدل کرده اند و فرشته ترجمه ملک ست که ماخوذ از الوکه باشد که بمعنی فرستادن ست از برهان و مؤید و رشیدی و جهانگیری و بهار عجم و سراج اللغات و نیز در سراج نوشته که فرشته در اصل پرسته بفتحتین بمعنی عبادت کننده ماخوذ از پرستیدن۔
فروخته بکسر اول بیع کرده شده و روشن از برهان و مزیل۔
فرجه بالضم و جیم عربی کشادگی و آنکه فرق که میان دو چیز باشد و شگاف چیزی و بفتحتین از تنگی و دشواری بیرون شدن از مدار و بحر الجواهر و کشف و صراح و شرح نصاب۔
فریسه بسین مهمله صیدی که شیر یا پلنگ گردن او شکسته باشد و بمعنی باولی نیز آمده۔
فرهیخته بالفتح و های مکسور و یای تحتانی و خای معجمه بمعنی ادب آموخته شده۔

## منتخب اللغات

از پوست و مالیدن چیزی بانگشت تا نرم شود و عطا کردن چیزی و دوا گردانیدن کودک غلاف سر قضیب چنانکه حشفه بیرون آید و دستار از سر دور کردن و ظاهر کردن چارپا بار شکم او باز نمایان کردن۔
فظیع چیز شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد و آب خوش ناگوارا۔
فظع بفتحتین عظیم پنداشتن کاری را چنانکه طاقت برداشتن آن نباشد و پر شدن ظرف و تنگ آمدن از کاری۔
فقع بالفتح والکسر سماروغ سفید و نرم و سخت دویدن و بالفتح دزدی کردن و تیز دادن و سخت زرد و خالص شدن و بالیده شدن بچه بلوغ رسیدن کودک مردن زگیاه و بالضم چیزیکه بسیار سفید باشد۔
فقوع بالضم سخت زرد شدن و زرد خالص شدن۔
فاقع بسیار زرد۔
فقلع بالضم والفتح مرد سرخ رنگ و همچنین فقلیع و بالضم و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند و میخورند و گیاهی که چون خشک شود سخت گردد و مانند شاخهای چارپایان شود و بالفتح و تشدید قاف سخت خبیث۔
فقاقیع حبابهای آب۔
فکع بالفتح سر پیش انداختن از اندوه و خشم و رفتن بجای۔
فلع بالفتح شگافتن و بریدن و شگافتن قدم و جز آن و بکسر نیز آمده۔
فلوع بالضم جمع فلع و بالفتح شمشیر برنده۔
فنع بفتحتین فزون شدن و بسیار شدن

## غیاث اللغات

فربه بفتح اول و کسر بای موحده معروف است و اطلاق این لفظ بر حیوانات بیشتر شود.

فریه بالکسر و یای تحتانی دروغ و افترا از منتخب.

فراه بفتح نام شهریست نزدیک سیستان و ازانجاست ابونصر فراهی صاحب نصاب الصبیان از منتخب و در شرح نصاب نوشته که شهریست نزدیک هرات.

فرضه بالضم و ضاد معجمه از بنادر مکانی را گویند که باج او ستانند و تجار کشتیها را آنجا بندند از شرح خاقانی و در صراح نوشته که دهانه جوی و جای در آمدن کشتی از آب یا ...

فریضه فرموده خدا از نماز و روزه از منتخب و صراح.

فراشه بالفتح و تشدید را و شین معجمه بمعنی جاروب نوشته اند.

فرغوده بالفتح و غین معجمه مضمومه بمعنی سرشته و پیچیده از لطائف.

فریفته بکسرتین و یای مجهول بمعنی فریبنده بود و یای موحده را بعد دال ابجد با فوقانی بدل کرده و تحتانی ثانی بجهت تخفیف حذف کرده بمعنی فریبنده و مجازا بمعنی عاشق آید.

فرفته مخفف فریفته.

فرائض پنجگانه نماز پنجگانه یا ارکان ایمان که پنج است چنانکه صوم و صلوة و حج و زکاة و یکبار خواندن کلمه شهادت و نزد بعضی خمس که بسادات میدهند.

فرخنده بفتح اول و ضم و فتح خای معجمه هر دو درست است از عاد و مؤید.

فروجه بالفتح و تشدید را مضموم و جیم عربی جوزه بمعنی یعنی بچه ماکیان.

فرفره بفتح هر دو فا چرمهره و بد و سوراخ که گوکان در رشته کشیده بدو دست بچرخ آرند بهندی پھرکی گویند و بعضی گویند ...

فرجی بالفتح و جیم عربی نوعی از قبای بی بند گشاده پیش که بمعنی کلاه فراهند و بیشتر بر فراز جامه پوشند از آئین اکبری.

فرمی بفتح اول باشان و شوکت و پر زور و زیبا منسوب بفر و بکسرتین مخفف فرهی بمعنی افزون و غالب ست.

فرودی بالفتح و دال مهمله و یای مجهول کلمه مرکب ست یعنی یگانه و فرو بودی از حواشی مثنوی مولانا روم.

### فصل فا مع زای معجمه

فزع اکبر بفتحتین گنایه از قیامت.

فزع بفتحتین و عین مهمله بمعنی خوف و ترس و بمعنی بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ترسان از منتخب و صراح و مجمع البحر و لطائف و شرح نصاب.

فزودن بفتحتین زیاده کردن از کشف.

فزون بفتحتین بمعنی افزون و قبل نصیح لها...

### فصل فا مع سین مهمله

فسحت بالضم فراخی و کشادگی مکان از منتخب و صراح و مدار و مؤید.

فسخ بالفتح و خای معجمه فساد کردن در رای و ذکر و باز گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم از منتخب و در صراح بمعنی زائل کردن.

فسار بکسر چیزیست از چرم که بر سر اسپ باشد بعضی آنرا تنگ گویند و مخفف افسار نیز که بمعنی رسن اسپ از شرح نصاب و کشف.

فسوس بکسر اول و واو مجهول بمعنی ظرافت و سخریه و استهزا و بمعنی دریغ و حسرت و بواو معروف نام شهریست از برهان و جهانگیری و در رشیدی بفتحتین ست مخفف افسوس بمعنی دریغ و استهزا.

فستق بالضم و تای فوقانی مفتوح معرب پسته و بضم تا نیز درست از منتخب و رساله معربات و در کشف بکسر اول و فتح فوقانی.

فسوق بضمتین بمعنی فسق و بفتح اول و ضم ثانی مردیکه همیشه فسق کند از منتخب.

فسق بالکسر ترک امر حق نمودن و کار بد کردن از منتخب.

فسکل بکسر اول و سوم نام اسپ دهم و در منتخب نوشته که این نام نام اسپ دهم است.

فسیکفیکهم بفتح اول و کسر کاف اشارت است بآیه کریمه فاستقم کما امرت یعنی پس استوار باش ای محمد چنانکه امر کرده شده تو.

فسردن بفتحتین از سردی نجمد شدن از سراج و برهان و سروری و مدار و مؤید و جهانگیری و کشف.

فسائیدن بجزه و فسانیدن بنون هر دو درست بفتح اول افسون کردن و رام کردن از برهان.

فسان بفتح نوعی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و بمعنی چیزی پهن و مدور که آنرا گردش آورده کارد و شمشیر تیز کنند بهندی سان گویند از برهان و در مدار بکسر نیز آمده.

فسون بضمتین بمعنی افسون از مدار و مؤید و برهان و کشف گویند که افسون آنرا گویند که دران کلمات کفر نباشد بخلاف سحر.

فسیح بفتح بمعنی فراخ از شمسی.

فسقه بفتحات ثلاثه بمعنی فاسقان و اینت جمع فاسق است.

فسده بفتحات ثلاثه فساد کننده گان ...

## منتخب اللغات

مال دخیره کرده فزونی و تیزی بوی مشک ذکر شمو بکسرتین مال بسیار افزون شونده و همچنین فنخ.

فوح بالفتح دمیدن بوی خوش.

فیح بالفتح ابتدای کار.

### باب الفاء مع الغین

فدغ بالفتح مالیدن چنانکه شکسته شود.

فدغ سر شکستن.

فدغ بالفتح شکافتن چیزی یا شکافتن چیزی کاوک گوارا کردن طعام و بفتحتین پیچیدگی قدم.

فرغ بالفتح ریختن آب و بالکسر ریختن انگاری و پهلو مشک و بفتح نیز مرد و بفتحتین ریخته شدن آب جای برآمدن آب از دهن دلو و دو ستاره روشن که میان ایشان بحسب رویت یک نیزه است و بعضی گفته اند بقدر پنج ذراع و آن هر دو ستاره دو منزل است از منازل قمر یکی را فرغ مقدم و یکی را فرغ مؤخر خوانند.

فراغ بالفتح پرداختن از کاری و بالکسر ... که دران ... و خالی شده.

فرغ گام و یک تنگ سر حوض فراخ و بزرگ که از چرم سازند و ناقه بسیار شیر و کمانی که تیرش تیز رود و کاسه بزرگ که شتران برداشت و پیکان پهن.

فروغ بالضم پرداختن از کاری و دهنهای دلو جمع فرغ.

فریغ اسپ فراخ گام و زخم فراخ و زمین هموار.

فشغ بالفتح از بالا فرو گرفتن و تازیانه بزرگ آوردن کسی را و بالا شدن و پوشیدن چیزی را.

فشاغ بالضم با کاف و جیم گرشک ...

## غیاث اللغات

و این جمع فاسد است۔
**فسانه** بالفتح مخفف افسانه بمعنی سرگذشت و ماجرا و بمعنی حکایت بے اصل مجاز است از سراج و برہان
**فسانیده** بفتح و بنون گر۔
**فستقی** بالضم لیست سبز زرد مائل بشاہ بلک غیر آیت یعنی مرب پستہ ست
### فصل فا مع شین معجمه
**فشار** بفتح بمعنی افشردن و دندنگی بکسر نیز آمده و از برہان بیا بجز جست یا و بضم اول و بزبان جیوه و و دستار و آبیتی بمرۃ ہی ست از لطائف شیر
**فشر** بفتح بزبان جیوه و از لطائف
**فش** بالفتح مرادف دش بمعنی مانند و بمعنی شملہ دستار و بمعنی مو یال اسپ از مؤید و برہان رشیدی و کشف و سراج
**فشافش** بفتح ہر دو فا آواز تیر باران در جنگ و آواز تیر انداختن و دو پرتو از برہان۔
**فشردن** بضمتین چیزی بدست بزور گرفتن یا چیزی با شلاه ترد کردن از سراج و مؤید و مدار و کشف
**فشاردن** بکسر بمعنی افشردن و خلانیدن از مؤید۔
**فشاندن** در کشف بکسر اول۔
### فصل فا مع صاد مهمله
**فصل الخطاب** احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم کنایه است میان حق و باطل یعنی جدا کننده است حق را از باطل و کلام سخن فصیح و روشن باشد و فرق کننده میان حق و باطل از منتخب و غیره۔
**فصل قریب** باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از جمیع مشارکات در جنس امتیاز دهد چون ناطق بنسبت انسان
**فصاحت** کشاده سخن شدن و تیز زبانی و خوشگوئی از منتخب باصطلاح علم معانی خالی بودن کلام است از الفاظ ثقیلہ زبان و تعقیدات و ضعف ترکیب کلمات یعنی ترکیب غیر مانوس و الفاظ ثقیل و درشت و اجتماع دو حرف از یک جنس که موجب ثقل است چنانچه درین الفاظ جمع علم و صدق قول که ذوصمین و ذوقاف جمع شدند و الفاظ غیر مانوس و لغات مشکل کذا فی مختصر المعانی و دیگر رسائل۔
**فصد** بالفتح رگ زدن و بستن و نوشتن خطا است از مؤید و منتخب و صحاح و مدار و بحر الجواهر۔
**فصل بعید** باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از مشارکات در جنس فی الجمله امتیاز دهد چون حساس بنسبت انسان۔
**فص** بالفتح و تشدید بمعنی نگینه که بر انگشتری نشانند و بالکسر هم نیز آمده از کشف۔
**فصوص** بضمتین و بهر دو صاد مهمله بمعنی نگینها جمع فص ست و نام کتاب در علم تصوف از شیخ محی الدین ابن عربی در بیان اسرار حقیقت الہیه
**فصال** بکسر اول مفارقت و از شیر باز داشتن کودک را و جمع فصیل و بالفتح و صاد مشدد بمعنی جدا کننده تر و گاهی مجازاً بمعنی در بان که پرده دار آید یا صفت پرده دار واقع شود چه اگر جدا کننده است بار یا فتگان از بیگانگان
**فصیل** بچه شتر از شیر باز جدا کرده شده و دیوار قلعه و عوام که صفیل گویند غلط است
از منتخب و مدار و مؤید و کشف و رشیدی
**فصل** بالفتح یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و پاره از کلام و جدا کردن و جدا شدن و پرده و میانجی میان دو چیز و باز داشتن و بریدن از منتخب و مجازاً بمعنی قطع چیزی نیز آید چنانچه فصل چوب بمعنی قطع چوب و باصطلاح منطق چیزیست که تمیز دهد شئے را از مشارکات ذاتیه و واقع میشود در جواب ای شئ هو فی ذاته چنانچه ناطق که تمیز میدهد انسان را از دیگر حیوانات که شریک اند او را در حیوانیت
**فصول چهارگانه** زمستان تابستان ربیع خریف۔
**فصلی** بعد از حمد و صلوة می گوید محمد غیاث الدین مؤلف این کتاب که آنچه حقیقت تاریخات از آئین اکبری و رساله قاضی نجم الدین خان و دیگر رسائل و تقاویم زائچات و کتب تواریخ بوضوح پیوسته بسبیل اختصار اینست تعریف تاریخ چنین کرده اند یوم معلوم تنسب الیه زمان یاتی علیه یعنی روز معین که ابتدا گرفته باشد و باز چون بدانکه فصلی تاریخی ست از سال شمسی که بفصل تعلق دارد لما ماخذ آن تاریخ هجری قمری باشد و تفصیل این اجمال برین منوال است که در عهد جلال الدین اکبر بادشاه هرگاه که در دفتر تحصیل خراج هندوستان طرز جدید سیاق میرزایان فارس قرار یافت بجهت جمیعت اسلام تاریخ هجرت بکرماجیت که در دفاتر هند از قدیم معمول بود برآورده سال هجری قمری که دران وقت بود مندرج ساختند لیکن چون

## منتخب اللغات

بران و دانه نشده و گیاهی ست که بر بته پیچد و درخت را خشک گرداند و بمعنی پ تشدید شین نیز آمده و بالکسر کسل و سستی۔
### باب الفاء مع الفاء
**فوف** بالفتح شانه گاو و بالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست تنک دانه خرما و هر پوست که باشد و سپیدی مغز دانه خرما و نوعی از بدنست بوتی که بسویدای دل باشد و چیزی اندک۔
**فیف** بالفتح زمین هموار و صحرای که دران آب نباشد و زمینی که بادهای مختلف دران وزد و موضعی ست۔
### باب الفاء مع القاف
**فتق** بالفتح شکافتن مع شکافتن یا و شکافته و پراگنده و مختلف شدن گروهی و نزاع و جنگ افتادن میان مردم و نشان و صبح و بفتحتین نیز آمده و موضعی که دران باران نباریده باشد و بگرداگرد آن باریده باشد و ماه و صبح که بخصیب پیدا آید و بفتحتین کشاده خند انما هست و فراخی و استقلال شدن در سال فالق شگافنده۔
**فتیق** مرد تیز زبان و شتری که از فربهی کشاده و فراخ شده باشد و صبح روشن و پیکان دو شاخ
**فرزدق** بفتحتین نان تنک که در میان تنور فرو افتد و نان ریزه و پاره از آرد خمیر کرده و لقب همام بن غالب شاعر مشهور
**فرق** بالفتح جدا کردن و کشادن در راه میان موی سر و از فرق بسر نیز گوینده و پیمانه ایست اهل مدینه را و آن مقدار سه صاع است یا مقدار شانزده رطل و بفتح رانیز

## غیاث اللغات

مدار تحصیل خراج بر فصول شمسیه است لهذا
تفاوت بسیار پیدا شدن گرفت از این
باعث بقول دیوان تودرمل و بقولی
میرزایان فارسی در آن وقت که سنین
هجری نهصد و هفتاد و یک و اتفاق
در آن ایام ابتدای سال هجری که غرهٔ محرم
باشد بایام ابتدای خریف و قرب زمان
اعتدال لیل و نهار که نزد هندیان یازدهم
درجهٔ سنبله است مطابق افتاده از این وقت
سنین هجری را بانقضای گذشته بوضع فصلی نام نهاده
آغاز سال از تحویل شمس سنبله که تقریباً ابتدای
ماه کوار و شروع هنگام وقت زراعت فصل
خریف باشد مقرر ساختند چون سال
تاریخ هجری که قمری بود در دفاتر تحصیل
خراج بسبب تعلق فصل بسال شمسی منتقل
گردیده دیگر مقامات سال تاریخ
هجری به دوازده شهور قمری بدستور سابق
بحال ماند پس بمقابلهٔ تعداد ایام شهور
تاریخ در مدت دو سال و هشت ماه
و شانزده روز و چهار گهری زیادت
یک ماه در شهور قمری پیدا گشت چرا که
سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و
ربع روز باشد و سال قمری سه صد
و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهری
باشد و در اینجا مراد از روز مجموع
روز و شب ست که شصت گهری
باشد پس از اینجا دریافت شد که سال
قمری کوتاه باشد از سال شمسی بده
روز و پنجاه و سه گهری و شش پل و سال
شمسی دراز باشد از سال قمری بهمین
گهری کم یا زیاده روز تقریباً و همین
زیادت یک ماه را هندیان ملماس
گویند بعد انقضای سه صد سال
فصلی شمسی زیادت نه سال چند روز

بر صد سال هجری قمری ظهور می آید
چنانچه در وثائق مکتوبهٔ عهد نور الدین
جهانگیر تفاوت هجری و فصلی پنج سال
است و در ابتدای عهد عالمگیر
اورنگ زیب تفاوت سه سال چنانچه
در اخیر عهد اورنگ زیب میر محمد جعفر
رومی برای امر واحد مطابق سنه هجری
و فصلی دو تاریخ گفته تاریخ هجری لفظ
ظلیست و تاریخ فصلی لفظ ظلو و در میان
این هر دو تاریخ تفاوت مقدار چهار
سال ست و در قبالجات مرقومهٔ زمانه
محمد شاهی تفاوت پنج سال بنظر آمده
در فته رفته تا الیوم که یک هزار و دو صد
و چهل و دو هجری ست و یک هزار و
دو صد و سی و چهار فصلی تفاوت میان
سنین هر دو تاریخ هشت سال رسید
همچنین بزمانهٔ آینده تفاوت و ترقی
خواهد ماند در کتب اخبار مذکورست که
یکی از اهل کتاب بجناب امیر المومنین
علی مرتضی کرم الله وجهه آمده گفت
که شما در کتاب خود میخوانید لبثوا فی کهفهم
ثلث مائة سنین وازدادوا تسعا
یعنی درنگ کردند اصحاب کهف در غار
خود سه صد سال و زیاده کرده اند مدت
نه سال دیگر و ما زیاده بر سه صد در کتاب
خود نیافته ایم پس تحقیق لفظ میان هر دو
کتاب از چه راه است حضرت امیر المومنین
فرمودند سه صد در کتاب شما بر حساب
یونانیان ست و در کتاب ما بحساب
عرب و سه صد سال یونانیان سه صد
و نه سال عرب میشوند کتابی متعجب شد
و اسلام آورد پس این قول حضرت
امیر المومنین کرم الله وجهه هم اشعار
برهمین معنی ست که تفاوت شمسی و قمری

در یک صد سال سه سال تقریبی ست
در سه صد سال به نه سال میرسد۔

**بیان سال هندیان و وجه پیدا آمدن ماه ادهک که بعرف ماه لوند گویند** بانکه نزد
هندیان سال چهار قسم ست یکی سال
نچهتر دوم سال مشتری سوم سال
شمسی چهارم سال قمری بیان سال
اول و ثانی که رائج نیست تطویل بیفایده
ترک نموده بیان شهور و سال شمسی
آنست که کرهٔ فلک بر دوازده حصه
تقسیم شده است و هر حصه را بعربی برج
گویند و اسامی بروج دوازده گانه
اینست حمل ثور جوزا سرطان اسد
سنبله میزان عقرب قوس جدی
دلو حوت هندیان برج را راس نامند
و اسامی دوازده راس بطریق
ترجمهٔ بروج مذکوره اینست میکه
برکه متهن کرک سنگه کنیا تلا
برچهک دهن مکر کنبهه مین شمس
بحرکت خاص خود که از مغرب بسوی
مشرق ست مسافت هر یکی را از حمل
و ثور و سرطان و اسد و سنبله در سی و
یک روز طی مینماید و جوزا را بسی و دو
روز و هر یکی را میزان و عقرب و دلو و
بسی و دو قطع میکند و قوس و جدی هر یکی را
به بست و نه روز و چند ساعت طی مینماید و
مدت ماندن آفتاب را برجی ماه شمسی میگویند
پس همگی مدت دوازده شهور شمسی که مذکور شد
سه صد و شصت و پنج روز و پانزده و نیم گهری باشد
ابتدای این سال از سنکرات میکه گیرند یعنی از تحویل
حمل و شهور و سال قمری هندیان
اینست از وقتیکه قرص قمر مکمل شده
شروع بانحطاط و نقصان کند

## منتخب اللغات

آمده و بدین معنی گفته اند فتح را فصیح است
و بسکون راء و بالکسر نیز مثله گوسفند و اسپ
و گاو و جز آن و کوه و پشته و موی و گشادگی
و شکاف میان چیز شگافته و پارهٔ چیز و
بالضم جدائی و قران و تجتبین رسیدن و
صبح یا سفیدهٔ صبح و در میان پنج و آمدنا
و دوری میان دو چیز میان دو سم شتر و برآمدگی
و بلندی یک ران اسب بر ران
دیگر و جدائی و دوری دندانهای
پیشین از یکدیگر و جدا شدن
تاج خروس از یکدیگر و دور بودن
موهای سر و دیوار پشت از یکدیگر و بالفتح و کسر راء
گیاه خرد پراگنده که زمین با نپوشند
ترسنده و بالکسر و فتح راء گروههای
مردم جمع فرقه۔

**فرق** گروه بیشتر از فرقه و صحرای است
نزدیک بحر و بضم و فتح را صحرای است
نزدیک به تهامه۔

**فارق** جدا کننده و شتر ماده و مادهٔ
خر و زن که درد زه بیابد گروه باشد و
جدا شده از انها۔

**فاروق** فرق کننده میان دو چیز
لقب حضرت عمر زیرا که فرق میکرد میان
حق و باطل یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام بعد از آنکه
ضعیف اسلام پس فرق کرد میان کفر و
اسلام و تریاق فاروق تریاقی است بهترین
تریاقها و نیکوترین معجونهای مرکبات زیرا که
فرق می کند میان مرض و صحت۔

**فراق** بالکسر از همدیگر جدا شدن و
بالفتح و الکسر جدائی۔

**فروق** بضم رسیدن و برجستن ناقه و مادهٔ
خر و درد زه و نام موضعی است و بالفتح
موضعی ست و لقب شهر قسطنطنیه۔

**فرانق** بالضم شیر درنده و جانوریست

## غیاث اللغات

از همان وقت ماه قمری ایشان شروع می شود و هنگامیکه قرص قمر کامل و مدور و تمام گردد ماه ایشان نیز تمام و کامل میشود و آن روز را تمام ماه را ایشان پورن ماشی گویند و آن مطابق تاریخ سیزدهم ماه هلالی عربی است روز دیگر آنکه چهاردهم ماه عربی باشد و قرص قمر که شروع بنقصان و انحطاط کند ایشان آن روز را پریوا نامیده مدد ابتدای ماه قمری هندی از همین روز کنند و اسماء شهور قمری هندی این است چیت بیساکه جیٹھ اساڑھ ساون بھادون کوار کاتک اگھن پوس ماگھ پھاگن در هر سال شش ماه از ین شهور که بطور شهور عرب سی روز میباشد و هر یکی از شش ماه باقی بست و نه روز و ده گهری و چهل پل باشد پس همگی مدت دوازده شهور قمری که مذکور شد سیصد و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهری باشد چون دانسته شد که سال شمسی که بدوازده منکرات تعلق دارد سیصد و شصت و پنج روز و پانزده و نیم گهری باشد و سال قمری هندی سیصد و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهری پس تفاوت این باشد که سال شمسی ده روز و پنجاه و سه و نیم گهری کلان باشد از سال قمری لهذا از یکهزار و چهار روز و هیزده گهری دو سال و نه ماه شمسی مرکب میشود و همچنین از یکهزار و چهار روز و نیم گهری دو سال و دو ماه قمری ترکیب می یابند چون مقابله تعداد ایام شهور شمسی شهور قمری را بسبب قلت تعداد ایام خود در هر سال شش و نیم گهری کم یا زیاده روز زائد میماند این مدت ها در مقابله دو سال و نه ماه شمسی بسبب اجتماع این زیادت چیزی که باز یاده روز زائد و سال قمری دو سال و دو ماه قمری هم سر سنبهره آنکه شهور شمسی کلان هستند و شهور قمری کوچک بهمین جهت در سال سوم قمری بعد سه ماهی که ایام کسور مجتمع شده مدت یک ماه مکمل میشود و آن مدت را بالضم در باسم همان ماه و سوم ساخته آن سال سیزده ماه میگیرند یعنی آن زیادت یک ماه به در همان دو سال و نه ماه جمع نموده از نظر می اندازند و علحده بحساب ملحوظ ندارند تا سال قمری با سال شمسی برابر ماند و آن ماه زائد را ادهک ماس گویند بفتح همزه و کسر دال و های مخفی و سکون کاف عربی و عامه خلایق لوند ماس نامند و این ماه زائد از چیت تا کوار واقع شود و سوای این هفت ماه در پنج ماه دیگر افزوده نمیشود اگر در سال سوم بنا بر مطابق شهور شمسی و قمری شمار کرده تفاوت آنها یک یا دو ماه گیرند بنا بر زیادت ایام شهور قمری را بیان شهور قمری هندی هیچ نشمارند باید که شهور ماه هندی بطور شهور عرب بر موسم دائر و سائر گردد گاهی اساڑھ در زمستان آید و گاهی پوس در تابستان رسد و نزد جمهور در دو سال و هشت ماه و پانزده روز و سی گهری زیادت یک ماه فراهم آید والله اعلم بالصواب

### بیان تاریخ رومی بما تلک اکثری

از تواریخ مبنی بر شهور شمسیه اند چنانچه چند تاریخ متعارفه بتقدیم اسمای شهور آنها مذکور میگردد و اسامی مشهوره شهور تاریخ رومی که ابتدای آن از عهد سکندر یعنی کاملک گیرند اینست تشرین اول تشرین آخر کانون اول کانون آخر شباط اذار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول این سال رومی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز هست و هر یک از تشرین آخر و نیسان و حزیران و ایلول سی روز باشد و یکی از ماههای دیگر سی و یک روز است و شباط که بست و هشت روزه است آن ربع را ند که در مدت چهار سال یک روز تمام میشود در ماه شباط افزایند و کبیسه گویند مبدای این تاریخ از عهد سکندر است که تا این زمان دو هزار یک صد و سی و هشت سال شمسی می شوند۔

### بیان تاریخ انگریزی بما تلک اکثری

مشهور مشهور تاریخ انگلشی اینست جنوری فروری مارچ اپریل مئی جون جولائی اگست ستمبر اکتوبر نومبر دسمبر سال ایشان مانند سال رومیان است هر یک از اپریل و جون و ستمبر و نومبر را سی روزه و هفت ماه دیگر را سوای فروری سی و یک روزه شمارند و فروری بست و هشت روزه تا سه سال اعتبار کنند و در سال چهارم همان کسر ربع زائد را یک روز تمام گرفته در آخر فروری افزایند و بست و نه روز گیرند و آن روز کبیسه باشد قاعده برای دریافت کبیسه اینست که سنه عیسوی را بر چهار تقسیم نمایند اگر خارج قسمت صحیح بلا کسر باشد آن سنه را سال کبیسه دانند اگر یک باقی ماند سال اول از سنه سال بلا کبیسه بود و اگر دو ماند سال دوم و اگر سه ماند سال سوم و بعد این تاریخ از زمان

## منتخب اللغات

کوهی شیر فرهاد بشکند و می رساند آنرا سیاه گوش گویند معرب پرواتک و چنانه و آنکه ماهیر شکر باشد آنکه نام مرد سلطان را داد نمایند۔

**فتق** بالکسر بیرون آمدن بند و از قربان رطب از پوست و ترک امر حق نمودن و بیرون آمدن از زاد راست و کار بد کردن و همچنین است فسوق بالضم و فتح سین بد چو فسق همچنین فسیق بالکسر و تشدید سین

**فستق** بالضم و فتح تا و ضم آن معرب پسته۔

**فشق** بفتح شکستن و نوعی از خوردن و رنجش و بسیار شدن و نبات کشش نقیض گشادن حرص و خوش دلی و پراگنده شدن نفس و گریختن و عیدن و دوری میان دو شاخ و دوری میان اول تا آخر آن۔

**فلق** بالفتح شکافتن و بالکسر شکاف میان شکاف بر چیزی بفتح نیز آمده فلوق جمع و دختی که باد کار شکفت چوبی کاو و شکافند برای کمان و هر پاره از آن فلق گویند و بفتحتین صبح و سپیده دم که آنرا عمود صبح گویند و فرزندگان بفتح یا جائی است و بفتح و زمین پست میان دو پشته زمین و فضای گشاده میان دو ریگ توده و کنده چوبی کنده ایمان که سوراخ بسیار داده به قدر فراخی ساق و مردم را بقطار و ران ساق پای اندازند و بند کنند و آنچه از شیر ببکار برند و شکاف که در شیری که از ترشی بریده شود و دهی است و بکسر سین و بالکسر و فتح لام دهی است از نیشاپور۔

**فالق** شکافنده و برآورنده چیزی

## غیاث اللغات

ولادت حضرت عیسی علیه السلام گرفته اند لهذا تاریخ عیسوی نیز گویند و درین زمان یک هزار و هشت صد و بست و هفت سال ست ازین تاریخ و یکم ماه جنوری که سر سال ایشان است بعد ده روز از تحویل آفتاب در برج جدی که شروع دو ماه فارسی ازان تحویل ست می شمارند شاعری مشهور انگلشی و قاعدهٔ دریافت کبیسه بنظم آورده اینست **نظم**

جنوری فروری و مارچ اپریل و مئی
جون و جولائی اگست و نیز سپتمبر ازان
هست اکتوبر نومبر هم دسمبر آخرین
از شهور سال انگریزی بیان و میان
پس بود اپریل و جون و نیز سپتمبر دگر
شد نومبر این همه سی روزه باشد در سال
فروری دو کم بود لیکن بسال چارمین
یک برین افزا کبیسه گردد ...
هفت باقی سی و یک روز ست ...
سالهای عیسوی بر چار تا اسے ...
بر نیاید کسر گر سال کبیسه شد همین
در بر آید پس ... کسر کن تقسیم آن
گر یکی ماند سال بی کبیسه اول است
در دوم در سه سوم سال ...

### بیان تاریخ فارسی یزدجردی

اسامی شهور تاریخ فارسی که آن را تاریخ یزدجردی نیز گویند اینست فروردین اردی بهشت خرداد تیر مرداد شهریور مهر آبان آذر دی بهمن اسفندارمذ سال ایشان در تعداد ایام برابر سال رومیان ست لیکن هر ماه را سی روزه گیرند پنج روز زائد را در آخر اسفندارمذ زیاده کنند و آن پنج روز را خمسهٔ مسترقه گویند و آن کسر ربع را تا صد و بیست سال ترک می نمایند و متقدمین در مدت یک صد و بست سال جمع کرده یک ماه تمام می گرفتند و سال صد و بستم را سیزده ماهه می ساختند و هر روزهٔ ماه را نیز نزد فارسیان نامی مقررست از هر بهمن اردی بهشت شهریور اسفندارمذ خرداد مرداد دیبادر آذر آبان خور ماه تیر گوش دی مهر مهر سروش رش فروردین بهرام رام باد دیبادین دین ارد اشتاد آسمان زمیاد مار اسفند انیران هر ماه روزیکه نام با نام روز مطابق افتد عید کنند و اسامی خمسهٔ مسترقه اینست اهنود اشنود سفندارمذ و هشت هشتویس مبدای این تاریخ از اول پادشاهی یزدجرد است که تا اینوقت یکهزار و یک صد و نود و شش سال گذشته و سر سال درین تاریخ از تحویل آفتاب باول درجه برج حمل گیرند آن روز را نوروز نامند.

### بیان تاریخ جلالی اسامی شهور

تاریخ جلالی که آنرا تاریخ ملکشاهی نیز گویند بعینه اسامی مشهورهٔ یزدجردی است لیکن بجهت تمیز اسامی شهور یزدجردی را بتقدیم مقید سازند و سال این تاریخ سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه اعتبار کنند و هر ماهی را سی روزه گیرند و خمسهٔ مسترقه را در آخر اسفندارمذ زیاده کنند و در سال چهارم یک روز که از کسر زائد جمع شود در آخر خمسهٔ مسترقه افزایند تا شش روز گردد آنرا کبیسه گویند و مبدای این تاریخ عهد جلال الدین ملکشاه سلجوقی ست که تا این زمان هفتصد و چهل و نه سال گذشته.

### بیان هردو تاریخ هندی که سال یکی را سنبت و سال دیگری را ساکا گویند

اسامی شهور تاریخ هندی که سال آنرا سنبت گویند اینست چیت بیساکه جیٹھ اساڑھ ساون بھادون کوار کاتک اگهن پوس ماگھ پھاگن و این تاریخ سنبت منسوب به راجه بکرماجیت ست تا اینوقت ازین تاریخ یکهزار و هشتصد و هشتاد و چهار سال سپری شده بگذرد راجه سالباهن بر راجه بکرماجیت بجنگ غالب آمد سوای سنبت بکرماجیت تاریخ خود نیز مقرر نمود و سال آنرا بساکا موسوم ساخت تا امروز از ساکا سالباهن یکهزار و هفتصد و چهل و نه سال منقضی شده و ابتدای این هردو تاریخ از شروع ماه چیت که آفتاب به برج حوت باشد گیرند بدانکه نزد منجمان هند در روز یازدهم از تحویل آفتاب به برج حوت مساوات لیل و نهار ... باشد و کل ... هند شب و روز را شصت بخش مساوی کنند و هر بخشی را گهری گویند و هر گهری شصت پل باشد و هر پل شصت بپل و هر بپل که بکسر بای عربی و فتح بای فارسی ست مقدار شش نفس آدمی معتدل المزاج بلا عوده ... و بدن دخشم وغیره باشد.

### بیان تاریخ هجری اسامی شهور

شهور قمری هلالی که در تاریخ منسوب ... باشد اینست محرم صفر ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاولی جمادی الاخری رجب شعبان رمضان شوال ذیقعده

## منتخب اللغات

از چیزی و آفریننده و نام کوهی است و نخلی که شگوفه او شگافته شود و بار او ظاهر شود و فالق الحب برآرندهٔ برگ از دانه و فالق الاصباح شگافندهٔ سپیدهٔ صبح از سیاهی شب

**فلاق** بالضم شیر منیر شده و تنبن

**فلوق** بالفتح و بالکسر غلیظ شدن و ترش شدن شیر چنانکه بریده شود و بالضم والکسر تخم مرغ که شگافته شود و بچهٔ ازان برآمد.

**فلیق** بالفتح کار شگفت و داهیه است و طائفه ای در گردن و در بازو و مغاکی است پیش حلقوم شتر و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعیست از شفتالو که دانه شگافته.

**فندق** بضم فا و دال میوه ایست معروف که آنرا بندق نیز گویند و کاروانسرا که بر سر راه باشد و نام موضعی ست.

**فنداق** بالضم صحیفهٔ حساب.

**فنیق** شتر نر نیکو که بران سوار نشوند و آنرا بر سانند و عزیز دارند.

**فنبق** بفتحتین شتر ماده فربه و زن بنعمت پرورده.

**فوق** بالضم سوفار تیر و سپیدی ناخن و ... راه اول که آنجا آمده باشند و ضد تحت است ... از کلام ... زن و جانب بالا ... فوق الذکر ترغیب بالفتح بالا و نقیض تحت و فزون آمدن و بلند شدن بر دیگران.

**فواق** بالضم برآمدن باد از سینه و برآمدن روح یا نزدیک شدن برآمدن روح و جمع شدن شیر در پستان ناقه و باد دیگر از سینه برآید

## غیاث اللغات

ذی الحجه چون عرب ابتدای ماه از رؤیت هلال گیرند و آنرا غره نامند و روز رؤیت هلال ثانی نامند و آخر روز را سلخ گویند در هر سال شش ماه ازین شهور هلالی سی روزه باشند و شش ماه بست و نه روزه پس تمامی مدت دوازده شهور هلالی سه صد و پنجاه و چهار روز باشد و مبدای این تاریخ هجری از زمان هجرت حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم از مکه معظمه بمدینه منوره است لهذا سال این تاریخ را سنه هجریه نامند و درین وقت که هزار و دو صد و چهل و دو سال ست صاحب عجائب البلدان آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکاتیب که بمن صدور می نماید از غیش معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده باید که بار دیگر اگر نامه بمن نگارند بتعیین تاریخ آن باید پرداخت پس حضرت عمر رضی الله عنه با اصحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام بجهت وضع تاریخ مشوره نمودند بعضے گفتند که بنای تاریخ بر وفات سرور کائنات صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم باید نهاد که واقعه عظیم بود عمر رضی الله عنه این را پسند نکرد که مر این امر سبب یاد وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم هر لحظه غمی تازه رو خواهد داد و بعضے گفتند که بنای کار بر بعثت آن سرور موجودات باید ساخت این معنی را نیز نه پسندید که ازین اندوه و الم زیاده خواهم کشید زیرا که در آنوقت بضلالت گرفتار بودم برگاه کرتا قطع کفر خود را آن مقدم یاد خواهد بنگنج هجوم خواهم کشید پس این عقده و مال اجمال مرقوم ساخته با امیر المومنین علی کرم الله وجهه رضی الله عنه فرستادند آنحضرت اشاره بوجه ذو سود مسین بنا بر اشارت آنحضرت ابتدای تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر و نصرت و قوت اسلام بود از آنوقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت عبارت ست از تشریف بردن حضرت خیر البشر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بسوی مدینه منوره تاریخ بست هشتم صفر و دخل شدن بمدینه هم ماند هم شهر ربیع الاول و این تجویز تاریخ هجری بسال هفتم بوده است از هجرت یعنی بوقت معین کردن تاریخ هجری هفده سال بر هجرت گذشته بود چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم اراده هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد خاطر داشتند لهذا بهنگام وضع تاریخ هجری ابتدای محرم معتبر داشته این تفاوت یک ماه و بست و شش روزه را از نظر انداختند یا آنکه محرم از اشهر شهور حرام بود ازین باعث ابتدا از محرم کردند

**بیان تاریخ جلوسی** تاریخ جلوسی آنست که مبدای سال آن تاریخ جلوس پادشاهی بر تخت سلطنت باشد شاهنشاهین این تاریخ تا حیات سلطان مستعمل گردد و بعد رحلتش منقطع شود چنانکه بالفعل سال جلوسی پادشاه دین پناه معین الدین محمد اکبر ثانی بست و سیم است و ابتدای سال از تاریخ هفتم ماه رمضان ست

**بیان تاریخ الٰهی** تاریخ الٰهی عبارت است از تاریخ جلوس جلال الدین اکبر پادشاه در بست و سوم ربیع الآخر سنه نهصد و شصت و سه هجری اتفاق افتاده سال و ماه شمسی حقیقی ست نبیسه درین تاریخ نیست نام ماه و نام روزهای فارسی یعنی قدیمی یزدجردی را بحال خود گذاشت و شمار روزهای ماه از بست روز تا سی و دو باشد بموجب بیت شهور

بیت ل ولا ب لاولالا شش مست
لل کط ولط لل شهور کوته ست

و روزهای سی و یکم و سی و دوم باشد بروز و شب مسمی ساخت بالفعل که سنه هجری یکهزار و دو صد و چهل و دو ست سنه تاریخ الٰهی دو صد و هفتاد و یک ست۔

**بیان تاریخ ترکی** این را تاریخ ایغور و تاریخ خازلم نیز گویند و اسامی شهور تاریخ ترکی این ست آرام آی برکنه آی اوچینچ آی تورتنچ آی بیشینچ آی آلتینچ آی ینچ آی سکزینچ آی توقزنچ ای اونونچ آی اون برنچ آی اون ایکینچ آی سال ترکان بطور سال قمری باشد گاهی سی روزه و گاهی بست و نه روزه بسال سوم یکماه کبیسه بدستور اهل هند افزوده سال سوم را سیزده ماهه گیرند و نام ماه سیزدهم ایفست سرا آی و ابتدای سال از اجتماع شمس و قمر باشد که در برج دلو واقع شود و ابتدای هر ماه از اجتماع گیرند اگر اجتماع پیش از نیمروز شود از همین روز ابتدای ماه کنند و اگر بعد از نیمروز شود از روز دیگر ابتدا کنند بهمین جهت همیشه ماه ترکیه یک روز یا دو روز از ماه عربیه بیشتر بود ابتدای این تاریخ از ابتدای پادشاهی خازلم ست که تا این وقت چهار هزار

## منتخب اللغات

حانتی رد وقت نزع نفس بپایان رسیدن و مانند آن جان و مانند شدن که ساق می نماید فقر به رتا پشر فرید آمد بمعنی ایان دست رسانیدن به پستان و گشادن ازان و بفتح نیز آمده۔

**فوق** بالفتح پیشتن ظرف چنانکه از سر بیرون ریزد و بفتح با نیز آمده و رسیدن چیزے بفهقه یعنے باستخوان گردن

**فیق** بالفتح فراخ و کشاده از هر چیز و شتر ماده نیکو و برگزیده۔

**فائق** ۔ افزون و زیاده بست و برگزیده از هر چیز و موضع پیوند سر و گردن۔

**فیلق** بفتح فا و لام لشکر فیالق جمع و مرد بزرگ۔

**فیق** بالفتح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط است و مرد دراز و موضعی ست و شیر که میان دو دوشیدن در پستان جمع شود و بفتح یا نیز آمده جمع فیقه بالکسر۔

## باب الفاء مع الکاف

**فتک** بهر سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و مرتکب کارے عظیم شدن و عذر کردن و دلیر شدن و همچنین فتوک و فرصت یافتن و کشتن یا زخم زدن کسی را و الحاح کردن در کارے

**فاتک** دلیر و صاحب جرات فتاک بالضم و تشدید تا جمع

**فدک** بفتحتین دهی ست بخیبر۔

**فدیک** بالضم و فتح دال نام موضعے ست۔

**فرک** بالفتح مالیدن جامه و خوشه و دشمن داشتن و دشمن داشتن زن شوی را

## غیاث اللغات

یکصد و بست سال ازین تاریخ سپری شده بود ابوریحان گوید که ترکان نه نه هر سالهای ناقصهٔ رومی افزایند و بر دوازده قسمت کنند و آنچه باند از سال موش آغاز نهند و بهر حیوانی که رسد که سال وی باشد هر چند آغاز سال معلوم نگردد لیکن ازین حساب طبع شناسائی بدست می افتد که کدام سال است ازین دور چه نام دارد سال اول سچقان ییل یعنی سال موش سچقان بکسر سین مهمله و سکون جیم فارسی و قاف یعنی موش و ییل بیای تحتانی ثانی معروف یعنی سال دوم اود ییل بضم اول و سکون واو و دال مهمله و ییل بمعنی سال گاو سوم پارس ییل یعنی سال پلنگ چهارم توشقان ییل بفتح فوقانی و کسر واو و سکون شین معجمه و قاف یعنی سال خرگوش پنجم لوی ییل بلام و واو مجهول و کسر یای تحتانی اول یعنی سال نهنگ ششم ییلان ییل بکسر یای تحتانی اول یعنی سال مار هفتم یونت ییل بضم یای تحتانی و واو معدوله و سکون نون و تای فوقانی بمعنی سال اسپ هشتم قوی ییل بواو مجهول یعنی سال گوسپند نهم بیچی ییل بیای عربی مکسور و یای معروف و جیم فارسی بمعنی سال بوزنه دهم تخاقو ییل بفتح تای فوقانی و خای معجمه و قاف مضموم بمعنی سال مرغ یازدهم ایت ییل بکسر اول و یای معروف و تای فوقانی یعنی سال سگ دوازدهم تنگوز ییل بضم تای فوقانی و سکون نون و ضم کاف فارسی و زای معجمه ساکن بمعنی سال خوک۔

تاریخ آدم علیه السلام هفت هزار و یکصد و هفتاد سال شمسی از ابتدای آدم تا ایندم گذشته

تاریخ طوفان سرآغاز از حادثهٔ طوفان گیرند سال شمسی حقیقی و ماه قمری ابتدای سال از حمل گیرند تا این سال چهار هزار و نه صد و بست و هشت سال گذشته۔

تاریخ بخت نصر آغاز از عنفوان فرمانروائی او سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز بی کسر هر یک ماهی سی روزه و پنج روزه در آخر افزایند دو هزار و پانصد و هفتاد و سه سال تا حال گذشته

تاریخ موسی علیه السلام سه هزار و یکصد و سی و هفت سال شمسی گذشته

تاریخ جدهشتر بدانکه پیشینهٔ هندیان نسبت راجه جدهشتر رواج داشت راجه مذکور نزد ایشان در آغاز کلجگ حاکم بوده و تمام جهان را بر گشاده و تا این زمان از نسبت ایالت او چهار هزار و نه صد و بست و هشت سال شمسی گذشته۔

تاریخ ابراهیم علیه السلام چهار هزار و دو صد و ده سال گذشته

تاریخ داود علیه السلام سه هزار و پانصد و چهل و دو سال گذشته۔

تاریخ منجم مطابق قول اهل فارس آغاز آن از ابتدای آفرینش گیرند گویند که دران هنگام همگی سیاره در اول حمل بوده سال شمسی باشد تا اکنون یک لک و هشتاد و چهار هزار و نه صد و سه سال گذشته۔

تاریخ ابتدای عالم بقول حکمای هند ۱۹۵۵۰۰۴۹۳۲ یعنی یک ارب و نود و پنج کرور و پنجاه و هشت لک و چهار هزار و نه صد و سی و سه سال شمسی گذشته و قول حکمای هند آنست که حق سبحانه تعالی درین عالم فانی چهل و سه لک و بست هزار سال شمسی را یک دور آفریده است مشتمل بر چهار قرن قرن اول ست جگ نام باشد مدت آن ۱۷۲۸۰۰۰ یعنی هفتده لک و بست و هشت هزار سال بوده است قرن دوم را ترتیا نام باشد مدت آن ۱۲۹۶۰۰۰ یعنی دوازده لک و نود و شش هزار سال بوده است قرن سوم را دواپر نام باشد مدت آن ۸۶۴۰۰۰ یعنی هشت لک و شصت و چهار هزار سال بوده است قرن چهارم را کلجگ نام است ابتدای آن ملکه بهی اماوس یعنی بست و هشتم ماه که آفتاب در جدی بود و این زمان عملی وست مدت آن ۴۳۲۰۰۰ یعنی چهار لک و سی و دو هزار سال ست تا اکنون منجمله مدت کلجگ ۴۹۲۸ یعنی چهار هزار و نه صد و بست و هشت سال گذشته ۴۲۷۰۷۲ یعنی چهار لک و بست و هفت هزار و هفتاد و دو سال باقی مانده اند هرگاه که باقی کلجگ تمام خواهد شد دور دیگر بترتیب مذکور شروع خواهد گشت واللہ اعلم بالصواب

### فصل فا مع ضاد معجمه

فضا بالفتح و ضاد معجمه زمین فراخ و فراخی زمین و کشادگی صحن خانه و میدان از منتخب و بحر الجواهر و مؤید و کشف و صراح و بکسر خطاست۔

فضلا بضم اول و فتح ثانی و ثالث جمع فاضل از منتخب۔

## منتخب اللغات

و شوی زن را و همچنین فروک بالضم و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن با شوی و دشمنی شوی با زن و بالفتح نیز آمده و نام وبی ست و بفتحتین بیخ درست شدن آن ... بانعمان و بکسر فتح ... و بالفتح و کسر چیزی که پوست مالیده و پاک کرده شده

فارک و فروک بالفتح زنی که شوی را دشمن دارد۔

فریک۔ دانه خوردنی که آنرا مالیده و پاک کرده باشند و بریان چون آن آمیخته باشند

فک۔ بالفتح و التشدید کانت جدا کردن دو چیز بهم در شده و از یکدیگر خلاص کردن اسیر را و دو ... دهان کردن کودک ... و آزاد کردن بنده را و همچنین فکوک ... از در هرف ... بالاتین ... و زیرین ... اسفل خوانند و پیر فرتوت شدن و بست وا کردن از آنچه در دست باشد

فاک به تشدید کاف پیر فرتوت و نادان۔

فکاک بالفتح و الکسر بچه گرو را باز از بیرون آمدن و خلاص شدن اسیر از بند۔

فکک بفتحتین کشاده شدن پیوند دوش از ضعیف و سستی و شکسته شدن طرف قدم ...

فلک کشتی و کشتیها مفرد و جمع آمده و بفتحتین آسمان افلاک و فلک بضمتین جمع چرخه ریسمان و معظم و گرداگرد هر چیز و موج بحر و آبی که باد او را بحرکت آرد و ریگ توده گرد و پاره زمین گرد بلند بر آمده واحد فلکه بالفتح۔

فلوک بالضم ستیزه کردن

## غیاث اللغات

فضیح بالفتح رسوائی۔
فضوح بضمتین و حاء مهمله رسوائی از منتخب
فضول نفس بفتح اول ولام موقوف و سکون فا کنایه از تنحنح و واعظ۔
فضل بن ربیع نام وزیر هارون رشید که بس سخی و نیکوکار بود و نام حاجب علی بن عبد الله که در فراست یگانهٔ عصر بود از مؤید۔
فضل بالفتح افزونی و زیادت و بخشش و غلبه کردن کسی بفضیلت و نام شاعر از منتخب۔
فضائل افزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیلت از منتخب و بعضی نوشته اند که فضائل نعمتهای باطن و فواضل نعمتهای ظاهر۔
فضیل بضم اول و فتح ثانی نام ولی کامل از لطائف۔
فضول مصدر است بمعنی افزونی و هم جمع فضل بمعنی زیاده یا افزونیها و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیاده گو کسی که بافعال غیر ضروری پردازد۔
فضاله رحیمن بضم اول عبارت از باغبان که شاخهای زائد را می تراشد
فضله بالضم پس ماندهٔ خوردنیها و شاخهای که بعد از چیدن میوه قابل ثمر نباشد و نزد اطبا آنچه بعد از غذای بدن ثقل ماکولات از معده و مثانه و دماغ و غیره خارج شود۔
فضاله بضم اول زیاده آمده از چیزی و آنچه زائد هر چیز که باشد و بمعنی شاخهای بیموقع و برگهای ریخته و بعضی شاخهای که از آن میوه چیده باشند و آینده هرا قابل گل و بار نباشد و بعضی پس ماندهٔ طعام و فضله نیز نوشته اند و نام یکی از غلامان

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که با سیری آمده بود و در شرح نصاب باتمیمی بفتح اول نوشته و در منتخب بضم
فضه بالکسر و تشدید ضاد معجمه بمعنی نقره از منتخب و غیر آن۔
فضائل اربعه اول حکمت دوم شجاعت سوم عفت چهارم عدالت بالکصفات اجناس این بحسب فضیلت و بیان انواع اینها آنست حکمت را دو قسم است یکی قوت نظری و آن درک حقائق اشیاست بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت واجب الوجود که مطلوب حقیقی است رسد دوم قوت عملی و آن قیام کردن است بافعال نیکو تا باخلاق پسندیده نفس عادت شود پس انواع حکمت چهار است اول ذکا که از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتایج از مقدمات بمجرد توجه توانند نمود دوم سرعت فهم آن ملکه استعدادی است برای انتقال است بی اضطراب و تشویش سوم حسن تعقل و آن صیانت از سهو و غلط است چهارم تحفظ و آن چنانست که صور معقول و محسوس را نیکو ضبط نماید که در وقت احتیاج ملاحظهٔ آن بآسانی رو نماید. و شجاعت که انبعاث قوت غضبی است که نفس ناطقه را در مهالک و مخافت سست نماید شش انواع است اول کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ و براحت و مشقت که در ضمن آن رو نماید التفات نمودن دوم علو همت که نفس ناطقه را در طلب ذکر جمیل و کمالات انسانی مکارم این

جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد سوم حلم یعنی ثبات و استقامت چنانکه غضب و سبکساری و اضطراب نکردن در مشاهده امور ناملائم چهارم تواضع یعنی خود را بر کسی نیکو رجا و و فضیلت از دیگر باشد مرتبتی نشدن و انبساط اعتدال چنانکه قوت [illegible] قدر آن [illegible] دارد پنجم حمیت و آن حفظ احکام شریعت و محافظت عزت خود و حرمت احباب نمودن باشد از امور نالائق ششم رقت یعنی نرم دلی و شفقت بر ابنای جنس بروجهی که متأثر شدن از مشاهده ابنای جنس متعذر شود بی آنکه اضطراب در احوال او پدید آید و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و انواع این هفت است اول حیا که ملاحظه از افعال قبیحه و احتراز نمودن از الهام تبیانی و بمحافظت استحقاق که در ضمن آن حاصل آید دوم حسن انابت یعنی راغب بودن در اکتساب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور کوشش نمودن سوم صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانی است از لذات قبیحه از روی قدرت و اختیار و بعضی صبر را دو قسم گفته یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مطلوب چهارم قناعت آنچنان بوده که نفس کلی را ماکول و ملبوس را سهل فرا گرفته بهمان قدر که سد ضرورت او کند از هر جنس که باشد اقتصار نماید پنجم وقار و آن اطمینان نفس است در تحصیل مطلوبات و احتراز از شتاب زدگی ششم خیریت و آن ملکت اکتسابی است از ملکات جمیله و سیرت پسندیده و صرف آن در وجوه لائق موافق

## منتخب اللغات

و مقیم بودن بجائے و در آمدن در کارے و دروغ گفتن۔
فنک بالفتح شگفت و بفتح نون نیز آمده و تعدی و ستیزه و غلبه و دروغ و بالکسر جانوریست از شب بضم نیز آمده و موئے خوردن طعامی مکروه داشتن آن بفتحتین جانوریست که آنرا بفارسی سرگویند و از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین نیکوترین پوستینها و موافق جمیع مزاجها معتدل است و بعجائب آنرا نیز فنک گویند و هندی است به سمرقند و قلعه است

### باب الفاء مع الهمزه

فأل بسکون همزه و سکون شگون نیک و گاہے در شگون بد نیز استعمال کنند۔
فآل بالفتح دہی ست بفارس معرب آل ازینجاست آنکه لدین فالی گویند تعریب وغیر آن و شهریست نزد رشا و بعضے گفته اند که آن فام است۔
فئال بالکسر و مد همزه نوعی از بازیست و آن چیزیست که در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را قسمت کنند تا آنکه در حصه کسیکه آن چیز یافته شود۔
فتل بالفتح تافتن و برگردانیدن و بفتحتین دوری میان آرنج و پہلوئے شتر۔
فتیل بالفتح چیزے تافته شده و رسن باریک از لیف خرما و رشته دانه خرما و چرک میان انگشتان۔
فجل بالضم و بضمتین ترب و بالفتح و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن۔
فحل بالفتح نر و نر در میان ماده رها کردن و ستاره سهیل و نام مردیست و حصیر که از ریشه درخت خرما

## غیاث اللغات

شریعت و حکمت باشند هفتم سخاوت
و آن ملکهٔ صرف کردن مال است
بآسانی در مراعات مسکین و محتاجان
بر وجه اعتدال و ملاحظهٔ مصرف استحقاق
و عدالت آنست که اینهمه قوتهای
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را
امتثال نمایند تا اثر انصاف در و ظاهر
شود و انواع عدالت پنج است اول
صداقت و آن دوستی صادق است
بر وجهیکه هرچه در حق خود خواهند
بر دوست پسند نمایند و آنچه بر خود نه
پسندند بر دوست روا ندارند دوم
وفا و آن جوانمردیست با طبقات
بنی نوع خصوصا با اقارب و این را صلهٔ
رحم گویند سوم تسلیم و آن چنان بود
که باحکام الهی و نوامیس شرعی و
اوضاع نبوی رضا دهد و بحسن قبول
تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نباشد چهارم
عبادت و آن تعظیم الهی ست و بجا
آوردن فرائض و واجبات پنجم توکل
و آن چنان بود که در شغلی کار خود بخدا
سپارد و توکیل نعم الوکیل نموده خیالات
سعی خود و تائید غیر برطرف سازد
فضولی بضمتین بمعنی مصدر شائع
است اما فضول بالضم چون خود مصدر ست
بودن یای مصدری دران وجهی قبول
ندارد مگر آنکه ضابطهٔ فارسیان چنان ست
که گاهی در آخر کلمه یای زائده لاحق کنند
خواه اسم جامد باشد یا مصدر یا فارسی
باشد یا عربی چون ارمغان و ارمغانی
و خلان و خلانی و قربان و قربانی
و تیربان و تیربانی و خلاص و خلاصی
و سلامت و سلامتی از بهار عجم و خیابان
و در منتخب و شرح نور الله نوشته که فضولی
بضمتین بمعنی شخص با فضول که بالا یعنی
مشغول شود و زیاده سری کند تم
کلام‌ها میتوان که فضولی بفتح اول و یای
مصدری بمعنی کردن کار غیر ضروری
باشد چه فضول بفتح اول و یای
مصدری بمعنی کسی ست که باقوال
غیر ضروری پردازد و درین صورت
بضم اول خواندن خطا ست

### فصل فا مع طای مهمله

فطنت بالکسر زیرکی و دانائی از کشف
فطانت بفتح زیرکی و دانائی از
منتخب و کشف و صراح و قاموس
فطرت بالکسر آفرینش و دانائی و قسمی
عید رمضان و آن دو آثار گندم باشد
یا چهار آثار جو سر آدمی خانه برغنی
از منتخب و کشف
فطر بالفتح شگافتن و آفریدن و روزه
کشودن و بالکسر روزه کشائی در روزه
کشایندگان مفرد و جمع هر دو آمده
از منتخب و کنز و قاموس
فطیر آرد سرشته ضد خمیر متعارف
فطس بفتحتین پهن بینی شدن
و پهن بینی از لطائف
فطیس بالکسر و طای مشدد و یای
معروف و سین مهمله مطرقهٔ بزرگ
یعنی پتک کلان که بدان آهن را
در مسکوبند بهندی آن را گهن گویند۔
فطرت اول پیدایش ارواح
فطام بکسر اول موقوف کردن شیرخوارگی
کودک بعد عمر دو سالگی و بمعنی شکستگی
بمفارقت از هر چیز از لطائف و منتخب۔
فطن بالکسر و بالفتح و بالضم و بضمتین
و بفتحتین زیرک شدن و زیرکی و بفتح
اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و دانا از منتخب
فطری بالکسر خلقی و پیدایشی و این
منسوب بفطرت ست

### فصل فا مع ظای معجمه

فظ بالفتح و تشدید بدخوی و سخت دل و
درشت سخن باز منتخب
فظیع بمعنی شنیع و قبیح که در قبح از
اندازه بگذرد از صراح و منتخب

### فصل فا مع عین مهمله

فعل ناقص مثل کان و صار
و امثال و فعل ناقص را ناقص ازان
گویند که معنی آن بدون خبر فائده تام
نمی بخشد بخلاف سائر افعال چنانچه
گفته شود که کان زید معنی کان فائدهٔ تام
نه بخشد تا وقتیکه قائما مذکور نگردد
فعال بالفتح و تشدید عین بمعنی
بسیار کار کننده و بکسر اول و تخفیف عین
جمع فعل که بمقابلهٔ اسم و حرف باشد
خواه فعل بمعنی کار باشد۔
فعل و انفعال هر دو لفظ بواو
عاطفه فعل کار و کردار چنانچه حرکت
نجار در بریدن چوب و انفعال اثر
پذیرفتن چنانچه بریده شدن چوب
از بریدن نجار۔

### فصل فا مع غین معجمه

فغفور بالفتح نام پادشاه چین و اصل
فغپور بود بمعنی پسر بت چه فغ بالفتح بمعنی
بت ست و پور بیای فارسی بمعنی پسر
چون چدر و مادرش او را نذر بت کرده
بودند باین اسم مسمی گشت از رشیدی
فغ بالفتح بمعنی بت که بعربی صنم گویند
از بهار و در سراج بالضم ست
فغاک بضم اول ابله و نادان از برهان
و بفتح اول و بقیه بمعنی حرامزاده نوشته اند۔
فغان بضم اول بمعنی ناله و فریاد این

## منتخب اللغات

بافنده فحول بالضم جمع و مونثی بمعنی رب و
بالکسر بالفتح تار چیزی رقیق ... باریک ...
فنجان بالکسر جمع فن و ... ... ... ... جفت
خرماے نر که بر نهاده
فرعل بالضم بچه کفتار
فسل بالفتح مرد ناکس بے مروت
فسول و افسال جمع و شاخهای درخت انگور
که برای نهال باشند و زیر بالا بمعنی فشن
کودک و بالکسر زادن۔
فسیل نهال۔
فسکل بالکسر و کسر کاف مرکب بے ناکس
و بکسر فا و کاف و ضم هر دو اسپ که در میدان
پس همه آید و عرب ده اسپ که شمار کرده
میدان بتازند نامهای ایشان بترتیب
اینست مجلی و مصلی و مسلی بر سه بروزن
مفرح و تالی و عاطف و مرتاح بالضم
و مومل و حظی و لطیم و سکیت بضم و فتح و تشدید
که آنرا فسکل و فشاشور نیز گویند۔
فشل بالفتح ناتوان و سست شدن
و در ترسنده و بددل و بالکسر بیوت و چیزیکه
زن در زیر خود اندازد در هودج و بفتحتین
بددل و ترسنده شدن۔
فصل یک موسم از چهار موسم سال و
یک بخش از سخن و میزه آن فصول جمع و جدا
کردن و جدا شدن و پرده و حجاب میان
دو چیز و پیوند استخوان از بدن و محل پیوند
اعضا و سخن راست و ظاهر و حکم درست و فیصل
میان حق و باطل و از شیر باز کردن کودک را
داشتن و بریدن و تغیر یکه در قافیه بیت واقع شود
و آن اسقاط یک حرف متحرک یا زیاده است
مانند آن میان بیت جائز نیست و فصل خطاب
کلامیکه فیصل و روشن باشد و فرق کنند بدو میان حق و
باطل و کلمهٔ اما بعد و کلام مجز قطام البینة علی
المدعی والیمین علی من انکر

## غیاث اللغات

لفظ بکسر شهرت دارد مگر از ثمهٔ حرافیان
بضم اول مسموع ست و فغان از نالهٔ بلند تر
باشد از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم
و جواهر الحروف نوشته که فغان در اصل
بمعنی ناقوس ست زیرا که فغ بالضم بمعنی
بت ست و الف و نون برای نسبت
مثلا بمعنی ناقوس مشهور گشته و بمعنی ناله و
فریاد مستعمل شده.
فغانی تخلص شاعری

### فصل فا مع فا

ففه بالضم هر دو لب بهم چسپیده که باد
بزور از میان برآید بهندی چونک گویند
از شمس وغیره

### فصل فا مع قاف

فقها بضم اول و فتح ثانی دانشمندان
علم شریعت جمع فقیه.
فقاهت بفتح دانشمندی و
دریافتن و دانستن
فقاح بالضم و تشدید قاف و حای
مهمله گل و شگوفه هر چیز از منتخب.
فقد بالفتح گم کردن و گم شدن از
سراج و منتخب و در ینجا هر دو لفظ گم
بضم کاف فارسی ست.
فقیر درویش که قوت و کفاف چند روزه
بحال داشته باشد مسکین آنکه بسیار
محتاج باشد و هیچ ندارد از منتخب.
فقار بالفتح مهره های پشت از گردن
تا کمر از منتخب.
فقاع بضم اول و همین صلا بمعنی بوزه
که از برنج سازند و نشه ای آرد از بهار عجم
و سراج و در بحر الجواهر نوشته که بمعنی
شراب غیر مسکر و در لطائف بمعنی شیشه
و حباب نیز و بعضی بمعنی پیاله و کوزه
آورده اند و خان آرزو در شرح سکندرنامه
بمعنی شیره نوشته و در منتخب به قوم ست
که بضم اول و تشدید قاف شرابی
که از جو و غیر آن سازند
فقع بضم اول و فتح ثانی مخفف
فقاع که نوعی از شراب ست و بفتحتین
نوعی از سماروغ از برهان.
فقید المثل بکسر میم بمثل عدیم النظیر
فقع کشادن بمعنی تفاخر کردن
و لاف زدن و تحسین نمودن از
برهان و رشیدی.
فقدان بالضم و بالکسر گم شدن و گم
کردن از منتخب و صراح و کشف و در ینجا
لفظ گم بضم کاف فارسی ست.
فقه بالکسر دانا شدن و دانستن و در اصل بمعنی فهم
و علم لیکن مخصوص شده بعلم معرفت
احکام شریعت از منتخب و شرح نصاب
فقاهت بالفتح دانائی از شرح نصاب
فقیه بروزن فصیح بمعنی دانشمند
و دانای علم شرع.
فقره بالکسر استخوان مهرهٔ پشت و پارهٔ
از نثر بمنزلهٔ مصرعهٔ بیت از منتخب.

### فصل فا مع کاف عربی

فکاهت بضم اول مزاح و طایبه
بمعنی خوش طبعی از منتخب
فکرت بالکسر اندیشه از منتخب.
فکر بالکسر اندیشه و بالفتح نیز آمده و بکسر
اول و فتح ثانی جمع فکرت از منتخب و شاید
فگار بکسر اول و کاف فارسی بمعنی
مجروح و بمعنی جراحت هر دو آمده از
سراج و برهان و از ینجاست و لفگار
بمعنی عاشق و کسانیکه دلفگار بمعنی
معشوق گمان برند غلط ست.
فکیف بمعنی ترکیبی پس چگونه از
فردوس اللغات و صاحب بهار عجم
نوشته که فکیف برای استفهام حالت
است که بجهت علو شان امری
و غرابت مرتبهٔ آن دیده و دانسته
استفسار کرده میشود و کاف که بعد
وی آید برای بیان وقت و حالت
باشد چنانکه در عبارت ابو الفضل که
ازین روابط در التیام ولا کافی ست
فکیف که اینهمه ها جمع شده باشند
فک بالفتح و تشدید جدا کردن
دو چیز بهم درشده از یکدیگر و خلاص
نمودن و آزاد کردن و یکی از دو
استخوان که دندان دران مرکوز اند
زیرین را فک اسفل و بالائین را فک
اعلی گویند بهندی جبڑا نامند از منتخب
و لطائف و صراح.
فگانه بفتح و کاف فارسی و نون بچه
که پیش از ایام ولادت ساقط شود
از سراج و برهان.

### فصل فا مع اللام

فلا بفتح بیابان از لطائف
فلونیا معجونیست کیف آور افیون و
هندالنج دران داخل کنند از مصطلحات
فلزات بکسرتین و تشدید زای معجمه
و تای فوقانی جمع فلز ست که بکسرتین
و تشدید زای معجمه باشد هر سنگی که گداخته
شود در آتش و آن هفت مشهور ست
مثل آهن و ارزیز و مس و سیم و زر
و اسرب و جست و سیماب و روی
بعضی گویند که سرب است و بعضی گویند که
روی دو قسم ست یکی کانی و آن کمیاب
و دیگر مصنوعی و آن بسیار ست و متعارف
حالا همه گران تر زر ست و از همه سبکتر
ارزیز و گنج و روی از ترکیب جست
و مس و ارزیز حاصل میشود از صراح

## منتخب اللغات

فصال بالکسر باز داشتن کودک از
شیر و جمع فصیل.
فاصل فرق کننده میان
دو چیز.
فصیل دیوار بیرون حصار یا بیرون
سور شهر و قلعه که پیش از شهر باز کرده
و از آن در جدا کرده.
فصول بالضم برآمدن از
شهر و جمع فصل.
فضل افزونی و همچنین فضیله
و افزون شدن و بخشش و غلبه
کردن بر کسی بفضیلت و بضمتین زن
یا مرد که جامه زبون و بی آستین
در خانه پوشد برای کار کردن
فاضل افزون آینده و مردم
و صاحب فضل.
فضائل افزونیها و هنرها و درجات
باشد جمع فضیلة.
فضول بالضم زیادتیها و افزونیها
جمع فضل و فضولی آنکه بالا یعنی مشغول
شود و زیاده سری کند.
فضال بالکسر غلبه جستن در فضل
بر کسی و جدال کردن دران و بضم و تشدید
ضاد مرد بسیار فضل.
فعل بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار
و حرکت و جنبش آدمی و فرج شتر ماده
و فرج پرده که با غدد.
فعال بالفتح کار نیک سخاوت و مروت
یا هر کاری که باشد نیک یا بد و بالکسر کردن
و کارها جمع فعل و با هم دیگر کاری کردن و
دستهٔ تبر و تیشه فعل بضمتین جمع
و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده
و آن صفتی از صفات حق تعالی
و عقل فعال یعنی عقل عاشر.

## غیاث اللغات

وکشف و قاموس و بحر الجواهر و مدار و شرح نصاب وغیره۔
**فلاحت** بفتح بمعنی برزگری و کشاورزی از منتخب۔
**فلات** بفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی بیابان کشادن از آب و گیاه و باشد و صحرای فراخ از منتخب و صراح۔
**فلاکت** بفتح فلک زدگی و نادانی و گردش زمانه از مؤید و جهانگیری این مصدر جعلیست و صحیح فلک بمعنی فلکزدگی ست۔
**فلح** بفتح بمعنی رستگاری و فیروزی و بقا و ظفر و نیز بمعنی برزیگری و بفتح و تشدید لام بمعنی کشاورز و برزگر از منتخب۔
**فلز** بکسرتین و تشدید زای معجمه و بضمتین جواهر کانی که گداخته میشود از منتخب۔
**فلک اطلس** عبارت از فلک الافلاک که آنرا در شرع عرش گویند چه اطلس بمعنی درم بی سکه است پس چنانکه درم بی سکه از نقوش ساده میباشد همچنین فلک نهم که عرش باشد نیز از نقوش کواکب ساده است۔
**فلس** بالفتح پول که از مس میباشد و جمع آن فلوس بضمتین ست اهل هند بجای مفرد هم لفظ جمع استعمال کنند و درین نظر ست از کشف۔
**فلع** بفتح فا و کسر لام و عین مهمله بمعنی شگافته شده و بمعنی جیز بزرگ که بدان هیزم شگافند و بکسر فا و فتح لام نیز آمده۔
**فلق** بالفتح شگافتن و بفتحتین سپیدهٔ صبح صادق از کشف۔
**فلک** بضم اول و سکون لام بمعنی کشتی که بران از دریا عبور نمایند و بمعنی کشتیها مفرد و جمع این لفظ بر یک وزن آمده و بفتحتین بمعنی آسمان افلاک و فلک بفتحتین جمع آن از منتخب و صراح و در مصطلحات نوشته که فلک بفتحتین نام چوبیست که در هر دو سرش سوراخ کنند و ریسمان اندر گذرانند معلمان هر دو پای طفل بازی گوش افگنده تاب دهند تا مربوط شود و آنگاه چوب زنند۔
**فلک الافلاک** عبارتست از فلک نهم که آن آسمان بر همه آسمانهاست و بالای همه افلاک و بر همه محیط ست و بلسان شرع آنرا عرش نامند بدانکه عالم همه یک کره است مرکز عرش مرکز زمین و افلاک همه بر یکدیگر آمده مانند پوستهای پیاز از آن نه یکی فلک الافلاک ست که محیط شده است بجمیع افلاک و ابتدای آسمانها از فلک الافلاک ست و بفلک قمر منتهی شود و در جوف فلک قمر کرهٔ آتش است و در جوف آن کرهٔ هوا و در جوف کرهٔ هوا کرهٔ آب ست و در میان کرهٔ آب کرهٔ خاک ست و کرهٔ آب و کرهٔ خاک با هم یک کره اند چه آب کرهٔ خاک را که زمین باشد احاطه تامه نکرده است بلکه ربعی از کرهٔ زمین از آب مکشوف ست و بدانکه دورهٔ کرهٔ زمین بیست و چهار هزار کروه است و طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب دوازده هزار کروه و عرض شش هزار کروه و قطر زمین هفت هزار و ششصد و سی و پنج کروه و بعد مقعر فلک قمر از سطح زمین چهل هزار و ششصد و شصت و سه فرسنگ ست و بعد مقعر فلک شمس از زمین یک که و چهل و هفت هزار و ششصد و دو فرسنگ ست و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک الافلاک ست از روی زمین سی و هشت کرو و بست و سه هزار و شصت و سه فرسنگ ست و بعد محدب فلک الافلاک بجز خدای تعالی کسی نمیداند والله اعلم بالصواب برای تفهیم و تفریح طالبان شکل افلاک و کره های عناصر که مجموع عالم باشد نوشته میشود

فلک الافلاک که بلسان شرع عرش نامند



## منتخب اللغات

**فل** بفتح و تشدید لام رخنهٔ روی کاره و دندانهٔ دم شمشیر فلول جمع و هزیمت کردن لشکر و شکستن و قومی که از جنگ منهزم شده باشد مفرد و جمع اندر یا بالکسر زمین خشک که دران گیاه نباشد و باران نبارد۔
**فلیل** درخت انبوه و دندان شمشیر فستر که رخنه شده باشد
**فل** بالضم و تخفیف لام مخفف فلان۔
**فلفل** بکسر هر دو فا و ضم هر دو معرب پلپل و آن دو قسم است گرد و دراز و گرد نیز دو قسم است سیاه و سپید و بضم هر دو فا خدمتگار تیز رو و دارفلفل درخت فلفل اول بار آوردن
**فوفل** بالضم و الفتح معروف و درخت آن مانند درخت نارجیل ست۔
**فول** بالضم باقلا و دانه ایست مانند نخود و نخود را نیز گفته اند۔
**فوال** بالفتح و تشدید واو باقلا فروش
**فواصل** اواخر آیات قرآن منزله قوافی در شعر۔
**فواضل** بخششهای بزرگ و عطاهای نیکو۔
**فیل** بالکسر معرب پیل و خسیس و گران فیول و افیال جمع و بالفتح و الکسر سست رای۔
**فیال** بالفتح و تشدید یا پیلبان و صاحب پیل۔
**فایل** رگ ران و گوشت کنارهٔ سرین۔
**فیصل** بالفتح حاکم و حکم که فصل کند میان حق و باطل و بدین معنی حاکم را فیصلی نیز گویند

## غیاث اللغات

فلاسنگ بمعنی فلاخن و بیابان از لطائف۔

فافل بضم ہر دو فا و بکسر ہر دو فا و وای معروف و آن دانہ ایست سیاہ باشد معرب پلپل از منتخب و در بحر الجواہر فقط بضم ہر دو فا نوشتہ۔

فلخودن بالفتح و خای معجمہ پنبہ را از پنبہ دانہ جدا کردن از برہان۔

فلخیدن بالفتح پنبہ را حلاج کردن از برہان۔

فلیوان بالفتح بیہودہ دان و دمقان

فلاخن بفتح اول و فتح خای معجمہ که مخفف فلاخان ست بمعنی آلت سنگ اندازی که از رسن دوتا سازند و بہندی گوپھن گویند و فلاخن بضم خای معجمہ چنانکہ مشہور ست خطا شمار ند و آنست کہ بعض استادان بالفتح و ضم نوشتہ و کلشن قانع کردہ انتخاب سراج و سروری و برہان

فلاخان بفتح بمعنی فلاخن از برہان

فلان بضم اول بمعنی شخص غیر معلوم و این لفظ عربیست فارسیان یا در آخر آن زیادہ کردہ فلانی گویند چنانکہ در قربانی کردہ اند چہ در اصل قربانست بمعنی ہدیہ از سراج و در منتخب و سروری و کشف و مدار و مزیل نیز بضم اول ست و بہ فتح خطاست۔

فلسطین بکسر اول و فتح لام و سکون سین مہملہ و کسر طای مہملہ نام جائی است در شام از لب الالباب۔

فلو بفتح اول و ضم ثانی و تشدید واو بمعنی کرۂ اسپ و کرۂ خر یکسالہ کہ از شیر باز کردہ شدہ باشد از صراح۔

فلیو بفتح اول و کسر لام و یای مجہول بمعنی بیہودہ و بیفایدہ از لطائف۔

فلک ثابتہ بمعنی فلکی ست کہ کواکب ثابتہ یعنی کواکب غیر سیارہ بر روی او کوبیدہ اند و آن فلک ہشتم ست و در شرع آنرا کرسی نامند و حکما آنرا فلک البروج گویند۔

فلکہ بضم با در دیف و آن چوبکی بود در میان سوراخ بود کہ بر ستون خیمہ نہند و قرص کوچک سوراخ دار کہ در دوک چرخہ میکشند از منتخب و مؤید۔

فلذہ بالکسر و ذال معجمہ بمعنی پارۂ جگر از منتخب۔

فلسفہ بالفتح حکیم و دانشمند شدن از منتخب و میر نوراللہ نوشتہ کہ این مصدر ست جعلی از فیلاسوفا ماخوذ کردہ اند۔

فلاسفہ بفتح اول و کسر سین مہملہ حکیمان و دانشمندان این جمع فلسفی ست کہ بمعنی حکیم باشد۔

فالہ بضم اول و فتح لام مخفف شیر فستین چیزی ازین نوزادہ کہ چون بر آتش نہند منجمد و بستہ شود و بہندی آنرا کھیس و پیوسی گویند از کشف و رشیدی مکرر و در برہان بالفتح و تشدید و تخفیف لام

فلاطوسی نام حکیمی از برہان و بعضی شارحان سکندر نامہ نوشتہ کہ فلاطوس نام پہلوانی بودہ است و در کشف مسطور است کہ حریست نہایت ولاور و در فرہنگ آمدہ کہ فلاطوس زنان زنگ و روم را گویند۔

فلوبی معجونیست کیف کہ افیون و بذر البنج دران داخل کنند از مصطلحات

فلس یونانی بمعنی خرمہرہ نوشتہ اند مگر در کتب لغت یافتہ نشدہ۔

فلسفی بفتح اول و سکون ثانی و سین مہملہ و فا بمعنی حکیم و دانشمند و این منسوب ست بہ فلسفہ کہ بمعنی حکیم و دانشمند شدنست کذا فی المنتخب۔

### فصل فا مع میم

فم بفتح و تخفیف میم بمعنی دہان از شرح نصاب و لطائف و در منتخب بہر سہ حرکت بمعنی دہان و بتشدید میم نیز آمدہ۔

### فصل فا مع نون

فنا بکسر اول بمعنی حوالی و نواحی یعنی گرداگرد خانہ و پیش سرای کہ فراخ و کشادہ باشد و بفتح اول سپری شدن و نیست بودن و نزد صوفیان زائل شدن تفرقہ و تمیز در میان حدوث و قدم از منتخب و لطائف۔

فنخ بفتح اول و سکون نون و خای معجمہ سیر شدن اسپ از آب یعنی اثر نوشیدن از سیری از منتخب صراح۔

فند بالفتح دروغ و خطا و سستی رای از صحاح و منتخب و در استعمال فارسی بمعنی مکر چنانکہ در برہان ست۔

فنجوش بفتح اول و فتح جیم و ضم نون ثانی و شین معجمہ نام آہن مصنوعی از برہان

فندق بضم اول و ضم دال میوہ ایست ولایتی سرخ رنگ برابر کنار مشابہ بسر انگشتان آنرا بندق نیز گویند و گاہی کنایہ ازان باشد لب معشوق و گاہی سر انگشت حنا بستۂ معشوق و در ہندوستان از تخم فندق از ولایت می آید آنرا نیز فندق میگویند و بدوا بکار می برند و لفظ فندق بمعنی گوی کہ بدان بازی کنند و بمعنی کاروانسرا کہ بر راہ باشد و نام موضعی ست از منتخب و بحر الجواہر و مدار و بہار عجم و برہان و در لطائف بکسر اول و ضم دال۔

فنک بفتحتین و کاف عربی جانور

## منتخب اللغات

### باب الفاء مع المیم

فأم بالفتح و سکون ہمزہ سیراب شدن و پرکردن شتر دہان را از گیاہ۔

فئام بالکسر و مد ہمزہ گروہ مردم و گلیم و چادر کہ بر ہودج کشند و عام بیا خوانند بہ ہمزہ لوم ضعیفین نیز

فحم بالفتح خاموش شدن چنانکہ جواب نتوان دادن و آب ... کہ روان نباشد و بفتح و بفتحتین انگشت فحمۃ یکی و اول شب یا سیاہی شب۔

فاحم سخت سیاہ و گوسپند آماد کنندہ۔

فحیم انگشت و سخت سیاہ

فحومۃ بالضم سیاہ رنگ شدن و از پستن کودک چنانکہ ... شود و ... دو معنی ست فحام بالضم و روان شدن آب چاہ۔

فخیم بزرگ قدر و ہر چیز بزرگ۔

فدم بالفتح درماندگی و عاجزی در سخن و گرانی و سستی زبان و کم فہمی و مرد نادان و درشت و جفا کنندہ و چیز سخ سبز رنگ یا آنکہ سرخی او بسیار نباشد فدام جمع و بر دہن فدام گذاشتن و دہن کوزہ بفدام بستن

فدام بالکسر و بالفتح و تشدید دال و دہن بند مجوس کہ بر دہان خود می بستند وقت آب خوردن و آنچہ برای صاف کردن آب شراب بر دہن کوزہ و ظرف گذارندہ و بالکسر دستار۔

فرزم ـ بضم فا و زا کفشگر و موزہ دوز۔

فرطوم ـ بضم فا بمعنی موزہ۔

فصم بالفتح شکستن چیزی چنانکہ جدا نشود

## غیاث اللغات

ست بغایت سفید رنگ که از پوستش
پوستین سازند و پوستین آن را فنک
گویند از سراج و برهان
فنجان بکسر اول وجیم عربی و در آخر
نون پیاله کوچکی که در آن قهوه پر کنند
و این ظاهرا معرب پنگان است که در
فارسی بمعنی پیاله باشد از مصطلحات
فنج خوردان دغا خوردن
فندق بستن سر انگشتان
بحنا رنگین کردن۔
فن بالفتح و تشدید در عربی حال و
گونه و نوع از هر چیز و راندن از منتخب
و در استعمال فارسی بتخفیف نون بمعنی
تزویر و دستی۔
فندق شکستن کنایه از بوسه
دادن یعنی بوسه گرفتن از بهار عجم۔
فندق زدن آن باشد که دست
چپ راست کنند و سر انگشت سبابه
دست راست بنوعی در میان انگشت
سبابه و وسطی دست چپ زنند
که آواز برآید از بهار عجم و برهان۔

### فصل فا مع واو

فوحات بالفتح و حای مهمله بوهای
خوش از منتخب و شمسی۔
فوات بالفتح بمعنی نیستی
و در گذشتن از منتخب۔
فوت بالفتح در گذشتن از وقت
و تباهی این اصلی ست از صراح
اگرچه این لفظ مصدر ست لیکن در
عرف مردم بمعنی ذات مستعمل میشود
فوهات بالفتح دهنها جمع فوه که
بمعنی دهان ست۔
فوج بالفتح وجیم عربی گروه و بلفظ
کشیدن مستعمل ست از بهار عجم۔

فوائح بفتح اول و کسر همزه که حرف
چهارم ست و حای مهمله چیزهای خوشبو
دهنده و بوهای خوش از منتخب۔
فؤاد بضم اول و فتح همزه که حرف
دوم است و بسبب ضمهٔ ماقبل خود
بصورت واو نوشته میشود بر وزن
مراد بمعنی دل و بمعنی درد دل کذا
فی المنتخب اللطائف و شرح نصاب
و الصراح و در منتخب نوشته که فواد
بفتح و بواو بمعنی دل نادرست تم کلامه
درینجا اگر نوشته شد بنا بر تحقیق تا جوینده بیابد
فولاد بضم و واو معروف معرب
پولاد از کشف و شرح نصاب۔
فور بالفتح و رای مهمله بمعنی هنگام و ساعت
و زود و بمعنی جوش خواه در دیگ
باشد خواه در چشمه و جز آن از منتخب
و کشف و بضم و واو معروف بر وزن
نور نام پادشاه قنوج از برهان۔
فوز بالفتح و زای معجمه رستن و رسیدن
بخوبی بمقصد و فیروزی از منتخب و کشف
و در لطائف نوشته که فوز بالضم معرب پوز
که بمعنی چارپایان و چهرهٔ بهائم ست
فواق بضم بر وزن غراب هیکه از سینه
برآید زیرا که از معده صعود میکند بطرف حلق
بفارسی آنرا الکک گویند که سر وهای حروف
عربی و عجمی نامند از منتخب و قاموس و غیاث
اللغات و در منتخب نوشته که هم بمعنی حالتی که وقت
نزع شخص را میشود۔
فواضل بخششهای بزرگ و عطاها
نیکو از منتخب و بعضی از محققین نوشته اند
که فواضل جمع فاضله که صیغهٔ اسم فاعل
باشد چون وصف فاعلیت متعدی ست
لهذا اطلاق فواضل در اوصاف
متعدیه می باشد یعنی صفاتی که از ذات
بسوی مفعول منتقل تواند شد چون عطا
و علم بخلاف فضائل جمع فضیلت
که صیغهٔ صفت مشبه باشد چون صفت
مخبرا و رسالة لازم ذاتیه است لهذا استعمال
فضائل در اوصاف لازمه می باشد یعنی
در صفاتی که متعدی بسوی غیر نتواند شد
چنانکه حسن و ذکاوت و حیا و امثالت و غیره
فواصل بکسر صاد مهمله کلمهای آخر
آیات قرآن مجید بمنزلهٔ قوافی در شعر منتخب۔
فوفل بالضم و واو معروف و فتح
فای دوم سپاری که با برگ تنبول
بخورند و این معرب پوپل ست از منتخب
و کشف و رسالهٔ معربات۔
فوم بالضم سیر که بهندی لهسن گویند
و بمعنی گندم از شرح نصاب و منتخب و برهان
فوران بالفتح جوشش و بالضم نام شهر
قنوج از برهان۔
فواره بالضم بتخفیف سر جوش از
بحر الجواهر و صاحب بهار عجم نوشته که
این لفظ مستحدث فارسی زبانان
عربی دان ست از مادهٔ فور که بمعنی
جوشیدن ست اشتقاق کرده اند تم کلامه
و در سراج نوشته که فواره بالفتح و تشدید
واو معروف ست بعضی گویند که ظاهرا
صیغهٔ مبالغه است از فور بمعنی
جوشیدن لیکن در عربی مستعمل نیست
پس از تصرف فارسیان مستعرب
باشد و از قاموس بمعنی منبع آب
دریافت میشود تم کلامه و در منتخب
نوشته که فواره بالضم آنچه در دیگ جوش کند
و بالفتح و تشدید واو بسیار جوش کننده
تم کلامه فقیر مؤلف گوید که فواره بضم اول
و تخفیف بچوباره که لفظ هندی الاصل است
منسوب به چوبارکه بهندی قطرات

## منتخب اللغات

در شکستن و بریدن و ویران
شدن خانه۔
فطام بالکسر جدائی و بریدگی
کودک از شیر۔
فطیم کودک از شیر باز کرده
و باز داشته از عادت فطم
بضمتین جمع۔
فاطم ناقه که شتر بچه یک ساله
از وی باز کنند۔
فطم بالفتح باز کردن کودک را از شیر
و بریدن که و جدا کردن آن و باز داشتن از عادت
فقم بالفتح آکنده و پر کردن خوف از
آب و مانند آن و پر کردن بینی از
بوی خوش و دهنی است
یافته ست
فغم بالفتح بستن و کشادن بوی خوش
سوراخ بینی را و بوسه دادن زن را
و شیر خوردن بزغاله و بفتحتین مقیم
شدن بجای و لازم شدن بدان
و حریص شدن به چیزی
فقم بالفتح و الضم زنخ یا یک طرف
زنخ و بفتح آنکه جنبش زنخ بالا زبیان
دندان بیرون آید و بفتحتین پر شدن
دندانهای پیش بالا زمین بیرون آمدن
و بسیار خوشحال شدن و مال بسیار
شدن کم شدن و بضمتین نیز بالفتح
و کسر قاف مردی که در سخن بر خصمان غالب شود
فقیم بالضم و فتح قاف و سکون یا
گروهی از قبیلهٔ بنی کنانه
فم بهر سه حرکت دهان و به تشدید
میم نیز آمده۔
فوم بالضم سیر و نخود و گندم و
نان و هر دانه که از آن نان پزند و
گره پیاز و سیر و لقمهٔ بزرگ۔

## غیاث اللغات

با یک دا گویند و الف آخر را که بقاعده هندی برای نسبت بود بجهت تخفیف حذف کرده‌اند نقل کرده‌اند و آخر غ لفظ عربی برای نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی می‌آید لاحق کرده‌اند و چنانکه در لفظ خلیفه و بدیهه و کافیه و شریفه و تعریب لفظ هندی بسیار است بنا بر آن فوفل معرب کرده چنانکه معرب کرمان چیل جبری جیل -

**فوطه** بالضم کمربند و جامه که نادوخته و لنگ حمامی و بمعنی دستار و رومال نیز آمده و بمعنی زرکیسه علیحده داخل خزانه نمایند و در اصل فوته بتای فوقانی بوده و فوطه بطا تصرف است از سراج و شمس مصطلحات و مدار و بهار عجم

**فوه** بالضم بوی خوش چنانکه در بعضی از دیوان است و صاحب مدار اللغات بالفتح نوشته از بحر الجواهر و بالفتح بر وزن فرح بمعنی دهان و افواه جمع آن از منتخب و بالضم و تشدید واو مفتوحه و های مختفی بمعنی چوبهای باریک که از آن بیخ هم ریشه در جامه را بدان رنگ سرخ رزند بهندی آنرا مجیته گویند از برهان و سراج

**فواکه** بفتح اول و کسر کاف و های ملفوظ میوه‌ها و این جمع فاکهه است که بمعنی میوه باشد

### فصل فا مع ها

**فهرست** بکسر اول و سوم آنچه مفصل باشد در اعداد و ابواب و فصول و غیره در ابتدای کتاب و غیره آنکه در آن بطریق اجمال اسامی ابواب و فصول و غیره بیان کنند و بعربی آنرا فهرس گویند بحذف تای فوقانی و درین صورت فهرس معرب است از برهان و سراج و در مؤید و رشیدی فهرست را بالفتح نوشته

**فهد** بالفتح بمعنی یوز که جانوری شکاری است بهندی چیتا گویند از منتخب و صحاح و نصاب

**فهرس** بکسر اول و سوم معرب فهرست است از سراج و رساله معربات و غیره

### فصل فا مع یای تحتانی

**فیفا** بالفتح و حرف سوم نیز فا است بمعنی بیابان هموار از صحاح و نصاب و غیره

**فیحا** بالفتح جوشش گرم از شرح خاقانی و در دیگر کتب لغت یافته نشد لیکن در منتخب بمعنی فیح مذکور است و در برهان فیحا بفتح نون جیم عربی خمیازه و تشدید و باد دیگر بوقت باریدن برف وزد

**فیوحات** بفتحتین و حای مهمله میدانهای بوی خوش دار و زاینهای بسیار و فراخیهای بسیار و این جمع الجمع فیح است که بالفتح بمعنی دمیدن بوی خوش باشد کذا فی المنتخب و جمع فیح فیوح است.

**فیحذج** بفتح اول و سکون تحتانی و ضم حای مهمله و فتح ذال معجمه و جیم عربی سائقی باشد شل حالت تپ که خمیازه و دفاده و سرخی روی و چشم از آثار او است این لفظ معرب پیهوده است از حدود الامراض -

**فید** بالفتح نام قلعه ایست در راه مکه معظمه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده از منتخب و در کشف و سروری و برهان نام موضعیست در راه مکه و در لباب الالباب نام شهر در راه مکه و در منتخب و برهان بمعنی خرامیدن و بفتح نیز آمده -

**فیل بند** ترکیبی است در بازی شطرنج که برای حفاظت شاه و دیگر

## منتخب اللغات

**فهم** بالفتح دانستن و دریافتن و بالفتح نیز آمده و پدر قبیله ایست و بالفتح و کسر بازدو و زیرک دریابنده -

**فیم** بالفتح درخت فیوم جمع -

**فیوم** بالفتح و تشدید شهری در مصر

**فیلم** بفتح فا و لام مرد بزرگ و مرد تمام

**چساه** فراخ و شانه و قطع والبیار رسد از لشکر

### باب الفاء مع النون

**فاران** نام کوهی است که در توریت مذکور است

**فتون** بالفتح آزمودن و به فتنه افکندن و شگفت آوردن از چیزی

**فتن** بالفتح سوختن و آزمودن و شگفت آوردن از چیزی و گونه و حال و بکسر و فتح تا جمع فتنه و معنی آن گذشت

**فتان** بالکسر غلاف ادیم و پوست که در پای بیکنند و بالفتح و تشدید تا دزد و شیطان و فتنه انگیز و زرگر و پیشه ور

**فتین** نقره با آتش درآورده و سبو

**فاتن** گمراه کننده و شیطان

**فیتان** جوانان و جوانمردان بفتحتین دو جران و شب و روز

**فدن** بفتحتین سنگی است سرخ و قصر بزرگ و بلند -

**فدین** بضم و فتح دال وهی است

**فدان** بالفتح و تشدید دال و تخفیف آلت کاو زیادو کاو که باهم بندند برای قلبه راندن و کاشتن و آلت قلبه رانی که بر گاو بندند بهندی قلبه رانی نماد این تخفیف دال جمع و معنی فدادین به تشدید دال گذشت بمعنی فدا

**فرفیون** بفتح و کسر فای دوم داروییست معروف -

**فرن** بالضم جای نان پختن که در زمین کنند و آن غیر تنور است و نانی که در آن پزند آنرا فرنی گویند و نیز فرنی بمعنی مرد درشت غلیظ و سگ فربه آمده

**فران** بالفتح نام آبی است و بالفتح و تشدید را شهری است و به مغرب زمین

**فرین** بالضم و فتح را دهی است بشام و بکسر و تشدید رای مکسوره موضعی است -

**فرزان** بالکسر معرب فرزین فرزانه و فرازین جمع -

**فرقدان** دو ستاره ایست نزدیک قطب -

**فرقان** بالضم قرآن و هرچه بدان فرق کنند میان حق و باطل و سحر و صبح و توریت و شکافته شدن و ریاد یوم الفرقان روز بدر -

**فرسن** بکسر فا و سین سم شتر

**فراسن** بضم فا و فتح را و کسر سین شیر

**فرجون** بکسر فا و فتح جیم پشت خارستور

**فراسیون** بالفتح گندنای کوهی

**فرعون** بالکسر نهنگ و لقب ولید بن مصعب که معاصر موسی بوده و لقب هر که پادشاه مصر شود هر که سرکش و ستمگر باشد و بعضی گفته اند نام مرد خضر یا پسر او -

**فشن** بالضم دهی است به مصر

**فاشان** دهی است به مرو

**فطن** به هر سه حرکت و بفتحتین و بضمتین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا و بر وزن عضد نیز آمده و همچنین فاطن و فطین و فطون بالفتح و فطن بالضم جمع -

**فقدان** - بالکسر و الضم گم کردن -

## غیاث اللغات

مهره های خود در پس پیل خود و پیاده
نهند تا این هر سه تقویت و تائید بدیگر
نمایند و مهرهٔ حریف را باین طرف
آمدن ندهند.
فیروزمند درین لفظ کلمهٔ مند زائد
است و بعضے محققین نوشته‌اند که زائد
نیست بلکه گاهی الحاق حرف نسبت
اسم ملحق برا بمعنی مصدر کند پس درین
صورت فیروزمند بمعنی فیروزی باشد و ار
همین قبیل ست مان در شادمان
فیروز بالکسر و یای معروف و بالفتح
نیز معرب پیروز که بیای مجهول باشد
بمعنی کامیاب چون یای مجهول در
عربی بنا شده در تعریب ما قبل آنرا گاهی
مکسور و گاهی مفتوح خوانند و لهذا در قاموس
ست که فیروزآباد بفتح و کسر نام شهر
از سراج و رسالهٔ معربات
فیلقوس نام پدر سکندر و این
مرکب است از لفظ فیلق که بمعنی لشکر است
و از لفظ اوس که بمعنی امیر ست حاصل
آن امیر لشکر ست از کشف.
فیلاقوس و فیلقوس نام حکیمے
و نام پدر سکندر از برهان.
فیثاغورس بالفتح و غین معجمه
مضموم نام حکیمی ست و این معرب
پیتاگورس ست که بضم کاف فارسی
و واو معدوله باشد از رسالهٔ معربات
فیض بالفتح و ضاد معجمه بسیار شدن
آب رود چنانکه از اطراف بریزد و ریختن
آب و خیر بسیار و فاش شدن خبر از منتخب
و لطائف و صراح و شرح نصاب
فیلسوف بالفتح بمعنی حکیم و بمعنے
ترکیبی دوستدار علم و حکمت چه لفظ فیلسوف
مرکب است از فیل که بزبان یونانی بمعنی محب
و دوست باشد و از لفظ سوف که
بمعنی علم و حکمت باشد و جمعش فلاسفه آید
و فلسفی منسوب بآنست از بحر الجواهر و کشف
و در برهان نوشته که فیلسوف مخفف
فیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت چه فیلا
بالفتح دوستدار و سوف بمعنی حکمت.
فیصل بفتح فا و صاد مهمله حاکم و حکم
که فصل کند میان مقدمات حق و باطل
فارسیان بمعنی انفصال استعمال کنند
و این مجازست از بهار عجم و منتخب.
فیل تل توده چیزیکه بقدر قامت فیل باشد
فیجن بالفتح و جیم مفتوح بمعنی سداب و آن
گیاهی ست مثل پودینه از برهان و منتخب
فیروزه کهن پیروزه کهنه بهتر و خوش
رنگ و بیش قیمت باشد.
فیضان بفتحات ثلاثه بمعنی ریخته
شدن آب از بسیاری و جاری شدن
آب و فاش شدن خبر از منتخب و کشف و
بهار عجم بدانکه هر لفظے که برین وزن باشد
از مصادر در و معنی حرکت و انتقال باشد
پس آن لفظ بفتحات ثلاثه می باشد چنانچه
حیوان و میلان و حیران و سیلان و غلیان
و دوران و جولان و طیران و ثوران و هیجان
و غیرهم مگر فارسیان بعضے را ازین الفاظ
بسکون ثانی هم آورده اند از مزیل
و غیرآن.
فیل باران باران آخر برشگال
آن بشدت باشد از مصطلحات.
فیروزه بالکسر و یای معروف معرب
پیروزه که جوهریست سبز زنگاری رنگ
و بفتح اول نیز آمده.
فیلوله بالفتح و لام مضموم ضعف رای
و تدبیر و خواب کردن بوقت عصر و آن
سبب جنون ست از شرح نصاب

## منتخب اللغات

فلان و فلانة بالضم کنایه از
آدمی و بالف و لام کنایه از بهائم و
گاو یکی را فل و دو را فلان و
جمع را فلون.
فن بالفتح و تشدید نون حال
و گونه و نوع از چیزے
و راندن.
فنن بفتحتین شاخ افنان جمع افانین
جمع الجمع.
فوران جوشیدن بفتحتین بخت
فیضان بفتحتین مردن و ریخته
شدن آب از بسیاری و فاش
شدن خبر.
فیجن بالفتح سداب.

### باب الفاء مع الواو

فاو بالفتح و سکون همزه زدن
و شگافتن سر بزخم شمشیر و شگافتن
هر چیز و شگاف میان
دو کوه.
فجو بالفتح دور بودن زه
از کمان.
فرو بالفتح پوستین پوشیدن
و پوستین.
فسو بالفتح کوز دادن و لقب گروهی
از قبیلهٔ عبد القیس.
فشو بالفتح و بضمتین و تشدید
واو فاش و آشکارا شدن خبر و
منتشر شدن بوے چیزے.
فصو بالفتح فراخ شدن مکان و
در همیان نکردن درم.
فطو بالفتح سخت راندن.
فغو بالفتح و غین معجمه شگوفه حنا و
همچنین فاغیه.
ففو پس کسی رفتن و موضعی ست
فلو از شیر باز کردن کودک و کره
اسپ و بشمشیر زدن و مسافر
شدن و عاقل شدن بعد از نادانی
و بکسر و بفتحتین و تشدید واو کره و کره
اسپ که از شیر باز کرده باشد یا آنکه یک
ساله شده باشد
فهو بالفتح سهو کردن.

### باب الفاء مع الهاء

فاره مرد زیرک
فره شاد شدن و شهریست معروف
نزدیک سجستان اما صحیح
آنست که آن فراه است بروزن
صحابه و بفتح و کسر ها مرد سخت شاد
ذهین و فارهین جمع.
فقه دریافتن و دانستن
چیزے و علم دین و شریف و بالفتح و
کسر قاف دانشمند و همچنین فقیه.
فکه بفتحتین خوش طبع ظریف
شدن و سخت شاد
شدن.
فاکه و فکه بالفتح و کسر
کاف شادان و خوش طبع
و ظریف.
فواکه میوه‌ها جمع فاکهه
و بعضے گفته اند خرما و انگور و
انار باشد و این خطاست.
فوه بالفتح فا و دهان
افواه جمع و بفتحتین فراخ
دهان شدن و بالضم
و تشدید واو مفتوح
رودنگ که آنرا روناس
نیز گویند.

## غیاث اللغات

فئه بکسر فا و فتح ہمزہ کہ حرف دوم ست
و حرف سوم ہای مختفی کہ در اصل یا بود
پس لفظ فئه بمعنی گروه مردمانست کذا فی المنتخب
این لفظ درینجا بنابر مصلحتے مکرر نوشته شده۔
فی الجملہ بمعنی من وجه ما و در کی بمعنی
حاصل سخن و مجمل کلام از شرح نور الله۔
فیروزه بو اسحاقی نوعی از فیروزه
خوب کہ کان آنرا ابو اسحاق نام شخصے
در نیشاپور پیدا نموده بود شرح سکندر نامہ
و خان آرزو و دیگر لغات۔
فیروزهٔ حبابی فیروزهٔ کہ بشکل
حباب بر انگیخته و گنبد دار باشد۔
فی بالفتح سایه بر شی پس از زوال
یعنی سایهٔ ہر چیز کہ بعد نصف النہار باشد
و ظل سایه پیش از نیم روز از منتخب
و در لطائف سوای معنی مذکوره بمعنے
خراج و غنیمت و باز گردیدن در جماع و
بکسر معروف ست کہ در عربی یکی از حروف
تہجی باشد و در فارسی ترجمهٔ آن لفظ ستا ست
فیافی بفتح اول و فای دوم مکسور
بیابان ہا و این جمع فیفا ست از کنز

## منتخب اللغات

### باب الفاء مع الیاء

فیشری بالفتح ستم شگافتن
چیزے و دروغ گفتن و
بالفتح و تشدید یا دروغ
گفته شده و از خود ساخته
شده۔

# باب قاف

## غیاث اللغات

### فصل قاف مع الالف

قاقم انگشت نما قاقمی کہ موی دراز
بقدر انگشت دست دراز دارد و از شرح
قرآن السعدین بخط ناقص فقیر مؤلف
میرسد کہ عبارت از پوست قاقمی باشد
کہ سر دم آن باشد کہ بصورت انگشت
پیدا شده و ہم داشتن آن و لیل اعتبار بود یا
یا آنکہ قاقم انگشت نما از دانان بہتر باشد
چرا کہ چیز بہتر را با انگشت بنمایند۔
قاضی بیضا صاحب تفسیر بیضاوی
و بیضا شہریست در فارس۔
قالب بفتح لام و کسر لام ہر دو درست
بمعنی قالب خشت و کفش و چیزیکه بدان
نقش چھینٹ بر جامہ کنند بہندی آنرا
چھاپہ گویند و بمعنی جسم و بدن از منتخب
بلور و خیابان بحر الجواہر و چراغ ہدایت
قاب در آخر بای موحده خوان
طعام این لفظ ترکی ست از بہار عجم
و در مصطلحات نوشته کہ قاب لفظ
ترکی ست بمعنی آوند و ظرف چون طبق
ظرف طعام ست آنرا قاب نیز گویند
و بمعنی استخوان آرنج و پا باشد و در
عربی قاب بمعنی ما بین قبضهٔ کمان و
خانهٔ کمان و مقدار چیزی کذا فی المنتخب
و در چراغ ہدایت نوشته کہ قاب بمعنی خانهٔ
عینک و آئینه و استخوانیکه بدان قمار
بازند و بہندی پانسہ نامند۔
قامت بمعنی قد و اشارتست باین
کلمات کہ بوقت استاده شدن امام
در تکبیر گویند قامت الصلوة۔
قانت بکسر نون فرمان برنده و دعا
خواننده و بنماز و خاموش از منتخب و لطائف
قاذورات بضم ذال معجمه پلید یہا
و نجاست ہا از منتخب۔
قاضی چرخ ستاره مشتری کہ
سعد اکبر ست۔
قاعد نشسته و نشیننده و زنیکه از حیض
و زادن باز مانده باشد از منتخب۔
قائد بکسر ہمزه کہ حرف سوم ست عنان کش
مردم کور و بمعنی لشکر کش و سرا فوج از منتخب
قاصد آہنگ کننده و راه راست
رونده و چوب شکننده و گاہی در استعمال
فارسی بمعنی مستعد قتل ہم می آید۔
قار برای مہمله در ترکی برف را گویند
و بعربی بمعنی قیر و آن صمغی ست سیاه لہذا
نسبت این لفظ بچیزہای سفید و سیاه ہر دو
کنند از سراج و برہان و لغات ترکی
و قار بمعنی قیر از منتخب و نیز در عربی قار
برای مشدده بمعنی قرار گیرنده کہ صیغهٔ
اسم فاعل ست از قرار۔
قاصر کوتاہی کننده از منتخب
قاطر در ترکی اشتر را گویند کہ بعربی آنرا
بغل و بہندی خچر گویند ظاہرا این
لفظ بتای فوقانی بوده متاخرین
بطا بدل کرده اند۔
قاتمشکر در ترکی بمعنی آمیخته اند۔
قاسر بکسر سین مہمله جور و بر کاری
دارنده از صراح و منتخب
قاشور بضم شین معجمه است بانده ہم از
شرح نصاب و در منتخب نوشته است
و ہم از دو اسپ کہ پس ہمه اسپان
بود و آن را فسکل نیز گویند۔
قادر انداز و قدر انداز بمعنی
تیر انداز کامل ہنر و بی خطا از رشیدی
و بہار عجم و برہان و چراغ ہدایت
قائم انداز شطرنج باز کامل و بنظیر
و مراد از آن بمعنی غالب از بہار عجم و برہان
قاز بزای معجمه نام طائر معروف ست این
لفظ ترکی ست از سراج و غیره و آن
نوعی از بط است۔
قاموس دریای عمیق و جای ژرف
ترین از دریا و میان دریا و نام کتابیست

## منتخب اللغات

### باب القاف مع الالف

قبا جامه و والای معروف و بغیر ہمزه
کتابی ست و خم کردن چیزی و بالضم و
بہمزه موضعی ست نزدیک مدینه و بی
ہمزه نیز آمده و موضعی ست میان مکه و
بصره و بغیر ہمزه شہریست بفرغانه
قبیطی بالضم حلوائیست معروف
و آنرا قبیط و قبّاط بالضم و تشدید با
نیز گویند۔
قبعثری بالفتح شتر بزرگ و شتر بسیار
لاغر و جانوری است در دریا و چیزے
سخت بزرگ خلقت و نام شاعری
معروف بفصاحت است و گویند
در فصل انگور با جمعی از ظرفای شعرا
بباغی در آمد و ذکر حجاج در میان آمد قبعثری
گفت ٭ اللهم سود وجهه و اقطع عنقه
و اسقنی من دمه ٭ بار خدایا سیاه کن
روے او را و ببر گردن او را و از خون
او بیاشام مرا چون این خبر به حجاج
رسید در حال به احضار او امر کرد چون
پیش حجاج آمد و غضب و تہدید او را
دید بدیهه گفت چون رسیدن انگور
نزدیک بود از روے شوق و آرزو
زحق تعالی درخواستم کہ انگور به پزد

## غیاث اللغات

در لغت از مجد الدین بن یعقوب فیروزآبادی
از منتخب و شرح نصاب ابو یوسف بن مانع
قابوس بیای موحده و سین مهمله
نام پادشاهی معرب کاؤس از منتخب و بعضے
نوشته که نام حکیمی که پادشاه استرآباد بود
قاش لفظ ترکی ست بمعنی ابرو
و بمعنی پاره دراز که از جانب طول میوه
تراشیده باشند بهندی پهانک گویند
قاص بتشدید صاد مهمله قصه خوان
و واعظ و بمعنی کسے آینده و خبر دهنده
از منتخب و قاموس۔
قامع شکننده و خوار گرداننده از منتخب
قارع بعین مهمله فال زننده بقرعه و سنگ
کشتی کننده و کسیکه موی سر او بعلت
ریخته باشند و قبول کننده مشورت و کسیکه
با ایستادن آنچه فرمایند از منتخب و غیره۔
قاع در آخر عین مهمله بمعنی زمین هموار
و فراخ از کشف و منتخب۔
قاصرات الطرف زنانی که چشم
چشم بسوی غیر شوهر خود نگردانند
قاف نام کوه که گرداگرد عالم است
گفته اند که از زمرد است از منتخب
قاطع طریق بمعنی قطاع الطریق
که رهزن باشد
قاق دقتق در ترکی بمعنی ترشی
که در آش اکنند از سراج۔
قاشق بضم شین معجمه چمچه و این لفظ ترکی ست
قادر علی الاطلاق صاحب
قدرت بر هر کاری۔
قاق لفظ ترکی ست بمعنی گوشت
خشک کرده شده که آنرا بریان کرده
منجمد شده و مجازاً بمعنی لاغر و نزار از برهان
و در منتخب نوشته که بمعنی مرد بسیار دراز
و در رساله معربات نوشته که قاش بمعنے

قسمی ست از نان معرب کاک نیست
بلکه تعریف فارسی با نافست که میخواهند
که بخرج حرف زنند کاک را قاق گویند
قائل بکسر همزه گوینده و قیلوله
کننده از منتخب و در عرف بمعنی اقرار کننده بر خطای خود
قابل پیش آینده و قبول کننده و سال
آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن از منتخب
قال مقال گفتگوی بسیار از بحر غرائب
قاقم بضم قاف دوم جانوریست که
پوستش بغایت سفید و ملائم باشد از آن
پوستین میسازند از برهان۔
قائم باصطلاح شطرنج بازان آنکه برد
حریف برابر باشد از فردوس اللغات
قازغان بزاء و غین معجمتین دیگ
مسین از لطائف و در غرائب اللغات
نوشته که قزغان بمعنی ظرف آهنی که در آن
روغن انداخته چیزی بریان نمایند آنرا
کڑهائی گویند و این لفظ ترکی ست
قاآن بروزن سامان لفظ ترکی ست
نام پادشاه بسیار عادل و سخی و عاقل پسر
چنگیز خان و حالا منتخب پادشاه ترکستان
و حالا نام هر پادشاه جلیل القدر را گویند از
نفائس الفنون و رشیدی
قاطن بکسر طای مهمله مقیم
قاطنین مقیمان و باشندگان ضد
مسافرین۔
قاب قوسین مقدار دو کمان
قال کردن حرف زدن و نغمه خواندن
قانون این لفظ سریانی ست یا یونانی
بمعنی اصل هر چیز و مسطر کتاب و مسطر
جدول و نیز مقیاس هر شی یعنی آنکه اندازه
هر چیز و مجازاً بمعنی قاعده و دستور و نام کتاب
بو علی بن سینا در علم طب و نام سازی معروف
و آن تخته باشد پهن با تارهای بسیار که نغمه

مقیاس گرشی از بحر الجواهر و صحیح و قاموس
و شرح تهذیب باقی از جاهای دیگر و در بعضی نوشته
که قانون معرب کانون است بمعنی معامله و دستور
قاش زین بمعنی خانه زین
قائم ریختن مغلوب و عاجز شدن
از برهان و بهار عجم۔
قارن بفتح را مهمله نام پهلوانی
در زمانه رستم از برهان و نام پسر خان
خانان نام عبد الرحیم۔
قائن برادر شوهر و برادر زن از منتخب
قاقلتین هرد و مالابچی سرخ و سفید
قالب تهی کردن بیهوش شدن
و جان دادن از رشید الشعرا۔
قان بمعنی خون و این لفظ ترکیست
از لغات ترکی نوشته شد
قافیه شایگان قافیه که مشتمل
بر الفاظی باشد که حرف نامد را باصلی قافیه
گردانند چنانکه دیران و مهمان را با جهان
و زمان یا آهنین و سنگین را با نسترن
و چمن یا خندان و گریان را با کمان و
مکان یا خوردن و خفتن را با گلشن
و سوسن قافیه آرند و شایگان در فارسی
کاریکه بحکم حاکم کنند بے مزد و منت بهندی
بیگار گویند چون کار بیگار از غفلت خراب
باشد همچنین این قسم قوافی نیز بسبب
بی اهتمامی و زشتی آن کار مشابهت
دارد لهذا این را نیز شایگان نام نهادند
از رسائل قوافی نوشته شد۔
قافیه تنگ شدن عاجز شدن
در گفتار و کردار از برهان و سراج
قاطعین مستاجرین۔
قانتین بکسر نون و کسر تای فوقانی
فرمان برندگان و دعا خوانندگان در
نماز و خاموشان۔

## منتخب اللغات

و بر سر سیاه شود تا از غیره او آیتام
دشمنان از روی عداوت بنوعی دیگر
تحریف نموده چون حجاج بعد از گفت و گوی بسیار
با کمال فصاحت از جواب عاجز ماند
از روی غضب گفت که لاحملنک علی الادهم
هر آئینه ترا سوار خواهم کرد بر بند آهنین قبعثری
آنرا بمعنی اسپ سیاه حمل نموده در جواب گفت
مثل الامیر یحمل علی الاشهب و الادهم
یعنی میر را سزاوار است که بر اشهب و ادهم سوار
کند باز حجاج گفت که ارادت حدیداً از ادهم
حدید را او شناست قبعثری باز حدید را بمعنی گرم
حمل کرده در جواب گفت لان یکون حدیداً خیراً من
ان یکون بلیداً یعنی ادهم تیز رو باشد بهتر از آنست
که کند رو بود حجاج او کمال فصاحت و سرعت
جواب او در ماند از سر تقصیر او در گذشت
قتلی بالفتح کشتگان جمع قتیل
قثا بالفتح و الکسر و تشدید ثای خیار دراز که از
درازی و باریکی گاهے خم میشود و تره
خیار که چک که آنرا خیار
بادرنگ گویند۔
قذی بالفتح خاشاک که در چشم و
شراب وغیر آن افتد و خون و آب
غلیظ که از زخم فشرده و بزیش از زادن
و پس از زادن افتد و بالکسر خاک باریک
قرابی بالضم خویشی و نزدیکی خویش
و نزدیک شدن
قری بالکسر مهمانی و مهمانی کردن و
بالضم مهما جمع قریه۔
قراء بالفتح مهمانی کردن و بالضم و تشدید
را قرآن خوانان جمع قاری و عبادت
کننده و پارسا و بدین معنی مفرد است و
بالفتح و تشدید را خوش خوان۔
قرء بالفتح و زمین باد بوقت خود و گرانگیر فصل
آب بمعنی رحم تا قعد باز برگشتن و نزدیک شدن

## غیاث اللغات

قالین لفظ ترکی ست بمعنی قالیچه که فرش مشهور ست

قاپو بضم بای فارسی لفظ ترکیست بمعنی دروازه و بضم بای عربی در ترکی بمعنی فرصت

قاطبةً بکسر طای حطی و فتح بای موحده و این لفظ دائما منصوب منون می آید بمعنی این لفظ قاطبةً تمام و همه است از مدار و شرح نصاب و بهار عجم وغیرها

قاب خانه قمارخانه چه قاب ببای موحده در اصل بمعنی استخوان ست که بآن قمار میبازند از چراغ هدایت

قارورة بتشدید راء حطی و فتح بای موحده و نوعی از پیکان را بمعنی شیشه و نزد اطباء شیشه که چیف... را که بصورت مثانه سازند و از ان بول پر کنند و چون بول را نیز بدین نام خوانند پس این مجاز باشد بتسمیهٔ حال باسم محل از جواهر الحروف و لطائف

قاقله بضم قاف ثانی دوم دانه ایست کلان که پوست آن سرخ مائل بسرخی باشد از برهان

قاه قاه خنده با آواز از برهان

قابله بکسر بای موحده در اصل لغت بمعنی متکفل و ضامن ست اکنون بمعنی دایه که وقت تولد تدبیر و خدمت بچه و زچه کند از شرح نصاب یوسف بن مالع۔

قارعه حادثهٔ زمانه و سختی و بمعنی قیامت از منتخب و لطائف۔

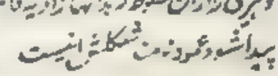
قاهره غالب و چیره و زبردست و نام شهر در مصر از منتخب وغیره

قافیه در لغت از پی رونده است این لفظ را از قفو گرفته اند و قفو بمعنی از پی رفتن ست چون بیشتر آنست که قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا در پی اکثر آنها واقع میشود گویا از پی آنها میرود لهذا قافیه نام گردید و باصطلاح عبارت ست از مجموع تکرار یابد در الفاظ متشابهت الاواخر بالفظ متغائر المعانی که واقع شود در اواخر مصراع ها یا بیت ها از رسالهٔ علائی و دیگر رسائل قافیه۔

قاعده بکسر عین حطی زن نشسته و بمعنی دستور و بنیاد از منتخب۔

قافله بکسر فا گروه از سفر بازگردنده ماخوذ از قفول که بمعنی از سفر بازگشتن ست کذا فی الصراح حالا بزن تفاول جمعی که روند بسفر رونده نیز استعمال نمایند

قائمه بمعنی پایه از مؤید و باصطلاح علم هندسه آنرا گویند که خطی مستقیم را بر خطی مستقیم مفروش یعنی نصب قائم کنند که از هر دو پهلوش دو زاویه برابر یکدیگر پیدا شوند پس هر یکی را ازین دو زاویه قائمه گویند و هر یکی را ازان خطوط که بدانها زاویهٔ قائمه پیدا شود عمود نامند شکلش اینست




قانی بکسر نون بمعنی بسیار سرخ از شرح نصاب و منتخب و درین لفظ بسیار تردد ست ظاهرا توافق لسانین باشد میان عربی و ترکی

قاری خواننده از منتخب۔

قاسی سخت و سیاه دل از منتخب

قاصی بصاد حطی بنهایت رسنده از منتخب و بمعنی بعید و باشنده راه دور مستعمل

قاضی حکم کننده و اداکننده

قاپی بکسر بای فارسی در ترکی دروازه را گویند

قانی نام قوم

قاپوچی ببای فارسی بمعنی دربان و این لفظ ترکی ست۔

### فصل قاف مع بای موحده

قبا بفتح جامهٔ دوختی معروف و بضم موضعیست نزدیک مدینهٔ منوره که مسجد قبا منسوب بآنست از منتخب

قبعثری بفتحتین شتر بزرگ که بار بسیار کشد و جانوریست در دریا و چیزی سخت بزرگ و شتر بزرگ است ... و نام شاعریست مشهور از فصاحت از منتخب

قباچاق قدری کوچک از برهان قاطع

قباب بکسر اول و دو بای موحده جمع قبه و در هندی قبه اکلس نامند و قباب بالضم خطا مشهور شده خطاست از کشف منتخب

قبب بکسر قاف و فتح با موحده اول جمع قبه

قبقاب بالفتح و بدو قاف و بدو بای موحده نعلین چوبین و بمعنی دروغگوی و شتر مست آواز کننده و شیر غرنده و اندام فراخ زن و مرد است که بدان جماع نمایند از منتخب۔

قباحت زشتی و بدی۔

قبج بالفتح و جیم عربی معرب کبک که طائر معروف ست از منتخب

قبح بالضم زشتی از منتخب

قبیح زشت و ناز یبا۔

قبائح زشتیها

قبوح بفتح اول و ضم ثانی زشت و زبون از فردوس اللغات

قباد بالضم نام یکی از پادشاهان کیان و نام پدر نوشیروان و او از آل ساسان بود و نام معز الدین که پادشاه دهلی بوده است و پسر پادشاه عظیم الشان را گویند از برهان و سراج و لطائف و در جواهر الحروف نوشته که در اصل این لفظ کواد بود زیرا که قاف در فارسی نمی آید

قبق انداز بفتحتین تیر انداز هدف زننده چه قبق بفتحتین در ترکی کدو را گویند و در زمانهٔ قدیم ترکان کدوی از چوب بر آویخته نشانه میزدند حالا بجای کدو طشت را میزنند۔

## منتخب اللغات

واپس شدن و برگردیدن و عبادت کردن و آبستن شدن ناقه و تتبع کردن و فراهم آوردن و نادان اعم و سپری شدن حیض و وقت پاکی از حیض و طهر میان دو حیض و بدین دو معنی بالضم نیز آمده و وقت و قافیه اقراء و قروء جمع و بعضی گفته اند قرء بمعنی حیض ست جمع آن اقراء است و بمعنی طهر جمع آن قروء است

قصدا رسی بالضم پایان نهایت چیزے۔

قضاء بالفتح خوردن و کنده شدن دندان گرفتن مشک و مادن سفر شدن چشم تباه شدن آن و کهنه شدن رسن و بار شدن آن و بالفتح و مد همزه و بغیر همزه حکم کردن و گزاردن واجب تمام کردن و آفریدن و بیان کردن و جداوتی که و گنتش گذاشته باشد و بتشدید رضا در ره حکم

قضایا حکمها و خبرها جمع قضیه

قطا بالفتح مرغ سنگخوار

قفا پس گردن

قلی بالکسر دو

قلاو بفتح دشمن داشتن کسے را

قموء بالفتح فربه شدن ستور و خوار شدن۔

قمراء بالفتح شعاع ماه و مرغیست و شب ماهتاب۔

قی بالفتح برانداختن چیزے از گلو۔

### باب القاف مع الباء

قاب بالفتح و سکون همزه طعام و آب خوردن و آشامیدن یا تمام خوردن و آشامیدن

قاب بالفتح و با الف میان قبضه و گوشهٔ کمان و مقدار چیزے و آنچه مانند آن۔

## غیاث اللغات

قبلہ گاہ مجوس کنایہ از آتش از برہان
قبس بالفتح و سکون ثانی و سین مہملہ آتش
گرفتن و بفتحتین پارۂ آتش کہ بے دود باشد
از شرح نصاب و صراح۔
قبص بالفتح و صاد مہملہ بسر انگشتان گرفتن
چیزے و بفتحتین درد شکم و درد جگر
و شادمانی و بزرگی و بفتح اول و کسر
پلو شاہان از منتخب۔
قبض بضمتین معہ گرفتگی شکم ایں کہ اوّل بفتح
اول و سکون ثانی گرفتن و گرفتگی
و در عروض نام زحافے و آن انداختن حرف
پنجم ساکن ست چنان در بحر ہزج را سے
مفاعیلن میشود مفاعلن آنرا مقبوض و قصر
از فعولن نون میندازند فعول باند بضم لام
قپچاق بالکسر نام دشتی ست میان
توران و ترکستان کہ اتراک آنجا بسیار ہم
و مردم کش میباشند و شارحین از عالم ہمت
الحال جسم الحل شنندگان آنجا را نیز قپچاق
گویند و مجازاً لفظ قپچاق بمعنی بیباک و تیز
می آید از برہان و لغات ترکی و شروح
قبول بفتح اول پذیرفتن و این مصدر
شاذ ست و بضمتین پیش آمدن از صراح
و منتخب و کشف و بعضے کہ یا تا در آخر افزودہ
قبولیت گویند غلط ست از در قبول
در استعمال فارسی اکثر بمعنی مقبول آید۔
قبل بالضم و بضمتین بمعنی گروہا
و بمعنی ضد دبر کہ بمعنی جانب پشت ست و
بکسر قاف و فتح بای موحدہ بمعنی طرف جہت
و جانب و مجازاً بمعنی طریق ہم آمدہ و بفتح
اول و سکون ثانی ضد بعد بمعنی پیش و بفتحتین بلندی
زمین از منتخب و کشف و بحر الجواہر۔
قبائل گروہہا جمع قبیلہ از منتخب
قبیل پذیرفتار و بمعنی گروہ مردم از منتخب
قبۃ الاسلام بضم لقب شہر بخارا و

در منتخب نوشتہ کہ لقب بصرہ است
قبا کردن چاک کردن جامہ و پیراہن
از بہار عجم و چراغ ہدایت و جہانگیری و سراج
قبہ بالضم و تشدید بابنای گرد آوردہ
چون گنبد و ہرچہ شکل آن باشد چون کہ
سر قبہ عماری از منتخب گاہی مراد از آن
چتر و خیمہ و حقہ باشد و بمعنی کنگرہ و کلس نیز
آید و در رسالہ معربات نوشتہ کہ معرب کپہ
است و در شرح خاقانی بمعنی سواد شہر نوشتہ
قبرغہ بفتح قاف و ضم بای موحدہ و
سکون راء مہملہ و غین معجمہ ترکی ست
بمعنی پہلو و استخوان پہلو۔
قبالہ بفتح پذیرفتاری کردن و مجازاً
بمعنے ضامنی نامہ و خط شرعی از منتخب
و صراح و مؤید و کشف و مدار و منزل و
بکسر چنانکہ مشہور ست۔
قبلہ بالضم بوسہ و بالکسر کوچہ جہتی کہ
بدان رو کنند در نماز از منتخب و در شرح
نصاب لنسا یوسف بن بابن نوشتہ کہ قبلہ
در اصل لغت بمعنی یک نوع پیش کردہ شدہ
بہ علم بالکسر برای نوع باشد و اگرچہ قبلہ
مصدر ست مگر بمعنی مفعول مستعمل۔
قبیلہ گروہی و جماعتی را گویند کہ از اولاد
یک پدر باشد از برہان۔
قبضہ بالفتح آنچہ در مشت گیرند و دستہ
چیزی و بالضم مقداری کہ در مشت آید و بقدر یک
مشت از چیزی از منتخب و مدار و صراح
قبرہ بالضم و تشدید بای موحدہ جانوری ست
خوش آواز و تاجی مثل ہدہد بر سر دارد از
شرح نصاب و در منتخب نوشتہ کہ چکاوک ست
کہ آنرا پرستو نیز گویند عوام آنرا بابیل کلم نامند
و در مؤید بمعنے سرخاب نوشتہ
قباق انگلی بفتح اول و ثانی و الف
تحتانی ملفوظ و سکون قاف بمعنی ہدف زنی

و آنچنان باشد کہ چوبی بلند یا پنجاہ گز
طویل در میدان استادہ کردہ طشت
سیمین یا نقرۂ غیرہ بالای چوب تعبیہ نمایند و
سواران در عین دوانیدن اسپ تیر
یا تفنگ بران طشت میزنند و در زمانۂ
قدیم سلاطین ترک بجای طشت کدوے
طلائی یا نقرئی از آن چوب می آویختند
قبق بفتحتین و بفتح اول و ضم ثانی در ترکی
کدو را گویند۔
قبولی قسمے از پلاؤ کہ برنج با دال
نخود آمیختہ می پزند۔
قبطی بالکسر و تای مہملہ منسوب بقبط
کہ شخصے بود از بزرگان نوح علیہ السلام
و قبطیان کہ اہل مصر و تابعان فرعون
بودند از اولاد او بودند۔
قبضۂ بہرامی نوعی از گرفت قبضۂ
کمان ست و آن چنان باشد کہ بخنصر
و بنصر و وسطی قبضۂ را گرفت چنانکہ سبابہ
سبابہ و ابہام را حلقہ و آنکہ وہ چنانچہ تیر را
میگیرند تا بوقت زور انگشتی ہر بار حاجت
بکشیدن تیر از ترکش نشود و این گرفت
قبضۂ کمان منسوب ست بہ بہرام کہ یکی از
استادان فن تیر اندازی بودہ است

### فصل قاف مع تای فوقانی

قتلی بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام
و در آخر الف مقصورہ بمعنی مقتولان
این جمع قتیل ست۔
قتق بفتح اول و کسر ثانی ماست
و کشک و این ترکی ست بمعنی ترشی
کہ در آش کنند و نان خورش سازند
از برہان۔
قتیل بمعنی مقتول می آید یعنی کشتہ شدہ
خواہ زن باشد خواہ مرد از کشف و منتخب
قتال بکسر اول باہم جنگ و سلاح

## منتخب اللغات

قبب بالکسر۔
قبوب بالضم فربا و غو غا کردن در
خصومت و جنگ و پژمردہ شدن
گوشت و پوست خرما و خشک شدن
ریش و جراحت
قبقب بفتح ہر دو قاف شکم و بالکسر
صدفی ست دریائی۔
قب۔ بالفتح و تشدید با شنیدن
آواز دندان برہم زدن غیر درندہ و نشتر
زدن و آواز کردن دندان شیر کہ برہمدیگر زند
و ہمچنین قبیب و خشک شدن گیاہ و بریدن
و در کشتن از بریدن و نشتر و پارہا کہ در دون جیب
پیراہن کنند و سوراخے کہ در ان محور دولاب
بگردد یا سوراخ میان بکرہ و دو چوبے کہ
در میان بکرہ و لبہا باشد و دور کمیں پادشاہ
خلیفہ و پایین دالیہ یا دو سرین و بالکسر
استخوان بر آمدہ از پشت میان دو الیہ و شیخ
قوم و بالضم زنان باریک میان جمع قبا
بالفتح و تشدید با۔
قبب بفتحتین باریک میان و بالضم
و فتح با جمع قبہ۔
قباب بالضم خطہ ایست بمدینہ و شمشیر تیز
بران و بمعنی بزرگ قریہ و بالکسر موضعی ست بکرمند
و محلہ ایست بنیشاپور و موضعی ست و در بگور
حاجیان بصرہ و بہی ست باین مصر و یعقوبا
و نوع ماہی ست و جمع قبہ و بفتح و تشدید
با شمر درندہ و موضعی ست با ذربیجان
قبقاب بفتح ہر دو قاف در عمری فقر
بست آواز کنند و مانند فراخ زن و نعلین
چوبی و مہر ایست کہ بدان جامہا مہرہ کنند و
بسیار گو و آواز دندان بزد و ہمچنین
قبقبہ۔
قتب بالکسر و ادوات و ساز و صانحت
گاو و آب کش قتاب جمع بعضی گفتہ اند کہ اقتاب

# غیاث اللغات

و کارزار گران و بالفتح و تشدید تا بسیار کشنده و قتل کننده۔

قتام بفتح بمعنی گرد و غبار از منتخب و شرح نصاب۔

قتی۔ بالضم و تشدید در ترکی صندوق را گویند۔

## فصل قاف مع تای مثلثه

قثا بالکسر و تشدید تای مثلثه بمعنی خیار از منتخب و شرح نصاب۔

قثد بالفتح خوردن خیار و بالکسر خیار بزرگ از منتخب و بفتحتین بادرنگ آن از خیار کوچک باشد از منتخب و شرح نصاب و صراح۔

## فصل قاف مع جیم فارسی

قچ بالضم میش نر شاخدار جنگی از برهان و لطائف ظاهرا این لفظ ترکی ست

## فصل قاف مع حای مهمله

قح بالضم و تشدید بمعنی ساده و خالص و درشت و جفاکار از منتخب۔

قحف بالکسر کاسه سر یعنی استخوان فوق دماغ از قاموس و صراح و کشف

قحطان بالفتح نام یکی از نبایر سام بن نوح علیه السلام۔

قحبه بالفتح زن بدکاره فاحشه مشتق از قحاب بالضم ست بمعنی سرفه و سعال چون فواحش عرب مردم را به آواز سرفه طلب می‌نمایند لهذا باین اسم موسوم شد

## فصل قاف مع دال مهمله

قدامت بالکسر و قدامت بفتح دیرینه شدن و کهنگی

قدح بالفتح شکافتن و شکستن و خوردن کرم چوب و دندان را و آتش زدن و عیب و داغ و طعنه زدن در نسب کسی و آن منع باشد و بفتحتین کاسه بزرگ و بالکسر تیر بی پیکان و تیر قماربازان و واحد و تیر بازی که عرب بدان بازی کنند از صحاح و سروری و کشف و منتخب و لطائف

قد بالفتح و تشدید دال بریدن از شرح فتح و از زیج بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بافتن و بالا و قامت و تقطیع اعتدال و پوست بزغاله که از آن ظروف سازند از منتخب و بتخفیف دال نیز آمده

قدید بالفتح بروزن شدید بمعنی گوشتی که آن را در آفتاب خشک کرده نگاه دارند تا بوقت حاجت بریان کرده بخورند و پارچهای آن گوشت را دراز و تنک می‌تراشند تا زود خشک شود از منتخب و برهان۔

قدر بالکسر بمعنی دیگ خواه مسین باشد خواه سفالین و کلان باشد یا کوچک و بفتح اول و سکون دال عزت و بزرگی و بزرگ داشتن و اندازه چیزی و اندازه کردن و قسمت روزی و توانگری و بی نیازی و طاقت و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و حکم کلی مجمل الهی در روز ازل و اندازه کرده خدای تعالی برای بنده و مرادف تقدیر از منتخب و مدار و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قدر بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی هر دو مساهم و شریک نیز آمده و در خیابان نوشته که قدر بسکون دال و فتح آن هر دو صحیح است چنانکه در صراح آمده بمعنی اندازه کرده خدا برای بنده و بمعنی مطلق اندازه نیز آمده تم کلامه۔

قدر انداز تیر انداز بی خطا که تیرش خطا نرود از چراغ هدایت و رشیدی و برهان

قدس بالضم و بضمتین پاکیزگی و پاک و نام کوهی از منتخب و در کشف و صراح بضمتین پاک و پاک شدن و بالضم و سکون ثانی نام کوهی در زمین نجد و کوهی ست در زمین بیت المقدس۔

قدوس بالضم و تشدید بسیار پاک و نامی از نامهای حق تعالی۔

قدر مشترک عبارتست از مفهوم کلی که در افراد خود مشترک باشد مانند وجود مطلق که ماهیتش مقداری ست مشترک در افراد موجودات مثل حیوان و انسان وغیره

قدر اول بدانکه جمله کواکب مرصوده که یکهزار و بست و پنج اند و از جهات اشکال بروج وغیره مرکب شده اند هرگاه که متقدمین این ثوابت مرصوده باعتبار کلانی و کوچکی مختلف ست پس شش قسم مقادیر قرار داده اند هر قسمی را قدر علیحده است تفاوت هر قدر یکی ششم حصه است از دیگر پس کواکب قدر اول پانزده اند و کواکب قدر ثانی چهل و پنج و کواکب قدر ثالث دو صد و هشت و کواکب قدر رابع چهار صد و شصت و چهار و کواکب قدر خامس دو صد و هفتده و کواکب قدر سادس چهل و هفت از شرح چغمینی فارسی۔

قدم بکسر اول و فتح دال دیرینه شدن و دیرینه و کهنگی و قدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی است از کشف و منتخب و جهد و بفتحتین بمعنی پای و هفتم حصه هر چیز که سایه آن بگیرند و مسافت میان هر دو پای در رفتار۔

قدوم بضمتین مصدرست بمعنی آمدن از جای و باز آمدن از سفر و بفتح اول و ضم دال بمعنی تیشه نجاران از منتخب و شرح نصاب۔

قدر خان بفتحتین لقب پادشاه چین از برهان و بعضی گفته اند که لقب پادشاه ترکستان۔

# منتخب اللغات

آنچه از پیه و جز آن گرد روده و شکم چیده است و روده را قتب گویند و بالفتح خواندن روده و پیه بریان و بفتحتین پالان یا پالان خرد بقدر کوهان شتر و بسکون تا نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خوی و زود غضب

قحب بالفتح کلان سال و عجوز و سرفه کردن و آنکه او را سرفه گیرد۔

قحاب بالضم سرفه اسپ و شتر و مردم۔

قرب۔ بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و موضعی است و بالفتح در آوردن شمشیر در غلاف و ساختن غلاف برای شمشیر و بالضم و بضمتین کرد و بفتحتین تهیگاه از روده کرو سیر شب برای فرود آمدن فردا بکنار آب بالکسر و فتح را شکمها جمع قربه

قراب بالکسر یکی دیگر نزدیک شدن و نیام شمشیر و ظرفی که شمشیر با نیام در آن کنند و بر داشتن با بیلی جمع و بالفتح نزدیکی۔

قارب کشتی خرد که پهلوی کشتی بزرگ وا دارند برای برآوردن شور و آنکه شب طلب آب کند و قارب بالهمزه نام ماهی سفیدی معروف که بطمع نوشته بر سنگ و دیگر ریزه این سنگ زدست چندان سر بر سنگ زد که بمرد پس بدین لقب مشهور شد

قریب نزدیک و ماهی نمک زده طعام که تر باشد و بالضم و فتح را نام مردی ست و لقب پدر اصمعی و لقب رئیس خوارج۔

قرطعب بالکسر و فتح طا چیزی بسیار یا کم۔

قرب بالفتح جماع بسیار و بفتحتین بمعنی

## غیاث اللغات

قد کشیدن ظاهر و نمایان شدن

قدغن بالفتح و غین معجمه نیز مفتوح ظاهرا لفظ ترکیست بمعنی تاکید و تقیید

قدردان بفتح [illegible] و سکون دال مهمله باشد لیکن مردم از بی اتفاقی دال را نیز [illegible] نوشته اند این خطاست

قدسیان بضم فرشتگان و صلحا و اولیا را [illegible]

قدم بر سر چیزی نهادن بمعنی ترک آن چیز کردن از مصطلحات -

قدوه بالکسر و الضم بمعنی پیشوا از منتخب و کشف

قدما به بفتحتین بمعنی اندک مقدار

قدوری بفتحتین منسوب بسوی قدور و این لفظ قدور جمع قدر بالکسر بمعنی دیگ سفالین بغرض از لب اللباب -

قدیمی در آخر این لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه در زیادتی و جدیدی

قدغچی بمعنی تاکید کننده و بمعنی دربان و چوبدار و عسس از چراغ هدایت

## فصل قاف مع ذال معجمه

قذی بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاشاک در چشم افتادن و بمعنی خاشاک و بکسر اول خاک باریک از منتخب و قاموس

قذر بفتحتین پلیدی و نجاست و بفتح اول و کسر ذال معجمه پلید از منتخب و در لطائف بفتحتین -

قذف بفتحتین سنگ انداختن و دشنام دادن و بزنا و بدی نسبت کردن و ستم کردن و بفتحتین بیابان فراخ از منتخب و لطائف و شرح نصاب

قذعمل بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر میم شتر فربه ساز بسیار بردی و ترجمه شافیه از ملا سعد -

قذال بفتح پس سر از دو طرف سر و دنبال گوش اسپ از منتخب و موید

## فصل قاف مع راء مهمله

قرداما بضم قاف و ضم دال گردیای صحرائی از برهان

قرناو کرنا بفتح در اصل خرنا بود بمعنی نای بزرگ زیرا که خر بمعنی کلان می آید خای معجمه بقاف و کاف بدل میشود از جواهر الحروف -

قربی بالضم و بای موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نزدیکی و خویشی از منتخب -

قرا بکسر اول جمع قاری و بضم اول و به جمع قریه و بالضم و تشدید را جمع قاری و بالفتح و تشدید را خوشخوان از منتخب چون مرد تنها شده آرام دوست باشد لهذا بمعنی زن هم نیز آمده و قرا بفتح و تخفیف در ترکی تمسک سیاه گویند

قرء بضم اول و سکون را و بعد آن همزه بمعنی طهر که ضد حیض است و بمعنی حیض نیز آمده و این از لغات اضداد است از شرح نصاب و منتخب

قرطعب بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح طای مهمله و سکون عین مهمله و بای موحده بمعنی شیئ قلیل از بحار بردی -

قراب بکسر اول و بای موحده نیام تیغ و بضم و بای کبر نزدیک شدن و نزدیکی از منتخب و مطلع و بعضی بمعنی جریب مساحت و مشکهای آب نیز نوشته اند و در مصطلحات نوشته که قراب بکسر اول لغت ترکیست بمعنی نیام تیغ و جمال الدین علی توجبی این لفظ را بهمین معنی عربی نوشته پس توافق لسانین باشد -

قرب بکسر اول و فتح ثانی و بای موحده مشکهای آب جمع قربه از لطائف

قریب نام بحری از نوزده بحور اشعار

قرانات بکسر جمع الجمع قرن است که مدت سی سال باشد چه قرانات جمع قرانست و قران بالکسر جمع قرن چون بجاب جمع جرب است

قرت بالضم و تای فوقانی جغرات خشک یک قسم آب و این لفظ ترکیست از فردوس اللغات

قروت بضمتین و آخر فوقانی در ترکی پنیر و جغرات خشک شده از فردوس اللغات

قرارات خوابگاه و علفهای سیاه بیابان از تحفه قران السعدین -

قروت شدن صحبت . برهم خوردن صحبت از چهار شربت

قرائت بکسر اول بر وزن هدایت بمعنی خواندن و باصطلاح نام علم تجوید و از مخارج بر آوردن حروف و این لفظ بر وزن حکمت نیز آمده -

قراح بفتح و حای مهمله آب صاف و خالص هر چیز از منتخب و شرح نصاب

قرح بالفتح و حای مهمله زخم کردن و ریشی که بفساد منجر شود از شرح نصاب و منتخب

قروح بضمتین جمع قرحه که بمعنی جراحت است از منتخب -

قرد بالکسر و دال مهمله بوزینه که آن را کپی نیز گویند از منتخب

قراد بضم اول و دال مهمله بمعنی کنه و آن جانوریست که در بدن سگ اکثر باشد و در هندی چچڑے گویند -

قریر خنکی چشم و خنک چشم یعنی شادمان از لطائف -

قراقر بفتح قاف اول و کسر قاف ثانی جمع قرقره که بفتح هر دو قاف است بمعنی آواز بطن که در اندرون شکم مفهوم و مسموع شود و از بجا الجواهر و مزیل -

قر بالضم و تشدید رای مهمله بمعنی سرما

## منتخب اللغات

و درشتی و سخت شدن

قازب سوداگر حریص

قسب بالفتح چیزی درشت و سخت و خرمای خشک که در دهان ریزه شود و دوران خوردن آب -

قسوب بالضم سخت شدن

قشیب بر قرار آب آمدن آن

قشب بالفتح آمیختن و زهر دادن و مکروه ساختن و تباه کردن و آلودن چیز و کسب ننگ و بدنامی کردن و منع گفتن و سرزنش کردن و جلا دادن شمشیر و زائل کردن هوش و بالکسر نفس و نام درختیست و گاهی بمعنی دم زدن خر و زنگ شمشیر و جز آن و زهر و بدین معنی بفتحتین نیز آمده -

قشیب شمشیر تیز زده و زنگ رسیده و نو و کهنه و قصری است بیمن -

قصب بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از آب پیش از سیراب شدن و بالضم پشت روده و قصاب جمع و بفتحتین نی و هر گیاهی که میان خالی و گره دار باشد و ماشوره و هر چیز که مانند آن میان کاواک باشد چون استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و مجری نفس و رگهای شش و مجرای آب شیه و مجرای اشک و جامه نازک از کتان و مروارید آبدار و زر جعد و خوش آب صبح برپا قوت و بخمای گره گره و انبوه های جواهر و فی الحدیث بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب -

قصاب . بالضم و تشدید صاد جمع قصابه یعنی نای و بیخ نی و بالفتح نای زن و برنده گوشت و روده و همچنین قاصب و قاصب بمعنی رعد آواز کننده نیز آمده -

قضب بالفتح بتازیانه زدن و بریدن

## غیاث اللغات

که فصل زمستان باشد و سردی و بالفتح رنشده چیزیکه سرد باشد از شرح نصاب

قرص مار نام دوای مرکب از مار و دیگر ادویه که دافع زهر مارست۔

قراسنقر بفتح اول و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف لفظ ترکی ست نام مرغ شکاری سیاه رنگ و گاهی کنایه باشد از شب و نام پلو شاهی و نام غلامان ترک نیز میباشد و آق سنقر بمعنی سنقر سفید و کنایه از روز است

قرمز بکسر اول و سکون دوم و چهارم کرد زای معجمه است و آن چیزی باشد که بدان ابریشم را سرخ رنگ کنند و در حقیقت آن جانوران باشند کوچک بمقدار نخود که در بیشه کلک ارمن پیدا می شوند آنرا خشک کرده نگاه دارند و وقت حاجت جوش داده رنگ سرخ حاصل کنند و لفظ قرمز معرب و مخفف کرم کز ست چون در اصل کرم کز بود یعنی کرمیکه بدان کز را یعنی ابریشم را رنگ دهند پس معرب کردند قرمز شد بعده تخفیف کرده قاف دوم را حذف کردند قرمز شد از سراج و در برهان بکسر اول و سوم بمعنی جانوران کوچک که بدان ابریشم را رنگ سرخ دهند و در چراغ هدایت بکسر اول و فتح میم۔

قربوس بفتح اول و ضم بای موحده بلندی پیش زین که آنرا حنای زین گویند از برهان قرناس بالضم بمعنی کوهان قاموس نیز بظلم دیوست

قرطبوس بکسر قاف و سکون را و فتح طای مهملتین و ضم بای موحده بلای عظیم و داهیه از جاربردی۔

قریض بفتح اول و کسر ثانی و ضاد معجمه بمعنی شعر یعنی کلام منظوم از منتخب و بضم قاف و فتح را نام قبیله ایست از یهود از لطائف و صراح۔

قرب فرائض آنکه حقتعالی باشند سالک فاعل و مدرک باشد و بنده با قوای و اعضای و جوارح خود بمنزله آله وی شود از کشف و بعضی نوشته که قرب فرائض یعنی قرب حق که بنده را بسبب ادای فرائض حاصل شود۔

قرط بالضم و طای مهمله گوشواره از منتخب و کشف و مؤید و در برهان نوشته که قرط بالضم آواز فرو بردن آب به گلو۔

قرواط بالکسر بعضی از شارحان سکندرنامه بمعنی کشتی و سفینه نوشته و بعضی نوشته اند که قرواط صفت اسپ است چنانکه فرس صفت اند و در مدار الافاضل و مؤید قرواط بمعنی یک نوشته و آن مشکسپر من باشد آنرا ... که در آن نوشته در بعض نسخه‌ها نشد والله اعلم بالصواب

قرع بالفتح و عین مهمله کدوی که تره و بسند بمعنی کوفتن و زدن و بفتحتین ریختن موی سر بعلتی و بضم اول و آن و فتح ثانی جمع قرعه که بدان فال بینند از شرح نصاب منتخب و در حاشیه از کتابی چنان نصاب در ترجمه لفظی گفته که قرع لفظ ترکی ست بمعنی چراگاه پس این چگونه درست باشد چرا که عین مهمله در ترکی نمی آید غالبا درین صورت قرغ باشد بغین معجمه که قرق و قورق مبدل اند ست والله اعلم بالصواب

قراباغ بفتح شهریست در حد شرقی ایران

قرقف بالفتح هر دو قاف بمعنی شراب نام سه کتاب ترسایان در مذهب ایشان از منتخب و مؤید و شرح نصاب۔

قرناق و قرنوق بالضم و حرف ثالث نون خدمتگار و کنیزک این لفظ ترکیست از لطائف

قرق بالفتح آواز ناکیان باین معنی لفظ عربیست کذا فی المنتخب و با غنج در ترکی بمعنی ... کذا فی المدار و بالضم بمعنی منع و باز داشتن و در چراغ هدایت قرق شدن بضمتین منع شدن

قرطق بالضم معرب کرته یعنی پیراهن معروف۔

قرمساق بضم قاف و فتح را و سکون سیم مردی که زن خود به دیگران دهد و لفظ ترکیست و در لغات ترکی نوشته شده۔

قرنفل بفتحتین و ضم فا نام دوائیست معروف و این معرب کرن پهول ست و معنی آن در هندی گل گوش چرا که کرن در هندی گوش را گویند و پهول ترجمه گل ست چون اکثر زنان هند در سوراخ گوش گذارند لهذا باین اسم گشته از سراج و رشیدی

قراول بفتح اول و ضم واو لفظ ترکیست بمعنی کسیکه به بندوق شکار اندازد نیهایجم و در چراغ هدایت شکار انداز برق زن و در شمسی بمعنی پیش رو لشکر و در لغات ترکی بمعنی شکار و فوجیکه برای تعیین مکان جنگ معین شود و در مصطلحات فوجیکه پیش پیش رود از سپاهی نوشت یعنی برای رفتن و خبر دهد چه قراول در ترکی سپاهی را گویند۔

قرب نوافل مولانا عبدالرحمن نوشته اند که بنده سالک فاعل و مدرک باشد و حق تعالی آله وی شود از کشف و نزد بعضی قرب حقتعالی که بنده را بسبب التزام نوافل حاصل شود۔

قرمل بکسر قاف و کسر میم شتر کوهانی از منتخب

قرام بکسر اول پرده تنگ و باریک و بمعنی پرده رنگین و منقش نیز نوشته از کشف و منتخب و مدار

قرم بالفتح شتر نر و مهتر قوم از منتخب و شرح نصاب

قراقرم بفتح قاف اول و ضم قاف ثانی و ضم رای مهمله ثانی لفظ ترکیست نام شهری از ترکستان۔

قرن بفتح اول و سکون ثانی شاخ حیوان و گیسو و مدت طویل و تعیین

## منتخب اللغات

و هر درختی که بلند و بسیار شاخ باشد و شاخهای که بریده شود برای ساختن تیر و کمان و درختی ست که از ان کمان سازند و گیاهی ست۔

قضیب شاخ درخت و تاک بریده تا شده و ابرو و شمشیر نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کمانی که از شاخ درخت سازند و دوای ست به یمن و یامه نام مردی ست

قاضب شمشیر تیز قواضب جمع۔

قطب بالفتح و در هم کشیدن روی و چین افکندن میان دو ابرو و پیش شدن و بریدن و جمع کردن و آمیختن شراب با آب و در غضب آمدن و پر کردن ظرف و یک گوش جوال در گوشه دیگر کردن و بجمیدن آب و جمع شدن گروهی میان دو گروه که در رست افکنند و بهرشه گشت میخ آسیا و بالضم ستاره ایست که قبله سمت بدان شناسند و سید قوم و پیالا که مدار کار بر وی باشد و سلاد و صاحب حنین

قطوب بالضم روی ترش کردن و در هم کشیدن و بالفتح ترش روی و شیر زننده۔

قطاب بالکسر آمیختگی و گریبان جامه۔

قطرب بالضم دزد و موش و گرگ سوی تختی و جاهل و بدول و سفیه و مصروع و نوعیست از مالیخولیا و سگان خرد و جنیان خرد و مرغی ست و جانوریست که تمام روز در حرکت می باشد و بعضی گفته اند که زیرکیست سیاه که بر روی آب حرکت می باشد قطرب دانشمندیست نحوی شاگرد سیبویه که همیشه در طلب علم می بود۔

قعب بالفتح کاسه چوبین بزرگ یا قدحی که یک کس را سیراب کند۔

قلب بالفتح دل خرد و خالص هر چیزی

## غیاث اللغات

آن مختلف است صاحب قاموس نوشته که صد سال و در منتخب سی سال یا هشتاد سال یا صد سال و در برهان هشتاد سال و بعضی گویند که سی سال است و در صراح و کشف وغیره سی سال و فی زماننا همین مختار است اگر انوری در شعر خود بر لکد همین معنی بفتحتین آورده و در منتخب نام موضع و بفتحتین بدر قبیله ایست از یمن و اویس قرنی ازانست۔

**قرین** مصاحب و همنشین و یار از منتخب و بمعنی مثل و نظیر هم آورده۔

**قراطغان** بفتح قاف و ضم طای مهمله و غین معجمه نام پادشاه عراق۔

**قراطغان شه** بفتحتین صورت قراطغان شاه که پادشاه عراق بوده کودکان برای بازی از پشم سازند۔

**قرطین** بالضم و طای مهمله مفتوح دو گوشواره و حضرت حسنین رضی الله عنهما نیز مراد دارند از مدار و لطائف۔

**قرص روبین** بمعنی گهڑیال این لفظ ساخته هندیان فارسی دان است۔

**قرون** بضمتین جمع قرن بمعنی شاخها حیوان و زمانهای طویل۔

**قرائن** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع قرینه از منتخب۔

**قربان** بالضم چیزیکه در راه خدا تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند بخدا از منتخب و قربان و محاورهٔ فارسیان بمعنی کمان دان و آن جوالی باشد که در ترکش و دخته حمائل وار در گردن اندازند بطوریکه ترکش بر پس دوش بماند و گاهی سوار کمان خود را درون و وال نگاهدارند و قربان بالفتح بمعنی نزدیک شدن و نیز سایه از جماع باشد از منتخب و در لطائف کنند ... بمعنی بالکسر است

**قران** بکسر اول قرین شدن و اتصال چیزی بچیزی و حج و عمره باهم کردن و باصطلاح علم نجوم یکجا شدن دو کوکب از جمله هفت کوکب سیاره سوای شمس در برجی بیک درجه یا بیک دقیقه قران زهره یا مشتری و قران ماه با زهره یا مشتری در حق مولود برای گردانیدن هر کار بغایت نیکوست و صاحبقران کسیکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد در برج قران و طالع او باشد و صاحب قران لقب امیر تیمور است که پادشاه شمس و اعظم بوده است بدانکه چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون درجه را شصت حصه کنند هر حصه آنرا دقیقه نامند بدانکه مجتمع شدن قمر با شمس اجتماع نامند و مجتمع شدن یکی از خمسهٔ متحیره با شمس احتراق آن کوکب گویند و خمسهٔ متحیره پنج کوکب سیاره را نامند سوای شمس و قمر و اینها را متحیره ازان گویند که گاه گاه این پنج کوکب را در سیر خود تحیری می شود یعنی در رفتار از پیش روی خود برگشته بسوی عقب روند و گاهی بر جای خود وقوف نمایند۔

**قرآن** بالضم و مدالف کلام الله است و آن صد و چهارده سوره است و شش هزار و شش صد و شصت و شش آیت و یا نصد و چهل کوع و منجمله آیات مذکوره بروایت جارالله زمخشری صاحب کشاف یکهزار قصص است و یکهزار مثل و یکهزار وعده و یکهزار وعید و یکهزار امر و یکهزار نهی و یکهزار و یا نصد و حلال و حرمت و یکصد و ده و شصت و شش در ناسخ و منسوخ و لفظ قرآن مصدر است بمعنی خواندن که مستعمل شده بمعنی مفعول۔

**قرابه** بالفتح و تخفیف و تشدید را و بای موحده شیشهٔ شراب و صراحی از کشف

**قرحیه** بفتح و حای مهمله طبیعت آدمی از منتخب

**قره** بالضم و تشدید رای مهمله بمعنی خنکی و سردی از صراح و کشف و مؤید و بعضی بمعنی راحت و روشنی نوشته اند مگر اول اصح و آنچه در عرف مردم قرهٔ بمعنی مردمک چشم شهرت دارد غلط محض است و مردم ازین مناسبت غافل اند که چشم را بسبب خنکی بوقت تمامست و در منتخب بمعنی روشنی چشم و در لطائف بمعنی سردی و خنکی چشم و خنکی۔

**قرطه** بالضم گوشواره واحد از منتخب۔

**قرقره** بفتح هر دو قاف نی که دران سیل هنگام کلاوه کردن میگردد از شرح خاقانی

**قربه** بالکسر و بای موحده بمعنی مشک آب از منتخب

**قراضه** بضم اول و ضاد معجمه ریزهٔ زر و سیم از منتخب و در اصل لغت قراضه بضم اول ریزهٔ هر چیز که از مقراض قطع شده بر زمین افتد مگر بمعنی ریزهٔ زر مستعمل۔

**قرد طی شدن معامله** برهم خوردن صورت کار فسخ معامله از چراغ هدایت و مصطلحات

**قرعه** بالضم چوب پاره یا آنچه از برنج و زر و سیم سازند که بدان فال گیرند و بالفتح ... از منتخب

**قریه** بالفتح ده و موضع۔

**قرینه** پیوسته شدن چیزی بچیزی و مناسبت معنوی میان دو امر و مناسبت ظاهری میان دو چیز و آنچه در لعض ... هر دو مصرع بیت واحد دو لفظ قافیه وار واقع شوند۔

**قرحه** بالضم و حای مهمله ریش و جراحت از منتخب و صراح و در صدود الامراض بالفتح زخمی که دران ریم پیدا شده باشد۔

**قرون خالیه** بضمتین و خائی معجمه زمانهای گذشته از مدار۔

**قرشی** بضم قاف و فتح رای مهمله و کسر شین معجمه منسوب بطرف قریش که نام قبیله ایست و قریش در اصل قبیلهٔ نضر بن کنانه از جد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و قریش در اصل تصغیر قرش است و

## منتخب اللغات

میانه لشکر و منزلی ست از منازل قمر و آن سه ستاره است بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده و برگردانیدن و بازگونه کردن جامه و جز آن و بر دل زدن و چیزی بدل رسیدن و مغز درخت خرما بیرون کشیدن و میرانیدن و سرخ شدن غورهٔ خرما و بالضم دست برنجن و دستینه و مار سفید و مغز درخت خرما یا نیکوترین هر آن و بضمتین بالفتح و بالکسر نیز آمده و بالفتح و تشدید لام مفتوح مرد حیله گر دانا بگردانیدن کارها و بفتحتین برگشتگی لب۔

**قلیب** چاه یا چاه کهنه گرفته بسنگ و جز آن۔

**قالب** بکسر لام گردانندهٔ و واژگون کننده و غورهٔ خرما سرخ گشته و بزی که رنگ او خلاف رنگ مادر باشد و بفتح لام کالبد کفش و خشت و زر و نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده۔

**قلاب** بالضم کوهی ست و دردی بیماری کشنده شتر علی الفور۔

**قتب** بالضم غلاف تنیب چارپایا چارپائی که سم دارد چون اسپ و جز آن و یا دیان بزرگ۔

**قنیب** ابر و جماعهٔ مردم۔

**قوب** بالفتح زمین کندن و شگافتن مرغ بیضهٔ خود را و بالضم چوزه۔

**قهب** بالفتح سپیده تیرگی مائل و کوه بزرگ و شتر کلان سال۔

### باب القاف مع التاء

**قافله** کاروان و از سفر آینده گردنده۔

**قابله** زن شایسته و زنی که بچه زایاند و زنی که بچه را پرورش کند و شب خجسته آینده۔

## غیاث اللغات

قریش بالفتح جانور عظیم الجثہ ایست در دریا کہ بر تمامی جانوران بری غالب باشد و بقول غلبہ لقب قبیلہ مذکور مقرر شدہ از مزیل و شرح شافیہ و لب الالباب و منتخب وغیرہ و در صراح قریشی بضم اول و فتح ثانی و قریشی بسلامت داشتن یا ہر دو صورت درست نوشتہ اند اخاقانی در تحفۃ العراقین قریشی آوردہ است

**قرطی** نوعی از پارچہ کہ سبز و سیاہ باشد ظاہرا منسوب بقرط کہ گندنا را گویند۔

**قرمزی** عبارت از سرخ رنگ است منسوب بہ قرمز۔

**قربانی** درین لفظ یای تحتانی زائد است چرا کہ ضابطہ فارسیان است کہ گاہی در آخر کلمہ یای زائدہ لاحق کنند چنانکہ فلانی و فلان و فضولی و فضول و خلاصی و خلاص پس قربانی بمعنی آنکہ در عید اضحی شتر یا گوسپند ذبح کنند۔

**قرو تی** بضمتین و تای فوقانی نام آشی ست کہ از جغرات خشک پزند۔

### فصل قاف مع زای معجمہ

**قزح** بضم اول و فتح ثانی و حای حطی نام کوہی و نام فرشتہ موکل ابر۔

**قزاگند** بفتح قاف و فتح کاف فارسی و سکون نون جامہ کہ از ابریشم خام آگندہ کنند و در روز جنگ می پوشند و بر لباس کاری کنند چہ قز بمعنی ابریشم خام ست از رشیدی

**قز** بفتح قاف و سکون زای معجمہ نوعی از ابریشم کہ کم بہا باشد و این لفظ قز معرب کژ ست بفتح کاف عربی و سکون زای فارسی از رشیدی و سراج و کشف۔

**قزلباش** بکسر تین لفظ ترکیست بمعنی سرخ سر و کنایہ از سپاہی چہ شاہ اسمعیل صفوی ایجاد کردہ کہ ہمہ لشکر خود را تاج قرمزی کہ دوازدہ ترک داشت پوشانید چون قزل بمعنی سرخ ست باش بمعنی سر ازان رو این لقب مر ایران لشکریان ماند و از عہد ترک کلاہ کہ دوازدہ اند بنام ائمہ اثنا عشر علیہم السلام منظور داشت اند از لطیف

**قزاق** بالفتح و تشدید زای معجمہ در ترکی بمعنی رہزن از لغات ترکی۔

**قزل** بالکسر اول و کسر زای معجمہ سرخ و احمر این لفظ بایمعنی ترکیست از مؤید و کشف و لغات ترکی و بفتحتین لفظ عربی بمعنی لنگی زشت و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی لنگ از منتخب و کشف۔

**قزل ارسلان** بکسر اول و ثانی و فتح الف و سین مہملہ مرکب ست از دو کلمہ و این لفظ ترکی بمعنی شیر سرخ چہ قزل بمعنی سرخ و ارسلان بمعنی شیر قزل ارسلان لقب پادشاہ ست کہ ممدوح ظہیر فاریابی بود از کشف و خیابان چون پادشاہ مذکور لنگ بود میتواند کہ مرکب باشد از عربی و ترکی و درینصورت بفتح اول و کسر ثانی صحیح باشد چہ در عربی قزل بفتح قاف و کسر زای معجمہ بمعنی لنگ ست

**قزغان** بالفتح و غین معجمہ پاتیلہ بزرگ از برہان۔

**قزوین** بالفتح و کسر واو و یای معروف نام شہریست از ایران در عراق عجم۔

### فصل قاف مع سین مہملہ

**قسطا** بالضم نام کتاب در احکام دین آتش پرستی کہ لوقا نام حکیم تصنیف نمودہ است از مؤید الفضلا۔

**قساوت و قسوت** بفتح اول و چہارم سخت دلی و سیاہ دل شدن از منتخب

**قسمت** بالفتح حصہ کردن و بالکسر اسم آن یعنی حصہ از مزیل۔

**قسر** بالفتح بزور بر کاری بر داشتن منتخب

## منتخب اللغات

**قافیۃ** پس رو و پی آیندہ و کلمہ آخر که شعر بے آن درست نباشد۔

**قاطبۃ** ہمہ۔

**قاعدۃ** بنیاد و زن نشستہ۔

**قاذورۃ** بدخلق و پلید سے قاذورات جمع۔

**قارعۃ** حادثہ زمانہ و سختی و کوبندہ بہتری و قیامت۔

**قانت** فرمان برندہ و دعا خوانندہ در نماز و خاموش۔

**قارورۃ** شیشہ و ہر چہ بدان شراب و غیر آن قرار گیرد و حدقہ چشم و بول که پیش طبیب برند۔

**قایلۃ** زنان قیلولہ۔

**قبلہ** بالضم بوسہ و بالکسر کعبہ و جہتی که بدان جہت رو کنند در نماز و بالفتح چوبک گرد میان سوراخ کردہ که چرخ کنند۔

**قبرۃ** بضم قاف و فتح بای مشددہ و

**قنبرۃ** بالنون مرغ چکاوک که آنرا ابیتو نیز گویند و عوام آنرا ابابیل نامند۔

**قبضۃ** بالفتح یک کف دست و بالضم دستہ چیزی بدست گرفتہ شدہ و مقدار یک مشت از چیزی۔

**قبۃ** بالضم و تشدید بای بنای گرد بر آوردہ چون گنبد و ہر چہ مثل گنبد سازند و قبہ سپر و قبہ عماری و مانند آن قباب بالکسر جمع و قبۃ الاسلام بصرہ و قبہ اشتاہ بالکسر نزار خانہ شکنبہ۔

**قبیعۃ** بند شمشیر و کار دو سوراخ بینی خوک۔

**قبالۃ** بالفتح ضامن شدن و باد قبول یعنی باد صبا آمدن و بالکسر وا یلگی کردن۔

**قترۃ** بفتحتین غبار و نشانہ سیاہی

**قتات** بالفتح و تشدید تا سخن چین و دروغ گو۔

**قت** بالفتح و تشدید تا سپست بریدن و سخن چینی کردن و دروغ گفتن و خوشبو ساختن روغن بریحان۔

**قحبۃ** فاسدہ و زن از سرد و زن بدکار و بعضی گفتہ اند که بدین معنے عربی نیست۔

**قدرۃ** توانا شدن و توانگر شدن

**قدوۃ** بالکسر و الضم پیشوا۔

**قرحۃ** بالضم ریش و جراحت

**قریحۃ** اول آبی که از چاہ بر آید و اول ہر چیز و طبیعت آدمی و گزین مال۔

**قربۃ** بالضم خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن و بالکسر مشک قرب وزن عنب جمع۔

**قریۃ** بالفتح دہ و شہر۔

**قرعۃ** بالضم چوب پارہ و جز آن که بدان فال گیرند و بالفتح کدوی تر۔

**قرطۃ** بالضم گوشوارہ۔

**قرقسۃ** بالفتح حیوان را خواندن۔

**قرقرۃ** بالفتح آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز گردانیدن۔

**قرمطۃ** خرد و نزدیک بہم نوشتن سطور کتابت و نزدیک بہم نہادن گام در رفتن

**قراضۃ** بالضم ریزہ زر و سیم۔

**قراءۃ** بالکسر خواندن۔

**قرۃ** بالضم و تشدید را روشنی چشم۔

**قسوۃ و قساوۃ** بالفتح سخت دل شدن و سیاہ دل شدن۔

**قسورۃ** بالفتح شیر درندہ۔

**قسمۃ** بالکسر بخشش و بفتح قاف و کسر سین و فتح آن حسن۔

## غیاث اللغات

و دور قسری و حرکت قسری یعنی دور و حرکت چیزی که محرک آن دیگری باشد۔

قسطاس بالکسر و بالضم کپان یعنی ترازوی بزرگ که بهندی آنرا تک گویند و این لفظ رومی ست از کشف و قاموس و منتخب و در نوادر۔

قسیس بکسر اول و تشدید سین مکسور و سکون تحتانی و در آخر سین مهمله دانشمند و عالم دین نصاری معرب کشیش از مؤید و منتخب۔

قسط بالفتح و طای مهمله بیداد و جور کردن و بالکسر داد و عدل و بمعنی حصه و نصیب و پاره از چیزی و بالضم نام چوبی ست که آن برای امراض کودکان دوا باشد و آن دو قسم ست تلخ و شیرین بهندی تلخ آنرا کوٹ گویند بضم کاف عربی و تای هندی از منتخب۔

قسام بفتح و تشدید بخشنده و حصه دهنده و سوگند بسیار خورنده۔

قسم بفتحتین سوگند و بکسر اول و سکون ثانی بهره و بخشش و صنف و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قسمت کردن و بخشش نمودن از منتخب و غیر آن۔

قسیم قسمت کننده اگرچه در منتخب نوشته که نسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عرب نیامده مگر خان آرزو در خیابان تحقیق نموده که بسیار بمعنی قسمت کننده صیغه ساخته است و بمعنی شریک و هم بخشش و قسیم بمعنی خوبرو نیز آمده۔

قسطنطین بالضم بر وزن تکمین لفظ رومی ست نام پادشاه بانی شهر قسطنطنیه که الحال باستنبول و روم شهرت دارد و آن دار الملک روم ست از سراج۔

قسطنطینیه بضم اول و سکون ثانی و فتح طای اول و سکون نون و کسر طای ثانی و سکون تحتانی و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوحه نام شهریست که آن دار الملک روم ست از لب اللباب و مؤید و قاموس و برهان۔

قسامه بفتح سوگند دادن پنجاه مردم و آن چنان باشد که چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند که قاتل آن ما را معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه سوگند دهند از منتخب و شرح نصاب و قسیمه در نصاب بمعنی نافه مشک نوشته۔

قسوه بالفتح سخت دل شدن از منتخب۔

قسوره بالفتح و واو و رای مهمله نیز هر دو مفتوح بمعنی شیر درنده از منتخب۔

قسطلانی بالفتح منسوب بطرف قسطله که نام شهریست و بالضم خطا باشد از فرهنگ۔

### فصل قاف مع شین معجمه

قشیب بر وزن نقیب بمعنی جامه نو و چیز نو از شرح نصاب۔

قشر بالکسر پوست دانه و پوست خوشه و میوه و پوست حیوان و جز آن غرض که هر پوست را قشر گویند از لطائف و منتخب۔

قشور بفتح اول و ضم ثانی داروئیست که بر چهره مالند تا رنگ روی صاف شود و بضمتین پوستها جمع از منتخب۔

قش بالفتح و تشدید بعد از ان غربی فربه شدن آدمی و ستور و نکوئی یافتن ستور از منتخب و لطائف۔

قشف بالکسر متغیر شده رنگ گزیده و بفتحتین سوختن پوست از آفتاب و خشکی پوست از درویشی و تنگی معاش۔

قشلاق بالکسر جای گرم که در زمستان در ان بسر برند لفظ ترکی ست۔

قشون بضمتین این لفظ ترکیست در حقیقت بدون واو است و او برای اظهار ضمه در ترکی مینویسند فارسیان اکثر قشون را بواو معروف خوانند بمعنی

## منتخب اللغات

قسامة بالفتح حسن و صلح میان کفار و مسلمانان قسامات جمع و جماعه که بر چیزی قسم خورند و آنرا بگیرند تا گواه آرند و نیز چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند که کشنده آن ما را معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه سوگند دهند۔

قشدة و قلدة هر دو بالکسر ثقل مسکه چون آنرا صاف کنند و بفارسی دردغ گویند۔

قصاعة بالفتح خرد درینه بر آمدن کودک که کلان نشود۔

قصبة بفتحتین شهر و ده و نی و استخوان هر چیز که مجوف باشد مانند گوشواره و جز آن که از طلا و نقره سازند۔

قصارة بالفتح شستن جامه۔

قضامة بضاد معجمه خشک شدن و لاغر شدن۔

قضیة حکم گذاردن و خبر و حکم۔

قضاعة بالفتح پدر گروهی از یمن و سگ آبی۔

قطیعه بالفتح رمه گاو و گوسفند وغیره۔

قطیفه جامه مخمل معروف۔

قعقعة بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک۔

قعده بالکسر نوعی از نشست و مقداری از مکان که نشسته در ان مقدار نشیند و بالفتح نیز آمده و آخرین فرزند و بالضم مرکبی که شبان بران سوار شود و در هر کاری خری که بران سوار شوند و زین و پالان و بضم قاف و فتح عین بسیار نشیننده۔

قلة بالضم چوبی خرد که دکان بان بازی کنند بچوب دراز و بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ و قلتین یعنی دو سبوی آب آن مقدار آب کثیر ست پیش امام شافعی رح و بالکسر چیز و کوهان شتر و سر کوه و قبضه

و بالکسر کمی خلاف کثرت و لرزه و بالفتح به شدن و برخاستن از بیماری و رستن و برخاستن از فقر۔

قلعة ابر پاره و خانه که از سنگ ساخته باشد۔

قلنسوه بفتحتین و ضم سین کلاه۔

قلقله بالفتح آواز کردن و جنبانیدن۔

قلفة بالضم سر ذکر ختنه ناکرده و بالفتح ختنه ناکرده شدن۔

قمة بالضم و تشدید میم سر هر چیز و گروه۔

قمامة بالضم خار و خاشاک که از خانه رفته شود و گروه آدمی۔

قمقمة بضم هر دو قاف ظرفیست معروف۔

قنوت بالضم فرمانبرداری کردن و دعا خواندن و ایستادن و خاموش شدن در نماز۔

قنطرة بالفتح نیک بستن پل و تمام کردن و پل بزرگ و بنای بلند۔

قنات کاریز و نیزه و استخوان مهره پشت۔

قنیة بالکسر سرمایه۔

قناعة بالفتح راضی شدن باندک چیز۔

قنینة بر وزن سکینة ظرفی که در ان شراب کنند۔

قنانة بالکسر شهریست بر روستای عراق عرب۔

قنة بالضم و تشدید نون سر کوه و بالا چیزی و بالکسر ریسمان تازی ایست که آنرا بفارسی ابیرند و گویند۔

قوة زور و نیز دو یکتا از ریسمان۔

قوت بالضم خوردنی۔

قومة بالفتح یکبار استادن و یکبار

# غیاث اللغات

گردهی از فوت از سراج و لغات ترکی.

**قشقه** بفتح هر دو قاف بمعنی نشانی که هندوان بر پیشانی از صندل وغیره سازند از سراج.

**قشعریره** بضم قاف و فتح شین معجمه وسکون عین مهمله وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وفتح رای مهمله وها ناگاه موی بر تن خاستن از دیدن یا تصور مکروه.

## فصل قاف مع صاد مهمله

**قصوی** بضم وسکون ثانی وفتح واو ودر آخر الف مقصوره بصورت ی بمعنی انتها ونهایت ترو پایان و دوتر واین صیغه مؤنث اقصی ست از کشف وغیره.

**قصب** بفتحتین نی وهرچه مانند نی باشد مثل نی قلم و جامه باشد که از کتان و ابریشم بافند و بفتح اول وسکون ثانی بمعنی بریدن وقصاب ازین ست از منتخب ودر خیابان نوشته که قصب بمعنی جامه معرب کسب ست و کسب بفتحتین و کاف عربی جامه ایست که در هند مشهور است نوعی از بافتهاے ابریشمی.

**قصب الجیب** بفتحتین قاف و صاد و جیم عربی مکسور وسکون تحتانی و بای موحده نوعی از خرما و گیاهی ست که اندک شیرینی دارد و در خیابان گوید که آن بیخ کاه ست که در قرب دریا روید و بعضی قصب الجب نوشته اند بضم جیم و تشدید بای موحده بمعنی چاه پس قصب الجب بمعنی نی که بصحرا در میان چاه های کهنه میروید و بعضی قصب الجیب بفتح جیم گفته اند و آن پاره کوچک نی باشد که نامه بران تاجهای امرا وران نهاده بکیسه جیب پنهان ساخته بمسافت بعیده می برند و بعضی محققین قصب الجیب نوشته اند بفتح حای مهمله و کسر بای موحده وسکون تحتانی بمعنی نیشکر و درین صورت در فقره گلستان بجای نیشکر لفظ شکر می نویسند باین طور و قصب الحبیب مد غیش را همچو شکری خورند.

**قصارت** بفتح جامه شستن یعنی پیشه گازری از منتخب.

**قصد** بالفتح بمعنی آهنگ و بمعنی اعتدال و هر چیز معتدل را قصد گویند و بمعنی راه راست رفتن و راستی راه از شرح نصاب و منتخب.

**قصار** بالفتح و تشدید گازر از مدار.

**قصر** بالفتح کوشک و کوتاهی و جامه شستن از منتخب.

**قصیر** کوتاه و کوتاهی کننده و نام غلامی که بسیار باوفا بود.

**قصور** بضمتین کوتاهی و عاجز شدن و فرو ماندن از چیزی و جمع قصر که بمعنی کوشک ست و کوشک خانه بزرگ را گویند که از سنگ و خشت وجز آن سازند از منتخب و نام شهر از توابع لاهور.

**قصص** بکسر قاف و فتح صاد مهمله اول جمع قصه و بفتحتین مصدر ست بمعنی حکایت کردن ذکر و بعضی بمعنی قصه ا درین صورت اسم جمع قصه باشد نه جمع قصه.

**قص** بالفتح و تشدید صاد بمعنی سینه یا استخوان آن از منتخب.

**قصب السبق** بفتحتین قاف و صاد و بفتحتین سین مهمله و بای موحده گویند که بفاصله بعید یک نی بوزمین استاده میسازند و سواران از دور باتفاق یکدیگر بسوی آن نی یکبارگی اسپان میدوانند اول کسیکه از جمله سواران سبقت نموده آن نی را از همه پیشتر

# منتخب اللغات

بخاستن.

**قومرة** بالفتح و تشدید را و تخفیف آن زنبیل خرما و کنایه از زن ست.

**قوارة** بالضم پارچه گرد که از گریبان پیراهن و غیر آن برون آرند و هر پارچه گرد بریده شود از پارچه و غیر آن یا ناخن است یا پوست و چیزی که بریده شود از اطراف چیزی و چیزی که از اطراف آن بریده شود و موضعی ست به لهو و مدبه.

**قاهرة** شهر قدیم بدریای مصر.

**قیلولة** و **قائلة** خواب کردن چاشتگاه.

**قینة** بالفتح کنیزک.

**قیعة** بالکسر جای با نما و جائیکه گیاه و درخت در آن نروید جمع قاع.

## باب القاف مع الجیم

**قبج** بالفتح معرب کبک قبجة واحد.

**قنوج** بالکسر و تشدید نون مفتوح شهریست معروف بهندوستان سلطان محمود غازی آن را فتح نمود.

**قولنج** بالضم و فتح لام بیماری ست معروف که در روده پیدا شود و بفتح جیم قاف و کسر لام نیز آمده.

## باب القاف مع الحاء

**قبح** بالضم زشتی و زشت شدن نقیض حسن و بفتح نیز آمده.

**قبیح** زشت و کرانه استخوان بازو که بآرنج پیوسته یا پیوند ساق در ران.

**قباح** بالفتح زشت بودن و کرانه آرنج و پیوند ساق و ران و بالضم و تشدید باخرس.

**قح** بالضم و تشدید حا ساده و بی آمیز و خالص و بدی و درشت و جفاکار از مردم و غیر آن و خربزه خام.

**قدح** بالکسر تیر ناتمام تراشیده و پیکان و پر نکرده و تیر قمار و آن دوازده تیر ست که عربان بازی کنند قداح بالکسر جمع و بالفتح شوربا و کفگیر و خاشتن و آتش زدن و طعنه کردن و نسب کسی و خوردن کرم دندان و چوب را و آب تباه شده را از چشم بر آوردن و چوب تیر را شکافتن تا پیکان در آن کنند و فرو رفتن چشم و جلف بستن اسپ بجهاز آن که خوید داده باشد او فی تضمیر و خوره که در درخت و دندان افتد و شگاف چوب و دف قادح بمعنی طعنه کننده نیز آمده و بفتحتین کاسه بزرگ و خرد یا کاسه که دو کس را سیراب کند اقداح جمع.

**قدیح** شوربا یا آنچه در ته دیگ ماند به مشقت آن را با قاشق بر داشته شود.

**قدوح** بالفتح چاهی که بدست از وی آب گرفته شود.

**قداح** بالکسر سنگ و آهن آتش زنه و بالفتح و تشدید دال کاسه فروش و تیر تراش و اطراف گیاه تازه.

**قرح** بالفتح ریش کردن و خسته کردن و ریشها برون آمدن و پیش آمدن و ریگی که بنفسانه بر شود و در سخت که شتر بچه را بکشد و بالضم نام وادی ست و ابل بر چیزی و سه شب بر راه و زخم رسانیدن و پوشیدن ننه که بدان را مجروح کند یا آنکه بالفتح جراحت سلاح باشد و بالضم درد آن و بفتحتین ریش برآمدن و برآمدگی آبله کودک.

**قروح** بالضم جمع قرحه و پیدا شدن حمل ناقه را و تمام دندان شدن ستور چون اسپ و اشتر و مانند آن.

**قریح** ریش و چیز خالص.

**قراح** بالفتح خالص از هر چیز و آبی که

## غیاث اللغات

بر دارد و در ہمہ سواران معزز و ممتاز میگردد و از جہہ نقد مشروط میگیرد۔
**قصیل** غلہ جو نو دمیدہ و نارسیدہ کہ بفارسی خوید گویند از لطائف۔
**قصد کردن** ارادہ خون کسی کردن
**قصب السبق بردن** غالب آمدن و سبقت و پیشدستی کردن۔
**قصابگان** جمع قصاب ست بطور فارسی لیکن خلاف القیاس و گویند کہ نام جنسی از مرغانست از شرح قران السعدین و در صورتیکہ بمعنی قسمے از مرغان باشد بکاف حہ بیت جمع قصابک کہ غالباً کرگس باشد و در رشیدی نوشتہ کہ قصابک مرغیست بغایت تیز چشم و خوش رنگ کہ بر لب آبہا نشیند۔
**قصبہ** بفتحات شہر کوچک یا دہ کلان و بمعنی نے و ہر چہ مثل نی باشد و نیز گلوی و بسکون صاد خطاست از کشف و رشیدی و منتخب۔
**قصب الزریرہ** بفتح زای معجمہ و کسر رای مہملہ و یای معروف و رای مہملہ دوای معروف کہ بہندی چرایتہ گویند بکسر جیم فارسی۔
**قصعہ** بالکسر کاسہ بزرگ از بحر الجواہر و در شرح نصاب بالفتح۔
**قصبیہ** پارچہ از جنس کتان۔
**قصیدہ** در لغت بمعنی مغز سطبر و غلیظ و در اصطلاح شعرا نظمی کہ ہر دو مصرعہ بیت اول یا مصرعہای ثانی ابیات دیگر ہمہ قافیہ باشد و در ان مدح یا ذم یا وعظ یا حکایت یا امثال آن بیان شود و کمتر از پانزدہ بیت نباشد و وجہ تسمیہ اینست کہ در قصیدہ معنی جلیل کثیرہ مندرج میگردد کہ در مذاق طبع مستقیم لذیذ آید۔

### فصل قاف مع ضاد معجمہ

**قضا** بفتح حکم کردن و گذاردن واجب و ادا کردن و آفریدن و تمام کردن و بیان نمودن و بمعنی جاد بیکہ وقت آن گذشتہ باشد و در شرح ثقات بنظر آمدہ کہ قضا آنست کہ حکم الٰہی در حق مخلوقات دفعۃ واقع شدہ و قدر آنچہ بتدریج بر طبق آن حکم اولین در عرصہ ظہور میرسد لہذا قضا امرست و قدر بیان و در لطائف چنین نوشتہ کہ فرق میان قضا و قدر آنست کہ قضا حکم ازلی در مرتبہ تفصیل و گاہی لفظ قضا بمعنے اتفاقاً و اراو حق نیز آمدہ چنانکہ قضارا چنین باشد۔
**قضارا** بمعنی از قضا چہ اکردہ این محل کلمہ را بمعنی از باشد از رسالہ معتبرہ نوشتہ۔
**قضیب** بفتح اول و کسر ثانی و یای تحتانی و موحدہ شاخ درخت و مجازاً ذکر مردان و جز آن از لطائف۔
**قضات** بضم اول و تخفیف ضاد معجمہ و تای فوقانی جمع قاضی و باین معنی بتشدید ضاد معجمہ خطاست ہمچنین ہر اسم فاعل کہ ناقص باشد جمع آن بر این وزن قضات آید بضم اول و تخفیف ثانی چنانکہ رُوات جمع راوی و غُزات جمع غازی و وُلات جمع والی۔
**قضیہ منعکس** در معاورہ عبارت از مقدمہ کہ انعکاس مدعا واقع شود و باصطلاح منطقیان آن باشد کہ گردانیدہ شود در وجزو اول را ثانی و جزو ثانی را اول بر وجہیکہ ایجاب و سلب و صدق اصل محفوظ باشد نہ کلیت و جزئیت و کذب اصل چنانچہ قضیہ منعکسہ از کل انسان حیوان بعض الحیوان انسان ...

## منتخب اللغات

یا ریختہ باشد و در وی پست جز آن و زمینی کہ آب و درخت داشتہ باشد یا زمینی کہ از برای زراعت و نہال نشاندن باشد و بالضم ماہی ست و شمشیر قطعہ۔
**قزح** بالکسر تخم پیاز و دیگ افزار و جز آن و گیاہ بار و بالفتح توابل در دیگ کردن و بلند شدن شعر و جز آن و بول انداختن سگ و بول سگ و بضم و فتح زا نام کوہی ست بمزدلفہ و ملکی ست موکل بر ابر و نام پادشاہی ست از پادشاہان عجم و قوس قزح کمان رنگین کہ در ہوا ظاہر شود و آنرا کمان رستم و کمان شیطان گویند و آنرا قوس قزح جہت آن گویند کہ قزح ماخوذ ست از قزح یعنی راہ زرد و سرخ و سبز یا آنکہ ماخوذ از قزح است بمعنی ارتفاع یا منسوب ست بملک موکل ابر یا منسوب ست بہ پادشاہی از پادشاہان عجم۔
**قزاح** بالضم بیماری ست کہ بہ گوسفندان میرسد۔
**قلح** بالکسر جامہ چرکین و بالفتح خر کلان سال و بفتحتین زردی دندان و زرد شدن آن مرادف قلاح بالفتح۔
**قمح** بالفتح گندم و لیست خشک خوردن چنانکہ دوای خشک خورند۔
**قموح** بالضم سر برآوردن شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن آب را۔
**قماح** بالکسر و بالضم دو ماہ سرمای سخت۔
**قنح** بالفتح غم دادن چیزی را مانند چنگال و جز آن و کلید راست کردن برای در و سیراب شدن شتر و سر برداشتن از آب جہت سیرابی و بزور داشتن خوردن آب۔
**قناح** بالضم و تشدید نون کلید دراز و کج۔
**قوح** بالضم ریم و چرک شدن در زخم و خانہ را جاروب کردن و موضعی ست نزدیک مدینہ۔
**قیح** بالفتح زرد آب و ریم شدن در زخم۔

### باب القاف مع الخاء

**قلخ** بانگ کردن گشن و زدن چیز خشک بر چیز خشک و کندن درخت مرادف قلیخ و خر کلان سال و نرم است مست میان خانے۔
**قلاخ** بالضم موضعی ست بیمن و نام شاعری ست۔
**قوخ** بالفتح تباہ شدن اندرون بواسطہ بیماری۔

### باب القاف مع الدال

**قتد** بفتحتین چوب پالان و نالیدن شتر و خوردن درخت قتاد۔
**قتاد** بالفتح درختی ست سخت و خاردار۔
**قثد** بالفتح خوردن خیار و بفتحتین بادرنگ و بعضی گفتہ اند چیزیست شبیہ بخیار یا نوعی از آن و بالکسر شتر بزرگ کوہان۔
**قد** بالفتح و تشدید دال بدرازی شگافتن و دراز بریدن و از بیخ بریدن و کوتاہ کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت و تقطیع و بند ایل و پوست بزغالہ کہ از آن ظرف سازند قدا و بالکسر جمع و بالکسر دو ال کہ از چرم غیر مدبوغ بدرازا برند و تازیانہ و ظرفی کہ از پوست سازند و راہ و جماعہ مردم کہ ہر کدام برای خود و سر خود باشند و بالضم ماہی ست در دریای شور و بالفتح و تخفیف دال حرفیست بمعنی تحقیق و تقلیل و معنی حسب نیز آمدہ۔
**قدید** گوشت خشک کردہ و گوشتی کہ بدرازا بریدہ باشند و جامہ کہنہ و بضم و فتح دال نام آبی ست در حجاز۔

## غیاث اللغات

و این را قضیہ منفکہ مستویہ گویند۔
قضیم جو کہ ستور را دہند از شرح نصاب
قضبان بالضم و بالکسر موحدہ شاخہای
درخت این جمع قضیب ست کہ بمعنی
شاخ درخت باشد از منتخب و خیابان۔
قضاعہ بضم اول و عین مہملہ حیوانیست
بصورت سگ کہ در آب میماند و خایۂ
آنرا جند بید ستر گویند و نام قبیلہ است
از عرب از شرح نصاب۔
قضیہ بفتح اول و کسر ثانی و یای
تحتانی مشددہ بمعنی مطلوب و در منتخب بمعنی
حکم گذاردن و خبر و حکم و باصطلاح منطق کلامی
است کہ احتمال از صدق و کذب دارد و باصطلاح
نحویان جملۂ خبریہ گویند چنانکہ العالم حادث و زید قائم
قضیۂ کلیہ آنست کہ حکم کردہ شود در آن
بر جمیع افراد موضوع مانند کل انسان حیوان
قضیۂ مہملہ آنست کہ نبود موضوع
او شخص معین و نباشد دران بیان
کلیت و جزئیت چنانچہ الانسان حیوان
قضیۂ جزئیہ آنست کہ حکم کردہ شود
دران بر بعض افراد موضوع مثل
بعض الحیوان انسان۔
قضیۂ انشائیہ اگرچہ نعمت خان
در وقائع آوردہ است لیکن ہیچ قضیۂ
منطقیہ از قضایای منطقیہ باین اسم
موسوم نیست مگر آنکہ از قضیۂ انشائیہ
مراد از جملۂ انشائیہ باشد۔

### فصل قاف مع طای حطی

قطا بالفتح مرغیست کہ بفارسی آن را
سنگخوار گویند از منتخب و لطائف و گویند
کہ آواز کردن قطا در بیابان مسافران را
دلیل باشد بر اینکہ دریجا آب ست
قطعاً بالفتح بمعنی ہرگز۔
قطاب بکسر اول جیب یعنی گریبان
جامہ از منتخب و در آئین اکبری نوشتہ
کہ بضم اول نوعی از سنبوسہ است۔
قطب بضم میخ آہنی کہ آسیا بران
میگردد و سید قوم و سالار کہ مدار کار
برو باشد و اصل ہر چیز از منتخب و
باصطلاح علم ہیأت قطب یکی از آن
دو نقطہ است کہ محاذی یکدیگر بر سر دو
پہلوی کرہ معین کنند کہ چون کرہ را حرکت
دولابی دہند آن ہر دو نقطہ از جای
خود تجاوز نکنند بخلاف دیگر اجزای
کرہ چون ہر دو قطب فلک الافلاک
در جنوب و شمال عالم واقع شدہ اند
و بقدرت الٰہی دو ستارہ در محل ہر دو
قطب پیدا گشتہ اند آنہا را نیز مجازاً
قطب گویند چون ربع مسکون ربع
شمالی ارض ست لہٰذا قطب شمالی در ہمہ
بلاد عالم مرئی میگردد و در بعض جزائر کہ
قریب خط استوا واقع اند قطب جنوبی و شمالی
ہر دو مرئی میگردند و بعضی از رویت
قطب جنوبی منکر اند و نیز لقب آن ولی
کہ انتظام ملکی یا شہری در عالم معنوی
بحکم الٰہی در قبضۂ اقتدار او منوط باشد
قطرب بالضم و رای مہملہ نیز مضموم
و بای موحدہ قسمی از جنون ست و قطرب
در اصل اسم کرمی ست سیاہ کہ بر روی
آب بسرعت تمام تحرکات مختلفہ غیر
انتظام میرود و بمناسبت آن نام مرضی
کہ نوعی از انواع جنون و دیوانگی ست
صاحب این مرض در ہیچ جا قرار نگیرد
و از ہمہ گریزان باشد از رشیدی و منتخب
قطعیت بریدگی و جدائی و دور شدن
قطرۂ دزد کنایہ از ابر و بعضی آفتاب
را گویند از سراج و رشیدی۔
قطور بفتح چیز رقیق کہ در گوش

## منتخب اللغات

قداد بالضم دردی ست کہ در شکم
بہم رسد و بفتح خارپشت و موش
کلان دشتی۔
قدد بکسر قاف و فتح دال راہہای
مختلف و جماعت مردم جمع
قدۃ۔
قرد بالکسر بوزنہ کہ آنرا کپی نیز گویند و بالفتح
گرد کردن و کسب کردن و گرد کردن روغن و
پشک و چیز کوتاہ و بفتحتین خاموش شدن از
سدی عجز و چہ شدن بود و بہم چسپیدن پشم
و تر شدن و پشم بہم چسپیدہ و تر شدہ و پشم تو
و شاخ خرما کہ برگ آن فرو کردہ باشد و خرد
شدن دندان و فاسد شدن مزہ مصطکی و
مانند آن و بالفتح و کسر را بہم نشستہ و
یکجا شدہ و بالضم و فتح را موضعی ست۔
قراد بالضم کنہ و سر پستان و سر قضیب
اسپ۔
قصد بالفتح آہنگ کردن و راستی راہ و
راہ راست رفتن و شکستن چوب و میانہ روی و
میانہ بودن در ہر چیز و وصلہ دادن شاعر را برای
قصیدہ و مردیکہ فربہ باشد و نہ لاغر و بالضم و
بالکسر و فتح صاد پارہا از چیز شکستہ جمع
قصدۃ بالکسر و بفتح و کسر صاد چیز شکستہ۔
قصید شکستہ و مغز سطبر و پوست خشک
و پارۂ شعر زیادہ از سہ بیت
واحدش قصیدہ۔
قاصد آہنگ کنندہ و نزدیک
میانہ و آسان۔
قعود بالضم نشستن یا نشستن از
برخاستن و جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح
شتر جوان کہ نخست در بار برداری و
سواری آمدہ باشد۔
قعید ہمنشین و ملخ کہ پر راست کردہ
باشد و وحشی کہ از پس پشت آدمی آید
ضد نطیح۔
قاعد نشستہ و زنی کہ از حیض و
زائیدن بازماندہ باشد و نخلے کہ
دست بوی رسد۔
قفد بالفتح نوعی از دستار بستن و بفتحتین بر
سر انگشتان پا رفتن و برہم رفتن توری پایک کردن
سُم ستور و دست ستور بجانب
راست۔
قلد بالفتح تافتن رسن و جز آن و بالکسر
یک روز نوبت آب در چہار روز۔
قلید رسن تافتہ و جز چنین مقلود۔
قلائد بالفتح شتران قلادہ در گردن
کردہ از پوست درخت و جز آن برای
قربانی و چیزہا کہ در گردن شتر کنند
برائے قربانی۔
قند بالفتح شکر۔
قناد بالفتح و تشدید نون شکر ریز
و حلوائی۔
قود بالفتح از پیش کشیدن ستور و جز
آن و بالضم اسپان و بفتحتین کشندہ
یا کشتن بقصاص و درازی
گردن و پشت۔
قوود بالفتح اسپ رام شدہ بکشیدن۔
قواعد زنان بیرانداز زادن بازماندہ
و ستونہا و بنیادہا جمع قاعدہ۔
قائد عصاکش و لشکر کش و از پیش
کشندہ ستور و جز آن چنانکہ سایق از پس
مانندہ و بینی کوہ و زمین پشتہ دراز و کوہ کہ
بر روی زمین باشد و چوبی کہ بنگاہ دندان
بندند و ستارۂ اول از بنات
النعش صغری۔
قہد بالفتح سپید تیرہ رنگ نوعی از
میش و آنکہ شاخ ندارد و بچۂ گاو و گوسفند
و بالکسر کلان سال و بفتحتین بمعنی ست

## غیاث اللغات

بامعنی چکانند از منتخب۔
قطر بالفتح باران و بالکسر مس گداختہ
و بالضم کرانہ چیزے از منتخب و صراح و
کشف و باصطلاح علم ہندسہ و ہیأت خطی
کہ درمیان دائرہ گذشتہ بنحویکہ آن خط بر
مرکز دائرہ گذشتہ تنصیف دائرہ نماید و کہ
قطر ہر شئے مدور از مسافت دوران
شئے تقریباً سوم حصہ می باشد۔
قطار بکسر اول شتران ہمار برابر
شدہ و بر یک نسق روندہ و چند جام
کہ پہلوی ہمدیگر باشند و بفتح اول خطا ست
از منتخب و صراح و کشف و بہار عجم و در
لطائف نوشتہ کہ قطار در عرف بمعنی دہ
شتر ست و بالفعل در ہند پنج شتر را
قطار گویند و در مصطلحات نوشتہ کہ
قطار بمعنی دہ شتر فراہم آمدہ حالا اطلاق
آن بر جمع ہر چیز کہ باشد واقع میشود۔
قطمیر بالکسر پوست باریک کہ بر تخم
خرما باشد یا نقطۂ سفید کہ بر پشت تخم
خرما باشد یا شگاف تخم خرما یا ریشہ کہ
درمیان شگاف تخم خرما باشد و گاہی کنایۃً
بمعنی شئ قلیل و کوچک نیز می آید و قطمیر نام سگ
اصحاب کہف ست از منتخب و صراح و کشف و شرح نصاب۔
قطاس بضم اول و سین حطی معرب
قوتاس لغت ترکی ست بمعنی موی دم گاو
کوہی کہ آنرا چَور گاو گویند از برہان و غیر
آن و از لغات ترکی نیز آمدہ۔
قط بالفتح و تشدید بریدن چیز سخت
و از ینجاست قط قلم و بالکسر گربہ کہ جانور
معروف ست و بالفتح و بالضم و تشدید طا
و تخفیف آن بمعنی ہرگز و ہمیشہ و این کلمہ
مخاصہ زمانہ گذشتہ است و بالفتح و تشدید طا
بمعنی بس نیز آمدہ و از ینجاست فقط از منتخب
قطع بفتح بریدن و بامعنی بزیادت با

نوشتن خطاست از بہار عجم۔
قطف بالفتح چیدن میوہ و جز آن
و خراشیدن و آہستہ راہ رفتن ستور
و بالکسر بمعنی میوہ و بار درخت کہ بچیند
باشد و بفتحتین نام ترہ ایست کہ آنرا اسفاناخ
رومی و سرمق نیز گویند و بہندی بجوہ
نامند از منتخب و شرح نصاب۔
قطوف بضمتین میوہا جمع قطف ست
از منتخب۔
قطاف بکسر وقت چیدن میوہ و چیدن
انگور از منتخب و در لطائف بمعنی کام نہنگ
نیز نوشتہ۔
قطائف چادرہا پیچیدہ جمع قطیفہ
و بمعنی لوزینہ و نان لوزینہ در رشتہ کہ از
میدۂ گندم سازند آنرا رشتۂ قطائف
گویند از منتخب و در لطائف نوشتہ کہ حلوایست فصیر
قطاع الطریق بضم اول و تشدید طا
بمعنی رہزنان کہ مال مسافران یا تجارت
برند یا قتل کنند یا فریب کشند۔
قطاریق ہای و ہوی جنگ یعنی
شور و غوغا کہ بوقت جنگ و امثال آن
می برآید از لطائف۔
قطران بالکسر نام شاعری و نام شہر
و نام روغنی باشد سیاہ و بدبو کہ از درخت
عرعر کہ سرو کوہی باشد بگیرند و آنرا بر شتران
خارش دار مالند از برہان و در حکم الجواہر بمعنی
روغن مذکور بالفتح ست و در منتخب بالفتح
و بالکسر مؤلف گوید ظاہر آن روغن چیز دیگر ست
قطرہ زدن دویدن و سعی کردن
و تیز رفتن از برہان و بہار عجم و سراج و رشید
و در مصطلحات نوشتہ کہ قطرہ کشیدن
او کردن و فشاندن و بر داشتن نیز بمعنی
سعی کردن و دویدن آمدہ۔
قطرہ زن دوندہ و تیز رفتار از بہار عجم

## منتخب اللغات

قید بالکسر مقدار مرادف قاد و بالفتح بند و جمعہ قیود
و اقیاد جمع و نام اسپی ست و دوال کہ بدان بالا
بہم فراز گیرد و دوال شمشیر و قید الفرس داغی کہ
بر گردن شتر نہند و قید الاوابد اسپی کہ وحش را
بدویدن دریابد و قید الاسنان گوشت
بیخ دندان کہ آنرا لثہ گویند۔

### باب القاف مع الذال

قباذ بالضم پدر نوشیروان۔
قذذ بضم قاف و فتح ذال پرہای تیر
جمع قذہ بالضم۔
قذ بالفتح و تشدید ذال تیر را پر
کردن۔
قنفذ بضم قاف و فا و فتح فا نیز آمدہ خار
پشت و لیس گوشت شتر و جای کہ
گیاہ دران بسیار و انبوہ روییدہ و دہ
ریگ و درخت کہ درمیان ریگ باشد۔

### باب القاف مع الراء

قار قیر و شتران یا گلۂ بزرگ از ان و
درختی ست تلخ و دہی است بہ مدینہ
مشرفہ۔
قبر بالفتح گور قبور جمع و در گور کردن و بالضم
و فتح بای مخفف و مشدد مرغی است
معروف واحد س قبرۃ و آن را بفارسی
چکاوک گویند۔
قتر بالضم و بضمتین کرانہ دکانۂ صیاد و
بالکسر نوعی از پیکان کہ برای تیر ہدف
سازند یعنی کہ بدان ہدف زنند و بالفتح
بوی بریانی برآمدن و تنگ عیشی و نفقہ بر عیال
تنگ کردن و بفتحتین گرد و غبار و احمد س
قترۃ و بالفتح و کسر تا متکبر۔
قتور بالضم تنگ عیشی و نفقہ بر عیال تنگ
کردن و بالفتح بخیل و تنگ کنندہ بر
عیال۔
قتار بالضم بوی بریانی و بوی عود و

نوے دیگ۔
قتیر سرہای میخ زرہ و پیری یا اول
پیری۔
قدر بالفتح اندازۂ چیزی و اندازہ کردن و
در دیگ چیزی پختن و تنگ کردن و توانا
شدن و بزرگ داشتن و روز و توانگری و
سیاہی و طاقت و بالکسر دیگ و بفتحتین قضا
و حکم و نہایت و اندازۂ چیزی و طاقت و
بسکون دال نیز آمدہ و اندازہ کردۂ خدای
تعالی بر بندہ مرادف تقدیر و کوتاہی گردن
و بالضم و فتح دال توانایی یعنی جمع قدرۃ۔
قدیر و قادر توانا و آنچہ پختہ شود در
دیگ و ہر دو نام از نامہای الہی
است۔
قدار بالضم سیانہ قدم رو بزنندہ و گرسنہ و
طباخ و خوان سالار و نام مردی کہ
ناقۂ صالح را پی کردہ بود و او را قدار ابن
سالف گویند و بزرگ بالفتح موضعی است۔
قذر بفتحتین پلیدی و بالفتح و کسر
ذال پلید۔
قذور بالفتح زنی کہ از پلیدیہا دور
باشد و ناقہ کہ از شتران بر کنار
نشیند۔
قرور بالضم خنک شدن چشم و بالفتح
آب سرد۔
قریر آنکہ چشم او خنک شدہ باشد
از جہت شادی۔
قر بالضم سردی یا سردی فصل سرما و بالفتح
ہودج و جز آن کہ بدان سوار شوند و آب
سرد ریختن بر شکم و نورد جامہ۔
قرار بالفتح آرام۔
قرقور بالضم کشتی دراز و بزرگ۔
قسر بالفتح بستم بر کاری داشتن و گروہی
از قبیلۂ بجیلہ۔

## غیاث اللغات

قطن بالضم و بفتحتین بمعنی پنبه و پنبه زار
و بفتحتین استخوان میان سرین و سرین
و بیخ دم مرغ از منتخب۔
قطنان [illegible]
[illegible] کاتب صندوق [illegible]
[illegible] قطاطیق کنند [illegible]
و چهار شاخ [illegible]۔
قطره بالفتح [illegible] و پاره
آب که از چیزی چکد از شمس۔
تقطیعه و تقطیع گلاه گوسفندان و گاوان
و اسپان و غیر آن از منتخب [illegible]
قطامه بالفتح و تشدید [illegible] باشد
ماخوذ از قطم که بمعنی شهوت است و بمعنی
قطعه بکسر اول و سکون ثانی پاره از چیزی
و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده مسلسل
[illegible] گویا که آن پاره از غزل
قصیده [illegible] شده است از آنجا که [illegible]
و بمعنی [illegible] بالفتح خطاست مگر
بعضی فضلای متاخرین جائز هم داشته اند
قطائف بر وزن [illegible] مثل سنبوسه
چیزیست که در روغن بریان نمایند و [illegible]
بودن این لفظ نظر است از سراج۔
قطنی بضم قاف و سکون طاء جامه که از آن
بافته که از ریسمان پنبه باشد یعنی جامه که
تار آن از ابریشم و پود آن از ریسمان پنبه باشد

### فصل قاف مع عین مهمله

قعود بضمتین مطلق نشستن و نشستن
بعد از خوابیدن و شتر جوان از منتخب
قعر بالفتح عمق چاه و بن چاه و غیر آن
و عمق چیزی از لطائف و غیره۔
قعل بالفتح شکاری را گویند که جانوران
شکاری را یکبارگی نشر هند تا همه جانوران
یکبارگی شکار کنند و تحقیق این لفظ
در کتابی معتبر یافته نشده و قعل بکسر اول

وضم میم و تشدید [illegible] گرده [illegible]
[illegible] اهل لسان به ثبوت پیوسته
قعده [illegible] نشستن و [illegible]
نشستن و بضم مرتبه که بدان نشان بر
شوند و [illegible] سوار شوند از منتخب و لطائف
قعقعه بفتح هر دو قاف و سکون عین
[illegible] و [illegible] پوست خشک
و آواز سلاح از منتخب۔
قعیده بفتح زن که همنشین شوهر خود
باشد از شرح نصاب۔
قعلی بضمتین [illegible] سیر شدن۔

### فصل قاف مع فا

قفا بالفتح پس گردن و پس سر از
منتخب و شرح نصاب مجاز آ بمعنی مطلق
پس و عقب و بمعنی وقت غیبت نیز
داشته و دست که بر پس گردن کسی زنند
قفل ابجد نوعی از قفل است که در آن
چند حلقه پهلودار ترتیب باشد و بر هر
پهلوی حلقه چند حروف ابجد کنند پس
چون حروف پهلوهای حلقه بترتیب
حروف ابجد تا حطی مرتب شوند قفل کشاده
و اگر حروف بی پهلو و بهم باشند قفل
هرگز کشاده نشود۔
قفار بفتح و راء مهمله نان
بی نان خورش و زمین خالی از آب
و گیاه از منتخب و لطائف۔
قفر بالفتح زمین خالی از آب
و گیاه و گرسنه ماندن و بفتحتین
کم شدن مال و اندک گوشت شدن
از منتخب و لطائف۔
قفا بیر بفتح بمعنی صورت و دیگر
از برهان و در نصاب قفاچر و بمعنی
حلی نوشته اند و آنچه شارحان آنرا دو لفظ
پنداشته در معنی آن تکلفات کرده اند

## منتخب اللغات

قاسر زور و بکاری دارنده۔
قشر بالکسر پوست درخت و حیوان
و آن [illegible] غلتی باشد یا معنی
جدا شدنی باشد و بالضم و الکسر [illegible]
[illegible] شده و بالفتح کوبی است و شوم
داشتن [illegible] پوست باز کردن از درخت
و حیوان و جز آن و بالفتح و کسر
شین سیوه و جز آن که بسیار پوست باشد
قشیر بالضم و فتح شین چه قبیله ایست
از هوازن۔
قاشور سال قحط که از نهایت قحط هر
چیز را پوست برکند و شوم و بدفال و آنکه
شوم [illegible] به پس همه اسپان دوود
آن را قاشر و مسکل نیز گویند۔
قشو بالفتح داروی است که بر روی
مالند تا روی صاف شود و بالضم پوستها
جمع قشر و بفتح قاف و واو و سکون شین
[illegible] اوراچیز نیاید۔
قاشر پوست بازکننده و نام محلی است
از شتران که در عرب بشومی مثل
است۔
قشار عصای درست و مرد
دراز ریش۔
قصر بالفتح کوشک یعنی خانه بزرگ که از سنگ و گچ
آن سازند و کوتاهی یا اندیشتن و شبانگاه کردن
بسته فرو هشتن و کوتاه کردن و کوتاه شدن و
ستادن بجای ازان و بگذشتن و بسند کردن
چیزی و جامه شستن و گازری کردن و آمیزش
تاریکی بروشنائی و کوتاه گذاردن نماز و کم کردن
موی و مقصور کردن کلمه خلاف مد و بفتحتین بیخهای
درخت خرما و جز آن و بازماندهای آن و بن
گردنها مردم و شتران جمع قصره و خشکی گردن و بیخ
گردن هم سر سر و خشک شدن گردن و درد
گردن آن و بالکسر و فتح صاد کوتاهی

قامت و طول۔
قصیر کوتاه [illegible] شتر
[illegible]
[illegible] معروف [illegible]
[illegible] و بالضم و فتح صاد شهریست [illegible]
[illegible]
جزیره ایست [illegible] بلاد [illegible]
قصور بالضم عاجز و فروماندن [illegible]
شبانگاه شدن و فرو هشتن [illegible]
[illegible] غضب [illegible]
بگذاشتن آن جمع قصر۔
قصار بالضم پایان و غایت [illegible]
بالفتح پاره [illegible] چوب بالکسر [illegible]
و کوتاهی موی و جز آن و جمع قصر و بالفتح
و تشدید صاد گازر۔
قاطر کوتاهی کننده و آب سرد۔
قطر بالفتح باران و جمع قطره واحد و
چکیدن آب و جز آن و چکانیدن و بر یک نسق
و قطار رفتن شتران و جنسی است میان
[illegible] شهریست میان شیراز و کرمان و
بالکسر مس گداخته یا نوعی از آن نوعی از جامه
بند و بالضم کرانه قطار جمع چوب و در
[illegible] سازند با اصطلاح [illegible]
که از مرکز دایره گذرد و بفتحتین حساب کردن
[illegible] یک تنگ بار از غله و خرما و باقی
[illegible] کردن و بدان حساب گرفتن [illegible]
میان قطیف و عمان که ثیاب قطریه با
و شتران قطریات بفتحتین بدان
منسوب است
قطور بالفتح آنچه در بینی و گوش و جز آن
چکانند و بالضم رفتن و شتافتن و سخت
[illegible] دامن و [illegible] گرفتن چیزی
و روان شدن و چکیدن آب و جز آن۔
قطار بالکسر شتران قطار شده بر یک نسق

## غیاث اللغات

بنا بر اختلاست و صاحب فردوس اللغات بمعنی حلق نوشته یعنی روی دو شر و سر

قفیز - بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف و زای معجمه پیمانه ایست مقدار دوازده من و هر صاع هشت رطل باشد و جمع آن اقفزه و نیز زمین مقدار یکصد و چهل و چهار گز از منتخب و در رساله معرب نوشته که قفیز معرب کفیز است

قفص و سواس - چیزی با نور آهنی که حلقه های آهنی دارد و گرفتن و کشادن آن مشکل نیست اهل هند آن را گورکه دهندا گویند و بعضی گویند

قفس - بفتحتین معروف و مرغان این لفظ بسین و صاد هر دو عربیست لیکن این لفظ فارسی است که استعمال این لفظ در عربی بسین و صاد هر دو می شود و در عربی بمعنی ابعاد از سراج و کشف و غیره

قفا نبک - بکسر قاف و فتح نون و سکون بای موحده و کسر کاف لفظ اول از مطلع قصیده امرء القیس که شاعر مشهور بوده است در عرب و آن مطلع این است بیت قفا نبک من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل و معنی [illegible] اینست که بایستید تا بگریم از یاد کردن حبیب و منزل حبیب که نام آن سقط اللوی است و آن درمیان دخول و حومل که هر دو نام مکانست

قفقنس - بضم اول و سکون ثانی و ضم نون [illegible] بمعنی معروف ست از مرغ و اشعار الکرکی -

قق - فاریدن و پشخر منده شدن [illegible] و مدت -

قفیزه - بالضم و تشدید فا مانند زنبیل [illegible] که در آن [illegible] میشود

بمعنی بلند و بمعنی سخن بلند گفتن و در مصطلحات اگر قفه بیار بمعنی [illegible] ساختن [illegible] نوعی از تفعل بعنایت فکر [illegible]

### فصل قاف مع قاف

ققنس - بضم قاف و سکون قاف ثانی و ضمه نون و سین مهمله و ققنس و ققنوس است که منقار او تا نی باشد در شصت سوراخ و آن مرغیست که موسیقی را از آواز او حکما استخراج کرده اند و عمرش هزار سال باشد و جفت ندارد و تولد و تناسل او باین طور میباشد که هرگاه هیمه گرد در هیزم جمع کرده در میان آن بنشیند و از منقار خود که بسیار سوراخ دارد آوازهای گوناگون از هر سوراخ نغمه های سرود بر می آید و سرود دیگر بلندی آغاز میکند و نیز بر می آید و در آن هیزم آتش افروخته شود و آن مرغ سوخته خاکستر میگردد و بعضی نوشته که در منقارش سه صد و شصت سوراخ باشد چون موسم آید بر هیمه نشسته سرود آغاز کند و از آواز خود مست گشته بال بر هم میزند چندانکه آتش از بال وی بجهد و میسوزد پس بقدرت الهی در آن باران خاکستر می بارد و در آن خاکستر بیضه پیدا شود و باز همان جانور از بیضه بیرون می آید و بفارسی آن را آتش زن گویند از کشف و برهان و مؤید و لطائف

### فصل قاف مع لام

قلچ دست و پا - استخوان ساق و آرنج مصطلحات -

قلما - بالفتح و تشدید لام بمعنی اندک از شرح نصاب -

قلوا - بفتح و او و ثانی بمعنی تا زنده مرغ معروف ست از شرح نصاب و مؤید و کشف

## منتخب اللغات

رونده -

قطمیر - بالکسر تار سنگ مصاب کنت و پوست تنگ دانه خرما یا نقطه سپید که بر پشت دانه خرما بود و حق بازان و دیم باشکاف دانه خرما یا رشته که در میان شگاف بود مراد از آن اندک [illegible] بالکسر -

قعر - [illegible] دریا و از بیخ بر کندن چیزی و به تک و تفتیش چیزی رسیدن و تشدید دن [illegible] و بریدن نخل [illegible] گسی از را در انداختن [illegible]

قعور - بالفتح دو رنگ و بالفتح و تشدید یمن جامه گسیبق -

قفر - بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و نان بی نان خورش و از پی کسی رفتن و گرسنه و خشک فرو ماندن و بگو ای کردن از نادیدن اگستره راست ندامت کردن و خوردن گرفتن مال و بباز خورش نشسته طعام و بالفتح و کسر [illegible]

قفار - بفتح ایست یعنی خشکی و نیز نان و نان بی نان خورش -

قفیر - بالفتح طعام بی نان خورش و بمعنی ظرف بزرگ از برگ خرما که خرما در آن کنند و آبی ست برای شام -

قفور - بالفتح و تشدید فای مضموم بحذف شکل نیلوفل و گیاهی است -

قمطریر - بفتح میم و طا سخت و بختی تنم با مثل -

قمطر - بکسر و فتح میم و سکون طا شتر قوی و از مرد کوتاه و صندوقی که در آن کتاب نگاه دارند و ظرف که در آن شکر و مانند آن کنند و قمطره تثنیه آمده -

قمر - بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی و زن کردن و بالضم تیره ای رنگ سفید و جمع اقمر و جمع قمره نیز آمده و جمع آن بروزن عنبر و یمنی است که نام عرف کلنگ [illegible] و چهار قمر یکی شده است از آن سوختن برف چون که قمر آب ندیل است و تیره شدن چشم از دیدن برف و ازرگیستن سپیدی و سپید شدن شتر از آب و سبزه شدن [illegible] و نام پیران بعلی خو قرار داده است و مشک که از تیل مستاب بوزن سه و نیم هر سبب از خوشب گویند

قمیرم - [illegible] و ضم [illegible] ست

قمار - بالکسر نرد کردن [illegible] و باختن و فتح بیت بکرد بالفتح موضعی از هند که عود قماری بدان منسوب است

قنبر - نام مولا حضرت علی بن ابی طالب -

قنبیر - بالکسر گیاهیست -

قنبره - [illegible] و تشدید [illegible] دو شعبای فلثه نیز آمده -

قنجفیر - بوزن زنجبیل مجوز منسوب گشنده -

قنطیر - بالکسر سختی و بلا و مرغی ست خاکستر رنگ -

قنطار - بالکسر یک پوست گاو پر زر و نقره و گویند مقدار هزار دینار است و از معاذ بن جبل منقول است که قنطار یک هزار و دویست اوقیه است و او قیه هفت و نیم مثقال است و بعضی گفته اند یکصد و بیست رطل یا صد رطل از طلا و نقره و مقداری مال و قنطار طلا یا هزار و دویست دینار یا هزار دینار یا هشتاد هزار درم -

قنو - بالفتح و زبر پای [illegible] بکسی و [illegible] پیچیده گردانیدن

## غیاث اللغات

ابن باب فیه لسان [illegible] ...
قلاغ بفتح [illegible] گردن کسی را از
عقب و کشیدن و ضم بدون همزه بمعنی
[illegible] و از سوی [illegible]
به وخطا بسیار [illegible] باشد۔
قلیب۔ بروزن [illegible] آخر [illegible]
چاه و چاهی که خام باشد از منتخب و
شرح نصاب۔
قلوب بکسر قاف و ضم لام و واو و خوی
مفتوح و سکون بای موحده و در ترکی
بمعنی گروه که میمنه یا میسره است از رد
پادشاه را نظر۔
قلاب باضم و تشدید لام خار آهنی
خمیده و حلقه مانند که [illegible] نوان و
و با فتح و تشدید لام [illegible] و از سره
با سره معنی دغا باز از لطائف۔
قلب بالفتح وارگون و برگردانیده
شده و بمعنی دل و آنچه که [illegible] قلب
نام و از [illegible] و [illegible] و [illegible]
و نیز لفظ قلب بمعنی میان هر چیز [illegible]
مرد و [illegible] و نام منزل [illegible]
منازل قمر و آن سه ستاره است [illegible]
سرخ و بزرگ که جای قلب عقرب واقع شده
و بمعنی فی میانه و وسط لشکر که پادشاه
در آن باشد و یار [illegible] دیگر که جناح و
ساقه و میمنه و میسره بود [illegible] آن [illegible]
از کشف و منتخب و لطائف۔
قلعهٔ کلاب بضم کاف فارسی نام
قلعه ایست که برگوه کیلو لر [illegible] واقع ست
و زندانیان را در آن نگاه دارند از
مصطلحات۔
قلت بضم و نای فوقانی [illegible] هندی
از برهان و بکسر اول و تشدید لام [illegible]
قلم هیست حساب و پرسش [illegible]

از مصطلحات۔
قلمدست۔ کسیکه قلم کار کند۔
قلاچ بکسر نون و یای معروف [illegible]
شمشیر از لغات ترکی و در حاشیه [illegible]
بدون یا و این لفظ ترکی ست۔
قلاچ۔ باضم و تشدید لام و جیم عربی
باز و کشیدن [illegible] کشیدن کمان و
مقدار درازی هر دو دست [illegible]
مصرعه۔ چون [illegible] سوی [illegible]
و لفظ قلاچ ترکی ست [illegible]
لغات ترکی و سراج۔
قلح بفتحتین و معنی [illegible] دندان
وچرک و آلودگی آن۔
قلادمه بفتح اول و کسر همزه که حرف
چهارم است تیغ قلاده۔
قاعدهٔ بغداد۔ اصطلاح لوطیان
شکم را گویند۔
قلم بند ساز [illegible] قلم که نقاشی بدان
کنند و [illegible] آورد و شده باشد
قلمکار۔ نوعی از بافته که منقوش الوان
منقش باشد۔
قلندر۔ در اصل کلندر بود بکاف عربی
بمعنی کنده [illegible] که در پیش در
اندازند تا زود و کشاده [illegible] پیش
تیز است و بسبب اختلاف عرب و عجم قلندر
بقاف شده و بعضی معرب گفته اند
اول صحیح ست از خیابان و در جواهر
الحروف نوشته که اصل غلندر بغین معجمه بود
قلقطار۔ باضم [illegible] زاک
که بهندی [illegible] گویند از برهان۔
قلاوز۔ بفتح اول و ضم واو و زای
معجمه لفظ ترکی ست بمعنی راهبر و مقدمهٔ
لشکر و سوارانی که محافظت لشکر کنند از
برهان و سراج و لطائف و در

## منتخب اللغات

بریدن و خفه کردن زن را و رسن
[illegible] و دانه گیرنده [illegible]۔
قهر۔ بالفتح چیره و غالب شدن۔
قهار۔ بالفتح و تشدید ها بسیار چیره و غالب
و آن [illegible] از نامهای حق تعالیٰ۔
قیر۔ بالکسر [illegible]۔
قاریچه [illegible] ست که ترکی [illegible] پادشاهان
[illegible] و بعضی گفته اند که این لغت ست
و بیان آن گذشت۔
قیوم۔ بالفتح و تشدید یا [illegible] نسب۔
قیام۔ بالفتح و تشدید یا صاحب [illegible]
فروش و نام مردیست و نام [illegible]
است یا اسپ [illegible] و نام ده است۔

### باب القاف مع الزای

قبز۔ بالکسر [illegible]۔
قرز۔ بالفتح [illegible]
و [illegible] دن و انداختن کسی را۔
قفوز۔ بالضم افتادن و نیز انداختن [illegible]
[illegible] افتد۔
قحاز۔ بالضم بیماری گوسپند و سر قه
شتر۔
قرزه۔ بالضم [illegible]۔
قرمز۔ بالکسر کرمی ست سرخ که از کرمی
کرد و [illegible] می باشد [illegible] و
[illegible] میسازند۔
قزه۔ بالفتح گرفتن خاک بانگشتان و
بریدن و [illegible] خاک و زمین [illegible] و بالضم
روغن دان حجام۔
قزز۔ بالفتح و تشدید زا [illegible] و
دل تنگ و گرفته شدن و باکردن [illegible]
چیزی و بالضم دوری [illegible]
و [illegible] و دیبای [illegible]
قزانه۔ بالفتح مار بزرگ و مارهای
کوتاه و بالفتح و تشدید زا ابریشم فروش و

بالضم و تشدید زا دوری [illegible] از
[illegible]۔
قزن۔ [illegible] از
[illegible]۔
قمز۔ [illegible]
[illegible] باید در
[illegible] باشد۔
قفز۔ بالفتح برجستن [illegible]
[illegible]۔
قفیز۔ پیمانه ایست [illegible]
[illegible] مقدار یک [illegible]
گز شرعی۔
قفاز۔ بالضم و تشدید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قفز۔ بالفتح [illegible] ست
[illegible] و انداختن [illegible]
و برجستن [illegible]
[illegible] زمین [illegible]۔
قمز۔ بالفتح [illegible] گردن [illegible]
[illegible] چیزی را
[illegible] کسی [illegible]۔
قز۔ بالکسر تخم کوچک۔
قوز۔ بالفتح [illegible]
گردیده۔
قهز۔ بالفتح برجستن [illegible] ایست
از صوف [illegible] و بدین معنی [illegible]
آمده۔
قهندز بضم قاف [illegible] نام چهار
موضع ست معرب کهندز۔

### باب القاف مع السین

قبرس۔ بالضم نوعی مس ست [illegible]
سیماد جزیره ایست عظیم بروم۔

## غیاث اللغات

[illegible] بکسر واو [illegible]
[illegible] علم هند [illegible]
[illegible] ست —
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] ست معروف که از آن [illegible]
[illegible] ساز نواز ربان —

قلاش — بالضم [illegible] معنی مخفف [illegible]
[illegible] خواهد بود
[illegible] —

قلاش — بالفتح و تشدید لام و شین معجمه بی نام و ننگ و مفلس و مردی [illegible] این لفظ ترکی ست از برهان و سراج —

قلوص — بفتح اول و ضم ثانی و [illegible] منتخب

قلاع — بکسر اول و عین مهمله جمع قلعه [illegible] معروفست از منتخب —

قلب — بالفتح برگشتن و نیز نام [illegible] منتخب —

[illegible] ست [illegible] —

قلپاق — [illegible] فارسی در ترکی کلاه را گویند از مصطلحات —

قلپاق — بضم اول و جیم فارسی [illegible] ترکی [illegible] مصطلحات —

قلدق — بضم اول [illegible] از لغات ترکی —

قلتبان — بفتحتین [illegible] بفتح اول و کسر لام [illegible] ترسان —

[illegible] بالضم [illegible] گویند و [illegible] امر [illegible] —

قلقس — بالضم [illegible] و صراحی و [illegible] معنی حب [illegible] گردد —

قلل — بضم اول و فتح ثانی سرهای کوه جمع قله —

قلزم — بفتح اول و ضم زای [illegible] ست در میان مصر [illegible] بحر بطرف او کرده میشود [illegible] بحر محیط واقع ست [illegible] رشیدی نوشته [illegible] خوارزم [illegible] و سوم [illegible] دریا [illegible] بسیار آب بالفتح سوم نیز آمده [illegible] کرده یکیست که از هند بر آید و قلزم نام شهریست که بر کنار آن آباد است آن نام خوانند و فارسیان آن را قزم نیز گویند [illegible] و [illegible] نوشته که فارسیان قلزم را بالضم [illegible] و فتح زای [illegible] خوانند [illegible] قلزم [illegible] دریا و [illegible] بسیار آب [illegible] نوشته اند که قلزم ماخوذ از [illegible] آن انبلاع ست یعنی فرو بردن [illegible] چون دریا [illegible] عمیق ست لهذا قلزم گویند —

قلم — بالفتح بریدن و تراشیدن ناخن [illegible] و بفتحتین خامه تراشیده شده [illegible]

## منتخب اللغات

قبس — بالفتح آتش [illegible] و [illegible] کسی [illegible] و بکسر [illegible] و [illegible] بفتحتین [illegible] آتش [illegible] بسیار گرفتن [illegible] کردن و [illegible] بالفتح و کسر [illegible] از [illegible] قبیس —

قابس — بکسر با شهرست ست بمغرب —

قابوس — مردیکو روی یا گردن و نام پادشاهی ست معرب کاوس [illegible] کنیت نعمان بن منذر —

قبیس — بالضم و فتح با [illegible] قبس و نام مردیست و ابو قبیس نام کوهی ست [illegible] و [illegible] گویند [illegible] بوده [illegible] جانب

قدس — بالضم و بضمتین پاکی [illegible] کوهی ست [illegible] بیت المقدس [illegible] و نام [illegible] گویند [illegible] نام دو کوهی ست و بفتحتین رطل و طاس [illegible] بالضم و فتح دال [illegible] —

قدلیس — مروارید —

قداس — بالضم نام مردی ست و مهره که [illegible] سازند و [illegible] در جای [illegible] آب [illegible] نصب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید دال نیز آمده [illegible] ان [illegible] آب میان ایشان قسمت [illegible]

قادس — کشتی بزرگ و جزیره ایست باندلس [illegible] —

قدوس — بالفتح مرد [illegible] آینده [illegible]

[illegible] و بالضم [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] ست [illegible] حق تعالی و بفتح نیز آمده —

قرطوس — [illegible] گویند و [illegible] قرطوسان گویند و سکون را یا مانده بالضم و [illegible] بسکون [illegible] —

قرس — بالفتح سرمای سخت و [illegible] شدن [illegible] آب و بالکسر [illegible] خرد [illegible] بسته شده [illegible]

قارس و قریس — سرمای سخت و [illegible] و بسته شده —

قرطاس — [illegible] مشهور که [illegible] کاغذ قراطیس جمع و بالکسر [illegible] سفید رنگ [illegible]

قرناس — بالفتح [illegible] بالکسر نیز آمده —

قرناس — بالضم و الکسر [illegible] —

قس — [illegible] و تشدید سین [illegible] آن شدن [illegible] کردن [illegible] بالفتح [illegible] از [illegible] ترسایان [illegible] بالکسر و تشدید [illegible] و نام شهری ست بزمین مصر که [illegible] میشود و بالضم نام مردی ست [illegible] زمان جاهلیت [illegible]

قسوس — بالفتح [illegible]

قساس — بالضم [illegible] آهن ست [illegible] آهن آن شمشیر خوب میشود و نام کوهی ست —

## غیاث اللغات

و بر سر پرده و خلعت باشد ماخوذ از [illegible]

قلم بالفتح آنچه ذکر شد و بمعنی اندکے [illegible]

از موی سر که بیند و دو جانب در میان ابرو و گوش فرو گذاشته متراد فرمی بگذار از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب از یوسف و بعض شروح و باصطلاح تصوف [illegible] دل را گویند۔

قلقان بالفتح [illegible] درزی [illegible] گویند که هندی [illegible] سال گویند۔

قلیان بالکسر [illegible] و این [illegible] غلیان [illegible] تحقیق [illegible] بمعنی جوشیدن فارسیان ترکی دان [illegible] و بکسر اول و گاهی بفتح اول و سکون دوم [illegible] آنرا بمناسبت آنکه بوقت دم کشیدن آب در آن می جوشد چنانکه [illegible] آبگینه دیده شود۔

قلتبان بالفتح و حرف سوم [illegible] فوقانی [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] زن خود [illegible] چشم پوشی نماید و این [illegible] در اصل قلتبان [illegible] را گویند [illegible] و ساز باشد [illegible] می [illegible] بیغیرت و بیچاره [illegible] قلتبان گویند چنانکه [illegible] سنگ [illegible] نیست [illegible] پرست [illegible] است [illegible] نیز بحکم [illegible] در اصل قلتبان [illegible] موضع [illegible] بدل شده از برهان و رشیدی [illegible]

قلتبین بالضم قاف و [illegible] و فتح فوقانی [illegible] و ضم [illegible] رنگ [illegible] در آن یک هزار و دو صد [illegible]

آب بگند [illegible] و [illegible] مستعمل [illegible]

قلم [illegible] کنایه از نویسنده و [illegible] زمرات

قلم پاک [illegible] بضم کاف [illegible] دوم [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] ی و [illegible]

قلم کشیدن کنایه از [illegible] ب

قلم انداختن شکستن [illegible] ماندن

قلم [illegible] سیاهی [illegible] بیفته رقم [illegible] کشیدن [illegible] و بسزا رسانیدن۔

قلم بر شمشیر [illegible] و [illegible] دار شدن [illegible] [illegible]

قلم و [illegible] و [illegible] نوشته [illegible] شناسی [illegible] و دوم [illegible] او [illegible] نمایند و در [illegible] از ترکیب [illegible] سیاه [illegible] بمعنی محل [illegible] که خدمت [illegible] قاف و [illegible]

قلابه بالضم قاف و تشدید نام [illegible] [illegible] کردان [illegible] خوانند قلب یعنی برگردانیدن۔

قلعه [illegible] نام قلعه [illegible] ایران از [illegible] بالیمان که [illegible] [illegible] بسیار [illegible] است۔

قلفه بالضم و تشدید [illegible] سر [illegible] و سیاهی [illegible] از منتخب [illegible] نوشته [illegible] و در آن [illegible]

آب گنبد [illegible] باشد و بالضم و تخفیف لام نوعی از الوان اسپ که [illegible] زردی باشد [illegible] و [illegible] سیاه و [illegible]

قلیه بفتح اول و کسر دوم و تشدید تحتانی [illegible]

## منتخب اللغات

[illegible] بست ترین [illegible] [illegible] و [illegible] و لعبا و [illegible]

قلس بالفتح [illegible] آمدن [illegible] شدن [illegible]

قلص بالفتح [illegible] و پای آهو [illegible] کشیدن [illegible] و [illegible] [illegible] مردان [illegible] بلند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قلس بالفتح و تشدید [illegible] موجزات [illegible]

قلیس بالفتح [illegible] نام [illegible] بود و حکم کرده [illegible] سال [illegible] پیا بنید آخر مردی [illegible] [illegible] لشکری آراسته [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] آن [illegible] آن سال [illegible] گویند و در آن سال [illegible]

[illegible] [illegible]

قمس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قوس بالفتح [illegible] [illegible]

قدس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گویند

قوس بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قوس بالضم و فتح نون [illegible] [illegible]

قوس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قبلیس بکسر لام بر وزن [illegible] [illegible] سفید که [illegible] باشد

قیس بالکسر مقدار و اندازه و همچنین

قیاس بالکسر [illegible] اندازه گرفتن چیزی [illegible]

## غیاث اللغات

گوشت و تره بریان کرده شده و با ... گوشت ... [illegible] ... و دیگ بریان کرده و آنچه ... [illegible] ... گوشت و ... [illegible] ... قدید و ... [illegible] ... سنگ ... [illegible] ... لغات ترکیه بالضم ... [illegible] ... چوب دراز آهن زده ... [illegible] ... انگشت از برهان۔

قلنغه بفتحتین و سکون نون ... [illegible] ... ترکیبست ... [illegible] ... نوشته شد۔

قلنسه بفتحتین و سکون نون و سین مهمله ... [illegible] ... مخفف قلنسوه ... [illegible] ... وغیره۔

قلعه بالفتح عمارت سنگین ... [illegible] ... و در منتخب بالکسر۔

قلقله بفتح ... [illegible] ... بیقراری ... [illegible] ... حرف ساکن ... [illegible] ... حروف قلقله ... [illegible] ... آواز ... [illegible] ... شیشه بوقت ... [illegible] ... شراب ... [illegible]

قلعی بالفتح و کسر عین مهمله منسوب ... [illegible] ... که نام معدنیست ... [illegible] ... از مدار۔

قلمراقاسی بضم اول ... [illegible] ... بالفتح ... [illegible] ... و سکون رای مهمله ... [illegible] ... آقا ... [illegible] ... لطائف۔

قلی و قلی ... [illegible] ... بالضم ... غلام و ... [illegible] ... ترکیست از مؤید و ... [illegible]

قلل ... بالضم ... [illegible] ... قلق ... [illegible] ... قلی ... [illegible] ... ترکی ... [illegible] ... خدمتگار ... [illegible]

قلق بالفتح و سکون ... [illegible] ... کردن چیزی ... [illegible] ... و در مؤید و برهان ... [illegible] ... قلمی بفتحتین ... [illegible] ... نوشته باشد مخطوط است۔

قلاووزی بفتح اول و ضم واو و کسر ... [illegible] ... رهبری و پیش روی ... [illegible] ... از رشیدی و ... [illegible]

قلاشی بالفتح و تشدید ... [illegible] ... و دغابازی۔

قلندری نوعی از خیمه۔

قلای بالفتح نوعی از ... [illegible] ... معتبر ... [illegible] ... در بیان لفظ ... گذشت۔

### فصل قاف مع المیم

قما بالضم و تشدید میم ... [illegible] ... که برای افزونی قوت باه بکار آید ... [illegible] ... ترکیست ... [illegible]

قمار بفتح اول و سکون میم ... [illegible] ... روشنی ماه از شرح نصاب۔

قماچ بضم اول و جیم فارسی نوعی ... [illegible] ... از نانست ... [illegible] ... ترکیست۔

قمح بفتح و حای مهمله گندم ... [illegible] ... خشک خوردن از منتخب ... [illegible] ... گندم ... [illegible]

## منتخب اللغات

... [illegible] ... کردن چیزی ... [illegible] ... نیست ... [illegible] ... گویند ... [illegible] ... مجنون ... [illegible] ... لیلی و ... [illegible] ... قیس ... [illegible]

### باب القاف مع الشین

قرش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و پیوند دادن چیزی بچیزی۔

قریش تصغیر قرش و آن جانوریست دریائی ... [illegible] ... قبیله ... [illegible] ... صاحب ... [illegible] ... بود۔

قش ... بالفتح و تشدید شین ... [illegible] ... آدمی ... [illegible] ... خوردن ... [illegible]

قشب بالفتح ... [illegible] ... زمین ... [illegible] ... گویند۔

قشع بالفتح جمع کردن و ... [illegible] ... خانه ... [illegible] ... قشوش جمع۔

قعش ... [illegible] ... گرفتن ... [illegible]

قمش بالفتح جمع کردن ... [illegible] ... از هر جا ... [illegible]

قماش بالضم ... [illegible] ... زبون۔

قوش بالضم ... [illegible] ... مرغ ... [illegible] ... کوچک ... [illegible] ... شکاری آمده۔

### باب القاف مع الصاد

قبص بالفتح ... [illegible] ... آب خوردن ... [illegible] ... سیراب شدن ... [illegible] ... کردن ... [illegible]

... [illegible] ...

قرص بالفتح ... [illegible] ... گرفتن ... [illegible] ... گوشت آدمی ... [illegible] ... زمین غسان۔

## غیاث اللغات

قمار گیر ... [illegible]

... [illegible] ... سرخ و در بحر الجواهر و منتخب نوشته ... [illegible]

... [illegible] ...

قماش ... [illegible] ... و بمعنی خانه ... [illegible] ... و منتخب ... [illegible]

قماط بکسر اول ... [illegible] ... را او ران بپیچید بر بالای ریسمان ... [illegible]

... [illegible] ... بزبان بول ... [illegible]

... [illegible] ... میم مفتوح بمعنی ... [illegible]

قمچی ... [illegible] ... و در برهان ... [illegible] ... و گوسفند ... [illegible]

قمر ... [illegible] ... و قمر بالفتح ... [illegible] ... قمر بکسر اول ... [illegible] ... بالتحریک ماه ... [illegible]

... [illegible] ... سوم ... [illegible] ... نقاب ...

قمرن ... [illegible] ... قمر سه ... [illegible] ... و در قمر ... [illegible]

... [illegible] ... بشمس ... [illegible] ... والقمرین ...

قمه ... [illegible] ... قفق بکسر اول و ضم میم و سکون ... [illegible] ... ماه ... [illegible]

... [illegible] ... قمرو بالفتح قمار خانه و قمار ...

قمقمه بضم ... [illegible] ... کوچک ... [illegible] ... مضموم ... [illegible] ... و سکون ...

## منتخب اللغات

قمر ... [illegible] ...

قمص ... [illegible] ...

... [illegible] ...

قمیص ... [illegible] ... وازان بسیار ... [illegible] ... و سپوند ... [illegible] ... قمقمه بتشدید صاد ... [illegible] ...

... [illegible] ... بیحرکت ... [illegible] ... از آنجا ...

قمعاص بالضم ... [illegible] ...

تقمص بالفتح و تقمص کردن ... [illegible] ... بلند شدن ... [illegible] ...

... [illegible] ...

قموس بالضم ... [illegible] ... وبرآمدن ... [illegible] ...

قمیص بالفتح ... [illegible] ... یکبار ... [illegible] ... بیچاره ... [illegible] ...

... [illegible] ...

تھندگی و اضطراب بے آرامی ...

قموص بالفتح ... [illegible] ...

... [illegible] ... نه گویند ...

قنص بالکسر ... [illegible] ... شدن ...

قنیص بالفتح ... [illegible] ...

قانص ... [illegible] ...

قوانص ... [illegible] ... جمع قانصه ...

## غیاث اللغات

مهمله و جیم و دال و فتح واو و بس بزرگ سینه آدم خوابیده و گرد و بسوی آسمان کند و مواز اسری که بر زمین تکیه کرده ـ

قامه بضم اول غبار و خاشاک که از خانه روفته شود و گرد و آوردن منتخب و در شرح قصائد خاقانی و شهر لهمدان ـ

قمی بالضم و تشدید میم و تخفیف میم نیز آمده منسوب بقم که نام شهری است در ایران و تخلص شاعری که کنیت او ابو ... و او و یکی از ملازمان سلطان ابراهیم شاه عادل شاه که نشسته بیجاپور بود و او قوم خود را انکار ح شهرت داده بود ـ

قمچی بالفتح و جیم فارسیست در ترکی تازیانه را گویند ـ

قماری بفتح قاف و کسر راء مهمله جمع قمری که نام پرندهٔ معروف است ـ

### فصل قاف مع نون

قنب ـ بالکسر و تشدید نون مفتوح ... و رستنی ست که از پوست آن ریسمان سازند و در هندی بهنگ گویند ـ

قندیل آب ... از قندیل آبگینهٔ بلوری که از آب پر کرده و روغن بر آن انداخته فتیلهٔ آن را آن روشن کنند ـ

قناب ـ بالفتح کار ریزد ریزه و ... منتخب و شرح نقاب وبضم ... پرده کر ... تا نام مقام ... ترکی ست ـ

قناعت بالفتح راضی شدن بآنکه ... در باب ... و ... منتخب و شرح ... و گشتن بکسر نوشته ...

قنوت بالتشدید فرمانبرداری ... خواندن و ... ازکشف ... نام دعاے معروف وکار نیز او ... پشت از لطائف ـ

قنوات بفتحتین کاریزها جمع قنات و شش کاریز و ریسمان هندکه ریسمان ... 

قند بالفتح شکر منتخب و در شرح نوشته که قند معرب کند است و لفظ کند هندی ... ست که ... با نجاب باخود ـ

قنّاد بالفتح و تشدید نون و دال مهمله قند ساز و حلوائی ـ

قنفذ بالضم و سکون نون و ضم فا و ذال معجمه بفتح فا نیز آمده خارپشت و آن جانوریست ... بر ... که ... شود و کس خار را ... شد بهندی ... گویند از منتخب و لطائف ـ

قند مکرر قندی که از دوبار و سه بار ... آرد باشند و باین محل بغایت مصفی تر میشود و اکثر ... از قند مکرر لبان معشوق باشد و ... شبیهی ـ

قنطار بالکسر یک پوست گاو پر زر و ... اند در ... بستهٔ ... از ... منتخب و ... ـ

قنبر بالفتح و بای موحده نام غلام حضرت علی کرم الله وجهه ـ

قنا بضم قاف ... آهنی طویل که ... ستان کرده ... قطعه ... مصطفی ... قنطیه ... قنطار ـ

قندز بضم قاف و سکون نون و ضم دال مهمله ... نام ولایتی ست ... نام جانوری ... شبیه سگ ... ترکستان پیدا شود از پوست آن پوستین سازند ... پوست آن نیز قندز گویند ... و سرخ و گلشن و نیز در سراج نوشته که

## منتخب اللغات

قوص بالضم قصبه ایست بصعید مصر که ... در دیار مصر بعد از شهر قسطاطانان فراخ تر و بزرگ تر شهری و قصبه ... دیگر ـ

قیعص بالفتح ... افتادن و ... حرکت و جنبش ... ـ

### باب القاف مع الضاد

قبض ـ بالفتح گرفتن ... و گرفتن ... بستن و ... بشتاب رفتن ... راندن و میراندن بفتحتین ... مردم گرفته میشود و بالضم و تشدید ... مقبوض حیوانی ست مانند ... قابض ... تیز رانند و ... ـ

قبیض ـ تیز رو ـ

قرض ـ بالفتح وام دادن ... بریدن و ... نزدیک شدن ... میل کردن ... و ... از جانبی ... از ... آید از ... شود ... ـ

قریض ـ شعر ... که از گلو بر آرد ـ

قضّ بالفتح و تشدید ضاد ... سنگ ریزه ... شدن طعام ... ریزه ... و بکارت ... کردن ... ـ

قضض بفتحتین سنگ ریزه خرد و خاکی که ... باشد و بکسر ... سنگ ریزه ... ـ

قضیض ـ سنگ ریزهٔ بزرگ ـ

قضاض ـ بالکسر ... ـ

قعض ـ بالفتح جنبانیدن چوب را و چوب ... داده ـ

قوض ـ بالفتح ویران کردن بنا ... بالفتح ... و پوست خشک ... یا آنچه از ... بر آید از ... و آب ـ

### باب القاف مع الطاء

قبط بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر ... مصر بوده ... که از اولاد ... سوم ... باشند و ثیاب قبطیه بالضم کتان باریک سفید و غیر آن که به قبط منسوب است و بکسر نیز آمده ـ

قحط بالفتح خشک سال ... و ایستادن باران و بالضم ... گیاهی ست ـ

قحوط بالضم باز ایستادن باران

قرطه ـ بالضم ... شعلهٔ آتش و ... مانند ... و ... نام ... از ... گویند ـ

قراط بالکسر ... چراغ ـ

قرطاط بالضم و کسر ... ـ

قسط بالفتح بیداد و ... بالکسر داد و عدل ... وحصه و نصیب و پاره ... و بالضم چوبی ... آن دو قسم است هندی و ... که در گردن ... است و آن عیب است و پیمانه ایست به مقدار نصف صاع که

## غیاث اللغات

بعضے گویند قندز سگ آبیست غالباً لغت ترکی ست و در لغات ترکی نوشته که قندز بالضم نام ولایتیست مابین بلخ و بدخشان و جانور آبی که پوست او بغایت گرم بود و خندبیدستر خایهٔ او ست۔

قنص بالفتح شکار کردن و دوام شکار

قنوط بفتحتین ناامید و ناامید شدن از منتخب و شرح نصاب و در لطائف بالفتح اول وضم ثانی ناامید۔

قنوع بضمتین قانع شدن از لطائف

قنع بکسر پردهٔ پوشش که بالای مقنعه باشد و بعضے مبنی مقنعه گفته از منتخب

قنداق بالضم چوبیکه نال بندوق را در وی نشانند لفظ ترکی ست از لطائف مردم هند از ناواقفی کندا گویند۔

قنق بضمتین مهمان و بفتح نون نیز آمده ظاهراً ترکی ست از لطائف۔

قندیل بکسر میم و بالفتح غلط ست و آن معروف که در آن چراغ می فروزند و نیز چیزے باشد میان تهی که تیر بدران اندازند برای کمال محافظت تیر از چراغ هدایت و در رسالهٔ معربات قندیل معرب کندیل بالفتح۔

قنوان بالکسر خوشها از کشف و در منتخب نوشته که خوشهای خرمای از جمع قنوست و دو خوشهٔ خرما و بدین معنی تثنیه هست۔

قنوقن بالکسر در ترکی بنیام کارد و شمشیر را گویند۔

قنو بالکسر خوشهٔ خرما از منتخب و شرح نصاب

قنتور بفتح اول و سکون نون و ضم فوقانی و راء مهمله نوعی از جامهٔ رنگین ست که دامنش کوتاه باشد و بسیار دارد و هم بمعنی چیزیست از ستورات که بجواب بندند تا گرد و ریگ آب نرود از مصطلحات

قنیه بالکسر و بالضم سرمایه از براهین و سوید و منتخب۔

قنینه بالکسر و نون مشدد و مکسور و بعده تحتانی ساکن و بعد آن نون و الف بلفظ تخفیف نام هم آمده آوندی که شراب دران پر کنند مثل شیشه و صراحی وغیره و قنانی جمع آن از جواهر و صراح

قنطره بالفتح پل که بر دریا بندند از منتخب و صراح و قاموس۔

قناد خانه جائیکه قند سازان در آنجا قند سازند و بهندی کمندسال گویند

## فصل قاف مع واو

قوا بالضم اول جمع قوت در اصل قوو بود واو متحرک ماقبل مفتوح آن واو را بالف بدل کردند قوا شد۔

قوبا۔ بالضم و واو معروف و باے موحده علتے ست که بر جلد بدن پیدا آید بهندی داد گویند۔

قوس السماء عبارت از نصف فلک بابع مسکون غیر آن چراکه چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی بشکل دائره تصور کرده شود پس نصف آن یا ثلث آن یا ربع آن البته بصورت قوس باشد یا آنکه از قوس السما قوس قزح مراد باشد

قوچاقلاشوب در ترکی بمعنے بغلگیرے کرده۔

قورت۔ بواو معروف و ضم راء مهمله و تای فوقانی عجزات خشک از لغات ترکی۔

قولنج بضم اول و فتح لام درد معروف که در روده که قولون حادث شود و بکسر لام نیز آمده از منتخب و

## منتخب اللغات

گاهے بدان وضو کنند و آن نشش یک فرق باشد بفتحتین فرق تبرنه ایست نیز منه الحدیث ان النساء من اسفل السفهاء الا صاحبة القسط و السراج یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آنکه آب وضو آرد و چراغ در دست گیرد برای شوهر و خدمت کند

قسوط۔ بالضم جور کردن و از حق برگشتن و پراگنده و جدا کردن۔

قاسط بیدادگر و جابر و نام پدر قبیله ایست و بمعنی دادگر نیز آمده

قشط بالفتح پوست کندن و آشکارا کردن و زدن بعصا۔

قشاط۔ بالکسر آشکارا کردن یعنی آنکه چیزے دور کرده شود۔

قط۔ بالفتح و تشدید طاء موی کوتاه و جعد و بریدن یا بریدن چیزی سخت یا به پهنا بریدن و ازین جاست قط قلم و فی الحدیث کان علی اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط و گران شدن نرخ و بالکسر نصیب و بهره و قباله و کتاب محاسبه و نامه قطوط جمع و گرزیکه فعل را جمع و بالفتح و بالضم و تشدید طا و تخفیف آن هرگز و همیشه و این کلمه خاص بزمان گذشته است و بالفتح و تخفیف طا بمعنی بس نیز آمده و ازین جاست فقط قطوط قط زدن قلم۔

ققطط بفتحتین موی کوتاه و پیچیده و جعد پیچیده شدن

قاططط۔ مویهاے دراز و بنده۔

قعط بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر کسی و تنگ گرفتن و استوار بستن بر ولی و انداختن و سخت بانگ کردن و سخت راندن مرکب را و آشکار کردن و دور کردن و بستن دستار و خوار و مهان شدن

قعاط۔ بالکسر و الفتح سخت رانده چار پا۔

قفط بالکسر شهریست بصعید مصر که وقف کرده شده است بر علویان از زمان حضرت علی رضی الله عنه

قلاط بالضم اولاد جن و نیز طفل و مخنث و قلط بفتحتین و بالکسر قلعه ایست میان کوه و دغلغال۔

قمط بالفتح دستخیلے طفل بستن و گهواره کردن و دست و پاے بستن و دست و پاے گوسفند بستن بجهت کشتن و کشتی و جمع کردن و گرفتن و جمیدن قمطان الیدین شتر و بالکسر رسنی که دست و پاے گوسفند بآن بندند برے کشتن و رسنی که بدان دست و پاے بچه بندند

قماط بالکسر ریسمانی که بدان دست و پای اسیر و گوسفند بندند و خرقه که دست و پاے کودک بآن بندند و در گهواره خوابانند۔

قمیط بالفتح سال تمام و درست۔

قنوط بالضم نومید شدن۔

قنط بفتحتین نومید شدن و بکسر نون نومید و همچنین قانط۔

قنیط۔ بالضم و فتح نون مشدد نوعی ست از گیاه که آنرا منغلط۔

قوط۔ بالفتح رمهٔ گوسفند یا مقدار صد تا از آن و بالضم دهی ست ببلخ و نام مردیست محدث۔

قواط بالفتح و تشدید واو شبان رمهٔ گوسفند

قیراط بالکسر نیم دانگ اصل آن قراط بالکسر و تشدید راست مثل دنار و دینار زیرا که جمع آن قراریط است مثل دنانیر و صاحب قاموس گوید قیراط و قراط بالکسر بحسب شهرها در وزن مختلف میگردد به مکه ربع و سدس دینار و در عراق نصف عشر دینار است

## غیاث اللغات

بحر الجواہر و در صدد و الامراض و در موئد و مدار بکسر لام و در برہان نوشتہ کہ معرب کونج کہ در دشکم باشد۔

**قوچ** بالضم و واو معروف و جیم فارسی میش نر شاخدار جنگے و قچ بحذف واو نیز آمدہ و این لفظ ترکی ست از برہان و سراج و خیابان۔

**قول شارح** مرکبی ست کہ مجہول باشد بر معرف بفتح راء تا فائدہ دہد تصور آن و قول بمعنی مرکب و شارح شرح کنندہ و این مرکب کہ شارح معرف میباشد بہمین جہت قول شارح گویند چنانکہ حیوان ناطق قول شارح ست کہ محمول باشد و لفظ انسان معرف مشروح

**قوس قزح** بضم قاف و فتح زای معجمہ و حای مہملہ کمان شکلے رنگین و ملون کہ در ہوای ابر ظاہر میشود و آنرا کمان رستم و کمان شیطان نیز گویند قوس قزح ازان گویند قزح ماخوذ ست از قزحہ بضم بمعنی زرد و سرخ و سبز یا آنکہ بلند ست ماخوذ باشد از قزح بمعنے ارتفاع یا منسوب ست بقزح کہ نام فرشتہ است موکل ابر از منتخب در لطائف از کنز آوردہ کہ قزح نام شیطان ست و ازینجا قوس قزح یعنی کمان شیطان فقیر مولف گوید ظاہر الشیطان ازان منسوب کردہ اند کہ چون شیطان نیز از جنس پوست معمول است کہ ہر چیز کہ از مقدار خود کلان باشد بدو منسوب کنند و سبب ظہور قوس قزح نیست و قتیکہ آفتاب قریب بافق تکشوف باشد و نجای دیگر از برای ترشح قطرات صغار پر ابنوہ باشد پس آن ترشح قطرات مذکور برسے دیگر بود کہ تا بافق کہ قریبا دست بہین شدہ باشد درین صورت از کنارہ نصف اعلاے آفتاب عکس دران قطرات مترشحہ می افتد پس آن کسانرا کہ ازان قطرات مترشحہ بجانب آفتاب پس پشت او شاانست کمان شکلے ملون نظر مے آید و این وجہ محض بفضل حق سبحانہ تعالی فقیر مولف را در آئینہ فکر ناقص خود منکشف شدہ چون در بعضے کتب حکمت مدیدن باعث ظہور قوس قزح اتفاق افتاد مطابق یافت الحمد للہ علی نعمائہ و این فقیر درین عمر سی و شش سال خود از عکس ماہ ہم قوس قزح بوقت شب دیدہ ست مگر آن سفید بود۔

**قواد** بالفتح و تشدید واو و دال مہملہ دلال و بمعنے مرد بے غیرت و ملتبان از لطائف وغیرہ۔

**قود** بفتحتین و دال مہملہ قصاص از منتخب و صحاح و لطائف۔

**قواعد** نام کتاب و جمع قاعدہ۔

**قوس النہار** عبارت از مقدار مسافت سیر ظاہری شمس از افق مشرقی تا افق مغربی چرا کہ چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی را بصورت دائرہ فرض کنند نصف آن بالضرور بشکل قوس باشد پس نصف مرئے فلک کہ اگر سیر شمس در روز باشد قوس النہار گفتند۔

**قور** بواو مجہول در ترکی سلاح و آہن را گویند۔

**قوس** بالضم و واو معروف نام شہر ست

**قواس** بالفتح و تشدید واو کمان ساز

**قوش** بالضم و واو معروف و شین معجمہ مرغ شکاری کذا فی المنتخب و مجمل آن و در لغات ترکی نوشتہ کہ قوش بضم

## منتخب اللغات

### باب القاف مع الظاء

**قرظ** بفتحتین برگ درخت سلم کہ بدان پوست دو باغت کنند یا ثمری ست کہ آنرا بیفشرند و شیرۂ آن بگیرند و آنرا اقاقیہ گویند و ادیم قرظی و کبش قرظی یعنی دو قرظ منی کہ در یمن قرظ بسیار باشد قارظ چینندۂ قرظ۔

**قراظ** بالفتح و تشدید را فروشندۂ آن

**قیظ** بالفتح گرمای تابستان و میان آن از طلوع ثریا تا طلوع سہیل و سخت گرم شدن روز و مقیم شدن بجائے۔

### باب القاف مع العین

**قاع** زمین ہموار و نیمان و اقواع جمع قیعہ واحد و بعضے گفتہ اند کہ قیعہ نیز جمع قاع ست

**قبوع** بالضم سر درکشیدن خارپشت و سر در گریبان کشیدن و در زمین خفتن و سیر نمودن و مینی فشاندن خوک و غیر آن تیرہ شدن روی از ملالت و جدا شدن از یاران

**قبع** بالفتح مینی فشاندن خوک و جز آن و بانگ بجزی و آواز فیل و سر فرو کردن در سیم و دو یا بالضم آبلہا کہ بر بدن بر آید

**قبلاع** بالکسر مینی فشاندن و بالضم مینی فشاتی و مرد نادان و پیمانہ ایست بزرگ و لقب مردی کہ آن پیمانہ را وضع کرد و بالفتح و تشدید با خوک بددل

**قتع** بفتحتین کرمہای سرخ کہ چوب را خورند۔

**قتوع** بالضم خوار شدن۔

**قثع** بالضم آبلہا کہ بر تن بر آید

**قدع** بالفتح عنان زدن اسپ باز داشتن کسے را از کسے و بفتحتین ضعیف شدن چشم و کم سخن و شرمگین شدن

زن و بہم خشم شدن سبب خوی یک شدن مال

**قدوع** بالفتح اسپے کہ حاجت آید او را بعنان زدن تا باز ایستد و مرد ذلیل۔

**قذع** بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن و بفتحتین فحشی و پلیدی و دشنام۔

**قرع** بالفتح کدو یا کدوی تر و فال زدن بقرعہ و غالب شدن بقرعہ و کوفتن در و زدن عصا بر سر و تمام خوردن آنچہ در کاسہ باشد چنانکہ لب کاسہ برہنہ شود و کشتی کردن ستور و بفتحتین بکسر گوسپندی از قبول کردن شہوت و باز ایستادن از بچہ زائیدن و خالی شدن درگاہ از مردم

**قراع** بالکسر گشنی کردن فحل و بیکدیگر قرعہ زدن و شمشیر زدن

**قریع** گزیدہ و مانند و برگزیدہ و مہتر و شتر نر و شتر گرہ آبلہ بر آمدہ۔

**قزوع** بالضم سبک شدن و بشتاب رفتن آہو و در گریختن۔

**قزع** بفتحتین پارہ ہاے ابر تنک قزعہ واحد و شتران خرد و جا ستردن کودک را

**قشع** بالفتح پوستینہ خشک و خانہ کہ از پوست ساختہ شود و بردن باد ابر را و پراگندہ کردن

**قصاع** بالکسر کاسہاے بزرگ

**قصع** بالفتح فرو خوردن دم و جرعۂ آب و شتر نشخوار را دیگو نرم خایند کردن نشخوار را و بہیان فاحش بشکستن و نشکے فشاندن آب خوار و حقیر داشتن و بر سر بکف دست زدن و ریزہ و خرد ماندن کودک کہ نبالد و بزرگ نشود۔

**قصیع** کودکے کہ ریزہ و خرد باشد و کلان نشود۔

**قطع** بالفتح بریدن و منع کردن حلق را و باہم

## غیاث اللغات

قاف و واو معدوله غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی مرغ شکاری مثل باز و چرغ و شنکره و شاهین بچه و ماده بمعنی باز خصوصاً

قوارع - حوادث زمانه و سختیها جمع قارعه

قورق بضم اول و سکون رای مهمله لفظ ترکی ست مطابق قاعده ترکی واو علامت ضمه قاف ست پس قورق بر وزن لفظ سرخ شد بمعنی ممنوع و منع کرده شده و از چراغ هدایت و بهار عجم و در مدار بمعنی نگهبانی و در ترکی ... که قورق بضم قاف اول و واو معدوله بمعنی غیر ملفوظ و ضم رای مهمله و سکون قاف معنی او ... و در فرهنگ بمعنی شکارگاه نوشته و یکی از اصحاب تحقیق نوشته که

قورق بضم قاف و واو معدوله غیر ملفوظ و ضم رای مهمله بمعنی ممنوع و منع شده چنانچه اثر گوید بیت قورق شد گفتگوی ... که ساقی نامه شد ... و در فرهنگ بمعنی قید و منع ...

قونشیلق - در ترکی بمعنی همسایگی

قوافل - جمع قافله -

قوال - بفتح و تشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن و در عرف سرود گوی را گویند از منتخب اللطائف -

قول - بالفتح در عربی گفتار و در اصطلاح موسیقیان نوعی از سرود که در آن عبارات عربی نیز داخل باشد و در ترکی بضم اول فوج درمیان انبوه سپاه و نیز در لغات ترکی قول بضم قاف و واو معدوله و سکون لام بمعنی دست و بازو و ... غلام و آنچه در مردم متعارف است که وقت عهد و پیمان دست را بدست دیگری دهند و می گویند که ما قول دادیم و یا قول گرفتیم در این صورت لفظ قول ترکی ست پس لفظ قول را بمعنی بالفتح نوشتن و عربی دانستن خطا ست -

قوی ییل بضم قاف و کسر واو و کسر یای تحتانی ست بمعنی سال گوسپند چه قوی بترکی گوسپند را گویند و ییل بمعنی سال بدانکه نزد حکمای ترکستان دوازده سال معین ست و هر سال را از آن بنام یکی از حیوانات منسوب کنند و احکام آنها را از خوی آن جانور استنباط می نمایند و قوی ییل سال هشتم ست از دوازده سال مذکوره و آن نیست سچقان ییل اود ییل پارس ییل توشقان ییل لوی ییل ییلان ییل یونت ییل قوی ییل پیچی ییل تخاقو ییل ایت ییل تنگوز ییل -

قوام - بفتح راستی و عدل و بکسر اول نظام و اصل چیزی از مؤید و منتخب و کشف اللطائف و استادی و بقای چیزی

قوائم بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست پایهای چیزی که قیام آن چیز بدان نسبت جمع قائمه و دست و پای آدمی و بهائم از لطائف و کشف و فردوس اللغات -

قویم بفتح اول و کسر واو بمعنی راست و استوار -

قوم بالفتح گروه مردان از شرح نصاب یوسفی -

قویمه بفتح اول و کسر واو هر چیز موزون که راست و استوار باشد -

قواره - بضم اول پارچه که از هر چیز دایره مدور که خیاط وقت تقطیع پیراهن از محل گریبان برمی آرد و چیزیکه از اطراف

## منتخب اللغات

پیاپی نفس زدن گی افتادن کسی و دمه و تاسه که از فربهی باشد یا ... تا یکی آخر شب و نگیزه خرد که بر پالان شتر اندازند برای سواری ... کوتاه کردن دست ... و بالکسر و فتح ...

قالع برنده و شیر ترش و بریده

قطاع بالفتح و بالکسر انگور و خرما بریدن و جز آن و بالفتح استاده شدن و بریده شدن آب و رفتن مرغ از سرد سیر بگرم سیر یا عکس آن و بالضم و تشدید طا برندگان و قطاع الطریق راه زنان

قطیع رمه گوسپند و گاو و تازیانه و آنکه از ضعف یا فربهی نتواند برخاستن

قطوع بالضم گذشتن از جوی بریده شدن و استادن آب چاه و سپری شدن آب چاه و رفتن مرغان ... از سرد سیر بگرم سیر یا عکس آن همچنین قطاع بالفتح

قعقاع بالکسر آواز سلاح و رفتن در زمین گران تعقعه و بالفتح نام مردی و راه از یمامه بکوفه و راه دشوار و خرمای خشک و تب لرزه

قفع بالفتح درکشیده شدن دست پای و جز آن و بالضم آنانکه انگشتان او برگشته باشند جمع اقفع -

قلع بالفتح توشه دان شبان و نام معدنی که از وی ارزیر خالص خیزد و قلعی منسوب بدان و برکندن چیزی از منصب کسی را انداختن و بالکسر بادبان کشتی و بفتحتین سست پای شدن و کشتی ... بزرگ از صحیح قلعه و بکسر لام ...

قلاع بالکسر بادبانهای کشتی و قلعها و بالضم ... تراشه و خاک ... که بسان روغن ... و برآمده باشد و نوعی از بیماری ستور و علتی ست که در دهن پیدا شود

و ... زن ... شود ... و با ... بضم ...

قمع بالفتح بکوفتن و سرکوفتن ... و خوار کردن ... و بدوزدن چشم ... ست و بفتحتین سرگوشه چشم و دانه که مانند آبله بر پلک چشم برمی آید و سطبری که در یک زانوی اسپ باشد و مگس که بود بزرگ و ظرف سر تنگ که در آن روغن می ریزند و غلاف -

قنوع بالضم خواستن و خواری نمودن در سوال و بسند کردن و رضا نمودن ... گردن ستور بجانب ... و بالفتح بسیار قانع و رضی -

قانع بسند کننده بچیزی و خواری ... کننده در سوال -

قناع - بالکسر پرده و پوشش که باوی مقنعه باشد و طبق از برگ خرما و بعضی گفته اند قناع مراد مقنعه است -

قنع بالفتح بازگردن و بطرفی میل کردن و بالکسر طبقی از برگ خرما -

قوع بالفتح برجستن نر بر ماده و همچنین قباع بالکسر -

### باب القاف مع الفاء

قاف حرف معروف و کوه گرداگرد زمین و گفته اند که آن از زمرد است و هیچ کوهی نیست که از وی رگی نپیوسته و قاف الرقبة پوست گردن بز و موی آویخته گردن بز -

قحف بالکسر کاسه سر و قدح چوبین و بالفتح بر کاسه سر زدن و آب خوردن بکاسه چوبین و خوردن و آشامیدن آنچه در کاسه باشد -

## غیاث اللغات

آن بریده شود از منتخب و موئد

**قوقه** بضم قاف اول و فتح قاف دوم تکمهٔ کلاه و تکمهٔ گریبان و امثال آن این لفظ ترکی ست از رشیدی و برهان و سراج اللغات۔

**قورمه** بفتح اول و ضم واو و سکون رای مهمله بمعنے مطلق بریان خصوصاً گوشت بریان از لغات ترکی۔

**قوصره** بفتح اول و صاد مهمله خرمادان و جوال خرما که از برگ خرما سازند از لطائف

**قوه** بضم و تشدید واو قوت و استعداد و دیگر

**قوقچی** بالضم و بهر دو قاف و جیم فارسی لفظ ترکی ست بمعنی نوکر و خدمت گار از مصطلحات و غیره۔

**قوشچی**۔ بالضم میر شکار۔

**قورچی**۔ بالضم سلاحدار و آهنگر از مدار چه قور بمعنی ترکی سلاح را گویند و در لغات ترکی قورچی بمعنے اهتمام کننده دربار پادشاه نوشته۔

**قورچی باشی** سردار سلاحداران و داروغهٔ سلاح خانه این لفظ مرکبست از قور که سلاح و ادوات حرب را گویند و چی علامت فاعلیت و باش بمعنے سر و حرف یای اضافتست۔

**قورعی** بضم قاف و واو در ترکی طنابی که گرد خیمه برای بند و بست بندند و حالا مستعمل در بند و بست و ضبطی ست۔

**قوی** بضم قاف و واو معدوله و سکون یا در ترکی گوسپند را گویند و بضم اول و تشدید واو مکسور در عربی منسوب بقوه بحذف تای فوقانی معدری

**قوای طبیعی** تعلق آنها بجگر ست و آن جاذبه و ماسکه و هاضمه و غاذیه و دافعه و نامیه و مولده است

**قوای حیوانی** آنکه از دل منبعث میشود و متعلق بحیوان باشد چون حرکت قلب و نبض و قوتیکه حافظ حیات است و قوتیکه بدن را از نقص نگاه میدارد و غضب و شهوت و فرح از عوارض اوست۔

**قوای نفسانی** از دماغ منبعث میشود چون باصره و شامه و سامعه و ذائقه و لامسه و حس مشترک و خیال و متفکره و واهمه و حافظه۔

### فصل قاف مع ها

**قهبلس** بالفتح و بای موحده نیز مفتوح و کسر لام و سین مهمله بر وزن جحمرش بمعنے ذکر و قضیب مرد یا بزرگ و سطبر از ان جنس از شرح نصاب و منتخب۔

**قهرمان** بفتح اول و سکون ها و فتح رای مهمله معرب کهربان بمعنے کار فرما از برهان و در رسالهٔ معربات و منتخب بمعنی حکم با جلال و قهر و بعضے محققین چنین نوشته اند که در لفظ قهرمان کلمهٔ مان از کلمات نسبت ست یعنی منسوب بقهر که بمعنے غلبه است پس قهرمان بمعنے حاکم باشد و مجازاً بمعنے حکومت نیز آمده و بعضے محققین نوشته اند که قهرمان بفتح اول و ثانی لفظ ترکی ست بمعنی کار فرما۔

**قهستان** بضم اول ملکی ست از خراسان

**قهوه** بالفتح تخم ست حقیقی مائل بسیاهی که آن را بن گویند بضم بای موحده در بعضے بلاد آن را کوفته جوش داده آب می نوشند و در شرح نصاب نوشته که قهوه بالفتح شراب بجهت آنکه اشتها می آرد بمعنے آرزو ناکردن بطعام

**قهقاه** بفتح هر دو قاف بلند که بسیار با آواز بلند و نام قلعه در ایران از توابع

## منتخب اللغات

**قحاف** بالضم سیلی که همه چیز را ببرد و همچنین قعاف و جحاف

**قاحف**۔ باران سخت۔

**قذف** بالفتح سنگ انداختن و قے کردن و دشنام دادن بزنا و بدی نسبت کردن کسی را و بفتحتین و بضمتین جای فراخ و دور انداخته مردم و منزل دور و بالضم و فتح ذال لنگرها جمع قذفه بالضم

**قذاف** بالکسر تیزی۔

**قرف** بالکسر پوست چیزی قرف الخبز آنچه سوخته ته تنور مانده و بالفتح ظرف از پوست و بافت کرده شده که در آن قلیه تبوابل پخته بگذارند و پوست باز کردن و تهمت کردن و عیب کردن و کسب بدی یا نیکی کردن و سر برداشتن ریش تازه کردن۔

**قراف**۔ بالکسر آمیزش کردن بگناه و جز آن و جماع کردن۔

**قرطف** بالفتح چیزی در پیچیده و جامه مخمل که آن را قطیفه گویند۔

**قرقف**۔ بالفتح هر دو قاف شراب و نام سه کتاب ترسایان در سه اقنوم

**قشف**۔ بالکسر آنکه متغیر شده و رنگ رو بر گردیده باشد از درویشی یا از آفتاب و بفتحتین روی از آفتاب و متغیر شدن روی از درویشی و تنگی معاش

**قصف**۔ بالفتح شکستن باد کشتی را و شکستن هر چیزے و دستک زدن و بازی کردن و سخت غریدن رعد و بفتحتین پوسیده و زود شکستن درخت

**قاصف** شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز۔

**قصیف** غریدن رعد و آنچه بریزد از درخت و بانگ شتر و مرد و دشمن

**قضف** بفتحتین تنگی و باریکی

**قضیف** نحیف و لاغر۔

**قطف**۔ بالفتح بریدن خوشهٔ انگور و چیدن میوه و خراشیدن و آهسته براه رفتن ستور و بالکسر میوهٔ چیده و بفتحتین گیاهی ست که برگهای او پهن میباشد و آن را اسفناخ رومی و سرمق گویند

**قطوف**۔ بالضم خراشیدگیها و میوهها جمع قطف و بالفتح ستور تنگ گام آهسته رو

**قطیف** موضعی ست به بحرین

**قطاف** بالکسر وقت درودن و چیدن انگور۔

**قطائف** چادرهای پیچیده جمع قطیفه و حلوایهای نمک و لوزینه و نان تنک و رشته که از خمیر سازند و آن را لیسته قطیفه گویند و معرب آن را کتافه گویند و قطفه گویند

**قعاف**۔ بالضم سیل که همه چیز را ببرد۔

**قاعف** باران درشت۔

**قعف** بالفتح از بن برکندن درخت را و خوردن آنچه در کاسه باشد مراد و قحف

**قف**۔ بالفتح و تشدید خاشره و سبزی خشک شده و زمین بلند قفاف بالکسر جمع

**قفوف** بالضم خشک شدن جامهٔ شسته و علت و برخاستن موی بر اندام از ترس و جز آن و سیم دزدیدن میان انگشتان۔

**قفاف** بالفتح و تشدید فا سیم دزد

**قفیف** گیاه خشک۔

**قلف** بالفتح بریدن قلفه یعنی غلاف سر ابر و خراشیدن درخت و گل سر خم برداشتن و بهم بند کردن تختهای کشتی و در پرگ کشتی

**قلیف** غلاف خرما۔

**قنف** بفتحتین خردی گوش و درشتی آن و سپیدی گردن اسپ۔

## غیاث اللغات

ملک طوس از برهان وغیره

### فصل قاف مع یای تحتانی

**قیامت** بکسر اول مصدر ست بمعنی قائم شدن و قیامت معروف را قیامت بهمین سبب گویند که دران وقت مردگان زنده شده قیام خواهند کرد و نیز لفظ قیامت در فارسی بمعنی نهایت بسیار و کار عجب مستعمل میشود چنانچه فلان طفل قیامت شوخ ست از بهار عجم و سراج

**قیادت** بکسر اول قائد شدن یعنی رهبری نمودن و مجازاً بمعنی قرمساقی و دلالی نیز آمده

**قیح** بالفتح و حای مهمله ریم و آن خون متعفن ست که سفید مائل بزردی غلیظ میگردد از شرح نصاب۔

**قید** بند قلعه وحصار از کشف۔

**قیر** بالکسر بروزن میر روغنی ست سیاه که بر شتران گرگین مالند و صمغی ست سیاه و چسپنده که بر کشتی و جهازها مالند تا آب بدرزهای کشتی نرود از برهان و در بهار عجم بمعنی رال نوشته و در لطائف مثل برهان و در منتخب چیزی ست که بر کشتی و شتران مالند۔

**قیصر** بالفتح لقب پادشاه روم ست هرکسیکه باشد بدانکه بزبان رومی چنان طفل را گویند که مادرش پیش از انکه اورا زاید خود بمیرد و شکم مادرش را بشگافند و آن فرزند بیرون آید چون اول پادشاه قیاصره که اغسطوس نام داشت اینچنین بوجود آمده بود بنابران بدین اسم مسمی گشت ازان روز هر پادشاه روم را قیصر گویند از برهان۔

**قیصور** بالفتح نام شهریست بجانب شرقی دریای محیط کافور خوب در آنجا

**قیفیف** گروه مردم و ابر بسیار آب و پاره از شب۔

**قناف** بالضم کلان بینی و انبوه و دراز ریش و سر قضیب که ضخیم باشد

**قواصف** مردم بسیار و انبوه که از کثرت انبوهی گویا بعضی بر بعضی را میشکنند

**قوف** بالضم بالای گوش و قوف الرقبه موی آویخته گردن بزو بالفتح پی شناختن و پی کردن۔

**قائف** پی شناس۔

### باب القاف مع القاف

**قاق** مرد بسیار دراز۔

**قربق** بالضم و فتح با دکان بقال معرب کربه یعنی کلبه۔

**قرطق** بالضم پوشتی ست معروف معرب کرته۔

**قرق** بالفتح آواز ماکیان و بالکسر سیج و صحن بون و عادت خردان از مرم و بازی ست و آن چنان ست که بر زمین هشت و چهار خط بکشند و دران سنگریزها گذارند و طفلان ببازند و آن مشهور ست و بالفتح و کسر را و فتح آن جای هموار و بفتحتین سپید کردن در زمین هموار و در بیابان

**قلق** بفتحتین اضطراب و بی آرامی

**قوق** بالضم مرد بسیار دراز و مرغی ست آبی دراز گردن و اندام زن و بالفتح نام پادشاهی ست از پادشاهان روم و دانیر توقیه بدان منسوب ست و آواز کردن ماکیان وقت مست شدن و طلب کردن خروس

**قیق** بالکسر نادان و سبک عقل و کوه قاف و بالفتح آواز ماکیان۔

### باب القاف مع اللام

**قبل** بالفتح زمان پیش از زمان

## منتخب اللغات

بچیزی تقیض بعد و بالضم و بضمتین پیش چیزی و اندام پیش نقیض دبر و اول چیزی و پایین کوه و بضمتین گروهها جمع قبیل و بفتحتین بلندی زمین که پیش باشد و آسودگی هر دو پای و بیرون آمدگی باشند و بی اندیشه و استحضار سخن گفتن و میل کردن سر شاخ گاو و گوسفند بطرف روی و برابر کردن روی و اکردن و احول چشم شدن و آشامیدن شتر آب را چنانکه از سلاد مز و برزد و چونکهای گرد میان سوراخ که در دوک کنند و مهره که برگردن اسپ بندند بجهت چشم زخم و جهت فسون و عیان و پیش روی و نیز بمعنی بکسر قاف نیز آمده بالکسر و فتح با نزد و جانب و طاقت۔

**قبول** بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا دلو را بچاه انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و نسلی که بچه زن برمی گیرد و میپرورد

**قبیل** پذرفتار و گروه مردم زیاده از سه گروه چون روم فرنج و عرب قبل بضمتین جمع و رشته که چین تافتن او دست بطرف سینه و روی در ده شود نابکار و شناسنده قوم خلاف بولقیب برابر و پیش و زنیکه بچه عورات حامله برگیرد در وقت ولادت

**قبائل** گروهها جمع قبیله و پارهای کاسه سر و آن چهار استخوان باشد

**قبال** بالکسر دوالی که بر طول نعلین میزنند و زن دوتا باشد و شراک دوالی که برعرض دوزند۔

**قابل** پذیرنده و سال آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن۔

**قتل** بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را و آمیختن شراب بالکسر دشمن و مانند اقتال جمع۔

**قتیل** کشته شده زن

باشد یا مرد۔

**قتال** بالکسر با هم کشش کردن و کارزار نمودن و بالفتح تن و جسد۔

**قحول** بالضم خشک شدن۔

**قحل** بالکسر چرمپال نو و بالفتح و کسر حای مهمله و سکون آن پیر پوست بر استخوان خشک شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بدحال شدن۔

**قحال** بالضم بیماری گوسپند۔

**قذال** بالفتح پس سر از دو طرف سر و بناگوش اسپ۔

**قذل** بالفتح جور کردن و واپس سر زدن۔

**قذعمل** بضم قاف و فتح ذال شتر جسیم و فربه۔

**قرمل** بالفتح درختی بی خار و بکسر قاف و میم شتر کره بختی۔

**قرامل** شتران دو کوهان و موی بند زنان۔

**قزل** بفتحتین لنگی زشت۔

**قصل** بالکسر و صاد مهمله موضعی ست و فرومایه۔

**قفل** بالضم معروف و بالفتح آنچه سنگ شود از درخت و بفتحتین باز گشتن از سفر و از جای۔

**قفیل** درخت خشک و گیاهی است۔

**قفول** بالضم از سفر بازگشتن و خشک شدن۔

**قفال** بالفتح و تشدید فا قفل گرداننده عالمی است از علمای مذهب امام شافعی

**قلیل** اندک جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر۔

**قل** بالضم والکسر و تشدید لام کمی و

## غیاث اللغات

پیدا میشود از برہان و سراج و
نام دیگر شہری ست که در کوہستان کابل
واقع ست از برہان۔
قیمانه بالفتح و زای معجمه کنیز خدمتگار
از لطائف۔
قیس بالفتح و سین مہمله نام مجنون
عاشق لیلی بود و نام جزیره ایست
در شیوری معرب کیس ست از منتخب
قیاس بکسر اول اندازه و اندازه
گرفتن میان دو چیز و برابر گردانیدن
در فکر چیزے را با دیگرے در چیزی از منتخب
و موید و بہار عجم و کنز و کشف و سراج
و باصطلاح منطقیان قولیست مرکب
از دو جمله که لازم آید از وی نتیجه و این
را باصطلاح منطق شکل نیز گویند۔
قیقاوس بالفتح معرب کیکاوس
و شکلے ست بر فلک از اشکال شمالی
بصورت شلث بزرگ۔
قیراط بالکسر و طای مہمله نیم دانگ که
چہار جو میانه باشد از منتخب از الفاظ
الادویه و معسومی و کتاب حکیم محمد
شریف خان شاہجہان آبادی نیز
چنین ثبوت میرسد که قیراط نیم دانگ
است که چہار جو میانه باشد و شرح
وقایه نیز چو و اہم باندک زیادتے
قریب بانست و در کنز اللغه و غنیه
نیز و در کشف نوشته که قیراط یک حبه
و چہار خمس حبه و نیم یک جو باشد و قیل
سه و نیم جو و منتخب ست که صاحب
قاموس نوشته که قیراط در عرف شہر مختلف
باشد در روزن نوعیکه در مکه ربع سدس دینار و در عراق نیم عشر
منتخب ست که قیراط نیم دانگ ست۔
قیاس مع الفارق قیاس
کردن چیزی را بر چیزی بلا مناسبت

## منتخب اللغات

بالکسر لرزه و دانه خرما که تنها برود
و زبون و ضعیف باشد۔
قلال بالضم اندک و بالکسر سبوها و بلندی
هر چیز بر دو جمع قله و نیز قلال چوبهای راست
کرده شده برای تاک انگور و برای سایه
کردن چیزے۔
قلقل بالضم هر دو قاف اسپ سبک
و بکسر هر دو قاف گیاهی ست که تخم سیاه
دارد و از غایت سختی کوفته نمیشود و منه
المثل و تک حب القلقل۔
قلقال بالکسر بانگ کردن و جنبانیدن
و همچنین قلقله و بالفتح جنبش۔
قمل بالفتح سپس و بفتحتین سپس شدن
شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم
مفتوح کنه و ملخ ها و بدین معنی جمع
قمله است۔
قنقل بفتح هر دو قاف پیمانه بزرگ
و نام تلخ گسرے۔
قندیل بالکسر معروف قنادیل جمع
و بالفتح کلان سر و دراز و همچنین قندیل
بالفتح۔
قوافل پیسان باریک میان و گروها
از سفر و باز گردنده جمع قافله و قومی
از خزرج۔
قوول بالفتح گویا۔
قول بالفتح گفتن و گفتار و بالضم
و تشدید واو گویندگان جمع قائل
و بالفتح و بفتحتین گویندگان۔
قوال به تشدید واو مرد بانوا آور
بسیار سخن۔
قائل گوینده و خیاو کننده۔
قیال بالکسر نام کوهی ست بلند
در بادیه۔
قیفال بالکسر رگ سر اند که برای

بیماری چشم فصد کنند۔
قیل بالفتح نام مردی؛ مهتر و قیولہ
کنندگان و بیمروز شراب خوردن و
ملک و بادشاه ملخ یمن لقب بادشاهان
یمن اقیال جمع و قیل و قال گفتار بد و خوب و

### باب القاف مع المیم

قتام بالفتح غبار۔
قاتم سیاه مرادف اقتم
قتوم بالضم بلند شدن غبار۔
قثم بالفتح پاره از مال بکسی دادن و
بالضم و فتح ثنا بسیار عطا و جامع شکوهها
و خیرات و نام پسر حضرت عباس و یکی
از نامهاے کفتار۔
قثام بالفتح ماده کفتار و کنیز و غنیمت
بسیار۔
قحم بالفتح پیر فرتوت و بالضم جاے
ہلاک و سال سخت و قحط و تنگی و قحم الطریق
دشوار یہاے راه و ورد بدن بیابان
و نزدیک شدن بر چیزے۔
قحوم بالضم ناگاه خویشتن را در
کارے افگندن بے اندیشه و در
آمدن در چیزے۔
قدوم بالضم از سفر باز آمدن و
از جاے آمدن و بالفتح پیشرو و بسیار
اقدام کننده و نام موضعی ست که ابراہیم
در انجا ختنه خود کرده بود و بتشدید دال نیز
آمده و قلعه ایست بیمن و هی ست بحلب یا دهی ست به...
قدام بالفتح نام آبی ست و بالضم دیرینه
و کهنه و بادشاه و سرور و مقدم بر مردم
از روی شرف و بالفتح نیز آمده و بالضم و
تشدید دال پیش روی چیزی و باز آینده
از سفر و از جاے۔
قادم از سفر آینده و قادم الانسان
سر آدمی

قدم بالضم پیش آمدن و بضمتین پیش رفتن
بالکسر و بالفتح دال دیرینه و کهنه شدن و
کهنگی و بفتحتین پای و پیش پا و اثر و سابقه
کار دلیل خیر و شر و گروهے از اشرار و خیار
که حق تعالی بدوزخ و بهشت پیش فرستد و
منه الحدیث حتی یضع رب العزة فیها قدمه
و قدم صدق قتبانه نیک و سابقه خیر و بالفتح
و کسر دال بسیار اقدام کننده بر کارے و بالضم
و فتح دال گروهے است به یمن و
موضعے ست۔
قدیم کهنه و دیرینه و بالکسر و تشدید
دال مکسوره پادشاه و سرور و پیشوای
مردم از روی شرف۔
قرطم بکسر قاف و طاء و ضم هر دو آن
تخم عصفر۔
قرام بالکسر پرده رنگین و منقش از
صوف یا پرده تنگ یا پرده
سرخ۔
قرم بالفتح شتر نر یا شتری که هنوز کشتی
نکرده باشد و مهتر و بالضم و ختنی ست
مثل خیار از روی سبزی و سپیدی که
در میان دریا روید و بفتحتین سخت آرزومند
گوشت شدن۔
قزم بفتحتین فرومایگی و فرومایگان مفرد
و جمع آمده۔
قزام بالکسر فرومایگان۔
قسم بالفتح بخش کردن و اندازه رسیدن
و نوبت میان زنان نگاه داشتن و بالکسر
بهره و بخش چیزے و بفتحتین
سوگند۔
قسام بالفتح خوبی همچنین قسامه و
بتشدید سین بخش کننده۔
قسیم خوبرو و جمیل و هم بخش
کننده و مثل چیزے

## غیاث اللغات

واشتراک میان هر دو۔
قیماق بالفتح سرشیر که بهندی ملائی گویند از لغات ترکی۔
قیفال۔ بالکسر و یای معروف و فا رگیست که کشادن آن بجون گرفتن سر روی و گلوی مفید باشد بهمین سبب در عرف سرو و گویند از منتخب
قیل۔ بالکسر نام پادشاهی ست و کنایه از کلام و سخن و درین صورت مخفف قیل و قال ست که اول ماضی مجهول بمعنے گفته شد و ثانی معروف بمعنے گفت چون در کلام عرب خصوصاً کلام مباحثه باین دو لفظ بیشتر اتفاق می افتد ازین جهت مجازاً بمعنے کلام و سخن مستعمل میشود از لطائف و مؤید و مدار و بالفتح بمعنے پادشاه و اقیال جمع آن۔
قیام بکسر قاف استادن از بحر الجواهر و صراح و کشف۔
قیم بفتح اول و ضم تحتانی مشدد صیغهٔ مبالغه بمعنے بسیار قائم شونده و یکی از اسما
قیوم بفتح اول و ضم تحتانی مشدد صیغهٔ مبالغه بمعنی بسیار قائم شونده و یکی از اسمای الٰهی
قیطون بالفتح اتچه از نخ ابریشم باشد آن را بنده دامن و گریبان جامه دوزند از مصطلحات و این ترکی ست
قیروان بالفتح و رای مهمله مضموم نام شهریست در منتهای ملک مغرب نواحی افریقه از منتخب و لب اللباب و در برهان و لطائف بالکسر و یای معروف و رای مهمله موقوف و نیز در لطائف و منتخب نوشته که معرب کاروانست۔
قیامت کردن کارهای عجیب و غریب کردن و زیاده از طاقت در کاری کمال نمودن از شرح الشعرا و برهان

## منتخب اللغات

و قسیم بمعنی قسمت کننده و در لغت گی بیاید
قصم بالفتح شکستن و بفتحتین شکستگی دندان و بالفتح و کسر صاد زود شکننده و بالضم و فتح صاد آنکه هر چه بیند پاره پاره کند۔
قضیم پوست سپید که دران چیزے نوشته شود و علف ستور و جو۔
قطم بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین تیزی شهوت و آرزوی گوشت و بالضم و کسر طای آرزومند گوشت و آرزومند جماع
قطام بالفتح نام زنی ست۔
قعم بفتحتین کجی بینی۔
قلم۔ بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین خامه تراشیده و تیر قمار و کارد و خنجر و شمشیر و هر چه بدان چیزی ببرند۔
قلام بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعی از شوره گیاه
قلزم۔ بضم قاف و زا شهریست میان مصر و مکه نزدیک کوه طور بسوی آن منسوب ست بحر قلزم۔
قم بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه۔
قمام۔ بالضم خاک روبه قمامة واحد و دار القمامه جای که خاشاک و سرگین اندازند
قمیم تره خشک۔
قمقام بالفتح دریا و مهتر و عدد بسیار و کنه ریزه و نوعی از سپش۔
قمام بالضم هر دو قاف مهتر با خبر
قنم بفتحتین بوی روغن و چربی گرفتن دست و بوی گرفتن مشک و امثال آن و فاسد شدن جار مغز۔
قوم بالفتح گروه مردان که نه زنان به تبعیت و تغلیب مردان و اطلاق کنند اقوام

جمع اقوام جمع الجمع۔
قوام۔ بالفتح راستی و بالای مردم مرادف قامت و بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزے که بدان قائم باشد آن چیز و بالضم بیماری که در قوائم ستور پیدا شود۔
قیم۔ بالکسر و فتح یا جمع قیمت و بفتح و تشدید یای مکسوره نگاه دارنده و برپای دارنده چیزے و نامی ست از نامهای حق تعالیٰ۔
قیوم و قیام بفتح و تشدید یا بسیار نگاه دارنده و برپای دارنده و هر دو نامی ست از نامهای حق تعالیٰ۔

### باب القاف مع النون

قاسان بسین شهریست معروف که بنام مذکور میشود و بشین معجمه نیز آمده و شهریست بماوراء النهر و ناحیه ایست باصفهان غیر قاسان مشهور۔
قانون اصل هر چیزے قوانین جمع و این کلمه در اصل رومی است بمعنی مسطر۔
قبون بالضم رفتن۔
قبان بالفتح و تشدید با و تخفیف آن ترازوی یک کفه معرب کپان و حمار قبان جانوریست خرد و صاحب صراح گوید بلغ سبز۔
قتین کم خوار و اندک طعام زن باشد یا مرد و گته۔
قرن بالکسر هم سر و هم دست در شجاعت و کشتی و هنر و کارزار و بالفتح شاخ و گیسو و کوه خرد تنها و جدا از اسپ و روزگار و زمانه و مدت سی سال یا هشتاد یا صد و بیست سال یا صد سال و این درست تر ست چه پیغامبر صلعم

طفلے را گفت که عش قرنا و آن طفل صد سال بزیست و یک طرف هودج و یکسوی سر و کناره آفتاب که نخست از افق ظاهر شود و مناره که بر آن چاه که بران چوب دولاب کنند و سر دو مناره را قرنان گویند و موضعی ست نزدیک طائف که میقات اهل نجد ست آن را قرن المنازل گویند و بفتحتین دو ستور را باهم پای اسپ بر جای دست افتادن در رفتن و پیوستن چیزے به چیزی و بفتحتین کیش تیر از چرم و شمشیر و تیر با پیکان و رسنے که دو شتر را باهم بدان بندند و رشته پیوسته با شتر گیاه و پدر قبیله ایست از یمن و ازان قبیله است اویس قرنی و پیوسته ابرو شدن و پیوسته شدن ابرو
قرین۔ یار و هم پیوند۔
قران بکسر مقارن شدن چیزے به چیز و بهم آوردن حج و عمره و بهم آمدن دو ستاره در برج یکدیگر و دو خرما باهم خوردن و یک جفت تیر با تیر برابر تراشیده یک کس با کسی در سن یکسان باشد و ستوران با هم بسته با شتر
قرون بالضم جمع قرن و بالفتح ناقه که شیر گرد آرد در پستان میان دو شیدن و ستور نوی کننده سم پای در جای دست نهنده و رفتن و شتر که نافها بهم نهد چون بسید و ناقه دو پستان پیش و دو پس را بهم نزدیک آرنده و دو خرما بهم خورنده۔
قرائن پیوسته شدها بچیزی جمع قرینه بالفتح
قارون ابن عم موسی علیه السلام که بواسطه سوء ادب با موسی حق تعالیٰ او را بزمین فرو برد۔
قرطبان بالفتح دیوث۔
قارن مرد با نیزه و شمشیر و آنکه حج و عمره باهم گذارد و بفتح را نام پسر کاوه آهنگر
قرآن بالضم و مد همزه خواندن و جمع کردن و کلام الٰهی که بر پیغامبر ما صلعم

## غیاث اللغات

قیبن بالفتح بالتحتانی بامعنی عرب ست از شرح حلقهاب ترکی زن نیکوچهره و نام کار دیگر
قیله بالکسر یعنی قیلولد از لطائف ظاهر است بالفتح مخفف قیلوله باشد و بمانی معروف نوعی از فتق که بزرگ شدن خایه باشد
قیصریه - نام شهر -
قیدافه بفتح قاف و حرف تحتانی و ضم فاو بدال مهمله و بعضے بذال معجمه نیز نوشته اند نام نوشابه ملکه ملک بروع از رشیدی
قیلوله بالفتح و واو معروف خواب نیم روز و در منتخب نوشته خواب چاشتگاه
قی بالفتح. و طعام و نام مشکینه سکن یعنی مغلان شده است از شرح قران السعدین
قیسی بالفتح قسمے از زرد آلو از جهانگیری
قیچی بالفتح مقراض و این لفظ ترکیست با جیم
قیروطی بالفتح و واو معروف بلغت یونانی موم روغن را گویند از برهان
قیاس اقترانی بدانکه قیاس که باصطلاح منطقیان است بر دو قسم ست اقترانی و استثنائی اقترانی آنست که در وے نتیجه بالفعل مذکور نباشد بلکه بالقوه بود یعنی مادهٔ نتیجه در صغری و کبری موجود باشد مگر ترتیب اجزاے آن موجود نباشد چنانکه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس نتیجه وی العالم حادث باشد و اقترانی را اقترانی بآن گویند که اقتران و مقارنت با نتیجه هست بالفعل موجود نیست یعنی هیئت حاصله نتیجه مذکور نیست بلکه ماده آن موجود ست و استثنائی آنست که در وے عین نتیجه یا نقیض او بالفعل مذکور باشد چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالع فالنهار موجود بالفعل موجود است بهیئت خود و اگر چنین استثنا کند ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود پس نتیجه وی الشمس لیست بطالعة باشد پس نقیض نتیجه وی قیاس نقیض نتیجه موجود است که عبارت است از الشمس طالعة

## منتخب اللغات

فرود آمده و آنرا بفارسی نیز گویند
قربان بالضم چیزے که در راه خدا تعالیٰ تصدق کنند و بدان تقرب جویند که دستار و تشنیق خاصهٔ ملک بفتح نیز آمده و بالکسر نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد و بالفتح قدحی که نزدیک به پر شدن باشد -
قضبان بالضم و الکسر شاخها جمع قضیب
قطران - بالکسر و الفتح و بکسر طا و در آخر دو ست سیاه که بر شتر می مالند و گویند آن روغن درخت عرعر ست -
قطون بالضم اقامت کردن بجاے
قاطن مقیم قطان بالضم و تشدید طا جمع
قطین مقیم و چاکران -
قطن بالضم و بضمتین پنبه و پنبه زار و بفتحتین میان دو ران مرغ و استخوان میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ و لوبے ست
قعین بالضم و فتح عین مهمله گروهے از بنی اسد -
قفن - بالفتح گوسفند را از قفا ذبح کردن و بفتحتین و تشدید نون جمع قفا -
قفان بالفتح و تشدید فا معرب کپان -
قلون بضم قاف و لام جمع قله به تخفیف لام و معنی آن گذشت -
قلتبان دیوث و بے حمیت و بضم نیز و قرطبان نیز آمده
قمقمان بضم هر دو قاف دریاے عظیم و عدد بسیار -
قمین سزاوار -
قنوان بالکسر خوشهای خرمای تازه جمع قنو ست و دو خوشه خرما و درین
معنی تثنیهٔ قنو ست -
قن بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و مادر او بنده باشد جمع و مفرد آمده و در عرف فقها بنده که در رقیت کامل باشد مقدم بر مکاتب و قن القمیص بالضم آستین پیراهن -
قنان - بالفتح کوهی ست و ربنی اسد و بالضم بوے بغل و آستین پیراهن -
قنقن بکسر هر دو قاف نوعی ست از موش دشتی و راه نماے و آب شناس در صحرا -
قهرمان قائم بکارهاے کسی و خزانه دار و وکیل و نگاه دارنده و آنچه در تحت تصرف او ست و این لفظ در اصل فارسی ست و صاحب قاموس ذکر نکرده و در نهایه آورده است
قین بنده و قریه ایست و بمعنی آهنگر و آهنگری و نیکو کردن چیزے و فراهم آوردن شکاف ظرف -
قیان بالکسر کنیزگان سرود گو جمع قینه -
قیعان بالکسر زمین های هموار جمع قاع
قیروان بفتح قاف و ضم را معرب کاروان و نام شهریست بمغرب

### باب القاف مع الواو

قبور بالفتح ضم کردن حرف را
قتور بالفتح خدمت کردن -
قدو بالفتح خوشبو و بامزه شدن خوش
قرو بالفتح بزرگ شدن پوست خصیه و قدح چوبین و کاسه که سگ در آن آب خورد و بن درخت که آنرا کاواک کنند و در وی نبیذ ریزند و چوبے که عصار ان چیزها را فشرد و روغن کشند -
قلو - بالکسر شتر چست رفتار و بالفتح
گندم و گوشت و مانند آن بر تابه بریان کردن و پیش رفتن و بازی کردن به قاله و قله بالضم و تخفیف لام چوبکی است که آنرا بچوب بزرگ دور می اندازند و آن چوب را مقلا گویند و بعضے هر دو چوب را قله گویند
قنو - بالکسر خوشهٔ خرما -

### باب القاف مع الهاء

قاه فرمانبرداری و اطاعت -
قمه بالفتح بآب فرو رفتن و برآمدن و سر برداشتن شتر از آب خوردن -
قامه شتر سر در هوا دارنده قمه بالضم و تشدید میم مفتوح جمع -
قوه بالضم شیر مزه گرداننده -

### باب القاف مع الیاء

قدی - بالفتح خوشبو کردن طعام گوشت
قذی بالفتح بیرون انداختن خاشاک
قاری خواننده -
قسی بالکسر و تشدید یا کمانها جمع قوس
قاسی سخت دل -
قساسی بالفتح و تشدید یا شمشیر منسوب به قساس و آن معدنی است از معادن آهن
قاصی بنهایت رسنده -
قاضی گذارنده وام بجز آن و توانا و حاکم و زورمند -
قفی - بالفتح و تشدید یا چیزے پسندیده از طعام که براے مهمانی نگاه دارند و مهمان عزیز -
قلی بالفتح بر تابه بریان کردن چیز را و نیز قلیا که از آن صابون پزند -
قانی سرخ
قیروطی - بالکسر موم روغن -

# باب کاف عربی

## غیاث اللغات

### فصل کاف عربی مع الف

کالا اسباب و رخت و متاع که غیر حیوان باشد از برهان و سراج —

کارکیا بکسر کاف دوم که کاف عربی است و یای تحتانی مقلوب الی اضافت است یعنی کیای کار یعنی خداوند کارها کرکار با او متعلق باشد و آن عبارتست از پادشاه از سراج و لطائف و در برهان بکاف دوم فارسی بمعنی وزیر نوشته و بعضی اهل لغت بمعنی کارفرما و کارپرداز نیز نوشته اند و بمعنی یک گنبد از ابنیه عناصر نیز در برهان و لطائف قوم است

کاغذ حلوا کاغذ که حلوا در آن پیچند لیکن کاغذ بیکار مسکر و لهذا بهر چیز ناکاره را گویند و بعضی گفته که نوعی از کاغذ ست بغایت نفیس —

کاکا برادر کلان و بمعنی غلام قدیم کرد رخانه پیر شده باشد و بهندی افغانان برادر پدر را گویند از برهان —

کاسب بکسر سین مهمله کسب و پیشه کننده

کار آب باضافت شراب خوردن از مصطلحات —

کاتب دانا و منشی نثر که آن را دبیر نیز گویند و نویسنده از منتخب —

کارطلب کنایه از شجاع و بهادر

کات نام شهری از خراسان که نزدیک خوارزم واقع ست و نوعی از برنج و عصاره چوب درختی که با برگ تنبول خورند از جهانگیری —

کافت تحقیق و این صیغه ماضی بمعنی مصدرست

کاشت زراعت کردن و این ماضی بمعنی مصدرست از برهان —

کافر نعمت پوشنده نعمت و ناسپاس

کاسات جمع کاسه که بمعنی پیاله است

کائنات موجودات و مخلوقات

کاج بجیم عربی احول و بمعنی کاش که کلمه تمنا و افسوس ست و باین معنی جیم مبدل از شین ست و نام درختی از قسم صنوبر از برهان و لطائف سوای این معنی بمعنی سیلی نیز نوشته است که بر گردن مجرم زنند —

کاخ بخای معجمه قصر و کوشک از برهان و در لطائف بمعنی باران نیز نوشته —

کاسد بکسر سین مهمله بیرواج یعنی متاع و نقدی که از باعث نقصان آن کسی برغبت نستاند —

کاربند عمل کننده و اطاعت کننده از برهان

کاره براء مهمله موقوف نه بفتح آن و معنی معروف ست —

کالبد لام موقوف و ضم بای موحده قالب هر چیز و بمعنی تن و بدن آدمی و دیگر حیوانات و بفتح با نیز گفته اند از سراج و برهان —

کاغذباد باضافت و بی اضافت کاغذی ست معروف که بر رشته بسته بهوا کنند از مصطلحات —

کاد بدال مهمله حرص و شره از لطائف

کائد بکسر همزه بمعنی مکار —

کارمند خدمتگار —

کاغذ معرب کاغد که بدال مهمله ست و کاغد معرب از کاغ که بمعنی بانگ باشد و بدال مهمله که کلمه نسبت ست از بهار عجم

کافر بکسر فا بمعنی ساتر و پوشنده چون بیدین دین حق را می پوشد و با سلام می گرود کافر گفتند و فارسیان بفتح فا نیز استعمال کنند چنانکه کافر را با خنجر قافیه ساخته از لطائف و مؤید و کشف و بهار عجم و منتخب و نیز در همین کتب مذکور ست که کافر بمعنی رود بزرگ و کف و در زره و شب تاریک و آنکه بالای زره جامه پوشند این همه مجاز ست از معنی ساتر —

کاریگر مزید علیه کارگر —

کافور دوای خوشبو و سفید معروف و نام چشمه است در بهشت از برهان —

کافورخوار سره و نامرد از برهان

کالینجر بر وزن بالیدن سر نام قلعه است در هندوستان از سراج —

کاچار اسباب خانه از سراج و برهان

کاسه فغفور پیاله چینی —

کاغذ زر تمسک و قباله و هندوی و برات و غیره از خیابان —

کارزار جنگ و مقابله جای که آن محل کثرت کار و حرکات مردم ست

کاسر بکسر سین مهمله شکننده و نام پرنده ایست که صاحب جثه آن عضو را پندارد که می شکند از شرح نصاب —

کامگر مخفف کامگار —

کاسه گر نام مطربی که واضع قول ست و نام لحنی ست از شرح خاقانی —

کار بمعنی فعل ست و بمجاز صنعت و پیشه و هنر و زراعت و کشت امر بمعنی و گاهی در اواخر اسماء معنی فاعل و مفعول و هر چون حناکار و مینا کار و بمعنی جدل چنانکه کارزار از سراج و برهان

کاشغر بفتح غین معجمه شهریست از توران در اقلیم پنجم مابین توران و ترکستان و چین

کاغذگیر پنجره و دریچه که بطلق و کاغذ

## منتخب اللغات

### باب الکاف مع الالف

کذا بمعنی چنین —

کراکی بفتحتین مرغ جباری که نر باشد و آغاز خواب کردن و ابتدای خواب —

کراء بالکسر کرایه دادن و کرایه —

کسی بفتحتین جامه پوشیدن ماضی و کسی و مضارع یکسی از باب علم یعلم —

کفاء بالکسر و مد جزا دادن و مانند همدیگر شدن —

کفاو بالفتح بردی در افگندن و بازگردانیدن —

کلاء بالفتح گیاه خوردن و پاسبانی نمودن و تازیانه زدن و پاسبان نگاه داشتن و بسیار شدن گیاه ماند زمین و نیز بهم نگاه و در پیش و به پایان رسیدن عمر و بفتحتین گیاه و با گیاه شدن زمین —

کلاء بالکسر والمد پاسبانی کردن و بالفتح و تشدید لام جای بستن کشتی که کرا آن را آخور گو بند و کنار هر جوی آب و موضعی ست در بصره که کشتی گاه ست

کلو بر وزن قبول و دمیدن چشم که خواب غالب نشود بر چشم او —

کالی بکسر لام نسیه مانند نقد —

کلی بضم کاف و فتح لام گرده جمع کلیا بالضم —

کمثری بفتح کاف و میم مشدد میوه امرود —

کیمیا صنعت زر سازی —

### باب الکاف مع الباء

کئیب بر وزن غریب محزون و شکسته از غم و بدحالی —

## غیاث اللغات

گرفته باشند از مصطلحات۔

کارخیر باصطلاح فارسی دانان هند نکاح دختر را گویند۔

کاز بزای معجمه خانه که از نی و علف سازند و مکانیکه شاخهای درخت بر آن گذارند چنانکه مزارعان و شبانان در بیابان و صیادان وقت پنهان شدن برای صید سازند و بمعنی صومعه که برکوه سازند مجازست از سراج و رشیدی و برهان و کشف و جهانگیری و صاحب برهان بمعنی درخت صنوبر نوشته و گفته که برای معنی درخت صنوبر برای عربی و فارسی هر دو آمده و لفظ گاز بکاف فارسی و زای عربی بمعنی دندان و مقراض که برای جامه و کاغذ بریدن باشد یا برای طلا و نقره قطع کردن یا برای گل گرفتن شمع که آنرا گلگیر نیز گویند و بمعنی علف و کپه که بزبان هندی آنرا گهاس گویند های مخلوط التلفظ را که بر غیر هندی تلفظ آن دشوارست حذف کردند و سین را برای معجمه بدل کردند و توافق این دو زبان بسیارست کذا فی سراج اللغات و الرشیدی و اللطائف۔

کاریز بیای مجهول بروزن فالیز جوی آب را گویند که مزارعان و باغبانان بعنقے در زیر زمین بکاوند که آب آن بالای زمین روان شود از برهان و سراج و زبانی بعض اهل ولایت

کاژ بزای فارسی اول و قسمی از صنوبر که آنرا صنوبر صغار گویند از برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤید۔

کاس بسین مهمله نقاره و بمعنی چوبک که بآنها سرود فسست و بعربی جام بزرا پیاله و بمعنی مطلق جام نیز نوشته اند از برهان و منتخب و شرح نصاب و سراج۔

کاؤس پادشاهے بود عظیم الشان که رستم از نوکران او بود او را کیکاؤس نیز گویند و بعضی نوشته اند که او مرد دیو بود در اصل این لفظ بدو واو ست و دیدن زبان برسم خط یک واو ست مانند طاؤس واو اول را بهمزه قلیبه بدل کرده اند از جهت تخفیف از سراج۔

کابوس بضم بای موحده و واو معروف و سین مهمله حالتی ست که مردم خفته را فرو میگیرد و آن چنان باشد که آدمی شکل مهیب بهنگام آنقنی در خواب دیده می ترسد بحیکه بدن هم گران معلوم میشود و حرکت کردن یا آواز نورست هم نمیتوانند و اکثر بودن این حالت را اطبا مقدمه صرع نوشته اند و این را ضاغوطه و تیدلان نیز نامند و بفارسی سگاچه گویند از منتخب و لطائف و شروح نصاب و بعضی کابوس را بمعنی ابله و نادان نیز نوشته اند۔

کاورس نوعی از غله که بهندی چینا نامند و آن ریزه و باریک باشد از مصطلحات و مؤید و بعضی بمعنی غله باجره نوشته اند لیکن اول قوی است۔

کاویانی درفش علم فریدون منسوب بکاوه آهنگر و آن چرمی بود از پلنگ که کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست فریدون بجنگ ضحاک آنرا بر علم بسته بود و بعد از فتح آنرا بجواهر مرصع کرده اند از برهان و سراج۔

کاش بشین معجمه کلمه آرزو و افسوس و نام شهر و بمعنی شیشه و آبگینه یا بمعنی سفرس کاچ ست که لفظ هندی باشد بتبدیل جیم فارسی بشین معجمه از برهان و سراج

کاکل شمع دود بکه بر سر شمع باشد

کاغ بغین معجمه آنکس و بمعنی شخوار چارپایان و ناله و فریاد و آواز زاغ و نام طائر از برهان۔

کاف مخفف شکاف و نام جزیره و این حرف برای چند معنی آید اول برای بیان و آن بعد یای صفت و اسمای اشارت آید مصرعه گلی که یک ورقش آبروی نرگس ست؛ و گاهی این کاف از یای توصیفی بفاصله افتد چنانکه بیت وجودی ده هزار و شنائی گمع؛ که سوزش در سینه باشد چو شمع؛ و گاهے حذف هم باشد مثال آن بیت ای من کوتاه کن هر سو نظر گفتم بکشتم؛ سوی من بین و مبین سوی دگر گفتم بخشتم؛ و گاهی در آخر مصرعه ساکن هم آید چنانچه بیت نگردد در من بماند و اتاکه؛ نرسی حال من ای آفت جان؛ دوم برای معنی تعلیل که آن برای اظهار علت مدعای آید و قائم مقام زیرا که بود مثال آن مصرعه چنان کن که جا رسم ولایک نیست؛ سوم کاف مفاجات این را فجائیه نیز گویند و بمعنی ناگاه و ده چنانچه بیت لشکر اسلام چو آنجا رسید؛ بود زمین تشنه که دریا رسید؛ چهارم کاف نتیجه و ترتب فائده و تفریعیه نیز نامند چنانکه درین عبارت که چهل سال مشق کردم که خط من شانی پیدا کرد مثال دیگر چنانچه درین مصرعه مصرعه ای بے خبر بکوش که صاحب خبر شوی؛ پنجم کاف عطف چنانکه در ابتدای مصرعه ثانی این بیت بیت ای بسا اسپ تیز رو که بماند؛ که خر لنگ جان بمنزل برد؛ ششم کاف ربط و آن اکثر برای ربط میان دو جمله و میان مبتدا و خبر واقع شود مثال

## منتخب اللغات

کب بالفتح و تشدید با بر روی افگندن و غلوله کردن ریسمان۔

کبکب بفتح هر دو کاف نام کوهی است۔

کباب بالضم ریگ ماهیشته انبوه شده و برهم نشسته و بالفتح گوشت پاره از برده برای بریان کردن۔

کتاب۔ بالکسر نوشته و نامه کتب بالضم و بضمتین جمع و حکم و اندازه و فرض کرده و واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و آزاد کردن بنده بمال و برین وجه که بروی نوشته شود که درین مدت این زر بدفعات رساند اگر رساند آزاد شد و اگر از ادای آن تمام عاجز شد غلام ست باره از زر که داده از نو اجباز خواست ندارد و بالضم و تشدید تا دبستان کودکان و تیر خرد سر گرد که نو آموزندگان اندازند و بدان کودکان تیر اندازی آموزند و مکتب و دبیرستان کتاتیب جمع و درین معنی بتخفیف تا نیز آمده۔

کتائب۔ لشکرها جمع کتیبه۔

کاتب ذا اناث بمعنی نثره آنرا دبیر گویند و نویسنده

کتب۔ بالفتح فراهم آوردن و حکم کردن و گرد کردن و نبشتن و درز مشک و خنجر دوختن و آماده کردن و داناپان جمع کاتب۔

کثب بالفتح گرد کردن و بفتحتین نزدیکی۔

کثیب توده ریگ گرد آمده و بلند شده۔

کذب۔ بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و دروغ و بالفتح واجب شدن و درنگ کردن۔

کذاب بالکسر و تشدید ذال دروغ

## غیاث اللغات

آن بت گفتم که دلم گفت که پرخون کنمش * گفتم چشم گفت که چیچون کنمش * هشتم کاف کدامیه و این در محل استفهام آید و استفهام سه قسم ست انکاری و تقریری و استخباری مثال انکاری بیت که میگوید که بر عزم سفر بست * قتیل عاشق مسکین کمر بست * مثال تقریری بیت که بر فروزد هر بامداد مطلع صبح * که بر فرازد هر شب بلند مسیح شفق * مثال استخباری مصرعه فراق و هجر که آورده در جهان یارب * و کاف استفهام در آخر مصرع بلا استفهام نیز می آید چنانکه درین بیت بیت گر سر قتل من مسکین نداری راست گو * جز تو کافر خصم جان عاشقان زار که * باید دانست که مردم ایران کاف استفهام را باشباع کسره خوانند و هندیان مجهول * نهم کاف تفضیل و آن بمعنی بلکه بود چنانکه بیت زمین بر آن گل عارض غزل سرایم و بس * که عندلیب تو از هر طرف هزارانند * نهم برای تردید چنانچه حافظ فرماید بیت اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم * وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک * دهم کاف بمعنی از چنانکه سعدی گوید قطعه ترک احسان خواجه اولی تر * کاحتمال جفای بوابان * تمنای گوشت مردن به * که تقاضای زشت قصابان * یازدهم کاف بمعنی هر که چنانکه بیت دگر کشور آباد بیند بخواب * که دارد دل اهل کشور خراب * دوازدهم کاف تصغیر و آن در آخر کلمه آید و ما قبلش مفتوح باشد چون مرغک و پولک و تنبک سیزدهم کاف برای تحقیر چون مردک چهاردهم کاف برای

تعظیم چنانچه بزرگ و خوشترک پانزدهم کاف برای ترحم چون طفلک و مامک شانزدهم کاف بمعنی تا چنانکه آن مانند کاف تعلیل ست و فرق میان هر دو همین ست که ما بعد این برای تائید ما قبلش باشد چنانکه درین بیت بیت محبت را الیس از قطع محبت لذتی باشد * که شاخ نخل پیوندی برآرد اول ثمر وارد * ناصر علی گوید بیت محبت کے رود گر استخوانم توتیا گردد * که از ساییدن صندل کجا نقصان رسد بو را * هفدهم کاف تشبیه و آن در فارسی کمتر چنانچه در بیت چنان میخورد زنگی خام را * که زنگی خورد مغز بادام را * و از همین قسم ست کاف بمعنی همچو * بیت نیست در جنگ سلحدار گراو * نبود هیچ دغادار گراو * صاحب جواهر الحروف نوشته که گاهی کاف تشبیه در آخر کلمه ساکن واقع میشود چنانکه تیرک بمعنی دیرک مانند تیر و چوال دوزمی خلد و خشتک بمعنی پارچه چار گوشه که زیر بغل جامه و میان پائجامه دوزند چرا که مشابه خشت باشد و در عربی کاف تشبیه بر اول کلمات عرب مفتوح می آید و آن کلمات را مجرور سازد چنانچه درین شعر فطوبی لباب کبیت العتیق * تواه من کل فج عمیق * هیژدهم کاف خطاب و آن در اواخر کلمات عربی مضاف الیه واقع شود چنانچه کان الله معک و گاهے کاف خطاب مفعول واقع شود و معنی ترا دهد چنانچه جزاک الله و گاهے کاف خطاب بمعنی تو آید چنانچه کی هنیئت علی نفسک نوزدهم کاف فاعل آن در فارسی کمتر آید چنانچه گوزک بمعنی گوزکننده

بیستم کاف مفعول اسم کم آید چنانچه پیچک بمعنی غلوله ابریشم وغیره که پیچیده شده باشد و در جواهر الحروف بجای کاف فاعل و کاف مفعول کاف نسبت نوشته چون چوشک بواو معروف بمعنی کوزه که لوله دار منسوب بچوشیدن که بمعنی مکیدن ست و پرک بمعنی لغز و چیستان منسوب بپرده بگفته های مخفی و کودک منسوب بکود که بمعنی فضله و نجاست ست بیست و یکم کاف زائد چنانکه لفظ جز که مولوی روم فرماید بیت گه چنین بنماید و گه ضد این * جز که حیرانی نباشد کار دین * جامی فرماید بیت این همه شور و اضطراب که چه * وین همه ترک خورد و خواب که چه * و از همین قسم کاف برای تکیه کلام چنانکه در شرح الشعرا نوشته مثالش از زلالی بیت نخواهم جان از و با برگ گردد * که می ترسم که شادی مرگ گردد * درین بیت مقصود کاف ثانی در مصرع ثانی ست مثال دیگر در زیادت کاف بمصرعه چهارم این قطعه هاتفی قطعه طراز نامه داستان کهن * چنین شد علی بند گر سخن * که از فر اقبال شاهنشهی * که از فتنه شد آن ممالک تهی * و زیادت کاف در اواخر بعضی اسمای هم آید چنانکه کلک بمعنی کف آب و جز آن و زلو و زلوک و رکو و رکوک و گاهی کاف بعد و قبل لفظ تا بهر دو صورت زائد باشد بیست و دوم کاف تمثیل چنانچه درین بیت بیت لعل گون از لطا سرنگون * روان بجهان * کز لطه کشته خون * بیست و سوم کاف تعریف ای بمعنی معرفه و صفت چنانچه سعدی فرماید بیت درین بوم حاتم شناسی مگر * که فرخنده خو نیست نیکو سیر *

## منتخب اللغات

مقعن و بالفتح بسیار دروغگو ـ
**کذوب** بالفتح بسیار دروغگو کذب بضمتین جمع ـ
**کرنب** بفتح کاف و نون تره ایست که آنرا کلم رومی گویند ـ
**کرب** بالفتح اندوه که نفس باز گیرد و رسن دلو و بے آرام کردن اندوه کسے را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و آتش برمردن و بار گران بر نهادن و رسن تافتن و تنگ کردن بند بر بند و شوریدن خاک برای کاشتن و بفتحتین بے آرام و اندوهگین شدن و بنهای شاخ درخت خرما مفرد و جمع آنده ـ
**کسب** ورزیدن و گرد آوردن و طلب روزی جز آن کردن و بالضم کنجاره ـ
**کساب** بالفتح نام سگے ست ـ
**کعب** بالفتح شتالنگ که آنرا قاب پای گویند و پاره روغن و گره بندهای نے کعوب جمع و نام دو پدر قبیله که یکے را کعب بن کلاب و دیگرے را کعب بن ربیعه گویند ـ
**کاعب** نار پستان همچنین کعاب بالفتح کواعب جمع ـ
**کعوب** بالضم نار پستان شدن دختر و شتالنگها جمع کعب ـ
**کلب** بالفتح دوال بر شکم و خشن و سگ دیوانه بود و بند شمشیر و قلابے آهنین که مسافر توشه دان از وی در آویزد بر پالان و ستاره ایست که آنرا کلب الجبار گویند و دوال دو طرف توشه دان و گروهی از قضاعه و کلب الفرس خط میان پشت اسپ که آنرا خطاره پشت گویند و بفتحتین سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و جز آن و سختی سرما و دیوانگی سگ و دیے

## غیاث اللغات

بست و چهارم کاف عا چنانچه سعدی
فرماید بیت مرا حاجتی شانهٔ عاج در
که رحمت بر اخلاف تحلج باد ؛ بست و پنجم
کاف نفی واین را کاف تفصیل و استفهامیه
هم گویند زیرا که معنی نفی و تفصیل و استفهام
هم ازو مستفاد می شود مصرعه چوی
مشک بیته که یک زوده گل ؛ مثال دیگر
مصرعه آن بینه نی به که مردم بس بچه ؛
مثال دیگر چنانچه سعدی فرماید بیت
شرف نفس بجود ست و کرامت بجود
هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود ؛
بست و ششم کاف صله بمعنی کسی مثالش
درین عبارت هر که این دوست است
من دوست اوم یعنی هر کسیکه این
دوست من است بست و هفتم کاف بمعنی اگر
بیت ...گر گردد که سوسه جا شنو...
کنی از لطف ای بد خو نگاهی ؛ بست و هشتم
کاف بمعنی بر که یعنی ناگاه چنانچه بیت
گفته بودی که بیایم که بجان آی تو به
من بجان آمدم اکنون تو چرا می نایی
بست و نهم کاف بمعنی هم چنانچه درین
بیت بیت اعتمادی بوفای ست
ای کافر ست ؛ گر همه وحی بیاید که
ترا باور نیست ؛ مثال دیگر بیت
هر سوخته جانی که بکشمیر در آید
گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید ؛ سی ام کاف
بمعنی کس چنانچه درین بیت بیت
هر کرا مستی از آن نرگس جادو باشد
اخر سوخته اش دیدهٔ آهو باشد ؛
سی و یکم کاف معتر ضه بیت چشم مرا اشک
که بر کند داد به عیب تماشه ... در نظر ؛
سی و دوم کاف بمعنی قلت مثالش
بیت اندکی اندک بهم شود بسیار ؛
دانه دانه ست غله در انبار ؛ سی و سوم
کاف بمعنی مانند ای سخن زیاده از حد خود
نخواهم گفت که مردم عیب من نکنند
سی و چهارم برای نسبت چنانکه چوشک
کوزهٔ لوله دار منسوب بجوشیدن که بمعنی
جکیدن است پردک بمعنی چیستان و لغز منسوب
به پرده بدانکه این کاف عربی بالف بدل
شود چون کالفته والفته بمعنی آشفته و
بادام چون ناوک ناول بمعنی گاگو و خرخوان
وکچ ولچ بمعنی احول المیم چون اشنک و اشنم
بالفتح سوخته بمعنی شبنم و بنها و چون نارک
ناره بمعنی فرق سر و چکاوک و پیکاوه نام
پرنده و بجای میم چون ننا ماکچه و ننا ماچه
بمعنی سینه بند زنان و بنون معجمه چون ترنگ و کو
و غزنگ کاو و کاف فارسی برای نسبت آید
چون ... بمعنی شوخ و ظرافت مرکب از لفظ
شش بمعنی ناز و کرشمه و نیز در جواهر الحروف
نوشته که کاف فارسی گاهی در آخر کلمه
ذات الهاء در حالت جمع زائد هم آید
چنانچه قمریگان بمعنی قمریان و درین
باب شعر میر معزی لسند آورده و نیز
کاف فارسی تبدیل یابد بغین معجمه چون
گاکو و غاکو و گلوله و غلوله و بدال مهمله
چون وَنگ و آو ند وا ورنگ و اورند
بمعنی تخت و بالف چون لستاخ و
استاخ و بیای عربی چون گلغونه و لغونه
و بجیم عربی چون گوال و جوال بالضم و بواو
چون گل و ول بالضم و گراز و وراز
بالضم خوک نر و بیای تحتانی چون زرگون
وزریون -

**کاشف** - پیدا کننده و
برهنه کننده -

**کاک** در منتخب نوشته که نان خشک و
کعک معرب است و در سراج قرص نان روغنی
**کابک** بالضم بای موحده آشیانهٔ مرغان
عموما و خانهٔ کبوتران خصوصا از برهان -
**کاچک** بجیم فارسی و کاف عربی استخوان
فوق سر از برهان و سروری -
**کاواک** - خالی و بی مغز و هر چیز که
میان تهی باشد از برهان و سراج -
**کاچال** بجیم فارسی اسباب خانه از برهان
**کابل** - بالضم بای موحده نام شهری از
بلاد شمالی هندوستان متصل ملک ایران
تا لفظ شهری از برهان ست
**کاتل** - نام بحر است از تورد بجور شهاد
**کاکل** - بالضم کاف دوم عربی موی میان سر
مردان و کو و کان و موی گردن اسپ
از برهان و سراج و در چراغ هدایت
نوشته که کاکل موی تارک سر مرد است
که سر گذار باشد نیز کاکل را گویند -
**کافل** - بکسر فا ضامن از منتخب -
**کاهل** - بکسر ها سست و بیکار و گستف
ستور از منتخب -
**کام** مراد و مقصود و بمعنی سقف حلق که
بهندی تالو گویند و بکاف فارسی قدم
و بمعنی دندانه و قریه از لطائف و کام بکاف
عربی بزبان هندی بمعنی شهوت و جماع ست
**کام ناکام** - بجار ناچار -
**کاظم** - بکسر ظای معجمه خشم فرو خورنده و لقب
امام موسی کاظم بن جعفر صادق علیهما التحیة از منتخب
**کالم** - بالضم نام صدا کره یعنی زنیکه بکارت
او رفته باشد از سراج و برهان و در رشیدی
زنیکه شوهر او مرده باشد یا او را طلاق
داده باشد و این لفظ فارسی ست -
**کاه کهنه بباد دادن** لاف زدن
از بهار عجم و رشیدی و در برهان لاف
زدن و فخر کردن و در سراج نوشته که
حکایات و سخنان زمانهٔ گذشته بجهت نظم
شان خود گفتن یعنی نوخته اند کار پیغام

## منتخب اللغات

دحر من به جنگ بالفتح و کسر لام سگ و جز آن که
که دیوانه شده -
**کلاب** - بالکسر سگان جمع کلب و نام پدر
قبیله از قریش که آنرا کلاب بن مره گویند و نام
پدر قبیله از هوازن که آنرا کلاب بن ربیعه
گویند و بالضم نام آبی ست و بالضم و تشدید
لام آهنی که بر پاشنهٔ موزه کنند برای
راندن اسپ آنرا مهماز گویند و بالفتح سگبان
**کلوب** - بالضم و تشدید لام بمعنی کلاب
و همچنین کلاب بالضم و تشدید نام کلالیب جمع
**کلیب** بالضم و فتح لام تصغیر کلب و نام
مردے که آنرا کلیب بن وائل
گویند -
**کنب** بفتحتین سخت گردیدن دست و آبله
که در دست پیدا شود از کار و گیاهی ست
معروف که از آن رسن سازند -
**کتاب** بالکسر خوشهٔ خرما -
**کوب** بالضم کوزهٔ بی دسته و لوله
اکواب جمع -
**کوکب** ستاره و روشن و بزرگ هر چیز
و گل مرغزار و درخشندگی آهن و کودکی
که نزدیک ببلوغ رسیده باشد و
آب بسیار -
**کواسب** - جوارح و اعضا که بآن
چیزے کسب کنند -
**کواکب** بالضم کوهی ست
معروف -
**کهب** بفتحتین سرخ خالص رنگ
شدن شتر -

### باب الکاف مع التاء

**کبت** کم آمدن سال -
**کبکبت** بالضم هر دو کاف گروه اسپان و
بفتح هر دو کاف نگونسار کردن و بر روی
افکندن -

## غیاث اللغات

کردن و بعضی نوشته که ازالهٔ خواری نمودن ازین عبارت کاه کهنه بباد دادن اینهمه معانی مرقومه مستفاد میشود فتامل

کار فرمودن بعمل آوردن و وجه نمودن

کارد باستخوان رسیدن کنایه از تنگ آمدن و قریب بهلاک شدن از چهار شربت

کابین بکسر بای موحده و یای معروف زری که بهنگام نکاح بذمهٔ مرد مقرر کنند بعربی آنرا مهر گویند از برهان و سراج و رشیدی و بعضی بمعنی مهر مؤجل نوشته اند

کار بستن بعمل آوردن از شرح سکندرنامه

کار یکرو کردن قطع معامله و قطع دوستی کردن ـ

کانون آتشدان مطلقاً خواه کوره آهنگران خواه مطبخ خواه منقل و نام دو ماه است بزبان رومی یکی کانون اول که تقریباً بهندی پوس شود دوم کانون آخر که تقریباً بهندی ماگهه باشد از برهان و منتخب و شروح نصاب ـ

کاسه لیسان حریصان و گدایان و دون همتان از برهان ـ

کاسه در زیر آن نیم کاسه یافتن فریب کسی ظاهر ساختن و بجا کنایات مشاهده نمودن

کاسه بند کردن خوشامد نمودن و طمع داشتن ـ

کاسه بر سر کسی شکستن رسوا کردن کسے را از مصطلحات ـ

کاسه بجان رسیدن قریب بهلاک رسیدن

کالیدن در هم و پریشان شدن و آرمیدن و صحیح آنست که بکاف فارسی است از رشیدی ـ

کاویان بفتح واو و حرف چهارم یای تحتانی بتقدیر مضاف است و حذف یای نسبت یعنی درفش کاویانی منسوب بکاوه آهنگر و آن پوست پلنگ بود که کاوه بوقت کارزار بر سر نیزه می بست چون بجنگ ضحاک فریدون آنرا بر علم بسته بود و مبارک افتاد لهذا آنرا بجواهر قیمتی مکلل نموده بود از شرح دیوان خاقانی ـ

کاروان قافله از برهان ـ

کافتن بمعنی شگافتن از سراج و برهان

کاویدن کندیدن از سراج ـ

کاستن کم شدن گاهی بمعنی کم کردن نیز می آید از سراج ـ

کاهکشان و کهکشان بهر دو ست بشکل جاده در آسمان از ستاره های خورد باهم آمیخته که شبها گاهی بنظر می آید از سراج و گویند که کاهکشان را از آن کاهکشان گویند که آن مشابه است بخطیکه بر زمین نرم از کاه و بخار کشیدن پیدا آید ـ

کافور خوردن کنایه از عدم رجولیت یعنی نامرد شدن از سراج ـ

کائن بکسر همزه که حرف سوم ست موجود شونده از منتخب مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن و هست شدن است و کاین بفتح کاف و فتح همزه و تشدید تحتانی مکسور و سکون نون و کائن بکسر همزه بروزن ضامن و کای بفتح کاف و سکون همزه و یای تحتانی مکسور منون و کی بفتح کاف و سکون تحتانی و همزه مکسور منون و کائی بفتح کاف و سکون همزه این پنج الفاظ در حقیقت گویا که یک لفظ است بمعنی کم خبریه و کم خبر بمعنی لفظ بسیار باشد چنانچه کم رجل عندی یعنی بسیار مردانند نزد یک من پس معنی کائن رجل عندی باین نسبت و احتراز از کم استفهامیه کرده است و معنی کم استفهامیه لفظ چند ست چنانچه کم رجلاً عندک یعنی چند مرد اند نزدیک تو کائن اصل همه است و باقی هر چهار الفاظ مذکوره متنوعه شده اند از ان و لفظ کائن مرکب ست از کاف تشبیه و لفظ ای استفهامیه و تنوین آنرا اکثر بنون ظاهر نویسند کقوله تعالی و کاین من قریة از بهار شروح نصاب ـ

کاهن بجیم فال گیرنده و آواز جانوران و ساحر و غیب گوی از لطائف و منتخب ـ

کائن و من کان بکسر همزه که حرف سوم ست و واو عاطفه و فتح میم کنایه از خلق و...

کامن بکسر میم پنهان و پوشیده شونده از لطائف و منتخب ـ

کاشان نام شهر ـ

کاف ران شگافی که قریب بن انسان ست و این کنایه از فرج ست از لطائف ـ

کاف و نون کنایه از لفظ کن که کلمه عربیست بضم کاف صیغهٔ امر بمعنی بشو یعنی موجود شو از کاف کون اول حق تعالی کن گفت قلم پیدا گردید بعده قلم بحکم الهی همه اشیا پیدا کرد و قلم عبارت از عقل و حقیقت محمد یست از شرح زلیخا و غیر آن مستفاد از مرآة العارفین ـ

کاه در دهن گرفتن کنایه از عجز و زنهار خواستن چه زنهاری برگ کاه در دهن گرفته امان میخواهد و این رسم هندوستان ست از مصطلحات ـ

کار کسی شدن مردن کسی از مصطلحات

کار کسی ساختن کشتن کسی را از مصطلحات

کاسهٔ سر نگون مفلس و نادار از مصطلحات

کاو کاو تجسس و تفحص از برهان و سراج و بعضی بمعنی کاوش و آواز دادن نیز نوشته

کالیو بیای مجهول سرگشته و حیران و دیوانه و احمق از برهان و سراج ـ

کامرو بواو معروف نام ولایتی ست با قصاء بنگاله که ملک مشرقی هندوستان ست

## منتخب اللغات

کبابه بالفتح نام دار و یست که آنرا کباب چینی گویند و در طعام کنند برای خوشبوئی ـ

کآبه بالفتح و مد همزه بد حال و پریشان حال شدن ـ

کبریت بالکسر گوگرد و زر و نقرهٔ خالص ـ

کتابه بالکسر نوشتن ـ

کتیبه بروزن صحیفه لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر ـ

کثاثه و کثاثه سطبر شدن و فراهم شدن ـ

کثرة بسیار شدن ـ

کاذبه دروغ وزن دروغگوے

کذبه بالکسر پیه و گوشت که در فربهی زیادتی ازان تعریف کنند ـ

کراسه بالضم و تشدید رای مهمله و تخفیف آن جزوے از کتاب و پاره از کلام الله ـ

کرامه طبقی که بر سر چاه نهند و سر پوشے که بدان سر خم بپوشند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع ـ

کربه بالضم اندوه ـ

کره بالضم کوے و بالفتح و تشدید را نوبت و دولت و رجعت ـ

کزبره بالضم کشنیز ـ

کسوة بالکسر جامه پوشانیدن جامه و رخت پوشیدنی ـ

کسیره بالضم و فتح سین نان پاره

کساله بالفتح کاهل شدن ـ

کظامه بالکسر حلقهٔ سر چوب تراز و که رشتها در وی کنند و جایے که بچاه دیگر راه داشته باشد و پے که در سر تیر پیچیده باشند ـ

## غیاث اللغات

کاوه نام آهنگریست که بر ضحاک خروج کرده فریدون را بر تخت نشاند و بود و لفظ کاوه بمعنی شجاع ست لشکر طلبکه بارها نیاده شمرند از سراج —

کالیوه بیای مجهول سرگشته و حیران و احمق و دیوانه از برهان و سراج و رشیدی و کشف و سروری و جهانگیری و در لطائف بمعنی گروه تماشا نیز نوشته —

کالیده بیای معروف پریشان و درهم از رشیدی و کشف —

کامه بمعنی کام و مقصود و مراد و نان خورشی ست ترش مزه از برهان و لطائف

کاشانه خانهٔ کوچک محقر از برهان و سراج و لطائف و در بهار عجم و رشیدی نوشته که خانهٔ زمستانی که در آن شبها تا بزانها برای روشنی وصل کرده باشند مانند حمام چه کاش بمعنی شیشه است —

کازه بزای معجمه مغاکی که صیادان در آن نشینند و بر آن شاخهای درخت گذارند تا صید او را نه بیند و خانهٔ که مزارعان که از نی و علف سازند و بمعنی صومعه که بر سر کوه سازند مجاز ست و بمعنی ریسمانی که بر درخت و غیره آویزند و اکثر نان و کوکان در آن نشسته در هوا آیند و روند از سراج و برهان و لطائف و رشیدی و موید و قیل برای معنی اخیر بکاف فارسی ست و زای عربی و برای باقی معنی اولین بکاف عربی و زای فارسی ست —

کابیشه بکسر بای موحده و یای معروف و شین معجمه گل عصفر که بهندی کسنبه گویند از برهان —

کاشیره و کاجیره اول بزاے فارسی بکسور و یای معروف و ثانی بجیم عربی گل عصفر که بهندی کسنبه گویند —

کارنامه مرقع تصاویر که نقاش برای اظهار کمال خود تیار سازد و بمعنی جنگ و کتاب تواریخ و کتاب قواعد رسم و سیاست و عدالت که آن را آئین هم گویند و دستور العمل نیز گویند از کشف و برهانی و مؤید و مدار و برهان و سراج —

کال متاع که آن را کالا نیز گویند و کدوی شراب و بمعنی خربزهٔ خام و زمینی که برای زراعت تیار ساخته باشند از لطائف و مصطلحات

کار دست بسته کار مشکل که از دست دیگران بآسانی صورت نه بندد از چراغ هدایت و بهار عجم —

کافه بتشدید فا بمعنی همه از منتخب و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که این لفظ در عربی مستعمل نشود مگر منون لیکن در فارسی بے تنوین آید —

کارگاه محل ساختن چیزها خصوصاً بافتن جامه از سراج —

کاورسه هر چیز ریزه و باریک گردو خوری مشابه بکاورس باشد —

کار طلبی بهادری و جنگجوئی —

کافرماجرائی کافر ماجرا شدن و کافر ماجرا کسیکه حال و مانند حال کافر باشد و بمعنی ظلم و بیداد مجاز است از بهار عجم

کالیوگی سرگشتگی و حیرانی و دیوانگی

کارکیائی بکسر کاف دوم که کاف تازی ست و یای تحتانی امیری و پادشاهی کارفرمائی و بیانش بتفصیل لفظ کارکیا گذشت

کاشی منسوب بکاشان که شهریست از ایران —

کاخ مشتری برج حوت —

کاتب وحی حضرت عثمان رضی الله عنه از برهان —

کادی بکسر دال مهمله نباتی ست که گلش کمال خوشبو باشد و بهندی آن را کیوڑا گویند از سراج و برهان —

کاسه بازی نوعی از رقص و بازی ست از عالم شیشه بازی و صراحی بازی و تحقیق آنست که کاسه باز کسے باشد که خرقه می پوشد و از زیر خرقه ظرف پر آب می آرد و در مصطلحات نوشته که دو سه کاسهٔ چینی پر از آب میکنند و کاسه بازان واژگون شده کاسها را بر پشت گذارند و بتحریک بدن آنرا جنبانند و بدوش خود رسانند و قطرهٔ آب از آن نمی ریزد و مجازاً بمعنی مکاری و حیله گری آید —

کاغذ شامی بغایت سفید و شفاف و نفیس باشد —

کافی بس شونده که بدیگر حاجت نگذارد و ضمان کننده و مجازاً بمعنی دانا و کارگذار و کارنده و پیشکار و نام کتابے در علم فقه و نام کتابی در علم نحو از منتخب و لطائف و در هندی نام راگنی —

کاوی بکسر واو با تش داغ دهنده بر عضو از منتخب —

کاس موی سوی نوک چه کاس بمعنی نوک است

کاشکے کلمهٔ تمنا در اصل کاش که بود که محقق که در آخر کاف بیانی بود و بسبب کسر کاف بیای تحتانی بدل کرده کاشکے ملتو لیند از جواهر الحروف —

کاراسی جانوریست که آواز خوش دارد و نام حکیم که پیش سلطان محمود اول سلاطین ماضیه می خواند از سراج —

کاتبی بکسر تای فوقانی شاعرے بود عظیم القدر صاحب نسبت با وجود کمال شاعری در فن خوشنویسی مهارت تمام داشت و نوعی از ملبوسات —

کاولی بمعنی لوسے از مصطلحات —

## منتخب اللغات

کاظمة موضعی در بادیه بصره بر دو فرسخ بصره

کعت بالفتح کوتاه —

کعیت بضم کاف و فتح عین مهمله بلبل

کفایة بالکسر بس شدن و بسنده گرفتن

کفالة بالفتح ضامن شدن —

کفاره بالفتح و تشدید فا پوشانندهٔ گناهان و چیزے که برای جبر گناه دهند —

کافة بتشدید فا همه و بازدارنده

کفة بالکسر و تشدید فا دام و گوشت بن دندان و پلهٔ ترازو و خط گرد مانند آن و کف پوست نقش کرده باشند و بضم هستید و مغاکے که دران آب جمع شود و بالفتح چیز دراز و حاشیهٔ پیراهن —

کفات بالکسر جمع گردنگاه و جمع گردنگاهها و بدین معنی جمع کفت است —

کلالة بالفتح مانده شدن و کند شدن و بے پدر و بے مادر و بے فرزند شدن و کسی که پسر و پدر و پسر نگذارد —

کلاءة بوزن و معنی حراست —

کلفة بالضم رنج و مصیبت و رنگ سرخ —

کلمة سخن و قصیده و قصه و شهادتین و باصطلاح نحویین کلمه لفظی ست مفرد که معنی داشته باشد و باصطلاح منطقیین کلمه فعل را گویند —

کلة بالکسر و تشدید لام حالت و کیفیت و پردهٔ باریک که بدان از پشه نو دانگاه داشته شود و پشم سرخ که بسر هودج کنند و بالفتح خنجر کند و بالضم تاج گردن و همه زبان مونث کل —

کلیة بالضم گرده و ابر زیرترین ابرها و ما بین خانهٔ کمان و دسته و پوستے که در زیر دسته خنک انگشتی باشد

# غیاث اللغات

## فصل کاف مع بای موحده

کبریا بالکسر بمعنی بزرگی از منتخب۔

کبراء بضم اول وفتح ثانی بزرگان واین جمع کبیر ست۔

کبوتر پرپا – بهر دو بای فارسی قسمی از کبوتر که بر پا پر دارد و در پرواز خفیف باشد از مصطلحات۔

کبریٰ بضم اول وفتح راء و در آخر الف مقصوره بشکل یای حطی مؤنث بزرگتر و باصطلاح منطق جزو ثانی شکل حجت وتمام را کبریٰ انان گویند که همیشه کلیت در و ثابت باشد چنانچه العالم متغیر وکل متغیر حادث پس العالم متغیر صغریٰ ست وکل متغیر حادث کبریٰ ست وبعضی نوشته اند که قضیهٔ ثانی را کبریٰ ازین نامند که مشتمل ست بر اکبر واکبر محمول نتیجه گویند زیرا که محمول نتیجه اکثر عام باشد وعام نسبت خاص اکبر ست یعنی کثیر ست در افراد چنانچه کل انسان حیوان صغریٰ ست وکل حیوان جسم کبریٰ ست ونتیجه این هر دو کل انسان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است ولفظ جسم محمول آن ظاهر ست که افراد جسم مطلق اکبر ست یعنی کثیر ست از افراد انسان زیرا که جسم جمادات ونباتات وحیوانات همه را شامل ست۔

کبیب بروزن نصیب بسر در آمده وبر روی افتاده از لطائف۔

کبت بالفتح خوار کردن وهلاک کردن وبروافگندن از لطائف وصراح۔

کبریت بالکسر ویای معروف وتای فوقانی گوگرد که بهندی گندهک گویند وبمعنی زر ونقرهٔ خالص نیز از منتخب ولطائف۔

کبد بفتح اول وکسر ثانی وسکون ثانی ودال مهمله جگر که عضو رئیس ست و رئیسی رهست واکباد جمع آن وبفتحتین سختی از شروح نصاب وصراح۔

کباد بضم اول درد جگر از شروح نصاب ومؤید۔

کبود بفتح اول بروزن حسود نیلگون از برهان۔

کبابه عبارت از برن از شرح سکندرنامه۔

کباب قندهار نوعی از کباب از چراغ هدایت۔

کبریت احمر گوگرد سرخ کنایه از اکسیر چرا که اکسیر ازو ساخته میشود وآن جزو اعظم اکسیر طلاست وگوگرد سرخ بغایت کمیاب ست۔

کبر بالکسر بزرگی در بزرگ شدن وبکسر اول وفتح ثانی کلان سالی وپیری وبفتحتین میوه ست ترش مزه دراز تر از سپاری که از آن اچار سازند ودر ملک خراسان بسیار پیدا میشود از منتخب ولطائف وشروح نصاب۔

کبار بکسر اول بزرگان واین جمع کبیر ست وبالضم وتشدید موحده بسیار بزرگ وبمعنی بزرگان بانمعنی جمع اکابر ست۔

کبائر گناههای بزرگ این جمع کبیره ست۔

کبس بالفتح وسین مهمله خاک انباشتن چاه وجوی وسر بگریبان فرو بردن وبمعنی شبخون بردن وبفتحتین به پیشانی در مغاک افتادن وبه سر پیش آمدن وبکسر خاکیکه چاه بدان انباشته میشود از لطائف ومنتخب۔

کبش بالفتح وشین معجمه گوسپند نر یعنی میش نر شاخدار جنگی از منتخب ولطائف۔

کبوتر دم بفتح دال مهمله بوسهٔ خاص وبضم دال قلمی ست بطرز خاص تراشیده که مشابه بدم کبوتر باشد از مصطلحات۔

کبرسن بکسر اول وفتح بای موحده وکسر رای مهمله وکسر سین مهمله وتشدید نون کلانی عمر وکلان سالی وپیری۔

کباب در رسانیدن پختن کباب از مصطلحات۔

کبوتر یاهو نوعی از کبوتر که آواز یاهو دهد از بهار عجم۔

کبیسه بروزن هریسه در لغت چاه وجوی بخاک انباشتن وسر بگریبان کشیدن وباصطلاح یازده روز وپاو بالا آنست شمسی که در مقابلهٔ قمری زائد می آید وآنرا جمع کرده سال سوم قمری هندی را سیزده ماهه گیرند بهندی لوند ماسه وهر زیادت ایام وماه که در حساب سال گیرا تو ام افتد آنرا در ماهی درج نمایند۔

کبیشه بضم کاف وفتح بای موحده وسکون تحتانی وشین معجمه نام غلام حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم۔

کباده بفتح کمان بسیار نرم وبمعنی لیزم که پهلوانان کشند وچله اش از آهن باشد از مصطلحات۔

## فصل کاف مع بای فارسی

کپنک بفتحتین کاف عربی وبای فارسی وفتح نون وکاف عربی نمدیکه مردم بینوا در زمستان بر دوش گیرند۔

کپان بالفتح وبای فارسی مشدد ترازوی کلان که بدان هیزم وقماش وجز آن می سنجند ووزن کنند بهندی تک گویند از کشف وبرهان ودر سراج بتخفیف بای فارسی نیز آمده۔

کپی بفتح اول وکسر بای فارسی ویای معروف میمون وبوزنه از لطائف وجهانگیری وبرهان وبعضی نوشته که بمعنی بوزنه سیاه ودر سراج نوشته که بای موحده به تشدید وتخفیف بمعنی بوزنه وانچه بعضی بمعنی بوزنهٔ سیاه نوشته اند اصلی ندارد۔

## فصل کاف مع تای فوقانی

کتاب بکسر اول نبشته وبمعنی نوشتن

# منتخب اللغات

وبه تشدید لام ویا بهگی۔

کمیته بالفتح وتشدید میم ویا چیزے۔

کمیت بالضم وفتح میم اسپ سرخ وشراب ونام شاعرے ست۔

کماة بالفتح سماروغ۔

کنیسه کلیساے ترسایان۔

کناسة بالضم انچه بجاروب رفته باشند۔

کنیة بالضم نامی که در اول آن اب یا ام یا ابن باشد چون ابوالمعالی وام کلثوم وابن حاجب۔

کنة بالفتح وتشدید نون شکوچهٔ پیش رو بالضم صفه که در پیش خانه باشد یا بر بالاے در سرا باشد۔

کنایة بالکسر سخن پوشیده وپوشیده سخن گفتن۔

کنانة بالکسر کیش تیر وقبیله ایست۔

کوبة بالضم نرد وطبل خرد۔

کورة بالضم کوخنه وشهر وجاے آتش۔

کوفة بالضم ریگ سرخ وشهریست معروف۔

کوکبة درخشندگی وبزرگی وشگوفه وستاره۔

کوة بالضم والفتح وتشدید واو سوراخ دیوار خواه آنطرف دیوار رسیده باشد یا نه وبعضے گفته اند دریچهٔ خانه۔

کهولة بالضم دو موی شدن۔

کهانة بالضم خبر غیب گفتن وفال زدن۔

کیاسة بالکسر زیرکی وزیرک شدن۔

کیفیة چگونگی۔

کینونة بودن مرادف کون۔

## غیاث اللغات

واندازه و فرض کرده و از او گرفتن غلام
و کنیزک بمعاوضهٔ مال ایشان و بالضم
و تشدید نویسندگان و بمعنی مکتب و
دبیرستان از منتخب و صراح و لطائف
و کرشن و بالضم و تخفیف نیز بمعنی مکتب است
و یکی از ارباب تحقیق نوشته که کتاب
بکسر اول یکی از اوزان باب تفعیل است
بمعنی نوشتن پس بمعنی مکتوب مشتق درین
اعتبار که مصدر بمعنی مفعول گرفته میشود
و در خیابان نوشته که کتاب بالضم و تشدید
نویسندگان چراکه این جمع تکسیر کاتب است
و بمعنی مکتب و دبیرستان و در قاموس
است که صحیح بمعنی نویسندگان است
و بمعنی مکتب و دبیرستان چنانکه در صحاح
است خطاست و بعضی محققان نوشته
که خطا نیست بلکه مجاز است۔
کتب بضمتین جمع کتاب از منتخب
کتائب۔ بفتح اول و کسر همزه
جمع کتیبه که بمعنی لشکر است۔
کتیب بفتح اول و کسر ثانی بر وزن
نصیب نوشته شده و بکسر تین و بیای
مجهول امالهٔ کتاب اما آنرا گویند که حرکت
ما قبل الف را که میل بهند بطرز کسره
بصورت یای مجهول پیدا شود و در تلفظ
و در کتابت نیز چنانچه کتاب و کتیب و رکاب
و رکیب و حساب و حسیب و اقبال و اقبیل
در الفاظ فارسی نیز اماله میکنند چنانکه
آزیر و آبید امالهٔ آزار و آباد۔
کت بالفتح لفظ هندیست بمعنی
چارپائی و درین لغت دهلوی از مصطلحات
کتر بفتح اول و کسر ثانی کوهان شتر از
منتخب و صراح و شرح نصاب۔
کتورشش بمعنی آورده۔
کتف۔ بفتح اول و کسر ثانی و این
حیلست و بکسر اول و سکون ثانی و بفتح
اول و سکون ثانی فرخ آن بمعنی شانه
مردم از مدار و کشف و صحاح۔
کتل بضم اول و فتح ثانی زمین بلند
در صحرا از رشیدی۔
کتم بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن
و مجازاً بمعنی پوشیدگی و پرده و بفتحتین
گیاهیست که بدان خضاب کنند از منتخب
و در لطائف بفتحتین گیاهی که خلط کرده میشود
بوسمه و در برهان نوشته که لفظ عربیست
بالفتح بمعنی پوشیدن و اخفا و برگ نیل
که از آن وسمه سازند و بفتحتین گیاهیست
شبیه بوسمه که داخل بوسمه کنند۔
کتام بالفتح پنهان داشتن راز از لطائف
کتمان بالکسر پوشیدن راز و پوشیدگی
و پوشیدن گواهی و غیر آن از لطائف
کتان بالفتح و تشدید و تخفیف فوقانی
هر دو درست نوعی از جامهٔ باریک که از
پوست گیاهی بافند و بمعنی تخمیست که روغن
چراغ از آن حاصل کنند بهندی السی
نامند از برهان و در سراج نوشته که
کتان مخفف و مشدد هر دو آمده است مگر
که شاعران پاره شدن آن بسبب نور ماه
گفته و بعضی گویند که مکرر از مسوده شده
که این معنی را اصلی نیست تم کلامه و
بعضی گویند که جامهٔ مذکور را از پوست
ساق درخت کتان که تخم معروفست
بافند چنانکه در شرح نصاب نوشته که در بعضی
بلاد پوست ساق درخت کتان کشیده
ریشه ریشه کرده مثل پشم و غیره ریسند
و از آن جامه می بافند و آن جامه
در مهتاب قوت ندارد۔
کتابون بفتح اول و ضم بای موحده
بر وزن فلاطون نام دختر قیصر روم که
در نکاح گشتاسپ بود و اسفندیار ازو متولد
شده از برهان و جهانگیری و موید۔
کتیبه بر وزن نصیبه بمعنی لشکر و نام قلعه
است از قلاع خیبر از منتخب۔
کتاره بالفتح لفظ هندیست که کتاره
بتای هندی و حذف ها مشهورست از
برهان و بعضی بمعنی خنجر و شمشیر نیز نوشته
و در رشیدی مسطورست که در اصل قتاله
است و عربیست و اهل هند چنین گویند۔
کتک بالضم عصای کوچک و سطبر و این
لفظ ترکیست۔
کتابه بکسر اول بر وزن وساده خطی
که بخط جلی نسخ یا نستعلیق یا بخط طغرا بر سینه
و مقابر و دروازه‌ها نویسند و یا نقش
کنند از برهان و موید و مدار و کشف۔
کتبه بفتح اول و سکون تای فوقانی
و بای موحده مصدرست بر وزن فعله
بمعنی یکبار نوشتن فارسیان گاهی بمعنی
مفعول و گاهی بمعنی مطلق نوشتن آرند
و بفتحتین جمع کاتب۔
کتابی بالضم و تشدید منسوب بکتاب
که بالضم و تشدید بمعنی مکتب و دبستان است
و بکسر اول و تخفیف فوقانی بمعنی کافر
کتابی که دین منسوخ دارد۔
کتان مشقالی نوعی از کتان که
آن نفیس باشد از شرح۔

### فصل کاف مع تای مثلثه

کثیب توده ریگ گرد آمده بلند شده از
کثب بضمتین بای موحده توده های
ریگ بلند شده۔
کثرت بسیار شدن و مجازاً بمعنی
با انبوه مردم نشستن و بمعنی علائق دنیوی نیز
کثرات جمع کثرت۔
کثافت بفتح ضد لطافت و سطبرو

## منتخب اللغات

### باب الکاف مع الثاء

کباث بالفتح میوهٔ اراک که پخته باشد
و آنچه نرسیده باشد آنرا
بریر گویند۔
کبث بالفتح بدبوی و فاسد شدن
گوشت۔
کث بالفتح و تشدید تمام دانه و ریش
و بالضم گروه و بسیار۔
کرث بالفتح در دشواری و غم و اندوه
انداختن کسے را۔
کراث بالضم درختیست بزرگ بر جبال
طائف و تره ایست که آنرا با چوب بلسان
نوشند و در تفسیر کنند و بالضم و الفتح و تشدید
را گندنا۔
کشوث بالفتح گیاهیست بے بیخ که بر
درخت پیچد۔

### باب الکاف مع الجیم

کالنج بفتح کاف و نون گیاهیست که
آنرا انگور سگ در پرده گویند و صاحب
قاموس گوید بمعنی وسمه است که بکوهستان
هرات روید۔
کج بالفتح و تشدید جیم بازی کردن بر کجه و
کجه بالضم و تشدید جیم چیزیست که طفلان
از پارهای کرباس مدور سازند و بدان
بازی کنند۔
کرج بفتحتین شهریست و دهیست
به دینور و بالضم و فتح رای مشدد
معرب کره۔
کستیج بالضم رشته ستبر که اهل کتاب
بالای جامه و زیر زنار می بندند
معرب کستی۔
کلج بفتحتین جوان مرد و دلیر۔
کوسج بالفتح معرب کوسه و بالضم نیز آمده
و ماهیست که بینی او به اره می ماند۔

## غیاث اللغات

وغلیظ شدن و فراهم شدن از منتخب وغیره

کثیر ـ بسیار و وافر ـ

کثیف ستبر و تیره ضد لطیف از لطائف و منتخب ـ

کثبان بالضم خاک تودهٔ بلند از لطائف و در صراح ریگ تودهای بلند و این جمع کثیب ست ـ

### فصل کاف مع جیم فارسی

کجا معروف و بمعنی هر جا نیز آمده از مصطلحات ـ

کج مج بفتح کاف و فتح میم آنکه سخنش فصیح نباشد و زبانش بکلمات خوب جاری نباشد از رشیدی و سراج ـ

کجواج بالفتح و هر دو جیم عربی بمعنی کج و نگون مرکبست از کلمهٔ کج و لفظ واج که مبدل باز ست بمعنی نگون ـ

کجدار و مریز مجانبات و احتیاط که بجا آوردن آن دشوار باشد ـ

کجاک آنکس که فیلبانان و بدست میدارند و چیزیست که طاس دقیق را براق آویزند و بمعنی چیزیست که مردم ولایت بر دور گریبان دوزند و چوبیکه اهل کوس و ابدان نوازند از مصطلحات ـ

کچل بالضم اول و فتح جیم فارسی بد رفتار و خراب و این هندیست ـ

کچکول کاسهٔ گدایان از برهان کچیم و کچین بفتح کاف و کسر جیم عربی بمعنی برگستوان و آن پوششی باشد که بروز جنگ بر اسپ اندازند بهندی پاکهر گویند و این ترکیست از برهان و لغات ترکی ـ

کچه گل کردن کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن راز نهانی و عیب پنهانی باعتبار بازی بچه که در دستها پنهان کنند و هر گاه اشارت بدان کنند و از آن برآید بازی را او می برد از برهان و سراج و چار شربت ـ

کچاوه بفتح اول بر پشت شتر بندند و دو شخص در آن مقابل یکدیگر نشینند از برهان

کچه بفتحتین و تخفیف جیم فارسی انگشتری بی نگین که خاتم نگین هم از نقره باشد بهندی آنرا چهله گویند از برهان بهار عجم و سروری و جهانگیری و رشیدی و سراج و بالضم و تشدید جیم عربی نیز چیزیست که طفلان از پارهای کرباس مدور سازند و بدان بازی کنند از منتخب

### فصل کاف عربی مع حای مهمله

کحل الجواهر سرمه که در آن مروارید ناسفته و جواهرات انداخته بسایند برای روشنی چشم از کشف ـ

کحل بالضم سرمه ـ

کحال بفتح اول و تشدید حا سرمه کش یعنی کسیکه سرمه در چشم مردم کشیدن پیشهٔ او باشد ـ

کحیل بفتح اول و کسر ثانی سرمه دار و کسیکه سرمه بچشم خود کشیده باشد ـ

کحلی بالضم سرمه رنگ و نام جامه ایست سیاه که پیشتر زنان و نادرت پوشند از سوگیله

### فصل کاف مع خای معجمه

کخ کخ بکسر هر دو کاف کلمه ایست که در محل نفرت گویند و بمعنی آواز خنده و بضم هر دو کاف آواز سرفه از لطائف

کخ بالضم نام گیاهیست که بدان بوریا بافند و بمعنی کرم که در میوه و غیره می افتد و صورت مهیب که طفلان را بدان ترسانند و بمعنی صورت زیبا که از چوب و غیره ترتیب داده و لباس رنگین پوشانند نیز آمده و بالکسر مزهٔ تلخ و کلمهٔ نفرت و باز داشتن از برهان و شرح دیوان خاقانی ـ

### فصل کاف مع دال مهمله

کدخدا و کتخدا صاحب خانه و بمعنی لائق و سزاوار نیز از چراغ هدایت ـ

کدخداوکه بانو خداوند خانه و بی بی خانه و باصطلاح منجمان دو دلیل ستاره که استخراج عمر مولود از آن کنند از سراج

کد بالفتح خانه و ده از سراج و برهان

کدر بفتح اول و کسر دال مهمله تیره و مکدر از شرح نصاب و بفتحتین بمعنی تیرگی و تیره شدن و در فارسی بمعنی کادی که بهندی کیوڑا گویند و آن گلیست خوشبو از منتخب و برهان و سراج ـ

کدیور بکسر تین و یای مجهول مزارع و دهقان و برزگر از موئید و جهانگیری و در سروری و برهان و مدار بفتح اول و در برهان بمعنی صاحب خانه نیز نوشته و در سراج بفتح و یای مجهول و فتح واو و رای مهمله پس ده و خداوند خانه و مجازاً بمعنی زراعت کننده و باغبان و تحقیق آنست که کدیور را مایهٔ کد آور که مرکبست از کد که بمعنی خانه و ده باشد و کلمهٔ ور بمعنی صاحب و الف میان هر دو کلمه زائد ست چه هر گاه که کلمهٔ دو حرفی را با کلمهٔ دیگر ترکیب دهند الف در میان زائد کنند چنانچه در تناور و قد آور ـ

کدس بالضم و سین مهمله خرمن ناکوفته از شرح نصاب و صراح ـ

کدوی حجام کدوی باشد کوچک و مدور که حجامان بعد نشتر زدن بر جای حجامت چسپانند تا خون بکشد.

کدام بضم اول برای استفهام باشد و اطلاق این بر ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو آید ـ

کده بالفتح خانه و ده از سراج و برهان

## منتخب اللغات

و ناقص دندان دستور کند رو ـ

### باب الکاف مع الحاء

کبح بالفتح عنان باز کشیدن ستور را تا از رفتن باز ایستد و شمشیر زدن و باز گردانیدن کسی را از کاری و حاجتی و بالضم نوعی از قروت سیاه که از کشک و قت فشردن روان شود و آن زبون ترین قروتهاست ـ

کتح بالفتح خوردن و سپر شدن و خاک انداختن باد بر کسی و جامه بر کشیدن و آواز کسی ـ

کح بالضم و تشدید حا تلخ و خالص ـ

کادح کار کننده و کوشش کننده

کدح بالضم ورزیدن و کاری کردن از برای خیر باشد یا شر و کوشش نمودن و رنج کشیدن و روی و جز آن خراشیدن و تباه کردن آن را بدی و بدو کاری کردن که زشت و معیوب نماید و برای عیال خود کسب کردن ـ

کسح بالفتح خانه روفتن و روفتن بلد زمین را چنانکه خاک از آن برد و نشسته شود و عاجزی و بفتحتین زمین لنگ شدن و دست و پای از کار ماندن ـ

کسلح بالضم بیماریست که شتر را میشود ـ

کسیح عاجز و بر جای مانده ـ

کشح بالفتح از کمر تا استخوان پهلو و الفاظ آنرا تهیگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و پراگنده کردن گروهی را و در آوردن چار پا دم را در میان هر دو پای و خانه روفتن و جماع کردن با زن و از آب در گذرین و بفتحتین درد پهلو ـ

کشاح بالکسر داغ پهلو ـ

کاشح دشمنی که دشمنی در دل دارد و فا نکند

## غیاث اللغات

کدیره بمعنی مکدر و پوشیده نوشته اند

### فصل کاف مع ذال معجمه

کذب بالکسر دروغ و بفتح اول و کسر ثانی نیز دروغ یعنی چیزیکه بدروغ ساخته باشند و دروغ گو و بمعنی دروغ هم آمده از صراح و منتخب ـ

کذاب بالکسر و تشدید ذال معجمه دروغ گفتن و بالفتح و تشدید ذال معجمه دروغ گو از منتخب

کذا و کذی بمعنی چنان و چنین و کنایه از دشنام ـ

### فصل کاف مع رای مهمله

کرا بکسر اول کرایه دادن کرایه از منتخب

کردیا بالفتح و واو مکسور و تحتانی بروزن اغنیا نوعی از زره که مقوی معده است از برهان ـ

کربلا مشهد حضرت امام حسین صلوات الله علیه ظاهرا این لفظ در اصل کرب بلا بوده باشد بای اول را حذف کرده اند چراکه چون دو کلمه را ترکیب کنند و آخر کلمهٔ اول و اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد آخر کلمهٔ اول را حذف کنند ـ

کرسے بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره یا مرغ جری که نر باشد و آغاز خواب از منتخب

کرب بالفتح اندوه که نفس را بگیرد و بی آرام کردن اندوه کسی را و بفتحتین بی آرام و اندوهگین شدن از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و مدار ـ

کروب بضمتین جمع کربت ـ

کرنب بضمتین و سکون نون و بای موحده کلم که آنرا کرم کله گویند از برهان و سراج و مدار و در منتخب بالفتح و نون مفتوح ـ

کرسی اصطرلاب چیزیست بلند در اصطرلاب که عروهٔ اصطرلاب بدو پیوسته باشد

کربت ـ بالضم اندوه از منتخب ـ

کرت بفتح و تشدید را نوبت و بار چنانکه گویند مبدی

کرات بالفتح و تشدید را بارها جمع کرت و بضم کاف و تخفیف را جمع کره که بمعنی گوی باشد یا هر چه مثل گوی مدور باشد ـ

کراهیت بفتح اول و کسر ها و تخفیف یای تحتانی ناپسندی از صراح و در خیابان نوشته که کراهت بروزن صلاحیت به تخفیف نه تشدید ناپسند داشتن ـ

کرخت بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه بمعنی عضو بیحس و حرکت و بمعنی سخت مستعمل از برهان ـ

کروت نام ظرف آب

کراث بالضم و تشدید را و ثای مثلثه گندنا از منتخب ـ

کرخ بفتح اول و ثانی و خای معجمه دهی است قریب بغداد و قیل محله از بغداد و بفتحتین مخفف کرخت از لطائف و برهان و سراج ـ

کرد بالفتح کار و عمل و بالکسر نیز بهمین معنی آید و بالضم طائفه است از صحرا نشینان و بمعنی قطع زمین که کنارهای آنرا بلند ساخته و میانش زراعت کنند و آبگیر و بمعنی نشان از برهان و لطائف و رشیدی و سروری و جهانگیری ـ

کرهٔ ناشاد بضم اول بمعنی بچهٔ اسپ که هنوز سواری بران نکرده باشند ـ

کردار ـ بالکسر طرز و روش از سراج و در جهانگیری و برهان کار و عمل و فعل و بعضی نوشته که کردار اگرچه بالکسر مشهور است مگر قیاس میخواهد که بالفتح باشد چراکه چون بر لفظ کرد افاده معنی مصدری کند صیغهٔ ماضی را بیارند ماضی بمعنی مصدر شود چنانکه گفتار و رفتار و دیدار ـ

کردگار بالکسر نام حق تعالی و بمعنی لفظ

این لفظ کننده طرز است از سراج و در رشیدی نوشته که معنی ترکیبی این لفظ خداوند چه کرد بالفتح بمعنی گار و گار بمعنی خداوند

کر بالفتح ناشنوا یعنی کسیکه گوش او چیزی نشنود از برهان و سراج و بالفتح و تشدید را در عربی بمعنی بازگشتن و بازگردانیدن و حمله بردن و بالضم پیمانه است و آن دوازده وسق است و هر وسقی شصت صاع و نام جوی و دشتی در شروان که در زیر تفلیس برنج هم گذرد و دیگر در فارس از منتخب و لطائف و برهان ـ

کرار بالفتح و تشدید رای اول بازگردنده و بازگردنده و بتکرار حمله برنده و از نجاست لقب حضرت علی کرم الله وجهه زیراکه آنحضرت در جنگ بر صف اعدا بار بار حمله می بردند و هیچ اندیشه نمی کردند از منتخب و لطائف و بحر الجواهر ـ

کرور بضمتین بازگشتن و گردیدن از منتخب و غیر آن ـ

کردر بالفتح و دال مهمله نیز مفتوح زمین سخت و پشته پشته از برهان و مؤید

کرباس بالکسر و بای موحده و سین مهمله جامهٔ سفید معروف از منتخب و مؤید و مدار و در سراج نوشته که این معرب کرپاس است که بالفتح باشد و در رسالهٔ معربات نیز نوشته که کرباس معرب کرپاس است که بفتح اول و بای فارسی لفظ هندی کتانی باشد بمعنی پنبه و مجازا بمعنی جامه که از پنبه ساخته شود و در حالت تعریب اول را کسره از آن داده اند که وزن فعلال بفتح فا از غیر مضاعف در کلام عرب نیامده است ـ

کراریس بفتح اول و یای معروف جزوهای کتاب و سیپارهای قرآن مجید و این جمع کراسه است که بضم و تشدید را باشد

## منتخب اللغات

کشوح بالفتح نام شمشیر پیشتار هفت شمشیر که بلقیس برای حضرت سلیمان فرستاده بود ـ

کفح بالفتح روبروی شمشیر زدن و بوسه دادن و بعصا زدن و کشیدن عنان چارپا و پرده از چیزی دور کردن و خجل شدن و بیدل شدن ـ

کفیح کفو و شوهر زن و همخوابه و مهمان که ناگاه رسد ـ

کلوح بالضم روی ترش کردن

کالح ترش روی ـ

کلاح بالضم روی ترش کردن و سال قحط و روزگار سخت ـ

لکح لگام کشیدن ستور را ـ

### باب الکاف مع الخاء

کامخ بفتح میم چیزیست ترش مزه که آنرا بفارسی آبکامه گویند معرب کامه و صاحب کنز گوید آنرا بیکار بیز گویند ـ

کلخ بالفتح پوست بیرون کردن و تکبر نمودن ـ

کماخ بالضم کبر و عظمت و بالفتح شهریست بروم ـ

کوخ بالضم خانهٔ نی که روزن نداشته باشد اکواخ جمع ـ

### باب الکاف مع الدال

کؤود بروزن قبول عقبهٔ دشوار

کبد بالفتح رسیدن چیزی به جگر و بر جگر زدن و بسر انگشت نشیدن و چیزی را بدندان شکستن و بفتح کاف و کسر با و سکون آن جگر اکباد جمع و کبد السماء میانهٔ آسمان و کبد القوس قبضهٔ آن و بفتحتین سختی ـ

کباد بالضم درد جگر ـ

کتد بفتحتین نام ستاره ایست و میان کتف و پشت و بدین معنی بکسر تا

## غیاث اللغات

کریاس بالکسر و یای تحتانی و سین مهمله
در کتب لغات عرب بشکل صراح و قاموس
بمعنی طهارت خانه که بر بام ساخته باشند
مگر در منتخب بمعنی بالاخانه و دوری خ ...
و در برهان و کشف و مدار و جهانگیری و
مؤید بمعنی بالاخانه و دربار پادشاه و ...
کریس بکسر اول و سکون راء مهمله و سین
مهمله سرگین با هم نشسته از صراح و در
خیابان نوشته که همچنین کریس سرگینی باشد
که بگل و آب آمیخته کهگل سازند۔
کرگس بالفتح و کاف دوم فارسی
مفتوح و سین مهمله مرغیست معروف
مردارخوار که بهندی گده گویند بکسر کاف
فارسی اکثر پرا و در تیر بکار برند و مجاز
پرهای تیر را نیز کرگس گویند و کرگسان
گردون دو ستاره اند بصورت کرگس
یکی را نسر طائر و دیگری را نسر واقع گویند
از لطائف و غیر آن ۔
کرفس بفتحتین و سکون فا و سین مهمله
دوائیست مانند اجوائن بوی آن
ناخوش و تیز باشد و آن اجمود ولایتی
ست و از جوامع و یکی نیست که تخم کرفس
اگر بخورد فی الحال بمیرد از منتخب و لطائف
کربس بالفتح چلپاسه ۔
کرفش ۔ بفتح اول و سکون ثانی و
فتح فا و شین معجمه چلپاسه و آن جانوریست
که در سقف خانها باشد بهندی چهپکلی
گویند از برهان و سراج ۔
کرش بالفتح و بفتح اول و کسر ثانی و شین
معجمه شکنبه و ستور کشنج ار زند وار منتخب
کراع بضم اول و عین مهمله پاچه گوسپند
و گاو و پاچه بمعنی ساق حیوانات ست
و بمعنی گروه گروه اسپان و نفقیک بآن
اسپان را فراهم آورند از منتخب ۔

کرع بفتحتین آب باران ایستاده و آب
بدهان خوردن از جوی و باریک ساق
شدن از منتخب و لطائف ۔
کرگ بالفتح و کاف دوم فارسی مخفف
کرگدن و آب جانوریست که بهندی
گینڈا گویند از رشیدی و سراج و برهان
و در بعض شروح سکندرنامه نام ملکی
از روس نوشته و بالفتح هر دو کاف
عربی وهی ست متصل کوه لبنان کذا فی
القاموس و در منتخب بفتحتین قلعه ایست بجوار
بلغار و در برهان بفتحتین و هر دو کاف عجمی
نام پرنده ایست دُم دراز که سیاه و سفید
باشد و بیشتر بر کنارهای آب نشیند و
آنرا عقعق نیز گویند ۔
کرناٹک بالفتح و نون و تای هندی
مفتوح و کاف عربی نام شهریست ملک دکن
کرنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث
و کاف فارسی بر وزن لنگ اسپ سرخ
رنگ از برهان و رشیدی و سروری و کشف
کرودک بالضم و دال مهمله مفتوح و کاف
عربی بمعنی قوی هیکل و بکسر اول حیوانات
آورد در زبانگی دیده شده ۔
کرم بفتح اول و سکون ثانی درخت
انگور و بفتحتین مروت و سخاوت و عزیزی
و بزرگواری از منتخب و لطائف و شرح
نصاب و نیز در لطائف نوشته که کرم
بالضم بمعنی غم و اندوه سخت ۔
کرام بکسر اول بزرگان و این جمع کریم ست
کروم درختان انگور و گُمها و اندوهها
از لطائف ۔
کرشم بکسرتین بمعنی کرشمه از لطائف
کرد بهام کردار های من از حواشی
مثنوی معنوی نوشته شده ۔
کرکم بضم هر دو کاف عربی زعفران ...

کرزم بفتح و حرف سوم زای ... مضموم
گیاهی باشد خوشبو از سروری و
مدار و ابراهیمی ۔
کران بکسر اول در عربی نام سازی
که آنرا بربط نیز گویند و فتح اول در فارسی
بمعنی کناره چیزی و انتهای چیزی
از کشف و برهان و رشیدی و مدار ۔
کرمان بالکسر نام شهریست از پارس
از لطائف و در ذیل نوشته که بفتح اول
است و گاهی بالکسر آید فرش آنجا
بغایت نفیس باشد و زیره سیاه از
نواحی آن خوب بهم رسد ۔
کرکن بفتح هر دو کاف عربی غله
سبز و نیم پخته را گویند که بریان کنند خواه
نخود باشد خواه گندم و جو از سراج و برهان
کردستان بضم کاف و کسر دال
ملکیست از ایران ۔
کرگدن بفتح اول و سکون ثانی و
فتح کاف فارسی و فتح دال مهمله جانوریست
شبیه بگاومیش و فیل و در جسم
کوچک از فیل و کلان از گاومیش و
پوست او بغایت سخت باشد و یک
شاخ دارد بر پیشانی رسته بهندی گینڈا
گویند و آنچه بعضی از اهل لغت نوشته که
بچه فیل را شکار کرده میخورد و بچه آن
خاردار باشد و بعد پنج سال متولد میشود
همه خرافات ست از سراج و برهان ۔
کرانیدن و کراندن هر دو متعدی
گردشت و کنانیدن که در عوام مشهور ست
غلط باشد باین قاعده که هر مصدر لازم
را که متعدی سازند الف و نون ما قبل
دن که علامت مصدر ست آرند چنانچه
از گردیدن گردانیدن و اگر علامت
مصدر تن باشد اول امر آن مصدر

## منتخب اللغات

نیز آمده ۔
کد بفتح و تشدید دال بمعنی کار و
اشارت کردن بانگشت و رنج و
تعب دادن ۔
کدید ۔ زمین کوفته ۔
کدود بالفتح جاه و دشوار آب ده
مرد رنج کش ۔
کداد بالضم نام نخلی ست ۔
کرد بالفتح کردن و این در اصل
فارسی ست و بالضم نام گروهی ست
معروف اکراد جمع ۔
کردید بالکسر آنچه در کرانهای جای ماند
از خرما کرادید جمع ۔
کساد ۔ بالفتح ناروائی متاع و جز آن
کاسد و کسید متاع و بازار بی رواج
کلد بفتحتین جای درشت
بی سنگ ۔
کمد بالفتح اندوه نهانی و بفتحتین اندوهگین
شدن و بالفتح و کسر میم اندوهگین و
همچنین بکمید ۔
کماد بالکسر گرم کردن عضو بپارچه
گرم یا محبوب یا ملبوس گرم و همچنین
تکمید ۔
کنود بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین
که از وی چیزی نروید و مرد ناسپاس
و کافر نعمت ۔
کند بالفتح بریدن ۔
کنعد بالفتح نوعی ست از ماهی ۔
کود ۔ بالفتح نزدیک آمدن کاری شدن
و باز داشتن ۔
کید بالفتح بد اندیشیدن و قی کردن
و دمان کردن و بانگ کردن کلاغ
و دویدن آن و خالص شدن زن
و کارزار نمودن ۔

## غیاث اللغات

برآورند و بعد آن الف و نون و یا زائد کرده بدال و نون مصدر متعدی نمایند و گاهی یا را ازان حذف سازند چنانچه از سوختن سوزانیدن و سوزاندن و از رسیدن رسانیدن و رساندن از نهر الفصاحت و نزد اکثری کنانیدن صحیح باشد بقاعده که در مصدر صاحب مذکور شد چه نزد ایشان در متعدی کردن مصادر صاحب تن و دن قاعده واحد ست چنانچه از رمیدن و سائیدن و خواندن و رماندن و سایاندن و خواناندن می آید۔

کراجیدن بجیم عربی فریاد کردن مرغ خانگی بوقت بیضه نهادن از برهان۔

کرازیدن بضم و بکسر خرامیدن به ناز و به کاف فارسی نیز آمده از برهان۔

کردن سوای معنی معروف بمعنی شدن نیز آمده چنانچه نور الله و خان آرزو در شرح گلستان بمقام باب پنجم نوشته اند

کرمن و ارمن بواو عاطفه مغرب و مشرق از سراج و قران السعدین۔

کرگسان گردون دو ستاره بصورت کرگس یکی را نسر طائر و دیگر را النسر واقع گویند

کروبیان بفتح و تشدید و تخفیف رای مضموم و واو معروف و بای موحده بمعنی فرشتگان مقرب از برهان و لطائف

کرامت کردن ۔ دادن ۔

کرو بکسر اول و فتح ثانی کشتی خرد که در دریا باشد از جهانگیری۔

کرباسو بالفتح و بای موحده و ضم سین مهمله بمعنی چلپاسه که بهندی چهپکلی گویند از سراج ۔

کراسه بضم و فتح سین بمعنی قرآن مجید و مطلق کتاب از برهان و در منتخب بالضم و تشدید رای مهمله و تخفیف آن جزوی از کتاب و پاره از کلام الله این لفظ عربیست

کرانه بفتح اول و نون بمعنی کناره هر چیز از برهان و رشیدی۔

کرایه بکسر اول و یای تحتانی اجرت بار کردن اسپ و شتر و بیل و اجرت نشستن خانه و دکان از برهان و بمعنی برابری و سزاواری نیز نوشته و این لفظ عربیست که فارسیان از جنس کلام خود ساخته اند۔

کرانیه بکسر اول کرایه کننده از سراج و این اشتقاق از مصدر جعلی ست از نام طلبیدن و فهمیدن زیرا که لفظ کرایه عربیست۔

کرسنا بالفتح و سین مهمله و نون بهر دو مفتوح غله ایست تیره رنگ که طعم آن مابین عدس و ماش ست از برهان و صاحب مصطفوی نوشته که بهندی آنرا مثر گویند۔

کره بضم اول و تخفیف رای مهمله بمعنی گوی که بدان بازی کنند و هر چیز مدور و گرد که مثل گوی باشد و بضم و تشدید بچه اسپ و خر و بمعنی تازیانه و بضم اول و سکون دوم و اظهار ها ناخوشی و تلخی در یخ و بفتح اول و سکون ثانی جبر و نارضامندی و بفتح اول و کسر ثانی بروزن خجل بمعنی کریه و نامرغوب و بضمتین مخفف کروه که بهندی کوس گویند و بمعنی اسپ و تازیانه و بمعنی کوس فارسی ست و باقی عربی از منتخب و لطائف و برهان و مدار و چراغ هدایت۔

کروه بضمتین بهندی کوس گویند و آن چهار هزار گز مسافت زمین باشد و نزد بعضی سه هزار گز و ذرع و هر ذرع هشت گره از مؤید و سروری و برهان و جهانگیری و دیگر کتب هیئت هندیان و یونانیان و رسائل مساحت و حساب اگر چه در کتب مذکوره در تعیین کروه اختلاف بسیار ست مگر خلاصه همین ست که نوشتم

کرشمه بکسرتین اشارت بچشم و ابرو از بهار عجم و برهان و مجمع الفرس و در رشیدی و کشف بفتحتین۔

کرم پیله بکسر اول و کسر بای فارسی کرم ابریشم از لطائف۔

کراتی بالضم و تشدید رای مهمله و ثای مثلثه گندنا گون۔

کربلائی نوعی از لباس و قماش۔

کری بالفتح ناشنوائی۔

کرکی بالضم و کاف دوم عربی مکسور بمعنی کلنگ که طائر معروفست از منتخب۔

کربزی بالضم و بای فارسی مکسور بمکاری و حیله گری و بمعنی شجاعت و دانائی هم آمده از کشف و بعضی محققان بضم کاف فارسی و بضم بای عربی نوشته و بیانش خواهد آمد ان شاء الله تعالی۔

کروبی بالفتح و رای مهمله مشدده مضموم و کسر بای موحده بمعنی فرشته مقرب و در خیابان نوشته که کروبی قسمی ست از ملائکه مقربه و در قاموس ست کروبی بتخفیف الرای سادات الملائکه و بتشدید رای نیز وقوع شده

کرسی بالضم تخت کوچک و فلک هشتم و کرسی خط برابر و بمقام فرود افتادن حروف در نوشتن و کرسی ایوان و خانه عبارت است از بلندی زمین ایوان و خانه از لطائف و چراغ هدایت ۔

### فصل کاف مع زای معجمه و فارسی

کراز بضم کاف و هر دو زای معجمه در وی

## منتخب اللغات

### باب الکاف مع الراء

کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبر یاد بالکسر و فتح با کلان سال شدن کلان سالی و بفتحتین میوه ایست معروف که ازان اچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری۔

کابر و کبیر بزرگ۔

کبار بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع کبیر و بالضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ۔

اکتر بالفتح و الکسر کوهان۔

کثر بالضم بیره شدن بر کسی به بسیاری چیزی و بالضم و الکسر بسیار و بفتحتین پیه درخت خرما۔

کثیر و کاثر بسیار و همچنین کثار بالضم کدر بفتحتین تیرگی و تیره شدن و درختی ست خوشبو که بهندی آنرا کیوره گویند و شربت آن نافع جذام و صداع و جعفیه و دیگر امراض سوداوی ست و آن شراب را کدر گویند نوری گویند تا هم قتش آتش چه شراب کدر آمده و بکسر اول و سکون آن تیره

کر بالفتح و تشدید را باز گشتن و باز گردیدن و رسن که بر درخت خرما برند و بدان بالا روند و رسن پالان و رسن بادبان کرور جمع و آبی که زیر زمین گلستان بخود کشیده باشد و بضم پیمانه ایست و آن دوازده وسق است و هر وسق شصت صاع و هفت هزار و صد رطل نیز گفته اند۔

کرور بالضم واگردیدن و جمع کر نیز آمده۔

کریر آواز گلوی خفه کرده آواز کردن آن۔

کرار بتشدید را باز گرداننده و باز گردنده۔

کرار حمله برنده و لقب حضرت علی رضی

## غیاث اللغات

ست که از ضرب سر یا در بندگاه کردن و سینه بسبب تشنج و انجماد اعصاب پیدا شود از بحر الجواهر و کشف و مدار الافاضل
کز بالفتح و زای عربی بمعنی کج و نوعی از ابریشم کم قیمت که قز معرب آنست از برهان
کزلک بکسر اول و ثالث و هر دو کاف عربی کارد کوچک از مؤید و برهان و کشف و مدار و سروری مگر در جهانگیری بکاف فارسی مفتوح و کسر لام و کاف و در سوم نسخه و در سراج نوشته که بکاف عربیست و قبل بکاف فارسی و با لفتح و کسر اول و لام مفتوح بمعنی مطلق کارد کوچک۔
کژک بفتح و زای فارسی آنکس که فیلبانان بر سر فیل زنند۔
کژدم بفتح کاف و زای عربی و فارسی هر دو درست و بکاف فارسی چنانکه گمان برند خطاست۔
کژم بالفتح سبزه باشد که بر کنار حوضها و لب جو رود و ید از برهان۔
کژمژ زبان بفتح اول و ثالث و دوم و چهارم زای فارسی شخصی که زبانش بکلمات خوب جاری نباشد از رشیدی و در برهان بمعنی غیر فصیح و در سراج نوشته که بمعنی کسیکه زبانش راست نگردد و لفظ کژ مبدل کج و مژ از توابع اوست۔
کژبره بالضم و بای موحده مضموم و رای مهمله مفتوح کشنیز سبز از برهان و شرح نصاب
کژه بفتحتین و زای فارسی گوشت پاره که در حلق آویزان باشد بهندی کوا گویند و بعضی کاکره گویند از غرائب اللغات و برهان و بمعنی کارد بزرگ هم که بدان گوشت قیمه کنند و در جائی بمعنی مژه و زحمت دیده و شده۔

کژ زخمه بدعمل و دغاباز از سراج

## فصل کاف مع سین مهمله

کسا بکسر اول بمعنی گلیم که از آن پوشند از منتخب
کسری بالکسر و رای مهمله مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب نوشیروان و در قاموس ست که کسری معرب خسرو که بمعنی واسع الملک ست از سراج و در رساله معربات و خیابان نوشته که کسری معرب خسرو و لقب نوشیروان و لقب هر پادشاه فارس و مداین لهذا جمع اکاسره می آید
کسنی بفتح اول و فتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا نوعی از کاسنی صحرائی که تلخ باشد۔
کسب بالضم کنجارهٔ روغن و آن ثفل روغن ست و با لفتح بمعنی حاصل کردن و مجازاً بمعنی هنر و پیشه از لطائف و منتخب وغیره۔
کسوت بالکسر جامه پوشیدنی از منتخب
کسالت بالفتح کاهل شدن از منتخب
کساد بفتح اول و دال مهمله ناروائی متاع و بی رواجی اشیاء و عدم خریداری آن از منتخب و سراج و هم در سراج نوشته که کسادی بزیادت یا نیز آمده۔
کسر بفتح اول و سکون ثانی شکستن و شکستگی و حرکت زیر چرا که تلفظ آن بانکسار لب زیرین حاصل میشود و بالکسر و فتح سین پاره ها جمع کسره از منتخب و غیره
کسور بضمتین جمع کسر از منتخب و بیشتر استعمال این لفظ در پاره های اعداد آید چنانکه نصف و ثلث و ربع و خمس وغیره۔
کسیر شکسته شده۔
کس بالفتح بمعنی یار و رفیق و مرد بیگانه و بمعنی مطلق آدمی نیز می آید از خیابان۔
کسوف بضمتین گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و در عرف کسوف در آفتاب و خسوف در ماه گویند از منتخب۔
کسیف پوشیده و بدحال ترش روی از منتخب
کسل بفتحتین کاهلی و سستی از منتخب و بحر الجواهر و مؤید و مدار۔
کسال در حاشیهٔ مثنوی این لفظ بمعنی دو روجدا نوشته است و در لطائف و غیره یافته نشد ظاهرا صحیح بکاف فارسی باشد
کسیل بضم اول دفع کردن و فرستادن از لطائف و مؤلف گوید که این لفظ بکاف فارسی صحیح باشد۔
کسلان بالفتح کاهل و سست۔
کس و کو هر دو کاف عربی بمعنی اقربا و رفقا از مصطلحات۔
کسیده نامسره و متاع بی رواج از صراح و منتخب۔
کسمه بالفتح موی چند که عوض زلف از زلفها تراش کنند و خم داده بر رخساره آویزند از سراج و رشیدی و برهان و کشف۔
کسائی بکسر اول نام شخصی ست قاری و نحوی مشهور که او اکثر کسا یعنی گلیم می پوشید از منتخب۔
کسنی بالفتح مخفف کاسنی از برهان۔
کسی این لفظ برای نکره ذوی العقول می آید چنانچه گوئی کسی در اینجا نیست یعنی آدمی در اینجا نیست و در غیر ذوی العقول استعمال این لفظ نباید ساخت و آنچه بعضی گویند که کسی تویلی و کسی خط و امثال اینها محض غلط ست از نهر الفصاحت و غیر آن و در لفظ کسی یای اصلی نیست گاهی برای نکره باشد و گاهی برای وحدت و در مصطلحات نوشته که لفظ کس سوای معنی معروف بمعنی ضمیر متکلم و مخاطب نیز آید مثال معنی اول از نظرت بیت از تن۔

## منتخب اللغات

کسر بالفتح شکستن و بر فراهم آوردن مرغ وقت فرود آمدن و بالکسر کتم فرود بین خیمه و استخوان که برآن گوشت کم باشد و استخوان بازو از جانب آرنج و بفتح نیز آمده و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و شکستگی و بالکسر و فتح سین پاره ها جمع کسره
کسور بالفتح زمین بلند و پست و بالضم جمع کسر۔
کسار بالضم هیزم ریزه۔
کسیر شکسته۔
کاسر شکننده و عقاب۔
کشر بالفتح دندان سفید کردن بشتر و تبسم کردن مردم۔
کظر بالفتح چوبک گوشهٔ کمان و میان چنبر گردن۔
کفر بالضم ناگرویدن و ناسپاسی کردن و بالفتح پوشیدن و کوزهٔ بزرگ۔
کفور بالضم ناسپاسی کردن و همچنین کفران و بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده۔
کافور غلاف خوشهٔ خرما و خلعی که اول بر وی رستن خرما باشد و دارو ئیست سفید خوشبو معروف و نام چشمهٔ ایست در بهشت کافر پوشاننده و ناگرونده و ناسپاس آنکه بر بالای جامه پوشیده باشد و دریای بزرگ و جوی بزرگ و تیره گردو شب تاریک کفار جمع۔
کمر بالفتح غلبه کردن بر کسی به بزرگی سر قضیب۔
کندر بضم کاف و دال و او ره هیئت معروف و آن شیرهٔ درختیست و مرد کوتاه قد درشت و خر بزرگ۔
کور بالفتح گشتن و افزونی و پیچ دستار و پیمایش

## غیاث اللغات

سرم جدا کن و از من جدا مباش بذیرم باش بجان کی بیوفا مباش چه مثل روم اشرف گوید بیت بیا که بر سیر راهت نگاهم از عینک بجست گر فته تا ز روے انتظار گیسے ۔

کستی بالضم و سین ماخوذ از گستن که بمعنے بالیدن نیست بمعنی کوفتن نیز و مجاز انگه دو شخص ایستاده باهم آویخته زور آزمائی کنند از برہان و جہانگیری بہار عجم و مؤید ۔

### فصل کاف مع شین معجمہ

کشکاب بالفتح آش جو که بر آے بیماران پزند از برہان ۔

کشتاسپ نام پادشاه چون این لفظ بکاف فارسی ست لهذا تفصیل آن در کاف فارسی مسطور ست ۔

کشت بالکسر زراعت و باصطلاح شطرنج بودن شاه در آن خانه که اگر در آنجا سوای شاه مہره دیگر باشد کشته شود ۔

کشوث بضمتین و واو معروف و ثای مثلثه نام دوائیکه تخم آن را اکسیر بانی دینار گویند و شربت دینار از نست از برہان ۔

کشاد بضم کاف عربی و فارسی صیغه ماضی ست از کشادن و بمعنی فراخ و تیر از کمان رها کردن و بمعنی خوشی و فتح نیز آمده از برہان و رشیدی و در جواهر الحروف نوشته که لفظ کشاد در اصل بکاف فارسی داخل و را و الف نیز بکاف عربی استعمال کنند

کشکدار بکسرتین پاسبان و چوکیدار

کشمر بکسر اول و فتح میم نام دیہی ست از ولایت ترشیز و بالفتح و بالکسر و میم مکسور مخفف کاشمر که شهر معروفست از برہان

کشور بالفتح از جهانگیری و بهار عجم و در برہان و مؤید و کشف مدار بالکسر ست بمعنی ملک و صاحب مدار نوشته که هر کشور از کشور ہای ہفتگانه بیکی از سبعه سیاره تعلق دارد چنانکه هند متعلق بزحل ست و چین بمشتری و ترکستان بمریخ و خراسان بآفتاب و ماوراء النهر یعنی توران بزهره و روم بعطارد و بلخ بقمر ۔

کشکنجیر بضم اول و سکون شین معجمه و فتح کاف عربی و سکون نون و جیم عربی مکسور و یای معروف و را مہمله چیزیکه بدان دیوار قلعه می شکنند و بمعنی توپ مجاز ست و این مخفف کشک انجیر ست و معنی ترکیبی این لفظ قلعه شکافست از جہانگیری و سراج و در مؤید بمعنی گور نوشته ۔

کشاورز بفتح اول و چهارم و در آخر زای معجمه مزارع و دهقان از مؤید و برہان و جهانگیری و رشیدی و کشف و صاحب مدار بکسر اول نوشته و بعضی گویند که در اصل کشت ورز بود و تا را برای تخفیف حذف کردند و الف زیاده نمودند و صاحب جواهر الحروف وغیره نوشته که در اصل کشت ورز بود و تا را بجهت تخفیف حذف کردند و قاعده است که زای معجمه را در فارسی در آخر بعض الفاظ زائد هم می آرند ۔

کشنیز بالضم تخم معروفست از مؤید و کشف

کش بالفتح بغل و سینه و کمر از رشیدی و برہان و در کشف بمعنی تهیگاه و در برہان نوشته که کش نام شهریست از ماوراء النهر و نزدیک به نخشب ابن مقنع هر شب ماهی از چاہے که در نواحی شهر کش واقع ست بر آورد

کشیش لفظ ترکی ست بفتح اول و بدو شین معجمه بر وزن حریش پیشوا و معلم ترسایان و زاهد نصرانیان و بت پرستان از مؤید و کشف و برہان و چراغ هدایت و لغات ترکی و رشیدی ۔

کشاف بالفتح و تشدید شین معجمه بسیار پیدا کننده و بسیار پرده کشاینده و نام تفسیر از جار الله زمخشری ۔

کشف بالفتح برداشتن پرده از روی هر چیزی و کشاده و برهنه کردن و بفتحتین جانوریست که در آب ماند و تنها باخه و سنگ پشت گویند از لطائف و منتخب ۔

کشک بالفتح و ها و دو کاف عربی دوغ خشک شده و بعضی گویند که بمعنی جو مقشر و نام طعامیست مثل هریسه که از آرد گندم یا جو و شیر گوسپند راست کنند از برہان و سراج و بضم اول و فتح ثانی بمعنی قصر و ایوان چرا که مخفف کوشک باشد و بکسر اول و ثانی و در ترکی بمعنے پاسبانی از لغات ترکی نوشته شد ۔

کشکول بر وزن مقبول کاسه بزرگ که گدایان دارند از سراج و جهانگیری

کشنجان بالفتح و خای معجمه قلتبان و دیوث از برهان ۔

کشیشان زاهدان نصاری و تفصیلش در کشیش گذشت ۔

کشیدن بمعنی جماع نیز آمده از مصطلحات

کش زدن بالفتح دست در گردن حریف زده زور کردن از چراغ هدایت و در شرح گلگشتی بضم کاف ناگهان دست در گردن حریف انداخته زور کرده بر زمین زدن

کشادنامه بضم کاف عربی و فارسی فرمان پادشاهی و پروانه معلقه و طلاق نامه از برہان وغیره ۔

کشته بالکسر بر وزن رشته بمعنے آلو و شفتالو و زردآلو و امثال آن که دانه از آنها بیرون ساخته خشک کرده باشند از برهان و در آئین اکبری نوشته که کشته بالکسر عبیریست که از عود و لوبان و صندل و لادن و مشک و نبات و گلاب قرص

## منتخب اللغات

آن و شتر و گاو بسیار و بعضے گفته اند مقدار صد و بنجاه و نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنے پناه می بریم بخدا از نقصان بعد از زیادتی و از کمی بعد از بسیاری بالضم کوره آهن گر و خانه تنور و بانان یا با ساز و ساختگی آن واحد کوره ۔

کوثر بالفتح مرد بسیار خیر و گرد و غبار بسیار و مرد بخشنده و جوئی ست در بهشت و حوض کوثر بیرون بهشت در موقف که منبع آن کوثر ست ۔

کهر بالفتح بر آمدن روز و بانگ بر زدن و قهر کردن ۔

کیر بالکسر دم آهن گر که از آن نفخ کنند و نام کوهی ست ۔

### باب الکاف مع الزای

کرز بالضم خرجین که زنها گلکشت و نام مردیست و بالضم و تشدید را کسی که مثل مرد استاد و حاذق و بازی که بسته باشد تا که پر بریزد بعضے پرهای بریزد و چرخ و بازی که یکسال و دوم در آمده باشد ۔

کزاز بالضم خشک شدن گردن از سختی سرما و شیشه یا کوزه و سنگ با هر دو معنی به تشدید را نیز آمده و بالکسر گوسپند بزرگ که خرجین شبانان بر دارد و نام و تشدید را نیز

کز بالفتح و تشدید زا تنگ کردن و تنگ گرفتن کار بر کسی و خشک شدن از سرما و مرد تند خو و زحمت گرفته و کز الیدین بخیل و بالضم نام مردم تند خوی ۔

کنز بالفتح گنج نهادن و گنج نهاده کنوز جمع ۔

کناز بالفتح آوان خرما و بالکسر دختر آگنده گوشت ۔

کوز بالضم کوزه گران و اکواز جمع و نام مردیست بالفتح گرد کردن و نوشیدن آب بکوزه

## غیاث اللغات

بسته نگاه دارند و در سوختن بوی خوش دهد و بسیم بالضم بمعنی مقتبل و مجازاً بمعنی عاشق

کشنیزه غوره انگور که در ابتدا برابر کشنیز باشد۔

کشتی بالفتح سفینه که در دریا باشد و نوعی از پیمانه شراب از برهان و موید و شرح وسراج و نیز صاحب رشیدی نوشته که تحقیق آنست که بالفتح کاف فارسی است منسوب بکشت سیر و کشتی بالضم مصارعت واز روی تحقیق این لفظ بمعنی اخیر مهمل است منسوب بکشتن که بمعنی کوشش است چون دو کس باهم کشتی گیرند یکی دیگری را میخواهد که بر زمین کوبد از رشیدی و در بهار عجم و برهان مرد رهی بهار عجم نیز تلفظ این بمعنی بسین مهمله تحقیق شده

کسکچی بکسر اول و ثانی پاسبان۔

### فصل کاف مع ظای معجمه

کظلت بالکسر و تشدید ظای معجمه و تای فوقانی پری معده و پری مطلق از شرح

کظم بالفتح خشم فرو خوردن از منتخب

کظیم خشم فرو خورنده از منتخب۔

### فصل کاف مع عین مهمله

کعب بالفتح و بای موحده شتالنگ و بمعنی استخوان مربع که بدان بازی نرد بازند معنی اول از منتخب و لطائف و باصطلاح علم حساب مرتبه سوم ست از منازل جبر و مقابله چنانچه مرتبه اول را شئی گویند و مرتبه ثانی را مال و مرتبه ثالث را کعب چون شئی را در شئی ضرب کنند مال گویند و چون مال را در همان شئی ضرب کنند کعب نامند مثلاً عدد سه را شئی فرض کردیم و چون سه را که شئی باشد در سه ضرب کردیم نه حاصل شد و این نوع حاصل ضرب را مال خوانند و چون مال را که نه است باز در شئی که سه است ضرب نمائیم بست و هفت حاصل شود و این قسم حاصل ضرب را که بمرتبه سوم ست کعب نامند و نام پدر قبیله از عرب و نام بازی اطفال و نام یکی از اصحاب یعنی کعب بن زبیر که مداح حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود

کعوبت بضمتین و حرف چهارم بای موحده نحوست و دشواری از شمسی این لفظ که در نامهٔ ابو الفضل آمده است بمعنی مذکور مناسب مقام می نماید و نه موافق لغات معتبره پس از سراج و قاموس و غیره بمعنی بلندی و ترفع مفهوم میگردد چون مرادفه شماتت واقع شده و شماتت بمعنی شاد شدن است بر رنج دشمنان پس کعوبت هم بمعنی بلندی و ترفع خود باشد بر مخالفان و غالب اینست که کئوبت باشد بضم کاف و ضم همزه بمعنی شکستگی و بدحالی چنانکه از قاموس و سراج ظاهر میشود و اکثر در نسخهای حال بعین یافته میشود باتباع تحریف کاتبان قدیم

کعیت بضم اول و فتح عین مهمله و سکون تحتانی و بعده فوقانی بلبل از سراج و شروح نصاب۔

کعک بالفتح نوعی از نان روغنی و شیرین و این معرب کاک ست از شرح نصاب و رسالهٔ معربات و موید۔

کعب غزال و کعب الغزال نوعی از شکرپاره از برهان و بعضی گویند که آنرا بهندی بتاسه گویند۔

کعب گرگ پیکان استخوان شتالنگ گرگ که پیکان در پای خود بندند بخاصیت آن از رفتن مانده نشوند۔

کعبتین دو پاشنه باشند که یکی از استخوان مربع شش پهلو که بر پهلوی هر یک پاشنه از یک تا شش عدد نقش کنند و بدان نرد بازند از کشف و غیره۔

کعبه آن بیت الله در اصل بمعنی مرتفع است چون بنای کعبه از زمین مرتفع و بلند است لهذا الکعبه نام کردند یا مربع است از روی مراتب از شرح نصاب و در سراج نوشته از آنکه کعبه مربع و چهار گوشه است چه تکعیب بمعنی چهار گوشه کردن و بمعنی پاشنه قمار بازی هم آمده زیرا که پاشنه بازی نرد مربع و چهار گوشه باشد

کعب لنگری نام شخصی که نهایت حریص خوردن و بسیار طمع بود۔

### فصل کاف مع فا

کف الخضیب بالفتح و تشدید فا مضموم و فتح خای معجمه و کسر ضاد معجمه و یای معروف و بای موحده نام ستاره ایست سرخ رنگ بجانب شمال که چون برابر کره نصف النهار رسد وقت اجابت دعا است و کف خضیب بدون الف و لام تعریف بمعنی دست رنگین از منتخب و غیر آن۔

کفالت بالفتح ضامن شدن و متعهد شدن از مدار و غیر آن۔

کفایت بکسر بس شدن و کافی شدن و بسنده گرفتن از منتخب و بکسر اول و حرف چهارم همزه مانند بهمدیگر شدن در قوم۔

کفات بالضم اول جمع کافی بمعنی دانایان کارگزار۔

کفت بالفتح کاف عربی بمعنی شگافت و ترکانید و این صیغه ماضی ست از کفتن از برهان۔

کفتار بالفتح جانوریست صحرائی درنده که بهندی هوندار گویند از لطائف و غیره و بعضی گویند بمعنی زن ساحره نیز هست که جگر مردم بنگاه خویش برآورده میخورد و بهند

## منتخب اللغات

### باب الکاف مع السین

کاس باعتقاد ابن عربی فصیح است بلکه فارسی است که آنرا بعضی عرب در کلام آورده اند و کاس به همزه شراب یا جام شراب و بمعنی مطلق جام نیز آمده و کؤوس جمع۔

کبس بالکسر انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان کشیدن۔

کابوس آنچه بشب بر خفته افتد و گیرد و این مقدمه صرع است

کباس بالضم بزرگ سر۔

کدس بالفتح انباشتن بار نهادن ستور گران بار و بالضم خرمن۔

کداس بالضم عطسه ستور و عطسه دادن آن۔

کادس فالی که بعطسه او گیرند و آهو که از کوه فرود آید و آنرا مشئوم دانند

کرس بالکسر سرگین و پشم بهم رسیده و اصل هر چیز۔

کرباس بالکسر جامه که از ریسمان سفید بافند معرب کرپاس بالفتح که بمعنی منسوب بدان۔

کریاس بالکسر جای [illegible] بالاخانه و در خانه۔

کردوس بالضم گاله بزرگ از اسپان و استخوانهای سر مفصل که دوگانه باشند چون دو کتف و زانو و گروه لشکر و استخوان فقره که میان هر دو شانه۔

کرفس بضم کاف و فا و سکون را نیز و بالفتح کاف و را و سکون فا تره ایست مانند اجوائن بهندی اجمود گویند و از خواص یکی آن است که کژدم گزیده چون بخورد فی الحال بمیرد۔

کسیس نبیذ خرما و گوشتست که

## غیاث اللغات

و این نامند و اصل اینست که گفتار در فارسی ... و این در هندی نام همان درنده ایست که بیشتر سگ را شکار میکند چون زن ساحره مذکوره آن درنده را بسحر کرده سوار می شود مجازاً آن زن ساحره جگرخوار را گویند۔

کفر بالضم ناگرویدن و ناسپاسی و بالفتح بمعنی پوشیدن و کوزهٔ بزرگ از منتخب و صراح۔

کفور بضمتین ناسپاسی و بالفتح اول و ضم ثانی ناسپاسی کننده از نعمت از منتخب۔

کفلیز و کفچلیز بالفتح و جیم فارسی و یای معروف در هر دو و لفظ زای معجمه نام جانوری آبی از قسم وزغ و بمعنی کفچه که در آن سوراخ سوراخ باشد از لطائف۔

کف بالفتح و تشدید پنجه و کف دست و بمعنی باز ایستاده کردن کسی را و دوختن جامه بر یکدیگر و نابینا کردن و خرقه لقمه و ساقط کردن حرف ساکن از رکن بحر چون نون فاعلاتن و مفاعلتن و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی کف دست یا و بمعنی زبد چنانچه کف دریا و کف صابون و بمعنی سوخته چقماق از منتخب و لطائف و صراح۔

کفاف بفتح اندازه و آنقدر معاش که کفایت کند و بمعنی ساز و زاد از طلب و آن روزی معاش و خرچ روزمره باشد از بحر الجواهر و منتخب و کشف و لطائف و صراح و خیابان۔

کفک بفتحتین کف دست و بمعنی کف آب و کف صابون و کف شیر و امثال آن از شرح نصاب۔

کفل بفتحتین سرین آدمی و حیوان و بالکسر بهره و حصهٔ چیزی و آنکه بر ستور بر نتواند نشست و گلیم که بر پشت ستور اندازند از منتخب و لطائف و برهان و بحر الجواهر و بهار عجم۔

کفیل متعهد و ذمه دار و ضامن و قبول کنندهٔ کاری بر خود از منتخب و غیر آن۔

کف دعا گرفتن دست بدعا برداشتن۔

کفتین بالکسر و تشدید فا و تای فوقانی مفتوح هر دو کفهٔ ترازو۔

کفیدن بالفتح ترکیدن از برهان۔

کفانیدن ترکانیدن از برهان۔

کف کردن بمعنی نوردن از مصطلحات۔

کفن پاره کردن شفا یافتن از بیماری و ضعف و نجات یافتن از آفت مهلکه۔

کفران بالضم ناسپاسی۔

کفن بفتحتین لفظ عربیست فارسیان گاهی تصرف کرده کفن را بسکون فا آرند شفائی گوید مصرع از نسیج خواهش کفن کند ٭ ٭ ٭

کفو بضمتین هم جنس و هم نسب و مانند و همتا و این لفظ بضم اول و سکون ثانی نیز آمده از صراح۔

کفچه بالفتح چمچهٔ کلان و سر مار که بصورت کفچه پهن می کند۔

کفه بالفتح و تشدید فا پلهٔ ترازو و هر چیز که شکل آن گرد باشد از منتخب و لطائف و مدار و مؤید و کشف و صراح و تلخیص اللغات و نیز در لطائف نوشته که بضم و تشدید بمعنی حاشیهٔ پیراهن و بفتح و تخفیف در فارسی خوشهٔ نیم کوفته و آنچه در و دانه باشد۔

کفاره بالفتح و تشدید فا پوشندهٔ گناهان و آن بدل خیانت باشد مثلاً در شکستن قسم و خوردن روزه معاذ الله گناه نماید و کفارهٔ قسم یک بنده آزاد کردن یا سه روزه داشتن یا ده مسکین را طعام یا ده مسکین را کسوت پوشانیدن و کفارهٔ صوم دو ماهه روزه داشتن یا شصت مسکین را طعام از منتخب و کشف و فتاوی فیروز شاهی۔

کفیده بفتح اول بمعنی ترکیده و شگافته از کشف و فرهنگ حسینی و برهان و سروری۔

کفره بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر۔

کفشکی بالفتح و در آخر یای معروف نام داو کشتی گیر چون حریف در پا بر که هیچ جا نخورش و در بند خشم نیست ناگاه سیاره ... حنفیه ایش زند تا معلق بر زمین آید از ترجمهٔ ...

### فصل کاف مع لام

کلا بالفتح و تشدید لام حرفیست برای رد سخن پیشین و حاصل معنی آن اینست که چنین نیست و گاهی برای مسلم داشتن سخن خبر باشد درین صورت اسم باشد بمعنی حق است و بتخفیف لام بمعنی گیاه تر از کشف و صراح و بکسر اول و تخفیف لفظیست موضوع برای معنی تثنیه و درین حالت بدون اضافت مستعمل نمیشود۔

کلیسا بکسر اول و ثانی و یای مجهول و سین مهمله پرستشگاه کفار از کشف و مؤید و مدار و برهان۔

کلب حوا بالفتح عین مهمله و تشدید واو سگ بسیار فریاد کننده و نام منزلی از منازل قمر و آن چهار ستاره اند بصورت سگ آواز کننده۔

کلب بالفتح سگ و بفتح اول و کسر لام بمعنی دیوانه و لرزنده از منتخب۔

کلاب بکسر اول جمع کلب که بمعنی سگ باشد از منتخب۔

کلب کلب لفظ اول بفتح کاف و سکون لام و لفظ دوم بفتح کاف و کسر لام بمعنی سگ گزنده و سگ دیوانه از منتخب۔

کلوب بالضم و تشدید لام مضموم و بای موحده ابزار آهنگر که بدان آهن گرم را میگیرند از منتخب۔

کلوخ کوب آلتیست که مزارعان بدان

## منتخب اللغات

بر سنگ فسان خشک کنند و به کوبند از بهت زاد سفر۔

کلس بالکسر صاروج۔

کناس بالکسر خوابگاه آهو و پنهان شدن آهو و سان و بالفتح و تشدید نون خاکروب۔

کندس بضم کاف و دال گیاهیست اندرونش زرد و بیرونش سیاه است قی آرنده و شکم راننده و زایل کننده سبق است چون بسایند و در بینی دهند عطسه آرد و چشم را روشن کند و بشین معجمه نیز آمده و اما بسین مهمله فصیح تر است۔

کنس بالفتح خانه روفتن و بالضم و تشدید نون سبعهٔ سیاره و بعضی گفته اند خمسهٔ متحیره۔

کنائس معبد ترسایان جمع کنیسه۔

کوس بالفتح سر زیر کردن و بر سه پای رفتن ستور و بالضم طبل معرب کوس۔

کهمس بالفتح کوتاه و پدر قبیله ایست از عرب۔

کیس بالفتح زیرکی و زیرک شدن جمع بالکسر کیسه و بالفتح و تشدید یا زیرک۔

### باب الکاف مع الشین

کبش بالفتح گوسپند نر و مهتر و صاحب لشکر کباش بالکسر جمع۔

کدش بالفتح خراشیدن و رنج کشیدن در طلب روزی به جهت عیال و عطا یافتن از کسی و سخت راندن ستور۔

کرش بالفتح و بفتح کاف و کسر را شکنبهٔ ستور نشخوار زننده چون معده مردم را و فرزندان خرد و عیال مردم۔

کشیش آواز پوست افعی چنانکه فحیح آواز نفس او و اول آواز شتر۔

## غیاث اللغات

کلوخ کلان را بکوبید و بشکنند از خیابان۔

کلک خسپ بفتحتین و کاف عربی و ضم خای معجمه مفلس پریشان حال چه کلک بمعنی گلخن ست از چراغ هدایت و بعضی بجای خسپ لفظ جیپ بفتح جیم فارسی نیز نوشته اند و کلک بمعنی خاکستر نیز مرقوم ساخته اند۔

کلات بفتح ده و قریه و قلعهٔ بالای کوه و نام فنی از گشتی از چراغ هدایت وغیره۔

کلفت بفتحتین و سکون فا و بعده فوقانی بمعنی گنده و درشت و ناهموار از برهان و بهار عجم و بالضم و فتح فا کدورت و رنج و اندوه باین معنی عربیست از منتخب و صراح۔

کلالت بفتح مانده شدن و کند شدن و بی پدر و مادر شدن و بی فرزند شدن از منتخب۔

کلاءة بکسر اول بروزن و معنی حراست و حفاظت از منتخب۔

کلانوت بفتح اول و نون و فتح واو و بعده است اد سطربان و این لفظ هندیست

کلکج بجیم عربی ستیزه کننده۔

کلنه بروزن سمند آلتی آهنی که بدان زمین را برای زراعت بکاوند بهندی کستی گویند از سروری و سراج و برهان۔

کلید بکسر تین آنچه که بدان قفل گشایند

کلهٔ قند بفتح کاف و تشدید لام کوزهٔ قند

کلب الجبار ستاره ایست بصورت کلب

کلوخ انداز سوراخها که در دیوار قلعه سازند که از میان آن سنگ کلوخ بر دشمنان اندازند و الحال زنانها بندوق ها جنگ میکنند و جشنی و عشرتی و شرابخواری که در هفتهٔ آخرین ماه شعبان کنند و بمعنی فلاخن نیز آمده از برهان و رشیدی و بهار عجم۔

کلس بکسر اول و سکون لام و سین مهمله لفظ عربیست بمعنی آهک سفید و چونه و آهکی که بدان عمارت سازند و بفتحتین و سین مهمله در هندی قبه را گویند که بر گنبد عماری و بروج و مساجد و کنگره های عمارات نصب کنند۔

کلیات خمس بدانکه در منطق پنج کلی است اول جنس چون حیوان دوم نوع چون انسان سوم فصل چون ناطق چهارم خاصه چون ضاحک پنجم عرض عام چون ماشی

کلاغ بضم و فتح زاغ دشتی از برهان۔

کلمرغ بالفتح نوعی ست از کرکس سرخ سر که بر سرش پر نباشد از سراج و برهان۔

کلف بفتحتین داغهای تیره که بر رخسار بعضی مردم پدید آید و بمعنی عشق از شرح نصاب منقول از کنز و مغرب و قاموس و در منتخب نوشته که بالفتح شیفته شدن بچیزی

کلمح البرق مثل درخشیدن برق یعنی بزودی تمام۔

کلک بالکسر نی میان خالی را عموماً و نی قلم را خصوصاً و بفتحتین بمعنی نشتر حجام و فصاد که بهندی آنرا پچهنه گویند و بمعنی شوم و نامبارک و بلا و سختی و درد سر و بالفتح بمعنی بغل و آغوش و بالضم بمعنی پشم نرم و زنبار از سراج و مصطلحات و برهان و لطائف۔

کلنگ بفتحتین و نون و کاف فارسی دست افزاری ست که بدان زمین و دیوار کاوند و بضم اول و فتح لام پرنده ایست شبیه بسارس و نام سازی از برهان و شرح نصاب و در لغات ترکی برای معنی اول بضم اول و فتح لام نوشته و گفته که به فارسی آنرا کلند نامند و در جواهر الحروف نوشته که بفتح اول و ثانی مبدل کلند زیرا که دال مهمله بکاف فارسی بدل می شود۔

کلال بفتح اول در عربی ماندگی و عنا و خیرگی و کندی و بضم اول در فارسی بمعنی کسیکه ظروف از گل سازد از منتخب و برهان۔

کلا بفتح کسیکه سر او بی مو باشد از جوشش سرا یعنی ترکیست و بالفتح و تشدید لام بمعنی گنگ و لال درین صورت لفظ عربیست و در منتخب بمعنی گند شدن زبان و بالضم و تشدید لام بمعنی همه و جمیع و در لطائف نوشته که این لفظ مفرد ست که بمعنی جمع آید و در اصطلاح صوفیه کل واحد مطلق را گویند و کل اسم حق تعالی است باعتبار حضرت واحدیت الٰهیت که جامع مجموع اسماء است

کلل بفتحتین پری چند از مرغ مخصوص که پادشاهان و جوانان بر دستار و کلاه نشینند و آنرا جیغه و کلغی نیز گویند از برهان و در عربی شگفتگی مرغزار با گلها استفاده از صراح و بالکسر گنگی و بسته زبانی از لطائف

کلمل و کلکل هر دو کاف مفتوح بمعنی گوی از مصطلحات۔

کلمکل بفتح هر دو کاف عربی و فتح میم و سکون هر دو لام شور و غوغا۔

کلیل بفتح کند و سست و مانده شده و خیره و گنگ از منتخب و صراح۔

کلام بفتح سخن گفتن و باصطلاح علم نحو لفظی است که متضمن باشد و کلمه را یعنی مرکب باشد از دو اسم یا فعل و اسم که نسبت یکی بدیگری باشد برین وجه که فائدهٔ تام دهد چنانچه زیدٌ قائمٌ و قام زیدٌ و کلام علمی ست که در آن مسائل نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و متکلم دانندهٔ آن علم ست از منتخب و چهار شربت۔

## منتخب اللغات

کمش بالفتح مرد سبک و دانی۔

کندش بضم کاف و دال مرغ ابلق و دورنی است که آنرا گند گویند۔

کنش تافتن پارچها و نرم کردن مسواک و درشت۔

### باب الکاف مع الصاد

کراصیص بید و صاحب طبوس گویند که بالعشی سبز بیا خوانند مطلق چیز چنانچه جو بر کمان بود۔

کصیص لرزه و جنبیدن۔

### باب الکاف مع الضاد

کراض آب فحل که ماده از رحم بیرون اندازد و چیزها و لوند بای رحم گرفته بالضم واحد۔

### باب الکاف مع الطاء

کشط بالفتح پوست کندن و جل از پشت ستور بر گرفتن و برهنه کردن و پرده وا داشتن۔

### باب الکاف مع الظاء

کظ بالفتح و تشدید ظا رنجانیدن و در مانده ساختن و تخمه پیدا کردن۔

کظاظ بالکسر از حد گذرانیدن و دشمنی و عداوت با یکدیگر و جل کظاظه مرد سخت و دشوار۔

کنظ بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی۔

### باب الکاف مع العین

کنع لیم و سال و جستن آن که تمام باشد۔

کتع بالضم و فتح تا بچه روباه و مرد لئیم کتعان بالکسر جمع۔

کتوع بالضم روان شدن بستور و قیام گرفتن از شیر و جغرات۔

## غیاث اللغات

**کلام مستدام** عبارتست از کلام آلهی و دوام.

**کلم** بالفتح خسته و مجروح کردن و بفتح اول وکسر لام سخنها جمع کلمه از منتخب.

**کلوم** بضمتین جراحتها از شروح نصاب.

**کلیم** سخنگوی هم سخن و مجروح و لقب موسی علیه السلام چراکه اکثر با حق تعالی کلام می کردند و تخلص شاعر.

**کلبتان و کلبتین** بفتح اول و فتح بای موحده و فتح تای فوقانی آلتیست آهنگران راکه بدان آهن گرم ناگرفته بدست دیگر از مطرقه می کوبند و آنرا انبر و ماشه نیز گویند و بمعنی گلگیر شمع نیز آمده از برهان و سراج و شروح نصاب ظاهرا این هر دو لفظ تثنیه کلبه است که یک پرهٔ آنرا می گفته باشند.

**کلیتین** بضم اول و فتح یای تحتانی و فتح تاے فوقانی هر دو گرده و این تثنیه کلیه است.

**کلیدان** بفتح اول کنده ناگویند که برپای دزدان و گنهگاران بندند و بکسر اول آلت بست و کشاد در باغ و در کوچه و قفل را نیز گویند از برهان و کشف و مؤید.

**کلاشکن** بفتح نوعی از حلوا که بغایت سخت باشد از برهان.

**کلید افگندن** در ولایت رسم است که چون زنان آنجا بفال گوش متوجه شوند افسونی خاص بر کلید دمیده بر سر راه اندازند از مصطلحات.

**کله بر کله کسے زدن** کنایه از دعوی برابری داشتن از مصطلحات.

**کلاغ گرفتن و کلاغ زدن** طعنه زدن و استهزا کردن از مصطلحات.

**کلاه انداختن و کلاه بهوا انداختن و کلاه به آسمان انداختن** کنایه از کمال ذوق و شادمانی و خوشحالی از رشیدی و برهان و بهار عجم و شخصی کلاه انداختن بمعنی عاجزی گردن نیز نوشته.

**کلاه افگندن و کلاه برکشیدن** مراد از تعظیم چراکه در بعضی ملکها برای تعظیم دیگری کلاه خود را از سر گیرند چنانچه اهل فرنگ معمول ست.

**کلاه گوشه شکستن** فخر کردن.

**کلوخ خشک بر لب مالیدن** کنایه از مخفی و پنهان داشتن امری از برهان.

**کلو** بضمتین و واو مجهول بمعنی کلان تر و رئیس محله و بعضی بکسر اول خوانده اند از لطائف و بضمتین و واو معروف در عربی صیغه جمع امر حاضر بمعنی بخورید درین صورت بعد واو الف نامده هم می نویسند برای علامت تمیز واو جمع از واو اصلی.

**کلمه** بفتح اول و کسر لام و فتح میم بمعنی سخن از کشف و مدار و منتخب و در لطائف بمعنی یک سخن و نیز و منتخب نوشته که باصطلاح نحویان کلمه لفظی ست مفرد که معنی داشته باشد و منطقیان کلمه فعل را گویند.

**کله** بالکسر و تشدید لام آنچه مثل خیمه از چکن از جامهٔ باریک تنگ بجهت منع پشه و مگس سازند از رشیدی و منتخب و برهان و بهار عجم و صاحب کشف و مؤید بمعنی خیمه و سائبان نوشته و کله بالضم و تخفیف لام و های ملفوظ معروف ست که بر سر پوشند و بمعنی آلت تناسل و بمعنی حرکات جماع از مصطلحات و چراغ هدایت.

**کلته** بالفتح و تای فوقانی بمعنی اندک و بمعنی دم بریده و کسیکه حرف بمخرج گفتن نتواند و چوبدست کوچک و سطبر هندی آنرا سونٹا و گتکه گویند از جهانگیری و کشف و برهان و در سراج نوشته که در اصل بمعنی بریده و مقطوع ست لهذا کلته دم بمعنی بریده دم و کلته پر بمعنی بریده پر و کلته زبان بمعنی گنگ و هر شی ناقص را مجازا کلته گویند.

**کلافه** بمعنی کلاوه و رفتی ست از کشتی که هر دو پا خود بگردن حریف بند کرده او را شکست کلافه بجیم و فای کلافه مبدل از داو دست و در اصل کلاوه بود از مصطلحات.

**کلیچه** بضم اول و کسر لام نان خمیری میده.

**کلاوه و کلابه** بفتح و بلفظ دوم بعد الف بای موحده ریسمانی که مثل کلوک پیچیده بهندی انٹی گویند از برهان و سراج.

**کلاته** بفتح و حروف چهارم تای فوقانی بمعنی ده کوچک بمعنی مزرعه از برهان و شرح نصاب.

**کلیه** بضم اول و سکون لام و تخفیف تحتانی مفتوح گرده که عضو درونی مردم است و بضم اول و تشدید لام مکسور و تشدید یای تحتانی بمعنی همگی و همه بودن از منتخب و باصطلاح منطق مفهومی بوجهی که منع نکند نفس تصور او وقوع آوازه و قوع شرکت در وی چنانچه مفهوم الانسان که حیوان ناطق ست صادق می آید بر زید و بکر و خالد و غیرهم.

**کلپتره** بفتح اول و سکون لام و فتح بای فارسی و سکون تاے فوقانی و را مهمله بمعنی نادرست از کشف و مدار و سروری و در برهان و سراج بمعنی بیهوده و بی معنی.

**کلنبه** بضمتین و سکون نون و بای موحده کلیچه که از حلوا و مغز بادام پر کنند از سراج.

**کلاله** بضم اول موی پیچیده و بمعنی زلف نیز آمده و این لفظ بکاف فارسی نیز آمده از برهان و غیر آن.

## منتخب اللغات

**کرع** بفتحتین آب بباران استاده و باریک ساق شدن و بدهان آب خوردن.

**کروع** بالضم آب بدهان خوردن از جوی و جز آن.

**کراع** بالضم پارچه گوسفند و گاو و جز آن و طرف چیزی و بمعنی کوه و گروه اسپان و نقلی ست که بآن اسپان را فراهم آرند.

**کرسوع** بالضم استخوان پیوند سر دست از طرف خنصر که آنرا زند اسفل گویند.

**کسع** بالفتح سپیدی گرداگرد پا و سبب آن موهای آویزان باشد که بر سر دست و پای اسپ و خر باشد بالای سم و بگیاه سوز دن پستان ناقه تا شیر باز گردد و بفتحتین گروهی ست از یمن.

**کلع** بفتحتین شگافتگی و چرک پای و مانند آن و ظرف که در چرک بسته باشد.

**کمع** بالکسر همخوابه و همچنین کمیع.

**کنوع** گرفتگی و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و میل غروب کردن ستاره و نرمی و فروتنی کردن.

**کنع** بفتحتین برگرفتن انگشتان.

**کوع** بالضم استخوان بند دست بطرف انگشت ابهام که آنرا زند اعلی گویند و همچنین کاع و در ساق دست رفتن سنگ ریگ از گرما.

**کیع** بالفتح ترسیدن از چیزی.

### باب الکاف مع الفاء

**کاف** حرف معروف و به تشدید فا بالدوارنده و شتر دندان سوده شده از پیری.

**کتف** بالفتح آهسته رفتن و دو کرانهٔ پالان بر یکدیگر بستن و دو دست را در پس بستن و

## غیاث اللغات

**کلبه** بالضم نه بای موحده خانهٔ کوچک و بمعنی گوشهٔ دوکان هم آمده از برهان۔

**کلاه** بضم اول معروفست و بمعنی تاج پادشاهی آمده از برهان۔

**کلیله** نام شغالی ست که قصهٔ او در کتاب کلیله و دمنه مسطور ست از لطائف۔

**کلاپیسه** بفتح اول و بای فارسی بکسور و یای مجهول و سین مهمله گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم نهان شود بلدت بسیار شهوت یا بوجه ضعف یا بجهت خشم و امثال آن از لطائف۔

**کلاسه** بکسر اول و سین مهمله ماخوذ از کلس که بالکسر ست بمعنی چونه و آهک و گچ چنانکه در کنز آمده پس معنی کلاسه آنچه از چونه ساخته باشند چنانکه حباله بمعنی دام که از حبل ساخته میشود شرح گلستان از رشیدی لطفی و سراج و آنچه بعض شارحان گلستان از بعض اہل لغت کلاسه بضم اول نام موضع گفته اند ظاہرا خطاست چرا که در مسجد تخصیص موضع دیگر گنجایش ندارد۔

**کلامی** منسوب به علم کلام و علم کلام عبارت از معرفت عقائد ست با دلائل عقلیه مؤید نقل و گاہی مراد از کلامی شخصی که ذوق توحید عیانی نیافته باشد و راه معرفت الٰہی بپای استدلال رفته باشد از لطائف۔

**کلک فرنگی** نوعی از قلم که آن را حاجت بدوات نباشد و آن چوبی میان تہی باشد و اندرون آن میلی از قسم آہن مصنوعی یا از اسرب محکم کرده می نہند که بوقت نوشتن میل مذکور بکاغذ سوده حروف مائل بسیاہی ظاہر می گردد و پادشاہان و امرایان اکثر بدان قلم بغرائض مردم دستخط می نمایند۔

**کلی جزئی** باصطلاح منطق کلی آنست که مفهوم او از شرکت ابا نکند چنانچه حیوان و جزئی آنست که مفهوم او ابا کند از شرکت چنانچه زید و عمرو۔

### فصل کاف عربی مع میم

**کمتری** جانش در آخر همین فصل مسطور ست

**کمخاب** صاحب کشف گفته که بالکسر صحیح و در برہان نوشته که بالکسر و بالفتح ہر دو صحیح و در رشیدی نوشته که بالکسر صحیح نیست چرا که خاب کم دارد و خاب بمعنی آنست که آن را ہندی رونوا گویند بضم یعنی ابریشم باریک۔

**کمات** بفتح و در آخر تای فوقانی سماروغ و آن چیزیست سفید بشکل بیضه و بعضی صورت چتر در ایام برسات از زمین بر دمد و بضم کاف بمعنی دلاوران و سپاہیان این جمع کمی است که بمعنی دلاور باشد از صراح و منتخب و این لفظ بہر دو معنی بتای مدوری نویسند۔

**کمیت** بضم اول و فتح میم و سکون تحتانی بمعنی شراب لعل انگوری که بسیاہی زند و اسپ سرخ رنگ که بسیاہی زند و یال و دم او سیاه باشد و نام شاعری از عرب و بفتح اول و تشدید میم مکسور و تشدید تحتانی بمعنی چندی و مقدار چیزی که سنجیده شود یا پیموده شود یا شمرده شود شرح نصاب از یوسف بن ملا نع و برہان و رشیدی و منتخب و صراح و غیر آن۔

**کمند وحدت** ریسمانی باشد از ابریشم وغیره که درویشان و صوفیان بوقت مراقبه گرد کمر و زانو پیچیده می نشینند از مصطلحات و بہار عجم و چراغ ہدایت۔

**کمر وحدت** بمعنی کمند وحدت از مصطلحات

**کماچ** بضم اول و جیم فارسی نوعی از نان است که سطبر باشد و بمعنی باد ریشه خیمه و این لفظ ترکی است از برہان و مصطلحات۔

**کمند** در اصل خمند بود زیرا که معنی خم و پیچ و انعطاف در و ظاہر ست از جواہر الحروف

**کمربند جاکر** بمعنی میان بند۔

**کماد** بکسر اول و در آخر دال مہمله گرم کردن عضو بچیزی که آن چیز را اول از آتش گرم کرده باشند از کشف۔

**کمر بر کمر** بمعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی ہم آمده یعنی برابر برابر نیز آمده از سراج و کشف و برہان۔

**کمر** بفتحتین معروفست یعنی میان و بمعنی میان بند که بہندی پٹکا گویند و باین معنی مجاز ست و گروہ میان کوه را نیز گویند از چراغ ہدایت و سراج و قد خیابان نوشته که کمر در اصل بمعنی میانست و بمعنی بند که بر کمر بندند مجازا شہرت گرفته پس کمر بند را که بعضی غلط گویند محل نظر ست۔

**کمیز** بضم اول و کسر میم بروزن گریز بمعنی بول و بکسر اول نیز آمده و بکاف فارسی نیز نوشته اند از برہان۔

**کمک** بفتحتین اعانت و مدد که از جہة کار و بار و جنگ در جنگ از لغات ترکی نوشته شد۔

**کمال** اتمام و تمام شدن و تخلص شاعری از اصفہان و دیگر از خجند از منتخب و مؤید۔

**کمان رستم** قوس قزح از مصطلحات۔

**کم** بالفتح و تخفیف میم در عربی بمعنی چند و بمعنی بسیار و بالضم و تخفیف میم ضمیر جمع مذکر مخاطب بمعنی شما و بالفتح و تشدید میم مقدار چیزی و بالضم و تشدید میم بمعنی آستین و بالکسر و تشدید غلاف شگوفه و اکمام جمع این ہر دو از منتخب و غیره و لفظ کم بالفتح در فارسی و لفظ اندکی ہر دو اگرچه برای معنی تقلیل ست لیکن اکثر بمعنی نفی مطلق آید از جواہر الحروف۔

**کمم** بفتحتین نام تالاب در کشمیر۔

## منتخب اللغات

بلند شدن سر شانه و نوعی براه رفتن و بالکسر شانه و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بفتحتین ستبر شدن شانه و بزرگ شانه شدن و نوعی علتی ست که در شانه پیدا میشود و لنگی ستو انند گفتن

**کتاف** بالکسر رسنی که بدان دست را در پس بندند۔

**کثیف** سطبر۔

**کرسف** بضم کاف و سین پنبه و لیقهٔ دوات۔

**کسف** بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره و جز آن و بالکسر پاره و پارهای چیزی جمع و مفرد آمده و بالکسر و فتح سین جمع کسفه بالکسر یعنی پارهٔ چیزی۔

**کسوف** بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و ترش روی شدن و بخیل شدن و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه۔

**کاسف** پوشنده و بدحال و ترش روی۔

**کشف** بالفتح گشاده و برہنه کردن و بفتحتین مویہای گردیده مانند دائره پیچیده شدن دم اسپ۔

**کاشف** پیدا کننده و برہنه کننده۔

**کشوف** بالفتح ناقهٔ آبستن۔

**کشاف** بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام تفسیریست معروف۔

**کف** بالفتح و تشدید فا پنجه و باز ایستادن و باز ایستاده کردن کسی را و دو پاره دوختن جامه را با یکدیگر و نابینا شدن و خرقه و نعمت و ساقط کردن حرف ہفتم از کلمه وقتی که ساکن باشد چون نون فاعلاتن و مفاعیلن کف الذئب کف الاسد و کف مریم نام

## غیاث اللغات

کمین نہان شدن درجای بقصد دشمن یا شکار از برہان و در منتخب نہان شوندہ در کار زار و چنان و در سراج نوشتہ کہ کمین بر وزن نگین بلفظ عربیست اینجا است کہ صاحب قاموس بمعنی کسی آوردہ کہ بقصد کسی نہان نشیند و کمین گاہ جای مخفی کور و کمین کردن مجازاً بمعنی نہان شدن بقصد کسی یا چیزی بتواند کہ کردن درینجا بمعنی شدن باشد چنانکہ سعدیؒ فرماید مصرعہ طبع ترا تا ہوس نحو کرد و نیز مجازاً بمعنی کمین گاہ آمدہ چنانکہ فلانی در کمین ست و در فارسی بمعنی چیز کم آمدہ۔

کمزن بالفتح و زای معجمہ مفتوحہ بمعنی کم ہمت نوشتہ اند و بعضی گفتہ کہ کم بمعنی ذکر ش کم کن یعنی ذکر او ترک کن۔

کمان و حیل خمان بود بضم خای معجمہ منسوب خم بتغیر السنہ خا بکاف بدل شدہ از برہان۔

کم چیزی گرفتن بفتح اول و معنی ناشدہ و نابود انگاشتن بدانکہ لفظ کم در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند از مصطلحات۔

کمند حلقہ کردن مستعد صید و بیکار بودن

کمان کسے کشیدن تیم آوردہ او شدن و از عہدۂ آن بر آمدن از مصطلحات

کمون بفتح و تشدید میم مضموم نام زیرہ است کہ بہندی زیرہ گویند از منتخب و بحر الجواہر معجون کمونی از ین مرکب باشد۔

کمر باختن کمر شکستن و بے طاقت ماندن از بیم و غم۔

کمر کشادن ترک کردن کار سے و فراغ کردن از برہان۔

کمان شیطان قوس قزح۔

کمان از طاق بلند آویختن از ظہور امر عظیم و کار عجیب تفاخر کردن معمول ست کہ چون کسی فتح عظیم میکند کمان خود را از جای بلند می آویزد۔

کمانچہ نام سازی معروف کہ معرب آن کمان بشکل چیزیست از برہان و سراج۔

کمانہ کمان نجاران کہ بدان برمہ را بدان بگردش آرند از برہان۔

کمر کوہ میان کوہ از سراج۔

کمان جولہ بجیم عربی و واو مجہول بمعنی قربان کہ کمان را در آن گذارند چرا کہ جو بمعنی ترکش ست چون قربان بی ترکش نہ بندند لہٰذا چنین گفتہ شد از سراج۔

کمان گروہہ بضم کاف فارسی و ضم را مہملہ و واو مجہول کمانیکہ از ان غلولہ بیاندازند باکنند از بیان و بہندی آن غلیل گویند

کمثری بالضم و تشدید میم مفتوح و سکون ثای مثلثہ و فتح را مہملہ و الف مقصورہ بصورت یا نام میوہ کہ آنرا بفارسی امرود گویند از منتخب و شرح نصاب۔

کمی بفتح کاف و کسر میم و تشدید یا بر وزن فعیل بمعنی دلاور و دلیر کہ با سلاح باشد از شرح نصاب و منتخب۔

کماہی بفتح اول و کسر ہا و فتح یا و در محاورۂ فارسی بسکون یا بمعنی چنانچہ آن مقدور ہست۔

کما ینبغی بمعنی چنانچہ کہ سزاوار ست درین لفظ کاف حرف تشبیہ و لفظ ما زائدہ چرا کہ بعد کاف تشبیہ لفظ ما زائدہ آید تا حرف جارہ بر فعل نیاید و بمعنی صیغہ مضارع از ابتغاء کہ ناقص یائی ست از باب انفعال بمعنی سزاوار شدن۔

### فصل کاف عربی مع نون

کندہ یا باضم و بای فارسی چوب کلان

و سنگین کہ سوراخی چند داشتہ باشد کہ پای گنہگاران در ان انداختہ بند کنند

کنب بفتحتین بلسانی ست کہ آنرا از پوست کتان سازند و آن بنہایت محکم باشد و نیز از خیاریست و بمعنی برگ و تخم بنگ و بعربی بمعنی چرک ست و پا از برہان۔

کنشت بضم اول و کسر نون و سکون شین معجمہ و فوقانی بتخانہ از مدارکشف بہ تبدیل ذو در رشیدی آتشکدہ نوشتہ و در برہان ہمان حرکات مذکورہ بمعنی معبد یہود و در سراج نیز ہمان حرکات مذکورہ بمعنی عبادت خانہ کفار۔

کنیت بالضم و سکون نون و فتح تحتانی و تای فوقانی نامیکہ در اول آن لفظ اب باشد بنسب یا بجیلا ست یا لفظ ام یا ابن یا بنت چون ابو الحسن و ابی بکر و ابا ہریرہ و ام الکتاب و ام کلثوم و ابن حاجب و ابن السبیل و بنت الکرم بمعنی شراب انگوری و بنت الصدر بمعنی پرش و گاہی لفظ کنیت در فارسی بمعنی لقب ہم مستعمل می شود۔

کنایت بکسر پوشیدہ سخن گفتن و سخن پوشیدہ و باصطلاح چیزی را بچیزی و یا ذہن تشبیہ کردہ اسم مشبہ را اخفی داشتہ مشبہ بہ مذکور ساختن مثال آن بیت

گو ہوا از نرگس فرو بارید و گل را آب داد و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد یعنی معشوق رنجیدہ شد و اشک از چشم فرو بارید و رخسارہ را آب داد و از دندان روح پرور لب خود را مالش داد۔

کنجد بالضم و جیم عربی مفتوح تخمیست معروف کہ از ان روغن گیرند بہندی آنرا تل گویند بکسر تای فوقانی۔

کند بالفتح بمعنی شکر و قند معرب آنست

## منتخب اللغات

کیا ہماست و بیان کاف الخیف گذشت

کفوف بالضم تمام سودہ و کوتاہ شدن دندان شتر از پیری۔

کفاف بالفتح مانند و اندازہ چیزی و روزی و روز گذار و ہر چہ کفایت شود و مستغنی سازد از طلب و فی الحدیث اللہم رزق آل محمد کفافاً و بالکسر فرا گرفتن چیزی

کلف بالفتح حریص و شیفتہ شدن بچیزی بفتحتین گلمہ بر روی یعنی رنگ میان سیاہی و سرخی کہ بر روی ظاہر شود و سیاہی روی ماہ۔

کنف بالفتح فرا گرفتن چیزی و نگاہداشتن و پناہی کردن و برگزیدن و بالکسر شتر خطیرہ ساختن از شاخ درخت و بالکسر ظرفی ست کہ شبان در ان ادوات و آلات نگاہ دارد و بفتحتین کرانہ و جانب و پناہ و بال مرغ اکناف جمع۔

کنیف بالفتح خانہ و پوشیدہ و سپر و جای خلا و طہارت و حظیرہ شتر کہ از درخت و شاخ سازند و بالضم و فتح نون ظرف کوچک کہ دران چیزی نگاہدارند تصغیر کنف بالکسر و لقب بن مسعود کہ فاروقؓ او را بدان لقب کرد و فی الحدیث کنیف ملاء علماً۔

کہف غار و پناہ کہوف جمع۔

کیف چگونہ۔

### باب الکاف مع الکاف

کرک بفتحتین دہی است متصل بکوہ لبنان و قلعہ ایست بنواحی بلقا و بالفتح و بکسر را چیزی شرح و صاحب قاموس گوید کرک بمعنی دہ بسکون راست و آن خطا است۔

کرمازک تخم درخت گز کہ آن را حب الاصل گویند۔

## غیاث اللغات

ونام ولایتیست از خجند و ترکی مطلق ده را گویند از سراج و در برهان بمعنی جراحت و ریش و بمعنی گریز و گریختن نیز آمده و در مصطلحات نوشته که باصطلاح تیراندازان کششی که بعد کشیدن کمان بحالت انشاد تیر کنند۔

کنود بفتح اول بضم نون و دال مهمله بمعنی ناسپاس و زمینی که گیاه نروید و کنودن ناسپاسی [illegible] بفتح کاف و ضم نون [illegible] زمین [illegible] مستی است [illegible] منتخب۔

کنار بفتح کنار [illegible] و بکسر بمعنی بغل و آغوش بضم اول ترکی خوش مزه [illegible] از ابیر گویند از برهان و نصاب رشیدی خلاف آن نوشته بکسر [illegible] و بفتح بغل [illegible] کشف نیز بفتح بمعنی بغل گفته۔

کنده بالضم [illegible] و چوبی که بپای [illegible] رشیدی۔

کننده در خیبر بفتح کنایه از حضرت علی کرم الله وجهه۔

کندپیر بضم کاف و سکون نون و دال مهمله موقوف و کسر یای فارسی یای معروف پیرزن سال خورده۔

کنز بالفتح و زای معجمه گنج و خزانه و نام کتابیست در علم فقه و نام کتابی در لغت۔

کنوز بضمتین جمع کنز که معرب گنج است۔

کنیز بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زن مملوکه و پرستار زنان و بمعنی دختر بکر و دوشیزه نیز آمده از برهان و در جهانگیری بکسر نیز۔

کناس بالفتح و تشدید نون و سین مهمله آنکه خاشاک خانه مردم روبد و آن را بفارسی هندوستان خاکروب و بمجاز بمعنی جلاد و گردن زننده نیز آمده و بکسر اول و تخفیف نون جای خواب کردن آهو و گوزن از صراح وغیره۔

کنائس بفتح کاف و کسر همزه که حرف چهارم است و سین مهمله مساجد و معابد ترسایان از کشف و منتخب۔

کنگاش بالکسر و نون خفی و کاف دوم فارسی و شین معجمه مشورت و صلاح پرسی و این لفظ ترکیست از بهار عجم و سراج و مدار و مؤید و جهانگیری و لغات ترکی۔

کنگش بکسر کاف عربی و فتح کاف فارسی بمعنی مشوره و این مخفف کنگاش است۔

کنش بفتح اول و کسر نون و شین معجمه بمعنی کنیده بضم کاف و کسر نون بمعنی کردار و عمل از مصطلحات۔

کنف بفتحتین جانب و کناره و پناه از منتخب و مؤید و کشف۔

کنیزک کاف آخر این لفظ جزو کلمه نیست بلکه برای تصغیر یا تحقیر۔

کنجشک بضم و کسر جیم طائر معروف و نام چوبیست در ساز و در برهان و رزیل و مؤید این لفظ بضم کاف فارسی و کسر جیم است و در جهانگیری نیز بضم کاف فارسی و فتح جیم۔

کنگ بضم کاف و دوم فارسی فربه و قوی هیکل و خوشه خرما و بالکسر بمعنی بی حیا و منبان آورده و بالفتح بمعنی بال مرغ و بازوی انسان و شاخ درخت و بضم کاف فارسی بمعنی انسان بی زبان از لطائف۔

کنام بضم اول آرامگاه بهائم و آشیانه مرغان صحرا و چراگاه از سروری و لطائف و برهان۔

کندلان بالضم و دال مهمله نیز مضموم خیمه کلان و بزرگ که پیش دروازه پادشاها استاده کنند و این لفظ ترکیست از رشیدی و برهان۔

کنان بفتح اول بمعنی کهنه و بکسر بمعنی پوشش از شرح نصاب۔

کن بالکسر و تشدید نون بمعنی پرده و پوشش و بضم کاف [illegible] امرست مشتق از کان یکون کونا [illegible] باشد [illegible] افعال [illegible] از منتخب و شرح نصاب و بکسر اول [illegible] ترکی بمعنی پس از منتخب۔

کن مکن یعنی امر و نهی که حکومت عبارت از آنست از برهان۔

کنعان بالفتح نام پسر نوح علیه السلام که کافر و غریق بود و نام شهر یعقوب علیه السلام و نام پدر نمرود از شرح خاقانی و مؤید و برهان۔

کنده شدن بالضم بند شدن۔

کنده کردن بالضم نام داوی از کشتی و آن پای خود را بپای حریف بند کرده روز بر سینه حریف آورد دانسته از شرح۔

کندن بالفتح معروف است و بمعنی رسیدن نیز آمده۔

کن فیکان بضم کاف و فتح فا حاصل معنی این مجموع شو پس شد مراد از عالم موجودات۔

کن فیکون کنایه از عالم موجودات۔

کنون بضمتین بمعنی اکنون از برهان۔

کندو بضم خم بزرگ که از گل سازند و در آن غله پر کنند از لطائف۔

کنایه بکسر اول و حرف چهارم یای تحتانی پوشیده سخن گفتن بطوریکه معنی آن صریح و ظاهر نباشد۔

کناغ بفتح اول [illegible] و بکسر اول کرمیست که آنرا [illegible] گویند از منتخب برهان و شرح نصاب۔

کنه بضم و هاء آخر های ملفوظ عربی بمعنی پایان چیز و وقت کار و حقیقت چیزی و بفتحتین و های مختفی نام جانوریست کوچک که بر سگ و دیگر جانوران چسپد و آنرا قراد گویند بضم قاف

## منتخب اللغات

کشک بالفتح مار شیر۔

کعک بالفتح نان تنک معرب کاک۔

### باب الکاف مع اللام

کبل بالفتح بند سطبر و بند کردن و محبوس داشتن و بفتحتین پوستین کوتاه۔

کحال بالفتح و تشدید حا آنکه در علاج چشم حاذق باشد۔

کحل بالفتح سال قحط و بمعنی سال قحط رسیدن بکسی و سرمه در چشم کشیدن و بالضم سرمه و مثال بسیار و بفتحتین سیاه رنگ و سرمه گون شدن چشم۔

کربال بالکسر کوی چوبین که نداف بدان پنبه و پشم سازند۔

کسل بفتحتین کاهلی۔

کفل بالکسر سوره و حصه تیزی و آنکه بر ستور نتواند نشست و گلیم که گرد کوهان شتر پیچند تا گرد آن توان سوار شد و بالفتح پیوسته روزه داشتن و ضامن شدن و بفتحتین سرین۔

کافل ضامن و کافل الصوم دائم الصوم۔

کفیل ضامن و قبول کننده کاری بر خود۔

کل بالفتح و تشدید لام گرانی و بار گران و عیال و دکلول تمیم و آنکه نه او را پدر باشد و نه فرزند و مانده شدن و خیره شدن چشم و کند شدن زبان و بالضم همه و جمیع۔

کلال بالفتح ماندگی و خیرگی چشم۔

کلول بالضم کند شدن شمشیر و زبان و خیره شدن چشم۔

## غیاث اللغات

برہان و سراج و منتخب و غیر آن۔

کنده بالضم هر چوب سطبر و بزرگ و بمعنی چوبی کلان سوراخ دار که پای مجرمان بسوراخ داخل کرده میخ بند نمایند و نام فنی از کشتی و بالفتح بمعنی خندق و لفظ خندق معرب همین ست از برہان و لطائف و مصطلحات۔

کنیسه بکسرتین و یای معروف و سین مهمله معبد گبران و ترسایان از برہان و صراح۔

کناره بفتح معروفست از برہان و جهانگیری و رشیدی۔

کنجاره بالضم و جیم عربی آنچه بعد از کشیدن روغن ثفل کنجد وغیره ماند از برہان۔

کناسه بضم اول و سین مهمله خاشاک و آنچه بجاروب از جای رُفته گردد از منتخب۔

کندوری بالفتح و دال مهمله مضموم سفره و دسترخوان طعام از برہان و لطائف و سراج

کنج کاوی بضم کاف عربی و جیم عربی و کاف عربی و واو بمعنی تفحص و تلاش و وقت و غور و امعان۔

کنده کاری هر دو کاف عربی مفتوح نقشها که بر چوب و سنگ و امثال آن کنند از مصطلحات۔

### فصل کاف عربی مع واو

کوکب بفتح هر دو کاف و بای موحده ستاره روشن و بزرگ از منتخب۔

کولاب بواو مجهول بمعنی تالاب از برہان۔

کواعب بفتح اول و ثانی و کسر عین مهمله و بای موحده زنان نارپستان و این جمع کاعب ست از منتخب۔

کوداب بالضم بواو مجهول و دال مهمله و بای موحده آشی باشد که آنرا از شیره انگور پزند از برہان۔

کوچه سلامت خندقی باشد بسیار کج و پیچ که اهل محاصره از میان مورچال خود بر پناه گنجایش بقرب قلعه غنیم برسند۔

کوه رحمت نام کوهی است قریب مکه که آنرا جبل الرحمة گویند۔

کوست بالضم بمعنی صدمه از برہان۔

کوسج بالفتح و سین مهمله نیز مفتوح و جیم عربی معرب کوسه که معنی آن در تحقیق کوسه مذکورست از برہان و رساله معربات۔

کوخ بضم واو مجهول و خای معجمه خانه که از نی و علف سازند و خانه بی روزن و گیاهی که از آن حصیر بافند و بمعنی کرم چنانکه در فلان چیز کوخ افتاده از برہان و سراج و لطائف۔

کود بالضم و واو معروف و دال مهمله توده خرمن غله و تغیر مجموعه هم ست که و نفایه پراگنده باشد از برہان۔

کون و فساد بالفتح موجود شدن و تباه گردیدن۔

کوه زمرد مراد از شئی محال۔

کوچه بند بمعنی محفوظ کوچه که بهر دو سر آن دروازه بنا کرده باشند که بوقت اندیشه آفتی آنها را بند نمایند۔

کور بالفتح و رای مهمله افزونی و پیچ دستار از صراح۔

کوکنار بالضم و واو مجهول کاف عربی و نون غوزه خشخاش مرکب از کوک که بمعنی سرفه است و نار که ترجمه رمان زیرا که بسرفه مفید است از برہان و سراج۔

کورر بضم کاف و فتح رای مهمله اول در ترکی بمعنی می بیند۔

کون خر بالضم نادان و احمق و مرد بی عقل از برہان و رشیدی و در سراج نوشته که کون خر با اضافت کنایه از مردم بی تمیز و احمق۔

کوته نظر ناعاقبت اندیش از برہان۔

کویر بروزن دلیر زمین بی آب و سراب از برہان و در شرح نصاب بکاف فارسی بمعنی زمین هموار۔

کوتر بالفتح و تای فوقانی مفتوح بمعنی کبوتر۔

کوزه قمار تخفیفه زر قمار بازان تمام بهره چون بغارت انها باز بستانند در کوزه جمع می نماید۔

کوز بواو معروف و زای معجمه در عربی بمعنی کوزه که ظرف دسته دار است از منتخب و در فارسی بمعنی خمیده و دوتا شده و بمعنی پشت خمیده از برہان۔

کوز بضم کاف و واو معروف و زای معجمه در ترکی چشم را گویند که ترجمه عین ست از لغات ترکی۔

کوس بالضم و واو مجهول و سین مهمله نقاره بزرگ و بمعنی کوفتن و آسیب و صدمه و نقاره را بمناسبت کوفتن کوس گویند و بمعنی صف لشکر و پیاده فوج و قطار و نوعی از بازی که مشابه شطرنج ست و بمعنی گوشه جامه و گلیم و پلاس نیز آمده و بمعنی ایما و اشارت از برہان و سراج و رشیدی۔

کوش بالضم و واو مجهول و شین معجمه نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی از برہان و گوید در رشیدی باین معنی بکاف فارسی است۔

کورنش بضم کاف و سکون رای مهمله و واو غیر ملفوظ که بقاعده ترکی علامت ضمه ماقبل ست و بضم نون و شین معجمه بمعنی خم شده و سلام کردن و کسانیکه واو را ملفوظ کنند خطا است از لغات ترکی۔

کوکلتاش برادر رضاعی از لغات ترکی لهذا برادر رضاعی پادشاه را کوکلتاش خان لقب باشد مؤلف گوید که برادر رضاعی در هیچ جا از پسر دایه نیست بلکه شخص دیگر باشد و کوکلتاش مرکبست از کوکه و تاش و لام تحلیل زیرا که کوکه پسر دایه را گویند و

## منتخب اللغات

کلیل چیزی کند مانند زبان و چشم و شمشیر و جز آن۔

کمال بالفتح تمام و تمام شدن۔

کامل چیز تمام و نام اسپی ست۔

کهل بالفتح مرد میانه سال و کهله زن میانه سال۔

کاهل شست میان دو کتف ستور و پدر قبیله از بنی اسد۔

کیل پیمودن و پیمانه۔

کیال بالفتح و تشدید یا پیماینده و لقب شخصی احمق هست که همیشه خاک را می پیمود۔

کیول بالفتح و تشدید یا آخر صف در کارزار۔

### باب الکاف مع المیم

کتم بالفتح نهان داشتن و راز پوشیدن و بفتحتین گیاهیست که بدان خضاب کنند۔

کتوم بالفتح کمان سوفار ناکرده و ناقه که وقت برنشستن بانگ نکند۔

کظم بالفتح باز داشتن از کاری و بفتحتین فراخ شکم و سیر شکم شدن و

کدم بالفتح گزیدن۔

کرم بالفتح به کرم غلبه نمودن بر کسی و درخت انگور و قلاده و بفتحتین جوانمردی و مردمی و عزیزی و بزرگوار و گران مایه شدن و بخشنده شدن۔

کریم بخشنده و جوانمرد و از گناه درگذرنده۔

کرام بالضم کریم و بالکسر جمع کریم و لقب ابوعبدالله که در وقت سلطان محمود مذهبی اختراع نمود و از هر مذهبی چیزی اخذ کرد و طائفه کرامیه بدان منسوب اند و بالفتح

## غیاث اللغات

تاش مبدل داش که کلمهٔ اشتراک است
چنانکه در فارسی لفظ هم پس کوکلتاش بمعنی
هم کوکه باشد یعنی دو شخص که شریک دایه
خورده باشند بالفعل و پسر آن دایه آن
هر دو شخص را کوکه باشد و آن هر دو شخص
باهم کوکلتاش باشند یعنی هم کوکه و آنچه
کوکلتاش بمعنی پسر دایه گویند ظاهراً مجاز
باشد که او را در ترکی فقط کوکه نامند۔
کوف بواو معروف بوم که طائر منحوس
است از فردوس اللغات۔
کوه خروق کوهیست در راه مکه
کوک بواو معروف و کاف عربی بمعنی
آواز بسیار بلند و تخم کاهو که خوردنش خواب
آرد و بواو مجهول هم آهنگ کردن سازهای
با یکدیگر و موافق ساختن آوازهای تارها
و جهات و بمعنی سرشته از بوی معال
و گویند از این جهت غوره خشخاش را
کوکنار گویند که بسر فیه مفید است و ترکی
بواو معروف بمعنی کبود و نیلگون از برهان
و سراج و جهانگیری و رشیدی و بهار عجم و
کوک بضم کاف و واو غیر ملفوظ و سکون
کاف عربی در ترکی بیخ و ریشه درخت که
چاق و تند است از لغات ترکی نوشته شد
کودک مرکب از کود که بمعنی فضله و نجاست
است چون اطفال بیهوش در دیدن اختلاط
و تمییز طهارت ندارند چنین گفتند و این
تحقیق هرچند در ظاهر مکروه است لیکن
بیان واقعی را چه چاره غایتش در عرف برهم
اموطا لا بالعظ طلاق کنند از جواهر الحروف
کویلک بضم کاف و واو غیر ملفوظ و سکون
تحتانی و فتح لام در ترکی بمعنی پیراهن۔
کوچک بمعنی خرد و نام مقامیست از
دوازده مقام موسیقی از چهار شربت۔
کوشک بالضم و واو معدوله و سکون
شین معجمه قصر و بنای بلند از برهان و بواو
مجهول و فتح شین نیز آمده۔
کول بالضم و واو مجهول تالاب و مغاک و
بفتحتین پوستینی که از پوست میش زرد و
دوزند و بعضی بمعنی گلیم کهنه نوشته و در
هندی بفتحتین بمعنی نیلوفر آفتابی که گلش
سرخ باشد و آن را بهندی کمل نیز گویند
از برهان و سراج و رشیدی۔
کوچک ابدال باصطلاح قلندریان
مریدی را گویند که از دیگر مریدان صغیر و
خرد سال باشد از چراغ هدایت و بهار عجم
کوتوال مفرس لفظ هندی ست
بمعنی صاحب قلعه چه در اصل کوتوال بود
بتای ثقیل هندی۔
کوتل بواو معدوله غیر ملفوظ و فتح
تای فوقانی مرکب سواری خاص این
لفظ ترکی است از لغات ترکی۔
کوپال بضم و واو معروف و بای فارسی
گرز آهنی از برهان و سروری و رشیدی
کواعب انجم بنات النعش۔
کوک شدن موافق شدن ساز
با سازی از بهار عجم۔
کوک کردن موافق کردن ساز و موافق
کردن آواز برهان۔
کوکن بالضم بروزن موسن نام ولایتی
است از ملک دکن که بر ساحل دریاست
مشهور است و در فارسی بمعنی چغد که طائر
منحوس است و بمعنی دلدل از برهان و
رشیدی و سراج۔
کون بالفتح بمعنی بودن و هست شدن
از منتخب و بمعنی دنیا و این جهان مستعمل میشود
و در شرح نصاب نوشته که کون بالفتح
مصدر است بمعنی موجود شدن چیزی
و عالم موجودات را کون از آن گویند که
بعد از نابودن بود شد و در برهان
نوشته که در عربی چیزی حادث را گویند
یعنی سابق نبود و حالا پیدا کرده شد
کوهکن لقب فرهاد زیرا که خسرو پرویز
بفریب عدهٔ وصل شیرین کوه بی ستون
را از فرهاد کنانیده راه هموار پیدا
ساخته بود از سراج۔
کون خاریدن پشیمان شدن
از سراج و برهان۔
کودرین بروزن پوستین جامهٔ پشمین
و گلیم از برهان و جهانگیری و مؤید۔
کورگان بالضم و واو معروف و رای
مهمله موقوف و کاف دوم فارسی آنکه
از جانب مادر هم بادشاه زاده باشد
از مدار و در لغات ترکی نوشته که شخصیکه
نسبتش بسلاطین رسد و نسبت دامادی
هم داشته باشد و در سروری بکاف اول
فارسی و کاف دوم عربی بمعنی بادشاهی
که دختر خاقان چین در حبالهٔ نکاح او باشد
کوالیدن بفتح و بضم بالیدن از زراعت
و غیره از برهان۔
کوه ماران تلی است در کشمیر اصطلاحات
کوستن بروزن و معنی کوفتن از برهان
کودن بالفتح و دال مهمله مفتوح اسب
پالانی که بار برو نهند و بمعنی شخصیکه تیز فهم
و زیرک نباشد مجاز است از منتخب و مؤید
اسب گران رو و کم رفتار و در خیابان
از قاموس نقل کرده که این لفظ عربیست
کوهان بواو مجهول برآمدگی و بلندی
پشت شتر و بلندی شانهٔ گاو۔
کوچه دادن گذاشتن راه برای کسی
تا بگذرد از چراغ هدایت۔
کوچه یافتن راه یافتن کوچه۔
کوچهٔ خموشان قبرستان۔

## منتخب اللغات

و تشدید را بسیار کریم۔
کرزم بالفتح بدندان شکستن و
بفتحتین کوتاهی و سطبری لب اسب و
خود کوتاهی بینی و انگشتان۔
کرزدم بالفتح ناقه که دندانش نمانده
باشد از پیری۔
کسم بالفتح بدست مالیدن و پاک
کردن چیزی خشک را۔
کشم بالفتح بینی از بن بریدن و بفتحتین
نقصان۔
کظم بالفتح خشم فرو خوردن۔
کظیم خاشم فرو خورنده و خشم فرو
خورده شده۔
کظوم بالضم خاموش بودن و از
نشخوار باز ایستادن شتر۔
کاظم خشم فرو خورنده و لقب امام موسی
بن جعفر رضی الله عنه۔
کعم بالفتح پوزه شتر بستن و سر ظرف
بستن و بوسه دادن۔
کعام پوزبند شتر۔
کلم بالفتح خسته کردن و بالفتح و کسر لام
سخنها جمع کلمه۔
کلام سخن گفتن و سخن و بالکسر و تشدید
لام سخن گفتن۔
کلوم بالضم و کلام بالکسر خستگیها۔
کلثوم بالضم پر گوشت روی
و رخسار۔
کلیم هم سخن با کسی و جراحت کرده
شده۔
کم بالفتح چند و بسیار و بالضم شماد بالضم
و تشدید میم آستین اکمام جمع و بالکسر
غلاف شگوفه و بالفتح مقدار چیزی و
آستین کردن جامه را و دهن شتر بستن
تا نگزد و سر خم را پوشیدن۔

## غیاث اللغات

کوری چشم فلان یعنی بزعم فلان
از مصطلحات ۔
کوچۂ تو محلۂ لولیان از مصطلحات ۔
کوکو بضم ہردو کاف عربی نوعی از پلاؤ
و نوعی از ماکولات کہ از بیضۂ مرغ سازند
از مصطلحات و در رشیدی آواز فاختہ
کو بالضم بواو معروف بمعنی کوچہ و بمعنی
محلہ و خانہ نیز آمدہ و کلمہ ایست کہ برای
استفہام ذوی العقول نیز می آید چنانچہ
مصرعہ کو دوستی کہ حال مرا پرسشی کند
و بفتح کاف فارسی بمعنی مغاک ۔
کورہ بالضم بواو معروف و را مہملہ
آتشدان آہنگران و مسگران و جائیکہ
خشت و گچ و امثال آن پزند لیکن
بدین معنی عربیست کما فی القاموس و
میتواند کہ معرب باشد و نیز در عربی کورہ
بمعنی شہر و قصبہ و آبادی و ناحیہ بواو مجہول
و فارسی بمعنی حصہ و بہرہ و پنجم حصہ از
ملک فارس از سراج و رشیدی و برہان و منتخب
و مدار و در بعضی فرہنگ نوشتہ کہ کورہ
بفتح کاف فارسی بمعنی ویران و جای خراب
کوکبہ بفتح ہردو کاف و بای موحدہ
در عربی بمعنی اختر کما فی القاموس و
بمعنی انبوہ و جماعت نیز عربی ست و مجازاً
بمعنی فر و شکوہ و حشمت و گوی صیقل از سراج
و کشف و در منتخب بمعنی بزرگی و ستارہ و در
برہان نوشتہ کہ چوبی باشد بلند و کج کہ از سر
آن گوی فولادی صیقل آویزند و پیش
سواری ملوک می برند و آن از لوازم
پادشاہیست و بمعنی انبوہ مردم نیز آمدہ ۔
کوہہ بواو مجہول برآمدگی ہر چیز و بلندی
پشت گاو و شتر و مجازاً بمعنی دوش انسان
نیز آمدہ از برہان و سراج و رشیدی و در برہان
و سروری بمعنی حملہ و نہیب نیز آمدہ ۔

کوہ پایہ زمین دامن کوہ از برہان و مصطلحات ۔
کونشتہ بروزن گلدستہ سرین و مانی از برہان ۔
کوزہ بالضم گلے باشد سفید رنگ
مشابہ گل نسرین ۔
کورگہ بفتح اول و ضم واو و سکون
را مہملہ و فتح کاف فارسی بمعنی نقارہ
این لفظ ترکیست بعضی محققان نوشتہ اند
کہ در آخر این لفظ بجای ہا الف باید
نوشت و بجاآمدن ہا باید خواند از سراج و
رشیدی و در لغات ترکی بضم اول و فتح
را و واو معدولہ و فتح کاف فارسی بمعنی
نقارۂ کلان نوشتہ ۔
کوکہ بالضم در ترکی برادر رضاعی ۔
کوسہ بواو مجہول کسیکہ بعد از وقت
برآمدن ریش موی ریش او نروئیدہ باشد از برہان ۔
کوفتہ بمعنی آسیب رسیدہ و آزار کشیدہ
و از محنت و سفر ماندہ شدہ و بمعنی گلولۂ
قیمۂ گوشت و آنچہ از وجہ قلتبانی
و دیوثی حاصل نمودہ شود از مصطلحات ۔
کواکب مرصودہ یک ہزار و بست
و پنج ستارہ ثوابت اند کہ اہل ہیئت از
قواعد رصد آنہا را معلوم کردہ و چہل و ہشت
صور کہ بر فلک مرتسم اند از آنہا مرکبست
از انجملہ دوازدہ صور بر ہر تعیّن منطقۃ البروج
واقع اند کہ دوازدہ بروج مشہورہ عبارت
از انست و بست و یک صور بجانب
شمال منطقۃ البروج واقع شدہ و پانزدہ
صور بجانب جنوب منطقۃ البروج و
تفصیل کواکب صور در فصل بای حروف
مع سین مہملہ مذکور شد باین عبارت
بست و یک پیکر نور ایوان شمالی ۔
کوپلہ بضم کاف و واو مجہول و بای فارسی
حباب کہ در آب و ہر شئے رقیق پیدا میشود
و شگوفہ و قمل و موی فرق و کلاہ از برہان

کوہ بضم و تشدید واو مفتوحہ وزنہ کہ
در دیوار گذارند از شرح نصاب ۔
**کوتاہ پاچہ** کوتاہ قامت و نام جانور
چارپایۂ صحرائی از مصطلحات ۔
**کوچک دلی** نازک دلی و بیرحم و
ترحم نیز نوشتہ اند ۔
**کورمقری** بضم میم کور مادرزاد از خیابان
و دیگر تحقیقش در لفظ مقری خواہد آمد ۔

### فصل کاف عربی مع ہا

کہربا مہرہ باشد زرد رنگ چون آنرا
بر چرم سودہ بکاہ قریب کنند کاہ را
بخود میکشد ۔
**کہولت** بضمتین دوموشدن یعنی
در ریش موے سیاہ و سفید پیدا
شدن از کشف و منتخب ۔
کہبد بالضم و بای موحدہ مفتوح زاہد
کوہ نشین و بالکسر صراف و خزانہ دار از برہان ۔
**کہر** بفتحتین رنگی باشد مخصوص اسب
و استر و آنرا کمیت ہم می گویند از رشیدی
و برہان و در سراج نوشتہ کہ گمان جامع
کہ این لفظ بکسر اول و فتح دوم باشد مرکلا
و بکسر کاف بہای مخلوط التلفظ و سکون
را مہملہ لفظ ہندیست و آن صوتی باشد و موسیقی
دانان ہند را کہ آواز را بحنجرہ می غلطانند ۔
**کہنہ سوار** سرآمد پہلوانان و نائب
اُستاد کشتی گیران ۔
**کہف** بفتح اول و سکون ثانی پناہ
و بمعنی غار از کشف و منتخب ۔
**کہول** بفتح اول و ضم ثانی مردیکہ در ریش
او موہای سیاہ و سفید باشند ۔
**کہل** بالفتح مرد میانہ سال یعنی نہ جوان
باشد و نہ پیر ای میان جوانی و پیری باشد ۔
**کہین** بکسر ثانی کوچکترین از برہان و سراج
**کہرشادخوان** بکسر کاف بہای مخلوط التلفظ

## منتخب اللغات

کمام بالکسر آنچه دہان شتر بدان بندند
تا نگزد ۔
کمکام بالفتح گرد اندام ۔
کوم بالفتح برجستن اسپ و جز آن
بر مادیان و بالضم گلہ از شتر ۔
کمام بالفتح تیغ کند و زبان کند و
اسپ بکمنہ ۔
کہیم کلان سال ہمچنین کہام ۔

### باب الکاف مع النون

کنین در پیچیدگی لب و دو دم پارہ
بخیہ زدن و دوختن لب و در پیچیدن
آن و بازگشتن از چیزی و ناپیدا کردن
چیزی را و فربہ شدن ۔
کنان بالضم بیماری شتر و بالفتح و
تشدید باشتر بیمار ۔
کمتن بالفتح چسپیدن اثر سبزی گیاہ
در پوز شتر و بفتحتین چرک و دود و گرفتگی
خانہ ۔
کتان بالفتح و تشدید تا معروف و
جامۂ آن معتدل است در حرارت و
برودت و بالضم کرمی ست ۔
کدن بالکسر نہالین کہ زن در
ہودج زیر خود نہند کدون جمع
و نہادن حرمین ۔
کران بالکسر بربط و بعضی گفتہ اند چنگ
و موضعی ست بہ بادیہ و بالضم شہری
است نزدیک دراجرد یا نزدیک
سیراف و بالفتح و تشدید را محلہ ایست
باصفہان و شہریست نزدیک تبت و
قلعہ ایست بمغرب ۔
کرون بفتحتین قریہ ایست بطوس و
کبک مطلق و صاحب صراح گوید مرغیست
کہ آنرا حباری نیز گویند و بفارسی شواد
خوانند کراوین و کروان جمع ۔

## غیاث اللغات

نام مطربی که صوت کم خوب ادا میکرد۔

کهکشان بالفتح سفیدی باشد طولانی که شبها مشابه راه در آسمان نماید از برهان مؤلف گوید که خصوصاً در اخیر موسم برسات از سر شام نمایان باشد یک سر آن بجنوب و سر دیگر بشمال و گاهی از وضع منحرف هم میباشد و این را کهکشان ازان گویند که مشابه بدان ست که کسی کاه را در رسن بسته بر زمین بیگ آلوده کشد و جابجا ازان بر زمین پدید آیند۔

کَه بالفتح مخفف کاه و بالضم مخفف کوه و بالکسر بمعنی کوچک و کم مرتبه از سراج۔

کهنه بفتح اول و ثانی و فتح نون جمع کاهن که بمعنی غیب گوئی و فال گیر باشد

کهینه بکسرتین بمعنی خرد و کوچک۔

کهنه فعله بضم کاف و کسر فا مکار و حیله کننده و تجربه کار۔

کهی بفتح اول و یای معروف فوجی باشد علحده که باطراف و جوانب رفته برای لشکر خاص گاه و دانه و هیمه وغیره بیارد۔

### فصل کاف عربی مع یای تحتانی

کیا بکسر اول بمعنی پهلوان و خداوند و پادشاه از لطائف و برهان۔

کیبا بکسر کاف و یای معروف نوعی از طعام که روده یا یک گوسفند پاک کرده در جوف آن گوشت قیمه و دال نخود و برنج و مصالح پر کرده در روغن بریان کنند از لغات ترکی نوشته شد۔

کیس قدا بیای معروف و سین مهمله آنکه مخالف بوقت هزیمت کیسهای زر انداخته گریزد تا بزر مشغول شده تعاقب او نه کنند۔

کیاست بکسر اول و فتح سین مهمله زیرکی و دانائی از منتخب و مدار و کیاستیک بکاف فارسی خوانند محض غلط چرا که لفظ عربی ست و در عربی کاف فارسی نمی آید

کیمخت معروف ست و سامانی در کاف فارسی آورده که اصل این گیو آمیخت بود چه گیو و فیتیگ و صحرای ترکستان پنهان میشد از پوست گور خر کیمخت ساختی این دیگران آموخته از چراغ هدایت۔

کیست و ذیت بفتح کاف و فتح ذال معجمه و فتح هر دو تای فوقانی بمعنی چنان و چنین

کینونت بالفتح و نون اول مضموم و نون دوم مفتوح بمعنی بودن و آفرینش و پیدایش از منتخب و غیره۔

کیفیت بالفتح و تشدید یای تحتانی دوم مفتوح چگونگی و حالت و وضعی که حاصل باشد در چیزی و در فارسی به تخفیف نیز آمده۔

کیومرث نام پادشاهی ست که اول در جهان پادشاهی کرد و در جهانگیری و خیر آن نوشته که گیومرث بفتح کاف فارسی و ثای فوقانی بمعنی زنده و گویا چه گیو بمعنی گویا و مرت بمعنی زنده و آنچه در شاهجهانی بکاف عربی و ثای مثلثه مشهور ست معتبر نباشد چرا که این اسم فارسی ست و در فارسی ثای مثلثه نیامده و خان آرزو در سراج و چراغ هدایت نوشته که گیومرث بکاف فارسی و فتح میم و سکون تای فوقانی ست چه گیو قلب گوی ست بمعنی گوینده و مرت جبدل مرد ست که بدال مهمله باشد پس معنی ترکیبی آن مرد گویا شد و ظاهرا پادشاه مذکور خوش کلام بوده و طاقت لسان خوب داشته باشد که بدین لقب ملقب گردید و در رساله معربات ملا عبدالرشید صاحب رشیدی و منتخب چنین نوشته که کیومرث بفتح کاف عربی و فتح میم و ثای مثلثه معرب گیومرث ست که بکاف فارسی و فتح میم و تای فوقانی باشد بمعنی ترکیبی آن پیشوای زمین ست چه لفظ گیو بمعنی زمین ست و مرث بالفتح بمعنی سید و پیشوا و این کلمه زبان سریانی ست یا یونانی چنانچه گیومتریا که بمعنی علم هندسه است گیو بمعنی زمین و متریا بمعنی اندازه و مر و مارت بمعنی سید چنانچه مارت مریم گویند حضرت مریم را۔

کیقباد معنی لفظی آن عادل برحق است چه کی بمعنی عادل و قباد در اصل غباد بود بغین معجمه بمعنی برحق غین را بقاف بدل کردند نام پادشاهی عظیم الشان از ایران که کمال عیاش بود و صد سال پادشاهی کرد از برهان و لقب معزالدین که پادشاه دهلی و ممدوح امیر خسرو بود

کید بالفتح در عربی بمعنی مکر و حیله و فریب و بدسگالی از صحاح و صراح و بالکسر و یای مجهول مخفف کیدار که یکی از راجهای هند ست که معاصر سکندر بود و نام یکی از معبودان هندوان و نام ستاره منحوس که بهندی کیت نامند از برهان و شرح سکندرنامه از خان آرزو۔

کیاد بالفتح و تشدید تحتانی و دال مهمله مکار و بسیار حیله گر۔

کیفر بالفتح و فای مفتوح و رای مهمله پاداش و جزای عمل بد از کشف و بهار عجم و سروری و در برهان جزای نیکی و بدی و در سراج مکافات و سزای بدی۔

کینه توز بضم فوقانی و واو مجهول و زای معجمه کینه اندوز و بمعنی کینه کش

کیکاؤس نام پادشاهی از ایران که رستم اندر فرمان او بود و نام برادر معزالدین کیقباد سلطان دهلی۔

## منتخب اللغات

کفن بالفتح رشتن صوف و جز آن و بفتحتین جامهٔ مرده۔

کفران بالضم ناسپاسی۔

کمون بالضم نهان شدن و بالفتح ناقه که آبستنی خود نهان دارد و بفتح و تشدید میم زیره۔

کامن نهان۔

کمین نهان شونده در کارزار و جز آن۔

کن بالکسر و تشدید نون پوشش اکنان و اکنه جمع و بالفتح پوشیدن و نهان داشتن چیزی را۔

کانون آتشدان و دو ماه از ماههای رومی یکی را کانون الاول و دیگری را کانون الآخر گویند۔

کودن اسپ پالانی که بار بر وی نهند و شخصی که زیرک تیز فهم نباشد۔

کوفان بالضم پناه و نام شهر کوفه۔

کون بالفتح بودن و هست شدن و همچنین کینونته۔

کاهن فال گوی کهان بالضم و تشدید ها و کهنه بفتحتین جمع و نام دو قبیله الیست۔

کین بالفتح گوشت اندرون اندام زن۔

کیان بالفتح پدر فتاری کردن و نام شخصی است۔

کیان بالکسر جمع کائن و سمع الکیان نام کتابی ست در علم طبیعی و معنی آن شنیدن احوال موجودات است

کائن موجود و باشنده۔

### باب الکاف مع الواو

کبو بالفتح آب از کوزه ریختن و

## غیاث اللغات

**کیس** بالفتح وتشدید یای تحتانی مکسوره وسین مهمله بمعنی زیرک ودانا از بحر الجواہر ومدار و منتخب و بالکسر بمعنی کیسه کمافی المنتخب۔

**کیوس** بضمتین جمع کاسه۔

**کیلوس** بروزن محبوس غذا که در معده طبخ اول یافته مثل آش جو میگردد از برہان وغیر آن۔

**کیموس** بروزن محبوس نام صورت غذا که در طبخ دوم در جگر پخته می شود و آن مثل آب صافی باشد از برہان وبعضی از اہل تحقیق چنین نوشته که کیموس انچه طبخ می یابد در جگر وعروق و آن بصورت رغوه باشد یعنی کف این لفظ سریانی ست۔

**کیش** بالکسر ویای مجہول وشین معجمه بمعنی خوی وعادت وبمعنی ترکش که دران تیر گذارند وبمعنی دین ومذہب و نام شہر در جزیرهٔ بحر فارس ونوعی از کتان ونام جانوری که از پوستین سازند و جبت شمشاد ونفظی ست که بوقت شطرنج بازی در محل خود گویند ومردمان این زمان بجای آن کشت گویند واین خطاست چکیش صیغهٔ امرست بمعنی دور شو و در شطرنج نیز ہمین مرادست از برہان ورشیدی۔

**کین سیاوش** نام لحنی ست از سی لحن از مصنفات باربد از جہانگیری۔

**کید قاطع** بکسر اول ویای مجہول نام کوکبی منحوس دم دار و آن قاطع اعمار ظاہر اسفرس کیت ست که بیای مجہول در ہند نام ستارهٔ منحوس ست۔

**کیف** بالفتح بمعنی چگونه واین اسم مبہم ست غیر متمکن ومبنی ست بر فتح و این برای پرسیدن احوال باشد از صراح وباصطلاح عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض وبمعنی نشه ومستی وچیزیکه نشه وبیہوشی آرد مجازست از فردوس اللغات وغیره۔

**کیف ما یتفق** بہر طور که اتفاق می افتد۔

**کیف ما اتفق** بفتح کاف وفا واسقاط ہمزه والف در تلفظ بہر طور که اتفاق افتاد۔

**کیک** بالفتح وہر دو کاف عربی کرمےست گزنده وسرخ رنگ معروف از برہان۔

**کیل** بالفتح بمعنی پیمودن وپیمانه ہم آمده از منتخب۔

**کیال** بالفتح وتشدید یا پیماننده و چیزیرا به پیمانه پیمایش کننده۔

**کیف وکم** چگونه وچند وباصطلاح کیف عبارتست از عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و کم عرضی ست که قبول قسمت بالذات کند چنانچه خط وسطح وجسم وبرای تفہیم عام چنین تعریف ہم میتوان کرد که کیف وصفی ست که دریافت شدت وضعف آن تعقل تعلق داده وبذات خود قسمت پذیرد دیگر بتابعت محل خود چنانچه حرارت وبرودت وطعمہا وبوہا والوان وخوبی وزشتی وسمیت و تریاقیت اشیا وعلم وجہل وجود وبخل وغیر آن در دو وکم آنست که بذات خود قابل قسمت باشد ودریافت مقدار شی از وزن یا عدد یا پیمایش تعلق دارد چنانچه جمیع اشیای ذی جسم۔

**کیوان** بالفتح نام ستارهٔ زحل که بر فلک ہفتم است ومیر آفلاک را نیز گویند از سراج اللغات۔

**کیان** بفتح پادشاہان عظیم الشان و آن چهار پادشاه بوده اند کیکاوس وکیخسرو وکیقباد وکی لہراسپ ودر کیومرث تامل ست از برہان ورشیدی۔

**کیین** بالفتح گوشت اندرون فرج زن از شرح نصاب۔

**کیک در شلوار یا در موزه افتادن** بیقرار ومضطرب شدن از برہان۔

**کیہان** بالکسر بروزن ایشان بمعنی جہان وروزگار ودنیا وبفتح اول نیز آمده وبکاف فارسی ہم صحیح است باعتبار تغیر لہجه از برہان وسراج۔

**کیفدان** در معجونات حشی ودر مصطلحات نوشته که ظرفی باشد که خانہای متعدد دران باشد و حقہاے که معاجین دران گذارند۔

**کیله** بالفتح پیمانه۔

**کی** بالفتح وتخفیف بروزن می در فارسی کلمه ایست که برای استفہام زمان می آید وبمعنی شہنشاه وبلند قدر واین نام او بلندی قدر از کیوان گرفته اند که بلند ترین کواکب سیاره است وکے بمعنی عادل ولطیف واصیل ہم آمده است ودر قدیم چهار پادشاه را کے میگفتند کیکاوس وکیخسرو وکیقباد وکے لہراسپ ولفظ کے بالفتح وتشدید یا در عربی بمعنی داغ که آہن را بآتش گرم کرده بر عضو نہند از برہان ورشیدی وکشف ومنتخب۔

**کیانی** بالفتح منسوب به کیان که تاج کی باشد پس کیانی بمعنی چیزیکه لائق شاہان عظیم الشان باشد از خیابان۔

**کیلوکھری** نام دہے که قریب دہلی بود الحال درانجا مقبرهٔ ہمایون پادشاه است۔

## منتخب اللغات

سرد کردن وماندن اسپ ورفتن خار وخاشاک وبرف ومثل آن ودر خاکستر پوشیدن آتش۔

**کنو** بکنایه سخن گفتن وکنیت کردن کسے را۔

### باب الکاف مع الہاء

**کره** بالفتح رنج وسختی وبالضم ناخوشی وناملائمی۔

**کمه** بفتحتین کور مادر زاد شدن۔

**کنه** بالضم پایان چیزے ووقت کار۔

### باب الکاف مع الیاء

**کادی** بذال معجمه درختی ست خوشبو که آنرا کدر نیز گویند ودر ہند بسیار پیدا شود بہندی آنرا کیوڑه گویند وشراب کادی برای جذام وجمرئی ومانند آن بسیار نافع وقالع ماده آن وضماست حان آن شراب را شراب کدر نیز گویند۔

**کرکی** بالضم کلنگ۔

**کروبی** بالفتح وتشدید را فرشته مقرب وتخفیف آن اصح است۔

**کرسی** بالضم تخت کوچک که بفارسی آنرا سندلی گویند۔

**کرابیسی** کرباس فروش۔

**کسائی** نام شخصی ست قاری نحوی مشہور که اکثر کسای پوشید۔

**کافی** بس شونده وضمان کننده۔

**کمی** سولیر۔

**کاوی** داغ کننده۔

**کی** بالفتح وتشدید یا داغ وداغ کردن وگزیدن وتیز نگریستن۔

# باب کاف فارسی

## غیاث اللغات

### فصل کاف فارسی مع الف

**گا** در ترکی ترجمه حرف یا که برای الصاق و صله آید و ترجمه حرف را که حرف رابطه است و بمعنی جا نا داده مفعولیت نیز می کنند.

**گاد** بدال مهمله ماضی از گادن که بمعنی گائیدن و جماع کردنست۔

**گاؤ عنبر** جانوری باشد شبیه بگاو که در دریای ماند گویند که عنبر فضله اوست و در صفت گاو عنبر کن یا از مالا ئی مووه

**گاذ ور** کسیکه بر یاضت فنون کشتی در نهایت قوت باشد از شرح گل کشتی است۔

**گاز روا** بفتح زای معجمه و سکون را و مهمله و واو نام دا و از کشتی که آنرا در هندی دهوبی پاٹ گویند و آن چنان بود که دست حریف کشیده و سینه و بازو او را بر پشت خود آوردن و خود را خم ساخته آنکان داد نست بجویکه حریف از بالای پشتش بقصد مه آنکان از بالا در آمده رو بروی او بر زمین افتد از شرح گل کشتی۔

**گادسر و گاوسار** نام گرز فریدون چرا که سر آن گرز بصورت گاو بود از جهانگیری۔

**گار** براء مهمله لفظی ست که بمعنی کننده می آید چون ستمگار و گنهگار و خدمتگار و بمعنی لائق آید چون رستگار ای لائق رستن و بمعنی سبب چون روزگار بمعنی سبب روز و شب و یادگار بمعنی سبب بیاد آمدن کسے از جواهر الحروف۔

**گاز** بزای معجمه نوعی از مقراض و گلگیر شمع و بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند که خوراک بعضی چارپایانست و بمعنی دندان ناب از رشیدی و برهان و جهانگیری و کشف و مؤید و در سراج نوشته که گاز بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند بهای مخلوط التلفظ که بر غیر هندی تلفظ آن دشوار ست آن ها را حذف کردند و سین مهمله را برای معجمه بدل کردند و توافق درین دو زبان بسیار ست از برهان۔

**گاز** بزای فارسی جا و مقام از برهان۔

**گاورس** بفتح واو و سین مهمله از تقریر صاحب تحفة المومنین و غیره علوم میشود که غله ایست بفارسی ارزن و بهندی چینا نامند و صاحب مصطفوی نوشته که آنرا بهندی باجرا گویند و جاورس معرب همین ست۔

**گاوریش** بمعنی احمق و مسخره و خام طبع از برهان۔

**گال** نام غله که بسیار ریزه باشد که آنرا گاودرس نیز گویند از برهان و لطائف و از آئین اکبری و غیر آن دریافت شد که آنرا بهندی کنگنی گویند و نیز در برهان بمعنی مشغول و فریب و مکر و بمعنی فریاد و غلطیدن و بمعنی دور و بعید و شغال و نوعی از عنکبوت و غوزه پنبه و خروس و نوعی از گل۔

**گام** قدم و پا و مسافتی که بوقت رفتن میان هر دو پا واقع شود و بمعنی لگام از برهان و در خیابان بمعنی اسپے که راهی مخصوص معروف داشته باشد و در شرح شلیح فاضل بمعنی اسپ سست رفتار۔

**گاودم** بضم دال مهمله قرنای که آنرا کرنائے نیز گویند۔

**گان** لائق و سزاوار از برهان و این لفظ در آخر اعداد برای تعیین تعداد آید چنانکه دوگان و سه گان و در بهار عجم نوشته که گان و گانه تمیز مبهم اعداد ست چنانکه جوز هفتگانه و بادام ششگانه و دوگانه و چهارگانه را همین قیاس ست۔

**گاوزادن** میراث و نفع کثیر گرفتن و انتفاع کلی یافتن از رشید ے و بهار عجم و برهان۔

**گاو گردون** برج ثور۔

**گاوکون** احمق از برهان و مصطلحات

**گاوسفالین** کنایه از خم شراب از شرح خاقانی۔

**گاو آهن** آهنی باشد نوکدار که قلبه نصب کنند تا بران زمین شگافند از برهان

**گاوزمین و گاوشری** گاو یکه زمین بر پشت اوست و آن گاو بر پشت ماهی است

**گاو در خرمن کردن** کار کسے پامال کردن و رسوا کردن و خراب و تباه ساختن

**گائیدن** جماع کردن۔

**گاو** بمعنی صراحی که آنرا بصورت گاو ساخته باشند از برهان۔

**گازه** بزای معجمه ریسمانی که از شاخ درخت یا از چوب سقف آویخته اطفال بران نشسته بهوا جنبند بهندی جهولا نامند و بمعنی خانه که بر کناره فالیز سازند و بمعنی کمینگاه صیاد و صومعه که بر کوه باشد و بمعنی اخیر بکاف عربی هم آمده از برهان و رشیدی و جهانگیری۔

**گاه** بمعنی تخت پادشاهی و بمعنی وقت و جای خیمه و بمعنی داو قمار از برهان و رشیدی

**گاودوشه و گاودوشی** ظرفی باشد خاص که دران شیر گاو و غیره دوشند از جهانگیری۔

**گانه** لفظی ست از الفاظ زائده و افاده تکرار کند و در آخر هر یک اعداد در آورده همان عدد بی کم و زیاد مفهوم گردد و بمعنی ... و در خیابان نوشته که این لفظ در آخر اعداد برای تعداد آید چنانکه دوگانه و سه گانه و چگانه و یگانه که در اصل یک گانه بود برای رفع ثقالت کاف اول را حذف کردند یگانه باقی ماند

**گاو تازی** لاف و گزاف و دن نامرد در مقابله حریف از چراغ هدایت و غیره و در برهان غلبه نمودن و خصم استخوان ... گفتن

**گاو پرواری** یعنی گاو یکه آنرا در خانه سرد بایام تابستان نگاهداشته و غذا اے لائق داده فربه نموده باشند مطابق تحقیق رشیدی که در لفظ پروار نموده است

### فصل کاف فارسی مع بای عربی و فارسی

**گپ** بفتح کاف فارسی و بای فارسی کلام و سخن بیهوده گفتن و بمعنی گزاف نیز آمده از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشته۔

**گبر** بفتح اول و سکون بای عربی آتش پرست از برهان۔

**گبز** بالفتح و زای معجمه قوی و سطبر۔

**گپی** بکسر اول و کسر بای فارسی و یای معروف در ترکی ترجمه لفظ مانند آید که حرف تشبیه است۔

### فصل کاف فارسی مع دال مهمله

**گد** بالفتح مخفف گدیه از لطائف۔

**گدیه** بالکسر گدائی کردن از برهان۔

# غیاث اللغات

فصل کاف فارسی مع ذال معجمه
گذشت صیغه ماضی ست بمعنی راه و
گذرگاه و بمعنی پس و بعد نیز آمده از رشیدی و فرهنگ (?)
گذر بضم اول و فتح ذال معجمه چنانکه از
سراج اللغات ثابت میگردد و بمعنی گذشتن
و بمعنی راه و بمعنی راهی که بجهت عبور
دریا معین باشد۔
گذارش ادا کردن و این لفظ
بزای معجمه نوشتن هم درست ست
از جهانگیری و بهار عجم و برهان۔
گذاف بضم اول گفتار بیهوده از
مؤید و در سراج اللغات و برهان
گزاف بکسر اول و زای معجمه بروزن
خلاف و قیل بضم بمعنی بیهوده و در
رشیدی بضم اول و زای معجمه چیزیکه
بتخمینه و گمان گویند و مجازاً بمعنی هرزه
و بیهوده و بمعنی بسیار و بیحساب نیز آمده
گذاردن ادا کردن و پیشکش شدن (?)
از سراج اللغات برهان بمعنی گذشتن
نوشته اند که گذاردن بذال معجمه بمعنی
ترک کردن و بزای هوز بمعنی ادا کردن
گذاشتن بذال معجمه و زای معجمه
هر دو درست از جهانگیری و سراج
گذافه بضم اول و حرف چهارم فا
هر چیزیکه بتخمین و گمان بود و کیل و وزن
نکرده باشند از جهت بمعنی بسیار و
بیحساب آید و مجازاً بمعنی هرزه و بیهوده
از رشیدی و در برهان بزای معجمه
گذاره انجا از حد در گذرد از مصطلحات (?)
و در چراغ هدایت بمعنی بیحد و بیحساب
و کامل و بسیار۔

فصل کاف فارسی مع رای مهمله
گرا بالفتح و تشدید رای مهمله بمعنی حجام
و بمعنی غلام از لطائف و رشیدی
اگریزپا غلام و کنیز که هر بار گریزد۔
گران رکاب بکسر اول و رای
مهمله و دوم مکسور مقابل سبک عنان
و بمعنی متحمل و باتمکین و کسیکه در جنگ ثابت
قدم باشد از مجاز خصم از جا نرود و از
سراج اللغات و رشیدی و مؤید و برهان و بهار عجم
گران کردن رکاب بمعنی سوار شدن
گرفت بکسرتین ماضی از گرفتن و این صیغه
ماضی اکثر بمعنی مصدر می آید و بمعنی الزام
و طعنه و اعتراض و مواخذه هم آمده از
برهان و مدار و در خیابان نوشته که گرفت
متعدی و لازم هر دو آید چنانچه گویند که
آواز خلانی گرفت یعنی بند شد۔
گرسنج بضم اول و کسر رای مهمله و سکون نون
و جیم عربی برنج که از شالی گرفته میشود
از برهان و شرح نصاب۔
گرگانج بضم اول و سکون نون و جیم (?)
نام دار الملک ولایت خوارزم از برهان
گرج بالضم و جیم عربی نام ولایت که
آنرا گرجستان نیز گویند و بالضم و کاف و
جیم هر دو فارسی شوشه یعنی پارچه و قاش خربزه
و هندوانه و غیره و بالفتح شگاف گریبان
کرته و پیراهن و بکسر اول و فتح ثانی و جیم فارسی
بمعنی گچ که در عمارت بکار آید از لطائف
گرد بالضم پهلوان و دلاور و بالفتح بمعنی غبار
و نوعی از ابریشم نفیس و بمعنی آفتاب و بمعنی گرد
و بمعنی نفع از رشیدی و لطائف و برهان
گربه بید نوعی از هفتده انواع بید
گرگ بند گرفتار گرگان کنایه از برهان و
اسلیمز (?) برهان و رشیدی و شرح سکندرنامه
از خان آرزو۔
گرد باز بالکسر معروف که بهندی گوکھرو (?)
گر بالفتح مرض خارش و نام رودیست در
ملک غرجستان و کلمه است که بمعنی سازنده و کننده
آید چون شیشه گر و حیله گر و بمعنی صاحب
دارنده آید چون خصومت گر و توانگر و
اکثر استعمال این لفظ در چیزیست که کنند که
بعمل جاعل را تصرف در هست آن چیز
باشد چون شمشیر گر و آهنگر و زرگر و مجاز است
نیز اگر جعل جاعل را در ذات آن چیز هیچ
دخلی نیست از جواهر الحروف و رشیدی و مؤید
گران سر متکبر از برهان۔
گرفتن خاطر رنجیدن خاطر از چهار شربت (?)
گرد بر بالکسر و دال موقوف و ضم بای موحده
بره پروار (?) بخاران از رشیدی و شرح نصاب۔
گروگر بفتح اول و ضم ثانی و فتح کاف
فارسی و دوم بروزن کبوتر نامیست از نامهای
حق تعالی و معنی آن مرادبخش ست از رشیدی و برهان
گرگر بفتح هر دو کاف فارسی نامی ست از
نامهای حق تعالی و معنی آن صانع الصنایع
است و بمعنی تخت پادشاهان نیز آمده از برهان
گرفتار معروف و بمعنی گرفتاری
نیز آید از مصطلحات۔
گراز بضم اول و در آخر زای معجمه خوک نر
و بمناسبت دلیری و شجاعت آن بمعنی
مرد بهادر و دلیر و شجاع آید و نیز بمرد
ظالم و ستمگر اطلاق کنند از سراج اللغات
و برهان و کشف و سروری و جهانگیری
و در برهان بمعنی رفتار بناز کردن و
بمعنی بیل آهنی که بدان زمین شگافند نیز آورده
گربز بالضم و بای موحده نیز مضموم
بمعنی مکار و حیله گر چرا که در اصل گرگ بز
بود یعنی گرگ بصورت بز از رشیدی
و برهان و جهانگیری و مؤید۔
گرم خیز چالاک از برهان۔
گریزانچه در قصاید از ابیات حالیه
یا بهاریه و غیره بدون آوردن حرف
فاصل یکبارگی بمدح ممدوح انتقال نمایند
گربز روس گربز خانگی چراکه در ایران
اکثر گربز روس می پرورند۔
گرس بالضم مخفف گرسنگی۔
گرایش بکسر اول میل و رغبت از برهان
گرد بالش بالکسر و لام نیز مکسور بالش
کوچک و مدور که بوقت خواب زیر رخسار
نهند بهندی گلتکیه گویند بفتح کاف فارسی
و نوشته اند که گلتکیه بضم اول باشد مخفف
گول تکیه و لفظ گرد بالش بهمین معنی دال
است و بعضی اهل لغت قائل اند که ثانی بجای
شین بالش بکسر و فتح هر دو صحیح۔
گریغ بضم اول و یای مجهول و غین معجمه
گریز و گریختن از برهان و سراج اللغات
گرفتن چراغ خاموش کردن چراغ
گردک بالکسر و دال مهمله مفتوح خیمه و
حجله و چیتان که آنرا پهیلی گویند و نوعی
از نان از لطائف۔
گرمک بالفتح باقلای در آب جوشانیده
و نوعی از خربزه در مقابله سرده و آن
سفید رنگ شیرین و معطر باشد و تصغیر
گرم هم ست از برهان۔
گردن باریک ملائم و مطیع و منقاد
گران سنگ بکسر اول مرد باتمکین
و وقار و بمعنی صابر و قانع از برهان و لطائف
گرگ بالفتح و هر دو کاف فارسی نام جانور
گرم بمعنی جلد و شتاب۔
گرگ سیاه دم بالضم و حرف دوم
و اول مهمله مفتوح کنایه از صبح۔
گرفتم معروف و مجازاً بمعنی فرض کردم
گرزم بالضم و زای معجمه مفتوح نام برادر
اعیانی (?) اسفندیار از برهان و بفتح کاف
عربی و حرف سوم زای معجمه مضموم
گیاهی باشد خوشبو و اما در سردسیری (?)
و مدار و ابراهیمی۔

# غیاث اللغات

گرسنه چشم کنایه از ممسک و بخیل و حریص وگدا از برهان۔

گران بکسر اول بمعنی ثقیل و سنگین که مقابل سبک باشد و ضد ارزان و هر چیز که قیمت بنسبت دیگر اشیاء زائد داشته باشد از برهان و بهار عجم و مدار و مؤید و نیز در سراج اللغات مسطور است که بعضے این لفظ را بتغیر لهجه بفتح نیز خوانده اند و هم نوشته که لفظ گران بمعنی شخص ناگوار و مکروه طبع که وجودش بر مردم گران باشد۔

گران جان مردم سخت جان و مرد بسیار سست و کاهل و دیر از برهان۔

گردن بالضم پهلوان و دلاور از رشیدی و در برهان بفتح ست۔

گرگان بضم اول و هر دو کاف فارسی نام شهر از ایران معرب آن جرجان باشد از برهان۔

گردنان بالضم پهلوانان و دلاوران و در رشیدی بالفتح۔

گرائیدن دو معنی دارد بکسر اول و در جهانگیری بفتح اول و در سراج و برهان بکسر اول مستفاد میشود بمعنے رغبت کردن و میل نمودن۔

گرستن بکسر تین مخفف گریستن از مؤید و برهان۔

گریبان بکسر تین و یای مجهول مرکب ست از لفظ گری بکسر تین و یاے مجهول بمعنی گردن و عنق و کلمه بان که بمعنی دارنده و محافظ باشد از بهار عجم و رشیدی و جهانگیری و برهان مؤلف گوید که یای مجهول را اگر معروف خوانند مضائقه نباشد بلکه فصیح نماید۔

گرالیستن بکسر اول میل و رغبت کردن از سراج۔

گرگین بالضم و حرف سوم کاف فارسی مکسور نام پهلوانی ایرانی و بالفتح صاحب مرض خارش از لطائف و سراج۔

گرم خون بمعنی بسیار دوست و محب از برهان۔

گرم جوشیدن بسیار محبت کردن و تپاک نمودن۔

گردون فلک را که بهندی گاڑی گویند و بمعنی رتھ و بهل نیز باشد کما فی بهار عجم و در خیابان نوشته گردون آسمان را و ارابه که بهندی گاڑی گویند و چرخی که یکے از اسباب جر ثقیل است و مخفی نماند که گردون مرکب است از گرد بمعنی گردیدن و واو و نون که در اصل الف و نون بود پس گردون در اصل گردان باشد و تبدیل حروف علت بسیار ست۔

گرزمان بزاے معجمه و میم بروزن پهلوان بمعنی فلک الافلاک از جهانگیری۔

گرازیدن بضم اول خرامیدن بناز از برهان و جهانگیری۔

گرازان بضم اول خرامان از برهان۔

گربهٔ کسی با بنان فروشدن کنایه از کمال کامیابی او۔

گردمان نام موضع از شروان۔

گرد برآوردن پامال کردن و هلاک ساختن از برهان۔

گربه گون بضم هر دو کاف مکار و حیله گر و محیل از سراج و برهان۔

گرد برآمدن بالکسر بتلاش و تفحص گرداگرد چیزے گردیدن۔

گردن خاریدن اظهار تعذر و تحیر از بهار شربت۔

گربهٔ مشکین بالضم و میم مضموم و شین معجمه نوعی از گربهٔ صحرائی که بعربی زباد گویند و بفتح زای معجمه و باے موحده در بیانش در زباد گذشت۔

گردگان بالکسر میوه ایست که شکل بادام شکسته مغز آن میخورند و آنرا جوز نیز گویند و چار مغز هم نامند و بهندی آنرا اکروٹ خوانند۔

گربه در انبان مکر و حیله و مکار از لطائف

گرگن بضم هر دو کاف فارسی خلّه سبز بریان کرده شده از جهانگیری۔

گربه در بغل داشتن مکر و حیله کردن از مصطلحات۔

گره بباد زدن تکیه و اعتماد بر کاسب بے بقا کردن۔

گرده پوشیدن بالفتح مالیدن خاک زمین زورخانه بر بدن بهنگام کشتی۔

گرد گردن باد ال مفتوح ظهور کردن و بلند کردن و نیز بلند رفتن تیر ست از مصطلحات و بکسر اول بمعنی جمع کردن از سراج و برهان

گرفتن بکسر تین سوای معنی معروف بریدن چون گرفتن شاخ و گرفتن ناخن و بمعنی بند کردن چنانچه در را گرفتیم و رخنه را گرفتم و بمعنی کندن چنانچه دندان گرفتن بمعنی دندان کندن و بمعنی فرض کردن و بمعنی شروع کردن از مصطلحات

گرو بکسر اول و فتح ثانی و واو بمعنی رهن و مجازاً بمعنی قید و مقید نیز آید از بهار عجم

گروهه بضمتین گولی بندوق و گلوله کمان از جهانگیری۔

گران سایه کنایه از مردم عالی قدر و صاحب شکوه و تمکین از برهان و سراج

گرده بالفتح و دال مهمله خاکه نقاشان و آن زغال سوده است که در پارچه بسته باشد و بر کاغذیکه در آن نقشه گلها و تصویرات سوزن زده باشند مالند تا از آن سوراخها طرح نقش بر کاغذ دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را تیر گرد گویند

گرگینه بضم هر دو کاف فارسی بمعنی مطلق پوستین از برهان۔

گرمابه بالفتح و حرف پنجم باى موحده بمعنی حمام از سراج و برهان۔

گردانیه بفتح دال مهمله و نون تحتانی نام پرده از موسیقی۔

گریوه بفتح و کسر بمعنی پشته یعنی زمین بلند از مؤید و کشف و برهان و در جهانگیری فقط بفتح۔

گرسنه بضم اول و فتح ثانی و سکون سین مهمله کسیکه او را اشتهای طعام باشد و بضم اول و سکون ثانی و فتح سین نیز صحیح از بهار عجم و در برهان و مزیل بضمتین

گرگ باران دیده بمعنی آزموده کار و گرم و سرد روزگار دیده از مصطلحات

گرزه بالضم و زای معجمه مفتوح کفچه مار بزرگ و بمعنی مهیب۔

گره بفتحتین بمعنی سبو و درین لفظ نوعے از توافق لسانین ست و بکسرتین و هاے ملفوظ بمعنی عقده از مؤید و برهان۔

گردکوه نام کوهی ست در نواحی رے از لطائف۔

گروه بضمتین جماعهٔ مردم از برهان و کشف

گرفته بکسرتین لاف و طعنه از مؤید و برهان و بهار عجم و جهانگیری۔

گردروی بالکسر تسبیحی باشد از مروارید که زنان بجهت آرایش بر گردرو خود بندند از برهان و در چراغ هدایت بمعنی آئینهٔ فولادی که مدور باشد۔

گرای بکسر اول میل و رغبت و خواهش و قصد و صیغهٔ امر هم ست با معانی مذکوره از برهان۔

# غیاث اللغات

**گرگ آشتی** بنابر مصلحت خود بطریق فریب بظاهر با دشمن صلح کردن از برهان وغیر آن۔
**گرم دماغی** کنایه از تکبر باشد۔
**گرد گرامی** بالکسر از قسم بازیچهٔ اطفال است که آنرا بهندی لٹو گویند از نوادر الالفاظ۔
**گرانجانی** سستی و کاهلی۔
**گرمجوشی** محبت واختلاط کردن و تپاک نمودن۔
**گرازی** کنایه از جرأت و دلیری۔
**گرسنه چشمی** حرص و گدائی۔

## فصل کاف فارسی مع زای معجمه

**گرزپا** نام جانوریست که پایش دراز باشد۔
**گزیت** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی خراج و زری که از کفار گیرند وانچه شهرت دارد بالکسر و فتح تحتانی ست ومعرب آن جزیه باشد از برهان۔
**گزید** بفتح اول و یای معروف بمعنی باج وخراج و بمعنی جزیه که از کفار ستانند از سراج۔
**گزند** بفتحتین بر وزن کمند بمعنی آفت وآسیب و رنج از برهان و رشیدی و سراج و در مؤید هم و در برهان و مدار و ابراهیمی و بهار عجم و مزیل و جهانگیری بضم اول و فتح ثانی آمده اند۔
**گزیر** بضم اول چاره و علاج از سراج اللغات و برهان۔
**گزار** بضم اول نشتر حجام و فصاد و نقش باریک که نقاشان بدان تعیین شکل نقوش و تصاویر سازند و امر گزاردن از برهان و رشیدی و میر نورالله در شرح گلستان نوشته که گزار و گزاردن بمعنی رها کردن وادا کردن است در مردم که بذال معجمه مشهور شده غلط محض است بزای معجمه صحیح باشد۔

**گزر** بفتحتین زردک که بهندی گاجر گویند از برهان و در برهان و مدار و کشف بکسر اول و فتح ثانی و در مؤید بفتحتین و ذال معجمه و گزر بضم اول و فتح زای معجمه بمعنی راه از جهانگیری۔
**گز** بالفتح و زای معجمه درختی باشد که بیشتر در کنارهای رود خانها روید و بهندی جهاؤ گویند و نوعی از تیر بی پر پیکان که هر دو سر آن باریک و میان او گنده و سطبر باشد از برهان و مؤید و رشیدی و جهانگیری۔
**گزارش** ادا کردن از برهان و مؤید و رشیدی و مدار و جهانگیری و لفظ گذار و گذر و گذشتن از سراج اللغات بذال معجمه ثابت گردید۔
**گزاف** بکسر اول بر وزن غلاف بیهوده و هرزه و بمعنی بیحساب بیجا از برهان و سراج اللغات و جهانگیری هم از برهان و سراج نوشته که این لفظ بضم اول نیز ست و میر نورالله احراری در شرح گلستان نوشته که گزاف بضم اول نه بکسر اول لیکن در تعریب جزاف گویند بکسر برعایت وزن مصدر چنانچه قتال۔
**گزلک** بکسر اول و سوم کارد کوچک و نوعی از کارد قلم تراش که سر آن برگشته باشد و دنباله اش باریک و این لفظ بکاف عربی نیز صحیح ست از برهان و در سراج بکاف عربی و بفتح اول و سوم نیز نوشته۔
**گزم** بالضم و سکون زای فارسی درخت سده را گویند که درخت پشه خانه است و بعربی شجرة البق خوانند از برهان و سراج۔
**گزم** بفتح اول و سکون زای عربی درخت گز که بهندی جهاؤ گویند از برهان و سراج و نوعی از درخت گز باشد مشابه بدرخت سرو و بالفتح و کاف عربی سبزه که

باشد که بر کنار حوض و لب جو روید از برهان۔
**گزکردن** بگز پیمودن۔
**گزیدن** بفتح نیش زدن و بدندان بزور گرفتن چنانکه کارگزدم و مار ست و بضم اول پسند نمودن و اختیار کردن از برهان۔
**گزین** بضم اول منتخب و پسندیده از سراج و بهار عجم و در بعض شروح و رسائل مسطور ست که گزین صیغهٔ امر ست از گزیدن بمعنی اسم مفعول۔
**گزاردن** بزای هوز ادا کردن از جهانگیری و برهان و در شرح بوستان از عبد الواسع مرقوم ست که گزاردن که بمعنی ادا کردن باشد بزای هوز ست و گذاردن که بمعنی ترک کردن باشد بذال معجمه و میر نورالله احراری در شرح گلستان نوشته که گذاردن بمعنی رها کردن و ترک کردن که در مردم بذال معجمه مشهور شده غلط است بزای معجمه صحیح باشد۔
**گزه** نوعی از تیر و پیکان باشد و چوبیکه بدان نقاره نوازند۔
**گزیده و گزیه** هر دو بفتح خراج و جزیه و رشوت از رشیدی و لطائف و مؤید۔
**گز الٰهی** عبارت از گز اکبری و آن چهل و یک انگشت ست۔
**گزبازی** نوعی از رقص از بهار عجم۔

## فصل کاف فارسی مع سین مهمله

**گستاخ دست** بالضم چابکدست از برهان۔
**گستاخ** بالضم شوخ و چالاک و بی ادب۔
**گسار** بضم بمعنی خورنده چنانکه غمگسار و میگسار از سراج اللغات و برهان و بعضی چنین نوشته که گسار بمعنی شکننده هم چیزیکه نرم باشد یا پیچیده و شود مگر شبر طیکه اسمی بدو مرکب باشد و گاهی مجازاً بمعنی خورنده آید چراکه از خوردن چیز کم میگردد و از مقدار خود شکسته میشود چنانکه میگسار و غمگسار۔
**گسل** بضم اول و کسر ثانی امر از گسیختن از برهان۔
**گسیل** بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول بمعنی دفع کردن و مرخص کردن و فرستادن از لطائف۔
**گستهم** بضم اول و فتح تای فوقانی و فتح ها بر وزن محترم نام پسر نوذر بن منوچهر و نام یکی از پهلوانان ایران از برهان۔
**گستردن** بفتح و ضم اول و فتح تای فوقانی پهن کردن و فرو چیدن از برهان وغیر آن۔
**گسستن** بضم اول و فتح ثانی شکستن چیز نرم که پیچیده شود۔

## فصل کاف فارسی مع شین معجمه

**گشتاسپ** بضم اول و سکون شین معجمه و فتح فوقانی و الف و سین مهمله و بای موحده هر سه ساکن نام پادشاهی که پدر اسفندیار روئین تن بود از برهان و سراج۔
**گشت** بالفتح سیر و گردیدن۔
**گشاد** بضم اول و دال مهمله بمعنی فتح و ظفر و خوشی و بمعنی رها کردن تیر از شست از برهان و در جواهر الحروف نوشته که لفظ گشاد را مردم فارس بکاف فارسی و اهل ماوراء النهر بکاف عربی استعمال نمایند۔
**گشتر** بالفتح خوشتر۔
**گشنیز** بالکسر تخم معروفست از مزیل و برهان و در عرف بفتح کاف عربی شهرت دارد۔
**گش** بالفتح و شین معجمه خوب و خوش رفتار با ناز و تکبر از برهان و سراج اللغات و رشیدی و کشف۔
**گشن** بفتحتین و در آخر نون بر وزن

گمن و بفتح اول و سکون ثانی نیز بمعنی بسیاری و انبوهی و گنجان است هر چیز که باشد.

گشن بضم اول و سکون ثانی بمعنی فحل و نر که مقابل ماده است و بمعنی طالب شدن و بارور شدن ماده سائر حیوانات و بارور شدن درخت خرما از مدار و کشف و مؤید و برهان و سراج و رشیدی و سروری منقول از آداب الفضلا و گویند که درخت خرما که بار نیارد از درخت خرمای دیگر که میوه دار باشد و چار خرما گرفته در بن درخت بی بر می نهند بقدرت الٰهی آن درخت بی ثمر مثمر میگردد.

گشنی بالضم و نون مکسور بمعنی جفتی نر با ماده و بارور کردن درخت خرما از برهان و غیاث.

گفتن بمعنی کردن شرح دیوان حافظ.

## فصل کاف فارسی مع لام

گل رعنا گل دو رنگی آن گلی باشد از اندرون سرخ و بیرون زرد از بهار عجم.

گل گلاب باصطلاح بعضی مینوشان کنایه از شراب.

گل مهتاب پارچهای مهتاب که از میان برگ درختان بزمین افتد و نام گلی که آنرا بهندی چاندنی گویند.

گل شگفت یعنی امر غریبی ظاهر شد.

گلگشت بالضم سیر جاهای مرغوب.

گل حکمت بکسر کاف و کسر لام و کسر حاے حطی آنچه پارچهای کرباس بگل رقیق آلوده کرده بر ظرف گلی یا شیشه وصل کنند تا باتش ترقیده نشود.

گلاج بضم و جیم عربی قسمی از حلوا از برهان.

گل تسبیح امام تسبیح از مصطلحات.

گل سر سبد کنایه از سرمایه و رونق و چیزیکه از امثال خود بهتر و معزز و ممتاز باشد چه معمول گلفروشان و باغبانان ست هر گلی که از جمله گلها کلان و بهتر باشد آنرا بر سر سبدی که از گلها پر باشد می نهند.

گلقند معروف کنایه از لب معشوق از مصطلحات.

گلبند بالضم و بای موحده مفتوح و سکون نون نوعی از جامهای رنگین که بهندی باندهنو گویند.

گلنار نوعی از انارست که سوای گل ثمر ندارد مگر گل آن کلان و صد برگ میباشد برابر گل گلاب و آنرا گلنار فارسی نیز گویند از برهان و سراج.

گل بار قطعهٔ ابر.

گلشکر بمعنی گلقند.

گلزار بزای هوز نوشتن صحیح ست و بذال معجمه محض غلط چرا که لفظ زار در کلمه گلزار از عالم لالهزار و سبزهزار و کشتزار است و کلمه زار برای کثرت ظرفیت می آید.

گلوسوز در چراغ هدایت بمعنی خوشنما و خوش آینده نوشته و در بهار عجم بمعنی شیرین آورده چرا که چیزیکه بغایت شیرین باشد گلو را میسوزد لهذا شیرین را گلوسوز گفتند و حسن گلوسوز یعنی شیرین عبارتست از حسن صبیح در مقابله حسن ملیح که حسن سیاه و نمکین باشد.

گل گز بالضم و کاف فارسی دوم مفتوح و زای معجمه رنگیست سرخ مائل بزردی که بوی که در عرف آنرا عباسی نامند و آن رنگیست که مشابه بگل گز باشد و گز درختیست که بهندی جهاو گویند از رشیدی و سراج.

گلریز نوعی از آتشبازی که بهندی پهلجهڑی گویند.

گل نشاط کنایه از شراب از سراج اللغات.

گل صد برگ بمعنی گل سرخ و گلنار فارسی نیز و نام گلی ست که زرد رنگ میباشد و آنرا بهندی گیندا گویند از بهار عجم.

گلبانگ آواز قلندران و شاطران از سروری و چراغ هدایت لیکن بمعنی مطلق شور مردم که در وقت شادی و نشاط مستعمل میشود و در برهان بمعنی آواز شاطران و آواز بلبل آورده و در فردوس اللغات بمعنی آواز خوش و مژده نیک.

گل بالضم معروفست هر جا که لفظ گل بلا اضافت باسم درختی مذکور شود گل سرخ مراد باشد که بعربی ورد گویند و اگر مضاف باشد بسوی درختی در آن صورت عام ست چنانچه گل سوسن و گل نرگس و لفظ گل بمعنی اخگر آتش نیز است و لفظ گل مجازا بمعنی نتیجه نیز آمده و نیز بمعنی بهتر و خوب. گل بالکسر خاک بآب آمیخته و گاهی بمعنی خاک منجمد و خشک شده نیز باشد از برهان و غیر آن.

گل چشم سفیدی کوچک که بر سیاهی چشم پیدا گردد.

گلزار ابراهیم در تفاسیر منقول است وقتیکه نمرود ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت آتش بحکم الٰهی سرد گردیده اقسام گلها در انجا شگفتند.

گلیم بکسرتین جامهٔ پشمین معروف که از پشم میش بافند از بهار عجم.

گلبام نام لحنی از لحنهای موسیقی.

گلخن بالضم و خای معجمه مفتوح بمعنی آتشگاه و نوعی از آتشدان ست که دران ریگ گرم غله بریان کنند و معنی ترکیبی این لفظ آتش خانه باشد چه گل بالضم بمعنی اخگر آتش ست و خن مخفف خانه از برهان و سراج و مدار و کشف و مؤید و مجازا بمعنی جای انداختن خس و خاشاک نیز گفته اند و نزد فقیر مؤلف اغلب اینست که گلخن مرکب باشد از گل که بضم کاف عربی در ترکی خاکستر را گویند چنانکه در بعضی لغات ترکی دیده شده و خن مخفف خانه درین صورت اطلاق این لفظ برای آن هر سه معنی که مذکور شد درست میشود و الا برای معنی اخیر که عرفی در قصیده آورده است قباحت پیدا خواهد شد. بیت عرفی

رشاید از گلبن صفت در گلخن از فیض هوا پرده ها عنکبوت آئینه دار هر گل

گل کردن بالضم بمعنی ظاهر و نمودار شدن و بمعنی خاموش کردن و روشن کردن چراغ نیز آمده از برهان و مصطلحات و سراج و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که گل کردن در محاوره کلام اساتذه لازم دیده شده مگر جای لازمی طباطبا در فقرهٔ که تعریف چشمه رکنباد ست متعدی آورده یعنی بمعنی ظاهر و نمودار کردن.

گل شدن ظاهر شدن از بهار عجم.

گلگون بمعنی سرخ رنگ و نام اسپ شیرین که معشوقهٔ فرهاد و معشوقهٔ خسرو پرویز بوده و مجازا هر اسپ بهتر را گلگون گویند از برهان و کشف و سراج.

گلبن بالضم و حرف سوم بای موحده مضموم بمعنی درخت گل سرخ از برهان و بفتح بای موحده خواندن خطاست.

گلفشان نوعی از آتشبازی که بهندی پهلجهڑی گویند.

گل فرستادن و گل بچشمی فرستادن کسی را برای مقابله خود طلبیدن از مصطلحات.

گلشن جای گل و این مرکبست از گل و شن که کلمه نسبت ست از سراج.

گلستان بضم اول و کسر ثانی و سکون سین حطی و گاهی بضم اول و سکون ثانی و کسر سین حطی نیز می آید معنی معروف ست.

گلان بالضم قسمی از نان سیدها از سراج.

گل خواندن باصطلاح قماربازان ولایت همه نقد خود را در یکبار برآو نهادن چه وقتیکه همه نقد خود را یکبار بر داو می نهند آنوقت لفظ گل بضم کاف فارسی بر زبان

# غیاث اللغات

میرانند چنانچه قماربازان ہند در چنین حالت لفظ جل بضم جیم عربی مخلوط التلفظ بہا میگویند۔

گلزمین باضافت و بلا اضافت بمعنی قطعۂ زمین خوب از مصطلحات۔

گلچیدن معروف و بمعنی تماشا کردن از مصطلحات۔

گل میران زہرہ چرا کہ میران خانۂ زہرا ست۔

گل خودرو در آخر واو مجہول بمعنی از گلہای نباتات متعارفہ و غیر متعارفہ کہ بصحرا و جوانب باغ خود بخود روید مثل لالۂ کوہی و غیرہ۔

گل بیگانہ گل خودرو و بعضی بمعنی گل تر نوشتہ اند۔

گل غنچہ بمعنی گلگونہ کہ بر رو مالند از برہان۔

گلگیجہ بالضم و حرف سوم کاف فارسی و جیم عربی شادی کہ تا روز عقیقہ مولود کنند از برہان۔

گلگونہ رنگیست کہ زنان بر رو مالند از برہان و در یکی از کتب طبیہ بنظر آمدہ کہ گلگونہ دوای مرکبیست از سپیدہ و سفیدہ و شحم حنظل و روغن یاسمین کہ برای جلا و صفائی رنگ رو بر چہرہ مالند و بعد نیم ساعتے بآب گرم بشویند۔

گل پیادہ ہر گلیکہ بوتۂ کوچک داشتہ باشد مثل نرگس و لالہ و سوسن و بنفشہ و نیز بمعنی گل خودرو از بہار عجم و رشیدی و چراغ ہدایت و مصطلحات و برہان۔

گلمالہ بالکسر آلتی ست معماران را کہ بدان گل و آہک دیوار مالند ہندی کرنی گویند۔

گلکہ بکسر اول و فتح ثانی تخفیف شکایت از بہار عجم و برہان۔

گلالہ بضم اول موے مجعد و پیچیدہ و بمعنی زلف از رشیدی و جہانگیری و برہان و سراج و در سراج و برہان نوشتہ کہ این لفظ بکاف عربی نیز آمدہ و در برہان بمعنی قمیص نیز آوردہ۔

گلگندہ بضم اول و ضم کاف عربی و سکون نون و دال مہملہ مغرس و مخفف گول کندہ نام قلعۂ کہ بفاصلۂ سہ کروہ از حیدرآباد واقع است۔

گل کوزہ گل سفید مشابہ بگل نسرین لیکن قدرے از آن کلان باشد و در خوشبو کم از آن است۔

گلغونہ بمعنی گلگونہ۔

گلستان زادہ بمعنی گل و سبزہ و بمعنی خانہ زادہ و کنیزک زادہ از مصطلحات۔

گلابہ بکسر گل ولای و گل بآب سرشتہ کہ بدان دیوار اندایند۔

گل آتشی گل کہ آنرا ہندی سدا گلاب نامند و بعضی نوشتہ کہ ہمین گل سرخ ست کہ از آن گلاب گیرند از چراغ ہدایت۔

گل جعفری گلے ست زرد رنگ۔

گل چشمی و گل ہمکاری بمعنی گل کشتی۔

گلاب طبری گلابیکہ در طبرستان حاصل شود۔

گلنار فارسی قسمی از انار کہ گل آن صد برگ و بغایت سرخ و کلانی بقدر گل صد برگ شد۔

گل کشتی گلے کہ پہلوانی بارادۂ کشتی نزد پہلوانی دیگر فرستد و این رسم در ولایت شائع ست و نام مثنوی از میر نجات در مصطلحات کشتی از چہار شربت۔

گلشنے تخلص شاعری۔

گلابی بضم اول و کسر بای موحدہ نوعی از شیشۂ کوچک مدور و رنگین و منقش باشد و قسمے از امرود از مصطلحات۔

گلانی بضم اول و کسر نون گلفروش و باغبان۔

گلین گوی بالکسر کنایہ از زمین از سراج اللغات و برہان۔

گل مشکی بضم نام گلی کہ رنگش سیاہ باشد۔

## فصل کاف فارسی مع میم

گمیز بکسر میم و یای معروف و زای معجمہ بول کہ در عرف آنرا پیشاب گویند از برہان و جہانگیری و مؤید۔

گمگم بضم ہر دو کاف فارسی آواز گندیدن نقب از شرح۔

گمزن بالضم معدوم و خراب کنندۂ کار۔

گمان بمعنی شک۔

گمزدہ گمراہ۔

گم گرفتن چیزے معدوم انگاشتن آنچیز را و قصد نہ نمودن بآن چیز۔

گم بودگی بالضم ہراسان شدن از شرح سکندرنامہ۔

## فصل کاف فارسی مع نون

گندنا بالفتح نوعی از سبزۂ خوردنے مثل سیر از برہان۔

گنبد آب عبارت از حباب۔

گنج دیوار بست بمعنی گنجے کہ مثل دیوار بلند افتادہ باشد و نام گنجیست کہ شخصے پسر صغیر داشت بوقت مردن مال خود را برای آن پسر بنا دیوار نہادہ بعد از مدتی چون دیوار قریب افتادن گشتہ بود حضرت خضر برفاقت موسیٰ آن دیوار را شکستہ باز درست ساخت کہ تا مال یتیم از دست دیگران محفوظ ماند۔

گنج بالضم بمعنی گنجایش از لطائف و در برہان گنج بالفتح بمعنی مال کثیر باکہ خسرو پرویز را ہشت گنج بود اول گنج عروس کہ خود جمع کردہ بود دوم گنج بادآورد سوم گنج دیبا خسروی چہارم گنج افراسیاب پنجم گنج سوختہ و در ینجا لفظ سوختہ بمعنی سنجیدہ است ششم گنج خضرا ہفتم گنج شادآورد ہشتم گنج بار۔

گنج بادآورد بفتح دال گنج دوم از ہشت گنج خسرو پرویز و وجہ تسمیہ اش آنکہ قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از زر سرخ پر کردہ بجزیرۂ میفرستاد و باد مخالف آن کشتیہا را بسوی ملک پرویز آورد و پرویز آن مال را گرفت لہذا آن مال بدا گنج بادآورد نام کرد از برہان و رشیدی و مؤید و مدار و کشف و در چہار شربت نوشتہ کہ گنج بادآورد و باصطلاح مال مفت را گویند۔

گنبد بالضم و بای موحدۂ مفتوح و دال مہملہ نوعی از عمارت مدور کہ معروفست و بمعنی جستن لیکن نوعی از جستن ست چنانچہ بچہار پا جستن آہو و اسپ و کنایہ از سرین نیز باشد از سراج و مصطلحات و برہان۔

گنبد چار بند عبارت از دنیا بلحاظ اربعۂ عناصر و بعضی آسمان را نیز گویند باعتبار مشرق و مغرب و جنوب و شمال از سراج۔

گند بالفتح بوی بد و بہندی گندھ بدال مخلوط التلفظ بہا بمعنی مطلق بوی ہمین سبب عطار را گندھی گویند از خیابان۔

گندہ پیر بالضم و دال مہملۂ موقوف و کسر بای موحدہ و یای معروف و را رمہملہ بمعنی زال و عجوز یعنی پیرزن سال خوردہ از برہان و رشیدی و در سراج اللغات نوشتہ کہ گندہ پیر بفتح کاف فارسی میتواند کہ بضم کاف عربی و بای فارسی باشد بمعنی کسیکہ حافظۂ اش گند بود و بمجاز بمعنی پیر خرفت مستعمل شدہ لہذا اقند فیر بقاف و فا معرب آن آمدہ است اگر بکاف فارسی میبود در تعریب بجیم بدل میشد و فقیر مؤلف را نیز در قاموس بنظر آمدہ کہ قنفیر معرب گندہ پیرست پس از قاعدۂ تعریب یافت میشود کہ گندہ پیر بکاف عربی و بای فارسی ست۔

گنجور خزانہ دار و در اصل گنجور بود مرکب از گنج و کلمۂ ور کہ بمعنی دارندہ و خداوندست پس ما قبل واو را بجہت تخفیف تلفظ ضمہ داد و واو را ساکن کردند و ہمین حال است رنجور و مزدور را از سراج و غیر آن۔

گنجشک بالضم و جیم عربی مکسور پرندہ است مشہور از مؤید و برہان و منتخب و

# غیاث اللغات

در جهانگیری بفتح جیم گرپودن کاف فارسی در اول باتفاق ست۔

**گنبد گل** بمعنی غنچهٔ گل و پیاله از برهان۔

**گنگل** بالفتح و سکون نون با غنه و فتح کاف فارسی سخره و هزل و ظرافت از لطائف۔

**گندناگون** کنایه از سبز رنگ مائل باندک سیاهی۔

**گندیدن** بوی بد دادن چیزے۔

**گنج شایگان** این نیز نام گنج بادآورد است که مذکور شد چون شایگان بمعنی فراخ و لائق و سزاوار ست و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه شایگان در اصل شاهگان بود یعنی لائق شاه چون گنج بادآورد گنج فراوان و بهتر بود لهذا شایگان نیز نام کردند و گاهی موزر را نیز شایگان گویند چون گنج بادآورد و نیز بی محنت بدست افتاده بود لهذا گنج شایگان نام کردند از برهان و غیر آن۔

**گنج روان** کنایه از گنج قارون چرا که پیوسته در زیر زمین حرکت بسوے تحت میکند۔

**گنج قارون** امام فراگفته که چهل تن کلید های کنوز قارون میکشیدند و کلید بمقدار انگشت بود و امام ثعلبی گفت که خزانهٔ قارون چهارصد هزار و چهل هزار انبان بود پر از زر و نقره و بدعاے موسیٰ علیه السلام قارون و همه خزانه او بزمین فرو رفته و تا قیامت بسوے اسفل روان خواهد ماند۔

**گنبد ساختن** کنایه از سرین خود برداشتن برای فعل بد از مصطلحات۔

**گنجاره** بالفتح بمعنی گلگونه از برهان۔

**گنده** بالضم در مقابلهٔ باریک چنانچه ریسمان و جامهٔ گنده و بمعنی گلولهٔ خمیر که برے نان بهر دو دست مدور میکنند از برهان

**گنجه** بالفتح نام شهر نظامی علیه الرحمة۔

**گنجینه** منسوب به گنج و جای گنج و مجازاً باطلاق ظرف بر مظروف بمعنی مال کثیر نیز مے آید۔

**گنج گاو** نام گنجیست از گنجهای جمشید و آن در زمانهٔ بهرام گور ظاهر شده بود گویند دهقانی زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی در آنجا بود که تمام آب دران سوراخ میرفت دهقان بهرام را خبر کرد مردمان بهرام گور آنجا را کندیدند عمارت وسیع ظاهر شد و دران عمارت گاومیشها از طلا ساخته بودند مرصع بجواهر قیمتی و گرد آنها دیگر شکلهای خوش و طیور از زر و جواهر ساخته بودند بهرام گور آن گنج را گرفته بفقیران و محتاجان داد از رشیدی و برهان۔

**گنج الٰهی** قرآن مجید از سراج۔

**گنده مغزی** سخن تکبر گفتن از رشیدی۔

## فصل کاف فارسی مع واو

**گوارا** بضم اول هر چیز که خوش مزه باشد و بطبیعت خوش آید و زود هضم بود و بفتح خطاست از برهان و جهانگیری و مدار و بهار عجم و کشف و لطائف۔

**گوبینا** بواو معروف و کسر نون و یاے تحتانی تختهٔ مثلث باشد مائل بطول که معماران و نجاران دارند کجی و راستی چوب و عمارت را بدان معلوم نمایند از سراج اللغات و برهان۔

**گویا** بمعنی گوی الف در آخر زیاده است استعمال این لفظ اکثر بجهت تشبیه باشد۔

**گوا** بضم اول نه بفتح مخفف گواه از مدار و کشف و برهان۔

**گوداب** بواو مجهول و دال مهمله و باے موحده نام طعامی ست که از گوشت و برنج و مغز نخود و مغز گردگان پزند و آنرا بسرکه و دوشاب ترش کنند از برهان و سراج و نیز در سراج نوشته که بعضی بمعنی طعام زیربریان گفته و در شرح نوشته که برنج را در جوف بره پر کرده بپزند۔

**گوشت** بفتحتین و شین معجمه و تاے فوقانی نام یکی از شش آوازه موسیقی و آن نوروز و مایه و سلمک و گوشت و شهناز و گردانیه باشد از سراج و برهان و چراغ هدایت۔

**گوشت پیچ** بمعنی گوشمال از سراج۔

**گوگرد سرخ** کنایه از کبریت احمر چرا که اکسیر از آن ساخته شود و آن جزو اعظم اکسیر ست۔

**گوگرد** بضم و کاف دوم که فارسی ست مکسور دوائیست معدنی که آنرا بهندی گندهک گویند از برهان۔

**گوسفند** بمعنی میش مقابل نر چنانکه معز در عربی مقابل ضأنست کما یستفاد من القاموس و الصراح و بعضی نوشته اند که اطلاق گوسفند بر میش و بز هر دو آمده است۔

**گوار** بضم اول هر چیز خوردنی و نوشیدنی که بذائقه خوش مزه آید و زود هضم باشد و بالفتح خطاست از برهان و جهانگیری و بهار عجم۔

**گور** بالضم و واو مجهول خر صحرائی که آنرا گورخر گویند و این مجاز است یا بجهت تخفیف گورخر را گور فقط گفته اند و در منتخب چنین نوشته که گور بفتح نام ملک قومی است از هندستان و نام ولایتی ست از بنگاله و بالضم بواو مجهول بمعنی قبر و بمعنی دشت هموار و از ینجاست که خر دشتی را گورخر گویند یعنی خر گور و در برهان بواو مجهول بمعنی عیش و عشرت و شراب و بمعنی صحرا و زمین هموار۔

**گورخر** بمعنی خر صحرائی چه گور بمعنی صحرا و زمین هموار و دشت ست از برهان۔

**گوهر** ذات شیء و اصل هر چیز و جوهر معرب آنست خواه بمعنی یاقوت و لعل و غیره باشد خواه بمعنی جوهر شمشیر و غیره و در برهان گوهر بمعنی مروارید و بمعنی مطلق جواهرات چنانچه لعل و یاقوت و زمرد و الماس و غیر آن و بمعنی اصل و نژاد و ذات و بمعنی فرزند و بمعنی صفات ذاتی و عقل و فرهنگ۔

**گویر** بفتح واو و یاے مجهول و راے مهمله در شرح نصاب بمعنی زمین هموار و در برهان بمعنی سراب که از دور آب نماید و بمعنی صحرا۔

**گوشیار** بروزن هوشیار لقب حکیمی که ابوالحسن نام داشت و شیخ ابو علی سینا شاگرد او بوده است لیکن در برهان و رشیدی بکاف عربی نام حکیمی۔

**گوشهٔ زنجیر** بمعنی حلقهٔ زنجیر۔

**گولبار** بالضم و باے موحده بارشکین

**گوشت خر** کنایه از چیزی که هیچ کار نیاید۔

**گودرز** بالفتح و دال مهمله مفتوح نام پهلوے از ایران و نام پادشاه از برهان۔

**گوز** بفتحتین و زاے معجمه مخفف گوزن و بفتح اول و سکون واو بمعنی گردگان و جوز معرب آنست و بواو مجهول بادیکه از راه پائین باواز برآید از برهان و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون زاے معجمه در ترکی چشم را گویند۔

**گوارش** بضم اول و کسر راے مهمله خوش مزگی و هضم طعام و نام دوائی که برائے هضم طعام بشرطیکه خوش مزه باشد و جوارش معرب آنست از برهان و سراج و مؤید و مدار و کشف۔

**گوش** بواو مجهول معروف ست و مخفف گوشه و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی از جهانگیری و رشیدی و سراج و برهان۔

**گوش تا گوش** ازین سر تا آن سر

## غیاث اللغات

گوک بفتحتین و در آخر کاف عربی مغاک و خندق کوچک و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی دوم در ترکی آسمان و رنگ کبود را نیز گویند.
گول بالضم و واو مجهول ابله و نادان و احمق و بمعنی مکر و فریب بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی بمعنی تالاب کوچک بفتحتین بمعنی پشمینه یا موهای آویخته که درویشان و محتاجان پوشند از برهان و سراج و مصطلحات و سروری و رشیدی۔
گوال بضم اول بمعنی جوال و جوال معرب آنست از سراج۔
گورچشم نوعی از جامهٔ حریر که در بافت آن بشکل چشم گورخران نقوش کنند چنانکه در هندوستان پارچهٔ بلبل چشم رواج دارد از سراج و برهان۔
گوزم بالضم و زای معجمه بمعنی چشم من چه در ترکی گوز بمعنی چشم و میم برای متکلم و این لفظ بلهجهٔ ازبکان بکاف عربیست و بلهجهٔ قزلباشان بکاف فارسی از لطائف۔
گورگان بواو مجهول و هر دو کاف فارسی بمعنی کسیکه لائق عیش و عشرت باشد چه گو بمعنی عیش و عشرت و شراب ست و گان بمعنی لائق و سزاوار از برهان و لقب شاه تیمور نیز از بعض کتب دریافت میشود و هر پادشاه جلیل القدر را گورگان گویند۔
گورخان لقب پادشاه خطا و ختن از سراج۔
گوش کردن بمعنی شنیدن۔
گوش مالیدن بدون دعوی بکار عظیم مستعد شدن از شروح سکندرنامه۔
گوی گریبان تکمه که بر گریبان زنند۔
گوزن بفتحتین و زای معجمه جانوریست و آن نوعی از گاو کوهی ست که بهر و شاخ
چند شاخ دیگر رسته باشد بهندی آنرا باره سنگها گویند از سراج و برهان۔
گوی بردن فوقیت یافتن و زیاده کردن و غالب آمدن از برهان۔
گون بواو معروف بمعنی رنگ از سراج۔
گوهرخاتون نام زن سلطان سنجر۔
گوان بفتح بمعنی پهلوانان و دلاوران۔
گودبان بواو مجهول و دال مهمله و بای موحده بمعنی کوهان شتر و غیره از لطائف۔
گورکن بفتح کاف دوم عربی نام جانوری چارپایه بهندی بجو گویند۔
گوالیدن بضم و بفتح بالیدن درخت و نمو کردن درخت وغیره از مؤید و برهان۔
گوش دادن شنیدن۔
گوش ساغر مالیدن ساغر را بکف آورده می نوشی کردن۔
گو بفتح اول و سکون واو مغاک و زمین نشیب و بمعنی شجاع و معتبر و بزرگ و بواو معروف بمعنی گوی که بچوگان بازی کنند و بواو مجهول بمعنی گاو که بعربی بقر خوانند از برهان و سراج۔
گوده بواو معروف و دال مهمله لفظ ترکی ست بمعنی بدن و تن از مصطلحات۔
گوشواره باصطلاح اهل دفتر وسط عرض ورق دفترست که عقد میزان آنجا نویسند و باصطلاح شعرا مطلع که بعد مقطع آرند نام زیوریست که در گوش کنند از مصطلحات و غیره۔
گوی انگله بضم هر دو کاف فارسی و فتح همزه و سکون نون تکمه و حلقه که بر گریبان و غیره دوزند گوی بمعنی تکمه و انگله بمعنی حلقه که دران تکمه گذارند از سراج و برهان۔
گوساله بالضم و واو مجهول بچهٔ گاو و باتباع و بمعنی بچهٔ شتر و بچهٔ فیل نیز و بمعنی مطلق بچه هم آمده چه گو بواو مجهول بمعنی خرد
و کوچک آمده است پس گوساله بمعنی خرد ساله باشد و گو بواو مجهول بمعنی گاو هم نوشته اند و ها برای نسبت باشد پس معنی گوساله گاو یکساله باشد از برهان و در سراج چنین نوشته که گوساله بالفتح بچهٔ گاو چه گو بالفتح مخفف گاو ست و ساله در اصل هاله بود چه هال بمعنی آرام و قرار ست یعنی چیزیکه گاو بدان آرام بگیرد و آن بچهٔ اوست۔
گونه بالضم رنگ و لون و طور و وضع و اسلوب۔
گوپیازه طعامیست متعارف در بلخ از برهان و بعضی نوشته که نام تره ایست بدبو۔
گوگده بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی و فتح دال در ترکی لفظ مرکبست بمعنی در آسمان چه گوگ بمعنی آسمان و ده بهای مختفی بمعنی در۔
گوچی بالفتح مغاک کوچک از برهان۔
گوش ماهی بمعنی صدف و پیاله از برهان و سراج۔
گوی صیغهٔ خطاب ست از گفتن و مجاز بمعنی تشبیه نیز آید از چراغ هدایت و براے شک نیز می آید۔
گوتازی بفتح اول و تای فوقانی و زای معجمه لاف و دعوی بی حقیقت در غلبه و زور بر حریف۔

### فصل کاف فارسی مع های هوز

گهنبایت نام شهریست در دکن۔
گه گیر بهر دو کاف فارسی ماهیی که تن بسوار سی ندهد از مصطلحات۔
گهوارهٔ دیو فنیست از فنون کشتی که دو حریف یکدیگر را تکان دهند تا یکی دیگری را غافل کرده بر زمین اندازد و گاهی کنایه باشد از آدم بدطینت۔
گهواره بالفتح نوعی از چارپایی که برای راحت اطفال در هوا آویزند۔
گه بالفتح بمعنی جای و وقت و بمعنی صبح و بمعنی بوتهٔ زرگران که زر و نقره دران گدازند و بمعنی زود و شتاب و بمعنی کوچک نیز آمده از برهان و جهانگیری۔

### فصل کاف فارسی مع یای تحتانی

گیا بکسر اول بمعنی گیاه از برهان۔
گیپا بالکسر و یای معروف بلغت فارسی قسمی از پلاو و در لغت ترکی بکاف عربی نوشته لهذا در فصل کاف عربی بتفصیل مرقوم شده۔
گیرا بیای معروف یعنی گیرنده۔
گیت بیای معروف و تای فوقانی بزبان هندی نوعی از سرود ست مشهور۔
گیومرت بفتح میم نام پادشاهی که اول در جهان پادشاهی کرده و بیانش در فصل کاف عربی مع یای تحتانی گذشت۔
گیج بیای مجهول و جیم عربی پریشان و پراگنده مغزی از لطائف و مصطلحات۔
گیرودار فرمان دهی و حکومت و حکمرانی و بمعنی جنگ نیز آمده از خیابان و برهان و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که گیرودار هر دو صیغهٔ امرست یعنی این را بگیر و آن را نگاه دار و گاه بمقام حکومت گفته میشود و کنایه از کر و فر سلطنت و امیری۔
گیسودار مولازاده یعنی پسر غلام و بمعنی ستارهٔ دم دار از مؤید۔
گیرنگ بالکسر بر وزن نیرنگ نام قصبه از برهان۔
گیل بالکسر ملکیست که آنرا گیلان گویند۔
گیلن بیای معروف صاحب و خدا و بمعنی پر و مملو و درین صورت مخفف آگین ست از رشیدی۔
گیهان بالفتح بمعنی روزگار و جهان

## غیاث اللغات

از برہان و در سراج نوشته که گیہان
بالکسر و قیل بالفتح بمعنی جہان و روزگار
بکاف فارسی و عربی ہر دو صحیح ست
باعتبار تغیر لہجه و بعضے از محققین نوشته
که گیہان بیای مجہول اماله گاہان ست
منسوب بگاه یعنی وقت و زمانه چون
اکثر اشیای عالم تعلق باوقات دارند
لہذا بمعنے جہان آید۔
گیلان بالکسر نام ملکیست و نام ہی ست
نزدیک بغداد مولد حضرت شیخ عبد القادر
رحمۃ اللہ علیه و جیلان معرب آنست
گیسو بیای مجہول خان آرزو
در سراج نوشته که تو سے گوید گیسو موی
درازی که از ہر دو جانب دراز کشیده
باشد چنانکه در گلستان سیاہی گیسوان
تافته و بعضے مرادف زلف نوشته و
از اشعار متاخرین ظاہر میشود
که گیسو غیر زلف ست قاسم
مشہدی گوید بیت یکسر و در سر
لیلے و شان بیکار نیست ٭ انچه
می آید زیاد از زلف گیسو می شود ٭
گیو بالکسر یای مجہول نام پسر گودرز پہلوان
ایرانی از برہان۔
گیسو بریده بی حیا۔
گیوه نوعے از کفش نمدی۔
گیتی بالکسر عالم و دنیا از سراج۔
گیلی بالکسر و ہر دو یای معروف منسوب
بگیل که ملکی ست از طبرستان و گیلی کنایه
از اسپ بہتر چرا که اسپ آنجا خوب و
بہتر باشد و گیلی قومی از مغلان نیز ہست
و گیل نام امیرے از امرای مغل۔
گیدی بہر دو یای معروف مرکب
از گید که بمعنی غلیواز ست و یاے
نسبت و غلیواز شش ماه نر و
شش ماه ماده میگردد لہذا بر مرد
که بیت و غیرت ندارد اطلاق کنند اسیر احمق

# باب لام

## غیاث اللغات

### فصل لام مع الف

لالا بمعنی بنده و غلام و خدمتگار و بمعنی
روشن و درخشان مگر استعمال این لفظ
بمعنے روشن و درخشان اکثر با لفظ لو
آید از بہار عجم و سراج و برہان جہانگیری مجوم
لا بعربی حرف نفی ست و بفارسی بمعنی
پرده و توی که آنرا ته نیز گویند و لا برلا بمعنی تو
بر تو آمده و بمعنی مقراض ظاہرا بمعنی
کنایه ست بمقراض بمشابہت شکل لا۔
لاریب بفتح رای مہمله بیشک و انچه
دران شک نباشد۔
لازب بکسر زای معجمه و بای موحده
بمعنی چسپنده از کشف و صراح و ضربت
لازب ضربی را گویند که نشان آن بعد
بہ شدن باقی ماند۔
لاک پشت بکاف عربی باخه که
بہندی کچھوا گویند و لاک بمعنی کاسه چوبین از برہان
لات بتای فوقانی نام بتی که قوم شعیب
علیه السلام او را می پرستیدند از شرح نصاب
لاہوت عالم ذات الہی ست که سالک
راه دان مقام فنا فی اللہ حاصل میشود
و مرتبه صفات را جبروت و مرتبه اسما را
ملکوت نامند از کشف لطائف و بعضی
گویند که لاہوت در اصل لا ہو الا ہو ست
حرف تا زائد و قانون عرب ست که چون کلمات
مغلقه گویند چیزی حذف نمایند و چیزی
زیاده کنند تا نامحرمان محروم از حقیقت
آن باشند پس لا ہو نفی ست یعنی نیست
تجلی صفات مرطالکه افراد را و لفظ ہو
اسم ذات ست الا ہو مگر تجلی ذات و حق
اینست که لاہوت در اصل لغت مصدر ست
بر وزن فعلوت مشتق از لاه چنانکه غیبوت
رحموت لاه در اصل لفظ اللہ ست ماخوذ از
لیه بمعنی پوشیدن و در پرده رفتن و
ہکذا فی الصراح۔
لالج بجای مہمله درخشان و پیدا شونده
از منتخب و صراح۔
لاقح بکسر قاف و حای مہمله آبستن و
انچه فحل را بوی جفتی دہند و باد که ابر
پیدا کند و درخت را بار ور کند لواقح جمع آن از منتخب
لاخ بخای معجمه بمعنی جای و مقام مگر
بدون ترکیب گفته نمیشود ہمچون سنگلاخ
بمعنی جائیکه دران سنگہا باشد و دیولاخ
بمعنی جای دیوان و لاخ بمعنی بسیاری
و انبوه نیز می آید از سراج و برہان و منتخب
لابد بضم بای موحده و تشدید دال مہمله
بمعنی ناچار و ناگزیر و بالضم در مرکب
از لا که حرف نفی ست و بد بمعنی چاره و جوش از منتخب
لاد بدال مہمله رده دیوار و نوعی از دیبا
و نوعی از عطریات و بمعنی قلعه از برہان
لاغر بفتح غین معجمه بمعنی معروف ست
از بہار عجم و غیره۔
لاتذر بفتح فوقانی و فتح ذال معجمه
صیغه نہی بمعنی مگذار۔
لاچار بمعنی ناگزیر مستعمل میشود لیکن
صحیح ناچار بنون ست چه ترکیب لفظ
چار که فارسی ست با لفظ لا که کلمه عربیست
برای نفی با وجود موجود بودن نا که لفظ
فارسی ست وجہی ندارد از بہار عجم۔
لاہنور نام شہر لاہور۔
لال شہباز درویشی که صاحب کمال
بوده است مگر اکثر قلندران باو اعتقاد
تمام دارند و بوقت بنگ نوشی او را یاد میکنند
لاقیس بکسر قاف و یای معروف و سین
مہمله نام دیوے که در نماز بخاطر وسوسه
اندازد و از سفر رہی مدارد کشف و صحاح

## منتخب اللغات

### باب اللام مع الالف

لبا بر وزن عنب فله ہندی پیوسی
و آن شیرے ست که بعد از زادن
بچه از حیوان دوشند۔
لظی بفتحتین دوزخ و آتش۔
زبانه زننده۔
لقا بالکسر دیدن و رسیدن
و کارزار کردن۔
لولو بضم ہر دو لام مروارید بزرگ
و مروارید ہای بزرگ جنس است
لولوه بتا مفرد آن و ابو لولو غلام
مغیره شعبه قاتل حضرت عمر رضی اللہ عنه
لوا بالکسر علم الویه جمع الویات جمع الجمع
لوبیا دانه الیست خرد نزدیک بہ باقلا
که آنرا سیاه چشمک گویند۔
لاوی سختی و نام پسر یعقوب است

### باب اللام مع الباء

لبلاب گیاہی ست که بر درختان
می پیچد و آنرا عشق پیچان گویند۔
لباب بالضم خالص ہر چیزی۔
لب بالضم و تشدید با عاقل شدن
و تنه درخت و خالص ہر چیزے و مغز بادام

## غیاث اللغات

رشیدی بجای قاف فا گفته ونوشته که بعضے کسان بجای فا قاف خوانند ودر برہان بفا نوشته وگفته که بقاف نیز آمده ودر سراج اللغات بقاف ست واز منتخب ہم قاف مستفاد میشود۔

**لاس** بسین مہملہ ابریشم فرومایہ از برہان۔

**لامساس** بکسر میم اقتباس ست از آیہ کریمہ فاذہب فان لک فی الحیوۃ ان تقول لا مساس یعنی گفت موسے علیہ السلام سامری گوسالہ سازرا که برو از میان ما پس ترا ست ترا از عقوبت در زندگی که گوئی ہر که نزد تو آید که سودن بکن مرا یعنی دور شو از من چرا که ہر که نزدیک شدی باو او وآن کس اتب گرفتی از ین ہم مردمان ازو واو از مردمان گریزان می بود از حسینی۔

**لاش** بشین معجمہ در ترکی تن مردہ را گویند وبعربی مخفف لاشے که معدوم عبارت از ان ست۔

**لامع** روشن ودرخشان از منتخب۔

**لاذع** بکسر ذال معجمہ وعین مہملہ سوزان وسوزندہ از منتخب وغیر آن۔

**لاغ** بغین معجمہ ہزل وظرافت وخوش طبعی از برہان ولطائف۔

**لادغ** بکسر دال مہملہ وغین معجمہ یعنی گزندہ ونام دردیست که پوست را میگزد چنانکه مار وکژدم میگزد از منتخب وشرح نصاب وبعضی شارحان نصاب نوشته که بذال معجمہ وعین مہملہ نام دردیست که صاحبش پندارد که کسے از آتش میسوزد۔

**لاتکلف** بضم کاف وتشدید لام از باب تفعل معنی باز ایستاده مشو وباز ایستاده مگرد۔

**لاحق** بکسر حای مہملہ آنکه از پس آمده واصل شود وانچه از عقب بچیزی بپیوندد۔

**لالنگ** بفتح لام ثانی وسکون نون وکاف فارسی یعنی زله وپس خورده از لطائف۔

**لال** در ترکی بمعنی گنگ یعنی زبان گرفته وبمعنی رنگ سرخ مشترک ست میان فارسی وہندی ولاله ہم مرکبست از لال که بمعنی سرخ ست وہا که کلمه نسبت ووجه ہر لیست سرخ رنگ قیمتی که آن را لعل گویند ولعل معرب لال ست از بہار عجم وبرہان وسراج۔

**لایعقل** بفتح تحتانی وکسر قاف وباستعمال فارسیان لام آخر بوقف خوانده میشود صیغه مضارع منفی ست برای استمرار می آید ودر صفت حیوان واقع میشود وبجہت اظہار کمال نادانی او یعنی الحال ہم بیعقل ست ودر استقبال ہم بیعقل خواہد ماند۔

**لاطائل** بیفائده چه طائل بمعنی فائده است از منتخب۔

**لایزال** دائم وبیزوال این صیغه مضارع منفی ست از باب خاف یخاف که برای استمرار در صفت حقتعالی واقع شود وبجہت اظہار کمال بیزوالی او یعنی الحال ہم بیزوال ست ودر استقبال ہم بیزوال خواہد ماند۔

**لالای چشم** عبارت از مردمک چشم باعتبار سیاہی آن چرا که لالا غلام را گویند وغلام حبشی سیاه باشد۔

**لائم** بکسر ہمزه که حرف سوم ست یعنی ملامت کننده از صراح۔

**لایعلم** بفتح لام دوم صیغه مضارع منفی ست ومیم این را بمحاوره فارسیان بوقت خوانده میشود واین برای استمرار نیز می آید ودر صفت حیوان واقع میشود وبجہت اظہار کمال نادانی او یعنی الحال ہم نادان ست ودر استقبال ہم علیم وموصوف بنادانی خواہد ماند۔

**لام** زره ہا ویک زره را لامه گویند ونام حرفی که زلف خوبان را بآن تشبیه کنند از منتخب ودر شرح خاقانی نوشته که در فارسی نوعی از کلاه ہندی که نقیران بر سر نہند ونیز حرف لام برا مہملہ بدل شود وبکاف عربی نیز۔

**لئیم** ناکس وبخیل از منتخب وصراح وبعضی نوشته که فرق در لئیم وبخیل آن ست لئیم آنکه نه خود میخورد ونه دیگرے را میدہد وبخیل آنکه خود میخورد ودیگری را نمی دہد۔

**لاجرم** ناگزیر وبالضرور ولا علاج چه لا حرف نافیه است وجرم بفتحتین بمعنی علاج وگزیر وچاره۔

**لازم** مقابل متعدی وآنکه در عرف لازمی میگویند بزیادت تحتانی غلط است چرا که لازم خود صیغه اسم فاعل است حاجت بیای فاعلیت ندارد ودر متعدی یای اصلی ست مقابل لازم کلمه زیرا که صیغه اسم فاعل ست از تعدی که بمعنی گذشتن چیزے باشد از یکے بدیگرے۔

**لانسلم** بضم نون وفتح سین مہمله وکسر لام مشدد وضم میم بمعنے سلامت نمیداریم یعنی قبول نمیکنیم مگر در نظم فارسی ضم میم را تلفظ نمیکنند ومیم را موقوف خوانند۔

**لا ونعم** بفتح نون وفتح عین مہمله ہر دو حرف ایجاب اند لا برای نفی وانکار بمعنی نے ونیست ونعم برای اثبات واقرار بمعنی آرے وبلے۔

## منتخب اللغات

وجز آن لسوب جمع وعقل ودل الباب جمع وبالفتح برابر شدن وزدن شمشیر بر موضعی از گردن که متصل ست وبالکسر مردے که ملازم کار سے باشد۔

**لبیب** عاقل۔

**لبب** بفتحتین حال ودوال زیر شکم اسپ که یکسرش بتنگ بسته باشد ودیگر سرش بسینه بند وموضع که بر ان نہند ریگ تنگ وبسیار ہی از ریگ۔

**لتب ولتوب** استوار وپا بر جاے بودن وچسپیدن۔

**لاتب** پا بر جاے واستوار وچسپنده۔

**لجب** بالفتح بانگ وفریاد وراه فراخ وہمچنین لاجب۔

**لزوب** بالضم ثابت شدن واستادن وچسپیدن بچیزے۔

**لازب** لازم وثابت وچیزے چسپنده۔

**لسب** بالفتح زدن وگزیدن وفراہم آوردن وچسپیدن بچیزے ولیسیدن عسل۔

**لصب** استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه نتوان کشید وچسپیدن پوست بر استخوان از لاغری وبالکسر تنگی جاے کوه وآنکه چیزے بکسے ندہد۔

**لعب** بالفتح رفتن آب دہن وبفتح لام وکسر عین بازی کردن۔

**لاعب** بازی کننده۔

**لعاب** بالضم آب دہن وآب غلیظ که از دانه ودوا خیسانیده بر آید مثل لعاب بذر قطونا ولعاب النحل عسل ولعاب الشمس مانند تارہا که در شدت

## غیاث اللغات

لالایان غلامان و خدمتگاران از جهانگیری و برہان۔

لائیدن سخن گفتن و لاف زدن و ہرزہ گوئی کردن از سراج و برہان۔

لاشکن نام کوہی ست از برہان۔

لان نام کوہی ست۔

لاچین در ترکی شاہین شکاری را گویند۔

لادن بفتح دال مهمله نام خوشبوئی ست مثل دوشاب سیاه و رقیق باشد آن را عنبر عسلی نیز گویند از برہان۔

لامان بمعنی ذیب دروغ از شرح سکندرنامه و بوهی و بمعنی بو فائی دام ست بمعنی بجنبان و بمعنی مغاک از لطائف۔

لاکن کوہی ست از برہان۔

لاوہ رآخر واو گل سفید که بدان دیوار خانه سفید کنند از برہان۔

لابه بفتح بای موحده و های مختفی بمعنی تملق و چاپلوسی و خوشامد و بمعنی فریب دغا و اخلاص مجاز ست از برہان و کشف و سراج۔

لانه بفتح نون و های مختفی بمعنی خانه زنبور عسل و آشیانه مرغان از برہان و کشف۔

لاغیه بکسر غین معجمه و تحتانی گیاہی ست شیردار ببیار تلخ و بعربی بمعنی باطل و زشت و بیهوده گو را گویند از برہان و منتخب۔

لاہره نوعی از صورت کشتی که بدان از دریا عبور کنند و این لفظ ہندی ست۔

لاجرعه بضم جیم و سکون را دم بدم یکبارگی همه نوشیدن آنچه در پیاله باشد نه آنکه دم گرفته اندک اندک نوشند۔

لاحقه بکسر حای مهمله آنکه از پس وصل شده باشد و آن چیز که بعد اول در رسد ماخوذ از لحوق که بمعنی از دنبال چیزی پیوستن ست۔

لامحاله بفتح میم و حای مهمله و در آخر تای مصدریه که بحالت وقف ہا شده است معنی لفظی آن این ست که نیست بازگردیدن در اصل چنین ست لامحالة من هذا الامر یعنی نیست بازگردیدن ازین کار پس خلاصه معنی لامحاله بالضرور است از ترجمه مشکوة شریف و کسانیکه میم مضموم خوانند و در آخر ہای ضمیر دانند غلط و در سراج و منتخب نوشته که محاله بفتح میم بمعنی چاره و از زیرد لامحاله بمعنی ناچار و ناگزیر۔

لامسه بکسر میم و سین مهمله قوتی ست در جلد بدن انسان که بسودن چیزی ادراک نرمی و سختی آن چیز میکند۔

لامه بمعنی زره که از حلقهای آهنی سازند از منتخب و صراح۔

لادو بواو نام بازی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برہان۔

لاونه بدال و نون گیاہی ست که از پوست ساق آن رسن بافند بهندی سن گویند از برہان۔

لایه بیای تحتانی رده دیوار و تا جامه و کاغذ که در عرف آن را تہ گویند۔

لازقه بکسر زای معجمه و قاف ہر چیز که چسپنده باشد مثل سریش۔

لاله منسوب به لال یعنی سرخ یا آنکه ہا زائده لاحق شده مثل خان و خانه و آن گلیست معروف که چند قسم میباشد لاله کوہی و لاله صحرائی و لاله نعمانی و لاله شقائق و لاله دلسوخت و لاله دلسوز و لاله خطائی و لاله خودروی و لاله سفید و لاله زرد و لاله عباسی و لاله پیکانی و لاله مقراضی و لاله دختری از برہان و مصطلحات و منقول از شرفنامه ظهیرالدین محمد بابر پادشاه در واقعات بابری نوشته که قریب پنجاه نوع لاله در بعضی از اطراف کابل بملاحظه آمده۔

لاشه بمعنی زبون و لاغر و ضعیف مطلق خواه انسان خواه حیوان و اکثر این لفظ صفت اسپ و خر واقع میشود و بمعنی خر نیز آمده و مرده از آدمی و دیگر حیوانات از برہان و بهار عجم و کشف و خیابان و سروری و مدار و مؤید و جهانگیری۔

لآلی بفتح اول و مد ثانی و کسر لام بروزن معالی بمعنی مروارید بزرگ این جمع لؤلؤ است بضم اول چنانکه مشهور شده خلاف است۔

لامانی بکسر نون زره پوشی از مؤید زیرا که لام زره را گویند و در شرح دیوان خاقانی منسوب بغریب دروغ و در جهانگیری بمعنی گزاف۔

لانی بکسر نون منسوب بلان که نام کوہی ست از مضافات آذربیجان و تریاک لانی منسوب بآنست از لطائف۔

لابدی بضم بای موحده و تشدید دال آنچه که بالضرور باشد و از آن چاره نبود۔

لای گل تیره که در ته حوض و جوی آب باشد و بمعنی دُرد شراب و تای جامه و کاغذ و ریسمان چنانکه یک لای جامه و یک لای ریسمان و بعربی آن را طاقه گویند و بمعنی گفتار و کلام و نوعی از پارچه ابریشمی از برہان و سراج و رشیدی۔

لا دوام ذاتی سلب کردن صفتی از شیئی در وقتی از اوقات چنانکه کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا لا دائما ای لا شیئ من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل۔

لاابالی بضم حرف ثالث که ہمزه است صیغه متکلم واحد از مضارع بمعنی باک ندارم و در فارسی بمعنی شخصی بیباک و بی پروا

## منتخب اللغات

کرا پیدا می شود۔

لغوب بالضم و غین معجمه مانده شدن و بیچاره شدن۔

لغب بالفتح بفساد آوردن و تباہی افگندن میان قوم و پرهای زرد و ریزه مرغ و ہمچنین لغاب بالضم۔

لقب بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آن را پاژنام گویند۔

لوب سنگستان لوبه واحد و ہمچنین لاب و لابه۔

لهب بفتحتین تشنه شدن و زبانه آتش و غبار بالا رفته و بالکسر شگاف کوه و دره تنگ که در میان دو کوه باشد لهاب بالضم و۔

لهیب بالفتح زبانه آتش و افروختن آتش۔

باب اللام مع التاء

لبابة بالفتح خردمند شدن۔

لبیبة نام جامه ایست و زن عاقله۔

لبة بالفتح و تشدید بای موحده کناره گردن که کشتن گاه است۔

لبنة بالکسر خشت و شتر و گوسفند شیردار۔

لبده بالکسر موی یا پشم جمع شده و موی پشت و شانه شیر درنده۔

لابة و لوبة سنگستان۔

لت بالفتح و تشدید تا تر کردن پشت و مانند آن و استوار بستن بچیزی و چسپانیدن۔

لثة بالکسر و تشدید ثای مثلثه گوشت گرداگرد دندان۔

لجاجة بالفتح ستیزه کردن۔

لجلجة بفتح ہر دو لام لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در زبان

## غیاث اللغات

مستعمل ست و بجای همزهٔ مضموم واو نوشتن و خواندن خطاست از مؤید و مدار و کشف.

لا احصی بضم الف و سکون حای حطی و کسر صاد حطی اشارتست بحدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم لا اُحصی ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی شمار نتوانم کرد صفات را بر تو ای حق تعالی چنانکه تو صفت کردی بر ذات خود.

### فصل لام مع بای موحده

لبا بکسر لام بمعنی فلهٔ آن شیر غلیظ که از وقت زادن حیوان تا سه روز پیدا شود بهندی کهیس گویند و پیوسی نیز نامند از شرح نصاب و منتخب.

لبه چیزی از نبات تخم و میوه که مردم بوقت صحبت داشتن در میان اندازند باهم میخورند از برهان.

لب بالضم و التشدید بمعنی عقل و خالص هر چیز و مغز بادام و مثل آن از منتخب و کشف.

لباب بضم اول و هر دو بای موحده مغز و خالص هر چیز و نام کتابی از منتخب.

لبوب بضمتین خلاصه های هر چیز و مغزهای تخم یعنی درختان میوه.

لبیب بر وزن نجیب عاقل و دانا از سروری و منتخب.

لبلاب بالکسر و هر دو بای موحده نام گیاهی که آنرا عشق پیچان گویند از برهان.

لباسات بکسر اول کنایه از تملق و چاپلوسی و این جمع لباس ست چنانکه تمامات و نباتات جمع جماد و نبات.

لبث بالفتح و در آخر ثای مثلثه بمعنی درنگ و دیر کردن از منتخب.

لباد بضم اول و دال حطی چوبی که بر گردن گاو قلبه و گاو گردون نهند بهندی آنرا جوا گویند بضم جیم و لباد بفتح اول بمعنی جامهٔ بارانی از نمد از سراج و لطائف و برهان.

لبد بضم لام و فتح بای موحده و دال حطی مال بسیار و پر نهاده از شرح نصاب.

لبید بفتح اول و یای معروف جوال خرد و نام شاعری مشهور از عرب از منتخب و لطائف.

لبس بالضم و بالفتح پوشیدن جامه و بالکسر جامه و پوشش از صراح و منتخب.

لب چش چاشنی که برای دریافت مزهٔ چیزی کنند از مصطلحات.

لبق بفتح اول و سکون ثانی زیرکی و هوشیاری و حمق و چرب زبانی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و هوشیار و چرب زبان از منتخب و صراح و لطائف و نیز در لطائف نوشته که بفتحتین لائق شدن و استاد شدن در کار.

لبیک بالفتح و تشدید بای موحده مفتوح و سکون تحتانی یعنی استاده ام در خدمت تو استادنی دوگانه و بعد لبیک لفظ سعدیک نیز می آید و معنیش چنین باشد یاری میدهم یاری دادنی از منتخب و این کلمه ایجاب ست هرگاه مخدومی خادمی را بطلب ندا کند خادم در جواب گوید لبیک و حاجیان نیز این لفظ را در مقام عرفات بار بار میگویند.

لبن بفتحتین شیر خوردنی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خشتهای خام لبنه واحد آن از منتخب.

لبان بفتح صمغی ست که آنرا کندر گویند از منتخب و برهان.

لبون بفتح بمعنی شیردار و گاهی لبون بمعنی ابن اللبون و بنت اللبون نیز آمده و ابن اللبون و بنت اللبون بمعنی شتر بچه دو ساله که پا در سوم نهاده باشد از شرح نصاب.

لب بلب جستن بضم جیم کنایه از بسیار جستن و از هر کسی سراغ مقصود پرسیدن از مصطلحات.

لب بر چیدن فراهم آوردن لبها برای گریه و خنده از مصطلحات.

لب زدن خاموش شدن و هم بمعنی گفتن و این قسم اضداد ست از مصطلحات.

لب داشتن و لب و دندان داشتن لیاقت و شایستگی داشتن.

لب گزیدن تاسف کردن و ندامت کردن و خشمگین شدن و شرم و حیا نمودن و بمعنی منع کردن.

لب شیرین کردن تبسم کردن.

لب نان باضافت کنارهٔ نان.

لبنان بالضم و حرف ثالث نون نام کوهیست در شام نزدیک جبل عامل که مسکن فقراست از منتخب و خیابان و برهان.

لبیشه بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و شین معجمه بر وزن همیشه اماله لباشه و آن حلقهٔ ریسمان باشد که بر چوبی نصب کنند و لب بالای اسپ بد افعال نادان نهاده تاب دهند تا عاجز شود و حرکت ناپسندیده نکند از سراج و رشیدی و برهان.

لبنه بکسر لام و سکون موحده و فتح نون خشت واحد و بمعنی اندکی بر آمدگی مربع که بهر دو طرف عضادهٔ اصطرلاب باشد و سوراخی دران پیدا شده.

لباچه بفتح بمعنی فرجی و بالاپوش از سراج و برهان ظاهرا نوعی ست از قبا.

لباس عباسی کنایه از لباس سیاه زیرا که از بعض تواریخ به ثبوت میرسد که

## منتخب اللغات

گردانیدن چنانچه ظاهر نشود.

لجة بالضم و تشدید جیم میان دریا و دور ترین موضع دریا و دریای ژرف و بالفتح آواز و غوغا.

لحظة یکبار نگاه کردن بگوشهٔ چشم.

لحیة بالکسر موی ریش و لحیة التیس نام گیاهی ست.

لحمة بالضم و الفتح طعمه باز از شکار و پود جامه که بتار می بافند و خویشی.

لخلخة خوشبوی چند که یکجا کنند و ببویند.

لذة بالفتح و تشدید ذال مزه و شراب.

لذاذة خوش مزه یافتن.

لذوجة چسپندگی.

لصوصیة بالضم و تشدید یا دزدی کردن.

لطافت باریک و نیک شدن و نازک و کوچک شدن.

لطیفة نیکوی و چیز نیک.

لاعیة بکسر عین مهمله و فتح یای حطی درختی ست از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتال دارد.

لعبة بالفتح یکباره بازی کردن و بالکسر یک نوع بازی کردن و بالضم بازی چون نرد و شطرنج.

لعنة بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را مردم لعنت کنند و بضم و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند.

لغة بضم لام و فتح غین اصوات و کلمات که مردم از اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع.

لاغیة بغین سخن باطل و زن بیهوده گوی.

## غیاث اللغات

خلفاء عباسیہ سیاہ پوشی را شعار خود ساختہ بود

### فصل لام مع تای فوقانی

لت بالفتح زدن و کوفتن و در رشیدی کہ بمعنی لگد زدن نوشتہ ہندیست مخفف لات چون توافق در ہر دو زبان است صحیح باشد و لت بمعنی پارہ نیز آمدہ چنانکہ گویند لت لت کردم یعنی پارہ پارہ کردم و لتہ کہ بمعنی پارۂ جامہ مستعمل ست ازین ماخوذ باشد و لت بمعنی کتان کہ قماشی ست معروف و لت بمعنی شکم و ازین مرکبست لت انبان از سراج اللغات و برہان
لت انبار و لت انبان بالفتح بمعنی بسیار خوار و شکم پرست مرکب از لت کہ بمعنی شکم ست و لت انبان کسیکہ شکم او مثل انبان باشد و انبان ظرف چرمین مثل مشک میتوان گفت کہ مرکب از لت بالضم باشد کہ مخفف لوت ست و لوت بمعنی طعام لذیذ ست در خیوت لت انبان و لت انبار بضم اول بود از سراج و در جواہر الحروف نوشتہ کہ نون در آخر لت انبان در بدل را مهملہ آمدہ است۔

### فصل لام مع ثای مثلثہ

لثوم بفتحتین بوسیدن و بوسہ دادن کسیرا
لثہ بحرکات ثلثہ و تشدید ثای مثلثہ گوشت گرداگرد دندان از منتخب و شرح جزری بتاحی قاری و بالکسر اکثر ست
لثغہ بفتح لام و کسر ثای مثلثہ و فتح قاف نوعی از عیب لغمی و بالکسر غلط است

### فصل لام مع جیم عربی و فارسی

لجاجت بالفتح مبالغہ کردن و ستیزہ کار کردن از کشف و صراح و منتخب و کنز
لجاج بفتح اول ہر دو جیم عربی بمعنی ستیزہ از کشف و مؤید و صراح و منتخب
لجہ بضم لام و فتح جیم اول جمع لجہ کہ بمعنی میان دریا و عمیق ترین موضع دریاست
لجوج بدو جیم بمعنی ستیزہ کنندہ۔
لجلاج بالفتح و ہر دو جیم عربی آنکہ در سخن زبانش در ماند و سخن درست گفتن نتواند و نام واضع شطرنج و بعضی نوشتہ اند نام شاطر شطرنج ست نہ اسم واضع و بعضی گویند نام شاطر شطرنج و مرشد قماربازان از کشف و منتخب و بہار عجم و سراج و جہانگیری و مؤید و رشیدی و بعضی کہ لحلاج گویند و جیم اول را بجای حطی گمان برند و بعضی بجای جیم اول یای تحتانی خوانند لیکن ہر دو طور غلط محض۔
لچ بالضم و جیم فارسی برہنہ و نام قومی است کہ بزرگان ایشان سینہ عریان مے داشتند از مؤید۔
لچک بجیم فارسی و کاف عربی لفظ ترکی ست بمعنی معجر و پاک مربع کہ زنان تکلف بکار برند از مصطلحات۔
لجام بکسر معرب لگام از بہار عجم و منتخب و رشیدی۔
لجین بضم اول بروزن حسین بمعنی سیم خالص از منتخب۔
لچن بضم اول و فتح جیم فارسی زن فحبہ در برہان بمعنی برہنہ و عریان نیز بجای آمدہ بمعنی
لجہ بضم و تشدید جیم عربی میان دریا و عمیق ترین موضع دریای ژرف از منتخب
و لچہ بالفتح و تشدید جیم فارسی فرس لچہ کہ لفظ ہندیست
لجی بضم لام و تشدید جیم عربی منسوب با دریای ژرف و ژرف آب از منتخب۔

### فصل لام مع حای مهملہ

لحا بضم جمع لحیہ بالکسر کہ بمعنی ریش مرد است
لحد بفتحتین نوعی از قبر از منتخب۔
لحاظ بکسر و ظای معجمہ نگاہ داشتن بگوشہ چشم چیزی را

## منتخب اللغات

لافظہ دریا و بز مادہ و آسیا و خروس۔
لفاظہ بالضم آنچہ از دہن انداختہ شود۔
لفت بالفتح گردانیدن و پیچانیدن و بالکسر نگاہ کردن و میل کردن و شلغم و نیمہ چیزے۔
لقاعہ بالضم و تشدید قاف مرد بسیار گوی و حاضر جواب۔
لقلقہ بفتح ہر دو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق کہ آنرا بپارسی لکلک گویند۔
لقوہ بالفتح علتے ست کہ روے آدمی را کج میکند و معلول بعلت لقوہ گردانیدن و مادہ شترے کہ زود آبستن شود و عقاب مادہ
لقحہ بالکسر شتر مادہ دوشا۔
لقطہ بالضم چیز انداختہ شدہ کہ برچیدہ شود ہمچنانکہ گرد و وقت پیدا شدن صاحبش باو دہند۔
لقیطہ بالفتح طفلی کہ از راہ برداشتہ و بپرورند۔
لقاطہ بالضم چیز زبون و بے قیمت۔
لمحہ بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزیرا۔
لمزہ بالضم و فتح میم و زای معجمہ عیب کنندہ۔
لمعہ بالفتح روشنی و بالضم گردہ آدمیان و سپیدی کہ بر سر باشد و پارہ از گیاہ کہ خشک و سپید شدہ باشد و پارہ از عضو کہ خشک ماند در وضو و غسل
لمہ بالفتح و تشدید میم چیزے اندک و دیوانگی و زمانہ و بالکسر موے کہ از بناگوش گذشتہ باشد۔

لامتہ زرہ۔
لوت بالفتح نرسیدہ چیزے سخن گفتن و گردانیدن و باز داشتن۔
لوعہ بالفتح سوختن دوستی کسی را۔
لواطہ بالکسر اغلام کردن و از راہ پس رفتن زن یا مرد۔
لومہ بالفتح ملامت کردن۔
لوامہ بہ تشدید واو سخت ملامت کنندہ۔
لواحہ بہ تشدید واو سخت رنگ روے گردانندہ و سیاہ۔
لوقہ بالضم روغن تازہ۔
لوزہ بالفتح و زای معجمہ گوشت پارہ ایست کہ در درون دہن بر سر حلقوم کہ مجرای طعام ست میباشد۔
لیت بالفتح باز گردانیدن و باز داشتن و بالکسر کیسہ روی و ہر دو طرف را لیتان گویند و نقصان کردن و لیت بفتح تا کلمہ ایست کہ در وقت آرزوے چیزی گویند و بفارسی آن کاشکے باشد
لیفہ و لفافہ بالکسر آنچہ بر چیزے پیچند۔
لیقہ صوف و مانند آن کہ در دوات کنند و چیزے سیاہ کہ در کحل کنند و بفتح لام در دوات کردن و ہمچنین لیق

### باب اللام مع الثاء

لبث و لباث درنگ کردن۔
لابث درنگ کنندہ۔
لوث بالفتح دستار پیچیدن و آلودہ کردن و توانا و قوی شدن و پناہ گرفتن و گرد گشتن و بفتحتین سستی
لہث بالفتح تشنہ شدن و ہمچنین لہاث و زبان بیرون آوردن سگ از تشنگی و ماندگی۔

## غیاث اللغات

بفتح و نبالهٔ چشم از صراح و بحر الجواهر۔

لحاف بکسر جامهٔ پنبه دار شب خوابی و قز گند از منتخب۔

لحوق بضمتین بهم پیوستن دو چیز را بیشتر و بدنبال چیزی پیوستن از منتخب۔

لحیان بالکسر نام شکلی از شانزده اشکال رمل بدین صورت ؞؞ و در لغت مرد صاحب ریش دراز۔

لحن بالفتح وسکون ثانی آواز خوش که با نغمه باشد و خوش خواندن قرآن و جز آن و بمعنی خطا کردن و گفتن باشد و نوعی از قرائت معیوب از صراح و منتخب و غیر آن۔

لحظه مقدار یکبار نگاه کردن بگوشهٔ چشم از منتخب و لطائف۔

لحیه بالکسر و حرف ثالث یای تحتانی بمعنی ریش که بر چهرهٔ مردان میباشد۔

لحمه بالضم طعمهٔ باز از شکار او و بمعنی پود جامه کرتار بافنده بندد یا نا گویند از منتخب۔

لحقه بفتحات از پس رسندگان و از دنبال پیوستگان این جمع لاحق ست۔

### فصل لام مع خای معجمه

لخت بالفتح گرز آهنی و بمعنی پاره چیزی بمعنی اندکی از برهان و رشیدی۔

لخ بالضم گیاهی ست که بهان بوریا بافند و آن برکنارهٔ آبها روید از منتخب۔

لخت در بمعنی تختهٔ دروازه۔

لخاف بکسر لام بمعنی سنگهای سپید تنک یعنی کم حجم از شرح نصاب و منتخب۔

لخشیدن بالفتح لغزیدن از برهان۔

لخشان بالفتح چیزی صاف که بران دست یا پا بلغزد۔

لخچه شعلهٔ آتش و اخگر از برهان۔

لخشه بالفتح و شین معجمه شعلهٔ آتش و اخگر از برهان۔

لخلخه بفتح هر دو لام و هر دو خای معجمه خوشبوی چند که آنها را بهم آمیخته می بویند از منتخب و برهان۔

### فصل لام مع دال مهمله

لدّ بالضم جمع الد بمعنی گمراه تر و ستیزنده تر ست و نام موضع بشام از لطائف۔

لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم از منتخب و صراح و آنچه سراج نوشته آنکه بمؤخر خود نیش زند مثل زنبور و کژدم گزیدن آنرا لدغ و لسع گویند و آنکه بدندان گزد مثل سگ و سباع و مار گزیدن آنرا نهش نامند۔

لدیغ بفتح و غین معجمه مار گزیده۔

لدغه بالفتح وسکون دال مهمله و غین معجمه نیش زدن مار و کژدم از قاموس و منتخب۔

لدنی بفتح اول و ضم دال مهمله و نون مشدد مکسور آنچه کسی را بدون سعی او و کوشش غیر محض بفضل خویش از نزد خود حق تعالی عطا فرموده باشد یا بدون تعلیم غیر از نزد طبیعت و ذهن او باشد این منسوبست بلدن که بمعنی نزد ست۔

### فصل لام مع ذال معجمه

لذائذ بفتح اول و کسر همزه که حرف سادم ست جمع لذت مستفاد از شرح شفائیه۔

لذع بالفتح و ذال معجمه و عین مهمله سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی را از منتخب۔

لذاع بالفتح و تشدید ذال معجمه سوزاننده۔

### فصل لام مع رای مهمله

لر بالفتح و رای مهمله در ترکی حرفی ست علامت جمع که چون بعد مفرد آید جمع گرداند چنانچه اسپ لر یعنی بسیار اسپان از مدار و برهان و لر بالضم طائفه از صحرائیان که از شیاطین و کنیزان سلیمان علیه السلام بوجود آمدند و بمعنی درستاک

## منتخب اللغات

لست بالفتح شیر و ندو عنکبوت کرگس را می گیرند و بالکسر گیاه انبوه۔

### باب اللام مع الجیم

لجاج بالفتح ستیزه کردن۔

لج بالفتح و تشدید جیم آواز کردن و کشتی میان لجه در آمدن و ستیزه کردن و بالضم آب بسیار و ژرف ترین موضع دریا و شمشیر۔

لجلاج بفتح آنکه زبانش در سخن در ماند و سخن درست نگوید و شطرنجی مشهور که بود در علم شطرنج مثل زدنند و این همان قولی مشهور ست که از ان ظم دربار خلفاء عباسیه بود و عامه آنرا للیلاج گویند۔

لجم بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام و در چیزی بسته شدن و چسپیدن و کام و جز آن در غلاف کردن و جای تنگ و هر چه تنگ باشد۔

لزج بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر زا چیز چسپنده چون سریشم و جز آن۔

لعج بالفتح خلیدن چیزی در دل و سوزانیدن و بدرد آوردن۔

لمج بالفتح بکنج دهان خوردن۔

لماج بالفتح چیزی اندک که خورده شود۔

لهج بفتحتین شیفتگی کردن و حریص شدن و برغلانیدن۔

### باب اللام مع الحاء

لتح بفتحتین گرسنگی۔

لطح بالفتح یک کف دست بر پشت زدن کسی را نرم نرم و بر زمین زدن چیزی را۔

لفح بالفتح سوختن گرما و آتش و سموم و به شمشیر زدن۔

لقاح بالضم و تشدید فا نوعی از بوئیدنی چون بادنجان که زرد شود۔

لقح بفتحتین آبستن شدن و چنین آبستن۔

لاقح آبستن و آنچه نخل را ابوی گشنی دهند۔

لقوح بالفتح شتر ماده که از زادن او دو ماه یا سه ماه گذشته باشد و بعد از او را لبون گویند لقاح جمع۔

لواقح آبستنان جمع لاقح و آبستن کنندگان و بدین معنی جمع ملقح ست۔

لمح بالفتح نگریستن و دیدن بنظر سبک۔

لوح بالضم هوا میان زمین و آسمان و بالفتح شانهٔ آدمی و جز آن و هر چه پهن باشد از استخوان و چوب تخته و دویدن و رنگ دگرگونه گردانیدن سفر مردم را و تشنه شدن و درخشیدن برق و پیدا شدن۔

لیلاح بالکسر سپید و گاو دشتی۔

### باب اللام مع الخاء

لطخ بالفتح آلودن و در پی انداختن و با بدی تهم کردن۔

لطوخ بالفتح دارویی که بر چیزی مالند۔

### باب اللام مع الدال

لبد بالضم بسیار از مال و جز آن و مردم انبوه و آنکه به سفر نرود و از جای خود دور نشود و آخرین کرکس از کرگسهای لقمان عاد و بالکسر نمد و موی انبوه میان دو دوش و بفتحتین پشم و خلق دمینه گرفتن شتر از بسیار خوردن۔

لبید جوال خرد و نام شاعری ست معروف۔

لحد بالفتح شگاف کرانهٔ گور و شکافتن یک کرانهٔ گور و بالضم نیز آمده۔

## غیاث اللغات

و مرد امتی مستعمل از مصطلحات۔

### فصل لام مع زای معجمه

ازب بفتح اول و کسر زای معجمه و بای موحده چسپنده بچیزی از صراح۔

لزوجت بضمتین و جیم عربی مفتوح چسپیدگی از منتخب۔

لزج بفتح اول و کسر زای معجمه و جیم هر چیز که چسپنده باشد مثل سریش از منتخب و قاموس

### فصل لام مع سین مهمله

لسع بالفتح و سین مهمله و عین مهمله گزیدن مار و کژدم و غیره از کشف و صراح و منتخب۔

لسان الحمل بفتح حای مهمله و میم گیاهی ست برگش مشابه بزبان بره و تخمش را ایغاسی بارتنگ گویند بر دفع اسهال نافع۔

لسان بکسر اول زبان و بالفتح و تشدید سین مهمله فصیح الکلام و تیز زبان۔

لسن بفتح اول و کسر سین مهمله و در آخر نون فصیح و زبان آور و بضمتین جمع آن یعنی فصیحان و زبان آوران و بضم اول و سکون ثانی جمع السن که بمعنی فصیح و زبان آور است و بفتحتین فصاحت و زبان آوری از منتخب و غیر آن۔

### فصل لام مع شین معجمه

لشکری مرد سپاهی از شرح گلستان۔

### فصل لام مع صاد مهمله

لص بالکسر و تشدید صاد مهمله دزد و سارق جمع آن لصوص از منتخب۔

### فصل لام مع طای مهمله

لطمات بفتحات طپانچها۔

لطف بالضم نرمی و تازگی از صراح

لطیف نیکوکار و پاکیزه و نرم از بهار عجم و منتخب۔

لطائف الحیل بکسر حای مهمله و فتح یای تحتانی نکوئیهای حیلها و خوبیهای حیلها

لطیم سیلی خورده و نام اسپ نیز از شرح نصاب

لطمه بالفتح طپانچه۔

لطیفه نکوئی و چیز نیک و نازک از منتخب

لطائف سته بکسر سین مهمله و تشدید تای فوقانی عبارت ست که سالک بمراتب علیا و معرفت اصل نمیگردد تا این شش لطیفه را در روشن نگردد اول لطیفه نفس ست محل آن ناف باشد دوم لطیفه قلب ست محل آن دل ست که جانب یسار باشد سوم لطیفه روح ست محل آن در سینه جانب یمین چهارم لطیفه سر محل آن فم معده که مابین یمین و یسار سینه است پنجم لطیفه خفی ست که محل آن در پیشانی باشد ششم لطیفه اخفی است محل آن مخ سر ست و اینها را اطوار سته نیز گویند۔

### فصل لام مع ظای معجمه

لظی بفتحتین و ظای معجمه نام دوزخ و آتش زبانه زننده از منتخب و مؤید و کشف و صراح و مدار۔

### فصل لام مع عین مهمله

لعب بفتح لام و کسر عین مهمله بمعنی بازی از منتخب و در صراح بفتح لام و سکون عین و بفتح لام و کسر عین هر دو طور نوشته۔

لعل مذاب بضم میم و ذال معجمه و حده بمعنی لعل گداخته و این کنایه است از شراب سرخ انگوری از برهان۔

لعاب بضم اول آب دهن و آب هر چیزی که غلظت و چسپیدگی دارد و بفتح اول و تشدید عین بازیگر۔

لعبت بالضم و بای موحده بمعنی چیزی که بآن بازی کنند و تصاویر جامه که دختران بازی کنند از منتخب و صراح و مؤید۔

## منتخب اللغات

لدد بفتحتین سخت خصومت شدن و موضعی ست بشام۔

لد بالفتح و تشدید دال جدال و خصومت کردن و بالضم جدل کنندگان

لدود بالفتح جدال کننده و همچنین الد به تشدید دال۔

لدید کرانهٔ وادی و کرانهٔ گردن و داروئی در کرانهٔ دهان ریزند بدین معنی است لدود بالفتح۔

لسد بالفتح شیر لیسیدن نخچیر بچه و لیسیدن عسل نیز بفتح سین نیز آمده۔

لغد بالضم و فتح غین معجمه گوشت کرانهٔ گردن و بالفتح به راه راست آوردن ستور و جز آن۔

لکد بفتحتین چرک چسپیدن بجامه۔

لهید ستور مانده شده۔

لهد بالفتح گرانی بار و دفع کردن و لاغر کردن چارپا و گران شدن بار چیزی و سوختن بخاری۔

### باب اللام مع الذال

لحذ بالفتح خواستن چیزی بعد از آنکه یکبار داده باشند و لیسیدن سگ ظرف را و خرد کردن ستور گیاه را۔

لذیذ خوش مزه۔

لواذ بالکسر بیکدیگر پناه گرفتن۔

لوذ بالفتح پناه گرفتن و کرانهٔ وادی الواذ جمع۔

لیاذ بالکسر پناه گرفتن۔

### باب اللام مع الزای

لبز بالفتح لگد زدن اشتر۔

لجز بالفتح چسپیدن و لغزیدن۔

لخز بالفتح مرد بخیل تنگ خوی۔

لز بالفتح و تشدید زا سخت کردن و چسپانیدن۔

لغز بالضم و فتح غین معجمه چیستان و سوراخ موش کلان و دشتی۔

لکز بالفتح لگد زدن بر سینه۔

لمز بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن و زدن و سوختن۔

لماز بالفتح و تشدید میم عیب کننده بچشم اشارت کننده۔

لهز بالفتح در آمیختن و در میان قوم شدن و آمیختن سپیدی موی با سیاهی و مشت و نیزه بر سینه زدن و بسر زدن شتر بچه در پستان مادر را بوقت مکیدن

لوز بالفتح بادام لوزه یکی۔

### باب اللام مع السین

لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار بر کسی و آمیختن تاریکی با روشنائی و بالکسر جامه و پوشش۔

لباس بالکسر جامه و پوشش و لباس الرجل زن و لباس المرأة مرد و لباس التقوی شرم و جامهٔ درشت و سطبر۔

لبوس بالفتح زره و پوشش۔

لحس لیسیدن۔

لدیس ناقهٔ آگنده گوشت۔

لس بالفتح و تشدید سین خوردن ستور علف را۔

لساس بالضم علف نورسته۔

لطس بالفتح کوفتن و سخت به پا سپردن۔

لعس بالضم سیاه لبان که لب ایشان از غایت سرخی بسیاهی زند جمع العس ست و بفتحتین سرخی لب که به سیاهی زند۔

لقس بالفتح عیب کردن و بفتحتین شوریدن دل و تباه شدن و بفتح اول و کسر قاف مردم را لقب

## غیاث اللغات

لعوق بفتح داروی رقیق کہ لیسیدہ شود از منتخب و کشف۔
لعمرک بفتح اول و ثانی و ضم را مہملہ اشارت بدین آیہ لَعَمْرُکَ اِنَّہُمْ لَفِی سَکْرَتِہِمْ یَعْمَہُوْنَ ۰ یعنی سوگند بحیات تو ای محمد بدرستی کہ کفار قوم تو یعنی قوم لوط در گمراہی خویش حیران و سرگردان اند۔
لعل بفتحتین و تشدید لام مفتوح حرف ترجی ست بمعنی امید چیزے کہ وصول آن ممکن باشد و گاہی بمعنی شاید از منتخب و لطائف و لعل بفتح اول و سکون ثانی معرب لال بمعنی ہر چیز سرخ عموماً و بمعنی جوہر سرخ قیمتی خصوصاً از رسالہ معربات و در سراج نوشتہ کہ لعل معرب لال ست کہ ہندی و فارسی مشترک باشد یا تصرف فارسیان عربی دان ست و در بہار عجم گفتہ کہ لعل جوہری ست سرخ رنگ و این در اصل بالف بود کہ فارسیان متعرب ساختند لیکن میرزا میر صدر الدین محمد در جواہر نامہ آوردہ است اینکہ میگویند معدن لعل در بدخشان ست از متحد نایاب است زیرا کہ معدن آن مخفی بود تا در زمان خلافت اوائل عباسیان در ختلان زلزلہ عظیم پدید آمدہ و کوہ ہائے آن شگافتہ شدہ و کان لعل پیدا گشت و لعل از شہر بدخشان نمیخیزد بلکہ از معادن دیگر در بدخشان آوردہ میفروشند و بدان شہرت گرفتہ و لعل انواع میباشد یاقوتی و پیازی و گلمری و محمی و عنابی و نمکی و آدریسی و دوشابی و لعل پیکانی و لعل عقربی و لعل قطبی و آن نگینہ دار پہن باشد لعلین بمعنی سرخ و آنکہ منسوب بہ لعل کہ جوہرے ست معروف۔
لعل پیکانی لعلے کہ آنرا بشکل پیکان تراشیدہ باشند و زنان از آن گوشوارہ سازند از مصطلحات۔
لعل پیازی نوعی از کم رنگ۔
لعل قطبی قسمی از لعل کہ نگینہ دار پہن باشد۔
لعل عقربی نوعے از لعل۔
لعلی بالفتح رنگے ست سرخ کہ مصوران و نقاشان بکار برند۔

### فصل لام مع غین معجمہ

لغوب بفتحتین رنجوری و در ماندہ شدن از منتخب و کنز و لطائف۔
لغت بضم اول و فتح غین معجمہ زبان قوم را گویند ہر زبانی کہ باشد و در اصطلاح الفاظیکہ معانی آن شہرت ندارد و لفظ لغت در اصل لغو بود واو متحرک ما قبل آن مفتوح آن واو را بالف بدل کردند بعدہ التقای ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند و عوض آن تا در جایش در آوردند لغت شد۔
لغات جمع سالم بحذف لام کلمہ۔
لغز بضم لام و فتح غین معجمہ و زاے معجمہ سوراخ موش دشتی و آن بغایت پیچدار باشد لہذا نام نوعی از کلام مبہم کہ بفارسی چیستان گویند۔
لغ بالکسر کلمہ ایست کہ در ترکی الفاظ کم اثبات کنند بمعنی ہست از مدار۔
لغو بالفتح بیہودہ گفتن و سخن باطل ہر چہ بکار نیاید و بالضم نوع سخن و زبان قومی از منتخب و صراح۔
لغونہ بمعنی آرایش و گلگونہ از مدار۔

### فصل لام مع فا

لفت بالکسر و تای فوقانی بمعنے شلغم از منتخب۔
لفچ بالفتح و جیم فارسی و قبل عربی لوحہ بمعنے پارچہ گوشت بی استخوان و مجازاً

## منتخب اللغات

ننندہ و افسوس کنندہ و بدی اندازندہ بنام مردم
لاقس عیب کنندہ۔
لمس بالفتح بسودن و جماع کردن۔
لماس بالضم حاجت۔
لوس بالفتح چشیدن۔
لواس بالفتح چشیدنی۔
لودس چشیدہ۔
لہس بالفتح لیسیدن۔
لیس بالفتح فعل ماضی ست یعنے نیست۔
لیاس بالکسر دیوث و بی غیرت۔

### باب اللام مع الصاد

لحاص بالفتح سختی و بلا و اندر آویختن بچیزے۔
لحیص تنگ۔
لحص بفتحتین گوشت گرفتن چشم و پستان بسیار گوشت کہ شیر از وے بدشواری بیرون آید و بکسر حا نیز آمدہ
لص بالکسر و تشدید صاد دزد و لصوص جمع۔
لصص بفتحتین دندانہا و شانہا بہم نزدیک شدن۔
لوص بالفتح گردانیدن چیزے بر چیزے کہ میخواہد۔

### باب اللام مع الضاد

لضلاض بالفتح رہبر زیرک۔

### باب اللام مع الطاء

لط بالفتح و تشدید طا حمائل لطاط بالکسر جمع و چسپیدن بر چیزے و لازم بودن بکاری و منکر شدن حق کسی را و پنہاں فرو ہشتن دم میان ہر دو ران و آوردن شتر را
لطط بفتحتین افتادن دندان و خرد شدن و ماندن بجاے دندان
لعط بالفتح چیزے را با چیزے برابر کردن و برابری کردن با چیزے
لغط بفتحتین بانگ و خروش۔
لغاط بالضم کوہی ست۔
لقط از زمین بر گرفتن و دانہ چیدن و سخن چیدن و بفتحتین بر داشتہ و چیدہ و لقط المعدن ریزہ ہاے زر کہ یافتہ شود و لقط السنبل خوشہ چیدہ
لقیط بچہ افگندہ و جز آن کہ بر دارند او را۔
لوط بالفتح بر چسپیدن و بدل در گرفتن و اندودن حوض با گل و قوم لوط کردن در وا کہ بر دوش کشتہ با جسم تلمیح ست
لیط بالفتح چسپیدن و بالکسر پوست نے واحد لیطہ۔

### باب اللام مع الظاء

لحظ بالفتح نگریستن بگوشہ چشم۔
لحاظ بالفتح گوشہ چشم۔
لفظ بیرون افگندن از دہان و سخن گفتن
لمظ زبان گرد دہان در آوردن بعد از طعام و آب لیسیدن۔
لماظ بالفتح چیزے اندک۔

### باب اللام مع العین

لذع بالفتح سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسے را۔
لسع گزیدن مار و کژدم۔
لطع لیسیدن و بر پیش پاے زدن پس کسے و بفتحتین سپیدی درون لبہا و آن بیشتر در مردم سیاہ بود و ریختن دندان مردم چنانچہ بجا ماند
لعاع بالضم گیاہ نازک در اول رستن۔
لعلع بفتح ہر دو لام نام کوہی ست و شراب۔
لفاع بالکسر چادر۔

## غیاث اللغات

بمعنی لب سطبر آید و گاهی بمعنی مطلق لب گوید از سراج و برهان و رشیدی و لطائف۔

لفاح بالضم و تشدید فا و حا نوعی از بوئیدنی چون بادنجان که زرد شود از صراح و منتخب و در تحفة المؤمنین نوشته که ثمر یبروح ست و یبروح بجای ثمر بیخ نباتی ست بصورت انسان که بفارسی مردم گیا گویند۔

لفظ بالفتح و ظای معجمه بیرون افگندن از دهان و سخن گفتن از منتخب و غیاث التحقیق و بعضی بمعنی طلق انداختن نوشته اند۔

لف بالفتح و تشدید فا بمعنی در پیچیدن و لف النشر بمعنی در پیچیدن پراگنده را۔

لفیف هر چیز پیچیده و در هم دوخته و کلمه که دران دو حرف علت باشد از منتخب۔

لنجن بالفتح و جیم فارسی بالفتح و کسر بمعنی مردیکه لب سطبر و بزرگ داشته باشد از سراج و برهان۔

لنچه بالفتح و جیم فارسی بمعنی لکه پرگاله و گوشت بی استخوان از برهان و مؤید و رشیدی۔

### فصل لام مع قاف

لقا بکسر اول و قاف بمعنی دیدار صحیح و مؤید و کشف و مدار و در سروری بالفتح بمعنی جماع نوشته۔

لقب بفتحتین نامیکه دران معنی مدح یا ذم منظور باشد بخلاف علم که دران هیچ معنی متبادر نباشد از لطائف۔

لقاح بکسر اول و در آخر حای حطی آبستن و حامله شدن از منتخب۔

لقوماجس این لفظ را خان آرزو در شرح سکندرنامه نقوماجس تحریر کرده بفتح نون و قاف و کسر جیم عربی بمعنی حمله نام حکیم که پدر ارسطو بود۔

لقط بالفتح چیز افتاده را برداشتن و برچیدن از منتخب۔

لقیط بچه که در راه افتاده یافته باشند و آنرا از زمین برداشته باشند از شرح نصاب و منتخب۔

لق و دوق بلفظ اول بفتح اول و لفظ دوم که تابع اول ست بفتح دال مهمله بمعنی زمین همواره سخت که گیاه و درخت نداشته باشد و این در اصل لغ و دغ بغین معجمه بود از سراج اللغات۔

لق بالفتح بی سوصاف از لطائف۔

لقلق بفتح هر دو لام معرب لکلک که طائر آبی ست مار و ماهی را شکار کند۔

لقطه بالضم چیز افتاده که برداشته شود از زمین و برچیده شده از منتخب۔

لقیه بالضم ملاقات از لطائف۔

لقمهٔ خلیفه نوعی از حلواست که بغایت نفیس باشد از برهان۔

### فصل لام مع کاف

لکنت بالضم گرفتگی زبان در هنگام سخن گفتن که بهندی هکلانا گویند۔

لک بالفتح و کاف عربی ابله و نادان و نیز عدد معروف که صد هزار باشد لیکن باین معنی هندیست زیراکه هندیان برای شمار مرتبها مقرر کرده اند چنانکه در کتب حساب مرقوم ست و نزد فارسیان و تازیان مرتبه مقرر نیست غیر از یک و ده و صد و هزار و بمعنی چیزیکه مثل صمغ بر درخت کنار و غیره در هند منجمد میشود و نیز هندیست مگر آنکه تعریب کرده اند و بالضم بمعنی گنده و سطبر و ناتراشیده و در کهنه از سراج و در لغات ترکی نوشته که بالضم لک بمعنی سطبر و گنده ترکی ست و در برهان و لطائف بالضم بمعنی چیزیکه از و رنگ سرخ گیرند۔

لکوک بضمتین جمع لک که معرب و فرس لکه ست و آن بهندی نام عدد صد هزار است۔

## منتخب اللغات

لقع بالفتح چشم زدن۔

لکع بالفتح حرکت چسپیدن بماندم و گزیدن مار و کژدم و لبسر زدن بچه پستان مادر را وقت مکیدن و بالضم و فتح کاف لئیم و خوار و بنده نفس و همچنین لکاع بالفتح۔

لمع بالفتح روشن شدن و درخشیدن۔

لوع بالفتح سوزش عشق۔

لیع بالفتح ترسیدن و بددل شدن۔

### باب اللام مع الغین

لثغ بالفتح حرف را را لام و سین را ثا گفتن۔

لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم و طعنه زدن۔

لدیغ مار گزیده۔

لادغ گزنده و نام مرضی ست۔

### باب اللام مع الفاء

لجف بفتحتین و بجیم میانه وادی و مغاکی که بر کرانهٔ چاه باشد۔

لحاف بالکسر قز اگند یعنی جامه که از پنبه و قز آگنده باشد۔

لخاف سنگهاے سفید تنک۔

لخف بالفتح مسکه تنک و زدن سخت۔

لصف بالفتح خیار و کبر و نوعے از خرما۔

لصاف بالفتح موضعے ست از بنی تمیم۔

لطف بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار و هدیه و مهربانی کردن و یاری کردن و نگهبانی و حمایت کردن و بفتحتین هدیه و احسان و نکوئی۔

لطیف بغایت نیکوکار و یاری کننده و بغایت نازک۔

لطائف نیکوئیها و چیزهاے نازک جمع لطیفه۔

لف بالفتح و تشدید فا در پیچیدن و بالکسر درخت پیچیده بدرخت دیگر و الفاف جمع و مجتمع و فراهم آمده و عاجز در کلام و درنگ کننده در سخن و گران سنگ و آهسته و جائی انبوه بسیار درخت۔

لفیف گروه مردم پراگنده از هر جاے و چیز پیچیده و در هم دوخته و کلمه که دو حرف ازان حرف علت باشد۔

لفاف بالکسر جامه برونی که بمرده پیچند۔

لقف بالفتح سبک گرفتن چیز را و چیز سبک و بفتحتین افتادن دیوار و فروریزیدن حوض و فراخ شدن کرانهاے آن۔

لهف بفتحتین دریغ خوردن و اندوهگین شدن۔

لهیف بیچاره و دریغ خورنده۔

لیف بالکسر پوست درخت خرما الیفة واحد۔

### باب اللام مع القاف

لبق بالفتح و۔

لبیق مرد زیرک هشیار و چرب سخن۔

لثق بفتحتین و بثاے مثلثه تری و تر شدن۔

لحاق بالفتح دررسیدن و دریافتن۔

لحوق بالضم بهم شدن دو چیز یا بیشتر و بدنبال چیزے پیوستن۔

لحق بفتحتین آنچه بسابق خود ملحق شود و انجیر و خرما که از اول دررسد و آنچه بدهان بردارند و آنچه بدنبال

## غیاث اللغات

لکلک طائر آبی ست۔
لگن بفتحتین و کاف فارسی طشت
که دران دست شویند و ترکی چلمچی
گویند و بمعنی شمعدان و منقل نیز آمده از
جهانگیری و مصطلحات و سراج و برهان
لکه بالضم و تشدید کاف عربی و هابی
مختفی بمعنی داغ و پارچه از بهار عجم
لگنه بکسر لام و سکون کاف فارسی
و نون از انگشتان پا تا بن ران و این
قلب لنگ است۔
لکهنوتی در زمانهٔ سابق شهری بوده
در اقصای شرقیه ملک بنگاله و بعضی نوشته
که نام ملک گور که ولایتی ست از بنگاله

### فصل لام مع میم

لما بفتح لام و تشدید میم بمعنی هرگاه و بمعنی
لا و یکی از حروف جازمه نافیه استغراقیه
لمعات بفتح اول و ثانی روشنیها
و نام کتاب در علم حدیث۔
لمتر بفتح لام و سکون میم و ضم تای
فوقانی و رای مهمله فربه و قوی و گنده
از لطائف۔
لمس بالفتح سودن چیزی را بدست
بعضوی و بمعنی حاجت و بمعنی جماع
از منتخب و لطائف۔
لموع بضمتین درخشیدن بمعنی روشنیها
و تابشها باین معنی جمع لمعه است که
بمعنی درخشیدن باشد۔
لم یزل همیشه و پاینده و بی زوال
و عبارت از ذات حق تعالیٰ و لم یزل
در اصل یزال بود چون لم جازم بر یزال
در آوردند آخرش را جزم کردند الف
بالتقای ساکنین افتاد۔
لم بالفتح و سکون میم حرف نفی و بکسر لام
و فتح میم بمعنی چرا فارسیان در محاوره استعمال

بمعنی نیز میم را ساکن خوانند و بمعنی
سبب پرسی و حجت و اعتراض مستعمل
نمایند و در محاورهٔ عربی در صورت
الحاق یای نسبت میم را مشدد خوانند۔
لمعان بالفتح درخشیدن از صراح۔
لمحه بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک
دیدن چیزی را از منتخب و مدار و کشف و مجازاً
زمانهٔ اندک که بمقدار قلیل باشد۔
لمه بکسر لام و تشدید میم موی که از
بناگوش گذشته باشد از منتخب۔
لمعه بالفتح روشنی اندک و بالضم پارهٔ از
عضو که خشک مانده باشد در وضو و غسل از منتخب

### فصل لام مع نون

لنج بالضم و جیم عربی بمعنی لب و بالفتح خرام
تازه از سراج و برهان۔
لنگ کمر بکسر لام و اضافت نام فنی
از فنون کشتی که پای خود را در پای
حریف بند کردن و زور بر کمرش آوردن
است تا بر زمین افتد از مصطلحات۔
لنگر چیزیست آهنی گران وزن که کشتی
رابدان بر جای خود نگاهدارند و طعام که
بفقرا و مساکین دهند و جای که در انجا طعام
بفقرا دهند از مصطلحات و غیر آن۔
لنگ سرکش بکسر فنی ست از فنون
کشتی و آنچنان باشد که پای خود را بعضو
از اعضای حریف بند کرده بزور کشیدن است
لنیک بفتح لام و سکون نون که
متلفظ بمیم ست و فتح یای حطی و کاف
عربی نام سقای ملازم بهرام گور که در مروت
و مهمان نوازی شهرت تمام داشت از برهان
لنگ بالفتح آنکه از پا رفتن نتواند
بمعنی آلت تناسل و در اثنای سفر مقام
در جای کردن و بالضم فوطه و لنگی و بالکسر
بمعنی ساق و از بیخ ران تا ناخن پا و در

## منتخب اللغات

چیزی پیوسته باشد۔
لاحق بدنبال کسی رسنده و نام
اسپ معاویه بن ابی سفیان
رضی الله عنهما۔
لزوق بالضم بر چسپیدن و همچنین
لسوق و لصوق۔
لصق بفتحتین بر چسپیدن شش
بر تهیگاه از تشنگی و همچنین لسق بفتحتین
لعق بالفتح لیسیدن و لعق اصبع
کنایه است از مردن۔
لعوق بالفتح دارو و جز آن
که لیسیده شود۔
لفق بالفتح فراهم آوردن دو جامه
بر دوختن و بالکسر کناره درز۔
لق بالفتح و تشدید قاف بر
چشم زدن۔
لقلق بفتح هر دو لام زبان و
مرغ لکلک۔
لقلاق مرغ لکلک و آواز
آن۔
لمق بالفتح پاک کردن و
چشم مالیدن۔
لماق چیزی اندک۔
لواحق پیوستها بدنبال چیزی
لواق بالفتح چیز اندک۔
لهق بالفتح سپید شدن و بفتحتین
سپید و سپید شدن و بکسر ها
سپید۔
لهاق سفید و گاو سپید۔
لیق بالفتح بر چسپیدن سیاهی
بر دوات و بر چسپانیدن و نیکو
کردن و اصلاح دادن سیاهی و جز آن

### باب اللام مع الکاف

لبک بالفتح آمیختن و کار آمیخته
و درهم آمیختن پست با انگبین و جز آن
لتک بالفتح و رآوردن چیزی
در چیزی و چسپیدن بهم۔
لک بالفتح و تشدید کاف زدن و
کوفتن و چیزیست سرخ که بآن پوست
را رنگ کنند و بالکسر نخاله و ثفل لک یا خمره
که بآن سر چیزی و مانند آن بچیزی وصل کنند
لوک بالفتح خائیدن۔

### باب اللام مع اللام

لعل بفتحتین و تشدید لام امید
و شاید۔
لیل شب و بچهٔ مرغی ست که آنرا
کروان گویند۔

### باب اللام مع المیم

لاجرم یعنی ناچار۔
لام بالفتح و سکون همزه تیر را پر نهادن
و بهم آوردن جراحت و زره های لام
مفرد و بالف نیز خوانده اند و بالضم
ناکس و بخیل بودن و بالکسر صلح و اتفاق
میان دو کس و یا بدل همزه نیز آمده۔
لئیم ناکس و بخیل۔
لوام بالضم و مد همزه پر ها
راست کرده تیر۔
لتم بالفتح بر سینه زدن۔
لثم بالفتح بوسه دادن و دهان بند
بر دهان نهادن و کوفتن شتر سنگ را
بسم و شکستن و خون آلوده کردن
سنگ سم شتر را۔
لاثم بوسه دهنده و آنکه دهان بند
دارد و لثم بالضم جمع۔
لثام بالکسر دهان بند۔
لجام بالکسر معرب لگام و آنچه زنان
بوقت حیض بندند۔
لحم بالفتح گوشت و لحمه پارهٔ از ان

## غیاث اللغات

هندی لنگ بالکسر بمعنی آلت تناسل از سراج و مصطلحات و برهان۔

لنگر انداختن قرار گرفتن و مقام کردن

لنگ بره برلنگ زدن گریختن از مصطلحات و برهان۔

لنگ بره قسمی از آش ست که از آرد گندم میسازند و بریان نهاده مثل رسن می تابند و بریان کرده در گوشت می پزند

لنگ خاکی بکسر حریف را بخاک انداخته پا بر شکمش زدن از مصطلحات

لنگری بالفتح نوعی از دشت بزرگ و منسوب به لنگر۔

لن ترانی هرگز نخواهی دید مرا و مجازاً بمعنی خودستائی باشد و بیانش در لفظ ارنی گذشت۔

### فصل لام مع واو

لوا بالکسر علم فوج و نشان لشکر و بالفتح و خلاست از بهار عجم و مؤید و کشف و لطائف

لوقا بواو معروف و قاف نام حکیمی یونانی پدر قسطا و بعضی گویند که قسطا نام کتاب است از برهان۔

لوشا بواو معروف و شین معجمه نام حکیم از برهان و مؤید۔

لوح پا تختهٔ چوبی که جولاهه بانگشتان پا محکم بگیرد از شرح نصاب۔

لوب بالضم و واو معروف و بای موحده زمین سنگستان بی آب از شرح نصاب۔

لواهب آتشهای شعله زن و این جمع لاهبست چنانکه سواحل جمع ساحل

لوزیات بفتح حلوای بادام۔

لوعات بالفتح و عین مهمله سوزشهای دل در دوستی کسی از منتخب و صراح۔

لوعت بالفتح سوختن دوستی دل را و سوزش دل از عشق از منتخب۔

لوت بواو معروف و تای فوقانی برهنه و بواو مجهول اقسام طعامهای لذیذ و بمعنی کودک امرد از برهان۔

لوت پوت اقسام طعامهای لذیذ از لطائف۔

لوث بالفتح و ثای مثلثه بمعنی آلودگی از منتخب۔

لوزینج معرب لوزینه۔

لوچ بالضم و بواو معروف و جیم فارسی بمعنی احول و بشتهٔ برهنه از رشیدی و در لغات ترکی هر دو معنی مذکور بضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون جیم فارسی نوشته ظاهرا همین اصح ست۔

لواعج بعین مهمله و جیم بمعنی سوزشها جمع لاعجه که بمعنی سوزنده است از صراح۔

لولپیچ هر قماشی که از ابریشم کتوب بپیچند چنانکه دارائی و اطلس و ساتن۔

لوح بالفتح و حای مهمله هر چه پهن باشد از استخوان و چوب سنگ و غیره و درخشیدن برق و پیدا شدن ستاره و جز آن و بضم هوای میان زمین و آسمان یعنی جو و فرقیکه میان زمین و آسمان ست از منتخب و شرح نصاب و صحاح۔

لوائح بالفتح روشنیها جمع لائحه و نام کتاب در تصوف از ملا سوا انچه در ابجد تاج الملائح بظفر لوائح بمعنی جمع لوح مستفاد میشود در هیچ کتاب لغت و صرف به ثبوت نمی رسد۔

لوخ بواو معروف و خای معجمه گیاهیست که بکنارهٔ آبها روید و بوریا ازان بافند

لورکنه بواو مجهول و فتح کاف عربی مغاکی که از سیل بر زمین پیدا میشود از برهان

لوید بفتح اول و یای مجهول بمعنی دیگ

## منتخب اللغات

لحام و لحوم و لحمان بالضم جمع و گوشت خوراندن و بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و آرزومند گوشت شدن و پیوند آبگینه و چینی و جز آن کردن و کشتن و بالفتح و کسر حا آرزومند گوشت۔

لاحم گوشت خوراننده و خداوند گوشت۔

لحام بالفتح و تشدید حا گوشت فروش۔

لحیم کشته شده و گوشت ناک۔

لخم بالفتح گروهی ست از مین و بالضم نوعی ست از ماهی۔

لدم بالفتح آواز سنگ و جز آن که بر زمین افتد و پاره زدن جامه و موزه را و زدن و کوزج ابدست زدن تا پهن شود و اضطراب کردن و دست بر سینه زدن زنان در نوحه

لدام بالکسر پاره زدن جامه و موزه را۔

لدیم جامهٔ پاره زده۔

لادم پاره زننده۔

لدم بفتحتین جمع لادم و محرمان و خویشان۔

لزم بفتحتین لازم بودن بر چیزی و شگفت نمودن چیزی کسی را۔

لزوم بالضم ملازم بودن کسی به چیزی۔

لزام بالفتح و کسر میم نام زنی که لازم باشد به کسی۔

لازم آنچه همیشه باشد به چیزی۔

لطم بالفتح طپانچه زدن۔

لطام بالکسر بیکدیگر طپانچه زدن

لطیم بالفتح اسپ سفید روی که یک طرف روی او سپید باشد و آنکه پدر و مادر او مرده باشد و شتر بچه که بسیل دیده باشد و اسپ نهر انداز و اسپ که بگیرد و تازند۔

لغام بالضم کفک دهان شتر و بالکسر روی بند۔

لغم بالفتح خبر دادن کسی را بچیزی که یقین او نباشد۔

لقم بالفتح دهانه راه را بستن و بفتحتین میانهٔ راه۔

لکم بالفتح مشت زدن۔

لکام بالضم نام کوهی ست در شام که اولیاء الله درانجا جمع میشوند

لم بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسر و فتح میم بمعنی چرا و بالفتح و تشدید میم جمع کردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن و عرب گوید لم الله شعثه جمع کند حق تعالی پراگندگی او را و خورد ابخش خود و بخش یاران و خویشان خود و گناه صغیره کردن

لمم بفتحتین زلت و نزدیکی بگناه و گناه صغیره و نوعی از جنون۔

لوم بالفتح نکوهیدن و سرزنش کردن۔

لهم بالفتح فرو بردن و خوردن و همچنین التهام تلهم۔

لیسم سختی۔

لهوم بالفتح و۔

لهام بالضم لشکر بسیار۔

لهازم استخوانهای زیر نرمهٔ گوش جمع لهزمه۔

لائم ملامت کننده۔

### باب اللام مع النون

لبن بالفتح شیر خورانیدن و نون دادن و جز آن

## غیاث اللغات

از رشیدی و در برهان یگ و تپله سر کشاده۔

لور بالضم و بواو مجهول بمعنی سیلاب آن را گنده باشد و کمان حلاج و نوعی از کشتی و سفینه از رشیدی و برهان۔

لوز بالفتح و زای معجمه بادام از منتخب۔

لوس بواو مجهول و سین مهمله تملق و چاپلوسی۔

لواش بفتح و شین معجمه و ترکی نان تنک و نرم از گندم از رشیدی و برهان و بهار۔

لوش بواو مجهول و شین معجمه بمعنی و بهوش و بمعنی وحل و خلاب گل سیاه و بمعنی کج دهن و صاحب خدام نیز آمده از مؤید و برهان۔

لوط بالضم نام پیغمبر که زن او کافره بود و قوم او با آن پیغمبر علیه السلام معذب شدند حق تعالی زمین شهر ایشان را منقلب ساخت و بر باقی ماندگان سنگ و آتش بارید۔

لواحظ بفتح اول و کسر حای مهمله و ظای معجمه و بنالهای چشم از صراح۔

لوامع بفتح اول و کسر میم اثرهای روشن پرتوهای درخشان این جمع لامعه و لامع است۔

لوک بالضم و واو مجهول و کاف عربی نوعی از شتر که بارهی برد و آنکه بزانو دوست راه رود بطور اطفال از رشیدی و صنعت و سستی و بمعنی عاجزی و زبونی از رشیدی و سروری و لطائف۔

لولاک اشارت است بلولاک لما خلقت الافلاک یعنی اگر تو نبودی تو را پیدا کردمی افلاک را و این حدیث قدسی است و حدیث قدسی آن را گویند که از حق تعالی بجواب حی رسیده باشد۔

لوی کیل بواو مجهول سال نهنگ که نزد ترکان مقرر است۔

لول بواو مجهول بی شرم و بیحیا و بمعنی بی شرمی و بیحیائی از رشیدی و غیر آن و لوله آبریز که آن را بهندی تونتی گویند۔

لوم بالفتح ملامت کردن از کشف و مدار و صراح و قاموس و بعضی بمعنی بخل نیز نوشته اند ظاهرا این مجاز باشد۔

لولوشم بفتح هر دو لام و فتح شین معجمه بعض شارحان سکندرنامه نوشته که نام کسیست۔

لوح طلسم لوحی باشد که طریق کشادن طلسم که بران تخته تحریر کرده در میان طلسم تعبیه نمایند۔

لوکان بواو مجهول و کاف عربی آنکه بزانو دوست راه رونده باشد از رشیدی۔

لوریان بواو مجهول و رای مهمله و یای تحتانی قومی ست صحرانشین که اکثر ایشان راهزن باشند و بازیگرست و بکوچها سرائیدن نیز پیشه دارند و بمهرهای بلور نیز بازی کنند و بلوری کنایه از پیاله بلور از برهان و شرح خاقانی۔

لوزینه بالفتح و زای معجمه حلوائیکه دران مغز بادام انداخته باشند از برهان۔

لوحش الله بفتح لام و فتح حای مهمله در اصل لا اوحشه الله بود و معنی آن وحشت ندهاد و را الله تعالی فارسیان در وقت تعظیم و استعجاب بمعنی خواهش و تحسین استعمال کنند چنانکه گویند بدی فلان صد لوحش الله ای صد آفرین و تحسین از بهار عجم و رشیدی۔

لوح ناخوانده علم لدنی و در بعض شروح مراد از کتب غیر مرو‌ج و در بعضی شروح کنایه از لوح محفوظ۔

لویشه بفتح و یای معروف و شین معجمه ریسمانی که بوقت نعلبندی لب اسپ را بدان بندند از سروری و رشیدی۔

لواشه بکسر اول و شین معجمه نام فنی از فنون کشتی از چراغ هدایت۔

لولی معروف است و این منسوب بلولا است

## منتخب اللغات

و بالکسر مشتها خام بسته واحد و بفتحتین ستبر الیاف جمع و دوری کردن گردن از بالش و شیردار شدن میش و ناقه و بالفتح و کسر با خشت خام بسته واحد چون کلمه و کلم۔

لبنان بالضم نام کوهی است معروف نزدیک جبل عامل۔

لبین پرورده شد۔

لابن شیر خوراننده و خداوند شیر۔

لبان بالفتح سینه یا میان سینه و بالضم کندر و بالکسر شیر دادن عرب گوید هو اخوه بلبان امه و لا یقال بلبن امه و ظاهر رضیع لبان که مشهور شده بدین معنی است۔

لبون بالفتح شیردار لبن بالضم و بالکسر جمع و ابن اللبون و بنت اللبون بچه دو ساله به سال در آمده۔

لجون بالضم گران رفتن ناقه و بالفتح ناقه گران رفتار۔

لجین بالضم و فتح جیم نقره و بالفتح و کسر جیم برگ از شاخ افتاده۔

لحن بالفتح خطا کردن در اعراب آواز گردانیدن و آواز الحان و لحون جمع و خوش خواندن قرآن و جز آن و میل کردن و خطا کردن در سخن و گفتن چیزی و غیر آن اراده کردن و بفتحتین زیرکی و زیرک شدن۔

لخن بفتحتین گنده شدن مشک۔

لدن بالفتح و ضم دال نیزه نرم و هر چه نرم باشد و بمعنی نزد مرادف عند نیز آمده۔

لزن بالفتح سختی عیش و تنگی و بفتحتین گرد آمدن قوم بر سر چاه به جهت آب و انبوهی کردن در هر کاری۔

لسان زبان و سخن و لغت قومی و زبانه ترازو و السن و السنه جمع و لسان الصدق ثنای نیک و راست و لسان العصافیر بار درخت اهر که بفارسی آن را زبان گنجشک گویند و لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام گیاهی است و لسان القوم کلمه بمعنی سخن گزار۔

لسن بالکسر لغت و روزمره قوم و بالفتح بزبان گرفتن کسی را و بالضم زبان آوران جمع السن و بفتحتین زبان آوری و فصاحت و بکسر سین زبان آور و فصیح۔

لعن بالفتح راندن و دور کردن از نیکی و رحمت و نفرین کردن۔

لعین نفرین کرده شده و از رحمت رانده شده مفرد و جمع آمده و شبح کرده که گرگ درنده و صورتی که در پالیزها و مزارع برپا کنند به جهت وحوش و طیور هانا ترش نیز گویند۔

لعان بالکسر یکدیگر را لعنت کردن و نفرین نمودن و در شرع لعان آنست که شوهر زن را متهم بزنا کند و گواه درمیان نباشد مثل مرافعه پیش قاضی برد قاضی حکم کند که شوهر چهار بار شهادت دهد که درین قول صادق است و لعنت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد ازان زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش درین قول کاذب است و غضب خدا تعالی بران باد اگر شوهرش درین قول صادق باشد بعد ازان قاضی درمیان ایشان تفریق کند و قرآن مجید بهمین حکم ناطق است و بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین و لعنت کننده۔

لقن بالفتح فهمیدن و دریافتن و گرفتن سخن از کسی و بالفتح و کسر قاف زود رسنده و دریابنده۔

لکن بفتحتین در ماندگی به سخن مرادف لکنت و بفارسی گمکلاج گویند و بکسر قاف کند زبان الکن و لکنا۔

لکن بالف ملفوظ بعد از لام و کسر کاف و تخفیف نون و تشدید آن حرفی است که برای تدارک چیزی آید و بفارسی

## غیاث اللغات

بروزن بی شرمی نیمانی باشد از رشیدی۔
**لوذعی** بالفتح بذال معجمہ مفتوح وکسر عین مہملہ بغایت زیرک وزود یابندہ معانی از منتخب وشروح نصاب وصراح۔
**لوطی** بواو معروف رند وکودک باز از بلوغ ہدایت وور مصطلحات بمعنی بیباک ناعقید کہ ہندیان بانکا گویند۔
**لوطی الہی** بمعنی بانکہ خدا بجہت عدم تامل بانکارا بخدا منسوب کردہ اند۔
**لوری** ... طائفہ ہست کہ بازیگری سازندی بکوچہا پیشہ ایشان باشد از برہان۔

### فصل لام مع ہای ہوز

**لہب** بفتحتین ہای موحدہ شعلۂ آتش۔
**لہیب** بفتح اول آتش شعلہ زن۔
**لہراسپ** بضم اول وسکون ہا نام پدر گشتاسپ پادشاہی ہست از موید وبرہان۔
**لہات** بفتح وتای فوقانی بمعنی لحادہ یعنی گوشت پارہ کہ وحلق معلق باشد بعربی کلوہ گویند۔
**لہانوری** نام ولایتی از ناسیای شہر لاہور۔
**لہز** بالفتح وزای معجمہ دست مشت زدن بر سینہ از منتخب و لطائف۔
**لہف** بفتحتین دریغ خوردن واندوہگین شدن از لطائف وصراح و منتخب۔
**لہو** بفتحتین بازی وجماع کردن از منتخب۔
**لہ** بالفتح در ترکی ترجمۂ بارکہ برای معنی حیثیت آید ودر اصل لہ بود بکسر ہمزہ۔
**لہنہ** بالضم وحرف ثالث نون طعام ناشتا یعنی آنچہ ناشتا خورند از کشف وور شرح مقامات حریری بمعنی طعام قلیل کہ نزدوی پیش مہمان نہند تا بدان مشغول کند قبل از غذای ضیافت۔
**لہجہ** بالضم وجیم طعام ناشتا بمعنی نہاری وبالفتح زبان ومحاورہ وضع وتکلم وآواز خوش ولغت۔

### فصل لام مع یای تحتانی

**لیلۃ الاسری** شب معراج۔
**لیلا** معشوقۂ قیس کہ بمجنون مشہور ہست۔
**لینت** بالکسر یای معروف وفتح نون وتای فوقانی بمعنی نرمی ونرمی از کشف۔
**لیت** بفتح لام وسکون تحتانی وفتح فوقانی کلمہ ایست کہ بوقت آرزوی چیزی گویند وبفارسی ترجمۂ آن کاشکی باشد از منتخب وبعضی نوشتہ اند کہ لیت برای آرزوی چیزی کہ حصول آن ناممکن باشد بخلاف لعل کہ برای آرزوی چیزیست کہ حصول آن ممکن باشد۔
**لیامت** بمعنی ملامت کردن بود بالفتح۔
**لیث** بالفتح وثای مثلثہ شیر درندہ وآنرا اسد نیز گویند از منتخب۔
**لیاذ** بکسر اول ودر آخر ذال معجمہ یعنی پناہ گرفتن۔
**لیلۃ البدر** شب چہاردہم کہ درآن نور ماہ بکمال می رسد۔
**لیلۃ القدر** بفتح قاف وسکون دال شبی ست در سال یکبارہ ودر تعیین آن اختلاف روایات ہست مگر نزدیک اکثر شب بست وہفتم رمضان است وعبادت این شب بہتر از عبادات ہزار ماہ است۔
**لیوس** بفتح لام وضم تحتانی وسین مہملہ بے عزت از شرح نصاب۔
**لیثرغس** بکسر اول وضم ثانی مثلثہ وضم غین معجمہ سرسام بلغمی از حدود الامراض۔
**لیغ** بالکسر وغین معجمہ بد دل از لطائف۔
**لیف** بالکسر ویای معروف چیزی باشد کہ آنرا از پوست درخت خرما می سازند از برہان ودر کشف ومنتخب ریشہ پوست درخت خرما وبعضی نوشتہ اند چیزیست نرم کہ از درخت خرما حاصل شود۔
**لیام** بکسر لام جمع لئیم یعنی لئیم است از مردمی ومؤید۔
**لیق** بالکسر صوف دوات۔
**لین** بالکسر نرمی ضد خشونت از منتخب وحروف لین واو والف ویای تحتانی ساکن ماقبل مفتوح۔
**لیسیدن** خائیدن از برہان ودر لطائف چیزی را بانگشت یا زبان گرفتہ خوردن۔
**لینہ** بالکسر نوع درخت خرما از صراح وشرح نصاب۔
**لیقہ** بالکسر ویای معروف صوف دوات کہ در سیاہی تر کنند از منتخب وبرہان۔
**لیلی** بفتح لام وسکون تحتانی بکسر لام دیگر ویای معروف ومجہول ہر دو صحیح درست نام معشوقۂ قیس واین اسم معرب است باین تعرف کہ لیلی باعتبار قاعدۂ عربی شاید کہ در اصل لیلا باشد چہ مؤنث افعل صفتیکہ معنی لون وعیب وغیرہا داشتہ باشد بروزن فعلا می آید چون لون معشوقۂ مذکورہ سیاہ بود لہذا باین اسم مسمی شد فارسیان ہمزۂ آخر را اعتبار ندارند لیلا را بقاعدۂ امالہ لیلی کردند بیای مجہول چون نزد ایشان اکثر جا یای مجہول را معروف خواندن افصح است لہذا یای آخر لیلی را معروف خواندند۔
**لیالی** بفتح جمع لیل است بمعنی شبہا۔

## منتخب اللغات

انا ولیکن گویند۔
**لن** بالفتح وسکون نون حرف نفی کہ بر مستقبل داخل میشود معنی آن ہرگز۔
**لون** بالفتح گونہ ورنگ چون زردی سرخی ومانند آن ونوعی از خرمای نیک بود۔
**لین** بالکسر نرمی ضد خشونت وبالفتح وتخفیف یا وتشدید یا نیز آن نرم وتنہ خرما وبالکسر جمع۔
**لیان** بالفتح تن آسانی وفراغت وبالکسر نرمی کردن۔
**لن** بالفتح وتشدید یا پیچیدن۔

### باب اللام مع الواو

**لو** بالفتح وسکون حامل ملہ ہست از چوب بانکردن وبشت گردانیدن وزود کودن خرپارہ چیزی۔
**لغو** بالفتح بیہودہ گفتن وبانگ کردن سنگ وسخن باطل وسوگند کہ از قصد دل نباشد وبچہ شتر کہ آنرا در دیت شمار نکنند وخردی بالفتح نباشد کہ خون بہا دہند۔
**لقو** بالفتح علتی است کہ روی را گردانیدن۔
**لہو** بالفتح بازی کردن وبرگشتن از چیزی وجماع کردن وزن وفرزند وہر کہ از شغل خیالات باز دارد وجاہ راہم گویند ولہو الحدیث افسانہا وحکایات وغیر آن۔

### باب اللام مع الہاء

**لاہ** خدای تعالی۔
**لیہ** بالفتح در پردہ رفتن۔

### باب اللام مع الیاء

**لآلی** مروارید ہای بزرگ۔
**لجی** بالضم وتشدید جیم ویاء دریا ژرف پر آب۔
**لحیانی** بالکسر مرد بزرگ ریش۔
**لوذعی** بالفتح مرد بغایت زیرک۔
**لاہی** غافل شوندہ وبازی کنندہ۔
**لی** بالفتح وتشدید یا گردانیدن وتافتن وپیچانیدن چیزی وگردانیدن زبان وگاہی ونحو آن ودفع کردن در وام ودم جنبانیدن وریسمان تابیدن وسعی وآلیس کردہ نکمہ کردن۔

# باب میم

## غیاث اللغات

### فصل میم مع الف

ما بدون همزه حرف نفی است بمعنی نیست و کلمهٔ استفهام است بمعنی چه چیز است و اسم موصول است بمعنی آنچه از منتخب و کنز. و مآ با همزه بمعنی آب است میاه جمع آن از منتخب.

مانا بمعنی شبیه و نظیر و مانند شونده و بمعنی تحقیق و بمعنی شاهد و همانا یعنی پنداری و گوئی از رشیدی و برهان و خیابان.

مُؤدّی بالضم میم و فتح همزه که بصورت واو نویسند و دال مهمله مفتوح مشدد و الف مقصوره بصورت یا بمعنی ادا کرده شده و رسانیده شده و گاهی بمعنی مضمون و بمعنی نیز آید از منتخب و کشف و کنز.

مأوی در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی بجای برگشتن یعنی خانه خود از منتخب.

مانیا بکسر نون و بعده تحتانی نوعی از جنون است که صاحبش را خصلت درندگان باشد اکثر غضبناک بودن و قصد ایذای مردم نمودن خاصیت او بود از کفایهٔ منصوری.

ماشری بکسر شین معجمه ورمی دموی بود که در سر و روی و پیشانی ظاهر شود و این لفظ سریانی است از حدود الامراض و برهان و بهار عجم و غیر آن.

مالیخولیا خلل دماغی و سودا و خیال فاسد و صحیح مالنخولیا بنون از برهان و بهار عجم و غیر اینها.

ماخولیا بواو معروف مخفف مالیخولیا که بکسر لام و سکون نون و ضم خای معجمه و واو معروف و کسر لام دوم و تحتانی بالف کشیده لغت یونانی است بمعنی مرضی کهنه و مانع بهم رسد و ترجمهٔ این خلط سیاه بود چون مرض بکور سودا بهست لهذا این نام خوانند از عالم تسمیة الشی باسم مادته ماخولیا به تحتانی بجای نون

چنانکه مشهور شده غلط است از بهار عجم و خیابان و برهان و در حدود الامراض نوشته که لفظ یونانی است بعد لام اول نون است و قیل یا تحتانی و هر دو لام مکسور است در مشهور و در اصل لام اول مفتوح نوعی از جنون که در فکر فساد بهم رسد که صاحبش را ایذا بکسی نرساند.

ماجرا آنچه گذشته باشد و سرگذشت و احوال زمانهٔ گذشته.

مامیثا بکسر میم دوم و یای معروف و ثای مثلثه بلغت سریانی نام گیاهی است بغایت زرد که عصارهٔ آن را نیز مامیثا گویند و بشین معجمه و مهمله خواندن و نوشتن خطا است از برهان.

مارافسا افسون گر ماران از برهان و مجازاً بمعنی مطلق افسون گر نیز می‌آید.

ماسوا بکسر سین مهمله آنچه سوای ذات باری تعالی است آن همه موجودات و مخلوقات است.

ماضی آنچه گذشت و زمانهٔ گذشته.

مامن رضا یعنی جای امن رضا و این اشارت است بمشهد مقدس رضویه که مزار امام علی موسی رضا در آنجا است و این بیشتر معنی حکم کعبه دارد هر گنهگار که در آنجا آید از باز خواست گناه ایمن باشد از خیابان.

ما در بخطا دشنام مشهور و مادر بخطا کم خست مثل بمقابلهٔ آن کرسی نشین.

مابقا آنچه از چیزی باقی مانده باشد و بمعنی پس خورده نیز مستعمل.

مآب بمد همزه جای باز گشتن از منتخب.

مآرب بمد همزه که بروزن مطالب است بمعنی جاهای حاجت خواستن جمع مأرب که اسم ظرف است و هم مصدر میمی خواستن و

ارب بالکسر که بمعنی حاجت است از منتخب و منقول از زبدة الفوائد.

ماهتاب و مهتاب بمعنی ماه و پرتو ماه هر دو آمده و معنی دوم مشهور است و بمعنی اول خواجه جمال الدین سلمان راست بیت
از این دقیق چه حاصل سپهر را چو ازان ۞ نه قرص مهر برآید نه گردهٔ مهتاب ۞
خواجه نظامی فرماید بیت
حریر رفاق و پرویزنی ۞ چو مهتاب تابنده در روشنی ۞
از بهار عجم.

ماه نخشب ماهی که حکیم ابن عطا مشهور بابن مقنع بسحر و شعبده از سیماب و دیگر اشیا ساخته بود و آن ماه تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که در پایین کوه سیام بود بر می‌آمد تا چهار فرسنگ نور روشنش می‌رسید نخشب بفتح نون و سکون خای معجمه و بای موحده نام شهری است در ملک ماوراء النهر و نخشب تا سمرقند سه روزه راه است و از آن چاه تا نخشب ده فرسنگ است و ابن مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون مفتوح و عین مهمله از رشیدی و برهان.

ماه در عقرب بوقت بودن ماه در اخیر برج عقرب کردن کار نیک ممنوع است.

مات در اصطلاح شطرنج باختن و گرفتار و قید شدن شاه شطرنج ظاهر لفظ مات در اصل صیغهٔ ماضی خواهد بود بفتح تای فوقانی از موت حالا بکثرت استعمال تا آن را ساکن خوانند و بکسر اول و فتح همزه بروزن صفت بمعنی صد که عدد معروف است و بکسر میم و مد همزه بروزن صراط بمعنی صدها از کنز.

مائت حرف سوم همزه مکسور بمعنی میرنده

## منتخب اللغات

### باب المیم مع الالف

مآب جای برگشتن.

مؤدّی بالضم و فتح همزه و تشدید دال ادا کرده شده و رسانیده شده.

ماء آب میاه جمع.

ما بی همزه حرف نفی است و کلمهٔ استفهام و اسم موصول و تعجب است بمعنی نیست و چه چیز است و آنچه.

مبتغی خواسته شده.

مبتلی آزموده شده و در بلا افتاده شده.

مبرّا پاک گردانیده شده.

متبنّی پسر خوانده.

متمنّی آرزو کرده شده.

متی کی و چه وقت.

مثوی بالفتح جای آرام و قرار.

مثنّی دو دو و بالضم و تشدید نون مفتوح دو تا کرده شده.

مثلی بالضم افزون تر تانیث امثل.

مجری بالضم روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای روان شدن آب.

مجزّی بالضم و تشدید زا پاره پاره کرده شده.

مجلّی بالضم و تشدید لام آشکار و روشن کرده شده.

محیّا بالفتح زیستن و بالضم و فتح حا و یا مشدده جای زیستن و روی انسان و جز آن.

محشّی آنچه بر کناره او چیزی نوشته شود یا ساخته شود.

محلّی بالضم و تشدید لام زینت داده شده و صفت کرده شده.

## غیاث اللغات

مافات آنچه فوت شده۔
ماقوت نوعی از حلوا از برہان۔
ماهیت بکسر ہا و تشدید تحتانی بمعنی
حقیقت چیزی مستعمل بدانکه این لفظ در اصل
تراشیدهٔ اهل منطق و حکمت یعنی منسوب به ماهیت
چیست این شدن باشد که بنای مائی هم
ہی بکسر لام و فتح یا ضمیر مؤنث ... صدر باشد یا
ست و علامت جعل تای مصدر ... یای نسبت
یی بجهت اجتماع یادات حذف شده است
ماء الحیوة آب حیات و باصطلاح
موسیان ماء ... مرکب از شهد و تنکار
و روغن زرد که بر فلز گداخته آمیخته آتش
دهند آن فلز زنده می گردد۔
مؤنت بفتح میم و ضم همزه و سکون
واو و فتح نون بر وزن عدوبت بمعنی ما
یحتاج معیشت چون نفقه و کسوت و بمعنی
محنت و رنج کشیدن از منتخب و کشف کرد
ما ... در خیابان نوشته که مؤنت در اصل
بمعنی بار و مشقت ... بمعنی حرج۔
مؤالفت بضم میم و حرف ثالث
همزه بصورت واو با کسی پیوستن و خوگر
شدن از کنز۔
مؤاخات بضم میم و حرف ثانی همزه
بصورت واو و خای معجمه با هم برادری داشتن
ماست بر وزن راست بمعنی
جغرات از برہان۔
ما بعد الطبیعة چیزیکه سوای
طبیعت است یعنی علم الٰهی۔
ماج بجیم بی بمعنی ماه از برہان۔
مارج بکسر رای مهمله و جیم بمعنی آتش که دود
نداشته باشد از منتخب و قاموس نام پدر نوع
جن چنانکه آدم نام پدر نوع انسان است
مارچ بر چم و یعنی بمعنی پرچم علم لشکر
نوشته ذات ... مصوران ... بوضعی
کشند که گویا چند بار با هم پیچیده اند۔
مایحتاج بضم یای تحتانی در اصل ما یحتاج
الیه بود بمعنی آنچه حاجت کرده شود بسوی
آن در استعمال لفظ الیه از سلک گسست معنی تمام
مائده مسیح نام دلی هر روز بوساطت
ابر خوان بر عیسی علیه السلام نازل می شد
و در آن ماهی بودی بریان بخار که
روغن از وی می چکید نزدیک سر آن نمک
متصل دم آن سرکه بر حوالی خوان انواع
تره با چیده و پنج گرده نان و بر یکی
روغن زیتون و بر دیگری عسل و بر سوم
روغن زرد و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید
یعنی گوشت بریان از تفسیر حسینی۔
مالح بکسر لام و حای مهمله شور و نمکین از کنز
مانح بکسر نون و حای مهمله سخی و بخشنده
کریم از منتخب و کنز۔
مح بحای مهمله سفیدی تخم مرغ و مخ
بالضم و خای معجمه زردی بیضهٔ مرغ را
گویند از کنز۔
ماسخ بکسر سین مهمله و خای معجمه بمعنی ...
دهنی نیزه که بهندی بهیکا گویند از منتخب و
تحفة المومنین۔
مانند بفتح نون حرف تشبیه از
بهار عجم۔
مار اسفند بکسر همزه که حرف چهارم است
نام روز بست و نهم از هر ماه شمسی۔
ماست بند پنیر ساز۔
ماء الورد گلاب که عرق گل باشد
ماجد بکسر جیم مرد بزرگوار۔
ماخذ بفتح خای معجمه و ذال معجمه جائیکه
چیزی را از آن گیرند۔
ماخوذ گرفته و گرفتار۔
ماهر بکسر ثالث استادکار از منتخب و صراح۔
ماهور بواو معروف و رای مهمله نام
شعبهٔ موسیقی از برهان۔
مؤخر بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است
و خای معجمه مشدد مفتوح و رای مهمله بمعنی
واپس آورده شده و نام منزل بست و هفتم
از منازل قمر از منتخب۔
ماجور اجر داده شده و ثواب داده شده از منتخب
ما وراء النهر مخفف ما وراء النهر بمعنی
آنچه آن سوی رود باشد چون ملک
توران از ایران آن سوی رود جیحون
واقع است لهذا ملک توران را اهل ایران
بعربی زبان ماوراء النهر نامند۔
مادندر زن پدر که مادر غیر حقیقی
این کس باشد۔
ماحضر بفتح حای مهمله و فتح ضاد معجمه آنچه که
حاضر شده و در فارسیان اسم طعام قلیل
بی تکلف که موجود و حاضر باشد لهذا بلحاظ
اسمیت یای تنکیر در آخر آورده ماحضری
گویند و اما یای تنکیر در آخر فعل ماضی چه
معنی دارد بخلاف لفظ ماحام که
از جهت ما مصدریه اسمی شده است
برای تعیین وقت چیزی برای
چیزی لیکن چونکه نزد فارسیان ماحام
را اسمیت برای چیز معین مستعمل
شده است لهذا یای تنکیر بر آن آوردن
خطا است از بهار عجم و مصطلحات و خیابان۔
مآثر بمد همزه و کسر ثای مثلثه آثار و نشانهای
نیکی و کارهای پسندیده از منتخب و کشف۔
مار مهره بضم میم دوم مهره باشد که از سر مار
بیرون می آرند و نیز بمعنی ... از برهان
مارنه سر بضم نون کنایه از فلک از
برهان بلحاظ آنکه مجموع فلک نه طبق است
ماثور بضم ثای مثلثه اثر پذیرفته شده و جزا داده
شده در لغت عرب نیامده مگر فارسیان می آرند
صحیح بجای آن مستلزم است و ماثوره بمعنی ...

## منتخب اللغات

مجنو و نهان کرده۔
مخلی ... کرده شده و خالی کرده شده۔
مدارا و مداهات و مواسا بالضم رعایت
کردن و صلح و آشتی نمودن و در کلام فارسی
تا از آنها افتاده و در عربی بتا مستعمل
است۔
مدعی بالضم و تشدید دال دعوی کرده
شده و آرزو داشته شده۔
مدی بفتحتین غایت و نهایت
و بالضم ... جمع مدیه بالضم۔
مدری بالکسر شاخ گاو و گوسفند که
بدان شانه کنند و گاهی از آهن نیز مانند
مذری بالکسر چوبی که بدان خرمن جو
و گندم پاک کنند۔
مذا بالکسر زن و مرد بیگانه را هم جمع کردن
و تنها گذاشتن ایشان را۔
مرا بالکسر جدال و ستیزه کردن۔
مرعی بالفتح جای چریدن و چراگاه و
و گیاه سبز۔
مرضی بالفتح بیماران جمع مریض۔
مرئی بالضم و همزه در آخر بر وزن ستیم
سرعه که بحلق پیوسته است و آن مجرای
طعام است و اما صاحب قاموس
بر وزن امیر آورده و بالفتح گوارا شده۔
مرسی بالضم ثابت کردن و ثابت کرده
شده و جای ثابت کردن۔
مربی بالضم و تشدید یا پرورده شده
و تربیت کرده شده۔
مرتضی پسندیده
مزایا افزونیها۔
مسری بالفتح شب رفتن۔
مساء بالفتح شام۔
مصطفی برگزیده شده۔
مضاء بالفتح روان شدن۔

## غیاث اللغات

که از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و
صحابه منقول است از مدار و منتخب۔
**ملاح و ینا** لقب یکی از اولیا ماتقدم است
و وجه تسمیه آن بزرگ در کشتی نشسته بود یک خدا
از ناخدا گم شد آن ناخدا بر آن بزرگ تهمت
دزدی کرد آن بزرگ گریه بجناب الهی نمود
ماهیان آن عقد دینار در کشتی بجستند که گران
توبه از خطای خود نمی کرد کشتی را باد به تندی
شد از شروح سکندرنامه۔
**مایوس** آن چیز که از وی امید بریده شده
باشد و بمعنی بی امید که از درون نا امید گویند لفظ
مایوس لغت عرب نیامده گر مستعمل فارسیان
است از بهار عجم۔
**مانوس** خوگر و خوگرده شده و بمعنی
پسندیده و مرغوب۔
**مادر آتش** یعنی گریه کننده
باسوز و گداز از برهان۔
**ماه پیکر و رخش** کنایه از شب ماه
آسمان۔
**مالیده گوش** ای هوشیار شده۔
**مائع** بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی سیال
هر چیز که رقیق باشد مثل روغن و عرق
و شهد و مثل آن از مدار۔
**ماه مقنع** بضم میم و فتح قاف و فتح نون
مشدد و عین مهمله ماه نخشب که مذکور
شد چرا که مقنع نام حیدر آن حکیم است که ماه
را ز قعر چاه ساخته بود و شعاع آن تا چهار فرسنگ
**ماغ** بفتحتین مرغابی است سیاه که اکثر به
آب نشیند و بمعنی سیخ و بمعنی نجار که در اول
سر ماه گاهی بوقت صبح می باشد
کوتلی گویند نوعی از کبوتر و بمعنی ابلق نیز
آمده از برهان و لطائف۔
**مازاغ** اشارت است بآیه کریمه
مازاغ البصر و ما طغی یعنی آنحضرت
نور شب سراج و رتبه قرب نگرداند چشم را
بسوی دیگر اشیا و نه بی فرمانی کرد از حکم خدا
ما نافیه و زاغ صیغه ماضی است از زیغ
که بمعنی کجی و میل کردن است۔
**مأووف** بفتح میم و بضم همزه که حرف
دوم است و سکون واو بر وزن مقول
بمعنی آفت رسیده شده از منتخب۔
**مألوف** خوگرفته شده و دوستی
کرده شده۔
**ما یعرف** بضم یای تحتانی بصیغه
مجهول مراد متاع خانه و بالی که انبساط
کسی باشد از مصطلحات۔
**ماق** حرف دوم الف بمعنی گوشه
چشم که بطرف بینی است و همین لفظ
بفتح میم و سکون همزه که بصورت
الف است نیز بمعنی گوشه چشم که بطرف
بینی است از شرح نصاب۔
**مارق** از دین بیرون رونده و
گمراه از منتخب۔
**ماصدق** بفتح صاد و فتح دال مهمله و
اصل ما صدق علیه بود یعنی آنچه صادق شد
بران در محاوره بمعنی مضمون بمعنی مستعمل است
**ما لا یطاق** بفتح تحتانی آنچه که در قدرت
و طاقت کسی نباشد۔
**مالک** بکسر لام نام سوداگری که یوسف
علیه السلام را از اخوان او خریده بود و
نام فرشته که موکل دوزخ است و بعضی
گویند که دربان دوزخ است۔
**مامک** بفتح میم دوم تصغیر ام که بمعنی مادر است
و این تصغیر برای ترحم باشد نه بمعنی
تصغیر حقیقی و تصغیر تحقیری در مخاطبات
بوقت ترحم دختر را نیز گویند و نام بازی
اطفال و آن را مامک نیز نامند
**ماضحاک** باریکه در شانه پشت ضحاک
پیدا شده بود و همیشه مغز سر آدمی می خورد
و نیز کنایه از سر و مغز از رشیدی۔
**مال** معروف است مال را مال از آن گویند
که طبع انسان مائل بسوی آن میباشد
از سوید و باصطلاح اهل حساب مال
آنرا گویند که عددی را در نفس خودش ضرب
کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند چنانکه
چهار را در چهار ضرب کردند شانزده
حاصل شد پس این شانزده را مال گویند
و مجذور نیز نامند و آن چهار را جذر
خوانند لیکن این قدر در مال و مجذور
فرق است اول را در جبر و مقابله اطلاق
کنند و ثانی را در عددیات۔
**مآل** بهمزه بر وزن مقال جای
رجوع و جای بازگشت و بمعنی انجام کار
مستعمل است و این لفظ صیغه اسم
ظرف است از اول که بر وزن قول است
بمعنی بازگردیدن۔
**مالامال** اگرچه بمعنی بسیار و کثیر است
لیکن مجازاً بمعنی پر و مملو مستعمل می شود
و مؤلف گوید هر چند که در کتب لغت مذکوری
کاوش نموده مگر دریافت نشد که در ترکیب
مالامال لفظ مال برای کدام معنی است
آخرش بالقای غیبی چنان که مبیّن گفته
می نماید که درین ترکیب مال مصطلح اهل حساب
است که چون عددی را در نفس خودش
ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال
گویند پس مالامال بالف اتصال بمعنی
مال مال باشد و ازین کثرت مال
مفهوم شد و مثال کثرت مال این است
چنانکه پنج را در پنج ضرب کردیم بیست
و پنج حاصل شد و این مال است پس لیکن
مال را که بیست و پنج باشد در بیست
و پنج ضرب کردیم ششصد و بیست و

## منتخب اللغات

**مطی** بالضم بروزن مغزل روش کننده
**مطایا** شتران سواری۔
**معنی** بالفتح قصد کرده شده و آنچه از
لفظ فهمیده شود۔
**معاء** بالکسر جوی آب که از بلندی فرود
آید و روده۔
**مغنی** بالفتح منزل و مقام و جائی که باشند
مردم مغانی جمع۔
**معلی** بالضم و تشدید لام بلند گردانیده
شده۔
**معمی** پوشیده شده و کور کرده۔
**مقتدی** پیشوا که پیروی آن کرده
شود۔
**مقرو** خوانده شده۔
**مقتضی** تقاضا کرده و خواسته شده۔
**مکاء** بالضم صفیر مرغ و جز آن۔
**مکلا** بر وزن معلی خور دریا و کنار
جوی۔
**ملو** بالکسر پری۔
**ملاء** بحستین بهمزه و مهموز و ملا بی همز
گروه مردم اشراف و بزرگ و خلق و خوی
**ملجا** و بالفتح و۔
**ملتجی** بالضم پناه گاه۔
**ملتقی** بالضم جائے رسیدن دو چیز
**ملقی** انداخته شده۔
**منبی** بالضم خبر دهنده۔
**منادی** بالضم خوانده شده و ندا کرده شده
مرادف منادی آمده و برین تقدیر مصدر
میمی است یا در اصل مناده بود تا را
حذف نموده اند چون مادا و مواساد
فارسیان منادی بمعنی اعلان بطریق اظهار خواندن
موسیقی عیسی چنانکه قاعده ایشان است
**منایا** بالفتح مرگها جمع منیه۔
**منی** بالکسر مضی است و منی بالضم امید ها

## غیاث اللغات

و پنج حاصل شد چون ششصد و نود و پنج را ضرب کردیم سه لک و نود و هزار و ششصد و بیست و پنج بهم رسید بالغ فالقیاس بدون اجتماع مالها را کثرت لازم است بنابرآن مال بمعنی افزون و فراوان باشد و فراوانی شی موجب پری ظرف است ازین باعث مجاز بمعنی پر و مملو آید این مجاز در مجاز است و بعضی گویند درین ترکیب مال نعت مالی است اسم فاعل از ملا بهمزه اسم فاعل بسبب سکون ما قبلش حذف گردید مالی شد بعده بکثرت استعمال یا افتاد چنانکه از لفظ سانی یا ساقط شده سات ماند مال بمعنی پر حاصل شد بعد ازان الف اتصال لاحق نمودند پس مالا مالی بمعنی پر بر باشد و ازین کثرت پری چیزی حاصل گشت۔

**مأمول** امید داشته شده۔

**ماکول** خوردنی و آن چیز که خورده شود و خورده شده۔

**مؤجل** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و فتح جیم مشدد بروزن مسوّد بمعنی فرصت و مهلت داده شده و آنچه

**مأوّل** بضم میم و فتح همزه که بصورت الف است و تشدید واو مفتوح بروزن مسوّر تاویل کرده شده و کلام از ظاهر بخلاف ظاهر گردانیده شده۔

**مأل** بکسر همزه که حرف سوم است خمیده و میل کننده و خواهش کننده و شتابی و نام جزوی از نجم فلک قمر که دران حامل مرکوز است و در حامل تدویر و در تدویر قمر و بیانش در تحقیق لفظ تدویر گذشت۔

**مالایتخیل** آنچه تامل را شد درو نیست

**مآکل** با مد ممدوده و کسر کاف جمع ماکل که مصدر میمی است بمعنی خوردن و اطلاق این بر ماکول بطریق مجاز است از قبیل اطلاق مصدر بر مفعول چنانچه خلق بمعنی مخلوق۔

**ماقلّ و دلّ** بفتح قاف و دال و تشدید هر دو لام کنایه از کلام قلیل که دلالت کند بر مدلول و معانی بسیار۔

**مآثم** بمد همزه که حرف دوم است و کسر ثای مثلثه گناهها جمع مأثم که مصدر میمی است بمعنی اثم۔

**مام** بمعنی مادر از برهان۔

**مادام** از افعال ناقصه است بمعنی همیشه لیکن بدانکه ما در لفظ مادام مصدریه است که فعل را در حال خود بمعنی مصدر گرداند و دوام صورة فعل است در معنی اسم و کار اسم درین جا ظرفیست چنانچه توقیت سببیت لفظ مادام برای توقیت مضمون جمله مدخول خود می آید بمعنی مدام و همیشه نیز آمده چنانچه در شرح العراقین مگر بدین معنی وقت اول نادره باشد۔

**ماعون** بضم عین مهمله بمعنی زکوة مال و آنچه بدان معاونت جویند و اسباب خانه مثل دیگ تابه و آتش و کلند و مثل آن از منتخب و شرح نصاب۔

**مائن** دروغ گو از منتخب۔

**مأمون** امن کرده شده و محفوظ و لقب هراسم نام خلیفه بغداد که پسر هارون رشید بود۔

**مأمن** بفتح میم دوم بمعنی جای امن

**مارن** بکسر راء مهمله بمعنی سرینی آن قدر که نرم باشد از منتخب و شرح نصاب۔

**مافارقین** سوم فا و فتح قاف مکسور ولایتی است از شرح خاقانی۔

**ماءمعین** بفتح میم اول و کسر عین مهمله و یای معروف بمعنی آب روان که ظاهر و صاف باشد و معین صیغه اسم مفعول است از عین چنانکه همین است در منتخب و قاموس و صراح۔

**مابون** بضم بای موحده شخصی که برعلت ابنه گرفتار باشد از لطائف۔

**مازندران** بفتح زای فارسی ملک طبرستان از توابع ایران در اقلیم چهارم و در زمانه قدیم آن ملک مسکن دیوان بود از برهان و غیر آن۔

**ماچین** ملکیست در جنوب چین و مشرقی هندوستان۔

**ماکیان** بکاف عربی لفظ مفرد است بمعنی یک مرغ خانگی که ماده باشد و نر آن را خروس گویند از برهان۔

**مادیان** لفظ مفرد است جمع نیست بمعنی یک اسب ماده و حاجت الحاق لفظ اسب ندارد پس اسب مادیان گفتن خطا باشد و ماده دیگر حیوانات را مادیان نمی گویند خاص ماده اسب را گویند ظاهر همین است که مادیان تمام یک لفظ است و می تواند که مزید علیه ماده بود چون سالیان بمعنی سال از بهار عجم۔

**مان** بمعنی خانه و اسباب و متاع و بمعنی ما باشد که ضمیر متکلم مع الغیر است و بمعنی ماندن و مراد و نیز می آید و صیغه امر است از ماندن بمعنی بگذار و بمعنی باش و بجان نیز آید و بمعنی شبیه و نظیر و مانند از برهان و لطائف و خیابان۔

**مائتین** بکسر میم و فتح همزه و فتح تای فوقانی لفظ عربیست بمعنی دو صد چرا که تثنیه مائة است که بمعنی صد باشد و باصطلاح موسیقیان عجم نام یکی از اصول موسیقی

## منتخب اللغات

جمع نیز است و بالفتح مقدار و اندازه و برابر و من که وزن دو منی است مقرر است و بمعنی منازل نیز می آید و بدین تقدیر مخفف منازل است۔

**موسی** استره و نام پیغامبری است۔

**مومیا** بالضم دارویی معروف۔

**موق** بالفتح ردگان۔

**مولی** بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده و بنده آزاد و پسر عم و یار و دوست و همسایه و هم عهد۔

**موشی** بالضم و تشدید شین با رنگ منقش کرده۔

**مهدی** بالضم هدیه کرده شده و بالکسر آنچه هدیه بدو فرستند و نیز کسی که در آن طبق و مانند آن۔

**مهدا** بالکسر بسیار هدیه دهنده۔

**مهنا** گوارا شده و مبارک کرده شده۔

**مهرا** بالضم و فتح ها و تشدید را آنچه شده

**مهیا** آماده و ساخته شده۔

**مها** بالفتح گاوان دشتی و بلورها جمع ماة و بمعنی آب که از سنگ پیدا میشود۔

### باب المیم مع الباء

**مآب** بمد همزه جای بازگشتن۔

**مآرب** بمد همزه حاجتها۔

**متاب** بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن

**مثالب** عیبها و زیورها۔

**مثاب** بالضم

**مثقب** بالکسر آنچه بدان چیزی را سوراخ کنند

**مجذوب** کشیده شده و ربوده شده

**مجیب** بالضم جواب دهنده۔

**مجاب** بالضم جواب داده شده۔

**مجرب** بالضم و کسر رای مشدد آزماینده و بفتح را آزموده شده۔

## غیاث اللغات

است از بهار عجم و چراغ هدایت ۔
مائین بکسر میم و کسر همزه و سکون یای
تحتانی بمعنی صدها این جمع مائه است
بحذف تای فوقانی ۔
ماه کنعان کنایه از یوسف علیه السلام
ماهیران بیای معروف چیزی است
مشابه بزرد چوب که بدوای چشم بکار آید
از مدار و برهان ۔
ماهتاب بگز پیمودن کنایه از کردن
کار محال و حرکت لغو و بی فائده از
بهار عجم و غیر آن ۔
مؤتمن بضم میم و سکون همزه که بصورت
واو است و فتح تای فوقانی و فتح میم ثانی
بمعنی معتمد و امین از منتخب و زبدة الفوائد ۔
مادون ماسوا و بمعنی فروتر نیز آمده
ماشو بضم شین معجمه بزبان اصطلاحات
ماکو بضم کاف عربی و واو معروف آلتی
است آهنی چولاهگان را که بهندی آنرا
نال گویند از کشف و لطائف و برهان
مائده بکسر حرف سوم که همزه است بمعنی
خوان پر از طعام و نعمت از کشف و کنز و مدار
ماشه بفتح شین معجمه آلتی است آهنی که بدان آتش
و آهن گرم کرده بدان میگیرند و گاهی چیز
دیگر را بدان بند میکشند بهندی سنسی گویند
و بمعنی تو ته بندوق که در آن فتیله می آویزند
نهاده و بباروت پیاله بندوق آتش
میرسانند از برهان و جهانگیری ۔
ماهچه آنچه از مس و سیم شکل ماه ساخته
صیقل نموده بر سر علم فوج نصب کنند از برهان
ماهیچه بکسر ها و یای معروف و جیم فارسی
نشاسته گندم که پخته با شیر و شکر بخورند
بعربی اطریه گویند از کشف ۔
ماشوره بضم شین معجمه و واو معروف بمعنی
نی پاره کوچک میان تهی که جولاهگان
تار بر در ریسمان بران پیچیده در ماکو نهاده
می بافند و نیز بمعنی ریسمان خام که بدوک
پیچیده میشود بهندی آنرا پنیر یا گویند و
مطلق لوله را ماشوره گویند از بهار عجم و
برهان و کشف ۔
ماثوره بضم ثای مثلثه خبر داده شده
و ادعیه ماثوره بمعنی ادعیه که از آن حضرت
صلعم منقول است از منتخب و مدار ۔
ماشطه بکسر شین معجمه زنیکه موی سر
زنان را شانه میکرده باشد و عروس را
آرایش کند و آنرا مشاطه نیز گویند ماخوذ
از مشط بالکسر که بمعنی شانه است ۔
ماسکه بکسر سین مهمله نام قوتی است که
نگهدارد غذا را در معده از منتخب ۔
مولده بضم میم و فتح همزه که بصورت
واو است و تشدید لام مکسور قوتی
که از خون تحصیل منی کند و آنرا مستعد
قبول صورت انسان و غیره کند ۔
ماجده بکسر جیم زن بزرگوار ۔
ماهه بمعنی برما که بدان سوراخ کنند و نیز
ماشه که نام وزن است از برهان ۔
ماز به ضم دال مهمله نقبهای موصده صباحت
مانسته مانند کرده شده از لطائف ۔
مارگرزه بضم کاف فارسی و سکون
رای مهمله و فتح زای معجمه مار سیاه کفچه دار ۔
مارپره و دایه ماده خوانده از مؤید ۔
مایه بمعنی اصل و ماده و بمعنی مقدار نیز
آمده از خیابان و در برهان نوشته که
مایه بمعنی ماده که منسوب باشد و نام گاوی
که فریدون را شیر می داد و بمعنی دستگاه
و سامان و بنیاد ۔
ماده بتشدید اصل هر چیز و سامان کسب
هر شی که مدد باشد برای چیزی و زیادت
متصله بچیزی از منتخب و زبدة الفوائد
در اصطلاح بمعنی افزون پیوسته و لفظ ماده
در خطوط مسلسله گاهی بجای لفظ بابت
لفظ مقدمه مستعمل می شود چنانکه بماده
مسمی فلان و در ماده ارسال سل سلک
مارچوبه نام دوائیکه بعربی هلیون
گویند و در کشف نوشته که گیاهی است مانند
زهر مار و کژدم و هم گره بصورت مار بود ۔
ماضیه بمعنی گذشته ۔
مانی نقاشی بود در روم که بدروغ
دعوی نبوت میکرد و نقاشی را معجزه خود
ساخته خلایق را دعوت میکرد و کتاب
ارژنگ در هم تصنیف کرده از تحفة السعادت
ماحی بکسر حای مهمله محو کننده و نیست
و نابود کننده ۔
ماحضری بفتح حای مهمله و فتح ضاد
معجمه و یای تنکیر مجهول بتصرف فارسیان
طعام قلیل بی تکلف که بوقت حاجت
موجود و حاضر باشد ۔
مالایعنی آنچه که مراد ندارد کسی از آن ۔
مالی پر کننده و پر شونده ۔
ماوراء آنچه پس چیزی باشد
و بمعنی ماسوای نیز آید ۔
ماقی بکسر قاف و تحقیق یا گوشه چشم که
بطرف بینی است از شرح نصاب ۔
ماه جلالی عبارت از هر ماه شمسی که
منسوب است بتاریخ جلال الدین ملک شاه
سلجوقی و بمعنی ماه جلالی هر ماه فرنگی
مانند چرا که آفتاب مشرف در آن ماه
می باشد و ابتدای دفتر دوم ابوالفضل ماه
جلالی منسوب است بتاریخ جلال الدین
محمد اکبر بادشاه که آغاز ماه الهی گویند و ابتدای
آن ماه از تحویل آفتاب است از برج حمل
ماری در ترکی بمعنی هلاکت ۔
ماکانی بکاف عربی و کسر نون نام

## منتخب اللغات

محلب بالکسر تخم خوشبو و دارو شستن
محراب بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و
طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد ۔
مخلب بالکسر چنگال مرغ و دهره که
بدان غله و علف درونده ۔
مذهب بالفتح راه و جا رفتن و بالضم
طلا و طلا اندود شده و بالضم و تشدید
های مفتوح زر اندود کرده شده ۔
مذاب بالضم گداخته شده ۔
مرحب بالفتح فراخ شدن و فراخی
سال و جای فراخ ۔
مرکب آنچه بران سوار شوند مراکب
جمع و همچنین مرکوب ۔
مرزاب بالکسر ناودان و کشتی دراز ۔
مرطوب رطوبت ناک چیزی تر ۔
مراقب بالضم و بکسر قاف چشم
دارنده و ترسنده ۔
مستحب بالضم و تشدید بار گزیده و
دوست داشته شده ۔
مستجاب جواب داده شده ۔
مستطاب پاک آمده و خوش آمده ۔
مسکوب آب روان کرده شده
بر روی زمین ۔
مسلوب ربوده شده ۔
مشیب بالفتح پیر شدن و سفید
شدن موی ۔
مشرب آشامیدن و جای
آشامیدن مشارب جمع ۔
مشروب آشامیده شده ۔
مشوب آمیخته شده ۔
مصائب کارهای ناخوش و
حالهای ناخوش ۔
مصیب رسنده و سحاب گویند
مصاحب بالضم هم صحبت ۔

## غیاث اللغات

...شرقی و ماکان نام پادشاهی که شهر مذکور منسوب بادست از شرح خاقانی۔

مائی بمعنی آبی یعنی منسوب بآب مخفف ماء، ماء النهری۔

مارحمیری بکسر نای مهمله سکون میم و فتح یای تحتانی نام پادشاهی از ضحاک چه آن پادشاه از قبیله حمیر بود۔

مالشگری بکسر لام و شین معجمه و کاف فارسی ملاعبت با زنان از بهار عجم۔

مازنی بکسر زای معجمه اسم نحوی است که منسوب بسوی مازن که قبیله ایست از قیم از لب اللباب۔

ماه یمانی روی سرور کائنات صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم از رشیدی۔

## فصل میم مع بای موحده

مبرا بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله بیزار شده و پاک کرده شده از منتخب کنز۔

مبتغا بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و غین معجمه خواسته شده و آرزو از منتخب کنز۔

مبالا بضم و مخفف مبالات بمعنی باک داشتن با...

مبا بفتح و مخفف مباح است از لطائف۔

مبارا بضم در اصل مبارات بود بمعنی بازی نمودن از یکدیگر از لطائف۔

مبدء بالفتح صیغه اسم ظرف از ثلاثی مجرد بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکارا شدن و بالضم و دال مهمله مکسوره و همزه صیغه اسم فاعل از باب افعال بمعنی آغاز کننده و آشکارا کننده و آفریننده و بالضم و دال مهمله مفتوح صیغه اسم ظرف از باب افعال بمعنی محل کون و جای آشکارا کردن و ازین لفظ در هر سه معنی مذکوره گاهی ذات حق تعالی مراد باشد و در صنعت شعر نیز بمعنی مطلع غزل و قصیده نیز می آید۔

مباسطت بضم میم و فتح سین مهمله با کسی بحرفی و سخنی پن عبارت از دوستی است۔

مباعدت دوری و مفارقت۔

مبتغیات بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و فتح غین معجمه و بعده تحتانی بمعنی آرزو یافته شده۔

مبررات بضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مهمله نیکو رسانندگان و ادوریه مردم که بدفع نا سری بشمار کنند و غیر آن۔

مبرات بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله جمع مبرة مؤنث که پاک کرده شده باشد۔

مبهوت حیران باز گشته و در اسم مفعول از بهت که بهت اول بمعنی حیرت است۔

مبالات بضم پاک داشتن اندیشه کردن و باز گشتن و پرواه و سرداری از منتخب کنز۔

مبارزت بتقدیم را مهمله مفتوح بر زای معجمه مفتوحه بمعنی جنگ کارزار و کشتن از منتخب۔

مبادرت بفتح دال و پیشی گرفتن و پیشدستی کردن و دلیری نمودن از کشف و منتخب کنز۔

مباشرت بفتح شین معجمه و کردن و خود بکاری در شدن از کنز و منتخب و کشف۔

مبیت بفتح میم و کسر با موحده و یای معروف و فوقانی بمعنی شب گذرانیدن و جای شب گذرانیدن ماخوذ از بیات بفتح که بر وزن فعال بمعنی شب کردن است مشتق از بیتوتت که مصدر بمعنی شب گذرانیدن است از صراح و غیر آن۔

مبات بفتح شب گذرانیدن و جای شب گذرانیدن۔

مباینت بفتح یای تحتانی که حرف چهارم است از جدا شدن از منتخب۔

مباهات بضم اول نازیدن و تفاخر کردن بچیزی از منتخب و کنز۔

مبت بالفتح ماسو ننگ از لطائف۔

مبعوث در آخر ثای مثلثه برانگیخته شده یعنی پیدا کرده شده از کنز۔

مبتهج شادان۔

مبهج بالضم و سکون بای موحده و کسر ها و جیم و بضم میم و فتح موحده و تشدید های مکسور یعنی خوش و شادمان کننده۔

مباح بضم مباح داشته شده و جایز داشته شده۔

مبادا بفتح میم و بضم خطا لفظ بادکه برای دعا باشد۔

مبرد بالکسر سوهان و بضم میم و فتح با و را شده و کسر میم سرد کننده و بفتح با و را شده نام نحوی است ماهر فن نحو از منتخب۔

متبر بضم اول و فتح موحده و فتح تای فوقانی مشدده دم بریده و بی فرزند و خراب و بمعنی دشمن نیز آمده۔

مبشر بضم میم و فتح بای موحده و کسر شین معجمه مشدده خبر خوش رساننده۔

مبذر بضم میم و فتح با و ذال معجمه مشدده مکسوره اسراف کننده و بی محل چیزی و مال خرج کننده از منتخب۔

مبرور نکوئی کرده شده۔

مباشر بضم میم و کسر شین معجمه اختیار کننده و بخود بکاری در شونده و جماع کننده۔

مبرز بالفتح و تقدیم را مهمله بر زای معجمه مفتوحه بمعنی جای خلا از منتخب و بضم میم و فتح با و تشدید رای مهمله مکسوره بمعنی ظاهر و روشن و بزرگ و نامور۔

مبارز بضم اول و تقدیم رای مهمله بر زای معجمه آنکه با کسی بجنگ بیرون آید و آن سپاهی باشد و این صیغه اسم فاعل است از مبارزت که بمعنی بیرون آمدن با خصم در جنگ بمقابله حریف از منتخب و شرح نصاب از یوسف۔

## منتخب اللغات

مصعب بالضم و فتح عین شتر گشن و نام مردی ست۔

مصلب بالضم و فتح نام شده مانند که نقش صلیب داشته باشد۔

مصحوب همراه کرده شده۔

مضرب بالفتح زدن و زدنگاه و جای زدن و بالکسر آنکه زدن۔

مضروب زده شده۔

مضراب بالکسر زخمه که بدان ساز نوازند و آنکه زدن و مرد بسیار زننده۔

مطرب بالضم و کسر رای نشاط آرنده۔

مطیب بالضم و تشدید یای مکسوره بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیزی و بفتح یا پاک و خوشبو کرده شده۔

معجب بالضم و کسر جیم خوش آینده و عجب خوی بانداز نده۔

معرب بالضم و کسر را بیان کننده و اعراب دهنده و فحش گوینده و بفتح را اعراب داده شده و آشکارا و بالضم و فتح عین و تشدید رای مفتوح عربی کرده شده۔

معذب بالضم و تشدید دال مکسوره عذاب کننده و بفتح دال عذاب کرده شده۔

معقب بالضم و تشدید قاف مکسوره از پس آینده۔

مغیب بالفتح غایب شدن و غایب شده و بضم میم و تشدید یای مفتوح غایب کرده شده۔

مغرب بالفتح و کسر را جای فرو رفتن آفتاب و جز آن و بضم میم و کسر را دور رونده و چیزی غریب آورنده۔

متشعب پراگنده شده۔

مناقب هنرها و راههای تنگ کوه۔

مناب بالفتح استادن بجای کسی

## غیاث اللغات

مپیشش بفتح میم و بای فارسی و یای مجهول و شین معجمه از مباش یعنی مریز.

مبدء و فیاض بضم میم و سکون موحده و کسر دال مهمله و کسر همزه بمعنی آغاز کننده و بسیار فیض رساننده و ازین مراد حق تعالی باشد.

مبسوط فراخ کرده شده و نام کتاب فقه، از کنز.

مبدع بضم میم و دال مکسور از نو چیزی پیدا کننده از کشف.

مبتدع بالضم میم و فوقانی مفتوح و کسر دال مهمله بدعت کننده از لطائف.

مبضع بکسر میم و فتح ضاد معجمه نیشتر فصاد از منتخب و صراح.

مبیع بفتح میم و کسر ثانی خریده شده و فروخته شده از کشف.

مبرقع بضم اول و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح قاف و عین مهمله نام نغمه از موسیقی از بهار عجم و چراغ هدایت.

مبلغ بالفتح جای رسیدن و مقام و بمعنی حد و نهایت و بمعنی مقدار و بمعنی اندک و بمعنی بسیار از مؤید و کشف و بهار عجم و مبلغ بر وزن منقش بمعنی رسانیده شده و بکسر لام رساننده و مبلغ بضم میم و سکون موحده و فتح لام نیز بمعنی رسانیده شده صیغه اسم مفعول از ابلاغ است و متفرع از بلوغ که بمعنی رسیدن و کامل شدن است چنانچه گویند که این کودک بالغ شده و در فارسی نیز ترتبه بلوغ که رسید نسبت بمعنی کامل شدن بسیار می آید چنانچه می گویند که این میوه رسیده است ای پخته و کامل شده است و همچنین مبلغ نیز بمعنی کامل و جید است و این لفظ اکثر در انشای صفت زر نقد واقع میشود و مگر این صفت قبل از موصوف می آید چنانچه مبلغ ده روپیه یعنی چنین روپیها که سازنده عیار جید و کامل بصفات خورش ساخته است و ناسره و غیره جید نیست و بعضی نوشته اند که مبلغ بفتح اول و سوم مصدر میمی است که در صفت زر نقد بمعنی اسم مفعول واقع می شود.

مبدرق بضم میم و فتح موحده و سکون دال مهمله و کسر رای مهمله بمعنی بدرقه از منتخب.

مبارک بفتح را برکت کرده شده و بزرگ کرده شده از منتخب.

مبال بفتح جای بول یعنی محل پیشاب که عبارت از فرج زن و قضیب مرد باشد.

مباقل بفتح میم و کسر قاف مزرعهای تره چنانکه کشت ترب و پیاز و سیر و بادنجان و شلجم و ملیه یعنی تیجی.

مبتذل بالضم و ذال معجمه مفتوح بمعنی ذلیل و خوار و بیقدر.

مبطل بالضم و طای مهمله مکسور باطل کننده.

مبل بضم میم و کسر ثانی رهنده و صحت یافته و تر کننده و اشکبار از لطائف.

مبرم بالضم محکم و استوار از کشف.

مبهم بالضم پوشیده و فروبسته از منتخب.

مبتسم بضم میم و سکون بای موحده و فتح تای فوقانی و کسر سین شگفته کننده دندان سفید کننده.

مبین بضم میم و کسر موحده آشکارا کننده و آشکارا شده و بضم میم و تشدید یای تحتانی مکسور بیان کننده و بفتح تحتانی بیان کرده شده از منتخب.

مبرهن بضم میم و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح ها بحجتهای روشن و بدلائل قاطع ثابت کرده شده.

مبسوط فراخ و فراخی کرده شده و چیز غیر مرکب.

مبرده بضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مکسور چیزهای سرد کننده و سردی دهنده.

مبطخه بالفتح و طای مهمله و خای معجمه بمعنی فالیز خربزه از لطائف.

مبشوشه بفتح میم و سکون موحده و دو ثای مثلثه پراگنده و پریشان از صراح و منتخب.

مبادی عالیه ملائکه و عقول عشره.

مباهله بهم دیگری را نفرین کردن یعنی دعای بد کردن از منتخب و کنز.

مبالغه بضم میم و فتح لام سخت کوشیده شدن در کاری و باصطلاح صنعات نموده باید موصوفی بطریقی بیان کردن که مستبعد باشد یا محال اگر بعقل و عادت ممکن باشد مبالغه تبلیغ گویند و اگر بعقل ممکن و بعادت ناممکن باشد مبالغه اغراق خوانند و اگر بعقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند.

مباهی بضم میم نازکننده و فخر کننده.

مبقی بضم میم و کسر قاف باقی دارنده چیزی و قایم و برپا دارنده.

مبادی بضم میم آشکارا کننده صیغه اسم فاعل از مبادات که بمعنی آشکارا کردن است و بفتح میم جمع مبدا که صیغه اسم ظرف است بمعنی جای آشکارا شدن.

مبهی بتقدیم بای موحده بر یای تحتانی پیدا کننده قوت باه و بدون یای تحتانی و تشدید یا غلط است از رسایل بلکه یعنی منسوب است بمبهی که صیغه اسم فاعل است بر وزن مصور از باب تفعیل ماخوذ از باه بحذف یای تحتانی مکسور بقانونی که بعد یای مکسور از یای مشدد که ما قبلش دو حروف صحیح باشد در وقت نسبت چون سیدی و میتی.

مبینی بفتح میم و سکون بای موحده و کسر

## منتخب اللغات

جای استادن.

منکب بالفتح و کسر کاف دوش آدمی و بهتر و بن بازو و کتف و زمین چهار پر مربع بعد از قوادم مناکب جمع.

منصب بالفتح مرتبه و مقام و اصل و بالضم و تشدید بار ریخته شده.

منکوب بد حال و سختی رسیده.

منصوب بر پا داشته شده و حرکت نصب کرده شده.

منیب بالضم بازگردنده بسوی حق تعالی.

منسوب نسبت کرده شده.

منتخب و منتجب بجای و جیم برگزیده.

منقلب بالضم و کسر لام واگردنده و بفتح لام جای واگردیدن و واگردنیده شده.

موکب بالفتح و کسر کاف گروه سواران.

مواهب بخششها و جایهاے حسن و آبگیر.

موجب بالضم و کسر جیم واجب کننده و بفتح جیم واجب کرده شده.

مواظب بالضم بر کار رسے دایم ایستاده.

مهیب بالفتح مرد سهمناک که خوف و ترس از دهار و مردم از و ترسند.

مهب بالفتح و تشدید با جای وزیدن باد.

مهذب بالضم و فتح ها و ذال معجمه مشدد پاک کرده شده و بکسر ذال پاک کننده.

مهرب بالفتح گریختن و جای گریز.

مهلب بالضم و فتح ها و لام مشدد نام شاعریست مشهور.

## غیاث اللغات

نون بنا کرده شده و در اصطلاح صرفیان لفظی که حرف آخرش همیشه بر وضعیکه هست ثابت باشد و باختلاف عوامل متغیر نشود و بفتح میم و سکون با و فتح نون و در آخر الف بصورت یا بمعنی جای بنای چیزے۔

مبانی بفتح میم جاهای بنا و این جمع مبنی است که بفتح میم و فتح نون بمعنی جای بناست گاهی بمعنی مضامین باشد و گاهی کنایه از اعضا و اندام باشد۔

مبتنی بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و کسر نون بنا کننده و بنا شونده و بفتح نون بنا کرده شده۔

مبجل بضم اول و فتح جیم بتبجیل و تجلیل نسبت کرده شدن۔

### فصل میم مع تاے فوقانی

متکا بالضم و تشدید تای مفتوح بمعنی تکیه گاه از نشست و مدار و متکای ریسمانی عبارت است از رسنی که از ریسمان و پشم یا ابریشم بافند و درویشان بوقت مراقبه گرد کمر و بر زانو بپیچند آنرا کشند و مدت نیز گویند بندی سیلی نامند۔

متی بفتح میم و فتح تای بمعنی کی و چه وقت و هر گاه از کنز۔

متمنی بالضم میم و فتح تا و فتح میم و نون مشدد مفتوح و الف بصورت یا بمعنی آرزو کرده شده از کنز۔

متبنی بالضم میم و فتح تا و فتح بای موحده و نون مشدد مفتوح در آخر الف بصورت یا بفرزندی گرفته شده یعنی شخصیکه او را کسی بفرزندی گرفته پرورده باشد از شرح نصاب۔

متوفی بالضم میم و فتح فوقانی و واو و تشدید فا وفات یافته شده اسم مفعول از توفی که تفعل است۔

متاب بفتح بازگشتن و جای رجوع از منتخب۔

متراکب برهم نشسته از منتخب۔

متعاقب بضم میم و کسر قاف از پس یکدیگر رونده و از پس رونده۔

متاعب بفتح میم و کسر عین مهمله جمع تعب مانند گویا صحیح منتخب خلاف قیاس۔

مستعذب بسین مهمله و ذال معجمه مشدد مکسور خوشگوار۔

متانت بفتح میم و فتح تا استواری و محکمی از منتخب۔

متشابهات آیات مخفی المعنی از کنز۔

متممات بضم میم اول و میم دوم مشدد مکسور تمام کننده ها و کامل کننده ها۔

متمنیات بضم اول و فتح تای فوقانی و فتح میم و نون مشدد مفتوح آرزوها و آرزو کرده شده ها۔

تیمنات برکتها چیزهای بابرکت

متعنت بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح عین و نون مشدد مکسور سخن و خطای کسے جوینده و عیب گیرنده از کنز۔

متحتمات بضم میم و فتح تا و فتح حای مهمله و تای فوقانی مشدد مکسور واجب کنندگان

متاع روی دست کنایه از متاع کم بها که در بیرون دکانها می دارند که برداشته نهاده می فروشند از بهار عجم۔

متوج بضم میم و فتح تای فوقانی و واو مشدد و جیم بمعنی تاج نهاده شده۔

متفرج بفتح راء مهمله مشدد جای سیر و تماشا۔

مترشح بکسر شین معجمه تراونده۔

متلطخ بتشدید طای مهمله مفتوح و خای معجمه آلوده از صراح و منتخب۔

متعود بفتح عین مهمله و سکون واو مشدد مکسور و در آخر دال مهمله بمعنی خو کرده و عادت کننده از منتخب۔

متضاد بضاد معجمه و دال مهمله مشدد بمعنی باهم مخالفت کننده۔

متردد متفکر و بمعنی رونده نیز آمده۔

متعند بکسر نون مشدد بر وزن متفکر دشمن و بدخواه و عناد کننده۔

متعبد بکسر بای موحده مشدد عبادت کننده و بسیار عبادت کننده و بتکلف عبادت کننده۔

متصاعد بضم میم و کسر عین مهمله بالا برآینده و بر بلندی رونده۔

متمرد بکسر راء مهمله بر وزن متولد بمعنی سرکش و نافرمان و یاغی از منتخب۔

متبل بر وزن متردد کند ذهن و احمق۔

مترجی امیدوار و چشم داشت دارنده از صراح۔

متکسر بکسر سین مهمله مشدد شکننده و شکسته شونده

متبحر بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح بای موحده و حای مهمله مکسور مرد بسیار علم از منتخب۔

متضرر بفتح راء مشدد که اول ضرر رسانیده شده و بکسر آن ضرر رساننده۔

متشاعر خود را بزور شاعر گوینده۔

متعسر دشوار۔

متعذر بکسر ذال معجمه مشدد دشوار از منتخب و کنز۔

متنفر رمنده و نفرت کننده از کنز۔

متبادر بکسر دال مهمله پیشی گیرنده و بسرعت شتابنده بسوی ذهن۔

متلبس جامه پوشنده و پنهان شونده و پوشیده۔

متعطش تشنه۔

مترشش بفتح راء مهمله مشدد و بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل مرد ریش تراشیده

## منتخب اللغات

میزاب بالکسر ناودان۔

### باب المیم مع التاء

درین باب لغات مصدر مفاعلة و مفاعلت دیگر از هم جدا آورده شده و در هر قسم حرف پیش دنا نیز رعایت کرده شده۔

مواخاة بکسی برادری کردن۔

مباراة باکسے معارضه کردن۔

مبالاة باک اندیشه داشتن از چیزے۔

مباهاة نازیدن بچیزے۔

مجاراة باکسی رفتن و باکسی چیزی طراندن۔

مجازاة پاداش دادن۔

محاذاة باهم واقع شدن۔

محاباة فرو گذاشت کردن باکسی و معارضه کردن ببخشش۔

محاشاة استثنا کردن باکسی از چیزی به بیرون بردن۔

محاکاة حکایت کردن۔

مداراة آشتی و مدارا کردن۔

مراعاة باهم چرا کردن و نگاهداشتن و گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن۔

مساعاة باکسی بشتاب رفتن و باکنیزک کسے زنا کردن و زنا کردن کنیزک باکسے۔

مساواة برابر کردن و برابر آمدن۔

مصافاة باکسی دوستی باخلاص داشتن۔

مضاهاة بچیزی مانند شدن و شبه بودن بچیزے۔

معاداة باکسی دشمنی کردن و چیزی پیاپے کردن۔

معاطاة چیزی بکسی دادن و خدمت

## غیاث اللغات

و این تصرف فارسی زبانان است چه عربست که از تراشیدن که کلمهٔ فارسی است بطور عربی اشتقاق کرده اند از بهار عجم۔

متفحص کاونده و جست و جو کننده و استقصا از منتخب۔

متخصص خصوصیت دارنده۔

متعرض پیش آینده و سائل۔

متسلط بفتح لام مشدد برگماشته شده و کسیکه بر او دست یافته باشند و بکسر لام بر کسی دست یابنده و غلبه کننده از منتخب و کنز۔

متساقط باهم فرو ریزنده۔

متورع بکسر رای مهملهٔ مشدد پرهیزگار و پارسا از کنز۔

متوزع بکسر زای معجمهٔ مشدد پراگنده و پریشان از منتخب و کنز۔

متاع هرچه از آن نفع گیرند از مدار۔

متفرع بکسر رای مهملهٔ مشدد فرع چیزی شونده مانند چیزی شاخ شاخ بیرون آینده۔

متصدع بکسر دال مهمله درد سر یابنده و این لفظ بجای مصدع بکسر دال که بمعنی درد سر دهنده است آوردن خطا است چنانچه بمعنی در انشا و بیدا که متصدع خدمت شوم و بخصوص مصدع باید نوشت۔

متسع بمعنی فراخ شونده۔

متدرع زره پوش۔

متضرع زاری کننده۔

متبوع پیروی کرده شده۔

متنوع بضم میم و فتح فوقانی و فتح نون و کسر واو مشدده گوناگون شونده از صراح۔

متضعف بروزن متصرف بسیار ضعیف شونده چه اکثر باب تفعیل برای مبالغه نیز می آید یا برای صیرورت۔

متکاثف غلیظ و سطبر شدن چند غلظ از منتخب۔

متصف بفتح صاد صفت کرده شود از کنز

متلف بالضم و لام مکسور بمعنی تلف کننده و خراب و ضائع کننده۔

متحف بالضم و تشدید تای فوقانی مفتوح و کسر حای مهمله تحفه دهنده و بفتح حای مهمله تحفه کرده شده۔

متعفف بفتح عین مهمله و کسر و تشدید فای اول متقی و پارسا۔

متضایف باهمدیگر نسبت دارنده

مترادف در پس یکدیگر سوار شونده و بمعنی پی در پی نیز مستعمل میشود و دو سه لفظ که در معنی شریک باشند چنانچه قلب و جنان و فؤاد که هر سه بمعنی دل است

متلهف بروزن متصرف افسوس خورنده و اندوهگین از منتخب۔

متعنف سرزنش کننده و درشت خوئی نماینده۔

متمزق بکسر زای معجمه پاره شونده از منتخب و صراح۔

متطرق بروزن متفرق راه یابنده و راه پیدا کننده۔

متضائق باهم تنگی کننده۔

متعارک بعین مهمله و کسر را مهمله مالنده گوش و گوشمال دهنده و خراشیده و محو و مندرس کننده و حاجت روائی کننده و کامیاب شونده و کارزار کننده و انبوه شونده از صراح و منتخب۔

متکفل ضامن و متعهد از منتخب و کنز۔

متزلزل بفتح زای معجمهٔ اول و کسر زای معجمهٔ دوم لرزنده و جنبنده از کنز و منتخب

متخلل بکسر لام مشدد اول خلل انداز

متماثل بکسر ثای مثلثه مشابه و مانند همدیگر شونده۔

متفاول فال گیرنده این لفظ را براو نوشتن خطاست بجای واو همزه نوشتن و خواندن صحیح باشد باین شکل متفائل

متاهل صاحب اهل بیت و خداوند خانه و صاحب زن و فرزند۔

متمائل میل و خواهش کننده و در هم شونده ماخوذ از تمایل بمعنی خمیدن۔

متداول بفتح واو از یکدیگر نوبت بنوبت گرفته شده و دست بدست گردانیده شده

مترسل بروزن متحمل نامه فرستنده

متعال بضم بلند شونده در اصل متعالی بود اسم فاعل از تعالی که ناقص واوی است و این متعال در حالت رفع ضمیر یا ثقیل بود ساقط کردند بعده چون اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند و در آخر وقف کردند تنوین هم ساقط گردید متعال باقی ماند۔

متالم بکسر لام مشدد درد مند و دردناک از کنز۔

متلاطم بکسر طای مهمله بهمدیگر طپانچه زننده و بهمدیگر لطمه زننده و این لفظ اکثر در صفت دریای شدید الموج واقع می شود از منتخب۔

مترجم بضم میم و سکون رای مهمله و فتح جیم ترجمه کرده شده از زبانی بزبانی دیگر بیان کرده شده و بکسر جیم ترجمه کننده۔

متبسم بکسر سین مهملهٔ مشدده بمعنی آهسته خندنده کننده که هیچ آواز از دهن و بینی بیرون نیاید یعنی شگفته و نیز مستعمل می شود از کنز۔

متراکم بکسر کاف بر هم نشیننده و گرد آینده و انبوه کننده از کشف و منتخب و کنز۔

مترسم بکسر سین مهملهٔ مشدد نویسنده و رسم کننده و صاحب رسم۔

متظلم بکسر لام مشدد داد خواه۔

متسم بضم میم و تشدید تای فوقانی مفتوح و کسر سین

## منتخب اللغات

کسے کردن۔

مغالاة گران خریدن و تیر دور انداختن۔

مقاساة و معاناة و مضاناة رنج کشیدن۔

مکافاة پاداش دادن۔

ملاقاة همدیگر را دیدن و به چیزی رسیدن۔

ممارات باکسی وا کاویدن و خصومت و عداوت کردن و ستیزه کردن۔

مماشاة باکسے رفتن۔

مناواة یکدیگر را ندا کردن۔

مواساة یاری کردن و بمال و تن باکسے غمخوارگی کردن۔

مواطاة باکسے موافقت کردن

موافاة وفا کردن۔

موالاة باکسی دوستی داشتن و پیاپے کاری کردن و پیاپے تیسیر کردن۔

مهاجاة همدیگر را هجو کردن۔

مجاذبة با یکدیگر چیزے را کشیدن و با یکدیگر تنازع کردن در کشیدن چیزے۔

مجانبة از چیزی دور شدن۔

مجاوبة کسی را جواب دادن۔

محاربة باکسی جنگ کردن۔

محاسبة باکسی شمار کردن۔

مخاطبة باکسے سخن و حکایت کردن

ملاعبة باکسے بازی کردن۔

مراقبة چیزی از کسی چشم داشتن و از کسے ترسیدن۔

مشاغبة باکسے بدی کردن

مشاربة باکسے شراب خوردن

مصاحبة و مقاربة باکسے

## غیاث اللغات

مهر داغ کرده شده و نشانی مخصوص کرده شده از صراح۔

متحتم بفتح حای مهمله و کسر تای فوقانی مشدد واجب و لازم و حتم بالفتح بمعنی استوار کردن از کنز و منتخب

متعلم بکسر لام مشدد تعلیم گیرنده یعنی یاد گیرنده شاگرد از منتخب

مترنم بکسر نون مشدد سراینده از منتخب

متیم بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح یای تحتانی مشدد مشتاق و دور رونده از لطائف

متمم بکسر میم مشدد اول تمام کننده و کامل کننده

متنعم بناز و نعمت گذران کننده۔

متدین بفتح دال مهمله و کسر یای تحتانی مشدد بمعنی دیندار۔

متن بفتح میم و سکون تای فوقانی بمعنی پشت و بمعنی استوار و جای بلند و سخت و مجازاً بمعنی عبارت کتابی که شرح آن توان کرد بمعنی مذکوره بفتحتین خواندن خطاست که متن بفتحتین در فارسی بمعنی است از تنیدن

متین بفتح استوار و محکم و یکی از اسمای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم۔

متهاون بضم میم و کسر واو سستی کننده و در منتخب بمعنی خوار و حقیر داشته شده۔

متحصن بکسر صاد مهمله مشدد در حصار نشیننده و قلعه نشین۔

متألهین بضم میم و فتح فوقانی و فتح همزه و تشدید لام مکسور و کسر ها بمعنی پرستش حق کنندگان و عبادت کنندگان حق تعالی و حکمای صاحب اسلام۔

متقن بالضم و قاف مفتوح استوار محکم از شروح نصاب و منتخب۔

متباین بکسر همزه از هم جدا شونده

متکون بکسر واو مشدد هست شونده و موجود شونده۔

متلون بکسر واو مشدد رنگ رنگ شونده

متمکن بکسر کاف مشدد مکان گیرنده و جا گیرنده و باصطلاح اسمی که در آخر آن اعراب مختلف پیدا آیند باختلاف عوامل۔

متکلمین صاحبان علم کلام و علم کلام علمیست که در آن مقدمات علم منقول را بدلائل عقلی ثابت کنند و عقائد ابلها عقلیه موجه سازند۔

متنبه بفتح نون و بای موحده مشدد مکسوره بای ملفوظ خبردار و آگاه۔

متداوله بواو مفتوحه از یکدیگر نوبت بنوبت گرفته شده و دست بدست گردانیده شده۔

متقنه بالضم و قاف مفتوح بمعنی استوار و محکم

متنوعه گوناگون شونده و نوع نوع شونده و اقسام اقسام شونده۔

متخیله خیال کرده شده و محل خیال که دماغ باشد و بکسر یای تحتانی قوتیست در دماغ که ترکیب بعضی صور بعض معنی می کند و گاهی چیزهای دیده و نادیده راست یا دروغ را نقش می نماید۔

متاجره باهم تجارت کردن۔

متجبره بفتح جیم و کسر بای موحده فرقهٔ ظالمان و جماعت ظلم کنندگان۔

متضاده بدال مشدد مفتوح باهمدیگر ضد کننده۔

متناهیه بپایان چیزی رسنده و بانتهای چیزی رسنده۔

متتالیه بدو تای فوقانی مفتوحه بمعنی پی در پی آینده و پس یکدیگر رونده ماخوذ از تلو بضمتین و تشدید واو بمعنی در پی کسی رفتن از منتخب۔

متدارکه دریابنده چیزی را که از دست رفته باشد۔

متّه بفتح اول و ثانی بمعنی برمه که نجاران چوب را بدان سوراخ کنند۔

متعذبه خوردنی و نوشیدنی ناخوشگوار و عقوبت و عذاب کننده۔

متکی بضم میم و تای مشدد مفتوح و کسر کاف تکیه کننده۔

متناهی بپایان رسنده و بانتها رسنده

متولی بر سر کار باشنده و دوستی دارنده از منتخب۔

متمنی آرزو مند و بفتح نون مشدد آرزو کرده شده۔

متعدی تجاوز کننده از حد خود و باصطلاح علم صرف و نحو فعلی را گویند که معنی آن فعل از فاعل تجاوز کرده تعلق گیرد به مفعول و ضد آن لازم است که معنی آن فقط بفاعل تمام شود و مفعول را نخواهد۔

متمشی بکسر شین معجمه جاری و روان شونده از منتخب۔

متواری بضم میم و فتح تای فوقانی و کسر رای مهمله پوشیده شونده و نهان شونده از کشف و انوری بسکون دوم بسته است و این سکون نوعی از تعویس است۔

متوازی بکسر زای معجمه باهم برابر شونده از منتخب

متساوی باهم برابر شونده۔

متصدی پیش آینده از تصدی که بمعنی پیش آمدن است از منتخب و صراح و معانی پیش آینده در کار مراد از پیشکار است۔

متاذی بفتح سوم و ذال معجمه مشدد و مکسور ایذا یابنده و آزرده شونده۔

متعالی بلند شونده اسم فاعل از تعالی که بکسر لام است باب تفاعل از ناقص ماخوذ از علو۔

متوالی بجا پی شونده پی در پی آینده

متلالی بضم میم و فتح تای فوقانی روشن

## منتخب اللغات

نزدیک نمودن و نزدیک شدن بکسی

مضاربه شمشیر زدن و مال کسی دادن برای تجارت که نفع آن بشرکت باشد۔

مطایبه باکسی خوش طبعی مزاح کردن

معاتبه باکسی عتاب کردن۔

معاقبه باکسی عقوبت کردن و پی در پی آمدن و غنیمت یافتن۔

مغاضبه باکسی خشم کردن۔

مغالبه غلبه جستن بر کسی۔

مکاتبه باهمدیگر نامه نوشتن بنده با بعوض مال آزاد کردن۔

مناسبه باکسی خویشی داشتن و همدیگر ماندن و شبیه یکدیگر بودن۔

مناصبه باکسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن۔

مناوبه بجای همدیگر ایستادن۔

مواثبه باکسی بر جستن برای جنگ و جز آن۔

مواظبه و مواکظه و مواصبه دائم بر کاری ایستادن۔

مخافته آهسته چیزی خواندن و آهسته سخن گفتن۔

مباحته خالص گردانیدن۔

مباحثه باهمدیگر کاویدن و تفحص کردن۔

محادثه حدیث گفتن و جلا دادن کارد و شمشیر را۔

معالجه درمان کردن۔

ممازجه بهم آمیختن۔

مزاوجه چیزی را بچیزی جفت و قرین کردن۔

مراوحه گاه برین پا و گاه بران پای ایستادن و گاه این کار و گاه آن

## غیاث اللغات

برتابان اسم فاعل از تتابلو که بر وزن تفعلل ست رباعی مزید ماخوذ از لولو که بمعنی مروارید ست و این قسم اشتقاق از جامد در کلام عرب مستعمل ست چنانچه اعرق بمعنی رسید در عراق ماخوذ از عراق که جامد است۔

متلقی بکسر قاف مشدد ملاقات کننده و بفتح قاف مشدد بمعنی ملاقات کرده شده۔

متجلی بفتح جیم و کسر لام مشدد روشن و آشکارا۔

متحلی بفتح حای مهمله و کسر لام مشدد زیور پوشنده و آراسته شونده۔

مترقی بکسر قاف مشدد افزون شونده۔

متراقی بقاف افسون خوان۔

متلاشی بکسر شین معجمه پریشان و خراب و معدوم درین صورت ماخوذ ست از لاشی و این قسم اشتقاق از مرکبات بسیار آمده و آنچه که بمعدوم متلاشی بمعنی تلاش و تلاشی کننده مشهور ست محض غلط ست چرا که تلاش لفظ ترکیست و از الفاظ ترکی و فارسی بطور عربی اشتقاق کردن خطا ست اگرچه بندرت بعضی فارسیان کرده اند النادر کالمعدوم۔

متمادی بضم میم و فتح فوقانی و کسر دال بمعنی دراز۔

متغاثی فریادخواه که زبان زد بعضی مردم می شود محض غلط چرا که این را از ثلاثی مزید ناقص میدانند و حال آنکه مصدر که بمعنی این معنی ست اجوف ست صحیح یای آن ستغاثی ست بمعنی دادخواه بدو وجه یکی آنکه ستغاث صیغه اسم مفعول است بمعنی کسیکه امداد وی خواهند چنانکه مستعان و یای تحتانی در آخر او یای نسبت یعنی منسوب بستغاث آن دادخواه باشد دیگر آنکه ستغاث صیغه مصدری نیز میتواند شد چرا که مصدر بر وزن صیغه اسم مفعول و ظرف می آید و یای تحتانی برای نسبت یعنی منسوب باستغاثه فافهم۔

متحظی بحای مهمله و کسر ظای معجمه مشدد بمعنی بهره ور اسم فاعل از تحظی که تفعل ست بر وزن حظوه بالکسر که ناقص واوی است بمعنی بهره مندی از صراح۔

### فصل میم مع ثای مثلثه

مثنی بالضم و ثای مثلثه مفتوح و تشدید نون مفتوح دو بار کرده شده و دوم گردانیده شده از منتخب و کنز۔

مثوی بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا جای آرام و قرار از کشف و کنز و منتخب۔

مثقب بالکسر و قاف مفتوح و بای موحده آنچه بدان در چیزی سوراخ کنند بهندی آنرا برما گویند این صیغه اسم آلت است از ثقب که بالفتح است بمعنی سوراخ کردن از منتخب۔

مثالب بکسر لام و بای موحده عیبها و زبونیها از منتخب۔

مثیب بضم اول و کسر ثانی پاداش دهنده و باعتدال مزاج باز آینده از منتخب۔

مثاب بفتح اول و در آخر بای موحده جای باز آمدن و جای انبوه آب و جای انبوه آدمیان و بضم راهی که در کوه باشد و بمعنی جزا و پاداش و ثواب داده شده از لطائف و منتخب۔

مثبت بضم اول و سکون ثای مثلثه و کسر بای موحده نوشته شده و ثابت کرده شده و بفتح ثای مثلثه و بای موحده مشدد مفتوح برقرار داشته شده از منتخب۔

مثوبت بفتح میم و ضم ثای مثلثه و فتح موحده بمعنی جزای نیکی۔

مثوبات موضعهای نیکی و جزای نیکی و این جمع مثوب ست بمعنی ثواب داده شده و ثواب بمعنی مزد عبادت است در آخرت از کشف و غیر آن۔

مثلث سه کرده شده و سه تا و سه گوشه و نام خوشبوی که قرصهای آنرا سه گوشه می سازند و بعضی گویند که آن خوشبو را مثلث از آن گویند که از مشک و صندل و کافور مرکب سازند و نوعی از شراب که بعد صاف کردن سوم حصه خود مانده باشد و آنرا بفارسی سیکی نامند چه در اصل سه یکی بود و باصطلاح فقهای از شراب آن شیره انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد و ثلث بماند مثل انرا آن قریب بخمر ست و باصطلاح اهل عربیت بمعنی لفظی که برای یک معنی حرف اول آنرا بهر سه حرکت که فتحه و ضمه و کسره است خواندن صحیح باشد و گاهی کنایه از کلمه سه حرفی باشد چنانکه لفظ مهر و ماه که هر یک سه حرف دارد و دل و دماغ انسان نیز مثلث ست چنانکه شکلش در فصل حای مهمله مع الواو مرقوم شد و مثلث نام شکلی ست از اشکال علم تعویذات سه در سه که نه خانه دارد و آن بنسبت مربع موثرتر باشد و قومی از نصاری که به سه خدا قائل اند و نوعی از جلوس و نام شکل سه گوشه از اشکال علم هندسه از مدار و تحفة المؤمنین و برهان و دیگر کتب لغت۔

مثالث بفتح میم و کسر لام سه تارها که گاهی کنایه باشد از ساز مطربان۔

مثمر بالضم و سکون ثای مثلثه و کسر میم میوه دارنده و میوه آورنده۔

مثرودیطوس بالفتح و رای مهمله مفتوح و کسر دال مهمله و یای معروف و طای مهمله

## منتخب اللغات

کار کردن۔

مرابحة بسود بیع کردن۔

مسافحة زنا کردن۔

مسامحة با کسی آسان کار فرا هم گرفتن و فروگذاشتن و بر سر کردن با کسی۔

مسانحة از طرف راست در آمدن شکار و غیر آن۔

مصافحة دست بهمدیگر گرفتن۔

مصالحة آشتی کردن۔

مطارحة با کسی سخن در افگندن۔

مفاتحة چیزی آغاز کردن و با یکدیگر در باز کشیدن و کشودن و با همدیگر بر حاکم آمدن۔

مکافحة با کسی رو برو جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و مباشر کاری مهمی شدن۔

مکاوحة با چیزی واکوشیدن با خصمان دشمنی کردن و دشنام دادن۔

مناکحة نکاح کردن۔

مباعدة از کسی دور شدن و کسی را دور کردن۔

مجاهدة با کافران کارزار کردن و کوشش کردن۔

محاسدة با کسی حسد کردن۔

مساندة مخالفت افگندن میان قافیهای شعر۔

مشاهدة دیدن و با کسی در جای حاضر بودن۔

مطاردة با کسی حمله بردن۔

معاودة باز گشتن۔

معاضدة با کسی یار و مصاحب بودن۔

معاقدة و معاهدة با کسی عهد و میثاق کردن۔

## غیاث اللغات

واو معروف و سین مهمله بزبان یونانی دوا است معجونی این مخفف مثرودیطوس است.
مثرودطاس بالفتح و حرف چهارم دال مهمله مراد از طاس کلان که در آن عربان ثرید سازند و ثرید پارهای نان در شوربا تر کرده شده را گویند.
**مثلث متساوی الاضلاع** شکلی ست سه گوشه از اشکال علم هندسه که هر سه خط مستقیم آن برابر باشد مثالش بر حاشیه نوشته می شود و بجهت تمیز مثلث متساوی الساقین مثلث مختلف الاضلاع نیز بر حاشیه نوشته می شود.
**مثلثات الافلاک** مراد از بروج افلاک ست چرا که جمله دوازده بروج سه برج آتشی اند حمل اسد قوس و سه برج بادی جوزا میزان دلو و سه برج خاکی ثور سنبله جدی و سه برج آبی سرطان عقرب حوت.
**مثقال** بالکسر نام وزنی است که چهار و نیم ماشه باشد از کشف و قرار داد این محمد شریف خان شاهجهان آبادی اگرچه درین اختلاف بسیار کرده اند مگر اقوی همین است.
**مثیل** بکسر و فتح یای مجهول مانند مثال.
**مثال** بکسر اول شبیه و نظیر و تصویر و حکمنامه قاضی بمعنی مانند و فرمان پادشاه و پروانه و مطلق حکم و عالم مثال عالمی است فروتر از عالم ارواح و آنچه درین عالم ظاهر نیست مثل آن در عالم مثال است و خواب که می بینند آنرا صور عالم مثالی گویند از چراغ هدایت و کشف.
**مثل** بالکسر بمعنی مانند و بفتحتین مانند و صفت حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد و قصه و حکایتی که برای ایضاح مطالب آرند از منتخب و در شرح مثنوی نوشته که

مثل بالکسر مساوی در جمیع صفات را گویند و مثال را مساوات در جمیع صفات شرط نیست.
**مثمن** بضم میم و فتح ثای مثلثه و تشدید میم مفتوح هشت پهلو و هشت کرده شده و گاهی کنایه باشد از بهشت زیرا که بهشت نیز هشت اند.
**مثلث نشان** دیگران را باد سه پیش خود نشاننده ای و مثلث نشاننده مظاهر ست که در حالت دو نرد و ششتر شکل مثلث ظاهر می شود.
**مثلث آتشین** کنایه از حمل و اسد و قوس.
**مثابت و مثابه** بفتح اول و حرف چهارم بای موحده این لفظ برای تشبیه آید بمعنی مانند از کشف و این لفظ در حقیقت اسم ظرف است مشتق از ثوب و ثوبان که بمعنی بازگشت باشد مثل منزله که از نزول است پس تجرید کرده بمعنی مطلق جای باشد و بمعنی حد و مرتبه مستعمل می شود.
**مثاله** بکسر میم فرمان پادشاهی و منشور.
**مثانه** بفتح کیسه بول که در شکم می باشد.
**مثله** بضم میم و فتح لام گوش و بینی بریدن و عقوبت کردن از منتخب و صراح لیکن این مصدر بمعنی اسم مفعول می شود چنانکه خلق بمعنی مخلوق و در بعضی کتب بمعنی اعضا بریده شده و پوست برکنده و موی تن برکنده نوشته اند.
**مثوبه** بفتح میم و ضم ثای مثلثه و چهارم بای موحده جزای نیکی و اجر عبادت در آخرت از صراح.
**مثانی** بفتح دو تاهای و بمعنی سوره فاتحه از آن که دو باره خوانده میشود در هر رکعت و بمعنی تمام قرآن مجید بسبب همقرانی آیت رحمت و آیت عذاب از

صراح و بعضی از محققان نوشته که مثانی جمع مثنی است که بفتح میم و سکون ثانی و فتح نون باشد معدول از اثنان بمعنی دو دو یا آنکه مثانی جمع مثنی باشد که بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مفتوح باشد بمعنی تثنیه کرده شده.
**مثنوی** منسوب بمثنی که بفتح میم و سکون ثای مثلثه و فتح نون و الف مقصوره ای است معدول از اثنین اثنین که ترجمه فارسی دو دو باشد الف مقصوره حسب قاعده در حالت الحاق یای نسبت بواو بدل کردند چون در ابیات مثنوی در هر بیت دو قافیه علیحده باشد لهذا ابیات مختلف القوافی را مثنوی نام کردند.
**مثلث بادی** عبارت از جوزا و میزان و دلو.
**مثلث خاکی** عبارت از ثور و سنبله و جدی.
**مثلث آبی** عبارت از سرطان و عقرب و حوت.

### فصل میم مع جیم

**مچلکا** لفظ ترکی ست بمعنی عهدنامه مجرمان.
**مجرا** بالضم روان کردن و جاری روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای سیلان شدن و جای جاری شدن و نام حرکت روی از منتخب و کشف و شمس العلوم و در رسم الخط عربی در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یا است و باصطلاح بعضی متاخرین هندوستان ملاقات امرا و سلام و تسلیمات را گویند.
**مجتبی** بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا برگزیده شده از منتخب و کنز.
**مجسطی** کتابیست که حل مسائل کتاب

## منتخب اللغات

**معاندة** با کسی ستیزه کردن با کسی برابری کردن و جدائی کردن.
**مکابدة** رنج چیزی کشیدن.
**مناشدة** کسی را سوگند دادن یا با کسی شعر خواندن.
**مواعدة** با کسی وعده کردن.
**ملاوذة** بر یکدیگر پناه گرفتن.
**منابذة** با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکار نمودن.
**مهابذة** شتافتن.
**مؤامرة** با کسی مشورت کردن.
**مبادرة** پیش گرفتن و پیش بر پیش رفتن.
**مباشرة** مجامع کردن و بخود بکاری شدن.
**مباکرة** بامداد کردن و بامدادگاه کاری کردن.
**مجاهرة** با کسی رو برو جنگ کردن با کسی دشمنی آشکارا کردن و بآواز بلند چیزی خواندن و دشنام دادن و بلند سخن گفتن.
**مجاورة** همسایگی کردن و در مسجد مجاور شدن و زنهار و امان کسی را دادن.
**محاصرة** کسی را در حصار کردن.
**مخاطرة** در خطر افگندن کسی را و با کسی گرو بستن در چیزی.
**مخامرة** آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در موضعی.
**مسافرة** سفر کردن.
**مسامرة** با کسی افسانه گفتن.
**مساترة** چیزی را پوشانیدن.
**مساهرة** با کسی بیدار بودن و بیداری.
**مشاجرة** با کسی خلاف کردن.
**مشاهرة** ماه بماه چیزی دادن.

## غیاث اللغات

مجسطی نماید از برہان۔
مجازا بالضم مخفف مجازات یعنی بکدیگر
را جزا دادن و بدلہ دادن واین تصرف
فارسیان ہست چنانکہ مواسات و
مدارات را مواسا و مدارا گویند از خیابان
مجزا بالضم میم و فتح جیم و تشدید زای
معجمہ پارہ پارہ کردہ شدہ و جزو جزو
علاحدہ کردہ شدہ۔
مجاذیب بفتح کشیدہ شدگان و
ربودہ شدگان واین جمع مجذوب ست از منتخب
مجیب بضم جواب دہندہ و قبول
کنندہ از منتخب۔
مجاب بالضم جواب دادہ شدہ
و قبول کردہ شدہ از منتخب۔
مجتنب بالضم و نون مکسور از چیزی
دوری کنندہ از کنز۔
مجردات عبارت از عقول عشرہ
و نزد بعضی ارواح و ملائک۔
مجملات آیاتی کہ معنی آن محتاج
بتفصیل باشد۔
مجہورات نزد قاریان از جملۂ حروف
تہجی نوزدہ حرف ست سوای دہ حروف مہموسہ
مجانبت بضم اول و فتح نون و فتح
موحدہ از چیزی دور شدن و از کاری
یک سو شدن از منتخب۔
مجاعت بفتح و عین مہملہ و فوقانی
گرسنگے از منتخب۔
مجاملت نکوئی کردن از منتخب۔
مجانست بفتح نون ہمجنسی و ہم قومی
مجاورت بضم میم و فتح واو قرب و ہمسائگی
مجییب بفتح میم و کسر جیم و تشدید تحتانی
و موحدہ فوقانی بمعنی آمدن۔
مجالست بضم میم و فتح لام ہمنشینی۔
مجابات بضم میم مخففاً جواب دادہ شدہ

مجازات بالضم پاداش دادن و جزا دادن
در نیکی و بدی از کنز و منتخب و کشف۔
مجتث بضم میم و سکون جیم و فتح تای
فوقانی و تشدید تای مثلثہ یعنی از بیخ برکندہ
شدہ و نام بحریست از نوزدہ بحور شعر چرا کہ
جثاث از بیخ برکندن ہست چونکہ
مسدس این بحر را کہ مستفعلن فاعلاتن
ہست از بحر خفیف برکندہ گرفتہ اند زیرا کہ
ارکان این دو بحر اختلاف ہمین ست کہ درین بحر
مستفعلن مقدم ست بر دو فاعلاتن و در
خفیف درمیان ست و از زحافات این بحر وزنی
کہ اکثر آید مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
مج بالفتح و تشدید جیم ماش کہ غلہ ایست
از منتخب و در رسالۂ معربات نوشتہ کہ
مج بالضم و تشدید جیم معرب منگ کہ
بہندی بمعنی ماش سبز ہست۔
مجنح بروزن مفرح صاحب جناح یعنی
صاحب بازو۔
مجتہد بالضم جہد کنندہ و اجتہاد کنندہ
و راہ صواب پیدا کنندہ۔
مجید بزرگوار و گرامی از صراح۔
مجمم بضم میم و تشدید میم مفتوح چیزی
کہ از سر نی بستہ شدہ باشد از لطائف
مجہود استطاعت و قدرت کردہ شدہ
و کوشش کردہ شدہ۔
مجعد بضم میم و فتح جیم و تشدید عین
مفتوح موی مرغول۔
مجدد بکسر دال مہملہ مشدد اول نو سر نو
کنندہ کار و بفتح دال از سر نو پیدا کردہ شدہ
مجدود صاحب بخت و روزی مند نام
حکیم سنائی از منتخب۔
مجاہد بکافران کارزار کنندہ و کوشش کنندہ
مجد بفتح اول و سکون ثانی بزرگی و
بزرگوار شدن و بضم میم و کسر جیم و تشدید دال

کوشش کنندگان در کار از منتخب و صراح
مجرد تنہا و تارک دنیا و مرد بی زن و
باصطلاح حکما چیزی از ممکنات کہ منزہ
از مادہ بود چون عقول و نفوس کہ
اہل شرع ملائکہ و ارواح خوانند۔
مجمر بالکسر میم دوم مفتوح آنچہ دران عود
سوزند و بمعنی قال فروزند از کشف و
بہار عجم و مؤید و مدار و قاموس و صراح و شمس اللغات
و منتخب بالکسر بضم نام شکل ہندسی ہم از
اشکال جیومیٹری کہ کشتی صفت ہست
مجیر بضم اول و کسر میم بمعنی دستگیر و پناہ دہندہ
از لطائف۔
مجدر بروزن منور آنکہ آبلہ در آبلہ داشتہ
باشد و نیز بمعنی منقش و این صیغہ اسم مفعول
ہست از تجدیر ماخوذ از جدر بفتحتین کہ
بمعنی نشان گزیدن شتر کہ بگردن شتر
ظاہر باشد کذا فی منتخب و صراح۔
مجذور حرف ثالث ذال معجمہ مضموم
و باصطلاح حساب عددی کہ بضرب
حاصل آید مثلاً دو را در دو ضرب کردند
چہار حاصل شد این چہار را مجذور گویند
از مدار و منتخب۔
مجاور بکسر واو ہمسائگی کنندہ۔
مجبور بعلاج شکستگی بستہ شدہ و بزور
بکاری داشتہ شدہ از منتخب۔
مجتاز بالضم و تای فوقانی و زای معجمہ
گذاشتہ شدہ و تجاوز کنندہ از منتخب۔
مجاز بفتح راہ و جای گذشتن و ضد حقیقت
یعنی کلمہ کہ در غیر معنی حقیقی خود مستعمل شدہ
و معنی موضوع حقیقی آن متروک نشدہ باشد
بلکہ در معنی موضوع و غیر موضوع لعلاقہ
مشابہت یا ظرفیت یا سببیت غیر آن
متحقق باشد چنانچہ خر در اصل بمعنی حیوان
ناطق ست و بعلاقۂ مشابہت کہ حماقت

## منتخب اللغات

مشاورۃ باکسی کنگاش کردن و
مصلحت نمودن۔
مشاعرۃ باکسی در یک مجلس شعر گفتن
و باہمدیگر شعر خواندن و باہمدیگر معارضہ کردن
در شعر خواندن یا در شعر گفتن۔
مصابرۃ در کارہا صبر کردن و
باکسی معارضہ کردن در صبر۔
مصادرۃ تاوان جرم ستادن و
باز داشتن۔
مصاہرۃ باکسی خویشی کردن بزن
دادن یا بزن کردن۔
مضافرۃ باکسی یار بودن۔
مظاہرۃ باکسی ہم پشت بودن و
دو جامہ بر ہم پوشیدن و با زن ظہار کردن
یعنی زن را گفتن کہ پشت تو چون پشت مادر منست
و این طلاق ہست کہ قبل از ورود شرع
شریعت بودہ ست و بعد از ورود شرع این
حرام شدہ و بکفارت ساقط میشود طلاق نیست
معاشرۃ باکسے زندگانی کردن۔
معاقرۃ پیوستہ خمر خوردن و پیوستہ
متصل بکاری بودن و ملازم شدن چیزی را
و باکسی نزد حاکم رفتن برای اظہار بحث
و بزرگی حسب۔
مغادرۃ ترک کردن کقولہ تعالیٰ
لا یغادر صغیرۃ ولا کبیرۃ۔
مفاخرۃ باکسی فخر و نازش کردن
در بزرگی و ہنر۔
مکابرۃ باکسی معارضہ کردن بہ
بسیاری و غلبہ کردن بہ کسی ببسیاری
مناظرۃ باہم نگریستن و در چیزی با
ہمدیگر بحث کردن و در چیزی در نظر آوردن
چیزے را۔
منافرۃ باکسی نزد حاکم رفتن برای اظہار
بزرگی و حسب۔

## غیاث اللغات

باشد بهره واحمق اطلاق کننده وعلاقه
ظرفیت چنانچه خوان خواسته یعنی طعام
خواسته وعلاقه سببیت چنانچه اطلاق
شمس بر ضوء واطلاق کل بر جزو مثلاً
انامل را اصابع گفتن چنانچه یجعلون
اصابعهم فی آذانهم واطلاق جزو
بر کل مثلاً تمام سوره فاتحه را الحمد گفتن و
اطلاق آیه الکرسی بر آن شی مثل حروف
وخط و تمام فقره وکلام را زبان گفتن تسمیة
الشی باسم ما یؤل الیه مثل شیره انگور را شراب
گفتن کقوله تعالی انی ارانی اعصر خمرا
تسمیة الشی باسم المکان چنانچه
یتیم گفتن کسی را که بالغ باشد تسمیة الشی
باسم ما کان چنانچه تیغ را آهن گفتن و
علی هذا القیاس چون بیان اقسام
مجاز خالی از تطویل و تکلف نبود برای
مثال آن همین قدر بسند نمود.

**مجوز** بتشدید واو مکسوره روا دارنده
کاری را بفتح و بتجویز کرده شده و روا داشته
شده از منتخب وغیره.

**مجاهر** بزای تازی تیر ساخته کننده واستوار.

**مجس** بفتحتین و تشدید سین مهمله جای دست
نهادن طبیب بر نبض بیمار از منتخب
و در صراح بکسر میم و فتح جیم.

**مجالس** بکسر لام جای نشستن و بفتح لام
نشستن از منتخب.

**مجالس** بفتح میم و کسر لام جمع مجلس.

**مجلس نویس** حضور نویس یعنی واقعه
نویس دربار پادشاهی.

**مجوس** قوم آتش پرست که از تابعان
زردشت اند از برهان و در منتخب
پرستندگان ماه و آفتاب و آتش مجوسی
واحد آن و در قاموس و رساله معربات نوشته
که مجوس معرب منج گوش یعنی صغیر الاذن چون

دفع دین مجوسی و دخرد گوش بود سنا
چنین گفته شد.

**مجصص** گچ کرده شده از لطائف.

**مجامع** بفتح میم اول و کسر میم ثانی
جا های جمع شدن.

**مجداف** بالکسر چوبی پهن سر پهلو که
در پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن میرانند
بهندی آن را پتوار گویند از منتخب و شرح نصاب.

**مجوف** بروزن مشرف یعنی چیزی
که جوف کرده شده باشد واز اندرون
خالی باشد.

**مجفف** بضم میم و فتح جیم و فای
اول مشدد و مکسور خشک کننده چیزی.

**مجهول** نادانسته شده و نوعی از فعل که
فاعل آن معلوم نباشد.

**مجال** بفتح جای جولان کردن که میدان
باشد و مصدر میمی بمعنی جولان و مجازاً بمعنی
همت و طاقت مستعمل از کشف و منتخب.

**مجمل** بفتح میم دوم فراهم آورده و درهم
کرده و سخنی که معنی آن محتاج تفصیل
باشد از منتخب.

**مجبول** حرف سوم بای موحده مفتوحه
آفریده شده و طبعی و جبلت کرده
شده از منتخب.

**مجذوم** کسی که آن را بیماری جذام باشد
و آن علتی است که خون فاسد شده
اعضای صغار میریزند.

**مجزوم** مقطوع و بریده شده و بمعنی
یقین کرده شده.

**مجان** بالفتح و تشدید جیم مفت و هرزه
و رایگان از منتخب و شرح نصاب.

**مجون** بضمتین بیباکی کردن و شوخی
و هزل از منتخب.

**مجن** بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سپر

که پناه از حرب تیغ و تیر است از شرح.

**مجنون** جنون زده و دیوانه و لقب
قیس که عاشق لیلی بود از منتخب.

**مجانین** بفتح دیوانگان و این جمع
مجنون است.

**مجمع البحرین** جائی که دو دریا
جمع شده باشند و نام مقامی که موسی و
خضر علیهما السلام در آن ملاقات کرده
و آن جائیست که آنجا دریای روم و
دریای فارس جمع شده اند.

**مجزو** بزای تازی بحر مسدس است که اصل
وزن مثمن باشد آن را مجزو گویند باعتبار
دور کردن جزوی از آن.

**مجاهده** رنج و مشقت و کوشش و با
کافران جنگ کردن از منتخب.

**مجنده** بضم میم و فتح جیم و نون مشدده
مفتوحه جمع کرده شده و جای جمع شدن
از تجنید که بمعنی لشکر جمع کردن است
از منتخب و مراد مجازاً بمعنی پامال چرا که جای
جمع شدن لشکر پامالی ضرور است.

**مجمع علیه** بضم میم اول و فتح میم دوم
اجماع کرده شده بر آن یعنی متفق علیه.

**مجنه** بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون مفتوحه
نام بازاری قریب مکه معظمه از شرح نصاب.

**مجاوبه** بضم میم و فتح واو کسی را جواب
دادن از منتخب و کنز.

**مجره** بکسر میم و فتح جیم و رای مشدده مفتوحه
کهکشان و آن خط سفید است که بشب
در آسمان دیده میشود از منتخب.

**مجسطی** بکسر میم و فتح جیم و سکون سین مهمله
و کسر طای مهمله نام کتابیست در علم ریاضی
مشتمل بر دلائل و اصول اشکال علم هندسه
موجد آن بطلیموس است و در اصل نام علمی است
بهیئت افلاک و زمین و مقادیر حرکات

## منتخب اللغات

**مناکره** با کسی معارضه کردن در
زیرکی و کارزار کردن.

**مواتره** پیاپی روزه داشتن و یک
روز یا دو روز کشودن و اولیتر
آن که بعد ازین نهادن است و یا نشستن
بعد از آن از پی دیگری نهادن.

**موازره** وزیری کردن و یاری.

**میاسره** با کسی آسان گرفتن و کسی را
بسوی چپ بردن.

**مهاجره** از کسی جدا شدن و از جای خود
دور شدن و آنکه از مکه معظمه بمدینه
طیبه رفتن.

**مبارزه** با کسی برای جنگ بیرون
رفتن و با کسی جنگ کارزار کردن.

**مجاوزه** از یکدیگر گذشتن.

**معاجزه** کاری را فرو گذاشتن و
پیش گرفتن در کاری و از پیش رفتن
کسی چنانکه دیگر باو نرسد.

**مناهزه** فرصت چشم داشتن و
بچیزی نزدیک شدن.

**موانسه** با کسی انس گرفتن.

**مجالسه** با کسی نشستن.

**مجانسه** شبیه کسی بودن بشکل و صورت.

**مخالسه** از کسی چیزی ربودن.

**مدارسه** بکسی درس و تعلیم گفتن.

**مقایسه** با کسی قیاس کردن.

**مکایسه** با کسی بزیرکی معارضه کردن.

**ملابسه** با طرز کسی دانستن و با همدیگر
شباهت داشتن و بکاری در رفتن.

**ملامسه** جماع کردن و با همدیگر سائیدن.

**ممارسه** با کسی و کوشیدن و از کار
رنج بردن و درمان کردن.

**معاکسه** مکاس کردن و پیچ یعنی آشوب کردن.

**منافسه** بکسی برای حسد بردن در چیزی

## غیاث اللغات

و کیست ابعاد و اجرام و بزبان یونانی بمعنی ترتیب است زیرا که این علم پیش از بطلیموس بدین ترتیب نبود و بعضی نوشته اند که از حکیم اقلیدس است و بالفعل که مجسطی موجود است ترجمهٔ آن است که نصیر الدین طوسی تحریر کرده۔

**مجلّی** بضم میم و فتح جیم و تشدید لام مکسور روشن کننده و نام اسپ اول که از همه اسپان رهان پیشتر باشد و معمول سواران عرب چنان بود که در میدان مسابقه آمده گروه‌ها بجهت امتحان همه اسپان را برابر استاده کرده یکبارگی بر می تاختند هر اسپی که از همه اسپان پیش شود آنرا مجلی گویند و هر که عقب او باشد آنرا مصلی نامند از تصلیه که بمعنی سرین گرفتن است و نعامی را که مصلی گویند از آن جهت است که در سجود کفل سرین بر می دارند چون اسپ دوم سر خود را در سرین اسپ اول نهاده مصلی گویند و هر که پس از مصلی باشد آنرا مسلّی خوانند و از این ترتیب چهارم را تالی و پنجم را مرتاح بالکسر و علی هذا القیاس تا ده دوانده را نام است و باقی را نیست چنانچه دوازدهم را که از همه پس باشد آنرا فسکل نامند و تا سکیت که اسپ دهم باشد همه اهل لغت متفق اند و در صحت تا شور و فسکل که یازدهم و دوازدهم باشد شک کرده اند از شرح نصاب۔

**مجلّا** بضم میم و فتح جیم و لام مشدد مفتوح جلا داده شده و روشن و آشکارا کرده شده و بفتح میم و سکون جیم و فتح لام صیغهٔ اسم ظرف بمعنی جای زدودن و روشن و آشکارا کردن۔

**مجازی** بالفتح منسوب بمجاز نقیض حقیقی و بضم میم جزا دهنده و پاداش دهنده از کشف۔

**مجالی** بفتح میم و کسر لام جمع مجلی است که بفتح میم و فتح لام صیغهٔ اسم ظرف است بمعنی جای جلا که آیینه باشد پس مجالی بمعنی آیینه‌هاست و بمعنی جاهای جلوه۔

**مجاری** بفتح میم و را مکسوره جاهای جاری شدن چیزی و راه‌های روان شدن چیزے۔

**مجی** بفتح میم و کسر جیم بمعنی آمدن از شرح نصاب۔

### فصل میم مع حاے مهمله

**محابا** بضم اول در اصل محابات است که فارسیان بحذف تا استعمال کنند بمعنی فروگذاشتن و مروت و اعانت و صلح و نگهداشت و محاکا از منتخب و مؤید و کشف و مدار۔

**محاکا** بضم میم مخفف محاکات که بمعنی باهم سخن گفتن است از منتخب۔

**محذی** بالکسر و ذال معجمه مفتوح آلتی است که بدان جرم و دندان جرم را قطع کنند را بهندی رانپی گویند از شرح نصاب۔

**محلّی** بضم میم و فتح حای مهمله و فتح لام مشدد آراسته شده و زیور داده شده و صفت کرده شده و مجازاً بمعنی چهره آید از منتخب و مدار و کنز۔

**محیا** بضم اول و فتح حای مهمله و تشدید یای تحتانی بمعنی چهرهٔ انسان و غیر آن و در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یا هم می نویسند۔

**محمد** پسر یحیی امام محمد غزالی رحمة الله علیه۔

**محب** بضم میم و کسر حای مهمله دوست دارنده۔

**محراب** بالکسر خانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور آلت حرب شیطان است لهذا محراب نام کردند۔

**محسوب** بشمار آورده شده۔

**محلب** بالکسر و لام مفتوح و بای موحده ظرفی باشد که شیر دران دوشند و نیز نام درختیست خوشبودار که تخم آن را حب المحلب گویند از منتخب و لطائف و برهان۔

**محتسب** نهی کننده از چیزهای که شرع ممنوع باشد و بشمار آرنده از منتخب۔

**محتجب** بضم میم و کسر جیم در پرده شونده و پوشیده و پنهان شونده۔

**محمدت** بفتح میم و سکون حا و کسر میم ثانی و فتح دال ستایش از منتخب و صراح۔

**محسنات** بضم میم و فتح سین مهمله جمع محسنه آنچه نیک داشته شده باشد و بمعنی نکوئیها مستعمل۔

**محاملت** باهم بار برداشتن۔

**محجبات** بالضم و جیم مکسوره و بای موحده زنان پرده نشین۔

**محاربات** بفتح را مهمله جنگها و کارزارها۔

**محاکمات** بضم میم جمع محاکمه که بمعنی رفع نمودن خصومت ست۔

**محکمات** بضم و کاف مفتوح آیات ظاهر المعنی یعنی آیاتے که معانی آن صریح باشد بریک وجه۔

**محاکات** بضم میم باهم حکایت کردن از منتخب۔

**محبت** فصیح و صحیح ست و آنچه بضم مشهور است غلط چه مصدریست از ثلاثی مجرد و بضم اول مستعمل نشده از تحقیقات سید انشاء الله احسرائی۔

**محاذات** بضم اول بر وزن ملاقات مقابله و روبرو شدن و برابر هم شدن چیزی بچیزی دیگر از منتخب۔

**محیات** بضم میم و فتح حا و تشدید یا

## منتخب اللغات

باکسی معارضه کردن در رفعت چیزی۔

**محادشته و محاشته و مخامشه** و **مجاخشه** خراشیدن و **مجاحشه** بمعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است۔

**مناقشه** با کسے دو رو درمان گرفتن در چیزے و در حساب۔

**مخالصه** باکسی دوستی پاک و خالص داشتن۔

**مراکضه** باکسی اسپ تاختن۔

**معارضه** باکسی برابری کردن و از چیزے برگردیدن۔

**مناهضه** باکسی بجنگ و غوغا برخاستن۔

**مناقضه** سخن کسی را شکافتن و رفع آن کردن و نقیض یکدیگر گفتن۔

**مخالطه** باکسی آمیختن۔

**مرابطه** بجای ترین گذرگاه دشمن مقیم شدن و بجهاد با کفار ایستادن و اسپ بستن بجهاد خدای تعالی برای جهاد با کفار کقوله تعالی و صابروا و رابطوا۔

**مغالطه** کسے را در غلط انداختن۔

**محافظه** نگهداشتن و نگهبان بودن چیزے را و بمعنی ننگ و عار داشتن هم آمده۔

**ملاحظه** بگوشهٔ چشم نگریستن۔

**مباضعه** مجامعت کردن۔

**مبایعه** باکسی خرید و فروخت کردن و عهد و میثاق بستن۔

**متابعه** پیروی کردن و بپای پسِ کاری کردن و محکم کردن کاری۔

**مجامعه** جماع کردن و اجماع کردن بچیزے۔

## غیاث اللغات

جماعت زنده کرده شده۔
محاضرات بضم میم و فتح ضاد معجمه جمع
معلومات و یادداشته شده با و بمعنای
موافق حال حکایات سلف مناسب
مقام یعنی علم تواریخ و بمعنی حاضر شدن با کسی
محاورت بالضم پاسخ دادن۔
محاورات همکلامیها۔
محمول بالمواطات باصطلاح منطق
حمل بودن از شئی بلا واسطهٔ کلمهٔ دیگر یعنی
بدون ترکیب کلمهٔ دیگر چنانچه ضارب در
زید ضارب و دیگر محمول بالاشتقاق باشد
و این محمول است بواسطهٔ کلمهٔ دیگر
چنانچه لفظ مال در زید ذو مال که محمول
است بواسطهٔ ذو۔
محامات بالضم از کسی رفع کردن چیزی
و نگاه داشتن از صراح۔
محاولت طلب کردن و خواستن۔
محدث بضم میم و سکون حای مهمله و
کسر دال و ثای مثلثه نو پیدا کننده و
بفتح دال نو پیدا کرده شده و بمعنی نو
گردیده و بضم میم و فتح حا و تشدید دال
مکسور داننده علم حدیث و اخبار نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم۔
محلوج بالفتح و در آخر جیم عربی پنبهٔ از
دانه پاک کرده شده۔
مح بضم میم و تشدید حای مهمله زردهٔ تخم
مرغ از کنز۔
محامد بفتح میم اول و کسر میم دوم
ستایشهای و خصلتهای نیک
این جمع محمدت ست۔
محمود ستوده کرده شده و نام پادشاهی
است و نام فیلی ست از فیل ابرهه
که بجهت هدم کعبه آورده بود و نام شخصی که
از مشاهیر مسخرگان ایران بود و در عهد
اکبر بهند آمده از منتخب و مصطلحات۔
محمد صلی الله علیه و آله و سلم بن عبدالله
بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن
لوی بن غالب بن فهر بن مالک
بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه
بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد
بن عدنان تا اینجا بالاجماع است و بعد
مختلف فیه والنضر هو ابو قریش فی قول
مطلب بضم میم و تشدید طای مشدد مناف بفتح
میم قصی بصیغهٔ تصغیر کلاب بکسر مره بضم
و تشدید را لوی بصیغهٔ تصغیر فهر بالکسر نضر بفتحتین
خزیمه بصیغهٔ تصغیر مضر بضم میم و فتح معجمه نزار
بکسر معد بالکسر از کرمانی شرح صحیح بخاری و
معنی لفظ محمد بسیار ستوده شده از منتخب
محور بالکسر و واو مفتوح صیغهٔ اسم آله از
حور بالفتح که بمعنی گردشتن است و بمعنی تیر
چرخ که چرخ دولاب بدان می گردد
و باصطلاح ریاضی خطی ست موهوم
که یک سر آن بقطب شمالی و یک سر
آن بقطب جنوبی پیوسته است از کشف و منتخب
محیر بضم میم و فتح حا و تشدید تحتانی مکسور
نام پردهٔ موسیقی موافق تودی هندی از صدار
و غیر آن بعضی گویند که پردهٔ حسینی است
محل نظر مقام فکر و کنایه از جای عرض
محتکر بالضم و کاف عربی مکسور غله فروش
که بنیت گرانی غله را نگاه دارد۔
محرور گرم مزاج و لاغر از منتخب۔
محشور حشر کرده شده یعنی روز قیامت
برانگیخته شده۔
محضر بالفتح و ضاد معجمه مفتوح بمعنی جای
حضور و حاضر شدن و جای حاضر آمدن
و وقت حاضر آمدن و نیک محضر کسی که
غائب را به نیکی یاد کند۔
محرر بضم میم و کسر رای مهمله نویسنده و آزاد
کننده و بفتح رای اول نوشته شده
و آزاد کرده شده از منتخب۔
محشر بالفتح و شین معجمه مکسور مطلق جای
گرد آمدن مردم در روز قیامت و این
لفظ بفتح شین نیز آمده از صراح و قاموس
و منتخب و ترجمهٔ مقامات حریری۔
محذور بضم ذال معجمه آنچه از آن ترسیده
شود از منتخب۔
محظور بظای معجمه حرام کرده شده و
منع کرده شده از منتخب۔
محترز بالضم و رای مکسور احتراز کننده
یعنی پرهیز کننده و خویش را نگاه دارنده
از لطائف۔
محبس بالفتح و سکون حای مهمله و کسر
موحده و سین مهمله جای حبس و زندان
محسوس دانسته و دریافت شده بیکی
از حواس خمسه و بمعنی آشکارا از منتخب و لطائف
محروس نگاه داشته شده۔
محشوش بالفتح و هر دو شین معجمه سوخته
شده و آلوده شده و مکروه ماخوذ از حش
بالفتح و تشدید که بمعنی افروختن آتش و
چسپانیدن پر تیر و براندن قضای حاجت
است چنانکه در صراح و قاموس و منتخب است
محیص بر وزن فعیل بصاد مهمله
گردیدن چیزی و رستگاری یافتن
و خلاص گردانیدن از لطائف۔
محرص بضم میم و فتح حای مهمله و کسر رای
مهمله مشدد و صاد مهمله در حرص اندازنده
و بفتح رای در حرص انداخته شده۔
محرض بضم میم و فتح حا و کسر رای مشدد
و ضاد معجمه ورغلاننده و کسی را بر جنگ
انگیزنده و بفتح را ورغلانیده شده و
بر جنگ انگیخته شده۔

## منتخب اللغات

مخادعة فریب دادن۔
مخالعة رها کردن زن را در مقابل
مهر که زن ببخشد۔
مدافعة باز داشتن و با کسی روز دراز
کشیدن کاری را و دفع الوقت کردن
مرابعة با کسی بار برچهار پای نهادن
مراجعة بازگشتن و زن را بخانهٔ آوردن
بعد از آن که طلاق داده باشد و
با کسی سخن را گردانیدن۔
مراضعة فرزند شیر خواره را بدایه دادن
مرافعة سخن نزد حاکم بردن۔
مزارعة زمین را بکسی دادن برای
زراعت۔
مسارعة شتافتن و شتابانیدن۔
مسافعة همدیگر را کشیدن و بر همدیگر
حمله بردن۔
مشایعة با کسی یاری کردن و
خواندن و گوسپندان را آواز کردن و خواهش
و چند قدم همراه کسی رفتن۔
مصارعة بهمدیگر کشتی گرفتن۔
مصانعة رشوت دادن و مدارا کردن
و آسان گرفتن کار۔
مضارعة بچیزی شبیه بودن و
شریک بودن۔
مضاجعة و مکامعة با کسی
خفتن و نیز مکامعة خفتن مرد با مرد بی
ستر و آن منهی است۔
مطالعة بچیزی نگریستن برای
وقوف یافتن بران و واقف گردانیدن
کسی را بر چیزی۔
مطاوعة فرمانبرداری کردن۔
مقارعة با کسی قرعه زدن و شمشیر زدن
مقاطعة با کسی بریدن چیزی را۔
ممانعة یکدیگر را از چیزی باز

## غیاث اللغات

محیض بروزن نسیل و بضاد معجمه حالت حیض از لطائف۔

محض بالفتح و ضاد معجمه شیر خالص و هر چیز خالص از منتخب۔

محیط در گیرنده و احاطه کننده و دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده است و نام کتابی از امام محمد در فقه از منتخب

محظوظ بهره مند و بختور از منتخب۔

محظ بالضم بهره یاب و مجازاً بمعنی خوش و مسرور۔

محفوف در گرداگرد گرفته شده از منتخب

محذوف بریده شده و اسپ دُم بریده از منتخب مدار و باصطلاح عروض رکنی که از آخر آن سبب خفیف کرده حرف باشند اندر باشند چون از مفاعیلن لن بیندازند مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند

محرف بضم میم و فتح حا و تشدید را مهمله مفتوح برگردانیده شده از راستی یعنی کج و بکسر رای برگرداننده از راستی یعنی کج کننده

محترف بالضم و را مهمله مکسور پیشه ور

محترق بالضم و فتح تا و کسر را مهمله سوخته شونده و سوخته از منتخب۔

محقق بضم میم و فتح حای مهمله و قاف اول مشدد مکسور تحقیق کننده و آنکه سخن را بدلیل ثابت کند و مدقق آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند و باصطلاح صوفیه کسیکه بر حقیقت اشیا کماینبغی رسیده گشته باشد و انعمی کسی را میسر است که از حجب ظلمانی گذشته بمرتبه کشف آلهی رسیده باشد و بعین العیان مشاهده نموده باشد که حقیقت همه اشیا حق است و بغیر از وجود واحد مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیت اشیای دیگر از اضافت بیش نیست از لطائف و در صورتیکه قاف اول را

مشدد مفتوح خوانند بمعنی آن چیز که تحقیق شده باشد و نام خطی از شش خط که ابن مقله آن را وضع کرده است۔

محقوق راست و درست کرده شده از لطائف۔

محق بفتح میم و سکون حا باطل کردن و پاک کردن و کاهیدن و کاهانیدن و سوختن گرما چیزی را و بضم میم و کسر حا آنکه حق بجانب او باشد از منتخب و لطائف یعنی او معقول۔

محاق بضم و بکسر و بفتح هر سه آمده کاستن ماه و ابتدای آن شب پانزدهم باشد یعنی سه روز آخر ماه که در آن ایام ماه تا پیدا میشود از لطائف و منتخب و کشف و مدار۔

محرق بضم میم و سکون حا و کسر را سوزاننده و بفتح را سوزانیده شده۔

محک بفتحتین و بکسر اول و فتح حای مهمله یعنی سنگ زرکش که سیاه باشد و زر را آنجا آزمایش زر کنند از بهار عجم و مؤید و کشف و مدار

محراک بالکسر بسیار حرکت دهنده و بسیار افسوس کننده و یکی از نامهای اسرافیل علیه السلام از لطائف۔

محافل بفتح جمع محفل که بمعنی جای جمع شدن مردم است ماخوذ از حفل بالفتح که بمعنی گرد آمدن است از صراح۔

محال بضم اول ناممکن که بودن آن ممکن نباشد و بفتح اول جاهای فرود آمدن و جاهای کشادن مستعمل می شود بمعنی مطلق جای و درین صورت جمع محل است و محال بفتح در اصل محالل بود لام را در لام ادغام کردند محال شد و محال بکسر میم و تخفیف لام مکر و حیله از مؤید و کشف و مدار۔

محلول حل کرده شده۔

محتمل بضم و میم ثانی مفتوح احتمال کرده شده

محمل بالفتح میم دوم بکسر کجاوه که بر شتر بندند و بهودج و این صیغه اسم ظرف است از حمل بالفتح که بمعنی بار برداشتن است۔

محاول بضم گرد گردنده و حواله کننده

محجل بضم میم و فتح حا و تشدید جیم مفتوح اسپ سرخ رنگ یا سیاه که هر چهار پای او سفید باشد از منتخب۔

محصل بضم میم و فتح حا و تشدید صاد مهمله مکسور تحصیل کننده و بسیار حاصل کننده و به تشدید صاد مفتوح حاصل کرده شده و بفتح میم و سکون حای مهمله و فتح صاد مهمله جای حاصل شدن۔

محیل بضم میم و کسر حای مهمله و سکون تحتانی حیله گر۔

محول بروزن مصور بواو مکسور گرداننده و حواله کننده و بفتح واو مشدد و سپرده کرده شده۔

محمول بمعنی مظنون یعنی گمان کرده شده و باربرداشته شده و باصطلاح منطقیان بمعنی خبر که در مقابله مبتدا است و این محمول بمقابل موضوع میباشد منطقیین مبتدا را موضوع گویند چنانچه الانسان حیوان پس انسان موضوع است و حیوان محمول است

محتوم واجب کرده شده و حکم کرده شده

محتشم بالضم و شین معجمه مکسور صاحب حشم و

محرم بضم اول و فتح حا و را مهمله مشدد مفتوح بصیغه اسم مفعول حرام کرده شده و حرام داشته شده و نام ماه چون درین ماه در ایام جاهلیت قتال بر مردم حرام بوده است لهذا ماه مذکور باین اسم مسمی گردید از رساله النجوم و دیگر کتب و بضم میم و کسر را مخفف کسیکه احرام حج بسته و بمعنی در حرم رونده و بالفتح و را مفتوح آنکه

## منتخب اللغات

داشتن۔

منازعة با کسی در چیزی نزاع کوشیدن و نزاع نمودن۔

مواضعة با همدیگر کاری قرار دادن و با همدیگر گرد کردن و با هم شرکت کردن۔

مواقعة کارزار کردن و جماع کردن و با هم در جای افتادن۔

مبالغة در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کار۔

مخالفة با کسی عهد کردن و سوگند خوردن۔

محارفة بمیل غور جراحت معلوم کردن۔

مخالفة با کسی خلاف کردن۔

مرادفة کسی را در پی نشاندن و بر داشتن جا و پاپس نشین خود را و بر نشستن ملخ بر ملخ زیاده۔

مشارفة با کسی تفاخر کردن بحسب و بزرگی و بر چیزی مطلع شدن کسی۔

مصادفة یافتن۔

معارفة با کسی بمعرفة معامله کردن

مضاعفة کسی را دو کردن و افزون کردن۔

مقارفة جماع کردن و آمیختن بچیزی۔

ملاطفة با کسی نکوئی کردن۔

مناصفة بدو نیم کردن۔

مواصفة با کسی چیزی بیع کردن بصفت آن نه بمشاهده و حضور آن

موالقة با کسی در جنگ ایستادن و با کسی در معامله بیک حد ایستادن۔

مرافقة با کسی همراهی کردن و یاری کردن۔

## غیاث اللغات

و حرم باه یا بد و باز نکاح حرام باشد
بمعنی واقف نیز آید از کشف و صراح و مدار
محن بکسر میم و فتح حا جمع محنت و بالفتح و
سکون حا بمعنی آزمودن از کشف و مدار۔
محزون بالفتح اندوهگین۔
محجن بالکسر و جیم مفتوح چوگان از شرح نصاب
محضرون بالضم حاضر شدگان از رساله
محصن بالضم و صاد مهمله مکسور و بعده
زن مرد که زن کند از مدار و منتخب۔
محیی الدین بضم میم و سکون حا و کسر یا و
بضم میم و فتح حا و تشدید یای مکسور نیز صحیح
محاسن بفتح میم و سکون سین نیکوییها
این جمع حسن است خلاف قیاس و
بمعنی ریش مردان نیز از صراح و منتخب
محو بفتح میم و سکون حا ستردن و زائل
کردن و پاک کردن حروف و نقوش را
از لوح و جز آن و نیز نام موضعی ست
و سیاهی ماه و باصطلاح صوفیان محو
نابود و زائل و معدوم شدن اوصاف
عادت بشری فارسیان بمعنی شیفته و عاشق
و دیوانه نیز می آرند از لطائف و چراغ
هدایت و غیر آن۔
محشو بفتح و شین معجمه مضموم و تشدید
واو آگنده و پر کرده شده و فارسیان
بتخفیف نیز می آرند۔
محبره بالفتح و حرف سوم بای موحده
مفتوح و فتح رای مهمله و های از منتخب و در
صراح بایمعنی بالکسر است و مجازاً بمعنی
قلمدان نیز آمده۔
محفه بفتح اول و ثانی و تشدید فای
مفتوحه و بکسر اول و باقی بدستور نیز بمعنی
هودج مانند چیزی که زنان بر دوش
بردارند از منتخب و مدار۔
محله بفتحتین و تشدید لام مفتوح جای

فرود آمدن و منزل و مقام و مردم از موید
و کشف و بضم خطاست۔
محوطه بضم میم و فتح حای مهمله و تشدید
واو مفتوح و طای مهمله جای احاطه کردن
و جای نگاه داشتن و جای گرداگرد دیوار
و این صیغه اسم ظرف است از باب تفعیل که
در وی حرف علت است سوای لام کلمه
تعلیل و تبدیل نمی پذیرد و بفتح میم و سکون
حا غلط است چه میم داشتن حرف
علت در صیغه ظرف اجوف از ثلاثی
مجرد بدون موانع ثابت نشده و آنکه
در اصل محوطه بوده باشد بفتح میم و ضم
حا و سکون واو از کثرت استعمال ضمه
حای حذف شده فقط محوطه بمعنی اسم
ظرف مستعمل شده است۔
محرابگه عبارت از مسجد۔
محاربه باکسی جنگ و کارزار کردن
محاکمه بضم میم و فتح کاف نزد حاکم
رفتن برای دفع خصومت و نصفت
شده دفع خصومت نمودن از صراح
محکمه بالفتح جای حکم کردن قاضی۔
محجوبه زن پرده نشین و چوبیکه در لیس
دهانه می بندند از کشف۔
محیله بضم میم و کسر حا زن حیله کننده۔
محافه بضم چیزیست مانند هودج که
زنان در آن سوار شوند بدانکه محافه بضم
میم بدون تشدید درست نباشد
چه بتشدید فاست چرا که این صیغه
اسم ظرف مضاعف است از باب مفاعلة
مگر آنکه فارسیان اگر بتخفیف خوانند
جائز باشد۔
محجمه بالکسر و حرف سوم جیم عربی مفتوح
آله حجامت کردن و آن استره باشد
که چیک که بهندی پچهنه گویند یا شیشه حجام

یا کدوی حجام که دران خون می کشد
حجامت و درینجا بمعنی استره زدن ست
برای خون کشیدن و بمعنی کسب حجام
عرفی نیز آمده۔
محتاله بالضم زن حیله گر و مکاره از
کشف و منتخب۔
محروسه نگاهبانی کرده شده و ممالک
محروسه کنایه از ملک خود است چرا که
اکثر آدمی چیز خود را حراست می کند
و در عرف کنایه از ملک پادشاهی است
محاوره بضم میم و فتح واو با دیگر کلام
کردن و پاسخ دادن یکدیگر را از صراح
و کنز و غیر آن۔
محاصره بضم میم و فتح صاد از گرداگرد
بند کردن راه کسی از منتخب۔
محترفه بالضم و رای مهمله مکسور و فا
پیشه وران و صنعت گران از کنز این
در اصل صیغه اسم فاعل واحد مونث است
از باب افتعال که صفت واقع شده موصوف
او مثل لفظ فرقه و جماعه همیشه محذوف
می باشد ازین جهت اطلاق در معنی
جمع می نمایند چنانکه معتزله۔
محکیه بالفتح و کاف مکسور و تشدید تحتانی
حکایت کرده شده۔
محکوم علیه و محکوم به بیان هر دو
درین ترکیب ست چنانکه زید قائم پس
درینجا لفظ زید را محکوم علیه گویند و لفظ
قائم را محکوم به نامند بدانکه لفظ هو در
عربی و لفظ است در فارسی و لفظ
استن در یونانی و لفظ هی در هندی
برای نسبت حکمیه دلالت میکند۔
محموده بالفتح سقمونیا که دوائیست
تلخ و مسهل برای صفرا و بلغم از تحفه
المومنین و برهان۔

## منتخب اللغات

مراهقة نزدیک بلوغ رسیدن
زنان یا مرد۔
مسابقة باکسی پیشی گرفتن
در دویدن۔
مسارقة در دیده بچیزی نگریستن
مصادقة باهمدیگر دوستی باخلاص
داشتن و باهم راست بودن۔
مضایقة تنگ فراگرفتن۔
مطابقة فراهم آوردن دو چیز یک
جند و هم پشتی کردن و برابر آمدن۔
معانقة دست در گردن همدیگر
کردن۔
مفارقة جدائی کردن از یکدیگر۔
منافقة دورویی کردن و موش
صحرائی در سوراخ رفتن۔
مواثقة در کار استواری کردن و
عهد بستن۔
موافقة باکسی بچیزی یار شدن و همپشت
شدن و لائق آمدن۔
مبارکة برکت کردن۔
مدارکة پیاپی کردن۔
مشارکة باکسی انبازی کردن۔
مضاحکة باهمدیگر خندیدن۔
معارکة کارزار کردن و بهمدیگر
بالیدن در جنگ۔
مبادلة باکسی چیزی بچیزی
بدل کردن۔
مباهلة همدیگر را لعن کردن۔
مجادلة باکسی کاویدن و خصومت
کردن۔
مجاملة باکسی نکوئی کردن۔
مجاهلة باکسی سبکی و نادانی کردن
مداخلة در کاری یا در جای خود را
گنجانیدن۔

## غیاث اللغات

محادثه باهم سخن گفتن۔
محتوی گرداگرد گیرنده و محیط شونده از منتخب۔
محاذی بضم اول و کسر ذال معجمه مقابل و روبرو و برابر شونده از منتخب مشتق از حذو بالفتح که بمعنی برابر کردن دو چیز بهمدیگر است۔
محی بضم میم و سکون حا زنده کننده در اصل محیی بود بروزن مکرم ضمه بر یای ثقیل بود انداخته یا را ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یای تحتانی و تنوین یا را حذف نمودند محی ماند و بضم میم و فتح حا و تشدید یا نیز بمعنی زنده کننده این در اصل محیی بود ضمه بر یا دشوار بود انداختند با جتماع ساکنین یا حذف شد محی ماند درین صورت از باب تفعیل است۔
محرابی نوعی از شمشیر و بمعنی مسجد نیز آمده۔

### فصل میم مع خاے معجمه

مخلی بضم اول و فتح ثانی و فتح لام مشدد رها کرده شده و خالی کرده شده از کنز و منتخب۔
مخاطب بضم میم و کسر طای مهمله روبرو سخن گوینده و گاهی مراد از آن خشم و عتاب کننده باشد و بضم میم و فتح طا کسیکه با او سخن گفته شود و بمعنی نام و لقب کرده شده و گاهی مراد از آن خشم و عتاب کرده شده نیز باشد۔
مخلب بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح لام و بای موحده چنگال مرغ شکاری و چنگال شیر از منتخب و کنز۔
مخالب بفتح میم و کسر لام چنگالهای جانوران شکاری مثل باز و چره شیر و غیره۔
مخرب بضم میم و فتح خای معجمه و تشدید رای مهمله مکسور ویران کننده۔
مخضب بضاد معجمه مشدد مفتوح رنگین کرده شده و وسمه بسته شده۔
مخاطبات بضم میم و فتح طای مهمله باهم کلام کردن و گاهی مراد از آن مراسلات و مکاتبات باشد۔
مخادعت بضم میم و فتح دال مهمله مکر و فریب دادن از منتخب۔
مخادعات بضم میم و فتح دال مهمله مکرها و فریبها و دشمنی۔
مخدرات بضم میم و فتح خای معجمه و فتح دال مهمله مشدد زنان پرده نشین ماخوذ از خدر بالکسر که بمعنی پرده است و بکسر دال مهمله مشدده ادویه که بی خوابی و سستی اندام آرد از منتخب و صراح و کنز۔
مخالطت با کسی در آمیختن از منتخب و کنز۔
مخافت بفتح میم و فتح فا بمعنی خوف و ترسیدن از کنز و منتخب این مصدر میمی است از ثلاثی مجرد و در اصل مخوفت بود واو متحرک ما قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند واو در اصل متحرک بود و ما قبل آن اکنون مفتوح گردید آن واو را بالف بدل کردند مخافت شد و بضم میم و کسر فا آهسته خواننده و بفتح فا آهسته خوانده شده۔
مخلات بالکسر توبره که بدانه پر کرده بدهان اسپ بندند از شرح نصاب۔
مخزونات بزای معجمه و نون کنایه از پوشیدگیها و ارادهای مخفی۔
مخطورات فکرها و اندیشها و آن چیزها که به خاطر رسیده باشند و چیزهای که در آن خوف باشد۔
مخالفت بفتح لام نه بکسر لام۔
مخافتت بضم میم و فتح خای معجمه و دو تای فوقانی بروزن مفاعلت آهسته خواندن از قاموس۔
مخفت بفتح میم سفر نهی ست از خفتن بر خلاف قیاس شرح عبد الواسع بر بوستان۔
مخنث بمعنی هیچ یعنی کسیکه او را بد ستکاری از رجولیت ساقط کرده باشند این مفعول از تخنیث که ماخوذ است از خنث بالکسر بمعنی سست و دوتا ست چون او از رجولیت دور کرده شده چاه کی و استواری مردانه نمی باشد لهذا مخنث گفتند و خنث بمعنی مذکور در صراح مسطور است۔
مخرج بفتح اول و سوم جای بیرون برآمدن و بضم میم و کسر را بیرون برآورنده۔
مخ بالضم و تشدید مغز سر و مغز استخوان و جا تا خلاصه هر چیز یا گویند از منتخب و تحفة المومنین۔
مخضو بضاد معجمه خست یا کسکده شده از زخار از منتخب۔
مخلد بضم میم و فتح لام مشدد بمعنی همیشه۔
مخطور بهلاک نزدیک کرده شده و اندیشه و آنچه در دل گذرد۔
مخده بضم میم و فتح خای معجمه و تشدید دال مهمله مکسور بے حس و سست کننده اعضا و بمعنی در پرده نشاننده و بفتح دال مهمله مشدد بیحس و سست کرده شده و در پرده نشانیده شده۔
مخبر بالضم و بای موحده مکسور خبر دهنده و گاهی ازین لفظ چهره انسان نیز مراد باشد زیرا که چهره از احوال باطن خبر میدهد و مخبر صادق عبارت از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم۔
مخیر بضم و فتح خا و یای تحتانی مشدد مفتوح اختیار داده شده و بکسر یای تحتانی مشدد اختیار کننده بمعنی بنده در نیکو و بسیار خیر کننده و سخی۔
مخمر بروزن مسور سرشته شده و تیار از منتخب

## منتخب اللغات

مراسلة با کسی کتابت نوشتن و پیغام فرستادن۔
مساهلة آسان گرفتن۔
مشاکلة مانند و هم شکل شدن۔
معادلة با چیزی برابر آمدن و برابر کردن۔
مغازلة با محبوب خود بازی کردن و باهم غزل گفتن۔
مفاصلة از همدگر جدا شدن۔
مفاضلة باهم دیگر برابری کردن در فضل و هنر و دعوی افزونی کردن۔
مقابلة باهمدیگر برابری کردن و در برابر کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پای در آن کنند و گریبان سبب شکل از جانب با در و سبعایه گوشت گوسپند بریدن چنانکه بهم جدا نشود و انجا گویند مقابلة کاسنا کردن و کشتن بمعنی است قوله تعالی و الله اعلم۔
مکابلة تاخیر کردن و منع کردن۔
ماحلة با کسی مکر و حیله کردن۔
مماطلة دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و دور و دراز کشیدن کار رسے۔
مماثلة به چیزے مانند شدن۔
منابلة و مناضلة با کسی برابری کردن و تیر اندازی۔
مواصلة پیوستن پیوسته کاری کردن۔
محاکمة نزد حاکم رفتن برائی رفع خصومت۔
مخاصمة با کسی دشمنی کردن۔
مراغمة با کسی جنگ کردن۔
مزاحمة تنگی نمودن بر کسی۔
مسالمة با کسی آشتی کردن۔

## غیاث اللغات

مخمس پنج گوشه کرده شده و نوعی از نظم که معروف ست و نام نوعی از اصول موسیقی که بهندی آنرا تال گویند نزد عجم اصول هفده است چنانکه مخمس و ترکی و دو یک و دور و ثقیل و خفیف و چهار ضرب و در فشان و ماتین و ضرب الفتح و اصول فاخته و چنبر و نیم ثقیل و آنرا فر و اشت و رمل و هزج ۔

مخدوش خراشیده شده و خراش داشته شده از منتخب و مراد از آن وسوسه کرده شده ۔

مخروش خراشیده شده مشتق از خرش بالفتح که بمعنی خراشید نست چنانکه در منتخب و قاموس واقع ست و درین لفظ زمی از قبیل تلاقی ساکنین ست و بمعنی فارسی ۔

مخلص بالضم و کسر لام اخلاص کننده و بضم میم و فتح لام خالص کرده شده و بفتح میم و فتح لام جای اخلاص و محل تمام و بضم میم مصدر میمی ست بمعنی رهائی و خلاصی و برهن سنو بمعنی آنا دو ر هانیده شده و پاک کرده شده و خلاصه کرده شده ۔

محیض بفتح میم و کسر خای معجمه و صاد بمعنی دروغ و دغن گرفته شده از منتخب و شرح نصاب ۔

مخاض بفتح میم و ضاد معجمه درد زه یعنی دردیکه بوقت ولادت زنان را لاحق میشود و بمعنی شیر مادهٔ آبستن و در نصاب مراد از مخاض ابن مخاض و ابن مخاض شتر بچه که بسال دوم در آمده باشد و اگر بچه ماده باشد بنت مخاض نامند و بمعنی در کاری در آمدن و جای در آمدن از منتخب و شرح نصاب ۔

مخلط بالضم میم و فتح خای معجمه و تشدید لام مکسور آمیخته کننده و فتح لام مشدد آمیخته شده از منتخب ۔

مخلوط آمیخته شده ۔

مخیط بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح یای تحتانی و طای مهمله سوزن و به فتح میم و کسر دوم دوخته شده از لطائف ۔

مختبط بالضم و تای فوقانی و کسر موحده و طای مهمله خواهندهٔ چیزی از کسی بی وسیلهٔ سابقهٔ معرفتی و در شب سوال کننده از جهت شرم و عار از منتخب ۔

مخطط بضم میم و فتح طای مهمله مشدد اول هرچه با خطوط باشد و معشوق صاحب خط ۔

مخبط بضم میم و فتح خای معجمه و بای موحدهٔ مشدد مفتوح در هم آمیخته و گاهی زنان را در بابت معنی فاسد و تباه از لطائف و غیر آن ۔

مخاط بضم میم و در آخر طای حطی آب بینی از کشف و بحر الجواهر و منتخب ۔

مخروط خراشیده شده و جسمیکه بشکل گز یعنی نزدیک یک سر آن سطح و یک سر آن باریک باشد ۔

مخلع بضم میم و فتح خا و تشدید لام مفتوح و عین مهمله خلعت داده شده ۔

مخلوع بیرون آورده شده و بر آورده شده ۔

مخترع بالضم و رای مهمله مکسور اختراع کننده و کار نو بیرون آرنده از منتخب ۔

مخادع بضم میم و کسر دال بکر و فریب کننده ۔

مخلی بالطبع رها کرده شده با طبیعت یعنی بلا تکلف و بی اندیشه ۔

مخالف باصطلاح موسیقیان نام شعبه مقام عراق و مخالف مرکب از پنج نغمه باشد و آنرا بوقت زوال می سرایند ۔

مخلف بضم میم و فتح خای معجمه و تشدید لام وا پس گذاشته شده و بضم میم و سکون خای معجمه و کسر لام شتری که از نه سالگی در گذشته باشد از صراح و غیره ۔

مختلف بالضم و لام مکسور اختلاف کننده و کنایه از هندو چرا که هندوان باهم اکثر مقدمات اختلاف دارند و در مقابله متفق که عبارت از مسلمان ست و مختلف بالضم و لام مفتوح اختلاف کرده شده و بمعنی کدام اختلاف باشد که بست و افاد ۔

مخوف بروزن مقول بمعنی ترسیده شده و خوف ناک از منتخب و صراح و غیره و بعضی نوشته اند که خوف مصدر لازم ست بمعنی ترسیدن نه متعدی یعنی ترسانیدن پس صیغهٔ اسم مفعول ازو آمدن محل تامل ست غالباً حرف جر درین لفظ مقدر باشد یعنی در تقدیر مخوف عنه باشد چنانکه لفظ مشترک که از مصدر لازم ست در حقیقت مشترک فیه بود و هم کلام در مخوف بر عنت سنو صیغهٔ اسم مفعول از تخویف ست و درین صورت بکسر واو بمعنی ترساننده باشد ۔

مخاوف بفتح میم و کسر واو جاهای خوف از منتخب ۔

مخراق بالکسر بمعنی دره که از کرباس بهم پیچیده بکسی زنند از منتخب ۔

مخرق بضم میم و فتح خای معجمه و تشدید رای مهمله مکسور پاره کننده و بهم و سنه ۔

مخنق بضم میم و سکون خای معجمه و فتح نون گلو گرفته شده ۔

مخنوق گلو افشرده شده ۔

مخذول خوار کرده شده از منتخب ۔

مخاذیل جمع مخذول ست ۔

مختل بالضم و تای فوقانی مفتوح و تشدید لام و در فارسی بتخفیف لام مستعمل بمعنی خلل یافته شده ۔

مخلخل بفتح هر دو خای معجمه چیزیکه اجزایش باهم خوب چسپان و متصل نباشد ۔

مختال بالضم متکبر از منتخب ۔

مخائل بفتح میم و کسر همزه جمع مخیله که بمعنی

## منتخب اللغات

مشاتمة بیکدیگر دشنام دادن ۔

مصادمة دو چیز باهم دیگر کوفتن چنانکه صدا بر آید ۔

مصارمة از همدیگر بریدن ۔

معاملة باکسی بعلم معارضه کردن ۔

مقاسمة باکسی سوگند خوردن و باکسی چیزی قسمت کردن و بخشیدن ۔

مکاتمة چیزی از کسی پوشیدن ۔

مکالمة باکسی سخن گفتن و جواب دادن ۔

ملازمة پیوسته بودن بجای با نزد کسی ۔

ملایمة دو چیز را فراهم آوردن ۔

منادمة باکسی ندیمی کردن ۔

مباینة از همدیگر جدا شدن ۔

مجاذبة باکسی دوستی داشتن بافراط ۔

مخاشنة باکسی درشتی کردن ۔

مداهنة بپوشیدن و خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن ۔

مداینة بکسی قرض دادن و چیزی بوام بکسی فروختن ۔

مراهنة باکسی گرو بستن ۔

مزابنة خرمای بر درخت بوده را بخرمای چیده بتخمینه بکسی فروختن و این منهی است شرعاً ۔

معاینة باکسی به نقد معامله کردن و روبرو چیزی را دیدن ۔

مقارنة باهمدیگر نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و جمع شدن دو کوکب بیک برج به یک درجه و دقیقه ۔

ملاعنة یک دیگر را لعنت و نفرین کردن ۔

مهادنة باهمدیگر آشتی کردن ۔

موازنة باکسی هموزن آمدن و

## غیاث اللغات

...یل ست و بمعنی آثار و علامات و جایهای خیال و گمان بردن از منتخب وغیره۔

مخادیم مخدومان و بزرگان و این جمع مخادم است۔

مخیّم بضم میم و سکون خای معجمه و فتح یای ... جای برپا کردن خیمه و بضم میم و فتح خای معجمه و تشدید یای تحتانی مفتوح بروزن معظم جای استاده کردن خیمه در صورت اول از باب افعال و در صورت ثانی از باب تفعیل و فتح اول خطاست چه هرگاه ثلاثی مجرد گرفته شود مخام باید نوشت چنانکه مقام و منام از منتخب و بهار عجم و صراح۔

مختصم بضم میم و کسر صاد مهمله خصومت کننده۔

مختوم مهر کرده شده و مقفل و بسته کرده شده از کشف۔

مختّم بضم میم و فتح خا و تای فوقانی مشدد مفتوح مهر کرده شده و مقفل۔

مخاتیم جمع مختوم است و مختوم بمعنی مهر کرده شده پس پیمانهارا مخاتیم از آن نامند که مهر پادشاه بر آنها میباشد از شرح نصاب۔

مخازن بفتح میم و کسر زای معجمه جمع مخزن که بمعنی جای نهادن خزانه است۔

مخزون در خزانه نهاده شده از منتخب۔

مخزان بالفتح نام معبد ترسایان که بنام بانی معروفست۔

مخطوبه زن خواستگاری کرده شده از منتخب۔

مخدّره بضم میم و فتح خای معجمه و دال مهمله مشدده مفتوح زن پرده نشین یا خوبانه خدر بالکسر که بمعنی پرده است از صراح و منتخب۔

مخرقه بالفتح و قاف شرمندگی و ترگی و بالکسر تیغ چوبین که بعضی قلندران و رندان ... آله بازی از لطائف و صراح و بعضی بمعنی خرقه درویشان نوشته۔

مخیده و بفتح اول و کسر خای معجمه خمیده و خزیده و مجازاً بمعنی خراب کرده از برهان۔

مخاصمه باهم خصومت و دشمنی کردن۔

مخیّله بضم میم و فتح خای معجمه و فتح یای تحتانی مشدد مفتوح محل تخییل که دماغ باشد زیرا که دماغ جای خیال است و بضم میم و فتح دوم و تشدید تحتانی مکسور نام قوتی است که آنرا خیال نیز گویند۔

مخمصه گرسنگی مفرط و سوزشی که از گرسنگی در سینه و شکم پیدا شود و مجازاً بمعنی غم عظیم و اضطراب انگیز مستعمل از مدار و منتخب۔

مخمل دو خوابه نوعی از مخمل که هر دو طرف پشم دارد رنگین و ملائم یکسان باشد۔

مخطی بالضم و طای مهمله کسیکه اراده صواب کند و لیکن قصداً و خطا ظاهر گردد و خاطی کسیکه بارادهٔ خود خطا کند از صراح۔

مخاطی بضم میم و کسر طای مهمله خطا کننده از باب مفاعله و قسمی از بلغم که شابه آب بینی باشد۔

مخروطی باصطلاح علم اشکال هندسی چیزیکه یک سر آن مدور و پهن باشد و سر دیگر باریک بتدریج بود چنانکه شکل گزر باشد۔

مخلصی بفتح میم یای مخلص بالفتح مصدر میمی است و زیادت یای مصدری بعد مصدر عربی از تصرف فارسیان است چنانچه سلامت و سلامتی و فضول و فضولی۔

### فصل میم مع دال مهمله

مداوا بالضم میم دوا کردن و درمان کردن و این مخفف مداوات است که بمعنی درمان کردن باشد چنانچه محابا و مواسا مخفف محابات و مواسات است از کنز۔

مداوی بالضم میم و در آخر الف بصورت یا صیغه اسم مفعول دوا کرده و درمان کرده شده از کنز۔

مدارا بالضم میم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن و این در اصل مدارات بوده در کلام فارسی گاهی تا انیث می افتد و بدون تا مستعمل است و همچنین محابا و مواسا از منتخب۔

مدی بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی غایت و نهایت از منتخب۔

مدحت بالکسر ستایش از صراح و کشف۔

مداهنت بضم میم و فتح ها و فتح نون ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل است بدان از قاموس و در منتخب بمعنی نفاق و دورویی ... از صراح و مدار بمعنی چرب زبانی و خوشامد و در کنز بمعنی سستی کردن۔

مدرکات بالضم عقلها و دانشها۔

مداوات بضم اول دوا کردن و درمان نمودن۔

مداعبت مزاح و خوش طبعی و بازی کردن۔

مدارات بضم میم صلح و آشتی و رعایت کردن و بفتح میم خطهای سیر کواکب که حکما بر کره افلاک فرض کنند۔

مدعیات بضم میم و تشدید دال مهمله مفتوح و فتح عین مهمله جمع مدعا الف در حالت جمع بیا بدل شده۔

مدت عدت بکسر عین مهمله و تشدید دال مفتوح ایام بعد طلاق که در آن زن شوهر نکند برای مطلقه سه حیض و سه ماه و برای بیوه چهار ماه و ده روز و عدت زنان حامله وضع حمل۔

مدیح بروزن فعیل ستایش۔

مدائح بضم میم و کسر همزه که حرف چهارم است حای مهمله ستایشها و این جمع مدیح است۔

## منتخب اللغات

باهم چیزی سنجیدن۔

میامنة بمیامن نفتح و کسی را بسوی راست بردن۔

مسانهة چیزی به یک سال بکسی دادن و به یکسال نهادن و درخت خرما یکسال بار آوردن و یکسال نیاوردن۔

مسافهة باکسی نادانی و سبکی کردن و راست داشتن مشک و جز آن و هر دم از آن آب خوردن۔

مشافهة باکسی رو برو سخن گفتن۔

مشابهة و مشاکهة بچیزی شبیه بودن و مشاکهة بمعنی نزدیک کردن نیز آمده والله اعلم۔

### مع التاء من غیر باب المفاعلة

مؤتفکات برگردگان و شهرهای قوم لوط و ... کرد زیر نگاه شان مختلف باشد۔

متجاورات همسایگان همدیگر۔

محصنات به تشدید صاد و تخفیف آن زنان پرهیزگار و مستوره و زنان شوهر کرده۔

مخدرات و مقصورات زنان در پرده شده یعنی مستورات۔

مراهقات شمشیرها و تیغ های باریک کرده شده۔

مراة زن۔

مرآة بالکسر و مد همزه آئینه۔

مرماة پیکان گرد و سم گاو و گوسپند و تیر و نشانه۔

مستشزرات بلند شدها و بلند کرده شدها بصیغه فاعل و مفعول آمده و ... بفتح فاعل و مفعول آمده ... باشد ... غدائره مستشزرات الی العلی مراد است ... فاعل و مفعول

## غیاث اللغات

مداد بکسر میم سیاهی دوات از منتخب۔
مدید کشیده شده و دراز و نام بحری از عروض
مد بالفتح کشش و افزونی و درازی و نظر کردن بسوی چیزی و خطیکه برابر نویسند خط درازکه و حساب نویسند از منتخب و بالضم و تشدید دال مهمله نام پیمانه و آن نزد اهل عراق دو رطل باشد از صراح۔
مدار جای دور و جای گردش از منتخب بمعنی دایره و دوره و حلقه نیز آید۔
مدر بفتحتین کلوخ و گاهی کنایه باشد از زمین و بضم میم و کسر دال و تشدید راء اجابت کننده بول از منتخب۔
مدبر بضم میم و سکون دال و فتح بای موحده پشت داده شده یعنی کسیکه دولت و بخت او را پشت داده باشد ای برگشته باشد و بضم میم و فتح دال و تشدید بای موحده مکسور تدبیر کننده و صاحب تدبیر و بفتح بای موحده مشدد پرورده شده و تدبیر کرده شده و بنده کلانکه پس مرگ صاحب خود آزاد شود از منتخب۔
مدرار بالکسر بسیار آب ریزنده و ابر بسیار بارنده و بمعنی باران نیز آید از منتخب صراح و شرح نصاب۔
مدروس بسین مهمله کهنه شده ناپدید شده و بیرونق و خوانده شده۔
مدارس بکسر رای مهمله جاهای درس گفتن جمع مدرسه از منتخب۔
مدهوش بواو معروف بر وزن مسبوس لفظ عربیست صیغه اسم مفعول بمعنی متحیر و سرگشته و حیران از صراح و منتخب و آنچه فارسیان این لفظ را بواو مجهول بمعنی مست و بیهوش می آرند نوعی از اغلاط است چنانکه خان آرزو در خیابان نوشته که مدهوش لفظ عربیست بواو معروف بمعنی متحیر از خود و بیهوش فارسیان گاهی واو معروف لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه غلط و مدهوش لیس این نوعی از اغلاط باشد و لفظ مدهوش که بمعنی متحیر است فارسیان مجازا بمعنی بیهوش استعمال کنند۔
مدقوق کوفته شده و لاغر و باریک کرده شده از لطایف۔
مدقق کار باریک کننده و نکتهای باریک پیدا کننده و در لطائف نوشته آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند۔
مدرک بضم میم و سکون دال و کسر رای مهمله فهمنده و رسنده و دریابنده از لطائف و منتخب۔
مدخل بالفتح و خای معجمه نیز مفتوح دخل کردن و داخل شدن و جای دخل در صورت معنی اول مصدر میمی است و در صورت معنی ثانی اسم ظرف بضم اول و خای معجمه مکسور یعنی بخیل و بفتح خا جای دخل کردن و داخل کرده شده از مؤید و منتخب و کشف۔
مداخل بفتح میم و کسر خای معجمه جاهای دخل بمعنی آمدنی زر مستعمل و باهم بافتن و درهم دوختن دو چیزی و حنائی که زنان رعنا بر دست و پا بندند و ارکان بیوت را نیز گویند از مصطلحات۔
مدبلبل ناله بلبل۔
مدلل بضم میم و فتح دال و کسر لام مشدد بدلیل ثابت کننده و بفتح لام مشدد بدلیل ثابت کرده شده۔
مدمل بضم میم اول و فتح میم دوم مشدد و مکسور آنچه جراحت را از ریم پاک کرده فراهم آرد۔
مدلول باصطلاح اهل منطق معنی را گویند۔
مدعم بالکسر و عین مهمله مفتوح نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بمعنی بغین معجمه غلط از شرح نصاب۔
مدغم بالضم و غین معجمه مفتوح حرفیکه در حرف هم جنس خود در آمده باشد و بمعنی پوشیده و در هم رفته و درج کرده و پوشیده نیز آمده و در اصل معنی ادغام لگام در دهان اسپ در آوردن است از منتخب و صراح وغیره۔
مدام بضم شراب و بمعنی همیشه داشته شده و اسم مفعول از ادامت از صراح و کشف و منتخب و مدار۔
مدلهم بضم میم و سکون دال و فتح لام و کسر ها سخت سیاه و تاریک از شرح نصاب۔
مدینة الاسلام لقب کوفه که دار الملک عراق عرب است۔
مدین بفتح میم و سکون دال و فتح تحتانی نام شهریست برکناره دریای مغرب از برهان و لطایف۔
مدائن بفتح میم و کسر همزه جمع مدینه و آن هفت شهر بود بدآبادان در حوالی بابل کنون همه خراب اند از برهان و غیر آن و در شرح دیوان خاقانی و منتخب نوشته که شهریست در عراق عرب تختگاه نوشیروان۔
مدهامتان بضم میم و سکون دال و فتح ها و سکون میم مشدد و مفتوح و تای فوقانی باغ سبز و سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زند از منتخب و بعضی بمعنی دو برگ سبز نوشته۔
مدن بفتحتین شهرها و این جمع مدینه است که بمعنی شهر باشد۔
مدیون قرضدار از کشف و مدار

## منتخب اللغات

بود خوانده و بمعنی استشرای رفع و استشراء ای رفع آمدی و اتعدی۔
مسحاة بالکسر بیلی که بآن گل از زمین بر کنند۔
مشکاة بالکسر روزنه فراخ که در آن چراغ قندیل گذارند۔
مصلات بالکسر مرد چست۔
مصحاة بالکسر نام ظرفی است۔
مصفاة بالکسر آنچه بآن چیزها صاف کنند و پالایند و کفگیر و بالای بینی و استخوان است شبیه بکف گیر آن را نیز گویند۔
مصرات بالضم و فتح صاد و تشدید راء گوسفندی که مدتی نه دوشند تا شیر بسیار در پستانش جمع شود و گوسفندی که پستان او ببندند تا شیر جمع شود۔
معصرات بضم میم و کسر صاد ابرها که نزدیک به باریدن باشند۔
معروشات بنا کرده شدها و بلند برداشته شدها و سقف کرده شدها و حصه کرده شدها۔
معقبات بضم میم و فتح عین و کسر قاف مشدد فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و شتران ماده که در پس شتران جمع شده باشند بگرد حوض بانتظار آب خوردن دیگران
معضلات بوزن و معنی مشکلات۔
مفضاة زنی که هر دو اندامش یکی شده باشد از غایت مباشرت و کثرت مجامعت۔
ممات مرگ و مردن۔
منشآت بالضم و مد همزه بلند برداشته‌ها و کشتیهای بادبان بلند کرده شده۔
مناة نام بتی است۔

## غیاث اللغات

مدون بروزن مادون جمع کرده شده از مدار و منتخب۔
مدّ و لین مدّ بالفتح و تشدید دال باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ماقبلش موافق آن باشد چنانکه واو ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور و الف ساکن ماقبل مفتوح باشد و لین بالکسر حرف علت ساکن سوای الف که ماقبلش مفتوح باشد۔
مدینه بمعنی مطلق شهر و نام شهر خاص که مرقد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در آن است و لفظ مدینه ماخوذ است از مدن که بمعنی جمع شدن است چون انواع محترفه و انواع مردم در شهر جمع می شوند لهذا مدینه می گویند۔
مدرسه بالفتح و دال مهمله مکسور جای درس و تدریس از موید۔
مدّه بالکسر و تشدید دال ریم که از جراحت برمی آید و بالفتح و تشدید باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ماقبلش موافق آن باشد چنانچه واو ساکن ماقبل مضموم از مدراج و غیره۔
مدرکه بضم میم و سکون دال و کسر رای مهمله قوتیست در انسان که ادراک حقایق اشیا کند و آن عقل است و قوت
مدنی بفتحتین و کسر نون باشنده شهر منسوب بمدینه از لفظ مدینه در حالت نسبت یا حذف کرده شده است

### فصل میم مع ذال معجمه

مذکّی بضم میم و فتح ذال معجمه و تشدید کاف مفتوح گلو بریده شده و بسمل از منتخب و شرح نصاب۔
مذهب بالفتح بروزن مکتب جای رفتن و راه و مجازاً بمعنی دین و آئین و
بضم میم و فتح ذال و بای مشدد مفتوح در اندوده کرده شده و بکسر بای مشدد در اندوده کننده از منتخب و کنز۔
مذاب بضم میم و در آخر بای موحده گداخته شده از کشف و برهان۔
مذهوب زرنگار و زر اندوده۔
مذنب بضم میم و سکون ذال معجمه و کسر نون گناهگار از کنز۔
مذبذب بضم اول و فتح ذال اول و سکون موحده اول و فتح ذال ثانی متردد بر یک حال و یک جا قرار نگرفته شده
مذلت بفتح اول و ثانی و تشدید لام مفتوح خوار شدن۔
مذ بالضم در عربی بمعنی ابتدای زمان و آن زمان از منتخب و در فارسی بالضم و بالفتح بمعنی صاحب و خداوند و اکثر مرکب می آید چون اسفندمذ از برهان۔
مذکر بضم و فتح ذال معجمه و کسر کاف مشدد یاد دهنده و بفتح کاف بمعنی مرد و نر که ضد ماده باشد از منتخب۔
مذکور اگرچه عربی صیغه اسم مفعول است فارسیان بمعنی ذکر نیز استعمال کنند از چراغ هدایت
مذاق بفتح میم و تخفیف ذال معجمه چشیدن و بمعنی چشیدن گاه و محل قوت ذائقه که کام و زبان است و مذاق صیغه اسم ظرف از مذوق که بمعنی چشیدن است از منتخب و در مصطلحات نوشته که مذاق در محل بمعنی ظرافت و اظهار شوق پیش معشوق
مذموم بد و زشت و آنکه او را بد گفته باشند از کشف و منتخب۔
مذاق زدن بفتح عبارتست از ظاهر شدن بی اختیاری شوق بوس و کنار و غیر آن که در محل رغبت و شهوت دست دهد از چراغ هدایت۔
مذخور ذخیره کرده شده۔
مذمومه هر چیز که بد و زشت باشد
مذکر سماعی مردی که مطیع زن خود باشد از موید و برهان۔
مذی بفتح رطوبت است که در غلبه شهوت ظاهر میشود از بحر الجواهر۔

### فصل میم مع رای مهمله

مرتجا بضم میم و سکون رای مهمله و فتح تای فوقانی و جیم امید داشته شده از لطائف
مراء بکسر جدال و ستیزه کردن و خودنمائی از منتخب و غیر آن۔
مرعیٰ بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح عین مهمله و در آخر الف مقصوره بصورت یا چراگاه و بمعنی گیاه سبز و چریدن از منتخب
مربّیٰ بضم میم و فتح را و تشدید بای موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا تربیت کرده شده و پرورده شده و آنچه از قسم میوه در قوام قند یا شکر پرورند۔
مرتضیٰ پسندیده از منتخب و کنز و لقب حضرت علی کرم الله وجهه۔
مرضیٰ بالفتح و ضاد معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا بیماران این جمع مریض است از منتخب و بضم میم و فتح را و تشدید ضاد معجمه مفتوح بمعنی پسندیده۔
مرحبا این لفظ در عرب برای تعظیم مهمان گویند مرحب مصدر میمی است بمعنی فراخ شدن و الف علامت نصب است چرا که در ترکیب مفعول مطلق واقع شده بحذف فعل در اصل چنین بود رحبت لک لذا مرحبا یعنی فراخ شد برای تو خانه فراخ شدنی پس بجهت تخفیف فعل را مع متعلق حذف کردند و نصب را که دلالت حذف آن باقی گذاشتند مرحبا شد
مرایا بفتح اول و حرف چهارم یای تحتانی آئینه‌ها این جمع مرآت است

## منتخب اللغات

منساة و منساة بالفتح و الکسر عصا۔
موات بالفتح آنچه بیجان باشد و زمین بی خداوند۔
موریات آتش زنندگان و آتش برآورندگان از سنگ و سم اسبها بر سنگ زنند و از آن آتش برجهد۔
مهاة بالفتح گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب و بالضم آب منی که در رحم ناقه مانده باشد۔
ماهیات و مائیات جمع ماهیه و مائیه اند۔
متربة بالفتح درویشی و درویش و محتاج شدن۔
مثلبة بالفتح عیب ضد منقبت۔
مثوبة مزد طاعت۔
مثابة بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دامگاه صیاد۔
مثبت بالضم و کسر با نویسنده و بر جا دارنده ثابت کننده و بفتح با ثابت کرده شده و بالضم و تشدید با برجای دارنده۔
مجدبة بالضم سال قحط و سال تنگ معیشت
مرتبة پایگاه و ایستادنگاه و سرکوه و نشانها که در کوه و صحرا کرده باشند۔
مرزبة بالکسر و فتح زا و تخفیف با گرز آهنی و بتشدید با نیز گفته اند اما اول درست است چه ارزبة بتشدید با است چون همزه بمیم بدل شود با تخفیف گردد۔
مسربة بالفتح و ضم را موی که مانند خط از سینه تا ناف برآمده باشد و بفتح را چراگاه
مسغبة بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن۔
مسبت بالضم و کسر با داخل در سبت شده و آنکه حرکت نکند۔
مسبوت مرده و بیهوش و آنکه علت

## غیاث اللغات

خلاف قیاس و مراتی که موافق قیاس مستعمل نیست از صراح و غیر آن۔
مرغ عیسی شپره خفاش از برهان۔
مردم گیا بالفتح گیاهی باشد که بیخ آن شبیه بصورت آدمی میباشد و بعضی نوشته که بشکل تمام جسم آدمی هم ماده و هم نر بوده و کننده آن بمیرد از برهان۔
مرغ مسیحا شپره خفاش
مروا بالضم و حرف سوم واو فال نیک از برهان و لطائف۔
مرغ قبله نما از مس شکلی خرد بصورت مرغ سازند بهر طرف که خواهند بگردانند سر آن مرغ بطرف قبله قرار گیرد
مرکوب سواری کرده شده۔
مرغوب پسندیده و مقصود آن بوده شده
مرعوب بعین مهمله ترسانیده شده۔
مرتعب بالضم بعین مهمله مکسور خائف و ترسنده
مرهوب بمعنی مفعول از رهب درست نباشد چراکه رهب بالفتح ترسیدن لازم است و صیغه مفعول از لازم درست نباشد بجای آن مرعوب بعین مهمله صحیح باشد از رعب که بمعنی ترسانیدن است چنانکه در صراح۔
مرحب بالفتح و رحای مهمله مفتوح مراح شدن و جای فراخ و فراخی سال از منتخب۔
مرطوب رطوبت ناک و فربه از منتخب
مراقب بضم میم و کسر قاف چشم دارنده یعنی امیدوار و ترسنده و مراقبه کننده و نگهبان۔
مربوب بالفتح بمعنی تخلیق از لطائف
مرسوب ته نشسته شده در ته چیزی
مرکب بضم میم و فتح راء و تشدید کاف مفتوح بمعنی مداد سیاهی نوشتن که در دوات اندازند و بدان کتابت کنند و بمعنی چیزی که در چیزی نشانیده شده و ترکیب داده شده

بفتح میم و سکون راء و فتح کاف آنچه بران سوار شوند از قسم مواشی و کشتی مگر اکثر بمعنی اسب مستعمل و گاهی بمعنی کشتی و سفینه می آید از کشف و منتخب و صراح۔
مراکب بفتح میم و کسر کاف آن چیزها که برآنها سوار شوند۔
مرتب راست و درست کرده شده و درجه بدرجه در مرتبه و مقام هر کدام آورده شده۔
مرتکب بالضم و کاف مکسور شروع کننده در کاری و سوار شونده و بعمل آورنده و گناه کننده از کنز و منتخب۔
مرتبه اول حساب کنایه از احاد که آن از یک تا ده باشد۔
مرتبه دوم حساب کنایه از عشرات که آن از ده تا صد است۔
مرالطات بضم میم باهم ربط داشتن
مرافعت بضم میم و فتح فاء و عین مهمله پیش بردن و سخن دعوی نزد حاکم بردن از منتخب و کنز و مدار۔
مرافعات عرض داشتها که بحضرت بزرگان نویسند۔
مراسلات مکتوبها که بهمسایان فرستند
مرئیات بالفتح و همزه مکسور و یای حقانی مشدد چیزهای که دیده میشوند۔
مرارت بالفتح تلخی از مؤید و منتخب۔
مردشت نام جائی۔
مرابحت بالفتح بهای سوده دادن یعنی بسود منفعت بیع کردن از کنز اللغات
مراقبت بضم میم و فتح قاف و بای موحده چشم داشت و نگهبانی و حراست از منتخب و کنز
مراجعت بالفتح باز گشتن از منتخب
مراغبت خواهش و رغبت۔
مرافقت بالفتح فاء و قاف همراهی و

رفاقت کردن از صراح۔
مرحمت بفتح میم و سکون راء و فتح حای مهمله و فتح میم مهربانی نمودن۔
مروت بضمتین و تشدید واو و فتح تاء مردی و مردمی این مأخوذ است که از مرء بمعنی مرد باشد از مؤید و کشف و مزیل صراح و بضم اول و فتح ثانی خطائی است۔
مراعات بالضم باهم چرا کردن و نگهداشتن و نگریستن چشم نگریستن محافظت بمعنی سلوک در عایت از منتخب و غیره۔
مرامات بالفتح مقاصد و مطالب۔
مرآة بالکسر و سکون رای مهمله و مد الف فوقانی آینه این صیغه اسم آله است از رویت بمعنی اسباب دیدن این در اصل مرئیه بوده بروزن مفعلة یای متحرک ما قبل مفتوح آن یاء را بالف بدل کردند مرآة شد و کسانیکه مرآة بکسر میم و سکون راء و فتح الف ممدوده بروزن مفعل گویند خطا است چراکه تای این اصلی نیست که در مقام لام فعل افتد بلکه زائده است و مراة بالفتح و الف غیر ممدوده بمعنی زن از منتخب و غیر آن
مرکب زرین پشت کنایه از شتر و کوهان از شرح قرآن السعدین۔
مرقات بالکسر و حرف سوم قاف نردبان و زینه این لفظ اکثر با مد هم نویسند از صراح
مرغبات بضم اول و فتح دوم و تشدید غین معجمه مفتوح چیزهای پسندیده و مرغوب۔
مرکز مثلث کنایه از زمین باعتبار ابعاد ثلاثه که طول و عرض و عمق دارد از شرح دیوان خاقانی۔
مرگ سیج نوعی از پیچ دستار و آن چنان باشد که یک پیچ از دستار دادن حلقه وار بطرف گوش گذشته دون می آورند تا آن را مرگ پیچ از آن نامند که مانند آن خود را در

## منتخب اللغات

سبات داشته باشد و بمعنی سبات گذشت
مسطبة و مصطبة بالفتح و بالکسر دکان که بران نشینند شایع شده و دکان که در میخانه بدان نشینند و شراب خورند بمعنی اهل شراب بدر آمده۔
مشربة بالکسر ظرفی که از آن آب خورند و بالفتح یک مشت آب و بالاخانه و کنار آب و جای آب خوردن۔
مصابة بالفتح و۔
معصیة بالضم گروهی که آدمی رسد۔
مقصرة تبه۔ خویشی۔
منقبة هنر و کار که بجا آرند و فدا عجو بجاریاد راه تنگ و بالکسر راه کوه۔
موتة بالضم بمعنی سست کردن جعفر طیار و زید بن حارثه شهید شدند در غزوه موته مشهور است و بهمزه نیز آمده مائة صد۔
میت بالفتح مرده و زمین خراب
مبثوثة پراگنده شده۔
مجمجة بالفتح مرد و هم سخن ناپیدا گفتن و حروف بی نقط و اعراب نوشتن و سخن در دهن گردانیدن۔
محجة بالفتح و تشدید جیم راه راست۔
مسرجة چراغ دان۔
مهجة بالضم جان و دل و خون۔
مروحة بالکسر باد زن و بالفتح زمین گاه باد۔
مسلحة بالفتح جای ترس که گذرگاه دشمن و مردم باسلاح۔
مساحة بالکسر زمین پیمودن۔
مصلحة صلاح کار ضد مفسده۔
مندوحة سعت و فسحت۔
مناحة ماتم یقال کنانی مناحة فلان

## غیاث اللغات

غایت شجاعت از قضا مرگ میماند و این معمول بهادرانست۔

مرج بفتحتین و جیم مهمل آشفته شدن کار و فساد و تباهی گردیدن که با لفظ هرج هم آید بسکون را خوانند و هرج مرج هر دو لفظ بسکون ثانی آرند و لفظ مرج بفتح میم و سکون را بمعنی چراگاه در زمین نیز آمده از منتخب و ذیل و لطائف و صراح۔

مراح بفتح و حای مهمله رفتن و روان شدن و بمعنی جای راحت و آسایش و بالضم جایی که شتر بسوی آن روند و آرام گیرند و بکسر میم نشاط و شادی از شرح مقامات حریری و منتخب و شرح نصاب۔

مروح بضم میم و فتح رای مهمله و تشدید واو مکسور و حای مهمله راحت و نشاط و آسایش دهنده و خوشبودار گردانده و بفتح واو راحت و آسایش داده شده از منتخب و کنز۔

مرح بفتحتین و حای مهمله سخت شاد شدن و تکبر کردن و فاسد شدن از منتخب و لطائف۔

مربح بضم میم و فتح رای مهمله و تشدید بای موحده مکسوره و حای مهمله سود دهنده و نفع بخش۔

مرابح بفتح منافع و سودها بمعنی ربح

مرجوح بمعنی مغلوب۔

مرتاح بالضم و بالکسر و تای فوقانی و حای مهمله صاحب راحت و نشاط و اسپ نجم زده اسپان که تفصیل آن در مجلی گذشت از منتخب و شرح نصاب۔

مرشح بفتح شین مشدد چکیده شده و تر آن

مرغ مسیح خفاش که بفارسی شپره نامند گویند چون عیسی علیه السلام خواست که مرغی بسازد صورت مرغ مرتب ساخته نفس دمید بقدرت حق تعالی زنده شد لیکن چون مقعدش فراموش ساخته بود بعد ازان حق تعالی [illegible] بهمان صورت پیدا کرد۔

مرغ صبح بلبل و خروس۔

مرخ بالفتح و خای معجمه روغن مالیدن و نام درختی و چوب آتش زنه از لطائف و منتخب۔

مرکز چرخ کنایه از زمین۔

مرداد بالضم و هر دو دال مهمله نام ماه فارسی که مدت ماندن آفتاب ست در برج اسد و آن تقریباً بهندی بهادون باشد و نام روز هفتم از هر ماه شمسی از کشف و برهان و جهانگیری و در رشیدی بفتح۔

مرتد بضم میم و سکون را و فتح فوقانی و تشدید دال مهمله از اسلام و مسلمانی برگشته شده۔

مرمد بضم میم اول و فتح میم دوم رمد کرده شده و رمد بفتحتین درد و سرخی چشم را گویند منتخب و لطائف۔

مردود بضم میم و فتح رای مهمله و فتح دال مشدده اول باز گردانیده شده۔

مرید بفتح میم متمرد و سرکش و بیرون رفته از فرمان خدای تعالی و رانده شده و بضم میم اراده کننده از منتخب و لطائف و کشف۔

مرتقد بالضم و قاف مفتوح خوابگاه از لطائف۔

مرقد بالفتح و قاف نیز مفتوح خوابگاه صیغهٔ اسم ظرف از رقود که بمعنی خواب است و مجاز قبر را گویند از کشف و منتخب۔

مربد بالکسر و بای موحده مفتوح جای نشانیدن شتر و غیره و بمعنی جاییکه خرما دران خشک کنند از منتخب و شرح نصاب۔

مرفد بالکسر و فای مفتوح کاسهٔ بزرگ از شرح نصاب و منتخب۔

مرد بالفتح بی ریش شدن و از صدر گذشتن و بالضم جمع امرد و بفتحتین سست مالیدن در آب کردن و میوه تازه درخت

امان از منتخب و لطائف۔

مرصاد بالکسر و صاد مهمله و دال مهمله راه فراخ از کشف و مؤید و لطائف۔

مرصد بالفتح جای نگاه داشتن و موضع چشم داشت و انتظار چیزی در رصد جمع آن از منتخب۔

مرشد بالضم و شین معجمه مکسور راه راست نماینده از منتخب۔

مرصود چشم داشته شده و از رصد معلوم کرده شده و کواکب مرصوده در فصل کاف مع الواو مذکور شد۔

مرغ بیضهٔ فولاد تصویر مرغ که از آهن ساخته بر خود فولاد نصب کنند چرا که بیضه بمعنی خود فولادی است کذا فی المنتخب۔

مراصد جمع مرصد۔

مریزاد یعنی در لغزش مباد۔

مرگ نو مبارک باد در محلی گویند که فتنهٔ تازه برپا شود از مصطلحات۔

مرور بفتحتین گذشتن و رفتن۔

مر بالضم و تشدید رای مهمله در عربی بمعنی تلخ و بیدر قبیله ایست از عرب و صمغ درختی است که بهندی آنرا بول گویند و بالفتح ریسمان و کلند و بمعنی گذشتن و رفتن و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی عدد و شمار ازین سبب صد را ده مر گویند و گاهی مجازاً بمعنی شمار آید و گاهی بمعنی بسیار باشد و این لفظ فائدهٔ معنی حصر کند و گاهی زائد هم آید برای تحسین کلام از منتخب و لطائف و شرح نصاب۔

مریر مرد توانا و بازهره و رسن دراز سخت تافته از صراح و منتخب۔

مرغزار بفتح میم و سکون را و غین معجمه موقوف جای را گویند که دران سبزه بسیار رسته باشد چه مرغ بالفتح نوعی از گیاه باشد

## منتخب اللغات

مقت بکسر و تشدید [illegible]

ممقوته [illegible] خشمش۔

مشیخة پیران جمع شیخ است مشائخ جمع الجمع و صاحب قاموس گوید مشائخ نیز جمع شیخ است۔

مائدة خوانی که بران طعام نهند مادام که بران طعام باشد مائده گویند۔

مؤصدة طبق بر سر افگنده و در بسته۔

مؤودة دختری که زنده در گور کرده باشند۔

محمدة بفتح میم اول و کسر میم ثانی خصلت نیک و ستایش۔

مدة بالضم و تشدید دال پاره از زمان و مادهٔ که بر تنم گرفته باشد و بالکسر چرک و ریم جراحت و بالفتح یکبار مد گرفتن۔

مادة به تشدید دال اصل ترکیب چیزی و زیادهٔ متصله بچیزی۔

مرة بفتحتین دیوان سرکش۔

مردودة زن طلاق داده شده و استره که بان سر تراشند۔

مزادة بالفتح خیک توشه دان۔

معدة بالکسر و بالفتح و کسر عین عضو معروف آدمی که دران طعام قرار گیرد و هضم شود۔

مفسدة بالفتح تباهی کار۔

موقدة بالضم و فتح قاف آتش افروخته شده۔

موجدة بالفتح و کسر جیم و فتح آن خشم گرفتن۔

مسندة بالضم و تشدید نون مفتوح دیوار فراشته شده۔

مشیدة بالضم و تشدید یای گچ آورده و بلند کرده شده۔

## غیاث اللغات

گر آنرا فرزند نیز گویند و بهندی دو نا نامند
این از سراج و مؤید و از لطائف و برهان
مرغ آتشخوار کبک و بعضی گفته که بمعنی
سمندر ـ
مرغ سحر بمعنی بلبل و بعضی گفته که خروس
لیکن اول قوی است از برهان ـ
مرغ نامه بر کبوتر و هدهد ـ
مریخ زحل خوار کنایه از انگشتدان
مجرد از مؤید ـ
مراعات النظیر رعایت کردن آن
قسم الفاظ را که باهم مناسبت دارند یعنی
اسمای چند را جمع نمودن که با یکدیگر مناسبت
داشته باشد مثل گل و غنچه و بلبل و تیر و
کمان و زه و قربان وغیره ـ
مرکوز محکم نشانیده شده ماخوذ از رکز
که بمعنی نیزه و جز آن در زمین فرو بردن است
مرجز بضم میم و فتح را و فتح جیم مشدد
و زای معجمه نوعی از شعر و باصطلاح اهل نثر
قسمی از سه اقسام نثر که مرجز و مسجع و
عاری است پس مرجز نثری باشد
که کلمات فقرتین اکثر جا باهم
وزن باشند و تقابل یکدیگر
بدون رعایت سجع مثال خیال
ناظم بی تعلق قامت دلربای ناموزون
است و قیاس ناثر بی تمسک کاکل موی
نامربوط علی هذا القیاس مثال دیگر
از نثر مرجز نثری است صرف ادبی
بی فکر و اسب کار رسا و خرج از غایت ذکر
قدر کردگار مضرت تمام و حشر کمال دارد
عنایت قادر قدیر و عواطف واهب
کریم نصیب حال قرین کار باد و آنچ قسم نثر
بسیار قلیل الاستعمال است و سجع عبارتست
کلمات فقرتین یکدو جا یا زیاده در مقابله
چنان واقع شوند که قافیه میتواند شد مثال

آنکه از شرائط مرجز و سجع عاری بود لیکن
با سلاست آن متانت هم باشد ـ
مرز بالفتح دور آخر زای معجمه زمین و بعضی
گفته که زمین آبادان و قابل زراعت
و بمعنی سرحد و بمعنی خیابان و بمعنی پیش و بکسر
سوراخ مقعد و بمعنی مجامعت نیز آمده از برهان
و مدار و سروری و لطائف و جهانگیری ـ
مرغز بفتح میم و سکون را مهمله و فتح غین
معجمه و زای معجمه نام موضعی در ولایت ـ
مرکز میان چیزی و نقل ایستاده کردن
چیزی و نقطه که میان دائره پرگار میباشد
و اصل این لفظ صیغه اسم ظرف از رکز
بالفتح که بمعنی چیزی نوکدار مثل نیزه و جز آن
در زمین فرو بردن است پس نقطه
دائره پرگار را بهمین جهت مرکز گویند
که آن جای است که نوک یک پایه پرگار را
در آن فرو برده پایه دیگر دائره می کشند و
مرکز خاک عبارتست از زمین و سطح ارض
مرموس بفتح میم و سکون را و ضم میم و سکون
واو و سین مهمله تابوت و غلام و کنایه از میت
مرس بفتحتین و سین مهمله بمعنی ریسمان
و رگلوی اسپ و سگ وغیره بندند از چراغ
هدایت و در برهان چنین نوشته که مرس بالفتح نام
میوه ایست خوش و بعربی بدست مالیدن و گزیدن
انگشت را و بفتحتین طبیب کحال و در
منتخب نوشته که مرس بالفتح مرد بسیار ممارست
کننده و درمان کننده و تر کردن خرما در آب
و انگشت خائیدن کودک و دست بند پای کسی
کردن و بکسر و فتحتین بمعنی رسن و بفتحتین ...
مرزنجوش بفتح میم و سکون را مهمله و فتح زای
معجمه و سکون نون و ضم جیم عربی و واو معروف و شین
معجمه سپرغم و آن نوعی از ریحان است که
خوشبو باشد و زلف و خط معشوق را بدان
تشبیه کنند و بهندی مروا گویند و قبل ...

بود چه مرز بمعنی موش است چون مرزنجوش
گوش موش باشد لهذا باین اسم می گشت از
رشیدی و کشف و منتخب و رساله معربات
مرتعش بضم میم و سکون را و فتح فوقانی و کسر عین
و شین معجمه لرزنده و لرزان از لطائف ـ
مرعش بضم و فتح عین مهمله و شین معجمه نوعی از
کبوتر که باعلق میزند و حلقه میشود از منتخب و
بعضی نوشته که این نوع کبوتر اکثر نامه بر باشد
مرغش بفتح غین معجمه ... شهریست مسلم از منتخب
مرلیس بفتح میم بمعنی پیش کمان ... و مجروح
[illegible] مرتاح که ... معجمه شین معجمه تبدیل
... در چنانکه رجوع ... است ـ
مرشوش بمعنی شین معجمه چکیده شده و
پاشیده شده از آب و غیر آن از صراح ـ
مرصوص بالفتح و ... صاد مهمله استوار
کرده شده و بنا بارزیر آورده شده از منتخب
مرتاض بضم میم و تای فوقانی و ضاد معجمه ریاضت
کننده و صاحب ریاضت و باصطلاح
اهل تصوف ریاضت بمعنی رام کردن نفس
سرکش است و کشیدن سختی در علم و نهار از منتخب
مربض بفتح میم و سکون با و کسر با موحده و
ضاد معجمه جای گوسپندان از منتخب شرح نصاب
مروض بفتح میم و ضم را مهمله ریاضت
داده شده و رام نموده شده و در لطائف
بضم میم و فتح را و واو مشدد مفتوح ریاضت
داده شده و بواو مکسور ریاضت دهنده
مرض بفتحتین بیماری از منتخب ـ
مرط بالکسر با طای مهمله گلیم از صوف و جز آن از
منتخب و در مهذب نوشته که نوعی از چادر است
مربط بالفتح و با موحده مکسور جای بستن خصوصا
مکان بستن حیوانات و بالکسر چیزیکه بدان چیزی را بندند از منتخب
مرتع بفتح میم و سکون و فتح فوقانی و عین مهمله جای
سبزه زار که بهائم در آن چرند و چراگاهی که آب
در آن بسیار باشد از کشف و منتخب و صراح ـ

## منتخب اللغات

مجره بالکسر کهکشان ـ
محبره بالفتح دوات که در وی مداد کنند
مراره بالفتح زهره و تلخی و گویند که در
مرغی زهره نباشد الا شتر و شترمرغ ـ
مره بالکسر صفرا و قوت و کمال عقل و
بالفتح یکبار و بالضم نام شخصی است و
ابو مره کنیت شیطان است ـ
مسره شادی و انچه مردم را بدان
خوش کنند مثل مکتوب بالکسر آنچه بدان
ماسوره باشد که یک سر وی در دهان
گویند و دیگر سر در گوش شنونده باشد
مشوره بضم شین و سکون آن صلاح
کاری اندیشیدن ـ
مضره بفتح میم و ضاد و تشدید را ضرر
مضیره بالفتح شوربای که در ان
ماست کنند
معره بالفتح و تشدید را گناه و دام
قبیح و مکروه و فتر و معره نام شهری است
مغاره بالفتح غاری که در
کوه باشد ـ
مغره بالفتح و بفتحتین گلی است سرخ
که بآن درویشان جامه را رنگ کنند و
بالضم و بفتحتین رنگی که بسیار سرخ نباشد
و برنگ آن گل باشد و بفتحتین باران سبک یا
باران سبک نرم و نام موضعی است
مقطره کنده چوبین که در پای مجوسان
و قیدیان می نهند و مجمری که در وی عود سوزند ـ
مقنطره قنطار افزون کرده شده
کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة من
الذهب والفضة ـ
مناره بالفتح جای بلند که مقام اذان
گفتن مؤذن باشد و چراغ پایه و میل بلند را
مناره گویند بواسطه آنکه علامت است

## غیاث اللغات

مرتّع بفتح میم و کسر فوقانی چراگاه چهارپایان این جمع مرتع ست از منتخب

مرقّع بضم میم و فتح راء و تشدید قاف مفتوح کتاب تصاویر و خرقه و دلق درویشان چراکه این هر دو چیز رقعه رقعه و پاره پاره بهم جمع کرده شده میباشد از کشف و غیر آن۔

مربع بفتح موحده مشدده هر چیزی که چهار گوشه باشد و هر چیزی که عرض و طول آن برابر باشد و نوعی از نشست امرا و سلاطین که نشست و نوعی از نقش تعویذ که شانزده خانه دارد۔

مرابع بفتح میم و کسر موحده منزلها و مکانها۔

مرصّع بفتح صاد مهمله مشدد اسم مفعول از ترصیع ماده اش رصع بفتحتین بمعنی چسپیدن چیزی بچیزی و در استعمال بمعنی آنچه که در ان جواهرات نشانده باشند و بمعنی نظم و نثری که الفاظش با مقابل خود هم وزن و هم سجع باشند۔

مرصوع بمعنی مرصع۔

مرتفع بالضم و فای مکسور بلند شونده و بلند و انجای بیرون شونده و بفتح فا برداشته شده۔

مرجع بفتح میم و کسر جیم جای باز گشتن از صراح۔

مرفوع بلند داشته شده و برداشته شده و رفع کرده شده و حرکت رفع داده شده از منتخب و کنز۔

مروّع بضم اول و فتح سوم مشدد ترسانیده شده و نگاهداشته الروع الفزع از قاموس و لطائف۔

مرتبهٔ جمع الجمع مقام وحدت ظهور اول

مرغ بالفتح و شین معجمه نوعی از گیاه که از نوعی سعید بغایت سبز و نازک باشد سبزی و دب گویند و بعربی بمعنی ملطمهٔ ستور و در علف و جز آن و بالضم بمعنی آفتاب و هر طایر که بال و پر و منقار دارد و نوعی از صراحی و بفتحتین در عربی آب بن بلا گویند از رشیدی و منتخب و برهان و کشف و مدار و سروری و جهانگیری و صاحب بهار عجم نوشته که خاص خروس را مرغ گفتن اصطلاح هند یانست۔

مرادف بضم میم و کسر دال در پی کسی نشیننده و لفظیکه بلفظ دیگر در معنی شریک باشد۔

مروّق بضم میم و فتح راء و فتح واو مشدد صاف کرده شده و مصفا و شراب پالوده که اصلاً غش در ان نبود و بکسر واو رواق سازنده یعنی سعادت کسیکه پرده بر سقف خانه بندد و بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و شگفت آوردن و خوشحال ساختن از لطائف و منتخب۔

مراق بکسر میم و تشدید قاف در اصل نام پرده غشائی ست که زیر جلد محسوس شکم ست و زیر آن صفاق و زیر آن پرده ترب ست که بر معده و جگر و طحال و امعا محیط ست چون مادهٔ سودا در معده یا طحال و غیره جمع شود نفخ در پرده مراق بوجود آ میکند پس بخارات ماده سوداوی تصاعد کرده بدماغ رسیده باعث اختلال حواس و خیالات فاسده میشود و گاهی این مرض را که مالیخولیای مراقی همین ست فقط مراق نامند و بعضی نوشته که صاحب این مرض را بسبب تصاعد ابخرهٔ متکاثره گردن گنده و سطبر می شود و سوزش شانه هم لازم۔

مرفق بالکسر و فای مفتوح آرنج که بندگاه ساعد و بازو ست و بفتح میم نیز آمده از منتخب و صراح۔

مرق بفتحتین شوربا از منتخب و شرح نصاب۔

مراهق بضم میم و کسر ها کودکی که نزدیک بلوغ رسیده باشد از منتخب۔

مرافق بضم میم و کسر فا همراه و رفاقت کننده و بفتح میم و کسر فا بمعنی آرنجها و آن چیزها که بدان نفع یابند کذا فی الصراح۔

مرنگ بالضم نام سودا از شرح قران السعدین۔

مرده ریگ بالضم و یای مجهول و کاف فارسی ناچیز و فرومایه از چراغ هدایت و مد لطائف و برهان بمعنی فرومایه و وامانده یعنی چیزی را گویند که از مرده بازمانده باشد و آنرا بعربی میراث گویند و مرده ری نیز آمده۔

مرغ زیرک مرغیست معروف که به پا از درخت آویزان شده باواز بلند حق حق گوید و بمعنی طوطی نیز نوشته اند بعضی مراد از بلبل دانند و بعضی با زهاروت و ماروت اراده نمایند از لطائف۔

مرغ شب آهنگ بمعنی بلبل۔

مرکز خاک کنایه از زمین یا میان اندرون زمین۔

مردمک سیاهی کوچک که در میان سیاهی چشم میباشد و مردمک آنرا بدین سبب گویند که صورت کوچک بشکل آدمی در ان می نماید و ازین جهت در عرب انسان العین گویند و بهمین جهت در هندی پتلی نامند اگرچه درین زمان پتلی در هندی سیاهی کلان را گویند و آن سیاهی کوچک که حقیقت پتلی همان ست آنرا تل نامند

مرجل بالکسر و جیم عربی مفتوح بمعنی دیگ سنگین بزرگ از کشف و منتخب۔

مرتجل بضم میم و فتح فوقانی و فتح جیم عربی شعر خطبه بدیهه گفته شده و لفظیکه از

## منتخب اللغات

برای ماه و غیر آن۔

میسرة بفتح میم و سین طرف دست چپ و توانگری و بدین معنی بضم سین نیز آمده

میرة بالکسر طعامیکه برای عیالی برای فروختن از جای آرند۔

مفازة بیابان و رهیدن گاه و فیروزی یافتن گاه۔

مازرة باده ستان۔

محسّة بکسر میم و حاء و تشدید سین شانه که بدم و یال اسپ زنند۔

مدرسة درس گفتن گاه۔

محشّة بالفتح و تشدید شین مقعد آدمی

معیشة زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند۔

مخمصة گرسنگی و گرسنه شدن۔

مضمضة بصاد مهمله آب بیکطرف دهن گردانیدن

مضمضت تمام دهان آب گردانیدن۔

منصّة بالفتح و تشدید صاد مهمله و بکسر میم نیز چیزی بلند که عروس را بران نشانند و جلوه دهند۔

مشاطة بالضم سوی که از شانه کردن افتاده باشد و بالفتح و تشدید شین زنی که شانه کند گیسوی کسی را و کسی که عروس آراید و همچنین ماشطه۔

متعة بالضم آنچه از وی فائده گیرند و کابین زن

مجاعة بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و سختی کردن بمعنی اول اجوف ست و بمعنی ثانی صحیح است۔

مربعة بالفتح چوبی که در زیر بار کنند و دو کس آنرا بردارند و بر پشت چهار پا نهند

مقنعة بالکسر معجر۔

منعة بالفتح و بفتحتین باز داشتن و ارجمند شدن و عزیزی و باز دارندگان و بمعنی جمع مانع باشد۔

## غیاث اللغات

معنے بمعنی دیگر بی مناسبت نقل کرده شده باشد با وجود لحاظ معنی اول از منتخب و دیگر.

مرغول بر وزن مقبول پیچ و تاب و بمعنی موی پیچیده و آواز مرغان و نوعی از آواز خاص مطربان که با پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری.

مرسل بضم میم و فتح سین مهمله فرستاده شده و بمعنی نبی صاحب کتاب هم.

مرسول این لفظ من حیث اللغت عرب صحیح نیست بجای لفظ مرسول لفظ مرسل بفتح سین مهمله بمعنی فرستاده شده استعمال باید کرد از بهار عجم و لفظ مرسول بمعنی فرستاده شده در هیچ کتابی یافته نشده چراکه اسم فاعل و اسم مفعول از رسالت که مصدر ثلاثی مجرد است در کلام عرب مستعمل نشده.

مرفهالحال بضم میم و فتح را و مهمله و تشدید فای مفتوح و های مضموم و سکون لام آسوده حال و خوش معاش اندار.

مراحل بفتح میم و کسر حا منزلها و این جمع مرحله است از منتخب.

مربع مستطیل جسم چهار گوشه دراز شده چنانکه تقطیع کتاب باشد.

مرسوم آئین کرده شده و نشان کرده شده و گاهی مراد از لفظ رسوم درماهه و روزینه باشد چراکه هرچه امرا و سلاطین برای کسی معین کنند آنرا در دفتر خود نشان می کنند ای می نویسند.

مراسم نشانها و آئینها از منتخب و غیر آن.

مرجوم رانده شده و سنگسار کرده شده از منتخب و غیر آن.

مرتسم بضم میم و کسر سین مهمله نقش گیرنده از منتخب.

مرام بفتح مراد و مطلب مرام صیغه اسم ظرف است مشتق از رزم بالفتح که بمعنی طلب و جستن و تحمد است از قاموس و منتخب و صراح.

مردم بمعنی یک آدمی و بسیار آدمیان چراکه این لفظ را بمعنی مفرد و جمع هر دو استعمال کنند و سیاهی چشم که محل بصر است و مردمک تصغیر آنست از بهار عجم و رشیدی و مدار.

مرخم بضم میم و فتح را و خای معجمه مشدد مفتوح نرم گردانیده شده و کلمه منادی که حرف آخر آن انداخته شده باشد بجهت تخفیف و نزد فارسیان هر کلمه که حرف آخرش انداخته شده باشد منادی بودن آن ضرور نیست.

مراحم مهربانیها جمع مرحمت.

مراهم مرهمها که بر زخم بندند.

مرتهن بضم میم و فتح فوقانی و کسر با گرو بسته و گرو گیرنده و میر نورالله در شرح گلستان نوشته که چون ارتهان بمعنی قبول نمودن رهن است باید که معنی لازم باشد پس صیغه مفعول بصورت مستنکر و صیغه اسم فاعل درین عبارت که لشکر او مرتهن راست نمی آید مناسب درین محل مرهون است مگر آنکه مرتهن بفتح ها بحذف و ایصال مثل مشترک که اصلش مشترک فیه است مرتهن فیه ملاحظه نمایند حاصل آن همان مرهون می شود مگر چون صاحب بهار لفظ ارتهان را که بمعنی قبول نمودن رهن است متعدی استعمال نموده و کالای خریده را متاع بصیغه مفعول آورده و همچنین اشترا را نیز متعدی آورده مشتری بفتح را بمعنی مبیع استعمال کرده پس مرتهن بصیغه مفعول درست باشد.

مرکن بکسر میم و سکون را و فتح کاف عربی بمعنی تغاره و لگن از صراح و منتخب.

مردان بضم میم و سکون را و بعده دال مهمله بمعنی کودکان ساده رو این جمع امرد است.

مرهون گرو کرده شده.

مرجان بالفتح مروارید خرد و گروهی بمعنی مروارید کلان از تفسیر بحر مواج و صراح و قاموس و هیچ یکی ازین لغات عربی بمعنی جوهر سرخ رنگ که بهندی مونگا گویند ننوشته و بلغات معتبره فارسی مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی هم یافته نشده مگر در برهان نوشته که مرجان در عربی بمعنی مروارید خرد است و بمعنی جوهر سرخ رنگ نیز عربیست و در مدار هر دو معنی آورده و در منتخب نوشته که مرجان مروارید خرد و بمعنی بسد نیز آمده ظاهرا که بمعنی فارسی است زیراکه در لغت عرب باین معنی یافته نشده تم کلامه و مسموع است که مرجان بمعنی جوهر سرخ رنگ است در آب دریای شور مثل نباتات میروید چون از آب بیرون می آرند سنگ می گردد و گاهی مثل چوب کرم خورده می شود و شاخ مرجان در ادویه بارها بنظر آمده.

مرزبان بالفتح و حرف سوم زای معجمه موقوف زمیندار و مالک زمین چراکه مرز بفارسی زمین را گویند و کنایه از حاکم و پادشاه و نگاهدارنده سرحد و بضم زای معجمه معرب آنست از برهان و جهانگیری.

مرغ سلیمان هدهد از برهان.

مرغ مجنون مرغیکه در موی سر مجنون آشیانه کرده بود.

مرغ زرین جنسیست برابر ماکیان شبیه بشکل و تاج مانند طاؤس بطاوس نیز شباهتی دارد و پر و بالش مانند زر درخشان و لمعان میدارد مگر لون او بسبزی مائل می باشد و

## منتخب اللغات

میعة بالکسر خرمی و اول تابستان و اول روز و نام صمغ درختی است که در روم پیدا شود و آن دو قسم است یابسه و سائله میعه سائله را بهندی سیلارس گویند.

مراغة بالفتح دهی است بآذربیجان و شهری ست بنی یربوع را و آن لقب ام جریر شاعر که در مراغه شتران متولد شد یا آنکه فرزدق او را بدین لقب ملقب گردانید یعنی مراغه مردان است.

مضغة بالضم پاره گوشت.

مجرفة بالکسر بیلیکه بدان چیز از زمین برگیرند.

محفة بالکسر و تشدید فا مانند هودج چیزیست که در آن بیماران و بزرگان نشینند.

مخرفة راه و بستان میوه دار.

مخافة ترسیدن.

مسافة دوری بیابان و این صیغه ماخوذ است از سوف بمعنی بوی کردن زیراکه چون دلیل بیابان خاک گیرد و بو کند تا معلوم نماید که بر راه است یا نه پس بکثرت استعمال نام بعد دوری بیابان نامیده شد.

مضاعفة زره که دو حلقه در دو حلقه در هم بافته باشند.

مغرفة بالکسر کفگیر.

ملحفة بالکسر چادری که بر بستر اندازند.

مهفهفة بالضم و بفتح هر دو ها زن لاغر میان.

منسفة بر وزن مکنسة آلتی که بدان بنا کنده شود و نسفت بغیر یا بیاید.

مخنقة بالکسر قلاده و گردن بند.

مدقة بالکسر و تشدید قاف جامه کوفتن و دسته و سنگی که بدان چیزها سایند و هرچه بدان چیزی سائیده شود.

مرفقة بالکسر بالش.

مطرقة بالکسر چوبی که بآن پنبه و پشم

## غیاث اللغات

کلفی تیزی دارد۔

مرغ آمین بالف ممدوده ستاره‌ایست نزدیک کف الخضیب زیرا که نزد منجمین مقرر است که هر کس که وقت طلوع کف الخضیب دعا کند مستجاب شود و در مصطلحات نوشته که فرشته‌ایست که در هوا پرواز کند و همیشه آمین گوید بر دعائیکه با آمینش رسد مستجاب شود۔

مرغ شبخوان کنایه از بلبل چرا که اکثر در ایام بهار بوقت شب آواز می کند۔

مرد شاهجهان نام شهریست از خراسان۔

مرد میدان کنایه از حریف مقابل۔

مربع نشین چهار زانو نشین چرا که نشستن امرا و سلاطین است۔

مرگ نو در مصطلحات بمعنی فتنهٔ تازه نوشته است و بعضی بمعنی عشق نوشته اند۔

مرجو بفتح و جیم مضموم و تشدید واو امید داشته شده از منتخب۔

مرغ حق گو مرغیست که شبها بدو پا از درخت آویزان شده بآواز بلند حق حق گوید و آنرا مرغ زیرک نیز گویند از برهان۔

مرو بالفتح بر وزن سرو نام شهریست از خراسان و نام گیاهیست خوشبودار از برهان۔

مره بالکسر و تشدید اصفرا که خلطیست زرد رنگ و تلخ مزه از جملهٔ اخلاط چهارگانه و بمعنی قوت و توانائی و عقل و بالفتح و تشدید بمعنی یکبار از منتخب و صراح و کنز۔

مرار بفتح میم و بر وزن رار مهمله زهرهٔ حیوان که بهندی آنرا پته گویند از منتخب و شرح نصاب۔

مرصوص بر وزن صاد مهمله باسرب استوار کرده شده۔

مرتب بضم میم و فتح راء و تشدید فوقانی مفتوح درست کرده شده و درجه بدرجه داشته شده و

مرده بفتحات هر سه حرف اول و دوم بمعنی دیوان سرکش و ستمگران و سرکشان این جمع مارد است از منتخب و بفتح میم و سکون را و فارسی بمعنی شجاع و بهادر و بالضم مرد و مجازاً بمعنی عاشق آید۔

مرغوله بالفتح پیچ و تاب موی پیچیده و آواز مغان و نوعی آواز خاص مطربان که با پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری۔

مروحه بالکسر و واو و حای مهمله بروزن مفتحه بادکش و بادزن این صیغهٔ اسم آله است از روح که بالفتح باشد بمعنی آسایش و نسیم از مؤید و بهار عجم و منتخب۔

مرسله بالضم و سین مهمله و لام بروزن مفتوح فرستاده شده و آویخته کرده شده و زیوریست که زنان در گلو آویزند ظاهراً بهندی آنرا هار گویند از بهار عجم و کشف۔

مرسول بمعنی فرستاده شده غلط است و بجای آن صحیح مرسل است بفتح سین زیرا که این از مصدر ارسال آمده است نه از رسالت از مزمل۔

مرضعه بالضم و ضاد معجمه مکسوره و فتحتین مهمله زن شیر دهنده اطفال بمعنی دایه۔

مرحله بفتح میم و فتحه حای مهمله منزل گاه و کوچگاه و منزل بمعنی جای رخت و اسباب ماخوذ از رحل بالفتح بمعنی پالان شتر و رخت و اسباب است و هم بمعنی پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن از منتخب و کنز و بمعنی مقدار مسافت چهار فرسنگ و نوعی از عمارات که پیرامون قلعه جنگی ساخته و بر آن نشسته جنگ کنند۔

مراغه بفتح میم و غین معجمه نام شهر از ولایت آذربیجان و در عربی بمعنی غلطیدن جانور نیز هست خواه طائر باشد خواه چهارپایه و درین صورت اسم ظرفست از رغ بالفتح بمعنی غلطیدن حیوان از قاموس و صراح و منتخب و بهار عجم و کشف و برهان۔

مراقبه بضم میم و فتح قاف امید داشتن و نگاه داشتن چیزی را و ترا شیدن گردن فرو انداختن و باصطلاح حضور دل است با خدا و غیبت از ما سوا۔

مرصوده از رصد معلوم کرده شده چنانکه کواکب مرصوده یک هزار و بیست و پنج ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قوانین رصد معلوم کرده اند و چهل و هشت صور که بر فلک مرتسم است از آنها مرکب شده و تفصیل آن صورها در فصل های موحده مع سین مهمله مذکور شد۔

مرافعه دعوی پیش حاکم بردن۔

مروه بالفتح و واو مفتوح کوهی است در مکهٔ معظمه از منتخب۔

مرثیه بالفتح و کسر ثای مثلثه و تحتانی صفت مرده از کشف و صراح مدار و منتخب و بسین مهمله نوشتن و تشدید تحتانی خواندن خطاست۔

مراتب ستة باصطلاح صوفیان اول احدیت که اعتبار ذات فقط است و بعالم غیب نیز مسمی می گردد و بقول بعضی وحدت که مسمی بتعین اول و برزخ کبری بود محض شیعود تعالی و احدیت که باعتبار ذات ست با اسما و صفات تفصیلاً ثالث ارواح مجرده که عبارت از عقول عالیه و ارواح بشریه است رابع ملکوت که عبارت از نفوس سماوی و بشریه است و آن را عالم مثال هم گویند خامس عالم ملک که کنایه از اجسام و اعراض باشد و بعالم شهادت نیز مسمی می گردد سادس عالم انسان کامل که محل جمیع مراتب است

## منتخب اللغات

زنند تا داغ شود و پتک و چکش آهنگران و نعلبندان۔

مامقة بالکسر محبه و عاشق۔

منطقة کمربند۔

ماسکة قوت نگاه دارنده۔

مسک بالضم آنچه بدان تمسک جویند و بقیهٔ چیزی و نفع و جاه و سخت بخل و بالفتح تازه و بفتحتین دست برنجن عنبر نقره و بالضم و فتح سین بخیل۔

مسکت بالضم و کسر کاف خاموش کننده۔

مضحکة بالفتح آنکه بر و خندند۔

ملکة بالضم پادشاهی و بفتحتین ملک ساخته شده و مخمر ساخته در خاطر و مستحکم گردیده اطوار یا ملکات که بر اسانی دیگر گردد رعیت کسی خلاف حالت۔

مملکة قیام مقام پادشاهی۔

مثلة بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن و عقوبت کردن۔

مجلة بالفتح و تشدید لام نامه و کتاب۔

محلة منزل و مقام مردم۔

محالة بالفتح چرخ بزرگ که آب را بلند چاه کشند و مهرهٔ پشت و کرد بیله عیار موگیره والعالة

مرحلة منزل۔

مزبلة آب ریز۔

مسئلة درخواستن و پرسیدن چیزی که از آن پرسیده شود۔

مسلة بالکسر و فتح سین و تشدید لام جوالدوز۔

مشعلة معروف و آنرا مشعل نیز گویند۔

مشغلة کار و بار۔

مصلت بالکسر رو۔

منصلت مرد چست و چالاک۔

مصقلة بالکسر آلتی که بدان شمشیر و کارد پاک کنند و بالفتح نام مردی است

## غیاث اللغات

مراتب چهارگانه شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت۔

مرغان اولی اجنحه بضم الف و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و فتح حای مهمله طایران صاحب بازوها و این کنایه است از فرشتگان۔

مرکبات امتزاجیه از یازده تا نوزده و غیر امتزاجیه از بیست و یک تا نود و نه۔

مرتقی بالضم و قاف مکسور بلند کننده و بالا رونده۔

مروی بالفتح و واو مکسور روایت کرده شده۔

مرطی بالفتح اشتر لیکن در شرح نصاب یافته شده۔

مردم آبی نوعی از حیوان آبی است که بصورت انسان می باشد سفید پوست و بغایت نازک اندام۔

مرتشی بالضم و شین معجمه مکسور رشوت ستاننده از منتخب۔

مرومی مروت و رعایت۔

مربی پرورش کننده و بفتح بای موحده و در آخر الف بصورت یا پرورده شده و اینجا قسم میوه در شیرهٔ قند پرورده کنند۔

مرضی بفتح اول و کسر سوم صیغهٔ اسم مفعول بمعنی پسندیده و بضم میم و فتح راو تشدید ضاد معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا نیز بمعنی پسندیده۔

مری بفتح میم و کسر رای مهمله و یای مشدد بروزن ابری قسمی لحمی است بصورت روده اندرون گلو که راه آب و طعام است و قصبه ریه که مقدم است با آن مری مذکور است بمعنی گوارا و بضم میم و تشدید رای مهمله چیزیست که بفارسی آنرا آبکامه و بهندی کانجی نامند و آن آبی باشد که در آن غله مطبوخ اندخته ترش کنند و بکسر نون و یای مجهول بفارسی و گوشیدن و ستیزه و بابدی کردن با کسی و در ترجمهٔ منتخب و بحر الجواهر و کشف و بیان و صراح و لطائف و کنز۔

مرتضوی بضم میم و فتح تا و فتح ضاد معجمه منسوب بمرتضی علی کرم الله وجهه لفظیکه در آخر آن الف مقصوره باشد چون یای نسبت در آخر آن آرند الف را بواو بدل کنند و در عربی یای نسبت را مشدد خوانند و در فارسی مخفف۔

مراعی بضم میم و کسر عین مهمله رعایت کننده و نگاهبانی کننده و چراننده و بفتح میم سبزه زارها که ستوران را در آن چرانند یعنی چرانیده شدگان و بمعنی رعایتها نیز آمده۔

مردی بکسر میم و کسر دال بمعنی غله یعنی چوبی دراز که ملاحان کشتی را بدان رانند از منتخب۔

مربع طولانی هر چیز چهار گوشه که طولش از عرض آن زیاده باشد۔

مرئی بفتح میم و سکون را و کسر همزه بمعنی دیده شده این صیغهٔ اسم مفعول است از رویت در اصل مرئوی بود بروزن مفعول واو و یا در یک کلمه بهم آمدند واو را یا کردند و یا را در یا ادغام ساختند و ما قبل یا را بکسر بدل کردند برای مناسبت یا مرئی شد۔

مرائی بضم ریا کننده و خودنما و این صیغهٔ اسم فاعل است اند یا که مصدر آن لیل الوقوع از باب مفاعله است و در اصل مرائی بروزن مقارب بود ضمه بر یای ثقیل بود انداختند اهل عرب بجهت التقای ساکنین که یا و تنوین شد یا را حذف کنند و فارسیان بجهت عدم استعمال تنوین حذف یا روا نمی دارند۔

مرجان جنوبی قسمی از مرجان که از طرف جنوب جزائر سراندیب آرند۔

مرجان مرسوبی نوعی از مرجان که تیره رنگ و ناقص باشد۔

مرکب تقییدی آن مرکب را گویند که صفت موصوف باشد چون رجل قائم یا مضاف الیه چون غلام زید در این هر دو صورت موصوف و مضاف مقید بصفت خود و مضاف الیه خود است۔

مرطوبی شخصی فربه بلغمی مزاج که فربهی او بدین اسباب ظاهری باشد۔

مراثی بفتح میم و کسر ثای مثلثه جمع مرثیه۔

مرگی بالفتح و کاف فارسی بمعنی بآزار صرع۔

### فصل میم مع زای معجمه

مزکی بضم میم و فتح زا و تشدید کاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا زکوة داده شده و پاک کرده شده از منتخب۔

مزایا بفتح افزونیها جمع مزیت که بمعنی افزونی و فضیلت است مجازاً بمعنی عطایا و انعامات مستعمل میشود۔

مزیب بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید تحتانی مفتوح و بای موحده زیبا داده شده و این لفظ صناعی ست ماخوذ از زیب که کلمهٔ فارسی ست از عالم مزلف و مششدر و ملبب۔

مزاحمت بفتح حای مهمله تنگی نمودن بر کسی از منتخب۔

مزلت بفتح میم و کسر زای معجمه و تشدید لام لغزیدن و بفتح زای معجمه جای لغزیدن۔

مزخرفات بضم میم و فتح دوم و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله جمع مزخرف بمعنی دروغهای که مثل راست آراسته

## منتخب اللغات

معبلة بالکسر پیکان۔

مقلاة بالفتح سنگی که برآن آب بخش کنند و آن سنگریزه باشد که آنرا در ظرفی اندازند و برآن آب ریزند تا اینکه آن سنگریزه غرق شود پس بهر یک آن مقدار آب بخش کنند در وقت کم آبی کنند و بالضم نام کاسه چشم یا سفیدی سیاهی این مقله نام مردیست خطاط که بتاریخ سنه دوصد و هجری خط معقلی و کوفی و غیر آن گذاشته خط اختراع نموده بر آنکه هر حرفی از خطش قریب یاد و استاد انیست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد از آن در ایام استادان خط دیگر یکی تعلیق مانند قلم و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نمودند شکسته گویند خط خوبست که گر این خط نسته شود پاشته قلمش را بقلم برداری

مقابلة گفتار و گفتن۔

مکحلة سرمه دان۔

ملة بالکسر و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم۔

ملیلة گرمی تپ۔

منزلة فرود آمدنگاه و پایگاه۔

مهلة بالضم درنگ و آهستگی۔

محجمة بالکسر آله حجامت کردن۔

محکمة جایی حکم کردن۔

مستوشمة زنی که بر دست خود نقش سوزن فرماید۔

مسومة بالضم و تشدید واو چرانیده شده و نشان کرده شده۔

مسلمة بفتح میم و لام نام صحابی ست

مسیلمة بتصغیر نام مردی کذاب که دعوی پیغامبری میکرد۔

مشیمة پرده که در وی بچه می باشد با بچه از شکم بیرون می آید۔

مصمت بالضم آگنده میان خلاف

## غیاث اللغات

شده باشد از صراح وغیره۔

مزیت بفتح میم وکسر زای معجمه وتشدید یای تحتانی مفتوح افزونی وزیادت وبرتری فضیلت از منتخب ومؤید وصراح وبضم میم وفتح زای معجمه وتشدید تحتانی روغن زیت مالیده شده ودر بعض نسخ ترجمه کسری بجای این لفظ زین نوشته است وهمین اصح است۔

مزجات بالضم اندک بی اعتبار از کنز وتیسیر نور الله در شرح گلستان نوشته که مزجات صیغهٔ اسم مفعول است بتای تانیث از ازجا ترجیه مثل اعلا وتعلیه بمعنی چیزی را بسهولت از جائی بجای بردن چون متاع قلیل بسهولت از جای بجای برده میشود لهذا متاع قلیل را بضاعت مزجات گویند مؤلف گوید بتقدیر یکه از ازجا باشد که باب افعال است در اصل مزجیة بود بروزن مکرمة یا بجهت فتح ما قبل الف گشته مزجات گردید چونکه لفظ بضاعت بسبب وجود تای مونث مونث لفظی است لهذا لفظ را بمزجات که صیغهٔ مونث است صفت آورده اند۔

مزاولت چیزی را با چیزی قرین کردن از کشف ومعالجه کردن در چیزی کوشیدن در از صراح رسیدن بکاری۔

مزاحفات بضم میم وکسر حای مهمله وفتح فا بحوری که در انها زحاف واقع شده باشد وزحاف بکسر اول باصطلاح عروض افتادن وساقط شدن یکحرف یا دو حرف از رکن اصلی بحری یا زیاده شدن حرفی بر رکن اصلی۔

مزگت بالکسر وکاف فارسی مکسور وتای فوقانی بمعنی مسجد از جهانگیری۔

مزدوج بالضم با دال مهمله وواو مفتوح وجیم مقترن بهم آمیخته شده وباصطلاح اهل بدیع بمعنی مثنوی۔

مزاج بکسر آمیزش وباصطلاح اطبا کیفیتی که از آمیختن چیزها باهم رسد مثلا رنگ سرخ که از آمیختن برگ تنبول وکته وچونه پیدا شود وسرشت وطبیعت انسان را بهمین سبب مزاج گویند که کیفیتی از امتزاج عناصر اربع بهم میرسد۔

مزیج بکسر قرین یای مجهول جیم عربی آمیخته مزج بالفتح وجیم آمیختن از منتخب۔

مزاح بکسر میم وحرف دوم زای معجمه ودر آخر حای مهمله باهم خوش طبعی کردن وبضم میم خوش طبعی از منتخب ودر صراح بالضم وبالکسر مصدر است بمعنی لاغ وخوش طبعی کردن۔

مزید بفتح زیادتی وافزونی وافزون کرده شده ودر صورت معنی اول ودوم مصدر میمی است وبمعنی سوم اسم مفعول است از ثلاثی مزید زیادة که اجوف یائی باشد مثل باع یبیع از منتخب وکشف۔

مزرد بضم میم وفتح زای معجمه وتشدید رای مهمله مفتوح زره پوش۔

مزاد بفتح ودر آخر دال مهمله توشه‌دان وبضم میم زیاده کرده شده از لطائف

مزعفر بضم میم وفتح زای معجمه وسکون عین مهمله وفتح فا زعفرانی وزرد رنگ ونوعی از پلاو شیرین که برنج آن زعفران وغیره رنگ کنند۔

مزامیر بفتح میم اصل نهای که آنرا مینوازند جمع مزمار بالکسر که بمعنی نای است از منتخب ودر عرف جمیع ساز مطربان را گویند۔

مزدور بالضم مرکب است از لفظ مزد که بمعنی اجرت است وکلمهٔ ور که بمعنی صاحب وعدد است بجهت دفع ثقل قلب ضم داده واو را ساکن کردند وبفتح میم که مشهور است خطا است از برهان۔

مزوّر بروزن منور آنچه از قسم غذای برای تسلی بیمار پزند وطعام نرم که مریض را دهند وبکسر واو مکر وفریب کننده ودروغگو

مزمار بالکسر نی که آنرا مینوازند از منتخب وشرح نصاب۔

مزیر سخت وصلب از صراح۔

مزار بفتح جائی زیارت اکثر اطلاق این لفظ بر قبر کنند از منتخب۔

مزمر بکسر میم اول وفتح میم دوم ساز سرود که می نوازند از منتخب ودر لطائف بمعنی بربط نیز نوشته که مخفف مزمار است که بمعنی نای باشد۔

مزّ بالفتح وتشدید زای معجمه مکیدن وبالضم مزه ترش وشیرین بهم آمیخته که آنرا بفارسی میخوش گویند وبالکسر بمعنی افزونی از منتخب ودر خیابان نوشته که مز بالضم در عربی لذتی است که از امتزاج ترشی وشیرینی بهم رسد

مزارع بضم میم وکسر رای مهمله زراعت کننده وکشاورز وبفتح میم جمع مزرع که بمعنی جای کاشتن ودیه کوچک است۔

مزاد کردن متاع نرخ متاع بالا کردن از مصطلحات۔

مزالف بفتح میم وکسر لام جاهای انبوه وجای جمع شدن از منتخب۔

مزاحف بضم میم وکسر حای مهمله باصطلاح عروض رکن غیر سالم یعنی رکنی که وزن آن تغیر شده باشد۔

مزلف بروزن منور معشوق صاحب زلف ونوخط واین تصرف فارسی زبانان متعرب است محمد اسحاق شوکت گوید بیت
مزلف است رخ خامه‌ام بخط سیاه ٭ سواد شام فراقم خط لب جام است
ازبهار عجم ودر مصطلحات بمعنی معشوق

## منتخب اللغات

بجز فره واسب یکرنگ ودری که بسته باشد وبالضم وتشدید میم مفتوح خاموش کرده شده۔

مقدمة بکسر دال سخت پیش رونده وپیش کننده مقدمة الجیش لشکر پیش فرستاده وبفتح دال پیش داشته شده۔

ملحمة بالفتح کارزار وجنگ گاه عظیم۔

ملامة عتاب ورسوائی۔

ملمة بالضم وکسر لام وتشدید میم مفتوح حادثهٔ دنیا ومحنت سخت۔

مؤنة مایحتاج معیشت چون نفقه وتوشهٔ سفر ورنج ومحنت۔

مأنة بالفتح وکسر همزه وتشدید نون جای یقین وثبوت چیزی۔

متانة استواری واستوار شدن و انجرستان۔

مثانة جای جمع شدن بول آدمی وحیوانات۔

محقنة بالکسر آله حقنه کردن۔

محنة بلیه وآزمایش۔

مدینة شهر وکنیز ونام جای هجرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم واصحاب رضی الله عنهم۔

مرانة بالفتح نرمی ونرم شدن وعادت کردن بکاری وسخت شدن ونام جای ونام باده شتری است۔

مزینة بالضم وفتح زا قبیله ایست از قبائل بنی تمیم۔

مسحقة بالکسر آنچه بدان سنگ را شکنند۔

مسخنة بالکسر وخای معجمه نوع دیگی است۔

مطبخة گوشتی که بتابه بریان کنند۔

## غیاث اللغات

زخطوط در چراغ هدایت نوشته که مزلف لفظی ست صناعی فارسی زبانان بطور صیغهٔ عربی آورده اند ماخوذ از زلف که لفظ فارسی ست ام عالم نزاکت که از لفظ نازک تراشیده اند۔

مزخرف بضم میم و فتح دوم و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و فا آراسته و زراندود و دروغ که مثل راست آراسته کرده شده باشد از صراح و منتخب

مزالق بفتح میم و کسر لام جاهای لغزیدن

مزدک بالفتح نام مردی در غایت فصاحت و کیاست در زمان نوشیروان مذهب اباحت بعضی اشیا اختراع کرده چون نوشیروان بادشاه شد مزدک را با رفیقانش بقتل رسانید و این اسم بزای فارسی صحیح است از برهان وغیره۔

مزال بضم لغزش و جای لغزش۔

مزیل بضم میم و کسر زای معجمه و تحتانی معروف دور کننده آثار چیزی۔

مزاحم بکسر حای مهمله تنگی کننده و رنج رساننده و انبوهی کننده۔

مزدحم بضم میم و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله و فتح حای مهمله انبوه کرده شده و بکسر حای مهمله انبوه کننده و انبوهی

مزمن بالضم و میم ثانی مکسور درد دیرینه کهنه و بمعنی لنگ و بر جا مانده شونده که دست و پایش از حرکت و رفتار باز مانده باشد از منتخب و مهذب و لطائف وغیره

مزین بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید تحتانی مفتوح آراسته و بکسر تحتانی مشدده در محاوره بمعنی عریان حال یعنی حلاق که در عرف آنرا حجام گویند۔

مزان بالضم باران از منتخب و در شرح نصاب بمعنی ابر دور صراح بمعنی ابر سفید

مزیدن بفتح مکیدن از برهان۔

مزدلفه بضم میم و فتح دال مهمله و لام مفتوح و فا نام جائی بمکه معظمه۔

مزبله بالفتح و بای موحده و لام هر دو مفتوح جای سرگین انداختن و جای خاک انداختن این اسم ظرف ست ماخوذ از زبل بالکسر که بمعنی سرگین ست از منتخب و کشف

مزابله بفتح میم و کسر بای موحده جاهای خاک و جاهای سرگین انداختن این جمع مزبله است

مزدوجه بالضم و دال مهمله و واو و جیم عربی هر سه مفتوح همقرین شده و بهم آمیخته شده از منتخب۔

مزاده بفتح توشه دان از صراح و کشف و منتخب و لطائف

مزلقه بالضم و لام مکسور و بعده قاف لغزش دهنده از منتخب۔

مزلف بالضم و لام مکسور و فا نزدیک آورده شده و فراهم آورده شده و انبوه کرده شده از منتخب۔

مزفه نام یکی از آلات جولاهه۔

مزی بفتح مخفف مزید بمعنی زیادت و افزونی از کنز وغیره۔

### فصل میم مع زای فارسی

مژگان بالضم و بالکسر جمع مژه است گاهی بر مفرد استعمال شود در اصل بفتح زای فارسی ست مگر بسکون زا بیشتر مستعمل گردیده مسیح کاشی گوید بیت چشمت بدامن مژگان برکباب دل ما آتش زده که بال سمندر شکسته است ؛ از مصطلحات

مژده بالضم و بالکسر بشارت و خبر خوش از برهان و کشف و مدار۔

مژدگانی بکاف فارسی چیزی و نقدی که بمژده رسان دهند از مصطلحات۔

### فصل میم مع سین مهمله

مسا وقت شام از منتخب و لطائف۔

مستثنی بالضم و تای فوقانی مفتوح و سکون تای مثلثه و فتح نون بیرون آورده شده و خاص کرده شده و جدا کرده شده صیغهٔ اسم مفعول ست از استثنا اصل استثنا بمعنی چیزی را ممتاز کردن و باصطلاح نحویان آن چیزیکه بیرون کرده شده باشد از حکم ماقبل بقید الا یا با نحو ازین مال است از کنز و منتخب وغیر آن

مسیحا لقب حضرت عیسی علیه السلام بدانکه در قرآن مجید لفظ مسیح واقع است پس زیادت الف تصرف فارسیان است از بهار عجم و در رسالهٔ معربات نوشته که مسیحا معرب مشیخا ست که بشین و خای معجمه باشد بمعنی مبارک در زبان سریانی مستوفا تمام گرفته شده و الف این لفظ را بصورت یا هم می نویسند

مسمی بضم میم و فتح سین مهمله و میم ثانی مشدد مفتوح نام کرده شده یعنی صاحب نام۔

مسبحان ملأ اعلی بضم میم و فتح سین مهمله و تشدید بای موحده مکسور و کسر نون و فتح میم و فتح لام و کسر همزه که بصورت الف است و فتح الف و سکون عین و فتح لام و در آخر الف بصورت یا تسبیح کنندگان گروه برتر و این کنایه است از فرشتگان۔

مسجد اقصی و در آخر الف مقصوره بصورت یا اسم بیت المقدس که مسجدیست در شام

مسلوب بر وزن مطلوب ربوده شده از منتخب و کنز

مستوجب بالضم میم و فتح تای فوقانی و کسر جیم سزاوار و لایق از کنز۔

مستطاب بالضم خوش آمده و پاک آمده و لذیذ اسم مفعول از استطاب ماخوذ از طیب است از منتخب و کشف و لطائف

## منتخب اللغات

مظنة بالفتح و کسر ظا و تشدید نون جای گمان بردن۔

معونة بالفتح یاری دادن۔

مغنة بالفتح چیزی اندک که چیزی بسیار۔

معرکة جای انبوهی لشکر و مردم۔

مکانة جای و جاگیر شدن۔

مکنة بالضم قدرت و توانگری و بکسر تخم سوسمار۔

منة بالضم و تشدید نون قوت و بمروة بالکسر نکوئی و احسان کردن با

موضونة بجواهر آراسته و زره و حلقه یافته۔

مروة بفتح کوهی ست در مکه معظمه و سنگ سفید و درخشنده۔

مروءة بضمتین و۔

مروة بضمتین و تشدید واو مردی ماخوذ از مرء ست۔

مسبوت علت سبات داشته شده و معنی سبات گذشت و مرده و بیهوش۔

ملکوت پادشاهی و تصرف در چیزی و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام۔

موات بالضم مرگ و بالفتح چیزی که روح نداشته و زمینی که مالک نداشته باشد۔

موت مرگ۔

موقوت وقت کرده شده۔

مترویة آنچه از جای بلند افتد و بمیرد۔

مدیة بالضم کارد۔

مریة بالکسر شک و گمان۔

مرثیة شعر که برای مرده گویند و

## غیاث اللغات

مستحب دوست داشته شده از لطائف و باصطلاح فقها آن فعل از عبادات که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن بیان فرموده اند یا گاهی خود کرده باشند.
مستجاب جواب داده شده از منتخب و مجازاً بمعنی قبول کرده شده مستعمل.
مستجیب اجابت کننده از لطائف.
مستصحب بسکون صاد مهمله و کسر حای مهمله صحبت دارنده از لطائف.
مسیلمه کذاب بضم میم و فتح سین و سکون تحتانی و کسر لام نام کافری که در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعوی نبوت کرده بود.
مستودعات بالضم و تای فوقانی مفتوح و سکون واو و فتح دال مهملتین مهمله اما تنها از منتخب و در شمسی چیزهای امانت داشته شده.
مسامحت بضم میم اول و فتح میم دوم و حای مهمله باهم کار آسان گرفتن و نگاهی تجرید کرده بمعنی آسان کردن کار کسی و آشتی و آسانی کردن و سهل گرفتن و دلیر و خیره را سهل پنداشته توجه بآن نکردن مشتق از سمح بالفتح که بمعنی جوانمردی و آسان گرفتن است از منتخب و لطائف و کشف و مدار.
مسألت بفتح میم و سکون سین و فتح همزه که بصورت الف است و فتح لام بمعنی مسئلت بمعنی درخواستن آنچه که بعض مردم از اتفقت بر وزن ستانت خوانند خطا است.
مسامهت بضم میم و فتح ها بمعنی مساهمت از منتخب.
مسالمت باهم صلح کردن و آشتی از صراح
مستعملات حروفیکه خواندن آنها بزبان ... اعراب وارد و بعضی نوشته که ...
بزبان نگاه رود و آن هفت حرفست صاد و ضاد و طا و ظا و خای معجمه و غین معجمه و قاف و حروف منخفضه سوای آن هاست.
مساهلت بضم آسان گرفتن و سهل پنداشتن از منتخب و مجازاً بمعنی سستی کردن نیز مستعمل.
مست بالضم غم و اندوه و گله زبرهان و بسیار غم.
مسکرات بالضم و کاف عربی مکسور آن چیزها که نشه و مستی آرد مثل شراب و بنگ امثال آن.
مستلذات بالضم و لام مفتوح و ذال معجمه مشدد چیزهای مرغوب که بدان لذت گیرند
مسافت بفتح دوری بیابان و این ماخوذ است از سوف بالفتح بمعنی بو گرفتن است چون شخص در بیابان راه گم می کند و خاک آنجا گرفته می بوید و معلوم می کند که در راه راست است یا راه را گم کرده پس بکثرت استعمال نام دوری میان منازل و غیره شد از منتخب و صراح و کنز.
مساحت بکسر میم پیمودن زمین از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و لطائف و بفتح میم خطا است.
مساعدت بضم میم و فتح سین و فتح عین مهمله یاری کردن از کنز.
مسخنات بضم میم و فتح سین و خای معجمه مشدد و مکسور و نون گرم کنندگان از کنز.
مسواک بالکسر چوبی باشد که بدان دندان پاک کنند شرح نصاب.
مسحات بالکسر و حای مهمله بیلی که بآن زمین گل کنند از منتخب و در شرح نصاب بمعنی بیلچه.
مسارعت باهم شتابی و پیشدستی نمودن
مساومت حرف چهارم ... کردن در بیع برای گران فروختن و وقت نمودن در خریدن و فروختن از منتخب.
مساوات بضم میم بر وزن ملاقات برابری کردن و برابر آمدن از کشف و منتخب و کنز.
مسکنت بالفتح و کاف مفتوح بر وزن مفعلت مفلسی از شرح نصاب.
مسئولات آن قصه ها که در واقعات موجود باشد و آنرا ... اطلاع نباشد.
مسکت بضم میم و کسر کاف خاموش کننده.
مستنبطات بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون نون و فتح موحده و طای مهمله و فوقانی جاهای بیرون آوردن چیزی و بیرون آورده شدها این جمع مستنبط است اسم ظرف و اسم مفعول از استنباط و این ماخوذ از نبط که بمعنی آب برآمدن از زمین و چاه است از صراح.
مستغیث بغین معجمه و در آخر ثای مثلثه فریاد خواه یعنی داد خواه از منتخب.
مستحث بالضم و حای مهمله مکسور و تشدید ثای مثلثه برانگیزنده و بفتح حای مهمله برانگیخته شده از لطائف.
مستغاث بضم کسیکه از و دادرسی خواسته.
مستحدث بالضم و حای مهمله ساکن و فتح دال مهمله چیز نو پیدا کرده شده و بکسر دال مهمله چیز نو پیدا کننده از منتخب.
مستخرج بکسر را مهمله بیرون آورنده و بفتح را بیرون آورده شده.
مسیح دوست و بسیار پیمایش کننده که زمین بمناسبت این دو معنی لقب عیسی علیه السلام زیرا که آنحضرت دوست حق بودند و باعث تجرد اکثر بسیر و گشت می بودند و بمعنی دروغگو و بمعنی آنکه یک چشم و یک ابرو نداشته باشد بمناسبت این

## منتخب اللغات

اوصاف او شمارند.
مزیة بتشدید یا افزونی.
ماشیة رونده و شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار فرزند و مال ناطق یعنی گاو و گوسفند و جز آن.
مطیة بالفتح و تشدید یا شتر سواری
مقیت بالضم توانا و گواه و نگهدارنده و روزی دهنده.
ممیت بالضم میراننده.
منیة بالضم امید و آستنده روزهای آبستن شدن ماده شتر و آن ابتدای زمان رفتن نر بر و باشد تا پانزده روز و بالفتح و تشدید یا مرگ منایا جمع.
ماهیة حقیقت چیزی.
میت بالفتح مرده و همچنین میت بالفتح و کسر یای مشدد و بعضی گفته اند میت بسکون یا آنکه مرده باشد و میت بتشدید یا آنکه نزدیک بمردن باشد.

### باب المیم مع الثاء

مبحث کاویدن مباحث جمع.
مث بالفتح و تشدید ثا دست بمندیل یا گیاه مالیدن تا پاک شود و سبات مالیدن دست رسانیدن بچیزی و تراویدن مشک آب و دبه روغن و جز آن.
مثلث بالفتح سه رو تار سوم از چهار تار ساز و بالضم و تشدید لام مفتوح سه گوشه کرده شده و سه گوشه و سه یک کرده شده و شیره انگور و جز آن که بجوشانند تا دو بخش آن بجوشیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب ادریس علیه السلام چه ایشان حکمت و هم نبوت و هم سلطنت داشتند و لهذا ایشان را هرمس مثلث گویند.
مجتث بضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید ثای از بیخ برکنده و از بیخ برکننده و بحری است در وزن مستفعلن فاعلاتن چون بعضی اجزای

## غیاث اللغات

معنی لقب دجال نیز هست و بعضی گفته اند
که لقب دجال مسیح ست بمعنی مسکین و
مسیح است بمعنی ممسوح و لقب عیسی مسیح
بمعنی پاره و نقره و منه بی سکه که سکه اش
فرسوده شده باشد از منتخب و لطائف۔
مسح بالفتح دست مالیدن و جماع
کردن از منتخب۔
مساح بالفتح و تشدید سین بسیار
پیمایش کننده زمین از منتخب۔
مستملح بالضم نمکین۔
مسامح بضم میم و کسر میم دوم آشتی
کننده و درگذرنده یکی سهل کننده و درگذرنده
مستراح بالضم و تای سهله جای آسایش
و فراغت و بعضی باحت فی آنکه گاهی بائیجا
نیز مراد باشد چراکه آن هم جای آسایش و
فراغت هست و لفظ مستراح بالفتح مرکب
از لفظ مست و لفظ راح که بمعنی مست
شراب است پس مستراح باضافت مست بسوی
راح یعنی مست شراب ست چنانکه نظامی
در سکندرنامه بمذمت دنیا گفته
مصرع که هم مستراح ست و هم مستراح
مستروح بالضم و رای مهمله ساکن و واو
مکسور آسوده شونده و بوی خوش یابنده
و بفتح واو جای آسائش و مصدر این
که مستراح ست تعلیل نکرده اند بر اصل
خود گذاشته اند از صراح و کنز۔
مستقبح بتای و موحده و حای مهمله
زشت و بد اسم فاعل از استقباح۔
مسطح بضم میم و فتح سین مهمله و فتح طای
مشدد و حای مهمله پهن و گسترده شده۔
مسلح بضم میم و فتح سین مهمله و کسر لام
مشدد و حای مهمله سلاح دار و صاحب سلاح
مسخ بالفتح بفتحای معجمه برگردانیدن صورت
بصورت دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد

و زشتن بزه چیزی از منتخب و مسخ کرده
چیزیست که حق تعالی بسبب افعال بد
مسخ گردانیده اول فیل که مرد لوطی بود
دوم خرس که کونکان را مخنث میکرد سوم
خرگوش که زنی بود از حیض غسل نکردی
چهارم کژدم که غماز بود پنجم سوسمار که غارتگر
بود ششم خوک که خلاف امر
پیغمبر شکار ماهی کردی هفتم بدباه که دزد
بود هشتم باخه که زانی بود نهم زاغ که متکبر
بود دهم فاخته که سوگند دروغ خوردی
یازدهم عنکبوت که مال حرام می خورد
دوازدهم موش زنی بود که باجرت نوحه
کردی سیزدهم بوم که تغیر مذهب خود کرده بود و
بعضی بست و نه نوشته والله اعلم بالصواب
مسلخ بفتح میم و فتح لام جای پوست کشیدن
چارپایان و گاهی مجازاً بمعنی ذبح
کردن حیوانات۔
مسلوخ گوسپند و بز پوست کنده شده
مسیح بمعنی ممسوح از صراح۔
مستمند بالضم اندوهگین و غمگین مجازاً
بمعنی حاجتمند و این مرکبست از ست
بالضم که بمعنی غم و اندوه باشد و کلمه مند بمعنی
صاحب و خداوند کذا فی البرهان و در
خیابان نوشته که مستمند بالضم حاجتمند
چه ست بالضم بمعنی حاجت ست۔
مستبعد بکسر عین دوری خواهنده و دور
شمرنده و بفتح عین دوری جسته شده و دور
شمرده شده و بمعنی بعید و دشوار مستعمل میشود
مسد بفتحتین ریشه درخت و ریسمان لیف
خرما و ریسمان پشم اشتر از منتخب۔
مستسعد بضم میم و سکون سین و فتح
فوقانی و سکون سین مهمله دوم و کسر عین
مهمله نیک بختی و سعادت جوینده و یاری
خواهنده از منتخب۔

مستزاد بالضم و زای معجمه زیاده کرده شده
و نوعی از شعر که در آخر هر مصرعه کلمه زیاده
بوزن آورند از لطائف۔
مسترد بالضم و رای مهمله مفتوح و دال ملفوظ
شده باز پس داده شده و واپس
داده شده از منتخب۔
مساعد بضم میم و کسر عین مهمله یاری دهنده
مسهد بر وزن منور بیدار کرده شده
مسند بالفتح تکیه گاه و بالش بزرگ از
منتخب بمانجم و لطائف و بالضم و نون مفتوح
روزگار و زمانه و پسر خوانده و حرامزاده
چیزیکه بآن تکیه داده باشند چیزی را و
چیزیکه پشت بآن داده شود و کسیکه
پناه باو برده شود و باصطلاح نحویان
خبر را مسند و مبتدا را مسندالیه گویند و
فعل نیز مسند میشود چنانکه در ضرب زید
ضرب مسند است و زید مسندالیه۔
مستبد بالضم و بای موحده مکسور تنها
بکاری استاده شونده از منتخب۔
مستجد بالضم و تای فوقانی مفتوح و کسر
جیم ماخوذ از جدید است از لطائف۔
مستند بالضم و تای فوقانی مفتوح
و فتح نون چیزیکه بآن پشت داده شود
و کسیکه پناه باو برده شود از منتخب و بکسر
نون پشت بچیزی دهنده و پناه جوینده
از لطائف۔
مستعد ساختگی و آمادگی چیزی
دارنده از منتخب۔
مستفاد بالضم و تای فوقانی مفتوح
و عین مهمله و دال مهمله سود و نفع گرفته
شده و این صیغه اسم مفعول است از استفاده
که ماخوذ ست از فائده که بمعنی سود و نفع
باشد چنانکه در صراح است و نیز این
مستفاد ست ماخوذ از فائده۔

## منتخب اللغات

را تغیر دهند مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن شود۔
مرث بالفتح مالیدن و سودن و
چیزی گذاشتن تا گداز شود و لیسیدن
طفل انگشت را۔
مستغیث فریادخواه۔
مغث بالفتح عیبناک کردن و
بی آبرو کردن کسی را و مالیدن
دارو و خیسانیدن آن در آب و
زدن کسی را زدنی که سخت نباشد و
نیک کشتی گیرنده و اندازنده کسی را۔
مغاث بالضم دارو ایست و آن
پوست بیخ انار صحرائی است۔
مغیث بالضم فریادرس و بالفتح نیز
که باران بدو برسد و در این زمین نیز
و همچنین مغوث۔
مکث بالفتح درنگ کردن و انتظار
کشیدن و درنگ و آهستگی و بالضم نیز آمده
ملث بالفتح بچرب بالی کسی را از کار
باز داشتن و بزبان وعده دادن و بدان
وفا نمودن و وقت آمیختگی تاریکی شب
بروشنی آفتاب۔
موث بالفتح سودن چیزی در آب
و خیسانیدن و ترکردن۔
موروث بمیراث گرفته شده۔
میراث از مرده باقی مانده۔

### باب المیم مع الجیم

مأج بالفتح و سکون همزه آب شور
و تلخ۔
مثلوج برف زده و مثلوج الفواد
افسرده دل۔
مج بالفتح و تشدید جیم پاشیدن و انداختن چیزی
و خیو از دهن انداختن هرچه باشد و
چکیدن نقطه از قلم۔

## غیاث اللغات

مستفاد بالضم و فا و دال مهمله فائده گرفته شده و آنچه که بطریق فائده حاصل شده باشد.

مسترشد بالضم و شین معجمه مکسور [illegible] خواهنده رهنمائی طلب کننده و بمعنی مرید مستعمل.

مسرد بالکسر و رای مهمله مفتوح و دال مهمله آلتی ست آهنی که بدان در چرم سوراخ کنند از شرح نصاب.

مستلذ بالضم و لام مکسور و ذال معجمه مشدد لذت گیرنده و مزه یاب.

مسخر بضم میم و فتح سین مهمله و خای معجمه و رای مشدد مفتوح رام و فرمانبردار کرده شده و مطیع از منتخب.

مستقر بالضم و قاف مفتوح و تشدید رای مهمله جای قرار و مستقر الخلافه در عهد اکبر بادشاه لقب بلده آگره بود.

مستور پوشیده شده و پوشاننده این صیغه اسم مفعول بمعنی اسم فاعل نیز آمده کما قال الله تعالی حجابا مستورا از منتخب.

مستجیر بالضم و جیم مکسور پناه جوینده و زنهار خواهنده از منتخب و در لطائف بمعنی پناه و پناه دهنده نیز آورده.

مستعار بعاریت گرفته شده اسم مفعول از استعاره ماخذ آن عور.

مستعیر بالضم و عین مهمله مکسور عاریت خواهنده.

مسمار بالکسر میخ آهنی از بهار عجم و موید.

مستشار بالضم و حرف چهارم شین معجمه صیغه اسم مفعول بمعنی مشورت کرده شده یا آنکه باو مشورت کنند و از و صلاح پرسند.

مستنیر بالضم و کسر نون که حرف چهارم هست طلب روشنی کننده و نور جوینده و بمعنی مطلق روشن نیز آمده.

مستجار بالضم آنکه طلب امان [illegible] کنند.

مسیر بالفتح [illegible] بکسر ثانی مصدر بمعنی رفتن و سیر [illegible] صیغه اسم ظرف هست.

بمعنی جای رفتار از منتخب و لطائف.

مستبشر شاد شونده و مژده طلب کننده از منتخب.

مستنکر بد و زشت.

مستیسر بالضم و فوقانی مفتوح و کسر سین مهمله دوم آماده شونده انصراح.

مستکبر بالضم و بای موحده مکسور گردن کش و متکبر و مغرور.

مستمر بضم میم اول و کسر میم دوم و تشدید رای مهمله استوار و روان و پیوسته و دائم از منتخب.

مستظهر بالضم و سکون ظای معجمه و کسر ها یاری خواهنده و قوی پشت شونده از [illegible].

مسمر بضم اول و فتح سین و میم ثانی مشدد مفتوح میخهای آهن و نقره وغیره کوفته شده.

مسکر بضم میم و سکون سین مهمله و کسر کاف هرچه که نشه و مستی آرد.

مستبصر بکسر صاد مهمله بینا دل شونده از لطائف.

مستر بوزن معطر بمعنی پوشیده.

مستنصر نام یکی از خلفای عباسیه.

مستدیر بضم میم و کسر دال هرچه گرد باشد و مدور.

مسفر بضم میم و فتح فا روشن و [illegible] از منتخب وغیره.

مسجور بجیم مملو مالامال از آب از منتخب و لطائف.

مستتر بالضم و تای فوقانی اول مفتوح و فوقانی دوم مکسور نهان و در پرده شونده و این لفظ بفتح تای فوقانی دوم خطاست چرا که استتار بمعنی در پرده شدن لازم نه متعدی و ظاهر است که صیغه اسم مفعول از لازم نمی آید.

مستشعر نهان در دل خود ترسنده.

مستخبر بضم و کسر بای موحده خبر جوینده.

مساس بکسر میم و هر دو سین مهمله سودن بدست و جماع کردن از مدار و کشف.

مس بالفتح و تشدید سین مهمله بدست مالیدن و سودن بدست و جماع کردن از منتخب و مدار.

مستانس بضم میم و کسر نون انس گیرنده و خوگر از منتخب.

مسدس بضم میم و فتح سین و تشدید دال مهمله مفتوح شش پهلو و قسمی از اقسام شعر که بر اصل بیت چهار مصرع افزوده باشند.

مسقط الراس بالفتح و قاف مکسور و طای مهمله مولد و وطن که در آنجا تولد شود مسقط بکسر قاف صیغه اسم ظرف است از نصر بر خلاف القیاس بمعنی جای افتادن راس بمعنی سر چون وقت ولادت اول سر مولود بر زمین می آید لهذا خصوصیت سر کرده تحقیق لفظ مسقط از چار بردی و سعدیه تفتازانی.

مستوحش وحشت جوینده.

مستنبط بضم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون نون و کسر موحده و طای مهمله بیرون آورنده آب مجهول مانند آن و بفتح بای موحده بیرون آورده شده و جای بیرون آوردن چیزی از منتخب.

مستنباط این لفظ غلط ست بجای آن مستنبطات صحیح ست که مذکور شد.

مسمط بضم میم و فتح سین و تشدید میم دوم مفتوح و طای مهمله در رشته کشیده شده و سلک مروارید [illegible] و در اصطلاح نوعی از شعری ست که شاعر در سه مصراع یا بیشتر یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم یا مافوق آن از بر حالت خود گذارد و بس مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و معشر از افراد مسمط است و مسمط صیغه اسم مفعول ست از تسمیط که بمعنی مروارید [illegible]

## منتخب اللغات

ماج بتشدید جیم پیری که خیو از دهن او میرفته باشد و از غایت پیری نتواند نگاه داشت و در دندان وی ناقه که آب از دهن آن میرفته باشد.

مجاج بالضم خیو انداخته شده و باران و عسل و عصاره هر چیز.

مج بالفتح جنبانیدن دلو تا پر شود و جماع کردن.

مدارج راهها.

مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حا پدر قبیله ایست از یمن.

مرج بالفتح چراگاه مروج جمع و بمعنی گذاشتن [illegible] و در آمیختن دو چیز را با هم قال الله تعالی مرج البحرین یلتقیان ای آمیخت تا [illegible] ثابت شده باشد و مرج الظباء موضعی ست بخراسان مرج راهط موضعی ست بشام [illegible] مرج رود [illegible] و درهم آمیختن و درهم شدن و آشفته شدن کار و دین و از اینجا ست هرج و مرج و بجهت مناسبت هرج مرج را بسکون را هم خوانده اند.

مریج آمیخته و درهم شده.

مارج شعله آتش که دود نداشته باشد.

مزج بالفتح انگبین و آمیختن شراب و بکسر و فتح را و تشدید جیم نیزه کوتاه.

مزاج بالکسر آمیختن چیزی بچیزی و کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد و آنچه شراب بدان آمیزند و [illegible] کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد.

مزواج بالکسر زنی که بسیار شوهر کند.

مزعاج بالکسر زنی که یکجا قرار نگیرد.

مشج بالفتح آمیختن.

مشیج آمیخته و آب و خون بهم آمیخته.

## غیاث اللغات

در رشتهٔ کشیدن باشد چون دو صنعت مسمط
و ما داخر چند مصراع توالی شان بهم سه
آرند بر هم قافیه در رشته کشیدن مناسبتی تمام
دارد یا آنکه مسمطات ان گویند که تسمیط
در لغت چیزی بفتراک زین بستن است
چون شاعر چند مصراع خورد را با بیت
دیگری مربوط و منضم می کند گویا که چیزی
بفتراک زین بستن است.
مسلط بضم میم و فتح سین و تشدید لام
مکسور چیره گمارنده کسی را بر کسی و بفتح لام بمعنی
غالب و زور آور و بفتح لام بمعنی شخصی که
او را بر کسی گماشته باشند و مجازاً بمعنی مغلوب
مستیقظ بضم میم و سکون سین و فتح
فوقانی و سکون یای تحتانی و کسر قاف
و ظای معجمه بیدار از منتخب.
مسبع بضم میم و فتح سین و تشدید بای
موحدهٔ مفتوح بهفت بخش کرده شده و
چیزی که هفت پهلو داشته باشد و نوعی
از شعر که هر بند او هفت مصرعه داشته باشد
مسرع بضم میم و کسر رای مهمله شتاب
کننده و پیک تیز رفتار.
مستودع بالضم و فتح دال امانتگاه
و بکسر دال امانت نگاه دارنده از منتخب.
مسمع بالکسر گوش و بمعنی دستهٔ میانهٔ
دلو از منتخب.
مستبدع بدیع و عجیب شمرده شده.
مسامع بفتح میم اول و کسر میم دوم گوشها
مستطیع بالضم صاحب استطاعت
و صاحب قدرت.
متتبع بالضم و تای فوقانی اول مفتوح
و تای دوم ساکن و کسر بای موحده پیروی کننده
مستطاع بالضم المقدور و الطبع از لطائف
متوسع بالضم و تای فوقانی مفتوح
فراخ از لطائف.

مساوی الاضلاع بضم میم شکلی مثلث
و مربع و غیره که همه گوشهای آن برابر باشد.
مستجمع بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی
و سکون جیم و کسر میم دوم جمع کننده و
فراهم آرنده.
مسجع بضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح
سخن با قافیه و نام صنعتی که شاعر شعر را
چهار حصه کند بعد رعایت سجع حصهٔ
چهارم را بر قافیه که بنای شعر بران نهاده
است تمام کند چنانچه درین بیت حضرت
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بیت
باد آورده جنس شمیم دلستان نازنین
کاشوب فریاد از زمین تا آسمان میرود
و همچنین منشی در عبارت سجع رعایت
چند سجع در هر فقره نماید.
مسلغ بفتح میم و در آخر غین معجمه جای
رعانی چیزی و جای بیدان شدن بعوان
منتخب و در لطائف نوشته که با خود زسوخت
که بمعنی آسمان نگاه و فرو شدن شراب بطعام باشد
مستحیف بالضم و حای مهمله مکسوره
ستم کننده از لطائف.
مستخیف بالضم و خای معجمه مکسور
ترسنده و خوفناک از لطائف.
مسرف بالضم و رای مهمله مکسور بی اندازه
خرج کننده و بیجا خرج کننده از لطائف و منتخب
مستغرق بالضم و رای مهمله مکسور غرق شونده
و همه را فرا رسنده و بتمام فرا گیرنده و
کامل و نیز مرادف خواندن خطاست از منتخب و غیره
مساق بفتح جای راندن از لطائف و منتخب
مسبوق آنکه کسی یا چیزی بر وی سابق
شده باشد بمعنی گذشته از لطائف
مسترق بالضم و رای مهمله مفتوح دزدیده
شده از استراق و بضم میم و سکون ثانی و
فتح فوقانی و فتح را و تشدید قاف بهتر ق

گرفته شده و سرکرده شده از لطائف و منتخب
مستشرق بضم و سکون سین و فتح فوقانی
و سکون شین معجمه و کسر رای مهمله روشن و تابان شونده
مستوثق بضم میم و سکون سین
و فتح فوقانی و کسر ثای مثلثه استواری
گیرنده و استوار.
مسلک بفتح میم و فتح لام راه و این
صیغهٔ اسم ظرف است از سلوک که بمعنی
رفتن باشد از لطائف و منتخب.
مسالک بفتح میم و کسر لام راهها و
این جمع مسلک است.
مستهلک بضم میم و کسر لام هلاک شونده
مسلک نام سازی که بدهن نوازند از لطائف
مسلوک رفته شده و رفتن کرده شود
مستمسک بکسر سین مهمله دوم چنگ
در زننده از منتخب.
مسک بکسر معرب مشک که بضم میم است
و آن داروی خوشبو معروفست از منتخب
مستاصل بالضم و صاد مهمله مفتوح
از بیخ بر کنده شده از منتخب.
مستاهل بضم میم و سکون سین مهمله و
فتح فوقانی و سکون همزه و کسر ها سزاوار و لایق
مستذل بفتح ذال معجمه خوار و ذلیل
داشته شده.
مسال بفتح میم و تشدید لام جوال
دوزها و این جمع مسله است بمعنی
سوزن کلان از لطائف.
مستحیل بالضم و حای مهمله مکسور محال و
ناممکن و از حالی بحالی گردنده و حیله
گر از منتخب و لطائف و غیره.
مستمال بالضم بسوی خود میل داده
شده و تسلی و دلاسا نموده شده از منتخب
مستقل بالضم و قاف مکسور و تشدید
لام صاحب استقلال و محکم و پا بر جا و تنها

## منتخب اللغات

امشاج جمع و نطفه امشاج آب مرد و
زن بهم آمیخته.
معراج بالکسر نردبان معارج جمع
و شب لیلة المعراج.
معرج بالفتح والکسر نردبان و محل
برآمدن و بالضم و تشدید رای
مفتوح جامهٔ ایست نفیس.
مج بالفتح بشتاب رفتن و بر
زدن بچه شیر پستان مادر را.
معوج بالفتح و ضم عین اسب و
خر و باد تیز رو و بالضم و فتح واو و تشدید
جیم کج و ناراست.
مفرج بوزن محسن پاکیان بونه دار
و بوزن محدث دور کننده اندوه و
بروزن محمد شاه زیده که فرحبا واسعه
ملج بالفتح بلب گرفتن کودک پستان
او و مکیدن شیر را.
ملاج بفتح نام چیزی که معماران بدان
گل را بر دیوار مالند معرب ماله.
منزعج جنبیده و از جای برخاسته.
منسج درهم رفته.
مندرج درآمده در چیزی.
منهاج بالکسر راه راست و همچنین
منهج بالفتح و نام کتابی است مناهج جمع
منعرج میل کردنگاه وادی بطرف
راست یا چپ.
موزج معرب موزه.
موج بالفتح حرکت و اضطراب
کردن و برآمدن آب ببالا و برآمدگی
آب یا پارهٔ آب که در حرکت باشد امواج جمع
مواج بالفتح و تشدید واو بسیار موج
ماهج شیر تنک غیر غلیظ.
مهج بالضم و فتح ها جمع مهجه و بمعنی آن گذشت

## غیاث اللغات

بکار تی ستاده شونده و بمعنی اندک بشمار کننده از منتخب و لطائف و در مصطلحات نوشته که در استعمال فارسیان بمعنی زن منکوحه و دکانهای زیر خانه که مالک از کرایهٔ آن منتفع شود۔

مستقبل بالضم و بای موحده مکسور رو بچیزی آمده و پیش آینده و زمانهٔ آینده که مقابل ماضی و حال ست و بفتح بای موحده باصطلاح مصوران تصویر و شبیهی که دو چشم و هر دو رخساره دارد و در مقابلهٔ نیم رخ که باصطلاح مصوران تصویر یک چشمی گویند۔

مستعجل بالضم و جیم مکسور شتابنده و شتاب کننده از منتخب۔

مسیل بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی جای روان شدن آب از منتخب۔

مسجل بضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل بکسرتین و تشدید لام قبالهٔ با مهر ست از منتخب و بگلبی تجا بمعنی درست و آراسته۔

مستطیل بالضم و تای فوقانی مفتوح و کسر طای مهمله و سکون یای تحتانی جسم دراز و باصطلاح هندسه جسمی دراز که طول و عرضش برابر نباشد شکلش نیست از کشف و بهار عجم و غیر اینها۔

مسحل بالکسر و حای مهمله مفتوح گورخر از شرح نصاب۔

مسئول بالفتح و همزهٔ مضموم و واو ساکن خواسته شده۔

مسلول بالفتح و لام اول مضموم برکشیده شده و برآورده شده از منتخب و مسلول بمعنی شمشیر برهنه که برکشیده شده باشد از نیام و نیز مسلول بمعنی کسیکه او را مرض سل باشد نعوذ بالله منها۔

مستدل بالضم و دال مکسور و تشدید لام طلب دلیل کننده از لطائف۔

مستبدل بالضم و کسر دال بدل کننده و بفتح دال بدل کرده شده از لطائف۔

مسهل بضم میم و کسر ها دوائیکه شکم را جاری کند۔

مسلسل بضم میم و فتح هر دو سین مهمله بزنجیر بسته شده و باهم پیوند داده شده و آنچه از قسم نقش بر دو رکاری و غیره دوزند از منتخب و چراغ هدایت۔

مستهام بالضم سرگشته و حیران از صراح۔

مسموم بالفتح کسیکه او زهر خورده باشد۔

مساهم بالضم و کسر ها شریک و انباز۔

مسام بالفتح سوراخهای بغایت باریک گرد تمامی جلد بدن آدمی و غیره زیر بن موی باشد و عرق و بخارات از آنها دفع می شود و این لفظ در اصل مسامم بود جمع مسم که صیغهٔ اسم ظرف باشد از سم که بالفتح بمعنی سوراخ است پس در صیغهٔ واحد و جمع میم را در میم ادغام کرده مسم و مسام ساختند مسم بفتح اول و ثانی و تشدید میم واحد ست و مسام بفتح اول و ثانی و تشدید میم جمع آنست فارسیان بتخفیف میم خوانند۔

مستقیم راست که در وی کجی نباشد و بمعنی هرچه که راست استاده باشد۔

مستخدم بضم میم و کسر دال خدمت خواهنده و بفتح دال کسیکه از و خدمت خواهند۔

مستدام بالضم همیشه و همیشگی خواهنده از منتخب و صراح۔

مستلزم بکسر زای معجمه لزوم خواهنده و لازم گیرنده۔

مسلم بضم میم و سکون سین و کسر لام آنکه اسلام دارد و بضم میم و فتح سین و تشدید لام مفتوح با در داشته شده و سلامت داشته شده و سپرده شده از منتخب۔

مستنیر طلب روشنائی کننده و روشن از لطائف۔

مستتم طلب تمامی کننده و تمام از لطائف۔

مستشم بالکسر و کسر میم دوم بوینده۔

مستهان بضم میم و سکون سین و فتح تای فوقانی ذلیل و خوار و سبک در نظر مردم۔

مستهجن بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون ها و فتح جیم مکروه و زشت و عیب گرفته شده از صراح۔

مستعان بالضم یاری خواسته شده یعنی کسیکه از و استعانت کنند و یاری خواهند۔

مستعین بالضم اعانت خواهنده و مدد جوینده۔

مستبین بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر موحده و تحتانی و اضح و روشن و ظاهر و آشکارا از لطائف۔

مسن بکسر میم و فتح سین و تشدید نون نوعی از سنگ ست که بران کارد و شمشیر تیز کنند بفارسی فسان گویند و این همه جمع است که بهندی سان گویند و بضم میم و کسر سین سالخورده و بضم میم و فتح سین بمعنی صاحب سنان از منتخب و شرح نصاب وغیره۔

مسکین بالکسر صیغهٔ مبالغه بر وزن مفعیل بمعنی بسیار بی حرکت و بی قوت و در قاموس گفته کسیکه تنگدستی و فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و اهل شرع مسکین کسی را گویند که هیچ ندارد و فقیر کسی را نامند که آنقدر مال نداشته باشد که زکوة بران واجب شود۔

مساکین بفتح جمع مسکین۔

مسکن بالفتح و کسر کاف خلاف قیاس چرا که این صیغهٔ اسم ظرف ست از باب نصر ینصر و بمعنی جای سکونت و مقام و بعضی بفتح کاف نیز گفته اند موافق قیاس از

## منتخب اللغات

### باب المیم مع الحاء

متح بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی و دراز کشیدن و انداختن شاش و باد و جز آن و رها کردن۔

ماتح آب کشنده۔

متوح بالفتح آب کشنده و چاهی که انسان آب بدست توان کشید بی دلو و عقبه و دور۔

مجدح بالکسر چوبی ست سه پهلو که بدان پشت داغ شسته کنند و تر سازند و ستاره ایست و بضم میم و فتح جیم و دال شدد مفتوح شرابی که آمیخته و حلوا با چیز

مجداح بالکسر کنار دریا۔

مجدوح خون فصد کردهٔ شتر که در قحط ایام جاهلیت می خوردند۔

مح بالفتح و تشدید حا جامه کهنه و کهنه شدن جامه بالضم زردهٔ بیضه۔

مجاح بالفتح و تشدید حا آنکه سخن دل خوش کند کسی را۔

مدح ستودن و ستایش و همچنین مدیح۔

مداح بسیار ستایش کننده۔

مدح بفتحتین بهم سودن و در دان عدد رفتن۔

مرح بفتحتین سخت شاد شدن۔

مریح بالکسر و تشدید را سخت شاد و همچنین مرح بالکسر۔

مراح بالکسر شادی و چشم بسیار اشک و بالفتح جای راحت و آسایش و مراح الارواح کتابی ست در علم صرف۔

مروح بالفتح شادمان۔

مرتاح بالضم صاحب راحت و نشاط و اسب بجم ازنده اسپ۔

مزرح بالکسر چوبی که در زیر انگور گذارند

## غیاث اللغات

جار بردی و منتخب و غیره و بضم میم و کسر
کاف مشدد تسکین دهنده و فرو نشاننده۔
مسمن بضم اول و فتح میم دوم بر وزن
محکم بمعنی فربه اندوی خلقت و بر وزن
معظم فربه کرده شده و بکسر میم دوم فربه
کننده از منتخب۔
مسلمان اگرچه تحقیق لفظ مسلمان
کما حقه دشوار مگر آنچه بفقیر میسر شد این ست
نوشته اند که مسلمان در اصل مسلم مان بود
مان بمعنی مانند یعنی مانند مسلم چنانچه آسمان
مرکب از لفظ آس و لفظ مان چون
در فارسی حرف آخر لفظ اول و حرف
اول لفظ آخر از یک جنس باشد یک را حذف
کنند لهذا از مسلم مان یک میم را حذف
کردند مسلمان شد برین تقدیر مرکب
از لفظ عربی و فارسی ست و بعضی گویند
که مسلمان جمع مسلم ست بطریق فارسی
مثل مومنان جمع مومن لیکن بمعنی واحد
مشهور ست چنانچه حور که جمع حوراست
بمعنی واحد شهرت گرفته و جمع آن حوران
می آرند همچنین طور جمع مسلمان مسلمانان
آرند ظاهرا هر دو توجیه مذکور کما حقه
صادق نمی آیند چرا که بهر دو وجه سکون
سین ثابت میشود و حال آنکه هیچ جا در اشعار
متقدمین و متاخرین سین مسلمان بسکون
واقع نشده بلکه همه جا متحرک ست حق این
که در لفظ مسلمان که بضم میم و فتح سین لفظ
فارسی ست و لفظ مسلم که کلمه عربیست
اتفاقا ماده متحد افتاده چنانچه در خلب
و خلاب که اول بفتحتین عربیست بمعنی
جل و ثانی فارسی اسطار بالضم عربیست
بمعنی بر اسب نشیننده و سوار بالفتح فارسی
پس ضرور نیست که مسلمان از اسلام ماخوذ
باشد بلکه فارسی بحت ست و مغوست ز
مرکب و ماخوذ ست از نیم واللّٰه اعلم بالصواب
مستحسن بضم میم و سکون سین و فتح
فوقانی و سکون حای مهمله و فتح سین مهمله
دوم و نون بمعنی نیکو شمرده شده و پسندیده
شده و بکسر سین دوم نیک پندارنده۔
مسئله بفتح میم و سکون سین و فتح همزه
که حرف سوم ست و فتح لام در خواستن و
پرسیدن چیزی را که از آن چیز مردم پرسند و
مردم پرسیده شود و محل پرسیدن در مقدمات
عقلی و نقلی این لفظ بفتح اول و ثانی و فتح لام
و بدون همزه نیز درست است از منتخب
و غیره و بعضی مردم که بسکون و بدون همزه
خوانند خطا و غلط ست۔
مسته بفتح میم و سکون سین و کسر فوقانی
و سکون های ملفوظ صیغه نهی ست از
ستیهیدن بمعنی ستیز یعنی ستیزه مکن از
لطائف و بضم میم و سکون سین و فتح
فوقانی در عربی طعمه طیور شکاری مثل
بازو جره و شکره۔
مستحاضه بالضم زنیکه او را زیاده
از ایام حیض خون آید۔
مسیح یکشبه خرد و شاب۔
مسرجه بفتح میم و سکون سین و فتح
رای مهمله و جیم چراغدان از کنز۔
مستمره بضم میم و سکون سین مهمله و فتح
فوقانی و کسر میم و تشدید رای مهمله بمعنی
روان و استوار و دائمی از منتخب۔
مسیچه بضم میم و کسر سین مهمله و یای
معروف و جیم فارسی مخفف موسیچه و آن
طائریست سفید مشابه بقمری و بعضی
صعوه را گویند از برهان و مدار۔
مستطاعه بالضم قدرت داشته شده و
دسترس داشته شده۔
مسائره بیاری گرفتن از صراح
مسوده بضم میم و سکون ثانی و فتح
واو و تشدید دال بمعنی سیاه و مجازا بمعنی
نوشته و آنچه اول سرسری نوشته باشند تا
باز دیگر آنرا بصفا و خوبی نویسند و این
لفظ ماخوذ از اسوداد ست که بر وزن
افعلال ست چرا که هر لفظیکه در آن معنی
لون باشد اکثر از باب افعلال می آید
چنانکه احمرار و احضرار و اصفرار و اسوداد
و در کلام اللّٰه مجید نیز لفظ مسوده از
باب افعلال واقع شده و اذا بشر احدهم
بالانثی ظل وجهه مسودا و هو کظیم و آنچه
که بعض مسوده گویند بضم میم و فتح سین و
تشدید واو خطا ست چرا که لفظ
مسوده از باب تفعیل در کلام عرب
مستعمل نشده بعضی محققان فرموده
اند که اینهمه تقریر مذکور راست
نمی آید چرا که مسوده بتشدید دال در
کلام مجید بمعنی مطلق سیاه است بمعنی
سیاه کرده شده و نه بمعنی نوشته شده پس
مسوده بضم میم و تشدید واو درست با
فتح سین چرا که تسوید بمعنی نوشتن که مصدر
آنست در کلام اکابر و ثقات بسیار
آمده اگرچه اسم مفعولش در کلام عرب
نیامده و آنچه بعضی مسوده گویند بفتح
میم و فتح سین و سکون واو محض غلط است
و آنکه بعضی مسوده بر وزن مشغله گویند
و آن نیز غلط است۔
مست گذاره ست که مستی او
از حد گذشته باشد۔
مستانفه بضم اول و کسر نون از سر نو
گیرنده و آغاز کننده و رام و آهسته و
بیکسو ایستاده شونده و مجازا بمعنی جدا
و علیحده نیز آمده از صراح و منتخب و غیره
مسبحه بضم میم و فتح سین و کسر موحده

## منتخب اللغات

و درخت سدرا اندر زمین بهارند۔
مزح بالفتح خوش طبعی و ظرافت
کردن۔
مزاح بالضم خوش طبعی و نائل کرده
شده اسم مفعول از ناحة و بالفتح و تشدید زا
با بسیار مزاح کننده و بالکسر با یکدیگر
خوش طبعی کردن۔
مزحزح بالضم و فتح زای اول و
کسر دوم دور کننده۔
مسح بالفتح دست مالیدن و مسح
سر و موزه کردن و جماع کردن و بشمشیر
بریدن و بالکسر پلاس اسپ و مسوح
جمع و بفتحتین بر دو ران بهم سائیدن۔
مسوح بالفتح دوائی که بر چیزی
مالند۔
ماسح دست بچیزی رساننده و شتری
که آرنج او سائیده و خون آلوده شود۔
مساح بالفتح و تشدید سین بسیار
پیماینده زمین۔
مسیح دوست و بسیار سیاحت
کننده و دروغ گوی و پاره نقره و درمی
سکه که سکه اش سائیده باشد و عرق
و آنکه یک چشم و یک ابرو ندارد و لقب عیسی
علیه السلام و لقب دجال و بعضی گفته اند لقب دجال
مسیخ بر وزن سکین ست و مسیح بر وزن صحیح لقب عیسی
مسطح بالکسر ستودن خرمن زمین هموار که بر
موضعی که خرما یا گندم در آن اندازند
تا خشک شود۔
مستراح بالضم متوضی و جای آسایش
و فراغت۔
مستریح طلب راحت کننده۔
مسالح گذرگاهها و جایهای ترس
خوف دشمن۔
مشروح روشن کرده شده۔

## غیاث اللغات

شمد و حای مهمله انگشت شهادت
که آنرا سبابه نیز گویند از کشف۔
مستکره بفتح میم و کسر را و مهمله و های
مستنکر کرده و ناخوشی و زشت داشته چیزی را
مسترخی بکسر خای معجمه سست
و فرو هشته شونده از منتخب۔
مستقصی بالضم و قاف و صاد مهمله
بنهایت چیزی رسنده
مستولی بالضم و تای فوقانی مفتوح
یکی ست یابنده و غلبه کننده۔
مسی بضم میم و کسر سین و تشدید تحتانی
بیگاه کرده بافتعال از کشف۔
مسحی بفتح میم و سکون سین و کسر حای
مهمله نوعی از موزه که علما و امرا پا کنند
مستقضی بالضم و ضاد معجمه بالکسر روشنی
گیرنده و روشنی خواهنده۔
مستوفی بالضم و تای فوقانی
مفتوح و کسر فا تمام فراگیرنده و سر دفتر
اهل دیوان که از دیگر محاسبان حساب
گیرد از کشف و غیره۔
مستلقی بالضم و قاف مکسور بر قفا
خوابنده یعنی پشت به بستر کرده دست
و پا دراز کننده۔
مستسقی بضم میم و کسر قاف آب
خواهنده بر آب کشیدن و صاحب مرض
استسقا چون در بعض اقسام استسقا تشنگی
بسیار باشد لهذا صاحبش را مستسقی گویند
مستدعی بکسر عین مهمله درخواست
کننده از کنز۔
مستوی بالضم برابر و هموار از لطائف
مساوی بضم میم برابر و بفتح جمع سیئه
که بمعنی بدی و گناه است از کشف۔
مستکفی کفایت خواهنده در هر کار
و نام خلیفه بغداد۔

مستغاثی بالضم و غین معجمه و ثای مثلثه
یعنی فریادی و دادخواه صحیح باشد بر دو وجه
یکی آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول است
یعنی کسیکه ازو دادرسی خواهند مثل آن
حاکم باشد یای تحتانی که در آخر لفظ
مستغاثی ست برای نسبت باشد
یعنی منسوب به مستغاث منسوب به مستغاث
دادخواه باشد وجه دیگر آنکه مستغاث
صیغه مصدر میمی باشد چرا که مصدر میمی
بروزن صیغه اسم مفعول و ظرف می آید
و یای تحتانی برای نسبت یعنی منسوب
با ستغاثه یا آنکه یای تحتانی برای فاعلیت
شده درین صورت مستغاثی بمعنی استغاثه
کننده باشد چنانچه کسبی بمعنی کسب کننده
باشد فافهم۔
مسلی بضم میم و فتح سین مهمله و تشدید
لام مکسور ماخوذ از تسلیه که بمعنی غم از دل
بردن ست چنین مناسبت نام سپرغم
ست انده و اسپان که تخصیصش بسنبل کرده است
و بکسر میم و تشدید لام بکسر نام مرد هندی
که صاحبش چنان پندارد که کسی سوزن
کلان در بدنش بخلاند از شرح نصاب
مساعی بفتح میم و کسر عین مهمله و یای مهمله
و شتاب کردن جمع مساعی که مصدر میمی
است بمعنی سعی۔
مسترضی بضم میم و کسر ضاد معجمه رضا
و خوشنودی خواهنده و بفتح ضاد معجمه راضی
و رضامند۔

### فصل میم مع شین معجمه

مشتها بالضم مرغوب و لطائف بمعنی آرزو
مشرب بفتح میم و فتح را مهمله آشامیدن
و جای آشامیدن از منتخب و بمعنی مذهب و
دین و آئین مجازست بمناسبت استعمال
معنوی بالعموم بالکسر پیاله و کوزه۔

مشوب بفتح میم و ضم شین معجمه و سکون
واو و موحده بروزن مقول آمیخته شده
و مخلوط از منتخب و لطائف و کشف۔
مشارب آشامیدنها و جاهای آشامیدن
مشاورت بضم میم و فتح واو مشورت
کردن از منتخب۔
مشایعت بضم میم و فتح تحتانی و عین
مهمله مفتوح با کسی یاری کردن و پیروی
نمودن و چند قدم همراه کسی رفتن برای
رخصت از منتخب و کشف۔
مشاکلت بضم کاف همشکل بودن
و مانند شدن از منتخب۔
مشتهیات بضم میم و سکون شین و فتح
فوقانی و فتح ها و بعده تحتانی اشیای
مرغوب و آرزو داشته شدها۔
مشکات بالکسر طاقی فراخ که دران
چراغ و قندیل گذارند و در رسم الخط صحیح
این لفظ مشکوة بهاء و تای مدوره مگر
بخواندن الف خوانده میشود و همین
حال دارد لفظ صلوة و زکوة و حیوة
درینجا بجهت افاده عام بالف و تای
دراز نوشته شد از منتخب و کشف و غیره
مشرقات بضم میم و کسر را چیزهای
روشن و کنایه از ستارگان۔
مشتوت بدو تای فوقانی پراگنده
و جدا تارهای جامه قبل از بافتن۔
مشمومات عطریات و چیزهای
خوشبو که بوییده شوند۔
مشتت بضم میم و فتح شین معجمه و تای
فوقانی مشدد مفتوح و بعده فوقانی دیگر
پریشان و پراگنده و متردد۔
مشیت بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید
تحتانی مفتوح خواستن از منتخب و کنز مگر
استعمال این لفظ مختص گشته بمعنی خواهش

## منتخب اللغات

مشرح بالضم و تشدید رای مکسوره
شرح شرح کننده و به فتح را شرحه شرحه
کرده شده۔
مصوح بالضم رفتن و کهنه شدن جامه
و رنگ گردانیدن شکوفه و کوتاه شدن
سایه و منقطع شدن و سپری شدن و
ناپدید شدن و در خاک رفتن۔
مصبلح بالکسر چراغ و پیاله که صبوح
صبوحی خورند و شتر ماده که صباح خسپد چون
آفتاب بلندتر شود بچرا رود۔
مصالح چیزها که بدان صلاح چیزها
دهند ضد مفاسد۔
مضیح بالفتح عیب کردن و آبروی
کسی بردن۔
مطرح جای انداختن چیزی
مطارح جمع۔
مطمح جای افتادن نظر۔
مفرح بالکسر و کسر رای مشدد فرحت
دهنده و دارویی مقوی دل۔
مفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع۔
مفتح بالکسر کلید و بالفتح خزانه مفاتح جمع
مفراح بالکسر بسیار شادی کننده
مقابح زشتیها۔
ملح بالکسر نمک شیر خوارگی و پیه و شور
و شیر شتر در طعام مزیح کرده و بالفتح شیر
دادن بچه را و شوربه خورانیدن شتر را و
نمک طعام کردن و نمک بجز و چیزی
دادن و بهبود بال طپیدن مرغ و ملاح
ازینجا ماخوذ ست و نمکین آب ماش باشد و سبب
بالضم و فتح لام نغزهای خوش و نمکین جمع ملحه بالضم
و بالضم و کسر لام و حای مشدد الحاح کننده
ملیح نمک سود و نمکین و چاه شور و بالضم
و فتح لام گروهی است از قبیله
خزاعه۔

## غیاث اللغات

و مرضی حق تعالی و در خیابان نوشته که مشیت اراده الهی و پیش بعضی مشیت خاص ست از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که از بعضی ارادتهای الهی انبیا و اولیا را خبر میشود بخلاف مشیت که از آن انبیا و اولیا را اطلاع نباشد۔

مشائخ بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست پیران این جمع شیخ است خلاف القیاس از منتخب غیر آن نیز جای دیگر در منتخب نوشته که مشائخ جمع مشیخه است و مشیخه جمع شیخ است پس ازین ثابت شد که مشائخ جمع الجمع شیخ است عجب که در عرف مشائخ را بر شخص واحد اطلاق کنند و برای جمع الف و نون ملحق کرده مشائخان گویند۔

مشک را کافور کردن یعنی موی سیاه را سفید کردن از مؤید۔

مشهد بالفتح جای حاضر شدن و شهادتگاه و قبرستان شهیدان و نام شهریست در ایران که بزبان قدیم آنرا طوس میگفتند چون مزار شریف حضرت علی موسی رضا علیه السلام و مان شهر واقع ست لهذا آنرا مشهد مقدس گویند۔

مشید بفتح میم و کسر شین معجمه گچ کرده شده و مجازاً بمعنی استوار و محکم کرده شده و بضم میم و فتح شین و تشدید یای مفتوحه بگچ و چونه محکم کرده شده و بکسر یای مشدده بگچ و چونه محکم کننده و این ماخوذ از شید که بفتح باشد بمعنی گچ و چونه از منتخب۔

مشک بید نوعی از هفتده انواع بید که گل آن خوشبو باشد آنچه که بعض شاعران مشک بید بمعنی چوب سیاه بسته اند و حال آنکه چوب سخت مشک بید را یادنمی باشد غالباً بمناسبت لفظ مشک که سیاه باشد چنین تجویز کرده اند۔

مشعر بالضم و عین مهمله مکسور خبر دهنده و بالفتح و عین مهمله مفتوح جای قربانی حج در مکه و جای موی سر تراشیدن حاجیان و جای عبادت از منتخب و صراح۔

مشاعر بفتح میم و کسر عین مهمله جایهای عبادت حاجیان و جایهای قربانی کردن جمع مشعر و آنچه مشاعر بمعنی راهها شهرت گرفته در کتب لغات معتبره یافته نمیشود مگر بجای آن مشارع باشد بفتح میم و کسر رای مهمله بمعنی راهها جمع مشرع که اسم ظرف باشد ماخوذ از شرع که بمعنی راه گشادن است۔

مشتشدر بروزن مکمل متحیر ماخوذ از شتشدر و این تراشیده فارسی زبانان عربی دان است از بهار عجم۔

مشجر بروزن مشجر جامه که نقوش صور شاخ درختان داشته باشد از منتخب۔

مشکور پسندیده و ستوده از منتخب۔

مشار بضم اشارت کرده شده از مؤید۔

مشاهیر بالفتح مشهور و مجازاً بمعنی بزرگان و ناموران۔

مشیر بضم میم و کسر شین معجمه صاحب مشورت از مؤید و مدار و در لطائف بمعنی مشورت کننده و اشارت کننده۔

مشتهر بکسر ها شهرت دهنده و بفتح شهرت داده شده۔

مشهر بروزن منور شهرت داده شده۔

مشمر بضم میم و فتح شین و تشدید میم مکسور دامن بمیان برزننده برای دویدن و بفتح میم دوم عبارت از اسپ تیز رفتار مستعد دویدن از شرح خاقانی۔

مشوش بضم میم و فتح شین اول و تشدید واو مکسور پریشان کننده و بفتح واو پریشان کرده شده از منتخب۔

مشمش بکسر هر دو میم و سکون هر دو شین معجمه شفتالو و آنرا خوبانی نیز گویند و آن میوه است شیرین از منتخب۔

مشت و درفش کنایه از امر بد و دشوار از مصطلحات۔

مشط بالضم و بالکسر شانه که آنرا در موی و غیره کنند از کنز و شرح نصاب۔

مشاع بضم میم و عین مهمله مشترک و تقسیم ناکرده شده و آشکارا و فاش کرده شده از لطائف و منتخب و اکثر استعمال آن در زمین ست چنانکه در مدار نوشته که مشاع زمین مشترک که قسمت کرده شده نباشد۔

مشارع بفتح میم و کسر رای مهمله بمعنی راهها جمع مشرع که اسم ظرف باشد ماخوذ از شرع که بمعنی راه گشادن است۔

مشبع بضم میم و سکون شین و فتح بای موحده و عین مهمله سیر کرده شده و حرکه و ضمه و کسره آنقدر زیر خوانده شده که الف از فتحه و واو از ضمه و یا از کسره پیدا شده باشد۔

مشعشع و مشعشعه بضم میم و فتح هر دو شین معجمه و هر دو عین مهمله و سکون شین شراب آب آمیخته از صراح۔

مشاع بضم و سکون شین و تای فوقانی و عین مهمله آشکارا کرده شده و فاش کرده شده از منتخب۔

مشنع بضم میم و فتح شین و تشدید نون مفتوح و عین مهمله بدو زشت و ملامت کرده شده۔

مشرف بضم میم و سکون شین معجمه و کسر رای مهمله بلند و بر بالا بلند شونده و خبر دار و نویسنده که بالای نویسندگان متعین شود تا از خیانت ایشان خبردار بوده باشد و قریب مستعد شدن ظهور امری از

## منتخب اللغات

ملاح بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین و بالفتح و تشدید لام کشتیبان و بالضم و تشدید لام شوره گیاه۔

ملوح بالضم شور شدن۔

مالح شور۔

ملواح بالکسر حیا و پالی که زود تشنه شود و مرغی که بدام بندند برای صید مرغان و آنرا بفارسی پادام گویند۔

مِلحاح بالکسر پالان شتر که بدوش شتر را گیرد و سخت الحاح و مبالغه کننده۔

منح بالفتح دادن۔

مناح بالفتح نوحه کردن۔

منیح تیر قمار که نصیب ندارد۔

منوح بالفتح شتر ماده که بزمستان شیر و همچنین مانح۔

منقح بالضم و فتح نون و قاف مشدد و پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده۔

مانح بخشنده۔

میح بالفتح دادن و خواستن و خرامان رفتن و مسواک کردن و شفاعت کردن نزد سلطان۔

### باب المیم مع الخاء

مخ بالضم و تشدید خا مغز استخوان و پاره از آن و دماغ و خالص چیزی۔

مخ بالفتح بزرگ شدن۔

مرخ بالفتح مالیدن روغن و جز آن و درخت و چوبی که آتش زنه که آنرا زند اعلی گویند و چوب بالا اعفار بفتح عین مهمله و زند اعلی گویند۔

مریخ بالکسر و تشدید را نام ستاره است مشهور در فلک پنجم که بفارسی آنرا بهرام گویند و تیر چهار پره و نشانه۔

مسخ برگردانیدن صورت بصورتی

## غیاث اللغات

نیز یا شراز منتخب و شمسی لطائف و غیره در لطائف مسطور است که بفتح اول و سوم بمعنی جای بلند و باد ل مضموم و ثانی مفتوح و را ر شد مفتوح بزرگی داده شده۔

مشعوف بعین مهمله شیفته و عاشق و محب از منتخب و صراح۔

مشغوف بغین معجمه کسیکه اندوه عشق به پردهٔ دلش چیزی رسیده باشد از صراح و منتخب۔

مشاق بفتح میم و تشدید قاف بمعنی رنجها این جمع مشقت ست و بفتح میم و تشدید شین بسیاری مشق کاری کننده۔

مشفق بضم میم و کسر فای مهربانی کننده و ترسنده بر کسی مهربانی از منتخب و صراح۔

مشتق بضم اول و سکون دوم و فتح فوقانی و تشدید قاف و فارسیان بتخفیف هم آرند و لفظی از لفظ گرفته شده از صراح۔

مشوق بضم میم و فتح شین و تشدید واو مکسوره آرزومند آورنده کسی را و بفتح واو مشدد به آرزو در آورده شده از منتخب و بفتح میم و ضم شین بروزن معقول بمعنی شایق و اگر بتخفیف معشوق خوانده شود هم درست ست از لطائف۔

مشبک بضم میم و فتح شین و تشدید بای موحده مفتوحه و کاف یعنی هر شی که در آن سوراخ باشد بهندی آن را جالی گویند۔

مشک بالضم و بالکسر هر دو طور صحیح ست چرا که اهل فارس بکسر میم و اهل ماوراء النهر بضم میم خوانند و مسک بالکسر بسین مهمله معرب آنست از رشیدی و بهار عجم۔

مشنگ بضم میم و فتح شین بروزن تفنگ نوعی از غله بمعنی مژو و ماش از برهان۔

مشترک باصطلاح اهل لغت لفظیکه دو یا زیاده از دو معنی دارد و آن لفظ را برای هر معنی وضع کرده باشند و علاقه از علاقه‌های مجاز در آن یافته نشود چنانکه جاریه که بمعنی کنیز و آفتاب و کشتی و از همین قبیل لفظ عین که برای بسیار معنی ست۔

مشاکل بضم میم و کسر کاف مانند شونده و شکل شونده و نام بحری ست از نوزده بحور عروض از منتخب و میزان۔

مشتمل بضم میم اول و کسر میم دوم گرد اگرد فراگیرنده و بر بالای چیزی محیط شونده از منتخب۔

مشتعل بضم میم و کسر عین مهمله شعله زننده و سوزان بزبانه کشی۔

مشتغل بضم میم و کسر غین معجمه مشغول شونده و بمعنی روگرداننده چنانچه درین بیت بیت ز سودای جانان بجان مشتغل ٭ بذکر حبیب از جهان مشتغل ٭ در مصرع اول بمعنی مشغول شونده و در مصرع ثانی بمعنی روگرداننده یعنی بسبب عشق معشوق بجان و دل مشغول اند ای در ته دل و صدق جان خواهان او هستند و بیاد او از جهان روی گردانده اند لفظ اشتغال از باب افتعال است که بتغیر صله معنی آن متغیر میشوند چنانکه لفظ رغبت که بمعنی خواهش ست چون صلهٔ آن عن آید بمعنی اعراض گردد چنانکه در حدیث من رغب عن سنتی فلیس منی همچنین لفظ اشتغال را هرگاه بلفظ از که ترجمه عن ست استعمال کنند معنی آن روی گردانیدن بود شرح بوستان از عبد الواسع۔

مشتمال بالضم و لام کی ماشی که کشتی گیران بازوی خود را با هم بشمارند تا سخت گردد و مشمول از همه سو فرا گرفته شده و احاطه کرده شده از منتخب۔

مشام بفتح میم اول و تشدید میم دوم اگر در استعمال فارسی بتخفیف میم خوانده میشود محل قوت شامه که در رستهای بینی و مقدم دماغ است و در حقیقت این لفظ صیغه جمع ست که بمعنی واحد استعمال یافته مشام در اصل مشامم بود جمع مشم که صیغه اسم ظرف ست از شم که مصدر ست بمعنی بوئیدن پس در صیغه واحد و جمع میم را در میم ادغام کرده مشم و مشام ساختند۔

مشعر الحرام بفتح میم و سکون شین و فتح عین و ضم را مهمله یکی از جایها قربانی حج در مکه معظمه و یکی از مقامهای عبادت و در صراح چه شعیره قربانی حج را گویند۔

مشئوم بفتح میم و سکون شین و ضم همزه و سکون واو بروزن مفعول بمعنی منحوس صحیح ست چه این صیغه اسم مفعول ست از شام یشام شوما که مهموز العین باشد و مشوم بروزن مقول نیز جایز است و آنچه که در عوام شهرت یافته که میشوم ست بفتح میم و سکون یای تحتانی و ضم شین و سکون واو غلط ست چنانکه صاحب ضوابط در تعریف کلمهٔ بی معنی اشارت نموده است و صاحب مزیل الاغلاط نیز همین تحقیق کرده و صاحب صراح نوشته که عامه میشوم گویند۔

مشعل وادی کلیم تجلی که موسی علیه السلام را در وادی ایمن در تاریکی ظاهر شده بود۔

مشعل کشان رسمیست از کفار از بهار عجم گویند که ایشان مشعل را کشته بجای تاریک جامه دختران انداخته بجهت پسران امر کنند که هر یکی جامه بردارد صاحب آن جامه در نکاح او باشد۔

مشائین بفتح میم و تشدید شین معجمه و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع مشاء که صیغه نسبت ست مثل حداد یا مبالغه مثل قتال چون یا بعد الف زائده واقع شد همزه بدل شد مشائی گردید چون بیاد نون

## منتخب اللغات

بدتر از صورت نخستین و رفتن مزه چیزی۔

مسیخ زشت بی نمک گوشت بی مزه و هر چه بی مزه باشد۔

مشایخ پیران جمع شیخ۔

مصرخ بالضم فریادرسنده۔

مطبخ بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف پختن و آله پختن و بضم میم و فتح خا و کسر بای مشدد اول بچه سوسمار و جوان آگنده گوشت۔

ملخ بالفتح رفتار سخت و دور رفتن و سخت رفتن و گردن کشی کردن و مکابر باطل در شدن و کشیدن دندان و جز آن۔

ملیخ گوشت بی مزه۔

منفخ و منفاخ بالکسر دم آهنگران۔

منتاخ بالکسر آنچه بآن موی برکنند۔

### باب المیم مع الدال

مائد بالفتح و سکون همزه گیاه نرم و نازک و جنبیدن گیاه و نشاخ از غایت نازکی و سیرابی۔

مبرد بالکسر سوهان و بالضم و فتح رای مشدد سرد کرده شده و نام نحوی ست مشهور و بکسر را سرد کننده۔

مجد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن چارپا را چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگی و نام مادر قبیله ایست که بنو مجد بدو منسوب اند۔

مجدود صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی غزنوی۔

مجود بالضم بسیری و فراخی رسیدن شتر۔

مجید بزرگوار و گرامی و همچنین ماجد۔

مجرد بالضم و تشدید رای مفتوح برهنه کرده شده و بکسر را برهنه کننده۔

## غیاث اللغات

مع گرینه مشائین شد و مشائین طائفه
ایست از حکما که در ادراک حقایق بسیار
مشیا مشی و رفتار بدلائل می کنند یعنی
بدلائل و علامات بمقصود فائز میشوند۔
مشحون پُر کرده شده از منتخب۔
مشت زن کشتی گرچه معمول کشتی
گیران است که قبل کشتی بر دوش باند
خود مشت زنی کنند تا بدان سخت و
استوار شود از خیابان۔
مشرقین بفتح قاف عبارت از
مشرق و مغرب بدانکه مشرق و مغرب را
دو مشرق گفتن بنا بر تغلیب است و تغلیب آنرا
گویند که یک شی غالب از دو شی که باهم
مقابل باشند غلبه داده اطلاق آن بر
دیگری نموده همان اسم شی غالب بتثنیه نامند
چنانکه مشرق و مغرب را مشرقین گویند بلحاظ شرافت
طلوع از مشرق و شمس و قمر را قمرین گویند
بلحاظ آنکه شمس مجاز را عرب مؤنث
سماعی است و قمر مذکر پس مذکر از مؤنث غالب
واشرف است و والدین بلحاظ آنکه والد به
والده غالب واشرف است چرا که نسب
به پدر تعلق دارد یا آنکه مشرقین بحسبت آنکه
گویند که مشرق دو هستند یکی مشرق صیفی
که مطلع اطول الایام باشد دیگر مشرق
شتوی که مطلع اقصر الایام باشد پس بعکس میان
مشرق شتوی و صیفی بلحاظ درجات کرهٔ
ارض سه هزار و یکصد و سی و هفت کروه
یا کم یا بالا میشود و الله اعلم بالصواب۔
مشک بر زخم افشاندن کنایه
از تازه کردن زخم و ایذا رسانیدن چرا که
زخم از مشک تباه میشود۔
مشک در شراب کردن کنایه از
بیهوش کردن از چراغ هدایت۔
مشاهره بضم میم و فتح ها ماه بماه چیزی
دادن و ماهیانه از منتخب و خیابان۔
مشاهده بضم میم و فتح ها دیدن و کسی
در جای حاضر بودن از منتخب و
لطائف۔
مشور و بفتح میم و ضم شین و سکون واو
اصلاح بری و نکات کش و باین معنی بسکون
شین و ضم واو نیز آمده از صراح و منتخب و
قاموس و بفتح واو چنانکه مشهور است
به ثبوت نرسیده و ابن حاج موافق جمهور
اول تعلیل پسند نموده۔
مشرفه بضم میم و فتح شین و کسر را ار
مشهده نامه و رساله که از طرف شخص
اعلی باشد بسوی ادنی۔
مشربه بفتح جای آب خوردن از لطائف
مشافهه بفتح فا و بعده های هوز و بعده تای
فوقانی که بوقف باشد ه است بر وزن مفاعلة
رو برو شدن و برو سخن گفتن از منتخب و کشف کنز
مشربه بالکسر ظرفیکه از آن آب خورند
از منتخب و لطائف۔
مشاعره بضم میم و فتح عین بر وزن
مفاعله باهم شعر خواندن۔
مشعره بالفتح جای شعر خواندن از کشف
مشغله بالفتح و غین معجمه شور و غوغا و کار و بار
از کشف و منتخب و شرح نصاب۔
مشیمه بفتح و یای معروف پوست
رقیق که بر بچه وقت ولادت پیچیده میباشد
و نام پرده ششم از هفت پرده های چشم از
کشف و منتخب و صحاح وغیره۔
مشار الیه بضم میم و تنوین ضمه بر را
مهمله کنایه از شخص و ترجمه این لفظ اشارت
کرده شده بسوی او و یعنی انگشت نما و در
خیابان وغیره نوشته که چون شخص ذی
عزت را مردم به یکدیگر باشاره
می نمایند لهذا بمعنی کسیکه بجاه و جلال رسد
که مردم بسوی او با انگشت اشاره کنند
مشعل بفتح و بالکسر بمعنی مشعل از منتخب
مشاطه بالفتح و تشدید شین آن شایسته
که معنی زنان را شانه کردن و عروسان را
آرایش دادن پیشه او باشد و بضم خطا
است از منتخب و کشف و بهار عجم و یعنی پیشه
که مشاطه در استعمال فارسیان بتخفیف نیز آمده
اگرچه کم آمده و در عرف حال لاله را نیز گویند
از خیابان و چراغ هدایت۔
مشتری بالضم اکثر بمعنی خریدار و
گاهی بمعنی فروشنده نیز آید و نام ستاره
که بر فلک ششم است اهل تنجیم آنرا سعد اکبر
دانند و آنرا قاضی فلک نیز گویند بلغاری
برجیس و بهندی برسپت نامند خانه او قوس
و حوت و شرف او در سرطان و باصطلاح
کیمیاگران و مهوسان مشتری بمعنی ارزیز
است که بهندی رانگ گویند۔
مشکوی بالضم و کاف عربی مضموم
و واو مجهول بتخانه و مجازاً حرم سرای امرا
و ملوک از سروری و برهان و جهانگیری و
مؤید و کشف و در برهان بالفتح نیز گفته است
مشتی بیای مجهول کنایه از اندک مقدار
و بمعنی جماعهٔ قلیل۔
مشقی تخته و کاغذ که بران مشق
حروف کرده باشند۔
مشوی بالفتح و کسر واو بمعنی بریان از منتخب
مشی بفتح میم و سکون شین رفتن و بری
از منتخب و شرح نصاب۔
مشتهی بالضم و حرف سوم تای فوقانی
و بای مکسور خواهش کننده و آرزومند
و بمعنی اشتها پیدا کننده غلط است چرا که
این متعدی بیک مفعول است و بای
معنی اشتها پیدا کننده مُشهی صحیح باشد۔
مشهی بضم میم و فتح شین و تشدید های

## منتخب اللغات

مجدّد بالضم و تشدید دال مکسور
و کننده و بفتح دال نو کرده شده۔
محتد بفتح میم و کسر تای مثناه فوقانیه
مقام و اصل و جای ماندن و
بودن۔
محید بفتح میم و کسر حاء و سکون یا
برگردیدن و جای برگردیدن۔
محامد ستایشها و خصلت های نیک
محمود ستوده و نام فیلی است که ابرهه
او را به سر کعبه آورده بود۔
محمد بسیار ستوده شده۔
محصد بالکسر داس که بآن علف درود
محفود مخدوم۔
محدود دانسته شده و تعیین کرده شده
محدد بالضم و کسر دال شدد تیز کننده
و حد کننده و بفتح دال تیز کرده شده
و حد کرده شده۔
محصود درخت پاک کرده شده
از خار۔
مد بالفتح کشش و آب خیز و آب سیل و
بسیار شدن و افزونی آب خلاف جزر و کشیدن
و مداد و روشنائی کردن و سگرهی فروگذاشتن
و آنچه بر آب افشانند به شتر دادن و دراز
شدن چیزی و مهلت دادن و انداختن
نظر به سوی چیزی و خطی که بالف کشند
و در اصطلاح اهل سیاق چیزی در انکه
بالای حساب نویسند و مد النهار بلندی شدن
وقت چاشتگاه و مد البصر رسید نگاه نظر
و بالضم پیمانه ایست و آن دو رطل است یا
یک رطل و ثلث یا پری دو کف آدمی
متوسط الخلقة چون هر دو کف را دراز دارد و پر
سازند از چیزی و صاحب قاموس گوید
تجربه کردم به تحقیق پری دو کف را
موافق آن پیمانه یافتم و امداد جمع۔

## غیاث اللغات

بکسر بصیغه اسم فاعل ست متعدی و مفعول یعنی آرزو و بند یعنی اشتمال پید کننده از تشبیه که مصدر ست از تفعیل و تفعیل از ناقص بر وزن تفعل بر ...

## فصل میم مع صاد مهمله

**مصلا** بضم میم و تشدید لام مطلق جای نماز و عیدگاه هر شهر خصوصاً عیدگاه شیراز که آن جائیست بغایت خوش و خرم و دلگشا.

**مصطفی** برگزیده شده از منتخب و صاف کرده شده ای مصفا از صفات خیر البشر از فردوس اللغات و غیر آن.

**مصاب** بضم میم مصیبت زده و بمرگ رسیده شده.

**مصائب** بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست و یای موحده مکرر با جمع مصیبت بمعنی سختی و رنج و غبار اگر گفته شود که همزه مصائب مبدل از یا ست خلاف القیاس کما فی زبدة الصرف.

**مصب** بفتحتین و تشدید با جای ریختن آب و غیره.

**مصاعب** بفتح میم و کسر عین جمع مصعب یعنی کارها و جاهای دشوار.

**مصیب** بضم میم و کسر صاد و تحتانی و مصدر نیک رسنده بحقیقت کار یعنی صواب یابنده از کشف و لطائف.

**مصافات** بضم میم و حرف چهارم دوستی و خلاص از منتخب و کشف و کنز.

**مصابرت** بفتح موحده صبر کردن از منتخب.

**مصفات** بالکسر و حرف سوم فا آنچه بآن چیزی را صاف کنند و پالایه از صراح.

**مصمت** بضم میم و سکون صاد و فتح میم دوم و تای فوقانی آنکه میان خالی و مجوف نباشد یعنی مندمل و خمیکه از اندرون پر شده و هر دو لب آن بهم آمده به میشود.

یعنی اسپ یک رنگ بر وزن مکرم بمعنی خاموش کرده شده از منتخب و شرح نصاب و کنز.

**مصارعت** بضم میم و فتح را و کشتی گرفتن باهم یکدیگر را بر زمین کوفتن از منتخب و کنز و غیر آن.

**مصلحت** بفتح لام صلاح که مقابل مفسده از صراح و منتخب.

**مصاهرت** بضم میم و فتح ها داماد کردن و خسر کردن این از مهر و محبت باشد ...

**مصادمت** باهم آسیب و صدمه رسانیدن.

**مصلح** بضم میم و سکون صاد و کسر لام و جای مهمله بصلاح نیکوی آرنده.

**مصالح** بکسر لام جمع مصلحت فارسیان در این مقام مصلحت را بمعنی صلح که صیغه اسم فاعل است استعمال نمایند چرا که مصالح بمعنی اسباب و سامان چیزی مستعمل کنند از مصالح و غیره در منتخب نوشته که مصالح بمعنی چیزهای که بدان اصلاح چیزها کنند مفاسده و در چراغ هدایت مصالح بمعنی ضروریات عمارت مثل چونه و خشت آنچه نیز نوشته و مولوی در شرح بوستان نوشته که مصالح بفتح لام مقلوب مصلح است از اسم مکان بمعنی محل حصول چنین صاحب بمعنی و جب جمع نیست و تحقیق مؤلف غالب نسبت که مصلح در اصل مصلح بر باشد یعنی آنچه مصالح باشد چیزی را او می تواند که مصالح جمع مصلح باشد که بضم میم و کسر لام صیغه اسم فاعلست از اصلاح چنانکه مطافل جمع مطفل بمعنی ...

**مصباح** بالکسر و حای مهمله چراغ و بمعنی پیاله که در آن صبوحی خورند نام کتابست در نحو از منتخب و کنز.

**مصابیح** بفتح میم و کسر بای موحده و تحتانی و حای مهمله جمع مصباح که بمعنی چراغ باشد و نام کتابست در علم حدیث.

**مصاعد** بفتح میم و کسر عین مهمله جاهای بلند.

**مصعد** بالفتح جای بالا بر آمدن و بضم و فتح صاد و کسر عین مهمله شده و بر جای بلند بر آینده از منتخب.

**مصائد** بفتح شکارگاه‌ها و یای خلاف القیاس چنانکه محاسن جمع حسن است مصرع تند معرفه خوبی که ... فیاض از غیب بزبان ... مصطلح ...

**مصدر** بالفتح جای صادر شدن جای بازگشتن و جای بیرون آمدن و کلمه که از آن افعال و صفات اشتقاق کنند و بضم میم و تشدید دال مفتوحه مقدم داشته شده و صدر کرده شده یعنی طبل که ابتدا آورده شده از منتخب.

**مصر** بالکسر یعنی هر شهر که باشد و نام شهر ... و بضم میم یعنی تیزی هر چیز آمده و بمعنی شمشیر و حد میان دو چیز و بالضم و کسر صاد و تشدید را مهمله بر کاری استاده شونده از منتخب و لطائف و برهان.

**مصیر** بفتح بازگشتن و جای بازگشتن ماخوذ از صیر بالفتح که بمعنی گشتن و میل کردن است از کشف و شرح نصاب و منتخب.

**مص** بالفتح و تشدید مکیدن از منتخب.

**مصوص** بفتح میم و ضم صاد و در آخر صاد مهمله از برهان که انا و دیگر گوشت مثل گوشت مرغ و سر که پرورده باشند از کشف و منتخب.

**مصدع** بضم میم و فتح صاد و کسر دال مشدد درد سر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب.

**مصراع** بالالف و مصرع بدون الف

## منتخب اللغات

مدو بفتحتین یاوری و یاور.

مدید کشیده شده و دراز و بحر دوم از بحور عروض مدای کار آرد یا کنند یا چو بر آن باشند و بخوبند شتر و بند و خوشی است نزدیک مکه و گیاهیست.

مدمد بفتح هر دو میم جوی آب و رسن.

مداد بالکسر سیاهی که بدان نویسند و سرگین و روغن چراغ و نمونه و طریقه.

مرد بالفتح بی ریش شدن و از حد درگذشتن و بالضم بسته نشان جمع مرد و بفتحتین بدست مالیدن و در آب خیسانیدن و تر کردن چیزی را و نرم کردن و میوه تازه اراک و بفتحتین و تشدید دال گردانیدن و قبول نکردن.

مرید بالفتح متمرد و سرکش و بیرون رونده از فرمان خدای تعالی مردة بفتحتین جمع و نیز نام شیر ترکرده و نام نقش و نام قلعه ایست و بالضم اراده چیزی کننده و بکسر و تشدید را بسیار سرکش.

مراد بالضم چیزی که آن را دوست داشته و اراده کرده شده و بالفتح گردن.

مرود بالکسر میل و تیر چوبی و آهن دسته لجام.

مرشد بالفتح راه راست مراشد جمع و بضم راه راست نماینده.

مربد بکسر میم و فتح با جای نشاندن شتر و غیر آن و جائیکه خرما را خشک کنند.

مرصد بالفتح جای نگاهداشت و موضع چشم داشت و انتظار چیزی مراصد جمع.

مرصاد بالکسر راه که دران انتظار کسی برند.

## غیاث اللغات

بر دو دست ست بمعنی یک تخته در کرتا
نت و دو طبقه را نیز گویند و بند سے
واشتمند مثله بیت را از ان جهت
مصرع خوانند که بجنانکه از دو طبقه هر
کدام طبقه را که خواهند باز توان کرد
بی دیگری نتوان بود و چون هر دو
طبقه را بهم فراز کنند یک در باشد ازین
بیت نیز هر کدام مصرع را که خواهند
بی دیگری بیت نتوان بود از منتخب
بهار عجم و عروض سیفی۔
مصرّع بضم میم و فتح صاد و تشدید راء مهمله
مفتوح و مبین سطر مصرع آورده شده۔
مصنع بالفتح و نون مفتوح و بضم هم مضموم
و بمعنی سبز تکلف و کاریز و آبگیر و حوض از
منتخب و صراح۔
مصافح بفتح میم و کسر قاف جمع مصحف
بالکسر که بمعنی کتاب و بلیغ است از منتخب۔
مصاف بفتح میم و تشدید فا جمع مصف
بفتحتین و تشدید فا اسم ظرف ست بمعنی جای
صف زدن اگرچه معنی لفظ مصاف
جاهای صف زدن ست لیکن مجازاً
بمعنی جنگ و مقام جنگ مستعمل می
شود و بضم خطاست و لفظ ... که
حرف آخر آن مشدد باشد فارسیان
بتخفیف خوانند چنانکه ... پس
فای مصاف را در فارسی بتخفیف
خواندن درست باشد از جل لغات
و مدار و خیابان۔
مصاحف بفتح میم و کسر حای مهمله جمع مصحف
مصحف بالضم و بالکسر چیزی که در وی صحیفها
و رسالها جمع کرده شود از منتخب لغت گوید
بمناسبت همین معنی مستعمل است بمعنی
قرآن مجید و بضم میم و فتح صاد و تشدید حای
مفتوح نقلی که بغیر نقطه لفظ دیگر شود چنانک

از عید عبد و از توشه بوسه۔
مصارف بفتح میم و کسر راء جمع
مصرف که بالفتح ست بمعنی محل صرف کردن
مصروف بازگردانیده شده۔
مصرف بفتح میم و کسر راء اسم ظرف
بمعنی جای خرج کردن و بضم میم و کسر راء مشدد
اسم فاعل بمعنی صرف کننده۔
مصداق بالکسر آنکه تصدیق و مجازاً
آنچه موافق چیزی باشد و بمعنی گواه و
گواهی نیز از منتخب و بمعنی دلیل راستی
سخن و چیزیکه آن از مردم راست دانند
از زبدة الفوائد و کشف۔
مصقول روشن و صاف کرده شده
مصیقل بفتح میم و فتح صاد و سکون یا
و قاف مفتوح روشن کرده شده و از زنگ
و تیرگی پاک کرده شده و بکسر قاف روشن
کننده و صاف کننده از منتخب و این
ثلاثی ست ملحق برباعی بزیادت یا۔
مصاقل بفتح میم و کسر قاف جمع مصقلت
مصون بفتح میم و ضم صاد و سکون واو
مفعول ... بمعنی نگاه داشته شده و ...
کسانیکه مصئون نویسند و خوانند بزیادت
همزه میان صاد و واو غلط محض است
زیراکه صون است ماخوذ از صون ...
مصران بالکسر تثنیه مصر کنایه از کوفه
و بصره از شرح خاقانی۔
مصادره بضم تاوان جرم ستانیدن
و تاوان دادن از منتخب و کنز۔
مصطبه بفتح میم و سکون صاد و فتح طای
مهمله و تشدید بای موحده میخانه از مدار و در
قاموس نوشته که مصطبه بالکسر میخانه و
بصاد مهمله و بضاد معجمه هر دو آمده۔
مصوره ... که صادر میشود ...
... یعنی این قوت

باز آن خاقانی ... برستانه جهت
معنوی بر وجهیکه مقتضای نوع صاحب
معنی باشد پس اگر معنی مختلط از دو نوع
باشد حیران ... با هر دو نوع
من وجه مشابهت میکند مانند ... که
هم بشکل فرس می ماند و هم بشکل حمار۔
مصافحه بضم میم و فتح فا دستهای ... و
همدیگر گرفتن بوقت ملاقات و این قائم
مقام معانقه است از منتخب و غیرآن۔
مصرعهٔ رسیده کنایه از مصرع برجسته ...
که بی محنت فکر موزون شده باشد
از بهار عجم و چراغ هدایت۔
مصرعهٔ پیچیده عبارت از مصرعی که
مضمونش دقیق باشد۔
مصرعهٔ برجسته مصرعهٔ بهتر که بی تکلف
و بی محنت فکر بفیض ... از ...
بخاطر رسد از مصطلحات۔
مصقله بالکسر آلتی ست آهنی که بدان
کارد و شمشیر و آئینهٔ فولادی را از زنگ
پاک نمایند و روشن کنند از کنز۔
مصلی بضم میم و فتح صاد و کسر لام مشدد
نماز گذارنده ... و بمعنی فرستنده ...
اسب دوم از ده اسپان که از همه مقدم
باشد و از اول موخر و تفصیلش در تحقیق
لفظ مجلی گذشته و بضم میم و فتح صاد و فتح
لام مشدد نمازگاه و جای نماز گذاردن
و در اصطلاح فقها بمعنی عیدگاه است و
گویند که مصلی شیراز یعنی عیدگاه آنجا
فضای نفیس دارد چنانچه سیرگاه اکثر
خلائق آنجاست۔
مصری منسوب بمصر چنانچه که مردم
نبات را مصری گویند غلط مگر بوجهی جایز
هم میگردد که سابق در ملک عرب نبات
بهتر سوای مصر ز هند و غیره نمیرسید چون

## منتخب اللغات

مزید۔ افزودن و افزون کرده
شده۔
مزاد۔ بالفتح افزون کردن و توشه
دانها مزاده واحد۔
مزود بالکسر آنچه در آن توشه کنند۔
مسد۔ بالفتح لیف تابیدن ریسمان
و قوی خلقت گردانیدن و بفتحتین
ریشه درخت خرما و ریسمان لیف
خرما و برگ خرما و ریسمان از پشم شتر
و پوست شتر۔
مساو بالکسر خایه انگبین۔
مسجد۔ بالفتح و کسر جیم و فتح نیز آن جا
عبادتگاه و بفتح جیم پیشانی و جای
سجده دادن۔
مستعد۔ ساختگی و آمادگی چیزی
کننده۔
مساجد۔ جمع مسجد و اعضای
هفتگانه۔
مسند۔ بالفتح تکیه گاه و بالضم ...
و بسر خوانده دعلی ست که قبیله حمیر
می نویسند و بالضم و تشدید نون
مفتوح بر افراشته شده۔
مشهد۔ جای حاضر شدن ملائک
و شهادت گاه۔
مشهود آنچه بران گواه شوند و روز جمعه
مشید۔ بالفتح گچ کرده شده و استوار
و محکم کرده شده و بالضم و فتح شین
و تشدید یای مفتوح بگچ افراشته
و بلند کرده شده۔
مصاد۔ بالفتح بالای کوه۔
مصد۔ بالفتح مکیدن و خوردن
آب باران و شیر پستان و جماع کردن۔
مطرد۔ بالکسر نیزهٔ کوتاه که بدان
صید کنند و بالضم و فتح طای مشدد

## غیاث اللغات

چیزی بیگی بسبب خوبی مخصوص باشد اسم آن ملک بیای نسبت و بدون یای نسبت اسم آن چیز میگردد چنانچه ظرف چین را چینی و سپ ترکستان را ترکی و نمک سانبهر را سانبهری و علی هذا القیاس۔

مصطفی بضم میم و سکون صاد و فتح طا و کاف عربی مفتوح و در آخر الف بصورت یا صمغیست زرد رنگ مگر بیا شهرت گرفته لهذا درینجا نوشته شد۔

مصطفوی بدانکه این لفظ بزیادت واو خطاست چراکه در لفظ مصطفی و مرتضی الف را که خامس بود حذف کرده یای نسبت می آرند درین صورت مصطفی و مرتضی هر دو بیای معروف صحیح بود و مرتضوی و مصطفوی بزیادت واو خطا باشد چنانکه اکثر متقدم در کلام خواص و عوام واقعست گرچون در تصانیف ثقات بسیار آمده است لهذا چندان محل تعرض نیست از چار بردی و دیگر کتب و رسائل۔

### فصل میم مع ضاد معجمه

مضی با مضی بالفتح هر سه میم و فتح هر دو ضاد معجمه بمعنی گذشت انچه گذشت۔

مضاء بفتح روانی و درگذشتن از منتخب و غیر آن۔

مضراب بالکسر انچه بدان ساز را نواز ند از کنز۔

مضاربت مال بکسی دادن برای تجارت که نفع آن بشرکت باشد از منتخب۔

مضاجعت بهم یکجا خفتن از کشف و کنز۔

مضادت بضم میم و تشدید دال مهمله بهم ضد بودن و باکسی دشمنی کردن۔

مضافات بضم متعلقات و منسوبات۔

مضاهات بضم میم بچیزے مانند شدن از منتخب۔

مضلت بفتح میم و کسر ضاد معجمه و تشدید لام مفتوح جای گمراهی و زمین که در وی گم شود از صراح۔

مضجع بضم میم و کسر ضاد معجمه و تشدید جیم بنگ و تار کشنده از لطائف و منتخب۔

مضمر بالضم و میم دوم مفتوح در دل داشته شده و پنهان و پوشیده ماخوذ از ضمیر بمناسبت آنکه ضمیر هرکسی پنهان باشد و بضم میم اول و فتح ثانی و تشدید میم دوم مفتوح اسپ تیز رفتار باریک میان و بمعنی اسپ فربه نیز آمده از منتخب و غیر آن۔

مضارّ بفتح میم و تشدید را مهمله جمع مضرت که بمعنی گزند و نقصان ست۔

مضمار بالکسر صیغه اسم آله از ضمر که بفتح است و ضم و بلغت بمعنی لاغری است و معمول عربان چنان ست که اول اسپان را فربه کنند و بعده بتدریج بمیدان میگردانند پس عرق از بدن اسپان جاری می شود و قدری ازین ریاضت لاغری شوند و باین مناسبت مضمار میدان را گویند که دران اسپان را دوانند از شریشی شرح مقامات حریری و مؤید۔

مضامیر جمع مضمار ست که بمعنی میدان ریاضت اسپان باشد۔

مضطر بالضم و طای مهمله مفتوح ضرر رسیده شده و مجازاً بمعنی بی اختیار و بیچاره از منتخب و این صیغه اسم مفعول باشد از اضطرار که از باب افتعال ست بدانکه هر مصدری که از باب افتعال باشد و فا کلمه ضاد معجمه یا صاد مهمله واقع شود تای افتعال را بطای مهمله بدل کنند چنانچه در اضطراب و اضطرار و اصطبار که در اصل اضتراب و اضترار و اصتبار بود۔

مضر بضم میم و فتح ضاد و را مهمله نام پدر قبیله از عرب و بضم میم و کسر ضاد و تشدید را ضرر رساننده و بفتح میم و فتح ضاد و تشدید را جای گزند و جای تنگی از منتخب۔

مضجع بالفتح و جیم مفتوح خوابگاه از کشف و منتخب۔

مضاجع خوابگاهها۔

مضیّع بضم میم و کسر ضاد معجمه ضائع کننده

مضارع بضم میم و کسر را مهمله شریک و شبیه از منتخب و مانند شونده از صراح و مضارع اسم فاعل ست از مضارعت که بمعنی شابهت باشد و صیغه مضارع را ازان مضارع گویند که مشابهت دارد باسم فاعل در حرکات و سکنات و عدد حروف و صفت نکره چون رجل یضرب و ضارب و دخول لام ابتدای چون انّ زیداً لیضرب و لضارب و مشابهت دارد باسم جنس در عموم و خصوص یعنی چنانکه اسم جنس اطلاق کرده میشود و مشترک می باشد درمیان افراد و مخصص میباشد بلام عهد چون الرجل همچنین مضارع مشترک میباشد میان حال و استقبال و مخصص میباشد بسین و سوف و لام مفتوح و وجه اشتقاق مضارعت بمعنی شابهت از ضرع آنست که گویا اسم فاعل و مضارع از زمانه که بمنزله ضرع واحدست شیر میخورند پس هر دو اخوین رضاعی شدند وجه دیگر آنکه چون مضارعت در حقیقت ماخوذ ست از ضرع که بالفتح بمعنی پستان گاو و گوسپند ست پس مضارع بمعنی بچه باشد که با بچه دیگر از پستان حیطان واحد شیر خورد و گویا معنی حال و استقبال دو بچه اند که از لفظ واحد که بمنزله پستانست باهم شیر میخورند و بوجود می آیند درینجا مجازاً باطلاق

## منتخب اللغات

و کسر راستقیم و باریک و تیره۔

مطرود۔ رانده شده۔

معهد۔ بالفتح عهدگاه و منزل و ماوای مردم۔

معهود۔ قرار داده شده و دانسته شده۔

معبد۔ بالفتح عبادتگاه و بالکسر میل که بان خاک بردارند و بالضم و تشدید بای مفتوح راه نرم و هموار و رام و شخص تعین گشته در و اکرام نموده۔

معاد۔ بالفتح جای باز گشت و عالم آخرت۔

معد۔ بالفتح رفتن و سیر کردن و بزودی ربودن چیزے و تازه و تر و نازک و دونده و چست و چالاک و ستیزه و شتاب و بفتحتین و تشدید دال نام جد از اجداد رسول صلعم و گوشت زیر شانه و جای پای سوار و بالضم و کسر عین آماده کننده و بفتح عین آماده کرده شده۔

معدود۔ شمرده شده و چیز اندک۔

معربد۔ بالضم و فتح عین بد بای موحده جنگجوے و بدخوے۔

معضد۔ بالکسر بازوبند و داس که بدان درخت و گیاه برند و بالضم و تشدید ضاد مفتوح جامه که نقش بر بازو دارد و شتری که بر بازوی او داغ کرده باشد و بکسر ضاد خرمای ناپخته که پختگی در طیب در یک جانب او ظاهر شود۔

معضاد۔ بالکسر بازوبند و خنجری که قصابان بدان استخوان برند و داس و جز آن که در بازو کنند و خنجری که در بیرون قرستان بکار در آید۔

معقد۔ جای بستن و پیوند بودن و بالضم و فتح قاف و تشدید بسیار بسته شده و سخن نابسته و غامض۔

## غیاث اللغات

ظرف بر ظروف فعلی یا بمعنی حال تد اقبال
ازان پیدای آید مضارع تام کردند
و مضارع نام بحری است از بحور اشعار
و آن بحر را ازان مضارع نامید که مضارع
بمعنی مشابه است و این بحر نیز به بحر
منسرح مشابه است که هر یکی
ازین دو بحر مثمن ست بر وتد مفروق و
بعضی نوشته اند که این مشابه است به بحر هزج
درین معنی که ارکان این هر دو بحر
اوتاد مقدم اند بر اسباب۔
مضاف بضم میم منسوب و متعلق۔
مضاعف بضم میم و فتح عین و چند
و دو مثل حرف مکرر کرده آخران دو
حرف از یک جنس آیند۔
مضائق بضم میم و کسره همزه که حرف
تهجی است جاهای تنگ از کنز۔
مضیق بفتح میم و کسر ضاد معجمه جای
تنگ از منتخب۔
مضحک بالفتح و حای مهمله مفتوح
جای خندیدن و چیزی و کسیکه بر وی خندند
بضم میم و کسر حا خنده آرنده از منتخب وغیره۔
مضمحل بضم میم اول و فتح میم دوم و کسر
حای مهمله و تشدید لام نابود و فارسی تشدید
لام خواندن منع نیست بمعنی نیست شونده
و ناچیز و گسسته از کشف و منتخب و زبدة الفوائد۔
مضمون معنی لفظ آن درمیان
گرفته شده ماخوذ از ضمن بالکسر۔
مضاده بضم میم و تشدید دال مهمله با هم
ضد بودن درین صورت مصدر ست
از باب مفاعله و بمعنی چیز مونث با یکدیگر
ضد کننده و باین معنی صیغه مونث اسم
فاعل است از باب مفاعله۔
مضله بفتح میم و کسر ضاد معجمه و تشدید
لام جای ضلالت و گمراهی۔

مضایقه بضم میم و فتح تحتانی تنگی کردن
و همچنین هر لفظیکه بر وزن مفاعله باشد
حرف چهارم آن مفتوح باشد بعض مردم
از بی تحقیقی مکسور خوانند چنانچه مباشرت
و مطابقت و مخالفت و مطالعه و معالجه
و معانقه و مکالمه و ملایمت و ملاحظه و مناقشه
و مراسله و قس علی هذا البواقی۔
مضغه بضم و غین معجمه گوشت پاره و
آن مقدار چیزی که در یکبار خائیده شود۔
مضی بضم میم و کسر ضاد و تشدید تحتانی
روشن شونده و روشن کننده اسم فاعل
از اضاءت که لازم و متعدی ست۔
مضاهی بضم میم بمعنی مانند و مشابه۔

### فصل میم مع طای مهمله

مطایا بالفتح چهارپایان که بر پشت
آنها سوار شوند مثل اسپ و شتر و غیر آن
و این جمع مطیه است از منتخب و صراح۔
مطرا بضم میم و فتح طای مهمله و تشدید
را مهمله تازه و تازگی کرده شده و گاهی
مجازاً بمعنی مصفا و آبدار۔
مطا بالفتح بمعنی پشت از شرح نصاب۔
مطب بفتح اول و ثانی و تشدید موحده
جاییکه طبیبان نشسته معالجه مریضان نمایند۔
مطیب بضم میم و فتح طای و تشدید
تحتانی مکسوره بوی خوش دهنده و پاک شونده
و بفتح تحتانی پاک و خوشبودار کرده شده۔
مطلب بالفتح جای طلب و بالتحریک
تلاش شی از طلبیدن و بضم میم و تشدید
طای مفتوحه و کسر لام اسم ابن عبد المناف
جد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم۔
مطنب بضم میم و کسر نون درازی
دهنده و بسیارگو از منتخب۔
مطویات بفتح میم و سکون طا و کسر
واو و تشدید تحتانی چیزهای پیچیده شده

و مطویات ضمیر کنایه از ارادها۔
مطعومات خوردنیها و طعامها۔
مطرات بفتح میم و فتح طا بارانها
جمع مطر که بمعنی باران ست۔
مطاوعت فرمانبرداری کردن منتخب
مطارحات با هم سخن انداختنها
و خوشامد و تملقها۔
مطمح جای بلند شدن نظر از صراح و منتخب
جای افتادن و مجازاً بمعنی جای طمع۔
مطرح بالفتح جای انداختن چیزی کسی
و طرف صیادان که صید را گرفته دران
نگاه دارند از منتخب وغیره۔
مطبخ بفتح و بای موحده مفتوح جای
پختن و بضم میم و کسر موحده پخت کننده
طعام و آنرا در محاوره باورچی گویند۔
مطبوخ هر چیزی که آنرا با آتش پخته باشند
خصوصاً دوای جوشانیده شده۔
مطرود رانده شده و دور کرده شده از منتخب
مطرد بضم میم و تشدید طای مفتوح و کسر
را مستقیم و برابر و تیره شونده پی یکدیگر
شونده و بکسر میم و سکون طا نیزه کوتاه که
بدان وحوش را زنند و صید کنند از منتخب
و صراح و در شرح دیوان خاقانی جامه که
در زیر جامه پوشند۔
مطر بفتحتین باران از منتخب و صراح و
مؤید و مدار و در شرح خاقانی مطر بکسر میم
و فتح ثانی بمعنی تازگی نوشته۔
مطیر بر وزن فعیل بارنده ماخوذ از مطر
که بفتحتین بمعنی باران ست و بضم میم و فتح
طا و یای تحتانی مشدد مفتوح بمعنی خجلت زده
و مصور تصاویر طیور۔
مطار بفتح پریدن و جای پریدن از لطائف
مطرز بضم میم بر وزن منور زینت داده
شده و طراز کرده شده از منتخب۔

## منتخب اللغات

معاهد بالضم ذی و هم عهد و پیمان و
همچنین معاقد و بالفتح مواضع عهد۔
مغنا بالفتح بناز پروردن و نازک گردانیدن
و بسیار خوردن آب و شیر خورانیدن
کودک را و شیر خوردن بچه شتر و سپیدی پیشانی
اسپ کندن موی سفید با ید و غیر
ترش و صبح سرخ و بسیار تاریک بادنجان و
سپیدی پیشانی اسپ که از موی کنده
شده باشد۔
مفقود یافته نشده۔
مقتصد میانه رونده و حد وسط
نگاهدارنده۔
مقود بالکسر ریسمان که در لجام ستور
بندند و آنرا بفارسی پالهنگ و
کوتل کش گویند
مقعد بالفتح نشستن و نشستگاه
و دبر و بالضم لنگ و پستان دختر که
نو بر آمده باشد۔
مقلید و مقلاد بالکسر کلید
مقالید جمع۔
مقلد بالفتح موضع حمائل کردن شمشیر
از دوش و بالضم و تشدید لام مکسور پیرو
و بفتح لام اسپی شتری یا گوسپندی که علامت
قربانی بر گردن آن بسته باشد۔
مقد بالفتح دهی ست بشام و شراب
مقدی که از عسل سازند منسوب
است بدان۔
مقند بضم و تشدید نون مفتوح پست
به شکر آمیخته و همچنین مقنود۔
مکوث بالضم استادن و مقیم بودن
بجای و بالفتح ناقه که شیر او کم
نشود۔
مکا و بالفتح بد خواستن۔
ملد بفتحتین تازگی و درخشندگی روی۔

## غیاث اللغات

مطلس بضم میم و فتح طا و لام مشدد مفتوح و سین مهمله روپیه بی سکه و دینار بی نقش۔

مطلع بضم میم و تشدید طا و کسر لام خبر دهنده و به فتح لام خبردار کرده شده و بفتح میم و کسر لام جای برآمدن کوکب و مجازاً بیت اول از غزل و قصیده که در هر دو مصراع قافیه داشته باشد۔

مطالع بفتح میم جمع مطلع و نام کتابی است در علم منطق۔

مطموع طمع کرده شده۔

مطامع بفتح جمع طمع ست خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن۔

مطمع بفتح هر دو میم جای طمع داشتن چیزی

مطبوع خوش آینده و مرغوب طبع۔

مطاوع بضم میم و کسر واو و عین مهمله فرمانبرداری کننده از منتخب۔

مطاع بضم اطاعت و فرمانبرداری کرده شده یعنی کسیکه مردم اطاعت او کرده باشند و مطیع او شوند۔

مطرف بضم میم و فتح طای مهمله و فتح رای مهمله مشدد یعنی اسپیکه سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر از صراح و منتخب و نوعی از سجع و آن الفاظی است که موافق باشد بحرف روی و مختلف بوزن و اعداد حروف چون وقار و اطوار و حال و خیال منه در شرح قران السعدین بمعنی منون و برنیت ماخوذ از طرف بفتحتین که بمعنی بسته زر و نقره است که برکمر بندند و مطرف بضم اول و فتح را جامه علم و غیره از صراح۔

مطاف بفتح میم جای گرداگرد گشتن و طواف کردن از منتخب۔

مطلق آزاد شده از قید و حصر و بی خصوصیت و روان کرده شده و آنکه آنرا قید نباشد از کشف و منتخب۔

مطبق بضم میم و فتح طا و بای موحده مشدد مفتوح تو بر تو کرده شده و سرپوش دار و نوعی از پارچه که از اطراف خلخ آرند۔

مطوق بضم میم و فتح طا و تشدید واو مفتوح در طوق کرده شده۔

مطاعم بفتح میم و کسر عین مهمله خوردنیها و طعامها جمع مطعم که مصدر میمی است بمعنی اسم مفعول۔

مطران بالفتح و بالکسر سرگروه نصارا و سرگروه و مهتر قوم کفار و گویند که مطران اکثر زنجیر را در اندام خود پیچیده و لرزانند از قاموس و غیر آن۔

مطلق العنان آزاد و بی تعرض و گذاشته شده عنان۔

مطحن بالکسر طای مهمله مفتوح آسیا از لطائف۔

مطعون سنان نیزه زده شده و مجازاً بمعنی عیب و خواری یاد دهانیده شده از منتخب و غیر آن۔

مطین بروزن مزین گل اندوده شده

مطمئن بضم میم و سکون طا و فتح میم دوم و کسر همزه و بعده نون که در اصل مشدد است آرمیده و سکون گیرنده۔

مطارحه بضم میم باکسی سخن گفتن و مجازاً بمعنی مشوره نمودن و گاهی بمعنی خوشامد نیز مستعمل می شود۔

مطایبه بضم میم و فتح تحتانی و بای موحده باکسی خوش طبعی و مزاح کردن از منتخب و کشف۔

مطمور پنهان کرده شده مشتق از طمر بالفتح که بمعنی در زیر خاک کردن و پوشیدن است و مطموره کنایه از نهانخانه و ته خانه از سروری و نذیرة الفوائد و منتخب و کشف۔

مطیه بفتح میم و کسر طای مهمله و تشدید تحتانی بمعنی سواری و مرکب از منتخب و کشف۔

مطوعه بضم میم و تشدید واو مکسور و عین مهمله جماعتی جهاد کننده بی آنکه بر ایشان واجب باشد۔

مطالعه بضم میم و فتح لام بچیزی نگریستن برای تعرف یافتن بران از منتخب

مطهره بالکسر و سکون طا و فتح ها آفتابه و ظرف آب که بدان وضو کنند۔

مطرقه بالکسر و رای مهمله مفتوح قاف یک دیگش آهنگران که بهندی هتوڑا و گهن گویند از منتخب و کنز۔

مطالبه طلب نمودن و بازجستن۔

مطربه بضم میم و کسر رای مهمله و بای موحده زنیکه مردمانرا بشادی و طرب آرد۔

مطبخی بالفتح باورچی۔

مطوی بالفتح و کسر واو در هم پیچیده شده از منتخب۔

مطاوی بفتح میم و کسر واو پیچیدگیها و شکنها و نوردها جمع مطوی از منتخب و غیره۔

### فصل میم مع ظای معجمه

مظاهرات بالضم کسی را پشتی دادن و حمایت کردن از کشف۔

مظفر فیروزمندی داده شده و نام پادشاهیست۔

مظلل بکسر میم و فتح ظای ثانی و تشدید لام سایبانست

مظالم بفتح میم و کسر لام ستمها این جمع مظلمه است

مظلمه بفتح میم و کسر لام بمعنی ستم باشد و عدالتگاه و جایی که ایشان ظالمانرا بسزا میرسانند۔

مظلم بضم میم و سکون ظای معجمه و کسر لام تاریک از منتخب و شرح نصاب و بفتح میم و کسر لام جای است تاریک۔

مظان بفتح اول و ظای معجمه و تشدید نون جاهای گمان بردن اگرچه این لفظ جمع است مگر گاهی بمعنی واحد هم می آید چنانکه لفظ مشام۔

مظنه بفتح و کسر ظای معجمه و تشدید نون

## منتخب اللغات

ملتحد بالضم و فتح تا و حا پناهگاه۔

ملحد بالضم و کسر حا از راه حق برگردنده و فاسق بیدین۔

ملبد بالضم و فتح لام و بای مشدد بر همدیگر نشسته۔

ممرد بالضم و تشدید رای مفتوح بنای درخشان و ساده و بلند و هموار۔

ممهد گسترده شده و نیکو کرده شده۔

ممدود کشیده شده۔

ممتد بالضم و فتح تا و تشدید دال کشیده و دراز شده۔

ممد بالضم و کسر میم و تشدید دال مدد دهنده۔

منفرد تنها۔

منعقد بسته شده۔

منضود بر همدیگر چیده و همچنین منضد بالضم و فتح نون و ضاد مشدد۔

مندد بالضم و فتح نون و کسر دال مشدد پرده درنده و عیب آشکارا کننده۔

مودود دوست داشته شده۔

موعد بفتح میم و کسر عین زمان وعده و وعده کردن و جای وعده۔

مولد بکسر لام زمان ولادت و جای ولادت۔

مولود زائیده شده و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده۔

مورد بالفتح و کسر را جای آب خوردن و آب خور و محل فرود آمدن۔

مهد گهواره و گستردن و زمین و هر موضعی که برای کودک مهیا و هموار سازند۔

## غیاث اللغات

موضع ظن یعنی جای گمان بردن از قاموس و مؤید و مدار و منتخب و کنز و صراح-

مظله بکسر میم و فتح ظا و تشدید لام مفتوح بمعنے سائبان از صراح-

مظلمه بفتح میم و سکون ظای معجمه و کسر دوم ستم کردن و دادخواهی کردن از صراح و بضم میم و سکون ثانی و کسر لام تاریک-

### فصل میم مع عین مهمله

معما بضم میم و فتح عین مهمله و میم دوم مشدد مفتوح پوشیده شده و کور و نابینا کرده شده از کنز و منتخب و در لطائف نوشته که معما بمعنے مکان پوشیده و در اصطلاح کلامیکه بوجه صحیح دال باشد بر اسمی بطریق رمز و ایما که پسند طبع سلیم باشد و در بعض کتب چنین نوشته که معما بمعنے بے دیده و بی نظر و در اصطلاح کلامیکه دلالت کند بطریق رمز و ایما بر اسمی بطریق قلب یا تشبیه یا بحساب جمل یا بوجه دیگر-

معهذا بفتح اول و ثانی بمعنے با این یعنے با وجود این معنی-

معزا بضم میم و فتح عین مهمله و فتح زای معجمه مشدده سوگوار و ماتم زده-

معادا بضم میم و دال مهمله باکسی عداوت داشتن و چیزی بپایان کردن و این مخفف معادات ست-

معرا بضم میم و فتح عین و تشدید را بمعنی برهنه-

معی بکسر میم و فتح عین بمعنی روده که در شکم باشد از کنز و شرح نصاب-

معاتب بضم میم و کسر تای فوقانی عتاب کننده و بفتح فوقانی عتاب کرده شده از کنز-

معایب بفتح میم و کسر یای تحتانی عیبها و بدیها جمع معیب که مصدر میمی است بمعنی عیب از صراح-

معاقب بضم میم و کسر قاف عقوبت و عذاب کننده-

معیب بضم میم و کسر عین برونق منیر عیب کننده و عیب دار و بفتح عیب-

معجب بالضم و جیم مکسوره بعده موحده متکبر و خویشتن بین و خودپسند اسم فاعل از اعجاب که یعنی خوبی خود دیدن و بخود نازیدن ست از منتخب و کنز و صراح-

معرب بضم میم و فتح عین و تشدید رای مهمله مفتوح از عجمی بعربی آورده شده و این نوعی از لغت ست که در اصل عجمی باشد و عرب در آن تصرف کرده از جنس کلام خود ساخته باشند و بالضم و تخفیف را مفتوح اعراب داده شده و اعراب حرکات حروف را گویند و باصطلاح نحو لفظیکه مختلف گردد آخر آن باختلاف عوامل-

معقب بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید قاف مکسور در پس افگننده-

معذرت بفتح میم و سکون عین و کسر دال معجمه عذر خواستن از صراح-

معاندت باهم دشمنی و عناد کردن-

معدلت بالفتح و دال مهمله مکسوره عدل و داد-

معیت بفتح میم و کسر عین و تشدید تحتانی مفتوح همراهی و گاهی از این لفظ اشاره باشد باین آیت ان الله مع الصابرین-

معیشت زندگانی و زیستن و آنچه بآن زندگانی کنند از کنز و صراح-

معاونت بالفتح واو یاری کردن از صراح-

معاشرت بضم میم و فتح شین معجمه باهم زیست کردن و باکسی زندگانی نمودن از منتخب و غیر آن-

معاودت باز گشتن از منتخب و غیر آن-

معاقبت عذاب کردن یعنی زدن و بستن کسی را از منتخب و کنز-

معاتبت عتاب کردن از منتخب و کنز-

معظمات کلانها-

معضلات بضم اول و سکون دوم و کسر ضاد معجمه بمعنے مشکلات-

معاضدت یاری دادن و بازوی یکدیگر بودن-

معونت بفتح میم و ضم عین و سکون واو و فتح نون یاری و عون از منتخب و صراح-

معرفت بکسر را مهمله شناختن-

معادات بالضم بایکدیگر عداوت کردن و باکسی دشمنی کردن-

معراج بالکسر آله عروج و آن نردبان ست از منتخب-

معارج نردبانها این جمع معراج است از منتخب و صراح-

معوج بضم میم و سکون عین مهمله و واو مفتوح و جیم مشدد کج و ناراست از منتخب-

معرج بالکسر نردبان و بالفتح محل بر آمدن و بضم میم و فتح عین و فتح را مهمله مشدد و جیم جامه است نفیس و منقش و تعبیه گر یعنے بانند معرج و معرج کردان فلک عبارت از قضا و قدر که کارخانه داران افلاک اند از منتخب و مؤید و شرح سکندرنامه و بعضے نوشته که عبارت ست از عقول عشره و آن ده فرشتگان مقرب اند که باعتقاد حکما افلاک ساخته ایشان است-

معابد بفتح میم و کسر بای موحده عبادتخانهای کفار جمع معبد ست-

معید بضم میم و کسر عین و سکون یای تحتانی اعاده کننده و بار بار کننده کاری از لطائف-

معد بضم میم و کسر عین و تشدید دال آماده و تیار کننده و بفتح عین آماده و تیار کرده شده-

## منتخب اللغات

مهاد- بالکسر بستر و بساط و فرش-

میعاد- بالکسر وعده کردن بایکدیگر و زمان وعده و موضع وعده-

میلاد- بالکسر زمان ولادت-

مید- بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و خرامیدن و میل کردن و طعام دادن و خوردنی آوردن برای عیال یا برای کسے دیگر و بمعنے غیر نیز آمده مرادف بید-

### باب المیم مع الذال

مجذوذ- بریده شده-

مشوذ- بالکسر لونان منبر و دستار مشاوذ جمع و همچنین مشواذ بالکسر مشاویذ جمع-

مشحذ- بالکسر سنگے که بآن تیغ و کارد تیز کنند-

معوذ- بالضم و کسر واو مشدد تعویذ فروش-

معاذ- جای پناه و پناه دادن-

ملذ- بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز کردن اسب دست خود را در دویدن-

ملاذ- بالفتح پناه گاه و بتشدید لام دروغگو که گوید و نکند و بتخفیف لام و تشدید ذال چیزها ے لذیذ جمع ملذ-

موبذ- بالضم ابتدای زمان-

میبذ- بالفتح و کسر با شهرے است نزدیک یزد و از آن جا است قاضی میر حسین میبذے و مشهور در فارسے دال مهمله است-

### باب المیم مع الراء

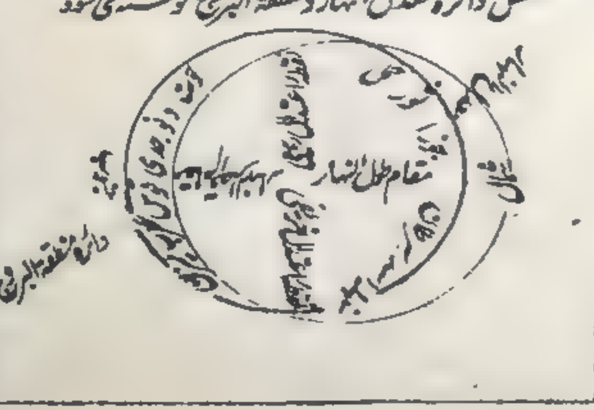
مأر- بالفتح و سکون همزه دشمنی کردن

## غیاث اللغات

معدود شمار کرده شده و چیز اندک.
معتضد بالضم و ضاد معجمه مکسور یاری گیرنده از منتخب.
معاقد بفتح میم و کسر قاف جابای گره بستن و جابای ضمان و عهد کردن از منتخب.
معبد بالفتح و بای موحده نیز مفتوح عبادت گاه و جای پرستش نصاری از مؤید و بمعنی جای عبادت مسلمانان نیز آید و بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید بای موحده مفتوح عبادت کرده شده.
معدد بروزن منور خداوند شمار گردانیده شده و ساز و سامان داده شده از منتخب.
معربد بضم میم و فتح عین مهمله و سکون را و فتح موحده جنگجو و بدخواه منتخب.
معاد بفتح جای عود بمعنی جای بازگشت و مجازا عالم آخرت را گویند.
معتمد بالضم و میم ثانی مکسور اعتماد کننده برکسی و بفتح میم دوم اعتماد کرده شده برو.
معاند بضم میم و کسر نون عناد کننده و دشمن.
معهود بالفتح قدیم و کهنه و پیمان کرده شده.
معتاد بالضم عادت گرفته شده و عادت گیرنده از منتخب وغیره.

معتدی بضم میم و سکون عین در اصل معتدی بود و یا در حالت جری ملفی ساقط شد بمعنی از حد در گذرنده و سخت ستمگار.
معاذ بفتح و در آخر ذال معجمه جای پناه و پناه دادن.
معدل النهار بضم میم و فتح عین و تشدید دال مکسور و این دائره ایست که تنصیف فلک می نماید از مشرق بسوی مغرب و قطب شمالی این دائره محسوس و معروف ست و قطب جنوبی این دائره دیده نمیشود مگر بر زمین خط استوا یا بقرب آن و این را معدل النهار ازان گویند که چون سیر شمس برین دائره واقع می گردد لیل و نهار برابر میشود در جمیع نواحی تقریبا مگر در عرض تسعین برابر نمیشود و شمس را برین دائره اتفاق سیر در سال دو بار می افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و در تحت این دائره در عین محاذات دائرهٔ دیگر بر روی زمین فرض کنند چنانکه اگر دائرهٔ معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین از جای که قطع شود همان جا خط استواست.

شکل دائرهٔ معدل النهار و منطقة البروج نوشته می شود




معیار بالکسر ترازوی نسخ و سنگ محک از منتخب و کشف و شرح نصاب.
معشر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح شین معجمه صیغهٔ اسم مکان ست از عشرت که بمعنی زندگانی کردن ست ازین جهت گروه دوستان و خویشان را معشر گویند شرح نصاب امیر و تا یوسف بن مانع و منتخب و بضم میم و فتح عین و تشدید شین مفتوحه بمعنی ده گوشه.
معاشر بفتح میم و کسر شین معجمه گروههای دوستان و بمعنی مطلق گروه نیز آمده و این جمع معشرست و بضم میم و کسر شین با کسی زندگانی کننده یعنی هم صحبت و رفیق.
معسر بضم میم و سکون عین و سین مهمله مکسوره تنگدست و درویش و بضم میم و فتح عین مهمله و سین مهمله مفتوح مشدد بمعنی دشوار از لطائف.
معمار بالکسر بسیار عمارت کننده و این صیغهٔ مبالغه است چنانکه منعام بمعنی مرد بسیار بخشش چون عمارت بمعنی آبادی ست لهذا بنا را که بفتح و تشدید صیغهٔ نسبت ست بجهت تعلق و قرین معمار گفتند و بعضے گویند که معمار صیغهٔ اسم آله است چون بنا بالتشدید محکوم بانی یعنے حاکم بنا میشود مجازا بروی اطلاق آله کردند فافهم.
معصفر بضم میم و فتح عین و سکون صاد مهمله و فتح فا و بعده را مهمله چیزیکه بگل چیزی آن را رنگ کرده باشند چه عصفر بضم اول و ثالث گل کاجیره است کذا فی بحر الجواهر گل کاجیره را بهندی کسنبه گویند و بعضی از استادان معصفر را که بروزن منبر است بمعنی گل کاجیره بسته اند و فیه تامل از بهار عجم و منتخب و بضم میم و سکون عین و بفتح صاد و فتح فا قافیه بمعنی کاجیره آورده است.

## منتخب اللغات

و فساد انگیختن.
مآثر بالفتح و مد همزه آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده.
مأبور بستم در امردین و حزان.
مأثور نقل کرده شده و منع کرده شده.
مأجور اجر داده شده.
ماخور خرابات.
مؤخر بالضم و سکون همزه و فتح خا دنبالهٔ چشم و بالضم و فتح همزه و تشدید خا واپس داشته شده و منزلی ست از منازل قمر.
مبرور پذیرفته و مقبول الطاعة و نیکوئی کرده شده.
مبذر اسراف کننده.
متبر بالضم و فتح تا و تشدید بای مفتوح هلاک کرده شده.
متر بفتح تای ثنا کشیدن ریسمان و جز آن و بریدن چیزی و انداختن و جماع کردن.
مجر بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خریدن چیزی به بچه که در شکم چارپای باشد و سخت تشنه شدن و گرانبار شدن از دو گوسپند از بچه که در شکم اوست.
مجزر بالفتح جای کشتن شتران مجازر جمع.
مجمر بالکسر و بالضم آنچه جمره آتش درآن کنند و آنچه بوی خوش درآن بسوزند.
مجدور آبله دار.
مجدر بالضم و تشدید دال آنکه آبله در آبله داشته باشد.
محذور آنچه ازان ترسیده شود.
محظور حرام کرده شده.
محضر بالفتح محل قاضی و کسی که

## غیاث اللغات

معشار بالکسر ده یک گرفتن از منتخب و شمس
معسکر بضم میم و فتح عین لشکرگاه از منتخب و سوید و بفتح خواندن خطاست چراکه اسم ظرف رباعی بضم آید۔
معبر بالفتح و بای موحده نیز مشتق کشتی عبور و جای عبور و محل گذر و جای گذشتن از دریا و بالکسر و بای موحده مفتوح کشتی و آنچه بدان از دریا عبور کنند و بضم میم و فتح عین و بای موحده مشدد مفتوح تعبیر کرده شده و بکسر بای مشدد و تعبیر کننده و بیان کننده از منتخب و لطائف۔
معابر بفتح میم و کسر بای موحده کشتیها که بدان از دریا عبور نمایند و گذرهای دریا که از آنجا مردم عبور کنند۔
معیر بضم میم و کسر عین و یای تحتانی بعاریت دهنده چیزی را۔
معاصر بضم میم و کسر صاد هم عهد و هم زمانه
معرکه گیر گشتی گیر و دیگر اهل بازی که در بازار مردم تماشای را جمع کنند از بهار عجم۔
معجر بالکسر مقنعه و روپوش زنان از منتخب و مزیل۔
معجز بضم میم و سکون عین و کسر جیم و نیز معجزه عاجز کننده و خرق عادت از کرامات نبی
معز بفتح میم و سکون عین و زای معجمه بمعنی بز که حیوان معروف است بهندی آنرا بکری گویند از شرح نصاب۔
معکوس نگون سار۔
معانس بفتح میم و کسر نون و سین مهمله دختران دوشیزه جوان و این جمع معنس است که مصدر میمی باشد بمعنی فاعل که عانس است ماخوذ از عنس و عنوس که بمعنی دیر ماندن زن است بعد بلوغ بخانه پدر بی شوی۔
معارس بسین مهمله منزلهای

فرود آمدن از صراح۔
معاش بالفتح زندگانی کردن و آنچه بآن زندگانی کنند و جای زندگانی و نیز دنیا را گویند از لطائف و منتخب۔
معایش بفتح میم و کسر یای تحتانی اسباب زندگانی جمع معیشت از منتخب
مشوش فراهم آورده شده و کسب کرده شده و پیراهن رقعه دوخته شده از منتخب و نیز نام صنعتی از شعر۔
معراض بالکسر و ضاد معجمه تیری بی پر که آنرا بفارسی تیر گز گویند از منتخب و آن تیری باشد که هر دو سر آن باریک و میانش سطبر چون رها شود محرف شده از جمع مرغان چند را شکار میکند۔
معرض بالفتح و رای مهمله مکسور جای ظاهر کردن چیزی و بفتح را مهمله نیز درست از منتخب و صراح۔
مع بفتح میم و فتح عین مهمله بی الف که لفظیست بمعنی همراهی و هم جا مدست نامیای لازم الاضافت و آنچه بمعنی مردم بجای مع معه بزیادت ها نویسند خطاست مگر آنکه آنرا ضمیر مذکر واحد دانند و بضم خوانند یا بوقف مظهر خوانند نه مختفی۔
معرف بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید را مکسور تعریف کننده و شناخت کناننده و بمعنی کسیکه در مجالس سلاطین و امرا مردمان را بجای لائق هر کدام نشاند و شخصی باشد که چون کسی پیش سلاطین و امرا رود و مجهول الحال باشد اوصاف و نسب او بیان کند تا در خور آن مواد عنایت بحال او شود و باصطلاح منطق چیزیکه متصل باشد بسوی مطلوب تصوری چنانکه حیوان ناطق موصل است بتصور انسان و بفتح را مشدد شناخته شده و تعریف کرده شده۔

معروف شناخته شده و مشهور و نیکوئی و نام ولی الله و باصطلاح اهل صرف فعلیکه نسبت بفاعل داشته باشد و مجهول فعلی باشد که نسبت بمفعول دارد۔
معارف بفتح میم و کسر را آشنا سائی و جاهای شناختن و آشنایان و اهل علم و فضل و ناموران۔
معلف بکسر میم و سکون عین و فتح لام آخور اسپان و چیزیکه بدان اسپان را علف خورانند از شرح نصاب۔
معتکف بضم میم و کسر کاف در مسجد برای عبادت نشیننده و از چیزی باز ایستاده شونده از منتخب۔
معاف بضم میم در اصل معافی بود بروزن منادی صیغه اسم مفعول از باب مفاعله که مصدرش معافات است بروزن مناجات ماخوذ از عفو لیس در استعمال قلب یا الف تا آخر معافی که مقلوب است از یا ساقط شده چنانکه در لفظ صاف که در اصل صافی بود صیغه اسم فاعل در استعمال فارسی یا از آخر آن افتاد یا چنانکه از لفظ متعال که در اصل متعالی بود یا از آخر آن در حالت وقف ساقط شد پس معاف بفتح میم چنانکه شهرت دارد غلط ست۔
معطوف پیچانیده شده۔
معترف بالضم و را مکسور اقرار کننده
معلق بضم میم و فتح لام آویخته شده و معلق زدن حرکت کردن داربازان و بازیگران بوضعی که واژگون گشته باز راست شدن چنانکه کبوتران کنند بهندی کلا گویند بفتح کاف عربی و بهندی بازی نیز گویند بهمین قسم نوعی از ورزش کشتی گیران ست۔
معوق بضم میم و فتح عین و تشدید واو

## منتخب اللغات

غائب را بنیکی یاد کند و باز رفتن گاو آب۔
مخصبه بالکسر سبب بسیار رونده۔
مخطر خطیره کرده شده۔
محشر جمع شدنگاه مردم روز قیامت
محشور حشر کرده شده۔
محسور برهنه کرده شده و مانده شده۔
محجر بالکسر بوستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد و بالفتح گوا گرد چشم و شهر و ولایت محاجر جمع۔
محرور گرم مزاج۔
محور بالکسر چوب چرخ دولاب که دولاب بران گردد و چوبی که خمیر نان پهن کنند و باصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است۔
محرر بالضم و تشدید را مکسور نویسنده و آزاد کننده و بفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده۔
مخر بالفتح شگافتن کشتی آب را و بانگ کردن آن و آب جستن بهکردن و همچنین مخور بالضم۔
مخبر بالفتح آزمایشگاه و باطن درون چیزی خلاف منظر و بالضم و کسر با خبر دهنده و بفتح با خبر داده شده۔
مخمر بالضم و تشدید میم مفتوح سرشته شده۔
مدر بالفتح اصلاح کردن حوض زمین بگلو و بفتحتین کلوخ و مدر شهر و ده و شهر و آه و یکی ست بمعنی و بالضم و کسر دال و تشدید را ادرار کننده بول۔
مدحور دور کرده شده۔
مدرار بالکسر بسیار بارنده باران ماده رنام تخیلی ست۔
مدیر بالضم دور دهنده۔

## غیاث اللغات

مفتوح باز داشته شده و در بند داشته شده و مجازاً بمعنی مشکل و دشوار مستعمل۔

معلاق بالکسر آنچه بدان چیزے را درآویزند و خار آهنی که قصابان بدان گوشت را بیاویزند از منتخب وغیره۔

معارک بفتح میم وکسر رای مهمله جاهای جنگ و میدانهای کارزار و این جمع معرکه است از شرح نصاب۔

معلم الملائکه لقب شیطان از چهار شربت۔

معول بفتح میم و ضم عین و سکون واو بروزن مقول بمعنی اعتماد کرده شده صیغهٔ اسم مفعول از عول که بمعنی اعتماد و تکیه کردن است کذا فی المنتخب و بفتح میم و سکون عین و فتح واو جای تکیه و اعتماد و جای استعانت و در خیابان معول بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح اعتماد کرده شده و هم بمعنی اعتماد کردن زیرا که بصیغهٔ اسم مفعول از تعویل مصدر میمی هم آمده و تعویل بمعنی اعتماد کردن است و بکسر میم و سکون عین و فتح واو بمعنی کلنگ آهنی که بدان سنگ را شگافند کذا فی الکشف و المنتخب۔

معاقل بفتح میم وکسر قاف سرحدها و جای پناه و مکانهای قلب و حصن و قلعها۔

معامل بضم میم اول وکسر میم ثانی معامله کننده و در سکندر نامه کنایه از مشتاق و آرزومند چنانکه اکثر شارحین ثقات نوشته اند و بمعنی خرید و فروخت کننده۔

معضل بضم میم و سکون عین وکسر ضاد معجمه دشوار و مشکل کننده از منتخب۔

معقول بمعنی بسته شده و پناه برده شده و پسندیده عقل۔

معیل بضم میم وکسر عین شخصی که بسیار عیال دارد از منتخب۔

معطل بیکار مانده و فروگذاشته از کشف و آنکه بثبوت ذات حق تعالی منکر باشد۔

معقل بضم میم و فتح قاف مشدد شتری که بازو و ساقش برسنی باهم بسته باشند ماخوذ از عقال۔

معجل بضم میم و فتح عین و جیم مشدد مکسور شتاب کننده و بمعنی گیرنده و بفتح جیم مشدد شتاب کرده شده و بی مهلت۔

معلول چیزیکه آنرا بعلت و سببهای ضروری او ثابت کرده باشند و بمعنی بیمار خطاست زیرا که از علت که بمعنی بیماری ست صیغهٔ صفت علیل می آید نه معلول از رقعات و رساله ابن حاجب و منتخب لیکن بادعت بمعنی در کلام بعض ثقات واقع شده۔

معلم اول کنایه از ارسطو از بهار عجم چراکه علم حکمت را اول ارسطو بقید کتابت آورده تعلیم نمود و قبل از ارسطو حکمای سابق حکمت را ایشان گروهی زبانی تعلیم می نمودند۔

معتل بالضم و تشدید لام صیغهٔ اسم فاعل از اعتلال بمعنی بیمار شونده و باصطلاح صرفیان فعلی یا اسمیکه در آن حرف علت باشد۔

معصم بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مهمله جای دست برنجن یعنی ساعد از شکرستان و صراح۔

معجم بالضم و جیم مفتوح حروف آ ب ت ث الی آخره چرا که این ترکیب و ترتیب وضع عرب نیست بلکه وضع کردهٔ عجم است و بمعنی حروف نقطه دار از کشف و مؤید و صاحب قائق الانشا نوشته که حروف منقوطه را از آنجهت معجمه نامند که اعجام در لغت بمعنی ازالهٔ اشتباه ست چون بنقطه رفع اشتباه میشود لهذا حروف منقوطه را معجمه گویند و بعض جمیع حروف تهجی را معجم میخوانند چراکه چنانکه بنقطه رفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازالهٔ اشتباه میگردد و معجم

بروزن معظم نوعی از لغات عرب و آن لفظی ست که در حقیقت عربی باشد مگر اهل عجم آنرا بسیار استعمال کنند و از جنس کلام خود دانند از شرح نصاب۔

معمم بضم میم و فتح عین و کسر میم مشدد صاحب عمامه و دستار۔

معزم بضم میم و فتح عین و کسر زای معجمه مشدده عزیمت خوان و افسونگر و بفتح زای معجمه بمعنی افسون زده۔

معلوم کنایه از مال و زر و درم و دینار و بمعنی ذخیره از کشف و مدار و شرح گلستان و در خیابان نوشته که معلوم در فارسی بمعنی زر مستعمل ست بدان جهت که زر از بسکه شهرت که دارد احتیاج نام بردنش نیست چنانکه لفظ الیقین بمعنی مرگ و بعضی بمعنی ذخیره نیز گفته اند۔

معالم بفتح میم وکسر لام عبارت ست از عالم و جهان چه معالم جمع معلم ست که بکسر میم و سکون عین صیغهٔ اسم آله است بمعنی علامت چون این جهان همه دلالت و علامتهاست بر صانع خود لهذا جهان را معالم گفتند۔

معتصم بالضم و فتح تای فوقانی و کسر صاد مهمله چنگل زننده در چیزی برای استعانت و نجات و پناه گیرنده۔

معلم بضم میم و فتح لام تشدید نه مخلوط و منقش چه علم بفتحتین بمعنی نشان و نقش ست از منتخب و بضم میم و فتح عین وکسر لام مشدد آموزاننده و ناخدا و ملاح جهازرا نیز گویند چراکه او ماهر احکام کشتی و جهاز باشد و بفتح لام تعلیم داده شده و آداب آموزانیده شده و اکثر استعمال این لفظ در حیوانات ست چون سگ معلم و یوز معلم و طوطی معلم و علی هذا القیاس۔

## منتخب اللغات

مدار۔ جای دور و گردش و بالضم دور داده شده۔

مدثر۔ بالضم و تشدید دال مفتوح و ثای مکسور دثار پوشنده یعنی جامه۔

مدور۔ دور داده شده۔

مدبر۔ پس رونده خلاف مقبل و بالضم و تشدید بای مکسور تدبیر کننده و بفتح با بر درده شده و تدبیر کرده شده و بنده که پس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد۔

مذکار۔ بالکسر مردی و زنی که همیشه از و پسر حاصل شود۔

مذکر۔ بالضم و تشدید کاف مکسور یاد دهنده و بفتح کاف یاد داده شده و بر خلاف مؤنث۔

مذاکیر۔ قضیبهای جمع ذکر و بعضے گفته اند مذاکیر قضیب و آنچه در حوالی قضیب باشد۔

مذر۔ بفتحتین گنده شدن و تباه شدن بیضه و جز آن۔

مر۔ بالضم و تشدید را تلخ و پدر قبیلهٔ سیب از تمیم و نام داروی ست و بالفتح رسن و کلند و گذشتن و رفتن و همچنین مرور۔

مرار۔ بالکسر بار جمع مرة و درخت تلخ۔

مرید۔ مرد توانا و با زهره و رسن دراز سخت تافته۔

مرامر۔ بالضم نام مردی از طی که نخست خط بین او در عرب بیرون آورد و هشت کلمه ابجد هوز تا مهای هشت فرزند او ست و ایشان را آل مرامر گویند۔

مرمر۔ بفتح هر دو میم سنگی ست معروف سفید و نرم و آنرا رخام هم گویند۔

مزار۔ جای زیارت۔

مزبر۔ بالکسر و فتح بای موحده قلم که بدان نویسند۔

## غیاث اللغات

معصوم نگاهداشته شده و باز مانده
شده از گناه از خیابان و منتخب۔
معان بفتح میم جای یاری دادن و در
نصاب بمعنی مطلق جا گفته از شرح نصاب۔
معمعان بفتح هر دو میم و هر دو عین مهمله
بمعنی شدت موسم گرما از شرح نصاب۔
معنون بضم میم و فتح عین و سکون نون و
فتح واو عنوان کرده شده یعنی دیباچه کرده شده۔
معن بفتح میم و سکون عین مردی بود
از عرب بغایت سخی و بلند همت از برهان۔
معلق کشیدن نوعی از زدن شش شتی
که سر بر زمین گذاشته از طرف غلطیدن
باشد بهندی کلا بازی گویند۔
معلق زدن واژگون گشتن با بهجت
راست شدن چنانکه کبوتران در پرواز کنند۔
معاق زن دار باز و بازیگر و قاص
از برهان۔
معجون سرشته شده و خمیر کرده شده
و در اصطلاح اطبا دوای چند سائیده که
بشهد یا قوام قند آمیخته باشد خواه
خوش مزه باشد یا تلخ بخلاف جوارش
که در آن خوش مزه بودن شرط است۔
معین بفتح میم و کسر عین جاری و روان
از قاموس و شرح نصاب و منتخب و کشف و مدار
و صراح و این صیغه اسم مفعول ست از عین
و عیان چنانکه از بیع مبیع و بضم میم و کسر
عین یاری دهنده و بضم میم و فتح عین
و یای تحتانی مشدد مفتوح مخصوص و مقرر
کرده شده از منتخب
معدن بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی کان
از بهار و منتخب و کشف و بهار عجم و جواهر۔
معادن بفتح میم و کسر دال مهمله بمعنی
کانها جمع معدن که بمعنی کان ست۔
معفو بفتح میم و سکون عین و ضم فا و تشدید
واو عفو کرده شده و معاف نموده شده۔
معاهده بضم میم و فتح ها با یکدیگر عهد و پیمان بستن۔
معانقه باهم گردن ستاردن یعنی
و باهم بغلگیر شدن۔
معبله بالکسر و بای موحده پیکان دراز
و پهن از شرح نصاب۔
معصره بکسر میم و سکون عین و فتح صاد
مهمله آنچه چیزی را بآن افشرند و جای
روغنگران و بضم میم و فتح عین و تشدید
صاد مفتوح افشرده شده۔
معنی بیگانه معنی بهتر و لطیف و عمده
که پیش از و کسی نه بسته باشد۔
معشوقه در آخر لفظ معشوقه نظر بقاعده
عربیه های تانیث ست لیکن بقانون فارسیان
های تانیث نیست این هائی ست که در الفاظ
اکثر الفاظ زیاده کنند چنانچه درین بیت سلیم
بیت نقلی حشریم رو بار گردیدیم معشوقه
روز میدانیست خدا و همین قسم در عیان
و رقیبه از مصطلحات و خیابان۔
معجزه بالضم و جیم مکسور عاجز کننده چون
خرق عادتی از نبی صادر شود که از آوردن
مثل آن خلق عاجز آید این را معجزه گویند
و چون از ولی خرق عادتی پیدا گردد آن را
کرامت خوانند و چون خرق عادتی از
کافر بظهور آید آن را استدراج گویند۔
معزی الیه بفتح میم و سکون عین مهمله و
کسر زای معجمه و یای تحتانی بمعنی منسوب الیه
و بضم میم و تشدید زای معجمه خواندن با تحتانی
غلط ست چه معزی بر وزن مرضی صیغه
اسم مفعول ست از عزی یعزی عزا و
عزاء در لغت نسبت داشتن بکسی یا
بچیزی کذا فی المنتخب و الصراح۔
معاینه روبرو چیزی را دیدن از منتخب
و باهم چشم چار شدن۔
معدن بفتح میم و کسر عین عضو آدمی که
طعام در آن قرار یابد و بضم شوار منتخب و
کشف و قاموس و صراح و مؤید و بکسر میم و
سکون عین و بفتح میم و سکون ثانی نیز آمده است
معتوه بهای ملفوظ بر وزن مفعول
کم عقل شده و بیعقل و بیهوش که گاهی بطور
دیوانگان کلام کند و گاهی بوقت عاقلان
از صراح و غیر آن۔
معرکه بفتح میم و سکون عین و کسر را
مهمله جنگ گاه و جای کارزار و این
صیغه اسم ظرف ست از عرک که بمعنی مالیدن
و گوشمال دادن و خراشیدن ست
چون دلیران در کارزار همدیگر را
می مالند بنابران جنگ گاه را معرکه اسم شده از
منتخب و شرح نصاب از یوسف بن نافع۔
معذب بضم میم و فتح عین و تشدید ذال
معجمه مکسور و بای موحده شکنجه و عذاب
کننده یعنی در رنج اندازنده۔
معامله بضم میم اول و فتح میم دوم باهم
عمل کردن و کار کردن۔
معتد به بالضم شمار گرفته شده یعنی
معتبر و قابل اعتبار۔
معاذ الله بفتح میم و فتح ذال معجمه معاذ
مصدر میمی ست که در ترکیب مفعول مطلق فعل
محذوف واقع شده و آن اعوذ باشد پس
در اصل اعوذ معاذ الله بود یعنی پناه
می خواهم پناه خواستن بخدای تعالی۔
معتزله بضم میم و سکون عین و فتح فوقانی
و فتح زای معجمه فرقه ایست که میگویند که
بدنیا و آخرت دیدار حق تعالی ممکن نیست و
نیز میگویند که نیکی از خداست و بدی از
نفس و مرتکب کبیره مومن ست نه کافر و اصل
این عطا که مقدم این جماعت ست شاگرد
شیخ حسن بصری بوده یک روز در مسجد

## منتخب اللغات

مزهر بالکسر ساز عود که می نوازند۔
مزمار بالکسر نائی که می نوازند و نائی
جمع و مزامیر داؤد آنچه از زبور بآواز
خوش میخواند جمع مزمار و مزمور است۔
مزید سخت دن و مطلب۔
مزع بالکسر فقاع ارشان و جوع مرد
ناتوان و بالفتح آشامیدن چیزی
به جهت چاشتی۔
مستطیر بالضم پراگنده و فاش و
آشکار شده۔
مستطار و مستطار بالضم شراب تیز۔
مسیطر و مسیطر نگاهداشته شده و مسلط گشته
مسیر رفتن و جای رفتار و بالضم و
فتح یای مشدد جامه که در ان نقشها بصورت
دو زن مرم کرده باشد۔
مسور بالکسر تکیه و بالش از پوست
و نام مردی است و بالضم و فتح سین و
واو مشدد خندق کشیده شده دیوار
بر آورده شده۔
مسمار بالکسر میخ مسامیر جمع۔
مسکیر بالکسر که شراب بسیار خورد و بسیار
مسعر بالکسر چوبی که بآن آتش افروزند
و همچنین مسعار بالکسر و برانگیزنده جنگ
و چیز دراز و بالضم و تشدید عین مفتوح
آنچه قیمت او بالا رود۔
مسبار بالکسر میلی که بجراحت فرو برند
تا غور او معلوم شود۔
مسخر بفتح افسوس داشتن و بالضم
و تشدید خای مفتوح رام کرده شده۔
مسطر بالکسر آلتی که بدان سطرها راست
کنند و بالفتح جای سطور۔
مسجور پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده۔
مشمر بالضم و تشدید استوار شده۔
مشمشر بکسر رای معجمه و کسر زای معجمه

## غیاث اللغات

باشاگردان دیگر این حکایت میکرد که از کبائر
کبائر است مومن اندوه کا فرو اثبات منزلة بین
المنزلتین میکرد و شیخ این سخن شنیده فرمود اعتزل
عنّی یعنی جدا شده و دور شده از ما و از آن
سخن این نام معتزله بران فرقه ماند از سلک
معنی در آخر الف مقصوره بصورت یا
و در استعمال فارسی بیای معروف قصد
کرده شده و جای قصد کردن و جلسه
خواستن از مؤید و منتخب و کشف معنی
در اصل معنوی بروزن مفعول بود واو را
بیا بدل کرده بقاعده که چون واو و یا
جمع شوند و اول ایشان ساکن واو را
بیا بدل کنند پس یا در یا ادغام کردند و ضمه
نون را بکسره بدل کردند برای مناسبت یا
بعده یای اول را برای تخفیف حذف
نموده کسره را بفتح بدل کرده یا را بالف
بدل نمودند معنی شد مگر بنوشتن بیا نویسند
و فارسیان نظر بصورت مکتوبی معنی خوانند
بکسر نون و اگر معنی را اسم ظرف گیرند اصلش
بروزن مفعل باشد یای متحرک ماقبل
مفتوح یای را بالف بدل کردند درین
صورت تعلیل کمتر میشود۔
معانی بفتح جمع معنی ست و نام علمی است
که شناخته میشود بآن احوال لفظ عربی
وغیره که بسبب آن مطابق باشد لفظ
مقتضای حال را و انچه نگاه دارد از وقوع خطا
در ادای معانی مطلوبه و انچه باز دارد از سخت
و خوار فهمی مضمون و باسلوبی عبارت و
خلل میشود بدان بلاغت کلام و آن منحصر
میشود در هشت باب باب اول در احوال اسناد
خبری ثانی در احوال مسند الیه بحذف آن و
عدم حذف آن ثالث در احوال مسند بحذف
وغیر حذف آن رابع در احوال متعلقات
فعل چنانچه حذف مفعول و تقدیم آن بر فعل
وغیره خامس قصر بالفاظ استثنا
و این از قسم حصر است سادس در بیان انشا
تا انواع آن کثیر است تا بجمله تمنی و ترجی و
استفهام و قسم و تعجب و امر و نهی وغیره سابع
در بیان وصل و فصل چنانچه علامت بعضی جمله
بر بعض و ترک آن ثامن در ایجاز یعنی آوردن
کلام مختصر که حاوی معانی کثیره باشد بحذف
مضاف وغیره و در اطناب و مساوات و
آن برای ایضاح و تفصیل اجمال باشد چون
علم بیان و علم بدیع در تحت علم معانی مندرج
میشود لهذا ذکر آن هر دو نیز درینجا مناسب
دانست بیان علمیست که شناخته میشود
بآن ایراد معانی در راههای مختلفه یکی بیشی
در وضوح دلالت و آن منحصر است در سه باب
باب اول در تشبیه باب دوم در مجاز و
استعاره باب سوم در کنایه بدیع علمی است
که شناخته میشود بآن وجوه تحسین کلام
بعد رعایت مطابقت کلام بمقتضای حال
و بعد وضاحت دلالت الفاظ بر معنی و بدیع
دو قسم است لفظی و معنوی بیان صنائع لفظی
و انواع آن بسیار است منجمله آن تجنیس
و تجنیس مقلوب و رد العجز و التزام و مالا یلزم
و این را اعنات نیز نامند و متلون و
ذو قافیتین و تشبیه و تعطیل و توشیح
و تسمیط و رقطا و خیفا و تضمین و موصل و
ملمع و تصحیف و مسمن اللفتین وغیره و بدیع
بدیع معنوی اصناف آن نیز بسیار است
از انجمله ایهام و تحمل الضدین و این را
ذوالوجهین نیز نامند و تاکید المدح بما یشبه
الذم و حسن تعلیل و تجاهل العارف و مبالغه
و لف و النشر و سیاقة الاعداد و تنسیق
الصفات و ارسال المثل و جمع مع التفریق
و تلمیح و اعتراض الکلام و التفات و
سرقات انچه غیر سعاد تهو تاریخ وغیره۔
معافی بضم میم و کسر فا صیغه اسم فاعل
یعنی عفو کننده۔
معرّی بضم میم و فتح عین و کسر رای مهمله
مشدد و تعریت کننده و بکسر عین یای نسبت
منسوب بمعره که نام جایی است و نام ابی العلاء معری
و معزی تخلص شاعریست از شعرای متقدمین
ایران و معزی بفتح بر وزن مرمی بمعنی منسوب
معطی بالضم و کسر طای مهمله عطا کننده از منتخب
معلم ثانی کنایه از ابونصر فارابی چرا که
کتب حکمت یونانی را که ارسطو وغیره تحریر
کرده اند اول ابونصر فارابی آنها را از
یونانی بعربی ترجمه نموده تعلیم کرد۔
معدنی نام جامه است سرخ رنگ
از شرح قران السعدین۔
معنی بضم میم و سکون عین و فتح نون
و کسر نون تیمار دارنده و اهتمام کننده۔
معالی بفتح بلند بها این جمع معلی است
که بفتح میم و سکون عین و فتح لام ممدود
اسمی ست بمعنی علو۔
معروری بضم میم و سکون عین و
فتح را مهمله و سکون واو و کسر را مهمله یائی
بروزن مخشوشن ست از باب افعیعال
اعروریت الفرس رکبته عریانا معروری
یعنی راکب اسپ برهنه پشت از لطائف۔

### فصل میم مع غین معجمه

مغرّا بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید را
معلم شگفت و تعجب داشته شده و برنگ
چسپانیده شده از منتخب و صراح۔
مغادرت با یکدیگر بیوفائی کردن۔
مغیث بضم میم و کسر ثانی در آخر
ثای مثلثه فریادرس از منتخب۔
مغاث بضم میم و ثای مثلثه نام چوب
دوائی که آن پوست درخت صحرائی
است از برهان و منتخب۔

## منتخب اللغات

فاعل و مفعول هر دو آمده۔
مستشار بالضم آنکه با او مشورت کنند
مستشیر بالضم فربه و آنکه با کسی مشورت کند
مستور بالضم پوشیده شده و پوشانیده و
قال الله تعالی حجابا مستورا۔
مشعر بالفتح نشانه و حاسه از حواس عشره
و بالکسر نیز آمده و مشاعر جمع و مشعر الحرام
موضعی ست در مکه۔
مشجر بالفتح درختستان و بالکسر چوبی
که جامه را بران فراز نند و چوبی
که در هودج باشد مشاجر جمع و بالضم
و فتح شین و تشدید جیم مفتوح جامه که
صورت درخت داشته باشد۔
مشحّم بضم میم و سکون شین و فتح میم
دوم و کسر حاء مهمله و تشدید را
کرده باشد۔
مشفر بالکسر لب شتر۔
مشکور پسندیده و ستوده۔
مشور بالکسر و فتح واو چوبی ست که
آن عسل را می گیرند مشاور جمع۔
مشار بالفتح خانه زنگس انگبین و همچنین
مشتار و بالضم اشارت کرده شده۔
مصر بالکسر شهر امصار جمع و نام شهری
است معروف و حد میان دو چیز و مصران
کوفه و بصره و بالفتح بسفر گشتن و دوشیدن
شیری که در پستان مانده باشد و بقیه
شیر پستان و بالضم و کسر صاد و کسر را
مشدد استاده بر یکسیم چیز۔
مصیر بازگشت و بازگشتن و جای
بازگشت و روده و مصران بالکسر
جمع۔
مصور بالفتح ماده بز و ناقه که اندک
شیر باشد و همچنین ماصر۔
مصدور آنکه درد سینه داشته باشد۔

## غیاث اللغات

مغمد بضم میم و فتح غین معجمه و فتح میم مشدد در نیام کرده شده و شمشیر در غلاف کرده شده۔

مغفر بکسر میم و فتح فا خود آهنی و این اسم آله است از غفر که بمعنی پوشیدن و پنهان کردن ست از کشف و بهار عجم۔

مغیر بضم میم و کسر غین معجمه غارت کننده و شتاب کننده از لطائف۔

مغبر بضم میم و غین معجمه ساکن و فتح بای موحده و تشدید را بمعنی غبار آلوده و تیره رنگ از منتخب۔

مغمز بضم میم و فتح غین معجمه و کسر میم و تشدید زای معجمه بچشم و ابرو اشاره کننده و غمازی کننده

مغموز و در آخر زای معجمه متهم معیوب از صراح۔

مغرز بفتح اول و ثالث و زای معجمه جای فرو بردن که بمعنی نشستن نیز است ابو الفضل

مغرس بالفتح و سکون غین معجمه و فتح را و بعده سین مهمله جای نشاندن درخت از منتخب

مغشوش بهر دو شین معجمه خیانت کرده شده و آمیزش کرده شده و هر چیز که غیر خالص باشد از لطائف و منتخب۔

مغص بفتح و صاد مهمله پیچش شکم و پیچش دل و در دیگران نیز از منتخب و لطائف۔

مغتبط بالضم و در آخر طای مهمله بمعنی محسود از منتخب۔

مغبوط محسود۔

مغ بالفتح عمیق و ژرف و گود و بمعنی زنده و بالضم آتش پرست و بزبان دهقان

مغرف بالضم و را مهمله مکسور بمعنی دست آب گیرنده از لطائف

مغلاق بالکسر قفل و قلاب که بدان در را بندند منتخب

مغلق بضم میم و سکون غین معجمه و فتح لام در بسته شده و کلامیکه در یافت معنی آن مشکل باشد از منتخب

مغلوق بالفتح در بسته شده۔

مغاک بفتح لفظ فارسی است گو و مغاره

... و کلاه ترکی بمعنی سبت است

مغلول طوق بگردن انداخته شده

مغزل بالکسر و زای معجمه مفتوح دوک است

مغول بضمتین او بضم او و سکون لام قومی معروف در لغات ترکی نوشته که این لفظ ترکی است بمعنی فرقه ترک بمعنی ساده دل نیز از ترکی و بمعنی از فرهنگها بمعنی ... نوشته اند

مغسل بالضم و سین مهمله غسل دهنده و بفتح سین غسل داده شده۔

مغنم بفتح نون غنیمت یافته شده غنیمت گرفته شده

مغابن بالفتح بکسر میم موضع نهانی ابن از صراح

مغیلان بضم میم نوعی معروف درخت ببول که بهندی کیکر نیز گویند در اصل ام غیلان بود که معنی آن مادر دیوان است چه ام بضم و تشدید بمعنی مادر و غیلان بالکسر جمع غول و لفظ ام مجاز برای مقارنت و مجاورت می آید بمیم و الف بجهت تخفیف حذف کردند پس لفظ مغیلان مفرد است و جمع نیست چنانکه بعضی گمان برده اند از منتخب و بعض شروح گلستان و در برهان نوشته که مغیلان بر وزن سلیمان نام درخت خاردار و در صراح و قاموس مرقوم است که ام غیلان بضم اول و فتح غین معجمه درخت سمر که آنرا طلح نیز گویند و آن درختان بزرگ اند خاردار در ریگستان عرب۔

مغبون حرف ثالث بای موحده بمعنی زیان رسیده شده از منتخب۔

مغز در سر کردن خاموش شدن از زبان

مغز تر کردن سخن گفتن۔

مغاره بفتح میم غاریکه در کوه باشد بمعنی ... جای غارت کردن ... اسم ظرف از اغارت هم درست میتوان شد از شرح نور الله۔

مغلقه بالضم در بسته شده و سخن مشکل

مغرفه بالکسر و حرف چهارم فا کفگیر و کفچه

از منتخب و کنز و شرح نصاب

مغلظه بضم اول و فتح لام مشدد و ظای معجمه سطبر و درشت از منتخب و کنز بمعنی استوار کرده شده

مغلطه بالفتح و طای مهمله جاییکه مردم در آن باشتباه و غلطی افتند۔

مغبوته در فرهنگ کشاف بمعنی بند کرده شده نوشته و در کتب لغت یافته نشده مگر بمعنی رشک کرده شده۔

مغره بالفتح گلیست سرخ رنگ که بهندی گیرو گویند بکسر کاف فارسی۔

مغربی اشرفی درست زر بمعنی تومان که در مغرب کان طلاست که طلای آن سرخ و بهتر میباشد اشرفی که از طلای آن کان ساخته می آرند آنرا مغربی گویند و جهل درست مغربی بودن چیزی بسبب خوبی بجای خصوصیت دارد بجهت تخفیف نام آن چیز حذف کرده یای نسبت بنام آنجا لاحق کرده اسم آن چیز قرار دهند چنانکه دبیقی که نوعی از جامه ابریشمی باشد در اصل منسوب است بدبیق که نام شهریست شیخ سعدی فرماید بیت زشت باشد دبیقی و دیبا * که بود بر عروس نازیبا۔

مغنی بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مکسور مطرب سرود گوینده و بضم میم و سکون ثانی و کسر نون بی نیاز گرداننده۔

مغری بالضم حریص کننده و بر زوجیت پیدا کننده و برغلاننده کسی را بر جنگ از صراح

مغتذی بالضم غذا یابنده از لطائف۔

مغزی قسمی از حلویات که بنبات سفید شکر و پسته و بادام و دالی آمیخته قرص ها بندند۔

### فصل میم مع الفا

مفاجا بضم میم و حرف چهارم جیم عربی مخفف مفاجات بمعنی ناگاه۔

مفاجات بضم میم و فتح حرف چهارم جیم عربی ناگاه شدن

## منتخب اللغات

مصعد ... صعود شدن و جای بر شدن و بر آمدن و کسی که از ان افعال صفات اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشدد متصاعد داشته شده و شیر دنده و شیدان سخت سینه۔

مضمار بالکسر میدان و اسپ میدان باریک و جای که حیوان را در آن فربه سازند و آن مدت که حیوان در آن فربه شود و آن چهل روز باشد۔

مضمر بالضم نهان کرده شده و بالضم و تشدید میم اسپ فربه کرده شده۔

مضطر برای مشدد بیچاره

مضور بالضم ترش و زبان گزنده شدن شیر

مضر بالضم و فتح ضاد نام پدر قبیله الیست۔

ماضر شیر ترش زبان گزنده۔

مطر بالفتح باران و شتاب رفتن اسپ و بفتحتین باران و بالفتح و کسر طا بارنده و همچنین ماطر۔

مطر بالکسر رشته بنایان که بآن بنا را راست کنند۔

مطهر جای طهارت و بالضم و کسر های مشدد طاهر کننده و بفتح ها طهارت کرده شده۔

معشار بالکسر ده یک۔

معشر بالفتح ده ده و گروه مردم که باهم زندگانی و معاشرت کنند معاشر جمع۔

معسکر بالضم و فتح کاف لشکرگاه و بکسر کاف لشکرکش۔

معذار بالکسر پرده و پوشش معاذیر جمع قال الله تعالی و لو القی معاذیره۔

## غیاث اللغات

مفاخرت بضم میم و فتح خای معجمه باکسی فخر
کردن و نازش کردن و بزرگی و هنر از منتخب-
مفاوضت بواو و ضاد معجمه باهم راز گفتن و مشورت
کردن و بیان کردن سخن بنرمی از صراح و غیرآن
مفاوضات بضم میم و فتح واو مکتوبات
که اعلی بادنی نوشته باشد و مراسلات
مکتوباتی که ببرابری نوشته باشد-
مفردات جمع مفرد که بمعنی تنهاست
و در اصطلاح حروف تهجی که علیحده علیحده
نویسند و اسامی اعداد از یک تا ده-
مفروضات بالضم چیزهای فرض کرده شده
مفلوج فالج زده-
مفج بضم میم و سکون فا و کسر جیم اول خام
و ناپخته دارنده و این ضد منضج است-
مفرح بضم میم و فتح فا و کسر را مهمله مشدد
و بعده حای مهمله فرحت دهنده و نام دوای
مرکب که شیرین و خوش مزه و خوشبودار
مقوی دل و جگر باشد از منتخب و غیرآن-
مفضح بضم میم و فتح فا و کسر ضاد معجمه
مشدد و حای مهمله رسوا کننده-
مفاتیح بفتح جمع مفتاح که بمعنی کلید است-
مفتاح بالکسر نام کتاب از سکاکی در علم معانی
مفسخ بضم میم و فتح فا و سین مهمله مشدد
مکسور و خای معجمه نام دردیست که صاحبش
گمان می پندارد که آن عضو را پاره پاره
میکند از شرح نصاب-
مفقود گم کرده شده و یافته نشده از منتخب
مفتقد بضم اول و قاف مفتوح گم کرده
شده و نایافته شده و در لطائف بمعنی
تفقد کرده شده یعنی باز پرس کرده شده-
مفرد بضم اول و سکون فا باصطلاح بعضی
فارسیان بنده فرمانبردار از شرح گلستان-
مفکر بضم میم و فتح فا و کسر کاف مشدد فکر کننده-
مفتقر بالضم و حرف چهارم که قاف ست
مکسور بمعنی محتاج-
مفخر بالفتح مصدر میمی ست بمعنی فخر
و نازیدن بچیزی-
مفر بفتح میم و فتح فا و تشدید را مهمله
اسم ظرف از فرار بمعنی جای گریختن یعنی
جاییکه دران گریخته نشیند و از آفت
امن یابد و بمعنی راهی که ازان راه توان
گریخت و بمعنی گریختن نیز آمده-
مفطور پیدا کرده شده و شگافته شده از منتخب
مفروز بزای معجمه جدا کرده شده از منتخب
مفاز بفتح و زای معجمه رسیدن گاه-
مفاوز بفتح میم و کسر واو جاهای رسیدن
و منازل و مقامات و این جمع مفاز است
مفرش بالفتح آنچه جامه خواب و رخت
دران نهند از منتخب و بمعنی بستر و فرش و جای
خواب از کشف و بهار عجم بمعنی جامه دان
که از زر و سیم سازند مثل صندوق از مؤید-
مفروض فرض کرده شده-
مفوض بکسر واو کار بکسی گذارنده و
بفتح واو بکسی واگذاشته شده از منتخب-
مفیض بضم میم و کسر فا فیض رساننده-
مفرط بالفتح فا و را مهمله مکسور و طای مهمله
از حد درگذرنده و مجازا بمعنی کثیر و
بسیار از کنز و منتخب و صراح-
مفزع بفتح میم و سکون فا و فتح زای معجمه
و عین مهمله پناه گاه از منتخب-
مفرغ بفتح میم و سکون فا و فتح را مهمله
و غین معجمه جای ریختن آب از صراح-
مفروغ ریخته شده-
مفرق بضم میم و فتح فا و کسر را مهمله مشدد
پراگنده کننده و بالفتح فا و را مهمله مکسور بمعنی
فرق و آن خطی ست که ظاهر میشود از دو نیم کردن
موی سر بهندی مانگ گویند از شرح نصاب-
مفیق بضم میم و کسر فا بهوش آرنده
و هوشیار از لطائف و غیرآن-
مفلوک مبتلای فلاکت یعنی فلک زده و مفلس
و تباه و این اسم مفعول از صیغه جعلیست-
مفضل بضم میم و فتح فا و فتح ضاد معجمه
مشدد افزون کرده شده و فوقیت داده
شده و بکسر ضاد معجمه افزون و فوقیت دهنده
و بضم میم و سکون فا و کسر ضاد معجمه نکویی
کننده و افزون کننده از منتخب-
مفضول فضیلت داده شده-
مفصل بفتح میم و سکون فا و کسر
صاد مهمله بر وزن منزل پیوندگاه اندام
از بحر الجواهر و بضم میم بر وزن منور
تفصیل کرده شده و نام کتابی ست
مفاصل بفتح میم و کسر صاد مهمله
پیوندگاههای اندام-
مفتول پیچیده تار تافته خواه از
ابریشم خواه از کلابتون-
مفخم بضم میم و فتح فا و فتح خای معجمه
مشدد بزرگ داشته شده از منتخب-
مفتتن بضم اول و سکون دوم و جزو
تای فوقانی مفتوح فتنه انگیخته شده
و در فتنه انداخته شده از لطائف-
مفتون در فتنه انداخته شده و
شیفته و عاشق از لطائف و منتخب-
مفتنین فتنه اندازان-
مفاوضه با یکدیگر اسپردن و در اصطلاح ابنای
گردن و برابری کردن در کاری و نگاه و
اهل انشا بمعنی خط و رساله مستعمل کنند و در
خیابان نوشته که بمعنی انبازی کردن و مجازا
بمعنی جماع کردن نیز مستعمل شده شارح عامل
نوشته که چون معنی اصل دو این لفظ سپردن
مفاوضه که بر وزن مفاعلت است بمعنی سپردن
تن خود به یکدیگری و این کنایه از جماع است
مفرغه بفتح میم و غین معجمه جای ریختن

## منتخب اللغات

معیار بالکسر پیمانه و اندازه و چاشنی
گرفتن زر و سیم و آنکه با آن گرفتن زر
معصفر بگل کاجیره رنگ کرده شده-
معسر تنگ دست-
معجر بالکسر روی پوش و جامه ایست
زنانرا و آنچه از لیف خرما مانند جوال بافند-
معطر خوشبو کرده شده-
معطار زن و مرد بسیار عطر-
معطیر بالکسر زن و مرد بسیار-
معر سوزنده-
معمر جای فراخ آب و ملعب و بضم
و فتح میم مشدد دیگر زن سال و آبادان
کرده شده-
معبر بالفتح جای عبور و محل گذر و
بالکسر کشتی و آنچه بران عبور کنند و
بالضم و بای مشدد تعبیر کرده شده
و بکسر با تعبیر کننده-
معتر بالضم و تشدید را آنکه احتیاج
به چیزی داشته باشد و روی سوال
نداشته باشد قال الله تعالی و
اطعموا القانع والمعتر-
معر بفتحتین افتادن موی-
مغر بالفتح شتاب رفتن-
مغار بالفتح غاری که در کوه باشد-
مغبر بالضم و تشدید را غبارناک
و تیره رنگ-
مغفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم
صمغ مانند عسل شیرین که از چوب درخت
روان شود و از وی بوی بد آید و بالفتح
نیز آمده و مغافیر جمع و همچنین مغثور و مغاثیر
مغفر بالکسر خود-
مغمور غرق شده-
مفر بفتحتین گریختن و منه قوله تعالی
این المفر و بفتح میم و کسر فا و تشدید

## غیاث اللغات

چیز رقیق از صراح و منتخب۔
مفرده بضم در لغت بمعنی تنها و در اصطلاح
اہل فرس ... گویند از جہت آنکہ قرینه ...
مغازه بفتح میم و زای معجمه جای بیابانی
باشند و جای فیروزی و تیشلو تعویذا بمعنی
بیابان نیز آید تا آسانی زند و گذشته شود
از منتخب و کنز و لطائف و غیر آنها۔
مفتری بالضم دست دروغ گوینده و بر کسی
و بہتان و تہمت بندنده بر کسی۔
مفضی بضم میم و کسر ضاد معجمه رسانند و
و مباشرت کننده از منتخب۔

### فصل میم مع قاف

مقتدا بالضم پیشوا و آن پیروی او نمایند
مقلیات بالفتح و لام کسره و حرف ششم
تای مثناه لغت سریانی ست بمعنی تخم
سه تیزک که آنرا بالون گویند از برہان
مقتضب بضم میم و فتح ضاد معجمه بریده
شده و نام بحری چون این بحر را از بحر منسرح
بریده اند یعنی ارکان این دو بحر یکی ست
اختلاف ہمین ترتیب اصل منسرح مستفعلن مفعولات
ست چار بار و اصل مقتضب مفعولات
مستفعلن چہار بار ... و ... مستفعلن
گاہی قطع ہم ... می اندازند۔
مقیت بضم میم و کسر قاف و در آخر تای
فوقانی توانا و روزی دہنده نگاہدارنده
و گواه و حاضر از منتخب و صراح۔
مقاومت بضم میم و فتح واو با کسی
برابری کردن از کنز۔
مقدرت بفتح میم و کسر سوم قدرت و
توانائی و توانگر بودن از لطائف و صراح
مقت بالفتح دشمنی۔
مقتنیات بالضم اسباب دنیوی و
سرمایه کرده شده۔
مقامات بفتح کتابیکه مرتب و قواعد کلمات
عبارت عربیه چنانکه مقامات حریری و مقامات
بدیعی و مقامات ہمدانی نقاوات عربیه
مقاسات بضم رنج کشیدن از منتخب و کنز
مقالت بفتح اول مصدر میمی ست
بمعنی گفتار از کنز۔
مقبوح دور داشته شده از خیر از
خیابان و ... منقول ست از قاموس
و در صراح بمعنی زشت۔
مقصد بفتح میم و کسر صاد مہمله جای قصد و بفتح
صاد مہمله چنانکه شہرت دارد درست نباشد چرا که
مقصد ... کذا فی الصراح
مقاصد بفتح میم و کسر صاد نام کتاب در علم
مقام محمود درجه اعلی از حسنات
و نام مقامی ست که آنحضرت در شب
معراج تجاوز ... از لطائف و غیر آن۔
مقلد بضم میم و فتح قاف و تشدید لام
مکسور و دال مہمله عمل کننده بر قول کسی
بغیر دلیل و مجازا بمعنی نقال آید۔
مقعد بفتح جای نشستن و مجازا محل
مخصوص که دبر باشد از مدار و کشف
و بحر الجواہر و مؤید و منتخب۔
مقاعد بفتح میم و کسر عین جاہای نشستن
مقود بالکسر واو مفتوح ریسمان یا لنگ
مقالید بفتح میم جمع مقلید که بالکسر
است بمعنی کلید و این معرب ست از منتخب
مقر بفتحتین و تشدید را جای قرار و
آرام و بضم میم و کسر قاف و را مشدد
اقرار کننده از منتخب۔
مقشر بر وزن منور پوست دور کرده
شده و این از تقشیر ست که بمعنی پوست
دور کردن باشد و تقشیر از باب تفعیل ست
که برای ازاله ماخذ می آید از منتخب و غیره۔
مقامر بضم اول و کسر میم دوم قمار باز
و حریف انداز و کشف و مؤید و منتخب
مقطر بر وزن منور قطره قطره چکانیده شده
مقور بر وزن منور بمعنی قواره وار
کرده شده از شرح خاقانی۔
مقعر بضم میم و فتح قاف و تشدید عین
مفتوح جای عمیق و جای مغاک و سطح
باطنی کره که مجوف باشد۔
مقولات عشر یک جوہر و نه عرض
پس افراد جوہر پنج ست یکی جسم دوم ہیولی
سوم صورت چہارم نفس ناطقه پنجم عقل
یعنی ملائکه و نه عرض اینست اول کیف دوم
کم سوم این چہارم متی پنجم اضافت ششم
وضع ہفتم ملک ہشتم انفعال نہم فعل
بکسر میم و تفصیل ہمه به مفصل فی ... لها
در بیان لفظه عرض مذکور خواہد شد۔
مقاطر بضم میم و کسر طای چکاننده
آب و غیر آن۔
مقصور کوتاه کرده شده و بمعنی منحصر
و کفایت کرده شده و شسته شده۔
مقادیر بفتح میم اندازہا و این جمع
مقدار ست۔
مقاہیر بفتح قہر کرده شدگان جمع
مقہور۔
مقوقس بضم میم و فتح ہر دو قاف و
سین مہمله مرقی ست که موقی دارد و لقب
حاکم مصر و اسکندریه که ترسا بود و بحضرت
ایمان آورده و لقب ہر که پادشاه مصر
و اسکندریه باشد از منتخب و لطائف
مقیاس بالکسر اندازه و آنچه که بدان
اندازه گیرند از منتخب و لطائف۔
مقتبس بضم میم و کسر موحده آتش گیرنده
و دانش گیرنده از لطائف و منتخب۔
مقوس بالکسر و واو مفتوح ریسمان
و بضم میم و فتح قاف و تشدید واو مفتوح
چیزی که خمیده باشد مانند کمان از منتخب

## منتخب اللغات

تا جای گریز و بالضم و کسر فا گریزنده
و آنکه کاری کند به کسی که از آن گله زند
و شگافنده سر کسی به شمشیر و بالضم و
فتح فا آنکه گریختن و اسپی که نیک گریزد
و اسپی که بران نیک توان گریخت از جا۔
مقر بالفتح و سکون قاف درگذرانیدن
چیزی تلخ و صبر و کوفتن و بفتحتین تلخ
شدن و ترش شدن شیر و بفتحتین
و تشدید را جای قرار و آرام و بالضم و
کسر قاف اقرار کننده۔
مقرر بالضم و تشدید رای مفتوح
قرار داده و تقریر کرده شده و کسر را
قرار دہنده و تقریر کننده۔
مقدر بالضم و کسر دال مشدد تقدیر و
اندازه کننده و بفتح دال اندازه کرده شده
مقدور آنچه بران قدرت و توانائی
باشد۔
متقذر بالفتح و ذال معجمه پلیدی که
مردم از و اجتناب کنند۔
مقتر درویش۔
مقشر بالضم و فتح شین مشدد
پوست دور کرده شده۔
مقامر حریف قمار باز۔
مکر حیله کردن و بدسگالیدن و فریفتن
و به گل سرخ رنگ کردن و گل سرخ
و نوع درختی ست و بفتحتین
و تشدید را مکره و بالکسر بسیار
برگردنده و جمع کننده۔
ماکر و مکار بدسگال و حیله گر۔
ممرور گذشته و آنکه صفرا برو
غالب شده باشد۔
ممطر بالکسر بارانی۔
ممر بفتحتین و تشدید را رہگذر و
جای گذشتن۔

## غیاث اللغات

مقناطیس بالکسر سنگ آهن ربا که بهندی چمک گویند بضم جیم فارسی و تشدید میم مفتوح از مدار و مؤید و کشف و بحر الجواهر بالفتح و بجای قاف غین معجمه نیز آمده و در رساله معربات نوشته که مقناطیس معرب مکناطیس که لفظ یونانی ست.

مقرنس بضم میم و فتح قاف و نون عمارتیکه آنرا بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بالضم بمعنی کوه و مراد از مقرنس عمارت بلند و بنای عالی از منتخب و برهان و بمعنی منقش و بمعنی بارگه معماران بران نشینند سهو و غلط است.

مقدمة الجیش بضم میم و کسر دال سپاه لشکر یکه پیش فرستاده شده باشند که از غایت شجاعت پیشرو لشکر باشد معنی اول از منتخب و دوم از صراح بزرگ لشکر.

مقیش بروزن مشوش تارهای نقره که آنرا پهن کرده باشند از بهار عجم و بخاطر مؤلف میرسد که این صیغه اسم مفعول ست از باب تفعیل ماخوذ از قیش چون لفظ قیش در قاموس و صراح و منتخب و غیره یافته نشده ظاهر الفظ عربی نیست و فارسی هم نباشد چرا که قاف در فارسی نیاید غالباً قیش معرب کیس باشد که لفظ هندی ست بمعنی موی سر و تعریب الفاظ هندی بسیار آمده ست چنانکه قرنفل معرب کرن پهل و اطریفل معرب تری پهل پس ماده قیش را در باب تفعیل برده اسم مفعول ازان مقیش بر آورده اند بروزن مشوش و در حقیقت مقیش بمعنی چیزیست که بطرز قیش تارهای نقره و غیره تراشیده بطور موی سر دوخته باشند حالا بمعنی تارهای نقره که بریده باشند اطلاق مقیش کنند چنانچه گل عصفر را گل معصفر گویند پس لا تحریر مقیش بضم میم و تشدید قاف مفتوح و سکون تحتانی شهرت دارد درست نباشد چرا که برین تقدیر صیغه اسم مفعول از هیچ باب نیامده و سوای آن معمول چنانست که هرگاه اسم مفعول یا اسم فاعل از لفظ عجمی یا جامد ماخوذ نمایند اکثر از باب تفعیل میسازند.

مقتنص بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسر نون و صاد مهمله شکار کننده و اسیر کننده و کسب کننده از منتخب و لطائف.

مقص بکسر میم و فتح قاف و تشدید صاد مهمله رسنی که بان سر دو دست چارپایه بندند و مقراض و بریدن از منتخب.

مقبض بالکسر و فتح بای موحده و صاد مهمله رسن که پیش اسپان راکشیده دارند تا اسپ ایستند از صراح.

مقط بکسر میم و فتح قاف و تشدید طای مهمله بمعنی قطزن و آن را قطگیر نیز گویند.

مقرط بضم میم و فتح قاف و فتح را مهمله مشدد و طای مهمله گوشواره زینت داده شده.

مقنع بروزن مطمع نام مردیکه پسر دا بن مقنع کنیت داشت و عطا نام او بود و حقا بسحر طلسم ماه از چاه برمی آورد که نخشب و کش و غیره از روشن میشد و آن ماه را مقنع نیز گویند اگرچه ساخته ابن مقنع بود و این اطلاق ازان قبیل ست که گوی منصور را بردار کردند چه آن کسیکه انا الحق گفت او را بردار کردند حسین بن منصور نام داشت نه منصور فقط از شرح قران السعدین.

مقاطع بضم میم و کسر طا قطع کننده چیزها با جادو گیرنده و بفتح میم بمعنی جایها که تمام و انتها.

مقطع بالضم و طای مکسور قطع کننده معاملات و دعاوی مردمان و بضم میم و فتح قاف و طای مشدد مفتوح بریده شده و چیزیکه زوائد را از اطراف آن بریده راسته و پیراسته کرده باشند و بکسر میم و سکون قاف و فتح طا بمعنی مقراض و بفتح میم محل انتها و تمام و آخر بیت غزل و قصیده و بمعنی قطع کردن نیز آمده و درین صورت مصدر میمی ست.

مقراضک نفی ست از رشتی زنان چنان باشد که هر دو پای خود را همچو مقراض در گردن حریف انداخته زور کردن از چرخ هدایت.

مقال بفتح میم گفتگو این مصدر میمی است.

مقبل بضم میم و سکون قاف و کسر بای موحده و قبول کننده و فرمان حق را و رو آورنده و صاحب اقبال و دولت و بفتح بای موحده قبول کرده شده و آورده شده و بضم میم و فتح قاف نیز مقبل بمعنی بوسیده شده.

مقتل بالفتح جائیکه اگر درانجا زخم رسد میرد و زمینی که کسی دران قتل شده باشد معنی اول از لطائف.

مقاتل بضم میم و کسر تای فوقانی مقاتله و کارزار کننده و بفتح تای فوقانی مقاتله و کارزار کرده شده.

مقل بالفتح سخن چینی کردن و گفتن کسی را پیش کسی دیگر و ریستن بچیزی فرود بردن و غیر آن و بالضم معنی ست معروف که بهندی گوگل گویند و میوه درختی ست مانند کنار و بضم میم و کسر قاف و تشدید لام درویش و تقلیل کننده از منتخب و لطائف و بضمتین جمع مقال که بمعنی سخن ست و نیز در لطائف بمعنی گرز و گوپال نوشته.

مقلقل بضم میم و هر دو قاف مفتوح بیقرار و بمعنی شراب نیز آمده.

مقول بالکسر و فتح واو زبان از منتخب.

مقیل بفتح میم و خفتن و جای نیمروز خفتن و جایگاه شراب خوردن از لطائف.

## منتخب اللغات

منار بالفتح نشانها و علامات مناره واحد و میل بلند را مناره گویند بسبب آن که علامت ست برای راه و غیر آن.

منشار بالکسر اره.

منقر بالکسر کلنگ که بآن سنگ را شکنند و بالضم چاه خرد تنگ سر و چوب تبیلا از تیسم.

منقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه چینند و آنچه نجار بدان چیزها را سوراخ کند.

منسر بالکسر نول مرغ گوشت خوار و دسته سپ که از صد تا دویست باشد و مقدمه لشکر.

منکر بالضم و کسر کاف انکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شده و نام ملکی ست از دو ملک سوال کننده در قبر.

منحر بالکسر پیش سینه و بالفتح قربانگاه.

منحار بسیار کشنده شتران.

منخر بالکسر و الفتح سوراخ بینی و همچنین منخر و مناخر جمع.

منتشر پراگنده.

منشور پراگنده کرده شده و فرمان مناشیر جمع.

منثور درنا سفته و چیز پراگنده.

منهمر بالضم ریزان و باران.

منبر بالکسر جای بلند که از چوب گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بران وعظ و خطبه خوانند اسم آلت است از نبر بمعنی بلندی منابر جمع.

مواخر بالفتح شگافندگان آب و روندگان در آب.

مور بالفتح راه و موج زدن و جنبیدن و کشتن و بالضم باد گرد یا خاک که از

## غیاث اللغات

مقام بالضم میم به فتح میم مصدرست بمعنی استادن و هم بالضم میم و فتح میم اسم ظرفست بمعنی جای استادن کذا فی الصراح و در تمریل نوشته که بفتح میم جای قیام و بالضم میم بمعنی اقامت و در کشف مقام بفتح جای استادن و در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و آن دوازده اند اول راست دوم شباب سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا کذا فی کشف و بهار عجم و رساله موسیقی مگر صاحب کشف بجای حجاز زنگله با خرز دنهاده آورده و بعضی بجای شباب صفاهان آورده اند و در لطائف نوشته که مقام در اصطلاح سالکان اقامت بنده است در عبادت در آغاز سلوک به درجه که بآن توسل کرده است و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی نکند تا از نود و نه مرتبه تلوین درنگذرد و بعد مرتبه تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال بشریت ست که آن مرتبه فقر و فنا گویند
مقدم بفتح میم و سکون قاف و فتح دال از سفر یا از جای باز آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و بضم میم و کسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد و بضم و فتح قاف و تشدید دال مکسور پیش کننده و بفتح دال پیش کرده شده و نام منزل بست و ششم از منازل قمر و آن دو ستاره روشن ست در برج دلو که بمقابله یک نیزه دیده میشود و باصطلاح منطقیان جزو اول قضیه شرطیه را مقدم باشند و جزو ثانی را تالی گویند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جمله اول که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم ست و جمله ثانی که فالنهار موجود باشد تالی ست
مقسم بفتح اول و کسر سین مهمله جای تقسیم از صراح۔
مقرم بضم میم و سکون قاف و کسر را مهمله شتر نر از شرح نصاب۔
مقتحم بضم میم و سکون قاف و تای فوقانی و حای مهمله مکسور اختیار کننده و غالب آمده و ظالم۔
مقحم بضم میم و سکون قاف و فتح حای مهمله در چیزی انداخته شده از منتخب۔
مقوم بکسر واو مشدد بر وزن مصور قیمت کننده و راست کننده [illegible]
مقدم العین بضم میم و سکون قاف و کسر دال گوشه چشم که بطرف بینی ست از شرح نصاب صراح۔
مقصود کن فکان کنایه از ذات حضرت صلی الله علیه وسلم۔
مقنن بضم میم و فتح قاف و نون اول مشدد مکسور قانون برآرنده و قانون شناس اسم فاعل از تقنین که مصدر جعلی ست ماخوذ از قانون که لفظ رومی ست مستعمل و جزئی۔
مقراض شتر گردن بضم غین معجمه و فتح کاف فارسی نوعی از مقراض که کج باشد از چراغ هدایت۔
مقبره بفتح میم و سکون قاف و فتح و ضم بای موحده گور مرده از کنز و صراح
مقمقام بضم میم و فتح هر دو قاف آواز صراحی و شیشه از فرهنگ۔
مقاسمه با کسی سوگند خوردن و کسی را چیزی بخشیدن۔
مقلد پیشه مراد از نقال و رقاص و خنیاگر۔
مقصوره بالفتح بیت حجره کوچک از قاموس و در کنز بمعنی تخت و قبله و در مدار و کشف جای استادن امام در مسجد
مقابله بضم میم و بای موحده مفتوح با هم برابری کردن و با همدیگر روبرو شدن و باصطلاح علم نجوم نظر ستاره بستاره دیگر بفاصله نصف دور فلک که یکصد و هشتاد درجه باشد یعنی شش برج مثلاً قمر در چهارم درجه سرطان باشد و مشتری در چهارم درجه جدی و این دلیل بر تمام دشمنی ست
مقدمه بضم میم و بکسر دال مشدد پیش رونده و آنچه پاره لشکر که پیش فرستند یا مطلبی که پیشتر گفته شود برای آسانی فهم مطالب دیگر از عاره و موید و منتخب و بفتح دال مشدد اسم مفعول ست بمعنی پیش داده شده از منتخب و بتخفیف دال خطا۔
مقنعه بالکسر چادر باریک که زنان پوشند باشد از کشف و منتخب و بحر الجواهر۔
مقراضه بالکسر نوعی از پیکان دو شاخه و نام حلوائیست از رشیدی و برهان و مصطلحات۔
مقرعه بالکسر چوبیکه بآن برند تازیانه و صیغه اسم آلت از قرع بالفتح که بمعنی کوفتن است
مقله بالضم تمام کاسه چشم با سفیدی و سیاهی و ابن مقله نام خوشنویس که برشش خط ایجاد کرده۔
مقارنه جمع شدن دو کوکب در یک برج از منتخب۔
مقایسه با کسی قیاس کردن از منتخب
مقری بضم میم و سکون قاف و کسر را مهمله خوانانده و تعلیم کننده قرآن اطفال را و گویند مقری عبارت از حافظ نابینا که کودکان را خواندن قرآن می آموزاند و در بیشتر چنین حافظان نابینا که از ایام طفولیت نابینا میگردند در جوانی و پیری خود را

## منتخب اللغات

[illegible] دارد و میابد اند۔
موفور تمام کرده شده۔
مهاجر بالضم و کسر جیم هجرت کننده و بفتح جیم هجرت کرده شده و زمان و مکان هجرت۔
مهجور گذاشته شده و ناحق و بیهوده قال الله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا۔
مهمر و مهمار بالکسر سخت بیهوده گو و بسیار گو۔
مهر بالفتح کابین کابین کردن و بالضم اسپ کره و استخوانی که بالای سینه اسپ می باشد و مهره ماده کره۔
مهیر زن آزاد۔
مهار بالکسر چوبکی که در بینی شتر کنند۔
ماهر استاد و حاذق۔
میر بالفتح طعام و غله از جای آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فائده دادن۔
مائر آنکه برای عیال طعام از جای آرد و فائده دهنده۔
میسر بالفتح و کسر سین قمار و قمار باختن و بضم میم و فتح یا و سین مشدد آسان کرده شده و بکسر سین آسان کننده
میسور بالفتح آسان و آسان شدن مصدرست بر وزن مفعول۔
میزر بالکسر زیر جامه و شلوار۔

### باب المیم مع الزاء

مبرز آب ریز و جای طهارت۔
مبارز بالضم آنکه با کسی به جنگ بیرون آید۔
متمیز جدا شده۔
مجاز بالفتح راه و جای گذشتن و کلمه که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود۔
محز بالفتح و تشدید زا مفصل و بنا برین

## غیاث اللغات

نگاهی در خواب بینائی بینند و شخصی که در اوان جوانی و پیری نابینا گردد و همیشه خود را در خواب بینا می بیند۔

مقتدی بالضم و دال مهمله مکسور پیرو کننده و بفتح دال آنکه مردم پیروی او کنند یعنی پیشوا۔

مقتضی بالضم و کسر ضاد معجمه تقاضا کننده و بفتح ضاد معجمه و الف مقصوره تقاضا کرده شده از لطائف۔

مقضی بالفتح و ضاد معجمه مکسور گذارده شده و تمام کرده شده از منتخب۔

مقتفی بالضم از عقب آینده از لطائف۔

مقتنی بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسر نون سرمایه دهنده و جمع کننده۔

مقنی بضم میم و سکون قاف و کسر نون کاریز کننده۔

مقدمهٔ نحو زمخشری نام کتابی در علم نحو از جارالله زمخشری صاحب تفسیر کشاف۔

مقراضی قسمی از حلوا۔

مقراض هندی بمقراض هند معتبر باشد و بعضی گویند که نوعی از مقراض که برگ تنبول فروشان دارند که بآن سپاری می شکنند یعنی فوفل را بآن ریزه ریزه کنند

### فصل میم مع کاف

مکتسب بضم میم و سکون کاف و فتح فوقانی و کسر سین مهمله بسعی خود حاصل کننده چیزی را و بفتح سین مهمله بسعی و طلب حاصل کرده شده و جای حاصل کردن چیز بسعی خود۔

مکب بضم میم و کسر کاف و تشدید بای موحده برو در افتنده و برو در انداخته و بفتح کاف برو در انداخته شده مشتق از اکباب که بمعنی برو افگندن و برو افتادن است لازم و متعدی هردو آمده از منتخب و کنز و غیاث۔

مکوکب بضم میم و فتح هردو کاف عربی و بای موحده ستاره دار کرده شده و آنچه از زر و نقره مسمار داشته باشد۔

مکعب بضم میم و فتح کاف و عین مهمله مشدد مفتوح و بای موحده چهارگوشه کرده شده و زنیکه نار پستان باشد۔

مکاسب بفتح میم و کسر سین مهمله کسبها و پیشها و این جمع کسب بخلاف القیاس۔

مکروب اندوهناک از لطائف۔

مکاتب بضم میم و فتح تای فوقانی و موحده غلامی که برضای مالک خود قیمت خود را متکفل شود که از مزدوری خود بمالک خویش ادا نماید و آزاد گردد۔

مکونات بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوحه و نون و تای فوقانی بمعنی مخلوقات و موجودات۔

مکنت بضم میم بمعنی قدرت و توانگری از مدار و مؤید و منتخب و بفتح بمعنی خطاست۔

مکاوحت بضم میم و حرف پنجم حای مهمله کوشیدن و دشمنی کردن و دشنام دادن از منتخب و کنز و صراح۔

مکرمت بضم را مهمله بزرگی و نوازش از کشف و صلح و مزیل۔

مکاشحت بشین معجمه و حای مهمله دشمنی کردن از کنز۔

مکیدت بفتح میم و کسر کاف بداندیشی از منتخب و صراح۔

مکانت بفتح پایگاه و مرتبه و عزت از لطائف۔

مکافات بضم میم با هم برابر شدن و برابر استادن و پاداش و سزای بد از منتخب و صراح و کنز و غیر آن و این در اصل مکافئة بود یای متحرک ما قبل مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مکافات گردید و این مصدر بمعنی حاصل بالمصدر مستعمل میشود۔

مکث بالفتح و سکون کاف و ثای مثلثه درنگ کردن و انتظار نمودن و بالضم و بالکسر بمعنی درنگ از صراح و منتخب۔

مکائد جمع مکیده بمعنی بدسگالی و بداندیشی از خیابان۔

مکید بضم کید کننده از لطائف۔

مکثار بالکسر و ثای مثلثه کثیر الکلام و بسیار گو از شرح مقامات حریری۔

مکسور شکسته و کسره داده شده یعنی حرکت زیر داده شده۔

مکفر بضم میم و فتح کاف و تشدید فای مکسور کفاره دهنده و کافر خواننده کسی را

مکرر بار بار کرده شده و باصطلاح بمعنی غیر و بست

مگس گیر بهر دو کاف فارسی عنکبوت۔

مکنوز خزانه کرده شده و مجازاً بمعنی پنهان داشته شده۔

مکاس بضم میم و کاف عربی و سین مهمله توقف کردن صاحب کاف الاربع از مصطلحات

مکناس بالکسر و نون و سین مهمله جاروب از صراح

مکیس بضم میم و کسر کاف و یای مجهول و سین مهمله امالهٔ مکاس در معامله نهایت طلب کردن و تنگی گرفتن در بیع از جهانگیری و کشف و منتخب و صاحب مؤید نوشته که مکیس بمعنی عزت یا وقار و در اصل این لفظ بثای مثلثه بود و فارسیان بسین مهمله خوانند و بمعنی نقصان و کمی نوشته اند و در برهان بمعنی نهایت تاکید و مبالغه کردن در کاری و بمعنی باج و خراج اول اصح است۔

مکتنس بالضم و تای فوقانی مفتوح و کسر نون و سین مهمله خس و خاشاک روبنده از لطائف۔

مکتنف بالضم پناه جوینده و یکسو شونده از لطائف۔

مکفوف در لغت پیراهن نوردیده و باصطلاح عروض رکن هفتم یعنی حرف هفتم ساکن را از آخر او انداخته باشند چون مفاعیلن نون حذف کنند مفاعیل باشد بضم لام

## منتخب اللغات

مرز بالفتح آهسته بچنگال گرفتن و بریدن و پاره برکندن از خمیر۔

مرکز میان چیزی و محل استاده کردن چیز۔

مز بالفتح و تشدید زا مکیدن و بالضم ترش شیرین و بالکسر افزونی۔

مطرز بالضم و فتح طا و تشدید را زینت داده شده و طراز کرده شده۔

معز بالفتح بزیکه یا بسیار همچنین معیز ماعز بز زرد پوست و ماعزه بز ماده۔

معاز بالفتح و تشدید عین خداوند بز۔

معوز بالکسر جامهٔ کهنه معاوز جمع۔

معز بالتحریک سخت شدن زمین و جز آن و چیزی درشت و زمین سخت۔

مفرز بالضم و کسر را جدا کننده و بفتح را جدا کرده شده۔

ممتاز بالضم جدا شده۔

ممیز جدا کننده و به فتح یا جدا کرده شده۔

مهمز و مهماز بالکسر آهن پارهٔ سر تیز که در پاشنهٔ موزه پیوند می کنند برای راندن اسپ آنرا مهمیز گویند۔

موز بالفتح میوهٔ کیله۔

مواز بالفتح و تشدید واو کیله فروش۔

میز بالفتح جدا کردن۔

### باب المیم مع السین

ماس بالفتح و سکون همزه فساد کردن و بدی افگندن میان گروهی و بالف مرد چست و شتاب و سبکرو و به معنی الماس نیز آمده۔

مایوس آنچه از آن امید بریده شده باشد و بمعنی نومید در لغت نیامده بلکه بدین معنی آیس آمده۔

مجلس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام

## غیاث اللغات

مکوک بفتح میم و ضم کاف بمعنی ماکو سنبه تال گویند که جولاهه دارد۔

مکبول حرف سوم بای موحده بند کرده شده و محبوس از منتخب۔

مکلل بضم میم و فتح کاف و فتح لام مشدد بمعنی درخشان و طی کرده شده و تاج بر سر نهاده شده از منتخب۔

مکحل بضم میم و تشدید حای حطی بروزن منور سرمه سا و بالضم و حای حطی مفتوح بمعنی سرمه دان از منتخب۔

مکحول بحای حطی سرمه سا۔

مکیل بفتح میم و کسر کاف و سکون تحتانی بپیمانه پیموده شده۔

مکاییل بفتح میم جمع مکیال بالکسر که بمعنی پیمانه است از شرح نصاب۔

مکمل بضم میم و فتح کاف و تشدید میم مکسور تمام و کامل کرده شده و بفتح میم ثانی تمام و کامل گردانیده شده۔

مکیال بالکسر پیمانه۔

مکتتم بالضم و هر دو تای فوقانی مفتوح پوشیده از لطائف۔

مکارم بفتح میم و کسر را نوازشهای بزرگوارانه و این جمع مکرمت ست۔

مکرم بالضم و با راء مهمله مکسور نوازنده و بخشش کننده و بضم میم و فتح کاف و تشدید راء مفتوح گرامی کرده شده و بزرگ داشته شده و بکسر را اگرامی کننده۔

مکتوم پوشیده و کتابه از نامه از منتخب۔

مکون بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوح هست نموده شده و پیدا کرده شده۔

مکان جای بودن صیغهٔ اسم ظرف ست مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن ست و بمعنی مطلق جای مستعمل۔

مکنون پنهان داشته شده و این صیغهٔ اسم مفعول ست ماخوذ از کن بالفتح که بمعنی پوشیدن ست از کشف و منتخب و خیط چون گوهر قیمتی و خوش آب را محافظت پوشیده دارند لهذا مجازاً گوهر مکنون گوهر قیمتی و خوش آب را گویند۔

مکین مکان دارنده و صاحب مکان۔

مکمن بفتح هر دو میم و سکون کاف جای پنهان شدن و کمینگاه و صیغهٔ اسم ظرف از کمون بفتحتین بمعنی پنهان شدن ست از منتخب۔

مکامن بفتح میم اوّل و کسر میم ثانی جمع مکمن که بمعنی جای پوشیده شدن ست از منتخب۔

مکران بفتح نام شهر۔

مکس ران بفتحتین و کاف فارسی بهندی مورچهل و چوری گویند که از پرهای دم طاوس و موی دم گاو کوهی سازند۔

مکتسب بالضم کسب کرده شده و بجهت حاصل کرده شده۔

مکرعه بفتح مشک آب از لطائف۔

مکابره بزرگی خود بر دیگری ثابت کردن و معارضه و غلبه و جنگ کردن با کسی از منتخب و کشف۔

مکنس بکسر میم و سکون کاف و فتح نون و سین مهمله جاروب از صراح۔

مکتب خانه اگرچه عند التحقیق این ترکیب غلط است چرا که لفظ مکتب که صیغهٔ اسم ظرف باشد بمعنی جای کتابت حاجت بلفظ خانه ندارد اگرچه بعض استادان بسبیل تجرید در شعر خود آورده اند چنانچه میرزا محمد علی صائب گوید بیت

تا مبادا آگاه از ذوق گرفتاری شوند
میکنم آزاد طفلان را ز مکتب خانه ها
مگر

ولی همین ست که ازین قسم الفاظ اجتناب باید

مکلاوه بالضم لفظ هندیست بمعنی گوی تنگ معمول هند و انست که کر گرعروس ازین جانه انجا

مکاره بفتح میم و تخفیف کاف و کسر راء و حای مهمله و های ملفوظ بروزن مساجد بمعنی مکروهها یعنی رنج و سختیها و بفتح میم و تشدید کاف و فتح را دهای مختفی زن بسیار مکر کننده

مکاتبت باهم دیگر نامه نوشتن و مجازاً نامه را نیز گویند و بنده را بمال و قرض آزاد کردن از منتخب

مکاشفه بمعنی آشکارا کردن و جنگ بر ملا کردن و ظاهر شدن اسرار و امور غیبی در دل ولی الله۔

مکتسی بالضم و سین مهمله مکسور پوشنده و گلیم در برکشنده از اکتسا کذا فی المنتخب۔

مکاری بالضم میم خر بنده و کرایه دهنده یعنی کسیکه اسپ و شتر و غیره بکرایه دهد از منتخب و لطائف و مصطلحات۔

مکتسبی حاصل کرده شده چه مکتسب بضم میم و فتح سین مهمله مصدر میمی نیست بمعنی اکتساب چون یای نسبت بمصدر ملحق شود گاهی بمعنی مفعول حاصل می آید۔

مکفی بالضم و فای مکسور کفایت دهنده

مکتفی کافی و بسند کننده بچیزی از صراح۔

مکافی بضم میم بمعنی مساوی و برابر از صراح

### فصل میم مع لام

ملجا بالفتح و حرف چهارم همزه که بصورت الف ست بمعنی جای پناه ماخوذ از لجا که بمعنی پناه گرفتن ست۔

ملا بفتح میم و در آخر الف بمعنی آشکار او گاهی عبارت از انجمن و محفل و بفتح میم و در آخر همزه بمعنی گروه مردم اشراف و بزرگ از کنز و منتخب و بضم میم و تشدید لام و بعد الف همزه صیغهٔ مبالغه بمعنی بسیار پر کننده پر بسیار از علم ماخوذ از ملو که بمعنی پری ست چنانچه کبار بالضم و تشدید بمعنی بسیار بزرگ فارسیان این قسم الف ممدوده را مقصوره خوانند مگر در اضافت و صفت۔

## منتخب اللغات

شستن۔

مجوس پرستندگان ماه و آفتاب و آتش پرستان مجوسی واحد و صاحب نایو گوید مجوس نام مردی است خرد گوش که دین مجوس پیدا کرد و معرب میخ گوش۔

مجس بالفتح و تشدید سین محل جستن رگ۔

محروس نگهداشته شده۔

مدعس بالکسر نیزه و بالضم و فتح دال مشدد و جای نان پختن قوم در بادیه و جائی که خاکستر گرم کنارند و گوشت بریان کنند۔

مدروس کهنه شده و ناپدید شده۔

مدارس جایهای درس گفتن جمع مدرسه

مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده و دسمال کننده و تر کردن خرما در آب جز آن و انگشت خائیدن کودک و دست بمندیل پاک کردن و روشن و سوی رشته یعنی رسن و سین و دشتن از دلو۔

مراس بالکسر ممارست بچیزی و باکسی کوشیدن و از کار رنج دیدن و درمان کردن۔

مرداس بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در آن هست یا نه و نام مردیست۔

مرجاس بالکسر سنگی که در رسن بسته در چاه اندازند و بدان لای چاه را بشورانند و آنها را بر کشند تا چاه از لای پاک شود و یا سنگی که بریسمان بندند و بچاه اندازند تا آب یا عمق آن معلوم شود۔

مس بالفتح و تشدید سین بسودن و دیوانه شدن و دیوانگی۔

مسیس بالفتح سودن۔

مساس بالفتح سودن و جماع کردن۔

## غیاث اللغات

ملتجا بالضم و جیم عربی جای پناه و پناه گرفتن از شرح نصاب و لطائف۔

ملتقی بضم اول و فتح قاف جای بهم رسیدن دو چیز و جای وصال از منتخب۔

ملکا بفتح میم و سکون لام نام مردی که از ائمه مجتهد ترسایان بوده است از سوايد۔

ملک بدا نام شخصے۔

ملأ الاعلی بفتح میم و ضم همزه که حرف سوم است و سکون لام و فتح همزه و سکون عین و فتح لام و در آخر الف بصورت یا گروه فرشتگان در عالم علوی چه ملأ بفتحتین بر وزن خضل بمعنی گروه مردم اشراف و اعلی بمعنے برتر صیغهٔ اسم التفضیل۔

ملبب بضم میم و فتح لام و تشدید موحده مفتوحه و بعده موحدهٔ دیگر بمعنے لبالب و این لفظ از روی حقیقت غلط ست مگر جانبے بصحت دارد لهذا جائز باشد چرا که ظریفان بوقت ظرافت الفاظ فارسی را بر وضع الفاظ عربی می تراشند چنانکه مرغن بمعنے بسیار روغن و دهشت بمعنی متحیر و تحیر و مزلف بمعنی معشوق صاحب زلف از عزیل وغیره۔

ملتهب بضم میم و سکون لام و فتح تای فوقانی و کسر ها و بای موحده شعله زن و آتش زبانه کشنده و فروزان از منتخب و لطائف۔

ملاعب بفتح میم و کسر عین بازیها۔

ملازمت بفتح زای معجمه پیوسته بودن بجای یا نزد کسی از منتخب و کسانیکه بذال معجمه نویسند محض بیجا۔

ملاحت نمکینی و نوعی از لون آدمی که مائل بسیاهی باشد چون درین قسم رنگ یک گونه تابشی و لمعان میباشد که طبیعت ادراک خوبی و کیفیت آنرا مطبوع و مرغوب میداند لهذا لحاظ مرغوب آنرا به نمکینی صفت کردند فافهم۔

ملکت بالضم پادشاهی از منتخب۔

ملکات بفتح میم و فتح لام جمع ملکه که قوت حصول چیزی ست در طبیعت۔

ملاست بفتح نرمی و صافی و همواری از صراح۔

ملابست بایکدیگر مشابهت داشتن از منتخب۔

ملامست جماع کردن و بهم دیگر سائیدن از منتخب۔

ملبوسات جامهای که از لباس ساخته شود و جامهای پوشیدنی۔

ملایمت بضم میم و فتح یای تحتانی سازگاری و دو چیز را فراهم آوردن و مجازاً بمعنی نرمی از منتخب و صراح۔

ملتفت بضم میم و کسر فا برگشته بسوی کسے یا چیزی نگرنده از صراح۔

ملت بکسر میم و فتح لام مشدد در منتخب بمعنی دین و در لطائف و شرح نصاب بمعنے گروه و در صراح کیش و شریعت۔

ملکوت بفتحتین پادشاهی و پروردگار و بتصرف در عالم فرشتگان و باصطلاح صوفیان عالم معنی که عالم ارواح ست از مدار و کشف و کنز و بعضی بمعنی عالم غیب نوشته و در بعضی از رسائل تصوف مسطور است که ملکوت مقام عبادت فرشتگان ست یعنی طاعت بتصور و بفکر حاصل شود چنانکه مقام عبادت ملائکه است۔

ملوث بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوحه و ثای مثلثه آلوده از منتخب۔

ملیح نمکین و مجازاً ضد صبیح که سفید لون باشد از منتخب و کنز وغیرهما۔

ملح بضم میم و کسر لام و تشدید حای مهمله مبالغه کننده در کاری۔

ملاح کشتیبان و این ماخوذ ست از ملح بالفتح که بمعنی بهره و بال طپیدن مرغ ست از منتخب۔

ملواح بالکسر و حای مهمله مرغیکه بدام بندند تا آنرا دیده دیگر مرغان بیایند از سروری و منتخب۔

ملاخ بفتح میم و خای معجمه نام شهری از سروری و در برهان نام جزیره۔

ملحد بضم میم و کسر حای مهمله از راه حق برگردنده و فاسق و بیدین از منتخب۔

ملند بفتح اول و لام مضموم و نون و دال مهمله صیغهٔ نهی ست بمعنی لاف و گزاف مزن از لند بالضم که بمعنی لاف و گزاف باشد از لطائف۔

ملتحد بالضم و حای مهمله پناه گاه از لطائف و صراح۔

ملاذ بفتح جای پناه و بفتح اول و تشدید ذال معجمه بمعنی چیزهای لذیذ جمع ملذ که بر وزن مهم ست و بفتح اول و تشدید لام در و نگو که گویند و نکند از کشف و منتخب۔

ملک عنبر پادشاه عنبریان که قومی بود از عرب که در بعضی بلاد دکن تسلط داشتند۔

ملک نیمروز رستم چرا که او پادشاه سیستان بود و ملک سیستان را نیمروز است زیرا که

ملبوس جامه پوشیدنی مثل پیراهن و قبا و دستار و کلاه وغیره۔

ملابس بفتح میم و کسر موحده و سین مهمله جمع ملبس که بمعنی پوشش و لباس است کما فی الصراح۔

ملتبس بالضم و بای موحده مفتوح پوشیده و اشتباه کرده شده۔

ملماس بالکسر در ابیات ملحقهٔ نصاب بمعنے الماس آورده و در دیگر کتب لغت یافته نشد۔

ملخص بضم میم و فتح لام و خای معجمه مشدده و مفتوح و صاد مهمله پاک کرده شده۔

## منتخب اللغات

مسماس بالفتح کار شوریده۔

مسوس بالفتح آب نه شیرین و نه شور یا بجز

معطس بالفتح و کسر طا و فتح آن بینی۔

معس بالفتح جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن و نیزه زدن۔

معاس بالفتح و تشدید عین دلیر و پیش آئنده در جنگ۔

مغرس بالفتح جای نشاندن نهال۔

مغنطیس و مغناطیس سنگ آهن ربا۔

مغس بالفتح دور کردن و رده و نیزه زدن۔

مقس بالفتح شوریدن و بهم بر آمدن دل۔

مقوس بالکسر چیزی که در آن کمان نهند و ریسمانی که اسپان را وقت دویدن و پیشی گرفتن بر یکدیگر از آن بن سر بندند و بضم میم و فتح قاف و واو مشدد چیزی خمیده و مانند کمان۔

مقیاس بالکسر اندازه و آنچه بآن اندازه چیزی گیرند۔

مقرنس بالضم عمارتی که سر آنرا بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بالضم بینی کوه۔

مقوقس بضم میم و فتح قاف اول و کسر ثانی مرغیست که طوق سیاه مائل بسپیدی دارد چون کبوتر و لقب حاکم مصر و اسکندریه که بحضرت ایمان آورده بود و او را از صحابه شمرده اند و لقب هر که پادشاه مصر و اسکندریه شود۔

مکس بالفتح مکس و تشویش کردن و تنگی گرفتن در بیع و همچنین مکاس بالکسر خراج و باج گرفتن و خراج ده یک۔

ماکس ده یک گیرنده و خراج ستاننده۔

## غیاث اللغات

و خالص و خلاصه کرده شده از منتخب و شرح نصاب و بمعنی مختصر نیز آمده۔

ملاط بالکسر میم و طای مهمله گلی که بآن سنگ و خشتهای دیوار را وصل کنند از منتخب و شرح نصاب۔

ملتقط بالضم میم و فتح قاف و طای مهمله برچیده شده و رفو کرده شده و برده شده و بکسر قاف برچیننده و رفو کننده و برداننده از لطائف۔

ملحوظ بدنبال چشم نگریسته شده از صراح۔

ملمع روشن کرده شده و درخشان کرده شده و آنچه بورق طلا روشن کنند و در اصطلاح صنعتی است که یک مصرع عربی و یک مصرع فارسی یا بیتی عربی و بیتی فارسی داشته باشند۔

ملتاع بالضم حرف ثالث تای فوقانی و عین مهمله بمعنی سوزنده و مجازاً بمعنی مشتاق و حریص۔

ملهوف اندوهگین و مظلوم از کشف و منتخب۔

ملق بفتح میم و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد و بفتحتین نحو کردن و دوستی و بجای چاپلوسی و بفتحتین زمین هموار از لطائف و بعضی نوشته که بفتحتین آواز آب که از خشت اندا ختن بر می آید۔

ملصق بضم میم و کسر صاد مهمله در چسپننده و بفتح صاد چسپیده شده از منتخب۔

ملحق بکسر حای مهمله در رسنده و در رسانده و دریابنده و آنچه بآخر چیزی پیوسته شود از صراح و منتخب۔

ملک بفتحتین فرشته و آنچه قائم شود باو کاری و بفتح میم و کسر لام بمعنی پادشاه و بالکسر مالک چیزی شدن و آنچه حق کسی بوده و راه راست و ملکی که از جانب روشنی حاصل شود و گاهی مجاز ابمعنی جا آید و بضم پادشاه شدن از منتخب در شرح اصطلاحات صوفیه نوشته که ملک بالضم ما سوای الله از ممکنات موجوده و مقدوره و در اصطلاح صوفیه از عالم شهادت عبارت است چنانچه ملکوت عالم غیب و جبروت عالم انوار قاهره و لاهوت عالم ذات حق و بعضی نوشته که ملک بفتح میم و کسر لام در زمانه قدیم امیر را نیز می گفتند۔

ملیک بفتح میم و کسر لام مالک و صاحب و نام حق تعالی از لطائف۔

ملاک بکسر میم اصل چیزی و آنچه چیزی باو قائم باشد از منتخب۔

ملا جلال کتابی در منطق و این شرح تهذیب است از ملا جلال

ملل بکسر میم و فتح لام اول جمع ملت که بمعنی دین و مذهب است و اطلاق ملت بر دین حق و باطل هر دو آمده و ملل و نحل بمعنی دینها و مذهبها چه نحل جمع نحله است که بالکسر بمعنی مذهب سوای اسلام باشد کذا فی المنتخب

مل بضم میم شراب از لطائف و برهان۔

ملک الکلام بفتح میم و کسر لام لقب شخصیکه ملک قمی نام داشت از مصاحبان ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری۔

ملثوم بالفتح و ثای مثلثه بوسیده و بوسه داده شده از منتخب۔

ملثم بضم میم و فتح لام و تشدید ثای مثلثه مفتوح بوسیده شده

ملتئم بضم میم و سکون لام و فتح تای فوقانی و فتح همزه زخمی که به شده هر دو لب آن بهمدیگر پیوسته شده باشد و بکسر همزه التیام و پیوستگی دهنده از صراح۔

ملتثم بضم میم و حرف چهارم ثای مثلثه مفتوح جای بوسه و بوسیده شده و بکسر ثای مثلثه بوسنده۔

ملحم بضم میم و سکون لام و فتح حای مهمله نوعی از پارچه ابریشمی که نهایت ملایم باشد از منتخب و مؤید۔

ملتزم بضم میم و فتح زای معجمه موضعی است نزدیک رکن یمانی در محاذی کعبه حاجتمندان در آنجا دعا میکنند و بکسر زای معجمه بر خود لازم گیرنده از منتخب۔

ملوم بفتح میم و ضم لام ملامت کرده شده از منتخب و صراح۔

ملازم بضم میم و کسر زای معجمه همیشه باشنده بجای یا نزد کسی از منتخب و بمناسبت همین معنی نوکر را گویند۔

ملام بفتح اول مصدر میمی است بمعنی ملامت کردن و جای ملامت۔

ملهم بضم میم و سکون لام و کسر ها الهام کننده یعنی در دل افگننده از جنس خیر و آن حق تعالی است و بفتح ها الهام کرده شده

ملائم بضم میم و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی نرم و فراهم آینده و به معنی موافق و مناسب طبع۔

ملوین بفتح روز و شب از کشف و بحر الجواهر و مؤید و منتخب۔

ملک یمین بکسر میم در اصطلاح فقه کنیز و غلام چه یمین در لغت بمعنی غلبه است و غلام و کنیز از غلبه اسلام می آیند حالا بجای غلام و کنیز زر خرید را نیز ملک یمین گویند

ملون بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوح رنگ آمیزی کرده شده و رنگارنگ کرده شده۔

ملقن بالضم و قاف مفتوح تلقین کرده و بکسر قاف تلقین کننده از لطائف۔

ملاعین بفتح میم و کسر عین جمع ملعون است

ملان بفتح میم و سکون لام و مد همزه و نون

## منتخب اللغات

ملس ۔ بالفتح خایه کشیدن و سخت براندن و بفتحتین آمیخته شدن تاریکی شب بروشنی۔

ملدس و ملطس و ملطاس بالکسر سنگ بزرگ که بآن استخوان خرا شکنند و اشتر نرسخت جامع ملادس و ملاطس جمع۔

ممسوس دیوانه و دست رسانیده شده۔

منحوس بدبخت۔

منخوس بجای معجمه شتر کرگین۔

منهوس مرد اندک گوشت۔

منکوس نگونسار کرده۔

مندراس بالکسر زن چست و سبک۔

مندرس کهنه و فرسوده۔

مناس بالضم آنکه محرم و همراز باشد۔

مونس همدم و آرام دهنده۔

موس بالفتح سر تراشیدن۔

مهراس بالکسر سنگ میان کاواک که در آن چیزی کوبند و اشتر سخت خواره مهاریس جمع۔

مهندس بالضم اندازه گیرنده و در اصل مهندز بوده نازا بسین بدل کرده اند و جای آن در هندسه مذکور خواهد شد۔

میس بالفتح خرامیدن و نام درختی است۔

### باب المیم مع الشین

ماش معروف۔

مبرقش آنکه رنگ رنگ ظاهر کند۔

مبرطش دلال که میان مشتری و بائع سودا راست کند و بسین مهمله نیز آمده۔

مجش بالفتح و تشدید آسیائی که بدست گردانند۔

## غیاث اللغات

بر وزن فعلان بمعنی پر کننده همانا
به معنی پر از شرح نصاب۔
ملطیه بفتح اول و ثانی و کسر طای مهمله
و تشدید یای تحتانی نام شهریست در
روم که در ابتدای اسلام مسکن کفار
بود و آنچه در بعض نسخ گلستان ملیطه بر وزن
قصیده نوشته است غلط است از شرح تقویم البلدان
ملتحمه بضم میم و کسر حای مهمله طبقه اول
بیرونی که مماس هواست از هفت طبقات
چشم که عکس صور و اشکال که دیده میشود
اول دران می افتد۔
ملازه بضم میم و فتح زای معجمه گوشت پاره
که اندرون حلق آویخته میباشد بهندی
آنرا کاگ بند بزبان ... گویند
ملاحظه بضم میم و فتح حای مهمله و ظای
معجمه بگوشه چشم نگریستن از کشف۔
ملاطفه باکسی نکویی کردن و مجازاً مکتوب
و مراسله را نیز گویند معنی اول از منتخب۔
ملکه بفتحات حالتی قوت حصول شیء در
ذهن و قدرت کردن کاری که ممکن گردد
بطبیعت کسی از منتخب و بحر الجواهر و
بفتح میم و کسر لام زن پادشاه۔
ملاعنه بفتح میم و کسر عین جمع ملعون است
خلاف القیاس و بضم میم و فتح عین صیغه اسم
مفعول از مفاعله تا دو فرد آنرا ثابت است
چرا که این تعدد صفت لفظ جمع واقع است
و لفظ جمع نزد نحویان حکم مونث دارد که
در ابواب استعمال فاعله ملاعنه است۔
ملازاده نام کتابی در علم معانی ست و
در اصل نام مصنف اوست و در اصطلاح
کنایه از آلت رجولیت۔
ملاحده بفتح میم و کسر حای مهمله جمع ملحد
این در اصل ملاحد بود تا نیث ها در آخر
بجهت تاکید معنی جمع زیاده کردند چرا که
گاهی در آخر صیغه جمع منتهی الجموع زیاده بجهت
تاکید جمع زائد می آرند چنانچه ملائکه و
صیاقل و صیاقله جمع صیقل از شرح فصول اکبری
ملک شاه نام پادشاه عظیم الشان
از سلجوقیان که نظام نام وزیری داشت
که بسیار سخی و کریم الطبع بود

### ملکات فاضله چهار گانه

حکمت و شجاعت و عفت و عدالت۔
ملکات ردیه هشتگانه حسد و
بغض و بخل و حرص و کذب و غضب و کبر و بیحیائی
ملکات فاضله خصلتهای خوب
ملحمه بالفتح و حای مهمله جای جنگ عظیم
و در صراح فتنه و جنگ بزرگ یا ماخوذ
از لحم ست چنانچه مسطور است از لطائف
ملاعبه بضم میم و فتح عین مهمله باکسی بازی
کردن از منتخب۔
ملائکه فرشتگان جمع ملک است در اصل ملئک
بود ها بجهت تاکید معنی زیاده کرده اند
چنانکه ملاحده جمع ملحد و صیاقله جمع صیقل
ملعقه بکسر و عین مهمله مفتوح و بعده قاف
چمچه و قاشق آهنی و باصطلاح اطبا نام
وزن معین ست از معجونات و عسل چهار
مثقال را ملعقه نامند و از دواهای
دیگر یک مثقال را ملعقه گویند و مثقال چهار
و نیم ماشه باشد و لفظ ملعقه بضم میم نیز
نوشته اند و از منتخب بالکسر و در بهار بالفتح۔
ملک آوازه بلند آوازه۔
ملهی بضم میم و سکون لام غافل کننده
و در بازی آرنده۔
ملاهی بفتح بازیها از کشف و منتخب۔
ملک قمی ملک الشعرای تخت سلطان
عادل ابراهیم شاه تخت نشین بیجاپور
او دختر خود را بظهوری داده بود
ملتوی بالضم پیچیده و پیچ در پیچ
شونده و گویا از حرکت نبض که بچوگان پیچیده و محسوس
شود۔
ملتانی منسوب ولایت ملتان ملحق هند و ملتانی گویند
از چراغ هدایت۔
ملتجی بالضم پناه جوینده از لطائف۔
ملی بالضم و لام مکسور توانگر از لطائف۔

### فصل میم مع میم

مملکت بفتح اول و سکون ثانی
و ضم لام و فتح کاف مقام سلطنت و بمعنی پادشاهی
و بفتح و کسر لام هم آمده از قاموس منتخب و کنز
ممات بفتح مرگ از کشف و کنز و ممات
مصدر میمی است در اصل مموت بر وزن مفعل بود
واو متحرک ما قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت
واو نقل کرده ما قبل دادند و واو در اصل
متحرک و اکنون ما قبلش مفتوح گشت
آن واو را بالف بدل کردند ممات شد۔
مماثلت مانند شدن از منتخب۔
ممازجت آمیختگی و ارتباط۔
ممانعت بضم اول و فتح نون باز
داشتن و منع کردن۔
ممراضیت بکسر میم اول و سکون
ثانی و ضاد معجمه مکسور و تشدید تحتانی
بسیار مریض شدن و مجازاً بمعنی علتی۔
ممقوت بقاف و تای فوقانی بر
وزن مفعول دشمن گرفته شده و مبغوض
از موید و کنز و خیابان۔
ممایزت بحرف پنجم زای معجمه جدا شدن از خلق
و تمیز کردن۔
ممارات بفتح گذشتها و ماجراها از
لطائف و بضم اول باکسی رفتن و جنگ و مخاصمت
و عداوت و ستیزه کردن از منتخب۔
مماشات بضم اول و شین معجمه باکسی
رفتن و همراهی کردن از منتخب۔
مماطلت بطای مهمله دفع الوقت

## منتخب اللغات

محش بالفتح سوزش و سوختن آفتاب
پوست و جز آن را و تراشیدن پوست
را و مجروح کردن و بالفتح و تشدید
شین حشیش زار و آنچه حشیش در آن
کنند و بالکسر آنچه حشیش را بآن می برند
و آهن پاره که آتش را بآن حرکت دهند
و مرد شجاع که جنبش آورنده لشکر باشد۔
محاش بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده
باشند و نزدیک آتش بایکدیگر سوگند خورند
و عهد کنند و بالضم سوخته و بالفتح جنت و
بتشدید شین جمع محش است یعنی معده
مدهوش حیران کرده شده۔
مدش بفتحتین سست شدن و رم
پی شدن و کم گوشت شدن۔
مرعش بالضم والفتح و فتح عین مهمله
نوعی ست از کبوتر که بلند رود و دور پرد
و در هوا نوری گوید شعرم همه بیان
رسیده است بمانند کبوتران مرعش۔
مرعش بالفتح و غین معجمه شهریست
در شام۔
مرزنجوش گیاهی ست که آنرا مرزنگوش
گویند و معنی آن در اصل مرزه جوش ست
یعنی گوش موش بواسطه شباهت آن بگوش
موش و همچنین مرزه جوش۔
مرش بالفتح خراشیدن و بناخن پوست
خراشیدن و زمین که روی آن باران خراشیده
باشد و خراشیدن مروش جمع۔
مشش بالفتح و تشدید شین دست بچیزی
مالیدن تا پاک شود و پاره پاره شده
و پاره رنگ داشتن در پستان و سر استخوان
نرم را خاییدن و گرفتن چیزی بیکدیگر
و چیزی را در آب خیسانیدن۔
مشاش بضم زمین نرم و استخوانهای
نرم که توان خاییدن و گرفتن چیزی شاشت

## غیاث اللغات

کردن و درست نمودن و پس مکیدن آن از منتخب
ممارست بضم اول و فتح رای مهمله کوشیدن و تفحص کردن و تجربه نمودن و در کاری رنج نمودن و دوام کردن اندر ان و مدارج و منتخب و کشف و سروری
ممزوج آمیخته شده و آنکه با گلاب یا دیگر عرق باره و آمیخته باشند ۔
ممتزج بالضم و زای معجمه مکسور آمیزنده و آمیخته شونده ۔
مملوح در آخر حای مهمله یعنی نمکین و یعنی دیده شده و در بین …
ممرج بضم میم اول و فتح میم دوم و فتح جیم مشدد و حای مهمله جامه ایست یمنی از فرهنگ و یعنی آنجا نه از شرح دیوان خاقانی و دیگر کتب معتبره یافته شده
ممسوخ بضم اول و کسر سین مهمله و خای معجمه مسخ کننده یعنی برگرداننده صورت اصلی را بصورت زشت ۔
ممتد کشیده شده و دراز شده از منتخب
ممهد بضم اول و فتح ثانی و های مشدد مفتوحه گسترده شده و نیکو کرده شده و بکسر ها گستراننده از منتخب ۔
ممرد بضم اول و فتح میم دوم و راء و آخر دال مهمله بر وزن منور بنای درخشان و ساده و هموار از منتخب ۔
ممد بضم اول و کسر دوم و تشدید دال مدد کننده از منتخب ۔
ممدود بضم اول و فتح دوم و کسر دال مشدد دال اول و در یعنی از آن عصب اندام کشیده میشود از شرح نصاب
ممکن الوجود آنست که نه وجود وی ضروری و نه عدم آن ضروری بود آن مخلوقات است ۔
ممر بتحتین و راء مشدد راه و جای گذشتن و مجاز یعنی سبب نیز مستعمل ست از مدار و مؤید و منتخب ۔
ممطر بضم اول و سکون دوم و کسر طای مهمله بارنده باران ۔
ممیز بضم اول و فتح ثانی و تشدید تحتانی مکسور و زای معجمه تمیز کننده و جدا کننده خوب از زشت ۔
مماس بضم اول و سین مهمله مشدد با هم سائیده شده و باهم سائیده و جای باهم سودن چه این اسم فاعل و اسم مفعول و اسم ظرف است از مفاعله و ماخذ این مس باشد بفتح و تشدید که مضاعف است
ممضوغ بضاد معجمه بتحتین خائیده شده ۔
ممالک بفتح مقامهای پادشاهی و این جمع مملکت ست از کشف و منتخب
مملوک بنده از منتخب ۔
ممالیک بفتح اول و کسر لام جمع مملوک است و آن غلام و کنیز و دیگر اشیا باشد
ممسک بالضم و سین مهمله مکسور چنگ در زننده و باز دارنده از خروج … از صراح ۔
مماثل بضم میم بچیزی مانند شونده و برابر از منتخب
ممل بضم میم اول و کسر میم ثانی و تشدید لام ملول کننده ۔
ممتحن بالضم و تای فوقانی و حای مهمله پرده و بفتح آزموده شده از منتخب
ممنون بالفتح منت داده شده و منت بنهاده شده و نقصان کرده شده از نقصان
ممتهن بالضم خوار کرده شده ماخوذ از مهانت از لطائف ۔
ممکن بالضم و کاف مکسور … ست و هنده و پیدا شونده و گاهی بمعنی مخلوق انسان نیز آید و بضم اول و فتح دوم و تشدید کاف مفتوح مقام و پایه جا کرده شده و بکسر کاف مشدد مقام و پایه جا کننده کسی را
مملو بفتح اول و سکون دوم و ضمه لام و تشدید واو پر کرده شده صیغه اسم مفعول ست از ملا و در اصل مملوء بود بر وزن مفعول پس همزه را با واو بدل کردند و واو را در واو ادغام کردند مملو شد و فارسیان تخفیف هم آرند و نیز درست باشد و بضم میم اول و سکون دوم و فتح لام بر وزن مکرم در این صورت نیز صیغه اسم مفعول است از باب افعال ماخوذ از ملاء که بمعنی پر کردن باشد ۔
مموه بضم اول و فتح ثانی و تشدید واو مفتوح زر اندوده ملمع کرده شده و از منتخب و در غیاثیه بفریب آب … گردانند را گردانیده باشند و نام منتخب ست ۔
ممسحه بالکسر و سین مهمله و حای مهمله یعنی چیزیکه بدان چیز دیگر را مالند یعنی کلاه و معاران مستعمل از شرح نصاب
ممسک الاعنه و ممسک العنان نام شکل دو از دهم از اشکال شمالی بصورت مرد ایستاده بیکدست تازیانه و بدست دیگر عنان اسپ گویش چهار ده ۔
ممضی بفتح میم اول و سکون میم ثانی و کسر ضاد معجمه و تشدید یا گذشته شده و روان کرده شده ۔
ممتلی بالضم پر و آگنده و این اسم فاعل ست از امتلا ۔

### فصل میم مع نون

منا بکسر اول نام منی ست در مکه معظمه که مقام بازارست و حاجیان در آنجا قربانی کنند و بضم اول امید جمع منیه است که بالضم بمعنی آرزو و مقصد باشد و بالفتح مقدار و اندازه و برابر و من که

## منتخب اللغات

واحد و نفس فلان طیب نفس یعنی کریم النفس ۔
مششیش استخوان بر آمده ۔
مشمش بکسر هر دو میم زرد آلو و بفتح اول نیز آمده ۔
مشوش بالفتح و دستار که بدان دست پاک کنند و بالضم و تشدید واو مفتوح پریشان کرده شده و بکسر واو پریشان کننده ۔
معاش و معیش زندگانی کردن و آنچه بدان زندگانی کنند ۔
معایش اسباب زندگانی جمع معیشه ۔
مفرش آنچه جامه خواب درخت در آن کنند مفارش جمع و کریم المفارش آنکه بجای زندگوار تیز دیده خوشی کند ۔
منقوش از هم جدا کرده شده ۔
منقاش و منتاش بالکسر آنچه بدان موی بینی و جز آن بر کنند و آنرا بفارسی موچنه گویند ۔
میس بالفتح آمیختن پشم با موی و شیر بز با شیر گوسپند و پنهان داشتن پاره چیزی و پیدا کردن پاره دیگر و هم شیر پستان دوشیدن ۔

### باب المیم مع الصاد

محص بالفتح پای زدن آهوی مذبوح و دویدن و خالص و بی غش کردن زر به گداز و بالفتح و کسر حا ریسمان نرم و زلکان ۔
محیص گریز دیدن از چیزی و جای گریز دیدن و آشتی استواری قوی هیچنین محوص ۔
محمص بالضم و فتح میم مشدد و بریان کرده شده ۔

## غیاث اللغات

در وزن و تجوید امقر رست و بمعنی منازل نیز آمده برین تقدیر مخفف منازل باشد از منتخب و غیر آن -

**منادی** بضم میم و فتح دال و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آواز داده و خوانده شده و مرادف ندا کرده شده از منتخب -

**منسار** بکسر میم و سکون نون و سین مهمله عصا از کنز و شرح نصاب و صراح -

**منشاء** بفتح میم و سکون نون و فتح شین معجمه و بعده همزه بصورت الف و آنچه از مردم بعد الف که در حقیقت همزه است همزه دیگر نویسند خطاست و اگر نویسند بالای الف باید نوشت بجهت اشارهٔ همزه است بمعنی جای پیدا شدن و جای بودن مگر در عرف بمعنی سبب مستعمل میشود -

**منقّی** بالضم میم و فتح نون و تشدید قاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا پاک کرده شده و صاف کرده شده چنانچه مویز منقّی و آنچه منقّی مویز میوه معروفست که در دوا بکار آید و منقّی صفت است یعنی مویزی که از تخمش پاک و صاف کرده باشد و بعض مردم که مویز را منقّی گویند و از لفظ مویز غافل میشوند غلطی عظیم ست -

**منقلا** بالکسر و حرف سوم قاف فوج پیش یعنی هراول -

**منکوب** خراب و بدحال و بختی رسیده شده از منتخب و کشف و کنز -

**منتخب** بالضم و خای معجمه مفتوح برگزیده شده و این صیغه اسم مفعول ست از باب افتعال از کنز و کشف -

**منکب** بالفتح و کاف مکسور کتف و دوش از صراح و مؤید و منتخب و کنز و مدار -

**منجلاب** بالفتح جیم عربی مفتوح مغاکی باشد که آب حمام یا آب باران و چرکابه و مستعمل آن در آن جمع شود و ظاهر ست که آن نهایت کرده و بدبو باشد از برهان و جهانگیری و در خیابان نوشته که صاحب بهار عجم گوید در ترکیب این لفظ ظاهر آنست که مرکب باشد از منجل که اسم ظرفست از جل که بمعنی انداختن چیزیست و لفظ آب پس منجلاب بمعنی جای انداختن آب باشد -

**مناقب** بفتح میم و کسر قاف اخلاق حمیده -

**منصب** بفتح میم و کسر صاد مهمله جای بر پا شدن و مجازاً بمعنی رتبه و عهده جلیل تعداد که برای امرا از حضور پادشاه هندوستان مقرر گردد و بفتح صاد خطاست از مؤید و کشف و مدار و از تحقیقات خان آرزو چنین بتحقیق رسیده که لفظ منصب که بفتح صاد شهرت دارد باقتضای ضابطهٔ تصریف بکسر صاد باید و این غلط عام ست نه غلط عوام بدانکه غلط بر دوگونه است یکی غلط عام چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد ست و بفتح صاد گرفته شود چنانکه شعرای عامه با لفظ لب و عجب قافیه کرده اند و دیگر غلط عوام چنانکه لفظ تعیناتی بمعنی شخص تعین کرده شده بطرز فی و کاری و این استعمال عوام ست تم کلامه -

**منسک** بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و کسر کاف آب بریده و گریه بسیار کننده از منتخب -

**مناب** بفتح میم و در آخر بای موحده جای استادن و نیز بمعنی استادن بجای کسی از منتخب -

**منتسب** بالضم و سین مهمله مکسور نسبت دارنده با کسی -

**مندوب** بالفتح لفظی که در حالت مصیبت و گریه بطریق نوحه تلفظ نموده شود -

**مناکب** بفتح میم و کسر کاف دوشها و کتفهای مردم -

**منقلب** بضم میم و کسر لام برگردنده و واژگون شونده و باصطلاح منجمین قسمی از اقسام ثلاثه بروج دوازده گانه باعتبار تاثیرات سعادت و نحوست در طالع برج منقلب کار راست و درست نیاید و بفتح لام مصدر میمیست بمعنی برگشتن و هم اسم ظرف بمعنی جای برگشتن و واژگون شدن و چون این از باب انفعال ست لهذا اسم مفعول زین فن آید از موید و غیر آن و آنچه در منتخب بمعنی مفعول نوشته از تصرف کاتبان ست -

**منسجب** بسین مهمله و جیم کشیده شونده از لطائف و منتخب -

**مناکیب** بفتح میم و کسر کاف خراب و بدحالان و بختی رسیدگان این جمع منکوبست -

**منوب** بفتح میم و ضم نون و سکون واو و بای موحده نیابت کرده شده -

**منشعب** بالضم و شین معجمه مفتوح و کسر عین مهمله شاخ در شاخ شونده و نام کتابی ست در علم صرف -

**مناسبت** بفتح سین مهمله با هم نسبت داشتن از منتخب -

**منادمت** بضم میم و فتح دال همنشینی از منتخب -

**منافرت** با کسی نزد حاکم جنگ کردن برای اثبات بزرگی بسبب نسب از منتخب و صراح -

**منعوت** نعت کرده شده و صفت کرده شده -

**منافات** بضم از هم جدا شدن و نفی کردن و با هم دیگری را نیست کردن چنانکه تناقض و ضدیت که میان شب و روز و گرمی و سردی ست از کشف -

**منشآت** بضم میم و سکون نون و فتح

## منتخب اللغات

**مخلص** بکسر لام دوست خالص که دوستی و محبت را از شائبه ریا خالص سازد و بفتح لام خالص کرده شده -

**مص** بفتح و تشدید صاد مکیدن -

**مصوص** بالفتح مرغی که با ادویهٔ گرم چون کرفس و سداب پر کرده در سرکه پرورند و طعامیست از گوشت یا کبوتر بچه یا جوزه مرغ با سرکه پزند و بالضم نیز آمده -

**مصاص** بالضم خالص هر چیز و اصل هر چیز و نام گیاهیست -

**مصامص** - بالضم همی که ترکیب مفاصل او سخت و محکم بود -

**معص** - بالفتح رگهای پا درد کردن و پیچیدن چنانکه پای بدرد آید و گام فرو نهادن نتواند مانند مردم پای بسته -

**مغص** بالفتح درد کردن و پیچش کردن ناف و بفتحتین شتران نیک سپید -

**مقراص و مقراض** بالکسر قیچی معروف -

**مفیص** - گردیدن از چیزی و جای گردش -

**مقلاص** بالکسر شتری که در تابستان فربه باشد -

**مقصوص** مرغ بال و پر بریده و از پرواز و افتادن -

**مقص** بالکسر و فتح قاف و تشدید صاد مقراض -

**مقبض** بالکسر رسنی که بآن هر دو دست چارپا بندند در وقت دوشیدن -

**ملص** بفتحتین لغزیدن و ملسا شدن چیزی چنانکه از کف رها شود -

**ملخص** پاک کرده شده و آشکار کرده شده -

**منمص و منماص** بالکسر منقاش که بآن موی چینند -

## غیاث اللغات

شین معجمه و الف ممدوده و تای فوقانی بروزن مفعلات انشا کرده شده‌ها و جمع منشی است کذا. منشی بضم میم و سکون نون و شین معجمه اسم مفعول از انشا و مراد ازین مسودات و عبارت و تصنیفات.

منیت بضم میم و سکون نون و فتح تحتانی آرزو و مقصود و بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوح موت و مرگ از منتخب مدار و بحر الجواهر و کنز.

منقصت بفتح میم و سکون نون و کسر قاف و فتح صاد مهمله نقصان و عیب ضد منقبت.

منقضت بفتح میم و کسر قاف و ضاد معجمه شکستن و گسستگی از جمیع.

منحوت بجای مهمله تراشیده شده از لطائف.

منخت بالکسر و حای مهمله تیشه تراشنده از شرح نصاب.

منجات بالکسر و جای مهمله رنده نجاران از شرح نصاب.

منامات بفتح بمعنی خوابها.

منبت بفتح میم و سکون نون و کسر موحده جای رونیدن و بضم میم و فتح نون و فتح موحده مشدد رویانیده شده و باصطلاح نقاشان و سنگتراشان نقشی که از زمین خوانند که بلند باشد چنانکه نقش سکه بر روپیه از کنز و غیر آن.

منهیات بفتح میم و سکون نون و کسر ها و تشدید تحتانی افعال بد که کردن آنها در شرع منع کرده شده است.

منات بفتح میم نام بتی در عرب که هذیل و خزاعه که هر دو قبیله‌اند از عرب آنرا می پرستیدند از لطائف.

منفعت بفتح میم و سکون نون و فتح فا و فتح عین مهمله سود و منشی از صراح.

منت بالکسر و تشدید نون مفتوح نکوئی و احسان کردن با کسی از منتخب و در صراح نوشته که منت نعمت دادن و بیان کردن نیکی خویش بر کسی و در بعضی کتب نوشته که شمار کردن منعم نعمتها خود را بر نعمت داده شده و بار نعمت بر کسی نهاده مرهون احسان خود داشتن و معترف شدن منعم علیه به نعمتهای منعم و صاحب بهار عجم نوشته که متعلقات منت بالفظ داشتن و نهادن و بر داشتن و کشیدن و پذیرفتن مستعمل گردد.

مناکحت بضم میم و فتح کاف نکاح کردن از منتخب.

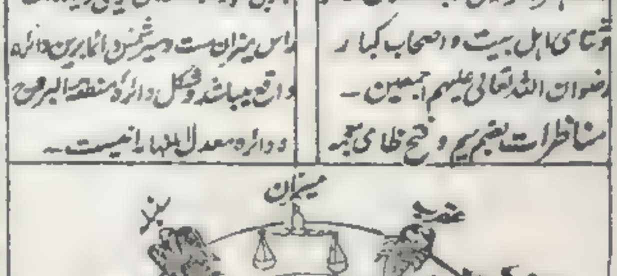
منازعت بفتح میم و فتح زا با کسی در چیزی کوشیدن و با کسی بر آوردن حق خود کشاکش کردن و خصومت کردن از منتخب و لطائف.

منقبت بفتح میم و سکون نون و فتح قاف هنر و ستودگی و باصطلاح مدائح و ثنای اهل بیت و اصحاب کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین.

مناظرات بضم میم و فتح ظای معجمه با هم بحث کردنها.

منبعث بضم میم و سکون نون و فتح موحده و کسر عین مهمله‌های شفته برانگیخته شونده.

منطقة البروج بالکسر دائره است که همه دوازده برج بر محیط وی واقع شده باشند و این دائره مثل منطقه یعنی میان بند بر حوالی فلک سیه آمده است و این دائره منطقة البروج دائره معدل النهار را تقاطع نموده است تا ئی چون شمس به دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع غیر از عرض تسعین و مانند آن برابر باشد و این دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند و آن نقطه که چون آفتاب از وی گذرد شمالی شود وی را اعتدال ربیعی نامند و آن راس حمل است و نقطه دیگر که مقابل آن است چون آفتاب از وی گذرد جنوبی شود آنرا اعتدال خریفی گویند و آن راس میزان است و سیر شمس در این دائره واقع میباشد و شکل دائره منطقة البروج و دائره معدل النهار اینست.




منسوج بالفتح و جیم عربی بافته شده و این ماخوذ است از نسج که بمعنی بافتن است و پیر بخیسانی بافته ابریشمی از شرح بوستان.

منتج بالضم و تای فوقانی مکسور نتیجه دهنده.

مندرج در آمده در چیزی از منتخب.

مندمج بضم اول و کسر میم دوم در هم رفته و داخل شونده.

منهج بفتح اول و سوم راه راست و

## منتخب اللغات

مخص - ناتمام.

مناص - گریختن و باز پس شدن و ویش را بازگشت و گریزگاه.

موص - بالفتح شستن.

### باب المیم مع الضاد

مخض بالفتح شیر خالص و هر چیز خالص خورانیدن شیر خالص و خالص کردن.

ماحض - صاحب شیر خالص.

محیض حیض آمدن و حیض و هنگام زن که جای حیض است.

مخض بالفتح و وغ زدن و جنبانیدن دلو در چاه.

مخیض بالفتح دوغ مسکه گرفته و همچنین ممخوض.

مخاض بالفتح درد زه گرفتن و ماده شتران آبستن و ابن مخاض و بنت مخاض شتر بچه سال دوم در آمده.

مرض بتحتین بیماری و بیمار شدن و سست نظر شدن چشم از کثرت نگاه بانها مختلفه.

مروض بالفتح ریاضت داده شده و رام نموده شده.

مریض - جای گوسپند.

مرحاض چوبی که بدان جامه را کوبند.

مض بالفتح و تشدید ضاد سوزانیدن و بدرد آوردن جراحت کسی را و سوختن سرمه چشم را و سوختن اندوه کسی را و بالکسر کلمه‌ایست که در نفی استعمال کنند مرادف لا.

مضض بتحتین سوختن از مصیبت و همچنین مضیض.

معض بالفتح و بتحتین خشمناک شدن و دشوار آمدن بر کسی.

## غیاث اللغات

راه کشاده از منتخب و صراح -

مناهج بفتح میم و کسر ها راههای راست و این جمع منهج ست از منتخب و کنز

منهاج - بالکسر راه راست و گشاده از کنز و منتخب و صراح -

منتسج بضم میم و سکون نون و فتح تو فانی و فتح سین مهمله بافته شده -

منج بالضم مگس سبز که گوشت را گنده کند و کرم اندازد -

منضج بضم میم و سکون نون و کسر ضاد معجمه و جیم پخته کننده و پزنده میوه و ریش و خلط و مادّه را از صراح

منقح بضم میم و فتح نون و فتح قاف مشدده و حای مهمله پاک کرده شده و صاف کرده شده و چیزی که از دروغ پاک باشد -

منسرح بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و کسر را مهمله و حای مهمله آسانی و روانی کرده شده و نام بحری چون در ارکان این بحر سببها مقدم اند بر وتد لهذا آسان تر گفته میشود و بعضی نوشته اند که انسراح از جامه بیرون آمدن ست این بحر هم در نقصان زحافات جدی میرسد که بمقدار دو رکن خویش میرسد لهذا این اختصار را بیرون آمدن از جامه تشبیه کرده

منفخ بالکسر حرف سوم که مفتوحه و بعده خای معجمه دمه آهنگران و آن پوست حیوان باشد که از ان باد بآتش میرسانند از منتخب و بضم میم و فتح نون و کسر فای مشدده برومنده و انچه که باد در شکم بسیار پیدا کند -

منسوخ نیست گردانیده شده و دیگر نوشته

منتسخ بکسر سین مهمله نسخه گیرنده و نسخه نوشته و بفتح سین نسخه گرفته شده و بعضی بمعنی رد کرده شده نیز نوشته اند -

منلخ بفتح محل خواب جای آسودگی از لطائف

منفسخ بفاء و سین مهمله ناسد و تباه -

منقاد بالضم و قاف مهمله رام و مطیع و فرمانبردار و فروتنی کننده از منتخب لطائف

منعقد بالضم و عین مهمله مفتوح و کسر قاف بسته شونده از منتخب -

منسد بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و تشدید دال بسته شونده -

من یزید نوعی از بیع که هر که از دیگر خریداران قیمت زیاده دهد خرید نماید یعنی فروخت کالا و بمعنی بازار نیز نوشته اند -

منشد بضم میم و سکون نون و کسر شین معجمه شعر خواننده -

منضد بضم میم و فتح نون و فتح ضاد معجمه مشدد بر هم دیگر چیده شده از منتخب

منجمد بالضم و فتح جیم و کسر میم دوم بسته و فسرده شونده چنانکه آب یا روغن وغیره از سردی بسته گردد -

منتقد بالضم و قاف مکسور نقد ستاننده و بفتح قاف سره کرده شده و پاک از لطائف

منفرد بضم میم و کسر را مهمله تنها -

منشد بضم میم و فتح نون و کسر دال مشدد اول پرده درنده که راز کسی فاش کند از شرح نصاب -

منفذ بفتح میم و سکون نون و فتح فا و ذال معجمه جای درگذشتن و جای جاری شدن و ازین معنی راه مراد ست

منقار بالکسر نول مرغ و آلت دانه چیدن و آنچه چوب کندن از شرح نصاب -

منشار بالکسر و شین معجمه اره که بدان چوب را قطع کنند از منتخب -

منذر بضم میم و سکون نون و کسر دال معجمه ترساننده و یکی از اسمای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که آنحضرت نیز کفار را از عذاب دوزخ میترسانیدند از شرح نصاب

منظر بالفتح و ظای معجمه مفتوح جای نظر بدانکه این لفظ گاهی بمعنی چشم باشد چراکه چشم محل خروج نظر و جای پیدا شدن بصرست و گاهی بمعنی چهره در می آید زیراکه چهره موضع واقع شدن نظر ست چنانکه اکثر نظر بر چهره می افتد و گاهی بمعنی دریچه که بر سر بام وغیره جا بنا کرده میشود چراکه دریچه جائیست که در ان جا نظر باطراف میکنند اجمالاً از کشف و از تتبع کلام اساتذه معلوم شده -

مناظر جمع منظر -

منخر بکسر میم و سکون نون و فتحتین خای معجمه سوراخ بینی و بفتح میم و کسر خای معجمه نیز آمده از منتخب وغیر آن -

منکر بالضم و کاف مفتوح بد و قبیح و ناشایسته و امر قبیح هر که جید و نیکی کند و ناشروع و بمعنی ناشناخته شده و نام فرشته از دو فرشتگان که در گور سوال کنند و بالضم و کاف مکسور انکار کننده از مدار و کشف و مزیل و منتخب اللغات

منجر بضم میم و سکون نون و فتح جیم کشیده شونده در اصل منجرر بود و را ادغام یافت صیغه اسم فاعل از انجرار که بردن انفعال ست ماخوذ از جر که بمعنی کشیدن باشد

منار بفتح چراغ دان و جای بلند که بران چراغ افروزند چراکه این صیغه اسم ظرف است بمعنی جای نور و مجاز ابنای بلند اذان گفتن و دو ستون که از خشت یا سنگ بر یمین و شمال مساجد بنا کنند شاید که در زمانه قدیم بران چراغ می افروخته باشند بهمین سبب آن را منار گویند و درین زمان که آن را مینار گویند بزیادت تحتانی غلط محض ست از مزیل

## منتخب اللغات

معرض - جای عرض و پیدا شدن چیزی و بالکسر جامه که برده را در ان جلوه دهند و عرض کنند بر خریدار -

معراض - بالکسر تیر بی پر که بمیان بگرد خورد

معاریض - سخنهای پوشیده و غیر صریح -

مفوض - کار بکسی واگذاشته شده و کسی که او کار بکسی واگذارنده -

مقراض - بالکسر کاتر و جامه بر مقاریض جمع -

مقبض - بالفتح دسته چیزی و بروزن منزل و مقعد و بند دسته چیزی که بدست گرفته شود چون شمشیر و عصا و مانند آن -

مقرض - بالفتح و تشدید را بریده شده -

مخض و ممخض - بالکسر ظرف که در ان ماست کنند و جنبانند تا ماست شود -

ممراض - بالکسر بسیار مرض -

منبض - بالکسر آلت نبض زدن -

منفض - آنچه بآن غله بر باد دهند تا پاک شود و بپارسی آن را اشته گویند -

### باب المیم مع الطاء

مخط - بالفتح کشیدن کمان و جز آن و بیرون گذشتن تیر از چیزی و دفع کردن آب بینی -

مخاط - بالضم آب بینی -

مخراط - بالکسر گوسپند یا شتری که عادت او باشد که از پستان او شیر اندکی اندکی فرود آید و همچنین مخرط -

مخروط خراشیده و پوست وا کرده و مخروط اللحیه دراز ریش و مخروط الوجه دراز روی -

مخیط بالکسر سوزن -

## غیاث اللغات

و منتخب و مؤید و غیره -

منشور پراگنده شده و فرمان پادشاهی از منتخب و بعضی گویند بمعنی فرمان پادشاهی که لطف و عنایت باشد

مناشیر بفتح فرمان های پادشاهی این جمع منشور ست -

منتشر بالضم پراگنده از منتخب -

منبر بالکسر آلهٔ بلند شدن که جای خطیب باشد و این صیغهٔ اسم آله است از نبر که بمعنی برداشتن ست از صراح -

منابر بفتح میم و کسر بای موحده جمع منبر

مندبور بفتح میم و سکون نون و دال مهمله و ضم موحده و واو معروف مانده و پریشان حال از کثرت حرکت و رفتار -

منوچهر بکسر میم و واو معروف بمعنی مینوچهر یعنی بهشت رو که نام پادشاهی ست از جانب فرزندان ایرج پسر فریدون بود از برهان

مناصر بضم میم و کسر صاد یاری دهنده اسم فاعل از مناصرت و بفتح میم جایهای یاری دادن از لطائف -

منکدر تیره از لطائف -

منکسر بضم میم و کسر سین مهمله شکننده -

منصور یاری داده شده و نام فقیر کامل مشهور ست در تواریخ ابن خلکان مسطور ست که نام ایشان حسین بود و نام پدر ایشان منصور باسم پدر خود معروف گشته اند و ایشان را حلاج از آن گویند که روزی بر دکان حلاجی نشسته بودند حلاج را کاری فرمود حلاج انکار کرد که من بکار خود مشغولم ایشان گفت که تو برو من عوض تو کار میکنم حلاج برای کردن کار ایشان رفت چون حلاج بعد اندکی باز آمد همه پنبهٔ دکان خود محلوج یافت متعجب گردید از آن روز لقب ایشان حلاج مشهور شد -

منثور بثای مثلثه در ناسفته و بمعنی متفرق و پراگنده و کلامی که منظوم نباشد -

مناخر بفتح میم و کسر خای معجمه جمع منخر بکسر اول بمعنی سوراخ بینی ست -

مناخیر بفتح میم جمع منخر که بالکسر بمعنی سوراخ بینی ست و مناخیر در کنایات ... که بر کناره یک تخت ملحق کنند تا تخت دیگر بوقت بستن دروازه بران قرار گیرد و آنرا بینی در گویند و مناخر اگرچه صیغهٔ جمع ست لیکن در ترکیب با لفظ در بمعنی واحد مستعمل میشود -

منحدر بالضم و حای مهمله مفتوح و کسر دال مهمله از بالا بزیر آینده از منتخب

منزجر بزای معجمه و جیم عربی بازمانده

منفطر بفا و طای مهمله شکافته شونده

من الاخیر بالفتح آن مقدار بار که چون بر کشتی بار کنند کشتی غرق شود از لطائف

منتهز بضم میم و کسر ها و زای معجمه فرصت یابنده و غنیمت شمارنده یعنی غنیمت داننده و جنبش دارنده -

منغمس بالضم و فتح غین معجمه و کسر میم و سین مهمله بآب فرو رونده یعنی غریق از لطائف

مندرس بالضم و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر رای مهمله و سین مهمله کهنه و فرسوده خصوصاً جای نشست از منتخب و لطائف و غیر آن -

منکوس بالفتح و سین مهمله نگونسار و سرنگون از منتخب و لطائف -

منطمس بالضم و طای مهمله و سین مهمله فرو نشیننده و نیست و محو شونده از لطائف

منگلوس بالفتح و سکون و کاف فارسی و ضم لام نام شهری در هند که در نواحی آن فیل خوب و بهتر پیدا میشود از رشیدی

منفوش بفا و شین معجمه پنبه از هم زده شده

ری بکمان نداف از هم پاشیده شده -

منقاش بالکسر و قاف و شین معجمه چیزیکه بدان موی را از بدن برکنند از منتخب و بمعنی که بدان ناخن و حرف غلط تراشند -

منش بفتح میم و کسر نون خود و طبیعت از بهار و برهان و کشف و جهانگیری و جهانگیر

منجوش با جیم علم ظاهرا مبدل منجوش است

منفوس بفتح میم و سکون نون و ضم ... بمعنی ست ... از برهان

مناص بفتح میم و صاد مهمله گریختن و باز پس شدن و خویش را باز کشیدن و گریزگاه از منتخب صراح -

منصوص هر دو صاد مهمله بکمال تفحص تحقیق رسانیده شده و آنچه از آیت صریح یا حدیث صحیح بتاویل یا از حدیث صحیح بثبوت رسانیده شده باشد -

منغص بضم میم و فتح نون و غین معجمهٔ مشدد مفتوح و صاد مهمله کدر و تیره از صراح

منقرض بالضم و قاف و کسر را و ضاد معجمه بریده شونده -

منخفض بالضم و خای معجمه و کسر فا و ضاد معجمه بنشیب افتاده و پست شونده -

منقبض گرفته شونده و تنگ شونده

مناقض بضم میم و کسر قاف شکنندهٔ عهد

مناط بفتح میم مصدر میمی ست بمعنی در آویختن و بمعنی در آویختگی و پیچیدگی مستعمل که حاصل بالمصدر ست و بضم صیغهٔ اسم ظرف بمعنی جای در آویختن چیزی ماخوذ از نوط که بمعنی در آویختن ست و بجای اگاهی بمعنی مطلب و مقصد نیز مستعمل میکنند از لطائف و منتخب و غیر آن -

منوط بفتح میم و ضم نون وابسته و چیزی در آویخته شده از منتخب -

منخرط بضم میم و خای معجمه و کسر رای

## منتخب اللغات

مخط بالکسر و فتح خا و تشدید طا چوب خط و آهنین منخاط -

مخطط آنچه در آن خطها کشیده باشد و جوانی که خط ریشش او دمیده باشد -

مربط بفتح میم و با و کسر آن جای بستن و بالکسر چیزیکه بآن ستور را بندند -

مرط بالفتح موی کندن و بالکسر گلیم از صوف و خز و جز آنکه پوشند مروط جمع و بالضم زنهای زود مردم کم ریش و دزدان جمع امرط است و بعضی تیر بی پر مرط بالضم و مراط بالکسر جمع -

مربوط بچیزی بسته شده -

مسمط بر وزن معظم آنچه بر دوال بهم آویخته شده باشد و سوالی که جواب داده نشود و هم روان و شعریکه در هر بیت او سه قافیه یا زیاده باشد -

مسط در و بیرون کردن چیزی از جای و بدست برآوردن آب فحل از رحم ناقه

ماسط گیاه شور که شکم چارپا راند و آب شور و هر چه شور باشد و شکم راند -

مسیط آب تیره و بوی ناک که در حوض مانده باشد

مسقط بفتح و کسر افتادن و جای افتادن و مسقط الراس جاییکه بچه از شکم مادر بر زمین افتد و بالضم و کسر قاف اندازنده و خطا کننده در سخن و نوشتن -

مساقط ستاره های زبون جمع سقط -

مسعط بالضم ظرفی که در آن سعوط کنند -

مسالط بالکسر دندانه کلید -

مسواط بالکسر کفگیر -

مشط بالفتح شانه کردن و شانه زدن موی و بالضم شانه و بفتح و کسر نیز آمده امشاط جمع و استخوانهای پشت پای و شانه کتف و نام گیاهیست که آنرا مشط الذئب گویند -

## غیاث اللغات

منطّه چیزیکه بسبب تراشیدن همه اطراف صاف و مصفا شده باشد و مجازاً بمعنی آراسته و درست شونده و در جمع
منخرط یعنی در میان چیزی درآینده و در صراح درکشیده شونده در رشته۔
منبسط بضم میم و سین مهمله مکسور کشاده شونده و گسترده شونده و گاهی مجازاً بمعنی مسرور و خوشحال و انبساط آمده آید۔
منیع بروزن فعیل بازدارنده و مجازاً بمعنی محکم و استوار چراکه هر چیز استوار غیر را از مداخلت باز میدارد۔
مناع بالفتح و تشدید نون بسیار منع کننده۔
منقلع بکسر لام برکنده شونده۔
منوع بضم میم و ضم نون بازدارنده و بسیار منع کننده از لطائف۔
منقنع بکسر نون دوم قناعت کننده از لطائف۔
منبع بفتح میم و سکون نون و فتح بای موحده چشمه و این صیغهٔ اسم ظرف است از نبع که بمعنی برآمدن آبست از زمین۔
منابع بفتح میم و کسر بای موحده جمع منبع۔
منتجع بضم میم و فتح جیم نیکوکار و جایگاه آب و گیاه از لطائف و صراح۔
منطبع بالضم و طای مهمله و کسر موحده منقوش شونده از منتخب۔
منافع بفتح میم و کسر فا جمع منفعت۔
مندفع بضم اول و کسر فا دفع شونده۔
منازع بضم میم و کسر زای معجمه بکسی در چیزی نزاع کننده۔
منتهی الجموع وزن جمعی که باز آنرا جمع نتوان ساخت چنانچه وزن مفاعل و مفاعیل که این هر دو وزن را بار دیگر جمع کرده جمع الجمع میخوانند بخلاف دیگر اوزان جمع چنانچه اکالیب جمع اکلب و اکلب جمع کلب است۔
منصبغ بضم میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و کسر موحده و غین معجمه رنگین شونده۔
منیف بضم میم بروزن مقیم پاک و بزرگ و بلند و زیاده از منتخب۔
منزحف بفتح زای معجمه و کسر حای مهمله دور شونده از سمت معقولیت دور شونده از وزن صحیح از شرح خاقانی۔
منکشف بکسر شین معجمه واشونده و کشاده و برهنه شونده۔
منحرف خمیده و برگشته شونده۔
منعطف بکسر طای مهمله خم گردنده و برگردنده۔
منصرف بکسر رای مهمله از جای برگردیده و باصطلاح نحو اسمی که قبول کند کسره و تنوین را بخلاف غیر منصرف که کسره و تنوین را قبول نمیکند۔
منجنیق بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و کسر نون دوم و یای معروف نوعی از فلاخن بزرگ که بر سر چوبی قوی تعبیه کنند و سنگهای کلان دران نهاده بر دیوار قلعه زده دیوار را می شکنند و این عربی است چه نیک است و الا در خاص عربی جیم و قاف در هیچ کلمه نیامده است و در زمانه سابق آن مذکور بجهت قلعه گیری کل مفید بود لهذا افتخاراً باین اسم مسمی گشت بعد آنان معرب کردند از مدار و کشف و برهان و لب اللباب و مؤید و منتخب وغیره۔
منجوق بالفتح و جیم عربی مضموم آنچه اعلم و چتر و آن چیزی باشد که از زر و سیم و غیره راست کرده و بر سر علم لشکر و غیره می نهند و این لفظ معرب است از مدار و مؤید و کشف و برهان و بمعنی رشته که طاسکی که بر سر علم نصب کننده۔
منشق بضم میم و سکون و فتح شین معجمه و تشدید قاف شگافته شونده و پاره شونده۔
منفق بضم میم و کسر فا نفقه دهنده از لطائف۔
منخرق دریده شونده۔
منطیق بالکسر طای مهمله نیز مکسور و سکون یا کثیر النطق و الکلام یعنی بسیار سخنگو از منتخب۔
منطق بالفتح و طای مهمله مکسور سخن گفتن و سخن و گفتار و نام علمی است معروف که تعریفش این است آلتی قانونیة تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء فی الفکر و بالکسر و طای مهمله مفتوح میان بند و کمربند و بضم میم و کسر طا گویا و کلام کننده از منتخب و غیر آن۔
منطوق سخن و کلام و بمعنی مضمون و معانی نیز آمده۔
منطبق بضم میم و کسر موحده برهم نهاده شونده و مجازاً بمعنی برابر و موافق آینده۔
منفک بضم میم و سکون نون و فتح فا جدا گردنده از لطائف۔
منهتک بضم میم و سکون نون و فتح ها و کسر تای فوقانی پرده دریده شونده از لطائف۔
منهمک بالضم و میم دوم مکسور کوشنده در کاری و مبالغه کننده دران کار از منتخب۔
مناسک بفتح میم و کسر سین مهمله جاهای عبادت حاجیان و مجازاً ذکر محل و اراده حال یعنی افعال و اعمال حج چنانچه طواف کعبه و رمی جمار و سعی میان صفا و مروه یعنی دویدن میان صفا و مروه و وقوف عرفات یعنی استادن در عرفات و قربانی و بستن احرام و غیر آن جمع منسک است که بمعنی عبادتگاه حاجیان باشد۔
منسک بفتح میم و سکون نون و فتح سین مهمله عبادت گاه و جای قربانی حاجیان و این ماخوذ است از نسک بالضم که بمعنی عبادت کردن و قرآن خواندن و قربانی

## منتخب اللغات

مشرط و مشراط بالکسر نشتر و آنچه بدان عضو را شگافند۔
مط بالفتح و تشدید طا کشیدن چیزی و برکشیدن ابرو از تکبر و جز آن۔
مطیط آب غلیظ که در تگ حوض مانده باشد۔
معط بالفتح کشیدن چیزی و بفتحتین ریخته شدن موی و بی موی شدن اندام۔
مغط بالفتح کشیدن چیزی و کشیدن کمان و جز آن۔
مقط بالفتح بزمین زدن گوی و مانند آن تا برجهد و بدست گرفته شود۔
مقوط بالضم لاغر شدن شتر۔
مقاط بالکسر رسن سخت تابیده و بند گهواره۔
[illegible]قط شتر لاغر و مردی که [illegible]
ملط بالکسر دزد و کسیکه نسب او معلوم نباشد و بالفتح گل بر آوردن دیوار و بفتحتین تنک ریش شدن۔
ملاط بالکسر گلی که بآن خشت و سنگ دیوار براندود و پهلو و بنا الملاطان دو بازوی شتر۔
ملیط بچه شکم مادر بی موی شده۔
ملطاط بالکسر کنار دریا و رودخانه و آسیای عصاران و خشکی که در میان سر شتر واقع شده باشد و شکستگی سر که بدماغ رسد۔
منوط چیزی در آویخته شده۔
میط بالفتح دور کردن و دور شدن و دور کردن و رفتن و دفع کردن و راندن۔
میاط بالفتح دفع و زجر کردن۔

## غیاث اللغات

اگردن راست از منتخب -
مندک بالفتح پاره پاره و در فرہنگ
میرعضدالدوله بمعنی کشاده و روائی
متاع مرقوم ساخته از لطائف -
منسلک بضم و لام مکسور در آینده
در چیزی از سلک شونده از منتخب و
منقول از زبدة الفوائد -
منسلک فی دار و داد ہلاک نمازند حلاوت
من فی لک بکسر در لغت بمعنی از انجمله
بود در اصطلاح اہل دفتر خرچ را گویند
منہل بفتح میم و سکون نون و فتح ہا
چشمه در چراگاه و صحرا که مردم و بہائم
از ان آب نوشند و این ماخوذ از نہل
است که بمعنی سیراب شدن باشد از منتخب و چراغ
مناہل بفتح میم و کسر ہا جمع منہل بمعنی
چشمه باشد -
منزل بفتح میم و کسر زای بمعنی جای
فرود آمدن لیکن اکثر بمعنی جای مستعمل است
که مسافران بجہت خواب و آرام در ان
فرود آیند و بمعنی متعلق خانه و مکان
نیز مستعمل شود و بضم میم و فتح زای
بمعنی فرود آورده شده و فرو فرستاده شده
منازل جمع منزل و منازل قمر نزد
اہل تنجیم بست و ہفت اند و ہندیان
منزل قمر را نچھتر گویند اول شرطین که
بہندی اسونی گویند دوم بطین بہندی
بھرنی سوم ثریا بہندی کرتکا چہارم دبران
بہندی روہنی و پنجم ہقعه بہندی مرگسر
ششم ہنعه بہندی آدرا ہفتم ذراع
بہندی پنربس ہشتم نثره بہندی پکھ
نہم طرف بہندی اشلیکھا دہم جبہه بہندی
مگھا یازدہم زبره بہندی پوربا دوازدہم
صرفه بہندی اوترا سیزدہم عوا بہندی
ہست چہاردہم سماک بہندی چترا پانزدہم
غفره بہندی سواتی شانزدہم زبانا بہندی
بساکھا ہفدہم اکلیل بہندی انورادھا
ہیژدہم قلب بہندی جیشٹھا نوزدہم شوله
بہندی مول بستم نعائم بہندی پوربا کھاڑ
بست و یکم بلده بہندی اوترا کھاڑ بست
و دوم سعد ذابح بہندی سروَن بست
و سوم بلع بہندی دھنشٹھا بست و چہارم
سعد سعود بہندی ست بکھا بست و پنجم سعود
بہندی پوربا بھادر پد بست و ششم مقدم
بہندی اوترا بھادر پد بست و ہفتم
مؤخر بہندی ریوتی بدانکه ہر یکی از بروج
دوازده گانه از دو منزل و ربع منزل مرکب است
مندمل بضم میم اول و کسر میم دوم جراحت
خوشتش فراہم آمده بہشده باشد -
منجل بالکسر و جیم عربی مفتوح داس که
بدان زراعت و غیره درو کنند و با صحیح جای
اندافتن تخم چیزی باشد از شرح نصاب جام
منشعل بضم میم و فتح نون و عین مہمله شدن
و جنبیدن بشکل نشعل سیماب شدن و منشعل کا بیه
از جلال -
منحل بالضم و حای مہمله مفتوح و
تشدید لام کشاده شونده از منتخب -
منخل بکسر میم و فتح خای معجمه پرویزن
و غربال و بضم میم و ضم خای معجمه و فتح
خطا افصح از منتخب و صراح -
منقل بفتح میم و فتح قاف انگشتدان
که آنرا مجمر نیز گویند انتہا در چشم لوائی ہم
مندیل بکسر میم و دال مہمله دستار و
دستارچه که بر میان بندند و گشت و موید و
بمشند و مال و پارچه تا دوخته نیز نوشته اند
مندل بالفتح میم و سکون نون و فتح
دال مہمله دائره که افسون گران و عزائم
خوانان گرد دیگر و خود بر زمین کشند و بر
بہندی نوعی از دہل که آنرا پکھاوج نیز
گویند از برہان و سروری و مصطلحات
منحول بالفتح حای مہمله شعر دیگری
که بی تغیر الفاظ و مضمون بنام خود خواند
با قصد از منتخب و سروری و صراح -
منوال چوبی باشد جولاہگان را که بر
آن جامه بافند پیشوایان بمعنی پیشه و
ہنجار بمعنی طور و دستور مستعمل کنند از
منتخب و شرح مقامات حریری و در
صراح بمعنی نورد یدن بافنده -
منال بفتح میم جای یافتن چیزی و
محل حصول شئی چنانچه از آن ملک
جاگیر و ضیاع و مزرعه و دوکان که از ان محل
حصول مال و زر ہستند از موئید -
منبل بالفتح و حرف سوم بای موحده
نیز مفتوح کاہل و سست و بد اعتقاد از
برہان و در لطائف بمعنی کاہل و بد اعتقاد
و بمعنی محل زخم و تمام دوای که بر
زخمہای تازه استعمال کنند -
منفعل بضم میم و کسر عین مہمله شرمنده
و از چیزی پذیرنده از منتخب -
منتقل بضم میم و کسر قاف از جای
بجای برونده -
منام بفتح جای خفتن و خوابگاه از منتخب
منہوم حریص و گرسنه از لطائف و منتخب
منعم بضم میم و سکون نون و کسر عین مالدار
و نعمت دہنده -
منشام بالکسر و عین مہمله بسیار بخشش
کننده از منتخب و صراح -
منتسم بضم میم و سکون نون و فتح تای فوقانی
و کسره سین مہمله نسیم گیرنده و مجازا
بمعنی بوی خوش گیرنده -
منہزم بضم میم و کسر زای معجمه از میدان
جنگ گریزنده و لشکر شکست خورده
منہدم بضم میم و کسر دال مہمله ویران

## منتخب اللغات

### باب المیم مع الظاء

متعظ - بالضم و تشدید تا پند پذیرنده
محظوظ - بہره مند و صاحب بخت -
محفوظ - نگہداشته یاد داشته شده
مستیقظ - بالضم بیدار -
مشظ - بفتحتین تراشه چوب و دست شکستن
مظ - بالفتح و تشدید ظا انار دشتی و انار
کوہی -
مظاظ - بالکسر بد گفتن و با کسی
دشمنی نمودن -
ملظاظ - بالکسر مبالغه کننده در
الحاح و ہمچنین -
ملظ - بالضم و کسر لام و تشدید ظا -

### باب المیم مع العین

متجعع - بالکسر شتر -
مبیع - فروخته شده و خریده شده
متع - بالفتح بلند شدن آفتاب و
دراز شدن و برخوردار شدن و منفعت
گرفتن از چیزی مرادف تمتع بالضم و
چریدن و رنج آمدن بوزن -
متاع - بالفتح برخورداری یافتن
و برخورداری دادن و بی نیاز شدن
از کسی و رخت و مایه خانه و آنچه بدان
منفعت گیرند و نفع اندک چیزی اندک و بیع
مائع - دراز از ہر چیزی و رسن و نیکو بافته و
تازه و رایج آمده و نبید بسیار
سرخ -
مشع - بدرفتن -
مجع - بالکسر احمق و چیزی زبون و
بالفتح خوردن خرما به شیر آغشته -
مجیع - خرمای به شیر آغشته -
مدسع - بالفتح تنگ جای محل در آمدن
نای گلو در آمدن سناک سینه و بالکسر
راه نامی -

## غیاث اللغات

شونده و عمارت افتاده و از هم ریخته۔
منسجم بسین مهمله و جیم آب و اشک روان شونده از منتخب و صراح۔
منتجم بجیم مکسور روشن و تابان از لطائف۔
منخرم بخای معجمه یعنی بریده و گوشش سوراخ کرده شده از لطائف۔
منتقم بضم میم و کسر قاف انتقام گیرنده و کینه کشنده از کسی۔
منتظم بضم میم و کسر ظای معجمه راست و درست شونده از صراح و منتخب اگرچه از باب افتعال است مگر متعدی نیامده۔
منضم بفتح ضاد معجمه و تشدید میم پیوسته شونده و آمیخته شونده و فراهم آینده از تحریر۔
مناظم جاهای پیوستن و جاهای ترتیب و نظم۔
منمم بضم میم و کسر نون و تشدید میم سخن چیننده کننده از لطائف۔
منع کلیم کنایه از جواب لن ترانی۔
منعدم بکسر دال نیست شونده و در خیابان نوشته که بعضی گویند این لفظ غلط است و صحیح معدوم ظاهر از انست که انفعال قبول عمل میخواهد و عدم چیزی نیست که شیء آنرا قبول کند و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که انعدام لفظ غلط است چرا که باب انفعال مختص بعلاج و تاثیر است مگر استعمال آن بسیار است۔
منان بالفتح و تشدید نون اول بسیار نیکی کننده و نعمت دهنده و منت نهنده و یکی از اسمای حق تعالی۔
منون بفتح میم و ضم نون زمانه و مرگ و ریب المنون یعنی حوادث روزگار از منتخب و بضم میم و فتح نون و فتح واو مشدد تنوین داده شده۔
منن بکسر میم و فتح نون جمع منت از لطائف۔
منتن بضم میم و سکون نون و کسر تای قرشت گنده و بدبو انگشت

منکبین بفتح میم و کسر کاف و فتح موحده هر دو کتف و این تثنیه منکب است۔
منگیدن بالفتح و کاف فارسی آهسته زیر لب سخن گفتن از لطائف۔
منخرین بکسر میم و فتح خای معجمه و فتح رای مهمله هر دو سوراخ بینی۔
من بالکسر بزبان عربی ترجمه لفظ از و بمعنی بر نیز آمده و بالفتح بمعنی کسی و آن کس و کیست و بدین معنی از آن جمع و مفرد هر دو آمده و بفتح میم و تشدید نون نعمت دادن و منت نهادن و نقصان کردن و ترنگبین و ترنجبین و هر رطوبتی شیرین که بر برگ بعض درختان منجمد شود مثل بید انگبین و شیرخشت و بمعنی ترنجبین که بر قوم موسی علیه السلام بادیه بود و نام وزن معین که دو رطل باشد و این من بیشتر مستعمل اطبا است و من هندی چهل سیر است و وزن سیر در هر جا مختلف باشد از منتخب و برهان و کشف و صراح وغیره و صاحب بهار عجم چنین نوشته که لفظ من در فارسی ضمیر متکلم واحد است گاهی بصیغه غایب هم عائد سازند چنانچه در قصیده ... مصرعه کاش من هم کبوتری بودی و بمعنی نسبت هم جا دشمن یعنی شخص منسوب بدشمن که تخفیف دشمنی است و بمعنی زشت یعنی کسیکه در ذات او شر باشد و لفظ من بمعنی توده نیز آمده چنانچه خرمن بالفتح بمعنی توده کلان و سوزنی که در وسط شاهین ترازو سازند که رشته از آن گذرانیده بوقت سنجیدن بدست گیرند و من را بمعنی مرا نیز آمده سامعا همدانی گوید بیت بسکه عادت دل من را بمروت باشد گره هم گره از انگشت ندامت باشد۔
منهیان بالضم خبر دهندگان در اینجا

این لفظ بحث بعضی بهندیان نوشته شد۔
منصه بفتح میم و فتح نون و تشدید صاد مهمله مفتوح جای ظاهر شدن چیزی لهذا بلحاظ همین معنی بمعنی تخت یا سریر که عروس را بران نشانده جلوه دهند و از ازاله و دیگر ناظرین آنجا ظاهر کنند مستعمل و این لفظ بکسر میم نیز آمده و بضم میم با تشدید نون غلط است از منتخب و زبدة الفوائد و مؤید و مدار و در صراح بکسر آله بر داشتن یعنی تخت و سریر که بدان عروس را از دیگران ممتاز و بلند گردانند۔
منسفه بالکسر و سین مهمله و فا چیزی که آن چوبی باشد چنشاخه که خرمن کوفته را بدان میگردانند و آله علف گردانیدن و چیزیست که خرمن کوفته را بدان بر باد دهند از شرح نصاب و منتخب سروری و برهان۔
مناظره بضم میم و فتح ظای معجمه با هم نظر کردن یعنی فکر کردن در حقیقت و ماهیت چیزی و بمعنی با هم بحث کردن مستعمل میشود و نام علمیکه در آن قوانین مباحثه مذکور است از منتخب وغیره۔
منطقه بالکسر حای مهمله مفتوح و قاف میان بند که بعربی آنرا بند گویند از کشف و کنز و منتخب و بحر الجواهر و منطقة البروج نام دائره است که بیانش در همین فصل گذشت۔
منکوحه زن نکاح کرده شده از کنز۔
منیژه بفتح میم و یای مجهول و زای فارسی نام دختر افراسیاب که بیژن نام پهلوان ایران بر وی عاشق بود از جهانگیری و برهان۔
منار بفتح نشان که در راه از سنگ و خشت بر پا کنند و در اصل نعت بمعنی چراغ پایه باشد ظاهرا وجه تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافران چراغی بر مناره می افروختند زیرا که در بلاد عرب شبها میروند از خیابان۔

## منتخب اللغات

مذع - بالفتح پاره از خبر گفتن و پاره را پنهان داشتن و شاش انداختن و مشهور شدن بدروغ گفتن۔
مذاع - بالفتح و تشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت و مرد بی وفا و دروغگوی و آنچه بگردد و بر جا نماند۔
مذروع - بگز پیموده شده۔
مذرع - بالضم و کسر را بارانی که مقدار یک راع بزمین فرو برد و بفتح دال آنکه مادر او اشرف باشد نسبت به پدر۔
مرتع - چراگاه مراتع جمع۔
مربع - منزل بهاری و چهار چهار و بالضم و فتح را و تشدید با مفتوح چهار گوشه۔
مرباع - بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر برای خود می ستاند و اول باران بهاری و شتری که در بهار زاید۔
مریع - بر وزن بدیع آبادان و چراگاه فراخ آب و علف۔
مرع - بالضم و فتح را مرغی ست۔
مرفوع - بلند داشته و بر داشته شده و حرکت پیش داده شده و رفتار تیز۔
مرضع - بفتح میم و ضاد پستان و جای خوردن شیر و بالضم و کسر ضاد زن شیر دهنده مراضع جمع هر دو۔
مزرع مزرعة - کشت زار و مزارع جمع۔
مزع - بالفتح شتاب رفتن اسپ و آهو۔
مزروع - کاشته شده۔
مزوع - بالضم زود گذشتن۔
مسع - بالکسر باد شمال۔
مسمع - بالکسر گوش و دسته که در میان دلو باشد۔
مستودع بالضم و فتح دال امانت گاه و بناگاه و بکسر دال امانت نگاه دارنده۔

## غیاث اللغات

منظومه کلام و سخن۔

مناصفه بضم میم و فتح صاد مهمله بدو نیم کردن چیزی را از منتخب و کنز۔

منقله بضم میم و قاف بر وزن سنبله بمعنی مجمر از برهان۔

منوب عنه بفتح میم و ضم نون و تخفیف واو شخصیکه کسی بکار فیس نائب او باشد۔

منزلگاه مخفی نماند که منزل خود بمعنی جائے نزول ست لفظ گاه با وی بیکار مینماید لیکن جواب نست که ترکیب منزلگاه بقلب اضافت ست که در اصل گاه منزل بود و لفظ گاه بمعنی مطلق زمین یا مفید ظرفیت مطلقه و منزل بمعنی مکان خاص پس درین صورت اضافت عام بسوی خاص باشد و در کلام فصحا منزلگاه بسیار آمده است و منزل با لفظ کردن و گرفتن و بردن و افتادن مستعمل از بهار عجم۔

مناحه بفتح میم و حای مهمله مصدر میمی بمعنی ماتم کردن و نیز بمعنی جای نوحه و ماتم از شرح نصاب۔

منزه بضم میم و فتح نون و زای معجمه مشدد و مفتوح پاک و دور گردانیده شده از زشتیها و بکسر زای معجمه در اصطلاح صوفیه شخصیست که ذات حق را بصفت تنزیه دانسته باشد از حیثیت ظهور در مظاهر ندیده و ندانسته باشد از لطائف۔

منافسه بضم میم و فتح فا و بعده سین مهمله رغبت کردن در چیزی بطریق مساوات و معارضه کردن و حسد بردن از منتخب و صراح۔

منتبه بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر موحده و های ملفوظ بمعنی آگاه از لطائف۔

مناقشه بضم میم و فتح قاف باهم برکندن موی و دن چیزی یا بسوی خود نزاع کردن با کسی و دو معنا گرفتن در چیزی۔

مناصله بصاد مهمله با کسی برابری کردن در تیراندازی از منتخب و مجازا بمعنی مسابقت آمده۔

منکسر شکسته شونده و طرفه شکسته حال

منصوبه چیزی برپا کرده شده و تدبیر کار و بازی شطرنج و نام بازی هفتم از هفت بازی نرد۔

منضد بضم میم و ضاد معجمه و فا بهم پیوسته کرده و فراهم آورده که بهندی گانگهونده از مصطلحات۔

منحنی بضم میم و حای مهمله مفتوح و کسر نون ثانی خمیده و گوژ پشت و مجازا بمعنی ضعیف و ناتوان نیز استعمال کنند۔

منطوی بالضم نوردیده شونده و در هم پیچیده شونده۔

منسی بفتح میم و سکون نون و کسر سین مهمله و تشدید تحتانی فراموش کرده شده از کشف و منتخب وغیره۔

منقی بضم میم و فتح نون و تشدید قاف مکسور پاک و صاف کننده و اندازنده و بفتح قاف پاک کرده شده و آنچه که بعض مردم مویز را که میوه معروف ست منقی نامند و لفظ منقی را صفت مویز نمایند غلطی عظیم ست بیانش بتفصیل گذشت۔

منافی بضم میم نیست کننده و باطل کننده

منتفی نیست شونده۔

منفی بالفتح نیست کرده شده۔

منوی بالفتح و واو مکسور نیت کرده شده۔

مناهی بفتح انفعال باز داشته شده یعنی افعالیکه در شرع ممنوع باشد و این جمع منهی ست که بفتح میم بمعنی باز داشته شده باشد از منتخب

منی بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی آب پشت و بتخفیف تحتانی در فارسی بمعنی تکبر و خود بینی مرکب از لفظ من و یای مصدری و بکسر میم و سکون نون و یای مجهول اماله منا که بازاری ست در مکه معظمه که محل قربانی ست۔

منبلی بالفتح و حرف سوم بای موحده بد اعتقادی و سستی و کاهلی از برهان۔

منبی بضم میم و سکون نون و کسر موحده خبر دهنده از کشف و منتخب۔

منهی بضم میم و سکون نون و کسر ها خبر دهنده از کشف و بفتح میم و سکون نون و کسر های نهی کرده شده و منع کرده شده و مجازا بمعنی بد زبان۔

منزوی بضم میم و زای معجمه مفتوح پیچیده شونده از خلق و گوشه نشین از منتخب

منجلی روشن و آشکارا و از وطن بیرون رونده از منتخب۔

منطفی چراغ فرو نشسته و یا آتش دیگری فرو نشسته۔

منثنی بضم میم و سکون نون و ثای مثلثه و کسر نون دوم سرنگون شونده و تا از لطائف

منشی آغاز کننده و از خود چیزی گوینده از منتخب۔

منادی بضم میم و کسر دال ندا دهنده که برای اظهار امر حاکم در شهری گردد و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند از کشف و منتخب و نیز صاحب منتخب نوشته که منادی بضم میم و فتح دال صیغه اسم مفعول بمعنی خوانده شده یعنی نداده شده و بمعنی ندا نیز آمده برین تقدیر مصدر میمی است یا آنکه در اصل منادات باشد تا را حذف کردند چنانکه در مداراه که در اصل مدارات بود و فارسیان منادی بکسر دال خوانند چنانکه مولوی معنوی علیه الرحمة در مثنوی و صاحب بهار عجم چنین نوشته که منادی آواز دهل که برای آگاهی مردم باشد بالفظ کشیدن و زدن مستعمل۔

## منتخب اللغات

مستنقع بالضم و فتح تا استادنگاه آب۔

مشاع بالضم پخش ناکرده شده و فاش کرده شده۔

مشبع بالفتح گرد کردن و گوسپند را اندک بفرو رفتن و دوشیدن و کسب کردن و ربودن و بسیار خوردن۔

مشایع بالضم با هم چیزی پیوسته و همراه و مصاحب۔

مصع بالفتح جنبانیدن ستور دم را و به شمشیر زدن و تاب سر زدن پستان ناقه را و بشتاب رفتن و انداختن ماده بچه را و درخشیدن برق و جز آن و باز گشتن شیر از پستان و همچنین مصوع بالضم و رفتن پشت دادن و همچنین مصاع بالفتح ماصع رخشنده و پشت برکننده و دونده و آب شعنده چیزیکه متغیر شود۔

مصقع بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصاقع جمع۔

مصنع بالفتح قلعه و کاریز و آبگیر حوض و چاه که برای آب سازند مصانع جمع۔

مصراع یکجانب در و نیمه بیت۔

مصرع بالفتح افگندن و جای افگندن و بالکسر مرادف مصراع۔

مضجع بالفتح خوابگاه مضاجع جمع۔

مطلع برآمدن کوکب و جز آن و جای برآمدن و بکسر لام نیز آمده مطالع جمع و بالضم و کسر لام واقف کننده کسی را و بالضم و تشدید طا واقف شونده۔

مطلع بالفتح بلفتن و خوردن۔

منقع بالفتح ماندن چوب تر با پوست تا خشک شود۔

مع یعنی با۔

## غیاث اللغات

### فصل میم مع واو

مواسا بضم میم یاری کردن و رعایت و صلح کردن و غمخواری نمودن و این لفظ در اصل مواسات بود در استعمال فارسیان تای آخر افتاد همچنین مدارا و محابا که هر دو لفظ بضم میم بمعنی مصالحه و نرمی در اصل مدارات و محابات بود و ضابطهٔ فارسیان است که حرف تا از ناقص باب مفاعله حذف کنند بسبیل جواز از سراج و بهار و منتخب و مدار.

موسی در عربی استره که آنرا موی تراشند و نام پیغمبر معروف علیه السلام باین معنی لفظ موسی مرکب است از مو و سا که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب است چون ایشان را فرعون از دریای نیل در تابوت یافته بود لهذا باین اسم مسمی شدند معنی اول از منتخب و معنی ثانی از رسالهٔ عبدالواسع و زرکشی در شرح مقامات حریری نوشته بزبان قبطی مو بمعنی آب و شا بشین معجمه بمعنی شجر چون ایشان را در آب قرب اشجار یافته بود لهذا موشا نام کردند بعده معرب کرده شین معجمه را بسین مهمله بدل ساختند و بطور اسمای ناقص یائی بیا نوشتند و بالف خوانند.

مولی بفتح میم و فتح لام آزاد کننده و غلام و یاری دهنده و بمعنی خداوند و مهتر و همسایه و یار و غلام آزاد کرده شده از کنز و لطائف و منتخب و صراح و شرح نصاب و این لفظ مصدر میمیست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل میشود و میتواند که صیغهٔ اسم مفعول باشد برین تقدیر در اصل مولوی بود بر وزن مفعول واو و یا بهم آمدند اول ایشان ساکن واو را بیا بدل کرده یا را بیا ادغام نمودند ضمهٔ لام را بکسر بدل ساختند برای مناسبت یا بعده یای اول برای تخفیف حذف کرده کسرهٔ لام بفتح بدل کردند یای متحرک ماقبل آن مفتوح یا را بالف بدل ساختند مولی شد مگر بکثرت بیا نویسند چنانچه اکثر نحویین در لفظ معنی همین تقریر بیان کرده اند و فارسیان گاهی مولی بالف نویسند چنانکه ماجرا که در رسم الخط عربی ماجری نویسند.

موصی بضم میم و فتح واو و تشدید صاد مهمله مفتوح وصیت کرده شده و بضم میم و سکون واو و فتح صاد نیز درست.

موفی بالضم میم و فتح واو و تشدید فا وفا کرده شده و مجازاً بمعنی تمام و کامل نیز آمده.

موتی بالفتح و تای فوقانی مفتوح مردگان از کنز و این جمع میت است.

موش خرما جانوریست که بهندی گلهری گویند از چراغ هدایت.

موجب بکسر جیم لازم کننده.

مواجب بفتح میم و کسر جیم جمع موجب که بفتح جیم است بمعنی لازم گردانیده شده و مقرر کرده شده از بیع و شرا و آنچه گویند که مواجب او در سرکار چیست یعنی لازم گردانیده شده بمعاش او چیست یا مقرر داشته شده در بیع اوقات او چیست پس مواجب که جمع است بمعنی واحد مستعمل میشود از قسم حور و مشائخ که هر دو جمع است و بمعنی واحد مستعمل اند یا آنکه مواجب بفتح میم و فتح جیم مقلوب واجب است یعنی آنچه که لازم شد چنانکه [illegible] که مواجب بضم میم و فتح جیم صیغهٔ اسم مفعول باشد از باب مفاعله بمعنی لازم گردانیده شده و مقرر داشته شده و این وجه آخری تکلف است فافهم.

موکب بالفتح و کاف عربی مکسور و موحده گروه سواران که در سواری با میر تو و باشند از کشف و منتخب و در برهان بفتح کاف بمعنی سپاه و لشکر و در صراح نوعی از رفتار و جمع سواران آورده از کنز بمعنی گروه سواران.

مواکب بفتح میم و کسر کاف گروههای سواران و لشکرهای سواران.

مؤدب بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید دال مکسور ادب دهنده و بفتح دال مشدد ادب داده شده.

مواهب بفتح میم و کسر ها بخششها جمع موهبت.

مواظبت بضم میم و فتح ظای معجمه و بای موحده دائم بر یک کار بودن و همیشه کردن کاری و مداومت نمودن بر کاری از کشف و منتخب و کنز.

موالات بضم میم با کسی دوستی و پیوستگی داشتن و پی در پی کردن کاری از کشف و منتخب و کنز و صراح.

مواسات بضم میم یاری کردن و مال دادن با کسی غمخواری کردن از منتخب و صراح و کنز و کشف و لفظ مواسات مهموز الفا هم است که همزهٔ آن بواو مقلوب گشته شبه مثال واوی نیست چنانکه بظاهر دیده میشود.

مواصلت بضم میم و فتح صاد بهم پیوستن از منتخب و صراح.

موات بالفتح آنکه بیجان باشد و زمین خشک بی خداوند و بضم مرگ از منتخب و صراح.

مؤاخات بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو و خای معجمه برادری کردن و برادر گرفتن کسی را از کشف و کنز.

مودت بفتح میم و واو و فتح دال مهمله مشدد دوست داشتن از صراح.

موهبت بفتح میم و کسر ها و فتح موحده بخشش از کنز و صراح.

مواطات بضم میم و طای مهمله بمعنی موافقت کردن از صراح و باصطلاح منطقیین خبر گشتن چیزی بلاواسطه بر مبتدا [illegible] و غیر آن چنانچه

## منتخب اللغات

منوع مردی که مال خود بکسی ندهد.

مفزع پناهگاه و بالضم و تشدید زا دلیر و بددل.

مقامع تبرزینها و تازیانهها و عصاها و مانند چوگان از آهن ساخته.

مقطع بالکسر کارد که بدان زرگران چیزها ببرند و بالفتح جای بریدن.

مقع بالفتح دشنام دادن و فحش گفتن و بسیار خوردن شراب و آب را و سخت زدن و کسی را در بند انداختن.

مقذع بالضم و کسر ذال فحش گوینده و سخن فحش و بیهوده و فی الحدیث من قال فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه هدر.

مقلاع بالکسر فلاخن و آنچه بدان چیزی قلع کرده شود.

ملع بفتح بشتاب گذشتن.

ملیع و ملاع زمینی که در آن گیاه نروید.

منع باز داشتن از دادن و باز داشتن کسی را از کاری.

منیع جای استوار و مرد عزیز و ارجمند.

مانع و ممنوع و مناع باز دارنده.

منبع جای که آب از و برآید منابع جمع.

منزع بالکسر تیر و بضم میم و فتح نون و تشدید زای مفتوح کنده شده و کلاء منزع یعنی گیاه کنده شده.

موضوع نهاده شده و زائیده شده.

موضع جای نهادن چیزی و جای نهادن.

مولع بالضم و فتح لام حریص.

موقع بالفتح و کسر قاف جای افتادن.

مواقع بالفتح جاهای افتادن و بالضم و کسر قاف واقع کننده.

## غیاث اللغات

زید قائم بخلاف زید قیام که آن حمل صحیح
نمی‌باشد مگر بواسطهٔ ذو ای زید ذو قیام
موعظت بالفتح و بمعنی مهای یکسو پند
دادن و پند از صراح۔
موازات بضم میم و زای معجمه مقابل و برابر۔
مؤنت بفتح میم و ضم همزه و سکون واو
و فتح نون بار و گرانی و تعب از صراح و در
منتخب نوشته که احتیاج معیشت چون نفقه
و توشهٔ سفر و رنج و محنت۔
موازرت بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله
و نات و وزیری کردن و یاری دادن از منتخب
موادعت وداع کردن۔
مؤثرات بضم میم و فتح همزه که بصورت
واو است و تشدید ثای مثلثه مکسوره تاثیر
کنندگان و گاهی کنایه باشد از ستارگان۔
موامرت باکسی مشورت نمودن از منتخب
مواریث بفتح میم و در آخر ثای مثلثه جمع میراث
مورث بضم میم و کسر را میراث رسانندہ
و مجاز با تجرید بمعنی مطلق رسانندہ مگر
در کتب معتبرهٔ لغات باین معنی یافته نشد و از
منتخب و قاموس یافته میشود که مورث
بضم میم و فتح واو و تشدید رای مهمله مکسور
باشد بمعنی برانگیزندہ و افروزنده و مشتعل کنندہ
مورسرج بواو معروف و فتح سین مهمله
و فتح رای مهمله و جیم عربی معرب مورسره
و آن خرمهرهٔ طبقه ضبیه است و آن در ابتدا
بقدر ریوری باشد از حدود الامراض۔
موشح بضم میم و فتح واو و فتح شین معجمه
مشدد و حای مهمله زیور داده شده و آراسته
صیغهٔ اسم مفعول از توشیح و توشیح در لغت
وشاح در گردن انداختن است و وشاح
بضم و کسر حمائل گلوبند مرصع را گویند که
نوعی از زیور زنان است و توشیح باصطلاح
اهل بدیع نام صنعتیست در شعر که اگر یک حرف

از سر هر مصرع یا از سر هر بیت گرفته جمع
کنند اسم شخصی یا مصرعی حاصل شود۔
موذن تسبیح امام تسبیح و موذن
تسبیح فلک عبارتست از آفتاب۔
مولد بفتح میم و کسر لام جای ولادت و وطن
و زمان ولادت و بضم میم و فتح واو و کسر
لام مشدد زاینده و پدید کننده و بفتح
لام مشدد شخصی عجمی که در عرب پرورش
یافته باشد و بمعنی لفظ عجمی که عرب و کلام
خود استعمال کنند و شخصی دو تخمه چنانچه
پدرش از هند و مادرش از حبش باشد و نزد بعضی
از لغت عرب و آن لفظیست که در اصل
موضوع نیست مگر از لغت صلی گرفته اند
از منتخب و مؤید و شرح نصاب۔
مورود بر وزن موجود و رد کرده
شده و وظیفه خوانی نموده شده۔
مولود زائیده شده و آن پسر و دختر
باشد و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده از منتخب
موالید بفتح فرزندان و این جمع مولود
است و گاهی از موالید موالید ثلاثه مراد
باشد که نباتات و جمادات و حیوانات است
زیرا که این هر سه بچگان عناصر و افلاک اند۔
موعد بفتح میم و کسر عین وقت وعده کردن
و جای وعده کردن۔
مواعید بفتح میم و کسر عین جمع میعاد است
بمعنی وعده کردن و جای وعده و زمان وعده باشد
موعود وعده کرده شده۔
موددو دوست داشته شده۔
مواجید بفتح میم و کسر جیم حالتها و قصها
که باستماع نغمه صوفیان را پیدا شد و این
جمع وجد است خلاف القیاس۔
موجد بضم میم و کسر جیم انشو و پدید آرندهٔ چیزی را
موبد بالضم و واو معروف و کسر موحده حکیم و
دانشمند آتش پرستان از برهان و در مؤید

و مودی و جهانگیری بفتح موحده و در رشیدی
نوشته که مو بمعنی بیر و بمعنی مرد ترک
بمعنی درخت انگورست چون مغان درخت
انگور را پرورش مینمایند از آن شراب میسازند
موبد گویند و لفظ بد بفتح بمعنی صاحب و خداوند
و بعضی مو بمعنی بند و حکمت نوشته اند پس
معنی ترکیبی آن خداوند حکمت باشد تعزی
بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است
و تشدید موحده مفتوح بمعنی همیشه خداوند
مواد بفتح میم و تشدید دال که فارسیان
بتخفیف خوانند جمع ماده که بمعنی اصل هر چیز
و زیادت متصله بچیز نیست۔
موائد بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است
جمع مائده که بمعنی خوان پر طعام باشد۔
موکد بضم میم و فتح واو و کسر کاف مشدد تاکید
کننده و بفتح کاف تاکید کرده شده و استوار۔
مورد بفتح میم و کسر رای مهمله جای آب
خوردن مردم و بهائم در صحرا و آبخور و محل
فرود آمدن همچنین هر اسم ظرف که از
مثال واوی و یائی باشد بکسر العین
می آید چنانچه موطن و موضع و موعد
و مورد و موقف و موقع و موسم و مولد و تفسیر و
گاهی مصدر میمی باشد بمعنی ورود و بضم میم
و فتح واو و فتح رای مهمله مشدد بمعنی گلگون
و سرخ رنگ مشابه گل و لفظ مورد در فارسی
بضم میم و سکون واو معروف و سکون رای
مهمله نام درختیست که آن را بعربی آس گویند
برگش بغایت سبزی و طراوت باشد کذا فی البرهان
موفور بسیاری کرده شده و تمام از صراح و منتخب
موسیقار بالضم نام سازیست که در آن
نی های کوچک و بزرگ باندام مثلث
باهم وصل کنند و نوشته اند که موسیقار نام
پرنده ایست که در منقارش سوراخها
بسیار باشد و از آن سوراخها آوازهای

## منتخب اللغات

مزوج ـ بالضم و کسر جیم چسپاننده۔
مزدوج ـ دوتا مرادف مصرع۔
منطبع ـ بالضم و کسر طا شتابنده و
اشتر گردن فرو انداخته۔
مهزع ـ بالکسر آنچه آن چیزی پنهان
مهع بالفتح روان شدن دگداخته
شدن۔
مائع ـ روان۔

باب المیم مع الغین

مبزغ ـ بالکسر نشتر۔
مرغ ـ بالفتح علفی‌ها که سبزه و علف
و بزو آن و بفتحتین آب دهان۔
مراغ و مراغه ـ بالفتح جای غلطیدن
و همچنین متمرغ۔
مراوغ ـ واحد مراغه یعنی میان
گردن تا چنبر گردن۔
مشغ ـ بالفتح نوعی از خوردن چیزی را
چون خوردن خیار و مانند آن۔
مضغ ـ بالفتح خائیدن۔
مضاغ ـ بالفتح خائیدن آنچه در او
لزوجی باشد چون علک و مانند آن۔
مضموغ ـ بالفتح خائیده و آنچه
او را بخایند۔
ملغ ـ بالکسر احمق بد زبان۔

باب المیم مع الفاء

ماوف آفت رسیده۔
مؤلف ـ بکسر لام مشدد الفت
دهنده و جمع کننده چیزها را باهم و گرد
بفتح لام جمع کرده شده و هموار کرده شده
متلف ـ بالضم و کسر لام ضائع کننده۔
مترف ـ بالضم و فتح را نعمت داده
شده و کمراه کرده شده در نعمت بسیار۔
متجانف ـ میل کننده۔
متکاثف ـ غلیظ و ستبر شده ضد متخلخل۔

## غیاث اللغات

گوناگون می آید حکما علم موسیقی را ازان استخراج کرده اند از برهان و مؤید و کشف.

موشر بضم میم و واو معروف و کسر تای مثلثه اثیار کننده از لطائف و بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و تای مثلثه مشدد مکسور تاثیر کننده.

موسر بضم میم و واو معروف و کسر سین مهمله توانگر از لطائف.

موتمر بضم میم و واو معروف و تای فوقانی مفتوح و کسر میم دوم فرمانبردار و مشورت کننده از لطائف و منتخب.

موخر بضم میم و سکون واو و کسر خای معجمه گوشه چشم بطرف گوش از شرح نصاب و بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد نام منزل بیست و هفتم از منازل قمر آن دو ستاره است مثل مقدم و در سمت حوت.

موفر بضم میم و فتح ثانی و تشدید فای مکسور زیاده کننده و بفتح فا زیاده کرده شده و بسیار کرده شده.

موت احمر موت سخت از لطائف.

موش کور و موشک کور قسمی از موش که بروز کور میباشد و بشب بینا.

موجز بالضم و جیم عربی مفتوح و زای معجمه کوتاه و مختصر و نام کتابی در علم طب.

موز بالفتح و زای معجمه بزبان هند درخت کیلا که میوه مشهور و مستعمل از برهان.

موج خیز دریا چرا که در اصل بمعنی جای خاستن موج ست زیرا که چون امر با اسم مرکب گردد پنج قسم معانی حاصل میشود چنانچه معنی اسم فاعل از تیز رو و تیر انداز و خاک بیز و معنی اسم مفعول از خاک ریز و پارچه بیز یعنی خاک ریخته شده و پارچه بیخته شده و معنی مصدر چنانچه خونریز بمعنی خون ریختن و معنی اسم ظرف چنانچه موج خیز بمعنی جای خاستن موج که دریا و تالاب باشد و معنی اسم آله چون مگس ران که بهندی آنرا چنور گویند بنون غنه.

مویز بفتح و یای معروف قسمی ست کلان از انگور که خشک کرده نگاه دارند مردم عام آنرا منقی گویند و بهندی داکه نامند.

مونس بضم میم و کسر نون و سین مهمله همدم و آرام دهنده از منتخب.

موسس بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و سین مهمله اول مشدد مکسور استوار کننده.

موحش بتشدید حای مهمله مکسور بر وزن مصور بمعنی رماننده و رمیدگی دهنده و بضم اول و سکون ثانی و کسر حای مهمله اندوهگین کننده از صراح و منتخب.

مواعظ بفتح میم و کسر عین مهمله و ظای معجمه پندها و نصیحتها.

موقع بفتح میم و قاف مکسور جای واقع شدن و جای افتادن از منتخب و بفتح قاف نیز آمده و بضم میم و فتح واو و تشدید قاف مفتوح توقیع کرده شده و بلند کرده شده.

مواقع بفتح میم و کسر قاف جاها و محلها جمع موقع.

موجع بضم میم و کسر جیم بدرد آرنده و درد ناک از منتخب.

مودع بضم میم و کسر دال مهمله پدرود کننده یعنی رخصت کننده و بفتح دال مهمله رد کرده شده.

موزع بضم میم و فتح واو و تشدید زای معجمه مکسوره پراگنده کننده و تقسیم کننده از منتخب.

موضع بالفتح و ضاد معجمه مکسور جای نهادن چیزی و بمعنی مطلق جا مستعمل.

مولع بضم میم و واو معروف و فتح لام و عین مهمله صیغه اسم مفعول بمعنی حریص گردانیده شده از منتخب و مدار و کشف و صراح.

موضوع نهاده شده و ساخته شده و باصطلاح علمی بمعنی مقصودی که ازان در علمی بحث کنند و باصطلاح منطقیان بمعنی مبتدا که در مقابله خبر باشد و خبر که در مقابله مبتدا باشد آنرا محمول گویند چنانچه الانسان حیوان پس انسان موضوع و حیوان محمول او ست.

موی دماغ شخصی که مخل عیش و سبب بیدماغی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و در چهار شربت بمعنی کسیکه زبده مصاحبان کسی باشد.

موقف بفتح میم و سکون واو و کسر قاف جای ایستادن از صراح و جای ایستادن حاجیان و آن صحرائی ست بفاصله هفت کروه از مکه و حاجیان در آنجا شب باش شده از صبح تا آخر ظهر ایستاده باشند و آنرا عرفات نیز گویند.

مواقف بفتح میم و کسر قاف جاهای ایستاده شدن این جمع موقف ست.

مؤلف بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و کسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزهای متفرق را بهم گرد و بفتح لام جمع کرده شده از منتخب.

موظف بضم میم و فتح واو و ظای معجمه مشدد مکسور وظیفه کننده و وظیفه دهنده و بفتح ظای معجمه وظیفه کرده شده و وظیفه داده شده.

موصف بضم میم و فتح واو و فتح صاد مهمله مشدد توصیف کرده شده.

موقوف ایستاده کرده شده و باصطلاح صرف حرف آخر لفظیکه از پیوستن با بعدش باز ایستاده کرده شده باشد یعنی از اخذ حرکت او و باصطلاح عروض رکنی که حرف هفتم متحرک او را ساکن کرده باشند چنانچه تای مفعولات بوقف ساکن کنند.

موتلف خوگرفته شونده و ساز آراینده از منتخب و صراح.

## منتخب اللغات

متکلف - رنج و مشقت کننده.

مجداف - بال مرغ و چوبی ست که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن می برند.

محلوف - سوگند خوردن و این مصدر است بر وزن مفعول.

محفوف گرد گرفته شده.

محراف بالکسر میل جراحان که بدان غور جراحت معلوم کنند.

مخوف ترسیده شده.

مخرف بالکسر زنبیل کوچک که دران رطب چینند.

مخلاف - بالکسر آنکه بسیار خلاف کند وعده را و قصبه شهر.

مخصف بالکسر درفش.

مخاوف جاهای ترس.

مردف بالضم و کسر دال اینکه آینده فانی در آرنده و بفتح دال از پی درآمده شده و از پی درآورده شده و بفتح را و تشدید دال مفتوح ردیف کرده شده.

مزخرف بضم میم و فتح را باطل و زرویر کرده شده و آرایش داده.

مسرف آنکه بی اندازه خرج کند.

مشرف دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده و بلند و بفتح میم و را جای بلند مشارف الارض اعالی زمین و مشارف الشام وهی ست چند در زمین عرب نزدیک شام که شمشیر مشرفی بفتح را منسوب بدانست و بضم و فتح شین و فتح را مشدد شرف داده شده.

مشعوف بعین مهمله و معجمه دیوانه و فریفته.

مصحف بالضم و الکسر چیزی که در وی صحیفها و رسالها جمع کرده شود.

## غیاث اللغات

موفق بضم میم و فتح واو و کسر فای مشدد توفیق داده.

موثق بضم میم و فتح واو و کسر ثای مثلثه مشدد بسیار استوار ماخذ آن وثوق از منتخب

مواثیق بفتح میم و کسر ثای مثلثه عهدها و استوارها و پیمانها این جمع میثاق است که بکسر اول بمعنی عهد و پیمان و استواری باشد

موق بضم میم و سکون واو گوشه چشم بطرف بینی از شرح نصاب.

موُق بضم میم و سکون همزه که بصورت واو است گوشه چشم بطرف بینی از شرح نصاب.

موتفک بضم میم و سکون همزه که بصورت واو است و تای فوقانی و کسر فا برگردانیده و بازگردانده از چیزی و در صراح نوشته که موتفکات شهرهای قوم لوط که برگردانیده شده است و بادهای که مختلف وزد از هر جهتی.

موصل بفتح میم و سکون واو و کسر صاد مهمله نام شهری است در عراق و نام جزیره [illegible] اول و بضم میم و صاد مهمله مکسور بمعنی رساننده و بضم میم و فتح واو و صاد مهمله مشدد مفتوح وصل کرده شده و پیوند کرده شده از مؤید و کشف و مدار و سراج و لب الالباب

مور چال و مور چل بواو مجهول و جیم فارسی مفتوح مغاکی را گویند که بجهت گرفتن قلعها در اطراف آن کنند از برهان و اهل این دیار آنرا مورچا گویند.

مؤمل بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و بکسر میم مشدد امیدوار و نام اسپ هفتم که بضرورت قافیه در بیت نصاب بمقام هشتم واقع شده است از شرح نصاب.

موجل بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و فتح جیم مشدد [illegible] مهلت داده شده و مهلت داده شده.

موکل بضم میم و فتح واو و فتح کاف مشدد شخصیکه کار با و سپرده شده باشد و بکسر کاف سپارنده کار بدیگری از لطائف

مول بالضم معشوق زن و نارست و حرامزاده و درنگ و تاخیر [illegible] است بمعنی باش و بمعنی توبه و بمعنی ناز و غمزه از برهان و لطائف.

موهم بضم میم و سکون واو و کسر ها در وهم و غلطی اندازنده.

موسوم نام نهاده شده و نشان کرده شده و بمعنی داغدار.

مولم بضم میم و سکون واو و کسر لام درد کننده و درد رساننده از صراح و منتخب.

موثم بضم میم و فتح همزه و ثای مثلثه مشدد مفتوح گنهکار و مجرم از لطائف.

موسم بفتح میم و سکون واو و کسر سین مهمله هنگام چیزی و بفتح سین غلط است از کشف و مؤید و صراح و موسم بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و سین مهمله مشدد مفتوح بمعنی آسم کرده شده.

موی برآوردن زبان قلم بیکار ماندن قلم از نوشتن چه وقتیکه موی از ریشه بزبان قلم می آید حرف درست نوشته نمیشود

موطن بفتح میم و کسر طای مهمله جای وطن از کشف.

موازین بفتح جمع میزان است.

مؤتمن بضم میم و سکون همزه که بصورت واو است و فتح فوقانی و کسر میم امانت دار و این اسم فاعل است از ایتمان بر وزن افتعال ماخوذ از امانت.

موقن بضم میم و کسر قاف یقین کننده.

مؤذن بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و تشدید ذال معجمه مکسور بانگ نماز گوینده و بضم میم و سکون واو و کسر ذال

## منتخب اللغات

مصف بتشدید فا ایستادنگاه در جنگ مصاف جمع.

مصرف خرج کردنگاه.

مصنف بکسر نون مشدد تصنیف کننده و بفتح نون کتاب.

مضاعف دوچند کرده شده و افزون کرده شده.

مضیف بالضم و کسر ضاد مهمانی کننده و میل دهنده و نسبت کننده.

مطرف بالضم و کسر را و خز باعلم و بالفتح اسپی که سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر و گوسپندی که دهان او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید.

مطاف جای گشت و طواف.

مظروف آنچه در ظرف گذاشته شود.

معارف آشنایان.

معرف بالضم و کسر رای مشدد شناساننده و تعریف کننده و بفتح را شناخته شده و تعریف کرده شده.

معازف بفتح میم و کسر زای منقوطه آلات لهو چون رباب و جز آن.

معاف بالضم و تشدید فا باز داشته شده و از حرام و پرهیزاینده شده و بتخفیف فا عفو کرده شده.

معترف شناسنده حق و قبول کننده آن.

مغترف بغین معجمه بکف دست آب بردارنده.

مکفوف باز داشته شده و نابینا.

مقرف بالضم و کسر را آنکه پدر او بنده باشد و مادر او آزاد یا مادرش عرب و پدر غیر عرب.

مقترف کسب کننده چیزی.

ملاحف چادرها جمع ملحفه.

ملهوف مظلوم.

منیف بلند و زیاده.

منقاف بالکسر منقار مرغ و مانند صدف چیزی که از دریا بیرون می آید و آنرا گوش ماهی میگویند.

منسف بر وزن منبر آلتی که بدان دانه پاک شود.

منعطف بالضم خم شده و منعطف الوادی گردش گاه رودخانه.

منصف بفتح میم و صاد نیمه راه و بالکسر خدمتگار مناصف جمع و بالضم و کسر صاد داد دهنده.

موظف وظیفه داده شده.

### باب المیم مع القاف

ماق بالفتح و سکون همزه گریستن و فواق پیدا کردن از گریستن چنانکه کودکان را شود و کنج چشم که طرف بینی باشد.

موق بالضم و سکون همزه کنج چشم که بطرف بینی باشد.

ماحق سخت گرم.

متصدق صدقه ستاننده و صدقه دهنده.

محق بالفتح کاهیدن و کاهانیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سوختن گرما چیزی را و سخت گرم شدن و برکت بردن.

محاق بالضم و به هر سه حرکت نیز آخر ده سه شب آخر ماه.

محیق پیکان تیز کرده و باریک شده کرده.

محراق بالکسر دره که از کرباس پیچید و بکسی زنند.

مذاق بتخفیف ذال چشیدن و چشیدنگاه مشتق است از ذوق و بتشدید آنکه مخلص نباشد در محبت.

## غیاث اللغات

مسجحه اسم فاعل از باب افعال بمعنی آگاهی دهنده و نوبانگ نماز گوینده۔
موئیدن بواو مجهول گریستن و نوحه کردن۔
مویان بالضم و یای تحتانی گریان و نوحه کننده۔
موبرتن تیغ کشیدن در کمال غضب و خشمناکی آمدن۔
موکیوت بر آمدن محال بودن کاری از رشید۔
مو برآوردن زبان کنایه از امر محال بظهور آوردن۔
مولو بضم اول و ثالث که لام باشد و هر دو واو معروف شاخ حیوان ست که آنرا جوگیان نوازند مثل شاخ آهو که آنرا بهندی سنگی گویند از کشف و برهان و در رشیدی نوشته که شاخ دشتی ست که آنرا مجوف کرده مینوازند۔
موسیچه بضم میم و واو معروف و کسر سین مهمله و یای معروف و جیم فارسی مرغیست سفید برابر قمری از مدار و کشف و برهان و نیز در برهان نوشته که بعضی صعوه را موسیچه گویند۔
موازنه بضم میم و زای معجمه مفتوح و نون با چیزی هموزن بودن از کشف و کنز۔
موقنه بضم میم و واو معروف و کسر قاف و نون زن صاحب یقین از لطائف۔
مودعه بضم میم و فتح دال و عین مهملتین سپرده شده از لطائف۔
مواضعه بضاد معجمه و عین مهمله با هم شرکت کردن از منتخب۔
مویه بالضم و واو مجهول و تحتانی گریه و نوحه از مدار و سروری کشف و برهان و رشیدی و مؤید۔
مومی الیه لفظ مومی بضم میم و واو معروف و بفتح میم دوم بر وزن موسی صیغه اسم مفعول ست از ایما یا بمعنی مومی الیه یا باشاره کرده شده بسوی او و کسانیکه بواو مجهول و بکسر میم ثانی و یای معروف خوانند غلط ست از مرمل و دیگر کتب صرف۔
مواجهه بضم میم و فتح جیم بر وزن مقابله با هم رو برو شدن۔
موجه بضم میم و فتح واو و تشدید جیم مفتوح و های ملفوظ خوب و پسندیده و آنچه بسوی او رو کرده شود از منتخب۔
موچینه بالضم و جیم فارسی مکسور و یای معروف آلتی ست آهنی که از آن موی زیادتی می چینند۔
موالید ثلاثه بفتح میم کنایه از نباتات و جمادات و حیوانات نباتات آنچه که از زمین روید و بالیدگی دارد ای از قسم درختان باشد و جمادات آنچه که از قسم سنگ و گل باشد و حیوانات آنچه که جاندار باشد و باراده خود جنبش و حرکت کند۔
موادعه یک دیگر را وداع کردن۔
موله بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد و های ملفوظ شیفته و عاشق و دیوانه از منتخب و مجازاً نوعی از انواع درخت بید که آن را بید مجنون نیز نامند۔
مواخذه بضم میم و فتح خای معجمه و ذال معجمه گرفت کردن۔
موئینه پوستین یعنی لباسیکه از پوست حیوانات پشمدار سازند۔
مورچانه بجیم فارسی و نون زنگاریکه در ذات آهن در رود و بصیقل دور کم شود از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که مور بمعنی معروف و چانه حرف نسبت مفید معنی تشبیه بمعنی زنگ آهن۔
مورچه نوعی از مور که بغایت خرد باشد

## منتخب اللغات

مذق آمیختن شیر با آب و آمیختن دوستی با طمع و غرض۔
مذیق شیر آمیخته با آب۔
مرق بالفتح شوربا کردن دیگ و گوشت و بوی گرفته و سرد و کنیزکان و فرومایگان و موی از پوست باز کردن و بیرون شدن از دین و بفتحتین شوربا مرقه پاره از آن و آفتی که در کشت و پالیز افتد۔
مروق بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانه۔
مارق از دین بیرون رونده و کنار بینی و تانه یا نرم شده و مراق بالضم و تشدید راجع۔
مرتفق بالضم و فتح فا جای تکیه کردن و بکسر فا تکیه کننده۔
مرفق بالکسر آرنج و بفتح نیز آمده و بالفتح و کسر فا آنچه بر و تکیه کننده مرفق و کاری که از آن فائده حاصل شود و ناودان خانه که از آن باران ریزد۔
مروق بر وزن معظم شراب پالوده و صاف کرده چنانکه اصلا درد و غش نبود از غایت صافی۔
مراهق بالضم آنکه نزدیک بلوغ رسیده باشد۔
مزق بالفتح جامه دریدن و پاره کردن و شتابی انداختن مرغ و بالفتح و کسر زا پاره های جامه دریده مزقه واحد۔
مزاق بالفتح والکسر تیز رو۔
مزیق جای نوریدن۔
مستغرق غرق شده و همه فرا رسیده
مشق بالکسر گل سرخ و بالفتح بشتاب زدن و شتاب خوردن و نبشتن و دریدن جامه و موی شانه کردن و جست و خیز و کشیده دوال و مانند آن تا دراز و پهن شود
بفتحتین سیدن الیتین هم رسیدن دامن بدامن
مصداق تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد۔
مصدق بالکسر و فتح دال راست حمله و راست رفتار و بالضم و فتح صاد و کسر دال مشدد باور دارنده و گرونده و صدقه ستاننده۔
مضیق جای تنگ۔
مطلق از بند رها کرده شده و روان کرده شده و بکسر لام رها کننده و بالضم و فتح لام مشدد و طلاق داده شده۔
مطلاق بالکسر مردی که زنان را بسیار طلاق دهد۔
معیق دور و عمیق۔
معوق بالضم دور شدن۔
معلاق بالکسر آنچه بآن چیزی در آویزند معالیق جمع و در جل ذو معلاق مرد سخت خصومت و کینه دار۔
مغلاق و مغلوق قفل و قلاب در که بآن در را بندند۔
مغلق بالکسر بخش نصیبه که در قمار فرموش کنند و بالضم و فتح لام بسته شده۔
مغق سخت شدن و دراز شدن۔
مفلق بالضم و کسر لام هر که چیزهای عجیب آرد از شاعر و غیر آن۔
مفرق بکسر را و فتح آن میان سر جدا شدن گاه و راه براه دیگر۔
مق بالفتح و تشدید قاف شگافتن درخت تا کشن دهند آنرا۔
ملق بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد۔
ملاحق بجیم جمع ملحقه۔
ملحق بچیزی وابسته و حرامزاده۔

## غیاث اللغات

وزنگ که در ذات آهن پیدا شود۔
موریانه حرف چهارم تحتانی بروزن و معنی مورچانه۔
مولوی بفتح میم و فتح لام منسوب بمولا که بمعنی خداوند ست بعد الحاق یای نسبت الفی که دران بود بواو بدل شد زیرا که الف مقصوره در آخر کلمه سه حرفی و چهار حرفی بوقت نسبت بواو بدل می شود۔
مواشی بفتح جمع ماشیه که بمعنی ستور بسیار راه رونده هست از صراح و اطلاق این لفظ بر مطلق چارپایها یا بارکش نمایند۔
مودی بضم میم و فتح همزه که اصل موتی بود ست و تشدید دال مهمله مکسوره بمعنی رساننده۔
موری بضم رهگذر آب صحن خانه و این در فارسی و هندی مشترک ست از شرح قران السعدین و در برهان نوشته که موری بمعنی رهگذر آب خانه و لوله کوزه و نوعی از جامه ابریشمی و نام ولایت از ترکستان و بعضی نوشته که موری نوعی از آتش ست۔
موازی بضم میم مقابل و محاذی۔
موی بینی شخصیکه کروه و بخل و سبب بیدماغی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و در چهار شربت بمعنی کسیکه ندیم مصاحبان و خلاصه مقربان کسی باشد۔
موالی بفتح میم یاران و خداوندان جمع مولاست۔
موشک دوانی نوعی از آتشبازی اطفال که در هندوستان نیز متعارف ست و در مصطلحات نوشته که موشک دوانی کنایه از فتنه انگیزی و موشک از انواع مشهوره آتشبازی ست۔
مومیائی چیزیست سیاه رنگ و آن دو قسم باشد یکی عملی دوم کانی عملی چنان باشد که طفلی سرخ رو و سرخ مو گرفته

پرورش مینمایند چون عمرش قریب بسی سال رسد کنده سنگین راست کنند و آن کنده را شهد داده پر کنند و آن جوان را دران کنده استاده کرده بند نموده تاریخش بران سنگار نمایند چون یکصد و بیست سال منقضی گردد آنرا میگشایند هر جوانان شهد و آدمی دران کنده بود همه مومیائی باشد برای اصلاح شکستگی هر عضو همان عضو آن شخص بکار برند و بعضی محققان چنین نوشته که پائین کوه قریست از مضافات پارس و قریب آن در کوه تالابی است بعد از سالی دران چشمه جوشش می آید بر کنارش دسومتی مانند موم منجمد گردد و مردمان حاکم آنجا بران چشمه تعیین اند دسومت را میگیرند و آنرا بآن قریه نسبت کرده مومیائی نامند از مدار و کشف و نیز صاحب کشف نوشته که بر دکن چشمه غربالی از مس متصل کنند و بعد از سال غربال را برمیدارند و دران چندی هم مومیائی یابند صاحب برهان رشیدی نوشته که در اصل موم آئین بود چرا که چون از کان برمی آرند مانند موم نرم باشد از کثرت استعمال تغیر داده مومیائی گفتند۔
موسیقی نام علم سرود و این لفظ سریانی است گاهی بحذف چهارم که یای تحتانی باشد استعمال کنند موسقی گویند از بهار عجم و مصطلحات و در زبان یونانی بمعنی لحن ست بدانکه ابتدای موسیقی بقول فخر الدین رازی از حکیم فیثاغورس تلمیذ سلیمان علیه السلام ست و در بعضی از حضرت داود علیه السلام و بعضی گویند که نقش نام مرغیست و آواز ش حکما استخراج علم موسیقی کرده اند و مطابق دوازده برج فلکی دوازده مقام کرده اند و شعبهای مقامات را موافق ساعات لیل و نهار نسبت

## منتخب اللغات

ملحق رسیده و حرامزاده۔
ممشوق اسپ باریک میان و دختر کشیده بالا و همچنین مشیق۔
ممشق بالضم و تشدید شین مفتوح جامه رنگ کرده شده بگل سرخ۔
ممزق دریده شده و پراگنده کردن و دیدن و برین تقدیر است قال الله تعالی و مزقناهم کل ممزق و نام شاعری ست۔
منطیق بالکسر نیک سخن گوی۔
منطق بالفتح و کسر طا سخن و سخن گفتن و بالکسر و فتح طا کمر و میان بند۔
منجنیق بالکسر فلاخن بزرگ۔
منافق دوروی۔
موثق بالفتح و کسر ثا میثاق و پیمان و عهد۔
موق بالضم نادانی و احمقی و موزه و بالفتح ارزان شدن چیزی۔
موبق بالفتح و کسر با هلاک شدنگاه۔
موافق سازگاری کننده۔
مهق بفتحتین سپیدی که برنگ دیگر نیامیخته باشد و سبزی آب۔

### باب المیم مع الکاف

مبارک خجسته و برکت کرده شده۔
متک بالضم باقیمانده ختنه زن و نواله و ترنج۔
محرک جنبانند۔
محک بالفتح ستیزه کردن و بالفتح و کسر حا ستیزه کننده و همچنین مماحک و بالکسر و فتح حا آله سودن و خط ترازو و سنگی که بران زر و سیم عیار کنند۔
مرتک بالضم و الفتح مردارسنگ۔
مسلک راه۔
مسک بالکسر معرب مشک و بالفتح پوست و بفتحتین دستیانه عاج و پوست سنگ پشت۔
مسیک بخیل۔
مساک بالفتح بخیل شدن و جای که آب دران ایستد۔
مضحاک بالکسر زنی که بسیار خندد۔
معک واپس افگندن و مالیدن و بدور و دراز انداختن۔
معرک بالفتح و۔۔
معترک بالضم جنگ گاه۔
مک بالفتح و تشدید کاف مکیدن۔
مکوک بالفتح و تشدید کاف پیمانه ایست و آن سه کیلجه است و کیلجه یک من و هفت ثمن من باشد و من دو رطل ست و رطل دوازده اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال یک درم و سه سبع درم و درم شش دانگ و دانگ دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو حبه است و حبه سدس ثمن درم که جزوی است از چهل و هشت جزو درم۔
ملک بالضم پادشاه شدن و بالفتح سخت کردن خمیر و زن خواستن و بالکسر مالک چیزی شدن و آنچه حق کسی بوده باشد و راه راست و بفتحتین فرشته و آب و آنچه قائم شود باو کاری و بالفتح و کسر لام پادشاه و ملوک جمع۔
ملیک مالک و ملیک النحل شاه زنبوران۔
مالک خداوند چیزی۔
ملاک بالضم و تشدید لام جمع۔
ملاک بالکسر اصل چیزی و آنچه باو قائم باشد چیزی۔
مملوک بنده و ممالیک جمع۔

## غیاث اللغات

و چهار قرار داده اند نامهای مقامات دوازده گانه اینست اول رهاوی دوم حسینی سوم راست چهارم حجاز پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم صفاهان نهم نوا دهم عشاق یازدهم زنگله دوازدهم بوسلیک هر مقام دو شعبه دارد یکی از پستی آن مقام خیزد و دیگر از بلندی آن مقام پیدا شود و هر شعبه مرکب از چند نغمه باشد بدانکه شعبهای مقام رهاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد دوم نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبهای مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محیر و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام راست یکی پنجگاه و آن مرکب از پنج نغمه دوم مبرقع شعبهای مقام حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه دوم حصار و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبهای مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه دوم بیات و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام عراق اول مخالف و آن مرکب از پنج نغمه دوم مغلوب و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام نوا اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام صفاهان اول تبریز و آن مرکب از پنج نغمه دوم نشابورک و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام زنگوله اول چهارگاه و آن مرکب از چهار نغمه دوم غزال و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه بدانکه از ترکیب دو دو مقام شش آهنگ ایجاد کرده اول سلمک و آن از پستی صفاهان و بلندی زنگله خیزد دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست سوم نوروز و آن از بلندی حسینی و پستی بوسلیک چهارم گوشت و آن از پستی حجاز و بلندی نوا پنجم مایه و آن از پستی کوچک و بلندی عراق ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی رهاوی خیزد بدانکه گوشه جمله چهل و هشت ست از انجمله آنچه بتحقیق رسیده اینست اول بهار نشاط دوم عرب سوم سوار چهارم غمزدا پنجم بیات ترک ششم سرفراز هفتم بسته نگار هشتم بیات گردانیه نهم نهاوند دهم صفا یازدهم زیر دوازدهم اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفدهم غزال هیجدهم عشرت انگیز نوزدهم حجر کمال بستم اصلی بست و یکم اعتدال بست و دوم گلستان بست و سوم تبریز کبیر بست و چهارم حیرت بست و پنجم جالی بست و ششم روح افزا بست و هفتم معتدله بست و هشتم معنوی بست و نهم پهلوی و دیگر نغمات موسیقی بسیار اند از انجمله اندکی نوشته میشوند باغ سیاوشان و آباد نوروز و بانگ عنقا و بند شهریار و بهار شکفته و چمن و خانه دیر وصال و پرده زنبوره و پرده قمری و پرده یاقوت و بچه کبک و پوشندگان و تخت اردشیر و باروزنغونه باخرز و بغارکش و خانه عنقا و خراسان و خزانه بزرگ و خاخسر و داد آفرید و دل انگیزان و ودیعت رخش و تراج و رامشخید و جامه دران و راه خسروانی و راه قلندر و راهگان و روح و روشن چراغ و زنگانه و زیر بزرگان و زیر خرد و سبز بهار و سپیده

## منتخب اللغات

ممالک مقامهای پادشاهی۔

منسک عبادت گاه و جای قربانی حاجیان و کار حج مناسک جمع۔

### باب المیم مع اللام

مأکول خوردنی و خورده شده و رعیت۔

مؤجل فرصت داده شده۔

مؤمل بروزن معظم اسب هشتم از ده اسپ و صاحب نصاب بکسر میم آورده جهت ضرورت شعر۔

مال زر و خواسته و مرد بسیار مال۔

مبذول بخشیده شده و قبول کرده

مبتذل آنچه از نزاکت و غرابت خالی باشد۔

متماحل بیابان دراز بی پایان۔

متوسل نزدیکی جوینده۔

متفضل نیکوئی کننده و فزونی جوینده بر اقران خود۔

متداول دست بدست گرفته شده

مثل بالفتح مثله کردن یعنی گوش و بینی و جز آن بریدن و مانند شدن چیزی بچیزی و بالکسر مانند و بفتحتین مانند و صفت و حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد۔

مثال بالکسر مانند و کالبد و بستر مثل بضم و بفتحتین جمع و فرمان امثله و مثل جمع۔

مثول بالضم بر پای ایستادن و بر زمین چسپیدن۔

مثقال بالکسر سنگ زر و دینار و آن مقدار درهم و ثلث سبع درهم است

مجل بالفتح ترک بستن دست و پا و آبله بر آوردن از کار و آبله۔

مجال جای جولان نمودن۔

مجول بالکسر نوع جامه ایست پوشیدنی که آنرا صدره گویند و سپر۔

مجمل فراهم آورده و در هم کرده۔

مجلجل بالضم و فتح هر دو جیم ابر با رعد۔

محل بالفتح مکر و بدی و خشک سالی و تنگی و ایستادن باران و بتعجیل رسیدن مردم و سعایت کردن پیش سلطان و زمین بی باران۔

محول و ماحل زمین و شهر قحط رسیده۔

محال بالفتح چرخ بزرگ و دلو بزرگ و بالضم ناممکن و بالکسر کید کردن و ایستاده شدن باران و خشک شدن گیاه و سعایت کردن پیش سلطان۔

محتال بالضم مکر و حیله کننده۔

محنشل بضم میم و سکون حای حطی و فتح نای قرشت نام شاعریست کاو را محشل بن الحوسا گویند۔

محفل بالفتح جای جمع شدن مردم و هنگامه۔

محصل حاصل کننده۔

محصول حاصل کرده شده۔

محمل بالفتح بارگیر و هودج محامل جمع و معتمد و بالکسر و فتح میم دوال شمشیر۔

محول بالضم و تشدید واو مکسوره گرداننده۔

محجل بالضم و تشدید جیم مفتوح اسپی که چهار دست و پای او سفید باشد۔

محیل بالضم مکر و حیله کننده و حواله کننده۔

محل بتشدید لام جای فرود آمدن و بکسر جا شتر کشتن در حج و وقت

## غیاث اللغات

وسیوم تیر و شاد و باد و شبابید
فاقوسی و قول کاسه گر و قیصران و گنج فریدون
ولینا و آرشیرین و نار نو و زند
ناقوسی و نخجیرگاه و نغمه عشاق و نوای
پیکادک و نوائی خارکن و نوروز خردک
و نوش لبینا و نوشینه و نیم است آرایش
خانزاد و دار و شبدستان و سوای این چند
لحن ایجاد باربد ست و آن در کتب
لغت مرقوم است **اوقات سرائیدن مقامات** بدانکه
وقت سرائیدن رهاوی از صبح صادق
تا طلوع و بعد از آن وقت حسینی ست تا یکپاس شش
برآمده و بعد وقت عراق تا نیم روز و بسیار زمان
وقت راست در عین نیمروز و بسیار زمان تبت
کوچک تا یکپاس روز باقیمانده و بعده
بوسلیک و بعده وقت عشاق ست
تا زردی آفتاب و شام و وقت زنگله
تا یکپاس شب بعده وقت حجاز بعده وقت
بزرگ بعده در نیم شب وقت نوا و بعده
وقت صفاهان تا طلوع صبح صادق

**بیان بحر اصول که در هند تال**
گویند بدانکه تا امروز هفده است اول
مخمس دوم ترک ضرب سوم دیک چهارم دور
پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب هشتم
دو افشان نهم آیین دهم ضرب فتح یازدهم
فاخته ضرب که آنرا اصول فاخته نیز
گویند دوازدهم چنبر سیزدهم نیم ثقیل
چهاردهم از فریاد پانزدهم ارصد شانزدهم
رمل هفدهم ترکی **چون از موسیقی
فارسیان قدرے بیان
نموده شد بالضرور راز
راگ هندیان نیز اندکی نوشته**
میشود باید دانست که الحان و آواز
را در اصطلاح اهل هند سُر بضم سین مهمله
گویند پس سُر تیکی هفت از اول کهرج کر
آنرا سر نیز گویند دوم رکهب سوم گندهار چهارم
مدهم پنجم پنچم بفتح بای فارسی و سکون
نون و جیم فارسی مفتوح ششم دهیوت بکسر
دال بهای مخلوط التلفظ و یای مجهول و
فتح واو و تای فوقانی هفتم نکهاد بکسر نون
س ر گ م پ د ن اشارت باین
سُرهاست بحرف اول اسامی اینها اول و
یا مجموع یک حرف ست واین هفت حرف
را در عرف هندیان سرگم گویند بدانکه
نزد هندیان کلی شش راگ ست و
هر راگ پنج راگنی متعلق ست اسامی شش
راگ اینست اول بهیرون دوم مالکوس
سوم هندول چهارم سری راگ پنجم میگهه
راگ ششم دیپک بدانکه چون در تعین راگنیها
هر راگ اختلاف بسیار ست لهذا اختلاف
دو سه سائل بیان کرده میشود وانچه
توافق راگنیها برانگها نزد غلام رضا مؤلف
رسالهٔ اصول النغمات الآصفی و دیگر متاخرین
این فن ثابت ست برنگارش ست راگنیهای
بهیرون اول بهیروی دوم راگ کلی سوم
گوجری چهارم کهٹ پنجم کندهار ششم
اساوری راگنیهای مالکوس اول بالکیسری
دوم ٹوڈی سوم دیسی چهارم سوها پنجم
ککهری ششم ملتانی راگنیهای
هنڈول اول پوربا دوم نسبت سوم
للت چهارم پنجم پنجم دهناسری ششم
مارواراگنیهای سری راگ اول گوری
دوم پوربی سوم گوزا چهارم ترون
پنجم مالسری ششم جست سری راگنیهای
میگه راگ اول ملادت دوم گوند سوم
سدسارنگ چهارم ٹدهنس پنجم سادنت
ششم سورٹه راگنیهای دیپک اول
چهایانات دوم همیر سوم کلیان چهارم

## منتخب اللغات

ادا کردن قرض۔
مخائل بالفتح آثار و علامات وجایهای
خیال و گمان بردن۔
مخذول خوار کرده و فرو گذاشته۔
مختال بالضم صاحب نخوت و تکبر۔
مدل بالکسر مرد خرد اندام و کم گوشت
و بذال معجمه نیز آمده۔
مدخل بالفتح در آمدن و جای در آمدن
و بالضم در آوردن و جای در آوردن
و بالضم و کسر خا دخیل۔
مذل بالفتح ستوه آمدن از نگاه داشت
ستر و جز آن و ستوه آمدن از سخن
کسی و بفتحتین ستوه آمدن از پوشیدن
و نگاه داشت راز و در خواب شدن
پای و سست شدن چیزے۔
مراحل منزلها جمع مرحله۔
مرسل بالضم و کسر سین فرستنده
و بفتح سین فرستاده شده و
آویخته شده۔
مرجل بالکسر دیگ مسین بزرگ۔
مرتجل شعر و خطبه بدیهه گفته شده
و لفظی که از معنی بمعنے دیگرے بی مناسبت
نقل کرده شود۔
مرحل بالضم و تشدید حای مفتوح جامه
که در صورت پالان نقش کرده باشند۔
مزمل بتشدید زا و میم مکسور در
جامه پیچیده۔
مسل بفتحتین راه آب۔
مستغل بتشدید لام جای غله۔
مسجل بالضم و تشدید جیم مفتوح
سجل کرده شده و سجل قباله را با مهر۔
مسحل بالکسر سوهان و زبان تیز و
گویا نام مردیست و خرکره و حلقه که در طرف
لگام می باشد و هر دو را مسحلان گویند۔
مسلول شمشیر از نیام بیرون کشیده و
مرد بیماری سل داشته۔
مسال بالفتح و تشدید لام جوال
دوزها جمع مسله بالکسر۔
مسیل جای روان شدن آب۔
مسبل بالضم و کسر با ازار بزمین کشنده
مشاعل جمع مشعل۔
مشاغل شغلها و کارها۔
مصل بالفتح تراویدن آب از ماست
و چکیدن زرداب از جراحت و کشک
و دوغی که در کیسه کنند۔
مصقل بالکسر آلتی که بآن کارد و شمشیر
و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید
قاف روشن کرده و زدوده شده۔
مضمحل بالضم و تشدید لام نیست و
محو شده۔
مطل بفتحتین درنگ کردن در دادن
وام و پس افگندن کار۔
مطحول آنکه علت سپرز دارد۔
مظلل سایبان کننده و در سایه آرنده
و بفتح لام در سایه کرده شده۔
معل بالفتح ربودن و خایه کشیدن
خر و غیر آن و شتاب رفتن و شتاب
کردن در کار و بریدن و تباه کردن۔
معیل بالضم بسیار عیال۔
معلل بالضم و کسر لام مشدد سبب گوینده
و بیماری دور کننده و بفتح لام سیراب
کرده شده و سبب گفته شده۔
معلول بیمار و علت یافته و این کلمه
بر زبانها شائع و مستعمل ست و در کلام عرب
نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند۔
معضل و مشکل کار سخت فرو
بسته و پوشیده۔
معزل بالفتح دوری و جای دور۔

## غیاث اللغات

کدارا پنجم بهاگ ششم ابن و بعضی
چنین تقسیم کرده اند راگنیهای بهیرون
اول بهیروی و سر ورت وقت صبح خوانند
دوم بیراری وقتش در سر ورت اواخر
روز سوم مدمات و آزاد در سر ورت
در اوائل روز خوانند و نزد بعضی در وسط
روز چهارم سیندهوی در سر ورت در
اواخر روز پنجم بنگال در سر ورت در
اواخر روز خوانند راگنیهای مالکوس
اول ٹوڈی آزاد در سر ورت بعد از یک
پهر روز برآمده خوانند دوم گوری آنرا
در سر ورت در اواخر روز خوانند سوم
کنکلی و آنرا کنکری نیز گویند و آزاد در سر ورت
وقت صبح خوانند چهارم کهنبادتی
آزاد در سر ورت بعد نصف شب خوانند
پنجم کوکب آزاد در سر ورت در آخر شب
خوانند راگنیهای هندول نیز پنج ست
اول رام کری و آنرا رام کلی نیز گویند
در بسنت رت بوقت صبح خوانند دوم
دلیا که آزاد در بسنت رت اوائل روز
خوانند سوم للت در بسنت رت وقت
صبح خوانند چهارم بلاول و آنرا براور
نیز گویند و در بسنت رت در اوائل روز
خوانند پنجم پٹ منجری آزاد در بسنت
رت در نصف شب خوانند راگنیهای
دیپک اول دیسی و آزاد در گریکهم رت
در دوم پهر روز خوانند دوم کامود آزاد
در گریکهم رت در دوم پهر شب خوانند
سوم نٹ آزاد در گریکهم رت در اواخر روز
خوانند چهارم کیدارا آزاد در گریکهم رت
در نصف شب خوانند پنجم کانهرا آنرا
در گریکهم رت در پهر اول شب خوانند
راگنیهای سری راگ نیز پنج ست اول
آسا و آزاد در هم رت در سوم پهر روز خوانند

دوم مارو ابرای مهله سو توت آن را
در هم رت در اواخر روز خوانند سوم
دهناسری و آزاد در هم رت در اواخر
روز خوانند چهارم بسنت و آزاد در روزهای
بسنت در نصف روز خوانند پنجم اساوری
و آزاد در پهر روز برآمده خوانند راگنیهای
میگهه راگ نخست اول ٹنک آزاد در برسات
در نصف شب خوانند دوم ملار آزاد در
برسات در نصف شب خوانند و فی زماننا
در موسم برسات هر وقت خوانند سوم
گوجری آزاد در برسات در پهر اول روز
خوانند چهارم بهوپالی آزاد در برسات
در پهر اول شب خوانند پنجم دیسکار آنرا
در برسات در اواخر شب و در اوائل روز
خوانند پسرهای و بهارجاهای
راگهای مذکوره پسرهای بهیرون
دیوساکه و للت و بهر کهد و کامود و بلاول
و بنگال و بهاس و پنجم و بهارجا هنگام
پسرهای مذکور سوها و بلاولی و سوهنی گنبهار
و اڈانا و بهل گوجری و پٹ منجری
دبیروی پسرهای مالکوس گند هار
دستنده و نگرد ترچهن و شهانا و
سنگیت بلته و آکی کهدا و کامود بهار جاها
پسرهای مذکور دهناسری و ماگسری
و سگهرائی و دنگو گندها و بهیم پلاسی
و کامودی پسرهای هندول بسنت
و مالوا و بارو و دکسل و بهار و تنک دهین
و دهول بهارجاهای پسرهای مذکور بیلاول
و کیسرالی و جینی و پوربی و آداتی و تروت و سوگر
و دهرستی پسرهای دیپک کسر و شنک و نٹ
و نارائن و بهر دست و رهس هنگلا و سنکلاس
و کنٹ اٹهانا بهار جاهای پسرهای مذکور سنگل
گوجری و جیجا و ندی و اگوجری و بهوپالی
و منوهر و اهیری و آمین و مهیر پسرهای

## منتخب اللغات

مستعجل شتاب کرده شده۔
معول بالکسر کلند آهنی که بآن سنگ
می شگافند و بالضم و تشدید واو مکسور
اعتماد کننده و بفتح واو مشدد تکیه کرده شده
مغزل بالکسر دوک۔
مغل بفتحتین درد شکم ستور از علف یا
خاک خوردن و پدید آمدن شکم ستور۔
مغتسل جای غسل و آنچه دران چیزی
شویند و آبی که بدان چیزی را بشویند۔
مغسل بالفتح و کسر سین جای شستن
مرده۔
مغسول شسته شده و کلام مبتذل
و سهل که از نزاکت و ملاحت خالی باشد
مفصل بالفتح و کسر صاد پیوند اندام و جای
جدا شدن و میانه کوه و پیوند زن منبر
زبان و بالضم و تشدید صاد مفتوح جدا
جدا کرده و تفصیل داده شده
مفاصل پیوندها و جایهای جدا شدن
مفضال بالکسر مرد بسیار احسان
و فضل و بخشش۔
مفضل جامه زبون و بی آستین که زن
یا مرد برای کار در خانه پوشد و مرد بسیار
فضل و بالضم و فتح ضاد مشدد آنکه او را
تفضیل داده باشند۔
مقل بالفتح سخن چینی کردن و بد گفتن کسی
را پیش کسی و نگریستن بچیزی و فرو بردن
آب و جز آن و بالضم صمغی ست معروف
و میوهٔ درختی ست مانند کنار و بالضم و
کسر قاف و تشدید لام درویش و اندک
کننده و برداشته چیزی۔
مقوال بالکسر مرد زبان آور
بسیار سخن۔
مقول بالکسر زبان و مستر لغت یمن
و پادشاهی ست از پادشاهان حمیر۔

مقیل بالفتح جای آسائش کردن نیمروز
و آسائش کردن نیمروز عام از آنکه خواب
باشد یا نباشد۔
مقتل بالفتح کشتن و جای کشتن و
زمان کشتن و مقتل حیوان جایی که
چون ضرب بدان جا رسد فی الحال بمیرد
و مقتل الرجل بین کتفیه۔
مکل بالفتح کم شدن آب چاه و جمع
شدن آب در میان چاه۔
مکحل بالضم سرمه دان و بالکسر میل سرمه
و بالضم و تشدید حای مفتوح سرمه
کشیده۔
مکحال بالکسر سر سد استخوان ذراع۔
مکلل تاج بر سر نهاده شده و
ملمع کرده شده۔
مل بالفتح و تشدید لام خمیر در آتش کردن
و جامه دوختن و سیر شدن۔
ملال بالفتح اندوه و ناک شدن و ستوه
آمدن از چیزی و بالضم گرمی تپ۔
ملل بفتحتین اندوه و تنگی و نام جایی ست
ملول بالفتح ان خاکستر پخته و اندوهناک۔
منحل بالکسر داسی که بدان غله بدروند۔
منخل بالکسر پرویزن و بضم میم و
خا و فتح آن افصح است۔
منوال بالکسر چوبی که پارچه را وقت
بافتن بران پیچند و بحذف الف نیز آمده
و عرب گویند هم علی منوال واحد یعنی برابر
است اخلاق ایشان۔
منخول پخته شده و کتابی ست در
اصول فقه شافعی رح۔
منهل چشمه آب خور و چراگاه و صحرا
و آشامیدن و منزلی که در بیابان باشد
و موضعی که در آن آب خور باشد۔
منهال بالکسر مردی که بسیار آب دهد

## غیاث اللغات

سیوم راگ سری بردن و کولاہل سادت
و سنگردن و راگیسری و کہت راگ و
بڈہنس و دکیسکار بہار جابای پتر راگ
مذکور بنجابا ودھیان جی و کنبہ دسوہی
دسر و دکہیم دسر کہا دسدرستی
پتر ہای میگہ راگ کارای و بالیسرے
وسہانا و پوربا و کانہڑا و تلک و ہشت
وسنکرابہرن بہار جاہای پتر بلے
مذکور کرنا نٹ و کاوہی و کلدمنات
و بہاری و آنچہ دیرتج و بٹ منجری
و سندھنات و بعضی چنین نوشتہ اندکہ
نزد ہندیان شش راگ ست و آنرا
سودہ گویند وسی راگنی ست کہ آن را
سنکیرن نامند و چہل و ہشت پتر یعنی
پسران راگنیہای آنرا سالنگ گویند
باقی ہمہ بجار جاہاست نزاسودہ سالنگ
نامند پس ہر راگ رابی پنج پنج راگنی
سنکیرن و ہشت ہشت پتر سالنگ حاصل
شدند و سودہ سالنگ بجار جاہا اشمار نیست
باید دانست کہ سنکیرن آن راگنیہاست
کہ بر وقت راگ سرایند و سالنگ آنکہ
وقت معین ندارد و بدانکہ اول راگ
بھیرون ست فصلش کوارو کاتک
و وقتش از دو گھڑی شب باقیماندہ
تا شست پنج سنکیرن یعنی راگنیہای
وقتی او این ست یکی کمٹ راگنی دوم
رام کلی سوم دیو گندھار چہارم بہاس
پنجم بلاول و ہشت سالنگ یعنی راگنیہای
مختلف الاوقات او این ست یکی سوہو
دوم گمٹ سار سوم چراسک چہارم
دلبا کمہ پنجم سنکیرن ششم سوہا ہفتم
ہیر ہشتم بھیروی راگ دوم
مالکوس فصلش ماہ اگہن و پوس و وقتش
از طلوع تا یکپاس پنج راگنی وقتی او این ست

یکی گوجری دوم بلاولی سوم تو دی چہارم
مالسری پنجم اساوری و ہشت راگنی
مختلف الاوقات او این ست یکی الیا
دوم بنگال سوم گندھاری چہارم
کلیان پنجم ایمن ششم بنگالی ہفتم
پٹ منجری ہشتم سیر اٹھ راگ سوم
ہنڈول فصلش ماہ پھاگن و وقتش از
یکپاس روز برآمد تا قریب دوپہر پنج
راگنی وقت او این ست یکی بسنت دوم
للت سوم بھیم پلاسی چہارم دیسکار
پنجم کہنباوتی و ہشت راگنی مختلف الاوقات
او اینست یکی پنجم دوم دھول سوم
بڈہنس چہارم بجیپالی پنجم سیام ششم
جیت سری ہفتم پنچ ہشتم جھبار راگ
چہارم سری راگ فصلش جیٹ و بیساکہ
و وقتش از یکپاس روز باقیماندہ تا شام
پنج راگنی وقت او این ست یکی دھاسری
دوم ٹنک سوم پوربی چہارم گوری پنجم
لنکلے و ہشت راگنی مختلف الاوقات
یکی سری رون دوم مالی گورا سوم
تردن چہارم راج ہنس پنجم مردا ششم
کچھیرا ہفتم مالوا ہشتم کرنٹ بہارے
راگ پنجم دیپک فصلش جیٹھ و اساڑھ
و وقتش از دوپہر تا یکپاس روز باقیماندہ
پنج راگنی وقتی او این ست یکی سارنگ
دوم دیوگری سوم گور سارنگ چہارم
کافی پنجم نٹ و ہشت راگنی مختلف الاوقات
او این ست یکی کیدارا دوم منگل سوم کوکب
چہارم بدھاوہ پنجم پوربا ششم بڑدی
ہفتم کھماچ ہشتم کلاہنکی راگ ششم
میگھ ملار فصلش ساون و بھادون
و وقتش از نیم شب تا صبح کاذب و ہنگام
بارش باران از یکپاس روز گذشتہ تمام
روز و شب پنج راگنی وقتی او این است

## منتخب اللغات

شتران را بار اول و بسیار بعضا رگی
راو قود و پایہ بلند کہ از طرف آن ریگ بر ریختہ
باشد و کوہ و غایت سماک و بدین معنی منہل نیز آمدہ
مندیل بالکسر دستار و دستارچہ بعضی
گفتہ اند دستار خوان و دستارچہ کہ بر
میان بندند۔
منتحل آنکہ سخن کسی را بخود بندد۔
منخل بالضم و تشدید لام کشادہ شدہ۔
مول بالفتح بامال شدن و ہمچنین
مودل و بالضم عنکبوت مولہ
واحد۔
مہل بالضم مس گداختہ و درد
زیت و ریم و زرد آب و بفتحتین آہستگی
و درنگ۔
مہبل بر وزن منبر خفیف و بفتح
منزل رحم یا اقصاے آن یا دہان
آن یا جاے ولد و بر وزن معظم
کسیکہ او را گفتہ شود کہ مادر ترا کم
گناہ و مرد پر گوشت آماسیدہ رو۔
مہزول لاغر کردہ شدہ۔
مہیل بالفتح فرو ریختہ و روان و بدین
دو معنی مشتق از ہیل ست و جای ترس
و خوف و بدین معنی از ہول ماخوذ است
مرادف مہال۔
میل بالفتح خمیدن و جنبیدن و جور
کردن و بالکسر قدر منظر از زمین و قلم
تختہ خاک و میل سرمہ و میل آہنین
جراح و کمال و ثلث فرسنگ و علامت سنگین
کہ از بہر نشانی فرسنگ بر سر راہ کنند و آنرا
فرسنگ سار گویند و بفتحتین کجی و خمیدگی در خلقت

### باب المیم مع المیم

مآثم گناہ۔
مآتم مصیبت و زنانی کہ باہم جمع شوند در
کار خیر یا در کار شر۔

مبرم بالضم و فتح را استوار و محکم و ریسمان
کہ تار دو تا داد را محکم بافتہ باشند و بکسر را
بستوہ آرندہ۔
مبہم بالضم پوشیدہ و فرو بستہ۔
مبتسم بالکسر بسیار تبسم کنندہ۔
مبسم بالکسر دندان۔
متنعم بناز و نعمت پرورش یافتہ۔
متعلم بالکسر چیزی آموزندہ۔
متلاحم ریسمان محکم تابیدہ۔
متراکم بر ہم نشستہ۔
مجسم بالضم و تشدید سین بکسر نسبت
جسم کنندہ بہ چیزی و بفتح سین بزرگ
داشتہ شدہ و جسم ساختہ شدہ۔
محرم بفتح میم و را آنکہ در مردم راہ دارد
و صاحب سر و حرام شدہ و وقت مخوف
شب محارم جمع و بالضم و کسر را در حرم
روندہ و در ماہ حرام روندہ و کسی کہ احرام
حج بستہ باشد و بالضم و فتح رای مشدد حرام
کردہ و حرام داشتہ شدہ۔
محروم حرام داشتہ شدہ و بے نصیب و
بی روزی و روے گردانیدہ
شدہ۔
مخیم بالضم میم و سکون خا و فتح یا موضع بر
پای کردن خیمہ و خام بر وزن مقام نیز
آمدہ و بر وزن معظم موضع اقامت۔
مخضرم بالضم و فتح خا و را و سکون ضاد
معجمہ گوشتی کہ دانستہ نشود کہ از حیوان نر
ست یا مادہ و شخصی کہ از ایام جاہلیت و
ایام اسلام دریافتہ باشد و حرام زادہ و
از ینجا گویند فلان مخضرم النسب۔
محصرم بصاد مہملہ مرد بخیل اندک صبر۔
مدام بالضم شراب و ہمیشہ و بالفتح جای
دوام۔
مدموم سرخ و عضو پر پیہ و چیز خون

## غیاث اللغات

یکی ملہار دوم جنجوٹی سوم کامهر اجہار سورٹھ پنجم شنکر ابھرن ہشت راگنی مختلف الاوقات وانیست یکی کمودہ دوم اڑانہ سوم گوند چہارم بہاگ پنجم جنجہوٹی ششم کلابہرن ہفتم سانوت ہشتم ملہاری بانی سودہ سانگ بیٹے بجار جادان رشمار نیست اسامی بعض انہا نوشتہ میشود مادھو بیاکی نیہ کی مادھوئی گوندگری + اندجانے + سوہتی + اہیری + تلنگی + گوجری ہرتی بسنتے کو کہرالا + کاویلی + پھا اساکہ + مارو + بھور + چندرہاس + کالنکا + کرنائی + ہائی ساونی + ہامتی + بنگی کانکنی + کہرنداڑی + ہیم سنکرالا + براری + سانجھ + سرسان + انتدی + سوبھانک + چندرنیب + رونی + چندرگوس + سرستی + سکھرائی بھوپالی + کوشک + چندموار + نندائی ملونہا + کودائی کور + کاموودی + کورتک + برل + دوبرتی + سیوتی کنہیری ابو ترمینی لنک وہن کنتہا کس چینک + کودہتی + گنجرتی + کنہاری + بانجھ جنگلہ اہیری - کول - امان کنس کنتنگ کوناگری - کال بیلی سسس مودہ ساگر - سانیری - دیسکلی رینکال + سندہوئی - کلاتی بیلا دتی جیت بہار جینی - پریوی بنگھاری بسیام کلی - دیوکلی - ہنکم - بھولا سوہائی - کلکت - دیادتی - پوریا - کن ساگر - سدپ سنجری سندھو - تہاری - کہادومون بقارہ - فرودست - گت - بگت ادہیڑل بہار سالنگ - ات - اکیر بکت تالی کرنج سانگری + سندادتی + ناگ دہن ٹھمری - سورٹھی جالندھری - نٹ نرائن + چہادری + کول + مودبیک وھوریا + آیندہ اقسام اینہا بسیار ست اسامی دوازدہ تال کہ نزد ہندیان مقرر ند اول جلد اکتالا دوم تال ہولی کہ آنرا وجہا کہ اکتالا نیز گویند سوم تال روپک کہ آنرا دو ضربہ نیز گویند چہارم جلد تالا کہ آنرا ترتبا نیز گویند پنجم تال سہ ضربہ کہ متوسط باشد و جلد تالا و دوجہا تالا ششم دوجہا تالا ہفتم تیوڑ ہشتم سوفاختہ نہم پھتالا دہم چوتالا یازدہم آراچوتالا دوازدہم تال سواری کہ آنرا بعکس نیز گویند۔

### فصل میم مع ہا

مہرگیا بکسر اول وکاف فارسی کسور مردم گیاکہ بعزی بیرونج گویند وہندی لکھمنی گویند ہرکہ بیخ آنرا کہ بصورت انسان می باشد با خود دارد ہمہ خلق بروے مہربان باشند و او را ہمہ مردم دوست دارند و بعضی گویند کہ مہرگیا گل آفتاب پرستست کہ آنرا سورج مکھی گویند از برہان و مصطلحات۔

مہنا بضم میم وفتح ہا وتشدید نون گوارا و ہاضم و خوش مزہ از بہار عجم و منتخب۔

مہر بضم میم وفتح ہا وتشدید یا نیک پختہ شدہ ای چیزیکہ در آب یا در آتش خوب پختہ شدہ ملائم گردد از منتخب و مؤید و برہان و مدار۔

مہلاً بفتحتین وتنوین مصدرست کہ مفعول مطلق واقع میشود بحذف فعل و فاعل و بمعنی امر مستعمل میگردد ای امہل یعنی آہستہ باش از صراح و شرح نصاب۔

مہرشقا بضم میم وکسر شین معجمہ آنچہ عرائم خوانان بر ریسمان دمیدہ گرہ ہا زدہ بگلوی مریضان اندازند۔

## منتخب اللغات

آلودہ و گرانبار کردہ شدہ و ننگ کردہ شدہ بہر ننگے کہ باشد و دیگ پر بار۔

مذموم و مذوم آنکہ بو با بدگفتہ شدہ است۔

مراسم نشانہا۔

مرکوم بر ہم نہادہ شدہ و جمع کردہ شدہ۔

مرام بالفتح مراد۔

مراغم بالفتح و فتح غین رفتن گاہ و گریزگاہ۔

مرہم داروی کہ بر جراحت گذارند۔

مزکوم آنکہ زکام دارد۔

مسلم بالضم آنکہ اسلام دارد و بالضم و تشدید لام مفتوح باور داشتہ و سلامت داشتہ۔

مسقام بالکسر آنکہ بسیار بیمار شود۔

مستہام بالضم سرگشتہ و حیران۔

مسنم بالضم و تشدید نون مفتوح خانہ کہ بامش خرپشتہ باشد و کبری کہ بطرز خرپشتہ سازند۔

مسام بالفتح و تشدید میم سوراخہای بن موی بدن۔

مشموم مشک خوشبوی و چیزیکہ بوکردہ شود۔

مشہوم ترسانیدہ شدہ۔

مشام بالفتح و تشدید میم جمع ہا و مواضع قوت شامہ۔

مشئوم و مشؤم شوم و نامبارک۔

مصرم بالکسر داسی ست کہ بآن غلہ درو ند۔

مطعم بالکسر نیک خورندہ و بالضم و کسر عین طعام دہندہ۔

مطعام بالکسر آنکہ بسیار بمردم طعام دہد۔

مظلم و مدلہم تاریک۔

معظم بفتح ظا بزرگترین چیزی و بہترین چیزی و بتشدید ظا بزرگ داشتہ شدہ۔

معلم بالفتح نشانہ چیزی معالم جمع و بالضم جای علم دانہ بالضم و کسر لام مشدد آموزندہ و بفتح لام آموختہ شدہ و سگ شکاری کہ آنرا آداب شکار آموختہ باشند۔

معزم بالضم و تشدید زای کسورہ تعویذ فروش و عزیمت خوان۔

معتصم و مستعصم چنگ در زنندہ کہ ایستادہ از گناہ و جز آن۔

معصم بالکسر جای دست برنجن از دست۔

مغرم تاوان و آنچہ ادای آن واجب باشد بالضم و فتح را مرتبص بچیزی و گرفتار دوستی کسی۔

مغموم اندوہناک گردانیدہ و پوشیدہ شدہ۔

مغنم مال غنیمت و آنچہ از کفار بجنگ و غارت ستانند مغانم جمع۔

مفخم بروزن و معنی معظم۔

مقام بالفتح ایستادن و جای ایستادن و بالضم اقامت کردن و جاے اقامت۔

مقدم بالفتح از سفر یا از جای باز آمدن و ہنگام قدم نہادن و جای قدم نہادن و بالضم و کسر دال پیش روند و دلیر کنج چشم کہ بطرف بینی باشد و بالضم و تشدید دال مکسور پیش کنندہ کسی را و پیش شوندہ و بفتح دال پیش کردہ شدہ و منزلے است از منازل قمر۔

مقدام بالکسر بغایت دلیر۔

مقوم بالضم و فتح قاف و کسر واو

## غیاث اللغات

مهرهٔ تپ مهره است که با خاصیت دفع تپ کند۔

مهرب بفتح اول وسوم وبای موحده گریزگاه مهارب جمع آنست از لطائف۔

مهروب گریخته۔

مهیب بفتح میم وکسر ها مرد سهمناک که خوف وبیم ازو بارد ومردم ازو ترسند از منتخب وشارح فاضل نیز در شرح گلستان نوشته که مهیب بفتح میم مثل مبیع ست وبضم میم که شهرت گرفته خطاست چرا که باب افعال ازین ماده مستعمل نشده است مؤلف گوید از هیبت که مصدر لازم ست مهیب بفتح میم صیغهٔ اسم مفعول بدون تقدیر حرف جر درست نباشد پس مهیب در حقیقت مهیب فیه است یعنی ترسیده شده ازو از صراح وقاموس نیز مؤید فتح میم ست۔

مهذب بضم میم وفتح ها وکسر ذال معجمهٔ مشدد وبای موحده پاک کننده از عیوب وبفتح ذال معجمهٔ مشدد پاک کرده شده از عیوب ونام کتابی ست در علم لغت عرب ومهذب الاخلاق بمعنی خوش خلق ونیک خصلت از منتخب وکنز۔

مهب بفتحتین وبای موحدهٔ مشدد جای هبوب یعنی جای وزیدن باد از مدار ومنتخب۔

مهتاب معروف واین لفظ مقلوب ست که در اصل ماه تاب بود پس اطلاق آن بر ماه درست نباشد لیکن آمده است چنانکه در لغت قدیمه نوشته شده اضافت آن بهلال وماه وبدر درست نباشد مگر آنکه بمعنی روشنی مجازاً گرفته آید چنانچه سید اشرف گوید بیت فیض پیران چو نوجوان نبود + مهتاب هلال وبدر یکسان نبود + لیکن این قسم اضافت درین بیت دیده شده از چراغ هدایت

مهارت بفتح میم ودای مهر واستادی از صراح وبحر الجواهر۔

مهلت بالضم درنگ وآهستگی از دست از منتخب وصراح۔

مهابت بالفتح میم وفتح بای موحده لفظ عربی ست بیم وترس وخشم وبزرگی از صراح وفارسیان بمعنی شکوه وشان آرند از چراغ هدایت وبهار عجم۔

مهیج بضم میم وکسر ها وبعده تحتانی وجیم برانگیزنده وغبار برانگیزنده بهمین حروف سنی بضم میم وفتح ها وتشدید یای تحتانی مکسور نیز آمده داخل این مهیجست۔

مهج بالضم میم وفتح ها وجیم جمع مهجه که بمعنی جان وروح ست۔

مهراج بالفتح لقب پادشاهان زنگ وقیاس میخواهد که لقب سلاطین سلف هند باشد

مهند بضم میم وفتح ها وتشدید نون مفتوح شمشیر که ساخته هند باشد از صراح

مهد بفتح میم وسکون ها گهواره وگستردنی هر موضعیکه برای طفل مهیا سازند از صراح ومنتخب وبرهان۔

مهاد بکسر میم بستر ولباس ومانند فرش از منتخب وصراح بدانکه این لفظ مفرد ست جمع مهدست

مهرهٔ سفید ناقوس که بهندی سنکه گویند۔

مهمار بالکسر سخت بیهوده گو از منتخب

مهذار بکسر میم وحرف سوم ذال معجمه بیهوده گو از صراح۔

مهاجر بضم میم وکسر جیم مفارقت کننده از خانه واقربا یعنی مسافر وکسیکه با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هجرت نموده باشد از مکه بسوی مدینه۔

مهر بالکسر محبت وبمعنی آفتاب ونام ماه شمسی که آنرا بهندی کاتک گویند ونام روز شانزدهم از هر ماه شمسی معتبر

## منتخب اللغات

شده وراست دارنده وقیمت کننده

مقسم بالفتح وکسر سین جای بخش کردن وبالضم سوگند خورنده وبالضم وتشدید سین مکسور بخش کننده وبخش کننده وبالفتح سین نیکو کرده وبخش کرده شده وچنین است مقسوم۔

مکرم بالضم وکسر را بزرگوار دارنده ونوازنده وبفتح را بزرگوار داشته وتشدید را تنظیم داشته شده۔

مکوم شتری که داغش یکبار بسته باشد ومکعام بالکسر چیزی که بدهن شتر بندند تا نگزد۔

مکتوم پوشیده شده۔

مکظوم مرد گرفتار مانده وخشم فرو خورده

ملتزم بالضم وکسر زا التزام چیزی کننده وبفتح زا التزام کرده شده ونیز مقامیست ملتزم در کعبه وحجر اسود که محل اجابت دعاست خاقانی گوید مع

موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم۔

ملم بالضم وکسر لام وتشدید فرود آینده ونزد کننده صغیر کنند ودکودکی که نزدیک بلوغ باشد۔

ملوم ملامت کرده شده۔

ملیم بالضم سزاوار ملامت۔

ملدم بالکسر مرد احمق وسطبر وفربه ودنگی که بآن استخوان خرا شکنند وام ملدم کنیت تب است۔

ملدام بالکسر سنگی که بآن خرا شکنند۔

ملاحم بالفتح کارزارها جمع ملحمه۔

ملحم بالضم وفتح حا آنکه روزی او گوشت شکار باشد ومردی که بقومی وابسته باشد ونوع جامه ایست۔

ملموم آنکه علت برسام دارد۔

منهزم ومهزوم از جنگ گریخته۔

منعم مالدار ونعمت دهنده۔

منسم بالفتح وکسر سین سم شتر وپا سپردن کردن۔

منضم بالضم وتشدید میم فراهم آورده شده بچیزی۔

منظوم در هم پیوسته وسخن نظم کرده۔

منام بالفتح خفتن وجای خفتن۔

منجم بالکسر آهن گردانیدن زبانهٔ ترازو وبالفتح معدن ومنبع چیزی وبالضم وتشدید جیم مکسور ستاره شناس وحکم بنجوم کننده وبفتح جیم آنچه بچند ادا کرده شود وبه نجوم حکم کرده شده۔

منهوم حریص وسیر نا شده از طعام۔

منعام بالکسر مرد بسیار بخشش۔

موم بالفتح برسام یافتن وبالضم موم انگبین وعلت برسام۔

موسم هنگام چیزی وجای جمع شدن۔

موسوم نشان کرده وداغ کرده شده۔

مهم بالضم وفتح ها وتشدید میم تیمار داشته شده وبکسر ها درماندن وغم اندازنده وامر مهم بکسر ها کار سخت وشدید۔

میسم بالکسر خوبی ونشان جمال وآهنی که بآن داغ کنند شتر را۔

### باب المیم مع النون

مارن نرمه بینی ونیزه نرم مران بالضم جمع۔

مازن بیضهٔ مور ونام پدر قبیله ایست از تمیم۔

ماعون آب ودایحتاج خانه چون تبر وتیشه وآلات کار وآنچه بدان معونت جویند۔

مان بالفتح مؤنت کسی بر خود گرفتن ودانستن ونیک اندیشه کردن ومهیا کردن

## غیاث اللغات

قران السعدین مصرع آمده از مهر شکوه
هم بمهر چو کنایه از بیان یکه و چه بیان ح
هندی کتابی آفتاب را گویند و مهر بالفتح
در عربی بمعنی کابین و آن نقد و جنس
که بوقت عقد نکاح ذمه مرد مقرر کنند
و بالضم معروفست و بمعنی مهر کردن
فندن و گذاشتن و بستن و نهادن مستعمل
میشود هر چهار معنی اول از رشیدی و جهانگیری
و برهان و باقی از بهار عجم
مهجة الاحجار بالضم کنایه از جواهرات
مثل زمرد و لعل و یاقوت وغیره۔
مهار بکسر چوبی کوچک که در بینی اشتر
کنند و ریسمان بران بندند و در عرف
بمعنی ریسمانیکه بدان چوب بندند از مزیل
و منتخب و برهان بالتحتست و بضم میم خطاست۔
مهجور جدائی کرده شده و گذاشته شده
و سخن پریشان و ناحق و منه قوله تعالی
اتخذوا هذا القرآن مهجورا از منتخب و صراح
مهموز بزای معجمه بمعنی معیوب و عیب
کرده شده و کلمه که یکی از حروف اصلی
او همزه باشد از صراح و منتخب۔
مهماز بالکسر خاری آهنی که بر پاشنه موزه
سواران باشد و این صیغه اسم آلهست
از همز بمعنی فشردن و زدن ست از منتخب و صراح
مهمیز بالکسر میم ثانی نیز مکسور و بیای
مجهول و بزای معجمه تیغ آهنی که بر پاشنه
موزه سواران باشد و این در اصل مهماز
بقاعده اماله الف را بیا بدل کردند از
منتخب و مؤید و بهار عجم و مدار و کشف۔
مهره نماز قرصی باشد بر یک کف دست
از خاک شفا که بعضی از امامیه مذهبان
هنگام نماز سجده بران گذارند۔
مهر ساز کسیکه مقوای شده باشد لال زبان
مهندس بضم میم و فتح ها و سکون
نون و سین مهمله اندازه گیرنده و کسیکه
در علم هندسه و اشکال عالم باشد از مدار و منتخب
مهبط بفتح میم و سکون ها و کسر موحده
و طای مهمله جای فرود آمدن۔
مهجع بضم میم و کسر جیم و عین مهمله بخواب
رونده و بفتح میم خوابگاه از لطائف۔
مهالک بفتح میم و کسر لام جاهای هلاک
مهلل بضم میم و فتح ها و لام اول مشدد مکسور
تهلیل کننده یعنی کسیکه لا اله الا الله خواننده۔
مهبل بفتح میم و سکون ها و کسر بای
موحده دهان فرج زن از شرح نصاب۔
مهمل بضم اول و میم ثانی مفتوح فرو گذاشته
شده یعنی متروک و بیکار از مدار و کشف۔
مهول بفتح میم و ضم ها ترسناک از لطائف۔
مهیل بفتح میم و کسر ها و سکون تحتانی
جای خوف ماخوذ از هول و بمعنی فرو ریخته
مشتق از هیل بالفتح که بمعنی فرو ریختن ست
از صراح و منتخب۔
مهل بفتحتین آهستگی و درنگ و بزبان هندی مهل بالضم
مس گداخته از صراح و بفتح میم و کسر لام در
فارسی صیغه نهی ست بمعنی مگذار از هلیدن
که بمعنی گذاشتن و رها کردن ست۔
مهلهل بضم میم و فتح هر دو ها از هم دور
شده و جامه باریک و تنک و رقیق
بافته شده از صراح۔
مهموم اندوهگین۔
مهام بفتح میم اول و تشدید میم آخر جمع
مهم زیرا که در اصل مهامم بود از مزیل و
دیگر کتب قواعد عربیه۔
مهم در بیان هم انداخته و هم بالفتح و
تشدید میم بمعنی اندوه ست پس مجازاً
امر عظیم و کار دشوار را مهم گویند چرا که
کار دشوار طبیعت را اندوه و فکر
می اندازد کنایه از ضرور از بهار عجم و منتخب

## منتخب اللغات

و چیزی برانت سیدن و انت میان
آب و تهیگاه و بیلی که بان گل از زمین
برکنند۔
مازریون گیاهیست خشک مسهل۔
ماهن خدمتگار۔
مائن و میون بالفتح دروغگوی۔
مبین بالضم آشکارا کننده و آشکارا
شده و بضم و تشدید یای مفتوح بیان
کرده شده۔
مبطان بالکسر آنکه شکم او دائم بزرگ
باشد از بر خوردن۔
مبطون آنکه بیماری شکم دارد۔
متدین دین دار۔
متقن و متین محکم و استوار۔
متمکن دست یابنده و جای گرفته و
آبی که بهر سه اعراب بر دارد۔
متن بالفتح بر پشت زدن و جامه
کشیدن و متن و مرد سخت و پشته
زمین سخت و ما بین پر تیر تا میان تیر
متون و متان بالکسر جمع۔
ثمن بالفتح بر شانه زدن و بفتحتین سلس
البول شدن۔
مجون بالضم بیباکی کردن و شوخی
کردن و بیباکی۔
ماجن بیباک و مسخره مجان بالضم و
تشدید جیم جمع۔
مجان بالفتح و تشدید جیم رایگان۔
محن گل و خاک چاه بیرون آوردن
و پاک کردن و بکسر میم و فتح حا جمع محنت
و معنی آن گذشت۔
مجبون آنکه او را علت استسقا
باشد۔
محزون غمناک۔
محزان بالکسر آنکه بسیار غم دارد۔
محصن بالضم مرد که خدا و پرهیزگار
محصنین جمع۔
محجن بالکسر عصائیست مانند چوگان۔
محاسن نیکوئیها جمع حسن است بر
خلاف قیاس۔
محتن جماع کردن و گریستن و از چاه چیزی
بالا کشیدن و مرد دراز۔
مخبون یکبار برداشته شده و ذخیره
کرده شده و جزوی از اجزای بیت
که حرف ثانی ساکن آن افتاده باشد۔
مخزون در خزانه نهاده۔
مخزن خزینه۔
مدن بالفتح ایستادن و بالضم و فتح دال
جمع مدینه۔
مدائن شهرها و نام شهریست که پای
تخت نوشیروان بوده۔
مدون بالضم همیشه بودن بر جای۔
مدین بفتح میم و یا و هی ست که دران
حضرت شعیب علیه السلام بود و بفتح میم و کسر دال
و سکون یا بنده و قرضدار و مزد داده
شده و خوار کرده شده۔
مدیون قرضدار۔
مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند۔
مدهامتان دو باغ سبز سیراب که
از غایت سبزی بسیاهی زند۔
مدهن بالضم روغندان و چاه خرد
آبگیر که در کوه میباشد۔
مذروان بالکسر دو طرف مقعد هر
دو طرف گوشه کمان۔
مرجون بهر سه حرکت واپس داشتگان۔
مرنان بالکسر کمان سخت۔
مران بالفتح و تشدید را موضعیست
و بالضم نیزه ها۔
مرزبان بالفتح و ضم را سوار دلیر و

## غیاث اللغات

صراح وکشف وخیابان۔

مه بر کوهان مرکب نام سرو ست

مهان بضم میم اهانت کرده شده یعنی ذلیل وخوار از کشف وسروری ومنتخب

مهین بکسرتین ویا ونون در آخر نامگرد فارسی بمعنی بزرگتر وبفتح میم وکسر ها ویای معروف در عربی بمعنی سست وضعیف ومجازاً بمعنی حقیر وخوار مهین عبارت از آب منی از کشف و بضم میم خوار دارنده واسم فاعل از اهانت۔

مهیمن بضم میم وفتح ها وسکون تحتانی وکسر میم ثانی آنکه امین کند وگیرد لازم حرف وگواه صادق واین یکی از اسمای الٰهیست از صراح ومدار ودر کشف بمعنی مهربان ودر منتخب نگهبان ومهربان ومحققین را در تحقیق مهیمن سه قول است یکی آنکه اصلش امن ست اسم فاعل از آمن یؤمن ایماناً ماخوذ از امن بالقای همزه از باب افعال ودر مضارع واسم فاعل وغیره همزه اول را بها بدل کردند وثانی را بیا بخلاف قیاس چنانچه در صحاح وصراح مذکور ست دوم آنکه اصلش امین ست بروزن مفیعل اسم فاعل از امنه بروزن فیعله که ملحق ست بدحرج بالحاق یا بعد فا پس همزه را بها بدل کردند بر خلاف قیاس این قول محتاج مختار بیضاوی ومدارک وغیره است سوم آنکه اسم فاعل ست از هیمنه که بمعنی حفاظت ملحق بدحرج در مهیمنت ها اصلی ست ویا برای الحاق واین مختار صاحب شمس العلوم وجلالین ست۔

مهرگان بالکسر وکاف فارسی نام ماه خزان وآن مدت ماندن آفتاب ست در برج میزان۔

مهرجان بالفتح ورای مهمله مفتوح معرب مهرگان از منتخب۔

مهران بالفتح نام دریائی۔

مهمان بالکسر معروف ست واین مرکب از مه که بمعنی بزرگ ست ومان بمعنی خانه ویا آنکه مه ماند برای تشبیه باشد یعنی بزرگست در عزت ولفظ مهمان بمعنی مهمانی نیز آمده است از بهار عجم ورشیدی ودیگر کتب

مهما امکن بفتح میم وسکون ها وفتح حرف پنجم وهفتم بمعنی تا وقتیکه ممکن باشد مهما حرف شرط ست وامکن که صیغه ماضی ست فعل شرط اوست۔

مهره چین بازیگر وحقه باز۔

مهتاب بگز پیمودن کنایه از کار محال که سرانجامش ممکن نباشد۔

مهره بطاس انداختن در چراغ هدایت نوشته که مهره بطاس انداختن آنست که سابق بدرگاه سلاطین طاس هفت جوش میگذاشتند ودر وقت انقضای ساعت مهره که بدان تعبیه بودی می افتاد وآوازی بر می آمد ودر عرف حال بمعنی کوس زدن نیز می آید۔

مهجو بفتح میم وسکون ها وضم جیم عربی وتشدید واو هجو کرده شده۔

مهمه بفتح ها ومیم بیابان از شرح نصاب وبضم میم اول وکسر ها وتشدید میم دوم اندوه انگیزنده ومجازاً بمعنی ضرورست چیز که کار ضروری آدمی را اندوه وغم می اندازد

مهموسه نوعی از حروف تهجی که بصوت نرم وپست ادا شود وآن ده ست سین مهمله وتای فوقانی وشین معجمه وحای مهمله وثای مثلثه وکاف عربی وخای معجمه وصاد مهمله وفا وهای هوز وسوای اینها همه مجهوره است

مهینه بکسر اول وتانی بزرگ۔

## منتخب اللغات

مرازبه قوم معرب مرزبان بسکون را یعنی نگهبان مرز۔

مرون بالضم نرم شدن وسخت شدن دست در کار وعادت کردن۔

مرن بالفتح دست وپای ستور بروغن چرب کردن بسبب سودگی وپوستین و بالفتح وکسر را حال وخوی۔

مرجان بالفتح مروارید خرد وبمعنی بسد نیز آمده وظاهراً این معنی پارسی است زیرا که در لغت عربی یافته نشده۔

مرکن بالکسر ظرفی از سنگ یا از گل که دران چیزها شویند۔

مردن بالضم وکسر دال تار یک بر زن منبر دو که پشم وغیره۔

مزن بالضم باران وابر سپید مزنه واحد وحب المزن تگرگ۔

مزون بالضم بدوش بدی شدن ورفتن وپر کردن خیک از چیزی و بالفتح زمین عمان۔

مسحرین محتاج کرده شدگان۔

مسفن بالکسر سوهان۔

مسومین بالضم وتشدید واو بکسر نشان کنندگان وبفتح واو نشان کرده شده۔

مسجون در بند کرده شده۔

مسکین بالکسر وبالفتح آن که هیچ ندارد یا آنچه کفایت او نبود نداشته باشد یا آن که فقر او را از حرکت وقوت باز داشته باشد وخوار وضعیف مساکین جمع۔

مسکن بکسر کاف موضعی ست بکوفه وبفتح کاف منزل وبکسر نیز آمده۔

مسمن بروزن محسن فربه اندرے خلقت وبروزن معظم فربه کرده شده وبکسر میم ثانی فربه کننده۔

مسنون بوی ناک گشته وصورت کرده شده وبدوش کرده شده وبدرشت کرده ومسنون الوجه آنکه روی وبینی او دراز باشد۔

مسن بالکسر وفتح سین وتشدید نون فسان وسنگی که بآن کارد تیز کنند وبالضم وکسر سین پیر سال خورده۔

مسلان بالضم مجاری آب جمع مسیل۔

مستهان بالضم خوار وذلیل۔

مشحون پر کرده شده ورانده شده

مشق بالفتح تافته شدن وتازیانه زدن وبشمشیر زدن ودست دراز کردن وربودن ودریدن۔

مشدن بالضم وکسر دال آهوی ماده که از شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مشادن۔

مصران بالکسر بصره وکوفه وبالضم رودخانه مصارین جمع وروده های آدمی وجز آن جمع مصیر

مضامین معانی وبچه های شتران واسپان وجز آن که هنوز در پشت پدر باشند وچون در شکم مادر باشند آن را ملاقیح گویند۔

مضنون غالیه وبخل کرده شده۔

مطعان بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع۔

مطعون نیزه زده شده۔

مطجن بالضم وتشدید جیم چیزی که در تابه بریان کرده۔

مطمئن آرمیده وارض مطمئن زمین پست وهامون۔

مظان بتشدید نون جایهای گمان بردن۔

معن بالفتح روان شدن آب اندک وآسان ونام مردیست کریم۔

معین بالفتح آب روان وبالضم یاری دهنده

## غیاث اللغات

مهنه بکسر میم و سکون ها و بعده نون موضعیست در خراسان مولد ابو سعید ابو الخیر.

مهجه بضم میم و سکون ها و فتح جیم عربی بمعنی جان و روح و خون میان دل و بمجاز بمعنی خلاصهٔ هر چیز از شرح نصاب و منتخب و کشف.

مهچه بالفتح و جیم فارسی مخفف ماه‌چه و آن چیزیست که بصورت ماه مدور از زر و سیم ساخته و صیقل زده بسر علم و رمح نصب کنند کذا فی البرهان.

مهلکه بفتح میم و کسر لام جای هلاک کننده.

مهره بالضم در فارسی معروفست که بهندی منکا گویند و در عربی مهر کره اسب از منتخب و صراح و بمعنی مهرهٔ اسپان و بفتحتین جمع ماهر که بمعنی اُستاد است.

مه بالفتح بمعنی کم و دین از اسمای ادعاست بمعنی امر و در فارسی بالکسر بمعنی بزرگ و سردار قوم و بالفتح مخفف ماه.

مهی بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی در عربی بمعنی آماده کننده و بکسرتین و تخفیف تحتانی در فارسی بمعنی بزرگی و سرداری و مهربانی و شفقت و نوعی از جامهٔ لطیف از بهار عجم.

مهتدی بضم میم و کسر دال هدایت کننده و بفتح دال هدایت کرده شده.

مهتابی چیزی بمهتاب سپیده چنانچه کتان مهتابی یعنی کتان بمهتاب سپیده ای کتان شق گردیده و بمعنی رنگ شکسته و عمارتی کوچک که بر لب حوض برای سیر مهتاب سازند و نوعی معروف از آتشبازی از مصطلحات.

مهدی بالفتح هدایت کرده شده و بالضم هدایت کننده و رهنما.

### فصل میم مع یا

میرزا بیای معروف بیشتر از القاب شهزادگان بود حالا بر سردارزادگان استعمال کنند و در ایران بر سادات اطلاق نمایند غالباً در اصل امیرزا بود که الف آن از کثرت استعمال حذف شده چنانچه در بوجهل و بولهب یعنی کسی که آن امیرزاده باشد برین تقدیر مرزا بحذف تحتانی چنانچه مشهورست درست نباشد مگر بعض اُستادان آورده اند چنانچه عبدالرزاق فیاض گوید بیت بدین وسیله که مرزا سعید را تنها چه خوب کرد که فیاض رفت از دل ها و نیز زکی ان شعر اگفته بیت مرزا همه وقت جامهٔ زر تاری نیست ٭ پیوسته سپهر بر سر پای نیست از بهار عجم و چراغ هدایت.

مینا بالکسر شیشهٔ شراب و نیز آبگینهٔ رنگین که بدان بر طلا و نقره نقاشی کنند و اکثر آن سبز باشد یا لاجوردی اگرچه سپید و سرخ نیز باشد و در مجمع الفرس نوشته که جوهریست سبز و بالفتح طار معروف که سیاه رنگ باشد و این معنی لفظ هندیست از بهار عجم و برهان و غیر آن.

میم کاتب کنایه از کور چشم از برهان و مدار.

میر آب باغبان که آب رسانی زرعها بذمهٔ او باشد و دارو غهٔ گذر دریا که کشتیها باختیار او باشد.

میزاب بالکسر و یای معروف و زای معجمه و یای موحده ناودان یعنی تناله که راه بدر رود آب بام باشد و این معرب است از شرح نصاب و صراح.

میت بفتح میم و تشدید یای مکسور تای فوقانی بمعنی مرده و میت در اصل میوت بر وزن فیعل بود پس واو را بیا بدل کرده ادغام نمودند گاهی تخفیف کرده میت میگویند بفتح میم و سکون یا درین مذکر

## منتخب اللغات

معان و مکان جای.

معدن بالکسر و فتح دال تیری که بدان سنگ شکنند و بالفتح و کسر دال کان زر و جواهر و مکان و اصل و مرکز هر چیز.

معمعان بفتح هر دو میم سخت گرم و سختی گرمی.

معبون زیان رسیده.

مفتون در فتنه انداخته شده و آزموده و سوخته شده و بمعنی فتنه نیز آمده.

مقرون بسته شده.

مقترن پیوند یافته.

مقمحون بالضم سر برداشته شدگان.

مقرن بالضم و کسر را توانائی دارنده مقرنین جمع.

مقرطون یعنی ترک کرده شدگان و فراموش کردگان.

مکنون پنهان داشته شده.

مکمن پنهان شدنگاه مکامن جمع.

مکن بالفتح و سکون کاف و کسر آن بیضهٔ سوسمار و ملخ و مانند آن.

مکین صاحب منزلت و مرتبه.

ملوان بفتحتین شب و روز.

ملبن بالکسر و فتح با گاو دو شاخ و قالب خشت و بکسر با آنکه شیر بسیار دارد.

ممتحن بکسر حا آزماینده و بفتح حا آموزده شده.

ممنون منت نهاده شده و نقصان کرده شده و لقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون.

ممنون باز دارندگان و بجایان رسندگان.

من بالکسر بمعنی از و بمعنی بر نیز آمد و بالفتح کسی که کس و کیست جمع و مفرد و تثنیه و بالفتح و تشدید نون و تمن معلوم و ترنجبین و بمعنی شیرین که بر درخت جمع شود و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن و بی قوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن.

منون بالفتح زمانه و مرگ و برنده و توانائی و کم کننده قوت و ریب المنون حوادث روزگار.

منان بالفتح و تشدید نون انعام کننده و منت نهنده و آن اسمیست از اسماے الٰہی.

منجون بالفتح دولاب مناجین جمع.

موتان بالفتح زمینی که هیچ قوت معمور و مزروع نشده باشد و بالضم مرگ گاو و گوسپند و سایر مواشی و بفتحتین غیر ذوی الروح مقابل حیوان.

مؤتمن آنکه مرد او را امین دانند.

موطن بالفتح و کسر طا جای جنگ.

مون بفتح مؤنت و ما یحتاج کسی بر خود گرفتن.

مهیمن گواه و رقیب و نگاهبان و مهربان.

مهرجان بالفتح معرب مهرگان.

مهان بالضم خوار کرده شده.

مهین بالفتح خوار و ضعیف و بالضم خوار کننده.

میدان بالفتح و بالکسر نیز آمده زمین فراخ و جای وسیع و محله ایست به نیشاپور.

میزان ترازو موازین جمع و نام برجی ست.

میسان بالفتح نام موضعی ست بعراق.

## غیاث اللغات

و مؤنث برابر است از صراح۔
میمنت بفتح میم اول و فتح میم دوم
و فتح نون برکت و سعادت از کنز و قاموس۔
میقات بالکسر بمعنی وقت و هنگام کار
و وعده گاه و بمعنی آنجا که احرام حج و ادخل
بندند و آن پنج اند ذو الحلیفه و ذات
عرق و جحفه و قرن و یلملم از مؤید و صراح
و مختصر نفقه و میقات باسم موسی علیه السلام
عبارت است از وقت وعده و جای وعده
که حق تعالی با موسی در آن کلام کرده بود
و موسی سوال دیدار ساخت جواب
لن ترانی رسید یعنی هرگز نخواهی دید
مرا لیکن نگاه کن بسوی کوه که قوت
تحمل از تو بیشتر دارد پس اگر کوه برقرار
ماند در جای خود بهنگام تجلی من پس می تواند
که تو نیز ببینی مرا پس آن هنگام که تجلی
کرد حق تعالی بران کوه گردانید آن کوه
را پاره پاره و بیفتاد موسی بیهوش۔
میلاد بالکسر زمان ولادت از منتخب و نام
شهری و نام پهلوانی ایرانی از برهان و مؤید
میعاد بالکسر با یکدیگر وعده کردن و جای
وعده کردن زمان وعده از منتخب و صراح۔
میمند بفتح هر دو میم قصبه است از مضافات
غزنین از سروری و رشیدی۔
میسر بضم میم و فتح یا و تشدید سین مهمله
مفتوح آسان کرده شده اسم مفعول از
تیسیر ماخوذ از یسر بالضم که بمعنی آسانی است
و کسانیکه باین معنی بفتح میم گویند غلط است
و بفتح میم و سکون یا و کسر سین قمار باختن
از منتخب و کشف و صراح۔
میزر بالفتح و حرف ثالث زای معجمه
مفتوح تهبند و چادر از مدار و لطائف
و کشف و در برهان نوشته که میزر بر وزن
قیصر دستار و مندیلی که بر سر بندند و منتخب

و رشیدی بالکسر و یای معروف بمعنی
زیر جامه و شلوار و ظاهر امیزر بالکسر و یای
معروف عربیست و بالفتح فارسی است
چنانکه از صراح مفهوم میگردد۔
میسور بالفتح آسان و آسان شدن و نصیحت
مصدر است بر وزن مفعول از کشف و منتخب
میر بالکسر مخفف امیر
میر آخور داروغهٔ اصطبل۔
میر شبگیر کوتوال شهر که وقت شب برای
پاسبانی گرد گوچه و بازار گردد۔
میر بحر داروغهٔ کشتی دریا۔
میز بالکسر و یای مجهول و زای معجمه اسباب
ضیافت یعنی کرسی که بران طعام نهاده
بخورند از برهان و در مؤید بمعنی ضیافت۔
میخ دوز عدیم الحرکت۔
میشکوش نام غلام۔
میخوش بالفتح و خای معجمه مضموم و واو
معدوله و شین معجمه مزهٔ ترش که در آن
شیرینی هم باشد از برهان۔
میر آتش داروغهٔ توپخانه۔
میغ ابر سیاه و گاهی بمعنی مطلق سیاه
گرد و چنانکه در مقابلهٔ باغ آید که بمعنی سفید
است از لطائف۔
میثاق بالکسر و ثای مثلثه عهد و پیمان
و استواری از شرح نصاب و صراح و در روز
میثاق عبارت است از روز ازل
که ارواح بربوبیت حق اقرار کرده بودند که
آیت الست بربکم قالوا بلی بیان آنست
میق بفتح میم و کسر یا بمعنی گریبان از
شرح نصاب۔
میم مطوق بضم میم و فتح طا و تشدید یای
و او مفتوح کنایه از الف کوفیان که عبارت
از آلات مردی باشد از بهار و بعضی
گفته میم حلقه دار نوشته۔

## منتخب اللغات

مین بالفتح دروغ گفتن و دروغ۔

### باب المیم مع الواو

مأو بالفتح و سکون همزه کشیدن پوست
تا کشاده و دراز شود۔
متو کشیدن۔
مجاو بالفتح و تشدید واو زدوده شده
محو سترون و پاک کردن چیزی
از چیزی۔
مرو بالفتح سنگ سفید براق که آتش ازان
برآید و نوعی از ریاحین و دارو نیز
است و نام شهری است مشهور۔
مرجو بالفتح و تشدید واو امید داشته
شده۔
مضو بضمتین و تشدید واو رفتن
و گذشتن و بفتح میم نیز آمده و بمعنی
گرفتن۔
معو بالفتح خرمای تر رسیده۔
مقو بالفتح مالیدن و جلا دادن چیزی
و روشن و پاک کردن دندان و
نگهداشتن۔
مکو بالفتح آواز کردن مرغ۔
مهو بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی و
شمشیر باریک و شیر رقیق پر آب و
نام مردیست۔

### باب المیم مع الهاء

متشابه مانند خوانده بهمدگر۔
متوجه روی بچیزی کننده۔
مده بفتحتین ستودن۔
ماده ستائیده۔
مره بفتحتین تباه و فاسد شدن چشم از
نکردن سرمه۔
مسکویه بر وزن سیبویه لقب یعقوب بکندی
که از نهایت خوش خلقی و را مسکویه گفتندی یعنی
بوی مشک ازان می آید۔

مشتبه پوشیده۔
مکروه ناخوش۔
اکره بالفتح و کسر را آنکه کسی را بناخوشی بر
کاری وا دارند بفتح را آنکه او را بزور بر کاری
وا دارند۔
ممو ه بالضم و تشدید واو مفتوح زر اندود
کرده و آراسته۔
منزه پاک گردانیده شده و دور
گردانیده از زشتیها۔
موه و میه بالفتح بسیار شدن آب چشمه
و بسیار آب شدن چاه۔
موجه خوب و پسندیده و آنچه بروی
آن روی کرده شود۔
موله بالضم عنکبوت و آنکه تحیر داده
باشد و بضم و فتح واو و تشدید لام واله
و شیفته کرده شده۔
مه کمن۔
مهمه بفتح هر دو میم بیابان هامه جمع

### باب المیم مع الیاء

مأی بالفتح و سکون همزه سخن چینی کردن
و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن
پوست تا فراخ شود۔
ماتی آمدنگاه و آمده شده و یعنی آینده
که وعدهٔ خدای تعالی از کان وعده
ماتیا۔
مبنی بنا کرده شده۔
مبتلی آزماینده۔
متولی بر سر کاری باشنده و دوست
دارنده۔
مثانی دو تا دو تا هفت آیت فاتحه قرآن
و فاتحه۔
مجلی بضم میم و فتح جیم و کسر لام مشدد جلا
کننده و اسب پیشین از ده اسب
و این ده اسب در معنی فسکل گذشت۔

## غیاث اللغات

میزک شناشه از لطائف۔

**میلاک** بالکسر و بیای معروف نام بازیچه که از شهر نوشاد آرند۔

**میل** بالفتح در عربی خمیدن و خمیدگی و جنبیدن و خواهش و توجه و بالکسر فارسی بمعنی آنچه که بدان سرمه در چشم کشند و منار که بجهت علامت فرسنگ در راه سازند و بمعنی کروه و آن چهار هزار ذراعست و هر ذراع بست و چهار انگشت از منتخب و صراح و غیرها و یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته است که میل چهار هزار قدم باشد و میل بمعنی میخ آهنی یا مسی که بر در گنبد نصب کنند و در بهار عجم نوشته که میل ثلث فرسنگست که آنرا کروه گویند چون بر سر هر کروهی علامت برای تمام شدن کروه بصورت میل ساخته باشند بمجاز آن مسافت را نیز میل گویند و نیز لفظ میل بمعنی چوب ستون وار که بکار ورزش پهلوانان آید بهندی مگدر گویند۔

**میکال و میکائیل** نام فرشته که بر رسانیدن رزق مخلوقات مامورست از صراح۔

**میم** این حرف در فارسی برای چند معنی آید اول برای ضمیر متکلم که فاعل باشد چون کردم و گفتم دوم برای نسبت آید چنانچه نیلم منسوب برنگ نیل و آن جوهری باشد نیلی سوم بمعنی خود آید بیت گفتم که برم کلفت از روی تو او ریخت غبار غم بمویم چهارم میم بمعنی هستم آید چنانچه مصرعه مستم ز غم عشق تو مستم ای مستم پنجم بمعنی اضافت ای بمعنی مضاف الیه چنانچه دلم و زبانم ششم بمعنی تعیین ای برای تعیین محل در اعداد چون چهارم و پنجم و غیرهم و اصل این نیست که صاحب جواهر الحروف نوشته که میم در اواخر اعداد افاده فاعلیت کند چنانکه در یکم و دوم و سوم و مانند آن ای القائم به الوحدة و ما القائم به الاثنینیة و علی هذا القیاس لهذا در عربی واحد و ثانی و ثالث و مانند آن می آید و ماقبل این میم در لفظ دوم مفتوح میباشد بجهت رفع ثقالت اجتماع ضمات و در سایر اعداد مضموم و گاهی این میم در آخر عدد بحذف نون هم آید هفتم بمعنی تانیث چون خانم بیگم هشتم میم زائد چنانچه بخانه خودم سیردم و چرا و چرام بمعنی چریدن نهم برای نفی چنانچه مکن و مگو و مدان دهم برابر ضمیر متکلم که مفعول باشد و افاده معنی لفظ مرا دهد چنانکه نظامی فرماید مصرعه بران دارم ای مصلحت خواه من ۔ یعنی بران دارم مرا و میم گاهی بنون بدل شود چون کجیم و کجین بمعنی برگستوان و بام و بان بمعنی زنگ و گاهی بجای تاء بدل شود چون برم و برت بالفتح بمعنی تالاب و بغین معجمه چون پیمانه و پیغانه و بفا چون مخمیز و فخیز بمعنی خار مهمیز و بها چون تارم و تاره بمعنی خانه چوبین و طارم معرب آنست و میم مصدر و ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل بیای تحتانی بدل شود چون آمد و بیاد و آینده۔

**میشوم** بالفتح این لفظ غلط است و صحیح مشئوم بفتح میم و سکون شین است و تفصیلش در فصل جیم با شین معجمه مرقوم است آنجا باید دید۔

**میمون** بالفتح خجسته و مبارک و نام مردی و در فارسی بمعنی بوزنه از برهان و این لفظ را بمعنی مبارک کم استعمال باید کرد باحتمال معنی دیگر که گذشته است۔

**میان** وسط چیزی و بهمین جهت بمعنی کمر مستعمل میشود زیرا که کمر در وسط بدن واقع شده است و بهمین سبب غلاف تیغ و غیره را گویند چرا که سلاح در میان آن میماند از بهار عجم۔

**میلان** بالفتح خمیدن و خواهش طبیعت از صراح۔

**میامن** بفتح میم اول و کسر میم ثانی برکتها و سعادتها و این جمع میمنت است و اندامهای جانب راست جمع میمنه که بمعنی دست راست است

**میزبان** بالکسر و بیای مجهول و زای معجمه کسیکه مهمان را طعام خوراند چه لفظ میز بمعنی اسباب ضیافت و گرد طعام است و کلمه بان بمعنی دارنده۔

**میدان دادن** جای خالی کردن برای کسی از روی تعظیم۔

**میدان** بالفتح بر وزن فعلان از میدان بفتح بمعنی جنبیدن پس اطلاق بر زمین فراخ بطور مجاز باشد و میدان بکسر میم بر وزن میزان اسم آله باشد از ودن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لاغر ساختن چون سواری و گشت زمین فراخ چارپایه را لاغر میکند لهذا میدان گفتند چنانچه مضمار از ضمر ماخوذ است و ضمر بالضم و بضمتین بمعنی لاغر میان شده است و بعضی نوشته اند که میدان بفتح فارسی و میدان بالکسر معرب آن از شرح گلستان انور اللغات و باصطلاح جوهریان بمعنی عرض و طول یاقوت و زمرد و غیره۔

**می در گریبان کردن** بزور شراب دادن

**میدان کشیدن** خود را جمع کرده پس رفتن برای بر جستن از چراغ هدایت۔

**میامین** بفتح میم اول و کسر میم ثانی و تحتانی مبارکها چیزهای مبارک این جمع میمون است

**مین** بفتح میم و سکون یای تحتانی دروغ گفتن و دروغ از منتخب و بکسر میم و یای غیر ملفوظ و سکون نون در ترکی ضمیر متکلم

## منتخب اللغات

**مجوسی** آفتاب پرست و آتش پرست

**محی** بالفتح ستردن۔

**محتوی** گرد گیرنده و احاطه کننده۔

**مخزی** بالضم هلاک کننده و رسوا کننده

**مذی** بالفتح آب منی را بد تا زدن از رحم و چارپایان گاه فرستادن آب سپید که از قضیب بیرون آید هنگام ملاعبت با زن و بتشدید یا نیز آمده۔

**مری** بالفتح دوشیدن و بیرون آوردن شتر از انا بر ستور اگر به راندن دست بر زمین زدن ستور برای نشاط یا انکار چیزی۔

**مرتشی** رشوت ستاننده۔

**مرضی** پسندیده۔

**مراقی** نردبانها جمع مرقاة۔

**مروی** بالضم و کسر واو دیتی شده و چوب آبرد که ملاح بدست گیرد و کشتی بدان رانده بتخفیف یا هلاک کننده۔

**مسی** بالفتح بر زن دست در رحم ماده و آب منی بر آوردن تا آبستن نشود۔

**مساوی** بالفتح بدیها و بالضم برابر۔

**مسلی** بالضم میم و فتح سین و کسر لام مشدد اسپ سوم آینده به اسپ و بکسر میم مرضی ست که از آن گویا جیلان و زره بدن میشکافند منسوب به مسلی

**مشی** بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار چارپا شدن۔

**مشتری** خرنده و نام ستاره ایست معروف

**مشوی** بریان کرده شده۔

**مصالی** دامها۔

**مصلی** صلوة فرستنده و نماز کننده و هر آتش آرنده و اسپیکه در پی اسپ پیش دود

**مضی** بالضم و تشدید یا گذشتن رفتن و مضی بهمزه در آخر روشن کننده چنانکه گذشت۔

**مطوی** پیچیده شده۔

**مطاوی** شکنها و نوردها جمع مطوی است

## غیاث اللغات

غرو ترجمہ نفلاس۔
میتین بکسر میم و یای مجہول و کہ
فوقانی منجیت آہنی کہ بدان در سنگ
شگاف اندازند از برہان وغیرہ۔
میرزائی کشیدن نازبرداری کردن
میل در دیدہ یا در چشم کشیدن
کسی را نابینا ساختن چہ اگر میل را گرم
کردہ در چشم کشیدن باعث کوری چشم ست
میگون بفتح و کاف فارسی رنگیست
مائل بسرخے۔
مینو بکسر میم و یای معروف و ضم نون و
واو معروف عالم علوی و بہشت و بمعنے
بیسے فلک نوشتہ و نیز بمعنے آبگینہ
رنگین کہ بزر و لاجورد کار برند آن را مینا
نیز گویند و بمعنے زمرد از رشیدی بلون
و مدار کشف و بہار عجم قدوہ مؤید نوشتہ
کہ گوہریست نفیس۔
میاہ بکسر میم آبہا جمع ماء کہ در اصل ماہ
بود بمعنی آب از کشف و غیر آن۔
میوہ بالکسر و بالفتح ہر ثمر مطلق از شرح
سکنہ ناساز خان آمدہ و بہار عجم و
برہان۔
میمنہ بالفتح طرف دست راست و
نام فوجیکہ بطرف دست راست پادشاہ
یا میر در وقت جنگ استادہ باشد اکثر
میسرہ بالفتح نواگری و طرف دست چپ
و نام فوجیکہ بطرف دست چپ پادشاہ
در وقت جنگ استادہ باشد اکثر وغیرہ
میان خانہ باصطلاح موسیقیان
آغاز متوسط را گویند از مصطلحات۔
میدنہ بکسر دال ابجد و نون جاے
اذان گفتن از لطائف۔
میمونہ نام فنی ست کشتی از برہان
میدہ بالفتح آرد بار چہ بیز و نخلت
ماندہ کہ بمعنی نون بکار است۔
میانجی فاصلہ نیز بمعنی میانجی گری
کلام را مرکب ست از میان و لفظ گے
کہ کاف فارسی کہ نسبت ست پس
کاف را بجیم بدل کردہ چنین خواندہ اند
بہار عجم و مصطلحات مولف گوید کہ چون
لفظ میانہ را با ستیس کردہ ای ختنی
بکاف فارسی عمل شدہ بجیم عربی بدل
گشت یا آنکہ مرکب باشد از میان
و لفظ چی کہ کلمہ ترکیست کہ برای معنے
صاحب و خداوند و دارندہ ست پس
بجہت تخفیف جیم فارسی بجیم عربی بدل گشت
میل کلی بفتح میم و ضم کاف و تشدید لام
دوم محل غایت بعد نقطہ البروج از معدل
النہار و مسافت آن بست و سہ درجہ ست
میر آخور باشی سردار کار کنان اصطبل
پادشاہی۔
میمنی نوعی از جبہ و خرقہ درویشان
کردو تہ جامہ سفید را بر شتہای نیلی
سطر ہا بجا دوزند از برہان و
غیر آن۔
میانداری دلالی و دکاری و سطہ
بودن و طلبانی و قرمساقی و اصطلاح
کشتی گیران و وکس کہ با ہم کشتی گیرند
آنہا را از ہم واکردن و نگذاشتن کہ باہم
زور کنند از مصطلحات۔

## منتخب اللغات

معالی بلند بیا و بزرگیہا و بہ بیاد
برین تقدیر جمع معالات است۔
مغازی مناقب غازیان کذا فی القاموس
مقتدی پیرو۔
مقضی گذاردہ شدہ۔
مقتضی خواہندہ شدہ۔
مکاری خرندہ و کرایہ دہندہ۔
ملی بالفتح و تشدید یا زمان دراز
پارہ از زمان۔
ملاہی بازیہا۔
منی بالفتح اندازہ کردن و بتشدید
یا آب پشت۔
منہی باز داشتہ شدہ مناہی جمع۔
منبئی بالضم خبر دہندہ۔
منسی فراموش کردہ شدہ۔
منادی بالضم و کسر دال ندا کنندہ
و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند بخلاف
عربی برین معنی بفتح دال است اما امالہ
پیش فارسیان مستعمل است چون
بمعنی ندا چنانکہ در لغت منادی گذشت

# باب نون

## غیاث اللغات

### باب نون مع الالف

نا حرف نفی ست بر مشتقات و صفات کہ
کنایہ از صیغہ اسم فاعل و اسم مفعول ست
داخل میگردد چنانچہ نابالغ و نامسموع
و لفظی بر اسمای غیر صفت کہ مصادر
و اسمای جامد باشد داخل میشود چنانچہ
بی علم و بی شعور و بی زر و در چند
موضع بر خلاف این قاعدہ مستعمل ست
چنانکہ نامراد و ناہنجار و ناانصاف و
ناتوان و ناامید و ناسپاس و نامحرم و ناکام
اما لفظ ناقبول وجہی دارد کہ قبول بمعنے
مقبول در استعمال فارسی آمدہ ست
چنانچہ سلامت بمعنی سالم و لفظ ناقوت
بمعنی بی قوت و نایاب و نادان بثبوت
نمیرسد مگر آنکہ دان مخفف دانا باشد
یا آنکہ دان بمعنی دانندہ آمدہ ست پس
میتوان گفت کہ لفظ نابلان داخل شدہ باشد
و نظیر این لفظ ناساز بمعنی سازندہ گفتند
و این چنین خلاف قاعدہ در کلام اساتذہ
بسیار ست سعدیؒ گوید بیت امید ہست
پرستندگان مخلص را کہ ناامید نگردند
ز آستان آلہ حافظؒ فرماید بیت
حافظ از مشرب قسمت گلہ ناانصافی ست
طبع چون آب و غزلہای روان ما را بس
ناشتا بکسر شین معجمہ گرسنہ بودن یعنی
نہار ماندن از بامداد کہ چیزی نخوردہ
باشد از کشف و مؤید و برہان۔
نان و حلوا نام کتاب و آن مثنوی
است مختصر در جواب مثنوی مولوی
روم رح از شیخ بہاء الدین آملی۔
نام خدا باضافت بمعنی قسم خدا از
شرح الشعرا۔
ناخدا ملاح از برہان و در اصل ناوخدا

## منتخب اللغات

### باب النون مع الالف

نبو بضمتین بیرون آمدن از جای بجای
و ہمین معنی ارادہ کردہ اعرابی کہ گفت
بحضرت رسالت پناہ صلعم یا نبی اللہ یعنی
برآیندہ از مکہ بمدینہ و حضرت رسالت
پناہ صلی اللہ علیہ وسلم بر وی انکار نمود۔
نبا بفتحتین آگاہی و خبر۔
نتو بضمتین بر آمدن و از جای خود
بر آمدن و آماس کردن ریش و مطلع شدن
بر کسی و بالیدن و رسیدہ شدن دختر
و بلند بر آمدن۔

## غیاث اللغات

بوده واو را حذف کرده اند۔
نازا بزای معجمه ماده هر حیوان که آبستن نباشد۔
نان بامخفف نان آبادی که بلاغ و حجاز باشد۔
ناب بفارسی خالص و صاف و بی غش و بعربی شتر ماده پیر و دندان نیش سباع که آنرا بفارسی دندان نیشک گویند و بهندی کچلی نامند یعنی هندوان کیلا نامند بیای معروف از منتخب و کشف و برهان و شرح نصاب و صراح۔
ناصب برپا دارنده و قائم کننده و دشمن دارنده و حرکت زبر دهنده و کلمه نصب۔
ناخن آفتاب آتش از مؤید۔
ناسوت عالم اجسام که دنیا و اینجهان باشد وگاهی مجازاً بمعنی شریعت و عبادت ظاهری۔
ناشرات بکسر شین معجمه و رای مهمله و فوقانی بادهای تند از منتخب۔
نابت بکسر بای موحده رُسته و روئیده شده۔
ناخواست بی اختیار از بهار عجم و در برهان بمعنی بی طلب و بی تلاش۔
نادافت بمعنے مفلس۔
ناگرفت بمعنی ناگاه از برهان۔
ناشناخت بمعنی ناشناخته شده بدانکه ناشناخت برخلاف قیاس واقع شده بجای بی شناخت از خیابان۔
ناگاج بکاف فارسی و جیم عربی ناگاه از برهان۔
ناهج بکسر ها و جیم عربی راه روشنده و راه فراخ پیدا کننده از صراح۔
نارنج معرب نارنگ از رساله معربات۔
ناف ... ده جنبش ناف۔
ناضح بکسر ضاد معجمه و حای مهمله شتر آب کش از شرح نصاب و صراح۔
ناچخ بفتح جیم فارسی و سکون خای معجمه نیزه کوچک از سروری و رشیدی و برهان و کشف و در مؤید بضم جیم فارسی۔
ناسخ بکسر سین مهمله نویسنده و نیست کننده و دور کننده۔
ناگزر بضم کاف فارسی و فتح زای معجمه بمعنی ضروری و ناگزیر۔
ناورد بفتح واو جنگ و جدل و غیر آن از برهان۔
ناقد بکسر قاف سره کننده درم و دینار۔
نامراد این لفظ غلط است صحیح بی مراد از مؤید مگر از بهار عجم مستفاد میشود که اگرچه این لفظ خلاف قاعده است لیکن چون نظائرش بسیار است جائز باشد چنانچه ناامید و ناسپاس وغیره۔
نامه سفید نهایت صالح و نیک افعال۔
نارد بفتح رای مهمله و سکون دال مهمله جانوریست که در پوست حیوانات پیدا شود و خون مکد از برهان۔
ناهد بکسر ها دختر نار پستان ای دختری که پستانش نو بر آمده باشد از برهان و منتخب۔
ناهید بیای معروف ستاره زهره که بر فلک سوم تابد و آنرا مطربه فلک گویند از برهان۔
نافذ بکسر فا و ذال معجمه جاری شونده و این لفظ اکثر صفت امر و حکم واقع میشود از منتخب۔
ناگوار بضم کاف فارسی بدمزه و بد ذائقه و بطبیعت ناخوش آینده و با جیم و بفتح کاف فارسی خطاست از برهان۔
ناچار بالعلاج و لابد و بالضرور از برهان و بمعنی عاجز و بی کس اینمعنی لاچار گفتن صحیح نباشد چرا که چار کلمه فارسی ست مخفف چاره پس نفی آن فقط بلا که کلمه عربیست درست نیست۔
ناهار کسیکه هیچ چیزی نخورده باشد در اصل نا آبار بود الف ممدوده را بجهت تخفیف حذف کرده اند و آبار بمعنی خورش و ... است از رشیدی و بمعنی تشنه نیز آمده۔
ناگزیر ناچار و لاعلاج یعنی بالضرور۔
ناسور این لفظ بسین و صاد هر دو صحیح ست از بحر الجواهر و منتخب و کشف۔
ناصر یاری دهنده۔
ناظر نویسنده که بالای نویسندگان مقرر گردانیده شود تا معامله ایشان را نظر کرده باشد و از لمعه بمعنی خواجه سرا نیز آمده۔
نافر رمنده و نفرت کننده ... از منتخب۔
ناهموار نشیب و فراز و بمعنی بی ادب و نالائق۔
ناقوریات نا برنگ ... از منتخب۔
نادشتی تلبیس یکتر چرا کنند و لغت بمعنی تامن ست و شی تلبیس نیز از حد کثرت برده است از شرح مقامات حریری و گاهی در بمعنے معدوم نیز می آید و قد یصح نوشته که ناد اسم فاعل از ند که بمعنی افتادن است و بمعنی تنها و غریب شدن نیز آمده۔
ناطور بطای حطی نگهبان۔
نار بمعنی انار که میوه معروف است و بعربی آتش را گویند از برهان۔
ناموس اکبر قاعده و دستور بزرگ و شریعت چرا که در لغت حکم ناموس بمعنے تدبیر بسیار است و لقب جبرئیل از اخلاق جلالی و دیگر کتب۔
ناشر پراگنده و فاش کننده و زنده کننده چیزی و خوشبو دهنده۔
ناشز بکسر شین معجمه و زای معجمه بلند نشیننده از صراح و منتخب۔
ناز بزای معجمه نوعیست از درخت سرو ... بمعنی بیدماغی و بی پروائی و ... معشوق ...

## منتخب اللغات

نجا بالفتح رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن۔
نجبا بالضم و فتح جیم بزرگواران و برگزیدگان۔
ندی بالفتحتین بخشش و نم بمعنی هر دم ... خواندن و بعضے را نخواندن۔
نداء بالکسر آواز کردن۔
ندء بالفتح و زیر خاکستر کردن ... آتش کردن کماج و نان و گوشت وگرده و ناخوش شمردن۔
ندماء بالضم و فتح دال و۔
ندامی همنشینان هر دو جمع ندیم و ندمی جمع ندمان بمعنے پشیمان نیز آمده۔
نزغ بالفتح و بضمتین تباهی افگندن میان قوم و حمله کردن۔
نزاء بالفتح و الکسر برجستن و بهاده۔
نسار بالفتح راندن و بانگ بر زدن شتر را و تاخیر کردن و فرمان دادن۔
نساء بالمد و الکسر تاخیر و عمر و بازپس انداختن وام از کسی و فرمان۔
نسا بالفتح و بی درگیست کشیده از سرین تا ران و ساق۔
نشا بالفتح آفریدن و نو پیدا شدن۔
نصار بالفتح ... بانگ بر زدن شتر را۔
نفاد بالضم و فتح فا پاره از علف پراگنده رسته۔
نقاء بالفتح و بمد پاک شدن و پاکی و بالکسر ... کان۔
نکاء پوست باز کردن از ریش۔
نکباء بالفتح باد کج که بین دو باد یا میان باد صبا و باد شمال وزد و باد کج یعنی که از محل وزیدن چهار باد مشهور وزند چهار یکے آنکه میان صبا و جنوب وزد و آنرا ازیب با دبای تحتانی گویند دوم آنکه میان جنوب و

## غیاث اللغات

نیز آمده از برهان و با شیرهٔ ...
ناموس عصمت و عزت و حرمت و رفق
و طبیعتی که مکر و دستور و با و نمایند ...
آمده جبرئیل و تدبیر و دستور و ...
و صاحب راز و کاشف سرها و کمین و حیار
پنهانی از برهان و منتخب و مینا و غیره.
ناکس بفتح کاف عربی فرومایه و ناکس
و نا اهل و بکسر کاف در عرب بمعنی سرنگونسار.
ناخس بکسر خای معجمه و سین مهمله دو سینه است
که جاش بجنبد و کمتر بنشیند.
نارس بفتح رای مهمله میوهٔ خام و نارسیده
از چراغ هدایت.
ناوس بر وزن طاوس جهانگیری بمعنی
آتشکده و دخمهٔ گبران و عبادت خانهٔ ترسایان
ناس اسم جنس است بمعنی یک آدم و بمعنی
آدمیان مفرد و جمع هر دو آمده.
ناقوس خرمهرهٔ کلان که هنود و ترسا
بوقت عبادت خود نوازند و در شرح
گلگشتی نوشته که ناقوس عبارت از چوب
بزرگ است که ترسایان در وسط کلیسا
از سقف آویزند و بروز یکشنبه از
صبح تا وقتیکه مردم از نماز فارغ شوند نوازند.
ناتراش بمعنی بی‌ادب و ناهموار از بهار.
نانوش نیم‌زنی شنیدن و شراب نوشیدن
بمعنی تماشا مستعمل است از بهار عجم و خیابان.
ناخورش آنچه با نان تناول نموده شود
خواه آن چیز نمکین باشد خواه شیرین
خواه ترش بهندی سالن گویند.
ناعش بکسر عین مهمله نعش بخشنده
النعش البقاء از قاموس.
ناشخص بتحقیق و نامعین و در
مصطلحات نوشته که بمعنی کسی است که
بر یک وضع و یک حالت نباشد.
ناقص کم شونده و باصطلاح صرفیان لفظیکه حرف

آخر او حرف علت باشد.
نافض بکسر فا و ضاد معجمه افشاننده و
جنباننده و تبی که با لرزه آید از صراح
و کنز بجواهر گشتن.
ناقط بکسر قاف و طای مهمله و نقاط معجمه
نیز شتر و ناقه ...
ناصح بکسر صاد مهمله و حای مهمله خالص از
منتخب و قاموس و کشف و صراح.
نان کلاغ بضم کاف عربی و غین معجمه
گیاهیست که تخم آن را بنان باشد
آن را زاغ دوست دارد بهمین جهت نان
کلاغ نامند رشیدی و بهار عجم و برهان.
ناهق بکسر ها آخر بانگ منتخب شرح نصاب
ناسق بسین مهمله انتظام و ترتیب کننده.
نازک بضم زای معجمه بمعنی آن معروفست
و فارسیان معرب نزاکت را از لفظ
نازک تراشیده اند و لفظ نزاکت در اشعار
استادان بسیار است از بهار عجم و برهان.
ناوک بفتح واو نوعی از تیر و آن کوچک
تر باشد و لهذا در اصل مصغر ناوست
و آن چوبی باشد مجوف میان خالی
و بعضی گویند که ناوی باشد مثل چنین
که تیر را در آن گذاشته بوضع مخصوص
بر کمان بند کرده می اندازند و کمان
آن را کمان گروهه گویند بکثرت استعمال
تیر آن را مجاز ناوک نام شده و این مجاز است
باطلاق ظرف بر مظروف از بهار عجم و
برهان و سروری و لطائف و مصطلحات.
ناسک بکسر سین مهمله عبادت کننده و
راه حق تعالی و قربانی کننده از منتخب و کشف
ناره دانگ آنچه با نامه‌ها بعد از لطائف.
ناف خاک کنایه از مکهٔ معظمه از بدان
و گاهی بمعنی مطلق زمین آید.
ناک لفظیست که برای اتصاف موصوف

بصفت در آخر کلمات آرند بمعنی آلوده
و آغشته از برهان و در مدار رشیدی
بمعنی خداوند و صاحب آمده.
نال آنچه مانند رشته از میان قلم برآید
تراشیدن بر می آید و بمعنی نیشکر و نیشخانه
کوچک و نی میان تهی از منتخب و کشف و
برهان و ظاهر آن معنی اول مشترک است
در میان عربی و فارسی.
ناعم بکسر عین مهمله نام یکی از قلاع
خیبر از شرح نصاب.
نام بکسر همزه که حرف سوم است نخست چوپان
ناتمام ناقص و نابالغ.
نالائم ناشایسته و مرخراب و بد
ناکام مراد و بمعنی ناچار بالضرور از برهان
نادم پشیمان.
ناف عالم مکهٔ معظمه.
نامردم مثل نامرد مردم لفظیست که بر فرد
و جمع اطلاق کنند از مصطلحات.
نافرجام کسیکه نکوئی آخر کار نداشته
باشد و لفظ نافرجام خلاف قیاس شده
از عالم نامراد و مانند آن از خیابان.
ناف زمین کنایه از مکهٔ معظمه شاید که
بوجهش بنیاد باشد منقول است که از
بام کعبه تا بیت المعمور که بر فلک چهارم
باشد نوری ملو است که البته میان
آسمان و زمین چنانچه جنین را بسه جهت غذا
بواسطهٔ ناف میرسد همچنین خیر و برکات
سماوی بکعبه باطراف و اکناف زمین
میرسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند پس
چنانکه اسم مکه شده و اگر مکه در وسط کرهٔ
ارض نبودی بالضرور بر وسط خط
استوا میبود و حال آنکه از خط استوا است
بطرف شمال واقع است و نیز در وسط ربع
مسکون هم نیست چرا که در اقلیم دوم و چهارم

## منتخب اللغات

شهرها نزد ... و صابئین ... گویند سوم ...
... آن زحل یا یونیکسیا ...
... جنوب ... و ... غراب ... کا ... گویند
نام ... کردن ... و ...
وانمود ...
نوء بالفتح ابلق بمعنی ... و
غروب کردن منزلی از منازل قمر و طلوع
کردن مقابل آن منزل.
نواء بالکسر فربهی گردیدن.
نوفی ... جمع ... نواة و اجد ...
... بمشتق از نهاست ...
... صحیح مسلم ... منزل.

### باب النون مع الباء

نابٌ ... دندان شتر و مهتر و ماده شتر
کلان سال و بمعنی ... نیز آمده اما
بدین معنی فارسی است.
نجب بالفتح پوست از درخت
باز کردن.
نجیب شتر گزیده نجائب جمع و
مرد اصیل.
نحب بالفتح نذر کردن و شتاب
رفتن.
نحیب آواز برداشتن در گریه.
نخب بالفتح بیرون کشیدن و
انتخاب کردن.
ندب بالفتح بر مرده گریستن بشمردن
و خواندن محاسن او و مرد سبک در
حاجت و اسب تیز رو و بفتحتین گرد
و نشان جراحت.
نسب بفتحتین اصل و بفارسی آن را
نژاد گویند.
نسیب غزل گفتن.
نشب بالفتح مال و آب زمین و
آویختن از چیزی.

## غیاث اللغات

**نارون** بفتح دو قسمی از انار که آنرا گلنار فارسی گویند گلش کلان و چند برگ باشد بغایت زیبی و نهایت سرخ و بمقدار یک برگ سرخ و نام درختی ست بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار از بهار عجم و برهان و جهانگیری نیز صاحب بهار عجم نوشته که نارون بضم واو مبدل نارین ست که درخت انار باشد۔

**نازنین** مرکب ست از ناز و لفظ ین که کلمهٔ نسبت ست از بهار عجم و صاحب کشف نوشته که نازنین بضم زای معجمه بمعنی نازک اندام ست

**ناگذاران** بضم کاف فارسی بمعنے ناگزیر و ناگزیر و ناگزیر و ناچار۔

**ناتوان** بی طاقت و این خلاف قیاس است بی توان باید گر گوئی مخفف ناتوانا است ظاهر این قسم تخفیف درست نباشد چرا که الف که افادهٔ فاعلیت کند حذف نتوان کرد از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم نوشته که این چند لفظ بر عکس قاعده مستعمل ست چنانکه ناانصاف و ناامید و ناسپاس و ناتوان و نامراد و ناکام۔

**ناتوان بین** بمعنی حاسد زیرا که کسی را توانا دیدن نمی تواند۔

**ناردان** دانهٔ انار و در برهان نوشته که انار دانهٔ ترش۔

**ناودان** راه بدر رو آب بام۔

**نارجن** بضم موحده درخت انار۔

**نائیدن** فخر کردن از برهان۔

**ناثبان** نگهبان خار چرا که نای بمعنے خار آمده از فرهنگی نوشته شد۔

**ناخن بدل زدن** اثر کردن بدل و بیقرار کردن از چراغ هدایت و مصطلحات۔

**ناف زدن** قطع کردن ناف طفل نو زائیده۔

**نام بیخ زدن** فراموش کردن و محو کردن از برهان۔

**نان در روغن افتادن** خاطر خواه کامیاب شدن و نفع یاب گشتن از چراغ هدایت۔

**نازک خیالان** عارفان و فکر کنندگان در صنائع حق تعالی۔

**نارکان** بکسر سین مهملهٔ عبادت کنندگان

**ناخن بسنگ آمدن** کنایه از امر نا ملائم پیش آمدن۔

**ناخن گذاشتن** کنایه از کمال هم و غم از چراغ هدایت۔

**ناژ** و ناژو بمعنے درخت چنار و بمعنی صنوبر نیز نوشته اند۔

**ناتراشیده** بی ادب از مصطلحات۔

**نارسیده** ناپخته و خام و نابالغ از برهان

**ناخنه** بضم خای معجمه و فتح نون دوم گوشتی باشد مائل بسفیدی مشابه بناخن که در کنج چشم پیدا شود اگر علاج آن نکنند سیاهی چشم را فرو پوشد و کور گرداند از برهان و کفایه۔

**نائزه** لوله آفتابه و نی میان خالی از برهان و نی پاره که میل را که از آن سیکنند۔

**نازله** سختی و حوادث زمانه از منتخب۔

**نائبه** بکسر همزه که حرف سیوم ست و بای موحدهٔ مفتوح حادثه و واقعه و تب گرم از کشف و منتخب و زبدة الفوائد۔

**ناله** آواز بلند که از سوز دل باشد و بمعنے مطلق آواز نیز آمده و بمعنی جوی خرد از بهار عجم و برهان و جهانگیری و کشف و مدار۔

**نائحه** بکسر همزه و حای مهمله گریه کننده در مصیبت

**ناصیه** موی پیشانی از صراح و منتخب و در کتب فارسی بمعنی پیشانی مستعمل ست۔

**نانخواه** تخم گیاه است چون خوردن آن اشتهای طعام پیدا میکند نانخواه نام کردند بهندی اجوائن گویند و بعضی نام آن نیست بی اُن جوائن بوزن بهندی غلط باشد و جواین بمعنی خورانندهٔ و نون اول را برای تخفیف حذف کرده اند۔

**ناظوره** بظای معجمه محبوب و معشوق۔

**ناوه** بواو بمعنی راه بر رو آب بام و آن اکثر از چوب بود یا سفال بهندی پناله و در برهان نوشته که چوب کوتاه و میان خالی۔

**نافله** بکسر فا عطیه و بخشش غیر واجب و نماز سنت و عبادتی که بر بنده واجب نباشد از صراح و منتخب

**نابه** ببای موحده شراب خالص از فرهنگی نوشته شد۔

**نامیه** قوتیست در جسم حیوانی و نباتی که جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی بخشد۔

**ناسره** بفتح سین مهملهٔ غیر خالص درم و دینار که معنی بدان پیدا باشد و گاه به مجاز بمعنی سخن بد آید و درین لفظ کلمه نا برای نفی است۔

**ناحیه** بکسر حای مهمله کرانه و کنار طرفی از ولایت از صراح وغیره۔

**نابره** بفتح بای موحده و سکون با بمعنے بند کوه عظیم و بمعنی فردا یا نه شیدی و برهان

**ناجیه** بکسر جیم و یای تحتانی نجات یابنده و رستگار از عقوبت۔

**ناف** هفته روز سه شنبه۔

**نازل** منزله بمعنے قائم مقام۔

**نابغه** ببای موحده و غین معجمه نام شاعر مداح نعمان بن منذر۔

**نائره** آتش و شعله و بمعنی دشمنی و گریزنده و رسنده و بمعنی مناسبت نام حرف آخر از حروف قافیه چون این حرف بر کنارهٔ

## منتخب اللغات

**نشاب** بالضم و تشدید شین تیر

**ناشب** مرد باتیر

**نصب** بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و بمعنے تا هستگی و لحن و حرکت زبر دادن و حرکت زبر در کلمهٔ عرب چنانکه فتح در بمعنی و بفتحتین رنج و سنگ و بت چه برپا کنند بهر پرستش و بدین معنے بضمتین نیز آمده۔

**نصیب** بهره و حوض دوام برپاے بالضم و فتح صاد نام شاعریست۔

**نصاب** بالکسر اصل و مرجع و جای فرود آمدن آفتاب و دستهٔ کارد و قدر فش و قدری از مال که بران زکوة واجب شود۔

**نضوب** بالضم فرو شدن آب در زمین۔

**نقب** بالفتح راه دره کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن و بفتحتین تنگ شدن راه و سوده شدن سم ستور و دریدن موزه۔

**نقیب** مهتر و دانندهٔ قوم۔

**نقاب** بالکسر روی بند و مرد نیک و نا دیده گاه و به سر چیزی آمدن ناگاه ملاقات کردن با کسی و بالفتح و تشدید قاف نقب زن۔

**نکوب** بالضم برگشتن از راه۔

**نکب** بالفتح میل کردن و بفتحتین کجی در هر چیزی و نوعی از بیماری ستور که در پی پیدا آید و بدان می لنگد۔

**نوب** بالفتح نزدیکی و بالضم گروهے از حبش که آنرا نوبه نیز گویند و نوبی یکی و بمعنے زنجیر نیز آمده۔

**نهب** بالفتح غنیمت و غارت۔

### باب النون مع التاء

**ناناه** بالفتح و سکون همزهٔ اول و فتح ...

## غیاث اللغات

تنوین قافیه است گویا از میان حرف گریخته و دمیده کناره گرفته است از صراح و رساله معمائی۔

تاشی پیدا شونده و نوجوان از لطائف

تاسی بکسر سین مهمله فراموش کننده از لطائف

نامتناهی بی پایان و بی انتها۔

ناهی منع کننده و باز دارنده از کاری

نا داشتی مفلسی و بے شرمی و بی حیائی از برهان۔

نای بمعنی نی که از آن نوازند و بمعنی گلو و حلقوم از برهان و بمعنی کوچه نیز آمده و در شرح نصاب نوشته که بعربی بمعنی نزدیک کردن و دور کردن و این از لغات اضداد است۔

نای ترکی قرنای از برهان۔

نامی بفارسی بمعنی نامور و سزاوار و معروف و بعربی بمعنی بالنده و نمو کننده از برهان

ناجرکی بفتح جیم عربی نام کی انه لبران ترسا از شرح خاقانی۔

ناجی بکسر جیم رستگار از صراح و نجات یابنده و صاحب راز۔

ناری حرفی پری و بمعنی زن زانی نیز آمده۔

ناشپاتی بکسر شین معجمه و بای فارسی و تای فوقانی میوه است مشابه بامرود و در هندی

نارو فارسی و انهارا باشد که بر جلد بدن پیدا شود و پر آب رقیق شده است الحرقت۔

نان بای بتخفیف نان آبای یعنی طباخ که نان و طعامی فروشد۔

## فصل نون مع بای موحده

نبا بفتح خبار از منتخب و کشف۔

نبات بفتح گیاه و هر سبزه و درخت که از زمین روید و نوعی از قند مصفا که بعض اهل هند آن را مصری گویند۔

نبت بالفتح گیاه و رستن گیاه از منتخب

نبالت بفتح بزرگواری و گاهی مشهور شدن از منتخب۔

نبوت بضمتین و تشدید واو خبر دادن و خبری پیغمبر

نباح بضم و کسر بانگ غیر متاد سگ که در عرف آن را ناله سگ گویند از منتخب و کشف و صراح

نبرد بفتح اول و ثانی جنگ و جدال و قتال از برهان۔

نبذ بالفتح بذال معجمه چیزی اندک و پاره و بقیه چیزی و نبذی بزیادت یای بعد بمعنی بعض و اندکی از منتخب و جرالجواهر و کشف و صراح

نبیذ شرابی که از خرما و جو و غیره سازند و در استعمال فارسی این لفظ بذال مهمله نیز صحیح باشد از منتخب و لطائف و صراح و بعضی بمعنی چیزی نوشته که بهندی آن را بوزه گویند۔

نبائر بفتح پسرزادگان جمع نبیره و این جمع بتصرف فارسیان عربی دانست که لفظ فارسی را بطور عربی جمع کنند چنانکه فرامین جمع فرمان و خواقین جمع خاقان آمده است۔

نباش بالفتح و تشدید بای موحده دزد که گور شکافته و کفن دزد و کفن کش از منتخب و صراح۔

نباض بفتح نون و تشدید بای موحده و ضاد معجمه نبض شناس و این مبالغه نیست بلکه صیغه نسبت ست چنانچه عطار و حداد

نبع بالفتح بیرون آمدن آب از چشمه۔

نبق بالفتح بار درخت کنار یعنی واحده از منتخب

نبیل و نبیله بفتح و یای معروف و بای معروف بزرگ و دانا و نیکو و فربه از منتخب و لطائف

نبائل بندگان و کارهای بزرگ و گویا این جمع نبیل است۔

نبل بالفتح تیر انداختن و تیر و گاهی تیرها از منتخب و در لطائف بمعنی فراهم کشیدن و گستردن یعنی چیزی بزرگ و خرد و باین معنی از لغات اضداد است کذا فی شرح النصاب و الصراح۔

نبره بالفتح و در آخر های ملفوظ آگاه شدن و بفتح اول و کسر ثانی و های ملفوظ نام غلام پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که آزاد کرده بود او را از منتخب و در شرح نصاب بضم نون و فتح با نام غلام مذکور۔

نبیره بمعنی نبیره فرزند زاده عموما فارسی ست و بمعنی پسرزاده خصوصا و گاهی دخترزاده را نیز گویند از برهان و رشیدی و جهانگیری۔

نبله بالضم سنگ که بدان استنجا کنند از شرح نصاب۔

نبرده بفتحتین دلاور و بهادر از سروری و لطائف و برهان۔

نبیه در آخر های ملفوظ بمعنی نبیل آگاه و آگاهی دهنده از لطائف۔

نبیسه بیای معروف و بسین مهمله بفارسی دخترزاده و بعضی گویند که بمعنی پسرزاده نیز آمده از برهان و رشیدی۔

نبی فعیل ست بمعنی فاعل اگر مشتق از نبا ست که بمعنی خبر دادن باشد پس نبی بمعنی خبر دهنده بود یا مشتق از نبوه که بمعنی علو و ارتفاع باشد چون مرتبه نبی از دیگر مخلوقات ارفع و اعلی ست نبی گفتند و نبی عام ست خواه صاحب کتاب باشد یا نباشد و رسول خاص ست که صاحب کتاب باشد از شرح نصاب و نبی بضم اول و کسر ثانی و تشدید و یای معروف بفارسی قرآن و مصحف و کلام الهی از رشیدی و برهان و در کشف باین معنی بکسر و تمن نیز آمده۔

نبض ملتوی قسمی از حرکت نبض ست که مانند ریسمان پیچیده محسوس می شود و این دلالت بر سوء حال مریض کند

## فصل نون مع تای فوقانی

نتائج زادگان جمع نتیجه از منتخب

نتائج و آثار موالید ثلاثه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست۔

## منتخب اللغات

و بهمزه ثانی برگشتن و حرکت اول اسلام قال الرسول صلی الله علیه وسلم طوبی لمن مات فی النانأة۔

نبت بالفتح گیاه و رستن گیاه۔

نبات بالفتح گیاه و درفشیدن۔

نبیت بالفتح و کسر قبیله ایست از یمن

نباهة بالفتح بزرگ و مشهور شدن۔

نبالة بالفتح استاد شدن و زیرک شدن و فاضل شدن و تیر تراشیدن۔

نبقة بالفتح مقدار و میوه کنار۔

نبوة بالفتح خبر دادن و زمین بلند مرادف نباوه و بضمتین و تشدید واو خبر دادن۔

نثرة بالفتح عطسه ستوران و عطسیدن و از بینی آب انداختن آن و نشره فرجه است یک میان دو سبلت در لب بالائین مردم و شیر و نام دو ستاره و ایست نزدیک بیکدیگر و آن منزلی ست از منازل قمر۔

نجدت بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کارزار۔

نجدیات اشعار عرب که در وصف بلاد نجد اهل آن گفته اند۔

نجابة بزرگوار و گرامی شدن۔

نجعة بالضم طلب آب و گیاه کردن و موضع گیاه و آب۔

نجوة بالفتح زمین بلند۔

نجاة شتر ماده چست رفتار و شاخ درخت و جای بلند و حرص و حسد و رستگاری و رستن۔

ناجیة رستگاری یافته و شتر ماده چست رفتار۔

نجاة بالفتح در چیزی سخت نگریستن قال صلی الله علیه و آله وسلم ادفعوا

## غیاث اللغات

نتن بالفتح بوی بد از کشف و کنز۔
نتین بفتح نون و کسر تای فوقانی چیزی که ازان بوی بد آید۔
نتو بفتحتین ارتفاع و برآمدگی هر چیز۔
نتیجه بیرون آورده شده و تراشیده شده شتتانتج بالفتح که بمعنی تراشیدن بر دانند کردن ست و باصطلاح منطق قولیست که حاصل شود از امتزاج جزو های صغری کبری بانداختن لفظ مکرر که آنرا حد وسط گویند چنانچه از العالم متغیر و کل متغیر حادث العالم حادث حاصل مے شود۔

### فصل نون مع ثای مثلثه

نث بفتح نون و ثای مثلثه بمعنی خبر از شرح نصاب و صراح۔
نث بالفتح و تشدید فاش کردن از منتخب و کشف
نثار بضم آنچه بریزند از هر چیز از منتخب و کشف و صراح نوشته که نثار بکسر مصدر ست بمعنی افشاندن و پاشیدن از قسم نقد و جنس بر فرق کسی بسبیل تصدق و بالضم آنچه افشند و گوهر که پاشیده شود۔
نثر بالفتح پراگنده کردن و پراگنده و چیزی پاشیده از مدار و بحر الجواهر و صراح۔
نثره بالفتح منزل هشتم از منازل قمر و آن دو ستاره است از جمله چهار ستاره نزدیک یکدیگر در برج اسد از صراح و بیان اکبری و در یکی از رسائل معتبره هیئت و تنجیم نوشته که نثره چون پاره ابر ست بر سینه سرطان در میان چهار کوکب شکل سه اختر از لطائف

### فصل نون مع جیم

نجبا بضم نون و فتح جیم و بای موحده بزرگواران و برگزیدگان و این جمع نجیب ست از منتخب۔
نجوی بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی راز از شرح نصاب و صراح

نجیب مرد اصیل شریف و بمعنی شتر گزیده و نیک رفتار از منتخب و صراح۔
نجائب بفتح شتران این جمع نجیب است که بمعنی شتر گزیده است از منتخب و شرح نصاب و صراح
نجابت بفتح اصالت و بزرگواری و گرامی شدن از کشف و صراح۔
نجاست بفتح پلیدی از کشف۔
نجدت بالفتح شجاعت و دلیری از صراح
نجات بفتح رستگاری از بهار عجم و کشف و قاموس و صراح۔
نجاح بفتح اول و در آخر حای مهمله رستگاری و فیروزی و روائی حاجت از مدار و کشف و صراح و منتخب۔
نجح بالضم و در آخر حای مهمله فیروزی و برآمدن حاجت از صراح و منتخب۔
نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و نام ملکی از عرب میان حجاز و عراق و میان بصره و مکه معظمه که زمین آن بلند ست نسبت یمامه و حجاز و بمعنی آرایش خانه و غلبه کردن بشجاعت و ریختن دیدان و بمعنی بنا و دو معنی خوشی و خرمی از منتخب و لب اللباب و شرح نصاب و قاموس و صراح۔
نجاد بکسر نون و دال مهمله بند شمشیر که بر دوش و سینه حائل اندازند از صراح
نجار بفتح نون و تشدید جیم درودگر۔
نجس بفتحتین بمعنی پلید شدن و پلید و ناپاک و بمعنی دوم بفتح نون و کسر جیم نیز آمده از منتخب و صراح و مؤید۔
نجف بفتحتین نام شهریست که مرقد حضرت علی کرم الله وجهه در آن است
نچاق بجیم فارسی نام سلاحیست از بهار عجم و چراغ هدایت۔
نجل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و بمعنی انداختن چیزی را از منتخب و صراح۔

نجم بالفتح ستاره و هر گیاهی بی تنه که آنرا بهندی بیل گویند مثل درخت خربزه و خیار و عشق پیچان وغیره و نام پروین که آنرا ثریا نیز گویند و برین معنی الف و لام لازم آن باشد از منتخب۔
نجده بالفتح شجاعت و دلیری از صراح و مجازا بمعنی شجاع و بمعنی سختی نیز نوشته
نجار شروان بکسر شین معجمه کنایه از امام خاقانی که شاعر مشهور است چرا که پدر ایشان پیشه نجاری میکرد۔
نجاشی بالفتح نام پادشاه حبشه از صراح

### فصل نون مع حای مهمله

نحوست بضمتین از منتخب و کشف
نحافت بفتح لاغری و ناتوانی از منتخب و بحر الجواهر و صراح۔
نحت بالفتح تراشیدن از کشف
نحلت بالکسر کابین زن دادن بی عوض و بی طلبی و پیدا کردن دعوی کردن و قرض حسن و بخشش بی عوض و مذهب باطل از صراح و منتخب۔
نحر بالفتح شتر کشتن و بر سینه زدن از منتخب و کشف و لطائف۔
نحریر بالکسر بر وزن دلگیر دانشمند و زیرک از کشف و منتخب۔
نحاریر بفتح دانشمندان و زیرکان این جمع نحریر ست که بمعنی دانشمند باشد
نحاس بضم نون و سین مهمله مس که بهندی تانبا گویند و دود بی شعله آتش و بکسر نیز بشت و بمعنی طبیعت از منتخب و صراح و شرح نصاب
نحیف لاغر و تراز و مو عاجز از شرح نصاب
نحسین [illegible] بفتح سین مهمله مراد از زحل و مریخ
نحول بفتحتین لاغر و گداخته شدن از بحر الجواهر و لطائف و صراح۔
نحل بالفتح مگس انگبین و بکسر نون و فتح حا

## منتخب اللغات

نجاة السائل بالقریه۔
نجارة بالکسر حرفت درودگری و بالضم تراشه چوب۔
نجیرة بالضم چیزی که در آن خشت نی بنا شده شیری که بآرد و روغن آمیخته باشند و گیاه خشک۔
نحلة بالکسر دادن چیزی که عوض آن ستانیده باشد و کردن قرض حسنه و بخشش بی عوض
نحافة بالفتح لاغر و باریک شدن۔
نحیزة و نحیتة بالفتح سرشت و خوی
نحت بالفتح تراشیدن۔
ناحیة و نبذة بالفتح و بالضم گوشه زمین و کنار چیزی۔
نحوسة بالضم بدبختی۔
نخبة بالضم گزیده و منتخب۔
نخوة بالکسر بزرگی و کبر۔
نخالة بالضم سبوس۔
نخرة بالضم و فتح خا پیش بینی اسب و جز آن و بالفتح و کسر خا بوسیده و ریزیده۔
نخاعة و نخامة بالضم بلغم که از گلو آید
ندوة بالفتح مجلس و جمع شدنگاه مردم و بالضم آب خوردن گاه شتر۔
ندبة بالضم نوحه و شیون۔
نداوة بالفتح تری۔
ندامة بالفتح پشیمانی۔
ندرة بالضم تنهائی و کمی۔
نزاهة بالفتح دور شدن از بدی۔
نزهة بالضم پاکی و نیکوئی و فرحت و دولت حصول چیزی۔
نازلة سختی و حادثه۔
نزلة بالفتح یکبار نزول کردن و مرضی ست معروف از قسم زکام و نام کسی
نزاة بالضم آب منی مرد۔

## غیاث اللغات

بمعنی مذهب و این صورت جمع نحلت است
بمعنی مذهب باشد از منتخب و در شرح نصاب
منتخب نوشته که نحل بمعنی مذهبهای باطله.
**نحو** بالفتح بمعنی سوی و راه و مانند و
نام علمیکه اصحاب کلام عرب بدان
دانسته شود و قصد و آهنگ و اسلوب
و برگردانیده از منتخب و غیره.
**نحله** بالضم بخشش و عطا و صدقه و بالفتح
کابین دادن زن بی طلب زنی و لحه
از قاموس و صراح.
**نحی** بالکسر و سکون حای مهمله مشک که
از پوست گوسپند سازند از شرح نصاب
و در صراح مشک روغن.

### فصل نون مع خای معجمه

**نخشب** بالفتح و شین معجمه مفتوح و
بای موحده نام شهری در ترکستان که حکیم
عطا که مقنع شهرت دارد انجا بود که ازو
آن شهر است بسحر و شعبده ماه برمی آورد
که قریب چهار فرسنگ روشنی آن میرفت
و باندرهمان چاه پنهان میشد از برهان.
**نخل تابوت** قومی از آرایش است
که بر تابوت مردگان سازند و این رسم
در ایران شایع بود تا در هنود هم یافته
میشود و بشرطیکه میت پیر و سالخورده باشد
ملا شانی تکلو گوید بیت کشته عشقم و
آن میت که در شهر کسی با نخل تابوت را بینه
و شیون نکنند از چراغ هدایت و مصطلحات.
**نخوت** بالکسر و فای معجمه بزرگی و کبر
از منتخب و مدار.
**نخ** بالفتح تار و رشته خواه از ابریشم
باشد خواه از جنس دیگر و نمط لشکر و
پلاس و گلیم از برهان.
**نخله بنی محمود** نام موضعی است نزدیک
مکه و طائف از صراح و در برهان نوشته

سر راه خانه است در راه مکه معظمه.
**نخیر** بکسرتین و یای معروف و رای مهمله
آوازیستی از بجرالجواهر و نخیر بوزن فقیر
و نخاسی بمعنی سنگیکه تخم درخت باشند
چوان سبز شود انرا بجای دیگر
نقل کنند و بمعنی مرد فرومایه و بمعنی
کمین کردن نیز آمده از برهان.
**نخچیر** بالفتح و جیم فارسی شکار کردن و شکار
کرده شده و جانور صحرائی مثل آهو
و غیره و شکارگاه از برهان و بمعنی
و زای معجمه عربی خطاست.
**نخل طور** درختیکه موسی علیه السلام
در وادی ایمن بجانب کوه طور تجلی انوار
حقتعالی بران درخت مشاهده شده بود.
**نخاس** بفتح نون و تشدید خای معجمه و
سین مهمله بیاع و آنکه بدان غلامان و اسپان
و دیگر حیوانات فروخته شوند و نخاس
بمعنی نخاس است حقیقت سوق النخاس
باشد زیرا که نخاس صیغه نسبت است بمعنی
برده فروش و بهائم فروش و ماخوذ از نخس که
بمعنی سر انگشتان بکسی فشردن است
چون معمول بهائم فروشانست که برای
دریافت فربهی و لاغری و دریافت
دیگر عیوب در جسم حیوانات جا بجا انگشتان
میخلانند و می یافتند لهذا نخاس گفتند.
**نخاع** بضم و بفتح و بکسر حرام مغز یعنی مغز
مهرهای پشت از منتخب بحر الجواهر و صراح.
**نخع** بالفتح و عین مهمله آب بینی از شرح
نصاب و صراح.
**نخل** بالفتح درخت خرما و بمعنی نخیل
آید و غیره از منتخب و صراح.
**نخیل** بروزن کلیل درخت خرما و
درختهای خرما بر مفرد و جمع اطلاق این
لفظ میشود و ظاهرا جمع نیست بلکه اسم

جنس است از صراح و غیر آن.
**نخله بنی بلال** نام موضعی است در
راه مکه معظمه و آن نخلستانی است از
شکرستان و بنی بلال قبیله است [illegible]
**نخل ماتم** نخل تابوت که مذکور شد.
**نخل مریم** عبارت از نخلیکه چون حضرت
مریم وقت زائیدن تولد حضرت عیسی علیه السلام
از درد زه بیقرار شده در صحرا زیر درخت
خرما که خشک بود نشست از برکت آن مخدومه
درخت مذکور سبز شد.
**نخل** هر درخت بی گل یا بی میوه که
از موم الوان سازند.
**نخست و نخستین** هر دو بضمتین بمعنی
اول از مدار و برهان و کشف و نزل و
مؤید و در تشریح الحروف نوشته که یاو نون
در آخر نخستین زائد است.
**نخل بن** بضم موحده درخت خرما.
**نخجوان** بفتح اول و حرف سوم جیم عربی
نام شهریست.
**نخله** بالفتح یک درخت خرما از صراح.
**نخاله** سبوس یعنی آنچه که بعد بیختن آرد
در غربال و غیره باقی ماند از صراح.
**نخودی** نوعی از رنگ است که
مشابه به رنگ نخود باشد.

### فصل نون مع دال مهمله

**ندا** بالکسر آواز کردن و بفتح تری و نم از
شرح نصاب.
**ندما** بضم اول و فتح دال مصاحبان
و این جمع ندیم است از منتخب.
**ندب** بفتحتین و موحده داو بیست
باشد در بازی نرد و در عربی شرط و گرو
قمار از رشیدی و برهان و در شرح خاقانی که
که مذب فرد کردن بازی نرد است
تنیکه بار ترتیب شود و مرتبه هفت سه و چهار

## منتخب اللغات

نزیمه بفتحتین سپیدی یکجانب ناصیه
و سپیدی هر دو جانب ناصیه را
نزعتین گویند.
**نسبة** بالکسر منسوب شدن چیزی را
**نسوة** بالکسر و الضم زنان جمع بی
و مفرد ندارد.
**نسم** بفتحتین آدمی و نفس.
**نسابه** بالفتح و تشدید سین نیک
دانا بانساب.
**نسیئة** بالکسر آنچه نقد نباشد و بدان
و وعده کرده باشند.
**نسخه** بالضم آنچه از روی نوشته
بردارند.
**نسعة** بالفتح زمینی که در وی زود گیاه
روید و بالکسر سینه بند ستر که نه
زوال باشد.
**نشدة** بالکسر جست بوی کردن گمشده
**نشاءة** بالفتح پیدا آمدن و گویند نشأ
ناخاسته و جوان شدن و [illegible]
آفریدن.
**نشوة** بالفتح پیدا آمدن و مست
شدن و بالکسر بوی یافتن و خبر دانستن
**نشارة** بالضم تراشه چوب تراشیده
**ناشئة** اول ساعت شب یا عبادت
شب که در شب کرده شود و مردی که
شب برخیزد و عبادت کند.
**نشرة** بالضم تعویذ و افسونی که برای
آبستنی زنان و برای دیوانگان
و غیر آن کنند.
**ناشرات** پراگنده کنندگان یعنی بادها
که پراگنده کننده ابرها اند و بادهای
پراگنده کننده گیاه اند.
**ناشطات** گشاینده گان یعنی بیرون
کنندگان و برندگان از تن [illegible]

## غیاث اللغات

از هفت بیازده رسد که نهایت افزونی بازی است گویند که فرو برد آن تمامی ندب نامند آنگه پی در پی یازده ندب برد گویند که عدد سابرد۔

ندب بالفتح گریستن بر مرده و خواندن محاسن او و بفتحتین نشان زخم از صراح و منتخب۔

ندرت بالضم تنهائی و یکی تنها بودن از کشف و منتخب۔

نداوت تری و نمناکی۔

ند بالکسر و تشدید مانند و همتا و نظیر از بت نیست از لطائف و شرح نصاب۔

ندید همتا و نظیر از لطائف و صراح۔

ندیر منفرد و تنها و غریب از صراح و منتخب۔

ندم بفتحتین پشیمانی از منتخب و صراح۔

ندیم همنشین امرا و سلاطین و پشیمان از صراح و منتخب۔

ندمان بالفتح پشیمان از صراح۔

ندبه بالضم و بای موحده مفتوح نوحه و شیون و اشعار تمامی خواندن از منتخب وغیره۔

### فصل نون مع ذال معجمه

نذیر بفتح نون و کسر ذال معجمه بروزن فعیل ترساننده و یکی از اسمای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از کشف و لطائف و منتخب و صراح۔

نذر بفتح نون و سکون ذال معجمه پیمان آنچه بر خود واجب گردانند مثل روزه و صدقه برای خدای تعالی و طعام فاتحه روح بزرگان و انچه از نقد و جنس پیش امرا و سلاطین گذرانیده ملاقات کنند و بفتح اول و ضم ثانی حیران و ترسان و بفتحتین ترس و بیم از مدار و کشف و لطائف و صراح۔

### فصل نون مع رای مهمله

نرگس شهلا بفتح شین معجمه نوعی از نرگس که گلهای زردی و میان سیاهی می باشد و مداعه چراغ هدایت وغیره نوشته که نرگس شهلا نرگسی است سفید مثل بسیاهی۔

نرد بالفتح نام بازی است در مقابله شطرنج و بمعنی تنه درخت نیز آمده از جهانگیری و برهان۔

نرگس بکسر کاف فارسی از مدار و برهان۔

نرجس بکسر جیم معرب نرگس از صراح۔

نرگ بفتح نون و سکون رای مهمله و کاف فارسی حلقه زدن لشکر برای شکار و بمعنی تعدخانه پهلوانان از شرح گل کشتی۔

نرم نرم آهسته آهسته۔

نریمان بفتح نون و یای معروف نام پدر رستم از برهان۔

نردبان بالفتح زینه۔

نرگسی زدن چشمک زدن از چراغ هدایت۔

نره دیو بمعنی دیو نر از برهان۔

نره بفتحتین و تشدید و تخفیف هر دو آمده بمعنی آلت رجولیت که بعربی ذکر گویند و بمعنی شاخ درخت و بمعنی زشت چنانکه نره دیو از لطائف۔

نرگسه بالفتح و کاف فارسی قبه که از سنگ یا چوب وغیره که بر سقف عمارات و دروازها میسازند و بر گرد آن گلها نشانند از شرح خاقانی و در بعض از کتب نوشته که آنچه از عاج گلهای نرگس تراشیده بر سقف وغیره خاتم بندی کنند۔

نرم آهنی عاجزی و زبونی۔

نرگسی بمعنی قلیه نرگسی و آن چنان باشد که بیضهای مرغ را جوش داده پوست دور کرده در قیمه پیچیده می پزند و بوقت خوردن هر بیضه را بکارد دو نیم کرده بجهت زردی و سفیدی آن مشابه بگل نرگس شماید و قسمی از پلاو و بمعنی اشاره کردن بچشم انعام چشمک زدن و بمعنی طنز کردن و نام شاطری معروف از مصطلحات۔

نرسی بالضم نام شاهزاده و بالفتح نیز نوشته چنانکه در جهانگیری۔

### فصل نون مع زای معجمه

نزاکت بفتح فارسیان باشتقاق این لفظ از لفظ نازک بطور الفاظ عربی کرده اند و حال آنکه فارسی است و در عربی هیچ اصل ندارد از موید۔

نزاهت بالفتح دور شدن از بدی و پاکی از عیب از کشف و صراح و منتخب۔

نزهت بالضم دوری از عیب و پاکی و بمعنی پاکیزگی و نکوئی از کشف و صراح و لطائف و منتخب و در خیابان بمعنی خوشحالی۔

نزد بالفتح مخفف نزدیک از برهان و دلیل و صاحب موید از کشف نوشته که بالکسر است و قیل بالفتح۔

نژاد بفتح و زای فارسی اصل و نسب از مدار و موید و کشف و در برهان بکسر۔

نژند بفتح و کسر اول و زای فارسی مفتوح سرنگون و پست خوار از لطائف و موید و کشف و زفان گویا و در برهان بفتح و کسر اول و فتح ثانی آمده اندوهگین و بمعنی سرگشته و پست و خشمگین۔

نزر بفتح اول و سکون دوم اندک و قلیل از شرح نصاب و منتخب و کشف و صراح۔

نزار بفتح لاغر اندشیدی۔

نزع بالفتح کشیدن چیزی را از جای خود و جان کندن از لطائف و منتخب و صراح۔

نزاع بکسر اول آهنگ و مستند شدن و

## منتخب اللغات

هنبرے و ملائکه رحمت۔

نضافة بالفتح خدمت کردن۔

نصفة بفتحتین انصاف و داد۔

نصرة بالضم یاری۔

نصاحة بالفتح پند دادن و نکو خواهی کردن۔

نصیحة اندرز و خیرخواهی۔

نصیبة بهره و روزی و دیوار سنگ که بر گرد حوض و چاه بلند ده باشند۔

ناصبة رنج کشنده و برپای ایستاده و نصب کننده۔

ناصیة موی پیشانی و محل آن۔

نضرة بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نکو کردن۔

نضارة بالفتح تازه رو و تازه و آبدار شدن۔

نضاخة بالفتح و تشدید ضاد و خای معجمه چشمه که از آن آب می جوشیده باشد۔

نطاة بالفتح نام قلعه ایست از قلاع خیبر یا چشمه ایست در خیبر یا موضع خیبر یا چراگاه آن۔

نطیحة حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان دیگر او را شاخ زده باشند۔

نطفة بالضم آب منی مرد و آب صافی و بالفتح گوشوار۔

نطافة بالفتح پاکی۔

نظارة بالفتح نگریستن بچیزی و بتشدید ظا نگرندگان۔

نظرة بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن تن و گونه زردی و لاغر شدن

## غیاث اللغات

آرزومندی و باهم کشاکش کردن
بخصومت از منتخب و صراح.
نزف بالفتح همه آب زچاه کشیدن
و سست گردانیدن و رفتن خون
و بمعنی جریان خون از عدد الامراض
و صراح و منتخب.
نزل بالضم ضیافت و مهمانی که پیش
مهمان گذارند از کشف و بهار عجم و منتخب و صراح
نزم بکسر نون و فتح زای فارسی بخاریکه
در هوای زمستان صبح پدید آید بستد
کوهها از رشیدی و در جهانگیری بفتح و
در برهان بکسر و فتح.
نزاکت کردن اظهار نازک مزاجی
خود کردن از چراغ هدایت.
نژاده بفتح زای فارسی اصیل و نجیب
از برهان و سروری و کشف.
نزه بفتح اول و کسر زای عربی و های
ملفوظ پاک از عیب و بجا نا بمعنی تازه
و خوب از لطائف.
نزولی محل فرود آمدن سپاه و
مردم و پادشاه و امیر.

### فصل نون مع سین مهمله

نساء بکسر اول زنان این جمع امراة
خلاف قیاس که ماده مفرد خود نیست از صراح
نسیاً منسیاً بفتح نون و سکون سین مهمله
و فتح میم و سکون نون دوم و کسر سین دوم
و تشدید تحتانی بمعنی فراموش از
یاد رفته یعنی کمال فراموشی.
نسیب بروزن نقیب شخص عالی
نسب و بهر از لطائف.
نسب بفتحتین نسل و نژاد از صراح و بکسر
اول و فتح ثانی جمع نسبت است.
نسبت کنایه از مناسبت سرود
یا وقت چه سرود و نغمه‌ها با وقتی معین
نسبتی ست یا آنکه نسبت بمعنی پرده
سرود باشد چرا که هر پرده صورت دیگر دارد
از نسبت و ترکیب آوازهای پست
و بلند از شرح سیف الله احمد آبادی
و خان آرزو.
نسمات بفتحتین و صبا و بوی خوش.
نسوة بکسر نون و فتح واو و تای
فوقانی زنان این جمع امراة است
خلاف القیاس از صراح.
نسیج بفتح نون و یای معروف و جیم عربی بافته
و جامه و نوعی از حریر زر بافته از کشف.
نسائج جمع نسیجه که بمعنی جامه باشد
و نوعی از حریر زر بافته.
نساج بالفتح و تشدید سین مهمله و
جیم بافنده جامه.
نسج بالفتح و جیم بافتن جامه و بافته.
نسخ بالفتح و خای معجمه دور کردن و باطل
کردن چیزی بچیزی که بهتر از آن باشد
و بمعنی کتاب نوشتن و نیز نام خطی
است از شش خط که اختراع
کرده خواجه عماد الدین یاقوت مستعصمی
است چون خواجه مذکور خط نسخ را
اختراع کرده خطوط دیگر پیش آن
منسوخ شدند بهمین سبب خط نسخ گویند
از مؤید و منتخب و کشف و بضم اول و
فتح ثانی جمع نسخه که کتاب باشد.
نسق بند بفتحتین عامل ملک.
نسر بالفتح کرگس و نام بتی ست
نستر بالفتح مخفف نسترن.
نسطور بالفتح نام مردی صاحب
مذهب مجتهد ترسایان از مؤید و کشف
نسر طائر شکلی ست بر فلک بصورت
کرگسی که پران باشد بجانب شمال از
منطقة البروج و آنرا عقاب نیز گویند
نسناس بالفتح و دو نون و دو سین
مهمله نوعی از حیوان که بر یک پای جهد
از منتخب و کشف و صاحب حیات الحیوان
نوشته که نسناس بالکسر نوعی از حیوان ست
که بصورت نصف آدمی باشد چنانکه
یک گوش و یک دست و یک پای دارد و بخوی
مردم عربی کلام کند و صاحب برهان
نیز بالکسر نوشته است و در تواریخ عجائب
العالم نوشته که نسناس در نواحی عدن
و عمان بسیار ست و آن جانوری
است مانند نصف انسان که یک
دست و یک پا و یک چشم دارد و دست
او بر سینه او باشد و بزبان عربی تکلم کند
و مردمان او را صید کرده می‌خورند.
نسر واقع ستاره ایست روشن
بصورت کرگسی که از بالا بزیر می‌آیند
باشد و آن بجانب قطب جنوب است
از منتخب و در بیرجندی شرح بیست بابی
نوشته که ستاره ایست روشن با دو ستاره
دیگر تابان بر سه ستاره بر مثال مثلث
کوچک واقع شده اند بجهت مشابهت
او بکرگسی که بال بر آورده باشد و آن
دو ستاره بمنزله دو بال اوست.
نسف بالفتح بر کندن بنا و بفتحتین
نام شهر از لطائف.
نسق بفتحتین روش و دستور و ترتیب
دادن از بهار عجم و مؤید و منتخب و مدار.
نستعلیق نام خط معروف در اصل
نسخ تعلیق بود چرا که این خط را از خط نسخ
و خط تعلیق استخراج کرده اند چون کثرت
ملحوظ گشت و در اسم تخفیف ضرورت
بجهت تخفیف خای معجمه را حذف نموده اند
نسک بفتح اول و سکون ثانی و کاف
عربی نام غله مدس که بهندی آنرا مسور

## منتخب اللغات

و بکسر ظا تاخیر کردن و
مهلت دادن.
نعرة بالفتح بانگ و بفتحتین کاری
که در ان اهتمام تمام بوده باشد و بالضم
و فتح عین مگس نر رگ سبز کبود چشم و کوهی
ناخوره که گونه دولاب نواعیر جمع.
نعت بالفتح صفت و صفت کردن.
نعومة بالضم نازک شدن.
نعمة بالفتح بناز و نعمت زیستن و
بالضم چشم روشن گردانیدن بچیزی
و روشن شدن چشم بچیزی و بالکسر
ناز و آسایش و عطا.
نعامة بالفتح شتر مرغ و آنچه بلندی که
باشد در بیابان و نام منزلیست که جمع
کرده میان دو ستاره که به سر راه
می باشد می کنند.
نعجة بالفتح میش و ماده گاو وحشی.
نغمة بالفتح آواز نرم و ملائم.
نفقة بالفتح روزی و ما یحتاج معاش
و آنچه در روی ظاهر او سره و میان آنها
ناسره باشد و بالضم و فتح فا سوراخ موش
نفرة بالکسر رمیدگی.
نفحة بالفتح بخشیدن و بوی.
نفخة یکبار در دمیدن و بالکسر آماسیده
شکم و باد گرفتن آن.
نفاثة بالضم آنچه دمیده شود و خلال که
از دندان انداخته شود.
نفاثات بالفتح و تشدید فا در دمندگان
و زنان ساحره.
نفایة بالضم چیزی که بو ستده بود
از چیزی انداخته شود.
نفاسة بالفتح حسد بردن و بخیلی
کردن و پسندیده و مرغوب.
نافلة بخشش غیر واجب

## غیاث اللغات

گوسپند بالضم هر دو قربان تمام باشد از دفائن پشند باین هر دو معنی فارسی ست و بالضم در عربی بمعنی عبادت و قربانی و بضمتین قربانیها در صورت جمع ست از لطائف و برهان و صراح۔

نسیم باد نرم از مدار و صراح و منتخب چیزی که بوی خوش دارد از خیابان۔

نسیان بالکسر فراموشی فراموش کردن و بالفتح آنکه فراموشی بر وی غالب باشد از صراح

نسرین بالکسر نام گل سفید خوشبودار و بفارسی آنرا نسترن گویند و بهندی سیوتی نامند و بالفتح چنانکه مشهورست دیده نشده و بفتح اول و ثالث منسوب بسوی نسترن آن دو ستاره است هر یک بصورت کرکس یکی را نسر طائر گویند و دیگری را نسر واقع از منتخب بحر الجواهر و لطائف و برهان۔

نسترن بفتح اول و ثالث و را و نون لفظ فارسی ست و آن گلی ست خوشبودار که بعربی آنرا نسرین گویند و بهندی سیوتی نامند از برهان و بهار عجم و رشیدی۔

نسوان بالکسر زنان این جمع مرأة است از ماده خود نیست از صراح۔

نستعلیق حرف زدن الفاظ فصیح و بلیغ بتکلف گفتن و الفاظ بمخرج ادا کردن

نسو بفتح نون و ضم ثانی و واو معروف تیر و چوب از برهان۔

نستعلیق گو کسیکه الفاظ فصیح و بلیغ بتکلیف گوید و الفاظ بمخرج ادا کند

نسبت حکمیه نزد منطقیان معنیی محمول بطریق اثبات یا نفی تصور کنی چنانچه معنی حادث و قدیم را تصور کنی بنسبت عالم العالم لیس قدیم چنانچه او دوم کمه است نیست در او اضافه علمای بعبارت فارسی

نسیه بکسر ثانی آنکه نقد نباشد و بزمان بعید وعده ادای آن کرده باشند از منتخب و مدار

نسخه بالضم نوشته شده از کشف۔

نسقچی بفتح اول و ثانی و قاف و جیم فارسی چوبدار و انتظام کننده شهر یا فوج لشکریان

نسطوری نام دانشمند ترسایان و در برهان بمعنی ترسائی۔

### فصل نون مع شین معجمه

نشا بفتح اول و سکون ثانی و همزه و بکسر به خط مستقیم خط کج منحنی نویسند حیات و اگر بالفرض نویسند بای خط مستقیم بکشند تا اشارت شود که خط مستقیم درینجا الف نیست بلکه همزه ست و این لفظ را بمعنی برای گفتن غلطست و بصورت نوشتن هم خطاست بمعنی آفریدن و نو پیدا شدن و مجازاً بمعنی جهان و عالم مستعمل می شود

نشیب بکسر ثانی و یای مجهول پستی و زمین پست از کشف و مدار و برهان و مؤید

نشمت بالکسر حرفت جوردن گم شده از مؤید

نشکنج بالکسر و کاف عربی مضموم و نون و جیم عربی آزردن گوشت کسی و سر انگشت یا بدو سر ناخن چنانکه بهندی چیونٹی گویند از برهان جهانگیری و در کشف بفتح اول مرسوم

نشید بفتح اول و کسر شین معجمه و یای معروف شعر خواندن و آواز بلند کردن از منتخب و صراح و در محاوره فارسیان بمعنی نغمه و یای مجهول بمعنی سرود و آواز خواندن و نیز الف در برهان و مدار بکسر ثانی و یای مجهول سرود و آواز خواندگی۔

نشتر بکسر و فتح تای فوقانی آلت فصد کردن از برهان و بهار عجم۔

نشر بالفتح بوی خوش پراگنده شدن و گشادن و پهن کردن چیزی را و گستردن و زنده کردن خبر و نباتات بمعنی زندگی و بفتحتین پراگنده شدن و پراگنده و پراگندگان یا صرف

و جمع یکسان آمده از منتخب و صراح۔

نشخوار بضم اول و خای معجمه بر وزن دشوار آنچه گاو و شتر و گوسفند خورده خود را باز از معده بدهن آورده بخایند و آنرا بهندی جگال گویند از برهان ظاهراً این لفظ ترکی باشد چرا که در لغات ترکی هم بنظر آمده۔

نشوار بالکسر نشخوار۔

نشو بفتحتین نمو شدن و صحیح نشوء مراد از صحیح رسند قیاست از صراح و منتخب

نشاپور بکسر اول نام شهر در خراسان و اصل این نه شاپور ست چه نه بمعنی شهرست و شاپور نام پادشاه و نشاپور نام شهر از مقام لغات برهان۔

نشز بالفتح و زای معجمه بلند نشستن و بهندی چیستن جای بلند و بفتحتین نیز آمده

نشوز بضمتین و زای معجمه ناسازگاری کردن زن با شوهر از منتخب۔

نشاط بالفتح خوشی و شادمانی و بکسر اول بمعنی اینها نیز بکسر اول جمع نشیط است بمعنی شادمان باشد چنانکه از منتخب کرده از منتخب بحر الجواهر و بهار عجم و مؤید و سراج

نشاف بالفتح و تشدید شین معجمه و آب دور کننده و بفتح و تخفیف جنون و دیوانگی و غیره از لطائف۔

نشف بالفتح جذب کردن و در خود کشیدن جامه عرق را و بفتحتین نوعی از سنگ سیاه که بسنبت باشد و بالکسر کاسه سر و قدح چوبین از لطائف۔

نشوق بفتح اول دوا که در بینی اندازند

نشیم بکسر ثانی و یای مجهول و معروف و مخفف نشیمن بمعنی آشیانه و آرامگاه از برهان و رشیدی۔

نشیمن بکسر ثانی و یای مجهول و فتح میم فارسی

## منتخب اللغات

و فرزند ناده و نماز سنت۔

نافحة اول هر چیزی که پیدا شود و نافه مشک۔

نفطة بالکسر آبله۔

نفیت تنک زدن دیگ چه شان

نفت بالفتح منفور ساختن کردن۔

نقابة بالفتح نقیبی کردن و بالکسر نقیبی

نقبة بالضم آغاز کردن روی در رنگ و نیز لی نیفه۔

نقرة بالضم مغاک آنکه پیدا شود میان ابله و سیل خنده و بابک قفا و مغاک کند و پلوی پیدا شود و بدان وصالی میسر۔

نقمة بالکسر کینه۔

نقیصة بالضم معروف و انرا سبب نقاوة و نقاية بالضم برگزیده و نقاعة

نقیصة عیب و نقص۔

نقابة بالفتح اختیاری بر پشت۔

نکرة بالضم ناشناخته شدن ناشناس شدن و بالفتح و کسر کاف ناشناس و ناشناخته شدن۔

نکارة بالفتح بند کردن و دشوار شدن کار بر کسے۔

نکمت بالفتح بدبو و جز آن زمین بکاویدن و بالضم و فتح کاف جمع نکته

نکتة بالضم نشانه سر انگشت یا چوب که بر زمین زنند و سخن باریک و لطیف نکات بالکسر جمع۔

نکایة بالکسر و هم کشتن با دشمن بهر البقتل۔

نکهة بالفتح خوی و خستگی و دو منکر

نکبات بفتحتین جمع۔

نکهة بالفتح بوی خوش۔

نغمة سخن جستن و حرکت و آواز نرم۔

## غیاث اللغات

و آرامگاه و آشیانهٔ مرغان از جهانگیری و کشف و برهان و مؤید و بهار عجم۔

**نشاندن** بفتح متعدی نشستن۔

**نشاتین** بالفتح و حرف ثالث فوقانی مفتوحه بصورت الف آنچه بالای خط مستقیم خط کج و کجی نوشته می شود شار است بلکه لفظ نیست بلکه جزو ست بمعنی لفظ نشاتین بروزن کبستین و فرقدین ست و آنکه بعض مردم بروزن امامین گویند محض غلط و معنی نشاتین دنیا و آخرت ست۔

**نشان** علم فوج و لوای شاهزاده

**نشو** بفتح نون و سکون شین معجمه پیدا شدن از حالت دگاهی بمعنی پرورش و بالیدن نیز ست و نشو و نما بهر دو لفظ بفتح نون است و کسی که نشو را بضم نون خوانند غلط خواند

**نشاره** بضم نون آنچه از چوب و عاج و غیره ها ریزد از بحر الجواهر و منتخب۔

**نشاسته** بفتح نون و کسر معروف ست چون در ساختن آن دودی مغز گندم در آب می نشانند بدین سبب نشاسته گویند

**نشره** بالضم هر چه که برای خفقان نویسند و بمعنی تعویذ و افسون نیز آمده از منتخب و صراح

**نشره** مدار بالفتح بمعنی شادی ختم قرآن و در

**نشان** بالفتح آنچه با زعفران و شکر دیگر بروز مکتب نشینی بروی تختهٔ اطفال نویسند

**نشه** بفتح نون و شین معجمه مشدده بر دمیدن بیشه سپوختی دگندگی حواس که از خوردن شراب و بنگ و غیره پیدا شود کسانیکه برای آنمعنی نشا بالف و همزه نویسند غلط است۔

**نشگرده** بالکسر و کاف فارسی مصدر و آلتی ست آهنی که بدان کفش دوزان چرم را قطع کنند و بهندی رانپی گویند از برهان۔

### فصل نون مع صاد مهمله

**نصاب** بکسر نون مقدار مال که زکوة بر آن واجب شود اقل درجه آن از نقره دو صد درم بود و از طلا بیست مثقال و گفته‌اند که هر درمی شش دانگ و دانگ چهار طسوج و طسوج دو حبه و حبه دو جو و جو شش خردل وزن مثقال بیست قیراط و قیراط پنج جو زکوة مال چهلم حصهٔ آن مال باشد بعد هر سال از شرح نصاب ملخصاً و در کتب فارسی اکثر بمعنی مال و زر و سامان مستعمل می شود۔

**نصب** بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و حرکت زبر در کلمه عربی و در کلمه بمعنی نصیحتین بت و آنچه برپا کنند بهر پرستش و بمعنی نصیحتین بضم اول و سکون ثانی نیز آمده از منتخب و صراح

**نصفت** هر سه حرف اول مفتوح بود و انصاف از صراح و منتخب و بکسر اول و سکون ثانی غلط چنانکه مشهور ست۔

**نصرت** بالضم یاری کردن و یاری دادن و بالفتح غلط است از کشف و منتخب و بهار عجم

**نصوح** بفتح و حای مهمله صاف و خالص و توبه نصوح استوار که باز گناه هرگز نکنند و نیز نام مردیکه در حمامها دلاکی میکرد و قصه توبه کردن او در مثنوی معنوی مشروح ست از لطائف

**نصر** بالفتح یاری کردن و بضم نون و فتح صاد مشدده یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیلهٔ از بنی اسد از منتخب۔

**نصیر** بفتح نون مددگار و نیز قبیلهٔ است از یهود از لطائف۔

**نص** بالفتح و تشدید صاد مهمله نیک باریکی کردن و در پرسیدن تا غایت آنرا برانند و بلند کردن چیزی از صراح و منتخب و بمعنی آشکارا کردن از کشف و لطائف و باصطلاح علم اصول نوعی از آیات قرآنی که ظاهر و متبادر گردانیده مقصود کلام را که این ترکیب ست و آن بیشتر چنانچه قول تعالی واحل الله البیع و حرم الربوا زیرا که کفار می گفتند که بیع و ربا هر دو برابر است لهذا بی اطلاق نص به آیت ظاهر کنند که بوضاحت بر معنی مقصود دلالت داشته باشد بلکه فارسیان هر کلام صریح را بر ظاهر نص گویند۔

**نصوص** آیات قرآن که معنی آنها صریح و آشکارا باشد۔

**نصیف** بفتح چادر و دختر یعنی یک حصه و بمعنی نیمه هر چیز و خادم از شرح نصاب

**نصل** بالفتح و سکون صاد پیکان تیر و نیزه و نصول و نصال بکسر اول جمع آن از شرح نصاب۔

**نصال** بکسر پیکانها۔

**نصب العین** بالفتح منظور و مطلوب خاطر و مقابل چشم۔

**نصرانی** بالفتح عیسوی مذهب چراکه لقب اتباع عیسی علیه السلام ناصری ست زانکه مولد آنجناب قریه ناصره بوده از مضافات بیت المقدس در ولایت شام و این نسبت بحذف الف ست و زیادت الف و نون چنانکه در حقانی

**نصیری** بضم نون و فتح صاد و سکون تحتانی نام طائفه است منسوب بنصیر که یکی از فدائیان حضرت علی کرم الله وجهه بود که آن حضرت را خدا می گفت و آنحضرت او را بقتل رسانید باز زنده شد و قصه حیات و ممات او مشهور ست از مصطلحات پس نصیری بمعنی فدوی جان نثار و راسخ الاعتقاد مستعمل ست

**نصفی** نوعی از پیالهٔ شراب از مدار و برهان و کشف و بهار عجم و سروری

## منتخب اللغات

نمرقه بالضم و فتح را بالش نمارق جمع

نامیه بالفتح قوتیست که درو بالیدن پیدا شود و سخن چینی کردن سخن چین بالضم و

جنبیدن بالفتح و کسر میم سخن چین و نمیمه

فرس ذمیل یعنی اسب بسیار حرکت۔

نواة بالفتح خستهٔ خرما و وزن پنج درم نیت و مراد و حاجت۔

نوره بالضم و فتح واو آهک و مشهور بضم نون و سکون واو است۔

نوبه بالفتح وقت چیزی و کار وقت مصیبت و تب رسیده۔

نهایة پایان۔

نهیة بالضم پایان و خرد و بکسر او و شتر کشتنی که بنهایت فربهی رسیده باشد

نهضة بالضم برخاستن و راه سپردن

نهمة بالضم حرص و همت و قصد چیزی کردن

نهیت بانگ کردن شتر۔

نیابة بالکسر بجای کسی ایستادن۔

نیاحة بالکسر زاری کردن۔

نایبة حادثه و واقعه۔

نیت بالکسر و تشدید یاء عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت گزاردن و نهد شدن و یار شدن و حاجت و مراد و در دل گرفته شدن۔

### باب النون مع الثاء

نبث بالفتح کاویدن زمین بدست

نث بالفتح و تشدید ثا فاش کردن خبر

نفث بالفتح در دمیدن و فی التنزیل النفاثات فی العقد و نفثت ناجارست صدر دیشه را که اندوهان فضله انداز

نقث بالفتح شتافتن۔

نکث بالکسر تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد و نام مردی ست۔

## غیاث اللغات

و ضبط حرکت کسی نکرده بخاطر مؤلف
میگذرد که نصفی بالکسر و یای معروف
بمعنی آن پیالهٔ شرابخوری که کدوی خشک را
دو نیم ساخته نصف اسفل را صاف کرده
پیاله سازند و مجازا هر پیاله را گفته باشند

### فصل نون مع ضاد معجمه

**نضارت** بفتح نون تازگی و آبداری از منتخب۔
**نضرت** بالفتح تازگی از منتخب۔
**نضج** بالضم و جیم رسیدن میوه و پختن هر چیز و پختن ریش و پختن ماده و خلط از صراح و باصطلاح اطبا لایق خروج شدن خلط بغلیظ شدن رقیق یا برقیق شدن غلیظ
**نضیج** میوهٔ پخته و مثل پخته و دانه پخته و هر چیز که پختگی آن از آتش نباشد۔
**نضح** بالفتح دهانه آب کشیدن از صراح
**نضا** بضم نون نه و بمعنی طلا و خالص هر چیز از لطائف و صراح۔
**نضیر** تازه و آبدار و بمعنی بند و نیز نام قبیلهٔ از یهود از لطائف و منتخب۔
**نضر** بفتح اول و سکون ثانی زر و بمعنی تازه روی از صراح و بفتحتین چیزی خالص از لطائف۔

### فصل نون مع طای مهمله

**نطاة** بفتح و طای مهمله و تای مدور نام قلعه خیبر از شرح نصاب۔
**نطع** بالفتح بساط و فرش چرمین که بیکی آن درویشان بر میان بندند از رجانی وغیره و در منتخب بالفتح و بفتحتین بساط۔
**نطاق** بکسر نون کمربند که بهندی پیکه گویند از بهار عجم و منتخب۔
**نطق** بضم نون و سکون طای سخن گفتن و بضمتین جمع نطاق که بمعنی میان بند است و بمعنی برجی از فلک از منتخب۔

**نطول** بفتحتین بعضو ریختن آبی که بدواها جوشانیده باشند و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی آن آب بداروها جوشانیده که بر عضو ریزند از صراح و منتخب۔
**نطع پوشان** کنایه از پهلوانان چرا که وقت کشتی تنبان از چرم پوشند از مصطلحات
**نطعی تنبان** چرمی که استاد کشتی گیران پوشند از مصطلحات۔
**نطی** این لفظ بنون و طای مهمله و تحتانی که بنام دوزخ شهرت دارد غلط است و بلام و ظای معجمه مفتوح و الف مقصور صحیح است

### فصل نون مع ظای معجمه

**نظام الدین اولیا** خان آرزو علیه الرحمة در جایی نوشته است که لقب ایشان نظام الاولیا است و مردم نظام الدین اولیا گویند و اطلاق اولیا که جمع ولی است بر یک فرد کنند۔
**نظافت** بالفتح پاکیزگی از کشف و مدار و منتخب۔
**نظارت** بفتح نظر کردن و نگریستن بچیزی از منتخب۔
**نظر تثلیث** بیانش در تثلیث گذشت
**نظر** بفتحتین نگاه و بمعنی ذکر نیز آمده
**نظر غلط انداز** عبارتست از آنچنان نگاه معشوق که عاشقان را بغلطی اندازد یعنی بیکی چنان پندارد که خالص نگاه بسوی من کرده است۔
**نظیف** بفتح اول و کسر ظای معجمه پاکیزه و شریف حلال و پاک و طاهر از کشف۔
**نظر تنگ** مرادف تنگ چشم۔
**نظم** بالفتح بهم پیوستن و سلک مروارید و کشیدن جواهر در رشته از بحر الجواهر و منتخب و صراح و مجازا کلام موزون که در مقابل نثر باشد
**نظام** بالفتح و تشدید ظای معجمه نام حکیمی که از معتزله بود و باخر قائل اجزای غیر متناهیه بالفعل در جسم گردید و اعتقادش بر این که قطع مسافت نامحدود در زمان محدود متعذر است مگر بطفره و بکسر نون و تخفیف ظای معجمه رشتهٔ جواهر و آراستگی هر چیز و نام وزیر ملک شاه سلجوق که اسم تمام آن نظام الملک است و بضم نون و تشدید ثانی جمع ناظم۔
**نظم آرا** شروان کنایه از خاقانی
**نظر یافتن** ترتیب یافتن و نسق پذیر شدن از مصطلحات۔
**نظاره** بفتح و تخفیف نگریستن بچیزی و فارسیان بالمعنی بتشدید هم استعمال کنند از بهار عجم و بالفتح و تشدید بمعنی نظر کنندگان از منتخب و صراح و قاموس۔
**نظارت** پیشه نگهبان و خواجه سرا۔
**نظارگی** بکاف فارسی بمعنی نظر کننده و قیاس مقتضی آن نیز هست که بمعنی مصدر باشد از بهار عجم۔
**نظری** بفتحتین و آن قسم اول است از دو قسم حکمت و حکمت نظری را حکمت علمی نیز گویند و آن تصور حقایق موجودات باشد و قسم دوم حکمت عملی است و اقسام نظری بسیار است چنانچه علم هیئت و علم مناظره و مرایا و تشریح و علم معادن و نباتات وغیره

### فصل نون مع عین مهمله

**نعا** بفتح اول و سکون ثانی و واو آخر همزه بمعنی نعمت و این اسم جنس است و صیغه جمع چنانکه بعضی گمان برند چرا که نعما بفتح اول و سکون ثانی از اوزان جمع نیست از صراح و قاموس و بعضی شراح و محشیان نوشته اند که این اسم جمع نعمت است و اسم جمع آنرا گویند که معنی جمع دارد و از اوزان جمع نباشد۔

## منتخب اللغات

### باب النون مع الجیم

**نتاج** بالکسر زاده و نتایج زادگان جمع نتیجه
**نسج** بافتن جامه۔
**نسیج** بافته شده۔
**نشج** بفتحتین و شین معجمه راه گذر آب
**نضج** بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیز چون گوشت و ریش و ماده۔
**نعج** بالفتح سپیدی خالص و سپید شدن و بفتحتین فربه شدن شتر و دل زدن از گوشت میش۔
**نهج** بالفتح راه پیدا و کشاده و بفتحتین دم و تاسه و راه۔

### باب النون مع الحاء

**نباح** بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ و آهو و مشهور ضم است۔
**نبوح** بالضم فریاد و آواز قبیله و آواز سگان ایشان۔
**نحت** بالفتح تراشیدن و همچنین نحو و بیرون زدن خوی۔
**نجح** بالضم و۔
**نجاح** بالفتح فیروزی و بر آمدن حاجت
**نحیح** بانگ و آواز شکم۔
**نزح** بالضم رفتن فراخ۔
**نزح** بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحتین جایی که بیشتر آب وی کشیده باشد۔
**نزوح** بالفتح چاه کم آب۔
**نازح** شهر دور۔
**نصح** بالفتح جامه دوختن و بالضم پند دادن و نیک خواستن۔
**نصوح** بالضم راست شدن سخن و جز آن و خالص شدن و بالفتح خالص و صاف و عسل پاک۔
**ناصح** درزی و عسل پاک و خالص و جز آن و نصیحت کننده۔

## غیاث اللغات

نعل بها مالیکه فدیه ولایت خود به لشکر دشمن قوی دهند تا تاراج نکند۔

نعاب بالفتح وتشدید عین ودر آخر موحده بچه زاغ چنانچه در دعای داؤد علیه السلام یا رزاق النعاب فی عشه از بحر الجواهر کشف بضم عین وتشدید شین بمعنی آشیانه وگویند که بچه زاغ را در بین شیر خوردن مباشد مادر وپدرش آنرا آتشه پندارند میگریزند بحکم الٰهی پشه آنرا آتش پنداشته پروانه وار رو بدهان بچه می افتند و بقوت آن جان می شود۔

نعیب بفتح اول ودر آخر موحده آواز زاغ از شرح نصاب۔

نعمت بالکسر دسترس ومال وروزی دنازو آسایش ونکوئی وعطا از منتخب وبحر الجواهر وکشف۔

نعت بالفتح تعریف ووصف کردن از منتخب اگرچه لفظ نعت بمعنی مطلق وصف است لیکن اکثر استعمال این لفظ بمعنی مطلق ستایش وثنای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمده است وبمعنی صیغه اسم فاعل واسم مفعول وصیغه صفت مشبه نیز می آید۔

نعوت بضمتین جمع نعت۔

نعاج بکسر اول از جمع نعجه که بمعنی میش است۔

نعاس بضم نون وسین مهمله غنودگی وخواب شدن از لطائف وار ذنب کشف۔

نعش بالفتح وشین معجمه جنازه خواه میت مسلمان باشد خواه نامسلمان باشد وبنات النعش انیز گویند که آن چند ستاره اند مشهور۔

نعل در آتش بیقرار چه هرگاه کسی را بمحبت خود بیقرار خواهند نام او بر نعل نوشته در آتش نهند وافسونی خوانند مطلوب بمحبت طالب خود بیقرار می گردد

وحاضر شده طبع ببشر وا له شیدی لطائف ودر برهان بمعنی اضطراب بیقراری نوشته وبهمین وجه مذکور بیان ساخته۔

نعوظ بضمتین ونطای بمعنی استادگی ذکر از بحر الجواهر ومنتخب۔

نعنع ونعنع بالفتح وبعد آخر عین مهمله پودینه از شرح نصاب۔

نعیق بروزن شهیق بانگ زاغ از منتخب

نعال بکسر نون جمع نعل که بمعنی کفش است ونعل اسپ۔

نعل بالفتح کفش وبمعنی آهنی که در پای ستور کنند وبمعنی نقش تعبیه کنند وچیزیست از چوب کنده گران سنگ که کشتی گیران در آتشیده بر سر ودوش گردانند وهم چیزیست از عالم ریسمان که بکار توپ کشتی بید اصطلاح

نعم البدل بکسر نون وسکون عین مهمله وفتح میم وبفتحتین بای موحده ودال مهمله بمعنی بهتر بدله ونیک عوض نعم فعل مدح مبنی علی الفتح ولفظ بدل فاعل او ومخصوص بالمدح پنهان چیزیست که آنرا نعم البدل گویند

نعم بکسر نون وفتح عین مهمله جمع نعمت وبفتحتین کلمه ایجاب وتصدیق بمعنی آری وبلی ونیز بفتحتین بمعنی چهارپایه مثل شتر وگاو وگوسپند وبالضم تازگی وخرمی ونکوئی وبکسر نون وسکون عین مهمله وفتح میم فعل مدح مبنی بر فتح بمعنی نیک از منتخب ولطائف وسراج ومؤید۔

نعائم بفتح نام منزل بستم از منازل قمر وآن چهار ستاره است بشکل مربع در برج قوس که بزحل نسبتی دارد از شرح وغیره وجمع نعامه که شتر مرغ باشد وآن پارهای آهن گرم آتشین را می خورد۔

نعیم بهشت وبمعنی نعمت ونیکی وشیرینی ومال ناز از کشف ومنتخب وصراح ومؤید۔

نعمان بالضم نام یکی از ملوک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند واو برای بهرام گور کوشکی خورنق نام از سنمار معمار تعمیر کرانده بود ونیز نام امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله علیه ونام مردیکه نوشیروان او را زیر پای پیل انداخته بود وبالفتح نام رودخانه است از منتخب وکشف وصراح ولاله نعمان وشقایق نعمان نوعیست از لاله که بغایت سرخ باشد گویند که آنرا نعمان پادشاه از کوهستان بشهر آورده بود وبعضی گویند که نعمان او را بسیار دوست میداشت۔

نعل افگندن ونعل ریختن دویدن وماندن اسپ از رفتار از لطائف

نعل در آتش نهادن کسی را بیقرار کردن از لطائف۔

نعل بریدن داغ بصورت نعل بریدن سوختن از مصطلحات۔

نعل واژگون بستن مردم را ور جستجوی خود در شک انداخته بطرف خلاف مقصود سرگردان کردن۔

نعلین چوبین آنچه مثل کفش از چوب ساخته بوقت استنجا ووضو در پا کنند

نعامه بفتح نون شتر مرغ از شرح نصاب ومنتخب وصراح۔

نعجه بالفتح وجیم میش از لطائف۔

### فصل نون مع غین معجمه

نغمات بفتحات آوازهای خوش از کشف

نغمهای نیم رنگ نغمهای ناتمام۔

نغزک بالفتح ونای معجمه مفتوح هر شی خوب لطیف وهر کار اندک که بخوبی باشد ونام میوه هندی که آنرا انبه گویند از برهان وغیر آن ظاهر النغزک نام انبه ایجاد هندیان فارسی دان است

## منتخب اللغات

انصیر نصیحت کننده۔

نصل بالکسر رشته که بدان چیزی دوزند ونام مردی از قاریان۔

نضح بالفتح آب پاشیدن که زمینی خود آب بیرون آمدن از چیزی آب دادن وشگافته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ انداختن وبازگشتن از چیزی ودور کردن چیزی از خود وبفتحتین حوض نضاح جمع۔

ناضح شتر آب کش نواضح جمع۔

نضاح بالفتح وتشدید ضاد آب کشنده وشتر برای گلستان وجز آن۔

نضح عرق وحوض۔

نضوح بالفتح نوعی از خوشبوی۔

نطح بالفتح سرون زدن گاو وگوسپند وجز آن۔

نطیح آنچه پیش آید برابر کسی از شکار مرغ وآهو وجز آن خلاف قعید وآنچه که بر پیشانی او دو دائره باشد وآن نزد عرب مکروه است واگر یک دائره باشد مکروه نیست

ناطح هر چه پیش آید از مرغ وآهو وسون زننده که روشاره ومنزل اول از منازل قمر که آنرا شرطین گویند۔

نفح بالفتح وزیدن بوی خوش اندک زدن ناقه وجز آن وشمشیر زدن ووزیدن باد ودادن چیزی وجستن خون از رگ۔

نفوح بالفتح ناقه که بیک دوشیدن شیر او روان شود وکمانی که تیر او دور رود

نکاح بالکسر مجامعت کردن وعقد زناشوئی کردن۔

ناکح زن کننده وناکح شوهر کننده وجماع کننده وزن شوهردار ومردی که زن داشته باشد۔

نکح بالضم والکسر کلمه ایست که زنان در وقت زناشوئی گویند ومردان

## غیاث اللغات

نغل بفتح اول و کسر عین معجمه جای باشش چهارپایان در صحرا و بمعنی سرآمیخته شدن و در عربی بمعنی بد سرشت و کینه ور و بفتحتین تباه شدن از لطائف.

نغول بفتح اول و واو مجهول و معروف نیز جائیکه در صحرا برای شب باشش گله داران و گوسپندان سازند و بضمتین بمعنی عمیق و ژرف و بمعنی دور و بیهوده و دراز و تمام و کامل و بکسر اول نیز بیان از لطائف.

نغم بفتحتین جمع نغمه از منتخب.

نغنغه بفتح هر دو غین معجمه آواز لطیف و نغمهٔ سرود از لطائف.

نغوله بفتح اول و واو مجهول موی پیچیده که آنرا بهندی جوڑه گویند از بهار عجم و فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس و برهان که بمعنی زلف خوبان.

نغولی بمعنی تعمق و غور از لطائف.

### فصل نون مع فا

نفس ربا بضمتین کلامیکه خواندن و تلفظ آن سهل باشد نه بدشواری.

نفاست بفتح زچه شدن زن و حسد و بخیلی کردن و بمعنی خوبی و پسندیدگی و لطافت از منتخب و کشف و صراح.

نفرت بالکسر نوعی رمیدگی از چیزی و بالفتح یکبار رمیدن و رمیدگی.

نفحات بفتحات بوهای خوش.

نفخات بفتح اول و ثانی و خای معجمه دمیدنهای باد جمع نفخه.

نفت بالفتح و بعضی بالکسر نوشته قسمی روغن که از زمین جوشد بیان آن در لفظ نفط خواهد آمد از لطائف و مؤید و برهان و بهار.

نفاثات بالفتح و تشدید فا و ثای مثلثه زنان دمنده بر عقدها یعنی زنان ساحره.

نفث بالفتح در دمیدن و فضلهٔ چیزی که از دهان انداختن از منتخب و صراح.

نفح بالفتح و حای مهمله دمیدن بوی خوش و وزیدن باد از لطائف و صراح.

نفائح بفتح نون و کسر حرف چهارم که همزه است و حای مهمله بوهای خوش.

نفخ بالفتح و خای معجمه دمیدن و پرباد شدن.

نفوخ بفتح اول و ضم ثانی و خای معجمه ادویهٔ خشک که در بینی دمند.

نفاد بفتح اول و دال مهمله سپری شدن از صراح.

نفاذ بفتح و ذال معجمه گذشتن تیر از جای که بدان رسد و جاری شدن فرمان و نامه از منتخب و صراح و نام حرکت وصل وقتیکه خروج [illegible] و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند.

نفوذ بضمتین و ذال معجمه در گذشتن و جاری شدن فرمان و نامه و اثر کردن از منتخب و صراح.

نفس الامر حقیقت کار و اصل معامله و بمعنی ثابت و محقق و کار واقعی.

نفیر فریاد و ناله و آواز و بمعنی گریزنده و نفرت کننده و بمعنی کرنای.

نفر بفتحتین گروه مردم از سه تا ده فارسیان بیک کس اطلاق کنند و بمعنی چاکر هم آمده از لطائف و منتخب و صراح و بهار عجم و مدار.

نفور بفتح اول و ضم ثانی گریزنده و رمنده.

نفاس بکسر ایام زچگی زن از قاموس و صراح و کشف و بحر الجواهر و منتخب و بمعنی خون ولادت.

نفائس بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم باشد جمع نفیسه.

نفس بفتحتین دم و آن جذب نسیم است از راه بینی یا دهان برای ترویح قلب و دفع بخارست بار دیگر از همان راه و این دو حرکت یعنی برآمدن و فرو رفتن دم مجموع یک نفس باشد جمع آن انفاس آید و نفس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جان و روح و حقیقت شی و هستی و عین هر چیز درین صورت جمع آن نفوس و نفس باشد و نفس در اصطلاح تصوف سه قسم است اگرچه در حقیقت همین یک نوع است مگر چون بهر صفتی که موصوف میگردد مناسب آن صفت موسوم میشود و آن سه قسم اینست اول نفس اماره یعنی سخت امر کننده بطرف لذات و حظوظ فانی ممنوعه کما قال الله تعالی اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَۃٌ بِالسُّوْءِ دوم لوامه بمعنی بسیار ملامت کننده خود را بوقوع معاصی بهدایت نور دل و این نفس صلحا و اولیا را حاصل باشد ازین سبب الله تعالی او را مقسم به گردانیده لَا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَۃِ سوم نفس مطمئنه و آن از صفات ذمیمه خلاص شده باخلاق حمیده متصف و بقرب الهی فائز شده باطمینان میرسد لهذا باین خطاب مشرف است یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّۃُ ارْجِعِیْ اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَۃً مَّرْضِیَّۃً از کشف و نزد بعضی نفس چهار قسم است سه قسم همان است که مذکور شد و چهارم نفس ملهمه آنکه ارادت مختلفه انسان در دل راه یابد و قد قاموس و صراح.

نفس بالفتح بمعنی روح و خون و تن و چشم زخم نیز آمده و در چراغ هدایت نوشته که نفس بمعنی آلت تناسل مستعمل.

نفوس بضمتین جانها و ارواح آن جمع نفس است که بفتح اول و سکون ثانی باشد بمعنی جان.

نفیس چیز بیش قیمتی و گرانمایه و لطیف و پسندیده باشد از منتخب و صراح و در

## منتخب اللغات

منطب گویند.

نواطح سختی ها.

نوح بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغامبریست.

نیاح بالکسر نوحه و زاری کردن.

### باب النون مع الخاء

نخ بالفتح آبله گوسپند و برو دستی که از کار کردن آبله کند و نیز گیاه بوریا.

نخ بالفتح برکشیدن و برکندن.

[illegible] دریا آمدن و آواز اضطراب آب بکنار.

نخ بالفتح و تشدید خا سخت رفتن و سخت راندن و شتران که خوابانیده شوند نزد صدقه ستاننده یا بجهت صدقه بسیار.

نسخ کتاب نوشتن و نیست گردانیدن.

نضخ جوشیدن آب از چشمه و جوشیدن رنگ باشد و بوی دادن چیزی.

نضاخ بالکسر یکدیگر را آب زدن و بالفتح و تشدید ضاد و باران بسیار.

نفخ بالفتح در دمیدن و بآواز شکم بیرون کردن و بفتحتین آماسیده شدن.

نفاخ بالفتح و تشدید فا مرد باتکبر و سخت در دمنده.

نفوخ بالفتح داروی که در بینی دمند.

نقخ بالفتح شکستن سر که دماغ و سوراخ کردن.

نقاخ بضم آب بغایت سرد.

### باب النون مع الدال

نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین میان عراق و حجاز و بالکسر نجود و بالضم جمع و راه بالا و آراستگی خانه نجود جمع و عرق غلبه کردن شجاعت و بفتحتین خوی کردن از ماندگی.

نجید بالفتح و ضم جیم و کسر آن دلیر و مردانه.

نجیده دلیر و رنج کشیده.

## غیاث اللغات

لطائف بمعنی حاسه و تخیل است که
از قاموس نقل کرده و در صراح نیز
باین معنی یافته میشود۔
نفض بالفتح و ضاد معجمه افشاندن و
تی نافض از نجاست از منتخب و صراح
نفط بالکسر و بالفتح نیز بکسر افصح و مشهور است
آن دو قسم باشد سیاه و سفید بهتر سفید است
در ملک شیروان از زمین میجوشد و گاهی
مجازاً باروت را نیز گویند و لفظ معرب
نفت است از لطائف و منتخب
و مؤید و مدار و در خیابان نوشته
نفط بالکسر و ادویه که حکما ساخته اند
هر جا که اندازند آتش در گیرد۔
نفاع بالفتح و تشدید ثانی و عین مهمله
بسیار سود رساننده و بالضم جمع نافع۔
نفاغ بکسر نون و غین معجمه قدح بزرگ از
برهان۔
نفاق بفتح نون و سه لاح یافتن مشابهت
آسادو بکسر دو رنگی از منتخب و کشف
نفل بفتح اول و سکون ثانی عبادتیکه بنده
واجب نباشد از کشف و منتخب و صراح
نفول دور و بعید و عمیق فهمیده گی
غور از لطائف و برهان۔
نفس کل کنایه از عرش۔
نفی کردن دور کردن و نیست
کردن و از شهر بدر کردن۔
نفرین بالکسر دعای بد از برهان
نفس گشادن بفتحتین کلام کردن
نفس سوختن یعنی تنگ شدن دم
از کثرت رنج بردن و محنت کشیدن
چنانکه بسیار دویدن و خطر زدن حالتی حاصل
شود از بهار عجم و در چهار شربت نوشته
که نفس سوختن کنایه از محنت۔
نفس راست کردن کنایه از

توقف کردن و آرام گرفتن۔
نفس اماره خواهش طبیعت انسانی
که بسوی لذات دنیوی باشد اماره بفتح
اول و تشدید میم صیغه مبالغه است یعنی
بسیار امر کننده و سخت حکم کننده۔
نفوس ثلاثه اماره و لوامه و مطمئنه
یا آنکه کنایه از ارواح ثلاثه که روح حیوانی
و روح نباتی و روح جمادی است۔
نفوس قدسیه ذاتهای پاک و
ارواح ابرار و اخیار و ملائکه۔
نفس ناطقه باصطلاح حکما روح
و جان را گویند۔
نفقه بفتحات اول و ثانی و ثالث
آنکه عیال و اطفال خورش و بسته پیدا کند
نفحه بالفتح و حای آنچه یکبار رسیدن تا
نفحه بالفتح و حای مهمله بوی خوش۔
نفاجه بفتح نون و جیم عربی بمعنی رقعه و خرقه
زیر آستین و پشت معمول است از قاموس
نفط بالکسر ... از صراح و منتخب و شرح نصاب
نفس کلی هیئت مجموعی نفوس انواع
موالید ثلاثه۔
نفس بهیمی جان حیوان چهارپایه
و مراد ازین نفس اماره۔
نفس نباتی روحیکه در نباتات
یعنی سبزه و درختان می باشد۔
نفی بفتح اول و سکون ثانی راندن و
دور کردن و دور شدن از صراح و
بمعنی شهر بدر کردن چنانچه نور الله
در شرح گلستان نوشته۔

### فصل نون مع قاف

نقاء بالضم پاکیزگی از لطائف۔
نقبا بضم نون و فتح قاف موحده جمع نقیب
نقره پا نام طائر یست که رنگ پای
آن سفید باشد۔

نقد ابمعنی بالفعل و فی الفور مستعمل۔
نقاب بکسر پرده که پیش آویزند یا بر
چیز نفیس اندازند و بفتح نون باین معنی
خطاست و بالفتح و تشدید قاف سوراخ
کننده و نقب کننده از منتخب و صراح
و مدار و مؤید و بهار عجم۔
نقطهٔ انتخاب نقطه که بر حاشیهٔ کتاب
برای یادداشت محاذی بیت مطبوع
و چیز پسندیده گذارند و باصطلاح صوفیه
ذات بحث حق سبحانه تعالی۔
نقب بفتح اول و سکون ثانی سوراخ
کردن در دیوار و سوراخ بمعنی سرنگ
نیز آمده از بهار عجم و منتخب و صراح۔
نقمت بالکسر عقوبت و کینه و عذاب
از لطائف و منتخب و قاموس۔
نقاهت بکسر ستودگی و بفتح ... از صراح
نقرات بالکسر نقرات سرود که آنرا
می سرایند هندیان آنرا تک گویند
بضم فوقانی و بعضی گری نامند۔
نقاوت بالفتح پاکیزگی از صراح
نقل روح عمل بعضی از اهل ریاضت که روح
خود را بجسم دیگری برند بشرطیکه آن جسم از جان
خالی باشد و این عمل را خلع بدن نیز گویند
نقاد بالفتح و تشدید قاف بسیار سره
کننده درم و دینار را از منتخب۔
نقد بالفتح آماده کردن و دادن و سره
کردن درم و دینار از منتخب و صراح و بمعنی
سیم و زر مسکوک گاهی مجازاً بمعنی حال نیز
آید یعنی فی الحال و بمعنی پیشتر آید۔
نقش زیاد و بهمان نوشته که اسم
بازی نتیجه قابل دیدن نباشد و در کلام
و در لطائف وغیره نوشته که زیاد نام
بازی دوم از هفت بازی نرد چرا که
هر نقش که در کعبتین افتد هنگام باختن بکار آید

## منتخب اللغات

نجود بالفتح خرگوه که بار نگیرد و عاصم بن
ابی النجود قاری است مشهور۔
نجاد بالکسر حمائل شمشیر و بالفتح و تشدید
جیم فراش و آنکه بستر و بالین دوزد۔
ناجود کاسه بزرگ ظرف شراب۔
ند بالفتح و تشدید دال نوعی است از
بوی خوش و بعضی گویند که گشته است
و راه رفتن ستور پراگنده و بالکسر مثل و
مانند و همچنین ندید۔
نشد بالکسر گمشده جستن و شعر خواندن
نضد بالفتح بهم گرد نهادن رخت و جز آن
و بفتحتین رخت بر هم نهاده و همچنین منضود
و تخت و جای رخت انضاد جمع و انضاد
الجبال سنگها بهم گرد نهادن و انضاد ...
... بستر و انضاد از بالش ... خوابگاه
نفاد بالفتح سپری شدن و نیست شدن و ...
و بسیار ستور شدن۔
نقد بالفتح آماده کردن و دادن سره کردن درم
و دینار و بفتحتین نوعی از گوسپند کوتاه
دست و پا و خردی سم ستور و پوست
نقدی بالفتح و کسر قاف کودک حقیر که از خرد
جوانی در وی پدید نیاید۔
نقاد بالفتح و تشدید قاف بسیار
سره کننده۔
ناقد سره کننده نقاد بالضم و تشدید
قاف جمع۔
نکد بفتحتین سختی و ناخوشی عیش و کم
شدن آب چاه۔
نهود بالضم برخاستن و رفتن بسوی
دشمن و غیر آن و بر آمدن پستان دختر
نوجوان و جسیم شدن اسپ۔
نهد بالفتح مرد کریم و اسپ جسیم و قبیله
ایست از یمن۔
نهید مسکه سطبر که تنگ نباشد۔

## غیاث اللغات

ازان زیاده باشند و در سراج اللغات و مشتمل
کور بازی مذکور در هر نقش یک شال زیاده
کرده اند و تحقیق این در بیان النقش زیاد
مفصل مذکور شده همان صحیح ست۔
نقار بکسر اول و رای مهمله کینه و عناد
نقیر اصل و چسته و چاهک خرد که بر
تخم خرما باشد و بعضی خسته خرما و رشته که در
شکاف خرما باشد فطرتی باشد از هیچ چیست
که دران شراب نگاه دارند بمعنی ثابت
بمعنی حقیر و نقیر و قطمیر دانا اندک و بیش مراد
دارند گاهی بلحاظ نسبت اندکی و بیشی
کنایه از صغیر و کبیر باشد از لطائف و منتخب
و کشف و مدار و دیگر کتب و نزد بعضی نقیر
و قطمیر کنایه از جزئیات مقدرات از جهت
عوام که رو شناس نباشد۔
نقر بالفتح کوفتن از لطائف و در منتخب
بمعنی دانه چیدن مرغ و در صراح بمعنی
دانه چیدن مرغ و کندن چوب و صور
دمیدن و عیب کردن۔
نقطهٔ جا گیر کنایه از زمین۔
نقطهٔ نوک ریز قطرهٔ کوچک بمقدار نقطه
که از نوک قلم بر کاغذ ریخته شود۔
نقوماجس بفتح نون و واو معروف و کسر
جیم و سین مهمله نام پدر ارسطو و او استاد
سکندر بود شرح سکندرنامه از خان آرزو
نقرس بالکسر و رای مهمله نیز بکسر نام دردیست
که شدید باشد و خاص با نگشتان پای
و شتالنگ پیدا می شود۔
نقش بالفتح جنسی از سرود قوالان که
وضع کرده خراسانیانست و بمعنی داو
بازی نرد که بر وفق مراد آید و بمعنی لیاقت
و هشیاری چنانکه شاعری فرموده بیت
لباس مرکش شاهی چه نقشها دارد
تن برهنه ما نقش بوریا دارد از شرح
دیوان خاقانی و مدار و تحفة السعادة
نقص بالفتح و صاد مهمله کمی و کم شدن و
کم کردن بالضم چنانچه مشهور شده خطاست
از صراح و ذیل منتخب و کشف و بهار عجم و میر نوشته
در شرح گلستان نوشته که نقص بالفتح متعدیست
و نقصان لازم۔
نقض بالفتح شکستن از منتخب۔
نقیض در لغت بمعنی شکننده و باصطلاح
منطق نفی شی یعنی نفی شی چنانکه کل انسان
حیوان و بعض الانسان لیس بحیوان این
هر دو قضیه با هم نقیض اند باعتبار نفی و اثبات
اول صادق است و دیگر کاذب آنکه میان
نقیض و ضد فرق کرده اند نقیض آنکه جمع
شود و نه معدوم چنانکه هست و نیست
حیات و ممات و ضد آنکه جمع نشود و هر دو
معدوم گردند چنانکه سپید و سیاه ممکن نیست
که جمع شود مگر میتواند که هر دو نباشند بلکه سبز باشد
نقط بضم نون و فتح قاف جمع نقطه۔
نقاط بکسر اول جمع نقطه و بضم نون غلط
خطاست چرا که وزن فعال بضم از اوزان
جمع نیست از کشف و بهار عجم و منتخب۔
نقع بالفتح غبار و گرد از شرح نصاب و صراح
نقوع بفتح آنچه از قسم ادویه و میوه در آب
تر کنند از کشف و منتخب و در بحر الجواهر آبیکه
دران ادویه تر کرده باشند۔
نقیق بالفتح بانگ و ماکیان از صراح۔
نقطهٔ شک نقطه که برای یادداشت
نقاد بر حاشیه کتاب محاذی لفظ مشکوک نگارند
و باصطلاح صوفیه این جهان ظاهری را گویند
نقرهٔ خنگ بی اضافت اسپ سفید که بر
آن سیم روشن باشد و لفظ خنگ و نقرهٔ
بمعنی مطلق سفید ست چنانچه اسپ خنگ بمعنی
که سفید باشد از بهار عجم و چراغ هدایت
نقل بالفتح و سکون قاف از جائی بجای بردن
و انچه بجای رسن از لطائف و منتخب و در بحر الجواهر
در منتخب نوشته آنچه به شراب از قسم ترش و نمکین و
کباب خورند و در ترتیب نقل بضم اول گویند و در قاموس
و ذیل نوشته که بمعنی بفتح نون صحیح ست و بضم
نون چنانکه در عالم مشهور شده غلط ست و
در صراح نوشته که نقل بالفتح از جائی بجائی بردن
و بضم ما ینقل به علی الشراب۔
نقول بضمتین جمع نقل۔
نقطهٔ مقابل کنایه از همسر و گاهی
کنایه از حریف باشد از بهار عجم۔
نقطهٔ موهوم بمعنی نقطه که بآن قدر
باریکی باشد که وجود آن در وهم تصور کنند
بظاهر محسوس نباشد و بعضی آنرا جزو لا یتجزی و
جوهر فرد نیز گویند از بهار عجم و دیگر کتب
نقطهٔ تخمین کنایه از فال زدن
رمل از مصطلحات۔
نقش نردان و او بردن از مصطلحات
نقش بنشسته نقشیکه بر اد نشنید
نقش جهان باغیست در اصفهان
نقش بر آب کشیدن کنایه از کار
عبث کردن وارکاب امری ثبات
نقطهٔ سهو نقطه که بسهو بر حرف غیر منقوطه داده
باشند و آن قابل حک باشد از بهار عجم۔
نقش قرینه مراد از نقش مقابل که نقشیکه
در مقابله نقش دیگر باشد هر دو باهم مطابق باشند
نقاوه بضم نون برگزیده و خلاصه از
صراح و منتخب و بمعنی بفتح خطاست۔
نقله بفتحات اول و دوم و سوم نقل
کنندگان و این جمع ناقل ست۔
نقره بالضم سیم گداخته و بمعنی
جای گک خصوصا چاهک پس گردن
انسان در انتهای موی سر و نام قریه
ست از صراح و غیره۔
نقطهٔ زره عبارت از میخ که در حلقهٔ

## منتخب اللغات

### باب النون مع الذال

نبذ بالفتح انداختن از دست و چیز
اندک۔
نبیذ فقاع بالضم و تشدید قاف یعنی
شراب خرما و جو و آبی که از حبوب
و جز آن گیرند۔
ناجذ دندان پسین و آن چهار دندان
اخیر ست بعد از دندان آسیا و النواجذ ج
نفاذ بالفتح و۔
نفوذ بالضم درگذشتن تیر از جائی
که بدان رسد و رفتن نامه و جاری شدن فرمان
نافذ جاری و فرمان برده شده۔
نقذ بفتحتین رهانیدن۔

### باب النون مع الراء

نار آتش و دشتان ستور۔
نبر بالفتح برداشتن و همزه کردن حرف
و آواز برداشتن سرودگوی و بالکسر کرمی
که در پوست شتر رفتن وی ورم آرد
منبر انبار غله۔
نتر بالفتح سر قضیب بالیدن بوقت
شاش کردن و کشیدن آن بدرشتی
و نیزه را از کسی ربوده زدن و بفتحتین
تباه و ضائع شدن کار۔
نثر بالفتح پراگنده و پراگندن بمعنی
فشاندن و انداختن زره از تن۔
نثار بالضم آنچه ریخته از هر چیزی۔
نجر بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن
آب بر سنگ تفسان و سخت راندن و
اصل و حسب و گونه و زمین … بفتحتین
تشنگی و تشنه شدن شتر از حبوب۔
ناجر ماهی که دران گرما آید بوقت تشنگی شتر
نجار بالضم و بالکسر اصل و حسب و رنگ و
بالفتح و تشدید جیم تراشندهٔ چوب۔
نحر بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و

## غیاث اللغات

زده وصل می کنند تا سر جامه کشاده نگردد
نقطه بالضم معروفست و در اصطلاح
حکمت و هندسه بمعنی منتهای خط از منتخب
نقبه بالضم و حرف سوم موحده خارش
که آن مرض باشد از پوست و غلبه
خون -
نقیعه بالفتح و یای تحتانی و عین مهمله
نام ضیافت قدوم سفر از شرح
نصاب و صراح -
نقی بفتح اول و کسر قاف و تشدید یا
پاک و خالص و بکسر اول و سکون قاف
مغز استخوان از منتخب لطائف -
نقصانی بمعنی نقصان درین لفظ
یای تحتانی در آخر زائد ست چنانچه
در سلامتی و غلامی وغیره و همچنین در
شهدائی نیز زائد است از خیابان -
نقش عروسی سرود که در هنگام شادی
نکاح مخصوص ست بهندی سهره گویند

### فصل نون مع کاف

نکبا بالفتح و حرف ثالث بای موحده
باد یکه از سه طرف وزد و آن بغایت مضر ست
خصوصاً در حق جهاز از منتخب و غیره و در شرح
نصاب نوشته که نکبا بمعنی باد یکه که وزد
نه از شرق بود نه از مغرب نه از جنوب نه
نه از شمال بلکه از یک گوشه از چهار گوشه
میان این چهار طرف مذکوره وزد مثلاً
از میان جنوب و شرق یا از میان
مغرب و شمال علی هذا القیاس -
نگیسا بکسرتین و کاف فارسی و یای
مجهول و سین مهمله نام مطربیکه نوکر خسرو
پرویز بود از مدار و کشف و برهان
و بهار عجم و جهانگیری و مؤید و فقیر مؤلف
گوید که اگرچه اهل لغت یا مجهول نوشته اند
مگر هر گاه که معروف خوانده شود فصیح می نماید

و مجهول با معروف خواندن جائز ست
نکبت بالفتح خواری و رنج و خشکی از قاموس
و صراح و کشف مگر در منتخب و مدار و منهاج بالکسر
نکهت بفتح اول و سکون کاف عربی
بوی خوش و بوی دهان از منتخب و صراح
و بکاف فارسی محض غلط چرا که کاف فارسی
در الفاظ عربی نمی آید و در آخر کلمه تای
فوقانی ما قبل مفتوح در فارسی نمی آید
مگر آنکه نوعی از تفریس گفته شود -
نکات بکسر جمع نکته از منتخب و مدار و
بهار عجم و مرتل و بضم محض غلط چرا که
وزن فعال بالضم از اوزان جمع نیست
نکایت بکسر اول و فتح موحده گزند
بدشمن رسانیدن از منتخب -
نکت بضم اول و فتح کاف جمع نکته و بفتح
اول و سکون ثانی کاویدن زمین بسر در
انگشتان از منتخب و صراح و قسمی از طعام -
نکث بکسر اول و سکون کاف و ثای مثلثه
تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد از
منتخب و مجازاً بمعنی مطلق شکستن و قطع آمده
نگار بکسر نقش و بت که بعربی صنم گویند و
بمعنی معشوق و محبوب و بمعنی نقشیکه از حنا کرده
و بآن مشتاقان کنند از برهان و کشف -
نگین سوا نگینه را گویند که در انگشتری
یا زیور دیگر نشانیده باشند و غیر نشانیده
نگین پیاده گویند از مصطلحات و بهار عجم -
نکر بالضم و بضمتین ناسپاسی و ناخوشی و
شگفت و مجازاً بمعنی عذاب از لطائف
نکس بالضم و سین مهمله باز گشتن بیماری
یعنی عود کردن مرض و بالفتح سرنگون کردن
نگونسار افتادن از لطائف و منتخب و صراح
نکوهش بکسر اول سرزنش و ملامت از
کشف و مدار و رشیدی و جهانگیری مگر
در سروری و برهان بفتح اول -

## منتخب اللغات

بر سینه زدن و در سینه شدن و جوشن
سینه و همچنین منحر بالکسر
نحریر بالکسر زیرک و دانند و علما نحاریر جمع
نخر بالفتح پوشیده و ریزه ریزه شدن
نخور بالفتح ماده شتری که چون انگشت
در بینی او کنند شیر دهد -
نخیر بانگ کردن بینی -
ناخر استخوان کاواک که از وی آواز آید و کیتن
ندر بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن
نذر بالفتح پیمان و پیمان بستن بضمتین هم -
نذیر بیم کردن و ترساننده -
نزر بالفتح اندک و بی مزه -
نزار بالکسر پدر قبیله ایست -
نزور بالفتح زن کم فرزند -
نسر بالفتح کرکس و نام بتی ست و غنود
میان سم گوسپند و بر کندن باز گوشت
را بمنقار و نسر طائر ستاره ایست که گویا بیک دام
نسر واقع ستاره ایست که در نظر چنان می نماید
که فرود می آید از بالا -
ناسور جراحتی که به نشود و بصاد نیز آمده
نشر بوی خوش و گیاه خشک که باره سبز شدن
و بریدن چوب باره و گستردن و فاش کردن خبر و
بفتحتین پراگنده و پراگندگان جمع و بغز آمده
پراگنده شدن گوسفند در شب برای چرا
نشور بالفتح باد بهار و نشر بضمتین جمع و
بسکون شین نیز آمده و بالضم زنده شدن
و یوم النشور روز رستخیز -
نصر یاری دادن و یاری بندگان
جمع ناصر و پدر قبیله ایست از بنی اسد و
باریدن باران و عطا دادن -
نصیر یاری ده -
نضر بالفتح زر و پدر قبیله ایست از قریش
نضار بالضم زر و خالص هر چیز و
قدح از چوب گرد -

نضیر بالفتح زر و یا نقره و پدر قبیله ایست
از یهود خیبر و چیزی تازه -
ناضر تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و
سرخ و جامه خوک -
ناطور و ناطر نگهبان باغ و نگور نواطر
نظر بفتحتین نگریستن در چیزی بتامل و چشم
داشتن و همچنین انتظار -
ناظر نظر کننده و دیده بان و نگهبان و
ناظران دو رگ چشم اند دو جانب بینی از آنهاست
نظیر مانند -
ناظور نظر کننده و نظر کرده شده و نگاهبان
نعر بالفتح بر جوشیدن خون و همچنین خون رباختن
در نفس و شهر بالفتحتین بر آمدن مگس در بینی
شتر و آنکه بجای آرام نگیرد -
نغر بالفتح در خشم شدن و بر جوشیدن دیگ
نغیر بالضم و فتح غین مرغ ریزه -
نفر بالفتح گروه گروه باز گشتن
حاجیان از منا و غلبه کردن و
آماسیدن و یوم النفر روز باز گشتن
حاجیان از حج و آن روز دوازدهم
ذی الحجه است و بفتح فا نیز آمده و
بفتحتین گروه مردم از سه تا ده
نفور بالضم رمیدن و هم
یک بار پیش آمدن بکاری -
نفیر قومی که یکبار پیش روند -
نافر نفرت کننده و غالب -
نقر بالضم دانه چیدن مرغ
و صور در دمیدن و عیب کردن
دستور راندن ببانگ و انگشت
زدن -
ناقر تیر یکه بر نشانه رسد -
ناقور صور -
نقیر مغاک چابک خانه خرما و نادر
در اصل و حقیر -

## غیاث اللغات

نگین عاشق و معشوق و نگین مخالفت الّذین که در یک خانه نشانیده باشند از بهار عجم۔
نگ بالفتح و کاف فارسی مخفف نگینه۔
نکال بفتح عقوبت و رنج از لطائف و منتخب و صراح و مدار۔
نکل بکسر نون و سکون کاف بند آهنی که بر پای مجرمان نهند از منتخب و شرح نصاب و صراح۔
نکول بضمتین از سوگند خوردن باز ایستادن و بددلی و اعراض از لطائف۔
نگون بکسر نون و ضم کاف فارسی ... شده از برهان و مؤید۔
نکوهیدن بکسر اول سرزنش و ملامت از مدار و مؤید و رشیدی و جهانگیری و در برهان بفتح اول و بکسر اول نیز گفته۔
نگران بکسر نون و فتح کاف فارسی بیننده و منتظر از برهان۔
نکته سخن پاکیزه که پوشیده باشد یعنی هر کس آن را نداند و بمعنی نقطه نیز آمده از منتخب و بهار عجم۔
نکره بفتح اول و کسر ثانی ناشناسی و ناشناختگی یعنی ضد معرفه از منتخب و کشف۔
نکوهیده بفتح اول ملامت کرده شده ... از برهان و مزیل و جهانگیری بکسر اول۔
نگار بسته یعنی معشوق۔
نگار از معنی مراد از شیرین که فرهاد بر وی عاشق بود۔

### فصل نون مع میم

نما بالفتح بالیدن و افزایش و بلند شدن از کشف و مؤید و منتخب و صراح۔
نموذج بفتحتین و ذال معجمه و جیم معرب نموده از مزیل و از جای دیگر معلوم شد که معرب نموده است نه معرب نمونه فافهم و تامل۔
نمرود بالضم نام پادشاه کافر از مزیل۔
نمودن و نمود هر دو لفظ بضمتین معنی لفظ اول مشهور است و معنی لفظ دوم علامت و نشان چیزی و ظاهر بمعنی رونق و خوبی ظاهری و بمعنی وجود نیز آمده۔
نمر بفتح نون و کسر میم پلنگ درنده مشهور است از لطائف و شرح نصاب۔
نمیر بوزن فقیر آب خوشگوار و شیرین از کشف و شرح نصاب۔
نماز بفتح پرستش و خدمتگاری نیاز از برهان و جهانگیری و کشف۔
نمش مرضی ست از امراض جلد و آن نقطه سفید باشد گاه شود که هیچ کلف نیز باشد و سبب آن هم سوداوی ست۔
نمک چشش بمعنی نمک چشیدن۔
نمص بالفتح و صاد مهمله موی چیدن از منتخب۔
نمط بفتحتین و طای مهمله فرش و بساط رنگین و بساط شطرنج و روش و دستور از مدار و منتخب و صراح و بمعنی پرده نیز آمده۔
نمائق بفتح اول و کسر چهارم که همزه است جمع نمیقه که بمعنی مکتوب است۔
نمارق جمع نمرقه که بمعنی بالش است از منتخب۔
نمطهای تنگ پرده‌های دقیق از سروری و شرح سکندرنامه۔
نمل بفتح اول و سکون میم مور و نیز مرضی ست که دانه‌های خرد بر اندام ظاهر شوند از منتخب۔
نموم بفتح اول و ضم ثانی بسیار غمازی کننده۔
نمام بالفتح و تشدید سخن‌چین و غماز و نام گیاهی خوشبودار از منتخب و صراح۔
نمیم بفتح غماز۔
نمکین بفتحتین منسوب به نمک و بسکون ثانی ... در اصطلاح بمعنی مسخره آمده۔

## منتخب اللغات

نکر بالضم و بضمتین ناشناسائی و شگفت۔
نکیر انکار و منکر و نکیر دو فرشته پرسنده در گور۔
نمر بالکسر نام مردی و بالفتح و کسر میم پلنگ و نمر بضمتین جمع و نیز قبیله ایست و بفتحتین پلنگ رنگ شدن۔
نمیر بالضم و فتح میم پدر قبیله ایست از بنی قیس و بالفتح و کسر میم آب ساده و هر چیز طاهر خالص۔
نور بالضم رمیدگی و آهوان رمنده و زنان دور از تهمت جمع نوار بالفتح و بالفتح شکوفه یا شکوفه سپید و شکوفه زرد را زهره گویند و رسیدن و گریختن و گریزانیدن و همچنین نوار بالکسر۔
نهار روز و نام شاعری ست و بچه حباری و آن نوعی از مرغ است۔
نهر بالفتح بانگ بر زدن و منع کردن و همچنین انتهار و جوی آب بدین معنی بفتح ها نیز آمده انهار و نهر و بضمتین جمع و بالکسر و فتح ها بزور غارت کننده۔
نهابر مواضع هلاک۔
نهبور بالضم کوه ریگ نهابیر جمع۔
نیر بالکسر علم جامه و پود جامه و نوع جامه و نام کوهی است و نیر الطریق نشان راه۔
نیار بالکسر نام مردی تازی قصاب۔

### باب النون مع الزاء

نبز بالفتح لقب نهادن و بفتحتین لقب که آن را بفارسی بازنامه گویند۔
نجز بالفتح وعده بجا آوردن و حاضر شدن و روا کردن حاجت و بالضم نزدیکی برآمدن حاجت و بفتحتین سپری و نیست شدن۔
ناجز حاضر و گذارنده حاجت کسی و نقد و آماده و دست بدست۔
نحز بالفتح بهاون یا بپا چیزی کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بکسی زدن و چیزی را دفع کردن۔
نحاز بالضم سرفه شتر۔
ناحز شتر سرفه دار۔
نز بالفتح و تشدید تا رد و تیزفهم و زیرک و نرم زمین که از آن آب تراود و روان نشود و شترمرغ که یک جا قرار نگیرد و نزیز دویدن آهو و بانگ کردن او۔
نشز بالفتح بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بفتح شین نیز آمده۔
نشوز بالضم ناسازگاری کردن زن با شوی و دندان شوی زن را۔
نفز بالفتح بر جستن آهو به دو دوی دویدن و همچنین نفزان بفتحتین و گردانیدن تیر بر ناخن۔
نقز بالضم بر جستن و همچنین نقزان و بالفتح آب صافی خوش و بالکسر و بفتحتین ریزه و لاغر و مال زبون۔
نقاز بالضم بیماری گوسپند که از آن برجهد چنانکه بمیرد و گنجشک ریزه۔
نکز بالفتح سپری شدن آب چاه و بفتح کاف نیز آمده و چیزی تیز مانند نیش و نیش بجا زدن و دفع کردن و پسیدن چیزی۔
ناکز چاه کم آب۔
نهز بالفتح جنبانیدن و برخاستن ... و جنبانیدن بچه گاو و شتر پستان مادر را و دلو در آب زدن تا پر شود ... و دور کردن چیزی از نفس خود۔

### باب النون مع السین

نبراس بالکسر چراغ۔
نبس بالفتح سخن گفتن۔
نجس بفتحتین پلید شدن و پلید و بضم نیز و بکسر جیم نیز آمده۔
نحاس بالضم مس و طبع و اصل و آتش و دود بی شعله آتش۔

## غیاث اللغات

نمد زین نمد باشد که زیر زین بر پشت
اسپ نهند و آنرا خوگیر نیز گویند از برهان
نمازی کردن پاک کردن و صاف نمودن
نم نداشتن غلس تمامی بودن از مصطلحات
نمک خوردن و نمکدان شکستن
نمک حرامی کردن از مصطلحات ۔
نماز بردن پرستش کردن و عاجزی نمودن
نمایان بالضم نمودار شونده و بمجاز بمعنی
کلان و بسیار چراکه هر چه کلان و بسیار
باشد بالضرور ظاهر و نمایان می شود ۔
نمو بفتحتین و تشدید واو بالیدن و افزایش از
منتخب و کشف و سراج و در فارسی بضم هم آید
نمیقه بروزن فعیله نوشته شده و مکتوب
مشتق از نمق که بمعنی نوشتن است از سراج
نمرقه و نمرق بهر دو بالضم و بای سهله
بالش کوچک از منتخب و در کشف بالفتح
نمونه بفتحتین نمودار کار از سراج و در
جواهر الحروف نوشته که نمونه در اصل نمودنه
بود چراکه دال به نون بدل می شود ۔
نمله بالفتح بثوری چند صفراوی بود که
بتدریج بسی گشته بیکدیگر متصل شوند
مائل بحمرت از کفایه منصوری ۔
نمله جاورسیه بثوری باشد شبیه بکاورس
اصل آن سرخ و سر آن سفید از کفایه منصوری
نمامی بالفتح و تشدید غمازی ۔

### فصل نون مع نون

ننگ بفتح نون و کاف فارسی در
فارسی بمعنی شرم و بالکسر در ترکی ترجمه
لفظ او برای اضافت نیز آید ۔
ننگین معیوب و زشت از لطائف ۔

### فصل نون مع واو

نوا بالفتح مطلق آواز و نام مقامی است
از دوازده مقام موسیقی و بمعنی سامان و
اسباب توانگری و لشکر و سپاه و لشکرو
سپاس و فرزند و نبیره و پیشکش و نذرانه و نیز
سازگاری و قوت و خوراک و بمعنی گرفتاری
و قید و عوض کسی دیگر را در قید نشاندن
و نام جائی از مثلان و مخفف نواه که بعربی
غم خرما گویند از برهان و کشف و لطائف
و رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت ۔
نوروز خارا بجای نجم نام شعبه از مقام
نوا از برهان ۔
نوش گیا گیاهی است که دفع سم کند
نواب بفتح و تشدید واو بسیار نیابت
کننده و بالضم و تشدید نیابت کنندگان
جمع نائب ۔
نوائب بفتح اول و کسر همزه که حرف
چهارم است سختیهای این
جمع نائبه است از کشف ۔
نوروز عرب نام شعبه از رهاوی از
سلاد بهار عجم و مؤید و چراغ هدایت ۔
نواب بفتح خسته خرامی کم خیانت از منتخب
نواخت بمعنی موافق و مطابق و برابر
و لایق از مصطلحات ۔
نوابت بفتح اول و کسر بای موحده
رستنها و گیاهها ۔
نوبت بالفتح وقت چیزی و بمعنی سبب
و کرت و سر از منتخب و در برهان بمعنی
نقاره و ذخیره و پاس و محافظت ۔
نوشت اول مضموم و ثانی مکسور
بکسرتین نیز تحریر نمودن و پیچیدن از جهانگیری
نوافج بفتح اول و کسر فا و در آخر جیم جمع نافجه
است که بفتح فا است بمعنی نافه ۔
نوند بفتحتین و سکون نون ثانی بمعنی اسپ تیز و نیز
از سوی کشف برهان و سلاد رشیدی ۔
نوشاد بالفتح و شین معجمه شهری است حسن خیز
که بجهت بیان منسوب است از جهانگیری و مدار
برهان و در کشف بالضم بواو مجهول ۔

## منتخب اللغات

نحس بمعنی بحث و بدا خبر شدن بضم و بفتح
و بنا مبارک و بکسر جائز آمده ۔
نخس بفتح سر چوب یا سر انگشت بکسی زدن
و دور آوردن چوب در دولاب در سوراخ
ناخس کرمی که شتر را می شود ۔
نخاس بالکسر جای که در سوراخ دولاب کنند
تا نیک گردد و بالفتح و تشدید نام برده فروش
نخیس دولاب که سوراخ او فراخ باشد
ندس بالفتح و سکون دال بفتح آن مرد زیرک
بفتحتین زیرک شدن و نیزه زدن ۔
نس بالفتح و تشدید سین باندن شتر و
خشک شدن ۔
نسناس بالفتح و بکسر دوم نوعی از خلق
که بریک پای جهند ۔
نطس بالفتح نیک پاک شدن و نیکو
دانستن و تجسس کردن ۔
ناطس جاسوس ۔
نطیس طبیب ۔
نعاس بالضم پراهشدن و خواب یا
ابتدای خواب ۔
ناعس خواب کننده ۔
نعوس بالفتح شتر ماده شیر دار ۔
نفس بالفتح جنبش زدن تیر را جان بسوی
من النفس بالفتح و ضم فا و نفوس بالضم جمع و چشم بد و انجام
بدان پوست ماده باغت کنند و ذات
هر چیزی لقوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة و
بفتحتین و مالقاس جمع و جرعه و فراخی کار
نفاس بالکسر رغبت کردن بچیزی و خواستن
بطریق مباهات و مناقشه و هم نفسی کردن و
خونی که بعد از زادن ظاهر شود و زنانی که
نوزائیده باشند جمع نفساء ۔
نفیس مال بسیار و چیزی قیمتی و
پسندیده و گرانمایه ۔
ناقوس چوب ترسا که بوقت نماز
خود نوازند ۔
نقس بالفتح ناقوس زدن و عیب و فسوس
کردن و بالکسر سیاهی که بدان نویسند
نقرس بالکسر دردی که در انگشتان
پا و دست بهم رسد و مرد حاذق و استاد
نکس بالفتح نگونسار کردن و بالضم باز
گردیدن بیماری بفتح نیز آمده و بالکسر
تیر سوفار شکسته که اسفل او را اعلی
سازند و مرد ضعیف ۔
ناموس صاحب راز جبرئیل که ... و
و مکر و حیله پنهانی ۔
نمس بالفتح پنهان داشتن راز و راز
گفتن و بالکسر جانوری است که ... 
می کشد و ... مصری باشد و ...
تباه شدن روغن ۔
نوس بالفتح جنبیدن پیرایه و گیسو
جز آن و ... ۔
نواس بالفتح و تشدید واو ...
کند و سست شود ۔
نهس بالفتح بدندان پیش گزیدن و
گزیدن مار و بفتحتین نوعی از مرغان ۔

### باب النون مع الشین

نأش بالفتح و سکون همزه تاخیر کردن
نبش بالفتح کفن دزدیدن و سر نصیب کندن
نباش بالفتح و تشدید با کفن دزد ۔
نتش بالفتح بیرون آوردن خلو ماننده
آن از جایی ۔
نجش بالفتح برانگیختن صید و چیزی را که
بخرند بها زیاده خواستن بی خواهش
خریدن تا دیگری بخرد و گرد آوردن ستور
پریشان شده و شتاب رفتن ۔
ناجش آنکه بر اند صید را ۔
نشیش فرو رفتن آب در زمین و
آواز جوشیدن آب ۔

## غیاث اللغات

نوید بضم نون و کسر واو و یای مجهول خبر خوش از جهانگیری و برهان و لطائف و بهار عجم و نُوید بفتح نون و یای مجهول آنچه در مردم بفتحتین مشهور شده خطاست۔

نورد بفتحتین پیچ و تاب بساط و فرش و چوبی باشد جولاهه را بر قدر جامه که پیچیده شود بران می پیچد و بمعنی برابر و جنگ و خصومت و بمعنی درخور و لائق و این همه از برهان و جهانگیری و لطائف و در مؤید و مدار نوشته که نورد بمعنی پسندیده و جنگ و بساط و پیچیدن و جامه و کنج و گوشه و سوراخ و در بعض شرح سکندرنامه نوشته که نورد عبارت از سوراخ روباه چراکه آن هم پیچ در پیچ میباشد۔

نوبر میوهٔ نورس و دختر نارپستان۔

نوز بالفتح بروزن جوز و ثور بمعنی شگوفهٔ سفید و شگوفه نَدَراد بحر الجواهر و صراح و منتخب و کشف۔

نوبهار نام آتشکده از برهان و در کشف نام بتخانه۔

نوکر بضم نون و واو مجهول بمعنی چاکر از سراج و کشف و برهان و بهار عجم و در رشیدی نوشته و گفته که ظاهرا این لفظ ترکیست

نوش آذر نام آتشکده۔

نوار بضم و فتح اول چیزی باشد بلند بدستن که بدان چارپائی بافند و بر خیمه دوزند و بکسر اول خطاست از سراج و کشف۔

نوشادر بالضم و واو مجهول و شین معجمه و ضم دال مهمله دوائی است مشابه به نمک نوش بمعنی تریاق ست و آذر بمعنی آتش یعنی تریاق است که میان آتش بهم میرسد از برهان و در جهانگیری بفتح دال

نوائر بفتح شعله ها این جمع نائره است که بمعنی شعله باشد۔

نوذر بفتح اول و فتح ذال معجمه نام پسر منوچهر از جهانگیری۔

نوشهر نام قصبه ایست نزدیک شروان

نونیاز عاشق نو و طفل نوشق۔

نوز بالضم مخفف هنوز از برهان۔

نوروز روز اول ماه فروردین که رسیدن آفتاب است به نقطهٔ اول حمل از برهان و در بهار نام پردهٔ حسینی۔

نورس میوهٔ نورسیده و هر چیز تازه و نام کتابی است بقوانین علم موسیقی در زبان هندی که سلطان ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری تصنیف کرده و در هندی نورس نه حالت است که بنای اشعار هندی بر آن باشد اول سنگار رس بکسر سین مهمله و اخفای نون با غنه و کاف فارسی و آن بیان آرایش و زیور و تعریف معشوق ست دوم هاس رس و آن خوشی و طرب است که بشنیدن ذکر مرغوب حاصل شود سوم کرنا رس بفتح کاف عربی و ضم رای مهمله و نون بالف کشیده و آن حالت افزونی غم و اندوه که احتمال هلاک دارد چهارم رودر رس بضم را و سکون دال و ضم بعده رای مهملهٔ دیگر بروزن شکر و آن حالت خفگی و رنجش باشد پنجم بیر رس بکسر بای موحده و یای معروف و آن حالت بشجاعت و زورمندی باشد ششم بهی رس بفتح بای موحدهٔ مخلوط التلفظ با ها و سکون تحتانی مجموع بروزن نسبے و آن حالت خوف و هیبت باشد هفتم بی بهتس رس بکسر بای موحده و یای معروف و فتح موحدهٔ مخلوط التلفظ با ها و سکون تای فوقانی و سین مهمله حالت استکراه از خباثت و نجاستها باشد هشتم ادبهت رس بفتح الف و سکون دال

## منتخب اللغات

نش بالفتح و تشدید شین بیست درم سنگ و آن نیم اوقیه باشد که چهل درم ست و پنج درم را نواة گویند۔

نطیش حرکت و جنبش۔

نعش برداشتن و جنازه با مرده و مرده را سریر خوانند و بنات النعش هفت ستاره در شمال چهار را نعش و سه را بنات گویند و آن دو تاست صغری و کبری۔

نفش بالفتح پنبه و پشم زدن۔

نفوش بالضم شب چرا کردن شتر و گوسپند بی شبان۔

نقش بالفتح نگاهداشتن و خار از پای بیرون کردن و برکندن سوی بنقاش و تجارندن خوشه خرما تا زود رطب شود۔

نکش بالفتح بقعر رسانیدن چاه را و سپری کردن چیزی را۔

نمش بفتحتین نقطهای سیاه و سپید و بکسر میم گاو سیاه و سپید۔

نهش بالفتح گزیدن مار و بدندان پیش گرفتن و نهش الیدین ستورسک۔

نوش بالفتح فراگرفتن کسی را و نیکو سر رسانیدن بکسی و گرفتن چیزی بدست

نووش بالفتح سخت گیرنده۔

### باب النون مع الصاد

نحوص بالفتح مادهٔ خر آبستن۔

نخص بالضم بن کوه۔

نخوص بالضم لاغر شدن از پیری۔

ناخص تن لاغر شده از پیری۔

نشوص بالضم و رها شدن چیزی از جای

نشاص بالفتح بر بلند بر آمده و شکسته ابر

نص بالفتح و تشدید صاد نیک راندن و رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر کسی و نیک باریکی کردن در پرسیدن تا غایت آن و نیز برداشتن و بلند گردان چیزی۔

نعص بالفتح خوردن لمه گیاه زمین۔

ناعص نام مردی ست و صاحب قاموس گوید این غلط است که جوهری کرده و پیش از اهل لغت نقل نکرده۔

نغص بفتحتین پر او تمام نارسیدن و سیراب ناشدن شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام ناشدن۔

نقاص بالضم بسیار خندیدن۔

نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی۔

نکوص بالضم باز گشتن و باز ایستادن از کاری و پس باز رفتن۔

نمص بالفتح موی برچیدن و بالکسر نوعی از گیاه۔

نمیص گیاهی که بعد از خوردن دیگر باز روید۔

نوص بالفتح باز پس شدن و گریختن و خویشتن را باز کشیدن و همچنین مناص و گورهٔ خر۔

نویص قوت و حرکت۔

### باب النون مع الضاد

نبض جنبیدن رگ۔

نحض بالفتح گوشت آگنده شدن و برچیدن گوشت از استخوان۔

نضیض اندک رفتن آب۔

نض و ناض بالفتح و تشدید ضاد درم و دینار نقد شده۔

نفض بالفتح و۔

نغوض بالضم سر جنبانیدن و جنبیدن پالان شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت ابر که بر هم نشسته باشد۔

نفض بالفتح فشاندن جامه و درخت و بسیار بچه آوردن زن و زه ناک شدن و فشاندن تب لرزه کسی را و برگ و میوهٔ افتاده۔

## غیاث اللغات

و ضم بای موحده مخلوط التلفظ بهاو سکون تای فوقانی حالت، ستجاب که بدین اشیای عجیب حاصل شود نیم سانت رک بسین مهمله بالف کشیده و نون و تای فوقانی هردو ساکن بروندن کار بیان وحدانیت ذات حق تعالی و حقائق تفرد و تجرد باشد۔

نوامیس جمع ناموس۔

نوش بواو مجهول شیرین و گوارا و آب حیات و بمعنی زندگی و فاوند و تریاق و شهد از لطائف و برهان و سروری و کشف۔

نوط بالفتح آویختن از منتخب۔

نوخط چیز نوبرون کار آمده و بمعنی معشوق خط نودمیده از مصطلحات وغیره۔

نوع بالفتح گونه و قسم و اهل منطق کلی را گویند که بر ذاتهای که حقیقت آن یکی باشد واقع شود چنانکه انسان که بر زید و عمرو و خالد اطلاق کنند و فرس که بر فرس فرس میتوان گفت و بقر که بر بقر بقر اطلاق کنند۔

نوفاغ بالضم و فا و غین معجمه نام شهریست از برهان۔

نوروز بزرگ نام نغمه از موسیقی از برهان۔

نول بالفتح و سکون واو در عربی عطا و بخشش و در فارسی بضم نون و واو مجهول منقار مرغان و نکاره و مشربه کوزه از لطائف و برهان۔

نوع سافل نوعی را گویند که تحت جمیع الانواع باشد و تحت آن نوع دیگر نباشد اگرچه صنف و اشخاص باشند چنانچه انسان را نوع سافل گویند که تحت حیوان و جسم نامی و جسم مطلق ست که هر یک از اینها نوع اضافی اند و مندرج اند تحت جوهر که جوهر جنس عالی گویند۔

نواخل بفتح اول و کسر خای معجمه جمع نخل خلاف قیاس۔

نوال بفتح عطا و بخشش از صراح۔

نون و القلم کنایه از دنیا چراکه دوات و قلم و نوشتن و خواندن همه از لوازم دنیا و نام دنیا و نام سوره در سیپاره بست و نهم۔

نوم بالفتح خواب از صراح۔

نواختن برابر ساندن و خوش کردن و بمعنی سرائیدن و از ساند نقاره آواز برآوردن از برهان و زبدة الفوائد و باصطلاح کشتی گیران بزمین زدن حریف را نواختن گویند از شرح گل کشتی۔

نوان بفتح خرامان و بمعنی جنبان و لرزان و کوز و خمیده و دوتا و کهنه و لاغر و آگاه و هوشیار از برهان۔

نون مخفف کنون و تنه درخت و در عربی بمعنی ماهی و شمشیر و نام شهری و بمعنی دوات و سیاهی دوات و بمعنی شب و چاه زنخدان و حرف نون بحساب جمل یعنی ابجد پنجاه عدد دارد از لطائف و صراح و کشف و برهان و مؤید و جهانگیری و نیز حرف نون برای افاده چند معنی آید اول معنی نفی کند چون نکرد و نگفت دوم بمعنی تردید کلیم گوید رباعی

اسپست که حنا زیب فزای تن دست
کوهی ست که لاله زار در دامن اوست
نی نی غلطم که آسمان دگرست
در رنگ شفق به پیراهن اوست

سوم نون مصدر چنانچه در لفظ کردن و گفتن چهارم نون ربط که افاده حکم کند چون خوش بمعنی خوش ست و دیرین بمعنی دیر ست پنجم نون چون پادشاهی ششم نون اشتمال چنانچه سعدی گوید

بیت
نه ما را در جهان عهد و وفا بود
جفا کردی و بدعهدی نمودی

پاششم

## منتخب اللغات

نقاخ بالضم ب[illegible] تشنگی و تنگدستی و با کسر آثار کوه و کان۔

نقض بالفتح باز کردن تاب ریسمان و شکستن بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیاری سفر و زمین که واشده باشد بوقت برآمدن سماروغ از وی۔

نقیض بالفتح ضد و بازگونه چیزی و آواز محمل و پالان۔

نهس بالفتح د۔

نهوض بالضم برخاستن و راست و تمام شدن بالا گیاه و روا شدن مرغ بوقت پریدن

ناهض بچه مرغ که بال تمام و راست کرده باشد و گوشت بازوی اسپ۔

نوض بالفتح رفتن در شهرها و برکندن شاخ و بیخ درخت و پیوند میان سرین شتر۔

### باب النون مع الطاء

نبوط بالضم برآمدن آب از زمین و چاه۔

نبیط گروهی است از مردم و آبی که از قعر چاه برآید۔

نحیط بانگ و زفیر۔

نخط بالفتح بمعنی نشانه آدمی۔

نشاط بالفتح شادمانی نمودن۔

نشیط شادمان و نام مردی بنا۔

ناشط گاو دشتی۔

نشوط بالفتح نوعی از ماهی جاهی که یک [illegible] شیدن او برسر آن، همچنین انشوطه بالفتح

نشط بالفتح گرهی [illegible] دن شده کسی را از جای بجای آب برکشیدن از چاه بی چرخ و گره آسان کشادن۔

نطناط بالفتح هردو نون مرد دراز لاغر

ناعط گروهی ست از قبیله همدان و نام کوهی است۔

نفط بالفتح و الکسر روغنی ست معروف و کسر نون فصیح ترست و بفتحتین آبله کردن دست

تنفیط بمعنی خشاندن مادهٔ بز۔

نقط بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم و فتح قاف جمع نقطه۔

نقاط بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف نقطه زن و نقطه کننده۔

نمط بفتحتین نوعی از بساط و گستردنی انماط جمع و گروه که بر یک کار باشند و طرز و طریق

نوط بالفتح در آویختن و آماسیدن سینه شتر و توشه که روی خرما نهند و از شتر در آویزند و هرچه از جای در آویخته شود و میان پشت و سرین۔

نیط بالفتح رگ دل و مرگ۔

نائط رگ پشت۔

نیاط بالکسر رگ دل و جائی آویختن کمان و بیابان و دور کشنده۔

### باب النون مع الظاء

نعوظ بالضم برخاستن قضیب۔

نکظ بفتحتین شتافتن۔

### باب النون مع العین

نبوع بالضم بیرون آمدن آب از چشمه و جز آن۔

نبع بالفتح درختی ست که از آن کمان سازند و از شاخهای آن تیر سازند۔

نجوع بالضم گواریدن طعام و طلب نکوئی و آب علف شدن و سیر خوردن

[illegible] بالفتح آب طعام که از دو شیر کودک و آرد جو که با شبخ سر کرده چون دوغ ستور را خورانند تا زود فربه شود۔

نجع بالفتح آرد و جو ستور را برای فربهی دادن۔

نجیع بالفتح خون سیاه و خون اندرون

## غیاث اللغات

نون نسبت چنانچه رمین منسوب بریم و برنجن منسوب برنج و گاهی بمیم بدل شود چون بان و بام بمعنی پشت سقف خانه و بلام بدل شود چون نیلوفر و لیلوفر و چنبن و چنبل که مبدل معرب آنست و بیا چون مرزن و مرزه بمعنی موش۔

نوشیروان بضم نون و واو مجهول و کسر شین معجمه و یای معروف بمعنی شیرین جان نام پادشاه چون کمال عادل بود بخو بود باین لقب ملقب شد از معار و کشف و برهان و مؤید و قدر فرقی هست چنین دیده شده که نوشیروان مرکب است از لفظ نو بالضم که ترجمه جدید است و شیر بمعنی اسد و لفظ وان حرف تشبیه یعنی مانند شیر نوای شیر جوان۔

نوئین بضم نون و واو مجهول بر وزن سه‌ئین در اصل ملا دار را گویند و ترکان سلاطین را باین لفظ خطاب کنند و بمعنی امیر اعظم از برهان و کشف و مؤید [illegible] ضبط حرکت نکرده و بمعنی پادشاه زاده و امیر اعظم نوشته و در بهار عجم نوئین بفتح نون بر وزن پروین تحقیق نوآئین ست مرکب از لفظ نو بمعنی تازه و لفظ آئین بمعنی رسم و آرایش اگر در نوئین لفظ آئین بمعنی آرایش گیرند نوئین بمعنی شخصی باشد که بطرز تازه با آرایش جلوه‌گر شده باشد و بمناسبت خوبی آن اطلاق این لفظ بر امرا و امیر کنند و اگر لفظ آئین بمعنی رسم منظور دارند نوئین بمعنی پادشاهی یا امیری باشد که رسمهای نو ایجاد کند۔

نوبر کردن میوهٔ تازه اول بار در آن فصل خوردن یا چیدن۔

نوربان بالفتح و رای مهمله مفتوح چیزی را گویند که کسی از جای فرستد و تحفه و سوغات و نزد رو خطا و مسلهٔ شعر از برهان و کشف و سروری۔

نوآئین زیبا و آراسته از برهان۔

نوشتن بکسر تین کتابت کردن و بفتحتین بمعنی پیچیدن و نوردیدن از برهان و ساطعه و جهانگیری بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کتابت و بمعنی پیچیدن و نوردیدن۔

نوشین شیرین منسوب بنوش که بمعنی شهد باشد از برهان۔

نوازان بفتح و زای معجمه نام پردهٔ از موسیقی از شرح قران السعدین۔

نوشدارو تریاق و شراب یا زهر از برهان آنچه در کتب طب مسطور ست نوشدارو معجونیست شیرین مزه مفرح قلب و مقوی معده و دواییست که دفع جمیع الالم و جراحتها کند۔

نوا خانه زندان از سروری و برهان۔

نوباده بالفتح و ثالث بای موحده و فتح نجم وادهٔ سیه که نو رسیده باشد یعنی میوهٔ تازه و نو رسیده و بمعنی مطلق تازه نیز آمده از کشف و رشیدی و سروری و بهار عجم و چراغ هدایت و جهانگیری و لسان الشعرا و برهان بمعنی تحفه و [illegible] یکی از ثقات در شرح بوستان نوشته که نوباده بمعنی آنچه که باغبانان از گل و میوه در طبقها و سبدی بطرز مطبوع بهم چیده بخدمت ملوک و امرا برند۔

نوره بالفتح آهک یعنی چونهٔ قلعی مشهور بالضم ست از منتخب و در مصطلحات نوشته که نوره بضم اول و فتح دوم چیزیست که برای دور کردن موی از بدن بکار برند و آن آهک و زرنیخ بهم سائیده است و در برهان بمعنی بضم اول و سکون ثانی ست۔

نوای فاخته نوعی از هفده تال موسیقی که آنرا سور فاخته نیز گویند۔

نواله بکسر معروف ست از مؤید و کشف

## منتخب اللغات

آرد جو که بشتر دهند۔

نخع بالفتح قبیله‌ایست از یمن و از آن ست ابراهیم نخعی و مالک اشتر و آب بر زمین انداختن و به نخاع رسانیدن کارد در ذبح و خالص کردن دوستی و نصیحت را کسی۔

نخاع بالضم و الفتح مغز مهرهٔ پشت که آنرا حرام مغز گویند۔

نزع بالفتح کشیدن چیزی از جای خود و برکندن و مانند شدن و پر کشیدن کمان و جان کندن و بفتحتین موی رفتگی هر دو جانب پیشانی۔

نازع شتری که آرزومند چراگاه و جای خود باشد۔

نزوع بالضم پرداختن از کار و باز و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد۔

نزیع غریب و چاه که قعر او نزدیک بود۔

نزائع اسپان و شتران که از قومی کشیده باشند و نتایج آن بیگانگان باشند۔

نزاع بالکسر با کسی چیزی کشیدن و آرزومند شدن و بالفتح و تشدید زا کشندگی رسن آب از اصل کشیدن مثل العرق نزاع۔

نسع بالکسر نوار و تنگ ستور نسعه واحد۔

نسوع بالضم گوشت بن دندان دور شدن۔

نشوع بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و بچکانیدن کردن و بالفتح دارو که در بینی و دهان ریختنی۔

نصوع بالضم خالص شدن رنگ و سخت سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار۔

ناصع خالص از هر چیز و جامهٔ سپید یا زرد یا سرخ خالص۔

نصع بالکسر نوعی از جامه یا سپید۔

نطع بالکسر و الفتح و بفتحتین و بالکسر و فتح طا بساط و کام و شکنهای کام۔

نفع سود و سود کردن۔

نقع بالفتح گرد و غبار و بفتحتین تشنگی نشاندن و بیک بار آب خوردن و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب و زمین که خاک پاک و خوش دارد و در آن آب ایستد۔

نقوع بالفتح آنچه در آب تر کنند چون مویز و خرما و جز آن و بالضم گرد آمدن آب در جای و بلند شدن آواز و فریاد و مهمانی از سفر رسیدن و گوسپند و شتر کشتن بجهت آن و سیراب شدن و باز داشتن خبر را۔

ناقع زهر نهایت کشنده و خون تازه۔

نقیع چاه بسیار آب و آب [illegible] و آب ایستاده و بالضم فریاد و شیر خالص که سرد کنند و خورند۔

نقائع مهمانیها ضیافتهای مسافران و ستورانی که بجهت آن کشند۔

نکع بالفتح شتابانیدن و کاهلی و بفتحتین سرخی پوست رنگی بینی۔

نوع بالفتح گونه و بالضم تشنگی نائع تشنه۔

### باب النون مع الغین

نبغ بالفتح ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن کسی بی آنکه در اصل شاعر بوده باشد و همچنین نبوغ بالضم۔

ندغ بالفتح خستن بانگشت و سنان و نیزه زدن و بالفتح و الکسر سعتر دشتی۔

نزغ بالضم تباهی و فساد افکندن و بر خلانیدن میان مردم و طعن کردن بزبان۔

نسغ بالفتح خستن بتازیانه و طعن کردن و خستن [illegible] و سوزن زدن بر دست بجهت نشان و نقش و نیره زدن کسی چنانکه بیهوش شود و تلقین کردن۔

نشوغ بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و بالفتح دارو در دهان و بینی ریختنی۔

## غیاث اللغات

ورز بزبان پنج.

نوشابه بضم نون و واو مجهول نام ملکه که پادشاه ملک بردع بود با سکندر ملاقات کرد از جهانگیری.

نوشته بکسرتین کتابت کرده شده از براهین.

نولیسه نو دولت از چراغ هدایت.

نوشه بالفتح پادشاه نوجوان و نو داماد را نیز گویند و بالضم و واو مجهول بمعنی خوش و خرم از برهان.

نوبرده بالفتح و دمه غلام نوخریده و برده بالفتح در ترکی غلام را گویند.

نوحه بالفتح و حای مهمله گریه کردن باواز و بیان مصیبت.

نوچه بالفتح و نیز نهالی جوان نوخاسته از چراغ هدایت.

نوبهاری نام نوائی از موسیقی انشاء از موید.

نوی بفتح اول و کسر او تازگی و بضم نون و کسر واو و قرآن مجید و در عربی بفتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا تخم خرما و غیر آن از منتخب و بهار و لطائف.

نوادی بفتح نون و کسر دال مهمله بهلول شارح دیوان حافظ نوشته که لفظ ترکی است بمعنی ندیدی.

نوروزی تحفه که بروز نوروز بجهت شاه برند از شروح.

نوبتی نقارچی و پاسبان و خیمه بزرگ و اسپ کوتل از برهان و بهار عجم.

نوری براو معروف طوطی سفید از چراغ هدایت و در مصطلحات نوشته که نوری طوطی نیست قرمز رنگ براق که تمام تن چون منقار طوطی سرخ باشد لیکن پای طوطی ست و نیز قسمی ست از نند و الود

نواخوانی سرود سرائیدن در مصطلحات نوشته که نوا مقامی ست از سرود پس نواخوانی بمجاز سخن خوب و خوش را گویند و آنچه در طرق طنز و استهزا گفته شود.

نورانی بالضم روشن منسوب بنور الف و نون زائده است چنانچه در حقانی و نفسانی و بالفتح منسوب بنوره که بفتح اول بمعنی شکوفه است.

نواصی جمع ناصیه که بمعنی موی پیشانی است.

نواحی بکسر حای مهمله کنارهای ملک و این جمع ناحیه است.

نواهی جمع نهی یعنی آنچه در شرع ممنوع باشد.

### فصل نون مع ها

نها بالضم عقلها.

نهیب بکسرتین و یای مجهول را زنهار است که لفظ عربی باشد بمعنی هیبت و ترس و بیم عظمت و آواز مهیب و غارت و بفتح اول بمعنی نهب یعنی غارتگر انداز مدار و صراح و موید و کشف و منتخب و جهانگیری.

نهاب بکسر اول غارت کردن و غنیمتها از صراح.

نهب بالفتح غنیمت و غارت از صراح و منتخب.

نهوکت بفتحتین فرسودگی و لاغری از صراح و منتخب.

نهمت بالفتح همت بستن و قصد و اراده کردن بر چیزی و حریص بودن و بمعنی مراد از لطائف و کشف و صراح و منتخب و مدار و موید.

نهضت بالضم و ضاد معجمه منتخب و کشف بمعنی برخاستن و قصد کردن لیکن بمعنی کوچ مستعمل می شود.

نهفت بکسر اول و ضم ثانی نهان و نام شعبه موسیقی است علم بندگان از برهان و رشیدی.

نهج بالفتح راه راست و راه پیدا و راه گشاده از منتخب و صراح و کشف و کنز و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که فارسیان بفتحتین نیز استعمال کرده اند چنانچه درویش ناله هروی راست بیت

هر کسی بنهجی رفت ره آسایش غنچه

## منتخب اللغات

### باب النون مع الفا

ناف بالفتح و سکون بهره خوردن طعام و سیراب شدن.

نتف بالفتح بر کندن موی و بهتری بر کندن کسی را و بفتحتین گیاها و موهای که آن بدست خود چیده جمع نتفه.

نجف بالفتح تراشیدن و فرو نشستن و بفتحتین جای بلند که آب بدان نرسد و گاهی جمع و باشد و در نام موضعی است مورد [illegible] مرقد حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه.

نجاف بالکسر بستن قضیب نر تا گشنی نکند.

نجیف تیر پهن پیکان.

نحیف لاغر و نزار.

نخف بالفتح و بخای معجمه آبله بر آوردن.

ندف بالفتح پنبه زدن و برف باریدن آسمان و جستن برداشتن دست و پای ستور در رفتار.

نداف بالفتح و تشدید دال پنبه زن.

ندیف پنبه زده کرده و همچنین مندوف.

نزف بالفتح همه آب چاه را کشیدن و همه آب چاه خشک شدن لازم است گردانیدن و رفتن خون کسی را و تمام خون رفتن و بریده شدن حجت کسی در خصومت و بیهوش بردن و بالضم و فتح را شرابها و آبهای اندک جمع نزفه.

نسف بالفتح بر کندن بنا و ملت و باشیدن غله و بر باد دادن خرمن و جز آن و بفتحتین شهری است معروف که آن را نخشب نیز گویند.

نسوف بالفتح شتری که گیاه را از بیخ بر کشد و خورد و ما بسی کرد درد دیدن سم خود بر زمین نزدیک دارد.

نسیف مانند سخن پنهان و نشان سم ان خود نشان لگد بر پهلو و اندامهای ستور چنانکه موی ریخته شود.

نشف بالفتح و بفتحتین بخود کشیدن جامه و عرق را و کاغذ سیاهی را و خوردن آب زمین را و بر چیدن و کشیدن آب را از هر چیز و سنگهای سیاه سوخته و سنگهای باخلل.

نصف بالکسر و ضمه راستی و بهره و معنی بالضم خرد آمده و بالفتح نیمه رسیدن بر چیزی و نیمه شدن و بفتحتین زن و مرد میانه سال و خدمتگاران جمع ناصف.

نصیف معجر و نیمه چیزی و پیمانه ایست که آن نصف است.

نصاف بالکسر خدمت کردن.

ناصعت محراب ناصف جمع.

نصف بالفتح همه پستان را گیرد شتر بچه.

نطف بالفتح بعیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر چنانکه برسد و بفتحتین آلوده عیب و گوشوار جمع نطفه است و بفتحتین و بالضم و فتح طا جمع نطفه بالضم والکسر نام مرد یست.

ناطف حلوای ست.

نطوف بالفتح شبی که تا صبح باران بارد.

نظیف پاک.

### باب النون مع القاف

نبق بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و بکسر نیز آمده بفتحه واحد.

نتق بالفتح فشاندن و جنبانیدن و بر کندن و بسیار بچه شدن زن و مرد و آبستن شدن و بیرون آمدن آتش از آتشزنه.

ناتق زن بسیار بچه و شتری که زود آبستن شود و آتش زننده از آتشزنه و ماسپی که

## غیاث اللغات

از راه دل تنگ گل، زردی کشاده

نهاد بکسر نهاد و خلقت از برهان۔

نهاوند بضم اول نام شهری از عراق عجم و نام پرده از موسیقی که بهنگام شب سرایند و نهاوند بضم نون اصلش نوح آوند بوده حای حطی را بهای هوز بدل کردند و واو بجهت تخفیف حذف نمودند و لفظ آوند کلمهٔ نسبت ست چون شهر مذکور بنا کردهٔ نوح علیه السلام ست لهذا نهاوند گویند یعنی منسوب به نوح و در اشباع ضم نون قاموس و لب اللباب متفق اند و در سراج و برهان بکسر نون و در رشیدی نهاوند بکسر اول در اصل نه آوند یعنی شهرستان چه نه بالکسر بمعنی شهر و آوند بمعنی ظرف چون آن شهر عظیم بود بدین جهت آنرا آوند شهر نام کردند

نهار بفتح اول کسیکه از بامداد چیزی نخورده باشد در اصل نااهار بوده چه آهار بمعنی خورش ست در عربی بمعنی روز از برهان

نهی منکر بضم میم و فتح کاف عربی باز داشتن و منع کردن از ممنوعات شرعیه۔

نهاز بکسر اول نای بچه بز که ماده یا کلهٔ بز رو باشد انداز شرح نصاب و برهان و کرنهاز بضم اول گوسپند نر که پیش گله رود

نهش بالفتح گزیدن مار و سگ و غیره و به دندان پیش گرفتن از منتخب و صراح۔

نهوض بضمتین و عنا و بمعنی کوچ کردن و برپا شدن و حرکت کردن و برخاستن از صراح و غیر آن

نه عرض بدانکه موجود منقسم ست به دو قسم یکی واجب الوجود دوم ممکن الوجود و نیز واجب الوجود واجب بالذات ست که وجودش ضروری باشد باعتبار ذات و آن حق سبحانه تعالی است که بسیط محض ست مرکب از جنس و فصل نیست و ممکن الوجود آنکه وجودش ضروری نبود و نه عدم آن ضروری بود و آن مخلوقات ست بدانکه ممکن موجود بر دو قسم یکی جوهر و آن عبارتست از ممکنی که قائم بذات خود باشد یعنی محتاج محل نباشد و عرض بخلاف آن و افراد جوهر پنج ست یکی جسم و آن عبارتست از چیزی که قابل ابعاد ثلثه بود و ابعاد ثلثه طول و عرض و عمق باشد دوم هیولی سوم صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل که بلسان شرع آنرا ملک گویند بعض فرشته و آن نزد حکمای مشائین منحصر در ده اند که آنرا عقول عشره گویند و نزد اشراقیین و متکلمین غیر محصور اند قسم دوم ممکن الوجود عرض ست و آن نه است اول کیف و آن باعتبار ذات خود مقتضی قسمت نبود و مقتضی عدم قسمت اگرچه بمتابعت محل خود قسمت یا عدم قسمت قبول کند چنانچه سواد و بیاض و حرارت و برودت و غیر آن اگر بجسم عارض شوند منقسم گردند و چون بنقطه عارض شوند اصلا منقسم نگردند و این کیف دو قسم است یکی کیف جسمانی چنانکه بیان کردیم و دیگر کیف نفسانی که بنفس ناطقه عارض شود چنانکه علم و جهل و جود و بخل و غیر آن دوم کم و آن عرضی ست که تعقلش موقوف بر تعقل غیر نبود و باعتبار ذات خود قابل قسمت باشد و آن دو قسم است منفصل که در وی اجزای متمایز الوجود بالفعل موجود باشند چون عدد که مرکب است از احاد و آن احاد در وی جدا جدا موجود باشند و متصل که قابل تقسیم بود لیکن اجزای متمایز الوجود در وی بالفعل موجود نباشند چنانکه امتداد چیزی که چند گز باشد سوم این و آن هیئتی ست که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در مکان چهارم متی و آن هیئتی ست که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در زمان پنجم مضاف یعنی

## منتخب اللغات

هار را افشاندن و جنبانیدن۔

نزق بفتحتین سبکی و تیزی و برجستن و شتاب نمودن۔

نزیق چست رفتار۔

نسق بالفتح سخن با نظم و ترتیب و نیز دندان های رشته دندان و جز آن که برابر و هموار باشد و من زینت داده و مهره در رشته کشیده۔

نشق بالفتح بوییدن و در دماغ افتادن بوی و بفتحتین پری و بالفتح و کسر شین مردی که در کارها افتاده باشد [illegible]

نشوق بالفتح دارو که در بینی افشاند۔

نطق سخن گفتن۔

ناطق سخنگوی و مانند [illegible] جاندار جسم حیوان خلاف صامت۔

نطاق بالکسر کمر و میان بند موی و نیلدار نیست که زنان می پوشند نطق بضمتین جمع و نطاق بالمنطقه یا خیمه و قوس قزح که نوری گویند و نشان دایره که در شب دیده نتوانستند و نطق جمع نطاق۔

نعیق بانگ کردن زاغ و اسپان آواز کردن شبان گوسپند را و همچنین نعاق بالضم۔

نغیق بغین معجمه بانگ کردن زاغ۔

نفوق بالضم مردن ستور۔

نفاق بالفتح روان شدن رواج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دوروی کردن [illegible]

نفق بفتحتین سربی تمام شدن و خرج و نیست شدن و رسیدن و روان شدن آب و جز آن و راه باریک سوراخ نقب۔

نمق بالفتح نبشتن۔

نمرق و نمرقه بضم نون و را و کسر هر دو بالش خرد و نهالین یالان نمارق جمع

نوق بالضم شتر ماده جمع ناقه۔

نواق بالضم و تشدید واو رایض شتر و مردی که اصلاح کار کند۔

نواهق مخارج آواز خر از گلو تیز نا بقه هست۔

ناهق خرد استخوان روی اسپ۔

نهیق بالفتح [illegible] و۔

نهاق بالضم آواز خر و آواز کردن آن۔

نیفق بالفتح جای بند شلوار و جانوری که از پوست آن پوستین سازند و هردو معنی معرب نیفه۔

نیاق بالکسر جمع ناقه و سرهای کوه۔

نیق بالفتح بلندترین جای در کوه۔

### باب النون مع الکاف

ناباک جای بلند و ایک [illegible]

نبک بالفتح بلند شدن و بفتحتین زمین پشته های خرد و همچنین نباک۔

نزک بالکسر و سکون نای معجمه نیزه کوتاه و بالفتح طعنه زدن و عیب گفتن و نیزه زدن

نزاک بالفتح و تشدید عیب کننده و طعنه زننده۔

نسک بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت کردن و قربانی کردن و بضمتین قربانیها و همچنین نسائک هر دو جمع نسیکه۔

ناسک عبادت کننده و [illegible] قربانی کننده۔

نوک بالضم نادانی و نادان جمع نوکی

نهک بالفتح کهنه و فرسوده شدن جامه پوشیدن و مبالغه کردن در خوردن طعام و مبالغه کردن در هر چیزی و لاغر و ضعیف کردن تپ بیماری کسی را۔

نهیک شیر و دلیر و شمشیر تیز و برنده۔

نیک بالفتح جماع کردن۔

## غیاث اللغات

اضافت و آن عبارتست از نسبت
میان دو چیز چنانچه وصعت الیه که نسبت
میان او و ابن خشم و مضو آن عبارتست
از هیئتی که حاصل شود در چیزی باعتبار
نسبت وی بسوی امور داخلیه و خارجیه چنانکه
هیئت تمام و قعود و استلقا که پشت
بر زمین ملصق کردن است و هشتم فعل و آن
هیئتی است غیر قار که حاصل شود در فاعل
بطریق تجدد بسبب تاثیر کردن وی
در منفعل چنانکه هیئتی که حاصل می شود مد
انکش بوقت انکشی نهم انفعال و آن
هیئتی غیر قار که حاصل شود در منفعل بطریق
تجدد بسبب تاثیر کردن فاعل دران بطریق
مذکور چون هیئتی که حاصل میشود در چوب وقت
اره کشی بسبب قبول کردن وی تراشه کشی
دهم ملک که مسیر که آنرا جده نیز گویند بکسر جیم و فتح
دال مهمله مخففه و آن هیئتی است که حاصل
شود جسم را بسبب احاطه کردن امور خارجیه که
انتقال کنند بانتقال جسم از مکانی بمکانی
است که احاطه جمیع اجزای جسم کند یا بعض
اجزای و را چون هیئتی که حاصل شود آدمی
را از پیرهن پوشیدن یا از جبه یا از کلاه
پوشیدن یا عمامه بستن این دو بیت که متضمن
جمیع یک جوهر و نه عرض است نوشته میشود
بیت مردی نهو از نکو و در شهر خویش
امروز با خواسته نشسته است و خویش
بیت بدورت نسبی عاشق شغل
شکسته با سیه کرده حاجبه تکمی نشسته
نهسق بالتحریک آنکه خراه نطم و تفسیر شرح نصاب
نهناشت بالفتح جانور آبی معروف از برهان
نهال بکسر درخت موزون نو رسته و بمعنی کان
مجازست و بمعنی بستر و توشک هم آمده است
و بمعنی شکار نیز از برهان و بهار عجم
نهال ساختن بمعنی کاشتن

نهالین توشک و بمعنی لحاف نیز آمده
نهنبه بضمتین و سکون نون و فتح موحده
سرپوش دیگ از برهان و جهانگیری
و رشیدی و در سروری بفتح اول و ضم ثانی
نهفتن بکسر نون و ضم ثانی بمعنی معروفست
از رشیدی و فرهنگ و برهان و در مؤید
بضمتین و در جهانگیری بکسر هردو
نهانخانه ته خانه از برهان
نه بالفتح و در ترکی بمعنی ما که ترجمه لفظ چیست آ
نهیه بضم نون و سکون ها و فتح تحتانی خرد و
عقل از شرح نصاب و صراح
نه سیزده بضم نون و سکون ها نوعی از
قمار که بهندی آنرا نو تیره گویند
نهبه بالضم و حرف سوم بای موحده
غارت از لطائف و در منتخب بالفتح تنگ کردن
نهی بالفتح و سکون ها باز داشتن و منع
کردن و بضم نون و فتح ها و در آخر الف
مقصوره بشکل یا عقلها و خردها و این
جمع نهیه است از صراح و لطائف و منتخب
نهاری کنایه از طعام صبح و در عرف نوعی
از شوربای گوشت که بوقت صبح خورند

### فصل نون مع یای تحتانی

نیا بکسر جد بمعنی پدر پدر و بمعنی پدر مادر
نیز آمده و بمعنی برادر مادر که بهندی ماما
گویند و بمعنی عمد و عظمت از برهان و رشیدی
لطائف و کشف و مدار و رفان گویا
نیاب بکسر و الف در آخر موحده دندانها
که در میان دندان آسیا و دندان پیشین باشد
و جمع ناب است چنانچه در
منتخب ماسا از لطائف و غیر آن
نیرنجات بالفتح و رای مهمله مفتوح و
سکون نون و جیم عربی سحرها و افسونها
و این معرب نیرنگست بعد تعریب بالف و
تا جمع کرده شد از لطائف و بهار عجم و کشف

## منتخب اللغات

نانک تباه کننده
نباک بالفتح و تشدید با سخت جمع کننده
نیزک نیزه کوتاه نیازک جمع

### باب النون مع اللام

نارجیل معرب نارگیل که آنرا جوز
هندی گویند
نال ریشه که در میان قلم می باشد
مرد بسیار بخشش
نبل بالفتح تیر نبال بالکسر جمع و گاهی
و نضل و استنجاء در تیر انداختن و غالب آمدن
به تیراندازی و بمصلحت شتر قیام نمودن
و ماندن تحت ستور را
نابل تیرگر
نبال بالفتح و تشدید با تیرساز و باخفیف
نبیل فربه و بزرگ بزرگان قوم و خردمند
بیشان نبل بضمتین جمع
نتل بالفتح کشیدن بسیار کسی و فراپیش
کشیدن چیزی را و بیضه شترمرغ که در آن
آب پر کنند و در بیابان دفن کنند و
بفتح تا نیز آمده
نثل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن
نثیل سرگین
نجل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و زه و
انداختن چیزی و به نیزه فراخ زخم زدن و
شگافتن پوست ساو باز کردن و
و بفتحتین فراخ چشم شدن
نحل بالفتح نحس انگبین و بضم عطیه و بالکسر
کابین زن دادن بی عوضی و طلبی و پیدا کردن
و نامیدن کابین را و دعوی کردن سخن
کسی بر دیگری بستن و بالکسر و فتح
مذهب باطل و بکسر و فتح جمع نحله بالکسر
نخل بالفتح بیختن و درخت خرما و بفتحتین
نخیل نخله واحد
ندل بالفتح از جای بجای بردن و پلیدی

انذال و نذیل فرومایه
نزل بالضم آنچه پیش مهمان فرود آیند
پیش آن نهند از طعام و جز آن و دامن و خلل
نزیل فرود آینده
نزال بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام بمعنی
امر است بمعنی فرود آ و بکسر فرود آمدن
دو گروه با هم در کارزار
نسل بالفتح فرزند و زادن و انداختن
مرغ و افتادن آن و ریختن پشم و وقت پیر شدن
ستور شدن و بمعنی گرفتن بر قوم و جامه از
کتف افتادن و شتافتن و بفتحتین شیر که
از پستان بی دوشیدن بیرون آید
نسیل عسل گداخته و از موم جدا شده
از پیه پشم و جز آن بقیه و همچنین نسال بالضم
نشل بالفتح گوشت برکشیدن از دیگ
نشیل گوشت بی توابل پخته
نصل بالفتح پیکان و تیزه و کارد و نیزه
نصول و نصال جمع
نصول بالضم زایل شدن رنگ حنا از
دست و خضاب از ریش و بیرون آمدن
دست و سر از خضاب و ماندن پیکان بجای
نصیل پیوند میان سر و گردن
نضال بالکسر تیراندازی کردن با هم و
سخن و شعر نبرد کردن
نطول بالضم آب جوشیده بدارو با چیزی
ریختن و بالفتح آب جوشیده بدارو با که بر
اندامها ریزند
ناطل کوزه که شراب بدان پیمایند
نعل بالفتح معروف که آنرا پوشند در
زخت که سنگریزه از و دور شود یا که برگوشه کمان
زنند و نعل السیف آهن بن نیام شمشیر
ناعل صاحب نعل
نعال بالفتح و تشدید عین نعلبند
نغل بالفتح گفتار تزویر نادان و نام

## غیاث اللغات

نیابت بکسر بجای کسی ایستادن از کشف و منتخب۔
نیارست بفتح نون بمعنی نتوان از جهانگیری بسبت حرف سوم بای موحده مفتوح هندی چهتر۔
نیمدست مسند کوچک از مدید بهار عجم۔
نیم است پرده موسیقی از بهار عجم۔
نیت بالکسر و یای مشدد عزم و اراده در فارسی بتخفیف هم آمده۔
نیم سفت کنایه از ناتمام از برهان۔
نیرنج بالفتح معرب نیرنگ۔
نیم تاج نوعی از تاج است که از دیبا بافند و بجواهر مرصع کنند از مصطلحات۔
نیم رخ تصویر یک چشمی چراکه آن نصف چهره دارد۔
نیله کبود قسمی ست از رنگ اسپان۔
نیر بالفتح و تشدید تحتانی مکسور صیغه مبالغه است بمعنی بسیار نور کننده بمناسبت کثرت نور آفتاب را گویند و گاهی نیر اصغر ماه را نامند از کشف و مدار و بکسر نون و یای معروف چوبیست که بر گردن گاو نهند از شرح نصاب۔
نیلوفر دو قسم باشد آفتابی و ماهتابی آفتابی سرخ باشد بوقت طلوع آفتاب شگفته میشود و بهندی آنرا کول گویند و دیگر ماهتابی و آن دو نوع ست یکی سفید محض و دیگر سفید مائل بکبودی این هر دو نوع بوقت شام شگفته میشود و در ادویه یونانیان همین بکار برند و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که نیلوفر سوای گل معروف که در آب روید گلیست دیگر که بیاره آن بر درخت دیگر پیچد و آن بیلی باشد تا سر کوه آبادی در شاهنامه اسمعیل صفوی گوید بیت سپهر حکم بدوش نیلگون تا پچو نیلوفر که پیچد بر درختان پا و در رساله معربات نوشته که نیلوفر معرب نیلوپل ست۔
نی عسکر مراد از قلم چراکه قلم عسکر که موضعی از اهواز خواب میباشد از شرح خاقانی۔
نیشاپور بالفتح نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه در حدود آن ست و نام شعبه از موسیقی از برهان و در کشف بالکسر و در رشیدی وغیره نوشته که در اصل نی شاپور بود یعنی شهر شاپور چراکه در فارسی قدیم نی بالکسر شهر را گویند های هوز بیای تحتانی بدل شده۔
نیک محضر بمعنی نیک حضر ست یعنی حضور کمانی اصلاح یعنی کسیکه او نیک حضور باشد از خیابان۔
نیم کار صنعت گری را گویند که بدست افزار دیگران کار کند و انچه اجرت یابد بکار دست افزار حصه دهد۔
نیمبر نوعی ست از کشتی از چراغ هدایت
نیمروز ولایت سیستان و در عجائب البلدان مرقوم ست که حضرت سلیمان علیه السلام در آنجا رسید ند زمینی دیدند پر از آب دیوان را فرمود تا خاک ریز کنند دیوان در نیمروز خاک ریز کردند لهذا به نیمروز موسوم شد از رشیدی و برهان و در بعضی شروح چنین دیده شده که چون خسرو چین بآنجا رسید آنرا بوقت نیمروز لشکرگاه کرد از ان روز باین اسم موسوم شد و بعضی گویند آنملک را رستم در وقت نیمروز فتح کرده بود و نام پرده از موسیقی۔
نیاز بکسر حاجت از رشیدی و جهانگیری۔
نیریز بالکسر و بیای مجهول و در آخر زای معجمه نام شعبه از پرده صفاهان و نام جی

## منتخب اللغات

سیوی است که در مدینه می بود و نام مرد دراز ریش که حضرت عثمان رضی الله عنه را بدان تشبیه می کردند۔
نغل بفتحتین تباه شدن پوست و نسب و بکسر غین بد نسب و پوست خراب و ضائع شده و کینه ور شدن و سخن چینی کردن و تباهی کردن میان مردم۔
نفل بالفتح عطیه و عبادتی که واجب نبود و بفتحتین غنیمت و گیاهی ست و بالضم و فتح فا بعد از سه روز غره ماه سه روز دیگر۔
نقل بالفتح انتقال بجای بردن و مونه و نقل کهنه و جامه را پاره زدن و دوختن و بکسر نون نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب و جز آن خورند و بفتحتین به می کرا از خورد تیری نهند و سنگستان با درخت و جماعی شتر که سم او هم بر سد معالقه جوابی و بکسر قاف حاضر جواب۔
نقیل راه و نوعی از رفتار۔
نکال بالفتح عقوبت۔
نکل بالکسر بند آهن و بند لگام و مرد ابهر مرد آزموده و قوی و بفتحتین مرد دلیر و پرست و قوتی نموده۔
نکول بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند۔
ناکل ترسنده و ضعیف دل و از سوگند باز ایستاده۔
نمل بالفتح مورچه و واحد نمله خود که بر اندام ظاهر شود و اطبا آنرا قباب خوانند و بالفتح و کسر میم بیقرار و بی آرام عیب کننده و سخن چین۔
نول بالفتح خوردن و عطا دادن و اجرت کشتی و رود خانه رود ناج چوبی که بر بلند بر جه ببیند و بافتن مراد منوال بالکسر جالهه ست از بافندگان۔
نوال بالفتح عطا و تحتین نایل و صواب۔
نوفل دریا و مرد بسیار عطا و نام پادشاهی از پادشاهان عرب۔
نهشل بالفتح گرگ و چیت و نام مردی است۔
نهل بالفتح و بفتحتین نخست خوردن بود تشنه شدن و سیراب شدن۔
ناهل تشنه و سیراب مثل نفتحتین جمع
نیل بالفتح دریافتن و بالکسر رود مصر

### باب النون مع المیم

نیم ناله نرم و آغاز دادن کمان و شمشیر۔
نجوم بالضم ستارگان و برآمدن گیاه و ستاره و دندان و شاخ و پدید شدن مردم بد مذهب
نجم ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین و بر پنج معنی الف و لام لازم آن باشد و اصل و وقت معین و وظیفه۔
نحم نالیدن و تنحنح کردن۔
نادم پشیمان۔
ندم بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن
ندیم پشیمان و حریف شراب و جز آن و همنشین بزرگان۔
نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد
نسم بفتحتین مردم۔
نشم بفتحتین درخت که از وی کمان سازند و خال خال شدن پوست گاو و جز آن و بد شدن مردم در کاری یا کسی و بکسر شین آنچه بر و نقطهای سیاه و سپید باشد
نظم بهم پیوستن و در کشیدن جواهر در رشته و سخن را وزن و ترتیب دادن و شعر و رشته مروارید و گروه ملخ و نام سه کوکب از جوزا۔
نظام بالکسر رشته جواهر و رشته که در چیزها را پیوند کنند۔
ناظم شعر گوینده و مهره در رشته کشنده و مرغ خانگی که در شکم تخم داشته باشد۔
نعیم دست رس و نیکی و ناز و مال۔
نعم بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکوئی خلاف بوس و بالکسر و فتح میم نیک است و بفتحتین چارپایان انعام جمع و بسکون میم حرفی است بمعنی آری و بکسر نون و فتح عین نیز جمع نعمه و معنی آن گذشت۔
نعام بالفتح شترمرغ و چوب که بر بینای سر

## غیاث اللغات

ازفارسی از رشیدی و مدار و برهان و مؤید

نیایش بکسر اول زاری و ستایش و تحسین و دعا و آفرین از مدار و مؤید و زفان گویا و برهان و بعضی از محققین نوشته اند که نیایش در اصل نیازش بود زای معجمه بیای تحتانی تبدیل یافته و این تبدیل در جواهر الحروف وغیره نوشته

نیوش بکسر اول و واو مجهول صیغه امر ست بمعنی بشنو اکثر با اسم مرکب شده بمعنی اسم فاعل آید

نیش بیای معروف بمعنی دندان مار و نوکدار که بهر دو جانب دهان سلی و خوک وغیره باشد

نیاق بکسر نون جمع ناقه۔

نیک بفتح اول و سکون ثانی جماع تمام حقیقی جماع در عربی همین ست و دیگر اسما مشهوره مجاز ست و بکسر اول و یای مجهول در فارسی مرادف خوب و بمعنی بسیار نیز آمده۔

نیرنگ بالکسر و یای معروف مکر و فریب و طلسم و سحر و افسون و مجازاً بمعنی عجائبات نیز آید و بمعنی نقشه تصویر که نقاشان بکاغذ طرح کنند از بهار عجم و جهانگیری و در کشف و مؤید و مدار بفتح و در برهان بکسر و بالفتح۔

نیم لنگ بالکسر و لام مکسور و کاف فارسی قربان کمان از بهار عجم و برهان قاطع و ابراهیمی

نیم رنگ رنگ باخته و ناقص و ناتمام از شرح الشعرا۔

نیلک نوعی از جامه ابریشمی۔

نیل بالفتح بروزن سیل بمعنی یافتن از کشف و لطائف و صراح و منتخب۔

نیال نام پادشاه و نام غلام سلطان سنجر

نیم هلال کنایه از لب معشوق از برهان

نیام بکسر نون جمع نوم که بمعنی خواب باشد چنانچه صیام جمع صوم و نیم جمع نائم که بمعنی خفته باشد چنانچه تجار بکسر جمع تاجر و در فارسی بمعنی غلاف کارد و شمشیر۔

نیر اعظم عبارت از آفتاب۔

نیلم بکسر نون و فتح لام جواهریست نیلگون

نیلوفر ماتم سیه پوشان ماتم گل نیلوفر را از جهت سیه رنگی بر سر زنند از مصطلحات

نیاگان بکسر نون و کاف فارسی اجداد و این جمع نیاست خلاف قیاس چرا که کاف فارسی در جمع بدل از های مختفی می آید حال آنکه در نیا نبود از لطائف رشیدی

نیرین بفتح نون و تشدید یای مکسور و فتح رای مهمله تثنیه نیر مراد از آفتاب و ماه۔

نیران بالکسر یای معروف جمع نار که بمعنی آتش ست چنانچه تیجان جمع تاج از شرح مقامات حریری۔

نیوشیدن بکسر اول و یای مجهول بمعنی شنیدن از برهان۔

نیدلان بفتح نون و ضم دال مهمله بروزن مردمان سنگینی و گرانی که در خواب بر مردم افتد یا صورت مهیب در خواب بیند و آدمی از دیدن آن می ترسد بعربی کابوس گویند و در جهانگیری و برهان و رشیدی بضم دال و در منتخب و صراح بالضم و بفتح دال این لفظ عربیست که در جهانگیری و رشیدی آورده اند۔

نی انبان نام سازیکه از نی و چرم سازند از بهار عجم و لطائف۔

نیسان بالفتح و سین مهمله نام ماه هفتم از ماههای رومیان و آن مدت ماندن آفتاب در برج حمل از قطرات باران این ماه در صدف مروارید پیدا شود و باران این ماه را نیز مجازاً نیسان گویند از برهان و شرح نصاب۔

نیین بفتح نون و کسر یای تحتانی اول و سکون یای دوم منسوب بنی یا و نون برای نسبت ست چنانکه در سیمین و زرین و خانه نیین را بهندی چهپر گویند که در هندوستان رواج دارد از خیابان۔

## منتخب اللغات

پاه گذارند و بر قدم و نشان کرده اهتمام نصب کنند موضعی ست۔

نعائم منزلی ست از منازل قمر۔

ناعم نازک و بنار و نعمت پرورده و قلعه ایست از قلاع خیبر۔

نغم بالفتح سخن آهسته گفتن و بفتحتین آوازها جمع نغمه۔

نقم بالفتح عتاب کردن کسی ناپسند داشتن کسی کار را و عیب کردن و داد ستادن و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح قاف عقوبتها جمع نقمت

نم بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نفس زدن و حرکت کردن و سخن چینی۔

نمام بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاهی ست خوشبو که آنرا بفارسی سیسنبر خوانند۔

نمائم سخن چینی ها جمع نمیمه۔

نوم بالفتح خواب کردن و خواب

نائم خواب کننده نیام بالکسر جمع و لیل نائم شب آرمیده۔

نهم بالفتح حرص کردن و بزور راندن و بانگ بر چارپا زدن و بعصا زدن و انداختن و آواز کردن شیر و بند و فیل و بفتحتین اشتهای طعام شدن و حریص شدن در طعام و بکسر ها حریص بطعام

نهیم بالفتح حریص و آواز شیر و فیل۔

نهام بالکسر نام مرغی ست۔

نیم بالکسر نورد ها ریگ که از وزیدن باد پیدا شود و پوستین کهنه و نام درختی ست۔

### باب النون مع النون

نتن بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش

نجران بالفتح تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه در بدان می گردد و شهری ست بیمن۔

ندمان بالفتح پشیمان۔

نزوان بفتحتین برجستن۔

نسیان بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن و بالفتح مردیکه بسیار فراموشی داشته باشد۔

نسوان بالکسر زنان۔

نشوان بالفتح مست۔

نصران نام دهی ست در شام که نصارا منسوب بدان باشند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه ندمان و ندامی و ندمی آمده و صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران ست۔

نطرون بالفتح بوره ارمنی۔

نعمان بالضم چارپایان جمع نعم و نام ملک عرب که آنرا النعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه و بالفتح رود خانه ایست که بطرف طائف میرود و آنرا نعمان الاراک گویند۔

نون ماهی و دوات و تیزی تیغ و نام شمشیری ست و حرف معروف و ذو النون لقب یونس پیغمبر

نیدلان بالفتح و ضم دال کابوس۔

نهروان بفتح نون و به سه حرکت را و ضم هر دو دهی بود در اوسط و اسفل میان بغداد و واسط۔

### باب النون مع الواو

نبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو دور شدن و باز جستن از زخم شمشیر بجای قرار نگرفتن و موافق نیامدن و کار نا کردن۔

نجو بالفتح راز گفتن و بوئیدن بود و بستن و غائط کردن و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن و راندن سرگین و آنچه از شکم بیرون آید۔

نحو سوی راه و مانند و علمی که اعراب کلام عربی بدان دانسته شود و قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن و نام مردیست و بنو نحو قومی از عرب که بدو منسوب اند۔

ندو بالفتح بمجلس جمع کردن مردم را و بمجلس مردم رفتن و بخشش و چریدن شتر مابین آب خوردن اول و دوم۔

نزو بالفتح برجستن۔

نصو بالفتح موی پیشانی گرفتن

## غیاث اللغات

نیمجان عاشق۔
نیم تہ کردن از کمر گرفتہ انداختن از مصطلحات
نیل کشیدن داغ گذاشتن۔
نیل بر زبان رفتن کنایہ از
شہرت امر غیر ممکن چراکہ چون نیل سیاہ
شود امر دور از کار را شہرت دہند و
این مثل مشہور ست ایران و ہند از مصطلحات
نیم کاسہ در زیر کاسہ داشتن
کنایہ از مکر و حیلہ از مصطلحات۔
نیکی کردن و بآب انداختن
بے توقع عوض نیکی کردن۔
نی در ناخن کردن نوعی از تعذیب۔
نیرو بالکسر یای مجہول و واو زور و قوت
از مدار و برہان کشف و مؤید و سراج و فرہنگ
جہانگیری بیای معروف و مؤلف گوید
ظاہرا ہمین فصیح است کہ یا و واو ہر دو
معروف خوانده شود و فصحای ایران استعمال
کرده اکثر جا بلکہ ہمہ جا مجہول را معروف میخوانند
نیم کلہ بکاف عربی نیم ساختہ و ناتمام
نیمکارہ ناکام و نیم ساختہ و ناقص
از برہان۔
نیمہ بالکسر و یای معروف نصف و
بمعنی طرف و جانب۔
نیم خایہ کنایہ از فلک باعتبار آنکہ کروی
شکل است و ہمیشہ نیم نظر می آید و نیم از
حجاب زمین مخفی می ماند۔
نیشہ بالفتح نی کوچک میان تہی یا چنین
سوراخ و اصل نیچہ بود و جیم فارسی را بشین
معجمہ بدل کردند و آنرا شبانان می نوازند
نیلہ جانوریست صحرائی کلان تر از
گوزن کہ آنرا نیلہ گاؤ نیز گویند۔
نیفہ بکسر یای مجہول و فا بند کش ازار
از معروف است و بمعنی پوستین و بمعنی بقچہ
از لطائف و خان آرزو و شرح سکندر نامہ
نوشتہ کہ نیفہ بمعنی پوستینی کہ از پوست جوانب
ناف روباہ سازند و آن بغایت نرم و
لطیف باشد و در برہان نیفہ بمعنی پوستینی
کہ از پوست شکم روباہ سازند و بمعنی بقچہ
نیز آمده و مؤلف گوید کہ نیفہ بمعنی بند کش
ازار از ناف باشد یعنی چیزیکہ نسبت
بناف دارد چہ حرف ہا در نافہ برای
نسبت ست ہمین جہت نافہ مشک را
نافہ گویند کہ از ناف آہوی بر آید و ہا برای
نسبت بسیار آید چنانچہ دستہ و دُنبہ
منسوب بدست و دُم۔
نیزہ بالفتح ترجمہ رمح از بہار عجم و بالکسر
شہرت دارد و مؤلف گوید کہ در اصل
بمعنی نی کوچک ست چراکہ مرکب است از لفظ نی
بالفتح کہ معروف باشد و لفظ زہ کہ برای تصغیر آید
چنانکہ در مشکیزہ و نای زہ پس از
لفظ نیزہ یک یا بجہت تخفیف حذف کردہ اند
نی بالفتح معروف ست و بالکسر و یای
مجہول کلمہ ایست کہ برای نفی آید از برہان
و بہار عجم و بکسر نون و تشدید تحتانی در
عربی بمعنی خام چنانچہ گوشت خام و ہر
چیز ناپختہ و بکسر اول و یای معروف در
ترکی بمعنی لفظ را کہ علامت مفعول باشد
معنی عربی از منتخب و شرح نصاب۔
نیزہ خطی بفتح اول یا بکسر اول علی
اختلاف القولین و فتح خای معجمہ و تشدید
طا بمعنی نیزہ کہ بسیار راست باشد مثل
خط جدول کتاب از برہان و بہار عجم و
در مصطلحات نیزہ خطی بکسر خای معجمہ و تشدید
طای مہملہ بمعنی نیزہ کہ منسوب بخط است
و خط نام موضعی ست در یمامہ کہ در اینجا
نیزہ خوب پیدا میشود و بعضی گویند کہ در اینجا
از جای دیگر آوردہ میفروشند۔
نیم آدمی کنایہ از مطلق زن زیراکہ

## منتخب اللغات

نصو بالکسر شتر لاغر و جزآن و چوب تیر
تا موضع پیکان و جامہ کہنہ و بالفتح
و بضمتین و تشدید واو زائل شدن بکشادن
نطو بالفتح دور شدن۔
نقو بالفتح مغز از استخوان بیرون کردن
و بالکسر استخوان با مغز۔
نمو بضمتین و تشدید واو افزایش
کردن و برآمدن گیاہ از زمین و بالیدن آن
نہو بضمتین و تشدید واو باز دارندہ۔

### باب النون مع الہاء

نبہ بالفتح آگاہ شدن و بفتحتین و کسر با
شہرت یافتہ و ناپدید شدہ کہ معلوم نشود
کہ کدام وقت ناپدید شدہ و کہ ناگاہ پیدا شود
و نام مولای پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
نابہ و نبیہ بزرگوار و مشہور بہ بزرگی
ندہ بالفتح راندن چارپا و باز داشتن
نزہ بالفتح و کسر زا پاک و خالی دور
و بزرگوار و بلند ہمت۔
نفہ بفتحتین کند شدن در رفتن و در
ادراک و بد دل شدن۔
نافہ کند شدہ و کند ادراک ماندہ شدہ
نقہ بفتحتین و۔
نقوہ بالضم دریافتن و گوش بسخن
کردن و از بیماری بہ شدن۔
ناقہ از بیماری بہ شدہ۔
نوہ بالفتح بزرگوار شدن و سبز و قوی بلند شدن نبات

### باب النون مع الیاء

نأی بالفتح و سکون ہمزہ دور شدن و
بفصلت آوردن۔
نبی خبر دہندہ و مشرف بخلق و پیغامبر
نجی بالفتح و تشدید یا راز گفتن و ہمراز
ناجی شتر چست رفتار و رہیدہ۔
نحی بالکسر خیک روغن۔
ناحی قصد کنندہ و گرداننده۔
نادی و ندی مجلس و جمع شدہ نگاہ مردمان
ناسی فراموش کنندہ۔
نسی چیز فراموش کردہ شدہ و چیز بیرون
کہ در منزل سفر آنرا انداختہ باشند و بدان
التفات نکردہ و گوی یا کہ در حیض زنان
نضی بالضم و تشدید یا شمشیر کشیدن و مشی
گرفتن ستور بگردن و ستوان جامہ کہنہ گشتہ
تیر از نشانہ و بالفتح موضع پیکان تیر یا بعد از
جای پر تیر و موضع گردن کہ امین شانہ باشد تا سر
تیر نو تراشیدہ کہ ہنوز پر و پیکان ننہادہ باشند
نعی بالفتح خبر مرگ بکسی دادن و اظہار و
شہرت کردن بمرگ کسی و خبر مرگ و بالفتح و
تشدید یا خبر مرگ دہندہ و ہمچنین ناعی
نفی بالفتح راندہ شدن دست کردن
و نیست کردن و بکسر فا و تشدید یا آنچہ بیندازد
دیگ وقت جوش آنکہ بیندازد آب لو و آنچہ
بیندازد سم اسپان سنگریزہ و جز آن و آنچہ
بپرد باد از خاک و جمع کند زیر پیچ درختان
مراد نعیان و سپر کہ از برگ خرما سازند و آنکہ
بشب بیاید از لشکر عظیم و جمد و ہمدیگر
نقی بالکسر مغز استخوان و پیہ چشم و بالفتح و
تشدید یا پاک و خالص۔
نمی بالفتح چیزی بر سر چیزی نہادن و چیزی
بکسی اسناد کردن و نسبت کردن چیزی بچیزی
بر داشتن و رسانیدن سخن بر وجہ صلاح و بالضم
و تشدید میم خیانت و عیب و عداوت و طبیعت
و فلوس و درہم مغشوش کہ در آن مس و ارزیز بود و بالفتح و تشدید
نامی افزایش کنندہ۔
نواصی موی پیشانی و بزرگان قوم جمع ناصیہ
نواحی طرفہا و گوشہا۔
نہی بالفتح باز داشتن و منع کردن و بالکسر
بعضے از آب سیل کہ جائے ماندہ
باشد و بالفتح نیز آمدہ۔
ناہی باز دارندہ۔

## غیاث اللغات

دوزن رادر گواهی بمنزلهٔ یک مرد داشته ودر دیوان خاقانی

کنایه از والدهٔ خاقانی ست از شرح-

## منتخب اللغات

نواهی بازدارندگان جمع ناهیته-

نی بالکسر وتشدید یا نا پخته و خام وبالفتح پیه-

# باب واو

## غیاث اللغات

### فصل واو مع الالف

وا با رسیده وگشاده وجدا از بر ... ن شارت از واویلا-

والانومی از جامهٔ ابریشمی باریک بمعنی بزرگ قدر منقول از کشف المعانی-

واویلا بمعنی افسوس چه فقط وا کلمهٔ ندبه ست وویه بالضم بمعنی نوحه وماتم وویل بمعنی افسوس آمده ودر آخر الف برای صوت که در حالت ندبه در آخر الفاظ پیدا می کنند-

واهی العرا بالضم عین مهله دست آویز است از لطائف-

واجب دوم دهیشه ومعنی لازم سزاوار شونده وباصطلاح حکما آنکه در وجود دیگری خود محتاج غیر نباشد وآن حق تعالی ست

واهب بکسر ها وبای موحده بخشنده

واقعه طلب مفسده جنگجو-

والی عقرب کنایه از ستارهٔ مریخ چرا که برج عقرب خانهٔ مریخ ست-

وافی الحسب بفتح حای مهله وفتح سین مهله وبسکون سین نیز کسیکه شرف مال ودین علم ودیگر کمالات کامل باشد-

واضع چار کتاب حق تعالی که توریت بر موسی علیه السلام وزبور بر داود علیه السلام وانجیل بر عیسی علیه السلام وقرآن بر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نازل ساخت

واخواست محاسبه ومطالبه بازخواست

وارث میراث گیرنده-

واضح روشن وهویدا وبمعنی روشن وتابان از شرح نصاب-

واسطة العقد بکسر سین مهله وضم تای فوقانی وکسر عین مهله وسکون قاف گوهر فلان وبیش قیمت که در وسط تحقیق همه گوهر ها که در بند وحمائل باشد وانچه بمعنی امام تسبیح شهرت گرفته خطاست-

وارد در آینده وبمعنی قاصد وپیک از شرح نصاب وغیره-

وان یکاد اشارتست بتمام آیت که بای دفع چشم زخم خوانند وآن اینست وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر ویقولون انه لمجنون-

وافد بکسر فا رسولی پیش کسی روده وآنکه بر کسی سوار شود از منتخب

واجب الوجود آنکه ذات او مقتضی وجود او باشد چنانچه ذات باری تعالی که ذات او در وجود محتاج غیر نیست

واماند بسکون نون باخته بمعنی بقا وقیام وباقی ماندن از شرح سکندرنامه

واله بمعنی مانند ولائق وطرز وروش ودستور وکلمه نسبت چون کارگوار وتقصیر وار

واشر بکسر شین معجمه نام شهر-

واگیر بکاف فارسی در کشتی پهلوانان را که یک دست بر دیار نهاده دیگر همان دست بر سینه زد وگفته تا سینه از ... وپهن شود از چراغ هدایت-

واسط بکسر سین مهله نام شهریست در عراق عرب وواسط از ان نام کردند که میان بغداد وبصره واقع ست ودر

## منتخب اللغات

### باب الواو مع الالف

وباء بر وزن بناء برازدباشدن ... وبا بهمزه وغیره مرگ عام که بسبب وبا ... وجوه

وتقی بالضم استوار-

وجی بالفتح بیماران ودرد دندان

وحی بفتحتین سوختن بهتر ... قیق

وداء بازداشتن وعیب کردن-

وری بفتحتین آتش از آتشزنه بیرون آوردن وعلق ست وخوب عاده-

ورقاء کبوتر-

وسطی بالضم فاضل تر ... وانگشت میانگی

وشاء بالکسر جامهای نگین ... وشی

وضوء بالضم دست ورو شستن برای نماز وبالفتح آبی که بدان دست ورو شوید

وضی نیکو وپاک-

وطاء بالفتح رفتن وپای بر نهادن وپامال کردن وبالکسر ومد همزه با کسی موافقت کردن وجاکه برو خوی جز آن ... گستر

وعاء بالفتح فریاد وغوغا کردن ودر بغل گرفتن وآواز وغوغا وبالکسر ومد همزه باران وظرف

وعثاء بالفتح سختی سفر-

وعساء زمین نرم ریگستان-

وغا بالفتح جنگ وآواز وغوغا-

وفاء وعده بجا آوردن-

وقاء بالکسر وبالفتح آنچه بآن نگاه دارند وسپر

وکاء بالکسر سربند چیزی کوزه وسربند ... شتر

ولاء بالکسر دوستی داشتن وپیاپی ... کردن ودوستی وبالفتح پیر ... ونده آزاد وپاداد ودوستان

ونی بفتحتین سست شدن وماند شدن

### باب الواو مع البا

وأب بالفتح وسکون همزه شرمنده شدن وبهم کشیدن از شرم وشتر بزرگ وسم ... وثب بالفتح دوثوب بالضم ووثیب جستن

وجوب بالضم شدن وسزاوار شدن وافتادن ومردن وفروشدن آفتاب وقرشدن ...

وجیب طپیدن دل-

وجب بالفتح مرد بددل-

ورب بفتحتین تباه شدن اصل

وسب بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین وبالکسر گیاه انبوه-

وصب بفتحتین بیماری-

وصوب بالضم همیشه بودن-

واصب همیشه ودائم وشدید-

وطب بالفتح مشک شیر که از پوست بچه شیرخوار سازند ومرد محتمل بدحمت

وطوب بالضم پیوسته بودن کلمه

وغب بالفتح مرد نادان ومتاع سقط وشتر فربه واوغاب البیت ظروف خانه

وقب بالفتح مغاکی در سنگ که آب دران گرد آید ونادان ودر رفتن چیزی در چیزی ودرفرو شدن آفتاب وجز آن-

وکب بالفتح بپاسے خاستن-

وکوب بالفتح آهو وناقه فراخ گام

ولوب بالضم پیوستن ورسیدن

وهب بالفتح بخشیدن-

وهاب بتشدید ها بسیار بخشنده ومجنین وهابه وتا از برای مبالغه است-

ویب بالفتح وای مرادف ویل-

## غیاث اللغات

بیشهٔ زمین آن قدر خوب بهم میرسد و سوای این چهار قریهٔ دیگر نیز واسط نام دارند از لب اللباب و منتخب و غیره۔

وازع بزای معجمه و عین مهمله بازدارنده و سالار لشکر و حاکم و سلطان از منتخب۔

واضع نهنده چیزی در جای و معنی پیدا کننده و سازنده مستعمل۔

واقف ایستاده شونده و معنی آگاه از منتخب و کشف۔

وامق بکسر میم دوست دارنده و نام شخصی که عذرا معشوق بود از لطائف و برهان۔

واق نگهدارنده یعنی شفیع و نام پرنده است۔

وابل بکسر موحده باران بزرگ قطره و نام قبیله است از عرب از منتخب و صراح و لب الالباب و شرح نصاب۔

وائل بکسر همزه که حرف سوم است قبیله است از عرب و نام قریه از لب الالباب۔

وال و فارسی نوعی از ماهی فلوس دار و جریان پناه برین و پناه از جهانگیری و منتخب و رشیدی۔

وام قرض و معنی رنگ و لون نیز آمده از برهان۔

وارون برای مهمله مضموم در برهان و جهانگیری بمعنی باژگونه و نگون و معکوس و در بهار عجم بمعنی نامبارک۔

واژون بالضم زاے فارسی نگون و نامبارک از بهار عجم و برهان و در خیابان نوشته که مخفف واژگون ست۔

والان بادیان که بهندی سونف گویند از برهان۔

وان شهریست از ولایت ترکان و حرف تشبیه بمعنی مانند و بمعنی دارنده نیز آید از برهان۔

وادی ایمن عبارت از صحرائیکه موسی علیه السلام بانه وجهٔ خود بوقت شب دران صحرا میرفتند اتفاقاً بسبب ضعف حمل آن ضعیفه جست و جوی آتش نمودند ناگاه از دور روشنی بنظر آمد چون قریب رفتند بر درختی نور یافتند در انجا موسی علیه السلام از غیب ندا رسید وادی ایمن معرب ایشان این بود و ایمن بفتح اول و سکون یا و فتح میم بمعنی صاحب جانب یمین صیغهٔ صفت مشبه است ماخوذ از یمین که بمعنی دست راست است چون وادی مذکور جانب دست راست موسی علیه السلام واقع بود ولهذا وادی ایمن گفتند و بعضی نوشته که وادی مذکور جانب راست کوه طور واقع ست۔

واشدن شگفته شدن و بمعنی جدا شدن و از تکلیف برآمدن از مصطلحات۔

واخوردن و برخوردن ملاقات کردن از بهار عجم۔

وارث تاج و نگین کنایه از شاهزاده۔

واقع شدن کنایه از دوچار شدن۔

واکشیدن دراز کشیدن و بمعنی بحیله چیزی از کسی حاصل کردن۔

وابوسیدن بباے موحده و سین مهمله اعراض کردن۔

واکردن کشادن و فارغ نمودن۔

واسوختن باصطلاح شعراے ایران بیزار شدن و اعراض و روگردانی کردن از معشوق نظاهر او اسوخت شعرا از ینجا است از چراغ هدایت۔

واو این حرف در کتب فارسی بر چند قسم آید اول واو لزوم که میان لازم و ملزوم در آید چنانکه درین مصرع مصرع من و دست و دامان آل رسول۔ دوم درین بیت ما و می و زاهدان و تقوی۔ تا یار سر کدام دارد۔ سوم واو استبعاد و آن میان مستبعد بکسر عین و مستبعد بفتح عین در آید چنانچه درمیان من و انکار و شعر نظم

## منتخب اللغات

### باب الواو مع التاء

وتیرة راه بسستی و حلقه که بآن نیزه زدن آموزند و سپیدی پیشانی اسپ و آنکه مابین هر دو سوراخ بینی می باشد۔

وترة بالفتح رگ که در اندرون سر ذکر میباشد و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی میباشد گرداگرد چیزے۔

وثاجة درشت و آگنده گوشت شدن۔

وثیقة پیمان و عهد۔

وجیة بالفتح افتادن شبانه روزی یکبار خوردن و یکبار دوشیدن۔

وجوبة بالضم بددل شدن۔

وجازة کوتاه شدن سخن۔

وجاهة روشناس شدن و خوب روی شدن و خداوند جاه و بزرگواری شدن۔

وجنة بهر سه حرکت واو موضع بالاے رخ آدمی که بلند برآمده باشد و جنات جمع و بالفتح و کسر جیم ملخی که آنرا کوفته سازند و بر روغنی چرب کنند و بخورند۔

وجهة بالکسر قبله و وضعی که روی بطرف او باشد۔

وجیهة زن روشناس و خداوند جاه و زن خوب شکل۔

واجفة لرزنده و ترسنده و طپنده۔

وحدة یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن۔

وحشة خالی و اندوه و تنهائی و درندگی۔

وخامة بالفتح دشوار و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن۔

ودادة آرزو کردن۔

ورودة گلگون شدن۔

ودعة بالفتح و بفتحتین مهره ایست سپید۔

ودیعة امانت۔

وراثة میراث یافتن و میراث بردن۔

وردة بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل۔

ورطة بالفتح زمینے که در وی راه نباشد و محل هلاکت۔

وراطة بالکسر فریب۔

ورثة بفتحتین میراث برندگان۔

وازرة گناه و بردارنده۔

وزغة بفتحتین آفتاب پرست۔

وسمة برگ گیاهی ست که بدان موی را رنگ کنند و آن برگ گیاه نیل است۔

وسادة بالکسر بالش۔

وساطة بالفتح بزرگوار شدن۔

وسامة بالفتح نیکوروے شدن۔

وسوسة بدی دکار های ناصواب بدل انداختن و آواز زیور و اندیشهٔ بد۔

واسطة درمیان بوده و میانجی و واسطة القلادة بهترین جوهر و مهره که درمیان قلاده کنند۔

وسیلة نزدیکی و دست آویز و هر چه بسبب آن نزدیکی جویند به چیزے۔

وسعة بالضم فراخی۔

وشمة بالفتح قطرهٔ باران و یک سخن۔

واشمة زنی که بر دست زن دیگر بسوزن نقش کند و مستوشمة زنی که بر دست او بسوزن نقش کنند فی الحدیث لعن الله الواشمة والمستوشمة۔

وشایة بالفتح دروغ گفتن و از کسی عیب بازگفتن و بسیار فرزنده شدن و زائیدن۔

وصافة بالفتح خدمت کردن و بخدمتگاری رسیدن کودکان۔

وصوصة نزدیک گردانیدن و بستن بند بچشم در برقع۔

وصایة بالفتح والکسر وصی شدن و پیوستن چیزے بچیزی و پیوسته گیاه شدن زمین و بهم پیوستن گیاه۔

وصیة اندرز۔

## غیاث اللغات

شعر من وانکار شراب این چه
حکایت باشد بظاهر این قدر عقل
کفایت باشد مثال دیگر **بیت**
از تو بر گیرم دل یا دگری یا کنم ای
بقربان تو صد دل من این کار کنم سوم
واو عطف و آن اکثر در میان دو مفرد
واقع شود و ساکن خوانند مفتوح نباید
خواند چنانچه ع من و تو در میان کار
نماید خواه در نظم باشد خواه در نثر
و اگر در میان دو جمله واقع شود او را
مفتوح صنعه و باید خواند گاهی محذوف
هم باشد صائب گوید ع بقدر هر سکون
راحت بود بنگر تفاوت را دویدن
رفتن استادن نشستن خفتن مردن
و در بعض محل حذف واو عاطفه موجب
مزید فصاحت و بلاغت باشد چنانکه
**بیت** قربان شوم ترا که ندانسته جنون
اخلاص من محبت من اعتقاد من
و میان اعداد واو عطف آوردن
محل فصاحت ست چنانچه درین مصرع
ع بوسه گرفتم از لبش یک دو سه چار
پنج شش چارم واو تصغیر و آن
در آخر اعلام و اسما واقع شود چنانچه پسرو
بمعنی پسر کوچک و شیخو بمعنی شیخ کوچک پنجم
در تسمیه آن جزو اول اسمای عربی بنا باید
چنانچه واللیل والشمس والضحی والتین و
واو قسم اسم مابعد خود را جر دهد یعنی حرف
آخر آن اسم را کسره می دهد ششم واو زاید
و آن آنست که در کلام احتیاج معنیش
نباشد خصوصاً بلفظ لیکن و مخففات
او چنانچه ولیکن و ولی و ولیک سعدی
گوید **ع** گدای نیک بخت این شکل
من ست و لیکن قلم در کف دشمن ست
هفتم واو بمعنی مع آید سعدی گوید
رخ پیری و صد عیب چنین گفته اند
و بعضی این را واو تسویه گویند یعنی پیری
برابر صد عیب است هشتم واو بمعنی تقابل عرفی
گوید **بیت** عشق ست و هزار شعله تاب
عقل ست و هزار جنبه در آب نهم
بعضی این واو برای تسویه است
و بعضی این را واو تشبیه گویند نهم واو
نسبت چنانچه هندو و چاکو و نیکو و شبو
که نوعی از بافته پشمینه است چه چاشنی
پشم زده ست و آبو بمعنی نیلوفر دهم واو حالیه
شاعر گوید **بیت** واغم نه توانی و افسوس
زندگیست و دندان نماند در دهن و
لب گزیدنیست یازدهم واو اشمام ضمه
چنانچه در لفظ خوش و خود و خورد این واو
را معدوله نیز نامند دوازدهم واو بمعنی
یا چنانچه سعدی گوید **بیت** گل همین
پنج روز و شش باشد وین گلستان
همیشه خوش باشد سیزدهم واو تخفیف
یعنی از مخفف کردن لفظ او پیدا شود
چنانچه درین بیت **بیت** دل متحیر که
چه داند در او عقل زبون گم کرده خانه را
چهاردهم واو معدوله چنانچه در لفظ تو
و چو و دو واین واو را بیان ضمه هم
گویند پانزدهم واو برای معاوضه
چنانچه عرفی گفته **بیت** ز شوق کوی تو
یاد نکنم زخمه چه سود هزار جان گرامی
و یک درم رفتار و باید دانست که
واو گاهی بالف بدل میشود چون فروغ
و فراغ بالضم بمعنی تاب روشنی و کوس
و کاس بمعنی نقاره بزرگ و بیای عربی
بدل شود چون نوشته و نبشته و بیای
فارسی چون وام و پام بمعنی رنگ و بقا
چون یاوه و یافه و کلاوه و کلافه و
بدال مهمله چون کالیوه و کالیده بمعنی

## منتخب اللغات

**وصیلة** زمین فراخ و فراخی و گوسپند ماده که
هفت بطن بچه ماده زائیده باشد و نوبت هشتم بچه
نر و بچه ماده هم زاید و درین زمان گویند وصلت
اخاها یعنی پیوند او بچه نر را با بچه ماده و او را
آزاد کنند و این زمان جاهلیت بود در اسلام منسوخ
**وصیفة** کنیزک۔
**واصلة** زن موی پیوند کننده و مستوصلة
زنی که طلب موی پیوستن کند و فی الحدیث
لعن الله الواصلة والمستوصلة۔
**وصمة** بالضم عیب۔
**وصلة** بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پاره چیزی
**واصیة** زمینی که گیاه درهم پیوسته بود باشد
**وضاعة** فرومایه شدن۔
**وضیعة** زیان کردن در بار درخت انجیر
برگ و هندوانه و صدقه و گیاه زیاده بجارت
**وضعة** بالفتح نهادن۔
**وضاءة** بروزن لطافت نیکوروی و شادن
و روشن روی شدن و پاک و خاص و محبت شدن
**واضحة** دندانی که نمایان بوده باشد
در وقت خندیدن۔
**وضیمة** گروه آدمیان و طعام ماتم
و قدری از حشیش و گیاه۔
**وطاءة** نرم شدن فراش و نشستن گاه
و پامال شدن جای و گرفتن قال
صلعم اللهم اشدد وطأتک علی مضر۔
**وطیئة** غراره و پنبه و غیر آن نوعی از خوردنی
**وظیفة** چیزی که برای کسی مقرر شده باشد
**واعیة** زن فریاد کننده و یاد دارنده و
نگهدارنده و باین معنی است قول
باری تعالی اذن واعیة۔
**وفادة** بالکسر نزدیک پادشاه رفتن بسوی
**وفات** مرگ۔
**وقت** زمان و هنگام چیزی و زمان چیزی
**وقایة** نگهداشتن۔
**وقاحة** و وقوحة بالفتح سخت شدن سم
و سخت روی شدن و بی شرم شدن
**وقیعة** بدگوئی از عقب مردم کردن و بدگوئی
از پس مردم و کارزار و چاه که آب در
کرد و سنگ بوده باشد۔
**واقعة** خواب و حال و کارزار و سختی
جنگ و حادثه زمانه و قیامت۔
**وقعة** سختی جنگ۔
**وکالة** بالفتح والکسر وکیل شدن و ضامن شدن
**ولادة** زائیدن۔
**ولایة** بالفتح یاری کردن و بالکسر حاکم
شدن و ولی کسی شدن و یار شدن
و دوست شدن و یاری و پادشاهی و
جمع شدگان برای یاری کردن مفرد و جمع یکسان
**ولولة** بالفتح هر دو واو واویلا گفتن۔
**ولیدة** دختر و کنیزک۔
**ولیجة** صاحب سر و دوست۔
**ولیجة** بجای حمله غراره پشم و صوف
**ولیمة** طعام عروسی۔
**وهلة** بالفتح ترسیدن و نوبت و ترس
**واهیة** سست و دریده و از هم افتاده
**وهدة** زمین پست و نشیب و زمین فراخ

### باب الواو مع الثاء

**ورث** بالفتح میراث بردن و میراث یافتن
**وارث** میراث برنده۔
**وطث** بالفتح سخت زدن پای
بر زمین مرادف وطس۔
**وعث** بالفتح ناقص کردن کسی را
بسستگی و زمین بغایت نرم چنانکه
پای در آن فرو رود و استخوان شکسته۔
**ولث** بالفتح زدن بعصا و جز آن و عهد بستن
و باران اندک و عهد بی اختیار و قصد نا استوار

### باب الواو مع الجیم

**وج** بالفتح و سکون جیم تازی نقطه سطبر در شتر

## غیاث اللغات

پریشان و بمیم چون موینرد و میر و پراسیدن
و پرماسیدن بمعنی مس کردن چیزی را
و بیای تحتانی چون هنوز و هنیز و هنور
وانگیر و بشین معجمه چون خدیو و خدیش
بمعنی خداوند۔
واقعه بکسر قاف و فتح عین مهمله خواب
و بمعنی جنگ و حادثه و سختی و زیان قیامت
و قرآن حال و غیره از کشف و منتخب و صحاح
واله بکسر لام و های ملفوظ یعنی غیر مختفی
لفظ عربیست صیغه اسم فاعل بمعنے
شیفته و سرگشته در عشق و مفتون و بفتح
لام بمعنی غلط است از منتخب و مدار
و صراح و کشف و لطائف و بفتح لام
و های مختفی نسمی از حریر ابریشمی باریک
از جهانگیری و لطائف و برهان۔
واهله نام زن نوح علیه السلام از لطائف
واعیه بکسر عین مهمله و یای تحتانی حافظ
و نگهبان و فریاد کننده از کشف و لطائف و صراح
وارسته بفتح رای مهمله آزاد و فارغ البال
واقصه بقاف و صاد مهمله نام منزلی
است در راه مکه زصراح۔
وامانده بمعنی پس مانده و باقیمانده
و پس خورده۔
واگویه بکاف فارسی و یای تحتانی
گفتگو و در چراغ هدایت واگو بمعنی باز گفتن
حرف شنیده را که بهندی چرچا گویند۔
واعجباه بمعنی ای تعجب و این در مقام
تاسف گویند الف و ها در آخر الفاظ
در حالت ندبه بجهت مد صوت آرند کنند۔
واهمه حرف چهارم یای تحتانی ست
از هم افتاده از کنز و منتخب و در مؤید بمعنی گمراه
واهمه قوتیست که ادراک معنی جزئیه کند
که به محسوسات تعلق دارد مثلا صداقت
و عداوت و بعضی محققان چنین نوشته اند
که کار واهمه آنست که چیزهای دیده
و نادیده راست یا دروغ نقش می نماید
خواه آن چیزها در عالم ثبوت باشند خواه
نباشند مثلا هزار آفتاب در آسمان توهم
کند و حال آنکه یکی ست بیش نیست
و این قوت تابع عقل نگردد بخلاف قوتهای
دیگر چنانچه شخص در خانه تاریک تنها با مرده
مجاور باشد هر چند عقل حکم کند که مرده جماد است
از و ترس نباید کرد قوت واهمه وسوسه
می دهد و خائف گرداند۔
والآنه جائیکه در مقام لفظ والا استعمال
لفظ والانه غلط محض است چراکه در چنین
مقام الا مرکبست از لفظ ان که کلمه
شرط است و از لفظ لا که کلمه نفی ست
پس باوجود لای نافیه لفظ نه که در فارسی
برای نفی باشد هیچ حاجت ندارد۔
وایه حاجت و مراد و مجازا بمعنی مقدم
و بمعنی معتاد هر روز مثل خوراک کوکنار
وافیون از مصطلحات و چراغ هدایت
واشی بکسر شین معجمه دوغگو از منتخب و صحاح
واهی بمعنی سست از مدار و صراح
وارستگی بفتح رای مهمله آزادگی و فارغبالی
وافی بکسر فا تمام و کامل۔
واقی بکسر قاف نگاه دارنده مشتق از
وقایت که بمعنی حفاظت است۔
واعی بکسر عین مهمله نگاه دارنده و یاد
گیرنده از لطائف و صراح۔
والی دوست و حاکم و مالک و بمعنی
خویش و قریب نیز آمده۔
وادی رودخانه و رهگذر آب سیل
یعنی زمین نشیب هموار کم درخت که جای
گذشتن آب سیل باشد و بمعنی صحرای
مطلق نیز آمده و بمعنی مقدمه و معامله نیز
مستعمل میشود از لطائف و شرح نصاب و غیره

## منتخب اللغات

و حیوان آگنده گوشت۔
و ج بالفتح و تشدید جیم دار و ئیست که آنرا
اگر ترکی گویند و نام شهریست بر طائف۔
و دج بالفتح صلح افگندن میان قوم و
صلح آوردن و خون کشیدن و رگ ودج
اسپ زدن و بریدن رگ آن و بفتحتین رگ
گردن و همچنین وداج بالکسر اوداج جمع
وسیج نوعی از رفتار شتر۔
وشیج بالفتح بهم در رفتن۔
وشیج بهم در رفته و نام درختی ست که
از آن نیزه سازند۔
ولوج بالضم در آمدن چیزی بچیزی
و لج بالفتح چاهها و غارها که بدان باران
پناه برند جمع و لجه بفتحتین۔
ولیج انچه در میان چیزی بوده باشد
و از جنس آن نباشد۔
و هج بالفتح افروخته شدن آتش و
بفتحتین افروختگی و سوزش آتش۔
و هاج بالفتح و تشدید ها درخشنده۔

### باب الواو مع الحاء

و ح بالفتح و سکون تای دو نقطه و کسر
آن اندک و زبون و بخیل و خسیس
و جاح بهر سه حرکت پرده و پوشش و احاج
بهمزه نیز آمده و آب اندک که در حوض پوشد۔
و جیح استوار و محکم و جامه سفت و استوار بافته۔
و حواح مرد چست و سبک بحذف الف نیز آمده
و دح بالفتح دارو ئیست که آنرا زو فا نیز
گویند و بفتحتین گوسپند نر که بر ماده نرود
و فح بفتحتین بول و سرگین که بر دنبه گوسفند
و اطراف آن چسپیده باشد و چسپیدن بول
و سرگین و خشک شدن آن بر دنبه گوسپند
وشاح بالکسر و الضم حمائل۔
واشح قبیله ایست از یمن۔
وضوح پیدا و روشن شدن۔
واضح آشکارا و روشن۔
وضح بالفتح و بفتحتین روشنی و سپیدی و کشادگی
راه و میان آن و جز و درم سره و پیرایه که
از درم و دینار ساخته باشند و دندان و پیه
وضاح بالفتح و تشدید ضاد مرد سپید
رنگ جمیل منزه و لقب جذیمه ابرش و
استخوان سپید که طفلان آن را شبها گم کرده باز پیدا
کنند و در عرب و هند متعارف است
وطح بفتحتین سرگین و گل که بر سم و چنگل
ستور و مرغ چسپیده باشد۔
وقح بالضم و بفتحتین شوخی و سخت شدن
سم چارپا و بی شرم شدن۔
وقاح بالفتح بی شرم و سم سخت و روی
سخت و همچنین وقح بکسر قاف و قح بفتحتین جمع
ولیح و ولائح غرارهای پشم و مانند آن جمع ولیحه
ویح بالفتح کلمه ترحم چنانکه ویل کلمه عذاب

### باب الواو مع الخاء

وخ بفتحتین سست شدن و نرم شدن خمیر
وسخ بفتحتین چرک و چرکناک شدن دست
و جز آن و بکسر شین چرکین۔
وضوخ بالفتح نیم دلو آب۔
ورخ بفتحتین نام گیاهی ست۔

### باب الواو مع الدال

وأد بالفتح و سکون همزه زنده در گور
کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت
وئید بالفتح آواز سخت و رفتار آهسته
و بد بفتحتین بدحال شدن و خشم کردن و بدحالی
وتد بفتحتین میخ و میخ زدن و تدان و
بلندی درون گوش۔
وجود هستی و یافتن مطلوب۔
وجد بالفتح اندوهگین شدن و بالکسر توانگر شدن
وحد تنها شدن و یگانه شدن و یگانه نیز الوحد
ممتاز و منفرد و بفتحتین تنها و یگانه و بکسر دوست
واحد یکے۔

## غیاث اللغات

واهبی بجیم و بای حرفی و تعیفه و زنیه وارفتگی منکسل شدن و گداخته یافتن از چراغ هدایت۔
واسوختگی بمعنی سوختگی۔

## فصل واو مع بای موحده

وبر بفتح واو و سکون موحده و را جانوریست شبیه گربه و بفتحتین بمعنی پشم شتر و غیره از صراح۔
وبیص بفتح واو و کسر موحده و صاد مهمله بمعنی درخشیدن از صراح۔
وبال سختی و گرانی و عذاب منقول از تاج اللغات بدانکه وبال کواکب دو باشد وبال قمر در جدی و وبال عطارد در قوس و حوت و زهره را عقرب و حمل و مریخ را در میزان و ثور و مشتری را جوزا و سنبله و زحل را در سرطان و اسد۔

## فصل واو مع تای فوقانی

وتد بفتحتین میخ چوبین از منتخب شرح نصاب و لطائف مدار و صراح و کشف شرح نصاب دیگر بفتح واو و کسر فوقانی۔
وتر بالکسر تنها و طاق که بمقابله جفت است و بفتحتین زه کمان و تار ساز از منتخب و صراح۔
وتیره راه و روش و تنها و دو ستون از لطائف و صراح۔

## فصل واو مع ثای مثلثه

وثاق بفتح و کسر بند و قید از منتخب و لطائف مدار و کشف و صراح و بهار عجم و در رشیدی وثاق اندر برای معنی خانه و حریم سرا مختلف اند در لطائف وثاق بضم و کشف معنی خانه و در کشف بضم معنی خانه و در سروری و سراج بفتح معنی خانه و دو جلد با معنی بکسر نوشته
وثوق بفتحتین استواری و اعتماد از منتخب و تاج اللغات۔
وثیق استوار از صراح۔
وثن بفتحتین بت که از سنگ و جز آن سازند از منتخب و کشف و لطائف و صراح
وثیقه استواری عهد و پیمان و عهدنامه از منتخب و صراح۔
وثنی بفتحتین و کسر نون بت پرست

## فصل واو مع جیم عربی

وجا بکسر خصی کردن و کشتن و بفتح ترس و اندوه و سیلی زدن از صراح۔
وجب بفتحتین و بای موحده لفظ هندیست بمعنی بدست که بهندی آنرا بالشت گویند
وجوب بضمتین واجب شدن و لازم شدن و سزاوار شدن و مقرر شدن و تقاضا کردن ذات وجود خود را ای هستی خود را از ممکن بودن عدم و اینجا [illegible] مراد از آن ذات حق تعالی باشد۔
وجنات بفتحات بهر سه حرف اول جمع وجنه که بمعنی رخساره آدمی باشد که بلند بر آمده باشد و موی ریش در آن نمیروید و آن پهلوی بینی و زیر چشم میباشد و آن موضع اگرچه جزو رخساره است مگر مجازاً رخساره را گفته میشود از منتخب و کشف
وجاهت بالفتح خوبروئی و روشناسی و عزت بکسر [illegible] از کشف و مزیل و صراح
وج بالفتح و تشدید جیم نام دوائیست که آنرا گربزی گویند و نام شهریست از لطائف و منتخب
وجد بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و یافتن و بالفتح اندوهگین شدن و شیفته شدن از منتخب و لطائف و صراح و در عرف حالت ذوق و شوق که صوفیان سماع پسند را میشود
وجود بضمتین یافتن مطلوب و هستی از لطائف و منتخب و کشف و صراح و بمعنی جسم و بدن که در عرف مستعمل است در کتب لغت یافته نشد مگر آنکه مجاز باشد و چون ذات و بمعنی تقابست ظاهر است۔

## منتخب اللغات

وحید یگانه و تنها۔
وخد بالفتح نوعی از رفتار شتر۔
وداد بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و خواستن۔
ود به سه حرکت و تشدید دال دوستی داشتن و بفتح میخ و کوهیست و بالضم و فتح نام بتی
ورید رگ گردن۔
ورود در آمدن۔
ورد بالکسر پاره از خواندنی و جز آن که وظیفه باشد و نوبت آمدن تب و آب بتشنگان از مردم و شتر و تشنگان لقوله تعالی و نسوق المجرمین الی جهنم وردا و منزل و نوبت تب و نوبت تپ و بالفتح گل و نام درنده و سرخ رنگ و اسپ گلگون
وارد در آینده و راه و وارد الشفه دراز لب و وارد الشعر درازی مو۔
وساد و وساده بالکسر بالین و ساد
وسد بفتحتین جمع۔
وصید آستان در و گیاه است که بجهای آن هم نزدیک باشد۔
وطد بفتحتین استوار کردن و پای بر جای کردن و گران و سنگ گردانیدن و ثابت داشتن و بجای داشتن و سخت بزمین اندر فتن
وطائد قواعد بنا۔
واطد ثابت۔
وعد بالفتح نوید دادن و آن در خیر مستعمل شود چنانکه ایعاد و وعید در شر
وغد بالفتح خدمت کردن کسی را بجهت خوردنی و ناکس و فرومایه و خادم قوم و ضعیف بچشم و تیری که از تیرهای قمار که آنرا نصیب نیست و ثمر بادنجان و کودک
وفد بالفتح برسولی پیش کسی رفتن و سرگروه و ریگ و جمع وافد نیز آمده
وافد برسولی پیش کسی رونده و آنکه بر کسب نجیب رو شود و اشتر پیش رو و فد جمع وفود
وافدان جمع [illegible] و وافدان بلندی بینی
وقود بالضم فروختن آتش و هیمه و قد
وقید بالفتح هیمه و آنچه بدان آتش افروزند
وقاد بالفتح و تشدید قاف شعله زن و زیرک
واقد بکسر قاف برافروزنده آتش۔
وکد بالفتح قصد کردن۔
وهاد بالکسر زمین پست و نشیب کاوهده جمع
ولد بالضم و بفتحتین فرزند خرد و بزرگ و بالکسر بچه۔
ولیده کودک خرد و زن ولده یا کنیزک
ولائد جمع ولیدة و معنی آن گذشت
والد پدر و گوسپند آبستن۔
ومد بفتحتین سختی گرمای شب۔
وهاد بالکسر زمین های پست جمع وهده

## باب الواو مع الذال

وجذ چاهک که در کوه میباشد و آب در آن جمع میشود
وقذ بالفتح چوب زدن و کشتن و بیهوش و سست گردانیدن و غلبه کردن خواب و ضعف کردن از بسیاری عبادت یا جماع
وقیذ لاغر و بیقوت۔

## باب الواو مع الراء

وأر بالفتح و سکون همزه ترسانیدن
وبر بفتحتین پشم شتر و پشم ناک شدن
وبار بالفتح نشین [illegible]۔
وتر بالکسر تنها و طاق و بالفتح [illegible] کینه
و بالفتح کینه کشیدن کم کردن از حق کسی و طاق کردن و بفتحتین زه کمان و تار ساز
واتر بالفتح و کسر تا کم کننده حق کسی
وثر بالکسر بستر نرم و همچنین وثار بالفتح و بفتحتین آب گشن در رحم که ناقه از وی آبستن نشود و بسیار گشنی کردن گشن
وجر بالفتح داروی که در دهان ریزند
وجر بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده۔
وجار بالفتح و الکسر غار کفتار۔

## غیاث اللغات

وجار بکسر غار مانند کفتار و گرگ از شرح نصاب
وجور بفتح واو و ضم جیم واره‌ای قیق
که در حلق ریزند از منتخب وغیره۔
وجیز بزای معجمه بر وزن فعیل کوتاه
و مختصر از شرح نصاب۔
وجع بفتحتین درد از کشف۔
وجیع درد ناک از منتخب۔
وجل بفتح واو و کسر جیم کسیکه از وهم
ترسان باشد و بفتحتین مصدر ست
بمعنی ترسیدن از منتخب و لطائف و شرح نصاب
وجدان بالکسر گم شده را یافتن و دانستن
و دریافتن از کشف و کنز و منتخب و صراح
وجه بالفتح روی و چهره و طریقه و طور و بمعنی
ذات و حقیقت چیزی و آنچه بدان معاش
کرده شود چنانچه زمین و مشاهره و بمعنی
سوی و جانب از منتخب و مدار و کنز و صراح
وجهه بالکسر و های مفتوحه و در آخر این لفظ
تای فوقانی ست که در حالت وقف ها
میشود و در صورت اضافت و صیغت بکسر
متحرک شده باز تا میگردد و بر وزن فعلت
میشود و لفظ وجهت بمعنی طرف و قبله و موضعی
که رو بطرف آن کرده شود از منتخب و کشف
وجنه بهر سه حرکات واو و فتح نون موضع
رخساره آدمی که بلند بر آمده است از منتخب
وجوه بضمتین جمع وجه که بمعنی آنچ گذشت
وجیه بر وزن فعیل مرد و شناس خدا و دنیا
و مرد خوبصورت و هر چیز خوشنما از منتخب و صراح

### فصل واو مع حای مهمله

وحدت یگانه شدن و تنهائی و یکی از منتخب
وحید یگانه و تنها۔
وحدة الوجود باصطلاح متصوفین
موجودات را همه یک وجود حق سبحانه تعالی
دانستن و وجود ماسوا را محض اعتبارات
شمردن چنانچه موج و حباب و گرداب

وقطره و ژاله همه را یک آب پنداشتن۔
وحش بفتح واو و سکون حا وحشیان صحرا و این
جمع وحشی ست و بفتح واو و کسر حا بمعنی زشت از لطائف
وحوش بضمتین جمع وحش و وحش
جمع وحشی ست یعنی جانوران صحرائی۔
وحل بفتحتین و حای حطی گل و لای که زمین را
آب نرم شده باشد از منتخب و مدار و قاموس
وحدان بالضم جمع واحد۔
وحی منزل بضم میم و فتح زای معجمه
عبارت از قرآن مجید۔
وحی بالفتح پیغام خدا و سخن نرم۔
وحدت نوعی واحد بودن از روی
نوع چنانچه زید و عمرو و خالد و ولید را باهم
وحدت نوعیست زیرا که ایشان همه انسان اند۔
وحشی جانور صحرائی رمنده از مردم
و جانب چپ و جانب بیرونی از بعض
اندام و در مقابله انسی که جانب درونی
اندام را گویند مثلاً پشت دست را جانب
وحشی گویند و کف دست را جانب
انسی نامند از منتخب و کشف۔
وحدت ارادی واحد دانستن
خدایتعالی یعنی مسلمان شدن باعتقاد
خود و اراده خود از گفته انبیا و بعضی چنین
نوشته که یکدل بودن مومنان باراده
خود بلا اجبار چنانچه تابعان انبیا را باشد
وحدت قهری واحد دانستن
خدای تعالی یعنی مسلمان شدن بقهر و غلبه
سلاطین اسلام و بعضی چنین نوشته
وحدتیکه مر دمانرا بقهر و غلبه کسی حاصل شود
چنانچه نوکران سلاطین را که بظاهر بحکم حاکم
متفق و متحد باشند و بباطن اتحادی ندارند

### فصل واو مع خای معجمه

وخامت بفتح ناسازگاری و دشواری
و گرانی از منتخب۔

## منتخب اللغات

وحر بالفتح کینه و بفتحتین کرکی ست سبز
در زمین چسپیده و کینه داشتن۔
وذر بالفتح گذاشتن و ترک کردن
واذر ترک کننده۔
وزر بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانی و گناه
و پشتاره جامه و سلاح او زار جمع و
برداشتن بار بر پشت و غلبه کردن
وزیر معروف و آنکه بار بر داشتن کسی کشید یا
وشر بالفتح روشن و تیک کردن دندان
و بریدن چوب باره۔
وصر بالکسر عهد و قباله و عهد نامه۔
وضر بفتحتین چرک چربی و بوی
ناخوش و چرک ناک شدن۔
وطر بفتحتین حاجت۔
وعر بالفتح دشوار و اندکی از احسان
بسختی گرما و کینه و خشم۔
وغر بفتحتین پر شدن سینه از خشم و
کینه و غر الجیش بانگ لشکر۔
وفر مال بسیار و تمام و بسیار کردن
وفور تمام شدن۔
وقر بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران
کردن گوش را و شگافتن استخوان و بالکسر
بار خر و اشتر چنانکه وسق بار شتر۔
وقار بالفتح آهستگی و آهستگی کردن
وقور بالفتح آهسته۔
وقیر مغاک در کوه مرادف وقرة۔
وکر بالفتح آشیانه مرغ و کور جمع و بآشیانه
در آمدن و دویدن اشتر و اسپ و پر کردن مشک
واکر مرغی که در آشیانه باشد۔

### باب الواو مع الزاء

وجز بالفتح کوتاه کردن سخن۔
وجیز و موجز سخن کوتاه۔
وخز بالفتح و خای معجمه چیز اندک و نیزه
و خنجر زدن و سوزن زدن و آمیختن۔

ورواز مرد سبک کم عقل۔
وز بالفتح و تشدید زا بط آبی مخفف اوز
وشز بفتحتین جای بلند و سختی او شاز جمع
وعز بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن
وفز بالفتح و بفتحتین شتاب و سفر و جای بلند
وکز بالفتح بمشت زدن و سوختن و نیزه
زدن و دفع کردن۔
وهز بالفتح بهمه دست زدن و سخت زدن

### باب الواو مع السین

وجس بالفتح آواز نرم کردن و گوفتن
ول و در دل افتادن چیزی و آواز نرم
واجس بدل در آینده۔
ودس بالفتح اول گیاه که روید و پوشیده
شدن بر کسی و پوشانیدن و رفتن۔
ورس بالفتح گیاهیست زرد فام مشتبه بکرکم
وریس جامهٔ رنگین بورس۔
وسواس بالفتح اندیشه بد که در دل خطور کند و
آواز نرم سگ و صیاد و آواز پیرایه و هر آواز نرم
و نام دیو و بالکسر اندیشه بد در دل افگندن
وطیس تنور آهنی و حمی الوطیس سخت گرم
شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ و کارزار
وطس بالفتح بتوه زدن و سخت زدن
ستور سم خود را و شکستن۔
وقس بالفتح پوست باز کردن از جراحت
و ریش و گرفتن جرب و زن فاحشه و جرب
وکس بالفتح کم شدن و کم کردن و بفتحتین کمی
ولاس بالفتح و تشدید لام گرگ۔
وهس بالفتح کوفتن و بیرون و سخن چینی
کردن و سخن چینی دراز۔
ویس بالفتح و آواز این کلمه بجای ترحم استعمال شود

### باب الواو مع الشین

وتش بالفتح و بتای دو نقطه اندک
و زبون از هر چیز۔
وحش بالفتح جانور دشتی وحشی واحد و

## غیاث اللغات

وخ بالفتح مرادف واه واه۔
وخ وخ کلمه ایست که در وقت خوش
آمدن چیزی گویند از مصطلحات۔
وخش بالفتح وشین معجمه نام شهریست
از ولایت ختلان و بفتحتین نام شخصی
که بنام او باش از لطائف و سروری و در
لب اللباب گفته که شهریست نواحی
بلخ و در برهان بفتحتین نام بیماری ست که
و سپل در پاپیش و بالفتح نام شهری از بدخشان
وخم بفتح اول و کسر ثانی ناگوار و ناسازگار
از لطائف۔
وخیم بفتح اول و کسر خای معجمه و یای
معروف دشوار و گران و بدگوار از
منتخب و در کشف بمعنی بد و زشت۔

### فصل واو مع دال مهمله

ودیعت امانت از منتخب۔
وداج بکسر اول و جیم عربی و بفتح اول
نیز آمده بمعنی رگ گردن و آن دو رگ است
هر دو را ودادجین و ودجان گویند۔
ودود بفتح اول و ضم ثانی دوست از منتخب
ود بالضم و تشدید دوستی و دانا و بالفتح
و تشدید نام بت قوم نوح علیه السلام
که بصورت مرد بود از شرح نصاب۔
وداع بالفتح پدرود کردن از منتخب
و دار و بیار عجم و کشف و صراح و در ذیل
و بکسر خواندن نوعی از تفریس باشد۔
ودع بفتحتین مهره سفید که از دریا برآید
بهندی سنکهه گویند از منتخب و برهان
ودائع امانتها جمع ودیعت از منتخب

### فصل واو مع رای مهمله

وراء بالفتح و مد بمعنی پس و عقب و جای
پس و بمعنی فرزند و بمعنی سوا و غیر و بفتح
و بقصر یعنی بدون مد بمعنی مخلوقات از
جن و انس و در فارسی مخفف او را از لطائف

وردمربی بفتح واو و ضم میم و فتح حوم
مشدده و در آخر الف بصوت یا بمعنی گفته
ورقا بالفتح و سکون را و قاف فاخته
و کبوتر از منتخب و صراح۔
ورخج بالفتح و خای معجمه مفتوح و جیم
عربی زبون و پلید از برهان۔
ورتیج بالفتح و تای فوقانی و یای
معروف و جیم عربی نام طائریست که
بعربی آنرا سلوا و سمانی گویند از بیان
ورد بالفتح گل سرخ که عرق آنرا گلاب
گویند از منتخب و بکسر کار هر روزه
دائمی و موضع آب خوردن و به وحشت از شرح
ورود بفتحتین بجای اندر آمدن از
شرح نصاب و صراح۔
ورید بر وزن جدید رگ گردن از منتخب
و نزد اطبا هر رگی که در آن جهندگی و
حرکت نباشد بخلاف شریان۔
ورس درمیکه در بن ناخن پیدا شود
ورع بالفتح پرهیزگاری و بفتح واو
و کسر را پرهیزگار از منتخب۔
وراق بالفتح و تشدید کاغذ برنده و
مردیکه دینار و درم بسیار دارد و بمعنی نویسنده
و بخفیف سبزه زمین از گیاه از لطائف و منتخب و صراح
ورق بفتحتین برگ درخت و کاغذ برید
و بفتح واو و کسر را درم نقره و سیم مسکوک
و بضم واو و سکون را کبوتران خاکستری بمعنی
جمع ورقاست و بالفتح بمعنی کبوتر و فاخته باشد
ورک بفتح واو و کسر را سرین و کفل
و بسکون را نیز آمده از منتخب۔
وردوک بر وزن مردود در آخر کاف
عربی لفظ فارسی ست آنچه از کاغذ سازند
کنند بهندی چهپر گویند از برهان و رشیدی
ورناک بالکسر و حرف سوم نون
نام چشمه که در کشمیر ست۔

## منتخب اللغات

خشک و خالی و گرسنه۔
وخش مرد زبون و فرومایه۔
وروش بالضم گرفتن و طعام خوردن
و ناخوانده بطعام حاضر شدن۔
وارش خورنده و ناخوانده بطعام آینده
ورش بالفتح نام اهی ست از رواه قرار
وشواش بالفتح سبک۔
وقش بالفتح نام مردی و جنبیدن۔

### باب الواو مع الصاد

وبیص درخشیدن۔
ووص بالفتح سخن انداختن۔
وصوص بالضم سوراخ پرده بقدر چشم که از پس آن بنگرند
وصواص بالفتح روی بند خرد و سنگ
در میان زمین و صاوص جمع۔
وقص بالفتح گردن شکستن و بفتحتین کوتاه
گردن و کوتاه شدن آن و آتش و هیمه خرد که
بآن آتش افروزند و بین دو فریضه نصاب
زکوة که زکوة بران واجب نشود۔
وقیص آنکه گردنش شکسته باشد۔
وهص بالفتح شکستن و سخت پامال
کردن و سخت انداختن۔

### باب الواو مع الضاد

وخض بالفتح جستن و نیزه زدن۔
وخیض نیزه زده شده۔
وفض بالفتح شتاب۔
وفاض بالکسر تیر دانهای چرمین
که برای تیر سازند جمع وفضه۔
ومض و ومیض و ومضان درخشیدن
برق بی آنکه پراگنده شود در ابر۔

### باب الواو مع الطاء

وبوط بالضم ضعیف رای شدن و همچنین
وبط بالفتح و بفتحتین۔
وابط ضعیف و بد دل۔
وتط بالفتح باز داشتن۔

وخط بالفتح پیدا شدن سفیدی موی و سخت
نیزه زدن چنانکه گذاره شود و بشتاب رفتن
وراط بالکسر گرد کردن گوسپند از بیم گوسپندان
وسط بالفتح میان چیزی و بفتحتین میان رفتن
و میانه و راست و برگزیده و بزرگوار۔
وسیط میانه و بزرگوار و آنکه در نسب
میانه و در عمل نیز باشد۔
وسوط بالضم میانه رفتن و بالفتح نوع خانه
ایست که از موی و پشم سازند و شتر ماده
که بسیار شیر ده چنانکه بیکبار ظرف پر شود
واسط نام شهریست معروف و واسطه پالکی
پیش پالان شتر۔
وسائط میانجی ها جمع واسطه۔
وطواط پرستو که آنرا خطاف نیز گویند و
مرد ضعیف و شبپره نیز گفته اند و بمعنی بازیست معروف
وقط بالفتح آنکه در وی خاک و زمین سخت یا کوه
که در آن آب گرد آید و همچنین وقیط و وقاط جمع
و انداختن و ضرب و بر خاک افگندن و یوم الوقیط
روز جنگ میان بنی تمیم و بکر بن وائل
وهط بالفتح زمین نشیب و نام موضعی ست
که عمرو بن عاص را بود۔

### باب الواو مع الظاء

وشظ بالفتح شکستن استخوان و میخ چوب
پاره در بن دسته تیر و تیشه کنند تا استوار شود
وشیظ جماعه از میان که مستغرق باشند
وشائظ چیزهای زائد که بکار نیاید۔
وعظ پند دادن۔
واعظ پند دهنده و وعاظ جمع۔
وکظ بالفتح دفع کردن و آراستن۔
واکظ دفع کننده۔

### باب الواو مع العین

وجع بفتحتین درد و دردمندی و رنجوری
اوجاع جمع و رنجور و دردمند شدن
وجیع دردناک۔

## غیاث اللغات

ورل بفتحتین جانوریست شبیه بسقنقور و سوسمار از برهان۔
ورق الخیال بنگ که بهندی بهنگ گویند
ورم بفتحتین آماس و طلوع کردن از منتخب و مدار و کشف و صراح۔
ورق خام بجای معجمه کاغذ اهل دفتر که محک اصلاح در آن واقع نشده باشد و ازین دیانت خیانت این جماعت معلوم شود
ورق ریختن بات کردن و خزان که آب ریزان۔
ور خوردن ملاقی شدن۔
ورق گردانیدن فصل عشق کردن و عیب بے علمی خود نهفتن و وضع قدیمی خود یکبارگی ترک نمودن۔
ورطه بالفتح محل هلاکی و زمینی که آنرا راه نباشد و مجازاً بمعنی گرداب مستعمل و بکسر واو خطاست از منتخب و بحر الجواهر و لطائف و صراح و کشف۔
ورثه بفتحات ثلاثه میراث یابندگان این جمع وارث ست از منتخب و مدار۔
وری بفتح واو و کسر رای مهمله و یای مجهول بالالف و را که بمعنی مخلوقات ست

نوشته اند و در برهان نوشته که نوعی از جلپاسه است و در صراح بمعنی جانوریست چون کبسه
وزن بفتح اول و سکون ثانی از منتخب و بفتحتین خطاست و در فارسی بمعنی عزت و وقار نیز مستعمل ست۔
وزان بالفتح و تخفیف در فارسی بمعنی وانست و در عربی بالفتح و تشدید بسیار وزن کننده و بالضم و تشدید وزن کنندگان
وزغه بفتحتین و غین معجمه چرباسه از منتخب و در مدار و جهانگیری و رشیدی بمعنی غوک نوشته اند و در برهان نوشته که نوعی از جلپاسه است و در صراح نوشته که جانوریست چون کبسه

### فصل واو مع زای معجمه

وزارت بکسر از صراح۔
وزر بکسر گرانی و بار گران و دشوار و برداشتن بار بر پشت و بمعنی گناه و بمعنی سلاح و جمع آن اوزار از منتخب و لطائف و صلاح
وزیر آنکه در برداشتن بار کسی شریک باشد از منتخب ظاهراً چون وزیر در مقدمه برداشتن بار سلطنت و ریاست با سلطان شریک می باشد لهذا باین لقب ملقب شده
وزش بفتح اول و کسر ثانی وزیدگی باد و این حاصل بالمصدر ست از وزیدن
وزغ و وزغه بفتحتین و غین معجمه چرباسه از منتخب و در مدار و جهانگیری و رشیدی بمعنی غوک

### فصل واو مع سین مهمله

وسطی بضم واو و سکون سین مهمله و در آخر الف بصورت یا بمعنی انگشت میانگی و این تانیث اوسط ست یعنی و میانه وا وه و در خنصر و بنصر فون زائده ست در بنصر و خنصر پس بنصر دلالت بر نمود و قوت میکند و خنصر که بمعنی خردی و کوتاهی ست دلالت بر معنی عجز و کوتاهی میکند و این هر دو باعتبار قوت و ضعف خود مسمی بدین اسم شدند شرح نصاب یوسف بن نافع
وستا بالفتح ستایش خدا از مدار و در سکندری بضم۔
وسعت بالضم فراخی از منتخب۔
وساطت بفتح در میان شدن و واسطه و وسیله شدن از منتخب و کشف و صراح
وسمت بالفتح داغ کردن و مجازاً تهمت کردن از مدار۔
وسیت بالفتح نزدیکی و دوستی که بیزار از لطائف۔
وسخ بالفتح و بفتحتین و خای معجمه چرک و ریم که بهندی آنرا میل گویند و بمعنی ریت نیز آمده از منتخب و صراح و مدار و لطائف و کشف
وسائد بفتح واو و کسر همزه که حرف

## منتخب اللغات

وداع بالفتح پدرود۔
ودیع و وداع تن آسانی ترک کننده
وودائع امانتها جمع ودیعه۔
ودع بفتحتین مهره سپید که از دریا بیرون آرند و قلندران میوازند و بعضی گفته از جنس صدف ست و در آن کرم می باشد۔
ورع بالضم والفتح بزدل شدن و حقیر و کوچک شدن و بالفتح پرهیزگار شدن و بفتحتین پرهیزگار شدن و پرهیزگاری و رسند و بفتح و کسر را پرهیزگار و ترسنده و بدو رع کوچک و ضعیف
ورع بالضم بددل شدن و حقیر و کوچک شدن
وزع بالفتح باز داشتن و در آخر لشکر را فراهم آوردن
وزع باز دارنده و سرهنگ و سالار لشکر که صف را بترتیب آرد و سلطان و حاکم
وزوع بالضم برانگیختن کسی را بر چیزی
وسع بالضم فراخی و توانگری و دسترس و توانائی و طاقت وسعت و بفتحتین اسپ فراخ گام و همچنین وساع بالفتح۔
وسیع فراخ و نام آبی ست۔
واسع فراخ و احاطه کننده و دربابنده چیزی و نامی ست از نامهای حق تعالی۔
وشع بالفتح ببالا برآمدن۔
وشوع بالفتح داروی که در دهان بلوله میکنند
وشیع درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزه که بافته از رشته و درخت خرما و جز آن که بر بام خانه افکنند تا آفتاب گرم نشود و آنچه بپیچند از درخت و چوب که بر گرد باغ کرده شود
وشائع جمع وشیعه و آن خوله ریسمان و لقمه طعام باشد۔
وصع بفتحتین مرغی ست خورد بزرگ گنجشک و بعضی گفته اند بچه گنجشک۔
وضع بالفتح نهادن چیزی در جای و نهادن امانت نزد کسی گذاشتن و بشتاب رفتن و انداختن از سر و همچنین موضع و موضوع واز

مرتبه خود افکندن چیزی را و بهم در آخر طلا بسته شدن و چون که آخر حمله شکسته شود
وضیع خوار و ترک خشک نا شده و خطر نداننده و فرومایه و ناکس و امانت۔
واضع نهنده چیزی و زن بے مقنعه۔
وضائع بارها و دختها و شوربا و نیز مجوع فضیحه
وجع بالفتح روباه و مرد زیرک۔
وعواع آواز و غوغا و دمرد مردم و مرد زشت آواز و زیرکوهی۔
وقوع بالضم افتادن و فرود آمدن مرغ
وقع بالفتح جای بلند سنگ و سختی که زمین سنگلاخ و انداختن و سخن از بیم دل انداختن و تیز کردن مردم را و سفرچ کارد و شمشیر را و صفیان و چکش و آن چیزی بجعبین شکسته شدن یکی و سوده شدن پا و سنگ شدن سم ستور از سنگ خاره میی دشت و کاشفتن پا از برهنه پائی
وقیع سمی که سنگ سوده شده باشد از سنگ و زمین سخت کارد و شمشیر تیز کرده سنگ سوده
واقع افتاده و مرغ فرود آینده و نهواو فعل شده خلاف لازم و نسر واقع ست و دلیست از برج
وقاح بالکسر کار زار کردن و جمع ع بالفتح و تشدید قاف عیب کننده مردم۔
وقائع کارزارها و مغاکها که آب باران در آن جمع شود و جمع وقیعه۔
وکع بالفتح گزیدن مار و آزرده بدست زدن پستان گوسپند را وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید و سر زدن بچه پستان را بوقت مکیدن و بفتحتین انگشت ابهام بر سبابه افتادن و بر سبابه کژ شدن انگشتان و سخت شدن۔
وکیع سخت و محکم و نام مردی دانشمند معروف و مشکی که از آن آب بیرون تراود و واجبی که خوی نکند و بعضی بمعنی استاد نیز گفته اند۔
ولوع بالفتح حریص شدن بچیزی و حریص
ولع بالضم دروغ و بالفتح دروغ گفتن

## غیاث اللغات

سیما برست بالتشدید و این جمع وساوست
**وساوس** بفتح واو اول و کسر واو
ثانی جمع وسواس۔
**وسط** بالفتح و سکون ثانی بمعنی درمیان
و میان هر چیز و بفتحتین چیزیکه میان باشد
یعنی متوسط در طول و قصر و فربهی
و لاغری و دیگر کیفیات از کشف و منتخب
و صراح و لطائف و مدار و در شرح نصاب
نوشته که بفتحتین بمعنی میانه که عبارت از
میان حقیقی و مرکز باشد و اسم چیزیست که
در میان واقع شود مثل گشت وسطی و بفتح
واو و سکون سین ظرف مبهم بمعنی درمیان
**وسائط** بفتح واو و کسر همزه که بجای یا است
جمع واسطه بمعنی وسیله مستعمل از منتخب
**وسیط** بالفتح بر وزن فعیل آنکه در نسب
میانه و در محل رفیع باشد و کتابی است
در فقه از لطائف و منتخب و صراح۔
**وسع** بالضم فراخی و دسترس و توانائی
از منتخب و کشف و صراح۔
**وسیم** بر وزن فعیل بمعنی حسن الوجه
یعنی خوبصورت و جمیل و نشان کرده شده
از صراح و غیره و بعضی نوشته که نام درختیست
است که شاخ آن سیاه و سفید باشد۔
**وسن** بفتحتین بر وزن چمن خواب و غنودگی
که مقدمه خوابست از لطائف و بفتح واو و کسر
سین و نون بمعنی خفته از شرح نصاب و صراح
**وساده** بکسر بالش و بالین از منتخب
و صراح و مدار و کشف۔
**وسمی** بالفتح باران بزرگ قطره از شرح
نصاب و باران اولین بهار از منتخب
**وستی** بالفتح واو و سکون سین و کسر نون
دو زن که یک شوهر داشته
باشند هر یکی مر دیگری را وسنی
باشد از برهان۔

### فصل واو مع شین معجمه

**وشنا** بالضم و تائی فوقانی نام شرح
کتاب دین آتش پرستان از برهان
**وشات** بضم واو و تخفیف شین و تائی
فوقانی سخن چینان و غمازان که آن را گوینده
جمع واشی چنانکه قضات جمع قاضی
**وشت** بالفتح خوب و خوش از لطائف
**وشاح** بکسر و بالضم واو و شین معجمه حمائل
که به سینه بار گویند و بمعنی گلوبند از منتخب
**وش** بالفتح خوب و خوش و بمعنی شبیه
و نظیر و مانند و نام شهری از ترکستان و نوعی از
پارچه ابریشمی در آن شهر بافند از برهان و جهانگیری
**وشق** بفتحتین در عربی باریک شتر را
گویند و آن شعبت جمل باشد از منتخب
و در ترکی بفتحتین نوعی از پوستین آن
و جهل جانوریست در ترکستان برابر
روباه سفید رنگ که دامنهای سیاه بر آن
باشد از برهان و در لطائف نوشته که
بفتحتین نوعی از پوستین و بفتحتین غلام
ساده و وشاق هر دو بمعنی مخفف وشاق است
**وشاق** بضم خدمتگار و غلام ساده
و این ترکی است از لطائف و کشف
و رشیدی و سروری و در برهان بکسر اول
بمعنی غلام ساده رو و بمعنی کنیز آمده۔
**وشیک** بفتح واو و کسر شین معجمه و یا
معروف و کاف عربی شتابی کننده
و بمعنی پیک تیز رفتار از صراح و غیره۔
**وشل** بفتحتین آب اندک از صراح۔
**وشمن** بالفتح تمکن کردن از برهان
**وشی** بفتح نوعی از جامه ابریشمی منسوب بشهر
وش است از مؤید و در منتخب بمعنی منقش بار نگین

### فصل واو مع صاد مهمله

**وصایا** بالفتح جمع وصیت۔
**وصب** بفتحتین و بای موحده بیماری

## منتخب اللغات

باز داشتن و بفتحتین حریص شدن
**ولیع** بفتح با شگافتن خرما و تبزان که آن را طلع گویند
**والع** دروغگو۔

### باب الواو مع العین

**ورع** بفتحتین بالکسر پرهیزگار شدن
و گناه و دوم کم عقل۔
**وتغ** بالفتح تاقه و شغف خنثی آن
کوئی ست که با اندام کنند تا بچه طیر
گرد و بچه خود و پند آن پشیر که آزاد چرند
**وزغ** بفتحتین آفتاب پرست۔
**وشغ** بالفتح چیزی اندک۔
**ولوغ** بالضم آب خوردن سگ
و جز آن و بجنبیدن و لیع بفتحتین۔

### باب الواو مع الفاء

**وجف** بفتحتین۔
**وجیف** طپیدن و نوعی از رفتار
شتر و جنبانیدن و لرزان شدن چیزی
**واجف** طپنده و لرزنده۔
**وحف** بالفتح و بفتحتین گیاه انبوه و
موی بسیار و نیکو و مال بسیار۔
**واحف** گیاه سبز بسیار و نام موضعیست
**وحاف** سنگهای سیاه جمع وحفه
**وخف** بالفتح در آب زدن گل خطمی
تا لعاب از آن بیرون آید۔
**وخیف** خطمی بدست مالیدن۔
**ودف** بالفتح چکیدن خوی و آب و مانند آن
**ودیف** بشتاب رفتن و خرامان رفتن
**ورف** **وریف** فراخ افتادن سایه
و بالیدن و سبز و سیراب شدن گیاه۔
**وارف** فراخ و سبز و تازه۔
**وزیف** شتافتن در رفتن۔
**وصف** بیان کردن۔
**وصیف** خدمتگار و کنیز۔
**وصاف** بتشدید صاد بسیار صفت کننده

**وطف** بفتحتین بسیار ابرو و بر و مژه شدن
و بسیار شدن موی آن و خوش عیش شدن و گران
شدن موی گوش شتر و موی مژه ابرو۔
**وظف** بالفتح گوشه کردن و پابند شتر و بیرون کردن
**وظیف** باریکی ساق و ذراع شتر
و اسب و جز آن که در زیر رسغ است۔
**وظائف** روزینه و انعام و خوردنی
و کار و ذکر و مانند آن جمع وظیفه۔
**وغف** بالفتح و غین معجمه ضعف بصر
و چیزی که بشکم بیند زنند تا آگشتی نکند
**وقف** بالفتح دستیانه از علج و
ایستادن و واداشتن و مطلع شدن
بر چیزی و وقف کردن چیزی را بر فقرا۔
**وقوف** دانستن و ایستادن و
ایستاده کردن و واداشتن۔
**واقف** ایستاده و داننده چیزی و گویند انفصال
**وکف** بالفتح چکیدن باران از سقف خانه
و چکیدن آب از چیزی و نطعی که بر سر آن
می نشیند و بفتحتین گنهگار شدن و عیبناک
شدن و گناه و عیب و کرانه کوه۔
**وکاف** بالکسر پالان خر و اسپ و جز آن
**وکوف** بالفتح شتر ماده بسیار شیر۔
**وکیف** پیاپی چکیدن باران از
سقف و چکیدن آب از چیزی۔
**ولاف** بالکسر الفت کردن و نوعی از
دویدن و باهم آمدن قومی و پیاپی آمدن
**وهف** **وهیف** بالیدن و سبز شدن
گیاه و برگ بر آوردن آن۔

### باب الواو مع القاف

**وبوق** بالضم هلاک شدن بفتحتین و بفتحتین بحسبر
**وثوق** بالضم اعتماد و استواری۔
**وثاق** بالفتح و الکسر بند۔
**وثیق** استوار۔
**ودق** بالفتح باریدن باران نزدیک

## غیاث اللغات

ورنج از منتخب و شرح نصاب -
**وصلت** بالضم پیوند و خویشی و پیوستگی
و بالفتح پارهٔ چیزے از منتخب -
**وصمت** بالفتح عیب از بحر الجواہر و صراح
**وصیت** اندرز کردن عازم سفر یا
شخصے قریب الموت دوست خود را
کہ بعد من چنان و چنین باید کرد -
**وصید** آستانه از لطائف و صراح
**وصال** بالفتح و تشدید بسیار پیوند
کننده و بضم واو و تشدید جمع و اصل و
بکسر و تخفیف پیوستن -
**وصله** بالفتح پارهٔ جامه و کاغذ و غیره
**وصی** آنکه باو وصیت کرده باشد از
منتخب و نیز کنایه باشد از حضرت علی رضی اللہ عنہ

### فصل واو مع ضاد معجمه

**وضع** بالفتح نهادن از منتخب و بمعنی پیچ
و بمعنی ساختن نیز مستعمل و بضم واو و سکون
ضاد معجمه بمعنی آن بچه که نطفه برسد جسم
او در آخر ایام طهر نزدیک بحیض در رحم
مادر بسته شود و ضعیف گردد و آن بچه
ضعیف الخلقت باشد از شرح اقتصاد و منتخب و صراح
**وضیع** بفتح واو و کسر ضاد معجمه و عین مهمله
بروزن فعیل فرومایه و ناکس از منتخب و کشف و صراح
**وضو** بضمتین مصدر ست بمعنی وشستن و
مجازاً بمعنی روو دست و پا شستن برائے نماز
و بفتح واو بمعنی آبیکه بدان وضو کنند از منتخب و
کشف و مؤید و شرح نصاب یوسف بن بالغ
**وضیمه** بالفتح بروزن مدینه ضیافت
ماتم از شرح نصاب و منتخب و کشف -
**وضاحت** بالفتح و تشدید ثانی و حای
مهمله بسیار روشن و بمعنی روشن کننده

### فصل واو مع طای حطی

**وطا** بالفتح رفتن و پامال کردن و بکسر واو
و همزه در آخر با کسے موافقت کردن و جامه

کہ بر مهود و غیر آن بیندازند و بمعنی
بستر نمائین و بالش منتخب و لطائف و غیره
**وطر** بفتحتین حاجت از منتخب -
**وطواط** بفتح واو و طای حطی پرستو
که آنرا خطاف نیز گویند و بهندی بابیل
نامند و لقب شاعری بسبب کوتاهی
و لاغری جسم او و معنی اول از منتخب -
**وطی** بفتح واو و سکون طا بمعنی جماع
و پامال کردن از لطائف و صراح -

### فصل واو مع ظای معجمه

**وظیفه** چیزیکه برائے کسی هر روزه مقرر
شده باشد از منتخب و صراح -

### فصل واو مع عین مهمله

**وعا** بکسر واو و مد آوند و ظرف از کشف و لطائف
**وعید** وعده بدو بیم خاص باب تم
و بدی مستعمل ست چنانچه کسی گوید که من ترا
فلا خواهم زد و مثل آن بخلاف وعده که آن
در خیر مستعمل ست از بهار عجم و منتخب و لطائف
و وعود بضمتین جمع وعده -
**وعوع** بفتح هر دو واو و سکون هر دو
عین مهمله آواز سگ از لطائف و در
شرح نصاب آواز شغال و گرگ -
**وعده** نوید دادن در نیکی و خبر دادن
در بدی مگر اکثر در نیکی و خیر مستعمل ست
از منتخب و لطائف و بهار عجم -

### فصل واو مع غین معجمه

**وغا** بفتح واو و غین معجمه جنگ و شور و غوغا
و بکسر واو خطاست از صراح و کشف و منتخب
**وغد** بفتح اول و سکون غین معجمه کمینه و
فرومایه و ناکس از منتخب و صراح -

### فصل واو مع فا

**وفا** بالفتح وعده بجا آوردن و بسر بردن
دوستی و عهد سخن از منتخب و صراح -
**وفات** بفتح مصدر ست از بحر بزیادت

## منتخب اللغات

شدن و آرام یافتن بحریکی کشن خواستن
مادیان و بمعنی است وداق بالکسر و بفتحتین
بفتحتین بلائی که دور روے دارد و گویا
از هر دو جانب سے آید -
**ودق** و **ودیق** مادیان کشن خواه -
**وادق** تیز رو -
**ورق** بالفتح برگ از درخت جنبیدن
و برگ برآوردن درخت و بضم سالها که
باران در آن نباشد اوراق جمع و بکسر
بالفتح و فتح واو و کسر را درم و سیم مسکوک
جمع و مفرد آمده و بفتحتین برگ درخت و دهنه
بریده و نوجوانان و مال از درم و دینار و
گوسپند و شتر و جز آن و پارهٔ خون که
گرد شده بر زمین افتاده باشد -
**وراق** بالفتح سبزی زمین از گیاه و نیز
سبز پر گیاه و بالفتح و تشدید راکاغذ
برنده و ورق کننده و مرد بسیار سیم نوشته
**وسق** بالفتح گرد کردن و راندن و بار گرفتن
و بار برداشتن و بار گرفتن و آبستن شدن
شتر ماده و بفتحتین بار شتر و مقدار شصت صاع
**واسق** شتر ماده آبستن و ساق بالکسر جمع
**وشق** بفتحتین قدید کردن گوشت جانوریست
که از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند
**وشیق** گوشت قدید کردن -
**واشق** بکسر شین نام سگی و نام مردیست
**وعاق** بالضم آواز شکم ستور در وقت
رفتن و آواز خلاف قضیب چارپا
در وقت برگ و بون قضیب و همچنین وعیق
**وعق** بالفتح و کسر عین بدخو -
**وفاق** بالکسر سازگاری کردن -
**وفق** بالفتح موافق آمدن و سازگار
شدن و سازگار و لین شونده -
**وقواق** بددل و نام درختی ست و
بعضے گفته اند نام جائے ست -

**ولق** بالفتح شتافتن و بمیش رفتن و دروغ
گفتن و زدن شمشیر و نیزه و جز آن
و نوعے از رفتار ناقه -
**ومق** بالفتح دوست داشتن -
**وامق** دوست دارنده و نام مردیست
که عاشق عذرا بود -
**وهق** بالفتح و فتحتین کمند -

### باب الواو مع الکاف

**ودک** بفتحتین دم و چربی گوشت
و فربهی ماکیان -
**وراک** بالکسر مانند بالش چیزے
که در پیش پالان شتر بندند -
**ورود** بالضم بر پهلو خفتن و بر سرین نشستن
**ورک** بالفتح و کسر اسرین و یک طرف
ران و بسکون را نیز آمده و ورک
بضمتین جمع -
**وساک** بالفتح و بالضم شتافتن و شتاب
**وشاک** بالکسر با یکدیگر شتاب کردن
**وشیک** شتابیدن و تیز - و بی جستی
**وعک** بالفتح تیزی تپ و ضعیف که ازین رسد
**وکواک** بالفتح بددل و ترسنده -
**ویحک** کلمهٔ ترحم با کاف خطاب
یعنی ترحم ست مر ترا -
**ویلک** یعنی وائے تر او ویکک بلام نیز آمده

### باب الواو مع اللام

**وأل** بالفتح و سکون همزه - و
**وول** بالضم پناه و پناه بردن -
**وبل** بالفتح باران بزرگ قطره و باریدن
و سخت و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن
**وبال** بالفتح ناگوار و دشوار شدن -
**وابل** قبیله ایست و باران بزرگ قطره
**وبیل** دشوار و ناگوار و پشته هیزم و عصای بزرگ
**وثل** بفتحتین رسن از لیف خرما -
**وثیل** لیف خرما و نام مردیست و

## غیاث اللغات

و بمعنی مرگ از منتخب وغیر آن ۔
وفاقت بکسر موافقت و سازواری کردن
وفد بفتح واو وسکون فا برسولی و ایلچگری
پیش کسی رفتن و جمع وافد نیز آمده از منتخب
وفود بضمتین و در آخر دال مهمله جمع وفد ست
ووفد بالفتح هم جمع وافد ست و وافد بمعنی برسولی رونده
پیش کسے و زده و بمعنی آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و پیش
وفود کردن مع واو رافد ست بمعنی سواران و پیشانی ...
وسواران مرکب نجیب باشد از منتخب و منتهی
و بعضی بمعنی گروه و قبیله نوشته اند مگر در کتب
معتبر لغات باین معنی دیده نشده ۔
وفور بضمتین تمام شدن و بسیار شدن و
بمعنی بسیاری مستعمل از منتخب و صراح و بهار عجم
وفاق بکسر واو سازگاری کردن از صراح
و منتخب و بمعنی محبت و اتفاق مستعمل میشود ۔
وفق بالفتح سازواری و موافق و بسند
از منتخب و صراح و کشف و مدار ۔
وفضه بفتحتین و جمعه بروزن قصبه بمعنی
ترکش از شرح نصاب ۔
وفی بفتح واو و کسر فا و تشدید یا
تمام و کامل از صراح ۔

### فصل واو مع قاف

وقاحت بفتح بیحیائی و بی شرمی و
بی ادبی از منتخب و کشف و صراح و مدار و خیابان
وقایت بکسر نگهداشتن و پناه و چیزی
و هر چه بدان چیزی نگاه دارند و مقوای
کتاب و تام کتابی در فقه از صراح و مدار و منتخب و کشف
وقیعت بفتح بمعنی ملامت و عیب گوئی
از عقب مردم و غمازی از منتخب وغیره ۔
وقعت بالفتح سختی و آسیب کارزار از منتخب و
از فتح و در آخر حا مهمله بروزن فعیل بی شرم از لطایف
وقاد بفتح واو و تشدید قاف و در آخر
دال مهمله فروزنده و بسیار افروخته شونده ۔
وقود بفتح واو و ضم قاف و در آخر دال مهمله
هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و بضمتین
مصدر ست بمعنی آتش افروختن از منتخب ۔
وقیده بفتح واو و کسر قاف آنچه بدان
آتش افروزند مثل هیزم و کاه از منتخب
وقار بفتح آرمیدگی و آهستگی و حلم و
تمکین و گرانباری ماخوذ از وقر بالفتح بمعنی گرانبار
شدن از صراح و منتخب و کشف و منهل و قاموس
و بحر الجواهر بکسر واو خواندن نوعی از تفریس ست
وقر بالکسر و سکون قاف باری که آن را خر
یا اشتر تواند برداشت و مقدار آن چهل صاع باشد
و بالفتح و سکون قاف گرانی گوش و گران
شدن و مجاز بمعنی حلم و تمکین از منتخب و صراح و غیرها
وقاص بالفتح و تشدید قاف و صاد
مهمله گردن شکسته از صراح و منتخب و مدار
و کشف بمعنی جنگجو و در شرح دیوان حافظ نوشته
که نام یکی از صحابه که در فن کمانداری
و تیراندازی مهارت تمام داشت ۔
وقاح بکسر سلاح جنگ از لطائف و صراح
وقع بالفتح جای بلند از صراح و مجاز
بمعنی اعتبار و عزت ۔
وقائع بفتح رویدادها و حوادث و احوال
و اخبار که در ان ماجرا جمع وقیعه که بمعنی فتنه و
کشتن ست پس معانی اول مجاز باشد از منتخب
از صراح وغیره و کسانیکه جمع واقعه دانند خطا ست
وقوع بضمتین افتادن و فرود آمدن مرغ
از منتخب و مجاز بمعنی ظاهر شدن هر شی ۔
وقیع بلند و رفیع ماخوذ از وقع که بمعنی
جاے بلند و سر کوه ست ۔
وقف بفتح واو و سکون قاف ایستادن
در جاے و ایستادن و توقف نمودن
در کلام و دانستن و مطلع شدن و آنچه در ملک
کسے نباشد و براه خدا آن را گذاشته و بعضی
جا بمعنی مطلق عطا مستعمل میشود از صراح
وقوف بضمتین دانستن و آگاهی و بمعنی

## منتخب اللغات

بمعنی عصا هم آمده ۔
وجل بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده ۔
وحل بفتحتین گل ولای و در گل فرو
افتادن ۔
وذائل آهنها و تارهای نقره جمع وذیله
ورل بفتحتین جانوریست مشابه
سوسمار و سقنقور ۔
وسیل و وسائل جمع وسیله بمعنی
آن گذشت ۔
وشل بفتحتین پیاپی و آب اندک و
نام کوهی ست به تهامه و چکیدن آب
و آب چکان شدن خانه و جز آن ۔
وشول بالضم سستی اندک و کمی فائده
و بهره و بالفتح ناقه که از پستان او شیر
چکد از بسیاری شیر ۔
واشل آب چکاننده و چکنده ۔
وصل پیوند و پیوستن و ضد هجر و
پیوند کردن وشل و مانند ۔
وصول رسیدن ۔
واصل بچیزے پیوسته و پیوند کننده
و نام مردیست ۔
وصائل جامهاے مخطط یمانی ۔
وصال بالکسر بکسی پیوستن کاری ... کردن
وعل بالفتح پناه و چاره و بکسر عین
مرد قوی و بز کوهی و عول و اوعال جمع
وعول بالضم بر درخت رفتن و پنهان شدن
وغل بالفتح در مجلس شراب ناخوانده آمدن و
شرابی که واغل خورد و مرد فرومایه و آنکه بمجرد خوردن
خدمت کند و چاره و بکسر غین بدغذا ۔
واغل آنکه ناخوانده بمجلس شراب آید
وقل بالفتح درخت مقل و بر آمدن بکوه و همچنین
وقول و بکسر قاف و ضم آن اسپی که بر کوه و
سنگلاخ سبک رود و هر چیز که بر قله کوه بر آید
وکل بالفتح کاربکسی واگذاشتن و همچنین
وکول بالضم و بفتحتین مرد عاجز که از
عاجزی خود را بدیگری واگذارد ۔
وکال بالفتح والکسر کاهلی کردن در رفتن
وکیل آنکه باو کاری گذاشته شود ۔
وہل بالفتح دل کسی بجای رفتن که مراد
او نباشد و هول آوردن چیزی بی قصد
و بفتحتین ترسیدن و غلط و سهو کردن ۔
ویل بالفتح وادی سختی و عذاب و نام
وادی ست در دوزخ ۔

### باب الواو مع المیم

وآم بالکسر و مد همزه بروزن کتاب
موافقت کردن و مباهات کردن ۔
وثم بالفتح کوفتن و شکستن و فراهم آوردن و دویدن
وثیم آگنده گوشت ۔
وجوم بالضم خاموش شدن از اندوه و خشم
و سخت گرم شدن و سخت غمگین شدن ۔
وحیم سخت گرم و بجای مهمله نیز آمده ۔
وجم بفتحتین نشانها و بناها در راهها و
صحراها و وجمة واحد ۔
وحام بالکسر نام جانوریست که شود آبستن
شود و آرزو کند زن آبستن برای خوردنی ۔
وحم بفتحتین آرزو کردن آبستن چیزی
را از طعام و همچنین وحام بالفتح ۔
وخم بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر خا گران و
دشوار و بدگوار و ناسازگار شدن و
همچنین وخیم و وخام بالکسر جمع ۔
وخام بالفتح ناگوار شدن و دشوار و
ناسازگار شدن و همچنین وخوم ۔
ودم بالفتح دوالهای اطراف دلو و بریده
شدن دوالهای آن و گوشتهای مثل
ثالیل در رحم ناقه که از ولادت او باز دارد ۔
وذام بالکسر شکنبه و رودها جمع وذمة بالفتح ۔
وذائم دو پهلو ونذرها که براه بیت الله
فرستند جمع وذیمة ۔

## غیاث اللغات

ویستادن از کشف و منتخب و صراح و لطائف۔
**وقواق** بالفتح نام جزیره است و آنجا درختان باشند که ثمر آنها بصورت انسان باشد نر و ماده طول هر یک بقد یک دست از مقام ناف چوبی بر درخت پیوسته بوقت شب گریه کنند و سخن هم میایند و می جنبند و چون از درخت جدا کنند بمیرند و می یابد آن درخت را نیز وقواق گویند از برهان و شرح خاقانی۔
**وقایه** بکسر نگهداشتن و پناه چیزی و هر چه بدان چیزی را نگاه دارند و مقوای کتاب و نام کتابی در فقه از صراح و مدار و منتخب۔
**وقیه** بضم واو و کسر قاف و تشدید تحتانی نام وزنی مقرری و آن چهل درم باشد از لطائف۔
**وقی** بفتح اول و سکون ثانی نگهداشتن۔

### فصل واو مع کاف

**وکالت** بفتح و بکسر از منتخب و کشف و صراح۔
**وکر** بالفتح آشیانهٔ مرغ از منتخب و کشف و صراح و لطائف۔
**وکس** بالفتح و سین مهمله نقصان و زیان از لطائف۔
**وکاف** بکسر پالان اسپ و خر از منتخب و صراح۔
**وکیره** بفتح بر وزن فعیله ضیافت بنای خانه نو از شرح نصاب و صراح۔

### فصل واو مع لام

**ولا** بکسر دوستی و محبت و پیاپی کردن کاری و در ترکی ایام و بفتح یاران و میراث بنده که آزاد از کشف و منتخب و لطائف و کنز۔
**ولد الزنا** زاده حرام و در اصطلاح پروانها و کرمها و دیگر حشرات که در ایام برشکال پیدا شوند و بطلوع ستارهٔ سهیل بمیرند۔
**ولات** بضم واو و تخفیف لام و فوقانی جمع والی یعنی حاکمان و دوستان و بتشدید لام غلط است همچنین قضات بتخفیف
مناد بمعه جمع قاضی۔
**ولادت** بکسر زائیدن از منتخب و کشف۔
**ولایت** بکسر یک ملک پادشاه و زمین آبادان و متکفل کار کسی شدن و تصرف و دوستی و حکومت و امارت سلطان و تقرب بندهٔ نیک با خدای تعالے و بفتح یاری دادن و صداقت از تفسیر جلالین و قاموس و مدار و صراح و منتخب و بهار عجم و کشف و صراح۔
**ولوج** بفتحتین و جیم عربی درآمدن چیزی بچیزی از منتخب۔
**ولی عهد** متصرف و حاکم وقت و باصطلاح بمعنی کسیکه پادشاه او را بحین حیات خود باراده و مرضی بر جای خویش نشانده مختار سلطنت گردانده۔
**ولود** زنیکه فرزندان بسیار آرد۔
**ولید** کودک نام چند اشخاص از منتخب۔
**ولع** بفتحتین و عین حرص و فریفتگی و بالضم بمعنی دروغ از کشف و منتخب و خیابان۔
**ولوع** بفتحتین حریص شدن و بفتح اول و ضم ثانی حریص از منتخب و صراح۔
**ولوغ** بفتحتین و غین معجمه آب خوردن سگ و دهن بآب نهادن سگ بقصد خوردن از منتخب وغیره۔
**وله** بفتحتین سرگشتگی و عشق و خشم و غضب از لطائف و منتخب۔
**ولوله** بفتح هر دو واو و واویلا گفتن از منتخب و بمعنی جوش و خروش مستعمل است و در برهان بمعنی آشوب و غوغا و در صراح بانگ و فریاد۔
**ولیه** بفتح واو و کسر لام و تشدید یای تحتانی پالان خر و اسپ از شرح نصاب۔
**ولیمه** بر وزن رقیمه بمعنی ضیافت عروسی یعنی ضیافت شادی کدخدائی

## منتخب اللغات

**ورم** بفتحتین آماس او رام جمع و آماسیدن۔
**ورم الانف** یعنی بر بادشه بینی او و غضب کرد۔
**وزم** بالفتح بر روی در افتادن و سخوردن۔
**وزیم** گوشت خشک سوسمار و ملخ و جز آن و تره و سبزی بسته کرده و مردی با گوشت۔
**وسم** بالفتح نشان کردن و داغ کردن و نشان۔
**وسام** بالفتح نیکو روی و خوبصورت شدن و همچنین وسامت۔
**وسیم** نکوروی۔
**وشم** بالفتح نقش و نگار و شام بکسر جمع و نام شهری در یمامه و نقش کردن دست و جز آن بسوزن۔
**وصم** بالفتح عار و عیب و شکاف۔
**وضم** بالفتح گوشت بر تخته نهادن و جز آن و بفتحتین تخته و بوریا و جز آن که بر آن گوشت نهند۔
**وغم** بالفتح کینه و حرص او غام جمع و کینه ور شدن و خبر غیر محقق دادن کسی را۔
**وقم** بالفتح کشیدن عنان و باز داشتن کسی را از حاجت و باز گردانیدن و غمگین کردن و خوار گردانیدن و زدن و قهر کردن و پائمال کردن و خوردن گیاه۔
**وکم** بالفتح غمگین شدن و غمگین کردن و پائمال کردن زمین و گیاه آن خوردن۔
**ونیم** سرگین مگس و سرگین کردن آن۔
**وهم** بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بے قصد آن و گمان بردن و بفتحتین غلط کردن در حساب و جز آن و کینه ور شدن۔

### باب الواو مع النون

**ونین** کیست دل که چون بدیده شود خشمناک۔
**وتن** بالفتح بزرگ دل زدن۔
**وتون** بالضم دائم شدن۔
**واتن** دائم و ثابت و ثنائی مثلثه نیز آمده و آب روان دائم۔
**وثن** بفتحتین بت اوثان جمع۔
**وجدان** بالکسر دانستن و خشم کردن۔
**وجن** بالفتح کوفتن گازر جامه را۔
**وجین** کرانهٔ وادی و زمین درشت و هموار و فراز و نشیب که در دامن کوه باشد۔
**وحدان** بالضم جمع واحد۔
**ودن و ودان** بالکسر تر کردن و بچه لاغر زادن و در کار خود سی استادگی کردن۔
**وزن** بالفتح سنجیدن و سنجیده دادن و آرمیده شدن و گوشهٔ کوه و سنجیدگی و زن و حصار و دو ستاره است که نزدیک سهیل طلوع کند۔
**وزان** بالکسر سنجیدگی و همتون آمدن و بالفتح و تشدید زا وزن کننده۔
**وسن** بفتحتین خواب یا مقدمهٔ خواب و بیهوش شدن از بوی زشت آب چاه و جز آن۔
**وسنان** بالفتح خواب کننده و آنکه در ابتدای خواب باشد۔
**وضن** بالفتح نوار و جز آن بافتن و چیزی را مرصع کردن۔
**وضین** نوار تنگ که آن هودج را بر شتر بندند۔
**وطن** بفتحتین جای بودن و اقامت کردن مردم او طان جمع۔
**وکن** بالفتح نشستن آدمی و بر سر خایه نشستن مرغ و آشیانهٔ مرغ و بالضم فرود آمدنگاه ها و آشیانها جمع وکنه است۔
**وکهان** بفتحتین حیران شدن و بیهوش شدن۔
**ولدان** بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید است۔
**وهن** بالفتح سستی و سست شدن و سست کردن و شتر انبوه و شتر سطبر و پارهٔ از شب و نزدیک نیم شب۔

### باب الواو مع الهاء

**وبه** بفتحتین دریافتن و گریه بانگ داشتن۔

## غیاث اللغات

از منتخب وکشف وصراح -

ولی دوست وصدیق ویاری دہندہ ومتصرف وصاحب وخدا ومددہندہ نیک مقرب جناب حق تعالے واین لفظ مقطوع الاضافت می آید چنانکہ ولیعہد وولی نعمت از قاموس وبہار عجم -

### فصل واو مع نون

ون بالفتح میوۂ زیرہ کہ اندرون آن مغز گے باشد بہندی چرونجی گویند وکلمۂ تشبیہ است بمعنی مانند ازجہانگیری -

ونہ بالفتح ترہ تیزک ازجہانگیری -

ونی بفتح واو وسکون نون سستی کردن در کارہا وماندگی از صراح وشرح نصاب -

### فصل واو مع ہا

وہاب بالفتح وتشدید ہا ودہاسہ موحدہ بسیار بخشندہ -

وہاج بالفتح وتشدید ہا افروختہ وفروزان وروشن ودرخشندہ از منتخب وکشف ومدار وصراح -

وہج بالفتح شعلہ زدن آتش وبفتحتین افروختگی وسوزش آتش از منتخب -

وہاد بکسر واو ودر آخر دال مہملہ زمینہاے پست ونشیب واین جمع وہدہ است از صراح -

وہق بالفتح کمند از شرح نصاب -

وہم بالفتح رفتن دل بسوے چیزے بے قصد وگمان بردن از منتخب وصراح -

وہن بالفتح بروزن صحن سست سستی از منتخب وکشف ولطائف ومولانا یوسف بن محمد در شرح نصاب نوشتہ کہ استعمال این لفظ در سست شدن اعضاست -

وہدہ بالفتح زمین پست ونشیب وہموار از شرح نصاب وصلح -

وہ بالفتح کلمۂ تعجب وتحسین وافسوس از خیابان -

وہل بالفتح ترسیدن وترس ونوبت وکرت از منتخب وصراح -

وہمہ بالفتح دردے زہ سیلنے درد ولادت -

وہبی بالفتح بخشیدہ شدہ وعطا کردہ شدہ -

وہی بالفتح سست شدن واستعمال این لفظ در چیزہای نرم کتہ شل سست شدن جامہ از شرح نصاب یوسف بن طرفہ -

### فصل واو مع یای تحتانی

ویس بالکسر ویای مجہول وسین مہملہ نام معشوقۂ کہ رامین بروے عاشق بود وبالفتح در عربی کلمۂ استحقارست از لطائف ومنتخب وبرہان -

ویح بفتح واو وسکون تحتانی وحاے مہملہ کلمۂ مدح وبمعنی زہی کلمۂ ترحم وتحسین وکلمۂ افسوس وکلمۂ تنبیہ وکلمۂ زجر نیز ہست -

ویل بفتح در عربی بمعنی واے باشد کہ کلمۂ افسوس ست وبمعنی عداوت وسختی وشور وفغان ومصیبت وبمعنی ہلاک تام ادیست ودر دوزخ از صراح ولطائف ومنتخب وبہار عجم ودر شرح نصاب نوشتہ ویل وحیل دو کلمہ بود بمعنی یکی ازین لام را زیادہ کردہ اند واز حیل انگاشتند -

ویران بالکسر ویاے معروف بمعنی آن معروفست از بہار عجم -

## منتخب اللغات

وجہ بالفتح روے واول روز وخو وطریقہ وبرابر ووجوہ جمع -

وجاہ بالکسر والضم برابر -

وجیہ خوبروے وروے شناس خدا ونجابت وبزرگی وفرزندی کہ درحین ولادت سراو پیشتر بر آید ونام اسپی ست -

ورہ بفتحتین کم عقل شدن وحیران شدن از ترس -

واقہ ترسا کہ ہمیشہ مقیم وخادم کلیسا باشد -

وقہ بالفتح فرمان بردن -

ولہ بفتحتین بے خود وحیران شدن -

والہ سرگشتہ وشیفتہ وبیخود وشتر مادہ کہ بر بچۂ خود بغایت عاشق وشیفتہ باشد -

ویہ بالفتح کلمۂ استلذاذ ست وکلمۂ تحریص باستلذاذ ومعنی آن بفارسی چہ خوش -

### باب الواو مع الیاء

وای بالفتح وسکون ہمزہ وعدہ کردن وواجب کردن وبفتحتین خر گور واسپ تیز ودشنی بت پرست -

وحی در دل انداختن چیزی وپیغام فرستادن حق تعالی بکسی ونوشتن وپنہان سخن گفتن واشارت کردن وپیغام خدا وکتاب وسخن پوشیدہ وبکسر حا وتشدید یا زود وجست وزود یک -

وحشی جانور صحرائی رمندہ وجانب چپ وجانب بیرون پشت کمان وجانب چپ مرکب کہ از آنطرف بر سوار شوند -

وخی بالفتح قصد کردن وتوجہ بجاے نمودن وراہ -

وادی جاے کشادہ میان کوہستان وتلہا وپشتہا کہ سیلاب از آن روان شود وبفارسی رودخانہ گویند -

ودی بالفتح خو نہادن وفرو ہشتن چارپا قضیب خود را تا بول کند یا گشنی کند وبیرون آمدن ودی آنکہ گرد ہلاک شدن وآبی کہ از قضیب بیرون آید بعد بول وبمعنی بکسر دال وتشدید یا ہم آمدہ ودیہ بکسر دال وتشدید یا درخت خرد خرما جمع وغیر آن -

وری بالفتح بیرون آمدن آتش از آتش زنہ وخوردن ریم وچرک اندرون آدمی را وآگندہ شدن مغز در استخوان وفربہ شدن -

وسمی باران اولین بہار -

وشی بالفتح رنگ کردن جامہ وجامۂ رنگین -

واشی دروغگوے وسخن چین ووشاۃ جمع -

وصی بالفتح پیوستن وبتشدید یا آنکہ با وے چیزے وصیت کردہ شود -

وعی بالفتح یاد گرفتن ونگہداشتن وجمع شدن ریم در جراحت وبستہ شدن استخوان شکستہ -

واعی نگاہ دارندہ ویاد دارندہ -

وفی بالفتح تمام شدن وبسیار شدن -

وافی تمام وبسیار -

واقی نگاہدارندہ وپرہیز کنندہ وترسندہ وزینی کہ پشت اسپ را جراحت نکند ونام مرغیست کہ از قمری خرد باشد -

ولی بالفتح نزدیک شدن ودوم با یاران آمدن وبتشدید یا باران دوم بعد از وسمی ودوست دارندہ ودوست ویاور ونزدیک ومتکفل کار کسی -

والی حاکم ونزدیک -

ونی بالفتح سست شدن وکند شدن ووماندہ شدن -

وہی سست شدن ودریدہ شدن وشگافتہ شدن مشک وجز آن

# باب ہا

## غیاث اللغات

### فصل ہا مع الالف

ہا در عربی اسم فعل امرست بمعنی بگیر انتہی
سح نصاب و در فارسی حرف جمع و
گاہی اند نیز می آرند چنانچہ آدابہا چہ
آداب جمع ادب ست حاجت بلفظ ہا نداز و حرف
ہا بر ده قسم ست اول ہای مظہر بضم میم
و فتح ہا یعنی خوب بتلفظ آید و آن در اول
و اوسط و آخر کلمات آید چنانچہ لفظ ہر چند
و بہره و مهر و چہ و ماه و گواه دوم ہای مختفی
و آن در آخر کلمات واقع شود و بتلفظ
در نیاید و اکتفا بحرکت ما قبلش کنند و این
ہای مختفی بر چند قسمت اول آنکہ علامت فعل
ماضی گردد بجہت انتہا و اتمام حرکت
و این ہا زائد باشد برای فصاحت چون گفتہ
و کرده و نشستہ و برخاستہ و این ہا را بتلفظ
آوردن فصاحت نیست و ہمچنین ہا
آشکاره و خانہ کہ بالف مبدل شده است
مستحسن التلفظ نباشد دوم ہای نسبت
چنانچہ زنانہ منسوب بزنان و نوعی ست
از ہای نسبت اگر چہ آن حقیقت ہا
زائده است مگر اینقدر ہست کہ اکثر بعد
یا و نون نسبت ملحق شود چنانچہ زرینہ
و پشمینہ و سفالینہ و کمینہ و نظائر این
بسیارست و قسمی دیگرست از ہای نسبت
کہ بعد یا و نون نسبت واقع نشود و منسوب
الیہ را ماده صورت منسوب نباشد چنانچہ
دستہ یعنی آنچہ از اجزای بعضے اشیا کہ بدست
گرفتہ شود سوم ہای فاعل چنانچہ کاره
و ناکاره و گوینده و جوینده چہارم ہای
مفعول و آن بعد صیغہ واحد ماضی مطلق
آید و معنی شده ازو مستفاد شود چنانچہ
خریده و گزیده و چکیده و کشتہ و غیره
پنجم ہای تسمیہ و آن آنست کہ در اواخر
اسما و افعال ملحق سازند و بہ نسبت
اصل ماده علم قرار دہند چنانچہ لالہ و سبزه
و زرده و نیلہ و سفیده و دیده و گرده
و خاکہ و پیمانہ و نشانہ و ریزه ششم ہای
مقداریہ و آن برای تعیین مقدار در اواخر
اسما آید چنانچہ یک روزه و یکشنبہ و دو ماہہ
و صد سالہ و ده مرده ہفتم ہای وقف
و آن در اواخر اسمای عربی در بدل تا
نوشتہ و گاہی در بدل تای مصدریہ
و گاہی در بدل تای تانیث و غیره آمده
چنانچہ رحمت و رحمہ و دولت و دولہ
و حکمت و حکمہ و عاقلہ و کاملہ و بالغہ و زاہده
و جمیلہ و مستوره ہشتم ہای ضمیر مذکر غائب
ہو و آن در عبارت عربی آید چنانچہ
دام اقبالہ و نوالہ و مد ظلہ و جل جلالہ و سلمہ
نہم ہای تشبیہ و آن در اواخر اسما بعد یا
و نون جمع آید چون دوستانہ و حکیمانہ و
عاشقانہ و ظریفانہ و شاہانہ و غریبانہ و
کریمانہ و عاقلانہ و دیوانہ و دندانہ یعنی
چیزیکہ مشابہ بدندان باشد و زبانہ بمعنی
شعلہ زیرا کہ مشابہت بزبان ست و گوشہ
مشابہت بگوش زیرا کہ گوش ہم در کنار
روی ست نہ در وسط روی دہم ہای حالیہ
و آن بعد فعل ماضی و غیره آید و معنی حالت
ازو ملزوم دارند چون خستہ افتاده بود و
نشستہ میخورد و سواره میرفت یازدہم
ہای عاطفہ کہ موصلہ نیز نامند چنانچہ
خورده رفت و کشیده برد و از طعام فراغت
یافتہ سوار خواہم شد و معنی این ہا را ہا
تعقیبیہ نیز گویند دوازدہم ہای باشد کہ
در وسط کلمہ زائد آید چنانچہ رستم و رستہم نام
پسر زال بن سام و زردست و زرہشت
نام واضع دین آتش پرستی سیزدہم ہا
اسمیہ زیرا کہ در آخر بعض اسما داخل
میشود چون خامہ و آمہ بمعنی دوات و جامہ
و غلہ و کلہ چہاردہم ہای مصدریہ چنانچہ
زاره بمعنی زاری و بدانکہ ہا گاہی بالف
بدل شود چون مہچ و ماچ و بیای عربی چون
کوہہ و کویہ بکاف عربی و واو مجہول بمعنی
موج آب و بیای فارسی چون کوہ و کوپ
ترجمہ جبل و بجیم عربی چون ناہ و ناج و کالہ و کالج بمعنی ماہ
ولاچ و بحای مہملہ چون ہلاپوش و حلاپوش
بمعنی آشوب غوغا و ہزینہ و خزینہ و ہستو
و خستو بمعنی مقر و معترف و بدال چون شنبہ
و شنبد بمعنی اول روز ہفتہ و بسین مہملہ چون
راه و راس و بغین معجمہ چون ملہم و ملغم بوزن
بمعنی مرہم و بقاف چون تہ و تق بضم و
بکاف عربی چون پروانہ و پرنہ و کنک و لیکن
پیشا پیش شیر آواز کند و بتای چون چاه و
چال و بمیم چون باشد و باشم و بسین عربی
و بسین در اصطلاحین نزمی کہ بجای زر اصلیت
آراستہ باشد و پناه و پنام و بواو
نیز بدل شود و بیا چون لہکان و لیکان
ہہنا بفتح ہای اول و بعده الف در
تلفظ نہ در کتابت و ضم ہای دوم
و نون بالف کشیده بمعنی اینجا۔
ہائب بکسر ہمزه کہ حرف سوم ست
و بای موحده ترسنده و بیمناک از شرح نصاب
ہارب بکسر رای مہملہ و موحده گریزنده
از لطائف و منتخب۔
ہادم اللذات بمعنی ویران کننده
لذتہا و این لقب ملک الموت ست
یعنی فرشتہ کہ قابض ارواح ست

## منتخب اللغات

### باب الہاء مع الالف

ہا بی ہمزه حرف تنبیہ الف و بمعنی بگیر
نیز آمده و بہمزه نام حرف معروف
از حروف ہجی۔
ہاء بکسر ہمزه یعنی بخشش ده۔
ہؤلاء یعنی آنجماعت۔
ہباء بالفتح غبار و گردیکہ از روزن
پیدا میشود در شعاع آفتاب۔
ہجاء بالکسر نکوہیدن کسی را و ہجی
کردن حروف تہجی و بد صحبت
شمردن زن شوہر را۔
ہداء بالکسر زن را بخانہ شوہر
فرستادن و بخانہ آوردن۔
ہدی بالضم راه راست یافتن و
راه راست۔
ہدایا چیزہا کہ بتحفہ برند جمع ہدیہ۔
ہردی و ہرداد بالکسر زرد چوبہ۔
ہزء بالضم سخریہ و استہزا کردن۔
ہلا ہا بالفتح لفظیست کہ برای راندن
اسپ گویند و حرف تنبیہ است
و بتشدید لام حرف تخصیص ست یعنی چرا نہ
ہناء بالکسر و مد ہمزه قطران و مالیدن
آن بہ شتر و گوار شدن۔
ہنی بالفتح عطا دادن و گوارا شدن
طعام و بالکسر عطا۔
ہنئی بر وزن قریب گوارنده و آنچہ
بی مشقت حاصل شود۔
ہندباء بالکسر و فتح دال و کسر آن
و بای موحده ہمزه و غیر ہمزه کاسنی
ہواء آرزو کردن و دوست داشتن
و بی فرزند شدن مادر و خالی و عنصری
از عناصر اربعہ کہ زیر کره نارست

## غیاث اللغات

هات بکسر تا اسم فعل بمعنی امر یعنی بخشش و بیار از منتخب۔
هاروت نام یکی از آن دو فرشته که در چاه بابل آویخته شده‌اند اگر کسی سر آن چاه و طلب جادو کند او را تعلیم کنند از برهان
هار بمعنی افتاده و منهدم شونده از منتخب هار در اصل هائر ست ... که همزه است و در اصل واو بود حذف کردند خلاف قیاس مثل شاک نه مقلوب هائر ست چنانکه بعضی گمان برده‌اند زیرا که اعراب او مثل اعراب صحیح ست نه مثل قاضی از جاربردی و لفظ هار در هندی بمعنی حمائل گلست و در فارسی نیز مستعمل شود
هاپور نام شهر قریب دهلی۔
هابط بکسر بای موحده و طای مهمله فرود آینده از شرح نصاب۔
هات بعین ... غزول از صراح۔
هائع مرد ... غزول از منتخب صراح۔
هاتف بکسر تای فوقانی آواز دهنده و بمعنی سبب بمعنی فرشته که از عالم غیب آواز دهد و این اسم فاعلست از هتف بمعنی آواز دادنست از کشف و منتخب و لطائف
های مشقق بضم میم و فتح شین معجمه و تشدید قاف مفتوح کنایه از های دوچشمی
هال لفظ فارسی ست بمعنی الایچی سفید و قرار و آرام و میلی که بسمت چوگان بازی بنهر سر میدان از سنگ و گچ سازند
هاطل بکسر طای حطی ابر بسیار بارنده از منتخب و لطائف۔
هابیل ع نام فرزند آدم علیه السلام که قابیل او را کشت۔
هائل بکسر همزه که حرف سوم ست ... ترساننده مشتق از هول
هادم بکسر دال مهمله شکست کننده عمارت و خراب و ویران کننده بناها۔
هائم شیفته و سرگشته شونده در عشق و سرگردان در غیره و است و سخت تشنه شونده از منتخب۔
هاشم بکسر شین معجمه نام جد پدر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که بکمال خوش خلق بود
هارون نام پیغمبری که برادر کلان موسی علیه السلام بود و ... و نام خلیفه بغداد که او را هارون الرشید می گفتند نهایت صاحب مروت بود و بمعنی قاصد و پیک و نقیب و پاسبان نیز آمده است از کشف و برهان و شرح
هامان نام کافری که وزیر فرعون بود از کشف و برهان و لطائف۔
هاون بفتح واو چیزی باشد از چوب یا از آهن یا برنج که در آن غله یا دوا بکوبند از کشف و برهان و بهار عجم و در صراح نوشته که هاون بفتح واو معرب هاونست که لفظ رومی باشد جمع آن هواوین مثل قانون و قوانین پس حذف کردند الف زائد واو ثانی را و فتح دادند واو را چرا که در کلام عرب فاعل بضم عین نیامده۔
هامون بواو معروف دشت که زمین او هموار باشد از سروری و لطائف و برهان
هان بمعنی خبردار باش و این کلمه تنبیه است از برهان۔
هامه کاسه سر و پیشانی و مهتر و بمعنی بوم و نیز جانوری ... از منتخب و کشف
هائله ... و ترساننده۔
هاله بفارسی آنرا خرمن ماه گویند و آن دائره باشد که گاه گاه گرداگرد ماه و آفتاب پیدا شود و آن علامت باران باشد و بعضی نوشته که هاله ماه دلیل باران و هاله مهر دلیل سرما از منتخب و غیره و در فارسی بمعنی لون و رنگ بمعنی قرار و آرام از برهان
هاویه نام دوزخ هفتم و آن آخرین اسفل طبقه است از هفت طبقات دوزخ از لطائف
هالگاه میدان چوگان بازی۔
هارونی بمعنی قصه و نقیبی و سپاهی
هاروتی بمعنی ساحر و ساحری از ذهن ... نوشته شده۔
هاشمی منسوب به هاشم که جد جد رسول الله و پدر عبد المطلب و پسر عبد المناف بود
های هوزی بمعنی های هوز۔

### فصل ها مع بای موحده

هبا بفتح غبار و گرد و هوا که از روزن در آفتاب پیدا آید از منتخب لطائف و بطریق مجاز بمعنی چیز ذلیل و خوار و ناچیز
هبوب بفتحتین و در آخر نیز موحده وزیدن باد از منتخب و صراح۔
هبت بکسر اول و فتح بای موحده و در آخر فوقانی بخشیدن و بخشش
هبط بفتح اول و سکون موحده فرود آوردن و نقصان کردن از منتخب۔
هبوط بضمتین فرود آمدن از کشف و منتخب بدانکه هبوط کوکب ضد شرف ست چون کوکب بمحل هبوط رسد دلیل ست بر پستی احوال منسوبات آن کوکب و هبوط آفتاب میزان ست بدرجه نوزدهم و هبوط قمر در عقرب درجه سوم و در منزل ...
هبل بضم اول و فتح موحده نام بتی که در کعبه نهاده بودند و بکسر اول و فتح موحده و تشدید لام بمعنی کاهل و گران تن از منتخب و صراح و قاموس۔
هبه بکسر اول و فتح موحده بخشیدن از منتخب
هب لی بفتح ها و کسر لام اشارت و تلمیح است بدعای سلیمان علیه السلام که گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی

## منتخب اللغات

و آنچه از روی خواهش نفس باشد۔
هیجا بالفتح بهمزه و غیر همزه ...
هیولی بالفتح طینت و ماده و مادهٔ که قابل صور و اشکال ست و در اصل بمعنی پنبه است تشبیه داده اند بماده که عالم ابدان و جسم بدان نیز آمده۔

### باب الهاء مع الباء

هب بالفتح و تخفیف با بمعنی جنبش و پندار و ... و بالفتح و تشدید با بیدار شدن و روان شدن نیزه و شمشیر در ضروب۔
هبوب بالضم وزیدن باد و همچنین هبیب و آمدن و ایستادن بکار ... و بالفتح باد گرد انگیز۔
هباب بالفتح بنشاط رفتن شتر۔
هدب بالفتح دوشیدن و میوه چیدن و بالضم و بضمتین موی مژگان و ... چادر و اهداب جمع و بفتحتین برگی که پهنا ندارد چون برگ سرو و گز و جز آن۔
هداب بالفتح ریشه و پرزه جامه و برگی که پهنا ندارد۔
هذب بفتحتین صفا و پاکی۔
هرب بفتحتین گریختن و گویند ماله هارب ولا قارب یعنی نیست او را کسی که از وی بگریزد و نیست او را کسیکه باو نزدیکی جوید یعنی هیچ نیست و اصلا هیچ ندارد
هضب بالفتح شروع کردن در سخن و حدیث کردن با آواز بلند و بارانیدن باران و زمین تر شدن و باران بزرگ قطره همچنین واحد همچنین هضاب بالکسر و بکسر و فتح ضاد و تشدید با اسب بسیار خوی کننده
هلاب رونده باد و باران۔
هلب بالضم موی دشت و موی دم اسب و موی خوک درکنده و سطبر و بالفتح سختی زمستان

## غیاث اللغات

بغدی ای پروردگار بخش مرا لکی که سزاوار نیست و نزیبد بهیچکس از پس من

### فصل ہا مع تای فوقانی

ہتر بکسر اول وسکون ثانی سخن بیہودہ و بمعنی زمانہ و مجازاً بمعنی غیبت و پردہ دری از منتخب وغیرہ۔

ہتاک بالفتح وتشدید فوقانی پردہ در یعنی کسیکہ پردہ از راز مردم بدرد از شرح نصاب

ہتک بفتح اول وسکون تای فوقانی پردہ دری از صراح ومنتخب۔

ہتیہ پور وہتیہ پول ہر دو بکسیت نام جای کہ در عہد شاہ جہان پادشاہ دو فیل مست برای سیاست یکی را بیک دست و دیگر را بسوی چپ می بستند۔

ہتنالچی کسیکہ بتنال اشرم وہتنال لفظ ہندیست بمعنی توپ چوک کہ بر پشت پیل بندند

### فصل ہا مع جیم

ہجا بکسر جیم ہجو کردن ونکوہیدن یا برآوردن حروف را از کشف ومنتخب وصراح وحروف ہجا کہ الف با تا ثا باشد۔

ہجرت بالکسر گذاشتن وجدا شدن از خان ومان۔

ہجعت بالفتح وعین مہملہ مفتوح وفوقانی خواب وخفتن از شرح نصاب۔

ہجود بضمتین بشب بیدار بودن و خفتن وبشب نماز کردن و این از لغات اضداد است از کشف وصراح۔

ہجر بالفتح مصدر ست بمعنی جدائی کردن و بالکسر اسم مصدر یعنی جدائی از کشف ولطائف وصراح

ہجیر بالکسر وتشدید جیم مکسور وتحتانی در اصل بمعنی خوی وعادت وہجیر بالفتح ہا وکسر جیم بر وزن فعیل گرمای نیمروز وحوض فراخ از منتخب وشرح نصاب وصراح۔

ہجوع بضمتین وعین مہملہ خواب آرام از کشف وصراح ومدار ومنتخب۔

ہجل بالفتح زمین نشیب میان دو کوہ از شرح نصاب وصراح ودر کتب لغت بفتحتین

ہجو بفتح اول وسکون جیم مذمت کردن وبعض مردم از بی اتفاقی بفتح اول وضم جیم خوانند غلط ست۔

ہجمہ بالفتح گلہ شتران کہ از چہل شتران زیادہ باشد از شرح نصاب وصراح

ہجری منسوب بہجرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم محدث تای معدی و صاحب عجائب البلدان آوردہ است کہ سبب وضع تاریخ ہجری آنست کہ ابی موسی اشعری کہ حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی اللہ عنہ نامہ نوشت کہ از جانب شما مکتوبہا کہ می رسد درمیانہ تاریخ معلوم نمیشود کہ کدام وقت نوشتہ شدہ باید کہ اگر از دیگر نامہا کار زند تعین تاریخ آن بدید آید پس خلیفہ دوم باصحاب پیغمبر علیہ الصلوة والسلام مشورت وضع تاریخ مشورہ نمود بعضی گفتند کہ بنای تاریخ بر وفات سرور کائنات باید نہاد کہ واقعہ عظیم بود خلیفہ دوم این پسند نکردہ کہ مرا ازین امر بسبب یاد وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غمی تازہ روخواہد داد بعضی گفتند کہ بنای کار بر بعثت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باید ساخت آنرا نیز نپسندید کہ این ہم یادہ ام زیادہ خواہد شد زیرا کہ درانوقت بفضل الٰہی گرفتار بودم ہمہ گاہ کہ تاریخ از خود میآید خواہد آمد بر حجرہ ہموم کشیدہ خواہم شد پس این عقدہ را انحلال قوم ساختہ بحضرت علی مرتضی علیہ السلام فرستادند آنحضرت اشارت ہجرت فرمودند پس بنا بر اشارت آنحضرت مسدود ہ تاریخ از ہجرت نمودند چہ ہجرت ابتدای ظفر ونصرت وقوت اسلام بود زانوقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت و ہجرت عبارتست از آمدن خیر البشر از مکہ معظمہ بسبب ایذای کفار بمدینہ منورہ بتاریخ بست وہفتم صفر از مکہ برآمدہ سہ روز در غار توقف فرمودہ بغرہ ربیع الاول از غار روانہ شدہ بتاریخ دوازدہم ربیع الاول بمدینہ داخل شدند واین تجویز تاریخ ہجری بسال ہفدہم بود از ہجرت یعنی بوقت تعین کردن تاریخ ہجری ہفدہ سال بر ہجرت گذشتہ بود چون آنحضرت ارادہ ہجرت از ابتدای محرم پیش نہاد خاطر داشتند لہذا بوقت تاریخ ابتدای عزم معتبر داشتند این تاریخ یکماہ وبست وشش روز از ہجرت مقدم گرفتند یا آنکہ محرم اشہر حرم بود ازین باعث ابتدا از محرم کردند۔

### فصل ہا مع دال مہملہ

ہد بالضم اول راستی وارادت از منتخب

ہدایا بالفتح جمع ہدیہ بمعنی تحفہا از منتخب

ہدات بضم ہا وتخفیف دال وتای فوقانی ہدایت کنندگان واین جمع ہادیست

ہدر بفتحتین مباح شدن خون کشتہ یعنی باطل وخنک وناچیز شدن از کشف وصراح ولطائف ومنتخب۔

ہدیر بانگ کبوتر وبانگ شتر از منتخب وصراح

ہداع بدال مہملہ بدال از کشف وکتب لغت یافتہ نشد وگر نزع از بخاری در دل معجمہ عربی بمعنی مرد ضعیف و بدال در قاموس مسطور ست۔

ہدم بالفتح ویران کردن براندگی بنا وخرابی وبالکسر جامہ کہنہ از منتخب وصراح و

ہدان بکسر دال احمق از منتخب وصراح

ہدن بالضم صلح از منتخب۔

ہدہ بالضم حق وفایدہ ونتیجہ وثمرہ

## منتخب اللغات

ہنب بالکسر نام مخنثی کہ رسول صلعم اورا از مدینہ اخراج کرد وبفتحتین نادانی ونادان شدن۔

ہندب بالکسر کاسنی کہ آنرا ہندبا نیز گویند۔

ہوب بالفتح دوری ودور شدن ومرد احمق پرگوی وفروغ آتش و بخشیدن وپختہ شدن خربوزہ

ہیوب بالفتح بدول ترسندہ و ہمچنین ہیاب بتشدید یا۔

### باب الہا مع التاء

ہات بکسر تا اسم فعل ست بمعنی ہم یعنی بدہ وبیا۔

ہالہ دائرہ گرد ماہ کہ آنرا خرمن ماہ گویند۔

ہامہ سر وپیشانی و دہتر ومرغ شب کہ آنرا بوم گویند وتن مردہ وبتشدید میم چارپا وجنبندہ زمین۔

ہامدہ خشک شدہ وفرودہ و زمین بی گیاہ کقولہ تعالیٰ وتری الارض ہامدة۔

ہاجرة نیمروز کہ دران غایت گرمی باشد ہاویة جہنم ومعنی آن گذشت۔

ہبہ بکسر ہا وفتح با بخشیدن وبالفتح وتشدید با روان شدن شمشیر وتیزی در غرور وساخت وبعضی از زمان وبکسر ہا وفتح با شدہ پارہ جامہ

ہبت بالفتح زدن وبی عقل شدن ودل شان بست ست اگرہ انیدن۔

ہبوة گرد وغبار میوات جمع۔

ہباة نام موضعی ست۔

ہبتقة بر سر پا نشستن۔

ہتات بالفتح وتشدید تا مرد بسیار گو

## غیاث اللغات

از نجاست از رشیدی۔
ہدیہ بفتح اول وکسر دال وتشدید یای تحتانی بمعنی تحفہ وبسکون دال وفتح یای تحتانی نیز بکلام اساتذہ مستعمل و باصطلاح قیمت قرآن مجید را گویند از منتخب وصراح و بہار عجم وکشف ومؤید ولطائف
ہدی بفتح اول وسکون دال شتر وگوسپند کہ بکعبہ برای قربانی فرستند از لطائف ومنتخب وبضم ہا وفتح دال وآخر الف بمعنی راستی وراه راست منتخب وصراح

### فصل ہا مع ذال معجمہ

ہذیل بضم اول وفتح ذال معجمہ وسکون تحتانی نام قبیلہ ایست از عرب از لطائف
ہذیان بفتحتین ذال معجمہ بسیار بیہودہ گفتن در بیہوشی مرض از منتخب وکشف وصاحب بہار عجم نوشتہ کہ این لفظ را فارسیان بسکون ذال نیز استعمال کنند

### فصل ہا مع رای مہملہ

ہرا بالفتح وتشدید رای مہملہ گلولہ ہای زر ونقره مشابہ ببیلہ کہ در ساخت زین اسپ بکار برند مجازا بمعنی مطلق زیور وحمائل اسپ وبالضم وتشدید شور وفریاد وآواز وسپ بمعنی ترش وبیہودہ ودرخشیدن وبلند آوازی بتخفیف الحقیقت ہرا از جہانگیری
ہرب بفتحتین وبای موحده فرار کردن وگریختن وشدت حزن از منتخب ولطائف وصراح
ہرات بفتحہ از مؤید وصاحب بہار عجم نوشتہ کہ اگرچہ لفظ ہرات نام شہری کہ دار الملک خراسان ست بکسر شہرت دارد مگر در چلپی ودر حواشی مطول ہرات بفتح اول آورده تم کلام او در لب التواریخ وبرہان نیز بفتح است۔
ہر ہفت کنایہ از زینت زنان وآن بہفت آلایش است سرمہ وحنا وگلگونہ وسفیدآب ورنگ وغالیہ از برہان وبہار عجم ظاہرا آرایش زنان ولایت ست وبعضی فرہنگ چنین بنظر آمده وزبانی بعضی نیز مسموع شده کہ آرایش ہر ہفت زنان ہند اینست پوشاک وزیور وحنا وسرمہ وپان ومسی وآراستگی موی سر
ہرج بفتحتین وجیم عربی سرگشتگی شتر از مستی ونیز بالفتح فتنہ وآشوب از منتخب وصراح
ہر بالکسر وتشدید را بعربی گربہ را گویند کہ حیوانی معروفست وبالفتح وتخفیف را فارسی کلمہ ایست کہ فایده معنی کل دہد وکلمہ ہر بی افاده معنی شمول کہ چنانکہ ہر روز وہر جا آید واسلام کمتر واقع شده این لفظ بصیغہ جمع در کلام قدما شایع ست خصوصا در قصائد خاقانی وہمچنین در عبارت ابوالفضل کہ برآمدن ہر روزه مناسب است از بہار عجم ولفظ ہر بالفتح وتشدید بمعنی ساخت اسپ مثل زین ولگام از سر ورسن۔
ہریر بروزن نقیر بانگ سگ گاه فریاد کردن منتخب
ہرگز بفتح بمعنی ہیچ وقت وہیچ زمان وہمیشہ وبمعنی زوال از رشیدی وبرہان
ہرموز نام جای قریب ہند۔
ہرمز بضم اول وسوم وآخر زای معجمہ نام روز اول از ماه شمسی ونام ستاره مشتری ونام پسر نوشیروان کہ پدر خسرو پرویز بود از جہانگیری۔
ہرماس بالکسر شیر درنده از منتخب
ہرمس بکسر اول وسوم وسین مہملہ نام ادریس پیغمبر علیہ السلام کہ ہم نبی وہم پادشاه وہم حکیم بود وعلم ریاضی را کہ حساب وہندسہ وہیات ونجوم باشد پیدا کرده از برہان ومدار کہ صاحب برہان این لفظ را بضم اول وسوم نوشتہ وگفتہ کہ در حکمت سہ کس ہرمس نام بوده اند وصاحب چراغ ہدایت ہرمز را نوشتہ کہ معرب ہرمزست کہ تخفیف ہو ہرمزست بمعنی مشتری۔
ہراول بکسر اول وضم واو فوج پیشاہنگ کہ پیش باشد از لغات ترکی۔
ہرقل بکسر ہا وکسر قاف لقب پادشاه روم وآنرا عظیم الروم نیز گویند واین لفظ بکسر اول وفتح ثانی وسکون قاف نیز آمده است از منتخب وصراح۔
ہرم بفتحتین پیری وسخت پیر شدن وبفتح اول وکسر ثانی مرد پیر کہنسال از بحر الجواہر وکشف ومنتخب وشرح نصاب وصراح ومدار۔
ہرون نام شہر ونام پہلوان از فرہنگی نوشتہ شده
ہرزنشان مرزشان بفتح ومکان شان از فرہنگ مثنوی۔
ہرمان بفتحتین بنائیست در ملک مصر وآن دو گنبد ست سنگین بغایت قدیم کہ حکما قبل از طوفان تعمیر کرده اند وبعضی گویند کہ ادریس علیہ السلام ساختہ اند وآن از طوفان خراب نشده حضرت علی کرم اللہ وجہہ دعوت طلسمش کرده سست بنجا په لوح نبشتہ گرفتہ تاریخ بنایش معلوم فرمود نوشتہ بنی الہرمان والنسر فی السرطان یعنی ہرمان بنا شد در حالیکہ نسر در برج سرطان بود وقریب بہفت ہزار سال پیشتر از آدم زمین بنا شده است چہ حال النسر در برج جدی ست ونسر در دو ہزار سال یک برج طی میکند۔
ہرسول کتابی از ... چاپور قصبہ ایست در میان اورنگ آباد ودولت آباد۔
ہرو بالفتح ودر آخر واو زدن بہراوه وہراوه بکسر اول چوب دستی کلفت را گویند از شرح نصاب وصراح۔

## منتخب اللغات

وچست۔
ہبت بالفتح وتشدید تا نیک سخن گفتن وبسیار گفتن ودریده شدن جامہ وریزانیدن وشکستن۔
ہجرة بالکسر گذاشتن وجدا شدن
ہجعة بالفتح خفتن وبالضم وفتح جیم احمق غافل۔
ہجمة بالفتح رمہ شتر وبمعنی سرمای زمستان۔
ہجیمة ماست۔
ہدایة راه نمودن براه راست گرفتن
ہدرة بفتحتین فرو افتاده وباطل شده وبالضم وفتح دال فرو افتاده وناچیز شدہا۔
ہدنة بالضم آشتی وآرمیدگی۔
ہدیة بالکسر کار وجہت سیرت وبالفتح وفتح ہا وتشدید یا نیاز روی محبت برای دوستان بہ تحفہ فرستند وبتخفیف یا نیز آمده وشتر وچارپا کہ برای کعبہ معظمہ برند تا قربان کنند۔
ہداة بالضم راه نمایان جمع ہادی
ہرت بالفتح دریده شدن ونیک پختن گوشت وبہ کسی طعن کردن وبفتحتین فراخ شدن دہن جمع ہرت
ہراقة ریختن آب ومثل آن۔
ہرة بکسر ہا وفتح را بای خانگی وتشدید را گربہ۔
ہریسة کوفتہ شده وطعام معروف
ہرابذ موبدان کہ در خدمت آتش میباشند وآتش برافروزند جمع ہربذ۔
ہزة بالکسر وتشدید زا جنبیدن سواران وآواز وغوغای ایشان ونشاط کردن وآماده کردن جوش دیگ وجنبش سواران وآواز وغوغاست

## غیاث اللغات

هراسه بکسر اول صورتیکه باغبانان
در باغ و فالیز برای محفوظ ماندن
از طیور سازند از مصطلحات -
هرزه بالفتح بیهوده از مدار و بهار عجم
هرآئینه بفتح اول و سکون ثانی و
الف ممدوده بمعنی ناچار و بفتح را
چنانکه بعضی گمان کنند خطاست از جهانگیری و برهان
هراه بکسر هرات -
هرمسیه بکسر اول و سوم و چهارم و سین
مهمله است و تشدید تحتانی منسوب بهرمس
که نام ادریس علیه السّلام ست و نام حکیم
هره بکسر و تشدید گربه ماده از شرح نصاب
هروله بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو
نوعی از رفتار که آنرا پویه نیز گویند از لطائف
هریسه بسین مهمله نوعی از آش ست
که از گندم کوفته و گوشت و روغن و نمک
و مصالح راست کنند از آئین اکبری
هری بکسر تمین نام شهریست در خراسان
مشهور بهرات از برهان و بعضی نوشته که هری
بکسر تین بمعنی فرو ریختن گنج ست چون آن
شهر بسبب فرو ریختن گنج تعمیر کرده اند
لهذا باین اسم مسمی شده -
هرّای بفتح و تشدید را مهمله طبله و گلوله
زر و نقره مشابه بهلیله که در رسته زین اسپ
و یراق بکار برند و بالضم بمعنی ترس و خوف
و درخشیدن و آواز مهیب باین معنی
بفتح اول هم درست و بکسر بمعنی فرو ریختن
از برهان و بعضی شرح مجاز بمعنی زمین مهیب
نیز نوشته و بمعنی گلوله که در جرس و زنگله میباشد
هرد و یکی بای آخر حروف فی ست
و کشتی که بدست از بالای دوش حریف
لنداخته بر پشت کمرش سانیده و دو دست
دو مرد میان هر دو دانش آورده
به دست خود را باهم منضم ساخته برزور
بر بینی پشت از مصطلحات شرح گلشنی
هرزه درای بکسر و فتح دال مهمله بیهوده گو
چه درائیدن بمعنی آواز کردن ست و جرس
را همین جهت درا گویند از خیابان
هرزه لای بیهوده گو چرا که لائیدن
بمعنی گفتن ست -
هروی بفتحتین منسوب بسوی هرات
که شهریست بخراسان و هری بفتحتین
نام قسمی از هفت اقسام فارسی و فارسی
این نیز منسوب بهرات ست تا لفظ خراسان
از لب الالباب و باقی از جای دیگر -

### فصل ها مع زای معجمه

هزار آواز کنایه از بلبل -
هزار جریب نام مقام مسکن
شیعیان ست در ایران از مصطلحات -
هزت بالفتح و تشدید زای معجمه
مفتوحه عیش و طرب -
هزیمت بالفتح شکست از منتخب -
هزج بفتحتین و جیم در لغت آواز با ترنم
خوش آینده است و نام بحر از بحور شعر چون
هرود آعراب اکثر با آن بحر ست لهذا این بحر
بدین اسم مسمی کرده و در اصل مشتمل بر مفاعیلن
است بلحاظ زحافات مستعمل این بسیار است
هزار میخ نوعی از لباس فقرا که بر پیراهن
گنده جا بجا دوزند -
هزد بفتحتین جانور آبی که آنرا بهندی او د
گویند بواو مجهول و بتر کی قندز از جهانگیری
هزار بلبل نام بازی چهارم نرد از برهان
و کشف و بهار عجم و در رشیدی نوشته
که هزار نوعی از بلبل ست -
هزبر بکسر اول و فتح ثانی که زای معجمه است
شیر درنده از کشف و منتخب و مدار و صراح و لطائف
اول کسر ثانی فارسی چنانکه بعضی مردم گویند خطا ست
هزاهز بفتح هر دو ها جنبش و گریختگی که
از ترس خصم در لشکر افتد -
هزاع بکسر اول و عین مهمله مرد ضعیف
بددل از قاموس و صراح -
هزال بضم اول لاغری از کشف و منتخب و لطائف
هزل بفتح اول و سکون ثانی سخن
بیهوده و مسخرگی و لاغ کردن از منتخب و صراح
هژده هزار عالم صاحب بصائر آورده
که در هر یکی از ارباع عالم از شرقی و غربی
و جنوبی و شمالی چهار هزار و پانصد عالم ست
که مجموع هژده هزار باشد و در ضرافه الناس
از سید علی همدانی مذکورست که عالم سیصد
و شصت هزار باشد و بعضی گویند هشتاد هزار
و بعضی هژده عالم گویند چنانچه عقلیه و
نوریه و روحیه و نفسیه و طبعیه و جسمیه و
عنصریه و مثالیه و خیالیه و برزخیه و حشریه
و جنانیه و جهنمیه و اعرافیه و رتبیه و صوریه
و جمالیه و کمالیه مجموع این عوالم دو عالم
ظاهر و باطن که غیب و شهادت ست
مندرج ست از لطائف و بعضی چنین نوشته
که عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک
که نه است و عالم عناصر که چهار ست
و عالم موالید که سه باشد مجموع هژده میشود -
هزار داستان بلبل از برهان -
هزمان بالفتح مخفف هر زمان از جهانگیری
هزه بالفتح و تخفیف و تشدید جنبانیدن و
بالکسر جنبش سواران و غوغا و نشاط از لطائف
هزار پایه کرمی ست معروف که بهندی
کنکهلائی گویند -
هزینه بروزن و بمعنی خزینه و بمعنی خرج
و نفقه عیال و بمعنی هیمه از برهان و رشیدی
هزار خانه شکنبه گوسپندان که آنرا
چار خانه نیز گویند -
هزاری نرد کشتی گیران کسیکه به هزار دو
هزار تخته شلنگ نماید -

## منتخب اللغات

ایشان و خرمی و آواز جوش دیگ
هذملة نوعی از راه رفتن -
هزهزة جنبانیدن -
هزمة دسته و چاک سینه و مغاکی
که در سیب افتد چون فشرده شود -
هزیمة چاه و شکست لشکر و لشکر را
شکست دادن -
هسهسة آواز کردن زره و زیور
و غیر آن و آواز کردن حرکت
آدمی در شب -
هشاشة کشاده روی شدن و
شاد شدن و خوش طبع شدن و
سبک شدن و نرم شدن و ناچیز
شدن و پرشیر شدن اشتر و گوسپند
هشیلة چارپایه که بی رخصت
صاحب گرفته شود و بر جایکه یابند
برده شود و باز بصاحب گرده شود
هضیة بارانیدن -
هفات و هفت افتادن و فرومایه
شدن و احمق شدن و پراگنده شدن
هفهفة بفتح هر دو ها و سکون فا
اول باریک میان کردن -
هفوة بالفتح خطا کردن و خطا
هفوات جمع -
هقعة بفتحتین دائره پیش سینه است
و پیش عرب آن مکروه است و یکی
از منازل قمر و آن سه ستاره است
در جوزا نزدیک بیکدیگر و بالضم
و فتح قاف مردیکه بسیار خسپد بسیار تکیه کند
هلاک بفتحتین نیست شدن و نیست شدگی
هلاکة نیست شدن -
همهمة بانگ کردن با گرفتگی گلو و
نالیدن و بانگ کردن شیر و زنبور
همه ه علت سکته که آدمی را عارض شود

# غیاث اللغات

## فصل ها مع شین معجمه

**هشت بهشت** یکی خلد دوم دار السلام سوم دار القرار چهارم جنت عدن پنجم جنت المأوی ششم جنت النعیم هفتم علیین هشتم فردوس۔

**هشت** بالکسر صیغهٔ ماضی ست از هشتن بمعنی گذاشتن۔

**هشت صفات** معرفة الله و علم و شکر در همه حال و رضا بقسمت ازلی و صبر بر بلا و فکرت رزق و تعظیم امر الله و الشفقة علی خلق الله و عفت۔

**هشن** بالفتح و تشدید شادان و گشاده از منتخب و خیره و بضم در فارسی مخفف هوش۔

**هشاش** بالفتح و تشدید هر دو شین معجمه خنده رو از صراح۔

**هشت و چهار چشم فلک** کنایه از دوازده بروج فلک۔

**هشتن** بالکسر گذاشتن و رها کردن از برهان۔

## فصل ها مع ضاد معجمه

**هضم** بالفتح و ضاد معجمه شکستن چیزی و شکستن طعام در معده از لطائف و صراح۔

**هضبه** بالفتح و بای موحده زمین بلند و پشته از صراح و نصاب۔

## فصل ها مع طای مهمله

**هطلان** بالفتح باران ضعیف که چند روز متواتر بارد از صراح و منتخب و غیره۔

## فصل ها مع فا

**هفت دریا** اول دریای خضر که عرض آن پانصد فرسنگ شد جزائر بسیار دارد و یکی از جزائر آن سرندیب ست بر جانب شرقی آن چین و غربی آن یمن و شمالی هند و جنوبی دریای محیط و طول این بحر هزار فرسنگ دوم دریای عمان بجانب شرقی آن فارس و غربی آن قصبهٔ عمان و بهمین سبب آنرا بحر عمان گویند و بر شمالی آن عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و طول این دریا یکصد و هفتاد فرسنگ سوم دریای قلزم چه قلزم شهریست کوچک بر کنارهٔ دریا که دریا را بآن نام خوانند و آنرا بحر احمر نیز گویند و طولش برابر طول ربع مسکون و عرضش چهار صد و شصت فرسنگ چهارم دریای بربر و آن بحریست از بحر هند و جزیرهٔ قنبلو از بلاد زنگ درین بحر است که در عهد خلفای عباسیه مسلمانان فتح کردند و طول این بحر یکهزار و سه فرسنگ و عرضش متفاوت بعضے محل دو صد فرسنگ تا بیست تا ایشان و صد و شصت فرسنگ پنجم دریای اقیانوس که بلاد اقصای ملک مغرب بساحل این بحر منتهی میشود و جزائر خالدات درین بحر است ابتدای این از خط استوا بجانب مغرب چون این بحر شمالی و غربی زمین فرسنگ ست بحر ظلمات نیز خوانند و بحکم آنکه نور آفتاب کمتر رسد بوقت نصف النهار مثل صبح صادق روشنی بود باقی همه وقت شب طول این بحر یکهزار و صد و سی و شش فرسنگ ششم دریای قسطنطنیه که آنرا بحر الروم نیز گویند طولش از بحر مغرب که شعبهٔ بحر محیط ست تا بقلعهٔ اسکندریه یکهزار و سه صد فرسنگ و عرضش از اسکندریه تا دیار فرنگ دو صد و شش فرسنگ هفتم دریای سو که آنرا بحر ازاق نیز گویند چه ازاق موضعیست ساحلش بر جانب شرقی آن طاهان ست آنجا ملک چنگیز خان که بدشت قبچاق مشهورست طول این دریا یکهزار و سه صد میل و از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت ست که حقتعالی هفت بحر که بدین تفصیل آفریده اول بحر محیط که آنرا نیطش نام باشد دوم بحر قیس سوم بحر اصم چهارم بحر مظلم پنجم بحر مرماس ششم بحر ساکن هفتم بحر باکی از بین بحرها بحر یکی بر یک محیط کما قال الله تعالی والبحر یمده من بعده سبعة ابحر از تذکرة مرآة الخیال مرقوم شده و در برهان نوشته که هفت دریا اینست اول دریای چین دوم دریای مغرب سوم دریای روم چهارم بحر بلغش پنجم بحر طبریه ششم بحر جرجان هفتم بحر خوارزم۔

**هفت قرا** بضم قاف و تشدید را اول نافع دوم ابو عمرو سوم ابن عامر چهارم عاصم پنجم حمزه ششم کسائی هفتم عبد الله بن کثیر۔

**هفت** بالضم دمی از شراب و آب که بترکی قرت و بعربی جرعه نامند از برهان۔

**هفت هشت** کنایه از گفتار خصومت انگیز از مصطلحات۔

**هفوت** بالفتح لغزش و خطا کردن و مجازاً بمعنی بیهوده گوئی از منتخب و صراح۔

**هفت قراءت** قراءت اول از نافع مدنیست قراءت دوم از عبد الله بن کثیر مکی قراءت سوم از ابو عمرو بصری قراءت چهارم از ابن عامر شامی قراءت پنجم از عاصم کوفی قراءت ششم از حمزه کوفی قراءت هفتم از علی کوفی ملقب بکسائی۔

**هفتاد و دو ملت** باید دانست که همگی ملتها هفتاد و سه اند یکی از آن سنت و جماعت و هفتاد و دو سوای آن بدانکه در اصل شش گروه اند رافضیه خارجیه جبریه قدریه جهمیه مرجیه و هر گروهی از ینها دوازده فرقه دارد **بیان فرقهای رافضیه** انیست علویه که حضرت علی کرم الله وجهه را نبی گویند ابدیه علی را شریک دانند شیعیه گویند که حضرت علی را از جمیع صحابه دوست تر دارد اسحاقیه گویند که نبوت ختم نشده است

# منتخب اللغات

**همت** بالکسر و تشدید میم قصد و آهنگ و زن پیر۔

**همجة** بفتحتین گوسپند مادهٔ لاغر و مگس خردی ست مانند پشه که بر روی گوسپند و خر و جز آن نشیند۔

**همزة** بالفتح الفی که متحرک باشد و بفتحتین وسواس شیطانی مانند دیوانگی که انسان اسیر از وسوسهٔ شیطان۔

**هنیدة** بضم و فتح نون صد شتر و مانند آن یا مقدار صد عدد یا صد درم از چیزیست۔

**هنعة** بفتحتین داغ پس گردن شتر و یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره است بر جوزا از سوی چپ۔

**هندسة** بالفتح اندازه کردن و اصل هنداز بوده زیرا که اندازه از انداز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ ست و چون در کلام عرب دال و زای فاصله جمع نمیشود بسین بدل کردند۔

**هوشة و هیشة** فتنه کردن و جنبیدن و بر انگیختن۔

**هوة** بالضم و تشدید واو نشیب ژرف و کنده زمین۔

**هیأة** صورت و ساخته شدن و تهیه از ینجا مشتق ست۔

**هیاوت** بالکسر توبه کردن و یهودی شدن۔

**هیبة** ترسیدن و بزرگ داشتن۔

**هیللة** لا اله الا الله گفتن۔

**هینمة** آواز و آواز نهانی کردن و سخن گفتن چنانچه کسے نشنود و در نیابد۔

**هیمنة** گواه شدن و مهربانی کردن و مهیمن ازینجا مشتق ست۔

## غیاث اللغات

زیدیه گویند در امامت نماز بجز اولاد علی دیگری را نشاید عباسیه بجز عباس بن عبد المطلب کسی را امام ندانند هاشمیه زمین را از امام غیب خالی ندانند تا زنگدیه گر پس بنی هاشم تارشیه گویند که هر که دیگری را فضل دهد کافرست متناسخیه گویند چون جان از قالب برآید روا ست که در کالبد دیگری در آید لاعنیه طلحه و زبیر و عایشه را لعنت کنند راجعیه گویند که علی بار دیگر به دنیا خواهد آمد و ... متربصیه گویند که به جنگ پیش آمدن با پادشاه مسلمان روا نیست بیان فرقهای خارجیه ازرقیه گویند کسی خواب نکوی نه بیند زیرا که وحی منقطع شده است ... ضیه گویند که ایمان قول و صالح عمل صالح و نیت و سنت ست ثعلبیه گویند که کار آنچه حاصل شد و اند بخواب حق تعالی ... خوش او خازمیه گویند که ... ایمان شناخته نشده است خلفیه گویند که گریختن از مقابله کفار کرده و چند باشند کفرست کوزیه گویند که دین و تن بسیار باید پاک کرد شمراخیه گویند که دادن زکاة فرض نیست معتزله گویند که شر بتقدیر الهی نیست نماز با امام فاسق روا نیست و ایمان از کسب بنده است و قرآن مخلوق است و مردگان را از دعا و صدقه نفع نرسد معراج پیش بیت المقدس نیست کتاب و حساب و میزان هیچ نیست فرشتگان از مومنین افضل اند رویت حق در قیامت نخواهد شد و کرامت اولیا هیچ نیست و اهل جنت را خفته ... است و مقتول بموت خود نمی میرد و علامات قیامت مثل دجال و غیره هیچ نیست ... گویند که ایمان بالغیب باطل ست حکمیه

گویند حق تعالی را بر خلق حکم نیست سرحیه گویند که احوال پیشینیان نه حجت ست و انکار کردن بر ان واجب اخنسیه گویند جزای عمل و اجرای آن به بنده بیان فرقهای جبریه مضطریه گویند که خیر و شر همه از خداست و نیست بنده را در ان هر دو اختیار افعالیه گویند بنده را هست فعل و لیکن بدون قدرت اختیاریه گویند برای بنده فعل و قدرت ست بغیر طاقت دادن حق تعالی تارکیه گویند که بعد از ایمان چیز دیگر فرض نیست بحثیه گویند هر که هست نصیب خود میخورد پس چیزی دادن کسی را ضرر نیست متمنیه گویند که خیر آن خیرست که نفس را ازان تسلی یابد کسبیه گویند ثواب و عذاب زیاده نمیشود بعمل حبیبیه گویند که دوست هرگز عذاب نکند دوست خود را خوفیه گویند که دوست هرگز نترساند دوست را فکریه گویند که فکر در معرفت حق از عبادت بهترست حسبیه گویند که عالم قسمت نیست حجتیه گویند که چون کارها بتقدیر خداست بر بنده هیچ حجت نیست که بدان گرفتار شود بیان فرقهای قدریه که میگویند بنده مختار عمل خودست و در اتمام امور بده و حق تعالی محتاج نیست احمدیه گویند که ما را الفرض اقرارست و بر سنت انکار ثنویه گویند که نیکی از یزدان ست و بدی از اهرمن کیسانیه گویند که افعال ما مخلوق ست یا نه شیطانیه گویند که شیطان را وجود نیست شریکیه گویند که ایمان غیر مخلوق ست گاه باشد و گاه نباشد وهمیه گویند که فعلها ما را مکافات نیست رویدیه گویند که دنیا فانی نیست ناکثیه گویند که خروج بر امام

جائزست متبریه گویند که توبه گنهگار قبول نیست قاسطیه گویند که کسب علم و مال و حکمت و ریاضت فرض ست نظامیه گویند که حق تعالی را شی گفتن رواست متولفیه گویند که ندانیم شر مقدرست یا نه بیان فرقهای جهمیه که متفق اند بر نیکه ایمان بالقلب نه بزبان و منکر عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و حوض کوثر و ملک الموت و کلام حق بموسی علیه السلام اند و اختلاف دارند در میان خود معطلیه گویند که اسمای حق تعالی و صفات او مخلوق اند متراقصیه گویند علم و قدرت و مشیت مخلوق اند و خلق غیر مخلوق ست متراقبیه گویند که حق تعالی در مکان هست واردیه گویند هر که در دوزخ رود و باز بیرون نخواهد آمد و مومن در دوزخ نخواهد رفت حرقیه گویند که اهل دوزخ چنان سوزند که از ایشان یک اثر در دوزخ نماند مخلوقیه گویند که قرآن مجید و توریت و انجیل و زبور مخلوق اند عبریه گویند که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مردی بود عاقل و حکیم نه رسول الله فانیه گویند که جنت و دوزخ هر دو فانی و هبه شد زنادقیه گویند که بود معراج بروح نه بتن و حق تعالی مرئیست در دنیا و عالم را قدیم گویند و قیامت را منکراند لفظیه گویند قرآن کلام قاری ست کلام الهی مگر معنی قرآن کلام الهی ست قبریه منکر عذاب قبر اند واقفیه گویند که در مخلوقیت قرآن ما را توقف ست بیان فرقهای مرجیه که برین متفق اند که پیغمبران و ... نظام کار عالم خوف و رجا نیست ... حق تعالی بی نیازست از عذاب کردن

## منتخب اللغات

هیت بالکسر شهریست بعراق عرب و بالفتح نام مختنثی ست که حضرت صلعم او را از مدینه اخراج نموده و بالفتح تا اسم فعل ست بمعنی هلم یعنی بیا۔
هیهات اسم فعل ست بمعنی بعد یعنی دور شد۔
هیضته نوعی ست از شکم رفتن۔
هیاطلة قومی اند از هند۔

### باب الهاء مع الثاء

هلاث بالضم نرم شدن و سست شدن عضو آدمی۔
هلث بالضم گروه۔
هلبوث بالکسر و فتح با احمق۔
هیث بالفتح جنبیدن و اندک چیزی دادن۔

### باب الهاء مع الجیم

هج بالفتح آماس و آماس شدن پشت شتر و زدن بعصا و جز آن و فرو رفتن چشم۔
هجهج بالفتح هر دو ها لفظی ست که برای راندن گوسپند گویند۔
هجیج وادی مغاک و عمق و زبانه آتش و برافروختن آن۔
هرج بالفتح آشوب و فتنه و کشش و بسیار گفتن و در آمیختن و غلط کردن خبر و بسیار رفتن اسپ و بسیار مجامعت کردن و بفتحتین گرسنگی شتر از سختی سرما و از قطران که بران مالیده باشند۔
هزج بفتحتین آواز رعد و آواز خوش و نوعی از سرود و ترانه و نام بحری از عروض۔
همج بالفتح بیکدفعه آب خوردن شتر چندانکه تشنگی بشکند و بفتحتین مگس ریزه و گوسپند لاغر و مردم فرومایه

## غیاث اللغات

ہر بندگان تارکیہ گویند کہ ہیچ چیز
دیگر بعد ایمان فرض نیست شاکیہ
گویند ہر کہ گفت لا الٰہ الا اللہ کند ہر چہ
خواہد ہیچ عذاب نیست ماجیہ گویند بندہ
طاعت مقبول نمیست عاصی نیز
شاکیہ شک دارند بایمان خود گویند
کہ ہیچ ایمان نیست نجیہ گویند ایمان علم ست
ہر کہ ندانست ہیچ امر و نواہی پس آن کافرست عملیہ
گویند ایمان عمل ست منقصیہ گویند ایمان کم
زیادہ میشود گاہی کم مستثنیہ گویند
ما مؤمنان ہستیم ان شاء اللہ تعالیٰ اشتریہ
گویند قیاس باطل ست صلاحیت دلیل
ندارد بدعیہ گویند اطاعت امیر واجبست
اگر چہ امر کند معصیت مشبہہ گویند
حق تعالیٰ آدم را بصورت خود آفریدہ
است حشویہ گویند واجب و سنت و نفل ہمہ
واحد اند و ابو القاسم رازی ہفت فرقہ
دیگر ہم از ایشان بر آوردہ کرامیہ
دہریہ حالیہ باطنیہ باجیہ براہیمیہ
اشعریہ و اسمای بعضی از ایشان
سوفسطائیہ و مفوضہ و سفیدیہ و مجوسیہ ہم یافتہ شد۔
**ہفت دوزخ** گویند کہ دوزخ یکیست
اگر طبقات ہفت دارد و اسمای ہفت
طبقات کہ ہر یکی دوزخ مشہور ست اینست
بلا قید ترتیب یکی سقر دوم سعیر سوم لظی
چہارم حطمہ پنجم جحیم ششم جہنم ہفتم ہاویہ
صاحب لطائف معنوی نوشتہ کہ ہاویہ
از ہمہ اسفل ست۔
**ہفتاد و دو شاخ** عبارت از ہفتاد
و دو ملت یا ہفتاد و دو درجہ کہ در وجود
آدمی باشد از کتابی نوشتہ شد۔
**ہفت اختر** عبارت از ہفت ستارہ
سیارہ اول قمر کہ بفارسی ماہ گویند و
بہندی سوم نامند و جایش بفلک اول
دوم عطارد کہ بفارسی تیر گویند و بہندی
بدہ نامند و جایش بفلک دوم سوم زہرہ
کہ بفارسی ناہید و بہندی سکر نامند و جای آن
فلک سوم چہارم شمس کہ بفارسی خور و بہندی
ادیت نامند و جای او فلک چہارم پنجم
مریخ کہ بفارسی بہرام گویند و بہندی منگل
نامند و جای او بفلک پنجم ششم مشتری
کہ بفارسی برجیس گویند و بہندی برہسپت
نامند جای او بفلک ششم ہفتم زحل کہ
بفارسی کیوان گویند و بہندی سنیچر نامند
جای او بفلک ہفتم۔
**ہفت کشور** عبارت از ہفت ملک
کہ محل سلطنت کلان ہستند نظیر آن
چین و ترکستان و ہند و توران و ایران
و روم و شام و بعضی بجای ترکستان
زنگ اشارہ کنند و بہتر آنست کہ بہفت کشور
مراد از ہفت اقلیم باشد کہ حکما ہفت حصہ
ربع مسکون را قرار دادہ اند۔
**ہفت پیر** مراد از ہفت قاری کہ
اسمای شان اینست اول نافع مدنی دوم
عبد اللہ بن کثیر مکی سوم ابو عمرو بصری
چہارم ابن عامر شامی پنجم عاصم کوفی ششم
حمزہ کوفی ہفتم علی کوفی ملقب بکسائی
**ہفت گیسو دار** از جملہ ہشت
صور فلکی ہفت صورت را گیسو دار گویند
و آن عوا و ذات الکرسی و حامل راس الغول
و ممسک الاعنہ و مرأت مسلسلہ و جبار
کہ آنرا جوزا نیز گویند و سنبلہ باشد۔
**ہفتخوان اسفندیار** بیانش بعد ہفتخوان
رستم مذکور خواہد شد۔
**ہفت جوش** ہفت فلزات کہ بہم آمیختہ
کہ آنرا ازدھات گویند و آن بنا بر حکم
باشد و آن ہفت فلز اینست یکی زر
دوم نقرہ سوم مس چہارم جست پنجم آہن
ششم سرب ہفتم ارزیز پوشیدہ نماند
کہ فلزات ہمہ شش اند ہفت مذکور شد ہفتم
وی قسم سیماب است کہ از کان کمی شد
بنا بر آن گیاب است و آنچہ درین بار تجارت
روی جستی ست مرکب از مس و ارزیز و برنج
کہ بہندی پیتل نامند نیز مرکب ست از مس
و جست و سیماب یا فلز دیگر کہ یکی از
فلزات گداختہ شدہ ظرفی باشد آن ساختہ شود
انتہی و جست مرکب از بہار عجم و باقی از برہان و جز آن
**ہفت خط** خطوط ہفتگانہ کہ در جام جمشید
بود و بدین ترتیب اول خط جور کہ بفتح
جیم و رای مہملہ است و این خط بر کنارہ
جام بود و بالای ہمہ خطوط دوم خط بغداد کہ زیر
خط جور ست سوم خط بصرہ چہارم خط ازرق
و این خط را خط سبز و خط سیاہ و خط شب
نیز گویند پنجم خط ورشکر و این خط را اشک
و خط خطیرہ نیز گویند ششم خط کاسہ گر
ہفتم خط فرودینہ و این خط را خط مزور
ہم خوانند از بہار عجم و برہان رشیدی
**ہفت سبع** سبع بر وزن ربع مراد
از ہفت حصہ قرآن مجید کہ آنرا ہفت منزل
گویند بجہت آنکہ قاریان سلف در یک ہفتہ
ختم قرآن مجید مقرر نمودہ اند چنانکہ تعیین
سورہ ہا بحروف فمی بشوق کردہ اند و
ترتیبش اینست اول روز از سورہ فاتحہ
شروع کنند دوم روز از سورہ مائدہ سوم
روز از سورہ یونس چہارم روز از
سورہ بنی اسرائیل پنجم روز از سورہ
شعرا ششم روز از سورہ والصافات
ہفتم روز از سورہ قاف و نزد بعضی
بلکہ بمعنی کلام اللہ ہفت قسم ست اول
وعدہ دوم وعید سوم وعظ چہارم قصص
پنجم امر ششم نہی ہفتم ادعیہ از شرح ثقات
**ہفت اورنگ** ہفت ستارہ بنات النعش

## منتخب اللغات

ونادان واحد ہجہ۔
**ہدج** بالضم بادہای سخت تیز
ہوجاء بالفتح والتحقیق رازی نوشتہ
ونادانی و شتاب کردن ناقہ در رفتن
**ہودج** بار گیر و کجاوہ کہ زنان
در آن سوار شوند۔
**ہیج** بالفتح غبار و برانگیختہ شدن و
برانگیختن و ہمچنین ہیجان بالتحریک۔
**ہیاج** بالکسر خشک کردن گیاہ
و ندد شدن آن و کارزار کردن
و یوم الہیاج روز کشش۔
**ہلج** شتر نر کہ آرزوے جماع
داشتہ باشد و غضب۔

### باب الہاء مع الدال

**ہبد** شکستن حنظل و پختن و چیدن
آن و ہمچنین تہبد و اہتباد و حنظل یاد
آن و ہمچنین ہبید و در نہایہ گفتہ کہ
ہبید حنظلی کہ چیدہ شود و شکستہ و پختہ
شود در قحط برائے خوردن دانہ ہایش کہ ست
چنین بمعنی مفعول ست و ہمچنین ہبید مصدر ست
**ہوابد** زنانیکہ حنظل بچینند در قحط
سال برائے خوردن چنانکہ رسم
عرب بودہ در قحط۔
**ہبود** بالفتح و تشدید بانام جائیست
در بلاد بنی تمیر۔
**ہجود** بالضم شب خفتن و شب بیدار
داشتن و ہمچنین تہجد۔
**ہد** بالفتح و تشدید دال شکستن و
ویران کردن و شکستن اندوہ و بد
کسی را و سست کردن و شکر دن
کسے را القوت و نیرومندی و بخشندہ
و کریم و بالکسر مرد ضعیف و بد دل
**ہدید** آواز دیوار و جز آن و وقت
فرود آمدن۔

## غیاث اللغات

**ہفت رنگ** سیاه و سفید و سرخ و سبز و زرد و کبود و عباسی که آنرا گل گزو قرمزی گویند
**ہفت سبکل** هفت دعاست که رهرو هفت یک عاز رو خوانند که موجب امن و سلامت باشد
**ہفت امام** امام اعظم ابو حنیفه امام شافعی امام مالک امام احمد بن حنبل امام ابو یوسف امام محمد امام زفر رح -
**ہفت لای چشم** هفت پرده چشم چه لفظ لا بفارسی بمعنی تو است -
**ہفت پرده چشم** یعنی هفت طبقه چشم و آن هفت طبقه اینست اول طبقه ملتحمه که از همه بیرون ست و مماس هوا ست دوم طبقه قرنیه سوم عنبیه و لون آن مختلف باشد در اشخاص چهارم عنکبوتیه پنجم شبکیه ششم مشیمه هفتم صلبیه و مابین عنبیه و عنکبوتیه رطوبتی ست که بیضی نام دارد و مابین عنکبوتیه و شبکیه دو رطوبت اند یکی جلیدی و دیگری زجاجی از کتب طبیه مرقوم شد و از بهار عجم نیز -
**ہفت قلم** کنایه از هفت خط معروف و آن هفت اینست اول ثلث دوم محقق سوم توقیع چهارم ریحان پنجم رقاع ششم نسخ هفتم نستعلیق از بهار عجم و برهان
**ہفت اندام** بحسب ظاهر اول سر دوم سینه سوم پشت چهارم و پنجم هر دو دست ششم و هفتم هر دو پا و بحسب باطن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و زهره و معده و بعضی بجای معده گرده نوشته اند از لطائف و موافق تفسیر سیفی چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست و پا و نام رگی ست و آنرا همین سبب هفت اندام گویند که بفصد آن خون سر و سینه و پشت و دست و پا خارج میشود -
**ہفت اقلیم** آنچه از مفرح القلوب و شرح چغمینی و شرح تذکره محقق طوسی و مرآة الخیال و تقویم البلدان و دیگر کتب بثبوت پیوسته اینست که زمین کروی شکل ست بصورت گوی و دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی آن در آب غرق ست و یکی ربع شمالی مکشوف و این را ربع مسکون گویند هفت اقلیم و جز آن خرابها و جبال و همین بصورت حکما ارض ربع مسکون را از خط استوا نود درجه تخمینه کرده اند و از انجمله سی درجه از سمت قطب شمالی خارج نموده عرض اقالیم سبعه را در شصت درجه یافته اند و عدم قابلیت آبادی سی درجه مذکوره بنا بر غلبه برودت است که بسبب بعد آفتاب در انجاست
هفت اقلیم مانند هفت بساط مطول از مشرق تا بمغرب در ربع مسکون واقع ست برابر یکدیگر و خط استوا از جنوب عرض چین شروع شده بر گنگ دژ که از زمین چین ست و مستقر شیاطین مشهور بر آمده در جزیره جکوت گذشته بعد از ان بجزائر ارض فرهب و بر جنوب سرندیپ جزائر زنگ میرسد و بر شمال جبال قمر گذشته و بر جنوب بیابان مغرب آمده و بحر اوقیانوس منتهی شود اقلیم اول اماکن که در وست اینست جزیره و قواق که آن در سرحد شرق و بعضی بلاد چین مثل زیتون و خانقوه و خانجو و خنسا و سیلی و جزیره سرندیپ و دیگر جزائر هند و یمن و مخابندر و ثغره و سبا و حضرموت و عدن و دمرسات و شحر و ظفار و قلهات و زبید و شرجه و حلی و جبله و صعده و مارب و ذمار و جرش و شریت این هر هشت از یمن ست و ارم که بشداد منسوب ست و بلاد زنگبار معدن الذهب و بلاد النوبه و قصبه عمان و حبشه و بربره و کروه و نقاده و بلاسنول و بلد شیل و ... و سلیا و ... و جبال ساوخ و در بیاه و در غلوه این هر سه نیز از سودان و زنج ست و جزیره ترک و بعضی بلاد حجاز طول این اقلیم سه هزار و بیست و دو فرسنگ ست و عرض یکصد و چهل و هفت فرسنگ و درین اقلیم بیست کوه و سی نهر و مردم این اقلیم سیاه رنگ باشند طول نهار درین اقلیم دوازده ساعت و ربع و میانه آن سیزده ساعت و نصف اقلیم دوم اماکن که درین اقلیم ست اینست توابع عمان و توابع یمن و یمامه و توابع حجاز ست و تهامه و مکه مبارکه که در ابتدای اقلیم دوم ست و مدینه منوره قریب وسط دوم و طائف و هجر و قید و قطیف و خیبر و توابع حبش و قیروان و بعضی بلاد افریقیه و بلاد صعید و مصر مثل قفط و قوص و اخمیم و عیذاب و اسیوط و سنجا و حلوان و قصر و ارمنت و بعضی بلاد ملک مغرب مثل ... و سوس و ... و مسیلاد و ولایت بحرین و جده و سقوطره و اکثر بلاد هند مثل منصوره و دولت آباد که سابق دیوگیر نام داشت و احمد نگر و پتن و جیلپور و بندر و ولایت تلنگانه و گلکنده یعنی حیدر آباد که تلنگا و تلنگانه است و بید و محمد آباد و گجرات و برهانپور که سرحد خاندیس ست و کهنبایت و سورت و سومنات و ناگور و صوبه برار و اجمیر و مندسور و بنارس و شریف آباد و سانگام و سلیم آباد و کوره و ساره و گانوسری و جنت آباد و کورگات و باریک آباد و جهانگیر آباد و اکبر نگر مسمی بر اجمحل و اوڑیسه ولایتی ست میان حیدر آباد و بنگاله و بهار و کوچ از توابع بنگاله و گورکان صاحب شرح چغمینی فارسی و مرآت الخیال دهلی را ازین اقلیم شمرده اند و صاحب مفرح القلوب که از متاخرین باشد دهلی ست و دهلی را از اقلیم سوم نوشته طول این اقلیم دو هزار و هشتصد

## منتخب اللغات

ہاد به تشدید دال آوازی که از دریا آید و اهل ساحل بشنوند و از ان گاهی زلزله پیدا شود -
ہدہد بضم هر دو ها مرغیست معروف که آنرا بفارسی پوپک گویند -
ہدا ہد بالضم هدهد و بالفتح گردهیست از زمین -
ہدایه بالضم شیر بسته و بحذف الف نیز آمده -
ہدید بالضم و فتح دال بیماری که در چشم پیدا شود و بواسطه آن آب ریزد -
ہرد بالفتح گوشت پختن و مهرا کردن و شگافتن و دریدن جامه و طعن و عیب کردن و رنگ زرد کردن چیزی را و زردچوبه که آنرا هرد و بالکسر نیز گویند
ہمود بالضم فرومردن آتش و کهنه شدن جامه و بی گیاه شدن زمین و هامد گیاه خشک و جامه کهنه -
ہند بالفتح بریدن و بالکسر نام زنی ست و ملک معلوم و مقدار دویست عدد از شتر و غیر آن و اینمعنی از مجمل منقول است و در قاموس گوید صد شتر باشد یا زیاده از صد یا کم از صد -
ہنود و ہندوان و زنانی که مسمی بهند باشند -
ہنا ہند نهریست به سجستان که آنرا عوام آب هرمن و هلمن گویند -
ہود بالفتح توبه کردن و بحق بازگشتن و کاهلی کردن و یهود شدن و بالضم نام پیغامبریست و نام سوره ایست و یهود و توبه کنندگان و بدینمعنی جمع هائد ست و بفتحتین کوهانهای شتر هودة واحد -

### باب الهاء مع الذال

ہذ بالفتح و تشدید ذال بشتاب بریدن

## غیاث اللغات

دسی و دو فرسنگ ست و عرض یکصد و دسی و دو فرسنگ درین اقالیم ست هفت کوه و همین قدر انهار و رنگ مردم میان سواد و سمرت یعنی گندم گون مائل بسیاهی و درین اقلیم غایت طول نهار سیزده ساعت و نصف و ربع باشد اقلیم سوم اماکن که درین اقلیم باشند بیت بیت المقدس و شام و فلسطین و لیبی ست و سوس و بعضی بلاد افریقیه و توابع قیروان و طرابلس مغرب و بعضی بلاد ملک مغرب مثل ستی که در انتهای ملک مغرب ست و ملطه و فارس و قسطنطنیه و سلیفیه و افریقیه کشوریست از ملک مغرب بجانب مشرق سبیطله داخل افریقیه در ابتدای ملک مغرب و سوسه افریقیه و طرابلس افریقیه در مشرق قیروان و دمشق شهریست در شام و بعلبک قریب دمشق و عسقلان و نابلس و غالب(?) و قیساریه و شوبک و کرک و این هشت شهر نیز از شام ست و از بلاد عراق عرب مثل حله و نهروان و از بلاد کرمان هرمز و یزد و سیرجان و مدین و دمیاط و طبریه و مداین و حلوان و نهروان و تنیس(?) و فسطاط و قاهره و اسکندریه و مصر و حران و عین الشمس و فراه و فیوم و بلبیس و انقصا(?) و اشمونین و منیه ابن خصیب و منیت و قلزم شهریست بر کناره بحر و نسبت داده میشود بدان دریا و تنیس و این دو و دانده(?) از نواحی مصر ست و ارجان و بلاد فارس و شیراز و بغداد و کوفه و نجف شهریست دو فرسنگ از کوفه و تبوک و اهواز و بصره و واسط و یزد و ابرقوه و اصطخر و بیضا و کازرون و عسکره و قادسیه و رسه(?) و عراق عرب بابل و اصفهان و فیروزآباد و ششتر و کرمان و سجستان و کیچ و بست و رخج(?)

و خواش و خوزستان و دورق و بهبق(?) و غزنین و کابل و نیمروز و قندهار و سند و دیبال پور و ملتان و کچه و مکران و ولایت افغانستان و زابلستان و سیستان و پشاور و لاهور و نگرکوت و سرهند و هانسی و حصار و تهانیسر و پانی پت و دهلی و شاه جهان آباد و رامپور که مسمی بمصطفی آباد و آگره معروف به اکبرآباد و لکهنو و اوده و بلگرام و کالپی و متهرا و کشمیر و شمال و ترکستان و عظم پاچیر(?) و طول این اقلیم دو هزار و دو صد و چهل و چهار فرسنگ و عرض یکصد و شانزده فرسنگ و درین اقلیم سی و سه کوه و بست و دو نهر و رنگ مردم این اقلیم اسمر ست یعنی گندم گون و غایت طول نهار درین اقلیم چهارده ساعت و نصف اقلیم چهارم اماکن که درو باشند این ست طنجه در منتهای مغرب در افرنجه و جزیره تاردو و قبرس و غرناطه و مالقه در جنوب اندلس و انطاکیه و طرسوس و طرابلس شام و حلب و حمص و حماه و مرعش و تلمسان و آمد و نصیبین و تدمر و موصل و ارمینیه و سرمن رای و دیلم و الموت و قرقیسیا(?) و قم و قومش و کاشان و سمنان و استرآباد و جرفادقان و قرحان(?) و اسفراین و جرجان و طوس و نیشاپور و جرین(?) و جنوشان(?) و ترشیز و خبایا(?) و قهستان ولایتی ست که طبس و بیرجند از مضافات اوست و توران و زوزن و سرخس و فاریاب و بسطام و ناطلع(?) و قصر شیرین و دینور و طالقان و نسا و لوقان و قاین و ختلان و جش(?) و شومان از بلاد ترک و خراسان ولایتی ست وسیع و مرو شاه جان و مرورود و هنه(?) و دشت خاوران و غور و بلخ و میمنه و اندخود و ترمذ و بدخشان و غرجستان و گردستان و بادغیس و

توابع فارس و دامغان و شیراز و قونیه(?) و اصفهان و عراق و مشهد و طهران و دماوند و طبرستان و آمل و استمرار(?) و ساری و گیلان و قزوین و آبرو(?) و ریحان و شهرزور و طارم و اردستان و لایتی ست متضمن پنجاه و ده(?) ولایت و جام و تربت و سبزوار و توابع هرات و سلطان و زواره و سلطانیه و ری و همدان و نهاوند و آذربیجان و تبریز و از بعضی دیار بکر و روم و اردبیل و مراغه و اردباد(?) و خلخال و تبت و بعضی بلاد خطا و ختن و بلاد شمال و چین و طول این اقلیم هزار و دو صد و شصت و شش فرسنگ و عرض نود و نه فرسنگ و درین اقلیم بست و پنج کوه و بست و دو نهر و رنگ مردم میان گندم گونی و سفیدی و غایت طول نهار درین اقلیم چهارده ساعت باشد و نصف و ربع اقلیم پنجم اماکن که درو باشند اینست هیکل الزهره و اندلس و بعضی بلاد روم مثل عموریه و قونیه و اقصرا و قیصریه و سواس و ملطیه و توقات و ارزن و شروان و سریر و برذع و جرجان(?) و زمخشر و بخارا و بعضی از نیمروز(?) و بعضی از جبال ترم(?) و ایلاق و قسطنطنیه یعنی استنبول که تختگاه روم ست و یونان و علیان(?) و ارش(?) و بعضی بلاد اندلس مثل شبونه که در غرب اندلس ست و مدینه ولید و طلیطله و مرسیه و شاطبه و طرطوسه و لارده و طرکونه و این هشت شهر از اندلس ست برشلونه در آخر اقلیم پنجم خارج از اندلس ست و داخل افرنگ و بشمالی و قیا(?) و شاش و طنطله(?) و قلیج(?) و اران و سجستان و ارمینیه و گرجستان و بیلقان و گنجه و خوارزم و شمالی بلاد خراسان ماورا النهر ولایتی ست شرقیش فرغانه و غربیش خوارزم و شمالیش تاشکند و جنوبش

## منتخب اللغات

و بشتاب رفتن و بشتاب خواندن
هذو و هذ بالفتح برنده -
هربد بکسر ها و بای موحده کز آتش پرست و خدمت آتشکده کننده معرب هیربد -

### باب الهاء مع الراء

هار افتاده و منهدم شده -
هبر بفتحتین گوشت گرفتن -
هبیر زمین هموار و هبور جمع -
هبار بالفتح و تشدید با نام مردیست دیوزنه و همچنین هوبر(?) -
هتر بالکسر سخن بیفائده و شگفت و سختی و هتر هاتر سختی سخت تاکید ست -
هجر بالفتح نیمروز و جدائی کردن و پریشان گفتن بیمار و تنگ کشیدن شتر را و بالضم سخن بیهوده و بعضی گفته بالضم فحش و بالفتح هذیان و بفتحتین نام شهریست که خرما دران بسیار می شود
هجار بالکسر رسن پالان شتر و نعلکمان(?)
هجویر بالضم و فتح جیم دهی ست در نواحی غزنین از انجاست شیخ علی هجویری که در بلده لاهور آسوده است
هجیر شورگیاه خشک و شکسته و گرداب(?) نیمروز و حوض فراخ و بالکسر و تشدید جیم خوی و عادت -
هاجر هجرت کننده و قبیله ایست و بالفتح جیم نام مادر اسمعیل و آنرا آجر نیز گویند
هدر بالفتح و فتحتین باطل شدن خون و حق و مانند آن -
هدیر بانگ و بانگ کردن کبوتر و شتر یا در شهرے که بالاے او حجرات شده باشد و زیر آن زر و آب باشد
هذر بالفتح بیهوده گفتن و بفتحتین بیهوده
هذار بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گو

## غیاث اللغات

بلخ و سمرقند از معظم بلاد توران و کش و نسف یعنی نخشب و وخش و تعلیس و رغشیان و اندجان و اسفره و خجند و ده و طراز و حد و کاشغر و وسط بلاد ترکستان طول این اقلیم یکهزار و هفتصد و هشتاد و هفت فرسنگ عرضش هشتاد و چهار فرسنگ درین اقلیم سی کوه و پانزده نهر و لون مردم سفید و غایت طول نهار درین اقلیم پانزده و نصف ساعت اقلیم ششم اماکن که درو باشند نهست صقالبه و نیلونه در اوائل ششم و شرق اندلس و اربونه در شرق اندلس متصل به بلاد فرنگ و شمال یعنی بلاد ترکستان شل جنده و فاراب توابع بلاد و رسم رکو و افرنجه و سقسین و باب الابواب و خسلان و سلیبوین و بلاد روس شل آس و الان و مروقان و برطاس و خرزه و بلاد فرنگ و اسبیجاب و فرغار و جرکس و معظم بلاد ترکستان شل الماخ و بشتی تاتع و قرا قرم و اکثر مردمان ایشان صحرائی اند و فاراب و طراز و ختن و چگل و تاتار و خورکیان و طول این اقلیم یکهزار و پانصد و یازده فرسخ و عرض هفتاد و یک فرسخ و درین اقلیم دو کوه و چهل نهر و مردم این اقلیم سرخ رنگ و طول نهار پانزده ساعت و نیم سبع اقلیم هفتم اماکن که درین اقلیم اند نیست جابلقا و بلاد صقالیه و صقلاب و توابع روس و توابع فرنگ و هرقله و بلغار و در جنوب این اقلیم بلاد ترکستان شل خلج و ترخان و کتال و دیگر ترکان صحرانشین و در مابین شمال و شرق این اقلیم دیار یاجوج و ماجوج آنطرف سد سکندر درین اقلیم عمارت کمتر و بلغار شهریست درین اقلیم که در اوائل فصل گرما شفق در انجا غائب نمیشود که سفیده صبح ظاهر میگردد و کوتاهی روز در بلغار به چهار ساعت و شب به بست ساعت باز برعکس میشود طول این اقلیم یکهزار و یکصد و سه فرسخ و عرض شصت و یک فرسخ و درین اقلیم دو کوه و چهل نهر و لون مردم این اقلیم سرخ است مگر مائل بسفیدی و باید دانست که طول معموره ربع مسکون از ساحل غربی بحر محیط تا ساحل شرقی آن نزد بطلیموس یک صد و هفتاد و هفت درجه و عرض هفتاد و نه و نزد اکثری از جزائر خالدات که در منتهای جانب غربی آبادی ربع مسکون ست تا کنگ دژ که در منتهای شرقی ست طول آبادی یک صد و هشتاد درجه است و عرض از خط استوا که در منتهای جنوبی ست تا منتهای آبادی جانب شمال شصت و شش درجه بدانکه مقدار مسافت هر درجه ارضی شصت و شش و نیم میل باشد و شش صد و شصت و شش گز و دقیقه ارضی یک میل و چهار صد و چهل و چهار گز و میل ثلث کروه است اگویند و کروه چهار هزار گز باشد۔

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| اٹک | طول یک صد و شش درجه و پنج دقیقه | عرض سی و سه درجه و بست و چهار | اقلیم سوم | ملک هند |
| اجمیر | طول یک صد و یازده درجه و پنج دقیقه | عرض بست و پنج درجه و پنجاه دقیقه | اقلیم دوم | ملک هند |
| اُجین | طول یک صد و دوازده درجه و سی دقیقه | عرض بست و دو درجه و پنجاه و پنج دقیقه | اقلیم دوم | مالوه ملک هند |
| احمد آباد | طول یک صد و هشت درجه | عرض بست و سه درجه | اقلیم دوم | ملک هند |
| اسکندریه | طول شصت و یک درجه | عرض سی درجه | اقلیم سوم | ملک مصر |
| اصطخر | طول هشتاد و هشت درجه | عرض سی و دو درجه | اقلیم سوم | ملک فارس |
| اصفهان | طول هشتاد و دو درجه و چهل دقیقه | عرض سی و سه درجه و پنجاه دقیقه | اقلیم چهارم | ملک ایران |
| آگره یعنی اکبرآباد | طول یکصد و دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه | عرض بست و هشت درجه | اقلیم سوم | ملک هند |
| اله آباد | طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه دقیقه | عرض بست و شش درجه و پنجاه و دو دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| امروهه | طول یکصد و چهارده درجه و چهل و پنج دقیقه | عرض بست و هشت درجه و چهل دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| انطاکیه | طول هشتاد و یک درجه و بست و شش دقیقه | عرض بست و پنج درجه و سی دقیقه | اقلیم چهارم | ملک شام |
| اورنگ آباد | طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه | عرض نوزده درجه و پنج دقیقه | اقلیم دوم | ملک هند |
| اوده | طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه | عرض بست و شش درجه و چهل و پنج دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| باب الابواب | طول هشتاد و پنج درجه | عرض چهل و سه درجه | اقلیم پنجم | ملک ارمینیه |
| بابل | طول هشتاد درجه | عرض سی و دو درجه | آخر اقلیم سوم | ملک عراق عرب |

## منتخب اللغات

و همچنین هذار بالکسر۔
هر بالکسر و تشدید را گربه و بالفتح کراهیت داشتن و خواندن گوسپند و معنی لا یعرف هراً من برّ در باب با گذشت۔
هرار بالضم بیمار شدن شتر و بیماری که پوست سر را بریزاند۔
هر یر بانگ سگ از سرما و جز آن و کراهیت آمدن از شراب و جز آن۔
هزر بالفتح بسیار زدن و خسته کردن۔
هزبر بالکسر و فتح شیر درنده۔
هصر شاخ درخت شکستن و میل دادن چیزی را۔
هصار به تشدید صاد شکننده و همچنین هصور۔
هکر بالکسر و بفتحتین سخت شگفت داشتن۔
همر ریختن آب و اشک و شیلن و دادن چیزی به کسی۔
همار بالفتح و تشدید میم بسیار گوی و همچنین همر و همار۔

### باب الهاء مع الزاء

هز بالفتح و تشدید زا جنبانیدن و اهتزاز جنبیدن۔
هزیز وزیدن باد و جنبانیدن درخت را۔
هزاهز فتنها۔
هزاهز جنبانیدن و همچنین هزهز بضم هزاز بالکسر قبیله ایست۔
همز بالفتح به چشم اشارت کردن و فشردن به پنجه و همزه آوردن در کلمه و عیب کردن و زدن و سوختن۔
هامز و همار عیب کننده و بچشم اشارت کننده۔

## غیاث اللغات

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| پانی پت | طول یکصد و سیزده درجه و بست و دو دقیقه | عرض بست و هشت درجه و پانزده دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| پٹنہ | طول یکصد و نوزده درجه و دوازده دقیقه | عرض بست و شش درجه و چهل دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| بخارا | طول نود و هفت درجه | عرض سی درجه | اقلیم چهارم | ملک توران |
| بدخشان | طول هشتاد و چهار درجه و بست و چهار دقیقه | عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه | اقلیم چهارم | ملک توران |
| بداؤن | طول یک صد و چهارده درجه | عرض بست و هفت درجه و بست دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| برہانپور | طول یک صد و هشت درجه | عرض بست و دو درجه | اقلیم دوم | ملک دکن هند |
| بسطام | طول یکصد و نه درجه و سی و پنج دقیقه | عرض سی و پنج درجه و ده دقیقه | اقلیم چهارم | ملک ایران |
| بست | طول یک صد درجه | عرض سی و سه درجه | اقلیم سوم | ملک ایران |
| بصره | طول هشتاد و چهار درجه | عرض سی درجه | اقلیم سوم | ملک عراق عرب |
| بعلبک | طول هشتاد درجه و چهل و پنج دقیقه | عرض سی و پنج درجه و پانزده دقیقه | اقلیم چهارم | ملک شام |
| بغداد | طول هشتاد درجه | عرض سی و هشت درجه | اقلیم سوم | ملک عراق عرب |
| بلخ | طول هشتاد و هفت درجه و پنج دقیقه | عرض سی و شش درجه و پنج دقیقه | اقلیم چهارم | ملک خراسان |
| بنارس | طول یکصد و هفده درجه | عرض بست و شش درجه | اقلیم دوم | ملک هند |
| بھوپال | طول یکصد و یازده درجه | عرض بست و سه درجه | اقلیم دوم | ملک هند دکن |
| بیجاپور | طول یکصد و پنج درجه و سی دقیقه | عرض هفده درجه و بست و دو دقیقه | اقلیم دوم | ملک هند دکن |
| بیت المقدس | طول شصت و شش درجه | عرض سی و یک درجه | اقلیم سوم | ملک شام |
| پشاور | طول یکصد و شش درجه و چهل دقیقه | عرض سی و یک درجه | اقلیم سوم | ملک هند |
| تبریز | طول هشتاد و دو درجه | عرض سی و چهار درجه | اقلیم چهارم | ملک ایران |
| تبوک | طول پنجاه و سه درجه | عرض سی درجه | اقلیم دوم | ملک عرب |
| تبت | طول یکصد و ده درجه | عرض چهل درجه و پنج دقیقه | اقلیم چهارم | ملک هند |
| تلمسان | طول بست و چهار درجه | عرض بست و سه درجه | اقلیم سوم | ملک مغرب |
| تھانیسر | طول یکصد و دوازده درجه و سی و سه دقیقه | عرض بست و نه درجه | اقلیم سوم | ملک هند |
| ٹھٹھہ | طول هشتاد و دو درجه و سی دقیقه | عرض بست و پنج درجه و ده دقیقه | اقلیم دوم | ملک هند |
| جده | طول هفتاد و هفت درجه | عرض بست و یک درجه و پنج دقیقه | اقلیم دوم | ملک عرب |
| جرجان | طول نود درجه | عرض سی و هفت درجه | اقلیم چهارم | ملک ایران |
| جلال آباد | طول یکصد و پنج درجه و چهل دقیقه | عرض سی و چهار درجه | اقلیم سوم | ملک هند |
| جکوٹ | طول یکصد و هفتاد درجه و پنج دقیقه | عرض دو درجه | اقلیم اول | ملک جزائر هند |
| جند | طول نود و هفت درجه و ده دقیقه | عرض چهل و سه درجه و سی دقیقه | اقلیم پنجم | ملک ترکستان |
| جنوه | طول چهل و یک درجه و پنج دقیقه | عرض چهل و یک درجه و بست و دو دقیقه | اقلیم پنجم | ملک صنعای |
| جونپور | طول یکصد و شانزده درجه و شش دقیقه | عرض بست و شش درجه و یازده دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| حجر | طول هفتاد و دو درجه | عرض بست و سه درجه | اقلیم دوم | ملک عرب |
| حلب | طول هفتاد و دو درجه و سی دقیقه | عرض سی و چهار درجه و پانزده دقیقه | اقلیم چهارم | ملک شام |
| حله | طول هفتاد و نه درجه | عرض سی و یک درجه و سی دقیقه | اقلیم سوم | ملک عراق عرب |
| حمص | طول هفتاد و پنج درجه | عرض سی و پنج درجه | اقلیم چهارم | ملک شام |

## منتخب اللغات

**هنداز** بالکسر معرب اندازه و چون در کلام عرب فعلال بالفتح نادیست بار اکسر دادند۔

### باب الهاء مع السین

**هجس** بالفتح آواز و سخن نرم که شنوده شود و فهم کرده شود و چیزے در دل در آمدن۔

**هاجس** در دل در آینده۔

**هجرس** بکسرها و راء روباه۔

**هدس** بالفتح راندن۔

**هرس** بالفتح کوفتن و بکسر راء گربه و شیر درنده۔

**هرماس** بالکسر شیر درنده۔

**هسهاس** بالفتح شبانی که هر شب پاس دارد و گوسفند چراند۔

**هلاس** بالضم بیماری سل۔

**هلس** بالفتح بیماری سل شدن و لاغر کردن و بردن عقل۔

**همس** بالفتح آواز نرم و نرم کردن آواز و آهسته جنبیدن۔

**هموس** بالفتح شیر نرم رونده برای گرفتن صید۔

**هوس** بالفتح کوفتن و بسیار خوردن و نوعی از رفتار و نرم راندن و چرا کردن شتر و شب گردیدن و بفتحتین دیوانه شدن و عشق مفرط داشتن۔

**هواجس** آنچیزها که در دل خطور کنند و وسوسه اندازند۔

**هیس** بالفتح رفتن و دانستن و هزیمت دادن لشکر را و بفتحتین اسباب بزرگ سے از جفت گاؤ و جز آن۔

### باب الهاء مع الشین

**هامش** بکسر میم حاشیه و کناره و این لغت مولد است و اصل نیست۔

## غیاث اللغات

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| حیدرآباد | طول یکصد و چهارده درجه و پنج دقیقه | عرض هفده درجه و بست و دو دقیقه | اقلیم دوم | ملک دکن |
| خانقو | طول یک صد و شصت درجه و پنج دقیقه | عرض چهارده درجه و پنج دقیقه | اقلیم اول | ملک چین |
| خانجو | طول یک صد و شصت و دو درجه و پنج دقیقه | عرض چهارده درجه و پنج دقیقه | اقلیم اول | ملک چین |
| ختن | طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه | عرض چهل و دو درجه | اقلیم پنجم | ملک ترکستان |
| خجند | طول یکصد درجه و سی و پنج دقیقه | عرض چهل و یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه | اقلیم پنجم | ملک ترکستان |
| خوارزم | طول نود و چهار درجه و پنج دقیقه | عرض چهل و دو درجه و چهل و پنج دقیقه | اقلیم پنجم | ملک ایران |
| دمیاط | طول شصت و سه درجه | عرض سی و یک درجه | اقلیم سوم | ملک مصر |
| دمشق | طول هفتاد درجه | عرض سی و هشت درجه | اقلیم سوم | ملک شام |
| دولت آباد | طول یک صد و یازده درجه و پنج دقیقه | عرض بست و دو درجه و سی دقیقه | اقلیم دوم | ملک دکن |
| دهلی | طول یکصد و دوازده درجه و سیزده دقیقه | عرض بست و هشت درجه و پانزده دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| ڈهاکه | طول یکصد و بست و دو درجه و پانزده دقیقه | عرض بست و نه درجه و سی و پنج دقیقه | اقلیم سوم | ملک بنگاله |
| ذمار | طول هفتاد و هفت درجه | عرض سیزده درجه و سی دقیقه | اقلیم اول | ملک یمن |
| رامپور | طول یکصد و چهارده درجه و سی و شش دقیقه | عرض بست و هشت درجه و چهل و نه دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| راج محل | طول یکصد و بست و یک درجه و پنج دقیقه | عرض بست و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه | اقلیم سوم | ملک بنگاله |
| رمله | طول شصت و شش درجه و پانزده دقیقه | عرض سی درجه و ده دقیقه | اقلیم سوم | ملک فلسطین شام |
| زبید | طول هفتاد و چهار درجه و بست دقیقه | عرض یازده درجه و سی و چهار دقیقه | اقلیم اول | ملک یمن |
| سرونج | طول یکصد و چهارده درجه و چهل و دو دقیقه | عرض بست و چهار درجه و چهل و هشت | اقلیم سوم | ملک هند |
| سری نگر | طول یکصد و دوازده درجه و پنجاه و دو دقیقه | عرض سی و سه درجه و ده دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| سراندیپ | طول یکصد و سی درجه و پنج دقیقه | عرض ده درجه و سی دقیقه | اقلیم اول | جزیره هند |
| سر من رای | طول هفتاد و نه درجه | عرض سی و یک درجه | اقلیم سوم | ملک عراق عرب |
| سنبهل | طول یکصد و چهارده درجه و بست و شش دقیقه | عرض بست و هشت درجه و سی دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| سومنات | طول یکصد و هفت درجه | عرض بست و دو درجه | اقلیم دوم | ملک دکن |
| سمرقند | طول نود و نه درجه | عرض چهل درجه و پنج دقیقه | اقلیم پنجم | ملک تهران |
| سوس | طول چهل و پنج درجه و سی دقیقه | عرض بست و دو درجه | اقلیم دوم | ملک مغرب |
| سهرند | طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه | عرض بست و نه درجه و سی دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| سیالکوٹ | طول یکصد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه | عرض سی و دو درجه و چهار دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| سیوط | طول شصت و یک درجه و چهل و پنج دقیقه | عرض بست و هفت درجه و ده دقیقه | اقلیم سوم | ملک مصر |
| شیراز | طول هشتاد و هشت درجه | عرض بست و نه درجه | اقلیم سوم | ملک فارس ایران |
| صنعاء | طول هفتاد و هفت درجه و چهارده دقیقه | عرض چهارده درجه و سی دقیقه | اقلیم اول | ملک یمن |
| طائف | طول هفتاد و شش درجه و بست و دو دقیقه | عرض بست و یک درجه و سیزده دقیقه | اقلیم دوم | ملک عرب |
| طرطوس | طول هفتاد درجه و پانزده دقیقه | عرض سی و چهار درجه و ده دقیقه | اقلیم سوم | ملک شام |
| طرابلس شام | طول شصت و نه درجه | عرض سی و هشت درجه | اقلیم چهارم | ملک شام |
| طرابلس مغرب | طول چهل درجه | عرض سی و دو درجه و سی دقیقه | اقلیم سوم | ملک مغرب |
| طنجه | طول سیزده درجه | عرض سی و پنج درجه | اقلیم چهارم | ملک مغرب |

## منتخب اللغات

**هبش** بالفتح کسب کردن و گرد آوردن۔
**هراش** بالفتح مهارشتر و بالکسر گاو را در هم انداختن برای جنگ۔
**هش** بالفتح و تشدید شین برگ ریختن از درخت برای خوراک گوسپند و نرم و ناچسپنده و اسپی که عرق نکند و مرد گشاده رو که در حل هش بش شادمان و سبک روح۔
**هشاش** بالفتح و تشدید شین شادی کننده۔
**هشیش** نرم و شادمان و گوسپند ماده و شتر ماده بسیار شیر۔
**هشوش** بالفتح گوسپند پر شیر۔
**همش** بالفتح مرد شتابنده و چست و زیر و زبر شدن ملخ و پس و پیش رفتن مردم و نرم رفتن ستور۔
**هوش** بالفتح جنبیدن و برانگیختن و فتنه کردن و در فتنه افتادن و عدد بسیار از هر چیز۔
**هیش** بالفتح جنبیدن و برانگیخته شدن به فتنه و دوشیدن۔

### باب الهاء مع الصاد

**هبص** بالفتح شادمان شدن و بکسر با شادمان۔
**هص** بفتح ها و تشدید صاد فشردن چیزی را۔
**هصهص** بضم مرد و باگرگ۔
**هصیص** پدر گروهی از قریش۔

### باب الهاء مع الضاد

**هرض** بفتحتین دانهای خرد مانند آبله۔
**هض** بالفتح و تشدید ضاد شکستن و کوفتن۔

## غیاث اللغات

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| طوس | طول نود و دو درجه | عرض سی و هفت درجه | اقلیم چهارم | ملک [illegible] |
| عدان | طول هشتاد و پنج درجه | عرض ده درجه | اقلیم اول | ملک یمن |
| عسقلان | طول شصت و شش درجه و سی دقیقه | عرض سی و دو درجه | اقلیم سوم | ملک شام |
| غزنه | طول یکصد و پنج درجه | عرض سی و سه درجه | اقلیم سوم | ملک زابلستان |
| فاریاب | طول نود و نه درجه و سی و پنج دقیقه | عرض سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه | اقلیم چهارم | ملک خراسان |
| فید | طول هفتاد و هشت درجه | عرض بست و شش درجه | اقلیم دوم | ملک عرب |
| قدس | طول شصت و شش درجه و چهار ده دقیقه | عرض سی و شش درجه | اقلیم چهارم | ملک شام |
| قطیف | طول هفتاد و چهار درجه | عرض بست و پنج درجه | اقلیم دوم | ملک عرب |
| قلزم | طول شصت و چهار درجه | عرض سی درجه و نه دقیقه | اقلیم سوم | ملک مصر |
| قنوج | طول یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه | عرض بست و شش درجه و پنجاه و پنج دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| قندهار | طول یکصد و شش درجه | عرض بست و هشت درجه و پنج دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| قیروان | طول چهل و یک درجه | عرض سی و یک درجه | اقلیم سوم | ملک مغرب |
| کابل | طول یکصد و پنج درجه و یازده دقیقه | عرض سی و یک درجه و بست دقیقه | اقلیم چهارم | ملک هند |
| کانگرا | طول یکصد و ده درجه و سی و پنج دقیقه | عرض سی درجه و پنجاه دقیقه | اقلیم سوم | ملک پنجاب |
| کالپی | طول یکصد و پانزده درجه | عرض بست و پنج درجه و سی و دو دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| گجرات | طول یکصد و هشت درجه و بست و هشت دقیقه | عرض بست و سه درجه | اقلیم دوم | ملک هند |
| کرانه | طول یکصد و سیزده درجه | عرض بست و هشت درجه و چهل دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| کشمیر | طول یکصد و هفت درجه و هشت دقیقه | عرض سی و سه درجه | اقلیم چهارم | ملک هند |
| کوفه | طول هشتاد و نه درجه | عرض سی و یک درجه | اقلیم سوم | ملک عراق عرب |
| گوالیر | طول یکصد و چهارده درجه | عرض بست و نه درجه و پنجاه و شش دقیقه | اقلیم دوم | ملک هند |
| لاهور | طول یکصد و نه درجه و بست و دو دقیقه | عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه | اقلیم سوم | ملک پنجاب |
| لکهنؤ | طول یکصد و شانزده درجه و سیزده دقیقه | عرض بست و شش درجه و سی دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| لودهیانه | طول یکصد و ده درجه و چهل دقیقه | عرض بست و نه درجه و ده دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| مدینه | طول هشتاد و پنج درجه و بست و دو دقیقه | عرض بست و پنج درجه و هشت دقیقه | اقلیم دوم | ملک عرب |
| مدائن | طول هشتاد درجه | عرض سی و سه درجه | اقلیم سوم | ملک عراق عرب |
| مدین | طول شصت و هفت درجه | عرض بست و هشت درجه | اقلیم سوم | ملک عرب |
| مرعش | طول هفتاد و یک درجه و چهل دقیقه | عرض سی و شش درجه | اقلیم چهارم | ملک شام |
| مرو | طول نود و چهار درجه و چهل دقیقه | عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه | اقلیم چهارم | ملک خراسان |
| مصر | طول شصت و سه درجه | عرض سی درجه | اقلیم سوم | ملک مصر |
| مکه | طول هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه | عرض بست و یک درجه و چهل دقیقه | اقلیم دوم | ملک عرب |
| مونگیر | طول یکصد و بست درجه و یازده دقیقه | عرض بست و پنج درجه و شش دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| مندراس | طول نامعلوم | عرض سیزده درجه | اقلیم سوم | ملک هند |
| موصل | طول هفتاد و هفت درجه | عرض سی و شش درجه و سی دقیقه | اقلیم چهارم | ملک عراق عرب |
| نهروان | طول هفتاد و نه درجه و چهل و پنج دقیقه | عرض سی و نه درجه | اقلیم سوم | ملک عراق عرب |

## منتخب اللغات

هضیض شکسته و کوفته و مجنین مضوض۔
هضافس بالفتح و تشدید ضاد شکننده
هیض بالفتح شکستن استخوان بعد ابستن آن و بازگرفتن باشد

### باب الهاء مع الطاء

هبط بالفتح فرود آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن۔
هبوط فرود آمدن و کم شدن بهای متاع و لاغر شدن از بیماری و نقصان شدن و کردن و بالفتح شتر لاغر۔
همچنین هبیط و زمین سرا شیب۔
هرط بالفتح طعنه کردن و بد گفتن و آمیختن و بالکسر میش لاغر و پیر و دهٔ بزرگ جمع هرط بالکسر۔
همط بالفتح ستم کردن و بی اندازه گرفتن و کار باطل کردن۔
هیاط بالکسر سختی و عرب گویند وقع القوم فی هیاط و میاط ای فی شدة۔

### باب الهاء مع العین

هبع بالضم شتر بچه که در آخر نتاج زاید
هبلع بالکسر بسیار خوار۔
هبقع بفتحتین احمق و متکبر۔
هجوع بالضم خفتن و خوردن تا حد سیری و نادان شدن۔
هجیع پارهٔ از شب۔
هجرع بالکسر دراز و نادان۔
هرع بفتحتین شتافتن و روان شدن خوی و خون و جز آن۔
هریع آنکه زود گریه کند۔
هزوع بالضم شتافتن۔
هزیع پارهٔ از شب۔
هطوع بالضم چشم بر چیزی انداختن

## غیاث اللغات

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| واسط | طول هشتاد و دو درجه | عرض سی و سه درجه | اقلیم سوم | ملک عراق عرب |
| هرات | طول نود و چهار درجه و بست و دو دقیقه | عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه | اقلیم چهارم | ملک خراسان |
| هردوار | طول یکصد و سیزده درجه | عرض بست و نه درجه چهل دقیقه | اقلیم سوم | ملک هند |
| همدان | طول هشتاد و سه درجه | عرض سی و پنج درجه | اقلیم چهارم | ملک عراق عجم |
| یمامه | طول هفتاد و هشت درجه | عرض بست و یک درجه | اقلیم دوم | ملک عرب |

**هفت مردان** عبارت از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و خلفای اربعه و حسنین و بعضی نوشته که اشارت از اقطاب و اوتاد و نقباء و نجباء و ابدال و غوث و اخیار و بعضی گویند که مراد ازین اصحاب کهف اند که هفت مرد هستند و یک سگ.
**هفت زمین** صاحب جواهر التفسیر از تکملة القصص نقل کرده که زمین هفت نام اول رجکا دوم اخلده و آن مسکن عقارب است سوم عرفه و آن محل عقارب و دوزخ است چهارم حربلا و آن آشیان بازان نیز است پنجم ... ششم سجین و درین قبر اعمال فساق است هفتم عجیبا و آن موضع ابلیس و اتباع اوست تم کلامه و بعضی نوشته اند که هفت زمین عبارت از هفت اقلیم است.
**هفت خواهران** کنایه از هفت کوکب بنات النعش.
**هفتخوان** عبارت از هفت منزل راهیکه رستم از آن راه برای خلاص کیکاوس که دیوان او را بسوی قلعه مازندران قید کرده بودند به هفت روز رفته بود و در هر منزل آفتی پیش می آمد رستم آنرا دفع میکرد چنانچه در منزل اول رستم بخواب بود که شیری قصد رستم کرد رخش رستم آن شیر را کشت در منزل دوم اژدهائی پیدا شده آخر از دست رستم کشته شد در منزل سوم زن ساحره بفریب دادن رستم آمد آخر دست رستم کشته شده در منزل چهارم اولاد نام دیوی با لشکر خود بجنگ آمد رستم لشکر او را قتل کرد و اولاد بگریخت در منزل پنجم اولاد را گرفتار ساخت در منزل ششم ارژنگ نام دیوی بجنگ بعد از کشتی بسیار رستم سر او را از تن جدا کرد در منزل هفتم بسیار دیوان را کشت و بید نام سردار دیوان را مطیع کرد بعد از آن با دیو سپید که سردار بسیار دیوان بود رستم کشتی کرده زیر ساخت و بخنجر سینه او را چاک کرده کیکاوس را از بند رها کرد و شاه مازندران بعد از جنگ بسیار کشته شد مظفر و منصور بایران باز آمد.
**هفتخوان اسفندیار** عبارت است از هفت منزل راه و زمین دیگر که در آن هفت مهلکه عظیم بود و اسفندیار برای رهائی خواهران خود با آن شتافت چنانچه در منزل اول دو گرگ بود خونخوار و در منزل دوم شیر و در منزل سوم اژدها و در منزل چهارم زن جادوگر و در منزل پنجم سیمرغ و در منزل ششم باد و باران و برف و رعد و ژاله و در منزل هفتم آب عمیق پیش آمد اسفندیار هر هفت بلا را دفع کرده سلامت بروئین دژ رسید و از هر عقبه که میگذشت خوان شکرانه می کشید چون اسفندیار بروئین دژ رسید بمکر و حیله لشکر ارجاسپ شاه را که او خواهران اسفندیار را در قلعه قید کرده بود شکست داد و شهر او را سوخت و خواهران خود را از قید آزاد کرده باز آورد.
**هفته** بالفتح معروف و بمعنی کسیکه از بسیار راه رفتن مانده شود و از شرح ...
**هفت** نه آرایش زنان بود در شب عروسی و نیز گویند و هفتاد اند که هفت زیور باشد چه بر ... 
**هفت تار** می بینند از شرح قران السعدین.
**هفت گاه** عبارت از هفت اقلیم.
**هفت گنجینه** خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که در ایام سلاطین ایران بود که هفت جا خزانه میداشتند یا آنکه هفت گنجینه مراد از هفت گنج که مشهور در شاهان باشد و آن هفت اینست اول گنج عروس دوم گنج بادآورد سوم ... چهارم ... پنجم ... ششم ... هفتم ...
**هفت کوه** اول کوه قاف در کتاب معجم البلدان مسطور است که کوه قاف از زبرجد سبز است بلندی او قریب فلک ... دوم ... سوم کوه ... بلندیش مقدار صد جریب ... و نقش قدم آدم علیه السلام در آن کوه است از انگشت پا تا پاشنه هفتاد گز ... در عجائب المخلوقات آورده که بر آن نقش قدم هر روز باران می بارد چهارم کوه گلستان در نواحی طوس واقع است طول این بسیار نوشته اند پنجم کوه ... آن کوهی بلند است از بلاد مغرب ... ششم کوه ... آنرا جبل فتح ...

## منتخب اللغات

... زن ... نداشتن.
**هجوع** بالضم آرمیدن و ایستادن.
**هکاع** بالضم سرفه کردن.
**هلع** بالفتح خروشیدن و بی صبری کردن و حریص شدن حریص.
**هالع** شتر مرغ تیز رفتار و مرد حریص.
**هلوع** بالفتح بسیار حریص و سخت شتابنده و ناصبری کننده.
**همع** بالضم روان شدن اشک و آب از جای و همچنین هموع و همعان و بالفتح و کسر میم ابر بارنده.
**همیع** بالفتح مرگ ناگهان ... آمده.
**هنع** بفتحتین پستی گردن و پست گردن شدن.
**هواع** بالضم قی کردن.
**هیع** بالفتح بددلی کردن و ترسیدن و همچنین هیوع و هیعان و روان شدن آب.
**هایع** ارزیز گداخته روان و مرد بددل.

### باب الهاء مع الغین

**هبوغ** بالضم خفتن.
**هبیغ** مرگ مفاجات.

### باب الهاء مع الفاء

**هتف** بالفتح آواز و آواز کردن.
**هتاف** بالضم آواز.
**هاتف** بکسر تا آواز کننده.
**هجنف** بالکسر و فتح جیم و تشدید فا مردم و شتر مرغ گران جثه.
**هدف** بفتحتین چیز بلند و بنا بلند و ریگ توده و پشته و مانند آن و نشانه تیر و مرد بزرگ.
**هرف** بالفتح غلو کردن در مدح و دراز کردن آن و زود میوه آوردن درخت خرما.

## غیاث اللغات

و این کوه کشیده و شده است از ساحل بحر خزر نزدیک دربند تا جانب جنوب و این کوه دست عظیم از کوه کوه چین و آن کوه از حدود چین کشیده میکشد بجانب مغرب تا حدود غزنین و کیش و سمرقند و متصل میشود بغرجستان و بدخشان و می پیوندد بکوه های غزنین و سرزمین کابل و افغانستان آید و در نواحی پنجاب و کشمیر گذرد و شاخی از آن تا حدود دهلی امرود و امغان رسید و بکوه قارن پیوندد و متصل شود بجبال مورنگ و آسام و بهوت و بنگاله و او دیسه رسد و نادون و کمایون و سری نگر و المورّه و سرزمین نیپال داخل همین کوه ست و این کوه عظیم تر کوهها ست بعد کوه قاف و در بعضی از کتب کوه سوالک خوانند و سوای این دو کوه دیگر نوشته اند یکی جبل النور و دوم جبل قمر از تذکره مرآة الخیال۔

### فصل ہا مع قاف

ہقعه بفتحتین و میم سه تاره نام منزل پنجم از منازل قمر آن سه ستاره باشد نزدیک یکدیگر و گرد از منتخب۔

### فصل ہا مع کاف

ہکذا بفتح ہا و کاف و نقطه بعد آن الف ست و فتح کاف و فتح ذال معجمه بمعنی همچنین۔
ہکہک بضم هر دو ہا و سکون هر دو کاف عربی نواق که بهندی آن هچکی گویند از برهان۔

### فصل ہا مع لام

ہلا بالفتح کلمه تنبیه است بمعنی آگاه باش از مدار و برهان و منتخب و مجمع الفرس۔
ہلب بالضم موهای سوخته موی خوک لشکر و صلاح۔
ہلک بالضم ہلاکی و نیستی از منتخب و بفتحتین در فارسی بمعنی فواق و بضم اول چیزی که مانند پیاز و سانند از سرخ و قمیق خورند و بیاز سنگ کرده بمانند ثمانته بر ہلاہل۔

ہلاہل بفتح ہای اول و کسر ہای دوم نام زهر قاتل که بیچ دارو تریاق علاج پذیر نباشد از برهان و کشف و رشیدی و منهاج و جهانگیری و آنند و مؤید و مسطور است که ہلاہل زهر گیاهیست صعب و بعضی گفته نباتی ست که بخام بر سد که آن بهر شمار کند و شور شده بصورت گرہ ہل بصیغه لفظ بر سبیل کنند از انتخاب بنیاد۔

ہل بالکسر مانند مسافر یعنی الایچی سفید و سیغه امر ست از ہلیدن بمعنی بگذار و گذاشتن که آن گفتار که موجب سر شعف در دهن گذشته باشد و ہل بمعنی فروش بالفتح در عربی کلام استفهام ست بمعنی آیا چنین باشد از لطائف و مصطلحات۔

ہلال بکسر اول ماه نو تا سه شب و این ماخوذ از ہلال است که بمعنی کج و ضعیفی باشد از شرح نصاب از یوسف بن ملنغ و در اصطلاح تماسیان بمعنی تراش ناخن نیز آمده چرا که آن نیز بصورت ہلال باشد و هم کنایه از پیاله۔

ہلال ہلال ہای سه پاره و لخت لخت۔

ہلم بفتح ها و ضم لام و تشدید میم مفتوح بمعنی بیا که صیغه امر است از آمدن۔

ہلم بفتحتین و ضم ہا سوم نام بازی ست که اطفال شهر کربان بازند۔

ہلیدن بکسر و فتح یای معروف گذاشتن از برهان۔

ہلیون بکسر اول و فتح تحتانی گیاهی ست که تخم آن را بعربی اسبند از سراج۔

ہلاکو بضم اول لفظ ترکی است در اصل۔

ہولاکو خان پسر تولی خان بن چنگیز خان و آن پادشاهی بود ظالم که در سنه ششصد و پنجاه و شش بغداد و دیگر امصار را قتل نمود از نفائس الفنون۔

ہلیسه بفتح اول و کسر لام و یای معروف و سین مهمله ستونی باشد که آنجا مردمان کشتی را نزدیکی آرند و بعضی ریسمانی سخت و مردمان بجانب خود میکشند که تا بکناره رسد از فرهنگ شمسی و در مصطلحات نوشته که ہلیسه چوبکی باشد سپید که کشتیهای کوچک ملاحان رانند و ملاحان قوت راندن ہلیسه گویند۔

ہلیه بالفتح چوبکی باشد سپید که کشتی های کوچک ملاحان رانند از مصطلحات۔

ہلی بکسر و فتح بمعنی بگذار ہی صیغه امر ست از ہلیدن بایای خطاب۔

### فصل ہا مع میم

ہماناً بالفتح این لفظ برای ظن آید یعنی برای گمان غالب بمعنی پنداری گویا و شاید از مدار و برهان و کشف و رشیدی و غیر آن و آنیه و آداب الفضلا بمعنی بالیقین و بالعلم لفظ است و در خیابان نوشته که هماناً مرکب از هم که فائده نیز آید چنانکه پنهان مخفف دم پنهان و لفظ مانا سبب تاما نیز بمعنی پنداری باشد۔

ہما بضم و دال مرغی ست که استخوان میخورد و بر سر هر که سایه افکند بدولت و سلطنت رسد تا و خبر سپس که بشریعت زند و نشتی رسم نکاح بمعنی دار آب زدم قتل شد از جهانگیری و غیره۔

ہمتا بالفتح حرف سوم فوقانی برابر و شریک و مانند۔

ہمت بالکسر و تشدید حرف فکر و مجازاً اراده بلند و قصد اعلی اعلانه از بهار عجم و منتخب و کشف و صراح و غیره و مجازاً بمعنی دعا نیز مستعمل۔

ہمپا همراه۔

ہم پشت مؤید و مددگار۔

ہمدست شریک و متفق و برابر و هم صورت از برهان۔

ہم آورد حریف جنگ بمعنی بهادر که بسلاح و غیره با هم شد از فرهنگی و مصطلحات۔

ہمسر بمعنی برابر و چه منکوحه۔

## منتخب اللغات

ہبعت بالکسر و تشدید فا ای تنگ آب و کشت از وقت در و در گذشته که انبار زدی پخته باشد و نوعی از نان یخ و شان حسل که در وصل نباشد۔

ہبیف بشتاب رفتن و سبک شدن و آرمیدن و درخشیدن۔

ہفاف بالفتح و تشدید فا سایه تنگ و باد آرمیده و پیراهن تنگ و باریک و همچنین ہفهاف۔

ہوف بالضم باد گرم و آن بادی است که از جانب یمن وزد۔

ہیف بالفتح باد گرم و بفتحتین باریکی میان۔

### باب الہاء مع القاف

ہذق بالفتح و ذال معجمه شکستن۔

ہرق بالفتح ریختن۔

ہزق بالفتح و کسر زا رعد سخت آواز۔

ہمق بفتحتین گیاه تازه و نرم۔

ہیق بالفتح شتر مرغ۔

### باب الہاء مع الکاف

ہتک بفتح پرده دریدن۔

ہتاک بالفتح و تشدید تا پرده در و فاش کننده۔

ہک بالفتح و تشدید کاف شمشیر و جز آن زدن و فرو ریزیدن و خراب شدن چاه و بمعنی باران نیز آمده۔

ہلوک بالضم نیست شدن و همچنین ہلاک بالفتح زن بروافتنده بر مرد۔

ہلک بالضم نیستی و بفتحتین نیست کردن و زمین فرو افتاده در میان دو کوه و ہلاک شده و هر چه فرو افتد۔

ہالک نیست شده و نیست کننده۔

ہوالک ہلاک و ہالک بالضم و تشدید لام جمع و نام آهن گری ست۔

## غیاث اللغات

ہمار بفتح اندازہ وحساب وہمیشہ ودر عربی بالفتح وتشدید بسیار گو۔

ہمز بالفتح ونای معجمہ بچشم اشارہ کردن وفشردن برپنجہ وضغطہ آوردن وعیب کردن وزدن وسوختن از صراح۔

ہمس بالفتح وسین مہملہ نرمی آواز وآواز نرم از منتخب وغیر آن۔

ہمنفس رفیق وہمکلام۔

ہمزلف شوہر خواہر زن۔

ہمسلک آنکہ آنرا بہندی سمدھی گویند

ہمتنگ موافق وبرابر۔

ہمسنگ برابر وہموزن۔

ہمال بالفتح بروزن کمال بمعنی انباز وہمتا از مدار وبرہان وکشف وجہانگیری ودر برہان مسطور ست کہ این لفظ بضم اول نیز آمدہ

ہم مقیل بخواب از لطائف۔

ہموم بضمتین اندوہہا واندیشہ ہا واین جمع ہم ست کہ بفتح ہا وتشدید میم بمعنی اندوہ باشد وہم بکسر ہا وتشدید میم اول تنہا وقصد واین جمع

ہمام بالضم مہتر قوم وعمرو بزرگ از مدار ولطائف وکشف ودر شرح نصاب نوشتہ کہ ہمام بمعنی مہتر قوم کہ بارای وتدبیر باشد واین ماخوذ از ہمت ست۔

ہم بالفتح وتشدید میم لفظ عربی ست بمعنی اندوہ وبمعنی قصد کردن از کشف ومنتخب ودر شرح نصاب نوشتہ کہ بفتح اندوہ واندیشہ وبمعنی نیز آمدہ وبمعنی خواستن وقصد کردن وبالکسر وتشدید میم مرد سخت پیر کہ ضعیف باشد ودر مفرح القلوب نوشتہ کہ ہم بالفتح حالتی ست کہ بسبب خطر خوف لاحق شود وبیک لحظہ حاصل ہم حالتی ست میان خوف وحزن ودر مسند ست بفتح اول وتخفیف میم لفظ فارسی کہ مرادف نیز وصاحب بہار عجم نوشتہ کہ فرق در لفظ نیز ولفظ ہم آنست کہ آوردن لفظ ہم بر معطوف ومعطوف علیہ ہر دو صحیح باشد چنانکہ گویند ہم نماز کردم وہم روزہ گرفتم بخلاف لفظ نیز کہ تنہا بر معطوف آید وایضا لفظ ہم در مفردات آید چنانکہ ہم زید را زدم وہم عمرو را بخلاف لفظ نیز کہ جزو جملہ نیاید چنانکہ زید را زدم ونیز عمرو را اگر جملہ دوم بنابر ضرورت در صورت مفرد باشد اصل در جملہ ظاہر بود وایضا لفظ ہم بر لفظی داخل میشود کہ آن لفظ محمول بر لواحقات بر دخول لفظ شود مثلاً ہمراز گویند یعنی دو کس کہ راز دار یکدیگر باشند نہ آنکہ ہمراز دار گویند ودرین قسم ہمداستان وہمراہ ومثال آن غرضکہ لفظ ہم از حروف عاطفہ ہست وافادہ اشتراک فی الامر میکند چنانکہ در امثلہ مذکورہ ودر چراغ ہدایت مسطور ست کہ لفظ ہم با لفظ نیز گاہی جمع میشود وگاہی تنہا لفظ زائد باشد۔

ہمگنان بفتح اول وسکون میم وکسر کاف فارسی وحرف چہارم نون بمعنی ہمہ کسان واین جمع ہمگین ست بآوردن الف ونون جمع وحذف یای تحتانی واین لفظ در اصل بفتحتین بود بجہت توالی حرکات میم را برای تخفیف ساکن کردہ اند چنانکہ مژگان بسکون ثانی خوانند جمع مژہ کہ بفتح ثانی باشد ولفظ ہمگی بفتحتین منسوب بلفظ ہمہ بآوردن یای ونون نسبت چنانکہ در بعضی نسبت ہای کہ در آخر لفظ ہمہ بود بحالت نسبت بکاف فارسی بدل شدہ است وبعضی نوشتہ اند کہ ہمگنان جمع ہمگی ست بجہت تخفیف تحتانی را حذف کردہ اند ونون زائدہ آوردہ میم را ساکن کردہ اند ونزد بعضی مخفف ہمگی اینان بمعنی اینان ہمگی وبکاف عربی خواندن خطاست از بہار عجم ومدار وکشف وبرہان ورشیدی وجہانگیری۔

ہمایون بضم مبارک وخجستہ از بہار ومدار واین لفظ مرکب ست از ہما وکلمہ یون کہ برای نسبت آید

ہمیدون بیای مجہول بمعنی ہمچنین واکنون از بہار عجم وجہانگیری وبرہان وخیابان ودر شرح سکندرنامہ بمعنی ہمیدان نیز نوشتہ چراکہ در لغت ایرانیان اکثر الف بواو بدل می شود

ہمیان بالفتح وبفتحتین کیسہ ونیز بالکسر آن از بہار عجم وجہانگیری وبرہان ومنتخب

ہمقران این لفظ درست آمدہ ست مگر از لفظ ہمقرین لفظ ہم زائد زیرا کہ قرین صیغہ صفت مشبہ ہست بمعنی یار ومصاحب وبمعنی مصدر از بہار عجم۔

ہمان بفتح اول صحیح ست وبضم اول غلط ست چرا کہ در اصل ہم آن بودہ واین از تحقیقات مسموع ست واشارہ ست بچیزی کہ در خاطر بودہ باشد ومرادف لفظ یکدیگر ہم می آید

ہمدان بالفتح قبیلہ ایست از یمن وبفتحتین نام شہریست از ایران وہمدانی منسوب بآن از منتخب وخیابان۔

ہمداماں دو کس کہ دو خواہر بنکاح داشتہ باشند ہریکی مرد دیگر را ہمداماں باشد بمحاورہ اہل زبان از بہار عجم وچراغ ہدایت۔

ہمداستان ہمکلام وہم صحبت وہمزبان

ہمعنان ہمراہ وبرابر از برہان۔

ہمچو حرف تشبیہ وبمعنی ہمچنین نیز آمدہ از چراغ ہدایت۔

ہمتراز ومقابل وہم قوت وبرابر

ہمخوابہ در آخر این لفظ ہا زائدہ است

ہمارہ بفتح اندازہ وحساب وبمعنی ہمیشہ نیز کہ باین معنی مخفف ہموارہ است از لطائف وبرہان

ہمہمہ بانگ کردن شیر درندہ از منتخب

ہمہ برای احاطہ افراد وشمول اجزا می آید وجمع کردن آن بیای وحدت غرابتی دارد طالب کلیم گوید مصرعہ کوتاہ می شود ہمہ کشتی از سوختن ہا سعدی گوید بیت ہمہ تخت

## منتخب اللغات

ہوک بالفتح نادان وحیران شدن۔

### باب الہاء مع اللام

ہبل بفتحتین بے فرزند شدن وگم کردن فرزند مادر را وبالضم وفتح با نام بتی ست کہ در کعبہ بود وبالکسر وفتح با وتشدید لام مردم وشتر گران سنگ سال خوردہ۔

ہبال بالفتح صیاد فریبندہ۔

ہبول بالفتح زنی کہ او را فرزند نماند۔

ہطل وہطلان بالفتح باریدن باران وروان شدن اشک از چشم وبالفتح وکسر ثانی ابر بسیار بارندہ وبالضم وتشدید ثانی ابرہای بارندہ۔

ہجل بالفتح زمین پست میان کوہ

ہجول بالفتح زن فاحشہ۔

ہدل بالفتح سیاکردن چیزی را مفرد وافگندن لب شتر را وبفتحتین افتادہ شدن لب شتر بواسطہ جراحت وبکسر دال شتر دراز لب وہمچنین ہادل۔

ہدیل کبوتر نر وآواز کبوتر وقمری وجز آن وبانگ کردن آن۔

ہدال بالفتح شاخ درخت فرو ہشتہ از بسیاری میوہ۔

ہذلول بالضم زمین پشتہ خرد ومرد سبک وتیر سبک ہذالیل جمع۔

ہذیل بالضم وفتح ذال گروہی ست از بنی تمیم ونام مردیست ہذلی منسوب بدان۔

ہرطال بالکسر دراز۔

ہرقل بکسر ہا وفتح را وبالکسر وفتح لقب بادشاہ روم آنرا عظیم الروم نیز گویند

ہرامیل موہای افتادہ۔

ہزل سخن بیہودہ ومسخرگی کردن ولاغر کردن۔

ہزال بالضم لام لاغر شدن لاغری

## غیاث اللغات

ونکی پذیرد زوال ہا نماند بجز ملک ایزد تعالیٰ
ولم آن نیست کہ ہمہ را بمعنی ہر استعمال کردہ
چرا کہ ہرگاہ کلمۂ ہمہ بر لفظ ہر داخل شود مرکب
افادہ معنی ہر یکی کند و فرق درمیان لفظ
ہر و ہمہ آنست کہ ہر برای شمول الافراد ست
من حیث المجموع و ہمہ من حیث الافراد لہٰذا
خبر ہر دو مفرد و جمع واقع میشود چنانکہ مصرع
گوید بیت زہرہ کیست کہ عشاق ترا
صید کند ، می شناسد ہمہ کس بلبل بستان ترا
ہمای بضم اول مرغ معروف کہ استخوان
میخورد و بر سر ہر کسی کہ سایۂ آن افتد بدولت
و سلطنت میرسد و در آخر این لفظ یای
تحتانی ضروری نیست گاہی می آید و
گاہی نمی آید از برہان وغیرہ۔
ہمگی بفتحتین و کاف فارسی مزید علیہ ہمہ
بمعنی تمامی و ہمہ یا آنکہ ہمگی مخفف ہمگین ست
ہمگی مرکب از ہمہ و گین کہ حرف نسبت است
بر سبیل زیادت چنانکہ لفظ مند در فیروزمند
از بہار عجم و مدار و کشف۔
ہمراہی بمعنی برابری مذو نیز آمدہ از اصطلاحات

## فصل ہا مع نون

ہند بالکسر و دال مہملہ و بای موحدہ
تخم کاسنی از برہان و شرح نصاب۔
ہنگفت بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی
غفص و سطبر و گندہ از کشف و رشیدی
و سروری۔
ہندوی چرخ کنایہ از ستارۂ زحل از برہان
ہند بالکسر نام زنی کہ قاتل امیر حمزہ رض
بودہ است از منتخب وغیرہ۔
ہنجار بالفتح راہ و جادہ و مجازاً بمعنی
طور و روش و قاعدہ و رنگ و لون از بہار عجم
و لطائف و برہان و جہانگیری و در مدار نوشتہ
ہنگامہ گیر ہجوم کنندہ و بازیگر و شخصیکہ
بر سر کوچہ ہنگامہ گرفتہ نشیند بجذب و تعویذ

داروی مردم را جمع کند تا چیزی از نمایش ایشان
اندوختہ شود شرح بوستان از میر عبداللہ و برہان
ہنوز بفتح اول و ضم نون و واو معروف
بمعنی تا حال و تا اکنون و کسانیکہ ہنوز بنیاد
لفظ تا گویند غلط ست چرا کہ لفظ تا در لفظ ہنوز
بمعنی تا موجود ست از مدار و برہان و کشف
ہنگ بالفتح و کاف فارسی قصد و دقا
و ہوشیاری و زور و قوت و بمعنی شگاف و غار
و توم سپاہ و فوج ضرب صد دار از لطائف و برہان
ہنگام بمعنی وقت و بمعنی ہنگامہ و مجمع
از برہان و رشیدی۔
ہندوستان ملکی ست وسیع در اقلیم
اول و دوم و سوم و قدری در چہارم و صاحب
مرآۃ العالم آوردہ کہ طول ممالک محروسۂ
ہندوستان از لاہری بندر متعلق ٹھٹہ
تا ٹھانۂ بندر راسال متعلقہ صوبۂ بنگالہ
یکہزار و ہفت صد و چہل کروہ و عرض
از سر حد تبت اقصای صوبۂ کشمیر تا قلعہ و ساحل
یکہزار و یکصد و ہفتاد و شش کروہ و تحصیل
ہندوستان ہزار و بست و چہار کرور و ہفت
لکہ و شانزدہ ہزار و ہشتاد و دو و صد دام
است چون چہل چہل دام یک روپیہ شود
بحساب روپیہ زر تحصیل ہندوستان
بست و سہ کرور و دہ لکہ و چہل و دو ہزار
و ہشتصد و ہفت روپیہ میشود و در سنہ پانصد و
ہشتاد و ہشت ہجری سلطان قطب الدین ایبک
ایبک غلام سلطان معز الدین سام کہ او را
سلطان شہاب الدین نیز خوانند اول کسی
ہمہ سلاطین اسلام ہندوستان را فتح کردہ
و تفصیل صوبہ ہای ہندوستان اول صوبۂ
شاہجہان آباد دہلی طول آن یکصد و شصت
و پنج کروہ و عرض آن صد و چہل کروہ حد
غربی این صوبہ لودھیانہ شرقی پاپول جنوبی
پہاڑی و شرقی شمالی کوہ کمایون دوم صوبۂ

مستقر الخلافہ اکبر آباد عرف آگرہ طول
این صوبہ یکصد و ہفتاد کروہ و عرض آن
صد کروہ حد شرقی این صوبہ گھاٹم پور و
شمالی دریای گنگ و جنوبی چندیری و
غربی پلول سوم صوبۂ الہ آباد و طول آن
بھولی جونپور تا کوہ جنوبی صد و شصت
کروہ عرض از گذر دریای گنگ تا گھاٹم پور صد و
بست کروہ شرقی صوبۂ بہار غربی
صوبۂ اکبر آباد شمالی صوبۂ اودھ جنوبی
باندھو نگر چہارم صوبۂ اودھ و لودھ دار الملک
بود بزرگ ہندی آن اجودھیا تا سندیلہ و
بہرائچ و لکھنؤ و خیر آباد و بلگرام داخل آن
صوبہ است طول این صوبہ از سرکار گورکھپور
تا قنوج سی و پنج و صد کروہ و عرض
از کوہ شمالی تا سد ھور تابع الہ آباد صد و
پانزدہ کروہ پنجم صوبۂ پٹنہ مشہور عظیم آباد کہ
صوبہ را صوبہ بہار نیز گویند طول این صوبہ
از گدھی تا رہتاس صد و بست کروہ و عرض
از ترہت تا شمالی کوہ صد و دہ کروہ شرقی
رویہ این صوبہ صوبۂ بنگالہ و غربی دیار الہ آباد
و شمالی و جنوب کوہ بزرگ سرکار بہار و حاجی
پور و مونگیر ششم صوبۂ بنگالہ دار الامارت
این صوبہ شہر ڈھاکہ موسوم جہانگیر نگر است سرکار
بنگالہ بر ساحل دریای شور ست و نزدیک آن کوہ و
آب کالا و گویند و پیشتر ولایت آشام بسیار
طول این صوبہ از بندر چاٹگام تا گڑھی چہار صد کروہ
و عرض از کوہ شمالی تا پایان سرکار مدارن دو صد کروہ
شرقی رویہ این صوبہ دریای شور و غربی صوبہ بہار و
شمال ولایت کوچ و جنوب اڑیسہ سرکار
ٹانڈہ و فتح آباد و سہلٹ وغیرہ و چاٹگام
و شریف آباد و سلیمان آباد و گھوڑا گھاٹ
ہفتم صوبۂ اڑیسہ است و قلعہ بحیرہ و ارد
و طول این صوبہ یکصد و ہشت کروہ و عرض
صد کروہ ہشتم صوبۂ خجستہ بنیاد اورنگ آباد

## منتخب اللغات

بالفتح و تشدید نا ہمزہ و بجنسین
بازل۔
ہاطل ابر بسیار بارندہ۔
ہقل شتر مرغ جوان۔
ہلال ماہ نو تا سہ شب بعد از آن قمر
گویند و سر نیزہ دو شاخہ و آب اندک کہ در
تگ چاہ و شکستہ باشد و گوشۂ سنگ
آسیا کہ شکستہ بود و قبیلہ ایست از بادیہ
و جنبر و آہن پارہ یا چوبی کہ بآن فراہم آوردہ
شود ہر دو طرف چوب پالان شتر را۔
ہلل بفتحتین ترس و اول باران۔
ہلہل بفتح ہر دو ہا زہر معرب ہلاہل و
جامۂ تنک بافتہ۔
ہلاہل آب بسیار صاف۔
ہل بالفتح و سکون لام آیا و نیست
و بدرستی۔
ہمل بالفتح روان شدن اشک و
ہمچنین ہمول و ہمال بفتحتین شتر دو گوسپند
کہ سر خود شب یا شبان بجز اگذاشتہ یا
نقش بفتحتین آنکہ در شب شبان گذاشتہ
باشد نہ در روز و آبی کہ او را انوی نباشد
ہر کہ خواہد برد از دو لیف خرما کہ از درخت
کشیدہ شود و بالکسر کسائی از کسائی یا آنکہ
و جامۂ کہنہ از موی و جامۂ مرقع۔
ہمال بر وزن زنار شکستہ از ہر چیز
زمین غیر آبادان کہ جنگ گاہ باشد و
بر وزن شداد زبیر نام صحابی است۔
ہامل شتری یا سبان بجز اگذاشتہ و اہل
و ہمولہ و بالمہ و ہمل بفتحتین بالضم و تشدید
میم مفتوح و ہمال بالکسر ہمگی بر وزن
سکری جمع۔
ہمرجل بفتحتین و سکون را و فتح جیم تیز
رفتار و ناقہ و شتر مرغ و ہر حیوان
سبک رو۔

## غیاث اللغات

اول این شہر را تمام دھا ناگرے
مشہور بود بعد ازان بدیوگدھ موسوم
شدہ بود بعد سلطان محمود ملقب بدین
دولت آباد نام کرد و اورنگ
زیب عالمگیر نزدیک قلعۂ مذکور
اورنگ آباد طرح کرد طولش صد و پنجاه
کروه و عرضش صد کروه نہم صوبۂ برار و برار
ملکی ست میان ہند و کوه طولش دو صد کروه
و عرضش صد و ہشتاد کروه پونا داخل این
صوبہ است دہم صوبہ خاندیس برہان پور
دار الملک این صوبہ است طولش ہفتاد
و پنج کروه و عرض او پنجاه کروه بجانب
شرق این صوبہ برار ست و شمالی مالوه یازدہم
صوبۂ مالوه دار الملک آن اوجین ست
طولش دو صد و چہل کروه و عرضش دو صد
و سی کروه و شمالی این صوبہ ہند و غربی
گجرات و اجمیر دوازدہم صوبہ دار الخیر اجمیر
قلعۂ چتور از توابع این صوبہ است و حاکم
این قلعہ را رانا گویند شہر سانبھر نزدیک
شہر مذکور یست بطول چہار کروه و عرض
یک کروه آب بغایت شور و درون شہر
بسیار قطعات زمین بسان مزرعۂ شمالی
و ازان اطراف کناره بلند کنند و زمین را از
کلند نرم کرده از آب غدیر پر کنند بعد
یازده شانزده روز که زمین تمام آب را
جذب میکند تمام قطعۂ زمین نمک آمده میشود
و آنرا از کلند پاکنده بر کناره می اندازند
طول این صوبہ از آسیر تا بیکانیر و جیسلمیر صد و
شصت و ہشت کروه و عرض از
سنایت سرکار اجمیر تا بانسواڑه صد و پنجاه
کروه و شرق رویۂ او اکبر آباد و غرب رویۂ
بالیور تابع ملتان و شمالی قصبات شاہجہان
آباد و جنوب گجرات احمد آباد و سرکارہای این
صوبہ چتور و اجمیر و جودھپور و ناگور و سروہی و بیکانیر

سیزدہم صوبۂ گجرات سورت که بندر مشہور است
و چند بندر دیگر از توابع اوست و بھڑوچ
داخل ہمین ست از بندر گھوگھه تا بندر جگت
صد و بست و پنج کروه طول دارد و ہشتاد
و دو کروه عرض دارد جانب شرقی این
صوبۂ احمد آباد ست شمالی کچھ جنوبی و غربی
دریای شور چہاردہم صوبہ ٹھٹھه در مین صوبۂ از
صوبۂ ملتان واقع و کچھ و مکران شمال رویه
کوہہای خارا بلند و ساکن قوم بلوچ
و بعضی افغانان و بجانب جنوب از کچھ تا گجرات
کوہہا سنگ بنگاه رئیس آنجا بمیل ست
طول این صوبہ از کچھ و مکران دو صد و پنجاه کروه
و عرض از قصبۂ بدھمن تا بندر لاہری
صد کروه شرق رویۂ این صوبہ گجرات
احمد آباد ست و غرب رویۂ کچھ و مکران و شمال
بھکر و جنوب دریای شور سرکار چہار دارد و
ٹھٹھه و سیوستان و نصیر پور و عمر کوٹ
پانزدہم صوبۂ ملتان پاک پتن و دیپالپور
تلمبه این صوبہ است چون از کثرت سیرابی
آب سیل جنگل انبوه بسیار است لہذا این
دیار را لکھی جنگل نیز گویند طول این صوبہ
از فیروز پور تا سیستان چہار صد کروه
و عرض از خطپور تا جیسلمیر صد و بست و پنج کروه
خاور رویۂ سرکار سرہند غرب رویه کچ
مکران شمالی سورکوٹ جنوبی اجمیر و سرکارہا
این صوبہ ملتان ست و دیپالپور و بھکر
شانزدہم صوبۂ دار السلطنت لاہور لاہور
شہریست بزرگ بر کناره دریای راوی و
باغ شالامار بتقلید باغ کشمیر شاہجہان پادشاه
در قرب شہر لاہور احداث فرموده است
و پنج دریا ملک پنجاب انیست اول ستلج
دوم بیاه سوم راوی چہارم چناب
پنجم دریای بہت مابین دریای بہت
و دریای سنده لوناب دو آبه مشہور است لیکن

دریای سنده در میان ہندوستان و
کابل و زابلستان حائل ست طول این صوبہ از
آب ستلج تا دریای سنده صد و ہشتاد کروه
و عرض از بھیره تا چوکھنڈی ہشتاد و
ہفت کروه شرق رویه سرہند و غرب
ملتان شمال کشمیر جنوب بالا ہفدہم
صوبۂ کشمیر این صوبہ دوازده بیگه زمین ست
که زعفران روید سرکار پکلی داخل
این صوبہ است طول این صوبہ از بھیر تا دریای
کشن گنگ صد و بست کروه و عرض
ہشتاد ہژدہم صوبۂ کابل در این صوبہ چند
تومان دارد یکی از آن پیشاور ست طول
این صوبہ از اٹک بنارس تا ہندوکوه صد و
پنجاه کروه عرض از قراباغ قندہار تا چغان
سرای صد کروه شرق رویه دریای
سنده و غرب رویه غور شمالی اندر آب
و بدخشان و ہندوکوه و جنوبی دیلی داده
نوزدہم صوبۂ قندہار طول این صوبہ سه صد
کروه و عرض دو صد و شصت کروه شرق
آن سنده شمالی غور و غرجستان و کابل و
غزنین میان شرق و شمال بیابان مجمد
مسافت بعضی بلاد ہندوستان بدانکه
از شاہجہان آباد تا لاہور یکصد و پنج کروه
جریبی تا سرہند پنجاه و دو کروه و از سرہند
تا لاہور پنجاه و سه کروه و از سرہند تا کانگڑه
چہل و نه کروه بجواڑه بست و پنج کروه
و کانگڑه از بجواڑه بست و چہار از لاہور
تا اٹک شصت و دو کروه از آنجا
پیشاور چہارده و نیم و از کابل غزنین
سی کروه و از لاہور ملتان ہفتاد و از
ملتان بھکر یکصد و شش و از بھکر سوہان
پنجاه و پنج کروه و از ٹھٹھه ہفتاد و پنج کروه
و از بھکر تا قندہار یکصد و ہفتاد و ہفت
و از لاہور کشمیر براه تیز تیال ہفتاد و شش

## منتخب اللغات

ہول بالفتح ترسانیدن۔
ہوجل بالفتح شتر تیز رو و مرد احمق و
دشت بی نشان و زمین ناہموار۔
ہامیل بالفتح فرو ریختن و روان کردن
و مال بسیار و ریگ ہا که کنار او دست کرآن را
قاتله و ہال گویند۔
ہیکل بالفتح شکوه و اسپ و ساختیم و
بنای بلند و معبد ترسایان و خان
گویند۔

### باب الہاء مع المیم

ہتم بالفتح شکستن دندان از بن و
بفتحتین شکسته شدن دندان۔
ہتم بالفتح بخشیدن۔
ہجم بالفتح کاسۂ بزرگ و تمام شیر ستان
و دوشیدن و ویران کردن خانه و این
بر کندن۔
ہجوم ناگاه در آمدن کسی بر چیزی که نا خوش
آید ش و چشم فرو رفتن و ناگاه بر سر چیزی
در آمدن و ناگاه بر سر چیزی در آوردن
چیزی را و بالفتح بادی که خانه ہا را
ویران کند۔
ہدم بالفتح ویران کردن و بالکسر جامۂ
کہنه و بفتحتین آنچه از کرانه چاه ریزید و
باشد و باطل۔
ہذم بالفتح بریدن و بشتاب خوردن
ہذام بالفتح و تشدید دال شمشیر برنده
ہمچنین ہذم بالکسر
ہرم بالفتح گیاہی ست شور و بفتحتین
پیری و کلنبا ہرام جمع و بکسر رای مرد سخت
پیر و نفس و عقل و نام مردے
است۔
ہارم شتری که گیاه شور خورد۔
ہرام بالکسر نام مردیست۔
ہزم بالفتح شکستن و ہمچنین ہزیمت

## غیاث اللغات

کروہ تا کشمیر سی و چہار کروہ از انجا کشمیر
چہل و دو از شاہجہان آباد و اکبرآباد براہ
راست چہل و چہار کروہ و از اکبرآباد
بنارس بست و نہ کروہ و نصف از بنارس
سہسرام بست و شش کروہ از انجا پٹنہ
چہل و یک از انجا مونگیر سی و ہفت و
از مونگیر سی و یک و از انجا اکبرنگر
عرف راج محل بست و دو کروہ و از اکبرنگر
جہانگیرنگر عرف ڈھاکہ یکصد و شانزدہ
کروہ از اکبرنگر اوڑیسہ یکصد و سی و سہ کروہ
از شاہجہان آباد اجمیر ہشتاد و یک کروہ
و از شاہجہان آباد سورت براہ برہان پور
سہ صد و یازدہ کروہ اکبرآباد چہل و چہار
کروہ و از انجا برہان پور یکصد و ہشتاد
و ہفت کروہ و از انجا سورت نود کروہ کہ
جملگی سہ صد و یازدہ باشد و از شاہجہان
آباد احمد آباد براہ اجمیر یکصد و پنجاہ و سہ کروہ
و از احمد آباد سورت پنجاہ و یک و از
شاہجہان آباد خضرآباد پنجاہ و دو و از آن آباد
براہ کرہ مکتیسر یکصد و سی و شش و از نوشہر
و سہ و از نوشہر تا مخلص پور بست و یک کروہ و
از مخلص پور تا کانگڑہ شصت و ہشت کروہ
از شاہجہان آباد تا زیب نگر عرف سیمل
ہشت کروہ و خالص شکار پور سی و شش و نیم
کروہ و بالم پور چہار کروہ و تال پٹ نیم
کروہ و از اکبرآباد برہانپور یکصد و ہفتاد
و ہشت گوالیار بست و ہشت از انجا
سرونج پنجاہ و ہشت و از انجا نربدہ نہ و
یک و نیم و از انجا برہان پور چہل کروہ و از انجا
اورنگ آباد و صد و بست و یک کروہ
از شاہجہان آباد و رنتھنبور نود و چہار کروہ
اکبرآباد چہل و چہار کروہ از اکبرآباد اجمیر ہشتاد و
چہار کروہ ہندون بست و ہفت از انجا ٹونک
… و باقی اجمیر از شاہجہان آباد … چہار کروہ

و ملتان از دہلی چہار صد و چہل و چہار و از اکبرآباد
بانسی بست و دو کروہ و از انجا ردیپ پور …
و از شاہجہان آباد جونپور یکصد و
ہفتاد و شش کروہ اگرہ آباد یکصد و
پنجاہ و پنج و از انجا جونپور بست و یک از
اکبرآباد فتح پور ہشت کروہ و از اکبرآباد تا
سیزدہ کروہ سورون بست و چہار کروہ
آنوہ بست و ہشت کروہ و از شاہجہان آباد
گورکھپور یکصد و شصت اکبرآباد چہل و چہار و از انجا
لکھنؤ شصت و ہشت و از انجا اودہ بست
و ہفت و از انجا گورکھپور بست و یک از
شاہجہان آباد قنوج نود و شش کروہ مانی
بست و شش و از انجا انبالہ نوزدہ و از انجا
سرہند بست و از انجا دریا ستلج کہ لدہیانہ
نوزدہ و از انجا گذر گوندوال نوزدہ و از انجا
لاہور سی و ہفت و از شاہجہان آباد حیدرآباد
صد و ہشتاد و یک و اورنگ آباد دو صد و
شصت و پنج و از انجا حیدرآباد یکصد و شش
از بدر پنجاہ و از انجا پنجاہ و شش و از انجا
شاہجہان آباد بیجاپور سہ صد و پنج و ہفت
اورنگ آباد دو صد و شصت و پنج و از انجا
بیجاپور نود و دو و احمد آباد بست و ہشت و
تنبہ بست و ہشت بیجاپور سی و پنج از
اورنگ آباد قلعہ شولاپور ہفتاد و دو
کروہ قلعہ بدر یکصد و پنج و نیم قلعہ آدونی
شصت و سہ از شاہجہان آباد کشمیر براہ
پنج دو صد و از کشمیر تبت خرد شصت
کروہ و از اورنگ آباد قلعہ کلیانی یکصد
بست کروہ و از شاہجہان آباد تا کابل
چہار صد و چہل و ہفت کروہ تا کابل دو صد
شصت و از انجا بلخ نود و ہفت و از انجا
بخارا ہشتاد و یک کروہ و از شاہجہان آباد
کابل دو صد و شصت قندہار براہ کابل
سہ صد و شصت و ہشت و از کابل قندہار

یکصد و شش از کابل تا غزنین سی کروہ
از کرباغ یازدہ کروہ و از انجا قندہار
سی کروہ و از قندہار اصفہان چہار صد
و شصت و سہ تا قلعہ بست سی و یک کروہ
و از انجا سبزوار پنجاہ و نہ و از انجا ہرات
پنجاہ و از انجا مشہد ہفتاد و پنج و از انجا
اصفہان دو صد و چہل و نہ و از شاہجہان آباد
حسن ابدال یکصد و ہفتاد و شش و
از حسن ابدال کوہاٹ سی و ہفت کروہ و
از شاہجہان آباد متہرا سی و یک و نیم کروہ
و مہسون یکصد و بست و نہ رہتاس
… و صد و بست کروہ و خیرآباد
یک صد و شانزدہ و از کشمیر تا پشاور
دو و ہفت کروہ حسن آباد ہفتاد و دو و
از انجا بست و پنج پشاور و اگر جہلم تا
کابل براہ اٹک یک صد و شانزدہ کروہ
و از شاہجہان آباد تا ہردوار یک صد و
دہ کروہ براہ سرہند و از سوہان تا کابل
سہ صد و پنج و از گلشن آباد اورنگ آباد
شصت و چہار کروہ و از اکبرآباد اجمیر یکصد و
ہشتاد و شش دولت آباد تا بمبئی ہشتاد و
یک کروہ و از سانبھر … یکصد و دو و ہشت
از برہانپور دولت آباد براہ اجین … شصت
و چہار و از شاہجہان آباد … یکصد و ہفتاد و
از اکبرآباد اجین یکصد و بست و شش لکر شاہجہان
آباد تا احمد آباد دو صد و چہل و چہار و از احمد آباد
سورت یکصد و بست و پنج و از شاہجہان آباد
سہارنپور سی و چہار و از سلطان پور مراد آباد
یکصد و بست و ہفت تا شاہجہان آباد ہفتاد و
چہار و از انجا مراد آباد چہل و سہ از لاہور
شمس آباد یکصد و شصت و پنج و از شاہجہان آباد
تا تھانہ بندر راجل ہشت صد و نود و سہ و
نیم کروہ جریبی و کروہ جریبی یک کروہ رسمی
یک یک کروہ و سہ ربع کروہ می باشد

## منتخب اللغات

و شکستہ از ہر چیز و بکسر نبار آں
کذا المستدرک-
ہزیم آواز رعد-
ہشم بالفتح شکستن چیزی یا شکستہ
کردن نان و بسین مہملہ نیز آمدہ -
ہاشم شکنندہ نان در کاسہ یا شکستہ
کنندہ و لقب جد حضرت رسول صلعم بسبب
آنکہ در قحط برای فقرا اشکنہ می کرد-
ہشیم گیاہ خشک و بوسیدہ و مرد
ضعیف بدن -
ہصم بالفتح شکستن -
ہضم بالفتح گوارا شدن طعام و کم کردن
از حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزی و
بالکسر زمین پست اہضام و ہضوم
جمع و بفتحتین پہلو باہم در آمدن و توسع
از بوی خوش -
ہاضوم جوارش کہ طعام را گوارا کند
ہضیم اول برخیا و ستم کردہ شدہ و غنچہ
ناشگفتہ و کشح نازک سرین و باریک
میان و لطیف اندام-
ہقم بفتحتین سخت گرسنہ شدن و بکسر
قاف مرد سخت گرسنہ بالکسر و فتح قاف
و تشدید میم دریا و مرد بسیار خوارہ-
ہلم بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا-
ہم بالکسر و تشدید میم پیر فانی و بالفتح اندوہ
ہموم جمع و گداختن بیماری تن را و قصد
کردن و در خواب کردن کودک را بآواز
خوش و بالضم و تخفیف میم صیغہ ضمیر است یعنی
ایشان کہ عبارت از گروہ مردان باشد
ہمام بالضم مرد بزرگ ہمت و مہتر-
ہاموم پیہ گداختہ و کوہان شتر-
ہمیم نرم رفتن -
ہموم بالضم جمع ہم و بالفتح چاہ آب
ہام بتشدید میم تارک سر و احد ش

## غیاث اللغات

واین بطرف مشرق و مغرب ست کہ ہندرا ال
پانصد و ہشتاد و ہفت کروہ طرف مغرب
کہ قریبا ئیست نہصد و شش کروہ بعرض
تر و از شاہجہان آباد کہ سمت شمال ست
سہ صد و سی کروہ از شاہجہان آباد قلمرو
شونا پور کہ بطرف جنوب ست سہ صد و چہل
و دو کروہ اینست طول و عرض ممالک محروسہ
ہندوستان کہ نوشتہ آمد۔
ہندو زن زن ساحرہ از شرح سکندرنامہ
ہندوانہ افگندن کنایہ از نہایت ترس
ہندوانہ ترہ ایست درشجا کنایہ ہمیں افگندہ
حیوان کہ گرد و سخت کلان باشد از چراغ ہدایت
ہندوانہ در کون کسی غلطانیدن
کنایہ از بسیار ترسانیدن از چہار شربت
ہندو منسوب بہند درین لفظ واو برای
نسبت ست و این نسبت خصوصیت بہندی معقول
ہندو لفظ ہندو در محاورۂ فارسیان بمعنی
دزد و راہزن و غلام می آید از خیابان۔
ہنیدہ بضم اول و فتح نون و سکون تحتانی و
دال مہملہ صد شتر و بمعنی صد عدد از منتخب و صراح
ہنعہ بفتحتین و بالفتح داغ پس گردن شتر
و نام منزل ششم از منازل قمر در برج
جوزا و آن پنج ستارہ است بر دوش
جوزا بطرف چپ از کشف و منتخب و صراح
ہندوانہ بالکسر تربز کہ ثمر معروف ست
ہندسہ بالفتح اندازہ گرفتن و این معرب
اندازہ است بابدال ہمزہ بہا و حذف
الف چون در کلام عرب دال و زا
پی فاصلہ در کلمہ جمع نمی شود لہٰذا زا را
بسین مہملہ بدل کردند ہندسہ شد از
منتخب و صراح و در حاشیۂ تحریر اقلیدس نیز
ہمچنین بنظر فقیر مؤلف در آمدہ و ہندسہ
نام علمی ست کہ از ان معرفت اشکال و
مقادیر اشیا حاصل می شود و در قسم اعداد

نیز گویند از مدار و مزیل کشف و در برہان
این لفظ را بالکسر نوشتہ و در بعضی فرہنگہا
این لفظ را بمعنی مکر و فریب نوشتہ اند۔
ہندو کوہ نام کوہی کہ از کابل چہل
کروہ پیش است از شمسی۔
ہنگامہ مجمع مردم و بمعنی وقت و ہنگام
نیز آمدہ از رشیدی۔
ہنی بفتح اول و کسر نون و تشدید یا
بر وزن فعیل خوشگوار و گوارندہ و ہانم
از منتخب کشف و صراح۔
ہندی کنایہ از تیغ و شمشیر از برہان
ہنگامہ بندی نمود داری۔

### فصل ہا مع واو

ہوا بالمد جوف فضای فرجہ کہ میان
آسمان و زمین ست و بمعنی خالی و باد ساکن کہ
در جوف ہر مکان باشد و بالقصر بمعنی
آرزو و اشتیاق و میل نفس اماّرہ و بی
فرزندی ماوا از مدار و لطائف و صراح
و کشف و ترجمۂ حریری و آنچہ در مردم ہوا بمعنی
لفظ باد مستعمل می شود خلاف محاورۂ اہل
علم ست و لفظ ہوا با اصطلاح سالکان بمعنی
گرمی و گرم نمودن سانا تا آتش۔
ہویت بضم اول و کسر واو و تشدید تحتانی
مفتوحہ و بعدہ فوقانی مرتبہ وحدت و
ذات باریتعالی و لاہوت از کشف۔
ہودج بالفتح و دال مہملہ مفتوحہ و جیم عربی
کجاوہ کہ در ان زنان سوار شوند و عماری
شتر از منتخب و کشف۔
ہوادج بفتح اول و کسر دال عماریہا
شتر کہ در ان زنان می نشینند جمع ہودج ست
ہوج بالفتح و بفتحتین دانی و شتابی از منتخب
ہود بالضم بواو معروف نام پیغمبریست
علیہ السلام کہ بدعای او بر قوم عاد طوفان باد
آمدہ بود و نام سورۂ قرآن شریف و بمعنی

توبہ کردن و بمعنی بازگشتن از لطائف و صراح
ہورمز بضم اول و واو معروف و ضم میم
و سکون زا نام عجمہ ستارۂ مشتری از
جہانگیری و مؤید۔
ہور بالضم و بواو مجہول در فارسی بمعنی
آفتاب گویند کہ نام ستارہ نیز ست کہ
بعد از ہزار سال طالع میگردد از کشف و در
خیابان نوشتہ کہ ہور بمعنی آفتاب مخفف ہور
ہور و اصل سور باشد بسین مہملہ و واو معروف
چنانکہ در زبان کتابی اہل ہند ست سین
مہملہ بہا در ہر دو زبان بدل می شود و شرط
توافق این ہر دو زبان بیش از حد ست۔
ہواجس بفتح اول و جیم عربی مکسور و
سین مہملہ خطرات شیطانی کہ در دل گذرند
و این جمع ہاجس ست و ہاجس بمعنی چیزیکہ در
دل گذرد از منتخب و کشف و در شمسی نوشتہ
کہ ماخوذ از ہجس ست و ہجس بمعنی آواز نرم کہ
شنیدہ شود و بفہم نیاید پس از ینجا و سوسہ
مراد باشد و بمعنی ہجس صراح نیز ہمین ست۔
ہوس بفتحتین و سین مہملہ نوعی از جنون
از صراح قاموس و در منتخب بمعنی دیوانہ شدن و
با اصطلاح فارسیان بمعنی آرزو و شوق
بچیزی و عشق خام و ناقص۔
ہوش بواو مجہول زیرکی و بمعنی جان و
بمعنی مرگ و ہلاک از رشیدی و برہان۔
ہول بالفتح ترسانیدن از منتخب و لطائف
و صراح و بمعنی خوف و بیم و در شرح نصاب
نوشتہ کہ نیز لفظ ہول بالفتح بمعنی گوی کہ
بدان طفلان بازی کنند۔
ہوی اول بالضم و با اصطلاح کشتی گیران
بمعنی بار اول از مصطلحات۔
ہوام بفتح اول و ثانی و تشدید میم بمعنی
شام بمعنی حشرات الارض شامل بہ گزندہ
در اسود و سود ہر خزندہ و گزندہ واین

## منتخب اللغات

باشد و نجف۔
ہوام بالفتح و تشدید میم مار و سوسمار و امثال آن
حشرات الارض جمع ہامہ۔
ہیم بالفتح شیفتہ و سرگشتہ شدن در
عشق و روی بسوی چیزی کردن و بغیر
راہ راست رفتن و سخت تشنہ شدن
بالکسر مردم و شتران سخت تشنہ قال اللہ
تعالی فشاربون شرب الہیم۔
ہیام بالضم تشنگی سخت و دیوانگی و عشق و
بیماری کہ شتر را پیدا می شود از غایت
تشنگی بالفتح ریگ نرم و روان بالکسر
شتران تشنہ۔
ہیثم بچۂ عقاب و ریگ تودہ سرخ
و نام مردیست۔
ہیصم بالفتح شیر درندہ و مرد قوی۔
ہیقم شتر مرغ دراز و آواز موج دریا و
آواز لقمہ بگلو فرو بردن۔

### باب الہا مع النون

ہتن بالفتح و۔
ہتون بالضم چکیدن اشک و
باریدن باران۔
ہاتن بارندہ و بمعنی ہتون بالفتح
ہجران بالکسر از کسی بریدن و جدائی
کردن۔
ہجان بالکسر زمین ہای نرم کریمہ و
بزرگوار و شتران سفید موی و شتر سفید
موی نیز و مفرد آمدہ ہجائن جمع۔
ہجین ناکس و فرزندی کہ پدرش آزاد
و مادرش کنیز باشد و شتر بزرگ چیزی
بشست و اسبی کہ پدرش عربی
و مادرش غیر عربی باشد و اسپ و نان
و جین دختر نارسیدہ و مادر را پتہ و
کرۂ مادہ از ہر حیوان۔
ہدیان بفتحتین لرزان و دختر مرغ و راہ

## غیاث اللغات

جمع ہا است از منتخب و کشف و رشیدی

ہون بالفتح و سکون واو بمعنی آرام و آہستگی و وقار و نرمی و سبکی و در فارسی بمعنی نرمی است اگر یک کلمه باشد و بالضم عربی بمعنی خواری و زبونی و در فارسی کلمه که تاکید کلمات سابق آید از منتخب و صراح و برہان و لطائف و در برہان نوشته که نوعی از دینار است که در ملک دکن رائج است نقیر مؤلف گوید که بمعنی بفتح ہا و سکون نون و دال غیر ملفوظ لفظ ہندی است و ہون اجرائی قسمی از ہون است که واضع آن راجه ہن نام ہاجر شده باشد والله اعلم بالصواب۔

ہوان بفتح خواری و بی عزتی از منتخب و صراح و مؤید۔

ہوا گرفتن ہوا کردن از مصطلحات

ہوائی شدن پروا نمودن و گم شدن

ہوا یافتن تصرف کردن ہوا در مزاج از مصطلحات۔

ہو بالضم و واو معروف بمعنی خود او و بزبان اہل اسم ذات باری تعالی و باصطلاح لولیان ایران آواز یکه کشتی گیران بای گرمی ہنگامه دفعته بر کشند۔

ہو و بفتح اول و ضم واو و سکون دال دیگر و زبان یہود بمعنی اتباع یعنی ہر یکی اتان و وزن در کلام یکرد باشند و در برہان بفتحتین

ہواله بفتح و تشدید واو ہولناک۔

ہوا خوردن باده کنایه از زائل شدن کیفیت شراب چه تصرف ہوا زائل نشه شراب است از مصطلحات۔

ہوائی محبت ماشوق و دوست و آرزومند و ہوا دوستی و پریشان و باجی کسوای مقرری بخزانه سلاطین میرسد از مصطلحات و قسمی از آتشبازی۔

ہولگی بفتح اول و ضم دوم و کسر کاف فارسی و یای معروف بمعنی ترسانیده شده و ہراسان و مجازاً بمعنی مضطرب این مسعود است و ہوله که بالفتح باشد که بمعنی یکبار ترسانیدن چه وزن جمله بالفتح برای مرت باشد پس بحالت لحاق یای نسبت ہای ہوز موافق قاعده فارسی بکاف فارسی بدل شد چنانچه درہرگی

### فصل ہای یای تحتانی

ہیجا بالفتح کارزار و جنگ از کشف و منتخب

ہیولا مادہ ہر شی و ماہیت ہر چیز بعد ہر شی و حکما چنین تعریف کنند که جوہریست که محل باشد صورت جسمی را و جوہر اول را نیز گویند و نزد صوفیه دو قسم است یکی روحانی که آنرا روح اعظم نامند دوم جسمانی که آنرا طبیعت کل خوانند و متکلمان حقائق اشیا نام کنند و بعضی نوشته که ہیولی مخفف و مرکب ہیئت اولی است بمعنی اصل شی

ہیمیا بالکسر و یای معروف علم طلسم ست

ہیہات بعید شد و این اسم فعل است یعنی اسمیکه معنی فعل ماضی دارد و آنکه مقام تاست ہیہا ہیہا گویند معنی آن چنان باشد یعنی بعید شدم از مقصود از منتخب و مدار و کشف و فارسیان بمعنی تحیر و تعجب استعمال کنند۔

ہیأت بر وزن غیرت ساختن و صورت و شکل و تہیه از ینجاست علم ہیأت که بدان اشکال افلاک و مساحت کره ارض یافته میشود و ہیأت بالف ممدوده بر وزن خیرات جمع ہیأت ست از کشف و غیر آن

ہیلاج بیای معروف و جیم عربی بحسابیست منجمان را که بدان دلیل عمر را شناسند و مجازاً بچه مولود را نیز گویند از سوده شرح

ہیج بالفتح و جیم عربی غبار و بمعنی برانگیخته شدن و بتشدید تحتانی مکسور بر وزن سید یعنی برانگیزنده از منتخب۔

ہیربد بالکسر و یای معروف و ضم بای موحده خادم آتشکده که پیشوای آتش پرستان است یعنی صاحب خانه زند بدیں و دین

ہیرزا بالکسر و یای معروف ہیزم از برہان جہانگیری

ہیر گیس تاکس از مصطلحات۔

ہیاکل بفتح اول و کسر کاف جمع ہیکل

ہیکل بالفتح خانه بزرگ و تنه و جسم و شکوه و عظمت و بنای بلند و بتخانه و صورت و شکل و حمائل و تعویذ از منتخب کشف و برہان و مدار و صراح۔

ہیل بالکسر و یای معروف دوائی که بہندی آنرا الاچی سفید نامند ظاہراً این معرب ہیل ست که بیای مجہول باشد و بعربی قاقله صغار گویند از منتخب و برہان

ہیولای اول کنایه از جوہر اول

ہیکل الروم نام بتخانه که در روم بودست

ہیم بالفتح سرگشتگی و بالکسر تشنه و در فارسی بیای مجہول بمعنی ہیزم سوختنی

ہیزم بالفتح و زای معجمه مضموم چوب خشک سوختنی از بہار عجم و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که بلغت کردستان نعمت را گویند و ہیزم مخفف ہیزدم است

ہیصم بالفتح و صاد مہمله مفتوح شیر درنده از منتخب و صراح و قاموس۔

ہیچمدان نادان و بی علم۔

ہیون بفتح اول و واو معروف شتر و اسپ از مدار و کشف و برہان و جہانگیری و رشیدی

ہیجان بالفتح و بفتحتین برانگیخته شدن از مزیل و کشف و منتخب و صراح۔

ہین بالکسر بمعنی اینک و گمان و شتاب و آگاه باش و کلمه زجر از بہار۔

ہیمان بالفتح سرگشتگی و حیرانی از صراح و منتخب

ہیاسه بالکسر بمعنی زوال۔

ہیمه بالکسر و یای مجہول ہیزم سوختنی

## منتخب اللغات

ہدان ۔۔۔ آتشی۔

ہدوان بالضم رسیدن ۔۔۔

ہدان بالکسر ۔۔۔ بفتحتین ۔۔۔

ہذیان بفتحتین بیہوده گفتن و ۔۔۔ بیہوده۔

ہرمان بالضم ۔۔۔

۔۔۔

ہزبر شده ۔۔۔ بفتحتین که بمعنی ۔۔۔ گذشته با ستون ۔۔۔ و گنبد بشکل ۔۔۔ خاقانی گوید ۔۔۔ حصن ۔۔۔ از ہر زمان و ہر زم۔

ہزان بالکسر و تشدید زا قبیله ایست

ہفوان بفتحتین خطا کردن۔

ہلیون بالکسر گیاہیست که آنرا ۔۔۔ مارچوبه گویند۔

ہمدان بالفتح قبیله ایست از یمن و بفتحتین و دال معجمه شہریست معروف معرب ہمدان بدال مہمله۔

ہمیان بالکسر شغفی کیسه که دران زر کنند معرب ہمیان بالفتح و بفتحتین روان شدن اشک و آب و جز آن و ہمچنین ہمان پراگندن شتر و ستور بچراگاه۔

ہملان بفتحتین آرمیدن و آرام دادن

ہن بالفتح و تشدید نون نالیدن و گریستن و ہمچنین ہنین و چیزی و قضیب و ۔۔۔ و بتخفیف نون نیز آمده و بالضم صیغه ضمیر است یعنی گروه زنان۔

ہاوون معرب ہاون ہوادین جمع

ہون بالفتح آرام و آہستگی و ۔۔۔ سبک شدن و ہمچنین ہوان بالضم خواری و نام مردی۔

ہوزن بفتح یا ۔۔۔ مرغی است ہوازن جمع و نیز ہوازن قبیله ایست از بنی قیس۔

## غیاث اللغات

و بفتح نیز آمدہ از برہان۔
بلبلا بکسر یای مجہول لغت بلبلا است شرح خاقانی
ہی بالفتح بزبان ہندی معنی ہندی ہی است
و کلمۂ تنبیہ است کہ برای آگاہ کردن گویند
و گاہی در مقام تحسین آید و بمعنی افسوس
و بزیر نیز آمدہ از لطائف و برہان۔
ہیولانی منسوب بہ ہیولا کہ مادۂ ہر شی
گویند و در حالت نسبت نون زائد
ہم می آرند چنانکہ در حقانی و ربانی و
روحانی الف و نون زائدہ است
ہی مری لفظ ترکیست از الفاظ بائیہ
کہ ترکان جہت مخاطبات خود آرند از لطائف

## منتخب اللغات

ہیجان بفتحتین برانگیختہ شدن جنگ
و جز آن۔
ہین بالفتح و بالفتح و کسر یای مشدد
آسان و سہل۔
ہیمان بفتحتین حیرانی و حیران شدن

### باب الہاء مع الواو

ہبو بضمتین عزم برخاستن کردن
و فرو بردن آتش۔
ہجو نکوہیدن و بد کسی گفتن۔
ہدو بضمتین آرمیدن۔
ہذو بالفتح بیہودہ گفتن و بشتاب
بریدن۔

ہرو بالفتح زدن۔
ہزو بالضم افسوس داشتن و بضمتین
فسوس و مسخرہ داشتہ شدہ۔
ہفو بالفتح گرسنہ شدن و بضمتین دویدن
چیزے و پریدن مرغ۔
ہنو اندام زن و قضیب مرد و چیزے

### باب الہاء مع الہاء

ہیہ بالکسر کلمۂ استزادہ و استطلاق
و فی الصلاح یعنی دیگر بگو مرادف ایہ بالکسر

### باب الہاء مع الیاء

ہاجی ہجی کنندہ حروف و ہجو کنندہ
ہیرزی بکسر ہا و را و زا و تشدید یا

یا دست بند و ہر چیزی خوب یاد دار
ہدی بالفتح سیرت و بالکسر نیز آمدہ و سیرت
نیکو داشتن و چارپا قربانی کہ بمکہ فرستند
و بہ تشدید یہ عروس و بمعنی شوہر کردہ او را
ہدیہ شدہ و زنی کہ بخانہ شوہر فرستادہ شود
ہادی آرام گیرندہ و راہ نمایندہ و
پیکان تیز گردن و گاوے کہ در میان خرمن گاہ
دارند و دیگران گرد او گردانند تا غلہ خرد کنند
ہمی بالفتح ریختن آب ان از چاہ کلند
گریختن چارپا و بچراگاہ رفتن و رہا کردن چارپا
ہوی بالفتح و الضم و تشدید یا فرود افتادن
و از بالا فرود آمدن و سرا شیب رفتن یا دو ازدہ

# باب یاے تحتانی

## غیاث اللغات

### فصل یا مع الالف

یا در فارسی از حروف عاطفہ و افادہ
تردید کند گاہی بر معطوف علیہ و معطوف
ہر دو آید سعدی فرماید بیت یا مکن با
پیلبانان دوستی یا بنا کن خانہ در خورد
پیل۔ در ین صورت مدخول یکی منفی و
مدخول دوم مثبت باشد و گاہی او عاطفہ نیز
باو جمع شود خصوصاً در اشعار قدما و در
عربی برای ندا آید از بہار عجم و چراغ ہدایت
و بدانکہ حرف یا بر دو قسم ست معروف و مجہول
معروف بر چند قسم ست نسبتی و خطابی
و مصدری و لیاقتی و متکلمی و فاعلی و مفعولی
و تشبیہی و برای مبالغہ اول یای نسبت
چنانچہ حجازی و ہندی و رومی و لاہوری و
آبی و روغنی و ہجری و جلوسی و چون یای
نسبت بعد الف و واو واقع شود ہمزہ مکسور
را زائدہ قبل از یا آرند بجہت دفع اجتماع
ساکنین چون طلائی و کہربائی و عیسائی
و دنیائی و سیاہی و گاہی الف ا

کہ آخر اسم باشد حذف کنند و در ین ہمزہ
زائدہ نیارند چنانچہ بخارا و بخاری و اگر یای
نسبت بعد از ہای مختفی در آید در ین صورت
گاہی آنرا در تلفظ ہمزۂ مکسورہ بدل کنند
و یا را در کتابت دخل نہ دہند و علامت
ہمزہ بالای ہا نویسند چنانچہ جامۂ پستہ
و شکل بیضۂ و گاہی یا سلامت مانند چون
سرمئی و ہمین حال ست یای خطاب چنانچہ
گفتۂ و سفتۂ و کردۂ و بندۂ و شرمندۂ چون
بکلمہ کہ در آخر آن الف یا ہا و یای تحتانی
باشد یای نسبت ملحق کنند آن الف ہا و یا
را بواو بدل کنند چون موسیٰ و موسوی و
عیسیٰ و عیسوی و دنیا و دنیوی و سماء و سماوی
و ہند و ہندوی و گنجہ و گنجوی و دہلی و دہلوی
و گاہی ہای آخر در حالت نسبت حذف
نمایند چنانچہ بمکہ و مکی و بنگالہ و بنگالی و گاہی
آخر کلمہ را بوقت الحاق یای نسبت
بکاف فارسی بدل کنند چون خانہ و خانگی
و پردہ و پردگی و بیگانہ و بیگانگی و گاہی الف

و نون زائدہ قبل از یای نسبت در آرند
چنانچہ ربانی و حقانی و نفسانی و ظلمانی
و جسمانی و نورانی و چون در کلمہ حرف ثالث
یای تحتانی باشد در حالت لحاق یای
نسبت آن یا را گاہی حذف نمایند چنانچہ
مدنی منسوب بمدینہ و قرشی منسوب بقریش
و حنفی منسوب بحنیفہ یعنی ابو حنیفہ و گاہی
قبل یای نسبت حرف زای معجمہ زیادہ کنند
چون از ری و مروزی منسوب بری و مرو
دوم یای خطاب و آن بعد اسما و افعال
آید و در آخر افعال معنی تو دہد چنانچہ
گفتی و میخواہی و خواہی گرفت و بروی
و ہر گاہ بعد اسما آید معنی ہستی از و مستفاد
میشود چنانچہ ہنوز طفلی یعنی طفل ہستی
و مرد تیز ہوشی یعنی تیز ہوش ہستی سوم
یای مصدری و آن بعد اسما آید چنانچہ
تری و تازگی و پاکی و رسوائی و دانائی
و بینائی و سادہ لوحی و شکستگی و زندہ دلی
و یای مصدری با مصدر عربی نیز ملحق

## منتخب اللغات

### باب الیاء مع الالف

یعقوبا دریست بہ بغداد۔

### باب الیاء مع الباء

یباب بالفتح خراب۔
یترب بالفتح و فتح تا و را نام موضعی
است در یمامہ۔
یثرب بالفتح و کسر را نام مدینہ مشرفہ
یشب بالفتح معرب یشم۔
یعبوب بالفتح اسپ تیز رفتار و
آب جوی تند رفتار۔
یعسوب بالفتح مرغی ست مانند ملخ
و امیر مگسان و مہتر قوم یعاسیب جمع
یعقوب کبک و نام پیغامبریست
یعرب نام شخصی ست کہ اول بعربی تکلم کرد
یلب بفتحتین سپرہای پوست و
چرم و جوشن کہ از پوست ساختہ باشند
و پوست سپید اشتر و فولاد و آہن خالص
یوبب بفتح یا و بای موحدہ نام
پدر حضرت شعیب علیہ السلام۔

## غیاث اللغات

در نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غلط لیکن
در اصل صحت ندارد چون سلامتی و
خلاصی صفائی چهارم یای لیاقت و
آن در اواخر مصادر آید چنانچه خوردنی
کشتنی و رفتنی و گذاشتنی یعنی لائق
خوردن و لائق کشتن و لائق رفتن و لائق
گذاشتن پنجم یای متکلم و این تقلید عربیان
است و در آخر اسما و القاب آید چنانچه
الٰهی و مخدومی و استادی و اعتقادی و
قبله گاهی یعنی ای الٰه من و استاد من و مخدوم
من و اعتقاد من و قبله گاه من صائب
گوید بیت نویسد نوخطی آفتاب آن صفحه
رو را * مه نو قبله گاهی خواند آن محراب
ابرو را * ششم یای فاعل و آن بعد ها
آید و معنی کننده دهد چنانچه کسبی و کفایتی
و غوغائی و فریبی و وسواسی یعنی کسب
کننده و کفایت کننده و غوغا کننده
و فریب کننده و وسواس کننده مگر معنی
این یا بیای نسبت قریب است هفتم یای
مفعول چنانچه مهری و سندی و انتخابی یعنی
مهر کرده شده و سند کرده شده و انتخاب
کرده شده و این نیز بیای نسبت قریب است
هشتم یای تشبیهی نظامی گوید بیت
زاغ بعز تو همائی کند * سر که رسد پیش تو
پائی کند * و این یا بیای مصدری
قریب است نهم یای مبالغه چنانچه علامی و فهامی
ثانی یای مجهول و آن نیز بر چند قسم است
چنانچه یای وحدت و یای توصیف و یای
تنکیر و یای تخصیص و شرط و جزا و تمنا و استمرار
و اظهار اضافت و تعظیم و تحقیر و زائده و یای
مقدار و وقایه و جمع اول یای وحدت و آن معنی
یکی دهد و همیشه مجهول و ملحق با نکره گردد و اصلا بمعرفه
ملحق نشود چون پادشاهی و مردی و گدائی و شخصی
و اگر بعد های مختفی آید بهمزه بدل گردد و صفحهٔ

گوید ع یکروز بر بنده دل بسوخت
دوم یای توصیفی و این یای یای اشارت
و یای ایمائی نیز گویند و کاف بیان برای
صله بعد آن آید خواه متصل چنانچه درین
مصرع ع یا بوصلی که دل از هجر خبر دارد شود *
خواه کاف بفاصله آید چنانچه درین
بیت قاتلی خون مرا ریخت که در روز
جزا * نظر از ناز بهنگامهٔ محشر نکند *
مثال یای توصیفی بعد ها در مصرع اول
و یای زائده در مصرع ثانی ست خوش
بنده که باشد منظور ایزد و پاکی بر بنده کرد
این قدر در زمانه * سوم یای تنکیر
از و معنی اطلاق مستفاد میشود و تعیین
نباشد چنانچه درین مصرع در خرابات
مغان نیست چو من شیدائی * چهارم
یای تخصیص و از و بجانب خاص ذهن
ایما نماید بیت من دی از دور تماشای
گلستان کسی * به نگاهی شده خرسند
ز بستان کسی * و درین مصرع ساز
آباد خدایا دل ویرانی را * پنجم یای شرط
و جزا آن گاهی بعد شرط و
جزا هر دو آید چنانچه درین بیت گر
امروز بودی خداوندجاه * نکردی
خود از کبر در وی نگاه * ششم یای تمنا
کرده مقام حسرت در آخر صیغهٔ ماضی ملحق
سازند چنانچه درین بیت چه بودی
که پایم درین کار گل * بگنجی فرو رفتی از
کام دل * هفتم یای استمرار و آن
در آخر صیغهٔ ماضی در آید و از و معنی
دوام مستفاد شود چنانچه درین ابیات
ابیات گرفتی کمربند زور آزمای *
وگر کوه بودی بکندی ز جای * نخوردی
که خاطر برآسایدش * ندادی که فردا
بکار آیدش * هشتم یای اظهار اضافت

و آن بعد الف و واو ساکن آید چنانچه
درین جا او و پای او و ندیدی او و دعوای او نهم
یای تعظیم چنانچه درین بیت نبود
نرگسم دوش مجلس آرائی * سهی قد
سمن اندام ماه سیمائی * دهم یای تحقیر یعنی
اندک التفات و حقارت آید چنانکه
درین بیت حافظ شیرازی ست یا یار
سر صید دل حافظ یاران * شاهبازی
بشکار مگسی می آید * و درین بیت یای
شاهباز برای تعظیم ست و یای مگسی برای
تحقیر یازدهم یای زائده و آن بعد الف
و واو آید چنانکه اگر دور کنند معنی خلل
نیاید چنانکه خداوند خدای و جا و جای و بو و بوی
و خو و خوی مصرع خدای است مسلم بزرگی
الطاف * و درین مصرع مصرع همای
بر سر مرغان از آن شرف دارد * دوازدهم
یای زائده باشد که در آخر بعضی اسمای
عربی و فارسی ملحق شود چنانکه نورهان
و نورهانی و ارمغان و ارمغانی و فلان
و فلانی و هیمان و هیمانی و قربان قربانی
و زیادت و زیادتی و فضول و فضولی و انتظار
و انتظاری و حضور و حضوری و غلط و غلطی
و قحط و قحطی و خلاص و خلاصی و نقصان و
نقصانی و در جواهر الحروف برای اینهمه
الفاظ سند شعر استاد مسطور است و از دهم
یای جمع چون یای کریم کرده یم در فهیم
سیزدهم یای مقدار چنانچه درین
بیت سخن را بار خاطر بود کوهی *
بدوش صاحبی صاحب شکوهی چهاردهم
یا که ملحق با حرف رابط گردد چون دانائی
یعنی دانا است و شیدائی یعنی شیدا است
پانزدهم یای وقایه و این در منادی
و حرف ندا واسطه باشد بمعنی نباشد چنانکه
در لفظ خدایا بخلاف ساقیا و حرف یا

## منتخب اللغات

### باب الیاء مع التاء

یبوسة خشکی۔
یراعة نے که ازو قلم سازند و نے
که لوازند و بیشهٔ نے و کرم شب
افروز و بیدل۔
یسارة بالفتح توانگری۔
یسیرة بالفتح طرف دست چپ
و بفتحتین خطها که بر دست چپ
باشد و نشانے که بر دوان
باشد جمع و مفرد هر دو آمده۔
یقظة بفتحتین بیدار شدن
و بیداری۔
یاقوت جوهریست معروف
یواقیت جمع و نام غلام مستعصم
که بخوش نویسی مشهور است
و او را یاقوت مستعصمی گویند۔
یلبة بفتحتین جوشش و سپر از
پوست ساخته۔
یمنة بالفتح طرف دست راست
و بالضم جامهٔ برد یمانی۔
یمامة بالفتح کبوتر صحرائی و نام
ولایتے ست و نام زنے کبود
چشم که مقدار سه روزه راه میدید
و عرب گوید فلان ابصر من
زرقاء الیمامة۔

### باب الیاء مع الثاء

یغوث بالفتح نام بتے ست۔

### باب الیاء مع الحاء

یبروح مردم گیاه و آنرا
یبروح الصنم نیز گویند و صاحب
قاموس گوید یبروح بر وزن

## غیاث اللغات

گاهی بلام بدل شود چون یمینگ و دنگ و بلام چون نای و نال بمعنی نی و بهار چون روینده و رد دهنده بمعنی نشو و نما کننده از جواهر الحروف۔

**یاسا** بسین مهمله ترکی ماتم اگو نیاز برهان و مجازاً بمعنی قتل مستعمل و در لغات ترکی بمعنی قتل و غارت و قصاص نوشته

**یارا** قوت و توانائی و طاقت از برهان

**یا اسفی** بفتح همزه که آخر سوم ست و فتح سین مهمله و فتح فا و در آخر الف بصوت یا بمعنی وای وا افسوس است بفتحتین اندوه و غم و لفظ یا در اول و الف آخر هر دو برای ندبت کنایه از فریاد و آه و بجای تعجب و تحیر نیز آید از کشف و لطائف۔

**یاقوت** نام خوشنویس که غلام معتصم بالله بود معتصم بالله یکی از خلفای عباسیه بوده است و یاقوت جوهریست معروف و آن چهار نوع ست سرخ و زرد و کبود و سفید و یاقوت سرخ هفت لون باشد بهرمانی و رمانی و ارغوانی و وردی و خمری و خلی و لحمی و بعضی کبه هی یعنی جگری نیز نوشته اند از جواهرنامه مرقوم شد و یاقوت نوعی از پلاو ست که برنج آن سرخ باشد نام جزیره

**یاسج** بفتح سین مهمله و جیم عربی تیر پیکان از برهان و در فرهنگی معتبر بمعنی پیکان دو کاره نوشته و بعضی بمعنی نیزه نوشته اند و گاهی مراد ازین آن ظلومان باشد۔

**یافوخ** بضم فا و در آخر خای معجمه سر که در حالت شیرخوارگی متحرک باشد بهمه مالو نامند از صراح وغیره۔

**یاد** چنانکه بمعنی مصدر آید بمعنی دل و خاطر نیز می آید چنانکه گویند فلان چیز از یاد من رفت از چراغ هدایت۔

**یادبود** بمعنی یادگار۔

**یادگار** نشان از برهان و مجازاً بمعنی فرزند نیز می آید و در چراغ هدایت نوشته که یادگار بیای نسبت نیز بمعنی یادگار آید

**یار غار** کنایه از یار صادق چراکه پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام و صدیق اکبر که یار او بود هجرت برآمدند براه در میان غاری سه روز متواری بودند حضرت صدیق همراه بوده اند ازینجهت یار غار کنایه از یار صادق ست

**یازده در** کنایه از یازده منفذ و مجری که در بدن ست اول و دوم هر دو سوراخ گوش سوم و چهارم هر دو سوراخ بینی پنجم و ششم هر دو چشم هفتم و هشتم دهان که مشتمل بر دو منفذ ست یکی راه آب و طعام که آن را مری گویند دوم راه تنفس که بقصبه ریه تعلق دارد نهم و دهم راه بول که مشتمل بر دو مجری ست یکی سوراخ بدر رفتن بول و دیگری راه انزال منی یازدهم منفذ براز و بعضی چهار دیگر برین افزوده در بدن پانزده در قرار داده یکی سوراخ کام و دهن که از دماغ بسوی حلق میرسد دوم ناف که راه قوت جنین ست سوم و چهارم منافذ هر دو پستان۔

**یاور** بفتح واو مددگار این لفظ در اصل یاربود بتقدیم راے مهمله بر واو که مزید علیه یار ست بعده قلب مکانی کردند میان او واو یاور شد از بهار عجم مؤلف گوید که شاید در اصل یاری ور باشد که بجهت تخفیف راو یا را حذف کردند

**یاقوت میدان** در آخر حرف یا و نیز دال مهمله یاقوت که پهن باشد و سطح آن مستوی و هموار بود۔

**یاریدگار** مخفف یارا که بمعنی طاقت است

**یادر** بفتح دال نزد فاذهم از نهره شمسی زرین

**یاتمشلر** بفتح یا و سکون تای فوقانی و الف غیر ملفوظ و کسر میم و سکون شین معجمه و فتح لام و راء مهمله در ترکی بمعنی داخل شده

**یاس** در فارسی مخفف یاسمن و در عربی بمعنی ناامیدی از برهان۔

**یابس** بکسر بای موحده و سین مهمله خشک و خشکی کننده۔

**یای معکوس** یای کلان که طویل باشد بجانب دست راست کاتب۔

**یالع** بکسر نون و بعده عین مهمله سوسیدم و پخته از منتخب و کشف و لطائف و صراح۔

**یاغ** بغین معجمه در ترکی بمعنی روغن از لغات ترکی نوشته شد۔

**یارق** بضم رای مهمله روشن و سفید این لفظ ترکی ست۔

**یال** گردن که ترجمه عنق ست و بمعنی موی گردن اسپ باین معنی مجاز ست از بهار عجم و کشف و جهانگیری و برهان و رشیدی و سروری و مدار و از لغات ترکی دریافت شد که این لفظ ترکیست

**یال کوپال** بضم کاف عربی و واو معروف و بای فارسی مرکب بمعنی شان و شوکت و تن و توش از چراغ هدایت۔

**یا و دال** بواو عاطفه اسم دو حرف ست حرف یا بشکلیکه در مفردات مینویسند در تقویم علامت برج دلو ست و هم علامت مشتری و دال علامت برج اسد ست و هم علامت عطارد

**یاوگیان** گمرهان۔

**یاسین** نام یکی از سورتهای قرآن مجید که در ابتدای آن ثنای رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مذکور ست و نزد بعضی یاسین یکی از اسمای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و نیز نوشته اند که یا حرف ندا و سین کنایه از لفظ سید از تفسیر حسینی وغیره و در بیضاوی مسطور است که سین مخفف انیسین که تصغیر انسان ست و تصغیر درینجا برای تعظیم باشد

## منتخب اللغات

دیجور بتقدیم بابر یا ست چنانکه در باب با گذشت۔

**یوح** بالضم آفتاب۔

### باب الیاء مع الخاء

**یافوخ** تارک سر۔

### باب الیاء مع الدال

**ید** دست تا کتف یا کف دست تا سر بند و نعمت و نیکی و ملک و منت و توانائی و خواری و ید القوس خانه بالائین کمان در وقت تیر انداختن و ید الباب کرده بالائین در و ید الدهر همیشه و ید الثوب آنچه از جامه زیاده آید در حین پوشیدن چیزی۔

**یهود** جهود جمع یهودیست۔

### باب الیاء مع الراء

**یحمور** خر دشتی۔

**یاسر** طرف چپ و قمار باز و نام پدر عمار رضی الله عنه۔

**یسر** بالضم و بضمتین آسان شدن و قمار باختن و نیز ین گو و بالفتح شتر گشتن و غش کردن و تابیدن ریسمان چنانکه در وقت تابیدن دست راست بطرف خود کشیده دارند و دست چپ بالا برده باشند و این بخلاف شزر چنانکه گذشت

**یسیر** بالفتح آسان و اندک۔

**یسار** بالفتح دست چپ و طرف چپ و توانگری و نام مولای رسول علیه السلام۔

**یشکر** بالفتح و ضم کاف نام پیغامبر علیه السلام و نام قبیله ایست۔

## غیاث اللغات

**یاختن** بخای معجمه ست بقصد کاری
دراز کردن و بیرون کشیدن و ظاهر
کردن از کشف و رشیدی و برهان۔
**یازدن و یازیدن** هر دو بخای
معجمه ست درازی کردن بقصد کاری
دست ساز کردن و بالیدن از کشف و برهان
**یازان** حمله کردن و ستیزکنان از لطائف
**یاسمین** گلی ست خوشبو آن دو قسم ست
یکی سفید و دیگری زرد و بهندی هر دو قسم را چنبیلی
گویند از الفاظ الادویه و تحفة المؤمنین و در
منتخب نوشته که گلیست زرد و خوشبو و در برهان
نوشته که یاسمین و یاسمن و یاسمو هر سه اسم
گل معروف و آن سفید و زرد و کبود میباشد
**یارستن** بفتح رای مهمله توانستن از برهان
**یاهو** بواو معروف نوعی از کبوتر که
آواز یاهو از دهان آن برآید۔
**یابو** ترکی ست بمعنی اسپ بارکش
**یارنامه** بالفتح بمعنی کارنیک از برهان
**یاوه** گم و ناپدید و هرزه و بیهوده از برهان
و این لفظ ترکی ست۔
**یانه** بزیادت الف رسم الخط ترکی و
بفتح نون در ترکی بمعنی طرف و جانب
**یاقه** بقاف در ترکی گریبان جامه گویند
**یافه** بفا گم شده و مفقود و سخنان بیهوده
و پوچ از لطائف و برهان و جهانگیری
**یارنده** بقصد کاری دست دراز کننده
**یاسه** بسین مهمله آرزو و بمعنی حکم و
قانون و سیاست از لطائف و برهان
**یاره** بفتح رای مهمله زیوریست که بدان
آرایش ساعد کنند بهندی آنرا کنگن گویند
از کشف و رشیدی و برهان و سروری
**یارگی** بکاف فارسی قدرت و توانائی از برهان
**یارفروشی** کنایه از تحسین و تعریف کردن
یار از برهان و مصطلحات۔

**یاوگی** بواو و کاف فارسی گم شدن
و هرزه گوئی از برهان۔
**یای** در ترکی کمان تیراندازی و موسم
تابستان از لغات ترکی۔
**یاغی** بکسر غین معجمه دشمن و بمعنی بهرام
از لغات ترکی۔
**یافه درای** بیهوده گو۔
**یافتن بازی** فریب خوردن۔
**یابشری** یا حرف ندا ست و بشری بمعنی
بشارت منادی یعنی ای بشارت بیا
که این وقت تست یا ندا برای تعجب یعنی ای
عجب بشارت ست یا آنکه بشری نام یار برادر
یوسف علیه السلام ست از چاه که منادی
داد قصه شمس المبارک و جامع البیان مرحوم
**یاقوت رمانی** بضم رای مهمله و تشدید میم
نوعی از یاقوت که رنگش مشابه برنگ دانه انار باشد
**یاقوت گرگانی** بهر دو کاف فارسی نوعی
از یاقوت که معدن آن در نواحی شهر
گرگان واقع ست و گرگان شهریست
در عراق عجم که معرب آن جرجان ست
**یاقوت جگری** نوعی از یاقوت که
رنگ سرخش مائل بسیاهی باشد مشابه بجگر

### فصل یای تحتانی مع بای موحده

**یباب** بفتح بمعنی خراب از منتخب و صراح
**یبوست** بفتحتین خشکی از منتخب۔
**یبروح** بالفتح و واو معروف و حای مهمله
بیخ لفاح که بفارسی مردم گیا و بهندی لکهنی
گویند از الفاظ الادویه و منتخب و قاموس
**یبس** بالضم خشک شدن از منتخب
**یبروح الصنم** بحای مهمله یعنی مردم گیا
و آن بیخ گیاهی ست که شبیه بمردمان هم
پیوسته دستها بر همدیگر حائل کرده و پاها
در هم محکم ساخته نر را پا راست بر پای چپ
افتاده باشد ماده را برعکس آن هر که او را

کنده از زمین جدا کند بمیرد از شرح خاقانی
**ینپلو** بفتح اول و ضم بای فارسی و سکون
نون و ضم لام مقامیکه از شهر و ده و متاع
و غله و غیره برای فروختن بیارند آنرا
بهندی آنرا منڈی و گنج گویند از لطائف
و در برهان بتقدیم نون ست بر بای
فارسی و در رشیدی بمعنی قافله و متاع۔

### فصل یای تحتانی مع تای فوقانی

**یتوع** بفتح اول و ضم فوقانی و واو
معروف و عین مهمله هر درخت که شیر دار
باشد مثل توم و انجیر و عشر بمعنی آگاه
کشف و منتخب و برهان و الفاظ الادویه
**یتمش** بفتح اول و سکون فوقانی و کسر
میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسیدن
یعنی بیتوش بکسر میم بجای اعلامت مفعول
**یتورش** بفتح یا و ضم تای فوقانی و واو
غیر ملفوظ و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون
شین معجمه در ترکی بمعنی رساننده۔
**یتاق** بفتح پاسبان یعنی چوکی هندی
از بهار عجم و کشف و برهان و رشیدی
**یتیم** طفل بی پدر و گاهی بمعنی بی مادر
باشد و طفلیکه مادر و پدر هر دو ندارد
یتیم الطرفین گویند و کسانیکه آنرا یتیم و
یسیر گویند خطاست از مدار و غیره و بمعنی غلام
و در دو حیاره و در صراح بمعنی ستور
بی مادر و جوهر بی نظیر و طفل بی پدر
**یتن** بالفتح بچه که برعکس حمل متولد شود
یعنی اول پای او بیرون آید از شرح نصاب
**یتاقی** پاسبانی از سروری و برهان۔

### فصل یای تحتانی مع ثای مثلثه

**یثرب** بفتح اول و سکون دوم و کسر
رای مهمله و بعده بای موحده نام مدینه
منوره از کشف و مزیل و صراح
و منتخب۔

## منتخب اللغات

**یامور** بالفتح بز غاله و بره۔
**یعفور** بالفتح آهو یا آهوی
خاک رنگ و بالضم نیز آمده و
پاره از شب و نام خر پیغامبر و
بچه گاو و گور و آهو بچه و یعافیر جمع۔

### باب الیاء مع السین

**یاس** بالفتح و سکون همزه نا امید
شدن و دانستن۔
**یئوس** بالفتح نا امید۔
**یبس** بالفتح و بفتحتین خشک شدن
**یابس** خشک۔

### باب الیاء مع الظاء

**یقظ** بالفتح و کسر قاف و فتح
آن بیدار۔

### باب الیاء مع العین

**یتوع** بالفتح و تشدید تا هر گیاهی
که شیره زهرناک دارد۔
**یربوع** گوشت پست و نام
شخصی ست و موش دشتی و در
دستور گوید که آن موش را دو پای باشد
**یراع** همان یراعه که گذشت۔
**یرمع** سنگ سپید نیک درخشنده
**یسع** نام پیغامبریست۔
**یفاع** بالفتح زمین پشته بلند۔
**یافع** جوان بلند۔
**یلمع** سراب بیابان و
دروغگوی۔
**یانع** میوه رسیده۔
**ینبوع** بالفتح چشمه که همیشه
از آن آب تراود و ینابیع
جمع۔

## غیاث اللغات

### فصل یای تحتانی مع حای حطی

یحیی بالفتح نام پیغمبریست علیه السلام نام مرویکر ابعنایت یحیی و جواد بوده است۔
یحمور بالفتح وواو معروف بمعنی گورخر از شرح نصاب۔
یحموم بالفتح دود سیاه از منتخب و شرح نصاب۔

### فصل یای تحتانی مع خای معجمه

یخ در بهشت نوعی از حلوا از برهان۔
یخارج بتحتانی مفتوح و خای معجمه و در آخر جیم فارسی لفظ رومی ست بمعنی عصای حضرت عیسی علیه السلام که بر دیوار کنایس معابد نصاری میباشد آنرا میشویند و آب آنرا تبرکا میگیرند۔
یخ بالفتح فرق میان برف و یخ آنست که برف مثل غبار می بارد و یخ چون معمر گداخته بر کوه و دشت قطره قطره می چکد و مثل سنگ سفید میگردد۔
یخدان صندوق حلوه و حلویات از مصطلحات۔
یخ خوردن سرد مهری کردن و افسرده دلی از شرحی۔
یخچه ژاله از برهان۔
یخشی بفتح اول و سکون خای معجمه و کسر شین معجمه و یای معروف خوب و نیک و مبارک و بهتر از کتاب ترکی نوشته شد۔
یخنی بفتح و کسر نون و فتح نون بمعنی آنچه بازدارند از مال یا طعام که بوقت حاجت بکار آید از سرور و لغات کشف و صاحب برهان نوشته که یخنی بمعنی پخته و مطبوخ و ذخیره آن هر چیز که از اسباب و غله نگاه دارند که بوقت حاجت بکار آید و گوشت پخته شده۔

### فصل یای تحتانی مع دال مهمله

ید بیضا دست روشن و سفید که دست موسی علیه السلام باشد که با آتش سوخته شده بود حق تعالی آنرا بعوض آن معجزه ایشان کرده که هرگاه در بغل خویش دست را ضم کرده می برآورد روشن مثل آفتاب روشن نظر آمدی و مجاز بمعنی کرامات و خرق عادت۔
ید طولی بفتح اول و کسر دال مهمله و واو معروف و فتح لام هر دو لفظ موصوف و صفت بمعنی دست دراز تر و این کنایت است از مهارت و کمال در صنائع و هنرها که بدست تعلق دارد۔
ید بالفتح و تخفیف دال دست و نعمت و دولت و ملک و منت و قدرت و قوت و خواری از منتخب و شرح نصاب۔
ید بیضا نمودن معجزه و کرامات نمودن چون موسی علیه السلام دست در گریبان خود کرده بر آوردند روشن چون پنجه خورشید ظاهر شدی۔

### فصل یای تحتانی مع رای مهمله

یرغا بالفتح و غین معجمه رهوار و تیز رو و بمعنی یلغار نیز نوشته از لطائف۔
یرت بالضم و تای فوقانی منزل را گویند از رساله ترکی نوشته شد۔
یراش بضم و شین معجمه تخت و تبه از لطائف۔
یرلیغ بکسر اول و لام مکسور و یای معروف و غین معجمه فرمان پادشاهی لفظ ترکیست از کشف و بهار عجم۔
یراق بفتح اسلحه سپاه مثل شمشیر و سپر و تیر و کمان و غیره و گاهی بمعنی مطلق سامان و اسباب و مصالح هر چیز آید از لغات ترکی و مدار و مصطلحات۔
یرقان بفتحات زردی چشم و بدن از منتخب و در صدر و الامراض بسکون ثانی نیز جائز داشته و در چراغ هدایت نوشته که در اشعار استادان بسکون عجم نیز آمده و در بعضی لغات راء نیز حرکت را که هزه متحرک اند بسکون دوم نیز توان خواند۔
یرملون لفظیست که درین لفظ بجای یادداشت قاعده قرائت شش حروف را جمع کرده اند هرگاه که بعد نون ساکن و تنوین یکی از حروف یرملون واقع شود آن نون را از جنس آن حروف گردانیده با هم ادغام کنند با غنه مگر در لام و را غنه نکنند چنانچه من یقول و من نعمة و من ماء و من لدن
دمن وال و من نعمة و خیر کثیر و خیر من
یرغو بالفتح و ضم غین معجمه و واو معروف بمعنی پرسش است از رساله ترکی۔
یراعه بفتحتین و عین مهمله مفتوح نی قلم و کرم شب تاب و دل از منتخب و شرح نصاب۔
یره بفتحتین ترکی بمعنی زخم از لغات ترکی نوشته شد۔

### فصل یای تحتانی مع زای معجمه

یزکدار سردار فوج طلیعه۔
یزدجرد بفتح و جیم عربی مضموم نام پادشاه که پسر نوشیروان عادل بود از برهان۔
یزک بفتحتین و زای معجمه و کاف عجمی محافظان لشکر و مقدمه لشکر که آنرا قراول نیز گویند و آن جمعی از سواران است که از لشکر خود پیش روند تا از فوج دشمن خبردار باشند و فوج طلیعه که بهندوستان آنرا هراول گویند و بمعنی مطلق فوج نیز آمده از بهار عجم و کشف و رشیدی و سروری و جهانگیری۔
یزدان بالفتح یکی از اسمای حق تعالی در فارسی چه فارسیان قبل از اسلام دو خدا میدانستند یکی یزدان و آنرا فاعل خیر میگفتند و دیگر اهرمن که آنرا فاعل شر میگفتند از برهان۔
یزنه بالفتح و زای معجمه و نون ترکی شوهر خواهر از رشیدی و لغات ترکی و برهان۔
یزدی منسوب به یزد که بالفتح دال مهمله نام شهریست از توابع شیراز۔

### فصل یای تحتانی مع سین مهمله

یسارت توانگری از مدار و منتخب و لطائف۔
یسار بفتح توانگری و ثروت و دست چپ از منتخب و کشف و صراح۔
یسر بالضم و بفتحتین آسان شدن و آسانی و بفتح اول و کسر سین بمعنی آسان از منتخب و بحر و لطائف۔
یسیر بروزن فقیر اندک و بمعنی آسان از کشف و منتخب و صراح۔
یسارق بفتح مهم تیاری جنگ و جنی

## منتخب اللغات

### باب الیاء مع الفاء

ینوف بالفتح زمین پشته بلند و پست۔
یوسف بضم یا و سین نام پیغامبریست معروف و این لفظ عبری ست نه عربی۔
یفوف بالفتح بد دل و تیز خاطر و زیرک۔

### باب الیاء مع القاف

یأق معرب یاره۔
یعوق نام بتی ست۔
یقق بفتحتین سخت سپید و بکسر قاف نیز آمده۔
یلق سپید از هر چیز۔
یلمق قبا معرب یلمه۔

### باب الیاء مع اللام

یعمل شتر قوی در کار۔

### باب الیاء مع المیم

یاسم گل یاسمین۔
یام نام قبیله ایست و نام فرزندی از فرزندان نوح۔
یتم بالضم و الفتح بی پدر شدن آدمی و بی مادر شدن بچه چارپا و یگانه و بی نظیر شدن و بفتحتین کاهلی نمودن۔
یتیم طفل بی پدر از آدمی و بچه بی مادر از حیوان و نفیس و یگانه از مروارید۔
یحموم دود سیاه و شب تاریک۔

## غیاث اللغات

دیوان و دربار از لغات ترکی۔
**یساول** بفتح اول و ضم واو لفظ ترکی است بمعنی میر توزک و نقیب و چوبدار۔
**یسل** بفتحتین **و یسال** بفتح هر دو لفظ بمعنی پره و فوج از مصطلحات۔

### فصل یای تحتانی مع شین معجمه

**یشب** بالفتح و در آخر بای موحده نام سنگ قیمتی که مایل بسبزی باشد از کشف و منتخب و بهار۔
**یشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی دندان بزرگ شتر و فیل و گرگ و اسپ و سگ که بعربی ناب و بهندی کچلی و کیلا گویند نیا معروف از رشیدی و سروری و برهان۔
**یشم** بالفتح معرب یشب نام سنگی قیمتی که مایل بسبزی باشد از کشف و منتخب و بهار۔

### فصل یای تحتانی مع عین مهمله

**یعقوب** بکاف تر و نام نبی علیه السلام که پدر یوسف علیه السلام بود و این لفظ عربی نیست عبرانی ست و نام امام ابو یوسف که شاگرد امام اعظم ابو حنیفه بود و نام مرد آنام مجتهد مذهب نصاری از کشف و رشیدی و صراح و غیر آن۔
**یعسوب** بر وزن یعقوب بمعنی امیر زنبوران شهد و آن زنبور نر باشد کلان تر از تمامی زنبوران شهد هر جا که او رود همه زنبوران شهد تابع باشند و مجازاً بمعنی سرگروه قوم یعسوب المؤمنین لقب مرتضی علی رضی الله عنه زیرا که در هنگام خلافت آنحضرت تمامی مؤمنین و صادقین در هر امر تابع و پیرو آن جناب بودند۔
**یعوق** بفتح اول و ضم عین مهمله نام بتی از بتان قوم نوح علیه السلام که بصورت اسپی بود از شرح نصاب و منتخب۔
**یعنی** صیغهٔ واحد مذکر غائب فعل مضارع معلوم بمعنی میخواهد و قصد میکند و مقصد آن عنایت است که بمعنی قصد کردن ست چنانچه در منتخب۔

### فصل یای تحتانی مع غین معجمه

**یغما** بالفتح و غین معجمه غارت و تاراج و نام شهری از ترکستان که خوبرویان منسوب اند از کشف و برهان۔
**یغوث** بفتح اول و غین معجمه و ثای مثلثه نام بتی ست که بصورت شیر بود از شرح نصاب۔
**یغمائی** غارت کرده شده و منسوب به یغما که شهریست از ترکستان۔

### فصل یای تحتانی مع فا

**یفلع** بفتح و عین مهمله زمین بلند از شرح نصاب و صراح و منتخب۔
**یفن** بفتحتین پیر فرتوت از شرح نصاب و صراح۔

### فصل یای تحتانی مع قاف

**یقمش** بفتح یا و سکون قاف و فتح میم و سکون شین معجمه و ترکی بمعنی خوش آمده نمد۔
**یقین** بی شبهه بمعنی مرگ نیز آمده از منتخب و بعضی اهل تحقیق تعریف یقین چنین کرده اند که یقین چیزیست که زائل نشود بتشکیک مشکک و شک آنست که مساوی الطرفین باشد در وجود و عدم و اطرف راجح را ظن نامند و طرف مرجوح را وهم گویند در صراح نوشته که گاه یقین عبارت ظن باشد و از ظن یقین مراد یکه یقین سه مرتبه دارد اول علم الیقین دوم عین الیقین سوم حق الیقین علم الیقین دانستن امر یا چیزی باشد باقوال ثقات یا بطریق تواتر که اصلا شک و شبهه در آن نباشد و عین الیقین آنست که چیزی را بچشم خود دیده در بداهت آن یقین حاصل کرده باشد و حق الیقین آنست که کیفیت همه چیز را کما ینبغی بجمیع حواس یافته باشد و این قسم اعلیٰ ترین اقسام یقین ست۔
**یقظ** بفتح یا و کسر قاف و ضم قاف هر دو آمده و ظای معجمه بیدار که ضد خفته است از صراح۔
**یقظان** بالفتح بیدار از صراح۔
**یقطین** بالفتح و طای مهمله مکسور درخت کدو و هر درختی که بر زمین پهن شود مثل خیار و خربوزه و غیره از منتخب۔
**الیقظة** بفتحات ... رفت ثالث نقل از ... بیداری که ضد خواب است از منتخب ... بحر الجواهر و کشف

### فصل یای تحتانی مع کاف

**یک رقیب** کنایه از حق تعالی۔
**یک دست** یکسان از چراغ هدایت۔
**یک جهت** متفق۔
**یک صدی ذات** بلاکه منصب یکصد ذات بود و لکه دام مقرر باشد ... یک سپاهی اسپ ... و امثال آن ... پنج هزاری و پنجصدی ...
**یکتا** کنایه از اندک۔
**یک چشمه** کاره کار زرد و آب رسته مصطلحات۔
**یک بغل** کنایه از مقدار بسیار از چراغ هدایت۔
**یک چشم** مرکب بمعنی آفتاب از شرح سکندرنامه از سیف الله احمد آبادی و خان آرزو۔
**یک قلم** همه و بالکل۔
**یگان** یکسان و مردمان نامعین در اصل یک گان بوده است کاف عربی را بجهت تخفیف حذف نموده اند۔
**یکران** بفتح اول و سکون کاف فارسی اسپ اشقر یعنی سرخ رنگ که موی یال و دم او سفید باشد از مدار و شرفنامه و کشف و در سروری بکاف فارسی بمعنی اسپیکه رنگ آن میان زردی و سرخی باشد مؤلف گوید که ظاهر از این تقریر همه معلوم میشود و در جهانگیری بکاف عربی اسپ خوب بی سرآمد در برهان نوشته که بکاف عربی اسپ اصیل و خوب را گویند و نیز نوشته که بعضی گویند اسپیکه اشقر رنگ باشد بشرطیکه موی یال و دم سفید داشته و نیز نوشته که بعضی گویند بمعنی اسپیکه بوقت ستادن پا استاده شود و یکی پای پیشینه قدری کوتاه ساخته کناره سم را بر زمین نهد و نخشبی اسپ بسیار تیز رو باشد و نیز بمعنی اسپ بهتر و گرانقیمت مگر قید کاف عربی و فارسی نکرده و بعضی نوشته اند که بمعنی مطلق اسپ هم مستعمل شود

## منتخب اللغات

و نام اسپ نعمان بن منذر۔
**یلملم** بفتح یا و هر دو لام و سکون میم اول نام موضعی ست که اهل یمن از انجا احرام بندند۔
**یم** بالفتح و تشدید میم دریا و در دریا انداختن و قصد کردن۔
**یوم** روز۔

### باب الیاء مع النون

**یرقان** بفتحتین زردی که در گشت افتد و زردی یا سیاهی که از غلبهٔ صفرا یا سودا در روی و بدن آدمی ظاهر شود اول را یرقان اصفر و ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان در قسم اول شائع است۔
**یاسمین** گلی ست زرد و خوشبو۔
**یقین** بالفتح بی شبهه و مرگ لقوله تعالی حتی یاتیک الیقین۔
**یقطین** درخت کدو و هر درختی که بر زمین پهن شود۔
**یمن** بالضم خجسته شدن و برکت و بفتحتین ملکی ست معروف که از جانب یمین قبله است و طرف دست راست۔
**یمان** بالفتح منسوب یمن و نام پدر حذیفه صاحب سر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم۔
**یامن** طرف راست۔

## غیاث اللغات

یکی خوردن از صولت کسی یعنی در الپس گرفتن حیران و سراسیمه شدن از مصطلحات

یکخانه گشتن یکسان مراد از انکه یک خانه یکسان عالم و خانه دیگر بعلو آید آنچه شنو از شرح قران السعدین

یکروی کردن قطع کردن بالکلیه از مصطلحات

یک پشت ناخن کنایه از معدود قلیل

یک طرف افتادن مقابل شدن و طرفین

یک جلو بکسر جیم عربی و فتح لام تیز رو از مصطلحات

یک و مخلص صادق و بی نفاق که در حضور و غیبت نیک گوید۔

یگانه در اصل یک گانه بود چنانکه دوگانه و سه گانه

یک دله متفق و شجاع۔

یک دندانه یکسان از مصطلحات

یکی مردجایه یکیست و معنی هر دو برابر است فرق نداد نگاه داری بعض محل فرق آن طبع سلیم میداند از بهار عجم

یکاولی حرف ششم یای موحده بجیشم در کاری و شتابی از رشیدی و در برهان بمعنی استوار بمعنی مستعد کاری شدن

یک چشمی بیک نظر و نیک و بد را دیدن از شرح سکندر نامه۔

یک تهی بفتح فوقانی جامه یک تو چنانچه در ایام گرما پوشند۔

یکرنگی بے نفاق از برهان۔

### فصل یای تحتانی مع لام

یلدا بالفتح شب تاریک دراز شبی است که در آخرین رجه قوس و اقعشو یعنی در رینهایت ماه آذر که بهندی پوس گویند واقعشود و آن درازتر از همه شبهای سال است و آخر انحسن گرفته از برهان و مدار و منتخب و کشف از ترقان گوید و کچل از آنکه شب یلدا شب یازدهم که آفتاب جدی باشد یعنی شب یازدهم ماه دی که زمستان ماه گویند و آنچه مولف از علم نجوم تحقیق شده آنست که روزیکه آفتاب نزد به رجه جدی فرود آید نماید کوتاه تر از همه روزهای سال ان شب درازترست

دوازتر از همه شبهای سال شب آن روز ست این نفاق در عشره دوم آذر ماه می افتد و آذر مطابق پوس باشد باندک تفاوت۔

یلمسیرت مردی که بلوازم و فرایض عمل نماید از شرح قصاید خاقانی

یلموج بفتحتین و ضم واو و جیم عربی بمعنی پیغمبر از رساله ترکی و مدار۔

یلغار بالفتح ترکیست بمعنی دویدن بر فوج دشمن و اصل ایلغار بود چون در ترکی بهر یکی از حرکات ثلاثه بشکل مناسب بهر یکی از حرف علت نویسند الف اول فتحه یای تحتانی ست و الف دوم فتح غین معجمه پس ایلغار ببین تحقیق و تلفظ بوزن خنجر باشد کاتب در کتابت الف اول را نمی نویسند۔

یلدگز بفتح اول و سکون ثانی و ضم اول تا و لام و فتح کاف فارسی و زای معجمه نام پدر قزل ارسلان

یلمق بالفتح و میم مفتوح معرب یلمه یعنی قبا از منتخب

یلاق بالفتح نام پادشاه ترکان شرح خاقانی

یل بالفتح پهلوان و شجاع و آزاده از سروری و برهان و بالضم در ترکی راه را گویند از لغات ترکی

یلمان خوابانیدن تیغ از مصطلحات

یلبه بفتحتین و بای موحده نوعی از زنده که از پوست بعضی حیوانات سازند از شرح نصاب و سراج

یلمه بفتحتین با شده و طرار و شبه دگذاشته شده و آزاد و معنی دوم و سوم از ادوات و فا از برهان و جهانگیری

یلمه بالضم آنچه در تغاری بچوب نان خود انند لفظ ترکی ست از شرح گل کشتی۔

یللی بفتح اول و تشدید لام اول و کسر لام دوم و یای مجهول کلمه ایست که جوانان در هنگام نشاط گویند از مصطلحات

یلچی بالضم راهبر و پیک و گذر بان و گماشته از رشیدی

یلچیل بالضم در ترکی تلم او جی بمعنی درانده از برهان

### فصل یای تحتانی مع میم

یمک بفتح اول و کاف عربی نام پادشاهی و نام غلام قیصر روم از موید وغیره۔

یمک بفتحتین نام شهریست حسن خیز و نام پادشاهیست از برهان۔

یمام بالفتح کبوتر صحرائی از کنز۔

یم بالفتح و تشدید میم دریا از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف هم می آید

یمان بفتح منسوب بیمن که ملکیست بطرف جنوب هند مائل بغرب از کشف و منتخب

یمن بالضم خجسته شدن و برکت و مبارکی و بفتحتین ملکیست معروف در اقلیم اول و هم چون آن ملک بجانب یمین کعبه است لهذا این یمن گفتند چنانچه اهل عرب کعبه را شرقی قرار داده اند که دهنش بمشرق است و پشت بمغرب از مطلع و شرح نصاب از یمن بالیعنی

یمین بفتح دست راست و طرف راست و بمعنی سوگند و توانائی و قوت و منزلت نیکو از منتخب و کشف و لطائف۔

یمکن بضم اول و سکون میم و کسر کاف و ضم نون صیغه مضارع معروف بمعنی امکان میدارد ماخوذ از امکان مگر فارسیان در محاورات خود نون یمکن را موقوف ساکن میخوانند

یمه بکسر یا و فتح میم بمعنی خوراک این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شده و کسانیکه یمه را زائد از زمینه دارند فهمند و نویسند خطا است میم زائد است

یمانی منسوب یمن که نام ملکیست معروف بجانب یمین کعبه از طیبی شرح مشکوة شریف و آمده در لفظ یمانی عوض یکی از یای مشدد است پس گفته اند و یمانی بالف و تشدید یا تا جمع نشود و عوض نگر یمانی بتخفیف تحتانی یا یمنی بتشدید یا

### فصل یای تحتانی مع نون

ینگا بالفتح و کاف فارسی زن برادر و زن عم و بمعنی کدبانو و بمعنی مشاطه نیز آمده از لطائف

ینبوع بالفتح چشمه بزرگ از کشف و منتخب و لطائف

ینابیع بفتح یای تحتانی معروف و چنین مطلق چشمهای بزرگ و این جمع ینبوع ست از

ینک آئین و روش و نام جزیره۔

## منتخب اللغات

یمین دست راست و طرف راست و سوگند و منزلت و قوت و توانائی۔

یون بفتحتین دهیست بہ یمن۔

یوان دهیست در اصفهان۔

یونان دهیست به بعلبک و دهیست میان برذعه و بیلقان و ملکیست معروف که حکماء یونان آنجا بوده اند۔

### باب الیاء مع الهاء

یاه یاه کلمه ایست که برای راندن شتر گویند۔

### باب الیاء مع الیاء

یویے بالضم و فتح واو و تشدید یای آخر نام مردیست۔

### تمت

### قطعہ تاریخ تالیف

### از مؤلف علام

### رحمۃ اللہ تعالے

### الی یوم القیام

نسخہ جامع لغات عرب

از نسخ معتبرہ منتخب

## غیاث اللغات

ینپلو بفتح یا و فتح نون و سکون بای فارسی و ضم لام کاروان و قافله و بازار که در آن از هر طرف اجناس آورده و فروشند از برهان و در لطائف بتقدیم بای فارسی بر نون

### فصل یای تحتانی مع واو

**یوم الحساب** روز قیامت که مدت پنجاه هزار سال باشد۔

**یواقیت** بفتح جمع یاقوت۔

**یوح** بواو معروف و حای مهمله آفتاب از منتخب و قاموس و کشف و مدار۔

**یوم التناد** روز قیامت چرا که یکی مر دیگری را در آن روز ندا خواهد داد که بفریاد من برس و کسی بهم نرسد از لطائف و لفظ تناد در اصل تنادی بود مصدر از باب تفاعل یا از آخر بجهت تخفیف ساقط شده است۔

**یوم النشور** روز رستخیز چه نشور بمعنی زنده شدن ست از صراح۔

**یورر** بضم یا و واو غیر ملفوظ و فتح رای مهمله اول در ترکی بمعنی بیان میکند۔

**یوم الباحور** حرف ششم بای حطی و ضم حای مهمله بمعنی روز بحران و تعلد و تعیین آن نزد اکثر اطبا چنین ست که از روزها بعد امراض بحرانی هفتم یا نهم یا یازدهم و چهاردهم و بهفدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم بیست و هفتم

**یوز** بواو معروف و زای معجمه زنده که بهوا صید کند و خوزن پنیر البیاد وست دارد بهندی چیتا گویند و بمعنی جستن و تلاش کردن و در یوزه از همینجا است و در ترکی لفظ یوز بمعنی صد باشد که نام عدد معروفست از لطائف و خیابان و غیره

**یونس** بالضم و بهر سه حرکات نون مگر ضم نون افصح ست اسم نبی علیه السلام که باب ایشان افریده بود از قاموس و صراح

**یواش** بضم اول و شین معجمه اسپ کوتل و اسپ نرم رفتار و ریاضت داده که لائق سواری بزرگان باشد و این ترکی ست از لطائف

**یورش** بضم یا و واو غیر ملفوظ و ضم رای مهمله و شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی بر دشمن و میدان سوار گردیدن و هم بمعنی تعجیل و کوچ کردن از مدار و لطائف و لغات ترکی

**یوغ** بالضم و غین معجمه و واو مجهول چوبیکه بر گردن گاو و قلبه نهند بهندی جوا نامند از لطائف

**یونت ییل** بضم یا و واو و معدوله علامت ضمه یا ست و سکون نون و فوقانی و کسر تحتانی و سکون تحتانی دیگر بمعنی سال اسپ و رساله ترکی نوشته

**یونان** بالفتح که مشهور به ضمه و آن ملکی ست در اقلیم پنجم داخل روم که بنام یونان بن یافث ابن نوح آباد شده از لب اللباب

**یوزیدن** طلب نمودن و جستن۔

**یویه** بواو مجهول و حرف ثالث یای تحتانی قصد و عزم

**یورتگه** بضم اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و کاف فارسی جای بود و باش و بمعنی جای چوکی نوشته از لطائف

**یوزه** بواو معروف و زای معجمه تندی و خیزیت از مؤید

**یوفی** بواو معروف و فای مکسور بیوه گو از لطائف

**یولچی** بضم یا و واو معدوله و سکون لام و بکسر جیم فارسی محافظ راه و راهدار از لغات ترکی چه یول بالضم در ترکی راه و چی بمعنی دارنده و گدائی که سر راه مردم نشیند و سوال کند

**یونی** بواو معروف و آخر یای وحده یون بواو معروف بمعنی دانگ ست از شرح خاقانی

**یوزباشی** سردار صد کس از لغات ترکی

### فصل یای تحتانی مع های هوز

**یهودا** بالفتح نام برادر کلان یوسف علیه السلام و نام مردی دیگر۔

**یهود** جمع یهودی بمعنی جهودان امت موسی علیه السلام از لطائف و منتخب۔

### فصل یای تحتانی مع یای تحتانی

**ییلاق** جای سرد هوا دار که بفصل تابستان در آنجا باشند و این ترکیست اصطلاحی و رشیدی

**ییل** بر وزن فیل بمعنی سال از لغات ترکی نوشته

**ییلان** بر وزن فیلان لفظ مفرد ست بمعنی مار از لغات ترکی۔

تمت

## منتخب اللغات

نسخهٔ قاموس و مهذب صحاح
کنز و اسامی و مصادر صراح
یافته اتمام بعد ششهی
از حق و از خلق جهان آگهی
سلطنت آرای و ممالک ستان
شاه جهان ثانی صاحبقران
از پی تاریخش بی قال و قیل
گفت خرد منتخب بی بدیل
۱۰۴۶

## خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

الحمد لله که درین ایام فرخنده فرجام کتاب غیاث اللغات جامع لغات عرب و عجم مع منتخب اللغات بطرز جدید که هر صفحه چهار کالم کرده در بعضے از انها غیاث اللغات و در بعضے منتخب اللغات تحریر شده و در ابتدای صفحه بر سر کالمها نام هر یک ازین دو نوشته تا یکی بدیگرے مشتبه نشود و ابتدای باب از هر دو کتاب از یک صفحه مقابل یکدیگر کرده شده اگرچه این هر دو کتاب یکجائی یکی در متن و دیگرے برحاشیه در مطبع دیگر هم طبع شده است لیکن نه باین خوبی ست که هر یک برابر دیگرے چون دو دریای ذخار جاری شده مصداق مرج البحرین یلتقیٰن گردیده و حسب فرمایش حاجی صدیق خواجه خجندی تاجر کتب در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ باهتمام بابو منوهر لال بهارگو سپرنتندنت منشی پراگ نرائن صاحب رائے بهادر مالک مطبع مذکور در سنه ۱۹۱۲ع مطابق ماه صفر المظفر سنه ۱۳۳۰ه بحسن خوبی طبع شده۔

# طریقه دعاهای پنج وقت نماز انیست باید که باآواز بلند دعا کنند البته

اللّٰهم تقبل مناهذه الصلوة الفجر واعف عنا معه جمیع نقصاناتنا ولا تأخذ علینا انك انت السمیع العلیم

اللّٰهم تقبل مناهذه الصلوة الظهر واعف عنا معه جمیع نقصاناتنا ولا تأخذ علینا انك انت السمیع العلیم

اللّٰهم تقبل مناهذه الصلوة العصر واعف عنا معه جمیع نقصاناتنا ولا تأخذ علینا انك انت السمیع العلیم

اللّٰهم تقبل مناهذه الصلوة المغرب واعف عنا معه جمیع نقصاناتنا ولا تأخذ علینا انك انت السمیع العلیم

اللّٰهم تقبل مناهذه الصلوة العشاء واعف عنا معه جمیع نقصاناتنا ولا تأخذ علینا انك انت السمیع العلیم

اللّٰهم تقبل مناهذه الصلوة الوتر واعف عنا معه جمیع نقصاناتنا ولا تأخذ علینا انك انت السمیع العلیم

الٰهی عاقبت کار جمیع مؤمنانرا بخیر گردانی ÷ ایمان بسلامت ÷ توفیق دربندگی ÷ استقامت درشرع شریف ÷ رفع بلاهاے متوجه ÷ برکت آب روان ÷ نرخ ارزان ÷ ملک امان ÷ شفاے بیماران اهل اسلام ÷ نجات قرضداران اهل اسلام ÷ توفیق بے توفیقان ÷ عدالت پادشاهان ÷ حاجت حاجتمندانرا رواگردانی ÷ بے فرزندان را فرزند صالح عطاکنی ÷ دروقت رفتن کندن جان را آسان گردانی ÷ وبانور ایمان میرانی ÷ هرکه را طلبیست ÷ وحاجتیست ÷ ومقصودیست ÷ برآورده خیرگردانی وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین

## ای برادرلار سیزلارکا معلوم بولسونکه بیش وقت نمازده بو طریقه ده دعا قیلسونلار بلند آواز برله که تاکی مقتدیلار هم بلند آواز برله آمین دیسونلار

ای بارخدایا قبول قیل کین بیزدین شول اوقوکان نمازیمیزنی وعفو قیل کین بزدین جمیع نقصانیزنی

وقنیغ توتمه بزلارنی گناهیمز وجیدین
وبلکوچی سن همه قیلمیش ایشلاری بیزنی
ای بارخدایا ایمان بیزنی بسلامت قیلکی سن
ای بارخدایا بیزکه استقامت برگی سن شرعی شریف مصطفی کا
ای بارخدایا آب روانکا برکت برکاے سن
ای بارخدایا ملک سنے امان قیلکی سن
ای بارخدایا قرضدارلاری اهل اسلامکا نجات برکای سن
ای بارخدایا پادشاه لارکا عدالت وتوفیق برکای سن
ای بارخدایا جمیع اهل اسلامتی باتوری ایمان ایلتکای سن
ای بارخدایا بی فرزندلارکا فرزندی صالح عطا قیلکی سن

سن ایشتکوچی سن دعالاریمیزنی
ای بارخدایا عاقبت کار همه مؤمن لارنی بخیر قیلکی سن
ای بارخدایا بنده لیکی میزکا توفیق واستقامت برکای سن
ای بارخدایا بلالارنی مسلمان لارنی باشیدین دفع قیلکی سن
ای بارخدایا نرخنے ارزان قیلکی سن
ای بارخدایا اهل سلامتی بیمارلاریکاه شفا برکای سن
ای بارخدایا بی توفیق لاری اهل اسلام کا توفیق برکای سن
ای بارخدایا اولار حالت ده جان بیرماقنی آسان قیلکی سن
ای بارخدایا جمیع مؤمن لارنی طلب حاجتی ومقصودنی برکای سن
ای بارخدایا یتیم وبیوه بیچاره لارنی مقصودینی برکارسن

آمین یاربنا آمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین برحمتك یا ارحم الراحمین

# کتب تیار و زیر طبع و تیاری باهتمام حاجی صدیق خواجه خجندی تاجر کتب



## اشعار

صد حمد و سپاس مر خدا را — صد نعت و درود مصطفی را
آل و اصحاب را ستایم — از عهدهٔ منقبت بر آیم
مطبوع شد این کتاب زیبا — یعنی که غیاث در لغتها
با او شده منتخب چنان جفت — گفتی تو که کاتبش گهر سفت
از خواهش تاجر سرافراز — کز همت خویش گشت ممتاز
آن نامور جهان دانش — بگشاده دکان دانش
با صدق و صفا چو کام دارد — خواجه صدیق نام دارد
در طبع کتب چو جهد فرمود — بنمود عطا و بخشش وجود
از جود و سخای او چه گویم — ممنون نوال اوست عالم
بگرفته دکان او جهان را — هم شهر خجند و مرغنان را
شهر توقند و هم بخارا — هر جا دکانش آشکارا
یارب با همت بلندش — میدار بگیتی ارجمندش

## شعر

هر که خواند دعا طمع دارم — زانکه من بندهٔ گنهگارم

# اعلان

این کتاب غیاث اللغات مع منتخب اللغات بصرف زر کثیر
و بکوشش تمام طبع شده لهذا حق این ترکیب جدید بہیئت کذائی
محفوظ است۔ ہیچ کس قصد طبع نفرماید و ہر قدر که مطلوب باشد
از مطبع ہذا یا از صدیق خواجہ خجندی تاجر کتب
طلب فرماید

المشتہر
مینیجر نولکشور پریس لکھنؤ